

# فرہنگِ نفسی

تالیف

مرحوم دکتر علی اکبر نفسی (ماظم الاطببا)

مجلد پنجم

م. ی



کتابفروشی خستام

۲۵۳۵



ماپدای که بدان شیر و استبر نموده و چغرات سازند.

**ماستو** (māstu) و **ماستونه** (māstvâ) و **ماستینه** (māstine) ۱. پ. دوغ صاف

کرده ستر کرده خشک کرده. و آتش ماست.

**ماسح** (māseh) ۱. فا. ع. مسح کننده سرو پای دو و سوار و شانه کننده. و

بسیار گایده و کثیر الجماع. و بسیار دود و غری.

و شتری که پنجم سیل آن بر آردنج وی بر خورده و خون آلود نکرده باشد. و قل **ماسح**: نام

موشی.

**ماسحه** (māsebat) ۱. ع. خانه کننده وزن مشاطه.

**ماسخ** (māsex) ص. پ. مأخوذ از ازنازی - پمزه رفته.

**ماسخه** (māsexat) ۱. ع. نام کمان سازی معروف از طایفه ازد.

**ماسخی** (māsexiy) ۱. ع. کمان ساز.

**ماسخیات** (māsexiyât) ۱. ع. کمانهای منسوب به ماسخه.

**مأسدة** (ma'sadat) ص. ع. ارض **مأسدة**: زمین شرنک.

**مأسدة** (ma'sadat) ۱. ع. ج. اسد.

**ماسط** (māset) ۱. ع. هر چیز شور که شکم راند. و آب شور و گیاه شور که شکم راند. و گیاهی تابستانی که شکم شتر راند.

رنام آبکی شور.

**ماسك** (māsek) ۱. فا. ع. چنگ زنده بجزی و گیرنده.

**ماسكة** (māsekat) ۱. ع. پوست پاره ای که بر روی کودک و اسب کمره باشد. و

قوتی است که غذا را گیرد مدت طبع ماضیه.

۱. آماس و روم. و **الماس**.

**ماس** (mās) ص. ع. مردی که کتاب و سوزن دوی نگردد. و مرد سبک. و سبک سر.

**ماس** (mās) ۱. ع. **الماس**.

**ماس** (ma's) ع. **ماس بین القوم** ماساً از باب فتح بدی و تپای افکند میان القوم

رفته انگشت. و **ماس الجرح**: فراخ شد آن زخم و **ماس علی فلان**: خشم گرفت

بر فلان. و **ماس الجلد**: مالید پوست را. و **ماس التاقه**: نیک گرد آمد شیر در پستان

آن ماده شتر.

**ماس** (ma's) م. ع. **مئس الجرح** ماساً از باب سمع فراخ شد آن زخم.

**ماسای** (māsay) پ. کلمه نفل یعنی میسای و آسوده میاش.

**ماسبق** (māseq) پ. کلمه نفل مأخوذ از تازی - هر آنچه گذشته باشد و پیشی

کرته باشد و رگته شده و کرده شده.

**ماسه** (māssat) ص. ع. **حاجة ماسه**: حاجت رستم. و **دینهمارحم ماسه**: مایین آن دو نفر خویش نزدیکی است.

**ماست** (māst) ۱. پ. چغرات و شیری که بواسطه ماستینه پسته شده باشد. و

مصطکی.

**ماستابه** (māstābe) و **ماستاو** (māstāve) و **ماستبا** (māst-bā) ۱. پ. دوغ صاف شده ستر کرده خشک کرده. و آتش

ماست.

**ماست بند** (māst-band) ۱. پ. کیکه ماست می سارد و شیر و ماست بیکند.

**ماست دان** (māst-dān) ۱. پ. آورد ماست و ریخت ماست. و مستغرق مشکب که

دوران خشک ماست گذارد.

**ماست مایه** (māst-māye) ۱. پ.

**مازورات** (ma'zurāt) ع. که در حدیث آمده: **ارجعن مازورات غیر**

**مازورات** ج. موزوره است بنسبیت مازورات مازورات گفته اند و اگر تنها استعمال

شود باید موزورات گفت. و موزوره.

**مازون** (māzun) ۱. پ. ماز و مرداری قاضی. و غسل قاضی که زمان جهت

تنگی استعمال میکنند.

**مازه** (māze) ۱. پ. صلب و مایزن و استخوان میان کمر و ناو میان پشت و

عنه. و **پشت مازه**: عنقه پشت.

**مازه در** (māze-dar) و **مازه درد** (māze-dard) ۱. پ. کمر درد که بازی و جمع الورد کنند.

**مازی** (māzi) ص. ع. متکبر. ج. مزاة.

**مازی** (māzi) ۱. ع. مخالف و دوریق **قد عنی مازی** ای مغالاً بیدار.

**مازیاره** (māziāre) و **مازیاری** (māziāri) ۱. پ. طعام پذیرین و مرپا.

**مازینه** (māzine) ۱. پ. نام زنی که بانفاق مازنین قلمه بتگویی هندستان

و ایتانکرده.

**ماژ** (māj) ۱. پ. عیش و عشرت و فراغت. و **ماژ و موژ**: فریادی که موش

در هنگام دیدن کرب و یا ماری کند.

**ماژ پرست** (māj-parast) ۱. پ. عیاش و عیش پرست.

**ماژدر** (mājdar) ۱. پ. مار بزرگ که بازی ثیمان گویند.

**ماژدستان** (mājdistān) ۱. پ. به لنه زند و پادزد دوری از بدیها و پاکیزگی

از گناهان.

**ماس** (mās) پ. ح. م. ماسیدن.

**ماشرة** : زمینی که گیاه آن پس از بارندگی جبران گردد.

**ماشرز** (mācorz) ۱. پ. انبر و کلنگان.

**ماشط** (mācet) ۱. قاع. شانه کنده.

**ماشطه** (mācetal) ۱. ع. دن شانه کنده و آرایش کننده هروس. وزن نیک کار-از. ج : موشاط.

**ماشل** (mācel) ص. ع. رجل **ماشل**: مرد لاغر کم گوشت.

**ماشلة** (mācelat) ص. ع. فخذ **ماشلة** : دان کم گوشت لاغر.

**ماشو** (mācu) ۱. پ. غریبال و ترش بالا. و کمگیر. و نوعی از جامه پشین که درویشان پوشند. و گایم و پلاس.

**ماشوب** (niācub) ۱. پ. غریبال و آرد یز و پرویز و ترش بالا و ماشو و ماشوه و ماشویه.

**ماشوب** (niācub) پ. کلمه نعلینی **ماشوب** و شور و غوغا مکن. و آزرده مشو.

**ماشور** (inācur) ۱. پ. چرهایی درهم آخته.

**ماشورة** (ma'curat) ص. ع. **خشبة ماشورة** : چوب شکافته شده.

**ماشوره** (mācure) و اوسجول ۱. پ. لوله و لیسنه. و نی که یکسر آزا دردن گذاشته و سر دیگر او در آب ریخته. و نی که چکی که جولامکان برای بافتن و پیمان بر آن پیچند. و ریمان خامی که بر دودک پیچیده شود. و نوعی از بازی. و هر چیز در هم آخته شده. و ماشورة عاج: گردن مشرق.

**ماشوه** (mācu) های مطلق ۱. پ. غریبال و پرویز و ترش بالا و ماشو

نطفه را و پاک کند زهدان را. **ماسی** (māsi) ص. پ. ن. مأخوذ از تازی. بی پاک و بی پروا و بی ترس. **ماسی** (māsi) ص. ع. بی پاک. **ماسیدن** (māsidan) ف. ل. م. پ. بشیر و ماست کردن و شیر شدن. و منجمد گفتن چیزی. و لیسیدن. **مآسیق** (ma'siq) ع. ج. مبان.

**ماش** (māc) ۱. پ. غلغله و سنگ و مدر طولانی در کجک. و **ماش عطار**: غله سیاه و رنگ و کوچکتر از ماش. و **ماش هندی**: غله عری و رنگ بادام گندم کوچکی که تازی حب الفلت نامند.

**ماش** (māc) ۱. ع. یک نوع غله که بغاری نیز ماش گویند. و رخت خانه. و منع سقط و میکاره مثل: **الماش خیر من لاش** یعنی در خانه اگر رخت و منع سقط و میکاره باشد بهتر از آنست که هیچ نباشد. **ماش** (ma'c) م. ع. **مأهعه** **بکذا مأفا** از باب فتح: در در کرا و از آن. و **ماش المظر الارض**: در دین داران زمین را.

**ماشاء الله** (mā-cā'allāh) پ. کلمه فعل مأخوذ از تازی. یعنی هر چه خدا بخواهد و بمعنی خدا عفو کند. و خدا شمارا از چشم بد نگاهدارد. و بارکاته و خیرها و آفرین. و خوب شد. و خوش و با جرئت باش نیز استعمال میگردد.

**ماشاد** (mācād) ۱. پ. جامه پشین.

**ماش دارو** (mācdāru) ۱. پ. گیاهی درانی که صنوبر الاوض گویند.

**ماشرا** (mācarā) ۱. پ. مأخوذ از سریانی. و دم و آماس. صوی. **ماشرة** (mācerat) ص. ع. ارض

و **سینا ماسکه رحم**: در میان ما غریبی بهم در پیوسته است.

**ماسکه** (māseke) ۱. پ. - مأخوذ از تازی. نگاهداری و خودداری. و **ماسکه** **لداشتن**: حالت خودداری نداشتن. و در کسی گویند که ضبط خود نتواند. و **قوة ماسکه**: قوه ای که در مدت معین ماضیه غذا را در معده نگاهدارد.

**ماسلف** (mā-salaf) پ. کلمه فعل مأخوذ از تازی. هر آنچه پیش ذکر شده باشد. و یاد کرده شده باشد. و هر چیز گذشته. **ماسو** (ma'sovv) ص. ع. **البحر ماسو**: آن زخم دوا کرده شده است.

**ماسوا** (mā-savā) م ف. پ. - مأخوذ از تازی. بیرون از و خارج از و بیرون جزآن و علاوه بر آن و باضافه.

**ماسوچه** (māsuče) ۱. پ. نام پرندۀ ای مانند فاخته و قمری و بیشتر در کنار طاقچه ها و میان کاسه و طبق تضم نهد و بچه آورد.

**ماسور** (ma'sur) ص. ع. گرفتار و اسیر و محبوس و مبتلا بیس بول.

**ماسور** (māsur) ۱. پ. هر چیز درهم آخته.

**ماسوره** (māsure) ۱. پ. ماشوره.

**ماسوف** (ma'suf) ص. ع. ادهو مکن و خشکین.

**مأسوكة** (ma'suket) ۱. ع. ذی که درخته وی خطا کرده و غیر موضع خسته را بریده باشند.

**ماسی** (māsi) ص. ع. و رجل **ماس**: مردی که پند اندوز کسی القات نکند و نشند آزا. و نیز **ماسی** آنکه دست در فرج مادیان و یا مانه شرکد و بیرون آورد



**ماضوی (mâzaviyy)** م. ع. منسوب به ماضی.

**ماضی (mâzi)** م. ع. گذشته و گذشته. و برنده و قاطع خواه شمشیر باشد و یا خزان. و مرد سای درامور.

**ماضی (mâzi)** ا. ع. شیریشه. شمشیر.

**ماضی (mâzi)** ا. م. ع. ماضی. ماضی از تازی - گذشته و زمان گذشته.

**ماضی (mâziyy)** م. ع. منسوب به ماضی.

**ماضیه (mâzie)** م. پ. م. ع. ماضی. ماضی از تازی - گذشته. و **آدم ماضیه** : طوایف از مردمان پیشین که سابق بر این زمان بوده اند.

**ماطخ (mâtex)** ا. ع. اسب نرم نکست در.

**ماطر (mâter)** م. ع. **یوم ماطر** : روزیاباران ج. : مواطر.

**ماطع (mâte')** م. ع. **به پیش دعان و دندان پیش خورنده**. و **هو ماطع** : ناطع ای خالص.

**ماطل (mâtel)** ا. ع. نام اشی از شران.

**ماطلیة (mâteyliyyat)** م. ع. **ا بل ماطلیة** : شران از نسل ماطل.

**مأطور (ma'tur)** ا. ع. چاهی که در پهلوی آن چاه دیگر باشد. و آبی که در زمین نرم بود و گرداگرد آنرا از چوب و درخت محکم کنند تا خراب نشود.

**مأطورة (ma'turat)** ا. ع. شیر دوشه چرمین که بر دوشه سر آن چوب گرد گذاشته کاره آنرا بدان چوب بدوزند.

**مأطوم (ma'tum)** م. ع. **بغیر مأطوم** : شتر مبتلا به بنگی بول و شکم از بیماری. و **رجل مأطوم** : کدک.

**ماسة (mâssat)** ا. ع. بیماری که در کودکان عارض شود.

**مصدق (mâ-sadaq)** پ. کلمه نعل مأخوذ از تازی - هر چیزی که بیان شود و ثابت و محقق گردد. و در مطاوعات بیشتر بمعنی مضمون و معنی استعمال میشود.

**مأصر (ma'âser)** ع. ج. **مأصر (ma'sar)** و **مأصر (ma'ser)**.

**مأصر (ma'sar)** و **مأصر (ma'ser)** ا. ع. زندان. ج. **مأصر**.

**ماصر (mâser)** م. ع. **ناقة و فاة ماصر** : شتر و گوسپندی که شیر از پستان آن کم کم و بدرنگ بر آید. و **نصبة ماصر** : بیش کم شیر.

**ماصر (mâser)** ا. ع. پرده و حاجز مابین دو چیز.

**ماصع (mâse')** ا. ع. آبشور.

**ماصع (mâse')** م. ع. **ماء ماصع** : چیز روشن و درخشان. و چیز کم و اندک. و چیز کدر و تیره. و چیز متغیر و سبزی شونده.

**ماصعة (mâse'at)** م. ع. **ناقة ماصعة الدر** : ماده شتر شیر پرگشته از پستان.

**ماصل (mâsej)** ا. ع. اندک از علو دهنش. و اندک از شیر.

**ماضح (mâzeh)** ا. ع. **فا**. ع. زشت کننده ناموس کسی.

**ماضر (mâzer)** ا. ع. **شیر ترش** زبان گز. و شیر نیک سید.

**ماضغان (mâzeqâne)** ا. ع. به صیغه تشبیه نام در رنگ در دو زنج و بن مردو زنج متصل به بن اضراس.

**ماضغة (mâzeqat)** ا. ع. **احق و گول**.

و ماشوب و ماشیره.

**ماشه (mâce)** ا. پ. **انبر و کلیتان**. و آشی که فته تنگ را بدان مسک کند و آتش بر تنگ زند. و لیف جولامکان. و یل. و وزنه خرد و کوچک. و یک حصه از دوازه حصه تولجه در صورتیکه هر تولجه در مقابل و نیم باشد یعنی پنج نخود و آنرا **ماصیه** و **ماصه** نیز گویند.

**ماشی (mâci)** م. پ. منسوب به ماش. و هر چیز برنگ ماش. و هر غذای ساخته شده از ماش.

**ماشی (mâci)** م. ع. **سرعت** راه رونده. و حمایت کننده. و سخن چین. ج. **مشاة**.

**ماشیا (mâciâ)** ا. پ. گیاهی که مردم شیراز مایشای سرخ گویند.

**ماشیه (mâciat)** ا. م. ع. ستور. و ستور بسیار نره و شتر و گوسپند و بعضی گاوها هم ماشیه گفته اند. ج. **مواشی**. و **امراة ماشیه** : زن بسیار فرزند.

**مأشیر (ma'âcir)** ع. ج. **مشار**. **ماشوه (mâciyah)** پای مجهول و های ملفوظ. ا. پ. **غربال** و پرویزن و ترش بالا.

**ماص (mâs)** ا. پ. **ماخوذ** از سنسکریت - ماء و قمر.

**مأص (ma'as)** ا. ع. **شران** سید نیکو.

**ماص (mâss)** ا. ع. **مکنده**. و آنکه بمیکد.

**ماصان (mâssân)** و **ماصاة (mâssânat)** ا. ع. **در شتم مرد گویند** و **یلی علی ماصان بن ماصان**. و در شتم زن : و **یلی ماصاة بن ماصاة** یعنی بلا و عذاب من بروی باد.

و تصور . و گمان . و اندیشه . و فکر .

**مافی نفس الامر** (mā-fī-naṣṣ-el-ʾamr)

پ . - کلمه‌اشخود از تازی یعنی هر آنچه در خود چیزی باشد . و حقیقت امر و اصل و ذات امر .

**ماق** (ma'q) و **ماق** (māq) . ع .

کنج چشم متصل به بینی .

**ماق** (māq) . ا . پ . - ماخوذ از

نازی - کنج چشم . و **ماق اصغر** : کنج

چشم در کنار خارجی صورت . و **ماق اکبر** :

کنج چشم متصل به بینی .

**ماق** (ma'eq) . م . ع . **منق الصبی**

**ماقا و ماقه** (از باب سمع) : مکه زده شدن

کردن مکهام گریستن .

**ماقبل** (mā-qabl) . م . ف . پ .

- ماخوذ از تازی - گذشته و از پیش گذشته

و مقدم .

**ماقه** (māqat) . ا . ع . کنج دوری

چشم .

**ماقه** (ma'aqat) . ا . ع . خشم و

مکه ای که هنگام گریستن در انسان عارض می شود .

**ماقه** (ma'aqat) . م . ع . **منق**

**ماقا و ماقه** . ر . مانق .

**ماقت** (māqet) . ا . م . ع . دشمن

گیرنده .

**ماقط** (ma'qet) . ا . ع . روزنگاه .

و جای تنگ . و ضیق و روزنگاه .

**ماقط** (māqet) . ا . ع . فال سنگ

زنده . و آنکه از روی خطوط و خالهای اعضا

و چهره فال میزند و شترنژاد و برجای مانده از

ماندگی و لاغری . و تنگترین جای از روزنگاه .

روشن دول و روشن لیگام اسب . ج . منق

(moqot) و نیز آزاد کرده از زاده کرده . یق :

بقول : **فلان ساقط بن ماقط بن لاقط**

چه ساقط عبد ماقط است و ماقط عبد لاقط او

و زباب و بخاری بسیار تیره ملاس قدیم . و نوحی

از مرغابی که خالهای سیاه در سر دارد . و نوحی

از کبوتر که بال و گردن و سینه آن سرخ و یا سبز

است و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ

می گویند .

**ماغچی** (māqçī) . ا . ع . ماغچی .

**ماغون** (māqun) . ا . ع . ماغون .

**ماغیه** (māqeyat) . ا . ع . زن خوشگویی .

**ماقات** (māqāt) . پ . - کلمه فعل

ماخوذ از تازی - آنچه گذشته است .

**ماقوق** (mā-fuq) . م . ف . پ .

- ماخوذ از تازی - بیشتر و زیاده و بالاتر .

و بالا . و ویرون . و **ماقوق الحد** : زیاده

از حد .

**مافوک** (ma'fuk) . ا . م . ع .

عاجز ضعیف وای کم حیل و کم حرم .

و فریب خورده از زای خود . و **مکان مافوک** :

مکان بی باران و بی گیاه . و **رجل مافوک** :

مرد ضعیف وای .

**مافوکة** (ma'fukat) . م . ع .

**ارض مافوکة** : زمین بی باران و بی گیاه .

**ماقول** (ma'fūl) . م . ع . ضعیف

وای و عقل .

**مافون** (ma'fun) . م . ع . ضعیف

وای و عقل . و طمانی که خوش نماید و خیری

در آن نباشد .

**مافون** (ma'fun) . ا . ع . گردوی

روی و فاسد . و کیکه تکلف کند در مدح

خود چیزی که نداشته باشد .

**مافه** (māfe) . ا . پ . چوبی که

در پس درختان نهند تا در گشوده نشود .

**مافی البال** (mā-fel-bāl) **مافی**

**الضمیر** (mā-fel-zamir) **مافی القواد**

(mā-fel-fōād) . ا . پ . - ماخوذ از تازی -

هر آنچه مرد دل کسی باشد . و قصد و نیت و اراده .

**ماطونیون** (mātunīun) . ا . پ .

درختی که صمغ بارزد از آن عمل می آید .

**ماعج** (mā'ej) . م . ع . **حمار**

**ماعج** : خرشتاب رو .

**ماعدا** (mā'adā) . ع . کلمه است .

بمعنی مگر و جزو سوا . و . عدا . و قولهم :

**ماعدا فلان ان صنع کذا ای**

ماجاوذه .

**ماعر** (mā'ez) . ا . ع . واحد ممر :

یعنی يك پیمانه که در وی یکسان است .

ج : مواخر . و مرد درشت پی استوار خلقت .

و مرد تیز خاطر چالاک مانع ماواری خود . و

پوست بز . و نام دهی و بدو جلی . و نام چند

نفر .

**ماعزة** (mā'ezat) . ا . ع . مونت

ماعر . ج : مواخر .

**ماعز** (mā'ez) . م . ع . خشکین .

و کیکه کاروری دشوار گردد .

**ماعون** (mā'un) . ا . ع . اسم جامعی

است مر اثاث البیت را مانند دیگ و کاسه

و تبر و تیشه و دول و جز آن . ج :

مواصین . و نیکوئی و احسان و باوان و آب .

و هر چه بدان سودی و منفی باشد . و هر چیزی که

بدان یکنیگروا و عاید کنند . و طاعت و بندگی

و انقیاد . و فرمان برداری و زکوة و آنچه باز

دارند از طالب . و آنچه باز ندارند از وی و

بدهند از ترا . و قماش خانه . و قوله تنالی :

و یمنون الماعون . قبل الماعون فی الجاهلیة

کل منفعه و طایفه فی الاسلام الطاعة و الزکرة . و

قولهم : **ضرب الدابة حتى اعطت ما**

**عوفها** : یعنی زدستور را تا نغیر داسیر خود را .

**ماعی** (mā'i) . ا . ع . طعام نرم .

**ماعیه** (mā'iat) . ا . ع . زن زود

خشم .

**ماغ** (māq) . ا . پ . میخ و زخم .

عبد معق است .

ماقوت ( mâtut ) و ماقوتی ( mâtuti ) ا. پ. نوعی از حلوا .

ماقوٹ ( ma'qut ) ا. ع . غیل  
گر انار .

ماقوط (ma'qut) مر.ع. طعام  
- ماقوط : طعام كحك دار .

ماقی (ma'āqi) ع . ج . مانی .  
 ماقی (ma'qā) ع . کج درونی  
 چشم منحل به بینی .

ماقی ( māqi ) ۱. ع. کج درونی  
چشم متصل به بینی. ج. موافق و آمفی .  
مالک ( māl ) ۱. پ. ب. بخت مردم  
طهران قله و شیرجوان تازه زائیده و آغوز و  
هرس و هرس .

**ماکان (mâkân)** ۱. ب. نام یکی از حکام که پدرش کاکی نام داشت. و نام ولایتی که سلاجقہ مردم آنجا زوین است.

ماکانی ( mâkâni ) ص . پ .  
منسوب بولایت ماکان .

**ماکانی ( mākāni )** ۱. پ. نیزہ  
کروچک وزوین .

ماکٹ ( mākes ) ص . ع . مکٹ  
نماینده و درنگ کنندہ و انتظار کنندہ . ج :  
ماکتوں .

ماکنات ( mākesât ) ع . ج .

ماکټه ( mākesat ) ص. ع. مؤنث  
ماکت .

ماکئون ( mākesuna ) ع . ج .  
ماکئ.

**ماکد (mâked) ص. ع. آتکه**  
 پیوسته بربک قرار باشد. یق: ماء ماکد:  
 آئیکه پیوسته بربک قرار ماند. و در ماکد:  
 شری که پیوسته بربک قرار باشد.

• **ماكدۀ (mākedat)** م. ع.   
 مؤنث ماكد. يق. ركية ماكدۀ: جامي   
 كه پسته آبش بريك قرار باشد و كم   
 نشود.

ماكددة ( mākadat ) ١. ع. شتر  
بشارشیر.

ماكدون ( mâkadun ) ع . ١ .  
مقدونا .

ماکر ( māker ) م . ف . پ .  
پس فردا و روز پس از فردا . و روز پس از روز  
آینده .

**ماکر (mâker)** ص. ع. فریفته  
و مکر کننده و بدسگال و خدعه کننده. ج :  
ماکرون.

ماکر (mâker) <sup>۱</sup> ع . ستود مویز  
 باو کرده و کاروان شترکه غله کسانند .

• ماکرون (mâkeruna) م.ع .

ماکس ( mākēs ) ع . دہ یک  
گرندہ .

ماکسین ( mâkesin ) ا . پ . نام  
شہری درخاور

ماکُل (ma'âkel) ع.ج. مَأْكُل.  
 مَأْكُل (ma'âkel) ا.پ. مأخوذ  
 از تازی-پهلوی خاوردنی و خوردنیها. و مَأْكُل  
 و مَشارِب: خوردنیها و نوشیدنیها. و  
 مَلا بَس و مَأْكُل: پوشاکها و  
 خوردنیها.

ماكل ( ma'kal ) ع. كب . و  
طعام و خوردنی . ج : ماكل .

ماكل (ma'kal) م. ع. ۱۰ اسك  
اسكوا ماكل (از باب نصر) : خورد آزار  
معدوم ساخت. ر. ا. گار.

ماکله (ma'kalat) و (ma'kolat) خواربار و خوددزی و عا

**مأكلة : گرسپند خوردنی .**

ماكم (ma'âkem) ع . ج : مآكم  
(ma'kem) ومآكم (ma'kem) ومآكمة

• (ma'kamat) و ماكنة (ma'kemat)  
(ma'kam) و (ma'kem)

۱. ع. گوشت پاره سرسبز و گوشت پاره ای  
و ماکمه (ma'kemat) و (ma'kemat)

که بیان سرین و پهلوی پشت است . ج :  
ماکم .

ما کمان (ma'kamâne) وما کمتان  
(ma'kamatâne) ع . شنبه ما کم وما کمه .

ماکو ( mâku ) و ماکوک  
(mâkuk) ۱. پ. دست افزاری مرجو لاهمان  
را که بدان جامه بپند و مکو.

**ماکول (mâkul)** ۱. پ. هر چیز  
که بر گلو بندند مانند ریمان و طاب و جز آن .  
و شکمخواره و پر خور و غلاهی که بمربطه بزرگی  
رسیده باشد .

ماکول (ma'kul) م. ح. خوردہ شدہ .

ماکول (ma'kul) ا. ع. رعیت .  
 ماکول (ma'kul) ا. ر. - مأخوذ

ازتازی - هرچیز خوردنی و قابل خوردن . و  
شکار . و هرچیز خورده شده . و طعام و خوراک .  
ماکولات ( ma'kulât ) ا. پ.  
- مأخوذ ازتازی - خوردنها و چیزهای قابل  
خوردن .

ماکوم ( ma'kum ) ا . ع .  
معلوم و اندک مکن .

**ماکیان** (mâkiyân) ا.ب. مادینه  
خروس که مرغ خانگی نیز گویند. و **ماکیان**  
**یابانی** : تندو و قرقاول و مرغ زنگی .  
و **ماکیان زاغ** و **رگ شب** و **ماکیان**  
**بردر کردن** : غایت بخل و نهایت خست  
داشتن .

**مالا کلام** (mā-lā-kalām) م. ف. پ. - مآخذ از تازی - ناگشتی و غیر قابل تخریبی گفتگو. وی چند و چون می پند.

**مالامال** (māla-māl) م. م. ف. پ. پروا نداشت. و نداشتن تاب و لبالب.

**مآل اندیش** (ma'āl-andic) م. م. ف. پ. عاقبت اندیش و با بصیرت.

**مآل اندیشی** (ma'āl-andici) م. پ. عاقبت اندیشی و بصیرت و آگاهی.

**مالانک** (mālānek) م. پ. شفتلوی سرخ که شفت رنگ نیز گویند.

**مالا نهاییه** (mā-lā-nehāye) م. م. ف. پ. - مآخذ از تازی - بی حد و نهایت و بی پایان. و امکانه مالا نهاییه: مکانهای بی حد و بیشمار.

**مال آور** (māl-āvar) م. پ. نازیانی که در دریا زدنی میکنند. و زود دریانی.

**مالای** (mālāy) م. پ. کلمه فعل یعنی میالای و آلوده مکن.

**مالایطاق** (mā-lā-yatāq) م. م. ف. پ. - مآخذ از تازی - فوق طاقت و غیر قابل تحمل.

**مالا یعنی** (mā-lā-ye'ni) م. م. ف. پ. - مآخذ از تازی - بی معنی و بی اراده و بی نتیجه و دیوانه.

**مالا یمنعل** (mā-lā-yanhal) م. م. پ. - مآخذ از تازی - غیر قابل شرح و بیان و غامض.

**مالبخش** (māl-baxc) م. پ. روز هفتم از ماههای ملکی.

**مالبخش** (māl-baxc) م. پ. سخن و جوآنرد و با سخاوت.

**مالپرست** (māl-parast) م. پ. پرستنده و خرواهان مال و ثروت و مالدوست

**رمال دنیوی**: دولت و ثروت و تجملات ظاهری. و مال تحصیل کردن: دولت و ثروت تحصیل کردن و جمع نمودن. و مال تلف کردن: بر باد دادن دولت و ثروت.

**رمال زنده**: گله و دام و ستر و مال صامت: طلا و نقره. و مال لاطق: دام و گله و ستر و و زروسیم مسکوک. و مال لاطق و مال صامت: ثروت متحرک و غیر متحرک. و جانداد و غیر جانداد مانند غلام و کبوتر و مرغ و گاو و پول و وجه نقد و ملک و خانه.

**رمال وجهات**: اجاره اراضی. و مال و متاع: پول و اسباب. و بیت المال: خزانه و خالصه. و مال الاجاره: آنچه صاحب و مالک ملک از نقد و جنس داده میشود.

**رمال مردم خور**: آنکه مال دیگران را تلف میکند و آنکه مال دیگران و ایوان میگیرد و هرگز اذانی کند.

**مال** (māl) م. ع. خواسته و آنچه در ملک کسی باشد. و مرغزار بادخت. مذکور مونت هر دو آید. ج: اموال.

**مال** (māl) م. ع. ع. و رجل مال: مرد بسیار مال. ج: ماله و مالون.

**مال** (māl) م. ع. ع. مال الرجل مالا (از باب نصر): بسیار مالش آن مرد.

**مآل** (ma'al) م. ع. و رجل مآل: مرد فربه.

**مآل** (ma'al) م. ع. م. مآل ماله و مالا. و. ماله.

**مال** (māl) م. ع. و رجل مال: مرد بستره آمده.

**مالات** (mālāt) م. ع. ج. ماله.

**مالاغان** (mālāqān) م. پ. نام گروهی یدین و لادین و درویش.

**مالاکا** (mālākā) م. پ. - مآخذ ازفرانسه - شبه جزیره ملاخ. و ملاخ.

**مآل** (ma'al) م. ع. مآل و اولو مالا (از باب نصر): بازگشت بسوی آن. و اول. و آل الهی مآلا: کم شد آتیز. یق: طبخت الشراب مآل الی قدر کذا و کذا.

**مآل** (ma'al) م. پ. مآخذ از تازی - جای رجوع و جای بازگشت و مقصد و مرکز و مآب. و اساس و اصل و بنیاد و نتیجه و انجام و عاقبت و سرانجام و سرگذشت و مال مقال: نتیجه کلام. و احوال خیر مآل: بخت و روایی که عاقبت و سرانجام آنها بخیر و خوشی باشد و کیفیات خوش بختانه. و افعال شقامال: کارهایی که نکبت و خوار آروند.

**ویاران حقیقت مآل**: دوستان با صداقت و اخلاص. و بی مآل: بی نتیجه و بی بهره.

**دقش بی مآل**: نداشتن نتیجه و بی بهره.

**مال** (māl) م. پ. آرامی و استراحت و شب و مانند و مشابه. و قرعه.

**مال** (māl) م. م. پ. مشتق از مالیدن: یعنی مالیده و لمس کننده و ساییده. و همیشه بطور ترکیب استعمال میشود مانند: پایمال: یعنی سحق کننده و ساییده با پای. و دستمال و رومال: جامه ای که بر دست و روی می مالند و دست و رو برآید آن پاک میکند.

**مال** (māl) م. پ. - مآخذ از تازی - خواسته و ثروت و دولت و توانگری. و زر و ملک. و هر آنچه در تصرف و دیدگی باشد. و سرمایه. و حصه ای از سرمایه. و متاع و اسباب. و گله و دام و ستر. و هر چیزی که متعلق به کسی و یا جانی باشد. و به اصطلاح جبر و مقابله مجبور عددینی حاصل ضرب عدد در نفس خود. و مال اخروی: کار خیری که در قیامت پاداش آن داده میشود.

وبخل .

**مآله** ( ma'ālet ) م . ع . **مآل** الرجل **مآله** و **مؤله** (از باب فتح و سجع) فربه و شیر گردید آن مرد .

**مآله** ( ma'lat ) ا . ع . مرغزار و آسیا . ج : مثال .

**مآله** ( ma'ālet ) م . ع . **جاء** امر **ما مال** له **مالا** و **مآله** : (از باب نصر و فتح و سجع) بر غفلت و بی خبری دو رسید کاری که جهت آن آماده نبود نمیدانست آنرا .

**مآله** ( mālat ) م . ع . **امراه** **مآله** : زن مالدار . ج : مآله و مالات .

**مآله** ( mālat ) ع . ج . مال و مائلو میل .

**مآله** ( mālte ) ا . پ . نام جزیره ای دو بحر الروم . واقع میان سیسیل و افریقا و متعلق بدولت انگلیس و دارای ۲۵۰۰۰۰ نفر جمعیت .

**مآله** ( mālah ) ا . ع . - مأخوذ از فارسی - مآله گل کاری .

**مآله** ( māleh ) ا . ص . ع . آب شور و تلخه ریه . و ثبت **مآله** : شور گیاه . و **الماء صار ملحاً و كان عذبا فهو مآله** .

**مآله** ( mālex ) ا . ع . گریزنده و فراری .

**مآله خانه** ( māl-xāne ) ا . پ . بیت المال و خزانه و انبار .

**مال خداوند** ( māl-xodāvand ) ا . پ . اذاعلام است .

**مالخویا** ( mālexuīā ) ا . پ - مأخوذ از یونانی - مالیخویا .

**مال داده** ( māl-dāde ) م . پ . چیزی که بقیعت خریده باشند

**مال داده** ( māl-dāde ) ا . پ . غلام

و بنده .

**مالدار** ( māl-dār ) ا . پ . غنی و پرولد و روستول و مالک و صاحب مال .

**مالداری** ( māl-dārī ) ا . پ . دولت و ثروت و غنا .

**مال دوست** ( māl-dust ) م . پ . دوست دارنده مال و ثروت . و بخیل .

**مال دوستی** ( māl-dusti ) م . پ . بخل و امساک .

**مال زاده** ( māl-zāde ) ا . پ . زاده زنا و حرامزاده . و قرصاق .

**مالزم** ( māl-lazem ) م . پ . - مأخوذ از تنازی - مایلزم و مرآتچه لازم و واجب باشد .

**مال زمین** ( māl-zamīn ) ا . پ . ضمانت ملکی جهت بدهی .

**مالس** ( māles ) م . پ . - مأخوذ از یونانی - سیاه و اسود .

**مال سنج** ( māl-sanj ) م . پ . آنکه تختیش از گنج میکند .

**مالش** ( mālec ) ا . پ . م . ج . مالدین . ا . لس و لس با دست . و مس و دلك . و زودوگی . و صیقل . و جلا . و حک . و فرسودگی . و مشتمال . و معقل و افزاری که بدان جلا میدهند .

**مالشگر** ( mālec-gar ) ا . پ . دلاک و مشتمالچی . و کیه کش و آنکه در حمام بدن را کیه میکند و پاک میکند .

**مالشگری** ( mālec-garī ) ا . پ . ملاحه با زنان .

**مال ضامن** ( māl-zāmen ) ا . پ . کبکه ضمانت میکند ادای مال الاجاره و یا بدهی دیگری را .

**مال ضامنی** ( māl-zāmeni ) ا . پ . ضمانت مال الاجاره و یا بدهی

کبیرا .

**مآله** ( māletat ) ا . ع . جزیره ماله . ر . ماله .

**مالغ** ( māleq ) م . ع . **وجل** **مالغ** : مرد نابه فاسد کار فاسد . ج : ملاغ .

**مال غیبی** ( māl-qaybi ) ا . پ . چیزهای پنهان شده و گم شده . و دقتی که چون پدید گردد پادشاه ضبط کند . و هر دقتی .

**مألف** ( ma'lat ) ا . ع . جان گفت و جانیکه انسان بدان خو گرفته . و دخت بسیار برگ که شکار بدان خو گرفته .

**مألق** ( māleq ) ا . ع . - مأخوذ از فارسی - مالهاء . که بدان زمین کشت را هموار و برابر کند . و ماله گل کاری .

**مألق** ( māleq ) م . ص . ع . متعلق و چاپلوس .

**مأله** ( māleqat ) ا . ع . نام ایالتی از اندلس دو کار دریای بحر الروم که پایه تخت آنرا نیز مآله می نامند و این ایالت دارای ۵۱۲۰۰۰ نفر جمعیت است و شراب آن معروف و شهر مآله دارای ۳۳۸۰۰۰ نفر جمعیت است .

**مألك** ( ma'lok ) ا . ع . پیام .

**مالك** ( mālek ) ا . ص . ع . کسی که دارای چیزی باشد و بتواند دو آن تصرف کند . ج : ملك و ملك . و **مالك الحزين** : نام يك نوع مرغی آبی و او **مالك** : گرسنگی . و دندان . ویری . و نیز **مالك** : نام امام مدینه مالك بن انس بن مالك بن عامر بن عمرو بن العاص . یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت تولد وی دوسال ۹۴ هجری و وفاتش در مدینه طبعه دوسال ۱۷۹ هجری و مدفنش در بقیع . و نیز مالك نام چند نفر صعاوی .

**مالك** ( mālek ) ا . پ . - مأخوذ

ازتازی - خداوند و صاحب و متصرف . و  
داوئنه . و حاکم و پادشاه . و نام فرشته موکل  
بر دوزخ و نام دربان دوزخ . و **مالک دینار** :  
لقب یکی از اولاد اقه . و **مالک زمین** :  
خداوند زمین و صاحب زمین . و **مالک**  
**شدن** : داوا شدن و بتصرف آوردن و ضبط  
کردن . و **مالک الملک بی همتا** : خداوند  
عالیان . و **مالک یوم الدین** : پادشاه  
روز جزا . و **شجره ابی مالک** : نام  
گیاه . و **امام مالک** : یکی از ائمه اربعه  
اهل تشیع و جماعت . و **بی مالک** : بی صاحب  
و بی خداوند و بی آگاه .

**مالکان** ( mālekān ) ا . پ . ج .  
مالک .

**مالکانه** ( mālkāne ) ا . پ . نام  
حلوائی مرگلیانیان و ا که از برج سازند .  
و نیز حلوائی که از هفت منز یعنی منز بادام  
و منز گردو و منز زودآ لو و منز شغالو و  
منز بزیه و منز فندق و منز چلنوزه سازند .  
و نام قس از خرما که خرما ی قصب نیز  
گویند .

**مالکانه** ( mālekāne ) ص . م . ف .  
پ . - ماخوذ ازتازی - مالک مانند و بطریقه  
تملک . و مالکیت . و **تصرف مالکانه** :  
تصرفی که صاحب ملک در ملک خود میکند . و  
تصرف کامل و با استقلال .

**مالکه** ( māleket ) ا . ع . مونث  
مالک یعنی پادشاهی که زن باشد .  
**مالکه** ( māloket ) د ( mālekat )  
ا . ع . بیغام .

**مالکی** ( māleki ) ص . پ . مشوب  
به مالک و اربابین .

**مالکی** ( mālekiyy ) ص . ع .  
منسوب به مالک و پادشاهی و سلطنتی .  
**مالکیت** ( mālekiyyat ) ا . پ .

- ماخوذ از تازی - داوا شدن و تصرف و  
خداوندی .

**مالگانه** ( mālgāne ) ا . پ . آلت  
تا - لوزره .

**مالگزار** ( mālgōzār ) ا . پ .  
ملاک و آنکه ملک خود را در تحت حکومت  
نگاهدارد . و مستأجرو رعیت .

**مالگزاری** ( māl-gōzāri ) ا . پ .  
خراج مالیات و ملک . و اراضی مالیات بده .

**مالم** ( māl-lam ) ع . کلمه ای مرکب  
از ماوازم یعنی مادامیکه نه .

**مال مست** ( māl-mast ) ص . پ .  
منزور و بیوک و مکتب خود .

**مال مستی** ( māl-mesti ) ا . پ .  
غرور و نتوخت بواسطه دولت و ثروت .

**مالمک** ( mālamk ) ا . پ . آب  
دندان و آب نبات . و نوعی از حلوا که از جگر  
و کدکم نیده سازند .

**مالمکا** ( mālemkā ) ا . پ . مالکانه  
و حلوائی که از برج سازند .

**مالمیز** ( mālmez ) ا . پ . زلو  
و مالیز .

**مالنخ** ( mālanx ) د **مالنخولیا**  
( malenxuliā ) ا . پ . مالیخولیا .

**مالندگی** ( mālandegi ) ا . پ .  
مالش و مالیدگی .

**مألوه** ( ma'lu' ) و **مالو** ( ma'lov' )  
ص . ع . **سقاء مألوه** : مشک که بدخ  
الاه دباغت کرده باشند . و **سقاء مالو**  
کذکذ .

**مال واجب** ( māl-vājeb ) ا . پ .  
باج و خراج و مال الاجاره .

**مالوالی** ( mālvali ) ا . پ .  
نوعی از چلباشه که بتازی سام ابرص گویند .

**مال وور** ( māl-var ) ص . پ . مالداو

و توانگر و غنی .

**مالوس** ( mālus ) ا . پ . چلباشه  
سیزبرگ . و نوعی از حلوا .

**مالوس** ( ma'lus ) ص . ع . و **رجل**  
**مالوس** : مرد دیوانه .

**مالوس** ( ma'lus ) ا . ع . شیریکه  
مسکه آترا بر نیارده و مزه آن تلخ شده باشد .

**مالوع** ( ma'lu' ) ا . ع . مجنون و  
دیوانه .

**مالوف** ( ma'lu'f ) ص . پ . - ماخوذ  
ازتازی - آشنا . و آموخته . و انس گرفته و

مانوس و خور کرده شده . و دوستی کرده شده .  
و عادت کرده شده و معناد . و **مکن**  
**مالوف** : جانی که بدان خور کرده و عادت کرده  
باشد .

**مألوق** ( ma'lu'q ) ا . ع . رسول  
و ایلی . و نام اسب .

**مألوق** ( ma'lu'q ) د **مألوق**  
( mu'awleq ) ص . ع . دیوانه و مجنون .

**مألوک** ( ma'lu'k ) ا . ع . رسول  
ایلی . و دیوانه .

**مالول** ( mālu' ) ا . پ . گلوینده .  
و غلابیکه بر بنه بزرگی رسیده باشد . و پر خور  
و شکم پرست .

**مألولة** ( ma'lulat ) ص . ع . مانده  
و فگار .

**مألوم** ( ma'lum ) ص . ع . غنیمت  
و ملول و منجوم .

**مالون** ( māluna ) ص . ع . ج .  
مال .

**مألوه** ( ma'lu' ) ص . ع . معبود و  
پرستیده شده و مسجود .

**مالوه** ( mālvah ) ا . پ . ابالت  
مرکزی هندوستان .

**ماله** ( māleh ) ا . پ . افزاری مرگل

و دایگی کردن .

**مآمر** (ma'âmer) ع. ج. مؤنث .**مامضی** (mâ-mazâ) پ. کلمه

فعل ماضی از تازی گذشته و زمان گذشته . و

**مضی مامضی** : یعنی گذشته ما گذشته

است و از گذشته نپایدار است .

**مامک** (mâmek) ا. پ. مفرم و

مادر و مادرک .

**مامل** (ma'mal) ا. ع. محل امید و

امیدگاه .

**ماملک** (mâ-malek) پ. کلمه

فعل ماضی از تازی - دارای و هر آنچه دارا و

مالک باشد .

**مأمین** (ma'men) ا. ع. جای امن .

و نام شهری در عراق .

**مأمین** (ma'men) ا. پ. - مأخوذ

از تازی - جای امن و پناهگاه . و جای

سلامت .

**مام ناف** (mâm-nâf) ا. پ. مانا

و قابله و باراج و ژم و ماماچه .

**مام نافی** (mâm-nâf) ا. پ. -

مانای و قابلی .

**ماموت** (ma'mut) ص. ع. -**اجل ماموت** : مدت معین و موقوف .**مامود** (ma'mud) ص. ع. -**لهذا الامر امد مامود** : این کار داری

انتهای است که بدان متنی میشود .

**مامور** (ma'mur) ا. م. ع. امرکرده شده و حکم کرده شده . و **یوم المامور** :

روزی است مری حادث را .

**مامور** (ma'mur) ا. ص. پ. -

- مأخوذ از تازی - مقرر شده و نصب شده .

و معین شده . و قرارداد شده . و حکم کرده

شده و امر کرده شده و فرموده شده و

مکرم و منصوب و مباشر و گماشته و هر کسی که

بر چیزی کشیدن . و دلک کردن . و زودن . و

جلا دادن . و صیقل کردن . و مشتال کردن .

و خمیر کردن . و حک کردن . و سائیدن و پاک

کردن . و گوشمال دادن . و تنبیه کردن . و آلودن .

و اندودن . و طلا کردن . و مشن و حرکت

دادن کار را به پیش و پس چنانکه در

مکام ذبح کردن چنین میکنند . و برابر کردن

زمین . و قلبه راندن و بریزانگدن کبیرا .

**مالیده** (mâlîde) ص. پ. سائیده

و جلا داده . و صیقل زده . و لیس کرده . و

دلک کرده . و ویزر شده . و طول شده . و

اندود شده . و زمین هموار و برابری شده .

**مالیده** (mâlîde) ا. پ. قسی از

کلیچه ای که از آرد و شیر و مسکه و شکر سازند .

**مالیز** (mâlîz) و **مالین** (mâlîn)

ا. پ. زلزلو خلخ .

**مآلیه** (ma'âlyye) ص. پ. -- مأخوذ از تازی - منسوب به مآل . و **امور****مآلیه** : چیزهای متعلق به آئینه از معاش .**مالیه** (mâlîyye) ا. ص. پ. -

- مأخوذ از تازی - منسوب به مال و پول و

وجه نقد و محصول و ارتفاع ملک و مالیات .

و خالصه . و دولت و ثروت .

**مام** (mâm) ا. پ. مادر و ام و

والده .

**ماما** (mâma) ا. پ. مادر . و قابله

و باراج و ژم و ماماچه .

**مأماة** (ma'ma'at) م. ع. ماما**الشاء مأماة** : آوازی می کرد و گویند .و کذا : **مامات النطیة** .**ماماچه** (mâmâche) ا. پ. -

قابله .

**مامالی** (mâmâ'i) ا. پ. قابلیو دایگی . و **مامالی کردن** : زاپاییدن زن

باردار و خلاص کردن آن و گرفتن کودک را .

کاران را که بدان کاهگل و گنج و آهک بردیوار

و جزآن مانند . و تختای مریزگران را که

بدان زمین شیار کرده را نرم و هموار کند .

و لیف و جاروب جولا مکان که بدان تانه را

آهار دهند . و مالی و مالندگی . و حاک کس .

**ماله** (mâle) ص. پ. مال و مال و

لباب

**مآلی** (ma'âli) ع. ج. مثله .**مآلی** (ma'âli) ص. پ. منسوب

به مال .

**مالی** (mâli) ص. پ. بسیار و

فراوان .

**مالی** (mâli) ص. ع. - مأخوذ

از تازی - منسوب به مال و دولت و ثروت .

**و مالی و ملکی** : چیزی که منسوب

به مال و ملک باشد یعنی پولی و ملکی .

**مآلی** (ma'âly) ص. ع. - سقاء**مآلی** : شکی که بدرخت الار باغات یافته

باشد .

**مالی** (mâlîyy) ص. ع. - منسوب

به مال .

**مالی** (mâlî) ا. فا. ع. -

پرکنده .

**مالیا** (mâlîyâ) ا. پ. درختی بارک

و دروازه از چوب آن نیزه و تیر سازند .

**مالیات** (mâlîât) ا. پ. - مأخوذ

از تازی - ارتفاع و حاصل و محصول . و باج

و خراج .

**مآلیه** (ma'âliyyat) ا. پ. - مأخوذ

از تازی - دارای مآل بودن .

**مالیخ** (mâlîx) و **مالیخولی**

(mâlîxulîyâ) ا. پ. - مأخوذ از یونانی -

خلل دماغی و سودا ریخ خام .

**مالیدن** (mâlîden) ف. م. پ. -

لمس کردن و مس نمودن و دست یا افرار

ازدرد چوبه .

**مان** (mān) ۱. پ. خداوند و آقا. اهل و عیال بخاندان . و اسباب خانه و اثاث الیت و مال موروثی و میراث . و خانه . و اندره و غم و ملال و بیماری . و باقی وابد . جاوید . و مثل ریشه و مساند . و مطبوع و پسندیده و مقبول .

**مان** (mān) ۲. پ. دوم شخص ضمیر متکلم اسمی که بتازی متکلم مع التبرکوت

**مان** (mān) ۳. ع. دروغ . و آهن آماج و کلدکه بدان زمین شیار کنند .

**مان** (ma'u) ۴. ع. چوبی که بر سر آن آهنی باشد و بدان زمین شیار کنند . و تپهگاه . ج: مرؤن .

**مان** (ma'n) ۵. ع . **مانه مانا** : (از باب تنج) : بر تپهگاه و یا بر ناف وی زد . و رسید آنرا و همیز کرد از وی و ترسید . و **مان اقوم** : برداشت بار و گرانی آن قوم را و خورش داد . و قذلا به در نیغال مانهم ای احتدل مؤتمه . و **مانات مانه** : پردای آن نکردم و خبر نداشتم از وی . و آماده ندمم برای آن . و نگرتم ساز و برگ آنرا . و طلب نکردم آن را . و طول ندادم رنج و تعب را و در جستجوی آن . و **فلاں یمانه** : فلاں می داند آنرا . و **امان مانک و اشان شانک** : بکن کاری را که نیکمیتوانی کرد .

**مانا** (mānā) ۱. پ. به لغت ژند و پازند : نام خدای عزوجل .

**مانا** (mānā) ۲. م. ف. پ. شبه و نظیر و مانند . و همانا و البته . و غووا . و فی الحال . و به شتاب و زودی . و حالا . و رگویا و پنداری .

**مانا** (māuan) ۳. ع. برایستی و دوستی .

**مانات** (ma'nāt) ۴. ع. ج. مانه .

**شجۀ ماموه** : شگنی سرکه بام الراس رسیده باشد .

**مامومون** (ma'mumūn) ۱. ع . ج. ماموم .

**مامون** (māmūn) ۲. پ. نوعی از پرده کرمی که بتازی صنتر الحام گویند .

**مامون** (ma'mūn) ۳. ع . ۱. امانت دار . و مستطبله . و زنهار داده . و **مامون به** : یعنی تفرع و امین .

**مامون** (ma'mūn) ۴. ص. پ. - ماموخذ از تازی - امین کرده شده و محفوظ . و می هراس وی ترس . و مامون عباس لقب عبدالله بن هارون الرشید هفتم خلیفه اخلاعی بنی عباس که پس از قتل برادرش امین در سال ۱۹۸ هجری خلافت نمود و در سال ۲۱۸ وفات نمود .

**مامونیه** (ma'mūniyyat) ۵. ع . نام شهری در عراق .

**مامونیه** (ma'mūniyye) ۶. پ. نوعی از نان شکری . و نوعی از پوشاک و لفافه .

**ماموه** (ma'mūh) ۷. ص. ع. بی عقل و بی خرد .

**ماموهه** (ma'mūhāt) ۸. ص. ع . گو-سپد مبتلا به آبله و جلدی .

**مامهستان** (māmahestān) ۹. پ. سازج هندی .

**مامی** (māmi) ۱۰. پ. مادر و زن کدبانو .

**مامیثا** (māmisā) ۱۱. پ . نام دشتی که در آب بهم رسد و از داروهای قابض است و عصاره آنرا شیاف مامیثا نامند .

**مآمیر** (ma'āmīr) ۱۲. ع . ج . مؤتمر .

**مامیران** (māmīrān) ۱۳. پ. نوعی

بری اختیار و در حکم داده شده باشد . و فرستاده شده برای کاری و رسول . و آنکه دارای قوت کامل بود . و استعمال و عادت مقدر . و **حسب المامور** : بر طبق فرمان و موافق حکم .

**ماموره** (ma'murat) ۱۴. ص . ع . **خیر المال مهرة ماموره اوسکه مابوره** : بهترین مال کره ماده است که برکت یافته باشد در نسل و اولاد و پیاپی خرمایان گشت داده شده .

**ماموریت** (ma'muriyyat) ۱۵. پ. - ماموخذ از تازی - حکم و فرمان و امر . و رسالت و اطاعت حکم .

**مامورین** (ma'murin) ۱۶. پ. ماموخذ از تازی - گماشتگان و کارگزاران و کارپردازان .

**ماموس** (māmus) و **ماموسه** (māmusat) ۱۷. ع. آتش و آتشدان .

**ماموسه** (māmusat) ۱۸. ع. زن گول بد زبان .

**مامول** (ma'mul) ۱۹. م . ع . امید داشته شده .

**مامول** (ma'mul) ۲۰. پ. ماموخذ از تازی - متوقع و امیدوار و آرزومند . و متظر . و امید و انتظار .

**ماموم** (ma'mum) ۲۱. م . ع . قصد کرده شده . و اقتدار کرده شده . ج : مامومون . زده شده برام الراس . و آنکه دماغ وی را ضعیف و سید شده .

**ماموم** (ma'mum) ۲۲. ع. شتری که از ضرب و یا از ریش و صدمه پالان موی پشت آن ریخته باشد . و نام مردی .

**ماموم** (ma'mum) ۲۳. پ. ماموخذ از تازی - اقتدار کرده شده . و آنکه در نماز به امامی اقتدا می کند .

**مامومه** (ma'mumat) ۲۴. ص. ع .



بازگشت ورد آواز . و صوت و آواز . و روح وجان . و آوازه و شهرت . و نام نخستین مامازسال جلالی .

**مأنوت** (ma'nut) م. ا. ع. محسود و حصد برده شده .

**مانورک** (mānurek) ا. پ. چکاوک و مانورک و الطیج . و نام پرندۀ آبی که سرخاب نیز گویند . و نام دارویی

**مانوس** (ma'nus) م. ا. ع. انس گرفته . و از اعلام است .

**مانوس** (ma'nus) ا. ص. پ. - مأخوذ از تازی - انس گرفته و آشنا و همدم و صاحب و یار و رفیق و همراه و دوست . و رام و خاکی . و **مانوس استعمال** : هر چیزی که یشتراوات استعمال شود و هر چیز قدیم و عمومی . و **مانوس شدن** : انس گرفتن و رام شدن و خاکی واطی شدن .

**مانوسار** (mānūsār) ا. پ. نام یکی از کشتگان دارا .

**مانوسار** (mānūsār) ا. پ. نام یکی از کشتگان دارا .

**مانوسه** (mo'nusat) ا. ع. آتش .

**مانوش** (mānuc) و **مانوشان** (mānucān) ا. پ. نام کرمی .

**مانوف** (ma'nuf) ص. ع. در مستد بینی .

**مانوک** (mānuk) ا. پ. چکاوک و مانورک و ابرالطیج و مرغی آبی که سرخاب نیز گویند .

**مانوی** (mānevi) ص. پ. منسوب به مانی و کسی که پیرومانی نقاش باشد .

**مانویه** (māneviyye) ا. پ. پیروان مانی نقاش .

**مانه** (māne) ا. پ. اساس الیت و لوازم و ضروریات خانه . و منزل و خانه .

**مانی** (māni) ا. پ. نادروی متا

**مانستار** (mānestār) ا. پ. روح کلی . و نفس کل که پس از عقل کل باشد و مانستار .

**مانستگی** (mānestegi) ا. پ. شایع و مشایع .

**مانستن** (mānestan) ف. م. پ. شایع داشتن و نظیر و مانند شدن .

**مانع** (māne') ع. بازدارنده ج: منعه و مانع . و نیز مانع : عثیره و حایبان شخص . ج: منعه .

**مانع** (māne') ا. پ. - مأخوذ از تازی - منع کننده و بازدارنده . و رد کننده و خشکب . و بخیل و بخل کننده . و پناهگاه محکم و استوار از قلعه و حصار . و اشکال در راه و معبر و سد و مزاحمت و تعرض .

**مانعات** (māueât) ع. ج. مانعه . مانعه (māneat) ص. ع. مؤنث مانع . ج: مانعت و مانع .

**مانعون** (māneuea) ع. ج. مانع .

**مانک** (māuk) **دمانگ** (māng) ا. پ. ماه و خورشید .

**مانمن** (mānmen) ا. پ. بخت زند و پازند پیاله شراب غوری و آب غوری .

**مانند** (mānand) ا. ص. پ. مثل و نظیر و شبیه و مشابهت و شبه و چون و همچون . و همچنین . و دریا مانند : بینی همچون دریا و شبیه بدریا .

**ماننداب** (mānandāb) ا. پ. آوندک و قوس قزح .

**مانند آباد** (mānand-ābād) ا. پ. عالم مثال و برزخ .

**ماننده** (mānande) ا. پ. شبیه و مشابه .

**مانو** (mānu) ا. پ. صدا و آواز

**ماناف** (mānāf) ا. پ. ماماچه و قابله . و ناف و سره .

**مانافی** (mānāfi) ا. پ. قابلی و رمائی .

**مانه** (ma'nat) ع. ناف و گرداگرد آن . و نگاه . و پیه چسبیده باطن صفاد . ج: مانات و مؤون .

**مانه** (ma'annat) ع. بق: انه **لمانه ان یكون کذا** : یعنی سزاوار است باینکه گفته شود در آن انه کذا .

**مانج** (māneli) ا. ع. دهنده و بخشنده و مردنخی . و از اعلام است .

**مانحن فیه** (mā-nahno-fih) پ. کلمه مأخوذ از تازی - آنچه ما در آن هستیم و مطلب حالیه .

**ماندریل** (māndril) ا. پ. نام قسمی از بوزینه .

**ماندگی** (māndegi) ا. پ. تعب و ناتوانی و خشکی .

**ماندن** (māndan) ف. م. پ. اقدام کردن و زیست کردن . و توقف کردن . و افزون آمدن و زیاد آمدن . و تبنیاد شدن و خسته شدن . و گذاشته شدن . و عقب افتادن و پس افتادن . و مرخص کردن . و ناتوان شدن . و غفلت کردن . و گماشته شدن و نهاده شدن . و مانستن و شبیه بودن . و نسبت دادن . و شبیه کردن . و **بازماندن** : پس افتادن و عقب افتادن . و **پای ماندن** : برقرار شدن . و **درماندن** : بیچاره شدن .

**مانده** (mānde) ص. پ. زیاد آمده . و افکار و ملول و تبنیاد و خسته و آزرده و فرسوده . و مرخص شده . و **مانده شدن** : متوقف شدن و از کار افتادن از تعب و خشکی . و **عمل مانده** : کار بی ترتیب شده بواسطه تعب و خشکی .

|                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وینتل .                                                                                                                                                                                        | مآوب (ma'āveb) ع. ج. مآب.                                                                                                                                                               | مآوبه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مانی (māni) ۱. پ. نام نقاشی مشهور که دعوی پیشبری کرد و پیروان وی را مانویه گویند .                                                                                                             | مآوب (mo'avvab) ۱. ع. مدور و مجتمع. و مقدر.                                                                                                                                             | مآوی (ma'viyy) ص. ج. منسوب به ما. یعنی مانی و آبکی .                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| مانی (māni) ص. ع. آزماینده اختیارکننده . ج. مناة .                                                                                                                                             | مآوبه (mo'avvebat) ص. ع. ریح مآوبه : بادی که همه روزه وزد .                                                                                                                             | مآویه (ma'viat) ۲. ع. اوی اویه وایه و مآویه ر. اویه .                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| مانیا (māniyā) ۱. پ. - مأخوذ از یونانی - قسمی از جنون و دیوانگی .                                                                                                                              | مآوبه (ma'vat) ۱. ع. زمین پست . ج. مآر.                                                                                                                                                 | مآویه (ma'viyat) ۱. ع. آینه. ج. مآوی. و نام ذی .                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| مانید (mānid) ۱. پ. ج. م. مانیدن ۱. گناه و جرم و تقصیر و خطا و تصور و دمانگی و سهو و غفلت .                                                                                                    | مآود (ma'āved) ۱. ع. بلا مار بدجنسها .                                                                                                                                                  | ماه (māi) ۱. پ. يك قسمت از دوازده قسمت سال که شهر نیز گویند و از دیدن حلالی تا دیدن حلال دیگر و فاصله از زمان که واقع باشد در مابین تاریخی از شهر تا همان تاریخ از شهر آینده. و نیز ماه : سیاره ای مطیع زمین که بر درون آن میچرخد و مدت شب آنرا روشن میکند و بنای قمر و نیز اضرو بخاری زیر آن و ماه و ماس و میج و مهر نیز گویند . |
| مانیدن (māniden) ف. ل. م. پ. گذاشتن و ترک کردن و رها کردن. و شبیه و مانند شدن و به صحت چیزی متصف شدن. و گمراه شدن . و فراموش کردن .                                                            | ماوراء (māvar) پ. کلمه فعل یعنی مایور .                                                                                                                                                 | ماوراء (mā-varā) و ماوراء (mā-varā) ۲. م. ف. پ. مأخوذ از تازی حد پس و در عقب و ازین و درین. و آن روی و آن طرف . و ماوراء النهر و ماوراء النهر : یعنی آن طرف رود مراد ملک توران است که در آن طرف رود جیحون واقع شده .                                                                                                              |
| مانیده (mānide) ص. پ. کار گذاشته و ترک کرده و نامان کار گذاشته .                                                                                                                               | ماوراء (ma'vazat) ص. ع. ارض مأوزة : زمین پرازمراغی .                                                                                                                                    | ماوراء (ma'vazat) ص. ع. ارض مأوزة : زمین پرازمراغی .                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| مانیستار (mānistār) ۱. پ. روح کل و نفس کل که پس از عقل کل باشد و مانستار .                                                                                                                     | مأوق (mo'avveq) ۱. ع. کسی که در مقام خود تأخیر نماید .                                                                                                                                  | مأوق (mo'avveq) ۱. ع. کسی که در مقام خود تأخیر نماید .                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| مأو (ma'v) ۱. ع. - سختی و شدت .                                                                                                                                                                | مأوقع (mā-vaqa') ۱. م. ف. پ. - مأخوذ از تازی - اتفاق و حادثه و سانحه .                                                                                                                  | مأوق (mā-vaqa') ۱. م. ف. پ. - مأخوذ از تازی - اتفاق و حادثه و سانحه .                                                                                                                                                                                                                                                             |
| مأوا (ma'v) ع. ج. مأوة .                                                                                                                                                                       | مأولع (mo'avla') ۱. ع. دیوانه و مجنون .                                                                                                                                                 | مأولع (mo'avla') ۱. ع. دیوانه و مجنون .                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مأوا (ma'vā) ۱. پ. - مأخوذ از تازی - مسکن و منزل و خانه و لانه و جایگاه و مقام و جای اقامت و مکان و جای سکونت. و مأوا کردن : یا مأوا گرفتن : اقامت کردن و منزل کردن و جای گرفتن و سکونت کردن . | مأولق (mo'avlaq) ۱. ع. نادان و دیوانه .                                                                                                                                                 | مأولق (mo'avlaq) ۱. ع. نادان و دیوانه .                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مأوا (ma'vāt) ۱. ع. جایگاه و پناهگاه و جانی که شب و روز در آن باشند .                                                                                                                          | مأوم (mo'avvam) ۱. ع. بزرگ سر و بزرگ اندام و زشت خلق .                                                                                                                                  | مأوم (mo'avvam) ۱. ع. بزرگ سر و بزرگ اندام و زشت خلق .                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| مأوا (ma'vāt) ع. ج. اوی اویه وایه و مآویه و مأوة ر. اویه .                                                                                                                                     | مأوی (ma'vā) و مآوی (ma'vi) ۱. ع. پناه جای و جایگاه شب و روز در آن زیست کنند و محل زیست هر حیوانی. و مآوی الغنم : جای که گوسفندان شب در آن خوابند. و مآوی الابل : جای باش شتران و شوب . | مأوی (ma'vā) و مآوی (ma'vi) ۱. ع. پناه جای و جایگاه شب و روز در آن زیست کنند و محل زیست هر حیوانی. و مآوی الغنم : جای که گوسفندان شب در آن خوابند. و مآوی الابل : جای باش شتران و شوب .                                                                                                                                           |

نیمت سال که هر قسمتی مطابق باشد با بودن  
آفتاب در برجی از بروج دوازده گانه. و ماه  
قصب پوش و یا ماه قصب دوخته :  
شاهد و معشوق کتان پوشیده. و ماه قمری :  
از دیدن ملال تا دیدن ملال دیگر. و ماه  
کاشغر : خاوه ووش ترک. و ماه کنعانی :  
حضرت یوسف پسر حضرت یعقوب. و ماه  
منجوق : چترقه زردیه که بر سر چتر نصب  
کند و ماه نو: یمن و هلال. و نام ماه اول  
از سال ملکی. و ماه یمانی : و خشارنور  
سرور کبابات صلواته علیه وآله.

ماه ( māli ) ا.ع. آب. و مأخوذ از  
فارسی شهر و مدینه. و ماه البصرة : شهر  
نواوند. و ماه القواد : بدلولجیان و ترسو.  
و کد خاطر. و ماه القاب : گول و احق و  
نادان. و ماه الکوفة : شهر دینور.

ماها ( mā-hā ) پ. ج. ما.

ماهار ( māhār ) ا.پ. مهار شتر.

ماه آفرید ( māh-āfraid ) ا.پ.

نام کیزک ایرج که از آن دختری آورد نور نام  
که مادر فریدون باشد.

ماهاما ( māhāmā ) ا. پ. نام

ماد بودا پیغمبر هنود.

ماهان ( māhān ) پ. ج. ماه.

ماهان ( mā-ān ) ا. پ. نام

نصب ای در کرمان در جنوب شهر گراشیر که  
مزار شاه نعمت الله ولی در آنجاست.

ماهان ( māhāne ) ا.ع. به صیغه

تیه بشهر نهاوند و شهر دینور که عبارت از ماه

البصرة و ماه الکوفة باشد.

ماهانه ( māhāne ) ص. پ.

منسوب به ماه.

ماهانه ( māhāne ) ا.پ. شهریه

و مشاهیر و وظیفه که ماه بهاء پسی دهند.

ماهانی ( māhāni ) ص. پ.

منسوب به نصاب ماهان.

ماهانی ( māhāni ) ا.پ. نام سنگی

زرد و سید. و دوانی که در خراسان یافت

میشود.

ماه بهام ( māh-be-māh ) م. ف.

پ. از این ماه بآن ماه. و ماه بسیار. و مدت

مدید.

ماه پار ( māh-pār ) دماه پاره

( māh-pāre ) ص. پ. خوش صورت داری

حسن.

ماه پروار ( māh-parvār ) دماه

پروین ( māh-parvīn ) ا. پ. زرباد و

جدوار.

ماه پیکر ( māh-paykar ) ص. پ.

هر چیز که پیکر و روی آن مانند ماه باشد. و

ماه پیکر در فشی کبابه از شباست.

ماهه ( māhat ) ا. ص. ع. آله و

جیجک. و رکیه ماهه : چاه بسیار آب.

ماهه ( māhat ) م. ع. ماه موهّا

و میها و ماهه ر. موه.

ماهتاب ( māh-tāb ) ا. پ. پرتو

ماه. و قمر و ماه. و روی معشوق. و نوعی از آتش

بازی. و دزدکی حیوان زنده چنانکه گریزند

ماهتاب آنگد یعنی دم زد و نفس کشید.

ماهتابی ( māh-tābi ) ا. پ. جای

هموار و برابر و محصور در پشت بام که شبهای

تابستان در آن نشینند. و ایوان جلو بالاخانه.

و نوعی از آتش بازی. و رنگ کبود روشن.

ماهج ( māhej ) ص. ع. شحم و

لبن ماهج : بیه و شیرتک و روغن.

ماه جبین ( māh-jābin ) ص. پ.

کسی که پیشانی وی مانند ماه درخشان و تابان

باشد.

ماهجه ( māh-je ) ا. پ. مصفر ماه

یعنی ماه کوچک و خرد. و سر علم که از طلا و

نقره و جز آن بشکل ماه گرد مدور و صیقل زده  
سازند. و سنجاق یعنی سوزنی که بر سر آن گلوله  
باشد از طلا و نقره و برنج و جز آن و زنان بر سر و  
گریبان فرو برند. و تریز و بنگ. و یک حصه  
از دوازده حصه تولجه یعنی وزنه ای که مسای پنج  
نخود باشد.

ماه چهر ( māh-chehr ) ص. پ.

آنکه چهره آن مانند ماه تابان باشد.

ماهده ( māhed ) ا.ع. گسترانده.

و از اسمهای پارسی می باشد.

ماههر ( māher ) م. ف. پ. بلفت

زند و پاوند فردا.

ماههر ( māher ) ا. ص. م. پ. به. آخوذ

از تازی - اوستاد و زیرک و دانا و هوشیار و

کار آفروده و با فراست.

ماههر ( māher ) ص. ع. ج. ر. ج.

مهره. و نیز ماهرنیک شاور.

ماه رخ ( māh-rox ) دماه رخسار

( māh-roxsār ) ص. پ. کبیکه رخساروی

مانند ماه تابان. و رخشان باشد.

ماه رمه ( māh-rame ) ا. پ.

منقب و برآمده و مت.

ماهرو ( māh-ru ) ص. پ. آنکه

روی وی مانند ماه باشد.

ماهروزه ( māh-ruze ) ا. پ.

ساله و تاریخ. و نگاهداری حساب سال و ماه

و روز و تقویم.

ماه سیم ( māh-simā ) دماه طلعت

( māh-tal'eh ) ص. پ. آنکه سیمای وی

مانند ماه باشد.

ماه فرلین ( māh-farlin ) ا. پ.

زرباد و جدوار.

ماه گانه ( māhgāne ) دماه گانی

( māhgāni ) ا. پ. ماهیانه و شهری و

سهریزگوند . و ماهی گرفتن : مبد  
ماهی کردن : و ماهی و چشمه خضر :  
زبان و دمان مشوق .

ماهی ( māhi ) ص. ج. منسوب  
به ماه یعنی قمری و شهری . و نیز سودانی  
و دیوانه .

ماهی ( māhi ) ا. ب. ماه نامین  
و قمرنامین .

ماهی ( māhi ) ص. ج. ویرنده  
آب .

ماهی ( māhi ) ج. کلمه مرکب از  
ماوی یعنی چه چیز است آن .

ماهی ( mahiy ) ص. ج. آبی و  
رجل ماهی القواد : مردم بد دل و ترسو  
و کند خاطر .

ماهیابه ( māhi-ābe ) ا. ب. خوردنی  
که در لازوشیراز از ماهی اشته سازند .

ماهیار ( māhiyār ) ا. ب. نام  
کننده دارا .

ماهی اشته ( māhi-aene ) ا. ب.  
یعنی ماهی نارس قفسی از ماهی بسیار کوچک .

ماهیان ( māhiyān ) پ. ج. ماهی و  
ج. ماه . و ماهیان و سالیان یعنی ماهها و  
سالها .

ماهیانه ( māhiyāne ) ا. ب.  
مشاهره و شهری . و آنچه ماه بهاء از قمری  
و موجب بکسی دهند . و خوردنی که ماهیابه نیز  
گویند .

ماهیابه ( māhi-āve ) ا. ب. ماهیابه  
و نان خورشی که از ماهی اشته سازند .

ماهی بلورین ( māhi-beluria )  
ا. ب. انگشت مشوق .

ماهی پست ( māhi-poet ) ص. ب.  
خرشته و هر چیزی که میان وی بلند و اطرافش  
پست باشد .

ماهوبداله ( māhub-dāne ) ا.  
پ. ماهودانه .

ماهوبه ( māhube ) ا. ب. لقب  
حاکم سیستان .

ماهوت ( māhut ) ا. ب. بکنوع  
پارچه پشمینه کلفت پرزدار نفیس .

ماهودانه ( māhu-dāne ) ا. ب.  
کتب و شاهانده . و دانه ای که بنازی حب الطلوك  
گویند .

ماهور ( māhur ) ا. ب. تپه های  
مسللی که در دامنه کوه پدید باشد . و نام شبه ای  
از موسیقی .

ماهورق ( māhi-veraq ) ا. ب.  
ناف سپر .

ماهوش ( māli-vac ) ص. ب.  
ماه مانند و رعنا و رزیا و مشرقه .

ماهول ( māhul ) ا. ب. دامی که  
بدان طيور را میدی کند .

ماحول ( mā'hu ) ص. ج. مکان  
ماحول : مکانی که اهل آن در آن باشند .

ماهویه ( mahuye ) ا. ب. نام  
حاکم سیستان و سپهسالار خراسان از جانب  
برزجرد .

ماهه ( mālie ) ا. ب. پرتو ماه و  
متهاب . و شب روشن بواسطه ماه و یاستاره ها .  
و مشاهره و ماهیانه . و برماه و مثقب و مته .  
و یک حصه از دوازده حصه نولجه که مساوی پنج  
نخود باشد .

ماهه ( māhe ) ص. ب. منسوب به  
ماه مانند یکماهه و چند ماهه یعنی دارای  
یک ماه . و چند ماه .

ماهی ( māb ) ا. ب. حیوانی که  
دو آب زیست دارد و دارای ستون فقری میباشد  
و بنازی حوت نامند . و نام برج دوازدهم از  
برج فلکی که آبام ماهی دان و یا آبام ماهی

مشاهره و ماهیانه .

ماه گرفت ( māh-gereft ) ا. ب.  
خسوف . و خالی که در صورت خورشید  
آید .

ماهل ( māhel ) ا. ج. سلف مقدم  
مرد . ج. مهل . و نیز رویشی گیرنده .

ماه لقا ( māh-leqā ) ص. ب.  
آنکه روی وی مانند ماه درخشان و تابان  
باشد .

ماهلو ( māhlu ) ا. ب. دارونی که  
بنازی حمامه گویند .

ماهلوج ( māhlui ) ا. ب. جبل و قافله .

ماه ماه ( māb-māb ) ف. ب. ماه  
بهاء و هر ماه و ماهیانه .

ماهین ( māhen ) ا. ج. عبد و  
بنده .

ماهین ( māhen ) ص. ج. خادم و  
خدمتگار . ج. مهان .

ماهناك ( māb-nāk ) ا. ص. ب.  
جای روشن شده بواسطه متهاب . و نیز روشنی  
ماه و متهاب .

ماهنة ( māhenat ) ص. ج. مونت  
ماهن : خادمه وزن خدمتگار .

ماهو ( māhu ) ا. ب. زیب و ذیبت  
و آرایش و خوبست شربانان که بدان شتر  
رانند . و نام حاکم سیستان از جانب برزگرد  
که ماهویه نیز گویند .

ماهو ( mā-hova ) ج. کلمه مرکب  
از ماوازه یعنی چه چیز است آن .

ماهور ( māh-vār ) ا. ب. ماهیانه و شهری .  
که ماه بهاء بزرگ دهد و جیره .

ماهواری ( māh-vārī ) ا. ب.  
دخل در یک ماه . و ماهیانه و شهری .

گویند .

**مای** (māy) پ. کلمه فعل یعنی مایه  
نهی از آمدن باشد .

**مای** (mā'ī) م. ع. مای فی مایه:  
از یاب فتح مبالغه کرد در آن و افزونی نمود و  
تصوّر کرد در آن و بغور نگرست . و **مای**  
**الشجر** : شکوه بر آورد آن دوخت . و با  
برگ برآورد . و **مای ینهم** : انقاد کرد  
میان آنها و تباهی انداخت . و **مای اقوم** :  
داخل شد در آن گروه تا عدد آنها دوست یکصد  
کردد . و **مای الجلد والسقا** : کسید پوست  
و خیک را تا فراخ گردد .

**مای** (mā'ī) ع. ج. مائه .  
**مایان** (māyān) پ. ج. ما . یعنی  
ماها .

**مائه** (me'at) ا. ع. یکصد . ج. مائات .  
و مئون . و مئون . و مائین و مای . و گامی  
بطور صفت استعمال میشود . مانند : هر روت  
برجل **مائه ابله** : یعنی گذشتم بر مردی  
که شتران وی مدّ نفر بودند . و این **المائه** :  
مرد صد ساله .

**مائت** (mā'et) ص. ع. میرنده و  
میت . ج. اموات و موتی . و در مبالغه گویند :  
موت مائت : مرگ سخت .

**مائتان** (me'atāne) ا. ع. به صیغه  
تثنیه : دود و دویست .

**مائتحلل** (mā-yatehallal) پ .  
کلمه فعل - ماعوذ از نازی - هر چیز که گذاشته میشود  
و تحلیل میرود . و معضم میشود . و هر چیز قابل  
معضم و تحلیل و گذاختگی .

**مائج** (mā'ej) م. ع. هر چیزی که  
موج از دریا بیرون اندازد . و طوفانی .

**مائج** (mā'eh) م. ع. آنکه در  
تک چاه شود تا دول را آب کند . ج .  
ماحه .

**ماهیزاد** (māhi-zād) ا. پ .  
تتم مای .

**ماهی زرین** (māhi-zarin)  
ا. پ. سفید و روحیانی شبیه به سفید که در  
ریگ زیست میکند و در نواحی بنگاد و سند  
یافت می‌گردد .

**ماهی زهره** (māhi-zahre)  
ا. پ. بارگامی - می که درست کردن ماهیهای  
رودخانه بکار میبرند و در طب نیز استعمال  
میکرد .

**ماهی سپهر** (māhi-sepehr)  
ا. پ. برج حوت .

**ماهی سیم** (māhi-sim) و  
**ماهی شیم** (māhi-cim) ا. پ. قبی  
از آره مای خرد و کوچک .

**ماهی فروش** (māhi-faruc)  
ا. پ. آنکه شغل وی فروختن مای میباشد .  
**ماهی گرد** (māhi-gerd) ا. پ .  
مای سیم .

**ماهی گول** (māhi-gul) ا. پ .  
مای خاکی که در حوضهای خانه زندگی میکند .  
**ماهی گیر** (māhi-gir) ا. پ .  
صیاد مای . و سگ آبی .

**ماهی مار** (māhi-mār) ا. پ .  
قیمی از مای به شکل مار .

**ماهی مراتب** (māhi-marāteb)  
ا. پ . یک قسم دوج و رتبه افتخاری که  
بشاهزادگان و نجای هند داده میشود و عبادت  
از نشانی است به شکل مای .

**ماهینه** (māhine) ا. پ .  
ماهیان .

**مای** (māy) ا. پ. هر جانور خرنده ای  
مانند مار و زلو و انواع کرمان . و نام یکی از زبان  
هند . و نام شهری بوده در هندوستان محل  
ساحران و جادوان . و نیز مادر و والده را

**ماهیت** (māhiyyat) ا. پ .  
- ماعوذ از نازی - حقیقت و طبیعت و نهاد و  
ذات . و جوهر . و قیمت و ارزش . و نصیبت .  
و معنویت . و چگونگی و کیفیت .

**ماهی تاوه** (māhi-tāve) و  
**ماهی توه** (māhi-tave) ا. پ. تاوه پنی که  
در آن مای رشته میکنند .

**ماهپچه** (māhi-çe) ا. پ. پاوچه  
گوشت کرد و درازی مانا بهامی . و عضله و  
ماهچه . و خمیری که باریکی ریسان ماند و  
از آن آشی پزند که آش ماهیچه می‌گویند .

**ماهپچین** (māhi-čin) ا. پ .  
اکول و حربص در خوردن . و جنگ و کارزار .  
**ماهی خوار** (māhi-xār) ا. پ .  
نام مرغی که مای صید میکند و بویتمار و  
کلنگ نیز گویند .

**ماهی خورد** (māhi-xord) ا. پ .  
قیمی از مای .

**ماهی دان** (māhi-dān) ا. پ .  
حوض و آبگیر . و برج حوت .

**ماهی دانه** (māhi-dāne) ا. پ .  
ماهر دانه و حب الملوك .

**ماهی دندان** (māhi-dandān)  
ا. پ. دندان قیمی از مای که از آن تیغه کارد  
و شمشیر سازند .

**ماهی ریان** (māhi-rabyān) ا.  
پ. مای دریایی که بنای جراد البحر گویند .

**ماهی ریز** (māhi-riz) و **ماهی**  
**ریزه** (māhi-rize) ا. پ. نوعی از مای  
خرد که آنرا از دریای آناتلیک و یا از دریای  
مدیترانه میگیرند و در روغن زیتون حفظ کرده  
میخورند .

**ماهیز** (māhiz) ا. پ . یک قسم  
گیاهی که در جاده ها و در اراضی غیر مزروع  
میروید .

که عدول کرده اند از طاعت خدای . و از آنچه ایشان را در حفظ فرج لازم بود . و زنانی که شانه بپلا می کنند . و زنانی که راغب اند بسوی پدی و فساد .

**مائلات (mâ'elâi)** ص . ع . ج . مائتة .

**مائلة (mâ'elâi)** ص . ع . مؤنث مایل زن با تیختروژن خرامنده . ج : مائلات و مائل .

**مایلتر (mâ'el-tar)** ص . پ . کجتر و شایق تر و راغب تر .

**مایلزم (mâ-yalzam)** پ . کلمتصل . ماخوذ از تازی . هر آنچه لازم باشد . و چیزهای لازم و واجب .

**مایمة (mâ'yamat)** ا . ع . سبب یزگرد . یق : الحرب مایمة للنساء : کارزار سبب یزگی زنان میگردد .

**ماین (mâ'en)** ص . ع . دودغری . **مایندر (mâyandar)** ا . پ . مادراندر .

**مایوس (mâ'yus)** ص . ع . ناپید .

**مایوس (mâ'yus)** ص . پ . ماخوذ از تازی . ناپدید میاید . و **مایوس شدن** : ناپدید شدن . و **مایوس کردن** : بی امید کردن .

**مایوسی (mâ'yusi)** ا . پ . ناپیدی و عدم امیدواری .

**مایون (mâyun)** ا . پ . ماده گاری که فریدون و اشیر میداد و بر مایون نیز گویند .

**مایه (mâyeh)** ا . پ . مخمر و هر چیزی که سبب تخمیر و انقلاب گردد . و اصل و پیشه و بنیاد و مصدر اساس و جوهر . و مال و ثروت و دولت و پول و زروفت و دم . و رأس المال

مائس .

**مایع (mâye)** ص . پ . .. ماخوذ از تازی . هر چیز روان مثل آب و سرکه و شراب که بروی زمین جاوی شود . و هر چیز گداخته و ذوب شده .

**مایعات (mâye'ât)** ا . پ . .. ماخوذ از تازی . چیزهای روان و سیال و گداخته .

**مائعة (mâ'eât)** ا . ع . یسانی اسب هرگاه دوازده تنش باشد . و ماده مطر خوشبوی . و صنعتی که از بعضی اشجار تراوش میکند و معنای آرا میمے سانه و خشکتر را میمے یابسه میباشد .

**مایعرف (mâ-yo'raf)** م . ف . پ . .. ماخوذ از تازی . همه دارائی .

**مائق (mâ'eq)** ص . ع . احمق **مائق** : نادان گول . ج : موقی .

**مایقرا (mâ-yo'qra)** ص . پ . .. ماخوذ از تازی . خوانا و خوانده شدنی . ضد لایقرا .

**مایگی (mâiyagi)** ا . پ . مادگی و حالت ماده بودن .

**مائل (mâ'el)** ص . ع . برگردنده از راه . و جوړ کننده . ج : مائلون . و نیز **مائل** : برگردنده و خمنده . و عدول کننده . ج : مالة و میل و خرامنده و تیختر کننده . ج : مائلون و میل و خمنده بر است و ج . مائل . و **مائل الخند** : کبر خشار .

**مایل (mâ'el)** ا . ص . پ . .. ماخوذ از تازی . راغب و میل کننده و شایق و آرزومند و کج و خمیده . و نام جز اعظم فلک قمر که در آن حامل مرکوز است و دو حامل تدویر و دو تدویر قمر . و **مایل شدن** : کیانیدن .

**مائلات (mâ'elâi)** ا . ع . زنانی که خشان و چمان روند از ناز و گردن کشی . و زنانی

**مایحتاج (mâ-yahâtj)** م . ف . پ . .. ماخوذ از تازی . دریا و هر چیز لازم و ناگزیر . و **بقدر مایحتاج** : بقدر لازم .

**مایخوش (mây-xoc)** ص . پ . می خوش و کم ترشی .

**مآید (mâ'âyéd)** ع . ح . مؤید .

**مائدة (mâ'edal)** ا . ع . خوردنی و خوانی که بروی طعام باشد . ج : موائد . و زمین دایر مندر زمین بایر .

**مائدة (mâ'ede)** ا . پ . .. ماخوذ از تازی . نیم و نعمت . و خوان پر از طعام . و طعامی که از آسمان نازل شود . و نام سورة پنجم از سورة های قرآن مجید . و **مائدة خرفه** : نیم بهشت و نیم آسمانی .

**مائدة سالار (mâ'ede-sâlâr)** و **مائدة نه (mâ'ede-neh)** ا . پ . سفره بی و جاشنی گیر .

**مائر (mâ'er)** ص . ع . خوار بار آور . ج : میار و میاره . و **سهم مائر** : تیر سک دو گردنده و دو آیدنه و داجام .

**مائرات (mâ'erât)** ع . ج . مائرة .

**مائرة (mâ'erat)** ا . ع . خون ریخته شده . ج : مائرات .

**مائس (mâ'es)** ص . ع . خرامنده . ج : مائس در ذوی العقول و مائس در غیر ذوی العقول . و نیز **مائس** : مغتری و نمام و سخن چین .

**مائسات (mâ'esât)** ع . ج . مائسة .

**مائسة (mâ'esât)** ص . ع . زن خرامنده . ج : مائسات و موائس .

**مائون (mâ'esuna)** ع . ج .

مبحث . ومباحث البقر : زمین بی آب و گیاه و جای غیر معلوم یق : قرکه مباحثه البقر : یعنی گذاشتن او را در جایی که نمداند کجاست .

مباحث (mobâhes) ۱. پ. - مآخوذ از تازی - بحث کننده .

مباحثه (mobâhasat) م . ع .  
باحثه فی الشیء مباحثه : بحث کرد  
آرا در آن چیز و مکالمه کرد آرا .

مباحثه (mobâhase) ۱. پ .  
- مآخوذ از تازی - بحث و نو سیره و نزاع و جدال و مجادله و مناظره و تفحص و تلاش .

مباحث (mobâhiyyat) ۱. پ .  
- مآخوذ از تازی - حلاوت و روانی و حلال بودن .

مباخر (mabâxer) ع . ج .  
مبخره .

مباد (mabâd) دمبادا (mabâdâ) ۱. پ .  
ف . کلمه دعا یعنی نیست باد و نباد و خدا نکاد .

مباداة (mobâdâi) م . ع . بادی  
بالعداوة مباداة : آشکارا کرد دشمنی را . الحديث : انه امر ان یبادی الناس بامرہ ای یظهروا لهم .

مباداة (mobâddat) م . ع . باده  
مباداة و بدادآ : فروخت آرا بسلامت .  
مباداة (mobâddat) ۱. ع . برآوردن هر کسی چیزی را و جمع کردن آن چیزها را و پس تقسیم کردن میان یکدیگر . بداد (badâd) و بداد (bedâd) مثله .

مبادر (mobâder) ۱. ص . ع .  
آنکه تجلیل کند . و غلام پس بلوغ رسیده .  
مبادرة (mobâdarat) م . ع .  
بادره و الیه مبادرة و بدارآ : یشی

مائیم (mâ'im) (mâyim) مائیم  
پ . کلمه نقل یعنی ما هستیم .

مائین (mâin) ع . ج . مائنه .  
مبا (mobâ) ۱. ع . بکنوع طامی که از دره کوسپند پر کرده از مصالح سازند و مبار نیز گویند .

مباعة (mabâ'at) ۱. ع . خانه  
زنبور عسل در کوه . و جای به در وحم .  
و جای باش گاو . و خوابگاه شتران . و جای آمد و شد گاران و حتی .

مباعة (mabâ'at) و (mobâ'at) ۱. ع . خانه و منزل و جای باش .

مباعة (mobâ'acat) م . ع . بآءشه  
مباة شة : بر زمین زد او را و متعرض نشد .

مباجة (mobâjjat) م . ع .  
مباجة قبیحة : کارزار کرد با او پس غالب و چیره شد او را .

مباح (mobâh) م . ع . حلال کرده  
شده . و نیز روا و جایز خلاف محظور .

مباح (mobâh) ۱. ص . پ . - مآخوذ از تازی - حلال و جایز . روا . و مجاز و شایان و ششاد و شروع . و هر چیزی که همه مردم در آن ذیق باشند . و هر کاری که فعل و ترک آن ساری و بی تفاوت باشد .

مباحات (mobâbât) ۱. پ .  
- مآخوذ از تازی - کار های مباح و مشروع و روا .

مباحة (mobâhalat) م . ع . باحت  
المماء مباحة : خورد آرا بی آسم چیزی .  
و باحت الود دوستی ساده و بی آئین کرد با وی . و باحت فلانآ : دشمنی پیدا کرد با فلان . و باحت دابته بالضریع و نحوه : خوانید ستور خود را ضریع و مانند آن .

مباحث (mabâhes) ۱. ع . ج .

تجارت و جزآل . و منی و تخم تذکیر . و مقداد و انداره و پیمان و مبلغ وزن و ماده هر حیوانی و ماده شتر . و گاو ماده ای که فریدون را شیر میداد . و دگمه قبا . و نام نوائی از موسیقی . و نیز مایه یعنی ماده و جهة و سبب و ذخیره استعمال می گردد . و مایه شب : تاریکی شب . و مایه صدق : اوبکر صدیق و ضی اقه عنه . و مایه و سود : رأس المال و سود و نفع .

مایه خوش (mâye-koc) ص . پ .  
شیرین و خوش مزه .

مایه دار (mâye-dâr) ۱. ص . پ .  
گنده و ضخم و ستر . و غنی و مالدار و دولتمند . و نان برآمده که نظیر نباشد . و پلنت مردم کیلان چندانله و آنانکه در عقب لشکر می ایستند .

مایه ستانی (mâye-satâni) ۱. پ . محاصره .

مایه شیر (mâye-cir) ۱. پ .  
اضه .

مایه گاو (mâye-gâv) ۱. پ .  
ماده گاو .

مایه ور (mâye-var) ۱. پ .  
مالدار و دولتمند و مایه دار . و خویری و زیبا .

مائی (mâ'i) ص . پ . - مآخوذ از تازی - آیین و منسوب به آب .

مائی (mâ'i) ۱. پ . خود پرستی و تکبر .

مائی (mâ'iyy) ص . ع . منسوب به ماء . یعنی آیین و آئین و آبدار و نیز منسوب به ما یعنی کداین .

مائنة (mâ'e'at) رمائنة (mâ'iyyat) و مائنة (mâ'iyyat) ۱. ع . گربه .

مائیت (mâ'iyynt) ۱. پ . - مآخوذ از تازی - مائیت . مر : مائیت .

و با سعادت و بختیار و نیک بخت و با طالع و با برکت و پاک و پاکیزه و مقدس و پارسا و خوش و غیر. و از اعلام است و بیشترندگان را می نامند. و مبارک الله: اسم شخصی. و مبارک الدوله: از القاب است. و مبارک فال: خجسته فال.

مبارکات (mobārakāt) ع. ج. مبارکه.

مبارکباد (mobārək-bād) ف. کلمه دعا یعنی خدا برکت دهد و افزونی دهد.

مبارکباد (mobārək-bād) ا. پ. نهیت و دعای غیر. و مبارکباد گفتن: نهیت گفتن و نیایش گفتن.

مبارکبادی (mobārək-bādī) ا. پ. نهیت و دعای خیر و مبارکبادی.

مبارکه (mobārək) ا. ص. مونت مبارک. ج: مبارکات. و کدم دراز خوشه. و نام دمی. و بقلة المبارکه: کاسی و یا خرغه. و اللیة المبارکه: شب نیمه شعبان.

مبارکه (mobārək) م. ع. بارک الله لك و فيك و عليك و بارکك مبارکه و برکات: برکت دهد ترا

خدای. و بارک علیه: مداومت کرد بر آن. و بارک علی محمد و علی آل محمد صلی الله علیهم یعنی همیشه دار برای محمد و آل او آنچه دادای از بزرگی و کرامت.

مبارک فال (mobārək-fāl) ا. پ. فال خجسته و میمون.

مبارک نهاده (mobārək-nehād) ص. پ. مسعود و پاکیزه سرشت.

مبارکی (mobāraki) ا. پ. برکت و نهیت و میمنت و سعادت و خوشبختی و پاک و طهارت و تقدس.

مبارکیه (mobārakiyyat) ا. مبارک

مباراه: براری نمود و نبرد کرد با وی در کاری. و باری امراله: صلح کرد با زن خود بر جدائی و تفریق.

مباراه (mobārā'at) م. ج. باراه

مباراه: مفارقت کرد آنرا و از وی جدا گردید. و بارا فلانا: مفارقت کرد فلانرا. و پیشی گرفت فلان را. و بارا المراه: مصالحه کرد آن زن را بر جدائی.

مباراه (mobārāt) م. ع. با هم نیکویی و بهرانی کردن و فرمانبرداری کردن.

مبارزه (mabārez) ع. ج. مبارز.

مبارز (mazbāre) ا. پ. مسخوذ از تازی - هر دو غدر لاور که از دو صف لشکر مقابل در و روی هم بیرون آیند و با یکدیگر نبرد کنند. و هر دلاوری که آماده جنگ شود و از صف سپاهیان بیرون شده و از سپاه مقابل دیگری را برای کارزار طلب کند. و پهلوان. و یاور و غازی و دلیر و دلاور و رشاج.

مبارزه (mobārūzat) م. ع.

بارز مبارزه و برازا: از میان صف بیرون آمد برای جنگ و نبرد.

مبارزت (mobarūzat) ا. پ.

مسخوذ از تازی - رزم و جنگ و نبرد. و مبارزت کردن: رزم کردن.

مبارک (mabārek) ع. ج. مبارک.

مبارک (mobārək) ا. ص. ع.

برکت داده شده. و قوله تعالی: و جعلنی مبارکاً اینما کنت ای نفاعاً. و نیز مبارک: نام نهی در بصره. و نهی در واسط. و نام ترکی که ولای بنی عباس بوده.

مبارک (mobārək) ا. ص. پ.

مسخوذ از تازی - خجسته و میمون و کامران

گرفت آنرا و شافت بسوی آن.

مبادرت (mobādarat) ا. پ.

مسخوذ از تازی - پیشی و سبقت و تقدم و تمجیل و شتاب و جلالی.

مبادله (mobādalat) م. ع. باده

مبادله و بدالا: داد آنرا مثل آنچه از وی گرفته بود. و بادلته مبادله: گرفتن آنرا بجای وی.

مبادله (mobādele) ا. پ. مسخوذ

از تازی - معاوضه. و مبادله کردن: چیزی یکی دادن و بجای آن چیز دیگر گرفتن و معاوضه کردن.

مبادله (mobādubat) م. ع.

باده به مبادله و بدها: ناکاه گرفت او را بآن.

مبادی (mabādī) ا. پ. مسخوذ

از تازی - آغازها و مبدا و بنیاد.

مبادی آداب (mabādī-ādāb)

ص. پ. مسخوذ از تازی - آنچه مبدا و اصل و رسوم و آداب اونیک باشد.

مباداه (mobā'at) م. ع. با

یکدیگر نهشت گفتن. بذا مثله.

مباداه (mobāzzat) م. ع. با

مباداه: پیشی گرفت آنرا.

مبادزه (mobāzarat) م. ع.

بازر مبارزه: اسراف کرد.

مبازل (mabāzel) م. ع. ج.

مبذله.

مباده (mobāzanat) م. ج. باذن

باذنه و مباده: فروتنی نمود و باذن به:

افراد کرد و شناخت و دانست آنرا.

مبار (mabār) ا. پ.

یک نوع طعمی که از روده گوسپند پر کرده و از گوشت و رب و مصالح سازند.

مباراه (mobārāt) م. ج. باراه



**مباشر (mobâcer)** ۱. پ. - ماخوذ از تازی - عامل و فاعل و کارگر و کارگرار و پیشکار و سرکار و ناظر و کارفرما و نگهبان و گماشته و وکیل و وکیل مطلق .

**مباشرة (mobâcarat)** م. ع. **باشرا الامر مباشرة** : بخودی خود کرد آنکارا و بدست خود اجرای آن کار نمود . و **باشرا المرأة** : جماع کرد آن زن را . و با آن زن دویک جامه شد . و سود بدن خود را به بدن آن زن . و **باشره به مباشرة** : فرار داد او را بمبارشوری . و ته الدعاء : اللهم اني اسألك ايمانا تبشر به قلبي اي تجمله مباشرة قلبی .

**مباشرت (mobâcarut)** ۱. پ. - ماخوذ از تازی - مجامعت و خود بکاری در شدن . و عمل و فعل و ارتکاب و نظارت و سرکاری و ولایت و وکیل . و **مباشرت کردن** : شروع کردن و مرتکب شدن هر کاری . و با دست گاربرای کردن و خود بکاری در شدن . و جماع کردن .

**مباشرین (mobâcarin)** ۱. پ. - ماخوذ از تازی - مردمان مباشرکار .

**مباصرة (mobâsarat)** م. ع. **باصرة مباصرة** : برافراشته شدم و نگرینم آنرا از دوز و باصرا : نبرد کردند آن دو نفر در دیدن چیزی .

**مباضة (mobaza'at)** م. ع. جماع نمودن . بغض مثله .

**مباطش (mobâtec)** ۱. ع. - از اعلام است .

**مباطشة (mobatacat)** م. ع. با یکدیگر حمله آوردن و گرفتن .

**مباطنة (mobâtanat)** م. ع. **باطنه مباطنة** : بکاش با وی نمود .

**مباع (mobâ)** ۱. پ. - ماخوذ از

ع. نام قلعه بنا کرده مبارک تسرك مولای نبی عباس .

**مبارم (mabârem)** ع. ج. **مبارم** .

**مباریق (mabâriq)** ع. ج. **مباریق** .

**مبازجة (mobâzajat)** م. ع. **بازج الرجل مبازجة** : مغارعت نمود آنمرد .

**مبازمة (mobâzamat)** ۱. ع. عزیمت . یق. هود و مبازمة فی الامر : یعنی او صاحب عزیمت است در آن کار .

**مبازنة (mobâzanat)** م. ع. **بازن بالحق مبازنة** : آورد حق را .

**مباصرة (mobâserat)** م. ع. **ناقة مباصرة** : ماده شتری که طالب نسر گردد پیش ازاها خواهنش .

**مباسطة (mobâsatat)** ۱. پ. - ماخوذ از تازی - عشرت و مسرت و تفریح و گستاخی و بی ادبی و بی شرمی و جسارت و آزادی و آسایش بدون میدگی .

**مباسق (mabâseq)** ع. ج. **مباسق** .

**مباسة (mubâsalat)** م. ع. حمله کردن در جنگ .

**مباسم (mabâsemi)** ع. ج. **مباسم** .

**مباش (ma-bâc)** پ. کلمه بی از بودن .

**مباش (ma-bâc)** م. ف. پ. **مباش** : که بشود و بکند .

**مباشر (mobâcer)** ۱. ع. **مباشر** : گفتن خواه .

**مباشر (mobâcer)** م. ع. **مباشر** : که بخودی خود قیام در کار می کند .

تازی - عرضه شده برای فروش .  
**مباعدة (mobâ'adat)** م. ع. **باعده مباعدة و باعدا** : دور کرد او را دور شد او . لازم و مستندی .

**مباعدة (mobâ'adat)** ۱. پ. - ماخوذ از تازی - مفارقت و جدائی و دوری و رحلت و مهاجرت و مهجوری از خدمت .  
**مباصرة (mobâ'arat)** م. ع. **مباصرة** : بشکل افکندن . بعارضه .

**مبايلة (mobâ'alat)** م. ع. **باعل الرجل امراته مبايلة و بعالا** : ملاعبه کردن آن مرد با زن خود و جماع کرد با زن خود . و **باعت المرأة** : شوهر کرد آن زن . و **باعت المرأة بعلاها** : ملاعبه کردن آن زن با شوهر خود . و **باعل القوم قوما** : معاشرت کردند آن گروه . و **باعل فلان** : دیگر را . و **باعل فلان فلانا** : مجالست کرد فلان مرد فلان را .

**مباغة (mobâqat)** م. ع. **باعت الامة مباغة و بغاء** : زنا کرد آن کبیرک . قوله تعالى : لا تکرهوا اتفايکتکم علی البغاء .

**مباغة (mobâqatat)** م. ع. **باغته مباغته** : ناگاه گرفت آنرا .

**مباغضة (mobâqazat)** م. ع. دشمنی کردن با مديگر .

**مباغمة (mobâqamat)** م. ع. **باغمه مباغمة** : سخنی گفت با وی به - آواز نرم .

**مباي (mobâi)** ۱. پ. **مباي** .

**مباكة (mobâkât)** م. ع. **القوم مباكة** : با هم گریستند آن گروه .

**مباكرة (mobâkarat)** م. ع. **باكره مباكرآ و بكارآ** : بامداد آمد او را .

|                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پتان گفت .</p> <p>مباهجة ( mobâhajet ) ع . ۰ م .<br/> <b>باهجه مباهجه</b> : نبرد کرد او را دشمنی و نیکویی و مغفرت نمود .</p>                                                                                  | <p>مبالغة ( mobâlaqet ) ع . ۰ م .<br/> <b>بالغ فلان في امره مبالغة وبلاغاً</b> : کوتاهی نکرد فلان در کار خود و کوشش کرد و جهد و سعی نمود .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                      | <p>مبال ( mabâl ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - جای کبیر انداختن و بول کردن و محل قضای حاجت و کنار آب و جای لازم . و ترة مرد و فرج زن .</p>                                                                                    |
| <p>مباهرة ( mobâharat ) ع . ۰ م .<br/> <b>باهر مباهرة</b> : مغفرت کرد .</p> <p>مباهل ( mabâhel ) ع . ۰ ج .<br/>         مهلة .</p>                                                                               | <p>مبالغة ( mobâlaqet ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - کوشش و سعی و جهد و سعی و بلوغ و افراط و افزونی و بیایوی و زیادتی . و بیان صفات و کردار پسندیده و ناپسندیده کسی بطریقی که مستبد نماید و یا محال باشد و اگر عقل و عادت ممکن باشد مبالغة تبلیغ گویند و اگر بقتل ممکن و جهادت تا ممکن بود مبالغة افراق خوانند و اگر بهر دو محال باشد مبالغة غلو . و مبالغة کردن : افراط کردن و افزونی نمودن و غلو کردن .</p> | <p>مبالاة ( mobâlât ) ع . ۰ م . لا ا ب الیه<br/>         و لا ابالی به بالا و بالاة و مبالاة و بلاة : التفات ننیکم و باک ندادم و پروا ندادم . و كذلك لم ابال ولم ابل .</p>                                                          |
| <p>مباهل ( mobâhel ) ص . ۰ ع .<br/> <b>ناقة مباهل</b> : ماده شتری که وی را بی - پستان بند گذاشته باشد .</p> <p>مباهلة ( mobâhela ) ع . ۰ م .<br/> <b>بعضهم بعضاً مباهلة</b> : بر یکدیگر لعنت کردند .</p>         | <p>مبالغة ( mobâlaqet ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - تدبیر و اندیشه و تفکر در کار و قید و توجه و بصیرت و آگاهی . و بی مبالاة : بی تدبیر و بی قید و بی فکر و اندیشه و بی پروا و بی احتیاط . و قلت مبالاة : بی توجهی و غفلت .</p>                                                                                                                                                                               | <p>مبالاة ( mobâlât ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - تدبیر و اندیشه و تفکر در کار و قید و توجه و بصیرت و آگاهی . و بی مبالاة : بی تدبیر و بی قید و بی فکر و اندیشه و بی پروا و بی احتیاط . و قلت مبالاة : بی توجهی و غفلت .</p> |
| <p>مباهی ( mobâhi ) ص . ۰ پ .<br/>         - مآخوذ از تازی - مباحات کننده و فحش کننده . و ناز کننده . و سرافراز کرده شده . و مغرور و خود ستاینده .</p>                                                           | <p>مبالاة ( mobâlaqet ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                                                                                                                                                                                                        | <p>مبالاة ( mobâlaqet ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                        |
| <p>مبايضة ( mobâyaze ) ع . ۰ م .<br/> <b>بایضه مبايضة</b> : در سیدی نبرد کرد آزار .</p> <p>مبايعة ( mobâyâ'a ) ع . ۰ م .<br/>         خرید و فروخت کردن و بیعت نمودن . قوله تعالى : اذ يبايعونك تحت الشجرة .</p> | <p>مبايعة ( mobâyâ'a ) ع . ۰ م .<br/>         خرید و فروخت کردن و بیعت نمودن . قوله تعالى : اذ يبايعونك تحت الشجرة .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                            | <p>مبالاة ( mobâlât ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                          |
| <p>مبايعة ( mobâyâ'e ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - خرید و فروخت و بیع و شرا .</p> <p>مباينة ( mobâyana ) ع . ۰ م .<br/>         مباينة : جدا شد از وی .</p>                                               | <p>مباينة ( mobâyana ) ع . ۰ م .<br/>         مباينة : جدا شد از وی .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | <p>مبالاة ( mobâlât ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                          |
| <p>مباينة ( mobâyana ) ع . ۰ م .<br/>         مباينة : جدا شد از وی .</p> <p>مباينة ( mobâyana ) ا . ۱ . پ .<br/>         - مآخوذ از تازی - جدائی و دوری و تفاوت و یقینت .</p>                                   | <p>مباينة ( mobâyana ) ع . ۰ م .<br/>         مباينة : جدا شد از وی .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | <p>مبالاة ( mobâlât ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                          |
| <p>مبت ( mobett ) ص . ۰ ع .<br/>         ملاق باین مدد زن خود را .</p> <p>مبتاع ( mobtâ' ) ع . ۰ ج .<br/>         مبتج ( mobtâj ) ع . ۰ ج .<br/>         ستر فرجه گشته</p>                                       | <p>مبتاع ( mobtâ' ) ع . ۰ ج .<br/>         مبتج ( mobtâj ) ع . ۰ ج .<br/>         ستر فرجه گشته</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p>مبالاة ( mobâlât ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                          |
| <p>مبت ( mobett ) ص . ۰ ع .<br/>         ملاق باین مدد زن خود را .</p>                                                                                                                                           | <p>مبت ( mobett ) ص . ۰ ع .<br/>         ملاق باین مدد زن خود را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p>مبالاة ( mobâlât ) ا . ۱ . پ .<br/>         از تازی - مساوت ها و بناها و بنیادها و بنیادها را اساساً . و مبالای خیرات : با مای خیر مانند کاروانسرا و بیمارستان و آب انبار و جز آن .</p>                                          |

و استدعا . و وام و دین و قرض . و حق . و کار .

**مبتقی** ( mobtaqi ) ۱ . ع .  
شیریشه .

**مبتقیات** ( mobtaqiyât ) ۱ . ع .  
درخواستها و استدعاهای .

**مبتقل** ( mobtaqel ) ص . ع .  
**حمام مبتقل** : خرجنده سبزه .

**مبتکر** ( mobtaker ) اف . ع .  
برخیزنده بامداد . و آنکه بگاه میاید . و  
خوونده نور میوه ها . و در رسنده آغاز  
خطبه را . و ربانده بکارت دختر .

**مبتکرة** ( mobtakerat ) ص . ع .  
زنی که در نخستین بار پسر زاید .

**مبتل** ( mobtel ) ۱ . ع .  
خرماینی که در کنار آن جنگ برآمده باشد و بعد بلوغ  
و سبده و مستنی از آن خرماین شده باشد  
و واحد و جمع در آن مساوی می باشد .

**مبتل** ( mobtatl ) ص . ع .  
**جمل مبتل** : شتر نیکوی متاسب الخلفه .

**مبتل** ( mobtall ) ص . ع .  
ترگردیده شده . و به شده از بیماری . و ناله . و نیکو  
حال شده پس از لاغری و سخن .

**مبتلا** ( mobtalâ ) ص . پ .  
- ماخوذ از نازی - گرفتار . و ونجور و  
گرفتار در دو رنج .

**مبتلة** ( mobtelat ) ۱ . ع .  
خرماینی که در کنار وی جنگ برآمده باشد و مستنی  
از آن گفته باشد .

**مبتلة** ( mobtallat ) ص . ع .  
**امراة مبتلة** : زن جمیل خوش اندام که  
گویا جامه نیکویی برپوش بریده اند . وزن  
تمام خلقت میانه حساست . و زنی که اندام  
وی داری نرمی و فروشنگی باشد .

**مبتلع** ( mobtala' ) ۱ . م . ع .

روزه داود خود را .

**مبتلر** ( mobtarr ) ص . ع .  
دم بریده و مقطوع و ناقص . و بی فرزند . و خراب .  
و دشمن .

**مبترد** ( mobtared ) اف . ع .  
آنکه با آب غسل میکند . و آنکه آب سرد میخورد .  
**مبترك** ( mobtarek ) اف . ع .  
شتر فروخته شده . و آنکه بگیرد کسی را در زیر  
سینه خود و آنکه بشناید . و رجل **مبترك** :  
مرد الحاح کننده متمدد بر چیزی .

**مبتري** ( mobtarâ ) ۱ . م . ع .  
تراشیده شده .

**مبتري** ( mobteri ) اف . ع .  
تراشیده و قطع کننده و تراش کننده .

**مبتز** ( mobtazz ) ۱ . ع .  
سناوه ای که بدان بر احوال مولود استدلال کند .

**مبتزل** ( mobtazal ) ۱ . م . ع .  
شکافته شده . و شکفته شده مانند شکوفه  
خرماین .

**مبتسر** ( mobtaser ) اف . ع .  
آنکه کاری را در غیر وقت کند . و آنکه شایع  
باشد باینکه کاری را در غیر موقع اجرا نماید  
و آغاز کند . و آنکه بگیرد چیزی و مادام  
که تازه است .

**مبتسل** ( mobtasel ) اف . ع .  
افزونگر مار که برای آسون خود مزد بگیرد .

**مبتسم** ( mobtasem ) اف . ع .  
بسم کننده و زیر لب خنده کننده .

**مبتسر** ( mobtacer ) اف . ع .  
حاصل کننده غیرهای خوش .

**مبتضض** ( mobtazez ) اف . ع .  
کسی که بتدریج انجام دهد آنچه را که باید  
بنماید .

**مبتغا و مبتغی** ( mobtaqâ ) ۱ -  
ص . ع .  
درخواست کرده شده . و درخواست

فراخ نیکه شده از خوردن گیاه . یسق :  
**ماشية مبتجة** .

**مبتدا** ( mobtadâ ) ۱ . پ .  
- ماخوذ از نازی - من چیزی که بدان ابتدا کند و هر چیز  
آغاز شده .

**مبتداه** ( mobtadâ' ) ۱ . ع .  
آغاز هر چیزی و باصطلاح نحو : اسمی که خبر عنه  
واقع شود و از عوامل لفظی خالی باشد مانند  
زید قائم که زید را مبتدا و قائم را خبر گویند .  
**مبتدر** ( mobtader ) اف . ع .  
پیش گیرنده و شناننده بسوی سلاح تا برگردد آزا  
و غلبه کننده .

**مبتدع** ( mobtadâ' ) ۱ . ع .  
نازه پیدا شده و بناوی اختراع شده . و اختراع نو  
و تازه .

**مبتدع** ( mobtade' ) ص . ع .  
استخراج کننده و احداث کننده و بدعت گذارنده .

**مبتدع** ( mobtade' )  
( mobtade'e ) ص . پ .  
- ماخوذ از نازی -  
مخترع و ملحد . و کسی که عقیده تازه در دین  
آورد و بدعت گذارد . و **طایفة مبتدعة** :  
گروه ملحد و اهل بدعت .

**مبتدی** ( mobtadi ) ۱ . پ .  
- ماخوذ از نازی - شروع کننده و آغاز کننده و نو آموز  
و بی وقف . و شاگردی که تازه شروع در  
تحصیل کرده باشد .

**مبتدیان** ( mobtadian ) م . ف . پ .  
- ماخوذ از نازی - ابتدا . و در ابتدا و در  
آغاز .

**مبتذل** ( mobtazal ) م . ع .  
هر روز استعمال شده و مستعمل . و فرومایه و خوار .  
و **سيف صدق المبتذل** : شمشیر بران  
و قاطع .

**مبتذل** ( mobtazel ) ص . ع .  
بذله پوش . و کسی که عمل بنفس خود کند و باد

|                                                                                                                                      |                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مبخر ( mobxer ) و مبخرة ( mobxerat ) ص . ع . هر چیز که سبب گند دهنی گردد .                                                           | مبثوث ( mabsus ) ص . ع . پراکنده و گسترده شده و منتشر شده و فاش شده .                                                                          | مربورده شده در حلق و بلع کرده شده .                                                                                                                             |
| مبخرة ( mabxarat ) ا . ع . بخوردان که دو آن کندرو مانند آن میوزانند . ج : مبخار .                                                    | مبثوثات ( mabsusat ) ع . ج . مبثوثة .                                                                                                          | مبتلع ( mobtale' ) ا . ف . ع . فروبرده شد حلق و بلع کننده .                                                                                                     |
| مبخره ( mabxerat ) ص . ع . هر چیز که سبب گند دهنی گردد .                                                                             | مبثوثة ( mabsusat ) ا . ع . چیز فاش شده . ج : مبثوثات .                                                                                        | مبتلی ( mobtalâ ) ا . ع . مهموم و بدبخت . و بی نصیب و گرفتار و مصیبت و تنگدستی .                                                                                |
| مبخرج ( mabxeraj ) ص . ع . جوشانده شده بتندی و سختی .                                                                                | مبثور ( mabsur ) ا . ع . محسود و غنی و بسیار مالدار .                                                                                          | مبتلی ( mobtali ) ا . ف . ع . آنکه تحقیق میکند و خبری پرسد . و آنکه سرگند میخورد .                                                                              |
| مبخرصة ( mabxazat ) ا . ع . شیر زنه .                                                                                                | مبجل ( mobajjal ) ص . ع . مرد تنظیم کرده شده .                                                                                                 | مبتنی ( mobtani ) ا . ف . ع . بنا و بناکنده . و آنکه سبب بنا کردن میگردد . و آنکه فربه میکند . و نیز بنا کرده شده و برپا شده و افراشته شده .                    |
| مبخل ( mobaxxal ) ص . ع . مرد بسیار زفت و بسیار بخبل .                                                                               | مبجل ( mobajjel ) ا . ف . ع . گرامی دارنده و تنظیم کننده .                                                                                     | مبتوت ( mabtut ) ص . ع . مقطوع .                                                                                                                                |
| مبخله ( mabxalat ) ص . ع . آنکه سبب بخل و زنی گردد و شخص را بزی بخواند و منه : الولد محبیه مبخله .                                   | مبجث ( mabbas ) ا . ع . بحث و گاو کاش و نقشش . و جای بحث و محل بحث . ج : مباحث .                                                               | مبتوثة ( mabtutat ) ص . ع . زن طلاق باین یافته .                                                                                                                |
| مبجوث ( mabxut ) ا . ع . بختیار و با سعادت .                                                                                         | مبجث ( mabbağ ) ا . پ . ع . مأخوذ از تازی - جای بحث و نقشش . و جای تحصیل و فصل و فرشیتم . و رساله . و کتاب . و مباحث و مناظره و بحث . و قضیه . | مبتورة ( mabturat ) ص . ع . دم بریده .                                                                                                                          |
| مبخور ( mobxur ) ا . ع . مخمور .                                                                                                     | مبجثر ( mobabser ) ص . ع . شیر بریده شده .                                                                                                     | مبتجع ( mobtahej ) ا . ف . ع . شاد کننده . و نیز شاد و خرم و مسرور .                                                                                            |
| مبخوس ( mabxus ) ص . ع . کور و برکنده چشم . و بدبخت .                                                                                | مبجر ( mobbar ) ص . ع . نمکین مانند دریا .                                                                                                     | مبتهر ( mobtabar ) ص . ع . مشهور بشق فلان زن .                                                                                                                  |
| مبخصوص ( mabxus ) ص . ع . رجل مبخصوص القدامین : مرد کم گوشت در پا . فی صفة ملی اقه علیه و آله : انه كان مبخصوص العتین ای قليل لهما . | مبخرج ( mobaxraj ) ا . ع . آب جوشیده و در نهایت گرمی .                                                                                         | مبتهر ( mobtabar ) ا . ف . ع . آنکه انزای بدو بخ میکند بر کسی و یا نسبت خیر میدهد بکسی که لایق و سزاوار آن نیست . و آنکه مراعات دعا کند و ساکت و خاموش نمیشود . |
| مبخصوصة ( mabxusat ) ص . ع . ناقة مبخصوصة : ماده شتری که بواسطه آزار در سبیل لنگ شده باشد .                                          | مبخرجة ( mobaxbaxat ) ص . ع . ابل مبخرجة : شتران بزرگ تنگ .                                                                                    | مبتهل ( mobtahel ) ص . ع . ملون .                                                                                                                               |
| مبخوق ( mabxuq ) ص . ع . رجل مبخوق العين : مرد يك چشم .                                                                              | مبخر ( mobaxxer ) ص . ع . بنجار کنده و آنکه نفس وی بدو و گندیده است .                                                                          | مبتهل ( mobtahel ) ا . ف . ع . تضرع کننده و زاری کننده و التماس کننده در دعا و مبالغه کننده و تفرین کننده .                                                     |
| مبدا ( mabdâ ) ا . ع . صحرا و پایان و ویرانه .                                                                                       | مبخر ( mobaxxer ) ص . پ . ع . مأخوذ از تازی - بنجار کنده . و هر مایی که در مجاورت هوا جوش کند .                                                | مبتس ( mobta'es ) ص . ع . کراحت داوخته . و اندوهگین .                                                                                                           |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مبذم</b> (mebzam) ص. ع. ناقة<br/> <b>مبذم</b> : ماده شتر قوی و توانا .<br/> <b>مبذوع</b> (mabzu) ا. ع .<br/> ترسان و ترسانیده شده .<br/> <b>مبذول</b> (mebzul) ا. ع . نام<br/> شاعری .<br/> <b>مبذول</b> (mabzu) ص. ع. - مآخوذ<br/> از تازی - خرج شده و مصرف شده . و<br/> بخشیده شده . و پسندیده . و مال <b>مبذول</b> :<br/> مال بخشیده شده .<br/> <b>مبهر</b> (moberr) ص. ع . قوی و<br/> توانا . و دوراندیش و خردمند . و غالب بر قوم<br/> و ضابط .<br/> <b>مبهر</b> (mabrâ) ا. ع . محل<br/> قط قلم .<br/> <b>مبهر</b> (mebrâ) ا. ع . جانور<br/> قلمتراش . و استر و تیغ دلاکی . و تبر . و<br/> هر ابزار برنده و تیز .<br/> <b>مبهر</b> (mobarrâ) ص. پ. - مآخوذ<br/> از تازی - بی زار شده و دور شده و پاک<br/> کرده شده . و معاف و آزاد .<br/> <b>مبهر</b> (mebrât) ا. ع . قلمتراش<br/> و جانور . و کاردکان تراش . و رنده نجاری .<br/> و سهوان .<br/> <b>مبهر</b> (mobrâ) ص. ع . ناقة<br/> <b>مبهر</b> : ماده شتر حلقه در بینی کرده .<br/> <b>مبهرات</b> (mabarrât) ع . ج .<br/> مبهره .<br/> <b>مبهرات</b> (mebarrât) ا. پ. - مآخوذ<br/> از تازی - خیرات و اعمال خیر و دهمته .<br/> <b>مبهر بر</b> (mobarber) ا. ع .<br/> شیربیشه .<br/> <b>مبهر</b> (mabarrat) ا. ع. فرمانبرداری<br/> پدر و مادر . و اعمال نیک . و نام پسته<br/> نزدیک مدینه .</p> | <p>- مآخوذ از تازی - تنخیر داده شده . و لباس<br/> <b>مبدل</b> : لباس تبدیل شده . و <b>مبدل</b><br/> کردن : جزیدن .<br/> <b>مبدن</b> (mobaddan) ص. ع .<br/> مرد تاور .<br/> <b>مبدو</b> (mabdavv) ا. ع . جای<br/> ویران .<br/> <b>مبدوء</b> (mabdu') ص. ع. گرفتار<br/> بیماری بیچک و یا سرخچه .<br/> <b>مبدوح</b> (mabduh) ا. ع . فضای<br/> فراخ و وسیع .<br/> <b>مبدوع</b> (mabdur) ا. ع . نام<br/> اسی .<br/> <b>مبدہ</b> (mebdali) ص. ع . بسیار<br/> بدبیه گوی .<br/> <b>مبدہ</b> (mobduh) ص. ع .<br/> ناگهان آینده و بی ترتیب .<br/> <b>مبدی</b> (mobde') ا. ص. ع .<br/> کار نو و کار بدیع آورنده . و یکی از اسمهای<br/> بارتعالی .<br/> <b>مبذر</b> (mobazzer) ا. ع . پربشان<br/> کننده مال باسراف و مسرف .<br/> <b>مبذرق</b> (mobazzeq) ا. ع .<br/> بدرفه و نگامیان . و پناه یافته . و امان داده .<br/> <b>مبذری</b> (mobazzeri) ا. پ .<br/> - مآخوذ از تازی - اسراف و خرج بیجا .<br/> <b>مبذقه</b> (mobazzaqt) ا. ع .<br/> آنکه گفتارش از کردارش نکوتر باشد .<br/> <b>مبذل</b> (mebzai) ا. ع . جامه کهنه .<br/> و جامه بادروزه .<br/> <b>مبذلة</b> (mebzalat) ا. ع . جامه<br/> کهنه . و جامه بادروزه . ج : مبادل . یق : جاعنا<br/> <b>فی مبادلہ</b> ای فی ثبات بذله .<br/> <b>مبذلخ</b> (mobazlex) ص. ع . کسی<br/> که بگوید و نکند .</p> | <p><b>مبدہ</b> (mabda') ا. پ . - مآخوذ<br/> از تازی - آغاز و اصل و اساس و سرچشمه<br/> و مصدر .<br/> <b>مبدہ</b> (mabda') و <b>مبدعة</b><br/> (mabda'at) ا. ع . آغاز .<br/> <b>مبدأ</b> (mabda') و (mobda') <b>رمبذة</b><br/> (mabda'at) ا. ع . اول و نخستین<br/> مرحله . یق : <b>كان ذلك في مبدئنا</b><br/> و <b>مبدئنا و مبدأنا</b> : یعنی اول ما .<br/> <b>مبدان</b> (mebdân) ا. ع . ستوری<br/> که باندک حلقه نرینه شود .<br/> <b>مبدد</b> (mobaddad) ص. ع . شمل<br/> <b>مبدد</b> : گرده متفرق و پراکنده و پیریشان .<br/> <b>مبدر</b> (mobder) ص. ع . آنکه در<br/> شب بدر راه رود .<br/> <b>مبدع</b> (mabda') ا. ع . ایجاد و<br/> اختراع و کشف . و اولین ظهور و نخستین<br/> پیدایی . و جانی که دوری هر چیز تازه اختراع<br/> شود . و افسانه .<br/> <b>مبدع</b> (mobda') ص. ع . ستور<br/> مانده کرده شده و تهی و خالی کرده شده و<br/> باطل کرده شده .<br/> <b>مبدع</b> (mobde') ص. ع . از نو<br/> بیرون آورنده و اختراع کننده و آفریننده و<br/> برجود آورنده . و بدعت گذارنده . و ملحد<br/> و پیشوای اهل بدعت . و ستوری که از ماندگی<br/> لنگ شده باشد . و طرد نونفده در شعر .<br/> <b>مبدعات</b> (mabda'ât) ا. ع .<br/> مرحله تازه که در آن بدعت باشد .<br/> <b>مبدل</b> (mobdal) ص. ع . بدل<br/> و تبدیل شده .<br/> <b>مبدل</b> (mobaddal) ص. ع .<br/> دیگرگون کرده و تنخیر داده شده و بدل آورده<br/> شده .<br/> <b>مبدل</b> (mobaddel) ص. پ .</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>فی الجاهلیة میرطآ</b> .</p> <p><b>میرطش</b> (mobartec) ۱. ع .<br/>دلال و میانی میان فروشنده و خرنده .</p> <p><b>میرطل</b> (mobartel) ۱. ع. و جل<br/><b>میرطل</b> : مرد دوازر .</p> <p><b>میرطم</b> (mobartem) ۱. ع .<br/>منکر غصبتك و یاد کرده از خشم .</p> <p><b>میرق</b> (mabraq) ۱. ع . هنگام<br/>درخشیدن صبح . بق : جاء عند میرق<br/>الصبح .</p> <p><b>میرق</b> (mobreq) ۱. ع. ناله<br/><b>میرق</b> : ماده شتری که دلب خود را بلند نماید<br/>و چنان وانمود کند که آبش است دوسورتی که<br/>آبش نباشد . ج : مباریق .</p> <p><b>میرقش</b> (mobarqac) ۱. ع .<br/>داغدار و لکه دار و رنگارنگ .</p> <p><b>میرقش</b> (mobarqat) ۱. ع . طمای<br/>که در آن دوغ زیتون بسیار ریخته باشند .</p> <p><b>میرقح</b> (moburqa) ۱. ع .<br/>نقادر .</p> <p><b>میرقح</b> (mobarqac) ۱. پ . نام<br/>نوائی از موسیقی .</p> <p><b>میرقحه</b> (mobarqa'ah) ۱. ع .<br/>گوشه پدید سر .</p> <p><b>میرقحه</b> (mobarqa'at) ۱. ع .<br/>غرة میرقحه : سیدی پیشانی که همه روی<br/>را در گرفته باشد و در سیاهی نمایان بود .</p> <p><b>میرک</b> (mabrak) ۱. ع. جای خواب<br/>شتران . و آن جای از مدینه منوره که شتر آن<br/>حضرت علی را به و آن در هجرت در آنجای<br/>فروخت .</p> <p><b>میرکه</b> (mabrekat) ۱. ع. آتش<br/>و نار .</p> <p><b>میرم</b> (mohram) ۱. ع. دوک که<br/>بر آن ریمان تابند . ج : میارم .</p> | <p>خنک کند و حرارت را از نو نشاند .</p> <p><b>میردانه</b> (mebređanat) ۱. ع.<br/>ثریده هیردانه میردانه : اشکه<br/>فراهم آمده سرد هموار کرده .</p> <p><b>میردانه</b> (mabradat) ۱. ع. و حریز<br/>که بذرا خنک کند قبل از اعرابی ما حملکم علی<br/>نومة الضیال <b>الها میردانه فی الصیف</b><br/><b>و مسخنة فی الشتاء</b> و ارض میردانه :<br/>زمین تگرگ رسیده .</p> <p><b>میرذن</b> (mobarzen) ۱. ع. صاحب<br/>برذن و یابو .</p> <p><b>میرر</b> (mobarrar) ۱. ع. حق<br/>داده شده .</p> <p><b>میرر</b> (mobarrer) ۱. ع . حق<br/>دعده . و میش ماده که در پستان خالها<br/>باشد و آثار آبستی آشکار گردد .</p> <p><b>میررز</b> (mabraz) ۱. ع . میدان<br/>جنگ و رزمگاه . و تماشاگاه . و حرکت<br/>جلف رزمگاه . و متروحا و جای لازم .<br/>ج : مبارز .</p> <p><b>میررز</b> (mabraz) ۱. پ . ماخوذ<br/>از نازی . فرناك بجای لازم . و پای خانه و<br/>آشگاه و آشگاه و بادگاه .</p> <p><b>میررز</b> (mobraz) ۱. ع . فاش<br/>کرده شده . و کتاب میررز : نامه بازگشاده .</p> <p><b>میررز</b> (mobrez) ۱. ع . فاش<br/>کنده و آشکارکننده .</p> <p><b>میرسم</b> (mobarsam) ۱. ع .<br/>مبتلا به بیماری برسام .</p> <p><b>میرض</b> (mobarrez) ۱. ع .<br/>آنکه همه مال خود را بخورد و تباه کند .</p> <p><b>میرطش</b> (mobartes) ۱. ع .<br/>آنکه شتران و خران برای مردمان بکرایه گردد<br/>و بر آن مزد ستاند و دلال و میانی میان پایع و<br/>مشتی و گان عمر رضی الله عنه</p> | <p><b>میره</b> (maberrat) ۱. ع. بریرآ<br/>و بریرآ و <b>میره</b> (از باب سیم و ضرب) : فرمان برد<br/>و فرمان پدر و مادر برد . و اصالتك نمود .</p> <p><b>میره</b> (mobarret) ۱. ع . شکر<br/>طبرزد و نبات .</p> <p><b>میرت</b> (mebrat) و (mobarret) ۱.<br/>ع. شکر طبرزد و نبات .</p> <p><b>میرج</b> (mobarraj) ۱. ع. نوعی از<br/>حله که بروی صورت برج باشد .</p> <p><b>میرج</b> (mobarrej) ۱. ع. لاف<br/>زننده از فضل و لیاقت خود .</p> <p><b>میرج</b> (mobarreh) ۱. ع. سخت<br/>و شدید . و جانگداز . بق : ضرب به ضرباً<br/>میرحاً : زد او را زدن سخت .</p> <p><b>میرد</b> (mabrad) ۱. ع . و حریز<br/>که سبب خنکی بدن و جز آن گردد .</p> <p><b>میرد</b> (mebrad) ۱. ع. سوهان .</p> <p><b>میرد</b> (mobred) ۱. ع. چیز سرد<br/>آورده و چیز را سرد کننده . و آشناده<br/>مابع سرد . و حریز خنک شده . و برید<br/>فرستنده . و <b>جشك میردآ</b> : آدمم ترا<br/>در و تنیک فرو نشسته بود گرما .</p> <p><b>میرد</b> (mobarred) ۱. ع . سرد<br/>و خنک شده .</p> <p><b>میرد</b> (mobarrad) ۱. ع . لقب<br/>شخصی از طمای نحر .</p> <p><b>میرد</b> (mobarrad) و (mobrad) ۱.<br/>ع. برید فرستنده .</p> <p><b>میرد</b> (mobarred) ۱. ع. سرد<br/>کنده و خنک کننده .</p> <p><b>میرد</b> (mobarred) ۱. ع. پ. ماخوذ<br/>از نازی - حریز که سرد کند و خنک کند .<br/>و تبرید نماید و حرارت بذرا فرو نشاند .</p> <p><b>میردات</b> (mobarredat) ۱. پ .<br/>ماخوذ از نازی - چیزهای سرد که بدن را</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                  |                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <b>میزل (mebzal)</b> ع. ا. یازدهمین روز ماه و خرم و جزآن .                                                       | از تازی - نیکنی کرده شده ، وبستهیده . و مقبول در نزد خدا . و مرحوم .                                                                              |
| <b>میزم (mezam)</b> ع. دندن .                                                                                    | <b>میروءة (mabrurāt)</b> ص. ع. سوگند است .                                                                                                        |
| <b>میزور (mazur)</b> ص. ع. مرد بسیار فرزند .                                                                     | <b>میروز (mabruz)</b> ص. ع. کتاب میروز : نامه بازگشاده .                                                                                          |
| <b>میزول (mahzul)</b> ص. ع. شکافته شده ودریده شده .                                                              | <b>میروص (mabrūs)</b> ا. پ. مأخوذ تازی - مبتلا بر وی وپس اندام .                                                                                  |
| <b>میزی (mobzi)</b> ص. ع. قوی و توانا . قابل مغلوب کردن . و هو میز بهذا الامر ای قوی علیه صاحب له .              | <b>میروض (mabruz)</b> ص. ع. رجل میروض : مرد محتاج گشته از بسیاری دشمن .                                                                           |
| <b>میسار (mebsâr)</b> ص. ع. نخلة مسار : خرما بی که بر آن رسیده نگردد .                                           | <b>میرهن (mobarhan)</b> ص. پ. مأخوذ از تازی - برهان آورده شده و دلیل و حجت آورده شده و مدلل و برهانی و ثابت و راست و آشکارا و بین و واضح و هیئت . |
| <b>میاق (mebsâq)</b> ع. گویند دراز پستان .                                                                       | <b>میری (mabrâ)</b> ع. موضع تراش تبر و چوب .                                                                                                      |
| <b>میمام (mebsâm)</b> ص. ع. مرد بسیار تبیم .                                                                     | <b>میری (mabrâ)</b> ص. ع. جمل میری : شتر خلفه دینی کرده شده .                                                                                     |
| <b>میسر (mobser)</b> ص. ع. خرما بی که دارای سر باشد .                                                            | <b>میری (mobbarrâ)</b> ص. ع. ماف و ا زاد .                                                                                                        |
| <b>میسرات (mobasserât)</b> ع. ج. مبصرة .                                                                         | <b>میری (mabbriyy)</b> ص. ع. چوب و تبر تراشیده شده و قلم تراشیده شده .                                                                            |
| <b>میسرة (mobasserat)</b> ع. ا. بادی که وزیدن آن را دلیل باران دانند .                                           | <b>میرئل (mobar'el)</b> ص. ع. ماده بدی . یق : هو میرئل للشر : او آ ماده بدی است .                                                                 |
| <b>میسط (mabsat)</b> ع. جای فراخ .                                                                               | <b>میزج (mohazzaj)</b> ا. م. ع. آراسته شده و زینت داده شده .                                                                                      |
| <b>میسط (mebsat)</b> ع. هر جایی که در آن بساط و فرش گسترده باشند .                                               | <b>میزج (mohâzzej)</b> ع. ا. ارابنده و زینت دهنده .                                                                                               |
| <b>میسط (mohassat)</b> ع. م. ع. گسترده شده .                                                                     | <b>مبزر (mebzar)</b> ع. جامه کوب گازران .                                                                                                         |
| <b>میسط (mobasset)</b> ع. ا. ق. ع. گسترده .                                                                      | <b>میزغ (mebzag)</b> ع. ا. بیشتر .                                                                                                                |
| <b>میسق (mobseq)</b> ص. ع. نافذة مسیق : ماده شتری که پیش از زادن شیر در پستان وی فراهم آید . ج. بماسق و بماسیق . | <b>و نام اسبی . و نام پسر خالد .</b>                                                                                                              |
| <b>میسبل (mobabl)</b> ام. ع. هلاک                                                                                |                                                                                                                                                   |

سپرده شده .

**مبسل ( mobsel )** انا . ع . ب هلاکت

سپرده کسی را .

**مبسل ( mobassal )** ص . ع .**حفظل مبسل** : حظلی که بی آمیزش چیزی نخورند و مزه آزارناخوش دارند .**مبسم ( mabsem )** ۱ . ع . نیم .**مبسم ( mabsem )** ۱ . ع . دندان

پیشین .

**مبسور ( mabsur )** ص . ع .

گرفتار بواسیر .

**مبوس ( mabsus )** ص . ع .

کوه و بریز گشته و خاک کرده شده . و مردی که پاره ای از مال وی تلف شده باشد .

**مبسوط ( mabsut )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - گسترده شده و پهن شده . و تفصیل داده و طولانی و مشروح .

**مبسوط ( mabsut )** ۱ . ع . نوعی

از بالان شتر عند مفروق .

**مبسوط ( mabsut )** و **مبسوطة****( mabsutat )** ص . ع . گسترده شده و دوازدهشده . و خرج شده و کشیده شده . و **عمارة****مبسوطة الساط** : هر سرانی مانند خاقان

و بیمارستان که در آنجا از مسافران فقیر و غریب

پیشانی نموده و آنهارا تیمار می کنند .

**مبشر ( mobcar )** ص . ع . شادکرده شده به خبرهای خوش . و **رجل مؤدم****مبشر** : مرد دانا و تجربه کار و حادث .**مبشر ( mobaccer )** انا . ع . بشیر

بشارت دهنده و مزده دهنده .

**مبشر ( mobaccer )** ۱ . پ .

ماخوذ از تازی - مزده دهنده و بشارت دهنده . و

**مبشر بنام** : حضرت عیسی چهره دانا و از آمدن

آن حضرت صلی الله علیه و آله خبر داد .

**مبشرات ( mobaccerat )** ۱ . ع .

بادهائی که از باران مزده میدهند و پس از آن باران می آید .

**مبشرة ( mobcarat )** ص . ع .**امراة مؤدمة مبشرة** : زن دانا و حادث و تجربه کار .**مبشل ( mabcal )** پ . کلمه فعل

یعنی میاریز و میاریز و میج . و مغرب .

**مبشور ( mabcuur )** ۱ . ع .

جامه اعلای خوش شکل و خوش رنگ .

**مبشورة ( mabcuurat )** ۱ . ع . زن

خوش اندام خوش رنگ .

**مبشوش ( mabcuec )** ص . ع .

ما باشد و شادمانی و تازه و روتی .

**مبشوغة ( mabcuquat )** ص . ع .

زمین باران نرم رسیده .

**مبشول ( mabcui )** پ . کلمه فعل

یعنی بر هم زده مشو . و کسی را بر هم زده

و پریشان کن . و مبین و مدان . و کارگزاری

مکن .

**مبصر ( mabsar )** ۱ . ع . حجت

و حجت واضح و آشکارا .

**مبصر ( mabsar )** ۱ . م . ع .

دید شده . و تابان و دوخشان و روشن . ج :

مبصرات .

**مبصر ( mobser )** ۱ . ع . بیننده

و حجت . و متوسط از جامه و از گویائی و از

و تار . و آویزنده پرده و سایبان پرده و از

و شیری که شکار و از دور دریافته قصد آن

کند . و قوله تعالى : **والنهار مبصرآ** :

یعنی دیده میشود در روز هر چیزی .

**مبصر ( mobser )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - بیننده و با بصیرت و هوشیار .

**مبصر ( mobassar )** ص . ع .

روشن و هوشیار و آشکار و ظاهر ساخته شده .

**مبصر ( mobasser )** انا . ع . آنکه

ظاهر و نمایان میکند . و نیز نظر کند و مشاهده کند .

**مبصرات ( mobsarat )** ۱ . ع . ج .

مبصر .

**مبصرة ( mabsarat )** ۱ . ع . حجت

و حجت واضح و کار بی شبهه .

**مبصرة ( mobserat )** ۱ . ص .

ع . حجت . روشن و پیدا و هوشیار . و قوله تعالى :

**وجعلنا آية النهار مبصرة** . و قوله :**وآتيناهم الناقة مبصرة** ای آیه واضحیعنی . و نیز بنا کننده . و قوله تعالى : **فلما****جاءتهم آیاتنا مبصرة** ای تجلیم بصره .**مبصری ( mobseri )** ۱ . پ .

ماخوذ از تازی - هوشیاری و زیرکی و بصیرت

و عاقبت اندیشی .

**مبضع ( mebzat )** ۱ . ع . نشر

و جاف و قلمتراش . و کاردی که سراج بدان

چرم آرایش میکند .

**مبضع ( mobze )** ص . ع . آنکه مال

و اسباب را جهت فروش حمل میکند .

**مبظة ( mobta'at )** ۱ . ع . مسامت

و سبب درنگی و تأخیر .

**مبطان ( mebtian )** ۱ . ع . آنکه

از بر خوری شکم وی همیشه کلان می باشد .

و شکم پرست .

**مببطبة ( mobatbatat )** ص . ع .**ارض مببطبة** : زمین دور .**مببطبة ( mobatbatat )** ۱ . ع .

کوک ماده .

**مبطة ( mebatat )** ۱ . ع . نشر

و هر چه که بدان شکافند .

**مببطحة ( mabtaxat )** و**( mabtoxtat )** ۱ . ع . بطخ زار و غلیظ

خبرزه و خیار و کدو و جز آن .

**مبطل ( mobtal )** و **( mobattal )**

ص . ع . باطل شده و ترك شده . و معدوم



و ناپدید .

**مبطل** (mobtel) (mobattel) افا .

ع . باطل کننده و نسخ کننده و محروم کننده و بی بهره سازنده . و محو کننده و خراب کننده .

**مبطن** (mobattan) ۱ . ع .

جامه ظریف آستر . و مرد باریک شکم از گرسنگی . واسبی که پشت و شکم وی سپید باشد .

**مبطنات** (mobattanât) ع . ج . مبطنه .**مبطنه** (mobattanât) ۱ . ع . زن باریک میان . ج . مبطنات .**مبطوش** (mobluc) ص . ع . بقوت و سختی گرفته شده .**مبطول** (mabtul) ص . ع . فالج شدوگر تار فالج .**مبطون** (mabtun) ص . ع . دردمند شکم و گرفتار درد شکم . و بیماری شکم .**مبطی** (mobti') ص . ع . دیر . و سست و کامل و تنبل .**مبطنه** (mobte'e) ص . پ . - مأخوذ از تازی - دیر . و میوه مبطنه : میوه دیر رس .**مبظرة** (mobazzarat) ۱ . ع . زن خسته کننده .**مبعار** (meb'ar) ۱ . ع . گوسپندی که بر دوخته شکل آنگند .**مبعث** (mab'as) ۱ . ع . مکان بشت . و زمان بشت و **یوم المبعث** روزیست و منتهم و جب که در آن روز آنحضرت صلی الله علیه و آله میوت نبوت گردید .**مبعده** (meb'ad) ص . ع . رجل مبعده: مرد بسیار دوسفر .**مبعده** (mob'ad) ص . ع . دودشده .**مبعر** (mab'ar) ۱ . ع . جای شکل و بر . و چرب روده .**مبعر** (mab'ar) و (meb'ar) ۱ . ع . اصل و ستور دان .**مبعره** (mab'arat) ۱ . ع . کون ستور .**مبعوث** (mab'us) ص . ع . فرستاده شده و برانگیخته شده .**مبعوث** (mab'us) ام . ع . فرستاده شد و برانگیخته شده . و بیدار مانده .**مبعوث** (mab'us) ص . پ . مأخوذ از تازی - فرستاده شده و از جانب کسی روانه شده . و **مبعوث شدن** : روانه کرده شدن و فرستاده شدن . و **مبعوث کردن** : روانه کردن و فرستادن**مبعوثان** (mab'usân) و **مبعوثین** (mab'usin) ۱ . پ - مأخوذ از تازی - فرستادگان .**مبعوج** (mab'uj) ۱ . ع . م . شکم کفایده .**مبعوض** (mab'uz) و **مبعوضة** (mab'uzat) ص . ع . پشه دار پشه ناک . و **لیله مبعوضة** : شب پشه ناک .**مبغاة** (mabqât) ۱ . ع . طریقه نجس . و جانب جستی . یق . **بغیت المال من مبعاته** .**مبغیغ** (mobaqbaq) ص . ع . آینه خ و شوریده .**مبغیغ** (mobaqbaq) ص . ع . غرغره کننده و خواب . و پاسبیر کننده . و وطنی کننده و شتابنده در رفتار و آمیزنده دو سخن و جوان .**مبغیغ** (mobaqbaq) و (mobaqbaq) ص . ع . **قرب مبغیغ** : قرب نزدیک و

كذلك قرب مبغیغ .

**مبغض** (mobqez) ۱ . ع . ناپسندیده و مکروه . و دشمن گردانیده شده .**مبغض** (mobqez) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - کینه ور دشمن .**مبغض** (mobaqqez) ۱ . ع . دشمن گردانیده شده .**مبغوشة** (mabquz) ص . ع . **ارض مبغوشة** : زمین باران نرم رسیده .**مبغوض** (mabquz) ۱ . ع . دشمن داشته شده . لفظ ردیة .**مبغوض** (mabquz) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - دشمن داشته شده . و مکروه و ناپسند و مطرود .**مبغولاء** (mabqulâ) ع . ج . بطل .**مبغی** (mabqiyy) و **مبغیة** (mabqiyyat) ام . ع . مطلوب و خواست و جست . **مبق** (mebeq) ۱ . ع . مرد بر کوی .**مبقره** (mabqarat) ۱ . ع . راه و طریق .**مبقلة** (mabqalat) ۱ . ع . سبزه زار و موضع سبزه .**مبقلة** (mabqalat) و (mabqolat) ص . ع . **ارض مبقة** : زمین سبزه زار . و كذلك **ارض مبقة** .**مبقلة** (mobqelat) ص . ع . زمین و پاتانده سبزه .**مبقم** (mobaqqam) ص . ع . رنگ کرده شده باقم .**مبقوث** (mabqus) ص . ع . ناپسند و مکروه . و دوم و مختلط .**مبقور** (mabqur) ص . ع . شکافته شده و شکم چاک شده شکافته .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                |                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مبلعة</b> ( mabla'at ) ۱. ع. جامی که از تکه تالاب یا نورد باشد .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                | <p>شده . و مبلکی علیه : گریسته شده بر او روزاری کرده شده و ماتم داشته شده .</p>                                                | <p><b>مبقوع</b> ( mabqu' ) ص . ع . همت زده شده و غش داده شده .</p>                                           |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱. ع. کمال رسیدن و حد رسیدن و جای و محل رسیدن .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>مبل</b> ( meball ) ص . ع. خصم <b>مبل</b> : دشمن سخت ثابت در خصومت .</p>                                                  | <p><b>مبقی</b> ( mobqi ) ص . پ . مأخوذ از تازی - باقی دارنده . و برپا دارنده چیزی .</p>                      |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۲. ع. مبلغ <b>مبلغاً</b> (از باب نصر) : بعد کمال و خوبی و سید .</p>                                                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>مبل</b> ( mobell ) ص . ع. یاری دهنده در هر کار که خواهند . و ترکنده . و اشکبار .</p>                                     | <p><b>مبقی</b> ( mobqâ ) ص . ع . نگاه داشته شده و باز مانده .</p>                                            |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . مقدار و مبلغ و شماره جمع و جمله . و نقد و زر و پول حاضر و قیمت و بها . و محصول . و بسیار و فراوان و چندان . و به اصلاح حساب حاصل جمع . و نوعاً در حساب این کلمه را بر زر نقد مقدم ذکر میکنند چنانکه می نویسند مبلغه اشرفی . و <b>مبلغ مرقوم</b> : یعنی نقدی که در پیش نوشته شده . در . موازی .</p> | <p><b>مبلالاس</b> ( meblâs ) و <b>مبلام</b> ( meblâm ) ۱. ع. ماده شتر استوار گشتن خواه که بانگ نکند از بسیاری آرزوی گشتن .</p> | <p><b>مبقيات الخیل</b> : اسبانی که رفتار آنها پس از اختطاف رفتار اسبان دیگر باقی ماند .</p>                  |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۲- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلات</b> ( moballat ) ۱. ع. سخن نیکوی درست و پاکیزه و آراسته . و بلند حیرت : کاین ضمانت کرده شده .</p>                  | <p><b>مبکار</b> ( mebkâr ) ۱- ص . ع . خرمابن زود و س . و ارض <b>مبکار</b> : زمین زود رو یا نندگیه گیاه .</p> |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلج</b> ( moblej ) ص . ع. صبح روشن و تابان . و روشن کننده .</p>                                                         | <p><b>مبکت</b> ( mobakket ) ۱. ع. زنی که پس از هر دختر پسر زاید .</p>                                        |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلج</b> ( moblej ) ص . ع. صبح روشن و تابان . و روشن کننده .</p>                                                         | <p><b>مبکر</b> ( mobker ) انا . ع. آنکه هر چیز را در بامداد میکند .</p>                                      |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلج</b> ( moblej ) ص . ع. صبح روشن و تابان . و روشن کننده .</p>                                                         | <p><b>مبکر</b> ( mobker ) انا . ع. آنکه هر چیز را در بامداد میکند .</p>                                      |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلج</b> ( moblej ) ص . ع. صبح روشن و تابان . و روشن کننده .</p>                                                         | <p><b>مبکر</b> ( mobker ) انا . ع. آنکه هر چیز را در بامداد میکند .</p>                                      |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلج</b> ( moblej ) ص . ع. صبح روشن و تابان . و روشن کننده .</p>                                                         | <p><b>مبکر</b> ( mobker ) انا . ع. آنکه هر چیز را در بامداد میکند .</p>                                      |
| <p><b>مبلغ</b> ( mablaq ) ۱- ص . پ . - مأخوذ از تازی . رساننده و کبک حکم و امر و بدیگران میرساند و ابلاغ میکند .</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلج</b> ( moblej ) ص . ع. صبح روشن و تابان . و روشن کننده .</p>                                                         | <p><b>مبکر</b> ( mobker ) انا . ع. آنکه هر چیز را در بامداد میکند .</p>                                      |

|                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مبئی</b> (mabniyy) ص. ع. نباشد. و باصلاح نحو کلمه ای که اعراب ندارد و اعراب در آن داخل نشود.</p>   | <p>خورانیده شده.</p> <p><b>مبئج</b> (mobannej) ص. ع. کیک آواز کننده. و آن بکی در طعام بنگ خوراند.</p>                                                                                                                                                                             | <p><b>مبلود</b> (mablud) ۱. ع. دلنده. نادان و سبک خرد.</p>                                                                                                                        |
| <p><b>مبنیة</b> (mabniyyat) ص. ع. مؤنث مبئی.</p>                                                         | <p><b>مبندق</b> (mobandeq) ۱. ع. تفنگچی.</p>                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلوع</b> (mablou) ۱. م. ع. فروبرده شده و بلع شده.</p>                                                                                                                      |
| <p><b>مبوا</b> (mobavva) ۱. ع. مقام و مسکن و محل اقامت کردن.</p>                                         | <p><b>مبنس</b> (mobnes) ص. ع. گریزنده از شر و بدی.</p>                                                                                                                                                                                                                            | <p><b>مبلوغ</b> (mablug) ص. ع. گرفتار اشکالات و مشقتها.</p>                                                                                                                       |
| <p><b>مبوب</b> (mobavvat) ص. ع. باب باب کرده شده. یق: <b>ابواب مبوبة</b>.</p>                            | <p><b>مبنس</b> (mobannes) ص. ع. آن که پس میبرد و عقب میماند.</p>                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مبلول</b> (mablul) ص. ع. نمدار و نمناک.</p>                                                                                                                                 |
| <p><b>مبوبر</b> (mebvar) ص. ع. فصل <b>مبوبر</b>: فصل نیک شاسته قماره شتر را که باردار است و یا نیست.</p> | <p><b>مبش</b> (mobannec) ص. ع. ست در کار و کاهل و تیل.</p>                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>مبلی</b> (mobli) ص. ع. گفته کننده و پاره کننده. و اتلاف کننده. و آنکه سادمتد می گرداند. و پاک کننده. و آن که کفایت میکند و راضی و خشنود میسازد. و صاف کننده و جلادهنده.</p> |
| <p><b>مبوش</b> (mobavvec) ص. ع. درهم آمیخته شده و مخلوط شده.</p>                                         | <p><b>مبنق</b> (mobanneq) ۱. ع. اقامت کننده در جای. و مختصر کننده. و آراینده سخن و بریافته دروغ و آرایش کننده آن. و معجروح کننده پشت کسی را بتازانه. و آن که چیزی را بگردن کسی اندازد و بر عهدی کد. و آن که برای پیراهن خشک سازد. و آن که ترکش را فراخ دهن و تنگ دنباله سازد.</p> | <p><b>مبلی</b> (moballi) ۱. ع. آن که لباس میپوشاند. و گفته کننده. و پاره کننده. و اتلاف کننده. و آن که شتر بلیه را بر سر قبر صاحبش می بندد. و بلیه.</p>                           |
| <p><b>مبوق</b> (mobavvaq) ۱. ع. کلام باطل و یهوده.</p>                                                   | <p><b>مبنق</b> (mobanneq) ۱. ع. اقامت کننده در جای. و مختصر کننده. و آراینده سخن و بریافته دروغ و آرایش کننده آن. و معجروح کننده پشت کسی را بتازانه. و آن که چیزی را بگردن کسی اندازد و بر عهدی کد. و آن که برای پیراهن خشک سازد. و آن که ترکش را فراخ دهن و تنگ دنباله سازد.</p> | <p><b>مبلیات</b> (moballiyat) ۱. ع. زنانی که بر دوش شتر بلیه گرد می آیند و نوحه میکنند.</p>                                                                                       |
| <p><b>مبول</b> (mebval) ۱. ع. ظرفیکه در آن بول میگیرند. و گلدان.</p>                                     | <p><b>مینک</b> (mobannek) ۱. ع. خبردهنده از راز و سر نهایی قیله و طایفه.</p>                                                                                                                                                                                                      | <p><b>مبلیات</b> (moballiyat) ۱. ع. زنانی که بر دوش شتر بلیه گرد می آیند و نوحه میکنند.</p>                                                                                       |
| <p><b>مبول</b> (mobvel) ص. ع. مدر و بول آورنده.</p>                                                      | <p><b>مینن</b> (mobannen) ۱. ع. آن که گوشت را جهت فربه کردن می بندد.</p>                                                                                                                                                                                                          | <p><b>مبلیات</b> (moballiyat) ۱. ع. زنانی که بر دوش شتر بلیه گرد می آیند و نوحه میکنند.</p>                                                                                       |
| <p><b>مبول</b> (mobavvel) ص. ع. هر چیزی که تحریک بول کند و مدر.</p>                                      | <p><b>مبنور</b> (mabnur) ۱. ع. مرد آزموده کار.</p>                                                                                                                                                                                                                                | <p><b>مبلیات</b> (moballiyat) ۱. ع. زنانی که بر دوش شتر بلیه گرد می آیند و نوحه میکنند.</p>                                                                                       |
| <p><b>مبولة</b> (mebvalat) ص. ع. هر چیزی که سبب کمیز و بول گردد. یق: <b>الشراب مبولة</b>.</p>            | <p><b>مبنی</b> (mobni) ۱. ع. آن که حکم برتاب میکند و یا سبب ناب کردن می فرد. و فربه کننده.</p>                                                                                                                                                                                    | <p><b>مبلیات</b> (moballiyat) ۱. ع. زنانی که بر دوش شتر بلیه گرد می آیند و نوحه میکنند.</p>                                                                                       |
| <p><b>مبولة</b> (mebvalat) ۱. ع. کمیزدان و بولدان و گلدان و مبول.</p>                                    | <p><b>مبنی</b> (mobni) ۱. ع. آن که حکم برتاب میکند و یا سبب ناب کردن می فرد. و فربه کننده.</p>                                                                                                                                                                                    | <p><b>مبلیات</b> (moballiyat) ۱. ع. زنانی که بر دوش شتر بلیه گرد می آیند و نوحه میکنند.</p>                                                                                       |

|                                                |                                                 |                                               |
|------------------------------------------------|-------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| ساکت وخاموش از آشتنگی .                        | تحریم نکاح زن میمه . و کلام میهم :              | میهج ( mobahhej ) انا . ع .                   |
| میهور ( mabbur ) س . ع .                       | سخنیکه میگویند فهم و دریافت نشود .              | نیکوئی آورنده . و پیرایند و زیبا سازند .      |
| گرفار تا سونده :                               | میهم ( mobham ) س . پ .                         | وشادمانی آورنده . و کبکه خود را زیبا و خوش    |
| میهوژ ( mabbuz ) س . ع .                       | مأخوذ از تازی - نامعلوم و مجهول و مشکل          | صورت جلوه دهد .                               |
| دوماند از باروگر انبار .                       | و مشکوک و چم پریشی . و غیر محقق و               | میهر ( mobher ) انا . ع . یگفت                |
| میهورق ( mobhuq ) س . ع .                      | نامعروف . و غیر محدود . و سخن میهم :            | آورنده . و توانگر شونده پس از فقر و پریشانی . |
| گرفار یق .                                     | سخنیکه معنی آن فهمیده نشود و سخن منقلب          | و سوخته شده از آفتاب نیروز . و بیعروز         |
| میهی ( mobhi ) انا . ع . خالی                  | میهم ( mobhiem ) انا . ع . بند                  | رسته . و نکاح کننده با زن بیرق . و ملون در    |
| کنده و ویران گذارنده خانه . و نمی کننده آوند . | کنده دو . و پوشیده دارنده . و مجهول و مطلق      | زنی خوددوشی آن .                              |
| و پاره کننده جامه و خیمه . و مطلق کننده اسبان  | گذارنده چیزی .                                  | میهرج ( mobahrej ) ا . ع .                    |
| و آسوده کننده آنها و از جنگ .                  | میهم ( mobahhem ) انا . ع .                     | آبمهل کسی را از روی منی نباشد . و خون         |
| میهی ( mobahhi ) انا . ع .                     | افادت کننده در جائی . و میهم البهم :            | عدو و باطل .                                  |
| فراخ کننده جنبه و خانه .                       | جدا کننده ستور و ریزگان را از مادر آنها در      | میهرج ( mobahrej ) س . ع .                    |
| میهی ( mobahhi ) س . پ .                       | چرا .                                           | در هم میهرج : دم ناسره .                      |
| مأخوذ از تازی - هر داروینکه بر قوت بیه         | میهمته ( mobhamat ) س . ع .                     | میهرم ( mobahram ) س . ع .                    |
| یغزاید .                                       | مؤنت بهم . و هذه الایة میهمته :                 | و ننگ کرده با گل کاجیره . و ثوب میهرم :       |
| میهیات ( mobahhiyat ) ا . پ .                  | یعنی این آیه عام و مطلق است . و قلوب            | جامه و طلا کرده با گل کاجیره .                |
| مأخوذ از تازی - داروهای مقوی بیه که بر قوت     | المؤمنین میهمته علی الایمان ای صفة :            | میهرز ( mebhaz ) س . ع . و رجل                |
| جماع افزایند .                                 | یعنی دلای مؤمنین بسته است بر ایمان . و          | میهرز : مرد سخت و آند و دو کونده .            |
| مییت ( mabit ) ا . ع . اطاق خواب               | هذه المرأة میهمته علیه یعنی نکاح این            | میهرش ( mobahhar ) س . ع .                    |
| و جای خوابیدن و خلوت خانه .                    | زن برای آن مرد حلال نیست مانند نکاح مادر        | سیر میهرش : و تاز سریع رتند .                 |
| مییت ( mabit ) م . ع . بات یضعل                | و خواهر و رزان . و الاسماء المیهمته :           | میهرس ( mobhes ) انا . ع .                    |
| کذائتا و یاتا و مییتاً : ( از باب ضرب          | اسمهای اشاره مانند هذا و ذالک و هؤلاء و اوللک . | منع کننده .                                   |
| و سبب ) : به شب کرد چنین .                     | میهم ( mabhan ) ا . پ . محل                     | میهرس ( mobhez ) س . ع .                      |
| مییت ( mobaiyyet ) انا . ع .                   | رسگاری و سلاط و وطن و شهر و مسکن کسی . و        | و نجر و غشاک و دل آزار .                      |
| شبخون آورنده در دشمنی . و آنکه در شب بی        | منصف و آجای از خانه که در آن از مهمانان         | میهل ( mebhal ) س . ع .                       |
| کاری رود . و تکلم کننده و اندیشه کننده و تدبیر | پذیرائی میکند . و کاوهای خانگی . و منزل         | سبک و چالاک .                                 |
| کنده دوشب . و ترتیب دهنده و آماده کننده .      | جادوگران و انوسوگران . و قبیل و طایفه و         | میهل ( mobhel ) انا . ع . آنکه                |
| و پیرایند . و خشاوه کننده خرمابن .             | خاندان . و جد . و خوشبارند .                    | می نواز . و آنکه آزاد میکند و اذن میدهد       |
| میته ( mobayyetat ) س . ع .                    | میهورت ( mabhut ) س . ع .                       | دیگری را که هر چه خواهد بکند .                |
| امراهه میته : زن با خانه و شوهر .              | عاجز و متحرور پریشان . و افترا زده شده و        | میته ( mobhalat ) س . ع .                     |
| مییت ( mobis ) انا . ع . آزمایند               | دروغ برته شده .                                 | نافقه میته : ماده شربتی مهار و بی نشان که     |
| و کاوند .                                      | میهورت ( mabhut ) س . پ .                       | هر جا خواهد ببرد . ج : مابل .                 |
| مییح ( mobih ) انا . ع . فاش                   | مأخوذ از تازی - سرگشته و حیران و سرگردان        | میهم ( mobham ) س . ع .                       |
| کننده راز . و حلال کننده چیزی . و المییح       | و پریشان و آشفته و متعجب . و کک و بی زبان و     | دوبسته و ککک . و کار فروخته و مشتبه . و       |

شیر یسه .

میج ( mobayveh ) انا . ع .

به پنهانی آگاهانده . و برنده گوشت و قسمت  
کننده آن .میخ ( mobix ) انا . ع . خاموش  
کنده و فرونشاندن آتش .میبد ( mobid ) انا . ع . خراب  
کنده و متوب و تپاه کنده . و هلاک کننده .میبد ( mobid ) انا . ع . خداوند  
تبارک و تعالی .میسر ( mobir ) ص . ع . هلاک کننده  
خراب کننده و مهلك و منهدم .میژه ( mabije ) انا . پ . نام  
دختر افراسیاب که میژه نیز گویند .میض ( mabiz ) انا . ع . جائیکه  
در آن مرغ تنم میگذارد .میض ( mobyez ) و ( mobiz )  
ص . ع . مردی که دارای بیکان سپید باشد .میض ( mobiz ) انا . ع . گذر و  
جامه شوی و سپید کننده جامه .میض ( mobayyez ) ص . ع .  
سپید کرده شده و شسته شده تا آنکه سپید گردد .میض ( mobayyez ) انا . ص . ع .  
سپید کننده و گازر و جلادده و زردانده و زیت  
دهنده و آرایده . و لباس سپید پوشیده . و

پیرکنده . و خالی کننده و تنه نماینده .

میض ( mobyuzz ) ص . ع .  
سپید .میضه ( mobyezut ) و ( mobizat )  
ص . ع . زینکه بیکان سپیدازید .میضه ( mobayyezut ) انا . ع .  
گروهی از توبه از اصحاب مقنع بدان جهت که  
جامه های سپید پوشیدنی ضد آبیان که مسوده  
باشند .

میضه ( mobize ) انا . پ . مأخوذ

از تازی . آلتی دوزنان که تخمدان نیز گویند .

میبطر ( mobayter ) انا . ع . بطار .

میبع ( mabi ) م . ع . باع یعاً  
و یعاً و میعاً ( از باب ضرب ) بخرد و  
فروخت از اعداد است .میبع ( mabi ) ص . ع . فروخته  
و خریده .میبع ( mabi ) انا . پ . مأخوذ از  
تازی . فروشنده .میبعی ( mobiti ) انا . پ . مأخوذ  
از تازی . خرید و فروش .میین ( mobin ) ص . ع . ظاهر  
و آشکار و آشکار کننده . و آشکار کرده شده .میین ( mobin ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی . واضح و روشن و آشکار و هویدا .و امر میین : کازر واضح و آشکار . و دین  
میین : دین حق و راست و درست .میین ( mobin ) و ( mobyen ) ص .  
ع . جدا کننده سرازیدن .میین ( mobayyan ) انا . ع .  
بیان کرده شده . و پیدا و آشکار کرده شده .میین ( mobayyen ) انا . ع .  
بیان کننده . و پیدا و آشکار کننده .مییناد ( mabinād ) پ . کلمه دعا  
یعنی خدا روانداد .میوع ( mabyn' ) ص . ع .  
خریده و فروخته .مییه ( mabi' ) میینه ( mobial )  
ص . ع . سخت پوشیده . و مشکل و دشوار .میریش ( maprie ) پ . کلمه  
صل یعنی پریشان مکن و میفشان .مت ( mat ) انا . پ . دوشاب و شیره  
انگور و یا خرما .

مت ( matt ) انا . ع . از اعلام است .

مت ( matt ) م . ع . مته متا :

( از باب نصر ) بدواز کفید آزار و مت الدول :

بی خرج کفید دول آب را از جامه .

یمت الیک بقرابة : فلان ببیند خوشی  
مجویذ بتو . و منه الدعاء : امت الیک  
بلااله الا ان اتی الله الیک بالتوحید .مت . ( mat ) م . ع . مته  
بالعصامت ( از باب فتح ) : به چوب دستی  
زد آزار . و متا الحبل : کفید آن و رسان  
راه دراز نمود .متام ( mot'am ) ص . ع . ثوب  
متام : جامه دو کلاه تاروپرو دماغه .متامه ( mot'amaq ) م . ع .  
تام اخاه متامه : توأم زانیده شد باراد  
خود . و تام الثوب : بافت جامه را ده  
گانه تاروپرد .متاب ( mat'ab ) م . ع . تاب توباً  
و توبه و تابة و توبه و متاباً . و توب .متأب ( mot'abbab ) ص . ع .  
متعجب و دارای آواز خشن .متابة ( mal'abat ) انا . ع . افراد  
و اعتراف به پشیمانی .متأبت ( mot'abbet ) ص . ع .  
برافروخته انکر .متأبد ( mot'abbet ) ص . ع .  
وحشی و هولناک . و حراسان و گریزان و آنکه  
از مؤانست احتراز میکند و از مردم گریزان  
است . و منزلیکه خالی از مردم شده و وحوش  
بدان الفت گرفته باشند . و دان دان شده از  
تابش آفتاب .متأبض ( mot'abbaz ) ص . ع .  
آنکه می بندد یا رساند بند دست شتر را یا  
بازوی آن . و بسته شده به رساندن اباض .متأبط ( mot'abbet ) ص . ع .  
آنکه چیزی را در کنار میگیرد . و آنکه در میآورد  
چادر و عا . یا جامه دیگر را از زیر دست

**م ت ا ج ل** ( mota'ajzel ) ص . ع .  
مهلت خواهند . و گروه فراهم آند . و آب  
گرد آمده در قراگاه خود . و گله و دام پس مانده  
و درنگ کند .

**م ت ا ج م** ( mota'ajjem ) ص . ع .  
سخن گرم شده و سوخته و غضبناک و خشمگین .  
**م ت ا ح** ( motâh ) ا . ص . ع . امر  
مقدر . و **یوم متاح** : روز مرگ .

**م ت ا ح** ( mâtâh ) ص . ع . **لیل**  
**متاح** : شب دراز . و **فرس متاح** : اسبی  
که گاه را فراخ گذارد .

**م ت ا ح د** ( mota'ahled ) ص . ع .  
متحد و یکی شده . و یکی کرده شده .

**م ت ا خ ر** ( mota'axxer ) ص . ع .  
پس مانده و درنگ کند .

**م ت ا خ ر** ( mota'axxer ) ص . ب .  
- مأخوذ از تازی - عقب مانده . و پس  
مانده . و آنکه پس همه دست از کار میکشد  
و از همه عقب می افتد . و آخر و پسین .

**م ت ا خ ر ی ن** ( mota'axxerin ) ا . ب .  
- مأخوذ از تازی - مردمان واپسین ضد  
متقدمین که مردمان پیشین باشد . و **لسان**  
**متاخرین** : زبان مردمان واپسین .

**م ت ا خ م** ( motâxem ) ص . ع .  
کشورهای هم حد .

**م ت ا خ م ا ت** ( motâxamat ) م . ع .  
**ارضاتناخام ارضکم متاخمة** : حد  
زمین ما متصل است زمین شما .

**م ت ا خ ی** ( mota'âxi ) ص . ع .  
متحد شده بواسطه اخوت و برادری کردن .

**م ت ا خ ی** ( mota'axxi ) ص . ع .  
آنکه برادر شود . و آنکه برادر گیرد و برادر  
خواند کسی را . و آنکه بطور آگاهی قصد  
چیزی کند و صواب جوید آن را .

**م ت ا د ب** ( mota'addeb ) و **م ت ا د ب** ( mota'addeb )

صوت بند .

**م ت ا ب** ( mota'atleb ) ص . ع .  
زنی که آب پوشیده باشد . و آنکه زود پوشیده  
باشد . و کیکه کان و ا بریشت خود نهد .  
و سلاح پوشیده برای جنگ . و سخت ویرسم .  
و مطلوب و بدار کشیده .

**م ت ا ب ی** ( mota'atli ) ص . ع .  
آنکه و یا آنچه میرسد و ناگاه بر خود میکند  
و بنده نیاید و صادر میگردد و واقع میشود . و  
علامه در کردار و مهربان و حلیم . و آنکه موافقت  
میکند در مؤانت و موافقت . و آماده و آراسته  
و مستعد و سهل و آسان . و کار شتاب .

**م ت ا ث** ( mota'asses ) ص . ع .  
مالدار و توانگر و دولتمند .

**م ت ا ث ر** ( mota'asser ) ص . ع .  
پذیرفته شده از اثر چیزی . و اثر کرده شده .  
و برگزیده .

**م ت ا ث ر** ( mota'asser ) ص . ب .  
- مأخوذ از تازی - اثر کرده شده . و متألم  
و غمگین و مهموم و مشغوم . و مضطرب و پریشان  
و متفکر .

**م ت ا ث ل** ( mota'assel ) ص . ع .  
پسند کند و میگرداند بهترین چیزی را . و گردآورنده  
مال و دولت . و آنکه خود را بزرگ و اصیل  
پندارد . و جاهل کند .

**م ت ا ث م** ( mota'assem ) ص . ع .  
نام و پشیمان و توبه کننده از کارها .

**م ت ا ج ج** ( mota'ajz ) ص . ع .  
سوزنده . و غضبناک و خشمناک .

**م ت ا ج ر** ( motâjer ) ا . ع .  
اموال و اجناس و مال التجاره .

**م ت ا ج ر ا ت** ( motâjarat ) م . ع .  
نامم بازرگانی کردن .

**م ت ا ج ل** ( mota'ajzel ) ص . ع .  
جمع شده دو یکجا .

راست و می اندازد آنرا بر دوش چپ .

**م ت ا ب** ( motâba' ) ص . ع .  
مکرم و استوار .

**م ت ا ب** ( motâbe' ) ص . ع .  
پسروی کننده . و یابایی کننده . و دومی کسی و دونه  
در عمل . و پیوسته . و پیرو و مطیع .

**م ت ا ب ا ت** ( motâba'at ) م . ع .  
**تابع بین امرین متابعه و تبعاً** :  
یابی کرد آن دو کار را . و **تابع فلاناً**  
**علی گذار** : پیروی کرد فلان را بر این کار .  
و **تابع الرجل عمله** : مکرم و استوار کرد  
آن مرد کار خود را . و **تابع الباری**  
**القوس** : راست و درست تراشیدگان ساز  
آن کمان را . و **تابع المرعی الابل** :  
بسیار فربه گردانید چراگاه شتران را .

**م ت ا ب ت** ( motâba'at ) ا . ب .  
- مأخوذ از تازی . پیروی و اطاعت و فرمانبرداری .  
**متابع** ( mota'abbeq ) ص . ع .  
پوشیده و نهفته رهنما . و مکرر . و کناره گیرنده  
و برهیزگار . و مجبوس .

**م ت ا ب ل** ( mota'abbel ) ص . ع .  
مانم زده و زاری کننده مانند آدم در مرگ  
هابیل . و پارسا . و آنکه اجتناب از اجتماع  
میکند بواسطه عزاداری و زانمزدگی . و آنکه  
بدالت تجرد زندگانی میکند . و خرنده و  
مشتی شتران . و شتران چرندگیاه ترونازه .

**م ت ا ب ل ا ت** ( motâbelat ) م . ع .  
**قابل القدر متابلة** : دیگر از برادریت  
دردیک .

**م ت ا ب ه** ( mota'abbeh ) ص . ع .  
متکبر و سرکش و نافرمان .

**م ت ا ب ی** ( mota'abbi ) ص . ع .  
سرکش و گردگش و باغی و نافرمان .

**م ت ا ت** ( malât ) ا . ع .  
بدان آب کشند . و آنکه بدان پیوند خویشی

ص.ع. خوش خوی و نیک خلعت، وداناو عالم .

**مت‌آدب** (mota'addeb) ص.ب.

- مأخوذ از تازی - ادب آموخته .

**مت‌آدد** (mota'added) ص.ع.

بلای نازل شده بر کسی. و سخت رفتن و درشت .  
و سختی کننده بر کسی .

**مت‌آدی** (mota'adi) ص.ع. یاری

داده شده از طرفین. و مهیا و آماده شده .

**مت‌آدی** (mota'addi) ص.ع.

مهیا شده و حاضر شده و آماده و مرتب و آراسته .  
و ادا شده و پرداخته .

**مت‌آذن** (mota'azzen) ص.ع.

آگاهانیده و اعلام کرده و آشکار کرده. و منادی  
کرده .

**مت‌آزی** (mota'azzi) ص.ع.

رنج کشیده و آزرده کرده .

**مت‌آزی** (mota'azzi) ص.ب.

- مأخوذ از تازی - اذیت کشیده و رنج کشیده  
و جفا دیده و آزرده شده . و آزرده کرده . و  
رنجیده .

**مت‌آربه** (mofârabat) ص.ع.

مصاحبت اتراب .

**مت‌آربه** (motârabat) ص.ع.

**تار‌ت‌ها مت‌آربه** : هم‌راد و هم‌سن شد آن  
زن و ا .

**مت‌آرس** (matâres) ع.ج.

مترس .

**مت‌آرض** (mota'arrez) ص.ع.

هر آنچه واقع شود. و دوچار گردد و در بر و بر شود  
و مقابله کند. و صادر شود و اتفاق افتد و عارض  
شود. و ولاد می‌گیرند. و درنگ کننده بر زمین.  
و گیاه بریده شد و درو شده. و توقف شده. و  
درنگ کرده. و حادّه و عارضه .

**مت‌آرکه** (motâarakat) ص.ع.

دست از یکدیگر برداشتن. و جفا ی یکدیگر

بکذاشتن. و لا بارک‌الله‌فیه و لا تارک

و لا دارک از انواع است .

**مت‌آرکه** (motâreke) ص.ب.

- مأخوذ از تازی - ترک گفتن و منافقه و منازعه  
و مجادله بطور موقت .

**مت‌آره** (malâre) ص.ب.

و آفتابه. و آوندی چرمین که در آن آب بریند  
و مسافران با خود بردارند .

**مت‌آریح** (matârih) ع.ج.

متراج .

**مت‌آرخ** (mota'ârex) ص.ع.

سست و آهسته. و آنکه باز می‌دارد و سدی‌کند  
راه را. و آنکه راپس میکند .

**مت‌آرخ** (mota'azzex) ص.ع.

آنکه درنگ میکند و راپس میکند و عقب می‌ماند.

**مت‌آزر** (mota'azzar) ص.ع.

شلوار پر شده میان بسته .

**مت‌آزر** (mota'azzez) ص.ع.

دیگ سخت جوش آمده .

**مت‌آزف** (mota'âzef) ص.ع.

کوتاه قامت که دست و پایش کوچک و باهم نزدیک  
باشد. و خانه‌های پیوسته بهم. و چادرهای  
نزدیک بهم .

**مت‌آزف** (mota'azzeff) ص.ع.

آنکه بگیرد بسته و اسیر را و کوتاه قدم را.  
و جای تنگ. و رفیق درشت و بدخوی.  
و آنکه دهنهای کوتاه بر می‌دارد .

**مت‌آزق** (mota'azzeq) ص.ع.

آنکه می‌گیرد بسته و اسیر را و کوتاه قدم را.  
و جای تنگ. و رفیق درشت و بدخوی.  
و آنکه دهنهای کوتاه بر می‌دارد .

**مت‌آزل** (mota'azzel) ص.ع.

ستم دیده اندوهناک .

**مت‌آزم** (mota'azzem) ص.ع.

آنکه وی را سختی سال رسیده باشد .

**مت‌آزی** (mota'âzi) ص.ع. نشانیده

شده نزدیک دیگری .

**مت‌آزی** (mota'azzi) ص.ع.

کسیکه باز می‌آید و منصرف می‌شود و استماع  
میکند. و باز دارند. و باز داشته شده. و  
تیری که بخوبی به نشانه می‌خورد .

**مت‌آسه** (motâsât) ص.ع.

**تاساه مت‌آسه** : رنجانیدار را و استخفاف  
وی کرد .

**مت‌آسد** (mota'assed) ص.ع.

خشناک مانند شیریشه .

**مت‌آسر** (mota'assef) ص.ع.

کسیکه بهانه می‌جوید و در درنگ کردن .

**مت‌آسف** (mota'assef) ص.ع.

کسیکه تأسف دارد .

**مت‌آسف** (mota'assef) ص.ب.

- مأخوذ از تازی - مهموم و محزون و کسیکه  
درین می‌خورد و اندوهگین است .

**مت‌آسه‌لانه** (motâasselâne) ص.ب.

م. ف. ب. - مأخوذ از تازی - پراز  
اندوه و رنج. و بطور اندوه و رنج و بطور ناله  
و زاری و بطور درین .

**مت‌آسل** (mota'assel) ص.ع.

کسیکه شایامت دارد به پدر خود .

**مت‌آسن** (mota'assen) ص.ع.

آب منفر و گندیده. و مرد یهوش گردیده  
از بخار چاه. و کسیکه خوی پدر خود دارد.  
و درنگ کننده. و آنکه عذر می‌آورد و بهانه  
می‌جوید .

**مت‌آسی** (mota'âsi) ص.ع.

اعانت کننده هر یکدیگر را. و نسی دهنده  
یکدیگر .

**مت‌آسی** (mota'assi) ص.ع.

بردار و سایر و شکلیا. و دریافت کننده نسی.  
و مقلد و پس‌درو مریضو تابع. و مهموم  
و منموم. و پریشان و مضطرب .

کیکه خود را زینت میکند .

متوس .

متاسب ( mota'aceb ) ص . ع .

خلوط و آمیخته . وانبوه و فراهم آورده از  
هر جانب . و دوختن بهم پیچیده و درهم آمیخته .

متآصر ( mota'aser ) ص . ع .

مجاور و پیوسته . ج : متآصرون .

متآصرون ( mota'aseruna ) ع . ج .

متآصر و جی متآصرون ای متجاورون .

متآطر ( mota'atter ) ص . ع .

کج و خمیده .

متأطم ( mota'attem ) ص . ع .

پرافرخته شده از خشم . و خشمگین . و

دوای مضطرب و متلاطم . و شب سخت

ناویک . و گرد به خرخرکنده . و کیکه خود را

از رفتار و کردار نگاه میدارد .

متاع ( matâ' ) ص . ع .

اخریان و کالا و سود و منفعت و سامان . و

هر آنچه حواجز را سودمند باشد . ج : امتاع .

و قوله تعالى : **تَبَاعُ حَلِیةٌ اَوْ مَتَاعُ الرِّمَادِ**

بالحلیة الذهب والنقعة وبالمتاع الحديد والصفیر

والتحاس والرصاص . و نیز متاع بر خور داری

اسم است تمنع را . و اخریان فانی . قوله

تالی : **و ما العیوة الدنیا الا مَتَاعُ**

**الفرور . و مَتَاعُ الْبَیتِ** : اسباب خانه .

متاع ( matâ' ) ص . ع .

از . و دمال تجارت و مال و اسباب کالا و سامان

و دخت . و اخریان . و اسباب خانه و جامه و

پارچه و قماش . و ظروف . و حاصل و محصول .

و هر چه از وی نفع گیرند .

متاع ( molâ' ) ص . ع .

فرشده .

متاعب ( matâ'eb ) ع . ج .

متاع ( matâ'ant ) م . ع .

الرجل مَتَاع ( از باب کرم ) : زیرک و

بکوکردید آمد .

مناعیس ( mnâ'is ) ع . ج .

متافن ( mota'affen ) ص . ع .

چکانده و کم کننده . و زیان رساننده .

متاق ( metâq ) ص . ع .

پیدی . و جوان پر نشاط .

متاقفة ( motâqanat ) ص . ع .

نفستن با هم .

متاکد ( mota'akkad ) ص . ع .

مضبوط . و مستحکم . و برقرار . و مکرر .

متاکد ( mota'akked ) ص . ع .

مضبط کننده . و محکم کننده . و مکرر .

متاکر ( mota'akker ) ص . ع .

گودکننده جهت غرس دوخت .

متاکل ( mota'akkel ) ص . ع .

خورده و خورده شده . و تلف شده . و خورنده .

و مشمیر و دوختن و تانان .

متالاة ( motâlât ) ص . ع .

دران بی دین .

متآب ( mota'alleb ) ص . ع .

فراهم شده و گردآمده .

متاللة ( motâlâlat ) م . ع .

فرخواستن برای اسب ماده . یق : ذهب

یحال .

متالع ( motâla' ) ص . ع .

فرمیک دوروی آن چشمه آب است . یق :

عین متالع .

متائف ( mota'allef ) ص . ع .

کسیکه موافقت میکند و مدارای نماید یا دیگری

جهت حصول نیک بینی . و کوشش کننده . و معلم .

و سازار و معتمد و مراقب و رفیق و مصاحب .

و هم ساز . و هم آواز .

متائق ( mota'alleg ) ص . ع .

برق تابان و دوختان . و کیکه سر خود را

بلد میکند و سرافرازی می نماید خصوصاً

برای خصومت و شیزگی و خیالات بد . و

متأفة ( mota'allegat ) ص . ع .

مؤث متائق .

متالم ( mota'allem ) ص . ع .

دربافته

متالم ( mota'allem ) ص . ع .

مأخوذ از تازی . غشاک و دودمند و

آزوده و رنج کشیده و متأدی و اندر مگین .

رنجیده و ناخشنود .

متالی ( matâli ) ص . ع .

نتایج نیاورند تا آنکه بنایستان رسند . یق :

ابلهم متالی ای لم تنتج حتی صافت .

متالی ( matâli ) ع . ج .

متلی .

متالی ( motâli ) ص . ع .

و مراقب . و آنکه موافقت کند مغنی و سرود

گوی را با آواز بلند .

متالیات ( motâlîyât ) ص . ع .

چیزهای متوالی و بی دین .

متآم ( metâ'm ) ص . ع .

امراة متآم : زنیکه عادت وی دوگانه

زائیدن است . و ثوب متآم : جامه تاروپود

دوگانه بانه . ج : متاینم .

متآمة ( motâ'amat ) م . ع .

تاام آخاه متآمة : زائیده شد با برادر دود

و تاام اثوب : با تاروپود دوگانه بانه

جامه را . و تاام اقرس : دوپاره دود

آن اسب پس از دودیک اول .

متام ( matâ'ma ) ع . یق : تاکی

و تا چند .

متام ( metâ'm ) ص . ع .

دوگانه زاید .

متآمر ( mota'ammer ) ص . ع .

سرافراز شده از حکومت و فرمانروائی . و

کسیکه با کمال قوت و قدرت حکمرانی میکند .



جزء از سرکه بر آن تاج فرا میگیرد .  
**مناوج** ( motâvej ) ص . ع .  
 تاجدار و با افسر .  
**مناود** ( motâvved ) ص . ع .  
 کج و خمیده . و کادوگران و رنج آور .  
**مناوق** ( motâvveq ) ص . ع .  
 یزار و مشعر .  
**مناول** ( motâvvel ) ص . ع .  
 تاویل کننده و مفسر . و نخستین .  
**مناوه** ( motâvveh ) ص . ع .  
 کبک آه میکشد .  
**مناوی** ( motâvvi ) ص . ع .  
 فراهم آورده . و کبک دوخانه میباند .  
**مناویات** ( motâvviyât ) ص . ع .  
**طیر مناویات** : پرندگان فراهم آمده از  
 هر جا .  
**مناهب** ( motâ'ahheb ) ص . ع .  
 آماده و مهیا و ساخته برای کار .  
**مناهل** ( motâ'ahhel ) ص . ع .  
 کبک زن میخواند . و سزاوار و لایق  
 و شایسته .  
**مناهل** ( motâ'ahhel ) ص . پ .  
 مأخوذ از نازی . صاحب اهل و عیال . و  
 خداوند خانه و زن و فرزند .  
**مناهمة** ( motâ'ahemat ) م . ع .  
**قاهم مناهمة** : به تهاجم درآید و فروکش  
 شد در آن . و **قاهم البلد** : ناگوار شد  
 آن شهر را .  
**مناهه** ( motâ'ahheb ) ص . ع .  
 ناله کننده و آه کشنده . و اندوهگین .  
**منایب** ( motâ'ayyeb ) م . ع .  
**قایب منایب** : به شب آمد .  
**منایب** ( motâ'ayyeb ) ص . ع .  
 به شب آینده .  
**مناید** ( motâ'ayyed ) ص . ع .

**مناث** ( motâ'annes ) و  
 ( motâ'annes ) ص . ع . هر چیز که از  
 جنس مؤنث باشد . و تسلی دهنده و نوازنده .  
**مناثخه** ( motâ'naxat ) م . ع .  
**فی الحرب مناثخه** : برای داشت اورا  
 در جنگ .  
**مناثس** ( motâ'annes ) ل . ص . ع .  
 وام شده دست آموز و انس و الفت گرفته  
 و انسی و اهلی . و شیرینه . و شیرینی که از دور  
 شکار را احساس کند .  
**مناثف** ( motâ'annef ) ص . ع .  
 کبک آرزو میکند و رغبت منماید به چیزی .  
 و آنکه هردم چیزی میخواهد و آرزو میکند  
 چیزی را پس از چیز دیگر مانند زن با دربار .  
**مناثف** : مرغزار - تهر و نارسیده .  
**مناثق** ( motâ'auneq ) ص . ع .  
 نازک و باریک و لطیف . و نازک طبع .  
**مناثن** ( motâ'annen ) ص . ع .  
 آبد و پستیده و مطبوع . و کبک که خوش میکند  
 و آرزو می نماید که هر چیزی خوش آیندش باشد .  
 و آنکه هر کسی را راضی میازد .  
**مناثنی** ( motâ'anni ) ص . ع .  
 کبک از روی آگاهی و دانائی در هر کاری  
 عمل میکند . و بردبار و با فکر در کردن کارها .  
 و کبک درنگ میکند و سستی نمیاید .  
**مناوب** ( motâ'avvab ) م . ع .  
 موضع آمدن به شب .  
**مناوب** ( motâ'avvab ) م . ع .  
**ناوبه مناوبا** : به شب آمده اوارا .  
**مناوب** ( motâ'avvab ) ص . ع .  
 بر شب آینده . و آینده برای جستجوی آب .  
**مناوبه** ( motâ'vabat ) م . ع .  
 ایستادن در جای کسی دیگر و در عرض کسی دیگر  
 ایستادن .  
**مناوج** ( motâ'vaj ) م . ع . آن

**منامع** ( motâ'amme ) ص . ع .  
 سست و ضعیف و نالستوار .  
**منامل** ( motâ'ammal ) ص . ع .  
 درنگ کننده در کار تا عاقبت آنزیندیشد .  
**منامل** ( motâ'ammal ) ص . پ .  
 مأخوذ از نازی . متفکر و اندیشه ناک و  
 صاحب تدبیر و آزماینده عاقبت اندیش .  
**منامم** ( motâ'ammam ) ص . ع .  
 آزماینده . و کبک اداخته ساختن چیزی میکند .  
 و آنکه مادر میگیرد کسی را و یا بجای مادر  
 میخواند . و آنکه بکاک تیم میکند .  
**منامة** ( motâ'memat ) م . ع .  
 منازعه کردن با هم تا تمام شدن و تمام کردن  
 هر چیزی .  
**منامن** ( motâ'ammen ) ص . ع .  
 کبک بروی اعتماد میکند روی را امین میگیرد .  
**منامی** ( motâ'ammi ) م . ع .  
 خریدار کبک .  
**منا** ( metân ) ع . ج . متن و  
 ج . متن .  
**منا** ( matân ) ص . ع . سخت  
 درشت . و سست استوار .  
**مناة** ( metânat ) م . ع .  
**الرجل مناة** : ( از باب کرم ) بدرفت  
 اندام و سخت گردید آن مرد . و **متن الشيء** :  
 سخت و صلب شد آن چیز . و **نیز مناة** :  
 درشت و بلند شدن زمین و استوار و محکم  
 شدن .  
**مناة** ( matânat ) م . ع . جایکه  
 در آن انبهر میروید .  
**مناات** ( matânat ) م . پ .  
 از نازی - پایداری و برقراری و استواری  
 و ثبات قدم و استحکام . و ترمزد و سرکشی .  
**مناات** ( motâ'annat ) م . ع .  
**لینهما مناة** : قیاس و اندازه در میان آن دو .

|                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| م‌ت‌با                                                                                                                                                                              | م‌ت‌ای                                                                                                                                              |
| برمندویگری و یا پسوی کسی .                                                                                                                                                          | م‌ت‌ای                                                                                                                                              |
| م‌ت‌باقی ( motabâqi ) ا.ع. باقی‌مانده و باقی رفته .                                                                                                                                 | م‌ت‌ایزه ( motâ'yzat ) م.ع. باهم                                                                                                                    |
| م‌ت‌باک ( motabâkk ) م.ع. مجتمع وانبوه و فراهم آورده .                                                                                                                              | م‌ت‌ایس ( mota'ayyes ) م.ع. نرم و ملائم .                                                                                                           |
| م‌ت‌باکی ( motabâki ) م.ع. کبیکه خود را و امیدارد و یا واداشته میشود برپشتن اشک . و آنکه بحیل و مکرگریه میکند .                                                                     | م‌ت‌ایسه ( motâ'ysat ) م.ع. قایمه متایسه و قیاماً: سارست کردن آنرا . و مزاولت نمود . و باهم چیرگی کردند در زیرکی . و مدافعه نمودند . و رد کردند .   |
| م‌ت‌باط ( motabâlet ) م.ع. جنگجویی برای حمایت و حفاظت .                                                                                                                             | م‌ت‌ایسه ( motâ'ysat ) م.ع. بروی درافتادن در بدی .                                                                                                  |
| م‌ت‌باله ( motabâleh ) م.ع. کبیکه خود را ابله می‌نمایاند .                                                                                                                          | م‌ت‌ایم ( mota'em ) م.ع. فرس متایم : ایسکه پس از اویدگی اول دوباره دود .                                                                            |
| م‌ت‌بالی ( motabâli ) م.ع. آزماینده و امتحان کننده .                                                                                                                                | م‌ت‌ایم ( mota'ayyem ) م.ع. مرد ناک‌خدا مانده .                                                                                                     |
| م‌ت‌باهج ( motabâlej ) م.ع. مرغزار بسیار باشکوه و باشکوه .                                                                                                                          | م‌ت‌ایمه ( mota'ayyemat ) م.ع. زن یوه و زن بی شوهر و شوهرنا کرده .                                                                                  |
| م‌ت‌باهل ( motabâhel ) م.ع. یکدیگر را نفرین کننده .                                                                                                                                 | م‌ت‌ایی ( mota'ayyi ) م.ع. کبیکه درنگ کند و توقف نماید . و آنکه قصد کند شخصی کسی را .                                                               |
| م‌ت‌باهی ( motabâhi ) م.ع. فخریه کننده مرد دیگری را .                                                                                                                               | م‌ت‌ایم ( mat'îm ) ع. ج. متایم . متب ( motebb ) م.ع. هرآنچه ضعیف و ناتوان و زبون باشد .                                                             |
| م‌ت‌بایی ( motabâ'i ) م.ع. باهم برابر .                                                                                                                                             | م‌ت‌باد ( motabâdd ) م.ع. کبیکه در جنگ حریف و م‌ت‌ای خود را بگیرد . و آنکه بگیرد مثل هر چیز را .                                                    |
| م‌ت‌بایش ( motabâyec ) م.ع. فراگیرنده با دیگری .                                                                                                                                    | م‌ت‌بادر ( motabâder ) م.ع. پیش‌گیرنده و شنونده .                                                                                                   |
| م‌ت‌بایع ( motabâye' ) م.ع. متحد شونده باهم بواسطه یقینت کردن . و شریک شونده باهم در تجارت و معامله و خرید و فروخت و دادوستد .                                                      | م‌ت‌بادر ( motabâder ) ا. پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی که سبقت گیرد و بشناید و زودتر بنظر آید و پیشتر ظاهر شود . و متبادر بندهن : هرآنچه اولیاد آید . |
| م‌ت‌بایی ( motabâ'en ) م.ع. جداشده از یکدیگر . و صهرت کرده شده .                                                                                                                    | م‌ت‌بادل ( matabâdel ) م.ع. معاوضه کرده شده .                                                                                                       |
| م‌ت‌باین ( motabâyen ) م. پ. مأخوذ از تازی - متایز و علیحده و جدای از دیگری و دور از هم . و باصلاح حساب هر دوددی واک باهم نه متعادل باشند و نه متعادل و نه متوافق مانند عدد ۴ و ۵ . |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باری ( motabâri ) م.ع. باهم خصوصت کننده . و باهم مقابله کننده . و حریف جاه و منصب .                                                                                             |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باری ( motabâre' ) م.ع. مشغول بخلایمی دیگری و تفریق کننده شراکت .                                                                                                               |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باریان ( motabâriyâne ) ا.ع. به صیغه تنه و روز و شب .                                                                                                                           |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌بارج ( motabâzej ) م.ع. باهم فخرکننده و لاف زننده .                                                                                                                             |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌بازی ( motabâzi ) م.ع. کام فراخ نهد . و کبیکه سرین خود را در راه رفتن می‌جانبند . و آنکه فخریه میکند بهیچیکه دارا نیست .                                                        |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باش ( motabâcer ) م.ع. مژده معده می‌ریزد بگروا .                                                                                                                                |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باطی ( motabâte' ) م.ع. درنگی کننده در رفتار . و کبیکه برپهلواستراحت میکند . و ضعیف‌القول . و بی‌خبر . و بی‌پروا .                                                              |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باعد ( motabâ'ed ) م.ع. غایب و غیر حاضر . و دور و بعید .                                                                                                                        |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باغض ( motabâqez ) م.ع. دشمنی کننده با یکدیگر .                                                                                                                                 |                                                                                                                                                     |
| م‌ت‌باغی ( motabâqi ) م.ع. گستاخ و بد ادب . و پاغی و گردنکش و فتنه‌جوی                                                                                                              |                                                                                                                                                     |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>واجر انخروی میکند .</p> <p>متبرك ( motabbarak ) ص . ع .<br/>مینت گرفته و خجسته و مبارك . مقدس و پاک .</p> <p>متبرك ( motabbarak ) ص . ب .<br/>- مأخوذ از تازی - با برکت و با مینت و خجسته و با سعادت و مبارك .</p> <p>متبرك ( motabarrek ) ص . ع .<br/>رجل متبرك : مرد اعتماد کرده بر چیزی . و الماح كنده .</p> <p>متبركه ( motabarreke ) ص . ب .<br/>- مأخوذ از تازی - مقدس . و اماكن متبركه : جاهای مقدس مانند خانه خدا و مقابر انبیا و اولیا .</p> <p>متبرم ( motabarrem ) ص . ع .<br/>آزده و بستوه آینه و ملول .</p> <p>متبری ( motabarrá ) ص . ع .<br/>آزاده شده و خلاص شده و منفوگشته .</p> <p>متبری ( motabarri ) ص . ع .<br/>آزاد و یگانه . واسطه و میانجی . و مترص شونده .</p> <p>متبرزل ( motabazzel ) ص . ع .<br/>شكاف و پاك . و منق و شكافه . و كبكه سوراخ میکند .</p> <p>متبس ( motabbes ) ص . ع . خشك شده . و خشك .</p> <p>متبسر ( motabasser ) ص . ع .<br/>روزخك . و پای افسرده و خوابیده . و گاو كه ریشه های خشك گیاه را میچرد .</p> <p>متبسط ( motabasset ) ص . ع .<br/>گسترده و پهناور . و آنكه می آراید و بسط می دهد .</p> <p>متبسل ( motabassel ) ص . ع .<br/>شیر ریشه</p> <p>متبسل ( motabassel ) ص . ع .<br/>دوشت و نعل . و ترشروی .</p> | <p>بذله پوش . و كبكه عمل نفس خود كند و بادرو زده و دود خود را .</p> <p>متبر ( motabbar ) ص . ع .<br/>ویران کرده و خراب کرده . و شكته . قوله تعالى : هؤلا متبر ما هم فيه ای مكر مهلك مدمر .</p> <p>متبر ( motabber ) ص . ع . خراب كنده و ویران كنده . و پاره كنده .</p> <p>متبرج ( motabarrej ) ص . ع .<br/>نازنین و لطیف و ظریف . و زینت كرده در لباس .</p> <p>متبرد ( motabarrad ) و<br/>( motabarred ) ص . ع . غسل كرده با آب سرد .</p> <p>متبرد ( motabarred ) ص . ع .<br/>آب فراهم آورده شده و جمع شده .</p> <p>متبر و ( motabarrar ) ص . ع .<br/>بخشیده شده . و عدالت كرده شده .</p> <p>متبر و ( motabarrer ) ص . م .<br/>اهل تقوی و دیندار و پارسا و خدا پرست . و مطیع و فرمان بردار . و راست و صادق . و عادل .</p> <p>متبر و ( motabarrez ) ص . ع .<br/>كبكه بسوی صحرا برای قضای حاجت میرود .</p> <p>متبرص ( motabarras ) ص . ع .<br/>دشت پاك چراییده شده .</p> <p>متبرض ( motabarrez ) ص . ع .<br/>گیرنده چیزی را ابد اندك و بطور اقساط . و كبكه چیز اندكی سیاید و بآن روزگار میگذراند .</p> <p>متبرع ( motabarre' ) ص . ع .<br/>دمشك بر شخص واجب نباشد . بق : لعله متبرعاً : كرد آن كار را برای ثواب .</p> <p>متبرعاً ( motabarre'an ) م . ف . ب .<br/>- مأخوذ از تازی - كاری كه شخص از روی اراده و میل خود از برای خدا و از جهت تعمیل ثواب</p> | <p>متبب ( motabbeb ) ص . ع .<br/>مفسد . و مهلك .</p> <p>متبتل ( motabattel ) ص . ع .<br/>كبكه بگردد بخدا و از ماسوای آن ببرد . و آنكه از زنان ببرد و بی مهری كند با آنان . و گوشه نشین .</p> <p>متببح ( motababbeh ) ص . ع .<br/>جای گیرنده در میان خانه .</p> <p>متببحر ( motababher ) ص . ع .<br/>بیارمال . و بسیار علم .</p> <p>متببحر ( motabahher ) ص . ب .<br/>- مأخوذ از تازی - مرد بسیار با علم كه در بحر علوم غور كرده و شناسایی كرده باشد .</p> <p>متببختر ( motabaxter ) ص . ع .<br/>خرامنده بناز .</p> <p>متببختر ( motabaxter ) ص . ب .<br/>- مأخوذ از تازی - داوای نبختر و دارای كرم و فرو شوكت و خجسته . و كبكه از روی ناز و تكبر و ترص میخرامد .</p> <p>متببخر ( motabaxxer ) ص . ع .<br/>بخور كنده .</p> <p>متببد ( motabadded ) ص . ع .<br/>پریشان و پرا كده . و متلف و اسراف كنده .</p> <p>متببد ( motabaddedat ) ص . ع .<br/>امرأة متببدة : زن لاغر .</p> <p>متببدع ( motabadde' ) ص . ع .<br/>مختصر . و مصف مختصر . و بدعت گذارنده . و افسانه گو .</p> <p>متببدل ( motabaddel ) ص . ع .<br/>دیگرون شده . و كبكه میگرد چیز را عوض چیزی . و آنكه واژگون میکند .</p> <p>متببدی ( motabaddi ) ص . ع .<br/>آغاز كنده و شروع كنده . و مقیم شونده در بادیه . و آنكه در نظر می آید .</p> <p>متببذل ( motabazzel ) ص . ع .</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**متبکر** (motabakker) ص.ع. کبک پیش میرود.

**متبکل** (motabakkel) ص.ع. کبک بطور آشفته و درهم سخن میگردد.

و کبک غلبه میکند بواسطه زدن و یا دشنام دادن. وغارتگر. ومخالف و متعرض و مانع. و آنکه متکبران میرود و بنابر خرامنده.

**متبکم** (motabakkem) ص.ع. درماده دستخ.

**متبل** (motbal) ص.ع. لذیذ شده بواسطه توابل و دیگر افزودن.

**متبل** (motbel) ص.ع. کسی یا چیزی که تباہ میکند دوستی را. و هراچه ضعیف میکند و یسار می نماید و آزرده میکند. و کبک توابل و دیگر افزودن دیگر میرزد.

**متبلع** (motaballe) ص.ع. آنکه بکلف ظرافت و ذریکی می نماید بدون آنکه چیزی از وی در آن باشد.

**متبلج** (motaballej) ص.ع. خنده کننده. و صبح و روشن.

**متبلج** (motaballeh) ص.ع. مانده و افکار و عاجز و غصه.

**متبلخ** (motaballex) ص.ع. متکبر و بزرگ منش.

**متبلد** (motaballed) ص.ع. گول و نادان و ابله و کوفه. و دست برهم زنده. و آشفته و حیران و سرگردان و مضطرب و آزرده شده. و افتاده شده بر زمین. و وسوسه بر زمین که در آن کسی نباشد. و مسلط شده بر ملک و ولایت دیگری.

**متبلص** (motaballes) ص.ع. ستوری که ببرد همه زراعت را. و کسی که بهر اندازه زراعت را. و آنکه برش میکند هر چیزی را به پنهانی. و حریص و آرزومند و مشتاق.

و تابع. و آنکه سبب پیروی دیگری میگردد. و آنکه متصل میکند يك چیزی را بچیز دیگر. و **شاه متبع**: کوسند با بچه. و كذلك:

**بقرة متبع و جارية متبع**.

**متبع** (motabbe') ص.ع. پیرو و تابع. و ساعی و متجسس. و ساعی و جسد و کوشش کننده. و ناقب کننده و درجک. و چیره شونده. و آنکه وکیل میگارد و در زیر حمایت و حفاظت دیگری می باشد.

**متبعث** (motaba'es) ص.ع. کبک بآسانی شمری سرايد.

**متبعص** (motaba'es) ص.ع. مضطرب و بخود در پیچیده مانند ماورضم خورده.

**متبعض** (motaba'ez) ص.ع. بهره بهره گردیده.

**متبعل** (motaba'el) ص.ع. زن فرمان بردار شوهر خود را. و زنی که یاراید خود را برای شوهر خود.

**متبغر** (motabaqser) ص.ع. شویده دل. یق: اصبح فلاناً متبغر آ.

**متبغض** (motabaqqez) ص.ع. دشمن و بدخواه و مخالف.

**متبغم** (motabaqqem) ص.ع. آهو و شتر و گاو دشتی و گوزن و بزکوی پانگه کننده.

**متبغی** (motabaqqi) ص.ع. جوینده هر چه بزم کرده.

**متبغر** (motabaqquer) ص.ع. متبر و داناى متبر. و فراخ بگویند. و کبک اهل خود را در بادیه گذاشته و دوشهر و یا قریه سکن میکند.

**متبقل** (motabaqqel) ص.ع. خری که میو. دسیره را. و کبک بیرون میرود برای فراهم کردن سبزه. و آنکه ستوران وی میرانند سبزه را.

**متبس** (motabassem) ص.ع. دندان سپید کننده. و خنده کننده. و آنکه خنده میکند. و برق درخنده.

**متبس** (motabassem) ص.پ. مأخوذ از تازی. کبک خنده میکند و خنده کننده. و **متبس شدن**: خندیدن. و **متبس کردن**: خندانیدن.

**متبشش** (motabacbec) ص.ع. شاد و شادمان. و خرم.

**متبصبص** (motabasbes) ص.ع. سگ دم چنانده.

**متبصر** (motabasser) ص.ع. کبک از روی آگاهی و بصیرت اندیشه میکند. و هوشمند و باتدبیر. و با بصیرت. و ذریک و با فراست. و آنکه طلب ماه نو میکند تا بیند آنرا.

**متبصل** (motabassel) ص.ع. **قشر متبصل**: پوست تور تو.

**متبضض** (motabazzex) ص.ع. آنکه حق خود را از کسی اندک اندک بگیرد.

**متبضع** (motabazze') ص.ع. غری و روان شده و جساری گشته. و جلد شکافته شده.

**متبطح** (motabatteh) ص.ع. میدان وسیع و گشاد. و آب پراکنده و پهن شده در دشت.

**متبطل** (motabattel) ص.ع. شجاع و دلیر.

**متبطن** (motabatten) ص.ع. بدون و اندرون و دوری. و آنکه کسی را در زیر خود بگیرد. و آنکه رخنه بیک در میان هر چیزی. و آنکه در یافت بیک حقیقت هر کاری را. و آنکه سیر میکند در اطراف باغ. و ستود هر آنکه.

**متبع** (motbe') ص.ع. پیرو

خراننده مانند شیر . ورونده بطور عظمت و  
بزرگواری .

**متبهنس** ( motababnes ) ا.ع .  
شیر ریشه .

**متبیتة** ( motabayyetat ) ص.ع .  
اهرأة متبیتة : زن باخانه وشوهر .

**متبیین** ( motabayyen ) ص.ع .  
هرآنچه روشن و واضح کند و آشکار سازد . و  
شرح داده شده و بیان کرده شده و مشروح . و  
موبدا و ظاهر .

**متابع** ( motafâbe' ) ص.ع. پی در پی  
و متوالی . و آنکه پس از دیگری برود . و  
آنکه کاری را پس از کار دیگر کند . و آنکه اوقات  
و خیزان حرکت کند مانند میخواره هست . و

شتری که در هنگام رفتن کفهای خود را بچیناند  
و **رجل متابع العلم** : مردی که علوم  
وی با یکدیگر شایه باشد . و **غصص متابع** :  
شاخه بی گره . و **فرس متابع الخلق** :  
اسب مناسب الاعضا .

**متابع** ( motafâbe' ) ص. پ .  
- مأخوذ از تازی - پی در پی و یکی پس از  
دیگری و متتابع و متوالی و مسلسل . و **چند**  
**روز متابع** : چند روز سوالی و پی در پی .  
و **قوافل متابع الزول** : کاروانهایی که  
یکی پس از دیگری فرود آید .

**متارک** ( motafârek ) ص.ع .  
بکدیگر ترک کرده و از یکدیگر دست بردارنده .  
**متالاع** ( motafâle' ) ص.ع .  
کیکه در رفتار کردن و استیخ و سر را بلند نگاه  
میدارد از تکبر و تبختر .

**متالی** ( motafâli ) ص.ع .  
پیروی کننده و دیگری را بطور نظم و ترتیب  
و متبع .

**متامم** ( motafâmem ) ص.ع .  
بامم جمع شده . و مامم آید . و کامل شده

جائیکه در آن گاو را نگاه میدارند . و جای  
باش ستور .

**متبوب** ( motabavbeb ) ص.ع .  
دربان دار و دارای دربان .

**متبوب** ( motabavbeb ) ص.ع .  
آنکه درباری میکند .

**متبور** ( matbur ) ص.ع .  
ملاک شده .

**متبوش** ( malabavvec ) ص.ع .  
گروه درهم آمیخته .

**متبوع** ( matbu' ) ا. ص. پی.  
- مأخوذ از تازی - پیروی کرده شده . و مطیع  
و تابع . و پیشوا و رئیس و سرور و **متبوع**  
**امت** : پیشوای امت .

**متبوع** ( motabavve' ) ص.ع .  
کیکه با قزاج چیزی را اندازه کند . و فراخ  
گام . و دراز رسن .

**متبوق** ( motabavveq ) ص.ع .  
مرگامرگی منتشر شده و درواشی .

**متبول** ( matbul ) ص.ع. قلب  
**متبول** : دل بیمار شده از دوستی .

**متبول** ( motabavvel ) ص.ع .  
کیکه کبیر میاندازد . و کیکه بواسطه کنگ و  
دشنام غالب میآید .

**متبهج** ( motabahhej ) ص.ع .  
شاد و خرم و خرسند .

**متبهر** ( motabahber ) ص.ع .  
دم فروخته از تب و ماندگی . و ابرورشن .  
و نیز تبهر : پروا آگنده .

**متبهش** ( motabahhec ) ص.ع .  
گروه فراهم آمده .

**متبهجم** ( motabahbem ) ص.ع .  
مهم و نامعلوم و نامحقق و نهفته و پوشیده و  
مخفی و غیر قابل فهم . و غیر معروف .

**متبهنس** ( motabahnes ) ص.ع .

**متبلع** ( motaballeq ) ص.ع .  
کیکه راضی باشد به هر چه دارد . و کیکه  
به تکلف بمنزل میرسد . و هر بیماری که میدان  
آورد .

**متبلل** ( motaballel ) ا.ع .  
شیر ریشه .

**متبلل** ( motaballel ) ص.ع .  
ترشده و تر و نمدار .

**متبله** ( motaballeh ) ص.ع. نادان  
و گول و احمق . و کیکه ابله نباشد و خود را  
گول و ابله بنمایاند . و آنکه از پیراهه رود  
بدون آنکه راضی داشته باشد و یا از کسی  
استفراغ کند .

**متبن** ( matban ) ا.ع . گامدان  
و انبارگاه .

**متبن** ( motabben ) ص.ع . کیکه  
تبان میشود یعنی شلوار کوتاهی که عورت را  
می پوشاند .

**متبن** ( motabban ) ص.ع .  
رنک کرده شده و رنک گاه .

**متبن** ( motabben ) ص.ع . زیرک  
و هوشمند و عاقل . و آنکه بیزه کاری میکند .  
**متبنه** ( matbanal ) ا.ع . گامدان  
و انبارگاه .

**متبج** ( motabannej ) ص.ع .  
آنکه می نازد به نیابت و اسالت خود .

**متبنك** ( motabannek ) ص.ع .  
ثابت و برقرار و استوار .

**متبنی** ( motabanul ) ص.ع .  
پسر خوانده و بجای پسر گرفته .

**متبنی** ( motabanni ) ص.ع .  
آنکه کسی را بجای پسر بگیرد و پدر پسر  
خوانده .

**متبوا** ( motabavva' ) ا.ع .  
آنهای از زهدان که در آن چنین است . و

|                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مشتو                                                                                                                                                                                                   | مشتو                                                                                                                                                                                       | مشتو                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| مشتو (motasattem) ص. ع. سخن زشت گوینده. وجاهه پاره پاره. وگوشت مهرا گردیده. و منهدم شده از چاه خردنزدیک به آب.                                                                                         | مشتو (motasattem) ص. ع. کیکه مشاه طایفه تمیم باشد درای و عبیده و هوا و مصله. و کیکه بواسطه شکستگی استخوان بزرجمت و اذیت راه میرود. و شکافگی آشکار در استخوان بدون آنکه از هم جدا شده باشد. | مشتو (motasattem) ص. ع. کیکه در پیچ به بدی و خود رانی در آن کند. و آنکه بسته و مصله کند در هر کاری. و بادی که پراکنده کند گرد و خال را و پیر و گیاه خشک را. و آماده فتنه و ستیزه جو و خود رانی. و آنکه خویش را بپندازد مانند مستان. و بتریکه در رفتن کنهائی خود را بپسندد. و شب پی در پی. و کارهای مضطرب آشفته. و کیکه برخلاف مردمان کار کند.       |
| مشتو (motas'attem) ص. ع. پسندیده و مطبوع و خوش آیند.                                                                                                                                                   | مشتو (motatannex) ص. ع. اقامت کننده و منزل گیرنده.                                                                                                                                         | مشتو (motatayye') ص. ع. متابع کیکه در پیچ به بدی و خود رانی در آن کند. و آنکه بسته و مصله کند در هر کاری. و بادی که پراکنده کند گرد و خال را و پیر و گیاه خشک را. و آماده فتنه و ستیزه جو و خود رانی. و آنکه خویش را بپندازد مانند مستان. و بتریکه در رفتن کنهائی خود را بپسندد. و شب پی در پی. و کارهای مضطرب آشفته. و کیکه برخلاف مردمان کار کند. |
| مشتو (motasaffi) ص. ع. بد زادی که کوتاهی کد از مکارم.                                                                                                                                                  | مشتو (motatavvej) ص. ع. متوجع تاج پوشنده و تاجدار.                                                                                                                                         | مشتو (motatavvej) ص. ع. متوجع تاج پوشنده و تاجدار.                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| مشتو (motasagheb) ص. ع. سوراخ کرده. و پوست کرم خورده. و کسی که با بر ماه سوراخ می کند. و آتش افروزنده.                                                                                                 | مشتو (motatabteh) ص. ع. لکت دارنده در زبان و زبان گرفته.                                                                                                                                   | مشتو (motatabteh) ص. ع. لکت دارنده در زبان و زبان گرفته.                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| مشتو (motasalle) ص. ع. ویران و خراب و سرنگون.                                                                                                                                                          | مشتو (motatabhem) ص. ع. در آینه به تمامه.                                                                                                                                                  | مشتو (motatabhem) ص. ع. در آینه به تمامه.                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مشتو (motasalliem) ص. ع. لب شکسته و دنداندار. و رندیده شده مانند شمشیر و آوند های سفالین. و در میان سوراخدار مانند دیوار و آوند. و رخته دار و ترک دار.                                                 | مشتو (motatayye') ص. ع. کیکه بروی افتد و سرنگون شود در شر و بدی. و ستیخته و خود رانی.                                                                                                      | مشتو (motatayye') ص. ع. کیکه بروی افتد و سرنگون شود در شر و بدی. و ستیخته و خود رانی.                                                                                                                                                                                                                                                               |
| مشتو (motasalliem) ص. ع. نام زبانی.                                                                                                                                                                    | مشتو (motasâber) ص. ع. برهنه و بریکه گیر.                                                                                                                                                  | مشتو (motasâber) ص. ع. برهنه و بریکه گیر.                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مشتو (motasanmel) ص. ع. آنکه رعایت کند و غمخواری کند دیگری را خصوصاً در طعام و شراب. و آنکه تدبیر کند در کارهای بنده و زبردست خود. و بخورد و آشامد. و کیکه و یا چیزی که جذب می کند و صرف خود می نماید. | مشتو (motasâqel) ص. ع. سنگین و گران و ثقیل. و سست و کامل. و جذب شونده جانب زمین. و کیکه و شک میرد بر ساعت چیزی. و او میماند از آن. و بددل و ترسو و در جنگ.                                 | مشتو (motasâqel) ص. ع. سنگین و گران و ثقیل. و سست و کامل. و جذب شونده جانب زمین. و کیکه و شک میرد بر ساعت چیزی. و او میماند از آن. و بددل و ترسو و در جنگ.                                                                                                                                                                                          |
| مشتو (motasanni) ص. ع. در تاشده و دولا شده. و مضاعف و پیچیده. و کسی را که راه می رود باین خمیده. و دوازده بی پنا. و وزن خرامنده و راه رفته با ناز و تکر.                                               | مشتو (motasâven) ص. ع. در دام آورنده شکار و حیوان و حشر را. و آورنده شکار را. و از چپ و گاه از راست. و حیل باز.                                                                            | مشتو (motasâven) ص. ع. در دام آورنده شکار و حیوان و حشر را. و آورنده شکار را. و از چپ و گاه از راست. و حیل باز.                                                                                                                                                                                                                                     |
| مشتو (motasavveb) ص. ع. کیکه نافه میخواند پس از فرجه و کب ثواب میکند.                                                                                                                                  | مشتو (motasâ'eb) ص. ع. سست و کامل و غافل.                                                                                                                                                  | مشتو (motasâ'eb) ص. ع. سست و کامل و غافل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مشتو (motasavver) ص. ع.                                                                                                                                                                                | مشتو (motasabbeb) ص. ع. ثابت و برقرار و مقرر و قائم و متوقف. و راست کننده کار و تمام کننده.                                                                                                | مشتو (motasabbeb) ص. ع. ثابت و برقرار و مقرر و قائم و متوقف. و راست کننده کار و تمام کننده.                                                                                                                                                                                                                                                         |
|                                                                                                                                                                                                        | مشتو (motasabben) ص. ع. کیکه چیزی را در دامن و یا در فتنه کرده و با                                                                                                                        | مشتو (motasabben) ص. ع. کیکه چیزی را در دامن و یا در فتنه کرده و با                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                            | مشتو (motasabben) ص. ع. کیکه چیزی را در دامن و یا در فتنه کرده و با                                                                                                                                                                                                                                                                                 |

برانگشته و بهیجان آمده .

**مثول** ( motasavvel ) ص . ع .  
آنکه اندرخته میکند بهترین چیزها را . و سوا  
و بدنام و گستاخ و بی ادب . و آنکه معروضی کند  
کسی را بواسطه زدن . و زنیوان عمل کرد آمده .  
**مثنّب** ( motas'eb ) ص . ع .  
کامل و مست . و خمیازه کشنده . و تجسس کننده  
خبر خوش سودمند .

**متجانی** ( motajâsi ) ص . ع .  
زانو برانو نشسته . و زانو زده و بروی زانو  
نشسته .

**متجاف** ( motajâhel ) ص . ع .  
فرا گرفته بعضی مر بعضی را بشمشیر و عصا .  
و دیندازه گویا چراگان .

**متجاذع** ( motajâde' ) ص . ع .  
مر یکدیگر را دشنام دهنده و خصومت کننده .

**متجادل** ( motajâdel ) ص . ع .  
با یکدیگر خصومت آیدند .

**متجاذب** ( motajâzeb ) ص . ع .  
مر یکدیگر را کشیده . و به جبر و غف کشنده .  
**متجاذع** ( motajâze' ) ص . ع .  
**خرووف متجاذع** : بره و یا اسب کرة  
سست و ضعیف .

**متجاری** ( motajâri ) ص . ع .  
کسیکه با دیگری همراه رود . و جنگجو و  
ستیزه جو .

**متجازی** ( motajâzi ) ص . ع .  
مهرم و مضاعی و قاضا کننده . و وام خواه .  
**متجاسر** ( motajâser ) ص . ع .  
کسیکه می بجاند و حرکت میدهد با چوب  
دستی دیگری را . و دلبر و شجاع و پهلوار . و  
بی باک . و تند در خصومت و مناواعت .

**متجاسر** ( motajâser ) ص . پ .  
- مأخوذ از نازی - جسور و بی باک و گستاخ  
مهرکاری .

**متجاسرة** ( motajâserat ) ص . ع .  
**ناقة متجاسرة** ماده شتر دلاور در گذرنده  
و پیشی گیرنده .

**متجاعل** ( motajâ'el ) ص . ع .  
کسیکه مقرری میکند قیمت و ارزش و مواجب  
و وظیفه را . و گروهی که چیزی را در میان  
خود میگیرند .

**متجافی** ( motajâfi ) ص . ع .  
غافل و بی پروا . و بی ثبات و ناپایدار .  
و جدا و متفرق . و درو . و منتقل از جای  
خود . و برداشته شده از جای خود . و مایل  
از پهلوی کسی .

**متجالة** ( motajâllat ) ص . ع .  
**امراة متجالة** : زن پیر و سالدار .

**متجالد** ( motajâled ) ص . ع .  
مشغول جنگ و جدال . و مر یکدیگر را  
شمشیر زننده .

**متجالس** ( motajâles ) ص . ع .  
با هم نشسته .

**متجالل** ( motajâlel ) ص . ع .  
مفرور و متکبر . و گستاخ . و کسیکه بگیرد  
خوشر و بهتر چیزی را .

**متجالی** ( motajâli ) ص . ع .  
مر یکدیگر را از حال هم آشکار کرده .

**متجانب** ( motajâneb ) ص . ع .  
کسیکه پرهیز میکند و اجتناب می نماید .

**متجانس** ( motajânes ) ص . ع .  
همجنس .

**متجانس** ( motajânes ) ص . پ .  
- مأخوذ از نازی - از يك جنس و هم جنس  
و مشابه و مانا بهم .

**متجاف** ( motejonef ) ص . ع .  
مایل . قوله تعالى : **غير متجاف** لاثم ای  
غير متقابل متعدي .

**متجانن** ( motajânen ) ص . ع .

ظاهر آ دیوانه .

**متجواب** ( motajâveb ) ص . ع .  
پاسخ دهنده مر یکدیگر را .

**متجاوز** ( motajâver ) ص . ع .  
هم جوار و نزدیک . و نزدیک شونده .

**متجاوز** ( motajâvez ) ص . ع .  
از حد در گذرنده و بیرون رفته از حد . و  
در گذرنده از گناه و آ مرزنده گناه . و آنکه  
چشم می پرزد و اغماض میکند .

**متجاوز** ( motajâvez ) ص . پ .  
- مأخوذ از نازی - متعدی و آنکه از حدود  
خود در میگذرد و تجاوز میکند و گستاخ . و آنکه  
اسراف میکند .

**متجاوز** ( motajâvez ) م . ف . پ .  
- مأخوذ از نازی - علاوه و زیاده و بیشتر و  
بیرون از حد .

**متجاوزانه** ( motajâvezâne ) م . ف . پ .  
- مأخوذ از نازی - متدیانة . و بیرون از حد  
و بطور تجاوز و تعدی .

**متجاول** ( motajâvel ) ص . ع .  
بر در یکدیگر کرده در جنگ . و جدال و  
کشتی و مصارعت .

**متجاهد** ( motajâhed ) ص . ع .  
سرم کنده و زحمت کشنده و جهاد کننده .

**متجاهر** ( motajâher ) ص . پ .  
- مأخوذ از نازی - کسیکه آشکارا او بی پرده  
و حجاب کار میکند . و **متجاهر بفسق** : آنکه  
علانیة و آشکارا فسق میکند .

**متجاهل** ( motajâhel ) ص . ع .  
کسیکه خویشتر را جاهل و نادان و انمود می نماید  
و بکر و حیل نادانی میکند .

**متجبر** ( motajabber ) ص . ع .  
شیر یشة .

**متجبر** ( motajabber ) ص . پ .  
- مأخوذ از نازی - متکبر و دلاوی جبروت .

|                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سخت و حرص و آذنت .                                                                                    | ارضى متجدة : زمین هموار .                                                                                                                                                                                                       | و آنکه شتم میکند و جبری نماید .                                                                                                                               |
| متجسم ( motajacem ) س.ع .<br>رنج کننده و به تکلف کاری کننده .                                         | متجدة ( motajarradat ) ع. ۱ .<br>نام زن نمان بن منذر پادشاه حیره .                                                                                                                                                              | متجسب ( motajabbes ) س.ع .<br>خرامنده و بطور تکبر راه رونده .                                                                                                 |
| متجشی ( motajacce' ) س.ع .<br>آروغ زنده .                                                             | متجرس ( motajarres ) س.ع .<br>سخن گوینده .                                                                                                                                                                                      | متجببن ( motajabben ) س.ع .<br>شیر خفته و شیر شده و پیر شده .                                                                                                 |
| متجضم ( motajzzeni ) س.ع .<br>بدهان گیرنده چیزی را .                                                  | متجرف ( motajarrel ) س.ع .<br>کیش متجرف : قهار لاغر که چری نداشته باشد . رجاء متجرفاً : آ مدد در لایکه لاغر و مضطرب و جبان بود .                                                                                                | متجهدر ( motajehder ) س.ع .<br>مرغ آماده پریدن .                                                                                                              |
| متجبب ( motaja'eb ) س.ع .<br>بروی درازاده . و مرده .                                                  | متجرم ( motajarrem ) س.ع .<br>متم و نهمت داده شده .                                                                                                                                                                             | متجهره ( motajahherat ) س.ع .<br>عین متجهره : چشم در چشم خانه فرو رفته .                                                                                      |
| متجهمج ( motaja'je' ) س.ع .<br>آنکه خود را بر زمین زند از درد و المی که بوی رسیده است .               | متجرم ( motajarrem ) س.ع .<br>سال تمام و شب در گذشته . و روز در گذشته . و اسنادگاه معده و نهمت زنده . و فاسق . و گامگار .                                                                                                       | متجلب ( motajaddeb ) س.ع .<br>کیک چیزی را ناگوار بشمرد و پندارده و سال خشک و قسط .                                                                            |
| متجدد ( motaja'ed ) س.ع .<br>ورکیده شده و ترنجه و موی دریان .                                         | متجری ( motajazzi ) ص. پ .<br>- مأخوذ از تازی - جزء جزء شده .                                                                                                                                                                   | متجدد ( motajadedd ) س.ع .<br>نو و تجدید شده و تازه . و پستان خشک و بی شیر .                                                                                  |
| متجهر ( motaja'er ) س.ع .<br>آبکشی که وقت فروشد در جاب یکر طاب را بیان خود می بندد و سردیگرا به سیخ . | متجزیء ( motajazze' ) س.ع .<br>پاره پاره شده . و جز. جزء شده . و پینده . و راضی و خشنود .                                                                                                                                       | متجر ( matjar ) ع. ۱ .<br>سوداگری و تجارت و دادوستد .                                                                                                         |
| متجهم ( motaja'em ) ص.ع .<br>آرزو مند طعام و حرص . و چنگ و وعد و آواز کننده .                         | متجسد ( motajassed ) ص.ع .<br>جسم و تار و . و استوار . و غیر متجسد : بی جسم و مجرد .                                                                                                                                            | متجر ( motajer ) س.ع .<br>تجارت کننده و گیرنده هوا .                                                                                                          |
| متجفف ( motajajef ) ص.ع .<br>جابه نیم خشک شده .                                                       | متجسس ( motajasses ) س.ع .<br>جوینده خبر . و جاسوس .                                                                                                                                                                            | متجرة ( matjarat ) ص.ع .<br>ارض متجرة : جائیکه در آن سوداگری میکند و از آن مال التجاره بیرون می برند .                                                        |
| متجفر ( motajaffer ) ص.ع .<br>بزرگه چهار ماهه شده .                                                   | متجسس ( motajasses ) ص.پ .<br>- مأخوذ از تازی - جنگجو کننده . و تلاش کننده . و تفحص کننده . و خبر گیرنده .                                                                                                                      | متجرد ( motajarrad ) ع. ۲ .<br>برهنه شدن .                                                                                                                    |
| متجللب ( motajaljel ) ص.ع .<br>فرورونده بر زمین . و اساس متزلزل و متحرک .                             | متجسم ( motajassem ) ص.ع .<br>کلان و تندر و جسیم و بزرگ و تاور و برگزیده از میان قوم . و کیکه کار بین را از پیش میرد و بی کار بزرگ میرود . و آنکه بر بلندی ریگس و یا کوه بر می آید . و آنکه مترج جانی می شود و اراده آن بیکند . | متجرد ( motajarrad ) ع. ۱ .<br>بر مکر و فریانی . و اهرآة بضه المتجرد : زن نك پوست آکنده گوشت وقت بر مکی و فلان حسن المتجرد : بر مکی فلان نیکو و خوش آید است . |
| متجلل ( motajalled ) ص.ع .<br>خود سر و بی باک و دلیر .                                                | متجللس ( motajalles ) ص.ع .<br>نشسته مانند قاضی .                                                                                                                                                                               | متجرد ( motojarred ) س.ع .<br>برهنه و عریان .                                                                                                                 |
| متجللف ( motajallel ) ص.ع .<br>لاغر و نحیف .                                                          | متجللق ( motajalleq ) ص.ع .                                                                                                                                                                                                     | متجدة ( motajarradat ) س.ع .                                                                                                                                  |



لنه في منع . و منع بسلخه : بلیدی  
انداخت . و منع بالاست : تیزداد .  
و منع الشیء : بر زمین زد آن چیز را و  
برید آنرا و زد آنرا و برکند آنرا . و منع  
الجراد : دم بر زمین - پوخت آن ملخ تا  
تخم نهد .  
متحاب ( motahābb ) ص . ع .  
دوست گرفته . میباید بگر را .  
متحات ( motahātt ) ص . ع .  
برگ فرو ریخته . و پوست باز کرده و خراشیده .  
متحاتن ( motahāten ) ص . ع .  
برایروستای و مشایه . و منفق .  
متحات ( motahāss ) ص . ع .  
برانگیزاننده بعضی را بر بعضی . و یکدیگر را بیل  
حیوة بخشنده و زندگانی دهنده .  
متحاج ( motahājj ) ص . ع . بایکدیگر  
خسرت کننده .  
متحاجز ( motahājēz ) ص . ع .  
آرزو مند بمخالفت . و آنکه مترض میشود  
یا مانعی می اندازد در راه دیگری . و دو گروه  
از هم باز شده در جنگ .  
متحاجی ( motahāji ) ص . ع .  
مربد بگر را چپستان و مما گویند .  
متحاد ( motahādd ) ص . ع .  
مربد بگر را بازدارنده و مخالفت کننده .  
متحادث ( motahādes ) ص . ع .  
با یکدیگر سخن گویند .  
متحارب ( motahāreb ) ص . ع .  
با یکدیگر جنگ کننده .  
متحاسب ( motahāseb ) ص . ع .  
مشغول بحساب .  
متحاسد ( motahāsēd ) ص . ع .  
مربد بگر را حسد کننده و رشک برنده .  
متحاسی ( motahāsi ) ص . ع .  
آشاندۀ شویا . و با هم دیگر آشاندۀ

دوبازور را گشاده می دارد .  
متجنن ( motajannen ) ص . ع .  
دیوانۀ غشمانک . و ظمرا دیوانه .  
متجننة ( motajannēn ) ص . ع .  
ارض متجننة : زمین بسیار گیاهانک .  
متجننی ( motajanni ) ص . ع .  
نهمت زنده گاه بکسی . و میوه چپتنه .  
متجور ( motajavver ) ص . ع .  
بروی افتاده و به پهلوی خفته . و شکسته و منهدم .  
متجوز ( motajavvez ) ص . ع .  
کیکه کاری را بسهل انگاری میکند . و آنکه در  
نماز گردان نفاقل و تکامل میکند . و آنکه  
سخن بجماز میگوید . و اغماض کننده .  
متجوش ( motajavvec ) ص . ع .  
اندک لاغر .  
متجوع ( motajave' ) ص . ع .  
کبکه خود را عدا گرسنه میدارد .  
متجوف ( motajavvef ) ص . ع .  
میان کاراک . و آنکه باندرون میآید .  
متجوق ( motajavveq ) ص . ع .  
گرد آمده و فراهم آمده .  
متجه ( mottajeh ) ص . ع . و هم و  
خیالی که در خاطر خطور کند .  
متجهز ( mottajehhez ) ص . ع .  
آماده شده و آراسته شده .  
متجهم ( mottajehhen ) ص . ع .  
دوشت و سخت و ووزش رو .  
متجی ( mottaji ) ص . ع . خرماهای  
بهم بسته .  
متجیش ( mottajayvec ) ص . ع .  
گرد آورنده میاه . و شوریده دل . و پریشان  
خاطر و مضطرب .  
متح ( math ) م . ع . متح الماه  
متحاً ( از باب نصر و فتح ) : آب کشید از  
چاه و جزآن . و متح النهار : بلند شد روز

خنده کننده که در وقت خنده دهان را بگشاید .  
متجلال ( motajallal ) ص . ع .  
پوشیده و ملبس . و تنظیم کرده شده .  
متجلل ( motajallēl ) ص . ع .  
غالب شده و بلند تر رانیده در جاه و منزلت .  
و براسب نشانده شده . و آنکه بگیرد بهترین  
و بزرگترین جاه و جلال را .  
متجلی ( motajalli ) ص . ع .  
نایداد و روشن و باشکوہ و درخشان و آشکارا  
و هویدا . و تغییر صورت داده .  
متجمد ( motajammed ) ص . ع .  
افسرده و منجمد و بسته شده .  
متجممر ( motajammer ) ص . ع .  
فراهم آمده و مجتمع شده . و با هم دوجار  
شده . و خیمه زده و چادر زده . و مقیم گردیده در  
دارالعراب .  
متجممع ( motajamme' ) ص . ع .  
جمع کرده شده و فراهم آورده شده .  
متجمل ( motajammel ) ص . ع .  
خوشحال و آسوده حال . و آنکه میآراید  
شخص خود را . و آنکه پیه گذاشته میخورد .  
متجممی ( motajammi ) ص . ع .  
آنکه می برد خود را بسا دیگری در زیر یک  
بالا پوش . و فراهم آورده شده و جمع شده .  
و گیرنده . و پوشنده .  
متجننب ( motajanneb ) ص . ع .  
کبکه بر میگردد و دست میکشد از کسی و یا  
چیزی . و آنکه پرهیز میکند و حذر می نماید . و  
جنب شده .  
متجنث ( motajannes ) ص . ع .  
کیکه نسبت خود را بنیر اصل خود میدهد .  
و دوست و مهربان . و پرندۀ که در را میکند بال  
خود را و می نشیند .  
متجننه ( motajanneh ) ص . ع .  
کیکه در دو کف دست در سجدۀ اعتقاد میکند و

|                                                                         |                                                                                                                                                                       |                                               |                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| شره واسپرد .                                                            | متحاشی ( motahâci ) ص . ع .                                                                                                                                           | متحاشی ( motahâci ) ص . ع .                   | جدا و طبعده و جداگانه ایستاده از مردم دیگر                                                                                 |
| متحجر ( motahajjer ) ص . ع .                                            | مشیار و آگاه . و تلفت و متبه . و دوراندیش .                                                                                                                           | متحاشی ( motahâci ) ص . پ .                   | - مأخوذ از تازی - حاشا کنده .                                                                                              |
| سنگ ناک . و جراحت دیناک .                                               | متحاور ( motahâver ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحاص ( motahâss ) ص . ع .                    | بهره بهره‌کننده دو میان خود .                                                                                              |
| متحجر ( motahajjer ) ص . پ .                                            | بام سخن‌گیرنده .                                                                                                                                                      | متحاض ( motahâzz ) ص . ع .                    | برانگیخته‌ای که برانگیخته را .                                                                                             |
| - مأخوذ از تازی - سنگ شده . و صلب و سخت                                 | متحاوز ( motahâvez ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحاق ( motahâqq ) ص . ع .                    | بام خصومت‌کننده .                                                                                                          |
| گفته مانند سنگ .                                                        | از یکدیگر پشت دهنده و فرارکننده .                                                                                                                                     | متحاق ( motahâqq ) ص . ع .                    | متحافر ( motahâfer ) ص . ع .                                                                                               |
| متحجرة ( motahajjerat ) ص . ع .                                         | متحاورص ( motahâves ) ص . ع .                                                                                                                                         | متحافز ( motahâfzer ) ص . ع .                 | خوار و ذلیل در پیش نفس خود .                                                                                               |
| ارض متحجرة : زمین بسیار سنگ                                             | خود را احوص و انمودکننده .                                                                                                                                            | متحاکم ( motahâkem ) ص . ع .                  | کسی که با خصم نزدیک حاکم شود .                                                                                             |
| متحجی ( motahajji ) ص . ع .                                             | متحایص ( motahâyes ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحالف ( motahâlel ) ص . ع .                  | هم عهد و پیمان و هم سوگند و هم قسم .                                                                                       |
| مقیم و ساکن دوجائی . و حریص و آزاده .                                   | آمیخته و سرشته‌کننده .                                                                                                                                                | متحالم ( motahâlem ) ص . ع .                  | کسی که خود را حلیم و پندار و حلیم نباشد .                                                                                  |
| متحد ( mottahed ) ص . پ .                                               | متحبب ( motahabbab ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحالیة ( motahâleyat ) ص . ع .               | امراة متحالیة : زنی که شکنتی و زیبایی نماید .                                                                              |
| - مأخوذ از تازی - پیوسته و متفق و موافق                                 | شایق و عاشق . و با محبت و مهربان . و حب شده و دانه دانه شده .                                                                                                         | امراة متحالیة : زنی که شکنتی و زیبایی نماید . | متحامق ( motahâmeq ) ص . ع .                                                                                               |
| کرده و فروخته . و متصل و یکی شده . و یکی کرده .                         | متحجر ( motahabjer ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | نحامل فی الامر و بالامر متحاملا و تعاملا : بنود گرفتار را به مشقت . و آحامل علیه : کار فرمود او را فوق طاقت ری و شتم کرد . |
| و متحد شدن : پیوسته شدن و متفق شدن                                      | گرفتار به پیچیدگی رودها .                                                                                                                                             | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| و یکی‌گشتن . و متحد گردن : پیوسته و متصل گردن و متفق نمودن و یکی کردن . | متحبس ( motahabbes ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدب ( motahaddeb ) ص . ع .                                            | خود را باز داشته .                                                                                                                                                    | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| نیک خواه و مهربان .                                                     | متحبس ( motahabbec ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدبة ( motahaddebat ) ص . ع .                                         | جمع شده و گرد آمده .                                                                                                                                                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| امراة متحدبة : زن یوه شوهرنا کرده                                       | متحترش ( motahatrecc ) ص . ع .                                                                                                                                        | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| که مهربانی‌کند مرزوند خود را .                                          | فراهم آمده و جمع شده .                                                                                                                                                | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدث ( motahaddas ) ص . ع .                                            | متحکک ( motahakkek ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| موضع اجتماع مردمان . برای گفتگو و سؤال و جواب .                         | تصیر و رکوت . و گام بشتاب نهند .                                                                                                                                      | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدث ( motahaddes ) ص . ع .                                            | متحتم ( motahattam ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| یادکننده . و مورخ‌روای اخبار . و هر چیزی که از نو پدید آید .            | واجب و لازم .                                                                                                                                                         | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدو ( motahadder ) ص . ع .                                            | متحتم ( motahattem ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| فرد شونده مانند آب از ابر و اشک از چشم .                                | کسی که درخواست میکند نیکویی و مساعدتندویا برای دیگری . و قال نیک میزند برای دیگری . و شامان و سبک حال . و خورنده باقیمانده طعام و دغوان . و آنکه خوان و پاپاک میکند . | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدس ( motahaddes ) ص . ع .                                            | متحتم ( motahattem ) ص . پ .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| پرسنده و تقصص‌کننده و جستجوئی‌نابنده .                                  | - مأخوذ از تازی - واجب و لازم و ناگزیر و حتمی .                                                                                                                       | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدی ( motahaddi ) ص . ع .                                             | متحجر ( motahasser ) ص . ع .                                                                                                                                          | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| پارسا و پرمیزگار .                                                      | - مأخوذ از تازی - هر چیز بسته شده و دان‌دان                                                                                                                           | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| متحدیث ( motahadhiyyat ) ص . ع .                                        |                                                                                                                                                                       | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |
| پ . پ . - مأخوذ از تازی - یگانگی و اتحاد                                |                                                                                                                                                                       | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                  | متحامل ( motahâmal ) ص . ع .                                                                                               |

|                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| تک داشته شده .                                                                                                                                                                                                  | ماخوذ از تازی - جنبانده و حرکت دهنده .                                                                                                                                | و اتفاق .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <b>متحصرم</b> (motahasrem) س.ع .<br>بخیل و آزمند .                                                                                                                                                              | <b>و قوای متحرکه</b> : قوه هایی که حرکت میدهند و حرکت وارد میکنند و می جنبانند .                                                                                      | <b>متحزق</b> (motahazzeq) ا.س.ع .<br>دانا و زیرک و عاقل و مورد زیرک .                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| <b>متحصل</b> (motahassel) س.ع .<br>یابنده و جمع کننده .                                                                                                                                                         | <b>متحررم</b> (motaharrem) س.ع .<br>باز داشته شده و منع کرده شده . و غیر جایز و خلاف شرع و حرام . و محترم و حرمت داشته شده . و پناه گیرنده . و دزد . و خارجی و یدین . | <b>متحزلق</b> (motahazleq) س.ع .<br>زیرک و دانا و کار آزموده . و لاف زن در حذافت .                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <b>متحصلات</b> (motahasselât) ا.پ .<br>- مأخوذ از تازی - مصولات و حاصلها .                                                                                                                                      | <b>متحرری</b> (motaharri) ص . ع .<br>تصد کننده و اراده کننده .                                                                                                        | <b>متحرب</b> (motaharreb) س.ع .<br>شیر یثه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>متحصن</b> (motahassen) ص . ع .<br>کسی که در قلعه و جای استوار رود و در آنجا پناه گیرد و پناه گیرنده . و اسبی که از تنهٔ حصان بود .                                                                           | <b>متحزور</b> (motahazzer) س.ع .<br>بریده شده و قطع شده .                                                                                                             | <b>متحرج</b> (motaharrej) ص . ع .<br>نادم و پشیمان . و کسی که پرهیز میکند از کار بد و گناه . و رهائی یافته از سختی .                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <b>متحصن</b> (motahassen) ص.پ .<br>- مأخوذ از تازی - پناه گرفته در قلعه و جای سخت و یا دو جای مقدس . و بست نشین رقله نشین . و <b>متحصن شدن</b> : در قلعه شدن و بست نشستن . و <b>متحصن کردن</b> : در قلعه کردن . | <b>متحزق</b> (motahazzeq) س.ع .<br>سخت بخیل و آزمند .                                                                                                                 | <b>متحرد</b> (motaharred) ص. ع .<br>جدا و منفرد و تنها و دور از دوستان .                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| <b>متحصنة</b> (motahassenat) س.ع .<br><b>امراة متحصنة</b> : زن یا کدبان و پارسا .                                                                                                                               | <b>متحزم</b> (motahazzem) س.ع .<br>کدربت و تنگ برت .                                                                                                                  | <b>متحرس</b> (motaharres) ص.ع .<br>آگاه و هوشیار و خبردار و عاقبت اندیش و مردانندیش . و پرهیزگار .                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <b>متحصنین</b> (motahassenin) ا.پ .<br>- مأخوذ از تازی - مردمان متحصن .                                                                                                                                         | <b>متحزن</b> (motahazzen) س.ع .<br>دلنگ و غمگین و اندوهگین .                                                                                                          | <b>متحرف</b> (motaharref) س.ع .<br>متغیر و واژگون .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <b>متحصی</b> (motahassi) ص . ع .<br>آگاه و هوشیار و دوراندیش .                                                                                                                                                  | <b>متحسب</b> (motahasseb) ص . ع .<br>تقصیر کننده و جویندهٔ خبر .                                                                                                      | <b>متحرفه</b> (motaharrefe) ا.پ .<br>- مأخوذ از تازی - خراج کا اینکه دارای کسب مخصوصی می باشد و خراجی که از کسب بگیرند .                                                                                                                                                                                                                                              |
| <b>متحطم</b> (motahattem) س.ع .<br>شکسته و گرم شده از خشم .                                                                                                                                                     | <b>متحسر</b> (motahasser) ص.پ .<br>- مأخوذ از تازی - دلگیر و حزین و محزون . و دارای افسوس و حسرت . و دریغ خورنده .                                                    | <b>متحرق</b> (motaharreq) ص.ع .<br>سوخته و افروخته .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <b>متحظی</b> (motahazzi) ص.ع .<br>بختیار و نیک بخت . و دولتی . و مظلوم .                                                                                                                                        | <b>متحسی</b> (motahasses) ص.ع .<br>تفتیش کننده و تقصیر کننده .                                                                                                        | <b>متحرک</b> (motaharrek) ص.ع .<br>جنبیده و حرکت کرده و جنبان و حرکت کان .                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <b>متحف</b> (motahaf) ص . ع . صا<br>کرده شده و پخشیده شده و نیاز شده .                                                                                                                                          | <b>متحسف</b> (motahassef) ا.پ .<br>آنکه نفاقا چیزی را مگر آنکه خورده باشد آترا .                                                                                      | <b>متحرک</b> (motaharrek) ص.پ .<br>- مأخوذ از تازی - کسی و یا چیزی که جنبیده و در حالت حرکت باشد و جنبان و حرکت کان . و جنبیده و حرکت کرده . و باصلاح صرف و نفع . و هر حرفی که دارای حرکت باشد خند ساکن . و <b>متحرک بودن</b> : جنبیدن و حرکت کردن . و <b>متحرک شدن</b> : جنبیدن . و <b>متحرک کردن</b> : جنبانیدن و حرکت دادن . و <b>غیر متحرک</b> : ساکن و بی حرکت . |
| <b>متحف</b> (motahet) ص.ع .<br>و انجام دهنده و تحفه دهنده .                                                                                                                                                     | <b>متحشد</b> (motahaccad) س.ع .<br>گروه . مجتمع و گرد آمده .                                                                                                          | <b>متحرکه</b> (motaharreke) ص.پ .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <b>متحفظ</b> (motahafiez) ص.ع .<br>آگاه و هوشیار و خبردار . و کسی که خود را متنبه می کند و آگاه سازد . و کسی که خاطر نشان میکند و یاد بخشد می یارد و یک یاد بگیرد .                                             | <b>متحشف</b> (motahaccel) ص.ع .<br>مرد جامهٔ کهنه پوشیده .                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <b>متحفل</b> (motahaffel) ص . ع .                                                                                                                                                                               | <b>متحشم</b> (motahaccem) ص.ع .                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |

با یکدیگر گرد آورده و فراهم آمده .

**متحلی** (motahalli) ص.ع. مسرور و دارای شرف و شادی بسیار . وزم دل و با ملاطفت و مروت . و نیک خواه . و محنت کش و ساعی در کسب .

**متحقق** (motahaqqeq) ص.ع. درست و راست . و صبیح و یقین و بی شک .  
**متحقق** (motahaqqeq) ص.ع. راست و صبیح و یقین و بی شک . و تحقیق کننده .

**متحقق** (motahaqqeq) ص.ب. مأخوذ از تازی . تحقیق شده و ثابت شده و یقین و راست و درست و بی شبهه .

**متحکمر** (motahakker) ص.ع. کبکه غله را گرد آورده نگاهدارد تا بگرانی فروشد .

**متحکک** (motahakkek) ص.ع. بدی قصد شده .

**متحکم** (motahakkem) ع. ا. پادشاه و حکم کننده .

**متحل** (mottahel) ص.ع. کبکه اشتبا کند . و آنکه کفار می دهد بین را .

**متحلب** (motahalleb) ص.ع. درشیده . و غرق جاری و غری روان .

**متحلجل** (motahalhel) ص.ع. منتقل شده از جایی بجای . و جبینده . و پرانده و پاشیده . و پنبه زده و حلاقی شده .

**متحلق** (motahalleq) ص.ع. گردیده حلقه حلقه نشسته . و راه هاله دار شده .

**متحلل** (motahallet) ص.ع. گداخته شده و حل شده و آب شده . و پیمار شده پس از مراجعت از سفر . و اشتا کرده در سوگند . و روا شده از سوگند بکفار .

**متحلم** (motahalleem) ص.ع. خواب بیننده . و کسی که ادعای دیدن خواب

کند که ندیده باشد . و کبکه به تکلف برداری و شکیانی کند . و شتر . و کودک . و ملخ . و سوسمار قره و پیه ناک .

**متحلی** (motahalli) ص.ع. با زیور و خصوصاً دست بنده و دیگر زیورهای زنانه .

**متحلی** (motahalli) ص.ع. کسی که دینت میکند و خود را می آراید . و آنکه چیزی را لذیذ و شیرین می یابد .

**متحم** (mottaham) ص.ع. **فرس متحم اللون** : اسبی که رنگش مایل بر سرخی سیدی باشد .

**متحمه** (mothamat) و (mottahamat) ع. نوعی از چهارهای یعنی .

**متحمهم** (motahamhem) ص.ع. اسب پانگ کننده .

**متحممد** (motahammed) ص.ع. ستایش کرده شده و مدح کرده شده و ممدوح و آنکه منت بر کسی می نهد .

**متحمر** (motahammer) ص.ع. کبکه میطلبد و میخواند خورا . و خر طلبد شده . و کسی که بزبان حمیر سخن میگوید .

**متحمس** (motahammes) ص.ع. پایدار و برقرار و با مقاربت . و بی باک و بی پروای در جنگ . و سخت و درشت دودین .  
**متحمض** (motahammezz) ص.ع. شتری که بهر گیاه حمض را .

**متحمل** (motahammel) ص.ع. باوردارنده و با بردار . و کسی که رحلت میکند حرکت می نماید از لشکرگاه .

**متحمل** (motahammel) ص.ب. مأخوذ از تازی - کسی که برداشت میکند برداری را و رنج میکند در شکیانی . و آنکه سزاوار و لایق برداری است . و توانمند و

با خشوع و خضوع . و با تدبیر و هوشیار . و عاقل . و بردار و با صبر و شکیانی .

**متحنث** (motahannes) ص.ع. کسی که پرهیز میکند از گناه و دفع میشایدگاه راه . و کبکه ترك میکند بت پرستی را و گوشه بگیرد از آن .

**متحنط** (motahannet) ص.ع. دفن شده با خطوط و گیاههای خوشبوی .

**متحنف** (motahannel) ص.ع. پیر و طریقه ابوحنیفه . و راست . و اختیار کننده دین حنیف . و خود را خسته کننده . و رکنا گیرنده از پرستش بت . و میل کننده بسوی کسی را یا چیزی .

**متحنک** (motahannek) ص.ع. کسی که تحت الحاکم می بندد .

**متحنن** (motahannen) ص.ع. مهربان و با رسم و شفقت بسیار .

**متحنی** (motahanni) ص.ع. خبیله و کج .

**متحوب** (motaharvel) ص.ع. کسی که از گناه توبه میکند . و مالدارای که قنبر شود و فقیری که مالدار گردد .

**متحور** (motahavver) ص.ع. شتاب و زود و جلد . و غشناک .

**متحوز** (motahavvez) ص.ع. برخورد پیچیده و مزاح شده . و یک سورته و گوشه نقین .

**متحوزة** (motahavvezat) ص. م. مار حلقه زده و برخورد پیچیده .

**متحوس** (motahavves) ص.ع. بی باک و بی پروا . و وزین و اندوختن و نالنده .

**متحوش** (motahavvec) ص.ع. کبکه گوشه گیرد و دور شود . و غایب و مهجور و جدا . و خیل و شرمسار .

**متحوف** (motahavvel) ص.ع.

۱. پ. - مأخوذ از تازی - مدعی و مدعی علیه.  
**متخاطر** (motaxâter) ص.ع. با یکدیگر گرو بسته.  
**متخاطی** (motaxâte) ص.ع. قابل وسوا و خطا و تقصیر.  
**متخاف** (motaxâff) ص.ع. چست و جالاک و سبک. و متخاف.  
**متخافت** (motaxâfet) ص.ع. خواننده به آواز پست.  
**متخافف** (motaxâfef) ص.ع. سبک و جالاک و شتاب و متخاف.  
**متخال** (motaxâll) ص.ع. با یکدیگر دوستی کننده.  
**متخالج** (motaxâlel) ص.ع. غلبه در دل و از کشته در دل.  
**متخالس** (motaxâles) ص.ع. و باینده از یکدیگر.  
**متخالع** (motaxâle) ص.ع. زن و شوی ارمج جدائی کننده و سوگند شکننده میان همدیگر.  
**متخالف** (motaxâlef) ص.ع. مقابل و دوبرو و متضاد و ناموافق. و  
**متخالف الابعاد** : درو و مقابل یکدیگر.  
**متخالل** (motaxâlel) ص.ع. مهربان و بسیار دوست.  
**متخامص** (motaxâmes) ص.ع. متفرق و یکسو. و گوشه نشین. و برداشته. و ادا کننده و ام. و شبنک تاریکی آن در نزدیک سحر تنگ شده باشد.  
**متخاوش** (motaxâvec) ص.ع. لاغر.  
**متخاوص** (motaxâves) ص.ع. کبک چشم را فرو خوا باینده نیز نگرد بسوی چیزی.  
**متخاوض** (motaxâvez) ص.ع.

ملغ در زمین جهت خایه نهادن. و **متخ**  
**بلحه** : ریخ زد. و نیز **متخ** : از جای  
 برکنند. و گاثیدن. و زدن. و دوساختن. و  
 بلند برآمدن.  
**متخ** (motexx) ص.ع. آنکه  
 غنیر ترش دو غنیر می نهد و نیکو خبر کننده.  
**متخائل** (motaxâtel) ص.ع. یکدیگر را فریبده.  
**متخادع** (motaxâde) ص.ع. آنکه خود را فریب خورده نماید و نباشد.  
 یکدیگر را فریب دهنده.  
**متخاذل** (motaxâzel) ص.ع. متفر و کسی که از اعانت دیگری کراهت داشته  
 باشد. و ست پای.  
**متخارج** (motaxârej) ص.ع. کبک متارج گروه هم سفر را میگرد و جمع  
 میکند تا در زمان مسافرت آنها خرج کند. و  
 دوفر شریکی که یکی خانه نباشد و دیگری زمین  
 را بگیرد.  
**متخازر** (motaxâzer) ص.ع. کبک یک چشم را نلک کند تا ناگهان تیز شود.  
**متخاسی** (motexâsi) ص.ع. با یکدیگر سبک اندازی کننده.  
**متخاشی** (motaxâci) ص.ع. ترسان و ترسو و جبان و ترسناک.  
**متخاصر** (motaxâser) ص.ع. دست یکدیگر را گیرنده دروغن.  
**متخاصل** (motaxâsel) ص.ع. با یکدیگر گرو بسته در تیر اندازی.  
**متخاصم** (motaxâsem) ص.ع. خصومت کننده و با همدیگر جنگ کننده.  
**متخاصم** (motaxâsem) ۱. پ. مأخوذ از تازی - خصم و دشمن و حریف  
 در ادعا.  
**متخاصمین** (motaxâsemayn) ص.ع.

کس که کم میکند از کاره و رنده میکند و می تراشد  
 کاره چیزی را.  
**متحوی** (motahavvi) ص.ع. جمع کرده و فراهم آورده. و شامل شده و  
 مشمول. و حلقه شده و مدور.  
**متحیر** (motahayyer) ص.ع. سرگشته و آشفته و حیران و آواره و روانده از  
 جای. و آب جاری شده. و آب برگشته از  
 گرداب. و جای پر شده از آب. و تاریک  
 چشم.  
**متحیر** (motahayyer) ص.پ. مأخوذ از تازی - آشفته و سرگردان و سرگشته  
 و پرواش و حیران و متعجب و سراسیمه. و  
**کوکب متحیر** : کوکب سیار. و **متحیر**  
 شدن : آشفته و سرگردان شدن و سراسیمه  
 گفتن.  
**متحیز** (motahayyez) ص.ع. جمع شده و مجتمع گشته. و فرار کرده از دشمن.  
**متحیزه** (motahayyezat) ص.ع. مار حلقه زده و برخورد پیچیده.  
**متحیش** (motahayyec) ص.ع. ترسیده و ترسیده شده و ترسیده شده و دمیده.  
 و شتاب دهنده. و افزون شده. و سرشار.  
**متحیض** (motahayyez) ص.ع. زن بازمانده از نماز در ایام حیض.  
**متحیف** (motahayyel) ص.ع. کبک می تراشد و کم میکند چیزی را از کرانه  
 وی.  
**متحین** (motahayyen) ص.ع. وقت رفته و زمان گذشته. و هلاک شده و فوت  
 شده. و آنکه منظور وقت طعام خورد باشد.  
**متخ** (motx) ص.ع. **متخ**  
**فی الشیء متخا** (از باب فتح و نصر) : استوار  
 شد در آن چیز یا پاید آن چیز را. و **متخت**  
**الجرادة فی الارض** : دنب فرو برد آن

دور و بید .

متخایل (motaxâyê) و متخایله

( motaxâyelat ) ص. ع . گسترده شده

از سبزی و گیاه فراوان .

متخبر ( motaxabber ) ص. ع .

با غیر و آگاه از اخبار .

متخبس ( motaxabbes ) ص. ع .

گیرنده غیبت و یشما .

متخبط ( motaxabbet ) ص. ع .

مغرب و خراب کننده و مفسد و دیوانه و احمق .

و چون گرفته و جن دار و سرگشته .

متخبق ( motaxabbeq ) ص. ع .

بلند و رفیع .

متخبی ( motaxabbi ) ص. ع .

برپا کننده خرگاه و چادر .

متختر ( motaxatler ) ص. ع .

مت و بیوش و مسترخ .

متختم ( motaxattem ) ص. ع .

انگشتی بردست کننده . و حمامه بپرنهاده .

و پنهان و نهفته و خاموش .

متخذب ( motaxaddeb ) ص. ع .

دراز و باریک . و احمق . و جلبد و شتاب .

و راه رونده نه شتاب و تمجیل و نه بدرنگی .

متخدد ( motaxadded ) ص. ع .

پوشیده و پنهان و مسدود . و لایح .

متخذ ( motaxaz ) ص. ع .

گرفته شده .

متخذ ( motlaxez ) ص. ع .

گیرنده و اخذ کننده و گزیننده و پندیده . و

اختیار کننده . و همراهی نشده . و آماده کننده .

و طبع کننده طعام . و آغاز کننده .

متخرج ( motaxarrej ) ص. ع .

بهره مند . و فرا گرفته علم و ادب و بر ساخته

شده در آن .

متخرد ( motaxarred ) ص. ع .

شرمگین و با حیا و شرمسار و خاموش .

متخرص ( motaxarres ) ص. ع .

اقرار گیرنده .

متخرق ( motaxarreq ) ص. ع .

دریده و پاره پاره شده و شکافته شده . و

دروغگو . و فراخ دست در سخاوت و جوانمرد .

و رجل متخرق السربال : مردی که از

درازی سرجامه وی پاره پاره شده باشد .

متخرقه ( motaxarreqat ) ص. ع .

زهدا که بواسطه دریدن بیه نازاینده باشد .

متخرم ( motaxarrem ) ص. ع .

از بیخ برکنده و برنده . و بی باک بدعمل .

و درزشکافته و بنحیه شکافته و دریده و چالک شده .

و مرد معتقد بدین خرمی .

متخزب ( motaxazzeb ) ص. ع .

آماسیده و متورم و فرج .

متخزع ( motaxazze ) ص. ع .

تخلیف کرده . و مهجور مانده از دوستان . و

گیرنده بهره خود .

متخزل ( motaxazzel ) ص. ع .

منع کننده و بازدارنده . و ترك کننده کار . و ابر

ستراکم شده . بعض از آن بروی بعضی . و

رونده بگرا باری وستی .

متخشب ( motaxacceb ) ص. ع .

شتر خورنده چوب و یا گیاه خشک .

متخشخس ( motaxacxex ) ص. ع .

سلاح آرازانده . و کاغذ خشخش کننده . و

پنهان شونده در میان درخت .

متخشع ( motaxaece ) ص. ع .

فروتن و متواضع . و مغلوب و زیر دست .

متخسل ( motaxaccel ) ص. ع .

بر باد داده شده و برانداخته شده . و پست

و خوار .

متخشیم ( motaxaccem ) ص. ع .

لحم متخشیم : گوشت مانده بوی گرفته . و

و جل متخشیم : مرد مست .

متخسن ( motaxaccen ) ص. ع .

دشتمند و ناموار . و لباس درشت نالسل

پوشیده و گستاخ و درشت دو تکلم . و بی ادب .

متخشی ( motaxacci ) ص. ع .

هراسیده و ترسیده .

متخصر ( motaxasser ) ص. ع .

دست بر نهیگاه نهاده . و منصره بدست گیرنده .

و کسی که بشب نماز میخواند . و چون مانده شود

دست را بر نهیگاه می نهاند . ج : متخسرون .

متخسرون ( motaxasserun )

۱ . ج . ع . متخصر . الحديث : المتخسرون

يوم القيمة على وجوه النور ای

الملون باللیل .

متخصص ( motaxasses ) ص. ع .

تخصیص شده و برای خود قبول کرده شده .

و مخصوص گشت . و علامت مخصوص نهاده شده .

متخخصض ( motaxazzez )

ص. ع . جنیده و جنیش داده و برانگینده .

متخخذ ( motaxazzed ) ص. ع .

خجیده و دودنا شده .

متخضرع ( motaxazre ) ص. ع .

بخیلگی بکلف سخاوت کد .

متخضرم ( motaxazrem ) ص. ع .

نوبد متخضرم : مسکه پراکنده که از سرما

مجموع نشود .

متخضع ( motaxazze ) ص. ع .

فروتنی کرده . و مغلوب و زیر دست شده .

متخطر ( motaxatler ) ص. ع .

تیزگذرنده و عبور کننده و یا از نشانه تجاوز

کنده .

متخطرف ( motaxatref ) ص. ع .

آنکه گام فراخ مینهد در رفتار .

متخطرف ( motaxatref ) ص. ع .

مرد خوشخوی و سخی و جوانمرد

|                                                                                         |                                                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| متخانت ( motaxant ) ص.ع.<br>وایانده . و بیضا و تاراج برنده .                            | خوشبو کند . و آنکه دودغ برافند . و آنکه<br>خوی و عادت دیگری را گیرد .                                                           |
| متخاتی ( motaxatti ) ص.ع.<br>تختل نماینده و تیار و رکنده و از حد درگندوده .             | متخلق ( motaxalleg ) ص.ع.<br>- مأخوذ از تازی - خوی و عادت دیگری را<br>گرفته .                                                   |
| متخاف ( motaxaffer ) ص.ع.<br>خستل و شرمساو و شرمنده و بی نهایت شرمنده .                 | متخلل ( motaxallel ) ص.ع.<br>کبکه پس از خوردن خلال در دندان کند .                                                               |
| متخافس ( motaxaffes ) ص.ع.<br>روبین افاده و برپهلور خفته .                              | متخللی ( motaxalli ) ص.ع.<br>و سنگار و آزاد و رها شده .                                                                         |
| متخافل motaxaffel ص.ع.<br>موزه پریشیده .                                                | متخلم ( motxlem ) ص.ع.<br>طعام نا گوارد و سنگین و تنهه آورنده .                                                                 |
| متخلخل ( motaxalxel ) ص.ع.<br>عسکر متخلخل : لشکر پریان .                                | متخلم ( mottaxem ) ص.ع. مزاحم<br>شده بسمه و نا گوار در دهضم .                                                                   |
| متخلخل ( motaxalxel ) ص.پ.<br>- مأخوذ از تازی - دارای خلل و دارای فرجه<br>مذمت شکاف .   | متخمه ( matxamal ) ص.ع.<br>طعام متخمه : طعامی که تنهه آرد .                                                                     |
| متخلخل ( motaxalxel ) ص.پ.<br>- مأخوذ از تازی - دارای خلل و دارای فرجه<br>مذمت شکاف .   | متخمر ( motaxammer ) ص.ع.<br>زن مجرب پریشیده .                                                                                  |
| متخلخله ( motaxalxelat ) ص.ع.<br>امراه متخلخله : زن خلخال دپا کرده                      | متخمت ( motaxemmet ) ص.ع.<br>مفرو و متکبر . و با غشم و تیار . و توانای<br>زبردست . و غالب . و دویای باموج . و فعل<br>بانگ کند . |
| متخللی ( motaxalles ) ص.ع.<br>وایانده و بزور گیرنده .                                   | متخنث ( motaxannes ) ص.ع.<br>نرم و ملایم . و آنکه مانند زن نرم و ملایم<br>سخن گوید .                                            |
| متخللی ( motaxalles ) ص.ع.<br>نجات یافته و دهانی یافته و آزاد کرده .                    | متخنثی ( motaxannes ) ص.ع.<br>غبار و پنهان و پریشیده و غایب . و پس مانده<br>و در عقب مانده                                      |
| متخللی ( motaxalles ) ص.پ.<br>- مأخوذ از تازی - تختل دارند .                            | متخنثات ( motaxannacât )<br>و ( motaxannecât ) ص.ع. ج. متخنثه<br>( motaxannacat ) و متخنثه<br>( malaxannecat )                  |
| متخلع ( motaxalle' ) ص.ع.<br>جدار متفرق و پراکنده و پاشیده . و پاره پرست .              | متخنثه ( motaxannecat ) ص.ع. ع. امراه<br>متخنثه : زنی که در آن بقیه ای از جوانی باشد<br>ج: متخنثات . و كذلك : امراف متخنثه . ج: |
| متخلل ( motaxallel ) ص.ع.<br>پس مانده و عقب مانده . و عهد شکننده . و<br>مقابل و مخالف . | متخلل ( motaxallel ) ص.ع.<br>آموزنده خشنوی . و کسکه خود را بطریق                                                                |
| متخلق ( motaxalleg ) ص.ع.<br>آموزنده خشنوی . و کسکه خود را بطریق                        |                                                                                                                                 |

|                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| متداول (motadāval) ص.ع.<br>و اگر دیده از حالی بجای . و برخورد شده<br>بناظر و آنطرف و خمیده شده براست<br>و چپ .                                                  | متداعلك (motadā'ek) ص.ع.<br>هم آینه در جنگ .                                                                                                                                                                              | ماخوذ از تازی - قوای که ترکیب میکند<br>بعضی صور را به بعضی دیگر و چیزهای دیده<br>و نادیده و راست و دروغ را در دماغ نقش<br>میکند و بندور نیز گویند .                |
| متداول (motadāveq) ص.ع.<br>گروهی که چیزی را دست بدست میگردانند و<br>نوبت نبوت فرا میگیرند .                                                                     | متداعي (motadā'i) ص.ع.<br>مشغول بنواز و خصوصت . و از طریق تحریک<br>و تحریض شده . و چستان گویند . و آنکه<br>پیش می آید و تهدید میکند دشمن را . و<br>دیواری که ترس از ویرانی آن باشد . و آنکه<br>شرط قبول میکند وحی پذیرد . | متخیم (motaxayyem) ص.ع.<br>کبک خیمه میزند و چادر برمیافراشد .                                                                                                      |
| متداول (motadāvel) ص.پ.<br>- مأخوذ از تازی - رایج و روان و معمول .<br>و معلوم . و متداول شدن : رایج شدن<br>و معمول شدن . و متداول کردن : معمول<br>و رایج کردن . | متدافی (motadāfi) ص.ع.<br>بروی یکدیگر نشینند . و بروی دیگری<br>بالا روند .                                                                                                                                                | متداعم (motadā'em) ص.ع.<br>فراهم آورده و انبوه کرده شده .                                                                                                          |
| متداولة (motadaveletan) ف.پ.<br>- مأخوذ از تازی - با نوبت و بطور تواب .                                                                                         | متدافع (motadāfe) ص.ع.<br>مشغول بدفع و راندگی . و هجوم آوردن<br>بر دیگری . و رانده کسی را در جنگ .                                                                                                                        | متدابیر (motadāber) ص.ع.<br>از یکدیگر گذشتن و مریدیکر را ترک کرده و<br>پشت داده و ازهم اعراض کرده .                                                                |
| متداوله (motadāvele) ص.پ.<br>- مأخوذ از تازی - رایج و روان و معمول .<br>و معلوم و رسمی و معمول .                                                                | متدافنی (motadāfen) ص.ع.<br>مشغول بدفع دیگری . و راضی به پنهان کردن در<br>میان خودشان .                                                                                                                                   | متدائر (motadāser) ص.ع.<br>رسم و نقش پای کهنه .                                                                                                                    |
| متداوم (motadāvem) ص.ع.<br>کبک لازم گیرد و پایدار ماند . و کسی یا<br>چیزی که بگردد .                                                                            | متدافی (motadāfi) ص.ع.<br>عاطل و زیرک . و نبوت گیرنده و ستوری که<br>از سنگینی باره تزلزل باشد .                                                                                                                           | متداخل (motadāxel) ص.ع.<br>دوچ فرود و در میان نشاندن و در میان دیگری<br>در آورده و یاد آورده .                                                                     |
| متداومة (motadāvamāt) ا.ع.<br>دایره و دور .                                                                                                                     | متدافی (motadāfi) ص.ع.<br>عاطل و زیرک . و نبوت گیرنده و ستوری که<br>از سنگینی باره تزلزل باشد .                                                                                                                           | متداخل (motadāxel) ص.پ.<br>- مأخوذ از تازی - داخل شده درهم و دوچ<br>شده . و باصلاح حساب هر عددی که عاد<br>کند عدد دیگر را مانند عدد ۳ و ۴ و عدد ۳ و ۶<br>و جز آن . |
| متداوی (motadāvi) ص.ع.<br>آنکه خویش را دارو کند .                                                                                                               | متدافق (motadāqq) ص.ع.<br>دقیق و هوشار در شماره .                                                                                                                                                                         | متدائرس (motadāres) ص.ع.<br>هم دوس و هم سبق .                                                                                                                      |
| متدایی (motadāyen) ص.ع.<br>همدیگر وام دهند .                                                                                                                    | متدافق (motadāqq) ص.ع.<br>دقیق و هوشار در شماره .                                                                                                                                                                         | متدارك (motadārek) ص.ع.<br>مقرون و پیوست و ملازم و غیر منقطع .                                                                                                     |
| متدابر (motadabber) ص.ع.<br>کبک از روی آگاهی اندیشه میکند . و آنکه<br>دوست دریافت میکند . و آنکه بخوبی بیآید<br>و ترتیب میدهد .                                 | متدافق (motadāqq) ص.ع.<br>دقیق و هوشار در شماره .                                                                                                                                                                         | متدارك (motadārek) ص.ع.<br>مقرون و پیوست و ملازم و غیر منقطع .                                                                                                     |
| متدابق (motadabbeq) ص.ع.<br>شکار شده یا دین .                                                                                                                   | متدافق (motadāqq) ص.ع.<br>دقیق و هوشار در شماره .                                                                                                                                                                         | متدارك (motadārek) ص.ع.<br>مقرون و پیوست و ملازم و غیر منقطع .                                                                                                     |
| متدائر (motadasser) ص.ع.<br>آنکه بالا بروش برخود می‌چسبند . و آنکه دثار<br>می‌بندد . و بر بنده پرشت اسب برای نشستن .                                            | متدافق (motadāqq) ص.ع.<br>دقیق و هوشار در شماره .                                                                                                                                                                         | متدارك (motadārek) ص.ع.<br>مقرون و پیوست و ملازم و غیر منقطع .                                                                                                     |



|                                                 |                                               |                                                 |
|-------------------------------------------------|-----------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| یخود و دل پروده و غل رفته و نادان .             | <b>متدعر</b> ( motader ) ص . ع .              | وگن برآده برماه . ورسوا و بی آبرو .             |
| <b>متدلی</b> ( motadalli ) ص . ع .              | زشت گون و پسه روی .                           | <b>متدجج</b> ( motadajej ) ص . ع .              |
| خوش طبع و لطیف گو . و سرور و خرم . و            | <b>متدعکس</b> ( motadakes ) ا . ع .           | دروپشده همة سلاح .                              |
| فرود آیده . و نزدیک و نزدیک شونده . و           | پیشوای رقص دست بزدک بازی دعهکده گویند .       | <b>متداحدر</b> ( motadahder ) و                 |
| آویزان و آویخته از دخت .                        | <b>متدعی</b> ( motada'i ) ص . ع .             | <b>متداحرج</b> ( motadahrej ) ص . ع .           |
| <b>متدهمر</b> ( motadammer ) ص . ع .            | کیکه دعوی می نماید و ادعا میکند .             | غلطیده و گرد شده .                              |
| هلاک شونده . و غنیمتک و خشمناک .                | <b>متدقق</b> ( motadaffeq ) ص . ع .           | <b>متدحی</b> ( motadahhi ) ص . ع .              |
| <b>متدمع</b> ( motadamme' ) ص . ع .             | آب پاشیده شده و افشاده .                      | هروله کننده . و اسب بتاخت رونده . و گسترده      |
| آماده و مستعد و ریختن اشک .                     | <b>متدقن</b> ( motadaffen ) ص . ع .           | رگشاده .                                        |
| <b>متدممل</b> ( motadamml ) ص . ع .             | دفن شده و پوشیده و پنهان .                    | <b>متدخدخ</b> ( motadaxdex ) ص . ع .            |
| زمین کورده داده شده .                           | <b>متدکل</b> ( motadakkel ) ص . ع .           | درهم کفیده و منقبض .                            |
| <b>متدمن</b> ( motadammen ) ص . ع .             | منکبر و خودبین . و گستاخ و منور و ناز کننده . | <b>متدخل</b> ( motadaxxel ) ص . ع .             |
| <b>مکان متدمن</b> : جای سرگین ناک . و ماء       | <b>متدک</b> ( motadalles ) ص . ع .            | اجازه خواهنده درآمدن . و درآمده . و کسی         |
| <b>متدمن</b> : آب شکل ناک .                     | بر تازنده و حمله برنده . و افتاده بر روی . و  | یا چیزی که اندک اندک درآید . و <b>وهو متدخل</b> |
| <b>متدنس</b> ( motadannes ) ص . ع .             | کیکه بشتاب درآید .                            | <b>فی الامور</b> : او به تکلف دخالت درکارها     |
| چرکین و پلید و ریمناک و آلوده و ملوث            | <b>متدلس</b> ( motadalles ) ص . ع .           | می کشد .                                        |
| و ناپاک . و بدخلق رکج خلق : و رسوا و            | پوشیده و پنهان . و اندک خورنده . و ستوری      | <b>متدخن</b> ( motadaxxen ) ص . ع .             |
| معیوب و زشت نام .                               | که در چراگاه چیزی را بلیسد . و گروه فرودآینده | دود کرده . و رنگ تپاه شده از دود . و بوی        |
| <b>متدنی</b> ( motadanni ) ص . ع .              | در تازیکی شب .                                | درد گرفته .                                     |
| کیکه اندک اندک نزدیک شود .                      | <b>متدلف</b> ( motadallef ) ا . ع .           | <b>متدريج</b> ( motaderrej ) ص . ع .            |
| <b>متدنیء</b> ( motadanne' ) ص . ع .            | شیریشه آهسته نرم رفتار .                      | آهسته آهسته و کم کم پیش رفته .                  |
| آنکه بر انگیزاند و مجبور کند کسی را بر فرومایگی | <b>متدلف</b> ( motadallef ) ص . ع .           | <b>متدرجا</b> ( motadarrejan )                  |
| و خونی .                                        | آنکه نزدیک میشود .                            | مف . پ . - مأخوذ از تازی . بطور آهنگی           |
| <b>متدوم</b> ( motadavvem ) ص . ع .             | <b>متدلق</b> ( motadalleq ) ص . ع .           | و تدریج و کم کم .                               |
| کیکه انتظار میکند و درنگ میکند .                | توجه یک بار رسنده .                           | <b>متدروع</b> ( motadarre' ) ص . ع .            |
| <b>متدون</b> ( motadavven ) ص . ع .             | <b>متدلك</b> ( motadallek ) ص . ع .           | دزد پوشیده . و کرته پوشیده .                    |
| فرومایه و کینه رسته .                           | لایق و سزاوار و شایسته . و کیکه بریدن خود     | <b>متدروعة</b> ( motadarre'at ) ص . ع .         |
| <b>متدوه</b> ( motadavveh ) ص . ع .             | خوشبوها بمالد . و آنکه بدن خویش را در         | زن پیراهن پوشیده و زده پوشیده .                 |
| فرسوده و پوشیده . و تنبیر یافته و بددل شده .    | وقت شستن بمالد .                              | <b>متدرویء</b> ( motadarre' ) ص . ع .           |
| <b>متدون</b> ( motadavven ) ص . ع .             | <b>متدلل</b> ( motadallel ) ص . ع .           | گستاخ و بی ادب . و جابرو سنگر . و کیکه          |
| فرومایه رکبته و سفله .                          | لطیف و خوشنما و رفیق خوش طبع و لطیف گو .      | خود را پنهان میکند برای فریب دادن .             |
| <b>متدوه</b> ( motadavveh ) ص . ع .             | <b>متدالمص</b> ( motadalmes ) ص . ع .         | <b>متدع</b> ( mottade' ) ص . ع .                |
| فرسوده و پوشیده . و تنبیر یافته و بددل شده .    | کیکه پیش روی بیمو باشد و مویش ریخته           | آرام و برقرار و ملایم . و <b>رجل متدع</b> :     |
| و ستبر شده . و توشه و خوراک نادر و کمیاب .      | باشد .                                        | مردنی آسای فراخ زندگانی . و آنکه مضری           |
| <b>متدهدم</b> ( motadahdam ) ص . ع .            | <b>متدله</b> ( motadalleh ) ص . ع .           | از افاضش در دگین و سایر اندامش صحیح باشد .      |

|                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                 |                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| انك اندك گیرنده .                                                                                                                                                                          | متذاكر (motazaker) ص . ع .<br>آگاه کننده دیگری . و یاد همدگر آمده .                                             | افتاده و ساقط شده .                                                                                                                                                 |
| متذکر (motazakker) ص . ع .<br>یادکننده و در خاطر آورنده . و پندگیرنده .                                                                                                                    | متذاهر (motazamer) ص . ع .<br>سخت برانگیخته دیگری را بر جنگ ویرانگیته شده .                                     | متدهده (motadahdeh) و .<br>متدهدی (motadahdi) ص . ع .<br>سنگ غلیظه و ساقط شده .                                                                                     |
| متذکر (motazakker) م . ف . پ .<br>- مأخوذ از تازی - یاد آمدن چیز را یادرفته .<br>و متذکر شدن : یاد آمدن چیز را فراموش شده<br>راز یادرفته . و متذکر گردیدن : یاد آوردن<br>چیزی از یادرفته . | متذاهم (motazamem) ص . ع .<br>یکدیگر را نکوش کننده .                                                            | متدهقن (motadahqen) ص . ع .<br>نامزد شده بریاست حکمه . و کشاورز .                                                                                                   |
| متذکره (motazakkerat) ص . ع .<br>امر اقامتذکره : زنی که بمردان ماند .                                                                                                                      | متذاق (motazaveq) ص . ع .<br>گیرنده طعام و شراب . و همدیگر را به نزهه<br>فراگیرنده .                            | متدهکر (motadehker) ص . ع .<br>غلیظه . و ساقط شده . و حمله پرده . و لرزیده<br>و جنبیده .                                                                            |
| متذلق (motazalleq) ص . ع .<br>امر متذلق : کار بیفایده و بیسود .                                                                                                                            | متذائل (motazal'el) ص . ع .<br>و ذلیل و حقیر .                                                                  | متدهکم (motadehkem) ص . ع .<br>باخواست درآینده در چیزی . و در کار سخت<br>در آینه . و متکبر و گستاخ و بی ادب و سنگ<br>و جابر .                                       |
| متذلل (motazallel) ص . ع .<br>فروتن و کینه . و ملایم و نرم دل . و دادخواه .                                                                                                                | متذایل (motazayel) ص . ع .<br>فروتر دست ترحال .                                                                 | متدهم (motadahhem) ص . ع .<br>پوشیده و فرا گرفته شده .                                                                                                              |
| متذمر (motazamer) ص . ع .<br>نکوش کننده خویش و دیگرگون شده و<br>متغیر . و غضبناک و ترسانیده .                                                                                              | متذبذب (motazabzeb) ص . ع .<br>نهاده حرکت .                                                                     | متدهن (motadahhen) ص . ع .<br>کسی که تلاطم کند خود را برون . و جرب<br>و جرسی دار .                                                                                  |
| متذمم (motazammem) ص . ع .<br>شرمنده و خجل و شرمناز .                                                                                                                                      | متذبلة (motazabbalat) ص . ع .<br>زنی که رفتار مردان رود .                                                       | متدی (mottadi) ص . ع .<br>گیرنده و خون پیاور یافت کننده .                                                                                                           |
| متذنب (motazanneb) ص . ع .<br>دنباله گذارنده بر صاهه . و گیرنده واه .                                                                                                                      | متذوع (motazarre') ص . ع .<br>پرگو و بر حرف .                                                                   | متدیت (motadayyes) ص . ع .<br>زن جلب و ترساق .                                                                                                                      |
| متذوق (motazavveq) ص . ع .<br>کسی که کم کم میچشد چیزی را .                                                                                                                                 | متذری (motazarri) ص . ع .<br>غله بر باد داده شده . و زن گرفته از برترین<br>قبیل . و برآینده بر بالا و برکنگره . | متدین (motadayyen) ص . ع .<br>و استکارودین دار و فریود . و دام دار و مدیون<br>و مقروض .                                                                             |
| متذی (mottaze') ص . ع .<br>عیب کرده شده . و ملامت شده و سرزنش<br>پذیرفته .                                                                                                                 | متذعب (mottaze'eb) ص . ع .<br>ترسیده شده از جن و پری .                                                          | متدین (motadayyen) ص . پ .<br>- مأخوذ از تازی - دیندار و فریود . و راست<br>و در سحر شاهیده و در ستکار و استکار . و پایدار<br>در دین خود و شاهنده . و صالح . و صاف . |
| متذیل (motazayyel) ص . ع .<br>متکبر و با جلال و عظمت . و آنکه ذیل وی<br>میرود و میزیرا . و بذله پوش . و آنکه بهوای<br>نفس خود عمل میکند .                                                  | متذعلب (mottaze'leb) ص . ع .<br>مرد سبک جامه . و پنهان رونده . و برپهلوغشته .                                   | متذاب (mottaze'eb) ص . ع .<br>هر چیزی که متفکک بشکل کرک شده باشد و<br>- خصوصاً آنرا بهاده شتر مینمایاند تا برجه<br>غیر مهربان گردد . و یاد نرم که مختلف رزد .       |
| متذیلة (motazayyelat) ص . ع .<br>ارض متذیلة : زمین اندک باران رسیده .                                                                                                                      | متذقق (motazaqqeh) ص . ع .<br>هو متذقق للشر : او بتکلف خود و اشرار<br>مینماید .                                 | متذایح (motazalbeh) ص . ع .<br>همدیگر را ذبح نمایند .                                                                                                               |
| متذی (mottazayye') ص . ع .<br>گوشت نیک پخته شده که بخوبی از استخوان<br>جدا گردد . و گوشت فاسد و تپا شده که از                                                                              | متذقق (motazaqqet) ص . ع .                                                                                      |                                                                                                                                                                     |

استخوان جدا گردد. و روی آ ماسیده .

**متر ( metr )** م . ع . **متر الحب**  
**ولحوه مترآ** ( از باب نصر ) : کشیدن

ریسمان و مانند آنرا . و **مترامراهه** :  
جساع کرد با زن خود . و **مترالشیء** : برید  
آن چیز را . و **متر بلحه** : سرگین انداخت  
و ریخ زد .

**متر ( metr )** ا . ب . : مأخوذ از  
فرانسه . نوعی از اندازه طول که عبارت است  
از یک چهل میلیون جز . از دایره نصف النهار  
و مساوی است به پانزده گره و سه و بیع  
گره یعنی یک و بیع گره از گز شاه که اندازه  
معمولی این زمان است کوتاه تر میباشد .

**متر ( moterr )** ص . ع . : قطع کننده . و  
خی بلد شده و از شهر خویش دور افتاده . و  
کسی که برمی اندازد .

**مترآ ( metrā )** ا . ب . : بلنت زدن  
و پانزده باران و مطر .

**مترابط ( motarābet )** ص . ع .  
باینده و دائم . و **ماء مترابط** : آب که  
سپری نفوذ .

**مترابل ( motarābel )** ص . ع .  
شیری و مانند شیر و شبیه به اسد .

**متراجع ( motarāje' )** ص . ع .  
بازگشت و برگردیده .

**متراجم ( motarājem )** ص . ع .  
مغفل بسنگ اندازی بر یکدیگر .

**متراح ( metrāh )** ع . ا .  
شنری که زرد شیر کم کند . ج . : متاریخ .

**مترأخی ( motarāxi )** ص . ع .  
سست و با دنك و دهر .

**متراد ( motarādd )** ص . ع .  
با یکدیگر نزاع کننده . و یکدیگر را دفع و طرد  
کننده . و دورکننده . و راضی بعل شرط .  
**مترادف ( motarādet )** ص . ع .

متوالی روی دویس . و قطع شده از حذب . دیگری .  
و پیوسته شده بمزاجت . و هم معنی . و باین  
معنای اخیر از لغات مولده است . و شریک چیزی  
دواسم . و قافیه که در آن دوسا کن جمع گردند .  
**مترادف ( motarādel )** ص . ب .  
: مأخوذ از تازی - همدریف . و کسی که دو  
پس دیگری - وار شود . و پس دویس . و  
شریک دومتی .

**متراس ( motarāsa )** ص . ع .  
هم راز و با یکدیگر راز دویسان نهاد .

**متراسل ( motarāsel )** ص . ع .  
مریکدیگر را اخبار فرستنده و مکتوب فرستنده .

**متراس ( motarāsa )** ص . ع .  
یکدیگر چسبیده و دوص آ رانی و متلاقی .

**متراصع ( motarāse' )** ص . ع .  
گشگان روی هم بر چنده .

**متراصف ( motarāset )** ص . ع .  
چسبیده با یکدیگر دوصف .

**متراضع ( motarāsex )** ص . ع .  
مشغول بسنگ اندازی یکدیگر .

**مترأضی ( motarāzi )** ص . ع .  
غشوند و راضی از هم .

**متراطن ( motarāten )** ص . ع .  
مشغول به گفتگوی با همدیگر بزبان غیر از  
زبان تازی .

**مترأقی ( motarāqi )** ص . ع .  
شتران بانك کننده گروهی از یکطرف و گروهی  
از طرف دیگر .

**مترأفی ( motarā'ef )** ص . ع .  
مهربان . و بسیار با رحم و حلیم . و متفق . و با  
مروت .

**مترأفد ( motarāfed )** ص . ع .  
یکدیگر را پاری نموده .

**مترأفع ( motarāfe' )** ص . ع .  
هر يك از طرفین که راضی به حکومت حکم و یا

قاضی شده باشند .

**مترأفق ( motarāfeq )** ص . ع .  
رفیق و همعرا سفر .

**مترأفی ( motarāfe' )** ص . ع .  
معدل ده نطق و یک جبهه . و از همه جهت  
راضی . و پاری کننده مرید دیگر و یار و معاون .  
**مترأك ( matrak )** ع . ا .  
نام منزلی از منازل ماه که بتاری خوا گویند .

**مترأكب ( motarākeb )** ص . ع .  
نوده شده و تاباشته شده بروی هم دیگر .  
استوار و محکم و قوی .

**مترأكضی ( motarākez )** ص . ع .  
اسباهی هم سازد و دانیدن بسوی کسی .

**مترأكل ( motarākel )** ص . ع .  
بر یکدیگر اگدازنده و دوجک .

**مترأكم ( motarākem )** ص . ع .  
گرد آمده و بر روی هم نشسته .

**مترأكم ( motarākem )** ص . ب .  
مأخوذ از تازی - بر روی هم نشسته و بر روی هم  
گرد آمده . و همیگر کننده . و انبوهی نماییده .

**مترأكم شدن** : گرد آمده شدن بر روی هم و یک جا  
جمع شدن و بر روی هم افتادن .

**مترأم ( motarā'em )** ص . ع .  
مهربان و بسیار با رحم و مروت و شفیق . و حلیم .

**مترأمی ( motarāmi )** ص . ع .  
به تیر اندازی همدیگر . مر . : ترمای .

**مترأوح ( motarāveh )** ص . ع .  
نیکوکار . و متمنی که گاه از این دست به بخشد و  
گاه از آن دست .

**مترأوخ ( motarāveq )** ص . ع .  
مشغول به گفتی گرفتن و بدست آوردن دیگری .

**مترأهص ( motarāhes )** ص . ع .  
سنگهای بر هم نشست و محکم و استوار شده .

**مترأهن ( motarāhen )** ص . ع .  
بهم گرد کننده .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مترائی (motarâ'i) ص ۰ ع .<br/>آنکه اندیشه می‌کند دیگری را . و آنکه درجلو آینه می‌ایستد تا خود را ببیند . و غوزه خرمای سرخ وزود شده .</p> <p>مترایی (motarâ'i) ۱- ص ۰ ع .<br/>علم اصابه و مشق به بحر .</p> <p>متراب (matrab) م ۰ ع .<br/>متراب (از باب سمع) : بیباور شد خاک آن . و قرب فلان بدوست فلان خاک آمد . و خاک آلوده گردید . و دوسید بنخاک . و زیان کار شد . و محتاج گردید .</p> <p>متراب (motreb) ص ۰ ع .<br/>بسیار مال و یا کم مال .</p> <p>متراب (motarrab) ص ۰ ع .<br/>آلوده شده بنخاک و گرد .</p> <p>متراب (motarreb) ص ۰ ع .<br/>بسیار مال و کم مال .</p> <p>متراب (motarabbeb) ص ۰ ع .<br/>گرد آمده . و کسی که ادعای ملکیت چیزی میکند و تربیت کننده و پرورنده و مربی .</p> <p>مترابه (matrabat) ۱- ص ۰ ع .<br/>دویشی و تنگدستی و ینوائی .</p> <p>مترابث (motarabbes) ص ۰ ع .<br/>کامل و درنگ کننده .</p> <p>مترابه (motarabbejat) ص ۰ ع .<br/>نادان و احمق . و زنی که بر خرد مهرمان و از حال آن آگاه باشد .</p> <p>مترابح (motarabbeh) ص ۰ ع .<br/>سرگشته و سرگردان و حیران .</p> <p>مترابخ (motarabbex) ص ۰ ع .<br/>فروخته و سستری .</p> <p>مترابد (motarabbed) ص ۰ ع .<br/>آسان ابرنک . و زشت رو و ترش رو .</p> <p>مترابد (motarabbed) ۱- ص ۰ ع .<br/>شیر یشه .</p> | <p>مترابص (motarabbes) ص ۰ ع .<br/>چشم داوخته و انتظار دارند و منتظر . و بند کننده غله بانتظار و گران .</p> <p>مترابض (motarabbez) ص ۰ ع .<br/>بر زمین افتاده . و کشته شده . و کسی که نان را خرد خرد می‌کند و در اشک می‌ریزد .</p> <p>مترابع (motarabba') ۱- ص ۰ ع .<br/>فرود آمد نگاه دو جوان . و جانی که ستود در چهارچرا می‌کند .</p> <p>مترابع (motarabba') ص ۰ ع .<br/>فربه شده از علف چاری . و کسی که چهار زانو می‌نشیند .</p> <p>مترابق (motarabbeq) ص ۰ ع .<br/>کسی که چیزی به گردن خود آویزان میکند .</p> <p>مترابل (motarabbel) ص ۰ ع .<br/>دوخت برک دار و سبز .</p> <p>مترابله (motarabbalat) ص ۰ ع .<br/>زن پرگوشت پستان بزرگ .</p> <p>مترابی (motarabbi) ص ۰ ع .<br/>کبک که غذا می‌دهد و می‌پروراند . و آنکه می‌پروراند و تربیت می‌کند . و پرورده شده و آموخته شده و تعلیم داده شده و تربیت شده . و مربی با زندقیو ها و ریشه ها . و مربا شده .</p> <p>متراتب (motarattleb) ص ۰ ع .<br/>استوار و ثابت و برجای و ترتیب داده شده و برجای ایستاده . و ونجور و آزار رسیده .</p> <p>متراتب (motarattleb) ص ۰ ع .<br/>مأخوذ از تازی - ترتیب داده شده و مقرر شده . و صادر شده . و پدید آمده .</p> <p>متراتل (motarattell) ص ۰ ع .<br/>کبک که می‌سراید و آواز می‌خواند یا صدای خوش . و آنکه آهسته می‌خواند و آهسته حرف می‌زند .</p> <p>متراتم (motarattem) ص ۰ ع .<br/>کسی که بر انگشت خود جهت یادداشت رشتنای بسته باشد .</p> | <p>مترائین (motarassen) ص ۰ ع .<br/>طلا کرده شده به غمره و سفیداب و سرخاب و مانند آن .</p> <p>مترج (motarrai) ص ۰ ع .<br/>سرخ نارنجی و رنگ .</p> <p>مترجج (motarajjeh) ص ۰ ع .<br/>واجب و مایل و چریده و فزون آمده . و جنبیده و از این طرف با آن طرف دو هوا حرکت داده شده .</p> <p>مترجرج (motarajrej) ص ۰ ع .<br/>لرزيد و جنبیده و متزلزل . و باین طرف و آن طرف حرکت داده شده .</p> <p>مترجز (motarajjez) ص ۰ ع .<br/>تندو آواز کننده . و ابر جنبیده به آهنگی از بسیاری آ ب . و وجز خواننده .</p> <p>مترجف (motarajjel) ص ۰ ع .<br/>متزلزل و زان و با جنبش .</p> <p>مترجل (motarajjel) ص ۰ ع .<br/>کسی که پیاده می‌رود . و کسی که در چاه فرو می‌آید . و پیاده ضد سواره .</p> <p>مترجم (motarjem) ص ۰ ع .<br/>از تازی - ترجمه شده . و معنی کرده شده .</p> <p>مترجم (motarjem) ص ۰ ع .<br/>از تازی - ترجمان و ترجمه کننده و معنی کننده و تاجران .</p> <p>مترجمی (motarjemi) ۱- ص ۰ ع .<br/>مأخوذ از تازی - شغل کسی که زبانی را ب زبان دیگر می‌آورد و ترجمه میکند .</p> <p>مترجمیت (motarjemiyat) ۱- ص ۰ ع .<br/>مأخوذ از تازی - ترجمه .</p> <p>مترججی (motarajji) ص ۰ ع .<br/>امید دارند و چشم داوخته و متوقع .</p> <p>مترح (motreh) ص ۰ ع .<br/>آ آنکه پیوسته چیزهای نامرغوب یند و نشوند .</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**مترسل** (motarassel) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نامه نویسنده نامه فرستنده .

**مترسلانه** (motarasselâne) ۱. پ. پ. مأخوذ از تازی - مشبیه . و مترسلانه نوشتن : نامه بلیغ و فصیح و بطور انشای و نصیحه نامه نوشتن .

**مترسم** (motarassem) ۱. ص. ع. کسی که نشان - رای و خانه میجوید . و کیسه درس میدهد و آنکه یادی آورد .

**مترشف** (motaracel) ۱. ص. ع. مکنده و جره جره ع نوشده .

**مترشی** (motaracci) ۱. ص. ع. نرم و ملایم و حلیم و مهربان و نیک خواه .

**مترص** (motras) ۱. ص. ع. میزان **مترصی** : ترازی راست و عدل و محکم .

**مترصی** (motres) ۱. و (motarres) ۱. ص. ع. کسی که محکم میکند و استواری نماید و پایدار می کند . و کسی که راست می کند و برابر می کند .

**مترصد** (motarassed) ۱. ص. ع. کسی که اندیشه می کند و می نگرد و پاس دارنده . و انتظار کشنده . و تنبیش کننده .

**مترصد** (motarassed) ۱. پ. مأخوذ از تازی - منظر و تکران و امیدوار و چشم براه و بیدار .

**مترضب** (motarazzeb) ۱. ص. ع. عاشقی که می بود .

**مترضج** (motarazzeb) ۱. ص. ع. کوفه و سق شده و برزبر شده .

**مترضض** (motarazzez) ۱. ص. ع. شکسته شده بشکل پارچه های گنده .

**مترضی** (motarazzi) ۱. ص. ع. آنکه خوشدل و خرسند میشود . و خوشدلی میدهد . و پریشان و دلنگی که بهر چیزی خود را خوش آیند می کند .

**مترطم** (motarattem) ۱. ص. ع.

جامه کهنه و جامه دربی کرده و دربی کننده .

**متردی** (motaraddi) ۱. ص. ع. فرو افتاده در چاه و یا از کوه .

**متردیه** (motaraddeyat) ۱. ع. گویند فرو افتاده از بلندی خواه گفته شده باشد و بمانده باشد . قوله تعالى : و المتردیه و النطیحة .

**متردیه** (motaraddeyat) ۱. ص. ع. دختری که در زیر چادر خود و یا یاراید .

**مترز** (matrez) ۱. پ. سیر .

**مترز** (motrez) ۱. ع. هر چیز که سلب و سخت کند مانند نودگی که گوشت اسب را سخت می کند . و زنی که خمیر سفت و سخت بسازد .

**مترزن** (motarazzeu) ۱. ص. ع. محترم و با عظمت و احترام و باوقار و با ثبات و پایدار .

**مترس** (matars) ۱. پ. چوب گنده که در پس دراندازند تا در گشوده نگردد . و نیز کنگره های جوین و یا گلین دیوار قلعه که در هنگام لزوم بر سر دشمن اندازند . و شکلی که در کشتزار سازند از برای دفع جانوران زیانکار .

**مترس** (matars) ۱. پ. کلمه فعل یعنی ترسیدن .

**مترس** (metras) ۱. ع. مأخوذ از مترس فارسی چوب گنده ای که در پس دراندازند تا در گشوده نگردد . ج. متراس .

**مترس** (motarres) ۱. ص. ع. کیسه بر خود سپرمیوشد و یادگیری را سپرمیوشاند .

**مترسب** (motarasseb) ۱. ص. ع. هر آنچه رسوب میکند .

**مترسه** (metrassot) ۱. ع. هر چیزی که مانند سیران را پیش آرد و خود را بدان حفظ کند .

**مترسل** (motarassel) ۱. ص. ع. هر آنکه چیزی را بفرات می کند . و نامه نویسنده .

**مترج** (motarrah) ۱. ع. جامه سبز رنگ . و زندگانی تک . وسیل اندک که زود منقطع گردد .

**مترج** (motarrah) ۱. ص. ع. اندوهگین و غمگین .

**مترج** (motarreh) ۱. ص. ع. کیسه اندوهگین میکند .

**مترجرح** (motarahreh) ۱. ص. ع. اسب فراخ گذارنده یا ماهی که کمیز انداختن .

**مترجل** (motarahhel) ۱. ص. ع. کوچ کننده و سفر کننده . و کسی که ناپسند پیش آید .

**مترجم** (motaralhem) ۱. ص. ع. مهربان و شفیق و بارحم و نرم دل و دلسوز . و وعت فرستنده .

**مترجی** (motarabhi) ۱. ع. مار گرد شده .

**مترخص** (motaraxxes) ۱. ص. ع. کسی که اجازت و رخصت حاصل می کند . و کیسه آسان می گیرد .

**متردد** (motaradded) ۱. ص. ع. دفع کرده و دور کرده و قبول ناکرده . و آنکه مقاومت می کند و ممانعت مینماید و مخالف و ناموافق . و آینه و ووده و آمد و شد کننده و گردش کننده و سیر کننده . و دودله و مشکوک . و سرگشته . و کوتاه و قصیر . و بی صفت صلی علیه و آله : یس بالطویل البائن و لا التقصیر **المتردد** ای التمام فی التصر .

**متردد** (motaradded) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - مدله و مشکوک . و بی ثبات و پایدار . و سرگشته و حیران . و پریشان و آشفت .

**متردس** (motaraddes) ۱. ص. ع. فرو افتاده در چاه .

**متردم** (motaraddam) ۱. ع. جای دربی کردن جامه .

**متردم** (motaradden) ۱. ص. ع.

|                                                                                                                                    |                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مترقی (motaraqqen) ۱. ج. خطاب کرد به خاطر یا زعفران.                                                                               | زندگانی خوشی آسوده باشد. و بنشدن لوازم زندگانی.                                                                         |
| مترقی (motaraqqi) ص. ع. بالارفت و پیش رفتن در علم و ترقی نموده.                                                                    | مترقی (motaraffe) ص. ع. بریشان و متفرق و پراکنده و پاشیده و شکسته شده.                                                  |
| مترکب (motarakkab) ص. ع. نشانیده و دوج کرده و در میان نهاده و سوار شده و نهاده.                                                    | مترفع (motaraffe') ص. ع. برافراشته شده و بلند کرده شده و متکبر.                                                         |
| مترکب (motarakkeb) ص. ع. یکی بر دیگری بالارفته و سوار شده.                                                                         | مترفع (motaraffe) ص. ع. آنگاه در عیش و فراخی زندگانی میکند.                                                             |
| مترکح (motarakkeh) ص. ع. کامل و ست و تیل و درنگ کننده و راحت نفسته و فراخ و گشاده و وسیع و چست و چالاک و دست آموز و متصرف و درکار. | مترقی (motaraffe) ص. ع. م. خبرخواه و نیک اندیش و مهربان.                                                                |
| مترکل (motarakkel) ص. ع. کسی که پای خود را بر چیزی می نهاند مانند آنکه پای بر روی یل می گذارد تا آنرا بر زمین فرو کند.             | مترکه (motaraffe) ص. ع. برآوردن آسای.                                                                                   |
| مترکن (motarakken) ص. ع. ثابت و استوار و محکم و برقرار و باوقار و ساکن.                                                            | مترقب (motaraqqeb) ص. ع. کسی که اندیشه می کند و می نگرد و کسیکه انتظار می کند و امید دارد.                              |
| مترمرم (motaramrem) ص. ع. خاموش و ساکت و کسی که می چنانند لبها و بی آنکه سخن گوید.                                                 | مترقب (motaraqqeb) ص. ع. ۱. پ - مأخوذ از تازی - منتظر و نگار و امیدوار یا حرص و آز. و محافظ و نگهبان.                   |
| مترمز (motaramwez) ص. ع. کسی که حرف میزند با رمز و علامت. و هنگامه جو و آشفته و سرگشت و مضطرب.                                     | مترقق (motaraqqeq) ص. ع. دستان و تابان و مال مترقق: شتران مایل و مستعد لاغری و رفیع.                                    |
| مترمع (motaramme') ص. ع. مضطرب شده از خشم. ز آلوده در خیال خویش.                                                                   | مترقی (motaraqqec) ص. ع. زینت داده شده و آراسته شده.                                                                    |
| مترمق (motarammeq) ص. ع. آن که جرعه جرعه و بنوبت می نوشد.                                                                          | مترقی (motaraqqes) ص. ع. به بالا و باین مترک شده.                                                                       |
| مترمل (motarammel) ص. ع. بی زن و آلوده به خون و فرومایه و درون و حقی.                                                              | مترقی (motaraqqe') ۱. ج. چیزی که بدان نگرند و دشنام دهند. و موضع شتم و دشنام. ۲. آری فیله مترقی آبی موزن الفتم و الهجا. |
| مترمم (motarammem) ص. ع. مترقی در آکنده.                                                                                           | مترقی (motaraqqe') ص. ع. فراهم آورنده. و آنکه می رود و کوشش در بدست آوردن سود می کند.                                   |
| مترمی (motarammi) ص. ع. مترقی در مسکن. و نرم دل و رحیم.                                                                            | مترقی (motaraqqeq) ص. ع. مهربان و مسکن. و نرم دل و رحیم.                                                                |
|                                                                                                                                    | مترقی (motaraqqeq) ص. ع. مهربان و مسکن. و نرم دل و رحیم.                                                                |

به نشانه اندازنده تیر.

**مترنح** ( molaranneti ) ص. ع.  
انسان وخیزان حرکت کننده ازمستی. و کسی که  
اندک شراب می آشامد.

**مترنخ** ( molarannex ) ص. ع.  
آنکه چنک دمی زند و می آویزد. و خوار و  
فرومایه و ذلیل.

**مترنق** ( molaranneq ) ص. ع. آب  
کدر و تیره.

**مترنم** ( molarannem ) ص. ع.  
سراینده و مغنی و سرود گوینده. و گویزبانک  
کننده.

**مترنم** ( molarannem ) پ. مأخوذ  
از تازی - سراینده و سرود گوینده و آواز  
خواننده.

**مترن** ( molarannen ) ص. ع.  
صدا دار و بانک دار و آواز کننده.

**مترنی** ( molaranni ) ص. ع. عاشقی  
که پیوسته بشوقی خود می نگرند.

**متروخ** ( molaravveh ) ص. ع.  
گیاهی که می بالاید و بلند میشود. و درختی که  
دوباره برگ می آورد. و کسی که با بانزن باد  
می زند. و آنی که از جهت نزدیکی چیزی بوی آن را  
گیرد. و کسی که در شبانگاه می رود.

**متروغ** ( molaravve' ) ص. ع.  
ترسیده و ترسانیده شده.

**متروغ** ( molaravveq ) ص. ع.  
ستوری که در خاک می غلطد.

**متروک** ( matruk ) ص. ع. واگذاشته.  
و ساقط شده.

**متروک** ( matruk ) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - واگذاشته شده. و روده و قبول  
ناشده. و ساقط شده. و باطل شده. و منسوخ و نسخ  
شده. و **متروک الاستعمال**: ناستعمل و  
منسوخ و باطل. و مال **متروک**: مالی که از

شخص مرده باقی ماند.

**متروکات** ( matrukāt ) ا. پ.  
ماخوذ از تازی - اثاث الیت و هر چیزی که پس  
از کسی باقی ماند خواه آنکس زنده باشد یا مرده.  
و رخت و اسباب غیر لازم.

**متروکه** ( matruke ) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - هر چیزی را گذاشته شده  
و ترک شده و ساقط گشته. و **اموال متروکه**:  
چیزهایی که از شخص مرده باقی مانده باشد.

**متروهب** ( molarahheb ) ص. ع.  
کسی که پرستش مینماید و تقدیس میکند خدای  
تعالی را. و کسی که رهبانیه می کند. و ترساننده و  
وعده بدکننده.

**متروهل** ( molarahhel ) ص. ع.  
سست و نرم.

**متری** ( molri ) ص. ع. کسی که  
کار هارا پس در پی می کند و میان آن ها  
مهلنی میدهد.

**مترلد** ( motara'ed ) ص. ع.  
گیاه باصفا. و کسی که در وقت برخاستن لرزه  
گیرد و ی را از سنگینی خود.

**متربیع** ( motarayye' ) ص. ع.  
سراییکه بدو خشد و نمایان شود و ناپدید گردد.  
و روغنی که عجیب و بدرخشد در روی طعام. و آن  
که دیری کند و یا توقف نماید. و سرگشته و  
حیران. و گروه فراهم آمده و مجتمع. و کسی که  
از بسیاری روغن مالی بردن دست بردن روی  
بلنزد.

**متریف** ( motarayyef ) ص. ع.  
رسیده شده بر زمین علفناک.

**متریق** ( molarayyeq ) ص. ع.  
شراب درخشته و نمایان شده.

**متز** ( matz ) ص. ع. **متز سلحه**  
**متز آ** ( از باب نصر ): پلیدی انداخت و رنج زد.  
**متز احف** ( motazahet ) ص. ع.

حریفانی که در جنگ نزدیک بهم گردند.

**متز احم** ( molazâhem ) ص. ع.  
انبوه شده و فشار داده شده بر یکدیگر. و گروه  
گرد آمده و جمع شده.

**متز ار** ( molazâ'er ) ص. ع. شیر  
بانک کنده و غرنده.

**متز اور** ( molazâve' ) ص. ع. هم  
دیگر را زیادت کنند. و برگشته از چیزی و  
مایل شده.

**متز اول** ( molazâve' ) ص. ع. هم  
کار و هم کسب و هم زحمت.

**متز اید** ( molazâyed ) ص. ع.  
افزون شده. و پرگونی که بشکلف در سخن  
می نوازد.

**متز اید** ( molazâyed ) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - افزون شده و اضافه شده و  
زیادگشته و زیادتر و افزون تر و بیشتر و فراوان  
تر. و بسیار دراز.

**متز ایغ** ( molazâyeq ) ص. ع.  
مایل شده بسوی یکدیگر.

**متز ایل** ( molazâyel ) ص. ع.  
دور و متفرق. و فانی و ناپایدار. و جدوا و طعنه.  
و زیان کرده. و تجزیه شده و پراکنده. و شرم داشته  
شده از کسی.

**متز بد** ( molazabbed ) ص. ع.  
کف دار و دارای کفک. و سوگند خورنده و شتاب.  
و کسی که مسکه از شیر می گیرد.

**متز بع** ( molazabbe' ) ص. ع.  
بدخواه و نابکار. و مهربد و خشمناک.

**متز بی** ( molazabbi ) ص. ع.  
کسی که ذیبه سیازد برای شکار شیرو طعمه در  
آن می نهد.

**متز بت** ( molazâbet ) ص. ع.  
هروس آراسته شده.

**متز جی** ( molazâjzi ) ص. ع. راضی

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>موزون درست و درست .</p> <p><b>متز اثر</b> ( motazanter ) ص . ع .<br/>خرامنده و متبخر .</p> <p><b>متز نهج</b> ( motazanneh ) ص . ع .<br/>کسی که خود را بالا ترازم تر به دو جهای که دارد<br/>وامی دارد و کسی که بهی پروائی و بطور آشکار<br/>راز روی غرور سخن میراند و آنکه دفعه بدفعه<br/>آب می خورد .</p> <p><b>متز نهج</b> ( motazannex ) ص . ع .<br/>مفرور و رسوبین و متکبر .</p> <p><b>متز نند</b> ( motazanned ) ص . ع .<br/>مطلوب شده از برهان و بی جواب و عاجز و<br/>نا توان از جواب و خشمگین .</p> <p><b>متز ندق</b> ( motazandeq ) ص . ع .<br/>زندیق شده و بی دین و ملحد .</p> <p><b>متز نر</b> ( motazanner ) ص . ع .<br/>زنا بسته و باریک و نازک و زیر کوفته .</p> <p><b>متز و ج</b> ( motazavvej ) ص . ع .<br/>زن گرفته و شوی گرفته .</p> <p><b>متز و د</b> ( motazavved ) ص . ع .<br/>کسی که زاد تو شه می گیرد .</p> <p><b>متز و و</b> ( motazavver ) ص . ع .<br/>شیر غرنده .</p> <p><b>متز ه د</b> ( motazahhed ) ص . ع .<br/>دیندار و پارسا و زاهد .</p> <p><b>متز هلق</b> ( motazahleq ) ص . ع .<br/>سید و صاف و روشن و فریه .</p> <p><b>متز ید</b> ( motazeyyed ) ص . ع .<br/>نرخ گران شده و بالا رفته . و کسی که می افزاید<br/>بر تأویل کلام و ضمیمه ای بدان متصل میکند .</p> <p><b>متز یق</b> ( motazeyyeq ) ص . ع .<br/>ذنی که می آراید و زینت می کند خود را و سر مه<br/>در چشم خود می گذد .</p> <p><b>متز یل</b> ( motazayyel ) ص . ع .<br/>پراکنده و متفرق .</p> | <p>یا کول . و آنکه لقمه می سازد . و کسی که افراط در<br/>نوشیدن شیر می کند .</p> <p><b>متز کر</b> ( motazakker ) ص . ع .<br/>کودک نیکو حال و کسی که ترقی میکند و بختیاری<br/>شود و بر پر شده . و شکم کودک پر شده .</p> <p><b>متز کی</b> ( motazakki ) ص . ع .<br/>گوا بیده و از نون گردیده . و صدقه و زکوة دهنده .</p> <p><b>متز ل ج</b> ( motazallej ) ص . ع .<br/>لغزیده . و مصر بر شرب شراب .</p> <p><b>متز ل ج</b> ( motazalleh ) ص . ع .<br/>چشیده و چشیده .</p> <p><b>متز ل ج</b> ( motazallex ) ص . ع .<br/>بزیر انگنده . و فرو لغزیده بواسطه سرازیری و<br/>یا لغزائی جای .</p> <p><b>متز لزل</b> ( motazulzal ) ص . ع .<br/>سخت چنیده از زلزله .</p> <p><b>متز لزل</b> ( motazalzel ) ص . ع .<br/>چنیده و متحرک و مرتعش .</p> <p><b>متز لزل</b> ( motazalzel ) ص . ب .<br/>مأخوذ از تازی - لرزیده . و مضطرب . و لرزنده و<br/>مرتعش و پریشان .</p> <p><b>متز لعل</b> ( motzalle' ) ص . ع . دست<br/>و پای تزکیده و کافته .</p> <p><b>متز لعل</b> ( motazalle' ) ص . ع .<br/>کسی که پیش می آید و سبقت می گیرد و جلو میرود<br/>و متفرق و پراکنده .</p> <p><b>متز لعل</b> ( motazelleq ) ص . ع .<br/>لغزیده و بزیر افتاده و لغزان و سرخ و سید و خشان .<br/>و خوش پسند و خوشنما . و آراسته و زینت گرفته .</p> <p><b>متز مر</b> ( motazammer ) ص . ع .<br/>شتر مرغ ماده صدا کننده .</p> <p><b>متز مل</b> ( motazammel ) ص . ع .<br/>کسی که جامه را بخود در پیچیده باشد .</p> <p><b>متز ن</b> ( mottazen ) ص . ع .<br/>گرفته .</p> <p>بول سنجیده و وزن شده و یا شمرده شده . و شمر</p> | <p>چیز اندک .</p> <p><b>متز ح زح</b> ( motazehzeh ) ص . ع .<br/>دور و مهجور و غایب .</p> <p><b>متز ح ف</b> ( motazahbel ) ص . ع .<br/>کسی که پیش می رود .</p> <p><b>متز حل</b> ( motazahil ) ص . ع .<br/>کسی که دور می رود و عزلت می گیرد .</p> <p><b>متز حاف</b> ( motazahlef ) ص . ع .<br/>غلطیده و دور شده و گوشه نشین .</p> <p><b>متز ح ب</b> ( motazabben ) ص . ع .<br/>دیر و درنگ . و بی رغبتی و میل و ناراضی . و کسی<br/>که بر خلاف میل و اراده اش مجبور شده باشد .</p> <p><b>متز خر</b> ( motazexxer ) ص . ع .<br/>دوبای پرا ز آب .</p> <p><b>متز ز</b> ( motazzer ) ص . ع .<br/>و گناه کار .</p> <p><b>متز ز ر</b> ( motazarrer ) ص . ع .<br/>جامه ای که دارای دکمه ها باشد و با آن دکمه<br/>ها آن جامه را محکم ببندد .</p> <p><b>متز ری</b> ( motazarri ) ص . ع .<br/>دراز کننده یا برادر خود . و کسی که ملاحت میکند<br/>و سر زدنش می نماید .</p> <p><b>متز زع</b> ( mottaze' ) ص . ع .<br/>شدید انفس و سخت دل .</p> <p><b>متز زع</b> ( motaza'ze' ) ص . ع .<br/>جنابیده . و جنبیده .</p> <p><b>متز زعم</b> ( motaza'em ) ص . ع .<br/>آنکه دروغ بر می بندد و دروغ بگوید<br/>و دروغ گو .</p> <p><b>متز زعم</b> ( motazaqqem ) ص . ع .<br/>آنکه در حالت خشم سخن می گوید .</p> <p><b>متز فی</b> ( motazaffâ ) ص . ع .<br/>ترسانیده شده .</p> <p><b>متز ق م</b> ( motazaqqem ) ص . ع .<br/>آنکه کم کم و آهسته آهسته بلند . و پر خور و بسیار</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



ماخوذ از تازی برابر یکان و متوازی روستا  
و درست. **متوازی الاضلاع** هم بهلور  
متوازی هم.

**متاهل** (motasāhel) س.ع. خوش  
خوی و آسان بسوی یکدیگر.

**متاهم** (motasāhem) س.ع.  
مشغول به انداختن قرعه.

**متایر** (motasāyer) س.ع. همراه  
رفیق در سفر.

**متایف** (motasāyef) س.ع. مشغول  
به حفظ و حمایت.

**متایل** (motasāyel) س.ع. گروهان  
و لشکر یا مجتمع.

**متسبخ** (motasabbex) س.ع.  
گرمای آرمیده و فروخته.

**متسبب** (motasabseb) س.ع. آب  
جاری شده و روان گشته.

**متستر** (motasatter) س.ع. پوشیده  
و نهفته. و حجاب ساخته و آگاه و خبردار و کسی  
که چیزی را دورنگاه میدارد.

**متسجم** (motasajjem) س.ع.  
آسمان بارنده.

**متسحب** (motasahheb) س.ع.  
کرشمه کننده و ناز کننده.

**متسحبج** (motasahhej) س.ع. سخت  
خرائیده و پوست کده شده.

**متسحر** (motasahber) س.ع. کسی  
که طعام سحری می خورد.

**متسحن** (motasahhen) س.ع.  
کسی که هیئت چیزی را نک می بیند و نیگومی  
یابد آن را.

**متسخر** (motasaxxer) س.ع. حقیر  
خوار شمرده. و استهزاء کننده و مضحکه کننده. و کسی  
که ملجای می کند دیگری را با طاعت و فرمانبرداری  
و مجبور به کار بی مزد.

**متساکر** (motasāker) س.ع. کسی  
که مستی کند و رسوائی نماید بی آنکه مست  
باشد.

**متسالف** (motasālel) س.ع. پیوسته  
براسطه مصاحرت و مرتبط شده بواسطه ازدواج  
مانند شوی دو خواهر.

**متسالم** (motasālem) س.ع.  
با هم دیگر صلح کننده.

**متسامح** (motasāmeħ) س.ع.  
مهربان و شفیق یا یکدیگر.

**متسامع** (motasāme) س.ع.  
کسی که ادعای شنیدن کند. رفاش شده و آشکار  
شده. و از هم دیگر شنونده.

**متسامی** (motasāmi) س.ع. با هم  
نبرد کننده در برتری و فضیلت.

**متساند** (motasāned) س.ع. مجتمع  
شده دوزیر علم های جدا گانه. ج. متساندون. یق.

**خرج اقوام متانین علی رایات  
شتی**. و کسی که بر خود پشت می دهد و تکیه  
می کند. و یکدیگر را یاری کننده و دستگیری  
نمایند.

**متاندون** (motasāneduna) ع.ج.  
متانند.

**متاور** (motasāver) س.ع. آنکه  
بر می جهد بر روی دیگری و با می پیوندد بدیگری.  
و ظاهر و هویدا شده. و کسی که می نمایاند  
خود را.

**متاواق** (motasāveq) س.ع. شتران  
یکدیگر رام گردیده و رام و مجتمع گشته.  
روسته دسته شده.

**متاواک** (motasāvek) س.ع.  
شود بهم چسبیده چنان.

**متاوی** (motasāvi) س.ع. برابر  
هم و مانند هم.

**متاوی** (motasāvi) س.پ.

**متزین** (motazayyen) س.ع.  
آراسته شده و زینت داده شده.

**متزینی** (motazayyi) س.ع.  
لباس پوشیده و جامه پوشیده.

**متس** (mats) م.ع. **متس**  
بسرچینه متا (از باب نصر) سرگین انداخت.  
و متس الذبت و غیره (از باب ضرب) بجست  
گیاه و جز آن را جهت بر کردن.

**متسأل** (motassā'el) س.ع.  
مر یکدیگر را پرسنده و خواهند.

**متسابق** (motasābeq) س.ع. مشغول  
به مسازعه دو گروه و بر یکدیگر پیش گیرنده.

**متسائل** (motasātel) س.ع.  
یکی بدیگری ملحق شده و متصل گشته. و از پی  
هم رفته و بهم رسیده.

**متساجل** (motasājel) س.ع.  
بر یکدیگر فخر کننده.

**متسار** (motasārr) س.ع. با هم  
دیگر و از گردیده.

**متسارع** (motasā're) س.ع. هم  
شتاب و با هم شتاب کننده. و کسی که شتاب  
می کند.

**متسالفح** (motasāfeh) س.ع.  
زنا کار و زنا کننده.

**متسالفد** (motasāfed) س.ع.  
سباع بر جهنده.

**متسالفط** (motasāfet) س.ع. خرما  
سبز و نارسیده.

**متساقب** (motasāqeb) س.ع. نزدیک  
بهم و پیوسته.

**متساقط** (motasāqet) س.ع.  
افتاده. بی دوی افتاده. و خود را بر چیزی  
انگفته.

**متساقی** (motasāqi) س.ع.  
هم دیگر را آب خوراندند.

|                                                |                                                  |                                                 |
|------------------------------------------------|--------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| گفت و آواره و گردیده .                         | بازد هدد نه واروکی گنداوند شترانی باشد           | <b>منخط</b> ( motasaxet ) ص.ع .                 |
| متسکن ( motasakken ) ص.ع .                     | که نه روز یک تربت آب بخورد .                     | ناخفود و ونجهده آوردن و کم شمرده و کسی          |
| دویش و تنگدست و مسکین .                        | <b>منع</b> ( mottasa' ) ص.ع . جای                | که بی جا ویی موع میدهد و ناپسند داوئده و        |
| <b>متسلب</b> ( motasalleb ) ص.ع .              | فراخ و گشاد و جز فراختر و گشادتر .               | مکرره دارند و نگاه تند و تیز .                  |
| زن بی شوهر شده عزا دار مانم کان .              | <b>منع</b> ( motasse' ) ص.ع . فراخ               | <b>متسخی</b> ( motasaxxi ) ص.ع . کسی            |
| <b>متسلج</b> ( motasallei ) ص.ع . بسیار        | روین و عریض و گشاد روین شده و مطروف از           | که بکراهت و تکلف بخشش و جوانمردی                |
| شراب خور .                                     | هر چیزی .                                        | کند .                                           |
| <b>متسلج</b> ( motasalleh ) ص.ع . سلاح         | <b>منع</b> ( mottase' ) ص.پ. مأخوذ               | <b>متسادی</b> ( motasaddi ) ص.ع . برآینده       |
| پوشیده .                                       | از تازی پهن و فراخ و وسیع و گشاد و گشاد شده .    | و بر زجر چیزی نشاندن . و پیروی کننده . و بافنده |
| <b>متسلل</b> ( motasalsel ) ص.ع . پیرت         | و مستر و در اگده از آب و مانند آن .              | جامه .                                          |
| و بهم متصل شده مانند زنجیر . و آب در هم پیوسته | <b>متسلب</b> ( motasa"eb ) ص.ع . لوج             | <b>متسرب</b> ( motasarreb ) ص.ع .               |
| و روان شده . و رجاءت تنگ شده و فرسوده گفته     | و چسبان . و دراز کشیده شده مانند انگبین و شربت   | خزنده دوسو داخ .                                |
| از استعمال .                                   | و جز آن و منگفت و غلبه مانند پلغم و آب دهان .    | <b>متسربل</b> ( motasarbel ) ص.ع .              |
| <b>متسلط</b> ( motasallet ) ص.پ .              | <b>متسعر</b> ( motasa"er ) ا.ع . آتش             | پیرامن پوشیده و یا چیزی که یوشاند بدن را .      |
| مأخوذ از تازی - کسی که بروی دست یافته          | مشتعل و برافروخته .                              | <b>متسرر</b> ( motasarrer ) ص.ع .               |
| باشد .                                         | <b>متسعر</b> ( molasa"se' ) ص.ع . پیر            | سریه گیرنده . و نه افراش نگاه داوئده .          |
| <b>متسلط</b> ( motasallet ) ص.ع .              | خرف و رفتو رفته . و زندگانی سیری شده و به        | <b>متسرع</b> ( motasarre' ) ص.ع .               |
| برگشته .                                       | آخر رسیده .                                      | جست و چالاک و جلد و زود .                       |
| <b>متسلط</b> ( motasallet ) ص.پ. مأخوذ         | <b>متسفلر</b> ( motasaffer ) ص.ع . کسی           | <b>متسرم</b> ( motasarrem ) ص.ع .               |
| از تازی - مستقل و مختار و خودش و دست یابنده    | که در جناح حرکت و مسامت است .                    | جدا و منقسم و یارده و یارده و تکه تکه .         |
| و غایب کننده . و دارای قوت و توانایی خود سرانه | <b>متسقط</b> ( motasaffet ) ص.ع . تر             | <b>متسرمه</b> ( motasarrermet ) ص.ع .           |
| و متصرف و با قدرت پادشاهی .                    | شده با آب و جز آن و بخود کشنده آب و مانند        | مؤنث متسرم . یعنی جاء ث الابل متسرمه            |
| <b>متسلع</b> ( motasalle' ) ص.ع . شکافته       | آن .                                             | ای منطقه .                                      |
| شده و چاک شده و تزکیده .                       | <b>متسفل</b> ( motasaffel ) ص.ع . پست            | <b>متسرمط</b> ( motasarmet ) ص.ع .              |
| <b>متسلف</b> ( motasallei ) ص.ع . وام          | شده و به نقیب آمده و پست و دون و کینه و          | موی تلخ و اندک اندک .                           |
| دار و استوارت کننده . و بهایش گیرنده .         | فرمایه .                                         | <b>متسروال</b> ( motasarvel ) ص.ع .             |
| <b>متسلق</b> ( motasalleq ) ص.ع .              | <b>متسقط</b> ( motasaqqet ) ص.ع . کسی که         | سروال پوشنده . و سروال پوشیده .                 |
| بالا برنده دیوار . و بی آرام از دود و آلوده .  | چیزی را از زمین ترین قشمش می جود . و آنکه بر خطا | <b>متسری</b> ( motasarri ) ص.ع .                |
| <b>متسلل</b> ( motasallei ) ص.ع . بازگشته      | می انگیزاند و آنکه اخبار و اندک اندک می گیرد .   | کسی که نهفته و مخفیانه دانه نگامی دارد . و کسی  |
| و رامانده از غضب . و کسی را چیزی که پنهان و نا | <b>متسقف</b> ( motasaqqet ) ص.ع .                | که خود را به جوانمردی و سخاوت می آراید و        |
| دیده بیرون می آید .                            | سقف دار و پیشوای بزرگ تر سایان شده .             | پیشانی حال که خود را با سخاوت و جوانمردی        |
| <b>متسلم</b> ( motasallam ) ص.ع .              | <b>متسقی</b> ( motasaqqi ) ص.ع .                 | می نمایاند .                                    |
| تسلیم شده و پذیرفته شده و تخریب شده .          | آغشته و تر شده و بشود کرسنده و جذب کننده         | <b>متسطر</b> ( motasatler ) ص.ع .               |
| <b>متسلم</b> ( motasallam ) ص.ع .              | آب و مانند آن .                                  | پیوده لاف و تهنه و بی مأخذ گوینده .             |
| کسی که می گیرد هر چیزی بخشدن شده و را آن را    | <b>متسلع</b> ( motasalle' ) ص.ع . سر             | <b>متس</b> ( motse' ) ص.ع . آنچه                |

**متشابه** (motacàbeh) ص. ح. شیه و مانند. و کار مشکل و شوریده و در هم. و آیه از قرآن مجید که معنی و حقیقت آن معلوم نشود خلاف محکم.

**متشابه** (motacàbeh) ا. ص. ب. مأخوذ از تازی. مثل و مانند و شیه و برابر و یکسان. و **کارهای متشابه**: کارهای در هم و پیچیده.

**متشابهات** (motacàbehât) ع. ج. مشابهه.

**متشابهات** (motacàbehât) ا. ب. مأخوذ از تازی. چیزهای مانند هم و شیه یکدیگر و مشکوک و دارای دومی و کلام مجاز و بطور کنایه و استعاره. و **آیات متشابهات**: آیات معانی از قرآن مجید که دارای معانی باشند که حقیقت آن معلوم نباشد ضد آیات محکمات.

**متشابهة** (motacàbehât) ص. ع. مؤنث متشابه ج: متشابهات.

**متشابهه** (motacàbehe) ص. ب. مأخوذ از تازی. مانند و شیه و مشابه.

**متشاهم** (motacâhem) ص. ع. یکدیگر را دشنام دهنده.

**متشاجر** (motacâjer) ص. ع. با هم دیگر مخالفت و منازعت کرده.

**متشاح** (motacâhb) ص. ع. بر یکدیگر سخت گیری کننده و در کاری تاغوت نشود.

**متشاحی** (motacâxes) ص. ع. مردمان ناموافق و ناسازگار و مخالف و سازشالی که هم آنک را نباشند.

**متشاحی** (motacâxes) ص. ع. مختلف و متفاوت و جدا و ممتاز.

**متشادفة** (motacâdefat) ص. ع. قوس متشادفة: کمان کج.

**متشارجات** (motacârejat) ص. ع.

**فتیات متشارجات**: دختران هم عمر و هم سن.

و فرسوده. و متغیر و برگردیده و فاسد شده. و کسی که چندین سال می ماند. و کسی که نرم و آسانی در کار می کند.

**متشوخ** (motasavvex) ص. ع. افتاده و درگول ولای.

**متشود** (motasavved) ص. ع. مردی که عروسی میکند و وزن میگیرد.

**متشور** (motasavver) ص. ع. پوشنده دست برهنه.

**متشوق** (motasavveq) ص. ع. خرنده و فرزند و سوداگر و بازرگان و آمد و شد کننده و در بازار و مرد بازاری.

**متشوک** (motasavvek) ص. ع. موالف کننده.

**متشوم** (motasavvem) ص. ع. نشان جنگ بر خود بسته.

**متشوی** (motasavvi) ص. ع. راست و مستقیم و هموار و برابر.

**متشهل** (motasahhel) ص. ع. آسان و صاف و نرم.

**متش** (matc) ا. ع. نقطه سفید که بر ناخن می رسد. و کندی ینائی. و علتی در چشم.

**متشی** (matc) ع. متشاه متش (از باب ضرب): به انگشت جدا کردن را. و **متشی اخلاقی الناقه**: نرم نسیم دوشید ماده شتر را.

**متشاهم** (motacâ'em) ص. ع. کسی که اندیشه بدی کند و بر بدی خاکی زند و فالگیری به بدی. و کسی که از جانب چپ کسی را یا چیزی می رود و دومی آید.

**متشابر** (motacâber) ص. ع. جدا شده از هم دیگر باندازه شیری.

**متشابک** (motacâbek) ص. ع. کار در هم و شوریده و مختلط.

در ملکیت خود نگاه میدارد. و کسی که اسلام آورده باشد. و آنکه واهی می باید بدون خطا کردن.

**متسلم** (motasalleem) ا. ع. نایب الحکومه.

**متسلی** (motaselli) ص. ع. دل نواخته شده و تسل داده شده.

**متسم** (mottasem) ص. ع. آنکه نشان می گذارد بر خودش تا شناخته شود. و دادگار و نشان کرده و مهر کرده.

**متسمت** (motasammât) ا. ع. متسمت العمل جزه: زیرین از وسط کفش که باریک تر است.

**متسمج** (motasammej) ص. ع. آنکه از روی کراهت می بخشد و عطا می کند.

**متسمط** (motasammel) ص. ع. آویخته چیزی و معلقی.

**متسمع** (matasamme) ص. ع. گوش دهنده و شنونده.

**متسمک** (motasammek) ص. ع. افزاشته شده. و با شرف و فضل.

**متسمل** (motasammel) ص. ع. کسی که می آید باقی مانده آب ظرف را.

**متسمن** (motasamnen) ص. ع. فرجه و جری دار.

**متسمی** (moatsammi) ص. ع. خود نموده شده. و طلب شده و خوانده شده و نام برده شده و نشان شده. و منسوب. و بلند.

**متسمن** (motasannem) ص. ع. نشانیده شده. و برآمده. و نهاده شده بر چیزی. و کسی که گناه و بطور غفلت چنگ می زند و فرا می گیرد.

**متسنه** (motasanneh) ص. ع. پیر بسیار سالو پیر و متغیر و فرسوده و پوسیده. و خیزر متسنه: نان کهنه بسته.

**متسنی** (motasanni) ص. ع. پیر

**مشارس** (motacáres) ص. ع. با مدبر دشمنی و خصومت نماینده.

**مشارك** (motacárek) ص. ع. در شراکت و انبازی همراه شده.

**مشارب** (motacázeb) ص. ع. کسی که انتظار می کند و بایستی گیرد برای خود هر آنچه بتواند اندوخته کند؛ مشاربون یق. هم مشاربون ای لکل واحد حظ بظن.

**مشاربون** (motacázebuna) ع. مشاربون.

**مشارز** (motacázer) ص. ع. بر یکدیگر نگاه کننده؛ دنبال چشم.

**مشارظی** (motacázi) ص. ع. بر یکدیگر نگاه دشنام دهنده و سرزنش کننده.

**مشارع** (motacá) ص. ع. شریک و بهره دار؛ بنی همامشارعانی دار.

**مشارع** (motacá'er) ص. ع. کسی که خود را شاعر پندارد و شعر فروخته و خود را شاعر نمایند.

**مشارغل** (motacágel) ص. ع. گروهی که خود را مشغول نگاه می دارند.

**مشارف** (motacáfl) ص. ع. کسی که می آشامد آنچه را که در پیاله باشد، و گیرندهٔ مکی چیزی را.

**مشارق** (motacáq) ص. ع. و نج ده و آزار رساننده و آزارنده و سر یکدیگر آزار.

**مشارکس** (motacákes) ص. ع. دشوار خوئی و مخالفت کننده؛ ج. مشارکسون.

**مشارکسون** (motacákesun) ع. ج. مشارکس.

**مشارکلی** (motacákel) ص. ع. مناسب و موافق و پسندیده یکی مرد دیگری را.

**مشارم** (motacámm) ص. ع. هم بر وزن زدیک شده.

**مشارن** (motacánn) ص. ع. در آیینیه.

و مشک درهم کشیده شده و لخته گردیده و پوست خشک شده.

**مشارور** (motacáver) ص. ع. مشغول بکنکاش و مشاورت.

**مشاروس** (motacáves) ص. ع. کسی که از روی تکبر و باخشم بر گرفته چشم می گرد و رخسار را کج میکند.

**مشاروظ** (motacávez) ص. ع. ع. مر یکدیگر را لعنت کننده و دشنام دهنده.

**مشاروف** (motacárel) ص. ع. اعانت کننده و وینا ک و ترسناک.

**مشارول** (motacável) ص. ع. مر یکدیگر را نیز می زنند.

**مشاریع** (motacáye) ص. ع. رفیق و همدم مر یک دیگر و پیروی کننده یکی مرد دیگری را و شریک بنی همامشاریعان فی دار.

**مشاربب** (motacabbes) ص. ع. کسی که چیزی را با قوت بدست می گیرد و آنکه فرو می کند ناخن های خود و با چنگال خود را.

**مشاربب** (motacabbes) ص. پ. مأخوذ از تازی - آریخته و چنگ در زده.

**مشاربب** (motacabbé) ص. ع. کسی که خود را بکلف سیر می نماید. و آنکه خویش را و زیادت از وضع خود می آید و بدانی نازد. و آنکه بسیار و بار بار می خورد. و بسیار انباشته و تفتیش کننده با کوش و جد و جهد و وسایل کار آزموده.

**مشارببک** (motacabbek) ص. ع. ع. در دم و مختلط شده و بهم پیچیده و آمیخته یکدیگر.

**مشارببلی** (motacabbeli) ص. ع. مانند وهم سان و مشابه.

**مشارلی** (motacalli) ص. ع.

کسی که در زمستان بجای اقامت می کند.

**مشارج** (motacáje) ص. ع. مفروض به جرت خود.

**مشارح** (motceh) ص. ع. کننده با نیزه.

**مشارحلی** (motacahliet) ص. ع. کشته ای که در خون خود می طبد و می غلطد.

**مشارخس** (motacaxxes) ص. ع. جدار ممتاز.

**مشارخس** (motacaxxes) ص. پ. مأخوذ از تازی - مرد معتبر و دواوی آبرو و صاحب شأن و خدم و حشم.

**مشارخسین** (motacaxxesin) ص. پ. مأخوذ از تازی - مردمان متشخص.

**مشارخس** (motacaxdex) ص. ع. بسر و با غرور خرما می شکسته شده.

**مشاردد** (motacadded) ص. ع. زفت و بخیل.

**مشاردد** (motacadded) ص. پ. مأخوذ از تازی - سخت و تند و شگوار و درشت و ظالم و دشوار.

**مشارددق** (motacaddaq) ص. ع. کسی که بکلف فصاحت می نماید. و آنکه در تکلم بانگ فراوان می زند.

**مشارددز** (motacaddaz) ص. ع. شیر بیشه.

**مشارددز** (motacaddaz) ص. ع. کسی که آمادۀ چنگ میشود و دامن را بر چیده بپایان پای میگیرد.

**مشارددز** (mottacer) ص. ع. زنی که درخواست می نماید اینکه دندانهای وی را روشن و تیز نمایند.

**مشارددز** (motacarreb) ص. ع. بخود بازکننده و جذب کننده و جاذب. و آن

ماخوذ از تازی. شکایت کننده و ناله کننده و زاری کننده و متظلم و دادخواه و مظلوم و آزرده و علیل و بیمار.

**متشائل:** (motacalcel) ص.ع. رجل متشائل: مردم کم گوشت لاغر و سبک جالاک و ماء متشائل: آب بی هم چکان. و دم متشائل کذلک. و بول متشائل: کبیر که نظره قطره می‌چکد. و طفل متشائل: کودکی که قطره قطره کبیر می‌اندازد.

**متشمت:** (motacammet) ص.ع. محروم از غنیمت.

**متشمخر:** (motacamxer) ص.ع. تکبر و بزرگ منش.

**متشمر:** (motacammer) ص.ع. آماده و مهیا و آماده شده برای کار.

**مشمرة:** (motacammerat) ص.ع. ثمة مشمرة: گوشت بن دندان که بدن دان چسبیده باشد.

**متشمز:** (motacamniez) ص.ع. کسان در هم کشیده و ترجیده و دوی گونه برگردیده.

**متشمس:** (motacammes) ص.ع. در آفتاب مانده. و سخت توانا و قادر و نیک بخیل.

**متشمص:** (motacammes) ص.ع. ترجیده و در گرفته شده. و اسب ناگوار داشته.

**متشمل:** (motacammel) ص.ع. پوشیده و پنهان. و کسی که چادر روی لباس و بخصوص روی قبا پوشیده باشد.

**متشمم:** (motacammem) ص.ع. کسی که به ملایمت و آرامی برید.

**متشنج:** (motacannej) ص.ع. پوست در کشیده و ترجیده.

**متشنج:** (motacannej) ص.پ. ماخوذ از تازی - عضود کشیده و متقلص شده.

و اندک خورنده و موی بر هم بسته.

**متشعر:** (motacer) ص.ع. بجه شکمی مویدار.

**متشفع:** (motacaffe) ص.ع. میانجی و شفیق و وکیل.

**متشفی:** (motacafi) ص.ع. فرو نشانیده و تسکین شده و تسلی داده شده.

**متشق:** (mottaceq) ص.ع. کسی که گوشت را نیم پز میکند و بدوازا بریده جهت ترشه خشک میکند.

**متشقق:** (motacappaq) ص.ع. چندن جز. و برق روشن و تابان.

**متشکر:** (motacakker) ص.ع. سپاس دار.

**متشکر:** (motacakker) ص.پ. ماخوذ از تازی - سپاس دار و شکرگزار و شاکر و ممنون و خوشحال.

**متشکاک:** (motacakkek) ص.ع. شک دارنده.

**متشکاک:** (motacakkek) ص.پ. ماخوذ از تازی - متشکوک و شک دار و شبهه دار و در اندیش.

**متشکل:** (motacakkal) ص.ع. صورت گرفته. و ساخته شده. و رنگور نیم رسیده.

**متشکل:** (motacakkal) ص.پ. ماخوذ از تازی - ساخت شده و صورت گرفته و حاصل شده و پیدا گشت. و تنبیر صورت داده و خوشگل شده.

**متشکل:** (motacakkel) ص.پ. ماخوذ از تازی - شبیه و مانند و هم شکل و هم صورت.

**متشکی:** (motacakki) ص.ع. گله و شکایت کننده.

**متشکی:** (motacakki) ص.پ.

که می‌آشامد. و منبسط شوند. و سرایت کننده و دسری و درگذرنده از چیزی چیزی.

**متشرد:** (motacarred) ص.ع. پراکنده و منتشر و دگر بازینده.

**متشرط:** (motacarret) ص.ع. مترجه و آگاه و خبردار.

**متشرع:** (motacarre) ۱. پ. ماخوذ از تازی - واقف بامور شرعی و متدین و دیندار.

**متشرعین:** (motacarre'in) ۱. پ. ماخوذ از تازی - مردمان متشرع و واقف بامور شرعی.

**متشرف:** (motacarrel) ص.ع. نظم شده و ترتیب شده. و متکبر و مغرور. و گشاده دست و غوری.

**متشرق:** (motacarreq) ص.ع. در آفتابگاه نشیننده. و نهاده شده در آفتاب. و گرم شده در آفتاب.

**متشرك:** (motacarrek) ص.ع. شریک و انباز و بهره دار.

**متشرم:** (motacarrem) ص.ع. دریده و چاک شده.

**متشری:** (motacarri) ص.ع. خارج از مذهب و اهل بدعت.

**متشز:** (motacazzer) ص.ع. فضیلت و غشکین.

**متشزن:** (motacazzen) ص.ع. حریف در ناز و مهیا و آماده. و هفت و دوش.

**متشظی:** (motacazzi) ص.ع. تراشیده و قطعه قطعه و ریخته شده.

**متشعب:** (motaca"eb) ص.ع. متفرق و منقسم و شاخه شاخه شده.

**متشعث:** (motaca"es) ص.ع. آلوده شده بگرد و خاک. و پراکنده و پریشان.

|                                                                                                                                      |                                                                                                                 |                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دشوار و با مشقت .                                                                                                                    | شفا یافته . راستخوان شکسته به شده .                                                                             | متشع ( motacanne ) ص . ع .<br>سوار شده بر اسب و سلاح پوشیده و آماده جنگ .                                             |
| متصاعد ( motas'ed ) ص . پ .<br>ماخوذ از تازی - بلنلو بالا و بالا پر آمده .<br>و متصاعد شدن : و بلند شدن و برآمدن .                   | متشیخ ( motacayyex ) ص . ج .<br>شیخ شده و غزواجه و پیرگت .                                                      | متشعل ( motacannel ) ص . ج .<br>آراسته شده با گوشواره .                                                               |
| متصاغر ( motasâqer ) ص . ع .<br>خوار و حقیر و بی عزت .                                                                               | متشیط ( motacayyet ) ص . ع .<br>سوخته و نیم سوخته . و لاغر شده از بیابری جماع .                                 | متشنن ( motacannen ) ص . ج .<br>لهنه زده شده . و دوم کشیده و ترنجیده و خشک فده و چین دار شده . و کراته شده .          |
| متصالح ( motasâleh ) ص . ع .<br>دست همدیگر و اگیرنده .                                                                               | متشیطان ( motacayten ) ص . ج .<br>سرکش و نافرمان . و مانند دیو شده .                                            | متشوذ ( motacavvez ) ص . ج .<br>همراه پوشیده .                                                                        |
| متصافق ( motasâfeq ) ص . ع .<br>بر دست همدیگر و تند و بیع و شری دوست .                                                               | متشیع ( motacayye' ) ص . ع .<br>دعای شیعی کرده و شیعی شده .                                                     | متشور ( motacavver ) ص . ج .<br>شمرده و خیل .                                                                         |
| متصافن ( motasâfen ) ص . ع .<br>گروهی از مسافرن که در بیابان آب و در میان خودشان تقسیم میکنند .                                      | متشیعم ( motacayyem ) ص . ع .<br>دو آمده در چیزی . و مانند پدر شده . و سید موی .                                | متشوش ( motacavvec ) ص . ج .<br>آشفته و مضطرب و پریشان .                                                              |
| متصافی ( motasâfi ) ص . ع .<br>دوستی و راستی از طرفین .                                                                              | متصاب ( motasâbb ) ص . ع .<br>کسی که می خورد آب باقیمانده دوآوند را .                                           | متشوط ( motacavvet ) ص . ج .<br>کسی که مانده می کند اسب خود را .                                                      |
| متصالح ( motasâleh ) ص . ع .<br>صلح کننده و آشتی کننده با یکدیگر .                                                                   | متصابی ( motasâbi ) ص . ع .<br>مایل به عشق باری .                                                               | متشوف ( motacavvel ) ص . ع .<br>شانه کرده و زینت کرده .                                                               |
| متصالح ( motasâtex ) ص . ع .<br>کسی که بهانه می کند کری و ناشنوائی را .                                                              | متصات ( motasâtt ) ص . ع .<br>جنگ کننده با یکدیگر .                                                             | متشوق ( motacavveq ) ص . ع .<br>آزومند و مشتاق .                                                                      |
| متصام ( motasâmm ) ص . ع .<br>متصالح و کسی که کری و ناشنوائی را بهانه می کند .                                                       | متصادف ( motasâdel ) م . ف . پ .<br>ماخوذ از تازی - دوچار و دو بر و دو متصادف شدن : باهم دوچار شدن و دوبروشدن . | متشوك ( motacavvek ) ص . ع .<br>محصور شده بواسطه شك و غار .                                                           |
| متصاول ( motasâvel ) ص . ع .<br>برجسته و حمله کننده بر یکدیگر و هجوم برنده .                                                         | متصادق ( motasâdeq ) ص . ع .<br>دوست با یکدیگر و راست دوستی .                                                   | متشوه ( motacavveh ) ص . ع .<br>منفیر و ناشناس .                                                                      |
| متصالح ( motasâveh ) ص . ع .<br>مهرم دیگر را بانگ زنده . و بنام شمشیر گفته و ترکیده .                                                | متصادم ( motasâdem ) ص . ع .<br>بر هم زده شده و با هم گرفته . و انبوهی کرده .                                   | متشهد ( motacahhed ) ص . ع .<br>کسی که شهید یان میکند .                                                               |
| متصبب ( motasabbab ) ص . ع .<br>ریخته شده و افتاده و ساقط شونده .                                                                    | متصادم ( motasâdem ) ص . پ .<br>ماخوذ از تازی - دو چیز بر هم خورده .                                            | متشهل ( motacabhel ) ص . ع .<br>پژرده سیما .                                                                          |
| متصبیح ( motasabbah ) ص . ع .<br>پگاه آینده و آنکه بامداد میرسد . و کسی که پگاه می خوابد و بخود مشغول میگردد . و غرورنده در بامداد . | متصارم ( motasârem ) ص . ج .<br>بریده شده و قطع شده .                                                           | متشهی ( motacabhâ ) ص . ج .<br>خراسته و آزرده داشته شده .                                                             |
| متصاغر ( motasâqer ) ص . ع .<br>می خوابد و بخود مشغول میگردد . و غرورنده در بامداد .                                                 | متصاعب ( motasâ'eb ) ص . ع .<br>مشکل و دشوار . و گردنکش و سرکش و دلازار .                                       | متشهی ( motacabhi ) ص . ع .<br>آزرده و مشتاق و کسی که خرواهان چیزی باشد پس از خرواهانی و دارای شهری باشد پس از شهرت . |
| متصبر ( mtoasabber ) ص . ع .                                                                                                         | متصاعد ( motasâ'ed ) ص . ع .                                                                                    | متشی ( motiaci ) ص . ع .<br>بیمار                                                                                     |

کسی که شکیانی نمی‌کند و صبر می‌نماید. و آنکه بستم خود را بازمی‌دارد و منع نمی‌کند.

**متصبصب** (motasabseb) ص.ع. شبن که بیشتر آن رفته باشد. و تلف شده و نیست شده. و پریشان و پراکنده.

**متصبی** (motasabbi) ص.ع. به خوشی فریبده.

**متصبع** (motasatte') ص.ع. کسی که می‌آید و می‌رود. و تنها آینده بدون چیزی. و متردد و دودله.

**متصتم** (motasattem) ص.ع. برهنه و سبخت‌دوده.

**متصهف** (motasahhef) ص.ع. به خطا خوانده نبشته و.

**متصدد** (motasaddad) ص.ع. مقابل و دوبرو.

**متصدور** (motasadder) ص.ع. در جدر مجلس نشسته.

**متصدع** (motasadde') ص.ع. مبرم و قحطنا کننده. و دلازار. و شکافته و دوده و جدا شده. و متفرق و پریشان.

**متصدف** (motasaddel) ص.ع. روی برگردانیده.

**متصدق** (motasaddeq) ص.ع. صدقه‌کننده و صدقه‌دهنده.

**متصدی** (motasaddi) ص.ع. کسی که برگرداند روی را و مخالفت میکند و اعتراض می‌نماید و تعرض نمایند. و پیش آمده.

**متصدی** (motasaddi) ۱- ص. پ. مأخوذ از تازی. کسی که کوشش می‌نماید و همت میکند. و آنکه اشتغال بکار دارد و بر گماشته بکار. و گماشته و یقینکار. و نویسنده و معروض و محاسب. و **متصدی بودن** بدر کار بودن. و **متصدی شدن** بشغل گشتن بکار.

**متصرخ** (motasarrex) ص.ع. کسی که می‌غرود و فریاد کند.

**متصرف** (motasarraf) ص.ع. هر آنچه در اختیار و تملک کسی باشد. و **متصرف قیه**: مالک شده و دارا. و غیر **متصرفی**: بیرون از اختیار و تملک کسی مانند مرغ در هوا و ماهی در آب.

**متصرفی** (motasarref) ص.ع. دارنده و مالک.

**متصرفی** (motasarrel) ص.پ. مأخوذ از تازی- دارنده و مالک و در ملکیت و قابض و دارا و صاحب و خداوند. و مختار و آنکه عمل میکند به اختیار خود. و دستکار قابل و ماهر و متبحر برنده. و آنکه بکار برد فرمان خود را. و متمم بدزدی. و ولگرد. و ول خرج. و متماثل.

**متصرفات** (motasarrefat) ۱. پ. مأخوذ از تازی- تملکات و هر چیز که در تصرف کسی باشد.

**متصرفه** (motasarrefe) ص. پ. مأخوذ از تازی- مالک شده و در تصرف و در ملکیت و دارا. و **قوة متصرفه**: قوه متفکره.

**متصرم** (motasarrem) ص. ع. بریده شده. و دستکار قابل و ماهر و آرموده.

**متصدد** (motasa"ed) ص.ع. بلند و دشوار. و شاق.

**متصر** (motasa"er) ص.ع. گرد شده. و گره مانده. و کج روی.

**متصصع** (motasse"se') ص. ع. متفرق شده و جدا شده. پراکنده شده. و صف شکسته و ذایل شده. و غوار و ذلیل و فروتن. و ترسان و هراسان. و سست دل. و دلتنگ. و کسی که بر طرف میکند دوستی را. و بدبخت. و کسی که زمانه وی را پراکنده کرده.

است.

**متصلک** (motasa"lek) ص.ع. دویش و محتاج و تنگدست. و پشم ریخته.

**متصف** (mottasel) ص.ع. ستوده و وصف شده. و سزاوار و لایق. و رسم شده با صفت و موصوف. و بیان کننده و توصیف نمایند. و همدیگر را ستایش کنند.

**متصف** (mottasef) ص.پ. مأخوذ از تازی- وصف شده و بیان شده.

**متصفح** (motasaffeh) ص.ع. کسی که می‌نگرد ظاهر چیزی را و جستجو کند. و آزمایند. و ملاحظه کنند.

**متصفق** (motaseffeq) ص.ع. شتری که از این پهلویان پهلوی برگردد. و متردد و دودله. و کسی که دوچار میشود و رو برو می‌گردد و مقابل میشود و تعرض میگردد.

**متصل** (mottasel) ص.ع. پیوسته و پیوسته شده و پیوند شده بی‌جدائی. و کسی که شخص را بطور لطف و شیرین زبانی درود فرستد.

**متصل** (mottasel) ص.پ. مأخوذ از تازی- پیوسته. و دائم و همیشه و برقرار و پایدار. و چسبیده و ملحق. و نزدیک و نزدیک بهم. و متحد و لا ینقطع و بدون جدائی.

**متصلا** (mottasellan) م. ف. پ. مأخوذ از تازی- همیشه و همراه و دائماً و لا ینقطع.

**متصلصل** (motasalsel) ص. ع. بانگ کرده. و تندر غرنده و بانگ‌کننده. و برگرداننده آواز در حلق. و زیور صدا کننده.

**متصلع** (motasalle') ص.ع. آفتاب بیرون آمده از زیر ابر و در وسط آسمان رسیده.

**متصلق** (motasalleq) ص.ع.

طالب زن شده. وشایسته شده. و برهیدگر  
زبان آورنده .

**متضارب** ( motazāreb ) ص.ع.  
با همدیگر خصومت کننده و جنگ نمایند. و  
زندۀ یکی مر دیگری را .

**متضارس** ( motazāres ) ص.ع.  
بنای نا هموار شده .

**متضاعف** ( motazā'ef ) ص.ع.  
دوچندان شده و درچندان کرده .

**متضاغط** ( motazā'qet ) ص.ع.  
انبومی کرده و فساد داده بر همدیگر .

**متضاضن** ( motazā'zen ) ص.ع.  
با همدیگر کینه ورزیده و دشمنی کرده .

**متضاف** ( motazā'f ) ص.ع.  
گلۀ شتران گرد آب که بر همدیگر فشار داده انبومی  
کنند .

**متضافر** ( motazā'fer ) ص.ع.  
رفیق و همایون و هم عهد .

**متضاظف** ( motazā'fel ) ص.ع.  
گوشت محکم و استوار .

**متضافن** ( motazā'fen ) ص.ع.  
بر همدیگر را یاری کننده .

**متضام** ( motazā'm ) ص.ع.  
متصل و پیوسته. و فراهم آورده. و برقرار. و  
کشیده شده بسوی چیزی و یاکسی. و گرد آمده.

**متضایف** ( motazā'yef ) ص.ع.  
نزدیک به کنار. و رود باریک .

**متضایق** ( motazā'yeq ) ص.ع.  
تنگ در خلق و در جای .

**متضائل** ( motazā'el ) ص.ع.  
باریک و خرد و حقیر .

**متضبب** ( motazabbab ) ص.ع.  
گرد که یک زبده. و گره نام گردن .

**متضبط** ( motazabbet ) ص.ع.  
کسی که به قوت و سختی میگیرد .

**متصور** ( motasavver ) م. ف.  
پ. مأخوذ از تازی. تصور شده و گمان شده. و  
قابل توهم و تصور. و قابل دریافت و ادراک و  
مکن و مستعمل الوجود .

**متصوع** ( motasavve' ) ص.ع.  
گروه از هم دیگر دور و متفرق شده. و موی  
پراکنده و پریشان .

**متصوف** ( motasavvel ) ا.ص.  
ع. کلام مشکور و دمی. و مردم صوفی .

**متصوفه** ( motasavvefe ) ا.پ.  
مأخوذ از تازی. گروه صوفی.

**متصوق** ( motasavveq ) ا.  
**متصوك** ( motasavvek ) ص.ع.  
آورده شده به پیدی و سرگین .

**متصون** ( motasavven ) ص.ع.  
نگاهدارنده تنی خود. و آگاه از خود .

**متصوی** ( motasavvi ) ص.ع.  
سرازیر و نشیب دار .

**متصید** ( motasayyed ) ص.  
ع. مایل به حید و شکار .

**متصیر** ( motasayyer ) ص.ع.  
کسی که مانایه پدر باشد .

**متصیف** ( motasayyel ) ص.ع.  
در تابستان بهائی اقامت کننده .

**متضاجم** ( motazā'jem ) ا.ع.  
گرددان. و مخالف و متعارض .

**متضاحک** ( motazā'bek ) ص.  
ع. با هم خنده کان .

**متضاد** ( motazā'dd ) ص.ع.  
مخالف یکدیگر. یق. **هما مضادان** :  
آن دو مخالف یکدیگرند .

**متضاد** ( motazā'd ) ص.پ.  
مأخوذ از تازی. با هم مخالف و ضد و ضد  
یکدیگر .

**متضار** ( motazā'rr ) ص.ع.  
زن پانک کننده از درد زهر. و آمد و شد کننده  
در آب و غلظت در خاک از معقت و زحمت .

**متصله** ( mottasele ) ص.پ.  
مأخوذ از تازی متصل. و. متصل .

**متصلی** ( motasallā ) ص.ع.  
صای راست کرده شده بر آتش .

**متصلی** ( motasalli ) ص.ع.  
سوخته شده و گرم شده با آتش .

**متصمر** ( motasammer ) ص.ع.  
کسی که خود را در آفتاب دارد و سخت توانا  
و نیک بخیل. و بندی و محبوس و نگاهداشته  
شده در زندان .

**متصمع** ( motasamme' ) ص.ع.  
**سهم متصمع** : تیری که از خست خون آلود  
و برجسته پریرون آید .

**متصنع** ( motasanne' ) ص.ع.  
آراسته و زینت کرده شده. و کسی که نمایاند  
هنر صنعت خویش را. و پریشان خاطر که  
می گذرد از خوشی. و کسی که بتکلف  
نیکی میری می کند. و آنکه حرف می زند و کار  
می کند نه از روی میل و رضا .

**متصف** ( motasannef ) ص.ع.  
لب خراشیده شده. و پوست کنده شده. و گواه  
آماده برای برآوردن .

**متصوب** ( motasavveb ) ص.  
باران گران ساقط شده. و زمین بلند  
نشیب دار .

**متصوح** ( motasavveh ) ص.  
ع. موی پراکنده و کثیفه .

**متصور** ( motasavver ) ص.  
ع. تصور شده و گمان شده .

**متصور** ( motasavver ) ص.  
ع. کسی که تصویری کند دریافت مینماید.  
و صاحب تدبیر و فکر و اندیشه. و کسی که از  
اثر طنه و ضرب مایل بآفتان باشد .

**متصور** ( motasavver ) ص.  
ع. کسی که تصویری کند دریافت مینماید.  
و صاحب تدبیر و فکر و اندیشه. و کسی که از  
اثر طنه و ضرب مایل بآفتان باشد .

**متصور** ( motasavver ) ص.  
ع. کسی که تصویری کند دریافت مینماید.  
و صاحب تدبیر و فکر و اندیشه. و کسی که از  
اثر طنه و ضرب مایل بآفتان باشد .

**متصور** ( motasavver ) ص.  
ع. کسی که تصویری کند دریافت مینماید.  
و صاحب تدبیر و فکر و اندیشه. و کسی که از  
اثر طنه و ضرب مایل بآفتان باشد .

**متصور** ( motasavver ) ص.  
ع. کسی که تصویری کند دریافت مینماید.  
و صاحب تدبیر و فکر و اندیشه. و کسی که از  
اثر طنه و ضرب مایل بآفتان باشد .



کسی که در تاریکی می ایستد تا روشنایی آتش  
قوم را به بیند .

**متضیح** ( motazayyeh ) ص .  
ع . کسی که آنگاه و ارد حوض میشود که  
یشت آب آنرا خورده و کمی آب غیر خالص  
مانده باشد . و آنکه می نوشد شیر مخلوط با  
آب را و شیرتک آمیخته و مزوج .

**متضیع** ( motazayye' ) ص .  
ع . مشک حودار که چون ناله را بجنباند بوی آن  
منصاع گردد .

**متضیف** ( motazayyef ) ص .  
ع . نزدیک بفروب آفتاب و خمیده و میل کرده . و  
همان شده .

**متضیق** ( motazayyeq ) ص .  
ع . تنگ گرفته شده .

**متطابق** ( motatâbeq ) ص .  
ع . موافق و مطابق .

**متطارش** ( motatârec ) ص .  
ع . کسی که بکلف خود را نکند .

**متطارق** ( motatâreq ) ص .  
ع . شترانی که در پی یکدیگر می روند و گام می برند  
در جای پای دیگری .

**متطاطیء** ( motatâ'te' ) ص .  
ع . کسی که پست می کند و فرو می انگذد سر خود  
را . و زمین پست پایمال شده .

**متطاعم** ( motatâ'em ) ص .  
ع . کبوتری که متعار خود را در دستار لبر و دیگری  
داخل کند .

**متطاعن** ( motatâ'en ) ص .  
ع . یکدیگر را نیزه زننده .

**متطال** ( motatâll ) ص .  
ع . کسی که گردن را در آویز می کند برای دیدن چیزی .

**متطامن** ( motatâ'men ) ص .  
ع . مطمئن و آسوده .

**متطاوح** ( motatâ'veh ) ص .  
ع .

**متضعع** ( motaza'ze' ) ا .  
ع . دادخواه .

**متضعف** ( motaza'af ) ص .  
ع . کسی که مردم وی را حقیر و ضعیف و خوار می  
پندارند .

**متضعف** ( motaza'ef ) ص .  
ع . حقیر و بی نام و نشان و ذلیل و بی قدر .

**متضلع** ( motazalle' ) ص .  
ع . پر شده و آکنده . و سیر و سیر شده .

**متضمخ** ( motazzammex ) ص .  
ع . بدن آلوده شده بوی خوش .

**متضممد** ( motazammed ) ص .  
ع . جراحت رفاغه شده .

**متضممر** ( motazammer ) ص .  
ع . روی لاغر شده و ضعیف شده و ترنجیده پوست  
از لاغری . و میان باریک .

**متضمن** ( motazammen ) ص .  
ع . آنچه شامل باشد و فراهم گیرد و بنهاند .

**متضمن** ( motazammen ) ا .  
ع . ضامن و کفیل و پدافزار .

**متضمن** ( motazammen ) م . ف . پ .  
ع . مأخوذ از تازی . در بردارنده و شامل و هر آنچه  
چیزی را شامل شود .

**متضوج** ( motazavvej ) ص .  
ع . رود پیچ و خم دار .

**متضور** ( motazavver ) ص .  
ع . کسی که خود را در روزگام از این پهلویان پهلوی  
می اندازد . ر آنکه از اندوه و رنج بر خود  
می پیچد .

**متضوع** ( motazavve' ) ص .  
ع . مشک که چون آن را بجنباند بوی خوش  
وی منصاع گردد .

**متضوك** ( motazavvek ) ص .  
ع . آلوده شده در پلیدی خود .

**متضویء** ( motazavve' ) ص .  
ع .

**متضجر** ( motazajjer ) ص .  
ع . مظلوم و ستم دیده و زیان دیدم و چاکشیده . و  
غشاک و بی آرام و نالان .

**متضجع** ( motazajje' ) ص .  
ع . ست و کامل . و ساکن و نشسته .

**متضج** ( motazajeh ) ص .  
ع . مویدا و آشکار و ظاهر و واضح و روشن .

**متضحك** ( motazabhek ) ص .  
ع . خندان و طعنه زنان و استهزا کننده .

**متضحي** ( motazabhi ) ص .  
ع . در وقت چاشت در آید . و به وقت چاشت  
خورنده .

**متضرب** ( motazarreb ) ص .  
ع . زده شده . و جنبیده . و مضطرب و پریشان . و بی  
آرام و متحرک .

**متضرج** ( motazarrej ) ص .  
ع . آغشته بخون و گلگون و خسار و سرخ . و درخش  
پهن گسترده شده .

**متضرو** ( motazarer ) ص .  
ع . پاشیده و پریشان شده . و گردن یافته .

**متضرو** ( motazarer ) م . ف .  
ع . مأخوذ از تازی . زبان یافته . و گردن رسیده .  
و ضرر و گشاده و ستم دیده .

**متضرع** ( motazarre' ) ص .  
ع . خورای و فروتنی کرده .

**متضرع** ( motazarre' ) ا .  
ع . دادخواه .

**متضرم** ( motazarrem ) ص .  
ع . خشم و یا آتش افروخته شده .

**متضع** ( motaze' ) ص .  
ع . فروتنی و خورای کرده و حقیر و فروتن و فروتنی  
کننده . و رسوا بی آبرو و فرومایه و خوار .

**متضعع** ( motaza'ze' ) ص .  
ع . مطیع و رام و فرمان بردار . و کسی که خویشتن  
را تحقیر می کند . و جنبیده و سرنگون شده .

|                                                                                        |                                                    |                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------|
| گنبد و پستیده .                                                                        | متطرح (motatarreh) ۱ . ع .                         | مشغول به انداختن هسته های خرما و یا یکدیگر .                                |
| متطلی (motatalli) ص . ع . طلا شده . و اندوده شده و آلوده گشته .                        | مشطی متطرحاً : برنار ماندگان رفت .                 | متطاوع (motatave') ص .                                                      |
| متطس (motatammes) ص .                                                                  | متطرز (motatarrez) ص . ع .                         | ع . با جد و جد و زحمت کش و توج برو فوژتی . و مطیع و فرمان طاعت و ادب خواه . |
| ع . معروده و ناپدید شده و حاکم گشته .                                                  | متطرس (motatarres) ص . ع .                         | متطاول (motatave) ص . ع .                                                   |
| متطن (mottaten) ص . ع .                                                                | مرد ریزه کار و پستیده کار و مختار .                | کسی که گوشت را : بوی : نگویست . چپوی هوا و                                  |
| آ مرخت شده . و آمد شد کنده .                                                           | متطرش (motatarrec) ص . ع .                         | کند و منرو و از تکیه و فیروز و مظهر و دازو                                  |
| متطوح (motatavveh) ص . ع .                                                             | دارای نفاقت و کسی که تازه از بیاری بر خاسته باشد . | طویل .                                                                      |
| سیاه و سرگشته و آواره .                                                                | متطرف (motatarref) ص . ع .                         | متطاهر (motatâher) ص . ع .                                                  |
| متطوع (motatavve') ص .                                                                 | شتری که در اطراف چراگاه بچرد و بادبگر              | پاک و پاکیزه شده و طاهر شده .                                               |
| ع . مطیع و فرمان بردار . و غذائی و آنکه در جنگ خود را فدائی کند . و کار کننده . و نواز | شتران نیامیزد .                                    | متطایر (motatâyer) ص . ع .                                                  |
| ناقله گرداننده .                                                                       | متطرق (motatarreq) ص . ع .                         | پراکنده شده . و پرواز کننده از این جا و آن جا                               |
| متطفوف (motatavvel) ص .                                                                | آنکه مقابل می کند و درجا میشود و دربرو             | و ابر پرشاندۀ آسمان را .                                                    |
| ع . طواف کننده و گرد چیزی گرداننده .                                                   | میگردد و تعرض نمینماید .                           | متطب (motatebb) ۱ . ع .                                                     |
| متطوق (motatavveq) ص . ع .                                                             | یشوا و یسرو و همنه .                               | طیب کار آزموده .                                                            |
| زینت کرده شده با طوق و گردن بند .                                                      | متطرق (motatarreq) ۱ . ع .                         | متطبیب (motatabbâb) ص . ع .                                                 |
| متطول (motatavvel) ص . ع .                                                             | متطرم (motatarrem) ص . ع .                         | علم طب خواننده . و بکار برنده علم طب .                                      |
| مهربانی کننده و منعم و نیکوکار .                                                       | لکت دانه در زبان . و آنکه با آواز پست              | متطبیب (motatabbe) ۱ . ص .                                                  |
| متطوی (motatavvi) ص . ع .                                                              | و یا آهسته سخن می راند .                           | پ . ماهر و آواز نای . کسی که تحصیل علم طب                                   |
| حلقه زده و پیچیده مانند مار .                                                          | متطعم (motata'em) ص . ع .                          | نگرده طبابت می کند .                                                        |
| متطهر (motatahher) ص . ع .                                                             | چشده و نوشنده .                                    | متطبیبین (motatabbebin) ۱ . پ .                                             |
| پاک شده و پاک کرده و غسل کرده . و پرهیز                                                | متطعم (motataqqem) ص . ع .                         | ماهر و آواز نای . مردمان طبیب .                                             |
| کرده از گناه و از هر زشتی .                                                            | کسی که خویش را نادان و یا دیرانه می -              | متطیع (motatâbe') ص . ع .                                                   |
| متطهل (motatahhl) ص . ع .                                                              | نمایاند .                                          | طبیعی و متاثر شده از طبیعت . و کسی که برخلاف                                |
| گوشت کهنه و گندیده و بد بو . و آب برگردیده                                             | متطفل (motataffell) ص . ع .                        | طبیعت و به تکلف کاری میکند . و آوند پور                                     |
| و نك و مزه .                                                                           | مهمان نا خوانده و بیگ .                            | رودخانه پر .                                                                |
| متطهم (motatahhem) ص . ع .                                                             | متطلب (motatalleb) ص . ع .                         | متطبق (motatabbeq) ص . ع .                                                  |
| کسی که نفرت دارد از طعام و سیر . و مانده و                                             | متجسس و آنکه تجسس و تفحص می کند .                  | مطابق و برابر و موافق . و تر بر تو .                                        |
| آزوده و متفر و بیزار .                                                                 | متطلس (motatalles) ص . ع .                         | متطالع (motatalex) ص .                                                      |
| متطلب (motatayyeb) ص . ع .                                                             | تراشیده و حاکم شده و معر شده .                     | ع . سیاه . و ابر سیاه و ابر انبوه شده بر روی                                |
| بیوی خوش آلوده و بیوی خوش مالیده .                                                     | متطلع (motatalle') ص . ع .                         | هم . و سست یتا .                                                            |
| متطیخ (motatayyex) ص . ع .                                                             | کسی که می . نگردد و انتظار می کشد . و آگاه شده     | متطرب (motatarreb) ص . ع .                                                  |
| آلوده . و ملوث . و ناپاک و چرکین .                                                     | رواقف گشته .                                       | کسی که از روی شمشیر یا رنج و آلم بهالاک                                     |
| متطیر (motatayyer) ص . ع .                                                             | متطلق (motatalleq) ص . ع .                         | می جنبد . و سرود گوی . و کسی که شادمانی                                     |
|                                                                                        |                                                    | می کند .                                                                    |

آنکه ببال بد می نگرد .

**مطمین** ( motatoyyen ) ص . ع .  
آلوده بده بگل .

**مظالم** ( motazālem ) ص . ع .  
ظلم و ستم کننده یکی مردیگری را و اظهار ظلم کننده از یکدیگر .

**مظاهر** ( motazāher ) ص . ع .  
پشت به پشت پیوسته و یکدیگر را معاونت و یاری کرده . و کسی که دیگری را بر پشت می اندازد .

**مضطرب** ( motazahzeb ) ص . ع .  
آنکه متأثر شده .

**متظرف** ( motazarrel ) ص . ع .  
به تکلف زیرکی کننده .

**متظر مطه** ( motazar metal ) ص . ع .  
ارض متظر مطه : زمین سخت گلاک .

**متظفر** ( motazaffer ) ص . ع .  
فیروز و ظفر باب و مظفر و منصور .

**متظلل** ( motozellel ) ص . ع .  
سایه دار و سایه گسترده .

**متظلم** ( motazallem ) ص . ع .  
تاویک شده و تارویک و مظلوم و ستم دیده و آ زده شده . و ظلم کننده و شکایت کننده از ظلم .

**متظلمین** ( motazallem in ) ص .  
پ . مأخوذ از تازی و داد خواهم شکایت کننده از ظلم و ستم . و درخواست نمایده رفع ظلم و ستم را . و متظلم بودن : دادخواهی کردن . و متظلم شدن : درخواست رفع ظلم و ستم نمودن .

**متظلمین** ( motazallem in ) ص .  
مأخوذ از تازی . مردمان دادخواه .

**متظنن** ( motazannan ) و  
**متظنی** ( motazanni ) ص . ع .  
کسی که می پندارد و گمان می کند و شک

می کند و توهم نمی ناید .

**متظهر** ( motazahher ) ص . ع .  
کسی که بون خود گوید : **افت علی کظهر امی** . و حمایت کرده و پشتیبان و کسی که دوتیم دوز بجائی رود .

**متع** ( mat' ) ع . متع **بالشء**  
**متعا و متعة** ( از باب فتح ) : و بود آن چیز را و برد آن را . و متع به متعا : منتعت گرفت از آن و نیز متع : بر آ مدن و دزدان شدن آن پیش از زوال . و بیایان رسیدن چاشتر بر آمدن و بلند شدن روز و نهایت رسیدن بلندی آن ، متوع مثله . و چریدن تراز و بوزن .

**متع** ( māt' ) و ( mot' ) ص . ع . متع  
**فلان متعا و متعا** ( از باب فتح ) : دروغ گفت فلان را و یا نزدیک شد با او . و متع **السراب** : بلند شد سراب و متع **العجل** : درشت و مسکم گردید آن ریمان . و متع **النیز** : یک سرخ شد آن نیزه . و متع **الرجل** : نیکو وزیر شد آن مرد .

**متع** ( meta' ) و ( mota' ) ع . ج .  
**متة** ( met'at ) متة ( mot'at ) .

**متع** ( metta' ) ع . کلمه فعلی باقی دارد و به انتها و کمال رساند .

**متعاب** ( mota'āleb ) ص . ع .  
همدیگر را ملامت کننده و خشم نمایده .

**متعاد** ( mota'ādd ) ص . ع .  
زیاده از ده هزار .

**متعادل** ( mota'ādel ) ص . ع .  
برآبر یکدیگر .

**متعادی** ( mota'ādi ) ص . ع .  
مخالف یکدیگر . و **مکان متعاد** : جای متفاوت و نا هموار .

**متعادیه** ( mota'ādeyat ) ص . ع .  
ارض متعادیه : زمین مختلف سنگا ک دارای

دو و زمین با سنگا کلوخ .

**متعار** ( mota'ārr ) ص . ع . کسی  
که دستر یدار میاند و پهلوی پهلوی میگردد و بانگ و آواز می کند .

**متعارض** ( mota'ārez ) ص . ع .  
بر خلاف یکدیگر . و تقلید کننده و چیزی را شبیه و مانند چیز دیگر کننده . و بر عکس و مخالف و متضاد .

**متعارف** ( mota'ārel ) ص . ع .  
نیک معروف یکدیگر .

**متعارف** ( mota'ārel ) ص . ب .  
مأخوذ از تازی . معمول و رایج و کثیر الاستعمال و مستعمل . و مردم باخضوع و خشوع و مبادی آداب و خوش آمد گوی .

**متعارفی** ( mota'ārefi ) ص . ب .  
مأخوذ از تازی . معمولی و مستعمل و شایع و کثیر الاستعمال .

**متعارفیت** ( mota'ārefiyyat ) ص . ب .  
مأخوذ از تازی . شهرت .

**متعازل** ( mota'āzel ) ص . ع .  
دور و دلت گرفته . و یک سوده و عزلت گزیده و گوشه گرفته . و برگشتنی از دیگری .

**متعازی** ( mota'āzi ) ص . ع .  
یکدیگر را تسلی دهنده و امر به صبر و شکیانی نمایده .

**متعاسر** ( mota'āser ) ص . ع .  
دشوار و مشکل . و سخت و استوار و با هم دشواری و سختی کرده .

**متعاسر** ( mota'ācer ) ص . ع .  
و صاحب و آ میخته بهمدیگر .

**متعاشی** ( mota'āci ) ص . ع .  
کسی که خود را کوو نا بینا و نادان می نمایاند . و آنکه بر خود شکوری مینماید .

**متعاطف** ( mota'ātel ) ص . ع .  
بر همدیگر مهربانی کرده .

|                                                                                                                                                                  |                                                                                                                 |                                                                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| زن میانه سال تنومند قوی هیکل .                                                                                                                                   | ورویع و بالا .                                                                                                  | متعاطی ( mota'ati ) ص . ع .                                                                                                                |
| متعاهد ( mota'ahed ) ص . ع .                                                                                                                                     | متعال ( mota'āl ) ص . پ . مأخوذ از تازی . بلندتر و بخدا ی متعال : بخدادند عالم میل شانه که بلند تر از همه است . | کسی که میگزید چیزی را برای خوردن و یا آشامیدن . و برای یکدیگر هدیه فرستده .                                                                |
| متعاهدین ( mota'ahedin ) ا .                                                                                                                                     | متعال ( mota'āl ) ع . ا . شتر به سختی و شدت دودند .                                                             | متعاضل ( mota'azel ) ص . ع .                                                                                                               |
| پ . مأخوذ از تازی . مردمان هم عهد و هم وثاق .                                                                                                                    | متعالم ( mota'alem ) ص . ع .                                                                                    | متعاضلة ( mota'azelat ) ص . ع .                                                                                                            |
| متعایب ( mota'ayeb ) و متعایر ( mota'ayer ) ص . ع . مشغول به طعنه و ملامت و سرزنش یکدیگر .                                                                       | مرهم دیگر ادا داده . بر دانای همه چیز .                                                                         | ملغ های مرهم نشسته لازم گرفته یکدیگر را .                                                                                                  |
| متعاب ( mot'ab ) ص . ع . مانده و عاجز و خسته .                                                                                                                   | متعالی ( mota'āli ) ص . ع .                                                                                     | متعاضم ( mota'azem ) ص . ع .                                                                                                               |
| متعاب ( mot'eb ) ص . ع . کسی که مانده و خسته می گرداند . و زحمت کش و محنت طلب . و آکده . و پرگنده آوند . و استخوان پیوند گرفته باز شکسته . و خداوند ستور مانده . | بلند و رفیع . و افراشته و مرفوع . و کسی که نزدیک می کند .                                                       | متکبر و مغرور و خودبین . و با حشمت و شوکت . و برابر و بزرگواری .                                                                           |
| متعجب ( mota'abbab ) ص . ع .                                                                                                                                     | متعامس ( mota'āmes ) ص . ع .                                                                                    | متعاضی ( mota'āzi ) ص . ع .                                                                                                                |
| سپینده در خوردن نیزه و پاده پرست .                                                                                                                               | به تکلف خود را غافل نموده و نادان کرده .                                                                        | یکدیگر را آزرده و رستم نموده .                                                                                                             |
| متعبه ( mot'abat ) ع . ا . محل ماندگی و خستگی .                                                                                                                  | متعامش ( mota'amec ) ص . ع .                                                                                    | متعاقب ( mota'aqeb ) ص . ع . ا .                                                                                                           |
| متعبد ( mota'abbad ) ع . ا .                                                                                                                                     | تفاضل و روزنده و بی خبر .                                                                                       | در پی و متوالی .                                                                                                                           |
| محل و مکان پرستش .                                                                                                                                               | متعامل ( mota'amel ) ص . ع .                                                                                    | متعاقب ( mota'aqeb ) م . ف .                                                                                                               |
| متعبد ( mota'abbad ) ص . ع .                                                                                                                                     | متحد و متفق بواسطه تجارت و سوداگری .                                                                            | پ . مأخوذ از تازی . از پس و از عقب هم و از دنبال یکدیگر . در پی و از پس و از دنبال . و از همه عقب تر و آخرتر . و متعاقب هم . باز . پس هم . |
| پاروا و بسیار متدین و پنداره و شتر سر کشی .                                                                                                                      | متعامی ( mota'āmi ) ص . ع .                                                                                     | متعاقب ( mota'aqed ) ص . ع .                                                                                                               |
| و کسی که خسته می کند ستور را از دواندن .                                                                                                                         | کسی که خرد را کور و بینا یاند .                                                                                 | معاهد و هم عهد و هم پیمان و هم شرط .                                                                                                       |
| و آنکه بنده خرد میسازد کسی را .                                                                                                                                  | متعاق ( mota'āneq ) ص . ع .                                                                                     | متعاق ( mota'aqer ) ص . ع . با                                                                                                             |
| متعبدات ( mota'abbadat ) ع . ا .                                                                                                                                 | یکدیگر را در آغوش گیرنده .                                                                                      | هم پیونده ستور جهت آزمایش پی زنی . و یکدیگر را مبارات کننده دو کشتن شتر .                                                                  |
| اعمال و قربانی هائی که در ایام حج در مکه معظمه بجای آورند .                                                                                                      | متعاقود ( mota'aved ) ص . ع .                                                                                   | متعاقم ( mota'aqem ) ص . ع .                                                                                                               |
| متعجبس ( mota'abbes ) ص .                                                                                                                                        | گروهان بر یکدیگر برگردنده و جنگ و جز آن و میل کننده .                                                           | پیرو و بطور نوبت .                                                                                                                         |
| ع . ترش روی .                                                                                                                                                    | متعاور ( mota'āver ) ص . ع .                                                                                    | متعاقر ( mota'aker ) ص . ع .                                                                                                               |
| متعهل ( mota'ahel ) ص . ع .                                                                                                                                      | عاریه گرفته روم گرفته .                                                                                         | آ بسته و مختلط یکدیگر .                                                                                                                    |
| باز ایستاده از چیزی . و آنکه از چیزی که خواهد واراده کند باز نایستد .                                                                                            | متعاور ( mota'āver ) ص . ع .                                                                                    | متعاکس ( mota'akes ) ص . ع .                                                                                                               |
| متعه ( mot'at ) و ( met'at ) ا .                                                                                                                                 | دست بدست گرداننده چیزی . و بنوبت گیرنده .                                                                       | سرنگون و بر گردانیده .                                                                                                                     |
| ع . برخورداری ( اسم است متع ر ا ) . ر قوت                                                                                                                        | متعاض ( mota'āven ) ص . ع .                                                                                     | متعاکف ( mota'akes ) ص . ع .                                                                                                               |
| ع . ج ۵ - جزو ۷۱۱                                                                                                                                                | هم عهد و دهمان و یاری یکدیگر .                                                                                  | سپیده کننده با هم و دمناخت . و با هم خصومت کننده و نازنده .                                                                                |
|                                                                                                                                                                  | متعاونه ( mota'āvenat ) ع . ا .                                                                                 | متعال ( mota'āl ) ص . ع . بلند                                                                                                             |

کسی و یا چیزی که بگذرد و تجاوز کند از دیگری. بیماری که سرایت کند از یکی به دیگری. و شکر و ظالم.

**متعدی** (mota'addi) ص. پ. مأخوذ از تازی. شکر و ظالم وزیر دست کسی که از حد خود تجاوز کرده و دست اندازی به حقوق دیگران نماید. و باصطلاح صرف و نحو هر فعلی که معنی آن بفاعل آن تمام نشود و محتاج به متممی باشد که آنرا مفعول میگوید.

**متعذب** (mota'azzeb) ص. پ. مأخوذ از تازی. خوشگوار.

**متعذر** (mota'azzer) ص. آلوده. و نشان و نقش پای محو شده و غدر خواه و غدر آورنده. و کار دشوار.

**متعذر** (mota'azzer) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. دشوار و مشکل و محال. و آنکه عذر می آورد و معذرت میخواهد و طلب عفو میکند.

**متعذر** (mota'azzel) ص. ع. شکیبایی بر ملامت و سرزنش.

**متعرب** (mota'arreb) ص. ع. در تازیان در آئیده و مانا پایشان شونده و تازی غیر خالص و بیایان شونده.

**متعرج** (mota'arrej) ص. ع. بنای نارسا و پله دار.

**متعرج** (mota'arrer) ص. ع. شتر گر و خارش دار.

**متعرج** (mota'arrez) ص. ع. آزرده. و مشوش و حیران.

**متعرس** (mota'orres) ص. ع. مایل و شایق بر خود و فریفته بان.

**متعرش** (mota'arree) ص. ع. پایدار و ساکن و مقیم.

**متعرص** (mota'arres) ص. ع. متشن و ساکن و مقیم.

**متعجب** (mota'ajzeb) ص. ع. شگفت دارنده و شگفت آمده.

**متعجب** (mota'ajzeb) ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی. شگفته و حیران و سرگشته. و دارای شگفت و شگفت دارنده و عجیب و نادر.

**متعجبانة** (mota'ajzebâne) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. بطور شگفت و از روی تعجب و حیرت.

**متعجب** (mota'ajzej) ص. ع. خانه پر از دود.

**متعجر** (mota'ajjer) ص. ع. کسی که از فریب شکم وی نورد گرفته و چپن دار شده باشد.

**متعجر د** (mota'ajred) ص. ع. برهنه و عریان.

**متعجس** (mota'ajjes) ص. ع. متکبر و خود بین.

**متعجل** (mota'ajjel) ص. ع. زود شتاب. و کسی که زودی میکند و شتاب می نماید و کسی که شیرا عجاله میآورد. و عجاله.

**متعجن** (mota'ajjen) ص. ع. شتر فربه پر گوشت.

**متعجنه** (mota'ajjenat) ص. ع. ماده شتر نیک فربه. و گرو و جماعت.

**متعجه** (mota'ajjeh) ص. ع. کسی که خود را نادان مینماید.

**متعدد** (mota'added) ص. ع. بسیار. و زیاده برده. و آماده و حاضر و مستعد. و زود و شتاب.

**متعدد** (motaa'dded) ص. پ. مأخوذ از تازی. فراوان و بسیار. و مختلف و گوناگون.

**متعدی** (mota'addi) ص. ع.

روزرگوار و شکار و طعام که بدان بر خور - داری یابند. و نیز توشه اندک و توشه بسنده.

ج: متع (meta') و متع (mota').

**متع** (mot'at) ص. ع. دول و مشک. و رسن دول و **متع الحج**: باج عمره آوردن. و **متع الطلاق**: آنچه پس از طلاق زن را هدایا جامه و کسوه و نفقه. و **متع النکاح**: بنگاه آوردن زن را چند روزی جهت تمتع و برخورداری.

**متع** (mot'at) م. ع. متع متعاً و متعاً. و متع (mat').

**متعجب** (mota'atzeb) ص. ع. خشکین و سرزنش کننده.

**متعجت** (mota'attlet) ص. ع. نا استوار و ناپایدار. و بی قرار بر سخن خود.

**متعتد** (mota'atted) ص. ع. بزرگ و ویژه کار در صنعت.

**متعتق** (mota'atteq) ص. ع. زود و شتاب و بدون درنگ.

**متعه** (mota'atleh) ص. ع. کسی که خویش را نادان و یاد یوانه نمایاند. و پریشان و شوریده و محروم از عقل.

**متعی** (mota'atti) ص. ع. متکبر. و در گذرندة از حد.

**متعشر** (mota'asser) ص. ع. زبان گرفته و بالکت زبان.

**متعشق** (mota'asseq) ص. ع. سحاب متعشق: آب فراهم آمده بهم آینه.

**متشکل** (mota'askal) و (mota'askel) متشکلة (mota'askal) و (mota'askela) ص. ع. بسیار خوشه. و علق متشکل و نخله متشکلة. و كذلك علق متشکل و نخله متشکلة.

**متعلب** (mota'asleb) ص. ع. لاغر و نزار.

**متعصم** (mota'assem) ص. ع.

پناه داده شده و نگهدار امین .

**متعصی** (mota'essi) ص. ع.

آنکه با جوب‌دستی می‌زند. و گردنکش و یاغی .  
و کار مشکل و دشوار و در پیمان .

**متعطر** (mota'atter) ص. ع.

و متعطرة (mota'alteral) ص. ع.  
خوشبوی مالیده آنکه بوی خوش‌آزوی بر آید .

**متعطش** (mota'attec) ص. ع.

کسی که تشنگی را بهانه می‌کند و آرزو مند  
مشتاق و طالب و راغب .

**متعطف** (mota'attel) ص. ع.

مشفق و مهربان و مایل . و کسی که بالا پوش  
بروی خود می‌اندازد .

**متعطل** (mota'attel) ص. ع.

مرد بی‌کار و بی‌شغل .

**متعطلة** (mota'attelat) ص. ع.

زن بی‌پیرایه و بی‌زینت .

**متعطی** (mota'atti) ص. ع. کسی که

انعام و بخش درخواست‌کننده .

**متعظ** (motta'ez) ص. ع. پند

گرفته و کسی که پند و نصیحت قبول می‌کند  
به سخنان دلپذیر .

**متعظ** (motta'ez) ص. پ. مأخوذ

از نازی‌پند و نصیحت‌پذیرنده . و اعظ غیر  
متعظ: پند دهنده که خود پند‌پذیرنده باشد .

**متعظم** (mota'azzem) ص. ع.

متکبر و خودبین و بزرگوار .

**متفجع** (mota'afjez) ص. ع. شتر

کج رونده .

**متفعر** (mota'affer) ص. ع. د

خاك آورده و در خاک غلطیده‌گرد آورده .

**متفعل** (mota'affel) ص. ع.

پارسا و پاکدامن و پرمیزگار و کسی که سی  
می‌کند خود را پاکدامن بنیاید .

**الحصول**: کاری که حصول آن سخت‌دشوار

باشد. و متعسر المروء: جای که عبور از  
آن سخت و مشکل باشد .

**متعسرة** (mota'asserat) ص. ع.

مؤنت متسر . و بحاجة متعسرة: حاجت  
دشوار .

**متعسس** (mota'es'es) ص. ع.

آنکه در شب شکار میکند . و گرگ شکارکننده .

**متعسف** (mota'assef) ص. ع.

کسی که در تاریکی و پیرایه و در راه غیر معلوم  
می‌رود. و آزارنده و ستمکننده و ظالم و زیر

دست . و ملول و غمگین بر انلاف و زیان .

**متعسق** (mota'asseq) ص. ع.

بی‌نهایت شایق و آرزو مند. و جهدکننده و تنجس .

**متعسر** (mota'asqer) ص. ع.

و رجل متعسر: مرد شتاب‌کار شکیا .

**متعسن** (mota'assen) ص. ع.

مانا به پدر خود .

**متعشب** (mota'acceb) ص. ع.

گیاه تر چرنده و فربه شونده .

**متعشق** (mota'acseq) ص. ع.

عاشق . و مشرقه .

**متعشم** (mota'accem) ص. ع.

خشک شده و پژمرده شده .

**متعشی** (mota'acci) ص. ع.

شایگان خورنده و شام خورنده . و شکرور .

**متعصب** (mota'asseb) ص. ع.

کسی که عصاب بر سر می‌بندد. و آنکه عصبیه می  
کند و دعوای عصبیه مینماید . و آنکه قناعت

بجیزی می‌کند .

**متعصب** (mota'asseb) ص. پ.

مأخوذ از نازی- کسی که دارای عصبیت باشد .

**متعصر** (mota'asser) ص. ع.

فشرده شده . و پناه گرفته به کسی .

**متعرض** (mota'arrez) ص. ع.

پیش آینده و در پی شونده و متخالف .

**متعرض** (mota'arrez) م. ف.

پ. مأخوذ از نازی-متخالف و مزاحم و مانع  
و آنکه سبب میشود رحمت و اذیت و اومانع  
از یسر رفت‌کار می‌گردد .

**متعرف** (mota'arrel) ص. ع.

آنکه میخواهد رمی‌جوید چیزهای پنهانی و او آنکه  
تجسس از معرفت می‌کند. و کسی که احترام  
می‌کند .

**متعرق** (mota'arreq) ص. ع.

و متعرق (mota'arrem) ص. ع. کسی که گشت  
را از استخوان پاک می‌گیرد .

**متعزب** (mota'azzeb) ص. ع.

ناک‌خدا و ترك‌کننده نکاح .

**متعز ز** (mota'azzez) ص. ع.

نادر و گلیاب و پریا و رگران و عزیز .

**متعزق** (mota'azzeq) ص. ع.

نامهربان و بی‌محبت و دشت .

**متعزل** (mota'azzel) ص. ع.

معزول شده و از شغل و کار خارج شده و بر  
داشته شده . و گوشه نشین .

**متعزی** (mota'azzi) ص. ع.

منسوب و متعلق نسبت داده شده . و کسی که  
دعوی نسبت می‌کند خواه راست باشد و یا  
دروغ .

**متعس** (mota'es) ص. ع.

ملاك‌سازنده کسی از صفات خداوند تعالی می  
باشد .

**متعسر** (mota'asser) ص. ع.

دشوار . و سخت‌پیدا و دردم . و بیان مشبه  
و متلبس .

**متعسر** (mota'asser) ص. پ.

مأخوذ از نازی- سخت و دشوار و مشکل و  
محال . و درماندگی سخت و شدید . و متعسر

|                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                 |                                                                                             |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------|
| متعلمین (mota'allemin) ۱. پ. مآخوذ از تازی. شاگردان و آموزندگان.                                                                                        | متعلق (mota'allaq) ۱. ع. جایی که در آن چیزی آویزان شده. و علاقه و دلبستگی.                                                                                                                      | متعفن (mota'affen) ص. ع. سخت پوسیده. و ویران‌تپاه گردیده.                                   |
| متعلی (mota'alli) ص. ع. بلند و رفیع و آنکه درجه بدوچه بالا می‌رود.                                                                                      | متعلق (mota'alleg) ص. ع. علاقه‌دارنده و منسوب و آویزان. و لیس المتعلق کالماتلق: نسبت قانع و شکیبای چیز اندک مانند آنکه بخورد هرچه خواهد.                                                        | متعفن (mota'affen) ص. پ. مآخوذ از تازی. گندیده بد بو. و پوسیده می‌کند.                      |
| متعجع (mota'ammej) ص. ع. بیج بیجان رونده.                                                                                                               | متعلق (mota'alleg) ص. پ. مآخوذ از تازی. منسوب و متصل و پیوسته و چسبیده و بند شده. و آویخته و ملحق شده و پیوند شده. و علاقه‌دارنده و احوال‌یافته و قوم و خویش. و متعلق باو: مال او و ملک او.     | متعفی (mota'effi) ص. ع. سراسر ناپدید شده و نیست‌گردیده.                                     |
| متعهد (mota'ammed) ص. ع. مشغول و دارای آنکه.                                                                                                            | متعلق (mota'alleg) ص. پ. مآخوذ از تازی. منسوب و متصل و پیوسته و چسبیده و بند شده. و آویخته و ملحق شده و پیوند شده. و علاقه‌دارنده و احوال‌یافته و قوم و خویش. و متعلق باو: مال او و ملک او.     | متعقب (mota'aqqeb) ص. ع. سیاست شده و عقوبت کرده شده بواسطه گناه.                            |
| متعهد (mota'ammed) ص. پ. مآخوذ از تازی. کسبیه با تحمل و وقارکاری کند و با قصد و آنکه مشغول می‌گردد و با جد و جهد می‌کند و بطور عمد و دانسته کار می‌کند. | متعلقات (mota'allegat) ۱. پ. مآخوذ از تازی. علاقه‌ها و توابع و لواحق و لوازم و ملزومات و مملکات و چیزهایی که در ملک کسی باشد. و سرگذشت‌ها. و فرزند و عیال و اهل خانه و آنچه منسوب به خانه باشد. | متعقب (mota'aqqeb) ص. ع. کج شده و کج و خمیده.                                               |
| متعهدان (mota'ammeden) م. ف. پ. مآخوذ از تازی. با قصد و آنکه و دانسته و بطور عمد و با جد و جهد.                                                         | متعلق (mota'alleg) ص. پ. مآخوذ از تازی. علاقه‌ها و توابع و لواحق و لوازم و ملزومات و مملکات و چیزهایی که در ملک کسی باشد. و سرگذشت‌ها. و فرزند و عیال و اهل خانه و آنچه منسوب به خانه باشد.     | متعقل (mota'aqqel) ص. ع. عاقل و هوشمند و خردمند و دانا.                                     |
| متعمرط (mota'amret) ص. ع. لیس متعمرط: بدزدی که هرچه باید بدزد.                                                                                          | متعلق (mota'alleg) ص. پ. مآخوذ از تازی. قابل تعقل و شایسته دریافت.                                                                                                                              | متعقل (mota'aqqel) ص. پ. مآخوذ از تازی. قابل تعقل و شایسته دریافت.                          |
| متعس (mota'ainmes) ص. ع. مشوش و نامعلوم.                                                                                                                | متعلق (mota'alleg) ص. ع. آموخته شده.                                                                                                                                                            | متعقم (mota'aqqem) ص. ع. آموخته شده.                                                        |
| متعق (mota'ammeq) ص. ع. دور اندیش در سخن و به مغ سخن رسیده.                                                                                             | متعلقان (mota'allegan) ۱. پ. ج. متعلق.                                                                                                                                                          | متعقب (mota'alleb) ص. ع. ناراحت و اندوهناک.                                                 |
| متعمل (mota'ammel) ص. ع. ساعی و دکار و زحمت‌کش.                                                                                                         | متعلقه (mota'allege) ۱. پ. مآخوذ از تازی. زن شخص.                                                                                                                                               | متعکز (mota'akkez) ص. ع. کسی که بر عکاز تکیه کند. و عکاز.                                   |
| متعهم (mota'ammem) ص. ع. صامه بر سر بسته.                                                                                                               | متعلقین (mota'allegin) ۱. پ. مآخوذ از تازی. گمان و اقوام و خویشان و عیال و خدمت‌گاران و منسوبان.                                                                                                | متعکس (mota'akkes) ص. ع. خزنده مانند مار.                                                   |
| متعهم (mota'ammen) ۱. ع. ساکن و مقیم.                                                                                                                   | متعلل (mota'allel) ص. ع. نوازنده و نوازش‌گر. و کسی که خود را بکار مشغول می‌دارد و وابسته می‌کند کار را.                                                                                         | متعکس (mota'akkec) ص. ع. دوی تافته.                                                         |
| متعنت (mota'annet) ص. ع. کسی که در خورای و ذلت دو آمده باشد.                                                                                            | متعلم (mota'allera) ص. ع. آموخته شده و پند داده شده و آموزنده و طالب علم.                                                                                                                       | متعکظ (mota'akkez) ص. ع. پیچیده و دشوار و مشوش و کارهای دردم.                               |
| متعنت (mota'annet) ۱. ع. آنکه خواهان خورای و ذلت کسی باشد. بی‌جاء و مفتیان: ای طالبان ذلت.                                                              | متعلم (mota'alleem) ۱. پ. مآخوذ از تازی. آموزنده و شاگرد کسی که طلب علم میکند.                                                                                                                  | متعکف (mota'akkfel) ص. ع. موی تافته و تابنده. و بنده فدوی شده. و کسی که خود را باز می‌دارد. |
| متعند (mota'anned) ۱. ص. پ. مآخوذ از تازی. دشمن و بدخواه و عداوت‌کننده.                                                                                 | متعلم (mota'alleem) ۱. پ. مآخوذ از تازی. آموزنده و شاگرد کسی که طلب علم میکند.                                                                                                                  | متعکن (mota'akken) ص. ع. شکم چین دار از غریبی.                                              |
| متعندان (mota'annedan) ۱. پ. ج.                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                 |                                                                                             |

|                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| متغاب (motaqāleb) م. ع. غافل و بی خبر .                                                                                       | متعجب (mota'ayyeb) م. ع. ملامت کننده . درنهم سازنده .                                                                                                                                                                                                                                                                                       | متعنك (mota'annek) م. ع. ریگی که عبور از آن دشوار بود .                          |
| متقاط (motaqāṭi) م. ع. مشغول به غوطه وری یکدیگر .                                                                             | متعبد (mota'ayyed) م. ع. بی رحم و بی ادب و ظالم و سنگین . و غضبناک . و باحق تهمت زننده . و تهدید کننده و ترساننده .                                                                                                                                                                                                                         | متعنى (mota'anni) م. ع. مانده خسته و رنج کشیده .                                 |
| متقاطس (motaqātes) م. ع. غافل و بی فکر و بی خیال . و مشغول به غوطه وری مدیگر .                                                | متعیش (mota'ayyec) م. ع. آنکه وی را کفاف اندک بود . و آنکه بکلف اسباب معیشت فراهم کند و آنکه طلب معیشت کند .                                                                                                                                                                                                                                | متعوب (mal'ub) م. ع. مأخوذ از تازی - ساند و شتم دیده آزرده .                     |
| متقاطش (motaqātec) م. ع. خویش را راکور نمایانده و به کوری نیست دهنده .                                                        | متعیط (mota'ayyet) م. ع. شتری که سالها بار دار نگردد بی آنکه نازا باشد .                                                                                                                                                                                                                                                                    | متعوث (mota'avves) م. ع. سرگشته و حیران رفته .                                   |
| متقابل (motaqāfel) م. ع. کسی که خود را غافل می نماید .                                                                        | متعیل (mota'ayyel) م. ع. خرامنده و خندنده و نازنده دز رفتار .                                                                                                                                                                                                                                                                               | متعوج (mota'avvej) م. ع. کج شده و خمیده .                                        |
| متقاب (motaqāleb) م. ع. منظر و فیروز در تقاب .                                                                                | متعین (mota'ayyen) م. ع. ظاهر و هویدار آشکار . و محقق و منصوب . و مقرر . و آنکه با چشم از دنبال کسی می نگرد . و سوراخ دار . و چشم خورده و متأثر شده از اثر چشم زخم - زهر چیزی که پیوسته آویزان و یا ملصق باشد . و آنکه می گیرد و می پذیرد چیزی را پس از مهلت دادن . و سقاء متعین : مشک که دارای سوراخهای کوچک بود و از آن آب چکد و مشک نو . | متعود (mota'avved) م. ع. عادت شده و متادگشت و خوگر شده .                         |
| متقالي (motaqāli) م. ع. گوشت لاغر و نزار شده . و گیاه بلند و گوالیده و درهم انبوه شده . و رخ گران شده . و حریف در نیراندازی . | متعین (mota'ayyen) م. ع. ظاهر و هویدار آشکار . و محقق و منصوب . و مقرر . و آنکه با چشم از دنبال کسی می نگرد . و سوراخ دار . و چشم خورده و متأثر شده از اثر چشم زخم - زهر چیزی که پیوسته آویزان و یا ملصق باشد . و آنکه می گیرد و می پذیرد چیزی را پس از مهلت دادن . و سقاء متعین : مشک که دارای سوراخهای کوچک بود و از آن آب چکد و مشک نو . | متعوذ (mota'avvez) م. ع. کسی که پناه بگیرد و پناهنده .                           |
| متقارم (motaqāmer) م. ع. یکدیگر را چشم اشاره کننده .                                                                          | متعین (mota'ayyen) م. ع. ظاهر و هویدار آشکار . و محقق و منصوب . و مقرر . و آنکه با چشم از دنبال کسی می نگرد . و سوراخ دار . و چشم خورده و متأثر شده از اثر چشم زخم - زهر چیزی که پیوسته آویزان و یا ملصق باشد . و آنکه می گیرد و می پذیرد چیزی را پس از مهلت دادن . و سقاء متعین : مشک که دارای سوراخهای کوچک بود و از آن آب چکد و مشک نو . | متعور (mota'avver) م. ع. از مدیگر و ام گیرنده .                                  |
| متقانی (motaqāni) م. ع. بی نیاز از مدیگر .                                                                                    | متعینه (mota'ayyene) م. ع. مأخوذ از تازی - مقرر و معلوم .                                                                                                                                                                                                                                                                                   | متعوس (mot'us) م. ع. غایب و زایل و ساطع : متاعیس .                               |
| متقاو (motaqāver) م. ع. مشغول به هجوم بر یکدیگر و غارت مدیگر .                                                                | متقاین (motaqāben) م. ع. در زبان اندازند و مدیگر را .                                                                                                                                                                                                                                                                                       | متعوق (mota'avveq) م. ع. برگردانیده معزول شده . و باز داشته شده و منع کرده شده . |
| متقاوط (motaqāvet) م. ع. مدیگر را در آب غوطه دهنده .                                                                          | متقایی (motaqābi) م. ع. غافل و بی خبر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | متعه (mot'e) ۱. پ. مأخوذ از تازی - صیغه نکاح موقت حنّی و زدر .                   |
| متقاوی (motaqāvi) م. ع. کرد آمده از محلهای مختلف جهت ارتکاب فتنه و فساد .                                                     | متقایی (motaqābi) م. ع. غافل و بی خبر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | متعته (mota'ahhet) م. ع. رجل متعته : مرد دل شده و بی عقل .                       |
| متقایب (motaqāyeb) م. ع. غایب و غیر حاضر .                                                                                    | متقاز (motaqāzz) م. ع. غازی و جنگجو و مبارز و خصومت کننده .                                                                                                                                                                                                                                                                                 | متعهد (mota'ahhed) م. ع. تیمار دارنده . و پیوست مشغول یک کار و مواظب در کار .    |
| متقایید (motaqāyed) م. ع. کج و دوتا و خمیده .                                                                                 | متقازل (motaqāzel) م. ع. یکدیگر را مشغول به شطبازی و ناز و کرشمه کننده .                                                                                                                                                                                                                                                                    | متعهد (mota'ahhed) ۱. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - هم عهد . و عهد گیرنده و ضامن .    |
| متقاییر (motaqāyer) م. ع. متفرق و گوناگون و مختلف .                                                                           | متقاضی (motaqāzi) م. ع. متقاضی                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | متعهدین (mota'ahhedin) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مردان متعهد و عهد گیرنده .          |
| متقایض (motaqāyez) م. ع. ج ۵ - جز ۷۷۲                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                  |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>متغلب</b> ( motaqalleb ) ص . ع .<br/>مستولی وزیر دست وقادر .</p> <p><b>متغلث</b> ( motaqallet ) ص . ع .<br/>کسی که چیزی را بر غلت می گرد .</p> <p><b>متغلج</b> ( motaqallej ) ص . ع .<br/>داد و ستگر و ظالم .</p> <p><b>متغلل</b> ( motaqalled ) ص . ع .<br/>سم متغلل: زهر کننده در حال .</p> <p><b>متغلل</b> ( motaqallel ) ص . ع .<br/>خوشبوی مالیده . و غلبه مالیده .</p> <p><b>متغلل</b> ( motaqallel ) ص . ع .<br/>غالبه مالیده .</p> <p><b>متغم</b> ( motqem ) ص . ع .<br/>تخمه<br/>شده و کسی که طعام وی را ناگوار آورده<br/>باشد .</p> <p><b>متغمه</b> ( motqamat ) ص . ع .<br/>طعام<br/>متغمه: طعام ناگوار و تخمه آورنده .</p> <p><b>متغممد</b> ( motaqammed ) ص . ع .<br/>کسی که خداوند عالم وی را از رحمت خود<br/>پوشانیده باشد و رحمت خدای او را فرا<br/>گرفته باشد . و آب پر و مملو .</p> <p><b>متغممر</b> ( motaqammer ) ص . ع .<br/>رنك شده با زعفران .</p> <p><b>متغمس</b> ( motaqammes ) ص . ع .<br/>در آب فرو رفته و غوطه رو شده و غرق شده . و<br/>رنك کرده . و <b>متغمس فی السواك</b>: خود را<br/>آراسته با لباس سیاه .</p> <p><b>متغمقم</b> ( motaqamqem ) ص . ع .<br/>کاریم کرده و ترسیده . و سخن ناپیدا و غیر مفهوم .<br/>و بانگ و آواز دلآوران دوکار زار .</p> <p><b>متغنج</b> ( motaqannej ) ص . ع .<br/>زبان با ناز و کرشمه .</p> <p><b>متغمم</b> ( motaqannem ) ص . ع .<br/>کسی که در اندیشه غیبت و تاراج بود .</p> <p><b>متغمی</b> ( motaqanu ) ص . ع .<br/>سرود</p> | <p>درشت و سخت و ظالم .</p> <p><b>متغممر</b> ( motaqacmer ) ص . ع .<br/>خشنك . بئ: <b>واچته متغممر</b> آ ای غصبان .<br/>و <b>وجل متغممر</b>: مرد خشنك .</p> <p><b>متغمی</b> ( motaqacci ) ص . ع .<br/>آن<br/>که خود را پیوشاند .</p> <p><b>متغصب</b> ( motaqasseb ) ص . ع .<br/>چیره کرده شده و مجبور .</p> <p><b>متغضب</b> ( motaqazzeb ) ص . ع .<br/>خشنك و غصبانك .</p> <p><b>متغضر</b> ( motaqazzer ) ص . ع .<br/>مایل و برگشت .</p> <p><b>متغضض</b> ( motaqazzezz ) و<br/><b>متغضضض</b> ( motaqazqez ) ص . ع .<br/>کم شده و نقصان یافته .</p> <p><b>متغضف</b> ( motaqazzeff ) ص . ع .<br/>خمیده شده و دوتا شده .</p> <p><b>متغضن</b> ( motaqazzen ) ص . ع .<br/>ترنجیده و چین دار .</p> <p><b>متغطر</b> ( motaqatres ) ص . ع .<br/>خشنك و متغیر . و بزرگ منش . و آژمند و طمع<br/>گار و خرامنده در رفتار .</p> <p><b>متغطرف</b> ( motaqatref ) ص . ع .<br/>بزرگ منش . و خرامنده و بناز رونده .</p> <p><b>متغطش</b> ( motaqattec ) ص . ع .<br/>ناویك شب . و ناویك چشم .</p> <p><b>متغطط</b> ( motaqatqet ) ص . ع .<br/>خشنك . و دریای طوفانی شده .</p> <p><b>متطلی</b> ( motaqatti ) ص . ع .<br/>پوشیده<br/>و پنهان .</p> <p><b>متطقق</b> ( motaqaffeq ) ص . ع .<br/>همه روز از شراب خورنده .</p> <p><b>متطفل</b> ( motaqaffel ) ص . ع .<br/>غافل و بی خبر . و کسی که بقصد و قصد غفلت<br/>می ورود .</p> | <p>خشم آلودار دیگری .</p> <p><b>متغب</b> ( motqeb ) ص . ع .<br/>خون<br/>و ریزو . پایمال کننده و منهدم کننده .</p> <p><b>متغبیر</b> ( motaqabber ) ص . ع .<br/>فرزند حاصل کننده .</p> <p><b>متغبیق</b> ( motaqabbeq ) ص . ع .<br/>در شبانگاه دوشده شیر .</p> <p><b>متغبغ</b> ( motaqatteq ) ص . ع .<br/>کسی<br/>که سخن وی بر حمت شنیده شود .</p> <p><b>متغدن</b> ( motaqadden ) ص . ع .<br/>جنگبان و متزلزل .</p> <p><b>متغدی</b> ( motaqaddi ) ص . ع .<br/>کسی که ناشتائی می خورد و آنکه شام می خورد .</p> <p><b>متغذم</b> ( motaqazzem ) ص . ع .<br/>بسیار خورنده که هر چه باید خورد . و برنده و<br/>قطع کننده .</p> <p><b>متغذی</b> ( motaqazzi ) ص . ع .<br/>غذا خورنده و پرورش کننده .</p> <p><b>متغرب</b> ( motaqarreb ) ص . ع .<br/>دور رفته و به سفر غربت رفته . و از سوی<br/>مغرب آمده .</p> <p><b>متغرد</b> ( motaqarred ) ص . ع .<br/>سراینده و آواز خوان .</p> <p><b>متغرر</b> ( motaqarzer ) ص . ع .<br/>آب جوشان .</p> <p><b>متغرغر</b> ( motaqarqer ) ص . ع .<br/>غرغر نماینده و آب دگرگردد .</p> <p><b>متغزل</b> ( motaquzzel ) ص . ع .<br/>شعر غزل سراینده .</p> <p><b>متغمس</b> ( motqes ) ص . ع .<br/>کسی<br/>یا چیزی که غمگین و دلشک می کند . و کسی یا<br/>چیزی که بزمی انگند و پایمال میکند .</p> <p><b>متغسل</b> ( motaqassel ) ص . ع .<br/>بدقت شونده خود .</p> <p><b>متغشم</b> ( motaqacrem ) ص . ع .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                              |                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یكدیگر فزونی و برتری جوینده .                                                                | در بیشه و جنگل زیست می‌کند. دارای جنگل .                                                  | گورینده و سرائنده. عاشق و عشقاز. وین نیاز.                                                                                                                                                                                    |
| <b>مضاف</b> (motafâqeb) ص.ج. پشت به پشت پیوسته .                                             | رسان در جنگل .                                                                            | وستایند. و نکوهند و سرزشت کننده .                                                                                                                                                                                             |
| <b>مضافد</b> (motafâqed) ص.ج. يك دیگر را جوینده و تخصیص کننده .                              | <b>مضاف</b> (motafâ'el) ص.ج. کسی که بام او فال می‌گیرد و فال میزند .                      | <b>مغفور</b> (motaqavver) ص.ج. گوشه نشین در غار. و فرو رونده در غور زمین .                                                                                                                                                    |
| <b>مضافی</b> (motafâqes) ص.ج. سوی یكدیگر را گرفته بریز کشیدن .                               | <b>مضاف</b> (motafâleh) ص.ج. در پنهانی گنگر کننده .                                       | <b>مغوط</b> (motaqavvet) ص.ج. کاملاً فرو برنده لقمه و ادوگلو. و کسی که در مفاکی می‌دود برای قضای حاجت .                                                                                                                       |
| <b>مضافم</b> (motafâqem) ص.ج. کار بزرگ و رگران .                                             | <b>مضافی</b> (motafâti) ص.ج. کسی که برای تفرات نزد مفتی میرود .                           | <b>مغول</b> (motaqavvel) ص.ج. گوناگون و رنگارنگ. و پایمال و منهطم .                                                                                                                                                           |
| <b>مضاف</b> (motafâl) ص.ج. زن بسیار کده نفس .                                                | <b>مضاف</b> (motafâzj) ص.ج. کسی که در رفتن میان باهرا کشاده می‌دود .                      | <b>مغیب</b> (motaqayyeb) ص.ج. غایب و ناپدید .                                                                                                                                                                                 |
| <b>مضافی</b> (motafâli) ص.ج. شیش جوینده از مکتدبگر .                                         | <b>مضاف</b> (motafâzi) ص.ج. بد و دوری زمان و یا فاصله .                                   | <b>مغیر</b> (motaqayyer) ص.ج. برگردیده از حالی بحالی و دیگرگون شده . و اصلاح شده .                                                                                                                                            |
| <b>مضافی</b> (motafâni) ص.ج. يك دیگر را نیست و سیری کننده در جنگ. و هم دیگر را ستامل کننده . | <b>مضاف</b> (motafâbec) ص.ج. فحش دهنده سخن زشت گوینده .                                   | <b>مغیر</b> (motaqayyer) ص.ج. مأخوذ از نازی - مضطرب و آشفته و سرگردان و سرگشته و پریشان و حیران. و خشمناک و آنکه سرعت خشمناک گردد. و بس فراوان و ناپایدار. و مخالف و نامناسب. و دگرگون شده و از حال خود برگردیده و جاور کرد . |
| <b>مضافت</b> (motafâvet) ص.ج. متمایز و مشرق و جدا .                                          | <b>مضاف</b> (motafâxer) ص.ج. بر هم دیگر ناژنده و فخر کننده .                              | <b>مغیرانه</b> (motaqayyerâne) ف. مأخوذ از نازی - از روی نفیر و خشم و قهر و بطروخشم و غضب .                                                                                                                                   |
| <b>مضافت</b> (motafâvet) ص.ج. مأخوذ از نازی. از هم متمایز و مختلف و از هم جدا و جداگانه .    | <b>مضاف</b> (motafâdi) ص.ج. یكدیگر را سر بها دهنده و واخرنده .                            | <b>مغیظ</b> (motaqayyeyz) ص.ج. خشمناک. و نیم روز سخت گرم شده .                                                                                                                                                                |
| <b>مضافتانه</b> (motafâvetâne) م.ف. مأخوذ از نازی - جداگانه و علیحده .                       | <b>مضاف</b> (motafârr) ص.ج. فراری و گریزنده از یكدیگر .                                   | <b>مغیظ</b> (motaqayyet) ص.ج. شاخه دوخت بیچ و راست ناژنده .                                                                                                                                                                   |
| <b>مضاف</b> (motafâvez) ص.ج. باهم انبار و شریک .                                             | <b>مضاف</b> (motafâres) ص.ج. نوبت داشته شده .                                             | <b>مغیظ</b> (motaqayyet) ص.ج. نام اسبی .                                                                                                                                                                                      |
| <b>مضاف</b> (motafâyed) ص.ج. همدیگر را نایده دهنده و سودبخشنده .                             | <b>مضاف</b> (motafâseh) ص.ج. کسی که در مجلس بدیگری جا میدهد. و بطور راحت و آسودگی نشسته . | <b>مغیظ</b> (motaqayyeyeq) ص.ج. چشم تار یک و کم نور .                                                                                                                                                                         |
| <b>مضاف</b> (motafâ'el) ص.ج. نال گوینده و غیب گوینده .                                       | <b>مضاف</b> (motafâsi) ص.ج. آماده و حاضر برای خروج باد و گذر کردن .                       | <b>مغیظ</b> (motaqayyel) ص.ج. درخت سبز و در هم و پیچیده. و کسی که پیوسته                                                                                                                                                      |
| <b>مضاف</b> (motafâti) ص.ج. شکست و ویز ریزنده .                                              | <b>مضاف</b> (motafâceq) ص.ج. واضح و هویدا و آشکار .                                       |                                                                                                                                                                                                                               |
| <b>مضاف</b> (motafâteq) ص.ج. گنگاد و گنگاد کرده .                                            | <b>مضاف</b> (motafâseh) ص.ج. فصیح با فصاحت .                                              |                                                                                                                                                                                                                               |
| <b>مضاف</b> (motafâti) ص.ج. نفیص کننده و آزماینده .                                          | <b>مضاف</b> (motafâzel) ص.ج. مشغول بباشند و بزرگوار و فضیلت. و بر                         |                                                                                                                                                                                                                               |

|                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                        |                                                                                              |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|
| کسی که در پیش می شود پیشی بگیرد .                                                                                                                  | وونده .                                                                                                                                                | متفتق (motafatteq) ص.ع. شکسته و کوفته شده .                                                  |
| متفرع (motafarree) ص.ع. برآورده و صادر شده. و مشتق گفته و مستتر شده. و شاخه برآورده. و درخت بسیار شاخ. و خواستگاری کننده زنی را که بزرك قوم باشد . | متفخذ (motafaxxez) ص.ع. کامل و درك كنده و سپس مانده .                                                                                                  | متفتل (motafattel) ا.ع. کسی که بیان می کند احادیث و افسانه های زنان را .                     |
| متفرع (motafarree) ص.پ. مأخوذ از نازی- حاصل شده و پدید آمده و صادر شده و موجود شده. و مشتق شده و منشعب شده و شاخه شاخه شده. و منسوب و منطبق .      | متفزع (motafazze) ص.ع. چارپای آماده شده برای کبیر انداختن .                                                                                            | متفتق (motafatteq) ص.ع. شکسته و چاک شده. و شکاف و چاک. و نادرسته .                           |
| متفرعات (motafarree'at) ا.پ. مأخوذ از نازی و تراویح و لواحق و متعلقات و مشتقات و مناسبات .                                                         | مفتر (motafar) ص.ع. کشف زاری که گیاه آن نابالده چریده شود .                                                                                            | متفتل (motafattel) ص.ع. دریمان نایده .                                                       |
| متفرعن (motafar'en) ص.پ. مأخوذ از نازی و متکبر و مغرور و خودبین و خود پسند و از خود راضی .                                                         | مفتر (motaffer) ص.ع. بیار و فراوان و افزون شده .                                                                                                       | متفتی (motafatti) ص.ع. کوه از کردکی باز ایستاده .                                            |
| متفرغ (motafarreq) ص.ع. فارغ از شغل. و خالی و تهی .                                                                                                | متفرة (motafarat) ص.ع. مؤنث متفریق ارض متفرقه: زمینی که گیاه آن نابالده چریده شود .                                                                    | متفجر (motafajjer) ص.ع. آب روان و جاری. و صبح و روشن. و جوان مرد و با سخاوت .                |
| متفرق (motafarra) م.ع. پراکنده شدن .                                                                                                               | متفرت (motafarres) ص.ع. کرده پراکنده و متفرق .                                                                                                         | متفجس (motafajjes) ص.ع. مغرور و متکبر و خود بین .                                            |
| متفرق (motafarra) ا.ع. جای پراکندگی .                                                                                                              | متفرتة (motafarresat) ص.ع. زن بار دار شوریده دل .                                                                                                      | متفجع (motafajje') ص.ع. دودست از سختی و بلا رانده .                                          |
| متفرق (motafarreq) ص.ع. پراکنده شده و جدا شده و پریان شده .                                                                                        | متفرج (motafarrej) ص.ع. کسی که می نگرد و می آزماید و سیر و گردش می کند و شادمانی مینماید. و بیننده و ناظر. و آنکه از همراهی با دوستان کامل میکند .     | متفحة (motafahat) ا.ع. سبب زار و باغ سبب .                                                   |
| متفرق (motafarreq) ص.ف. پ. مأخوذ از نازی- جدار علیحد و منفصل. و متفلسف و ناموافق و پراکنده و ازم پاشیده . و بر باد داده و پاشیده .                 | متفرد (motafarred) ص.ع. تنها و یگانه. و از خود شخص و بخود خود .                                                                                        | متفحج (motafalihej) ص.ع. نسته ای که اساقها را از هم گشاده دارد .                             |
| متفرقات (motafarreqat) ا.پ. مأخوذ از نازی- چیزهای پراکنده .                                                                                        | متفرس (motafarres) ص.ع. حکم کننده. و تحویل دانش نماینده بواسطه نغان و علامه. و قیافه دان. و کسی که در سواری خود را ماهر مینماید. و ادعای فاعلی میکند . | متفحس (motafahhes) ص.ع. خرامنده در رفتار .                                                   |
| متفرفة (motafarreqat) ا.ع. اسب بدك. و نیزه دار و کمان دار که در سفر ملازم پادشاه می باشند .                                                        | متفرض (motafarrec) ص.ع. مرغی که بال بزمی کند و می گستراند آن را برای فرود آمدن و نشستن بر چیزی .                                                       | متفحش (motafahhec) ص.ع. پیورده. و زشت گوینده .                                               |
| متفرع (motafarree) ص.ع. کسی که از انگشتان ری در خمایدن بانک بر                                                                                     | متفرط (motafarret) ص.ع.                                                                                                                                | متفحص (motafahhes) ص.ع. آزماینده و پرسنده و فحش کننده .                                      |
|                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                        | متفحل (motafahbel) ص.ع. بطور ادب و شایسته لباس پوشیده. و نیک بخورده. و درختی که بار بیاورد . |
|                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                        | متفخت (motafaxxet) ص.ع. آشفته. و در شکسته آمده. و بر تار فاخته                               |

می‌آید.

**مشرقه** ( motafarreqe ) ص.ب.

مأخوذ از تازی- پراکنده و از هم پاشیده و جدا و گوناگون و مختلف .

**مشرقیات** ( motafarreqiyat ) ا.ب.

مأخوذ از تازی- پراکندگی .

**مشرک** ( motafarrek ) ص.ع.

زبان گرفته و با لکت زبان .

**مشری** ( motafarri ) ص.ع.

شکافته و بریده و کفاینده و جدا .

**مشری** ( motafarri ) ا.ع.

جمله روان گردیده .

**مشفح** ( motafasseh ) ص.ع.

وسیع و فراخ و گشاد و کسی که جامی دهد و آنکه بخوش و وسعت نشانیده می‌شود.

**مشفخ** ( motafassex ) ص.ع.

گوشت مرده و بریز شده .

**مشفج** ( motafaccej ) ص.ع.

کسی که در نشستن پایها از هم دور می‌نهد .

**مشفع** ( motafacceq ) ص.ع.

خوش لباس .

**مشفل** ( motafaccel ) ص.ع.

آب روان شده .

**مشفی** ( motafacci ) ص.ع.

دیش و قرحه فراخ شده و ییاری مستولی و فرا گرفته .

**مشفص** ( motafasseh ) ص.ع.

نصیح و زبان آور و سخن آرا و کسی که برحمت و تکلف فصاحت بینماید .

**مشفسد** ( motafassed ) ص.ع.

روان و جاری .

**مشفسم** ( motafassem ) ص.ع.

شکته شده بی آنکه جدا شود .

**مشفسی** ( motafassi ) ص.ع.

رها شده از تنگی و سختی .

**مشفج** ( motafazzej ) ص.ع.

پرسیده شده از پی و چری .

**مشفض** ( motafazzez ) ص.ع.

پراکنده و منتشر شده و مهر شکته .

**مشفضل** ( motafazzel ) ص.ع.

فاضل و بزرگوار و نیکنوی کننده و افزودنی جوینده بر اقرا ن خود و جامه باد و روزه پوشیده برای کار و آنکه يك جامه پوشد .

**مشفطر** ( motafatter ) ص.ع.

شکافته و چاك شده و جدا شده .

**مشفطن** ( motafatten ) ص.ع.

دیرك و با تدیر و با اندیشه و فکر .

**مشفطع** ( motafazze' ) ص.ع.

کار زشت و شرم آور .

**مشفعم** ( motafaqqem ) ص.ع.

گل شکته .

**مشفق** ( motafeq ) ص.ع.

با هم یکی شده و با هم ساز واری نموده و با هم نزدیک گردیده .

**مشفق** ( motafeq ) ا.ع.

دایره پنجم از پنج دایره عروض .

**مشفق** ( motafeq ) ص.ب.

مأخوذ از تازی- یکدل و یکجهت و یکسان و متحد و ساز وار و سازواری کننده و قبول شده و مقبول و مطابق و «رائق و هم رائق و هم عهد و هم نسبت و رفیق و شریك و با هم صادر شده و با هم ظاهر و هویدا گشته و مشفق علیه یعنی مقبول همگی .

**مشفق** ( motafaqqeh ) ص.ع.

گشاد گردیده و گل شکته و آماده بدی .

**مشفقد** ( motafaqqed ) ص.ع.

محروم و بی نصیب و رگم کننده چیزی و جوینده گم شده .

**مشفقد** ( motafaqqed ) ص.ب.

مأخوذ از تازی- دلجوئی کننده و غم خوار

و مهربان .

**مشفقر** ( motafaqqer ) ص.ع.

کسی که برای خرمایی گردد میکند و ملکی حک دارای مفاك و گردال و خندق روخته باشد .

**مشفقره** ( motafaqqerat ) ص.ع.

اوضاع مشفقره: زمینی که دارای چاه و گردال بسیار باشد .

**مشفقس** ( motafaqqes ) ص.ع.

بزرگ انگنده و ساقط شده .

**مشفقع** ( motafaqqe' ) ص.ع.

نبات مشفقع: گیاهی که چون خشك شود دخت گردد .

**مشفقه** ( motafaqqeh ) ص.ع.

عالم بلم فقه .

**مشفقه** ( motafaqqeh ) ص.ب.

مأخوذ از تازی- فقه و دانای شرع الهی .

**مشفقی** ( motafaqqie' ) ص.ع.

ایر خالی از باوان .

**مشفكر** ( motafakker ) ص.ع.

اندیشه کننده .

**مشفكر** ( motafakker ) ص.ب.

مأخوذ از تازی- اندیشه کننده و فکر کرده و تأمل کننده و با تدیر و اندیشك و دانندیشو آن که تدیر میکند و مردم موقر و با ثبات و سگین و مردم سراسبه و حیران و آشفته .

**مشفكره** ( motafakkere ) ص.ب.

مأخوذ از تازی- یعنی مشفكر و قوه مشفكره: قوه واگویندگی شخص در ذهن خود بدان قوه تربیب اموری دهد جهت رسیدن بمقصود و بنیاد نیز گویند .

**مشفكك** ( motafakkek ) ص.ع.

کم زور شده بواسطه حق و دیوانگی .

**مشفككة** ( motafakkekai ) ص.ع.

مادیان آرزومند فر .

**مشفكن** ( motafakken ) ص.ع.

ج ۰ - ۷۷

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مقابل</b> (motaqâbej) ص. ع. •<br/>مقابل و درباری •</p> <p><b>مقابلل</b> (motaqâtel) ص. ع. •<br/>همدیگر را کشنده و کاو زار کشنده •</p> <p><b>مقاراع</b> (motaqâde) ص. ع. •<br/>مشغول به نیزمزدن مریکدیگروا •</p> <p><b>مقاراد</b> (motaqâdam) ۱. ع. •<br/>آفاصله از زمان که برای ضمانت از عقوبت کفایت کند و مقاومت نماید در مقابل اجرای حد •</p> <p><b>مقاردم</b> (motaqâdem) ص. ع. •<br/>دیرینه و قدیم و پیشین و آینه •</p> <p><b>مقارذی</b> (motaqâzet) ص. ع. •<br/>مشغول به صدمه رسانیدن همدیگر را • و مردم بد زبان و فرس <b>مقارذی</b>: اسب تیزشاننده •</p> <p><b>مقارر</b> (motaqârr) ص. ع. • با<br/>همدیگر قرار گیرنده و ساکن شونده •</p> <p><b>مقاررب</b> (motaqâreh) ص. ع. •<br/>نزدیک و نزدیک یکدیگر •</p> <p><b>مقاررب</b> (motaqâreb) ۱. ع. نام<br/>بحری از عروض که در آن بیت هشت فنون تمام میشود و یا دربار فنون فنون فعل •</p> <p><b>مقارربیت</b> (motaqârebbyyat) ۱. ع. •<br/>مأخوذ از تازی- نزدیک •</p> <p><b>مقارربی</b> (motaqârec) ص. ع. •<br/>در آینه خنده در جنگ •</p> <p><b>مقاررض</b> (motaqârez) ص. ع. •<br/>مریکیدگر را نگی و یادی پیش فرستنده •</p> <p><b>مقارراط</b> (motaqârez) ص. ع. •<br/>همدیگر را ستانیده و مدح کننده •</p> <p><b>مقاررع</b> (motaqâre) ص. ع. •<br/>مشغول به قرع اخستن •</p> <p><b>مقاررن</b> (motaqâren) ص. ع. •<br/>پیوسته شده و متحدگشته یکدیگر •</p> <p><b>مقارسم</b> (motaqâsem) ص. ع. •</p> | <p>گذاشته •</p> <p><b>مقوق</b> (motaqavveq) ص. ع. •<br/>بچه ای که در یکدفعه بمقدار اندک شیر نوشد و یا بکشد. و کسی که بمقدار اندک شیر را در صبر دفعه می دوشد. و آسوده حال با خوشی و خرمی. و برتر •</p> <p><b>مقوول</b> (motaqavvel) ص. ع. •<br/>کسی که نالغوثی میکند •</p> <p><b>مقوفه</b> (motaqavveh) ص. ع. •<br/>کسی که دهان را می کشاید در سخن گفتن و سخن گوینده •</p> <p><b>مقفه</b> (motfab) و <b>مقفهة</b> (motfaliat) ص. ع. • رام و مطیع و فرمان بردار • <b>بق بهیر مقفه</b> و <b>ناقة مقفهة</b> •</p> <p><b>مقشهر</b> (motfabher) ص. ع. •<br/>مالدار و دولتمند و توانگر •</p> <p><b>مقشهب</b> (motfabheq) ص. ع. •<br/>برق منشر و پن گسترده • و خون روان و جاری شده •</p> <p><b>مقشهم</b> (motfabhem) ص. ع. •<br/>کسی که اندک اندک دریافت می کند و میفهمد. و دانا و عاقل •</p> <p><b>مقشهبق</b> (motfabheyq) ص. ع. •<br/>افشاندۀ کلام و دعا •</p> <p><b>مقشد</b> (motafa'ed) ص. ع. •<br/>و ملتهب و افروخته •</p> <p><b>مقشیظا</b> (motafayyez) ص. ع. •<br/>کسی که تار میکند جان خود را •</p> <p><b>مقشیل</b> (motafayyel) ص. ع. •<br/>فریه. و پر-سهر و روی خود •</p> <p><b>مقشیر</b> (motafayher) ص. ع. •<br/>مردم و یا اسب تا سه گزته. و مردم فراخ حال •</p> <p><b>مقشهبق</b> (motafayheq) ص. ع. •<br/>افشاندۀ کلام •</p> | <p>نادم و متأسف و پشیمان. و مهموم و مغموم •</p> <p><b>مقشکه</b> (motafakkeh) ص. ع. •<br/>متعجب و آشفته و حیران و نادم و پشیمان •</p> <p><b>مقفل</b> (motfel) ص. ع. • آنچه سبب شود بر روی بد و ناپسند را •</p> <p><b>مقفلت</b> (motafallet) ص. ع. •<br/>یافته و آزاد کرده و آزادوستگار •</p> <p><b>مقفلج</b> (motafallej) ص. ع. •<br/>نرگیده پای •</p> <p><b>مقفلع</b> (motafalle) و<br/><b>مقفلق</b> (motafalleq) ص. ع. • شکات شده •</p> <p><b>مقفلق</b> (motafalleq) ص. ع. •<br/><b>یض مقفلق</b>: تنم مرغ پاره پاره شده •</p> <p><b>مقفلق</b> (motafalleq) ۱. ع. •<br/>شیر ترش و قلمه قلمه شده •</p> <p><b>مقفلک</b> (motafallek) ص. ع. •<br/>گرد و دایرة •</p> <p><b>مقفلل</b> (motafallel) ص. ع. •<br/>و شمشر شکست و دندانۀ دندانۀ شده. و لشکر شکست خورده •</p> <p><b>مقفلنق</b> (motafanneq) ص. ع. •<br/>با ناز و نعمت پرورده شده •</p> <p><b>مقفلنکه</b> (motafanneket) ۱. ع. •<br/>زن گول و احمق •</p> <p><b>مقفلن</b> (motafannen) ص. ع. •<br/>و <b>رجل مقفلن</b>: مرد در فنون که دارایی علوم و فنون و صنایع گوناگون باشد •</p> <p><b>مقفلن</b> (motafannen) ص. ع. •<br/>مأخوذ از تازی. کسی که بوالهوسی میکند و هرکار و دانشی را تمام ناکرده و بانجام نارسانیده به کار و دانش دیگر می پردازد •</p> <p><b>مقفلنی</b> (motafanni) ص. ع. •<br/>و بد ذات •</p> <p><b>مقفلوت</b> (motafavvet) ص. ع. •<br/>رعانی یافته و آزاد شده و معاف شده. و در</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                           |                                                                                          |                                                                                                                                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مقتقر (motaqatfer) ص. ع. سلاح پوشیده آماده کار و زور و خشناک و غضبناک.                                                                                                                                    | مقتافس (motaqâfēs) ص. ع. مشغول به برجستن و کشیدن موی یکدیگر را.                          | معتاق هم عهد و هم سوگند و مشغول به بنش کردن مال دویان مکتبگر.                                                                            |
| مقتق (motaqtteq) ص. ع. با سرعت و شتاب یق: قرب مشتق.                                                                                                                                                       | مقتافط (motaqâfet) ص. ع. ثرو ماده که مدبرگرا معاونت نمایند برای جماع.                    | مقتاص (motaqâss) ص. ع. نصاب و پادشاه مدبرگر گیرنده.                                                                                      |
| مقتقل (motaqtteq) ص. ع. شرمگین و باجیا و ملایم. و آمده برای حاجت.                                                                                                                                         | مقتال (meqâl) ص. ع. مأخوذ از نازی- باورچه پنبین سفید ناکرده که مثالی نیز گویند.          | مقتاصر (motaqâser) ص. ع. آنکه بازمی ایستد از کردار چیزی و آنکه اظهار کوتاهی میکند.                                                       |
| مقتحز (motaqahhez) ص. ع. سخن راننده دوش و سخت و زشت.                                                                                                                                                      | مقتال (motaqâll) ص. ع. آنکه کم و اندک می نداد و آفتاب بلند.                              | مقتاصف (motaqâset) ص. ع. منجمع شده و فراهم آمده شده.                                                                                     |
| مقتحزن (motaqahzen) ص. ع. به پشت افتاده و ساقط شده.                                                                                                                                                       | مقتامر (motaqâmer) ص. ع. باهم دیگر قضاوت کننده و با یکدیگر نبرد کننده دو گروه بندی.      | مقتاصف (motaqâsef) ص. ع. قطعات گشتی بهم زده شده.                                                                                         |
| مقتحل (motaqahbel) ص. ع. پژمرد و خشک پوست شده.                                                                                                                                                            | مقتاود (motaqâved) ص. ع. بلند و رفیع و بالا بر آمده.                                     | مقتاضی (motaqâzi) ص. ع. آنکه وام بازمی خواهد. و آنکه وام بازمی گیرد و میرم.                                                              |
| مقتحل (motaqahlel) ص. ع. پیر مرد خشک از نام بدحال.                                                                                                                                                        | مقتاویل (motaqâvel) ص. ع. مشغول بگفتگو.                                                  | مقتاضی (motaqâzi) ص. ع. وام نخواه.                                                                                                       |
| مقتحم (motaqahhem) ص. ع. تند و تیز و شتاب.                                                                                                                                                                | مقتاوم (motaqâvem) ص. ع. ایستاده شده برای جنگ یکدیگر.                                    | مقتاطر (motaqâter) ص. ع. هر آنچه می یکدو قطره قطره می بریزد. و گروه گروه پس از یکدیگر آینه.                                              |
| مقتدد (motaqadded) ص. ع. متفرق و پراکنده. و شکافته و بریده. و خشک شده. و پاره پاره شده. و لاغر.                                                                                                           | مقتاوی (motaqâvi) ص. ع. کسی که خرید می کند بر چند دیگری. و کسی که شب را نگرانی میگذراند. | مقتاطع (motaqâte) ص. ع. جدا شونده یکی از دیگری.                                                                                          |
| مقتدو (motaqadder) ص. ع. اندازه کرده و تقدیر شده. و آماده و حاضر.                                                                                                                                         | مقتایل (motaqâyel) ص. ع. بر اندازه شده شرط و پیمان و از قرار داد یکدیگر.                 | مقتاطع (motaqâte) ص. ع. و سب از هم جدا گشته یکدیگر را قطع کند و حاجتی شکل و صلیبی شکل.                                                   |
| مقتدس (motaqaddes) ص. ع. پاک شده و پاک کرده.                                                                                                                                                              | مقتب (motaqabbē) ص. ع. کسی که بر تبه و گنبد در می آید.                                   | مقتاعد (motaqâed) ص. ع. ساکن و بی حرکت و برقرار. و هر آنکه باز ایستد و دست بردارد توقف کند و واماند. و سپاهی معاف شده از یوستن به سپاه.  |
| مقتدم (motaqaddem) ص. ع. کسی که از پیش میرود و مینماید راه و او کسی که نزدیک می رود و بای ایستد درجا و شخصی. و بلند و برین و رفیع از هر چیزی. و فاضل و دلیری و شجاعت. و پیشرو پیشی گیرنده و مقدم و پیشوا. | مقتبض (motaqabbes) ص. ع. حبس مقتبض: ریمان کوتاه که کش نداشته باشد.                       | مقتاعد (motaqâ'ed) ص. ع. ساکن و بی حرکت و برقرار. و هر آنکه باز ایستد و دست بردارد توقف کند و واماند. و سپاهی معاف شده از یوستن به سپاه. |
| مقتدم (motaqaddem) ص. ع. مأخوذ از نازی- پیش رو و پیش شونده و پیشین و سابق و قدیم و گه گشته و مقدم و پیشرو پیشوا و رئیس و حاکم. و تقدیم و هدیه و پیشکش.                                                    | مقتبض (motaqabbes) ص. ع. شیر یقه آماده برجستن.                                           | مقتاعس (motaqâ'es) ص. ع. برگشته و پشت داده.                                                                                              |
|                                                                                                                                                                                                           | مقتبی (motaqabbi) ص. ع. قبا پوشیده.                                                      | مقتاعس (motaqâ'es) ص. ع. مرد در آمده پشت بر آمده - سینه.                                                                                 |

دوی نهاده و مرد تنك زیست . و آنكه از آلاش  
پلیدی و جز آن باك نداشته باشد .

**مقتصد** ( motaqassed ) ص . ع .  
مرد . و نیرة شگفته شده .

**مقتصص** ( motaqasses ) ص .  
ع . به سرآغ گام و اثر پارونده . و کسی که  
یاد میگیرد سخن و قصه افسانه را .

**مقتصع** ( motaqasse' ) ص . ع .  
دنبل پر شده از ریم .

**مقتصف** ( motaqassel ) ص . ع .  
دوهم شکننده کشتی .

**مقتصل** ( motaqassel ) ص . ع .  
بریده شده و خرد شده .

**مقتصم** ( motaqassem ) ص . ع .  
شکته شده .

**مقتصی** ( motaqassi ) ص . ع .  
کوشش کننده در نقص و تخشیش . و کسی که  
رسد بنهایت چیزی .

**مقتضب** ( motaqazzeb ) ص . ع .  
بریده و قطع شده . و شعاع آفتاب دوازگشیده .

**مقتضض** ( motaqazzez ) ص . ع .  
باز در چنگال گرفته و چنگ زنده .

**مقتضع** ( motaqazze' ) ص . ع .  
بریده شده و پاره پاره گشته .

**مقتضی** ( motaqazzi ) ص . ع .  
تمام کرده . و پرداخته . و معدوم و ناپدید .  
باز چنگ در زده .

**مقتطب** ( motaqatleb ) ص . ع .  
زشت روی . و ترش روی .

**مقطر** ( motaqatter ) ص . ع .  
آماده کار زار . و خوشبوی مالیده . و خوشبوی  
شده .

**مقسطع** ( motaqatle' ) ص . ع .  
شراب آمیخته با آب . و پاره پاره و بنفش  
بنفش گردیده .

**مقترع** ( motaqarre' ) ص . ع .  
کسی که از این پهلوی به آن پهلوی می گردد در  
وقتی که دوازگشیده باشد .

**مقترف** ( motaqarrel ) ص . ع .  
دوخت و یا ریش پوست برداشته شده .

**مقترصة** ( motaqarresat ) ص .  
ع . عجز به جامه در پیچیده شده .

**مقتره** ( motaqarreh ) ص . ع .  
رفیق زرد و چرکین اندام .

**مقتری** ( motaqarre' ) ص . ع .  
مرد عابد و پارسا .

**مقترح** ( motaqazze' ) ص . ع .  
گیاه پراکنده افتاده و بسیار شاخه گردیده .

**مقترز** ( motaqazzez ) ص . ع .  
نیک باك از آلاش و ناپاکی و از چرك  
وریم .

**مقترع** ( motaqazze' ) ص . ع .  
اسب آماده دیدن .

**مقسط** ( motaqasset ) ص . ع .  
مشغول به برابر فست کردن .

**مقتقصی** ( motaqasqes ) ص .  
ع . شونده و مستمع .

**مقسم** ( motaqassem ) ص . ع .  
پراکنده کننده . و پراکنده شده .

**مقشر** ( motaqaccer ) ص . ع .  
دوخت پوست باز شده و پوست کنده  
شده .

**مقسط** ( motaqaccl ) ص . ع .  
آسمان صاف و بیابر .

**مقشع** ( motaqacce' ) ص . ع .  
دور کرده و دفع کرده . و پراکنده شده و ژولیده .  
و ابر و اشده و پراکنده گردیده . و دل گشاده  
شده ازغم .

**مقشف** ( motaqaccef ) ص . ع .  
مرد شکبایی به قوت روزگوار و بهجامه دویده

**مقصدماً** ( motaqaddema ) م . ف .  
پ . مأخوذ از تازی - هنگام پیشین و زمان  
سابق و از پیش .

**مقصدمین** ( motaqaddemin ) ص . پ .  
مأخوذ از تازی - پیشینان و گذشتگان . و  
مردمان قدیم . و اولین اجداد .

**مقصدی** ( motaqaddj ) ص . ع . شیر  
یشه . و خرامنده باز و متبخت .

**مقصدز** ( motaqazzer ) ص . ع .  
کرامت دارنده و پرهیز کننده از کسی که وی  
را پلید می شمارند و کسی که نفرت میکند از  
چرکینی و ناپاکی و پلیدی . و وجل مقصدز  
مرد پلید و دارای لباس چرکین .

**مقصدع** ( motaqazze' ) ص . ع .  
کسی که آماده زبان و گردن است .

**مقرب** ( motaqarreb ) ص . ع .  
کسی که بندها تقریبی جوید و یا از خدا می  
ترسد . و کسی که آزاد است و در آمدن خدمت  
پادشاه و مصاحب پادشاه . و پیوسته و نزدیک  
و مرتبط .

**مقترح** ( motaqarreh ) ص . ع .  
آماده و مستعد . و ریش دار و ریش خورده  
شده .

**مقترح** ( motaqarreh ) ص . پ .  
مأخوذ از تازی - قرصه دار و دارای ریش .  
**مقترد** ( motaqarred ) ص . ع .  
ابر پاره خرد و ریوه که از زیر ابر جدا  
باشد .

**مقتر و** ( motaqarrer ) ص . ع .  
بر فراو فرادر گرفته و ثابت شده .

**مقترش** ( motaqarrec ) ص . ع .  
نامم فراهم آمده و مجتمع شده . و باك شده  
از هر چیز نا بایستی .

**مقترط** ( motaqarret ) ص . ع .  
زیت شده با گوشواره .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>متمتع</b> (motaqamme') م. ع. جنبانده سرخ و داندۀ آن.</p> <p><b>متممم</b> (motaqammem) م. ع. زبان سخت گیرنده بر مادیان تار جهدر آن.</p> <p><b>متممن</b> (motaqammen) م. ع. مهربان و خلیق و ملازم.</p> <p><b>متقن</b> (motqen) م. ع. کسی که بالایت و شایستگی مباشرت مینماید پسری را و آنکه بدوستی و استواری چیزی را می سازد.</p> <p><b>متقن</b> (motlaqen) م. ع. یی شیعه و یی گمان و یقین و دانسته.</p> <p><b>متقن</b> (motaqqen) م. ع. کسی که آبیاری میکند زمین را با آب دفنک تیره گل آلود.</p> <p><b>متقب</b> (motaqanneb) م. ع. آفتاب فرو شونده.</p> <p><b>متقنز</b> (motaqqannez) م. ع. سیاه.</p> <p><b>متقنص</b> (motaqqannes) م. ع. شکار جوینده و شکار کننده.</p> <p><b>متقنع</b> (motaqqanne') م. ع. کلاه پوشیده و قناع پوشیده.</p> <p><b>متقوب</b> (motaqqavbeb) م. ع. کسی که چند جای از پوست سرری بر کرده شده باشد.</p> <p><b>متقوب</b> (motaqqavbeb) م. ع. مار از پوست بیرون آمده و پوست بر کرده و پوست بر کرده از خاوش و گری و موی سترده.</p> <p><b>متقوت</b> (motaqqavvel) م. ع. بروش شده و پرورده شده.</p> <p><b>متقوح</b> (motaqqavveh) م. ع. ریش و زخم و یمناک گردیده.</p> <p><b>متقور</b> (motaqqavver) م. ع.</p> | <p>و گیاه خشک شده.</p> <p><b>متمقل</b> (motaqqal) م. ع. رجل متمقل الیدین: مرد زنت ناکس.</p> <p><b>متقفی</b> (motaqqaffi) م. ع. پیروی نمانده و در پی کسی رونده.</p> <p><b>متمقلب</b> (motaqqalieb) م. ع. برگردانیده شکم و بازگشته و سرنگون شده.</p> <p><b>متمقلب</b> (motaqqalieb) م. پ. مأخوذ از تازی - چست و جلاک و وازگون کننده هر چیزی و مردم نادرست.</p> <p><b>متمقلین</b> (motaqqallebin) م. پ. مأخوذ از تازی - مردمان متمقلب و نادرست.</p> <p><b>متمقلد</b> (motaqqalled) م. ع. زینت داده شده با گردن بند و شمشیر بخود بسته و کسی که نیزه بر میدارد.</p> <p><b>متقلس</b> (motaqqalles) م. ع. کلاه پوشیده و قلنسوه پوشیده.</p> <p><b>متقلص</b> (motaqqalles) م. ع. درهم کشیده.</p> <p><b>متقلص</b> (motaqqalles) م. پ. مأخوذ از تازی - درهم کشیده و ترنجیده و کوتاه شده.</p> <p><b>متقلع</b> (motaqqalle') م. ع. از یی بر کرده شده و معزول کرده شده.</p> <p><b>متقلع</b> (motaqqal'el) م. ع. سوار شونده بر ماده شتری که در سواری نیامده باشد.</p> <p><b>متمقمر</b> (motaqqammer) م. ع. غالب شونده در قمار و سیر کننده و تفرج کننده در مباحثات.</p> <p><b>متمقمنص</b> (motaqqamnes) م. ع. پیراهن پوشیده.</p> <p><b>متمقمع</b> (motaqqamma') م. ع. متمقمع الدابة: سرستور و تپهخودان.</p> | <p><b>متمقلى</b> (motaqqatti) م. ع. ۱. دول بر آیین که است و اندک اندک از جاه بر آید.</p> <p><b>متمعد</b> (motaqq'ed) م. ع. عاجز و ناتوان از کردن کاری.</p> <p><b>متمعر</b> (motaqq'er) م. ع. از اضافی دهن سخن گوینده.</p> <p><b>متمعر</b> (motaqq'er) م. ع. ۱. چاه صیق.</p> <p><b>متمعط</b> (motaqq'et) م. ع. متمعط الرأس: مرد سخت در پیچان و مرغول دوی و سختی کننده در امور.</p> <p><b>متمعف</b> (motaqq'el) م. ع. جنبیده و حرکت کرده از جای خود و دیوار از یی افتاده و کوه لغزیده و روی ریخته.</p> <p><b>متمعز</b> (motaqq'ez) و متمعزة (motaqq'ezat) م. ع. بروی در افتاده یی شجر متمعز و شجرة متمعزة.</p> <p><b>متمعقع</b> (motaqq'eqe') م. ع. کرج کرده با شور و غرغرا و سفر دو و دراز و به زور خراج گیرنده از مسافر و طریق</p> <p><b>متمعقع</b>: راه دور و دراز که رونده اش را کرشش تمام لازم آید.</p> <p><b>متمقفر</b> (motaqqaffer) م. ع. یی دو دوی در می کشنده.</p> <p><b>متمقز</b> (motaqqaffez) م. ع. ونگین شده با خا و قناع پوشیده.</p> <p><b>متقلس</b> (motaqqalles) م. ع. برجهنده و رقص کننده.</p> <p><b>متمقلف</b> (motaqqalfet) م. ع. مستند و نیک آماده برای کار.</p> <p><b>متقلف</b> (motaqq'allo') م. ع. و در ترنجیده.</p> <p><b>متمقلف</b> (motaqqalqef) م. ع. کسی که دندانهای وی از سرما بر هم میخورد.</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



رک باطن ذکر در پائین حشفه پس از عمل خت  
دیرتر از همه با میگردد.

**متکا** (mottakā) م. ع. ۱  
تکیه جای و تکیه گاه.

**متکا** (mottakā) م. ع. ۱  
ا. پ. مأخوذ از تازی - بالشی مستطیل  
مدور و آکنده از پر مرغ و جز آن که در  
مکام خواب زیر سر گذارند و بر آن نیز  
تکیه کنند و گرد بالشی و یا گرد بالین نیز گویند.

**متکاء** (matkā) م. ع. ۱  
و نظر - روزنه نته ناکرده - زنی که هر دو راعش  
یکی شده باشد. و زنی که ضبط بول تراند.

**متکاءد** (motakā'ed) م. ع. ۱  
مشکل و دشوار.

**متکابر** (motakāber) م. ع. ۱  
منکبر و مغرور. و گردنکش.

**متکاتب** (motakāteb) م. ع. ۱  
بهم دیگر نامه بوینده.

**متکاتع** (motakā'ie) م. ع. ۱  
پی در پی و متوالی.

**متکاتم** (motakātem) م. ع. ۱  
پنهان کننده راز ازم دیگر.

**متکاسر** (motakāser) م. ع. ۱  
با همدیگر نبرد کننده در بسیاری مال.

**متکاسر** (motakāser) م. ع. ۱  
مأخوذ از تازی - افزون و افزوده و متزاید.

**متکائف** (motakāsef) م. ع. ۱  
سنبه شده و برهم نشسته.

**متکائف** (motakāsef) م. ع. ۱  
مأخوذ از تازی - سبزه و کیف و منجمد.

**متکادر** (motakāder) م. ع. ۱  
نگاه کننده با دقت و با دنگی.

**متکاذب** (motakāzeb) م. ع. ۱  
با همدیگر کذب کننده بدوستی و سخن دودخ  
گوینده.

از تازی - زاهد و پارسا و شاعنده و شاعیدر  
پرهیزگار. و هوشیار و آگاه. و نیکوکار. و دیندار.

**متقیح** (motaqayyeh) م. ع. ۱  
زخم ریناک.

**متقید** (motaqayyed) م. ع. ۱  
با سبی و کوشش و زحمتکش. و کسی که  
خود را ضبط می کند و بازمی دارد.

**متقیض** (motaqayyez) م. ع. ۱  
دیوار افتاده و بران شده.

**متقیض** (motaqayyez) م. ع. ۱  
آنکه میگذراند تابستان را.

**متقیل** (motaqayyel) م. ع. ۱  
مشابه و مانند. و آنکه در نیم روز می خوابد  
یا شراب می خورد. و آب فراهم آمده

**متقین** (motaqayyeu) م. ع. ۱  
آراسته و زینت داده شده.

**متقیی** (motaqayye') م. ع. ۱  
کسی که قی میکند.

**متک** (matk) م. ع. ۱  
میره که ترنج نیز گویند.

**متک** (matk) م. ع. ۱  
گیاهی که شیره اش منجمد گردد. و قطع و برش و قطعه.

**متک** (matk) م. ع. ۱  
الفعل من (نصر).

**متک** (matk) م. ع. ۱  
و (motok) م. ع. ۱. بینی مکر و یا نره آن.

و سر زره هر حیوانی. و رگ پائین حشفه. و  
پوست پاره گردا گرد حشفه. چنان باطن روتر  
زده. و تلاق و زن رگ آن که پس از خسته باقی  
می ماند. و زو مارود و سوسن.

**متک** (matk) م. ع. ۱  
ترنج. و قوله تعالى: واعتدت لهن متکا

**متک** (matk) م. ع. ۱  
و (motok) م. ع. ۱ و (motokk) م. ع. ۱

مار پیچیده و حلقه شده. و نویسنده. و  
گذشته شده بیشتر از شب.

**متقوس** (motaqavves) م. ع. ۱  
کج و خمیده.

**متقوس** (motaqavves) م. ع. ۱  
کمان دار. و ابروی شبیه بکمان.

**متقوض** (motaqavvez) م. ع. ۱  
سپاه شکست خورده و هزیمت یافته. و بنای  
ویران شده.

**متقوع** (motaqavve') م. ع. ۱  
خمیده رونده مانند آنکه در خاوشان می رود.

**متقوعس** (motaqav'es) م. ع. ۱  
ع. پیر مرد شکسته ضعیف. و خاغه ویران.

**متقوف** (motaqavvel) م. ع. ۱  
کسی که سخن گفتن می آموزاند کسی را. و به  
دی میگوید چنین و چنان بگو.

**متقول** (motaqavvel) م. ع. ۱  
نسبت بدیگری دروغ گوینده.

**متقوم** (motaqavveim) م. ع. ۱  
قیمت شده. و استوار شده. و واست کرده. و  
املاح کرده شده.

**متقوی** (motaqavvi) م. ع. ۱  
تواضع و قادر. و دلیر و دلدار.

**متقهقر** (motaqahqer) م. ع. ۱  
سپاهیک رونده. و پشت کرده.

**متقهل** (motaqehhel) م. ع. ۱  
فقیر و تهی دست. و خوار و ذلیل. و جل  
متقهل: مرد گوشت بر استخوان خشک شده.

**متقی** (mottaqi) م. ع. ۱  
و المتقی لله لقب ابراهیم بن المقدر  
یست و یکمین خلیفه عباسی و در سال ۳۳۳  
هجری پس از سه سال چندیام خلافت چشم  
های ری را میل کفیده از خلافت خلع  
کردند.

**متقی** (mottaqi) م. ع. ۱  
مأخوذ

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>متكبي</b> (motakabb) ص. ع. کسی که جامه خود را برپوش و سوز و آبی دارد و بخور میدهد آنرا.</p> <p><b>متكبت</b> (motakatteb) ص. ع. صفت کشیده بطور حلقه.</p> <p><b>متكف</b> (motakātfel) ص. ع. آنکه در راه رفتن شانه هارا بلند می دارد و کسی که می بیند شانه هارا در رفتن.</p> <p><b>متكفل</b> (motakattel) ص. ع. کوتاه قدم.</p> <p><b>متكسر</b> (motakasser) ص. ع. افزوده و متزاید. و ترانگ و درشتند. و کسی که وانمود کند چیزی را که دارا نیست.</p> <p><b>متكسم</b> (motakassem) ص. ع. ساکت و خاموش یا سرگردانی. و خمیده و دوشاد. و پوشیده و پنهان. و متوقف و درنگ کرده.</p> <p><b>متكهل</b> (motakāhel) ص. ع. سر نه کشیده.</p> <p><b>متكدح</b> (motakaddeh) ص. ع. پوست خراشیده شده.</p> <p><b>متكدو</b> (motakadder) ص. ع. کدر و تیره و آلوده و آشفته و پریشان و منقوس و ملول.</p> <p><b>متكدس</b> (motakaddes) ص. ع. آبی که چنان میرود که گویی گرانبار است.</p> <p><b>متكدب</b> (motakāzzeb) ص. ع. منقوع دروغ و به تکلف دروغ گوینده. و دروغگو پندارنده کسی را.</p> <p><b>متكرب</b> (motakarreb) ص. ع. چپیده خرمای کراپه.</p> <p><b>متكرج</b> (motakarrel) ص. ع. نان سبز شده که بر آورده.</p> <p><b>متكدس</b> (motakardes) ص. ع. در ترنجیده. و اندام فرام آمده. و مانا به</p> | <p>کامل و مستور غافل. و کسی که خود را به قیله کهلان منسوب میکند.</p> <p><b>متكاید</b> (motakāyed) ص. ع. با هم دیگر غدر کننده و مکر نمایند.</p> <p><b>متكایس</b> (motakāyes) ص. ع. زیرک و تیزهوش. و جلد رشتاب. و کسی که لاف می زند از زیرکی خود.</p> <p><b>متكایل</b> (motakāyel) ص. ع. کسی که سارسته می کند در دشنام و ملامت مر دیگری را. و کلیل بیایند مر هم دیگر را.</p> <p><b>متكبب</b> (motakabbeb) ص. ع. ساقط شده. و بروی افتاده. و مایل.</p> <p><b>متكبد</b> (motakabbed) ص. ع. ظهور وقتی که آفتاب میان آسمان باشد.</p> <p><b>متكبد</b> (motakabbed) ص. ع. آماده و مستند. و شیر دوزک شده.</p> <p><b>متكبر</b> (motakabber) ص. ع. کسی که بزرگ منشی میکند و گردنکشی می نماید.</p> <p><b>متكبر</b> (motakabber) ص. ع. یکی از نامهای خدایشمالی و بزرگ.</p> <p><b>متكبر</b> (motakabber) ص. پ. مأخوذ از تازی. بزرگ منشی و خود بین و برتن و فرود. و خود پسند و مغرور. و آنکه بزرگی را بخود می بندد و گردنکشی و سرکش. و خویشتن را ستایند.</p> <p><b>متكبرانه</b> (motakabberāne) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. بطور تکبر و خود ستایی و بطور غرور.</p> <p><b>متكبرین</b> (motakabberin) ص. ا. پ. مأخوذ از تازی. مردمان متکبر.</p> <p><b>متكبک</b> (motakabkeb) ص. ع. کسی که خود را به جامه در پیچیده باشد. و بی جا. و فلان متکبک فی ثیابه ای متزلا.</p> | <p><b>متكارد</b> (motakārem) ص. ع. دارای عزت و با احترام. و پاکدامن.</p> <p><b>متكاره</b> (motakāreh) ص. ا. بطور کرامت و ناراضی. و بدون اختیار. و بی قله متکارها.</p> <p><b>متكاری</b> (motakāri) ص. ع. کسی که بکراهی می گیرد.</p> <p><b>متكاسل</b> (motakāsel) ص. ع. سست و کامل و تبیل.</p> <p><b>متكاشف</b> (motakāshf) ص. ع. بیجم را بر یکدیگر کشف کننده.</p> <p><b>متكاس</b> (motakāss) ص. ع. با هم انبوهی کننده.</p> <p><b>متكاف</b> (motakāzz) ص. ع. از حد گذراننده دشمنی را با یکدیگر.</p> <p><b>متكافی</b> (motakāfi) ص. ع. برابر و موافق. و هم کفو.</p> <p><b>متكاسی</b> (motakā'ke) ص. ع. کوتاه و قصیر.</p> <p><b>متكالب</b> (motakāleb) ص. ع. خشمناک و غضبناک بر یکدیگر.</p> <p><b>متكالم</b> (motakālem) ص. ع. با هم سخن گوینده پس از مهاجرت.</p> <p><b>متكامل</b> (motakāmel) ص. ع. کامل و دوست و تمام.</p> <p><b>متكاوچ</b> (motakāveh) ص. ع. نامهربان و بر هم دیگر شتم کننده.</p> <p><b>متكافوس</b> (motakāves) ص. ع. گیاه بسیار برهنه. و باصلاح هروض در بی هم آمدن چهار حرکت با اجتماع دو سبب مانند ضربی.</p> <p><b>متكاول</b> (motakāvel) ص. ع. کسی که خود را کوتاه می نمایند. و کسی که باز می ایستد از کار.</p> <p><b>متكاهل</b> (motakāhel) ص. ع.</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

پش آينده بكارى كه افزون از حاجت باشد . و  
رحمت كنده .

**متكلى** ( motakallel ) ص . ع .  
تاجدار . و هراتجه فراگيرد و احاطه نمايد . و  
ابرى كه نرم دوخشد و برق زند .

**متكلم** ( motakallam ) ا . ع .  
جاي نكلم . يق . ها اجد متكلماً اى  
موضع كلام .

**متكلم** ( motakallem ) ص . ع .  
سخن گويده و نكلم كنده .

**متكلم** ( motakallem ) ا . ص . پ .  
ماخوذ از تازى - گويده و سخن گويى دان  
و سخن پرداز . و وكيل دعوا . و مترجم . و  
باصطلاح صرف و نحو **متكلم و حده** : اول  
شخص مفرد و **متكلم مع الغير** اول شخص  
جمع .

**متكلمين** ( motakallemin ) ا . پ .  
ماخوذ از تازى - مردمان سخن پرداز و سخن  
دان .

**متكلى** ( motakalle ) ص . ع .  
آنكه درنگي ميكند و مهلت ميخواهد . و آنكه وام  
ميخواهد .

**متكلى** ( motakalli ) ص . ع .  
متوقف در پيش لشكر .

**متكش** ( motakammec ) ص . ع .  
شباب رجله . و پوست و وتر نهيده و فراهم  
شده .

**متككم** ( motakamkem ) ص . ع .  
كلاه گرد پوشيده .

**متكمل** ( motakammell ) ص . ع .  
كامل و تمام و تمام شده .

**متكمم** ( motakammem ) ص . ع .  
فروگرفته . و مدحوش و رفته عقل .

**ثدى متكعب** : پستان نور آمده .

**متكعب** ( motaka'ka' ) ص . ع .  
ترسو و جيان و يد دل .

**متكعش** ( motaka'nec ) ص . ع .  
كسى كه فرو ميرود و چيزي .

**متكفر** ( motakaffer ) ا . ع . مرد  
سلاح پوشيده .

**متكفف** ( motakaffef ) ص . ع .  
كسى كه براى خواهش دست پيش كسى ميدارد .

**متكفل** ( motakaffel ) ص . ع . آن  
كه پذيرفتارى از كسى ميكند .

**متكفل** ( motakaffel ) ا . ب .  
ماخوذ از تازى - همان و متعهد و وكيل . و پرستار  
و پذيرفتار و عهده دار .

**متكفى** ( motakaffe ) ص . ع . با  
شوكت و حشمت . و كسى كه با عظمت و  
بزرگواري راه ميرود .

**متكفى** ( motakaffi ) ص . ع . درخت  
بلند . و گياه دراز .

**متكل** ( motakel ) ص . ع . آنكه  
كارى را بكني واگذار ميكند و اعتماد بر آن  
مي نمايد .

**متكلح** ( motakalleh ) ص . ع .  
آسمان پايي درخنده از برق . و ترش روي

كسى كه در ترشروي دندانها را بهم مي نماياند .

**متكلد** ( motakalled ) ص . ع .  
درخت و ستبر .

**متكلس** ( motakalles ) ص . ع .  
سخت دونده .

**متكلع** ( motakalle ) ص . ع .  
فراهم آمده . و باهم سوگند خورده .

**متكلف** ( motakallaf ) ص . ع .  
كسى كه كارى را بخود گيرد بى فرمودن كسى .  
و آنكه رنج بر خود نهد و محنت كند .

**متكلف** ( motakallaf ) ا . ع .

دب پستوك .

**متكردم** ( motakardem ) ص .  
ع . ترسيده و هراسيده . و دونه تاز ترس .

**متكرو** ( motakarrer ) ص . ع .  
برگرداننده و دوباره گفته . و دونه و متردد و بى  
ثبات .

**متكرو** ( motakarrer ) ا . ع .  
نام حرف را .

**متكرسف** ( motakarsel ) ص . ع .  
متدرج . و متداخل .

**متكرع** ( motakarre ) ص . ع .  
دست نماز گيرنده و وضو گيرنده .

**متكرس** ( motakarres ) ص .  
ع . بهم كشيده .

**متكرم** ( motakarrem ) ص . ع .  
كسى كه به تكلف سخاوت و جوانمردى ميكند .  
و سزاوار ستايش و تكريم .

**متكره** ( motakarreh ) ص . ع .  
ناپسند و ناخوش دارنده و متفر و باكراهت . و  
ترش روي و زشت روي و اندوه گين .

**متكرى** ( motakarri ) ص . ع .  
خفته و بنوازش شده .

**متكسب** ( motakasseb ) ص . ع .  
ورزنده و مشغول بكسب .

**متكسر** ( motakasser ) ص . ع .  
شكسته شده .

**متكسى** ( motakassi ) ص . ع .  
كلاه پوشيده .

**متكشع** ( motakacceb ) ص . ع .  
كسى كه با زنى نگاه ميكند .

**متكشف** ( motakaccef ) ص . ع .  
اظهار کرده شده .

**متكشى** ( motakace ) ص .  
ع . كسى كه گوشت خفك ميخورد .

**متكعب** ( motaka'eb ) ص . ع .

**مَتَكَيَف** (motakayyef) ص.ب. ، مأخوذ از تازی - دارای کیفیت و چه بگی . و دارای کیف و مستی و نشه .

**مَتَكَيِل** (motakayyel) ص.ع. در صف پسین لشکر ایستاده .

**مَتَل** (mail) م.ع. **مَتَلَه** (مَتَلَاذ) باب نصر: بچانیان را و حرکت داد - آزار .

**مَتَل** (metall) م.ع. هر چیزی که بدان کسی بر زمین افتد . و مردقوی و شترقوی و مرد اساتذۀ در نماز .

**مَتَل** (metall) ص.ع. **رَمَح** **مَتَل** نیزه راست و استوار .

**مَتَل** (motel) ص.ع. کسی که می بندد و بایکند از دست . و آنکه سبب میشود چسبیدن را و می چکاند .

**مَتَلَاءَم** (motalâ'em) ص.ع. واپس داده مهریانی . و به شده شفایات .

**مَتَلَاَح** (motalâ'hib) ص.ع. و شکن و حسد برنده بدگیری

**مَتَلَاَحَز** (motalâ'hez) ص.ع. گروه برهم شونده که سرگون کند همدیگر را . و **شجر متلاحرز**: دوختن سبزه و گفت و بهم پیوسته .

**مَتَلَاَحِظ** (motalâ'hez) ص.ع. بازنگرندۀ همدیگر را .

**مَتَلَاَحِق** (motalâ'heq) ص.ع. متوالی و پیوسته و مسلسل و صفای متصل بی هم . دست بهم رسانیده و زیاد شده و افزون گفته یکی پس از دیگری .

**مَتَلَاَحِك** (motalâ'hek) ص.ع. **شِیء متلاحرک**: چیزی در هم و متداخل .

**مَتَلَاَحَكَة** (motalâ'hekat) م.ع. ماده شتر استوار اندام .

**مَتَلَاَحَمَة** (motalâ'hemat) ص.ع. **شَجَرَة متلاحمه**: جراحت وارد آمده بر سر

گردیده و گشته و شده و بر جود آورده و تولید شده . و جنبانیده شده .

**مَتَكُون** (motakavven) م.ف. پ. مأخوذ از تازی - موجود شده و بر جود آمده و **مَتَكُون شدن**: موجود شدن و تولید شدن و پدید آمدن .

**مَتَكُوَه** (motakavveh) ص.ع. پراکنده و پیریشان و بی ترتیب .

**مَتَكُوِي** (motakavvi) ص.ع. در تنگ جای در آمده .

**مَتَكَاَهَف** (motakahhef) ص.ع. کوه کُهِفَاک گردیده .

**مَتَكَاَهِيَن** (motakalihien) ص.ع. فالگونی کننده .

**مَتَكِي** (motki) م.پ. ب. بلفت مردم کرمان گاهی که ویشه آراشیرین یار و ملتی و بتازی اصل السوس گویند .

**مَتَكِي** (mottaki) م.پ. مأخوذ از تازی - تکیه کننده و پشت بر چیزی داده و محل تکیه و نشینان .

**مَتَكِيء** (mottake') ص.ع. تکیه داده و پشت بر چیزی داده و تکیه گاه ساخته .

**مَتَكِيء** (mottake') م.ع. کسی که تکیه بیکد و پشت می دهد و می نشیند و مخصوصاً بروی پاشنه پاها . و آنکه لم بدهد و بیک طرف می افتد .

**مَتَكِيدَن** (motkidan) م.پ. شایست گردنت و دلدند کردن .

**مَتَكِيَس** (motakayyes) ص.ع. بتکلف ذریک نمایند . و ظرافت کننده .

**مَتَكَيَف** (motakayyef) ص.ع. بیان شده و موصوف شده در حیث کیفیت . و کسی که عیب میکند و سرزنش می زند .

**مَتَكَمَن** (motakammen) ص.ع. در کمین نشسته .

**مَتَكَمَه** (motakammeh) م.ع. سرکت و آواره ای که نینداند که می رود .

**مَتَكَمِي** (motakammi) م.ع. مرد سلاح پرشیده و دلیر .

**مَتَكَمَمَة** (motakamme') ص.ع. آنچه زمین را می پوشاند و دیده نشود . رگی که ناپسند و ناخوش دارد چیزی را .

**مَتَكَنَس** (motakannes) ص.ع. پنهان شده در مخافه . و در خیمه در آمده و در مودج در آمده .

**مَتَكَنَع** (motakanne') م.ع. محبوس برنجیر بسته شده .

**مَتَكَنَف** (motakannef) ص.ع. احاطه کرده .

**مَتَكَنَه** (motakanneh) ص.ع. رسیده به گد پایان چیزی .

**مَتَكَنِي** (motakenni) ص.ع. بیان شده بطور گایه .

**مَتَكَوَر** (motakavver) ص.ع. بهم کشیده شده . و آماده شده و فراهم آورده و بر زمین افتاده شده . و چکیده شده .

**مَتَكَوَز** (motakavvez) ص.ع. گرد آمده و جمع شده .

**مَتَكَوَس** (motakavves) ص.ع. گوناگون گردیده و سرگون شده .

**مَتَكَوَع** (motakavve') ص.ع. آنکه ساق دستوی پیچیده و در دگین گفته و پا دروخته باشد .

**مَتَكَوَف** (motakavvel) ص.ع. منسوب بکوفه .

**مَتَكَوَل** (motakavvel) ص.ع. بر مخالفت کسی فراهم آمده .

**مَتَكَوَن** (motakavvan) ص.ع.

که به سماق رسیده باشد. **واهر از متلاحه:**  
 ذی که از بسیاری گوشت کرانه فرج وی تنگ باشد.  
 و ذی که کسی یا وی جماع نتواند.

**متلاحی (motalâbi)** ص. ع  
 مناسم و معارض یا یکدیگر. و دشنام دهنده  
 یکدیگر.

**متلازق (motalâzeq)** ص. ع  
 پیوسته و متصل.

**متلاشی (motalâci)** ص. ع  
 مرد که جنوی ازم پراکنده و متفرق و ریزه  
 ریزه شود.

**متلاشی (motalâci)** ص. پ  
 مأخوذ از تازی. معدوم و نابود و فانی و ازم  
 پاشیده. و تلاش کننده. و تجسس نماید.

**متلاطی (motalâtes)** ص. ع  
**موج متلاطی:** موجانی که به همدیگر  
 طایفه زنند.

**متلاطف (motalâtef)** ص. ع  
 با هم نرم کننده.

**متلاطم (motalâtem)** ص. ع  
 با هم طایفه زننده.

**متلاطم (motalâtem)** ص. پ  
 مأخوذ از تازی. مضطرب و لطمه صدمه بر  
 همدیگر زننده. و دریای بسیار موج.

**متلاعن (motalâ'en)** ص. ع  
 دیگر و دشنام دهنده و با هم بی باکی کننده و بر  
 یکدیگر لعنت خواننده شوی وزن.

**متلافی (metlâf)** ص. ع  
 تلف کننده. یق. رجل مخالف متلافی.

**متلافق (motalâfeq)** ص. ع  
 گروهی که امور آنها درست و آراسته شده  
 باشد.

**متلافی (motalâfi)** ص. ع  
 که دریافت میکند و می یابد چیزی را.

**متلافی (motalâfi)** ص. ع  
 یکدیگر

و املاقات کرده و رو باروی شده.

**متلالا (motala'le')** ص. پ  
 مأخوذ از تازی. تابان و درخشان.

**متلالی (motala'le')** ص. ع  
 درخشان و تابان و تابدار.

**متلاوم (motalâvem)** ص. ع  
 همدیگر را نگویند و علامت کننده.

**متلاوی (motalâvi)** ص. ع  
 جمع شده و فراهم آورده. و متحد و متفق و هم  
 عقیده.

**متلاهی (motalâhi)** ص. ع  
 مشغول یازی و مشغول کرده بر دیگری را. و  
 تسلی دهنده و داندوده و غصه.

**متلایی (motalâyes)** ص. ع  
 خوش خوی. و اغماض کننده و اغماض  
 کرده.

**متلبب (motalabbet)** ص. ع  
 بسته شده گردارد گمر. و کسی که دامن بر می  
 چینه و آماده و مهیا.

**متلبب (motalabbes)** ص. ع  
 سست و گاهل و بادرنک.

**متلبب (motalabbet)** ص. ع  
 ثابت بر قرار و شکافته شده از زمین. و چسبیده  
 و ملتصق به دیگری. و بشم و یا موی مالیده شده و  
 درم در آمده و بر هم چسبیده. یق. شعر  
 متلبب. و سرگین سخت شده.

**متلبس (motalabbes)** ص. ع  
 طعام چسبیده بدست. و لباس پوشیده.

**متلبس (motalabbes)** ص. پ  
 مأخوذ از تازی. لباس پوشیده. و لباس کسی  
 در آمده.

**متلبط (motalabbet)** ص. ع  
 خفته. و بر خاک غلطیده. و بر چاه خفته و سر  
 گفته.

**متلبک (motalabbek)** ص. ع  
 یکدیگر

آمیخته و درهم شده.

**متلبن (motalabben)** ص. ع  
 سست و بادرنک و درنگ کننده.

**متلتخ (motalattex)** ص. ع  
 آلوده و ناپاک.

**متلتک (motalasles)** ص. ع  
 متردد و در دنگ و مشکوک. و بر پهلوی خفته. و بر  
 خاک غلطیده.

**متلتهم (motalasseem)** ص. ع  
 آنکه بردهان وی دهان بند باشد.

**متلج (motlej)** ص. ع  
 کسی که می  
 کشاید یا کشاده میدارد. و کسی و یا چیزی که  
 تسلی خاطر میدهد. و آنکه مشغول تفرج  
 میغود.

**متلج (motallej)** ص. ع  
 کسی که در می آید و یا اجازه دخول میدهد. و  
 اجازه دخول داده شده.

**متلجج (motalajzej)** ص. ع  
 کننده و کسی که ادعای تملک چیزی را میکند.

**متلججی (motalajzej)** ص. ع  
 کسی که میکند کردا کرد چاه آب را.

**متلججه (motalajjefat)** ص. ع  
**پش متلججه:** چاه کنه که اطراف آن ریخته و  
 ناصاف شده باشد و دلی را که در آن فرو می  
 برند جهت آب کشیدن بار می کشند.

**متالاجج (motalajzej)** ص. ع  
 زبان گرفته. و در دله و متردد و بی ثبات. و رنجیده  
 و گیرنده چیزی.

**متالجم (motalajjem)** ص. ع  
 اسب لگام بسته.

**متالجن (motalajjen)** ص. ع  
 ناتمام شونده و سر.

**متالجهز (motalabhez)** ص. ع  
 بنخل و دشوار خوی. و جامه بر چپیده  
 جبه سفر و یا جنگ.

|                                                                                                                |                                                                                            |                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مار پیچیده و حلقه زده.                                                                                         | متلذع (motalazze') م. ع. ۰                                                                 | متلذف (motalahhef) م. ع. ۰                                                                                                                              |
| متلع (molle') م. ع. ۰ دود بلند برآمده - و کسی که برمی آورد سرواوستیخی نماید گردن را برای شنیدن و یا دیدن چیزی. | متلذع (motalazze') م. ع. ۰ خوش. و رونده شتاب. و چپ و راست نگرند.                           | لذاف سازنده.                                                                                                                                            |
| متلع (molle') ۱. ع. ۰ زن خوب روی بسیار نگرند چپ و راست.                                                        | متلزوج (motalazzej) م. ع. ۰ نرم و ملایم. و لزج و چسبنده. و نا تمام و ناپاک سرشته.          | متلحق (motalahheq) م. ع. ۰ بین در پی و در یک و دیک خط.                                                                                                  |
| متلع (molalle') م. ع. ۰ بی اطلاع از احاطات شخص خصوصاً از حیات و مسات وی.                                       | متلزوج (motalazzezh) م. ع. ۰ دهان آب افتاده از خوردن نارسوب.                               | متلحی (motalahhi) م. ع. ۰ کسی که عمامه را بر سر حلق می بندد.                                                                                            |
| متلع (molala'eh) م. ع. ۰ بسیار و بیرون از حد بازی کننده.                                                       | متلسن (motalassen) م. ع. ۰ کره شتر عاریت داده شده جهت در شنیدن ماده شتر دیگری. و شمله دار. | متلخص (motalaxxes) م. ع. ۰ بیان شده. و پیدا ژ و روشن شده.                                                                                               |
| متلعم (molala'sem) م. ع. ۰ کسی که درنگ میکند و توقف مینماید. و کسی که نیک می نگرد و تأمل مینماید.              | متلسنه (motalassenat) م. ع. ۰ ماده شتری که کره دیگری را بجای کره خود می گیرد.              | متلد (molad) ۱. ع. ۰ مال و درخت و مال موروثی. و غلام و یا ستوری که نزد صاحبش زاده و یا تاج داده باشد. و غلامی که از بیگی آورده و آنرا تربیت کرده باشند. |
| متلعه (molala'ejat) ۱. ع. ۰ زن پر شهوت گرم فرج.                                                                | متلسنه (motalassenat) ۱. ع. ۰ شتران و ما شده.                                              | متلد (molied) م. ع. ۰ خداراند مال موروثی. و خداراند غلام و یا ستوری که در خانه خود شخص زاده شده باشند.                                                  |
| متلعم (molala'zem) م. ع. ۰ غورنده و جاشنی کننده.                                                               | متلص (molalles) م. ع. ۰ کسی که نرم میکند و ملایم - بسازد.                                  | متلد (molamad) م. ع. ۰ قدیم و کهنه. یق: خلق متلد.                                                                                                       |
| متلعی (molala'es) ۱. ع. ۰ مرد بسیار غورنده و پر خوار.                                                          | متلصص (molalasses) ۱. ع. ۰ دزد و راهزن.                                                    | متلد (molalled) م. ع. ۰ کسی که جمع می کند و گرد می آورد و فر اهم میکند. و آنکه دفع میکند و باز می دارد و منع میکند.                                     |
| متلع (molala'e') م. ع. ۰ از بیخ کنده شکوفه و غنچه گیاه.                                                        | متلطخ (motalattex) م. ع. ۰ ناپاک و آلوده و چرکین.                                          | متلد (molaledad) ۱. ع. ۰ کردن و عتق.                                                                                                                    |
| متلعف (molala'ef) م. ع. ۰ آماده و همای برجستن و گرفتن.                                                         | متلطط (motalattat) م. ع. ۰ مکررین حق. و وام صحیح و راست.                                   | متلد (motaladder) م. ع. ۰ کسی که چپا راست برگشته میگرد.                                                                                                 |
| متلعل (molala'le') م. ع. ۰ کسی که می جنبد و در می غلطد. و عمل متلعل: انگیزی که دراز شود و وقت برداشتن.         | متلطع (motalatte') م. ع. ۰ دندان و پست. و بی دندان از زیری.                                | متلدم (motaladdeh) م. ع. ۰ جامه پاره و دریده. و کنشی که محتاج به در پی و وصله شده باشد.                                                                 |
| متلعل (molala'lem) م. ع. ۰ آسته و درنگ کننده در کار.                                                           | متلطف (motalattei) م. ع. ۰ مهربان.                                                         | متلدن (motaladden) م. ع. ۰ آسته و دیر و با درنگ.                                                                                                        |
| متللی (molala'li) م. ع. ۰ عمل متلع: انگیزی بت و منجمد و انگیزی که در برداشتن دواز کرد.                         | متلطم (motalattem) ۱. ع. ۰ ملحد بر دین.                                                    | متلذذ (motalazzez) م. ع. ۰ خوش مزه.                                                                                                                     |
| متلع (molalaqqeb) م. ع. ۰ روانه کننده و دور برنده. و کسی که وامانده و رخت میکند.                               | متلطی (motalatti) م. ع. ۰ پاسانی کننده از دشمن.                                            | متلذذ (motalazzez) م. ب. ۰ مأخوذ از نازی - خوش مزه و لذیذ و خوش گوار و بالذات. و متلذذ شدن: لذت یافتن و خوشی بردن.                                      |
|                                                                                                                | متلطظ (motalaztez) م. ع. ۰                                                                 |                                                                                                                                                         |

|                                                                                                                                                         |                                                                                                                                             |                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دعان را پاک کند .                                                                                                                                       | متلقظ ( motalaqqet ) ص . ع .<br>چینده و گرد آورنده .                                                                                        | متلغد ( motalaqqed ) ا . ع .<br>سخت خشمناک . یق: جاء فلان متلغداً .                                                                                    |
| متلمظة ( motalemmizat ) ا . ع .<br>قید بهر الملمظة : هر دو دست شتر را فراهم آورده بهم بست آنها را بطوری که این دست بآن دست سائیده شد .                  | متلقع ( motalaqqe' ) ص . ع . یاده<br>گرو و هرگز کرد .                                                                                       | متلغزم ( motalaqqzem ) ا . ع .<br>سخت خورنده و پر خوار و اکرل .                                                                                        |
| متلمع ( motalamme' ) ص . ع .<br>روایند و بزور گیرنده                                                                                                    | متلقف ( motalaqqef ) و<br>متلقم ( motalaqqem ) ص . ع . بهیر<br>متلقف: شتری که دو سبیل دست را در رفتار بجانب چپ مایل دارد و گذا بهیر متلقم . | متلقف ( motalaqqef ) ص . ع .<br>آماده و مهیا بر جستن و گرفتن کسی .                                                                                     |
| متلقق ( motalammeq ) ص . ع .<br>چشند و خورنده .                                                                                                         | متلقن ( motalaqqen ) ص . ع .<br>آموخته و دریافت کننده . و گرد آورنده .                                                                      | متلقم ( motalaqqem ) ص . ع .<br>کسی که گردا گرد درون دعان واقع و وقت سخن گفتن می جنباند .                                                              |
| متلمی ( motalammi ) ص . ع .<br>پزمرده رنگ و یا گندم گرن .                                                                                               | متلقى ( motalaqqi ) ص . ع . کسی<br>که میرسد پیش می آید و دیدار میکند و دور بر می گردد . و زین بادار و آبتن .                                | متلف ( matlaf ) ا . ع . جای ملاک<br>و محل خوفناک . و بیابان .                                                                                          |
| متلمی ع ( motalamme ) ص . ع .<br>پزنده زمین و برگزیده برای خود .                                                                                        | متلکد ( motalakked ) ص . ع .<br>متصل و پیوسته . و استوار و برقرار . و چپان .                                                                | متلف ( metlat ) ص . ع . بسیار<br>تلف کننده . یق: و رجل مختلف متلف .                                                                                    |
| متلوث ( motalavves ) ص . ع .<br>آلوده و چرکین و ناپاک .                                                                                                 | متلکد ( motalakked ) ص . ع .<br>متصل و پیوسته . و استوار و برقرار . و چپان .                                                                | متلف ( motlet ) ص . ع . خراب<br>کنده . و ملاک کننده .                                                                                                  |
| متلوص ( motalavves ) ص . ع .<br>پیچیده و برگزیده .                                                                                                      | متلکی ( motalakki ) ص . ع .<br>کسی که می آید و توقف میکند .                                                                                 | متلف ( motlet ) ص . پ . مأخوذ از<br>نازی - تلف کننده و بر باد دهنده . و ملاک کننده<br>و اصراف کننده و مصرف و بی جا خرج نمایند و در ضایع کننده و مبذر . |
| متلوط ( motalavvet ) ص . ع .<br>لواط کننده و مشغول به لواط .                                                                                            | متلمج ( motalammej ) ص . ع .<br>چشند و کسی که ناشنا شکن می خورد . و کسی که لب خود را می لیسد .                                              | متلقت ( motalaffet ) ص . ع . کسی<br>که سر را بر می گرداند جهت تگرستن چیزی .                                                                            |
| متلول ( matlul ) ص . ع . بروی<br>افندند و نور متلول : گاو قریه استوار خلقت .                                                                            | متلمس ( motalammes ) ا . ع .<br>لقب شاعری .                                                                                                 | متلفظ ( motalaffez ) ص . ع .<br>تکلم کننده و سخن گوینده .                                                                                              |
| متلوم ( motalavvem ) ص . ع .<br>آهسته و بادرنگ و شکبا و صابر .                                                                                          | متلمس ( motalammes ) ص . ع .<br>آنکه بار بار و از این هم می جوید چیزی را .                                                                  | متلفع ( motalaffe ) ص . ع . پرشیده<br>و جامه درخورد پیچیده . و آنکه پری وی را در گرفته باشد .                                                          |
| متلون ( motalavven ) ص . ع .<br>گونناگون . و آنکه بربک روش و یک خوی ناپید و قرار نگیرد .                                                                | متلمسة ( motalammasat ) و<br>متلمسة ( motalammesat ) ا . ع .<br>جای درد یق: کواه المتلمسة یعنی داغ کرد جای درد او را و كذلك کواه المتلمسة . | متللف ( motalaffet ) ص . ع . جامه<br>برخورد پیچیده .                                                                                                   |
| متلون ( motalavven ) ص . پ .<br>مأخوذ از نازی - و گوناگون و گوناگون و تغییر پذیر و ناپایداری قرار و بی ثبات . و متلون شدن: تبدیل شدن و تغییر رنگ دادن . | متلمظ ( motalammas ) ا . ع .<br>تحل تبسم و خنده . یق: انه لحسن المتلمظ .                                                                    | متلقق ( motalaqqeq ) ص . ع . در<br>بیست و متحد شده .                                                                                                   |
| متلون المزاج ( motalavven-ul-mezaj )<br>و متلون مزاج ( motalavven-mezaj )<br>صل . پ . مأخوذ از نازی - بی قرار و بی ثبات و ناپایدار .                    | متلمظ ( motalammez ) ص . ع .<br>کسی که پس از غذا خوردن زبان را گردا گرد دعان میگرداند تا باقی مانده غذا را برداشته                          | متلقم ( motalaqqem ) ص . ع .<br>کسی که دعان و بینی را بالقام میوشاند .                                                                                 |
|                                                                                                                                                         |                                                                                                                                             | متلقب ( motalaqqeb ) ص . ع .<br>بالف و ملقب و لقب دار .                                                                                                |

|                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                 |                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدیر و ستایش کننده .                                                                                                                                | متم ( motamm ) ۱ : ع . جای                                                                                                                                                      | متلوه ( mottuh ) س . ع . بی خود                                                                      |
| متماخ ( motamâdex ) ۱ : ع . عزیز و گرمی و اوجند .                                                                                                   | انتفاع رگ ناف . و آنچه افزون از پیمان باشد . ذریکت .                                                                                                                            | وسرکت . متلوه القل : دیوانه بی عقل .                                                                 |
| متماخ ( motamâdex ) س . ع .                                                                                                                         | متم ( molemm ) س . ع . تمام                                                                                                                                                     | متلوه ( motalavveh ) س . ع . مضطرب . و جبین .                                                        |
| رجل متماخ : مرد شتابکار و نیشخند                                                                                                                    | کند و کامل کننده . و امرأة متم : زنی که ایام دادن وی نزدیک باشد .                                                                                                               | متلوی ( motalavi ) س . ع . کج و خمیده و پیچیده دروی گردانیده . و دروغبند .                           |
| سست و کامل و پس مانده از کار و سرکش و نا فرمان .                                                                                                    | متم ( motemm ) ۱ : ع . بدروما تمام .                                                                                                                                            | متاهب ( motalahheb ) س . ع . آفرخته و شعله زنده .                                                    |
| متمادی ( motamâdi ) س . ع . کسی که العاج و اصرار در کاری میکند و مداومت بر آن مینماید . و هر چیز دراز و طولانی . و نیز شمادی سیزنده و خصومت کننده . | متماء و ( motamâ'er ) س . ع . یک دیگر نازنده و فخر کننده .                                                                                                                      | متاهب ( motalahhes ) س . ع . سگی که از تشنگی زبان بیرون اندازد و مردهی که شتابان باشد و سخت دم زند . |
| متمادی : مدت دراز و زمان بسیار .                                                                                                                    | متماقر ( motamâter ) س . ع . آتش زنه و یا اشکری که آتش آن اینجا و آن جا پرد . و مشغول بکشیدن اینطرف و آن طرف .                                                                  | متاهباً ( motalahbesan ) ۱ : ع . با گرمی وحدت و شدت و با رغبت و میل و آرزو مندی .                    |
| متمازی ( motamâzi ) س . ع . پ .                                                                                                                     | متماثل ( motamâsel ) س . ع . ع . ییبار به شده و نانه و همسر و مانند و هم مثل .                                                                                                  | متاهف ( motalahhef ) س . ع . متحرک . و مضطرب و غم خورده و دروغ و افسوس خورده و ملول .                |
| متمازی : مدت دراز و زمان بسیار .                                                                                                                    | متماجد ( motamâjed ) س . ع . رفیب و دمج و بزرگی .                                                                                                                               | متاهق ( motalahheq ) س . ع . سخت سید .                                                               |
| متماز ( motamâz ) س . ع . کشتی گرفته .                                                                                                              | متماجع ( motamâje' ) و                                                                                                                                                          | متاهن ( motalahheni ) س . ع . آنکه میخورد و میبلد و فروری برد .                                      |
| متماز ( motamâz ) س . ع . آشفته و مضطرب و پریشان . و جنگجو و باهم ییکار کننده و جنگ نمایند .                                                        | متماجن ( motamâjen ) س . ع . گشاخ و بی ادب و بی شرم و فحاش و بی کدگری .                                                                                                         | متاهن ( motalahhen ) س . ع . کسی که ناشنا شکن میخورد .                                               |
| متماز ( motamâz ) س . ع . شکر و در گمان رشک . و جنگجو و سیزده جو و نواز و مناصه کننده .                                                             | متماحک ( motamâhek ) س . ع . با یکدیگر خصومت نمایند و نزاع کنند .                                                                                                               | متاهبی ( motalahbi ) س . ع . بازی کننده و خود را مشغول کننده چیزی و بازی دوست . و فراموشکار و غافل . |
| متماز ( motamâz ) س . ع . جدا گانه و دور و جدا و علیحد .                                                                                            | متماحل ( motamâhel ) س . ع . دراز و مضطرب خلقت از شتر و از مردم و مرد متغیر اندام . یق : رأیه متما حلا ای متغیر البدن و سبب متماحل : یابان دراز روی پایان .                     | متالی ( motli ) و متلی ( motleyat ) س . ع . ماده شتر با بهی که پس از وی رود .                        |
| متماز ( motamâz ) س . ع . مشغول به لاغر مزاج یا همکدبگر .                                                                                           | متماحله ( motamâhelat ) س . ع . خانه دور از خانه ها . یق : دار منماحله ای متقاعد . و قول امیر المؤمنین علی علیه السلام : ان من ورائکم امورا متماحله ای قضا بطول شرحها و امرها . | ج : متالی یق : ناقة مثل ناقة متلی . متالیات ( motallayat ) ۱ : ع . شتران با بهی .                    |
| متمازی ( motamâzi ) ۱ : ع . تقدعنی متمازیاً : از من روی گرداند و دور نشست .                                                                         | متماحده ( motamâdeh ) س . ع .                                                                                                                                                   | متلیث ( motalayyes ) س . ع . بی باک و دلیر . و مودی . و مانا به شیریشه .                             |
| متماس ( motamâsse ) س . ع . پیوسته و متصل .                                                                                                         |                                                                                                                                                                                 | متلین ( motalayyen ) س . ع . نرم و ملایم . و بارجم . و شیرین . و جابلوس .                            |



**متماثل** (motamāhhal) ص.ع. مکار و حیلہ باز و فریبندہ .

**متماخض** (motamāxxex) ص.ع. آنکہ منفر استخوان بیرون می آورد .

**متماخض** (motamāxxex) ص.ع. کسی کہ برابر باد می آید و آن کہ پشت بہ باد می کند .

**متماخض** (motamāxxec) ص.ع. بسیار جنیدہ .

**متماخض** (motamāxxez) ص.ع. شیر جنیدہ در مختصہ .

**متماخض** (motamāxxet) ص.ع. کسی کہ بینی می افشاند . و آنکہ انتان و غیران و مضطربانہ می رود .

**متماخی** (motamāxxi) ص.ع. پرمیزگار و پرمیز کنندہ و اجتناب کنندہ و کارہ گیرندہ و کسی کہ شکایت می کند . و آنکہ مغفرت می خواہد .

**متماذج** (motamaddej) ص.ع. کفیدہ و وسیع شدہ و گشادگشتہ .

**متماذج** (motamaddeh) ص.ع. پخت زندہ و نازندہ و فخرکنندہ بخود و آن کہ دوست دارد ستایش خود را و می گوید در ستایش خود چیزی را کہ ندارد .

**متمادد** (motamaddeh) ص.ع. کفیدہ شدہ .

**متمادد** (motamaddeh) ص.پ. مأخوذ از تازی - کفیدہ شدہ و مزاج شدہ .

**متمادد** (motamaddeh) ص.ع. دستار بر سر پیچیدہ .

**متمادد** (motamaddeh) ص.ع. توانگر و مالدار و خوشحال و آسودہ .

**متمادد** (motamaddeh) ص.پ. مأخوذ از تازی - تربیت شدہ . و شهری و در شہر و مدینہ تربیت شدہ .

**متمایل** (motamāyel) ص.ع. باینطرف و آنطرف جنبندہ .

**متمایل** (motamāyel) ص.پ. مأخوذ از تازی - کج شدہ و خمیدہ شدہ و میل کردہ و واجب شدہ و مایل گشتہ .

**متماثلن** (motamā'en) ص.ع. رجل متماثلن الود : مرد و یا کار در درستی .

**متماثل** (matmatat) ص.ع. خواهان پیوند خویشی .

**متماثل** (matmatat) ص.ع. متماثل : پیوند خویشی جست ازار .

**متماثل** (motamātte) ص.ع. کسی کہ برخوردار می یابد . و آنکہ عمرہ با حج بپای می آورد .

**متماثل** (motamātte) ص.م. ف. پ. مأخوذ از تازی - برخوردار از چیزی و کارمان و مسرور .

**متماثل** (motamāssel) ص.ع. اقامہ مثل کنندہ و مثل آورندہ و کسی کہ درخواست میکند گاہ و یا استعارہ و یا مثل را . و مقلد . و آنکہ خاص می گیرد و پاداش می خواہد از کسی . و شبیہ و مانند .

**متماثل** (motamāssel) ص.پ. مأخوذ از تازی - مثل آورندہ .

**متماثل** (motamājjed) ص.ع. ستودہ .

**متماثل** (motamājjes) ص.ع. محروس و آتش پرست شدہ .

**متماثل** (motamāhheq) ص.ع. معوشدہ و باطل شدہ . و کم گشتہ و کاست شدہ . و سوخته شدہ .

**متماثل** (motamāhhek) ص.ع. رجل متماثل : مرد لجاج و ستیندہ و ستیزہ جو .

**متماثل** (motamāseh) ص.ع. صاف و راست با ہمدیگر . و با ہم دست دہندہ در خرید و فروخت و عہد و پیمان .

**متماثل** (motamāsek) ص.ع. قادر و توانا . و سخت گیرندہ .

**متماثل** (motamāseq) ص.ع. کشتہ باینطرف و آنطرف .

**متماثل** (motamāci) ص.ع. با ہمدیگر روندہ .

**متماثل** (motamāso) ص.ع. مشغول بچنگ و نبرد .

**متماثل** (motamāter) ص.ع. و متماثل (motamāzz) ص.ع. ابری کہ ساعتی بارد و ساعتی بازایستد . و باران باریدہ شدہ در محل بدون محل دیگر .

**متماثل** (motamāks) ص.ع. با ہم آزمندی کنندہ در خریداری .

**متماثل** (motamālek) ص.ع. قابل و سزاوار . و در تصرف داوئندہ .

**متماثل** (motamāle) ص.ع. عدل و یک جہ . و گرد آمدہ و فراہم آمدہ .

**متماثل** (motamāvet) ص.ع. کسی کہ حیلہ میکند مردہ شدن را .

**متماثل** (motamāvet) ص.ع. پرستندہ خدای بطور دیا .

**متماثل** (motamāhek) ص.ع. با ہم ستیزہ کنندہ .

**متماثل** (motamāyeh) ص.ع. می خواہد انتان و غیران روندہ .

**متماثل** (motamāyer) ص.ع. دوستی شکست شدہ و پاوہ شدہ .

**متماثل** (motamāyet) ص.ع. دو و غلبہ و مو کشتہ و یا یکدیگر بدشدہ و از ہم نفرت کردہ .

**متمده** (motamaddel) ص. ع. لاف زنده و تکلف کننده در ستایش خویش.

**متمدهن** (motamadhen) ص. ع. کسی که مدفن مبارز.

**متممر** (motmer) ص. ع. خداوند خرمای بسیار.

**متممر** (motammer) ص. ع. پرورش یافته باخرما. روطب خرماشده. و خرما بن که دارای خرما باشد.

**متمرد** (motamarred) ص. ع. سرکش. و پیشی گیرنده. و بی دیش.

**متمرد** (motamarred) ص. پ. مأخوذ از تازی - سرکش و یاغی و نافرمان.

**متمردین** (motamarredin) ا. پ. مأخوذ از تازی - مردمان سرکش و یاغی.

**متمرس** (motamarres) ص. ع. سوره شده. و تنه انگیز.

**متمرس** (motamarres) ا. نام شاعری.

**متمرس** (motamarres) ص. ع. گریخته. رگم شده. و رفته. و برکده شده.

**متمرض** (motamarrez) ص. ع. سست و ناتوان و کردن ویدل.

**متمرط** (motamarret) ص. ع. افتاده مری.

**متمرع** (motamarre) ص. ع. جلد و شتاب. و جوینده چراگاه. و کسی که بیی وی دوخشم می جنبد.

**متمرع** (motamarraq) ا. ع. جانی که اسب در آن غلط می زند و می غلطد.

**متمرع** (motamarreq) ص. ع. اسب در خاک غلطده. و جای لغزان.

**متمرق** (motamarraq) ا. ع. رنگ لکه برضغان و گل کافنه.

**متمرق** (motamarreq) ا. ع.

اسب فربه شدن گرفته.

**متممر** (motamarmer) ص. ع. لرزان و جنبان و متزلزل. و ویلیم رننش.

**متممرن** (motamarren) ص. ع. مستعد و ممدول. و برکنار. و افزون و زیاده و فراوان.

**متممری** (motamarri) ص. ع. آواسته شده و زینت گرفته.

**متمریء** (motamarre) ص. ع. ادعای مردی و ملاطفت کننده.

**متممز** (motamazzer) ص. ع. کسی که یکبار شیرا می دوشد.

**متممز** (motamazzer) ص. ع. ادعای مردی و ملاطفت کننده.

**متممز** (motamazzer) ص. ع. کسی که می نوشد و یا می کند اندک اندک.

**متممزع** (motamazze) ص. ع. شکافته و دندۀ از خشم.

**متممزق** (motamazzeq) ص. ع. جامۀ پاره پاره گردیده و چاک شده.

**متممزمز** (motamazmez) ص. ع. واندۀ شده باینجا و آنجا. و پراکده شده. و ترسانیده شده. و جنبندۀ آماده شده برای برخاستن.

**متممزن** (motamazzen) ص. ع. بخوی لیاقت دارنده. و عادت شده و خوی گرفته.

**متممصح** (motamasseh) ص. ع. آنکه می مالد چیزی را بروی چیزی.

**متممصح** (motamassex) ص. ع. مسخ شده و تبدیل شکل و صورت کرده.

**متممسک** (motamassek) ص. ع. چنک در زنده. و بازاینشده از چیزی. و ضبط کننده و بازدارنده.

**متممسک** (motamassek) م ف- پ. مأخوذ از تازی - چنک در زنده. و

سخت گیرنده. و نگامدارنده.

**متمسکین** (motamasekin) ا. پ. مأخوذ از تازی - مردمان متمسک و چنک در زنده.

**متمسئیء** (motamasse) ص. ع. جامۀ آکنه و دریده.

**متمشعر** (motamacer) ص. ع. بظاهر مالدار و توانگر. و برک تازه و سبز.

**متممش** (motamacec) ص. ع. کسی که می خایند کاهو استخوان را و می مکد مغز آرا.

**متممشع** (motamacec) ص. ع. پاک کننده خود را از نجاست و پیدی. و کسی که می خورد آبراه. دو کلاه بود.

**متممشق** (motamaceq) ص. ع. جامۀ پاره و دریده. و شب باخ. رسیده. و پرست برکنده و برهنه.

**متممشى** (motamacci) ص. ع. دودنه. و روانده.

**متممصر** (motamasser) ص. ع. کسی که می دوشد باقی شیر را. و کسی که بسر انگشتان و یا بیبیه و اجهام می دوشد. و گم شده. و بی روی نه اینده. و پراکده شده.

**متممصرة** (motamasserat) ص. ع. غرة متممصرة: پیدی پیشانی اسب که در جانی باریک و دوجانی گده باشد. و ایل متممصرة: بستران پراکده.

**متممصص** (motamasses) ص. ع. کسی که می مکد و یا چرمه جرمی نوشد.

**متممضر** (motamazzer) ص. ع. کسی که خود را بهرمدان مضر شیء می کند و به آنها نسبت میدهد. و آنکه برگروه مضر خشم می کند.

**متممضض** (motamamezz) ص. ع. کسی که آب و مانند آن دردهان می چرباند.

**متمضی** (motamazzi) ص. ع. فرستنده و روانه کننده. و درگذرنده.

**متمطر** (motamatter) ۱. ع. نام مردی. و نام اسبی.

**متمطره** (motamatterat) ۱. ع. **جاء الخيل متمطرة**: آمدند سواران و پیشی میگرفتند بر ممدیگر.

**متمطط** (motamattat) ص. ع. خنیازه کننده.

**متمطلق** (motamattiq) ص. ع. چشیده و لبیده. و کسی که زبان را مقابل کام برده آواز برمی آورد.

**متمطمط** (motamattut) ص. ع. کبیده و دواز کرده. و مگفت. و دقز و غلظ و کدر و تیره.

**متمطی** (motamatti) ص. ع. خراشیده. و روز دواز.

**متمطع** (motamazze') ص. ع. حرکت کننده دوسایه. و لبیده. و کسی که درونگی می کند و بتأخیر می اندازد.

**متمعد** (motama'ed) و **متمعدة** (motama'edat) ص. ع. ترد نازه.

یخ: **آمر متمعد و وطبة متمعدة**.

**متمعدد** (motama'ded) ص. ع. خوراک و پوشاک دوشد. و دواز **متمعدد**: خانه دور.

**متمعر** (motama'er) ص. ع. دوی ازخمش برگردیده. و موی افتاده.

**متمعز** (motama'ez) ص. ع. و در تنبیده آرد.

**متمعص** (motama'es) ص. ع. دود آگین روده.

**متمعت** (motama'et) ص. ع. کحل شده از بیماری.

**متمعق** (motama'eq) ص. ع.

دور تک و عمیق. و بدخوی و کج خلق. و گوینده سخن بدون تعمق.

**متممک** (motama'ek) ص. ع. اسب در خاک غلطنده.

**متممی** (motama'i) ص. ع. دراز شده و کشیده شده. و راز فاش شده. و خراشیده و نازنده.

**متممقی** (motamaqqes) ص. ع. درد آگین شکم.

**متممقظ** (motamaqqet) ص. ع. اسب و یا شتری که در رفتن دست راست می کشد.

**متممقی** (motamaqqi) ص. ع. آبان نرم و فروخته شده.

**متممقت** (motamaqqet) ص. ع. مدیگر را دشمن گیرنده.

**متممقحس** (motamaqqhes) ص. ع. شوریده دل و دلنک. و مدعوش.

**متممقی** (motamaqqes) ص. ع. دلنک و شوریده دل. و مدعوش.

**متممقق** (motamaqqeq) ص. ع. اندک اندک و هر چه جرعه نوشنده.

**متممک** (motamek) ص. ع. چراگاهی که فربیده.

**متممکت** (motamakkes) ص. ع. درنک کننده. و چشم دارنده در کاری.

**متممکر** (motamakker) ص. ع. رنک کرده با گل سرخ و گیاه مکره.

**متممکک** (motamakkek) ص. ع. آنکه می بکد. و آنکه سخت می گیرد بر غریم.

**متممککة** (motamakkek) ص. ع. **امراة متممککة**: زن کونا گرد اندام.

**متممکن** (motamakken) ۱. ص. ع. قادر بر چیزی. و دارای منزلت. و پیرای و جای گیر. و باصطلاح نحر اسم **متمکن** اسم مهربان

را گویند که آخر وی اعراب پذیرد. مانند ابراهیم و ابراهیم صرف باشند را **المتمکن الامکن** گویند مانند بید و عمرو و غیر **المتمکن** اسم مثنی را نامند مانند کیف و این و ظرف **متمکن** ظرفی را گویند که گاه ظرف و گاه اسم باشد و هم منصوب گردند هم مرفوع مانند جلست خلطک و مجلسی خلطک و ظرف **غیر متمکن** کله ای را گویند که استعمال نشود مگر بطور ظرف و همیشه منصوب باشد مانند لقیته صباحاً و موعده صباحاً که در هر دو منصوب است و رفع آن جایز نیست مگر در صورتی که معرفه باشد و مقصود صباح روز معینی برد مانند صباح و ذو صباح از همین قبیل است ساء و ذمساء و عشیتو عشاء و ضعی و سحر و بکر و یوم و لیل و نهار. ولی هرگاه تکرر باشد و یا الف و لام بر روی داخل گردد مرفوع و مجرور و منصوب همه استعمال میگردد.

**متممکن** (motamakken) ۱. ص. ب. مأخوذ از تازی - ثابت و برقرار و جای گیر و محکم. و با قدرت و توانا و با مکت و ثروت. و ساکن و مقیم. و متوطن و باشند.

**متممکنان** (motamakkenân) و **متممکنین** (motamakkenia) ۱. پ. مأخوذ از تازی - باشندگان و ساکنین و متوطنین و اهالی و مردمان. و قیم.

**متممکی** (motamakki) ص. ع. ترشده از خنوی و عرق. و اسبی که چشم خود را برانو بخواند.

**متمملح** (motamallah) ۱. ع. خداوند نلک. و فرو رنده نلک. و کسی که فریاد میکند که فلان چیز نلک کرده شد.

**متمملخ** (motamallex) ص. ع. آنکه بر می کشد چشم را. و **رجل متمملخ الصلب**: مرد سخت پشت.

**متمملز** (motamallex) ص. ع.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>رسته و دهانی یافته .</p> <p><b>متملس</b> ( motamalles ) ص.ع .</p> <p>تابان و درخشان و صیقل . و نرم گردیده . و رسته و دهانی یافته . و درگذشته و بازگشته از کاری .</p> <p><b>متملص</b> ( motamalles ) ص.ع .</p> <p>رسته و دهانی یافته و آزاد شده .</p> <p><b>متملط</b> ( motamallet ) ص.ع .</p> <p>تیر نمیدر و تابان گشته .</p> <p><b>متملغ</b> ( motamalleq ) ص.ع .</p> <p>کسی که خورد و را گول و احاطه بنمایاند .</p> <p><b>متملق</b> ( motamalleq ) ص.ع .</p> <p>چاپلوسی کننده . و ملاطفت و مهربانی کننده .</p> <p><b>متملق</b> ( motamalleq ) ص.پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - چاپلوس و خوش آمدگویی و مهربان . و خاطر نواز و ملایم و شبیهین . و رویشند کننده .</p> <p><b>متملقانه</b> ( motamalleqane ) م .</p> <p>ف.پ. مأخوذ از تازی - بطور تلق و چاپلوسی و بطور خاطر نوازی .</p> <p><b>متملقین</b> ( motamalleqin ) ا.پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - مردمان متلق و چاپلوس .</p> <p><b>متملك</b> ( motamallek ) ص.ع .</p> <p>خداوند و مالک چیزی شهر .</p> <p><b>متملل</b> ( motamallel ) ص.ع .</p> <p>جلد و تند و شتابان در رفتار . و بی آرام از اندوه و بیماری .</p> <p><b>متململ</b> ( motamalmel ) ص.ع .</p> <p>مضطرب و بی آرام و دیرتر .</p> <p><b>متملی</b> ( motamalli ) ص.ع .</p> <p>سست و کامل و آهسته . و بر خور دار از زندگانی .</p> <p><b>متملی</b> ( motamalle ) ص.ع .</p> <p>انباشته و پر شده .</p> <p><b>متمم</b> ( motmam ) ص.ع .</p> | <p>تمام و کامل . و درست .</p> <p><b>متمم</b> ( motammam ) ا.ع .</p> <p>نام شاعری .</p> <p><b>متمم</b> ( motammam ) ص.ع .</p> <p>تمام در تمام .</p> <p><b>متمم</b> ( motammem ) ص.ع .</p> <p>تمام کننده و بانجام رساننده . و آنکه حقه تیر قمار و ابهرم میدهد . و هلاک کننده . و اتلاف کننده . و کسی که شتاب می کند در کشتن شخص مجروح . و کسی که آویزان می کند تنویز و دیگران کودک جهت محافظت از سر و جادر و شکافه و چاک شده .</p> <p><b>متمم</b> ( motammem ) ا.ع .</p> <p>کسی که تیر قمار و مکرر دار آورده و ببرد و گوشت حقه خود را ببردان دوریش دهد و یا آنکه با آن حقه کمال کند حقه های گوشت جزو را که ناض بود .</p> <p><b>متمم</b> ( motammem ) ا.ص.پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - کامل کننده و تمام کننده . و ضمیمه . و بانجام رساننده و به اصطلاح هندیه : تمام کننده دایره .</p> <p><b>متممع</b> ( motammene ) ص.ع .</p> <p>ثابت و استوار . و غالب و مظفر و نیرومند و دلیر و کسی که باز می دارد و منع میکند .</p> <p><b>متممعان</b> ( motammene'ane ) ا.ع .</p> <p>ع.پ. به صیغه تنبیه ، ماده شتر جوان . و گوشتند جوان .</p> <p><b>متممعن</b> ( motammannen ) ص.ع .</p> <p>نازنین و سست . و سست کننده و ذراوی ضعیف و مانده و خسته .</p> <p><b>متمنی</b> ( motamanni ) ص.ع .</p> <p>کسی که آرزوی برده می خواهد . و خواننده بشته و دستخط . و دوروگو . و مترع . و آنکه حدیث را از نو پیدا می کند و افسانه را بر می باند .</p> | <p>تمام و کامل . و درست .</p> <p><b>متمم</b> ( motammam ) ا.ع .</p> <p>نام شاعری .</p> <p><b>متمم</b> ( motammam ) ص.ع .</p> <p>تمام در تمام .</p> <p><b>متمم</b> ( motammem ) ص.ع .</p> <p>تمام کننده و بانجام رساننده . و آنکه حقه تیر قمار و ابهرم میدهد . و هلاک کننده . و اتلاف کننده . و کسی که شتاب می کند در کشتن شخص مجروح . و کسی که آویزان می کند تنویز و دیگران کودک جهت محافظت از سر و جادر و شکافه و چاک شده .</p> <p><b>متمم</b> ( motammem ) ا.ع .</p> <p>کسی که تیر قمار و مکرر دار آورده و ببرد و گوشت حقه خود را ببردان دوریش دهد و یا آنکه با آن حقه کمال کند حقه های گوشت جزو را که ناض بود .</p> <p><b>متمم</b> ( motammem ) ا.ص.پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - کامل کننده و تمام کننده . و ضمیمه . و بانجام رساننده و به اصطلاح هندیه : تمام کننده دایره .</p> <p><b>متممع</b> ( motammene ) ص.ع .</p> <p>ثابت و استوار . و غالب و مظفر و نیرومند و دلیر و کسی که باز می دارد و منع میکند .</p> <p><b>متممعان</b> ( motammene'ane ) ا.ع .</p> <p>ع.پ. به صیغه تنبیه ، ماده شتر جوان . و گوشتند جوان .</p> <p><b>متممعن</b> ( motammannen ) ص.ع .</p> <p>نازنین و سست . و سست کننده و ذراوی ضعیف و مانده و خسته .</p> <p><b>متمنی</b> ( motamanni ) ص.ع .</p> <p>کسی که آرزوی برده می خواهد . و خواننده بشته و دستخط . و دوروگو . و مترع . و آنکه حدیث را از نو پیدا می کند و افسانه را بر می باند .</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

افزون کننده در بیع و جزآن . و آنکه بالای دست کسی برآمده و قیمت چیزی را زیاد کند بدون آنکه اراده خریدن داشته باشد . و شیرین کننده .

**متناجل** ( motanâjel ) ص . ع .  
با یکدیگر ییکارکنده و نزاع کننده .

**متناجی** ( motanâji ) ص . ع .  
باهمدیگر واژگونیده و نجوارکنده .

**متناحب** ( motanâheb ) ص . ع .  
با همدیگر وعده نهفته و قفسی برای قتال و جز آن .

**متناحر** ( motanâher ) ص . ع .  
با یکدیگر حمله کننده و دست و پداشونده .  
و خانه های مقابل و دوبرو . و گمراه و عدول کننده از راه .

**متناد** ( motanâdd ) ص . ع .  
پراکده . و فراورده و گریخته بطور پربشان و بی ترتیب .

**متنادس** ( motanâdes ) ص . ع .  
بهم دیگر بدگونیده و دشنام دهنده .

**متنادم** ( motanâdem ) ص . ع .  
مشغول بهم صحبتی و همدی در گفتگو و هم نشینی در مجلس شراب .

**متنادی** ( motanâdi ) ص . ع .  
همدیگر را ندا خواننده و طلبنده . و فراهم آمده و بامم در انجمن نشسته .

**متناذر** ( motanâzar ) ص . ع .  
شیر یشه .

**متناذر** ( motanâzer ) ص . ع .  
یکدیگر را پند دهنده و یا ترساننده .

**متنازع** ( motanâze ) ص . ع .  
نزاع کرده شده . و **متنازع فیه** : چیزی که در آن نزاع شده باشد چیزی که محل نزاع و گفتگو بود .

**متنازع** ( motanâze ) ص . ع .

فلان را . و **متن زید** : وقت زید در زمین . و **متن الشيء** : دراز کشید آنچه را . و **متن الکبش** : گمانید خایه آن قیفاور و او در آورد تنم و همه و گهای آنرا . و **متن فلان** : همه روز بزد فلان را . و **متن فلان** ( از باب ضرب و نصر ) : زد بر پشت فلان . و **متن بالمكان متونا** ( از باب نصر ) : جای گرفت و اقامت کرد .

**متن** ( matn ) ا . پ .  
ماخوذ از تازی - عبارت کتب که شرح و ترجمه آن توان کرد . و وسط میان هر چیزی . و آنچه در صفحه از کتاب ریا مکتوب دیگر نوشته شده بدون زواید و حواشی . و جای بلند و استوار و قلعه و حصار .

**متن** ( motenn ) ص . ع . دور و بید و با فاصله .

**متناقص** ( motanâ'ec ) ص . ع .  
از عقب مانده و واپس مانده .

**متناقب** ( motanâ'tel ) ص . ع .  
موی برکده و ریخته شده .

**متناقل** ( motanâ'tel ) ص . ع .  
دراز شده و انبره گشته .

**متناثر** ( motanâ'ser ) ص . ع .  
و اینچرا آنجا افتاده . و پیکار و هلاک شده .

**متنازل** ( motanâ'sel ) ص . ع .  
بیرون ریخته شده .

**متناجث** ( motanâ'sjes ) ص . ع .  
کسی که پراکنده می کند .

**متناجج** ( motanâ'sjeh ) ص . ع .  
کسی که راست باشد خواب از .

**متناجج** ( motanâ'sjex ) ص . ع .  
ملاطم و مترشح و ترشح کننده .

**متناجز** ( motanâ'sjex ) ص . ع .  
باهمدیگر ییکارکننده .

**متناجشی** ( motanâ'sjec ) ص . ع .

کسی که شراب بسیار خورد و هرساعت شراب نوشد .

**متمهك** ( motemahhek ) ص . ع .  
کسی که آراسته می کند کار را و دینت می دهد و چیزی را نیکو و زیبای سازد .

**متمهل** ( motemahhel ) ص . ع .  
ملاطم و کامل و آهسته .

**متمهل** ( motmahell ) ص . ع .  
دراز و راست و خوش اندازه .

**متمهله** ( motemahmeh ) ص . ع .  
برگردیده و باز ایستاده .

**متمیر** ( matmir ) ا . ع .  
نزهت و درشت .

**متمئر** ( motma'err ) ص . ع .  
نزهت و نزهت نمون .

**متمئر** ( motma'err ) ا . ع .  
نزهت .

**متمیز** ( motamayyez ) ص . ع .  
جدا و طبعده و از هم جدا و متفاوت . و پاوه پاوه از خشم و غیظ .

**تمیس** ( motamayyes ) ص . ع .  
خرامنده در رفتار .

**تممیع** ( motamayye' ) ص . ع .  
دوان و مایع و گداخته .

**تمتمل** ( motama'el ) ص . ع .  
بلند و افراشته و خوش ساخت .

**متن** ( matn ) ا . ع .  
زمین درشت و بلند .  
چ.متان و مرد درشت اندام و سخت و آن هم از تیر که مابین پرتا وسط آن واقع شده . و تندی و گدشت از هر طرف . و میان راه .

**متن** ( matn ) ا . ع .  
**متن المرأة** ( از باب نصر ) : گایه آن زن را .  
و **متن الرجل** : سوگند یاد کردن آمد .  
و **متن فلان** : زد فلان را . و یا سخت زد

**متنافی** (motanâfi) ص. ع. ه  
با هم دیگر متافی گردیده . و یکدیگر را متافی  
کرده .

**متناقض** (motanâqez) ص. ع. ه  
نا تمام و ناقص .

**متناقض** (motanâqez) ص. ع. ه  
عهد و پیمان شکننده . و کسی که خراب می  
کند بارها . و آنکه و از می کند تاب و پیمان را .

**متناقض** (motanâqez) ص. م. ه  
ف. پ. مأخوذ از تنافی . مخالف و برعکس  
ناموافق .

**متناکث** (motanâkes) ص. ع. ه  
مخالف و ناموافق و برعکس . و عهد و  
پیمان شکننده مرکب دیگر را .

**متناکح** (motanâkeh) ص. ع. ه  
مرتبط شده بواسطه مزاجت و زناشویی .

**متناکد** (motanâked) ص. ع. ه  
با همدیگر سختی و دشواری کننده .

**متناکر** (motanâker) ص. ع. ه  
کسی که خویش را نادان مینماید . و با هم  
دیگر دشمنی روزنه .

**متناکف** (motanâkef) ص. ع. ه  
نبوت سخن گوینده .

**متنان** (matnâne) ا. ع. ه  
صیغه تبه دوتدی رک پشت از دو جانب می  
متناظر . مذکور مؤنث هر دو می آید .

**متناوب** (motanâveb) ص. ع. ه  
نبوت گیرنده آب و جز آن .

**متناوب** (motanâveli) ص. ع. ه  
بادهای مخالف و مقابل هم . و دو کوه رو  
باروی .

**متناوش** (motanâvec) ص. ع. ه  
کسی که دست خود را دواز می کند برای گرفتن  
چیزی .

**متناول** (motanâval) ص. ع. ه

عادل و دادگر . و یکدیگر عدالت کند و انصاف  
دهنده .

**متنازل** (motanâzel) ص. ع. ه  
رشد برنده بر همدیگر در تیر اندازی .

**متناطح** (motanâteb) ص. ع. ه  
بر یکدیگر سرزن زنده .

**متناطی** (motanâti) ص. ع. ه  
دلالت از غلبه حریف و مشغول به تامل بود و  
بدل کلام .

**متناظر** (motanâzer) ص. ع. ه  
مقابل و و بر رو . و نگرنده یکی مر دیگری را .

**متناعم** (motanâ'em) ص. ع. ه  
منعم و نیکو کار . و غیر خواه . و لبث متناعم  
گیاه نرم و نازک .

**متناعی** (motanâ'i) ص. ع. ه  
کسی که خبر میدهد از گفته شدن یار خود تا  
مردم را را انگیزاند بجنب و خصوصت با هم .

**متناغر** (motanâqer) ص. ع. ه  
کسی که آشکار میکند نفرت و کراهت را . و آنکه  
ظاهر می سازد و می آورد چیزی ناشناخته و  
یا منظور نشده را .

**متنافذ** (motanâfez) ص. ع. ه  
مشغول به ادعای برهم و برنده همدیگر را نزد  
قاضی .

**متنافر** (motanâfer) ص. ع. ه  
هراسان و لرزان از ترس و بیم . و برنده هم  
دیگر را نزد حاکم .

**متنافرز** (motanâfez) ص. ع. ه  
با هم بر جهنده .

**متنافس** (motanâfes) ص. ع. ه  
آرزوند و راغب و مشتاق بخصوص مقام  
و قایت و هم چشمی .

**متناط** (motanâlet) ص. ع. ه  
دیک جوشان آب کرده . و آنکه روی سرخته را  
دو مقام قتل و سختی می خورد .

مشغول به نزاع و خصومت دو میان خود . و از  
همدیگر گیرنده چیزی .

**متنازق** (motanâzeq) ص. ع. ه  
یکدیگر را دشنام دهنده .

**متنازک** (motanâzek) ص. ع. ه  
یکدیگر را نیزه زنده .

**متنازل** (motanâzel) ص. ع. ه  
نزول کننده با همدیگر دو میان میدان و پیکار  
کند با همدیگر .

**متناسب** (motanâseb) ص. پ. ه  
مأخوذ از تنافی . مشابه و مانند و برابر و موافق  
و هم سر . و دارای نسبت .

**متناسف** (motanâsef) ص. ع. ه  
را از گردیده . و پنهان گوینده سخن .

**متناسق** (motanâseq) ص. ع. ه  
آراست و ترتیب داده شده . و نزدیک به پیوسته  
و متصل .

**متناسل** (motanâsel) ص. ع. ه  
ذائده شده پس و پیش و علی التوالی .

**متناسی** (motanâsi) ص. ع. ه  
کسی که ادعای فراموشی میکند و فراموشی را  
بجانه مینماید .

**متناسب** (motanâseb) ص. ع. ه  
پیوسته و متصل . و دو هم آویخته و دو هم در  
آمده .

**متناشد** (motanâcad) ص. ع. ه  
**الشعر المتناشد**: شعری که دو میان مردم به  
آواز بلند خوانده شود .

**متناشد** (motanâced) ص. ع. ه  
با همدیگر شعر خواننده .

**متناشی** (motanâci) ص. ع. ه  
مست شده از شراب .

**متناصح** (motanâseh) ص. ع. ه  
یکدیگر را پندهنده و نصیحت کننده .

**متناصف** (motanâsef) ص. ع. ه

|                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| گرفته شده . وخورده شده .                                                                                                                                                                                                                         | دشنام دهنده و بد زبان .                                                                                                                                                                            | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>کسی که روانی و آسانی می خواهد . وکامیاب<br>و بهره مند .                                          |
| متناول ( motanâvel ) ص . ع .<br>کسی که بگیرد . وآنکه می خورد .                                                                                                                                                                                   | متنبط ( motanabbet ) ص . ع .<br>کسی که بر می آورد و بیرون می آورد .<br>رومانا به نبط .                                                                                                             | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>بقوت بدست آورنده . و گرفته شده . و بلند .                                                        |
| متناولات ( motanâvelât ) ا . ب .<br>مأخوذ از تازی . خوراکیها و مأثورات و<br>طعامها .                                                                                                                                                             | متنبح ( moanabbe' ) ص . ع .<br>آب اندک اندک روان شده .                                                                                                                                             | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>کسی که تعجب میکند در هر چیزی بطور<br>لبافت وروائی .                                              |
| متناووم ( motanâvem ) ص . ع .<br>کسی که خویش را خوراید می نمایاند .                                                                                                                                                                              | متنبیل ( motanabbel ) ص . ع .<br>گیرنده .                                                                                                                                                          | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>آب آورده و ناپاک .                                                                               |
| متناهب ( motanâheb ) ص . ع .<br>شتر گرد و خاک انگیزاننده .                                                                                                                                                                                       | متنبیل ( motanabbel ) ص . ع .<br>تیر دار .                                                                                                                                                         | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>جوبنده آب و علف .                                                                                |
| متناهد ( motanâhed ) ص . ع .<br>هریک از مسافین که چیزی از انبان خود بیرون<br>آوردند .                                                                                                                                                            | متنبه ( motanabbeh ) ص . ع .<br>یدار شده از خواب . و هوشیار شده .                                                                                                                                  | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>ستاره شناس و وقت شناس و منجم .                                                                   |
| متناهر ( motanâhez ) ص . ع .<br>دو نفر همکاری که شنبی میکنند دو پیش گرفتن<br>بر یکدیگر .                                                                                                                                                         | متنبه ( motanabbeh ) ص . ع .<br>مأخوذ از تازی - یدار . و هوشیار و آگاه و خبردار<br>و تادیب کننده و تنبیه کننده . و یادآوری کننده . و<br>در خاطر آورنده . و کسی که پند میگیرد و<br>نصیحت می پذیرد . | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>کسی که از بن خواهن و یا از هفت ستاره می<br>شمارد .                                               |
| متناهض ( motanâhez ) ص . ع .<br>همدیگر حمله کننده . و آماده و مهیای<br>جنگ .                                                                                                                                                                     | متنبی ع ( motanabbet' ) ا . ص . ع .<br>ادعای پیغمبری و نبوت کننده . و احمدین<br>الحسن المتنبی یکی از شعرای عرب که در<br>ابتداء ادعای نبوت صحر و بد تو به نمود .                                    | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>قسی از خورش که از گوشت و روغن و<br>آل و قیعی و گرد و غلغل بادام ریسته و<br>خلال نارنج می سازند . |
| متناهی ( motanâhi ) ص . ع .<br>به پایان رسیده و تمام کرده . و پرداخته شده<br>و غیر رسیده . و ظاهر گشته . و آبپاشاده<br>و آموده . و باز داشته شده از منکر . و یکدیگر<br>را باز دارند و منع کننده . و دوراندیش . و<br>ذریک . و هوشیار و با فراست . | متنبی ( motanabbi ) ص . ع .<br>مأخوذ از تازی - آنکه ادعای نبوت و پیغمبری<br>می کند .                                                                                                               | متنجهج پلاو ( motanjan-pelâv )<br>ا . ب . پ . قسی از پلاو .                                                                      |
| متنايك ( motanâyek ) ص . ع .<br>بلک فروخته از خواب . و مردم سخت خفته .                                                                                                                                                                           | متنبه ( motanabbi ) ص . ع .<br>مأخوذ از تازی - آنکه ادعای نبوت و پیغمبری<br>می کند .                                                                                                               | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>نناع و قسی از نناع .                                                                             |
| متنالی ( motanâ'i ) ص . ع .<br>برگشته شده به کاری دور و بسیار دور عقب<br>گرفته .                                                                                                                                                                 | متنبه ( motanabbi ) ص . ع .<br>بلند . ج . بمان .                                                                                                                                                   | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>کسی که زمین بلند را می جوید .                                                                    |
| متناب ( motanabbet ) ص . ع .<br>آب روان شده .                                                                                                                                                                                                    | متنبح ( motanabbet ) ص . ع .<br>در آینده . و آنکه از - روی شیش جویند .                                                                                                                             | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>کسی که در میان اخبار تقصیر و تجسس می<br>کند .                                                    |
| متنبح ( motanabbet ) ص . ع .<br>استغفران آماسیده و بلند شده .                                                                                                                                                                                    | متنبح ( motanabbet ) ص . ع .<br>بازکارنده و رفع کننده .                                                                                                                                            | متنجهج ( motanajeh ) ص . ع .<br>کسی که آواز اه را مکرر میکند و گلر<br>را صاف و روشن می نماید .                                   |
| متنبح ( motanabbet ) ص . ع .                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                  |

|                                                                                           |                                                                                                    |                                                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| متنشی (motanabha) ع. ۱ .<br>محل برگشت . رجای سود و منفعت .                                | تزو و هراسان . و آگاه و باخبر .                                                                    | متنشب (motanacceb) ص. ع .<br>نفاذ شده در دل و در خاطر .                                                                                |
| متنهی (motanabhi) ص. ع .<br>هر چیز زایل شده و دوشده .                                     | متز و (motanazzer) ص. ع .<br>کسی که ادعا میکند اتساب به طایفه نزار وار خود را در آنها داخل میکند . | متنشر (motanaccer) ص. ع .<br>گسترده شده در اطراف .                                                                                     |
| متنخ (molnex) ص. ع . ۱ .<br>کناگوار کند معده وا .                                         | متزع (motanazze') ع. ۱ .<br>شناپان . یق : و ا چه متزعاً الی کذا ای متزماً .                        | متنشر (motanaccez) ص. ع .<br>سخت . و آماده و مهیا .                                                                                    |
| متنخ (motanaxe') ص. ع .<br>کسی که آب بینی می اندازد و تنف می کند .                        | متزول (motanazzel) ص. ع .<br>آهسته و بد رنگ فرود آید .                                             | متنشط (motanaccel) ص. ع .<br>شاد و شادمان و خرم . و چست و چالاک .<br>و رجل متنشط : مرد سوار بر اسب که چون از سواری ملول شود فرود آید . |
| متنخل (motanaxxel) ص. ع .<br>بیزندمو خربال کده . و آنکه بر می گردند بهترین چیزی را .      | متززه (motanazzezh) ع. ۱ .<br>خوشنما و خوش آید و دلپسند و نغریگاه .                                | متنشق (motanacceq) ص. ع .<br>زاری و ناله کننده از درون دل .                                                                            |
| متنخیم (motanaxxem) ص. ع .<br>کسی که تنف می کند و خلط سینه می اندازد .<br>دینی میگردد .   | متززه (motanazzezi) ص. ع .<br>شر انگیز . یق : اناه لمتزراً الی الشر : او شر انگیز و عریض گراست .   | متنشق (motanaccef) ص. ع .<br>بخود عکس شده و جذب کننده مانند مرض آب را و کاغذ سیاهی را و جامه خوی را .                                  |
| متنخنخ (motanaxnex) ص. ع .<br>فرور خوابنده شتر .                                          | متنصب (motanasseb) ص. ع .<br>ادعا کننده خویشی و نزدیکی .                                           | متنشم (motanaccem) ص. ع .<br>آغاز کننده . و زم و ملایم در پرش علم .                                                                    |
| متنخی (motanaxxi) ص. ع .<br>نازنده و لاف زننده و پیهوده و فخر کننده .                     | متنسر (motanasser) ص. ع .<br>رسن گسته شده . و جامه پاره پاره فرورخته .                             | متنشی (motanacci) ص. ع .<br>که دیافات میکند بوی را . و کسی که مست می گردد .                                                            |
| متنخد (motanaddeh) ص. ع .<br>آواره شده از جای پاش .                                       | متنسی (motanasses) ص. ع .<br>دیافات کننده نیکو و احسان .                                           | متنشی (motanacce') ص. ع .<br>کسی که ابتدا بر میخیزد و می رود از پی حاجت خود .                                                          |
| متنخد (motanaddex) ص. ع .<br>مفرور و خودین . و کسی که بکلف و دروغ خود را بپیر میکند .     | متنسع (motanasse') ص. ع .<br>دندان ست .                                                            | متنصب (motanasseb) ص. ع .<br>افراشته و بر پای خاسته . و غبار بلند بر آمده .                                                            |
| متنسد (motanaddes) ص. ع .<br>تقصص کننده در اخبار . در زمین افتاده . و دست بر دهان نهاده . | متنسف (motanassef) ص. ع .<br>کسی که بر روی آدمی انگشت حریف خود را در کشتی .                        | متنصب (motanassab) ص. ع .<br>افراشته و بر پای خاسته . و غبار بلند بر آمده .                                                            |
| متنسدل (motanaddel) ص. ع .<br>کسی که بکار میرسد و پادشاه را .                             | متنسق (motanasseq) ص. ع .<br>آراسته و ترتیب داده . و انتظام داده .                                 | متنصح (motanassah) ص. ع .<br>ثوب متنصح : جامه نیک دوخته . و بهیر متنصح : شتر میر آب شده .                                              |
| متنسددم (motanaddem) ص. ع .<br>پشیمان و نادم و متأسف .                                    | متنسک (motanassek) ص. ع .<br>دیندار و پارسا و خدا پرست .                                           | متنصح (motanassch) ص. ع .<br>کسی که پند و نصیحت می شنود . و دوزنده و دروغ کننده .                                                      |
| متنسدی (motanaddi) ص. ع .<br>با سخاوت تر و جوانمرد تر از دیگران . و درخت تابان از شبنم .  | متنسم (motanassem) ص. ع .<br>خوشبوی . و بوی خوش و ملایم .                                          | متنصح (motanasseh) ع. ۱ .<br>جامه دروغ کرده .                                                                                          |
| متنسدو (motanazzer) ص. ع .                                                                |                                                                                                    | متنصر (motanasser) ص. ع .                                                                                                              |



|                                                                                                                                      |                                                                                                                                                         |                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| متشع (motaneffeh) س. ع. در میان و مابین درآینده و واسطه شونده .                                                                      | درنگ آکنده . و نگرندۀ درپیزی و چشم دارندۀ پیزی .                                                                                                        | کسی که گوش میکند درباری کردن دیگری و ترسانده و به کیش ترسان در آمده .                                                 |
| متشع (motaneffex) س. ع. کسی که پادمن میدمد . و آنکه اخ میکند .                                                                       | متشع (motanezzel) س. ع. پالو پاکیزه و نظیف . و بکلف پاک جویند .                                                                                         | متصف (motanassef) س. ع. نوکر و خدمتگار .                                                                              |
| متشع (motaneffez) س. ع. گذشته . و نفوذ کرده .                                                                                        | متشع (molanezzem) س. ع. نیک برشته کشیده . و آراسته و مرتب .                                                                                             | متصل (molanassef) س. ع. معاف شده و بخشیده شده و عفو شده و بی گناه و بی جرم                                            |
| متشر (molaneffer) س. ع. مأخوذ از تازی - نفرت دارنده و کراهت دارنده . و گریزان و بیزار .                                              | متعل (motana"el) س. ع. کفش و نعل پوشیده .                                                                                                               | متصی (molanassi) س. ع. زن گرفته از مرکزیدۀ قوم .                                                                      |
| متشس (motaneffes) س. ع. دم بر زنده .                                                                                                 | متعم (molane"em) س. ع. نرم . و نازک . و فراخ . و آسان زندگانی کده . و کشور متصل . و آزار و موافق . و پرستده و پریش کنده از هر کسی . و برهنه پای رونده . | متضج (motanezzeh) س. ع. کسی که خود را بی گناه نگاه دارد . و آنکه خود را از گناه پاک کند .                             |
| متشس (motaneffes) س. ع. مأخوذ از تازی - نفس کشنده . و نفس دار و جاندار و حیوان . و کس .                                              | بردقت و قدرت خود را . و به بندی و تیزی رانده ستر .                                                                                                      | متضج (molanezzeh) س. ع. چشمه جوشان .                                                                                  |
| متشسه (motaneffese) س. پ. مأخوذ از تازی - آلات و ادوات دم بر زنده .                                                                  | متعم (molane"em) س. پ. مأخوذ از تازی - توانگر و دولتمند . و نیک بخت . و بنابر نعمت گذران کننده . و بر خردار از لذت و آسایش زندگانی .                    | متضض (molanezzex) س. ع. ستایش کننده و تحسین کننده . و کسی که بازمی بادیوم و دین را .                                  |
| متشسی (motaneffesi) س. پ. مأخوذ از تازی - کسی و جاندار .                                                                             | متنعع (molane"ne") س. ع. دور و دور گردیده . و مضطرب و پریشان و پراکنده . و بیچ یجان رونده .                                                             | متضی (motanezzi) س. ع. هر آنچه لاغر باشد .                                                                            |
| متشش (motaneffec) س. ع. بر افراشته . و مری و آینه شده . و نیزشتن نرم دون .                                                           | متنقر (molanaqquer) س. ع. خشمناک و پراز خشم و غضب .                                                                                                     | متنطس (molanattes) س. ع. دازجوییده . و تجسس کننده در غیر . و راست و درست و باریک بین و لطیف و پاکیزه . و خوش و نفیس . |
| متشش (motaneffex) س. ع. کسی که میگرد جانی را تا بشناسد هر چه در وی باشد .                                                            | متنقر (molanaqqec) س. ع. متزلزل و جنبان .                                                                                                               | متنطع (molanattic) س. ع. آگاه و دوراندیش و ساهی و جاهل . و زحمتکش . و مباشر و کارگزار و هشیار .                       |
| متشط (motaneffet) س. ع. خشمگین و غضب آلود . و آله کرده .                                                                             | متنقص (molanaqqes) س. ع. بی آسایش و زندگانی . و تیره و روزگار .                                                                                         | متنطق (molanattel) س. ع. زینت داده شده با گوشواره . و آلوده شده به حب و عیب دار و معیوب .                             |
| متشع (motaneffeq) س. ع. آله کرده از کار و محنت .                                                                                     | متنقص (molanaqqex) س. ع. متحرک و جنبان سر .                                                                                                             | متنطق (molanattel) س. ع. گفتار کننده و نطق آکنده . و کمر بر میان بسته .                                               |
| متشقق (motanaqqeq) س. ع. کسی که از ناآقاء بیرون آورد کلا کموش را .                                                                   | متنقم (molanaqqem) س. ع. آهسته خوانده . و سرانیده .                                                                                                     | متنطنت (molanaftnet) س. ع. دور و بعد و دور شده .                                                                      |
| متنفل (molanaftel) س. ع. کسی که ناله بجای می آورد یعنی عبادتی که واجب برد . و کسی که افزون تر از باران برای اصحاب خود غنیمت میگیرد . | متشع (molanaftel) س. ع. کسی که زیاده بر آنچه دارد می نازد و لاف می زند .                                                                                | متنظر (molanazzar) س. ع.                                                                                              |

کوتاگون شده . و شاخه دخت چنیده . و کسی که جلو می آید و در سفر پیش میرود . و مکان متنوع ، مکان دور .

**متنوع** (motaname) ص . پ . مأخوذ از نازی - کوتاگون و دارای انواع و اقسام و اشکال مختلف . و هر چیزی که باجزاء مختلف و رضمای کوتاگون تقسیم شده باشد . **متنوق** (motanameq) ص . ع . بالکوباکیزه و خوش وضع در لباس .

**متنوم** (motanamem) ص . ع . خواب آلود و خوابیده . و خواب دیده . **متنهذه** (motanaheh) ص . ع . باز ایستاده . و خود را باز داشته از کار . **متنپ** (motanayeb) ا . ع . ماده شترکلان سال .

**متنپ** (motanayeb) ص . ع . کسی که گیاه را ازبغ برینکد . **متو** (motv) م . ع . متافی - الارض متوآ (ازباب نصر)؛ دور و دراز سیرکرد و دور رفت . و **متوت الحبل**؛ درازکسیم و پسان را .

**متواءص** (motavâ'e's) ص . ع . فراهم آید . و انبومی کند . **متواتر** (motavâter) ص . ع . یایی آید . و از پس یکدیگر آید به . هلت .

**متواتر** (motavâter) ا . ع . باعطاح عروض قافیه که میان دوساگر آید . يك متبرك باشد چون مغایل .

**متواتر** (motavâter) و **متواتره** (motavâtere) ص . پ . مأخوذ از نازی - دی دی و از پی هم . **متواترآ** (motavâteran) م . ف . پ . مأخوذ از نازی - بطور تواتر و پی . دی .

**دگرگون** شده . و بد حال گشته از حال نیکو .

**متنکر** (motanakker) ص . پ . مأخوذ از نازی - نکره و ناشناس . و کسی که وضع و صورت خود را تغییر داده باشد تا آن که شناخته نشود . **متنکرآ** (motanakkeran) م . ف . پ . مأخوذ از نازی - بطور ناشناس و بطور نکره .

**متنکظ** (motanakkez) ص . ع . پیچیده شده . و زومت و بغیل . و بد حال . و پریشان شده دوسفر . **متنمر** (motanammer) ص . ع . متغیر . و دشت خوی و ترش روی . و غرض گاه و غریزه .

**متنمص** (motanammes) و **متنمصه** (motanammesat) ا . ع . آن که زلف میگذارد و مدی آرامی چندین و صورت را بدان آرایش میکند . الحديث ؛ لعنت - **النامصة و المتنصة** ای زینة النساء بالنمص و المیزة به . و نیز آنکه و خمار وی میقل و صاف باشد .

**متنمل** (motanammel) ا . ع . چنیده مانند موج . **متنمی** (motanammi) ص . ع . بازی که بلند پرواز کند .

**متنوح** (motanavveh) ص . ع . جنبان و لرزان . و آویزان . **متنود** (motanavved) ص . ع . شاخ جنبان و لرزان .

**متنور** (motanavver) ص . ع . روشن شده . و کسی که آتش را از دور بیند و نوره مالیده . و شکست خورده و هزیمت یافته .

**متنوع** (motaname) ص . ع .

**متنقب** (motanaqqeb) ص . ع . نقاب بسته و روی بند زده .

**متنقت** (motanaqqea) ص . ع . کسی که دلاری میدهد و مهربانی میکند . و کسی که شتابی مینماید .

**متنقح** (motanaqqeh) ص . ع . لاغر شده .

**متنقد** (motanaqqed) ص . ع . اداکننده وجه نقد و زر حاضر .

**متنقد** (motanaqqez) ص . ع . آزادکننده و رها کننده .

**متنقر** (motanaqqer) ص . ع . بازگذاشته و تجسس کننده .

**متنقص** (motanaqqes) ص . ع . بی حرمتی کننده و بی آبرو کننده و عیب کننده .

**متنقض** (motanaqqez) ص . ع . ترکیه و کفیده . و چالک شده و شکافته و خون قطره چکید .

**متنقل** (motanaqqel) ص . ع . ترجمه شده و از زبانی بزبانی دیگر نقل شده . و نقل کرده شده . و قابل حمل و نقل . و کسی که نقل می کند و پس از جام شراب جهت مزه چیزی می خورد .

**متنقی** (motanaqqi) ص . ع . برگزیده و اختیار و انتخاب کننده .

**متنکب** (motanakkeb) ص . ع . کسی که پرمیز میکند و حذف می نماید . و در خاست . و انا شده . و مایل شده . و کسی که تیرداند و یا گمان بردش میاند .

**متنکب** (motanakkeb) ا . ع . نام دختر شاعر .

**متنکد** (motanakked) ص . ع . و نهور و غناک .

**متنکر** (motanakker) ص . ع .

**متوآب (motavâseb)** ص. ح.   
 بریکدیگر نازنده و حمله برنده .

**متوآد (motavâ'ed)** ص. ح.   
 دوجه بدوجه پیش رورنده .

**متوآد (motavâ'ild)** ص. ح. مایل   
 و شایق و دوست دارنده یکدیگرا .

**متوآدع (motavâ'de')** ص. ح.   
 با هم آشتی کننده .

**متوآرث (motavâ'eres)** ص. ح.   
 دارای وراثت و صاحب ارث

**متوآرد (motavâ'ared)** ص. پ.   
 مأخوذ از تازی - متوالی و پیوسته و بی درمی و متعاقب .

**متوآردآ (motavâ'redan)** م. ف.   
 پ. مأخوذ از تازی - از بی هم و از پس یکدیگر .

**متوآرک (motavâ'rek)** ص. ح.   
 بر سرین نیکه کننده .

**متوآری (motavâ'ri)** ص. ح.   
 پوشیده شده .

**متوآری (motavâ'ri)** ص. پ.   
 مأخوذ از تازی - نهفته شده و پنهان گشته و مخفی شده . و روپنهان کرده و رو پوشانده . و عزلت گرفته .

**متوآرف (motavâ'arf)** ص. ح.   
 نفقه د برابر یکدیگر نهند . و برابر یکدیگر خراج دهند .

**متوآزن (motavâ'azen)** ص. ح.   
 هم وزن و هم سنگ .

**متوآصف (motavâ'saf)** ص. ح.   
 باهم وصف کننده چیزی .

**متوآصل (motavâ'sel)** ص. ح.   
 پیوسته و یکدیگر بند کرده شده و متصل و پیوسته با دیگری . و رسیدن . و بیرون آمده .

**متوآصی (motavâ'si)** ص. ح. |

اندوز کننده و وصیت نماینده یکدیگر . و درهم پیوسته . و گویا و روتنه بهم دیگر .

**متوآضخ (motavâ'zex)** ص. ح.   
 نبرد کننده در آب دادن و دو رفتن .

**متوآضع (motavâ'ze')** ص. ح.   
 فروتنی کننده و نرمی کننده و خواری نماینده . و دور .

**متوآضع (motavâ'ze')** ص. پ.   
 مأخوذ از تازی - فرمان بردار و فروتن و فروتنی کننده و با خضوع و احترام کننده و با ادب و ملایم . و نوازنده و مهربانی کننده . و خلیق و خوش خلق .

**متوآضعانه (motavâ'ze'âne)** م.   
 ف. پ. مأخوذ از تازی - بطور مهربانی و خوش خلقی و نوازدگی .

**متوآطج (motavâ'tel)** ص. ح.   
 مشغول بشیوه و جدال سخت .

**متوآطخ (motavâ'tex)** ص. ح.   
 ع. گروهی که چیزی را در میان خود فرا گیرند .

**متوآطد (motavâ'ted)** ا. ح.   
 پا برجای و ثابت که یکی در پی دیگری باشد . و استوار و سخت .

**متوآطسی (motavâ'tes)** ص. ح.   
 روانی . و ملاطمت .

**متوآطیء (motavâ'te')** ص. ح.   
 ع. موافق و سازگار با همدیگر .

**متوآعد (motavâ'ed)** ص. ح.   
 همدیگر را نوید دهنده و غیر نیکوئی .

**متوآفر (motavâ'fer)** ص. ح.   
 بسیار و فراوان و رافر . ج : متوافرون .

**متوآفرون (motavâ'feruna)** ح. ج.   
 متوافر .

**متوآلفق (motavâ'lefq)** ص. ح. |

با هم یکی شونده و هم یکی کننده .

**متوآلفق (motavâ'lefq)** ص. پ.   
 مأخوذ از تازی - موافق و متحد . و باصطلاح حساب دودعد متوافق هر دودعدی که دارای یک ولفق باشند یعنی عددی که هر دو را عاد کند مانند عدد ۶ و ۸ که عدد ۲ هر دو را عاد میکند .

**متوآلفی (motavâ'li)** ص. ح.   
 رسیده بدو بسیار .

**متوآلفح (motavâ'leqeh)** ص. ح.   
 منور و گشای دیگری .

**متوآلفص (motavâ'les)** ص. ح.   
 ع. کسی که خود را بکونه کردن مانند کند .

**متوآلفع (motavâ'le')** ص. ح.   
 افتاده بزرگی . و بر روی یکدیگر افتاده .

**متوآلفق (motavâ'leq)** ا. ح.   
 دشمن و حریف و روبروی .

**متوآلفظ (motavâ'lezz)** ص. ح.   
 کار دوم و شوریده .

**متوآلفک (motavâ'leq)** ص. ح.   
 ع. روی گردانیده و کاره گرفته .

**متوآلفک (motavâ'leq)** ص. ح.   
 ع. باور کننده و اعتماد کننده بر یکدیگر .

**متوآلد (motavâ'led)** ص. ح.   
 تنم بسیار افزون شده .

**متوآلی (motavâ'li)** ص. ح.   
 پای و بی درمی .

**متوآلی (motavâ'li)** ص. پ.   
 مأخوذ از تازی - پیوسته و متصل و متعاقب و بی درمی و مسلسل .

**متوآلیآ (motavâ'liân)** م. ف. پ.   
 مأخوذ از تازی - از بی هم و بی در پی و بی درم افطاع .

**متوآلیات (motavâ'liyât)** ا. ح.   
 پ. مأخوذ از تازی - نتایج و ماحصل .

**عقبه متوحاً** .  
**متوحد** (motavahhed) ص.ع .  
 رجل متوحد : مریگانه . نیز از صفات  
 باورثالی جل شانه می باشد . یق الله المتوحد :  
 خدای صاحب یگانگی .  
**متوحد** (motavahhed) ص.پ .  
 مأخوذ از تازی - فردریگانه وین بل وین مانند  
 و تنهار . مجرد و خلوت نشین .  
**متوحش** (motavahheh) ص.ع .  
 کرسه . نهی شکم . و ویران و خراب . و متروک  
 وین اهل .  
**متوحش** (motavahheh) ص.پ .  
 مأخوذ از تازی - ترسیده و وحشتناک و آماة  
 کوچ و رحلت از ترس و وحشت .  
**متوحدل** (motavahhel) ص.ع .  
 گنگناک و آلوده بگل .  
**متوحم** (motavahhem) ص.ع .  
 ستور گرم شده .  
**متوحن** (motavahhen) ص.ع .  
 غوار و ذلیل . هلاک شده . و شکم کلان شده .  
**متوحی** (motavahhi) ص.ع .  
 چابک و شتابان .  
**متوخم** (motavaxhem) ص.ع .  
 ناگوار شده و تنخه شده و ناتندرست .  
**متوخی** (motavaxxi) ص.ع . کسی  
 که صواب می جوید و رخنه می نویسد .  
**متود** (molud) م.ع . متد بالمكان  
**متوداً** (از باب نصر) - بمقیم گردید در آن جای .  
**متودد** (motavadded) ص.ع .  
 مهربان و با محبت .  
**متودر** (motavadder) ص.ع .  
 مضر و مسرف مال . و بکار دشتوار دافخانه .  
**متودس** (motavaddes) ص.ع .  
 پوشیده از سبزه . و کسی که ستور را در گیاه  
 و داس پیراند .

و چاه دورنگی که با عانت چرخ آب از آدمی  
 کند .  
**متوج** (motavvaj) ص.ع . انسر  
 پوشیده و تاجدار و یا انسر .  
**متوج** (motavvej) ص.ع . کسی  
 که تاج می نهد .  
**متوجده** (motavajjed) ص.ع .  
 ناخوش و بیمار . و ملول و معزون . و شکایت  
 کننده از بی خوابی .  
**متوجر** (motavvajjer) ص.ع .  
 فرو برنده و بلندة دارو . و بنایندی و کرامت  
 ترشندة آب .  
**متوجز** (motavajjez) ص.ع .  
 کسی که روانی حاجت می خواهد و می یابد  
 آن را .  
**متوجز** (motavajjez) ص.ا . ع .  
 مشتری و خریدار .  
**متوجس** (motavajjes) ص.ع .  
 کسی که گوش می دهد و می شود آواز نرم را .  
**متوجع** (motavajje) ص.ع .  
 دردمند و رنجور . و کسی که مرثیه می سراید  
 برای مرده .  
**متوجن** (motavajzen) ص.ع .  
 غوار و فروزی .  
**متوجه** (motavajjeh) ص.ع .  
 روی آورده . و شکست خورده و روی گردانیده  
 و پیر شده .  
**متوجه** (motavajjeh) م.ف.پ .  
 مأخوذ از تازی - برگردیده و بازگشت . و رودندة  
 بستی . و روی آورده . و مسافر و مشغول  
 و پرستار و مددگار و توجه کننده و مواظب .  
**متوح** (matuli) ص.ع . آب  
 کننده از چاه و جز آن و بشر متوح :  
 چاهی که آب از آن با چرخ میکشد . و عقبة  
 متوح : پشته دور و دواز . یق . سرنا

**متوالیه** (motavāliatan) م.ف .  
 پ . مأخوذ از تازی - بدون اختطاع و از بی  
 هم .  
**متوالیه** (motavāliā) ص.پ .  
 مأخوذ از تازی - پیوسته و متصل و بی دینی .  
**متوانی** (motavāni) ص.ع .  
 آهسته و سست و کاهل و ضعیف و مانده . و  
 کوتاهی کننده .  
**متواهب** (motavāheb) ص.ع .  
 ع . هم دیگر بخشیده و عطا کننده و جوانمردی  
 ننایند .  
**متواهی** (motavāhes) ص.ع .  
 ع . شنایندة در رفتار .  
**متواهی** (motavāheq) ص.ع .  
 ع . همراه در سفر . و همپایه و برابر . و  
 مستقم .  
**متوایل** (motavāyel) ص.ع .  
 ع . بر هم دیگر و یل گردیده .  
**متوالم** (motavā'em) ص.ع .  
 ساز و آواز هم آهنگ .  
**متوبد** (motavabbed) ص.ا . ع .  
 سخت چشم زخم رساننده . و بی آسایش و بدبخت  
 در زندگانی .  
**متوبل** (motavbal) ص.ع . ادویه  
 دار و لذیذ شده بواسطه دیک افزار .  
**متوتح** (motavattch) ص.ع .  
 شراب اندک نوشنده .  
**متواتر** (motavatter) ص.ع .  
 گردن سخت گردیده . و بی سخت گردیده .  
**متوئب** (motavasseli) ص.ع .  
 برجسته . و بستم متولی شونده .  
**متوتق** (motavasseq) ص.ع .  
 استوار و پایدار و ثابت دوکار .  
**متوئج** (matuij) ص.ع . دور .  
 یق : سرنا عقبه متوجاً ای بیدة .

**متوسع** ( motavasse ) ص.ع. فراخ نشسته .

**متوصف** ( motavassef ) ص.ع. پوست کنده و پوست بر آورده و مقشر و گریز کرده و پشم ریخته .

**متوسل** ( motavassel ) ص.ع. نزدیکی یا بنده چیزی. و کننده کاری که بدان نزدیکی و تقرب و نزولت یابد . و شتر دزد .

**متوسل** ( motavassel ) م.ف.ب. مأخوذ از نازی - دست بدامان کسی زنده و و کسی را شفیع کنده و کسی را واسطه و میانجی قرار دهنده. و کسی که بر آن اعتماد میکنند و بروی تکیه می نمایند . و متصل کنده و وصل نمایند . و متصل شده .

**متوسم** ( motavassem ) ص.ع. داغ دار . و نشان دار . و قیانه دان .

**متوشح** ( motavacch ) ص.ع. حایل در افکنده . و حایل رار در افکنده .

**متوشز** ( motavaccez ) ص.ع. آماده و مهیا بدی .

**متوشع** ( motavacce ) ص.ع. بسیار و فراوان و فراگیرنده چپ و راست کوه را . و گله بر آمده بر کوه برای چرا .

**متوشغ** ( motavacceg ) ص.ع. بدکننده .

**متوشوش** ( motavacvec ) ص.ع. ع. جنیده و حرکت کرده .

**متوشن** ( motavaccen ) ص.ع. آبکم شده و نقصان یافته .

**متوشی** ( motavacci ) ص.ع. نمایان شده در شخص موی دورنگ از پیری .

**متوصب** ( motavasseb ) ص.ع. بیمار و ناخوش .

**متوصف** ( motavassef ) ص.ع. موصوف و مشهور و نامدار .

مأخوذ از نازی - آماسیده و روم کرده و برآمده و باد کرده .

**متورن** ( motavarren ) ص.ع. کسی که روغن بسیار می مالند . و کسی که بناز پرورده شده .

**متوره** ( motavarreh ) ص.ع. گول و احمق و نادان .

**متوری** ( motavarri ) ص.ع. پنهان و نهفته و در کین . و فراری و گریزنده .

**متوزر** ( motavazzer ) ص.ع. وزیر شده و وزیری نموده .

**متوزع** ( motavazze ) ص.ع. تقسیم کنده و مقسم . و تقسیم شده و مقسوم .

**متوزم** ( motavazzen ) ص.ع. نیک پای سیرنده .

**متوزی** ( motavazze ) ص.ع. مشک پر شده .

**متوسخ** ( motavassex ) ص.ع. چرک شده .

**متوسد** ( motavassed ) ص.ع. کسی که قرار میدهد چیزی را دوزیر سر خود مانند بالش .

**متوسط** ( mtonavasset ) ص.ع. میانجی کننده . و میان گیرنده از چیزی که نه چید باشد و نه روی . و در میان قوم نشسته .

**متوسط** ( motavasset ) ص.ب. مأخوذ از نازی - در میان واقع شده . و میانجی .

میانجی . و میاندار . و نه بلند و نه کوتاه . و نه خوب و نه بد . و **متوسط الحال** : نه خوب و نه بد . و **متوسط اقامه** : نه بلند و نه کوتاه .

**متوسطة** ( motavassetat ) ص.ع. نام گرمی .

**متوسطة** ( motavassele ) ص.ب. مأخوذ از نازی - متوسط و واقع در میان .

**متودع** ( motavaddé ) ص.ع. ملائم و سلیم و نرم دلو آرام . و در دگین یکی از اعضا .

**متودفی** ( motavaddel ) ص.ع. بر دسر کوه برآمده . و کاوش کننده از غیر .

**متودن** ( motavadden ) ص.ع. پوست نرم شده و صاف و صیقلی .

**متودی** ( motavaddé ) ص.ع. خیر پوشیده و پنهان و ضبط کرده شده .

**متوذف** ( motavazze ) ص.ع. گام نزدیک نهاده .

**متوذل** ( motavazzel ) ص.ع. کسی که گوشت و امی برد بدون تقسیم .

**متوذن** ( motavazzen ) ص.ع. مکار و حیله باز .

**متورخ** ( motavarrex ) ص.ع. تر شده و نرم شده .

**متورد** ( motavarred ) ص.ع. سوار رسیده شده بسیار . و آینده آب . و شیر بیشه .

**متورس** ( motavarres ) ص.ع. کسی که بر بدن خود گیاه ووس ( vars ) مالیده باشد .

**متورط** ( motavarret ) ص.ع. باشکال افتاده و در هلاکت افتاده .

**متورع** ( motavarre ) ص.ع. پرمیزگار و پارسا . و در کرده و دفع کرده .

**متورق** ( motavarreq ) ص.ع. شتر برك خورنده .

**متورک** ( motavarrek ) ص.ع. بر سرین نشسته و بر سرین تکیه کرده . و آنکه تکیه میدهد سرین و ا بروی پاها در نه از .

**متورم** ( motavarrem ) ص.ع. آماسیده .

**متورم** ( motavarrem ) ص.ب.

کسی که کلام را جمع ننموده و آماده و مهیا نازد.

**متوفی** (motavaffâ) ص. ع. فوت شده و میرانیده شده.

**متوفی** (motavaffâ) ص. پ. مأخوذ از تازی - مرحوم و مفقود و مرده و فوت شده.

**متوفی** (motavaffi) ص. ع. کسی که تمام حق خود را میگیرد و فوت شده و آنکه خداوند عالمیان روح وی را قبض کرده باشد.

**متوفی** (motavaffi) ص. پ. مأخوذ از تازی - مرده شده و فوت کرده.

**متوفیات** (motavaffiyât) ا. پ. مأخوذ از تازی - کسانی که فوت شده و مرده اند.

**متوق** (motavvaq) ع. آرزوستند.

**متوقح** (motavvaqqeh) ص. ع. زیر دست کشنده و گستاخ.

**متوقد** (motavvaqqed) ص. ع. آنکه آتش می افروزد - ر افروخته شده.

**متوقد** (motavvaqqed) ا. ع. زیرک و درگذرنده و امور و روشن خاطر.

**متوقر** (motavvaqqer) ص. ع. سایر و بردبار و آهنگ نماننده.

**متوقز** (motavvaqqez) ا. ع. یقرا و غلطان در بستر که خواب زود.

**متوقش** (motavvaqqec) ص. ع. جنبنده.

**متوقص** (motavvaqqes) ص. ع. اسب سخت گام.

**متوقع** (motavvaqqe) ص. ع. چشم دارنده و بوقوع چیزی.

**متوقع** (motavvaqqe) ص. پ. مأخوذ از تازی - منتظر و نگران و امیدوار و چشم دارنده.

جائی و اهل جائی و متسکن دجائی.

**متوطنین** (motavattenin) ا. پ. مأخوذ از تازی - باشندگان و مردمان مقیم و متسکن دجائی.

**متوطی** (motavatte) ص. ع. در زیر پای سپرده شده و پایمال شده.

**متوع** (motu) م. ع. متع متعاً و متوعاً و متع را.

**متوعد** (motava"ad) ص. ع. ترسانیده شده و هراسیده.

**متوعد** (motava"ed) ص. ع. ترساننده تهدید کننده.

**متوعر** (motava"er) ص. ع. سرگردان و پریشان و حیران و واد سخت و ناهموار.

**متوعل** (motava"el) ص. ع. بر آندة برکه.

**متوعن** (motava"en) ص. ع. شتر و گوسفند بسیار فربه و کسی که میگیرد حدکی چیزی را.

**متوغر** (motavvaqer) ص. ع. خشمناک و سخت بر افروخته شده از خشم.

**متوغل** (motavvaqqel) ص. ع. کسی که سفر در و دراز میکند.

**متوغم** (motavvaqqem) ص. ع. خشمگین و خشمناک.

**متوغن** (motavvaqqen) ص. ع. بیش در آندة در جنگ.

**متوفد** (motavaffed) ص. ع. بلند و برآمده و افزونی یافته.

**متوفر** (motavaffer) ص. ع. بسیار و فراوان و متعدد و افزون.

**متوفز** (motavaffez) ا. ع. غلطان بر بستر که خوابش نبرد.

**متوفق** (motavaffeq) ا. ع.

**متوصل** (motavassel) ص. ع. شایق به متدگردیدن و پیوسته شدن و متصل و متحد و پیوسته و دارای علاقه و رسیده و متعلق.

**متوصم** (motavassem) ص. ع. رنجور و افتاده از تنب.

**متوضا** (motavazzâ) ا. پ. مأخوذ از تازی - جای لازم و کنار آب و فزناک و پای خانه.

**متوضا** (motavazza) ع. ا. ج. محلی که در آن قبل از نماز شستشو میکنند و دست بنماز میگیرند و جای لازم و کنار آب و فزناک.

**متوضح** (motavazze) ا. ع. نهی لاه و کسی که در راه ظاهر و آشکار گردد و در راه روشن و میانه رود و آنکه در جماعت و انبوه مردمان دویاید و شتر اندک سپید.

**متوضح** (motavazze) ص. ع. واضح و پیدا و نمایان و آشکار.

**متوضر** (motavazzer) ص. ع. اناء متوضر : خنور چرکین.

**متوضم** (motavazzem) ص. ع. کسی که محاسمت می کند.

**متوضن** (motavazzen) ص. ع. غوار و دود و حقیر و درو پاپ.

**متوضى** (motavazze) ص. ع. کسی که قبل از نماز شست و شو می کند و وضو میگیرد و غلام و یا دختر رسیده و بالغ شده.

**متوطد** (motavalled) ص. ع. استوار و پابرجای و گران سنگ.

**متوطن** (motavatten) ص. ع. جای گیرنده و مقیم شونده و کسی که دل بر چیزی می نهید.

**متوطن** (motavatten) ا. پ. مأخوذ از تازی - ساکن و مقیم و باشندة در

**متوقف ( motavaqqel )** ص. ع .  
ثابت مانده بر چیزی . و دوندگ کند . و چشم  
دارنده .

**متوقف ( motavaqqel )** ص. پ .  
مأخوذ از تازی - سائی دین حرکت و فزوده  
و مانده و ایستاده . و متردد در دودل . و منتظر  
و نگران . و ثابت و استوار .

**متوقل ( motavaqqel )** ص. ع .  
برآمده برکوه و فرار داده شده برکوه .

**متوقم ( motavaqqem )** ص. ع .  
کننده شکار . و ترسانده . و یادکنده .

**متوقن ( motavaqqen )** ص. ع .  
برکوه برآمده . و قرار گرفته برکوه . و شکار  
کننده کبوتر در آشیانه .

**متوقی ( motavaqqi )** ص. ع .  
ترسان . و آگاه و هوشیار .

**متوکل ( motavakked )** ا. ع .  
ایستاده و آماده برکاری .

**متوکر ( motavukker )** ص. ع .  
مشک پر شده . و شکم کودک پر شده . و سنگدان  
مربغ پر شده .

**متوکز ( motavukkez )** ص. ع .  
پر شده . و آماده بدیگشته . و نکیه زده . و حاضر  
خدمت و مواظب خدمت . و آنکه چشم داشت  
چیزی دارد .

**متوکف ( motavakkef )** ص .  
ع . کسی که تهددکاری می کند و می نگرد آنرا . و کسی  
که بر غیر و نیکوئی و یا بر غیر چشم دارد و  
نگران آن است . و کسی که پیش می آید و متعرض  
میشود تا هنگام ملاقات .

**متوکل ( motavakkel )** ص. ع .  
نکیه کننده و اعتماد نمایندگی بر کسی . و اعتراف  
کننده بجز خود .

**متوکل ( motavakkel )** ا. پ .  
مأخوذ از تازی - امیدوار بخداوند عالم جل

شانه در انجام کاری . و معترف بجز و تصور  
رای خود در آن کار . و نیز متوکل جعفر بن  
محمد مستم بن هرون الرشید دهمین خلیفه از  
خلفای عباسی که از سال ۲۲۲ هجری تا سال  
۲۴۷ خلافت کرد و در این سالگشته شد .

**متوکل ( motavakkelan )** ر. متوکل  
علی الله ( motavakkelan- alallah )  
م. ف. پ. مأخوذ از تازی - باید خدا . و  
امیدوار بخدا .

**متوکن ( motavakken )** ص. ع .  
ممکن و جای گیرنده .

**متوکی ( motavakke )** ص. ع .  
نکیه کننده بر عاصی .

**متولد ( motavalled )** ص. ع .  
چیزی که از چیزی پیداشود .  
**متولد ( motavalled )** م. ف .  
پ. مأخوذ از تازی - پیدا شده و زائیده شده  
و وجود گشته .

**متولن ( motavallen )** ص. ع .  
کسی که فریاد میکند برای یاری و اعانت .  
**متوله ( motavalleh )** ص. ع .  
اندوگین و ملول و سرگشته و حیران و بیخود شده .

**متولی ( motavalli )** ص. ع . کسی  
که کاری بخود گیرد و بکار کسی اقدام نماید و امری  
و ابگردان گیرد و درست و درست دارنده با کسی .  
و دارای ولایت و ولایت داده شده و حاکم  
و والی . و برگشته و رو بروی گردانیده . و  
فراری .

**متولی ( motavalli )** ا. پ. مأخوذ  
از تازی - سرکار و مباشر و برسرکار . و وصی  
و ناظر و دخیرات و موقوفات و بناهای غیر . و  
**متولی چیره بان** : ستاره ستار .

**متوم ( motavvam )** ا. ع . وینت  
کرده شده با حیل و کلونید .

**متومز ( motavammez )** ص. ع .

چست و چایک و بر جهنده در رفتار .  
**متومق ( motavammeq )** ص. ع .  
بدستی پذیرفته شده .

**متون ( motun )** ا. ع . ج. متن .  
**متون ( motun )** م. ع . متن  
**بالمکان متوناً** ( از باب نصر ) : جای  
گرفت در آن مکان و اقامت کرد .

**متون ( motun )** ا. پ . مأخوذ  
از تازی - عبارته . و **متون تواریخ** :  
عین عبارتهای تواریخ .

**متوه ( motavveh )** ص. ع . هلاک  
گردانیده . و سرگردانده و برهم زنده .

**متوهت ( motavabhes )** ص. ع .  
غور نگرندگی در کاری .

**متوهج ( motavahhej )** ص. ع .  
آتش افروخته شده . و گوهر درخشنده . و  
بری خوش پراکنده و منتشر .

**متوهل ( motavahhed )** ص. ع .  
کسی که محاسن میکند بازن .

**متوهر ( motovabher )** ص. ع .  
قطع کننده سخن کسی . و بیشتر از شب و یا از  
زمستان گزیده . و ریگ فرو دریده .

**متوهز ( motavabhez )** ا. ع .  
سخت - پرندگی زیر پای و پایمال کننده .

**متوهسی ( motavabhes )** ص .  
ع . آینه و گران و ونده .

**متوهط ( motavahhet )** ص  
ع . فرو شده در گل .

**متوهق ( motavahheq )** ص .  
ع . سنگریزه سخت گرم شده . و کسی که قطع  
کند سخن کسی را .

**متوهل ( motavahhel )** ص .  
ع . آنکه غلط جوئی از کسی میکند .

**متوهم ( motavulhem )** ص. ع .  
اندیشنده و گدازان برنده و خیال کننده .

از پی یکدیگر روند.

**متهادر** ( motahâder ) و**متهادم** ( motahâdem ) ص.ع.رایگان نمایند و مباح کتده خون همديگر  
را .**متهادن** ( motahâden ) ص.ع.

واست و نيك ترتيب داده شده .

**متهادی** ( motahâdi ) ص.ع.

يکديگر هديه و تحاف دهنده .

**متهارش** ( motahârec ) ص.ع.

سك بر آغلانیده شده .

**متهارط** ( motahâret ) ص.

ع . يکديگر دشام دهنده .

**متهارم** ( motahârem ) ص.ع.کسی که خود را پير خرف می نمایند و اظهار  
خرافت و پیری میکند .**متهافت** ( motahâfet ) ص.ع.گروه سرعت و پياپی ازدحام کننده . دلفه و  
فرسوده گردیده . پاره پاره افتاده .**متهافت** ( motahâfet ) پ.ماخوذ از تازی - گياه ياره و باصلاح گياه  
شناسی هر گیاهی که با جسم مجاور خود را  
متصل کرد و بلند میگردد مانند لبلاب .**متهاکل** ( motahâkel ) ص.ع.

شيزه جو و جنگجو

**متهالك** ( motahâlek ) ص.ع.افتاده . و کسی که تا کاهان می نازد برای ویرانی  
و آنکه حلاك می کند مردیگری را . و بی آوا م در  
بستر افتاده . و کسی که بطور گشتاشی و شوشی  
و خمان خمان می رود . و توانا و قوی و  
استوار .**متهام** ( metihâm ) ع. پ.

آمدن و شگفتنده در تنهامه .

**متهامس** ( motahâmes ) ص.ع.

با یکدیگر را زکوبنده .

**متوهم** ( motavabhem ) ص.پ.

ماخوذ از تازی - ترسیده و ترسناک .

**متوهن** ( motavabhen ) ص.

ع . ست و کامل و تبتل کار .

**متوی** ( motvi ) ص.ع. پ.

ککنده و بر باد دهنده و تلف کننده زر .

**متویل** ( motavayyel ) ص.ع.

حقیر کننده و خوار کننده . و نفیر نیانیده .

**مته** ( math ) ع. ا.**مته** ( math ) ع. مته الدلو مته

( از باب فتح ) : با دلو آب کشیده از جا .

**مته** ( math ) ع. ا.

ع . راز نهای و

**مته** ( math ) ع. مته الرجل**مته** ( از باب سمع ) : گمراه شد آن مرد .**مته** ( mate ) و ( matte ) ا.پ . برآم و ابزاری که در دودگران بدان چوب  
و تنه سوراخ کنند . و گرمی که در پارچه های  
پشینه افتد . و گرمی که گندم را ضایع کند .**متهاثر** ( motahâter ) ص.ع.بر یکدیگر دعوی باطل کننده و یکدیگر و انکذیب  
کنده .**متهاثم** ( motahâthem ) ص.ع.

منازع و شيزه جو و جنگجو .

**متهاثن** ( motahâthen ) ع. ا.

باوان متصل و پياپی و پیوسته بهم .

**متهاجر** ( motahâjer ) ص.ع. از یکدیگر جدا شده و تفریق کرده و از هم دیگر  
دوری کرده .**متهاجم** ( motahâjem ) ع. ا.

مجوم کننده و حمله نمایند .

**متهاجن** ( motahâjen ) و**متهاجی** ( motahâji ) ص.ع. يك

ديگر را هجوم كنده .

**متهاد** ( motahâdd ) ص.ع.**متهاش** ( motahâmec ) ص.

ع . آيسته و دردم .

**متهاثف** ( motahânef ) ع. ا.

خنده کننده بفوس .

**متهاوش** ( motahâvec ) ص.ع.

آيسته . و انبوهی کننده .

**متهاون** ( motahâven ) ص.ع.کسی که حقیر بشمارد و غفلت میکند و سبک  
میگرد و غافل و بیخبر .**متهاوی** ( motahâvi ) ص.ع. در

پی یکدیگر فرود آمده .

**متهايج** ( motahâyej ) ص.ع.

دوم افتاده و دست بدست داده در جنگ .

**متهايط** ( motahâyet ) ص.ع.

گرد آمده و فراهم شده .

**متهالی** ( motahâli ) ص.ع. با

بهم - از وار و موافق .

**متهايب** ( motahabbab ) ص.ع.

جامه کهنه و ديويده شده .

**متهايج** ( motahabbaj ) ص.ع.

آماده و آورده از آماش و تهيج .

**متهايب** ( motahabbab ) ص.ع.کسی که حنظل می چند و می شکند آنرا و می  
جوشاند تخم وی را .**متهايب** ( motahabbab ) ص.ع.گرد آمده و فراهم گشت . و کسی که روز می کند  
کسب می نماید جهت عيال خود .**متهايب** ( motahabbab ) ص.ع.

تدارك كنده برای اهل و عيال .

**متهايب** ( motahabbab ) ص.

ع . جبيده از اين طرف بآن طرف و لردان .

**متهايب** ( motahabbab ) ص.ع.

کسی که دست می افشاند و توی خالی .

**متهايب** ( motahabbab ) ع. ا.

متغيف البصر و دست ييانی .



|                                                                                                           |                                                                                                           |                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ع . نرسیده . و ترسانیده .                                                                                 | ع . نرسیده . و ترسانیده .                                                                                 | ع . نرسیده . و ترسانیده .                                                                                 |
| متهدر ( motahadder ) ص .                                                                                  | متهدر ( motahadder ) ص .                                                                                  | متهدر ( motahadder ) ص .                                                                                  |
| ع . بدگوینده . و سختی کننده در سخن . و ترسانده .                                                          | ع . بدگوینده . و سختی کننده در سخن . و ترسانده .                                                          | ع . بدگوینده . و سختی کننده در سخن . و ترسانده .                                                          |
| متهدگر ( motahadker ) ص .                                                                                 | متهدگر ( motahadker ) ص .                                                                                 | متهدگر ( motahadker ) ص .                                                                                 |
| ع . کسی که سیر نرشد از شیر چندانکه بخواب شود . و برچهنده و شتابان رونده .                                 | ع . کسی که سیر نرشد از شیر چندانکه بخواب شود . و برچهنده و شتابان رونده .                                 | ع . کسی که سیر نرشد از شیر چندانکه بخواب شود . و برچهنده و شتابان رونده .                                 |
| متهدگر ( motahadker ) ا . ع .                                                                             | متهدگر ( motahadker ) ا . ع .                                                                             | متهدگر ( motahadker ) ا . ع .                                                                             |
| چند قسم شیر در هم آمیخته .                                                                                | چند قسم شیر در هم آمیخته .                                                                                | چند قسم شیر در هم آمیخته .                                                                                |
| متهدکرة ( motahadkerat ) ا .                                                                              | متهدکرة ( motahadkerat ) ا .                                                                              | متهدکرة ( motahadkerat ) ا .                                                                              |
| ع . مسکه تنگ که در تابستان بر آید .                                                                       | ع . مسکه تنگ که در تابستان بر آید .                                                                       | ع . مسکه تنگ که در تابستان بر آید .                                                                       |
| متهدل ( motahaddel ) ص .                                                                                  | متهدل ( motahaddel ) ص .                                                                                  | متهدل ( motahaddel ) ص .                                                                                  |
| ع . فرومست و آویخته و آویزان .                                                                            | ع . فرومست و آویخته و آویزان .                                                                            | ع . فرومست و آویخته و آویزان .                                                                            |
| متهدم ( motahaddem ) ص . ع .                                                                              | متهدم ( motahaddem ) ص . ع .                                                                              | متهدم ( motahaddem ) ص . ع .                                                                              |
| خراب شده و ویران شده و مهدم گشت و پایمال شده در ویرانی . و خشمناک ترساننده .                              | خراب شده و ویران شده و مهدم گشت و پایمال شده در ویرانی . و خشمناک ترساننده .                              | خراب شده و ویران شده و مهدم گشت و پایمال شده در ویرانی . و خشمناک ترساننده .                              |
| متهدمة ( motahaddemat ) ص .                                                                               | متهدمة ( motahaddemat ) ص .                                                                               | متهدمة ( motahaddemat ) ص .                                                                               |
| ع . ناقه متهدمة : ماده شیر بیرغانی . و عجزوة متهدمة كذلك .                                                | ع . ناقه متهدمة : ماده شیر بیرغانی . و عجزوة متهدمة كذلك .                                                | ع . ناقه متهدمة : ماده شیر بیرغانی . و عجزوة متهدمة كذلك .                                                |
| متهدی ( motahaddi ) ص .                                                                                   | متهدی ( motahaddi ) ص .                                                                                   | متهدی ( motahaddi ) ص .                                                                                   |
| ع . رعنای شده بواسطه خدا . و راست در دست . و کسی که راه می یابد .                                         | ع . رعنای شده بواسطه خدا . و راست در دست . و کسی که راه می یابد .                                         | ع . رعنای شده بواسطه خدا . و راست در دست . و کسی که راه می یابد .                                         |
| متهدی ( motahaddi ) ا . ع .                                                                               | متهدی ( motahaddi ) ا . ع .                                                                               | متهدی ( motahaddi ) ا . ع .                                                                               |
| راهنما و هادی راست و صحیح .                                                                               | راهنما و هادی راست و صحیح .                                                                               | راهنما و هادی راست و صحیح .                                                                               |
| متهذخرة ( motahazxerat ) ا .                                                                              | متهذخرة ( motahazxerat ) ا .                                                                              | متهذخرة ( motahazxerat ) ا .                                                                              |
| ع . زن خرامنده .                                                                                          | ع . زن خرامنده .                                                                                          | ع . زن خرامنده .                                                                                          |
| متهذکر ( motahazker ) ص .                                                                                 | متهذکر ( motahazker ) ص .                                                                                 | متهذکر ( motahazker ) ص .                                                                                 |
| ع . سیر شده از شیر . و شاد و خرم و شادمان و کسی که در رفتن گوشت و استخوانهای وی می لرزد .                 | ع . سیر شده از شیر . و شاد و خرم و شادمان و کسی که در رفتن گوشت و استخوانهای وی می لرزد .                 | ع . سیر شده از شیر . و شاد و خرم و شادمان و کسی که در رفتن گوشت و استخوانهای وی می لرزد .                 |
| متهذی ( motahazzi ) ص . ع .                                                                               | متهذی ( motahazzi ) ص . ع .                                                                               | متهذی ( motahazzi ) ص . ع .                                                                               |
| زخم شکافته شده .                                                                                          | زخم شکافته شده .                                                                                          | زخم شکافته شده .                                                                                          |
| متهرو ( motaharrer ) ص . ع .                                                                              | متهرو ( motaharrer ) ص . ع .                                                                              | متهرو ( motaharrer ) ص . ع .                                                                              |
| سگ زرده کفنه و ناله کننده .                                                                               | سگ زرده کفنه و ناله کننده .                                                                               | سگ زرده کفنه و ناله کننده .                                                                               |
| متهرش ( motaharrec ) ص . ع .                                                                              | متهرش ( motaharrec ) ص . ع .                                                                              | متهرش ( motaharrec ) ص . ع .                                                                              |
| متهتر ( motahatter ) ص . ع .                                                                              | متهتر ( motahatter ) ص . ع .                                                                              | متهتر ( motahatter ) ص . ع .                                                                              |
| متهتر ( motahatter ) ص . ع .                                                                              | متهتر ( motahatter ) ص . ع .                                                                              | متهتر ( motahatter ) ص . ع .                                                                              |
| متهتک ( motahattek ) ص . ع .                                                                              | متهتک ( motahattek ) ص . ع .                                                                              | متهتک ( motahattek ) ص . ع .                                                                              |
| درید و شکافته . و در جل متهتک : مردی پروا که از رسوائی پاک ندارد .                                        | درید و شکافته . و در جل متهتک : مردی پروا که از رسوائی پاک ندارد .                                        | درید و شکافته . و در جل متهتک : مردی پروا که از رسوائی پاک ندارد .                                        |
| متهتتم ( motahattem ) ص . ع .                                                                             | متهتتم ( motahattem ) ص . ع .                                                                             | متهتتم ( motahattem ) ص . ع .                                                                             |
| شکته دندان .                                                                                              | شکته دندان .                                                                                              | شکته دندان .                                                                                              |
| متهته ( motahatteh ) ص . ع .                                                                              | متهته ( motahatteh ) ص . ع .                                                                              | متهته ( motahatteh ) ص . ع .                                                                              |
| دله که سی و کوشش خود را بیهوده می داند . و زبان گرفته و درمانده زبان .                                    | دله که سی و کوشش خود را بیهوده می داند . و زبان گرفته و درمانده زبان .                                    | دله که سی و کوشش خود را بیهوده می داند . و زبان گرفته و درمانده زبان .                                    |
| متهتی ( motahatte ) ص . ع .                                                                               | متهتی ( motahatte ) ص . ع .                                                                               | متهتی ( motahatte ) ص . ع .                                                                               |
| پاره پاره و دریده و کهنه و فرسوده .                                                                       | پاره پاره و دریده و کهنه و فرسوده .                                                                       | پاره پاره و دریده و کهنه و فرسوده .                                                                       |
| متهجد ( motahajjed ) ص . ع .                                                                              | متهجد ( motahajjed ) ص . ع .                                                                              | متهجد ( motahajjed ) ص . ع .                                                                              |
| یذکر و بن خواب . و ییداد و شب . و از خواب برخیزنده و شب . و خفته در شب .                                  | یذکر و بن خواب . و ییداد و شب . و از خواب برخیزنده و شب . و خفته در شب .                                  | یذکر و بن خواب . و ییداد و شب . و از خواب برخیزنده و شب . و خفته در شب .                                  |
| متهجد ( motahajjed ) ص . پ .                                                                              | متهجد ( motahajjed ) ص . پ .                                                                              | متهجد ( motahajjed ) ص . پ .                                                                              |
| ماخوذ از تازی - کسی که در شب جهت عبادت پروردگار از خواب برخیزد .                                          | ماخوذ از تازی - کسی که در شب جهت عبادت پروردگار از خواب برخیزد .                                          | ماخوذ از تازی - کسی که در شب جهت عبادت پروردگار از خواب برخیزد .                                          |
| متهجر ( motahajjer ) ص . ع .                                                                              | متهجر ( motahajjer ) ص . ع .                                                                              | متهجر ( motahajjer ) ص . ع .                                                                              |
| مانا به مهاجران یعنی آنان که از وطن خود هجرت کرده اند . و کسی که در گرمای تیسروز سفری کند و بجای می رود . | مانا به مهاجران یعنی آنان که از وطن خود هجرت کرده اند . و کسی که در گرمای تیسروز سفری کند و بجای می رود . | مانا به مهاجران یعنی آنان که از وطن خود هجرت کرده اند . و کسی که در گرمای تیسروز سفری کند و بجای می رود . |
| متهجر ( motahajjer ) ا . ع .                                                                              | متهجر ( motahajjer ) ا . ع .                                                                              | متهجر ( motahajjer ) ا . ع .                                                                              |
| نام اسب .                                                                                                 | نام اسب .                                                                                                 | نام اسب .                                                                                                 |
| متهجس ( motahajjes ) ص .                                                                                  | متهجس ( motahajjes ) ص .                                                                                  | متهجس ( motahajjes ) ص .                                                                                  |
| ع . خبز متهجس : نان نظیر که خبیر آن بر نیامده باشد .                                                      | ع . خبز متهجس : نان نظیر که خبیر آن بر نیامده باشد .                                                      | ع . خبز متهجس : نان نظیر که خبیر آن بر نیامده باشد .                                                      |
| متهجنة ( motahajjenat ) ا . ع .                                                                           | متهجنة ( motahajjenat ) ا . ع .                                                                           | متهجنة ( motahajjenat ) ا . ع .                                                                           |
| خرمایی که تخت باد آورد و نوباره نماید .                                                                   | خرمایی که تخت باد آورد و نوباره نماید .                                                                   | خرمایی که تخت باد آورد و نوباره نماید .                                                                   |
| متهجی ( motahajji ) ا . ع .                                                                               | متهجی ( motahajji ) ا . ع .                                                                               | متهجی ( motahajji ) ا . ع .                                                                               |
| آموزانده العباد .                                                                                         | آموزانده العباد .                                                                                         | آموزانده العباد .                                                                                         |
| متهدج ( motahadd ) ص . ع .                                                                                | متهدج ( motahadd ) ص . ع .                                                                                | متهدج ( motahadd ) ص . ع .                                                                                |
| شتر مهربان بیجه . و عاجز و ناتوان در سخن و صدای بریده لرزان .                                             | شتر مهربان بیجه . و عاجز و ناتوان در سخن و صدای بریده لرزان .                                             | شتر مهربان بیجه . و عاجز و ناتوان در سخن و صدای بریده لرزان .                                             |
| متهدد ( motahadded ) ص .                                                                                  | متهدد ( motahadded ) ص .                                                                                  | متهدد ( motahadded ) ص .                                                                                  |

توبه کرده و برگشته از حق و پوی شده و آهسته در رفتار .

**متهور** ( motahavver ) ص.ع .  
بنای فرود دیده و خراب و ویران گشته و در افتاده چیزی بی‌باکی و گذشته بیشتر از شب و یازمستان .

**متهور** ( motahavver ) ص.پ.  
مأخوذ از تازی - تدویر و شدید و غضبناک و خشکین و گستاخ و بی‌باک و بی‌پروا و بی اندیشه و بی فکر - و آنکه حمله می‌برد و می‌تازد و بناگاهان قصد چیزی می‌کند و بر آن حمله می نماید . و آنکه می‌لزد و سهو و خطا میکند .

**متهورانه** ( motahavverane ) م.ف .  
پ. مأخوذ از تازی - گستاخانه و بی باکانه و دلورانه .

**متهورین** ( motahavverin ) ا.پ.  
مأخوذ از تازی - مردمان متهور و بی باک و گستاخ و بی‌پروا .

**متهوش** ( motahavvec ) ص.ع.  
درهم آبیخته و انبوهی کرده .

**متهوع** ( motahavve' ) ص.ع .  
کسی که بکر و حیلہ فی می‌کند و بستم فی کند .

**متهوک** ( motahavvek ) ص.ع .  
آشفته و حیران و سرگردان . و افتاده در هلاکت و تباهی . و افتاده در اشکالات از بی‌بالائی و غفلت .

**متهول** ( motahavvel ) ص.ع .  
ترسانیده شده از شکل گرگ و کسی که چشم زخم می‌رساند .

**متهوم** ( motahavvem ) ص.ع .  
مرد خراب الوده سر فرود انگذده جنبان .

**متهیب** ( motahavyeb ) ا.ع .  
بد دل ترسیده و شیریه .

**متهیث** ( motahavyes ) ص.ع .

**متهم** ( mothem ) ص.ع . کسی که می‌رود و ولایت گرسیر و کسی که موارد ناسالم می‌یابد و پندارند و گمان کنند و تخمین کنند و شک و شبهه دارند و و آنکه دروغ می‌پندارد .

**متهم** ( mottahem ) ص.ع .  
نهاده و تهمت پذیرفته و بدنام شده و شک داورنده و مشکوک .

**متهم** ( mottahem ) ص.پ.  
مأخوذ از تازی - بدنام و تهمت زده شده .

**متهم** ( motabbhem ) ص.ع.  
گرمای شدید و شتری که امتناع می‌کند از خوردن غذای ناپسند و ناگوار .

**متهمرش** ( motabauvec ) ص.  
ع - چپنده و جبان .

**متهمش** ( motabhemec ) ص.ع.  
چشمه و روان شده .

**متهمط** ( motahammet ) ص.ع .  
کسی که بطور ستم بگیرد .

**متهمع** ( motabanime' ) ص.ع .  
کسی که از روی حیلہ گریه میکند .

**متهمک** ( motahammek ) ص.ع.  
زحمت کش و ساسی .

**متهمم** ( motahammem ) ص .  
ع - نجس کننده و تلاش کننده و ویش جوینده .

**متهمی** ( motahamme' ) ص.ع .  
جامه آینه و فرسوده و دریده .

**متهمین** ( mottahemin ) ا.پ .  
مأخوذ از تازی - مردمان بدنام و تهمت زده شده .

**متهنج** ( motahennej ) ص.ع .  
جنبش نماینده .

**متهندم** ( motahandem ) ص.ع .  
نسبت داده شده از روی لیاقت .

**متهنی** ( motahanne' ) ص.ع .  
خوراک گوارنده .

**متهود** ( motahavved ) ص.ع .

چاه خراب و ویران شده .

**متهطرس** ( motahatres ) ص.  
ع - خراشیده .

**متهطل** ( motahattel ) و  
**متهطلس** ( motahattles ) ص.ع .  
ناقه و به شده از بیماری و دزدی کسری میکند و دزدی .

**متهطلی** ( motahattli ) ص.ع .  
ناقه و به شده از بیماری .

**متهقع** ( motahaqe' ) ص.ع .  
سبک و سفته و گول و احدق .

**متهقل** ( motahaqel ) ص.ع .  
آنکه مانند گرانبار و باگران قدم می‌نهد .

**متهقم** ( motahaqem ) ص.ع .  
آنکه لقمه کلان فرو می‌برد و جیره شونده و مظفر و فیروزه .

**متهکر** ( motahakker ) ص.ع .  
متعجب و شکفت نماینده و سرگشته و حیران .

**متهککه** ( motahkekak ) ص .  
ع . و بنا بر داری که در نزدیک زادن پستان وی کلان شده و بند های کمر آن فروخته و سست گشته باشد .

**متهکم** ( motahakkem ) ا.ع .  
مرد بزرگ منش متکبر .

**متهکن** ( motahakken ) ص.ع .  
پشیمان و داکبر ملول .

**متهلب** ( motahalleb ) ص.ع .  
برکنده موی .

**متهلز** ( motahallez ) ص.ع .  
آماده و مهیا و کسی که دامن بر می‌چند و خراشیده .

**متهلل** ( motahalles ) ص.ع .  
لاغر و نزار .

**متهلل** ( motahellel ) ص.ع .  
شادمان روی و عیاش و ابر دوخته .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>متیح</b> ( metayh ) ص.ع. قلب<br/> <b>متیح</b> : دل مایل به چیز .</p> <p><b>متیح</b> ( motayb ) ص.ع. تقدیر<br/>         شده و تعیین شده . و انداز شده .</p> <p><b>متیخ</b> ( mettix ) ص.ع. عود<br/> <b>متیخ</b> : چوب دراز نرم .</p> <p><b>متیخه</b> ( matayxat ) و ( metayxat )<br/>         ۱. ع. شاخه خرما بن . و ساقه خوشه خرما .<br/> <b>متیخه</b> ( mettixat ) ۱. ع. شاخه<br/>         خرما بن . و ساقه خوشه خرما . و چوبدستی .<br/>         و چوب باریک که بدان پشم زنند .</p> <p><b>متئد</b> ( motta'ed ) ص.ع. کسی<br/>         که باهنگی کار میکند .</p> <p><b>متئر</b> ( mot'er ) ص.ع. نیز<br/>         نگرنده . و زننده به چوبدستی و صا .</p> <p><b>متیر</b> ( motir ) ص.ع. کسی که<br/>         بسیار مکرر می دود .</p> <p><b>متئس</b> ( motta'es ) ص.ع. نا<br/>         امید و مأیوس .</p> <p><b>متئیس</b> ( motayyes ) ص.ع. دام<br/>         و منقاد کننده اسب .</p> <p><b>متیاسر</b> ( motayasser ) ص.ع.<br/>         آسان و سهل و آماده و مهیا . و روز سرد .</p> <p><b>متیاسر</b> ( motayasser ) ص.پ.<br/>         مأخوذ از تازی . سهل و آسان و نا دشوار و<br/>         ممکن .</p> <p><b>متیع</b> ( moti' ) ص.ع. کسی که<br/>         مکرر قی میکند .</p> <p><b>متیغ</b> ( motayag'e ) ص.ع. بر<br/>         داشته و افراخته . و بر کرده و پشته برآمده .</p> <p><b>متیقظ</b> ( motayaqgez ) ص.ا.<br/>         ع. بیدار و هوشیار .</p> <p><b>متیقظ</b> ( motayaqgez ) ص.پ.<br/>         مأخوذ از تازی . بیدار و آگاه و غیر خواب . و<br/>         هوشیار و زیرک و خرمند . و چالاک .</p> | <p>و بعضی <b>متی</b> را دووجهه <b>متی</b> کسی زیر حرف<br/>         دانسته اند یعنی ای نمی .</p> <p><b>متی</b> ( matâ ) و ( motâ ) ۱. ع.<br/>         ظرف غیر متشکن است یعنی کبر و چنگام و<br/>         چهرت و هر زمان و آنرا مانند اسم استفهام<br/>         استعمال می کنند و بدان سوال از زمان می<br/>         نمایند مانند <b>متی نصر الله</b> : یعنی کی و چه<br/>         هنگام است باری خدا . و مانند اسم شرط که<br/>         در فعل را جزم کد مانند <b>متی اضع العمامة</b><br/> <b>تقر فونی</b> : یعنی هر زمان عمامه بگذارم مرا<br/>         می شناسی . و <b>متی ما</b> : یعنی هرگاه و هر کجا که<br/>         باشم . و <b>حتی متی</b> و <b>یا الی متی</b> :<br/>         یعنی تا کی و تا چه چند .</p> <p><b>متی</b> ( mattâ ) ۱. ع. کی. لفظی<br/>         می . و نام پدر یونس پیشبیر .</p> <p><b>متیاح</b> ( metyâh ) ۱. ع. کار تقدیر<br/>         شده و انداز کرده شده و امر مقدر . و مرد<br/>         بسیار حرکت کننده . و پیش آمده مردم را<br/>         پندی .</p> <p><b>متیاسر</b> ( motayâser ) ص.ع.<br/>         آنکه گوشت جزور را بهره می کند و تقسیم می<br/>         کند . و آنکه جیب می گیرد .</p> <p><b>متئام</b> ( met'âm ) ۱. ع. زنی که<br/>         پیوسته در گانه میراید .</p> <p><b>متیامن</b> ( motayâmen ) ص.ع.<br/>         کسی که بطرف دست راست می رود . و آنکه<br/>         یمن می آید .</p> <p><b>متیت</b> ( metit ) ۱. پ. شانه<br/>         جولاگان .</p> <p><b>متیجة</b> ( metijet ) ۱. ع. نام<br/>         شهری در افریقا .</p> <p><b>متیح</b> ( metyab ) ۱. ع. کسی که<br/>         پیش آید و راکاری که نباید و قصد آن نکرده<br/>         باشد . و کسی که خود وافر بلا کند . و اسبی<br/>         که از نقاط خشان و چمان رود .</p> | <p>دعته و بخشنده .</p> <p><b>متهیج</b> ( motahayyej ) ص.ع. گرد<br/>         خاک بر انگیزنده شده .</p> <p><b>متهییر</b> ( motahayyer ) ص.ع.<br/>         مهوور . و مهوور .</p> <p><b>متهیض</b> ( motahayyez ) ص.ع.<br/>         استخران شکسته دوباره شده .</p> <p><b>متهیج</b> ( motahayye' ) ص.ع.<br/>         گنجره و منبسط شده .</p> <p><b>متهیج</b> ( motahayye' ) ۱. ع.<br/>         سنگار . و یشتاب رونده بسوی بدی .</p> <p><b>متهییر</b> ( motahay'er ) ص.ع.<br/>         بی آرام .</p> <p><b>متهیف</b> ( motahayyet ) ص.ع.<br/>         گرفته و باد هرف ( havf ) .</p> <p><b>متهییل</b> ( motahayyel ) ص.ع.<br/>         ریخته شده .</p> <p><b>متهییم</b> ( motahayyem ) ص.ع.<br/>         آشفته و حیران</p> <p><b>متهیی</b> ( motahayye' ) ص.ع.<br/>         آماده و مهیا .</p> <p><b>متهیئة</b> ( motahayye'at ) ص.ع.<br/>         شتر ماده ای که کمتر تخلف از آبستی میکند پس<br/>         از جفت شدن با نر .</p> <p><b>متی</b> ( maty ) ۱. ع. <b>متی الحبل</b><br/>         و غیره <b>متیاً</b> ( از باب نصر ) : درواز کشید<br/>         و رسان و جهان را . و نیز می بدور و دراز سیر<br/>         کردن .</p> <p><b>متی</b> ( matâ ) ۱. ع. وسط و در میان<br/>         دولت مزیل . یق . و <b>وضعه متی کمی</b> ای<br/>         وسط کمی .</p> <p><b>متی</b> ( matâ ) ع. یکی از حروف<br/>         اسم یعنی من ( men ) را دانسته <b>خیل برقا</b><br/> <b>متی حابله</b> زجل ای من من صاحب حاب ای<br/>         ثقیل المعی له تصویف و الزجل صوت السحاب .</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

وختن بدان بازگردند. قوله تعالى: **وَأَذْجَلْنَا**  
**الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَا**. و نیز مَثَابَةٌ:  
 پای دام صیاد. و جای گرفتن آب از جاه. و  
 جایی که مردم در آنجا گرد آمده جمع میشوند.  
 و کاروانسرا. و مهمانخانه و جزآن. و دوج  
 و رتبه. و طریقه و رسم. و مشابعت. و عدد  
 بسیار. یق: عند فلان مَثَابَةٌ **عَنِ النَّاسِ**.  
**مَثَابَةٌ (mosābatat)** م. ع. م.  
**ثَابِتَةٌ مَثَابَةٌ**: نیک شناختن آنرا. و برجای  
 داشت آنرا. و محکم و مضبوط کردن آنرا.  
**مَثَابِرَةٌ (mosābarat)** م. ع. م.  
**ثَابِرٌ عَلَى الْأَمْرِ مَثَابِرَةٌ**: پیوسته بود  
 آن کار. و لازم گرفت آنرا. و مواظبت کرد.  
**مَثَار (mosār)** ص. ع. ع. شیار  
 کرده شده. و رگشته شده.  
**مَثَابِع (masā'eb)** ع. ج. شیب.  
**مَثَاغِمَةٌ (mosāqamat)** م. ع. م.  
**ثَاغِمُ الْمَرَاةِ مَثَاغِمَةٌ**: پیوسته آن زن را  
 و ماچ کرد.  
**مَثَافِل (mosāfel)** ص. ع. کس.  
 که شیر ندارد جهت خوردن و خوراک وی  
 همیشه حیرت است. ع. ج. مَثَافِلُون.  
**مَثَافِلَةٌ (mosāfalat)** م. ع. م.  
**ثَاغِلُهُ مَثَافِلَةٌ وَحَالًا**: هم نشین و ملازم  
 وی گردید.  
**مَثَافِلُون (mosāfeluna)** ع. ج.  
 مَثَافِل.  
**مَثَافِن (mosāfen)** ص. ع. ع.  
 همدم و دوست صاحب و هم نشین و یار و  
 یاور.  
**مَثَافِنَةٌ (mosāfanat)** م. ع. م.  
**ثَافِتَةٌ مَثَافِنَةٌ**: همزاد و تنگم او را و مجالست  
 کردم و در آن یافت **الرَّجُلَ عَلَى الشَّيْءِ**:  
 باری حکیم آمد و بر آن چیز.  
**مَثَافِيد (masāfid)** ع. آ. شمر

**مَتِين (metin)** ا. پ. یل.  
**مَتِيَسَاء (mityusā')** ع. ج.  
 تیس.  
**مَتِيَه (metyah)** ص. ع. ارض  
**مَتِيَه**: زمینی که مردم در آن گم شوند.  
**مَتِيَهَةٌ (malihat) (motihat) و**  
**(malaybat)** ص. ع. ارض **مَتِيَهَةٌ**:  
 زمینی که مردم در آن گم شوند. و كذلك ارض  
 مَتِيَه اُوسِيَه.  
**مَتِيَّ (motta'i)** ص. ع. آرام  
 و ساکن و ملایم و سلیم و نرم.  
**مَت (mas)** ا. پ. شیره انگور  
 و دوشاب و شیر خرم.  
**مَت (mas)** ع. م. مَت سَقَاء  
**السَّمْنِ مَتًا (از باب نصر)**: تراوید و روغن از  
 خنک. و **مَتَالِيد**: مالید دست را بپندیل  
 و یا گیاه. و **مَت الشَّارِب**: روغن مالید  
 بر سبک. و یا جری مالید بر سبک. و **مَت**  
**الْجَرَح**: پاک کردن زخم چرک و دریم را.  
**مَثَاب (masāb)** ع. ج. جای باز  
 گفت مردمان پس از آنکه از جای رفته باشند.  
 و **مَثَاب الْبَيْتِ**: جای آب گرفتن از جاه و  
 ایستاد نگاه ساقی و جای گرد آمدن آب از جاه  
 و بیانه آن که آب تخت در وی گردد آید.  
**مَثَاب (mosāb)** ص. ع. پاداش  
 داده شده.  
**مَثَاب (mosāb)** م. ف. پ. مأخوذ  
 از تازی - مأجور و پاداش داده شده. و  
 جزای نیک داده شده. و **مَثَاب بُوْدُن**:  
 بثراب و پاداش نیک رسیدن. و **عند الله**  
**مَثَاب شِدْن**: جزای نیک از خداوند عالم  
 جل شانه دریافت کردن.  
**مَثَابَةٌ (masābat)** ع. ج. میان جاه  
 که آب در آن گردد آید. و سنگهای گرداگرد جاه  
 و نورد جاه. و منزل و جایی که مردم پس از

**مَتِيَن (motayeqqen)** ص. ع.  
 بر گناز دانسته شده.  
**مَتِيَقَن (motayaqqen)** ص. پ. پ.  
 مأخوذ از تازی - یقین و یقین و یقین و یقین و  
 محقق. و واضح و ثابت. و یقینش کند و مقصص  
 کند.  
**مَتِيل (matil)** ا. پ. آستر  
 بالش و دشت یمنی پارچه زیرینی که در میان  
 آن پر و پنه و جزآن نهند و بر روی آن پارچه نظری  
 کنند که روه نماند.  
**مَتِيل (metil)** ا. پ. قسمی از  
 چراغدان یا یاد که پیه - سوزنی گویند.  
**مَتَم (mot'em)** ص. ع. زبیکه  
 پیوسته دو گان میزاید.  
**مَتَم (motayyam)** ص. ع. ع.  
 رام و مستعد و مغلوب از حق.  
**مَتَم (motayyam)** ا. ع. از اعلام  
 است.  
**مَتَم (motayyem)** ص. ع. بند  
 خود کننده بواسطه عشق و محبت و رام و مستعد  
 کند.  
**مَتَمَا (matāma)** ع. مرگاو و مر  
 که با باشد.  
**مَتَمَم (motayammem)** ص. ع.  
 نیم کننده. و آنکه کند.  
**مَتَمَمَن (motayammen)** ص. ع.  
 شریک و یار و برکت.  
**مَتِين (matin)** ص. ع. دوش و  
 استوار.  
**مَتِين (matin)** ع. ا. از نامهای  
 خداوند تبارک و تعالی.  
**مَتِين (matin)** ص. پ. پ. مأخوذ از  
 تازی - محکم و استوار و سفت. و خود سفت. و نکته  
 سنج. و متن کتاب. و **قَلْعَةُ مَتِين**: قلعه سفت  
 و محکم.

لایها .

مثناب ( masāqeb ) ع . ج .  
مثنب ( mesqeb ) .

مثناب ( mosāqef ) ص . ع .  
زیرک و هوشمند و دست آموز در کار . و  
داشتند .

مثنابه ( mosāqefat ) ع . ج .  
ثاقه مثنابه و ثاقاً ( seqāfan ) :  
نبرد کرد اورا در داناتی و استادی .

مثنایل ( masāqil ) ع . ج .  
مثنال ( mesqāl ) . و قولهم : والقی  
علیه مثنایله . و مثنال را .

مثناکل ( masākel ) و مثنکیل  
( masākil ) ع . ج . مثنکل ( moskel ) .

مثنال ( mesāl ) ۱ . ص . پ .  
مأخوذ از تازی - مثل و مانند و شبیه و نظیر . و  
آنچه را که بطور مثل بیان کنند و تشبیل . و

تصویر و نشان . و فرمان پادشاهی . و حکم .  
و عالم مثال : عالمی را گویند فروتر از  
عالم ارواح و آنچه در این عالم ظاهری است

مانند آن در عالم مثال است . و صورعالم  
مثال : چیزهائی را گویند که شخص در خواب  
می بیند . و مثال بدر : مانند ماه تمام . و بی

مثال و باعدیم المثال : بی مانند و بی نظیر .  
و در یامثال : شبیدریا .

مثال ( mesāl ) ۱ . ع . مانند و شبیه  
و نظیر و مشابه و کالبد . و اندازه و مقدار .  
و تخصص و مکافات . و فرمان و حکم . و وصف  
چیزی . و پیرو جانی که در آن تکیه و آسایش  
می کنند و می خوانند . ج : امثلة ( amselet )  
و مثل ( mosl ) و ( mosol ) .

مثنالب ( masāleb ) ع . ج . مثلبه  
( maslabat ) و ( maslobat )

مثنالب ( mosāleb ) ص . ع .  
برخودن مثنالب : یابری ثلب خوار . و

ثلب را .

مثناله ( masālat ) م . ع . مثل  
مثناله ( از باب کرم ) : اخلاص و افزون گردید و  
گرامی شد .

مثنالث ( masāles ) ع . ج .  
ثلثة ( masalesat ) .

مثنالچ ( masālej ) ع . ج .  
مثنلج ( masalejat ) .

مثنالی ( mesāli ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی - منسوب به عالم مثال .

مثنالی ( mesāli ) ۱ . پ . ریای مجهول  
مأخوذ از تازی - یک تشبیل .

مثنامنه ( masāmenat ) ع . ج .  
نام هست نفر از پادشاهان حمیر .

مثنامنه ( mosāmanat ) م . ع . مجاهد  
کردن و قیام کردن .

مثنانه ( masānat ) ع . ج . آبدان  
و جای بول . و جای چه نوشکم .

مثنانه ( mesāne ) ۱ . پ . مأخوذ  
از تازی - آبدان و آن جز آبدن حیوانی که  
در وی کبیر جمع میگردد .

مثنانی ( masāni ) ع . ج . مثنی ( masna )  
و مثناة ( masnāt ) و ( mesnāt ) .

مثنانی ( masāni ) ۱ . ع . آنچه  
از قرآن مجید مکرر است و یا سوره فاتحه و  
یا سوره بقره و یا سوره براءه و یا سوره ای

که کمتر از سوره های طوال و بیشین و زیاده  
از سوره های مفصل باشد . و یا سوره سج و  
سوره قصص و سوره نمل و سوره عنکبوت

و سوره نوره و سوره انفال و سوره مریم و  
سوره روم و سوره یس و سوره فرقان و  
سوره حجر و سوره زمره و سوره سبا و  
سوره ملانکه و سوره ابراهیم و سوره ص

و سوره محمد صلی الله علیه و آله و سوره لقمان  
و سوره غفر و سوره زحرف و سوره ق و

سوره مؤمن و سوره سجد و سوره احقاف و  
سوره جاثیه و سوره دخان و سوره احزاب .  
و المثنانی : مثنفان . قوله تعالى . ولقد  
آتیناک سبعاً من المثنانی : یعنی سوره  
الحمد . و فی حدیث اهل البيت عليهم السلام  
نحن المثنانی التي اعطاه الله نبینا  
صلی الله علیه و آله . و نیز مثنانی ذان و  
آرنج ستور .

مثناوره ( mosāvarat ) م . ع .  
ثاوره مثناوره و ثواراً بر جمید با او .  
مثنای ( masāvi ) ع . ج . مثنوی  
( masvā ) .

مثناهه ( mosābāt ) م . ع . ثناهه  
مثناهه : قبول کرد گفت و شنود نمود با او .

مثنبت ( mosbat ) ص . ع . بالان  
بسته شده با ثبات یعنی دوالی که بدان پالانرا  
می بندند . و یساری که حرکت کردن نتواند  
و ملازم بستر باشد . و باصطلاح نحو فعل  
مثنبت ضد فعل منفی .

مثنبت ( mosbel ) ص . ع . کسی که  
مقرر می کند و برپا میدارد و ثابت میکند .  
و کسی که از سبکی بر خاستن نتواند و پیوسته  
ملازم فراش باشد . و کسی که همیشه از بیماری  
اذیت دارد . و کسی که بطریقین میداند .

مثنبت ( mosbet ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی . کسی که مقرر می کند و ثابت می کند  
و ثابت کننده .

مثنبت ( mosabbat ) ص . ع . برجای  
داشته و ثابت گردانیده . و ثبت شده و نوشته  
شده .

مثنبت ( mosabbet ) ص . ع . آن  
که از روی مکتوب می نویسد و آنرا نقل می  
کند . و ثابت کننده و مقرر کننده .

مثنبت ( masabbej ) ص . ع . سخن  
و یا مکتوب دوم پیچیده و معقوف . و تمبیه شده

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مثنجة (mosaddanat) ص. ح. امرأة مثنجة: زن ربه یا ساحت وزشی. مثرأة (masrât) ا. ح. آنها سبب شوافزایش وادبیاد مال و ثروت را. مثراد (mesrâd) ا. ح. سک و یا استخوان و پآئن کند که بدان ذیخراذج کند. و نادریر و یز کرده داشته. مثراب (mosrab) ص. ح. سرزنش کننده و نکو نموده و ملامت کننده. و قوج اخته بسیار فربه. مثراب (mosrab) ا. ح. مردم عطا و لیم. مثراب (mosarrab) ص. ح. درم آینه و شوریده و نکو نموده و دران شده. مثراب (mosarreb) ص. ح. کسی که می پچد و دوی نوود و سرزنش کننده و نکو نموده. و مفقد و حیر و یص اندازنده. مثرثر (mosarser) ص. ح. برگوی و هرزه گری و پر خوار. مثرث (mesrad) ا. ح. آوندی که در آن نرید سازند. مثرث (mosarred) ص. ح. کسی که حیوانی را بنکر یا استخوان و پآئن کند ذبح کند. مثرثة (mosarredat) ص. ح. ارض مثرثة: زمین اندک باران رسیده. مثررو (mosarrer) ص. ح. آب باشد و نوناك كنده. مثرطلا (mosartelan) ا. ح. هر مثرطلا: جامه كنان گذشت. مثرطلم (mosartem) ا. ح. بسیار فربه و سترو بسیار فربه. مثرم (mosrem) ص. ح. آنکه دندانهای وی از بن بر افتاده باشد. مثر قبی (mosrenti) ص. ح. بسیار</p> | <p>مثرج (mosajjar) ص. ح. خیزران مثرج: نگره داویند دار. مثرج (mosajzer) ص. ح. فراخ شده و پهن و گسترده شده و فروخته. و کسی که آبرو روان و جاوی میکند. مثرجل (mosajjal) ص. ح. شکم کلان و شکم فراخ. و بر آمده تپگاه. و جوال فراخ و وسیع. مثرجم (mosjemi) ص. ح. پایدار و دائم و همیشه. و باران بسیار و دائم. مثرخج (mosaxbax) ا. ح. مرد لرزان گوشت. مثرخن (mosxen) ص. ح. ضعیف شده از جراحت. و کسی که بسیار از دشمنان را میکشد. و کسی که کوشش میکند و در چیزی مبالغه مینماید. مثرخنة (mosxanot) ا. ح. زن شیر و فربه. مثرد (mud) م. ع. مثرد بین الحجارة مثرداً (از باب نصر): پنهان شد در میان سنگها و نگر بست دشمن را و دید بانی نمود برای فرم. و مثرده نا: طلایه و دیدبان گردانیدم آنرا. لازم و متعدی. مثردم (mosaddam) ص. ح. ابرق مثردم: ابرق سر پوشیده یا لونه و ترش یا لایه ابرق کدمانه آنرا از پارچه پشته جهت صاف کردن چیزی که در آن می ویزند. مثردن (mosdan) ص. ح. ناقص خلقت. و اله مثردن الید ای مخرجه. مثرندن (mosadden) ص. ح. مرد بسیار گوشت گران و آنکه دستش کوتاه و گرد و ناقص باشد. و کسی که در سینه و گوشت زیادی باشد مانند پستان زن. و مثرندن الید ای ناقص. مثرنة (mosdant) ص. ح. امرأة مثرنة: زن ناقص خلقت.</p> | <p>ویان ناکرده. مثرج (mosabbej) ص. ح. کسی که در سخن و یا مکتوب تمبیه میکند و آزاد هم و مشوش میگذازد. مثرجة (mosabbajat) ا. ح. بزم و صواب. مثربر (masber) ا. ح. مجلس و یا مجلس. و جانی که مردمان جمع شده و می نشینند و محل قطع وصل. و جانی که زن و یا حیوانی میزاید. و کشتگاه شتر قمار. و قولم: هذا مثربره ای مسقط رأسه. مثربر (mosabber) ص. ح. کسی که باز میدارد. مثربط (mosbet) ص. ح. بیماری که اندک واهی گذارد و مغافرت نمی کند از شخص. مثربط (mosabbet) ص. ح. کسی که گرفتار بر کاری میشود و یا بازمی آید از کار. مثربنة (masbenat) ا. ح. کبسه ای که زنان در وی آینه و دیگر احوات آرایش گذارند. مثربور (mashur) ص. ح. هلاک شده و حبس شده. و نادان و احمق. مثربی (mosabbi) ص. ح. گرد آورنده و ملادم کاری. و تیه را. مثرج (masj) م. ع. مثرج مثرجا (از باب نصر): آمیخت و بخوانید. و مثرج البئر: بیرون کشید آب گل و لای آن چاه را. و مثرج بالعطية: جو انوردی نمود در دعش. مثرج (mesaj) ا. ح. خطیب زبان آورد. مثرجج (mosajjis) ص. ح. و طب مثرجج: خبک شیری که مسکه آن جمع نموده باشد.</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| شد .                                                                                                                                                                   | مشعب (mos'eb) ص. ع. آب روان شده از آب راهه رجز آن .                                                                                  | و فراران. و بدن مشرنت : بدن تازه پر گوشت .                                                                                                                                                                 |
| مثنقی (mosqi) ص. ع. کسی که پیانگی می آورد گوشت را. و عطا کننده چیزی .                                                                                                  | مشرع (mos'er) ص. ع. آنکه تجسس اخبار میکند .                                                                                          | مشرلفی (mosranti) ص. ع. و جل مشرلف : مرد ثقیل و کران .                                                                                                                                                     |
| مشفاة (meslât) ا. ع. داغی مرستور واکه به سه پایه ماند . و زنی که سه شوهری و یا زیاد تر مرده باشد .                                                                     | مشعل (mas'al) ص. ع. پر از روپناه و روپناهك .                                                                                         | مشرود (masrud) ص. ع. مرد مجروح از مرگ برداشته شده و ثوب مشرود : جامه غوطه رز در نك .                                                                                                                       |
| مشفاة (mosalfât) ا. ع. زنی که شهر وی دوزن دیگر داشته باشد . و زنی که سه شوهر از وی یا زیاد تر مرده باشد .                                                              | مشعل (mos'el) ص. ع. همان بیابار و کارمهم و دودهم. و قوم مخالف. و دردمشعل : درد انبره ناك .                                           | مشرود (masrud) ا. ع. تردید .                                                                                                                                                                               |
| مشار (mesfâr) ا. ع. اسبی که زین و اسپس اندازد. و مرد مأبون .                                                                                                           | مشعلب (mosa'leb) و مشعلبة (mosa'lebat) ص. ع. روپناهك و پر از روپناه .                                                                | مشرودة (mosrud) ص. ع. ارض مشرودة : زمین اندك باران رسیده .                                                                                                                                                 |
| مشفان (mesfân) ص. ع. جمل مشفان : شتری که تفتنه وی بهلور شکش برخورد . و تفتنه را .                                                                                      | مشعلة (mas'ulat) ص. ع. پر از روپناه و روپناهك .                                                                                      | مشری (mosri) ا. ع. بسیار سال و یا ثروت . و زهدان یا دادر را بری که ترکند و نرم نمایند زمین را . و باران رسیده بشری . و ترو نساك. و قولهم : هابینی وینك مشرای لم یطفع. یعنی خشك نشودتری منی مابین من و تو . |
| مشفد (mosalfed) ص. ع. کسی که آستر میکند زوره را .                                                                                                                      | مشعنجر (mos'anjar) ا. ع. میان دویا و جای ژرف ازان .                                                                                  | مشری (mosarri) ص. ع. ترکنده دانه و نان خشك و آب پاشیده بوی زمین . و جامه پوشین پوش . و کسی که دست می زند بر زمین .                                                                                         |
| مشر (meslar) ا. ع. مرد مأبون .                                                                                                                                         | مشعنجرة (mos'anjerat) ع. ا. طبعی که روغن از آن بچکد .                                                                                | مسط (mast) م. ع. مسطح مسطاً (از باب نصر) : بدست سپوخت چیزی را بر زمین .                                                                                                                                    |
| مشر (mosfer) ص. ع. کسی که یاردم بسازد و یا یاردم می نهد سترو را . و بزیوه دار شده . و آنکه خرید و فروخت بد کسی را بدنیالوی می بندد یعنی بدیهای وی را از پیش می نرستد . | مشعد (mos'a'edd) ا. ع. كودك خط مدیده ناك بدن .                                                                                       | مسطع (mosatte') ص. ع. کسی که می شكند .                                                                                                                                                                     |
| مشر (mosaffer) ص. ع. از پس رانده .                                                                                                                                     | مشغ (mosaqseq) ص. ع. کسی که از میان دندانها سخن گوید و تخیل کند .                                                                    | مسطوع (mastu') ص. ع. زكام زده و گرفتار زكام .                                                                                                                                                              |
| مشرق (mosafreq) ص. ع. لبن مشرق : شیری که هنوز خفته نشده و بسته نشده باشد .                                                                                             | مشر (mosqer) ص. ع. كودكي که دندان در می آورد و یا دندان شیر می افگند .                                                               | ممنع (mas') و (masa') م. ع. مشعت المرأة مشعاً و مشعاً (از باب نصر و فتح و سمع) : برقرار زشت و فت آن زن .                                                                                                   |
| مشفل (mosfel) ص. ع. شراب در دگین شده .                                                                                                                                 | مشغم (mosqem) ص. ع. انباشته گشته و پر گنده آورد . و سرسپید شده مانند گیاه دومه . و پرازشم و یا پر از شادی و سرور . و وادی دومه ناك . | ممنع (masa') ا. ع. و فتاری زشت مرزان را مانند و فتار كفتار .                                                                                                                                               |
| مشفل (mosffel) ص. ع. کسی که شیر با طعام میخورد .                                                                                                                       | مشقور (masqur) ص. ع. كودك دندان افتاده . و دهان صده خورده و كوفته                                                                    | مشعاء (mas'a') ا. ع. كفتار گنده بوی . و رفتار زشت مرزان را مانند رفتار كفتار .                                                                                                                             |
| مشقن (mosfeu) ص. ع. کسی که بر دست وی از کار پینه افتاده باشد . و یار و صاحب و همدم .                                                                                   |                                                                                                                                      | مشعب (mas'eb) ا. ع. نادران . و آب راهه ج : شاخه .                                                                                                                                                          |

**مشکلة (maskalat)** م . ع .  
آنها سبب شود کم کردگی فرزند را . یق و معج  
**فلان للوالدات مشکلة .**

**مشکلة (moskelat)** م . ع .  
**قصيدة مشکلة :** نصیده ای که مدوی ذکر  
نکل بود و مرثیه باشد .

**مثل (masl)** م . ع . **مثل فلان**  
**مثلا و مثولا** (از باب نصر) و **زایل شدن فلان**  
از موضع خود . و **مثل بین پدیده :** ایستاد  
و بندهست ایستاد . و **مثل الرجل :** چسبید  
آمدن بزمین . و **مثل فلانا بفلان :** مانند  
کرد و تشبیه نمود فلان را بفلان . و **مثل فلان**  
**فلانا :** مانند فلان کردید فلان . و **مثل**  
**بالتفصیل مثلا** (از باب نصر و ضرب) : برید  
گوش و بینی کشته را و میرت دیگران گردانید .  
و **مثل فلان مثلا ومثلا** (از باب نصر) :  
عقوبت کرد فلان را بریدن بینی و یا گوش و  
یا دیگری از اعضای او . و **مثل مثولا** (از  
باب کرم) : بندهست ایستاد .

**مثل (mesl)** م . ع . **شبه و نظیر و**  
مانند : ج . امثال . قوله تعالى : **لیس کمثله شیء :**  
ای لیس کصفه تعریفه شیء . و گفته اند مثل برسه  
وجه استعمال میشود : یعنی تشبیه و بمعنی  
نفس شیه و ذات آن و بمعنی زائده و مذکر  
و مؤنث و تشبیه و جمع مدوی مساوی میباشد .  
یق هر دو و هما و هم و هن مثله . قول تعالى :  
**أَلَمْ یکن لبشرین مثلهنا .** و در مباله گویند ،  
**مثل مائل .** و قوله : **مستراة لثله :**  
یعنی مانند آن غرواست میبود و چهل کرده  
میشود . و نیز مثل نام پادشاهی از یمن . و  
**بنو المثل :** گروهی از تازیان .

**مثل (mesl)** م . ع . پ . **مأخوذ از**  
تازی - مانند . و **مثل این :** مانند این . و **مثل**  
**عطار بودن :** منشی و دیر بودن .  
**مثل (mesl)** و **(mesal)** م . ع .

**مئقب (mosaqqeb)** م . ع . **از اعلام**  
است .  
**مئقبه (mosaqqebat)** م . ع . **یک**  
دانه مروراید سفته .

**مئقب (mosaqqel)** م . ع . **کسی**  
که نیزه را به **مئقب (seqâi)** راست بکشد .  
**مئقل (mosqal)** م . ع . **گرانبار**  
شده از دام و قرض . و **سور گرانبار** .  
**مئقل (mosqel)** م . ع . **در**  
دحمت و آزار از یمازی و از خواب و از بخل  
و لوم . و **امرأة مئقل :** زن باردار و آبستن .  
و نیز **مئقل :** سوراخته رو .

**مئقل (mosaqqal)** م . ع . **مظلوم**  
و ستمیده . و سنگین بار و گران سنگ گردانیده .  
و شدت یعنی حرفی که دارای علامت تشدید  
باشد .

**مئقل (mosaqqel)** م . ع . **آنکه**  
باردار سنگین میکند و گران سنگ میکرداند .  
**مئقله (mosaqqelat)** م . ع .  
زن آبستن سنگین .

**مئقله (mosaqqelat)** م . ع . **سنگ**  
فرش .

**مئقوب (masqub)** م . ع .  
سوراخ شده .

**مئقوب (masqub)** م . ع . پ .  
مأخوذ از تازی - سوراخ شده و سفته شده و  
سوراخ دار و رخته دار .

**مئک (mask)** م . ع . پ . **مأخوذ از**  
سریانی مئک و مئک که بازی سوس و ریشه  
آنها اصل السوس ناستند .

**مئکال (meskâl)** م . ع . **مادر**  
کم کرده فرزند .

**مئکل (moskel)** م . ع . **مادر**  
کم کرده فرزند . ج . **مئکال (meskâl)** و  
مئکیل (maskil) .

**مئفی (mesâf)** و **(mosafâ)**  
م . ع . **مری که زن و پایشتر از روی مرده**  
باشد .

**مئفی (mosfi)** و **(mosaffi)**  
م . ع . **کسی که برسه پایه بگذارد دیگر** .  
**مئفیه (mosaffiat)** م . ع . **زن سه**  
شوهر کرده .

**مئقال (mesqâl)** م . ع . **ممنک**  
چیزی . و سنگ زر که عبارتست از یکدم و  
سه سیع درهم . و **مئفی ازنیج :** مثاقیل . و  
قوله **مئفی علیه مثاقيله :** یعنی مؤنث  
خواست ادوی .

**مئقال (mesqâl)** م . ع . پ . **مأخوذ**  
از تازی - وزنه ساری ۲۴ نخود دوصورتیکه  
هرنخود چهارگندم باشد . و **مئقال ذرة :**  
چیزی بسیار اندک .

**مئقالی (mesqâli)** م . ع . پ . **مأخوذ**  
از تازی - پارچه ای از پنبه که مئقال نیز  
گویند .

**مئقالی (mesqâli)** م . ع . پ . **یای**  
مجهول . ذره ریز بسیار اندکی .

**مئقب (masqab)** و **(mesqeb)**  
م . ع . **راه بزرگ** .

**مئقب (mesqab)** م . ع . **بر ماه**  
رسته و هر چیزی که سوراخ کند . ج . **مئقاب :**  
**مئقب (mesqab)** م . ع . **مرد**  
و ساق و نافه رای .

**مئقب (mosqeb)** م . ع . **آنچه**  
در شن کند و افروخته .

**مئقب (mosaqqeb)** م . ع .  
سوراخ دار . و **در مئقب :** مروراید سفته .

**مئقب (mosaqqeb)** م . ع .  
کسی که بسیار سوراخ میکند . و آنکه آتش  
بر می افروزد . و آنکه مدوی آثار پیری  
ظاهر میبود .



مانند ج: مثال. بق هذا مثله ومثله .

مثال (masal) ا. ع. صفت. ج:

امثال. قوله تعالى: مثل الجنة التي

وعده المتقون. وهما. وداستان و حجت و

دلیل. وحديث و قصه .

مثال (masal) ا. پ. مأخوذ از

نازی - تمثيل و مانند و مثال. و وصف حال .

وصف و حکایت و افسانه و داستان و قصه

مشهور شده . و حکایتی که برای ابجاح مطلب

آوردند . و دلیل . و مقوله . و نمونه . و کایه و

استعاره . و مثل سائر و یا ضرب المثل:

مثالی که رایج و جاری باشد و همه کس گویند .

و مثل گفتن : بیان کردن حکایات خوش

آیند و قصه خواندن و چیزی را بطور تمثيل

بیان کردن :

مثال (mosl) و (mosol) ع. ج.

مثال .

مثال (mosell) م. ع. کسی که رخنه

بر می آورد و اصلاح آن می کند و مرمت

نمی نماید . و کسی که دارای رمة بزرگ از گوشت

ویر و میش باشد .

مثلا (masalan) م. پ. مأخوذ

از نازی - بطور مثال و تمثيل . و مثلاً که یعنی

مثال اینکه .

مثالات (masalat) ا. پ. مأخوذ

از نازی - مثلاً و ضرب المثلاً .

مثالات (masalat) ع. ج. مثله (maslat)

و (masolat) د. ج. مثله (moslat)

و (masolat) .

مثالبه (maslabat) و (maslobat)

ا. ع. زبان و نقصان . و ملامت و عیب .

ج: مثالب .

مثله (mslat) و (masolat)

ا. ع. قطع گوش و بینی و دیگری از اعضا .

ج: مثولات (masulat) و مثالات (masulat).

مثله (moslat) م. ع. مثل مثلاً

و مثله . و مثلاً .

مثله (moslat) و (masolat)

ا. ع. عفت و کاری که بدان عبرت گیرند .

ج: مثلات .

مثله (masalat) ا. ع. سایه و

سایبان خصوصاً در بیابان و جایی که در آن آب

میدهند شتران را پس از در روزی آبی .

مثلت (maslas) ا. ع. ثلاث و سه

سه . و سیوم تاراز برط .

هثلت (moslas) م. ع. سه

کنده .

مثلت (mosles) م. ع. سه شوند .

مثلت (mosles) ا. ع. سخن چین و سعایت

کننده از برادر خود نزد سلطان لانه بھلك ثقت :

ثقت و اخاء و السلطان .

مثلت (mosallas) م. ع. شیء

مثلت : چیز دارای سه وکن و سه وجه و سه

شعبه . و شراب مثلت : شرابی که طبع داده

باشد تا یک مثلت آن باقی مانده و در ثقت رفته

باشد . و مثلت النعمه : ادب و پند و

زیرا که خداوند سه نعمت بر وی مرحمت کرده

بود پادشاهی و حکمت و پندبری و وسالت . و

نیز مثلت سه گوشه .

مثلت (mosallas) ا. پ. مأخوذ

از نازی - سه گوشه . و یک قسم شراب معطر که

با پاره ای گیاههای خوشبو جوشیده باشد تا

سه یک آن باقی مانده باشد . و هر چیز سه تا

و سه لا . و نام خوشبویی که قرصهای آنرا سه

گوشه میباشد . و هر کلمه سه حرفی مانند ماه

و مهر . و هر کلمه ای که حرف اول آنرا بهره

حرکت یعنی فتحه و ضمه و کسره خوانند صحیح

باشد . و نام شکلی از اتمکال علم تنوید که

سه سه باشد . و آن گروه از ترسیان که سه

خرداقتند . و باصطلاح هندسه هر شکل سه

گوشه را گویند . و ثانی مثلت ثانی سه نقطه را گویند .

مثلت (mosalles) ا. ع. خرمای

بارسیوم رسیده . و کسی که سخن چینی میکند

و سعایت نمایند برای برادر خود در نزد

سلطان . و مثلت (mosles) را . و کسی که

مداوم عمل آید یعنی آب - سیوم .

هثلت (maslesat) ا. ع. سیوم

تاراز برط .

مثلت (mosallasat) م. ع.

مؤنت مثلت .

مثلت (mosallese) ا. پ. مأخوذ

از نازی - سه ثانی و سه گوشه . و مثلت آبی

یا مثلت مائی : برج سرطان و عقرب و

حوت . و مثلت آتشی یا مثلت ناری :

برج حمل و اسد و قوس . و مثلت بادی

یا مثلت هوائی : برج جوزا و میزان و

دلو . و مثلت خاکی : برج ثور و سنبله

و جدی .

مثلت (moslej) م. ع. برف زده .

و روز برف دار . و کسی که در هوای برف

کاری میکند . و کسی و یا چیزی که شادمان و

سرور میکند .

مثلبه (maulejat) ا. ع. جای

برف . و یخوال .

مثلت (maslat) ا. ع. محل خروج

و یخ پیل .

مثلت (mosalla) و مثلت

(mosallaq) ا. ع. خوشه خرمای کفیده

از درخت افاده .

مثلت (mosallel) ا. ع. گرد

آورنده مال .

مثلت (maslus) ا. ع. هر چیز

که سه یک آن گرفته شده باشد . و ریسمان سه

نا و سه لا .

**مثمر** (mosammer) ص. ع. کسی که برگ و بار درخت را جهت ستودن می‌چند و فراموش نکند. و گیاهی که گل و شکوفه آن ساقط شده و دانه پسته باشد. و **المال المثمر**: مال بسیار.

**مشمعد** (mosam'edd) ص. ع. روی روشن خوش میشت.

**مشمعد** (mosmaqedd) ص. ع. برفاله غریبه پیه ناک.

**مشمعل** (mosmel) و (masmel) ص. ع. جای پناه و پناهگاه.

**مشمعل** (mosmel) ص. ع. **بلد مشعل**: شهر خوش آیند خوشنما. و **لبن مشعل**: شیر سرشیر پسته و کف کرده.

**مشمعل** (mosammal) ص. ع. زهر کشنده.

**مشمعل** (mosam'el) ص. ع. **لبن مشعل**: شیری که سرشیر بسیار بندد.

**مشمعل** (mosammal) ص. ع. نام یکی از آرازمای خنر.

**مشملة** (masmalet) ص. ع. ایستادگاه آب و چهار بزرگ. و یا تالاب عمومی که از آن آب می‌کشند.

**مشملة** (mesmalat) ص. ع. گل نه چاه. و پشم پاره ای که بدان روغن برافشان و برشتری می‌ماند. و سپیدی از برگ خرما که در آن کفک و ترف می‌نهند. و خریچه شبان که بردهوش دارد.

**مشمعن** (mosman) ص. ع. گرانمایه و قیمتی.

**مشمعن** (mosmen) ص. ع. مشتمل برعفت. و شامل برعفت. و فرخته شده و میب. و کسی که دارای شتران ثمن باشد یعنی هشت روز یک تربت آب خورده. و

کار مردم شمریده. و جنبش و اضطراب.

**مشمات** (mesmas) ص. ع. **مشمات** و **مشماتاً**: ر. شته را.

**مشمات** (masamiuat) ص. ع. جای بریدگی ناف اسب.

**مشمات** (mesaminat) ص. ع. آنکه می‌رود و جمع می‌کند از خوب و بد همه را. و آنکه می‌خورد همه چیز را. و یق و جمل **مشمات** مقمات.

**مشمات** (masmasai) ص. ع. **مشمات** **القتیلة** **مشمات** و **مشماتاً**: ترگردانیدلته را بردن. و **مشمات** **امر القوم**: شروانید و در آبیختن کار قوم را. و **مشمات** **فلاتاً**: جنبانید و حرکت داد فلات را. و روی آوردن. و پشت کرد. و **مشمات** **فلاتاً**: درمانده کرد فلات را در سخن. و **مشمات** **فی الکلام**: در ماند در سخن. و **مشمات** **الشیء فی الماء**: غوطه دادن چیز را در آب. و **مشماتوا** **بنا** **بصیئة امر**: یعنی قدری راحت کنید ما را. و **مشمات** **السقاء**: تراوید آب از خنک.

**مشمع** (mosmej) ص. ع. آنکه رنگارنگ نگاه می‌کند بر جامه ما.

**مشمجة** (mosmajet) ص. ع. زن زرد دوز و چکن دوز.

**مشممر** (mosmer) ص. ع. دوخت میوه رسیده و دوخت میوه آردیده.

**و العقل المثمر**: عقل مؤمن. و **المال المثمر**: مال بسیار.

**مشممر** (mosmer) ص. پ. مأخوذ از نازی - میوه دلوور با دوار و میوه دهنده و میوه آردیده و برومند. و با سود و فایده و سود آردیده. و **مشممر** **ثمر**: با فایده. و **غیر مثمر**: بی بار و بی فایده و بی ثمر. و **مشممر** **ثمر** **بودن**: فایده داشتن.

**مشلوث** (maslus) و **مشلوثة** (maalusat) ص. ع. زمینی که سه بار شیار شده باشد.

**مشلوثة** (maslusat) ص. ع. توشه دانی که از سه پوست ساخته باشند.

**مشلوج** (masluj) ص. ع. برف دار. و **ماء مشلوج**: آب سرد. و **رجل مشلوج** **القواد**: مردکد ذهن.

**مشلوثة** (maslujat) ص. ع. ارض **مشلوثة**: زمین برف زده.

**مشله** (moslé) ص. پ. مأخوذ از نازی - گوش و بینی بریده شده. و عقوبت کرده شده. و نیز یکی از اعضاء بریده شده. و دم بریده شده. و پوست بریده. و معوی تر بریده.

**مشلی** (mosli) ص. ع. مؤنث **مشل**: زن بهتر و سزاوارتر به واقفت. و **مشل** **الطریقة** **المشلی**: راه اشیاء حق.

**مشلية** (masliyyat) ص. ع. مشابهت و برابری.

**مشم** (masam) ص. ع. جای بریدگی ناف اسب.

**مشم** (mesamm) ص. ع. آنکه می‌رود و جمع می‌کند از خوب و بد همه را. و **رجل مشم** **مقم**: مردی که می‌خورد همه چیز را.

**مشم** (mesanum) ص. ع. نیک محض. و کسی که باستانی میکند و نگهبانی بنیاید آرا که محافظ ندارد. و کسی که توانائی میدهد بنافع مردمان ضعیف و ناتوان. و آنکه میدهد شتر خود را یکی که ستوری برای سواری و حمل بار بخورد ندارد.

**مشم** (mosemm) ص. ع. نزدیکی دوری ظاهر شده باشد.

**مشمات** (masmas) ص. ع.

|                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                     |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آنکه بوی بسیار بهر چیز میدهد .                                                                                | فرسوده - الدار .                                                                                                                                                                                                                                                       | گروید مانند الحسن المثنی .                                                                                                                                                                          |
| مشمون ( mosamman ) ص . ع .                                                                                    | مثناء ( masnâ ) ص . ع . مؤنث امثن ( amsan ) : زنی که کیزوی قطره قطره چکد و چکیزک زده بود .                                                                                                                                                                             | مثنی ( mosannâ ) ا . پ . مأخوذ از تازی - نسخه دوم از هر یکوی . و سواد مسوده آن را المثنی نیز گویند .                                                                                                |
| مشمون ( mosamman ) ص . ع .                                                                                    | مثناء ( masnât ) ا . ع . خم کننده . و دو بیت . و توانائی و ذور و قوت . و باصلاح حساب تفریق .                                                                                                                                                                           | مثنی ( mosanni ) ص . ع . کسی که دو تا میکند و مضاعف مینماید .                                                                                                                                       |
| مشمنة ( mesmanat ) ا . ع . توبره .                                                                            | مثناء ( masnât ) و ( mesnât ) ا . ع . نا و لاریچ . و دویتی و رباعی و ترانه . و نوای موزیک . و درسمان بافته شده از پشم و از روی و یا جزآن . ج . مثانی . و آنچه نوشته شود از غیر کتاب آله و یا کتاب اخبار بنی - اسرائیل که پس از موسی در آن تحریف کردند در حلال و حرام . | مثنی ( masniyy ) ص . ع . جامه دو تاه . و شرعاًل بسته .                                                                                                                                              |
| مشمود ( masnud ) ص . ع .                                                                                      | مثناء ( masnât ) ا . ع . نا و لاریچ . و دویتی و رباعی و ترانه . و نوای موزیک . و درسمان بافته شده از پشم و از روی و یا جزآن . ج . مثانی . و آنچه نوشته شود از غیر کتاب آله و یا کتاب اخبار بنی - اسرائیل که پس از موسی در آن تحریف کردند در حلال و حرام .              | مثنیه ( masniyyat ) ص . ع . ناقة مثنیه ماده شرعاًل بسته . و ارض مثنیه : زمین دو بار شیار کرده .                                                                                                     |
| مشمور ( mashmur ) ص . ع .                                                                                     | مثناء ( masnât ) ص . ع . مؤنث مثنی یعنی دارای دو نقطه .                                                                                                                                                                                                                | مثنوا ( masvâ ) ا . ع . مثنوی . و مثنوی را .                                                                                                                                                        |
| مشمور ( mashmur ) ص . ع .                                                                                     | مثناء ( masnât ) ص . ع . مؤنث مثنی یعنی دارای دو نقطه .                                                                                                                                                                                                                | مثنوب ( mas'ub ) ص . ع .                                                                                                                                                                            |
| مشمورون ( mashmuron ) ع .                                                                                     | مثنان ( masuân ) ا . پ . مأخوذ از سریانی - قسمی از مازورین .                                                                                                                                                                                                           | مثنوب ( mosveb ) ص . ع . جزا دهنده و مکافات دهنده و عرض دهنده .                                                                                                                                     |
| ج . مشور . یعنی قوم مشورون : گروه فراوان .                                                                    | مثنوی ( masnavi ) ا . پ . مأخوذ از تازی - قسمی از شعر که در هر بیت آن دو قافیه علیحدہ باشد .                                                                                                                                                                           | مثنوب ( masvab ) ا . ع . باز دهنده . و ادا کننده و واپس دهنده و ام .                                                                                                                                |
| مشموع ( masnuq ) ا . ع . فروخته . بست . یعنی تر که مشموعاً .                                                  | مثنویه ( masnaviyyat ) ا . ع .                                                                                                                                                                                                                                         | مثنوبه ( masvabat ) ا . ع . پاداش و جزا .                                                                                                                                                           |
| مشموم ( mashmumi ) ص . ع . بیت مشوم : خانه پوشیده شده از گیاه بزرگ بنادی نام ( souâm ) گویند .                | مثنی ( masnâ ) ا . ع . درد و بین .                                                                                                                                                                                                                                     | مشمور ( mosaver ) ص . ع . کسی که بلند میکند گرد خاک را . و بر می انگیزاند هنگامه و غوغا را . و جنگ میکند . و آنکه بر میخیزاند شتران را . و آنکه بحث میکند از علم قرآن مجید . و فتنه انگیز و جنگجو . |
| مثن ( masn ) م . ع . مثنه مثنأ ( از باب نصر و ضرب ) : زد بر مثنه او . و مثنه بالامر : آشکار کرد خلاف آشکارا . | جائوا مثنی ای اثنین اثنین و اثنین اثنین . ج . مثانی . و خم رود . و جای گشت وادی . و تار دویم عود بر ربط . و دویتی . و دو زانوی شتر . و دو آرنج آن . و نام مردی . و مثنی الایادی : اعاده احسان بار دویم و یا زیاده از آن . و بخشش زیاده آمده های از جزو قرار .          | مثنوره ( masvarat ) ص . ع .                                                                                                                                                                         |
| مثن ( masn ) ا . ع . تلاق زبانی .                                                                             | مثنی ( masnâ ) ا . ع . درد و بین .                                                                                                                                                                                                                                     | ارض مثنوره : زمین گوناگون .                                                                                                                                                                         |
| مثن ( masan ) م . ع . مثن مثنأ ( از باب سمع ) : نگاهداری نکرد که بز خود را در مثنه .                          | جائوا مثنی ای اثنین اثنین و اثنین اثنین . ج . مثانی . و خم رود . و جای گشت وادی . و تار دویم عود بر ربط . و دویتی . و دو زانوی شتر . و دو آرنج آن . و نام مردی . و مثنی الایادی : اعاده احسان بار دویم و یا زیاده از آن . و بخشش زیاده آمده های از جزو قرار .          | مثنول ( mosul ) م . ع . مثل مثلاً و مثولاد مثل مثولاد . و مثل را .                                                                                                                                  |
| مثن ( masen ) ص . ع . و جل مثن : مرد درد کین مثنه .                                                           | مثنی ( mosannâ ) ص . ع . مضاعف و دوتاه و دولا . و اسم ثیه شده . و حرفی که دارای دو نقطه باشد مانند ت . و چون پدر و پسر هر دو دارای يك نام باشند پسروا مثنی                                                                                                             | مثنولات ( masulât ) ع . ج . مثله ( maslat ) و ( masolat ) .                                                                                                                                         |
| مثن ( mosean ) ص . ع . ممد                                                                                    | مثنی ( mosannâ ) ص . ع . مضاعف و دوتاه و دولا . و اسم ثیه شده . و حرفی که دارای دو نقطه باشد مانند ت . و چون پدر و پسر هر دو دارای يك نام باشند پسروا مثنی                                                                                                             | مثنووط ( masnat ) ص . ع . گرفتار و زکام .                                                                                                                                                           |

**مباححة** (mojâhasat) م. ج. **مباححة**  
**جاحس الخصم مباححة و جحاشا:**  
 زحمت داد دشمن را در جنگ و تعرض کرد  
 و مقاومت نمود.  
**مباححة** (mojâhacat) م. ج. **مباححة**  
**جاححه مباححة و جحاشا:** شیره گردبا  
 او و رزم نمود و دفع کرده و داند او را از  
 نزد خود.  
**مباححة** (mojâhafat) م. ج. **مباححة**  
 فشار دادن گروهان بهم و انبوهی کردن در کنار  
 زار و نزدیک شدن. **بق جاححه مباححة**  
**و جحاشا:** و نیز جحاشی بر خوردن دولسیر  
 پناه و ریختن آن و گاه پاره شدن.  
**مجاد** (mejâd) م. ج. **مجاد**  
**مجادا:** ببردن بادی در بزرگی و بزرگواری  
 و فخریه نمود.  
**مجاد** (mojâd) م. ج. **مجاد**  
 کار شده.  
**مجاد** (mojâdd) م. ج. **مجاد**  
 که آنه قند با دیگری. و کسی که دوست  
 تحقیق کند.  
**مجاداة** (mojâdât) م. ج. **مجاداة**  
 درخواست بخشش نمودن.  
**مجادبة** (mojâdabat) م. ج. **مجادبة**  
 بخشش مال رسیدن. **بق جادبت الابل**  
**العام.**  
**مجادة** (majâdat) م. ج. **مجد**  
**مجادة و مجدأ:** ر. مجد و ا.  
**مجادة** (mojâddat) م. ج. **جاده**  
**مجادة:** دوست تحقیق کرد آنرا. و مخالفت  
 کرد آن را و مخالفت آن گردید.  
**مجادعة** (majâdu'at) م. ج. **جادعا**  
**مجادعة و جداعا:** با هم نزاع کردند و  
 خصومت نمودند و دشنام دادند.  
**مجادفی** (majâdef) ع. ج. **مجادفی**

**مج** (moji) ا. ع. **شجکهای انگین**  
 بروی سنگ.  
**مجماعة** (mojâ'at) م. ج. **مجماعة**  
 کردن در بسیاری آمدن.  
**مجاب** (mojâb) ا. ع. **از اعلام**  
 است.  
**مجاب** (mojâb) م. ج. **مجاب**  
 داده و پاسخ داده. و پذیرفته و قبول کرده  
 شده. و **مجاب الدعوة:** کسی که دعای  
 وی پذیرفته و قبول گردد.  
**مجاب** (mojâb) م. ج. **مجاب**  
 از تازی - جواب داده شده. و ساکت شده در  
 مباحثه و مناقشه و گفتگو.  
**مجابة** (mojâbbat) ا. ع. **نبرد**  
 کردن در حسن و نیکویی و طعام و جزان.  
**مجاناة** (mojâsât) م. ج. **مجاناة**  
 برانوشستن مرسی را.  
**مجانم** (majânem) ع. ج. **مجانم**  
 (majsem) و (majsem).  
**مجانى** (mojâsî) م. ج. **مجانى**  
 برانو نشسته.  
**مجاج** (majâj) ا. ع. **درخت کج**  
 شده. و شاخه های بریده از درخت. و خوشه  
 خرمای خشک شده و کج گردیده.  
**مجاج** (mojâj) ا. ع. **مجاج**  
 انداخته شده. و غسل و انگین. و آروان. و  
**مجاج العنب:** شراب. و **مجاج المزق:**  
 بلوان. و **مجاج النحل:** انگین. و  
**خیز مجاجا:** نان از آردن پخت.  
**مجاجنك** (majâjeng) (majâjeng) و **مجاجنك**  
 (majâjeng) ا. پ. چربینه و کبرکاشی.  
**مجاج** (majâjh) م. ج. **مکبر**  
 و مغرور.  
**مجاجر** (majâher) ع. ج. **مجاجر**  
 بحر.

**مثنوی** (masvâ) ا. ع. **مثنوی**  
 برای و جای باش: ج. مثنوی و ابوالمثنوی:  
 میزبان و مهمان. و **ام المثنوی:** زنی میزبان.  
 و **اکرم مثنوا:** پذیرفت میزبان آنرا.  
**مثنوی** (mosvi) ا. ع. **نام نيزه**  
 آنحضرت صلوات علیه و آله.  
**مثنوی** (masviyy) م. ج. **مثنوی**  
 و دفن شده.  
**مثیب** (mos yvab) م. ج. **مثیب**  
**امراة مثیب:** زن مرده شده.  
**مثیر** (mosir) م. ج. **مثیر**  
 می انگیزاند و برمی آفاند. و کسی که شیار  
 میکند زمین را. و بادی که دفع میکند ایرا و  
 بلند میکند خاک را.  
**مثیرة** (mosirat) ا. ع. **مثیرة**  
 و گاو کارکن.  
**مثیل** (masyal) (masyalat) م. ج. **مثیل**  
 بر اژدها که بیدگیا باشد.  
**مثیل** (masil) ا. ع. **مانند و افزون**  
 و بزرگ و فاضل و نیکو و برگزیده.  
**مثیل** (mosal) ا. ع. **مضمر مثل**  
**بق هذا امیل هذا:** در صورتی گویند که مشبه  
 به حقیر باشد.  
**مثنوب** (mas'ub) م. ج. **مثنوب**  
 که خمیازه بکشد.  
**مج** (mez) ا. پ. **ماج و واوی**  
 و روایت کننده. و مام و قمر و نام شاعری.  
**مج** (maj) م. ج. **مج**  
 و بمعنی آن.  
**مج** (moji) ا. ع. **مأخوذ از ماش**  
 ناس و بمعنی آن.  
**مج** (maj) م. ج. **مج الشراب**  
**من فيه مجا:** از باب نمر: از در انداخت  
 شراب را. و **مج الریق:** خشک کردن آب  
 و در انداخت.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مجاز (majāz)</b> ا.ج. رهاگدر راه و طریق و کنایه و استعاره و عند حقیقت رها که از آن از طرفی بطرف دیگر عبور میکند و جاق که در آن درخت گردکان نشاند باشند و <b>مجاز الزقاق</b> : راه تنگ و سختی در جبل الطارق که آنرا باب الزقاق نیز گویند و <b>المجاز قنطرة الحقیقه</b> : یعنی کنایه پلی است که از روی آن عبور کرده حقیقت می رسند و <b>ذوالمجاز</b> : نام بازاری بود مرتزبان جاهلیت را در یک نسخه عرضه</p>                                                                                                                                                                                                                                                    | <p><b>مجار (mojār)</b> ا.ج. ملجا رنه و <b>مجار (mojār)</b> س.ج. آزارسان و جفا کار و <b>مجاراة (mojārat)</b> جاراه <b>مجاراة و جراء</b> : با هم رفتند و جاراه فی الحديث : مناظره کرد او را در سخن و <b>مجاراة (mojārat)</b> م.ج. جاراه <b>مجاراة</b> : برابری کرد او را و پرداخت حق او و <b>مجارحة (mojārah)</b> م.ج. ع. مدبکرو زخم زدن</p>                                                                                                                                                                                                                                     | <p>مجدف و <b>مجادل (majādel)</b> ا.ج. نام شهری و <b>مجادل (majādel)</b> ع.ج. مجدل و <b>مجادل (mojādel)</b> س.ج. خصومت کننده و جنگجو و ستیزه جو و <b>مجادلة (mojādale)</b> م.ج. جادله و <b>مجادلة وجدالا</b> : خصومت کرد با او و <b>مجادله (mojādele)</b> ا.ب. مأخوذ از تازی - خصومت و ستیزی و مباحثه و مناظره و مناقشه و نیز دو پیکار و <b>مجادیب (majādīb)</b> ع.ج. مجذب و <b>مجدب (mejdāb)</b> ر.م.ج. مجذوب و <b>مجادیب السماء</b> : نوره های آسمان یعنی غروب کردن منزل از منزل ماه و طلوع نمودن منزل مقابل آن و <b>مجادیف (mojādīt)</b> ع.ج. مجداف و <b>(mejdāt)</b></p> |
| <p><b>مجاز (majāz)</b> م.ج. جاز جوزا و جوزا و جوزا و <b>مجاز (majāz)</b> ا.ب. مأخوذ از تازی - راه و راهگذر و جای گذشتن و عند حقیقت رها و از برای و کنایه و استعاره و کلمه ای که دروغی معنی خود استعمال گردد و معنی حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در دو استعمال شود مثل آنکه غراب را بساطه حقاقت بر مرد احمق استعمال کنند و غوان را بر طام اطلاق کنند و آفتاب را بر غروبش اطلاق نمایند و تمام سورة فاتحه را الحمد خوانند و حرور و خط را قلم گویند و کلا مرزبان ناسند و تیغ را آهن گویند و مانند آنها و <b>مجاز (mojāz)</b> س.ج. اجازه داده شده و اذن داده شده جایز و مرخص و روا و <b>مجازآ (mojāzan)</b> م.ج. مأخوذ از تازی - بطور مجاز و بطور کنایه و استعاره</p> | <p><b>مجازرة (mojārazat)</b> م.ج. با مدبک و مزاح کردن بخوبی که بدشام ماند و <b>مجارستان (mejārestān)</b> ا.ب. یکی از ممالک مرکزی فرنگستان واقع در مابین رود دانون و سلسله کوههای کارپات و دارای ده میلیون نفر جمعیت و پایتخت آن شهر بوداپست و این مملکت مدتی در تحت سلطنت امپراطور اتریش بود و <b>مجارع (majāre)</b> ع.ج. مجرع و <b>مجارف (mojāraf)</b> و <b>(mojārel)</b> س.ج. و جل <b>مجارف</b> مردی که غیر نیندزد و مالش نینزاید و کذک و جل <b>مجارف</b> و <b>مجارم (majārem)</b> ا.ج. معاملات و داد و ستد های تجاری و <b>مجارى (majāri)</b> ع.ج. مجری و <b>(mojār)</b></p> | <p><b>مجاذبة (mojāzabat)</b> م.ج. جاذبا <b>مجاذبة و جذا</b> : با هم نزاع کردند و <b>مجاذبه (mojāzebe)</b> ا.ب. مأخوذ از تازی - مدبکرو یا بسوی خود کشیدن و بردن و <b>مجار (mejār)</b> ا.ب. مردم مجارستان و <b>مجار (mejār)</b> ا.ج. مثال و سن پای بند شتر و <b>مجار (mejār)</b> م.ج. <b>مجاره</b> <b>مماجرة و مجارآ</b> : افزون گرفت آنرا در خرید و فروخت و <b>مجار (mojār)</b> س.ج. پناه داده و حمایت کرده شده</p>                                                                                                                                                          |
| <p><b>مجازاة (mojāzat)</b> م.ج. جازاه و <b>به مجازاة و جزاء</b> : پاداش داد او را بآن و <b>جازه فجزیه</b> : غالب آمدن او را در جزا دادن پس جزا دادم او را و <b>مجازات (mojāzāt)</b> ا.ب. مأخوذ از تازی - جزا او پاداش یکی و پایدی یا مکافات</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مجارى (majāri)</b> ع.ج. مجری و <b>مجارى (majāri)</b> ا.ب. مأخوذ از تازی - محل جریان آبها و مجراها و نهروفتات و آب راه و آبگذر و نالودان و آبریز و راه روان شدن هر چیزی و <b>مجارى آب</b> : نهروفتات و کاریز و نالودان و نالودان و <b>مجارى (majāri)</b> ع.ج. مجرم و <b>(mojār)</b></p>                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مجار (mejār)</b> ا.ج. مثال و سن پای بند شتر و <b>مجار (mejār)</b> م.ج. <b>مجاره</b> <b>مماجرة و مجارآ</b> : افزون گرفت آنرا در خرید و فروخت و <b>مجار (mojār)</b> س.ج. پناه داده و حمایت کرده شده</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مجاہل (majāleb) ع. ج. مجله<br>(majlabat)                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | سمع و کرم و فتح: بی باکی کرد آن مرد. د.<br>سجع را.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | مجازة (majāzat) ۱. ع. مجاز و<br>کایه و استماره. و جای پراز درخت گردگان.<br>وراء درشوده زار.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| مجالج (majāleḥ) ۱. ع. ماده<br>شتری که در زمستان شیردهد. ج. مجالج.<br>و غصم و دشمن و یاروری. و شیشه:<br>مجالحة (majālahat) م. ع.<br>با هم ترشرونی کردن. و درشتی نمودن. و<br>دشمن آشکار کردن. و آشکار نمودن کارورا<br>بر کسی. و با کسی نبرد کردن در بزرگی. و<br>جنگ در یاروری کردن. جلاح (jelāḥ)<br>(jelāḥ) مثله.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | مجااعة (majjā'at) و<br>(mojjā'at) ۱. ع. آنکه درست دادویی<br>باکی را. و مردی که بسیار خرمای خشک با<br>شیر خورد و یا بر سر خرما شیر نوشد.<br>مجااعة (mojjā'at) م. م. ع.<br>جاعله مجاعة: رشو و پاره داد آنرا.<br>مجااعة (mojjā'e) م. پ. مأخوذ<br>از تازی سال سخت و قسط کم درمان حیوانات<br>از گرسنگی تلف شوند.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | مجازی (majāzi) ع. ج. چیزی.<br>مجازی (majāzi) م. پ.<br>مأخوذ از تازی - منسوب بمجاز حد حقیقی.<br>مجازی (mojjāzi) م. ع. پاداش<br>معدنه.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| مجالد (mojjālet) ۱. ع. از اعلام<br>است.<br>مجالدة (mojjālat) م. ع. م.<br>جالد و بالیوسف مجالدة و جالدا:<br>بشمیر زدند یکدیگر را.<br>مجالس (mojjāles) ع. ج. مجلس<br>و محله.<br>مجالس (mojjāles) ۱. پ. مأخوذ<br>از تازی - اجتماع و جلسها.<br>مجالس (mojjāles) م. ع. م.<br>ممنشین.<br>مجالس (mojjāles) ۱. ع. م.<br>اسی.<br>مجالسة (mojjālasat) م. ع. منشی<br>کردن. جلاس (jelās) مثله.<br>مجالسات (mojjālasat) ۱. پ.<br>مأخوذ از تازی - منشی و معاشرت<br>اجلاس.<br>مجالطة (mojjālat) م. ع. م.<br>جالطه مجالطة: کید و مکر کرد با آن.<br>و نیز مجالطه: سخت کشیدن.<br>مجالعة (mojjāla'at) م. ع. م.<br>نازاع کردن مردم بفش و دشنام در قدار و یا<br>شراب و یا قناعت. | مجاافة (mojjāfat) م. ع. چیزی<br>از جای برداشتن و دور داشتن. الحديث: الله<br>یجافی عضدیه عن جنبه للسجود ای<br>بیاندهما.<br>مجاافة (mojjāfat) م. ع. م.<br>جافحه مجافحة: نبرد کرد با او در<br>فخریه.<br>مجال (majāl) ۱. ع. جولانگاه<br>و محل جولان. و میدان و عرصه. و میدان<br>جنگ. و جایی که در آن ماور حلقه زده و<br>آرام میگردد.<br>مجال (majāl) ۱. پ. مأخوذ<br>از تازی زور و قوت و قدرت و توانائی. و طاقت<br>و هنر و قابلیت. و محل. و وقت و فرصت. و یار.<br>و عرصه و میدان و جولانگاه. و بی مجال:<br>زبون و ضعیف. و مجال داشتن: فرصت<br>داشتن و وقت داشتن.<br>مجال (majāl) ع. ج. مجله<br>(majlat).<br>مجال (majāl) ع. ج. مجله<br>(majallat).<br>مجالاة (mojjālat) م. ع. م.<br>جالینه بالامر مجالاة: آشکار کردن<br>آنگار بر روی. | مجاس (majāsa) ع. ج. محبة.<br>مجاسة (majjāst) م. ع. م.<br>جاساه مجاسه: دشمنی کرد با او.<br>مجاسد (majjased) ع. ج. جسد<br>(mojjased). و ذوالمجاسد: نام شخصی<br>کنخت کسی بود که جامه های خود را بر ضران<br>رنگ کرد.<br>مجاع (majjā') ۱. ع. گرسنگی.<br>يق هو منی علی قدر مجاع الشبان:<br>اواز من است بقدر گرسنگی سیر.<br>مجاع (majjā') ۱. ع. کسی که<br>بیشتر خرمای خشک با شیر خورد. و آنکه شیر بر<br>بالای خرمای خود.<br>مجاع (mojjā') ۱. ع. آسوداماج.<br>و آشی که از آب و آرد تزیین دهند.<br>مجااعة (majjā'at) ۱. ع. عام<br>مجااعة: سال قسط و سختی. ج. مجاور<br>و مساور و یا مساجع.<br>مجااعة (majjā'at) م. ع. م.<br>جاع جوعاً و مجاعة. د. جوع را.<br>مجااعة (majjā'at) م. ع. م.<br>مجمع الرجل مجاعة و مجعا (از باب |

tarikhema.org

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مجاوزه (mojâvâz) ۱. پ .<br>مأخوذ از تازی - جهاز آورنده . ومجاوزه<br>ارواح : بخداوند تبارك وتعالى و آنحضرت<br>صلی الله علیه وآله . ومجاوزه گان :<br>آفتاب .<br>مجاوزه ( mojàhez ) ع . ج .<br>مجهز ( mojhez ) .<br>مجاهضة ( mojàhizat ) م . ع .<br>جاهضة مجاهضة و جهازاً :<br>بازداشت او را . و شتابانید او را .<br>مجاهل ( mojàhel ) ع . ج . مجهول<br>( mojahel ) .<br>مجاهلة ( mojàhlat ) م . ع .<br>جاهله مجاهلة : نبرد کرد با او در<br>نادانی .<br>مجاهيز ( mojàhiz ) ع . ج .<br>مجهز ( mojhez ) و ج . مجهاس<br>( mejhâz ) .<br>مجاهيل ( mojàhil ) ع . ج .<br>مجهول .<br>مجاياة ( mojàya'at ) م . ع .<br>جایانی مجایاة : نبرد کرد مرا در آمدن .<br>و گذاجائی . و نیز مجایاة رجاة :<br>مقابل گشتن و موافقت شدن .<br>مجاياة ( mojàyat ) ا . ع . روپاوری<br>و مواجهه و مقابل .<br>مجاية ( mojàyatat ) م . ع .<br>جایات الايل مجایة بكنة جوت جوت<br>خوانده شتران را پسوی آب .<br>مجايزة ( mojàyazat ) م . ع .<br>جایزه مجایزة : مغایرت کردار را .<br>مجايع ( mojà'o' ) ع . ج . مجاعة .<br>و ج . مجوعة .<br>مجالل ( mojà'el ) ا . ع . مجلها<br>و مستظها . | مجاورة ( mojàvârat ) م . ع .<br>جاورة مجاورة و جوار و جواراً :<br>سایگی کرد با او در زناهار وی شد .<br>و جاور المسجد مجاورة : باعکاف<br>نفت در مژگ .<br>مجاورت ( mojàvârat ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - مسایگی و در نزدیکی . و<br>مصاحبت و همدمی .<br>مجاوري ( mojavari ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - مجاورت و همسایگی .<br>مجاوز ( mojàvez ) م . ع .<br>تجاوز کننده و درگذرنده از حد . و غفلت کننده<br>گاه . و مجاوز الحد : بی اعتدال و از<br>حد بیرون .<br>مجاوزه ( mojàvâzat ) م . ع .<br>جواز الموضع الى غيره مجاوزه<br>و جوازاً : پاس کرد آن جای را و سیر کرد<br>و گذشت از آن . و جاوز الله عنه : غیور<br>کرد او را بخدای و مؤاخذه نکرد از او . و<br>جاوز الموضع جواز گذشت از آنجای<br>و رفت از آن . و جاوزه : گذرانید او را و جای .<br>مجاوع ( mojà're' ) ع . ج .<br>مجاعة .<br>مجاوعة ( mojàva'at ) م . ع .<br>گرسته شدن .<br>مجاولات ( mojàvalât ) ا . ع .<br>گرمش در جنگ و در کشتی . یق کانت بينهم<br>مجاولات .<br>مجاولة ( mojàvalat ) م . ع . با<br>مدیر گشتن در جنگ و در کشتی برای ظفر<br>یافتن بر هم . جوال ( Jevâl ) شله .<br>مجاوي ( mojàvi ) م . ع . | مجاورة ( mojàvârat ) م . ع .<br>جاورة مجاورة و جوار و جواراً :<br>سایگی کرد با او در زناهار وی شد .<br>و جاور المسجد مجاورة : باعکاف<br>نفت در مژگ .<br>مجاورت ( mojàvârat ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - مسایگی و در نزدیکی . و<br>مصاحبت و همدمی .<br>مجاوري ( mojavari ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - مجاورت و همسایگی .<br>مجاوز ( mojàvez ) م . ع .<br>تجاوز کننده و درگذرنده از حد . و غفلت کننده<br>گاه . و مجاوز الحد : بی اعتدال و از<br>حد بیرون .<br>مجاوزه ( mojàvâzat ) م . ع .<br>جواز الموضع الى غيره مجاوزه<br>و جوازاً : پاس کرد آن جای را و سیر کرد<br>و گذشت از آن . و جاوز الله عنه : غیور<br>کرد او را بخدای و مؤاخذه نکرد از او . و<br>جاوز الموضع جواز گذشت از آنجای<br>و رفت از آن . و جاوزه : گذرانید او را و جای .<br>مجاوع ( mojà're' ) ع . ج .<br>مجاعة .<br>مجاوعة ( mojàva'at ) م . ع .<br>گرسته شدن .<br>مجاولات ( mojàvalât ) ا . ع .<br>گرمش در جنگ و در کشتی . یق کانت بينهم<br>مجاولات .<br>مجاولة ( mojàvalat ) م . ع . با<br>مدیر گشتن در جنگ و در کشتی برای ظفر<br>یافتن بر هم . جوال ( Jevâl ) شله .<br>مجاوي ( mojàvi ) م . ع . |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



**مجتاز** (mojtâz) ص.ع. کسی که بگذرد از جانی و قطع مسافت کند.

**مجتاز** (mojtâz) ا.ع. مسافر. و آنکه دوست دارد خلاص و نجات را.

**مجتاف** (mojtâf) ص.ع. بوی بد گرفته و گندیده مانند لاشه مردار.

**مجتب** (mojtabb) ا.ع. جبه پوشیده. و مسافر و سیاح.

**مجتبر** (mojtaber) ا.ع. شکت بند.

**مجتبه** (mojtabeh) ا.ع. منکر و انکار کننده.

**مجتبی** (mojtâbâ) ص.ع. برگزیده و پسندیده. و از القاب حضرت امام حسن علیه السلام.

**مجتبی** (mojtâbi) ص.ع. پسند کننده. و جمع کننده و فراهم آورنده.

**مجتث** (mojtâss) ص.ع. ازین برگذشته. و باصلاح عروض نام بحری که وزن آن مستفعلن فاعلان تن فاعلان میباشد.

**مجتحف** (mojtahel) ص.ع. گیرنده و بزور گیرنده. و باینده و کسی که با سه انگشت اشک را برگیرد. و آنکه خالی کند چاه را و همه آب آنرا برگذشت.

**مجتلدی** (mojtâdi) ا.ع. خواسته عطا.

**مجتار** (mojtarr) ص.ع. کننده. و کشیده. و نشو و نما.

**مجترح** (mojtareh) ص.ع. کسی که کتب میکند و می‌وزد برای نفع و سود.

**مجترو** (mojtärer) ص.ع. کسی که می‌کند. و نشو و نما.

**مجتس** (mojtâres) ص.ع. کسی که می‌یابد و کوشش میکند برای یافتن.

**مجترم** (mojtârem) ص.ع.

توشه دانی که بعضی آنرا با بعضی دوخته باشند.

**مجبور** (mejbûr) ص.ع. آنکه بستم و قهروی و ابرکاری دارند. و آنکه به کراهت کاری کند. و استخوان شکنسته باشد و نیکو حال نگفت.

**مجبور** (majbur) ص.پ. مأخوذ از تازی - زور برکاری داشته شده.

**مجبوراً** (mejbûran) م.ف.ب. مأخوذ از تازی. بطور اجبار و لزوم و ضرورت. و از روی بیچارگی.

**مجبورة** (majburat) ا.ع. نام مدینه طیه.

**مجبوری** (majburi) ا.پ. مأخوذ از تازی - ناچاری و ولادی. و درماندگی. و تعدی. و زور دستی.

**مجبوس** (majbus) ا.ع. مأیون. و آنکه مطاع. و مختار وقت خود باشد.

**مجبول** (majbul) ص.ع. ساخته شده در طبیعت و طبعی. و راجل **مجبول**: مرد بزرگ خلقت.

**مجبیه** (mojubbah) ص.ع. کسی که میگیرد هر چیزی را. و فاسق. و کسی که وی را تحقیر می‌کند.

**مجبی** (mojbi) ا.ع. فروشده غله که هنوز نارس است.

**مجبی** (mojabbî) ص.ع. کسی که دلایل شود و بدن خود را غم ننماید. و آنکه دستهای خود را بر روی زانو می‌نهد. و روی برخاک افتاده.

**مجتاب** (mojtâb) ص.ع. گذرنده از چیزی. و پیراهن پوشیده.

**مجتاح** (mojtâh) ص.ع. خراب کننده و هلاک و مفسد.

**مجة** (mejba'at) ص.ع. ارض **مجة**: زمین سماروغ ناک.

**مجال** (mejbâl) ص.ع. امرأة **مجال**: زن بزرگ خلقت.

**مجب** (mojabbab) ص.ع. فرس **مجب**: اسبی که سیدی دست پای آن از زانو دوگشته باشد.

**مجبب** (mojabbab) ص.ع. برگزیده از جنگ.

**مجة** (majlahat) ا.ع. جامه و راه روشن و صاف.

**مجبز** (mojbar) ص.ع. مجبور و جبر کرده شده.

**مجبز** (mojber) ص.ع. اجبار کننده و ظلم کننده. و آنکه کاری را از روی اجبار میکند.

**مجبز** (mojher) ا.ع. شکت بند.

**مجبیل** (mojbel) ص.ع. اسبی که یای خود زمین را می‌کند. و کسی که بر کوه بالا میرود.

**مجبین** (mojben) ص.ع. آنکه کسی را بددل و ترسو می‌یابد و بیا می‌شمارد. و شیر بسته شده و شیر گرفته.

**مجببن** (mojabben) ص.ع. کسی که متهم شده باشد بترس و بددلی. و آنکه بددلی میکند و یا مشهور بترس و بددلی شده باشد. و آنکه اندیشه بددلی می‌کند.

**مجبنة** (majbanat) ا.ع. زمین سخت و درشت و ناموار. و هر شکل و کالبدی که سبب ترس و بددلی می‌گردد.

**مجبوب** (mejbub) ص.ع. در چاه افتاده. و آخته و خایه کشیده. و **مجبوب**: خواجه خایه کشیده.

**مجبوبة** (mejbubat) ا.ع.

ماخوذ از تازی - گرد آمده و فراهم آمده و توده شده و بر روی هم جمع شده .

**مجمعمآ** (mojtame'an) م.ف.ب.

ماخوذ از تازی - با هم و فراهم .

**مجتن** (mojtann) ص . ع . پوشیده شده .

**مجتنب** (mojtannb) ص.ع. احتراز شده و پرهیز شده و نگویده .

**مجتنب** (mojtaneb) ص.ع. دور دور شده و آنکه پرهیز می کند از چیزی . و گوشه گیر و کزبان . و جنب شده .

**مجتنب** (mojtaneh) ص . ع . میل کرده شده .

**مجتئن** (mojtanen) ص . ع . پوشیده شده .

**مجتئی** (mojtana) ص . ع . چیده شده .

**مجتئی** (mojtani) ص . ع . کسی که می چیند .

**مجتور** (mojtaver) ص . ع . همایه و متصل و پیوسته .

**مجتوی** (mojtavi) ص . ع . نفرت دارنده و کراهت دارنده و ناپسند دارنده جانی را اگر چه بر روی خوش گذرد .

**مجتهد** (mojtahed) ص . ع . کوشش نمایند . و سخت کوشش کننده . و رای صواب جوینده .

**مجتهد** (mojtahed) ا.پ. ماخوذ از تازی - کسی که در هنر صنعت و علم خصوصاً علم فقه بدوچه اجتهاد رسیده باشد و دارای تصرف در آن علم و صنعت بود .

**مجتهداله** (mojtahedane) م.ف.ب.

پ.ماخوذ از تازی. بطور اجتهاد اوزروی اجتهاد .

**مجتهدین** (mojtahedin) ا.پ.

ماخوذ از تازی مردمان دارای اجتهاد .

گیرنده . و قرار دهنده . و نهنده چیزی را بر روی چیز دیگر . و سازنده . و پردازنده . و کتبه . و نصب کننده . و مقرر کننده . و مالک و متصرف . و ایداننده و شروع کننده .

**مجتئی** (mojtali) ص . ع . از بیخ برکنده و براندازنده و بر باد دهنده .

**مجتلب** (mojtaleb) ص . ع . کسی که می کند چیزی را از جایی بجایی خصوصاً بنده و ستور را برای فروختن . و سود اگر . و گلبان و چوپان .

**مجتلب** (mojtaleb) و **مجتلب** (mojtalebat) ا.ص.ع. الدائرة المجتلبه بالاساقه و الدائرة المجتلبه بالتوصيف: از دائره های عروض است .

**مجتلط** (mojtalet) ص . ع . رپانده .

**مجتلف** (mojtalf) ص . ع . معدوم شده و نابود گشته از یتوانی در سال آفت زده .

**مجتلف** (mojtulef) ص . ع . از بیخ برکنده .

**مجتلل** (mojtalel) ص . ع . برجسته و بشکل شتر برای آتش افروختن . و برگزیده بهترین چیزی .

**مجتمر** (mojtamer) ص . ع . -روژنده عود .

**مجمعم** (mojtame'a) ع.ج.جانی که دو آن چیزی بر روی هم توده شده و جمع گردد . و انضمام و محل ملاقات .

**مجمعم** (mojtame'a) ص . ع . گرد آمده و فراهم آمده و در جل **مجمعم** : مرد بلوغ رسیده و دریش در آورده .

**مجمعم** (mojtame'a) ا.ع. مشی **مجمعمآ** یعنی تیز رفت .

**مجمعم** (mojtame'a) ص . پ .

گاهگار و بزگاو و مجرم . و کسی که اندازه میکند یا خرمان را برداخت . و آنکه میرد بار خرمان را . و آنکه برای اهل و عیال خود کسب میکند .

**هجتری** (mojtare'a) ص.ع. دلیر و باجرات .

**هجری** (mojtare'a) ع.ا. شیر یفه .

**هجتز** (mojtazz) ص.ع. بریده شده و فریز کرده شده .

**هجتز** (mojlezz) ص . ع . برنده و فریز کننده .

**هجتز و** (mojtazer) ص.ع. کسی کسی که می کند پوست می کند شتر را .

**هجتز** (mojtazez) ص . ع . برنده غله و یا خرما و فریز کننده گوشت .

**هجتز** (mojtaze'a) ص.ع. کسی که شاعه دودخت را قطع می کند و پایی شکند .

**هجترم** (mojtazem) ص.ع. کسی که بار خرمان را بردوخت اندازه کند . و گیرنده . و دریافت کننده . و خرنده بهترین قسم از چیزی را .

**هجتری** (mojtaze'a) ص.ع. راضی و خشنود و خرسند .

**هجتری** (mojtazi) ص.ع. کسی که پاداش و جزای کار خود را می خواهد .

**مجسس** (mojtes) و **مجسس** (mojtases) ص . ع . لمس کننده بدست ساییده . و حس کننده . و پرستنده پس از اطلاع .

**مجشئ** (mojtace'a) ص . ع . موافقت ناکنده مانند بلد و شهر .

**مجعل** (mojt'al) ص . ع . پرداخته شده و کرده شده و انجام داده شده .

**مجعل** (mojt'al) ا.پ. ص . ع .

مجد و شرف نباشند. و نیز مجد نام دختر تسمین غالب و قد خرف و بنو مجد اولاد وی را گویند.

**مجد (mejd)** م.ع. مجده مجداً (از باب نصر): پیروز شد بروی و غالب گردید در بزرگواری. بنو ماجده مجداً فمجده. و **مجدت الابل مجداً و موجوداً**: در چراگاه بسیار افتادند شتران و بسیری و فراخی رسیدند. و **مجدت الدابة**: سیر خواندیم ستور را از علف. و **مجد مجداً و مجادة** (از باب کرم و نصر): بزرگواری گرامی گردید.

**مجد (mejd)** م.ع. پ. مأخوذ از نازی - بزرگی و بزرگواری و جلال و سرافرازی و عزت و شکوه و عظمت. و **صاحب مجد**: باشکوه و بزرگواری و با جلال. و **زید مجده**: افزون باد بزرگواری و جلال او. **مجد (mojadd)** م.ع. نو و تازه.

**مجد (mojedd)** م.ع. کوشش کننده در کار. **مجد (mojedd)** م.ع. پ. مأخوذ از نازی - کوشش کننده و زحمت کننده. و بدستی لاری را کننده.

**مجداب (mejdáb)** م.ع. دینی که هیچ رویانند. ج. مجابوب. **مجداح (mejdáh)** م.ع. کثرت دیوا.

**مجدار (mejdâr)** م.ع. شرس و چیزی که در زراعت نصب کنند تا دوندگان نیابد.

**مجدای (mejdâl)** م.ع. پیل کشی. و بال مرغ. ج. مجایف.

**مجدال (mejdâl)** م.ع. مرد سخت خصوصت.

**مجبظ (mojahhez)** م.ع. کسی که تیز نظر می‌کند.

**مجبذ (mojhel)** م.ع. کسی و یا چیزی که میرد و یا برساند. و نزدیک شوند. و مضرت و ساندند.

**مجبضة (mojhefat)** م.ع. بلا و سختی. و **سنة مجبضة**: سال قحط.

**مجبهل (mojahhal)** م.ع. بر زمین افکند شده.

**مجبهل (mojahhel)** م.ع. آنکه زمین می‌افکند دیگری را.

**مجبهم (mojehhem)** م.ع. تیز نگرند و آنکه تیز می‌نگرد و چشم و انمی‌گیرد.

**مجبهن (mojhan)** م.ع. گیاه ضعیف کوتاه نابالده از کم آبی.

**مجبهن (mojhen)** م.ع. سخت گیرنده قهر اهل و عیال از فقر و یا بخل. و کسی که خوراکی‌های ناگوار در خورد.

**مجبود (mojbud)** م.ع. انکار کرده شده و قبول نشده و نامسلم.

**مجبوش (mojhuc)** م.ع. کسی که بنیة بدن وی آفت رسیده باشد.

**مجبوف (mojbul)** م.ع. مردی که از تخم شکم روش گرفته باشد و گرفتار هفت.

**مجبخر (mojexxer)** م.ع. کسی که پهن و گشاد میکند سرچاه را.

**مجبخی (mojexxi)** م.ع. پیر دولا شده و پشت خمیده. و شب‌دور و دراز. و بیرون از استقامت و اعتدال. الحدیث:

**كالكوز مجبخی**.

**مجد (mejd)** م.ع. بزرگی و بزرگواری. و هزوت. و جوانمردی. و ابن السکیت گوید: شرف و مجد در پدران میباشد و حسب و کرم در مرد اگر چه پدران وی دارای

**مجهز (mojtaher)** م.ع. پاک‌کننده چاه و کسی که چیزی را بزرگواری محترم شمارد. و کسی که ببیند زنی را بی پرده و حجاب.

**مجبثات (mejsâs)** و **مجبثة (mejassat)** م.ع. تیشه دوختاوار. و ابراری آهنین که بدان شاخه خرما بین و میرند. و بر ماه و مثقب.

**مجبثم (majsem)** و **(malsem)** م.ع. جای نشستن. و جای سینه گسترده مرغ. ج. مجاثم.

**مجبثه (mojassamat)** م.ع. مرغ و یا خرگوش و مانند آن را بسته و پتیر زند تا کشته شده و ملامت گردد.

**مجبثی (mojsi)** م.ع. کسی و یا چیزی که سبب می‌گردد برانو نشستن را.

**مجبثل (mojsa'eli)** م.ع. عریض و پهناور. و راست ایستاده و افراشته.

**مجبج (majjaj)** م.ع. فرومشتگی کج دهان. و بوردگی انگور و پنبگی آن.

**مبج (mojoj)** م.ع. کبت‌انگین. و مردمان مست.

**مبج (majh)** م.ع. **مبجاً** (از باب فتح): بزرگ منشی کرد.

**مبج (majali)** م.ع. **مبجته** بزرگه **مبجاً** (از باب سجع): خرسند و شادمان شد بزرگواری.

**مبج (mojehli)** م.ع. باردار و آستان و یا نزدیک برآیند.

**مبجد (mojhed)** م.ع. کم غیر. و گیاه نابالده.

**مبجر (majhar)** م.ع. پناه و نهان جای. ج. مجاسحر.

**مبجر (mojher)** م.ع. کسی و یا چیزی که مجبور بپناه رفتن می‌کند.

|                                                                                                                                                                                      |                                                                                                      |                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اوستورخاچ کرده آن را بریان نموده دوقط سال میخورند.                                                                                                                                   | جائی که دوآن گیاه جدر فراوان باشد.                                                                   | مجدب (mojdeb) س. ع. ع. تنگست از قلت و کمیای آذوقه.                                                 |
| مجدود (majdud) س. ع. برنده جامه. و کسی که دارای جد مشهور نامدار باشد.                                                                                                                | مجدور (mojadder) س. ع. چپک برآورده.                                                                  | مجدبة (mojdebat) س. ع. ع. ارضی مجدبة: زمین خشک بی گیاه و سسته مجدبة: سال قسط بی باران ج. مجدب.     |
| مجدود (majdud) ا. ع. بختمند و آنکه صاحب حظ عظیمی باشد.                                                                                                                               | مجدرة (majdarat) ا. ع. لایق و سزارو. یقانه له لمجدرة ان فعل کذا: او-زارا راست که چنین کند.           | مجدح (mejdah) ا. ع. چمه ای که بدان پست شرواند. و داغی که بران شتر گذارند.                          |
| مجدور (majdur) س. ع. چپک برآورده. و لاغرو کم گوشت.                                                                                                                                   | مجدرة (majdarat) س. ع. ع. ارض مجدرة: زمینی که در آن مردم را چپک بسیار افرا گیرد.                     | مجدح (mejdah) ا. ع. منزلی از منازل ماه که دیران نیز گویند. و پاستاو خرد مایین دیران و ثریا.        |
| مجدور (majdur) ا. ع. سزارو و لایق. یقانه له لمجدور ان فعل کذا: یعنی از-زارا راست که چنین کند.                                                                                        | مجدع (mojde) س. ع. کسی که بکودک خوراک ناگوار دهد.                                                    | مجدح (mojdeh) س. ع. شرواند پست.                                                                    |
| مجدوف (majduf) س. ع. بریده شده. و قطع شده. و ورق مجدوف: خبک دریده دست و پا و در جل مجدوف الکمین: مرد کوتاه آستین.                                                                    | مجدع (mojda) ا. ع. غلفی که ستور سر آرا خورده باشد.                                                   | مجدح (mojaddah) س. ع. شراب مجدح: شراب آمیخته و حبابیده شده باجوب.                                  |
| مجدول (majdul) س. ع. دیسان محکم ناتاق. و در جل مجدول: مردی که استخوانهای دست و پای وی باریک باشد.                                                                                    | مجدع (mojda) س. ع. حمار مجدع: خر مردگوش بریده.                                                       | مجدد (mojaddad) س. ع. کاه مجدد: گلی که خطوط مختلفه دارد.                                           |
| مجدولة (majdulat) س. ع. زنی که استخوانهای دست و پای وی باریک باشد. و ساق مجدولة: ساق بانی که استخوان وی باریک بود و جاریة مجدولة الخلق: دخترکی که استخوانهای دست و پای وی باریک بود. | مجدع (mojda) س. ع. بکسی جد عالمه یعنی: بیده باد بینی و گوش او.                                       | و ناقة مجدد الاخلاق: ماده شتری که پستان وی از پستان بند ریش گردیده باشد. و نیز مجدد از سرنویداشده. |
| مجدولة (majdulat) ا. ع. ذره محکم ناتاق.                                                                                                                                              | مجدف (mejdaf) ا. ع. یل گشتی. و بال مرغ و مجداف.                                                      | مجدد (mojaddad) س. پ. مأخوذ از تازی - تجدید شده و از سرنویداشده.                                   |
| مجدوه (majduh) ا. ع. مدعوش.                                                                                                                                                          | مجدف (mejdaf) س. ع. نایاس نعمت خدا و کم شمرنده آن و کافر نعمت. و در جل مجدف علیه العیش: مرد تنگ عیش. | مجدد (mojaddad) س. ع. از سرنویداشده. و تجدید کننده و از سرنویداشده.                                |
| مجدی (majdi) پ. قسمی از خر بره.                                                                                                                                                      | مجدل (majdal) ا. ع. گدروه مردمان.                                                                    | مجدد (mojaddad) س. ع. از سرنویداشده. و تجدید کننده و از سرنویداشده.                                |
| مجدی (majdi) س. ع. دهنده و بخشنده و صاکنده. و زخم روان و جاری.                                                                                                                       | مجدل (majdal) ا. ع. کرشک. و مرد سخت خصومت. ج. مجادل.                                                 | مجدد (mojaddad) س. ع. ف. مأخوذ از تازی. و دوباره و بار دیگر و از نو و از سرنویداز.                 |
| مجداء (mejdah) ا. ع. منقار. و چوبی گرد که تازبان بدان بازی کنند و در هنگام حاجت مانند سلاح باشد و مرآنازا.                                                                           | مجدوب (majdub) س. ع. جای خشک بی گیاه.                                                                | مجدد (mojaddad) س. ع. ج. ج. مأخوذ از تازی. و تجدید کننده و از سرنویداشده.                          |
| مجدای (mejdai) ا. ع. یل گشتی.                                                                                                                                                        | مجدوح (majduh) س. ع. پست شرویده شده.                                                                 | مجدد (mojaddad) س. ع. ف. مأخوذ از تازی. و دوباره و بار دیگر و از نو و از سرنویداز.                 |
| مجدای (mejdai) ا. ع. یل گشتی.                                                                                                                                                        | مجدوح (majduh) ا. ع. حونی که تازبان در ایام جاهلیت بواسطه ضد                                         | مجدور (mojder) س. ع. ج. ج. مأخوذ از تازی. و تجدید کننده و از سرنویداشده.                           |

شکم آن گوسپند. و نیزه‌بر: تشنه شدن. و بر  
شدن شکم از آب و سیرناشدن.

**مجر** (mejarr) ا. ع. شاه تیر خانه.

**مجر** (mejarr) ا. ع. ایزاری که

بدان زمین را صاف و هموار می‌کند و  
خاک کش.

**مجر** (mojerr) ص. ع. آنکه می‌کفاند

زبان شترچه را تا شیر نخورد. و کسی که نیزه

بر بدنی فروبرد و نیزه را در آن گذاشته و می

کشد آن بدن را، و آنکه پیروی میکند کسی را

در سرود او. و آنکه هفت می‌دعد در ادای

وام. و شتری که نشخوار میکند. و کسی که

تقلید می‌کند و پیشیان را.

**مجر** (majra) ا. پ. مأخوذ از تازء.

محل جریان و محل جریان شدن. و ناو و ناردان

و نهر و آبگذر. و قنات و کاریز. و مبروراه.

و مبرکشتی. و هدف و نشانه. و یک منزل و

یک مرحله از سفر. و مسافتی که کشتی در مدت

یست و چهار ساعت می‌ساید. و **مجرای آب**:

جائی که آب از آن عبور می‌کند و یا

**مجرای بول**: رامی که کبیر از آن آب‌دان

بیرون می‌آید. **مجرای ماء**: محل گذر آب. و

**مجرای نهر**: بستر رودخانه. و **مجرای بستن**:

نشانه گذاشتن برای توپ و جزآن. و **مجر**

**کردن**: بیان کردن.

**مجر** (mojra) م. ف. پ. مأخوذ

از تازی - اجرا شده و روان شده. و پادشاه

داده شده. و برآورد شده. و تسلیم شده.

**مجر از** (mejraz) ص. ع. مفاضة

**مجر از**: بیابان خشک بی‌آب.

**مجرأة** (mojra'acat) ص. ع.

**ابل مجرأة**: شتران سیر و ربه.

**مجرالی** (mejra'li) ا. پ. مأخوذ

از تازی - کسی که بوظیفه و تکلیف خود عمل

میکند مانند نوکر و وزیر و جزآن.

شده و قطع شده. و شاب شده. و شکست.

و ازینج برکده. و پاره کرده. و عطاء غیر

**مجنوذ**: عطیة دائمی غیر مقطوع. و قوله

تعالی: عطاء غیر **مجنوذ**.

**مجنوذی** (majzuziyy) ص. ع.

کسی که با دیگری زندگانی میکند و همه امور

زندگانی او بوی تعاق دادود. و مسافری که

اسبای سفر خود را هرگز از خود دور

نمی‌کند.

**مجنذور** (majzur) ص. ع. حاصل

ضرب جذر.

**مجنوف** (majzuf) ا. ع. بریده

پا.

**مجنوم** (mnizum) ص. ع.

گرفتار خوره و مبتلا به جذام.

**مجنزی** (mojzi) ص. ع. **فصیل**

**مجنز**: شتر چه ای که کوهان وی پیه ناک

باشد. و **مجنز الحجز**: بلندکنده. که.

**مجنزی** (mojzi) و **مجنذیة**

(mojzeyat) ص. ع. ثابت و برجای ایستاده.

**مجر** (mojr) ا. ع. بچه شکمی شتر

و گوسپند و جزآن. و بسیار از هر چیزی. و

سود و ربا. و لشکر گران. و قمار. و خرد و عقل.

بق ماه **مجر** ای عقل.

**مجر** (majr) م. ع. خریدن بچه

در شکم شتر و گوسپند و فروختن آن. و فروختن

شتر با بچه شکمی ماده شتر. و چیزی با ختن. و

قمار کردن و فروختن گوسفند دانه نایسته و

کشت باغوشه نادرده و خرما ی تر بدوخت

بتخمین بخرمای خشک پهموده فروختن. و

تخته شدن (و الفل من نصر).

**مجر** (mojar) ا. ع. تنگی و گرانباری

گوسپند از بچه در شکم.

**مجر** (major) م. ع. **هجرت**

**الشاة** **مجر** (از آب سح) کلا نعد چه در

**مجنذاة** (mejjāfat) ا. ع.

واحد مجذاف یعنی یک یل کشتی.

**مجنذام** (mejjām) ص. ع. رجل

**مجنذام**: مرد نیک و سکنده کار.

**مجنذام** (mejjām) ا. ع. نام

اسبن.

**مجنذامة** (mejjāmat) ص. ع.

رجل **مجنذامة**: مرد نیک و سکنده

کار و فیصله دهنده امور. و نیز مرد زود دوستی

برنده.

**مجنذر** (mojzer) ص. ع. **بقرة**

**مجنذر**: ماده گاو خداند بچه.

**مجنذر** (mojazzar) ا. ع. مرد

کوتاه درشت ستبر اطراف. و شتری که در

اطراف استخوان مفاصل وی گوشت بسیار

باشد. و از اعلام است.

**مجنذع** (mojza'at) و (mojazzat)

ا. ع. بی اصل و بن ثابت از هر چیزی.

**مجنذف** (mojzef) ص. ع. مرغ

تیز پر.

**مجنذلة** (mojzelat) ا. ع. زن

کام کوتاه و تیزرو.

**مجنذم** (mejjem) ا. ع. گرفتار

بیماری جذام.

**مجنذم** (mojazzam) ص. ع.

بریده دست و پای. و گرفتار بیماری جذام.

**مجنذمین** (mojazzamina) ا. ع.

**شعب المجنذمین** درکه است.

**مجنذوب** (majzub) ص. ع. کفیده

شده.

**مجنذوب** (majzub) ا. ص. پ.

مأخوذ از تازی - کفیده شده و مجذب شده. و بر

کفیده و پیش کفیده و پنهان کفیده. و کاست

شده و کم شده. و بخود گشت.

**مجنذوب** (majzuz) ص. ع. بریده

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از تازی - تنهای و یگانگی</p> <p><b>مجردیت</b> (mojarradiyyat) ۱. پ. مأخوذ از تازی - تنهای و هریانی و برهنگی.</p> <p><b>مجرد</b> (mojarras) ۱. ع. مرد آزموده استوار رأی.</p> <p><b>مجرور</b> (mojarrer) ۱. ع. کسی که بسیار سخت می‌کشد.</p> <p><b>مجرز</b> (mojrez) ۱. ع. ع. ناقة <b>مجرز</b>: ماده شتر لاغر.</p> <p><b>مجرس</b> (mojarras) ۱. ع. کسی که کار آزموده باشد.</p> <p><b>مجرس</b> (mojarres) ۱. ع. ع. آزماییده و امتحان‌کننده و گوینده و متکلم.</p> <p><b>مجرسة</b> (mojarrasat) ۱. ع. ع. ناقة <b>مجرسة</b>: ماده شتر آزموده در سیر و سواری.</p> <p><b>مجرع</b> (mojre) ۱. ع. ع. آمانده و فروخورنده آب. و ناقة <b>مجرع</b>: ماده شتر اندک شیر. ج: مجارع و مجاربع.</p> <p><b>مجرع</b> (mojarra) ۱. ع. ع. دیسانی که يك تادان تا فترت باشد.</p> <p><b>مجرع</b> (mojarre) ۱. ع. ع. آنکه سبب میشود آشاییدن آب و فرو خوردن خشم را.</p> <p><b>مجرفی</b> (mojarraf) ۱. ع. ع. مکی برده شده. و <b>رجل مجرفی</b>: مردی که همه مال وی را حوادث روزگار برده و هلاک کرده باشد.</p> <p><b>مجرفی</b> (mojarrel) ۱. ع. ع. هر چیزی که ازین برکد مانند سیل که برکند بند را. و کسی که چاه می‌کند.</p> <p><b>مجرقة</b> (mejrakat) ۱. ع. ع. نیل جویین و باروب.</p> <p><b>مجرگ</b> (mojarg) ۱. پ. بارگیز و بارکش. و جهازر کشتی و مانند آن. و یگار رانکه</p> | <p>برهنه و هریانی و موی برکنده. و <b>رجل مجرد</b>: مرد تجربه کار. و <b>سیف مجرد</b>: شمشیر کشیده.</p> <p><b>مجرد</b> (mojerrad) ۱. ع. ع. نرستور سم ناشکانه. و <b>فلان حسن المجرّد</b>: فلان در برهنگی خوش آیند و آکنده گوشت است.</p> <p><b>مجرد</b> (mojarrad) ۱. م. پ. مأخوذ از تازی - برهنه و هریانی و بی لباس و بی زن و ناکد خندا. و منفرد و بگانه و تنها. و تارک دنیا. و اصطلاح حکما هر چیزی از ممکنات که منزله از ماده بود مانند عقل و نفس. و <b>بمجرد نظر</b>: بمحض نگاه. و <b>بمجرد گمان</b>: بمحض گمان.</p> <p><b>مجرد</b> (mojarred) ۱. م. ع. ع. آنکه برهنه می‌کند و پوست برمی‌کند.</p> <p><b>مجردا</b> (mojerradan) ۱. م. پ. مأخوذ از تازی - محسناً فقط و فرداً و منفرداً و تنها. و بطور برهنه و هریانی.</p> <p><b>مجردات</b> (mojerradat) ۱. پ. پ. مأخوذ از تازی. چیزهای بی‌ماده مانند ملائکه و عقول و جیزان.</p> <p><b>مجردان</b> (mejrādāne) ۱. ع. ع. جینه تشبه - بن: مارآینه مذم <b>مجردان</b>: ندیم آترامت در روز و یا دوماه.</p> <p><b>مجردب</b> (mojardeb) ۱. ع. ع. آنکه دست بر طعام خوان نهد تا دیگری نتخورد. و آنکه بدست راست طعام خورد و بدست چپ دیگری را باز دارد.</p> <p><b>مجردح</b> (mojarrah) ۱. ع. ع. غلام <b>مجردح الرأس</b>: سکودک لکن سر.</p> <p><b>مجردل</b> (mojardel) ۱. ع. ع. مشرف بر سقوط.</p> <p><b>مجردی</b> (mojarradi) ۱. پ. پ. مأخوذ</p> | <p><b>مجرّب</b> (mojerrab) ۱. ع. ع. شیریشه.</p> <p><b>مجرّب</b> (mojarreb) ۱. م. ع. ع. آزموده و تجربه شده. و <b>رجل مجرب</b>: مردی که کار وی را آزموده و استوار کرده باشد.</p> <p><b>مجرّب</b> (mojarreb) ۱. م. پ. پ. مأخوذ از تازی. هر چیز آزموده شده و تجربه شده و مرد کار آزموده. و <b>زیرک و قابل</b>.</p> <p><b>مجرّب</b> (mojarreb) ۱. م. ع. ع. مرد آزماییده امور و دانی آنها.</p> <p><b>مجرّب</b> (mojarreb) ۱. م. پ. پ. مأخوذ از تازی - آزماییده و تجربه کننده.</p> <p><b>مجربات</b> (mojarrabat) ۱. پ. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای آزموده و تجربه شده.</p> <p><b>مجرّبة</b> (mojarrabat) ۱. م. ع. ع. دراهم <b>مجرّبة</b>: دراهم موزون.</p> <p><b>مجرّبذ</b> (mojarbez) ۱. م. ع. ع. <b>فرس مجربذ</b>: اسب گران دو. و اسبی که در رفتار سر فروانگنده هر دو پا را در وضع هر دو دست کذاورد و کذا <b>فرس مجربذ</b> <b>القوائم</b>.</p> <p><b>مجرّة</b> (mejrāt) ۱. م. ع. ع. شاة <b>مجرّة</b>: گوسپند لاغر. و نیز گوسپندی که بواسطه بارداری شکم وی کلان گشته و لاغر گردد و نتواند برخیزد.</p> <p><b>مجرّة</b> (mejarrat) ۱. ع. ع. کهکشان و آسمان دهر.</p> <p><b>مجرّتان</b> (mejrātāne) ۱. ع. ع. جینه تشبه: دو سانحه مرگوسپندان و ابکی سرمای شب و دیگری گم شدن دوشب.</p> <p><b>مجرّح</b> (mojarrah) ۱. م. ع. ع. کسی که بشدت و سختی مجروح میکند.</p> <p><b>مجرّد</b> (mojarrad) ۱. م. ع. ع.</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                 |                                               |                                          |
|-------------------------------------------------|-----------------------------------------------|------------------------------------------|
| برور وشم وبسی مزدکار میکند.                     | مجروحة (mejruhat) م. ع.                       | جنگ و جزآن .                             |
| مجرم (mojrem) ع. گامگار.                        | مؤنت مجروح.                                   | مجرى (majrâ) ا. ع. و مگند. و             |
| و کافر. و نام بردی.                             | مجر و حین (majruhîn) ا. پ.                    | حرف آخر کله. ج. مجاری. و در شعر حرکت     |
| مجرم (mojrem) م. پ. - مأخوذ                     | مأخوذ از نازی - مردمان مجروح و زخمدار.        | حرف روی وا گویند.                        |
| از نازی - گامگار. و عامی و نا فرمان. ج. مجرمان. | مجرود (majrud) ا. م. ع. آنکه                  | مجرى (majrâ) م. ع. جرت                   |
| مجرم (mojarrem) م. ع.                           | پوست از وی دور کرده باشند. و کسی که از        | السفينة مجرى (از باب ضرب) : روان شد      |
| حول مجرم : سال تمام و کامل.                     | خوردن ملخ شکم وی دردگین باشد. و زرع           | کشتی. قوله تعالى: بسم الله مجریها و      |
| مجرم (mojarrem) م. ع. آنکه                      | مجرود : کشت ملخ زده.                          | مرسیها .                                 |
| تمام می کند سال را. و بیرون آئنده از چیزی.      | مجرودة (majrudat) م. ع.                       | مجرى (mojrâ) م. ع. روان                  |
| مجرمان (mojremân) پ. ج.                         | ارض مجرودة : زمین ملخناک و ملخ                | کرده شده و پیوسته شده.                   |
| مجرم.                                           | رسیده.                                        | مجرى (mojrâ) م. ع. اجراء                 |
| مجرمانه (mojremâne) م. ف. پ.                    | مجرور (majrur) م. ع. کتیده                    | اجراء و مجرى : راند آ را. و روان         |
| گامگاران.                                       | شده و جر داده شده و دارای جر.                 | کرد آ را. قوله تعالى: بسم الله مجریها    |
| مجرمة (mojrammat) م. ع.                         | مجروزة (majruzat) م. ع.                       | و مرسیها هما مصدران من اجريت السفينة     |
| مؤنت مجرم.                                      | ارض مجروزة : زمین بی گیاه که میج              | و ارسینها و قرء مجریها و مرسیها          |
| مجرمز (mojramezz) م. ع. فراهم                   | نرو باند. و زمین باران نرسیده. و زمینی که علف | (mojrihâ va morsihâ) ننتا لله تعالى.     |
| شونده. و عام مجرمز : سالی که در اول             | ری را خورانیده باشند.                         | مجرى (mojrâ) و مجرى                      |
| آن باران نیارد و در و سلطان باران باریده آب     | مجروسة (mojrusat) م. ع.                       | (majrâ) ا. ع. محل روان شدن و             |
| جمع شود.                                        | حروف مجروسة : همه حروف معا                    | جریان یافتن هر چیز.                      |
| مجرمین (mojremîn) ا. پ. مأخوذ                   | سوی حروف این.                                 | مجرى (mojri) ا. ع. از                    |
| از تازی - مردمان مجرم و گامگاران.               | مجروش (mojravvac) ا. ع. مبانة                 | صفات خداوند تبارک و تعالی. و اجرا کننده. |
| مجرن (mejrân) ا. ع. خرمن                        | پهل.                                          | رکسی که سبب میشود مرجریان و روانی را.    |
| گاه. و بجای خرما خشک کردن. و تیک پر خور.        | مجروف (mejru) م. ع. بهیر                      | و آنکه سبب اجرای حکم می گردد.            |
| مجرن (mojraan) م. ع.                            | مجروف: شتری که بران و یا نرغ زیر گوش          | مجرى (mojri) م. ع. هر                    |
| سوط مجرن: تازیانه سوده و نرم شده.               | آن داغ باشد.                                  | حیوان وحشی که در پس وی بچه وی روان       |
| مجرنثم (mojransem) م. ع.                        | مجروم (mojrum) ا. ع. بزرگ                     | باشد. و کلبه مجر: گدای بچه.              |
| فراهم گشت و مجتمع شونده. و رکب                  | تن.                                           | مجرى (mojri) ا. پ. - مأخوذ از            |
| مجرثم: پشت زمار و یا فرج بلند و                 | مجره (majarre) ا. پ. مأخوذ                    | نازی - اجرا کننده. و کارکن. و کار فرما.  |
| برآمده.                                         | از نازی - کشتن و آسمان دره.                   | مجرى (mejri) ا. پ. طرفی                  |
| مجروح (majruh) م. ع.                            | مجره (mojarreh) م. ع.                         | که در آن دارو و دیگر چیزها گذارند و      |
| خسته و زخم دارو زخم کرده شده. و سرزنش           | آشکار کننده و ظاهر کننده.                     | حفظ کنند.                                |
| کرده شده. و افکار شده. و در کرده شده. و         | مجرهد (mojrahedd) م. ع.                       | مجرى (majriyy) م. ع.                     |
| ملرم شده. و شامه و گرهادرخ.                     | شتاب رفتار. و لیل مجرهد: شب دواز.             | اسم منصرف.                               |
| مجروح (majruh) م. پ. مأخوذ                      | مجرهم (mojarhem) م. ع.                        | مجریه (mojreyat) م. ع.                   |
| از نازی - خسته و زخم دار و درخته.               | رجل مجرهم: مرد دایر و با کرکش در              | کلبه مجریه: ماده گدای بچه.               |

**مجزول** (majzul) ۱. ع. باصطلاح. عروض انگیدن حرف چهارم از متفاطن در پیر کامل و سانی گردانیدن حرف دویم و متفعلن (molla'elon) گفتن.

**مجزوم** (majzum) ۱. ص. ع. بریده شده و قطع شده. و حرف ساکن که دارای جزم باشد.

**مجزوم** (majzum) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - جزم شده. و یقین کرده شده.

**مجزیء** (mojze') ۱. ص. ع. مردی که کافی باشد در هر چه روی حکم کند. و نیز طامک کافی و بسنده.

**مجس** (majas) ۱. پ. جانی که در آن دارو می نمایند.

**مجس** (mejass) ۱. ع. جای انگشت نهادن طیب از دست یسار و نبض.

**مجسة** (majasset) ۱. ع. جای انگشت نهادن طیب از دست یسار و نبض.

ج: مجاس. و فلان ضیق المجسة: یعنی فلان تنگدل است. المثال: اقواهاها

**مجاسها** و **يا احناکها مجاسها**: یعنی ده های شتران و یا حناکهای آنها جای لمس کردن آنهاست زیرا که شتر هرگاه علف بسیار خود بینده بمجرد دیدن قرهی آن دریابد و احتیاج بسودن دست ندارد و این مثل را در چیزهای ظاهری گویند که از امور باطنی خبر می دهند.

**مجسة** (mejasset) ۱. ع. چیزی که بدان دست میسایند.

**مجسد** (mejsad) ۱. ع. جامه ای که پیسیده بتن باشد.

**مجسد** (mojsad) ۱. ص. ع. سرخ. ج: مجاسد. و ثوب مجسد: جامه پیسیده بتن. و جامه رنگ شده بر عفران.

و ج ۵ - جزو ۷۸۶

و بلجری که ناشکیا میکند و زاری می آورد. و آنکه هراس می آورد.

**مجزع** (mojaze') ۱. ص. ع. کسی که گوشت را پاره پاره می کند. و حوض

**مجزع**: حوض کم آب. **مجزع** (mojaze') ۱. ص. ع. هر چیزی که برای بردن که بعضی جای آن

پیه شده باشد. و بر سر مجزع: غروره خرما که نصف آن رسیده باشد. و كذلك

**نوی مجزع** و **بر سر مجزع**.

**مجزعة** (mojze'at) ۱. و (mojze'at) ۱. ص. ع. رطبه مجزعة: و طبی که نصف آن رسیده باشد. و كذلك

**رطبه مجزعة**.

**مجزفة** (mejza'at) ۱. ع. دام مامی.

**مجزل** (mojzel) ۱. ص. ع. سخی و جوانمرد و بسیار دهنده.

**مجزم** (mejzam) ۱. ص. ع. سقاء مجزم: مشک پر.

**مجزم** (mejzam) ۱. ع. از اعلام است.

**مجزم** (mojzezen) ۱. ص. ع. پر کننده مشک. و بدول و عاجز و ضعیف و کسی که سکوت میبرد. و شکافنده.

**مجزوء** (mejzu') ۱. ص. ع. آنکه از وی یک جزء ساقط کرده باشند.

**مجزور** (majzur) ۱. و **مجزورة** (mojzurat) ۱. ص. ع. شتر و یا گوسپند کشته شده.

**مجزوز** (mojzuz) ۱. ص. ع. بریده و فریز کرده شده.

**مجزول** (majzul) ۱. ص. ع. کوهان ریش شده.

**مجرئش** (mojar'ec) ۱. ع. سبیل پهل.

**مجزز** (mejazz) ۱. ع. داس و مقراض جهت فریز.

**مجزز** (mojezz) ۱. ص. ع. گله آماده و حاضر شده برای فریز کردن. و غله و خرما آن آماده شده برای درودن.

**مجزء** (mojza') و (mojza') ۱. و **مجزأة** (mojze'at) ۱. (mojze'at) ۱. ع. یق: اجزأت عنك مجزء فلان: یعنی نایب کافی تر شد و بی نیاز کردم ترا از فلان. و كما أجزأت عنك مجزأة فلان

و كذلك مجزء فلان و مجزأة فلان.

**مجزأ** (mojze'at) ۱. ص. ع. جزء جزء شده.

**مجزا** (mojzaz) ۱. م ف پ. مأخوذ از تازی - جزء جزء شده و جدا شده.

**و مجزاشدن** جدا شدن. و **مجزا کردن** جدا کردن.

**مجزاع** (mejzâ') ۱. ع. بسیار ناشکیا.

**مجزب** (mejzeb) ۱. ع. نیکو روش پاک سیرت.

**مجزبز** (mojzebz) ۱. و (mojzebz) ۱. ص. ع. آب سخت دهنده.

**مجزز** (mejzer) ۱. و (mejzer) ۱. ع. جای شتر کشتن. ج: مجازز.

**مجزز** (mojzer) ۱. ص. ع. کشته شتر. و آنکه گوسپند میدهد جهت ذبح کردن.

**مجزز** (mojzer) ۱. ع. خرماینی که خرما می وی برای چیدن رسیده باشد. و پیر مردی که وقت مردن وی رسیده باشد.

**مجزرة** (majzerat) ۱. ع. جای شتر کشتن. ج: مجازز.

**مجزع** (mojze') ۱. ص. ع. کسی



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مجبوب (mejbu)</b> ص. ع. ۰<br/>نیم کوب شده. و طعام <b>مجبوب</b>: طعام درشت و غشن.</p> <p><b>مجبور (majcur)</b> ص. ع. ۰<br/><b>بغیر مجبور</b>: شتر سرفده بسرقة خشک.</p> <p><b>مجبوش (majcuc)</b> ص. ع. ۰<br/>شکته و نیمکوب شده.</p> <p><b>مجبونه (mejrunat)</b> ص. ع. ۰<br/>زن بسیار کارشادمان.</p> <p><b>مجبص (mojassas)</b> ص. ع. ۰<br/>سید شده با کج.</p> <p><b>مجبص (mojässes)</b> ص. ع. ۰<br/>کج کار. و توله گ چشماز کرده.</p> <p><b>مجبض (mojazzez)</b> ص. ع. ۰<br/>کسی که سخت میدرد. و آماده برای جنگ.</p> <p><b>مبظئر (mojza'err)</b> ص. ع. ۰<br/>آماده شربیدی. و کسی که ایستاده است برای قتل و فساد بق: <b>مالك مبظئر</b>: چرا ایستاده ای برای قتل و فساد. و نیز بلند و طولی. و قوی و زور آور.</p> <p><b>مجمع (maj)</b> م. ع. ۰<br/><b>مجمعاً و مجعاً</b> (از باب تنج): خرمای خشک را با شیر خورد. و یا خرما را خورد و بر آن شیر نوشید. و <b>مجمع مجعاً</b> (از باب کرم): نادان گردید. و <b>مجمع مجعاً و مجعاً</b> (از باب تنج): بی باکی کرد.</p> <p><b>مجمع (mej)</b> ص. ع. ۰<br/>احتمق که هرگاه در جانی تشنید بر خاشتن ننهد. و جاهل و نادان.</p> <p><b>مجمعار (mej'ar)</b> ص. ع. ۰<br/><b>مجمعار</b>: مرد بسیار خشک طبع.</p> <p><b>مجمعب (mej'ab)</b> ص. ع. ۰<br/>گری که مئة افران خود را بر زمین اندازد کسی بری غالب و جیره نشود.</p> <p><b>مجمعة (mej'at)</b> م. ع. ۰<br/><b>مجمع</b></p> | <p><b>مجمده (mojassame)</b> ص. ع. ۰<br/>مأخوذ از نازی - پیکر و پیکر بیروح و پیکری که از فلز و سنگ و کج و جز آن شکل انسان و یا حیوان سازند.</p> <p><b>مجموءة (majsu'at)</b> ص. ع. ۰<br/>ارض <b>مجموءة</b>: زمین سخت.</p> <p><b>مجتش (mejacc)</b> ص. ع. ۰<br/><b>مجتش (mojecc)</b> ص. ع. ۰<br/>نیم کوب می کند.</p> <p><b>مجتباب (mejcab)</b> ص. ع. ۰<br/><b>طعام مجتباب</b>: طعام درشت و غشن و بی نان خورشی.</p> <p><b>مجتب (mejcab)</b> ط. ع. ۰<br/>چوبی که بر آن پارچه ها را حمل میکند. و مرد دلیر شیر.</p> <p><b>مجتب (mojaccab)</b> ص. ع. ۰<br/><b>رجل مجتب</b>: مرد بد زندگانی.</p> <p><b>مجتعة (mejaccat)</b> ص. ع. ۰<br/>دستاس.</p> <p><b>مجتحر (mejcar)</b> ص. ع. ۰<br/>که از آن آب برگرفته نشود.</p> <p><b>مجتحر (mojaccar)</b> ص. ع. ۰<br/>مرد داشته شده از خانه.</p> <p><b>مجتحررة (mojaccarat)</b> ص. ع. ۰<br/><b>خیل مجتحررة</b>: گروه اسبان گذاشته شده در چراگاه.</p> <p><b>مجتحم (mejcam)</b> ص. ع. ۰<br/>نشین باز.</p> <p><b>مجتحم (mojcem)</b> ص. ع. ۰<br/>یشه.</p> <p><b>مجتحم (mojcem)</b> ص. ع. ۰<br/>کسی که سبب میشود رنج و محنت را.</p> <p><b>مجتحم (mojaccem)</b> ص. ع. ۰<br/>کسی که توجه می کند در هر چیزی. و محنت کش:</p> | <p><b>مجدد (mojassad)</b> ص. ع. ۰<br/><b>نوب مجدد</b>: جامه رنگ شده بر خوران. و <b>صوت مجدد</b>: آواز نیکو و مناسب در لحن و سرود.</p> <p><b>مجددة (mojassadat)</b> ص. ع. ۰<br/>مؤت مجد. و <b>بروج مجددة</b>: برجهای ذوات الاجداد که جزا و سنبله و قوس و حرمت باشد.</p> <p><b>مجدط (mejast)</b> ص. ع. ۰<br/>مؤدی فارسی نواد که کتاب مجطل منافی منسوب بدوست.</p> <p><b>مجدطی (mejasti)</b> و (<b>mejesti</b>) ص. ع. ۰<br/>المجط نام کتاب مجطل.</p> <p><b>مجدطی (mejasti)</b> ص. ع. ۰<br/>مأخوذ از یونانی - لقب جلیلیوس منجم معروف. و کتابی را گویند که این حکیم در علم ریاضی نوشته مشتمل بر دلائل و اصول و اشکال علم هندسه و کتاب مجطل که اکرون متداول می باشد ترجمه غراجه نصیر الدین طوسی است بر زبان عربی و نیز کتاب مجط مؤید فارسی را در احکام آتش پرستی مجطل گویند.</p> <p><b>مجدطی گشای (mejasti-goc'ay)</b> ص. ع. ۰<br/>کسی که حل مسائل می کند کتاب مجطل و در علم ریاضی.</p> <p><b>مجدسم (mojassam)</b> ص. ع. ۰<br/>مأخوذ از نازی - جمیت حاصل نموده و جسم شده و تجسم حاصل کرده و متشکل شده و دارای جسد و پیکر شده. و تناور و جمیم و کلان. و جامد و منجمد.</p> <p><b>مجدسم (mojassam)</b> ص. ع. ۰<br/>مأخوذ از نازی - کسی که جمیت میدهد و آنکه کلان و جسم میکند. و آنکه منجمد میشود.</p> <p><b>مجدسات (mojassamât)</b> ص. ع. ۰<br/>مأخوذ از نازی - پیکرهای جامد و صلب و جسمه.</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

مأخوذ از تازی - چیزهایی که می خشکانند .

مجبفله (mojaffele) ص . پ .

مأخوذ از تازی - خشکاننده و هر چیز که خشکانند .

مجبفل (mojfel) ص . ع . و یح

مجبفل : بادی که سخت زرد .

مجبفن (mojuffen) ص . ع .

بسیار جماع کننده .

مجبفو (majfoov) و مجفنی

(majliyy) ص . ع . شمر سیده .

مجبفظ (mojfa'ez) ص . ع .

شمر بر مرگ .

مبجر (mojker) ص . ع . ستیزه

کننده و الماح نایبده در بیع .

مجل (majl) ا . ج . آبله طاولی

که پر از آب باشد . و کبابه از سیرابی .

یق : جانت الابل کانهما المجل : یعنی

آمدند شتران و شکم آنها پر از آب بود

مانند طاولی که پر از آب باشد .

مجل (majl) ع . ج . مجله .

مجل (majl) و (majal) م . ع .

مجلت پده مجلا و مجولا (از باب نصر)

و مجلت مجلا (از باب سجع) : آبله کرد و

شوخیست دستار از کار . و مجل الحافر :

به شدم دو غشته سنگ و شوخ بست و

سخت گردید . و نیز مجل جمع شدن آب

مابین پوست و گوشت .

مجل (mejil) ا . ع . ستور

آماسیده از پری و سیری .

مجل (mojell) ص . ع . کسی که

بزرگ قدمی کند و آنکه توانا و قوی

میکرداند .

مجلا (mojella) ص . ع . میثل

شده و زوده شده . و پاک کرده شده . و

ظاهر و هویدا شده .

مجمعم (mojem) ص . ع . از

بیخ بر کنده .

مجمعول (maj'ul) ص . ع .

کرده شده و نهاده شده .

مجمعول (moj'ul) ص . پ .

مأخوذ از تازی - ساخته شده و چهل شده .

و چله کرده شده و بنا راستی و دوستی ساخته شده .

مجمعوم (maj'aun) ص . ع . می

اشتها و می و رغبت بطعام .

مجبعة (mojfat) ص . ع . ستور

رانده شده از چراگاه تا نهر دلف را .

مبجر (majer) ص . ع . طعام

مبجر : طعامی که قطع از جماع می کند .

و . سبغرة .

مبجر (mojfar) ص . ع . فرس

مبجر : اسب میان فراخ .

مبجر (mojfer) ص . ع . کسی

که ترك میکند دوا گذار و نباید کار و عمل

را . و ترك كنده دوستی و ملاقات .

مبجر (mojfar) ص . ع . رجل

مبجر : مرد کنده بدن .

مبجرة (mojfarat) ص . ع .

طعام مبجرة : طعامی که قطع از جماع

می کند . و منه قهرلم : الصوم مبجرة

للتناكح .

مبجرة (mojfarat) ص . ع .

نافقة مبجرة : ماده شتر میان فراخ .

مجبف (mojaffat) ص . ع .

خشك کرده شده و قدید .

مجبلف (mojaffel) ص . ع .

خشك كنده .

مجبلف (mojaffel) ص . پ .

مأخوذ از تازی - خشکاننده و هر چیز که

خشکانند .

مجبلفات (mojaffelat) ا . پ .

مبجا و مبجعة . و . مبع .

مبجعة (maj'at) و (moj'at) و

(moja'at) ا . ع . گول و نادان .

مبجعة (mej'at) و (moja'at) و

(meja'at) ا . ع . زن نادان .

مبجعة (moj'at) و (maj'at)

ا . ع . گول و احمق که چون در جانی

نشیند بر خاشتن نتواند .

مبجعة (moj'at) و (moja'at)

و (meja'at) و (meja'at) ا . ع .

زن بی شرم برهنه فرج و کم شرم .

مبجشن (moja'san) ص . ع .

مبجشن الخلق : گرد اندام .

مبجد (moja'ad) ص . ع .

حیس مبجد : طعام حیس سبزیست .

مبجد (moja'ad) ص . پ .

مأخوذ از تازی - موی مرغول و چنگله .

مبجد (moja'ed) ص . ع .

آنکه مرغول می کند موی را .

مبجر (maj'ar) ا . ع . کون مرغ .

مبجرة (moj'arat) ا . ع . هر

آنچه سبب شود خشکی طبیعت را . الحديث :

ایا کم و لو ممة الغداة فانها مبجرة .

مبجل (maj'el) م . ع . جل

جلا و جلا و جعالة و جعالة و

مبجلا . و . جل .

مبجل (moj'el) ص . ع . ادا

کننده مود . و کسی که دیگر بروی آتش را

با دستمال می گیرد . و ماء مبجل : آب

کوکال ناک . و کلبه مبجل : ماده سگ

گشن خوار .

مبجعة (moj'elat) ص . ع .

ارض مبجعة : زمین کوکال ناک .

مبجم (moj'ani) ا . ع . ملجا و

پناه جای

و آنکه می کشد و برمی کشد .  
**مجلس (majlas)** م . ع . جلسه  
 جلوس و اجتماع  
**مجلس (majles)** ا . ع . محل  
 نشستن . و مردمانی که در آن محل نشسته  
 اند . ج : مجالس .  
**مجلس (majles)** ا . پ . مأخوذ  
 از تازی - محل نشستن مردمان . و محل  
 اجتماع و انجمن و محفل و مجمع . و محل  
 شورو و مذاکره و ارسن . و محل ضیافت و  
 بزمگاه و ملاقات و دیدار و مکالمه و گفتگو  
 و مشاوره و مذاکره . و زمین اجتماع . و  
 محل اجتماع . و دیوان عدالت و محکمه  
 قضات . و **مجلس حکومت** : دیوان  
 حکومت . و **مجلس رقص** : جا و مقام  
 رقصیدن . و **مجلس شراب** : میز و  
 میزگرد . و **مجلس عزاء** : ماتم خانه . و  
**مجلس گردن** : انجمن گردن و گفتگو  
 نمودن و مشاوره و مذاکره کردن .  
**مجلس (majles)** ص . ع . کسی  
 که سبب می گردد نشستن را .  
**مجلس آرای (majles-āray)** و  
**مجلس افروز (majles-afroz)** ا . پ .  
 شراب و شمع افروخته . و زینام تنه ای از  
 موسیقی .  
**مجلسه (majlesat)** ا . ع . محل  
 نشستن . ج : مجالس .  
**مجلس خانه (majles-xāne)**  
 ا . پ . اطاق انجمن و محکمه .  
**مجلس گاه (majles-gāh)** ا .  
 پ . محل انجمن و محفل و مجمع .  
**مجلس نشین (majles-necin)**  
 ا . پ . کسی که دو انجمن می نشیند و اهل  
 انجمن .  
**مجلس نویسی (majles-nevis)**

بسیار از دشمن . و **سحاب مجلجل** :  
 ابر با تندر .  
**مجلجله (mojaljelat)** ص . ع .  
**ايل مجلجله** : شترانی که برگردن آنها  
 زنگ آویخته باشد .  
**مجلجل (mojallah)** ص . ع .  
 مأکول و خورده شده .  
**مجلجل (mojalleh)** ص . ع . پر  
 خور و اکول .  
**مجلجله (mojalhebbat)** ص . ع .  
**ايل مجلجله** : شتران گرداندام و صاحب  
 معیار الله این لغت را بجای موله ضبط  
 کرده .  
**مجلخدد (mojilaxedd)** ص . ع .  
 مردی که بروی زمین دراز کشیده و خفته باشد .  
**مجلد (mejlad)** ا . ع . پوست  
 یاره که زن نوحه کننده بر روی خود زند .  
 ج : مجالید .  
**مجلد (mojellad)** ا . ع . کتاب  
 جلد کرده شده . و مقدار از بار که کیل و وزن  
 آن معلوم باشد . و **عظم مجلد** : استخوانی  
 که جز پوست چیز دیگر بروی نمانده باشد . و  
**فرسی مجلد** : اسب سخت دو تراز یانسه  
 خورودن .  
**مجلد (mojalled)** ا . پ . مأخوذ  
 از تازی - کتاب جلد کرده شده و هر چند جزو  
 از کتاب که لایق جلد کردن جدا گانه باشد .  
**مجلد (mojalled)** ا . ع . صحاف  
 و آنکه پوست می کشد شتر را .  
**مجلدات (mojalladāt)** ا . پ .  
 مأخوذ از تازی - کتابهای جلد شده و چندین  
 جلد از یک کتاب .  
**مجلز (mojaller)** ص . ع . کسی  
 که پی می پیچد بردسته کارود و مشیر و جز  
 آن . و آنکه می نوردد و می پیچد چیزی را .

**مجلال (mejlah)** ص . ع . ناقة  
**مجلال** : ماده شتری که در سال سخت پر  
 شیر باشد . ج : مجالیح .  
**مجلب (mojleb)** ص . ع . غوغائی  
 و مگانه ساز . و کسی که میکشاند و میرداز  
 جانی بجائی . و راننده اسب . و بانگ زنده  
 بر آن در وقت دودیدن تا درگذرد . و جراحت  
 پوست فراهم آورده و به شده . و آنکه می  
 پوشاند بالان را از جرم خام تا خشک گردد .  
 و باری دهنده . و آنکه حیل می کند برای اهل و  
 خیال و کسب می کند .  
**مجلب (mojalleb)** ص . ع . وعد  
**مجلب** : تند بسیار صدا .  
**مجلبه (majlabat)** ا . ع . هر  
 آنچه می کشد و سبب کشیدن می گردد و چیزی  
 را می آورد . یق : **حسن الخلق مجله**  
**للمودة** : یعنی نیکوئی خوی دوستی را می  
 کشد و می آورد .  
**مجلبه (mojallebat)** ص . ع .  
**امراة مجله** : زن بسیار فریاد پیورده گوی  
 بد خوی .  
**مجله (majlat)** ا . ع . پوست آبله ای  
 که در آن از اثر کاو آب گرد آمده باشد .  
 ج : مجال و مهل .  
**مجله (majlat)** ا . ع . کتاب  
 حکمت و ادب و هر چه باشد از کتاب بزرگ  
 ج : مجال .  
**مجلجله (mojlejjabbat)** ص . ع .  
**ايل مجلجله** : شتران گرداندام .  
**مجلجل (mojaljal)** ص . ع .  
 مرد بسیار ظریف بی عیب . و شتر بسیار  
 توانا .  
**مجلجل (mojaljel)** ا . ص . ع .  
 مغز . و نری . و آنکه آوازش دور رود  
 و بسیار گوی دلاور . و دفع کننده . و عدد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مجلی (majli)</b> ۱. ع. پیش سر<br/>موی ریخته. ج: مجالی (majli).</p> <p><b>مجلی (mejli)</b> ۱. ع. بی موی<br/>پیش سر تا فرق سر.</p> <p><b>مجلی (mojli)</b> ۱. ع. آواره<br/>و درید و از خانمان بدو شده. و آزار<br/>شده از غم. و روا شده و نجات یافته.</p> <p><b>مجلی (mojalli)</b> ۱. ع. ع.<br/>راضع شده و مهردا گشته. و جلا داده شده.<br/>و زنده و صقل شده. و صاف و روشن<br/>کرده شده.</p> <p><b>مجلی (mojalli)</b> ۱. ع. ج. زدایده<br/>و جلا دهنده. و نیز نگرند مانند عقابی که<br/>می نگرند شکو خود را. و کسی و یا چیزی<br/>که روشن و همدیگر کند و آشکار می نماید.<br/>و غیر دهنده از خیال و آنچه در دل دارد.</p> <p><b>مجلی (mojalli)</b> ۱. ع. نخستین<br/>اسب از اسبای رهان که پیش می آید.</p> <p><b>مجلیات (mojalliât)</b> ۱. پ. ب.<br/>مأخوذ از نازی - باصطلاح طب داروهای<br/>منقح و پاک کننده.</p> <p><b>مجلیق (mejliq)</b> ۱. ع. ج. رجل<br/>مجلیق: مردی که دندانهای وی منکام خنده<br/>نمایان باشد.</p> <p><b>مجم (majamm)</b> ۱. ع. ۱. سینه.<br/>یق: هو و اسع المجم: او گناده سینه<br/>است.</p> <p><b>مجم (majemm)</b> ۱. ع. د. (majemm)<br/>۱. ع. آن طرفی از چاه که در وی آب<br/>گردد آمده.</p> <p><b>مجم (mojamm)</b> ۱. ع. اسب<br/>آسوده ای که سواری کرده نشود.</p> <p><b>مجم (mojemm)</b> ۱. ع. آنکه<br/>می بپاید پیمان را و بر میکند آنرا. و<br/>آسایش دهنده. و آسوده کننده. و کار</p> | <p>خفته و پاهای دراز کرده.</p> <p><b>مجلو (majlavv)</b> ۱. ع. ج. جلا<br/>داده شده و زنده و صقل کرده شده. و<br/>روشن و درخشان و تابدار.</p> <p><b>مجلوب (majlub)</b> ۱. ع. ع.<br/>عبد مجلوب: غلامی که شهر بگرداند<br/>برای فروختن.</p> <p><b>مجلوة (majlovvat)</b> ۱. ع. ع.<br/>عروس بی حجاب.</p> <p><b>مجلوة (majlovvat)</b> ۱. ع. ع.<br/>مؤنث مجلو.</p> <p><b>مجلوت (majlut)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>رجل مجلوت الیه: مرد سبک سرین و<br/>لاغر سرین.</p> <p><b>مجلود (majlud)</b> ۱. ع. ج. جلد<br/>جلادة و جلد او جلدة و جلودة و<br/>مجلود آذ. جلادة.</p> <p><b>مجلود (majlud)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>مجلود (majlud) س. ع. ۱۰. بشلزده. و تترك<br/>زده. یق: بقل مجلود و ارض مجلودة.</p> <p><b>مجلوز (majluz)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>رجل مجلوز الرأی: مرد استوار رأی.<br/>و رجل مجلوز اللحم: مرد سخت<br/>گوشت.</p> <p><b>مجلوف (majluf)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>و ندیده پرست باز کرده. و خیز مجلوف:<br/>زان سوخته.</p> <p><b>مجلوم (majlum)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>بریده شده و سترده شده. و هن مجلوم:<br/>کس موی سترده شده.</p> <p><b>مجلوه (majlüh)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>خانۀ<br/>بی دو. و ختۀ بی پرد.</p> <p><b>مجلوه (majlovve)</b> ۱. ع. پ. ب.<br/>مأخوذ از نازی. مرآت مجلوه: آینه<br/>صاف و روشن.</p> | <p>۱. پ. ب. کاتب و معرو انجمن.</p> <p><b>مجلسی (majlesi)</b> ۱. پ. ب. اهل<br/>مجلس و نشست در مجلس. ج: مجلسیان.<br/>و لقب آخوند ملا محمد باقر علمای معاصر<br/>شاه سلطان حسین صفوی. و نیز لقب پدر وی<br/>آخوند ملا محمد تقی.</p> <p><b>مجلسیان (majlestân)</b> ۱. پ. ج.<br/>مجلسی.</p> <p><b>مجلعب (mojla'ebb)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>دراز خفته. و نیز رفته. و منبسط و بیاد<br/>پراکنده.</p> <p><b>مجلعب (mojla'ebb)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>مرد چالاک شیراز. و توجه ای که چیزهای بسیار<br/>آورد.</p> <p><b>مجللف (mojallaf)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>ملاک شده و تلف شده.</p> <p><b>مجللف (mojallaf)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>که تنگالی مالهای وی را تلف کرده باشد.<br/>و هر چیزی که از طرف چیز دیگری گرفته شده<br/>باشد. و آنکه چیزی از وی مانده باشد.</p> <p><b>مجللف (mojallet)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>سختی که تلف کند ستور را.</p> <p><b>مجلل (mojellal)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>چیز کاملاً فرا گرفته و پوشیده شده. و ایر<br/>فرا گرفته همه زمین و یاوان.</p> <p><b>مجلل (mojallal)</b> ۱. ع. پ. ب. ۱۰<br/>مأخوذ از نازی. دارای پروگردی و عظمت<br/>و قدرت و شوکت و جلال.</p> <p><b>مجلل (mojallal)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>ایر فرا گرفته همه زمین و یاوان. و هر<br/>چیزی که کاملاً پوشانده و فرا گیرد.</p> <p><b>مجلندی (mojlandâ)</b> ۱. ع. ع. ۱۰<br/>غالب و فاتح. و فوانی. و سخت.</p> <p><b>مجلنظی (mojlanzâ)</b> ۱. ع. ج. ۱۰<br/>ستان خفته و پاها را بلند داشته. و بر پهلوی</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**مجمع** (mojamme') ص. ع. کسی که جمع می کند و گرد می آید با کوشش و جد و جهد. و حاضر شده در روز جمعه جهت بجا آوردن نماز.

**مجمعة** (majma'at) ا. ع. محل ملاقات. و یابان بی آب و گیاه و بیگانه. و **یوم الجمعة**: روزی است مرهیل را.

**مجمعة** (mojma'at) ا. ع. غنچه ای که دروی خلل نباشد.

**مجمعة** (mojme'at) ص. ع. **فلاة مجمعة**: یابانی که مردم دروی گرد هم آیند. و از ترس گم شدن از هم پراکده نشوند.

**مجمعة** (mojam'ialat') ص. ع. **امراة مجمعة اللحم**: زن پیچیده گوشت.

**مجمعة** (majme'e) ا. پ. مأخوذ از نازی. طبق پهن و گرد مسین که در آن ظروف غذا خوری گذارند.

**مجمعل** (mojmal) ص. ع. فراهم آورده. و درهم کرده. و آیه ای که معنی آن محتاج تفصیل باشد.

**مجمعل** (mojmal) ا. ص. پ. مأخوذ از نازی - مختصر و مبهم. و هر کلامی که محتاج بشرح و بیان باشد. و فهرست و سر دفتر. و خلاصه کلام. و خلاصه حساب و جمله ای آن.

**مجمعل** (mojmel) ص. ع. کسی که جمع می کند و گرد می آید و چیزی را پس از پراکندگی. و آنکه جمع می کند حسابی را. و آنکه مهر خوب بسیار میکند. و گدازنده پیه. و آنکه با همتی تمییس می کند و طلب مینماید. و خداوند شتران بسیار.

**مجمعل** (mojammel) ص. ع.

**مجممر** (mojmer) ص. ع. کسی که می اندازد بوی خوش را در آتش. و کسی که بنور میدهد لباس را. و اسب بر جهنده با قید.

**مجممر** (mojammer) ص. ع. کسی که می برد پیه خرمای را. و کسی که سنگ ریزه می اندازد.

**مجمرة** (majinarat) ا. ع. کوره آتگری که از گل ساخته شده باشد.

**مجمرة** (mejmerat) ا. ع. بوی - وزج: مجامر.

**مجمز** (mojaromez) ص. ع. حمزه سوار.

**مجمع** (majma') و (majme') ا. ع. جای گرد آمدن. ج: مجامع. و **مجمع النهرین**: جایی که دو رود در هم داخل میشوند.

**مجمع** (majma') ا. پ. مأخوذ از نازی. محل اجتماع و محل گرد آمدن. و محل فراهم آمدن مردمان. و مجلس و محفل و انجمن. و گروه و جمعیت. و محل برخورد و ملاقات. و توده. و انبار. و مخزن. و منازه. و کتاب مجموعه.

**مجمع** (mojma') ص. ع. فراهم آورده و جمع کرده شده. و با هم رانده شده. و آماده شده از مال و نگاه داشته شده با هم. و عزم کرده شده بر کاری. و آماده کرده شده.

**مجمع** (mojme') ص. ع. گرد آورنده. و شامل کننده. و آنکه در پنهانی حفظ می کند. و نگاه می دارد. و عزم کننده. و کسی که می بندد پستان ماده شتر را با پارچه. و سال فطناك.

**مجمع** (mojamme') ص. ع. گرد آورده. و عزم کرده شده. و حکم کرده شده.

نزدیک شده و حاضر گشته.

**مجما** (mojma') - (mojma'ma') ص. ع. **فرس مجما او مجما**: اسبی که سیدی پیشانی وی کشیده باشد. و **مجماج** (mojmaj) ا. ع. سترخی و فروخته.

**مجمعة** (mojamniat) ا. ع. - بپ آسایش.

**مجمعة** (mojmajat) م. ع. **مجمع فی خبره مجمعة**: بیان نکردن خبر را و ناپیدا گفت. و **مجمع الكتاب**: بی نقطه و بی اعراب نوشت کتاب را و تمییه نمود در آن. و **مجمع فلان**: کج کلامی کرد با فلان. و بر گردانید فلان را از حالی بحالی.

**مجمد** (mojmed) ا. ع. بسیار بنیل. و امین در قمار. و امین میان قوم. و مرد کم خیر. و در ماه جمادی در آمده.

**مجمد** (mojammed) ص. ع. سرده و بسته شده و منجمد.

**مجممر** (mejmar) ا. ع. بوی سوز. و مؤث و مذکر هر دو آید. و هود ج: مجامر.

**مجممر** (mojmar) ا. پ. مأخوذ از نازی. آت فندان و تنکده و منقل و ظرفی که در آن دغال افزوده گذارند. و پرکن و بوی سوز. و **مجممر آتش**: خورشید و آت فندان. و **مجممر قهره پوش**: دیاو عالم.

**مجممر** (mojmar) م. ع. **اجمر النار مجممر**: آماده کرد آتش را. **مجممر** (mojmar) ا. ع. هود سوز. و هود.

**مجممر** (mojmar) و (mojmer) ص. ع. **حافر مجممر**: سم سخت. و كذلك **حافر مجممر**.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مجنّب (mojauneb)</b> ص. ع. کسی که اسب ثل و یا اسیری برد. و کسی یا چیزی که دور می شود و یا دور می گرداند. و اسبی که ساقهای وی کروّ باشد.</p> <p><b>مجنّبة (mojannabat)</b> ا. ع. پیشرو لشکر.</p> <p><b>مجنّبتان (mojannabatāne)</b> ا. ع. بهیئت تشبیه : مینه و میسره لشکر.</p> <p><b>مجنّبة (majannat)</b> ا. ع. دیوانگی. و جای نهان شدن.</p> <p><b>مجنّبة (majunnat)</b> ص. ع. اروض مجنّبة : زمین دارای جن.</p> <p><b>مجنّبة (majannat)</b> م. ع. جن جنا و جنوا و جنّو و مجنّبة جن. (jano).</p> <p><b>مجنّبة (majannat)</b> د. (mejjannat) ا. ع. موصی در چند مبلی مکّه منظمه. و نام بازاری در زمان جاهلیت.</p> <p><b>مجنّبة (mejjannat)</b> ا. ع. سیر. و قلب مجنّبه : بیجا و خودرأی گردید و کرد آنچه خواست.</p> <p><b>مجنّح (mojnehi)</b> ص. ع. میل کننده. و کسی که بپیل و رغبت میدهد.</p> <p><b>مجنّح (mojanuehi)</b> ا. ع. صاحب دو بال و باصلاح عروض هر بیت و یا هر مصرعی از بیت که کلمه اول و آخر آن منقلب از یکدیگر باشد.</p> <p><b>مجنّد (mojanned)</b> ص. ع. سپاه گرد کرده و عرضه داده.</p> <p><b>مجنّد (mojenned)</b> ص. ع. کسی که لشکر جمع کرده گرد می آورد.</p> <p><b>مجنّدة (mojaannadat)</b> ص. ع. مؤنث مجنّد. الحديث: الارواح جنود مجنّدة.</p> <p><b>مجنّدل (mojandal)</b> ص. ع. پایمال کرده.</p> | <p>پیش از حرف جر واقع شود.</p> <p><b>مجموم (majmum)</b> ص. ع. آوام شده و آسوده گشته. و پر شده.</p> <p><b>مجمهره (mojamharat)</b> ص. ع. ناقه مجمهره : ماده شتر استوار خلقت.</p> <p><b>مجنّ (mojn)</b> م. ع. مجنّ مجنا و مجانة. رج. مجانه.</p> <p><b>مجنّ (mejjann)</b> ا. ع. سیر. و حمل زنان. و کر بند چرمین. ج. مجان. و قلب مجنّ: بی حیا و خود و آوی گردید و کرد آنچه خواست. البته: قلب له ظهر المجنّ: یعنی گذاشت دوستی و رعایت را و این مثل را در باره آن گویند که با کسی دوستی و رعایت داشته و سپس تغییر حالت داده و برگشت باشد.</p> <p><b>مجنّ (mojaun)</b> ص. ع. مجنون. و دیوانه.</p> <p><b>مجنّا (mojna')</b> ا. ع. سبی که در وی هیچ آهن نباشد.</p> <p><b>مجنّاة (mojna'at)</b> ا. ع. گودال کور.</p> <p><b>مجنّب (majneb)</b> م. ع. جنّب الفرس جنبوا و مجنّباً. و جنّب (janneb).</p> <p><b>مجنّب (majneab)</b> (mejjaneab) ا. ع. بسیار و فراوان.</p> <p><b>مجنّب (mejjaneb)</b> (mejjaneb) ا. ع. پرده و دروازه ماندنی که بر بالای آن برآمده عمل از زینور خانه چپند. و آخرین جزئی که معدود می کند عربستان را. و نیز سرحد عربستان با ممالک دیگر. و یادآور بیل چوین.</p> <p><b>مجنّب (mejjaneb)</b> د. (mojneb) ا. ع. سیر.</p> <p><b>مجنّب (mojneb)</b> ص. ع. ییگاه. و جنبین. و عرضه شده در باد جنوب.</p> <p><b>مجنّب (mojauneb)</b> ا. ع. اسب کل.</p> | <p>آراسته کننده و زینت دهنده. و آنکه لشکر را تا دیر زمانی مقام می دهد.</p> <p><b>مجملا (mojmelen)</b> م. ف. پ. مأخوذ از تازی: نتیجه کلام. و مستمرا. و ماحصل کلام.</p> <p><b>مجمّم (mojammom)</b> ص. ع. آنکه موی سرش انبوه باشد.</p> <p><b>مجمّمة (mojemmet)</b> ا. ع. زنی که موهایی سر خود را ارسال نکند و نگذازد بلند شود و آنها را مانند مردان از بیخ ببرد.</p> <p><b>مجموع (majmu')</b> ا. ع. گرد آورده از هر جای.</p> <p><b>مجموع (majmur')</b> ا. پ. مأخوذ از تازی. جمع شده و گرد آمده و گرد آورده و فراهم آورده و فراهم آمده و مشتق بسته شده. و همه و همگی و تمام. و حاصل جمع هر حسابی. و همه حساب. و مجموع بنی آدم: همه اولاد آدم و همه مردمان و تمام مردم.</p> <p><b>مجموعاً (majmu'an)</b> م. ف. پ. مأخوذ از تازی. جملی و همگی و تمامی.</p> <p><b>مجموع دار (majmu'-dār)</b> ا. پ. باصلاح مردم هند حافظ دفتر و آنکه ضبط می کند اسناد مالیات یک ولایتی را.</p> <p><b>مجموعه (majmu'e)</b> ا. پ. مأخوذ از تازی. جمع شده و گرد آمده و گرد آورده و فراهم آمده. و تمام همه و همگی. و محل اجتماع. و مخزن و انبار. و توده و جماعت. و مجلس و اجتماع. و محله و طبق. و يك قسم خوشبوی مرکبی.</p> <p><b>مجموعه کلام:</b> حاصل کلام و مختصر کلام.</p> <p><b>مجمول (majmu)</b> ا. ع. آنچه</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>محبوبة</b> (majubat) ۱. ع .<br/>باسخ.</p> <p><b>هجو به</b> (mojavvat) ص . ع .<br/>مؤنث محبوس . یق: <b>ارض محبوبة</b> : زمین<br/>جایجا باران رسیده .</p> <p><b>مجو جن</b> (mojavjan) ص . ع .<br/>ماء <b>مجو جن</b> : آب بد بو .</p> <p><b>مجوح</b> (majuh) ص . ع . مال<br/><b>مجوح</b> : مال هلاک شده و هلاک کرده شده .</p> <p><b>مجوح</b> (mejvah) ۱. ع . آنگه<br/>ملاك كند هر چیزی را .</p> <p><b>مجدود</b> (majud) ص . ع . خوشیده<br/>از تشنگی . و جانی که جایجا باران بآن رسیده<br/>باشد .</p> <p><b>مجدود</b> (mojud) م . ع . مجد<br/><b>مجداد و مجدود</b> ر . مجد .</p> <p><b>مجدود</b> (mojavvad) ص . ع . هلاک<br/>شده از محبت و عشق . و پراز آرزو . و نیک<br/>ساخته شده . و نیک کرده شده .</p> <p><b>مجدود</b> (mojavved) ۱- ص . ع .<br/>دانا . و نیک . و خوش نویس . و دستدار علم<br/>و ادب و بلاغت و فصاحت . و نصیح و مبلغ<br/>و زبان دان . و سازنده و صانع . و سرایند .<br/>و کسی که نیک فر آن مجید را بخواند . و ادا<br/>کننده وجه نقد . و اسب نیرو .</p> <p><b>مجدودة</b> (majudat) ص . ع .<br/>مؤنث مجود . یق: <b>ارض مجودة</b> : زمین<br/>جایجا باران رسیده .</p> <p><b>مجدور</b> (mojavvar) ص . ع .<br/>بنای سرنگون و منهدم شده و بازبین برابرهده .</p> <p><b>المثل: يوم یوم الحضر المجور</b> :<br/>این مثل را در شصت و یکمین گویند که تکیه<br/>بروی رسیده باشد و در اصل مثل گویند: کان<br/>لرجل عمل قد کبر و کان ابن اخیه لا یزال<br/>یدخل بینه و یطرح مناهه بعضه علی بعض فلما</p> | <p><b>مجنون</b> (majnun) ۱- ص .<br/>پ . مأخوذ از تازی . دیوانه و شوریده و بی<br/>عقل و نادان . و خشمگین . و ظالم و شنگر .<br/>و دارای وسواس . و دارای مایا . و جن<br/>زده . و گرفتار عشق . و نام عاشق لیلی .</p> <p><b>مجنونة</b> (majnuniyyat) ص . ع .<br/><b>نخلة مجنونة</b> : خرما بین دراز .</p> <p><b>مجنونیت</b> (majnuniyyat) ۱. پ .<br/>مأخوذ از تازی . دیوانگی و جن زدگی .</p> <p><b>مجنه</b> (mojannah) ص . ع .<br/><b>طبق مجنه</b> : طبق ساخته شده از ترکه بید<br/>ونی و جز آن .</p> <p><b>مجنی</b> (mojini) ص . ع . چینه ده<br/>میوه . و دوختی که میوه آن رسیده و برای<br/>چیدن آماده شده باشد . و میوه رسیده . و<br/>زمینی که در آن میوه و غله و علف و سماروخ<br/>فراوان باشد . و علف بسیار .</p> <p><b>مجنی</b> (majniyy) ص . ع . میوه<br/>چیده شده .</p> <p><b>مجو</b> (majv) ۱. پ . ع . دس .</p> <p><b>مجویاب</b> (mejvâh) ۱. ع . آلت<br/>برنده و کارور .</p> <p><b>مجدواد</b> (mejvâd) ص . ع .<br/><b>وجل مجدواد</b> : مردی که گنار و یاکردار<br/>نیکو داشته باشد . و <b>شاعر مجدواد</b> : شاعری<br/>که شعر نیکو گوید .</p> <p><b>مجبوب</b> (mejvab) ۱. ع . ابزار<br/>آهنین که بدان چیزی می شکافند و در نیم<br/>میکند . و مقراض . و سپر . و ششما که زنانه<br/>و آتشدان .</p> <p><b>مجبوب</b> (mojavvab) ص . ع .<br/>جانی که جایجا بر آن باران باریده باشد .</p> <p><b>مجبوب</b> (mojavvab) ص . ع .<br/>آوردنه . و برنده . و کسی که گریبان میسازد<br/>برای پیران .</p> | <p><b>مجددل</b> (mojandel) ص . ع .<br/>کسی که بروی میافتد .</p> <p><b>مجنز</b> (mojannez) ۱. ع . کسی<br/>که می نهد جازه را در تابوت .</p> <p><b>مجنس</b> (mojannas) ص . ع .<br/>مركب از اجناس مختلف .</p> <p><b>مجنس</b> (mojannes) ص . ع .<br/>کسی که مرتب می کند . و کسی که همجنس و<br/>مشابه هم میکند .</p> <p><b>مجنف</b> (mejnaf) ص . ع . خصم<br/><b>مجنف</b> : حریف مایل از حق .</p> <p><b>مجنف</b> (mojnef) ص . ع . رو<br/>گردان از راه راست و گمراه . و کسی که<br/>در وصیت از حق و عدالت میل می کند . و آنکه<br/>آشکاری می کند پیرایه و گمراهی را .</p> <p><b>مجنق</b> (mojanneq) ص . ع . کسی<br/>که سنگ از منجیق می اندازد .</p> <p><b>مجنقة</b> (majnaqat) م . ع .<br/><b>مجنق مجنقة</b> : سنگ انداخت از مجنق .</p> <p><b>مجنن</b> (mojannen) ص . ع .<br/>دیوانه کننده .</p> <p><b>مجنوب</b> (majnub) ص . ع . اسب<br/>کتل . و گرفتار ذات الحب و بیماری بهار .<br/>و کسی که در باد جنوب در آمده باشد .</p> <p><b>مجنوبه</b> (mojnubat) ص . ع .<br/><b>سحابة مجنوبه</b> : ابری که باد جنوب در<br/>وی و دزد و آنرا برآکده کند .</p> <p><b>مجنوح</b> (majnuh) ص . ع . شتری<br/>که جواهر وی از گرانی بار شکسته باشد .</p> <p><b>مجنوز</b> (majnuz) ص . ع . پوشیده<br/>شده و گرد آورده .</p> <p><b>مجنوز</b> (majnuz) ۱. ع . جازه<br/>مرده .</p> <p><b>مجنون</b> (majnun) ص . ع .<br/>دیوانه شده . و دیوانه کرده شده . ج . بهمانین .</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مه و برغسـنیزگویند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | کاراک و میان نهی . و ستوری که یسگی تا شکم وی رسیده باشد . و رجل مجوف:                                                                                                                                                                                              | کیرادک له بنواخ نکاتوا یفلون به مثل ما فعل بهمه فقال ذلک ای هذا ما فعلت انابهی .                                                         |
| <b>مجهار</b> (mejhâr) ص . ع . و رجل <b>مجهار</b> : مردی که عادت وی سخن آشکارا گفتن باشد .                                                                                                                                                                                                                              | <b>مجوف</b> (mojavvel) ص . ع . کس که میان نهی و کاراک می‌کند .                                                                                                                                                                                                     | <b>مجبور</b> (mojavver) ص . ع . کسی که جور میکند و میزند . و کسی که بنائی را با زمین برابر میکند . و کسی که منهدم میکند و بر می‌اندازد . |
| <b>مجهاض</b> (mejbâz) ص . ع . <b>ناقة مجهاض</b> : ماده شتری که عادت وی بچه انگدن بود . ج : مجهاض .                                                                                                                                                                                                                     | <b>مجویق</b> (mojavvaq) ا . ع . کس که هر دو زنج وی کج باشد .                                                                                                                                                                                                       | <b>مجبوز</b> (mojavvaz) ص . ع . روا . و جایز . و حلال و روا شده .                                                                        |
| <b>مجهب</b> (mejhab) ا . ع . مرد کم حیا و بیشرم .                                                                                                                                                                                                                                                                      | <b>مجویق</b> (mojavveq) ص . ع . کسی که گرد میکند و جمع مینماید . و کسی که بانگ بر میزند .                                                                                                                                                                          | <b>مجبوز</b> (mojavvez) ص . ع . کسی که تعریض میکند روانی و ناروانی چیزی را و وضعت میدهد گردن و یا نکردن کاری را .                        |
| <b>مجهجه</b> (mojabjah) ا . ع . شیر یش .                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>مجهول</b> (nejval) ا . ع . شاماکچه و شاماکچه زنان و شاماکچه دختران خرد . و سیر . و پای برنشین . و دهم صحیح . و تمویذ . و گورخر . و سیم . و هلال ماندنی از سیم که در وسط قلاوه تنبیه کنند . و خرقة سید که در دست کسی باشد که تبرهای قدار را بدست وی اندازه‌اند . | <b>مجوس</b> (majus) ا . پ . عرب روی گوش و پاسبینگوش که نام کسی بوده که در آتین زدشت بدعتها گذاشته و اکنون پیروان زدشت را گویند و زدشت .  |
| <b>مجهد</b> (mojhad) ص . ع . مشتاق و خواهان . و آرزو داشته شده .                                                                                                                                                                                                                                                       | <b>مجهول</b> (mojul) م . ع . مجل . مجلا و مجولا . و مجل .                                                                                                                                                                                                          | <b>مجوس</b> (majus) ع . ج . مجوسی .                                                                                                      |
| <b>مجهد</b> (mojhed) ص . ع . کسی که ستور را بیشتر از طاقت آن بار میکند . و آزرده کننده و رنج رساننده . و آغشته کننده . و گدازنده . و مشتاق و آرزومند طعام . و کسی که طعام را بسیار و مکرری بخورد . و کسی که بسختی و شدت کاری را میکند . و سید مر . و شتاب رونده . و <b>رجل مجهد</b> : مرد صاحب ستور ناتوان از ماندگی . | <b>مجهول</b> (mojavvel) ا . ع . گردش کننده در بلاد . و آواره و بی خانمان .                                                                                                                                                                                         | <b>مجوسی</b> (majusi) ا . پ . بابای مجهول آتش پرست .                                                                                     |
| <b>مجهدة</b> (majhadat) ا . ع . فصل با مشقت و سختی .                                                                                                                                                                                                                                                                   | <b>مجون</b> (mojun) م . ع . <b>مجانة و مجنا و مجونا</b> . و <b>مجانة</b> .                                                                                                                                                                                         | <b>مجوسی</b> (majusi) و (majusiyy) ا . ع . آتش پرست و پیرو زدشت . ج : مجوس .                                                             |
| <b>مجهز</b> (mejhar) ص . ع . و رجل <b>مجهز</b> : مردی که عادت وی سخن آشکارا گفتن باشد .                                                                                                                                                                                                                                | <b>مجهووث</b> (maj'us) ص . ع . نرسیده .                                                                                                                                                                                                                            | <b>مجوسية</b> (majusiyyat) ا . ع . مثنی و مذهب و آتین مجوس .                                                                             |
| <b>مجهز</b> (mojhar) ص . ع . کلام <b>مجهز</b> : سخن بلند و آشکارا .                                                                                                                                                                                                                                                    | <b>مجهووف</b> (maj'uf) ص . ع . نرسیده . و گرسنه .                                                                                                                                                                                                                  | <b>مجموع</b> (mojavve' ) ص . ع . گرسنه دارنده و گرسنه کننده .                                                                            |
| <b>مجهز</b> (mojher) ص . ع . کس که کلام را آشکارا میگوید .                                                                                                                                                                                                                                                             | <b>مجهوهر</b> (majavhar) ص . ع . زینت شده با جواهر . و جواهر نشان .                                                                                                                                                                                                | <b>مجموعة</b> (majva'at) ص . ع . عام مجموعه : سال قسط و سال سخت . ج : مجائع .                                                            |
| <b>مجهز</b> (mojhez) ص . ع . <b>مجهز</b> : مرگ شتاب .                                                                                                                                                                                                                                                                  | <b>مجوی</b> (mojvi) ص . ع . کسی که آ ویزان میکند دیگر را .                                                                                                                                                                                                         | <b>مجوف</b> (maj'uf) ص . ع . گرسنه . و نرسیده .                                                                                          |
| <b>مجهز</b> (mojhez) ص . ع . <b>مجهز</b> : مرگ شتاب .                                                                                                                                                                                                                                                                  | <b>مجه</b> (mojje) ا . پ . گیاهی خود رو و ماکول و دارای طبعی تیز و تند مانند طعم تره تیزک و یکی از اجزای سبزی صحرانی و از آن پروانی نیز سازند و                                                                                                                    | <b>مجوف</b> (majuf) ا . ع . کلان شکم .                                                                                                   |
| <b>مجهز</b> (mojahhaz) ص . ع . تجهیز شده و فرستاده شده .                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                    | <b>مجوف</b> (mojavval) ص . ع .                                                                                                           |



**مجھڑ** (mojahhez) ص. ع. کسی کے تہیز مہکند عروس و مسافر و مردہ را.

**مجھش** (mojhec) ص. ع. برجہندہ و بر خیزندہ و متزلزل و ترستندہ و ہراسندہ و کسی کے می شتابند و آمادہ گریستن.

**مجھض** (mojhaz) ص. ع. بچہ سقط شدہ و از شکم افتادہ.

**مجھض** (mojhez) ص. ع. چیرہ شونہ بر کسی برای غلامی دیگری و شتاباندہ.

**مجھض** (mojhez) و **مجھضۃ** (mojhezat) ص. ع. ناقہ **مجھض** : مادہ شتری کہ بچہ تمام خلقت افگند ج :

سجامض و سجامض و کذا : **ناقہ مجھضۃ** : **مجل** (majhal) ۱ - ص. ع.

یابان بی گروہی نشان و **ارض مجھل** : زمین کہ در آن کسی راہ نیاید . لایشیولا جمع .

**مجل** (mejhal) و **مجھلۃ** (mejhalat) ۱ - ص. ع. چوبی کہ بدان می رانی چنابند . و شیر بیشہ .

**مجل** (mejhal) و **مجھلۃ** (mejhalat) ص. ع. نادان .

**مجھلۃ** (majhalat) ۱ - ص. ع. مرغیزی کہ علامت نادانی باشد و سبب نادانی .

**مجھم** (mojhem) ص. ع. کسی کہ در وسط شب و یا آخرین هنگام از شب دور آید . و ایر بی باران .

**مجھ و** (mojje-vā) ۱ - ص. ع. آشی کہ ناگیاہ مجھ سازند .

**مجھود** (majhud) ۱ - ص. ع. کار و محنت و زحمت و مشقت . و سعی و کوشش و جهد . و شیری کہ مسکا آنرا بر آورده باشند . و آرزو مند طعام . و **رجل**

**مجھود** : مرد در زحمت و مشقت . **مجھور** (majhur) ص. ع. پاک شدہ و صاف شدہ .

**مجھورۃ** (majhurat) ۱ - ص. ع. چاہ معمور و پاک کردہ شدہ . و **حروف مجھورۃ** : نوزدہ حرف است مجموعہ در این قول : ظل فروض اذغرا جند مطیع .

**مجھول** (majhul) ص. ع. نا معلوم . و دانستہ نشادہ . ج : **مجاہل** .

**مجھول** (majhul) ص. پ. مأخوذ از تازی - نا معلوم و ناشناس و نا شناختہ . و نکرہ و غیر معروف . و **فعل مجھول** : فعل کہ فاعل آن معلوم نباشد .

**رواو مجھول** : واری کہ صدای آن مانند ضہ باشد . و **یای مجھول** : آن کہ صدای کسرہ کند . و **مجھول مطلق** :

ہر چیز بسیار باطل و بیغایدہ و بیہودہ . و **مجھول النسب** : کسی کہ زہری نامعلوم باشد و آدم نکرہ و غیر معروف .

**مجھولۃ** (majhulat) ص. ع. **ناقہ مجھولۃ** : مادہ شتری کہ گاہی آنرا ندوشیدہ باشند . و مادہ شتری داغ و نشان .

**مجھولی** (majhuli) ۱ - ص. پ. مأخوذ از تازی - نادانی و جہالت .

**مجھولیۃ** (majhuliyyat) ۱ - ص. ع. نام طایفہ ای .

**مجھولیت** (majhuliyyat) ۱ - ص. پ. مأخوذ از تازی - ناشناسی .

**مجھی** (mojhi) ص. ع. وادہ مویدار و روشن . و آسمان گشادہ و بی ابر و صاف .

و کسی و یا چیزی کہ ظاہر و نمایان شود . و بغیل و آن کہ چیزی بکسی ندمد . و **خباء مجھ** :

خیمہ بی پردہ .

**مجھی** (mojahhi) ص. ع. فراخ کندہ و دزدان کندہ .

**مجھیۃ** (mojhiyat) ص. ع. **امراۃ مجھیۃ** : زنی کہ از شوہر خود باردار نشود .

**مجی** (majy) و **مجا** (majyy) و **مجیۃ** (moji) ص. ع. **جاء جیٹا و مجیٹا و مجیٹا و مجیٹا** : ص. ع.

**مجیٹا** (mojyya) ۱ - ص. ع. مردی کہ هنگام جماع حدث کند . و آنکہ پیش از ادخال انزال کند .

**مجیٹاۃ** (mojyya'at) ۱ - ص. ع. زنی کہ پیش و پش از بسیاری مجامعت یکی شدہ باشد و آنکہ در هنگام جماع حدث کند .

**مجیب** (mojib) ص. ع. پاسخ دہندہ . و قبول کنندہ دعا .

**مجیب** (mojib) ص. پ. مأخوذ از تازی . جواب دہندہ و پاسخ دہندہ . و مطیع و رام . و شونہ . و پستان بآسانی شیر دہندہ . و شکمی کہ بآسانی وزنی عمل کند .

**مجیب** (mojayyeb) ص. ع. کسی کہ گریان میکند و **جیب** (jayb) میازد پیرہن را .

**مجب** (mojib) ص. ع. خراب کندہ . و هلاک کنندہ و مہلت .

**مجید** (majid) ص. ع. و نیزگام و شتاب روندہ .

**مجید** (majid) ۱ - ص. ع. شریف و بزرگوار و کرامی قدر و عالی مرتبت بلند پایہ . و منہ قولہ تالی : **ذوالعرش المجید** . و جہانمرد شریف نیک کردار .

**مجید** (mojid) ص. ع. و خداوند اسب نیکو رو . و کسی کہ چیز نیکو رجید می آورد .

و **شاعر مجید** : شاعری کہ اشعار نیکو میگوید . و **حنف مجید** : مرگ حاضر و نزدیک .

**مجیدن** (majiden) ص. ع. لہ

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مح (mohb)</b> ۱. ع. زده تنم مرغ.<br/>وین آیمخ وخالص ازهر چیزی .</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>مجیم (mojeyyem)</b> ۱. ع.<br/>نویسنده حرف جیم .</p>                                                    | <p>م . پ . شستن وپاك دپا فیه کردن . وریان<br/>نمودن و برشته کردن . وگرفتن . و بزرگرفتن .<br/>وردیون . وگدن . و ازیخ برکندن و نشکج<br/>گرفتن . و تیز وشتان رفتن .</p>                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>محابا (mohâbâ)</b> ۱. پ . مأخوذ<br/>از تازی . خیرداری و موشیاری . و سلوک با<br/>مهربانی . وکی دو قیمت و ارزش . و ریا و<br/>ریاکاری . و باوار متاعهای خرد و اندك . و</p>                                                                                                                                       | <p><b>مجنیق (mojayneq)</b> ۱. ع. منجنیق<br/>خرد .</p>                                                        | <p><b>مجیر (mojir)</b> ۱. ص . ع . زهار<br/>دهنده و پناه دهنده . و پناه دهنده از جور و<br/>زبردستی .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <p><b>بی محابا</b> : بی خبر . و بدون تنظیم شخص<br/>و یا موقع .</p>                                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مجی (maj'iy)</b> ۱. ع. خیک دویار<br/>دوخته شده .</p>                                                   | <p><b>مجیر (mojāyyar)</b> ۱. ص . ع. حوض<br/>مجیر : حوض کوچک . و حوض دوزنك . و<br/>حوض آماك كاری شده .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <p><b>محاباء (mohâbâ)</b> و <b>محاباة</b><br/>(mohâbât) ۱. م . ع . حابه محاباء<br/>و محاباة و حباء : بیاری داد او را . و عطا<br/>کرد بی پاداش و منت . و میل کرد بان . و حاباه<br/><b>فی الیبع</b> : سخت گیری کرد بان دو معامله .<br/>و نیز <b>محاباة</b> : فرو گذاشت کردن و نبرد نمودن<br/>با کسی دو عطا دادن .</p> | <p><b>مچ (moç)</b> ۱. پ . مچ دست :<br/>پیوندگاه ساعد با مشط . و <b>مچ پا</b> : پیوندگاه<br/>ساق با قدم .</p> | <p><b>مجیز (mojiz)</b> ۱. ص . ع . دخت<br/>دهنده و پروانه دهنده . و تحسین کننده . و روحانی<br/>بخشنده . و امان دهنده و پناه دهنده . و کسی<br/>که رخت عبور میدهد و بگذرانده کسی را از<br/>جائی . و کسی که قطع مسامت میکند و پس میآید<br/>جائی را بر رفتن از آن . و آنکه میفرستد و روانه<br/>میکند و راه میدهد و سبب عبور میشود . و<br/>آنکه كك امداد میکند و آب میدهد كك و<br/>ستور را .</p> |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچاچنگ (maçaçang)</b> ۱. پ .<br/>چرینه و کیرکاشی .</p>                                                 | <p><b>مجیز (mojiz)</b> ۱. ص . ع . دخت<br/>دهنده و پروانه دهنده . و تحسین کننده . و روحانی<br/>بخشنده . و امان دهنده و پناه دهنده . و کسی<br/>که رخت عبور میدهد و بگذرانده کسی را از<br/>جائی . و کسی که قطع مسامت میکند و پس میآید<br/>جائی را بر رفتن از آن . و آنکه میفرستد و روانه<br/>میکند و راه میدهد و سبب عبور میشود . و<br/>آنکه كك امداد میکند و آب میدهد كك و<br/>ستور را .</p> |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچرگ (maçarg)</b> ۱. پ .<br/>یگاری و کارفرمائی بزور و بی مزد و اجرت .</p>                              | <p><b>مچس (moçals)</b> ۱. پ . کلمه نهی از<br/>چفیدن یعنی موجب .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مچس (moçals)</b> ۱. پ . کلمه نهی از<br/>چفیدن یعنی موجب .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچگان (moçgân)</b> ۱. پ . ج . مچ<br/>moçe .</p>                                                        | <p><b>مجیز (mojiz)</b> ۱. ع . ولی<br/>ووسی و مصلح امریش . و بنده مافون و تجارت .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>محابة (mohâbât)</b> ۱. ع. محابة<br/><b>الحتی</b> : پرست و تقاضا ترهندی .</p>                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مچك (maçak)</b> ۱. پ . عدس . و<br/>بادام کوهی .</p>                                                    | <p><b>مجیش (mojayyec)</b> ۱. ص . ع . کسی<br/>که گرد میآورد لشکر را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |

**محاذات** (mohâzât) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مقابل روبروی .

**محاذرة** (mohâzerat) م. ع .

**حاذره محاذرة و حذار :** ترسید از او و دوراندیشی نمود .

**محاذی** (mohâzi) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مقابل روبروی .

**محاذیر** (mahâzir) ۱. پ. مأخوذ از تازی - چیزهایی که از آنها حذر میکنند و میترسند و پرهیز میکنند .

**محار** (mahâi) م. ع .

**حوراً و حووراً و محاراً و محارة** ر. حرور .

**محارات** (mahârat) ع. ج. محارة .

**محارب** (mohâreb) ۱. ع . جنگجو و بهادر . و غازی . و نام قبیله ای از تازیان .

**محارب** (mohârehi) ۱. پ . مأخوذ از تازی - مردم جنگجو و نبردکننده .

**محاربة** (mohârebat) م. ع .

**حاربة محاربة و حراباً :** جنگ کرد یا او .

**محاربة** (mohârebat) و **محاربة** (mohârebe) ۱. پ . مأخوذ از تازی - جنگ و پیکار و نبرد و کارزار .

**محاربین** (mohârebin) ۱. پ. مأخوذ از تازی - محاربه کنندگان و جنگجویان .

**محارة** (mahârat) ۱. ع . جای بازگشت . و صف و هر استخوان مانا و صدف . و پیوند کف و کام و حنک . و اندرون گوش . و آئینگی که واقع شده است مابین سر یعنی برآمدگی سم و پیش سم . و قسمی از هودج . و خط و رسم و کرانه و ناحیه ج. بمحارات . و نقصان .

**محورفی محارة :** یعنی نقصان در نقصان .

از تازی - اقامه حجت . و معارضة با حجت .

**محاجی** (mohâji) ۱. ع . سؤال کننده از چستان .

**محاح** (mahâb) ۱. ع . زمین که گیاه شور در آن کم باشد .

**محاح** (mohâb) ۱. ع . گرسنگی .

**محاح** (mahihâh) ۱. ع . بسیار دروغگوی و کذاب . و آنکه کاری از وی ساخته نشود و بقول و سخن کسی را خشنود کند .

**محاد** (mohâdd) ص. ع. مزاحم و مانع و مخالف . و پیوسته و متصل و بهلوی هم و هم حد .

**محادة** (mohâddat) ۱. ع. داری **محادة داره :** خانه من بهلوی خانه وی و هم حد است با آن .

**محادة** (mohâddat) م. ع. **حادثة** محادة : جنگ کردم با او و خلاف کردم و خشم گرفتم از او و دشمنی کردم . و قوله مالی : ان الذین یحادون الله و رسوله . و نیز **محادة :** هم حد شدن و پیوستن و متصل شدن . و شمردن .

**محادة** (mohâdasat) ۱. ع . حکایت و قصه و نقل و داستان . و گفتگو و مکالمه .

**محادة** (mohâdasat) م. ع . با هم سخن گفتن . و صیقل کردن و جلادان .

**محاداة** (mohâdalat) م. ع . با یکدیگر در میان آوردن و کشتی گرفتن .

**محادیک** (mohâdika) ع . کله ایست که در اقبال و بنیاری کسی گویند .

**محاذی** (mohâzi) ۱. ع . مقابل روبروی . یق : **محاذی** یعنی رو یا روی تو .

**محاذاة** (mohâzât) م. ع .

**حاذاه محاذاة و حذاء :** مقابل شد او را و در برابر وی افتاد .

**محاح محاحه** (از باب کرم) : سخت گردید و خردمند و تیز خاطر شد . و خالص روی آید . گفت .

**و محاح یومنا :** سخت گرم شد امروز .

**محاحنة** (mohâhanat) م. ع . با هم مساوی و برابر شدن .

**محاح** (mehâj) ۱. ع . ملاحظه و درنگی در ادای دین .

**محاح** (mehâj) م. ع . **ما حاحه** **وما حاحه :** محاحاً : درنگ نمود در ادای آن و تأخیر کرد .

**محاح** (mahâji) ع . ج . مححة (mahajjat) .

**محاحاة** (mohâjât) م. ع .

**حاحاه محاحاة و حجاج و حجاج** محاحة (mohâjjat) م. ع. **حاج** محاحة و حجاجاً : حجت آورد و خصومت کرد .

**محاجر** (mahâjer) ع . ج .

**محجر** (mahjer) : (mahjer) و (mehjar) .

**محاجر** (mohâjer) ۱. ع . جایهای صغری .

**محاجرة** (mohâjizat) م. ع . یکدیگر را از جنگ بازداشتن .

**محاجف** (mohâjef) ۱. ع . مبارز صاحب سپر و معارضة کننده .

**محاجفة** (mohâjifat) م. ع .

**حاحفه محاجفة :** مبارزه کرد با او و دافعه نمود و مقابله کرد .

**محاحم** (mohâjem) ۱. پ . گیاهی که منخله یز گویند .

**محاحم** (mahajem) ع . ج .

**محاحم** (mehjam) و **محاحمة** (mahjamat) .

**محاحین** (mehâjen) ع. ج. محین (mehjan) .

**محاحه** (mohâjje) ۱. پ. مأخوذ

**محاسب (mohāseb) م. ع.**  
حساب کننده.

**محاسب (mohāseb) ا.ب.** مأخوذ  
از تازی حساب کننده و مرتب کننده حساب و  
مستوفی و امین حساب و مفتش حساب و  
شمارگیر.

**محاسبات (mohāsabāt) ا.ب.**  
مأخوذ از تازی - حسابها.

**محاسبه (mohāsabat) ا. ع.**  
مراقبت در اینکه حفظ کند شخص ظاهر و باطن  
خود را تا آنکه چیزی که حسنت وی را باطل  
می کند از آن صادر نشود.

**محاسبه (mohāsabat) م. ع.**  
**حاسبه محاسبه و حساب**، حساب کرد  
با او و طلب نمود از وی حساب را. و قوله  
نعالی: **یحاسبکم به الله** ای بجزایمک علیه.

**محاسبه (mohāsebe) ا.ب.** مأخوذ  
از تازی - حساب و شماره و عمل حساب و  
دعوت بحساب و دقت در حساب و رسیدگی  
بحساب و غور و تمق در حساب و ترتیب  
انتظام در حساب و علم حساب و **محاسبه**  
**کردن** : شمردن و حساب کردن و مرتب  
کردن حساب.

**محاسبه دار (mohāsebe-dār) ا.ب.**  
کسی که تفتیش در حساب میکند.

**محاسبه طلب (mohāsebe-talab) ا.ب.**  
کلیکه تفرغ حساب را از وی میخوانند  
**محاسب (mahāsen) ع. ج. حسن**  
و قیل المعاسن المراضع الحسن من البدن  
الواحد محسن کشفه اولاً و لاحقاً ومن المرأة  
اجناً المراضع الحسن من بدنها التي امراته  
بسترها و من الاعمال ضد مساویها.

**محاسب (mahāsen) ا.ب.** مأخوذ  
از تازی - نیکوئیها و خوبیها و کردارهای  
نیکو و احسانها و خیرات و ذیاتیها و دین

**حارف الجرح** : میل فرورد در جراحت تا  
غیر آنرا معلوم کند. و نیز **محارفة** : کسی  
را بی روزی کردن. یق: **حوروی کسب**  
**فلان** میهنلا: سخت گرفته شد بر فلان  
در مشاوری.

**محارفة (mohārafat) م. ع.**  
**حارق للمرأة محارفة و حرافاً** :  
کایتد زن بر پهل و خوابیده را.

**محارم (mahārem) ا. ع. حرام**  
کردهای غذا. و **محارم اللیل** : سخاوت  
شب که بدلان و مردمان ترسو را از رفتن باز  
دارد.

**محارم (mahārem) ع. ج. محرم**  
و محرمه (mahramat) و (mohromat).

**محارم (mohārem) ا.ب.** مأخوذ  
از تازی - کسانی که نکاح آنها حرام باشد مانند  
مادر و خواهر و خاله و عمه و دختر و جوان.

**محارن (mohāren) ع. ج. محرن.**

**محاریب (mahārib) ا.ع. ج.**  
محراب.

**محاریب (mahārib) ا. ع.**  
مسجدی که بنی اسرائیل در آن می نشستند.

**محاریم (mahārim) ع. ج.**  
محرم.

**محارین (mahārin) ع. ج.**  
محران.

**محاز (mahāz) م. ع. محز محزاً**  
و محزاً و محز.

**محازبة (mohāzebat) م. ع.**  
**حازبوا محازبة و حازباً** برگزیده  
شدند. و **حازبته** : از گروه او شدم.

**محازة (mohāzzat) م. ع.**  
**حاز محازة حزازاً** : جهد تمام کرد  
و کوشش بسیار نمود.

**محازم (mahāzem) ع. ج. محزم.**

**محارة (mahārat) م. ع. حار**  
**حوراً و حوراً و محاراً و محارة**  
و. حور.

**محارث (mohāres) ع. ج. محرت**  
(mahras).

**محارد (mahāred) ا. ع. لهای**  
مردم و شتر و اسب.

**محارد (mohāred) و محاردة (mohāredet) م. ع.**  
**ناقة محارده** :  
ماده شتر کم شیر و کذا **ناقة محارده**.

**محاردة (mohāradet) م. ع.**  
**حاردت الابل محاردة و حراداً** :  
کم شیر شدند شتران. و **حاردت السنة** :  
کم آب شد سال.

**محارز (mohārez) م. ع.**  
نگهبان و محافظ و حاکم.

**محارز (mohārez) ا.ب.** مأخوذ  
از تازی - حافظ و نگهبان. و **محارز حصن** :  
حاکم قلعه.

**محارزة (mohārazat) م. ع.**  
با هم مزاح کردن که بدشنام ماند حراز مثله.

**محارست (mohārasat) ا. ب.**  
مأخوذ از تازی - محافظت و نگهبانی و حراست.

**محارشة (mohārasat) م. ع.**  
آوردن و خراشیدن. و در گوش نهادن.

**محارضة (mohārazat) م. ع.**  
پیوسته دوکاری بردن. و تیرنا تراشیده پیکان  
نانهاده بر مرمی گذردن.

**محارل (mohārel) ا. ع. بدبخت**  
و بی روزی خلاف مبارک.

**محارفة (mohārefat) م. ع.**  
**حارفة محارفة**، پادشاه دادا و او. الحدیث:  
**موت المؤمن عرق الجبین یبقی علیه**  
**البقیة من الذلوب فی حارفی بها**  
**عند الموت** ای بدبختی که بقیه از ذل و بدبختی و

وسیل و شارب .

محاسن ( mohāsēn ) ۱. ع . از  
اعلام است .محاسنة ( mohāsanat ) م . ع .  
فخر کردن با کسی در نیکی و زیبایی .محاسن شماری ( mohāsen-comāri )  
۱. پ . فائمه خوانی .محاش ( mahāc ) ۱. ع . آخریان .  
و کالا و رخت خانه .محاشی ( mahāc ) و ( mehāc )  
۱. ع . گروه از چندین قبیله که گروه فراهم  
آیند و نزدیک آتش با هم سرگند خورند و  
پیمان نمایند .محاش ( mohāc ) م . ع . سوخته  
و بریان بنی : خبز محاش و شواء محاش .محاش ( mahācc ) ع . ج . محنة  
( mehaccat ) .محاشاة ( mohācāt ) م . ع .  
حاشی منهم فلاناً محاشاة : استعاره  
فلان را از ایشان .محاشة ( mohācat ) م . ع . باهم  
دشنام دادن .محاشی . ( mahāci ) ع . ج . محشا  
و مشاء .محاشی ( mahāci ) ع . ج .  
محش .محاص ( mahāc ) م . ع . حاص  
حیصاً و محاصاً و محیصاً . د .  
حبص .محاص ( mahāc ) م . ع .  
درخشان از برق و سراب و الدویة  
المحاص : دشمنی که در آن یکوش تمام راه روند .محاص ( mohāc ) م . ع .  
کبک بهره بیکند چیزی را با دیگری و آنکه  
بگیرد همه و بهره خود را .محاصاة ( mohāssat ) م . ع .  
حاصوا الفرماء محاصاة و حصاصاً :  
قسمت کردند غنای مال را در میان خودشان و  
هر یک بهره خود را بردند .محاصر ( mahāser ) ۱. ع .  
نزدبترین راه .محاصر ( mohāser ) م . ع .  
حاصرکننده .محاصرة ( mohāserat ) م . ع .  
حاصره العدو محاصرة و حصاراً :  
محصور کرد او را دشمن .محاصره ( mohāsere ) ۱. پ .  
مأخوذ از تازی - گرداگرد کسی را گرفتن و راه  
وی را بند کردن و احاطه و بندان و اشمثال  
و بندشدگی راه و در میان گرفتنی و محل  
محصور .محاصرین ( mohāserin ) ۱. پ .  
تأخوذ از تازی - محصور کنندگان .محاصل ( mahāsel ) ۱. پ . مأخوذ  
از تازی - مدهول و حاصل و باج و خراج  
و سود .محاصلات ( mahāselāt ) ۱. پ .  
مأخوذ از تازی - محصولات .محاض ( mahāz ) م . ع . حاض  
حیضاً و محیضاً و محاضاً . د .  
حبض .محاض ( mehāz ) ع . ج . محض .  
محاضة ( mohāzzat ) م . ع .  
بکدیگرا برانگیختن بر چیزی .محاضر ( mahāzer ) ۱. ع .  
رسیدگان بسوی آب . ج : محضر .محاضر ( mohāzer ) ۱. ع . از  
اعلام است .محاضر ( mohāzer ) م . ع .  
آماده و حاضر و آنکه در حضور شخص

ایستاده است .

محاضرة ( mohāzarat ) م . ع .  
حاضرة محاضرة و حضاراً : مجادله  
کرد با او و جواب و سؤال کرد و حاضر  
فلاناً عند السلطان : زانو برزانی فلان  
نقست در نزد پادشاه و حاضر زیداً :  
برابری کرد زید را در دیدن و حاضر  
عمرو آ : در نزد حاکم شد با عمرو و چیرگی  
کرد او را در حق خود و چیره شد بروی و برد  
حق خود را و نیز محاضرة : فروختن میره  
پیش از رسیدن .محاضن ( mahāzen ) ع . ج . محضن  
( mahzen ) و ( mahzen ) .محاضیر ( mahāzir ) م . ع . ج .  
محضار و ج . محضیر .محاضیر ( mahāzir ) ۱. ع .  
شناندگان و ح . محضار .محاط ( mahāt ) ۱. ع . جای  
گرداگرد برآورده برای گوسپندان و شتران و  
برای مردمان .محاط ( mohāt ) م . ع . احاطه  
شده و دریافت شده و دانسته شده .محاط ( mohāt ) م . پ . مأخوذ  
از تازی - احاطه شده .محاطب ( mohāteb ) و محاطبة  
( mohātebat ) م . ع . شتر که خار  
خشک خورد . یق . تعبیر محاطب و ناقه  
محاطبة .محاطی ( mahāziyy ) ع . ج .  
محطبة .محافاة ( mohāfāt ) ا . ع . مناقشه  
و مناظره .محافد ( mahāfed ) ع . ج . محفد .  
محافر ( mahāfer ) ع . ج . محفر  
و محفرة .

آبکشی. ونرمی از زیر دندان. وحذافت وقت  
وجودت نظرو قدرت تصرف در کارها. ومکر و  
حيله. واستخوان پست مازه.

**مجال (mahâl)** ۱. ع. ج. محالة.  
**مجال (mahâl)** ۲. ع. محال به  
**مجال ومجالا** ( از باب نصر و سجع و  
کرم) : سمایت کرد از او در نود سلطان و پنج  
داد اورا بسمایت.

**مجال (mahâl)** ۱. ع. مکرو فریب.  
وقدوت وتوانائی وقت. ورنج وعذاب. و  
دشمنی. وافتام. وملاکت. قوله تعالى. وهو  
**شدید المجالی** شدید الذباب والعقاب.  
وقوله: **وقع فلان فی المجال** یعنی  
فلان دوستی وملاکت افتاد.

**مجال (mahâl)** ۲. ع. محله  
**مماحله ومجالا** : زوواژمرد اورا تا ظاهر  
شود کدام يك زور آور تراند. وماحل فلاناً:  
دشمنی کرد فلان را ومجادله کرد با فلان و مکر  
نمود با فلان و کید نمود. وماحل زیداً:  
ملاک کرد زید را. ونیز **مجال ومماحله** :  
فریفتن و بدسگالیدن وبغریب خواستن وجستن  
کاری را. و پایان کاری را نگرستن. وخصومت  
کردن ودشمنی نمودن. وملاک کردن.

**مجال (mahâl)** ۱. ص. ع. حله  
کرده شده. وهر چیز روی گردانیده شده. وسخن  
بی سربین وناسمکن.

**مجال (mahâl)** ص. پ. مأخوذ  
از نازی - نامسکن و امکان ناپذیر و ناپای  
سیر تک وناشو وناشو اترفتند. ومجال مطلق:  
چیزی که حکماً محال نامسکن باشد.

**مجال (mahâl)** ع. ج. محل. وج.  
محل.

**مجال (mahâl)** و **(mahâl)** ۱. ع.  
پ. مأخوذ از نازی - محل و میدان و جای  
وسرای و خانه وحصار ومنزل وناحیه.

**محاقل (mohâqel)** ۱. ع.  
کشاورز.

**محاقلة (mohâqalat)** ۲. ع.  
فروختن گشت سیزدانه نیست را و فروختن گشت  
را با خوشه نادرده بگندم. و زواعت کردن  
بر نصیب ثلث و یا ربع و یا کمتر یا بیشتر. و  
گندم در عرض کرایه زمین گرفتن.

**محاكا (mohâkâ)** ۱. پ. مأخوذ  
از نازی - باهم سخن گفتن.

**محاكاة (mohâkât)** ۲. ع.  
**حاکیته محاكاة و حکاء** : کدرم مانند  
کرد او او و گفتم مانند گفتار او بی کم و بیش.  
**محاكاة** : مشابه بودن مانند شدن. وحکایت  
کردن وسخن گفتن. ومحكم بستن گره را.

**محاكة (mahâkat)** ۱. ع. دوکان  
یافته و جای بافتن جامه.

**محاكة (mohâkakat)** ۲. ع.  
برابری کردن. و باهم پهلوی بودن. **حكاك مثله**.

**محاكاة (mohâkakat)** ۲. ع.  
**حاكدا لیه محاكاة** : باز پس شد بوسی  
او را اعتماد کرد.

**محاكرة (mohâkarat)** ۲. ع.  
بدرازی کشیدن خصومت.

**محاكمات (mohâkamât)** ۱. پ.  
مأخوذ از نازی - دیوان عدالت.

**محاكمة (mohâkamât)** ۲. ع.  
**حاكمه الی الحاکم محاكاة و**  
**حكاكما** : برد اورا پیش حاکم برای خصومت.

**محاكمه (mohâkeme)** ۱. پ.  
مأخوذ از نازی - رفتن نزد حاکم برای دفع  
خصومت. ودفع خصومت نمودن حاکم.

**محاكي (mohâki)** ۱. ع. مقلد  
ومسخره وبفله. وهر مرغی که سخن می گوید مانند  
طوطی.

**مجال (mahâl)** ۱. ع. چرخ ورك

**محاظف (mohâfez)** ص. ع.  
نگهبان.

**محاظف (mohâfez)** ۱. پ. مأخوذ  
از نازی - نگهبان وحافظ و دستگیر و حامی و  
پاسبان وحارس. و فرمان گزاور حاکم و ناظر.

**محاظفة (mohâfezat)** ۲. ع.  
**حافظه محاظفة و حفاظا** : پیوسته بود  
بر آن ومراحمیت ومراقبت نمود از آن و نگهبانی  
کرد آن را. وحفاظه عن المحارم: باز داشت  
آن را از چیزهای حرام کرده شده.

**محاظفت (mohâfezat)** ۱. پ.  
مأخوذ از نازی - نگهبانی و نگاهداری وحراست.  
وحفاظت وحمايت. و دستگیری و پناه و نظارت  
وملاحظه ومشاهده.

**محاظفين (mohâfazin)** ۱. پ.  
مأخوذ از نازی - مردمان نگهبان.

**محاقل (mahâfel)** ع. ج. محفل  
( mahfel ) و ( mahful ) .

**محاقل (mahâfel)** ۱. پ. مأخوذ  
از نازی - مجلسها و اجتماعها.

**محاقل (mahâfel)** ص. ع.  
آگاه و خبردار از نسب کسی.

**محاقله (mohâle)** ۱. پ. مأخوذ  
از محضة نازی و بمعنی آن.

**محاق (mohâq)** و **(mahâq)**  
و **(mohâq)** ۱. ع. آغرام. و سه شب آخر  
از هر ماه. و آخر ماه که قمر در آن پنهان باشد و نه  
دربامداد بنظر آید و نه در شبانگاه.

**محاق (mohâqq)** ۱. ع. شترانی  
که در سال گذشته نزاده و نه شیر داده اند.

**محاقة (mohâqqat)** ۲. ع. حاقه  
**محاقة و حقاقا** : خصومت کرد با او و  
ادعای حق خود نمود.

**محاقل (mahâqel)** ع. ج.  
محل.

**محانی** (mahāni) ع.ج. معنی .  
**محانیق** (mahāniq) ص.ع .  
**اِبل محانیق** : شتران لاغر و شتران فربه .  
**محاوِة** (mohāvatat) م.ع .  
**حاوِة** و **محاوِة** : کشتی گرفت بالو . و  
**حاوِة فِلاَنَآ** : بدافنه کرداز فلان . و **حاوِة**  
**زیدآ** : کنکاش نمود و مشورت کرد با زید . و  
**حاوِة فِلاَنَآ** : گفتگو کرد با فلان در مشورت  
 یا وعده دخواست و فروش .  
**محاوِدة** (mohāvadat) م.ع .  
**تحاوِدة الحمی** **محاوِدة** : بسیار بگیرد  
 او را تب .  
**محاوِر** (mahāver) ا.ع. قلقت  
**محاوِرة** : مختل شد کارهای او .  
**محاوِرات** (mohāvarāt) ا.پ .  
 مأخوذ از تازی - مکالمه و گفتگو و گفت و شنود  
**محاوِرة** (mohāvarat) م.ع .  
**حاوِرة** و **محاوِرة** و **حاوِار** و **حاوِارآ** :  
 پاسخ دادم او را و سخن گفتیم با او و گفتگو کردم  
 با او . و **تحاوِروا** : با یکدیگر گفتگو کردند  
 و مجادله نمودند .  
**محاوِرة** (mohāvarat) ا.ع .  
 پاسخ و گفتگو و جواب و سؤال .  
**محاوِرة** (mohāvere) ا.پ. مأخوذ  
 از تازی - مجادله و گفتگو و جواب و سؤال . و  
**محاوِرة** و **محاوِرة** : مباحثه و مجادله .  
**محاوِرة** (mohāvarat) م.ع .  
 مخالفت و مصاحبت کردن با همدیگر . و پاسیر  
 کردن و پایمال نمودن . و داد و ستد نمودن و  
 معامله کردن با یکدیگر .  
**محاوِة** (mohāvacat) م.ع .  
**حاوِة** و **محاوِة** : برآغلانید او  
 و **حاوِة** و **محاوِة** : کاه و گز  
 از باران برق مرجا که درخشید .  
**محاوِة** (mohāvasat) م.ع .

**محالید** (mahālid) ص.ع .  
**اِبل محالید** : شترانی که شیر آنها روبکی  
 گذاشته باشد .  
**محالیس** (mahālis) ع.ج .  
 مجلس .  
**محام** (mohāmm) ص.ع. پایدار  
 و ثابت . یق: انا محام علی هذا .  
**محاماة** (mohāmat) م.ع. حمایت  
**عنه** **محاماة** و **محام** : دفع کرد از او . و  
 نگاهداشتن او را . و **محامیت** و **محامیت** :  
 نیک قیام کردم در مهمانداری مهمان خود .  
**محامة** (mohāmmat) م.ع .  
**حامِنة** **محامة** : مطالبه کرد از او . و **حامه** :  
 نزدیک ارشد و با او بود .  
**محامد** (mahāmed) ع.ج. محمده .  
**محامد** (mahāmed) ا.پ .  
 مأخوذ از تازی - کردارهای نیک و ستایشها .  
**محامر** (mahāmer) ع.ج. محمر .  
**محامقة** (mohāmaqat) م.ع .  
**حامقة** **محامقة** و **محامقا** : مساعدت کرد  
 وی را و دحق و گولی او .  
**محامل** (mahāmel) ا.ع.ج .  
 محل (mahmel) و (mahmel) .  
**محامل** (mahāmel) ا.ع. محامل  
**الذکر** : رگهای بن ذکر و پوست آن .  
**محاملة** (mohāmat) م.ع .  
 باهم برداشتن .  
**محاملی** (mahāmeliyy) ا.ع .  
 منسوب به محامل یعنی سازنده محملها .  
**محانة** (mahānat) ا.ع. خم  
 و رودخانه .  
**محانت** (mahānes) ا.ع. مراغه  
 گناه .  
**محانق** (mahāneq) ص.ع.ج .  
 محنت . و **اِبل محانق** : شتران لاغر .

**محال** (mohāll) ص.ع . کسی که  
 فرود نیاید با دیگری دو جانی و آنکه با کسی  
 هم منزل میگرد .  
**محالاة** (mohālat) م.ع .  
**حالیته** **محالاة** : خوش طبعی کردم با او  
 و بطور مهربانی رفتار کردم .  
**محالات** (mohālat) ا.پ .  
 مأخوذ از تازی - چیزهای محال و امکان ناپذیر .  
**محال اندیش** (mahāl - andic)  
 یای مجهول . ص.پ . وهمی و خیالی .  
**محالبة** (mohālabat) م.ع .  
**حالبه** **محالبة** : یاری داد او را و کمک کرد  
 در رسیدن شیر .  
**محالة** (mahālat) ا.ع. حذافت  
 و قوت و توانائی و جود و نظر و قدرت تصرف  
 در کارها . و چرخ بزرگ آبکشی . و مهره پشت  
 شتر . و چیزی که بنادر وقت کار بر روی آن قرار  
 بگیرد . و مکرو حیل . ج. محال محارل و محمل .  
 و **لامحالة** یعنی لابد و ناچار .  
**محالة** (mohālat) م.ع. **حاله**  
**محالة** : فرود آمد با وی و هم منزل شد  
 او را .  
**محالدار** (mohāl-dār) ا.پ .  
 باصلاح مردم هند صاحب منصبی که در تحت  
 حکم کوتوال باشد و حافظ امنیت شهر و مانع  
 از تعدیات مردم . و سرهنگ پلیس .  
**محالفت** (mohālet) ص.ع .  
 هم مهد و هم پیمان و هم سوگند .  
**محالفة** (mohālet) م.ع .  
**حاقه** **محالفة** و **حالفا** : معاذه کرد  
 با وی . و **حالف** و **حالف** : لازم گرفت  
 فلان فلان را .  
**محالقی** (mahāleq) ع.ج. معلق .  
**محال گوئی** (mohāl-gui) ا.پ .  
 یهوده گوئی و یارود گوئی .

پنهانی و بدینال چشم نگریستن .

**محاوطة ( mohāvātāt )** م . ع .  
با هم فرا گرفتن و حاوط **فلاّتا** : در آریخت  
فلان را برای مطلبی وار در انکار میانه کرد  
گروا هر دو فرا گرفتند یکدیگر را .

**محاوّل ( mahāvel )** ع . ج .  
مسأله .

**محاولة ( mohāvalet )** م . ع .  
**حاو له محاو له و حوا لا** : قصد کرد ار  
را . و **حاو لته بصری** : چشم انداختن  
بسی آن و نیز نگریستن .

**محاوی ( mahāvi )** ا . ع . مجسما .  
**محاویج ( mahāvij )** ص . ع .  
قوم **محاویج** : مردمان محتاج .

**محايا ( mahāyā )** ع . ج . مجا .  
**محاياة ( mohāyāt )** م . ع .  
**حایت النار بالشفح** : افروختن آتش را  
بدیدن .

**محاياة ( mohāyāt )** ا . ع . غذای  
لکه بدن زندگانی میکند .

**محايدة ( mohāyadat )** م . ع .  
**حایده محایده و حیا دآ** : یکسو شد  
از آن .

**محايس ( mohāyes )** ص . ع .  
دردام اندازنده . و حله باز و مکار و غدار و چیره  
و غالب .

**محايسة ( mohāyaset )** م . ع .  
**حایسه محایسه و حایسا** : چپ داد  
اورا در کشتی و چیره شد بروی .

**محاظ ( mahāez )** ع . ج .  
محیطه .

**محايقه ( mohāyaqat )** م . ع .  
**حایقه محایقه** : سد کرد او را و دشمن داشت .

**محاينة ( mohāyanat )** ا . ع .  
**عامله محاینة** : مسامحه کرد او را بیگانها .

**محب ( mohabb )** ص . ج . دوست  
داشته و محبوب .

**محب ( mohebb )** ص . ع . کسی  
که دوست می دارد و بر میگزیند و می پسندد و رکت  
دانه بسته شده . و شتر زانوزده و فروخته و  
وامانده از رفتار و مانده گردیده از رنج و  
خستگی . و راندگی که یساری ریا شکنی در  
آن پدید آمده باشد و به تشدد تا آنکه بپیرود  
یا شفا یابد . و **امراة محب لزوجها** :  
زن دوست دار شوهر .

**محب ( mohebb )** ا . پ . مأخوذ  
از تازی - دوست و دوست دارنده .

**محبّار ( mehbār )** ص . ع . ارض  
**محبّار** : زمین زرد و روینانده گیاه .

**محبّانه ( mohebbāne )** ص . م .  
ف . پ . دوست مانند و بطور دوستی .

**محبّ ( mohabbieb )** ص . ع . کسی  
که دوست میگرداند .

**محبّية ( mahabbat )** ا . ع . محبة و  
دوست داشته شده .

**محبّية ( mohabbabat )** ا . ع . یکی  
از نامهای مدینه منوره .

**محبّة ( mahabbat )** ا . ع . دوستی .

**محبّة ( mohabbat )** ا . ع . یکی از  
نامهای مدینه مکرمه .

**محبّة ( mohabbat )** ص . ع . مؤنث  
**محب یز امراة محبة لزوجها** : زن  
دوستدار شوهر .

**محبّت ( mehbabbat )** ا . پ . مأخوذ  
از تازی - دوستی و مهربانی و دردت و عشق  
و نیکوخواهی و خیر اندیشی . و **با محبت** :  
مهربان و خیرخواه .

**محبّت آمیز ( mohabbat-āmir )**  
بای مجهول . ص . پ . دوستانه .

**محبّت پیشه ( mohabbat-pice )**

بای مجهول . ص . پ . آنکه هر چه بینه دوست  
دارد و آنکه میل بدوستی داشته باشد دوست  
و عاشق شده .

**محبّت نامه ( mohabbat-nāme )**  
ا . پ . نامه دوستانه .

**محبجّر ( mohabbajerr )** ص . م . سبّ  
**محبجّب ( mohabbheh )** ص . ع .  
بد غذا .

**محبّر ( mehbbar )** ا . ع . دوات و  
مرکب دان ج : محابر .

**محبّر ( mohber )** ص . ع . نشان  
کننده و علامت گذارنده . رکی که شادی کند .

و **ارض محبّر** : زمین نیکو روینانده گیاه .  
**محبّر ( mohebbbar )** ص . ع . کسی که  
بر بدن وی نشانهای گردیدگی یک باشد . و نیز  
نیکوتراشیده . و **پرده محبّر** : چادر منقش .

**محبّر ( mohabbhar )** ا . ع . نام  
اسب .

**محبّر ( mohebber )** ص . ع . کسی که  
نیکو و آراسته میکند چیزی را .

**محبّر ( mohabber )** ا . ع . از اعلام  
است و نام چند نفر شاعر .

**محبّرة ( mahbarat )** ص . ع . سبب  
شادی و فراخی عیش . یز : **النساء محبرة** .

**محبّرة ( mahbarat )** و **( mehbbarat )**  
و **( mohbarat )** ا . ع . دوات و مرکب دان .  
ج : محابر .

**محبّرة ( mohabberet )** ص . ع .  
**شاة محبّرة** : گوسپندی که در چشم  
نقطه های سیاه و سید باشد .

**محبّرة ( mahborrat )** ا . ع . دوات  
و مرکب دان .

**محبّرم ( mohabram )** ا . ع . شیرة  
وانهای اتار .

**محبّره ( mabbare )** ا . پ . مأخوذ



ازتازی - جمیع که در آن اسباب تحریر و قلم و دوات و کاغذ و جز آن گذاردند .

**محبس** (mahbas) م. ع. حبس  
حبساً و محبساً . د. حبس .

**محبس** (mahbas) ا. پ. مأخوذ ازتازی - زندان را جای قید و بند و دزدان .

**محبس** (mahbas) ر. (malibes) ا. ب. زندان را قید و بند .

**محبس** (malibes) ا. ع. پارچه یا نقش که بر روی چیزیها کشند . و جامه که بر روی فرش انداخته و در روی آن بخواب روند . و جامه گرد پوش . ج : محابس .

**محبس** (mohbas) م. ع. در زندان کرده شده . واسب در راه خدا وقف کرده شده .

**محبس** (mohbes) م. ع. کسی که در زندان میاندازد . و کسی که در راه خدا وقف میکند .

**محبس** (mohabbes) م. ع. کسی که محبس را بر روی فراش میگیراند . و وقف کننده و حبس کننده .

**محبس** (mohabbee) م. ع. گرد کننده و فراهم آورنده .

**محبت** (mohbecat) ا. ع. زنی که مانند حیثیچه بیام زاید .

**محبت** (mehbaz) ا. ع. چوبی که بدان اصل پیرون آورند و زنبوران را بدانرانند . و کمان نفاق . ج : محابس .

**محبت** (mohabbak) م. ع. کساء محبت : کلمه مخطوط . الحدیث فی صفه الدجال : محبت الشعر : یعنی مرغله دوی . و فی روایه : شعر محبت بمشاه .

**محبت** (mahbal) ا. ع. زمان حمل و متکام باردار شدن . ب : کان ذلک فی محبت

**فلان** ای وقت جل امه . ب . و کتاب نخستین .

**محبیل** (mahbal) و (mahbel) ع. ۱ . زهدان و دمن زهدان و جانی که زده در آن قرار میگیرد .

**محبیل** (mohbel) م. ع. کسی که بار دار میکند و آبستن میازد .

**محبیل** (mohabbal) ا. ع. ریسمان و موی ژولیده .

**محبیل** (mohabbel) م. ع. حاصل شده از بار داری و آبستی .

**محبیطی** (mohibante) م. ع. رجل محبیطی : مرد کوتاه و فربه کلان شکم .

**محبیطی** (mohbanzâ) م. ع. رجل محبیطی : مرد خشنماک .

**محبوب** (mahbub) م. ع. دوست داشته و درست داشته شده . و دوستم انداخته شده . و ام محبوب : مار

**محبوب** (mahbub) ا. پ. مأخوذ ازتازی - دوست و تازو دوست داشته شده و پسند کرده شده و پسندیده و منشوق . و محبوب القلوب : ربایند دلها . و زرمحبوب : زر خالص .

**محبوبانه** (mohbubâne) ا. م. ف. پ. مستوقه و منشوق و شامد . و مانند دوستی و بطور دوستی .

**محبوبه** (mahbubat) ا. ع. یکی از نامهای مدینه منوره .

**محبوبه** (mahbubat) م. ع. مؤنث . محبوس .

**محبوب بط** (mohbavbat) م. ع. نادان زود خشم .

**محبوبه** (mahbubê) ا. پ. مأخوذ ازتازی - دوست داشته شده و منشوقه .

**محبوبنی** (mahbubi) و محبوبیت

۱. پ. مأخوذ ازتازی - مشوقیت و مهربانی و دوستی .

**محبور** (mahbur) م. ع. شاد و شادمان و خرم و مسرور و کامران . و جلدی که در آن نشان گردیدگی کیت و جز آن باقی باشد .

**محبوس** (mahbus) م. ع. حبس کرده شده و گرفتار و بندید و در حبس کرده شده . واسب وقف کرده شده در راه خدا .

**محبوس** (mahbus) ا. پ. مأخوذ ازتازی - زندانی و گرفتار زندان و اهل زندان و بندید و بند کرده شده .

**محبوسخانه** (mahbus-xâne) ا. پ. زندان .

**محبوسین** (mohbusin) ا. پ. مأخوذ ازتازی - زندانیان و اهل زندان .

**محبوک** (mahbuk) ا. م. ع. استمرار اندام از اسب و شتر و جز آن . و ثوب محبوک : جامه نیکر بافته .

**محبوکه** (mahbukat) م. ع. مؤنث محبوک .

**محبوکه** (mahbukat) ا. ع. زن استمرار .

**محبول** (mahbul) ا. ع. صیدی که دام برای وی گسترده باشد اگرچه هنوز بدام نیفتاده باشد .

**محبون** (mahbun) م. ع. مرد استقامت گرفته و شکم کلان گشته .

**محبین** (mahbebbin) ا. پ. مأخوذ ازتازی - دوستان .

**محبین** (mahbe'enn) م. ع. خشنماک .

**محه** (mahbat) ا. ع. یکدانه زوده تخم مرغ .

**محت** (mahb) ا. ع. صلب و

تاریخهما.ORG

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کندة با دليل و برهان و حجت آ ورنده .<br>محتجر ( mohtajer ) ص . ع .<br>کسی که نشان و علامت میگذارد درجائی را از<br>برای خود برمیگزند .<br>محتجرة ( mohtajera ) ص . ع .<br>ارض محتجرة : زمین بسیار سنگ .<br>محتجز ( mohtajez ) ا . ع . ننگاه<br>و محل بستن نینف .<br>محتجز ( mohtajej ) ص . ع .<br>فراهم شده و مجتمع گشته و کسی که در نیمة شلوار<br>چیزی میگیرد و آنکه بجا میبرد .<br>محتجرة ( mohtajezi ) ا . ع .<br>خرمائی که خوشه های آن در تنه ری باشد .<br>محتجم ( mohtajem ) ص . ع .<br>آ مایدة از خون .<br>محتجم ( mohtajem ) ص . ع .<br>کسی که شاخ حجامت را منطبق میکند و بادکش<br>می نماید . و آنکه حجامت میکند . و آنکه حجامت می<br>را طلب مینماید .<br>محتجن ( mohtajen ) ص . ع .<br>کسی که بسوی خویش چیزی را با چوگان<br>مانند آن میکند . و آنکه فراهم میآورد مال را<br>و جمع میکند آنرا .<br>محتد ( mohted ) ا . ع . اصل و<br>زاد و طبع یق . فلان من متحد<br>صدق .<br>محتد ( mohtadd ) ص . ع . تندخو<br>و درشت و سخت درخشم و در جنگ و مشهور و<br>خشنک .<br>محتد ( mohtadd ) ا . ع . گریز<br>و چاره یق : مالی عنه محتد : نیست مرا<br>از آن گریزی .<br>محتدم ( mohtadem ) ص . ع .<br>آتش افروخته و گرمای سخت و پراز خشم . و<br>دم محتدم : خون بسیار سرخ مایل بسیاهی . | محتال ( mohtal ) ص . ع . چله گرد<br>فریفته و مکار .<br>محتالة ( mohtalat ) ا . ع . فرساق<br>و دلال و جاکش .<br>محتبس ( mohtabas ) ص . ع .<br>بند شده و محبوس شده و محبوس .<br>محتبس ( mohtabes ) ص . ع .<br>بازدارنده و ضبط کننده و حبس کننده . و خود را<br>بازدارنده و منع کننده .<br>محتبک ( mohtabek ) ص . ع . نیک<br>یافته شده .<br>محتبک ( mohtabek ) ص . ع .<br>استراحت کننده و مطبوع نمایند . و کسی که پادشاهی<br>پشت و وسایلی خود را با هم می بندد .<br>محتبل ( mohtabal ) ا . ع . صید<br>در دام افتاده . و محتبل الفرس : پیوند سم<br>اسب .<br>محتبل ( mohtabel ) ص . ع .<br>کسی که صید را بدام میگیرد و آنکه دام برای<br>صید بگشتراند .<br>محتبی ( mohtabi ) ص . ع . کسی<br>که فوطه می بندد بر پشت و وسایلی خود .<br>محتبس ( mohtabec ) ص . ع .<br>تند و تیز و آماده جنگ .<br>محتسن ( mohtasen ) ا . ع . نیک<br>ستری و هموار .<br>محتس ( mohtass ) و محتس<br>( mohtases ) ص . ع . بر آ غایده و برانگیخته .<br>محتس ( mohtases ) ص . ع .<br>بر آ غالانده و برانگیزانده .<br>محتج ( mohtaj ) ص . ع . حجت<br>آورنده و دلیل آورنده و غصومت کننده .<br>محتجب ( mohtajeb ) ص . ع . نقاب<br>داوود حجاب دار و گرفته نشین .<br>محتج ( mohtajej ) ص . ع . ادما | سخت از هر چیزی . و روز گرم . و مرد درنده<br>مردتیز خاطر . ج . بصرت و محتاء و خالص<br>و بی آئین .<br>محت ( maht ) م . ع . خشنک<br>کردن و القاع من فتح یق لا محتک ای<br>لاملائک غضبا .<br>محتاء ( mohatâ ) ع . ج .<br>محت .<br>محتات ( mohtât ) ا . ع . خرمائی<br>که غوره آن بریزد .<br>محتات ( mohtât ) ص . ع . اسب<br>میگم و استراحت گرداندام .<br>محتاج ( mohtâj ) ص . ع . حاجت مند<br>و نیازمند .<br>محتاج ( mohtâj ) ص . پ . مأخوذ<br>از تازی . نیازمند و حاجت مند و تگست و مفلس<br>و ینوا و کدا . و محتاج الیه : کسی را بچیزی<br>که لازم و ضرور باشد و وجود آن در کار لازم<br>بود .<br>محتاج خانه ( mohtâj-xâne )<br>ا . پ . دارالساکنین .<br>محتاجی ( mohtâji ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی . احتیاج و فقر و فاقه و تگستی و<br>مسکنت .<br>محتاجین ( mohtâjîn ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی . ینویان و نیازمندان و مردمان<br>تگست و کدا .<br>محتاسه ( mohtâsat ) ص . ع .<br>فاقه محتاسه : ماده شتری که زهدان وی<br>بند باشد و فصل بر آن نادر نگردد .<br>محتاط ( mohtât ) ص . ع . محصور<br>و حصار کرده شده و احاطه شده .<br>محتاط ( mohtât ) ص . پ . مأخوذ<br>از تازی . با حرم و هوشتار در کار و با<br>احتیاط |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ماخوذ از تازی - اداره احتساب و شغل  
محاسب .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
برانگیخته شده بر مخالفت .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
و جل محاسب : مردی که دبدل کوشش  
و باری و مال دریغ ندارد . و نیز محاسب : آماده  
و با هم مجتمع حاضر .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
زبردست و توانا و بزرگ و دارای خدم و حشم  
بسیار .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
شمرنده از احترام .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
پروملو و ایانت را آگده .

محاسب ( mohattaciyat ) م . ع .  
أمرأة محاسبية : زنی که برستان و یا  
سرین خود با لفظه بند تا کلا ن نماید .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
که میبرد غله را و میروکند .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
یشه .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
مرد نزدیک بمرگ و قولم : اللین محاسب  
لفظاً ناعاك : یعنی شیر حاضر است بر نماظر  
خود را از آن زیرا که کثیرالاله است و جن بر  
آن حاضر می شود . و کل شرب محاسب  
ای میخورد حظوظ هم من العا .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
ماخوذ از تازی - مشرف بمرگ و کسی که در  
حال احتضار باشد .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
بشر آینده خلاف بادی .

محاسب ( mohattac ) م . ع .  
و آزاد کننده . حاضر شوند . و اسب دهنده .

و یوم محترم : روز بسیار گرام .

محترم ( mohattar ) م . ع .  
موشیار و آگاه و خبر دار .

محتملی ( mohattari ) م . ع .  
تقلید کننده و اقاد کننده و کسی که بر نهاد دیگری  
کار کند . و آتش پوشیده . و کسی پی برده .  
محتر ( mohattar ) م . ع .  
کسی که تنگ  
میگیرد نفقه را و میمالد خرد .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
کسی که ولیه خانه نومیهد و از برای آندهمانی  
میکنند . و آنکه برای غیبه حتر پیازد .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
مشغول بکارزار و مدبگیر .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
کشتکار و کشاورز و زارع و قله ران . و کاسب و  
کسب کننده و روزنده .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
آگاه و خبردار و موشیار و مورادش .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
نگاه داشت شده و محفوظ .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
کسی که پاس میدارد از مخالفت و حراست میکند  
و آنکه شبانه دزدی نمینماید . مثل : محتر  
من مثله وهو حارس : در باره کسی  
گویند که هیچوقت کند از غیبتی در صورتیکه خودش  
خیب ترازوی باشد .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
آزمنده و حریص . و کوشش کننده .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
کسب کردن و روزیدن .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
پیشه و روز منگر .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
ماخوذ از تازی - پیشه وران و صنعتگران .

محتر ( mohattar ) م . ع .

سوخته شده .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
ماخوذ از تازی - سوخته و سوزان و آتش  
افروخته . و محتر کردن : سوزاندن و  
افروختن آتش و سوزان کردن . و محتر  
شدن : سوختن و افروخته شدن .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
پ . افروخته آتش .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
که لازم میگیرد حارک شتر خود را و دو-واری .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
حرمت داشته شده .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
ماخوذ از تازی - با آبرو و با احترام و بزرگوار  
و با اعتبار و با عزت . و پاک و مقدس و عزیز .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
حرمی دارنده و کسی که احترام میکند .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
ماخوذ از تازی - زنان با احترام .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
کسی که میبرد .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
مرد میان بست و لباس پوشیده و سلاح پوشیده .  
و اسب تنگ بسته شده .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
اندوگین و ملول و با حزن و اندوه .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
شمارنده و آزماینده و حساب کننده .  
محتر البلد : کسی که نهن از منکر میکند .

محتر ( mohattar ) م . ع .  
از تازی - مأمور حکومتی شهر که میآزماید سگها  
و اردان و اندازه ها و روزها و ماکولات شهری  
را و نهی میکند قمار و شراب و دیگر اعمال  
ناشروع را .

محتر ( mohattar ) م . ع .

**محقق** (mohtaq) م. ج. ع. ضرورت  
کننده و مشغول بتراع و ضرورت. واسب باریک  
میان.

**محققن** (mohtaqen) م. ج. ع.  
کسی که گرفتار حبس البول شده باشد  
**محتکر** (mohtaker) م. ج. ع.  
آنکه غله را گرد آورده نگاه دارد تا بگرانی  
فروشد.

**محتکم** (mohtakeu) م. ج. ع.  
حاکم و حکم کننده.

**محتکی** (mohtaki) م. ج. م.  
استوار و پایدار و برقرار.

**محتکی** (mohtake) م. ج. ع.  
کسی که گره می بندد.

**محتلب** (mohtaleb) م. ج. ع. شير  
دورنده.

**محتلج** (mohtalej) و **محتلر**  
(mohtalez) م. ج. ع. گیرنده حق کسی.

**محتلط** (mohtalet) م. ج. ع.  
-و گرد بادیکنده. و سینه و دوشم کشنده. و شتاب  
کنده. و بی آرام. و سختی کننده. و شوریده سخن  
و بریشان خاطر.

**محتلق** (mohtaleq) م. ج. ع.  
سترنده موی سر و سر تراش.

**محتلل** (mohtalel) م. ج. ع.  
کسی که فرود می آید در جانی و از سفر می آید  
اقامت میگزیند.

**محتلم** (mohtalem) م. ج. ع.  
کسی که خواب می بیند. و کسی که در خواب  
جماع میکند.

**محتلم** (mohtalem) م. ف.  
پ. مأخوذ از تازی. انزال منی در خواب از  
اتر جماع کردن در خواب. و نیز رسیدن بس بلوغ.  
و **محتلم شدن**: جماع کردن در خواب و  
انزال منی شدن. و نیز بس بلوغ رسیدن کودک.  
وج ۵ جز ۱۹۱

محافظ و نگهبان. و خشم انگیز. و هشدار آگاه و  
بیدار.

**محتفل** (mohtafel) م. ج. ع.  
کسی که میپوشاند خود را بجامه و جامه پر خود  
می پیچد. و کسی که میخورد در آنجا دو دیک و  
یادر میز باشد از طعام.

**محتفلة** (mohtalefat) م. ج. ع.  
زنی که برای زینت روی خود را بپنداشته  
و مویهای آنرا کده و گیسوها واپس سر بهم بسته  
باشد.

**محتفل** (mohtafal) ۱. ع. ع.  
انجمن مردم و گرد آمدنگاه مردم و هنگام گرد  
آمدن و انجمن کردن.

**محتفل** (mohtafel) م. ج. ع.  
واضح و آشکار. و گرد آمده و فراهم شده. و کسی که  
در کارها نیک قیام میکند. و رود پر از آب.

**محتفلن** (mohtafen) م. ج. ع.  
گیرنده و اخذ کننده. و ازین برکنده.

**محتفی** (mohtali) م. ج. ع.  
برهنه پای و ازین برکنده. و نوازنده و نوازش  
کنده.

**محتفی** (mohtafe) م. ج. ع.  
ازین برکنده و برکنده گیاه بردی ازین.

**محقق** (mohtaq) و **محققة**  
(mohtaqat) م. ج. ع. زخم نافذ و  
راست. یق: طعنة محققة.

**محتقب** (mohtaqeb) م. ج. م.  
کسی که بر میدارد و حمل میکند. و آنکه ذخیره  
میکند.

**محتقد** (mohtaqed) م. ج. ع.  
باران ایستاده.

**محتقر** (mohtaqar) م. ج. ع.  
بست و فرومایه و کمین.

**محتقر** (mohtaqar) م. ج. ع.  
کسی که بنظر خواری و فرومایگی میگرد.

**محتضن** (mohtazen) ۱. ع. ع.  
عاج. و کنار و آغوش.

**محتضن** (mohtazen) م. ج. ع.  
در آغوش گرفته شده و در کنار گرفته شده. و از کار  
باز داشته شده.

**محتضن** (mohtazeu) م. ج. ع. کسی  
که در آغوش میگیرد و در بطن میگیرد. و آنکه  
از کار باز میدارد.

**محتضی** (mohtaze) م. ج. ع.  
افروزنده آتش.

**محتطب** (mohtatab) ۱. ع. انبار  
هیزم و جانی که در آن هیزم جمع میکنند.

**محتطب** (mohtateb) م. ج. ع.  
گرد آورنده هیزم. و شتری که خار خشک و شاخ  
درخت خورد.

**محتظر** (mohtazer) م. ج. ع.  
شاخه های حظیره ساخته شده.

**محتظر** (mohtazer) م. ج. ع.  
حظیره سازنده.

**محتظی** (mohtazi) م. ج. ع.  
بهره مند و نیکبخت و دولت مند.

**محتفل** (mohtafed) م. ج. ع.  
بشاپ ورانده و شتابنده در اطاعت و خدمت.

و **سیف محتفل**: شمشیر تیز زود برنده.

**محتقر** (mohtalar) م. ج. ع.  
کنده شده و کاویده شده.

**محتقر** (mohtalar) ۱. ع. ع. پستان.  
**محتقر** (mohtaler) و **محتقره**  
(mohtalar) م. ج. ع. کنده و کاویده  
و سحر کننده.

**محتقره** (mohtalarat) م. ج. ع.  
زوت محتقر.

**محتقر** (mohtafez) م. ج. ع.  
کسی که دامن بر می چند و آماده کار میشود.

**محتفظ** (mohtafez) م. ج. ع.

**محمتم** (mohtamm) ص. ع. مشکرو مضطرب و اندوهگین و ناتوان از حیوایی .

**محمتمه** (mohtamm) ص. ع. چشم بیخواب .

**محمتمد** (mohtamed) ص. ع. آنکه منت میدهد بر کسی. و **یوم محتمد**: روز سخت گرم .

**محمتمس** (mohtames) ص. ع. دواخروس باهم جنک کننده .

**محمتمش** (mohtamec) ص. ع. افروخته شده از خشم. و دواخروس باهم جنک کننده .

**محمتمل** (mohtamal) ص. ع. مشکوک و شبه ناک و مظنون. و احتمال داشته شده. و مبهم و ممکن. و تعدیل کرده شده. و خشناک و افروخته .

**محمتمل** (mohtamel) ص. ع. بردارنده بار. و کسی که برگردن خود میگیرد کاری را. و کسی که از خانه بیرون میرود. و خریدار اسیر و برده .

**محمتمل** (mohtamel) ص. پ. مأخوذ از تازی - صابر و شکیبا. و مشکوک و شبه ناک و مظنون. و ممکن و دارای احتمال. و معقول. و منتظر. و **محمتمل الضدین**: چیزی که دارای دو معنی متضاد باشد. و **محمتمل الوقوع**: چیزی که وقوع آن را نگارند .

**محمتملات** (mohtamelât) ص. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای مظنون. و چیزهای ممکن.

**محمتمی** (mohtami) ص. ع. کسی که احتراز میکند و پرهیز می نماید و خود را باز میدارد و پرهیز کننده. و عاقبت اندیش .

**محمتمنج** (mohtanej) ص. ع. مایل و کج .

**محمتمنک** (mohtanek) ص. ع.

مرد استوار خرد در تجربه. و فاتح و غالب. و ملخ خورنده گیاه .

**محتور** (mahtur) ص. ع. کسی که در فعل و سختی مقدار کمی شیر می یابد.

**محتوش** (mahtuc) ص. ع. برانگیخته شده بنشاط و سرو.

**محتوش** (mohtavec) ص. ع. کسی که میرماند شکار را بطرف دیگری. و در میان گیرنده و احاطه کننده .

**محتوم** (mahtum) ص. ع. ثابت و استوار. و فرموده شده .

**محتوم** (mahtum) ص. پ. مأخوذ از تازی - واجب و ناگزیر.

**محتوی** (mohtavi) ص. ع. فراگیرنده و کسی و یا چیزی که فرا میگیرد. و گرد آورنده و جمع کننده. و شامل شونده. و فراز آبنده بر چیزی .

**محتوی** (mohtavi) ص. پ. مأخوذ از تازی - فراگیرنده .

**محتی** (mohtâ) ص. ع. استوار و نیک خلقت .

**محت** (mohecc) ص. ع. برانگیخته و بر آغلانده. و کسی که آزمند می سازد و تحریص میکند؛

**محتة** (moheccat) ص. ع. برانگیختگی و برافروزدگی. و مهمیز زدگی. و **فقرس جواد المحتة**: آبی که پس از دیدن چرخ وی را برافروشد باز بدود .

**محتش** (moheccas) ص. ع. برانگیخته و تحریص کننده .

**محتش** (moheccas) ص. ع. برانگیخته و جنبانده. و برقی دوخته و بسرعت حرکت کننده .

**محتل** (mohecc) ص. ع. صبی **محتل**: کودکی بد پرورش یافته. و غذای بد

داده شده .

**محتل** (mohecc) ص. ع. کسی که روزگار باری مواقت نکند.

**محتلة** (moheccat) ص. ع. مادری که بد پروراند کودکی را و غذای ناگوار دهد آنرا .

**محتو** (mahsovv) ص. ع. خاک پاشیده شده .

**محتج** (mahj) ص. ع. **محتج الشیء**: عن الشیء **محتجاً**: (از باب فتح): بسود آن چیز را یا آن چیز. و **محتج الريح الارض**: برکنده بر باد خاک را از زمین. و **محتج اللحم**: باز کرد گوشت را. و **محتج الجبل**: مایل و بسان را تا نرم گردد. و **محتج اللبن**: شیر خالص خوانید. و **محتج**: دواغ گشتن و گاتیدن .

**محتج** (mohecc) ص. ع. کسی که فرستاده میشود بمکة منظمه برای حج کردن. **محتجاً** (mahjâ) ص. ع. پناه جای و پناهگاه .

**محتجاة** (mahjât) ص. ع. سزاوار - مذکور و مومن و واحد و جمع در وی یکان است **یق الله لمحتجاة** و **انها لمحتجاة** و **انهم لمحتجاة** .

**محتجاج** (mahjâj) ص. ع. میلی که جهت امتحان در جراحت فرورند .

**محتجاج** (mahjâj) ص. ع. و **وجل محتجاج**: مرد بسیار حاجت گری و غالب شونده بر کسی بحجت. و ستیزه جو .

**محتجام** (mahjâm) ص. ع. کسی که باز میبایست و بسیار پاسبی میبرد. و مرد بسیار بد دل .

**محتجب** (moheccab) ص. ع. باز داشته شده و در پرده و حجاب. و **ملك محتجب**: شاهی که مردمان را از دیدار روی منع کند .

**مَحْجَل (mohjel)** م . ع . کسی  
 که بند بردست راست شتر می نهَد .  
**مَحْجَل ( mohajjal )** م . ع .  
 ضرع **مَحْجَل** : ماده شتری که داغ پستان بندوی

**محدو (mohder)** ص. ع. کسی که  
ویشه جامه و ابرمی ناید. و آنکه ریشه جامه را  
دواندرون کرده میدوزد آنرا.

**محدو (mohadder)** ص. ع. کسی  
یا چیزی که فرو میآورد. و آنکه فرو میآید. و  
شباب کننده.

**محدو (mohdaraj)** ص. ع.  
املس و مهره کرده.

**محدو (mohdaraj)** ص. ع.  
نازیبان.

**محدس (mahdes)** ص. ع. مطالب  
و مقصد. و سؤال و پرسش و درخواست.

**محدق (mohdeq)** ص. ع.  
کسی و یا چیزی که احاطه میکند و محاصره  
می نماید.

**محدق (mohaddeq)** ص. ع.  
تیز نگنده. و کسی یا چیزی که احاطه میکند  
چیزی را.

**محدله (mohdalat)** ص. ع.  
**قوس محدله:** کسانی که یکی از سرهای  
برگشته آن راست شده باشد.

**محدلق (mohdaleq)** ص. ع.  
کسی که میچرخاند تنم چشم را در نگریستن.

**محدود (mahdud)** ص. ع. حد  
پیدا کرده. و محروم از بخت و نیکی. و محکوم  
از شرویدی.

**محدود (mahdud)** ص. پ.  
مأخوذ از نازی - دارای حد و دارای کرانه و  
دارای نهایت و پایان. و جدا کرده شده و حد  
پیدا کرده. و بانجام رسیده. و فروض و منقطع.  
و مقرر و معین و موقت. و منع کرده شده و  
محروم و مردود. و سیاست شده و حدزده شده  
موافق شرع.

**محدودات (mahdudât)** ص. پ.  
مأخوذ از نازی - چیزهای محدود و سیاست و

کننده و جلا دهنده.

**محدث (mohaddas)** ص. ع. مرد  
راست گمان. و صاحب فراست و بصیرت در  
نقل حدیث. ج. محدثون. و سخن گوی و است  
و دیندار.

**محدث (mohaddes)** ص. ع. کسیکه  
پیدا میکند چیز تازه را و مبدع و مخترع. و واری و  
ناقل و مورخ. و بیان کننده و جمع کننده احادیث  
نبری و تألیف کننده آن احادیث. و معتقد در  
نقل حدیث.

**محدثات (mohdasât)** ص. ع.  
چیزهایی که از روی هوا و هوس ایجاد و اختراع  
شده اند. و منه قولیم: **شر الامور**  
**محدثاتها**.

**محدثات (mohaddasât)** ص. ع.  
تواریخ و حوادث

**محدثه (mohdasat)** ص. ع. چیز  
مکرر و مبتدع. و نام موضعی.

**محدثون (mohaddasuna)** ج. ع.  
محدث.

**محدثین (mohaddesin)** ص. پ.  
مأخوذ از نازی - کسانی که احادیث را جمع و  
تألیف کرده و معتقد اند در نقل حدیث.

**محدث (mohdeh)** ص. ع. کسی  
که حد می بندد.

**محدث (mohaddej)** ص. ع.  
آنکه نیز میگذرد.

**محدث (mohaddad)** ص. ع.  
تحدید کرده و محدود شده. و نیز کرده شد و نیز  
نوک دار.

**محدث (mohadded)** ص. ع.  
کسی که تحدید میکند و حد چیزی را معین  
می نماید.

**محدثات الجهات (mohaddad-ol-jahât)**  
ص. پ. مأخوذ از نازی - فلک نهم.

**محبجوم (mahjum)** ص. ع. و رجل  
**محبجوم:** مرد حجامت گرفته. و نیز مرد تانور  
و جبه. و بغیر **محبجوم:** شتر یوزنه بسته.  
... **محبجی (mohji)** ص. ع. بغیل. و بن  
**انه لمحج**.

**محبجی (mahjiyyat)** ص. ع.  
**کلمه محبجی:** کلمه ای که معنی آن مخالف  
بالبظ وی باشد.

**محج (muhab)** ص. ع. **محجاً و**  
**محجاً و محجاً.** ص. ع.

**محد (mahadd)** ص. ع. چاره و کرد  
و روانی. و **لا محد:** نیست چاره ای. و **مالی**  
**عنه محد:** نیست مرا از آن گریز و روانی.

**محد (mohedd)** ص. ع. نیز تیز کننده.  
و کسی که نیز نگرد. و **امراهه محد:** زن  
شوهرمه ای که در مدت عده جامه سوگ پوشد  
و زینت نکند خود را.

**محدب (mohdeb)** ص. ع. کسی  
که شایق و روغب می کند. و آنکه کوز پشت می-  
گرداند.

**محدب (mohaddab)** ص. پ.  
مأخوذ از نازی - حدب دار و کوز پشت و بر  
آمده. و **سطح محدب:** سطح خربشته  
دار.

**محدب (mohaddeb)** ص. پ.  
مأخوذ از نازی - آنکه پشت بلندی سازد و کوز  
پشت میکند.

**محدث (mohdas)** ص. ع. چیز  
مکرر و مبتدع.

**محدث (mohdas)** ص. ع. نام دو آب.  
و نام دو قریه.

**محدث (mohdes)** ص. ع. بدکار  
و زنا کار. و حدث کننده و مشغول و مشغول  
کننده عیب و چیز مکرر و مبتدع. و هر چیز تازه  
و افشده. و کسی که پناه میدهد گناهکار را. و صیقل

|                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                          |                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>محراب</b> (mehrab) س.ع. رجل<br/> <b>محراب</b>: مرد بسیار جنگ آورو دلیر و خشمگین.</p>                                                                                                                 | <p><b>مجنورات</b> (mahzurāt) ع.ج. مجنونة .</p>                                                                                                           | <p><b>محراب</b> (mohdi) س.ع. مجنون کس و ذممت کس .</p>                                                                   |
| <p><b>محراب</b> (mehrab) ا.پ. مأخوذ از تازی - خاله و صدر مجلس وطاق درون مسجد که دو وقت نماز امام در آن می ایستد و <b>محراب جمشید</b>: آفتاب و آتش و جام جهان نما. و <b>محراب شکر پوره</b>: سنبله قدی .</p> | <p><b>مجنورة</b> (mahzurāt) ا.ع. ترس و بلا که از آن پرهیز کنند. و جنگ. و <b>ابو مجنورة</b>: کتی مودن آنحضرت صلی الله علیه و آله که مسمرین میر باشد .</p> | <p><b>مجنوء</b> (mehzā') س.ع. غیت کنده .</p>                                                                            |
| <p><b>محرابی</b> (mehrabī) ا.س.پ. مأخوذ از تازی - هر چیز که بشکل محراب باشد و قسمی از شمیر. و مسجد .</p>                                                                                                   | <p><b>مجنورة</b> (mahzurāt) م.ع. حذر حذراً و حذراً و <b>مجنورة</b> و حذر (hazr) و حذر (hezr) .</p>                                                       | <p><b>مجنور</b> (mahzar) ا.ع. محل ترس و آگاهی از جنگ و از بلا و آفت .</p>                                               |
| <p><b>محرأة</b> (mahrāt) ع. سزارار ولایت . بن انه لمحرأة ان يفعل : او سزارار است که بکند .</p>                                                                                                             | <p><b>مجنوری</b> (mahzuri) ا.پ. مأخوذ از تازی - آگاهی و خبرداری و اطلاع .</p>                                                                            | <p><b>مجنور</b> (mohazzer) س.ع. ترسانده و تحذیر کننده. و پند دهنده و متنبه کننده و آگاه کننده. و نهی کننده .</p>        |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنوف</b> (mohazral) س.ع. صاف و یکسان و برابر مانند سم اسب و غرو گاو و گوسپند و آهو جز آن . و آوند پر و ملو .</p> |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنول</b> (mohzel) س.ع. کسی ویا چیزی که ساقط کند مژگانها را و اطراف پلنکا و اسرخ نماید .</p>                      |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنول</b> (mohzel) س.ع. کسی ویا چیزی که ساقط کند مژگانها را و اطراف پلنکا و اسرخ نماید .</p>                      |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنول</b> (mohzel) س.ع. کسی ویا چیزی که ساقط کند مژگانها را و اطراف پلنکا و اسرخ نماید .</p>                      |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنول</b> (mohzel) س.ع. کسی ویا چیزی که ساقط کند مژگانها را و اطراف پلنکا و اسرخ نماید .</p>                      |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنول</b> (mohzel) س.ع. کسی ویا چیزی که ساقط کند مژگانها را و اطراف پلنکا و اسرخ نماید .</p>                      |
| <p><b>محرث</b> (mehrás) ا.ع. آتش کاو و قلبه دندان. و <b>محرث الحرب</b>: آنچه جنگ برانگیزاند .</p>                                                                                                          | <p><b>مجنوف</b> (mahzuf) س.ع. انداخته شده. و فرس <b>مجنوف الذنب</b>: اسب دم بریده .</p>                                                                  | <p><b>مجنول</b> (mohzel) س.ع. کسی ویا چیزی که ساقط کند مژگانها را و اطراف پلنکا و اسرخ نماید .</p>                      |



ماخوذ از تازی - نویندگان و مشیان و محاسبان .

**محرز (mohrez)** ص. ع. کسی که گرد می آورد مزدوارسود می برد بر خورداری می کند از آن و استوار کننده . و آگیا و هوشیار . و بر می گار . و مکان **محرز** : جای امن و امان .

**محرز (mohrez)** ۱. ع. از اعلام است . و ابو **محرز** : گنجشک .

**محرز (moharrez)** ص. ع. نگهبان هوشیار و عاقبت اندیش .

**محرزة (mohrezat)** ۱. ع. زن پاکدامن و پارسا .

**محرزق (moharraq)** ۱. ع. درختی و در بند مانده .

**محرزی (mohrazi)** ۱. ع. نام دهی در بصره .

**محرس (mohres)** ص. ع. کسی که در جانی روزگاری مقیم ماند .

**محرش (moharree)** ص. ع. برانگیزانده و خشنه آنکه کسی را آنکه بر می انگیزاند گها و یا مردمان و ا بر یکدیگر .

**محرص (moharres)** ص. ع. کسی که تحریص میکند و تحریک می نماید آژ و حرص را .

**محرض (mehraz)** ۱. ع. اشنان دان و ظرفی که در آن اشنان می ریزند .

**محرض (mohraz)** ص. ع. سرگشته و آشفته از عشق .

**محرض (mohrez)** ص. ع. عشق و اندوهی که بگذارد کسی را و نزدیک بربک رساند .

**محرض (mohrez)** ۱. ع. کسی که پدر فرزند ناخفت گردد .

**محرض (moharraz)** ۱. ع. .

گردن . و جای نهادن بالان از پشت . و جای بریدن .

**محرَد (mohred)** ص. ع. زود جلد و شتاب . و کسی که تنها و منفرد شده باشد .

**محرَد (moharrad)** ۱. ع. و ردوک خمانده مانند طاق و خانه و کازدهای در آن حرادی نی باشد .

**محرَد (moharrad)** ص. ع. کج و خماینده شده از هر چیزی . یق : ییت **محرَد** .

**محرَد (moharred)** ص. ع. بازدارنده . و خشم گیرنده . و کج کننده و دوتا نماینده .

**محرَدَة (moharradat)** ص. ع. غرقه **محرَدَة** : غرقه ای که دستنی بر دیوار آن جهت زینت بسته باشند .

**محرر (moharrar)** ص. ع. نوشته شده و مکتوب و مرقوم و نگاشته شده و مقدس و تقدیس شده از جانب خدای تعالی .

**محرر (moharrar)** ۱. ع. **محرر دارم** : قسی ازارم .

**محرر (moharrer)** ص. ع. نویسنده و نگارنده . و آزاد کننده پند و دهنده آزادی . و آنکه پاک میکند کلام را از حشو و زوائد . و کسی که نامزد میگردد برای خدمت مسجد و عبادت خدای تعالی .

**محرر (moharrer)** ۱. پ. ماخوذ از تازی - نویسنده و منشی و محاسب : ج : محرران .

**محرران (moherran)** پ. ج. محرر . و **محرران فلک** : ماه و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل .

**محرری (moharrieri)** ۱. پ. ماخوذ از تازی - نویسنده کی و منشی گری .

**محررین (moharrierin)** ۱. پ. .

دلالت میکند کسی را بر تاراج مال دشمن . و آنکه بر می انگیزاند جنگ را . و خرماین شکوفه آورده .

**محرَب (moherrah)** ۱. ع. شیر بیشه .

**محرَب (moharreb)** ص. ع. بخشم آورنده و اغوا کننده و محرک . و تیز کننده سنان .

**محرَبَة (mehrabat)** ص. ع. قوم **محرَبَة** : گروه بسیار جنگ آور و دلیر .

**محرَبَة (moharbat)** ص. ع. ارض **محرَبَة** : زمین حرباناک . و نیز زمین ناهموار و دشت .

**محرث (mahras)** ۱. ع. محل زواعت ج : محارث .

**محرث (mehras)** ۱. ع. آشکار و قلبه و فندان .

**محرث (mohras)** ص. ع. ستور لاغر شده از بسیاری گار . و کبک ستور را دسواروی بسیار میراند .

**محرث (moharraz)** ۱. ع. از اعلام است .

**محرَج (mohrej)** ص. ع. آنکه در گاه و یا خواری اندازد کسی را . و آنکه منظر گرداند کسی را . و آنکه حرام گرداند و ناروا کند چیزی را .

**محرَج (moharrez)** ص. ع. **کلب محرَج** : سگی که دودگرد وی فلاحه ای ارگوش مامی کرده باشند .

**محرَج (moharrei)** ص. ع. آنکه تنگ میگیرد بر کسی . و آنکه تنگ میکند . و آنکه حرام و ناروا میکند چیزی را . و آنکه سوگند یاد میکند . و آنکه زیست میکند با فلاحه و گردن بند گوش مامی .

**محرَد (mahred)** ۱. ع. منمل

بآتش .

آنکه از حق و اذنه گرفته باشد. و مرد برای مانده که برخاست تواند .

**محرض ( moharrez )** ص . ع .  
بر آن غالتند و تحريك كنده و همچنان آورنده .  
و آنکه و نك بكد جامه را باز غران . و خریدار  
اشنان با همه بضاعت خود . و جامه که کرانه و  
وطره آن کهنه و پوسیده شده باشد .

**محرضه ( mehrizat )** ا . ع .  
اشنان دان و ظرفی که در آن اشنان نگاه  
میدارند .

**محرف ( mahref )** ا . ع . و هائی و  
نیجات از بلا و بدبختی . رجای کسب کردن و  
جای بازگشتن . یق : **مالی عنه محرف**  
ای مصرف .

**محرف ( mohref )** ص . ع . خداوند  
مال . و باصلاح آمده . و کسی که شتر را لاغر  
میکند . و کسی که ورزه میکند و کسب مینماید  
برای عیال خود . و آنکه پاداش یکی و پایدی  
میدهد .

**محرف ( moharraf )** ص . ع .  
سرنگون و از جای برگردانیده و تحریف شده  
و مغلوب و کج و موج و ناراست .

**محرف ( moharref )** ص . ع .  
برگرداننده از راستی و کج کننده و تحریف کننده .  
و قطع کننده زندنه و بزم . و کسی که موافق میکند  
دین و آیین راوی هموس و اغراض دنیوی  
خود . و آنکه برکار میگرداند .

**محرق ( mehraq )** ا . ع .  
سوهان .

**محرق ( mohraq )** ص . ع . مشتعل  
و افروخته و سوخته شده .

**محرق ( mohreq )** ص . ع . سازنده  
حرقه . و اذیت رساننده . و سوزاننده .

**محرق ( moharraq )** ص . ع . سوخته  
شده . و **ماء محرق** : آب جوش داده

**محرق ( moharreq )** ا . ع . نام  
یتی . و از اعلام است .

**محرق ( moharreq )** ص . ع . نیک  
سوزاننده بآتش . و هر چه سبب شردشتگی را .

**محرق ( moharreq )** ص . پ .  
ماخوذ از تازی - سوزاننده و سوزش آورنده .

**محرقات ( moharreqât )** ا . پ .  
ماخوذ از تازی - چیزهای سوزاننده .

**محرقه ( mohraqat )** ا . ع . قربانی  
سوخته . و گیرائی آتش .

**محرقص ( moharqas )** ص . ع .  
**نسج محرقص** : بافت پروزدیک .

**محرقه ( mohreque )** ا . پ .  
ماخوذ از تازی - قسی از تب دائم و متصل .

**محرك ( mahrak )** ا . ع . بن  
کردن .

**محرك ( mohrek )** ص . ع .  
حرکت دهنده و برانگیزاننده .

**محرك ( moharrazak )** ص . ع . هر  
کله که دارای دهنده و یا زیادتر باشد .

**محرك ( moharrek )** ص . ع .  
جنباننده و حرکت دهنده .

**محرك ( moharrek )** ا . ص . پ .  
ماخوذ از تازی . جنباننده و حرکت دهنده و  
برانگیزاننده و ترغیب کننده و همچنان آورنده . و  
**محرك فتنه و فساد** : برآغلاننده فتنه و فساد  
و فتنه انگیز .

**محركات ( moharrekât )** ا . پ .  
ماخوذ از تازی . هر آنچه میبباند و حرکت  
میدهد و بریانگیزاند .

**محركه ( moharreke )** ص . پ .  
ماخوذ از تازی . حرکت دهنده و جنباننده و

**مرك** . و **قوة محركه** : قوه ای که حرکت  
حیوان از وی بیاید .

**محرم ( mahram )** ا . ص . ع .  
نافاست و حرام و حرمت و حرام کرده خدا  
و آنکه نکاح باوی روا نباشد . ج : محرم .  
و **رحم محرم** : رحمی که نکاح باوی روا  
نباشد . و **امراه ذات رحم محرم** :  
زنی که نکاح باوی روا نباشد . و **ذو محرم** :  
کسی که نکاح باوی روا نبود .

**محرم ( mahram )** ص . پ .  
از تازی . کسی که اذن دخول در حرم و خانه  
شخص را دارد . و آنکه نکاح باوی حرام باشد .  
و نریضای که دارای آلات نکاح و ازدواج  
نباشد مانند خواجه و یا نکاح و انداد مانند  
کودک و غیر بالغ و یا بداند و نتواند مانند  
پیرمرد از کار افتاده . و نیز **محرم** : زن شوهر  
و همدم و هم وثاق و مستند و دوست مصاحب  
و اهل ستر و آنکه دو نزد وی بتوان راز  
را برودیه گذاشت . و **نامحرم** : یگانه و  
اجنبی و آنکه مأذن دو دخول بجرم و خانه  
شخص نباشد و ناموافق و نامستند .

**محرم ( mohrem )** ا . ص . ع .  
بازدارنده . و نامشروع . و آشتی کننده . و آنکه  
در حرم خانه باشد و در حرم درآمد . و در  
ماه های حرام داخل شده . و داخل شده در حرمتی  
که حنک آن روا نباشد . و **امراه محرم** :  
زن حاضی . و **انه لمحرم عنك** : رنج او  
بر تو حرام است . و نیز **محرم** : از اعلام  
است .

**محرم ( mohrem )** ص . پ .  
ماخوذ از تازی . کیکه احرام حج بسته باشد .

**محرم ( moharraz )** ا . ص . ع .  
آنچه از اجاب خدا بیاضی حرام شده باشد . ج :  
محرمات . و شترام که هنوز بیاضی تمام  
نشده و بسواری در نیامده باشد . و کسی که  
کاری را به خوبی و بکوشی نکند . و نرمه  
یتی . و تازیانته نو . و پوست دهاغت نایافته .

و جلد محرم: پرستی که هنوز دباغت وی تمام نشده باشد. و سوط محرم: تازیانه‌ای که هنوز نرم نشده باشد. و نیز محرم: گرداگرد کعبه و مکه و از اعلام است. و نیز نام ماه اول از سال تازیان. ج: محرمات و محارم و محاریم.

محرم (moharrem) ۱. پ. مأخوذ از تازی. نام ماه اول از دوازده ماه تازیان. محرم (moharrem) ۲. م. ع. حرام کننده، و کسی که سبک می‌بندد تازیانه را! و کسی که پرست را نا تمام دباغت میکند.

محرمات (mahromât) ۳. ج. محرمه (mahramat) و (mahromat). محرمات (moharramat) ۴. ع. ج. محرم.

محرمات (moharramat) ۱. پ. مأخوذ از تازی. چیزهای حرام شده. و پارچه خط دارالوان.

محرمانه (mahramâne) ۲. م. ف. پ. مأخوذ از تازی. مخفیانه و بطور پنهانی و مانند سروراز.

محرمه (mahramat) و (mahromat) ۳. ع. حرمت. و هر چیزی که شکستن آن روا نباشد. ج: محرمات و محارم. و حرمان و مایوس و وزن و زوج.

محرمه (moharramat) ۱. ع. ماه شتری که ریاضت وی تمام نشده و پسرای در نیامده باشد.

محرمه (moharmed) و محرمه (moharmedat) ۲. ع. ج. بیارلای. یعنی عین محرمه: چشمه بسیار لای.

محرمی (mahrami) و محرمیت (mahramiyyat) ۱. پ. مأخوذ از تازی. صدائقه راستی و صاحب و همدمی و اعتماد و احسان برای نهتن راز.

محرم (mohran) ۱. ج. کسان نداف و کسان حلاجی. ج: محارن.

محرم نجم (mohranjam) ۱. ع. عدد بسیار.

محرم قزات (mohranfezât) ۲. م. ع. آیات محرم قزات: شهرهای نیکو. محرم قش (mohranfec) ۳. م. ع. بر آ ماسیده از خشم. و آماده برای شرویدی.

محروب (mahrub) ۴. م. ع. جزیده شده و غارت شده.

محروت (mahrut) و محروت (mahrus) ۱. پ. بیخ گیاه انجیدان.

محروث (mahrus) ۲. م. ع. شیار شده و کاشته شده.

محروحه (mahrubat) ۳. م. ع. امرأة محروحه: زنی که بفرج وی زده شده باشد.

محرور (mahrur) ۱. ع. مرد گرم شده از خشم و جز آن.

محرور (mahrur) ۲. م. ع. آزاد شده از بردگی و غلامی.

محرور (mahrur) ۳. م. پ. مأخوذ از تازی. گرم و تابان و تندخوی و خشنک. و تحریر شده. و محرور المزاج: گرم مزاج.

محروری (mahruri) ۱. پ. مأخوذ از تازی. گرمی.

محروری (mahruriyy) ۱. ج. مرد گرم شده از خشم و جز آن.

محروس (mahrus) ۲. م. ع. حراست شده و نگهبانی و پاسبانی شده و محفوظ.

محروسه (mahrusat) ۱. ع. شهر استوار شده و پایتخت و مقر سلطنت.

محروسه (mahrusat) ۲. م. پ. مأخوذ از تازی. ممالك محروسه: ممالکی که مخصص پادشاه مخصومی باشند.

محروص (mahrus) ۳. م. ع. با حرص و با طمع و آرمند. و چرا گاهی که از وی چیزی نگذاشته باشند.

محروض (mahruz) ۱. ع. بلایه و نابکار.

محروف (mahruf) ۲. م. ج. سرنگون و مبدل شده. و محروم و بی نصیب از چیزی از مال خود.

محروق (mahruq) ۳. م. ع. سوخته شده و افزوده شده.

محروق (mahruq) ۱. ع. آتک سرین وی از جا رفته و یا پی سرین او گسته باشد. و سیخ کباب و باب زن.

محروق (mahruq) ۲. م. پ. مأخوذ از تازی. سوخته سوخته شده.

محروقه (mahruqet) ۱. ع. گیرائی آتش و فروزیده آتش و وفود و شمشیر بران.

محروم (mahrum) ۲. م. ع. باز داشته شده و منع کرده شده و بی بهره گردانیده شده.

محروم (mahrum) ۱. ع. باز داشته شده از غیر. و کبکه مالوی افزوده شود. و بدبختی که کسب کردن نتواند. و نام شهری. و از اعلام است.

محروم (mahrum) ۲. م. پ. مأخوذ از تازی. بی نصیب و بی بهره و نا امید و مایوس و نامراد و بی کام و نامرغ و کم دوزی و بدبخت. و غارت شده. و حرمت کرده شده و محترم.

محرومی (mahrumi) ۱. پ. مأخوذ از تازی. حرمان و مایوسی و نامرادی و ناامیدی.

محرومیت (mahrumiyyat) ۱. پ. مأخوذ از تازی. امتناع و مسامنه و حرمان و

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| تنته صراف .<br>محاسه (mehsāt) ع . ا . ع . گار<br>آب کنی .<br>محسان (mehsan) ص . ع .<br>آلت نیکو لاری . وینکونده وینکوار .<br>محسب (mohseb) ص . ع .<br>کننده و کافی . و خشود کننده . و بساوا عطا<br>کننده .<br>محسب (mohasseb) ص . ع .<br>تکیه داده به ساد و پشی . و تنظیم و تکریم<br>شده . و کافی شده . و عطا کرده شده بقدر<br>لقایه .<br>محسب (mohasseb) ص . ع .<br>کسی که عطا میکند بقدر کفایت یعنی چندان<br>میدهد که گیزنده میگوید حسی ، یعنی بس<br>است مرا .<br>محسبه (mahsebat) و (mahsebat)<br>محسبه محبه و محبه و محبه و<br>حباسا (از باب سمع) : پنداشت آرا و<br>حسب یحسب بکسرین دو هر دو نیز<br>جایز است .<br>محسبه (mehsabat) ع . ا . ع .<br>خرد و کوچک .<br>محسه (mahassat) ع . ا . ع .<br>و در . و سبب سوختن .<br>محسه (mehassat) ع . ا . ع .<br>قشو و شانه شور خاورو محس و کیچه و<br>احکاده .<br>محسد (mohassad) ص . ع .<br>که ویرا بسیار حد کنند .<br>محسد (mohassad) ص . ع .<br>برنده .<br>محسر (mahsar) و (mahser)<br>محسروی و طبیعت و باطن و درون مرد<br>حد منظر . یقیناً : فلان کریم المحسر ای<br>ج . ع . جزو ۷۹۳ | محزم (mehzam) و محزمه<br>(mehzamat) ع . ا . ع . تنک و آنچه بوی بندند .<br>محزن (mohzan) ص . ع . اندو مگین<br>و اندو مگین شده و دلتک .<br>محزن (mohzen) و (mohazzen)<br>ص . ع . هراچه سبب اندوه و آلودگی میگردد .<br>محزن (mohazzen) ص . ع .<br>اندو مگین شده و دلتک گشته .<br>محزور (mohazver) ص . ع .<br>برانگیخته شده از خشم و غضبناک .<br>محزوزی (mahzuzyy) ص . ع .<br>افراخته . و بی آرام . و شکته .<br>محزوق (mahzuq) ص . ع .<br>ا بریق محزوق العنق : ا بریق تنک<br>کردن .<br>محزوم (mahzum) ص . ع .<br>بسته شده . و اسب تنک بسته شده .<br>محزون (mahzun) ص . پ .<br>مانع از آزاری . اندو مگین .<br>محزونی (mahzuni) ا . پ .<br>از تازی . غم و اندوه و اندو مگینی و ملالت .<br>محزول (mohza'el) ص . ع .<br>و گرد آمده و با هم فراهم شده .<br>محس (mahs) ع . محس الجلد<br>محسا (از باب فتح) : بدست مالیه پوست<br>را ویراست .<br>محس (mehess) ع . ا . ع .<br>شانه شور خاورو کیچه و احکاده و محسه .<br>محس (mohess) ص . ع .<br>یابنده و حس کننده . و نگرنده و بیننده . و لمس<br>کننده . و شاه کننده .<br>محسا (mahsa) ع . ا . ع .<br>الثل : ما اقرب محسا من مفاها<br>ای فنه من است .<br>محساب (mehsāb) ع . ا . ع .<br>نایب و نامراس و احتیاج . و زیان و نقصان .<br>محری (mahra) ع . ا . ع . سزاوار .<br>یقیناً : انه لمحری ان یفعل : اوسزاوار<br>است که بکند .<br>محری (mehra) ع . ا . ع .<br>کس .<br>محری (mahari) ا . پ .<br>از تازی . قسمی از شتر نیز دو بختی .<br>محز (mahz) ع . ا . ع .<br>محز آومحازاً (از باب فتح) : مشت زهر<br>سینه فلان . و محز الجاریه : گانبد آن<br>دخترک را .<br>محز (mahazz) ع . ا . ع .<br>هنگام . و ناو و شکاف و بریدگی .<br>محز (mehazz) ع . ا . ع .<br>مرد درشت<br>کلام .<br>محزان (mehzān) ص . ع .<br>اندو مگین .<br>محزب (mohazzeb) ص . ع .<br>کسی که کرده میگردد . و آنکه قرآن مجید را<br>به شصت حزب تقسیم مینماید . و کرده آورنده<br>گروهان و طوائف .<br>محزرة (mahzarat) م . ع .<br>حز و حزرا و محزرة . و . حز .<br>محزوق (mohazraq) ع . ا . ع .<br>محزوق و دو تنگی و بند مانده .<br>محزاز (mohazzaz) ص . ع .<br>دندان نیز کرده و دندان دار .<br>محزاز (mohazzaz) ع . ا . ع .<br>دندان ساز . و حکاک و کده گر . و آنکه نقب میکند<br>و سوراخ میکند .<br>محزم (mahzem) ع . ا . ع .<br>تنک بستن از شور . ج . محازم .<br>محزم (mohzem) ص . ع .<br>کسی که تنک اسب میبندد . |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>و فرومایه و بلا به .</p> <p><b>محول</b> ( mahsul ) ص . ع .</p> <p>هر چیزی بکار نماندی .</p> <p><b>محموم</b> ( mahsum ) ا . ع .</p> <p>کودک بدغذا . و کودک بازداشت شده از شیر .</p> <p><b>محش</b> ( mal'e ) ا . ع . سوزش .</p> <p><b>محش</b> ( mab'e ) م . ع .</p> <p><b>المرأة محشاً</b> : ( از باب فتح ) : سخت گانید آن زن را . و <b>محش الطعام</b> : نیک خوردن طعام را . و <b>محش الجلد</b> : پوست بردارد از گوشت : و <b>محش السیل</b> : کند توجیه زمین و جز آنرا . و <b>محش النار الجلد</b> : سوزاند آن آتش پوست را . و <b>محش الشئ</b> : مجروح کرد او را آن چیز . و <b>مهرت بی غرارة فهمشینی</b> ای محشینی .</p> <p><b>محش</b> ( mahace ) ا . ع . جای بسیار حبشیش . و جای بسیار خیر .</p> <p><b>محش</b> ( mahace ) و ( mehace )</p> <p>ا . ع . کاهندان . و جوان و یا چیز دیگری که در وی حبشیش و کاه نهند . و فراهم آمد نگاه پلیدی مردم و ستودن و جز آن . و دلس .</p> <p><b>محش</b> ( mehace ) ا . ص . ع .</p> <p>دلار و رو بدار و دلیر و بیایک . و سیخ آنست که و داسی که بدان علف درو میکنند . و چایک در نبرد . و <b>هوق محش حرب</b> : او را انگیزانده و افروخته جنگ است .</p> <p><b>محش</b> ( mohecc ) ص . ع . دست خشک شده و شل شده . و کبک میروید برای فراهم آوردن حبشیش و کاه و <b>امرأة محش</b> : زنی که بچه در شکم وی خشک شده باشد .</p> <p><b>محشاً</b> ( mehc'a ) و <b>محشاعاً</b> ( mehcâ )</p> <p>ا . ع . گلیم درشت . و گلیم - پید خرد که بدان لك بندند . و چادری که خود را بدان در پیچد . و فوته - پید . ح : معاشی .</p> <p><b>محشاة</b> ( mehcât ) ا . ع . پست زجانی</p> | <p><b>محسنة</b> ( mahsirat ) ص . ع .</p> <p>هر چیزی که سبب شود - سلامتی و خوش صورتی را . یق : <b>هذا طعام محسنة للجسم</b> .</p> <p><b>محسنة</b> ( mahsenat ) ص . ع .</p> <p>هر چیز نیک و زیبا و جمیل .</p> <p><b>محسنی</b> ( Mohseni ) ص . پ .</p> <p>منسوب به محسن . و اخلاق <b>محسنی</b> : اکابر در اخلاق از تصنیفات ملا حبیب کاشفی معاصر پاشاه سلطان حسین بایقزای گورکانی که برای ابوالحسن میرزای پسر وی تالیف کرده .</p> <p><b>محسنین</b> ( mohsenin ) ا . پ . مأخوذ از نازی - نیکوکاران و احسان کنندگان .</p> <p><b>محسوب</b> ( mahsub ) ص . ع .</p> <p>شمرده شده .</p> <p><b>محسوب</b> ( mahsub ) ص . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - حساب کرده شده و شمرده شده . و بحساب آمده و بخرج آمده .</p> <p><b>محسود</b> ( mahsud ) ص . ع . رشک برده شده .</p> <p><b>محسور</b> ( mahsur ) ص . ع .</p> <p>خیره چشم . و مانده . و دریغ خورنده .</p> <p><b>محسوس</b> ( mahsus ) ص . ع .</p> <p>دریافت شده و لمس شده . و دانسته شده . و <b>جراح محسوس</b> : ملخ مرده و سوخته از سرما .</p> <p><b>محسوس</b> ( mahsus ) ص . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - حس کرده شده و دریافت شده و معلوم و معین و آشکارا و دشته و سترسانی .</p> <p><b>محسوسات</b> ( mahsusât ) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - دشته ها و چیزهای حس کرده شده .</p> <p><b>محسوف</b> ( mahsuf ) ص . ع .</p> <p>توانگر کرده . و افزون نموده . و خرمای بدراز خرمای خوب دور کرده . و در کرده و سافطه نموده .</p> | <p>ای کریم المنیر و کذا <b>کریم المحسر</b> .</p> <p><b>محسر</b> ( mohser ) ص . ع .</p> <p>کسی که مانده و خسته میکند و خیره بینداید چشم خود را از دیدن دور . و آنکه مانده می کند شتر را از راندن .</p> <p><b>محسر</b> ( mohassar ) ص . ع .</p> <p>آزوده و حقیر و ذلیل .</p> <p><b>محسرة</b> ( mehsarat ) ا . ع .</p> <p>جاروب .</p> <p><b>محسك</b> ( mohassak ) ا . ع . مرد بسیار بنیال .</p> <p><b>محسل</b> ( mohassel ) ص . ع .</p> <p>کسی که بقدری که باید خود را غوار و زبون میکند . و آنکه خود را برده اندازد .</p> <p><b>محسمة</b> ( mahsamat ) ا . ع . چیزی که سبب میشود قطع چیزی را . یق : <b>هذا محسمة للداء</b> : یعنی این سبب قطع درد میگردد . و نیز آن چیزی که داغ میکند .</p> <p><b>محسن</b> ( mohsen ) ص . ع . نیکو کننده و آنکه نیکو و احسان میکند . و آنکه بخوبی میداند . و آنکه برشته بلند می نشیند . و مردی که فرزند های حسان می آورد .</p> <p><b>محسن</b> ( mohsen ) و ( mohassan )</p> <p>ا . ع . از اعلام است .</p> <p><b>محسن</b> ( mohassan ) ص . ع .</p> <p><b>وجه محسن</b> : دردی خوب و نیکو .</p> <p><b>محسن</b> ( mohassen ) ص . ع .</p> <p>کسی که بطور لیاقت کاری میکند . و تحسین کننده .</p> <p><b>محسنات</b> ( mohsenât ) و ( mohassnât )</p> <p>ا . ع . دهنای صاحب حسن و جمیل و زیبا و خوش صورت و پارسا و پاکدامن .</p> <p><b>محسنات</b> ( mohassanât ) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - نیکوئیها و خوبهاریا و خصلتهای نیک .</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>و یا براق و طراد گل‌بَرین .</p> <p><b>محشی</b> (mahciyy) ص. ع. انباشت و آگده و خرمای پرگوشت .</p> <p><b>محشیه</b> (mohacceiyat) ص. ع .</p> <p><b>ارباب محشیه الکلاب:</b> خرگوشی که سگان را در دودین به ناسه افکند .</p> <p><b>محشئن</b> (mohca'enn) ص. ع . غشمناک .</p> <p><b>محص</b> (malis) ص. ع. قریس</p> <p><b>محص:</b> اسب تران و استواراندام .</p> <p><b>محص</b> (mahs) م ع - محص</p> <p><b>الذهب بالنار محصاً:</b> (از باب فتح): خالص کرد زر را بگدازد . و محص هنی:</p> <p><b>کریخت ازمن و محص الظبی:</b> درید آه‌ور</p> <p><b>محص المذبوح برجله:</b> بابرزد آن مذبوح . و محص فلان برجله الارض:</p> <p><b>بر زمین زدن فلان پای شود را و محص الصبی و غیره بغاطه:</b> وید کرد در جز آن . و محص الراب و البرق:</p> <p><b>دو خشد سرب و برق و محص السنان:</b> جلاد زنده را . و نیز محص:</p> <p><b>کوشیدن در رفتن .</b></p> <p><b>محص</b> (uiohes) ص. ع . جبل</p> <p><b>محص:</b> دیسان مستعمل نرم و ست شده .</p> <p><b>محص</b> (muhes) ص. ع. کسی که بهره و حقه دیگری میدهد و آنکه کسی را از کار معزول میکند .</p> <p><b>محصاة</b> (mahsāt) ص. ع .</p> <p><b>ارض محصاة:</b> زمین سگریزه ناک .</p> <p><b>محصاف</b> (mehsāt) ص. ع. قریس</p> <p><b>محصاف:</b> اسب شتاب‌گرفته و اسبی که سگریزه‌ها را به سم خود پرتاب کند و اسبی که گاه‌ب‌گاه خود نهاده شتاب ورد .</p> <p><b>محصال</b> (mehsāl) ص. ع . آبی که بدان نیر ترشاند .</p> | <p>حشمت و احترام و بزرگی .</p> <p><b>محشم</b> (mohaccem) ص. ع .</p> <p><b>بخشم</b> آورنده . و آنکه میکند کاری و یا چیزی میگوید که دیگری را برحمت و ملاکت میاندازد . و آنچه سبب میشود شرمگینی و خجلت را .</p> <p><b>محشن</b> (mohcen) ص. ع .</p> <p><b>کسی که بدبو میکند خبک را باینکه شیر را مدتی در وی میگذارد .</b></p> <p><b>محشو</b> (mahcov) ص. پ. مأخوذ از تازی . انباشت و آگده و پرکرده .</p> <p><b>محشو</b> (mahcovv) ص. ع .</p> <p><b>پرکرده و انباشت و آگده .</b></p> <p><b>محشود</b> (mahcud) ص. ع .</p> <p><b>رجل محشود:</b> مرد مطاع که مردمان بخدمت وی شتابند .</p> <p><b>محشور</b> (mahcior) ص. ع . گرد کرده و فراهم آورده . و کلان و بزرگ و استوار . و تیر بهم پیوست بر .</p> <p><b>محشور</b> (mahcior) ص. پ .</p> <p><b>مأخوذ از تازی - حشر کرده شده . و برانگیخته شده . و با هم گردآمده . و محشور بودن:</b> با هم بودن و مصاحبت کردن و معاشرت نمودن .</p> <p><b>محشوش</b> (mahcusc) ص. ع. شتر آسانیده بهلو .</p> <p><b>محشی</b> (mahcā) ص. ع. جای طعام در شکم .</p> <p><b>محشی</b> (mehcā) ص. ع. بالش‌های که زنان برپشتان و یا سرین بندند تا کلان نمایند . ج . محاش .</p> <p><b>محشی</b> (muhacā) ص. ع . بیان شده و شرح کرده شده بواسطه حاشیه .</p> <p><b>محشی</b> (muhacē) ص. پ. مأخوذ از تازی - دارای حاشیه .</p> <p><b>محشی</b> (mohacci) ص. ع .</p> <p><b>کسی که میآراید کنار جامه را با ریشه و یا ساشیه</b></p> | <p>از شکم که در آن غذای معضم شده ماده خارج شدن میگرد . و جرب روده چارپایان .</p> <p><b>محشة</b> (mahaccat) ص. ع. دیروکون . ج. محاش . و زمین بسیار حشیش .</p> <p><b>محشة</b> (mehaccat) ص. ع. آشکارا .</p> <p><b>آهین . و آنچه در آن کاه نهند .</b></p> <p><b>محشر</b> (mahcer) و (mahcer) ص. ع . گرد آمدن جای در روز قیامت . و اتلاف ستور از سختی فصل .</p> <p><b>محشر</b> (mahcar) ص. پ. مأخوذ از تازی - گرد آمدنگاه مردم و جای اجتماع و ازدحام مردم و جمعیت بسیار از مردم و شور و غای مردمان . و روز محشر:</p> <p><b>روز قیامت و روز رستخیز .</b></p> <p><b>محشر آرای</b> (mahcar-ârây) ص. پ . زینت دهنده و آرایش کننده محفلها و مجمعه .</p> <p><b>محشر پناه</b> (mahcar-panâh) ص. پ. ملجا و پناه روز رستخیز .</p> <p><b>محشر خرام</b> (mahcar-xerâm) ص. پ. زینت و تار و ساز وی موجب هیجان و برانگیختگی مردمان میگرد مانند روز رستخیز .</p> <p><b>محشرستان</b> (muhcarestân) ص. پ. روز قیامت و روز رستخیز .</p> <p><b>محشر قد</b> (mahcar-qad) ص. پ. محشر خرام .</p> <p><b>محشفت</b> (mohcver) ص. ع. حرمانی که خرمای پست بار آورد .</p> <p><b>محشفت</b> (mohaccef) ص. ع .</p> <p><b>کسی که پلهای چشم را بهم گذاشته از خرنه‌های مردان بدقت میگرد .</b></p> <p><b>محشم</b> (mohcam) ص. ع . جانی که در آن خدم و حشم مردمان بزرگ گرد میآیند .</p> <p><b>محشم</b> (mohcem) ص. ع. دارای</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بستی طلب وام میکند.</p> <p><b>محصلانه</b> (mohasselâne) م.ف. پ. مأخوذ از تازی. بطور محصلی و اجار و بطور مأموریت.</p> <p><b>محصلانه</b> (mohasselâne) ا.پ. مأخوذ از تازی. قلق و خدمتانه.</p> <p><b>محصله</b> (mohasselat) س.ع. <b>امراة محصله</b>: زنی که خاك معدن را نیز میکند در طلب زر.</p> <p><b>محصل کلام</b> (mohassele - kalâm) پ. کلمه مأخوذ از تازی که در اختصار کلام استعمال می کنند یعنی نتیجه گفتگو و غرض از گفتگو و ماحصل کلام.</p> <p><b>محصلی</b> (mohasseli) ا.پ. مأخوذ از تازی. مأموریت در اجرای کار.</p> <p><b>محصلین</b> (mohasselin) ا.پ. مأخوذ از تازی. مردمان محصل.</p> <p><b>محصله</b> (mehsamat) ا.ع. چکش آهنی.</p> <p><b>محصن</b> (mehsan) ا.ع. قفل. و ذبیل. و از اعلام است.</p> <p><b>محصن</b> (mohsan) س.ع. معفوظ و نگه داشته شده. و <b>وجل محصن</b>: مرد پارسا. و نیز مرد زن گرفته و نکاح کرده.</p> <p><b>محصن</b> (mohsen) س.ع. نگهبان و محافظ. و پارسا و پاکدامن. و زن گرفته. و مادبان حسان زائیده.</p> <p><b>محصن</b> (mohassan) س.ع. محاط شده از دیوار و محصور و استوار.</p> <p><b>محصن</b> (mohassen) س.ع. کسی که استوار میکند نگهبانی می کند و گرداگرد چیزی دیوار میکند و محافظ نگهبان. و پارسا. و آنکه زن میگیرد و خود را پارسا نگاه میدارد.</p> <p><b>محصنات</b> (mohsaniât) ع.ج. محصنه.</p> | <p><b>شاعر محصرم</b>: شاعری که زمان جاهلیت و اسلام هر دو را داشته باشد. و زبده محصرم: مسکای که از بختی - سرما فراهم نیاید و مجتمع نگردد.</p> <p><b>محصرم</b> (mohsrem) ا.ع. مرد سخت بخیل و کم غیر.</p> <p><b>محصف</b> (mehsaf) و (mohisaf) س.ع. <b>فرس محصف</b>: اسب پستانب گذرانده. و اسبی که با سم خود سنگریزه پر تاب میکند. و اسبی که در تدریج گامهای خرد مینهد. و كذلك <b>فرس محصف</b>.</p> <p><b>محصف</b> (mohisaf) س.ع. کسی که ریمان را محکم می نماید. و آنکه بکرمی یافد. و آنکه کاری را از روی عقل و فراست استوار میکند.</p> <p><b>محصل</b> (mohisel) و (mohassel) س.ع. غرمای غوره کننده.</p> <p><b>محصل</b> (mohassal) س.ع. گرد کرده شده. حاصل شده یاخته شده و فراهم کرده شده.</p> <p><b>محصل الکلام</b>: نتیجه کلام و ماحصل کلام.</p> <p><b>محصل</b> (mohassal) و <b>محصلا</b> (mohassalan) پ. کلمه مأخوذ از تازی که در اختصار کلام استعمال میکند مانند فی الجمله والقلم والفرس و حاصل کلام.</p> <p><b>محصل</b> (mohissaf) س.ع. گردآورنده حاصل کننده و جمع کننده. و <b>وجل محصل</b>: مردی که خاك معدن را نیز میکند در طلب زر.</p> <p><b>محصل</b> (mohassel) ا.پ. مأخوذ از تازی. تحصیل کننده و گردآورنده و جمع کننده و بسیار تحصیل کننده. و جمع کننده مالیات و باج و خراج و ساج و باجگزار. و مأموری که مجبور میکند کسی را بر اجرای کاری. و آنکه بشغول تحصیل علم و جز آن است. و آنکه</p> | <p><b>محصب</b> (mohasab) ا.ع. جای سنگریزه انداختن درستی. و گرفتاری بی سرخیه.</p> <p><b>محصب</b> (mohasbeb) س.ع. کسی که سنگریزه پراکنده میکند. و آنکه ریل میاندازد در جانی و یا در چیزی.</p> <p><b>محصبه</b> (mohasbat) س.ع. <b>ارض محصبه</b>: زمین سنگریزه ناک.</p> <p><b>محصد</b> (mehsad) ا.ع. داس و ابزار دروگری.</p> <p><b>محصد</b> (mohsai) ا.س.ع. زراعت نادرده خشک شده. و <b>وجل محصد</b>: ریمان محکم نافته شده. و <b>وجل محصد الرای</b>: مرد استوار رای.</p> <p><b>محصد</b> (mohised) س.ع. لغت آماده درو بیگام درورسیده. و استوار کننده. و آنکه سخت می نماید ریمان را.</p> <p><b>محصد</b> (mohassad) س.ع. محکم و برقرار. و استوار رای.</p> <p><b>محصر</b> (mohisar) س.ع. باز داشته شده و متعرض شده و مزاحم شده. و محاصره شده و احاطه شده. و قبض شده و منقبض.</p> <p><b>محصر</b> (mohser) س.ع. ماده شتری که سوراخ پستان وی تنگ شده باشد. و محاصره کننده. و بازدارنده و متعرض شونده و مزاحمت کننده.</p> <p><b>محصر</b> (mohassar) ا.ع. چکه بند و جای بندستن از گکش.</p> <p><b>محصره</b> (mahsarat) ا.ع. هر چیزی که کفک و پیتر و درووی آن گذاشته در آفتاب خشک کنند.</p> <p><b>محصره</b> (mehsarai) ا.ع. پالان خرد. و نوعی از پالان شتر.</p> <p><b>محصرم</b> (mohasram) س.ع.</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**محسنة** (mohsanat) ص ۰ ع ۰  
**امرأة محسنة** : زن شوهر کرده یا باردار شده. ج: محسنات. قوله تعالى: **والمحسنات من النساء** ای ویرم علیکم المنزلات.  
**محسنة** (mohsanat) د (mohsenat)  
 ص ۰ ع ۰ زن پارسا و عقیقه و یاسجا. ج ۰  
**محسنات** . قوله تعالى: **فمن لم یطع منکم طولا ان ینکح المحسنات المؤمنات** . و قوله: **والمحسنات من المؤمنات** . وقوله: **والمحسنات من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم** . و **محسنة القرح** : زن پارسا و پاکدامن که حفظ میکند شرف رخت خود را .  
**محسنة** (mohsene) ا. پ. مأخوذ از تازی - زن شوهر دار که بتایخ نیز گویند. و **زنای محسنة** : زنائی که با زن شوهر دار کند . و نیز **محسنة** : شوهر کرده ضد پاکره .  
**محسوب** (mahsub) ص ۰ ع ۰  
 گرفتار یداری سرخسجه شده .  
**محسود** (mahsud) ص ۰ ع ۰  
**زوج محسود** : کت دروخته .  
**محسور** (mahsur) ا ۰ ع ۰ مرض و یداری .  
**محسور** (mahsur) ص ۰ ع ۰  
 مرد شکم گرفته که غایت در شکم وی حبس شده باشد. و **بهر محسور** : شتری که بر پشت وی حصار پنه باشد .  
**محسور** (mahsur) ص ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - محاصره کرده شده و در بدان شده و احاطه شده و محاط شده تا در دیوار و حصار و سدود شده و محدود شده .  
**محسوری** (mahsuri) ا ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - اسیری و مجبوسی و گرفتاری و حبس و زندان .

**محسورین** (mahsurin) ا ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - مردمان محصور شده و محاصره شده .  
**محسوس** (mahsus) ص ۰ ع ۰ برهنه . و موی سترده شده .  
**محصول** (mohsarsel) ا ۰ ع ۰  
 کسی که بن شکم وی مانند زن باردار کلان باشد .  
**محصول** (mahsul) ا ۰ ع ۰ حاصل و آنچه از چیزی ثابت و باقی ماند پس از رفتن مساوی آن .  
**محصول** (mahsul) م ۰ ع ۰ حاصل **حصولا و محصولا** . و حصول .  
**محصول** (mahsul) ا ۰ ص ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - حاصل شده و گرد آمده و پیداوار . و دود و حاصل و خرمن و توده و غله و مجموع و آنچه از چیزی حاصل شده و بدست آید . و نفع و سود و باج و خراج و منافع هر چیزی .  
**محصولات** (mahsulât) ا ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - غله و بار و حاصل کشتزارها و میوجات .  
**محصولدار** (mahsul-dâr) ا ۰ ص ۰  
 پ ۰ باردار و میوه دار . و مالدار و توانگر و شتر . و آنکه مأور بشود برای گرفتن خراج های غیر مستقله .  
**محصوله** (mahsule) ص ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - محصول حاصل شده .  
**محصولی** (mahsuli) ا ۰ ص ۰ پ ۰  
 منصوب بمحصول و خراج و هر چیز که خراج میدهد و هر زمینی که خراج میدهد .  
**محسونه** (mahsun) ص ۰ ع ۰  
 محفوظ و استوار .  
**محسی** (mohsi) ص ۰ ع ۰  
 محاسب و شمارنده . و دریابنده و داننده و توانا

و نوی .

**محسی** (mahsiyy) ص ۰  
 گرفتار سنگ مثانه .

**محسی** (mohse') ص ۰ ع ۰  
 هر چیزی که سبب تیز شدن میگردد .

**محض** (mahz) ا ۰ ص ۰ ع ۰ هر  
 چیز خالصی که چیز دیگر در آن آمیخته نباشد .

و شیر خالص بی آمیغ . ج: محاض . و **فلان محض** : فلان دارای نسب خالص است .

واحد و تشبه و جمع و مذکر و مؤنث دروی یکسان است . یق ۰ هو محض و هی

محض و هم محض اگر چه مطابقه هم جایز است و در ایصورت در مؤنث

**محضه** و در جمع محاض گویند . و **فضه محض** : سیم بی آمیغ .

**محض** (mahz) م ۰ ع ۰ **محضه محضاً** (از باب فتح): شیر خالص خورانید

او را . و **محض الشیء** : خالص کردن آن چیز را . و **محضه الود** : خالص کرد از برای دی

دوستی و غیر خواهی و صداقت را .

**محض** (mahz) ص ۰ م ۰ ف ۰ پ ۰  
 مأخوذ از تازی - بی آمیغ و خالص و بیش

و صاف و پاک . و صرف و مجرد و فقط و

تویم و فقط برای . و **محض خاطر شما** :

تویم خاطر شما فقط برای خاطر شما . و

**بمحض دیدن** : تویم دیدن و بمجرد دیدن .

و **خیر محض** : خیر بیش و بی آلاش .

**محض** (mahaz) م ۰ ع ۰ **محض محضاً** (از باب سجع): شیر بی آمیغ آشامید .

**محض** (mahaz) ص ۰ ع ۰ شیر خالص . و آذمت و حریص شیر خالص . و خداوند شیر خالص .

**محض** (miehza') و **محضاء**

(miehza') ع ۰ ا ۰ چوب آتش کار .

**محضاج** (miehâj) ا ۰ ع ۰ آشکار .



|                                                                                                                                                                     |                                                                                                                      |                                                                                                                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| و مایل از راه، و چوبی که گازر برجامه زند<br>مکام شستن .                                                                                                             | پ . محل اجتماع و جمعیت، و بارگاه و دربار،<br>و اداره پلیس .                                                          | ساختم شده ازگل .                                                                                                                                                     |
| محضار ( mehzar ) ص . ع .                                                                                                                                            | محضرم ( mohazram ) ص . ع .                                                                                           | محضیر ( mehzir ) ص . ع .                                                                                                                                             |
| فرس محضار : اسب پردوج، محاضیر .                                                                                                                                     | شاعر محضرم : شاعری که جاهلیت و<br>اسلام هر دو را دریافته باشد .                                                      | فرس محضیر : اسب پردوج، محاضیر، ولا<br>یقال محضار او المحضار لثیه .                                                                                                   |
| محضالہ ( mahzan-ellâh ) م -                                                                                                                                         | محضرم ( mohazrem ) ص . ع .                                                                                           | محط ( maht ) ا . ع . آب و نی .                                                                                                                                       |
| ف . پ . مأخوذ از تازی - فقط از برای خدا .                                                                                                                           | کسی که در کلام لمن کند .                                                                                             | محط ( mehatt ) ا . ع . موضع<br>و منزل .                                                                                                                              |
| محضب ( mehzb ) ا . ع .                                                                                                                                              | محضر نامه ( mahzar-nâme ) ا .                                                                                        | محط ( mehah ) ا . ع . ایزاری                                                                                                                                         |
| چوب آشکار، و برانگیزاننده چک و قته و<br>آشوب، و تاپای که در آن گوشت بریان کنند .                                                                                    | پ . دعوت نامه احضار، و دفتر لشکر و دفتر<br>حاضر و غایب، و شهادت نامه .                                               | چوبین و یا آهین که چرم دوزان بدان خط<br>کشند و نقش کنند و بفارسی بکمال نامند .                                                                                       |
| محضه ( mahizat ) ص . ع .                                                                                                                                            | محضض ( mohazzez ) ص . ع .                                                                                            | محط ( mehah ) ا . ع . وجه                                                                                                                                            |
| مؤنث محض، زن خالص نسب، و فضا محضه :                                                                                                                                 | طلاکرده شده به محض .                                                                                                 | محط : روی آبله ناک .                                                                                                                                                 |
| بسم بی آمیغ .                                                                                                                                                       | محضض ( mohazzez ) ص . ع .                                                                                            | محطاب ( mehtab ) ا . ع . ایزاری                                                                                                                                      |
| محضج ( mehzeji ) ا . ع . آشکار، و                                                                                                                                   | بر انگیزاننده .                                                                                                      | که بدان هیزم قناع میکند و نوعی از داس .                                                                                                                              |
| مایل از راه .                                                                                                                                                       | محض غلط ( mahze-qalat ) م .                                                                                          | محطاب ( mohteb ) ص . ع . درخت                                                                                                                                        |
| محضر ( mahzar ) ا . ع .                                                                                                                                             | ف . پ . مأخوذ از تازی - کاملاً غلط .                                                                                 | وزی که آماده باشد بریدن هیزم را ازوی، و<br>جای هیزم ناک .                                                                                                            |
| نزدیکی و حضور و درگاه و جای حاضر آمدن،<br>و جای بازگشتن بآب، و مردمان حاضر، و چک<br>که برای اثبات دعوا بمهر و گواهی اهالی و<br>موالی رسانند و سجل، و نام دهی، و حسن | محض غیر ممکن - ( mahze-qayre )<br>( momken ) م . ف . پ . مأخوذ از تازی - کاملاً<br>محال و غیر ممکن و محال مطلق .     | محطه ( mehattat ) ا . ع . ایزاری                                                                                                                                     |
| المحضر : کسی که غایبان را به نیکی یاد<br>کند، و «کریم المحضر» : کسی که غری<br>خوش و مشرب کریم داشته باشد .                                                          | محض قید ( mahze-qayd ) ا . ب .                                                                                       | چوبین و یا آهین که چرم دوزان بدان خط<br>کشند و نقش کنند و محط و بفارسی بکمال<br>نامند .                                                                              |
| محضر ( mahzor ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - حضور و جای حاضر شدن و مقام<br>حاضر شدن، و سجده اضی، و لیکه محضر :                                                        | محضن ( mahzen ) و ( mahzen )<br>ا . م . جای چه برآوردن مرغان، ج . محاضن .                                            | محطه ( mehattat ) ا . ع . ایزاری                                                                                                                                     |
| کسی که غایبان را بیک یاد کند و خوش مشرب<br>و در محضر، در حضور و در خدمت .                                                                                           | محضن ( mohzen ) ص . ع .                                                                                              | محطه ( mehattat ) ا . ع . ایزاری                                                                                                                                     |
| محضر ( mohizer ) ا . ع .                                                                                                                                            | ذلیل کشده و غوارکننده و نکوهنده، و آنکه حق<br>کسی را ببرد .                                                          | مرد استوار خلقت قوی بنیه .                                                                                                                                           |
| گرد بردار و صابر دار و سرهک و آردل، و<br>احضارکننده و آنکه بزد قاضی کشی را بطلبد .                                                                                  | محض ناچیز ( malze-nâfiz ) م .                                                                                        | محط ( mehtam ) ا . ع . شیر<br>یشه .                                                                                                                                  |
| محضرب ( mohazrab ) ص . ع .                                                                                                                                          | ف . پ . فقط ناچیز .                                                                                                  | محط ( mohattem ) ا . ع . در                                                                                                                                          |
| بر کرده شده .                                                                                                                                                       | محضه ( mehzanat ) ا . ع .                                                                                            | هم شکننده ترانا .                                                                                                                                                    |
| محضرب ( mohazreb ) ص . ع .                                                                                                                                          | کاسه گلی که نزدیک کالبک کبوتران گذارند و در<br>آن آب و ریزند تا کبوتران آب بخورند -                                  | محطمر ( mohatmer ) ا . ع . مرد<br>خشناک .                                                                                                                            |
| کبک دیمان می بندد، و آنکه سخت و دیمان<br>می نابد، و آنکه در برکمان می پیچد .                                                                                        | محضور ( mahzur ) و محضوره<br>( mahzurati ) ص . ع . چپرداری آفت بسیار که<br>پریان بر آن حاضر شوند، یقیناً اللین محضور | محطور ( mahtur ) ص . ع .                                                                                                                                             |
| محضر خاله ( mahzar-xâne ) ا .                                                                                                                                       | لفظ اناه که، یعنی شیرداری آفت بسیار است<br>که پریان بر آن حاضر میشوند پس برکن طرف<br>خود از آن، و كذلك الکف محضوره . | بروی افتاده و بر زمین افتاده .                                                                                                                                       |
|                                                                                                                                                                     | محضی ( mehzi ) ا . ع . کوره .                                                                                        | محطوط ( mahutut ) و محطوطه<br>( mahututai ) ص . ع . پستر، و کم کرده شده، و<br>رجل محطوطا القدر : مرد پست قد و فرو فرمایه<br>و در پسترن و غیره افتاده، و الیه محطوط : |

کسی و یا چیزی که سبب میشود سپردن به ذهن و یاد آوردن را .

**محفظه** (mahfaze) ۱. پ. مأخوذ از تازی - جای حفظ کردن و نگاهداشتن - و مخزن و انبار و گنجینه. و **محفظه اذراک**: جایی که در آن چیزی دریافت میگردد و در خاطر میماند .

**محفظ** (mahaffef) ۱. ص. ع. بینوا و مغفل و تنگدست. و یافنده جانه. و کبک میباشند و مییخت چیزی را بجهان .

**محفل** (mahfal) و (mahfel) ۱. ع. انجمن و گرد آمد نگاه مردمان. ج: محافل .

**محفل** (mahfel) ۱. پ. مأخوذ از تازی - جای فراهم آمدن مردمان و اجتماع آن و محل اجتماع و ازدحام و انجمن و مجلس و مجمع. و محل اتفاق و عهد و پیمان و محل مؤاست و موافقت. و محل اجتماع اهل طرب و اهل منبر. و محل قضاء و معکه و دیوان عدالت .

**محفل** (mahaffat) ۱. ص. ع. آراسته شده .

**محفل** (mahaffel) ۱. ص. ع. زینت دهنده و آرایش کننده. و جمع کننده. **محفظه** (mahaffelat) ۱. ص. ع. **شاه محفظه**: گویندی که چند گاه وی را ندوشتند تا جهت فروختن بزرگ پستان در شیر ناپد .

**محض** (mehfan) ۱. ع. کبک در مشت خود بسیار میگنجانند .

**محضود** (mahfud) ۱. ص. ع. **رجل محضود**: مرد مخدوم .

**محضور** (mahfur) ۱. ص. ع. کده شده و کاریده شده و خالی شده. و کسی که دندانهای وی خالی شده و یا فرسوده شده باشد. و

ففل میکند از مویهای سر خود و مدتی آنها را روغن نمالیده و ژولیده بگذارد. و آنکه بسیار بار میکند اسب را .

**محضار** (mehfâr) ۱. ع. ییل و هر آن چه بدان جانی را بکشد .

**محضه** (mehaffat) ۱. ع. محافو مرکبی مرزنان را مانند هودج ولی بی قبه .

**محضد** (mahfad) ۱. ع. نامی .

**محضد** (mahled) ۱. ع. اصل و نژاد خواندان و قصر - لملان. و نقش و نگار جانه. و چیزی که ستور را در آن علف میدهند. و نام دهی. ج: محافد .

**محضد** (mehfad) ۱. ع. ظرفی که بدان غله را پیمانه کنند. و چیزی که در آن ستور را علف دهند. و کار جانه. و زنبیل .

**محضد** (mohled) ۱. ص. ع. شتر و یا شتر مرغ شتاب رونده. و خدمتگاری که برای کردن کاری شتابان میرود. و کسی که می - شتاباند .

**محضر** (mehfar) و **محضرة** (mehfarat) ۱. ع. هر آن چه بدان جانی کند و ییل. ج: محافز .

**محضی** (mohaffes) ۱. ص. ع. بفرما و بی آرام در بستر. و علیحد و جدا شده. و زنی که آرایش می کند سانهای خود را با خنخال .

**محضی** (mohaffaz) ۱. ع. زمین بسیار خشک .

**محضی** (mohaffez) ۱. ص. ع. کبک از دست چیزی را میاندازد .

**محضظ** (mohfaz) ۱. ص. برانگیخته شده از خشم .

**محضظ** (mohfez) ۱. ص. ع. کسی که پنشم میآورد .

**محضظ** (mohaffez) ۱. ص. ع.

سریں پست. و جاریه **محظوظ المتین**. دختر پست شکم که پشت وی دراز و هموار باشد .

**محظار** (mehzar) ۱. ع. بگس سبز .

**محظرب** (mohazrab) ۱. ص. ع. مرد استوار و خفتو تنگ حوصله. و **رجل محظرب**: در پیمان سخت تافته .

**محضنی** (mohzanbi) ۱. ع. مرد زود خشم .

**محظور** (mehzur) ۱. ع. سرام. و قوله تالی: **ماکان عطار بك محظورا** ای مقصودا علی طائفه دن آخری .

**محظورات** (mahzurât) ۱. ع. ج: محظور: چیزهای سرام و ناز و غیر مشروح .

بن: **الضرورات تبیح المحظورات**.

**محظوظ** (mahzuz) ۱. ص. ع. **رجل محظوظ**: مرد بخت مند و دارای بهره از رودی و روزی .

**محظوظ** (mahzuz) ۱. ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بهره مند و بخت مند و خجسته. و شادمان و خرم و مسرور و خوشحال و خوشود و راضی و خرسند. و **محظوظ شدن**: خوشود و خرسند شدن و راضی گشتن. و **غیر محظوظ**: ناراضی و ناخرسند و ناخشود .

**محظی** (mohzi) ۱. ص. ع. متصل داده شده. و برگزیده شده. برگزینده و ترجیح دهنده چیزی بر دیگری .

**محظب** (mohaz'eb) ۱. ع. مرد فریب زود خشم. و مرد پر شکم .

**محظیة** (mahziyyat) ۱. ع. کبیز مدخله ای که از وزن پنهان دارند. ج: محافلی .

**محض** (mohell) ۱. ص. ع. کبک

عیب دار و نشاندار.

**محضور** (mahfur) ۱. ع. نام شهری دوکار بحر الروم که در آنجا بساط های نیکو باشد.

**محفوری** (mahfuriyy) ۱. ع. بساطهایی که دوشهر محفور میبافت.

**محفوظ** (mahfuz) ۱. ع. نگاه داشته شده و حفظ شده. و بخاطر سپرده شده.

**محفوظ** (mahfuz) ۱. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - نگاهداشته و حراست شده و حفظ شده و محروس و مصون. و محفوظ بودن: مصون بودن و نگاه داشته بودن. و محفوظ شدن: نگاهداشته شدن.

**محفوظ** (mahfuf) ۱. ع. محاط شده و احاطه کرده شده. و مفلس و حاجت مند. ج: محفوظون.

**محفوظون** (mahfuluna) ۱. ع. ج. محضوف. یق: هم قوم محضوفون ای معاویج.

**محضه** (mahfe) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نوعی ازهوده و کجاوه.

**محضی** (mahfi) ۱. ع. کسی که پای را برهنه میکند. و خداوند ستوده پای. و آنکه نیک میزد و میراثد بیروت را. و آنکه در سؤال و پرسش سخت و دوش داشت و میرم در سؤال. و غیر خواه نیک اندیش و مهربان.

**محقق** (mahq) ۱. ع. محققه محققا: (از باب فتح): باطل و ناچیز کرد آنرا. و معر و پاک کرد آنرا. و محق الله الشیء: برد خدا برکت آنچیز را و گامایند آنرا. قره نال: یمحق الله الربوا ویری لصدقات. ۱. محق الحر الشیء.

سوزانید گرما آنچیز را.

**محقق** (moheqq) ۱. ع. ثابت کننده خدیبطل.

**محقق** (moheqq) ۱. م. پ. مأخوذ از تازی - دارای حق و حق دارنده و حق و راست گوینده.

**محققان** (mehqân) ۱. ع. کبک کبیز را نگاه میدارد و سپس کبیز میبارد.

**محققانه** (moheqqâne) ۱. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بطور حق و از روی حق و منسوب بحق.

**محقب** (moheqab) ۱. ع. روباه.

**محقب** (moheqab) ۱. م. ع. آنکه در سواری ردیف کسی باشد.

**محقب** (moheqab) ۱. ع. فعل خشک و بی باران. و آنکه در دکان چیزی نیابد. و سواری که در ترك خود چیزی بند و یا آنکه کسی را در ردیف خود کند و سواری.

**محققد** (mahqed) ۱. ع. معند و طبع و اصل و زاد.

**محققد** (mahqed) ۱. م. ع. کسی که کینه میآورد و سبب میشود کینه را. و آنکه در دکان نقص نکرده چیزی نیابد.

**محققر** (muhaqer) ۱. ع. ذلیل و خوار کننده.

**محققر** (muhaqar) ۱. ع. ذلیل و خوار و حقیر و فرومایه و ناچیز.

**محققر** (muhaqqar) ۱. م. پ. مأخوذ از تازی - حقیر و فرومایه و ناچیز.

**محققر** (muhaqqar) ۱. ع. ذلیل و خوار کننده.

**محققرات** (muhaqqarât) ۱. ع. ناچیزها و چیزیها خرد و ویژه.

**محقرة** (mahqara) ۱. م. ع.

حقر حقرا و محقرة. ۱. ع. خمر.

**محقرة** (mahqarat) ۱. ع. سواری. و پستی و خواری و ذلت و پستی.

**محقرة** (moheqqarat) ۱. م. ع. مؤنث محقر: ذلیل و خوار و حقیر و فرومایه و ناچیز.

**محقق** (mehqal) ۱. ع. کسی که نخورد و ننوشد.

**محقق** (moheqqaq) ۱. ع. تحقیق شده و معین شده. و ثابت شده. و درست و راست کرده و بدستی دانسته شده.

**محقق** (moheqqaq) ۱. ع. سخن استوار. و جامه محکم بافت. و نام خلی از شش خط که این مقوله وضع کرده بود.

**محقق** (moheqqaq) ۱. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - تحقیق شده و آشکار گشته و ثابت شده.

**محقق** (moheqqeq) ۱. م. ع. تحقیق کننده و ثابت کننده. و کسیکه بدوستی می-

داند و کسی که بدستی و خوبی میداند و تدریس میکند و می آموزاند. و کسیکه قرآن مجید را با تفسیر آن بخوبی فرا گرفته باشد. و واجب کننده چیزی.

**محقق** (moheqqeq) ۱. پ. مأخوذ از تازی - تحقیق کننده و کسی که مطلب را بدلیل ثابت و مبرهن میکند. و معلم و مدبوس و حکیم و فیلسوف. و باصلاح صوفیه کسی که حقیقت اشیا گماینشی بروی مکشوف شده باشد.

**محققانه** (moheqqeqâne) ۱. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بدستی و راستی و بطور تحقیق.

**محققین** (moheqqeqin) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مردمان تحقیق کننده که بدلیل و برهان چیزی را ثابت میکنند.

**محکم (mohakkem)** و **محکم (mohakkem)** : ۱. ع. قائل و باتدبیر. و عود انصاف معنده. و بی جنبش در مقام شهادت. ج. : محکوم و محکوم. الحديث ان الجنة للمحکمين و هم قوم من اصحاب الاخوة الذين خيروا بين القتل والكفر فاختاروا الثبات على الاسلام مع القتل.

**محکم (mohakkem)** : ۱. ع. پیر کار آزموده با حکمت.

**محکم (mohakkem)** : ص. ع. بازدارنده و منع کننده. و کبک با قدرت و توانایی تقلید میکند.

**محکمات (mohkemât)** : ع. ج. محکمة.

**محکمة (mahkamat)** : ۱. ع. محل تضاروت و سرای قاضی و عدالت خانواداری خانه.

**محکمة (mohkamat)** : ص. ع. مؤنث محکم. ج. : محکمات. و **السورة المحکمة** : سوره ای از قرآن مجید که عمل بآن واجب باشد و سوره غیر منسوخه و سوره ای که محتاج تاویل نباشد مانند قصص انبیاء و آیات محکمات : آیات واضح که مفسر را محتاج تاویل نیفتد و یا از قُلْ خَالُوا اَهْلَ مَاحَرَمٍ دیکم علیکم تا آخر سوره.

**محکمة (mohakkemat)** : ۱. ع. گروهی از خوارج.

**محکمون (mohakkamuna)** و **محکم (mohakkem)** : ع. ج. محکم و **محکم (mohakkem)** : ۱. ع. پ. مأخوذ از نازی. سگی که بدان زروسیم عیار کنند. و آزمایش و امتحان. و **محکم زرو ایمان** : حبر الاسود و محکم زروین : سگی که بدان زروسیم عیار کنند. و حبر الاسود. و **محکم صبر** : هر چه بدان شکیانی را آزمایش کند.

**محکان (mahkân)** : ص. ع. سینه و دلجو. و **رجل محکان** : مرد دشواری و بدخلق.

**محکان (mohkân)** : ۱. ع. از اعلام است.

**محکد (mahked)** : ۱. ع. اصل و نژاد. و پناه جای.

**محکد (mobked)** : ص. ع. کسی که بد اعتماد میکند. و کسی که باز پس میشود.

**محکک (mohakkak)** : ص. ح. **الجدل المحکک** : جویی که در حل نهاده تا دشمنان گرگین خود را بدان درمالد. و قریه : انا جذیلها المحکک و غذیقها المرجب ارادته یشتی بر آیه و تدبیر : یعنی سوزمند میگردد برای و تدبیر او.

**محکک (mohakkak)** : ص. ع. کبک بسیار سخت میخورد.

**محکل (molikel)** : ص. ع. کار دشوار و پشیده. و برانگیزاننده بدی و دشواری.

**محکم (mohkem)** : ص. ع. استوار. استوار شده باز داشته شده از فساد. و منع کرده شده.

**محکم (mohkem)** : ص. م. ف. پ. مأخوذ از نازی. استوار و خیره و خیره و خیرک. و مقرو و برقرار و قایم. و توانا و قوی و مضبوط. و جسد و سخت و سفت و بچ شده. و **محکم بودن** : استوار بودن و سختی توانا بودن و مضبوط بودن. و **محکم شدن** : سخت شدن و مضبوط گشتن و استوار شدن. و **محکم کردن** : استوار کردن و مضبوط کردن و سخت و جانبداری و سخت کردن.

**محکم (mohkem)** : ۱. ع. استوار کننده.

**محکمة (mahkamat)** : ۱. ع. گشتار و زمین قابل گشتاری. ج. : محافل.

**محکم (melhqan)** : ۱. ع. مشک که دو آن شیر خوشیده بر شیر خفته ویزند. و لوله ای که بر سر خرطه چرم بست بدان خفه کنند.

**محکم (mohqen)** : ص. ع. کبک نگاهداری میکند از کبک. و آنکه جمع میکند اقسام مختلف شیر را و آنها را بهم میآورد.

**محکم (mahqane)** : ۱. پ. مأخوذ از نازی. ابزاری که بدان خفه میکنند.

**محکو (mahqovv)** : ص. ع. گرفتار درد تپکه. و گرفتار درد شکم از خوردن گوشت.

**محقور (mahqur)** : ۱. ع. نام پنج حرف از حروف الفبا مجمع در این کلام جد قلب.

**محقوق (mahquq)** : ص. ع. لایق و سزاوار. و **هو محقوق به**.

**محقون (mahqun)** : ص. ع. باز داشته شده و نگاه داشته شده.

**محقی (mohqiyv)** : ص. ع. گرفتار درد تپکه. و گرفتار درد شکم از خوردن گوشت.

**محک (mahk)** : ص. ع. محک **محک (mahk)** (از باب فتح) : سینه.

**محک (mahk)** : ص. ع. سینه.

**محک (mahakk)** : ۱. ع. آلت سون. و سگی که بران زروسیم عیار کنند.

**محک (mahak)** و **محک (melakk)** : ۱. پ. مأخوذ از نازی. سگی که بدان زروسیم عیار کنند. و آزمایش و امتحان. و **محک زرو ایمان** : حبر الاسود و محک زروین : سگی که بدان زروسیم عیار کنند. و حبر الاسود. و **محک صبر** : هر چه بدان شکیانی را آزمایش کند.

ردیوان عدالت .

**محکمى** ( mohkami ) ۱ - پ .

مأخوذ از تازی - استواری و سختی و سفتی و بستگی .

**محکوک** ( mahkuk ) ص . ع .

سوده شده و خراشیده شده .

**محکوک** ( mahkuk ) ص . پ .

مأخوذ از تازی - حک شده و محو شده و تراشیده شده .

**محکوم** ( mahkum ) ص . ع .

حکم کرده شده و فرموده شده .

**محکوم** ( mahkum ) ۱ - ص .

پ . مأخوذ از تازی - فرموده شده و امر کرده شده . و فرموده . و مأثور و مجبور و فرمان داده شده . و تعیین شده با کمال قدرت . و مطیع و فرمانبردار و در زیر فرمان و در تحت حکم و خدمتگار .

**محکومة** ( mohkumat ) ص . ع .**فارس محکومة** : اسب لشکام کرده شده و دهنه زده شده .**محكى** ( mohkiyy ) ص . ع .بیان شده و گفته شده و بازگفته شده و نقل شده . و نوشته شده . و **محكى عنه** : نقل شده از او .**محل** ( mahl ) ۱ . ع . مکرویدی

فریب . و گرد و غبار . و خشکاله . و ایستادگی باران و سختی و تنگی . ج : محمول .

**محل** ( mahl ) ص . ع . و **رجل****محل** : مرد بی غیر و بی فایده . و **ارض محل** : زمین لسط زبیده .**محل** ( mahl ) م . ع . **محلت****الارض محلا** ( از باب کرم ) : خشکالی و سید آن زمین را و لسط زده شد و گرفتار فعلی گردید . و **محل به محلا و محانا** ( از باب نصر و سبع و کرم ) : بجای تازوی کرد

زود سلطان و ونج داد او را بسپایت .

**محل** ( mahl ) ۱ . ع . آ تشکه  
رانده شود و رطرد کرده شود چندان که مانده گردد .**محل** ( mohul ) ع . ج . محال . و  
ج . ج . محالة .**محل** ( mohell ) ۱ . ع . جای فرود آمدن .**محل** ( mahall ) م . ع . **حل حلا****و حلولا و حلا و محلا** . و حل .**محل** ( mahall ) و ( mahalli ) ا . پ .مأخوذ از تازی - جایی که در آن توقف می کنند و سکا می نمایند . و بنا و عمارت و کوشک و خانه و حوی . و مسکن و منزل و جای و مقام و جایگاه و موضع رده و توقف و توفیر و احترام . و محال و محله . و جانب توقف و وقت و هنگام و فصل و موقع و فرصت . و - زاروار لایق و مستحق . و غیر **محل** : غیر - زاروار و غیر مستحق . و **محل گذاشتن** : بیاعتنائی کردن و توفیر و احترام نکردن .**محل** ( mahell ) ا . ع . جای کشتنقربانی . و هندی و زمان آن . و **محل الدین** : مهلت رام و دین .**محل** ( mahell ) م . ع . **حل حقى****علیه محلا** ( از باب ضرب ) : واجب شد حق من بر وی .**محل** ( mohell ) ص . ع . از حرمبیرون آمده . و **شاة محل** : گوسفندی که چوپان گدازد . و **محل** : مرد شکسته حرمت حرام . و مردی که هیچ عهد بر خود ندارد . و مردی که ماه حرام را حرم را حرمت نهد . و نیز **محل** : حلال کننده .**محلا** ( mohalla ) ۱ . پ . **قطعة**  
کوچکی از گروشت کباب شده که بر آن آبپزافشانه باشند . و بادفجان بریان کرده .  
مخل .**محلآء** ( mehlâ ) ۱ . ع . ایزاری  
آهین که بدان موی تراشند و با پوست بر کنند .**محلآب** ( mehlâb ) ۱ . ع . شیر  
دوشه .**محلآة** ( mehlâ'at ) ۱ . ع . ایزاری  
که بدان سرمه در چشم می کشند . و ایزاری آهین که بدان موی و چرک از روی آدم مورد کنند .**محلات** ( mahallât ) ۱ . پ . نام  
ولایت کوچکی از توابع اسفهان که دارای چشمه آب گرم گرگوری میباشد و هوی آنجا بخوبی ممتاز است .**محلات** ( mahallât ) ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی - محله های شهر و جزآن .**محلات** ( mahallât ) ع . ج .  
محله .**محلات** ( mohellât ) ۱ . ع . ديك .  
ردستار . و دول و مشک . و کاسه . و کارود .  
و تبر . و آتش زنه .**محلآج** ( mehlâj ) ۱ . ع . ایزاری  
آهین که بدان پنبه و از پنبه دانه جدا کنند . و رودنه و چوبی که بدان نان را پهن و گرد کنند . و غریبک شتاب رو . و نام اسبن .**محلآل** ( mehlâl ) ص . ع . **روضة محلآل** : مرغزاری که دوری بسیار فرود آید . و کذلك **محل محلآل** .**محلآب** ( mahlab ) ۱ . ع . عمل  
و انگین . و یکتوح دانه ای شبیه بشاهدانه کدر آذر بایمان می روید . و **حب المحلآب** : یکقسم دارویی سطر .**محلآب** ( mehlâb ) ۱ . ع . شیر  
دوشه .

|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>محلوق (mehlaq) ۱. ع. استره و</b><br/>گليم دوش. ج : محلق .</p>                                                                                                                                         | <p><b>محلّس (mohles) س. ع. سير</b><br/><b>محلّس :</b> سيرى نور دخل. و <b>ماهو</b><br/><b>الامحلّس على الدبر</b> بينى لازم كرته<br/>است آن نار دا مانند قرعاي كه برشت<br/>ستر است .</p> | <p><b>محلّب (mehlab) ۱. پ. نام</b><br/>درختى خوشبوى مانند ستدل شيه بدرخت<br/>بيد و داراي گلي سيد و مردم نهايت از چوب<br/>آن دسته تاويانه سازند و تخم آنرا تاويان<br/>حب <b>المحلّب</b> خوانند .</p> |
| <p><b>محلوق (mohallaq) س. ع.</b><br/>تراشیده شده و سترده شده و مقراض شده .</p>                                                                                                                              | <p><b>محلّس (mohles) س. ع. كسى</b><br/>كه با گليم ميروشانده پشت ستر را و باراني كه با<br/>قرعه‌اي كوچك مدام پيوسته يارود . و نيز</p>                                                   | <p><b>محلّب (mohleb) س. ع. كسى</b><br/>كه اعانت ميکند ديگرى را در شيردوشيدن . و<br/>ياري دهنده .</p>                                                                                                |
| <p><b>محلوق (mohallaq) ۱. ع. خرمانى</b><br/>كه دولت آن پخته شده باشد . و جاني از منى<br/>كه در آنجا سر تراشد و جاي سر تراشيدن . و<br/>لقب شخصى .</p>                                                        | <p><b>محلّس (mohles) س. ع. كسى</b><br/>محلّس : منسل و كسى كه داراي افلاس باشد<br/>ج : محاليس .</p>                                                                                     | <p><b>محلّبة (mehlebat) ۱. ع. جاني</b><br/>كه در آن حب المقلب ميرويد .</p>                                                                                                                          |
| <p><b>محلوق (mohalleq) س. ع. كسى</b><br/>كه ميتراشد موى سر خود را .</p>                                                                                                                                     | <p><b>محلّسة (mohlesat) س. ع.</b><br/><b>ارض محلّسة :</b> زميني كه گياه برودى رى<br/>از بسيارى مانند گليم باشد .</p>                                                                   | <p><b>محلّة (mahlet) س. ع. ارض</b><br/><b>محلّة :</b> زمين قطر رسيده .</p>                                                                                                                          |
| <p><b>محلوق (mohalleq) ۱. ع. خنود</b><br/>اندك خالي . و وطب اندك رسيده . و گو-<br/>پند لاغر .</p>                                                                                                           | <p><b>محل سر اى (mahal-sarây) ۱. پ.</b><br/>عماوت متعلق بزنان . و عمارت پادشاهي .</p>                                                                                                  | <p><b>محلّة (mahallat) ۱. ع. جاي</b><br/>فرود آمدن . و زمان فرود آمدن . و جاي باش<br/>و برزن و ركوى و محله شهر و منزلگاه .</p>                                                                      |
| <p><b>محلّقة (mehlaqat) ۱. ع. استره</b><br/>محلّقة (mohalleqat) ۱. ع. راحد<br/>محلّق بينى بكدانه خرمانى كه دولت وى<br/>رسيده باشد . و نيز شترانى كه بشكل حلقه بر آنها داغ<br/>كرده باشند . و نام اسبى .</p> | <p><b>محلّط (mohlet) س. ع. تندوتيز</b><br/>در سوگند ياد كردن .</p>                                                                                                                     | <p><b>محلّة (mohellat) س. ع. قلعه</b><br/><b>محلّة :</b> پشته‌اى كه گنجايش يلم و ياد و دروخانه<br/>داشته باشد .</p>                                                                                 |
| <p><b>محلّقم (mohalqem) س. ع.</b><br/><b>وطب محلّقم :</b> و طبى كه از بن رى پتنگ<br/>شروع شده باشد .</p>                                                                                                    | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده . و هر آنچه كسى دروى شك كرده - سوگند<br/>خوددكه چنين است و يا چنين نيست . و منه</p>                                                     | <p><b>محلّتان (mohellatâne) ۱. ع.</b><br/>جنيته تيه . ديك و دستاس .</p>                                                                                                                             |
| <p><b>محلّقن (mohalqen) س. ع.</b><br/>خرمانى كه دولت وى پخته شده باشد .</p>                                                                                                                                 | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّج (mehlej) ۱. ع. محرو و</b><br/>آن و يا چوبى كه بر آن چرخ آب ميگرد<br/>و خربك شتاب ور .</p>                                                                                               |
| <p><b>محلّ ۳ وى (mahal-guy) س. پ.</b><br/>كويته لايى و شايسته .</p>                                                                                                                                         | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّج (mehlej) ۱. ع. نخه‌اى كه بروى آن</b><br/>پنه دانه را از پنه سوا ميكنند .</p>                                                                                                            |
| <p><b>محلّ (mohallat) س. ع.</b><br/>مكان محلّ : جاني كه در آن بسيار آمد<br/>شد كند . و نيز محلّ مباح و مشروح .</p>                                                                                          | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّج (mehlej) ۱. ع. مهنر</b><br/>دلاور و بزرگ و فربه بسيار مروت و با ستر<br/>سخت .</p>                                                                                                       |
| <p><b>محلّ (mohallel) س. ع.</b><br/>حلال كنده و مباح كنده .</p>                                                                                                                                             | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّ دار (mahal-dâr) ۱. پ.</b><br/>نگهبان و حارس محله شهر .</p>                                                                                                                               |
| <p><b>محلّ (mohallel) س. ع.</b><br/>حلال كنده و مباح كنده .</p>                                                                                                                                             | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّ ديو (mahal-div) س. ع.</b><br/>ديو (mahal-dive) ۱. پ. نام چند جزيره .</p>                                                                                                                 |
| <p><b>محلّ (mohallel) س. ع.</b><br/>حلال كنده و مباح كنده .</p>                                                                                                                                             | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّ ديو (mahal-div) س. ع.</b><br/>ديو (mahal-dive) ۱. پ. نام چند جزيره .</p>                                                                                                                 |
| <p><b>محلّ (mohallel) س. ع.</b><br/>حلال كنده و مباح كنده .</p>                                                                                                                                             | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّ ديو (mahal-div) س. ع.</b><br/>ديو (mahal-dive) ۱. پ. نام چند جزيره .</p>                                                                                                                 |
| <p><b>محلّ (mohallel) س. ع.</b><br/>حلال كنده و مباح كنده .</p>                                                                                                                                             | <p><b>محلّف (mohlef) س. ع. سوگند</b><br/>دهنده .</p>                                                                                                                                   | <p><b>محلّ ديو (mahal-div) س. ع.</b><br/>ديو (mahal-dive) ۱. پ. نام چند جزيره .</p>                                                                                                                 |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                       |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سرا. و منسوب بصر. سرا.                                                                                                                                                                                                                                                                               | سوگند می خورم .                                                                                                                                   | سیوم رهان که اگر سبق یابد بگیرند و اگر سبق شود چیزی نهند. و حلال کنند سه طلاقه را باینکه باری نکاح کنند تا بر شوهر اول مباح گردد .                                    |
| <b>محلی ( mahalli )</b> ۱. پ منسوب بمعزل .                                                                                                                                                                                                                                                           | <b>محلوف ( mahluf )</b> ۱. ع . سوگند .                                                                                                            | <b>محلل ( mohallel )</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی حل کنند و گدازنده و تحلیل برنده . و <b>محلل زن سه طلاقه</b> : آنکه موقتاً نکاح کردی را تا بر شوهر اول مباح و حلال گردد . |
| <b>محلی ( maheli )</b> ۱. پ. بایای مجهول مأخوذ از تازی - اعتنا و توقیر و احترام .                                                                                                                                                                                                                    | <b>محلوف ( mah'ul )</b> ۲. ع. حلف حلقاً و حلفاً و حائفاً و محلوفاً و محلوفه ( از باب ضرب ) : سوگند خورد . و. حلف ( haf ) و ( heif ) و ( halef ) . | <b>محللات ( mohallelât )</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - داروهای تحلیل برنده که آماس و ورمها را گداخته و برطرف سازند .                                                      |
| <b>محلی ( mohallâ )</b> ص. ع . شیرین کرده شده . و جلا داده شده . و آراسته شده و زینت داده شده با زیور . و وصف کرده شده . و فرمان داده شده . و خوشنما و ظریف نوشته شده .                                                                                                                              | <b>محلوفه ( mahlufat )</b> ۱. ع. سوگند . و یق . اقام و محلوفه بالاله یعنی سوگند می خورم .                                                         | <b>محلیم ( mohilem )</b> ص. ع. خواب بیننده .                                                                                                                          |
| <b>محلی ( mohalli )</b> ص. ع . کسی که زینت می کند قبضه و غلاف شمشیر را . و شیرین کننده . و آنکه یانی می کند و صغی نماید برای کسی حلیه و آرایش ظاهری وی را .                                                                                                                                          | <b>محلوفه ( mahlulat )</b> ۲. ع. حلف محلوفاً و محلوفه . و. حلف ( haf ) و ( heif ) و ( halef ) .                                                   | <b>محلیم ( mohallem )</b> ص. ع . کسی که بردبار میگردد و امر به برد باری می کند .                                                                                      |
| <b>محمم ( mehamm )</b> ۱. ع . ظرفی آهنین و یا برنجین سرتک که دوری آب گرم کنند .                                                                                                                                                                                                                      | <b>محلوق ( mahluq )</b> ص. ع. تراشیده شده .                                                                                                       | <b>محلنکک ( mohlankek )</b> ص. ع. سخت سیاه .                                                                                                                          |
| <b>محمم ( mohemm )</b> ۱. ص. ع . گرم کننده آب . و پیمانده و تحدید کننده . و نزدیک حاضر و دسترس . و کسی که گرفتار تب شده . و آنکه در اندوه و تنگ افتاده باشد . و کسی که سیاه می کند . و آنکه خود را با آب گرم و یا آب سرد می شویند . و گرم . و مبتلای تب . و آنکه در زمین تپاک واقع گردد . و خوشبخت . | <b>محلول ( mahlul )</b> ص. ع. گداخته شده و حل شده .                                                                                               | <b>محلوب ( mahlub )</b> ص. ع . پوشیده شده . و سقا . محلوب : مشک دباغت شده با گیاه حلب .                                                                               |
| <b>محمماح ( mahmâh )</b> ۱. ع . هرد چست سبک روح . و مرد زفت دشوار خوی .                                                                                                                                                                                                                              | <b>محلول ( mahlul )</b> ۱. ص. پ . مأخوذ از تازی - گداخته شده و حل شده و ذوب شده و آب شده . و انحلال . و قابل انحلال .                             | <b>محلوت ( mahlut )</b> ص. ع. تراشیده شده و سترده شده .                                                                                                               |
| <b>محمماح ( mahmâhe )</b> ۱. ع . کلمه ایست که دلالت بر فای چیزی و انقطاع آن می کند و را شمار بر فای فرزند : محماح بجباح .                                                                                                                                                                            | <b>محلولک ( mahlavlek )</b> ص. ع . سخت سیاه .                                                                                                     | <b>محلوج ( mahluj )</b> ص. ع . قطن محلوج : بنیای که پنبه دانه از وی بیرون کرده باشند .                                                                                |
| <b>محمماصه ( mehmâsat )</b> ۱. ع . زن دزدگار آزموده .                                                                                                                                                                                                                                                | <b>محلله دار ( mahallê-dâr )</b> ۱. پ . کدخدای محله و رئیس محله که در تحت فرمان کزوتال می باشد .                                                  | <b>محلوج ( mahluj )</b> ۱. پ . مأخوذ از تازی - پنبه زده شده و پنبه و حلاجی کرده شده آماده برای رشتن که پنجک ریندک و بندش نیز گویند .                                  |
| <b>محمماق ( mehmâq )</b> ص. ع. زنی                                                                                                                                                                                                                                                                   | <b>محلی ( mohli )</b> ص. ع . آرایش کننده چشمها . و کسی که چیزی و اشیرین می کند و یا شیرین می یابد .                                               | <b>محلوس ( mahlus )</b> ۱. ع. کس لاغر کم گوشت .                                                                                                                       |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | <b>محلی ( mahalli )</b> ۱. ع . خواجه                                                                                                              | <b>محلوف ( mahluf )</b> ۱. ص. ع . سوگند یاد کرده . و لا محلوفاً بالاله یعنی                                                                                           |

که حادث وی دادن به معنای احتم باشد.  
 محبة (melahmat) ! ع. هر آن  
 بر آن قصد کند. و سبب نب. و نام دمی در صید  
 مصرودو اسکندویه.

محمة (mahommat) و (mohemmat) ص.ع. ارض محمة: زمین بیابان و  
زمینی که تب آورد. و كذلك ارض محمة.  
محمة (mohemmat) ا.ع. حاجت  
سخت و دردم، غم اندازنده. و حاجت حاضر  
و موجود.

**محجم (mohemmei) ص. ع.**  
آنکه تیزی نگرد و دوپیزی خرد می نگرد. و  
آنکه چشم وی بفاک فرو شده باشد. و آنکه  
چهره ای از خشم تنبیر کرده باشد. و آنکه چشم  
را گدازه پیوسته بنگرد. و آنکه حلقه چشم را  
از بیم ورع و یا لاغری پیوسته بگرداند.

مجمع (uohmah) <sup>۱</sup> .ع. مردجست  
سبك روح . ومرد زفت دشوارخوی .

محممة ( mahmabat ) م . ع .  
محمم فلانا محممة : خال کرد دوستی  
را با نالن .

محمد (mohamhem) مر . ع .  
اسب شخړنده .

(unhuied) محمد (unhuied)

ع. ح. حمد حمد آو محمد او محمد ا

حمد

محمد (molimed) ص.ع.کی  
کہ کارهای وی سزاوارتائش است .

محمد (Mohammad) ا.ع. - سرده  
 ر کسی که دارای خصلتهای نیکو بود و خصلتهای  
 نیکوی بسیار باشد و آنکه بسیار حمد گوید.  
 و از اعلام است.

محمد (mohammad) ١. ع .  
صلى الله عليه وآله وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب  
ابن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن

کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن  
کاتب بن خزیمه بن مدوکه بن الیاس بن مضر بن  
انزار بن مدین عدنان که اسپن و خانم یغبران  
است و بقول جمهونضربالقریش میباشد و  
مادر آن پروگوار آمنه بنت وهب بن عبد  
مناف و تولد همایوش در ماه ربیع الاول سال  
عام الفیل که سال چهل و هشتم سلطنت اشوروان  
باشد مطابق با سال ۵۸۳ از تولد حضرت مسیح  
چون عمر مبارک آن حضرت با چهل و سید خداوند  
تبارک و تعالی وی را بر همه مردم گزیده اوصاف  
سید و سرخ و سیاه بجوشت کرد و شربت و سیراب  
ناسخ تمام شرایع گذشته قرار داد و سیزده سال  
و دو ماه و چند روز پس از بشت از مکه معظمه  
بعدهن بمکه هجرت فرمود یعنی در سال ۶۲۳  
از تولد حضرت مسیح و نه سال و یازده ماه و ۲۲  
روز پس از هجرت در مدینه منوره وفات  
فرمود . **امام الهمام محمد بن علی بن  
الحسین الباقر** : امام پنجم از ائمه اثنی عشر  
تولد همایوش در مدینه طیبه در سال ۵۷ هجری  
ورفتاش در شهر مدینه در سال ۱۱۴ هجری . **امام  
الهمام محمد بن علی بن موسی النقی**  
امام نهم از ائمه اثنی عشر تولد همایوش  
در سال ۱۹۵ هجری و رفتاش در بند در سال  
۲۲۰ و مرقدش پیش مزار عامه . **امام محمد  
ابن ادریس بن العباس** : معروف  
بشافعی . ر. شافعی .

**محمد ( mohammad )** <sup>۱</sup> . پ .

ماخوذ از تازی از اعلام است و نام چند نفر از  
پادشاهان اسلام : **محمد بن ملک شاه** : پنجم  
پادشاه سلجوقی در ۴۹۸ هجری جلوس کرده و در ۵۱۱  
وفات نمود . **محمد دوم** : یازدهم پادشاه  
سلجوقی جلوس در ۵۲۸ هجری و رفتاش در ۵۵۴ .

**سلطان محمد** ششیم پادشاه از خوارزمیان  
در ۵۹۶ جلوس کرده و در ۶۱۷ وفات نمود .

**محمد بن یزید کرامت** : دیرین پادشاه

از سلسله اسماعیلیه در ۵۵۷ جلوس گرد و در ۵۶۱ وفات نمود. **محمد بن حسن** : پنجمین پادشاه از سلسله اسماعیلیه در ۵۶۱ جلوس گرد و در ۶۰۷ وفات نمود. **سلطان محمد خدا بنده الباجو** : نهمین پادشاه مغول در ۷۰۳ جلوس گرد و در ۷۱۶ وفات نمود. **شاه سلطان محمد** : چهارمین پادشاه صفوی در ۹۸۵ جلوس نمود و در ۱۰۰۳ وفات کرد. **آقا محمد خان** : اولین پادشاه قاجار در ۱۲۰۰ جلوس نمود و در ۱۲۱۱ وفات گیرد. **محمد شاه دویم** : سیومین پادشاه قاجار در ۱۲۵۰ جلوس گرد و در ۱۲۶۶ وفات نمود. **محمد خان اول** : سلطان پنجم از آل عثمان در ۸۱۶ جلوس نمود و در ۸۲۴ وفات کرد. **محمد خان ثانی** : فاتح قسطنطیه سلطان مقیم از آل عثمان در ۸۵۵ جلوس گرد و در ۸۸۶ وفات کرد. **محمد خان ثالث** : سلطان سیزدهم از آل عثمان در ۱۰۰۴ جلوس گرد و در ۱۰۱۳ وفات نمود. **محمد خان رابع** : سلطان نوزدهم از آل عثمان در ۱۰۵۸ جلوس گرد و در ۱۰۹۹ از سلطنت خلع گردید. **محمد شاه هندی** : صاحب زوج در ۱۱۶۳ هجری وفات نمود. **محمده (mahmedat) ر (mahmedat)** : ع. : محمد حمد آو **محمده و محمده** ر. حمد. **محمده (mahmedat)** : ۱. ع. : ستایش. ج. معابد. **محمدت (mahmedat)** : ۱. پ. : مأخوذه از تازی- ستایش و مدح و ثناء ذکر خیر و نیک نامی. **محمده ساز (mahmede-saz)** : ص. : پ. آنکه عوض میدهد شکر و پاسبان خداوندی را. **محمدی (mohammadi)** : ص. پ.



مأخوذ از تازی. منسوب به محمد و بن حنیف  
اسلام. **دست محمدی**: گلسرخ.

**محممر** (mehmar) ۱. ع. ا. ب. پالانی. ج. معاصر. و آهن و جز آن که بدان پوست باز کنند و سلف نماند و مو تراشند. و کسی که مفت عطا می کند. و لثیم و ناکیس.

**محممر** (mohmer) ۱. ع. ماده شتری که بجه از شکمش بیرون نباید تا آنکه بمیرد. و شتاب رونده.

**محممر** (mohammar) ص. ع. کسی که بری با حمار گفته شده باشد.

**محممر** (mohammer) ص. ع. آنکه بکسی گوید یا حمار. و آنکه بر زبان حمیر سخن گوید. و کسی که از گروه محممه باشد. و کسی که با سرخی می نویسد.

**محممر** (mohammar) ص. ع. - رخ.

**محمرة** (mohamerat) ۱. ع. گروهی از خرمیه مخالف با مییحه.

**محمره** (mohammire) ۱. ب. نام بدوی از ملوک خوزستان در ملغای شط العرب و درود کارون و دارای ۱۰۰۰۰ نفر جمعیت.

**محمش** (mohmiec) ۱. ع. ص. ع. کسی که بخشم می آرد. و کسی که میزم در آنش می اندازد.

**محمص** (mohammias) ص. ع. برشته شده و بریان کشته. بقی: **حب محمص**. **محمص** (mohammies) ص. ع. بریان کننده و برشته کننده.

**محمض** (mahmiz) ۱. ع. موضعی که در آن ستور گاه شرع خود را می گذارد. **محمض** (mohmez) ص. ع. جانی که گیاه شود و تلخ رو یابد.

**محطرة** (mohemterat) ص. ع. **آبل محطرة**: شتران گران بار ایستاده.

**محمق** (mohmeq) ۱. ع. ا. ب. لاغر و سبک. و مادبانی که دیگری برزاد روی سبقت یابد.

**محمق** (mohmeq) ص. ع. **امراة محمق**: زنی که بیگانه احق زاید. **محمقات** (mohmeqat) ص. ع. ج. محفقه.

**محمقات** (mohmeqat) ۱. ع. هر شبنم که در تمام آن ماه باشد و گاه بود که ابرو را مافرا گیرد و چنان گمان رند که صبح شده.

**محمقة** (mohmeqat) ص. ع. **امراة محمقة**: زنی که بجه های احق زاید. ج. محفقات.

**محممل** (mahmel) ۱. ع. گماوه. ج. محامل. و زبیل که بدان پیروی خرمین انگور کنند. و هر چیزی که بدان چیزی را حمل کنند. و محل اعتدای بفران.

**محممل** (mohmel) ۱. ب. مأخوذ از تازی. هرج و مرج و گماوه که برشته رندند و هر آنچه بدان چیزی حمل کنند. و منحل و اطلس و یا پوشاک دیگویی که هرساله برای خانه کعبه می فرستند. و هر آنچه می تواند محل اعتماد واقع گردد.

**محممل** (melmal) ۱. ع. دوال شمشر. و ریشه درخت. ج. محامل.

**محممل** (mohmel) ۱. ع. آنکه با روی برود. و آنکه یاری میدهد بر بردن پارو زنی که شیری بدون حمل فرو می آید.

**محممل** (mohammal) ص. ع. برده شده و حمل شده.

**محممل** (mohammel) ص. ع. برنده و حمل کننده نامه و جز آن.

**محملق** (mohamleq) ص. ع.

گماوه چشم. و نگرنده.

**محممل کش** (mahmel-kac) ۱. پ. گماوه کش و آنکه جلوسر گماوه را می کشد.

**محمم** (mohammenn) ص. ع. ادا کننده کاین زن پس از طلاق وی. و کسی که دوی یا انگشت و زغال سیاه می کشد. و سر موی برآمده پس از تراشیدن. و کود که برآمده و ریش. و چیزی پر بر آورده.

**محممة** (mahmianet) ۱. (mohmenat) ص. ع. ارض **محممة**: زمین بسیار که. و آنکه ارض **محممة**.

**محمود** (mahmud) ص. ع. ستایش کرده شده.

**محمود** (mahmud) ۱. ع. نام فیل ابره و رئیس اصحاب فیل. و از اعلام است.

**محمود** (mahmud) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی. ستوده و ستایش کرده شده. و از اعلام است. **سلطان محمود**: ملقب

به بدین الدوله و امین المله سیومین پادشاه ازغزنویان که در ۳۸۷ هجری بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد و در ۴۲۱ وفات نمود.

**محمود بن محمد**: هفتمین پادشاه سلجوقی در ۵۱۱ هجری جلوس نمود و در ۵۲۵ وفات کرد.

**محمود اول**: سلطان ۲۴ از آل عثمان در ۱۱۳۳ هجری جلوس نمود و در ۱۱۶۷ وفات نمود. **محمود دوم**: سلطان سیم از آل عثمان در ۱۲۲۳ هجری جلوس کرد و در ۱۲۵۵ وفات کرد. **محمود افغان**: در سال ۱۱۲۵ هجری در اصفهان بر تخت پادشاهی ایران جلوس کرد و در ۱۱۲۷ کشته شد.

**محموده** (mahmude) ۱. پ. دارویی سهل که سقونیای نیر گویند.

**محمودی** (mahmudi) ۱. پ. قسمی از سیم مسکوک. و نام گسره می از

افشان .

محموراء (mahmurat) ع . ج .

حصار .

محموز (mahmuz) ع . س .

تیز رفت. و شراب تیز ترش. و در جل محموز  
البیان : مرد سخت پنجه و توانا .

محموصه (mahmusat) ا . ع .

گوسپند مزدیده .

محموق (mahmuq) ا . ع . گرفتار

یمازی حنا و چپک .

محمول (mahmul) ص . ج . بار حمل

شده و بار شده و برداشته شده و به - و به پشت ستور  
بار کرده شده ، و رجل محمول : مرد بهر مند  
شده از سواری مرکب خوش رفتار .

محمول (mahmul) ا . ع . چنین

درجه دشمنک .

محمول (mahmul) ا . پ . مأخوذ

از تازی هر چیز برداشته شده . و به اصطلاح  
مطلق خبر دو مقابل بتدارا گویند . در موضوع .

محمولة (mahmulat) ا . ع . نوعی

از گندم تیره و رنگ بسیار دانه . و باد و بار گشت و  
جهاز .

محموم (mahmum) ص . ع . نب

کرده و گرفتار تب . و تقدیر شده .

محمی (mahmi) ا . ع . شیر

یشه .

محمی (mahmi) ص . ع .

حدید محمی : آهن تافته شده و آتش .

محمی (mahmi) ص . ع .

حمایت کننده . و نگهبان و محافظ . و گرم کننده  
آهن .

محمی (mahmiyy) ص . ع .

حمایت کرده شده . و نگاه داشته شده و آهن گرم  
شده . و گرفتار تب .

محمی (mahmiyy) ا . ع . شیریشه .

محمية (mahmeyat) م . ع . حمی

حمیه و محمیه . حبه . و حمی حمیا

و حمایه و محمیه . و . حمایه .

محمية (mahmeyyat) ص . ع .

شهر حراست شده . و شهر پایتخت و جزآن .

محن (mahn) ا . ع . محنه محنا

(از باب فتح) : آزمود آزار . و محن فلاناً

عشرین سوطاً : زدن آن را بیست تازانه .

و محن الثوب : پوشید آن جامه و اتا که

شد . و محن زیداً الشيء : بنفشید آنچه زید را

برد . و محن امراته : گانید زن خود را .

و محن البشر : بر آورد گل و خاک آن چاه

را و پاک کرد آزار . و محن الادیب : نرم

گردانید آن چرم را و بر کند پوست آزار .

محن (mahan) ا . ع . نرم از هر

چیزی . و رنج دیدگی . و دماندگی از همه

روز رفتن و از جزآن .

محن (mehan) ع . ج . محنة .

محن (mehan) ا . پ . مأخوذ از

تازی . و نهار و محنت . و آزارها . و عالم

پر محن : عالمی که همه آن رنج و آزار است

بنی این عالم .

محنا (mahnuat) ص . ع . کج و

و خمیده و پیچیده .

محناة (mahnat) محناة الوادی :

خیم رادی .

محنب (mohannab) ا . ع . پیرکوز

پشت .

محنب (mohannab) ص . ع . فرس

محنب : اسب که پشت وی کوز و دست های

وی منحنی باشد .

محنة (mehnat) ا . ع . آزمایش و

بلا ج . محن .

محنت (mehnat) ا . پ . مأخوذ

از تازی - رنج و کوشش . و جهد و مزدوری

و بدبختی . و آفت و سختی . و بلا و دماندگی

و نکت و غوازی . و زحمت . و ابدیه و

دلگیری . و دشواری . و ورزه و کسب و کار .

و محنت کشیدن : رنج بردن . و زحمت

کشیدن . و کوشش کردن . و دوزیدن . و کسب

کردن . و کار کردن . و تحمل سختی و بدبختی

و چیزهای ناملازم کردن . محنت دنیا : شغل

و کارهای دنیا .

محنت بر (mehnat-bar) ا . پ .

رنج بر . و زحمت کش .

محنت پرست (mehnat-parast) ص . پ .

ستم کش . و مظلوم .

محنت زده (mehnat-zade) ص . پ .

آزوده و غنیمت . و دل تنگ و گرفتار

رنج .

محنت کش (mehnat-kac) ص . پ .

ستم کش . و زحمت کش . و کارکن .

محنت کشی (mehnat-kaci) ا . پ .

نکت . و غوازی و تحمل .

محنت کشیده (mehnat-kacide) ص . پ .

ستم دیده . و مظلوم .

محنتی (mehnati) ص . پ . مأخوذ

از تازی - کوشش کننده . و دشوار و سخت .

و بدبخت و بی طالع . و آزموده شده در رنج و

زحمت و کوشش .

محنت (mohines) ص . ع . کسی

که بزه مندی کند . و خلاف سوگند میگردد .

و کسی که مایل میگردد از باطل بسوی حق .

و - برای بدبخت .

محنت (mohuei) ص . ع . آنکه

می پیچاند و خم میکند و تاب میدهد . و حبله

باز و آنکه سوگند دروغ می خورد .

محنت (mehnat) ا . ع . آبیاب

و ازار و آلت .

محنت (mohnez) ص . ع . کمر

(از باب نصوص): ذایل کرده آزار برده اثر  
ویرا **امجاهو** : پس ذایل شدن (لازم)  
شدی. و نیز **محو** : پاک کردن بقتلش  
و جز آن .

**محو** (mahv) ا.م. ف. پ. مأخوذ  
از تازی - سترگی و ذایل کردگی . و پاک  
کردگی و حک کردگی و نابود کردگی . و  
نیست شدگی . و ابطال . و مدموم  
و حک . و فراموش شده . و شفته و آشفته از

ترس ریا ازانده و عاشق و دیوانه . و **محو**  
**بودن** : آشفته و شفته شدن . و عاشق گشتن  
دیوانه شدن . و **محو شدن** و **محو گشتن** :  
ذایل شدن . و سترده گشتن . و نابود شدن . و  
فراموش شدن . و **محو گردن** : ستردن  
و ذایل کردن . و پاک کردن . و مدموم کردن  
و ناپدید کردن .

**محواة** (mahvât) ص.ع .  
**ارض محواة** : زمین پر از مار .  
**محوال** (mahvâl) ا.ع . مرد بسیار  
محال گری .

**محبوب** (mohavveb) ا.ع . کسی  
که مال وی رود و باز آزا یابد .

**محوة** (mahvat) ا.ع . بارانی که  
دروکد و ناپدید سازد خشک سال . و ا.ع .  
عار . و ساءت . و اسب . و بدون الف و لام : یاد  
شمال و یا یاد دیور بدان جهت که ابر و آبرود  
و ناپدید کند و باین معنی اخیر معرّفه و غیر  
منصرف است . و قولهم : **لرکت الارض**  
**محوة واحدة** : یعنی همه زمین را باران  
گرفت .

**محوث** (mohut) ع.ج . محبت .  
**محوج** (mahuj) ص.ع . عطیه  
**محوج** : پشته دور .

**محوج** (mohvei) ص.ع . حاجتند  
و محتاج . و نهی دهنده و منطس . و کسی را چیزی

**محنو** (mahnovv) ص.ع . و **جل**  
**محنو** : مرد پشت درنا شده از کسانا .

**محنوة** (mahnovat) ا.ع .  
**محنوة الوادی** : غم وادی . ج. محانی .

**محنوج** (mahnoj) ص.ع . **جل**  
**محنوج** : ویسان سخت تافته .

**محنوذ** (mahnoz) ص.ع . **فرس**  
**محنوذ** : اسب فواید و سپس جل کرده در  
آفتاب بسته تاعرق کند .

**محنوش** (mahnuc) ص.ع .  
**و جل محنوش** : مرد گزیده مار ریا دیگر  
از هرام و حشرات . و مرد گرفتار بدی . و مرد  
زاده شده با اکراه و جبر . و مرد پوشیده حسب  
و مرد ورغلایده شده .

**محنوك** (mahnuk) ص.ع .  
**صبي محنوك** : کودک که خرمای خائیده  
برکاش مالیده باشند .

**محنون** (mahnun) ص.ع .  
دیوانه و گرفتار صرع .

**محنی** (mohni) ص.ع . زن مهربان  
برکوک که پس از مردن شوی جهت مهربانی  
فرزند خود شوهر نکند .

**محنی** (mohannâ) ص.ع . کج  
و خمیده و پیچیده .

**محنی** (mohanni) ص.ع . کج  
کنده و خمیده .

**محنی** (mohanne') ص.ع . کسی  
که به حنا رنگ میکند .

**محنیة** (mahniyat) ا.ع . خمرادی .  
ج. محانی . و زمین کج . و شیر دوشه از چرم  
قشر که رنگ در آن کرده یا بویزد تا خفک شود  
و مانند کاسه یا کفه تراور گردد .

**محو** (mahv) ا.ع . سیاهی که در ماه  
دید می شود . و نام موضی .

**محو** (mahv) م.ع . **مخاه محو**

که بسیار آب و شراب می آید . و آنکه اندک  
می آید .

**محنذی** (mohenzi) ا.ع . بسیار  
دشنام دهنده .

**محنش** (mehnac) ص.ع . و **جل**  
**محنش** : مرد پیشه و در کار کن .

**محنش** (mohneq) ص.ع . شتابانده .  
و آنکه باز می گرداند .

**محنط** (mohnet) ا.ع . مبت و  
مرد .

**محنط** (mohnet) ص.ع . گیاره و  
سپید گشته و پخته شده . و خطوط مالدیده بر مرده .

**محنط** (mohannet) ا.ع . کسی که  
خطوط می مالد بر مرده . و وسیده از گیاه و مت .

**محنظی** (mohanzi) ص.ع .  
بد زبان و مضاح .

**محنق** (mohnaq) ص.ع . پر از  
خشم و کینه .

**محنق** (mohneq) ص.ع . بنشتم  
آورنده . ج. محانی . و **حمار محق** : خر لاغر  
شده از بیماری گشتی . و **بغیر محق** : شتر  
لاغر و یا فریه . ج. محانی . و **ابل محالیق** .

**محنك** (melnek) ا.ع . رفته  
حك بند . و لواشه .

**محنك** (mohnek) ص.ع . مردی  
كه آزمایش و تجربه در کارها و برآ استوار  
کرده باشد .

**محنك** (mohnek) ص.ع . کسی و یا  
چیزی که کار آزموده میکند .

**محنك** (mohannak) ص.ع . مردی  
که آزمایش و تجربه در کارها و برآ استوار کرده باشد .  
و **صبي محنك** : کودک که خرمای خائیده  
برکاش مالیده باشند .

**محنك** (mohannek) ص.ع .  
آزمایش کننده .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>محوقة (mehvaqat)</b> ۱. ع. جاروب .</p> <p><b>محوكة (mahvakat)</b> ۱. ع. قال وكنش. یق: تركهم فی محوكة ای فی قال .</p> <p><b>محول (mahul)</b> ۱. ع. س. ع. ساعی و نام . ۲. ارض محول : زمین قسط و سیده .</p> <p><b>محول (mohul)</b> ۱. ع. ج . محل .</p> <p><b>محول (mohvel)</b> ۱. ع. ناقة محول: ماده شتری که پس از کره ماده نر زاید و یا بیکیس. و نخله محول: خرمایی که پس از گشن دادن بار دار نشود . ۲. کذلك ناقة محول . و صبی محول : کودک بکاله .</p> <p><b>محول (mohavval)</b> ۱. ع. ج. مبدل شده و برگردانیده شده .</p> <p><b>محول (mohavval)</b> ۱. ع . نام موضی در طرف غربی بغداد .</p> <p><b>محول (mohavvel)</b> ۱. ع . ناقة محول: ماده شتری که پس از گشن یافتن باردار نشود . و کذلك نخله محول . و نیز ماده شتری که پس ماده نر زاید و یا بیکیس . و کذلك امرأة محول . و نیز محول برگردانیده و مبدل کننده و تغییر دهنده .</p> <p><b>محول (mohavvel)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - برگردانیده و تغییر دهنده و دیگرگون کننده .</p> <p><b>محوقة (mohunat)</b> ۱. ع. کاشتر قنصان ( و الفل منصره ) . و نیز نسج و محو و ابطال رکازی که برکت از چیزی برآید .</p> <p><b>محوى (mehvi)</b> ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - جمع شده و فراهم شده . و دریافت شده .</p> | <p>فراموش شده .</p> <p><b>محوصل (mohavsel)</b> ۱. ع. کسی که بن شکم وی کلان باشد مانند شکم زن باردار .</p> <p><b>محوض (mohavvaz)</b> ۱. ع. گردی که گردا گرد درخت کنند تا آزان آب بخورد .</p> <p><b>محوض (mohavvez)</b> ۱. ع. ج. عرض سازنده .</p> <p><b>محوضة (mohuzat)</b> ۱. ع. م. محض محوضة (از باب کرم): خالص نسب گردید .</p> <p><b>محوط (mohavvat)</b> ۱. ع. محصور شده و احاطه شده از دیوار . و کرم محوط : درخت رزی که گرداگرد آن دیوار باشد .</p> <p><b>محوط (mohavvet)</b> ۱. ع. کسی که دیواری سازد و آنکه دیوار بست بیکند و آنکه احاطه می نماید . و محافظ و نگهبان و پاسبان .</p> <p><b>محوطه (mohavvate)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - هر جای محصور و محدود و هر جایی که از دیوار و جزآن احاطه شده باشد . و هر گشت زار محدودی .</p> <p><b>محوق (mahuq)</b> ۱. ع. رفته شده . و مالیده شده . و نرم و هموار و امس ساخته شده .</p> <p><b>محوق (mohavvaq)</b> ۱. ع. ج. گرد کرده شده . و نرم و هموار شده .</p> <p><b>محوق (mohavvaq)</b> ۱. ع. کسی که مهره نر وی کلان باشد .</p> <p><b>محوق (mohavveq)</b> ۱. ع. ج. گرد کرده . و نرم و هموار و امس کننده . و کسی که سخن را کج میکند .</p> <p><b>محوقة (mahuqat)</b> ۱. ع. ج. ارض محوقة: زمین کم گیاه از کسی باران .</p> | <p>که محتاج و نیاز میکند .</p> <p><b>محوح (mohuh)</b> ۱. ع. م. مح و معا و محو حاً . و ج .</p> <p><b>محور (mehvar)</b> ۱. ع. ۱. تیر چرخ دول و تیر هر چرخ که چرخ بدان گردد خواه از چوب باشد و یا از آهن . و حلقه ای که زبانه کمر بند بدان بند می گردد . و آهنی که بدان داغ میکند . و دسوره و چوبی که نانرا خبیر و ابدان پهن میکند .</p> <p><b>محور (mehvar)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - ستونه یعنی تیری که چرخ دولاب بدور آن میگردد و با اصطلاح : یاضی : خطی موهومی که از یکی از دو قطب کره امتداده و از مرکز آن گذشته بقطب دیگر میرسد .</p> <p><b>محور (mohavvar)</b> ۱. ع. ح. نان گرد کرده شده . و جامه سپید کرده شده . و خف محور: موزه ای که آشوری از چرم سرخ باشد .</p> <p><b>محور (mohavver)</b> ۱. ع. کسی که سید و براق میکند . و محور اثیاب: آنکه جامه و اسیر می کند .</p> <p><b>محوورة (mahvorat)</b> ۱. ع. پ. محوورة ای جراب . و کذلك محورة .</p> <p><b>محوورة (mehvorat)</b> ۱. ع. دسوره و چوبی که نانرا خبیر و ابدان پهن میکند .</p> <p><b>محوورة (mohavverat)</b> ۱. ع. م. مؤنث سرور . و جفنة محورة : کاشه سپید کرده شده بکوهان و پیه .</p> <p><b>محوره (mahvare)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی سحیره و جبهی که در آن اسباب تحریر مانند قلم و درات و حکاخذ و جزآن گذارند .</p> <p><b>محو شده (mahv-code)</b> ۱. پ. باطل شده و حک شده و پاک کرده شده . و</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

می آورد بآن. و هر چه بروی یکسال گذشته باشد.  
و آنکه بنهریم بموض وام برات دهد.

**معیل** (mohil) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - حله گر و مکار.

**معیله** (mohilat) ص. ع. دار  
**معیله** : سرائی که بروی سالها یا يك سال  
گشته باشد.

**معیلی** (mohili) ا. پ. حله بازی  
و حله گری و مکاری.

**معیم** (mehyam) ا. ع. کودک دانای  
تیز فهم.

**معین** (mohin) ص. ع. مقیم  
در جانی.

**معیبن** (mohin) ص. ع. مغرب ر  
خراب کننده. و هلاک کننده.

**معیبن** (mohayyen) ص. ع. کسی  
که وقتی را برای دوشیدن معین میکند. و  
هلاک کننده.

**معیوس** (mahyus) ص. ع. و جل  
**معیوس** : مردی که پدر و مادری پرستار  
باشد.

**معیبی** (mohyi) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - زنده کننده و زندگانی بخشنده.

**معیبی** (mohayyi) ص. ع. زنده  
کننده و نجات گوینده و گوینده بکس: حیات الله.

**معیبی** (mohyi) (دمحیبه) (mohiyiyat)  
ص. ع. زنده کننده و حیوة بخشنده.

**مخ** (max) ا. آتش و نار و پهنه  
و خرنده. و کم شده و نابود گشته و ناپدید و  
برطرف گردیده.

**مخ** (max) پ. کلمه امر یعنی  
مجب.

**مخ** (max) و (nox) ا. پ. زبور.  
و لعاب سنگینی که بر سراسر و استر کش زنده.

**مخ** (nox) ا. پ. بر خرابین و درخت

**محیص** (mahis) م. ع. خاص  
**حیصاً و محیصاً**. و. حیص.

**محیض** (mahiz) ا. ع. بی تنازی  
زن. و فرج زن.

**محیض** (mahiz) م. ع. حاض  
**حیضاً و محیضاً**. و. حیض.

**محیضة** (mahizat) ا. ع. لثه  
حیض. ج. معاض.

**محیط** (mohit) ص. ع. کسی و یا  
چیزی که احاطه میکند و شامل میشود و در بر  
میگیرد. و کسی که دریافت میکند. و فرا میگیرد  
و آنکه بخوبی آگاهی حاصل میکند. و محیط

**علماء**: آنکه بخوبی میدانند و می شناسند.

**محیط** (mohit) ا. ص. پ. مأخوذ  
از تازی - فرا گیرنده. و احاطه کننده. و هر

آنچه در گردا گرد چیزی باشد. و محیط **دایره**:  
گردا گرد دایره و بنماز و هر آنچه دایره را  
احاطه کند. و **بحر محیط** و یا **دریای**  
**محیط**: اقیانوس.

**محیعل** (mohay'el) ص. ع. کسی  
که فریاد میکند: حی علی الصلوة.

**محیف** (mohayyel) ص. ع. کسی که  
می گیرد چیزی را از کنار وی. و آنکه کم میکند  
از کرامه چیزی.

**محیق** (mahiq) ص. ع. رفته  
شده. درزم و هموار. و نیزه باریک برنده نیز  
و تند.

**مهیك** (mohik) ص. ع. کسی و یا  
چیزی که اثر میکند و یا اثری پدید می آورد.  
و شمشیر و یا کلام نافذ و مؤثر.

**مهیل** (mohil) ص. ع. **امراه**  
**مهیل**: زنی که پس دختر پسر را بدو بر عکس.

و کذا **نافه مهیل**. و نیز **مهیل**: طام  
و جز آن که بروی يك سال یا سالها گذشته  
باشد. و کسی که راست میکند نیزه را و روی

**محوى** (mohavvâ) ا. ع. چادر  
های بیروت و متصل بهم.

**محوى** (mohavvi) ص. ع. فرا  
گیرنده و دریافت کننده.

**محوى** (mahviyy) ص. ع. فراهم  
شده و دریافت شده.

**محویت** (mahviyyat) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - حالت محو شدن و ابطال. و محو  
و حک و رنخ.

**محي** (mahy) م. ع. **محاء محیا** (از  
باب ضرب و سجع): پاک کرد نشسته و نقش و  
جز آنرا و محو نمود.

**محیا** (mahyâ) ا. ع. زندگی و وقت  
و یا جانی که زندگی میکند. ج. معایا. و **محيای**  
**و ممائى** یعنی زندگانی مزبور و مک من.

**محیا** (mohayyâ) ا. ص. ع. روی و  
رخساره. و سلام و تحیه فرستاده شده.

**محياة** (mahyât) ص. ع. **ارض**  
**محياة**: زمین دارای مار.

**محياة** (mahyât) ا. ع. نام موضعی.  
**محیاص** (mehyâs) ا. ع. تنک  
کس.

**محيان** (mehyân) ا. ع. **محيان**  
**الشی**: وقت و مقام آن چیز.

**محيث** (mohis) ص. ع. کسی که  
زیر و بالا میکند زمین را و چیزی در آن  
می جوید.

**معيد** (mahid) م. ع. **حادثه**  
**حیداً و معیداً**. و. حید.

**معيد** (mahid) ا. ع. ملجا و پناهگاه  
و جای گریز و جای برگردیدن.

**معيير** (mohayyer) ص. ع. کسی  
که سرگشته و حیران میکند.

**محیص** (mahis) ا. ع. جای گریز  
و جای برگردیدن.

**خادلت الرجل مخادعة وخدانا:**

دوستی صادقانه کردم با آنرود و صاحب وی نمودم .

**مخادیم (maxâdim) ۱ . پ .**

مأخوذ از تازی - آقایان و صاحبان و خداوندان و نوکران و خدمتگاران . و آنان که خدمت میکنند .

**مخاذیل (maxâzil) ۱ . پ .**

مأخوذ از تازی - مردمان مغذول و فرومایه .

**مخارج (maxârej) ع . ج .**

مخرج .

**مخارج (maxârej) ۱ . پ .**

از تازی - آنچه را که شخص از مال خود خرج میکند

و بمصرف معیشت و زندگانی میرساند . و مخارج

حرفی : آن چیزی از ذهن و یا خلق که از آن

جا حروف خارج شده و ادا می شوند .

**مخارجه (moxârajet) م . ع .**

آنکس کردن دو گروه - سوی یکدیگر در جنگ . و

بر آوردن شخص از انگشتان خود آنچه خواهد

شخص دیگری مثل آن . و مساعده کردن با غلام

خود که در آخر هر مایه واجب وی را

میرساند .

**مخارز (moxârez) ۱ . ع .**

دردنا .

**مخارش (moxârec) ۱ . ع . از**

اعلام است .

**مخارشة (moxârasat) م . ع .**

یکدیگر را خراشیدن . و گرفتن چیزی از کسی به

کراهت و ناخوشی .

**مخارص (maxâres) ۱ . ع .**

نوک ستانها .

**مخارصة (moxârasat) م . ع .**

خاصه مخارصة : مساعده و تبادل کردن

با او .

**مخارط (maxâret) ع . ج .**

مخارطه .

**مخاتنة (moxâtenat) م . ع .**

خاتنه مخاتنة : دامادی کردن باری .

**مخاتیم (maxâtim) ۱ . ع .**

مایه صاع مهر کرده شده بهر دوستی .

**مخاخ (mexâx) ع . ج .**

مخاخة (moxâxat) ۱ . ع .

استخوان که میبکند برآید .

**مخاد (moxâdd) ع . ج .**

مخادعة (moxâddat) م . ع .

مخادعة : خشم و کینه گرفتن برادر و اوماراض

کشت وی را و او عمل .

**مخادش (moxâdec) ۱ . ع .**

گریه .

**مخادش (moxâdec) م . ع .**

خراشیده .

**مخادشة (moxâdacat) م . ع .**

همدیگر را خراشیدن .

**مخادع (moxâda' ) م . ع .**

فريب داده شده .

**مخادع (moxâde' ) م . ع .**

فريب دهنده .

**مخادعات (moxâda'ât) ۱ . پ .**

مأخوذ از تازی - مکرها و فریبها .

**مخادعة (moxâda'ul) م . ع .**

خداعه مخادعة و خداعاً : گذاشتن ترك

کردن او را . و نیز فريب داد او را . و قوله تعالى :

يخادعون الله والذين آمنوا يعني

پنهان میکنند کفر را و ظاهر میکنند ایمان را و

آنکار میکنند چیزی را که در دلشان نیست .

و خداع . و مخادعة الله ان يعمل الرجل

بما امره الله به ثم يبريد غيره .

**مخادم (moxâdem) ۱ . ع . و ذرا**

و نوکرها و اهل و عیال و غلامها و برده ها و

خواجها ها و سایر اهل البیت .

**مخادنة (moxâdanat) م . ع .**

مخادنة .

خرما . و سوس و جانوری که غله را خراب کند .

**مخ (mox) ۱ . پ .**

مأخوذ از تازی .

منز استخوان . و دماغ و منزه کله . و خالص

و برگزیده از هر چیزی .

**مخ (maxx) ۱ . ع .**

نرمی و فرو

مشکی .

**مخ (moxx) ۱ . ع .**

منز استخوان و

منز سر دماغ . و به چشم . و خالص و میانه

از هر چیزی . ج : مخاخ و مخخه . و نام اسی .

**مخا (moxâ) ۱ . ع .**

نام پندری از

هرستان در کنار دریای احمر و دارای ۶۰۰۰

نفر جمعیت .

**مخابة (moxâba'ul) م . ع .**

خاباته هکذا مخابة و خباءه : جیسان

گفتم او را تا در غلط افتد .

**مخابرات (moxâbarât) ۱ . پ .**

مأخوذ از تازی - خبرهایی که مابین دو نفر

رد و بدل میگردد .

**مخابرة (moxâbarat) م . ع .**

مخابرة : مزارعه

و کشاورزی کردن بر نصف خراج و جز آن .

**مخابره (moxâbare) ۱ . پ .**

مأخوذ از تازی - اخبار و اطلاع بهم دیگر . و

مخابره کردن : بهم دیگر خبر دادن .

**مخابز (maxâbez) ع . ج .**

منخبة .

**مخابط (maxâbet) ع . ج .**

منخبط .

**مخابی (maxâbi) ع . ج .**

منخبة .

**مخات (moxât) ۱ . پ .**

گیاهی که

آزرا مشک ترکمانی نیز گویند .

مخاتل (moxâtel) م . ع .

فريب دهنده و خنده کننده .

مخاتلة (moxâtalat) م . ع .

خالله مخاتلة : فريفت او را و خنده کرد

با وی .

مخاتمة (moxâtarat) م . ع .

تمام کردن و انجام دادن و پايان رسانیدن .

و شتران آبستن ده ماهه . و شتر مادگان گشن گذاشته شده در آنها چندانکه از شراب بازمانند . و این **مخاض** : شترجه ای که مادرش گشن یافته باشد . و بنت **مخاض** : و ابنة **مخاض** : و بنت . و نیز شترجه به سال دوم درآمده بدان جهت که مادرش لاحق به **مخاض** است اگر چه آبستن نبوده باشد . ج : بنت **مخاض** . و این **مخاض** چون نکره است در تعریف الف و لام بروی داخل میگردد .

**مخاض** (mexâz) و (nuaxâz) م .  
ع . **مخضت المرأة و کل حامل**  
**مخاضاً و مخاضاً** (از باب فتح و سیم) :  
درد زه گرفت آن زن و هراستی و یا نزدیک برادن رسید . و **مخضت** مجهولاً كذلك .

و **مخضت الثأمة** : بار دارشد آن گویند .  
**مخاض** (maxâz) ع . ج . مخاضة .  
**مخاضة** (maxâzat) ع . ج . آبی  
که از وی پیاده و سواره توانند گذشت . ج :  
**مخاض و مخاض** .

**مخاضة** (moxâzzat) م . ع .  
**خاصضته مخاضة** : مایه کردم با او  
بمماضنه .

**مخاضرة** (moxâzerat) م . ع .  
فروختن بردخت میوه های سبز نارسیده را .  
**مخاضة** (moxâza'at) م . ع .  
**خاضع المرأة مخاضة** : نرمی کرد در  
سخن برای آن زن .

**مخاضنة** (moxâzanat) م . ع .  
مشق بازی کردن . و با هم دشنام دادن به فحش .  
**مخاط** (moxât) ع . ج . آبی . و  
**مخاط الشيطان** : آنچه در نیمروز در چشمه  
آفتاب بنظر مینماید .

**مخاط** (moxât) ع . ج . آبی .  
ناری آبی بینی که خلب و غلم (xel'm) و  
(xol'm) و غبل نیز گویند . و هر اربع از جی

نبرد کردن با کسی بترسیدن . یق : **خافانی**  
**فخثيته** . و **خاشيت فلاناً** : متاوه که کردم  
فلان را . **خشاء مثله** .

**مخاشفة** (moxâcafet) م . ع .  
**خاشف فی ذمته مخاشفة و خاشاف** :  
سرعت کرد در دشمنی عهد و امان . و **خاشف**  
**الابل ليلته** : راند شتران را در همه شب .  
و **خاشف السهم** : آواز داد آن تیر هنگام  
رسیدن به نشانه .

**مخاشن** (moxâseen) ع . ج .  
از اعلام است .

**مخاشنة** (moxâcanat) م . ع .  
دوشن کردن با کسی در سخن و یا در کار . در  
خشان .

**مخاصر** (maxâser) ع . ج .  
**مخاصر الطريق** : نزدیک ترین راه .

**مخاصر** (maxâser) ع . ج .  
**مخاصرة** (moxâsarat) م . ع .  
**خاصر و مخاصرة** : گرفت دست او را در راه  
رفتن . و نیز **مخاصرة** : رفتن دو کس از دور راه  
تا یک جای باز پیش هم آیند . و رفتن دو کس  
به پهلوی همدیگر .

**مخاصم** (moxâsem) م . ع .  
خصومت کننده .

**مخاصم** (moxâsem) م . پ .  
ماخوذ از تازی - خصومت و دشمنی کننده با  
هم و مخالف و ناموافق و جنگجو و نبرد کننده با  
هم . و حریف و معارض .

**مخاصمة** (moxâsamat) م . ع .  
**خاصم مخاصمة و خصماً و**  
**خصومة** : در غم .

**مخاصمت** (moxâsamat) ع . ج . آبی .  
ماخوذ از تازی - خصومت و پیکار و دشمنی و  
هداوت .

**مخاض** (maxâz) ع . ج .  
خران آبستن .

**مخارف** (moxâref) م . ع .  
و **رجل مخارف** : مرد بدبخت و بی روزی .

**مخارفة** (moxârafet) م . ع .  
**خارفة مخارفة** : معامله خریف کرد با وی .

**مخارق** (maxâreq) ع . ج . نام  
مردی مغنی .

**مخارم** (maxârem) ع . ج . مخرم .  
**مخارم** (maxârem) ع . ج .

و امهای در زمین دوش و اوایل شب . و عین  
**ذات مخارم** : چشمه ای که دارای **مخارج**  
باشد .

**مخاریط** (maxârit) ع . ج .  
مخراط . و ج . مخراط .

**مخاریق** (maxâriq) ع . ج .  
**مخازاة** (moxâzât) م . ع . با

کسی نبرد کردن به خواری و رسوائی . یق :  
**خازانی فخزیه** .

**مخازق** (maxâzeq) ع . ج .  
**مخازمة** (moxâzamat) م . ع .

رفتن دو کس از دور راه مخالف تا یک جایش  
هم آیند . یق : **خازمه الطريق** .

**مخازن** (maxâzen) ع . ج .  
مخزن . و **مخازن الطريق** : نزدیک ترین  
راه .

**مخازن** (maxâzen) ع . ج .  
از تازی - جایهای نهان . و خزانه ها و  
کعبه ها .

**مخازی** (maxâzi) ع . ج .  
رسوائی و بی آبروییها و خواریها .

**مخاساة** (moxâsat) م . ع .  
**خاساه مخاساة و خساء** : طاق و جفت  
بازید با وی به گروگان .

**مخاساة** (moxâsa'at) م . ع . با  
هم سنگ اندازی کردن .

**مخاساة** (moxâsat) م . ع .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مخالفة (maxâlat) م. ع. خال<br>خیلا وخیلا ومخالفة. د. خیل (xayl)<br>و (xeyl) .<br>مخالفة (moxâllat) ا. ع. اظهار<br>دستی. ج: مخالات .<br>مخالفة (moxâllat) م. ع. خاله<br>مخالفة و خاللا: دستی کرد با او .<br>مخالبة (moxâljat) م. ع. خالج<br>قلبی امر مخالبة وخلاج: دردل من تشویش واضطرابی ازان کار پدید<br>آمد .<br>مخالصة (moxâlasat) م. ع. خالصه<br>خالصة ومخالصة و خلاصاً: دستی<br>خالص کرد با او<br>مخالصة (moxâlasat) ا. پ. مأخوذ<br>ازتازی - دستی خالص می‌دیا . و<br>راستی و صداقت . و اخلاص .<br>مخالط (moxâlet) م. ع. مشارک<br>و شریک و آمیزنده .<br>مخالطة (moxâlatat) م. ع. خالط<br>مخالطة وخلاط. د. خلاط .<br>مخالطات (moxâlatat) د. مخالطة<br>(moxâlate) ا. پ. مأخوذ از تازی -<br>آبیزش بطورانس و در آبینگن: با کسی .<br>مخالعة (moxâla'at) م. ع. خالعة<br>خالعة هی زوجها مخالعة: خوارت<br>آن زن طلاق خود را از شوهر به دادن مالی .<br>مخالفة (moxâlef) م. ع. آنکه<br>برپای چپ زور دهد در رفتن گویا بر یک<br>پهلویبرد . و خلاف کننده .<br>مخالفة (moxâlef) م. ف. مأخوذ<br>از تازی - و از لونه و خلاف و<br>ناموافق رعد . و برعکس و مایر و تیش . و<br>متضاد و دشمن و خصم . و مخالف مال: سخی<br>و جوهر نبرد و گشاده دست . و مخالف امر | مهلكه و معرض حلات و خطر. و بیم و هول<br>ترس ازان مال .<br>مخاطم (maxâtem) ع. ج. مخاطم<br>مختم (maxtem) و (maxtem) .<br>مخاطمة (moxâtemat) م. ع. مخاطمة<br>البعير مخاطمة و خطاماً: مهارکرد<br>دوینی آن شتر .<br>مخاطبه (moxâte) ا. پ. سپستان .<br>مخاطبی (moxâti) م. پ. مأخوذ<br>ازتازی - هر چیزی که شبیه آب بینی باشد<br>و نفس از بلغم . و مخاطبی شکل: مانند<br>آب بینی .<br>مخافات (moxâfât) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی - ترسها و خوفها و بیمها و هولها<br>و خطرها .<br>مخافة (maxâlat) م. ع. خاف<br>خوفاً وخيفاً ومخافة وخيفة .<br>و خوف .<br>مخافة (moxâfatat) م. ع. خافت<br>بقراءة مخافة: آهسته خوانند<br>و بلند نکرد آواز خود را . و اذا خافت<br>بكلامه ومنطقه وصوته .<br>مخافضة (moxâfazat) ا. ع. عمل<br>فروتن .<br>مخال (moxâl) م. ع. رجل<br>معم مخال: مردیکه عموماً و دائی های<br>وی کریم باشند .<br>مخالاة (moxâlat) م. ع. خالاه<br>خالاه مخالاة: ترك کرد و گذاشت آزار<br>و نیز خالاه: بر زمین انداخت آزار<br>و فریب کرد باری .<br>مخالات (moxâllât) ع. ج. مخالفة<br>مخال (maxâleb) ع. ج. مطلب .<br>مخالبة (moxâlabat) م. ع. خالبه<br>مخالبة وخلاطاً: نرفتند او را . | مانند آن .<br>مخاطب (moxâtab) م. ع. خطاب<br>کرده شده . و آنکه درووی به وی سخن<br>میگویند . و آنکه بوی سخن گفته شده .<br>مخاطب (moxâtab) ا. ص. پ. مأخوذ<br>ازتازی - شبیه با او سخن می‌گویند<br>و نام برده شده . و لقب گذاشته شده . و خصم<br>و عتاب کرده شده .<br>مخاطب (moxâtab) م. ع. خطاب<br>کننده و درویر سخن گوینده .<br>مخاطب (moxâtab) ا. ص. پ. مأخوذ<br>ازتازی - درویر سخن گوینده . و خصم<br>و عتاب کننده . و آنکه نام می‌برد و لقب می‌دهد<br>دیگری را .<br>مخاطبات (moxâtabât) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی - خطابها . و مراسلات و<br>مکاتبات .<br>مخاطبة (moxâtabat) م. ع. خاطبه<br>مخاطبة و خطاباً: درویری و<br>درووی سخن گفت با او .<br>مخاطبه (moxâtabe) ا. پ. مأخوذ<br>ازتازی - گفتگو و خطاب . و کلام مابین متکلم<br>و سماع .<br>مخاطبیت (moxâtabiyyat) ا. پ. مأخوذ<br>ازتازی - گفتگو و درویری .<br>مخاطبین (moxâtabin) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی - خطاب کرده شدگان .<br>مخاطبة (moxâtabat) ع. ج. مخاطرة<br>مخاطرة (moxâtarat) م. ع. خاطر<br>بشقه مخاطرة و خطاراً: خود را<br>در خطر افکند . و یا خود را نزدیک<br>یافتن پادشاهی گردانید . و خاطره علی<br>مال: گروست او بر مال .<br>مخاطره (moxâtare) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی . و دولا و در خطر افکندگی و |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                 |                                                   |                                                     |
|-------------------------------------------------|---------------------------------------------------|-----------------------------------------------------|
| یعنی بیشتر از وی ترسید .                        | شو وام عامر کیة کفتار است . و كذلك :              | الهی : اعتراض کننده بر حکم خدا .                    |
| <b>مخائن</b> (maxâ'ex) س . ع . ابل              | <b>خامری حضاجر اتاک ما تحاذر .</b>                | <b>مخالفة</b> (moxâlafat) م . ع . خالف              |
| <b>مخائن</b> : شتران برگزیده .                  | وائمة لفت مینویسند : مکدا و جدناه والوجه          | <b>مخالفة و خلافاً</b> ر . خلاف .                   |
| <b>مخایرة</b> (moxâyarat) م . ع .               | خامر یحذف الیاء او تحاذرن باینها والون            | <b>مخالفت</b> (moxâlafat) م . پ .                   |
| <b>خایره مخایرة</b> : نبرد کرد او را و غیر و    | وهر دو مثل را در باره کسی میگویند که از           | مأخوذ از تازی - اختلاف وعدم موافقت .                |
| نیکویی . و نیز <b>مخایرة</b> : گزین کردن .      | ترس بلرزد .                                       | ومتنازع . و تناقض و نسیان و ضدیت و عصبان            |
| <b>مخائل</b> (maxâ'el) ع . نشانها               | <b>مخانة</b> (moxâuat) م . ع . خان                | و طنین و باغی گری و سرکشی و نافرمانی . و            |
| و علامتها .                                     | <b>خوناً و مخانة</b> ر . خون .                    | عداوت و دشمنی و نفاق . و <b>مخالفت کردن</b> :       |
| <b>مخایلة</b> (moxâyalat) م . ع .               | <b>مخائق</b> (moxâncu) ع . ج . مختق و             | مواقت نکردن . و مقابله کردن . و اعتراض              |
| <b>خایلت السماء مخایلة</b> : آماده باریدن       | مخفیه .                                           | کردن . و برخلاف گفتن و رد کلام کردن و               |
| شد آسمان . و <b>خایله</b> : برابری نمود او را و | <b>مخاوتة</b> (moxâvatat) م . ع .                 | رای خلاف دادن و رد کردن . و باغی شدن و              |
| نبرد کرد با او در کاری .                        | <b>خاوت طرفه دونی مخاوتة</b> :                    | سرکشی کردن و نافرمانی نمودن .                       |
| <b>مخب</b> (moxebb) س . ع . کسی                 | دزدانگاه خود را نزدمن .                           | <b>مخالف مال</b> (moxâlef-mâl) س .                  |
| که می یاراند اسب خود را . ج : مخبون . بق :      | <b>مخاوذ</b> (moxâvez) س . ع . امر                | پ . کسی که پست میکند و پایمال مینماید               |
| <b>جاؤ امخین</b> .                              | <b>مخاوذ و ملاوذ</b> : کار سخت و دشوار .          | حریفان خود را و فخر کننده بر اعدا و دشمن            |
| <b>مخبا</b> (maxba') و (moxabba')               | <b>مخاوذة</b> (moxâvazat) م . ع .                 | شکن .                                               |
| ۱ . ع . جانی که چیزی را پنهان میکند .           | <b>خاوذة و مخاوذة و خواذاً</b> : موافقت           | <b>مخالفة</b> (moxâlaqat) م . ع .                   |
| <b>مخباة</b> (moxba'at) و (moxabba'at)          | کرد او را و مخالفت کرد او را .                    | <b>خالقهم مخالفة و خلافاً</b> : مباشرت              |
| ۱ . ع . دختر مخدومهای که هنوز شوهر نکرده        | <b>مخاوشة</b> (moxâvacat) م . ع .                 | کرد با آنها بغض و خونی .                            |
| باشد .                                          | <b>خاوش جنبه عن القراش مخاوشة</b> :               | <b>مخالمة</b> (moxâlamat) م . ع .                   |
| <b>مخجب</b> (moxabheb) س . ع .                  | بلند کرد و در داشت بملوی خود را از قراش .         | <b>خالمة مخالمة</b> : دوستی کرد با او .             |
| فریبده و گمراه کننده .                          | <b>مخاوصة</b> (moxâvasat) م . ع .                 | <b>مخالی</b> (maxâli) ع . ج . مغلاة .               |
| <b>مخبة</b> (maxabbat) ۱ . ع . شکم              | <b>خواصه البیع مخاوصة</b> : معاوضه کردن آن        | <b>مخالیف</b> (maxâliif) ع . ج . مغلاف .            |
| وادی .                                          | و ادبوع . و نیز <b>مخاوصة</b> : چشم فروغوا باینده | <b>مخالیق</b> (maxâliq) ع . ج . مخاوفة .            |
| <b>مخبت</b> (moxbet) س . ع . فروتنی             | نیز نگرستن بسوی چیزی چنانکه دراست کردن            | <b>مخامر</b> (moxâmer) س . ع . پنهان                |
| کننده .                                         | نیز و دیدن در جرم آفتاب چنین کنند .               | و نهفت و مخفی .                                     |
| <b>مخبت</b> (moxbes) س . ع . کسی                | <b>مخاوض</b> (maxâvez) ع . ج . مخاضة .            | <b>مخامرة</b> (moxâmarat) م . ع .                   |
| که یاران خبیث داشته باشد .                      | <b>مخاوصة</b> (moxâvazat) م . ع .                 | <b>خامر الرجل المكان مخامرة و</b>                   |
| <b>مخبثان</b> (maxbasâno) ۱ . ع .               | <b>خاوض القوس مخاوصة</b> : در آوردن               | <b>خماراً</b> : مقیم گردید آن مرد در آنجای و پیوسته |
| مردی که یاران خبیث داشته باشد و مخصوص           | اسب را به آب .                                    | ماند در آن . و <b>خامر فلان</b> : خرید فلان آزاد    |
| است به ندا که : <b>یا مخبثان</b> گزیند و        | <b>مخاوف</b> (maxâvef) ۱ . پ . مأخوذ              | و ایاکنه بنده است . و <b>خامر فلاناً</b> : نزدیک    |
| <b>المخبثان</b> نیز گویند .                     | از تازی : جایهای ترسناک و هولناک . و مترهائی      | شد با فلان . و <b>خامر زیداً</b> : در آمیخت         |
| <b>مخبثانة</b> (maxbasânat) م . ع .             | که در سرکت زار برپا میکند .                       | بازید . و <b>خامر به</b> : پنهان کردن او را . و     |
| زنی که یاران خبیث داشته باشد .                  | <b>مخاوفة</b> (moxâvatat) م . ع .                 | <b>خامر العقل</b> : پوشانیده قتل را . النمل :       |
| <b>مخبثة</b> (moxbasat) ۱ . ع . سبب             | <b>خاوفة و مخاوفة</b> : غالب شد او را در ترس      | <b>خامری ام عامر</b> به مینه امر یعنی پنهان         |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                  |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مخبة (maxbiyat)</b> ا.ج. جال<br/>که چیزی را در آن نهاده و پنهان می کند . ج :<br/>مخای .</p>                                                                                                                                                                                                                                                         | <p><b>مخبط (moxbat)</b> ص.ع . بیمار و<br/>درمند و آزرده .</p>                                                                                                                    | <p>کفر و فساد . قيل: <b>الکفر مخبئة للنفس</b><br/><b>المتمم</b> ای مفسد .</p>                                                                                                    |
| <p><b>مخبئن (moxba'enn)</b> ص . ع .<br/>مردی که اضعای وی در دم کتیده و دویگدگر<br/>متداخل باشند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>مخبط (moxbet)</b> ص.ع. سرفرو<br/>آورده .</p>                                                                                                                               | <p><b>مخبب (moxabxab)</b> و <b>مخببة</b><br/><b>(moxabxabet)</b> ص . ع . شتبان بسیار<br/>و شتران قریه و تیکو که هر کس آنها را بیند<br/>تحسین میکند . یق : <b>اېل مخببة</b> .</p> |
| <p><b>مخة (moxxat)</b> ا . ع . منز<br/>استخوان ، وهو <b>اخص من المخ</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>مخبيل (moxbel)</b> ص.ع. کسی که<br/>اسب عاریت میدهد تا بر آن سوار شده جهاد<br/>کند . و آنکه عاریت میدهد شرماده و پایش وانا<br/>شیر آنرا بخورند و از پشم وی منتفع شوند .</p> | <p><b>مخبر (marbar)</b> ا.ج . علم ظاهر<br/>چیزی . و آگاهی از چیزی . و درون مرد خلاف<br/>منظر . و جای آزمایش .</p>                                                                |
| <p><b>مخت (moxt)</b> ا . پ . و جا و امید<br/>و امید واری .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                            | <p><b>مخبيل (moxabbal)</b> ا . ص . مصروع<br/>و تپاه خرد . و فرومایه . و ناقص اعضاء . و نام<br/>چند نفر شاعر .</p>                                                                | <p><b>مخبر (moxber)</b> ص . ع . خبر<br/>دهنده .</p>                                                                                                                              |
| <p><b>مخت (moxett)</b> ص . ع . کسی<br/>که کم میکند و زبان میرساند . و شرمگین .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>مخبيل (moxabbal)</b> ا . ص . مصروع<br/>و تپاه خرد . و فرومایه . و ناقص اعضاء . و نام<br/>چند نفر شاعر .</p>                                                                | <p><b>مخببر (moxabber)</b> ص.ع. اطلاع<br/>دهنده و خبر دهنده .</p>                                                                                                                |
| <p><b>مختار (moxtar)</b> ا . پ . مأخوذ<br/>از تازی - اختیار دار و صاحب اختیار . و<br/>پسندیده و پسند شده و پسند کننده . و برگزیده<br/>و بهتر و بالاتر . و خودسر و آزاد در هر کار خند<br/>مجبور . و دارای قدرت و توانائی و حکومت<br/>در ریاست و صاحب مالک و خدایت . و <b>مختار</b><br/><b>حق و یا مختار گل</b> کایه از آنحضرت صلی الله<br/>علیه وآله .</p> | <p><b>مخبيل (moxabbal)</b> ا . ص . ع .<br/>تپاه کننده و فاسد کننده . و قطع کننده یکی از<br/>اعضا . و فاسد کننده خرد و عقل . و روزگار . و<br/>طالع و بخت .</p>                    | <p><b>مخببرانی (moxbarāniyy)</b> ا.ج .<br/>کسی که بخوبی خبر هر چیزی را میداند .</p>                                                                                              |
| <p><b>مختار کار (moxtar-kār)</b> ا .<br/>پ . اختیار دارنده در کارها . و پیشکار و کار<br/>گزار . و عامل و امین . و وکیل .</p>                                                                                                                                                                                                                              | <p><b>مخبور (maxbur)</b> ا.ج. طماع<br/>که نان خودش آن تیکو بود .</p>                                                                                                             | <p><b>مخبرة (moxbarat)</b> ا.ج . آبخانه<br/>و حوضخانه . و جای لازم .</p>                                                                                                         |
| <p><b>مختار گاری (moxtar-kāri)</b> ا .<br/>پ . مباشری و وکالت و نیابت .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>مخبور (maxbut)</b> ص.ع. برگ<br/>ریخته شده از درخت . و مرد مبتلا بزرگام .</p>                                                                                               | <p><b>مخبرة (maaxbarat)</b> و <b>(moxborat)</b><br/>ا . ع . جای آزمایش . و علم به چیزی . و<br/>درون هر چیزی .</p>                                                                |
| <p><b>مختار نامه (moxtar-nāme)</b> ا .<br/>پ . توانائی و قدرت . و مکتوب توانائی .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>مخبول (maxbul)</b> ص.ع. مصروع<br/>و پریشان عقل .</p>                                                                                                                       | <p><b>مخبرة (moxbarat)</b> و <b>(maxborat)</b><br/>ا.ع. خبر خبره و خبره و مخبره و<br/>مخبرة . و خبره (xebbat) و (xobrat) .</p>                                                   |
| <p><b>مختاری (moxtāri)</b> ا . پ .<br/>مأخوذ از تازی - خود سری . و آزادی<br/>قدرت .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مخبول (moxbi)</b> و <b>(moxabbal)</b><br/>ص . ع . کسی که پنهان می شود در غیبه .</p>                                                                                        | <p><b>مخبز (ma, bazat)</b> ا . ع . نان پز خانه . ج :<br/>مخابز .</p>                                                                                                             |
| <p><b>مختاریت (moxtāriyyat)</b> ا . پ .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>مخبون (moxebbuna)</b> ع.ج. مخب .</p>                                                                                                                                       | <p><b>مخبصة (mexbasat)</b> ا . ع . نوعی<br/>از کنه .</p>                                                                                                                         |
| <p><b>مختاریت (moxtāriyyat)</b> ا . پ .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>مخبی (moxbi)</b> و <b>(moxabbal)</b><br/>ص . ع . کسی که پنهان می شود در غیبه .</p>                                                                                         | <p><b>مخبط (moxbat)</b> ا.ج . صانع که<br/>بدان برك درخت ریخت . ج : مخابط .</p>                                                                                                   |

**مختصر** (moxtare) ص. ع.   
 دروغ بربانده. و آنکه هر چه خواهد در انبان خود گذارد.

**مختلط** (moxtlaret) ص. ع.   
 کسی که شمشیر از نیام برمی کند. و آنکه بدست کشیدن می گیرد برگها را از شاخه و دانه ها را از خوشه.

**مختلر** (moxtlara) ص. ع.   
 نو بیرون آورده شده و ایجاد شده. و کلماتنا کرده شده.

**مختلر** (moxtlare) ص. ع.   
 آفریننده و از نو بیرون آورنده و اشا کننده و موجد و مبدع. و خیانت کننده و مگر کننده. و فریفته. و شکافته. و کسی که مال - سواری موقتاً وام میدهد.

**مختلر** (moxtlare) ا. پ.   
 مأخوذ از تازی - اختراع کننده و ایجاد کننده. و پدید آورنده. و از نو بیرون آورنده. و آغاز کننده. و پیدا کننده صنعت و علم. و رهایی و اشا کننده.

**مختلرات** (moxtlara'at) ا. پ.   
 مأخوذ از تازی - احداثات و اختراعات.

**مختلر** (moxtlarel) ص. ع.   
 چیده شد.

**مختلر** (moxtlarel) ص. ع.   
 میوه چپنده.

**مختلرق** (moxtlaraq) ا. ع.   
 هنگام و زمان حرکت و سیر. و جای حرکت و سیر. و محل عبور کشتی. و جای وزیدن باد و بادکنز. و دشت و بیابان.

**مختلرق** (moxtlaraq) ص. ع.   
 کسی که میگذرد و می رود. و باد سخت رزنده. و دروغ بربانده و ایجاد کننده دروغ.

**مختلرم** (moxtlaram) ص. ع.   
 مرده و فوت شده.

پیروی شود خسته شده.

**مختلی** (moxtali) ص. ع.   
 شکسته شده از اندوه و بیم و مرض. و ناهش و ناتمام. و کسی که میفرودست متاع و کالا را بگن بگن و به تقاریر.

**مختلی** (moxtale) ص. ع.   
 پنهان شونده از ترس و یا از شرم. و ترسو و جبان. و فریفته. و رباییده و اخذ کننده.

**مختلی** (moxtale'at) ص. ع.   
 **مفاخره مختلی** : بیابانی که در آن نه آواز کسی شنیده میشود و نه راه یافت میگردد.

**مختلدر** (moxtlader) ص. ع.   
 پنهان. و رتبا.

**مختلدر** (moxlada) ص. ع.   
 فریفته شده.

**مختلدر** (moxlade) ص. ع.   
 فریفته. و بدخواه.

**مختلدف** (moxtadef) ص. ع.   
 کسی که به جلدی و چالاک می راید. و آنکه جامه را می برد.

**مختلدم** (moxtadem) ص. ع.   
 کسی که خدمت خود می کند. و آنکه خادم می خواهد و از کسی خدمت می خواهد.

**مختلر** (moxatter) ص. ع.   
 مست کننده و تباہ کننده خرد.

**مختلرج** (moxtlarej) ص. ع.   
 آورنده. و به سختی کشنده.

**مختلرجه** (moxtlarajat) ص. ع.   
 **لایه مختلرجه** : ماده شتری که خلقة مانابه شتر بنی نرباشد.

**مختلرش** (moxtlarec) ص. ع.   
 خراشیده. و کسی که کتب میکند و برای اهل و عیال خود طلب دوزی میکند.

**مختلرش** (moxtlarec) ا. ع.   
 اعلام است.

مأخوذ از تازی - خودسری و اختیار نام و تسلط.   
**مختال** (moxtal) ص. ع.   
 مرد مستکبر و خود پست.

**مختال** (moxtal) و **مختالة** (moxtalat) ص. ع.   
 ابری که وی را بارنده پندارند.

**مختاله** (moxtale) ص. پ.   
 مأخوذ از تازی - حله باز و نکار و فریفته.

**مختان** (moxtan) ص. ع.   
 دغلی و ناراستی کرده شده.

**مختبا** (moxtaba) ا. ع.   
 جای بهانی و نهنگر.

**مختبر** (moxtabar) ص. ع.   
 آزموده شده.

**مختبر** (moxtabar) ص. ع.   
 آزموده.

**مختبز** (moxtabaz) ا. ع.   
 پرخانه.

**مختبز** (moxtabez) ا. ع.   
 کسی که نان می پزد و نانوا.

**مختبس** (moxtabes) ا. ع.   
 شیریفته.

**مختبس** (moxtabes) ص. ع.   
 کسی که دارای غلبه و نیروزی باشد. و تواج کننده.

**مختبط** (moxtabel) ص. ع.   
 آنکه از کسی احسان و نیگونی خواهد بدون سابقه و قربات. و آنکه برك از درخت می برد.

**مختبل** (moxtabel) ص. ع.   
 کسی و یا چیزی که بکامد و یا تباہ کند خرد و عقل و یا مضطرب و بی آرام.

**مختبی** (moxtabe) ص. ع.   
 پنهان و مخفی و پوشیده. و پنهان کننده و پوشنده.

**مختتم** (moxtatem) ص. ع.   
 پایان برنده و به انجام رساننده.

**مختتن** (moxtaten) ص. ع.   
 مختن.

فروتن و خوار و متواضع. و کسی که به شتاب می‌گردد.

**مختصم** (moxlazem) ص. ع. برنده و قطع‌کننده. و صلا‌کننده و پهن‌کننده. و کسی که تیزمیدهد. و شمیری که میرود غلاف خود را.

**مختلط** (moxlatt) ص. ع. کسی که خط می‌کشد و نشان‌بیکند. و روی خط دار گشته و زغب برآورده.

**مختلط** (moxlateb) ص. ع. کسی که خواستگاری میکند زن را. و آن‌که میخواهد کسی را در عروسی زنان قیلة خود.

**مختلط** (moxlatet) ص. ع. کسی که خط می‌کشد و نشان‌بیکند. و روی خط دارگشته و زغب برآورده.

**مختلط** (moxlatef) ص. ع. ربابنده و گیرنده. و ترک‌کننده تب.

**مختطی** (moxlati) ص. ع. گام‌زننده. و درگذرنده.

**مختضی** (moxlatex) ص. ع. کسی که فرودمی‌آید.

**مختضه** (moxlatexat) ص. ع. دختری که خویش را خسته میکند.

**مختفق** (moxlatef) ص. ع. گوراب جنبیده و پیچیده.

**مختفی** (moxlati) ص. ع. نهان و پنهان‌شده. و بیرون‌آورده. و آشکار‌کننده.

**مختفی** (moxlati) ا. ع. نباشد و کفن‌آهنج. و پنهان‌کننده.

**مختفی** (moxlati) ص. پ. مأخوذ از نازی. پنهان و پنهان‌شده و نهفته.

**مختل** (moxlatl) ص. ع. سخت‌تنه. و درجل‌مختل: مرد درویش و محتاج. و **واهر مختل**: کارست و تپا. و نیز **مختل**:

پ. مأخوذ از نازی. کوتاه. و کم. و بر گزیده. و پهن‌یده. و منتخب. و کوتاه‌شده. و فرومایه و خنجر و ناچیز و اندک و قلیل. و **مختصر کردن**: کوتاه کردن. و کم کردن.

**مختصر** (moxlaser) پ. کلمه مأخوذ از نازی که در اختصار و کوتاهی کلام استعمال می‌گند.

**مختصر** (moxlaser) ص. ع. کسی که نزدیکترین راه را در رفتن می‌گیرد و کوتاه‌کننده سخن. و گیرنده دست.

**مختصر آ** (moxlasaran) م. ف. پ. مأخوذ از نازی. بطور کوتاهی کلام و اختصار.

**مختصر آن** (moxlasaran) ا. پ. مأخوذ از نازی. مردمان کم همت و فرومایه.

**مختصف** (moxlasel) ص. ع. کسی که دلا می‌کند و می‌دزد کفش را. و آن‌که برگاه را بروی هم چسبانده و جهت ستر عورت بریدن می‌گذارد.

**مختصم** (moxlasem) ص. ع. مشغول به محاصره و مناقشه و نزاع‌کننده و مناقشه‌کننده.

**مختصی** (moxlasi) ص. ع. اخته‌کننده و کسی که خود را خصی میکند.

**مختصی** (moxlasi) ا. پ. مأخوذ از نازی. منحصر و اختصاص‌داده‌شده بدون مشارک غیری.

**مختضب** (moxlaze) ص. ع. رنگ‌کرده و کسی که خرد را رنگ میکند.

**مختضر** (moxlazar) ص. ع. گل‌پژمرده از اول نوش.

**مختضر** (moxlazar) ص. ع. در کنده غله سبز.

**مختضع** (moxlaze) ص. ع.

**مخترم** (moxlare) ص. ع. بر باد دهنده. و تلف‌کننده. و ازبیش برکننده. و ربابنده. و برنده و شکافته.

**مختزع** (moxtaze) ص. ع. کسی که از قوم خود می‌برد.

**مختزق** (moxlazeq) ص. ع. شمبیر برهنه شده.

**مختزل** (moxlazel) ص. ع. تنها و جدا و منفرد. و آن‌که می‌برد و قطع میکند و جدا می‌کند و برمی‌اندازد.

**مختزن** (moxlazan) ص. ع. ذخیره‌شده و اندوخته‌شده و نگاهداشته شده.

**مختزن** (moxlazen) ص. ع. کسی که نگاه میدارد سرا و پنهان میکند آنرا. و آن‌که اندوخته میکند مال را. و آن‌که می‌گیرد نزدیکترین راه را.

**مختضب** (moxlaceb) ص. ع. کسی که نامعوار می‌ترشد کمان و تیر را. و آن‌که شرم می‌گیرد چنانکه دریاد می‌آید بدون فکر و تصنع.

**مختضع** (moxlace) ص. ع. فروتن و متواضع و فروتنی کرده.

**مختص** (moxlass) ص. ع. منحصر شده و خاص شده.

**مختص** (moxlass) ا. پ. مأخوذ از نازی. خاص و مخصوص. و غیر عمومی. و پسند شده. و انتخاب شده. و نیز **مختص**: صاحب و هدم و منس و دوست برگزیده. ج: مختصان.

**مختصان** (moxlassan) پ. ج. مختص.

**مختصر** (moxlasar) ص. ع. سخن کوتاه و مجمل و بطور اجمال. و لقب چند کتاب.

**مختصر** (moxlasar) ا. ص.



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>روز باران . و عقیق و آرام در خانه و یا درانه . و کسی و یا چیزی که سه و بی حرکت میکند و موجب خواب و رنگی اعضا میگردد .</p> <p><b>مخدر</b> (moxadder) ص . ع .</p> <p>حجاب دار و پنهان و پوشیده .</p> <p><b>مخدر</b> (moxadder) ص . ع .</p> <p>بی حس کننده و سست نماینده اعضا و آنکه می پاشاند .</p> <p><b>مخدر</b> (moxadder) ا . پ .</p> <p>از نازی - هر چیز که اعضای آدمی را سست و بی حس و حرکت کند .</p> <p><b>مخدرات</b> (moxadderât) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - خانه های با حجاب و پرده نشین و پاکدامن و باشرم و حیا .</p> <p><b>مخدرات</b> (moxadderât) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - چیزهایی که اعضای آدمی را بی حرکت و سست میکند .</p> <p><b>مخدره</b> (moxderat) : (moxad-) (darat) ص . ع .</p> <p>جاریه مخدره : دخترک پرده نشین و باز داشت شده از خدمت و کار . و كذلك جاریه مخدره .</p> <p><b>مخدره</b> (moxaddare) ص . پ .</p> <p>مأخوذ از نازی - زن یا حجاب و پرده نشین و پاکدامن و باشرم و حیا .</p> <p><b>مخدرش</b> (moxdac) و (moxad-) (dec) ع . ا .</p> <p>میان دو کتف شتر .</p> <p><b>مخدرش</b> (moxaddec) ا . ص . ع .</p> <p>آنکه با ناخن بیابمی خراشد .</p> <p><b>مخدرش</b> (moxaddec) ع . ا . ع .</p> <p>گرچه .</p> <p><b>مخدرع</b> (moxda' -) و (moxda) ع . ا .</p> <p>گجنه . و خانه خرد دو خانه کلان . و جای نهان کردن .</p> <p><b>مخدرع</b> (moxde') ص . ع .</p> <p>نهند و نگاهدارند .</p> | <p>آنکه سر در کش و پنهان می گردد . و باد سخت . و آنکه اندیشه خود را نهان میدارد . و آنکه بشتاب حرکت می دهد و در کار می نشاند . و آنکه نیاید .</p> <p><b>مخجل</b> (moxjel) ص . ع .</p> <p>پریشان کننده . و آشفته و حیران کننده . و دراز و بهم پیچیده گردیده . و <b>او</b> <b>مخجل</b> : وادی بسیار گناه و ریخته گناه .</p> <p><b>مخجل</b> (moxjel) و (moxajjel) ص . ع .</p> <p>کسی که خجل و شرمسار می کند .</p> <p><b>مخخه</b> (moxaxat) ع . ج . مخ .</p> <p><b>مخدد</b> (moxedd) ا . م .</p> <p>شیار کننده و بیل دار و کارنده .</p> <p><b>مخدده</b> (moxaddat) ا . ع .</p> <p>یاری و معاونت و مددگاری و دستگیری .</p> <p><b>مخدده</b> (moxaddat) ا . ع .</p> <p>بالش و نازبالش . و آهنی که زمین را با آن شکافند . ج : منقاد .</p> <p><b>مخدج</b> (moxdaj) ص . ع .</p> <p>بچه ناقص خلقت ماده شتر اگر چه پس از تمامی ایام زاده شده باشد . و <b>رجل مخدج</b> <b>الید</b> : مرد ناقص دست و پنبیل و طمکاز .</p> <p><b>مخدج</b> (moxdej) ص . ع .</p> <p><b>ناقه مخدج</b> : ماده شتری که بچه ناقص الخلقة زاید اگر چه ایام وی تمام باشد . و <b>صیف مخدج</b> : زمستان کم باران .</p> <p><b>مخدود</b> (moxaddled) ص . ع .</p> <p>گروشت و یا پوست درم کشیده و چین دار و لاغر و کم گروشت . و کسی و یا چیزی که لاغر میکند و شکافند .</p> <p><b>مخدور</b> (moxdar) ص . ع .</p> <p>نهان در پس پرده .</p> <p><b>مخدور</b> (moxdar) : (moxder) ص . ع .</p> <p><b>اسد مخدور</b> : شیریه که بیشه و جنگل آرا پنهان کرده باشد و كذلك <b>اسد مخدور</b> .</p> <p><b>مخدور</b> (moxder) ص . ع .</p> <p>درآمده در</p> | <p>صاح .</p> <p><b>مختوم</b> (moxtum) ص . ع .</p> <p>مهر کرده شده . و به آخر رسانیده و تمام کرده .</p> <p><b>مختون</b> (moxtun) ص . ع .</p> <p>غلام مختون : کودک ختنه کرده شده .</p> <p><b>مختون</b> (moxtun) ص . ع .</p> <p>مأخوذ از نازی - ختنه کرده شده .</p> <p><b>مختونه</b> (moxtunat) ص . ع .</p> <p>جاریه مختونه : دختر ختنه کرده شده .</p> <p><b>مختوی</b> (moxtavi) ص . ع .</p> <p>غل و خرد رفته . و سیاحت کننده بعض از ولایات را . و نیزه زننده دو میان دست و پا های اسب . و گیرنده و رباینده . و حیوان درنده ای که بدو دجه گورا و بخورد آنرا .</p> <p><b>مختشاء</b> (moxsâ') ع .</p> <p>خریطة انگین چبند .</p> <p><b>مخسر</b> (moxser) ص . ع .</p> <p>کسی که ناگذاخته می گذارد مسکه و یا .</p> <p><b>مخشمع</b> (moxsas'am) ا . ع .</p> <p>شیر یش .</p> <p><b>مخشمع</b> (moxsas'am) ص . ع .</p> <p><b>رجل مخشمع الوجه</b> : مردی که رویش گروشت آلود باشد .</p> <p><b>مخشم</b> (moxssam) ص . ع .</p> <p>نفل مخشم : آتش پنهان نورك دار .</p> <p><b>مخشم</b> (moxssem) ص . ع .</p> <p>کسی که عرض و پنهان میکند .</p> <p><b>مخشمه</b> (moxssamat) ص . ع .</p> <p><b>نفل مخشمه</b> : آتش پنهان نورك دار .</p> <p><b>مخج</b> (maxj) م . ع .</p> <p><b>مخج</b> <b>الدلو مخج</b> (از باب تخ) : جنباید دول و ادرجه که برگردد . و <b>مخج المرأة</b> : گانبد آذون و یا .</p> <p><b>مخجنج</b> (moxajxej) ص . ع .</p> <p>کسی که از ترس و بیم سرگشته حال میشود . و</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

مقرن که بدان تیردان را با ترکش استوار گردانند .

**مخذه (mexza'at)** ا.ع. چوبی که با دست گرفته و بدان سگریزه اندازند و فلاخن و کون و دیر .

**مخذه (mexzaqat)** ا.ع. کون و دیر .

**مخذل (moxzel)** م.ع. ظیة مخذل : ماده آموی مقیم برای تنقد و نگاهداری چة خود .

**مخذل (moxazzel)** م.ع. کسی که سبب پیشود خذلان ساز واری میان دوستان و رکان خود را و حقیر ردلیل کندند . و ترک کند .

**مخزم (niexzam)** ا.ع. شمشیر برنده .

**مخزم (moxazzem)** م.ع. سیف مخزم : شمشیر نیز و برنده .

**مخزم (moxazzem)** م.ع. کسی که می برد و پاره می کند .

**مخزول (maxzul)** ا.ع. مأخوذ از تازی - خوار شده و ذلیل و متکوب . و فرومایه و ترک شده . و روگردان کرده شده . و نا امید و نامراد و محروم و بی بهره .

**مخزیء (moxze)** م.ع. حفر کننده و فروتن کننده . و دست آموز کننده . و آنکه رام و خوا می گردانند .

**مخر (maxr)** ا.ع. بنات مخر : ایرهای بجاری سید .

**مخر (maxr)** م.ع. مخرت السفينة مخر او مخوراً (از باب فتح و نصر) : روان شد کشتی و شکافت آرا و بانك کرد . و مخر السالح : با دست شکافتن شاور آب را . و مخر المحور اللب : سائید تیر بهر سوراخ بگردد و فراخ کرد آزار و

تاین باشد .  
**مخدوم (moxadda')** ا.ع. آنکه بار ها در جنگ غریب خورده و آزموده شده باشد .

**مخدع (moxadde')** م.ع. فریبده مشهور و نامدار .

**مخددم (mexdam)** ا.ع. شمشیر نیز .

**مخددم (moxdem)** م.ع. کسی که حکم به خدمت کردن میدهد . و آنکه خادم میدهد کسی را . و آنکه از کسی خادم و نوکر میخواد . و آنکه نوکر و خدمتگار کرایه میدهد .

**مخددم (moxaddam)** م.ع. بسیار خدمت بسیار چشم . ج : مخدمون .

**مخددم (moxaddam)** ا.ع. شلوار بند نزدیک اسفل پای زن . و خروگاو رشت و هر اسب که سفیدی ساقش کوتاه گشته گردد گرد خردگاه وی باشد و یا سیدی از رسغ وی گذشته باشد .

**مخددم (moxaddam)** ا.ع. جای خلخال از ساق . و خرگده شتر .

**مخددمون (moxaddamuna)** ع. مخدم . ج. مخدم .

**مخدود (maxdud)** م.ع. بهیر مخدود : شتری که دو رخسار وی داغ باشد .

**مخدور (maxdur)** م.ع. شیر پنهان شده دویده .

**مخدورة (maxdurat)** م.ع. زن پرده نشین .

**مخدوغ (maxdu')** ا.ع. کسی که رگ اخذ وی بریده باشد .

**مخدوم (maxdum)** م.ع. خدمت کرده شده . ج : مخدمون . و رجل مخدوم : مردی که وی را از جن و پری

**مخدوم (maxdum)** ا.پ. مأخوذ از تازی - خدمت کرده شده و آغا . و صاحب و خداوند . طفل و کودک خرد و خواجه سرا .  
**مخدوم زاده (maxdum-zade)** ا.پ. پور مخدوم و آغا و خداوند . و آغا زاده و صاحب زاده و کودک محترم .

**مخدوم کره (maxdum-korre)** ا.پ. کودک نادان و احمق و این کلمه را بیشتر در تحقیر گویند .

**مخدومون (maxdumuna)** ع. مخدوم . ج. مخدوم .

**مخدومی (moxdumi)** پ. کلمة مأخوذ از تازی یعنی مخدوم و آغا و صاحب من .

**مخدومیت (maxdumiyyat)** ا.پ. مأخوذ از تازی - حالت خدمت کردگی و ملازمت و آغایی .

**مخدده (maxadde)** ا.پ. مأخوذ از تازی - پشتیبان آگنده از پنه و جبران که بروی دشت نهاده بروی تکیه کند .

**مخددی (moxdi)** م.ع. آنکه آهسته آهسته بروی زمین میرود .

**مخدزق (moxazerq)** م.ع. رجل مخدزق : مرد بسیار دیخ زننده .

**مخدزع (moxazze')** م.ع. پاره پاره شده و رقیع شده و خرد شده بدو آنکه ازم جدا گردد . و گیاهی که بالای وی خورده و بریده شده باشد .

**مخدزع (moxazze')** ع. کباب مخدزع (moxazze') م.ع. خسته کننده .

**مخدعة (mexza'at)** ا.ع. کارد . مخدلی (mexzal) ا.ع. گرفته

**مخر و جاً و مخر جاً** .ج. خروج .  
**مخرج** (maxraj) .ا.پ. مأخوذ از تازی - محل بیرون شدن . و هنگام بیرون شدن .  
**مخرج** و ا.ل. خروج و جای لازم و فرائض . و مخرج  
**مخرج** : پس : مقدمه و کون . و مخرج حرفی : محلی که در تلفظ حرف از آنجا خارج می گردد .  
**مخرج** (moxraj) .م.م. آخر جره **مخرجاً** : بیرون گردانرا .  
**مخرج** (moxraj) .ا.ع. جای بیرون کردن و زمان بیرون کردن . یعنی : آخر جنبی **مخرج** صدق . و **هذا مخرجه** .  
**مخرج** (moxraj) .ص.ع. بیرون کرده شده .  
**مخرج** (moxrej) .ص.ع. بیرون کننده . و ادا کننده : باج . و آنکه شکاری کند شتر مرغ ابلق را .  
**مخرج** (moxarraj) .ص.ع. علم و ادب آموخته شده . و عام **مخرج** : سالی که در وی فراخی و تنگی باشد .  
**مخرج** (moxarrej) .ص.ع. علم و ادب آموخته و تربیت کننده : نوجوانان . و آنکه می نویسد . بعضی لوح را و بعضی آثار را می کند .  
**مخرجه** (moxarraj) .ص.ع. **ارض مخرجه** : زمینی که جانی از آن با گیاه و جانی بی گیاه باشد .  
**مخرد** (moxred) .ص.ع. شرمسار و ساکت و می صدا و آنکه از شرم و حیا آهست حرف می زند . و مایل به لهو و لعب .  
**مخردل** (moxardal) .ص.ع. اعاده بر زمین . و در عروق . و **لحم مخردل** : گوشت بریده پاره پاره .  
**مخردل** (moxardel) .ص.ع. کسی که گوشت را می برد و پاره پاره میکند . و **نخلة مخردل** : خرماهایی که پیشتر بار آن بسته شده و مایه غوره های آن کلان کشته باشد .

آنکه ویران می کند و نا آباد می نماید .  
**مخرب** (moxarreb) .ص.ع. شکسته گوش و سوراخ کرده گوش .  
**مخرب** (moxarreb) .ص.ع. نا آبادان کننده و ویران کننده خانه .  
**مخرب** (moxarreb) .ا.پ. مأخوذ از تازی - خراب کننده و ویران نماینده . و بر باد دهنده . و پایمال کننده .  
**مخربة** (moxrebat) .ا.ع. گذری عمل نمی و خالی .  
**مخربة** (moxrebat) .ص.ع. **خلية مخربة** : ماده شتر بی قید برای دو شدن .  
**مخر بص** (moxarbes) .ا.ع. مرد بسیار حساب دان و متبحر در دقائق چیزها .  
**مخر بقی** (moxarbeq) .ص.ع. شکافته جامه . و کسی که می برد و قطع میکند . و تپاه کننده و فاسد کننده .  
**مخر بقة** (moxarbeqat) .ص.ع. زنی که از جماع بیوشرمی گردد .  
**مخررة** (moxrat) .ا.ع. هر بی گردی که از شکم کسی بر آید .  
**مخررة** (moxrat) و (moxrat) .ا.ع. هر چیزی که بریده و پسنیده .  
**مخرت** (moxrat) .ا.ع. راه راست  
**مخرج** (moxraj) .ا.ع. جای بیرون آمدن و هنگام بیرون آمدن . و محل تلفظ حروف و آنگاهانی که در تلفظ حرف از آنجا بیرون می آید . ج. مغاوج . و **هذا مخرجه** : این جای بیرون آمدن آن است . و نیز **مخرج** : محل خلاص و روحانی . یعنی : **وجدت للامر مخرجاً** ای مخلصاً .  
**مخرج** (moxraj) .م.ع. خرج

**مخر الارض** (از باب فتح) : رها کردن آب و آبروی زمین تا نیکو گردد . **مخرت هی** : پس نیکو شد آن زمین (لازم و شندی) . و  
**مخر الفز و الناقة** : و نجانب بسیاری شیر ماده شتر را یعنی چونکه بسیار شیر بود نیک دوشیده شد تا دودن و تنب درآمد . و نیز **مخر** : بهترین دشت خانه گرفتن .  
**مخر** (moxerr) .ص.ع. آنکه سبب میشود افتادگی و سقوط را . و آنکه میبرد دست کسی را با شمشیر و اندازد آنرا .  
**مخرأة** (maxra'at) و **مخرأة** (moxra'at) .ا.ع. جای لازم و آبخانه و کنار آب و فرائض .  
**مخراش** (mexrâc) .ا.ع. چوب سرکج . و چوب خط کش چرم دروزان .  
**مخراط** (mexrât) .ا.ع. شتر و یا گوسفندی که بیرون آمدن شیر متجدد و یا زود آب از پستان وی عادت آن باشد . و ماو پوست آنگده و ماوی که پوست آنگدن در هر سال عادت وی بود . ج. مغارط .  
**مخرق** (mexrâq) .ا.ع. مرد نیکو تن تار و خوار دراز باشد و یا کوتاه . و مرد منصرف و دانا و که در هر کاری چون در آید بخوبی سرانجام دهد . و مهر و جوانمرد و سخنی و بکار دشتی . و دره و تازبا نه . و فوطه بهم پیچیده نانه که بدان کسی را اکتل زنند .  
**مخرق** (مخارق) .یعنی : البرق **مخرق** .  
**المخرقة** . و نیز **مخرق** از اعلام است .  
**مخرق** (mexrâq) .ص.ع. هو **مخرق حرب** : او صاحب جنگها میباشد و در جنگ چالاک است .  
**مخران** (maxrân) .ا.ب. نام کشی از ترسایان که دیری بنا کرده نامی و اشعار یافته .  
**مخرب** (moxreb) .ص.ع.



**مخرز** (mexroz) ۱. ع - دوش  
کفش دوزان .

**مخرز** (moxarraz) ۱. ع . گهر .  
وهر حیوان پرند کوچکی که بر بالاهای وی نقش  
و نگاری باشد مانند خرزه .

**مخرس** (moxarres) ص . ع . کسی که  
طعام - معانی ولادت ترتیب می دهد . مثل :  
آختر سی یا قس لا مخرس لك یعنی  
طعام ولادت برای خود ترتیب بده ای نفس  
نیست کبک برای تو آزا ترتیب دهد و این  
مثل را دواعی مرد بنفس خود گویند .

**مخرش** (mexrac) ۱. ع . چوب  
خط کش چرم دوزان . و چوب - سرکج .

**مخرش** (moxarree) ص . ع . کشتی  
که بر خوشه وی برآمده باشد .

**مخرشه** (mexracat) ۱. ع . چوب  
خط کش چرم دوزان .

**مخرس** (mexas) ۱. ع . نیشه  
خسوما - ایران .

**مخراط** (mexrat) ۱. ع . سازنده  
برج و مخروط .

**مخراط** (moxret) ص . ع . کسی  
که غریبه را بدوالمی بندد . و نایفه مخراط :  
ماده شتری که شیر منجمد و یازرد آب از پستان  
وی برآید و کذا شاة مخراط . ج : بخارطو  
مخارط .

**مخراط** (moxarret) ص . ع .  
دوایی که شکم را می واند .

**مخراطم** (moxarlam) ص . ع .  
دوزه نوك دار .

**مخراطم** (moxarlem) ص . ع .  
کسی که می زند بر خرطوم .

**مخراع** (moxarra) ۱. ع . مرد  
نابایدار و بی قرار بی ثبات .

**مخراف** (maxraf) ۱. ع . خرمای

چیده تر و تازه . و بستان . و رسته میان دو  
قطار خرما بن که خرما چین از هر يك آنها  
که چین خواهد تواند . و موضع چین خرما .  
وراء راست .

**مخرف** (moxraf) م . ع . خرف  
خرفاً و خرافاً و خرافاً و مخرفاً .  
و . خرف .

**مخرف** (mexraf) ص . ع . زنبیل  
خرد که خرمای تر و نفیس تازه چیده در آن  
گذازند .

**مخرف** (moxret) ص . ع . شاة  
مخرف : گوشتی که در خریف می زاید . و  
نایفه مخرف : ماده شتری که بجه می زاید  
در مثل همان وقتی که آبستن شده بود .

**مخرفه** (moxrafat) ۱. ع . بستان .  
و رسته میان دو قطار خرما بن که خرما چین  
از هر يك از آنها که خواهد تواند چین . و  
راه راست و فراخ .

**مخرفج** (moxarfej) ۱ - ص . ع .  
فراخ و گشاده و واسع . و عیش مخرفج :  
عیش فراخ .

**مخرفجه** (moxarfejat) ص . ع .  
السراويل المخرفجة : ازار بلند و  
گشادی که بروی پاها افتد .

**مخرفش** (moxarfec) ۱. ع .  
نیکو آویخته شده .

**مخرق** (maxraq) ۱. ع . دشت  
و یابان بی آب . و سنگی که دو دنباله حوض  
گذازند و چون خواهد آب حوض روان گردد  
آرا برداردند .

**مخرق** (moxreq) ص . ع . سرگردان  
کننده و متعبر نماینده .

**مخرق** (moxarra) ص . ع .  
شکافه و دریده .

**مخرق** (moxarreq) ص . ع .

شکافده و پاره کننده . و بسیار دوغلو .  
**مخرقه** (moxraqat) ۱. ع . دوغلوئی .  
و فرقه هم : چیده تافته ای که بازیگران او را  
هنگام رقصیدن بیکدیگر دهند .

**مخرم** (maxrem) ۱. ع . مخرم  
الاکمة : پشته و کوه منفرد . و مخرم  
الجبل : پشته و دماغه کوه . و مخرم السيل :  
جزه پیشین از توجه . ج : مخارم .

**مخرم** (moxrem) ص . ع . مرک  
از بیخ برکنده مردم .

**مخرمة** (moxramat) ۱. ع . نام  
مردی .

**مخرمة** (moxarramat) ۱. ع .  
گوسپند بریده گوش .

**مخرمد** (moxarmed) ۱. ع . مقیم  
و سرفراز کننده خاموش .

**مخرمیه** (maxremiyyat) ۱. ع .  
نام گروهی از اهل تاسیخ .

**مخرنق** (moxranbeq) ۱. ع .  
سر فرو افکنده خاموش و ساکت . مثل :  
مخرنق لبناع دوباره کسی گویند که چون  
بلا و داعیه ای به وی رسد خاموش و ساکت  
باشد .

**مخرنم** (moxrancem) ۱. ع .  
بزرگ منش و متکبر . و گویند بر کشته و لاغر . و  
ترنجیده اندام .

**مخرنظم** (moxranfem) ص .  
ع . متکبری که بینی خود را بلند کند و خشم  
گیرد .

**مخرقة** (moxraneqal) ص . ع .  
ارض مخرقة : زمینی که دارای جبهه  
خرگوش باشد .

**مخروب** (maxruh) و مخروب  
(moxruhe) ص . پ . مأخوذ از نازی  
ویران و نالایدان . و ناراج شده .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مخزق</b> (mexzaq) ۱. ع. ج. جوب خردی که دوسر آن میخ آهنی تیزی باشد و در نزدگانی است که غروره خرما را به پخته آن می فروشد. ج: مخزاق.</p> <p><b>مخزقه</b> (mexzaqe) ۱. ب. مأخوذ از تازی - نام يك قسم آلت نافذی.</p> <p><b>مخزرم</b> (moxzzam) ۱. ع. ازاعلام است.</p> <p><b>مخزرم</b> (moxazzadi) ص. ع. ۰ آنکه دیوار یینوی سرواخ باشد.</p> <p><b>مخزرم</b> (moxazzem) ص. ع. ۰ آنکه دو یینی شتر خرامه یینی حلقه دوتین می نهد.</p> <p><b>مخزرمه</b> (moxazzami) ص. ع. ۰ موت مخرم. والطیر کله مخزرمه لان و ترات انونها مشرقه و کذا التام.</p> <p><b>مخزون</b> (maxsau) ۱. ع. جای جمع کردن مال و گنجینه. ج: مخزان.</p> <p><b>مخزون</b> (maxzan) ۱. ب. مأخوذ از تازی - گنجینه و جای نهان کردن مال. و جای جمع کردن مال. و انبار خانه. و خزانه و پونه. و جای ذخیره. و مخزون الاسرار: جای نهادن رازها.</p> <p><b>مخزول</b> (maxznl) ص. ج. شکسته یشت.</p> <p><b>مخزوم</b> (moxzum) ص. ع. - وواخ کرده یینی.</p> <p><b>مخزوم</b> (maxzumi) ۱. ع. نام پدر گرمی از قریش.</p> <p><b>مخزومه</b> (moxzumai) ص. ع. ۰ مؤث مخزوم والطیر کله مخزومه و کذا التامه لان و ترات انونها مشقوبه.</p> <p><b>مخزون</b> (maxzun) ص. ع. مال جمع کرده شده.</p> <p><b>مخزنی</b> (moxzi) ص. ع. ۰ کسی دیا</p> | <p><b>مخروطی</b> (maxrutiiy) ص. ج. ۰ منسوب بسخروط.</p> <p><b>مخروطی شکل</b> (maxrutii-caki) ص. ب. ۰ هر جسی که بشکل مخروط باشد.</p> <p><b>مخروعة</b> (maxru'at) ص. ع. ۰ <b>شاة مخروعة</b>: گوسپندی که برگوش وی داغ خرع نهاده باشند. ر. خرع. و <b>ناقة مخروعة</b>: ماده شتر دیوانه.</p> <p><b>مخروف</b> (maxruf) ص. ع. ۰ میوه چیده شده و آب داده شده از باوان غربی و نخست باوان اول زمستان.</p> <p><b>مخروفة</b> (maxrufat) ص. ع. ۰ <b>ارض مخروفة</b>: زمین آبداه شده از باران غربی و نخستین باران اول زمستان.</p> <p><b>مخروق</b> (maxruq) ۱. ع. مرد بدبخت که مال بدستش نیاید.</p> <p><b>مخروم</b> (maxrum) ص. ع. شمری که دو وی تصرف خرم کرده باشند یعنی دو فنون عول و دو مفاعلتن فاعلتن گیرند.</p> <p><b>مخری</b> (maxrā) ۱. ع. نام رودباری در حجاز که دارای دهات و قلعه های بسیار است.</p> <p><b>مخزاب</b> (mexzāb) ۱. ع. شتر آما سیده از نری.</p> <p><b>مخزاج</b> (mexzāj) ۱. ع. ماده شتری که از قرعی چان نمایند که آما سیده شده.</p> <p><b>مخزاة</b> (moxazzat) ۱. ع. جانی که داوی خرگوش نرباشد.</p> <p><b>مخز و</b> (moxazzer) ص. ع. ۰ کسی که نك میكند.</p> <p><b>مخزرق</b> (moxazreq) ۱. ع. ستور نیزرو و فراخ گام.</p> <p><b>مخزع</b> (moxazze) ص. ع. ۰ کسی دیا چیزی که می برد و قطع می کند.</p> | <p><b>مخروبه</b> (maxrube) ۱. ع. مأخوذ از تازی - هر جای خراب شده و ویران شده و خرابه.</p> <p><b>مخروبة</b> (maxro'at) ۱. ع. آبخانه و جای لازم و کنار آب و فرتاک.</p> <p><b>مخروت</b> (maxrut) ۱. ع. کتله یینی. و کتله لب.</p> <p><b>مخرورق</b> (moxrureq) ۱. ع. کسی که برود شترانی گردد. و سبک رجالات و کاردان و بارقوف.</p> <p><b>مخروز</b> (maxruz) ص. ع. ۰ دوخته شده و بخیه شده.</p> <p><b>مخروش</b> (maxruc) ص. ع. ۰ <b>بهر مخروش</b>: شتری که بروی داغ خراش نهاده باشند.</p> <p><b>مخروط</b> (maxrut) ص. ع. ۰ ۰ دست کده شده. و وندیده شده. و شتر ریخ زده از خوردن گیاه تر.</p> <p><b>مخروط</b> (maxrut) ۱. ع. هر جسی که بشکل قند و یا بارصنوبر باشد. و مردکم دیش. و وی کشیده دواز.</p> <p><b>مخروط</b> (maxrut) ۱. ب. مأخوذ از تازی - هر جسی که بشکل قند و یا میوه صنوبر بود.</p> <p><b>مخروط</b> (moxravvet) ص. ع. ۰ شتر نیزرو.</p> <p><b>مخروطة</b> (maxrutat) ۱. ع. دیشی که دو و خشار کم موی بود و دو ذقن انبوه و دواز. و نیز واحد مخروط یعنی يك جسم مخروطی شکل.</p> <p><b>مخروطة</b> (moxravvetat) ص. ع. ۰ <b>ناقة مخروطة</b>: ماده شتر نیزرو.</p> <p><b>مخروطی</b> (maxruti) ص. ب. ۰ مأخوذ از تازی - هر جسی که بشکل مخروط بود.</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                 |                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آوردند و کینه و درگذاشته.                                                                                                                                                                                   | <b>مخسول (maxsul) و مخسولة</b>                                                                                  | چیزی که شرم و یا رسوائی می‌آورد و ذلیل و خوار کننده و اندوه آورنده و ملک کننده.                                          |
| <b>مخشنه (maxcanat) م.ع. خشن</b><br>خشناة و مخشنه. ر. خشناة.                                                                                                                                                | <b>مخسول (maxsul) م.ع. ناپاکار آئیده و رذل و مردول و فرومایه.</b>                                               |                                                                                                                          |
| <b>مخشنه (moxaccanat) ا.ع. ماده</b><br>شتر نکوبده گشتی.                                                                                                                                                     | <b>مخسی (moxsi) د (moxassi)</b><br>م.ع. کسی که با گردگان طاق باجفت بازی میکند.                                  | <b>مخزیات (moxziyât) ع.ج.</b><br>مخزیه (moxziyat) ۱. ع. آنکه دارای خملت قبح و عمل زشت باشد. ج: مخزیات.                   |
| <b>مخشوب (maxcub) م.ع.</b><br>سیف <b>مخشوب</b> : شمشیر به ساخت نخستین صیقل ناکرده و زنگی نازوده. و طعام <b>مخشوب</b> : طعام یا گوشت نیم پخت و طعام بی گوشت و طعام خشک بی نان و نوره.                        | <b>مخش (mexacc) ۱. ع. ذکر و زره. و مرد دلیر و درکار شب و اسب دلیر.</b>                                          | <b>مخستان (moxestân) ۱. پ.</b><br>نخلستان و جای انبوه از خرما وین.                                                       |
| <b>مخشوش (maxcuc) م.ع.</b><br><b>بعیر مخشوش</b> : شتری که دوشی وی چوب کرده باشند نامهار بر آن کنند.                                                                                                         | <b>مخشاة (maxcât) م.ع. خشی</b><br>خشی و خشاة و مخشاة. ر. خشاة.                                                  | <b>مخسر (moxser) م.ع. کم کننده</b><br>وزیان کار و زیان آور.                                                              |
| <b>مخشول (maxcul) م.ع. رذل و فرومایه دون.</b>                                                                                                                                                               | <b>مخشش (moxaccxec) م.ع.</b><br>بانگ و آواز برآورنده از صادم بر چیزهای صلب و خشک مانند کاساغذ و جامه نو و سلاح. | <b>مخسر (moxasser) م.ع. آنکه</b><br>سبب میشود زیان و نقصان را و زیانی می‌آورد و ظالم و ستمگر و گمراه کننده و اغوا کننده. |
| <b>مخشوم (maxcum) م.ع.</b><br>رجل <b>مخشوم</b> : مرد مست.                                                                                                                                                   | <b>مخشع (moxce) م.ع. فرودتنی</b><br>کننده و متواضع.                                                             | <b>مخسف (moxsel) م.ع. کسی</b><br>که دوسک چاه میکند و به آبی میرسد که لا ینقطع جریان دارد. و نیز <b>مخسف</b> : چشم کور.   |
| <b>مخشیه (maxciyat) م.ع. خشی</b><br>خشاة و مخشیة. ر. خشاة.                                                                                                                                                  | <b>مخشف (moxcaf) م.ع. دو آئیده</b><br>دو چیزی و خرمانده به شب و دلبر به شب درو.                                 | <b>مخسف (moxassaf) ۱. ع. شیر</b><br>یشه.                                                                                 |
| <b>مختصاب (mexsâb) م.ع. بلد</b><br>مختصاب: شهر فراخ سال.                                                                                                                                                    | <b>مخشف (mexcat) ۱. ع. شیربیشه.</b><br>و در هردانا.                                                             | <b>مخسل (moxassal) م.ع. و جل</b><br><b>مخسل</b> : مرد فرومایه و رذل. و نیز <b>مخسل</b> : بکارنا آئیده.                   |
| <b>مختصال (mexsâl) ا.ع. داس.</b><br>مختصب (moxseb) م.ع.                                                                                                                                                     | <b>مخشف (moxcef) م.ع. ظیة</b><br><b>مخشف</b> : ماده آهوی چپه دار.                                               | <b>مختسن (moxsen) م.ع. کسی که</b><br>خوار گردد پس از ارجمندی.                                                            |
| <b>مختصب (moxseb) م.ع.</b><br>بلد <b>مختصب</b> : شهر فراخ سال و بسیار غله.                                                                                                                                  | <b>مخشف (moxaccet) ۱. م.ع.</b><br>آنکه بزوری شکند و در هردانا. و گرفتار به خارش که مانند پیران بر زمین رود.     | <b>مختسنوس (moxsenus) ۱. پ.</b><br>نام یکی از دانشمندان یونان.                                                           |
| <b>مختصر (moxassar) م.ع.</b><br>کشع <b>مختصر</b> : میان باریک و كذلك:                                                                                                                                       | <b>مختل (moxaccal) م.ع. رذل</b><br>و فرومایه دون و <b>رجل مختل</b> : مرد آراسته به زیور.                        | <b>مختسور (maxsur) م.ع. زیان</b><br>کرده شده.                                                                            |
| <b>مختصر (moxassar) م.ع.</b><br>خضر <b>مختصر</b> : و <b>رجل مختصر</b> : مرد باریک لاغر و <b>رجل مختصر البطن</b> : مرد باریک شکم و <b>رجل مختصر القدمین</b> : مردی که اخمص وی از باریکی بزمین نرسد.          | <b>مختشم (moxaccam) م.ع.</b><br><b>رجل مختشم</b> : مرد مست بی خبر.                                              | <b>مختسوع (maxsu) م.ع. دور</b><br>کرده شده.                                                                              |
| <b>مختصرة (mexsaral) ۱. ع. آنچه</b><br>در دست گرفته بدان تکیه کند مانند عصا و جزآن. و آنچه پادشاه در دست گرفته بدان اشاره کند. و آنچه خطیب در وقت خواندن خطبه در دست گیرد. ج. بمغاصر. و <b>ذوالمختصرة</b> : | <b>مختشم (moxacceni) م.ع.</b><br>بوی تند و نیز و مست کننده و بر آغالتانده.                                      | <b>مختسوفة (maxsulat) م.ع.</b><br><b>بئر مختسوفة</b> : چاه بسیار آب در زمین سنگناک که آب آن منقطع نمرد.                  |

**مخضر (moxazzar)** ص. ع. سبز.

**مخضرب (moxazrab)** ا. ع. مرد ضعیف و بلخ.

**مخضرة (maxzarat)** ا. ع. جای سبزناک.

**مخضرم (moxezram)** ا. ع. مرد

خسته ناکرده. و کسی که نصف عرش در جاهلیت و نصف در اسلام گذشته باشد. و شاعری که جاهلیت و اسلام در ادراکات باشد مانند لید. ج: مخضرمون. و سیاهی که پدرش سفید بود. و مردم کم‌حسب. و آنکه دعوی نسب کند و نباشد از آن. و آنکه پدرش را کسی نشانند. و کینیز زاده. و گوشتی که شناخته نشده که از نرست و یا از ماده و طعام نه و می‌زن. و آن که نه سنگین باشد و نه سبک.

**مخضرمه (moxazramat)** ص. ع. ناقة مخضرمه: ماده شتری که گوسای از کوش وی برده باشد. و اهرامه مخضرمه: زن خانه کرده.

**مخضرمون (moxuzramun)** ع. ج. مخضرم.

**مخضرمی (moxuzramiyy)** ص. ع. منسوب به مخضرم.

**مخضع (moxze)** ص. ع. کسی که و تن می‌کند. و آنکه بماند بر داری می‌کند. و کسی که کلان سال وی را پست و سزا داشته می‌کند. و کسی که بر او زن سخن نریم میراند.

**مخضمة (moxzat)** ا. ع. از غلام است.

**مخضفة (moxzalat)** ا. ع. می و شراب زیرا که حورسده وی عفتش ذایل شده صراط می‌دهد.

**مخضل (mexzul)** ص. ع. سیف مخضل: شمشیر ران.

ماخوذ از تازی - خصریعت و ملکیت. و دوستی و مودت.

**مخصوفة (maxsulat)** ص. ع.

**نعل مخصوفة:** کفش که از چندین ضلع چرم دوخته شده باشد. و **سماء مخصوفة:** آسمان الماس و یا آسمان دورنگ که در آن سیدی و سیاهی بود.

**مخصى (maxsa)** ا. ع. محل بریدن خایه.

**مخصى (maxsiyy)** ص. ع. خایه کشیده و باخته.

**مخض (maxz)** م. ع. **مخض**

**اللبن مخضاً** (از باب نصر و ضرب و فتح): مسکه برآورد از شیر و دوغ زد. و **مخض فلان رایه:** برگردانید فلان‌رای خود را و تدبیر کرد در عواقب کار تا آنکه بخوبی بر وی ظاهر شد. و **مخض فی الشیء:** به سختی جنابید آن چیز را. و **مخض بالذل:** جنابید دل و ادر **مخض الیعر:** بانگ کرد شتر به ششقه خود.

**مخض (moxaz)** ع. ج. مخاض.

**مخضب (mexzab)** ا. ع. نهر و آبگ.

**مخضب (moxazzab)** ص. ع.

**بنان مخضب:** سرانگشتان رنگ آبرده.

**مخضب (moxazzab)** ص. ع. کسی که رنگ می‌کند.

**مخضبة (mexzbat)** ا. ع. تمار و لنگ.

**مخضد (mexzud)** ا. ع. سخت خوردن. به شتاب.

**مخضز (moxuzzar)** ص. ع. سبز و سبز کرده شده. و برکت داده شده.

**مخضر (moxazzar)** ص. ع. آنکه سبز میکند.

لقب عیداد بن انیس لان النبی صرافه علیه و آله اصلاه منصره و قال تلقانی بها فی الجنة.

**منصره (unoxessarat)** ص. ع.

مؤنث منصر. و **نعل منصره:** کفش میان باریک. و **ید منصره:** دستی که بدان باریک باشد که گویا بسته شده است. و دستی که در آن بریدگی مستدیر باشد.

**مخصص (moxasses)** ص. ع. آنکه خاص می‌گرداند. و آنکه خورش می‌کند.

**مخصف (mexsafi)** ا. ع. درفش کفش دوزی.

**مخصف (moxsafi)** ص. ع. دوزنده به شتاب.

**مخصف (moxassaf)** ص. ع. خوب و مضبوط دوزنده. و بد بخوی. و کسی که می‌گردد در تکلف به چیزی که ندارد.

**مخصل (mexsal)** ا. ع. شمشیر بران.

**مخصور (maxsur)** ص. ع. زیان رسیده و شستیده.

**مخصوص (maxsus)** ص. ع. خاص کرده شده.

**مخصوص (maxsus)** ص. پ.

ماخوذ از تازی - خاص و غیر عمومی و بدون شرکت و بیشک. و بطور خاص. و منسوب و متعلق. و نفیس. و خالص. و بطور خصوص نسبت داده شده. و **آدم مخصوص:** نوکر و گاشته. و **جای مخصوص:** کارآب و فناء و بیت الخلا. و **دوست مخصوص:** به صاحب و همدم. و **مخصوص بودن:** اختصاص داشتن و نسبت داشتن.

**مخصوصاً (maxsusban)** م - ف.

پ. ماخوذ از تازی - خصراً و علی التعموم و بطور خاص. **مخصوصیت (maxsusiiyat)** ا. پ.

**مخضل** (moxzel) و (moxzel) (مخضل)

(moxazzel) (مخضل) عیش مخضل: زندگانی خوش و خرم. و كذلك: عیش مخضل و مخضل.

**مخضل** (moxzell) (مخضل) ص.ع. بشته و نیز و مرطوب از شبنم. و عیش مخضل: زندگانی خوش و خرم.

**مخضم** (moxzam) (مخضم) ج.ع. هر چیزی که خورده شود با دندان پیشین.

**مخضم** (moxzam) (مخضم) ج.ع. مرد فراخ روزی و فراخ حال در دنیا.

**مخضم** (moxzem) (مخضم) ج.ع. آبی که در شوری بعد از نرسیده باشد و ستور آرا خورده مردم.

**مخضم** (moxzamm) (مخضم) ج.ع. مرد فراخ حال و فراخ روزی.

**مخضن** (moxzen) (مخضن) ج.ع. آنکه لاغر و دام گرداند ستور را.

**مخضوب** (moxzub) (مخضوب) ص.ع. رنگ کرده شده و خضاب کرده شده. یق: بنان مخضوب.

**مخضود** (moxzud) (مخضود) ص.ع. شجر مخضود: درخت خار خشوده و بریده.

**مخضود** (moxzud) (مخضود) ج.ع. مانده از استادن.

**مخضوع** (moxzu) (مخضوع) ج.ع. رعیت و تابع.

**مخضوع** (moxzu) (مخضوع) ص.ع. فروتنی کرده شده و متواضع.

**مخضون** (moxzun) (مخضون) ص.ع. رخمند داده شده در درمی و دلاوری.

**مخضولة** (moxzunat) (مخضولة) ص.ع. زن باردار.

**مخط** (maxt) (مخط) ج.ع. جامه کرنا. و

خاکستر. و سیر شتاب. و مشاهیت فرزندان به پدر.

**مخط** (maxt) (مخط) م.ع. مخط (از باب نصر و فتح): به شتاب سیر کرد. و مخط الولد اباه: مانا نشد پسر بر پدر خود را.

و مخط الجمل فلان مخط و مخوطاً: شتاب بردان شتر فلان را. و

**مخط الشيء**: کشید و دراز کردن چیز را. و نیز **مخط و مخوط**: بیرون گذاشتن تیر

از نشانه. و کشیدن کمان و شمشیر و جز آن. و انداختن آب پیتی. و سنجیدن گشن بر ماده شتر در

شراب و پاک کردن ناتج آنچه برین بجهت نوزاده باشد از ششیه و آب و جز آن. و منه قولهم:

**هذه الناقة مخطها بنو فلان** ای تحت

عندم زیرا چون بجه شتر نوزاده از مادر خود جدا شود مسح ناتج غرسه و ما علی انه

من السیاء. و یق: نحن مخطنا غرسک یعنی ما پاک کردیم آبی پیتی تو را و قیام در تربیت تو

کردیم. و انا مخطت غرسه ای فستبه. **مخط** (maxet) (مخط) ج.ع. مهر جوانمرد

و کریم. ج: امخاط.

**مخط** (maxatt) (مخط) ج.ع. ابزارای از آهن و با چوب که بدان خط کشند و مسطر.

**مخطاط** (mextât) (مخطاط) ج.ع. تنه ای که بر روی وی خط کشند چیزی را.

**مخطب** (moxteb) (مخطب) ص.ع. حنظل که در آن خطوط سبزیم رسیده باشد. و صیدی که نزدیک به صیاد رسد و در پهلوی وی واقع

گردد. و آنکه طلب می کند از کسی امضای زناشویی را.

**مخطار** (moxter) (مخطار) ص.ع. آنکه اخطار میکند و چیزی را بیاد می آورد. و کسی که خود

را در مقابل حریف آورد و مبارزت کند با وی. و کسی که مال خود را به گرد میان نهد. و هم نذر

و هم منزل.

**مخطر** (moxter) (مخطر) ج.ع. حد. یق: آخر مخطر یعنی آخر حد.

**مخطرب** (moxtareb) (مخطرب) ص.ع. مغتری و دودغ گوی. و آنکه کمان را بی نهایت می خاند. و آنکه ریسان را بسختی می تابد. و آنکه به تنگی و سختی زیست می کند.

**مخطرة** (moxterat) (مخطرة) ص.ع. بادیه مخطرة: یابانی که مسافر دو آن هم

ابید سلامتی داشته باشد و هم بیم هلاکت.

**مخطری** (moxlaref) (مخطری) ص.ع. به شتاب رفته. و گیرنده کام بلند. و رفته بشمشیر.

**مخطرفة** (moxlarefat) (مخطرفة) ص.ع. زن فرود شده پوست.

**مخطط** (moxattat) (مخطط) ص.ع. کساء مخطط: کلمه خط دار. و **فیلان مخطط**: فلان صاحب جمال.

**مخطط** (moxattat) (مخطط) ص.ع. مأخوذ از تازی - هر چیزی خط دار. و کودکی که در و حسار وی ویش پدیدار گشته باشد.

**مخطط** (moxattat) (مخطط) ص.ع. کسی که خط راست می کشد. و کسی که جامه خط دار می باند. و آنکه خط و نشانه خوش می بوسد. و اندک خورنده.

**مخطط** (moxattat) (مخطط) ج.ع. نام موصی.

**مخطف** (moxtaf) (مخطف) ص.ع. فرس مخطف البطن: اسب چسبیده شکم.

**مخطف** (moxtaf) (مخطف) ص.ع. تیری که حطابیکد و بر نشانه نمی خورد. و چسبیده.

**مخطل** (moxtel) (مخطل) ص.ع. بی ادب در تکلم.

**مخطم** (maxtem) (مخطم) ج.ع. زن و

|                                                                                                                                      |                                                                                                                                                          |                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|
| زوجہ .                                                                                                                               | بہر مخطوم: شتر مہار کردہ شدہ. ونیز شتر                                                                                                                   | مخطم (maxtem) و (mextam) |
| ا.ع. مخاوم مرغ . ویش بینی و دمن ستور .                                                                                               | داغ کرده شدہ دینی و یا در وی . و جمل                                                                                                                     |                          |
| وینی مردم . ج: مخاطم .                                                                                                               | مخطوم خطام او خطامین: شتری کہ دارای یک داغ و یا دوداغ خطام باشد .                                                                                        |                          |
| مخطام (moxattam) ص.ع. بہر                                                                                                            | مخطی (moxti) ص.ع. کسی کہ سبب گام برداشتن و یارفتن می گردد.                                                                                               |                          |
| مخطام: شتر مہار دینی کردہ شدہ. و شتری کہ بینی وی را می کشند نامہار دوی گذارند . و                                                    | مخطی (moxti) ص. پ. مأخوذ از تازی - بقصد گاہ کنندہ و خطا کنندہ .                                                                                          |                          |
| فرس مخطم: اسبی کہ از پیغوز تا حنک پائین وی را سیدی گرفتہ باشد .                                                                      | مخطیء (moxte) ص. ع. کسی کہ بقصد گاہ میکند. و آنکہ دودین خود براہ خطا می رود خواہ بقصد و یا بدین قصد .                                                    |                          |
| مخطام (moxattam) و (moxattem)                                                                                                        | مخف (moxeff) ص. ع. یک و خفیف و نا گران و سهل و آسان . و چست و چالاک و آنکہ یک میکند می کہد و یا بر میدارد با و دیگر وی را . و خداوند ستور یک و نیز درو . |                          |
| ا. ع. غورۃ خرما کہ بروی خطہای سید پدید آمدہ باشد .                                                                                   | مختار (mexfâr) ص. ع. و جل                                                                                                                                |                          |
| مخطام (moxattam) ص. ع. آنکہ مہار دینی شتر و یا سبب می نهد. و آنکہ بتوسط سخن غایب می کند .                                            | مختار: مرد بسیار شرمگین . و کذلک: امرأۃ مختارہ .                                                                                                         |                          |
| مخطام (moxattam) ا. ع. نام شاعری .                                                                                                   | مختفر (moxfer) ص.ع. کسی کہ بدرقہ می فرستد و یا نگہبان می فرستد . و شکندۃ عہد و پیمان .                                                                   |                          |
| مختمۃ (maxattamton) ص.ع. مؤنث مخطم . یق: ناقۃ مخطمۃ: مادہ شتر مہار دینی کردہ شدہ .                                                   | مختفر (moxaffer) ص.ع. دستگیر و حارس و نگہبان . و دلیل و ہادی و آنکہ خجل و شرمناک میکند .                                                                 |                          |
| مخطوب (maxtub) ص.ع. خطبہ کردہ شدہ و خواستگاری کردہ شدہ. و در زنان شری تازیان یک می گویند: الخطاب خطب و دیگری می گویند: المختوب تکح . | مختفی (moxfes) ص.ع. بی اندازہ زشت گویندہ. و شراب مختفی: می زود مست کنندہ .                                                                               |                          |
| مخطوبہ (maxtube) ا. پ. مأخوذ از تازی - زن خواستگاری شدہ .                                                                            | مختفی (moxaffes) ص.ع. کسی کہ آب با شراب می آمیزد .                                                                                                       |                          |
| مخطور (maxtur) ص.ع. تصور شدہ و دریافت شدہ .                                                                                          | مختفی (moxaffec) ص.ع. آنکہ بر زمین می افکند و پاسیر می کند. و آنکہ زمین را می شکاند. و ویران کندہ و ضعیف الدین .                                         |                          |
| مخطوط (maxtul) ص. ع. خط کردہ شدہ و شیار شدہ .                                                                                        | مختفی (maxfaz) ا. ع. محل خستہ و زن .                                                                                                                     |                          |
| مخطوف (maxtul) ص.ع. و رجل مخطوف الحشا: مرد باریک شکم. و جمل مخطوف: شتری کہ بروی داغ بہ شکل خفاف نہادہ باشند . و . خفاف               | مختفی (moxaffez) ص.ع. آنکہ                                                                                                                               |                          |
| مخطوم (maxtum) ص. ع. .                                                                                                               |                                                                                                                                                          |                          |

مخفی و اسبک و آسان می کند.

مخفف (moxaffat) ص. ع. یک قراردادہ شدہ و سبک شدہ .

مخفف (moxaffat) ص. پ. مأخوذ از تازی - سبک و سبک شدہ. و بی پیرایہ. و دون و فرومایہ . و حرف مخفف: حرفی کہ سبک تلفظ شود ضد شدہ. و ہای مخفف: ہای غیر ملفوظ کہ در آخر کلمہ واقع میشود مانند ہای خانہ و مایہ و جزآن. و بطور و مخفف: بطور سبکی و بی پیرایگی .

مخفف (moxaffet) ص. ع. آنکہ سبک می کند و خفیف میگردد .

مخفق (moxfaq) ا. ع. ششیر بہن .

مخفق (moxfaq) ص.ع. آنکہ سر می جہانہ .

مخفق (moxaffeq) ا. ع. نام دومی .

مخفقتہ (moxfaqt) ا. ع. تازیانہ و درود تازیانہ و چوبین .

مخفوض (maxfuz) ص. ع. فروتن و متواضع . و باصلاح صرف و نحو حرفی کہ دارای خفص باشد .

مخفوضۃ (maxfuzal) ص.ع. دختر خستہ کردہ شدہ .

مخفوع (maxfu) ا. ع. دیوانہ و مجنون .

مخفوع (maxfu) ص. ع. آنکہ جگر وی از گرسنگی بسوزد .

مخفوف (maxful) ص. ع. یک شدہ .

مخفوق (maxfuq) ا.ع. گرفتار خفقان. و دیوانہ .

مخفی (maxli) ص.م. ف. پ. مأخوذ از تازی - پنهان و پوشیدہ و پنام و

به گوشواره هاودست برنجهاج : مخلصون .  
قوله تعالى : **وُلْدَانِ مَخْلُودُونَ** . و نیز

**مخلد** : جاویدومیش و دائم .

**مخلد** (moxallad) م. پ. مأخوذ  
از تازی - جاوید و جاویدان و دائم و  
میش .

**مخلد** (moxalled) م. ع. ثابت  
و برقرار و کسی که همیشه میدهد .

**مخلدون** (moxalladuna) ع. ج. مخلد  
مخلد .

**مخلص** (moxles) م. ع. گیاه  
خشک و ترهیم آبیخته . و موی سیاه و سید بهم  
آبیخته .

**مخلص** (maxlas) م. ع. خلص

**خلوصاً و مخلصاً و خلاصاً** . ر. خلاص .

**مخلص** (maxlas) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - ملجأ و پناهگاه و جای و هائی . و جای  
فرار و گریز . و باصلاح شمرات **تخلص** یعنی  
لغبی که شاعر برای خود اختیار میکند و آن را آخرین  
بیت از غزل خود ذکر میکند و آن بیت را شاه  
بیت می نامند . و نیز گفته است که در کوتهای سخن  
استعمال میکنند .

**مخلص** (moxlas) م. ع. خالص  
کرده شده و نأ آلوده و ناملطوب .

**مخلص** (moxles) م. ع. و در .  
و ستم و عمل . و بنده ای که در دین خود خالص

بود و خدا وی را برگزیده باشد . ج. مخلصون .  
**مخلص** (moxles) ا. ع. از اسمهای  
خداوند عالم جل شانه میباشد زیرا که اختیار  
می کند و برمی گردند بنده را برای رسالت .

**مخلص** (moxles) ا. ص. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - خالص و صاف و پاک و  
بی غش . و صادق و دوست حقیقی و فرمان بردار  
و طبع و بی نفاق و دوست **مخلص** و با محب  
**مخلص** : دوست خالص و بی دوی بی نفاق و

**فی کل بلد مخلاف** ای ناحیه : ج. مخایف .

**مخلب** (mexleb) ا. ع. داس بی  
دندان . و چنگل جوارح خواه دو باشد و یا  
مرغ . ج. مخالب .

**مخلب** (moxleb) م. ع. ناک  
بدرک بر آورده . و ماء **مخلب** : آب لای  
ناک .

**مخلب** (moxalleb) م. ع. فرشته  
شده . و آنکه بسیار نقش و نگار داشته باشد .

**مخلب** (inoxalleb) م. ع. فریخته .

**مخلبس** (moxalbes) م. ع. آنکه  
دل می برد و مفتون می کند .

**مخلة** (moxellat) م. ع. ا. بل **مخلة** :  
شتران چرندۀ علف شیرین . و ارض **مخلة** :  
زمین دارای خلی که در آن گیاه تنخ شورمه نباشد .

**مخلج** (maxlaj) ا. پ. یک نوع  
گیاهی که چون چارپایان خوردن مست شوند .

**مخلخل** (moxalxal) ا. ع. جای  
خلخال از اساق و اشخالک .

**مخلخل** (moxalxel) م. ع. آنکه  
گوشت از استخوان بر میگردد و برهنه میکند  
آزرا .

**مخلد** (maxlad) ا. ع. از اعلام  
است .

**مخلد** (mexlad) م. ع. و **رجل**  
**مخلد** : مردالدیده ای که پیری در وی پدیدار  
نشده باشد .

**مخلد** (moxled) م. ع. ثابت و  
ساک و برقرار . و شدت چسبیده و پیوسته . و  
مایل . و لازم گیرنده .

**مخلد** (moxallad) م. ع. مردی  
که پیر نمی شود هرگز و همیشه در خدمت حاضر  
میباشد و از حد خدمت تجاوز نمی کند . و آراسته

نهفته و نهان پوشیده شده . و نیز **مخفی** : بطور  
پنهانی . و **مخفی کردن** : نهفته و پنهان  
کردن . و **مخفی آمدن** : بطور پنهانی  
آمدن .

**مخفیانة** (maxfiyan) و **مخفیانة**  
(maxfiyane) م. ف. پ. مأخوذ از تازی -  
بطور پنهانی .

**مخل** (moxall) و (moxell) م. ع.  
ع. **رجل مخل** : مرد فقیر و محتاج . و  
کذلك : **رجل مخل** .

**مخل** (moxell) م. ع. اضطراب  
کنده . و آشوب کنده . و اعتراض کنده . و  
ناشد کنده . و بران کنده . و آنکه حاجت مند  
می شد و محتاج می نماید . و وال که غفلت میکند  
در حفظ حدود و اندک می گرداند لشکر آرا . و کسی  
که می برد چیز را و می واید . و آنکه غایب میشود  
از جایی و می گذرد از آن . و خرمایی که خرمای  
تباه و نارسیده باری آورد .

**مخل** (moxell) م. پ. مأخوذ از  
تازی - اضطراب کنده و آشوب کنده . و اعتراض  
کنده . و فاسد کنده . و فته انگیزانده .

**مخلا** (moxalla) ا. پ. یک  
نوع طماهی که از باد تجمان پخته و گوشت فربه  
بریان نموده و قه کرده و آب لبوسازند و آن را  
با نان پخته خوردند .

**مخلا** (moxalla) م. پ. مأخوذ  
از تازی - نهی و خالی . و رها یافته و آزاد شده .  
و **مخلا بطبع** : بدون تکلف و آسوده و آزاد  
**مخلاة** (mexlat) ا. ع. توبه و توبه  
دان و علف دان . ج. مخالی .

**مخلاط** (mexlat) م. ع. و **رجل**  
**مخلاط** : مرد هر کار در آمیزنده و فساد کننده  
دوران .

**مخلاف** (mexlat) ا. ع. روستا . و  
مرد بسیار خلاف کننده و عده . و ناحیه . یق .

حقیقی .

**مخلص** (moxalles) ص.ع. نجات دهنده و رهاکننده و خلاص نماینده . رکنی که ظاهر می سازد دوستی حقیقی را .

**مخلصان** (moxlesân) پ.ج. ب.مخلص .

**مخلصانه** (moxlesâne) ص.م - ن.ب. مأخوذ از تازی - حقیقی و بطور راستی و در ستانه و با صداقت . و مانند دوست حقیقی .

**مخلصون** (moxlesuna) ع.ج .  
مخلص .

**مخلصه** (moxlesse) ا.پ. مأخوذ از تازی - يك نوع گیاهی خوشبو و از جنس یاقوت .

**مخلصین** (moxlesin) ا.پ. مأخوذ از تازی - دوستان حقیقی و با صداقت و یقین .

**مخلصی** (moxlesi) ا.پ. مأخوذ از تازی - سلامت و خلاص و رهایی و آزادی و نجات .

**مخلط** (moxlat) ص.ع . رجل **مخلط** : مردی که کاری درآمیزند و فسادکننده در آن . یق. **هو مخلط مزیل** .

**مخلط** (moxallat) ص.ع . نیک درآمیخته شده .

**مخلط** (moxallet) ص.ع. آمیخته و دردم نده و فساد افکننده . و برهم زننده .

**مخلع** (moxalla') ص.ع . رجل **مخلع الایتن** : مردی که مرد دوسریش از هم جدا باشند **ریز مخلع** : گرفتار نالاج .

**مخلع** (moxalla) ا.ع. مرد ضعیف و سست . و مرد بی همت . و مرد جن زده و مجنون . ویشی که در آن تصرف تخلیع کرده باشد یعنی «تعلیل را در عرض بیضت مبدل به مغفول کرده باشد» .

**مخلع** (moxalla' ) م - ف -

پ. مأخوذ از تازی - خلعت داده شده .

**مخلع** (moxalle') ص.ع. بردارنده و بدرکننده . و آنکه در راه رفتن رانها را از هم دورنگاه میدارد .

**مخلع** (maxlat) ا.ع. راههای عبور مردم در منی .

**مخلع** (moxlat) ص.ع . تباه و خراب و فرسوده و پوسیده .

**مخلع** (moxlat) ا.پ. گزیننده . و کردک خوش صورت .

**مخلع** (moxlef) ص.ع. آنکه با نشین می کند و خلیفه می گرداند . و آنکه بجانب خلف برمی گرداند و باز میگرداند و راجعت میدهد . و آنکه بدل میکند و عوض می نماید . و آنکه وفو می کند و مرمت می نماید جامه را و آنکه فاسد میکند و تباه می گرداند . و ناپسند . و بوی بد گیرنده . و سخن ناراست و ناحق گوینده . و آنکه میگوید و نمی کند . و آنکه وعده خلاف میدهد . و آنکه دست بششیری برد تا برکند آنرا . و آنکه آب می کشد برای اهل و عیال خود . و گیاهی که برک برآورده باشد پس از برگ اوین خود . و آنکه تنک را نزدیک خصبه شتر بر میگرداند . و ستارهای تاریک شده از آبی که باران بیاورد . و آنکه چون چیزی از وی رود چیز دیگر بجای آن آورد . و دهان بوی گرفته از روز .

**مخلع** (moxlef) ا.ع. شتر و ماده شتری که از نه سال در گذشته و دوسال دهم داخل شده باشد . و **مخلع عام** : آنکه يك سال کوچکتر از ده باشد . و **مخلع عامین** : آنکه دوسال کوچکتر بود . و **مخلع ثلاثة اعوام** : آنکه سه سال کوچکتر از ده سال باشد .

**مخلع** (moxallat) ص.ع . غدر کرده شده . و خلاف کرده شده

**مخلع** (moxallat) ا.پ. مأخوذ

از تازی - هر چیزی که از مرده واپس مانده باشد .

**مخلق** (moxallat) ص.ع . آنکه سپس می گذارد . و آنکه بجای خود کسی را خلیفه میکند . و آنکه انتقال خود را پس پشت میگذارد . و آنکه می بندد پستان ماده شتر را تا شیر روان نگردد .

**مخلقات** (moxallatât) ا.پ. مأخوذ از تازی - میراث و چیزهایی که به ارث گذاشته میشود و متروکات و اموالی که از کسی باقی می ماند .

**مخلقة** (maxlatat) ا.ع . زمینی که در آن درخت خلاف که نوعی از زیست باشد . و راه . و منزل . و **مخلقة منی** : فرود آمدنگاه مردم در منی .

**مخلقة** (moxlatat) و (moxlatat) ص.ع . نومة الضحی مخلقة لائم خواب نیم روز - سبب بوی گرفتن دهان است . کاذب . **مخلقة** .

**مخلقة** (moxlefat) ا.ع . ماده شتری که از نه سالگی در گذشته باشد . و مخلق و نیز ماده شتری که آستان نماید و نباشد .

**مخلق** (moxlaq) و (moxleq) ص.ع . جامه کهنه شده و کهنه کرده .

**مخلق** (moxleq) ص.ع . آنکه کهنه میکند جامه را . و آنکه می پوشاند جامه کهنه را بدیگری .

**مخلق** (moxallaq) ص.ع . نیک تشکیل شده و بطور کمال صورت بسته شده . و نیز هموار کرده .

**مخلق** (moxalleq) ص.ع . آنکه خوش می سازد . و آنکه تمام خلعت میگرداند . و آنکه تیرو پاچوب را هموار و برابر میکند . و آنکه خلوق که نوعی از خوشبوی است طلا می کشد .



**مخمر (mexmar)** ۱. ع. از اعلام است. و ذو مخمر؛ لقب شخمی.

**مخمر (moxmer)** ۱. ع. پرشاندۀ و پنهان کننده شهادت. و کسی که میرساند تخمیر را. و کسی که دریافت می کند و چیزی بیاد می گذارد. و آنکه عطا میکند. و آنکه داخل میشود. و آنکه کینه می ریزد و کینه دور و زمین بیایو خمر که در آن می فراوان بود.

**مخمر (moxamar)** ۱. ع. تخمیر شده و سرشته شده. و خمدار دار. و نیم مست از شراب.

**مخمر (moxamar)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی. سرشته و تخمیر شده. و تیار و مهیا و آماده. و **مخمر شدن**: تیار شدن و آماده و مهیا گشتن.

**مخمر (moxamier)** ۱. ع. کسی که تخمیر میکند. و خمدار و تیار. و پرشاندۀ.

**مخمر (moxammer)** ۱. ع. م. کسی که شراب می سازد.

**مخمرة (moxamarat)** ۱. ع. زن مخمیری که خوشبوی میدهد.

**مخمرة (moxammarat)** ۱. ع. پید سر از گوسپند و اسب.

**مخمس (maximas)** ۱. ع. ج. آمدن پنج. و پنج خمس.

**مخمس (moxmes)** ۱. ع. ح. شتران خمس.

**مخمس (moxamms)** ۱. ع. ج. پنج گوشه.

**مخمس (moxamms)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - پنج گوشه. و پنج گوشه دار. و قسمی از اصول موسیقی. و قسمی از شعر که دارای پنج مصرع است.

**مخمس (moxamms)** ۱. ع. دارنده پنج گوشه و پنج رک. و آنکه پنج گوشه

مأخوذ از تازی - آفریده شدگی عند خلقت.

**مخلول (maxlul)** ۱. ع. م. و رواج نافذ کرده شده. و **فصل مخلول**: کره شتری که زبان وی را شکفته باشند و چوبی در آن گذارند تا شیر نمکد.

**مخلول (maxlul)** ۱. ع. کره شتر لاغر و کم گوشت.

**مخلولق (moxluleq)** ۱. ع. م. برابر رهموار و امس. و نشان و علامت و رسم محوشده.

**مخلی (mexla)** ۱. ع. غلاب در درگیری و داسی که بدان علف در می کند.

**مخلی (moxli)** ۱. ع. م. کسی که ویران می کند و خراب می نماید. و کسی که تنی و خالی میکند. و آنکه تنی میابد. و آنکه خلوت میکند با کسی. و آنکه عزالت بگریزند. و مختصر و غیر عمومی. و واقع شده بطور خصوص. و زمین علفناک. و پرونده شتر در آن زمین.

**مخلی (moxalla)** ۱. ع. اجازه داده شده. و آزاد شده و رها شده.

**مخلی (moxelli)** ۱. ع. م. کسی که آزاد میکند و رها میکند.

**مخعم (moxemmi)** ۱. ع. م. گوشت گنده شده.

**مخممة (mexammuat)** ۱. ع. ج. جاریه.

**مخممج (moxammaj)** ۱. ع. م. رجل مخممج الاخلاق: مبدع تیار خوی.

**مخممجة (moxmoxat)** ۱. ع. م. مخمجة مخممة: بیرون آوردن مغز از آرا.

**مخممد (moxmed)** ۱. ع. م. آریده و خاموش. و کسی که فروشی نقاش زبانه آتش را. و آرام می کند شورش تب را.

**مخلقة (maxloqat)** ۱. ع. لایق و سازگار. و هر چیز نیک لایق و سازگار بگفته. **بن: هذا مخلقة لذلك**.

**مخلقة (moxalloqat)** ۱. ع. م. مؤنث مخلق. **بن: مضغة مخلقة**: مضغة تمام خلقت.

**مخلوكة (moxlujat)** ۱. ع. رای صاحب. و نیزه زنی چپ و راست.

**مخلوط (maxlut)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - آمیخته و درهم و شوریده. و سرشته. و **مخلوط شدن**: آمیخته شدن. و **مخلوط کردن**: آمیختن و سرشتن و شوریدن.

**مخلوع (maxlu)** ۱. ع. م. فرزند عاق شده. و والی از محل باز شده.

**مخلوع (maxlu)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - بیرون آورده شده و خلع شده. و بر آورده شده. و مفصل در رفته.

**مخلوف (maxluf)** ۱. ع. م. گرفتار بیماری پیش و ذوق اطاریا.

**مخلوق (moxluq)** ۱. ع. م. آفریده شده و ساخته شده. و نرم و امس کرده شده. و کهنه شده. و نسبت داده شده شعر کسی بدگری.

**مخلوق (moxluq)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - هر چیز آفریده شده. و آفرینش و خلق. و هر چیز پیدا شده و تولید شده و آیین. **مخلوقات (maxluqat)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - آفریدگان و آیینان. و خلایق و جانوران و موجودات.

**مخلوقة (maxloqat)** ۱. ع. م. مؤنث مخلوق. **ج: مخالیق**. و **قصيدة مخلوقة**: قصیده ای که نسبت دهند آنرا به کسی که نکت باشد.

**مخلوقیت (maxluqiyyat)** ۱. ع. پ.

می گرداند .

مخمسات (moxamsât) ۱ .

پ . مأخوذ از تازی - شمرهائی که دارای پنج مصرع باشند .

مخممة (moxammasat) ۱ . ع .

مستهای از مسائل فرائض که در آن پنج نفر از اصحاب اختلاف کرده یعنی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و عثمان و ابن مسعود و زید و ابن عباس رضی الله عنهم .

مخمص (moxmes) ۱ . ع . نام

داهی .

مخمصة (moxmasat) ۱ . ع .

گرنگی .

مخمصة (moxmasat) ۱ . ع .

خاص خصصاً و مخمصة . ر . خمس .  
 مخمصة (moxmasat) ۱ . پ . مأخوذ  
 از تازی - گرنگی سخت . و آن حالتی که از  
 نخوردن عارض شود مانند حالتی که از پر خوردن  
 روی پیدم . و بدبختی و غم عظیم اضطراب بگیر .

مخمل (moxmal) و (moxmal)

۱ . پ . مأخوذ از تازی - نوعی از جامه پر زدار .  
 و مخمل سرگ و یا مخمل گورگ :  
 نوعی از مخمل . و مخمل دو خوابه : آن قسم  
 مخملی که هر دو طرف آن پر زدار باشد .

مخمل (moxmal) ۱ . ع . جامه پر زدار

خواب ناک و مخمل .

مخمل بافی (moxmal-bâi) ۱ .

پ . کسی که مخمل می سازد .

مخملی (moxmeli) ۱ . س . پ .

منسوب به مخمل . و مانند مخمل .

مخمن (moxamman) ۱ . س . ع .

گرفته به گمان و قیاس و تخمین .

مخمور (moxmur) ۱ . ع . کسی که

ویرا خمار باشد .

مخمور (moxmur) ۱ . س . پ .

مأخوذ از تازی - مست و مدموش و می زده .

مخموری (moxmuri) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی - می زدگی .

مخموس (moxmus) ۱ . س . ع .

جبل مخموس : ریمان پنج تاه . و ثوب

مخموس : جامه پنج گری . و كذلك : روح

مخموس .

مخمول (moxmul) ۱ . س . ع .

لك و گرفتار بیداری خمال .

مخموم (moxmum) ۱ . س . ع .

دورفته شده . و حبس شده در قفس ماکیان . و

المخموم القلب : پاک دل از گنه و حسد .

مخمیدن (moxmidan) ۱ . ف . م . پ .

پنه پاک کردن .

مخن (moxn) ۱ . ع . مرد دراز بالا .

و مرد مایل به کوتاهی که در وی حمت و سکی  
 باشد .

مخن (moxn) ۱ . م . ع . مخن

المرأة مخناً (از باب ضرب) : گایت آن

زن را . و مخن البئر : کشید آب آن چاه را .

و مخن فلان : گریست فلان . و مخن العود

و غیره : پرست بر کند از آن چوب و جز آن .

مخن (moxann) ۱ . ع . مرد دراز

بالا .

مخن (moxann) ۱ . س . ع . سال

بار دار .

مخنات (moxnâs) ۱ . ع . امرأة

مخنات : زن شکسته و دوتاه .

مخنافی (moxnâf) ۱ . س . ع .

جمل مخنافی : شتر نر ضمیمه . و وچل

مخنافی : مردی که دست پرده وی از قبیل

گزن دادن خرما وین و کشتن گشت و زراعت بار

و حاصل خوب نیاورد .

مخناب (moxnab) ۱ . س . ع . لك .

و ملاک شده . و ست گردانده . و ملاک کنده .

و قطع کننده .

مخنبة (moxnabat) ۱ . ع . دوری و

مهران . و قطع خویشاوندی .

مخنبة (moxnab) ۱ . ع . زن بایل به

کوتاهی که دوری خفت و سبکی باشد .

مخنبة (moxannat) ۱ . ع . بینی نوک

بینی . روغن و آرازی که از بینی بر آید . و جای

نك از رودمار . و صحن خانه . و دهانه واه .

و ریشگاه آب از زمین بلند . و آزادی و برات . و مافی .

و میانه روشن راه . و برهان و دلیل واضح و

روشن . و غوراک و قوت . و بهترین چراگاه .

و مخنبة القوم : حريم آن گروه .

مخنبة (moxannut) ۱ . س . ع . سنة

مخنبة : سال فراخ .

مخنبة (moxannub) ۱ . س . ع . کوتاه

بالا . و خرد و کوچک .

مخنبة (moxannub) ۱ . س . ع . حبیبه

و در دناه .

مخنبة (moxannas) ۱ . ع . کسی که

در دوری و طی کرده میشود .

مخنبة (moxannas) ۱ . پ . مأخوذ

از تازی - ست و فائزان . و آنکه مردی نداشته

باشد . و تنوع جناس کند . و مایون و پشت

پای . و البته نادان . و عذر و عمار . و آنکه نيك

و رفاهت و آشنائی نداند . و نامرد و بی همت و

ناکس و بدنام و رسوا . و همیوب . و پیرمرد

و مایون و پیخان و پشت انداز .

مخنبة (moxannas) ۱ . س . ع . کسی

که خم میکند و دوتاه می نماید .

مخنبة (moxannasi) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی . مایونی و نامردی .

مخنبة (moxannajel) ۱ . س . ع . کسی

که زناشویی کند با زن و فزق بی شرم و بد زبان

و گول .

مخنبة (moxannad) ۱ . س . ع . کسی

که خندق میکند .

**مخنده** (maxande) ۱. پ. جانوران  
چنیند و خرنده مانند مار و دیگر حشرات الارض.  
و هر چیز خرنده . و جانوران کوچک.

**مخنده** (moxende) ۱. پ. غیر  
مطیع و نافرمان برادر . و فرزند عاق شده  
پدر و مادر . و چسبده خواه جاندار باشد و  
یا نباشد .

**مخنس** (moxnes) ص.ع. پس  
کرده و عقب مانده .

**مخنشات** (moxannacât) ع.ج.  
مخشفه .

**مخشفه** (moxannacat) ص.ع.  
امراهه مخشفه: زنی که در وی بقایای اجزای  
باشد . ج. مخشات .

**مخنشل** (moxancel) ص.ع. لرزنده  
از کلاهی سال و پیری .

**مخنخ** (moxne) ص.ع. فروتنی  
کنده و متواضع .

**مخنخ** (moxanna) ص.ع. رام شده  
و آرام .

**مخنخ** (moxanna) ۱. ع. شتر رام  
و باشت یافته .

**مخنخ** (moxanne) ص.ع. کسی که  
بابتیر قطع می کند .

**مخنق** (maxnaq) ۱. ع. آتجائی از  
کردن که محل خفه کردن است .

**مخنق** (maxnaq) ۱. ع. گردن بند  
و حبل . ج. مخناق .

**مخنق** (moxanna) ۱. ص.ع.  
خفه کرده . و بر خفه مرده . و جای طاب در  
گلوی خفه کرده . و اخذه بمخنقه : گزنت  
آن را بپای دی . و غلام مخنق الخضر:  
کودک باویک میان .

**مخنق** (moxanneq) ۱. ع. جلاد

و آنکه خفه میکند .

**مخنق** (moxanneq) ص.ع. خفه  
کنده .

**مخنقه** (mexnaqat) ۱. ع. قلاهد  
و گردن بند . ج. مخناق .

**مخنن** (moxanne) و **مخننه**  
(moxanneqat) ص.ع. سال فراخ .

**مخنوق** (maxnuq) ص.ع. خفه شده .  
الثل: افتد مخنوق به صیفه امر از افتد  
و حذف حرف ندا و این مثل را در رهائی  
یافتن از سختی گویند .

**مخنون** (moxnun) ص.ع. مجنون  
و دیوانه .

**مخنن** (moxni) ص.ع. بد زبان  
و فحاش . و غیر حاضر در سخن . و هلاک کننده .  
و چراگاه بسیار گیاه . و ملغ : بیمار تخم گذارنده .  
و زمانه دراز و طولانی .

**مخنوخ** (moxvex) ص.ع. آب  
پوشیده و اندک .

**مخنود** (moxavved) ص.ع. بشتاب  
دونده . و یا بنده اندکی از طعام .

**مخنور** (moxur) م.ع. مخر  
مخر او و مخور را . و مخر .

**مخنوش** (moxavver) ص.ع. کسی  
که کم و اندک میکند .

**مخنوص** (moxavves) ص.ع.  
گیرنده عطیه اگر چه اندک باشد . و پیری ظاهر  
شونده . و تخریص .

**مخنوصه** (moxavvasai) ص.ع.  
ارض مخنوصه : زمینی که در آن گیاههای  
خار دار ببارک باشد .

**مخنوص** (moxuz) ص.ع.  
گوشت پند باردار . و شیه مسکه بر آورده . و نیز:  
**مخنوص** : فرو رفته و غوص کرده در آب .  
**مخنوص** (moxvuz) ۱. ع. کبجه

و یا چیز دیگر که بدان شراب را شورانند .

**مخنوص** (moxvvez) ص.ع. آنکه  
می گذرد از گذرگاه و پایاب رودخانه . و آنکه  
می شوراند و می آورد و بر می انگیزد .

**مخنوط** (moxut) م.ع. منخط  
مخطاً و مخوطاً . و منخط .

**مخنوع** (moxavve) ص.ع.  
آنکه کم و اندک می گرداند . و وادی که بیل  
پهلوی های آراشته باشد . و ادا کننده  
و ام دین .

**مخنوف** (maxuf) ص.ع. طریق  
مخنوف : راه بیناک . و لا ینال طریق  
مخیف .

**مخنوف** (maxuf) ص.پ. مأخوذ  
از تازی - قریده و خورفاک و بیناک و خطرناک  
و هولناک . و مهبوب - همگین و پریم و وحشتناک  
و ترسناک .

**مخنوف** (moxavval) ص.ع. ترسیده  
شده و هراسیده شده .

**مخنوف** (moxavvel) ص.ع. کسی  
که می ترساند . و ترسانیده شده .

**مخنوفات** (maxufât) ۱. پ.  
مأخوذ از تازی - بینها و خطرها .

**مخنوفه** (maxufe) ص.پ.  
مأخوذ از تازی - مخوف . و مخوف .

**مخنوق** (moxavveq) ص.ع. فراخ  
کننده و منبغ کننده .

**مخنول** (maxul) ۱. ع. بدی که  
که دارای خالهای بسیار باشد .

**مخنول** (moxvel) و (moxval)  
ص.ع. رجل مخنول : مردی که دارای  
خالهای بسیار باشد . و رجل معم مخنول:  
مردی که دارای عموها و خالوهای کریم باشد .  
و كذلك: مخنول .

**مخنول** (moxavval) ۱. ع. از اعلام است.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>منخپ (maxit)</b> ص. ع. ثوب<br/> <b>منخپ:</b> جامه دوخته.</p>                                                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>منخیر (moxayyar)</b> ص. پ. مأخوذ<br/> از تازی - برگزیده و اختیارداده شده. زبدون<br/> اهمیت.</p>                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>منخون (moxayven)</b> ص. ع. منم<br/> کننده کسی را به خیانت و کسی را چیزی که<br/> کم و اندک می کند. و کسی که تیار می کند و<br/> توجه می نماید.</p>                                                                                                                                               |
| <p><b>منخپ (mexyat)</b> ا. ع. - وزن<br/> و هر آنچه بدان جامه دوخته. و گذرگاه و<br/> سلك.</p>                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>منخیر (moxayyer)</b> ص. ع. کسی که<br/> اختیار می دهد و آن که بر میگزیند. و نیز <b>منخیر:</b><br/> معنر مختار و. مختار.</p>                                                                                                                                                                                                | <p><b>منخوی (moxayvi)</b> ص. ع. ستور<br/> بی نهایت قریه. و شتری که چون خسد شکم<br/> از زمین دو مانند. و آن که برای زن زانو طام<br/> زده ترتیب میکند.</p>                                                                                                                                             |
| <p><b>منخپ (moxayyat)</b> ا. ع. پستان.<br/> <b>منخپا (maxita)</b> ا. پ. پستان.<br/> <b>منخپ (maxil)</b> ص. ع. حائل<br/> <b>منخپ:</b> دیواری که از افتادن وی باید<br/> ترسید.</p>                                                                                                                                       | <p><b>منخیر (moxayyer)</b> ص. پ. مأخوذ<br/> از تازی. کسی که اختیار میدهد. و سخی و آن که<br/> خبر را بسیار میکند و نیکو کار. و مرد نیکوتر.<br/> <b>منخیز (maxiz)</b> ا. پ. با پای<br/> مجهول. بهییز.</p>                                                                                                                         | <p><b>منخیاله (mexyalat)</b> ا. ع. ابری که<br/> آنها بارانده پندارند.</p>                                                                                                                                                                                                                            |
| <p><b>منخپ (moxil)</b> ص. ع. هولناک<br/> و ترسناک. و وجع <b>منخپ:</b> دود ترسانده.<br/> <b>منخپ (moxil)</b> ا. ع. شیر<br/> یش.</p>                                                                                                                                                                                     | <p><b>منخیس (moxayyas)</b> ا. ع. نام<br/> زندانی در عراق بنا کرده حضرت علی بن ابیطالب<br/> علیه السلام و بنام آن حضرت زندانی بنا کرد<br/> از وی و آنرا نافع نام گذاشت و چون دزدان آنرا<br/> سوراخ کرده فرار کردند امر بساختن بنای<br/> محکم فرمود و آنرا <b>منخیس</b> نام نهاد. و نیز<br/> <b>منخیس:</b> جای تذلیل و آراسی.</p> | <p><b>منخیب (moxayyeb)</b> ص. ع. کسی<br/> که نا امید می گردد از دیگری و محروم.<br/> <b>منخپ (maxix)</b> ص. ع. عظام<br/> <b>منخپ:</b> استخوان با منفر.</p>                                                                                                                                            |
| <p><b>منخپ (moxayyel)</b> ص. ع. هولناک<br/> و ترسناک. و کسی که ترسناک می گرداند.<br/> <b>منخپ (maxil)</b> ص. ع. و جل<br/> <b>منخپ:</b> مرد خالناک که دزدان وی خالی بسیار<br/> باشد. و نیز <b>منخپ:</b> سزاوارد و شایسته. <b>منخپ:</b> فلان<br/> <b>منخپ:</b> فلان سزاوارد خبر و نیکوتر<br/> است.</p>                   | <p><b>منخیس (moxayyas)</b> ص. ع. راه<br/> گشته. و غالب شده. و مطلوب و فروتن.<br/> <b>منخیس (moxayyas)</b> و <b>(moxayyes)</b><br/> ا. ع. زندان.</p>                                                                                                                                                                             | <p><b>منخپ (maxixat)</b> ص. ع. شاة<br/> <b>منخپ:</b> کوسپندی قریه که استخوانهای<br/> پرمغز باشد.</p>                                                                                                                                                                                                 |
| <p><b>منخپ (moxil)</b> ص. ع. و منکر و<br/> حدودین و قابل و لایق و مناسب. و نیک ساخته<br/> شده و آراسته شده بطوریقت. و آوری که آنرا<br/> بارانده پندارند. واسب آموخته شده.<br/> <b>منخپ (moxayyat)</b> ص. ع. پنداشته<br/> شده و خیال کرده شده. و <b>بنو منخپ:</b> نام<br/> گرومی اوزانیان.</p>                          | <p><b>منخیس (moxayyas)</b> ص. ع. غالب<br/> و ظفر و فیروز.<br/> <b>منخپ (moxayyusal)</b> ص. ع. ابل<br/> <b>منخپ:</b> شتران مجوس برای قربانی کردن و<br/> فست کردن.</p>                                                                                                                                                            | <p><b>منخیدن (maxidan)</b> ف - ل.<br/> پ. لرزیدن و جنبیدن و متحرک شدن.<br/> و جنبانیده شدن. و لرزیدن. و خزیدن و بر روی<br/> شکم رفتن. و چسیدن. و جستن و جھیدن.<br/> و کسیدن. و دواز کردن. و لمس کردن. و در بودن<br/> و برز کردن. و استیخ شدن مانند مو و پر<br/> حالت خشم. و عاصی شدن. و عاق شدن.</p> |
| <p><b>منخپ (moxayyel)</b> ص. ع. آنکه<br/> می پندارد و خیال میکند و شک می برد. و اندیشه<br/> میکند. و آنکه نفرس می نماید. و آنکه میگذارد<br/> خیال را در دزدیکی بجه شتر تا گرگ از آن بترسد.<br/> و آنکه بدل می شود و باز می ایستد از کسی.<br/> <b>منخپ:</b> راجع به <b>منخپ:</b> ابری که آنرا بارانده<br/> پندارند.</p> | <p><b>منخیز (maxiz)</b> ا. ع. دوغ و شیر<br/> مکه برگشته. و نام موضعی.<br/> <b>منخیز (moxiz)</b> ص. ع. کسی که<br/> اسب را دواب می راند و در آب می آورد.<br/> <b>منخپ (maxil)</b> ا. ع. جای غیزیدن<br/> مار.</p>                                                                                                                  | <p><b>منخیده (maxide)</b> ا. پ. هر جانور<br/> خزنده مانند مار و دیگر حشرات. و طفل عاق<br/> و نافرمان پدر و مادر و خویشان.<br/> <b>منخیر (maxir)</b> ا. ع. شیر آب<br/> آبخته.</p>                                                                                                                     |
| <p><b>منخیر (moxayyar)</b> ص. ع. اختیار<br/> داده شده. و تفضل داده شد.</p>                                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>منخیر (moxayyar)</b> ص. ع. اختیار<br/> داده شده. و تفضل داده شد.</p>                                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>منخیر (moxayyar)</b> ص. ع. اختیار<br/> داده شده. و تفضل داده شد.</p>                                                                                                                                                                                                                           |

مداب

یاری دافزیدان گروها. **وعدمن الدواة:**  
باقلم مرکب برداشت تا بنویسد. **وهد الدواة:**  
مرکب انداخت در دوات. و **مد البحر و**  
**النهر:** بسیار شد و افزون گشت آب دریا و نهر و  
**مده:** افزون کردن را (لازم و مستدی) و  
**مد الابل:** آب آرد و یا کجند آینه ت خوراند  
شتران را. **وهد الارض:** نیرو داد زمین و از  
رگین انداختن دوان و نیز هد: کمک کردن بشر  
و امداد: کمک کردن به غیر. قوله تعالى:  
**وفعدله من العذاب مدداً. و امددنا**  
**کم باه وال و بشن.**

مد ( modd ) ابع . پیمانه باندازه  
دور مثل نزد اهل عراق و یک رطل و نشت رطل  
نزد اهل حجاز . و بمقدار پری دودست مردمیاه  
چون هر دو کم و بزرگ . ج . انداد و رده و  
روداد و هدا نشی . چهار یک صالح .

مداء (medā') م . ع . مادیتہ  
 ممداء و مداء : ب . کردم از برای آن  
 مداء لہ (mod'ulat) م . ع . دالہ  
 مداء لہ : عربی آوردن دالہ

مداد (madāb) ع. ح. مداد  
مدایح (madā'ih) ع. ج. مدایح  
مدائر (madā'ir) م. ع. مدائر  
هو مدابر و مقابل او حسب محضر است  
طرف بدر و مانند

مدابر (modāl er) ص.ع. محال  
و دشمن و عدوانت را که خود را از است  
و بدعت دروغبار  
عدابرة (modābatal) ص.ع.

مدائره (modālarat) م . ع .  
شاة مدائره مكو بهى نارای اوبابره  
مدائره (modālarat) م . ع .  
دایره مدائره و دبارا: دشى كردار دایره  
ددار فلان مدائره: مرد فلان رغلت نمود

مخیم (moxayyam) ا. ع. اردو و  
غیمہ گاہ و لشکر گاہ . و نام نعلتانی.

مختیم (moxayem) ص.ع. آنکه چادر می‌زند و خیمه برپا می‌کند. و آنکه در چادر می‌آید. آنکه مقیم میگردد در جائی.

مخيمات (moxuyayinât) ١ ع. .  
نام نخلتانی .

مخيوط ( maxyul ) م . ع .  
صوب مخيوط : جانة درخت شده

منجیول (maxyul) م. س. ع.  
دلرای خال.

مد (mad) ۱. پ. تار و -یم. و  
پل. و نام روز ششم از هفت ماه شمسی.

مد (mod) و (mod) : پ . و  
 مأخوذة از تازی. کشش. و درازی و افزونی . و  
 افزونی آب و حیران آب . و خطی که بروی

الف نویسد . و حرف مد : الف بعد از  
متحرک و او بعد از ضمه و یای بعد از کسره .  
مد بصر منتهای خط . و مدو جزو  
افزوی رکنی آب دریا

مد (madd) (تبع: ا، ح، ز و...) :  
ج : مدود ، مادگر و زو و زو و اب و ابی  
و بنه قدر مد البصر : دوری مابین من  
و او با اندازه متناهی فاصله است و نیز مد صفت  
چیز :

مد ( madd ) مدد و مدبه يمدد  
مدأ ( امدأ نعر ) : كسيد قرا . ومد فلاناً  
وبه : دونك داشت ملائرا . . . مد الله  
الارض : منبط كرد و گسترديد . مد  
وعين را . ومد الحبل : كسيد و زنجيرا  
مد الله في عمر فلان : دراز كند خدا  
تلك في فلان را . و مد فلاناً في غيبه  
مهاج داد فلان را در كرامه ي . و مد  
بصره الى الشيء : بلند كريد است براه  
مد النهار و بلند شد روز . و مد زيد اقوام :

مخيل (noxyel) ١. ع. فلان  
يمضي على المخيل اي على غرمن غير

مخيلة ( maxilat )<sup>۱</sup> . ع . كبر و  
 بزرگ منشی . و نفوس و ترسم . و الرجل  
 الحن المخيلة : مرد نیکو نفس . و  
 قولهم : ما احسن مخيلتها یعنی چه نیکو  
 است سزاواری آن.

**مخيلة (maxilat) م. م. سحابة**  
 مخيلة : ابرى كه بازنده پندارد آنرا ، و نیز  
 مخيلة : سزاوارد ولايق و شايسته ، يوقا، السحابة  
 را ينها مخيلة للمطر : آن ابر را ولايق  
 و شايسته باريدن مى بينم .

مخيلة ( maxilat ) م . ع . خال  
خيلاو خيلاو مخيلة ، غيل ( xayl ) ،  
( xil ) .

مخيلة ( moxilat ) ع. ا. لباق و شاینگی طمی .

منجیلة (moxilat) م.ع. سحابة  
منجیلة : ابری که آنرا بارندہ بخشد . و  
سماء منجیلة ، آسمان آمادہ باریدن .  
منجیلة (moxayyat) ا.ع. خیال  
رتوم .

**مخچه** (woxayyele) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - خیال و نوم و پندار . ۲. **قوة**  
**مخچه** : قوه خیال .

منخیم (mexyam) ۱. ع. آیه از  
گفتهای دروده جمع آوری کنند. و نام وادی.  
و نام گرمی.

منجیم ( moxyam ) ا.ع. جانی کہہ  
آن اقامت کنند .

**مخیم (moxim)** مر. ع. - اکر کہ چادر بپزند و خیمہ پر پا میکنند .

**مخیم (moxayyan)** مر. ع. - خیمہ زدہ شدہ .

**مداد (medād)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - مرکب و سیاهی که در دوات جهت نوشتن ویزند. و نیز **هداد**: قلم ماندی که در جوف آن ماده سیاه رنگ و یا الوانی است **ص** با آن می نویسند.

**مداد فروش (medād-faruc)** (وارسجول) ۱. پ. کسی که مرکب می فروشد. آنکه قلم مدادی می فروشد.

**مداد (maddād)** ص. ع. ایسی که گام فراخ و بلند می ندارد.

**مدار (madār)** پ. کلمه نهی بنور نداشته باش.

**مدار (madār)** ۱. ج. جای دور و جای گردش.

**مدار (madār)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - محل دور و محل گردش و مرکز. و جانی که بر آن دور می زند و در دور آن می رود. و منزل و مقصود. و دایره محوره. و دوره و حلقه و مرکز زمین. و **مدار جدی**: دایره ای که راس جدی در آنستاد آن حرکت می کند. و **مدار سرطان**: دایره ای که راس سرطان در آنستاد آن حرکت میکند. و **مدار علیه (modāre)** و یا **مدارون (medāron)**: محوره. و **مدار المهایم**: وزیر و مرکز امور.

**مدارا (modārā)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - خضوع و فروتنی. و سلوک و ملائمت و آرامی. و مروت و ادب و روا و تیزر.

**مداراة (modārāt)** م. ع. ۱. دارا ته مداراة: نرمی و حسن اخلاق پیش آمد آنرا. و نیز مداراة: یک دیگر را دفع نمودن و غلبه نمودن بایکدیگر.

**مداراة (modārāt)** م. ع. ۲. دایره ته مداراة: نرمی کردم با او و ملاطفت نمودم. و حسن خلق پیش آدمی او را.

**مدارات (madārāt)** ۱. پ.

و حاصل و حاصل. و یک نوع بافته که در دشت لباس استعمال می کنند. و پارچه ای که در کار لباسها برای دشت می درزند.

**مداخل (modāxel)** ص. ع. کسی که مداخله می نماید و داخل در کاری میشود. و می صاحب و همدم. در دهن و داخل. و آکنده و انباشته.

**مداخل (modāxel)** ۱. ع. پشته بلند مشرف بر زمین سیراب.

**مداخله (modāxelāt)** م. ع. ۱. داخله مداخله: درآمد و داخل شد با او. و داخل الشيء: درآمد در آ چیز و دخالت کرد و دخیل شد. و مباشرت نمود آ چیز را. و نیز مداخله: معاصب شدن.

**مداخله (modāxele)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - دخالت و دست اندازی و مباشرت. **مداخل مخارج (modāxel - maxārej)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - دخل و خرج. و درآمد و در رفت.

**مداخن (madāxen)** ع. ج. مدخنه. **مداد (medād)** ۱. ع. سیاهی دوات. و سر کین و دروغ و جوان که بدان چراغ افروزند. و مثال و مانند. و بطریقه و اسلوب. **یق: هذاعلی مداد و احد**: این مثال و اسلوب و بطریقه واحدی است. و **بنوایو ته علی مداد و احد**: خانه های خود را بیک روش و بطریقه بنا کرده اند. و نیز **هداد**: اصل زیادت هر چیزی.

و ت فی الخوض میزبان **مداد هما انهار الجنة** ای تندهما انهارها. و شمار و افزونی. و ت: **سبحان الله مداد السموات** ای عدما و کثرتها. و **مداد قیس**: یک قسم لبی مر تازبان وا.

**مداد (medād)** ع. ج. مد.

**مداد (medād)** م. ع. ماده **مداد** و **مداد** ۱. ر. ماده.

فلان از حاجت یار خود رو پشت دریش گردید ستور فلان. و صاحب مال بسیار گردید فلان. و **دایرت انشاء و قائلتها**: صاحب ادبار و اقبال گردانیدم آن گوشت را.

**مدایق (madābeq)** ع. ج. مدینه.

**مداجاة (modājāt)** ۱. ع. منع ماین سختی و سستی یعنی نرد و نه قبول و نه بند کردگی و نه رها کردگی.

**مداجاة (modājāt)** م. ع. داجیة **مداجاة**: مدارا کردم با او و پوشانیدم دشمنی او را.

**مداجرة (modājaret)** م. ع. داجر مداجرة و دجار: آرار کرد و گرفت.

**مداجنة (modājanat)** م. ع. داجنه **مداجنة**: مداعت کرد با او و کار به مدارا کرد با او.

**مداجی (modājī)** ص. ع. کسی که پناه میدهد به دشمن.

**مداح (maddāh)** ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - بسیار ستایش کننده و مدح کننده و کسی که مدح می بخواند.

**مداحلة (modāhalat)** م. ع. داحله **مداحلة و دحالا**: بر زمین زدارا در کشتی. و داخل فلانا: قریب داد فلان را. و داخل الرجل: ظلم کرد. و نقصان نمود در حق آن مرد. و داخل فلان: بر شید و پنهان کرد فلان چیزی که میدانست و ظاهر کرد غیر آنرا. و داخل فی الشيء دحالا: استاع کرد از آن چیز.

**مداحی (maddāhi)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - ستایش بسیار و مدح.

**مداخل (madāxel)** ۱. پ. مأخوذ از تازی. و درآمد و در ادجار و دخل و مدخل و دخلها.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مأخوذ از تازیانه مدار هاوردها .</p> <p><b>مدارة</b> (modârat) ا.ج. از اتیاع حجارة است. یعنی الحجارة والمدارة.</p> <p><b>مدارة</b> (modârat) و (modârat) ا.ج. دول آبگشای چرمین و گرد. و ازوار زر دوزی شده و منقش .</p> <p><b>مداراج</b> (modârej) ع.ج. مدرج. و ج. مدرجة.</p> <p><b>مداراج</b> (modârej) ا.پ . مأخوذ از تازیانه درجه ها و پایه ها و رتبه ها. و پایه هارزیده ها. و درجات و مراتب .</p> <p><b>مدارس</b> (madâres) ع.ج . مدرسه .</p> <p><b>مدارس</b> (madâres) ا.پ. مأخوذ از تازیانه مدرسه ها و دبستانها .</p> <p><b>مدارس</b> (modâres) ص.ع. درس گوینده . و سبق گوینده و با هم مذاکره درس نمایند .</p> <p><b>مدارس</b> (modâres) ا.ع. مورد . بفعل الزوده به گناه .</p> <p><b>مدارسة</b> (modârusat) م.ع . <b>دارس مدارسة</b> : سبق گفت و درس کتاب کرد . و نیز <b>مدارسة</b> : با هم مذاکره نمودن .</p> <p><b>مدارع</b> (modâre') ع.ج. مدرع. و ج. مدرعة .</p> <p><b>مدارك</b> (modârek) ع.ج. مدرک . و <b>مدارك الشرع</b> : مواضع طلب ادراك .</p> <p><b>مداركار</b> (modâr-kâr) ا.پ . رئیس قازها .</p> <p><b>مداركة</b> (modâ-akat) م.ع . <b>داركه مداركة و داركا</b> : و سیدار . و <b>دارك الرجل صوته</b> : پیروی کرد آن مرد بانگ آن را . و <b>دارك فلان الشيء</b> : پیروی کرد فلان بعضی آن چیز را بر بعضی آن .</p> | <p><b>مداركة</b> (modârekat) ا.ع. زنی که از جماع سیر نشود .</p> <p><b>مداره</b> (madâreh) ع.ج . مدره .</p> <p><b>مداری</b> (madârii) و (madâriyy) ع.ج. مدری و مدراقمودریه .</p> <p><b>مداری</b> (modâri) ص.ع . ویاکار .</p> <p><b>مداریم</b> (modârim) ع.ج . مدرام .</p> <p><b>مدارین</b> (modârin) ع.ج . مدوان .</p> <p><b>مداس</b> (madâs) و (medâs) ا.ع. نوعی از پاپوش و ستانی. ج. امده .</p> <p><b>مداسة</b> (madâs) و <b>مداسة</b> (madâsat) ا.ع. محل خرمین .</p> <p><b>مداسة</b> (meddâsat) ا.ع. یمن .</p> <p><b>مداش</b> (madlâc) ص.ع. رجل <b>مداش الید</b> : مرد ست دست .</p> <p><b>مداص</b> (madâs) ا.ع. جای مبد مروارید و جایی که غواص در آن فرومی رود . و فرو بردن در آب . و ناگاه بر چیزی فرود آمدن .</p> <p><b>مداعة</b> (modâût) ع.ج. <b>داعیت الحائط مداعة</b> : شکستم آن دیوار و ویران کردم آنرا . و نیز <b>مداعة</b> : با کسی برابر کردن . و با هم چیدنان گفتن و ستیزه کردن .</p> <p><b>مداعب</b> (modâ'eb) ا.ع. مزاح کننده . ان الله یحب المداعب <b>فی الجماع بلارفة</b> : خداوند دوست دارد مزاح کننده در جماع را بدون نقش .</p> <p><b>مداعة</b> (modâ'abat) م.ع . <b>داعبه مداعة و دتاعبا</b> : مزاح کرد با او .</p> <p><b>مداعس</b> (modâ'as) ع.ج. مدعس .</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                          |                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدالكة (modâlekat) م . ع .<br>دالكة مدالكة : دارا دار نمودن<br>اورا .                                                                    | مدافه (modâqce) و (modâqqe)<br>۱. پ . مأخوذ از تازی - دقت کردگی . و<br>حساب از روی دقت و درست .                            | مدافعة (modâfât) م . ع . دافعته<br>مدافعة و دافعا : شتاب نمودن در کشتن آن<br>حت .                                                                                                                               |
| مدام (med'am) م . ع . جیش<br>مدام : سپاهي که بر هر چیزی سوار شوند .                                                                      | مداقيس (madâqis) م . ج . ۰<br>مدنق .                                                                                       | مدافع (madâfe) ع . ج . مدفع<br>(madfa) و (medfa) .                                                                                                                                                              |
| مدام (modâm) م . ع . ۱ . باران<br>پیوسته . رمی انگوری لانه لیس شراب بستلغ<br>ادامه شربها الا می .                                        | مداقیع (madâqi) م . ج . ۰<br>مدنق .                                                                                        | مدافع (madâfe) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - جامای مدفع .                                                                                                                                                          |
| مدام (modâm) م . ع . همیشه<br>داشته شده .                                                                                                | مداك (madâk) م . ع . سنك صلابه<br>و بوی سای .                                                                              | مدافع (modâfa) ا . ع . مترغیر<br>مزاحم . یقیناً سید غیر مدافع .                                                                                                                                                 |
| مدام (modâm) م . ع . ب . مأخوذ از<br>تازی همیشه و جاوید . و سرمد و دائم و پایدار . و همه<br>وقت و ثابت و برقرار و پیاپی . و مدام الوقت : | مداك (madâk) م . ع . دك<br>دوكا و مداك . ر . دك .                                                                          | مدافع (modâfe) م . ع . کسی که<br>دفع میکند و دور بینداید .                                                                                                                                                      |
| همیشه . دور مدام : حرکت و جولان دائم و<br>ثابت . و مت مدام : دائم الخمر و همیشه<br>مست .                                                 | مداك (madâk) و (modâk)<br>و مداكة (madâkut) و (modâkat)<br>م . ع . جای خروستاك که خروس در آن<br>فرزان باشد .               | مدافع (modâfe) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - مدافعه کننده و از خرید دور کننده . و<br>مزاحم و مترغض .                                                                                                               |
| مدام (modâm) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - شراب انگوری . و شراب مدام :                                                                      | مداكاة (modâka'at) م . ع . انبوهی<br>کردن . و مزاحمت دادن . و گرد آمدن قوم<br>بر اس .                                      | مدافعة (modâfa'at) م . ع . دافعه<br>مدافعة : دارا دار کردن و اورا و ماطله نمود .<br>و دافع عن فلان الاذی مدافعة و<br>دفاعاً برانند و دور گردان فلان و ننج او . قوله<br>تالی : ان الله يدافع عن الذين<br>آمنوا . |
| مدامة (modâmat) م . ع . نام<br>موضعی .                                                                                                   | مدال (medâl) ا . پ . مأخوذ<br>از انگلیس - تنه .                                                                            | مدافعت (modâfa'at) و مدافعه<br>(modâfe'e) ا . پ . مأخوذ از تازی - راندن<br>و رد کردن و از خود دور کردن . و مقاروت و<br>مزاحمت و بازداشتن و ممانعت و درنگی و<br>تکامل و مسامحه و در ادای دین .                   |
| مدامة (modâmat) م . ع . ۱ .<br>انگوری .                                                                                                  | مدالاة (medâlât) م . ع .<br>دالیه مدالاة و دلاء : نرسیدن و مدارا کردن با<br>او . و نیز مدالاة : درآوردن و مدارا<br>نمودن . | مدافیه (madâfe) ا . ع . زمینهای<br>گرم .                                                                                                                                                                        |
| مدامجة (modâmajat) م . ع .<br>دامجه مدامجة و دماجا : مدارا<br>کردن یا او .                                                               | مدالك (madâles) م . ع . عرصه<br>و میدان کارزار . و مدالك الوادی :<br>آب و درودما .                                         | مداق (modâq) ا . ع . عرصه و میدان<br>جنگ و رزمگاه . و مداق الحية : جای<br>گردیدن مار و جولانگاه مار .                                                                                                           |
| مدامرة (modâmarat) م . ع .<br>دامرت اللیل مدامرة و دماراً : رج<br>کشیدن در آن شب و بیدار ماندن .                                         | مداليج (madâlej) م . ج . ۰<br>مدلجة (madâljat) و (medlojat) .                                                              | مداق (madâqq) ع . ج . مدق<br>(medoqq) و مدقة (modâqqat) و (medoqqat)<br>و مدق (modoqq) .                                                                                                                        |
| مدامسة (modâmasat) م . ع .<br>پوشیدن و مدارا .                                                                                           | مدالسة (modâlasat) م . ع . بریدن<br>و ستم کردن . و هو لا يدالس ولا يوالس :                                                 | مدافقة (modâqqat) م . ع . ۱ . بام<br>دقت کردن در حساب و جزآن . و آوردن .                                                                                                                                        |
| مدامع (modâme'e) م . ع . کج<br>های چشم . ج . مدمع .                                                                                      | مدالظة (modâlaza't) م . ع .<br>دالظه مدالظة و دلاظاً : راندن بر<br>مدبک و را .                                             |                                                                                                                                                                                                                 |



|                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عامله مدهارة و دهارة: ر. دمار.<br/> <b>مدهال</b> (madāhal) ۱. ع<br/>         یابانهای مغرب و هرنالک.</p>                                                                     | <p><b>دووی الشيء</b> (مجهول): معالجه کرده<br/>         شد آن چیز. وجهت فرق مابین فعل و فعل<br/>         ادغام کرده گفته نمی شود.</p>                                                                                    | <p><b>مدهامی</b> (modāmi) س. م. ف.<br/>         پ. مأخوذ از تازی. میبکی و دادم. و دانی و<br/>         مدهوت.</p>                                                                                        |
| <p><b>مدهان</b> (madāhen) ۱. ع. ج.<br/>         مدهن.</p>                                                                                                                       | <p><b>مدهارة</b> (modāvarat) م. ع.<br/>         داویره مدهارة و دوارا: گردیده بار.<br/>         و داویره علی الامر: نگرست دوکار<br/>         او که چگونگی سرانجام دهد آنرا. و نیز مدهارة:<br/>         معالجه کردن.</p> | <p><b>مدهان</b> (madān) س. ع. ۱. ج.<br/>         مدهان: مرد و امرد و مردی که بر آن وام<br/>         بسیار باشد.</p>                                                                                     |
| <p><b>مدهان</b> (modāhen) س. ع.<br/>         مناقق و دروغگو و غدار و ملار.</p>                                                                                                  | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) م. ع.<br/>         ظاهر کردن خلاف باطن را. و خیانت نمودن<br/>         نقای نمودن و دوی گاری رنگین کردن و غریب<br/>         دادن. و آسان گرفتن.</p>                                         | <p><b>مدهان</b> (madān) ر. (moddān)<br/>         مصری. و نام بتی.</p>                                                                                                                                   |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) م. ع.<br/>         ظاهر کردن خلاف باطن را. و خیانت نمودن<br/>         نقای نمودن و دوی گاری رنگین کردن و غریب<br/>         دادن. و آسان گرفتن.</p> | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) م. ع.<br/>         ظاهر کردن خلاف باطن را. و خیانت نمودن<br/>         نقای نمودن و دوی گاری رنگین کردن و غریب<br/>         دادن. و آسان گرفتن.</p>                                         | <p><b>مدهان</b> (modān) س. ع. حکم<br/>         و تضارت کرده شده. و رجل مدهان: مردی<br/>         که بر آن وام بسیار باشد.</p>                                                                            |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهان</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p>  |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |
| <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                     | <p><b>مدهانة</b> (modāhanat) ۱. ع.<br/>         مسامحت و مسامحت و ابغا.</p>                                                                                                                                             | <p><b>مدهانة</b> (moddān) ر. (moddān)<br/>         س. ع. ۱. ج. رجل مدهان: مردی که بر آن<br/>         وام بسیار باشد. و كذلك: رجل مدهان.<br/>         مدهان (meddān) ۱. ع. آ ب<br/>         سخت شود.</p> |

دارو قرض دار.

مداینة (modāyinat) م. ع.

داینة مداینة: قرض خواستم از او. و قرض کرد از من. و سامعه کردم یا او. و وام دادم او را. و وام گرفتم از او. و سامعه نبه کردم با او. و نیز مداینة: با هم دیگر خرید و فروخت کردن برام.

مدایینی (madāyeni) م. پ.  
منسوب به شهر مداین.

مدائنی (madā'niyy) م. ع.  
منسوب به مدائن.

مدائین (madā'in) ع. ج.  
مدیان.

مدب (madabb) و (madebb)  
۱. ع. جانی که دو آن چیزی روان میگردد و یا می لغزد. و مدب السیل: محل جریان رودانی توجیه. و كذلك مدب النمل: محل روان شدن مورچه ها. ج: مدب. و گفته اند مدب در حال گسرامم ظرف است و در حال تنه مصدر و کذا الفعل من کل. کان علی باب ضرب. و مدب الصبا: محل ولادت و یا طغولیت و یکی.

مدب (modebb) م. ع. آنکه با ملائمت و مشفقانه می برد و کرد. و آنکه به عدالت حکمرانی میکند.

مدبابة (madbāt) م. ع.  
اوضاع مدبابة: زمین ملخناک.  
مدبة (modabbat) م. ع. جای خرس.

مدبة (madabbat) م. ع. ارض مدبة: زمین خرسناک.

مدبج (modabbaj) م. ع. آرات شده بدیاج.

مدبج (modabbaj) م. ع. نوعی از مرغ و چنند. و دشت سرودشت خلقت.

مدبج (modabbeh) م. ع. مقیم در خانه. و آنکه سر فردی آورد.

مدبجة (modabbehāt) م. ع.  
وملة مدبجة: ریک توده کوز پشت. ج: مدابج.

مدبر (modbar) م. ع. پشت داده شده.

مدبر (modbar) م. پ.  
ماخوذ از تازی. برگشت بخت و بدبخت و کسی که دولت و بخت پشت به ری کرده باشد. و حلقه در تاشده و خدیده.

مدبر (modber) م. ع. آنکه پشت میدهد و پس می رود. و آنکه در تانی کند پشت خود را.

مدبر (modber) م. پ. ماخوذ از تازی. کسکه اعمال ری اثر بد کند و بعکس نتیجه بخشد. و عدد مقل و بدبخت و برگشته بخت و خداوند ادبار.

مدبر (modabbar) م. ع. پرورده شده. و تدبیر کرده شده. و بنده ای که پس از امرک خداوند خود آزاد شود.

مدبر (modabber) م. ع. پایان کار نگرنده. و تدبیر کننده و صاحب تدبیر.

مدبر (modabber) م. پ.  
ماخوذ از تازی. پایان کار نگرنده و صاحب تدبیر و ذریک. و هوشیار و خردمند. و فرمانروا و حاکم. و ناظم و مرشد و راهنما. و خداوند صاحب. و مدبر امور: جمهور و ذریک و ناظم امور عامه.

مدبرات (modabberāt) م. پ.  
ماخوذ از تازی. فرشتگان و قوی.

مدبران (modābberān) م. پ. ج.  
مدبر و مدبران فلک: ذیل مشتری و مرغ و شمس و زهره و عطارد و قمر.

مدبری (modberi) م. پ. ماخوذ

از تازی. بدبختی و نکبت عند مقل.

مدبس (modabbes) م. ع.  
پروشنده و پوشیده شده.

مدبغ (modabbeq) م. ع. پرست دباغی شده و پیراسته شده.

مدبغة (madbaqat) م. ع. ۱.  
پوست دو دباغت گذاشته. ج: مدابغ.

مدبغة (madbaqat) و (modbaqat) م. ع. ۱.  
جای دباغت.

مدبق (modbeq) م. ع. آنکه می چسباند و سبب چسبیدن می گردد و آنکه با سریشم می چسباند.

مدبق (modabbeq) م. ع. آنکه مرغ را با سریشم شکار می کند.

مدبوق (mabduv) و مدبوة (madhovvat) م. ع. کنت و زمین ملخ خورده.

مدبوبة (madbubat) م. ع. کنوز ویران شده بواسطه خرابی.

مدبو و (madbur) م. ع. زخم شده و ریش شده در پشت. و توانگر و مالدار و گرفتار بادبیر.

مدبوش (madbuc) و مدبوشة (madbucat) م. ع. ۱.  
زمینی که گداز آ را ملخ خورده باشد.

مدبوغ (madbuq) م. ع. دباغی شده.

مدبول (madbul) م. ع. ۱.  
پیراسته. و کود داده شده بر سر کین. و لقمه بزرگ کرده شده.

مدبی (madbi) و (modbi) م. ع. ۱.  
پراز ملخ خرد و مورچه.

مدبی (modabbi) م. ع. ملخ خورده.

مدبی (modabbe) م. ع. ۱.

|                                             |                                          |                                               |
|---------------------------------------------|------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| گودنا نيزگويند.                             | مدجج (modajze) و (modajzej)              | پوشنده و پنهان كننده.                         |
| مدح آور (madhavar) ۱. پ.                    | ۱. ع. مرد سلع. و غاربيت.                 | مدية (modbiyat) س. ع. ارض                     |
| مادح و ستايش كننده.                         | مدجج (modajzej) س. ع.                    | مدية: زمين ملخاك و مورچه ناك.                 |
| مدحه (medhat) ۱. ع. ستايش                   | آسانا ايرناك.                            | مدية (madbiyyat) س. ع.                        |
| و آنچه بدان ستايند. ج. مدح.                 | مدجج (modajdej) س. ع.                    | ارض مدية: زمين ملخ غورده.                     |
| مدحه (medbat) م. ع. مدح                     | شب تاريك.                                | مدة (maddat) ۱. ع. يك بار                     |
| مدحاً و مدحه. و مدح.                        | مدجل (modzejal) س. ع.                    | كشيدن. ي. مددت الاشء مدة اى مرة:              |
| مدحت (medhat) ۱. پ. مأخوذ                   | بغير مدجل: شتر قطران مالیده و سيف        | يعنى كسيدن آنچه را يك بار.                    |
| از تازی - مدح و ستايش و ستودگى و تحسين      | مدجل: شمشير ملمع به زر.                  | مدة (meddat) ۱. ع. ريم و                      |
| و تا.                                       | مدجل (modajzel) س. ع.                    | زوداب گرد آمدن در جراحت.                      |
| مدح خوان (madh-xân) و ار                    | آنكه زر اندود باسيم اندود مى كند چيزى را | مدة (moddat) ۱. ع. پايان                      |
| مدوله ۱. پ. ثناخوان و ستايش كننده.          | برای فريب.                               | زمان و مكان. و پاره اى از روزگار. و مقدارى از |
| مدحرج (modahraj) س. ع.                      | مدجن (modjen) س. ع. منفي                 | مركب كه بر قلم چسبد.                          |
| چيز گرد و مدور.                             | در جاني.                                 | مدت (moddat) ۱. پ. مأخوذ                      |
| مدحرج (modahrej) س. ع.                      | مدجنة (modjenat) س. ع.                   | از تازی - زمان و هنگام روقت. و پاره اى از     |
| گرد كننده.                                  | سحابة مدجنة: ابر يوسه بارنده بدون        | زمان و امتداد زمان. و مدت العمر: در           |
| مدحرج (modahrej) ۱. ع.                      | انقطاع.                                  | مه زمان زندگاني. و مدت وقت: خيلى              |
| تباچه شش لوله ج. دحارج.                     | مدجوم (madjum) س. ع.                     | وقت و هنگام بسيار. و مدت مهديد:               |
| مدحصى (madhas) ۱. ع. آشابه                  | اندوگين و سحرور.                         | هنگام بسيار و فراوان.                         |
| مرغ سنگخوار.                                | مدجولة (madjunut) ۱. ع.                  | مدتها (moddat.ha) ب. ج. مدت.                  |
| مدحصى (modhez) س. ع.                        | ماده شتر خورگفته به آبكشى.               | مدتى (moddati) ي. جهرل.                       |
| آنكه مى لغزاند. و آنكه باطل و يحاصل مى كند. | مدجه (modajzeb) س. ع.                    | م. ف. پ. مأخوذ از تازی - وقت بسيار            |
| و آنكه مى چرخاند كميته و ا پس از انداختن    | مياد كمين كرده در گازه.                  | و هنگام بسيار و هنگام نامعين. و مدتى          |
| شدن. و آنكه باطل ميكند حجت را. ج.           | مدجي (modji) س. ع. شب                    | چند: هنگام بسيار.                             |
| مدحضور. قوله تعالى: فاهم مكان فى            | تاريك.                                   | مدثر (modassar) س. ع. تنك                     |
| المدحضين اى المتلوين بالقراءة.              | مدح (madh) م. ع. مدحه                    | هاى برهم نهاده بروى بدن كشت.                  |
| مدحضة (madhazat) ا. ج. جاى                  | مدحا و مدحه (از باب فتح): ستود آزار      | مدثر (moddaser) س. ع. دثار                    |
| لغزان.                                      | ستايش كرد                                | و جامه چسبیده به تن پوشيده.                   |
| مدحضور (modhezuna) ح. ج.                    | مدح (madh) ۱. پ. مأخوذ                   | مدثن (modessen) س. ع.                         |
| مدحضر.                                      | از تازی - ستايش و تعريف و توصيف و ستودگى | مرغ پرند و به شتاب فرود آينده جاى بجاي        |
| مدحق (modhiq) س. ع.                         | و تحسين و ثنا.                           | نوديك بهم. و نيز مرغ دودخت آسيانه گرت.        |
| وانده و دور كننده.                          | مدح (medah) ع. ج. مدحه.                  | مدج (moddal) ۱. ع. نوحى                       |
| مدحقب (modahqeb) س. ع.                      | مدحاة (medbat) ا. ج. ايزارى              | از مامى ديوالى كه آرا مشق نيز گويند.          |
| آنكه از پشت سر سخت ميراند.                  | چوين و غلطان كه كودك بر آن تكيه كرده راه | مدجان (medjan) س. ع.                          |
| مدحل (modhel) س. ع.                         | رودى آنكه بر زمين افتد و پارسى گردانه و  | ليلة مدجان: شب تاريك.                         |

**مدخمر** (modaxmer) ص.ع.  
پرسیده شده. و آنکه پنهان می کند و می -  
پوشاند .

**مدخمس** (modaxmas) ص.ع.  
امر مدخمس : کار پنهان .  
**مدخمس** (modaxmes) ص.ع.  
ریا کار و منافق .

**مدخن** (madxan) ا.ع. جانی که  
از آن دود خارج می گردد .  
**مدخن** (modxan) ص.ع.  
غله سخت دانه شده .

**مدخنة** (medxnat) ا.ع. پری  
سوز و جگر . ج : مدائن .  
**مدخنة** (modxnat) و (modaxxnat)  
و (moddaxenat) ص.ع. آتش  
خود دار .

**مدخول** (madxul) ص.ع.  
داخل کرده و در آمده و در آورده . و لاغر  
و کسی که در عقل ری فساد باشد .

**مدخول** (madxul) ا.ع. پ.  
مأخوذ از نازی - داخل شده و در آمده . و  
فایده و منفعت و حاصل و سرد و معمول .

**مدخولة** (madxulat) ص.ع.  
نخلة مدخولة : خرما بین میان پوسیده  
و امرأة مدخولة : زن شوی دیده .  
**مدخولة** (madxule) ص.ع. پ.  
مأخوذ از نازی - زن دوشیزگی برده و شوی  
دیده ضد با کره .

**مدد** (madad) ا.ع. یاری کردی .  
و اصل زیادت و مدد الجیش : آنچه  
بدان قوت دهد سپاه و ازامال و رجال و سلاح  
جرا .

**مدد** (madad) ا.ع. پ. مأخوذ از  
نازی - یاری و دستگیری . و معانت و نصرت  
و اعانت و کمک . و قوت (govvat) و خوراک

**مدخر** (moddaxer) ص.ع.  
مها کنده برای وقت حاجت و برگزیده .

**مدخرص** (modaxres) ص.ع.  
آنکه ظاهر و آشکار می کند کاری را .

**مدخصة** (modxasat) ص.ع.  
صیبة مدخصة : دختر فربه پنهان .

**مدخل** (madxal) ا.ع. موضع  
دخول . و درآمد دو جانی . و مذبح و روش .  
ی: هو حسن المدخل فی اموره :  
اورداری روش نیکوئی است در کارهای خود .  
**مدخل** (madxal) م.ع. دخل  
دخولا و مدخلا . ر. دخول .

**مدخل** (madxal) ا.ع. پ. مأخوذ از  
نازی - محل دخول و درآمد دو جانی . و راه .  
و درو باب . و دلیز و دالان . و هنگام دخول  
و جای دخل و آنچه از وی دخل حاصل  
میگردد مانند کسب و زراعت و تجارت و جز  
آن .

**مدخل** (medxal) ا.ع. کلید  
و مفتاح .

**مدخل** (modxal) ا.ع. لثیم و  
ناکس . و پسر خوانده .

**مدخل** (modxal) م.ع. ادخلته  
ادخالا و مدخلًا : در آوردم او را . و قوله  
تالی: رب ادخلنی مدخل صدق ای  
مدخلًا مرسیًا .

**مدخل** (modxel) ص.ع.  
آنکه داخل می کند . و دومی آورد . و دو ج  
می کند .

**مدخل** (modaxxal) ا.ع. موضع  
دخول و درآمد .

**مدخل** (modaxxel) ص.ع. آنکه  
داخل میگردد .

**مدخلی** (madxali) ا.ع. پ.  
مأخوذ از نازی - محل دخول و درآمد .

آنکه در می آید و پنهان می گردد و در قف .  
**مدحلت** (modahlet) ص.ع.  
آنکه آشفته و پریشان سخن میگوید .

**مدحلم** (modahlem) ص.ع.  
آنکه از کوه من اندازد و یا در جام می -  
اندازد .

**مدحمر** (modahmer) ص.ع. پ.  
کنده شک .

**مدحمل** (modahmel) ص.ع.  
کسی که بر زمین می غلتاند . و آنکه بر روی او کنده  
و یا در زیر پای می نهد .

**مدحور** (madhur) ص.ع.  
رنده شده دور کرده .

**مدحوس** (madhus) ص.ع.  
یت مدحوس : خانه پراز اهل و عیال .

**مدحوسة** (madhusat) ص.ع.  
اصبع مدحوسة : انگشتی که ناخن آن از  
عترک افتاده باشد .

**مدحه** (medhe) ا.ع. پ. مأخوذ از  
نازی - شایش و مدحت .

**مدحی** (madha) ا.ع. جای  
تخم نهادن شتر مرغ .

**مدخ** (madx) ا.ع. عظمت و  
بررگی . و اعانت کامل .

**مدخ** (madx) م.ع. مدخه  
مدخًا (از باب فتح) : یاری داد و اعانت  
کردار را .

**مدخاء** (modaxa) ع.ج.  
مدخ .

**مددخدخ** (modaxdex) ص.ع.  
غالب شده و خواهر گرداننده . و ترقب کنده و  
مانده شونده و باز دارنده و پایمال کننده و شکنده .  
و آنکه گامها را دور رفتار نزدیک میگذارد .

**مدخر** (moddaxer) ص.ع.  
مها کنده برای وقت حاجت . و برگزیده شده .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدرب (moderrab) ع. مانده تر<br>رام ادب یافته آنوس سواری کوچها .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | مدار و مرکز کره زمین .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | وقت (gut) . و مدد گردن : یاری کردن و<br>دستگیری کردن و معاونت کردن و کمک کردن و<br>حمایت کردن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| مدربج (moderbej) ص . ع .<br>مهربان .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | مدرب (moder) و (moderr) ا<br>ص.پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی که کمبراند<br>و اداوار آورد .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | مدد (modod) ع . ج . مدید .<br>مددۀ (medadat) ع . ج . مد .<br>مددجویی (madad-ju'i) و او<br>سجود . ا . پ . جستجوی کمک و اعانت .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| مدربج (modarbeh) ص.ع. آنکه<br>از ترس می‌دود . و آنکه پشت خم میکند و فروتنی<br>می‌نماید .                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | مدرب (moderr) ا . ع . زی‌کسحت<br>می‌گرداند دوك را بنحوی که گویا از حرکت باز<br>ایستاده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | مددخواه (madad-xâh) و او<br>معدوله . ص . پ . کسی که طلب کمک و دستگیری<br>می‌کند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| مدربج (modarbox) ص.ع. بکوتر<br>ماده‌ای که برای تربیت خم کند و تن دهد و<br>رام باشد برای سفاد . و مرد پشت خم کرده و<br>فروتن .                                                                                                                                                                                                                                                                    | مدراء (madrâ) ا . ع . زن کلان شکم .<br>و افتار . و بنو مدراء : مردمان شهری .<br>مدراء (medrât) ا . ع . سیخ و شاخ<br>بایوک که زنان بوی موی سر راست کنند .<br>ج : مداری (madâri) و (medâriyy) .<br>مدرات (moderrât) ا . پ<br>مأخوذ از تازی - چیزهایی که کمیزی دارند .                                                                                                                                                                                                                                                           | مددرس (madad-ras) ا . پ .<br>معاون . و دستگیر و ناصر و یاری کننده<br>مددگار (madad-gâr) ا . ص . پ .<br>معاون و حامی و حمایت کننده و دستگیر و نگهبان<br>دشت و پناه . و همدم و شریک .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| مدرة (madarat) ا . ع . واحد<br>مدربنیك كلوخ و يك قطعه گل چسبان . و يك<br>شهر و يك ده . و نام جانی دشوار گذار در راه<br>يكه بطرف بین . و هذمه مدرتك بنی این<br>ده باشند تو میاشد .                                                                                                                                                                                                                | مدراء (medrâr) ص . ع . ابر<br>بسیار باران و دربان<br>مدراس (medrâs) ا . ع . جای<br>درس . و جای درس قرآن مجید .<br>مدرام (medrâm) ص . ع .<br>آلوده بچرخ : ج : مداریم .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | مددگاری (madad-gâri) ا . پ .<br>معاونت و کمک و دستگیری .<br>مدد معاش (madad-ma'âc) ا . پ .<br>آنچه علاوه بر موابج و مرسوم به نوحه<br>میدهند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| مدرة (inoderrât) ا . ع . زی که<br>سخت می‌درداند دوك را بنحوی که گویا از حرکت<br>باز ایستاده است<br>مدراج (madraj) ا . ع . راه و<br>جای رفتن و گذشتن . ج : مدارج<br>مدراج (modruj) ص . ع . آنکه در<br>می‌دردد و می‌بپرد . و راه<br>مدراج (modarra) ا . ع . نام مدرسه<br>مابین ذات غرق و غرات<br>مدراج (modarre) ص . ع . آنکه در<br>می‌نوردد و می‌بپرد . نام مدرسه و جفاکار و ظالم<br>و آزاد ساز . | مدران (medrân) ص . ع .<br>ثوب مدران : جامه آلوده به چرک و چرکین .<br>و كذلك : جبة مدران . ج : مدرین . وظای<br>مدران : آغوش علف دیزه خشک حواری . و<br>ثنية مدران : از مداحد رسول خدا صلی<br>الله علیه و آله<br>مدرب (moddureb) ص . ج . کسی<br>که دو می‌آید در زمین دشمنان از بلاد روم<br>مدرب (modarrab) ا . ع . مرد<br>آزمایش دیده و سختی رسیده و شیرین و خوشترام<br>ادب یافته مانوس برای سواری کوچها .<br>مدرب (moderreb) ص . ع . رجل<br>مدرب : مرد آزمایش شده .<br>مدرب (modarre) ص . ع .<br>رجل مدرب : مرد مجرب آزماینده . | مدر (madr) م . ج . مدر المكان<br>مدراً (از باب نصر) : گل آلود کرد آبجای را .<br>مدر الحوض : به کلوخ فراز کرد سوراخ<br>و درزنگهای آن حوض را .<br>مدر (madar) ا . ع . کلوخ . گل<br>چسبان و گل سخت که رنگ نداشته باشد . و در<br>شهر و شهرستان . و کلانی شکم . و نام دهی در<br>بین . و اهل المدر و الویر : مردمان<br>شهر و پایانی .<br>مدر (madar) م . ع . مدر مدرأ<br>(از باب سجع) : بر آمده پهلوی و کلان شکم<br>گروید .<br>مدر (mader) پ . ب . کلمه نعی الا<br>دریدن .<br>مدر (madar) پ . ب . مأخوذ از تازی . |

|                                                 |                                               |                                                   |
|-------------------------------------------------|-----------------------------------------------|---------------------------------------------------|
| جانوران موزی .                                  | مدرعة (medra'at) ا.ع . جامه                   | و آترا قوۃ مدرکه نیز گویند .                      |
| مدرس (madras) ا. پ . مأخوذ                      | بشمینه درشت . ج : مدارع . و تشبیها بالان      | مدرکیت (modrekiyyat) ا. پ .                       |
| از تازی . جای درس گفتن .                        | که سر پیش و سر پس پالان از آن نمایان          | پ . مأخوذ از تازی - ذهن و قوۃ ادراک و             |
| مدرس (madras) و (medras)                        | باشد .                                        | دویافت .                                          |
| ا.ع . موضع درس و جای درس گفتن .                 | مدرعف (modra'elt) ص . ع .                     | مدرمة (modarramat) ص . ع .                        |
| مدرس (modres) ص . ع . سبق گویند                 | پیوست آماده سیر و سفر . ج : مدرعفون . یق .    | دروع مدرمة : زره تابان و نرم و فراخ .             |
| و آزماینده و تعلیم کننده درس .                  | ناس مدرعفون .                                 | مدرمس (modarmes) ص . ع .                          |
| مدرس (moddres) ص . ع . کسی                      | مدرعفون (modra'effuna) ع .                    | خاموش و پنهان .                                   |
| که مطالعه میکند و اتمام می نماید .              | ج . مدرعف .                                   | مدرمک (modarmek) ص . ع .                          |
| مدرس (modarras) ص . ع . مرد                     | مدرقع (modraqe') ص . ع . آنکه                 | و بران کنند و خراب کنند .                         |
| از مایش دیده .                                  | از سختی شتاب گریزد .                          | مدرن (modren) ص . ع . حطب                         |
| مدرس (modarres) ص . ع . بسیار                   | مدرقع (modraqe') ا.ع . کسی که                 | مدرن : حینه خشک .                                 |
| درس گو .                                        | طعام مردمان جوید و دشنام دهد و از مردمان      | مدرشق (modranseq) ص . ع .                         |
| مدرس (modarres) ا. پ .                          | احسان و انعام گیرد و دشمنی کند آنان را .      | شاب کننده در رفتار و سیر .                        |
| مأخوذ از تازی - کسی که درس بگوید . و آنکه       | مدرقل (modarqel) ص . ع . به                   | مدرقع (modranqe') ص . ع .                         |
| شکل وی درس گفتن است و معلم و استاد و            | شاب رونده .                                   | به شتاب گریزنده از سختی . و آنکه از مردمان        |
| آموزنده .                                       | مدرک (modrak) ا. ع . زمان                     | انعام و احسان گیرد و در عرض دشمنی کند آنان را .   |
| مدرسة (madrasat) و (modresat)                   | رنگان ادراک . ج . مدارک .                     | مدروس (madrus) ص . ع . محو                        |
| ا. ع . جای درس گفتن و موضع درس . ج :            | مدرک (modrak) م . ع . ادرکته                  | شده نباید بدکته . و دیوانه . و کهنه و جامه کهنه . |
| مدارس .                                         | مدرکا ای ادراکا .                             | مدروع (madru') ص . ع . کشتی                       |
| مدرسه (madrese) ا. پ . مأخوذ                    | مدرک (modrek) ا.ع . از اعلام                  | که بعضی آن خورده شده باشد .                       |
| از تازی - دبستان و جایی که در آن درس میخوانند   | است . و نام اسب .                             | مدروک (madruk) ص . ع . دویافت                     |
| و مکتب و مکتب خانه . و جایی که در آن تحصیل      | مدرک (modrek) ص . ع . در                      | شده .                                             |
| علوم عالی میکنند . و دارالعلم و دانشگاه .       | یابنده و رسته . و رجل مدرک : مرد بزرگ         | مدره (medrah) ا. ع . و دیرو                       |
| مدرسی (modarresi) ا. پ . مأخوذ                  | دویابنده .                                    | با کاکرتوم . و بزرگ و شریف . و جرب زبان .         |
| از تازی - شغل و عمل سبق گفتن و درس گفتن .       | مدرکات (modrekât) ا. پ .                      | و چابک دست هنگام خصومت و کار و آماج :             |
| مدرع (medra') ا.ع . پیراهن کوتاه                | مأخوذ از تازی - عتلا و داشها .                | مداره .                                           |
| بشمینه درشت . ج : مدارع .                       | مدرکة (modrekat) ص . ع .                      | مدره (moderre) ص . پ . مأخوذ                      |
| مدرع (modre') د (modarra')                      | رجل مدرکة : مرد بزرگ دویابنده . و             | از تازی - داروهای که کبیر و می و اوند .           |
| ص . ع . ماء مدرع : آن که گیاه اطراف             | جاریه مدرکة : دختر که به بلوغ رسیده .         | مدره باز (madre-bâz) ا. پ .                       |
| آنها چرایند و نیز آگاه و در شده باشد . و کذلک : | مدرکة (modrekat) ا.ع . بلندی                  | تاجر خرده فروش .                                  |
| ماء مدرع .                                      | میان درشانه . و نام آبی .                     | مدرهم (modarham) ص . ع . رجل                      |
| مدرع (modarra') ص . ع . مرد                     | مدرکه (modreke) ص . پ .                       | مذرهیم : مرد بسیار درم و مالدار .                 |
| زده پوشیده . و زن پیراهن پوشیده . و نیز برگزیده | مأخوذ از تازی . آن قوه در انسان که بدان حقیقت | مدرهم (modarhem) ص . ع .                          |
| و خوب .                                         | چیزها را دریابد و عبارت بود از عقل و ذهن      | شیخ مدرهم : پیر برجای مانده .                     |

|                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                |                                                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدعا (mad'â) ۱. ع. خواننده دعوت به طعام. ۲. کتافی مدعا فلان. ج: مدعی.                           | فارود سر بنده بند.                                                                                                                                                                             | مدری (medrâ) ۱. ع. شاخ و شاخ بجه آهر. و شاخ آهر. و شاخ گوزن. و سنج و شانه و ایزاری که زنار بوی موی سرداست کند. ج: مداری (madâri) و (madâriyy). | مدری (moddari) ۱. ع. قریب دهنده.                                                                            |
| مدعاس (mad'ûs) ۱. ع. نيزه میانه دست که دوتا شود. و راه پاسپرد فرم. ج: مداعس.                    | مدسوس (madsus) ۱. ص. ع. ۲. پنهان. و قطران مالیده شده.                                                                                                                                          | مدری (madariyy) ۱. ع. منسوب بمدر یعنی شهری و مدعی.                                                                                             | مدری (modre) ۱. ص. ع. ۲. ماده شتری که پس از تاج شیری فرو آید و پستان وی فروخته گردد.                        |
| مدعاس (mad'ûs) ۱. ع. نيزه میانه دست که دوتا شود. و راه پاسپرد فرم. ج: مداعس.                    | مدسی (modassi) ۱. ص. ع. ۲. و غلاتند و بر انگیزانند. و تپا کنند. و بردانند حدیث از کسی و نقل کنند آن.                                                                                           | مدری (madariyy) ۱. ع. منسوب بمدر یعنی شهری و مدعی.                                                                                             | مدری (modre) ۱. ص. ع. ۲. ماده شتری که پس از تاج شیری فرو آید و پستان وی فروخته گردد.                        |
| مدعة (mad'at) ۱. ع. کتک و نارجیل نهی از منکره بدان آب برگیرند.                                  | مدش (made) ۱. م. ع. ۲. مدش مدشاً (از باب نصر): کم خورد و کم داد. و ما مدشت به مدشاً و مدوشاً: یعنی نداد و نطاعت نکرد من و او. و کذلک: ما مدششی.                                                | مدریة (medriyat) ۱. ع. شاخ. ج: مداری (madâri) و (madâriyy).                                                                                    | مدریة (mudriyyat) ۱. ع. نيزه هانی که بجای نشان استخوان تیر در آنها نصب کرده باشند.                          |
| مدعث (mod'es) ۱. ص. ع. ۲. باقی گذاشته. و اختیار کننده. و دزد. و درورونده دوسر.                  | مدش (mod) ۱. ع. ج. ۲. امش و مدشار.                                                                                                                                                             | مدریة (madariyyat) ۱. ع. نيزه هانی که بجای نشان استخوان تیر در آنها نصب کرده باشند.                                                            | مدس (mads) ۱. م. ع. ۲. مدس الادیب و نحوه مدساً (از باب نصر): مالید آن پوست و جز آنرا.                       |
| مدعشر (moda'ser) ۱. ص. ع. ۲. ویران کننده.                                                       | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدس (mads) ۱. م. ع. ۲. مدس الادیب و نحوه مدساً (از باب نصر): مالید آن پوست و جز آنرا.                                                          | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند. |
| مددع (moda'da) ۱. ص. ع. ۲. کاسه پر شده.                                                         | مدش (muder) ۱. ع. رجل مدش: مرد گول و نادان در کار.                                                                                                                                             | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مددع (moda'de) ۱. ص. ع. ۲. آنکه بآهنگ میبود. و آنکه کاسه را پر میکند.                           | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعر (moda'ar) ۱. ع. دنگ پیل و هرونک زشت.                                                       | مدش (muder) ۱. ع. رجل مدش: مرد گول و نادان در کار.                                                                                                                                             | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعرم (moda'rem) ۱. ص. ع. ۲. آنکه با گلهای کوتاه میبود.                                         | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعس (mad'as) ۱. ع. آیدگاه و مطیع رمل طبع و جماع.                                               | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعس (med'as) ۱. ع. نيزه ای که بدان زنند. و مرد بسیار نيزه زن. ج: مداعس.                        | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعس (moda'as) ۱. ع. جای کناج پختن در بادیه و تنور پرانی. و جانی که آتش ریخته گوشت کباب میکنند. | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعس (moda'es) ۱. ص. ع. ۲. آنکه نيزه میزند.                                                     | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |
| مدعسج (moda'sej) ۱. ص. ع. ۲. نيزه و شتاب رونده.                                                 | مدش (madac) ۱. ع. فروختگی بی دست و کمی گوشت دست. و یکی و چستی و چالاک. و درافرت. و سستی چشم و تاریکی آن از گرسنگی و یا از گرمی و خشونت. و سرخی در گونه و رخسار. و کمی عقل. و فعل الجمع من سمع. | مدسج (modsej) ۱. ع. ۲. مدسج (modassej) ۱. ع. جاتو رکی که بروی آبی دود مانند تنده میزند و به فارسی خس گویند.                                    | مدسج (modassej) ۱. ص. ع. ۲. تنده و شتیج.                                                                    |

|                                                                                                                                 |                                                                                                                                                              |                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدغفق (modaqeq) ص.ع. عام<br>مدغفق: سال یا فراخی وادزانی. وعیش<br>مدغفق: زندگانی فراخ. ومطر مدغفق<br>بارانی که در آغاز سخت یارد. | طلبیده شده. ومهمان وکی که آنرا برای طعام<br>خرانده باشند.                                                                                                    | مدعص (mod'as) ص.ع. گرماده<br>هلاک شده. وآنکه پایش از گرمادیده و آماسیده<br>باشد                                       |
| مدغل (modqel) ص.ع. فرینده.<br>وتاراج کننده وزبان سادنده. مکنان مدغل:<br>جای پنهان ومخوف. و جای درختاک.                          | مدعوج (mad'uj) ص.ع. ورجل<br>مدعوج: مرد دیوانه.                                                                                                               | مدعص (mod'es) ص.ع. گرمای<br>هلاک کننده.                                                                               |
| مدغم (modqam) ص.ع. پوشیده<br>شده. و حرفی را در حرف دیگر در آورده<br>وادغام کرده شده.                                            | مدعوق (mad'uq) ص.ع. طریق<br>مدعوق: رادگفته وپایبرده شده.                                                                                                     | مدعق (mod'en) ص.ع. آنکه میبیز<br>میزند براسب خود.                                                                     |
| مدغم (modqem) ص.ع. ادغام<br>کنده.                                                                                               | مدعوك (mad'uk) و مدعوكه<br>(mad'ukat) ص.ع. جانی که مردمان در آن<br>بسیار توفت کدواز بیماری مال و کبیر و<br>پشک فاسدگشته وناسپند شده باشد. یق. ارض<br>مدعوكه. | مدعك (med'ak) ص.ع. خصم<br>مدعك: دشمن سخت خصومت کننده.                                                                 |
| مدغم (modqem) ص.ع. ادغام<br>کنده.                                                                                               | مدعوین (mad'ovvin) ا.پ.<br>ماخوذ از تازی میهمانان و کسانیکه از برای<br>طعام خرانده باشند. ونام بردگان.                                                       | مدعك (med'ak) ا.ع. آلت جلا<br>دعنده ولس کننده.                                                                        |
| مدغم (modaqem) ص.ع.<br>آنکه حرفی را در حرف دیگر دریاورد.                                                                        | مدعی (mod'i) ص.ع. کسی که<br>یسری خود قبول کند.                                                                                                               | مدعکسی (moda'kes) ص.ع.<br>آنکه دست میبازد پستی دست دیگری را گرفته<br>وقص میکند چنانکه در قدیم معمول ایرانیان<br>بوده. |
| مدغم (modaqmas) ص.ع. پنهان<br>پوشیده.                                                                                           | مدعی (moda'ia) ا.ع. مقصود<br>و نیت و اراده.                                                                                                                  | مدعلج (moda'lej) ص.ع.<br>آنکه آب را در حوض گرد می آورد.                                                               |
| مدغمش (modaqmec) ص.ع.<br>شباب کننده در رفتار.                                                                                   | مدعی (moda'i) ا.پ. ماخورد<br>از تازی - بد خواه و خصم. و داد خواه و<br>خواسگار و دادا کننده. و دادوار و لاف زننده                                             | مدعلق (moda'leq) ص.ع. در<br>آبنده در اسور و فروشونده در آنها                                                          |
| مدغور (madqur) ص.ع.<br>بهمای که کام آنرا به انگشت برداشته باشند                                                                 | مدعی (mad'iyy) ا.ع. مرد متمم<br>در نسب.                                                                                                                      | مدعم (modda'em) ص.ع. آنکه<br>تکیه میکند بر چیزی.                                                                      |
| مدف (modleff) ص.ع. بدوری و<br>نوالی و سلسل و بدون انقطاع.                                                                       | مدغج (modaqbas) ع<br>آماسیده بر خشم.                                                                                                                         | مدعصص (moda'mes) ص.ع.<br>امر مدعصص: کار پوشیده.                                                                       |
| مدفأ (modfa'a) ص.ع. ارض<br>مدفأ: زمین گرم.                                                                                      | مدغدغ (modaqdaq) ص.ع.<br>معیرب در نسب و حسب. و دغدغه کننده                                                                                                   | مدعصص (moda'mes) ص.ع.<br>ماء مدعصص: آب پراز عوص.                                                                      |
| مدفأ (modfa'a) ص.ع. ابل مدفأ:<br>ی. و كذلك: ابل مدفأ                                                                            | مدغر (modaqquer) ص.ع.<br>لون مدغر: رنگ زشت و بیج.                                                                                                            | مدعن (mod'an) ا.ع. بد خورد و بد<br>خلق و بد غذا.                                                                      |
| مدفار (medfâr) ا.ع. نام<br>موضعی.                                                                                               | مدغرة (madqerat) ا.ع. کادزار<br>سخت که در آن پای برجا نماند.                                                                                                 | مدعنکر (mod'ancker) ص.ع.<br>نوجبه ناگاه پیش آبنده. و آغازنده بفش و بد<br>گوئی.                                        |
| مدفأ (medfâ) ص.ع. ناقه<br>مدفأ: ماده شتری که بیش از زادن نله باز<br>گیرد درستان.                                                | مدغش (modqec) ص.ع. در<br>آبنده در تاریکی.                                                                                                                    | مدعو (mad'ovv) ص.ع. خواننده<br>شده. و دعوت شده و طلبیده ونام برده شده.<br>و مدعوله: دعای خیر کرده شده از برای او.     |
| مدفان (medfan) ا.ع. ع.<br>خیل کهنه. و شتر و میوه. و بنده گرینته. و مردم و                                                       | مدعص (modqes) ص.ع.<br>به خشم آورنده. و جنگ آور و مبارز.                                                                                                      | مدعو (mad'ovv) ا.ع. ص.پ.<br>ماخوذ از تازی - نمیده شده و خواننده شده و                                                 |



**مدق** (madq) م. ع. مدق  
الصخرة مدقا (از باب نصر) : شک  
آن شک را .

**مدق** (modeqq) م. ع. آ. تکه  
میگوید و آن تکه باریک میگویند میساید.

**مدق** (medaqq) و (modoqq)  
مدقة (medaqqat) و (medaqqat)

ا. ع. : ایزاری که بدان چیزی را میگویند و چیزی  
که بدان پنبه میزنند و ایزاری که بدان غله  
میگیرند و کوبه و کنگ و دست هاون و  
جرآن : ج. مذاق .

**مدقاع** (medqâ) ا. ع. حریص و  
آزمند .

**مدقس** (medqas) م. ع. جمل  
مدقس : بستر درشت راهوار : ج. مذاقس .

**مدقس** (medaqs) م. ع. ا .  
ایریشم .

**مدقع** (modqe) م. ع. قهر  
مدقع : تنگدستی و درویشی که خوار و فروتن  
میگردد و خاکسار میکند شخصی را .

**مدقع** (modqe) ا. ع. شتری که  
علف را وقت خوردن از روی خاک میکند .  
ج : مذاقع . و گریزنده و شتاب کننده و سوخت  
لاغر .

**مدقق** (modaqqaq) م. ع. گرفته  
شده و نرم کرده شده .

**مدقق** (modaqqeq) م. ع. آ. تکه  
تکه میگوید .

**مدقق** (modaqqaq) م. ع. ب .  
مأخوذ از تازی - کار باریک و دقیق کننده و تکه  
های باریک پیدا کننده و آن تکه دومعرف و دروغ  
بر چیزی دقت میکند .

**مدققة** (modaqqaqat) ا. ع. نرمی  
از طعام که از خرما و نان خشک گرفته و روغن  
ترتیب دهند .

**مدفن** (moddefan) م. ع. پرشیده  
شده و پنهان کرده .

**مدفن** (moddefan) م. ع. پرشانده  
و پنهان شده و پنهان شود از آنای خود بخصوص از  
توس فروختن .

**مدفنی** (modafnes) ا. ع. مرد  
گران جسم که از جای تنبید و

**مدفوع** (madfu) م. ع. باز  
ایستاده شده . و دور رده شده . و رانده  
شده .

**مدفوع** (madfu) ا. م. ب .  
مأخوذ از تازی - خارج کرده شده و دور رده  
شده و دفع کرده شده . و هر آنچه از بدن انسانی  
و دیگر حیوانات بقی و اسهال و یاهرق و جرآن  
خارج گردد .

**مدفوعات** (madfu'ât) ا. ب .  
مأخوذ از تازی - چیزهایی که از بدن انسان و  
دیگر حیوانات بقی و اسهال و جرآن خارج شود .  
**مدفوق** (madfuq) م. ع. آب  
ریخته شده .

**مدفون** (madfun) م. ع. .  
پوشیده شده و پنهان شده . و پنهان کرده شده  
در خاک .

**مدفون** (madfun) م. ع. ب .  
مأخوذ از تازی - در گور نهاده شده . و دوزیر  
خاک پنهان کرده شده . و دفینه و گنج دوزیر خاک  
پنهان کرده .

**مدفی** (modfi) م. ع. آنکه حمله  
میبرد و میگذرد خست را .

**مدفی** (modfe) م. ع. آنکه جامه  
گرم بپوشد و ابر را میپوشاند .

**مدفئة** (modfe'at) و (modafte'at)  
م. ع. ابل مدفئة : شتران بسیار پشم  
و پیه . و نیز شتران بسیار . و كذلك : ابل  
مدفئة .

با شتری که بی حاجت مانند گریختگان هر سو  
رود . و رکیه مدفان : جاه ایستاده .

**مدفر** (medlar) م. ع. .  
جیش مدفر : لشکر قوی و سخت .

**مدفع** (medfa) ا. ع. آ. ب. درو  
و دربار و جای گرد آمدن آب . ج : مدافع .  
و نام موضعی .

**مدفع** (madfa) م. ع. دفع  
دفعاً و مدفعاً : دفع . دفع .

**مدفع** (madfa) ا. ب . مأخوذ از  
تازی - محل دفع .

**مدفع** (medfa) م. ع. بسیار دفع  
کننده .

**مدفع** (medfa) ا. ع. آ. دفع  
و هر چیزی که بدان دشمن را دفع کند و توب : ج.  
مدافع .

**مدفع** (modaffa) ا. ع. شتر  
نجیب و شتر خوار و همین . و مردم رانده  
حقیر و آنکه در نسب خود معروف نباشد .  
و درویش . و مهمانی که هرگز نمیآید از  
خود دور نمایند و هر یکی بدیگری حواله نماید .

**مدفئة** (madfa'at) ا. ع. اموالی  
که میدهد بدیگری و دفع می کنند .

**مدفئة** (medfa'at) ا. ع. آ. دفع  
دفع .

**مدفلف** (modaffef) م. ع. شتاب  
کننده و تمجیل کننده در کشتن خست و بنام

**مدفلف** : کومان فروخته بدردیاری شتر .  
**مدفق** (modfeq) م. ع. آنکه  
بیک باوگی نمی و خالی میکند .

**مدفق** (modaffeq) م. ع. کسی  
که دستهای وی بی پروا میگذرد و می  
بخشد .

**مدفن** (madfan) ا. ب . مأخوذ  
از تازی - جای دفن و محل دفن و گور .

|                                                                                                                |                                                                                   |                                                                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدل (modul) ص. ع. شاة                                                                                          | استخوان سریش بلد نباشد.                                                           | دوآخرب بجائی می رود.                                                                                                       |
| مدقل: کوسپدی که جملۀ لاغر و خرد زاید و نیزگز-پند لاغر و خرد و نخل مدقل، خرمابنی که خرمای پست و بیلاغر آورد.    | مدکوکة (madkukat) ص. ع. ارض مدکوکة: زمین برابر بی نسیب و فراز که گیاه رست رویاند. | مدلج (modallej) ا. ع. ا. اعلام است.                                                                                        |
| مدقم (modqem) ا. ع. ذی که فرج آن هر چیزی را فرورد و آنکه هنگام جماع فرج وی آواز کند.                           | مدل (madl) ا. ع. مرد فرومایه و شیرخفته و خاثر.                                    | مدلجة (madlajat) ا. ع. خانه و منزل حیوان وحشی. و جای تن کردن حول آب مانند حوض و جزآن ج: مدالج.                             |
| مدقوق (madquq) ص. ع. کوفته و نرم کوفته شده. و در میان خاک افتاده شده.                                          | مدل (medl) ا. ع. مرد باریک اندام کم گوشت.                                         | مدلجة (medlajat) ا. ع. شیر درشت کلاک که از آن شیر را در کاسها و ویزند ج: مدالج.                                            |
| مدقوق (madquq) ص. پ. مأسود از ذی - نرم کوفته شده. و لاغر و باریک شده. و گرفتار تب دق.                          | مدل (madal) ا. ع. نام یکی از پادشاهان حمیر.                                       | مدلسی (modles) ص. ع. کسی که می باید باقی مانده گیاههای روئیده را. و جانی که در آن ازین گیاهها فروان باشد.                  |
| مدك (medakk) ص. ع. و جل مدك: مرد توانای یراکر.                                                                 | مدل (modell) ص. ع. ازحد در گنوده درجهت و مهربانی پادست.                           | مدلسی (modalles) ص. ع. تدلیس کننده. و آنکه پنهان میکند عیب متاع را بر خریدار.                                              |
| مدكة (medukat) ص. ع. امة مدكة: داه توانای کار و قابل هرکار.                                                    | مدل (modell) ص. پ. مأخوذ از تازی - هادی و راهنما و توفیق راست کرداری دهنده.       | مدلسی (modalles) ص. ع. نرم و تابان گرداننده. و جماع کننده در خارج فرج.                                                     |
| مدكدك (modakdek) و مدكدكة (modakdek) ص. ع. جای هموار و یراکر. و جانی که از بسیاری شك و کمیز شتر فاسد شده باشد. | مدلبة (madlabut) ص. ع. ارض مدلبة: چارستان و زمینی که دارای چنار فرارن باشد.       | مدلظ (medlav) و (medlav) ا. ع. سخت راننده.                                                                                 |
| مدكر (maddock) ص. ع. یاد آورنده. قوله تعالى: واذكر بعد امة قهل من مدكر.                                        | مدلبة (madlabat) ا. ع. نام گروهی از سیاهان و حبشیان.                              | مدلج (modle) ص. ع. بیرون آه و رنده زبان و آنکه شکم وی پیش آمده باشد. الحديث: یبعث شاهد الزور مدلعا لانه فی النار ای مخرجا. |
| مدكش (mad-kac) ا. پ. ایزاری که بدان تار می کشند و زرکش و حداد.                                                 | مدلك (madlas) ا. ع. جای کارزار و موضع قتال. ج: مدالك.                             | مدلج (modlaj) ص. ع. زبان بیرون آه و رنده و زبان بیرون آورنده.                                                              |
| مدكث (modakkak) ص. ع. حفظل مدكث: حفظی که با خرمای جز آن خورده شود.                                             | مدلك (modles) ص. ع. آنکه می پوشاند و پنهان میکند.                                 | مدلث (modlet) ص. ع. آنکه یکی درشت گوید.                                                                                    |
| مدكوبة (madkubat) ا. ع. بسیار گفت و بحث گردیده و در کارزار.                                                    | مدلج (modlej) ص. ع. آنکه در اول شب بجائی می رود.                                  | مدلك (medlek) ا. ع. آلی که بدان چیزی را سائل دهند.                                                                         |
| مدكوك (madku) ص. ع. اسبویا شترگز و خرمابری سینه.                                                               | مدلج (modlej) ص. ع. آنکه در اول شب بجائی می رود.                                  | مدلظی (modlanzi) ا. ع. سخت کوش.                                                                                            |
| مدكوك (madkuk) ص. ع. رجل مدكوك: مردی کتب وی را گرفته باشد. و فرس مدكوك: اسبی که                                | مدلج (modlaj) ص. ع. آنکه                                                          | مدلج (modlaj) ا. ع. باورند. و با زور بندی که در آن تمرین نهاده باشند.                                                      |
|                                                                                                                | مدلج (modallej) ص. ع. آنکه                                                        | مدلوك (madluk) ص. ع. بعیر                                                                                                  |

**مدمس** (modammes) ص.ع. •  
پوشانده و پنهان کننده و دفراکنده.

**مدمش** (modammac) ص.ع. •  
سخت و محکم دوج شده و درآمده در چیزی.

**مدمشق** (modamcaq) ا.ع. •  
گرفت بریان ندر پخته.

**مدمع** (modma) ا.ع. • کج چشم. ج:  
مدامع.

**مدمع** (modme) ص.ع. • برکنده  
خنور.

**مدمع** (modmeq) ص.ع. • ستاج  
کردانده بسوی چیزی.

**مدمع** (modmmaq) ا.ع. • احق.  
**مدمع** (modmmaq) ص.پ. •  
مأخوذ از تازی - متکبر و خودپسند و مغرور.

**مدمع** (modammeq) ص.ع. •  
آنکه نرم میکند اشک و اچری.

**مدعق** (modaunmeq) ص.ع. •  
درآورنده چیزی در چیزی. و آنکه می پوشاند غمیر  
را بآرد نایدست نجید.

**مدمقس** (modamqas) ص.ع. •  
**ثوب مدمقس**: جامه ابریشمین.

**مدمک** (medimak) ا.ع. • چیزی که  
بدان غمیر نان را پهن کند و وروده.

**مدمل** (modammel) ص.ع. •  
الایام دهنده.

**مدماج** (modamaj) ا.ع. • کرد  
اطس.

**مدماق** (modamlaq) ا.ع. • سنک  
تابان کرد. و رسم لغزان کرد.

**مدملک** (modamilak) ص.ع. •  
**حافر مدملک**: سم لغزان کرد. و حجر  
**مدملک**: سنک تابان کرد. و **هم مدملک**:  
تیر است دوست بد پروریده. و نقل **مدملک**:  
پیکان کرد تابان.

**مدمالک** (medmâk) ا.ع. • رسته  
سنک دیوار و رسته بنا. و ریسانی که بنا  
بدان دیوار را استوار و راست کرد. و ریسانی  
که درودگر و تاجار همگام تراشیدن چوب بدان  
خط کشد.

**مدمة** (medammat) ا.ع. • ایزاری  
چوبین دندان دار که بدان زمین را هموار  
کند.

**مدمٹ** (modammies) ص.ع. • کسی  
که نرم می گرداند بسترو خوابگاه را.

**مدمهج** (modmaj) ا.ع. • تیر  
قمار یا تراشیده. و پیکان نانهاده. و راه  
هموار.

**مدمهج** (medmej) ص.ع. • آنکه  
می بچد در جامه.

**مدمهج** (modmmaj) ص.ع. • سخت  
محکم آمده در چیزی. و درج شده.

**مدمهج** (modaimmeh) ص.ع. •  
آنکه فرود می آورد سر خود را و پست میکند  
آرا.

**مدمحق** (modamhieq) ا.ع. •  
آمار دهنده جامه.

**مدمحل** (modamhel) ص.ع. •  
کسی که می غلطاند.

**مدمحق** (modamxe) ص.ع. •  
آهسته رو و تپل.

**مدمد** (medmad) ا.ع. • جوی.  
و ریمان. و کره بریمان.

**مدمدة** (modmadat) م.ع. •  
**مدمد الرجل مدمدة**: گریخت آن مرد  
فرار کرد.

**مدمد** (modamdem) ص.ع. • خشم  
انگیزه. و رخسار. و درخشم گوینده.

**مدمس** (modammas) ص.ع. •  
آورده و نایک و مدنی.

**مدلوك**: شتر آزموده در فرما. و نیز شتری  
که در دزدانویزی نرمی و سستی باشد. و **وجل**  
**مدلوك**: مردی که در سؤال بروی سیهیده  
و الحاح کرده باشد. و **قرس مدلوك**:  
اسبی که استخوان سر سریش بلند نباشد.

**مدلول** (madlul) ص.ع. • دلالت  
کرده شده. و رده نموده شده. و راه راست  
نموده شده. و دلیل آورده شده.

**مدلول** (madlul) ا.پ. • مأخوذ از  
تازی - برهان و دلیل. و معنی.

**مدله** (modallah) ا.ع. • مرد ساهی  
و دل فراموش. و مرد عقل رفته از عشق و  
جزآن. و کسی که یاد ندارد آنچه میکند و آنچه  
باوی کرده اند.

**مدله** (modalleh) ص.ع. • شیفته  
شده و دیوانه گشته.

**مدله** (modalleh) ا.ع. • از اعلام  
است.

**مدلهٹ** (modallies) ص.ع. • کسی  
که پیش برود.

**مدلهمة** (modlahemm) •  
**مدلهمة** (modlahemmat) ص.ع. • اسود  
**مدلهمة**: سخت سیاه. و **لیلة مدلهمة**: شب  
سخت تاریک. و نیز **مدلهمة**: پیر و کلان  
سال.

**مدلی** (modli) ص.ع. • کسی که دلیل  
و حجت می آورد.

**مدلی** (modalli) ص.ع. • آنکه  
می آورد کسی را بجلالت ناپسند.

**مدیم** (modenim) ص.ع. •  
آنکه درشت و بطور فصاحت رفتار می کند.

**مدم** (modemm) ا.ع. • پداری که  
بچه زشت آورده باشد.

**مدماجة** (medmajat) ا.ع. • دستار  
سر.

جستجوی کند کارهای مشکل و کارهای پست و ریک را.

**مدقسی** (modanqes) ص.ع. آنکه فته و آشوب دویان مردم می‌افکند. و آنکه سر خود را از فروتنی و خواری پستی می‌نماید. و آنکه خوانیده چشم نگاه می‌کند.

**مدکسی** (modankes) ص.ع. آنکه دوخانه خود پنهانی‌تردد و برای حاجت مردمان بیرون نمی‌آید.

**مدنگ** (madang) ا.پ. کلیه چوین که بدان کلیدان را گشایند. و دندانه کلیدان و پره نقل و آنکه در وامی‌بندد.

**مدنی** (modni) ص.ع. نزدیک شونده. و نزدیک گرداننده. و ناله مدنی: ماده شتری که تاج وی نزدیک شده باشد.

**مدنی** (modne) ص.ع. مرکب شونده عیب نقص.

**مدنی** (madani) ص.پ. مأخوذ از نازی - شهری خوش طبع و صاحب سلیقه حد دهانی.

**مدنی** (moddani) ص.ع. نزدیک شده.

**مدنی** (modannā) ا.ع. مرء ضعیف.

**مدنی** (modanni) ص.ع. آنکه نزدیک می‌رودان و سبب نزدیک شدن می‌گردد. و آنکه جستجو میکند دو کارهای غریب و راز.

**مدنی** (madaniyy) ص.ع. منسوب به شهری منسوب به مدینه طیه.

**مدنیة** (modniyat) ص.ع. موت مدنی: یق. ناله مدنیة: ماده شتری که تاج وی نزدیک شده باشد.

**مدنیة** (madaniyyat) ص.ع. مؤنث مدنی: یق. سورة مدنیة: سوره ای از قرآن مجید که در مدینه طیه نازل شده است.

کند بادیگری.

**مدن** (moda) و (modon) ع.ج. مدینه.

**مدن** (madan) پ. کلمه نئی یعنی به عیش و نشاط و گردش و مهمانی مرو.

**مدن** (modenn) ص.ع. افادت کننده و ساقی شونده.

**مدناس** (mednas) ص.ع. آلوده بریم و چرک. و مرد زشت و خوار و آلوده آبرو. ج: مدانیس.

**مدنخ** (mdanneh) ص.ع. دام و مطیع.

**مدنخ** (modannex) ص.ع. آنکه فروتنی میکند و سر خود را پستی می‌نماید. و آنکه ملازم خانه می‌گردد. و گستاخ و بی ادب.

**مدنر** (modannar) ا.ص.ع. اسبی که دروی خیمکهای زیاد ترازش باشد. و رجل مدنر: مرد بسیار دینار. و دینار مدنر: دینار سکه زده.

**مدنس** (madnas) ا.ع. چرکی و جای چرگین. ج: مدانیس.

**مدنس** (modannas) ص.ع. آلوده و ناپاک و ملوث و چرکین.

**مدنس** (modannes) ص.ع. آلوده کننده و چرکین کننده و پلید کننده.

**مدنق** (modnet) و (modnel) ص.ع. گرفتار یساری گران و سخت.

**مدنق** (modnel) ص.ع. آفتاب نزدیک بغروشدن و زرد گردیده.

**مدنق** (modanneq) ص.ع. لاغر صورت از رنج و یا یساری. و آنکه نیک نمیکرد.

**مدنقر** (modanqer) ص.ع. آنکه

**مدمم** (modammam) ا.ع. چاه خرد سر برآورده.

**مدمم** (madammem) ص.ع. آنکه طلا می‌کند کار می‌کند آنها را.

**مدممونتن** (modammunetan) ف.م.پ. به لغت زند و پازند ترسیدن و راهمه کردن و دیدن.

**مدمن** (modmen) ص.ع. دائم و همیشه و همواره. و فراران. و باربار.

**مدمن** (modamman) ا.ع. نام موشی.

**مدمن** (modammen) ص.ع. آنکه دستوری می‌دهد. و آلوده کننده و ناپاک کننده.

**مدموع** (madmu) ص.ع. بغیر مدموع: شتری که زیر چشم وی داغ کرده شده باشد.

**مدموق** (madmuq) ص.ع. آنکه جراحت بر دماغ وی رسیده باشد. و احس و گول. و گرفتار رنج دماغ.

**مدموق** (madmuq) ص.ع. مندرج شده و در چیزی درآمده.

**مدموم** (madmum) ا.ع. سرخ و نك. و سخت و فربه ناك از شتر و جزآن. و بار کرده از شتر و جزآن.

**مدمومة** (madmumat) ص.ع. قدر مدمومة: دیک شکته ای که با سپردن یا خون و یا چکر آزا چسبیده باشد.

**مدمی** (modmi) ص.ع. آنکه مخرج می‌کند تا خون ظاهر گردد.

**مدمی** (modammā) ا.ع. نيك سرخ از اسب و جزآن. و تیری که بران سرخی خون باشد. و تیری که بران خون چسبیده و خشک شده و مایل به سیاهی گشته باشد. و هر سرخی نيك سرخ. و **المدمی السهم**: آنکه تیر اندازی

|                                                                                      |                                                                                                                                 |                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدویت (madaniyyat) ا.ب. مأخوذ از تازی - تمدن و اسباب شهر و مدینه.                    | مدشاه مدوشا د. مدش.                                                                                                             | مدوی (modavvi) ا. ۱. ص. ع. سرشیر خورنده. و ابر بارعد. و امر مدو: کارپنهان و پوشیده.                                      |
| مدواس (medvas) ا.ع. چوب خرم گریں. و آلتی که بدان رنگ میزدانند و مدوس.                | مدووظ (mad'uz) ص.ع. آنگه به سختی خشم میگیرد بر کسی.                                                                             | مده (madb) ا.ع. مدح و تعریف و ستایش.                                                                                     |
| مدوام (medvām) ا.ع. قطه چوبی که بدان جوشش دیک فرو نشاندند و مدوم.                    | مدوف (maduf) ص.ع. حل شده در آب. و تر کرده شده. و مسک مدوف: مشک سوده تر کرده شده.                                                | مده (mode) ص. پ. بیمار و ناخوش.                                                                                          |
| مدوح (modavveh) ص.ع. مسرف و متلف و مبذر.                                             | مدوک (medvak) ا.ع. سنگ صلابه و سنگ بوی سایی.                                                                                    | مدده (moddah) ع. ج. ماده.                                                                                                |
| مدوخ (madux) ص.ع. و جل مدوخ: مرد شتابدار.                                            | مدوم (medvam) ا.ع. قطه چوبی که بدان جوشش دیک فرو نشاندند و مدوم.                                                                | مدده (modde) ا. پ. مأخوذ از تازی - مدت.                                                                                  |
| مدوخ (modavrex) ص. ع. مظفر و غالب و پیچیده شوند. و آراوه کنند. و مسافر.              | مدوم (modavvem) ص.ع. پیوسته دهنده. و آرام کننده و فرو نشاندنده.                                                                 | مددهامه (modhāmst) ص. ع. روضه مددهامه: مرغزار نیک سبز که از بسیاری سبزی و طراوت به سیاهی زند. و منقوله تنالی: مددهامتان. |
| مدود (medvad) ا.ع. مباشر و پیشکار.                                                   | مدون (modun) م. ع. مدن مدوناً (از باب نصر): پیوسته و همیشه ماند درجائی و مقیم شد. و موقبل مسات. و مدن المدینة: درآمد در آن شهر. | مددهق (modahdeq) ص. ع. شکنده استخوان و برنده گوشت. و گوشت پاره ای که از جوشش دیک گرفته شده باشد.                         |
| مدود (modud) ع. ج. مدد.                                                              | مدون (modavven) ص.ع. دروان ترتیب داده شده.                                                                                      | مددهم (modahdem) ص. ع. شکنده. و در بران سازنده. و بر اندازنده. و بعضی چیزی را بر بعضی برگردانده.                         |
| مدود (modavved) ص.ع. تمام گرم افاده. و کدگی که بر بانوج نشسته در هوا آمد و رفت کند.  | مدون (modavven) ص.ع. دروان ترتیب داده شده.                                                                                      | مددهش (modahhec) و (modahhec) ص.ع. دوحیرت انگنده.                                                                        |
| مدور (modavvar) ا.ع. برگرد.                                                          | مدون (modavven) ص. پ. مأخوذ از تازی - جمع کرده شده و ترتیب داده شده.                                                            | مددهش (modhec) ص. پ. مأخوذ از تازی - دفتت آورنده. و منجر کننده. و آشفته کننده. و سرگردان نماینده. و بی هوش کننده.        |
| مدور (modavar) ا.ب. مأخوذ از تازی - دنیا و این جهان.                                 | مدونه (madune) ا. پ. به لست زند و پازند: مینو و بهشت.                                                                           | مددهق (modahhaq) ص.ع. تنگ و اضطرر.                                                                                       |
| مدور (modavver) ص.ع. آنگه دومی گردانند. و آنگه گرد می کنند چیزی را.                  | مدووظ (wad'uz) ص.ع. آنگه به سختی بر کسی خشم گیرد.                                                                               | مددهق (modahheq) ص.ع. سنگ های دردم در آمده و بهیم پیوسته.                                                                |
| مدوره (modavarat) ا.ع. ماده شترانی که وای در میان آنها میگرد: و شیر آنها را میدوشد.  | مدوف (madvuf) ص.ع. حل شده در آب و تر کرده شده و سوده و آمیخته. و مسک مدوف: مشک سوده تر کرده شده.                                | مددهم (modhem) ص. ع. اندوختن کننده.                                                                                      |
| مدوس (medvas) ا.ع. ایزاری که بدان خرم می گیرند. و آلتی که بدان رنگ میزدانند و مدواس. | مدوی (modvi) ص.ع. کسری یا چیزی که بسیار میگرداند. و طعام مدو: طعام بسیار.                                                       | مددهم (modahhem) ص.ع. آتش سیاه کننده دیک.                                                                                |
| مدوش (maduc) م.ع. مدش                                                                |                                                                                                                                 | مددهمه (modalimarāt) ا.ع.                                                                                                |

|                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدیان (medya) س. ع. کسی که حالت رام دادن و رام گرفتن دادن. از اعداد است و مذکر مؤنث در آن صدای است. <b>بن: و جل مدیان وامراه مدیان</b> ج: مدائن و مدائین.                                                       | مدهوشی (madhuci) ا. پ. مأخوذ از تازی - حیرانی و سرگردانی و تَجِیر و سرگستگی و بی موشی.                                                                                                                                                                                                                                        | دَن کُوتاه بالای گرداندام.                                                                                                                                                 |
| مدنه (modenat) س. ع. مؤنث مدیه.                                                                                                                                                                                 | مدهون (madhun) ا. پ. پوست دباغت کرده و چرم رنگ کرده.                                                                                                                                                                                                                                                                          | مدهمس (modahmas) س. ع. امر مدهمس و منهمس: کاربرد شده و پنهان.                                                                                                              |
| مدیه (modyat) ر (medyat) و (modyat) ا. ع. دشنوشفره و بیفته کمان. ج: مدی (madâ) ر (medâ) و (madâ) ر مدیات                                                                                                        | مدهون (madhun) س. ع. دروغ مالیده و رگستاری که از باران اندکی تر شده باشد.                                                                                                                                                                                                                                                     | مدهمق (modahmaq) س. ع. قدح مدهمق: تیر لطیف و هموار و نیک راست و بی مپ. و نیز تیر شکفته. و طعام مدهمق: طعام خام پخته. و کتاب مدهمق: کتاب نیک و پاکیزه. و وتر مدهمق: ذه نرم. |
| مدیه (modyat) ا. ع. پایان و غایت و انتهای چیزی.                                                                                                                                                                 | مدهی (modahbi) س. ع. آنکه بزرگ می خواند و عیب و نقص میکند را. و آنکه آفت میرساند.                                                                                                                                                                                                                                             | مدهمق (modahmaq) س. ع. شکفته و برنده و لقب مردی فصیح.                                                                                                                      |
| مدیث (mudayyas) س. ع. رام از مرجزی. و طریق مدیث: راه کوه و پاسیده. و بهیر مدیث: شتر رام شده و برابست.                                                                                                           | مدی (mody) ا. ع. پیمانانیت شامیان و مصریان را غیر از مد ج: امداء.                                                                                                                                                                                                                                                             | مدهن (modien) س. ع. چالپوس و ضلای و فریخته.                                                                                                                                |
| مدیح (madih) ا. ع. ستایش و آنچه بدان مدح کند. ج: مدایح.                                                                                                                                                         | مدی (madâ) ا. ع. حد و نهایت و انتها. و نشانه و نشانه تیر اندازی. و دوری و مسافت و فاصله. و منتهای نگاه. و یک نوع درختی. و چنر لاره. و مدی الايام: همه وقت و در هر زمان. و مدی البصر: منتهای نگاه و تا آنجا که چشم کار میکند. بن: قطعه ارض قدر مدی البصر یعنی قطعه ای از زمین یا اندازه ای که چشم به آن می رسد و آنرا می بیند. | مدهن (modahbeo) س. ع. چرب و چربی دار. و ملاک در برون.                                                                                                                      |
| مدیحه (madihat) ا. ع. مدح.                                                                                                                                                                                      | مدی (madâ) و (medâ) ر (modâ) ع. ج. مدیه (madyat) و (medya) ر (modya) ر.                                                                                                                                                                                                                                                       | مدهنون (modahhanuna) س. ع. قوم مدهنون: گرمی که بر آنان آثار نمست باشد.                                                                                                     |
| مدیحه (modihe) ا. پ. مأخوذ از تازی - مدح.                                                                                                                                                                       | مدی (madi) پ. کلمه نهی یعنی مده که نهی از دشمن باشد.                                                                                                                                                                                                                                                                          | مدهور (madhur) ا. ع. کشور نیک و خیر و شوره زار.                                                                                                                            |
| مدیخ (madix) ا. ع. بزرگ و ارجمند. ج: مدخاء.                                                                                                                                                                     | مدی (madiyy) ا. ع. آبی که از حوض روان گردد و پدید شود و حوضی که گردد گرد آرا سنگ گرفته باشند. و آب و امه چاه. ج: امدیه.                                                                                                                                                                                                       | مدهور (madhur) ر مدهورون (madburuna) س. ع. قوم مدهورون بهم: گروه نیک و آفت رسیده. و كذلك: قوم مدهورون.                                                                     |
| مدید (madiid) ا. س. ع. کشیده و دراز. بن: و جل مدید القاهه: مرد درازند. ج: مدد و گیاه و غنچه و گیاه خشک و آبی که بر آن آرد یا کشد و یا جوخته بیشتر خوراند. و نام مومنی. و اصطلاح عروض: نام هر دویم از بحر و شعر. | مدیه (modyat) ع. ج. مدیات (modyât) ا. ع. ج. مدیه.                                                                                                                                                                                                                                                                             | مدهوش (madhuc) س. ع. بی خود و حیران و سرگشته از عشق.                                                                                                                       |
|                                                                                                                                                                                                                 | مدیه (modyat) س. ع. بیمار و طبل و دردمند. و بیمار کننده.                                                                                                                                                                                                                                                                      | مدهوش (madhuc) ر ادمهول (madhuol) س. پ. مأخوذ از تازی - حیران و سرگردان و تَجِیر و سرگشته. و عقل رفته. و بی موش. و دشت زده. و آشفته. و متعجب.                              |

**مدید (madid)** ص. پ. مأخوذ از نازی - مستند و دراز کشیده و وکیده شده. و مدت مدید: هنگام بسیار دراز.

**مدیر (modir)** ا. پ. مأخوذ از نازی - گرداننده و آنکه می‌فرد بدوا دره کنده و کسی که کار را اداره میکند و مباشر ورئیس.

**مدیق (modayyaq)** ا. ع. مصرمند: هاون خرد و کوچک.

**مدیقة (madiqat)** ص. ع. گوشت بسیار و تخمه زده.

**مدیک (madik)** و **مدیکه (madikat)** ص. ع. جای خروستاک که در آن خروس فراوان باشد.

**مدیل (modil)** ص. ع. آنکه کمک می‌کند در فتح دولت و غنیمت.

**مدیم (modim)** ا. ع. کسی که ازینی و یخون می‌آید و رافع.

**مدیم (modim)** ص. ع. دول پر و باران پیوسته.

**مدیمه (modimat)** ص. ع. ارض مدیمه: زمین پیوسته باران رسیده.

**مدین (madyan)** ا. ع. نام ده شیب یغمبر.

**مدین (madin)** ص. ع. و **رجل مدین**: مرد وام دار و مرد پاداش یافته: مدینون: قله تعالی: (المدینون ای مجربون محاسبون).

**مدین (madia)** ا. ع. بنده و خدمه کار و شیریشه.

**مدین (modin)** ص. ع. پاداش دهنده و عوض دهنده و جو دهنده.

**مدین (modayyen)** ص. ع. تحمل و بردبار در امور دین و مذهب.

**مدینا (madina)** ا. پ. بالنت زند و پادند شهر و مدینه.

**مدینة (madinat)** ا. ع. شهر و قله.

و شهرینی بر معظم زمین: ج. مدائن و مداین و مدن (modon) و (modn). و **المدینة**. و **یا مدینة النبی و یا المدینة النویة**: شهر یثرب که مدینه طیه باشد. و **مدینة السلام**: شهر بغداد و **المدینة**: دانای حقیقت کار و که آن و دلیل و عادی. یق: **انا این مدینتها**.

**مدینة (madinat)** ا. ع. کنیزک و جاریه.

**مدینون (madinuna)** ع. ج. مدین.

**مدینة (madine)** ا. پ. مأخوذ از نازی: شهر و مدینا. و **مدینة طیه**: شهر یثرب که مرتد منور مظهر آنحضرت صلوات علیه و آله در آنجاست.

**مدینی (madyaniyy)** ص. ع. مردم مدینه و شهری مانند بنفادی و اصفهانی.

**مدینی (madiniyy)** ص. ع. و **حوش و طبور** بوم زاد.

**مدیون (madyun)** ص. ع. و **رجل مدیون**: مرد وام دار و مرد بسیار وام.

**مدیون (madyun)** ص. پ. مأخوذ از نازی - وام دار و مقروض.

**مدیونة (madyunat)** ا. ع. دای و کنیز.

**مدنی (modi)** ص. ع. بسیار و دردمند و بیمار کننده.

**مذ (mez)** و **موز (moz)** و **موزا (moza)** ع. حرف جر و یا اسم مبنی است: **مذمن (mozmo)** و **مذن (menzu)** که در زمان ماضی یعنی از و در زمان حاضر یعنی در: اگر زمان معدود باشد بعضی از مدت سیاحت: **ما رایتہ مذیوم الخميس**: ندیدم او را از روز پنجشنبه. و **ما رایتہ مذیومنا**: ندیدم او را در امر روز. و **ما رایتہ مذللثة**: یا م. یعنی ندیدم او را از

مدتسه روز.

**مذ (moz)** ص. پ. صاحب و خداوند و همیشه بطور ترکیب استعمال میگردد مانند اسفندارمذ.

**مذاء (mezâ)** ع. ج. مذیة.

**مذاء (mezâ)** م. ع. **مذی** **الرجل مماذاة و مماذاة**: جمع کردن مردان و نیز: **مذاء و مماذاة**: جمع کردن مردان و زنان را با هم که ملاعبه کنند بعضی مر بعضی را و مذی آورند.

**مذاء (mazâ)** ص. ع. مرد بسیار مذی.

**مذاءرة (mozâ'rat)** م. ع. **ذات المرأة و ذاءرة**: ناز واری کرد آژن باشوی خود.

**مذآب (mozâb)** و **مذآب (mozâb)** ص. پ. مأخوذ از نازی - گداخته و آب شده و مایع گشت.

**مذآب (moza'ab)** ص. ع. **غلام مذآب**: کردک با گاو و غنیمت مذآب. **پلان ذرابه دار**.

**مذآبة (mozâbat)** ص. ع. ارض **مذآبة**: زمین گرگابک.

**مذآبج (mozâbel)** ع. ج. مذبح.

**مذآبر (mozâber)**: ذبح. روده.

**مذآخر (mozâ'ar)** ا. ع. شکم و روده ها و رکبا را سائل شکم.

**مذاد (mozâd)** ا. ع. چراگاه و میدان.

**مذار (mazâr)** ا. ع. نام شهری.

**مذار (mezâr)** ص. ع. امرأة **مذار**: زن سخن چین.

**مذار (mozârr)** ص. ع. **ناقة مذار**: ماده شتر بد خو.

فرس مذاقب: مادیانی که بهش دراستخوان  
که کردا کرد دراست افتاده و آب زوده نزدیک  
بر آمدن گردیده .

• مذانبه (mozānabat) م . ع .  
ذائبت القرس مذانبه و ذنابا : بجه  
مادیان دراستخوان گردا کرد در افتاده نزدیک  
لرید بر آمدن آن .

مذانبه (mozānnet) م . ع . ذاله  
على الحاجة مذانبه : سؤال کرد از وی  
حاجت خود را .

مذاوب (mozāveb) ع . ج . مذوب .  
و . ج . مذوبه .

مذاهب (mazāheb) ع . ج .  
مذهب (mazhab) و (mozhab)

مذاهب (mazāheb) ۱ . پ . مأخوذ  
از نازی - دینها و روشها - و آئینها - و طریقه  
ها و اعتقاداتها .

مذاهنة (mozāhanat) م . ع .  
ذاهنتی مذاهنة: نبرد کرد بامن دوزیرک  
و تیزی خاطر

مذائر (mozā'er) ۱ - ص . ع .  
زن سازا از باشوی خود و ناقة مذائر : ماده  
شتری که چو بیاز - به بجه خود مهربان  
باشد از آن نفرت کد

مذاييع (mazāyi'i) م . ع . ج .  
مذايع

مذب (mozabb) و (mezzabb)  
ص . ع . رجل مذب . مرد حدایت کنده  
حرم خود و منع کنده و دفع کنده از آن و کذاک .  
رجل مذب .

مذب (mozabbeb) ص . ع .  
شبابان . یق : لا ینالون الماء الا یقرب  
مذب : نمی رسند به آب مگر به سیر شبابان  
در شب . و را کب مذب : سوار تنها شتابند .  
و ظما مذب : تشنگی که دراز که از برای آن

آوری و گنگ و مکالمه بادیگری . و یاد گرفتگی  
در خاطر آوری . و جواب و سؤال و محاوره  
و مشاوره .

مذاکی (mozāki) م . ع . ج . مذکی .  
مذاکیر (mazākir) ع . ج . ذکر .

مذال (mazāl) م . ع . مذل  
فلان بصره مذلا و مذالا (از باب نصر  
و سب) : بستره آمد فلان از نگاهداشت و از او  
و فاش کرد آنرا .

مذال (mezāl) م . ع . مضاء . و  
مضاء . و نیزه مذال : بی قراری و بی آرامی نمودن  
مردا و فراشی که در آن خواهی باش بوده و ترک  
دادن آن فراش را تا دیگری باری هم خوابگی  
کند .

مذال (mozāl) ص . ع . دامن دراز .  
مذال (mozāl) ۱ . ع . با اصطلاح

مرض شری از بحر کمال و با سبک که در روند  
مجموع آن در آخر بیت یک حرف زیاد کند  
و مستفعلن را مستفعلن و متفاعلن را متفاعلن  
گویند

مذال (mazāl) ۱ . ع . مردب یا رمندی  
و بی آرامی در بستر که از هم خوابه شود در رنج و  
آزار باشد .

مذالة (mozālat) ص . ع . دامن  
دراز . یق : درع مذالة : زده دامن  
دراز .

مذالة (mozālat) ۱ . ع . داء خرامان  
بناز الشل: اخيل من مذالة لانها تهاون و می  
تبختر

مذام (mozāmm) ع . ج . مذم .  
مذانب (mazāneb) ۱ . ع . ج . مذنب .  
و نام موضی .

مذانب (mozāneb) ۱ . ع . ج . شتری که  
در آخر شتران باشد .

مذانب (mozāneb) ص . ع .

مذارعة (mozārat) م . ع .  
ذارت الناقة مذارعة و ذرأا : بد  
خو گردید آن ماده شتر .

مذارع (mazāre) ع . ج .  
مذراع .

مذارعة (mozāre'at) م . ع . هدیکه  
را آمیزش کردن . و به میاش بیج کردن .

مذارف (mazāref) ۱ . ع . جای روان  
شدن اشک .

مذاريع (mozāri'i) ع . ج . مذارع .  
مذاع (mozā'at) ص . ع . دروغی  
بی وفا . و آنکه حفظ غیب کسی نکند و از  
شترانه نگاه داشت . و پیوسته گردنده که بجای  
مقیم نشود . و آنکه بیش از وقت دفع بول و  
شنی کند . و ظل مذاع : سایه پیوسته  
گردنده .

مذافة (mozāfat) م . ع .  
ذاله مذافة و ذفاقا : کشت خست و ا  
و کذا : ذاف علیه و ذافله . و ذفاف  
مذاق (mozāq) ع . ج . ذاق

ذوقا و ذوقا و مذاقا . و ذواق .  
مذاق (mazāq) ۱ . پ . مأخوذ از  
نازی - کام و حنک و چشیدن نگاه . و محل قوه  
ذائقه . و صاحب مذاق : عیاش و شهوت  
پرست و شکم پرست .

مذاق (mazāq) ص . ع . دوسه  
غیر خالص و باطبع .

مذاقة (mozāqt) م . ع . ذاق  
ذواقا و مذاقا و مذاقة . و ذواق .

مذاقة (mozāqanat) م . ع .  
ذائقه مذاقة : تنگ گرفتار و ا .

مذاکرات (mozākerāt) ۱ . پ .  
مأخوذ از نازی - یادآوری و گفتگوها .

مذاکرة (mozā'arat) م . ع .  
(mozākere) ۱ . پ . مأخوذ از نازی - یاد



نك خود را نگاه دارد تا پس از اختطاع نك اسبان دیگر .

**مذخور (mazxur)** س.ع. ذخیره شده . و پختی نهاده . و اندوخته . و گرد کرده .

**مذو (mazar)** م . ع . مذررت المعدة مذرأ (از باب سح) : بیا شده . مده

و كذلك : مذررت الجوزة . و مذررت الشس : شربیده و غیث گشت نفس . و مذررت الیضة : گدیده شدن تنم مرغ .

**مذو (mazara)** ا . ع . ترقوا شذر مذرر : رفتند و پریشان شدند از اتباع است .

**مذو (mazar)** ص.ع. بیاو گدیده و بدیده شده .

**مذرة (mezrât)** ص.ع. باد زن . و افشون یعنی آزاری چوبین دندان دار که بدان غله کوبیده بر باد دهند .

**مذراع (mezrâ)** ا . ع . ده میان زمین زراعت داشت . و قوائم ستور . و ده گردا گرد شهر که دروی کشت و باغ باشد . و بختان نزدیک شهر . ج : مذراع و مزارع .

**مذرب (mezrub)** ا . ع . زبان .

**مذرب (mozarab)** م . ع .

**ستان مذرب** : ستان نیز . و سیف مذرب : شمشیر زهر دانه .

**مذرب (mozarreb)** ص.ع. نیز کننده .

**مذرة (mazeral)** ص.ع. زنبیل . و لیضة مذرة : تنم مرغ گدیده .

**مذرة (mezraral)** ا . ع . آزاری که بدان دانه از گاه جدا سازند .

**مذرح (mozarrah)** ص.ع. لین مذرح : شیری که بر آن آب غالب باشد . و كذلك : عمل مذرح .

**مذبوبة (mazabub)** م . ع .

**ارضی مذبوبة** : زمین مکن ناک .

**مذبوح (mazbuh)** م . ع . ذبح کرده شده . و حلال و روا . یق . کل شیء فی البحر مذبوح ای لاحتاج الی الذابح . و نیز مذبوح : نکثیر زنیخ آن از ویش پوشیده باشد .

**مذبوح (mazbuh)** ص.پ. مأخوذ از تازی - ذبح کرده شده . و گفته شده بطریق ذبح .

**مذبور (mazbur)** ص.پ. مأخوذ از تازی - نوشته شده . و در پیش گفته شده و سرغنه .

**مذبول (mazbul)** م . ع . خشک شده . و فسرده شده . و پژمرده گشته . و دوهم کنیده شده .

**مذح (mazali)** ا . ع . انگین گنار دشتی . و اصطکاک و بهم سوگی دوران در رفتن . و کنگن مابین بن دوران و دوسرین از سائیده شدن بهم . و شقاق خایه از سوختن به چیزی .

**مذح (mazali)** م . ع . **مذح الرجل مذحاً** (از باب سح) : هم سائیده شد دوران آن مرد در رفتن و گفته گردید ما بین بن دوران و دوسرین آن . و شکافته گردید حایه آن مرد از سوختن چیزی . و **مذح الشيء** : بدوی و گدیده گردید آن چیز .

**مذحذح (mozahzah)** م . ع . به شتاب رونده ای که گاهها را نزد یک گذارد . و با دی کرد و خاک پراکنده کند .

**مذخ (mazax)** ا . ع . انگین گنار .

**مذخاة (mazxâ)** ا . ع . زمین بر دخت .

**مذخر (mozaxer)** ا . ع . اسب که

از دور برای آب شتابند .

**مذبة (mazabbat)** س.ع. ارضی مذبة : زمین مکنک .

**مذبة (mezabbat)** ا . ع . مکن دان و مکن پران .

**مذبج (mezbah)** ا . ع . محل ذبح کردن و جای قربانی نمودن . و شکاف در زمین مقدار - یک شبر و مانند آن . و کوشک و قصر . و محراب . و کتابخانه نصاری : ج : مذباح .

**مذبج (mezbah)** ا . ع . هر آنچه بدان ذبح نمایند .

**مذبج (mozabbeh)** ص.ع. کشته و ذبح کننده .

**مذبج (mozabbeh)** ص.ع. کسی که بکسر تان پشت را و پست میکند سر را .

**مذبذب (mozabzeb)** و (mozab-zeb) ص.ع. رجل مذبذب : مرد دله و متردد بیان دو کار . ج : مذبذبون . و قوله تعالى : مذبذبین بین ذلك ای متطعین غیر مستقرین .

**مذبذبون (mozabzebuna)** و (mozabzebuna) ج.ع. مذبذب (mozabzeb) و (mozabzeb) .

**مذبر (mozabbar)** ص.ع. ثوب مذبر : جامه آراسته و منقش .

**مذبر (mozabber)** م . ع . نویسنده .

**مذبیل (mozbel)** ص.ع. لاغر کننده . و سست و ضعیف کننده . و دوهم کننده . و پژمراننده .

**مذبلة (mozbelat)** ص.ع. ریح مذبلة : باد گرم که گیاه را پژمرده گرداند .

**مذبوب (mazbub)** م . ع . دیوانه . و بعیر مذبوب : شتر مکن کیده .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مذعان (mez'an) ص. ع. ناله<br>مذعان : شترمانه رام .<br>مذعة (maz'at) ع. م. مذع<br>مذعاً ومذعة . و. مذع .<br>مذذع (moza'za') ا. ع. پسر<br>خوانده . و آنکه در نسب خود منهم باشد .<br>الحديث : لايجبنا اهل البيت المذذع<br>قالوا وما المذذع قال ولد الزنا .<br>مذذع (moza'ze') ص. ع. صرف<br>و بجزر . و فاش کننده راز .<br>مذعر (moz'er) ص. ع. ترساننده .<br>مذعرة (moza'arat) ا. ع. ماده شتر<br>دبرانه .<br>مذعف (moz'ef) ص. ع. موت<br>مذعفی : مرك زود کننده .<br>مذعور (moz'ur) ص. ع. ترسانیده<br>شده .<br>مذعورة (moz'urat) ا. ع. ماده<br>شتر دیرانه . وزن ترسیده شده از تهمت .<br>مذعوف (maz'uf) ا. ع. دراعذر<br>دار .<br>مذعوف (maz'uf) ص. ع. طعام<br>مذعوفی : طعام زهر دار .<br>مذفف (mozaffaf) ص. ع. سهم<br>مذففی : تیرسیک شتاب رو .<br>مذفف (mozaffaf) ص. ع. آنکه<br>بشتاب می راند خسته را .<br>مذفورة (mazfurat) ص. ع. روضه<br>مذفورة : مرغزاری که از بسیاری گیاه ذفره<br>مسطر باشد .<br>مذفوف (mazful) ص. ع. میا و<br>آماده و حاضر .<br>مذق (mazq) ع. م. مذق<br>اللبين مذقاً (از باب نصر) : آب آینه<br>باشیر . و مذق الود : خالص نکرد دوستی را | ارض مذرقة : زمین روپاشه گیاه ذق .<br>مذروان (mezravane) ا. ع. به سینه<br>تنبه : دو کرانه سرین . و مذروان الراس :<br>دو جانب سر . و مذروان القوس : سرهای<br>کمان آنجا که زه بر روی نشینند . و جاء فلان<br>یغض مذروه یعنی آمد فلان در حالتیکه<br>شتم کننده و ترساننده بود .<br>مذروب (mazrub) ص. ع. سیف<br>مذروب : شمشیر تیز .<br>مذرور (mazrur) ص. ع. کوفته<br>شده و نرم شده . و پراکنده شده .<br>مذروع (mazru') ص. ع. اندازه<br>شده با ارض .<br>مذروف (mazruf) ص. ع. اشک<br>روان و درازان .<br>مذری (mezrâ') ا. ع. باذن<br>و سکو و افشون و مذرآه .<br>مذری (mozri) ص. ع. ترساننده<br>و درخشم آورنده .<br>مذری (mozarri) ص. ع. پراکنده<br>کننده و افشاننده . و باد زنده . و ستایش کننده .<br>مذریء (mozre') ا. ع. ماده شتر<br>شیردستان فرو آورده .<br>مذع (maz') ع. م. مذع له<br>مذعاً ومذعة (از باب فتح) : گفت باری<br>بارهای اخیر را و پنهان داشت پاره دیگر آنرا .<br>و مذع ببوله : گبیانداخت . و مذع یمیناً :<br>سرگند خورد . و نیز مذع : روان شدن چشمه<br>دو سرگوه .<br>مذع (meza') ا. ع. ذهبوا<br>جذع مذع : پراکنده شدند در اطراف .<br>مذعابین (moz'abbina) ا. ع. بیایی .<br>و رايتهم مذعابین کالهم عرف ضباعنا<br>دیدم ایشان را یکپس از دیگری که گویایان<br>کفتارند . | مذرح (mozarreh) ص. ع. آنکه<br>زارایح در طعام می اندازد و آنرا زهر دار<br>میرسد .<br>مذرع (mozre') ص. ع. کسی که<br>با ذراع اندازه می گیرد . و بقرة مذرع :<br>ماده گاو دارای گوشه .<br>مذرع (mozrare') ص. ع. آنکه<br>بیرون می آورد هر دو ذراع را از زیر جبهه .<br>مذرع (mozarra') ص. ع. ثور<br>مذرع : گاوی که در پاچه های وی خطای<br>سیاه باشد . و نیز مذرع : خفه کرده شده .<br>مذرع (mozarra') ا. ع. کسی که سوار<br>روی اشرف از پدرش باشد . و شتری که ریسنه<br>او نیزه خورده و خون بر هر دو خراش روان<br>باشد . و اسب سبقت برنده . و اسبی که به شکار<br>رسیده و سوار بروی بر شکار نیزه زده و خون آن<br>شکار مانند نواره بر چسته و هر دو ذراع اسب را<br>آلوده کرده باشد .<br>مذرع (mozarre') ص. ع. خفه<br>کننده و گلوگیر . و آنکه اقرار و اعتراف<br>می کند . و آنکه دست اندازان می رود . و بارانی<br>که با اندازه ارض نموی در زمین فرو رفته باشد .<br>مذرعة (mozarra'ai) ا. ع. کفتار<br>ماده ای که در ذراع آن خطها باشد .<br>مذری (mazaref) ص. ع. اشک<br>ریزنده . و زائد بر همدست .<br>مذریق (mozreq) ص. ع. مرغ سرکین<br>اندازنده .<br>مذریق (mozareq) ص. ع. آمیزنده<br>سرهم را با صیرگیاه ذرق که آینه دشتی باشد .<br>مذریق (mozaraq) ص. ع. لبن<br>مذریق : شیر آب آینه .<br>مذريقة (mazraqat) ع. م. مذریق<br>به مذريقة : انداخت آنرا .<br>مذريقة (mozreqat) ص. ع. |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مذلق (mazl) ۱. ج. سنی و فر<br/>مشک هرچه باشد، و کسی که بذل کند هر چه در<br/>نزد وی باشد از مال و راز، و آنکه قادر نباشد<br/>بر ضبط نفس خود.</p> <p>مذلق (mazl) ۲. ج. مذلق بیره<br/>مذلا و هذا لا. د. مذال. و مذلت قسه<br/>بالشیء مذلا (از باب نصر) : جو انصری<br/>کرده آن چیز. و مذلت رجله : به خراب<br/>شد پای وی و دست گردید.</p> <p>مذلق (mezl) ۱. ج. مرد باریک<br/>اندام کم گوشت. و تیر باریک.</p> <p>مذلق (mazal) ۲. ج. مذلق مذلا<br/>(از باب سمع) : بسته آمده و بی آرام گردید و<br/>تنگدل شد. و مذلت رجله : به خراب شد پای<br/>وی و دست گردید. و مذلت قسه بالشیء :<br/>جو انصری کرد به آن چیز. و مذلق فلان<br/>بیره مذلا : فاش کردن فلان راز او را.</p> <p>مذلق (mazal) ص. ج. مرد تنگدل<br/>و به بسته آمده و بی آرام. و فاش کننده راز کسی.<br/>و جو انصرم. و آنکه خود را باز نتواند داشت.<br/>و ست.</p> <p>مذلق (mozell) ۱. ص. ج. خوار<br/>دارنده. و از نامهای باری تالی جل شانه.</p> <p>مذلة (mazallat) ۱. ج. خوار. و غیر<br/>المذلة : میخ و وند.</p> <p>مذلة (mazallat) ۲. ج. ذل ذلا<br/>و مذلة. و ذل.</p> <p>مذلت (mazallat) ۱. پ. مأخوذ<br/>از تازی - خوار.</p> <p>مذلق (mozla'ebb) ص. ج. و رجل<br/>مذلق : مرد پهلر خفته.</p> <p>مذلق (mezlaq) ۱. ج. زره.</p> <p>مذلق (mozlaq) ص. ج. تلفظ شده<br/>از تونک زبان.</p> <p>مذلق (mozleq) ص. ج. نیز</p> | <p>امراه مذکرة : زنی که بردان ماند.</p> <p>وداهیه مذکرة : بلای سخت. و ناقة<br/>مذکرة : ماده شتری که در غنل و غنل مانند<br/>نرباشد. و ناقة مذکرة اثینا : ماده شتر<br/>سرپرورک.</p> <p>مذکوبه (mazkub) ۱. ج. ذن<br/>پارسا رصالح.</p> <p>مذکور (mazkur) ص. ج. یادداشت<br/>شده و در یاد آورده شده.</p> <p>مذکور (mazkur) ص. پ.<br/>مأخوذ از تازی - ذکر کرده شده و سرغده. و<br/>مندرج شده در متن و در مکتوب. و بیان شده و<br/>یاد آور شده. و ادا شده. و گفته شده.<br/>و مذکور الاوصاف : در باب بیان شده.</p> <p>مذکورات (mazkurât) ۱. پ.<br/>مأخوذ از تازی - بیانات و مکالمات و حکایات<br/>و مطالب مذاکره شده.</p> <p>مذکوره (mazkure) ص. پ.<br/>مأخوذ از تازی - ذکر کرده شده. و مذکوره</p> <p>مذکوری (mazkuri) ۱. پ.<br/>مأخوذ از تازی - یاد داشت.</p> <p>مذکی (mozki) ص. ج. آنکه آتش<br/>برمی افروزد. و آنکه دیدبان و جاسوس بر<br/>می گمارد. و فرس مذک : اسب از<br/>شش سال در گذشته. ج : مذاکی.</p> <p>مذکی (mozakki) ص. ج. فرس<br/>مذک : اسب از شش سال در گذشته. ج :<br/>مذکیات.</p> <p>مذکیات (mozakkiyat) ع. ج.<br/>مذکی.</p> <p>مذکیة (mozkiyat) ص. ج.<br/>سحابه مذکیة : ابر بار بار بارنده.</p> <p>مذلق (mazl) ص. ج. و رجل<br/>مذلق النفس : مرد جو انصرم در ذلک : و رجل<br/>مذلق الید.</p> | <p>و باطبع آبیخته کرد آنرا.</p> <p>مذقة (mozqat) ۱. ج. فی الحدیث :<br/>مذقة من اللبن ای شربة من اللبن المذق.</p> <p>مذقوق (mazqut) ص. ج.<br/>لحم مذقوق : گوشت مگس بر آن ریده.</p> <p>مذکار (mezkar) ص. ج. امراه<br/>مذکار : زنی که همیشه پسرزاید و عادتش<br/>پسر زادن باشد. و قلاة مذکار : دشت<br/>مولک که در آن جز مردان و لاور نروند.</p> <p>مذکر (mazkar) ۱. ج. نام مردی.<br/>و ابو مذکر : نام صحابی انصاری.</p> <p>مذکر (mozker) ص. ج. امراه<br/>مذکر : زنی که پسرزاید. و یوم مذکر :<br/>روز سبخت. و طریق مذکر : راه خوفناک<br/>و مغرور. و داهیه مذکر : بلای سخت.</p> <p>مذکر (mozaker) (mozaker)<br/>ص. ج. یادآورنده.</p> <p>مذکر (mozakkar) ص. ج. باصطلاح نحو<br/>کلمه ای که در آن علامت ذکر باشد. و سیف<br/>مذکر : شمشیر آبدار. و یوم مذکر :<br/>روز سبخت. و طریق مذکر : راه خوفناک.<br/>وداهیه مذکر : بلای سخت.</p> <p>مذکر (mozakker) ۱. پ. مأخوذ<br/>از تازی - فرورمزدن برخلاف ماده. و کلمه ای که<br/>در آن علامت ذکر باشد. و مذکر سمعی :<br/>شوهری که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد.</p> <p>مذکر (mozakker) ص. ج. نصیحت<br/>نماینده و پند نماینده. و آگاه سازنده. و یاد<br/>آورنده.</p> <p>مذکرة (mazkerat) ۱. ج. هر چیز<br/>که لایق رساوار یاد آوری باشد. و تذکره<br/>و یاد داشت.</p> <p>مذکرة (mozkerat) ص. ج. امراه<br/>مذکرة : زنی که بردان ماند.</p> <p>مذکرة (mozakkerat) ص. ج.</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کننده کارد. و. اذلاق.

**مذلق** (mozallaq) ا.ج. شیرآب  
آبینه. و این **المذلق**: نام مردی از عهدش  
که نه خود را و نه پدرش و نه اجدادش جای باش  
شب نداشتند. و نه فرهایم: **الفلس من این**  
**المذلق**.

**مذلق** (mozalleq) س.ج. آنکه نیز  
میگردد کارد و جز آرا. و آنکه آماده میکند  
حاضرمی سازد زبان آورد در سخن روی و ا.  
**مذلل** (mozallal) س.ج. رام و  
مطیع. و خرمایی که خوشه ها را بر شاخ آن  
گذاشته باشند. و درختی که بار آن دسترس  
باشد و به آسانی بدست آید.

**مذلل** (mozalle) س.ج. خوار  
کننده و حقیرکننده. و آنکه خوشه های خرمای را  
بر خرمای باقی می گذارد.

**مذلاله** (mozallalat) س.ج. مؤنث  
مذللین: نخله مذلاله.

**مذاول** (mazlul) س.ج. خوار و  
فروتن: و رام و مطیع.

**مذلی** (mezli) س.ج.  
**رجال مذلی**: مردان فتنه دودن دبی آرام.  
**مذم** (mezamm) د. (mozemm)  
س.ج. و **رجل مذم**: مردی حرکت که جنبش  
تواند. و اذلك: **رجل مذم**.

**مذم** (mozemm) س.ج. کسی که  
فرومایه و خوار و سفله و پست و حقیر و دون  
باشد. و میبوی و زبان رسیده. و تاه و غاده.  
و این قدر وی اعتبار. و نکویده.

**مذمة** (mozmat) ا.ج. شکار به نیز  
انگنده.

**مذماذ** (mazmaz) ا.ج. بانگ کننده  
و فریاد کننده.

**مذمة** (mozammat) س.ج. ذم  
ذما و مذمة. و. ذم.

**مذمة** (mozammat) ا.ج. نکوشت.  
خلاف محمده. یق: **الخیل مذمة** و حرمت  
و آبرو. و دقتی. و **رجل ذو مذمة**: مرد  
گران بر مردم. ج. مقام.

**مذمة** (mazaminat) د. (mazem)  
**mal** (mal) ا.ج. قضا. **مذمة** یعنی نیکوئی  
کن بآن تا نکوشت کند. و **اخذنتی منه**  
**مذمة**: گرفت مرا وقت و مهربانی و ننگ از  
ترك حرمت. و **اذذهب مذمتهم بشی**:  
بیر نکوشت ایشان را به چیزی یعنی بده ایشان  
را چیزی که از برای ایشان زمام و حرمت است.

و اذلك: **المذمة فی الكل**.  
**مذمة** (mazemmat) ا.ج. اندوه و  
شرمساری از افسال و دقتی. و **هایذهب**  
**عنی مذمة الرضاع** ای زمامه حتی اگر کن  
نداد به کاملاً.

**مذمت** (mazemmat) ا.ج. مأخوذ  
از تازی - نکوشت و سرزنش و بدگویی.

**مذمة** (mazmazat) س.ج. م  
**مذمذ الرجل مذمة**: دروغ گفت  
آندد.

**مذمذی** (mazmaziyy) ا.ج.  
زیرک خوش طبع و ظریف.

**مذمر** (mozammar) ا.ج. پس  
سرگردن. و کف تاین گوش. و چون کادو سخت  
شده که بند: **بلغ المذمر**.

**مذمر** (mozammer) ا.ج. آنکه  
دست خود را در فرج شتر آویخته کند تا باندانده  
چند وی تراست و یا ماده. و آنکه کمک میکند  
در زادن شتر.

**مذمم** (mozammam) س.ج.  
**رجل مذمم**: مرد بسیار نکویده.

**مذموم** (mazmum) س.ج.  
نکویده.

**مذموم** (mazmum) س.ج.

مأخوذ از تازی - نکویده و سخر و تحقیر شده  
و خوار و پست و فرومایه و ملامت پذیر  
**مذمبذ** (mezmez) س.ج. و **رجل**  
**مذمبذ**: مرد سخت دروغگوی.

**مذنب** (mezneb) ا.ج. تکبیر و  
کفیز. و آب رافه پسری زمین. و آب رافه  
در پیش و نهی که از سرغزار بجانب دیگر رود ج:  
مذنب.

**مذنب** (mozneb) س.ج. گامگار  
و خطا کار.

**مذنب** (mozanneb) ا.ج. ماده  
شتری که از ستر پی در ده دلب خود را دراز کند.  
**مذنب** (mozanneb) س.ج. غوره  
خرمای نیم رس که از دنباله رسیدن آغاز کند.  
و آنکه از طرف دلب پیش می آید.

**مذنبه** (moznebat) س.ج. مؤنث  
مذنب: زن گامگار.

**مذنبه** (mozannebat) س.ج.  
**بصرة مذنبه**: غوره خرمائی که از دنباله  
رسیدن آغاز کند.

**مذنك** (mazang) ا.ج. پ. بدنگ  
و کلیه یوین. و دندانهای کلید. و دره قتل و چوب  
کده ای که در پس دراندازند تا کوه شود.

**مذوب** (maz'ub) س.ج. و **رجل**  
**مذوب**: مردی که در گوشت پستان وی گرگ  
افتاده باشد. و **یزدون مذوب**: یا بوی  
گرفتار بسیاری ذبی.

**مذوب** (mezvab) ا.ج. ظرفی که  
در آن چیزی می گذارند. و چوبه. ج. مذارب.  
**مذوب** (mozavvab) س.ج. م

گذاشته شده و آب شده.

**مذوب** (mozavveb) س.ج. آنکه  
فرومایه و چروکیو برای کردک بسیار و آرا  
می آراید و زینت میکند.

**مذوبة** (mezvabat) ا.ج. چوبه

|                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| و کنگیر: ج: مذاب .                                                                                                                                                                                   | مایل برده‌ی باشد. و نیز <b>مذهب</b> : زواندود از دوال و جزآن: ج: مذاب .                                                                                              | <b>مذنب</b> (moz'eb) ص.ع. ترسیده . و کسی که گیسو می‌سازد برای کودک و آفرادیت میکند . و مؤذب .                                                                                      |
| <b>مذوح</b> (mezvah) ا.ج. بسیار ملامت کرد و دشمنی سرزنش کننده .                                                                                                                                      | <b>مذهب</b> (mozheb) ص.ع. برنده و دور گرداننده . و زردانود کننده .                                                                                                   | <b>مذیب</b> (mozib) ص.ع. گدازنده . و قابل و لایق کارگزاری .                                                                                                                        |
| <b>مذود</b> (mozavveh) ص.ع. آنکه اصراف میکند و بیهوده خرج می‌نماید .                                                                                                                                 | <b>مذهب</b> (mozahhab) ص.ع. زرد اندود و ساخته شده پاتارهای زر .                                                                                                      | <b>مذیة</b> (mazyat) و (maziyyat) ا.ج. ع. زن . ج: مزار و عذبات .                                                                                                                   |
| <b>مذود</b> (mezvad) ا.ج. زبان . و جای علف ستور . و شاخ کار گومی .                                                                                                                                   | <b>مذهب</b> (mozahheb) ص.ع. زرد اندود کننده . و زردری کننده .                                                                                                        | <b>مذیخ</b> (mazyayex) ص.ع. خوار و خفیر کننده و غلاب .                                                                                                                             |
| <b>مذود</b> (mozavved) ص.ع. راننده و دور کننده .                                                                                                                                                     | <b>مذهب</b> (mozahheb) پ. مأخوذ از تازی . تعذیب کار و آنکه تعذیب میکند .                                                                                             | <b>مذیخة</b> (mazyaxat) و (mazi-xat) ا.ج. کرگان .                                                                                                                                  |
| <b>مذوم</b> (maz'um) ص.ع. میب کرده شده و خوار و خفیر شده . و رسوا .                                                                                                                                  | <b>مذهب باشی</b> (mozahheb-bāci) ا.پ. لقب رئیس تعذیب کاران .                                                                                                         | <b>مذید</b> (mozid) ص.ع. آنکه کدک در راندن میکند .                                                                                                                                 |
| <b>مذووب</b> (maz'ub) ص.ع. ترسیده شده از کرب . و آنکه در گله های وی از کرب خسارت رسیده باشد . و گرفتار بیماری ذیة .                                                                                  | <b>مذهبة</b> (mozahbat) ا.ج. دور کردگی و راندگی . و <b>طلب الحوائج مذهبة للحياء</b> یعنی طلب حاجتها می‌برند شرم و حیا را .                                           | <b>مذید</b> (maziz) ص.ع. و کذاب .                                                                                                                                                  |
| <b>مذووف</b> (maz'ut) ص.ع. آنکه زهر کفنده خورده باشد .                                                                                                                                               | <b>مذهبة</b> (mozahhebat) ص.ع. مؤث مذهب . و کمیت مذهب .                                                                                                              | <b>مذیز</b> (moz'ir) ص.ع. در خشم آورده و ترساننده . و حرص و دلبر گرداننده و بر آغالانده                                                                                            |
| <b>مذهب</b> (mazhab) ا.ج. روش و طریقه . و قصد و عقیده اصل: ج: مذاب . و وضوگاه و محل حاجت که پیش از نماز بآنها می‌روند .                                                                              | <b>مذهن</b> (mozhen) ص.ح. کسی و یا چیزی که سبب میشود فراوش کردن را . و یا مشغول می‌سازد .                                                                            | <b>مذیع</b> (mozi) ص.ع. فاش کننده و شایع کننده و آشکار نماندنی . و مرند مال . و دزد .                                                                                              |
| <b>مذهب</b> (mazhab) ص.ع. <b>ذهاب و مذهباً</b> . و ذهاب .                                                                                                                                            | <b>مذی</b> (mazy) ص.ع. <b>مذی الفرس</b> (مذیا) از باب نصر: بجز آگاه گذشت آن اسب را . و <b>مذی الرجل</b> : مذی آورد آن مرد . و <b>قال كل ذكر يذی و كل اثنی تقذی</b> . | <b>مذیق</b> (maziq) ص.ع. شیر آبخنده به آب .                                                                                                                                        |
| <b>مذهب</b> (mazhab) ا.پ. مأخوذ از تازی - شیوه و هرای دین و آئین . دین قانونی . و دین اعتقادی . و قانون . و طریقه و راه . و روش و رسم . و شریعت . و انتظام و ترتیب . و رسوم و آداب . و اصل و بنیاد . | <b>مذی</b> (mozā) ا.ج. آبی که از دهانه کاریز و حوض بدر رود .                                                                                                         | <b>مذیل</b> (mazil) ا.ج. نرم آهن . و <b>مذیل</b> (mozayyel) ص.ع. آنکه در باد روزنه دارد خود را . و کار نفس خود می‌کند . و <b>رداء مذیل</b> : چادر دراز دامن . و <b>مذیل کذلک</b> . |
| <b>و بد مذهب</b> : بدین و بد آئین . و بی مذهب: ملحد و بی دین .                                                                                                                                       | <b>مذی</b> (mazy) و (mozi) و (maziyy) ا.ج. آبی که از مرد وقت ملاعبت برآید .                                                                                          | <b>مذیم</b> (mazim) و <b>مذیوم</b> (mazyum) ص.ع. میوب و داری عیب .                                                                                                                 |
| <b>مذهب</b> (mozhab) ا.ص.ع. کعبه . و نام آیین . و شیطان وضو و وسوسه و قولم: به مذهب یعنی و سراس در دینش آب دارد و در وضو بسیار آب استعمال میکند . و کمیت مذهب: آئین که سرخی آن                       | <b>مذیات</b> (maziyyāt) ج.ع. ج. مذیة .                                                                                                                               | <b>مذیم</b> (mar) پ. کلمه ایست که گاه بر سر اسم و ضمیر و کلمه اشاره دمی آید بر برای                                                                                                |

|                                                 |                                            |                                                  |
|-------------------------------------------------|--------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| ازتازی - سودما و نایدها و مضها .                | مرء (mar'ā) م . ع . مرء مرء                | دشت کلام استعمال میشود مانند مرا و وا و          |
| مرابحة (morābahat) م . ع .                      | (mar'an) ( از باب نصر ) : خورد و           | مرتورا و مروتسم و اگنم یعنی او و اورتورا         |
| رابخته علی سلخته مرابحة : سود                   | جماع کرد .                                 | و رستم و اگنم . و گاه افاده معنی حصر کند مانند   |
| دادم او را برشتاغ ری . و نیز مرابحة : بر        | مرء (mar') و (mer') و (mor')               | مرا و وارسد کبریایونی یعنی دیگری و انیوسد .      |
| سود فروختن چیزی .                               | ا . ج . مرد . و نوع انسانی . و گرگ . ج :   | مر (mar) ا . پ . پنهان و انداز .                 |
| مرابحه (morābehe) ا . پ . مأخوذ                 | مرؤن .                                     | و شماره و حساب . و شمار و تعداد . و نیز این کلمه |
| ازتازی - فروش چیزی با سود و منفعت .             | مرء (marā') م . ع . مرء مرء                | و ادر سهولت حساب استعمال می کنند یعنی هر         |
| مرابض (marāhez) ع . ج . مرابض                   | (mar'an - marā'an) ( از باب سجع ) : بز     | عقدی از اعدا در ایا که می گویند مثلاً ده و صد    |
| (marbez) و (marbez) .                           | مانند دوستی و شکل و یاد و کلام . و مرء     | و هزار و ده هزار و جز آن فرحاً چون شماره         |
| مرابط (marābat) ع . ج . مرابط                   | الطعام : خوش گوار یافت طعام و ا .          | عدد به صد و صد می گوید يك مرو آنرا کار           |
| (marbat) و (marbet) .                           | مرا (ma-rā) پ . کلمه مرکب از من            | می گذارد و چون به دوست رسد می گوید دو            |
| مرابط (morābet) م . ع . آرام                    | و ا را . یعنی من را .                      | مرو همچنین و پس از اتمام حساب مرها را            |
| و آسوده و راحت . و ملازم و مواظب در             | مرا (merā') ا . پ . دوستی و یاری .         | جمع کرده و حساب را همین می کند و دو بیشتر        |
| حدود دشمن . و مستند و مهابا .                   | و آفتاب و جهان و عالم . و بره های مساوی .  | ممالک ایران عدد مرتباً است و نیز کلمه مر یعنی    |
| مرابطة (morābatat) م . ع .                      | مرء (merā') م . ع . مارء                   | سیار وی استعمال میشود .                          |
| رابطه مرابطة و رباطاً : مواظبت کرد              | مماراة و مرء : پیکار نمود و جنگ کرد        | مر (mer) م . پ . دوست یار .                      |
| بر آن . و رباط ثغر العدو : ملازم شد             | باری و جدال نمود .                         | مر (marr) ا . پ . مأخوذ ازتازی -                 |
| حدود دشمن را . و رباط .                         | مرءاة (morā'āt) م . ع . رآجه               | مرود و گذر و شمار .                              |
| مرابطین (morābectin) ا . ع . نام                | مرءاة و ریاء . و ریاء .                    | مر (marr) ا . ج . رسن و کلد و ویل و دشت          |
| سلسله ای از تازیان که در افریقا و اسپانیا تسلط  | مرءاة (nuarā'at) م . ع . مروء              | یل . و دهنه و بار و مرود . و مرالدهور :          |
| کردند .                                         | الطعام مرءاة ( از باب کرم و سجع و فتح ) :  | روزگار گذشته . و علی مرالدهور :                  |
| مرابحة (morābahat) م . ع . رابع                 | گوارا شد طعام . و هنائی و مرائی :          | مباروه و معیبه . و چته مرا او مزین :             |
| مرابحة و رباطاً : بهار مزد کرد مانند مسابقه     | گوارا شد مرا . و مرءات الارض               | آمدن او را يك بار یا دوبار .                     |
| که تابستان مزد کردن باشد . و نیز مرابحة : دو کس | مرءاة ( از باب کرم ) : خوش مرا گردید آن    | مر (marr) ا . ج . مرء .                          |
| دست یکدیگر را گرفته تنگوار بر شتر نهادن چون     | زمین .                                     | مر (marr) م . ع . مرء و مرء و را                 |
| مریبه نباشد .                                   | مرأب (mer'ub) م . ع . کسی که               | ( از باب نصر ) : رفت و گذشت . و مرء و به         |
| مرابع (marābi) ع . ج . مریاب .                  | چیز شکسته را اصلاح میکند و شکسته بندی      | و علیه : گذشت بروی و میشکی کرد بر آن .           |
| و ج . مریاب .                                   | می نماید .                                 | قره ثمالی : حملت حملاً خفیفاً و مرء              |
| مرآة (mar'āt) ا . ع . سزاوار .                  | مرأبة (morābahat) رابآته                   | بهای استمرت . و مرءت بالمرء مرآ                  |
| یق : هو مرآة بکذا : او سزاوار به این است .      | مرأبة و رباطاً : نیز کردم از وی و ترسیم از | مرءة (میرلا) : سفرا غالب آمد بر من .             |
| و دیدار و مظهر یق : امرأة حسنة المرآة           | وی . و ترسیم آنرا . و نگاهداشت و نگاهبانی  | و مرء بمرء : بر من بست شتر خود و امرءه :         |
| و رجل حسن المرآة . الثل : تخبر عن               | آن کردم .                                  | تلخ گردانید آنرا بر زمین گذرد .                  |
| مجهوله مرآة یعنی دلالت می کند ظاهر              | مرأبة (morābāt) م . ع . رابآته             | مر (morr) ا . ع . تلخ خندشیرین .                 |
| ری برابتنش .                                    | مرأبة : مدارا کردم با او .                 | و نام دارویی . ج : امرار .                       |
| مرآة (mer'āt) ا . ع . آینه . ج : مرائی          | مرابح (marābeh) ا . پ . مأخوذ              | مر (morr) ا . ج . مرء .                          |

و مرایا .  
 مرأة (mar'at) ا.ع. زن و زوجہ .  
 وگرنہ مادہ و منظر دیدار و نیک لایق و  
 نیک سزاوار و وگوارائی. یق: طعام بین  
 المرأة : طعام خوشگوار و نام دہی .  
 مرآت (mur'at) ا.ب. مأخوذ از تازی -  
 آئینہ .  
 مرآت (marrāt) ع.ج. مرہ .  
 مرآت (marrāt) م - ف. پ .  
 مأخوذ از تازی - چندین بار و بسیار بار و مکرر بار  
 بار بار .  
 مراتب (marāteb) ع. ج. مرتبہ .  
 مراتب (marāteb) ا.ب. مأخوذ از  
 تازی - درجہ ہا و مرتبہ ہا و زینہ ہا و  
 پایہا و طبقات و درجہ منورف و مراتب  
 اعداد : آحاد و عشرات و مئات و الوف .  
 مراتبات (marātebāt) م. ا. پ .  
 مأخوذ از تازی . مرتبہا و درجہ ہا .  
 مراتب (marāteb) ع.ج. مراتج .  
 مراتع (marāte') ع. ج .  
 مرتع .  
 مرات (marā) ا. ع .  
 ستور و دودہای کہ در آن دیرستو است و جای  
 ووت .  
 مراتبی (marāsi) ع.ج. مرتبہ .  
 مراجعہ (murājahat) م. ع .  
 راجعہ مراجعہ: نبرد کردم باوی در  
 اندازہ چیزی . ر. رجحان .  
 مراجع (marāje) ع.ج. مرجع .  
 مراجع (murāje') ا.ع. زنی کہ  
 پس از سرک شوی بخانہ پدر و مادر و یا کسان  
 خود بر گردد .  
 مراجعہ (murāje'at) م. ع .  
 راجعہ الکلام مراجعہ و رجاعا: باز  
 گردانیدن سخن . و راجعت النافۃ : باز

گردید آن مادہ شتر از یک نوع سیری ہمسر دیگر و  
 نیز مراجعہ: زن و باخانہ خود آوردن .  
 مراجعت (murājat) م. ا. پ .  
 مأخوذ از تازی - برگشت و بازگشت و رجعت .  
 و بازگشت از بدرفہ و شایستہ مسافر .  
 مراجل (murājel) ع.ج. مرجل .  
 رج. مرجل .  
 مراجم (marājem) ا.ع. سخن  
 زشت و قبیح و نام شخصی .  
 مراجعہ (murājemāt) م. ع .  
 راجعہ عنہ مراجعہ: نبرد کردہای دوست  
 و در شتاب روی و یادہر چیزی . و راجم  
 فی الحرب : سخت مبالغہ کرد در مفاخرت  
 در دژ نگاہ .  
 مراجیح (marājila) س.ع. ابل  
 مراجیح: شترانی کہ در پیوہ بدوین بچینند .  
 وقوم مراجیح: دانشمندان و حکیمان .  
 و نخیل مراجیح: خرما یان گرابار .  
 مراح (marāh) ا.ع. جای آمد شد  
 کردن در شب عند مفدی . و یق: ماترک  
 فلان من ایه مفدی و لامرأ حاتی  
 فلان دروہہ چیز مشابہ پدر خود است .  
 مراح (merāh) ا.ع. شادمانی و  
 نیرنگی و خرامش . اسم است مصدر را .  
 مراح (murāh) ا. ع .  
 ستور .  
 مراحہ (murāhat) ا.ع. جای  
 آمد شد کردن در شب عند مفداۃ . یق: فلان  
 ماترک من ایه لامرأ حہ و لامفداۃ  
 یعنی دروہہ چیز فلان مشابہ پدر خود است .  
 مراحل (marāhel) ع.ج. مرحلہ .  
 مراحل (marāhel) ا.ب. مأخوذ  
 از تازی - منزلہا . و مراحل زندگانی:  
 درجات عمر و زندگانی .  
 مراحلہ (murāhalat) م.م. راحلہ

مراحلہ: یادی داد او را بکج کردن .  
 مراحل نشین (marāhel-necin) ا.ب.  
 شادہ سیارہ و مرد مسافر .  
 مراحل نشینان (marāhel-necinān) ج .  
 مراحل نشین .  
 مراحم (marāhem) ا.ب. مأخوذ  
 از تازی - مرحمتها و مہربانی ہا و شفقہا . و  
 لطفها و ملامتہا . و علما را باب مراحم  
 و احقاق: مردمان مہربان و مشفق .  
 مراحی (marāhā) ع. ج .  
 مراحیض (marāhiz) ع .  
 مراحض .  
 مراخاۃ (morāxāt) ع.ج. راختہ  
 مراخاۃ و راختہ: نرم و ست گردانیدن آنرا  
 نیز دور گردانیدن آنرا . و راختہ النافۃ: نزدیکی  
 بہ زادن و سیدان مادہ شتر .  
 مراحی (marāxi) ع.ج. مراح .  
 مراد (murād) ا.ع. گردن و گلہ .  
 و جای آمد شد کردن شتران . و مراد الریح:  
 جای آمد شد باد .  
 مراد (murād) س.ع. ارادہ کردہ  
 شدہ و خواستہ شدہ .  
 مراد (morād) ا.ع. نام دیک زدہای .  
 و نام پدر قبیلہای ازین . و نام شخصی .  
 مراد (murād) م. ا. پ .  
 آرزوی - آرزو شدہ و خواستہ شدہ . و آرزو  
 و خواست و دین و مقصود و ہوا . و غرض  
 و کام و کرکام و ارادہ . و نیت و قصد و آہنگ . و  
 سرائعہم و زودی و عنقریب . و فہو المراد:  
 مقصود و منظور ہمین است .  
 مراد (murād) ا.ب. یک نوع سگی  
 کہ از حرکت آفتاب الزمان مختلف دروی طاهر  
 می گردد و بدان خواص عجیب نسبت مہمہند .  
 مراد (murād) ا.ع. گد و دوق .  
 ج: مرادی .

**مراد (marād)** ع.ج. مرد .  
**مراداة (marādāt)** ع.ج. راده  
**مراداة** طلب کرد او را و مدارا نمود باری .  
**رادی عن القوم** : سنگ اندازی کرد با آن گروه .

**مرادات (marādāt)** ا.پ .  
مأخوذ از تازی - مرادها و آرزوها و مقصودها و غرضها .

**مراد بخش (morād-bāx)** س.  
پ. کسی که مقصود و آرزوی کسی را عطا نماید .

**مرادة (marādāt)** م.ج. مرد  
**مرادة و مروذآ** (از باب کرم و نصر) :  
دلیری کرد و سرکشی نمود و نیز ازمه هم پیشگان  
سبقت برد و **مرد علی الشیء** : غری گرفت  
بر آن چیز و هبگی و رزید .

**مرادة (morāddat)** م.ج. راده  
**الشیء مرادة و ردادآ** : برگرداند آنرا  
بر آن چیز .

**مرادسة (morādasat)** م.ج. .  
یکدیگر را سنگ انداختن .

**مرادغ (marādeq)** ا.ج. لاقه  
**ذات مرادغ** : ماده شتر فربه .

**مرادغ (marādeq)** ا.ج. ج .  
مردقة .

**مرادی (morādal)** ص.ج. ردیف  
شده پس رو شده .

**مرادی (morādel)** ص.ج. دیس  
کسی نشسته در هم ردیف .

**مرادف (morādel)** ص.پ. مأخوذ  
از تازی - هم معنی و شریک در معنی . و دیس  
کسی سوار شده .

**مرادفة (morādafat)** م.ج. .  
**رادفت المرادفة** : قبول کرم ردیف را .  
و هذه دابة لآلر ادفی : این ستور ردیف  
بر من دارد .

**مرادفة (morādafat)** مرادفة  
**الجراد** : بر نشستن طبع زرباده . و طبع  
سیوی برنو . و **مرادفة الملوك** : هم  
و دف پادشاهان .

**مرادمند (morād-mand)** ص.  
پ. آرزومند و مشتاق و واجب و بار و غبت . و  
دلای آرزوی محال . و محتاج و تنگدست و  
نیازمند .

**مرادی (marādi)** ع.ج. مردی  
(merda) .

**مرادی (marāda)** ع.ج. مردام  
**مرادی (marādi)** ا.ج. ازارها  
و شلوارها . و سیل شتر ویل .

**مرادی (morādi)** ص.پ. مأخوذ  
از تازی - منسوب بمراد . و موافق میل و  
خواهش . و ارادی و اختیاری و معنوی . و  
مجازی و بطور استعاره .

**مرادی (morādi)** ا.پ. پورل خورد  
کوچک .

**مرادی (morādiyy)** ع.ج. مردی  
(mordiy) .

**مرادی (morādiyy)** ص.ج. ارادی  
و اختیاری .

**مرادیات (morādiyyāt)** ا.پ. مأخوذ  
از تازی - چیزهای متعلق بمراد و به میل و  
خواهش و آرزو .

**مرار (marār)** ا.پ. نوعی از باد  
آورد . و شکافی و ریسائی که از کتب سازند .

**مرار (marār)** ا.ج. ع. نوعی از  
ریسان .

**مرار (marār)** ع.ج. مره (merrat)  
و ج. مریر .

**مرار (marār)** ا.ج. ج. مره . و  
**لقیته ذات المرار** : بارها آرزویدار کردم .  
و فلان یصنع ذلك الامر ذات المرار :

این کار را فلان مکرر می کند و مکرر ترک  
میکند .

**مرار (merār)** ع.ج. مارالشیء  
**مماره و مرارآ** د. سازه .

**مرار (morār)** ا.ج. نوعی از  
درخت تلخ که هرگاه شترآزار خورد لهای وی بر  
گرد و دندانهایش آشکار شود و **آکل المرار** :  
جدامریه القیس بدان جهت که دندان هایش

پیوسته و امی ماند . و **بنوآکل المرار** :  
نام گروهی از تازیان . و **ثنية المرار** : نام  
فروگاه حدیقه که آنحضرت صلوات الله علیه و آله  
در آنجا فرود آمدند . و **ذوال المرار** : نام زینی .

**مرارآ (merārān)** م.ج. ف.پ .  
مأخوذ از تازی - بارها و کراوا و مکررآ .

**مرارة (marārat)** ا.ج. تلخی . و  
**مرارة الموت** : تلخی مرگ . و نیز **مرارة** :  
زهر و جای صفرا :ج. مرار .

**مرارة (marārat)** م.ج. مر  
**مرارة (مرارة سمع و نصر)** : تلخ گردید .

**مرارة (morārat)** ا.ج. واحد  
مرار یعنی يك درخت مرار .

**مرارت (marārat)** ا.پ. مأخوذ از  
تازی - سختی و مشقت . و تلخی و زحمت و  
رنج . و **مرارت کشیدن** : زحمت کشیدن و  
رنج بردن .

**مراره (marāre)** ا.پ. مأخوذ  
از تازی - زهره و ظرف صفرا . و تلخ  
خون .

**مراری (marāri)** ا.پ. ريسان  
که از کتب سازند .

**مراری (marāri)** ع.ج. مرار و  
**مراریت (marāriyyat)** ا.پ. مأخوذ  
از تازی - صفرايیت .

**مرارید (marārid)** ع.ج. .  
**مرارید (marārid)** ع.ج. مراد (marrād) .



مراز (marāz) ا.ع. پستان. و چون خواسته باشد سنگینی چیزی را یا آزمایند می گویند: **هو خفیف المراز**.

مرازان (marāzane) ا.ع. به صیغه تنبيه: دو پستان.

مرازبه (marāzebat) ع. ج. مرزبان.

مرازه (marāzat) ا.ع. بمعنى مرز است چنانکه در آزمایش سنگینی چیزی گویند:

**هو خفیف المراز و خفیف المرازه**. **مرازغه** (morāzaqt) م.ع. کشتی گرفتن وطن کردن مر یکدیگر را.

**مرازمه** (morāzemat) م.ع. **رازم القوم دارهم مرارمه و وزاما**: اقامت طولانی کردند آن گروه در خانه خود. و **رازم بین الشیثین**: جمع گرد میان آن دو چیز. و **رازم الابل**: آینه شدند شتران بهم در میان دو چراگاه.

**مرازمه** (morāzemat) ا.ع. **المرازمه فی الطعام**: بزرگ طعام مداومت ناکردن باینکه یک روز گوشت نخوردن و یک روز شهود بیک روز شیر و یک روز خرما مانند آن و اینکه یامیور و خورند و فرو بردن لقمه ها را پاشکر و حسد و خورند نرم و خشک و شیرین و ترش. و نیز به یکدیگر خورند دو چیز را و جمع کردن میان دو چیز در خوردن چون نان و خرما و مانند آن. و خوردن نان خشک و یا با نان خوش خوردن نان. و **مرازمه السوق**: خریدن چیزی در اوقات.

**مرازن** (morāzen) م.ع. منزل و کسی که با دیگری در یک خانه منزل کند. و کسی که با دیگری در یک زمان فرود آید.

**مرازله** (morāzanat) م.ع. با هم منزل شدن. و با هم فرود آمدن.

**مرازی** (marāzi) ا.ع. داوری آینه

باتوتیا.

**مرازب** (marāzib) ع. ج. مرزاب.

**مرازبج** (marāzib) م.ع. ابل **مرازبج**: شتران مانده از لاغری.

**مرآس** (merās) ا.ع. اسب کسر اسبان دیگر را بکود در حین رفتن. و یا آنکه به سرزند اسبان دیگر را وقت تقدم و پیش.

و شتری که جز در سر روی قوت و چربی نداشته باشد.

**مراس** (merās) ا.ع. سختی و شدت.

**مراس** (merās) م.ع. **مارسه ممارسه و مراس**: مر سوبد آثار و علاج کرد آنرا. و نیز: **مراس و ممارسه**: مینگی و وزیدن.

**مرأس** (merās) م.ع. **مرأس**: قوی ای که ممکن است بر سر کسی بکشد.

که می زند بر سر های دیگر. ج: **مراس**.

**مرأس** (merās) ا.ع. اسبی که سر های اسبان دیگر را در رفتن بکود. و اسبی که سرزند اسبان دیگر را وقت تقدم و مهر قوم.

**مراس** (marās) م.ع. **فحل** **مراس**: بگتن شدید و سخت.

**مرأس** (morās) م.ع. شتری که جز در سر روی چربی و قوت نداشته باشد و مرأس.

**مراسه** (morāsāt) م.ع. **راسه** **مراسه**: باور شناوری نمود.

**مراسب** (marāseb) ع. ج. مر سب.

**مراسه** (marāsāt) ا.ع. سختی و شدت و مراس.

**مراسه** (marāsāt) م.ع. **لیله**

**مراسه**: شب دراز و دشوار.

**مراسه** (morāsāt) ا.ع. باقی چیزی را ابتدا کردن. و یا کسی در نزد حاکم شدن.

**مراسقه** (morāsaqt) م.ع. **راسقه مراسقه و رساغه**: گرفت رسخ او را در کشتی.

**مراسل** (morāsel) م.ع. پیروی کننده در کار. و پیغام کننده.

**مراسل** (morāsel) ا.ع. زنی که در هر دو ساق وی موی بسیار و دراز باشد. و زنی که به خط کند کتان نامه و پیغام کند. و زنی که شوی از وی مفارقت کرده باشد. و زن کلانسال. و زنی که شوی وی مرده باشد. و زنی که از شوی خود احساس خلاق کند و خود را برای شوی دیگری ذینت کند و به وی پیغام فرستد و در آن زن هر دو جوانی باقی باشد.

**مراسلات** (morāselât) ا.ب. مأخوذ از تازی - مکتوبهائی که از طرفین یکدیگر نوشته شود. و پیغام های یکدیگر. و نوشته جات که یکدیگر از جایی بجای فرستند.

**مراسله** (morāsalet) م.ع. **راسله مراسله و رساله**: نامه و پیغام گرد مراد. و **راسله فی عمله**: پیروی کرد او را در آن کار.

**مراسله** (morāsele) ا.ب. مأخوذ از تازی - مکتوب و نوشته و نامه و پیغام بهم دیگر و نوشته ای که بهم دیگر نویسند.

**مراسم** (marāsem) ا.ع. الحديث: **لیس الذکر من مراسم اللسان** کانه جمع رسم.

**مراسم** (marāsem) ا.ب. مأخوذ از تازی - نشانی و علامتها و اثرها. و نشانیهای پادشاهان و دولتها و دستورها و قواعدها و قوانین و شرائط و عهدها و پیمانها. و فرایض. و

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ح . امرط .<br>مرأطه ( morāṭ ) ۱ . ع . موی<br>افتاده خواهازدن باشد و یا ازشانه کردن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                            | و مرأط . و نیز مرأض : نام جائی .<br>مرأض ( marāz ) ع . ج . مریض .<br>و ج . مریضه .                                                                                                                     | حقوق و اطاعت و ادای مراسم بندگی :<br>ادای شرایط بندگی . و ادای مراسم بجا<br>آوردن حقوق و وفای به شرایط .                                                                       |
| مرأطه ( morāṭan ) م . ع .<br>راطنه مرأطه و رطانا : زبان غیر<br>مردی سخنگو با او .                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | مرأض ( merāz ) ع . ج . مرض .<br>مرأض ( morāz ) ا . ج . آنکه تباہ<br>کنده است میوه ها را .                                                                                                              | مرأسی ( marāsi ) ا . ج . مرسة .<br>والقت الحاجة مرأسیها : بر جای ماند<br>ابر و یوس و بسیار بارید .                                                                             |
| مرأع ( merā ) ۱ . ع . ۰ پ . و<br>چربش .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | مرأضات ( marāzāt ) ع . ج .<br>مرض . و نام موشی .                                                                                                                                                       | مرأسیل ( marāsil ) ع . ج . مرسل و<br>ج . مرال .                                                                                                                                |
| مرأعة ( morā'at ) م . ع .<br>راعیته مرأعة : به نك نظرنگریستن آنرا .<br>و راعیت الامر : دیدم پایان آن کار را .<br>و راعیت علیه : بنشوم و مهربانی نمودم<br>بر آن . و راعی الحمار الحمر : چرید<br>آن خر یا خرنار دیگر و راعیت النجوم :<br>مراقبت کردم غروب آن ستارگان را . و راعنی<br>سمك : گوش بده مقله من را . و راعیت<br>الارض : بسیار گیاه شد آن زمین . و نیز<br>مرأعة : نگاهداشتن حق کسی را . | مرأضة ( morāzāt ) م . ع .<br>راضیته مرأضة و رضاء : موافقت کردم<br>و خشنود نمودم آنرا . و راضانی فرضوته :<br>نبرد کردم او را در خشنودی پس غالب آدمی را<br>در آن .                                       | مرأسیم ( morāsi ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - مرسومها .<br>مرأش ( merāc ) ۱ . پ . قنکده .<br>و قی .                                                                             |
| مرأعات ( morā'at ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - سلوك و رعایت و ادای حق و مهربانی<br>و مرحمت و شفقت و نگرستن پایان و عاقبت<br>کار .                                                                                                                                                                                                                                                                | مرأضب ( marāzeb ) ۱ . ع . آب<br>دهنای خوش مزه .                                                                                                                                                        | مرأشاء ( morācāt ) م . ع .<br>راشاه مرأشاء و رشاء : روزه دادر<br>را . و یاری بنشیند او را و هم پشت وی<br>گردد .                                                                |
| مرأعات ( morā'at ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - سلوك و رعایت و ادای حق و مهربانی<br>و مرحمت و شفقت و نگرستن پایان و عاقبت<br>کار .                                                                                                                                                                                                                                                                | مرأضخ ( morāzax ) ع . ج .<br>مرضخه .                                                                                                                                                                   | مرأشب ( morāceb ) ۱ . ع . گلی<br>که بدان سرخم انداید تا بیش بیرون<br>نرود .                                                                                                    |
| مرأعات ( morā'at ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - سلوك و رعایت و ادای حق و مهربانی<br>و مرحمت و شفقت و نگرستن پایان و عاقبت<br>کار .                                                                                                                                                                                                                                                                | مرأضخة ( morāzaxat ) م . ع .<br>راضخ فلاناشینا مرأضخة : بنایند<br>و کراهت چیزی داد مرفلان را . و راضخ<br>فلانا بالاججارة : با فلان سنگ اندازی کرد<br>بر هم سنگ اداختند .                               | مرأشة ( morācat ) ا . ع . جزاندک<br>بقیگی عنده مرأشة ای حق ضمیر .<br>مرأشد ( morāced ) ا . ج . راهای<br>میان و راست . و استوارهای محکم و تصد های<br>ثابت و برقرار . ج . مرشد . |
| مرأعة ( marā'at ) م . ع .<br>مرع الوادی مرأعة و مرعة (از باب<br>نصرو کرم و سمع) : گیاه ناک گردید آن رودبار<br>فراخ علف شد .                                                                                                                                                                                                                                                                     | مرأضع ( marāze' ) ع . ج . مرضع .<br>(morza) و (morze) . و ج . مرضه .<br>مرأضة ( morāza'at ) م . ع .<br>رضاع وجه را بدایه دادن . و شیر دادن زن<br>بازدار کودک را . و شیر دادن کودک را یا کودک<br>دیگر . | مرأشف ( marācel ) ع . ج .<br>مرشف .                                                                                                                                            |
| مرأعات ( morā'at ) ا . پ<br>مأخوذ از تازی - مراعات . و . مراعات .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | مرأضی ( marāzā ) ع . ج . مریض .<br>و . ج . مریضه .                                                                                                                                                     | مرأشقة ( morācaqat ) م . ع .<br>راشقة مرأشقة : با هم و برابر رفت .                                                                                                             |
| مرأعز ( morā'ez ) م . ع .<br>خشگین و عتاب کننده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | مرأضیع ( marāzī ) ع . ج .<br>مرضع .                                                                                                                                                                    | مرأصد ( marāsed ) ع . ج .<br>مرصد .                                                                                                                                            |
| مرأعة ( morā'azat ) م . ع .<br>راعز مرأعة : ترنجید و در کیده شد .<br>و راعز فلانا : عتاب کرد فلان را .                                                                                                                                                                                                                                                                                          | مرأط ( merāt ) ۱ . ع . تیر بی بر .<br>ج . مرط .                                                                                                                                                        | مرأصدة ( morāsadat ) م . ع . در نظر<br>داشتن کسی را .                                                                                                                          |
| مرأعف ( marā'ef ) ۱ . ع . یعنی و<br>گردا گردان . دفعلت ذلك علی الرغم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            | مرأط ( merāt ) ع . ج . مرط و راج                                                                                                                                                                       | مرأصع ( marāse' ) ع . ج . مرصع .<br>مرأض ( marāz ) ا . ج . صلابتی که در<br>پائین زمین نرم باشد و آب را بگیرد و ج : مراض .                                                      |

(marqam) و (marqem).

مر اغم (morâqem) ص. ع. ناراخی و کرامت دارنده.

مر اغمة (morâqamat) م. ع. ر اغمة مر اغمة : خشم و غضب کردم با او. و ر اغمت عنه : دوی جسم از وی جدائی کردم. و ر اغمت القوم : آشکارا کردم جنگ با آن قوم را و دشمنی کردم و دوی جسم اوایشان.

مر اغه (marâqe) اب. نام شهری در آذربایجان.

مر اغی (marâqi) ص. ع. ابل مر اغ : شترانی که از شیر آنها کف بسیار برآید.

مر اغیدن (marâqidan) ف. ل. پ. غلیدن و لوله شدن.

مر افاة (morâfat) م. ع. و افاه مر افاة و ر فاء : موافقت کرد و سازواری نمود با او.

مر افاة (morâfa'at) ع. و افاه مر افاة و ر فاء : مدارا نمود با او.

مر افد (marâfed) ع. ج. م. رفت.

مر افد (morâfed) ص. ع. بهم دیگر یاری دهنده.

مر افدة (morâfadat) م. ع. و مد دیگر و ا یاری دادن و معاونت کردن.

مر افعی (marâfex) ا. ع. جایای پریشان شدن سیل دروادی و جایای مرتفع و بلند.

مر افع (morâfe) م. ع. یکدیگر را در نزد قاضی برنده و در محضوری اثبات ادا کننده.

مر افعات (morâfa'at) ا. پ. مأخوذ از تازی - مر افعا و نیز مرغه داشتن که

من مر افعه یعنی کردم آن کارا بروغم آفان

مر اعی (marâ'i) ع. ج. مرغی.

مر اعی (morâ'i) ص. ع. زنده و ناظر. و سانس و نگهبان. حافظ. و دستگیر مددگار.

مر اغ (marâq) ا. ع. غلطید نگاه ستور.

مر اغب (marâqeb) ا. ع. لوازم زندگانی. و ضروریات آن روزان پریشان و مضطرب در معاش.

مر اغب (morâqeb) ص. ع. ر اغب و آوزومت و طالب و مشاق.

مر اغبات (morâqabat) ع. ج. مر اغبة.

مر اغبة (morâqabat) ا. ع. میل و خواهش و رغبت و شوق و آرزومندی. ج. مر اغبات.

مر اغبة (morâqabat) م. ع. ظاهر کردن میل و خواهش.

مر اغة (marâqat) ا. ع. جای غلیدن ستور. و غر ماده ای که منع نکند ز راو.

هو مر اغة مال : اوینکو نمار فتنه دشتان است. و بنو المر اغة : نام بنی از تازیان. و نیز مر اغة : لقب مادر جریر و موسب یعنی غلطید نگاه مردان. و نیز مر اغة : شهر مر اغه.

مر اغة (marâqat) ا. ع. غلطیده.

مر اغم (morâqam) ا. م. رفتن جای و مذهب و قله. و مضطرب. و جای اضطراب. و گریز جای. قوله تالی: یجد فی الارض مر اغما کثیرا.

مر اغم (marâqem) ح. ج. مرغم

بخدمت حکام نویسد.

مر افعة (morâfa'at) م. ع. ر افعه الی الحاکم مر افعة و ر فاء : شکایت کرد از او در نزد حاکم. و ر افع بهم : باقی گذاشت برایشان و مهربانی کرد برایشان. و نیز مر افعة : معامله کردن یا کسی و در مشقت و جهد انداختن. یق. ر افعی و حافضی ای دارنی کل مداوة.

مر افعت (morâfa'at) و مر افعه (morâfe) ا. پ. مأخوذ از تازی. به داری در نزد قاضی بر دین کسی را و در خواست دفع شر کردن از محضوری.

مر افق (marâfeq) ا. ع. ج. م. مر فق (marfeq) و مر افق (merfaq).

الدار : جای آب و برف انداختن. و جای لازم و خلا جای برف نالک. ج. مر فق (merfaq).

مر افق (morâfeq) ص. ع. همراه و موافق.

مر افقة (morâfaqat) م. ع. ر افقة مر افقة و ر فاء : ر افق روی کردید و ملاطفت نمود با او. و ر افقة فی السفر : همراهی کردی را در سفر.

مر افقة (morâfaqat) ا. پ. مأخوذ از تازی - همراهی و موافقت.

مر افید (marâfid) ا. ع. کر - فندانی که در فصل شیب دهند و در تابستان و زمستان سیر خشک کنند.

مراق (marâqq) ا. ع. مراق البطن : تکیه جای و نرم جای از شکم واحد ندارد و یا واحد آن مرق (marâqq) میباشد.

مراق (merâq) ا. ع. نام بیماری در شکم.

مراق (morâq) ص. ع. و دیده شده.

مر افاة (morâfat) ا. ج. عمل مال

اندیشی .

مراقب (morāqeb) ص . ع .

نگهبان .

مراقب (morāqeb) ص . پ .

مأخوذ از تازی - مواظب و چشم داونده و نگهبان و حارس و ناظر .

مراقبة (morāqabat) م . ع .

راقبه مراقبة و رقاباً : نگهبانی کردن .  
 و راقب الله فی امره : ترسید از خدا در کار خود .  
 و نیز مراقبة : بیدگروا نگهبانی کردن .  
 و چشم داشتن . و مراقبة در عرض دوجرمضارح و مقتضی مفاعیل و مفاعیلن و ابه تاوب آوردن .

مراقبت (morāqebat) ا . پ .

مأخوذ از تازی - مواظبت و محارست . و نگهبانی و چشم داشت .

مراقبه (morāqebe) ا . پ .

مأخوذ از تازی - اید و نگاهداشت . و ترس . و فروزشگی سر و گردن و حضور دل با خدا و غیت از ماسوا .

مراقاة (morāqat) ا . ع . موی

پشم برکنده از پوست . و گیاه برکنده جهت ستود .

مراقد (marāqed) ع . ج . مرقد .

مراقعة (morāq'at) ع . ج . پیست

می خوردن و مومقلب مسافره .

مراقی (marāqi) ع . ج .

مراقاة (marqat) و (merqāt) رج . مرقی .

مراك (marāk) ص . پ . بی سواد

و بی علم . و گول . و غریبه شده . و گول خورده از سخن . و استهزا شده و مسخره شده .

مراکب (marākeb) ع . ج . مرکب .

مراکبی (marākebi) ا . پ .

مأخوذ از تازی - صاحب جهاز و خداوند کشتی . و صاحب اراده و اراده وان .

مراکز (marākez) ع . ج . مرکز

(markez) (markaz) .

مراکضی (marākez) ا . ع .

مراکض الحوض : اطراف حوض .

مراکضة (marākazat) م . ع .

واکضة مراکضة و رکاضاً : با هم درآیندند اسبای خود را .

مراکل (marākel) ع . ج .

مرکل .

مراکی (marāki) ع . ج . مراکبة

مراکی (morāki) ا . ع . همیشه

ویرجای .

مراکبة (morākiyat) ا . ع . نوعی

از گیاه حوض . ج : مراکی .

مرام (marām) ا . ع . مطلب . و جای

جستن .

مرام (marām) م . ع . مرام

الشیء روماً و مراماً (از باب نصر) : طلب کرد و خواست آنچه را و جست آنرا .

مرام (marām) ا . پ . مأخوذ از

تازی - مراد و خواستن . و آرزو و مقصود . و مقصد . و مطلب . و اراده و نیت . و عزم و آهنگ . و حب المرام : بنا بر میل و خواستن .

مراماة (morāmāt) م . ع .

رامیته مراماة و رماء و قرماء : تیر انداختن آنرا . و نیز مراماة : تیر دیگر را نیز انداختن .

مرام بخش (marām-bexc) .

ص . پ . بختنده آرزوها .

مراهر (morāher) ا . ع . نرم و

نازک و جبین . و نازیز . و باطل . و مراهرین هرة : نام مردی از طایفه طر که خط تازی را در وضع کرد و اردل و دانا و شایع شد و سپس در حیرم و پس از آن در سایر مردم و محبت کلسا چیدم و از آن آخر

نام پسرهای وی نباشد و آنها را آل مراهر گویند .

مراق (morāmeq) ا . ع . آنگار

دوستی کسی در دل وی نمرانده باشد اندکی .

مراقاة (morāmaqat) م . ع .

وامق الامر مراقاة و مراقا : محکم نکرد آن کار را . و وامق فلاناً : درود و نفاق کرد با فلان . و مراقاة : بنظر سخت و عداوت دیدم او را . و هذه النخلة تراقق بعرق : این خرما بن میزد و نه میبرد .

مرا می (marāmi) ا . ع . انداختن

و چیزهای انداخته شده . و ایزاری در جنگ که بدان سنگ و چیزهای دیگر را از فاصه دور می اندازند . و کمرهای بروج . و یابان . و جاهای خطرناک . و مرا می القرية : چیزهایی که به غریب می اندازد .

مرا میم (marāmi) ا . ع . تیر

های پراشیده و اصلاح کرده شده .

مران (marān) پ . کلسه نخی از

و اندن .

مرآن (mar-ān) پ . کلسه مرکب از مر

زائده و از کلسه آشانه آن .

مران (marān) ا . ع . نام ماده شتری .

و نام مرضی .

مرآن (merān) م . ع . مان

مماراة و مرانا . و مباراة .

مران (morān) ا . پ . درختی

باریک و دراز که از چوب آن تیر و نیزه سازند .

مران (marān) ا . ع . نام دمی نزدیک

مکه . و نام گروهی از تازیان بین .

مران (morān) ا . ع . درختی

که از آن تیر سازند . و عقبة المران : نام پشته ای .

|                                             |                                               |
|---------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| کامها و مرتبها و جامها، وج. مرصه.           | مران (morān) ع. ج. مرآة.                      |
| مرأصة (morāhasat) م. ع. .                   | مرآة (morānāt) ع. م. بام                      |
| راهص غریبه مأرصة و رهاصا:                   | دیگر نمی کردن و مدار نمودن .                  |
| سخت گرفته بر قرض دار خود در تقاضا و در نظر  | مرآة (marānat) ا.ع. نرمی. و نام               |
| داشت او را .                                | موضعی . و نام ماده شتری .                     |
| مراهق (morāheq) ا.ع. کردک                   | مرآة (marānat) م. ع. مرن                      |
| نزدیک به بلوغ رسید . و دخل مکه مراهاقا      | مرآة و مروا و مرونة (از باب نصر) :            |
| یعنی در آخر وقت حج مکه رسید و نزدیک بود     | نرم گردید و نرم شد باندگی سختی. و مرن وجهه    |
| و رفت به عرة از وی فوت گردد .               | علی الامر: نسبت بگردید و روی در کار و گذا:    |
| مراهق (morāheq) ا.پ. مأخوذ                  | مرآت یده علی العمل . و مرن علی                |
| از تازی کردگی که نزدیک به بلوغ رسیده باشد . | الشی عمرو و نامرآة: خوی کرد بر آن             |
| مراهقة (morāheqat) م. ع. راهق               | چیز. و مرن بهیر مرآة: جرب کرد سیل             |
| الغلام مراهقة و رهاقا: نزدیک به بلوغ        | شتر خود را از - و دگی. و مرن.                 |
| رسید آن کردک. و نیز: مراهقة: آخر وقت        | مرآة (morānat) ا. ع. نیرة                     |
| حج بیکه رسید .                              | لرزان سخت . و درختی که ازان نیرة میسازند.     |
| مراهم (marāhem) ع. م. ج .                   | ج: مران .                                     |
| مرهم .                                      | مرآیة (morānie) ا. پ. نام                     |
| مراهن (morānen) م. ع. شرط                   | درختی که برگهای آن شبیه بیرک یا سمن میباشد    |
| کنده و گروکنده و دوگروگذاوده .              | و از دارو هائی است که کبیزی راند .            |
| مراهنة (morāhanat) م. ع. .                  | مراوب (marāveb) ع. ج .                        |
| راهنت فلانا علی کذا مراهنة و                | مروب .                                        |
| رهانان: گرویش فلان را با حقن .              | مراوح (marāvel) ع. ج .                        |
| مراهی (marāhi) ع. ج. مرءاء .                | مروحة .                                       |
| مرأی (marā) ا.ع. دیدار . و                  | مراوحة (morāvehat) م. ع. .                    |
| رجل حسن المرأی: مردنیک دیدار . و            | راوح بین العمالین مراوحة و                    |
| امراة حسنة المرأی: زن خوب دیدار .           | رواحاً: که این کار برگه آن کار کرد و روز اواح |
| وفي المرأی: نظار آشکارا . و هو منی          | بین الرجلین: که برای نگاه بر آن پای ایستاد    |
| مرأی و مسمع: او مقابل و در روی من است       | راوح بین الجنین ازین پهلوی به آن پهلوی        |
| و در جانی است که منی او را می شنوم من       | گفت .                                         |
| رأی و كذلك هو منی برأی و مسمع .             | مراود (morāved) م. ع. .                       |
| مرأی (morā) ا.ع. راس مرأی:                  | خواستگار و میرم و عاشق و طالب زن .            |
| سر درازینی بلند آواز .                      | مراودة (morāvadat) م. ع. .                    |
| مرأیا (marāyā) ا.ع. دگهای پراز              | راوده و راوده و رواذ: خواست. و فی             |
| شیر که شیراز آنها رواز گردد .               | الحديث: حیث یز ادعیه ای براجعه .              |
| مرأیا (marāyā) م. ع. ج. مری .               | مراودت (morāvadat) م. ع. .                    |
|                                             |                                               |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کردن خرما و خرمن .<br>مربد (morabbed) ص.ع. خاکستر<br>گون .<br>مربد (morbed) ص.ع. برنده<br>و کسی که می برد و قطع می کند .<br>مربش (morbec) ص.ع. شکافته<br>شده و درخت یرک برآورده .<br>مربض (marbez) و (marbez)<br>۱. ع. گرد آمدنگاه چرب برده .<br>مربض (marbez) ۱. ع. جای<br>باش گوشتدان . ج : مرباض .<br>مربط (marbat) و (marbet)<br>۱. ع. جای بستن ستور و جز آن . یق. لبس<br>له مربوط عتزر . و كذلك : مربوط عتزر .<br>مربط (marbat) و مربوطة<br>(merbatat) ۱. ع. آنچه بدوی ستور را<br>بندند .<br>مربطة (merbatat) ۱. ع. دوال<br>باریک که بر بالای چوب پالان بندند .<br>مربع (marba') ۱. ع. جای اقامت<br>درایام بهار . و هر جائی که درایام بهار ستور را در<br>آن می چارند . ج : مربع .<br>مربع (merba') ۱. ع. چوبی<br>کدوک در طرف آن بگیرند و بر آن تنگبار<br>انداخته بریت ستور دهند .<br>مربع (morba') ص.ع. گرفتار تب<br>و تب .<br>مربع (morbe') ص.ع. ماده<br>شتری که در بهار بچه آورده باشد . و ماده<br>شتری که بچه او بارور باشد . و بادبان کشتی پر از<br>باد و غیث مربع : باران بهاری غلبه بر باد شده .<br>ج : مربع .<br>مربع (morabba') ص.ع. چهار<br>گوشه از هر چیزی .<br>مربع (morabba') ۱. پ. مأخوذ | مرباة (merbat') ۱. ع. مربا و<br>دیدبان و یق. ربوات المرباة : یعنی بالارنتم<br>بردیدبان .<br>مرباذ (merbâz) ص.ع.<br>رجل مرباذ : مرد بسیار یهوده گوی .<br>مرباع (merba') ۱. ع. جانی<br>که گیاه آن دوال بهار پرورید . و چهارپایک<br>غنیتمی که رئیس تازیان در جاهلیت می گرفت .<br>و مرد میانه بالانه بلند و نه کوتاه .<br>مرباع (merbâ') ص.ع. ماده<br>شتری که عادت آن در بهار بچه آوردن باشد .<br>و ماده شتری که اول تاج آورده باشد . ج :<br>مرباع .<br>مربال (merbâl) ص.ع.<br>ارض مربال : زمین پر از دبل . و<br>دبل .<br>مربب (morabbeb) ص.ع.<br>پرورده . و تفرجیل مربب : تزیین پرورده<br>برب .<br>مربب (morabbeb) ص.ع. تربیت<br>کننده و پرورش دهنده و استاد و معلم . و رب<br>سازنده .<br>مرببات (morabbât) ۱. ع.<br>مربات و مرباها .<br>مربة (marabbal) ۱. ع. سلطنت<br>و حکومت .<br>مربة (morabbat) ۱. ع. مربا و مازپاره<br>و رجا و روید .<br>مربت (morabbet) ص.ع. تربیت<br>کننده کودک . و آنکه بآرامی دست بر پهلوی بچه<br>زند تا خواب رود و آرام گیرد .<br>مربج (morbej) ص.ع. آنکه<br>کودک کوتاه بالا آورد .<br>مربد (merbad) ۱. ع. جای<br>بازداشت شتران و جز آنها . و جای خشک | مرايا (marâya) ۱. ع. ج.<br>مراة .<br>مرايأة (morâya'at) ص.ع. رایاه<br>مرايأة : پر میزگرد آرا و نگه داشت آرا .<br>و این فعل متروک است .<br>مرايحة (morâyahat) ۱. ع. سروری<br>که بصورت یقین حاصل شود .<br>مراثر (marâ'er) ع. ج. مربر و ج.<br>مربة . و ج . مراة .<br>مرائس (marâ'es) ع. ج.<br>مرايس .<br>مرائض (marâ'ez) ع. ج.<br>مراض .<br>مرايعة (morâyat) ص.ع. و ایف<br>للتهمة مرايعة : تمت کرد و تمت و وزید .<br>مرائل (morâ'el) ۱. ع. مرقلان<br>مرايلا : بشتاب گذشت فلان .<br>مرائی (marâ'i) ع. ج. مرآة .<br>مرائی (morâ'i) ص.ع. و یا گار و ج.<br>مراژون .<br>مرب (marabb) ۱. ع. محل<br>اقامت و جای اقامت . و خانه و مسکن و محل<br>اجتماع . و کسی که مردمان را جمع می کند و<br>گرد می آورد . و زمین پرازیگاه .<br>مربا (merba') ۱. ع. جای<br>دیدبان و محل مرتفعی که بر آن چیزی را بگردند .<br>مربا (morabbâ) ۱. پ. مأخوذ<br>از تازی . هر چیز که در شیره شکر آنرا تربیت<br>کرده پرورش دهند و مازیانه و مازیاره و<br>مازیاری و روید و رجا بزرگویند . و نیز هر با :<br>تربیت شده و تربیت یافته .<br>مرباه (marbâ') ۱. ع. پایة<br>نزدبان .<br>مرباب (uerbâb) ۱. ع. زمین<br>گیاهانک و پرازیگاه . |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

مرت۱

**مره (marat) ا. ع. بک بارج:**  
 مروارود مرو و مرو و محات. بک دهنه گذارو  
 عبور. و ذات مره: بک باد. و مره عن مره:  
 بک پس از دیگری و مکرر او کرا. و مره جیش  
 و مره عیش: گاه جنگ و گاه صلح و هم  
 محنت و هم راحت.

مرة (marrat) م. ع. مر مرا و  
مرة. د. مر .

هره (merrat) ا.ع. زهره و صفرا .  
 و تونانی و استواری اندام . ج : مرور مراد .  
 و ج : اراد . و خرد و تیزی آن و اصاله . و ناه  
 و سن . و ذو هره : لقب جبرئیل .

هره ( morrat ) ۱. ع. درختی و یا  
تره ای تلخ. ج : مروارید. و نام پدر قبیلہ ای  
از آذریان و ابوهره : کنیہ ابلیس .

مرت ( mart ) ۱ . پ . زندہ مرد .

مرت ( mart ) ۱. ع. دشت بی علف  
و یو گیاه وزمینی که همیشه تر باشد و گیاه دروی  
نروید. ج : امرات و مروت .

مرت (mar!) مع. ر. جل مرت:  
مردی که در ابروی وی موی نباشد.

مرت ( marl ) م . ع . مرته مرتا  
( از باب ضرب ) : نرم و تابان گردانید آنرا . و  
مرت الابل : يك سو کرد شتران را .

مهرت (morl) م. پ. آشفته و پریشان  
و پراکنده .

هرتاب (uorta'ab) ص.ع. یزدانی  
کرده، پوشیده، و بخشیده شده.

هر تاج (merlâj) ۱. ع. دوبند و تیر  
پس. دو آلتی که بدان در را می‌بندند. و راه  
تنگ. ج. : مراتج.

مړتاج (mortâh) ع. ا. سب: نجم  
ازاسيان رهان .

مورتاش (morlaç) ص.ع. نیکو حال

ماخوذ از تازی است و بند کرده شده و بحر و جادو به است شده و ناتوان و متعلق و منسوب و مرتب و سخن از روی ادب و بطور فصاحت و صحت و فامر بوط : سخن غیر فصیح و بی ادبانه و هر بوط کردن : بهم وصل کردن و مرتب و منظم نمودن و هر بوط گفتن : بطور فصاحت و با ادب سخن راندن.

هر بوع (marbu') م.ع. مرد گرفتار تب ریع و ورمیانه .

مربوعة (marbu'at) ص.ع. زمین  
آباری شده از باران بهاری. و زن گرفتار تب  
ریم.

مربوق ( marbuq )، مهر بوقه  
( marbuqat ) ص. ع. آنکه سروی را در  
ریقه قرار داده باشند.

مربویا (marbuyâ) ا. ب. ب. ه  
لفت زند و بازند : خرپوزه شیرین.

هری (marbâ) ۱. ع. جانی  
که در آن توست مرگند و در بر و روانند

مری (morbi) ص.ع. ۱. نکه پیش

مری (morabbâ) ص.ع. پرورد

مربی (morabbi) ص.ع. پروردگار

مربی (morabbi) ۱. ص. پ.

و پروش دهنده و پرورنده.

داده شده و برورده شده. رافزون شده.

هریات (morabbayât) ۱. ع. مرباه.

مر بئن (morba'enn) م.ع. بجای  
بلند برآینده .

مرة ( marul )<sup>١</sup> . ع . كرك مادہ .  
وزن .

از تازی - چهار گوشه هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد. ونوعی از نقش تمویذ که شانزده خانه دارد. و مربع گردن: چهار گوشه کردن. و مربع نشین: چهار دانستن. و عسکر مربع: سواره - ایه. و مربع خانه نور: خانه کعبه.

مربع ( morabbe' ) م.ع. آنکه  
چهار گوشه می سازد و سازنده شکل مربع.

مربعة (marba'at) م.ع. ارض  
مربعة زمين، م. شاك

مربعة ( morba'at ) ص.ع. زنت

ربع نشين (morabba'-necin)

مربعه (morabba'e) من پ. مأخوذ

مربغ ( morlaq ) ص.ع. واگذار

شده به سیری آبخوردن .  
 مربغ ( morbeq ) ص . ع . آنکه

شتران را رها می‌کند که بمیل و خواش خود آب  
خورند .

مریقة (morabbaqat) ۱. ع. نان  
چربی دار .

مربوب (marbub) ص.ع. پروردہ  
شدہ و بندہ و مملوک .

مر بوٿ ( marbus ) مر.ع. باز  
داشته شده و منع کرده شده .

مر بوض (marbus) م. ع .  
متنظر.

مربوط ( marbut ) ص.ع. بستہ  
بستہ شدہ .

مربوط (marbut) ا. ع. نام  
 دہی نزدیک اسکندریہ کہ مردمان آنجا درازترین

مرماتند .  
مربوط ( marbut ) م . ب .

و خوش حال .

**مرتاض (mortaz)** ص.ع. رام شده و تعلیم کرده شده .

**مرتاض (mortâz)** ا.پ. مأخوذ از تازی - ریاضت کشیده و بخود ریاضت داده و از لذایذ دنیوی چشم پوشیده و از دنیا گذشته و کعبه .

**مرتاضین (mortâzin)** ا.پ. مأخوذ از تازی - مردمان مرتاض و ریاضت کشیده و کعبه .

**مرتآن (mortââne)** ا.ع. به صفت تنه : سختی، تلخی . و لقی منه المرتین : سختیا و تلخیا از وی دید .

**مرتب (mortabb)** ص.ع. ثابت و استوار گردانیده شده . و ترتیب داده شد .

**مرتب (mortabb)** ص.پ. مأخوذ از تازی - ترتیب داده شده . و راست و درست کرده شده . و درجه بدرجه در مرتبه و مقام خود آورده شده . و منظم کرده شده .

**مرتب (mortabb)** ص.ع. ترتیب دهنده . و در ترتیب نظم آورنده . و منظم کننده . و ثابت و استوار کننده .

**مرتب (mortabb)** ص.ع. نعمت دهنده . و نعمت یافته .

**مرتبا (mortaba)** ا.ع. دیدبان .

**مرتبان (mortabân)** ا.پ. ظ.فر. که از چینی اعلا سازند و از آن دهرنی تواند بگذرد . و هر آوند و سبوماندی که از چینی ساخته شده باشد .

**مرتبه (marlabal)** ا.ع. پایه و درجه و منزلت و مکان . و جای دبیران بر سر کوه و بلندی . ج : مراتب . قیل : المراتب فی الجبل و الصحاری هی الاعلام

**التي ترتب فيها العيون و الرقاب**  
**مرتبت (martabat)** ا.پ. مأخوذ از تازی - درجه و پایه و منزلت و مکان .

**مرتبت (mortabes)** ص.ع. پراکنده و متفرق .

**مرتبت (mortabes)** ص.ع. گروشت سخت و دردم .

**مرتبط (mortabat)** ص.ع. بسته و بند کرده شده .

**مرتبط (mortabel)** ص.ع. آنکه اسب آراست و آماده برای جنگ نگاه میدارد .

**مرتبط (mortabel)** ص.پ. مأخوذ از تازی . ربط داده شده . و بسته و بسته . و پیوسته و بند کرده شده .

**مرتبع (mortaba)** ا.ع. فرود آمدنگاه و دیواران

**مرتبع (mortaba)** د (mortabe) ا.ع. مرد بانه .

**مرتبق (mortabiq)** ص.ع. آموری دوام افتاده . و آنکه در کاری درامد در در بقیه دو آید .

**مرتبق (mortaben)** ص.ع. بجای بلند برآینده .

**مرتبه (martabe)** ا.پ. مأخوذ از تازی - درجه و پایه و منزلت و مکان . و یافتن مرتبه : دارای جاه و جلال . و کمال مرتبه : دارای کمال . و نیز مرتبه : دفعه و بار . و يك مرتبه : يك بار و يك دفعه .

**مرتبه (mortabe)** ص.ع. کسی که بر بالا برآید و دیدبانی کند .

**مرتث (morless)** و مرتته (mortassat) ص.ع. افتاده - مست و ضعیف . یق : جمل مرتث و ناقة مرتته .

**مرتث (mortased)** ص.ع. برهم

**نقده شاع و رخت . و پهلوی میدگر نقده شاع و رخت .**

**مرتج (mortaj)** ص.ع. عاجز و در سخن گفتن .

**مرتج (mortaj)** ا.ع. مرد استنک و ویم نقره .

**مرتج (mortajj)** ص.ع. مضطرب و لرزان و خشنک .

**مرتجة (mortajat)** ص.ع. ارض مرتجة : زمین بسیارگاه .

**مرتجع (mortajeh)** ص.ع. متحرک یا لا و پائین و به سرعت و بدون اختیار در حین جانیانیدن . و چنانچه سرین . و مایل شده و میل کرده .

**مرتجز (mortajez)** ص.ع. ارجوزه خوان .

**مرتجز (mortajez)** ا.ع. نام یکی از اسبابای انصهرت صلاط علیه و آله که از بهت خوی آواز بدین نام نامیده شده بود .

**مرتجس (mortajes)** ص.ع. بنای لرزنده . و آسمان غرنده . و شتر بنگل کرده .

**مرتجل (mortajal)** ص.ع. گفته شده بطور بدیده .

**مرتجل (mortajel)** ص.ع. آنکه میگوید دای کسی را . و بدیده گوینده شعر و سخن و خطبه . و گرد آورنده مانع بسیار برای بریان کردن . و آنکه میگوید زند را هر دو دست و بهر دو پای .

**مرتجلا (mortajlani)** م - ف . پ. مأخوذ از تازی - بطور بدیده گفتن .

**مرتجم (mortajem)** ص.ع. فراهم آورده شده و در وی هم توده شده .

**مرتجی (mortaji)** ص.ع. پ. ازایند . و ترسناک . و پریم .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| راضی و خشنود .<br><b>مرتضی</b> (mortazi) ص . ع .<br>منسوب به مرتضی .<br><b>مرتطم</b> (mortatem) ص . ع .<br>افاده<br>در گل و منگم چسیده و غیر قافو بر برخاشن .<br>و در دنج و سخت . و پریشان و مضطرب در کار .<br><b>مرتق</b> (maria') ا . ج .<br>چ : مراتع .<br><b>مرتق</b> (morté') ص . ع .<br>فلان<br><b>مرتق</b> : فلان فراخ روزی است هر چه می خواهد برای وی حاصل میگردد .<br><b>مرتقت</b> (mortas'es) ص . ع .<br>زینت<br>کرده شده با گوشواره .<br><b>مرتقل</b> (mortael) ص . ع .<br>لرزان و<br>مضطرب روی آرام .<br><b>مرتقی</b> (mortas'es) ص . ع .<br>هراسید<br>و لرزان .<br><b>مرتقی</b> (mortas'ec) ص . ع .<br>لرزان .<br><b>مرتقی</b> (mortas'ec) ص . ع .<br>اوتازی - لرزان و دارای دهنه .<br><b>مرتقی</b> (mortas'es) ص . ع .<br>مار<br>زخم خورده در پیچیده و جامه جهان - ریزه<br>لرزان .<br><b>مرتقی</b> (mortas'i) ص . ع .<br>چرند<br>و چرا کننده .<br><b>مرتقب</b> (mortaqeli) ص . ع .<br>خواهان<br>و نیازمند .<br><b>مرتقد</b> (mortafed) ص . ع .<br>سود<br>خواهنده و حاصل کننده نفع و سود .<br><b>مرتفع</b> (mortafe') ص . ع .<br>بلند<br>و بلند کرده شده . و برافراشته شده . و باخضم<br>نزدیک حاکم رفته .<br><b>مرتفع</b> (mortafe') ص . ع .<br>ماخوذ | <b>مرتسم</b> (mortasem) ص . ع .<br>مطیع<br>و فرمانبردار هر دستور قواعد و قانونی و گوینده<br>کلمه تکبیر الله اکبر و متدین و دین دار و با عزت<br>و بزرگواری و مغرور و متکبر .<br><b>مرتسم</b> (mortasem) ص . ع .<br>ماخوذ<br>از تازی - نقش گیرنده و رسم کننده . و<br>نویسنده .<br><b>مرتشی</b> (mortaci) ص . ع .<br>رشو<br>و پاره گیرنده . الحديث : لعن الله الراشی و<br>المرتشی و الراشی یعنی لعنت کتاد خدای<br>رشته دهنه و در شده گیرنده و کسی میان آنها را .<br><b>مرتصف</b> (mortasel) ص . ع .<br>رجل<br>مرتصف الانسان : مردی که<br>دندانهای وی بهم خلاص باشد .<br><b>مرتصف</b> (mortasel) ا . ع .<br>شیر<br>یشت غرنده .<br><b>مرتصق</b> (mortaseq) ص . ع .<br>جوز<br><b>مرتصق</b> : گردگانی که مغز آن را بدشواری میتوان<br>بیرون آورد .<br><b>مرتضخ</b> (morazex) ص . ع .<br>غیر<br>نصب سخن گوینده .<br><b>مرتضوی</b> (mortazavi) ص . ب .<br>ماخوذ از تازی - منسوب به مرتضی .<br><b>مرتضی</b> (mortaz) ص . ع .<br>پسندیده و برگزیده برای صحبت و خدمت .<br><b>مرتضی</b> (mortaz) ا . ع .<br>لقب<br>حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و<br>نیز مرتضی لقب علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن<br>موسى بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن<br>علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و<br>خوالمجدین علم الهدی که در مامرجس سال ۳۰۰<br>هجری متولد شد و پس از هشتاد سال و چند ماه<br>زندگانی در ماه ربیع الاول سال ۳۳۱ وفات نمود .<br><b>مرتضی</b> (mortazi) ص . ع .<br>کسی که<br>بر سرگزید و اختیار می کند پسندمی کند . و | <b>مرتضی</b> (mortas'es) ص . ع .<br>رسوا شده و بی آبرو گشته .<br><b>مرتجل</b> (mortabel) ص . ع .<br>کوچ<br>کنده .<br><b>مرتج</b> (mortax) ص . ع .<br>سکران<br>هر تیغ بیکست .<br><b>مرتخی</b> (mortas'ec) ص . ع .<br>مضطرب شده و جنبیده .<br><b>مرتخص</b> (mortas'es) ص . ع .<br>ارزان قیمت کننده . و ارزان خرنده .<br><b>مرتد</b> (mortadd) ص . ع .<br>برگشته<br>از دین .<br><b>مرتد</b> (mortedd) ص . ب .<br>ماخوذ<br>از تازی - از دین برگشته و از اسلام برگشته و<br>بی دین و کافر شده . و بی دین و ملحد .<br><b>مرتدج</b> (mortadah) ا . ع .<br>فراخی .<br><b>مرتدع</b> (mortade') ا . ج .<br>تبری که<br>به نشانه رسد و بشکند چوب آن . و شتر تمام<br>سال . و مورد آلوده به زعفران و یا خوشبوی<br>دیگر .<br><b>مرتدغ</b> (mortadeq) ص . ع .<br>افاده<br>در گل تنک .<br><b>مرتدلی</b> (mortadel) ص . ع .<br>پس<br>سوار نشیننده و پس رو . و پس آینده .<br><b>مرتدی</b> (mortadi) ص . ع .<br>ردا<br>پوشیده .<br><b>مرتزق</b> (mortazaq) ا . ع .<br>هر چیز<br>که از آن نفع و سود برداردند .<br><b>مرتزق</b> (mortazeq) ص . ع .<br>طوفه<br>دار و مرسم دار و وظیفه دار .<br><b>مرتزم</b> (mortazam) ا . ع .<br>ترکته<br>بالمرتزم : گذاشتن آنرا دودیده بر زمین .<br><b>مرتسم</b> (mortasam) ص . ع .<br>منقش .<br>و در دوزی و نگارین شده . |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                       |                                              |                                               |
|-------------------------------------------------------|----------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| شونده درآب .                                          | ورزنده . و به کاری دو آینده . و مشغول        | ازتازی - بلند و رفیع . بلند کرده شده . و      |
| مر آتمض (mortamez) ص.ع. ی                             | شونده . و کوشش کننده . و بجا آورنده گناه     | برافراخته شده . و دفع شده . و برطرف گشته      |
| قرار و تاقه دل و جگر سوخته .                          | و دوجار شونده .                              | و ازجای بیرون شده .                           |
| مر آتمل (mortamel) ص.ع. آلوده                         | مر تکحه (mortakehal) ص.ع. .                  | مر مرقق (mortaleq) ا.ع. سرای                  |
| و حقیر و ذبون .                                       | جخته مر تکحه . کاسه پراز ترید .              | و منزل . و کاروانسرای جای تکه .               |
| مر تمم (mortamem) ص.ع. .                              | مر تکز (mortakez) ص.ع. ثابت                  | مر مرقق (mortaleq) ص.ع. حوض                   |
| خورنده .                                              | و برقرار . و درگ برچنده .                    | پر و ثابت و برقرار و برجای .                  |
| مر تمی (mortami) ص.ع. انداخته                         | مر تکز (mortakez) ص.پ. مأخوذ                 | مر مرقق (mortaleq) ا.ع. بات                   |
| شده . و نگیان و دیدبان . و هو مر تم لنا:              | ازتازی - ثابت و برقرار و استوار .            | فلان مر تقاً : یتونه کرد فلان دو حالیکه       |
| او طایه دیدیدیان است مارا .                           | مر تکس (mortakes) ص.ع. نگون                  | تیکه کرده بود بر مرقق دست خود .               |
| مر تنة (mortanat) و (mortanat)                        | سار و سرنگون . و منهدم . و افتاده . و انبوهی | مر مقب (mortaqeb) ص.ع. .                      |
| ا.ع. نان روغنی . و نان پید آبیخته .                   | کرده و فراغ آمده .                           | نگاهبان و محافظ و پاسبان و مراقب و            |
| مر تو (mar-to) پ. ضمیر مرکب یعنی                      | مر تکض (mortakez) ا.ع. حوض                   | چشم دارنده .                                  |
| اژنو و تورا .                                         | و تالاب . و جانی که آب بسیار جمع شده         | مر مقش (mortaqec) ص.ع. بهم                    |
| مر قوم (mortum) ص.ع. شکسته . و                        | باشد .                                       | آبیخته دوجنگ .                                |
| شکسته بینی .                                          | مر تکض (mortakez) ص.ع. .                     | مر مرقع (mortaqe' ) ص.ع. مترجه                |
| مر قوی (mortavi) ص.ع. .                               | مضطرب و پزیشان .                             | و مشغول و آگاه و خبردار .                     |
| سیراب شده و دفع حش کرده . و ترکده .                   | مر تکم (mortakam) ا.ع. مر تکم                | مر تلقن (mortaqen) ص.ع. آلوده                 |
| و درسمان تاقه سبزه تاره گردیده . و مفصل متدل          | الطریق : شاه راه .                           | شدن بر غفران .                                |
| و ستر گشته .                                          | مر تکم (mortakem) ص.ع. گرد                   | مر تلقی (mortaqi) ا.ع. محل                    |
| مر تهس (mortahes) ص.ع. .                              | آمده و برهم نشسته و توده شده .               | و جوی و جای بالا .                            |
| دو بار پرشده . و گروه انبوهی کرده .                   | مر تکو (mortaku) ا.پ. گنجینه .               | مر ققی (mortaqi) ص.ع. بالا                    |
| مر تهشة (mortahecat) ص.ع. .                           | مر تکی (mortakā) ا.ع. محل                    | دقه و در بالا پیداشده .                       |
| قوس مر تهشة : گمان نرم و سست که بر کیندن              | استاد و کسی که بر آن استاد کند و مبتدی .     | مر تک (mortak) ا.ع. مردانک .                  |
| سرمایش بهم برآید .                                    | و امین و با اعتبار . و معارف . و مالی مر تکی | مر تک (mortak) ا.پ. مردا                      |
| مر تهن (mortahan) ا.ع. گروی .                         | الاعلیک : نیست مرا اعتدای مگر بر تو .        | سنگ .                                         |
| و مر تهن الشيء : آنچه پدان آچیز را باز                | مر تکی (mortaki) ص.ع. همیشه                  | مر تک (mortakk) ص.ع. و رجل                    |
| دارند .                                               | و برجای و ثابت و بی حرکت . و انا مر تک       | مر تک : مردی که سخن و رو باشد و دل در سخا صمه |
| مر تهن (mortahen) ص.ع. گرد                            | علی گذا : من استاد کنده ام بر آن .           | عاجز آید . و جمل مر تک : شتر است              |
| گیرنده .                                              | مر تل (mortattel) ص.ع. کسی که                | نازک منز : و سکران مر تک : سنی که             |
| مرث (mars) ص.ع. مرث الثمر مرثا                        | مموار و آرمیده و هویدا می خوانند . و آواز    | تواند سخن گوید .                              |
| (از باب نصر) : تر نهاد و غیسانید خرما و اد آب         | خوش نوا .                                    | مر تکب (mortakeb) ص.ع. .                      |
| و جز آن و مرث الثمر و غیره پیده : مالید               | مر تمز (mortamez) ص.ع. با هم                 | برفتننده . و گاه کنده .                       |
| سود خرما و جز آن را در آب تا بگذارد از دما و جزای نرم | و بطور اجتماع چنبده .                        | مر تکب (mortakeb) ص.پ. .                      |
|                                                       | مر تمس (mortames) ص.ع. فرو                   | مأخوذ ازتازی - شروع کننده و آغازنده و         |

**مهرج (marj) و (morj) ا.ب.**  
نام شهری در کوهستان سمرقند.

**مهرج (maraj) ا.ع.** شتران بر سر خود پیرا گذاشته شده (واحد و جمع در وی یکسان است). و تباهی و بی آرامی. و جشن اکثری در انگشت. و آمیختگی و اضطراب و پریشانی و فساد (و القفل من سمع).

**مهرج (marej) ا.ع.** مهرج الامر مهرجاً (از باب سمع): آمیخته شدن آن کار.

**مهرج (moreji) س.ع.** مادیان نزدیک بزادن رسیده.

**مهرجاً (morja) س.ع.** و **رجل مهرجاً** مرد را پس داشته. ج: مهرجون (morjuna).

**مهرجاة (marjât) ا.ع.** امید.

**مهرجاده (marjade) ا.پ.** ابزاری چرمین مانند جوال بزرگ که آثرا پر از آگاه کرده و بروی آن سوار شده از رود خانه می گذرند.

**مهرجاس (marjâs) ا.ع.** سنگ که بر دول بندند و بدان لای چاه را بشویند و سپس آب آن چاه را بکشند تا چاه پاک گردد. و سنگی که در چاه اندازند تا معلوم گردد عمق چاه و یا برای آنکه بدانند چاه آب دارد و یا ندارد.

**مهرجام (merjam) ا.ع.** شتری که در رفتار کردن خود را دراز کند. و شتر سخت سیر و شتری که در رفتن به سبیل خود سگرمزه اندازد.

**مهرجان (marjân) ا.پ.** روح و جان. و پسر اندو و ویب. و مرد تومند قوی. و مروارید بزرگ. و بستان و کامه که یک نوع ماده ایست پولیس و دو دویامی و بید و مستوی مراد آهنک است و سرخ و سفید و سیاه می باشد و بیشتر آثرا که در کرانه های دریای سیبیل میاید می کند.

**مهرتون (marsuton) و مهرتوة (marsunat) س.ع.** باوان و سیده. یق: ارض مهرتوة.

**مهرتیه (marsiyat) ا.ع.** گریستن بر مرده. و ذکر محامد وی و ستایش بروی. ج: مرثی.

**مهرتیه (marsiyat) م.ع.** مرثی و ثناء و مهرتیه و مهرتاة. و وثاء.

**مهرتیه (marsiyat) ا.پ.** مأخوذ از تازی - توصیف مرده. و ذکر محامد آن و ستایش بر آن. و روضه. و روضه و مهرتیه گرفتن: مجلس عزای و سوگواری بر پا کردن. **مهرتیه خوان (marsiyat-xân) و او مدوله ا.س.پ.** روضه خوان. و آنکه مکرراً توصیف مرده را ذکر میکند.

**مهرتیه خوانی (marsiyat-xâni) و او مدوله ا.پ.** شغل و عمل مهرتیه خوان.

**مهرج (marj) ا.پ.** حدود و سرحد و مرز زمین و کشور. و زمینی که کارهای آنرا بلند ساخته در دون آن کشت و زرع کنند. و باشته یا بندست مردم. و دغلیست و مهرج پای: قدم پای ناباشته. و هر ج و مهرج. د. ر. مهرج تازی.

**مهرج (marj) ا.ع.** چراگاه. و مهر زمینی که دارای چراگاه و گیاه باشد که ستور دو آن ببرد. ج: مهرج. و نام چندین موضع که مریک دارای منافع الهی می باشد مانند: مهرج راهط و مهرج القلعة و جز آن. و فیه مهرج مهرج: اختلاط و اضطراب.

**مهرج (marj) م.ع.** مهرج الدابة مهرجاً (از باب نصر): پیرافستاد ستوروار. و مهرج هی: پیرافشد (بندی و پلندی). و مهرج الشيء: آمیختن آنچیز را. و مهرج البحرین: گذاشتن مرد دریا و آگاه یا یکی با دیگری مجلس نگردد و نیامیزد.

گردد. و مهرت الرجل: دزدان مرد را. و **مرثی الصبی اصبعه**: خابند کردن انگشت خود را. و مرثی الودع مزناً (از باب نصر و ضرب): میکشد مهرشاهی گوش را. و **مرثی فی الماء**: تر نهاد و نجسباید در آب. و **مرثی النافه السخلة**: مهریان شعله شتر بر بجه خود از جهت بروی بد مهرق آن.

**مرث (maras) م.ع.** مرث مرثاً (از باب سمع): بر دیوار گشت و شکیا گردید بر خصومت دشمنان.

**مرث (mares) س.ع.** مردشکیا و بر دیوار بر خصومت و نزاع.

**مرث (mores) س.ع.** و **رجل مرث** مردی که در دوا و ندریسمان گفته و خداوند و دخت گفته.

**مرثاة (marsât) م.ع.** مرثی و ثناء و مهرتاة. و وثاء.

**مرثد (marsad) ا.ع.** شیریش. و مرد جوانمرد. و نام مردی. و نام یکی از پادشاهان یمن گویند ششصد سال پادشاهی کرد.

**مرثط (morset) س.ع.** آنکه در نشست خود بیات و قراوی و ورزد.

**مرثعن (morsa'eno) س.ع.** ابرو فرو افکنده دامنهار.

**مرثم (marsam) و (mersam) ا.ع.** بین.

**مرثن (morassan) و مرثنة (morassanat) س.ع.** باوان و سیده. یق: ارض مرثنة.

**مرثود (marsud) س.ع.** مناع برهم نهاده.

**مرثوم (marsum) س.ع.** خون آلوده. و شکسته از مریجی. و شکسته بینی خون آلوده. و خف مرثوم: سبیل شتر بر سنگ آلوده خون آلوده.

لشکر گرانو مبار، و روحی مر جنة: آبیای  
گران .

هر جز (morajjez) ص.ج. ارجزده  
خراتده .

مرجسی (merjas) م.ع. بغير  
مرجسی : شتر بانام کنده .

مرجع (marja') ۱. پ. مأخذ  
نازی - برگشت و جای برگشت و هنگام برگشت.  
و پناه و ملجأ و جای رجوع و آخرین مقصود.

مرجع (marja') و (marjā?)  
۲. ع. رجوع رجعا مررجا مررجاً.  
رجع .

مرجع (marje') ع. ذیر کف.  
ج : مراجع . و جای بازگشت .

مرجع ( marje' ) ر مرجعة  
( marje'at ) ع. ر. رجوع و رجوعاً و  
مرجعاً و رجعة . ر. رجوع .

مرجع (morje) ص.ع. سودبرنده  
از مال التجاره و مسافرت که پس از برگشت و دی  
حاصل کند .

مرجعة ( morje'at ) ص . ع .  
 سفرة مرجعة : طعام مسافری کہ دو آن  
 ثواب و عافیت نیک باشد .

**هرجف (morjel) ا.ع. کسی که در**  
آرده خبر های فتنه انگیز و گفتارهای دروغ را  
و مردمان را مضطرب و پریشان کند. ج: مرجفون.

مرجان (corjane) ا.ع. بمينة  
تنبيه: ابريق وكوزة آبی که دست بدست می دهند

پس از شام خوردن و آنها را بهم می‌زنند برای  
اخبار از انعام غذا.

**مرجفون (morjefuna) ع . ج .**

مرجل .  
مرجل (marjal) ع . ج . رجل .  
مرجل (marjal) ر (merjal)

مرجان پرورده ( - marjan parvarde ) ا. پ. لب مشوق. و شراب انگوری .

مرجانه (marjanat) ! ع . واحد  
مرجان ، ونام زنی .

مرجان دانه (marjan-dane)  
ا. ب. دانه مرجان . ر مهره .

مرجانی (marjani) م . پ .  
منسوب به مرجان دریائی .

مر جاوہ: (marjave) ۱. پ. مر جاوہ .  
مر جانی (morjâ'i) ص. ع. منسوب  
بمرجۃ .

**مرج ( morejjab )** ص.ع. بزرگ و باشکوه داشته شده . و درخت بارچه و بانیکی گاه . مثل : انا جذیلها المحکم و عذیقها المرج یعنی رجه ایشان که به عقل و فکر من تقویت حاصل می نمایند و از مکر و نجات می یابند . و نیز **مرج** : ثابت و برقرار استوار .

هر جب (morajeb) ص.ع. آنکه  
نیکه گاه می سازد برای شاخه های درخت .

مرجع (marjah) ۱. ع. نام  
مردی.

مرجج (morajjab) ص.ع. رجحان  
داده شده و بهتر و عالی تر .

مرجع (morsajeb) سر. ع. آنکه  
ترجیح می دهد .

مر جعن (morjahenn) (مر جعنة)  
(morjahennat) (مر جعنة) مع جیش مر جعن:

ا.ج. نوعی از چاند های یعنی .  
هر خجل (merjal) ا.ج. . شانه . و دیک  
سنگین و دیک مسین . ج . م . اجل .

مرجل (morjel) : مرعہ . امراة  
مرجل : ذی کھمبہ سرزادہ .

هر رجل ( morajjal ) ا.ع. چادر  
 نگارین. و مشک که آنرا از یک پای پوست کده  
 باشند. و مشک پراز شراب. و ملخهای که آثار  
 بالهای آنها در زمین دیده شود.

مرجل ( morajjal ) ص.م. برد  
مرجل : چادری که در آن صورت مردان  
باشد .

مرجل ( morajjel ) ص.ع. نوى  
واستوارگردانده .

مرجم (merjam) ص. ج. رجل  
مرجم: مردقوی وسخت که گویا آلت رجم  
دشمن است. و فرس مرجم: ایسی که  
به سم خود زمین را رجم کند.

هرچم (morajam) ص ۰ ع ۰  
حدیث هرچم : سخنی که بر حقیقت آن  
آگاهی حاصل نشود. و هرچیز مشکوک و دو  
گانه .

هر جيم ( inorajjem ) م.ع. کسی که  
بشدت سگ می زند .

مرچمك (marjamak) و مرچو (marju) ! ب . ع . د .

هر جو (morjovv) ص.ع. ابدانته  
 شده رتوقم و متظر.

مرجوب (marjub) م.ع. تعظیم  
شده ریزك داشته شده .

مرجوح (marjuh) ص.ع. ترجیح  
داده شده در برابر.

مرجوحه (marjubat) ا.ع. بانج .  
ربانج .

مرجو حیت (marjūhiyyat) ۱. پ.  
ج ۵ جز ۸۱۲

مأخوذة از تازی - رجسان و برتری .

**مرجوسه** (marjusat) ا.ع. فساد و آمیزش کار. یق. هوفی مرجوسه من امرای فی اختلاط و التباس .

**مرجوع** (marju') ص.ع. بازگشت شده و رجوع شده و بازخوانده شد .

**مرجوع** (marju') ا.ع. جواب خط و کاغذ یق. : ما کان من مرجوع فلان علیک .

**مرجوعه** (marju'at) ا.ع. جواب نامه و کاغذ .

**مرجول** (marjul) ص.ع. پوست کده شده از پا و دست و گرفته شده از پا یا بند شده . و . میدی .

**مرجوم** (marjum) ص.ع. سنگ انداخته شده و سنگار شده . و مانده شده و ملعون .

**مرجوم** (marjum) ا.ع. نام قربانگامی مرحاجیان را دودایه و شیطان .

**مرجون** (morje'una) و **مرجون** (morjuna) ج.ع. مرجا .

**مرجونه** (marjunat) ا.ع. کدوی خشت میان نهی که زنان دوری پنه نهند .

**مرجی** (morji) و **مرجی** (morje') ص.ع. و جل مرج: مردی که در تأخیر اندازد لاری را که تهدید کرده است . و گذا : **وجل مرجی** .

**مرجی** (marjiyy) ص.ع. جنبانوی مضطرب .

**مرجی** (morjiyy) ص.ع. کسی که تأخیر می اندازد کاری را که تهدید کرده است و درنگی می کند .

**مرجی** (morjiyy) و **مرجیه** (morjiyat) ص.ع. نزدیک بران و سیده . یق. **لایه مرجی** و **لایه مرجیه** .

**مرجئه** (morje'at) و **مرجیه** (morjiyat) ا.ع. گرمی که قول کلمه شهادت را مقدم کردند و عمل را پس انداختند و می گردید با ایمان مصیبت ضرر نکند چنانکه با کفر طاعت فایده نبیند و نیز نام گرمی از تازیان . **مرج** (marec) ا.پ. فلفل . **مرح** (marh) و **مرح** (marah) ا.ع. سوراخ دو توشه دان .

**مرح** (marah) م.ع. **مرح مرخا** (از باب سح): آزمند گردید . و نیز **مرح**: نیک شادمان شدن و فریدن . و خرامیدن باز و **مرح** **العین مرخا و مرخا** (نیز از باب سح): تپا شد چشم و بیجان آمد و اشک بسیار از آن روان گردید . و **مرخ فلان**: ست و ضعیف شد فلان .

**مرح** (mareh) ص.ع. شادمان و فریدنده . **مرحون** و **مرحی** و **مرحی** .

**مرحاض** (uerhaz) ا.ع. جامه کوب . و جای دست و دوی شستن . و جای پلیدی انداختن . ج. **مرحاض** .

**مرحان** (marhân) ا.ع. شادی و شادمانی . و سستی و سختی . و روانی اشک چشم . و تباهی چشم .

**مرحان** (marehân) م.ع. **مرح مرخا و مرخا** .

**مرحب** (warhab) ا.ع. فراشی و بزرگی و گشادی و وسعت و پهناوری . و نام یق. و نام اسبی . و از اعلام است . و **ذو مرحب**: نام خادم آن بت . و **ابو مرحب**: کینه سایه و گفته اند کینه عرقوب است که مواعید عرقوب

دوباره او می گویند . و قولهم : **مرحبا و اهلا** یعنی به اهل خود و جای فراخ رسیدی پس الفت پذیر و رحمت مکن . و گذا : **اهلا و سهلا و مرحبا و مرحبا** و **مرحبا و مرحبا** و **سهلا و سهلا** . و گویند : **مرحبا و الله و سهلا** یعنی رست و دعا و تروا خدای و آسان گرداند .

و گذا **مرحبا بك الله و سهلا** . **مرحبا** (warbabâ) پ. کلمه مأخوذة از تازی که دو معنی استعمال می کنند . و **مرحبا کردن**: تحسین کردن و آفرین کردن . و دست بر هم زدن . **مرحبه** (marhabat) م.ع. **مرحبا** گفتن و نهیت گفتن .

**مرحه** (merhat) ا.ع. آینه ریز و جزان . **مرض** (morhaz) و **مرحضة** (morhazat) ص.ع. **ثوب مرض**: جامه شست . و **ثياب مرضه**: جامه ای شست . **مرحضة** (merhazat) ا.ع. آب دست دان و ظرفی که در آن وضو می گیرند .

**مرحل** (zaerhel) ا.ع. شتر قوی . **مرحل** (morhel) ص.ع. خداوند شتران بارکش .

**مرحل** (morahhal) ص.ع. حکم داده شده به کوچ .

**مرحل** (morahhal) ا.ع. چادری که در آن صورت پالان نقش کرده باشند .

**مرحل** (morahhel) ص.ع. آنکه حکم بکوی میکند .

**مرحله** (marhalat) ا.ع. فرود آمد نگاه . ج. : مراحل .

**مرحله** (morahhalat) ا.ع. شتران پالان بر نهاده و شتران پالان گرفته بر نهاده .

**مرحله** (marhale) ا.پ. مأخوذة از تازی - منزل و منزلگاه . و جای رخت و اسباب و مقدار چهار فرسخ مسافت . و نوعی از عمارت که پیرامون قلعه جنگی سازند و بر آن نشسته جنگ کنند .

**مرحله دار** (marhale-dâr) ا.پ. باستان و نگهبان راهی که در میان دو منزلگاه واقع شده .

**مرحهم** (morahhem) ص.ع. مهربانی کرده شده (شده للمبالغة) .

**مرحهم** (moreahhem) ص.ع. مهربانی کرده شده (شده للمبالغة) .

**مرخه (morxat)** ۱. ع. خرمای فارس. ج. مرخ.

**مرخشه (maraxce)** ۱. ص. پ. نص و نایارک و شوم. ورنک رزی.

**مرخشه (marxece)** ۱. پ. ستن و کلام.

**مرخص (moraxxas)** ص. ع. آسان و سهل زده شده.

**مرخص (moraxxas)** ص. پ. مأخوذ از تازی. اذن داده شده و پرورانه داده شده و اجازه داده شده و دستوری داده شده. و مجاز. و نامرخص: غیر مجاز و اجازه داده نشده. و مست. و مرخص شدن: اذن و اجازه گرفتن برای رفتن و حرکت کردن و سفر نمودن. و مرخص کردن: اذن و اجازه دادن. و نیز کلمه **مرخص** را امرای بزرگان و پادشاهان پس از اذن و اجازه حرکت بکسی استعمال میکنند و میگویند **مرخص** یعنی برو.

**مرخص (moraxxas)** ص. ع. رخصت دهنده درکاری.

**مرخصی (moraxxas)** ۱. پ. مأخوذ از تازی. پروانگی و اذن و اجازه.

**مرخم (moxem)** و **مرخمه (morkemat)** د (moraxxamat) ۱. ع. مایکان تخم در زیر بال گرفته.

**مرخم (moraxxam)** ص. ع. کوتاه شده و مختصر شده کلمه تنای که آخر آنرا انداخته باشند. و مرمری کرده شده و دیت شده یا مرمر.

**مرخم (moraxxam)** ص. پ. مأخوذ از تازی. مرخمه ای که حرف آخر آن انداخته شده باشد.

**مرخم (moxexem)** ۱. ع. سکه تراش. و نرم کننده. و سخن گوی خوش نطق.

**مرخی (marxiyy)** ص. ع. نایب

**مرحومین (marhumim)** ۱. پ. مأخوذ از تازی. مردگان و اشخاص فوت شده.

**مرحون (mareluna)** ع. ج. مرج. **مرحی (marhi)** ۱. ع. میدان جنگ. یق. صار فلان الی المرحی. و چون کسی تیر اندازد و تیر وی به نشانه رسد گویند: **مرحی**. و اگر زسد و خطا کند گویند: **برحی**.

**مرحی (marbâ)** ص. ع. ج. مرج. **مرحی (merhâ)** و **مرحیا (marahayâ)** ۱. ع. تیر انداز.

**مرحی (morahhi)** د (morhi) ۱. ع. آسیاگر و سازنده آسیا.

**مرخ (marx)** ۱. ع. چوب درختی که بزودی اتش میگیرد و از آن آتش زده میبازند مانند غار. و من الثل: **فی کل شجر نار و استجد المرخ والعفار**: و این مثل را برای کسی میگویند که برای طلب مجد و بزرگی دهن بسیار کند.

**مرخ (marx)** م. ع. مرخ مرخاً (از باب فتح): لاغ و فوس کرد. و **مرخ جسد**: مروح مالد بریدن خود.

**مرخ (marax)** ۱. ع. نام چند موضع. و تازک. و مرد بسیار روغن مالده.

**مرخ (morax)** ع. ج. مرخه. **مرخ (morax)** ۱. ع. گرگ.

**مرخاء (marxâ)** ۱. ع. ماده شتر تیزرو از شادمانی.

**مرخاء (merxâ)** ص. ع. سخت درنده (مذکر و مؤنث دروی یکسان است). ج. مراشی. یق. فرس مرخاء و اتان **مرخاء و خپول مراخ**.

**مرخات (maraxât)** ۱. ع. فکر گامی در دریای یمن.

بسیار مهربانی کنده و پر از رحم و مهربانی.

**مرحمة (marhamat)** ۱. ع. مهربانی. ج: مرامح.

**مرحمة (marhamat)** م. ع. و **رحمة و رحمة و رحمة و رحمة و رحمة** (از باب سمع): بخشود و مهربانی کرد او را.

**مرحمت (marhamat)** ۱. پ. مأخوذ از تازی. مهربانی و شفقت. و نرم دلی. و لطف و توجه و احسان. و انعام و بخشایش و **مرحمت زیاد**: کلمه ایست که در دعا. جواب احوال پرس گویند. و **مرحمت کردن**: مهربانی داشتن. و **بی مرحمت**: بی شفقت و بی مهربانی.

**مرحمت گستر (marhamat-gostar)** ص. پ. کسی که عادت بمهربانی کردن داشته باشد.

**مرحمت گستری (marhamat-gostari)** ۱. پ. عادت بمهربانی و لطف.

**مرحوض (marbuz)** ص. ع. خوی کرده و عرق نموده. و ثوب **مرحوض**: جامه شست.

**مرحول (marbul)** ص. ع. بهیر **مرحول**: شتر بالان نهاده.

**مرحوم (marhum)** ص. ع. مهربانی کرده شده.

**مرحوم (marhum)** ص. پ. مأخوذ از تازی. نوشین روان و آرمیده شده. و رحمت خدا واصل شده. و از جانب خدا مهربانی یافته. و مرده و فوت شده. و **مرحوم شدن**: مردن و فوت شدن.

**مرحومة (marhumat)** ۱. ع. بدین معنور.

**مرحومه (mâzhume)** ص. پ. مأخوذ از تازی. زن فوت شده و مرده.

که مهره در وی دو ششدر و یا هفدر اشد و  
تواند بیرون آید .

**مردار خوار** ( mordâr-kâr )  
واو معدله ا. پ. مرغی که مردار میخورد و  
کرکس ونسر .

**مردار سنج** ( mardâr-sanj ) ا.  
ع. مأخوذ از مردار سنک و بمعنی آن .

**مردار سنک** ( mordâr-sang ) ا.  
پ. مردار سنک .

**مرداریه** ( mardâriyyat ) ا. ع.  
نام گروهی از تازیان .

**مرد آرمها** ( mard-âzma ) س. پ.  
آزمایش کننده مرد .

**مرداس** ( mard-âs ) ا. پ.  
آبیای دستی و دست آس . و نام پدر ضحاک .

**مرداس** ( mardâs ) ا. ع. س. و  
وا. رسک کوب و سگی که در چاه انداختند  
نامعلوم کنند که آب دارد و یا ندارد .

**مرد آسا** ( mard-âsâ ) س. م.  
پ. مانند مرد . و بلند اندام . و مردانه دلیرانه .

**مردا سپرم** ( mard-esperâm ) و  
**مردا-سفرم** ( mard-esferom ) ا. پ.  
قسی از مورد سحرانی و آتوا دو دفع کریم  
استعمال میکنند .

**مردا سنج** ( mordâsanj ) ا. ع.  
مأخوذ از مردا سنک و بمعنی آن .

**مردا سنک** ( mordâ-sang ) ا. پ.  
یرتو ا کید سرب متبلور را ناسته و از سوم  
قویه است و در ساختن بلور آتوا بکار میرند  
و نیز دوطب در مضمها داخل می نمایند .

**مردا ش** ( mardâc ) ا. پ. تاریخ  
و تصه و حکایت . و باغ و بوستان .

**مردا فکن** ( mardâfkan ) ا. پ.  
دلیر و دلار و بهادر و پهلوان . و شراب  
پرکف و درو دار .

**مرد** ( moredd ) ا. ع. مرد آرزومند  
جساع . و مرد خضاک . و مردی که بی دنی آن  
و یا سفرش دراز کشیده باشد . و دریای بی موج .  
و ماده شتری که پستان و فرج وی از نشستن  
بر زمین نناک آساییده باشد . و گوشت پستان  
بر آورده که پیش از زادن شیر دهد . و شتری  
که از خودون آب بسیار گران و سنگین شده  
باشد . ج. مراد .

**مرداء** ( mardâ' ) ا. ع. دختر  
تاما ن رخسار . و زنی که برانو و فرجش موی  
باشد . و درخت بی برگ . و ریگستان گسترده  
بی گیاه . و مانیانی که گردا گرد-م وی موی  
باشد . ج. مرادی . و نام قریه ای و نام و یک  
توده ای .

**مرداء** ( mordâ ) ع. ج. مرید .  
**مرداب** ( mardâb ) ا. پ. تالاب  
استخر و آبگیر عمیق و پر عرض و طول .  
**مرداب** ( mordâb ) ا. پ. آب  
ایستاده غیر جاری و ناروان . و خلیج .

**مرداة** ( mardât ) ا. ع. چادر . و  
سنک اداختن . و هر چیز که بشکند و در زیر  
کد مانند سگی که از منجنیق می انداختند . و  
سنک بالائین آتیا . و سگی که چلیپا بروی  
می نشیند و منه الدل : **کل ضب عنده**  
**مرداته** .

**مرداة** ( mardât ) س. ع. ناکه  
**مرداة** : ماده شتر سخت و توانای بر سیر .  
**مرداد** ( mardâd ) ا. پ. نام ماه  
پنجم از سال شمسی . و نام فرشته موکل بر فصل  
زمستان . و نام روز هفتم و یازدهم هفتم از هر  
ماه شمسی .

**مردار** ( mardâr ) ا. پ. لاشه و  
جنازه مرده . و پلید رنج و ناپاک . و ملوث و زشت .  
**مردار خاله** ( mardâr-kâne )  
ا. پ. بلا . و زندان . و درباری فرد آگاهانه

و روان .

**مرد** ( mard ) ا. پ. نوع فراز  
جنس آدمی مقابل زن که نوع ماده است . و  
دلیر و رشاع و پهلوان و بهادر و بی باک و  
گستاخ . و تر مقابل ماده . ج. مردان . و  
**مرد اصلی** : امیر و شریف . و **مرد**  
**آدمی** : شریف و بزرگوار . و **مرد خدا** :  
اهل اقا . و پیر منان . و **مرد غریب** :  
یگانه و اجنبی . و **مرد مردانه وار** :  
مانند مردم دلار و بهادر . و **مرد فیرد** :  
سپاهی جنگی . و **مرد نیک نام** : مشهور  
و معروف و با آبرو .

**مرد** ( mard ) ا. ع. تر و تازه از  
از میوه اراک . و میوه و سبزه آن . و وانگی  
سخت . و رواندن ملاح کشتی و یا بامری .

**مرد** ( mard ) م. ع. **مردمه مردآ**  
( از باب نصر ) : برید آتوا . و **مرد فلانا** :  
طن کرد در آبر و ناموس فلان . و **مرد**  
**علی الشیء** : پایداری کرد بر آن چیز . و  
**مرد الخبز** : نرگزد نان را تا نرم شود . و  
**مرد الصبی ثدی امه** : بدست مالید  
آن کودک پستان مادر خود را . و نیز **مرد** :  
سخت و اندن و بامردی و دادن کشتی .

**مرد** ( mord ) پ. ج. م. مردن . ا.  
مردمه و فوت شده . و ایستاده و غیر جاری . و  
ناروان . و **مرد مرد** : بی نهایت خرد و کوچک .

**مرد** ( mord ) ع. ج. امرد .  
**مرد** ( marad ) م. ع. **مردا فلام**  
**مردآ و مروده** ( از باب سمع ) : مدتی  
طول کشید تاریش بر آورد آن پسر . و **مرد**  
**فلان** : میبگی نمود فلان بر خوردن غرامی  
در شیر خیسایه و بر خوردن آب پاشیر .

**مرد** ( morad ) ا. پ. آم . و مورد .  
**مرد** ( maradd ) م. ع. **ود ردآ**  
**ورده و مردآ** . و . و .

**مردام** (mordām) ۱. ح. مردی شیر و کبک که در وی شیر نباشد.

**مردان** (mardān) ۱. پ. ج. مرد. و **مردان تلوی** : هفت کوب سیاره. و هفت اوتاد که بزرگان عالم غیباند.

**مردان** (mordān) ص. ج. امرد. **مردانگی** (mardānagi) ۱. پ. و جوییت و مردی و جوانمردی. و همت. و شجاعت و بهادری. و جرأت و دلیری. و **عرصه مردانگی** : میدان جنگ و رزمگاه و میدان کشی گیری.

**مردانه** (mardāne) ص. م. ف. پ. دلیر و بهادر و بی باک. و دلیرانه و بهادرا نه. و بازور و قوت. و منسوب و متعلق به مرد خند زنانه. و **مردانه شدن** و یا **مردانه کردن** : بیرون شدن و یا بیرون کردن زنان را ازجائی برای آمدن مردان.

**مردانی** (mardāni) ص. پ. زنی که درزی مردان درآید.

**مرداوژن** (mard-avjān) ۱. پ. دلیر و شجاع. و بهادر. و جنگجو و نبرد آزما. و جرآنمرد. و سخی. و شراب زوردار.

**مردآهنگ** (mord-shang) ۱. پ. نوعی از سلاح کج و منحنی مانند چوگان که مردم آنک نیز گویند.

**مرد باز** (mard-bāz) ص. پ. زن بدکار و روسی.

**مرد بازی** (mard-bāzi) ۱. پ. بدعملی و زنا کاری و تمبکی.

**مردبان** (mardobān) ۱. پ. نردبان.

**مردبچه** (mard-bāce) ۱. پ. فرزند مرد دلیر و بهادر.

**مردعه** (maradai) ع. ج. مارد.

**مردعه** (maraddai) ۱. ع. بازگشت. و سود و فایده. و **هَذَا الْمَرْدَةُ**

**مردع** (moradda) ص. ع. و ج. **مردد** (moraddad) ص. ع. و ج. **مردد** : مرد دو دله و سرگشته که بیرون شد کار نداند. و هلاک شود.

**مردد** (moraddad) ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی. بی قرار و ناپایدار. و بی ثبات و متزلزل و دو دله و پریشان خاطر. و **مردد بودن** : بی قرار و ناپایدار بودن. و پریشان خاطر بودن. و **مردد شدن** : دو دله شدن و پریشان خاطر گشتن.

**مردد** (moraddad) ص. ع. بسیار گردانده. و کیک تردیدی کند.

**مردرو** (mard-rov) ۱. پ. راه. و راه تنگ و مبر و گذرگاه.

**مردروغن** (mard-rovqan) ۱. پ. منی و آب مرد.

**مردری** (mord-ri) ۱. پ. مرده وی. و مرده وی.

**مردریک** (morda-rik) ۱. پ. مرده دیک.

**مردریگ** (morda-rig) ۱. یای مجهول. ۱. پ. نوعی ازویگ که زردگران برای جلا دادن بکار میرند. و ویگ نرم.

**مردس** (merdas) ۱. ع. سنگ کوب.

**مردشت** (mar-dact) ۱. پ. جانی دوفارس.

**مردشناسی** (mard-cenāsi) ۱. پ. علم به معرفت مردمان.

**مردشوی** (mord-cuy) ۱. پ. فاساد مرده شوی.

**مردع** (merda) ۱. ع. تیر پیکان تانه. و تیر تنگ سوار. و کسی که بی نیل مقصود از جانی بازگردد. و کشیان کامل و تیل. و کوتاه بالا. و آنکه بر وی اثری از پیری خوش باشد.

**مردع** (moradda) ۱. م. آنکه دوری اثری از پیری خوش باشد.

**مردغه** (mardaqt) ۱. ع. ماین کردن و تر قوه. و گوشت پاره میان سر بازو و استخوانهای سینه. و مرغزار بیکو. ج. مراغ.

**مردف** (mordel) ص. ع. کسی که دیگری را در پس خود می نشاند.

**مردقوش** (mardaque) ۱. ع. مأخوذ از مردگوش و بمعنی آن. و نیز زهران. و پوری خوش مایل بر سخی و سیاهی که زنان بدان شانه آلایند. و نرم گوش.

**مردک** (mardak) ۱. پ. مضمر مرد. یعنی مرد خرد. و ابله و احمق. و مصاحب بدن و فرومایه. و مغرور و خود بین. و دون همت.

**مردگار** (mard-kār) ۱. پ. مرد کننده کار. و دلاور و بهادر و پهلوان.

**مردگان** (mordgān) پ. ج. مرده.

**مردگوش** (mard-guc) ۱. وار مجهول. ۱. پ. مرغزخوش.

**مردگی** (mardagi) ۱. پ. لواط.

**مردگی** (mordagi) ۱. پ. مرگ و فوت.

**مردگیر** (mard-gir) ۱. پ. یک نوعی سلاحی کج مانند چوگان که مردانک نیز گویند.

**مردگیران** (mard-girān) ۱. پ. یعنی مر مردمان قدیم ایران واکه در پنج روز آخر اسفندماه که پنجم روز آخر سال است گیرند و در این چند روز زنان بر مردان تسلط یابند و هر آرزویی که دارند بطلب و ساسته و در شبانه روز اول این پنجم روز جه دلیع کردم و قه گویم نویسد.



بیخ کناح که سایک و ساییک و ساییز نیز گویند .

**مردم نژاد** (mardom-nejâd)   
 ص. پ. از نژاد آدمی .

**مردم نواز** (mardom-navâz)   
 ص. پ. نیک نهاد و خوش طبع و مؤدب و مهربان و با ملاحظت و با ظرافت .

**مردم نوازی** (mardom-navâzi)   
 ا. پ. ملاطفت و خوش طبعی و مهربانی و ظرافت .

**مردمه** (mardome) ا. پ. سیاهی چشم و حقه و تار .

**مردمی** (mardomi) ا. پ. دلیری و دلوری و مروت و ملاطفت و انسانیت و ظرافت و ادب و پرورگاری و رعایت .

و ملوک و تمدن و تربیت و همت و جوانمردی و سخاوت .

**مردن** (merdan) ا. ع. دوك .

**مردن** (mordan) ف. ل. پ. ترك زندگانی کردن و فوت شدن و جان دادن و معدوم شدن و خاموش شدن آتش و چراغ و جز آن و قربان شدن .

**مردن** (morden) ص. ع. تاريك و عرق مردن : خوی گنده بوی .

**مردناده** (mard-nâdide) ص. پ. دوشیزه‌ای که مردندیده باشد .

**مردنارسیده** (mard-nâ-raside)   
 ص. پ. دوشیزه بی عیب که هنوز مردوا نمی‌شاند .

**مردنی** (mordani) ص. پ. لایق و سزاوار مردن و دو کار کردن و نزدیک بودن و غیر قابل علاج و بیچاره و در حال نزاع .

**مردنی** (mordani) ا. پ. مرده و جنازه .

**مردم خیال** (mardom-xyâl)   
 ص. پ. کبکة توهم کند چیزی واکه وجود نداشت باشد .

**مردم خیز** (mardom-xiz) یای مجهول. ص. پ. پدید آورنده مردمان .

**مردم دار** (mardom-dâr) ص. پ. با ملوک و با مدارا و با مروت .

**مردم داری** (mardom-dâri) ا. پ. سلوک و مدارا و ملاطفت و مروت .

**مردم در** (mardom-dar) ص. پ. آنکه پاره پاره میکند و میخورد آدمیر .

**مردم زاد** (mardom-zâd) ا. پ. آدمی زاد و انسان و زاده آدمی .

**مردم شماری** (mardom-comâri)   
 ا. پ. سرشماری و تعداد مردمان .

**مردم شناس** (mardom.cenâs)   
 ص. پ. کبکة آگاه از حال مردمان باشد .

**مردم شناسی** (mardom-cenâsi)   
 ا. پ. معرفت حال مردمان و آزمایش مردمان و اطلاع بر اوضاع عالم .

**مردمک** (mardomak) ا. پ. صغیر مردم یعنی مرد خرد کوچک و مردم کوتاه بالا و کمره . و مردمک چشم .

سیاهی چشم و حقه که تارا نیز گویند .

**مردم کش** (mardom-koc) ص. پ. قاتل و غری و غوث و دزد .

**مردم کشی** (mardom-koci) ا. پ. قتل و غوربازی و کشش آدمی .

**مردم گز** (mardom-gazâ) ص. پ. ظالم و متکبر و زبردست و متعدي و مودی .

**مردم گزالی** (mardom-gazâ'i)   
 ا. پ. متکبری و تعدی و زبردستی و اذیت .

**مردم گیا** (mardom-giyâ) و **مردم گیاه** (mardom-giyâ) ا. پ.

**مردلة** (mardalat) م. ع. مردل   
 عمله مردلة : نااستوار کرد کار خود را .

**مردم** (mardom) ا. پ. انسان و آدمی و بشر . ج : مردمان و ادیب و خلیق و بامروت و حلیم و نرم دل و متعدي و مردمک چشم که مردم چشم نیز گویند .

**مردم** (mordem) ص. ع. ساکن و برقرار .

**مردم** (moraddam) ص. ع. ثوب مردم : جامه کهنه و دزدی کرده .

**مردم** (morddem) ص. ع. دزدی کهنه جامه .

**مردم آزار** (mardom-âzâr)   
 ص. پ. آزار و سائقه مردم .

**مردم آزاری** (mardom-âzâri)   
 ا. پ. ظلم و ستم و جور و تعدی .

**مردم آمیز** (mardom-amiz)   
 یای مجهول. ص. پ. حلیم و با ملاحظت و با ادب .

**مردمان** (mardomân) پ. ج. مردم .

**مردم آهنج** (mardom-âhanj)   
 ص. پ. پایمال کننده مردم و مردم کش .

**مردم آهنگ** (mardom-âhang)   
 ا. پ. یکجور سلاح کبکی مانند چوگان .

**مردمة** (mordenist) ص. ع. سحاب مردمة : ابر ثابت و برجای و كذلك : حمی مردمة .

**مردم خصال** (mardom-xesâl)   
 ص. پ. کبکة دروی صفات انسانیت و مردمی باشد .

**مردم خوار** (mardom-xâr)   
 و مردم خور (mardom-xor) : درمرد و آدم خوار و ظالم و زبردست .

الحرب : مرد شجاع و دلیرج : مرادی.

یق : هم مرادی الحروب.

مردی (mordiyi) ا.ع. جوی که بدان کشتی رانند.ج. مرادی.

مرز (marz) م.ع. مرز الخبز مرز آ (ازباب نصر) : مالید نان را تا نرم گردد.

مرز (morazz) م.ع. ارض مرز علیها : زمین باران نرم دیده و سید.

مرز (morezz) م.ع. ج. یوم مرز : روزی که در آن باران نرم دیده آید.

مرزوذ (marzuz) م.ع. ترشده با باران نرم دیده.

مرزول (marzul) م.ع. ناکس و فزه مایه.

مرزی (morza) ا.ع. مانده و بر راه نگهد.

مرز (merar) ج. ج. مرز (marrat) و ج. (merrat).

مرز (marz) ا.پ. حدود و کار و کاره : سرزمین و سرحد جانی و کشور و

ملک و زمین و زمین مزدوع و زمینی که اطراف آنرا برای کشتکاری کرده باشند.

و جماع و مباشرت و شراب پرزه.

مرز (marz) ا.ع. جب و دشتی و نام دمی.

مرز (marz) م.ع. مرز مرز آ (ازباب نصر) : شکجه آنرا با انگشتان نرم نرم

بی آنکه گزند و د و اگر گزند و د قرص گویند. و مرز فلاّنا : جب کرد فلاّنا.

و نیز مرز دشت گردانیدن و بیستیدن و پاره ای از خبیر و جز آن برگردن . یق :

امر ز لی من عجینک مرزۃ یعنی قطعی از خبیر خود برای من پاره کن.

مرز (marz) و (morz) ا.پ. سودا خ کون و مخرج پائینی از انسان و دیگر

لاشه و جنازه . ج. مردگان و مردها.

مردها (mard-hā) پ.ج. مرده

مردها (morda-hā) پ.ج. مرده.

مرده دل (morde-del) م.پ.

سرد دل و افسرده و بی حال . و بی روان.

مرده دلی (morde-deli) ا.پ.

افسرده و بی حالی.

مرده ری (morde-ri) و مرده

ریک (morde-rik) ا.پ. اموال و اشیای موروئی و میراث . و هر چیزی که پس از مردن کسی باقی مانده باشد .

مرده ریگ (morde-rig) یای

مجهول . ا.پ. مرد ریک و میراث وارث.

مرده سنگ (morde-sang) ا.

پ. مرد سنگ .

مرده شو (morde-cu) و مرده

شوی (morde-cuy) ا.پ. غسل و

آنکه مرده را غسل میدهند و کفن میکند.

مرده شو یخانه (morde-cuy-xāne)

ا.پ. غسلخانه و جایکه در آن مرده را می شویند.

مرده فروش (morde-faruc)

راو مجهول . ا.پ. نام گروهی که شغل آنها حمل مرده میباشد .

مرده گوش (morde-guc)

راو مجهول . ا.پ. فسی از مردن گوش .

مرده وار (morde-vār) م.پ.

شیء پرمده و مانده مرده.

مردی (mardi) ا.پ. مردانگی

و بزرگواری و دلیری و شجاعت و بیباکی و بجادری و جنگ آزمایی.

مردی (mardi) یای مجهول . ا.

پ. یک مرد و مرد نامین و غیر معلوم.

مردی (morde) ا.ع. سنگ انداختن

مانند سنگ که از عصمت می اندازند. و مردی

مردود (mardud) م.ع. باز

گردانیده شده .

مردود (mordud) ا.ع. کبک

مدت سفری دراز کشیده باشد و آنکه مدت عزوبت وی بطول انجامیده باشد.

مردود (mardud) م.ع. رد

ردآ و رده و مردآ و مردودآ و ردیدی و رده.

مردود (mardud) م.پ. مأخوذ

از تازی - رد شده و رد کرده شده . و پس آورده شده . و پس فرستاده شده . و قبول

نا شده . و پس انداخته شده . و رانده شده . و محروم شده . و ملعون و جواب ناداده شده .

مردودة (mardudat) ا.ع. دن

مطلقه که بخانه پدر و مادر خود باز گردد . و آستره زیرا که بسوی دستان خود باز گردانیده

میشود .

مردودی (mardudi) و

مردودیت (mardudiyyat) ا.پ.

مأخوذ از تازی - و اندکی و ارتداد.

مردوس (mardus) ا.ع. بخت

احالی مراکن : ملغ .

مردوس (mardus) و مردوش

(marduc) ا.پ. گندای شامی و اشکال .

مردوع (mardu) م.ع. آنکه

بردی اثری از بوی خوش باشد . و یحار که بسیاری آنکس کرده باشد . و ثوب مردوع :

جامه رنگ کرده بزرگران . و نیز مردوع :

باز داشته و رد کرده و باز ایستاده از چیزی .

مردون (mardun) ا.ع. دری

کرده و وصله یافته . و نوحی از زنبور.

مردوی (mordavi) ا.پ. نام

پهلوانی دو سپاه خوار.

مرده (morde) ا.م. پ. میت

و بی جان و فوت شده و متوفی و مرحوم . و

حیوانات و تشکاه:

مرز (morz) ا. پ. موش.

مرزا (merzâ) ا. پ. میرزا و.

میرزا.

مرزآ (morazz'a) ص. ع. رنجل

مرزآ: مرد جوانرد که مردمان بخیر او

برستند: مرزؤن الحدیث: الموقهون مرزآ

ای مقبول بالریه ای الصیبه و مصاب باللاء.

مرزآء (merzâ') ا. ع. عیب کنده

و ملامت کننده و تهمت زننده.

مرزاب (merzâb) ا. پ. آب ویز

و نافدان و کشتی دواز. و مرد جکی.

مرزاب (merzâb) ا. ع. مأخوذ

از مرزاب فارسی: نافدان و کشتی دواز و بزرگ.

ج و مرآبیب.

مرزآمآ (merzâmat) ا. ع. ماده

شتر جوان. و ماده شتر بسیار و خوار و رام.

مرزا مزاج (merzâ-mezâj)

ص. پ. نکه دان و مستفی و مغرور.

مرزا منشی (merzâ-manec)

ص. پ. بلند طبع و لطیف و نازک و بانواکت.

مرزا منشی (merzâ-maneci)

ا. پ. نجابت و شرافت طبع و نزاکت.

مرزان (morzân) ا. پ. ترکمن و

نسرین.

مرزانگوش (marzân-guc)

مجهول. ا. پ. مرزنخوش.

مرزالی (merzâ'i) ا. پ. قبی

بلند آستین سردست گشاده و جیه. و طریقه و

آیین و سلوکی که میرزاداد و شرافت و حکومت.

و تکبر و خودبینی و خودستایی.

مرزبان (marzbân) د (marzbân)

ا. پ. حاکم و نیز سرحد و صاحب طرف.

و مالک زمین و زمین دار. نگاهدارنده و

نگهبان.

مرزبان (marzobân) ا. ع. مأخوذ

از فارسی - رئیس تارسیان و مهر آنها. ج:

مرآبه. د مرزبان الزأرة: شیریشه.

مرزبه (marzabat) ا. ع. راه و

طریق. و مهر اهل قریس.

مرزبه (marzabat) د (merzabbat)

ا. ع. کلخوکب و آهن کوب حدادان.

مرزبوم (morz-bum) و

(marz-o-bum) ا. پ. سرحد مملکت و

هر جای که دو آن توقف میکند. و هر مرز

بوم: همه کشورها را مدعا.

مرزه (merzât) ا. ع. یارهای ازخیمیر.

مرزه (merzât) و (marzât) ا.

ع. امتز من ماله مرزه او مرزه:

گرفت از مال او یارهای.

مرزه (morzât) ا. ع. غلبراز و یا

نوی از عقاب.

مرزه (marzâat) ا. ع. زمین

برنج دار.

مرزقان (marzâlâne) ا. ع. بصیفة

تشبه: دودنی بالای دوزمه گیش.

مرزح (marzah) ا. ع. راه دور

و دراز از سفر. و زمین هموار.

مرزح (merza) ا. ع. چوب

دوشاخه ای که تاج و زاری از زمین برگردند.

و آرازیخت و یا آنکه سخت نباشد.

مرزدار (marzdâr) ا. پ.

سرحد دار و مرزبان.

مرز (morazzas) ص. ع. طعام

مرز: طعام یا برنج پخته. و قرطاس

مرز: کاغذ آمار و مهره یاخته.

مرزغان (marzâqân) د (marzâqân)

(marzaqân) ا. پ. جهنم و دوزخ. و

آتشدان و منزل آتش. و گودستان.

مرزگون (marzgun) ا. پ.

زده و آلت تامل.

مرزوم (merzûm) ا. ع. نام سه تاره

یکی دو ذراع و دومی دو شعرای شامی و

سومی دو شعرای یغانی. و فواء المرزم:

ستاره سرما. دام مرزم: شمال. و باد.

مرزم (morzem) ا. ع. شیریشه.

مرزمان (merzamâne) ا. ع.

بصیفة تشبه: شعرای شامی و شعرای یغانی.

مرزن (marzon) ا. پ. موش.

مرزنجوش (merzonjuc) ا. ع.

مأخوذ از مرزنکوش فارسی و بمعنی آن.

مرزنکوش (marzan-guc) واد

مجهول. ا. پ. گیاه خوشبو و بنایت سبز

و دواى گل کرد و برگى مانا بگوش موش.

و زلف معشوق را گویند.

مرزو (marzu) ا. پ. زمینی که

دوره آزا کردیده و برای کشتکاری آماده

کرده باشند.

مرزوان (marz-vân) د (marz-vân)

ا. پ. مرزبان.

مرزو بوم (marz-o-bum) ا. پ.

مرز بوم.

مرزوق (marzuq) ص. ع. رنجل

مرزوق: مرد باجخت.

مرزوق (marzuq) ص. پ. مأخوذ

از تازی - روزی داده شده. و حاصل شده

از کسب و کار و صنعت.

مرزوقات (marzuqât) ا. پ.

مأخوذ از تازی - مال و دولت و اموال.

مرز و کشور (marz-o-kešvar)

ا. پ. ملک و دولت.

مرزوم (marzum) ص. ع.

برجای مانده از بیماری.

مرزوی (marzu) ا. پ. مرزور.

مرزه (marzo) ا. پ. موش. و

چرغان. و ماله بنایان. و يك نوع تیره  
خوشبوی و تده که باطعام خوردند و مرزنجوش  
نیز گویند.

مرزّه گوش (marze-guc) دلو  
مجهول. ا. پ. مرزنگوش.

مرزّنه (marze'at) ا. ع. مصیبت.

مرزّنه (marze'at) م. ع. رزعه  
وزّاء و مرزّنه. و. ر. د. ز.

مرزّیح (merzih) ا. ع. چوب در  
شاخه‌ای که بدان تارک و زار از زمین برگردد.  
و آراز ضعیف.

مرزّی (marī) و (merj) ا. پ.  
نام یکی از آتش پرستان.

مرس (mars) ا. پ. نام یکی از  
آتش پرستان. و نام میوه‌ای.

مرس (mars) ا. پ. نام ماه سیوم  
از سال فرنگان.

مرس (mars) م. ع. رجل  
مرس: مرد سخت مرسته.

مرس (mars) م. ع. مرس الثمر  
مرسّه و مرسه (از باب نصر): مایه خرما  
را در آب بکندازد. و مرس الصبی صبه  
خانیذ کرد که انگشت خود را. و مرس یده  
بالمندیل: پاک کرد دست خود را به  
دستمال. و مرس الحبل: بکاروی افتاد  
و یسان چرخ چاه.

مرس (mares) ع. ج. مرسه.  
مرس (maras) م. ع. مرست  
البکره مرسه (از باب سمع): ريسان  
چرخ چاه از برای خود درآمده دویکی از در  
طرف آن افتاد و بیان چرخ و میله آن درآویخت.  
و مرس الحبل: افتاد و یسان دمحور  
چرخ و خواست آبکش تا آنرا درآورد. و  
مرس الرجل: سخت جاره کرد آن  
مرد کار را و مرساست نموده.

مرس (maras) ا. پ. مأخوذ از  
تازی. طباب و یسان. و مرس کردن  
باصطلاح شکارچیان: ريسان در کردن تازی  
انداختن.

مرس (mares) ا. ع. دوش و  
خوی و طریقه. یق. هم علی مرس  
واحد: ایشان بیک طریقه و دوش و  
بیک خوی اند.

مرس (mares) م. ع. رجل  
هرس: مرد سخت مبارزت.

مرساة (mersât) ا. ع. لگرفتنی.  
ج: مراس.

مرسال (mersâl) م. ع. نافه  
مرسال: ماده شتر نرم رواج: مراسیل.

مرسال (mersâl) ا. ع. تیر کوفته.  
و فرلام: لایکون الفتی مرسالا ای  
مرسل اللغه فی حلقه او مرسل الفصن من یده  
لیصیب صاحب.

مرسب (marsab) ا. ع. ستون و  
بنای محکم. ج: مراسب.

مرسب (mersub) ا. ع. مرد عاقل  
و بردبار. و شمشیر در گذرندۀ از چیزی که  
بر آن برخورد و نام شمشیر آن حضرت صلی الله  
عیه و آله. و نام یکی از هفت شمشیری که  
بفتیس برای سلیمان هدیه فرستاد.

مرسه (marsat) م. ع. مرس  
مرسا. مرسه. و مرس.

مرسه (marasul) ا. ع. طباب و  
ريسان. ج: مرس. و ج: امراس.

مرست (marsat) پ. کلمه غریب  
یعنی نماناد و مقدم شود.

مرسع (morasse') و مرسه  
مرسع (morasse'at) م. ع. رجل مرسع:  
مرد درد مند بنام چشم. و كذلك: رجل  
مرسه. و عین مرسه: چشم برقیقید میام.  
مرسغ (morassaq) م. ع.

رای مرسغ: رای پست و نادرست.  
مرسل (morsal) م. ع. برسال  
فرستاده و پیغامبر. و رسول. و موی فروخته.  
و حدیث مرسل: حدیثی که استاد آن  
جایش مثل نباشد و استاد آن مجذوب باشد.  
ج: مراسیل.

مرسل (morsal) م. پ. مأخوذ  
از تازی. فرستاده شده و تری صاحب کتاب.

مرسل (morsel) م. ع. پیغام  
فرستاده و ارسال کننده. و دما کندی. و ی.  
و دما کندی ستور.

مرسلات (morsalât) ع. ج. مرسله.

مرسلات (morsalât) ا. ع. بادما.  
و فرشتگان. و اربابان.

مرسله (morsalat) م. ع. مؤث  
مرسل. ج: مرسلات.

مرسله (marsalat) ا. ع. گردن بند  
دواز که بر روی سینه افتد. و گردن بندی که در  
آن مهر و حجر آن بود.

مرسله (morsale) ا. م. پ.  
مأخوذ از تازی. فرستاده شده. و آنچه که  
شده. و وزیردی که زنان در گلو آویزند.

مرسله بند (morsale-band) ا.  
پ. بندی که مرسه را بدان در گلو و بران کند.

مرسله پیوند (morsale-payvand)  
ا. پ. قلم و پیامه.

مرسلین (morsalin) ا. پ. مأخوذ  
از تازی. پیغمبران. و سید المرسلین:  
آنحضرت صلی الله علیه و آله. و شیخ المرسلین:  
حضرت روح.

مرسم (mersam) ا. ع. نوعی از  
رفار شتر.

مرسم (morassam) م. ع. ثوب  
مرسم: جامه خط دار.

مرسن (marsan) و (marsen) ا.

ع. جای بستن ريسان از يني ستور و يني انسان.  
و علي رغم مرسته ای افته ير خلاف  
ميل او .

**مرسوم** (marsum) ۱ - ص. پ.  
مأخوذ از تازی. رسم شده و معمول شده و مستعمل.  
و نشان کرده شده . و نوشته شده . و مرقوم .  
و رسوم و حق مأمو و حکم و فرمان .  
و سالیانه و روزينه و دو ماهه و ماهانه  
فرمان امان و منشور امان. و **بی مرسوم**:  
بی مواجب .

**مرسومات** (marsumât) ۱ - پ.  
مأخوذ از تازی. مرسومها و مواجیها و رسومات.  
**مرسوم خوار** (marsum-xâr)  
وار و مددله ۱ - پ. مزدور و اجیر .

**مرسون** (marsun) ص. ع. ستور  
بسته بريسان .

**مرسی** (marsâ) و (morsâ) ۱ -  
ج. جایکه چیزی دو آن بر جای می ایستد و استوار  
میگردد . و لنگرگاه .

**مرسی** (morsâ) م. ع. ارسى  
**ارساء و مرسی**: ایستاد بر جای و استوار  
شد . و ارسیت السفینه : بر جای ایستاده  
گرم کشتی را . و لگر زدم آنرا ( لازم و  
شدی ) .

**مرسی** (morsi) ص. ع. از صفات  
خداوند تبارک و تعالی . و بر جای ثابت کننده .  
فوله تعالی : **بسم الله مجریها و مرسیها** .  
و مجری .

**مرسیه** (morseyat) ۱ - ع . نام  
شهری در اندلس دارای ۹۰۸۵۰۰ نفر جمعبت  
و نیز نام ایالتی که این شهر دو آن واقع شده .  
**مرسیلیا** (marsiliyâ) ۱ - پ. بندری  
از فرانسه در کنار دریای مدیترانه و دارای  
۴۹۳۰۰ نفر جمعبت .

**مرش** (mere) ۱ - پ. قرواسترخ.  
**مرش** (marc) ۱ - ع. خراش. ج: مروش.  
و زمینی که روی آنرا باران رنبدیده باشد . و  
زمینی که باندک باران روان گردد. ج: امراش.  
یق . **اتهنینا الی مرش من الامر اش** .  
**مرش** (marc) م. ع. مرشه مرشاً  
(از باب نصر) : خراشید آنرا و مرش الشیء :  
بسر انگشت سود آنچه را . و **مرش فلانا**  
**بالکلام** : بسخن و نجایند فلانرا .

**مرشاء** (marcâ) ۱ - ع. مرحیوان  
گرفته . و عقور . و زمین بسیار گداه .

**مرشاء** (marcâ) ص. ع. مؤنت  
امرش .

**مرشال** (marcâl) ۱ - پ. مأخوذ  
از فرانسه . سردار يك دسته بزرگ اسبها .

**مرشه** (meraceut) ۱ - ع. آلتی  
مرجولاهان را که بدان پراکنده و افشان  
میکنند .

**مرشح** (mercni) ۱ - ع. تریک و  
جامه ای که در زیر پوشند جهت خوی و خوی  
گیر که در زیر نمد زین بر پشت ستور نهادند .

**مرشح** (morceli) ۱ - ع. ماده شتری  
که بجه وی رفتار آمده باشد .

**مرشح** (morcel) و **مرشحة**  
(morcelat) ص. ع. عرق کننده و خوی  
گنده .

**مرشحة** (mercniat) ۱ - ع. تریک  
و خوی گیر ستور . و مرشح .

**مرشد** (marcad) ۱ - ع. راهبان و  
راست . ج: مراشد . و مقصد ثابت و استوار .  
و نام مردی .

**مرشد** (morced) ص. ع. راه راست  
نابنده . و **المرشد** : هواتعالی .

**مرشد** (morced) ۱ - ص. پ .  
مأخوذ از تازی - دستگاه . و نابنده راه  
راست . و استاد و معلم و مربی و تربیت

کننده . و ادب آموزنده . و ناصح و پند  
دهنده . و **مرشد راه**: نابنده راه و هادی  
طریقت . و **مرشد کامل** : لقب پادشاهان  
صفویه .

**مرشد آباد** (morced-âbâd) ۱ -  
پ. نام شهری در بنگاله .

**مرشدی** (morcedi) ۱ - پ. مأخوذ  
از تازی - تربیت مذهبی .

**مرشف** (marcat) ۱ - ع. محل  
مکیدن . ج: مراشف .

**مرشوش** (marcuc) ص. ع. پاشیده  
شده . و افشاده شده .

**مرص** (mars) م. ع. **مرص**  
**الندی و نحوها مرصاً** (از باب نصر):  
بالگشودن درخت پشان و مانند آنرا .

**مرص** (maras) م. ع. **مرص**  
**الرجل مرصاً** (از باب سمع) : پیش  
گرفت آن مرد .

**مرصاد** (marsâd) ۱ - ع. راه  
گشاد و فراخ . و حاتی که دو آن انتظار دشمن  
گشند . و قوله تعالی : **ان ربك لبالمrصاد**  
یعنی پروردگار تو مراتب تو میباشد و از  
کارهای تو چیزی بروی پشیده نمیباشد .

**مرصاع** (wersâ) ۱ - ع. بادیر و  
چوبی که کودکان بدان بازی میکنند . و هر  
چوبی که بدان چیزی را پهن کنند .

**مرصافة** (niersâlat) ۱ - ع. پتک  
آفرکان .

**مرصد** (marsad) ۱ - ع. جای نگاه  
داشت . و جایی که دو آن انتظار میکنند . ج:  
مراعد .

**مرصدة** (morsedat) ص. ع .  
**ارض مرصدة** : زمینی اندک گداه . و  
زمینی که اندکی باران بدان رسیده و آماده  
و روئیدن شده .

**مرصص** (morassas) ص. ع .

**مرض (marz) ع. ۱.** مرض  
مرضاً (از باب نصر) : بیمار شد و برآکده  
و مضطرب خاطر گردید.

**مرض (maraz) ا. ع.** بیماری و  
برا کدگی مزاج پس از صحت و سلامتی.  
ج: امراض. و شک و فتور و نقاق. و دودنگی.  
و رنج و آزار. و ظلمت و تاریکی. و زیان  
و نقصان.

**مرض (waraz) ع. ۲.** مرض  
مرضاً (از باب سمع) : بیمار شد. و برآکده  
و مضطرب خاطر گردید. و مرضت العین:  
سست و ضعیف گشت چشم از جد و جهد بسیار.  
**مرض (maroz) ا. پ.** مأخوذ از  
نازی - بیماری و رنج و درد و دوندگی. و

**مرض اصلی یا مرض جبلی:** یا  
**مرض ذاتی:** پیدای طبیعی. و **مرض**  
**زهره:** زردی و برقان. و **مرض ساقط:**  
بیماری سریع. و **مرض عارض:** بیماری  
عارضی. و **مرض موت:** بیماری که شخص  
در آن از این عالم بدرود کند.

**مرض (diarez) م. ع.** بیمار و  
بیمار دل. ج: مراض.  
**مرضا (marzā) ا. پ.** مأخوذ از  
نازی - بیمار. و **مرضای امت:**  
مردمان عاجز و ناتوان.

**مرضاة (marzā) ع. ۲.** رضی  
**رضی و مرضاة:** ر. رضوان (rezvān)  
و (rozvān).

**مرضاح (merzāh) و مرضاخ**  
**(merzāx) ا. ع.** سکر که بدان سفال خرما  
را درآیند.

**مرضاة (merzā) ا. ع.** جنگ  
تضییعی که بدان شیر را جوش آورند.

**مرضة (marzat) م. ع.** و **مرض**  
**مرضة (merazzat) و (marzzat)**

**شیء مرصص:** چیزی با دریز گرفته و  
قلبی نموده.

**مرصع (morse) ا. ع.** خرمای  
بچه دار. ج: مراصع.

**مرصع (morassa) م. ع.** در  
نشاندن جواهر. و **تاج مرصع:** تاج در  
نشاندن جواهر. و **سیف مرصع:** شمشیر  
در نشاندن جواهر. و **قرص مرصع الثمن:**  
اسبی که موهای تند باشد وی دردم باشد.

**مرصع (morassa) م. پ.**  
مأخوذ از نازی - جواهر نشان و هر چیزی که  
در آن جواهرات را بر نشاندند. و  
باصطلاح عروض نظم و یا تری که هر لفظ  
از آن با لفظ مقابل خود هم وزن و هم  
باشد. و **شمشیر مرصع:** شمشیری که  
دست و نیم آن جواهر نشان باشد.

**مرصع (morasse) م. ع.** منظم  
کننده و ترتیب دهنده. و آنکه در تاج و جز  
آن زر و جواهرات و سنگهای قیمتی نصب  
میکند.

**مرصع زبان (morassa-zebān)**  
م. پ. کسی که دارای سخن زیبا و خوش  
آیند می باشد.

**مرصع خوانی (morassa-xāni)**  
دار مدله ا. پ. گفتار آراسته. و سخن  
نیک مرتب کرده شده. و نقل رقص و حکایت.

**مرصع کار (morassa-kār)** م.  
پ. کسی که جواهر و سنگهای قیمتی بروی  
چیزی نصب میکند. و حکاک.

**مرصع کاری (morassa-kāri)**  
ا. پ. شغل مرصع کار و جواهر نشان.

**مرصعینه (morassa'ine) م. ع.**  
جواهر نشاندیده شده و ترصیع شده.

**مرصق (morraq) م. ع.** جوز  
**مرصق:** گردگانی که متزین بدشواوی

**مرصن (mersan) ا. ع.** آهنی که  
بدان ستور را داغ کند.

**مرصود (marsud) م. ع.**  
**ارض مرصوده:** زمین یکدفعه باران  
رسیده.

**مرصود (marsud) و مرصوده**  
**(marsude) م. پ.** مأخوذ از نازی -  
چشم داشت شده و راز و صد معلوم کرده شده.

**و کواکب مرصوده:** بگزار و بست  
و پنج ستاره ثابت که علمای هیئت از دوی  
قواعد و صد آنها را معین کرده اند و چهل  
هشت صورت فلکی مرکب از آنها میباشد و  
دوازده صورت از آن چهل و هشت عبارتند  
از بروج دوازده گانه و در منطقه البروج واقع اند  
و بست و یک صورت در جانب شمال منطقه  
البروج و پانزده صورت در جانب جنوب آن.  
**مرصوص (marsus) م. ع.**  
**بنیان مرصوص:** بنیاد استوار.

**مرصوصة (marsusat) ا. ع.**  
چاه به ادریز برآورده.

**مرصوصه (marsuse) م. پ.**  
مأخوذ از نازی - محکم و استوار.

**مرصوف (marsuf) و مرصوفة**  
**(marsufat) م. ع.** سنگهای بروی هم  
برنهاد.

**مرصوفة (marsufat) ا. ع.** زن  
خرد فرج که مرد تواند با آن جماع کند. و  
زن تنک فرج.

**مرصون (marsun) م. ع.**  
**ساعد مرصون:** ساعد سوزن زده نیل  
بر آن پاشیده و خال کوبیده.

**مرض (marz) ا. ع.** بیماری قلب.  
ج: امراض. و شک و نقاق. و فتور و نقصان.  
و ظلمت و تاریکی.

**مرط الشعر:** برکند آندوی دا. و **مرط**

**بفاطله:** دځ زد. و **مرطت المرأة**  
**بولدها:** بجه انداخت آژون.

**مرط (mert):** ا.ع. گليم اژشم و  
يا از ايريشم. ج: مروط:

**مرط (mort):** ع. ج. امرط.

**مرط (marat):** م.ع. **مرط مرطاً**  
(ازباب سح): سبك اندام گرديد. و سبك  
ايرو و سبك چشم گشت. و نيز سبك ريش گشت.

**مرط (morot):** ا.ع. تير بي پر. ج:  
امراط.

**مرط (morot):** ع. ج. مرط.

**مرطواوان (mertâvâue):** ا.ع.  
بصيفه تنيه: آنچه در طرف عفتنه يعني ريش  
بجه بود.

**مرطاب (marlab):** م.ع. سبز و  
ترونازه.

**مرطاب (morteb):** م.ع. نر و  
سدار. و آيدار. و خرماي تازه. و مرغزاري  
كه درآب گامسبز بسيار و فراوان باشد. و خرما  
بي كه داراي خرماي تازه باشد.

**مرطاب (moratleb):** م.ع.  
كسي ويا چيزي كه ترميكنه.

**مرطبان (martaban):** ا.ع. مرتبان  
و ظرف زجاجي.

**مرطبة (marlebat):** م.ع. بئر  
**مرطبة:** چاه آب شيرين كه درميان چاهماي  
آب شور واقع شود.

**مرطبة (mortebat):** م.ع.  
**ارض مرطبة:** زمين گياه سبزناك.

**مرطبة (marlabanat):** ا.ع.  
مرطبان و ظرف زجاجي.

**مرطبة (meratat):** ع. ج. مرط.  
و ج. ج. امرط.

**مرطل (morlel):** ا.ع. مرد دست

سك نقيده پنت باشد.

**مرضوفة (marzufat):** ا.ع.  
شكبه‌اي كه پاكيده كرده در سفر همراه دارند  
درگاه ديگه نباشد در آن پاره هاي گوشت  
اندازند و سپس سك ريزه هارا گرم كرده در  
آن ويزند تا گوشت پخته گردد.

**مرضوفة (marzufat):** م.ع.  
**قدر مرضوفة:** ريگي كه بانسك ريزه‌هاي  
نفسان در آن چيزي پزند.

**مرضوم (marzum):** ا.ع. بناي  
بسك برآورده.

**مرضوم (marzum):** م.ع.  
**برزون مرضوم العصب:** يابوي  
محكم سخت ي.

**مرضون (marzun):** ا.ع. رده‌اي  
ازسنگهاي بروي هم‌نهاد. و بناي باهم پيوسته.

**مرضي (marza):** ع. ج. مريض.  
و دار المرضي: بيدارستان.

**مرضي (marziyy):** م.ع. خوش  
و پسنديده.

**مرضي (marzi):** و مرضي  
**(marziyy):** ا. م. پ. مأخوذ ازنازي -  
پسنديده و مطبوع و مقبول و خوش آيد.

ولاين ستايش. و موافق ميل. و پذيرا. و  
**مرضي الاخلاق:** كسي كه خوي وي  
پسنديده باشد.

**مرضيات (marziyyât):** ا. پ.  
مأخوذ از نازي - چيزهاي مطبوع و پسنديده.

**مرضية (marziyyat):** م.ع. مؤثرت  
مرضي.

**مرضيه (margie):** و **(marziyye)**  
م.ع. پ. مأخوذ ازنازي - چيزهاي پسنديده  
و مطبوع. و از اعلام زنان است.

**مرط (mar):** م.ع. **مرط مرطاً**  
(ازباب نصر): گرد آورد. و شتافت. و

ا.ع. خرماي نرم كرده ازخسته پاك كرده  
در شير نهاده.

**مرضة (morezzat):** ا.ع. مر  
خوردني و يا نوشيدني كه در خوردن و يا  
نوشيدن آن عرق آوود. و شير بريده زرداب  
ازوي جدا شده.

**مرضخة (merzaxat):** ا.ع. سني  
كه بدان سفال خرما را ريزكنند. ج: امراض.  
**مرضع (marza):** ا.ع. سريستان  
و مرچاني كه ميكند شود. ج: امراض.

**مرضع (morze):** و مرضعة  
**(morze'at):** م.ع. **امراة مرضع:**  
زني كه داراي بچه‌اي باشد و آنرا شير دهد. ج:

امراض. و امراض. و اگر آنرا متصف بشير  
دادن بچه‌كند مرضعة گويند. قوله تعالى: **يوم**  
**لرونها تذهل كل مرضعة عما**

**ارضعت.** و نيز **مرضعة:** زني كه كودك  
غير خود را شير دهد.

**مرضعة (merza'at):** ا.ع. آنچه  
ازآن كودك شير ميخورد. ج: امراض.

**مرضعه (morze'e):** ا. پ. مأخوذ  
از نازي - ماويره و داپماي كه بجه غير خود را  
شير دهد. و هر زن باديسن و شير دهنده.

**مرضو (marzovv):** م.ع.  
مرض و خوشي و پسنديده.

**مرضوح (marzuh):** م.ع. سفال  
خرماي كوفته شده.

**مرضود (marzud):** م.ع. متاع  
**مرضود:** رخت برهم نهاده.

**مرضوض (marzus):** و **مرضوضه**  
**(marzuzat):** م.ع. كوفته و نيكرت  
شده. و شكته شده. و **ارض مرضوضه:**  
زمين كوفته شده و ساخته شده بانسك ريزه.

**مرضوف (morzul):** م.ع. كباب  
برسك نفسان بريان كرده. و هر طامي كه بر

وزم ولین - و مرد دواز بالا.

مرطلة (marlat) م . ع .

مرطل العمل : میگی و دزد

بان کارد وئی این را در فساد گویند . و

مرطل فلاناً بالطین : آلوده کرد فلان را

بکل . و مرطل عرض فلان : آلوده

کرد ناموس فلان را . و مرطل المطر

فلاناً : تر کرد باران فلان را . و نیز در

پوشتن فلان افتاد باران .

مرطم (marlam) م . ع . مجوس

شده و در زندان افتاده و گرفتار شده .

مرطوب (marlub) م . ع . دارای

تری . و رجل مرطوب : مردی که در

آن رطوبت باشد .

مرطوب (marlub) م . پ . مأخوذ

از تازی - نمدار و دارای تری و دارای رطوبت .

و دارای فریبی . و مرطوب المزاج :

آنکه طبیعت وی دارای رطوبت باشد .

مرطوبی (martubi) م . پ .

منسرب و متقلب به رطوبت . و کسی که فریب و

بلندی مزاج باشد .

مرطوم (martum) م . ع .

مجوس شده در زندان افتاده . و بعیر

مرطوم : شتر بازداشته شده .

مرطومة (martumat) م . ع .

امراة مرطومة : زن منتهی بدی . و ناقة

مرطومة : ماده شتر بازداشته شده .

مرطی (uertn) م . ع . آنچه کردا کرد

صفتی یعنی ریش چه باشد .

مرطی (maratā) م . ع .

نوعی از دودین . و ناقة مرطی : ماده

شتر شتاب رو .

مرطی (martiyf) م . ع . ادیم

مرطی : پوست دباغ داده شده به برک اطل .

مرطیس (marlis) م . ع . یک نوع

سنگ دواتی کبود رنگی .

مرع (mar) م . ع . مرع راه

بالدهن مرعاً (از باب فتح) : روغن بسیار

بر سر مالید . و مرع شعره : شانه کردوی

خود را .

مرع (mar) م . ع . فراوانی علف و

چراگاه .

مرع (mar) م . ع . ج . مرع (marat)

د (marat) .

مرع (marat) م . ع . فراش علف و

چراگاه .

مرع (marat) م . ع . مرع

مرعاً و مراعة . و مراعة .

مرع (marat) م . ع . و رجل

مرع : کبک جستجوی چراگاه میکند .

مرع (marat) م . ع . ج . مرع

(marat) و (marat) .

مرعان (marat) م . ع . ج . مرع

(marat) و (marat) .

مرعان (marat) م . ع . ج . مرع . و

ج . ج . مرع (marat) و (marat) .

مرعب (marat) م . ع . نیک

فریب که چربی چکد از وی .

مرعبه (marat) م . ع . بیابان

و مرعای ترساک که از آن مرعی دولت افتد .

و مرعیز ناگهان کعب ترس گردد و بترسند .

مرعبل (marat) م . ع . جامه

پاره پاره .

مرعبل (marat) م . ع . پاره

کنده جامه .

مرع (marat) م . ع . بیابان

مرع (marat) م . ع . بیابان

مرع (marat) م . ع . بیابان

مرع (marat) م . ع . بیابان

مرع (marat) م . ع . بیابان

مرع (marat) م . ع . دیک

مرع : خروس بارقه و دیش دار . و نیز

مرع : آرایش شده با گوشواره .

مرع (marat) م . ع . نام شاعری .

مرعد (marat) م . ع . کتب

مرعد : تل دیک ویزان .

مرعد (marat) م . ع . بر غنده .

مرعد (marat) م . ع .

ستپنده . و الحاج کتفه در سوال .

مرعز (marat) م . ع . د (marat)

(marat) و مرعز (marat)

(marat) و مرعزی (marat)

(marat) و مرعزی (marat)

بن پشم گرد - فند و کرک .

مرعی (marat) م . ع . ناکی و

فرمایای که از مزله ها و خاکروب ها طعام

برمی چینه .

مرعی (marat) م . ع . نوئی از کبر تر دور پرواز .

مرعی (marat) م . ع . نام شهری

در شام . و ذو مرعی : یکی از پادشاهان حمیر .

مرعل (marat) م . ع . تیغ بران

مرعل (marat) م . ع . بهترین

ستور و دیگر مایسلک .

مرعوب (marat) م . ع . ترسانده .

مرعوب (marat) م . ع . مأخوذ

از تازی . ترسیده و ترسیده شده . و مولناک و

مویب و خطرانک .

مرعون (marat) م . ع . ست

فرشته . و گرفتار دود سر از گرمی آفتاب .

مرعی (marat) م . ع . عشقگاه .

و چراگاه . ج . مراعی .

مرعی (marat) م . ع . رعای

رعیا و رعایه و مرعا . و رعایه .

مرعی (marat) م . ع . رعایه (marat)

مرعی (marat) م . ع . رعایه (marat)



**مرغابی** (morqābi) ۱. پ. بط. و مرغری که در آب زندگی میکند.

**مرغاة** (merqāt) ۱. ع. ایزاری که بدان کف میگیرند و آفتاب.

**مرغاد** (morqādd) ص. ع. مرد خشمناک که هیچ نشنود و بیاموی که اندک سستی و ناتوانی در وی باشد و خوابیده تا نام خفته و بیشک در کاری شونده و مرد در آینه روی که وجه آت را در نیاید.

**مرغ آغال** (morq-āqāl) ۱. پ. نفس ماکیان.

**مرغامة** (merqāmal) ۱. ع. دن بخشم آورنده شوی.

**مرغان** (morqān) ۱. پ. ج. مرغ. و مرغان اولی اجنه : فرشتگان. و مرغان سدره و یا مرغان عرش : نیز فرشتگان. و آب مرغان : چشمه ای در میان شیراز و اصفهان.

**مرغ انداز** (morq-andāz) ۱. پ. عدل فروزید و در حلق انداختن و بلعیدن.

**مرغانه** (morqāne) ۱. پ. تنم مرغ.

**مرغب** (morqeb) ۱. ع. تراگر و بخت مند و فراخ دست.

**مرغب** (morraqeb) ص. ع. آنکه ترغیب یابد و خواهان می گرداند.

**مرغباز** (morq-bāz) ۱. پ. خروس جنگی و آنکه می پروازد و یرا.

**مرغبازی** (morq-bāzi) ۱. پ. هل مرغاب.

**مرغ پروده** (morq-parvarde) ۱. پ. زال پدر و ستم.

**مرغه** (marqat) ۱. ع. مرغزار بسیار گیاه.

**مرغت** (morqes) ۱. ع. آنکه

و مرغ زر : آفتاب و صراس طلا که بشکل مرغابی ساخته باشند. و مرغ زنده خوان : بلبل. و مرغ زیر کار : مرغی سیاه رنگ که مانند طوطی سخن گوید و سار و نیز گویند. و مرغ سحر : بلبل. و خروس و قمری. و سالک سحر خیز. و مرغ سحر خوان : خروس. و بلبل. و قمری. و مرغ سدره : جبرئیل. و مرغ سلیمان : شانه سر و همد. و مرغ شب آویز : چرک که شبها خود را از یک پای آویزد و حق حق گوید تا نظره خون از گلوی وی بچکد. و مرغ شب آهنگ و یا مرغ شب خیز : بلبل. و مرغ شب و روز : ماه و آفتاب. و مرغ صبح خوان : بلبل و خروس. و مرغ طرب : بلبل. و معنی و سازنده و خواننده و کبوتر نامه بر. و مرغ عیسی : خفاش. و مرغ فلک : فرشت. و مرغ گوشت روا : زغف و غلجواغ. و مرغ لب : کلاه و سخن. و مرغ مطرب : بلبل. و سازنده و خواننده و معنی. و مرغ نامه : کبوتر نامه بر. و مرغ نامه آور : همد. و مرغ سر. و کبوتر نامه بر. و یک و قاصد. و مرغ پا قوت پر : آتش. و تخم مرغ : تخم ماکیان.

**مرغ** (marq) ۱. ع. ۲. ع. مرغ عرضه مرغاً (از باب سمع) ۱. ع. ب. ک کرد ناموس وی را.

**مرغ** (marreq) ص. ع. شعر مرغ : موی بسیار روغن پذیر.

**مرغ** (morraq) ص. ع. بکار مرغ : شتران جوان کفک انداز از دمان (لا واحد لها).

**مرشاب** (morq-shab) ۱. پ. رودخانه مرو رود که از پهلوی مرو شاهمان میگردد.

ص. ع. چرا کند. یت : لیس المرعی کالراعی : نیست چرا کند مانند چرنده. و الماشیه المرعیه : ستور چرا کند. و نیز مرعی : چرانیده شده. و نگهبانی شده چشم داشته شده.

**مرعی** (mar'i) م- ف. پ. مأخوذ از تازی - ملاحظه شده. و یاس داشته شده. و مرعی داشتن : ملاحظه کردن و یاس داشتن.

**مرعیه** (mar'iyye) ص. پ. مأخوذ از تازی - قابل توجه و قابل یاس داشتن. و مصالح مرعیه : کارهای قابل توجه.

**مرغ** (marq) ۱. پ. بید گیاه. و فیروزه و نوعی از سیزه بنایت سبز و خرم که ستور آت را بر غایت خورند. و نام شهری.

**مرغ** (marq) ۱. ع. لعاب و آب دمان روان. و فرام آند نگاه بشکل گریه. و مرغزار. و روضه. و مرغزار بسیار گیاه.

**مرغ** (marq) م. ع. مرغ مرغاً (از باب فتح) : گیاه تر چریب. و مرغ فی العشب : جای گرفت و اقامت کرد در گیاه. و مرغ البعیر : کفک انداخت آن شتر. و مرغ الفرس : غلظید آن اسب در طغزار.

**مرغ** (marq) ۱. پ. طیر و هر جانور پرند. و آفتاب. و پنجه و زنجیل بنی پارچ از زنجیل که دارای چند شاخه باشد.

**و مرغ آب** : مرغابی. و مرغ آذر افروز : قفس و پرده. و مرغ آفتاب عالم : آتش. و مرغ لاهی : روح و نفس ناطق. و مرغ باغ : بلبل و خندلیب. و مرغ بام : بلبل. و قمری. و مرغ چمن : بلبل. و مرغ خاکی : ماکیان. و مرغ خوش خوان : بلبل. و مرغ دل : عقل و ادراک و دل. و مرغ دلین کاج : خروس. و تذرو. و مرغ روز : آفتاب.

شیر میدهد و مرضه.

مرغث (moragqer) ۱. ع. جی  
انگیزی از انگست.مرغ دل (morq-del) ص. پ.  
جبان و زرو.مرغز (marqaz) و (marqoz)  
۱. پ. نام جانی و گویا اسم قدیم مرو باشد  
و مروزی که تازیان میگویند مغرب مروزی بود.  
مرغزار (marqazâr) ۱. پ.  
زمینی که در آن گیاه مرغ فراوان باشد. و سبزه  
زار و علف زار. و چراگاه. و مرغزار  
عقبی: پشت.مرغز بانك (morq-zabânak)  
۱. پ. بار درخت زبان گجشك.مرغزن (morq-zun) ۱. پ.  
مروغن و گورستان و قبرستان.مرغزی (marqazi) ص. پ.  
منسوب به مرغز و مروزی و مردم مروی. و  
مرغز.مرغس (morqes) و (morqas)  
ص. ع. کسی که عیش وی فراخ باشد و در  
فراخی زندگانی میکند.مرغس (morqes) و (moragqes)  
ص. ع. کسی که باز و نعمت خود را بهروراند.  
مرغش (morqec) و (moragqec)  
ص. ع. لثه فی السبب المدهة: کسی که بنار  
نعمت خرد را میپرواند.مرغث (morqak) ۱. پ. صفر  
مرغ یعنی مرغ خرد و کوچك. و مرغث  
دانا: طوطی سخن گوی.مرغم (marqem) و (marqem)  
۱. ع. یعنی ج: مرغام.مرغم (morqam) ص. ع. آنکه  
ینی وی برخاک مالیده شده باشد.

مرغم (morqem) ص. ع. آنکه

ینی کسی را برخاک مینالد.

مرغمه (marqamat) ۱. ع. کرامت.  
یق: فعلت ذلك علی مرغمته ای علی  
کرمت. و نیز مرغمه بازی مرثازیان را.مرغمه (marqamat) م. ع.  
رغم و رعماً (raqman) و (reqman):  
(roqman) و مرغمه. ر. رعم (raqm)  
(reqni) و (roqm).مرغوا (marqarâ) و (morqovâ)  
۱. پ. بدی و زبونی. و مقام و جایگاه بد.  
و قال بد. و نفرین و دعای بد.مرغوب (marqub) ص. ع.  
خواست شده و درخواست کرده شده و آرزو  
شده. و مرغوب فیه: آرزو شده. و  
مرغوب شنه: اعراض شده و روی گردان  
شده. و مرغوب الیه: خوار شده و واری  
کرده شده.مرغوب (marqub) ص. پ.  
مأخوذ از نازی - پسندیده و شایسته و دلپسند  
و مقبول. و باقدر و باقیمت. و بسیار خوب و  
بسیار اعلا و پسندیده شده در نزد همه کس.  
مرغوبی (marqubi) ۱. پ.  
مأخوذ از نازی - خوبی و اعلائی. و پسند  
شدگی و شایستگی و مقبولی.مرغوٹ (marqus) ص. ع.  
آنکه رگهای پستان وی دردناک شده باشد. و  
کیکه از بسیاری سؤال و درخواست از وی  
دراویشی سیری شده باشد.مرغوثة (marqusat) ص. ع.  
شیرمعدنهای که پستان وی سیکده شده باشد.مرغوس (marqus) ۱. ع. مرد  
بسیار خیر و ميمون و مبارك. یق: روایت  
وجهك المرغوس.مرغوثة (marquasat) ۱. ع. دن  
ولود بسیار زاینده. و فساد و اختلاط کار.و در آمیختگی کار. یق: هو فی مرغوثة  
من الامر.مرغول (marqul) و مرغوله  
(marqule) ۱. پ. زلف و کاکل تائید و  
تافته و بیج و تاب داده. و چنگه و بیج و تاب  
و گیرهای شاخ شاخ کرده و سپس پیچیده و  
تافته. و گیرهای پیچدار. و تحریر و بیجش  
نغمه و آواز. و نیز بانك و آواز و نغمه و  
آوازش خوش. و آواز مطربان و خوانندگان. و  
عیش و نشاط و خرمی.مرغوله (marqule) ۱. پ.  
طرح دستار و موی پیشانی.مرغه (morqe) ۱. پ. يك تخم مرغ.  
مرغی (moraqqi) ص. ع.کلام مرغ: سخنی که معنی خود را ظاهر  
نماید.مرغیان (maraqiân) ۱. پ.  
پیران مزك.مرفأ (marfa') و (morfa') ۱. ع.  
جای پلج خشکی آمین کشتی.

مرفا (marfâ) ۱. ع. قبی ازبیل.

مرفاق (marfâq) ص. ع. جمل  
مرفاق: شتری که آرنج وی به پولیش بر  
خورد. و ناقة مرفاق: ماده شتری که  
پشانش از پستان پستان بند درد آمده و چون  
دری را بدرشد از پشانش خون برآید.مرفال (marfâl) ۱. ع. مرد بسیار  
خرام دامن کتان. و آنکه سلاح خود را در  
جنگ بسیار حرکت میدهد.مرفد (marfâd) ۱. ع. قبح بزرگ  
که نوعاً وقتی که مهمان غریبی رسد آنرا بر  
میکند. و بالفحای که زنان بر سرین بندند  
ناکلان نماید. ج: مرافد.مرفد (morfed) ۱. ع. بازیگر.  
و وفاده سازنده.

|                                                |                                                 |
|------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| آسوده وتن آسان .                               | مرفش (merfac) ا. ع. باذن و                      |
| مرفق (marq) ا. ع. سرود کیزبان                  | مرفش (morfec) ص. ع. عیاش.                       |
| و فرمایگان . و پوست بوی گرفته . و گوشتی        | و بی پروای در مباشرت با زنان و خوردن در         |
| که در پوست باز کرده مانده باشد . و نیز خار     | سر میز .                                        |
| خوشه غله . ج : امراق و مروق . و اصابه          | مرفشة (merfacat) ا. ع. باروب.                   |
| ذلك فی مرفق : این معیت بدو رسید                | مرفض (morfaaz) ص. ع.                            |
| از جرم تو و از جهت تو .                        | شیء مرفض : چیز پریشان و متفرق .                 |
| مرفق (marq) م. ع. ه رقت                        | مرفق (marfaq) و (marfeq) و                      |
| القدر مرفقا (از باب نصر) : فراوان کردم         | (merfaq) ا. ع. آنچه بوی از کادی نفع             |
| شوربای آن دیک را . و شوربای در دیک کردم        | باید قرله تنالی و یبوی لکم من امر کم            |
| و مرفق فلان فلانا : بسرعت و شتاب               | مرفقا : مفری مرفقا جمله مثل منقطع و من          |
| نیز در فلان مرفقان را . و مرفق الجلد :         | قریء مرفقا جمله اسما مثل مسجد و يجوز مرفقا      |
| برگشت پشم آن پوست را . و یا دهن کرد آن         | بفتح الفاء مثل مطلع و لم یقرابه .               |
| پوست را تا بر نزد پشم ووی آن . و مرفق          | مرفق (marfaq) و (marfeq) و                      |
| السهم من الرمية مرفقا : نرسید تیر              | (merfaq) م. ع. وقف رفقاً و مرفقا                |
| به نشانه و از جانب دیگران گذشت و مرفق          | (marfaan) و (marfean) و                         |
| من الدین مرفقا : خارج شد از دین .              | (merfaan) د. وقف .                              |
| مرفق (marq) و (mareq) ا. ع.                    | مرفق (marfeq) و (merfaq) ا.                     |
| بشر مرفق : نام جامی در مدینه طیه . و           | ع. آرنج و محل اتصال زراع : باصند . ج :          |
| كذلك بئر مرفق .                                | مراقف . و آنچه بدان تکیه کند . ج. نیز : مراقف . |
| مرفق (merq) ا. ع. پشم بوی بد                   | مرفق (merfaq) ا. ع. مرفق الدار :                |
| گرفته .                                        | مطبخ و جای آبریز و جای برف انداختن و            |
| مرفق (morq) ا. ع. ج. امراق :                   | کنیف و خلا جای . ج : مراقف .                    |
| کرگان پشم ریخته .                              | مرفق (marfaq) و (merfaq) ا.                     |
| مرفق (mareq) ا. ع. شوربا . و آفتی              | پ. مأخوذ از تازی - آرنج .                       |
| که در کشت و پایزی افتد و بغارسی شیرینه گویند . | مرفقة (merfaqt) ا. ع. نازباش                    |
| و نام دمی در و صل .                            | و وساده و سنده و هر چه بدان تکیه کند .          |
| مرفق (mareq) م. ع. مرفقت                       | مرفقة (morehaqt) ص. ع.                          |
| النخلة مرفقا (از باب سمع) : انظار آن           | شاة مرفقة : گوشتی که مردود دست وی               |
| خرابن از بسیاری . و مرفقت البیضاء :            | تا آونج سپید باشد .                             |
| گده و تپاه گردید آن تنم مرغ و مانند آب شد .    | مرفو (marfove) ص. ع. دروغ شده .                 |
| مرفق (maraqq) ا. ع. تنک جای                    | مرفوت (marfut) ص. ع. شکته                       |
| نرم شکم . و زمه گوش . ج : مراق .               | و دره شده .                                     |
| مرفق (moreqq) ص. ع. خوشنویس .                  | مرفوض (marfuz) ص. ع.                            |
| و فرس مرفق : آینه تنک سم .                     |                                                 |

کاری که در پایهای وی خطهای سیاه باشد.  
و کذا : حمار مرقوم القوائم

**مرقوم** (marqum) س. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - نوشته شده و نوشته ر  
مسطور و مکتوب. و بیان شده و توصیف  
شده. و نگارش یافته و نگاشته شده. و  
شمرده شده. و در پیش ذکر شده. و مرقوم  
کردن : رقم کردن و نگاشتن.

**مرقومات** (marqumat) ا. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - نوشته جات و مکتوبات.  
**مرقومة** (marqumat) س. ع. ع.  
خطدار. و دابة مرقومة : ستوری که  
در پایهای آن خطوط داغ باشد.

**مرقومة** (marqumat) ا. ع. ع. دین  
کم گاه.

**مرقومه** (marqume) س. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - مرقوم. و مرقوم.

**مرقون** (marqun) ا. پ. پ. نام  
یکی از پیشوایان محوس که قاتل بره اصل است.

**مرقون** (marqun) ا. ع. ع. مرقم  
و خطدار. و نوشته شده.

**مرقی** (marqā) ا. ع. محل و موضع  
بالا رفتن. ج. مراقی.

**مرقی** (marqiy) س. ع. افسون  
شده و محفوظ شده از سحر و جادو.

**مرقیا الاث** (marqiyaslanie) ا. ع. بینه تنیه : دوطرف بینی.

**مرک** (marek) ا. ع. دایرن و  
ابنه شده.

**مرک** (morekk) ا. ع. ارض  
مرک علیها : دین باران نرم دیده.

**مرکاح** (merkāh) س. ع. سرج  
مرکاح : دینی که از پشت اسب رود. و  
کذلك : رجل مرکاح.

**مرکب** (markab) ا. ع. برستی

**مرقط** (moraqqat) س. ع. داغدار  
و لکه دار.

**مرقع** (moraqqa') س. ع. دینی  
زده شده. و مرمت شده.

**مرقع** (moraqqa') ا. س. پ.  
مأخوذ از تازی - ساخته شده از پاره پاره های  
بهم جمع کرده. و خرقة و دلقی درویشان. و  
کتاب تصاویر. رکابی که از قطعاتی خطوط  
مختلف ترتیب داده شده باشد.

**مرقع** (moreqqe') س. ع. دینی  
زنده.

**مرقعان** (marqa'ane) ا. ع. ع.  
مردگول.

**مرقعانة** (marqa'ānat) ا. ع. ع.  
زن گول.

**مرقع دار** (moraqqa'dār) س.  
پ. کبک پاره پاره های چند جمع آوری کرده  
و از آنها جامه میسازد. و آنکه جامه مرقع  
میدرد. و **مرقع دار ابلیسی** : خلیفه  
ابلیس طایفه شیطانی. و اعمال ناشایست در  
دریاس تقوی و تصوف.

**مرقق** (moraqqaq) س. ع. تنک  
کرده شده و نازک شده. و ریز شده.

**مرقل** (morqel) و **مرقله**  
(morqelat) س. ع. ناقة مرقل : ماده  
شتر شتاب در. و کذا ناقة مرقلة.

**مرقم** (merqam) ا. ع. قلم و  
خامه دیگری که خشم و قهر وی سخت گردد  
گویند : طغی مرقمک : طنبان کرد خامه  
نر. و نیز جاش مرقمک و غلام مرقمک  
و طغی مرقمک و ارتفع مرقمک  
و فذف مرقمک نیز میگویند.

**مرقوم** (marqum) س. ع. ع.  
خطدار. و کتاب مرقوم : نامه مهر  
کرده شده. و نور مرقوم القوائم :

**مرقاة** (marqa'at) و (merqa'at) ا. ع. دینه وزدبان.

**مرقاة** (marqāi) و (merqāi) ا.  
ع. پایه زردبان. و آلت بالا رفتن. و محل  
بالا رفتن. ج. مراقی.

**مرقاق** (merqāq) ا. ع. آنچه  
بدان نانرا تنک نمایند.

**مرقال** (merqāl) س. ع. ناقة  
**مرقال** : ماده شتر شتاب رو. و لقب  
هاشم بن حبه و حقه علان علیا علیه السلام  
اصطاء الراية بصفین و کان یرقل بها.

**مرقب** (marqob) و **مرقبة**  
(marqabat) ا. ع. جای دیدبان در بلندی.

**مرقب** (moraqqab) ا. ع. پستی  
که از جانب کردن آنرا باز کرده باشند.

**مرقة** (marqat) ا. ع. یک مقدار  
از شوربا. و یا نوعی از شوربا.

**مرقد** (marqad) ا. پ. مرداوری  
راحت کننده و آرام نماینده مانند تاتوله و  
ریاک و جز آن.

**مرقد** (marqad) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - جانی که در آن مرده را دفن کرده  
باشند و گور.

**مرقد** (marqad) ا. ع. خوابگاه. و  
گور و قبر و موضع. ج. مرافد.

**مرقد** (morqed) ا. ع. داروئی که  
خورنده را خواب آورد. و راه روشن.

**مرقدی** (merqqedā) س. ع. ع.  
رجل مرقدی : مرد شایکار.

**مرقی** (marqesiy) س. ع. ع.  
منسوب بطایفه بنی امری القیس.

**مرقشیا** (marqaciā) ا. پ. یکوم  
سنگ سیاهی که در داوهای چشم بکار برند.

**مرقص** (morqes) س. ع. و قصانده.  
و آنکه ترغیب پردخی میکند.

**مرکن** (merkan) ا.ع. لیکن و نثار مردک که دروی جامه شویند .

**مرکن** (morakkan) ا.ص.ع. پستان بزرگ، و بزرگ پستان .

**مرکنة** (morakannat) ص.ع. ناقة **مرکنة الضرع** : ماده شتر دراز پستان .

**مرکو** (markovv) ا.ع. حوض بزرگ و جردز کوچک .

**مرکوب** (markub) ا.ص.ع. سواری **کرده** شده و مرکب و نام موضعی .

**مرکوب** (markub) ا.پ. مأخوذ از تازی - اسب سواری و مرکبانی که بر آن سوار شوند . و سوار و گردون . و راه که بر آن سفر میکنند .

**مرکوز** (markuz) ا.ص.ع. پ. مأخوذ از تازی - ثابت و مستحکم و برقرار و استوار . و نشانده شده و نهاده شده و نصب شده . و پوشیده شده . و دفن شده و دریافت شده و درک شده . و میل و خواص و مراد . و **مرکوز خاطر** یا **مرکوز ذهن** : نشانه شده در خاطر یا ذهن و دریافت شده و حفظ شده و یادمانده .

**مرکوز** (markuz) ص.ع. **فرس مرکوز** : اسب درانیده شده .

**مرکوک** (markuk) ص.ع. **سقاء مرکوک** : شک به یکنوی آراته شده و اصلاح یافته .

**مرکوم** (markum) ص.ع. برهم نشانده . و فراهم آمده و جمع شده . و غله نهالی .

**سحاب مرکوم** : ایر برهم نهشته .

**مرگ** (marg) ا.پ. فای حیره و نیست شدگی زندگانی و موت و رفات . و اجل . و **مرگ طبعی** : اجل طبیعی . و

این دوختها .

**مرکز** (markez) و (markez) ا.ع. میان دایره و جای باش مردم و جانی که لشکریان را قیام لازم باشد . ج : مراکز .

**مرکز** (markez) ا.پ. مأخوذ از تازی - میان و میانگین و وسط و مرکزی . و **مرکز دایره** : وندسار یعنی آن نقطه از دایره که بعد همه نقاط محیط آن دایره نسبت بوی مساوی باشد . و **مرکز خورشید** : آسمان چهارم . و عالم و دنیا .

**مرکز راین** (markez-rāyan) ا.پ. به علت زند و پازند : آن مقداری از گاه که برای مرتب آن کشتن باشد .

**مرکز نوردد** (markez-navard) ص.پ. گردش کننده بر دور مرکز .

**مرکز واز** (markez-rār) ص.پ. مانند مرکز .

**مرکزی** (markzi) ص.پ. منسوب به مرکز .

**مرکض** (merkaz) ا.ع. فروزنده .

**مرکزته** (merkazat) ا.ع. بازوی کمان . و آبی که به پاهای خود زمین را بکند .

**مرکزتان** (merkaztane) ا.ع. به میثه تیه : دو بازوی کمان .

**مرکل** (markul) ا.ع. راه و طریق . و پهلوی ستور که در راندن و ناخن مهمیز و پاشنه پا بدان برخورد کند . ج : مراکل .

**مرکل** (markal) ا.ع. پای .

**مرکلات** (markalāne) ا.ع. بینه تیه : دو پهلوی اسب که در سواری پاشنه پا بدان برخورد کند .

**مرکلة** (morakkalat) ص.ع. **ارض مرکلة** : زمین کوفته شده به سهامی اسبان .

استور و کشتی . ج : **مرکب** و **یوم المركب** : روزی که خلیف باؤنت و خدم و حشم و ساکر سوار می شود . الحدیث : **اقبل ابو محمد علیه السلام من دار العامة يوم المركب** .

**مرکب** (markab) م.ج. **رکب** **رکبا و رکوبا و مرکبا** . و . رکب . **مرکب** (markab) ا.پ. مأخوذ از تازی - اسب و شتر و گردون و کشتی و هر چیز که بر آن سوار شوند . و **مرکب جم** : باد . و **مرکب جمام** : آبی که به تندی شتاب جو میخورد .

**مرکب** (morakkab) ص.ع. هر چیز قرار گرفته بعضی آن ربضی . و هر چیز در نشانده در چیز دیگر مانند نگین در انگشتی و پیکان در تیر .

**مرکب** (morakkab) ا.ع. اصل و نسبت چیزی . یث : **فلان کریم المركب** . و موضع ترکیب و کسی که اسب را بر نصف قیمت عاریت گیرد .

**مرکب** (morakkab) ا.ص.پ. مأخوذ از تازی - ترکیب شده و آینه شده و مخلوط شده . و حیوانی که نسل آن آینه باشد . و سیاهی دوات و زکاب و زکالاب و زکاله و شوروم که بدان آکنات کند و چیزی نویسد . و **جهل مرکب** : نادانی کلان و فاحش .

**مرکب** (morakkab) ص.ع. آنکه بعضی چیزی را بر بعضی قرار میدهند . و آنکه چیزی را در چیز دیگر می نشاند مانند پیکان در تیر و نگین در انگشتی .

**مرکبات** (morakkabât) ا.پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی که از چند چیز ترکیب شده باشد مند مفردات . و نیز هر دوختی که از جنس نارنج و لیمو و غیر آن باشد . و حیوة

مرمده (mormaddat) م. ع.  
 عین مرمده : چشم رند زده.  
 مرممر (marmar) ا. پ. یکنوع  
 سنگ انگلی بسیار سختی که بخوشی بیشتر آن  
 را هموار کرده جلا داد و در بناها از صنایع  
 آتزا برای زینت بکار میرسد. در چیز نازک و  
 لطیف و نرم و لرزان. و قفسی از پاره پاره شدن.  
 مرممر (marmar) ا. ع. یکنوع  
 سنگ بسیار سختی. او نوعی از چادر زنان.  
 و آثار بسیار آب یونیه. و در چیز نازک و  
 نرم و لرزان.  
 مرمرة (marmarat) ا. ع. باران  
 بسیار.  
 مرمرة (marmarat) م. ع. مرممر  
 الرجل مرمرة : چشم حرکت آن مرمده.  
 و مرم الماء : روان کردن آبرو در روی زمین.  
 مرمريت (marmarīt) ا. ع. بلا  
 و سختی.  
 مرمريس (marmaris) ا. ع. بلا  
 و سختی. و لغزان و تابان از هر چیزی. و  
 کردن دوازده درشت. و زمین که هیچ زردانه.  
 مرمسى (marmas) ا. ع. گود و  
 جای گود.  
 مرمش (mormasac) م. ع.  
 رجل مرمش : مرد نیا چشم که پلک  
 وی به نشود.  
 مرمض (maruez) ا. ع. جانی  
 که مرموش سازند.  
 مرمعات (mormina'at) ا. ع.  
 خبرهای باطل. یق. اتی فلان بمرمعات  
 الاخبار.  
 مرمعة (mormina'at) ا. ع. بیابان.  
 مرمعل (mormia'ell) ا. ع.  
 ادونق مرمعلا ای امن و راشدا بنی  
 واد راست پیرو تو باشد.

میان دوظف ستور است.  
 مرمات (mermât) ا. پ.  
 مأخوذ از تازی. تیر یکان کردی که بدان  
 تیر اندازی آموزد.  
 مرمات الاخبار (mormam'atol) ا. ع.  
 خبرهای باطل و دروغ.  
 مرمات (moremmât) ا. ع.  
 بلا. ج : مرمة.  
 مرمار (mirmîar) ا. ع. آثار آیدار.  
 مرمار (marmâr) و مرمارة (marmârat) ا. ع.  
 دختر نرم و نازک بدن  
 جنان از نشاط.  
 مرماش (merinâc) ا. ع. زن  
 آرایده چشم. و زنی که هنگام نگاه چشم خود  
 را بسیار جیناند.  
 مرمة (maramut) م. ع. رمة  
 رما و مرمة د. رم.  
 مرمة (marammat) و (marammat) ا. ع.  
 لب کار و هر حیوان - سم شکانه.  
 مرمت (marammat) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - تعمیر و اصلاح هر چیز خلل یافته.  
 مرمت خواه (marammat-xâ) ا. ع.  
 و او مدد و م. پ. محتاج به تعمیر و  
 اصلاح.  
 مرمت طلب (marammat-lolâh) ا. ع.  
 م. پ. محتاج اصلاح و تعمیر.  
 مرمتی (merammati) ا. م.  
 پ. مأخوذ از تازی - منسوب به مرمت و  
 احتیاج به تعمیر و اصلاح.  
 مرمة (mormesal) م. ع.  
 ارض مرمة : زمین که گیاه و ممت درویند.  
 مرمد (moremmiad) ا. ع.  
 خاکستر آلود. و بریان کرده درختا کتر کرم.  
 مرمد (mormadd) م. ع.  
 رجل مرمد : مرد گرفتار بیماری چشم.

مرم ماهی : ماهی زهره. و مرم  
 موش - سم القار.  
 مرم (morg) ا. پ. یکنوع زکامی  
 که در اسب عارض گردد و از وی به انسان  
 سرایت کند.  
 مرما مرم (margâ marg) و  
 مرما مرمی (margâ-marg) ا. پ.  
 طاعون و وبا. و مریضی که عموییت حاصل  
 کند و عام گردد.  
 مرما مرمی زدگی (morgâ-) (morgi-zudagi) ا. پ.  
 گرفتار شدگی  
 بناخوشی عام و وبا و طاعون و جز آن.  
 مرما مرمی زده (morgâ-) (morgi-zude) م. پ.  
 مبتلای بناخوشی  
 وبا و طاعون و بیماری عام.  
 مرما مرمی ناک (morgâ-) (morgi-nâk) م. پ.  
 ناخوشی و بانی  
 و عام.  
 مرمی بیج (marg-pig) ای. جهور.  
 ا. پ. نوعی از بیج دستار بهادران که پلک  
 بیج از دستار و تاب داده حلقه وار بطرف  
 گوش و گردن آویزند و آتزا بدین جهت مرک  
 بیج می لرزاند که دارنده آن بواسطه شجاعت  
 خود را گرفتار مرک میدانند.  
 مرگو (margu) ا. پ. گیشک.  
 مرم (marmu) ا. پ. مرم.  
 مرم (mormu) م. ع. خاموش.  
 و مایل بیازی. و ناقة مرم : ماده شتر  
 قره که استغرائش دارای مغز باشد. و یاد  
 استغرائش کسی مغز باشد.  
 مرمة (mermât) ا. ع. تیر  
 خرد و ست. و تیری که بدان تیر اندازی  
 آموزند. و یکان کرد.  
 مرمة (mermât) و (marmât) ا. ع.  
 پاینده ستور و سم شکانه. و تدی که

|                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آن خواب کند.                                                                                                                                                           | مرموق (marmuq) ص. ع. ع.<br>گرفتار بیماری درد و رک.                                                                                                                                                                                 | مرمقل (moruqell) ا. ع.<br>پوستی که در دباغت نهاده باشد.                                                                                   |
| مزن (maran) ا. ع. عادت و حال و حالت و غری و خلق و با یک قتال و یکار. یق. هازال ذاك مرنه یعنی همیشه حالت من این بود. و هم علی مرن واحد: یعنی غوی و اخلاق ایشان یکی است. | مرمق (marmuq) ص. ع. ع.<br>باز نگریسته. و نگاه سیک نگریسته.                                                                                                                                                                         | مرمق (mormaq) و (morammaq) ص. ع. ع. و جل مرمق العیش: مرد تنگ زندگانی. و مرد فرومایه و حقیر و بد حال کذلک:                                 |
| مزن (morenn) ص. ع. ع. مرغ فریاد کننده.                                                                                                                                 | مرموق (marmuq) ص. پ. ع.<br>مأخوذ از تازی - نازک و ظریف شده. و ضعیف و کوچک گشته.                                                                                                                                                    | رجل مرمق العیش.                                                                                                                           |
| مرنان (merân) ا. ص. ع. سخت و زشت. و کمان با آواز.                                                                                                                      | مرمول (marmul) ص. ع. ع.<br>حصیر بافته شده. و نیز مرمول: پوشیده شده از ریک. و در زیر یک پهن شده.                                                                                                                                    | مرمل (marmul) م. ع. و مل.<br>رملاو و رملا و مرملا و. و مل.                                                                                |
| مرنب (marneb) ص. ع. ع. کساء مرنب: گلیمی که رشته های آن آویخته به بسم حرکتش باشد.                                                                                       | مرمهز (normahazz) ا. ع. ع.<br>جای طمع و از.                                                                                                                                                                                        | مرمل (merual) ا. ع. بند<br>کوچک از آهن.                                                                                                   |
| مرنب (marnali) ا. ع. ع. نوعی از موش کلاں.                                                                                                                              | مرمهز (normahazz) ص. ع. ع.<br>بیک خند سگ.                                                                                                                                                                                          | مرمل (mornali) ص. ع. ع. سریر<br>مرمل: تخت بافته از رسن و مانند آن.                                                                        |
| مرنبانی (mernabaniyy) و                                                                                                                                                | مرمی (marma) ا. ع. ع. مفقود و صید و شکار.                                                                                                                                                                                          | مرمل (mornel) ا. ع. شیربشه.                                                                                                               |
| مرنبانی (mernabaniyy) ص. ع. ع. کساء مرنبانی: گلیم خروش رنگ. و کذلک: کساء مرنبانی.                                                                                      | مرمی (marui) ص. پ. ع. ع.<br>از تازی - انداخته شده.                                                                                                                                                                                 | مرمل (moraiman) ص. ع. ع.<br>خبیص مرمل: افروخته بخوبی جنبانیده شده.                                                                        |
| مرنبه (marnebat) ص. ع. ع. ارض مرنبه: زمین خروش رنگ.                                                                                                                    | مرمی (meruiyyat) ص. ع. ع.<br>انداخته شده.                                                                                                                                                                                          | مرمل (morammal) ا. ع. ع.<br>شیربشه.                                                                                                       |
| مرنه (morennat) ص. ع. ع. کمان با آواز. و مرغان فریاد کننده. یق. شخراء ه مغنه و اطیاره مرنه.                                                                            | مرمند (morma'edd) ا. ع. ع.<br>روان و جاری. و مرد رسا.                                                                                                                                                                              | مرمنه (normannat) ا. ع. ع. اناورستان.                                                                                                     |
| مرنه (morennat) ا. ع. ع. کمان.                                                                                                                                         | مرمیس (mermis) ا. ع. ع. گردن.                                                                                                                                                                                                      | مرموثاء (mormusa) ا. ع. ع.<br>اختلاط. یق. هم فی مرموثة.                                                                                   |
| مرنج (maranaj) ا. پ. نام فلهای دودندستان.                                                                                                                              | مرن (marin) ا. ع. ع. جرم نرم. و پستین و جامه و کدورت. و عطا و دهش. و کرانه و جانب. و فرار از دشمن. و نام گامی.                                                                                                                     | مرموثة (marinusat) ص. ع. ع.<br>بشر مرموثة: جامی که جای آب آن را از چوب گرفته باشند.                                                       |
| مرنج (morannali) ص. ع. ع. رهوش و سرگشته. و نار ناوان رونده از جهه - سنی استخوان.                                                                                       | مرن (marin) م. ع. ع. مرن بهیره مرنا (از باب نصر): چوب کرد سبیل شتر خرد را که سوده شده بود. و مرن فلانا بالارض: بر زمین زد فلان را. و مرن فلانا علی الامر: غوی گر کرداید و عادت داد فلان را برای آن کار. و نیز مرن: گریختن از دشمن. | مرمورة (mormurat) ا. ع. ع.<br>دختر نرم و نازک و لرزان اندام از نشاط.                                                                      |
| مرنج (morannali) ص. ع. ع. رهوش و سرگشته. و نار ناوان رونده از جهه - سنی استخوان.                                                                                       | مرن (marin) م. ع. ع. مرن بهیره مرنا (از باب نصر): چوب کرد سبیل شتر خرد را که سوده شده بود. و مرن فلانا بالارض: بر زمین زد فلان را. و مرن فلانا علی الامر: غوی گر کرداید و عادت داد فلان را برای آن کار. و نیز مرن: گریختن از دشمن. | مرموز (marmuz) ص. پ. ع.<br>مأخوذ از تازی - بیان شده بریز. و سخت مرموز و منقلب و اهرام و ام گویند.                                         |
| مرنجه (maranahat) ا. ع. ع. سینه کشتی و جل کشتی.                                                                                                                        | مرن (maran) ا. ع. ع. در فله چوب بست شده دوتنه درخت خرمین که باغبان بر                                                                                                                                                              | مرموض (marmuz) ا. ع. ع.<br>فرسوده ذبح شده شکم کفاییده و یا پوست بر روی سنگ ریزه های تنیده انداخته و بر روی آن خاکستر گرم ریزد ناخنه کرده. |
| مرلد (marand) ا. پ. نام شهری                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                           |

از آذربایجان مابین تبریز و رود ارس.  
**مرنعة** (marne'at) ۱. ع. آوازهای بازوی. و سمت و فراخی و خصب و مرغزار و قطه‌ای از صید و از شراب و طعام. و فرام آیدنگاه خصومت و مانند آن و در باره زنت احسن و فیکه صاحب ثروت شود میگوید:  
**وَأَتَتْ فِي مَرْنَعَةٍ فَعْنَى** جبینة الامر من عات یبیت اذا آنسد.

**مرنق** (morannaq) ۱. ع. ع. طائر مرنق: مرغ بال شکست.

**مرنق** (moranneq) ۱. و **مرنقة** (moranneqat) ۱. ع. ع. تارک چشم از کر سکر. بئ: لفتت فلاناً مرنقة عیناه.  
**مرنگ** (marang) ۱. پ. نام قله‌ای در هندوستان که مرنج نیز گویند.

**مرنگو** (marangu) ۱. پ. خاریشت بزرگ تیر انداز.

**مرو** (marv) ۱. پ. بکتوج گیاهی خوشبوی. و سنگ آتش زنه. و نام شهری در خراسان.

**مرو** (marv) ۱. ع. ج. مروه. **مرو** (marv) ۱. ع. نوعی از دریاچه. و نام شهری در خراسان و نسبت بسوی مروی (marviyy) و (maraviyy) و مروزی باشد **مرو** (maro) ۱. پ. کلمه‌ای از رشتن یعنی بمان و حرکت بکن.

**مروء** (moru') ۱. ع. ج. مروی. **مروا** (marvā) ۱. پ. قُلْ نیک. و دعای غیر. و مروای نیک، قال نیک. و نام لحن بیست و دوم از سی لحن بارید.  
**مروءة** (morov'at) ۱. ع. مروء **مروءة** و **مروءة** (از باب گره): صاحب مروت و مردی شد.

**مروارید** (morv'arid) ۱. پ. یکوع مانه ملب و سخت و سپید تابان که در

درون بعضی صدفها متشکل میگردد. و یکی از گهرهای مایند و **مروارید** بستن: خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال بهم رسیدن. و خجل و شرمند شدن و خجالت کشیدن. و **مروارید** **نافته**: مرواریدی که مورآخ شده باشد. و دوشیزه و باکره و سخن بکره تاکنون کسی نگفته باشد. و آب **مروارید**: بیماری که از یبیری در چشم پدید میآید و چشم نابینا میگردد.

**مرواریدی** (morv'aridi) ۱. ع. پ. منسوب بمروارید و هر چیزی که بشکل و هیئت مروارید باشد.

**مروان** (marrān) ۱. ع. نام کوهی و از اعلام تازیان است. و **مروان** **ابن الحکم بن العاص**: چهارمین خلیفه اموی که در سال ۶۶ هجری مردم شام باری بیعت کردند و در ۹۵ زن او که مادر خالد بن یزید بود وی را خفه کرد و مدت نه ماه و چند روز پیش خلافت نمود. و **مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بن العاص**: چهاردهمین خلیفه اموی در سال ۱۳۲ هجری در حوالی رود نبل بدست سپاه سفاح کشته شد. و خلافت بنی امیه سیری گردید در حالتیکه پنج سال و چند ماه خلافت کرده بود.

**مروب** (mervab) ۱. ع. خون و یا مشک که در آن شیر بخواهند. ج: مراب. **مروب** (moravvab) ۱. ع. سقاء مروب: مشک شیر بخواهند. المثل: **اهون مظلوم سقاء مروب**.

**مروءة** (marvā) ۱. ع. سنگ سید دوخشان که از آن آتش گیرند. و سخت ترین سنگها. ج: مرو. و نام کوهی بکنه. **مروءة** (moro'at) ۱. و **مروءة** (morovvat) ۱. ع. م. و. مروءة. **مروت** (maru't) ۱. ع. زمین

پیوسته نم دارد که هیچ نروبانند.

**مروت** (morut) ۱. ع. ج. مروت.

**مروت** (morovvat) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مروی و دلیری و مردانگی و دلاری و توانائی و جوانمردی. و انسانیت. و ملاحظت و نرم دلی. و عفت. و سخاوت. و انصاف. و **بی مروت**: بی انسانیت. و بد خلق و بی آرم و بی ادب و درشت و سخت دل و بی انصاف.

**مروت** (marrut) ۱. ع. نام رودباری. و نام شهری مرز تازیان را.

**مروءة** (morutat) ۱. ع. بی گیاهی زمین. و تنگی و کمی ابرو و حاجب.

**مروث** (marvas) ۱. ع. رودای از ستور که در آن دیر است.

**مروج** (moruj) ۱. ع. ج. مرج.

**مروج** (moravvaj) ۱. ع. روانی یاقه.

**مزوج** (moravvej) ۱. ع. روانی دهنده.

**مروج** (moravvej) ۱. پ. مأخوذ از تازی - تروج دهنده و روانی دهنده و آنکه سبب شود روانی و انتشار چیزی را. و **مروج علوم**: روانی دهنده و منتشر کننده علوم.

**مروح** (maruh) ۱. ع. شادانی و نشاط آورد. و **فرس مروح**: شادمان و خوش خرام. و **قوس مروح**: کمان خوش آیند. از غرنی ساخته آن و کمان نیک تیر گزار. و **غُدیر مروح**: غدیر بادوسیده شده.

**مروح** (mervah) ۱. ع. ج. مروءة.

**مروح** (moravvah) ۱. ع. دهن مروح: روغن خوش بوی یاقه.

**مروح** (moravveh) ۱. ع. فروخته خوشبوی و صغر فروش.

**مروءة** (marvahat) ۱. ع. بیابان



قطر شهرت او، مورش باشد و بزرگ سرو و رعیت و عامه مردم.

**مرویس** (mar'us) ا. پ. مأخوذ از تازی - تاین و مطیع. و کبککه دوست اطاعت رئیس باشد.

**مروسیدن** (morusidan) وار مجهرل. ف - ل - م. پ. چاره کردن دیوار و مدارا کردن. و آموخته شدن و عادت کردن. و رنج بردن.

**مروش** (maruc) وار مجهرل. ب. کلمه نمی چنی دوشن مکن.

**مروش** (moruc) ا. ج. خراشیدگی.

**مروشاهجان** (ma-v. câh-jân) وار مروشهجان (marv. câh-jân) ا. پ. نام شهر مرو دخراسان.

**مروص** (marvas) ا. ج. شترماده شتاب رو.

**مروض** (maruz) و مروضة (maruzat) ص. ع. دام کرده. یق.

**فروس مروص** و **ناله مروضة**.

**مروط** (morut) ج. مرط.

**مروع** (moravva\*) ا. ع. مرو

دوست و راست فراست. و مروی که ملهم بهواب شده باشد.

**مروع** (moravva\*) ص. ع. سبکین و هولاک. و ترسیده شده از الهام.

**مروق** (moruq) ا. ج. حرق.

**مروق** (moruq) ع. مرق

**مرقا و مروقا**. در مرقا.

**مروق** (moravvaq) ص. ع.

صاف کرده شده و صفا و صاف و روشن و

پالوده شده. و **یت مروق**: خاشر و اخیار

**مروق** (moravvaq) ص. پ.

مأخوذ از تازی - پالوده شده و صاف. و

**آب مروق**: آب صاف و صاف کرده شده.

تازی - گذر و محل گذر و جای گذر و عبور و محل رفتن و گذار و خیابان و گذرگاه. و **مروار ایام**. و **یا مروار زمان**: گذر روزگار. و **مروار کردن**: و **یا مروار** و **عبور کردن**: گذشتن و گذر کردن و رفتن. و **راه مروار**: گذرگاه و جای گذر.

**مرورا** (mar-ura) پ. مخفف

مرار را.

**مروراة** (maravrat) ا. ع. بیابان

و زمینی که هیچ زویند. ج: مروری و

مروریات و مراری.

**مرورشک** (marv-reck) ا. پ.

تنم گاه مرو.

**مرورود** (marv-rud) ا. پ.

رود مرغاب و نام جانی.

**مروری** (maravrat) و **مروریات**

(maravvrat) ع. ج: مروراة.

**مروریه** (marvarie) ا. پ.

کاشی صحرائی و کاهوی تلخ.

**مروز** (moruz) ا. پ. نام گرمی

در هراة.

**مروزی** (morvaziyy) ص. ع.

مشوب بشهر مرو. یق: و **رجل مروزی**.

ج: مرواوة.

**مروزیة** (marvaziyyat) ا. ع.

بلند اهالی مراکش: گوشت گوسفند بریان

شده با عسل و بادام و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران.

**مروس** (marvas) ا. پ. عادت.

**مروس** (marus) ص. ع. بکرة

**مروس**: چرخ جامی که دیسان آن از جای

خود درآمده و دیان چرخ و میله آن افتاده باشد.

**مرویس** (mar'us) ص. ع. کبککه

به سروی رسیده باشد.

**مرویس** (mar'us) ا. ع. آنکه

در جلای بادگلو. ج: مروایج.

**مروحة** (mervabat) ا. ع.

بادکش. و بادزن. ج: مراوح و مروح.

**مروحت** (mervahat) و **مروحه**

(mervabe) ا. پ. مأخوذ از تازی - باد

زن و دارف و دارو.

**مروخ** (marux) ا. ج. روغن و مهر

چیز دیگری که بریدن مالند.

**مروخوش** (marv-xoc) وار

مدرله ا. پ. نام گامی خوشبوی.

**مرود** (marvad) و (morvad)

ع. ج. **ارود ارودا و مرودا**

(marvadan) و (morvadan) و **رویداء**

و **رویدة** (rovaydiyyatan) و

(rovaydiyyatan) و **روید ورم راند**.

**مرود** (mervad) ا. ع. میل سرمه.

و آهن حلقه آنگام که گردان باشد. و چرخ آهین

دول.

**مروود** (morud) ع. ج. **مرد**

**مرودا و مرادة**. د. مرادة.

**مروود** (morud) ا. پ. امرود و

کلای.

**مرودة** (morudat) ع. ج. **مرد**

**مردا و مردودة**. د. مرد.

**مرودک** (maravdak) و

(moravdak) ص. ع. غلام **مرودک**:

کودک نوجوان خوشگل. و **کذک مرودک**.

**مرودکة** (maravdakat) و

(moravdakat) ص. ع. **جاریة**

**مرودکة**: دختر نوجوان خوشگل و کذک.

**مروود** (morur) ا. ع. ج. مره.

**مروور** (morur) م. ع. **مرورا**

و **مرورا**. د. مر.

**مروور** (morur) ا. پ. مأخوذ از

**مرهضة** (morhasat) ا.ع. پایه و دوج و نزک و مرتبه و مسل سودگی سم ستور. ج: مراهم.

**مرهط** (morahhat) م.ع. و جل مرهط الوجه و مرد آساید مروی.

**مرهف** (morhat) م.ع. غ. بیف

**مرهف**: شمشیر تک و نازک و فرس

**مرهف**: اسب باریک شکم که استخوانهای پهلوی آن درهم بود و آن عب است.

**مرهف** (morhet) م.ع. آنکه شمشیر اتک کند و تیز نباید.

**مرهق** (mozhaq) ا.ع. کسی که درک میکند که کتک خواهد شد.

**مرهق** (morahhaq) ا.ع. موصوف بظلم و ستم و مهم پیدی و شر و آنکه وی را مردمان و مهمنان بسیار فراهم آیند.

**مرهل** (morahhal) ا.ع. آساییده. یق: اصبح مرهلا اذا نهج.

**مرهم** (marham) ا.ع. مأخوذ از مرهم فارسی و یعنی آن ج: مراهم.

**مرهم** (marham) ا.پ. آنچه بر جراحت نهند تا به شود و بریزد نیز گویند

**مرهم بها** (marham-bahâ) ا.پ. حق العلاج جراح.

**مرهم پست** (marham-parasi) ا.پ. دانی به درای جراح و مرهم نهادن بر آن.

**مرهمه** (marhamat) م.ع. مرهمت الجرح مرهمه: مرهم گذاشتن بر زخم.

**مرهم دان** (marham-dân) ا.پ. ظرفیکه در آن مرهم را ضبط میکنند.

**مرهمس** (morahmas) م.ع. امر مرهمس و مدهمس: کار پوشیده و پنهان.

**مرهم نه** (marham-neh) ا.پ.

حدیث و یا شعر روایت شده و نقل شده. و **مروی غنه**: کذک.

**مروی** (marviyy) د (maraviyy) م.ع. منسوب بشهر مرو. یق: ثوب

**مروی** و کذک: مروی. **مزه** (morh) ع.ج. امره و مرهائ.

**مزه** (marah) م.ع. مرهت عینه مرها (از باب سمع): بی سره شد

چشم وی. و تباہ کردید چشم او از یسرگی. و سپیدگشت جای سرمه از گرداگرد چشم او.

**مزه** (mareh) م.ع. ست و ضعیف و تباہ شده. و رجل مره القنود: مرد بیچاره دل و گردنار عشق.

**مزه** (marre) ا.پ. شمار و حساب و تعداد و اندازه و پیمان.

**مزه** (marre) ا.پ. مأخوذ از تازی: بار و دهنه. و بالمره: دهنه و غفله. و ماگه و کلا و یکبارگی.

**مرهائ** (murhâ) م.ع. مؤنث امره. یق: امرأة مرهائ: زن تباہ

چشم از نگیند سرمه. و عین مرهائ: چشم تباہ شده از یسرگی. ج: مره.

**مرهائ** (inerhâ) م.ع. فرس **مرهائ**: اسب شتاب ور. ج: مراهم.

**مرهب** (morheb) م.ع. ترسانده.

**مرهب** (morhab) ا.ع. از اعلام است.

**مرهیل** (morahhal) د (morahil) ا.ع. سخن بهیم که بفهم نباید.

**مرهه** (morhat) ا.ع. سیدی خالص. و گوی که در آن آب باوان گردآید. و نام پدر بلخی.

**مرهه** (morhej) م.ع. آوء **مرهه**: ستاره بسیار باران.

**مروی** (marviyy) م.ع.

و شراب مروق: شراب صاف و پائزه شده که اصلا غش در آن نبود.

**مروق** (moraveeq) ا.پ. مأخوذ از تازی: روان سازنده و معمار. و کیکه بر سقف و دوحای خانه یرده بتند.

**مرول** (merval) ا.ع. مردی که لذاب دمان وی بسیار باشد. و قله ای از ویسمان ست.

**مرون** (morun) م.ع. مغلوب و مغرور. یق: هو مرون به.

**مرون** (morun) م.ع. مره مرانه و مرونا و مرونة. و مرانه.

**مرفن** (mar'una) ع.ج. مره (mar') و (mer') و (mor').

**مرونة** (morunast) م.ع. مره مرانه و مرونة و مرونا. و مرانه.

**مرووس** (mar'us) ع.ج. مرووس. **مروه** (marve) ا.پ. نام کرمی دو مکه.

**مروه** (moravvah) م.ع. پ. مأخوذ از مروح تازی: خوشبو و مطهر.

**مروه** (moravveli) م.ع. پ. مأخوذ از مروح تازی: سخت خوشبوی و مطهر کننده.

**مروی** (marvâ) ا.ع. نام موشی.

**مروی** (marvâ) ا.ع. دیسانی که بدان بار برانتر استوار کنند. ج: مراوی.

**مروی** (marvi) ا.پ. مأخوذ از تازی: روایت شده از آنحضرت و ائمه لام الله عليهم و وارد شده از ایشان.

**مروی** (marvi) م.ع. پ. منسوب بشهر مرو.

**مروی** (morvi) م.ع. ماء مرو: آب تنه سیراب کن.

**مروی** (marviyy) م.ع.

آنکه مرهم بروی زخم میهد .

**مرهوب** (marhub) ص. ع. آنکه از روی بترسد. **والله تعالی مرهوب** ای مرهوب مقام.

**مرهوب** (marhub) ا. ع. شیر یسه. واز اعلام است.

**مرهود** (marhud) ص. ع. دست وناپایدار و بی ثبات. و سخت کوبیده شده. و **امر مرهود** : کار ناشتوار و مبهم و مشکوک. و نیز غیر عازم بر کردی. ج: مرهودین. بق: **ترکهم مرهودین** یعنی گذاشتن ایشان را غیر عازم بر کاری.

**مرهودین** (marhudina) ع. ج. مرهود.

**مرهوص** (marhus) ص. ع. **فرس مرهوص** : اسب سوخته سم از سنگ و جز آن.

**مرهوف** (marhut) ص. ع. **رجل مرهوف البدن** : مرد باریک اندام.

**مرهوک** (marhuk) ص. ع. سوخته و شکسته میان دو سنگ.

**مرهوک** (morahvak) ص. ع. **امر مرهوک** : کار سخت و مضطرب.

**مرهوم** (marhum) و **مرهومة** (marhumat) ص. ع. **باران نرم رسیده**. و **روضه مرهومة** : مرغزار باران نرم رسیده.

**مرهون** (uarhun) ا. ع. **گروی و متاع گرو گذاشته شده**.

**مرهون** (marhun) ا. پ. مأخوذ از تازی گرو گذاشته شده. و **مرهون همت** : همت و فاداری و خشناسی و دین منته.

**مری** (marī) ص. ع. **پامروت و مرمری و طعام مری** : طعام گوارنده که بزودی هضم گردد. و **کلام مری** : گیاه

گوارنده .

**مری** (marī) ا. ع. **گلری سرخ** از مردم و گوشت و جز آن یعنی سحرای طعام و شراب از دهن و خلق بمده و شکته . ج: **امرتة و مروه** .

**مری** (moray) ا. ع. **مضمر مری** یعنی مرد خرد و کوچک .

**مری** (mory) م. ع. **مریت الناقه** **مریاً** (از باب ضرب) : بسودم سر پستان آن ماده شتر را و مالیدم تاثیر بر آید . و **مریت القرس** : بر آوردن از آن اسب ضرب نازبان آنچه داشت . و **مریت الشیء** : بر آوردن آن چیز را. و **مری القرس یدیه** : بادست و پای سود آن اسب زمین روا . و بازی

سکنان چنانچه دست و پای را . و **مریت الريح السحاب** : افتادن باد ابر را و آب بر آورد از آن . و **مری حقه** : سکر شد حق او را و منه قریء قوله تعالی **اقتمروا نه علی یاری**. و **مری فلاناً ماة سوط** : زده بر فلان حد نازبان . و **مری القرس** : دست کشاد و یا پای کشان رفت آن اسب از شکته و لگی .

**مری** (meri) یای مجهول ا. پ. سحر و کوشش و براری با کسی در فتنه و در تیرگی و اعتماد و موافقت و معاهده خصماً در آزار کسی . و خصومت و اعدا . و بشارت و مؤذگانی .

**مری** (morri) ص. ع. **مؤث امر یعنی تلخ تر** .

**مری** (mariyy) ا. ع. ماده شتر پر شیر که از دست سودن بر پستان شیر بر می آید و روان میگردد . ج: **مرایا** .

**مری** (morriyy) ا. ع. **آبکامه** و **آبکامه** .

**مریاء** (mariyyat) ا. ع. **جای بدین**

و بر جی که پاسبان در آن قرار میگیرد .

**مریاع** (meryat) ص. ع. **ناقۀ مریاع** : ماده شتر زود شیر و زود فربه شو. و ماده شتری که بدون داعی در چراگاه می رود و بازی گردد .

**مریافیلن** (moryâfelon) ا. پ. مأخوذ از یونانی - یکوع گیاه دوائی که از شتم آوردند و معنی این کلمه در زبان یونانی هزار بارک است.

**مریان** (morayyane) ا. ع. **حصنة** : حنظل و اقسنتین بحری .

**مریب** (morib) ص. ع. **ساحب شك و همت** و در شك انگنده . و **شك مریب** : شك در تلق و اضطراب انگنده .

**هریة** (merynt) و (moriat) ا. ع. نازبان بر آوردن شك اسب اسم مصدوست . و ماده شتر بسیار شیر و پیکار و خصومت . و شك . قوله تعالی **فلانك فی مرتبه منه** بالکسر و الضم .

**مریت** (morriyyat) ا. پ. مأخوذ از تازی . تلخی.

**مریت** (morayyas) ص. ع. **رجل مریت العینین** : مرد دست نظر .

**مریج** (marij) ص. ع. **امر مریج** : کار مخلط و شوریده و درم و مشتبه . و **خوط مریج** : شاخه درآمده در شاخه ها. **مریج** (marij) ا. ع. **استخوانک** - پدید اندرون سرون . ج: **امرجة** .

**مریج** (marrij) ا. پ. مأخوذ از ترکی - نام رودخانه ای در بلغارستان.

**مریج** (marib) ص. ع. **غیر باد رسیده** . و **روض مریج** : مرغزار باران رسیده .

**مریج** (uerrih) ص. ع. **نیک شادمان و غیره و خراشده** . ج: **مریحن** .

**مریحن** (merrihuu) ص. ع.

مریز بانك (moriz-bank) و  
(morizabank) ۱. پ. ظم گیلی که  
خوب گلان یز گویند و تم آرا جارتنگ نامند.  
مریسی (maris) ۱. ع. خرمای  
آفت و تر. و اشک و ترید و شیر و هر چیز  
لفزان و تاپان.  
مرئس (mora'es) ۱. ع. شیر  
دوده.

مریش (maric) ص. ع. سهم  
مریش: تیر بر نهاده. و قولم: ماله اقد  
ولا مریش: یعنی اورا چیزی نیست.

مریش (morayac) ص. ع.  
سهم مریش: تیر بر نهاده.

مریش (morayac) ۱. ع. شتر  
بیاض پشم در روی و گوش و کم گوش و  
چادر نقش و مردست پشت. و هوده اصلاح  
یافته از درال و ماند آن.

مریضة (morayyacat) ص. ع.  
نافة مریضة اللحم: شتر ماده کم گوش.  
مریشم (maricam) یای سحرل.  
۱. پ. خسته بند یعنی چیزی که بر جراحت  
بندند و رفاده.

مریض (mariz) ص. ع. مرد  
بیمار. ج: مراض و مرضی و مراضی.

مریض (mariz) ۱. ص. پ.  
مأخوذ از تازی. و بیمار و دردند و ناخوش  
و ناتندرست و ناتوان. و خسته و غلیل. و  
قول مریض: سخن سست و ضعیف. و  
دانش ناقص.

مریضة (marizat) ص. ع.  
مؤنث مریض یعنی زن بیمار. ج: مراض و  
مراضی. و ارض مریضة: زمین نابرومند.  
و ریح مریضة: بادست حال و همی  
مریضة: آتانی که از ابر و جز آن یک  
گناه و جلب باشد. و عین مریضة:

و تلمیه. و پس ایست و آنکه پیروی نماید و  
فرمانبرداری کند دیگری را. و آنکه اطاعت کند  
شیخ و مرشد خود را. و مرد طالب علم. و نیز  
شیطان.

مرید (merrid) ص. ع. سخت سرکش.  
مریداء (morayda') ۱. ع. پرده  
نازک در میان ناف و عانه. و نام قریه ای  
در بحرین.

مریدانه (moridane) ص. م. ف.  
پ. مأخوذ از تازی. و سبب و متعلق بمرید  
و بطور ارادت.

مریدن (maridan) ف. ل. م.  
پ. یخ بستن و منجمد کردن و غمریدن.

مریدون (moriduna) ص. ع.  
ج: مرید.

مریدی (moridi) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی. و شاکردی و اطاعت و فرمانبرداری.

مریر (marir) ص. ع. تلخ. ج:  
مراد. و در جل مریر: مرد توانا و بازره.  
مریر (marir) ۱. ع. عزیزت و  
آنکه دهم. و دریمان سخت تافته. و دریمان  
باریک. و زمین خالی و فارغ از هر چیزی.  
ج: مراثر.

مریر (morayyar) و (morayyar)  
ص. ع. آنکه از فریبی در اذیت باشد.

مریراء (morayra') ۱. ع. دانه  
تلخ و سیاه و رنگ که در کرم پیدا میشود و آرا  
تلخ گویند. و دختر نازک و لطیف انعام لرزان  
از فریبی.

مریره (marirat) ۱. ع. ناه  
دریمان. و جبرگ. و ارجمندی نفس. و دریمان  
سخت تافته. و دریمان دواز باریک. و آنکه  
و عزیزت. ج: مراثر.

مریره (merirart) ۱. ع. عزیزست  
و آنکه.

ج: مریخ.  
مریخ (marix) ۱. ع. سرون  
درون سرون. و استخوانک نرم درون سرون.  
ج: امرخه.

مریخ (merrix) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی. چهارم کوك سیار در عالم شمسی که  
بهرام نیز گویند و با عقاد ظلموس کوك  
سیاری که در آسمان پنجم واقع شده. و نیز

مریخ: انگشت و زغال افروخته. و باصلاح  
کیا آهن و فولاد. و مریخ آفتاب:  
عالم آتش شده ناك. و مریخ ذنب فعل

و یا مریخ ذنب فعل زحل سیما:  
ذنجیری که بر پای ستوران گذارند. و مریخ  
زحل خوار: آتش انگشت و زغال یعنی  
زغالی که اشکر شده باشد نه چوب و همیزم. و  
مریخ و کیوان دیدن: انگشت و زغال  
نیم سوخته در منقل دیدن.

مریخ (merrix) ۱. ع. ستاره نلك  
پنجم از ستارهای خنسی. و مردا نك. و گول  
و اسحق. و تیر دواز چهار پر.

مریخ (morayyax) ۱. ع. مردانك  
و استخوانک نرم درون سرون.

مریخ سلب (merrix-salab) ۱.  
پ. لباس سرخ و سرخ پوش.

مریخی (merrixi) ص. پ. منسوب  
بمریخ. و موجود شده دوتحت اثر مریخ.

مرید (marid) ص. ع. سرکش و  
کردن کش و خودسر و متعبد و نافرمان. ج:  
مرداء.

مرید (marid) ۱. ع. خرمای در  
شیر نهاده و یا در آب و شیر نهاده.

مرید (morid) ص. ع. اراده  
کنده و خواهنده و اختیار کننده. ج: مریدون.

مرید (morid) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی. آرزومند و مشتاق و خواهان. و شاگرد

هناك (mezāl) أي في مأخر ذات

تازی - سرشت و طبیعت و موه و خوی و نهاد و طبع. رحات آراستگی و ترتیب و نهاد بدنی. و کیفیت و چگونگی که از آموختن چیزها بهم رسد. و مزاج گرفتن : بکوهن آمیخت شدن. و مزاج شریف : چگونگی رحات بدن با شرافت و احوال با شرافت و مزاج گوهران : چهار عنصر. و مزاج ناخوش : ناه و علل و بیمار. و تیز مزاج : تند خوی و عیبر و تعدل. و محروری مزاج : تند خوی. و مستقیم المزاج : بالایم و خوشخوی و راست و درست.

مزاج دار (mezâj-dâr) م. ب. متکبر و مغرور و خود دین و خود پسند.

مزاجدان (mezâj-dân) م.پ.  
دراز و سازدار. و آگاه بخیر و ضیعت.

مزاج گو (mezâj-gu) مزاج  
 صگوی (mezâj-guy) (دار و جھول) س.  
 ب. خوش آمد گوی .

مزاجگیر (mezāj-gir) م. پ.  
 بستنده و شایسته. مناسب مزاج و موافق طبع  
 مزاجی (mezājī) م. پ. هرگز  
 مناسب به مزاج و طبیعت.

مزاح (mezâh) م. ع. مازحه  
ممازحومزاحاً : لاغ کردبار، ورمه دیگر  
را لاغ کردند.

هزاح (mezâh) ۱. پ. مأخوذ از  
ناری - لاغ و شوخ و ریشخند و خوش طبعی  
و گنگل و حرکت و گوازه .

مزاح (mozâh) م. ع. مزح  
مزحاً و مزاحاً و مزاحه (از باب  
فتح) : لاغ کرد و شوخی نمود.

مزاح ( mazzâh ) م. ح. بيار  
لاغ كننده .

مزاحه (mozâ'ah) م.ع. مزح

مَزَاحًا وَمَزَاحَةً . م. مزاح . ع.  
مَزَاخِرَةٌ (mozāharāt) م. ع.  
زَاخِرُهُ مَزَاخِرَةٌ وَزَخَارٌ دَفْنَتِي  
كَرْدَبَا اَو .  
مَزَاهِفُ (māzāhef) ع. ج .  
مِزْهَبُ .

مزاحف (mozāhif) ص. ح. .  
 شعر مزاحف : شمری که در ری زحاف  
 واقع شود یعنی يك حرف از میان نیفتد و آن  
 دو حرف بهم نزدیک شوند.

مزا حكه ( mozahakat ) م.ع  
زا حكه عن ثقه مزا حكه: در گردانيد  
ار را از خود.

مزاحم (mozâhem) ص . ع .  
اندرم کننده ، تنگی کننده .

مزاحم (mozâhem) ۱. ع. از  
اعلام است. و ابو مزاحم: ذیل و گزری  
که مرد و شاخ، ی شکسته باشد. و نام شخصی از  
حکام بزرگ که اول کسی است که با او زبان جنگ کرد.

**مزاحم (mozâhem) <sup>۱</sup> .** مأخوذ از تازی - رنج رساننده و آزار دهنده و زحمت رساننده . و معارض و مانع و بازدارنده و مکی کننده . و **مزاحم شدن** : آزار رسانیدن و تعذیم دادن . و زحمت دادن .

مُزَاحِمَةٌ (mozâhamat) : م. ع.  
زاحمه مُزَاحِمَةٌ وَزَحَامًا : دَعَاكَ  
أَتَاكَ. وَنَزَّ مُزَاحِمَةٌ : أَتَىكَ  
مُتَعَدِّدًا. وَفَزَدَ وَتَزَدَّدَ : بَقِيَ.  
زَاحِمٌ عَلَى الْخَمْسِينَ : يَتَزَدَّدُ بِهِ  
بِحِجَابٍ وَبِد.

مزاحمت (mozâbamet) ۱. پ.  
 مأخوذ از تنازی - ممانعت و تعرض و مبارزه  
 و بازداشتگی و زحمت و تدبیر و آذردگی . و  
 انبوهی و فشار بر یکدیگر . و مزاحمت  
 دادن : تصدیع دادن و زحمت دادن . و آرد

نکی جای بریکدیگر فشار وارد آوردن .  
 اهزاخرة (mozâkarat) ع. م .  
 زاخره مزاخرة و زخاراً . برد کرد  
 با اردنفر .

مَزَاد (mazād) ۱. ب. مَأْخُذُ از  
مَزَادِ - افزون کردگی قیمت چیزی. و مَزَاد  
کردن : بر قیمت چیزی افزودن.  
مَزَاد (māzād) ۱. ب. اِزْعَى از  
بازی شیه بازی خربازان.

مزاد (mazâd) ع. ج. زیاده .  
مزاد (mozâd) ص. ب. پس از آنکه  
از تازی - ایران شده

مزادۀ (mazādā) ا.ج. توشه دان  
فراخ ریا هر توشه دانی. ج : مزاد و مزاند و  
مزارد و آفت و آفتابه

مزار (mazâr) ۱. ع. جای زیارت کردن.

نماز (nazar) ا. پ. مأخوذ از

مَزار (mazâr) د مزاره  
(mazrât) م.ع. زار زوراً د  
زوراً د زواره د زیاره د مزاراً  
د مزاره د زور

• وزارت (Ministry) - ع . م .  
• یکدیگر را میگویند .

مزارستان (mazâr-estân) ۱.  
پ. گورستان وقبرستان.

مزارسنگ (mazār-sang) : ب. س.  
سنگ قبر

مزارع (mazā'ir) ع . ج .  
مزرعة (mazra'at) ر (mazra'at)  
مزارع (mazra'at) ع . ج .

مزارع (mazār) : پ. مأخوذ  
از تازی = دره، ما رکش واره.

موزارے (mozare') اے پ. ماخوذ

**زاهمه مزاهمة** : دشمنی کرد او را .  
**زاهم فلاناً** : معا که کرده فلان را .  
**و زاهم زیداً** : جدائی کرد از زید و  
 نزدیک شد به زید . **وزاهم الرجل فی**  
**السر والبيع والشراء** : نزدیک شد  
 آنمرد دو رفتار و خرید و فروش . **و زاهم**  
**الخمسين** : نزدیک به پنجاه رسید .

**مزایا (mazāyā)** : ع . ص . مزیه .  
**مزایا (mazāyā)** : ا . پ . مأخوذ  
 از تازی - افزونهای علیها و اضافات و بخشها .  
**مزائد (mozā'ed)** : ع . ج . مزاد .  
**مزایدت (mozāyadat)** : مزایده  
**(mozāyade)** : ا . پ . مأخوذ از تازی -  
 افزودگی از طرفین .

**مزایله (mozāyalat)** : م . ع . زایله  
**مزایله و زیالا** : مفارقت کرد از آن .  
**مزاین (mazāyen)** : و مزاین  
**(mozāyin)** : ع . ج . مزان .  
**مذب (mozab)** : و مذب  
**(mozabab)** : ا . ع . مرد بسیار مال و  
 توانگر .

**مذب (mozabed)** : م . ع . بحر  
**مزد** : دریای موج کف انداز  
**مذب (mezhar)** : ا . ع . قلم خامه .  
**مذبیرانی (mazbharānīy)** : م . ع .  
**رجل مذبیرانی** : مرد کلان دوش . و  
 كذلك : **اسد مذبیرانی** .  
**مذبیره (mozabharat)** : م . ص . ع .  
**ارض مذبیره** : زمین زنبورک .  
**مذبیره (mozabrat)** : ا . ع . بخت  
 اعالی مرا کش : کار پرند .

**مذبیرج (mozabraj)** : م . ص . ع .  
 آراسته . یق : **مذبیرج مذبیرج ای مزین** .  
**مذبوق (māzahbaq)** : م . ص . ع .  
**درهم مذبوق** : ای مزاب . و . مزاین .

**مزاملة (mozāmalat)** : م . ع .  
 دولته باوشترا برابری کردن .

**مزامنة (mozāmānat)** : ا . ع .  
 بروزگامه کردن . یق : **عاملته مزامنة**  
 كما یق : عاملته ، شاعرة و میاومة .

**مزامیر (mazāmir)** : ع . ج . مزار .  
 و مزمود .

**مزان (mozān)** : م . ع . آراسته .  
 ج : مزاین و مزاین .

**مزانة (mozānāt)** : م . ع . باذن  
 حرام جمع آمدن . زنار . مثله . و نیز بر حرام  
 جماع دادن . یق : **هذه تزانی مزانة**  
 و زناء .

**مزanche (mozānchat)** : م . ع .  
 مدبکرا ستودن .

**مزانطة (mozānat)** : م . ع .  
**زائط القوم مزانطة و زناططة**  
 انبری کردند آن قوم .

**مزاجحة (mozāhajal)** : م . ع .  
 مدبکرا جفت و قرین شدن .  
**مزاجحت (mozāhajut)** : ا . پ .

مأخوذ از تازی . زناشوی کردن .  
**مزاوود (mozāved)** : ا . ع . ج .

مزدود و مزواد و مزاد . و **رقاب المزواد** :  
 لقبی است که تازیان بغیر خودشان میدادند .

**مزاولة (mozāvalat)** : م . ع .  
 استعمال روزیدن در کاری و مروبیدن و نوج  
 کشیدن در آن و اراده کاری کردن . ذوال مثله .  
 یق : **زاوله مزاولة و زوالا** : ایء الله  
 و حواله و طالع .

**مزاولت (mozāvalat)** : ا . پ .  
 مأخوذ از تازی - کوشش در چیزی و رسیدگی  
 بکاری .

**مزاھر (mazāher)** : ع . ج . مھر .  
**مزاهمة (mozāhanat)** : م . ع .

از تازی - کشتاک و زواعت کتند و کساورد .  
**مزارة (mozārat)** : م . ع . با  
 یکدیگر کساوردی کردن . و زمین و بر بعضی  
 حاصل آن یکسای دادن که تنعم بردمۀ مالک باشد  
 ذواع مثله .

**مزاریع (māzāri')** : م . ع . مزدوخ .  
**مزاریق (mazāriq)** : ع . ج . مزراق .  
**مزارة (māzārat)** : ا . ع . خوراکی  
 که یک جزء آن شیرین باشد و یک جزء ترش .  
 و بسیاری و فراوانی .

**مزارة (mazārat)** : م . ع . مز  
**مزاد مزارة (از باب - ع)** : افزون گردید .  
**مزاع (mazza')** : ا . ع . خار بست .  
**مزاعة (mozā'al)** : ا . ع . دزد و  
 افتاده از چیزی مانند ویرمهای پنهان جلا شده .

**مزاعلة (mozā'ulat)** : م . ع . زاعله  
**مزاعلة و زعالا** : از جای برکد آنرا .

**مزاعم (mazā'em)** : ا . ع . شصوت  
 و مذاعت . و **هذا امر قبیہ مزاعم** .  
 و نیز هر امر مشکوک که طرف وثوق و اعتماد  
 نباشد . یق : **فی قول فلان مزاعم** .

**مزاعمة (mozā'amat)** : م . ع .  
**زاعمه مزاعمة** : انبری کرد آن را و  
 مزاحت نمود .

**مزاق (mezāq)** : م . ع . ناقة  
**مزاق** : شتر ماده نیک تیروز .

**مزاكنة (mozākanat)** : م . ع .  
**زاکنه مزاکنة** : نزدیک و برابر و هم دان  
 نسبت آورد . و **هذا الجیش یزاکن الفأ** :  
 این سپاه نزدیک بهار میباشد . و نیز **فلان**  
**تزاکن بنی فلان** : آن طایفه نزدیک و  
 هم دان من نیستند این طایفه را . و نیز  
**مزاکنة** : بگمان گفتن چیزی .

**مزالف (mazālef)** : ع . ج . مزلفة  
 و ج . مرفف .

## مزبله (mazbalat) (mazbolat)

۱. ع. سرکین جای : مزابل .

## مزبله (mazbele) ۱. پ. مأخوذ

از تازی - ذیل دَن و آن جایکه از خانه و یا کُچه که در آن ذیل و خاکروب و خاشاک ویزند و پنه و شته و شوله و شویله و کلجان و فرتاک و خلاجای نیزگویند .

## مزبور (mazbur) ص. ع. نبشته.

مزبور (mazbur) ص. پ. مأخوذ از تازی - نبشته شده و در پیش ذکر شده و مذکور و در پیش گفته شده .

## مزبوره (mazburat) ص. ع.

بُثر مزبوره : جاه بسنگ برآورده .

## مزبوق (mazbuq) و مزبوقه

(mazbuqat) ص. ع. برکده شده ، لَحیة مزبوقه : دیش مرکده شده .

## مزّه (mazza) ۱. ع. می خوشمز.

و بکار نمیدن . الحدیث : لا تحرم المزّة ولا المزتان یعنی فی الرضاع .

## مزّه (mezza) ۱. ع. نام دهی در

دشت .

## مزّه (mozza) ۱. ع. می ترشی که

ترشی آن نامطوب باشد .

## مزج (mazi) ۲. ع. مزج

الشیء بالشیء مزجا (از باب نصر) : آمیختن این چیز را به آن چیز . و مزج فلاناً : برآوردن فلان و آن .

## مزج (mezi) و (mazi) ۱. ع.

صل و انگین . و بادام تلخ .

## مزج (mezzi) ۱. ع. نیزه خرد و

کوتاه .

## مزج (mozzi) ص. ع. و مزج

مزج : نیزه پایکان .

## مزجاة (mezjât) ص. ع. مؤنث

مزجی یعنی چراندن و بیقراری : بی بضاعة

## مزجاة.

## مزجال (mezjâl) ۱. ع. تیری که

پیکان و پر بر روی نهاده باشند .

## مزجرة (mazjarat) ۱. ع. بترس

و شکلی که در کشت زار سازند برای دفع جانوران و زانگار .

## مزجل (mezjel) ۱. ع. سر نیزه

و نیزه کوتاه .

## مزجوج (mazjuj) ۱. ع. درل

بزرگی که گرد ساخته شده باشد و لبهای آنرا بهم دوخته باشند .

## مزجور (mazjar) ص. ع. زجر

شده و زانده شده .

## مزجی (mozjâ) ص. ع. هر چیز

اندک و بیدرد .

## مزجی (mozjâ) ص. ع. کشتی

بشتاب زانده شده .

## مزجی (mozjji) ص. ع.

رجل مزج : مردی که خویشتر و آبگرمی چسباند که از ایشان نبود .

## مزح (mazzi) ۱. ع. خوشه و

سبیل العلب و سبیل مدی .

## مزح (mazh) ۲. ع. مزح

مزحاً ، مزاحاً . و مزاح .

## مزحاف (mezhaif) ص. ع. بغیر

مزحاف : شتری که عادت ری سبیل کشان رفتن باشد .

## مزحزح (mozahzah) ص. ع.

درد کرده شده .

## مزحزح (mozahzeli) ص. ع.

درد کرده .

## مزحف (mazhuf) ۱. ع. جای

غریزند مار و جای افتادن قطره تاران . ج :

مزاحف .

## مزحف (mozzi et) ص. ع. بغیر

## مزحف : شتر مانده شده . و وحل

مزحف : مرد خدارند شتر مانده شده .

## مزحل (mazhal) ۱. ع. مذهب

جائی که چون از جانی دور شوند به آنجا روند .

## رگاه ، مصدر می باشد . یق : ان الی عنک

لزمحالای متدعا یعنی آریای من در نزد تو هست و فراخی می باشد .

## مزحم (mezham) ص. ع.

وحل مزحم : مردی که مردمان در نزد وی بسیار انبوه میکند و با سخت انبوه می نمایند .

## مزحور (mazbur) ص. ع. مرد

سخت بخیل و زشت . و کبک گرفتار بیماری زحیر باشد . و آنکه شکایت از دجیر کند .

## مزخة (mazaxxi) ۱. ج. فرج زن.

## مزخة (mazaxxi) و (mezaxxi)

۱. ع. زن .

## مزخرف (mozuxraf) ص. ع.

آراسته ظاهر .

## مزخرف (mozuxraf) ۱. ص. پ.

مأخوذ از تازی - دروغی که مانند راست آراسته کرده باشند . و سخن یا اصل و بیعتی و لا طائل

و راست نه . و هرد مزخرف : مرد

حیل باز . و مزخرف گفتن : دروغ گفتن

و سخن یا اصل و بیعتی و لا طائل گفتن .

## مزخرف (mozuxref) ص. ع.

آراسته کننده .

## مزخرفات (mozaxrafâ) ۱. ع.

مأخوذ از تازی - دروغها و سخنها یا اصل و لا طائل .

## مزخف (mozzei) و (mezzei)

ص. ع. مرد نکیر .

## مزخلب (mozaxlebi) ۱. ع. مرد

استخوان کفنه ببرد .

## مزد (mazd) ۱. ع. نومی از گزیدن و

سرما یق : ما را اینما زد آبی هذا العام



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مزدور</b> (mozd-ur) ۱. پ. اجیر و کبیکه کار میکند و اجرت بگیرد. <b>مزدور دیو</b>: کبیکه کاری میکند در آن نه فایده دنیا باشد و نه آخرت. و تصدی اموردیوانی.</p> <p><b>مزدور</b> (mozdaver) ۲. ع. زیارت کننده.</p> <p><b>مزدوران</b> (mozd-urān) ۱. پ. کبیکه کارهای نیک و ناپایده میکند و بیمارستان و کاروانسرا بنا مینماید. و آنکه باید ثواب ابدی آنها را واجب بشمارد.</p> <p><b>مزدورانه</b> (mozd-urāne) ۳. م ف. پ. مانند شخص اجیر و مزدور.</p> <p><b>مزدوری</b> (mozd-uri) ۱. پ. محنت و زحمت بدنی. و اجرت کار و مواجب.</p> <p><b>و مزدوری کردن</b>: کار کردن برای مزد و اجرت.</p> <p><b>مزد</b> (mozde) ۱. پ. مزد و پاداش و اجرت و مواجب و سالیانه.</p> <p><b>مزدها</b> (mozde-ha) و (mozde.lā) ۲. پ. ج. مزد (mozd) و (mozle).</p> <p><b>مزد</b> (mozde) ۳. پ. مزد و اجیر و مزدور.</p> <p><b>مزددهد</b> (mozdahed) ۴. ع. آنکه هر چیزی را اندک میداند.</p> <p><b>مزددهر</b> (mozdaher) ۵. ع. آنکه چیزی را نگاه میدارد. و شادمان چیزی میشود.</p> <p><b>مزددهف</b> (mozdahel) ۶. ع. برداشته شده و برده شده. و هلاک شده.</p> <p><b>مزددهف</b> (mozdahel) ۷. ع. آنکه بر میدارد. و آنکه روی بر میگردد. و دورنگو.</p> <p><b>مزد</b> (mozde-gir) ۸. پ. گیرنده مزد.</p> <p><b>مزددهی</b> (mozdahā) ۹. ع.</p> | <p>ازدحام کننده و انبوهی کننده.</p> <p><b>مزدرد</b> (mozdared) ۱. ع. فروبرنده لقب و جیز آن.</p> <p><b>مزدرع</b> (mozdare) ۲. ع. زراعت کننده و تخم کارنده.</p> <p><b>مزدراع</b> (mozdara) ۳. ع. کشت زار.</p> <p><b>مزدری</b> (mazdārā) ۴. ع. حقیر و خوار.</p> <p><b>مزدری</b> (mozdari) ۵. ۱. ع. شیر بیشه.</p> <p><b>مزدری</b> (mozdari) ۶. ع. حقیر دارنده کسی.</p> <p><b>مزدع</b> (mezdu) ۱. ع. دسا و دود درآینده. د. کار و درآینده آن.</p> <p><b>مزدغ</b> (mezdaq) و <b>مزدغه</b> (mezdaqut) ۲. ع. مصدغ و مخدغ و نازبان.</p> <p><b>مزدغان</b> (mozdalān) ۳. پ. نام شهری که در آن مازوف و اوای ساکنند.</p> <p><b>مزدغار</b> (mozdalar) ۴. ع. جای نفس. و نفسی که با کشتن عس در آن خارج گردد. و عس کشیده. و جای عس کشیدن اسب از سینه.</p> <p><b>مزدغان</b> (mozdaqān) ۵. پ. نام شهری در فغان.</p> <p><b>مزدک</b> (mazdak) ۶. پ. نام مردی مجبل و ذریک از اهالی نیشابور که در نزد قباد پدرانوشیروان ساسانی مکاتی حاصل کرده و مذهب اباحه را اختراع نمود. و مزدک.</p> <p><b>مزدلف</b> (mozdalel) ۷. ع. نزدیک شونده و پیش درآینده.</p> <p><b>مزدلفة</b> (mozdelelul) ۸. ع. جایی در مکه منظمه مابین عرفه و منی.</p> <p><b>مزدوج</b> (mozdavaj) ۹. ع. جفت کرده و نکاح کرده.</p> | <p><b>مزد</b> (mozd) ۱. پ. اجرت کار و پاداش و جزا و اجر و مواجب و سالیانه و ماهیانه و روزینه. و گزایه و اجاره. و بز و معز.</p> <p><b>مزد دندان</b>: پولیکه در مهمانی تقرا و مردمان یتوا پس از صرف طعام در میان ایشان تقسیم میگردد. و هر چیز با قدر و قیمتی که پس از مهمانی بطور انعام و یا پیشکش میفرستند.</p> <p><b>و بمزد دادن</b>: بکرایه دادن.</p> <p><b>مزد</b> (mezdā) ۲. پ. ملت ارستان.</p> <p><b>آزیدگار و غلای عالم</b>.</p> <p><b>مزداء</b> (mezdāt) ۳. ع. منافی که در گرد بازی گردگان در آن میافتد و آنرا بفارسی خانی گویند.</p> <p><b>مزدار</b> (mozlār) ۴. ع. زیارت کننده.</p> <p><b>مزدان</b> (mozdān) ۵. ع. مزان و آراسته.</p> <p><b>مزدبد</b> (mozdebed) ۶. ع. مسکه برآورده و صاحب مسکه.</p> <p><b>مزدبر</b> (mozde-bar) و <b>مزدبره</b> (mozdebare) ۷. پ. کبیکه کار میکند و اجرت میگیرد و مزدور و اجیر.</p> <p><b>مزدجر</b> (mozdjar) ۸. ع. ازدجار.</p> <p><b>مزدجر</b> (mozdujar) ۹. ع. مومنی.</p> <p><b>مزدجر</b> (mozdajer) ۱۰. ع. بازداورنده و نهی کننده. و بازداشته شده و نهی کرده شده. و آنکه نهی میکند بمرغان.</p> <p><b>مزدحم</b> (mozdaham) ۱۱. ع. موضع ازدحام و جای انبوهی کردن.</p> <p><b>مزدحم</b> (mozdaham) ۱۲. ع. مکان مزدحم علیه: نهایی که بر آن انبوهی کند.</p> <p><b>مزدحم</b> (mozdahem) ۱۳. ع.</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**مزع (maz')** م. ع. مزع  
الظبي والهرس والبعر مزعاً و  
دزعة (از باب فتح) : شتاب رفت امور  
اسب و شتر و یا مزع اول دویدن و آخر راه  
رفتن و یا نرم دویدن است. و مزعت  
المرأة القطن يدها : غلظت آردن  
پنبه را بدست خود و ریز و ریز کرد آنرا و پاک کرد.  
**مزعاج (mez'aj)** م. ع. ذی که  
دو یکجای قرار نگیرد.  
**مزعاقفة (mez'afat)** و مزعامة  
(mez'imat) م. ع. مار.  
**مزعة (maz'at)** م. ع. مزع مزعاً  
و مزعة م. ع. مزع.  
**مزعة (mez'at)** م. ع. باره‌ای  
از پرواز پنبه.  
**مزعة (mez'ul)** و (moz'at) م. ع.  
باره گروشت و گوشت برکده و گوشت باره‌ای  
که بدان بازارا خورش دهد. و باقی ماندن چیزی  
در باره‌ای از پی. يك آشام آب و ما عليه  
**مزعة لحم** : نیست در آن هیچ گوشت. و  
كذلك : مزعة لحم.  
**مزوع (moz'ej)** م. ع. سار.  
**مزوعز (mozaz'iz)** م. ع. بالوده  
و پسر خوانده.  
**مزوعف (moz'ul)** م. ع. حشی  
مزوعف : چامک شور آب.  
**مزوعف (moz'el)** م. ع. موت  
مزوعف : مرکب شتابکن. و سیف مزوعف  
شمیری که خنجره خود را زنده نگذاشته.  
**مزوعز (mozaz'iz)** م. ع.  
ثوب مزوعز : جامه رنگ کرده بزمفران.  
**مزوعز (mozaz'iz)** م. ع. شیر  
سرخ که رنگ آن مایلین کیت و اشقر بود و  
بالوده.  
**مزوعز (mozaz'iz)** م. ع. مأخوذ

**مزدرد (mezrad)** م. ع. دشتی  
که بدان گلری شتروا بپندند و خبه کند تا  
تسخوار از شکم بدن نیارد.  
**مزرعة (mazra'at)** و (mazre'at)  
و (mazru'at) م. ع. کشت زار. ج.  
مزارع.  
**مزرعة (mazre'e)** م. ع. مأخوذ  
از تازی. کشتزار و صحرای آماده شده برای  
کشت. و ده. و مزرعة خالك : زمین رکابید  
انسانی و دیگر حیوانات و قبر و گور. و  
مزرعة دانه سوز : دنیا و عالم.  
**مزرکشی (mozarkac)** م. ع.  
م. ع. مأخوذ از پاونی - سازنده تار زر  
و زرکش.  
**مزرود (mazrud)** م. ع. خلق  
خبه کرده.  
**مزرودة (mazrudat)** م. ع.  
درع مزرودة : زره ناخته شده حلقه ها  
درهم انگده.  
**مزروع (mazru')** م. ع. م.  
کشت و رکت شده. ج. مزارع.  
**مزروع (mazru')** م. ع. مأخوذ  
از تازی - زمین کشته شده و تخم پاشیده شده.  
**مزره (mozre)** م. ع. پ. چراغ و  
چراغदान.  
**مزرية (mazriyat)** م. ع. م. زری  
زرایه و مزراة و مزرية. د. ذرایه.  
**مزرلم (mozra'enun)** م. ع.  
ترنجیده و رکت.  
**مزرنة (mozra'ennat)** م. ع.  
شداده مزرنة : صبح و بامداد سرده.  
**مزرز (mazaz)** م. ع. آهنگ و  
افزونی و فراوانی و زمان.  
**مزرز (mazaz)** م. ع. م. مزرزاً  
و مزرزة. د. مزرزة.

مفرور و خود پسند و متکبر.  
**مزدیسنی (mezdayasni)** م. ع. پ.  
بخت زند : خدا پرستی.  
**مزر (mazr)** م. ع. پ. شراب بوده.  
**مزر (mazr)** م. ع. م. ع. شنگ.  
و شربت اندکی از شیر و جزآن. و رجل  
مزر : مرد خوش طبع و ذریک.  
**مزر (mazr)** م. ع. م. مزر  
القرية مزرأ (از باب نصر) : پر کرد  
مشک را. و پستی و بلندی گذاشت در آن. و  
مزر الرجل اللبن : اندکی آشام. آن  
مرد شیر را. و مزر فلاناً : خشم گرفت  
بر فلان. و مزر المرق و نحوه : جهت  
چاشنی آشامید شویا و مانند آنرا. و نیز  
مزر : شکستیدن با کشت. و شنگ گرفتن.  
**مزر (mezr)** م. ع. احقر. دیوژه  
و شراب ذرة و جو. و اصل و تاز. و یق.  
فلان کریم المزر.  
**مزرآء (mezrâ')** م. ع. م.  
رجل مزرآء : مرد بسیار عیب کننده مردم.  
**مزرآب (mezrâb)** م. ع. ناردان.  
**مزرآء (mazrât)** م. ع. م. زری  
زریا و زرایه و زریاناً و مزرية  
و مزرآء. د. ذرایه.  
**مزرآف (mezrât)** م. ع. ناقة مزرآف :  
ماده شتر تیز رو.  
**مزرآق (mezraq)** م. ع. نيرة  
خرد. و شتری که دسل را پس افکند. ج.  
مزاریق.  
**مزرآج (mozarraj)** م. ع. م.  
مست شراب.  
**مزرآه (mozrah)** م. ع. م. زمین  
پست هموار.  
**مزراد (mazrad)** م. ع. م. گار و  
خشک تایی گلر.

اوتازی - نوی 'دپلاو ونوی اوشربت که از آب وآرد وصل سازند.

**مزق** (mez'ag) - ا. ص. ع. آئی که بدان زمین را کارند - و سیر مزق : رفتار شتاب . و نزع فی القوس نزعاً مزقاً : یعنی سرعت کشید کمان را .

**مزعم** (maz'am) - ا. ع. کاری که بر آن اعتقاد نباشد . و جای شک .

**مزعم** (moz'em) - ص. ع. امیدوار و آوردن . و فرمانبردار . و کاو دست داده . و شیر جوشیدن گرفته . و زمینی که اول گیاه آن برآمده باشد .

**مزعمة** (moz'amat) - ص. ع. کمپه . و بسیار په .

**مزقوق** (maz'uq) - ص. ع. نرسان و بیناک . و طعام مزق : طعام بسیار نمکدار و شور .

**مزقوقة** (maz'uqat) - ص. ع. ارض مزعوفة : زمین با دارن بزرگ فخره رسیده .

**مزعی** (maz'iyy) - ا. ع. سخن چین و نام .

**مزغب** (mozqeb) - ص. ع. چوژه موی ریزه زرد برآورده .

**مزغف** (mezqat) - ا. ع. بسیار حرجی .

**مزغند** (mozqa'eid) - ا. ع. خشنک و غضبان .

**مزقة** (mezqat) - ا. ع. محفه ای که عروس را در آن نشانیده بخانه شوهر برند .

**مزفت** (mozaffat) - و مزقة (mozaffat) - ص. ع. قیراندود . و جرة مزقة : سیوی قیراندود .

**مزفر** (mozaffar) - و مزفرة (mozaffarat) - ا. ع. نفس بر آوردن .

و صاحب نفس .

**مزفور** (mazfur) - ا. ع. ستود سخت پیوسته بند .

**مزفوف** (mazfuf) - ص. ع. دلالت شده . و فرود آمده .

**مزفی** (mazfiyy) - ا. ع. ترسانیده شده .

**مزق** (mazq) - م. ع. مزقت الثوب مزقاً و مزقة (از باب ضرب) :

پاره کردم جامه را و دیدم آنرا . و مزق الطائر مزقاً (از باب ضرب و صر) :

سرکین انداخت آن مرغ . و مزق عرض اخیه : زشت گردانید ناموس برادر خود را . و عیب کرد آبروی آنرا و طعن نمود .

**مزق** (mezaq) - ا. ع. پاره های جامه دیده .

**مزقة** (mazqat) - م. ع. مزق مزقاً و مزقة . و مزق .

**مزقة** (mezqat) - ا. ع. بارهای از جامه دیده .

**مزقة** (mozqat) - ا. ع. نام مرغ کوچک . و مزقزق (mozqazq) - ا. ع. هرکاری که زود انجام پذیرد .

**مزقق** (mozqqaq) - ا. ع. پوستی که روی آنرا بریند و برکنند . و اس مزقق : سر موی بریده .

**مزقة** (mozqqaqat) - ا. ع. حاده شتر بزرگ خلقت .

**مزقوق** (mazquq) - ص. ع. پوست کده شده از جانب سر بطرف پا . و کبش مزقوق .

**مزکت** (mazkat) - و (mezkat) - ا. پ. مسجد کوچک .

**مزکن** (mozakken) - ص. ع. قیانه دان .

**مزکو** (mazku) - و (mozkuvv) :

ا. پ. نوعی از طهام .

**مزكوبة** (mozkubat) - ا. ع. زن مفلوطة یعنی زنی که آنرا از زمین برگرفته باشند .

**مزكوت** (mazkut) - ا. م. ع. پر و ملو . و منه فی حقة علی علیه الصلوة والسلام : کانه زكوتا ای ملو علما . و نیز اندومکین . و سرما زده . و ملخی که در شکم تنم دارد .

**مزكوتة** (mazkutat) - ص. ع. قربة مزكوتة : مشک پر .

**مزكوم** (maz'um) - ص. ع. گرفتار زکام و ذکام زده .

**مزکی** (mozakké) - ص. ع. پاکیزه شده و پاک شده .

**مزکی** (mozakki) - ص. ع. پاک و پاکیزه کننده .

**مزک** (maz) - ا. پ. دوخت بادام تلخ .

**مزگت** (mozgel) - ا. پ. نمازخانه و مسجد .

**مزغه** (mazge) - ا. پ. باد تیره و غلیظ و ناپاک . و هرای تیره .

**مزسی** (mozsi) - ا. پ. لغت و حلاوت و جاشنی . و منسوب بمزه .

**مزل** (mozell) - ص. ع. لغزاندن .

**مزلاج** (mezlâj) - ص. ع. امراة ، مزلاج : زن لاغر سرین .

**مزلاج** (mezlâj) - ا. ع. ذریفین و هر ایزاری که بدان دورا بزدند و بدون کلید بادت آنرا باز کنند .

**مزلاق** (mezlâq) - ص. ع. فرس مزلاق : مادبایکه بیشتر بجه نادام امکد .

**مزلة** (mazelat) - م. ع. زل زلا و زللا و زلوللا و زلیلا و مزلة . و زل .

**مزلة** (mazelat) - و (mozelat) :

ا. ع. جای لغزیدن .

**مزله** (mazellat) و (mozallat)

ص. ع. اروضه مزله : زمین لغزان بفتح الزاء و کسر ها و الکسر اضعف .

**مزلج** (mozlej) ا. ع. لقب شاعری .

**مزلج** (mozalaj) ا. ع. چیز

اندک و قلیل . و آنکه خوشتن را بقومی سپاند و از ایشان نبود . و مرد ناقص . و هر چیز فرومایه . و مرد ذلت و پستیل . و دانه های مخلوط و غیر خالص .

**مزلع** (mozalla) ا. ع. کبک

پوست پای وی رفته باشد .

**مزلعب** (mozla'elab) ص. ع.

سیل مزلعب : توجبه بسیار .

**مزلف** (mezal) ا. ع. زینه و پلو

پایه . ج : مزالف .

**مزلف** (mozallat) ص. پ. مولد

از اختلاط پادسی بانازی : زلف دار و دارای زلف .

**مزلقه** (mezla'at) ا. ع. مرده

میان راه که واقع میان دشت و زمین گشتزار باشد و یامیان جای آبدار و جای بی آب بود . ج : مزالف .

**مزلق** (mozlaq) و **مزلقة**

(mezlaqat) ا. ع. جای لغزان .

**مزلقة** (mezlaqat) ا. ع. سرین

اسب و طیف آن .

**مزالل** (mozallel) ا. ع. مرد

بسیار احسان .

**مزاللم** (mozallam) ا. ع. کوتاه

و سبک و چست و ظریف . و اسب گرد اندام توانا . و کار گوش بریده از شتر و گوسفند . و بزکوهی صغیر البه کذا فی القاموس و مزان جاد و الاخری الصغیر الحبة ای صغیر الزلّة یعنی خرد رمة گوش .

**مزلّم** (mozallam) ص. ع. .

و جل مزلّم : مرد سبک میشت . و مرد بدخذا ویدی پرورش یافته . و **سهم مزلّم** : تیر نیک تراشیده .

**مزلّم** (mozallem) ص. ع. مرد بدخذا

دمنده . و گرداننده آسیا . و گیرنده کارهای آن .

**مزلمة** (mozallamat) ص. ع.

**امراة مزلمة** : زنی که دواز باشد . و **عصا مزلمة** : عصای نیک تراشیده .

**مزلهم** (mozlahemm) ا. ع.

خفیف سبک .

**مزلّم** (mozla'elam) ص. ع.

دوخته و درگذرنده . و سفر گنده . و بلند برآینده در سیر و جز آن . و کوچ گنده . و ثابت و برجای .

**مزممار** (mezmar) ا. ع. مای .

ج : مزمار . و دف و هر آلت سرور . و آواز نیکو و سرود . و **مزممار الراعی** : نای جوپایان . و **مزامیر داود** : آنچه از کتاب زبور می سرایند آنرا و انواع دعا واحد آن مزممار است یا مرمور .

**مزمجر** (mozamjer) ص. ع. .

شیر غرنده .

**مزمزان** (maz-mozâu) ص. پ.

سکندة اندک زمانی .

**مزمزة** (mozwezal) م. ع. جنبانیدن .

**مزمع** (mozme') ص. ع. ثابت

مزم بر کارگی .

**مزممة** (mozamm'at) ا. ع.

نوعی از جماع که بروی پاشته اینستاده جماع کند .

**مزمّل** (mozanmil) ص. ع.

و روییده شده بجامه و پنهان کرده شده در آن .

**مزمّل** (mozammal) ا. ع. نام

سوره ۷۳ از سوره های قرآن مجید .

**مزمّل** (mozanmil) ا. پ. مأخوذ

از تازی - لوله پیکدار از رنج و جز آن که در آب انبار و مانند آن نصب کنند و چون آنرا به پیچاند آب جاری گردد .

**مزمّل** (mozammal) ص. ع.

آنکه بخود می پیچد و در جامه های خود پنهان میشود .

**مزملة** (mozammalat) ا. ع. کوزه

و هر چیزی مانند آن که در وی آب سرد کند لفة عراقیة .

**مزمّن** (mozman) ص. ع. خراب

شده و ویران .

**مزمّن** (mozmen) ص. ع. دارای

زمان و دیرینه و برجای مانده .

**مزمّن** (mozmen) ص. پ. مأخوذ

از تازی کهنه و دیرینه و برجای مانده . و **بیماری مزمّن** : بیماری کهنه و دیرینه و بیماری که مدت زمانی طول کشیده باشد .

**مزمّنه** (mozmane) ص. پ. مأخوذ

از تازی - چیز های کهنه و دیرینه و برجای مانده . و **امراض مزمّنه** : بیماری های کهنه که مدت زمانی طول کشیده باشد .

**مزمور** (mazmur) ا. ع. آنچه از

کتاب زبور می سرایند . و انواع و عار ج : مزاسیر و نای و سرود .

**مزموقّة** (mazmuqat) ص. ع.

**لحیة مزموقّة** : ویش برکنده .

**مزموم** (mazmum) ص. ع. .

شتر مهار دینی کرده شده .

**مزمهج** (mozmaheji) ص. ع.

**کلاء مزمهج** : گیاه تر و تازه بسیار خوش آیند .

**مزمهر** (mozmaheir) ا. ع.

مرد سخف خشم و مرد بسیار خنده .

**مزمهل** (mozmaheir) ا. ع. .

|                                                                                                                                                                                            |                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مزنو (mazur) ص. ع. زیارت شده و دیدن شده.                                                                                                                                                   | مزنة (mozannazat) ص. ع. امرأة مزنة: زن دراز بالای تومند.                                                | آب صاف و درویم ایستاده.                                                                                                                                                                                                           |
| مزور (mōzevar) ا. ص. ع. کز و شتری که چون از شکم مادر برآمده باشد سینوی گز باشد و پس آنرا راست کند ولی اثری از کبی در آن باقی ماند.                                                         | مزنگو (mazangu) ا. پ. خارپشتی که مار را میگیرد و نمیکند و نمینخورد.                                     | مزمنج (mozma'eji) ا. ع. خشنک.                                                                                                                                                                                                     |
| مزور (mozavvar) ا. پ. مأخوذ از تازی - آتش زور و آشی که برای تسلی بیمار پزند. و آتش زم.                                                                                                     | مزنم (mozannam) ا. ع. شتران دریه. ر نام محلی. و پسر خوانده. و کیکه خود را بقوی بجایند و از ایشان نباشد. | مزن (mazn) م. ع. مزن مزنا و مزنونا (از باب نصر): گذشت بیل و اراده خود رفت. و مزن الرجل: روشن گردید روی آن مرد. و مزن القربة: پر کردن آن خبک را. و مزن قلانا: ستود فلانرا و فضیلت داد او را. و در غیب وی ستود او را رد صاحب شوکتی. |
| مزور (mozavver) ص. ع. آرایش کننده دروغ. و زینت دهنده ظاهر-سخن. و بیکو کننده چیزی. و گرامی دارنده زائر. و باطل کننده شهادت. و نشان کننده بزور و بهتان. و آماده کننده سخن را در پیش نفس خود. | مزنم (mozannamat) ص. ع. شتری که بارهای نگارش آن بریده آویزان گذاشته باشند. یق: بعیر مزنم و ناقه مزنة.   | مزن (mozn) ا. ع. ابر و ابرسید و ابر باردار. و نام دمی و شهری. و حب المزن: پنجه.                                                                                                                                                   |
| مزور (mozavver) ص. ص. پ. مأخوذ از تازی - تزد بر کنده. و فریب دهنده. و دروغگو. و مکر کننده و مکار و غدار.                                                                                   | مزفوق (maznuq) ا. ع. لب زناق بسته. و نام اسبی.                                                          | مزن (mozn) و (mozon) ع. ج. مزنة.                                                                                                                                                                                                  |
| مزوری (mozuri) ا. پ. مردا سگ.                                                                                                                                                              | مزنی (mozaniyy) ص. ع. منسوب بطایفه مزینة.                                                               | مزن (mazon) ا. ع. خوی و عادت و روش و طریقه و حال.                                                                                                                                                                                 |
| مزوری (mozaveri) ا. پ. مأخوذ از تازی - زوریر. و ریا. و مکر و فریب و غدر.                                                                                                                   | مزو (mazu) ا. پ. آشی که برای بیمار پزند. و برهیزانه.                                                    | مزنا (meznâ) ا. پ. بلفت زند و پاژند: ترازو و میزان.                                                                                                                                                                               |
| موزکة (mazavzeka) ص. ع. امرأة موزكة: زن بشتاب پیش آمده سفت کرده.                                                                                                                           | مزواج (mezvâj) ص. ع. امرأة مزواج: زنی که بسیار شوی کند و با مرد بسیار نکاح کند.                         | مزنة (moznat) ا. ع. ابرسید و يك جزء اوابر سید. ج: مزن (mozn) و (mozon). و باران. و این مزنة: هلال و ماه نو.                                                                                                                       |
| مزوق (mozavvaq) ا. ع. هر چیز آراسته و زینت کرده شده و منقش.                                                                                                                                | مزواد (mezvâd) ا. ع. توشه دان مسافر. ج: مزاد.                                                           | مزنج (mozanoaj) ص. ع. عطاء مزنج: بخشش کم و اندک.                                                                                                                                                                                  |
| مزون (mazun) ا. ع. نام بلاد عمان.                                                                                                                                                          | مزوب (mazavbar) ص. ع. ثوب مزوب: جامه پرزده دار.                                                         | مزنجة (mozna'jat) ا. ع. اهالی ذنك و زنكها.                                                                                                                                                                                        |
| مزون (mozun) م. ع. مزن مزنا و مزنونا. ر. مزن.                                                                                                                                              | مزوج (mozavvaj) ص. ع. زوج گرفته و نکاح کرده. و جفت و قرین کرده شده.                                     | مزلد (mozannad) ا. ع. زفت و خبیل تنگ خوی. و پسر خوانده. و جامه کوزه پهن.                                                                                                                                                          |
| مزه (mozah) م. ع. مزه مزها (از باب تنج): لاغ و کدر و مزاح نمود. لنة مزه.                                                                                                                   | مزود (mezvad) ا. ع. توشه دان مسافر. و خنثی از اویم که دو آن خرمانهند. ج: مزاد.                          | مزلد (mozanned) ا. ع. دروغگو.                                                                                                                                                                                                     |
| مزه (maze) ا. پ. علم و چاشنی. ولدت. و گوارش. و ذوق. و مزه داشتن.                                                                                                                           | مزود (mozavvad) ص. ع. کسی که توشه و ذخیره را فراهم آورده باشد.                                          | مزله (mazande) ا. پ. کوزه آبخوری. و هر چیز میکبینی.                                                                                                                                                                               |

**مزین** (mozayyan) ص. ع. آراست.  
و رجل مزین الشعر ای منقش : مرد  
پیراسته می.

**مزین** (mozayyan) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - آراسته شده و زینت داده شده.

**مزین** (mozayyen) ا. ع. سرزاش  
و حلق و سجام.

**مزین** (mozayyen) ص. ع. صفر  
مزدان.

**مزینة** (mozaynat) ا. ع. نام  
قبیله از تازیان.

**مزینة** (mozayyenat) ا. ع.  
مشاطه.

**مزویوت** (mozvut) ص. ع. طعام  
مزویوت : طعام دروغ زیتون دار.

**مژ** (maj) ص. پ. کز و موج و  
ناراست.

**مژ** (maj) ا. پ. مژگان و مین  
و هر چیز که هو را تاریک سازد.

**مژد** (mojd) ا. پ. - تار و منتری.  
و مژه و پشادت.

**مژدقان** (mojdaqan) ا. پ.  
شهری در قستان که مژده نیز گویند و  
نام پهلوان.

**مژدک** (mojdek) و (mojdek)  
ا. پ. نام شخصی از مردم نیشابور که در

زمان قباد ساسانی پدر نوشروان دعوی پیغمبری  
کرد و میگفت نور و ظلمت هر دو قدیم اند  
نعل نور به قصد و اختیار و فعل ظلمت به  
بخت و اتفاق است و حلال و حرام را از  
میان برداشت و نکاح را از زن بر طرف ساخت  
و میگفت مردمان باید مساوات باهم را منظور  
دارند خواه در زن باشد و خواه در مال و چون  
قباد را با زنان رغبت تمام بود این مذهب وی  
را خوش آمد و ترویج از او کرد وی پس از

**مزید** (mazih) یای مجهول ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مزاح و لاغ و خوش طبعی.  
و شادی و خوشی.

**مزید** (mazid) پ. ح م. دیدن.  
و مزیدن.

**مزید** (mazid) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - زیاد کرده شده و افزون کرده شده.

**مزید** (mazid) ا. ع. افزونی و  
**مزید قیه** : افزون کرده شده در آن.

**مزیدن** (mazidan) ف م پ.  
چشیدن - و میکیدن - و جرعه جرعه نوشیدن.  
و گرفتن با بالها.

**مزیده** (mazide) ا. پ. نوعی  
از بازی.

**مزیر** (mazir) ص. ع. مرد  
خوش طبع بزرگ سخت دل و توانای درسی ها.  
ج : امارد.

**مزیر** (moz'ir) ص. ع. شیر خورنده.  
**مزیز** (maziz) ا. ع. افزون.

و اندک - و سخت - و عزیز **مزیز** : از  
اتباع است.

**مزریق** (mozay'qā) ا. ع. لقب  
عمرو بن عامر پادشاه بنی سکه هر روز جامه  
نوی می پوشید و شب آنرا پاره میکرد تا دیگری  
نبرد.

**مزیل** (mezayl) ا. ع. مرد بزرگ  
با کبره خوی لطیف.

**مزیل** (mozil) ص. ع. دور  
کننده از جای.

**مزیل** (mozil) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - دفع کننده و زایل کننده و بر طرف  
کننده اثر چیزی - و **فاقه مزیل الطاقه** :  
درویش نا توان کننده توانایی و **گلابل مزیل**  
**الصداع** : گلاسی که زایل میکند و بر طرف  
مینماید در سورا.

طعم داشتن و لذت داشتن - و **نیمزه** : بطعم  
و بی لذت - و **خوشمز** : خوش طعم و  
خوش چاشنی و گوارا - و خوش آیند در ذائقه  
و لذیذ.

**مزهد** (mozhed) و **مزهدة**  
(mozhedat) ص. ع. کم مال و درویش.

الحديث : الفضل الناس مؤمن مزهد.

**مزه** (mezhar) ا. ع. آبی  
که می تواند آنرا ج : مزاهر - و آنکه آنش  
برای میهمان می افزود.

**مزهف** (mezhal) ا. ع. کجیای  
که پست را بدان می شورانند.

**مزهف** (mozhal) ص. ع. رد  
شده - و خیردوخ.

**مزهف** (mozhef) ص. ع. دوغ و گو.  
**مزهق** (mozhaq) ص. ع.

ملاک شده و نیست و نابود شده.  
**مزهق** (mozheq) ص. ع. حلاک

کنده و نابود شده - و آنکه پشاپ می رود.  
**مزهو** (mazhovv) ص. ع. و رجل

**مزهو** : مرد تنگ.

**مزی** (mazzy) م. ع. مزی مزیا  
(از باب ضرب) : بزرگ منشی نمود و تکبر کرد.

**مزی** (mozivy) ا. ع. خوش طبع  
بزرگ و ظریف.

**مزیا** (mezayl) ا. ع. مرد بزرگ  
با کبره خوی لطیف - و آمیزنده امور.

**مزیه** (mezizyay) ا. ع. افزونی و  
فضیلت. ج : مزایا. ب : له عليك مزیه.

**مزیت** (mazit) ص. ع. طعام  
**مزیت** : طعام دروغ زیتون دار.

**مزیت** (mezizyay) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - فضیلت و افزونی و برتری - و **مزیت**  
داشتن : افزونی و برتری داشتن.

**مزیز** (maziz) ا. ع. بادام تلخ.

مرک قباد چون پادشاهی به نوشیروان رسید  
مژدک را باهشتاد هزار نفر از نیروهایش بگفت.

**مژدگان** (mojdegān) ا. پ.  
خبر خوش و نوید و مژده و مژگان.

**مژدگانی** (mojdegāni) ا. پ.  
خبر خوش و نوید، و بخشی که درباره آوردن  
مژده کند.

**مژده** (mejde) و (mojde)  
ا. پ. بشارت و خبر خوش و نوید و شادی و  
خوشحال. و **مژده کردن** و **با مژده**  
**آوردن** و **با مژده دادن** : بشارت  
آوردن و خبر خوش آوردن و نخستین بشارت  
و خبر خوش را یکی دادن. و **مژده باد**  
**مهرگور** یا بشارت باد و نوید باده نورا  
و این کلمه را در نهیت و مبارکباد گویند.

**مژدها** (mojda-hā) پ. ج. مژده.  
**مژده رسان** (mojde-rasān) و  
**مژده فرمای** (mojde-farmāy) ا. پ.  
یک و قاصد خوش خبر و آورنده خبر خوش  
و بشارت و بشیر.

**مژده گانی** (mojdegāni) ا. پ.  
انعام و بخشی که به آورنده خبر خوش  
میدهند.

**مژده ور** (mojde-var) ا. پ.  
قاصد و یکی که خبر خوش میآورد.

**مژگان** (mejgān) و (mojgān)  
ا. پ. مویهای پلک چشم و مژه.

**مژمژ** (mojmej) ا. پ. مگی که  
چون برگشت نشیند آرا بدیگری کند و در آن  
کرم افتد. و خرمگی.

**مژنگ** (mojang) ا. پ. ناخوش  
و ناپسندی و دشمنی و نامردی و حیز و مخنت.

**مژو** (meju) ا. پ. دوس و منگی  
و گیاهی که ریخته آرا شیرین بیان گویند. و  
نیز مرجمک و دوس.

**مژه** (meje) و (moje) ا. پ.  
موی پلک چشم و مژگان.

**مژیده** (mojide) ا. پ. یکوع از  
بازی کردگان که پشت نیز گویند. و پشت.

**مس** (mas) ا. پ. پای بند. و  
مهره و شریف و بزرگ و آغا.

**مس** (mas) ا. پ. ماعوز نازی-  
دست - دودگی و مالش. و جماع.

**مس** (mes) ا. پ. مزی که چون  
خالص باشد - رخ قهوه‌ای رنگ است و اول مزی  
است که انسان از آمدن استخراج کرده  
استعمال نمود.

**مس** (mos) ا. پ. مانع و مزاحم  
و هر چیزی که مانع از حرکت و رفتن بجائی باشد.

**مس** (mass) ا. ع. دیوانگی. و مالش.  
و اول چیزی که بشخص میرسد. و قوله تعالی :

**ذوقوا مس سقر** ای اول ما با نیکم منها.  
و قولم **و جد مس الحمی** یعنی فسره  
نخستین تب و سید او را.

**مس** (mass) م. ع. مه مآ  
و **مسی** (از باب - مع - مد) :

**بسر آرا. و مس الماء الجید** : رسید  
آب بآن جلد (از باب - مع - افصح است)

**مست** (moesto) **الشی** : سودم - آجیز و آگاه  
گویند: **مست** (masto) **الشره**. **مست بك**

**رحم فلان** یعنی نسبت فلان بانو نزدیک  
است. و **مس** (سجولا) : دیوانه گردید. و

**مست الیه الحاجة مآ** (از باب - مع -)  
سخت نازیدن گردید.

**مس** (moss) ا. ع. بلفظ احوال  
مراکش: قلندرش و استره و موسی.

**مسا** (mas) ا. ع. بیایک. و **مسا**  
**الطریق** : میان راه.

**مسا** (mas) م. ع. **مسا** و  
**مسوه** (از باب - مع -) : بیایک گردید. و **مسا**

**الطریق** : ببیانه راه رفت. و **مسا بینهم** :  
تأمل انداخت میان ایشان. و **مسا علی**  
**العی** : مهربانی نمود بر آن چیز. و **مسا**  
**فلان** : درنگ کرد فلان و خنده نمود. و  
**مسا حق فلان** : فراموش کرد حق فلان را  
و در درنگ انداخت. و **مسا القدر** : از جوش  
بازداشت دیگر را. و **مسا الرجل بالقول** :  
بسخت نرم کرد آن مرد را.

**مساء** (masā) ا. ع. شبانگاه خلاف  
صبح را یا از ظهر تا مغرب. و **اتیه مساء**  
**امس** یعنی شبانگاه دیروز آمد آرا. و **اتی**  
**صبح مساء** : یعنی صبح و شب آمد. و  
**اتی صبح مساء** : یعنی بسر شام آمد.  
و چون از کسی ظلمت کند گویند **مساء الله**  
**لامساءك** و **یا مساء الله لامساءك**  
باز رفع و التمس.

**مساءة** (masā'at) ا. ع. جرور  
گاه و تفسیر. و عیب و رسوائی و بدی. ج :  
مساروی. و **بلدت مساویة** ای مایه رفاهت.

و قولم **الخیل تجری علی مساویها**  
ای اها و ان كانت بها اوصاف و عیوب فان  
کرها یجعلها علی الجرری.

**مساءة** (masā'at) م. ع. **ساء**  
**سوء و مساءة**. و سوء.

**مسأب** (mes'ab) ا. ع. خیک عمل  
و خیک بزرگ. و غزاه و چرمن که در آن خیک  
نهند. و بسیار آب خورنده از مردم و جز آن.

**مسابة** (mosābbat) م. ع. **سایا**  
**مسابة و سایا** : یکدیگر را آن دو نفر  
دشام دادند.

**مسابقة** (mosābahat) م. ع.  
با هم شناوری کردن.

**مسابع** (masābe') ا. ع. ج. مسبح.  
و ج. مسبح.

**مسابقة** (mosāba'at) م. ع. **سایعه**

**ساحت المال ماحنة** : نیکو دیم میث مال را نیکو یافتن آنرا .

**ماحنة ( mosāhanat )** ۱. ع.

حسن معاشرت و نیکوئی آمیزش و ملاقات .

**ماحي ( masāhi )** ۲. ج. سحاة .

**ماحيق ( masāhiq )** ۳. ج. ع.

سحاق و ج. منحن . و **ماحيق الماء** :

آبرهای تنگ . و **ماحيق من اللحم** : قطعه تنگت از جزیهای چسبیده برده .

**ماخنة ( mosāxalat )** ۴. ج. ع.

بگرلی یاری دادن همدیگر را .

**ماخن ( masāxen )** ۵. ج. مخنة .

**مأء ( mes'ad )** و **مأء ( mes'ad )**

۱. ع. خیک روغن و خیک عمل .

**مأء ( mes'ad )** ۱. ع. ج. مد .

و هو **أحسن ما دشعر منك** : او نیکوتر

است از تو در دوستی کردگی و برانگیزی مویها .

**مار ( masūr )** ۲. ج. سره .

**مار ( mes'ar )** ۱. ع. نام قلعه ای درین .

**مار ( mas'ar )** ۳. ع. راز

گرفته .

**مارب ( mas'areh )** ۴. ج. سریه .

**مارة ( mas'arat )** ۵. ع .

**ساره فی اذنه مارة و ساراء** :

نیوی کرد باز و سرگوشی گفت .

**مارة ( mas'arat )** ۱. ع .

سرگوشی و نیوی .

**مارح ( mas'areh )** ۲. ج. سره .

**مارة ( mas'arat )** ۳. ع .

باکی راز گفتن .

**مارعة ( mas'arat )** ۴. ع. شافتن .

**مارعت ( mas'arat )** ۱. پ .

مأخوذ از تازی . عمل و شتاب و تسبیل .

**مارقة ( mas'arat )** ۲. ع .

مزید نگریستن بسوی کسی .

و قيل : السجال و المساجة من البقاطة  
المفارقة بسان تصنع مثل صنعه في جري  
اوسقى واصله من السجل بمعنى الدلو . ومنه  
قولهم : **الحرب سجال** .

**مأح ( masāhi )** ۱. پ . مأخوذ از

تازی . کیکه می باید زمین را و ساحت  
آنرا معلوم بکنند . و مهندس .

**مساحات ( mesāhiat )** ۲. ج .

مساحة .

**مساحة ( mesāhat )** ۱. ع. پیمایش

زمین . ج : مساحات . و **علم المساحة** :  
علم هندسه .

**مساحة ( mesāhat )** ۲. ع. مسح

الارض مسحاً و **مساحة (از باب فتح)** :  
پیمود آن زمین را .

**مساحت ( mesāhat )** ۱. پ . مأخوذ

از تازی . پیمایش و اندازه زمین . و **مساحت**  
کردن : پیمودن زمین و اندازه آنرا تعیین  
کردن .

**مساحت دار ( mesāhat dār )**

۱. پ . مساحت و آنکه مساحت زمین را معلوم میکند .

**مأحر ( masāher )** ۱. ع. انتفع

**مأحره** یعنی از حد و مرتبه خود تجاوز کرد .

**مأحقة ( masāheqe )** ۱. پ .

مأخوذ از تازی . عملی که زنان بیلا بکنه فرج  
با هم کنند و بطریقی بروی هم میفتند که پشت  
فرج یکی بروی پشت فرج دیگری واقع شود و  
سپس آنها را بهم بپایند .

**مساحلة ( mosāhlat )** ۲. ع .

**ساحل القوم مساحلة** : بگراشتن و پراشتن  
آن قوم .

**مساحن ( masāhien )** ۱. ع .

سنگی که دارای زر و یاسیم باشد . و سنگ  
تنگی که بدان آهن نیز کند .

**مساحنة ( mosāhanat )** ۲. ع .

**مساحنة و مسابة غریبه** نمود او را بکثرت  
جماع . و **سابع امرأته** : جماع کرد با زن  
خود . و **سابع فلاناً** : با فلان دشنام کاری  
کرد و یکدیگر را فحش دادند و شتم کردند .

**مسابقة ( mosābeqat )** ۳. ع .

**سابقه مسابقة و سابقاً** : پیشی گرفت او را  
در دویدن و یا در ناخن و نبرد کردن دو آن  
بن : **سابقه فیکته و سابقی فاسیقه** .

**مسابقه ( mosābeqe )** ۱. پ . مأخوذ

از تازی . با هم دیگر پیش داشتن .

**مسابیر ( masābir )** ۲. ج. مبار .

**مسابة ( mosābat )** ۳. ع .

**ساتاه مسابة و ساء** : با هم دیگر بازی  
شغلته کردند . و شغلته .

**مسارة ( mosātarat )** ۱. ع. پوشیدگی

و نهنگی .

**مساق ( masāteq )** ۲. ج. سقفة

**مساق ( moslaeq )** و **( mosloqat )** .

**مسائلة ( mosālat )** ۳. ع. سائلة

**مسائلة و سالا** : پیروی کرد آنرا و از پس  
وی رفت .

**مساجاة ( mosājat )** ۴. ع. مس

کردن . و وا کوبیدن . و مصالحه کردن و  
مدارا نمودن .

**مساجد ( masājed )** ۱. ع. مواضع

مفکته که در سجده زمین می سپید .

**مساجد ( masājed )** ۲. ج. مسجد

**( masjed )** و **( masjed )** .

**مساجد ( masājed )** ۱. پ . مأخوذ

از تازی . مسجد ها و مراکزها .

**مساجرة ( mosājarat )** ۳. ع .

با هم دیگر درستی کردن .

**مساجلة ( mosājalat )** ۴. ع .

**ساجله مساجلة و سجالا** : مغایرت کرد  
آنرا در راندن ردو آب خوراندن و چو آن .



والا بهار علم انه على الحادة والا  
فلا فكثر الاتعمال حتى سموا  
البعد مافة ومافا.

مافا (masâfat) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - بعد دوری و فاصله. و یک نیز از راه  
و یا مسافت. و مقداری از امتداد راه. و یک  
مرحله و یک منزلگاه. و مافا بمافا:  
از منزلگاهی بمنزلگاهی.

مافحة (mosâfahat) م. ع. زنا  
کردن. - مافح نته.

مافرا (muâfêr) ا. ع. مافرا  
الوجه: آنچه از روی پیدا و نمایان باشد.  
ج. سفر.

مافرا (mosâfer) م. ع. سفر کرده.  
مافرا (mosâfer) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - سفر کننده و آنکه سفر می رود. و  
سفرونده. و سیاح. و سفر رفته و راننده.  
و رها. و آنکه موقتاً در جانی اقامت میکند.  
ج: مسافران.

مافران (mosâfiran) پ. ج.  
مسافر. و مافران والا: اولیاء الله.  
سالکان.

مافرا نه (mosâferâne) م. ع.  
م. پ. مأخوذ از تازی - مانند مسافر و مگذر.  
مافرا پروازی (mosâfer parvâzi)  
ا. پ. دنگیری از مسافران و میهمان داری  
از آنها.

مافرا (mosâfari) م. ع. سافر  
مسافرة و سفارآ. د. سمار.

مافرا (mosâfari) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - سفر کردگی. و بیرونشدگی  
از خانه و وطن خود موقتاً بجائی دیگر که  
پس از چند زمانی باز گردد و مراجعت کند.  
و اصحاب مسافرت: مردمان مسافر.  
مافرا خانه (mosâfer-xâne) ا.

ماعد (mosâ'ede) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - امداد. و دستگیری. و آنچه  
از بزر و نفقه و جز آنکه مالک بر عیت خود و  
زارع. ملک خود پیشکی میدهد که دوسر خرمن بدارد.  
ماعر (masâ'er) ع. ج. مسر  
(mes'ar) و (mas'ar) ر. ج. مسر (mas'ar)  
و (mos'ar).

ماعر (mosâ'el) م. ع. مکان  
ماعر: جای قریب و نزدیک.  
ماعر (mosâ'elat) م. ع. دست  
دادن و یاری گری نمودن. و موافقت و سازواری  
کردن. و نزدیک شدن.

ماعی (masâ'i) ع. ج. مساع.  
ماعی (masâ'i) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - همی وجود و کوشش و همها. و کوشش  
و زوار و تایش. و گردارهای نیکو. و ماعی  
جمیله: کوششهای نیکو.

ماعر (mosâ'ir) ع. ج. مسار.  
ماغ (masâ'iq) ع. ج. گذرگاه و  
راه. و جای عبور.  
ماف (masât) ا. ع. دوری و  
بعد. و بینی. و. مافه را.

ماف (mosât) ا. ع. فرزندی که  
مرد باشد. ج: مافات.  
مافا (mosâ'ât) م. ع.  
سافاه مافا: دشنام داد او را و بیافاقت  
نسبت داد او را. و سافا فلاناً: مدارا  
کرد فلان را.

مافات (mosâ'ât) ع. ج. مساف.  
مافا (masâfat) ا. ع. بعد و  
دوری. قول: المسافة مأخوذ من  
الوف بمعنى الشم كما صاف لان  
الدليل اذا كان في فلاة اخذ التراب  
وشمه ليعلم اهو على قصد ام على  
جور فان استاف رائحة الاوبال

ماری (mosâ'ri) ا. ع. شیر بیش.  
ماریع (m. sâ'ir) ع. ج. مسراج.  
ماس (masâ'se) ع. کله امر یعنی  
مس کن. و لاماس یعنی مس نکن و یا  
مس نیکد.

ماس (mesâ's) م. ع. ماسه  
مماسه و مساساً: مس کردن و دست  
مالیدن بر آن. و نیز ماس و مماسه: مس  
کردن مر یکدیگر را و جماع کردن.

ماس (mesâ's) ا. ع. جماع.  
مسامه (mosâ'ât) م. ع.  
سامه مسامه: سرزنش کردن آن را و  
تکمید.

مساطة (mosâ'tât) م. ع. ساطاه  
مساطة: سختی کرد بر روی.

مساطب (masâtub) ع. ج. مطب.  
(mosâtub) و (mesâtub).

مساطر (mosâ'tir) ع. ج. مطر.  
مساعة (mosâ'ât) م. ع. ساعاها  
مساعة: رها کردن با آن کبیر. ساعانی  
فلاناً فعیته: نبرد کردن فلان من را در  
سی پس غالب آمدن او را.

ماعد (mosâ'ed) ع. ج. معد.  
ماعد (mosâ'ed) ا. ع. از  
اعلام است.

ماعد (mosâ'ed) م. ع. پ. مأخوذ  
از تازی - همراه و مرافق. و همراهی کردن کاری.  
و عمل ماعد و یا کار ماعد: کاری  
که بدون کوشش و سعی بخوبی و آسانی پیش رود.  
ماعد (mosâ'adat) م. ع.  
ساعده ماعد: معاشرت کردن او را و  
یارمندی نمود.

ماعدت (mosâ'adat) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - یارمندی. و معاشرت. و  
دنگیری و امداد.

پ. میمانخانه و کاروانسرای و منزلگاه مسافر.

**مسافر نوازی** (mosâfer-navâzi)

ا. پ. مسافر پروازی.

**مسافری** (mosâferi) ا. پ.

ماخوذ از نوازی - مسافرت و حالت سفر.

**مسافرین** (mosâferin) ا. پ.

ماخوذ از نوازی - مردمان مسافر و مردمان اهل گذر.

**مسافع** (mosâfe) ا. ع. زانی و

زناکار. رحله کننده و شیر یسه. دست  
در گردن یکدیگر کننده. و شمشیر زنده. و عقد  
مضاربت نماینده.

**مسافعه** (mosâfa'at) م. ع. بیال

زند کبوتران و یا مرغان مریکدیگر را.

**مسافه** (mosâfeh) ا. ع. دشنام دهنده.

الثلث : سفیه له یجد مسافه.

**مسافه** (mosâfahat) م. ع.

**سافه مسافه و سفاها**: دشنام داد آزا.  
و سافه الدن : نزدیک خم شراب نشت  
و خورد از آن ساعت بساعت. و سافه  
الشراب : اسراف نمود در خوردن شراب.  
و سافه الناقه الطريق : لازم کردن  
آن ماده شتر راه را به سیر سخت. و نیز  
**مسافه**: نادانی نمودن.

**ساق** (masâq) م. ع. ساق سوقا

و سیاقه و ساقا. در سوق.

**ساقا** (unosâqât) م. ع. تیار

کردن و تمهید نمودن دوخت را بشرکت دخلوی.

**ساقط** (masâqet) ا. ع. جانی

که چیزی را می افتد.

**ساقطه** (mosâqatal) م. ع.

**ساقط ساقطه و سقاطا**. در سقاط.

**ساقیط** (masâqit) ع. ج. سقاط.

**ساک** (masâk) و (inesâk) ا.

ع. بخل و زقی.

**ساک** (masâk) ا. ج. جایکه آب

دروی ایست.

**ساک** (mesâk) ا. ع. نیکی و

خوبی. یق : مافیه ساک یعنی نیت  
دوار خیر و نیکی که بوی برگردد. و هر آنچه  
چیزی را نگاه دارد.

**ساکا** (masâkât) م. ع. ساکاه

**ساکا و سکا**: تنگ گرفته برادر دو قضا.

**ساکات** (mosâkât) ع. ج. ساکاه.

**ساکه** (masâkat) ا. ع. واحد

ساک یعنی یک جای که در آن آب ایستد.  
ج : ساکات و ساکن.

**ساکه** (masâkat) م. ع. مک

**السقاء ساک** (از باب کرم) : بسیار  
آبگرفت آن مشک.

**ساکه** (mâsâkat) و (mesâkat)

ا. ع. بخل و زقی.

**ساکه** (mosâkatat) م. ع.

**ساکه ساکته**: خاموش کرد آزا. و  
نیز ساکته : هدیگر را خاموش کردن و  
نبرد کردن با کسی در خاموشی.

**ساکن** (masâken) ع. ج.

مسکن (maskan) و (masken).

**ساکن** (masâken) ا. پ. مأخوذ

از نوازی - خانه ها و منزلها و حوایها.

**ساکن** (mosâken) م. ع.

باشنده. و سکونت گیرنده.

**ساکنه** (mosâkanat) م. ع. با

یکدیگر در یک خانه باشش سکون. یق :  
**ساکنه فی دار واحدة** : یعنی باری در  
یک خانه سکونت کرد.

**ساکین** (masâkin) ع. ج.

سکین.

**ساکین** (masâkin) ا. پ. مأخوذ

از نوازی - درویشان.

**مال** (mosâl) ا. ع. کرائه ویش

مرد. و پهلوی یعنی از گردن تا سرین.

**مال** (masâll) ع. ج. سله.

**مالان** (mosâlâne) ا. ع. به

صیغه تنه : دو کرائه ویش مرد.

**مأله** (mas'alat) ع. در. سله.

**مأله** (masâlat) ا. ع. درازی

روی که خوشنما باشد.

**مأله** (nosâleli) ع. ج. سلحه.

**مأله** (masâlex) ع. ج. ملخ.

**مأله** (masâlel) ع. ج. سلفه.

**مأله** (mosâlef) م. ع. هم

سفر و مصاحب و ام. و آنکه چیزها را با هم  
برابر کند.

**مأله** (mosâlefât) م. ع. سالفه

**فی الارض مألله**: باری دشت دوزیم.  
و سالفه فی الامر : برابر و مساوی کرد  
او را در کاری. و سالف البعیر : پیشی  
گرفت آن شتر.

**مألق** (masâleq) ع. ج. سلق.

**مألك** (mosâlek) ع. ج. سلك.

**مألك** (masâlek) ا. پ. مأخوذ

از نوازی - سلكها و راهها.

**مألم** (mosâlem) م. ع. ملح

کنده و آتش کنده باکی.

**مألمه** (mosâlamat) م. ع.

**سالمه مألله و سلاما**. در سلام.

**مألمت** (mosâlamat) ا. پ.

مأخوذ از نوازی - ملح و آتش.

**مألمه** (nosâleme) ا. پ. مأخوذ

از نوازی - سلام یکدیگر. و سالمه کردن:

سلام کردن یکدیگر.

**مألیط** (inasâliq) ع. ج. سلاط.

**مألیق** (mosâliq) ع. ج. سلوقه.

**مألم** (masâmm) ا. ع. ج. مسم

مراضع نفوذ. ع. سامات. و مأم البدن:

**ناقة مائدة** : ماده شتر بلند سینه و بلند پیش . و ماده شتر سخت توانا که بعضی از اصناف آن قوت میدهد بعضی را .

**ماسب** ( masānef ) ع.ج. منف.

**مانه** ( mosānahat ) م. ع. **سانه مانه و سناه** . و. سناه .

**مانید** ( masānid ) ع.ج. مستند.

**ماواة** ( mosāvat ) م. ع. **ساویده ماواة و سوا** : برابر کردم

آزاد . و **ساوید ینهما** : برابر کردم میان آن دروا . و **هذایاوی درهمآ** : این یک درهم ارزش دارد . و **هولایاوی شینآ** : آن برابر چیزی نیست یعنی کم و اندک است و ارزشی ندارد .

**ماوات** ( mosāvat ) ا. پ. مأخوذ از تازی . برابری و همواری و برابر کردگی . و برابر آندگی . و همسری . و عدالت . و **ماوات شدن** : برابر شدن و مساوی شدن . و **ماوات کردن** : عدالت کردن .

**ماوادة** ( mosāvadat ) م. ع. **ساوده ماوادة** : داشتن آورد با او . و **ساودالاسد** : طرد کرد رواند آن شیر را . و **ساود الابل النبات** : گرفتن شتران گناه را بدمان و از کمی و کوتاهی آن نتوانستند آنرا بخورند . و **ساودنی فلانآ فدتہ** : نبرد کرد من را فلان در مهتری و یا در سیاهی پس غالب آمدم بر آن . و **ساودت فلانآ ساوادة و سوادآ** : راز گفتم با فلان . و **اصله اذناء سوادک من ساوده** و هو الشخص .

**ماور** ( masāver ) ع.ج. سورہ . **ماوارة** ( mosāvarat ) م. ع. **ساور ماوارة و سوارآ** . و. سوار .

**ماواعة** ( mosāva'at ) م. ع. بر سرعت مامله کردن مانند میله که بر روز

بلغت اعالی مرا کش : میخ فروش .

**مامع** ( masāme' ) ع.ج. سمع .

**مامعة** ( masāme'at ) ا. ع. نام گروهی از تازیان که از اولاد سمع که پدر آنهاست میباشد .

**مامیح** ( masāmih ) س. ع. **قوم مامیح** : گروه جوانمرد و خوشخوی و ملاطفت و حلیم و ملایم . ج. مساح .

**مامیر** ( masāmīr ) ع.ج. مار .

**مان** ( masānn ) ا. ع. شتران کلانسال . **ماناة** ( masānāt ) م. ع. **سانیت الرجل مماناة** : خشود کردم آنمرد را و مدارا نمودم با آنمرد و نیکو کردم معاشرت آنمرد را . و **ساناه ماناة و سناء** : آلائی کرد او را برای کاری و اجیر کرد آنرا در سال و سال بسال داد او را چیزی . و نیز **ماناة و سناء** : یک سال پس از یکسال بار آوردن خرما بن .

**مانة** ( mosānnat ) م. ع. **واندن و خوابانیدن گشن ماده شتر را جهت گشتن .** **سان مثله** .

**ماناة** ( mosānatat ) م. ع. **ساتوا الارض مماناة** : تفحص کردند زمین را جهت جستجوی گیاه . **ماناعة** ( mosānahat ) م. ع. از جانب چپ عیاد درآمدن عید . **سناح مثله** .

**ماند** ( masāned ) ع.ج. مستند (mesnad) و (mosnad) . **ماندة** ( mosānadat ) م. ع. **ساند الشعر مائدة و سنادآ** : شعر مختلف الردفین گفت . و **سانده علی العمل** : پادش داد و پرا بر آن کار . و **ساند فلانآ** : قوت داد فلان را و یاری کرد آنرا .

**ماندة** ( mosānedat ) م. ع. **مامر** ( mosāmer ) س. ع. **افسانه گو** .

**مامرة** ( mosāmarat ) م. ع. **افسانه گفتن** . **مامری** ( masāmari ) ا. ع. **سواخواهی کوچکی که عرق و بخار بدن از آنها خارج میگردد** .

**مام** ( masām ) ا. پ. مأخوذ از تازی - سوراخ کوچک و دودز و ترک . و ثقبه و منفذ . و ثقبه های کوچک که در جلد جلد بدن میباشد . و **مام بینی** : سوراخ بینی .

**ممامة** ( mosāmāt ) م. ع. **ساماه ممامة و سماء** : نبرد کرد او را دوزدگی . **ممامات** ( masāmāt ) ا. پ. مأخوذ از تازی - متفصحا و سوراخهای کوچکی که در بدن واقع اند و عرق و بخار از آنها خارج میگردد .

**ممامات** ( masāmāt ) ع.ج. **مامة** ( masāmat ) ا. ع. **چوب پن و کفله** که در زیر دو قاعده در نصب کنند . و **چوب جلو هودج** . **مامیح** ( mosāmieh ) س. پ. مأخوذ از تازی - سهل انگار و غافل و بیخبر و کامل و تبیل و بی فکر .

**مامیحة** ( mosāmīhat ) م. ع. **مامیح فلانآ مامیحة** : آسانی کرد با فلان و سهل انگاری نمود . و **مامیحه بکنا** : بوی داد این را و بپخشید بوی . **مامیحه** ( mosāmehe ) ا. پ. مأخوذ از تازی - سهل انگاری و آسان شمردگی و تهاون و تغافل . و کیفوس . و تبلی . و **مامیحه کردن** یا **مامیحه و قصور کردن** : اقبال کردن و غفلت نمودن و اگاهی کردن .

**مامر** ( mosāmer ) س. ع. **افسانه گو** .

**مامرة** ( mosāmarat ) م. ع. **افسانه گفتن** .

**مامری** ( masāmari ) ا. ع. **سواخواهی کوچکی که عرق و بخار بدن از آنها خارج میگردد** .

**ممامة** ( mosāmāt ) م. ع. **ساماه ممامة و سماء** : نبرد کرد او را دوزدگی .

**ممامات** ( masāmāt ) ا. پ. مأخوذ از تازی - متفصحا و سوراخهای کوچکی که در بدن واقع اند و عرق و بخار از آنها خارج میگردد .

**ممامات** ( masāmāt ) ع.ج. **مامة** ( masāmat ) ا. ع. **چوب پن و کفله** که در زیر دو قاعده در نصب کنند . و **چوب جلو هودج** .

**مامیح** ( mosāmieh ) س. پ. مأخوذ از تازی - سهل انگار و غافل و بیخبر و کامل و تبیل و بی فکر .

**مامیحة** ( mosāmīhat ) م. ع. **مامیح فلانآ مامیحة** : آسانی کرد با فلان و سهل انگاری نمود . و **مامیحه بکنا** : بوی داد این را و بپخشید بوی .

**مامیحه** ( mosāmehe ) ا. پ. مأخوذ از تازی - سهل انگاری و آسان شمردگی و تهاون و تغافل . و کیفوس . و تبلی . و **مامیحه کردن** یا **مامیحه و قصور کردن** : اقبال کردن و غفلت نمودن و اگاهی کردن .

**مامر** ( mosāmer ) س. ع. **افسانه گو** .

**مامرة** ( mosāmarat ) م. ع. **افسانه گفتن** .

**مامری** ( masāmari ) ا. ع. **سواخواهی کوچکی که عرق و بخار بدن از آنها خارج میگردد** .

**ممامة** ( mosāmāt ) م. ع. **ساماه ممامة و سماء** : نبرد کرد او را دوزدگی .

**ممامات** ( masāmāt ) ا. پ. مأخوذ از تازی - متفصحا و سوراخهای کوچکی که در بدن واقع اند و عرق و بخار از آنها خارج میگردد .

**ممامات** ( masāmāt ) ع.ج. **مامة** ( masāmat ) ا. ع. **چوب پن و کفله** که در زیر دو قاعده در نصب کنند . و **چوب جلو هودج** .

**مامیح** ( mosāmieh ) س. پ. مأخوذ از تازی - سهل انگار و غافل و بیخبر و کامل و تبیل و بی فکر .

**مامیحة** ( mosāmīhat ) م. ع. **مامیح فلانآ مامیحة** : آسانی کرد با فلان و سهل انگاری نمود . و **مامیحه بکنا** : بوی داد این را و بپخشید بوی .

|                                            |                                             |                                             |
|--------------------------------------------|---------------------------------------------|---------------------------------------------|
| مسب (mosbat) م. ع. سبا سبا                 | مسل انگار و آسانی کند.                      | مسافه کردن است.                             |
| مسب. ر. سبا.                               | ماهله (moshalat) م. ع.                      | مسافه (mosāvalat) م. ع.                     |
| مسب (masbat) ا. ع. راه کرد.                | ماهله ماهله: آسانی کرد بالو و ماهله         | مسافه مسافه و سوافه: راز گفت                |
| مسبار (mesbār) ا. ع. میل جراحات            | ندود و سهل انگاری کرد.                      | با او. و سواف المراه: خوابید آن             |
| و قتل ای که در جراحات گذارند. و قلم و      | مسهلت (moshalat) ا. پ.                      | زنا را بخورد. و سواف الامر: پس اندک         |
| مداد که بدان فریستند. ج. مسابر.            | مأخوذ از تازی - ماهله و سهل انگاری و سستی.  | آن کار را.                                  |
| مسیب (mosabbal) ص. ع. سبب                  | ماهیم (mosāheni) ا. ع. هم - هم              | مسافه (mosāvaqat) م. ع.                     |
| شده و باعث شده. و ر. رجل مسیب: مردی        | و هم نصیب و هم بهره و مددگار. و دستگیر      | مسافه مسافه: نبرد کرد با او در              |
| که وی را بسیار دشنام دهند.                 | و شریک.                                     | فخریه بازار و یا مو راندن و یا درختی ساق.   |
| مسیب (mosalib-b) ا. پ. مأخوذ               | ماهیه (mosāhanat) م. ع.                     | ماوم (mosavem) م. ع. آنکه                   |
| از تازی - سبب و حبه و باعث و سبب و         | ماهیه ماهیه فهمه: فرزند بالو                | میخورد متاع را زیاده از آنچه دیگری میخورد.  |
| مسیب: اصل و فرع.                           | پس غالب آمد او را در فرع و راهمه:           | مداومه (mosāvaumat) م. ع.                   |
| مسیب (mosabbab) م. ع. هر                   | هم نصیب و هم بهره شد او را و شریک شد او را. | ساومت الاتاع مداومه و سواماً:               |
| آنکه سبب شود بر چیزی را و مرید و آماده     | ماهمت (mosāhamat) ا. پ.                     | یا کردم آن متاع را.                         |
| کده. و مسب الایاب: خدای تعالی              | مأخوذ از تازی - شریک و هم بهره و هم نصیب    | مساوی (masāvi) ع. ج. مسافر.                 |
| چل شأ.                                     | و مساوی دو بهره و نصیب.                     | مساوی (mosāvi) ا. پ. مأخوذ                  |
| مسیب (mosalibet) ا. پ. مأخوذ               | مسایه (masāyat) م. ع. ساء                   | از تازی - بدبها و عیبها و ماری کردن         |
| از تازی - سبب شونده و باعث شونده و چیزه    | سوء و مسایه. و. سوء.                        | میب کردن و منهم کردن.                       |
| بودگر. و مسیب حقیقی: خداوند تبارک          | مسابیح (mosāyehi) ع. ج. مسیحه.              | مساوی (mosāvi) م. پ. مأخوذ                  |
| و تعالی.                                   | مسایره (mosāyehi) م. ع. برابر               | از تازی - برابر و بشج و هم زن. و. معادل     |
| مسیبه (mosalibet) م. ع.                    | گرفتن با کسی و نبرد کردن با کسی در وقت.     | و همسا. و یکان. و هموا. و متوازی. و هم      |
| اصل مسیه: شتران برگزیده.                   | مسانف (mosā'et) ا. ع. سالها.                | قیمت و هم ارزش و راست. مساوی بودن:          |
| مسیبه (masalibet) ا. ع. آنکه               | و قطع. و مرگ.                               | برابر و یکان و معادل و همسا بودن. و         |
| مردم را بسیار دشنام دهد.                   | مسايفه (mosāyafat) م. ع. بام                | مساوی کردن: برابر و یکان کردن و             |
| مسیبت (mosbet) م. ع. ر. رجل                | ششمین زدن.                                  | هموار کردن و راست کردن.                     |
| مسیبت: مرد که از جای ننشید. و در روز نشینه | مسائل (masā'el) ع. ج. مسئله.                | مساوئه (masā'eat) م. ع. ساء                 |
| در آینده. ج. مسبتون.                       | و ج. مسبل. و ج. مسل.                        | سوء و مساوئه. و. سوء.                       |
| مسیبت (mosalibet) م. ع. موم                | مسائل (masā'el) ا. پ. مأخوذ از              | مساویک (masāvik) م. ع. ج.                   |
| و مسکن. و شتر و یا گوسفندی که پیچ آنگند.   | تازی - مسئله ما.                            | مسواک.                                      |
| مسیبتات (mosabbelat) ا. ع.                 | مائیة (masā'iyet) و مائیة                   | مساهاة (mosāliāt) ا. ع. به                  |
| داروهای موم و مسکن.                        | (masāyruat) م. ع. ساء سوء و مسايفه          | نهایت نرسیدن عبرت و شادمانی را.             |
| مسیبتون (mosbetuna) ع. ج.                  | مائیة. و. سوء.                              | مسابج (mosābi'et) ع. ج. مسج.                |
| مسیبت.                                     | مسابیح (masāyih) ع. ج. مسیح.                | مساہرة (mosā'arat) م. ع.                    |
| مسبح (mosabbaj) م. ع. گاء                  | میب (mesabb) ا. ع. مرد                      | بیدار بودن با کسی. و بیدار نگه داشتن کبیرا. |
| مسیح: گلیم بن.                             | بسیار دشنام دهنده.                          | مساہل (mosāhel) م. ع.                       |

**مسیح (mosabbah)** ص.ع. گناه

**مسیح** . گلیم و چادر درست محکم .

**مسیح (mosabbah)** ص.ع. تسبیح

**کنده** نماز گزارنده . ج . مسجون .

**مسیجلل (mosabalel)** ا.ع.

شیر بهای که بالغ گشته باشد .

**مسجون (mosabbahuna)** ع.

ج . مسیح .

**مسبد (mosabbed)** ص.ع. کسی

که سر خود را نشوید و روغ نمالد .

**مسبر (masbar)** ا.ع . محل

آزمایش و اختبار و آگاهی از چیزی . بن :

**حمدت مسیره و مخیره .**

**مسبرة (masbarat)** ا.ع. منوال

و طور و قاعده و طریقه و روش .

**مسبرة (masbarat)** م.ع. آزمودن .

و میل بجراحت فروبردن تا غور آن معلوم

شود و **الفعل من نصر سیر مثله .**

**مسبرت (mosabrat)** ص.ع.

**رجل مسبرت :** مرد بی روی .

**مسبرد (mosabred)** ص.ع .

**ناقه مسبرد :** ماده شتری که بجه نامتام

بی روی انداخته باشد .

**مسبت (mosbet)** ص.ع. مردست

بدن فروانگنده سر .

**مسبت (mosabbet)** ص.ع. ناقة

**او لعة مسبت :** شتر و یا گاو پند بجه نا

تمام انگنده .

**مسبته (mosbetat)** ص.ع .

**ارض مسبته :** زمینی که دارای گیاه سبط باشد .

**مسبتر (mosbatarr)** ص.ع .

پاییده و دراز شده .

**مسبع (masba')** ا.ع. جالو اسباع

و **مسبع** بنی آمده هفتا هفتا .

**مسبع (masba')** ع.ا. محل سج

و جانوران درنده . ج : مسابع .

**مسبع (mosbe')** ا.ع. بر سر خود

گذاشته شده . و پسر خوانده . و فرزند بصرام

و زافه بزنا . و فرزند کی مادرش مرده باشد و

شیر غیر مادر خورده باشد . و آنکه از چهار تا

هفت پست در عوبیت باشد . و آنکه در معاشرت

سبع خوی آنها را گرفته باشد . و آنکه در هفت ماهگی

زاده شده باشد . و بهی که بدایه پده باشد .

**مسبعة (masba'at)** ص.ع. ارض

**مسبعة :** زمینی که در آن سبع باشد . ج . مسابع .

**مسبع (mosbeq)** ص.ع. خداوند

تبارک و تعالی که نعمت را بر بندگان خود تمام

میکرداند . و **رجل مسبع :** مردی که زره

فراخ پوشیده باشد .

**مسبع (mosabbeq)** ص.ع. ماده

شتری که بجه نزدیک بران اوگنده باشد که

در آن موی بود .

**مسبعل (mosba'ell)** ص.ع. فراخ

و دراز .

**مسبغلة (mosba'qellat)** ص.ع.

**درع مسبغلة :** زره فراخ .

**مسبکر (mosbakerr)** ا.ع. موی

مروسته . و جوان تمام بالای باعدال و سبد .

**مسبکر (moshakerr)** ص.ع. آنکه

می یازد خود را . و آنکه بر پهلوی بخزند .

**مسبل (mosbiel)** ا.ع. بره . و

سوسمار . و نیز قمار پنجم و یا ششم . و نام ماه

ذی الحجه . و آنکه از او را دراز کند و از تکیر

مکام راه رفتن کسان کسان آنرا بر زمین گذد .

**مسبل (mosbel)** و **(moshal)**

ص.ع. **رجل مسبل :** مرد دراز بر دست .

و کذلک **رجل مسبل .**

**مسبل (mosabbal)** ا.ع. پیر

زشت روی .

**مسبتا (mosbauia')** ا.ع. هراتجه

سرش دراز باشد .

**مسیبند (mesband)** و **(mosband)**

ص.پ. بایند کسی و یا چیزی . و یا جائیکه

نمی توان از آن گذشت .

**مسیوت (masbut)** ا.ع. مرده و

بی هوش . و بیمار ستان خفته چشم فراز کرده .

**مسیور (masbur)** ص.ع. نیکو میست .

**مسیوط (masbut)** ص.ع. گرفتار تب .

**مسیوغة (masbu'at)** ا.ع. ماده

گاو کی بجه بر را سبع خورده باشد .

**مسیوق (masbuq)** ص.ع. پیش گرفته .

**مسیوق (masbuq)** ص.م.ف.پ.

مأخوذ از تناری . سبت گرفته و پیش گرفته .

و از پیش آگاه شده . و باخبر آگاه . و مطلع .

**و مسیوق بودن :** آگاه و باخبر بودن . و

**مسیوق کردن :** آگاه کردن .

**مسیوک (musbuk)** ص.ع. در

قالب ریخته شده .

**مسیوه (masbuh)** ص.ع. پیر حرف .

**مسیبه (mosabbali)** ا.ع. مرد

تیز زبان .

**مسیه (mosabbali)** ص.ع. پیر حرف .

**مسیسر (mosba'err)** ص.ع.

رونده شب .

**مسة (massat)** ا.ع. نوعی از بازی .

**مست (mast)** ا.پ. شراب خورده ای

که شراب دوری اثر کرده باشد . و مغمور .

و گرفتار شهوت و شهوت پرست . و گرفتار

هرای نفس . و خشناک و غصناک . و بی هوش

و مدهوش . و گشن و طالب ماده . و طالب نر .

**و مست خراب :** شراب خورده ای بی شده

از هوش افتاده . و **مست شدن :** اثر کردن

شراب در شراب خورده و از هوش رفتن . و

**مست شراب غرور :** نهود و گستاخ و

بیباک . و **مست کردن :** عریه کردن

شراب خواره . و مست مدام و با مست  
مدمن : میخه مست و دائم الخمر .

مست (most) ۱. پ. گله و شکوه و شکایت.  
وغم و اندوه . و بیخ گیاهی که بتازی سد گویند  
و تتم آنرا تود میخوانند .

متأثر (mosta'ser) ص. ع. کسی  
که چیزی را بر میگردد و انتخاب میکند .

متأثر (mosta'ser) م. ف. پ.  
ماخوذ از تازی - تألم و متأثر و غمگین و  
مهموم و متفکر .

متاجر (mosta'jar) ص. ع.  
بمزد گرفته شده .

متاجر (mosta'jar) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - آنکه مالکی یا چیزی را به  
اجاره میدهد و مال الاجاره دریافت میکند .

متاجر (mosta'jer) ۱. ص. ب.  
ماخوذ از تازی - اجاره کننده و آنکه ملکی یا  
چیزی را از مالک اجاره کرده و کرایه میدهد .

و اجاره دار . و خدمتکار و نوکر و اجیر .

متاجری (mosta'jeri) ۱. پ.  
ماخوذ از تازی - اجاره داری . و کرایه داری .  
و اجاره . و کرایه .

متاجرین (mosta'jerin) ۱. پ.  
ماخوذ از تازی - اجاره داران و کرایه داران .  
و خدمتکاران .

متاجل (taosta'jel) ص. ع.  
آنکه مهلت درخواست میکند .

متاحد (mosta'bed) ص. ع.  
آنکه تنها میماند . و آنکه آگاهی میدهد . و  
آنکه میداند .

متاخذ (mosta'xed) ۱. ع. سر  
فرودارنده از درد چشم و یا از هر دردی که باشد .

متاخذ (mosta'xex) ۱. ع. سر  
فرودارنده از درد و یا از بیماریهای چشم . و  
فرون و خاصخ . و فروتنی کننده از جهت بیماری

و موی دراز .

متاخر (mosta'xer) ص. ع.  
آنکه پس میماند و دیری کننده و دیرنگ کننده .

متادب (mosta'deb) ص. ع.  
ادب آموزنده .

متادی (mosta'di) ص. ع.  
آنکه درخواست یاری و نصرت میکند . و طلب  
امداد می نماید . و مصادره کننده و از کسی چیزی  
برو و گیرنده .

متاذن (mosta'zen) ص. ع.  
دستوری خواننده .

متاثر (mosta'tar) ص. ع.  
مستار (mastâr) ۱. پ. گیاهی دانی  
و خوشبوی و بسیار تلخ که مرو نیز گویند .

مستار (mostâr) ۱. پ. شراب تازه  
و ترش .

متأرب (mosta'rab) ص. ع.  
فرض دار و مدبر .

متأرب (mosta'reb) ص. ع.  
جبل متارب : و برسمان - سخت تانده .

متأرض (mosta'rez) ص. ع.  
فقیل متارض : جنگ خرماين که مراد  
را بیخ در زمین رفته باشد و اگر بر تنه مادر  
خود روید آنرا را کب گویند .

متأرض (mosta'rez) ص. ع.  
فرقه دینک شده و فاسد گشته . و زمین  
پاکیزه شده خوش آید و چشم . و ودیه

متأرضه : جنگ خرماين که نو بر زمین  
روته باشد .

متأرضه (mosta'rezat) ص.  
ع . فرقه دینک شده و فاسد گشته . و زمین  
پاکیزه شده خوش آید و چشم . و ودیه

متأرضه : جنگ خرماين که نو بر زمین  
روته باشد .

متأرضه (mosta'raq) ص. ع.  
تنگ و تنگ شده .

متأس (mosta'as) و متأسه  
(mosta'asat) ص. ع. کبکه از روی عطا  
خواهند . و کبکه طلب صحبت و یکنند .

متأسد (mosta'sad) ص. ع.  
برانگیخته شده و ترغیب کرده شده . ۱

متأسد (mosta'sed) ص. ع.  
جری و بیابک و دلیر و بی پروا و آنکه حمله  
میکند و مانند شیر میگیرد . و گیاه دراز شده  
بکمال رسیده .

متأسر (mosta'ser) ص. ع.  
آنکه برای اسیر شدن گردن می نهد .

متأسرة (mosta'cerat) ص. ع.  
زنی که میخواند دندانهای خود را خوب و  
نیکو سازد .

متأسل (mosta'sal) ص. ع.  
از بیخ برکنده شده .

متأسل (mosta'sal) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - ناچار و مجبور . و پریشان و  
بی چیز . و متأسل شدن : ناچار و مجبور  
شدن و پریشان گشتن .

متأسل (mosta'sel) ص. ع.  
از بیخ برکنده .

متأسلة (mosta'selat) ۱. ع.  
کوسپندی که سر و تنش از بیخ برکنده شده باشد .

الحديث : أنه نهى عن المتأسلة .  
متأف (mostâf) ۱. ع. جای بریده  
شده و جای بریدن وینی .

متأسل (mosta'kel) ص. ع.  
آنکه بگیرد چیزی را برای خوردن . و آنکه  
برور بگیرد مال ضعیفان را .

متأسلة (mosta'kelat) ۱. ع.  
طالمان و شنگران و خروندگان مال مردم .

متأمر (mosta'mer) ص. ع.  
مشورت کننده .

متأمم (mosta'mem) ص. ع.  
جای مادر گیرنده . و جای امام قبول کننده .

متأمن (mosta'men) ص. ع.  
استعداد کننده و امین یابنده . و زهوار خواننده .

متأمی (mosta'mi) ص. ع. به  
کنیزی گیرنده و بکنیزی خواننده .

مردی که شوهر شده باشد یعنی زن گرفته باشد.

**مستیعی** (mostab'i) ص. ع. آن که باریت گیرد و یا اسب را برای دریدن.

**مستیقی** (mostabqi) ص. ع. آرزومند طالب و راجب و جوینده.

**مستیق** (mostabeq) ص. ع. آنکه غالب میشود در تیراندازی و آنکه کوشش میکند در پیش گرفتن و درگذشتن را.

**مستیقی** (mostabqi) ص. ع. آنکه نگاه میدارد و حفظ میکند و زنده میدارد و باقی میگذارد و شرم داشته شده.

**مستیکی** (mostabki) ص. ع. آنکه میگریاند و مجبور بگریستن میکند.

**مستبل** (mostabell) ص. ع. به شده از بیماری و نفاق و دارای نفاق.

**مستبند** (most-band) ص. پ. گرفتار محنت و رنج و غم و میند و پانیند کسی و یا چیزی.

**مستبهج** (mostabhej) ص. ع. شاد و شادمان و خوشحال.

**مستی** (mostabi) ص. ع. آنکه می داند و آید و برده را.

**مستیبت** (mostabtit) ص. ع. غیب و بی حاشان.

**مستیبح** (mostabih) ص. ع. از یخ برکنده و آنکه مباح و روا میکند و آنکه مباح میباشد.

**مستیع** (mostab'i) ص. ع. آنکه حکم بفروشد میدهد.

**مستیبن** (mostabib) ص. ع. واضح و آشکار و هویدا و روشن.

**مستب** (mostateh) ص. ع. کار راست و کامل.

**مستیع** (mostatbe') ص. ع.

بدل گیرنده و چیزی را در عرض چیزی خواننده.

**مستبذر** (mostabzer) ص. ع. شتابنده و درگذرنده و سا.

**مستبر** (mostaber) ص. ع. کبک میل در جراحات فرو میرد.

**مستبرز** (mostabrez) ص. ع. آنکه بیرون میطلب و مبارز میخواهد و آنکه کسی و یا چیزی را آشکار میکند.

**مستبری** (mostabre') ص. ع. پریشان از شناختن بی عیب چیزی.

**مستبسل** (mostabsel) ص. ع. آنکه بر جنت دل می نهاند تا بکشد یا کت کرده.

**مستبر** (mostabcei) ص. ع. مزده دهنده و شاد شونده از خبرهای خوش.

**مستبصر** (mostabser) ص. ع. آنکه طلب بصیرت میکند و بینا دل می شود و پیدا و آشکار.

**مستبضع** (mostabze') ص. ع. آنکه مرتب میکند اموال خود را تا در بازار آنها را برای فروش عرضه دارد. المثال :

**کستبضع تمرالی هجر** و هجر جانی است معتن خرما که خرماهای بسیار دارد.

**مستبطن** (mostabtin) ص. ع. آنکه قرار میدهد چیزی و یا کسی را در زیر خود خصوص در زیر شکم خود و آنکه چیزی را پنهان نگاه میدارد و هر چیزی که بطور آفت واقع شود.

**مستبعد** (mostab'ad) ص. ع. دور شده و دوری جست و دور شمرده.

**مستبعد** (mostab'ad) ص. پ. مأخوذ از تازی - کبک کاری برای خورد بدون مشورت از دیگران میکند و رای خود را میسندد و در میکند انصاف و عدالت را.

**مستبعد** (mostab'ed) ص. ع. دوری خواننده و دور شمرده.

**مستقبل** (mostab'el) ص. ع. زمین یا خرمایی که بل باشد و بل در

**مستان** (mastān) م. ف. پ. حالتی مستی.

**مستان** (mastān) پ. ج. مست.

**مستانس** (maosta'nes) ص. ع. آموخته شده و خوئی کرده شده و عادت شده و حیوان وحشی رام شده و خانگی و آنکه می نگرد و میشناسد و آنکه دستوری میخواهد.

**مستانف** (masta'nal) ص. ع. امر مستأنف : کار آنکه کسی نکرده باشد و **یوم مستأنف** : روز تازه گذشته.

**مستانف** (masta'net) ص. ع. آغاز کننده و شروع کننده و پیش گیرنده.

**مستانف** (masta'nef) ص. ع. پیش گرفتار.

**مستانه** (mastāne) ص. م. ف. پ. مانند مست و بطور مستی.

**مستانی** (mastāni) ص. پ. مست و می خواره.

**مستانی** (masta'ni) ص. ع. صابر و شکیا و درنگ کننده.

**مستاهل** (masta'hel) ص. ع. لایق و قابل و شایسته و سزاوار و آنکه چری گوشت میگیرد و یا می خورد.

**مستبهر** (mostabher) ص. ع. پهن گسترده شده و پرگویی و منبسط مانند بهر.

**مستبد** (mastabed) ص. ع. آنکه بخودی خود بکاری می آید و در آن کار متفرده میباشد و کبک برای خود کار میکند.

**مستبد** (mostabed) و (mostabedd) ص. پ. مأخوذ از تازی - کبک کاری برای خورد بدون مشورت از دیگران میکند و رای خود را میسندد و در میکند انصاف و عدالت را.

**مستبدع** (mostab'de') ص. ع. بدیع شمرده.

**مستبدل** (mostabdel) ص. ع.

|                                                                                                                   |                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اجتماع .                                                                                                          | مستسر (mostasir) ص . ع .<br>برانگیخته .                                                                                                                | آنکه درخواست پس روی میکند .                                                                                                                                                                              |
| مستجع (mostajme') ص . پ .<br>مأخوذ از تازی . جمع کننده و فراهم آورنده .                                           | مستجاب (mostajab) ص . ع .<br>گوش داده شده و پذیرفته شده و قبول کرده شده و مقبول . و مستجاب الدعوات : کیکه دعاهای وی پاسخ داده میشود و پذیرفته میگردد . | مستتر (mostatar) ا . ع . پنهان<br>جای و جای امن و پناه .                                                                                                                                                 |
| مستجن (mostajann) ص . ع .<br>دیوانه . و جن زده .                                                                  | مستجاب (mostajāb) ص . پ .<br>مأخوذ از تازی - پذیرفته و مقبول و قبول شده و باجابت و سیده . و مستجاب شدن : پذیرفته شدن .                                 | مستتر (mostater) ص . ع . آنکه<br>میرشاند خود را . و پنهان میشود . و هوشیار و دوراندیش .                                                                                                                  |
| مستجن (mostajenn) ص . ع .<br>پوشیده شده .                                                                         | مستجاب (mostajād) ص . ع .<br>نیکو یافته و نیکو شده . و پسند شده .                                                                                      | مستتلی (mostatli) ص . ع . آنکه<br>بیروی میخواهد .                                                                                                                                                        |
| مستجهل (mostajhel) ص . ع .<br>آنکه نادان میشود . و سبک پنداشته شده . و حقیر و خفیف .                              | مستجد (mostajād) ص . ع .<br>نیکو یافته و نیکو شده . و پسند شده .                                                                                       | مستم (mostalemm) ص . ع .<br>پردازنده . و تمام کننده . و آنکه اتمام چیزی را درخواست میکند . و آنکه از دیگری چیزی میخواهد برای اتمام کار خود مانند کسی که پاره ای از موی میخواهد برای تمام کردن کلیم خود . |
| مستجید (mostajid) ص . ع .<br>آنکه چیز نیکو و جید میخواهد و جید میشود . و جوینده چیز نیکو . و خواهان اسب خوشراه .  | مستجد (mostajedd) ص . ع .<br>آنکه نونیکه و نو میگردد . و راز نو پوشیده .                                                                               | مستسبت (mostasbel) ص . ع .<br>سایر و شکلیا . و پایدار و برقرار . و خواهان ثبوت و پایداری و برقراری .                                                                                                     |
| مستجیر (mostajir) ص . ع .<br>نیازمند پناه و زحار .                                                                | مستجلی (mostajdi) ص . ع .<br>سؤال کننده و بخشش رعا درخواست کننده .                                                                                     | مستسل (mostasqel) ص . ع .<br>سست از بیماری و یا از خواب و یا از لوم و بخل .                                                                                                                              |
| مستجیر (mostajir) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - پناه . و پناه دهنده . و داد خواه .                                   | مستجر (mostajerr) ص . ع . آنکه<br>منقاد دیگری میشود . و وی را بر خود قدرت میدهد . و کشنده .                                                            | مستشد (mostasmed) ص . ع .<br>برکشیده شده . و خالی شده . و آنکه از وی نیکویی و احسان میخواهند .                                                                                                           |
| مستجیز (mostajiz) ص . ع .<br>خواهان جواز یعنی آب برای ستود و زراعت . و آنکه دستوری میطلبد . و صل و دهدش میخواهد . | مستجرح (mostajreh) ص . ع .<br>خراب و فاسد و تپاه .                                                                                                     | مستسنا (mostasnā) ص . پ .<br>مأخوذ از تازی - بیرون کرده شده از قاعده کلی و ممتاز شده و جدا شده . و هر چیز برگزیده و اعلی و هر چیز نادر و گیب و عجیب .                                                    |
| مستجیش (mostajie) ص . ع .<br>آنکه طلب لشکر میکند .                                                                | مستجری (mostajiri) ص . ع .<br>آنکه دیگری را در کار خود و گیل میکند .                                                                                   | مستثنی (mostasna) ص . ع .<br>بیرون کرده شده . و باصطلاح نحو هر چیزی که از حکم ماقبل بکلمه الا و یا آنچه بمنی وی باشد بیرون کرده شود .                                                                    |
| مستجع (mostaji') ا . ع . آنکه<br>همیشه گرفته است .                                                                | مستجز (mostajezz) ص . ع .<br>گندم آماده شده برای درو .                                                                                                 | مستثنی (mostasni) ص . ع . آنکه<br>استثا میکند .                                                                                                                                                          |
| مستحاض (mostabāz) ص . ع .<br>جمع شده ورنالاب و حوض .                                                              | مستجل (mostaj'el) ص . ع .<br>ماده گندگنخواه شده .                                                                                                      | مستسب (mostasib) ص . ع . آنکه<br>ثواب میکند . و آنکه پاداش از کسی میخواهد .                                                                                                                              |
| مستحاضة (mostahāzal) ص . ع .<br>امراة مستحاضة : زنی که از وی خون رود پس از انقطاع ایام حیض .                      | مستجلی (mostajli) ص . ع .<br>آنکه چیزی را سخت و درشت میشود .                                                                                           |                                                                                                                                                                                                          |
| مستحال (mostahāl) ا . ع . زمین<br>کشت که یکسال و یا زیادت زراعت نشود . و کمان کز .                                | مستجلب (mostajleb) ص . ع .<br>آنکه طلب میکند کشیده شدن چیزی را از جانی .                                                                               |                                                                                                                                                                                                          |
| مستحالة (mostahālat) ص . ع .<br>رجل مستحالة : مردی که طرف ساق وی کز باشد .                                        | مستجمر (mostajmer) ص . ع .<br>سپاه مقیم شده در سرحد دشمن .                                                                                             |                                                                                                                                                                                                          |
|                                                                                                                   | مستجمع (mostajme') ص . ع .<br>فراهم آمده و باهم جمع شده . و خواهان                                                                                     |                                                                                                                                                                                                          |



**مستحلف (mostahfeff) ص. ع.**  
گیرنده حقه‌ها را.

**مستحفر (mostahfer) ص. ع.**  
جری سزاوار کردن.

**مستحفظ (mostahfez) ص. ع.**  
یادگیرنده. و یادداشت خواهند.

**مستحفظ (mostahfez) ا. پ.**  
مأخوذ از تازی - پاسبان و ناظر و نگهبان  
و حارس و حراست کننده. و حاکم. و حافظ  
قلعه و حصار.

**مستحفظین (mostahfezin) ا. پ.**  
مأخوذ از تازی - پاسبانان و نگهبانان.

**مستحق (mostahaqq) ص. ع.**  
سزاوار.

**مستحق (mostahaqq) و (mos-tahaqq) ا. ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - سزاوار و شایسته و لایق و قابل و دارای  
استحقاق و ارزانی. و بی بضاعت و بی چیز  
و یکبه - سزاوار اعانت و دستگیری باشد.

**مستحققر (mostahqar) ص. ع.**  
آنکه بر فراز و حقیر میسرند.

**مستحقین (mostahaqqin) ا. پ.**  
مأخوذ از تازی - مردمان بی چیز و بی ضاعت  
که - زارار دستگیری راعانت میباشند. و ارزانان.

**مستحکم (mostahkam) ص. ع.**  
استوار گشت.

**مستحکم (mostahkam) ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - استوار و برقرار و محکم.  
و سخت. و قائم و پایدار و ثابت.

**مستحل (mostahell) ص. ع.**  
حلال پنداشته شده.

**مستحل (mostahell) ص. ع.**  
آنکه حلال می‌پندارد. و آنکه می‌خواهد حلال کند.

**مستحلب (mostahlab) ص. ع.**  
دوشیده شده.

**مستحبر (mostahber) ص. ع.**  
مانده شده و رخت شده.

**مستحسن (mostahsan) ص. ع.**  
نیکو شمرده شده و نیکو داشته شده.

**مستحسن (mostahsan) ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - پسندیده و ستوده و شایسته  
تعجین و زیبا و دارای جمال. و لطیف.  
و خوشنما.

**مستحسن (mostahsen) ص. ع.**  
نیکو شمرنده و نیکو دارنده.

**مستحصل (mostahsad) ص. ع.**  
حبل مستحصل: طاب محکم تافته شده.

**مستحصل (mostahsised) ص. ع.**  
گشت بهنگام درو رسیده.

**مستحصر (mostahser) ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - کیکه دریافت میکند و می  
و ارزش میکند. و آنکه اطلاع میکند و گردا  
گرد چیزی برمیآید. و **مستحصر مشکلات**  
**مسائل مشتاق به:** دریافت کردن مسئله‌های  
مشکل و دشوار و طالب حل آنها.

**مستحصف (mostahsif) ص. ع.**  
کار استوار و محکم. و روزگار سخت. و سوراخ  
تک. و قرح **مستحصف:** کس تک و  
خشفک در وقت جماع.

**مستحضر (mostahzar) ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - حاضر. و آماده. و یافته شده.  
و حاصل شده.

**مستحضر (mostahzer) ص. ع.**  
دوانده. و بخود بازآینده.

**مستحضر (mostahzer) ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - آگاه و خبردار. و مطلع  
و دانا.

**مستحط (mostahett) ص. ع.**  
آنکه کم میکند و کسر مینماید قیمت چیز را.  
و آنکه طالب تخفیف و کاست کردن میباشد.

**مستحالة (mostahalat) ا. ع.**  
کمان کار. و زمین که از یکسال و یا زیادتر  
زراعت نشود.

**مستحب (mostahabb) ص. ع.**  
دوست داشته. و پسندیده شده.

**مستحب (mostahabb) ص. پ.**  
مأخوذ از تازی - هر کار پسندیده. و هر کاری  
که فعل آن بهتر از ترک وی بود و جنب  
بیزگورند. و هر کاری که فعل آن دارای ثواب  
باشد. و هر چیز دلپذیر و خوش آیند.

**مستحب (mostahabb) ص. ع.**  
دوست دارنده و مهربان. و دارای محبت.

**مستحبات (mostahabbat) ا. پ.**  
مأخوذ از تازی - کارهای پسندیده. و کارهای  
مستحب که فعل آنها بهتر از ترکشان باشد.

**مستح (mostahess) ص. ع.**  
برانگیخته و برافزورنده.

**مستحجر (mostahijer) ص. ع.**  
سنگ کننده. و سنگ شونده.

**مستحد (mostahedd) ص. ع.**  
آنکه نیز میکند. و آنکه بنشیند. و آورد. و  
آنکه می‌سرد مویهای زهار را. و خشکین  
و غشبانک.

**مستحدث (mostahdes) ص. ع.**  
نو آورده. و نو یافته.

**مستحدث (mostahdes) ص. ع.**  
مأخوذ از تازی - هر چیز نو یافته شده. و نو پیدا  
شده. و احداث شده. و اختراع شده.

**مستحدث (mostahdes) ص. ع.**  
از نو پیدا کننده.

**مستحدثات (mostahdesat) ا. پ.**  
مأخوذ از تازی - چیزهای نو یافت شده و  
احداث گشت و اختراع شده.

**مستحرم (mostahrem) ص. ع.**  
با حرمت و سبزم.

|                                                                                                                                            |                                                                                                                                      |                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مستخلص</b> (mostaxass) و (mostaxassat) ع. ۱. مرد فرومایه و کینه و زشت روی.</p>                                                       | <p><b>مستحیل</b> (mostahil) ع. ۱. پر و ملو و سخن محال و سخن یهوده و سخنی که سر برین ندارد.</p>                                       | <p><b>مستجاب</b> (mostajab) م. ۱. آنکه میبوشد و آنکه درشدن میخواهد.</p>                                     |
| <p><b>مستحبه</b> (mostaxassat) و (mostaxassat) ع. ۱. زن فرومایه و کینه و زشت روی.</p>                                                      | <p><b>مستحیل</b> (mostahil) م. ۱. پ. مأخوذ از تازی - متغیر و مبدل و برگشته و تغییر یافته و دگرگون و از حال خود برگشته.</p>           | <p><b>مستجلس</b> (mostables) م. ۱. ع. رجل مستجلس: مرد لازم گیرنده جای.</p>                                  |
| <p><b>مستخفیه</b> (mostaxtef) ع. ۱. شتر ماده سترون.</p>                                                                                    | <p><b>مستحیل</b> (mostahil) م. ۱. ج. متغیر: مبدل و حله گر و مکار.</p>                                                                | <p><b>مستجلف</b> (mostahlef) م. ۱. ع. سوگند دهنده و آنکه تقاضای سوگند از کسی میکند.</p>                     |
| <p><b>مستخف</b> (mostaxeff) م. ۱. ع. آنکه خفیف می شمرد و غوار می پندارد و آنکه سبکی میکند و غوار و ذلیل کننده.</p>                         | <p><b>مستحیلات</b> (mostahilât) ع. ۱. ج. مستحیل: محالات و چیزهای ناممکن.</p>                                                         | <p><b>مستحک</b> (mostahlek) م. ۱. ع. سخت سیاه.</p>                                                          |
| <p><b>مستخفی</b> (mostaxfi) م. ۱. ع. آنکه خود را پنهان و پوشیده میکند.</p>                                                                 | <p><b>مستحیله</b> (mostahilât) ع. ۱. ج. کسان که زمین ناموار و زمین کشت که از یکال و یا بیشتر زراعت نشده باشد.</p>                    | <p><b>مستحم</b> (mostahamm) ع. ۱. ع. برای فرار از غم و وتر متحشم: ده بار یک.</p>                            |
| <p><b>مستخلص</b> (mostaxlas) م. ۱. ع. رها شده و مخصوص بنمود کرده.</p>                                                                      | <p><b>مستخبر</b> (mostaxber) م. ۱. ع. آنکه خبر می پرسد.</p>                                                                          | <p><b>مستحمته</b> (mostahmecat) م. ۱. ع. اوتار مستحمته: زعمای بار یک.</p>                                   |
| <p><b>مستخلص</b> (mostaxlas) م. ۱. پ. مأخوذ از تازی - رها شده و خلاص شده و آزاد شده و نجات یافته و خلاص یافته و رها و آزاد.</p>            | <p><b>مستخبر</b> (mostaxber) م. ۱. م. ۱. پ. مأخوذ از تازی - پرسنده و تفحص کننده و خبر گیرنده و سائل و سؤال کننده.</p>                | <p><b>مستحمض</b> (mostahmez) م. ۱. ع. شیر که به دیر خفت گردد.</p>                                           |
| <p><b>مستخلص</b> (mostaxles) م. ۱. ع. آنکه مخصوص خود میگردد و آنکه رهایی میدهد.</p>                                                        | <p><b>مستخبران</b> (mostaxberân) م. ۱. ج. مستخبر و مستخبران احوال: پرستان احوال.</p>                                                 | <p><b>مستحمل</b> (mostahmel) م. ۱. ع. شهر مستحمل: مایه که مردمان را در مفتت دارد.</p>                       |
| <p><b>مستخلص</b> (mostaxles) م. ۱. م. ۱. پ. مأخوذ از تازی - رها کننده و آزاد کننده و نجات دهنده و خلاص کننده و جمع کننده و خراج و باج.</p> | <p><b>مستخدم</b> (mostaxdam) م. ۱. پ. مأخوذ از تازی - اجیر و آنکه مزد و اجرت میگیرد برای کار کردن و خدمت نمودن و نوکر و خدمتکار.</p> | <p><b>مستن</b> (mostahenn) ع. ۱. ع. شتر ماده و رقص مشهور.</p>                                               |
| <p><b>مستخلف</b> (mostaxlef) ع. ۱. ع. آب کش.</p>                                                                                           | <p><b>مستخدم</b> (mostaxdem) م. ۱. پ. مأخوذ از تازی - خادم و خدمت کننده و خدمت خواننده.</p>                                          | <p><b>مستن</b> (mostahenn) م. ۱. ع. بسیار پراکنده شده.</p>                                                  |
| <p><b>مستخمر</b> (mostaxmer) ع. ۱. ع. نیک شراب خواره.</p>                                                                                  | <p><b>مستخرج</b> (mostaxraj) م. ۱. ع. بدآورده شده و بیرون کرده شده.</p>                                                              | <p><b>مستحط</b> (mostahnet) م. ۱. ع. هو مستحط الی: او دشمن است یامن و کینه دارد.</p>                        |
| <p><b>مستخمر</b> (mostaxmer) م. ۱. ع. کبک بطور غریب بپندگی میگردد و دهنده شراب.</p>                                                        | <p><b>مستخرج</b> (mostaxrej) م. ۱. ع. جایی که از آن چیزی بیرون میآورند.</p>                                                          | <p><b>مستحیر</b> (mostahir) ع. ۱. ع. در بیان که معلوم نباشد تا کجا میکند و ابرگران و گرد برگشته بی باد.</p> |
| <p><b>مستد</b> (mostadd) م. ۱. ع. راست شده و استوار گشته و راناشته شده و گرفته</p>                                                         | <p><b>مستخرج</b> (mostaxrej) م. ۱. ع. بیرون آورده و بیرون آوردن خواننده.</p>                                                         | <p><b>مستحیر</b> (mostahir) م. ۱. ع. کبک پاسخ نمیخواهد.</p>                                                 |
|                                                                                                                                            |                                                                                                                                      | <p><b>مستحیره</b> (mostahiral) ع. ۱. ع. کاسه پراز هری گوشت.</p>                                             |

tarikhema.org

**مترخی (mostarxi) م. م.**  
 مأخوذ از تازی - آریزان و سلق. و فروخته  
 و ست. و ژولیده.

**متردد (mostarad) م. پ.**  
 مأخوذ از تازی - باورستانه. و پس داده. و  
**متردد کردن:** بازپس فرستاندن و پس دادن.  
**متردد (mostaradd) م. ع.**  
 خواهان بازگردانیدن و رد کردن.

**متردق (mostardef) م. ع.**  
 خواهان و دق کردن.  
**مترذل (mostarzal) م. ع.**  
 ناپسندیده. و هیچکاره.

**مترذل (mostarzel) م. ع.**  
 آنکه ناپسندیده و هیچکاره و ناکس می‌باشد.

**مترسل (mostarsal) (mos. tarsel) م. ع.**  
 ملایم. و متراضع. و  
 خوش خوی. و **شعر مترسل:** موی  
 فروخته راست افتاده. و كذلك: **شعر  
 مترسل.**

**مترشح (mostarsh) م. ع.**  
 آنکه گیاه را می‌گذاردند دراز شود تا چریدن آید.  
 و چنانکه در آن ستوران ویز را تربیت میکند.

**مترشد (mostarced) م. ع.**  
 آنکه راه راست می‌طلبد. و آنکه براه راست  
 میرود. و **المترشد بالله:** لقب ابومنصور  
 فضل بن احمد بیست و نهمین خلیفه از تبار  
 عباس که پس از هفده سال در چند ماه خلافت  
 در سال ۱۹۹ هجری کشته شد.

**مترشی (mostarci) م. ع.**  
 آنکه و شیوه می‌بخشد. و آنکه فرمان برداری  
 کبرا میکند و خشنودی کبرا می‌طلبد. یقیناً  
**آنک لمترش لفلان:** یعنی فرمانبردار  
 و تابع رضای فلان هستی.

**مترضع (mostarze) م. ع.**  
 آنکه شیرده می‌بخشد و جستجوی دایه میکند.

**مطرط (mostarat) م. ع.**  
 بلید شده و فرو برده شده.

**مطرط (mostarat) م. ع.**  
 و برستوک. و حلق و گلو و مجرای طعام در  
 حلق و مری و حلقوم.

**مسترعف (mostare'f) م. ع.**  
 اسب پیش رونده و در گذرندۀ از آسبان دیگر.

**مسترعل (mostare'l) م. ع.**  
 پیشرو گله. و آنکه همراه گله باشد و گله کش  
 و گله‌بان. و صاحب شتران.

**مسترعی (mostar'i) م. ع.**  
 آنکه می‌خواهد از کبک، نگهبانی کند ستوران  
 چراگاه را. و نگهبانی کننده.

**مسترفد (mostarfed) م. ع.**  
 خواهان باری. و درخواست کننده مدد گاری.

**مسترفض (mostarfez) م. ع.**  
 وادی فراخ.

**مسترفع (mostarfe') م. ع.**  
 بردارنده و خواهان برداشتن از کسی. و خوانی  
 که آنچه دوری برد سیری شده و وقت برداشتن  
 آن رسیده باشد.

**مسترق (mostaraq) م. ع.**  
 ضعیف خلقت. و پنهانی گوش دارنده سخن  
 کبرا. و **مسترق العنق:** کوتاه گردن.

**مسترقه (mostareqe) م. پ.**  
 مأخوذ از تازی - پنج روزی که بر ماه درازدم  
 از سال شمسی می‌افزایند و آنرا **خمسه مسترقه**  
 و فروردگان می‌گویند.

**مسترقع (mostarqe') م. ع.**  
 جامه درین خواه شده.

**مسترو (mastaru) م. پ.**  
 مازروین.

**مستروح (mostarveh) م. ع.**  
 آنکه می‌برد هر چیز خوشبوی را. و آنکه  
 تشوق میکند. و آنکه برمی آساید و آسایش

می‌یابد. و آنکه آسایش می‌جوید. و آرمیده بآیار.  
**مسترهن (mostarhen) م. ع.**  
 آنکه دهن و گرو می‌خواهد. و گیرنده گرو.

**مستری (mostari) م. ع.**  
 شیریش.  
**مستریح (moestarih) م. ع.**  
 زندگانی خوش و راحت. و اسب دست آموز  
 و دام و فرمانبردار.

**مستریض (mostariz) م. ع.**  
 وادی که در آن مرغزار زیاد باشد. و جای  
 فراخ و سیراب.

**مستریضة (mostarizat) م. ع.**  
 شادمان و خرم. یقیناً **افعل مادامت النقص  
 مستریضة.**

**مستزاد (mostazād) م. ع.**  
 افزون شده و زیاد شده.

**مستزری (mostazra) م. ع.**  
 حقیر و خوار.

**مستزری (mostazri) م. ع.**  
 حقیر کننده و خوار کننده.

**مستزمر (mostazmer) م. ع.**  
 ترنجیده خرد و حقیر نماینده.

**مستزیر (mostazir) م. ع.**  
 آنکه درخواست دیدار میکند.

**مستاغ (mostesāq) م. ع.**  
 شراب و یا طعامی که آسانی از گلو فرو رود.

**مستاسخر (mostasxer) م. ع.**  
 فسوس کننده و سخریه کننده و تکره‌نده.

**مستسر (mostaserr) م. ع.**  
 پنهان شونده.

**مستسری (mostasari) م. ع.**  
 آنکه بشب سیر میکند. و آنکه برمی‌گزیند  
 بهترین ستور را.

**مستسعد (mostas'ad) م. ع.**  
 نیک پشت شده. و رخصت و مبارک و میمون.  
 و کامران.

**مستشيط (mostacit)** ص. ع.  
برافروخته از خشم و غضب، و گویتر شادمان  
درواز، و شتر فربه، و کبک کاز بروی سبک  
باشد و زود از آن برآید.

**مستصرخ (mostasrex)** ا. ع.  
فریادخواه، و آنکه فریاد میکند برای دستگیری.  
**مستصری (mostasrel)** ص. ع.  
آنکه از خدا درخواست میکند قدرت و توانائی  
برگرداندن را.

**مستصب (mostas'eb)** ص. ع.  
کار مشکل و دشوار، و آنکه کار را دشوار  
می کند.

**مستصفي (mostaslâ)** ص. ع.  
صاف کرده شده.

**مستصفي (mostasfi)** ص. ع.  
انتخاب کننده و برگزیده، و آنکه برمیگزیرد  
بهرین جزء از چیزی را، و آنکه میگزیرد و  
برمیدارد هموار.

**مستصلح (mostaslehl)** ص. ع.  
آنکه بکوشی کردن میخواند، و صلح میجوید.

**مستصوب (mostasveb)** ص. ع.  
آنکه صواب میخواند از کسی، و آنکه صواب  
می شمارد.

**مستضاع (mostazâ')** ص. ع.  
آنکه مالک زن و فرزند جز آن میگرد، و  
تلف شده و ضایع، و نیست و نابود شده.

**مستضای (mostazâf)** ص. ع.  
فریاد کرده شده و داد خواست شده.

**مستضام (mostazâm)** ص. ع.  
مظلوم، و آنکه از حق وی کم کرده باشند.

**مستضحی (mostazhi)** ص. ع.  
دور وقت چاشت درآینده، و بوقت چاشت شورونده.

**مستضرب (mostazreb)** ص. ع.  
صل ستر گشته و شکری شده، و فربه دهنده،  
و ماده شتر آژند گشتن.

**مستشرط (mostacret)** ص. ع.  
تبا شده و فاسد گشته.

**مستشری (mostacrel)** ص. ع.  
افراشته و راست و بلند، و اسب دراز و بلند  
قد، و کبک میگرد چیز را، و فریبنده، و  
ستم کننده، و محروم کننده کسرا از حق خود.

**مستشری (mostacri)** ص. ع.  
چسبیده بکار، و مشغول بند و بست، و ترتیب  
کار، و کار مهم و بزرگ ردشوار، و خوشمگین،  
و ستهیده، و خشنک، و جنگجو.

**مستشور (mostaczer)** ص. ع.  
بلندشونده، و بلند کننده، و آنکه از چپ می بیجد  
راه را، و ریسان باشکونه نافته شده.

**مستشعر (mostac'er)** ص. ع.  
پراز می، و وجه در شکم مادر مری برآورد،  
و شمار پوشنده، و جیان و ترس، و آنکه ترس  
را در دل پنهان میکند.

**مستشفي (mostacfi)** ص. ع.  
آنکه شفا و سلامتی میخواند.

**مستشلی (mostaccli)** ص. ع.  
خشمگین و آزرده، و آنکه میخواند کسرا ناز  
دشواری رهایی دهد، و خلاص کننده و رها  
کنده.

**مستشیر (mostacir)** ص. ع.  
شتر فربه، و کبک از وی کککش رشورت  
میخواند.

**مستشیر (mostacir)** ا. ع. گشتی  
که حامل را از غیر حامل بشناسند.

**مستشیر (mostacir)** ا. پ. مأخوذ  
از تازی، آنکه از وی کککش میخواند و باری  
مشورت میکند.

**مستشيرة (mostaciral)** ص. ع.  
ماده شتر فربه.

**مستشيط (mostacit)** ا. ع. يك  
خنده کننده، و شتر فربه.

**مستشد (mostas'ed)** ص. ع.  
آنکه نیکبختی میجوید و یاری میخواند، و  
آنکه نیکبخت می شمارد و مبالغ و میمون میداند.

**مستعی (mostas'i)** ص. ع.  
ساعی و رجاعد، و طالب علم.

**مستقی (mostasqi)** ص. ع.  
آب گشته و آب بردارنده، و گرفتار بیماری  
استفا.

**مستقی (mostasqi)** ص. پ.  
مأخوذ از تازی، گرفتار بیماری استفا.

**مستسل (mostasell)** ص. ع.  
آنکه از غلاف بیرون می کشد.

**مستسلف (mostaslel)** ص. ع.  
آنکه پیشکی میگیرد، و قرض میخواند، و آنکه  
زن برادر خود را که مرده باشد میگزیرد.

**مستسلم (mostaslem)** ص. ع.  
فروتن و متواضع، و فرمانبردار.

**مستسمن (mostasmen)** ص. ع.  
آنکه فربه میخواند، و فربه می شمارد کسرا،  
و آنکه درخواست دروغ میکند.

**مستسمی (mostasmi)** ص. ع.  
آنکه بشکار و تخریب میرود.

**مستنن (mostasann)** و (mos-  
taseno) ص. ع. راه یا - پرده شده.

**مستسند (mostasned)** ص. ع.  
آنکه تکه میکند، و تکه داده شده.

**مستشهل (mostashel)** ص. ع.  
آنکه نرم و آسان می شمارد، و آنکه نرم، آسان  
میگرداند.

**مستشار (mostacâr)** ص. ع.  
کککش خواست شده، و مشورت کرده شده.

**مستشار (mostacâr)** ا. پ. مأخوذ  
از تازی، کبک از وی طلب مشورت میکنند.

**مستشجات (mostacshajet)**  
ا. ع. راغان و کلاغان.

یساری کرده شده و استمانت جت . و  
**المستظهر بالله** : لقب ابرالباس احمد بن  
 القندی یست و هشتین خلیفه عباسی که پس  
 از مدت یست و چهار سال و چند ماه در سال  
 ۵۱۲ هجری وفات نمود .

**مستظيرة** (mostazirat) ص. ع.  
 لك ماده آزمند نر شده .

**مستع** (mesta) ا. ع. مرد شتابكار  
 و كانی درسا و جت و چالاک .

**مستعار** (mosta'ar) ص. ع.  
 هاريت خواسته . دست بدست گرفته .

**مستعار** (mosta'ar) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی - عاريت شده و وام گرفته شده .

**مستعان** (mosta'an) ص. ع. آنكه  
 از وی یاری میخوانند و دستگیری درخواست  
 میکند . و **المستعان** : خداوند عالم جل شانه .

**مستعبر** (mosta'bar) ص. ع. پند  
 داده و عبرت گرفته .

**مستعبر** (mosta'ber) ص. ع. آنكه  
 پند میگیرد . و آنكه عبرت میگیرد و آنكه تنبیه  
 میکند خواب را . و آنكه اشك میریزد . و

اندوهناك و غمگین .

**مستعبرة** (mosta'barat) (mos-  
 ta'berat) ص. ع. **امراة مستعبرة** :

زنی که بپند خود را از شوی بگیرد . و كذلك :

**مستعبرة** .

**مستعجل** (mosta'jel) ص. ع.  
 برشتاین انگیزاننده و شتاباننده . و درگرفته .

**مستعجل** (mosta'jel) ا. ع. نام  
 دارونی که بسرعت فریبی آورد .

**مستعجل** (mosta'je l) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی - شتابنده و شتاب گرفته .

**مستعجلا** (mosta'jelan) م. ف. پ.  
 مأخوذ از تازی - بطور عیله و شتاب و بزودی

مؤنت مستطرف یعنی آنكه خانه زاد نباشد و از  
 تاج صاحب خود نبود .

**مستطرف** (mostatref) ص. ع.  
 آنكه گفن بهاريت میخواند . و آنكه از كاهن  
 فال سنگك میخواند .

**مستطعم** (mostat'am) ا. ع.  
**مستطعم القرس** : تیفوز و گردا گرد دهن  
 اسب .

**مستطعم** (mostat'em) ص. ع.  
 آنكه طعام میخواند .

**مستطلع** (mostatle) ص. ع.  
 آنكه باجد و جهد می نگیرد .

**مستطلق** (mostatleq) ص. ع.  
 شتر یانی که ماده شتر را برای خود نگاه میدارد  
 و ننگ ندارد به چراگاه رود . و شکم آزاد و روان .

**مستطیر** (mostatir) ص. ع.  
 صبح برده شده که روشنائی وی پرا كده شده  
 باشد . و بازار درونی گرفته . و دیوار شكافه  
 شده . و دشمنیر بجایابی از نیام برکیده .

**مستطيرة** (mostatirat) ص. ع.  
 لك ماده . و شتر ماده نیز شده به گئین .

**مستطیل** (mostatıl) ص. ع.  
 آنكه خود را بلند میگرداند . و آنكه تكبر میکند .  
 و آنكه بیشتر میکند از آنچه دشمن از آنها  
 كشته بود . و نیز مستطیل دواز . و **الفجر**  
**المستطیل** : فجر اول که فجر كاذب نیز گویند .

**مستطیل** (mostatıl) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی - دواز و مرجسی که طول و  
 عرض وی برابر نباشد و طول آن بیشتر از  
 عرضش بود و **فجر مستطیل** : صبح كاذب .  
 و نیز حرف صاد را مستطیل گویند .

**مستظل** (mostazell) ص. ع. در  
 سایه نشسته و پناه جوینده به سایه و ظل .

**مستظهر** (mostazher) ص. ع.  
 كیكه اعانت میطلبد و دستگیری میخواند . و

مؤنت مستطرف یعنی آنكه خانه زاد نباشد و از  
 تاج صاحب خود نبود .

**مستظهل** (mostazhel) ص. ع.  
 كیكه طلب خبر میکند باندازهای که میتواند .

**مستضی** (mostaze) ص. ع.  
 طلب كنده روشنائی . و پند و مشورت . و

**المستضی** **عابم الله** : حسن بن یوسف خلیفه  
 سی و سیوم از خلفای عباسی که پس از نه سال  
 و هفت ماه در سال ۵۷۵ هجری وفات کرد .

**مستضيف** (mostazif) ص. ع.  
 فریاد كنده و داد خواه . و خواننده خیافت و  
 مهمانی .

**مستطاب** (mostalâb) ص. ع.  
 ياك بافته شده و ياك جسته شده .

**مستطاب** (mostatâb) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی - خوش و نیکو و پسندیده و  
 شایسته و خوش آید . و مهربان .

**مستطار** (mostatâr) ص. ع.  
 نرسیده شده . و غبار پرا كده و منتشر . و مرغ  
 پریده . و **فرس مستطار** : اسب تیزرو و  
 تیز رانده شده .

**مستطب** (mostatebb) ص. ع.  
 آنكه برای دود خود درمان از پزشك می پرسد .

**مستطرد** (mostatred) ص. ع.  
 كیكه برای فریب دادن دشمن از پیش او  
 فرار میکند .

**مستطرف** (mostatraf) ا. ع.  
 آنكه خانه زاد نباشد و از تاج صاحب خود  
 نبود . و هرگاه که هنوز دوغلاف خود باشد  
 و مال نو . و شتری که از چراگاه دیگری چرا  
 کند . و **مستطرف الايام** : زمان تازه گذشته .

**مستطرف** (mostatraf) ص. ع.  
 آنكه نو میشارد چیز را . و آنكه از نو پیدا  
 میکند . و از نو خوش کرده .

**مستطرفة** (mostatrafat) ا. ع.

**مستعلب** (mosta'leb) م. ع. گروست بوی گرفته.

**مستعلج** (mosta'lej) م. ع. **مستعلج الخلق**: ستر و درشت پوست.

**مستعلف** (mosta'lef) م. ع. شور خوراک خوانده.

**مستعلم** (mosta'leni) م. ع. خوانان علم و دانش.

**مستعلی** (mosta'li) م. ع. بلند و بلندبر آمده.

**مستعلی** (mosta'li) م. ع. بلند و بلندبر آمده.

**مستعم** (mosta'emm) م. ع. کیک به عذری میگیرد. و آنکه عامه بر سر میبندد.

**مستعمر** (mosta'mer) م. ع. آباد کننده و معمور سازنده.

**مستعمش** (mosta'mec) م. ع. آنکه گول واحدی میسازد کیرا.

**مستعمل** (mosta'mal) م. ع. بکار داشته. و سخن مستعمل تغییر مهمل.

**مستعمل** (mosta'mal) م. ع. پ. مأخوذ از تازی - استعمال شده و بکار داشته.

**مستعمل** (mosta'mel) م. ع. بکار دارنده. و استعمال کننده.

**مستعند** (mosta'ned) م. ع. شتر و یا اسب چیره شونده بر مهار و رن.

**مستعز** (mosta'nez) م. ع. یکسو شونده. و کار گیرنده.

**مستعهد** (mosta'hed) م. ع. هم عهد و هم پیمان.

**مستعیر** (mosta'ir) م. ع. عاریت خواهند. و تنها و منفرد.

**مستعیر** (mosta'ir) م. ع. آنکه در خلقت مانا بگور غر باشد. و مستعیر

غیر تازی و تازیان دو آمده. و مانا بتازیان شوندند. و تازی غیر خالص و بیابانی شوندند.

**مستعرض** (mosta'rez) م. ع. آنکه عرض کردن میخواهد.

**مستعرف** (mosta'rel) م. ع. آنکه شناختن میخواهد.

**مستعز** (mosta'ezz) م. ع. مرض متولی. و ریگ سخت شده.

**مستعل** (mosta'sel) م. ع. کیک عمل میخواهد.

**مستعصم** (mosta'sem) م. ع. آنکه سخت میگیرد چیز را و ضبط میکند. و

**المستعصم بالله**: لقب ابوالاحمد منصور دین مستعمر سیه قتم خلیفه عباسی و آخرین آنها که در سال ۹۰۹ هجری بمکه هلاک خان مغول ویرا دروند پیچیده بمالیدند تا ببرد و خلافت باند و بیست و چهار ساله تبار عباس هم پیچیده شده منقرض گردید.

**مستعصی** (mosta'si) م. ع. سرکن رعای و گامگار.

**مستعلی** (mosta'ti) م. ع. آنکه عطا و بخشش میخواهد.

**مستعظم** (mosta'zam) م. ع. بزرگ شمرده شده.

**مستعظم** (mosta'zem) م. ع. آنکه بزرگ میسازد چیز را.

**مستعف** (mosta'eff) م. ع. پارسا و پاکدامن و پرهیزگار.

**مستعقب** (mosta'qab) م. ع. کسی و یا چیزی که پیروی شده باشد.

**مستعقب** (mosta'qeb) م. ع. شتم کننده کسی. و نفس کننده در خطاهای کسی و یا پیروی کننده.

**مستعکد** (mosta'ked) م. ع. شتر و یا سوار قریه. و شکار پنهان شده.

**مستعرب** (mosta'reb) م. ع. کیک شبیه تازیان شود. و کیک سخن زشت میگوید. و مانده گاری که گفتن خواهد میشود.

**مستعرب** (mosta'rebat) م. ع. شتر و یا سوار قریه. و شکار پنهان شده.

و شتابان.

**مستعجلات** (mosta'jalât) م. ع. د. مستعجلة.

**مستعجلانه** (mosta'jelâne) م. ع. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - شتابان و بطور شتاب. و زردی.

**مستعجلة** (mosta'jalat) م. ع. اخذ مستعجلة من الطريق: راه نزدیک پیش گرفت. و هذه مستعجلات الطريق: این راه نزدیکی است.

**مستعجلة** (mosta'ajelat) م. ع. نام دارویی که فربون آورد.

**مستعجم** (mosta'jem) م. ع. کگ. و آنکه سخن آشکار گفتن نتواند. و ساکت و خاموش. و آنکه از غلبه خراب خواندن نتواند.

**مستعد** (mosta'edd) م. ع. آماده و خود را آماده کرده.

**مستعد** (mosta'ed) و (mosta'edd) م. ع. مأخوذ از تازی - آماده و مهیا و پا ساخت و نبق. و حاضر و تیار. و آراسته. و ترتیب داده شده. و سزار و لایق و شایسته.

**مستعد قبول**: حاضر و آماده برای دریافت کردن. و مستعد قریب: سزاوار تفرین. و مستعد کردن: آماده و حاضر کردن.

**مستعدی** (mosta'di) م. ع. کیک درخواست یاری میکند.

**مستعذب** (mosta'zeb) م. ع. کیک آب شیرین برای آشامیدن میدهد.

**مستعز** (mosta'err) م. ع. جرب درگیرنده.

**مستعرب** (mosta'reb) م. ع. کیک شبیه تازیان شود. و کیک سخن زشت میگوید. و مانده گاری که گفتن خواهد میشود.

**مستعرب** (mosta'rebat) م. ع. شتر و یا سوار قریه. و شکار پنهان شده.

**مستعرب** (mosta'reb) م. ع. کیک شبیه تازیان شود. و کیک سخن زشت میگوید. و مانده گاری که گفتن خواهد میشود.

**مستعرب** (mosta'rebat) م. ع. شتر و یا سوار قریه. و شکار پنهان شده.

**مستعرب** (mosta'rebat) م. ع. شتر و یا سوار قریه. و شکار پنهان شده.

الحسن : نام مرثی.

**مستعین** (mosta'in) ص.ع. آنکه یاری میخواند از کسی. و **المستعین بالله**: لقب احمد بن محمد المستم دوازدهمین خلیفه عباسی که پس از سی سال و نه ماه و چند روز خلافت در سال ۲۵۱ هجری ویرا از خلافت خلع نمودند.

**مستغاث** (mostaqâs) ص.ع. طالب یاری کرده شده از وی. و **المستغاث** به : شخصی که از وی فریاد رسی میخواند. و **المستغاث علیه** : مدعی.

**مستغث** (mostaqess) ص.ع. آنکه مرهم می‌نهد بر جراحت و مرهم آزارناک میکند.

**مستقدر** (mostaqder) ص.ع. **مکان مستقدر** : جای گودال شده و آبگیر گشت.

**مستقذی** (mostaqzi) ص.ع. آنکه سخت بر زمین میرزد.

**مستغرب** (mostaqrab) ص.ع. عجیب و غریب و بیگانه. و نادر.

**مستغرب** (mostaqreb) و (mos- taqrab) ص.ع. آنکه درخنده مبالغه میکند و سخت میخندد.

**مستغرب** (mostaqrab) ص.ع. آنکه غریب نوازی میکند. و متعجب و حیران.

**مستغرق** (mostaqraq) و (mostaq- req) ص.ع. غوطه‌ور شده و فرو رفته در آب. و غرق شده.

**مستغرق** (mostaqreq) ص.ع. آنکه بر میکند هر چیز را. و فرا بگیرد همه را. و آنکه در کار بامه توانائی خود مشغول میگردد. و بیک خنده کننده.

**مستغرق** (mostaqreq) ص.پ. مأخوذ از تازی - فرو رفته. و بهمه توانائی

خود کاری کننده. و **مستغرق لوق و فوجور** : فرو رفته در فوجور.

**مستغرق** (mostaqzer) ا.ع. آنکه می‌دمد چیز را تا افزون بر آن واپس گیرد.

**مستغش** (mostaqecc) ص.ع. دروغ و ناراست. و فریبنده. و غیبت کننده. و آنکه خائن می‌پندارد کبرا.

**مستغشی** (mostaqci) ص.ع. کیک بطوری جامه پوشد که نه‌بند چیز را را نه بشنود.

**مستغثر** (mostaqther) ص.ع. آنکه آموزش درخواست میکند و استفسار بینماید. **مستغل** (mostaqall) ا.ع. ملکر جائیکه غله خیز باشد و غله در آن حاصل گردد. ج : مستغلات.

**مستغل** (mostaqell) ص.ع. گیرنده غله.

**مستغلات** (mostaqallât) ع.ج. مستغل.

**مستغلات** (mostaqallât) ا.پ. مأخوذ از تازی - هر ملک غله خیز. و ازار غله.

**مستغلب** (mostaqleab) ص.ع. مستولی و غالب شده. و استیلا یافته. و گیاه نیک بالیده و دردم یچیده.

**مستغلف** (mostaqleaz) ص.ع. خوشه دانه برآورده. و آنکه جامه را از جهت درشتی و دلفتی نمیرد.

**مستغلق** (mostaqleq) ص.ع. سخن بسته شده و دشوار.

**مستغلفة** (mostaqlaqat) ا.ع. فله و بارو.

**مستغمد** (mostaqmed) ص.ع. پوشیده و نهفته. و تیره و تاریک.

**مستغنی** (mostaqni) ص.ع. بی نیاز.

**مستغنی** (mostaqni) ص.پ. مأخوذ از تازی - توانگر و مالدار و بی نیاز و غیر محتاج. و آنکه دارای حاصل را ندوخته باشد. و شادمان و خوشدل و خوشنود.

**مستغنیانه** (mostaqniâne) م.ف. پ. مأخوذ از تازی - بطور استفا و توانگری و بی نیازانه.

**مستغث** (mostaqis) ص.ع. دادخواه و آنکه طلب یاری و فریاد رسی میکند. **مستغیثانه** (mostaqisâne) ص.م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بطور دادخواهی و فریاد رسی.

**مستغیر** (mostaqir) ص.ع. غارتگر و غریبه.

**مستفاد** (mostafâd) ص.ع. نایده گرفته شده. و بطریق نایده حاصل شده.

**مستفاد** (mostafâd) م.ف. پ. مأخوذ از تازی - نایده گرفته و سود برده و منتفع و گرفته شده و حاصل شده. و مقصود و مراد و خواست.

**مستفاض** (mostafâz) ص.ع. پراکند و منتشر. و آشکار و هرید. و حدیث **مستفاض قیه** : سخن فاش و پراکنده.

**مستخر** (mostafter) ص.ع. ابسی که خود را میکند.

**مستغنی** (mostalti) ص.ع. آنکه مشورت میکند بامتی. و آنکه جواب فتوی میخواند.

**مستفعل** (mostaflel) ص.ع. خواهان کار بزرگ و گران.

**مستفخذ** (mostafhez) ص.ع. ست گرش. و رام.

**مستفخر** (mostafxer) ص.ع. خرنده چیز فاخر. و متکبر و مغرور و خود پسند.

**مستفزع** (mostafrez) ا.ع. کبوتری که جهت هجرت خود جایگزیند.



**وجل مستفی:** مرد بسیار خوار پس از روزه‌داری و کم‌خوراکی.

**مستقیح (mostaqbah)** ص. ع. ناپسند و ناشایسته و کره و نامقبول.

**مستقیح (mostaqbeh)** ص. ع. آنکه زشت می‌شمرده.

**مستقبل (mostaqbul)** ا. پ. مأخوذ از تازی - صورت و شکل بخوی و سم کرده شده و نقش شده.

**مستقبل (mostaqbel)** ص. ع. پیش آمده.

**مستقبل (mostaqhel)** ص. ع. مأخوذ از تازی - آنکه پیش باز بکند. و آنکه پیش می‌آید برای دیدار و ملاقات و برای سلام و تبریک. و پیشواز کننده و آینده. زمان مستقبل: هنگام آینده.

**مستقبلات (mostaqbeliyât)** ا. پ. مأخوذ از تازی - حواریت آینده و زمانهای آینده.

**مستقبلین (mostaqhelin)** ا. پ. مأخوذ از تازی - پیشوار کنندگان.

**مستقه (mostaqat)** و **(mostaqut)** ا. ع. مأخوذ از مت فارسی: پوستین - آستین دراز. و آلتی که بدان چنگ و مانند نوازند. ج: مساق.

**مستقل (mostaqtel)** ص. ع. آنکه کتک شدن می‌خواهد. و آنکه بجهت لاواری از مرگ پاک نداد.

**مستقد (mostaqedd)** ص. ع. همیشه و پیوسته ثابت و برابری.

**مستقدو (mostaqder)** ص. ع. آنکه توانائی و قدرت می‌خواهد. و آن که از خداوند عالم طلب تقدیر کردن میکند.

**مستقدم (mostaqdem)** ص. ع. بسیار راست. و بی‌شک و بی‌شبه. و آن که

**مستقه (mostaqehat)** ا. ع. زنی که همراه زنت نوحه گر است و جواب میدهد و برادر.

**مستفل (mostafel)** ص. ع. پست و زیر و فرود.

**مستفل (mostafell)** ص. ع. آنکه اندک می‌گیرد. و آنکه بسیار می‌گیرد.

**مستفاح (mostafleh)** ص. ع. آنکه میرهد و رنگاری می‌یابد.

**مستفلی (mostafli)** ص. ع. جوینده شیش درس و جزآن.

**مستفل (mostafeni)** ص. ع. آنکه بر فزون چیزی کسیرا برمی‌دارد.

**مستفهم (mostafhem)** ص. ع. آنکه طلب فهم میکند و فهمیدن می‌خواهد.

**مستفید (mostafid)** ص. ع. آنکه فایده می‌گیرد. و آنکه فایده می‌خواهد. و آنکه فایده میدهد.

**مستفید (mostafid)** ص. پ. مأخوذ از تازی - بهره‌مند و سودمند. و مستفید شدن - سودمند شدن.

**مستفیض (mostafiz)** ص. ع. آنکه آب و اران می‌خواهد. و پراکنده و منتشر و گسترده شده بخارج. و حدیث مستفیض: سخن فاش.

**مستفیض (mostafiz)** ص. م. پ. مأخوذ از تازی - نیکی بسیار دویافته. و احسان و انعام دیده. و سمون و فیض و سیده. و مستفیض شدن: نیکی بسیار و احسان.

فراوان دویافتن. و مستفیض کردن: احسان کردن و نیکی بسیار نمودن. و بذل و بخشش کردن. و انعام دادن.

**مستفیق (mostafiq)** ص. ع. **وجل مستفیق:** مرد بسیار خواب. **مستفیه (mostafili)** ص. ع.

**مستفرد (mostafred)** ص. ع. کسیکه تنها کاری را میکند.

**مستفزع (mostafre')** ص. ع. آنکه آغاز میکند دو سخن.

**مستفزع (mostafreq)** ص. ع. آنکه تی می‌آورد. و آنکه با همه توانائی خود کار میکند.

**مستفراغات (mostafreqât)** ا. پ. مأخوذ از تازی - با مصطلح طب: هر آنچه بدن را نمی‌سازد مانند سهل و دوی تی و مدر و فصد و جز آن.

**مستفراغه (mostafreqat)** ا. ع. ماده شتر بسیار شیر. و اسب تیزرو که از تکر دو خود چیزی باقی نگذاشته باشد.

**مستفreme (mostafremat)** ا. ع. زن کس تنگ کرده بارور. و کتب عبدالملك الی الحجاج: یا ابن المستفreme بهجم الزیپ.

**مستفreh (mostafreh)** ص. ع. آنکه باوای گران و اغلا بدست می‌آورد.

**مستفrez (mostafezz)** ص. ع. خوار کننده و نلومده. و از میخ برکنده. **مستفسر (mostafser)** ص. ع. آنکه خواهان بیان کردن است.

**مستفسر (mostafser)** ص. م. پ. مأخوذ از تازی - پرسان و پرسش‌کنان. و مستفسر شدن: پرسیدن.

**مستفless (mostafless)** ص. ع. آنکه بیرون می‌آورد.

**مستفzel (mostafzel)** ص. ع. افزون و زیاد. و آنکه از چیزی باقی می‌گذارد. و آنکه تقاضا میکند از وام زیاده از آنچه حق وی میباشد. و برور گیرنده.

**مستفزع (mostafze')** ص. ع. آنکه کاری را سخت رازحد درگذشت می‌یابد.

**مستقیم** (mostaqim) م. ع. راست و مستدل. قوله تعالى: **اهدنا الصراط المستقیم**.

**مستقیم** (mostaqim) م. پ. مأخوذ از تازی. - راست حدیج. و راست ایستاده. و افزاشته و قائم. و امین و درست. و استوار و برقرار و نیک برقرار شده. و آنکه مقصود و مراد خوش دارد. و **مستقیم القامه**: برافراشته بالا. و **خط مستقیم**: خط راست بدون اعوجاج. و **مزاج مستقیم**: مزاج ثابت و برقرار.

**مستقیمآ** (mostaqiman) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. - بدون اعوجاج و بطور راست.

**مستقیمآ** (mostaqimat) و **مستیمه** (mostaqime) م. پ. پ. مأخوذ از تازی. - راست و بدون اعوجاج. و **مستیمه الاضلاع**: سطحی که کارهای وی راست و برابر باشد.

**مستکار** (mostakār) م. س. پ. همیشه مست و دائم لغیر.

**مستکبر** (mostakber) م. س. ع. متکبر و گردنکش. و آنکه بزرگ و کلان می‌داند و می‌پندارد.

**مستکثر** (mostakser) م. س. ع. آن که بسیار و فراوان می‌خواهد.

**مستکرم** (mostakrem) م. س. ع. آن که چیزی نفیس و گران می‌خواهد و یا می‌پاید و یا می‌سازد. و آن که بزرگواری بدست می‌آورد.

**مستکره** (mostakrah) م. س. ع. ناپسند و مکروه و نفرت انگیز.

**مستکره** (mostakreh) م. س. ع. آنچه گراحت دارد و ناپسند است. و آن که ناخوش می‌شود.

**مستکری** (mostakri) م. س. ع. کرایه‌دار و اجاره‌دار.

**مستقیم** (mostaqim) م. ع. برتفع. و مرغ بلند پروراز کننده. و کم شمار کننده. و آنکه ویرا از تب و یا خشم رزده بگیرد. و گروه کوچ کننده و رخت برگیرنده. و شیء **مستقل**: چیزی استوار و قائم بنفس خود که محتاج بدیگری نباشد.

**مستقل** (mostaqel) (mostaqel) م. س. پ. مأخوذ از تازی. - خاص و مخصوص. و درست و صحیح. و هویدار آشکار. و مختار و خودسر. و مطلق و مسلط. و قادر و توانا. و صاحب استقلال. و پابرجا و پایدار و برقرار و ثابت و استوار و جداسه. و تنها بکاری ایستاده. و زن منکوحه. و دکان و کاروانسرا و خانه و حمام و جز آنکه مالک از کرایه آن منتفع گردد.

**مستقلا** (mostaqellan) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. - بطور مطلق. و بطور قدرت. و منفرداً و بطور تنهایی و بدون شرکت دیگری.

**مستقلات** (mostaqellât) ا. پ. مأخوذ از تازی. - چیزهای خاص و مخصوص. و املاک از قبیل دکان و کاروانسرا و حمام و خانه و جز آن که مالک از کرایه آنها منتفع گردد.

**مستقل عزاج** (mostaqel-me'azaj) م. پ. پ. ثابت قدم و بردبار.

**مستقل ناموس** (mostaqel-nâmus) ا. پ. زن سکریه و عقوی.

**مستقوس** (mostaques) ا. ع. ابیری مانا بکمان.

**مستقی** (mostaqâ) ا. ع. جای آب کشیدن.

**مستقی** (mostaqi) م. س. ع. آب کشنده.

**مستقیف** (mostaqid) م. س. ع. طبع و فرمانبردار و روم. و آنکه از حاکم درخواست کشتن فرمودن کننده و را کند.

**مستقیل** (mostaqil) م. س. ع. آنکه اقاله می‌خراشد.

پیش بیاید. و آن که در پیش آمدن می‌خواهد. و دلبر و دلاور.

**مستقذر** (mostaqzar) م. س. ع. پلید شمرده شده. و کراحت داشته شده.

**مستقذر** (mostaqzar) م. س. پ. مأخوذ از تازی. - پلید و چرکین. و **جامه مستقذر البطانه**: جامه‌ای که آستر آن چرکین باشد.

**مستقذر** (mostaqzer) م. س. ع. آنکه پلید و چرکین می‌پندارد. و آنکه کراحت دارد از چیزی.

**مستقر** (mostaqarr) م. س. ع. آریده. و ثبات و رزیده بجائی. و جای گرفته.

**مستقر** (mostaqar) و (mostaqarr) م. س. ف. پ. مأخوذ از تازی. - پایدار و استوار و برقرار. و جای گیر. و **مستقر بودن**: برقرار بودن و استوار بودن. و **مستقر شدن**: جایگیر شدن و فرار شدن. و **مستقر کردن**: استوار کردن.

**مستقر** (mostaqerr) م. س. ع. آنکه قرار و ثبات می‌ورزد بجائی و اقامه می‌گیرد. و آرمنده با-تواری. و آریده و آسوده.

**مستقرع** (mostaqre') م. س. ع. آنکه بباریت از کسی گشتن می‌خواهد. و ماده شتر و یا ماده گاو گشتن خواسته شده. و -م سخت شده. و شکبه پاک کرده که خلد وی رفته باشد.

**مستقص** (mostaqass) م. س. ع. آنکه از کسی قصاص می‌خواهد.

**مستقصی** (mostaqsi) م. س. ع. مشغول. و زحمتکن. و ثابت قدم. و آنکه نهایت چیزی می‌رسد.

**مستقل** (mostaqiel) م. س. ع. بنخیل.

**مستقل** (mostaqell) م. س. ع. گیرنده و بردارنده آفتابه و مانند آن. و آسان بلند و

**مستلب** (mostal'eb) ص. ع. خواهان بازی کردن.

**مستلقی** (mostalqi) ص. م. مستمع کلام و گوش دهنده سخن.

**مستلفث** (mostaltes) ص. ع. آن که پایان چیزی میرسد و همه آنرا میگیرد.

**مستلفج** (mostalfej) ا. ع. بیجیز و فقیر و گدا. و دل رفته. وی حواس از ترس. و زمین دوسیده از لاغری و ناتوانی.

**مستلّی** (mostalqi) ص. ع. رقا خفته و ستان.

**مستلقاً** (mostalqian) م. ف. پ. مأخوذ از تازی - در حالت رقا خفگی.

**مستلهم** (mostalhem) ص. ع. خواهان الوام.

**مستلیح** (mostalih) ص. ع. شونده و مستح. و آن که نیک می نگرد. و تشنه.

**مستلهم** (mostalem) ص. ع. آنکه بانا کسان خویشی و ماصارت می کند. و آنکه از ناکان زن میخیزد. و آنکه پهرش زشت خوی است. و آن که زره می پوشد.

**مستلیم** (mostalim) ص. ع. در معرض طعن واقع شده و ملامت شده.

**مستمال** (mostamal) ص. ع. مأخوذ از تازی - دلواخته شده و تسل داده شده. و بسوی خود بیل داده شده.

**مستمع** (mostame'e) ص. ع. برخوردار. و عمره و یا حج گزارنده.

**مستمجد** (mostamjed) ص. ع. کسی و یا چیزی که افزونی میگیرد. و آن که افزونی میخیزد.

**مستمحض** (mostambez) ص. ع. آنکه شیر خالص میخیزد.

**مستمخر** (mostamxer) ص. ع. آنکه جهت خنکی برابر باد می آید.

**مستلب** (mostaleb) ا. ع. دزد و ربایند. و نام شمیری.

**مستلبث** (mostalbes) ص. ع. آن که درنگ کار و بطی می پندارد کبیرا.

**مستلبین** (mostalbea) ص. ع. آن که شیر میخیزد.

**مستلبی** (mostalbe') ص. ع. بجای که فله می کند.

**مستلج** (mostalejj) ص. ع. سینه د. و تارد کننده در سوگرد. و نادهنده کماره بگمان صدق.

**مستلحق** (mostalheq) ص. ع. اختیار کننده. و گیرنده بجای فرزند. و آن که دعوت میکند برای بام بردن.

**مستلحم** (mostalheun) ا. ع. شیر بنده.

**مستلحم** (mostalhem) ص. ع. راه فراخ. و برود.

**مستلذ** (mostalezz) ص. ع. آنکه خوشتره میکند.

**مستلذات** (mostalezzat) ا. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای لذیذ.

**مستلزم** (mostalzem) م. ف. پ. مأخوذ از تازی - موجب و مسبب. و برآورنده و حاصل کننده. و تقاضا کننده و طلب کننده و درخواست کننده. و سبب و جهت و علت و باعث. و پیدا کننده.

**مستلزمات** (mostalzemat) ا. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای لازم و ملزوم.

**مستلسم** (mostalsem) ص. ع. جوینده و طلب کننده.

**مستلف** (mostaltes) ص. ع. آن که می بندد و محکم میکند چیزی را بر بازو و پهلوی خود.

**مستلطم** (mostaltem) ص. ع. آن که طایفه زدن میخیزد.

**مستكف** (mostakcef) ص. ع. آن که طلب کشف میکند و آشکارا کردن میخیزد. و هویدا و آشکار.

**مستكف** (mostakcef) ص. ع. آن که گرد میگیرد و احاطه می کند چیزی را و می نگرد بسوی آن.

**مستكفات** (mostakafat) ا. ع. چشمه ها. و شتران گردشده فراهم آمده.

**مستكفی** (mostakfi) ص. ع. آن که طلب کفایت میکند و کفایت میخیزد که کار را کاملاً بانجام رساند. و **المستكفی بالله**: لقب عبدالله بن العسکری است و دویمین خلیفه عباسی که پس از یکال و چهار ماه خلافت در سال ۳۴۴ هجری بحکم مزار الدوله چشهای و در ایل کشیده از خلافت خلع کردند.

**مستكلب** (mostakleb) ص. ع. کسی که همچو سگ بانگ میکند.

**مستكلی** (mostakle') ص. ع. زمین بسیار گیاه.

**مستكلی** (mostakleat) ص. ع. آن که بهلت و تأخیر میخیزد.

**مستكمل** (mostakmel) ص. ع. آن که تمام کردن میخیزد.

**مستكن** (mostakenn) ص. ع. پوشیده و نهفته و پنهان.

**مستكنه** (mostakennat) ا. ع. کعبه.

**مستكوی** (mostakvi) ص. ع. خواهان داغ کردن.

**مستكیر** (mostakir) ص. ع. آن که می شناید. و آن که پشتواره بر میدارد.

**مستكين** (mostakin) ص. ع. فروتن و کینه. و رام و خور.

**مستل** (mostal) ا. ع. واه نگ.

**مستلب** (mostalab) ص. ع. دزدیده شده و ربوده شده و غارت شده.

آنکه طریقه نوشتن چیز پرا میخواد و املا می پرسد .

**مستمن** (mostamenn) ص.ع. آنکه نیکوئی میخواد.

**مستمح** (mostamneh) ص.ع. آن که عیب و بخشش میخواد.

**مستمند** (most-mund) ا.ص. پ. محتاج و نیازمند و رینوا و تهی دست و غمگین و اندوهناک و آگاه مند و شکوه ناک و بدبخت و بی نصیب و دل شکسته و مرد محتاج و نیازمند و مرد دادخواه.

**مستمندان** (most-mandāne) م.ف. ص. پ. فقیرانه و نیازمندان و هر چیز منسوب بفر و پریشانی و نگرانی.

**مستمل** (mostaml) ص.ع. آنکه همت میخواد.

**مستملی** (mostamlī) ص.ع. دوم شکننده صفوف.

**مستमित** (mostamit) ص.ع. جویده چیزی و دهر رانی و فریبه شونده پس از مرال و لاغری و هر چیز فروخته.

**مستमित** (mostamit) ا.ع. دلاور و بیاباک و خواننده مرك دو جنگ و پیش آینده دوکار.

**مستमित** (mostamit) م.ف. پست تنگ چیده به سیده تخم مرغ.

**مستمیح** (mostamih) ص.ع. آن که دهن رطبا میخواد و آن که شفاعت میخواد.

**مستمیز** (mostamiz) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمیق** (mostamīq) ص.ع. آن که کسیرا گول و احق می شرد.

**مستمیل** (mostamīl) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمیل** (mostamīl) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمیل** (mostamīl) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمیل** (mostamīl) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمیل** (mostamīl) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمیل** (mostamīl) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

دست بدامان کسی شدن .

**مستمعی** (mostamei) ص.ع. آنکه داروی مهمل میخورد و گرفتار تنگ ووش و اسهال .

**مستمصل** (mostamsel) ص.ع. داروی که اسهال میآورد و مهمل .

**مستمطر** (mostamtar) ا.ع. جای پیدا و نمایان .

**مستمطر** (mostamtar) ص.ع. آنکه باران میخواد .

**مستمطر** (mostamtar) ا.ع. محتاج یاران و مرد باران رسیده و مرد خاموش و مرد طالب نیکوئی .

**مستمع** (mostame) ص.ع. گوش داورنده و شونده .

**مستمع** (mostame) ا.ص. پ. مأخوذ از تازی - سامع و شونده و آنکه گوش میدهد .

**مستمعاً** (mostame'an) م.ف. پ. مأخوذ از تازی - دحوالت گوش دادن .

**مستمعز** (mostame'ez) ص.ع. کوشنده دوکار .

**مستمعین** (mostame'in) ا.پ. مأخوذ از تازی - شنندگان .

**مستمکت** (mostamket) ص.ع. آله پراز ریم .

**مستمکل** (mostamkel) ص.ع. مرد زن گیرنده و هروسی کننده .

**مستمکن** (mostamken) ص.ع. استوار و برپای و برجای و قادر و توانا .

**مستمئل** (mostamell) ص.ع. مانده و بسته آمده و متفر .

**مستمعلج** (mostamleh) ص.ع. آنکه ملیح می شمارد .

**مستملی** (mostamli) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستملی** (mostamli) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستملی** (mostamli) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستملی** (mostamli) ص.ع. جدا شده و بکسر گردیده.

**مستمخ** (mostamxer) ا.ع. شیر دیر ستر شونده .

**مستمعد** (mostamedd) ص.ع. آنکه درخواست یاری میکند و آنکه مرکب بگیرد از دوات .

**مستممر** (mostamerr) ص.ع. استوار و محکم و برقرار و پایدار و هو بهید المستمر : او استوار است و دیگرار و بسته نماید .

**مستممر** (mostamerr) ص.ع. پیوسته و همیشه و همیشه يك روش ررنده و دائم و توانا و محکم و استوار و سحر مستمر : جادوی سخت استوار و ریا جادوی باطل و درنده و وفی **يوم نحس مستمر** : در روز سخت نحس و یا در روزی که شامت آن پیوسته بود بر آن گروه تا آنکه هلاک کرد همه آنها را از بزرگ و کوچک و یا در روز چهارشنبه و یا روز چهارشنبه آخر ماه .

**مستممر** (mostamer) و (mostamerr) ص.م. ف. پ. مأخوذ از تازی - پیوسته و همیشه و دائم و برقرار و ثابت و متوقف و پایر جای و دووان .

**مستممر** (mostamerran) م.ف. پ. مأخوذ از تازی - همیشه و پیوسته و دائماً .

**مستممری** (mostamerri) ا.پ. مأخوذ از تازی - آنچه بکسی از نقد و یا جنس بطور استمرار مایهانه و یاسالیانه میدهد .

**مستممری** (mostamri) ص.ع. آنکه خوشگوار می باید طعام و ا .

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. چنگ در دنده .

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

**مستمسک** (mostamsek) ص.ع. مأخوذ از تازی - آن که میگیرد و چنگ در میزند و چنگ می گیرد و دست بدامان کسی می شود و **مستمسک شدن** :

|                                          |                                                |                                               |
|------------------------------------------|------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| بیار توانگر و دولتمند. ومایل.            | میکند و بقوت بیرون میکند.                      | راست و مستقیم.                                |
| <b>مستن</b> (mostann) ۱. ع. شیریشه.      | <b>مستنجن</b> (mostanjeh) ص. ع.                | <b>مستزل</b> (mostanzal) ۱. ع. محل            |
| <b>مستناء</b> (mostanâ) ص. ع.            | آنکه بیرون میآورد. و آنکه پیش میآید مر         | زول و منزل و خانه.                            |
| عطا خواسته.                              | چیز را و تعرض میکند و در پی آن میرود.          |                                               |
| <b>مستنام</b> (mostanâm) ۱. ع.           | <b>مستنجه</b> (mostanjeh) ص. ع.                | <b>مستزل</b> (mostanzal) ص. ع.                |
| هر زمین پست که دوی آب است.               | آنکه فیروزی و کابایی میخورد.                   | از مرز و شغل خود فرود آمده و مزول.            |
| <b>مستنبح</b> (mostanbeh) ص. ع.          | <b>مستنجد</b> (mostanjed) ص. ع.                | <b>مستزل</b> (mostanzel) ص. ع.                |
| کبک بانگ کردن گ را میخورد.               | آنکه یاری میخورد. و توانای پس ازستی.           | آنکه فروخته میشود. و فرو فرستاده میشود.       |
| <b>مستنبت</b> (mostanbet) ص. ع.          | و دلیر پس از ترسیدگی. و <b>المتنجد بالله</b> : | و آن که در کار و انرا جا میگیرد و منزل میکند. |
| بیرون آورنده آب و علم. و آنکه حکمی را    | لقب یوسف بن یحیی سی و دومین خلیفه              | <b>مستنبت</b> (mostanseli) ص. ع.              |
| بفهم و اجتهاد خود استخراج میکند.         | از نثار عباس که پس از یازده سال خلافت در       | آنکه نژاد کبیرا یاد می کند.                   |
| <b>مستبط</b> (mostanbet) ص. ع.           | سال ۶۶۶ هجری وفات نمود.                        |                                               |
| ماخوذ از نازی. آنکه اشتراط میکند و مطالب | <b>مستنجز</b> (mostanjeh) ص. ع.                | <b>مستنبح</b> (mostansex) ص. ع.               |
| علمی را از روی کجاست و فرات خود          | آنکه درائی میخورد. و وفای بوعده میخورد.        | آن که استیاض می کند و کتاب را از روی          |
| دریافت مینماید.                          | <b>مستنجه</b> (mostanje) ص. ع.                 | کتاب دیگر می نویسد.                           |
| <b>مستبیطات</b> (mostanbetât) ۱.         | طعام گوارا و قریه کننده.                       | <b>مستنسر</b> (mostanser) ص. ع.               |
| ب. ماخوذ از نازی. مطالب علمی که شخص      | <b>مستنجل</b> (mostanjel) ص. ع.                | به کسی مانده. و و کسی کند.                    |
| از روی کجاست و فرات خود دریافت کرده      | زمین بسیار زاهد.                               | <b>مستنی</b> (mostansâ) ص. ع.                 |
| و استخراج نموده باشد.                    | <b>مستنچی</b> (mostanji) ص. ع.                 | آن که مهلت میخورد و ادای وام. و آن که         |
| <b>مستبل</b> (mostanbel) ص. ع.           | آنکه از بیخ درخت را میرود.                     | سبه فروختن می خواهد.                          |
| آنکه تیر میخورد. و آنکه برگزیده چیزی     | <b>مستنحی</b> (mostanâhi) ص. ع.                | <b>مستنشأ</b> (mostansca) ۱. ع. علم.          |
| و میگیرد.                                | آنکه پرش خبر می کند.                           | و سنگ توده باد و تیز در راه.                  |
| <b>مستنبی</b> (mostanbe) ص. ع.           | <b>مستنخب</b> (mostanxeh) ص. ع.                | <b>مستشد</b> (mostansced) ص. ع.               |
| آن که با. بکاو و نقیض میکند.             | برگزینده.                                      | آن که روایت شعر از کسی می خواهد.              |
| <b>مستتر</b> (mostanier) ص. ع.           | <b>مستنخج</b> (mostanxeh) ص. ع.                | <b>مستنط</b> (mostanceet) ص. ع.               |
| آنکه نیک میکند و بیرون میآورد            | نرم و فروخته.                                  | پوست و و تر جیده.                             |
| <b>مستتل</b> (mostanitel) ص. ع.          | <b>مستند</b> (mostanad) ص. ع.                  | <b>مستنشق</b> (mostansceq) ص. ع.              |
| آنکه پیش میآید و از صف خارج می شود.      | داده و تکیه کرده.                              | استیاض کننده و آنکه آب درونی می کند.          |
| و آنکه آماده و مهیا کاری میگردد.         | <b>مستند</b> (mostanad) ۱. ع. تکیه و           | <b>مستنشی</b> (mostancei) ص. ع.               |
| <b>مستلی</b> (mostanli) ص. ع. دبل        | محل تکیه و پشتی.                               | مست. و کسی که بوی خوش میکند.                  |
| بیار و مکتف.                             | <b>مستند</b> (mostanad) ص. ع. آنکه             | <b>مستنشی</b> (mostancee) ص. ع.               |
| <b>مستنجه</b> (mostansej) ص. ع. یکی      | پشت باز می نه بر چیزی.                         | بوی کننده و آن که می بوید و بوی دریافت        |
| از دو تنگبار فروخته گردیده.              | <b>مستندص</b> (mostandes) ص. ع.                | می کند. و آنکه پیروی اخبار میکند.             |
| <b>مستشر</b> (mostanser) ص. ع. آنکه      | آنکه می باید حق خود را.                        | <b>مستنشأ</b> (mostanceal) ۱. ع.              |
| آب بینی می افشاند. و آن که آب در پیش     | <b>مستنده</b> (mostandeh) ص. ع.                | زن فالگیری و زن کاهن.                         |
|                                          |                                                | <b>مستنصت</b> (mostanset) ص. ع.               |
|                                          |                                                | آن که خاموشی می خواهد.                        |

**مستكه** (mostankeh) ص. ع.  
آنكه مه كردن ميخواهد از ديگري ناپداند كه  
شراب خورده است يانه .

**مستوق** (mostanveq) ص. ع.  
آنكه چيز ديگري را براي خود دعوي ميكند  
مثل آنكه شمر ديگري را بخود نسبت دهد .

**مستوك** (mostanvek) ص. ع.  
گول واحق .

**مستنجه** (mostanhej) ص. ع.  
آنكه بنشان پاي ديگري ميرود . رواه واضح  
و آشكار .

**مستهر** (mostanher) ص. ع.  
روان شده پآرادي . و منتشر شده . و پهن  
گسترده شده . و آنكه زمين حلب محكم ميگيرد  
براي روان كردن جوي . و زجر كنده و  
سرزنش كنده .

**مستنhez** (mostanhez) ص. ع.  
براگيزانده . و آنكه حكم ميكند مر ديگري را  
تايراي كاري بر خيزد .

**مستني** (mostane') ص. ع.  
آنكه عطا ميخواهد . و ستاره فرو رونده به غرب  
و بر آمدن رقيب آن بشرق .

**مستنح** (mostanilh) ص. ع.  
نوحه كنده و بايك و ولوله كنده .

**مستنير** (mostanir) ص. ع.  
روشن شوند . و روشن جوينده . و ترسيده  
شده . و آنكه بگريزند و بپا فرار ميگردند .  
و پيرروي يابنده و غلب و فاتح .

**مستنير** (mostanir) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - روشن و روشن كنده . و  
طلب روشني كنده .

**مستنيس** (mostanis) ص. ع.  
كبه - پس بماند . و بلك و خوار شمرده .  
كي را .

**مستنيع** (mostani') ص. ع.

**مستفق** (mostanfeq) ص. ع.  
آنكه خرج ميكند مال را .

**مستفقه** (mostanfeh) ص. ع.  
آرام .

**مستفقد** (mostanfez) ص. ع.  
آزاد كنده و رها كنده .

**مستفشي** (mostanfec) ص. ع.  
تقاش و مصور .

**مستقص** (mostanfes) ص. ع.  
خريداري كه كم كردن بهاي چيزي را ميخواهد .

**مستقع** (mostanqa') ا. ع. جاي  
گرد آمدن و جمع شدن آب . و جاي غسل  
كردن از آبگير . و پستانى كه وقت در شدين  
نهي گردد و وقت فرو گذاشتن پر شير .

**مستقع** (mostanqa') ص. ع.  
بر گردیده رنگ . و در آب نهاده و خيائنده  
شده . و گرد آمده از آب .

**مستقع** (mostanqe') ص. ع.  
آب ايستاده و فراهم آمده . و آب زود شده  
منفركت . و آواز بلند شده . و آخرين نفس  
در وقت بيرون آمدن روح .

**مستقه** (mostanqeli) ص. ع.  
آنكه در يادداشت ميكند و ميبهد . و جستجو كنده  
و تفحص كنده . و پرسه و سزال كنده .

**مستنكح** (mostankeli) ص. ع.  
آنكه زناشويي ميكند . و آنكه نكاح ميكند .

**مستنكر** (mostankar) ص. ع.  
ناشناخته . و انكار كنده شده . و مغرور و  
ناپسند .

**مستنكر** (mostanker) ص. ع.  
آنكه نميشناسد . و آنكه انكار ميكند . و آنكه  
ميبرد از ديگري چيزي را كه نميداند .

**مستنكف** (mostankel) ص. ع.  
خجل و شرمند . و خشناك . و متكبر . و بزرگ  
منشي كنده .

**مستنص** (mostanseh) ص. ع.  
آنكه از كسي نصيحت ميخواهد . و آنكه  
ناصح مي شمارد كيرا .

**مستنصر** (mostanser) ص. ع.  
ياري خواننده . و المستنصر بالله : لقب  
ابوجعفر منصور پسر بزرگ الظاهري و ششمين  
خليفه از نژاد عباس كه پس از شانزده سال و  
يازده ماه خلافت در سال ۲۴۰ وفات يافت .

**مستنصف** (mostansel) ص. ع.  
كسي كه تمام حق خود را از ديگري ميگيرد .

**مستصل** (mostansel) ص. ع.  
بيرون آورنده و حاصل كنده . و گرمائي كه  
مي اكند خار خشك بهي را .

**مستنض** (mostanezz) ص. ع.  
آنكه بگيرد و احسان ميخواهد .

**مستنطق** (mostanfeq) ص. ع.  
خداوند تبارك و تعالي كه گريا ميگرداند . و  
باهم مكاله كنده . و آنكه - سخن كردن ميخواهد .

**مستنطاق** (mostanfeq) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - استطاعت كنده .

**مستنظر** (mostanzer) ص. ع.  
مهلت خراهنده . و آنكه مهلت ميخواهد .

**مستنعت** (mostane't) ص. ع.  
آنكه طلب صفت كردن مي كند .

**مستنفع** (mostanfez) ص. ع.  
كسي يا چيزي كه موجب خشم ميگردد و  
خشم را برمي انگيزاند .

**مستفد** (mostanfied) ص. ع.  
خالي كنده . و آنكه خرج ميكند و صرف  
مي نمايد زور و قوت خود را .

**مستفر** (mostanfar) و (mostanfer)  
و مستفرة (mostanferat) ص. ع.  
ترسيده رويده . و قوله تعالى : حمير مستفرة .

**مستفشي** (mostanfex) ص. ع.  
آنكه جماعت را براي تفحص دشمن مي فرستد .

**مستوفی** : مخفی شدن و پنهان گشتن و حجابدار شدن دور پرشاندن . و فراری شدن و غایب شدن و ناپدید گشتن .

**مستورات** (masturât) : ع. ج. مستورة .

**مستورة** (müsturat) : ع. زن پردگی و پارسا . ج. مستورات . و تاج اله مستورات : یعنی تاج خانهای پردگی پارسا لقبی است که بشاهزاده خانها میدهند .

**مستورخ** (mostavrex) : ص. ع. زمین ترشده .

**مستورد** (mastavred) : ص. ع. حاضر و موجود . و نزدیک کشیده . و نزدیک و پیش رو ایستاده . و درآمده .

**مستورد** (mostavred) : ا. ع. از اعلام است .

**مستورط** (mostavret) : ص. ع. در آویخته درکار دشوار .

**مستوره** (mostauré) : ص. ب. مأخوذ از تازی - پوشیده و پنهان و مخفی . و دارای ستر و برده . و زن مستوره : زن باشم و پارسا و پریزگار .

**مستوری** (müsturi) : ا. ع. مأخوذ از تازی - دپردگی و پریشدگی و شرم .

**مستوری** (mostavri) : ص. ع. آنکه آتش از آتش زنه بیرون میآورد .

**مستورز** (mostavzer) : ص. ع. آنکه وزارت از وی میخواهند . و آنکه وزیر میگردد . و آنکه گرد میکند و میبرد .

**مستوزع** (mostavze) : ص. ع. آنکه درخواست میکند از خداوند عالم الهام شکر نعمت را .

**مستوزی** (mostavzi) : ا. ع. استخ و بلد . و مستبد برای خود . و آنکه بر روی و دانش خود تکیه میکند .

اندوهناک . و جای غمناک و بیابان و خشکناک .  
**مستوحش** (mostavher) : ص. ع. مأخوذ از تازی - وحشت انگیز و مهلک .

**مستوحشة** (mostavherat) : ص. ع. ارض مستوحشة : زمین و خشکناک .

**مستوحل** (mostavhel) : ص. ع. جای گلاک .

**مستوخم** (mostavxem) : ص. ع. گران و ناگوار از طعام و جز آن .

**مستوخی** (mostavxi) : ص. ع. آنکه خبر میبرد و طالب خبر است .

**مستودع** (mostavda) : ص. ع. امانت داده و سپرده . و سفارش شده . و کبیله یزی چیز را می سپارند و امانت میدهند . و یا جایی که در آن چیزی را می سپارند و امانت میگذارند .

**مستودع** (mostavda) : ا. ع. جای آدم و حوا در بهشت . و زهدان . و گود .

**مستودع** (mostavde) : ص. ع. آنکه نگاهداری و دیبه و امانت را از کسی میخواهند . و آنکه می بارد و سفارش میکند .

**مستودعات** (mostavda'at) : ا. ع. ب. مأخوذ از تازی - و دیبها و امانتها .

**مستودق** (mostavdeq) : ص. ع. مادیان آزمند گشتن .

**مستودی** (mostavdi) : ص. ع. مردی که اقرار و اعتراف بر او خود میکند .

**مستور** (mastur) : ص. ع. پوشیده . و پرشده . قوله تعالى : حجاباً مستورا .

ای ساز و قبل حجاباً علی حجاب اراد بذلك کاتبة الحجاب . و رجل مستور : مرد پارسا .

**مستور** (mastur) : ص. ب. مأخوذ از تازی - پوشیده و پنهان و نهفته و در پرده و زیر پرده . و پرده دار . و زن مستور : زن باحیا و پارسا و پریزگار . و مستور

پیش شونده در رفتن و جز آن . و شاعه درخت جنان .

**مستقیم** (mostanim) : ص. ع. خواننده . و آنکه طلب خواب میکند و میخواهد بخوابد . و آنکه می آرامد و قرار میگیرد .

**مستو** (mastu) : ا. ع. پ. مر جانور غزنده . و آن کیکه اقرار و اعتراف میکند .

**مستوبد** (mostavbed) : ا. ع. نادان بمکان . و بدسال .

**مستوبق** (mostavbeq) : ص. ع. هلاک شونده . و آنکه هلاک شدن می خواهد .

**مستوبل** (mostavbel) : ص. ع. گران و سنگین . و هوا و غذای ناموافق و ناگوار . و آنکه برای سلامتی خود ناموافق می یابد و یا ناموافق می ندارد جانی را .

**مستوبی** (mostavbe) : ص. ع. کسی که جایزا را رسیده و فاسد و ناموافق می یابد .

**مستوثر** (mostavser) : ص. ع. کبیله چیز بسیار میخواهد . و آنگاه از عجب و خود بینی .

**مستوئق** (mostavseq) : ص. ع. آنکه وثیقه از کسی میخواهد . و استوار و محکم و ثابت و با قدرت و استقلال و پایدار و برقرار و برجای .

**مستوئن** (mostavsen) : ص. ع. فربه .

**مستوجب** (mostavjeb) : ص. ع. آنکه مستحق و سزاوار چیزی گردد .

**مستوجب** (mostavjeb) : ص. م. ب. مأخوذ از تازی - لایق و قابل و سزاوار و شایسته و مستحق و اهل . و سبب و جهة رباعث .

**مستوجف** (mostavjel) : ص. ع. شیفته محبت و عشق .

**مستوحش** (mostavhec) : ص. ع.

می‌یابد و توفیق یابنده . و **انه لمستوف**

**له بالحجة** : او در حجت بر صواب است .

**مستوفی** (mostavfi) ص . ع .

بسیار و فراوان . و آنکه همه حق بخود را دریافت میکند . و آنکه همه را ادا میکند .

**مستوفی** (mostavfi) ا . پ . مأخوذ

از تازی . سر دفتر اهل دیوانه از دیگر

محابیان حساب گیرد . و مفتش حساب . و

امین حساب .

**مستوفی گری** (mostavfigeri)

ا . پ . شغل و کار مستوفی . و نویسنده حساب

**مستوفج** (mostavfeh) ص . ع .

سخت . و شوخ گرفته .

**مستوقد** (mostavqed) ا . ع . جای

آتش و آتشدان .

**مستوقد** (mostavqed) ص . ع .

افروخته آتش . و آتش افروخته .

**مستوفر** (mostavfer) ص . ع .

آنکه بار خرمای را جهت حوراک بر میگردد

و شتران فربه .

**مستوقع** (mostavqec) ص . ع .

نگران . و آنکه چشم داشت دارد بوقوع چیزی .

و شمشیری که مگرم تیز کردن آن رسیده باشد .

**مستوقف** (mostavfel) ص . ع .

ایستاده . و آنکه خواهش ایستادن میکند و

توقف و ایستادگی دیگر را میخواند .

**مستوقه** (mostavfeh) ص . ع .

فرمانبردار و مطیع .

**مستوک** (mostavkes) ص . ع .

آنکه ناشتا شکر میخورد .

**مستوکج** (mostavkeli) ص . ع .

آنکه از بشیدن بخل میکند . و چوڑ مرغ سبزه

و فربه شده .

**مستوکع** (mostavke) ص . ع .

مشک استوار و مستحکم شده . و آنکه مدتی در

مستوطن وساکن در جایی .

**مستوطن** (mostavten) ص . ع .

عادت کرده و آموخته شده بجائی . و مستوطن

شده و جای پاش سازنده .

**مستوطی** (mostavte) ص . ع .

آنکه می‌یابد چیز را نرم و ملائم و مطبوع و

سهل و مناسب .

**مستوظف** (mostavzel) ص . ع .

تمام گرفته .

**مستوعب** (mostav'eb) ص . ع .

گیرنده همه چیز را . و آنکه می‌برد همه چیز را .

**مستوعر** (mostav'er) ص . ع .

آنکه دام را دشوار و سخت می‌یابد و می‌ندارد .

**مستوعل** (mostav'al) ا . ع .

پناه جای بزکوهی در در کوه . نج . مستوعلات .

**مستوعلات** (mostav'alât) ع .

ج . مستوعل .

**مستوعی** (mostav'i) ص . ع .

آنکه برمی‌کشد نه درخت را از بن . و آنکه

می‌گیرد همه را .

**مستوعل** (mostavqel) ص . ع .

شونده بخل . و آنکه زهار خود را می‌شوید .

**مستوفد** (mostavfed) ص . ع .

آنکه بر سر پای و دروای نشیند .

**مستوفر** (mostavfer) ص . ع .

آنکه تمام حق خود را میگیرد .

**مستوفر** (mostavfez) ص . ع .

آنکه راست و بدون اطمینان می‌نشیند . و آنکه

بر سر پای و دروا می‌نشیند .

**مستوفض** (mostavfez) ص . ع .

آنکه می‌شناسد و آنکه می‌درد . و آنکه میراند .

و آنکه می‌شناخت . و آنکه از شهر بیرون بیکد

دیگری را . و شتران پرا کده شده .

**مستوفق** (mostavfeq) ص . ع .

آنکه از عداوت توفیق میخواند . و آنکه توفیق

**مستوصح** (mostavse) ص . ع .

چرک و دریناک .

**مستوصع** (mostavse) ص . ع .

پهن و گشاد و فراخ و وسیع .

**مستوصق** (mostavseq) ص . ع .

شتران فراهم آمده .

**مستوصن** (mostavsen) ص . ع .

غنوده و خوابناک گردیده و هرت زده شده .

**مستوصع** (mostavse) ص . ع .

آبکش . و آنکه آب میکند .

**مستوصم** (mostavcem) و **مستوصمة**

(mostavcemat) ع . ا . مرد و یا زنی که

و شم کردن میخواند . و . و شم . الحدیث .

**لعن الله الواثمة والمستوصمة** .

**مستوصی** (mostavci) ص . ع .

آنکه پاشته می‌زند آب را تا تیز رود .

**مستوصف** (mostavsel) ص . ع .

آنکه علاج از طبیب می‌رسد .

**مستوصل** (mostavsel) ص . ع .

آن که پیوستگی میخواند .

**مستوصلة** (mostavselat) ا . ع .

زنی که بر روی پیوند کند و گیس غار بگذارد .

**الحدیث : لعن الله الواصلة والمستوصلة** .

**مستوصی** (mostavsi) ص . ع .

آنکه وصیت می‌پذیرد .

**مستوصح** (mostavseh) ص . ع .

آنکه آشکار کردن میخواند . و آنکه دست بالای

چشم نهاده میگرد چیز را تا بخوبی دیده شود .

و بیان کننده و تفسیر کننده . و درای و مودخ .

**مستوصع** (mostavze) ص . ع .

آن که میخواند چیز را بهیتر قیمت .

**مستوصم** (mostavzem) ص . ع .

سهم کننده و ظالم و آزار کننده .

**مستوطن** (mostavtan) ص . ع .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مستجهن (mostahjan) ص. پ.<br>مأخوذ از تازی - زشت و قبیح و باقباحد .<br>مستهدج (mostahdaj) ا. ع.<br>شتاب و عجله .<br>مستهدج (mostahdej) ا. ع.<br>شتابان و شتاب کننده .<br>مستهدف (mostehdal) ص. ع.<br>افراخته و بلند .<br>مستهدف (mostahdef) ص. ع.<br>چیز برداشته و افراخته . و سرین کلان . و سترن بن و عریض .<br>مستهدی (mostahidi) ص. ع.<br>آنکه ذهنش میخواند .<br>مستهیء (mostahize) ص. ع.<br>استهزا کننده وطنه زننده و مسخره کننده .<br>مستهبش (mostahere) ص. ع.<br>آنکه - بک - می شود و حقیر کننده . و نیز و جایک و چالاک .<br>مستهبض (mostahizeb) ص. ع.<br>گو-بند کم شیر .<br>مستطع (mostahite) ص. ع.<br>آنکه گردن را وااست میکند و سر را پست .<br>مستهمکم (mostahkem) ا. ع.<br>بزرگ منش متکبر .<br>مستهل (mostahell) ر . (mosta-<br>hell) ص. ع. ماه نو نموده و آشکار .<br>مستهل (mostahell) ص. ع.<br>ابر سخت و بزان . و آسمان بارنده و کودکی که رفت ولادت یابد و فریاد نماید . و متکلی که بدید و بپاست نماید و از او . و کبک شمشیر از بام بریکند . و دویی که از شادی می درخشد .<br>مستهلک (mostahlek) ص. ع.<br>پایهال نیست و نابود و هلاک شده . و آنکه مال را تلف میکند و بر باد میدهد .<br>مستهلک (mostahlek) ص. م. ف. | و متوجه آسمان میگردد . و غالب و مستولی و مالک و متصرف . و بر پشت اسب سوار شده و قرار گرفته . و هویدا و آشکارا .<br>مستوی (mostavi) ا. ع. راس و تله .<br>مستوی (mostavi) ص. پ.<br>مأخوذ از تازی - برابر و هموار و صاف و راست .<br>مستویا (mostavian) م. ف.<br>پ. مأخوذ از تازی - بطور برابری و بطور راستی و مستقیماً .<br>مسته (moste) ا. پ. طمعه جانوران شکاری مانند چرخ و شاهین و باز و جز آن . و جوهر و ستم و زبردستی . و غم و اندوه . و نام دارویی که بنای سحرگرند .<br>مسته (maseteh) و (masetuh) پ. در هر دو های ملفوظ . کلمه نهی یعنی سبزه مکن و لجوج مپاشن .<br>مسته (mosteh) ص. ع. رجل<br>مسته : مرد کلان - ریز .<br>مستهم (mostahâm) ص. ع.<br>آشفته و سرگردان و مضطرب و پریشان . و کم یاد و بی ثبات . و قالب مستهم : دلشسته و سرگشته از عشق .<br>مستهان (mostahân) ص. ع.<br>حقیر و ذلیل و فرومایه و کمیت و دون .<br>مستهار (mostahar) ص. ع.<br>هو مستهار بالشیء : او آزمند است با چیز چندانکه از تنگ و دشنام و نگوشت ویرا با کی باشد . و نیز مستهار : آنکه صاحب چیزهای باطل و هیچکاره شده باشد .<br>مستهلك (mostahlek) ص. ع.<br>رجل مستهلك : مرد وسواس و بی کسی .<br>مستهبجن (mostahjan) ص. ع.<br>مکره و زشت و عیب گرفته و قبیح .<br>مستهبجن (mostahjen) ص. ع.<br>آنکه زشت می شود و چیز را . | سخت گشت باشد .<br>مستوكف (mostavkef) ص. ع.<br>درغل بقدری آب میریزد که چکیدن شود .<br>مستوكی (mostavki) ص. ع.<br>فریه پیه ناک . و مشک پر و منقلی . و منقبض و گرفتار پیوست شکم .<br>مستول (mastul) ا. ع. مغلوب<br>مسلوت و بمعنی آن .<br>مستولخ (mostavlex) ص. ع.<br>زمین ترشده و مرطوب .<br>مستولغ (mostavleg) ص. ع.<br>آنکه باک ندارد از نگرش<br>مستولی (mostavli) ص. ع.<br>آنکه با تمام دست بر چیزی یابد . و آنکه پابان چیزی رسد .<br>مستولی (mostavli) ص. م. ف.<br>پ. مأخوذ از تازی - دست یابنده و غلبه کننده و غالب و زیر دست و ملطوف و مستولی شدن : دست یافتن و ملطوف کردن و غالب آمدن و ظفر یافتن .<br>مستوبه (mostavheh) ص. م.<br>ع. آنکه عطا و بخشش میخواند .<br>مستوهر (mostavher) ص. ع.<br>شویده و دیوانه و ترسیده . و با یقین داننده .<br>مستوهریه : من بقیع میدانم آرا .<br>مستوهرل (mostavhul) ص. ع.<br>ترسان و هراسان . و ست و ضعیف .<br>مستوهرل (mostavhel) ص. ع.<br>ترسان و هراسان .<br>مستوی (mostavâ) ا. ع. جنس عام . و خال هموار و صاف .<br>مستوی (mostavi) ص. ع.<br>برابر و مانند . و معتدل . و راست . و به نهایت چیزی رسیده و گامبل شده . و بظرف رسیده . و آنکه بسوی آسمان بر می آید و یا اراده آن میکند |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ب. مأخوذ از تازی - فانی نابود. و **مستهلك**  
شدن : نابود شدن.

**مستهم** (mostahemm) م. ص. ع.  
اندر مگین و غمگین. و آنکه از برای کار دیگری  
رنج کشد و در اذیت باشد.

**مستنهن** (mostenhe) م. ص. ع.  
ناگران و عاجز از جواب.

**مستهنی** (mostahine) م. ص. ع.  
آنکه درخواست انعام و عطا میکند. و آنکه  
باری میخیزد.

**مستهت** (mostahis) م. ص. ع.  
آنکه از فونی میخیزد و بسیار کار می کند.  
و آنکه زیانکاری میکند و نایمی می اندوزد.

**مستی** (mosti) ن. پ. حالتی که از  
خوردن شراب پدید می آید. و حالت یبوشی  
می خواره خند هوشیاری. و حالیکه در حیرات  
و مرغان در وقت هجران شهرت پدید می آید.  
و غلبه شهرت جماع چه در مرد و چه در زن.  
و آردوشندی. و عاشقی. و تکبر.

**مستیسر** (mostayser) م. ص. ع.  
آسان و سهل. و شتاب و جلد. و آماده شده.  
و نیک آراسته شده. و مرتب شده.

**مستیقظ** (mostayqez) م. ص. ع.  
بیدار و هوشیار. و متنبه و آگاه. و دوراندیش.  
و مانع کننده از پای برتن و جز آن.

**مستیقن** (mostaqen) م. ص. ع.  
بشعیق داننده و یقین کننده.

**مستیمن** (mostaymeu) م. ص. ع.  
مبارک شونده. و سوگد دهنده.

**مستیمند** (mosti-mand) م. ص. پ.  
پای بند شده و مقید شده.

**مستیمند** (mosti-mand) م. پ.  
نام جانی در هندوستان که نمک سید از آنجا  
می آورند.

**مستیر** (mostayber) م. ص. ع. کس

که در کار استرا و نماید و درازی کند. و  
آزماییده. و تصرف کننده. و عرض کننده. و به  
یقین داننده. و سرگشته و حیران. و ترسیده.  
**مستیس** (mostay'es) م. ص. ع.  
نویسد.

**مسجاة** (mosajjat) ا. ع. مؤنث  
مسجی : زن مرده جامه و کفن پوشانیده.

**مسجة** (mesajjat) ا. ع. اداره  
و چوبی که بدان گل اندازند.

**مسجج** (mesjah) ا. ع. نام مردی.

**مسجج** (mosjeh) م. ص. ع. آنکه  
عفو میکند و می بخشد.

**مسجد** (masjed) ا. ع. پیشانی.  
و نماز. و اعضای متفکانه ای که در جده  
بر زمین می چسبند. و در آب. ج : مساجد.

**مسجد** (masjad) و (masjed) ا.  
ع. مرکز و خانه ای که در آن نماز می خوانند.  
ج : مساجد. و **المسجد الحرام** : مسجدی

که خانه کعبه در آن واقع شده. و **المسجد**  
**الاقصی** : بیت المقدس. و **مسجد**  
**الغریف** : جانی در منی بزرگ مکه. و **مسجد**

**مسجد** (masjed) ا. ع. مأخوذ از  
تازی - مرکز. و **مسجد جامع** : مرکز  
بزرگی که نماز او به در آن می خوانند.

**مسجدان** (masjedane) ا. ع.  
بهیئت تنه : مسجد الحرام و مسجد مدینه  
مکرمه.

**مسجر** (uesjar) ا. ع. فروزیة تور.

**مسجر** (mosajjar) م. ص. ع.  
**شعر مسجر** : موی فروخته.

**مسجع** (masju) ا. ع. قصد. و  
آرزو. و قصد. و راء میانه.

**مسجع** (mosajja) م. ص. ع.

**کلام مسجع** : سخن باسج و قافیه.  
**مسجع** (mosajje) م. ص. ع. آنکه

سخن باسج و قافیه میگوید.

**مسجف** (mosjel) م. ص. ع. لیل  
**مسجف** : شب تاویک.

**مسجف** (mosjel) و (mosajzel)  
م. ص. ع. آنکه فرو می نهد برخانه پرده را.

**مسجل** (mosjal) م. ص. ع. مباح از  
مرجیزی. و قولهم : **فعلناه و الدهر مسجل** :

یعنی کردیم آن کار را و کسی از کسی نمیترسد.  
**مسجل** (mosajjal) م. ص. ع. سجل  
کرده شده و عهد و پیمان نموده.

**مسجل** (mosajjal) م. ف. پ.  
مأخوذ از تازی - ثابت و مدلل. و آراسته و  
دوست. و **مسجل کردن** : ثابت نمودن  
و مدلل نمودن. و درست کردن و آواز نمودن.

**مسجل** (mosajjel) م. ص. ع. قاضی  
که - سجل می نویسد و مهر میکند - سند و حجت را.

**مسجوح** (masjuh) ا. ع. سوی و  
طرف دروی و جانب.

**مسجوح** (masjuhi) و **مسجوحه**  
(masjuhat) ا. ع. سرشت و طبیعت.

**مسجود** (masjud) ا. م. ص. پ.  
مأخوذ از تازی - سجده شده و عبادت شده و  
معبود و پرستیده شده.

**مسجور** (masjur) م. ص. ع. نهر پر  
شده. و تنور تاننه شده. و سنگ باساجور.

**مسجور** (masjur) ا. ع. مرادیه  
برشته کشیده. و شیری که آب بروی غالب  
باشد. و دویا. و فروخته و ساکن.

**مسجور** (mosjur) م. ص. ع. مأخوذ  
از تازی - **بحر مسجور** : دریائی که آب آن

زاید باشد. و دریای آماسیه. و آبهای بوشت.  
**منجوم** (masjum) م. ص. ع.

ویران ازشک و مانند آن. و **نافقه منجوم** :  
ماده شتری که رفت و دوشتن پایها را فراخ  
دارد و سر را بلند.

**مسحاق** (mesbâq) ا.ع. پوسه  
تنگ که می پوشاند سطح خارجی استخوانهای  
سر را. ج. مساحیق.

**مسحاولین** (maslâvice) ا.ع.  
بصفت تپه: دو زمین سنگ ریزه ناک. یق:  
مردت یخسرق من الارض بین  
مسحاولین.

**مسحة** (mashat) ا.ع. اندک از  
چیزی. یق: علیه مسحة من جمال  
او هزال. و ذوالمسحة: لقب مردی.  
**منحة** (moshat) ا.ع. یک مالشور  
یک مالیدن.

**مسحت** (moshat) م.ع. مال  
**مسحت**: مال برده و از بیخ برکنده شده.  
**مسحت** (moshet) م.ع. آنکه  
از بیخ برمیگردد چیزی را. و آنکه حرام میورد  
و کسب حرام میکند.

**مسحج** (meslaj) م.ع. حمار  
**مسحج**: حمار سیاه گزیده و خوش راه.  
**مسحج** (mosahlej) م.ع.  
**حمار مسحج**: حمار بسیار گزیده و  
خراشیده شده.

**مسحر** (mosabhar) م.ع. کاراک  
و میان نمی. و محتاج طعام و شراب. و علت  
نهاد. و فریفت. و مشغول. و مسحور و مسحر  
زده. و قبل الذی خلق و اسحر.

**مسححة** (mosahsehat) م.ع.  
**طعنة مسححة**: نیزه ای که سخت خون  
ریزاند.

**مسحط** (maslât) ا.ع. خشکای گلر.  
**مسحط** (masbat) م.ع. سطح  
**سطحا و مسحطا**: در سطح.

**مسحف** (mashaf) ا.ع. مسحف  
**الحية**: نغان مار بر زمین.  
**مسحفة** (meshafat) ا.ع. آلتی

**مسح** (mash) ا. پ. مأخوذ از  
تازی. مالش بادت خواه خفک باشد و یا تاز.  
و جماع. و مسح سر: مالش دست تر بر  
جلو سر چنانچه در وضو کند. و همچنین  
**مسح پا**. و مسح کردن: دست مالیدن.  
و مسح کشیدن: دست تر مالیدن بر جلو  
سر و بر پشت پایها چنانچه در وضو کند.

**مسح** (mesh) ا.ع. پلاس. و  
میانه راه. ج. مسح و اسماح.  
**مسح** (wasah) م.ع. مسحت  
**المرأة مسحاً** (از باسح م): لاغر  
سریں و خود پستان گردیده آژون. و یک چشم  
شد آژون. و نیز مسح: هم آیدن دو ران  
و کفش شکم ران از درشتی جامه و یا از هم  
آیدن دو ران.

**مسح** (mesahli) م.ع. فرس  
**مسح**: اسب خوش رفتار.  
**مسح** (mosehli) ا.ع. خرمای  
سخت و خشک.

**مسحاء** (mashâ) ا.ع. زمیں  
هموار سنگ ریزه ناک که گیاه در آن باشد.  
و زمین سرخ.

**مسحاء** (mashâ) م.ع. زن  
لاغر. سریں. و زن خود پستان. و زن یک  
چشم. و زنی که کف پای وی باربکی داشته  
باشد و هموار و برابر بود. و زن بسیار سیر  
کنده. و زن بسیار دروغگوی. و زنی که دو  
ران وی هم سایید.

**مسحاة** (meshât) ا.ع. بیل آهن.  
و لک. ج. مساحی.

**مسحاج** (meslâj) م.ع. حمار  
**مسحاج**: حمار بسیار گزیده که دارای راه  
نرم باشد.

**مسحاج** (meslâj) ا.ع. زن بسیار  
سگد که سگد ها تراشد.

**مسجومة** (masjumat) م.ع.  
**ارض مسجومة**: زمین باران رسیده.  
**مشجون** (masjun) م.ع. مجبور.  
و زندانی و بندی.

**مسجونة** (masjunat) م.ع.  
مؤنث مسجون: زن بندی و مجبور.

**مسجهر** (mosjaherr) ا.ع. سپرد.  
**مسجهرة** (mosjaherrat) م.  
ع. سجادة مسجهرة: ابرودخشان آبدار.  
**مسجی** (mosajji) ا.ع. مرد مرده  
جامه و جز آن پوشانیده.

**مسجی** (mosajji) م.ع. آنکه  
بدن مرده را با جامه و جز آن می پوشاند.

**مسجئر** (mosja'err) م.ع.  
سخت و درشت.

**مسح** (mash) م.ع. مسح الثیء  
**مسحاً** (از باسح م): مالیدن دست خود را بر آنچه  
ناباک کند آنچه که بر او الهوده کرده است.  
و مسح الثیء بالبلل ونحوه: مالیدن  
بر آنچه تری و ماندن آنرا. و منه قوله تعالى:  
**فامسحوا برؤسکم ای بعض رؤسکم**.  
و مسح فلاناً: سخن گوش گفت فلان تا

بفرید او را. و مسح بالیسف: بریدن  
باشمشیر. و مسح شعره: شانه کردن موی  
خرد و یا. و مسح الله الشیء: آفریدن  
خداوند عالم آن چیز را مبارک و یا ملعون. و  
و مسح فلاناً مسحاً و مسحاً: دود  
گفت فلان. و مسح الارض مسحاً و  
مساحة: پیمودن آن زمین را. و مسح  
فی الارض مسحاً و مسحاً: رفت  
در زمین. و مسح فلاناً: زد فلان را.  
و مسح المرأة: گانبد آفت زنا. و  
مسح الابل: مبه روزه راند شتران را.  
و مسح الرجل الابل: رختابند آن مرد  
شتران را و پشت ریش کرد و لاغر کرد آنها را.

که بدان گوشت را از استخوان باز کنند .  
**محقوینا** ( mashaquiniā ) ۱ .  
 پ. کف آگینه .

**محل** ( meshal ) ۱ . ع . نیشه . و سوهان . و زبان . و زبان خطیب . و لگام . و گام لگام . و خطیب بلغ . و خر کره . و گور خر . و دو حلقه طرفین دهانه لگام . و جانب ریش . و پایین رخسار نامقدم ویش . و جلاد که حدود را برپا کند . و ساقی شادمان . و پرویزن . و دهانه توشه دان . و ماهر در قرآن مجید . و جامه پاکیزه ازپنه . و دلاوری که تنها کار کند . و ناردان سخت و انداده آب . و اراده صاف و جازم . و ویرسان یک تاه تافه . و باران بسیار . و کرانه رخسار مرد . و گمراهی و غش . یق . و کب **محل** . یعنی نبیت گمراهی خود کرد و نه ایستاد آزان . و کب **الخطیب محل** . یعنی پیروی کرد گمراهی خود را . و نیز **محل** : نام مردی . و نام ابن . و نام جن که عاشق اعشی بود .

**محل** ( meshal ) ص . ع . و جل **محل** : مرد دهنهایب جود و سخاوت .  
**محل** ( moshal ) ۱ . ع . ویرسان یک تاه داده خلاف بهم .

**محلان** ( meshalāne ) ۱ . ع . یعنی تنبیه . دو حلقه دو طرف دهانه لگام . و دو کرانه ریش . و دو پائین رخسار نامقدم ویش .

**محلان** ( moshalān ) و **محلانی** ( moshalāniyy ) ص . ع . **شاب محلان** : جوان دراز بالا و جوان فروخته موی تنک موی جای جای سترده . و كذلك : **شاب محلانی** .

**محن** ( moshen ) و **محنة** ( moshenat ) ۱ . ع . نیکو حال . یق : **چاه الفرس محنا** . و الؤنت بالناء .  
**محنة** ( meshanat ) ۱ . ع . نیشه

سنگ شکن . و سنگ بوی خوش سای .  
**محقفر** ( moshanfer ) ص . ع . نیز رنده . و راه راست . و باران بسیار . و خطیب که سخن وی فراخ باشد .

**محقفر** ( moshanfer ) ۱ . ع . مرد حاذق و دانای و شهر فراخ . و راه مستقیم .  
**محقنک** ( moshenkak ) و **محقنک** ( moslianek ) ص . ع . **شعر محقنک** : موی سخت سیاه . و كذلك : **شعر محقنک** .  
**محقوب** ( moshub ) ص . ع . کشیده . و بر زمین کشیده .

**محقوت** ( mashut ) ص . ع . **محقوت الجوف** : فراخ شکم . و آنکه سیر نشود . و آنکه بیشتر به تنه مبتلا گردد . و **مال محقوت** : مال برده . و از بیخ برکده شده .

**محقور** ( mashur ) ص . ع . سحر زده . و طدام تپا شده . و جای ویران و تپا از بسیاری باران و یاز کی گیاه . و برگردانیده شده از حق .

**محقوط** ( mashuq ) ۱ . ع . هر شراب آب آبیخته .  
**محقوف** ( mashuf ) ص . ع . مرد مسلول .

**محقوق** ( mashuq ) ص . ع . گفته شده . و سوده شده .

**محقوق** ( mashuq ) ۱ . ص . پ . مأخوذ از نازی - سوده شده از هر چیزی .  
**محقوینا** ( mashaquiniā ) ۱ . پ . کف آگینه .

**محقول** ( mashul ) ص . ع . حنبر کوچک . و جای برابر و فراخ . و رسن یک ناب داده .  
**محقول** ( mashul ) ۱ . ع . نام شتری .

**مسخ** ( masx ) ص . ع . زشت و صورت برگردانیده چ : مسوخ .

**مسخ** ( masx ) م . ع . **مسخه** **مسخا** ( از باب فتح ) : برگردانید صورت آت را و بدتر کرد . و **مسخه الله** **قردا** : برگردانید خدا او را بصورت بیبون . و **مسخ النافه** : لاغر گردانید آن ماده شتر را و پشت ویش کرد و نجانید آترا . و **مسخ الکتاب** : تحریف کرد کاتب و برگردانید معنی را در کتاب خود . و **مسخ طعمه** : بدمزه ساخت آترا .

**مسخ** ( masx ) م ف پ . مأخوذ از نازی - برگشتگی صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین . و بد شکل و زشت و قبیح صورت . و **مسخ شدن** : تبدیل صورت شدن . و **مسخ کردن** : تبدیل صورت کردن .  
**مسخاة** ( mesxâ ) ۱ . ع . فروزیه و آتش کار .

**مسخد** ( mosaxxad ) ۱ . ع . مرد بسته خاطر . و زرد رنگ گران جسم آمانیده روی . یق : **اصبح فلان مسخدا** .

**مسخر** ( masxar ) م . ع . **سخر** **سخرآ** و **سخرآ** و **سخرآ** و **سخرآ** و **سخرآ** ( saxr ) و **سخر** ( saxr ) و **سخر** ( saxar ) و **سخر** ( sokar ) و **سخر** ( sokar ) .

**مسخر** ( mosaxxar ) ص . ع . طبع و مفاد و فرمانبردار .

**مسخر** ( mosaxxar ) م ف پ . مأخوذ از نازی - وام و فرمانبردار و طبع و مفاد و مغلوب . و مفتوح . و **مسخر شدن** : مفتوح . و مغلوب شدن . و **مسخر کردن** : مفتوح کردن و غالب شدن و ظفر یافتن و پیروز شدن .

**مسخر** ( mosaxxar ) ص . ع . آنکه طبع و مفاد میکند . و آنکه تکلیف می کند

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مسداق (mesdât)</b> ۱. ع. ایاری که ناساجان تارارا بدان میکنند.</p> <p><b>مسدد (mosaddad)</b> ۱. ص. ع. <b>رجل مسدد</b> : مرد راست و درست و راستکار و درست گفتار.</p> <p><b>مسدد (mosaddad)</b> ۱. ع. راست کننده کبی. و مقوم.</p> <p><b>مسدد (mosaddad)</b> ۱. ع. آنکه راست کار و درست گفتار است. و آنکه توفیق صواب می‌یابد. و آنکه نیزه و راست میکند و درواول می‌نهد.</p> <p><b>مسدس (masdas)</b> ۱. ع. <b>جاء و مسدس</b> : آمدن شش شش.</p> <p><b>مسدس (mosaddas)</b> ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - شش پهلر رزش خلق. و هر چیزیکه دارای شش سطح باشد و آرا مکعب نیز گویند. و قسمی از شعر که بر اصل بیت چهار مصرع افزوده باشد. و <b>مسدس عالم</b> : جهات سه یعنی بالا و پائین و پیش و پس و راست و چپ.</p> <p><b>مسدع (mesda')</b> ۱. ع. براه خود رفته. و هادی و راهنما.</p> <p><b>مسدم (mosaddem)</b> ۱. ص. ع. <b>جمل مسدم</b> : شتر مهمل گذاشته و پشت ریش که نابه نشود بالان بروی نهند. و <b>فعل مسدم</b> : گفتنی که شهور وی نیشده باشد. و گفتنی که در میان شتران گزارنده تابانک نماید و ماده شترانرا آژمند گشتی کرده و پس ویرا از میان آنها بردارند اگر نسل وی بدیباشد. و نیز گشتن بت دهن و یا باز داشته شده از گشتی. و <b>ماء مسدم</b> : آب ویران.</p> <p><b>مسدوح (masduh)</b> ۱. ص. ع. بروی و یا برقا افتاده.</p> <p><b>مسدود (masdud)</b> ۱. ص. ع. استوار کرده. و اصلاح نموده. و باز داشته شده.</p> | <p><b>گرم کند</b></p> <p><b>مسخنات (mosaxxenât)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - داروهای گرم. و چیزهایی که حرارت بدرا افزون کنند مبدات.</p> <p><b>مسخنة (mesxanat)</b> ۱. ع. کلی و ظرفی شبیه به آفتابه که در آن آب گرم کنند. ج : مسخن.</p> <p><b>مسختوت (masxut)</b> ۱. ص. ع. تابان.</p> <p><b>مسختوط (masxut)</b> ۱. ص. ع. مکروه و ناخوش.</p> <p><b>مسختول (maskul)</b> ۱. ع. فرورمایه و ضعیف. و مجهول.</p> <p><b>مسختولة (maskulat)</b> ۱. ص. ع. <b>کواکب مسختولة</b> : ستارهای مجهول.</p> <p><b>مسخیة (mesxiyyat)</b> ۱. ع. نوعی از گسترندی.</p> <p><b>مسد (masd)</b> ۱. ع. جاریة <b>حسنة المسد</b> : دختر خوشگل و رنگ متشکل شده در طبیعت.</p> <p><b>مسد (masd)</b> ۱. م. ع. <b>مسد الحبل</b> <b>مسدا (لواپ نصر)</b> : نافت آن ریمان را و یا <b>نک تاند آرا</b>. و <b>مسد فی السیر</b> : درونج انداخت و مانده گردانید ستوروا دوسیر.</p> <p><b>مسد (masad)</b> ۱. ع. تیر. آهین چرخ. و ریمان از پوست خرمایان و یا از پوست درخت مقل و یا از چیز دیگر تانته. و ریمان - سخت تانته. و لب خرمایان. و منته قوله تعالی : <b>حبل من مسد</b> ای من لیف اومن غرس. ج : مساد و اساد.</p> <p><b>مسد (masadd)</b> ۱. ع. در و شکاف و سوراخ. و نام بستنی.</p> <p><b>مسد (mosedd)</b> ۱. ص. ع. راستکار و صواب گفتار. و آنکه میگرد ناخن دست کبیرا. و آنکه می‌یابد سرانجام چیز را.</p> | <p>کاری رایج بود.</p> <p><b>مسخرت (masxarat)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. مسخره. ر. مسخره.</p> <p><b>مسخرگی (masxaregi)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - استهزا و بزله و بزله گوئی. و سخریه و تریبوه و تیره و خجازه و ونگل.</p> <p><b>مسخره (masxare)</b> ۱. م. ص. پ. مأخوذ از تازی - استهزا کننده و ریشخند کننده. و بزله کو و لطیفه کو. و بیوده کو. و مقلد. و خوش طبع. و شوخ. و آنکه چیزی را خنده دار و مضحک ظاهر می‌سازد و هر چیز مضحک و خرمی آور. و سخریه و فسوس. و استهزا. و خند غریب و وشیه. و <b>مسخره کردن</b> : مضحکه کردن و ریشخند نمودن و استهزا کردن و فسوس نمودن.</p> <p><b>مسخرین (masxarin)</b> ۱. ع. پلنت اهالی مراکش : آنکه حمل میکنند فرامین سلطانی و از اجائی بجائی.</p> <p><b>مسختط (masxat)</b> ۱. م. ع. شخم گرفتن و ناخند زدن. و. <b>سختط (soxt)</b> و <b>سختط (soxat)</b>.</p> <p><b>مسختفة (mosaxfat)</b> ۱. ص. ع. ۰ <b>ارض مسختفة</b> : زمین کم گیاه.</p> <p><b>مسخ کرده (masx-karde)</b> ۱. ص. پ. تبدیل شکل داده شده به بدتر شکل.</p> <p><b>مسخم (mosaxxam)</b> ۱. ص. ع. کینور.</p> <p><b>مسخن (mosaxxen)</b> ۱. و <b>مسخن (mosaxxen)</b> ۱. ص. ع. <b>ماء مسخن</b> : آب گرم. و کذلک : <b>ماء مسخن</b>.</p> <p><b>مسخن (mosaxxen)</b> ۱. و <b>مسخن (mosaxxen)</b> ۱. ص. ع. آنکه گرم میکند.</p> <p><b>مسخن (mosaxxen)</b> ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - گرم کننده و تسخین کننده. و داروی گرم. و هر چه زگه حرارت بدن را زیاد کند ضد مبرد. و هر چیزی که جانی را</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مردج</b> (mosardab) م. ع. بر سر خود گذاشته که هر جای خواهد برود.</p> <p><b>مردق</b> (mosardaq) م. ع. <b>یت مردق</b>: خانه ماساپرده و خانه ای که بالا و پایین آن مردو پرده کشیده شده باشد.</p> <p><b>مرس</b> (mosertas) م. ع. <b>مصطف مرس</b>: مصطفی که مجموع آن را درست شیراز بهشته باشد. وزیر مرس: چیزیکه تعبیر آن مشکل و پیچ در پیچ باشد.</p> <p><b>مسط</b> (mosrat) و (mesrat) ا. ع. راه گذر طعام در حلق.</p> <p><b>مسرع</b> (mesra') ا. ع. مرد شتابنده بسوی غیر و یا شر.</p> <p><b>مسرع</b> (mosre') م. ع. شتابان و بیست و چالاک و چله و تیز.</p> <p><b>مرفی</b> (mosref) م. ع. آنکه بی اندازه وی گراف و بیجاوی محل و دو غیر طاعت خرج میکند.</p> <p><b>مرفی</b> (mosref) م. ع. پ. خود از تازی - اسراف کننده و بیجاوی محل خرج کننده و مبذر. و آنکه بسیار بی اندازه خرج میکند.</p> <p><b>مریق</b> (mosreq) م. ع. <b>العقی</b>: کوتاه کردن.</p> <p><b>مرفان</b> (mosreqān) و (maḥqān) ا. ع. نام موضعی.</p> <p><b>مرمط</b> (mosarmat) م. ع. <b>جمل مرمط</b>: شتر دراز میکن.</p> <p><b>مسرود</b> (masru') م. ع. دراز تنم ملخ.</p> <p><b>مروب</b> (masrub) م. ع. کسی که از اثر درد نقره فکر تنگی نفس باشد.</p> <p><b>مسرود</b> (masruvat) م. ع. <b>ارض مسرود</b>: زمینی که دارای ملخ و بره - هائی باشد که هنوز شکل کرم اند.</p> | <p><b>مسرة</b> (masarrat) ا. ع. اطراف و یا حین.</p> <p><b>مسرة</b> (masarrat) م. ع. <b>سرآ و سرورآ و مسرة</b> د. سر.</p> <p><b>مسرة</b> (mesarrat) ا. ع. آتی است مانند طوما که یک سر آن دو دهان گوینده و سر دیگرش در گوش شونده باشد و بدان راز گویند. ج: مسار.</p> <p><b>مسرت</b> (inasarrat) ا. پ. مأخوذ از تازی - سرور و شادمانی و خرمی و خوشی و انبساط و فرح و خوشحالی.</p> <p><b>مسرت آثار</b> (inasarrat-āsar) م. پ. آنکه از وی شادی و سرور باقی ماند.</p> <p><b>مسرت انگیز</b> (mosarrat-angiz) پای مجهول م. پ. مرا انگیزانده شادی و سرور و خوشحالی.</p> <p><b>مسرج</b> (mosarradj) م. ع. زین کرده و شانه کرده.</p> <p><b>مسرجة</b> (mosarradjat) و (mosarradjat) ا. ع. چراغدان.</p> <p><b>مسرح</b> (mosrah) ا. ع. چراگاه. ج: مسارح.</p> <p><b>مسرح</b> (mesrah) ا. ع. شانه.</p> <p><b>مسرد</b> (mesrad) ا. ع. آنچه بدان دروزد. و آتی که بدان سوراخ. کند و درفش. و این <b>مسرد</b>: یعنی پسر کنیز دشنام است مرنازبان.</p> <p><b>مسرد</b> (mosarrad) م. ع. دروازه شده و درز درخته.</p> <p><b>مسردية</b> (mosardalyat) ا. ع. یخچال و جاتی که در آن آب را سرد نگاه می دارند.</p> <p><b>مسردة</b> (mosarradat) م. ع. <b>درع مسردة</b>: زره دوخته یعنی حلقه های آنرا درهم انداخته.</p> | <p><b>مسدود</b> (masdud) م. ع. مأخوذ از تازی - سد شده و بند شده و بسته شده. و <b>مسدود شدن</b>: سد شدن و بند شدن و بستن. و <b>مسدود کردن</b>: سد کردن و بند کردن و بستن.</p> <p><b>مسدوم</b> (masdum) م. ع. <b>فحل مسدوم</b>: گشن نیز شهوت.</p> <p><b>مسدای</b> (mosdā) و (mosaddā) م. ع. جامه خوشبافت.</p> <p><b>مسر</b> (masr) م. ع. <b>مسره سرآ</b> (از باب نصر): کشید آنرا و بیرون آورد از تنگی و سختی. و <b>مسر الناس</b>: پیدی مردمان شافت و سخن چینی نمود و درغلاید ایشانرا.</p> <p><b>مسر</b> (masar) ا. پ. آنی که در دو زمستان سخت بسته شود و مانند یلر و نماید.</p> <p><b>مسر</b> (moserr) م. ع. پ. بر شاند و بنوان کنده و کبکه نگاه میدارد راز را و ظاهر کنده و فاش کنده.</p> <p><b>مسرة</b> (masrat) م. ع. <b>ارض مسرة</b>: زمین ملخ ناک.</p> <p><b>مسراع</b> (mesrā') ا. ع. بسیار شتابان بسوی یکی و یا بسوی پدی. ج: مساویع یا.</p> <p><b>مسربة</b> (mosrabat) ا. ع. چراگاه. ج: مسارب.</p> <p><b>مسربة</b> (masrabat) و (mosrabat) ا. ع. حافت دبر و صفا پیش برواره.</p> <p><b>مسربة</b> (masrobat) ا. ع. موی ریزه های میان سینت تا شکم.</p> <p><b>مسیخ</b> (mosarbox) م. ع. <b>مهمة مسیخ</b>: بیابان دور و دواز.</p> <p><b>مسیخ</b> (mosarbox) ا. ع. کسی که دریم روز راه رود.</p> <p><b>مسیبطة</b> (mosarbatat) ا. ع. سیریزه دراز باریک.</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گسترده و پهن شده و مستوی .</p> <p><b>مسطح</b> (mosatteh) ص.ع. آنکه برابر و هموار میکند .</p> <p><b>مسطر</b> (mestâr) ا.ع. سطر آرای هندس که بدان خط‌های راست و منقسم می‌کند و مسطره . مسطر . ج : مساطر .</p> <p><b>مسطّر</b> (master) ا.پ. مأخوذ از تازی . صفحه کاغذ چند لایه که بر روی آن پندهائی از دیسمان باریک سخت تافته مانند خط‌های راست دوخته‌اند و باعانت آن کاغذ کتاب را خط می‌کند .</p> <p><b>مسطر</b> (mosattar) ص.ع. نوشته شده و نوشته و مکتوب .</p> <p><b>مسطر</b> (mosutter) ا.ع. حافظ و نگهبان . و برگشته و مشرف بر چیزی . و بانسلط . و مختار .</p> <p><b>مسطح</b> (mesta) ا.ع. صج .</p> <p><b>مسطح</b> (mosetta) ص.ع. بغیر <b>مسطح</b> : شتری که دوگردن ری بدو ازا داغ کرده باشند .</p> <p><b>مسطنة</b> (mosaltanat) ص.ع .</p> <p><b>اساطین مسطنة</b> : ستونهای استوار .</p> <p><b>مسطنجی</b> (maslanjji) ا.پ. معطل .</p> <p><b>مسطور</b> (maslur) ص.م.پ. مأخوذ از تازی - نوشته شده و نوشته و مرقوم و بیان شده . و <b>مسطور شدن</b> : نوشته شدن .</p> <p><b>مسطورات</b> (maslurât) ا.پ. مأخوذ از تازی - نوشته‌جات و مرقومات .</p> <p><b>مسطوع</b> (mestu) ص.ع. گرد و غبار بلند شده . و بوی پراکنده شده . و صج دیده .</p> <p><b>مسع</b> (mes) ا.ع. باد شمال .</p> <p><b>مستعاة</b> (mas'ât) ا.ع. بزرگی . و بلندی . و نهایت کوشش مردد و مجد و شرف .</p> | <p><b>مسرّی</b> (mosri) ص.پ. مأخوذ از تازی - سرایت کننده . و پیمادی که از یکی بدیگری سرایت کند و انتقال یابد و بازی ساری گویند .</p> <p><b>مسط</b> (mast) م.ع. <b>مسط‌النافة</b> <b>هسطاً</b> (از باب نصر) : دست دفرج ماده شتر برد و آب نعل لئیم را از آن برآورد . و <b>مسط المعاء</b> : مالید روده را با انگشتان تا آنچه در آن از علت باشد برآید . و <b>مسط السقاء</b> : با انگشت برآورد آنچه در خیک بود از شیر خفته . و <b>مسط فلاناً</b> : بازیانه زد فلان را .</p> <p><b>مسطار</b> (mestâr) و (mostâr) ا.ع. ص. که خورنده را بر زمین افکند . و می ترش . و می نو ساخته . و غبار بلند رفته .</p> <p><b>مسطبة</b> (mastabat) و (mesta) ا.ع. ستان . و چشمه آبناشته . و دو کانه کوفه و هموار که بر روی نشینند . ج : مساطب .</p> <p><b>مسطاح</b> (mastah) و (mestali) ا.ع. جایی که در آن خرما بین پهن میکنند جهت خشک کردن .</p> <p><b>مسطح</b> (mestali) ا.ع. ستون خرگاه . و سنگ صافی که گرداگرد آرا از سنگ برآوردند تا آب در آن فراهم آید . و کوزه یک پهلوی که در سفر همراه دارند . و بویای بافته شده از درگای مقل . و تابه بزرگ که در آن گدیم بریان کنند . و چوبی که در پنا بر دو ستون وزن دهند . و چوبی که بدان نان پخت کنند . و نام ششم .</p> <p><b>مسطح</b> (mosuttah) ص.ع. برابر و هموار و پهن . و <b>الف مسطح</b> : بینی نیک گسترده و پهن .</p> <p><b>مسطح</b> (mosattali) ص.پ. مأخوذ از تازی - برابر و هموار و صاف و</p> | <p><b>مسروح</b> (masruh) ا.ع. سراب و رعنایش آب .</p> <p><b>مسرود</b> (masrud) ا.پ. دعا و امون .</p> <p><b>مسرودة</b> (masrud) و <b>مسرودة</b> (masrudat) ص.ع. درز دوخته . و زده بافته . و زده سوراخ دار . یق : <b>خسرز مسرود</b> و <b>درع مسرودة</b> .</p> <p><b>مسرور</b> (mâsrur) ا.ص.ع. شادمان . و زلف بریده . و نام جلاهدارون الرشید .</p> <p><b>مسرور</b> (masrur) ص.پ. مأخوذ از تازی - شادمان و خوشحال و مشغوف و خرم .</p> <p><b>مسروف</b> (masrut) ص.ع. چوب کرم خورده .</p> <p><b>مسروق</b> (masruq) ص.ع. دزدیده شده . و پوشیده شده .</p> <p><b>مسروق</b> (masruq) و <b>مسروقه</b> (masruqe) ص.پ. مأخوذ از تازی - دزدیده شده . و <b>اموال مسروقه</b> : مالهای دزدیده شده .</p> <p><b>مسرول</b> (mosarval) ص.ع. ازار پوشیده . و <b>فرس مسرول</b> : اسبی که سبیدی دست ربای آدا و زانو و بازو هادر گذشته باشد .</p> <p><b>مسرولة</b> (mosarvalat) ص.ع. حمامة مسرولة : کبوتر پابر .</p> <p><b>مسرھج</b> (mosarhaj) ص.ع. جبل مسرھج : دیسمان سخت تافته .</p> <p><b>مسرہ چرخ</b> (mesrah-çarx) ا.پ. ماه و قمر .</p> <p><b>مسرھد</b> (mosarhad) ا.ع. کومان فریب .</p> <p><b>مسرّی</b> (masrâ) م.ع. <b>سری</b> و <b>هخری</b> . و . سری .</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ج : سامی .

**مسار** (mes'ar) ا.ع. فرورفته آتش.  
و آتش کار. ج : مسایر . و برانگیزنده جنگ.

**مسام** (mes'am) د (mos'-  
am) س.ع. سیل منعام : تریچه

شتاب و تیزرو . و كذلك : سیل مسام .

**مسب** (mosa'ab) س.ع. ج .  
جایز و روا .

**مسعد** (mas'ad) ا.ع. درجه و  
رتبه سعادت و اقبال . ج : مساعد .

**مسعد** (mus'ed) ا.ع. نیکبخت  
گردانده .

**مسعر** (mas'ar) د (mos'or)  
ا.ع. مسعر البعیر : جای باریک از دم  
شتر . و كذلك : مسعر البعیر . ج :  
سار .

**مسعر** (mas'ar) ا.ع. زیر بنل  
و بالای دان شتران . ج : مسار .

**مسعر** (mes'ar) ا.ع. آتش کار  
آهین . و فرورفته آتش . ج : مساعر و مساعیر .  
و درواز و دواز گردن . و سخت . و درشت . و  
اسبن که پایها متفرق اندازد و اینجا آنها  
زند و صبر نکند . و آفه **لمسعر** حرب ،  
او برانگیزاننده و گرم کننده جنگ است .

**مسعر** (mos'ar) س.ع. ج. برقرار  
و ثابت . و نرخ نهاده .

**مسعر** (mos'er) س.ع. ج .  
برانگیزنده جنگ .

**مسعر** (mosa'ar) س.ع. ج. مأخوذ  
از نازی - زخ نهاده و قیمت تعیین شده .

**مسعر** (mosa'er) ا.ع. حاکم  
و متصرف در کارها .

**مسعط** (mes'at) د (mos'ot)  
ا.ع. دارودان که بدایت دارو در بینی  
ویزند .

**مسعل** (mas'al) ا.ع. خلق .  
**مسعن** (mosa'an) ا.ع. دحل  
بزرگ که از دهرچم سازند .

**مسعود** (mas'ud) س.ع. س .  
نیکبخت کرده شده . یق : **الله الله فهو**  
**مسعود** و لا یتقال مسعد کالهم استغوا  
عنه بمسعود .

**مسعود** (mas'ud) ا.ع. س. پ.  
مأخوذ از نازی . سعادتند و نیکبخت و مبارک  
و خست و فریروز و میمون و فرخنده . و از اعلام  
است . و سلطان **مسعود** : پور سلطان  
محدود پنجمین پادشاه از سلسله غزنویان از  
سال ۴۲۱ هجری تا ۴۳۲ هجری پادشاهی کرد . و  
سلطان **مسعود** : پور سلطان محمد پسر زاده  
ملکشاهنشین پادشاه از سلسله سلجوقیان از ۵۷۶  
هجری تا ۵۹۷ هجری پادشاهی کرد .

**مسعودی** (mas'udi) ا.ع. پ .  
مأخوذ از نازی - نیکبخت و سعادتندی و میمنت .  
**مسعود** (mas'ur) س.ع. ج .  
**رجل مسعود** : مردی که ویرا باد موسم  
زده باشد .

**مسعود** (mas'ur) ا.ع. ج. حریص  
و آزمند طعام . و پر شکم . و دیوانه . و تشنه .  
**مسعوده** (mas'urat) س.ع. ج .  
**نافه مسعوده** : ماده شتر دیوانه .

**مسعوع** (mas'u') س.ع. ج .  
**طعام مسعوع** : گندم نلک زده که بآفت  
زنکار فاسد شده باشد .

**مسعوف** (mas'uf) س.ع. ج .  
**صی مسعوف** : گردک شیرینه برآورده .  
**معی** (maa'iyy) ا.ع. ج . مرد  
بسیار سیر و توانای برآن .

**مسقب** (mosqeb) س.ع. ج .  
گرسنه . ج : مسقیون .  
**مسقب** (mosqab) د (mosaqqab)

س.ع. ج. جایز و روا .

**مسقبة** (masqabat) ا.ع. ج. مجاهد  
و گرسنگی . یق : **تیم ذو مسقبة** ای  
فرومایه .

**مسقبة** (masqabat) م.ع. م. سب  
**سقباً و سقباً و غابة و سقباً و مسقبة**  
و . سقابة .

**مسقيل** (mosaqbal) ا.ع. ج. نرم و  
آسان .

**مسقیون** (mosqebuna) س.ع. ج .  
ج . سقب .

**مسقدة** (mosqadat) س.ع. ج .  
**فصال مسقدة** : شتر کره های شیر ست  
و فربه .

**مسقم** (mosqam) د (mosaq-  
qam) س.ع. ج . نلک غذا و نلک خوار . و  
گردک فربه نیاز پرورده .

**مسقوم** (masqum) س.ع. ج .  
فربه نیاز پرورده .

**مسف** (mosaf) س.ع. ج. دنک بدل .  
**مسف** (mosaff) س.ع. ج . آنکه از  
رک خرمان برویای یابد . و مشغول بکارهای  
دون رست . و ایر ویا مرغ نزدیک زمین .  
**مسفح** (mosaffah) س.ع. ج. آنکه  
کارهای یهوده میکند .

**مسفر** (masfer) س.ع. ج. آنچه پیدا  
و نمایان باشد از روی . ج : مسافر . یق :  
**ما احسن مسفر وجهه و مسافر وجهه**  
**و مسافر وجوههم** .

**مسفر** (meslar) د **مسفرة**  
(meslarat) ا.ع. ج . بسیار سفر و توانای  
برسفر . مسفرة مؤنث .

**مسفر** (mosfer) س.ع. ج . آنکه در  
روشنای صبح داخل میفود . ج : مسفرون .  
**و وجه مسفر** : روی روشن و تابان .



|                                                                                                                                                                          |                                                                                                                          |                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <b>مسقب (mesqab)</b> ۱. ع. ماده شتر نرزیانده که عادت آن نرزیانیدن باشد.                                                                                                  | و درشت. و شتر بزین گشوده و دراز کشیده. و نام اسی.                                                                        | <b>مسفر (mosaffer)</b> ۱. ع. گروه ریمان.                                                                                                                    |
| <b>مسقب (mosqeb)</b> ۱. ع. نزدیک و دور.                                                                                                                                  | <b>مسفوحة (masfuhah)</b> ۱. ع. نافه مسفوحة الابط: ماده شتر فراخ بخل.                                                     | <b>مسفرة (mesferat)</b> ۱. ع. جادوب.                                                                                                                        |
| <b>مسقوق (mosaqseq)</b> ۱. ع. آنکه برابر و مقابل شخصی دیگر نشیند و باهم نبوت شعر خراشد. لنة دولة.                                                                        | <b>مسفور (masfur)</b> ۱. ع. یان شده و اشاره شده.                                                                         | <b>مسفرة (mosferat)</b> ۱. ع. مؤنث مسفر. یق: وجوده مسفرة: رویای روشن و تابان. و نافه مسفرة الحمرة: ماده شتری که سرخی آن اوسرخی سیدی آمیخته اندک بیشتر باشد. |
| <b>مسقط (masqat)</b> ۱. پ. نام شهری در ساحل دریای عمان.                                                                                                                  | <b>مسفوع (masfu')</b> ۱. ع. رجل مسفوع العين: مردی که چشمهای وی دوششم خانه فرو رفته باشد. و مرد چغم رسیده. و مرد پری زده. | <b>مسفرة (mosaffarat)</b> ۱. ع. گروه ریمان.                                                                                                                 |
| <b>مسقط (masqat)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. محل ساقط شدن و جای افتادن. و مسقط الرأس: مولد و جایی که شخص در آن متولد شده باشد.                                              | <b>مسفوك (masluk)</b> ۱. ع. غرن ریخته.                                                                                   | <b>مسفرون (mosferuna)</b> ۱. ع. ج. مسفر.                                                                                                                    |
| <b>مسقط (masqat)</b> ۱. ع. شهری در ساحل دریای عمان. و وادی میان بصره و نواح. و نام روستائی. و مسقط الرأس: جای زادن.                                                      | <b>مسفه (mosfeh)</b> ۱. ع. واد مسفه: رودبار پرآب.                                                                        | <b>مسفد (mosafsal)</b> ۱. ع. س. مرد آرد ریخته نرم.                                                                                                          |
| <b>مسقط (masqat)</b> ۱. ع. بال مرغ. مسقط (mosqet) ۱. ع. ذی که بجه ناندانم افکنده باشد. و بی آید و کنده. و ذلیل و خوار کنده.                                              | <b>مسفه (mosfeh)</b> ۱. ع. س. ع. آنکه بدگری نسبت نادانی و سفاهت میدهد.                                                   | <b>مسفد (mosafset)</b> ۱. ع. بادی که پست و دودخاک نرم و تلخ را برانگیزد و ویره.                                                                             |
| <b>مسقط (masqat)</b> ۱. ع. ج. جامی افتادن.                                                                                                                               | <b>مسفی (mosfi)</b> ۱. ع. سخن چین. و باد خاک برداشته.                                                                    | <b>مسفط (mosafiat)</b> ۱. ع. رجل مسفط الرأس: مردی که سر آن مانند گدوی خنک میان نهی باشد.                                                                    |
| <b>مسقط (mesqat)</b> ۱. ع. بال مرغ. مسقط (mosqet) ۱. ع. ذی که بجه ناندانم افکنده باشد. و بی آید و کنده. و ذلیل و خوار کنده.                                              | <b>مسقاب (mesqab)</b> ۱. ع. ماده شتر نرزیانده.                                                                           | <b>مسففة (mosaffat)</b> ۱. ع. موم مسففة: باد های گرمی که در هوا بسوزاند و رنگ آنرا برگرداند.                                                                |
| <b>مسقطه (masqat)</b> ۱. ع. تمامی و همگی در یک توده. و جای که یک تنگ گردیده متعلق شود. و سبب افتادن. یق: هذا مسقطه له من اعيان الناس: این سبب افتادن وی است از چشم مردم. | <b>مسقاة (masqât)</b> ۱. ع. ج. آب خوردن. و آبجای از شکم مستقی که آب دوری گرد میآید.                                      | <b>مسفك (mesfek)</b> ۱. ع. مرد بسیار گوی پر حرف.                                                                                                            |
| <b>مسقع (mesqa')</b> ۱. ع. خلیج صغیر و بلد آوازا.                                                                                                                        | <b>مسقاة (mesqât)</b> ۱. ع. آلت آبخوردن.                                                                                 | <b>مسفلة (mesfalat)</b> ۱. ع. مصلای دو پائین مکه. و دمی به سامه.                                                                                            |
| <b>مسقف (mosaqqa')</b> ۱. ع. دراز بالا.                                                                                                                                  | <b>مسقاة (mesqât)</b> ۱. ع. آلت آبخوردن.                                                                                 | <b>مسفن (mesfen)</b> ۱. ع. تیفه خوب نژاد و آنچه بدان چیز را تراشند. و سوهان.                                                                                |
| <b>مسقف (mosaqqa')</b> ۱. ع. مأخوذه از تازی. سقف دار و سقف پوشیده.                                                                                                       | <b>مسقام (mesqam)</b> ۱. ع. مرد بسیار بیمار و کثیر المرض.                                                                | <b>مسفوح (masfuh)</b> ۱. ع. ج. فراه مسفوح: غرن ریخته شده.                                                                                                   |
|                                                                                                                                                                          |                                                                                                                          | <b>مسفوح (masfuh)</b> ۱. ع. ج. فراه                                                                                                                         |

|                                                                                                                                  |                                                                                                                  |                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سبب سكوت ميشود.                                                                                                                  | <b>مکان</b> (moskân) ا. ع. يمانه.                                                                                | <b>مسقف</b> (mosaqfel) ص. ع.                                                                                           |
| <b>مکت</b> (mosakket) ا. ع. تبرهين<br>از تيرهای قنار.                                                                            | <b>مكة</b> (maskat) ا. ع. يكتنطه<br>از پوست.                                                                     | <b>شعر مسقف</b> : موی بلند و پرا كده و ژولیده.<br><b>مسم</b> (mosqem) ص. ع. يمار<br>گردانده.                           |
| <b>مکت</b> (mosakket) ص. ع. ساكت<br>كنده و خاموش كننده.                                                                          | <b>مكة</b> (meskat) ا. ع. قدوی از<br>مشك. ج. مسك.                                                                | <b>مقوٹ</b> (masqut) ص. ع. خرمای<br>افخانه.                                                                            |
| <b>مسكر</b> (mosker) ص. ع.<br>مست كننده.                                                                                         | <b>مكة</b> (moskat) ا. ع. آنچه<br>بدان چنك درزند. و آنچه از غذا و شراب                                           | <b>مقوم</b> (masqum) ص. ع. يمار.                                                                                       |
| <b>مسكر</b> (mosker) ص. پ. مأخوذ<br>از تازی - مست كننده و هر چه بركه مستی آورد.                                                  | كه برای نگامداراندام و ا بس باشد<br>زندگانی و ا. و خرد بسیار و عقل وافر. ج:                                      | <b>مقوی</b> (masqaviyy) و مقی<br>(masqiyy) ص. ع. ككت آبخورده خواه                                                      |
| <b>مكر</b> (mosakkar) ص. ع. شمار<br>زده و مست.                                                                                   | مسك. و بقیة از هر چیزی و جای دوش و<br>مخت از چاه كه در كدن بر آید. و چاه درخت                                    | دستی بآن آب داده باشند و یا از باران آب<br>خورده باشد.                                                                 |
| <b>مكرات</b> (moskerât) ا. پ.<br>بأخوذ از تازی - چیزهایی كه مستی آورند و<br>شراب و عرق كمش و جز آن.                              | و سخت خاك كه آنرا به گرد گرفتن حاجت<br>نباشد. و ذقی. یق: <b>فيه مكة</b> : دوری                                   | <b>مقی</b> (masqiyy) ص. ع. سیرآب.<br><b>مك</b> (mask) ا. ع. پوست و یا                                                  |
| <b>مسكئة</b> (mosakke'at) ا. ع. ذین<br>بی علامت و نشان.                                                                          | بخل و ذقی میباشد. و غیر و نیکوتری. یق:<br><b>عاقبة مكة</b> ای خیر رجوع الیه. و <b>لیس</b>                        | پوست بزرگاله. ج: مسوك. و قولهم: <b>انا</b><br><b>فی مسك ان لم افعل كذا و كذا</b> :                                     |
| <b>مسكل</b> (meskal) ا. پ. سازی<br>كه از دهن بطور موسیقار می نوازند.                                                             | <b>لامره مكة</b> : بست دو ككار او اصلی<br>كه بر آن اعتداد كند.                                                   | یعنی بجای تو باشم اگر چنین و چنان نكنم.<br>و <b>هم فی موك الثعالب</b> : یعنی ایشان                                     |
| <b>مسكن</b> (maskan) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی - جای باش و محل اقامت. و مقام<br>محل و خانه و منزل.                                  | <b>مكة</b> (masakat) ا. ع. واحد<br>مسك یعنی يك دشتیانه و یا پای برنین. و                                         | خوف زده و یشا كند.                                                                                                     |
| <b>مسكن</b> (maskan) و (masken)<br>ا. ع. جای باش و خانه. ج: مساكين. و<br>قوله تعالى: <b>فی مسكنهم</b> ای بدمم الذی<br>بكنون فيه. | مسكی كه در آن آب است. و نیز <b>مكة</b> :<br>پوستی كه در دوری كودك و یا اسب كره                                   | <b>مك</b> (mask) م. ع. <b>مكت</b><br><b>بالئى و مسكا</b> (از باب ضرب و باصر):                                          |
| <b>مسكن</b> (maskan) و (masken)<br>ا. ع. جای باش و خانه. ج: مساكين. و<br>قوله تعالى: <b>فی مسكنهم</b> ای بدمم الذی<br>بكنون فيه. | در كشیده شده است. و جای دوش از چاه<br>كه رفت كدن پیش آید. و چاه سخت خاك كه                                       | چنك زدم بآنچیز و گرفتن آن چیز را و درآوریم<br>به آن.                                                                   |
| <b>مسكن</b> (maskan) و (masken)<br>ا. ع. جای باش و خانه. ج: مساكين. و<br>قوله تعالى: <b>فی مسكنهم</b> ای بدمم الذی<br>بكنون فيه. | و بر ا به گرد گرفتن حاجت نباشد.                                                                                  | <b>مك</b> (mesk) ا. ع. مأخوذ از<br>فارسی - مشك كه مشموم نیز گیرند. و <b>مك</b><br><b>البر و مك الجن</b> : نام دو كیاه. |
| <b>مسكن</b> (mosken) ص. ع. صاحب<br>فقر و دوری. ج: مسكون. و اصبحوا<br>مسكنین ای ذوی مسكة.                                         | <b>مكة</b> (masakat) ص. ع. هو<br><b>حكة مكة</b> : از شجاع و دلیر است.                                            | <b>مك</b> (mesk) ا. پ. مشك.<br><b>مك</b> (masak) ا. ع. پوست باخه                                                       |
| <b>مسكن</b> (mosakken) ص. ع. آرام<br>دمنده.                                                                                      | <b>مكة</b> (mosakat) ص. ع. آنكه<br>چون در چیزی چنك زند دیگر خود را دما                                           | و استخوان ماهی كه از آن شانه و جز آن سازند.<br>و دشتیانه و پای برنین از سرون و دندان قیل و                             |
| <b>مسكن</b> (mosakken) ص. پ. مأخوذ<br>از تازی - هر چه كه آرام كند و فرو نشاند و<br>تكین دهد.                                     | گرفتن تواند. و مرد بخیل. ج: مسك.<br><b>مكة</b> (mosokal) ا. ع. <b>فيه</b><br><b>مكة</b> : دوری ذقی و بخل میباشد. | و جز آن. و نیز <b>مك</b> : ج. مسكة.<br><b>مك</b> (wesak) ع. ج. مسكة.                                                   |
| <b>مسكنات</b> (mosakkenât) ا. پ.<br>مأخوذ از تازی - چیزهایی كه تكین میدهند و                                                     | <b>مكت</b> (mosket) ص. ع. آنكه<br>ساكت و خاموش ميكند. و خاموش كننده.                                             | <b>مك</b> (mosak) ع. ج. مسكة<br>(moskat) و (mosakat).                                                                  |
|                                                                                                                                  | <b>مكت</b> (mosket) ا. پ. مأخوذ از<br>تازی - كسی و یا چیزی كه خاموشی می آورد و                                   | <b>مك</b> (mosok) ص. ع. و جل<br><b>مك</b> : مرد زفت و بخیل.                                                            |

**مسلا** (از باب نصر) : روان شد آب و جاری گردید . و نیز روان شدن هر چیزی که مانند آب باشد .

**مسلا** ( masal ) ا.ع. راه دراز در زمین نرم و آب راه . ج : اسله و مسلا و مسلان و مسائل .

**مسلا** ( mosol ) ع. ج. مسلا و ج. میل .

**مسلا** ( maslâ ) ا.ع. روغن گداخته .  
**مسلا** ( maslât ) ا.ع. تلی و دلتوازی .

**مسلاخ** ( meslâx ) ا.ع. پوست و پوست بز و پوست مار . و خرمایی که غوره آن نارسیده بریزد .

**مسلاس** ( meslâs ) ا.ع. خرمایی که بیخ شاخه‌های آن رفته باشد .

**مسلاط** ( meslât ) ا.ع. ددانۀ کلبه . ج : سابط .

**مسلق** ( meslâq ) ص.ع. خطیب  
**مسلق** : خطیب بلیغ بلند آواز .

**مسلا** ( moslân ) ع. ج. مسلا و ج. میل .

**مسلب** ( mosleb ) و ( mosalleb ) ص.ع. ماده شتر و یا زن چه مرده و یا بچه نانعام افندۀ .

**مسلة** ( mesallat ) ا.ع. سوزن جوالدوزی . ج . سال .

**مسلاح** ( mosallah ) ص.ع. سلاح پوشیده و شمشیر بت .

**مسلاح** ( mosallah ) ص.ع. پ . مأخوذ از تازی - سلاح پوشیده و سلاح دار و کبک باخود آلت جنک بر میدارد و سجا کند .

**مسلاحب** ( moslahebb ) ص.ع. راست . و راه روشن و دواز .

مشکی و سیاه و برنگ مشک .

**مسکیر** ( meskir ) ص.ع. بسیار مست شونده .

**مسکین** ( meskin ) و ( maskin ) ا.ص.ع. درویش و آنکه هیچ ندارد و یا آنکه بقدری دارد که کفایت ویرا نیکند . و یا کبک او را فقر از حرکت باز داشته باشد . و غرار و حقیر و ضعیف . ج : مساکین و مسکینون . و نیز مسکین فقیر ، پستی فیه المذکر و المؤنث . یق : هو مسکین و هی مسکین . و نیز مسکین از اعلام است .

**مسکین** ( meskin ) ص.پ. مشک و برنگ مشک .

**مسکین** ( meskin ) ا.پ. مأخوذ از تازی - کبک هیچ ندارد . و غرار و ضعیف و حقیر و فقیر و تنگدست .

**مسکینات** ( meskinât ) ع. ج . سبکۀ .

**مسکینة** ( meskinat ) ص.ع. زن فقیر و درویش . ج : مسکینات .

**مسکینة** ( meskinat ) ا.ع. نام مدینۀ طیه .

**مسکینون** ( meskinuna ) ا.ع. ج . مسکین :

**مسکینه** ( meskine ) ا.پ. مأخوذ از تازی - زن درویش و فقیر و بیچاره .

**مسکینی** ( meskini ) ا.پ. مأخوذ از تازی - درویش و فقیری و بیچارگی .

**مسکینیات** ( meskiniyyat ) ا.پ. مأخوذ از تازی - ینوائی .

**مسگر** ( mes-gar ) ا.پ. کبک ظروف سب و اعدات سب میباشد و میفرورد .

**مسگری** ( mes-gari ) ا.ع. شغل و کار مسگر .

**مسلا** ( maal ) ص.ع. مسلا

آرام میکند .

**مسکنة** ( maskenat ) ا.ع. فقر و حاجت .

**مسکنت** ( maskenat ) ا.پ. مأخوذ از تازی - فقر و درویشی و تنگدستی و نکبت و غراری و فرورتنی . و **اهل مسکنت** : فروتن و متواضع . و شرمگین .

**مسکنون** ( meskenuna ) ع. ج. مسکن .

**مسکوب** ( maskub ) ص.ع. ریخته شده . و **ماء مسکوب** : آبی که بی کده بر روی زمین روان باشد .

**مسکوت** ( maskut ) ص.پ. مأخوذ از تازی - ساکت شده و خاموش شده . و **مسکوت عنه** : چیزی که سزاوار خاموشی بود . و نگفتی .

**مسکور** ( maskur ) ص.ع. مست شده . و چشم پوشیده و چشم نهفته .

**مسکوک** ( maskuk ) ص.ع. که زده . و **سریر مسکوک** : تخت میخ دوز کرده بآن .

**مسکوک** ( maskuk ) ص.پ. مأخوذ از تازی - که زده .

**مسکون** ( maskun ) ص.پ. مأخوذ از تازی - منزل کرده شده و سکنانده . و آباد و معمور . و آرام کرده شده و تسلی داده شده . و **غیر مسکون** : غیر معمور و غراب و جانی که دو آن کسی منزل نداشته باشد . و **ربع مسکون** : آن قسمی از کرۀ زمین که معمور و آباد است و قابل سکای نوع بشر است . و **مسکون شدن** : آرام کرده شدن . و خشنود کرده شدن . و تسلی داده شدن .

**مسکه** ( maske ) ا.پ. روغن تازه و کره و چربی که از دروغ گیرند .

**مسکی** ( meskiyy ) ص.ع. آرام

و سخنان مقرر و مسلم : سخنان محقق و راست. و مسلم شدن : محقق شدن بر اشیاء ثابت گفتن. و مسلم گردن : محقق کردن و ثابت نمودن. و معانی بشنیدن.

**مسلم** (mosallem) ص. ع. کیکه صحیح و سالم نگاه میدارد. و حمایت میکند و معانی و آزادی را. و آنکه میسازد چیزی را بکسی. و آنکه تسلیم میشود و گردن میبندد بدالت دیگری. و کیکه سلام میکند و ادای دعا و تعهت می نماید. و آنکه بخوبی و خوشی یاد میکند مرده و فرات شده و او را علیه السلام بگوید.

**مسلم** (mosallem) ا. ح. ج. جادویی صلح. و نایب حاکم جدید که نارود آن حاکم بمقرر حکومت خود اذوی ثابت میکند.

**مسلماناً** (mosallaman) م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بمعنی و قیاً و حلاً

**مسلمات** (mosalemât) ع. ج. مسلمة. **مسلمات** (moslemât) ا. پ. مأخوذ از تازی - زنان مسلمان.

**مسلمان** (moslemân) ا. پ. ج. مسلم.

**مسلمان** (mosalmân) و (mosol) mân) ص. پ. متدین و دیندار و متدین بدین اسلام.

**مسلمانی** (mosalmâni) ا. پ. دینداری و تدین. و تدین بدین اسلام.

**مسلمة** (moslemat) ص. ع. دینی که متدین بدین اسلام باشد. ج. مسلمات.

**مسلمون** (moslemuna) ع. ج. مسلم. **مسلمیات** (mosallamiyyât) ا. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای مسلم و محقق و برین.

**مسلمین** (moslemin) ا. پ. مأخوذ از تازی - مردهای مسلمان.

**مسلمة** (mosalla'at) ع. ص. مؤث. مسلم. یقیناً و یقیناً و یقیناً گارمی مسلم. و مسلم.

**مسلمات** (masal'at) ا. ح. درشت.

**مسلف** (moslef) ص. ع. امرأة مسلف: دینی که چهار و پنج سالگی رسیده باشد.

**مسلفة** (meslafat) ا. ح. ماله. ج. مسالف.

**مسلق** (meslaq) ص. ع.

**خطیب مسلوق**: خطیب بلیغ بلند آواز. ج. مسلق.

**مسلك** (maslak) و (maslek) ا. ح. راه و طریق و محل عبور. ج. مسالك.

**مسلك** (maslek) ا. پ. مأخوذ از تازی - راه و طریق و طریق و محل عبور و وضع و ترتیب و انتظام و خط عبور.

**مسلك** (mosallek) ا. ح. تعیف و زرار و لاغر.

**مسلكة** (moslekât) ا. ح. طرهای که از گوشه جامه بیرون آورده باشند.

**مسلم** (moslem) ص. ع. کیکه متدین بدین اسلام باشد. ج. مسلمان. و کیکه مردم از دست و زبان وی آسوده باشند.

**مسلم** (moslem) ا. پ. مأخوذ از تازی - مسلمان و متدین بدین اسلام.

**مسلم** (mosallam) ص. ع. سیده شده و حواله شده و امانت داده شده. و معانی یافته. و معاف شده. و معاف شده از تکالیف و مرفی.

**مسلم** (mosallam) ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - کامل و صحیح و سالم و تندوست و دوست و بی عیب. و محقق و واضح و یقین. و مسلم الانصافی: نگاهدارنده عدالت و انصاف. و ملائی مسلم: ملائی دوست کاری که همه کس آنرا قبول داشته باشد.

**مسلمة** (maslahat) ا. ح. جانی که دوری خوف و ترس باشد و لازم باشد در آن صلاح یا خدود برداشتن. و بجای ترس از و خندهای شهر و سرحد مسکنت. و گروه صلاح دار و نگهبان. و بجای دیدن. ج. مسالغ.

**مسلم** (maslax) ا. ح. محل صلح و جایگاه در آن گرسنه را پوست می کنند. ج. مسالغ.

**مسلم** (moslaxewm) ص. ع. متکبر گردنکنش.

**مسلس** (mosles) ص. ع. ماده شتری که بجه تمام افکده باشد.

**مسلسل** (mosalsal) ص. ع. ثوب مسلس: جامه بدانت. و جامه نگارین به نگار مخطط. و شیء مسلس: چیز درهم پیوسته. و ماء مسلس: آبی که از جهت گرانائی و صافی بآسانی در حلق داخل شود. و نیز آب روان شده بهم پیوسته.

**مسلسل** (mosalsal) ص. پ. مأخوذ از تازی - به زنجیر بسته. و مانند زنجیر بهم پیوسته. و بهم بسته و بهم پیوسته و بهم پیوند داده شده. و بی دوی و متوالی. و ردیف و بنظم قرار داده شده.

**مسلسل** (mosallat) ص. ع. برگشته.

**مسلسل** (mosallat) ص. پ. مأخوذ از تازی - دارای تسلط و زور و آبر و غالب و حاکم و فرمانروا. و مسلط شدن: غالب شدن و زبردست کردن و مغلوب کردن. و نیرومند شدن. و حکومت کردن.

**مسلم** (mesla') ا. ح. دلیل و راهنما.

**مسلم** (mosalla') ص. ع. بقر

**مسلم**: گاری که در قسط سال بردم آن سلم و عشر میبندند و آنرا بجای مرغی میرانند و سپس آتش میزدند بر سلم و عشر تا باران آید و این کار معمول تا زبان در ایام جاهلیت بود.

**مسلطح** ( masluteh ) ع. فضای فراخ و وسیع.

**مسلقی** ( moslanqi ) ع. برپشت خفته. و یکیکه برقاً خورایده باشد.

**مسلوب** ( maslub ) ع. روبرو. و دیوید عقل.

**مسلوب** ( maslub ) ع. پ. مأخوذ از تازی. روبرو شده. و سلب شده.

**مسلوت** ( maslut ) ع. از وی گوشت برگرفته باشند. و وجیل

**مسلوت** : مرد سرسره.

**مسلوخ** ( maslux ) ع. گوسپند پوست کده و پوست باز کرده. و ماه

**مسلوس** ( maslus ) ع. یهوش و دیوانه.

**مسلوط** ( maslut ) ع. وجیل

**مسلوط اللحية** : مرد تکی ریش.

**مسلوع** ( maslu' ) ع. آنکه براندام وی سلمه برآمده باشد.

**مسلوعة** ( maslu'at ) ع. راه روشن.

**مسلوی** ( maslu ) و **مسلوفة** ( maslutat ) ع. برابر و هموار کرده.

**مسلوق** ( masluq ) ع. جوشیده.

**و یوم مسلق** : روزی از روزهای تازیان است.

**مسلوقة** ( masluquet ) ع. شوربای.

**مسلوک** ( masluk ) ع. پاسبهره کرده شده. و رفته شده. و درج شده. و در کعبه شده.

**مسلوک** ( masluk ) ع. پ. مأخوذ از تازی. پاسبهره شده. و راه رفته شده.

**مسلول** ( maslul ) ع. ششیر برکشیده. و مرد گرفتار بیماری سل.

**مسلول** ( maslul ) ع. پ. مأخوذ از تازی. گرفتار بیماری سل.

**مسلولین** ( maslulin ) ع. پ. مأخوذ از تازی. گرفتاران بیماری سل.

**مسلوم** ( maslum ) ع. مار گزیده. و اذیم **مسلوم** : پوست پیراشته باریک سلم.

**مسلوعاء** ( maslumâ ) ع. ارض **مسلوعاء** : زمین سلم ناک.

**مسلهم** ( maslahetum ) ع. متغیر و برگشته گونه.

**مسللی** ( mosalli ) ع. تلی دهنده. و خرسندی دهنده.

**مسللی** ( mosalli ) ع. سومین اسب رهان.

**مسلتب** ( moslaebb ) ع. باران سخت و بسیار.

**مسم** ( masamm ) ع. موضع نفوذ. ج. سام. و ج. مسامات.

**مسم** ( masamm ) ع. آن که بخورد هر چیز را که بر آن قادر شود.

**مسم** ( mosemm ) ع. یوم **مسم** : روز یادگرم.

**مسماء** ( mosammâ ) ع. پ. نوعی از خورش که با پلاو خورند.

**مسماء** ( mosammâ ) ع. پ. مأخوذ از تازی. ناپیده شده.

**مسماءة** ( mesmât ) ع. پایتابه.

**مسمات** ( mosammât ) ع. پ. مأخوذ از تازی. ناپیده شده و اسم گذاشته.

( و این صفت را در زنان استعمال کنند. )

**مسماء جنگ** ( masmâ-jang ) و **مسماء جنگ** ( mas-

مسماء جنگ )

**مسماح** ( mesmâh ) ع. جوانمرد. و خوشنوی. و ملاطف. ج. مسامح.

**مسمار** ( mesmâr ) ع. آنچه بدان چیز را استوار کند. و میخ آهنین. ج. مسامیر. و بت آهن. و مرد نیکو سیاست کننده شتران. و نام سلک ام المؤمنین میمونه.

**مسمار** ( mesmâr ) ع. پ. مأخوذ از تازی. میخ آهنین.

**مسماری** ( mesmâri ) ع. پ. مأخوذ از تازی. میخی شکل و شبیه به مسمار.

**مسماری** ( mesmâri ) ع. پ. خرازی و ویرانی.

**مسماس** ( mesmâs ) و ( mesmâs ) ع. سبک دور. و سبک شوریده کار.

**مسماس** ( mesmâs ) ع. م. مسمس الامر **مسمه و مسماء** : آییخته شد آن کار و شوریده گشت.

**مسماك** ( mesmâk ) ع. گاو سر. و چوب دوشاخه ای که خرگاه را بوی دروا کند.

**مسماءة** ( masammâ ) و ( mosemmâ ) ع. اهل **المسمه** : نزدیکان و خویشان و خواص مردم. و گذلک : اهل **المسمه**.

**مسمح** ( masmah ) ع. وسمت و فراخی. و ان فيه **لمسمحا**.

**مسمدر** ( mosmaderr ) ع. طریق **مسمدر** : راه راست و دراز. و

**کلام مسمدر** : سخن راست و استوار.

**مسمرط** ( mosamrat ) ع. رجل **مسمرط الرأس** : مرد درازسر.

|                                             |                                              |                                              |
|---------------------------------------------|----------------------------------------------|----------------------------------------------|
| دختر درشت بدن سخت گوشت .                    | مسمعا (mosma'an) م ف . پ .                   | مسمه (mesmasat) م . ع .                      |
| مسموط (masmut) ا . ع . بره .                | ماخوذ از تازی - در حال شنیدن و هنگام شنیدن . | مسمس مسمه و مسماسا . د . مسماس .             |
| وبا بزغاله سوی پاک کرده جهت بریان .         | مسمعه (masme'at) ا . ع . زن                  | مسمط (mosamat) ا . م . ع .                   |
| مسموع (masmu') م . ع .                      | سرود گری و منتهی .                           | حکنی که در تشدد یق : حکمک مسمطاً .           |
| شنیده شده و قابل استماع .                   | مسمعل (mosma'ell) ا . ع . شتر دواز .         | و نیز میگردد : خذ حکمک مسمطاً                |
| مسموع (masmu') م . پ .                      | مسمعله (mosma'ellat) ا . ع .                 | ای - هلا نافذاً . و نیز مسمط : فرستاده ای    |
| ماخوذ از تازی - شنیده شده . و برآورده شده . | ماد شتر دواز .                               | که باز نگردد .                               |
| ر سزاوار شنیدن و گوش دادن و برآورده . و     | مسمقار (mosmaqâr) ا . پ . زاروند             | مسمط (mosanumat) و مسمطه                     |
| مسموع شدن : شنیده شدن و برآورده شدن .       | طویل .                                       | (mosammatat) م . ع . شعر مسمط                |
| مسموك (masmuk) ا . ع . دواز                 | مسمقر (mosmaqerr) م . ع .                    | و قصیده مسمطه : نوعی از شعر و قصیده          |
| و بلند . و رسن استوار .                     | روز بسیار گرم و سخت گرم .                    | که جمع کدایات رایك قافیه مخالف توافقی سابق . |
| مسموكات (masmukat) ا . ع .                  | مسمقران (mosmaqrân) و                        | مسمطات (mosammatât) ا . پ .                  |
| آسمانها .                                   | مسمقوره (mosmaqure) ا . پ .                  | ماخوذ از تازی - نصیده های مسمط .             |
| مسمول (masmul) م . ع .                      | زاروند طویل .                                | مسمع (masma') ا . ع . جاتیکه                 |
| کور کرده و چشم بیرون آورده .                | مسمكات (mosmakât) ا . ع .                    | از آنجای شنیده میشود . یق : هو مئی           |
| مسموم (masmum) م . ع .                      | آسمانها .                                    | برای و مسمع . و . برای .                     |
| گفته شده بزم . و طعام مسموم : طعام          | مسمن (mosmen) م . ع . فربه                   | مسمع (mesma') ا . ع . گوش .                  |
| زهر دار . و یوم مسموم : روز باذکر .         | خلقی . و نیز مسمن : آنکه دروغ بسپارداد .     | ج : مسمع . و گوشه نول . و دست سردل           |
| مسموم (masmum) م . پ .                      | ج : مستون .                                  | که ریسان بدان بندند . و چوبانی که در داخل    |
| ماخوذ از تازی - زهر خورده . و مسموم         | مسمن (mosammen) م . ع .                      | ذیل کند و تکیه خاک از چاه بر یکند . و        |
| شدن : زهر خوردن و بزم گفته شدن .            | فربه کننده .                                 | نام پدر قبیله ای از تازیان . ج : مسمعه .     |
| و مسموم کردن : بزم کستن و زهر               | مسمنه (masmanat) م . ع .                     | مسمع (mesma') و (masma')                     |
| خورانیدن .                                  | استمنه مسمنه : فربه کرد آنرا .               | ا . ع . - درواخ گوش .                        |
| مسمه (mosammah) م . ع .                     | مسمنه (mosmanat) م . ع . طعام                | مسمع (mosma') م . ع . شنوانیده               |
| رجل مسمه : مرد عقل رته .                    | مسمنه : طعام جرب . د . امراة مسمنه :         | شده . و مقبول . و کار ساز . اسمع غیر         |
| مسمهج (mosamhaz) ا . ع . اب                 | زن فربه خلقی .                               | مسمع : بشنو که غیر مقبول است آن چه           |
| مستدل است .                                 | مسمنه (mosammauat) م . ع .                   | میگویی و بایشنو رشتنارنده ندیشوی و یا جواب   |
| مسمهر (mosmaherr) ا . ع .                   | امراة مسمنه : زن فربه بادرور .               | داده ندیشوی مرا چه را که به آن میخوانی .     |
| زهر و زهره سخت .                            | مسمنون (mosmenuna) م . ع .                   | مسمع (mosme') ا . ع . فید و                  |
| مسمهل (mosmahell) ا . ع .                   | ج . مسمن . یق : قوم مسمنون : کردمی           | پای بند . و دست بند .                        |
| لاغر و نزار .                               | که دروغ بسیار دارند .                        | مسمع (mosnie') م . ع . شنواننده .            |
| مسمی (mosammâ) م . ع .                      | مسمور (masmur) ا . ع . مرد                   | مسمع (mosamma') م . ع . عقید                 |
| نابیده شده و خوانده شده . و ملقب شده . و    | ککم گوشت . و دوشست پیوند استخوان . و         | بازنخیر .                                    |
| نامزد شده .                                 | دوشست پی . و مکدر . و آمیخته زندگانی .       | مسمع (mosamme') م . ع .                      |
| مسمی (mosemmi) م . ع .                      | مسمورة (masmurat) ا . ع .                    | نخست دهنده و بد زبان .                       |

|                                                                                                        |                                                                                                                                       |                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مسندگاه</b> (masnad-gāh) ۱. پ.<br/>تکیه گاه، پناه گاه و جای پناه.</p>                            | <p><b>مسنج</b> (mosanaj) ۱. ع. بود<br/><b>مسنج</b>: چادر خنجر.</p>                                                                    | <p>آنکه می نماند و اسم می گذارد.</p> <p><b>مسمائل</b> (mosma'ell) ۱. ع.<br/>نام مرغ.</p>                                         |
| <p><b>مسند نشین</b> (masnad-necin) ۱.<br/>پ. کبک بر تخت می نشیند و پادشاه و فرمانروا.</p>              | <p><b>مسند</b> (masnad) ۱. س. پ.<br/>حرامزاده و بد ذات و بد کردار. و تبیل و میسکاره.<br/>و دروغگوی بد کردار.</p>                      | <p><b>مسمائل</b> (mosma'ell) ۱. ع. لاغر<br/>و باویک شکم. و جامه کهنه.</p>                                                        |
| <p><b>مسند نشینی</b> (masnad-necini) ۱. پ.<br/>جلسه بر تخت.</p>                                        | <p><b>مسند</b> (masnad) ۱. پ. مأخوذ<br/>از نازی. جای که بر آن می نشینند و بر آن تکیه<br/>میکنند. و بالش بزرگ. و پشی و تکیه گاه. و</p> | <p><b>مسن</b> (masn) ۱. ع. م. <b>مسنه</b> <b>منا</b><br/>(از باب نصر): بنازیانه زد او را.</p>                                    |
| <p><b>مسندی</b> (masnadi) ۱. س. پ.<br/>منسوب به مسند و تخت.</p>                                        | <p><b>مسند</b> (masnad) ۱. ع. پ.<br/>فرشی که در بالای اطاق میاندازند. و <b>مسند</b><br/><b>آسودگان</b>: گور و قبره و عالم و دنیا.</p> | <p><b>مسن</b> (masan) ۱. م. ع. <b>مسن</b> <b>منا</b><br/>(از باب سمع): بی باک گردید.</p>                                         |
| <p><b>مسندی</b> (mosnadiyy) ۱. ع. لقب<br/>شخصی.</p>                                                    | <p><b>و مسندجم</b>: دنیا و عالم. رهوی نسانی.<br/><b>و مسند حکومت</b>: جای که حاکم بر آن<br/>تکیه کرده می نشیند. و تخت پادشاهی. و</p>  | <p><b>مسن</b> (masan) ۱. ع. بی باکی.<br/><b>مسن</b> (mesann) ۱. ع. <b>مسن</b> <b>و آنجه</b><br/>بدان گارد و جگر آن تیز کنند.</p> |
| <p><b>مسنن</b> (mosansan) ۱. ع. راه پا<br/>سپرده و کوفته شده.</p>                                      | <p><b>مسند سلطان</b>: تخت پادشاهی. و <b>در مسند</b><br/><b>عزت</b>: یعنی در سرفرازی و جلال.</p>                                       | <p><b>مسن</b> (mosenn) ۱. ع. کلانسال<br/>و سال دیده و پیر.</p>                                                                   |
| <p><b>مسنطل</b> (mosantal) ۱. ع. ست<br/>رو و ناتوان که در رفتار پائنان نزدیک باشد.</p>                 | <p><b>مسند</b> (mesnad) ۱. ع. هر چیز که<br/>بر آن تکیه کرده شود. ج. مساند.</p>                                                        | <p><b>مسن</b> (mosenn) ۱. ع. پ. مأخوذ از<br/>نازی. مرد پیر و سال دیده و کلانسال و پیر.</p>                                       |
| <p>و کبک سر را به تنب و فرازد. و با پیچ<br/>پیان روده که حفظ خود تواند. و بزرگ<br/>شکم مضطرب خلقت.</p> | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>حدیثی که آنرا بگویند وی استاد دهند. ج:</p>                                                 | <p><b>مسنه</b> (mosannât) ۱. ع.<br/>بند روغ و بند آب و سد.</p>                                                                   |
| <p><b>مسنف</b> (mosnef) ۱. ع. اسب که<br/>از دیگر اسبان سبقت گیرد. ج. مسافت.</p>                        | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مساند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>         | <p><b>مسناع</b> (mesa'at) ۱. ع. ماده شتر<br/>خوب و نیکو.</p>                                                                     |
| <p><b>مسنه</b> (mosnafat) ۱. ع. ماده<br/>شتر ساف به، خاص بانساقه و لا یمال<br/>بیر مسنف.</p>           | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسناف</b> (mesnâf) ۱. ع. شتری که<br/>رحل-پس اندازد. و یا آنکه رحل پیش اندازد<br/>و شتری که بروی سناف بندهد.</p>            |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |
| <p><b>مسنه</b> (mosnef) ۱. ع. اسب<br/>پیش شونده از اسبان دیگر. و زمین قطرسیده.</p>                     | <p><b>مسند</b> (mosnad) ۱. ع. م. س. ع.<br/>مسند و مسانید. و دهر و دروگر. و پسر<br/>خوانده. و غلی مرغبر را. و باصطلاح نحر</p>          | <p><b>مسنه</b> (mosennat) ۱. ع. حرم<br/>و آزمتی سخت.</p>                                                                         |

**مسودة (mosvadet)** ص. ع. سیرآب. **مسودة**: آبی که بر روی آن دزدی باشد.

**مسودة (mosvedet)** ص. ع. دزدی که بجه سیاه داید.

**مسودة (mosavvedal)** ا. ع. بنی عباس را گویند چرا که شعار آنها سیاه بود و لباس سیاه می پوشیدند.

**مسودة (mosavvade)** د **مسودة (mosvadde)** ا. پ. مأخوذ از تازی - آنچه اول سرسری نوشته و سپس از روی آن بطور دقت و صفا و خوبی نویسد و خاکاکر و خاکاکر و سرسری نوشتن.

**مسور (masur)** ص. ع. طریق **مسور**: دامپاشیده و رجل **مسوربه**: مرد رفته در آن راه.

**مسور (mesvar)** ا. ع. نکای چرمین.

**مسور (mosavvar)** ص. ع. دیوار بناشده و محیط شده از دیوار. و دیوار دارد و دینت کرده شده بادت برنجن.

**مسور (mosavvar)** ا. ع. جای دست برنجن از دست.

**مسورة (mesvarat)** ا. ع. نیکه گاه چرمین و نکای چرمین. ج: مسارد.

**مسوس (masus)** ا. ع. آبی که نشود باشد و شیرین. و آیه دست بدانند.

**مسوس** ص. ع. آب صاف شیرین. و آیه تفت و سیراب کند. و هر چه فرو نماند تفتگی و. و غادر.

**مسوس (mosavves)** ص. ع. دوخت گرم افتاده و دوختی که گرم را میبرداند.

**مسطوط (mesvat)** ا. ع. آنچه بدان چیز را چیز آینه از چوب و جز آن. و بدون افت و دلا نام پسر ایلی که مردم را بر خشم انگیزاند.

بدان چیز را در چیزی آینه از چوب و جز آن. و آبی که بدون تازیانه تیز نرود. و مازو. و ماله بر دیگران.

**مسواک (mesvāk)** ا. ع. چوب دندان مال که بدان دندانها را پاک کند. ج: مسواک.

**مسواک (mesvāk)** ا. پ. مأخوذ از تازی - ابزاری که بدان دندانها را پاک کنند و سنا نیز گویند خواه از چوب باشد و یا از موی دجرجان. و **مسواک کردن**: پاک کردن دندانها را با مسواک.

**مسوج (mosavvaj)** ص. ع. **کساء مسوج**: کلبی که آزار گرد کرده باشد.

**مسوجر (mosavjar)** ص. ع. سک با ساجور. و **شعر مسوجر**: موی فروخته.

**مسوح (mosuh)** ا. ع. ج. مسح.

**مسوح (mosuh)** م. ع. مسح **مسحا و مسوحا**: د. مسح.

**مسوخ (mosux)** ع. ج. مسخ.

**مسود (mosavvad)** ا. ع. دوده های که در آن غون فصد ماده شتر را بر کرده و سر آنرا بند نموده و بریان کرده در جاملیت میخورند.

**مسود (mosavved)** ص. ع. اختیار کننده و برگزیده بهتر برای قوم. و آنکه سیاه میکند و یا سیاهی نشان میکند.

**مسود (mosavved)** ا. پ. مأخوذ از تازی - آنکه با سیاهی دوات می نویسد. و **مسود اوراق**: نویسنده و درتها.

**مسود (mosavved)** ص. ع. سیاه دوی از غم و اندوه و وج. قوله تعالى: ظل وجهه مسوداً و هو کظیم.

**مسون (masnovvat)** ص. ع. سیرآب. و **ارض مسنوة**: زمین سیرآب.

**مسنوت (masnut)** ا. ع. مصالح که بی سبب بر شخص خشم گیرد.

**مسنون (masnun)** ص. ع. تیز کرده و صیقل زده از کارد و جز آن. و هر چیز اما شده و در شستن تابان گشته. و مشورت کرده و راه رفته و سیر کرده شده. و **حماة مسنون**: گیل و لای بوی ناک و منبر. و **رجل مسنون الوجہ**: مرد تابان روی نیکو روی. و آنکه در روی دینی او دوازی باشد.

**مسنون (masnun)** ا. ع. نام ششیری.

**مسنون (masnun)** ص. پ. مأخوذ از تازی - سنت شده و خسته شده. و مشروح و موافق شرع و سنت آنحضرت صلی الله علیه و آله.

**مسنونة (masnunat)** ا. ع. زمینی که گیاه آنرا خورده باشد.

**مسنونه (masnune)** ص. پ. مأخوذ از تازی - قاعده مسنونه: قاعده و قانونی که مطابق حکم شرع باشد.

**مسنه (mosanah)** ص. ع. خیز **مسنه**: نان کره بسته.

**مسنی (masniyy)** و **مسنیة (masniyyat)** ص. ع. سیرآب. و **ارض مسنیة**: زمین سیرآب.

**مسق (masv)** م. ع. مسال الحمار **مسوا (از باب نصر)**: سرکشی کرد آن خر. و **مسوت الناقة**: بدست آوردن نطفه و از زهدان آن ماده شتر. و **مسوت الولد**: کدک.

**مسوء (mosu')** م. ع. مأ **مأ و مسوء و مسأ**.

**مسواط (mesvât)** ا. ع. آنچه



**مهكته** ( mashakat ) ا. ع. گذرگاه باد.  
**مهكته** ( mashakat ) س. ع. **ريح مهكته** : باد سخت.  
**مهل** ( moshal ) س. ع. شکم رانده شده. و داروی مهل داده شده. و گرفتار شکم روش.  
**مهل** ( moshel ) س. ع. شکم نرم کننده. و شکم راننده.  
**مهل** ( moshel ) ا. پ. مأخوذ از تازی. هرچیز که شکم را براند و اسهال آورد.  
**مهل** ( mosahhal ) س. م. ع. سبک کرده شده. و آسان کرده شده. و نرم شده.  
**مهل** ( mosahhel ) س. ع. نرم و آسان گرداننده.  
**مهلات** ( moshelât ) ا. پ. مأخوذ از تازی. چیزهایی که شکم را میراند و اسهال میآورد و داروهای مهل.  
**مهم** ( mosham ) ا. ع. اسب یک اصل و همین.  
**مهم** ( mosham ) س. ع. **رجل مهم الجسم** : مرد لاغر از عشق.  
**مهم** ( moshem ) س. ع. مرد برحرف بسیار گوی.  
**مهم** ( mosahhem ) ا. ع. چادر خط دار.  
**مهمة** ( mosahhamat ) س. ع. **ايل مهمة** : شتران سهام زده.  
**مهورف** ( mashuf ) س. ع. **رجل مهورف** : مردی که آب بسیار خورد و سیر نشود.  
**مهورم** ( mashum ) س. ع. **بعير مهورم** : شتر گرفتار بیماری سهام. و شتر گرما زده شده.

بدان معلوم گردد از سنگریزه های دنیا نیست.  
**معوود** ( mas'ud ) س. ع. گرفتار بیداری سواد.  
**مؤوف** ( mas'uf ) ا. ع. گفتن تیز شده بگفتی.  
**موی** ( mosavvâ ) س. ع. هموار و برابر کرده شده و یکسان و صاف.  
**موی** ( mosavvi ) س. ع. آنکه چیزها هموار و برابر و راست میکند.  
**مها** ( meshâ ) ا. پ. ج. س. و **مهای زو اندود** : دوستی و آشنائی به تفاف. و دروغهای راست مانند.  
**مهب** ( moshab ) و ( mos-heh ) س. ع. مرد بسیار گوی و پر حرف.  
**مهب** ( moshab ) س. ع. مدحوش شده از گزیدگی مار و گونه برگزیده از بسیاری محبت و یا از ترس و یا از بیماری.  
**مهب** ( mosheb ) س. ع. **فرس مهب** : اسب فراخ قدم.  
**مهبة** ( moshabat ) س. ع. **مهبة** : جامی که از بسیاری رنگ آب نهد. و راه مفاک.  
**مهج** ( mashaj ) ا. ع. گذرگاه باد. ج. سامج.  
**مهج** ( meshaj ) ا. ع. کیک حرف زدن در حق و باطلی. و مرد فصیح و بلیغ.  
**مهلا** ( mosahbad ) س. ع. یخنواب.  
**مهلة** ( mashalat ) س. ع. **طعام مهلة** : طعامی که تشنگی آورد و آب بسیار کند.  
**مهلك** ( mashak ) ا. ع. گذرگاه باد.  
**مهلك** ( meshlak ) ا. ع. مرد فصیح زود گوی. و اسب بسیار روان تیز رفتار.

**مئوع** ( mosavvâ ) و **مئوع** ( mosavvaq ) س. ع. جایز و روا. یق. **هذا مئوع له** و **كذلك مئوع له**.  
**مئوف** ( mas'uf ) ا. ع. شتر گفتن به بجهان آمده. و شهرت تیز شده.  
**مئوف** ( mesvaf ) ا. ع. عطر دادن.  
**مئوف** ( mosavvel ) ا. ع. مرد بر سر خود که هر چه خواهد میکند و کسی رد حکم آنرا نتواند.  
**مئوفة** ( mosavvefat ) ا. س. ع. **بئثر مئوفة** : جامی که نزدیک باب دادن باشد. و جامی که آتش ناگوار و ناخوش و بدبو بود. **لعن الله المئوفة** : یعنی لعنت کلاه خدای زن نافرمانا که اطاعت شوهر نکند و تن در نهد و به **سوی افعل** وقت گذراند.  
**مئوق** ( masuq ) س. ع. ستور رانده شده.  
**مئوق** ( mesvaq ) ا. ع. چوبی که بدان ستور را رانند.  
**مئوق** ( mosveq ) س. ع. **بعير مئوق** : شتری که شکار را راند و شکارچی را بر شکار قادر گرداند.  
**مئوقة** ( mesvaqat ) ا. ع. نازیانه.  
**مئوك** ( musuk ) ع. ج. س. ك.  
**مئوم** ( mosavvam ) س. ع. نشان و علامت گذاشته شده. و چرا گذاشته شده.  
**مئوم** ( mosavvem ) س. ع. نشان گذاشته. و کیک اسب خود را به چرا میگذارد.  
**مئومة** ( mosavvamat ) س. ع. اسب به چرا گذاشته شده. و اسب پاندها را علامت. و **حجارة مئومة** : سنگریزه های که بر آن امثال خوانیم باشد. و با آنکه بر آن نشان سپید و سرخ و یا علامت دیگر بود که

**مسی (masy)** م. ع. **مسی الناقه**  
والفرس مسیا (از باب ضرب) : بیرون  
آورد ظنه را از زهدان ماده شتر و مادیان و  
باک کرد و سم را . و **مسی الحر المال** :  
لاغر گردانید گرما شتران را . و **مسی**  
**السر** : نرم رفت و کم رفت . و **مسی**  
**الشیء** : بدست مالید آن چیز را و پاک کرد.  
و نیز **مسی** برکنیدن هر چیز که باشد.  
**مسی (mosy)** و **(mesy)** ا. ع.  
شیانگه . و **آیته مسی امسی** : آدم  
اورا دیشب . و کذا : **آیته مسی امسی**.  
**مسی (mesi)** ا. پ. ساخته شده  
از مس. و یک قسم سونی معمول هندوستان که  
رنک میکند دندانها را.  
**مسیه (mosi)** ص. ع. بد کردار  
و گاهگار و مجرم . ج. مسیون .  
**مسیاح (mesyâh)** ا. ع. سخن جبین.  
و شر رفته در زمین . ج. مسایح .  
**مسیاح (mesyâh)** ص. ع. **ناقه**  
مسیاح : ماده شتری که بچه خود را تنها گذارد  
تا دندان آرا بخورند. و نیز ماده شتری که بر سر  
خود بپرا گاه رود . و ماده شتری که آرا به  
سفر برند و باز آرند . و **رجل مسیاح**  
**مضیاع** : مرد اتلاف کننده و بیهوده خرج  
کننده .  
**مسیاف (mesyât)** ص. ع. مادر  
فرزند مرده .  
**مسیان (mosayyân)** ا. ع.  
مصرفه ساء . یق. **آیته مسیان** : یعنی  
آدم آرا در شب . ج. مسیانان .  
**مسیانان (mosayyânât)** ع.  
ج. مسیان .  
**مسیب (mosayyab)** ص. ع.  
برسر خود گذاشته شده .  
**مسیجة (masijet)** ا. ع. حصار

محاط شده از خار .  
**مسیچه (mosiçe)** ا. پ. یک  
قسم مرغی سپیدریش به فاخته راز آن پرورگر  
که در هنگام پرواز با بالهای خود صغیر میزند.  
**مسیح (masih)** ا. ص. ع. پادشاهی  
از زو و نقره سوده. و مرد بسیار جماع. و دوست.  
و مرد مسوح نیم روی که چشم واپرو نداشته  
باشد. و دستار درشت و شتر. و دروغگوی .  
و خوی و عرق. و درم سائیده بی نقش و مالیده  
بروغ و مانند آن. و تبرک آفریده . و شوم  
آفریده . و مرد بسیار سیر و سفر . و نام  
حضرت عیسی بدانجهت که تبرک آفریده شده.  
و نام دجال بدان جهت که شوم و نافرجام است  
و نیمه روی آن مسوح که چشم واپرو ندارد.  
و **رجل مسیح القدامین** : مردی که  
پاهای وی برابر باشد .  
**مسیح (messih)** ا. ص. ع. بسیار  
پیمایند و بسیار سفر کننده . و نام دجال .  
**مسیح (mesayyab)** ا. ص. ع.  
گلیم خطدار. و ملغ خنک دار. و راه فراخ که در  
آن راههای کوچک ظاهر و روشن باشد . و  
گور خر .  
**مسیحا (masihâ)** ا. پ. نام  
حضرت عیسی .  
**مسیحا دم (massihâ-dam)** ص.  
پ. کیکه نفس آن مانند حضرت عیسی مرده  
را زنده میکند .  
**مسیحا نفس (masihâ-nafas)**  
ص. پ. مسیحا دم .  
**مسیحاوار (masihâ-vâr)** ص.  
پ. مانند حضرت عیسی .  
**مسیحائی (masihâ'i)** ص. پ.  
منسوب به حضرت عیسی .  
**مسیحة (masihat)** ا. ع. کمان.  
و یک گیر . ج. مسائح .

**مسیحة (mosayyabat)** ص. ع.  
مؤنث مسیح .  
**مسیحی (masihi)** و **مسیحیه**  
**(masihiyye)** ص. پ. مأخوذ از تازی.  
منسوب و متعلق به حضرت عیسی . و کیکه دارایی  
دین حضرت عیسی باشد. و علت **مسیحیه** :  
مذهب ترسایان. و ترسایان .  
**مسیخ (masix)** ص. ع. صورت  
برگردانیده و مسخ شده و زشت خلقت یعنی ننگ  
و بدعیت ست و گول. و رگوش پیمزه . و  
طعام پیمزه. و میوه پیمزه .  
**مسید (masid)** ا. ع. بخت اهل  
مرا کش : دبستان و مکتب و مدرسه .  
**مسیدن (masiden)** فل - م .  
پ. چیدن و برگرفتن . و شستن و خردن و  
افشردن و پالودن . و بیرون کردن. و تاباندن  
و بیچیدن. و بزور گرفتن. و زبردستی کردن.  
و شتاب کردن. و شتاب رفتن .  
**مسیر (nasir)** م. ع. **سار سیراً**  
**و مسیر او مسیره و سیر و روتیادار**.  
و سیر .  
**مسیر (mosir)** ص. ع. سیر کرده  
شده .  
**مسیر (masir)** ا. ع. سیر . و  
مدت سیر . یق. **بینهما مسیر یوم** :  
یعنی میان آنها بازدازه ایست که در یک روز  
سیر شود .  
**مسیر (masir)** ا. پ. مأخوذ از  
تازی - محل گردش و سیر و جای عبور و حرکت.  
**مشر (mos'er)** ص. م. کیکه  
طعام را شرابی میخورد و راز آن چیزی باقی  
نمیگذارد. و پس خورده گذارنده .  
**مسیر (mosayyar)** ا. ع. جامه  
خطدار. و نفسی از حلاوت و سفر. و جای مشهور  
و خوشنمایی که سواران است شخص مسافرد

|                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از وی سؤال کنند. و درخواست نمایند. و                                                                                                                                                                                                                                      | و جائیکه آب ایستد در آن. و نیکوی. یق. :                                                                    | نفس و تجسس و تماشاى آن برآید.                                                                                                                                                                                                         |
| <b>مسؤل عنه</b> . و یا <b>مسؤل به</b> : چیزیکه آژراسؤال کنند و درخواست نمایند.                                                                                                                                                                                            | <b>مافیه مسیک</b> : نیست دوآن غیر و نیکوی که بدان بوی و جوع کنند. و <b>رجل مسیک</b> : مرد بتیل.            | <b>مسیره (masirat)</b> ۱. ع. سیر.                                                                                                                                                                                                     |
| <b>مسؤل (mas'ul)</b> ۱. ص. پ.                                                                                                                                                                                                                                             | <b>مسیک (messik)</b> ص. ع. و <b>رجل مسیک</b> : مرد زفت و بتیل. و <b>سقا مسیک</b> : خلیک بسیار آبگیر.       | یق. <b>بینهما مسیره یوم</b> : یعنی میان آن دو باندازه سیر کردن روزی است.                                                                                                                                                              |
| ماخوذ از تازی پرسیده شده و سؤال شده و درخواست شده و طلب کرده شده و تقاضا شده و پرسش شده و درخواست و استدعا و مؤاخذه و <b>مسؤل بودن</b> : مؤاخذه بودن.                                                                                                                     | <b>مسیکة (masikat)</b> ص. ع.                                                                               | <b>مسیره (masirat)</b> ۲. ع. سار                                                                                                                                                                                                      |
| <b>مسؤلات (mas'ulat)</b> ۱. پ.                                                                                                                                                                                                                                            | <b>ارض مسیکة</b> : زمینی که از جهت سختی و صلابت آبرو فرو نکشد.                                             | <b>سیراً و مسیراً و مسیره</b> ۲. سیر.                                                                                                                                                                                                 |
| ماخوذ از تازی - استدعا و درخواستها و استدعیات و عرایض.                                                                                                                                                                                                                    | <b>مسیل (masil)</b> ۱. ع. آب دو وصل جریان سیل. ج: مسائل و مسل و امسل و مسلان.                              | <b>مسیس (masis)</b> و <b>مسینی (messisâ)</b> ۲. ع. <b>مس مآ و میآ و میسی</b> ۲. د. مس.                                                                                                                                                |
| <b>مشی (macc)</b> ۲. ع. <b>اطعمه هشا مشاً</b> : خوراندن او را خورش پاکیزه.                                                                                                                                                                                                | <b>مسیل (masil)</b> ۱. پ. ماخوذ از تازی - هرجای سیل گیر که سیلاب در آن بگذرد و عبور سیل از آن ممکن باشد.   | <b>مسیط (masit)</b> ۱. ع. آب تیره و آب تیره بوی ناک که در تکه حوض بماند. و سیل اندک. و گل ولای. و گشتی که بارداو نگرداند.                                                                                                             |
| <b>مشی (macc)</b> ۲. ع. <b>مشی یده مشاً (از باب نصر)</b> : چیز خشن و درشت مالید بردست خود تا پاک کند آژرا و چربی آن را زایل گرداند. و <b>مشی الشیء</b> : درآمیختن آن چیز را و سود چندانکه گداخته شد. و <b>مشی اطراف العظام</b> : مکید کاره های استخوان و خائید آنها را. و | <b>مسئلة (mas'alat)</b> ۱. ع. خواهر و خواهر و خواست. اسم است مصدر را. ج. مسائل.                            | <b>مسیطة (masilat)</b> ۱. ع. آب تیره و آب تیره بوی ناک که در تکه حوض باشد. و سیل اندک. و چاه آب شیرین که در آن آب تپه دآید و متغیر گرداند آژرا. و آبی که میان چاه و حوض روان باشد و بدبوی گردد. و رودباری که در آن آب اندک روان باشد. |
| <b>مشی فلاناً</b> : دشمنی و خصومت کرد فلانرا. و <b>مشی مال الرجل</b> : اندک اندک گرفت مال آنرد را. و <b>مشی الناقة</b> : نیم کاره درشیدن آن ماده شتر را و قدری از شیر درستان وی گذاشت.                                                                                    | <b>مسئلة (mas'alat)</b> ۲. ع. <b>سؤل وسؤال وسألة (sa'alatun)</b> و <b>سؤل</b> ۲. سألة (sa'lat) و (sa'lat). | <b>مسیطة (mosayyat)</b> ۱. ع. ترجمه ای که اندکتر از مسیط باشد.                                                                                                                                                                        |
| <b>مشا (macâ)</b> ۱. ع. گزر و زردک. و گپامی شبه بآن.                                                                                                                                                                                                                      | <b>مسئلت (mas'alat)</b> ۱. پ. ماخوذ از تازی - درخواست و استدعا و مسئلت از خدا را سیراخ نیز گویند.          | <b>مسیطر (mosyater)</b> ۱. ع. حافظ و نگهبان. و برگماشته. و مشرف و پیریزی.                                                                                                                                                             |
| <b>مشاء (macâ')</b> ۲. ع. <b>مشیة المرأة مشاء (از باب ضرب)</b> : بیابریه شد آن زن و کذلک آنانیة.                                                                                                                                                                          | <b>مسیلة (mosaylemat)</b> ۱. ع. نام شخصی متین و کذاب که در عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله بود.            | <b>مشیعة (mesi'at)</b> ۱. ع. انداوه و ماله که بدان گل اندایند.                                                                                                                                                                        |
| <b>مشاء (macâ')</b> ۱. ع. داری سهل که شکم راند.                                                                                                                                                                                                                           | <b>مسئله (mas'ale)</b> ۱. پ. ماخوذ از تازی - هر چیز پرسیده شده و درخواست شده.                              | <b>مسیف (mosif)</b> ص. ع. پدر فرزند مرده.                                                                                                                                                                                             |
| <b>مشاء (maccâ')</b> ۲. ع. <b>مشیة</b> ۲. ع. <b>المراة مشاء (از باب ضرب)</b> : بیابریه شد آن زن و کذلک آنانیة.                                                                                                                                                            | <b>مسنین (mesin)</b> و <b>مشیة (mesi)</b> (ne) ص. پ. ساخته شده از مس.                                      | <b>مسیف (mosil)</b> ۱. ع. کبک شمشیر بسته باشد. و مرد دلاور و مرد دلیر.                                                                                                                                                                |
| <b>مشاء (macâ')</b> ۱. ع. داری سهل که شکم راند.                                                                                                                                                                                                                           | <b>مسنینون (masiniyun)</b> ۱. پ. شکر.                                                                      | <b>مسیف (mosayyat)</b> ص. ع. <b>دروهم مسیف</b> : درمی که کاره آن از نقش ساده باشد.                                                                                                                                                    |
| <b>مشاء (maccâ')</b> ۲. ع. بسیار واه روده. ج: مفاذن. و سخن چین.                                                                                                                                                                                                           | <b>مسؤد (mas'ud)</b> ص. ع. گرفتار بیماری - مؤاد.                                                           | <b>مسیفة (masifat)</b> ۲. ع. ج. سیف.                                                                                                                                                                                                  |
| <b>مشاءة (macâ'at)</b> ۲. ع. <b>مشیة</b> ۲. ع. <b>مسؤل (mas'ul)</b> ص. ع. کبک                                                                                                                                                                                             |                                                                                                            | <b>مسیک (masik)</b> ۱. ص. ع. خرد وافر. و طعام و شرابی که بس باشد زندگانی را.                                                                                                                                                          |

مطالعة ( mocâmat ) م . ع .  
مدبر را دشنام دادن .

مشاجب ( macajeb ) ع . ج . مشجب .  
مشاجة ( mocajjat ) م . ع . سر  
بكد بگر را شكنن . شجاج مثله .

مشاجر ( macâjer ) ع. ج. مشجر.  
(macjar) و (mecjar) و ج. مشجر (mecjar).  
مشاجرة ( mocâjarat ) م. ع.  
شاجر المال مشاجرة : دوشخ چیزانید  
شتران را . و شاجر فلاناً : منازعه کرد  
مرفلان را .

مشاجرہ ( mocajere ) ا. پ. مأخوذ از تازی - متازعہ و منافعہ .

مشاحه ( mocâhhat ) م . ع .  
 خصومت کردن و یا کسی در چیزی بینی کردن.  
 مشاحه ( mocâhazat ) م . ع .  
 با حذت الناقله عند المخاض مشاحه:  
 برداشتن آن ماده شتر دم را وقت آبیستی و  
 سپس سخت پیچ داد آرا.  
 مشاحن ( mocâhen ) م . ع .  
 دشمن و بدنام و تارک جماعت.

مشاحنة ( mocâhânat ) م . ج .  
دشمنی کردن بادیگری .

مشاخه ( mocaxasat ) م. ع.  
 شاخس الشعاب الصدع مشاخه :  
 کج کرد کلاه بند زن شکاف کلاه را پس  
 التیام پذیرفت .  
 مشاخه ( mocaxalat ) م. ع.  
 شاخله مشاخله وشاخلا : دوستی غامض

مشاد (mockad) ص. ع. برافراشته.  
و حلاك كرده.

مشدن .

مشاده ( macadeh ) ا. ع. کارما

مذاب (macâzeb) ع . ج .  
مذب .

مشار (macâr) ا.ع. خانہ دہنور  
کہ ازوی عمار گند

مشار (macâr) م.ع. شار شوراً  
وشاراً و مشاراً ر. شور.

**مشار (močâr) ص. ع. دلائل**  
 کرده شده . ر اشاره شده . و نشان داده شده .  
 ر **ماذی مشار** : شهد سپید که در گرفتار آن  
 اعانت کرده شود .

**مشار** (mocâr) م. پ. مأخوذ  
از تازی ـ اشاره شده و نشان داده شده و  
ککاش شده و **مشار الیه** : اشاره شده  
نشان داده شده و مذکور و در پیش ذکر شده  
و بیان شده و **و نیز مشار الیه** : ککاش کرده  
شده ازار و صاحب عزت و خندارند جاه و جلال.

مشاراة ( mocārāt ) م . ع .  
شاره مشاراة و شراء : مديگر را  
خريد و فروخت كردند . و هو يشاريه  
( اصله يشاروم ) : يني خمرست ميکند يار .

مشارب (macāreb) ع. ج. مشرب  
(macrab) ومشرقة (macrabat) و (macrabat)  
و (macrabat) و (mecrabat) .

مشاربة ( mockārbat ) م . ع .  
 مشاربه مشاربة : آشاميد باور.

مشاره ( macărat ) ا.ع. يك كره  
از زمين گشت . و فرمى و خوبى تن. بقى :  
اخذت الابل مشارتها . ج : مشار  
و مشاره.

مشاركة (macâraf) م. ع. شار  
شوراً و شياراً و شياره و مشاراً  
و مشاركة د. شرر.

زمین سیراب و تر گردد و هرگاه يك دول آب از آن برگيرند آبی دیگر بجایش فراهم آيد . و درون زمين . رواهی که در آن خالو سنگر بزمهای نرم باشد . و ارمی که در آن چشمه های جوشان و روان باشد .

**مشاط** ( mecât ) ع . ج . مشط  
( mact ) و ( mecl ) و ( moct ) و ( macet ) .  
**مشاطة** ( mocâta't ) م . ع .  
**شاطانه مشاطة و شطاء** : من و او هر دو بر کار و دبار و قديم .

**مشاطة** ( mecâtat ) ا . ع . شغل و صنعت شانه کردن .

**مشاطة** ( mocâtat ) ا . ع . موی که دوشانه کردن برافتد و ساط شود .

**مشاطة** ( macâtat ) م . ع .  
**شاطه مشاطة** : غالب آمد او را و در جور کردن یکی و دو دور شدن و دو رفتن ستور به چرا .

**مشاطر** ( mocâter ) ص . ع .  
**مسابه** : ج . مشاطرون . بق . هم **مشاطرون** : یعنی خانه های ایشان متصل است به خانه های ما .

**مشاطرة** ( mocâtarat ) م . ع .  
چیز را با کسی بدو نیم کردن . بق . **شاطرته مالی** . و خانه خود را به خانه دیگری متصل ساختن . و يك نیمه پستان دوشیدن .

**مشاطگی** ( macâtâgi ) ا . پ .  
صنعت و شغل مشاطه . و آرایش عروس .  
**مشاطن** ( mocâten ) ا . ع . آنکه دل را از بهاء باور ریمان کند .

**مشاطه** ( maccâte ) ا . پ . مأخوذه از تازی . برك كنده و آرایش كنده عروس .

**مشاع** ( mocâ' ) ص . ع . سهم **مشاع** : بهره بخش ناکرده .

**مشاع** ( mocâ' ) ص . پ . مأخوذه

و عام در بهره و سهم و مشترک .

**مشارك** ( mocârek ) ص . ع . انباز .  
و **ریح مشارك** : بادی که بیاد شمال شرقی نزدیکتر باشد .

**مشارك** ( mocârek ) ص . پ .  
مأخوذه از تازی . انباز و شريك و مشترک .  
**مشاركة** ( mocârakat ) م . ع .  
**شارك فلاناً مشاركة و شراكا** : شريك فلان گردیدم من .

**مشارك** ( mocârakat ) ا . پ .  
مأخوذه از تازی . شراك و انبازی و سهم داری و بهره برداری . و همسری و همجنسی . و هم غمی . و هم شکی . و **مشارك داشتن** : شريك بودن و انبازی داشتن . و **مشارك کردن** : انبازی کردن و شراك کردن .

**مشاره** ( macâreh ) ا . پ . مأخوذه از تازی . کناره گردا گرد کشت زار که کرد نیز گویند .

**مشاریط** ( macârit ) ع . ج .  
مشرط .

**مماش** ( macâc ) ا . پ . انگيه  
یعنی عمل قوام داده که بر طبق ویزند و بین گند تاسرد شده و سخت گردد و در هنگام خوردن دندان گیر باشد .

**مماش** ( mecâc ) ا . ع . نام مردی .  
**مماش** ( mocâc ) ا . ع . زمین نرم .

و غش و دم . و سرشت و نژاد . بق . **فلان طيب المماش** : فلان کریم النفس است .  
و مرد چست سبک خوشتیغ و ذبرک و نیک خدمت کننده دو سفر و سفر .

**مماش** ( mocâc ) ع . ج . مشتبه .  
**مماشة** ( mocâcant ) ا . ع . سر ستخوان نرم که آنرا توان خابند . ج . **مماش** .  
و زمین سخت که در آن چاهها کند و پس از آن بندی گذارند که چون چاه پر گردد آن

**مشارة** ( macârat ) م . ع . با  
مدیر خصوص کردن . و با کسی بدی نمودن .  
**مشارجات** ( mocârajât ) ص . ع .  
**لغات مشارجات** : دختران هم عمر و هم سن .

**مشارجة** ( mocârajal ) م . ع .  
به دیگر مانا شدن .  
**مشارز** ( mocârez ) ص . ع .  
بدخوی و کج خلق .

**مشارزة** ( mocârazat ) م . ع .  
منازعت کردن . و بدخوی نمودن .

**مشارزة** ( mocârezat ) ص . ع .  
**حدیدة مشارزة** : آهن سخت که بر هر چیزی بگذرد آنرا ببرد .

**مشارسة** ( mocârasat ) م . ع .  
با کسی در معامله سخت گیری کردن . شراس  
ماه .

**مشارطة** ( mocâratat ) م . ع .  
بامدیگر شرط کردن .

**مشارع** ( macâre' ) ع . ج .  
مشرقة ( macra'at ) و ( macro'at ) .

**مشارف** ( macâref ) ا . ع . ج .  
مشرق . و ج . مشرقه . و **مشارف الشام** : دههای حاصلخیز از عربستان واقع در کرانه رود فرات . و **مشارف الارض** : بلندی های زمین .

**مشارفة** ( mocârafat ) م . ع .  
بامدیگر مفاخرت کردن بشرف . و برآمدن .  
و مطلع شدن بر چیزی . و نزدیک شدن .

**مشارق** ( macâreq ) ع . ج .  
مشرق . و **رب المشارق و المغرب** : ای مشارق الصیف و الشتاء و مقابها .

**مشارق** ( macâreq ) ا . ع .  
جایهای شرقی .

**مشارك** ( mocârak ) ص . ع . عام

بامدیگر عقد شمار بشن چنانچه دو جامعلیت  
معمول از تازیان بود. و ستم کردن دو کس مردی را.  
شمار مظه. در شمار.

**مشاغل** (macâqel) ع. ج. مشغله.  
**مشاغل** (macâqel) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - کار و بار و مشغله و مشغله.  
**مشافر** (macâfer) ع. ج. مشفر  
(macfar) و (mecfar).

**مشافه** (mocâla'at) م. ع. از  
مدیگر طلب شفه کردن.  
**مشافل** (macâfel) ع. ج. مشفله.  
**مشافه** (mocafeh) م. ع. آنکه  
روباروی - سخن گوید.

**مشافه** (mocâfehan) م. ف. پ.  
مأخوذ از تازی - گفتگوی روبارویی و مشافه.  
**مشافه** (mocâfehat) م. ع.  
**شافه مشافه و شافها** - روباروی  
سخن گفت باار و لب را نزدیک وی گردانید.  
و **شافه البلد و الامر** - نزدیک شد  
بشهر و به کار.

**مشافه** (mocâlahaton) م. ف.  
پ. مأخوذ از تازی - سخن روبارویی.  
**مشاق** (mocâq) ا. پ. نوکر و  
خدمتکار.

**مشاق** (unacâq) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - مشغ کننده و کار کننده. و آنکه مشغ  
خط میدهد و تعلیم خط میکند. و آنکه بسپاهبان  
و سربازان تعلیم قواعد جنگ میکند.

**مشاق** (macâqq) ع. ج. مشقه.  
**مشاق** (macâqq) و (macâqq)  
ا. پ. مأخوذ از تازی - مشقتها و منیها و  
زحمته و محنتها و سختیها.

**مشاقه** (mocâqât) م. ع. سختی  
کنیدن. و سختی و جنگ و مانند آن مرویدن.  
و نبرد کردن با کسی در شفا. یق. **شاقه**

از تازی - هر ملك و خانه ای که میان چند نفر  
مشترک باشد و بخش و بهره هر يك را مین  
نکرده باشند.

**مشاعبه** (mocâ'abat) م. ع.  
دور کردن. و مردن. در شتاب.  
**مشاعه** (macâ'at) م. ع. شاع  
شیعاً و شیوعاً و مشاعه. در شیع.  
**مشاعه** (mocâ'at) م. ع. دار  
مشاعه: خانه بخش ناکرد. و مشترک.

**مشاعر** (macâ'er) ع. ج. مشعر.  
**مشاعر** (macâ'er) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - حواس پنجگانه ظاهری و حواس باطنی.  
**مشاعر** (mocâ'er) م. ع.  
شعر گوینده و شاعر است.

**مشاعره** (mocâ'arat) م. ع.  
**شاعره مشاعره** - نبرد کرد باوی دشمن.  
و شاعرها: درجانه شمار خوابید باآئین.  
**مشاعره** (mocâ'ere) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - نبرد کردن دو شعر با کسی.  
و **مشاعره کردن** - نبرد کردن دو شعر.  
**مشاعل** (macâ'el) ع. ج. مشعل  
(mac'al) و (mec'al). و ج. مشعله.

**مشاعلی** (macâ'eli) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مشعل بردار. و جلاد.  
**مشاعیل** (macâ'il) ع. ج.  
مشعل.

**مشاغب** (macâqeb) ا. ع. هو  
**ذومشاغب** - او صاحب تشها است.  
**مشاغب** (mocâqeb) م. ع.  
تد انگیز.

**مشاغبه** (mocâqebat) م. ع.  
**شاعبه مشاغبه و شغاباً** - برای گنج  
تت و شروا برایشان. و **شاغبه** - خصومت  
کرد باار.  
**مشاغره** (mocâqorat) م. ع.

**مشاقه** ای غالب فی السقاء غلبه.  
**مشاقه** (mocâqat) ا. ع. آنچه از  
موی و کتان و مانند آن پشانه برانند و یا آنچه  
دراز و یا خالص گردد.

**مشاقه** (mocâqqat) م. ع. شاقه  
**مشاقه و شقاق** - در شقاق.  
**مشاقه** (mocâqahat) م. ع.  
مدیگر را دشنام دادن.

**مشاقده** (mocâqazat) م. ع.  
مدیگر را دشمنی کردن.

**مشاقر** (macâqer) ا. ع. ریگ  
دوران در زمین نرم و پست. و ریگ سخته.  
روبانده عریض.

**مشاکره** (mocâkarat) م. ع.  
**شاکرته الحدیث مشاکره** - آغاز  
سخن کردم باار. و **شاکرته** - سپاسگزار  
نمودم خود را پیش او.

**مشاکه** (morâkesat) م. ع.  
بامدیگر دشوار غرضی کردن.

**مشاکل** (macâkel) ع. ج.  
مشکل.

**مشاکل** (mocâkel) م. ع. مانند  
و مشابه و دراق.

**مشاکله** (unocâkalat) م. ع.  
بامدیگر مواقت کردن. و مانا و مشابه شدن.

**مشاکه** (mocâkahat) م. ع.  
**شاکه مشاکه و شکاهه** - مشابه و  
مانند او گردید. و نزدیک او شد. و قرین وی  
گردید.

**مشال** (mocâl) م. ع. افزاشه  
شده. و بلند کرده شده. و نصب کرده شده.

**مشام** (macâm) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - محل قرة شامه وینی.

**مشامه** (mac'amat) ا. ع. سوی  
دست چپ. و شوم.

و **مشاهد شریفه** : قبر مطهر متور آن حضرت . و قبور ائمه اطهار صلوات الله عليهم .

**مشاهد** ( mocâhad ) م . ع . دیده شده . و گواهی داده شده . و نگاه کرده و نگریسته .

**مشاهد** ( mocâhed ) م . ع . آنکه می بیند و می نگرد و مشاهده میکند . و ناظر .

**مشاهدات** ( mocâhadât ) ا . پ . مأخوذ از تازی - ملاحظات و معاینات . و هر آنچه با چشم درک میشود و برهن و مدلل میگردد . و **مشاهدات غیبیه** : ملاحظه معاینه چیزهای غیر حاضر و آینده .

**مشاهده** ( mocâhadat ) م . ع . **شاهده مشاهده** : دید و معاینه کردن آرا .

**مشاهده** ( mocâhede ) ا . پ . مأخوذ از تازی - ملاحظه و معاینه و ادراک با چشم . و بینش و نگاه و نظر . و اندیشه و تفکر و تأمل در چیزی . و **مشاهده کردن** . و یا **مشاهده نمودن** : دیدن و نگریستن و نگاه کردن و نظر نمودن و ملاحظه کردن و معاینه نمودن . و تأمل کردن .

**مشاهده** ( mocâharat ) م . ع . **فاهره مشاهده و شهارا** : مایانه کرد آرا .

**مشاهده** ( mocâhere ) ا . پ . مأخوذ از تازی - در ماهه و مایانه و مامانه و مواجب و انعامی که ماه بماه بکسی میدهند . و بهره زمیندار .

**مشاهده** ( mocâhalat ) م . ع . باهم دشنام دادن و بدگفتن یکدیگر . و سخن گردانیدن .

**مشاهیر** ( macâhir ) ع . ج . مشهور .

**مشاهیر** ( macâhir ) ا . پ . مأخوذ از تازی - مردمان مشهور و معروف و شناسا .

**مشایحه** ( mocâyahat ) م . ع . **شیخ**

کنکاش . الحديث : **المشاورة من السنة والاستبداد من شيمة الشيطان** .

**مشاوره** ( mocâvarat ) م . ع . **مشاورته فی کذا مشاوره** : رجوع کردم بآرنا به بینم وای ویرا در این کار و کنکاش نمودم **فانا مشاور** .

**مشاورت** ( mocâvarat ) ا . پ . مأخوذ از تازی - کنکاش . و مشورت و تفکر . و اندیشه . و مذاکره . و تدبیر .

**مشاورین** ( mocâverin ) ا . پ . مأخوذ از تازی - وزراء و پند دهندگان و کنکاش کرده شدگان .

**مشاوس** ( mocâves ) م . ع . **ماء مشاوس** : آب کم که از جهت کمی و یا دورتنی چاه دیده نشود . و کذلک : **ماء مشاوس** .

**مشاوظه** ( macâvazat ) م . ع . **شاووظا مشاوظه و شواظا** : هم دیگر را دشنام دادند .

**مشاولة** ( mocâvalat ) م . ع . **شاول القوم مشاولة و شواالا** : بر یکدیگر تیزه زدند آنقدر در جنگ . و **شاوالته** : برداشتم و بلند کردم آرا .

**مشاویذ** ( macâviz ) ع . ج . مشواذ .

**مشاویر** ( macâvir ) ع . ج . مشوا .

**مشاهدة** ( macâhat ) ع . ص . **ارض مشاهدة** : زمین گویسند ناک که در آن گویسند بسیار بود .

**مشاهد** ( macâhed ) ع . ج . مشهد (machad) . وچ . مشهده (unnehadat) و (machodot) .

**مشاهد** ( macâhed ) ا . پ . مأخوذ از تازی - شهادتگاه و قبرستان شهیدان .

**مشامة** ( mocâminat ) م . ع . **مدیرک** و **بوییدن** . و **جستن** . و **نظر کردن** .

**یق : شامه قلاتا** : یعنی نظر کن بآنچه در نزد فلان است . و **شامت الرجل** : نزله بخدمت بآئورد . و کذا **شامت العدو** .

**مشامع** ( macâme' ) ع . ج . مشمة .

**مشان** ( macân ) ا . ع . **دهی در بره** . **مشان** ( mecân ) ا . ع . **گرگ درنده** . و **وزن زبان دراز و سلیطه** . و **نام کومی** .

**مشان** ( mecân ) و ( mocâo ) ع . **بهترین و گوارا ترین رطب** . **الثلث** :

**بعله الورشان يأكل رطب المشان** بالاحاطة لبالوصفة وورشان نام مرغی است که فسی نیز گویند و این مثل را درباره کسی گویند که چیزی اظهار کند و مرادش چیز دیگری باشد .

**مشانب** ( macâneh ) ا . ع . **دههای خوشبوی** .

**مشاقه** ( mocânaqat ) م . ع . **شائق مشاقه و شقاقا** . و **شفاق** .

**مشاوب** ( macâveb ) ع . ج . **مشاوب** .

**مشاوب** ( mocâval ) ا . ع . **غلاف فارورده** . ج . **مشاوب** .

**مشاوذ** ( macâvez ) ع . ج . **مشوذ** .

**مشاور** ( macâver ) ع . ج . **مشاوره** . و ج . **مشور** .

**مشاور** ( mocâver ) م . ع . **کنکاش کننده** .

**مشاور** ( mocâver ) ا . پ . مأخوذ از تازی - **مشیر** و **وزیر** و **مشورت** کرده شده . و پند دهنده و پند گوینده .

**مشاوره** ( mocâvarat ) ا . ع .

شود یعنی از فتح الف واو کسره یا واو حنه  
واو پیدا کرده . و نیز سیر کننده و بسیار .  
**فصل مشبوع** : تفعلیل طولانی و متصل .

**مشبک** (mocabbak) ص. ع. هر  
نیز درهم آمده و درهم آبیخته شده .

**مشبک** (mocabbak) ص. پ.  
مأخوذ از تازی - هر چیزی شبکه شده و درهم  
درآورده و مانند پنجه شده و درهم داخل گشته .

**مشبکة** (mocabbakat) ا. ع.  
دام مانند ای از آهن و جز آن .

**مشبک قلعه** (mocabbak.qal'e)  
ا. پ. عود سوز و سحر . و آسمان .

**مشبل** (mocbej) ص. ع. لباءة  
**مشبل** : ماه شیر باجه .

**مشبم** (mocabbam) ص. ع.  
برغالة باجوب پیروز بند و پیروز بسته . مثل :

**تفرق من صوت الغراب و قهرس  
الاسد المشبم** : یعنی می ترسی از آواز زاع  
و میدری شیر دهان بسته را و این مثل را در  
باره کسی گویند که از کارهای کوچک ترسد و  
در کارهای بزرگ اقدام ننماید .

**مشبم** (mocabbem) ص. ع.  
آنکه پیروز بر زغاله می بندد .

**مشبوب** (macbub) ص. ع.  
نیکو و جمیل و خوب روی

**مشبوبة** (macbubat) ص. ع.  
زنی که از سر انداز و موی حسن روی افزوده  
شده باشد . و نار مشبوبة ، آتش افروخته .

**مشبوح** (macbuh) ص. ع.  
**رجل مشبوح الذراعین** : مرد بین  
بازو و بزرگ استخوان .

**مشبورة** (machurat) ص. ع.  
**امراة مشبورة** : زن باساخت .

**مشبه** (mocabbah) ص. ع. مشکل  
شده و مبهم و نامعلوم . و معوش و درهم . و

**مشالم** (mac'lem) ع. ج. مفیده .  
**مشالی** (mac'en) ا. ع. معایب  
و عیبا و چیزهای نیچ .

**مشالی** (mac'i) ع. ج. مفاة .  
**مشالبة** (mac'iat) م. ع. شاء

**شبتا و مشاة و مشالبة** و شء .

**مشایط** (mac'biyt) ع. ج. مشایط .

**مشالیم** (mac'im) ع. ج.  
مشزوم .

**مشالین** (mac'lin) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - گروهی از حکما که در ادراک  
حقیقت اشیاء بدلائل و علامات بمقصود قایل  
میکردند .

**مشب** (mecabb) ا. ع. گویند  
گار کهنال و گار دشتی کهنال .

**مشب** (mocebb) ص. ع. گار  
کهنال .

**مشب** (mocebb) ا. ع. شیریشه .  
**مشبح** (mocabbah) ا. ع. پوست

باز کرده و خراشیده شده . و گلیم سخت و درشت .

**مشبور** (macbar) و مشبورة  
(macharat) ا. ع. تقسیمات و گره هائی که

در روی نیم گز نشان میکند و آنرا نصف و  
ربع و ثمن تقسیم مینمایند و بدانها چیزی را  
می پیانند . و جوی پستی که از هر طرف دروی  
آب آید . ج. مشابر .

**مشبرق** (mocabraq) ص. ع.  
**ثوب مشبرق** : جامه بدایف و بریده .

**مشبرم** (mocabram) ا. ع. آنچه  
از وزن و وزن پرا کده شود .

**مشبع** (mocba') ص. ع. سیر و  
سیر کرده . و **رجل مشبع العقل** : مره  
بسیار عقل .

**مشبع** (mocbe') ص. پ. مأخوذ  
از تازی - فتح و کسر و ضمه که بر خوانده

**مشایعة و شیاخا** : جد کرد در کار و  
پرهیز نمود . و مقابله نمود .

**مشایخ** (mac'ayex) ع. ج. مشیخة  
(macayxat) و (macixat) و ج. ج. شیخ .

**مشایخ** (mac'ayex) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - مردمان پیر . و مردمان صاحب وای  
صائب . و دانشمند و مرشد . و پیر و درختانید .  
ج. مشایخان .

**مشایخان** (mac'ayexân) پ.  
ج. مشایخ .

**مشایخی** (mac'ayexi) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - پاک و طهارت و تقدس و  
دبانت و پرهیز گاری .

**مشائر** (mac'er) ع. ج. مشارة .  
**مشایصة** (moc'ayaset) ا. ع.

منافرت و رمدگی و جدائی از یکدیگر . و  
**بینهم مشایصة** ای منافرة .

**مشایصة** (moc'ayaset) م. ع. با  
همدیگر داوری کردن در حسب و نسب .

**مشایع** (moc'aye') ص. ع. لاحق  
و پس آئیده .

**مشایعان** (moc'ay'eân) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مشایعت کنندگان .

**مشایعان** (moc'ay'e'âue) ص. ع.  
بسیغة تشبه . یق. **هما مشایعان** : آن  
دو نفر شریک اند .

**مشایعة** (moc'ay'e'at) م. ع.  
**شایع مشایعة و شیاخا** . د. شایع .

**مشایعت** (moc'ay'e'at) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - همراهی با مسافر تا او را  
بمنزل رسانیده و بر او وداع کنند . و نیز  
همراهی با اجازه مرده تا او را بجاک سپارد . و  
نیز تا چند قدم همراهی با پادشاه .

**مشالم** (mac'lem) ا. ع. چیزهای  
مشتوم و مشتوس و نامشود .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مانده شده و شیه شده و مانند . و مشبه به :                                                                                                                                                                                                                                                                                             | دسته ساخته و آرا باشت گرفته بردارند .                                                                                                                                                                                                                                       | و مباحثه کنده . و ستیزه کنده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| تنبيه کرده شده باو .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <b>مشت افشار</b> ( moctafcar ) ۱ .                                                                                                                                                                                                                                          | <b>مشتد</b> ( moctedd ) ص . ع . سخت قوی و تروا . و زور آور .                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| <b>مشبه</b> ( mocabbah ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - تنبيه کرده شده .                                                                                                                                                                                                                                                                     | پ . طلای دست افشار بسیار نرم که بهر صورتی که خواسته باشند بادت بتوان از آن ساخت . و عطردان کوچکی زرین که مردمان بزرگ در دست میگیرند . و شراب پیش رس که شراب جهودی و اهل شام مطار نیز گویند .                                                                                | <b>مشتدح</b> ( moctadah ) ۱ . ع . فراخی و آسانی .                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| <b>مشبهات</b> ( mocabbahât ) ص . ع . امور مشبهات : کارهای مشکل .                                                                                                                                                                                                                                                                      | <b>مشتاق</b> ( moctâq ) ص . ع . آرزمند به چیزی .                                                                                                                                                                                                                            | <b>مشتدخ</b> ( moctadex ) ص . ع . شگفته شده از هر چیز کارواک و میان تهن .                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <b>مشبهه</b> ( mocabbahat ) ص . ع . امور مشبهه : کارهای مشکل .                                                                                                                                                                                                                                                                        | <b>مشتاق</b> ( moctâq ) ص . پ . مأخوذ از تازی - آرزومند و بسیار مایل و راغب و طالب و دارای شوق .                                                                                                                                                                            | <b>مشتدق</b> ( moctadeq ) ص . ع . کج دعان در سخن گفتن .                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| <b>مشی</b> ( mochi ) و ( machiyy ) ص . ع . پدر فرزند بزرگ .                                                                                                                                                                                                                                                                           | <b>مشتاقانه</b> ( moctâqâne ) م . ف . پ . مأخوذ از تازی - بطور اشتیاق و آرزومند دیدار .                                                                                                                                                                                     | <b>مشتراط</b> ( moctaret ) ص . ع . آنکه بشرط ملق میکند .                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>مشت</b> ( mact ) ۱ . ص . پ . انبوه و بسیار . و بر و لبریز . و ستیزه کننده و غلیظ . و نام قریبای نزدیک غزین .                                                                                                                                                                                                                       | <b>مشتاقی</b> ( moctâqi ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - آرزومندی سخت و اشتیاق .                                                                                                                                                                                                   | <b>مشترف</b> ( moctaref ) ص . پ . افزاشته و برپای خاسته . و قریس <b>مشترف</b> : اسب باد خلقت و دراز .                                                                                                                                                                                                                             |
| <b>مشت</b> ( moct ) پ . ح . مشت . و . آن جزء اژدها که مابین ساعد و انگشتان واقع شده باشد . و آن مقدار از هر چیزی که در دست می گنجد چون پنجه را بهم آورده جمع کنند . و تپانچه و ضربتی که بادت وارد آورند . و مردم کم و اندک و گروه اندک . و مقدار کم . و چاکر و بیخ گاه تودوی که بتازی - معد گویند . و <b>مشت آب</b> : جریعی از آب . و | <b>مشتبک</b> ( moctabek ) ص . ع . در آمیخته و درهم درآمده . و مانند شبکه ساخته شده .                                                                                                                                                                                        | <b>مشتريك</b> ( moctarak ) ص . ع . شريك داشته شده . و عام . و طریق <b>مشتريك</b> : راه عام .                                                                                                                                                                                                                                      |
| <b>مشت آتشی</b> : ظلم کنندگان و آتش پرستان . و <b>مشت خاک</b> : آدمی و دنیا و کرة زمین . و <b>مشت زدن</b> : تپانچه زدن و بادت زدن و لطمه زدن . و <b>مشت کردن</b> : با مشت چیز را بیهودن .                                                                                                                                             | <b>مشتبه</b> ( moctabeli ) ص . ع . شکل و نامعلوم . و درهم .                                                                                                                                                                                                                 | <b>مشتريك</b> ( moctarak ) ص . پ . مأخوذ از تازی - دارای شريك و شريك دار و عام . و لفظ <b>مشتريك</b> : لفظی که دارای چند معنی باشد و واضح آنرا در آن معانی وضع کرده باشد بدون آنکه علاقه ای از مجاز در آن یافت شود . و <b>حس مشتريك</b> : آن حسه ای که در میان حواس ظاهر و حواس باطن واقع شده . و <b>مشتريك بودن</b> : عام بودن . |
| <b>مشت</b> ( mocett ) ص . ع . پراکنده کنده و جداکننده .                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>مشتبه</b> ( moctabeli ) ص . پ . مأخوذ از تازی - مبهم . و مشکوک . و درهم . و پوشیده . و مشکل . و دور اشتباه . و نامعلوم . و <b>مشتبه شدن</b> : در شك افتادن و در شبهه درآمدن . و درهم و برهم شدن . و پوشیده شدن . و <b>مشتبه کردن</b> : پوشیده کردن . و در شبهه انداختن . | <b>مشتريك</b> ( moctarek ) ص . ع . <b>رجل مشتريك</b> : مرد حردله اندوهناك . و <b>رایت فلاناً مشتريكاً</b> : اذ كان بعدت نفع كالمهم .                                                                                                                                                                                              |
| <b>مشتا</b> ( mactâ ) ۱ . ع . سرما جای و سرداب .                                                                                                                                                                                                                                                                                      | <b>مشتبهات</b> ( moctabelât ) و <b>مشتبهه</b> ( moctabeliat ) ص . ع . امور مشتهات : کارهای مشکل . و كذلك : امور مشتهه .                                                                                                                                                     | <b>مشتريكه</b> ( moctarekat ) ص . ع . فریضة <b>مشتريكه</b> : نوعی از تقسیم میراث .                                                                                                                                                                                                                                                |
| <b>مشتار</b> ( moctâr ) ص . ع . انگین چینه .                                                                                                                                                                                                                                                                                          | <b>مشت</b> ( moctat ) ص . ع . پراکنده و منفرق .                                                                                                                                                                                                                             | <b>مشت رند</b> ( moct-rand ) و <b>مشت رنده</b> ( moct-rande ) ۱ . پ . رنده درودگران یعنی ابزاری که بدان چوب و تخته رنده کنند .                                                                                                                                                                                                    |
| <b>مشتا سنگ</b> ( moctâ-sang ) ۱ . پ . فلاخن . و سنگ بزرگی که در میان آن جای                                                                                                                                                                                                                                                          | <b>مشتجر</b> ( moctajer ) ص . ع . مناظره                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |

آنگه جامه در خود می‌پند.

**مشمثل** (moctamel) ص. پ.

ماخوذ از تازی - دربرگیرنده و احاطه کننده.

**مشتن** (moctan) فم. پ. مالدن

خواه دست بر چیزی بماند و یا چیزی را بر چیز دیگر.

**مشتنگ** (moctang) ا. پ. دزد

وراهزن. و فطرس. و دستنگ.

**مشتو** (moctu) ا. پ. نام گلی

(gol) سرخ رنگ و یا گلی (gel) سرخ رنگ.

**مشتواره** (moct-vare) ا. پ.

رنده درودگران که بدان چوب و تنه تراشند.

و یک مشت اهر چیزی. و یکدست اهر چیزی.

و یکدست از شالی و یا گندم و یا جو درو کرده

که با چیزی بست در دست گیرند.

**مشتور** (maetur) ص. ع. کبک

پلک چشم وی ست و برگشته باشد.

**مشتوم** (maetum) و **مشتومه**

(maclumat) ص. ع. دشنام داده شده.

**مشتوی** (moctavé) ا. ع. جای

بریان کردن و پختن.

**مشته** (maele) ا. پ. فروش چیزی

بمسخر و حبله و نیرنگ و غریب.

**مشته** (mocteh) ا. پ. دسته هر

چیزی مانند کارد و خنجر و تیشه و جز آن.

و ابزاری چون کندانافان و حلاجان و رژه گان

زند تا بنه حلاجی شود. و ابزاری از برج

و یا نرود که کفش درزان چرم را بدان کوبند.

**مشتهر** (moctabar) و (moc-

taher) ص. ع. مشهور کرده شده. و اعلان

شده. و طلیعه شده. و نامیده شده. و معروف

و معروف.

**مشتهر** (moctaher) ص. ع.

آنگه مشهور میگردد و شهرت میدهد. و اعلان

می کند.

**مشتفی** (moctafi) ص. ع. ناه

و دارای نقامت و به شده از بیماری.

**مشتقی** (moctaq) ص. ع. کلمه

گرفته شده از کلمه دیگر.

**مشتقی** (moctaq) و (moctaq)

ص. پ. ماخوذ از تازی - بیرون آمده و

صادر گشت. و متفرع شده. و اسم مشتقی:

اسمی که از کلمه دیگر گرفته شده باشد. و

**اسم غیر مشتقی**: اسم جامد و اسم اصلی.

**مشتقی** (moctaqeq) ص. ع. آنکه

میگیرد اسمی را از کلمه دیگر. و آنکه نیمه

چیزی را بگیرد. و سیزده کنده و غوغا کنده

و قته انگیزاننده.

**مشتکرة** (moctakerat) ا. ع.

باد تند و سخت.

**مشتکل** (moctakel) ص. ع. کار

مشبه و مشکل.

**مشتکی** (moctaka) ص. ع. هر

چیز که از آن شکایت کند و کله نمایند. و

گمان برده شده. و متهم.

**مشتکی** (moctaki) ص. ع. دنج

دیده و شکایت کننده از دنج و آزار. و گله

کننده.

**مشمتم** (moctamm) ا. ع. شیر یفته

غبنک و غشکین.

**مشمتمال** (moct-mâl) ا. پ. مالش

بادست. و **مشمتمال دادن** و یا **مشمتمال**

**کردن**: بادت مالدن.

**مشمتمة** (maetomat) و (maetomat)

۲. ع. شتم شتماً و **مشمتمة و مشتمة**.

۳. شتم.

**مشمتمر** (moctanier) ص. ع. با

جد و جهد و سعی کننده. و زحمت کننده.

**مشمتمل** (moctamel) ص. ع. آنکه

دربر میگیرد و احاطه میکند و می گنجاند. و

**مشترو** (moctru) ا. پ. نومی

از غازیون.

**مشتری** (moctara) ص. ع.

خریده شده.

**مشتری** (moctari) ا. ع. خرنده.

و نام ستاره برجیس. و نام مرغی.

**مشتری** (moctari) ا. پ. ماخوذ

از تازی - خرنده و آنکه چیزی بخرد و خریدار.

و نام ستاره برجیس که آترا ستاره پرورشی

وزارش و زوارش و زوش و فروزد و ژود و

آورسر و هورمز و هورمزد و سدا ابر و قاضی

نلک نیز گویند. و باصطلاح اهل کیمیا ادریز.

**مشتزن** (moct-zan) ص. پ.

آنکه باشد میزند و صدمه و آسیب میرساند.

**مشت زن** (moct-zan) ا. پ.

کشی گیر و پهلوانی که در کشتی گرفتن مشت

می زند.

**مشت زنی** (moct-zani) ا. پ.

باشد زدن کشتی گیر.

**مشت سنگ** (moct-sang) ا. پ.

فلاخن و مودر اندازی.

**مشمتمل** (moctael) ص. پ.

ماخوذ از تازی - برافروخته و شعله زن و زیان

کش و روش.

**مشتغر** (moctager) ص. ع. دور

رفته دریا بان. و منکبر. و زبردست. و متعدد

و بسیار فراوان که قدر آن معلوم نباشد. و

حساب بسیار. و فراخ. و کار مشته و مشکل

و دشوار.

**مشمتمل** (moctaqal) و (moc-

taqel) ص. ع. با کار و مشتمل.

**مشمتمل** (moctaqel) ص. پ.

ماخوذ از تازی - مشتمل شونده و روی گرداننده.

**مشمتمشار** (moct-afcar) ص. پ.

طلای دست افشار. و شراب پیش رس.

**مشجوج** (macjuj) ص. ع. شکست  
سر و تود مشجوج : بیخ شکست سر.  
**مشجوع** (macju') ص. ع.  
منقلب درشجاعت.

**مشح** (macab) م. ع. بهم سودن  
شکم ران و سوختن زیر زانو از درشتی جامه  
و الفل من سمع.

**مشحاذ** (mechiāz) ا. ع. پشته  
فراخ، وزین هموار فراخ و سرگروه.

**مشحج** (mechaj) ا. ع. گورخبر.

**مشحذ** (mechaz) ا. ع. نمان.  
وسخت و رانده ..

**مشحجج** (mocaħħah) ص. ع.  
مردکم غیر و ناکی و یقندر.

**مشحط** (machat) م. ع. شحط  
**شحطاً و شحطاً و شحوطاً و مشحطاً**  
ر. شحط (caht) و (cabat).

**مشحط** (mechat) ا. ع. چوبکی  
که نزدیک درخت و زنده تابرزمین نیفتد.

**مشحم** (mocaħħam) ص. ع.  
پیه دار. رنان بایه پخته شده و یا آگده ازیه.  
**مشحم** (mocaħħem) ص. ع.  
پیه بسیار خورنده و پیه بسیار دارنده در  
خانه و صاحب شتران قریه.

**مشحنز** (mochanzer) ص. ع.  
مردآماده دشنام مردم. و یا آمله اندك دشنام  
میده.

**مشحنظر** (mochanzer) ص.  
ع. مرد چشم برآمده.

**مشحون** (machun) ص. ع.  
پرسیده راناشته شده و بار شده. قوله تعالی :

**فِي الْهَلِكِ الْمُشْحُونِ**

**مشحون** (machun) ص. پ.  
مأخوذ ازنازی - پرشده و منتهی.  
**مشحن** (mocha'enn) ص. ع.

وین ادب درخوراك.

**مشجج** (mocaħħaj) ص. ع.  
شکسته و سرشکاته.

**مشجر** (macjar) ا. ع. روئید نگاه  
درخت.

**مشجر** (macjar) و (mecjar)  
ا. ع. کجاوه. و چوب هود. و مرکبی کوچکتر  
از هود که پرشش ندارد. ج : مشاجر.

**مشجر** (mecjar) ا. ع. شتری  
که دوخت چرا میکند. و سبایه ای که برآن دوخت  
و ستاع اندازند. و سبایه گازر. ج : مشاجر.

**مشجر** (mocjer) ص. ع. واد  
**مشجر** : رودبار بسیار درخت.

**مشجر** (mocaħħar) ا. ص. ع.  
آهنه برصفت درخت باشد. و دیاج **مشجر** :  
دیای منش شکل درخت.

**مشجر** (mocaħħar) ص. پ.  
مأخوذ ازنازی - هرآهنه دارای شکلهائی باشد  
مانا پدرخت. و زمین درختاك.

**مشجرة** (macjerat) و (moc-  
jerat) ص. ع. ارض **مشجرة** : زمین  
درخت دار و بسیار درخت. و كذلك : ارض  
**مشجرة**.

**مشجع** (macje') ص. ع. نيك  
دیرانه.

**مشجع** (mocaħħje') ص. ع. دل  
دعده. و دلیر کننده و تشجیع نماینده.

**مشجعة** (macja'at) ا. ع. نام  
مردی.

**مشجو** (macju) ص. پ. مأخوذ  
ازنازی - غبگین و اندوهناك.

**مشجو** (macjo'v) ص. ع.  
اندوهناك.

**مشجوب** (macjub) ص. ع.  
رجل **مشجوب** : مرد ملاك شده.

**مشتهر** (moctaher) ص. پ.  
مأخوذ ازنازی. مشهور و معروف.

**مشتهی** (moctahā) ص. ع.  
خواست و مرغوب.

**مشتهی** (moctabi) ص. ع. آنكه  
میخواهد چیز را و آرزوی آن میکند. و آنكه  
دوست میدارد چیز را.

**مشتهیات** (moctabiyat) ا. پ.  
مأخوذ ازنازی - چیزهای خواسته شده و آرزو  
کرده شده و مرغوب. و **مشتهیات نفسانیة** :  
آرزوهای نفس.

**مشتی** (macti) ا. پ. جوان امرد  
گده و هنگفت.

**مشتی** (mocti) ا. پ. جامه ای که  
پاوپه آن لطیف و نازك باشد. و پاوپه نازك  
لطیف پنبین و یا ابریشمین. دست و معدودی  
چند و یا گروهی اندك. و **مشتی آتشی** :  
مردمان ظالم و سنگر. و آتش پرستان. و  
دیوان. و **مشتی خاك** : گروه اندك از  
مردمان دنیا. و **مشتی زیاد** : گروه  
مخالف و مردود و خفیر و اندك. و **مشتی**  
**شرا** : ستاره های آسمان. و هفت ستاره  
سیار. و **مشتی غبار** : گروه مردمان. و  
كره زمین.

**مشتی** (mocatti) ص. ع. كفايت  
كننده برای دستان.

**مشج** (macj) م. ع. **مشج**  
**مشجاً** (اذباب نصر) : در آینه است.

**مشج** (macej) و (macej)  
ص. ع. آینه. ج : امشاج.

**مشجاذ** (mecjaz) ا. ع. فلاخن.

**مشجب** (mecjab) ا. ع. دار چوب  
که بروی جامه اندازند و خيك آب آویزان  
کند. ج : مضاجب.

**مشجب** (mocaħħjab) ا. ع. گناخ



ازتازی - کوزه آبخوری و هر ظرفی که بدان آب غورند.

**مشررة (macrat)** ۱- ص. ع. برگ مانا به برگ خربان که از یخ درخت عشاء و جز آن برآید. و شاخه تازه نو برآمده پیش از آنکه رنگ گیرد و درشت گردد. و جامه پوشاک. و هر برگ پیش از آنکه متعجب گردد. و نام مرغی. و اذن حشرة مشررة: گوش نازک خورشما. و امراة مشررة الاعضاء: زنی که ادام وی تازه و منلی باشد.

**مشررة (macrat)** و (macarat) ۱- ص. ع. ماحسن مشررة الارض: چه بسیار نیکو است روی این زمین و گیاه آن. و كذلك: ماحسن مشررة الارض.

**مشرج (mocarraj)** ص. ع. خریچه بند بسته.

**مشرجع (mocarja)** و (mocarja'al) ص. ع. دوازده شده. و مطرقة مشرجة: خایک آمکری دوازده بی پهل.

**مشرح (macrah)** ۱- ص. ع. فرج زن. **مشرح (mecrah)** ۱- ص. ع. نام ششمی.

**مشرح (mocarrah)** ص. ع. گوشت کفایتی.

**مشرح (mocarreh)** ۱- ص. پ. مأخوذ ازتازی - کبک تفریح میکند.

**مشرر (mocarar)** ص. ع. گوشت در آفتاب خشک کرده.

**مشرز (mocarraz)** ۱- ص. ع. مأخوذ از شیرازه فارس - هر چیزی که بعضی آنرا به بعضی دیگر بسته و کارهای آنرا شیرازه زنند و بهم منضم کنند.

**مشرس (mocrea)** ص. ع. کبک دارای شترانی باشد که گیاه شرس میبرد.

**مشرسة (mocresat)** ص. ع. ارض مشرسة: زمینی که دارای گیاه شرس باشد.

**مشرسة (mocarsalat)** ص. ع. شاه مشرسة: گوسفندی که پهلوی آن تاسر استخوان پهلوی سپید باشد.

**مشرشر (mocarcer)** ۱- ص. ع. شیر یخه.

**مشرط (mecrat)** ۱- ص. ع. نیشتر. **مشرطج (mocartheh)** و (mo- cartah) ۱- ص. ع. رونده در شهرها و سیاح.

**مشرع (mocra')** ص. ع. نیزه راست کرده و نونک دار.

**مشرعة (macro'al)** و (micro'al) ۱- ص. ع. جای آب درآمدن. و جانی که شتران آب میخورند. ج. مشارع.

**مشرعة (mocra'al)** ص. ع. رماح مشرعة: نیزه های راست کرده شده بسوی کسی.

**مشرف (macraf)** ۱- ص. ع. بلندی زمین. و جای بلند. ج. مشارف.

**مشرف (mocrat)** ۱- ص. ع. منار و برج. و هر نظری که بر بلندی باشد.

**مشرف (mocrat)** ص. ع. نزدیک و دایا برآمده. و از بالا برزبر نگرنده. و افزاشته و بلند و رفیع. و کبک سرافزای میکند و مهربانی بینماید. و جبل مشرف: کوه بلند و نمایان. و قبر مشرف: گور بلند که بسک و مانند آن بنا شده باشد و هر منی من.

**مشرف (mocrat)** ۱- ص. ع. نام کوهی.

**مشرف (mocrat)** ۱- ص. پ. مأخوذ از تازی - بلند و سرکوب و افزاشته شده. و بلند برآمده. و نمایان. و منقش و دیده در و ناظر و نگرنده و یکنه. و صاحب منصبی در

خزانه که تصدیق میکند دوستی حساب را. و **مشرف بودن**: سرکوب بودن. و بلند و نمایان بودن. و دیده در بودن.

**مشرف (mocrat)** ص. ع. بزرگ.

**مشرف (mocrat)** ص. پ. مأخوذ از تازی - سرافزای دهنده. و بزرگی دهنده. و سرافزای. و **مشرف ساختن** و **یا مشرف کردن**: سرافراز کردن. و سرافزای دادن. و **مشرف شدن**: سرافراز شدن.

**مشرقة (macrafat)** ۱- ص. ع. بلندی زمین. و جای بلند. ج. مشارف.

**مشرقی (macraliy)** و (macro- liyy) ص. ع. منسوب به مشارف الشام.

**مشرقية (macraliyat)** ص. ع. سیوف مشرقیة: شمشیرهایی که در مشارف شام میازند.

**مشرق (uacraq)** ۱- ص. ع. یعنی مشرق و برآمدن آفتاب (ولی کمتر استعمال میشود).

**مشرق (uacreq)** ۱- ص. ع. برآمدن آفتاب عند مغرب. ج. مشارق.

**مشرق (uacreq)** ۱- ص. پ. مأخوذ از تازی - باختر و آخرف از چهار طرف افق که آفتاب برمیآید و طلوع میکند. و **مشرق ستاده زال زر** و **یا مشرق ستاده بال زر**: صبح دیده و آفتاب برآمده.

**مشرق (uacreq)** ص. ع. روشن و تابان.

**مشرق (uacraq)** ۱- ص. ع. گوشت خشک شده در آفتاب. و جامه سرخ رنگ. و قلعه گنج اندود. و مسجد خیف. و بازار طائف. و نازگاه. و منه. **این منزل المشرق** ای مکان الصلوة.

**بودن :** دارای شرط و پیمان بودن .  
معلق بودن .

**مشروطات ( macratâ )** ا. پ.  
مأخوذ از تازی - شرطها و چیزهای ملزم شده  
و الزام کرده شده .

**مشروطه ( macrute )** س. پ.  
مأخوذ از تازی - مشروط .

**مشروع ( macru' )** س. ع.  
آغاز کرده شده . دروا و جایز و مطابق شرع .

**مشروع ( macru' )** ا. س. پ.  
مأخوذ از تازی - دروا و جایز و موافق شرع .  
ویک قسم پاچه آیینت از ایریسم و پنبه که  
نماز گزاردن بآن روا و جایز است .

**مشروعة ( macru'at )** س. ع.  
**رماح مشروعة :** نیزه های واست کرده  
شده بسوی کسی .

**مشروفی ( macruf )** س. ع.  
مطلوب به بزرگی .

**مشروم ( macrum )** س. ع.  
**مشروم الاقف :** گفته یمنی . وریده یمنی .  
**مشروتن ( macrunetan )** م. م.  
پ. بلنت زند و پازند : چیدن .

**مشرحف ( mocarheff )** س. ع.  
**غلام مشرحف :** کودک برته پای زولیده  
موی برگردیده رنگ .

**مشریق ( mecric )** ا. ع. آتاکگاه .  
و شکاف در که از آن شمع آفتاب درآید . و  
دروازه ای در آسمان برای توبه .

**مشتی ( macac )** ا. ع. ع. تدی که  
در خردگاه دست و پای سترو برآید و سخت  
گردد کتر از سختی استخوان . و سیدی که در  
چشمشتر عارض گردد .

**مشتی ( macac )** م. ع. **مشت**  
**الدایة مشتأ ( از باب سح ) :** مشت  
برآمد در دست و پای سترو .

**مشروب ( macrub )** س. ع.  
آشاییده شده .

**مشروب ( macrub )** ا. س.  
پ. مأخوذ از تازی - هر چیز آشاییده شده .  
و هر چیز آشایندی و قابل شرب . و آنچه خورد  
و آب داده شده . و **مشروب شدن :**  
آبخورن و آب داده شدن . و **مشروب**  
**کردن :** آبدادن . و **مشروب و مأکول :**  
آب و غذا .

**مشروبات ( macrubât )** ا. پ.  
مأخوذ از تازی - چیزهای آشایندی و قابل  
شرب .

**مشروح ( macruh )** س. ع.  
بیان کرده شده و نمایان شده .

**مشروح ( macrub )** ا. ع.  
شراب . و هر چیز آشایندی . و سراب .

**مشروح ( macruh )** س. پ.  
مأخوذ از تازی - بیان شده و ذکر شده . و ظاهر  
شده . و شرح داده شده . و در پیش بیان شده .  
و **بر منوال مشروح :** بنحو مذکور و  
بطریقهای که در پیش بیان شده . و **مشروح**  
**شدن :** ظاهر و نمایان شدن .

**مشروحاً ( macruhan )** م. ف. پ.  
مأخوذ از تازی - بافته و تمهیل بیان شده .

**مشروسة ( macrusat )** س. ع.  
**ابل مشروسة :** شترانی که دلب آنها  
خارش باشد .

**مشروص ( macrus )** س. ع. بریده .  
**مشروط ( macrut )** س. ع.

نیست زده شده . و پیمان شده . و ملزم کرده  
شده . و تعلق کرده شده چیزی چیزی دیگر .  
و شرط شده .

**مشروط ( macrut )** س. پ.  
مأخوذ از تازی - شرط شده و ملزم شده . و  
الزام کرده شده . و با شرط و پیمان . و **مشروط**

**مشرق ( mocarreq )** ا. ع. کبک  
گروست در آفتاب خشک میکند . و آنکه بجانب  
شرق بیرون دروی سوی شرق میکند . **المثل :**  
**شان بین مشرق و مغرب .**

**مشرقان ( macreqâne )** ا. ع. ب.  
صیغه تشبیه : شرق تابستانی و شرق زمستانی .  
**قوله تعالی : رب المشرقین و رب**  
**المغربین .** و شرق و مغرب . **قوله تعالی :**  
**یا لیت یمنی و یمنک بعد المشرقین .**  
**مشرقة ( macraqat )** و **( macre )**  
**qat )** و **( macroqt )** ا. ع. آتاکگاه .

**مشرقی ( macrequi )** س. پ.  
مأخوذ از تازی - شرقی و منسوب به شرق .

**مشرقین ( macreqayn )** ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مشرق و مغرب .

**مشرق ( mocrak )** س. ع. شریک  
شده و ابتناز گردیده و عام .

**مشرق ( mocrek )** س. ع. آنکه  
شریک میکند و می پذیرد شرکت را .

**مشرق ( mocrek )** ا. ع. کبک  
خدا را متعدد می ندارد . و کافر و ملحد و  
بت پرست . ج : مشرکون .

**مشرق ( mocrek )** ا. پ. مأخوذ  
از تازی - کبک شریک برای خدا قرار دهد  
و خدا یان متعدد تصور کند . و بت پرست .

**مشرق ( mocarrek )** س. ع. شریک  
شده و عام . و نعلی که برای آن شرک ساخته باشند .

**مشرکون ( mocrekuna )** ع. ج.  
مشرک .

**مشرکی ( mocrekiyy )** ا. ع.  
کافر و مشرک و ملحد و بت پرست .

**مشرکین ( mocrekin )** ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مردمان بت پرست و مشرک .

**مشرمط ( mocarmet )** س. ع.  
جانب پاره پاره .

تعريض سخن بغير قصد کند.

**مشع** (me) م.ع. مشع الرجل

**مشعاً** (از باب فتح) : وزيديد وکعب کرد

آمرود کرد آورد. و **مشع فلان** : نرم

و آسان رفت فلان. و **مشعه** : بود آفزا.

و **مشع القطن** : غاز کرد آن پنبه را. و

**مشع القساء و نحوه** : خايند خياري و

مانند آفزا. و **مشع الغنم** : دوشيد آن

گوسپندرا. و **مشع فلاناً بدينه او بوله** :

انداخت فلان مني و يا بول خودش را. و

**مشع فلاناً بالحبل وغيره** : زدن فلان را

بريسان و جز آن.

**مشعال** (mec'âl) ا.ع. خوردرمين

که دوری نيزد کند. ج : مشاعيل.

**مشعان** (moc'ân) م.ع. رجل

**مشعان الرأس** : مرد ژولیده موی سر.

**مشعب** (mac'ab) ا.ع. راه و داغی

است مرشترانرا. و **مشعب الحق** : راهی

که حق را از باطل جدا سازد.

**مشعب** (mec'ab) ا.ع. برآمده.

و ابزاری که بدان ظروف شکست و مرست میکند.

**مشعب** (moca'eb) م.ع.

و صلشده و پنبه زنده. و نشان کرده شده بانسان

شعب.

**مشعبة** (moca'eb) م.ع.

**قصة مشعبة** : کاسه پیوند خود.

**مشعبد** (moca'bed) ا.ع. پ.

مولد از اختلاط فارسی با تازی : شبدیه باز.

ج : مشعبدان.

**مشعبدان** (moca'bedân) پ.

ج. شبدیه. و **مشعبدان حقّه سبز** : ماه

و آفتاب. و ریز کواکب سیار.

**مشعبد** (moca'bez) م.ع. مرد

سحر کرده شده که در نظر وی چیزی دو آید

که آفزا اصلي نباشد.

**مشطوب** (mactub) م.ع. سيف

**مشطوب** : شمشير شطبة دار. و فرس

**مشطوب المتن والكفل** : اسب برآمده

پشت و سرين از فرجی.

**مشطور** (mactur) م.ع. دو

نیم شده.

**مشطور** (mactur) ا.ع. نان آبکامه

انموده شده. و باصطلاح عروض : شعری از

بحر و بحر که سه جزء از شش جزء آن را

انداخته باشند.

**مشط** (macz) م.ع. **مشط البلد**

**مشطاً** (از باب نصر) : برگزید و اختیار کرد

آن شهر را. و **مشط فلاناً** : برگرفت ازمال

فلان چیز را.

**مشط** (macz) و (macaz) ا.ع.

آنچه از خار در دست بگذرد.

**مشط** (macz) و (macaz) م.ع.

**مشطت الدابة مشطاً و مشطاً** (از باب

سمع) : ظاهر و نمایان شدن بی آن ستور از گوشه آن.

**مشط** (macaz) م.ع. **مشط**

**مشطاً** (از باب سمع) : سود خار و پاچوب

را و خلید از آن چیزی در دست وی. و

**مشطت يده** : خلیده شد خار در دست او.

**مشط الرجل** : دوسرین آن مرد بهم برخورد

و سائیده شد.

**مشط** (macez) م.ع. آنکه در دست

وی خار و پاچوب خلیده باشد.

**مشطه** (maczat) ا.ع. خبرهای

پنهان و هر چیز نامعرف و مشکوک.

**مشطه** (meczat) ا.ع. پاره ای از

هر چیزی.

**مشظظ** (moczaz) ا.ع. **جاء**

**مشظظاً** : آمد دوسالیکه نرّه از غوط

کرده بود.

**مشظف** (meczat) ا.ع. کبک

**منص** (mocess) م.ع. شاة

**منص** : گوسپند کم شیر. و كذلك : ناقه

**منص**.

**منشط** (mact) ا.ع. دائم

**المنشط** : مرد متلق و چاپلوس.

**منشط** (mact) م.ع. **منشط**

**الشيء مشطاً** (از باب نصر) : دریافت

آن چیز را. و **منشط الماشطة المرأة** :

شانه کرد موهای آفرین را مشاطه.

**منشط** (mact) و (mect) و (mocl)

و (macet) ا.ع. شانه و آنچه بدان مویها

را بپارایند. ج : امشاط و مشاط.

**منشط** (mocl) ا.ع. کار چوب که

وقت بافتن راست ایستاده دارند. و استخوان

های پشت پای و خانه کف. و چوب پنبی که

بر سر خم گذارند. و داغی مرشتران را. و

**منشط الذئب** : نام گامی.

**منشط** (macet) م.ع. **منشط**

**الناقه مشطاً** (از باب سمع) : شانه وار

پیدا شد پیه درپولی آن ماده شتر. و **منشط**

**يده** : درشت گردید دست از کار و یا

خار و مانند آن در خلید در دست وی.

**منشط** (mocot) ا.ع. شانه رشط.

ج : امشاط.

**منشط** (mocot) ا.ع. شانه رشط.

**منشط** (mocattab) م.ع.

**سيف مشطاب** : شمشير شطبة دار. و **ثوب**

**مشطاب** : جامه خط دار.

**منشطبة** (mocattabat) ا.ع. م.

ع. گلیم شتر نگنده زده. و **اروض مشطبة** :

زمینی که سبیل در آن اندک خط کرده باشد.

**منشطة** (mactat) ا.ع. شانه ای که

از چوب شمشاد ساخته شده باشد.

**منشطة** (mectat) ا.ع. نوح و میت

شانه کردن. و **منشطة الرجل** : پشت پای.

مشعوذ (moca'vez) ص. ع. مرد  
شبه‌باز و اسونگر.

مشعور (mac'ur) د مشعوراء  
(mac'urâ) د مشعوراء  
۲. ع. شعر شعراً و مشعوراً و مشعوراء  
و مشعورة. د. شعر.

مشعوف (mac'uf) ص. ع. دیوانه  
و شیفته دل و هغه از جنون و بیم و مانند آن.

مشعوفی (mac'uf) ص. پ.  
مأخوذ از تازی - خوشحال و خوشدل و شیفته  
دل.

مشعون (mac'un) ص. ع. شعر  
مشعون: موی پراکنده و ژولیده. و  
مجنون مشعون: از اتباع است.

مشغ (macq) م. ع. م. نوعی از  
خوردن همچون خوردن غبار و جز آن. و  
زدن و عینک ساختن. و القفل منصر از فتح.

مشغ (mecq) ۱. ع. گلی (gel)  
سرخ که بان و نلک می‌کند.

مشغب (meccab) ص. ع. مرد  
فته انگیز.

مشغب (mocaqzeb) ص. ع. مرد  
بسیار فته انگیز.

مشغفة (macqet) ص. ع. پاره‌ای از  
جامه و یا از چادر کهنه. و قطعه‌ای از گل (gel)  
گرد کرده که بر آن خار نشاند و پس از خشک  
شدن کتان و یا بآن شانه کنند.

مشغزب (mocaqzeb) ص. ع.  
کشتی‌گیری که به‌بند شغزیه حریف واً بر زمین  
می‌زد.

مشغل (mocqel) ص. ع. کاردار  
و مشغول در کار.

مشغل (mocqel) ص. ع. کبک  
در کار دارد خود را.

مشغلة (macqelat) ۱. ع. کاردار

مروس کشی پیشاپیش هروس کشند.

مشعل (me'al) ۱. ع. پالونه. و  
خود از چرم که دروی نیز کشند. ج: مشعل.

مشعل (moc'al) ص. ع. فروخته‌شده.

مشعل (moc'el) ص. ع. آتش‌افروز  
و آنکه آتش می‌افروزد. و سوزان. و هر چیز  
پراکنده بهر جهت. و چراغ مشعل: ملتهای  
متفرق و پراکنده. ب: جاء و کالجراد  
المشعل. و قولهم: جاء فلان کالحریق  
المشعل: آمد فلان مانند آتش سوزان.

مشعلة (mac'alat) ۱. ع. جایکه  
در آن قندیل و یا آتش باشد. ج: مشعل.

مشعلة (moc'elat) ص. ع.  
کتیبه مشعلة: سواران پراکنده و متفرق.

مشعلچی (mac'al-çi) ۱. پ.  
کبک مشعل بر میدارد.

مشعل فروز (mac'al-leruz) ۱.  
و او مجهول. ص. پ. افروخته‌شده مشعل.

مشعل کشان (mac'al-kocân) ۱.  
پ. کفران و ملحدان.

مشعلة (mac'ale) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - فانوس. و قندیل و مشعل. و مشعلة  
خاوری و یا مشعلة روز و یا مشعلة  
صبح: آفتاب العتاب. و مشعلة غیتی  
فروز: آفتاب العتاب. و از آفتاب آنحضرت  
صلواته علیه و آله می‌باشد.

مشعلة دار (mac'aledâr) ۱.  
پ. آنکه مشعل بر میدارد و مشعلچی.

مشعنب (moca'nab) و (moca'-  
neb) ص. ع. کیش مشعنب‌القرن:  
گوشتی که شاخ آن راست برآمده پس  
به‌جنب گوش پیچ خورده باشد. و كذلك:  
مشعنب‌القرن.

مشعوذ (moca'vaz) ص. ع. سر  
کرده شده و اسیر زده.

مشعنب (moca'bez) ص. ع. مرد  
شبه‌باز.

مشعنة (mec'at) ۱. ع. پاره‌ای از  
پنبه غاز کرده.

مشعث (moca'as) ۱. ع. با‌اصطلاح  
عروض یکی از دو مشرك و تدرا گویند که  
افکنده شده باشد.

مشعر (mac'ar) ۱. ع. درخت در  
زمین نرم که مردم دوسایه آن در گرمسورها  
فرود آیند پناه گیرند. و آنجای که دروی  
مرانی کنند. و منظم مناسک. و حاسه. ج:  
مشاعر.

مشعر (mac'ar) و (mec'ar) ۱.  
ع. مشعر الحرام: نام مزدلفة است که  
امروز آبادان و دارای خانه‌ها است. و مشعر:  
بکر میم لغتی است در آن.

مشعر (mac'ar) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - حاسه.

مشعر (moc'er) ص. ع. آنکه غیر  
میده و آگاه میکند. و موی دار.

مشعر (moc'er) م. پ. مأخوذ  
از تازی - خبر دهنده و آگاه کننده. و اشعار  
نمانده. و مشعر کردن: آگاه کردن و  
خبر دادن.

مشعرانی (mocerânîy) ص.  
ع. موی دار.

مشعرة (mac'arat) ۱. ع. جماعت  
شعرا و اجتماع شاعران.

مشعشع (moca'ea) م. ص. ع.  
شراب آب آبیته. و سایه پراکنده تک.

مشعل (mac'al) ۱. ع. قندیل. و  
پنبه. ج: مشعل.

مشعل (mac'al) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - قندیل بزرگ مشبک و پایه دار که  
شبه در جلو پادشاهان و امرا کشند و نیز در



باری که باز دارد شخص را از کار دیگر .  
ج : مشاغل .

**مشغله** ( macquele ) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - کار و بار و شغل و یقه و کسب و  
معامله و دادوستد و هر چیزی که شخص را به  
خود مشغول کند . و تماشا . و مکان . و مدرسه .

**مشغلب** ( mocaq nab ) و ( mocaq )  
( neb ) ص. ع. تیس **مشغلب القرن** :  
گوسپندی که شاخ آن راست و راسته رسیده پس  
بجانب گوش پیچ خورده باشد . و كذلك :

**مشغلب القرن** .

**مشغول** ( macquf ) ص. ع.  
دیوانه .

**مشغول** ( macquf ) ص. ع. در کار  
داشته شده .

**مشغول** ( macquf ) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - در کار . و مترجم و روی آورد و  
کاردار . و باز داشته . و **مشغول بودن**  
و یا **مشغول شدن** : در کار بودن و  
کاردار بودن . و مترجم شدن و روی آورد  
گشتن . و **مشغول داشتن** و یا **مشغول**  
کردن : باز داشتن و منصرف کردن .

**مشغولی** ( macquili ) و **مشغولیت**  
( macquiliyyat ) ا. پ. مأخوذ از تازی -  
اشتغال و شغل و یقه و کار و عمل .

**مشغوم** ( macquom ) ا. ع. ماده  
شتر بسیار شیر .

**مشغار** ( mecfâr ) ا. ع. لب شتر .  
**مشغتر** ( mocaferat ) ص. ع.  
مرد موی برتن خاسته و مقشور . و مستند  
دامن برزده و برپای خاسته . و غبار برخاسته  
و بلند شده .

**مشغ** ( mocaflah ) ا. ع. محروم  
که چیزی نرسید .

**مشغر** ( macfar ) و ( mecfar ) ا.

ع. لب شتر و گامی بطور استعاره در مردم  
هم گویند . ج : مغافر . المثل : **اراك**  
**بشر ما احار مشغر** : یعنی ظاهر آن تر  
را بی نیاز میکند از سؤال باطن زیرا همینکه  
دیدی بشرة اررا اعم از آنکه غریبه باشد و یا  
لاخر استدلال میکنی بر کیفیت خوردن آن .  
و نیز **مشغر** : قوت و شدت . و قطعه ای از  
زمین و از ریگ .

**مشغر** ( mocafer ) ص. ع. **عیش**  
**مشغر** : عیش تنگ و کم .

**مشغف** ( mocaflaf ) و ( mocafl )  
( cel ) ص. ع. سبک عقل و بدخوی . و کبک  
از غیرت لرزه و شوریدگی دروی بهم رسیده  
باشد .

**مشفق** ( mocleq ) ص. ع. مهربان  
و نصیحت گر . و ترسان و بیناک .

**مشفق** ( mocleq ) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - دوست مهربان و نصیحت گر و بیناک .

**مشفق** ( mocaflaq ) ص. ع.  
**عطاء مشفق** : دهنش کم و اندک .

**مشفقانه** ( mocleqâne ) م. پ.  
مأخوذ از تازی - از روی مهربانی و مرحمت .

**مشفلة** ( mecfalat ) ا. ع. شکبه .  
ج : مشاغل .

**مشفوع** ( macflu' ) و **مشفوعة**  
( macflu'at ) ص. ع. دیوانه .

**مشفوف** ( macful ) ص. ع. شفاف  
و روشن و تنگ که از زیر آن چیزی پیدا و  
نمایان باشد .

**مشفوه** ( macfuli ) ص. ع. آنکه  
از وی بهالاح و بسیار سؤال کرده باشند . و  
**ماء مشفوه** : آبی که بر آن نوشندگان بسیار  
گرد آمده باشد . و كذلك : **طعام مشفوه** .

**مشفوهة** ( macfuhat ) ص. ع.  
کم و اندک . بئ : **الالاء و اموالنا**

**مشفوهة** .

**مشق** ( macq ) م. ع. **مشق الاول**  
**الكلاء مشقاً** ( از باب نصر ) : بهترین گایمارا

چریدند شتران . و **مشق الطعام** : بیشتر  
از آنچه خورد از طعام باقی گذاشت . و **مشق**

**الثوب الجديد ساق صاحبه** : سوزش  
آورد پوشاک نو ساق پوشنده را . و **مشقت**

**الجارية** ( مجهول ) : باریک و دراز اندام  
گردد آن دخترک . و نیز **مشق** نوعی از کاشتیدن .

و بشتاب نیزه زدن . و بشتاب زدن . و خستیدن  
و تازیانه زدن . و بشتاب خوردن . و سست

خوردن . و نوشتن حروف . و موی خانه  
کردن . و کشیدن چیز را تا نیاززد و دراز گردد

و پاره کردن جامه را . و کم درشدن وزه  
کشیدن تا نرم گردد .

**مشق** ( macq ) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - مشق و مداومت در کار . و تنگ و یا

کاغذی که بر آن خط نویسند .  
**مشق** ( macq ) و ( mecfuq ) ا. ع. رگل

( gel ) سرخ .

**مشق** ( mecq ) ص. ع. **رجل**  
**مشق** : مرد سبک گوشت .

**مشق** ( mocq ) ع. ج. اشق و  
مشقاء .

**مشق** ( macaq ) م. ع. **مشق مشقاً**  
( از باب سم ) : رسید يك ران او به ران  
دیگر او .

**مشق** ( mecaq ) ع. ج. مشقة .  
**مشق** ( macaqq ) ا. ع. شکاف

میان دو کاره کس زن .  
**مشقاً** ( macqa' ) ا. ع. فرق سر .

**مشقاً** ( meccaq' ) و **مشقاً** ( macqa' )  
ا. ع. خانه .

**مشقاء** ( macqa' ) ص. ع. مؤنث  
اشق : زنی که مردو شکم رانش بهم بر خورده

|                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| پ. (mock-buy) دهره وار مجهول ص. پ.<br>هرچیز مطر و خوشبوی .                                                                           | مشقوق ( macquq ) ص. م.<br>دریده و چاک زده و شکافته .                                                                                                                                                                                     | باشد . ج : مشق .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| مشک یید ( mock-bid ) ا. پ.<br>بیدمشک . و هرود .                                                                                      | مشقولیه ( macqule ) ا. پ. نام<br>مادر زن و نامق .                                                                                                                                                                                        | مشقاع ( mecqa'at ) ا. ع . شانه و<br>بیل سرخار .                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| مشکدانه ( mock-dâne ) و ( meck-<br>dâne ) ا. پ. دانه ای خوشبوی که سرواخ<br>کرده برشته کنند . و نام لمن یسه و دوم از<br>س لمن بارید . | مشقی ( macqi ) ص. پ. مأخوذ از<br>نازی - منسوب بمشق .                                                                                                                                                                                     | مشقه ( macqat ) ا. ع . نخان<br>و یسمان در پای ستور . و دوری و گمناگی<br>میان قراقرم ستور و شکافته . و خراشیدگی سخت .                                                                                                                                                                                                                                         |
| مشکدر ( meckdar ) ا. پ.<br>جانوری که مشک آبراسرواخ کرده پامیکند .                                                                    | مشقی ( mecqâ ) ا. ع . شانه :                                                                                                                                                                                                             | مشقه ( mecqat ) ا. ع . آنچه از<br>موی و کتان و جز آن از شانه کردن افتد .<br>و جامه کهنه و پاره از پنبه . ج : مشق .                                                                                                                                                                                                                                           |
| مشکدم ( mock-dam ) ا. پ. مرغی<br>سیاه رنگ در نهایت خوش آوازی .                                                                       | مشک ( mack ) ا. پ. پوست<br>گوسپند که درست و بدون شکافتن از وسط<br>کده باشند خواه آنرا دباغی کرده و یا نکرده<br>باشند و در آن ماست و دوغ و آب و جز آن<br>درزند . و مشک چرمی : فرج زن .                                                    | مشقه ( mocqat ) ا. ع . سوزش که<br>از ساییده شدن جامه نو در بدن عارض گردد<br>و بهم ساییدگی شکم و آنها .                                                                                                                                                                                                                                                       |
| مشکدوز ( mock-duz ) وار مجهول<br>ا. پ. کیکه خیک و مشک میدرد .                                                                        | مشک ( meck ) و ( mock ) ا.<br>پ. ماده ای سیاه و بسیار مطر که محتوی در<br>یک قسم کب است در زیر شکم بکرم حیوانی<br>شیه به آمو که آنرا آموی مشک گویند . و                                                                                   | مشقه ( macaqqat ) ا. ع . سختی و<br>دشواری . ج : مشاق ..                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| مشکر ( mecker ) پ. کلمه نهی<br>یعنی شکار مکن .                                                                                       | مشک اذفر : بهترین اقسام مشک . و<br>مشک تاتاری : مشک که از تاتارستان<br>میاورند . و مشک قبت : مشک که از قبت<br>میاورند . و مشک زمین و یا مشک<br>زمینی : سعد . و مشک لافیه : مشک<br>خالص بی غش . و مشک بستن : دعا و ا<br>در پس کردن بستن . | مشقه ( macaqqat ) م . ع . شق<br>شقاً و مشقه . ر . شق .                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| مشکرة ( meckerat ) و ( mecke-<br>rat ) ص. ع . عشب مشکرة : گیاهی که<br>سببیشود افزونی شیر را . و کذالك : عشب<br>مشکرة .               | مشک ( macakk ) ا. ع . محل<br>اتصال و پیوستگی .                                                                                                                                                                                           | مشقت ( macaqqat ) ا. پ. مأخوذ از<br>نازی - زحمت و مرارت و سختی . و کفا ( kafâ )<br>و ( kefâ ) . و رنج و آزار . و جهد و کوشش . و هرود<br>و اندوه . و آسب . و نکت و معیبت . و سختی .<br>و بدبختی . و مشقت شدید : سختی و<br>زحمت بسیار . و مشقت کشیدن : رنج و<br>آزار کشیدن . و صدمه خوردن و زحمت کشیدن .<br>و بامشقت : بارنج و زحمت . و بلامشقت :<br>بی زحمت . |
| عشب مشکرة : گیاه شیر .                                                                                                               | مشک ( meckât ) ا. ع . سرواخ<br>ناگذازه که چراغ دوری نهد .                                                                                                                                                                                | مشقر ( mocaqqar ) ا. ع . خیک<br>چرمین . و پگان . و نام قلای .                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| مشک و رنگ ( mock-rang ) ص.<br>ع . سیاه و برنگ مشک .                                                                                  | مشکات ( meckât ) ا. پ. مأخوذ<br>از مشکرة نازی و بمعنی آن .                                                                                                                                                                               | مشتص ( mecqas ) ا. ع . پیکان<br>پهن . و تیر پیکان پهن دار . و پیکان دراز . و تیر<br>پیکان درازدار که بدان وحوش را شکار کنند .                                                                                                                                                                                                                                |
| مشک سا ( mock-sâ ) ص. پ.<br>مانند مشک .                                                                                              | مشکار ( meckâr ) ص. ع . لاقه<br>مشکار : ماده شتر بسیار شیر .                                                                                                                                                                             | مشتص ( mocaqqes ) ا. ع . ضارب<br>مشقق ( mocaqqaq ) ص. ع . شکافته<br>و چاک زده و دریده .                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| مشکار ( mock-sâr ) و مشکاره<br>( mock-sâr ) ص. پ. جای خوشبوی شده<br>از بوی مشک .                                                     | مشکبار ( mock-bâr ) ص. پ. هر<br>چیزیکه مشک از آن میآورد و پراکنده میگردد<br>و زلف مشقوق .                                                                                                                                                | مشقوق ( macquh ) ص. ع .<br>میرود و ملغون .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| مشک سارا ( meck-sârâ ) ا. پ.<br>مشک نفیس و اعلا .                                                                                    | مشک سنج ( mock-sanj ) و<br>مشک سود ( mock-sud ) ص. پ .                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |

**مشكو (macku) ۱. پ. منفرمشك**

یعنی شك كړچك و شكچه .

**مشكو ( mocku ) ۲. واو مجهول ۱.**

پ. بت خانه و حرمخانه پادشاهان . و خلوتخانه

خسرو و شیرین . و كوشك و بالاخانه كړچك .

و باغچه .

**مشكو ( mackovv ) ۳. ع. گله**

كرده شده .

**مشكوة ( meckât ) ۴. ع. شكافه**

ر. شكافه .

**مشكوار ( mock-vâr ) ۵. پ. شكبار**

شكبار .

**مشكور ( mackur ) ۶. ع. عمل**

مقبول شده درگاه خدايی عالی جل شانه . و

**اللقط المشكور** - بلفه اهالی مراکش :

شلغم بزرگ .

**مشكور ( mackur ) ۷. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - سپاس داشته شده و ستایش

شده . رستده شده . و شكر کرده شده . و پاداش

داده شده . و سزاوار ستایش و سپاس و حمد . و

پسندیده و پذیره و مقبول و مطبوع و خوش آیند .

**مشكوری ( mackuri ) ۸. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - شكر و سپاس و شكرگزاری

و حقگزاری .

**مشكوفه ( meckufe ) ۹. و مشكوفی**

( mackufi ) ۱۰. پ. نوعی از حلواي منز

بادام و شكر .

**مشكوك ( meckuk ) ۱۱. ع. پ.**

گمان کرده شده و مبهم . و نیزه زده شده .

**مشكوك ( meckuk ) ۱۲. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - گمان کرده شده . و در گمان و

محتمل . و چم پریشی . و غیر یقین و غیر معلوم

و غیر محقق . و شبهه دار . و احتمالی . و

**مشكوك بودن** : در گمان بودن . و

**مشكوك شدن** : در گمان شدن . و شك

۱. پ. بدشواری پسند کردن .

**مشكل كشا ( mockel-kocâ ) ۲. و**

**مشكل گشا ( mockel-gocâ ) ۳. پ. پ.**

كیكه دشواریها و سختیها را برطرف میکند

کارهای سخت را آسان میکند .

**مشكل كشائی ( mockel-kocâ'y ) ۴. و**

**مشكل كشائی ( mockel-gocâ'y ) ۵. ۱.**

پ. آسان کردن کارهای دشوار و غالب آمدن

بر آنها .

**مشكل گذار ( mockel-gozâr ) ۶. و**

**مشكل گذر ( mockel-gozar ) ۷. پ. پ.**

واهی که عبور از آن سخت و دشوار باشد .

**مشكله ( mockele ) ۸. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - مشکل .

**مشكلي ( mockeli ) ۹. بای مجهول**

۱. پ. مأخوذ از نازی - کار دشواری .

**مشكلي ( mockeli ) ۱۰. بای معلوم ۱.**

پ. مأخوذ از نازی - دشواری و سختی و صعوبت .

**مشكمالی ( mock-mâli ) ۱۱. ۱.**

پ. نام لعن یست و چهارم از سی لعن یارید .

**مشك موی ( mock-muy ) ۱۲. ۱.**

پ. موی سیاه .

**مشكن ( mackan ) ۱۳. و ( macekan )**

پ. گاهه نهی از شكستن یعنی تندی مکن

و آشفته مشر .

**مشكتاب ( mock-nâb ) ۱۴. ۱. پ. شك**

خالص و نفیس .

**مشكنافه ( mock-nâfe ) ۱۵. ۱. پ. پ.**

گاهی که تخم آن مانند شك خوشبو میباشد .

**مشك قباب ( mock-neqâb ) ۱۶. پ. پ.**

ذنی که روی خود را از قباب سیاه پوشانیده

باشد . و مشقوه .

**مشكناك ( mockenak ) ۱۷. ۱. پ. پ.**

پرندهای كوچك و شبه به كيك که پوست در

کار آب نیند . و گودال عقیق و ژرف .

آلوده بشك . و زلف مشقوب . و مكوب

خوش و خوب .

**مشكفام ( mock-fâm ) ۱۸. پ. پ.**

سیاه و برنگ شك . و زلف مشقوب .

**مشك فروش ( mock-foruc ) ۱۹. و**

واو مجهول ۱. پ. آنكه شك میفروشد .

**مشك فروشان ( mock-forucân ) ۲۰. و**

واو مجهول ۱. پ. ج. شك فروش . و مردمان

خلیق و مهربان و خوشخوی .

**مشك فشان ( mock-facân ) ۲۱. پ. پ.**

آنكه شك می افشاند و پرا كنده میکند . و

**مشك فشان از قضا** : كیكه در وقت حرف

زدن بوی خوش از دهانش میآید .

**مشكك ( mockak ) ۲۲. ۱. پ. نام**

گیاهی که بازی میگرداند . و موش دشتی .

**مشكك ( mocakkak ) ۲۳. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - شك کرده . و در گمان و در

شك افتاده .

**مشكل ( mackol ) ۲۴. ۱. پ. دزد**

راهن .

**مشكل ( mockel ) ۲۵. ع. پوشیده**

و پنهان و مشتبه . ج : مشاكلك .

**مشكل ( mockel ) ۲۶. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - دشوار و سخت و وصعب و زحمتدار .

و دردم و پیچدار و متعلق .

**مشكل ( mocakkal ) ۲۷. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - صورت بسته و پیکر گرفته . و مرتب

شده . و خوشگل و خوشنما و زیبا .

**مشكلات ( mockelât ) ۲۸. ۱. پ. پ.**

مأخوذ از نازی - چیزهای دشوار و سخت و

پیچدار و متعلق .

**مشكل پسند ( mockel-pasand ) ۲۹. پ. پ.**

پ. كیكه چیزی را بدشواری پسند كند

خوش آیند وی نباشد .

**مشكل پسندی ( mockel-pasandi ) ۳۰. پ. پ.**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مشکین گمند</b> (mockin-kamand) م. پ. زلف سیاه مانند مشک.</p> <p><b>مشکین مثال</b> (mockin-mesal) م. پ. شیه بسفک و مشک مانند.</p> <p><b>مشکین مهره</b> (mockin-mohre) ا. پ. کره زمین.</p> <p><b>مشک</b> (macq) ا. پ. مشک.</p> <p><b>مشک</b> (meeg) ا. پ. مشک (meck) و (mock).</p> <p><b>مثل</b> (mael) م. ع. مثل مثلاً (از باب ضرر) : کم دوشید.</p> <p><b>مثل</b> (mecal) م. ج. خمار مثل : خربار ترانده. ر و جل مثل : مردسک دوساجت و نیکو محبت خوشذات.</p> <p><b>مشلج</b> (moctlah) م. ع. برنه کرده شده.</p> <p><b>مشلج</b> (mocallah) ا. ع. جامه کن حمام یعنی آبنای از حمام که جامه از برمی کنند.</p> <p><b>مشلج</b> (mocalleh) م. ع. برنه کننده.</p> <p><b>مشثل</b> (mocalcal) م. ع. چکانده.</p> <p><b>مثلل</b> (mocalal) ا. ع. نام گومی.</p> <p><b>مثلل</b> (mocallel) م. ع. خربار مایل بناده.</p> <p><b>مشلوز</b> (meccalavz) ا. پ. نس از زردآلوی شیرین و نفیس.</p> <p><b>مشلول</b> (maclul) م. ع. دسه خورشیده و شعله شده.</p> <p><b>مشلی</b> (mocalil) م. ع. نجیب و لاغر.</p> <p><b>مشلیق</b> (mecliq) ا. ع. کبک در وقت خنده دهن را بیار را میکند.</p> <p><b>مشم</b> (mecem) م. ع. متفر و یزار.</p> | <p><b>مشکیجه</b> و مشک کرچک.</p> <p><b>مشکین</b> (meckin) و (mockin) م. پ. مشک آلود سیاه و تیره. و مشکین و قادار : گل نسرین و مشکیه.</p> <p><b>مشکین پرند</b> (meckin-parand) م. پ. شب و یا ابر سیاه و ناله و زاری بد و زشت.</p> <p><b>مشکین جو</b> (mockin-jav) و <b>مشکین چاه</b> (mockin-çah) و <b>مشکین چه</b> (mockin-çah) ا. پ. خالی که دروخ مشق باشد.</p> <p><b>مشکین حلقه</b> (mockin-halqe) ا. پ. کبوی سیاه.</p> <p><b>مشکین ختام</b> (mockin-xetām) م. پ. شرابی که دوا آخر بوی مشک کند.</p> <p><b>مشکین خط</b> (mockin-xat) ا. پ. خط سیاهی که تازه دروخ مشق دیده باشد.</p> <p><b>مشکین سرشت</b> (mockin-serect) م. پ. هر چیزیکه دارای طبیعت مشک بود و بوی مشک کند.</p> <p><b>مشکین سنان</b> (mockin-senān) ا. پ. مزگان مشق.</p> <p><b>مشکین عذار</b> (mockin-ezār) م. پ. مشق که دروخ ری خالی سیاه باشد.</p> <p><b>مشکین فام</b> (mockin-fām) م. پ. سیاه و نلک.</p> <p><b>مشکینک</b> (mockinak) ا. پ. نومی از حوا.</p> <p><b>مشکین کلاه</b> (mockin-kolāh) و <b>مشکین کله</b> (mockin-kolah) ا. پ. کبوی مشق و زلف و کاکل.</p> <p><b>مشکین کلاه</b> (mockin-kolāh) و <b>مشکین کله</b> (mockin-kolah) م. پ. مشق کلاه سیاه.</p> | <p>کردن و شبهه کردن.</p> <p><b>مشکول</b> (mackul) ا. پ. خیکه و مشکیه و مشک کرچک.</p> <p><b>مشکول</b> (mackul) م. ع. <b>فرس مشکول</b> : اسبی که دارای شکال یعنی پای پند باشد.</p> <p><b>مشکول</b> (mackul) ا. ع. به اصطلاح عرض هر دکی که حرف دویم و حرف هفتم آنرا افکند باشد مانند مستغل و متغل و قاملان و غلات.</p> <p><b>مشکوله</b> (mackule) ا. پ. خیکه آب.</p> <p><b>مشکوله</b> (meckule) و (moc-kule) ا. پ. قدری اندک از مشک.</p> <p><b>مشکوی</b> (mockuy) و <b>مشکویه</b> (mockuyo) در مرد و در مجهول ا. پ. بختانه و یکده. و حرمخانه پادشاهان. و رباط پرچا و خوشبوی که بر روی تخت پادشاهی میگستراند. و نام نوائی از موسیقی.</p> <p><b>مشکونی</b> (macku'i) و <b>موجول</b> ا. پ. نام نوائی از موسیقی.</p> <p><b>مشکی</b> (mecki) و (mocki) م. پ. سرخ تیره و مایل بیاپی.</p> <p><b>مشکی</b> (mocki) م. ع. نسلی معنده و خاموش کننده زاری و قنار را.</p> <p><b>مشکی</b> (mackiyy) م. ع. تکه کرده شده.</p> <p><b>مشکیجه</b> (meckije) ا. پ. نام گلی پرپر و سفید خوشبوی شیه به گل سرخ و آنرا نسرین و مشکین و قادار نیز گویند.</p> <p><b>مشکیجه</b> (mackije) ا. پ. مشک خرد و کوچک.</p> <p><b>مشکیدن</b> (mockidan) م. پ. جابیدن و نالیدن و شکایت کردن.</p> <p><b>مشکیزه</b> (mackize) ا. پ.</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**مشما** (mocamā) م. پ. مأخوذ از تازی - مشع و پاوچه اندوده شده از موم و موم جامه .

**مشمال** (mecmāl) ا. ع. لعاف.

**مشممت** (mocammāt) ص. ع.

**ملك مشمت** : پادشاه سلام و تحیت کرده شده.

**مشممت** (uocammēt) ص. ع.

كیكه عای غیر میكد و تهیت و مباو کابمیگوید .

**مشمخر** (mocamxerr) ا. ع. کواکند.

**مشمذ** (mecmaz) ا. ع. دستاوسر.

**مشممر** (uocammier) ا. ع.

مرد وسای آذوده کار و مجرب .

**مشمرج** (mocawraj) ا. ع. نیکو پرورش یافته . و لقب مردی .

**مشمرق** (mocamraq) ص. ع.

**نوب مشرق** : جامه پاره پاره .

**مشمس** (uocammas) ص. ع.

دو آفتاب گذارده شده .

**مشمش** (macmac) و (mec-mec) ا. ع. زود آلو و یا آلو .

**مشمشا** (macmacā) ا. پ. بلفت زند : نوعی از زود آلو و قیسی .

**مشمشة** (macmacat) ا. ع. سبکی و شتابی .

**مشمشة** (macmacat) م. ع.

خیسانیدن دارو در آب .

**مشمشة** (macmacat) و (mecmecat) ا. ع. یکدانه زود آلو .

**مشمع** (mocamma) م. ع. موم . و انداخته شده در موم گذاخته . و اندود شده باموم .

**مشمعة** (wacma'at) م. ع. شمع .

**شمعاً و شموعاً و مشمعة** د. ر. شمع .

**هشمعة** (mecma'at) ا. ع. شمعدان . ج : شمع .

**مشمعل** (mocma'ell) ص. ع.

مطلع برجیزی .

**مشمعل** (mocma'ell) ا. ع. ماده شتر خادمان و تیزرو . و مرد سبک و چالاك و زیرك و وسای در امور و خوش طبع . و مرد دواز بالا . و شیر ترش . و نام کسی .

**مشمعلة** (mocma'ellat) ص. ع.

**غارة مشمعة** : غارت از هر جانب .

**مشمعلة** (mocma'ellat) ا. ع.

ماده شتر دواز شتاب رو .

**مشمعل** (mecma) ا. ع. شمشیر کوتاهی که بجامه آرا پیوشند .

**مشمعل** (mecma) و **مشملة** (mec-mal) ا. ع. نوعی از چادر که بر خود پیچند .

**مشموط** (macmul) ص. ع. دو آمیخته .

**مشموع** (uacmu) ص. ع.

**مسك مشموع** : شك غیر آبیخته .

**مشمول** (macmul) ا. ع. مرد خشنود و غریبخواهی .

**مشمول** (macmul) ص. ع.

**غدير مشمول** : غدیری که بادشمال بر آن وزیده و سرد شده باشد . و نیز کیکه بادشمال بآن رسیده باشد . ج : مشمولون . یق : قوم مشمولون . و نیز مشمول : عام و اوصه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده .

**مشمول** (macmul) ص. پ.

مأخوذ تازی - عام همه . و از هر سو فرا گرفته شده و احاطه شده .

**مشمولة** (macmulat) ا. ع.

شراب سرد . و شراب شمال وزیده .

**مشمولة** (macmulat) ص. ع.

**نار مشمولة** : آتشی که بادشمال بر آن ریزد .

**مشمولون** (macmuluna) ع.

ج . مشمول .

**مشموم** (macmum) ص. ع.

برینده شده .

**مشموم** (macmum) ا. ع. شك .

**مشموم** (macmum) ص. پ.

مأخوذ از تازی - هر چیز برینده شده .

**مشمئز** (mocma'ezz) ص. ع.

مغتر و رمنده . و ناخوش دارنده . و ترسان .

**مشن** (macn) م. ع.

زندن تازیانه . یق : **مشته مشنا** (از باب نصر) . و **مشن و جهه** : خراشید روی آرا : و **مشن جاریته** : گانید کبرك خود را . و **مشن یده** : مالیده - خود را بجیزی درشت . و **مشن قلانا بالسیف** : بشمشیر زد قلانا بطوبكه پرست برآمد . و **مشن مافی الضرع** : درشید آنچه در پستان بود . و **امتش منه مامش لك** بینه امر یمنی بگیر از او هر چه یایی . و نیز مشن : دادن .

**مشنا** (uacna) ص. ع. **رجل مشنا** : مرد زشت روی اگر چه درست باشد .

واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان است . و نیز کیکه مردم را دشمن دارد و یا مردم ویرا دشمن داوند .

**مشنا** (macna) م. ع. **شنا** و **مشنا و مشناة** و **عشنا** . د. **شنه** (can) و (cen) و (con) .

**مشناة** (mecna) ص. ع. زشت رو . و آنکه مردم او را دشمن دارند و یا آنکه او مردم را دشمن دارد .

**مشناة** (macna'ut) و (maeno'ut) م. ع.

**شنا مشنا و مشناة و مشناة** . د. **شنه** (can) و (cen) و (con) .

**مشنة** (macnat) پوست رنگی از اندام بواسطه زدن . و **اصابة مشنة** : جراحتی بر آن وارد آمد که پهن بود و کبودی داشت .

**مشنج** (mecan) ا. پ. بگس سبز و نلک که برگشت نشیند .

|                                         |                                        |                                             |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|---------------------------------------------|
| سر.ج : مشاور. و پادشاه و مهتر.          | (cen') و (con').                       | مشنج (mocanj) ۱. پ. نوعی از غله.            |
| مشور (macur) ۱. ع. انگین                | مشنوع (macnu') ۱. ع. ۰                 | مشنج (mocannaj) ۱. ع. ۰                     |
| چیده شده واز کندر درآورده شده، وشیء     | مشهور در قیاحت.                        | ترتیبیده شده.                               |
| مشور : چیز آراسته و مزین.               | مشنوفة (macnufat) ۱. ع. ۰              | مشنج (mocannej) و (mocannej)                |
| مشور (mecvar) ۱. ع. آتئی که             | ناقة مشنوفة : ماده شتر مهار کرده.      | ۱. ع. از اعلام است.                         |
| بدان انگین چپند. ج : مشاور.             | مشنوق (macnuq) ۱. ع. ۰                 | مشنجة (mocaunnajat) ۱. ع. ۰                 |
| مشور (mocaavvar) ۱. ع. ۰                | رجل مشنوق : مرد دراز بالا. و بعیر      | فراخ و وسیع.                                |
| ثوب مشور : جامه با گل کزیره رنگ شده.    | مشنوق : شتر بشاق بست.                  | مشنخ (mocennax) ۱. ع. ۰                     |
| مشورة (macvarat) و (mac-)               | مثنی (macniyy) ۱. ع. ۰                 | نخل مشنخ : خرما بی که از وی خارها           |
| (macurat) ۱. ع. کگاش                    | رجل مثنی : مرد دشمن داشته شده.         | را دور کرده باشند.                          |
| اسم من شاورته فی کذا مشاوره.            | مشو (macv) ۱. ع. داروی مهل.            | مشنط (mocannat) ۱. ع. برای.                 |
| مشورت (macvarat) ۱. پ. ۰                | مشو (macav) ۱. پ. کلمه نهی از شنیدن.   | مشنف (mocannal) ۱. ع. آراسته                |
| مأخوذة از تازی. شور و کگاش و کگاج.      | مشو (macu) ۱. پ. کلمه نهی از شنیدن.    | شده با گروشاده.                             |
| و پند و نصیحت. و مشورت کردن :           | مشو (mocu) ۱. پ. يك قسم غله            | مشنق (mocannaq) ۱. ع. خمیر                  |
| کگاش کردن و رای خواستن و تدبیر          | مانند عس.                              | قطعه قطعه کرده پاروغن زیتون مالیده. ۱. ع. ۰ |
| خواستن. و مشورت طلب کردن و یا           | مشو (macovv) ۱. ع. ۰ داروی             | لهم مشنق ای منقطع.                          |
| مشورت طلبیدن: پندرنصیحت درخواست         | مهل.                                   | مشنقة (macnaqat) ۱. ع. ۰ محل                |
| کردن.                                   | مشواذ (mecvâz) ۱. ع. ۰ دستار           | آویختن. و دار و صلیب.                       |
| مشوز (macuz) و مشوز                     | سر.ج : مشاوره.                         | مشنگ (macang) ۱. پ. ۰ دزد                   |
| (mac'uz) ۱. ع. بی آرام و ترسناک.        | مشوار (mecvâr) ۱. ع. ۰ آلت             | و راهزن. و قسی از ریمان.                    |
| مشوش (macuc) ۱. ع. ۰ دشنام              | انگین گرفتن. ج : مشاور. و بدون چیزی و  | مشنگ (macang) و (mocang)                    |
| و مرچیزیکه بدان دست را پاک کنند.        | بیرون آن. و مرچب نشخوار و بمعنی آن. و  | ۱. پ. نوعی از غله که مشنج نیز گویند. و      |
| مشوش (moeuc) ۱. پ. ۰ ووغن               | چایک در آن ستور را بمعرض بیع درآورند.  | مشنگ تلخ : کرسته تلخ.                       |
| آمیخته شده با سبیده تخم مرغ.            | و منه : (یاک و الخطب فانها مشوار       | مشنگک (mocagak) ۱. پ. ۰                     |
| مشوش (mocavvac) ۱. ع. ۰                 | کثیر العنار. و چله کمان نبال. و نزه    | دزد و راهزن.                                |
| شوریده کار و پریشان کرده شده.           | و ذکر. و فریبی و خوبی تن. یق : اخذت    | مشنگک (mocaogak) ۱. پ. ۰                    |
| مشوش (mocavvac) ۱. ع. ۰                 | الدابة مشوارها.                        | نوعی از غله.                                |
| مأخوذة از تازی. آشفته و پریشان و مضطرب  | مشواره (mecvârat) ۱. ع. ۰              | مشنو (macenov) و (mac-)                     |
| و سرگردان. و بی آرام و بی آسایش. و      | خانه زبور که از وی انگین گیرند. و کدوی | (nov) ۱. پ. کلمه نهی از شنیدن یعنی گوش مده. |
| شوریده و دردم و برهم.                   | صل.                                    | مشنو (macnovv) ۱. ع. ۰ و جل                 |
| مشوش (mocavvec) ۱. ع. ۰                 | مشواغ (mecvâ') ۱. ع. ۰ آنچه            | مشنو : مرد دشمن داشته شده.                  |
| مأخوذة از تازی. دریای هولناک و موج دار. | بدان آتش تنور و یا بهم میزند.          | مشنوء (macnu') ۱. ع. ۰ دشمن                 |
| مشوع (macu') ۱. ع. ۰ ذنب                | مشوال (mecvâl) ۱. ع. سنگی که           | داشته شده اگر چه جمیل باشد.                 |
| مشوع : کرک بسیار بایند.                 | جهت آزمایش قوت و طافت برداردند.        | مشنوءة (maenu'at) ۱. ع. ۰                   |
| مشوفی (macuf) ۱. ع. ۰ دینار             | مشوذة (mecvâz) ۱. ع. ۰ دستار           | شنا شنا و مشوءة ر. شء (can') و              |

**مشوف** : دینار جلا یافته. و **جمل مشوف** :  
شتر طهران مالیده.

**مشوف** ( macul ) ا.ع. شتر تیز  
شده بگش. و شتر آواسته به پشم رنگین و  
جز آن.

**مشوق** ( macuq ) ص.ع. به آردو  
آردو شده. و عاشق.

**مشوqe** ( macuqat ) ص.ع.  
قربه مشوqe : خنک ایستاده بدیوار.

**مشوك** ( macuk ) ص.ع. گرفتار  
یساوی شوqe و یاشری.

**مشوك** ( mocvek ) و **مشوqe**  
( mocvekat ) ص.ع. بسیار خاردار. و  
شجره مشوqe : درخت بسیار خاردار.  
و ارض مشوqe : زمین خار ناك و زمین  
خار بسیار رویانده.

**مشول** ( mecvai ) ا.ع. غراب خرد.  
و داس خرد.

**مشول** ( mocul ) م.ع. مثل لحمه  
**مشولا** (از باب نصر) : كم گردید گوشت آن.  
**مشوم** ( macum ) ص.ع. باخال و  
خالدار. و **رجل مشوم** : مرد بدفال. و  
ومرد بدفالی رسیده.

**مشوم** ( macum ) و **مشوم**  
( mac'um ) ص.ب. مأخوذ از نازی -  
شوم و بدفال و نحس. و **مشوم اختر** :  
بد سرشت.

**مشومه** ( mac'ume ) ص.ب.  
مأخوذ از نازی - بدفال و نحس و شوم.  
**مشوز** ( mac'uz ) ص.ع.  
بی آرام و ترسناك.

**مشوف** ( mac'ut ) ص.ع.  
**رجل مشوف** : مرد ترسان و بیسناك.

**مشوfo** ( mac'ufat ) ص.ع.  
**رجل مشوfo** : پای ریش سوختی برآورده.

**مشوم** ( mac'um ) ص.ع.  
**رجل مشوم** : مرد بدفال و مرد بدفالی  
رسیده. ج : مشایم.

**مشوه** ( macovvah ) ص.ع. زشت  
روی. و چشم بد رسیده.

**مشوی** ( macvi ) ص.ب. مأخوذ  
از نازی - بریان شده و برشت شده.

**مشوی** ( mocvi ) ص.ع. آنكه  
گوشت را بریان میکند. و آماده میکند برای  
پختن.

**مشوی** ( macviyy ) ص.ع.  
بریان شده. و آنكه سنك وی خطا کرده باشد.

**مشهر** ( mocahbar ) ص.ع.  
**مشهر الراس** : پهن سر و كلان سر.

**مشهد** ( machad ) ا.ع. جای  
حاضر آمدن مردمان. و جای اثبات دعوا به  
شهود و گواهی اهالی. و محل شهادت و گشته  
شدن در راه خدا. ج : مشاهد.

**مشهد** ( machad ) ا.ب. مأخوذ  
از نازی - شهادتگاه و قبرستان شهیدان. و نام  
شهری دوحراسان در نزدیکی شهر قدیم طوس  
در محلی كه آنرا سناپاد میگفتند و چون مزار  
فاطمه الانوار حضرت امام ثامن علی بن موسی  
الرضا علیه آلاف التحية والثناء در آنجا واقع  
شده آنرا مشهد مقدس میگویند.

**مشهد** ( mochad ) ص.ع. گشته  
شده در راه خدا. و گشته شده بنقصان دیده.

**مشهد** ( mochad ) ص.ع. امرأة  
**مشهد** : زنیکه شوی آن در نزد وی حاضر  
باشد خلاف منیة.

**مشهدة** ( machadat ) و ( macho-  
( dat ) ا.ع. جای حاضر آمدن مردمان. و  
محضر مردم. ج : مشاهد.

**مشهدی** ( machadi ) ا.ص.  
ب. لقب کبیکه مزار امام ثامن علیه الصلوة

والسلام را زیارت کرده باشد. و منسوب بشهر  
مشهد مقدس.

**مشهر** ( mocahhar ) ص.ب.  
مأخوذ از نازی - منسوب بشهر و ماء.

**مشهرة** ( mocahharat ) ص.ع.  
**حلة مشهرة** : حلة نگارین.

**مشهرة** ( mocahharat ) ا.ع.  
نام اسب.

**مشهود** ( machud ) ص.ع.  
حاضر شده.

**مشهود** ( machud ) ا.ع. روز  
جمعه و یا روز عرفه و یا روز قیامت. قوله تالی:  
**و شاهد و مشهود** : شاهد روز جمعه و  
مشهود روز عرفه و یا شاهد روز عرفه و مشهود  
روز قیامت.

**مشهود** ( machud ) ص.ب.  
مأخوذ از نازی - آنچه دیده میشود و مایه  
بگردد. و **مشهود شدن** : مایه شدن.  
**مشهودة** ( machudat ) ا.ع. نماز  
و یا نماز مغرب و یا نماز فجر.

**مشهور** ( machur ) ص.ع.  
معروف جای. و مذکور. و بزرگ نام آور.  
ج : مشاهیر. و مشعیر برکننده از نیام.

**مشهور** ( machur ) ا.ع. نام  
اسب.

**مشهور** ( machur ) ص.ب.  
مأخوذ از نازی - آشکار شده و معروف گشته  
و شهرت کرده شده. و نیک شناخته شده و فاش  
کرده شده و شایع شده و روشناس گشته. و  
نامدار و نامور. و صاحب جلال و بزرگواریه  
و **مشهور عالم** : آنكه همه مردمان ویرا  
میشناختند و بخندید.

**مشهوریت** ( machuriyyat ) ا.  
ب. مأخوذ از نازی - شهرت و روشناسی.  
**مشهوم** ( machum ) ص.ع.

افراخته و مرتفع . قوله تعالى : **فِي بَرُوجٍ مُّشِيدَةٍ** .

**مشیده** ( mocayyede ) ص. پ. مأخوذ از تازی - استوار و محکم و افراخته .

**مشیر** ( mocir ) ص. ع. بادست اشاره کننده . و هر چیزی که بدان اشاره میکند . **مشیر** ( mocir ) ا. پ. مأخوذ از تازی - مشورت کننده و تدبیر کننده . و وزیر و صاحب مشورت .

**مشیران** ( mocirān ) پ. ج. مشیر . و مشیران سلطنت : و وزیران دانا و آگاه .

**مشیرة** ( mocirat ) ا. ع. انگشت سبابه .

**مشیز** ( mocayyaz ) ص. ع. برد مشیز : چادر خدادر سرخ .

**مشیط** ( macit ) و **مشیطة** ( ma-cital ) ص. ع. شانه کرده . یق. : **لمعة مشیطة** .

**مشیع** ( maci' ) ص. ع. اثناء **مشیع** : آوند پر .

**مشیع** ( mecya' ) ا. ع. کینود پر از بخل و ناکسی .

**مشیع** ( mocayya' ) ا. ع. شجاع و دلیر . و شتابکار و عجل .

**مشیع** ( mocayya' ) ص. ع. مشایبت کرده شده .

**مشیعة** ( maci'at ) ا. ع. باره ای از پنبه غاز کرده .

**مشیعة** ( maci'at ) ا. ح. کدری خشک میان نهی که زنان دروی پنبه بختند .

**مشیعة** ( mocayya'at ) ا. ع. گوسپندی که از جهت لاغری و صنف محتاج آن باشد که کسی از پس آنرا براند تا بگو سپندان دیگر رسد .

خداوند تبارک و تعالی . الحديث : قال الرضا عليه السلام : **الابداع والارادة والمشيعة اسماء ثلثة ومعناها واحد** .

**مشیت** ( maciyyat ) ا. پ. مأخوذ از تازی - اراده و خواست خداوند عالم .

**مشیح** ( macij ) ص. ع. درهم و آینه . ج. امشاج . و **نقطه امشاج** : نقطه مرد و نقطه زن بهم آمیخته .

**مشیح** ( mocih ) ص. ع. **جمل مشیح** : شتر توانا و سریع . و نیز شتر پهن و برآمده سینه .

**مشیح** ( mocib ) ا. ع. مرد با کوشش و کار . و مردی که در باوری شخص و متوجه وی باشد و مانع باشد چیزی را که پشت سر او بود .

**مشیحی** ( macihā ) ا. ع. کار سخت و کاری که در آن مبادرت نمایند . و هم **فی مشیحی من امرهم** : یعنی ایشان در کاری هستند که در آن مبادرت میکنند و در آن باهم آمیخته اند .

**مشیخاء** ( macixā' ) و **مشیخة** ( macixat ) ا. ع. ج. شخ .

**مشید** ( nacid ) ص. ع. اندر شده از کج و آهک و جز آن . و **افراخته** : یق. : **قصر مشید** : ای مرتفع .

**مشید** ( mocayyad ) ص. ع. شید اندود . و اندود شده از کج و آهک و جز آن . و **افراخته شده و مرتفع** . و **قصر مشید** : ای مرتفع .

**مشید** ( mocayyad ) ص. پ. مأخوذ از تازی - استوار و محکم و افراخته .

**مشید** ( mocayyed ) ص. ع. به کج و آهک و جز آن محکم کننده .

**مشیده** ( mocayyadal ) ص. ع.

نیز خاطر چالاک . و ترسان و بیمناک . **مشهی** ( mocahli ) ص. ع. برانگیزاننده آرزوی نفس .

**مشی** ( macy ) ا. ع. **مشی مشیا و تمشاء** ( از باب ضرب ) : گذشت بر روی پایهای خود و رفت . و **مشی بالنميمة مشیا** : سخن چینی نمود . و **مشی قُلان** : خداوند مواشی بسیار گردید فلان . و **مشی الرجل** : راه یافت آن مرد . و **نه قوله تعالى : نورا تمشون به** .

**مشی** ( macy ) ا. پ. مأخوذ از تازی - دوش و رفتن . و **مشی کردن** : راه رفتن .

**مشی** ( maciyy ) ا. ع. داروی سهل . **مشیا** ( macyā ) ا. پ. بلند زند : دوغن گو-پند .

**مشیا** ( mocayya' ) ص. ع. مختلف . و مختل الخلقة .

**مشیط** ( mecya't ) ص. ع. **ناقة مشیط** : ماده شتر زود فربه شونده . ج. : **مشایط** .

**مشیاع** ( mecya' ) ص. ع. **رجل مشیاع** : مرد فاش کنده ای که راز را نتواند نگه دارد .

**مشیب** ( macib ) پ. کلمه نهی یعنی آشفته نکرد و دردم شو . و ملرز . **مشیب** ( macib ) ا. ع. -بیدی موی ویری .

**مشیة** ( mace'at ) و **مشیة** ( maciyyat ) ا. ع. **شاء شیئا و مشیة و مشیة** . و شیء .

**مشیة** ( macyat ) ا. ع. بکمرته و رفتن . **مشیة** ( mecya't ) ا. ع. نوع رفتن . و هیئت رفتن و رفتار .

**مشیة** ( maciyyat ) ا. ع. ارادة



**مشیه** (morayye'at) ۱. ع. گوشتی که از لاغری بدیگر گوشتدان نیرسد و از پس آنها میرود.

**مشیق** (maciq) ۱. ص. ع. جامه‌ای که از بسیاری پوشیدن کهنه شده باشد. و آب باریک میان. و رجل **مشیق**: مرد سبک کوش.

**مشیم** (macim) ۱. ع. باخال و دارای خال.

**مشیم** (macim) ۱. ع. ج. مشیه. **مشیمه** (macimat) ۱. ع. آتون یعنی پوستی که جهت رحمی در وی می باشد. ج: مشیم و مشام.

**مشیمه** (macime) ۱. پ. مأخوذ از تازی - آتون مشیمه. و **مشیمه عالم**: آفتاب و نیز آسمان.

**مشین** (macin) ص. ع. عیب دار و زشت.

**مشین** (macyyan) ص. ع. دارای شان و مرتبه و قدر.

**مشوحا** (macyuhâ) و **مشوحاء** (macyuhâ) ۱. ع. زمینی که گیاه بیج رویاند.

**مشوحاء** (macyuhâ) ۱. ع. کار سخت و کاری که در آن مبادرت نمایند. و هم **فی مشوحاء من امرهم**: ایشان در کاری هستند که در آن مبادرت میکنند و باهم آمیخته اند.

**مشوخوا** (macyuxâ) ع. ج. شیخ. **مشنوز** (mac'uz) ص. ع. بی آرام و ترسناک.

**مشنوم** (mac'um) ص. ع. مرد بدفال و مرد بدفال رسیده.

**مشوم** (macyum) ص. ع. دارای خال سیاه.

**مشینه** (mac'iat) م. ع. شاة **شینا و مشینه**. ر. شے.

**مصه** (mes) ع. بجای کلمه مصنف نویسد.

**مص** (mose) م. ع. **مصه مصا** (از باب سبع زهر): میکد آزا.

**مصاكة** (mos'aket) م. ع. سختی نمودن در کاری. یق: **فعل**

**یضا لکنی** ای یضانی: یعنی همیشه سختی میکند در کار باین.

**مصاب** (mes'ub) ص. ع. مرد سیراب و پرشده از آب.

**مصاب** (mosâb) ص. ع. معیبت رسیده و دلگت و غمناک و آزرده و شوریده. و رویداده و واقع شده. و درک شده و رسیده. و دارا و متصرف. و تیر به شاه رسیده.

**مصاب** (mosâb) ۱. ع. معیبت. و ضعف عقل. و بنیاد. و نیفر.

**مصاب** (mosâb) م. ع. **اصاب** **اصابه و مصابا و مصابه**. ر. مصابه.

**مصاب** (mosâb) ص. ب. مأخوذ از تازی - معیبت زده و رنج رسیده.

**مصاب** (mosâbb) ع. ج. مصب.

**مصابه** (mosâbat) م. ع. **صابی** **رمحه مصابه و صباء**: کج کرد

**نیزغور** را برای زدن. و **صابه الیت**: خواند برای او بیت را راست نکرد.

**صابی الکلام**: بر روشی که بایست جاری نکرد سخن را. و **صابی بناء**: کج و مایل

گردانید بنای آن را. و **صابی البحر** **مشارفه**: برگردانید آن شتر آب مارا وقت

آبخوردن. و **صابی السیف**: شمشیر را مغلوبا در نیام کرد. و کذا: **صابی الرمح**.

**مصابه** (mosâbat) ۱. ع. معیبت. **مصابه** (mosâbat) م. ع. **اصاب**

**زیداً الخطب اصابه و مصابه و مصابا**: درد مند کرد زید را آن کار و معیبت زده ساخت.

**مصایح** (masâbel) ع. ج. مصح.

**مصابر** (mosâber) ص. ع. آنکه امر به شکیانی دوست خرد میکند.

**مصابرة** (mosâbarat) م. ع. **صابر مصابرة و صباراً**. ر. صبار.

**مصایة** (mosâbiyat) ۱. ع. آسیب و آفت. و حادثه. و بدبختی.

**مصایح** (mosâbih) ع. ج. مصباح.

**مصائة** (mosâttat) م. ع. **صات مصائة و صتاتاً**. ر. صتات.

**مصاح** (mosâh) ۱. ع. واحد. مصاحات.

**مصاحات** (mosâât) ۱. ع. پوست شتر چکان آگده از کاه و جز آنکه برای ماده شتران شیره حاضر میکند تا گان

برند که جهت خود آنها است. مصاح واحد آن.

**مصاحب** (mosâheb) ص. ع. یار و رفیق. و دام پس از سختی و سرکشی.

**مصاحب** (mosâheb) ۱. ع. نام اس.

**مصاحب** (mosâ'el) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - هم صحبت و همشین

و همدم. و یار و رفیق. و مجرب. و دوست. و ملازم. و **مصاحب شدن**: هم نشین شدن و هم صحبت گردیدن.

**مصاحبة** (mosâhabat) ص. ع. **صاحبه مصاحبة**: یار و رفیق ارشد. و ملازم او گردیدن.

**مصاحبة** (mosâhebat) ص. ع. زن دوست و رفیق.

**مصاحبت** (mosâhabat) ۱. پ.

**مصارع (mosāreh)** م. ع. آنگه آشکارا میکند.

**مصارحة (mosārahāt)** م. ع. صراح صراحاً و مصارحة. صراح.

**مصارحة (mosārahāt)** ا. ع. صراح. و. صراح (serāh) و (sorāh).

**مصارع (masāre')** ع. ج. م. ع. مصرع.

**مصارع (mosāre')** م. ع. ع. کشتی کبر.

**مصارعة (mosārā'at)** م. ع. م. صارعه مصارعة: کشتی گرفتن او را.

**مصارعت (mosārā'at)** ا. پ. مأخوذ از تازی - کشتی گیری و جهد و کوش بر زمین انگدن حریف. و هم پشی. و بام برای و در آریختگی بامم. و دم مصارعت کردن و بادم از مصارعت زدن: دلیری کردن و گستانی نودن بام پشی و برای دیگری.

**مصارف (masārel)** ع. ج. مصرف.

**مصارف (masārel)** ا. پ. مأخوذ از تازی - مصرفها و خرچها. و مصارف بیجا: خرچهای ناسانپ و غیر لازم. و مصارف شادی: خرچ عروس. و مصارف ضروری: خرچهای لازم و واجب.

**مصارمة (mosārāmāt)** م. ع. جدا کردن یکی را از دیگری. و بریدن و ترک کردن.

**مصارى (masārī)** و (masārīyy) ع. ج. مصری.

**مصاریع (masārī)** م. ج. مصراع.

**مصاريف (masārīf)** ع. ج. مصاریف.

**صادغة مصادغة:** نرم کرد با او و مدارا نمود. و مدارعت کرد او را در وقتار.

**مصادف (mosādel)** م. ع. آنکه می یابد کثیرا و ملاقات میکند.

**مصادف (mosādel)** م. ع. پ. مأخوذ از تازی. و دچار شده و مقابل گشته. و یافت گردیده. و بهم رسیده. و بهم برخورد.

**و مصادف شدن:** دچار شدن. و بهم رسیدن. و بام ملاقات کردن. و ناگهان یافتن.

**مصادفة (mosādāfat)** م. ع. م. صادفة مصادفة: یافت او را و ملاقات کرد او را.

**مصادفة (mosādele)** ا. پ. مأخوذ از تازی - ملاقات و مقابلی و دربرونی. و دچار شدگی.

**مصادقة (mosādaqat)** م. ع. صادقة فی الحدیث مصادقة و صدأقة: راست گویی کرد با او. و صدأقة فی المودة: راستی دوستی کرد با او.

**مصادمة (mosādāmat)** م. ع. مدبرگرا گرفتن. و بهم زدن.

**مصادمت (mosādāmat)** و مصادمة (mosādāme) ا. پ. مأخوذ از تازی - صدمه و آسیب همدیگر. و همدگر. و تصادم. و کوشتی. و هجوم بردن.

**مصار (mesār)** ع. ج. مصور.

**مصار (masār)** ا. ع. روده ها و اشاء.

**مصاراة (mosārāt)** ا. ع. جای برآوردن اسب.

**مصاراة (mosārāt)** م. ع. صاره علی الشیء مصاراة: اکراه کرد او را بر آن چیز.

**مصارع (mosārāh)** م. ع. ع. مریدا و آشکارا.

مأخوذ از تازی - هم صحبت و هم نشینی و همدمی و همراهی. و ملازمت. و مصاحب کردن: هم صحبت کردن و بام نشستن. و بام صحبت کردن.

**مصاحر (mosāher)** ا. ع. آنکه آشکارا و در صحرا با حریف خود جنگ کند نه بنزب. و آنکه هر کار را آشکارا کند.

**مصاحرة (mosāharat)** م. ع. صاحر مصاحرة و صحاراً. و. صحر.

**مصاحف (masāhef)** ع. ج. م. مصحف (mesāhef) و (mesāhef) و (mosāhef).

**مصاخ (mossāx)** ا. ع. یک نوع گاهی که پوست وی مانا پاز میباشد.

**مصاخبة (mosāxabat)** م. ع. سرزنش کردن به تندی.

**مصاد (masāxed)** ع. ج. م. مصدعة.

**مصاخف (masāxef)** ع. ج. م. مصففة.

**مصاد (masād)** ا. ع. پشته بلند. و بالای کوه. و سخت تر و استوارتر جای از کوه. و منقل. و ج. امدة و معدان.

**مصاداة (mosādāt)** م. ع. صاداه مصاداة و صداء: مدارا کرد با او. و مدارعت نمود با او. و پرشاند او را.

**مصادر (masāder)** ع. ج. مصدر.

**مصادرة (mosādore)** م. ع. صادرة علی کذا مصادرة و صدأرة: مطالبه کرد آنرا از وی. و صادر فلاناً علی مال: تاوان فرمود فلانرا بر مال.

**مصادره (mosādere)** ا. پ. مأخوذ از تازی - جریه و تاروان.

**مصادع (masāde')** ع. ج. م. مصدع (masāde'). و ج. مصدع (mesāde').

**مصادغة (mosādāqat)** م. ع. م.

مصرف .

مصارين (masarin) ع . ج .

مصران . وج . ج . مصير .

مصاص (masas) ص . ج . خالص

ازهر چیزی و واحد و جمع دروی یکناس است .

یق : هو مصاص قومه وهم مصاص  
الاقوام .

مصاص (masas) ا . ع . گراس

نژاد و پاکیزه گوهر . یق : اله لمصاص :  
و نام گیاهی .

مصاص (massas) ص . ج . مکده .

مصاصة (massat) ا . ع . هر

آنچه مکیده شود . و چیز خورد و اندک .

مصاطب (masateb) ع . ج .

مسطبة (meslebat) و (maslebat) .

مصاعب (mas'eb) ا . ع .

دشواریها و سختیها .

مصاعد (mas'ed) ع . ج . مصدر .

مصاعرة (mas'arat) م . ع .

صاعر خده مصاعرة و صاعراً :

کج گردانید روی خود را از یکدیگر .

مصاغ (mosaq) ص . ع . دینگر

و قالین .

مصاف (masaf) ا . پ . مأخوذ از

تازی - مقام جنگ و درنگاه . و جنگ . و

روز مصاف : روز جنگ .

مصاف (masaff) ع . ج . مصف .

مصاف (masaff) ص . ج . صف

زده مقابل هم . و صفه های مقابل هم ساخته

شده . یق : هو مصافی : یعنی صفه او

مقابل صفه من است . الحديث : كان صلى الله

عليه وآله مصاف العدو .

مصافاة (masafat) ا . ع . دوستی

خالص و صداقت پرستی .

مصافاة (masafat) م . ع .

صافاه مصافاة : راست و خالص کرد و دوستی

و اخوت او را .

مصافات (mosaffat) ا . ع . جنگها

و درهما .

مصاف آزموده (masaf-azmu)

(de) ص . پ . آزمایش شده در نزد و جدال .

مصافة (mosaffat) م . ع . صافو

هم في القتال مصافة : صف بسته

ایستادن در جنگ . و نیز مصافة صفه را در

مقابل صفه ساختن .

مصافح (mosafeh) ا . ع . مردی

که زناکند بازی خواهد آزاد باشد آژن و پاکیز .

مصافحة (mosafahat) م . ع .

صافحه مصافحة : دست او را گرفت .

و صافحها صافحاً . و صفاح .

مصافحه (mosafehe) ا . پ .

مأخوذ از تازی - دست یکدیگر را گرفتن از

روی دوستی و صداقت و تکان دادن دست و

دری هم را رسیدن .

مصافق (mosafeq) ا . ع . شتری

که گاه بر این پهلوی و گاه بر آن پهلوی خواهد .

مصافقة (mosafaqt) م . ع .

صافقت النافقة مصافقة : مرد زده گشت

آن ماده شتر را . و صافق بین جنبیه :

از این پهلوی بر آن پهلوی گردید . و صافق بین

ثوبین : پریش یکی از آن دو جامه را روی

دیگری .

مصافی (masaffi) ع . ج . معنی .

و ج . صفاة

مصافی (mosaffi) ا . ع . دوست

خالص . و صفوق .

مصافبة (mosafabat) م . ع .

صافب مصافبة و صافباً . و صافب .

مصافل (masafal) ع . ج .

صفقة .

مصافة (masafat) م . ع . صال

صافاً و صولاً و مصافة . و مال .

و نیز صول .

مصافة (masafat) و (mosafat)

ا . ع . آیه از پیش بر آید بواسطه نشتن .

و آیه از ماست بیرون تراود . و آنچه از خم

و زخم برود .

مصالت (masafat) ع . ج .

مصلت .

مصالح (masaleh) ا . پ . مأخوذ

از تازی - دارو های مانند میل و دارویی و

ریشه جوی و خلال بادام و پسته و خلال

مرکبات و زعفران و گوشت قیمه کرده یا

لبه نخود برنج که در گیاه جوان آگنده کنند .

و مصالح بنائی : گچ و آجر و آهک و

خشت و هر چیزی که در بنای عمارت لازم است .

و نیز مصالح هر چیزی اجرای آجری . و

نیز مصالح : طراز و سجاو . و حاشیه

و برای طلا و نقره . و نیز مصلحتها و پندها .

مصالح (masaleh) ع . ج . مصلحه .

مصالحة (mosafat) م . ع .

صالح مصالحة و صلاحاً . و صلاح .

مصالح دار (masaleh-dar)

ص . پ . خوراکی که داروای مصالح بود .

و آنچه داروای مصالح بنائی باشد .

مصالح غزاة (masaleh-gozar)

ا . پ . مصلحت گزار .

مصالحه (mosafehe) م . پ .

مأخوذ از تازی - آشتی و صلح .

مصالی (masali) ع . ج . صلاة

(masalit) و (masalit)

مصالیت (masalit) ع . ج .

مصلات .

مصاليق (masaliq) م . ع .

سنگهای بزرگ . و شتران سبک و چالاک .

**مصام (masām)** د مصامة (masāmet) ۱. ع. ايستادګاه اسب.

**مصامد (nasāmed)** د مصاميد (masāmid) ع. ج. مصاد.

**مصامص (mosāmes)** ۱. س. ع. خالص ازهر چيزی. و فرس مصامص: اسب استوار بند اندام. و ائنه لمصمص: او ګرامی ژواد ويا کيزه ګوهر است.

**مصان (massān)** س. ع. رجل مصان: مردی که از ناکی شیر ګوښتد نکد.

**مصان (massān)** د مصانة (massānat) ع. کلمه دشنام است که به مرد ګوښتد: يا هسان وېژن ګوښتد: يا مصانة: يعنی ای مکتده تلاق مامو.

**مصانع (masāne')** ع. ج. مضع. وج. مئنة (masna'at) و (nasnoat).

**مصانع (masāne')** ۱. ع. قريه ما. و ګوښکها و قلعه ما. قوله تعالى: و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون. مصانع (masāne') س. ع. کسی که آسان فرايکېد کاري و چيزيرا.

**مصانة (mosāne'at)** م. ع. آسان فرا ګرفتن کار. و نرمی کردن و مدارا نودن. و رشوت دادن. التل: من صانع بالمال لم يحشم من طلب الحاجة. و نیز مصانة: تمام نياوردن اسب و قاري را که دارد ګويا مدهانه ميکند باشخص و بدل و قنار خود.

**مصاوب (masāveb)** ع. ج. مصوبة.

**مصالوة (mosāvalat)** م. ع. صاوله مصالوة وصيلا وضيالة: حمله کرد براو و برجست.

**مصاهاة (mosābāt)** م. ع. ج. ضاهي

**الفرس مصاهاة و صهء:** برجست بر پشت اسب و سوار شد.

**مصاهرة (mosāharat)** م. ع. صاهرهم و صاهر فيهم و صاهر اليهم مصاهرة و صهارا: داماد ايشان ګرديد.

**مصاهرت (mosāharat)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - دامادی و قرابت و خویشي.

**مصائب (masā'eb)** ع. ج. مصيبة.

**مصائب (masā'eb)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - مصيبتا و مشقتا و اندوه ما.

**مصاية (mosāyat)** ۱. ع. شينة خرد. و چينه دان بزرګ مرغ.

**مصايحة (mosāyalat)** م. ع. ج. صايحو و مصايحة و صياحاً: مديکتر را آواز ګرديد.

**مصائد (mosā'ed)** ع. ج. مصيد. (mesyad) و مصيدة (mesyadat) و مصيدة (masidat).

**مصائر (masā'er)** ع. ج. مسمو. مصائص (masā'es) ع. ج. مصوص.

**مصائف (masā'ef)** ع. ج. مصيف.

**مصايفة (mosāyafat)** م. ع. بازار کردن در تابستان. و خريد و فروخت و معامله نمودن با کسی در تابستان.

**مصب (masabb)** ۱. ع. موضع ريشن آب. ج. مصاب.

**مصباح (mesbāh)** ۱. ع. چراغ. و کاسه بزرګ که صبوحی ګند با آن. ج. مصايح. و ماده شتری که تا آفتاب بلند نشود از خوابگاه برای چريدن برنغيزد. و سنان یت.

**مصبح (masbah)** ۱. ع. ج. صبح ګرديد. و هنگام صبح ګرديدن

**مصبح (mesbah)** ۱. ع. کاسه بزرګ که بدان صبوحی ګند. ج. مصايح.

**مصبح (mosbah)** ۱. ع. ج. بامداد و جای بامدادی. و هنگام بامدادی.

**مصبح (mosbah)** م. ع. ج. اصبحنا مصبحاً: صبح ګرديم و بامداد ګرديم. کايقوامينا مسی يني شام ګرديم. قال الحمد لله ممانا و مصبحنا يا خير قبل و ماصدرا و مرخصان سالدخل و السرخرج.

**مصبع (masba')** د مصبة (meaba'at) ۱. ع. تکر و خوديني.

**مصبع (mosbeq)** ۱. ع. خرماني که غوره آن پيشتن درآمده باشد.

**مصبع (mosabbag)** د مصبغة (mosabbagat) س. ع. ثوب مصبع و ثياب مصبغة: جامه و جامعی رنگين.

**مصبغة (masbiqat)** ۱. ع. ج. ونگرزی و ونگرخانه.

**مصبو (masbu'v)** م. ع. وزيده شده از باد صبا.

**مصبوب (masbub)** م. ع. ريشه شده. و ممر شده و ناپود ګسته.

**مصبور (masbur)** م. ع. آنکه او را جهت کشتن بازداشته باشند.

**مصبورة (masburat)** ۱. م. ع. سوگند و پيستن. و نفس بازداشته شده و زن بازداشته شده برای کشتن.

**مصبوع (masbu')** م. ع. متکبر و منور و خودين.

**مصبوغ (masbuq)** م. ع. ونگ کرده شده.

**مصبي (mosbi)** د مصيبة (mos-bi) ع. و زنچه دار. و زنی که

(biyat) م. ع. و زنچه دار. و زنی که

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مصحف</b> (moshaf)(moshaf) و (meshaf) .<br/>         ا.ج. قرآن مجید و کرات تا بناک . ج : معاصف .<br/> <b>مصحف</b> (meshaf) ۱ . ب . پ . مأخوذ<br/>         از تازی - کراسه . و قرآن مجید . و <b>مصحف</b><br/> <b>بقلی</b> : قرآن کوچک جیس . و <b>مصحف باقوت</b> :<br/>         قرآن بظاقت .<br/> <b>مصحف</b> (mosah) ۱ . ج . ح . خطا<br/>         شده در نشت .<br/> <b>مصحف</b> (mosahhaf) ۱ . ص . پ .<br/>         مأخوذ از تازی - لفظی که بتتیر نقطه لفظ<br/>         دیگر خوانده شود چون عید و عید توشه و بوسه<br/>         و جزآن .<br/> <b>مصحفه</b> (mesh'anat) ۱ . ع . ی . يك<br/>         قسم آردنی مانند کلاه .<br/> <b>مصحوب</b> (moshub) ۱ . ص . ب .<br/>         مأخوذ از تازی - همراه شده و همراه کرده<br/>         شده و همراه - رفیق و یار .<br/> <b>مصحی</b> (moshi) ۱ . ص . ع .<br/>         یوم <b>مصح</b> : روزگشاده یی ایر .<br/> <b>مصحیه</b> (moshiyat) ۱ . ص . ع .<br/>         - هاء <b>مصحیه</b> : آسان کشاده یی ایر .<br/> <b>مصح</b> (masx) ۱ . ع . ح . <b>مصحخه</b><br/> <b>مصحخا</b> (از باب نصر و فتح) : بر گردانید<br/>         روی آرا . لفظی - سخ . و <b>مصحخ الشیء</b> :<br/>         گرفت آن چیز را . و برکنده آن چیز را .<br/>         و نیز <b>مصح</b> بدر کردن . و برکنیدن شاخ و<br/>         بیگ را .<br/> <b>مصحدة</b> (masxdat) ۱ . ع . ی . نیم<br/>         روز گرم . ج . معاخذ .<br/> <b>مصحخر</b> (mosaxer) ۱ . ص . ع .<br/> <b>مکان مصخر</b> : جای سگ ناک .<br/> <b>مصحفة</b> (mesxalat) ۱ . ع . ی .<br/>         آخن . و کلک . ج : معاصف .<br/> <b>مصد</b> (unsad) ۱ . ع . م . <b>مصد</b><br/> <b>الصیامة</b> <b>مصدأ</b> (از باب نصر) : شیر</p> | <p>طبع و فرمانبردار و مفاد .<br/> <b>مصحاة</b> (meshât) ۱ . ج . خنود و پیاله .<br/>         و پیاله نقره کین .<br/> <b>مصحب</b> (moshab) ۱ . ص . ع .<br/>         دیوانه . و پوستی که موی و پشم بر آن باقی<br/>         باشد . یق : <b>زق مصحب</b> .<br/> <b>مصحب</b> (moshib) ۱ . ص . ع . رام<br/>         شده پس از سختی . و میدگی . و مرد راست<br/>         رونده که درنگ نکند و بطایف مایل نشود . و<br/>         آیی که بر روی چنر لاره باشد . و پدر پسر بالغ<br/>         شده ای که مانا پدید باشد . و مرد دارای رفیق<br/>         معاصب . و کیسه منع میکند .<br/> <b>مصحب</b> (mosheb) و (mosbah) ۱ .<br/>         ص . ع . مرد صاحب خطرات و رسواس .<br/> <b>مصحبة</b> (moshabat) ۱ . ص . ع .<br/> <b>قریة مصحبة</b> : مشک بزم دار .<br/> <b>مصحة</b> (mosal hat) و (maschhat) ۱ .<br/>         ص . ع . سبب تدرستی . یق : <b>الصوم</b><br/> <b>مصحة</b> . و کذا السفر . و كذلك : <b>مصحة</b> .<br/> <b>مصحب</b> (moshahab) ۱ . ص . ع .<br/>         درست شده و صلاح شده و درست . احشده .<br/>         و شفا یافته و تدرست شده . و تمام ساخته شده .<br/> <b>مصحب</b> (moshibeh) ۱ . ص . ع .<br/>         درست کننده و اصلاح کننده و تصحیح<br/>         کننده .<br/> <b>مصحر</b> (mosher) ۱ . ص . ع . کسی<br/>         که بصرا بیرون می شود .<br/> <b>مصحر</b> (mosher) ۱ . ع . ۱۰ . شیر<br/>         یشه .<br/> <b>مصحصح</b> (mosalieseh) ۱ . ع .<br/>         درست در دو تن و محبت . و کسی که کرمای<br/>         باطل میآورد و مرتکب آنها میگردد<br/> <b>مصف</b> (moshaf) و (mashaf) ۱ .<br/>         و (meshaf) ۱ . ص . ع . نامه ای فراهم آورده<br/>         شده .</p> | <p>آشفگی میکند برای محبت و عشق .<br/> <b>مصة</b> (mossat) ۱ . ج . <b>مصة الدال</b> :<br/>         خالص و برگزیده الزمال .<br/> <b>مصت</b> (masi) ۱ . م . ع . <b>مصت</b><br/> <b>الجارية مصتأ</b> (از باب نصر) : گانید<br/>         آن کیزک را . و <b>مصت الناقة</b> : بدست<br/>         بیرون آورد آب گشن را از زهدان آن ماده شتر .<br/> <b>مصتم</b> (mosattam) ۱ . ج . کوچای<br/>         که در درو نداشته باشد . و کوچه ناگذاره . و<br/>         نیز وادی بی درو .<br/> <b>مصتم</b> (mosattam) ۱ . ص . ع . شیء<br/> <b>مصتمم</b> : چیز محکم و استوار . و الف<br/> <b>مصتم</b> : هزار کامل و تمام .<br/> <b>مصتیت</b> (mesitit) ۱ . ع . ا . ج . مرد<br/>         رسای در کارما .<br/> <b>مصح</b> (mesh) ۱ . ع . م . <b>مصح</b><br/> <b>الشیء مصحأ و مصوحأ</b> (از باب تنج) :<br/>         رفت آنچه و سپری شد . و <b>مصح الندی</b> :<br/>         ترا دید تری . و <b>مصح بالشیء</b> : برد و<br/>         و برد آنچه را . و <b>مصح النبات</b> : برگزید<br/>         و نگ شکر آن گیاه . و <b>مصح الظل</b> :<br/>         کوتاه شد سایه . و <b>مصح الثوب</b> : کت<br/>         شد آن جامه . و <b>مصحت الدار</b> : مندرج<br/>         شد آن خانه و سپری شد اثر آن . و <b>مصحت</b><br/> <b>اشاعر اقرس</b> : استوار شد بیخ مویهای<br/>         گردا گرد سم آن اسب و از شفاق و ترکیدن<br/>         مأمن گفت . و <b>مصح الله مرضك</b> :<br/>         بگرداند خدای بیماری ترا . و نیز <b>مصح</b><br/>         و <b>مصحوح</b> - سیری گردیدن شیر ماده شتر .<br/> <b>مصح</b> (mosah) ۱ . ع . م . <b>مصح</b><br/> <b>الظل مصحأ</b> (از باب سمع) : کم رنگ<br/>         گردید سایه .<br/> <b>مصح</b> (mosahb) ۱ . ع . ج . صاحب<br/>         اهل و مواشی تدرست .<br/> <b>مصحاب</b> (meshâb) ۱ . ص . ع .</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>رسانیدن و آزاد دادن .</p> <p><b>مصدغ</b> (mosadag) س . ع .</p> <p><b>بجیر مصدغ</b>: شتری که مابین چشم و گوش وی را داغ کرده باشند .</p> <p><b>مصدغه</b> (mesdaq) ا . ع . ناز</p> <p>بالش .</p> <p><b>مصدق</b> (masdaq) ر (mesdaq)</p> <p>ا . ع . <b>شجاع ذو مصدق</b>: دلیر پاک و بی دروا . <b>وجواد ذو مصدق</b>: اسب راست تنگ و راست روش . و كذلك : <b>شجاع ذو مصدق</b> و <b>جواد ذو مصدق</b> .</p> <p><b>مصدق</b> (mosaddeq) س . ع . صدقات گیرنده .</p> <p><b>مصدق</b> (mosaddeq) س . پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - حدیق کنده و آنکه حدیق که دیگری را و گرامی دهد حدقات و راستی دیگری را .</p> <p><b>مصدق</b> (mosaddeq) س . ع . صدقه کنده . و ر . مصدق .</p> <p><b>مصدقات</b> (mosaddeqat) و <b>مصدقین</b> (mosaddeqina) ع . قال فی المیار فی التزیل ان الصدقین و الصدقات من صدقوا و الاصل حدقوا علی تحمل قلبت لثاء صاداً و ادغمت فی مثلها و اجلبت الهمزة لیمح الابتداء .</p> <p><b>مصدقین</b> (mosaddeqin) ا . پ</p> <p>مأخوذ از تازی - کسانیکه گرامی دهند راستی و حدقات کسی را .</p> <p><b>مصدور</b> (masdur) س . ع .</p> <p>فروخته سینه .</p> <p><b>مصدوع</b> (masdu) س . ع .</p> <p>درمند سر .</p> <p><b>مصدوغ</b> (masduq) م . ع .</p> <p><b>بجیر مصدوغ</b>: شتری که در صدغ وی داغ باشد .</p> <p><b>مصدوق</b> (masduq) س . ع .</p> | <p><b>مصدور</b> (mosder) ا . ع . نام ماه</p> <p>جسای اول .</p> <p><b>مصدور</b> (mosadder) ا . ع . مرد سخت غری سینه . و کسی که غری رهرق تا بسینغری رسیده باشد . و سیدی سرینه گویند . و سیدی سرینه اسب . و میش سیاه سینه - پید بدن . و اسب سابق و دو گذرنده . و تیر سترینه . و اولین تیر قمار که بی علامت و نشان باشد . و شیریشه . و کرگه .</p> <p><b>مصدور</b> (mosadder) س . پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - مقدم داشته شده و در صدر واقع گشته و در اول و ابتدا آورده شده . و</p> <p><b>مصدور شدن</b>: در صدر واقع شدن و در اول و ابتدا آورده شدن .</p> <p><b>مصدوری</b> (masdari) س . پ .</p> <p>شعاع و منسوب بمصدر .</p> <p><b>مصدع</b> (masda) ا . ع . راه نرم در زمین دشت . ج : مصادع .</p> <p><b>مصدع</b> (mesda) ا . ع . پیکان پن دراز . ج : مصادع . و نام مردی .</p> <p><b>مصدع</b> (mesda) س . ع .</p> <p><b>خطیب مصدع</b>: خطیب بلیغ و وجل</p> <p><b>مصدع</b>: مردی که در گرامی .</p> <p><b>مصدع</b> (mosadda) س . ع .</p> <p>گرفتار در دسر .</p> <p><b>مصدع</b> (mosadda) م . ع . نام شمشیری .</p> <p><b>مصدع</b> (mosdde) س . ع .</p> <p>کسی که جدا جدا میکند . و آنکه درد سر می رساند .</p> <p><b>مصدع</b> (mosadde) م . پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - هر چیزی که درد سر آورد و آزار رساند و اذیت کند . و <b>مصدع شدن</b>: درد سر آوردن و اذیت کردن . و زحمت رسانیدن . و <b>مصدع اوقات شدن</b>: زحمت</p> | <p>نکند چه از پستان مادر خود . و <b>مصد فلان جا</b> و <b>چه</b>: گانبد فلان کبیرک خود را .</p> <p>و <b>مصدالشی</b>: میکاند آن چیز را . و <b>مصد الحجاب</b>: غریب آن ابر . و <b>مصد فلانا</b>: خوار و ذلیل کرد فلان را . و <b>مصد البرد</b>: سخت شد سرما . و كذلك البر .</p> <p><b>مصد</b> (masd) د (masad) ا . ع .</p> <p>پشته بلند . ج : مصدان . و سختی سرما . و سختی گرما .</p> <p><b>مصد</b> (masad) م . ع . <b>مصد البرد</b></p> <p><b>مصدأ</b> (از باب نصر): سخت گردید سرما و كذلك البر .</p> <p><b>مصداق</b> (mesdaq) ا . ع . آلت صدق چیزی . یق : هذا مصداق هذا .</p> <p><b>مصداق</b> (mesdaq) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - موافق چیزی . و گواه و گواهی و دلیل راستی سخن . و چیزی که مردم آنرا راست دانند و فریورگه</p> <p><b>مصدان</b> (mosdan) ع . ج .</p> <p><b>مصد</b> (masd) ر (masad) . و ج : مصاد .</p> <p><b>مصدة</b> (masdat) ا . ع . باران .</p> <p>یق : ما اصابتنا مصدة . و سرما . یق : ما وجدنا لهذا العام مصدة .</p> <p><b>مصدح</b> (mesdah) س . ع . بسیار بانگه کنده از مردم و هجران</p> <p><b>مصدور</b> (masdar) ا . ع . محل بازگشت از آب و از سج . ج : مصادر . و م : مصادر الافعال . و نیز وجوع و بازگشت و انصراف .</p> <p><b>مصدور</b> (masdar) م . ع . باز گشتن (و الفاعل ضرب و نصر) .</p> <p><b>مصدور</b> (masdar) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از تازی - منشأ و اصل و بنیاد و سرچشمه و منبع . و جای بازگشت و محل بر آمدن و محل صدور .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

تصدیق کرده شده در است .

**مصدوقه** (masduquat) ۱. ع . راستی .

**مصدوم** (masdum) ۱. ع . کوفه .

**مصر** (masr) ۲. ع . مصر -

**الناقة مصرأ** (از اب نصر) : با سر سافکت دوشید آن ماده شرو را با سبایه و اجام دوشید و دوشید آنچه در پستان وی بود از شیر . و مصر -

**اهرس** (مجرلا) : بک برآورده شد آن آب .

**مصر** (mesr) ۱. ع . برده و حاجز میان درجیز . و حد میان دو زمین ج :

مصر : ب : اشتراط الدار بمصورها و نیز مصر : آوردن و شکیر . و گل سرخ . و شهرستان ج : اصار .

**مصر** (mesr) ۱. پ . مأخوذ از تازی - مسلکی که واقع شده است در شمال شرقی افریقا و تا چندی قبل از این در تحت

تیمه دولت شانی بود ولی اکنون امارتی است مستقل که امیر آنرا خدیو مینامند و این

مملکت دارای یازده میلیون جمعیت است و آن قسمتی از آن که مشروب از رود نیل میگردد

بسیار حاصلخیز است و شهرهای صدقآن قاهره و اسکندریه بیاط و پرت سیدر مصر

زیلخا پناه قالب و جد آملی که پناه و ملجا روح است .

**مصر** (moserr) ۱. ع . آن که عزیزست گاوی می کند و نبات و حوام می رود بر آن کار .

**مصر** (moser) ۱. ع . مأخوذ از تازی - ایستادگی کننده در کار .

**مصرأ** (mosarrat) ۱. ع . میش که آنرا ندوشتند تا شیر در پستانش جمع شده و در نظر مشتری بزرگ نماید .

**مصرأح** (mosrah) ۱. ع . ماده

شتری که شیر آن کف نکند .

**مصراد** (mesrad) ۱. ع . چهل مصراد : مرد توانای بر سرما . و ناخوان نیز

سرما . در سرما زده . و سهم مصرأ : تیرانداز گزنده و ارض مصراد : زمین آب رگانه .

**مصرأع** (mesrâ) ۱. ع . بک نیمه از شر . و بک لگه از د لگه دو . ج : مصرأع

**مصرأع** (mesrâ) ۱. پ . مأخوذ از تازی - بک نیمه شر .

**مصرأعان** (mesrâ'ane) ۱. ع . جیفه تنه : در نیمه از شر .

**مصرأان** (mesrâne) ۱. ع . جیفه تنه : در کوفه و شهر صره .

**مصرأان** (mosrân) ۱. ع . ج . صبر .

**مصرأان** (mosrân) ۱. ع . مصرأان القار : قسمتی از غرهای میچکاو .

**مصرأب** (mesrab) ۱. ع . خنوری سکه دو وی شیرینند .

**مصرأ** (mesarrat) ۱. ع . بجاری برل . و مجاری تمدن شکم .

**مصرأ** (moserrat) ۱. ع . لافقه مصرأ : ماده شتری که شیر ندهد .

**مصرأ** (mosarreh) ۱. ع . کسی که آشکارا سخن میگوید . و یوم مصرأ : روزی ابر و باد .

**مصرأ** (moarex) ۱. ع . فریاد رس و باریگر .

**مصرأ** (mosrad) ۱. ع . سهم مصرأ : تیری که خطا کرده باشد .

**مصرأ** (mosarrad) ۱. ع . شراب مصرأ : شراب کم کم داده .

**مصرأ** (mosarred) ۱. ع . آن که اندک طلا بیکد .

**مصرأ** (mosra) ۱. ع . جای انگدن . و جای کشتی . ج : مصرأ

**مصرع** (masra) ۱. ع . صرع مصرع و صرعاً و مصرعاً : در صرع (asr) ۱. ع .

**مصرع** (masra) ۱. ع . بک نیمه از شر . و بک نیمه از د لگه دو .

**مصرع** (masra) ۱. پ . مأخوذ از تازی - بک نیمه از شر .

**مصرع** (mosarra) ۱. ع . بر زمین انگده .

**مصرع** (mosarre) ۱. ع . آن که بهشتی بر زمین میانگد .

**مصرعأان** (mesra'ane) ۱. ع . جیفه تنه : در لگه دو .

**مصرأ** (masral) ۱. پ . مأخوذ از تازی - خرج و صرف و قیمت و

فایده . و میل خرج و بی مصرف : بی فایده و میچکاو .

**مصرأ** (masral) ۱. ع . میل صرف و خرج . و میل بازگشت . و خلاص و وافی

از بدبختی . ج : مصارف

**مصرأ** (mosrel) ۱. ع . صرف کنده . و خرج کننده .

**مصرأ** (mosrel) ۱. پ . مأخوذ از تازی - اسراف کننده . و خرج کننده . و بی جا خرج کننده .

**مصرأ** (mosarref) ۱. ع . زینت معنده کلام .

**مصرأ** (masrem) ۱. ع . جای تنک که تریه بشتاب از آن گذرد .

**مصرأ** (mesram) ۱. ع . داس خشاره .

**مصرأ** (mosrem) ۱. ع . مرد محتاج بسیار حال . و صاحب گلستان .

**مصرأ** (mosarranist) ۱. ع . ماده شتری که سر پستان وی را پیرت تا

|                                       |                                               |                                            |
|---------------------------------------|-----------------------------------------------|--------------------------------------------|
| تصادم كده .                           | بدست يرون آورد آب گفن و از زمان .             | سرواخ پستان بدگشته شیر آن خشك شود .        |
| مصطر (mostarr) م . ع .                | مصطاد (mostād) م . ع .                        | وگاه پستان آزا بسین داغ كند و بدان جهت     |
| حافر مصطر : سم تگ و یازرنجده .        | شكار كنده .                                   | شیری منقطع گردد .                          |
| مصطرب (mostareb) م . ع .              | مصطاد (mostād) م . ع .                        | مصرور (masrur) م . ع .                     |
| آنكه اندك اندك شیر را در ملك فراهم می | یشه .                                         | سرما زده آذیاء . و در كیة نهاده و كیة كرده |
| كند و میگذارد تا بنسید و برش گردد .   | مصطار (mostār) م . ع .                        | شده . و حافر مصرور : سم تگ و یا            |
| مصطرد (mostared) م . ع . مرد          | و شراب .                                      | ترنجیده .                                  |
| سخت خشم و گلو گرفته شده از خشم .      | مصطار (mostār) و مصطارة                       | مصرورة (masrur) م . ع .                    |
| مصطرع (mostare) م . ع .               | (mostārat) م . ع . می ترش .                   | در احم مصرورة : در بهای در كیة نهاده .     |
| كشتی گرفتن و كشتی جای .               | مصطاف (mostāf) م . ع .                        | و ناقة مصرورة : نهاده شیر با پستان بند .   |
| مصطرع (mostare) م . ع .               | كسی كه تابستان در جایی اقامت می كند .         | مصروع (masru) م . ع .                      |
| كشتی گیر و آنكه كشتی بگیرد .          | مصطاف (mostāf) م . ع .                        | مرع زده .                                  |
| مصطرف (mostaref) م . ع .              | تابستانی .                                    | مصروع (masru) م . ع .                      |
| مشغول و ساهی و كار كن .               | مصطب (mostabb) م . ع .                        | پ . مأخوذ از تازی . كیة كرنار ییماوی مرع   |
| مصطع (mosta) م . ع . مردضی            | شده و پرا كند شده                             | باشد . و مصروع خاوری . آفتاب در محل        |
| و باخ .                               | مصطبة (mostabat) . (mostabat)                 | بر آمدن و فرود رفتن .                      |
| مصطب (mostaff) م . ع . صف             | م . ع . در كان ماندی كه بر آن نینفتند . و محل | مصروف (masruf) م . ع .                     |
| بسته . و صفزده . و بنظم مرتب شده . و  | استماع مردمان . ج : مصطب .                    | شراب مصروف : شراب خالص یی آینه .           |
| فراهم شده .                           | مصطح (mostahab) م . ع .                       | ج : مصارف .                                |
| مصطقق (mostafeq) م . ع .              | صبوس كده . و آنكه چراغ می افروزد              | مصروف (masruf) م . ع .                     |
| جنبیده و مرتش .                       | مصطبر (mostaber) م . ع .                      | مأخوذ از تازی . صرف شده و خرج شده .        |
| مصطقوی (mostalavi) م . ع .            | آنكه شکیانی بیکد . و آنكه از پی میرود .       | مصروفة (marufat) م . ع .                   |
| پ . منسوب بمطنی .                     | مصطبة (mostabe) م . ع .                       | خمر مصروفة : می خورده شده .                |
| مصطقوی (mostalaviyy) م . ع .          | از تازی . میخانه و میكه .                     | مصروم (masrum) م . ع .                     |
| ع . منسوب و متعلق بمطنی .             | مصطح (mostah) م . ع .                         | بریده شده و قطع شده .                      |
| مصطقی (mostafā) م . ع . برگزیده .     | بی گیاه . و جانی كه برای خرمن و كوفتن خرمن    | مصری (mesri) م . ع .                       |
| مصطقی (mostafā) م . ع .               | هموار كند .                                   | منسوب و متعلق بمصر مانند قلمو شمشر و       |
| نامهای آنحضرت علی اقلید و آله .       | مصطحب (most-xeb) م . ع .                      | ترباك و نبات . و نیز مردم مصر .            |
| مصطكا mostakā (mostakā)               | ماء مصطحب : آبی با پاك و                      | مصری (mesriyy) م . ع .                     |
| مصطكاه (mostakā) (mostakā)            | آواز موج .                                    | منسوب و متعلق بمصر . و حمار مصری :         |
| م . ع . بمطنی .                       | مصطخند (mostaxed) م . ع .                     | خرشهری . ج : حمرصار . و حمرصارای .         |
| مصطکی (mostaki) م . ع .               | آنكه در آفتاب راست میایستد .                  | مصری مار (mesri - mār) م . ع .             |
| مأخوذ از تازی . پكوع سم سفزی خوش      | مصطخیم (mostaxem) م . ع .                     | پ . لیزه و ستان مصری .                     |
| بر و شبیه پكدر كه آزا اورد و پلاهورد  | آنكه و است بر پای میایستد .                   | مصط (most) م . ع .                         |
| م . ع . - جزو ۹۸۰                     | مصطدم (mostadem) م . ع .                      | مافی الرحم مصطاً (از باب نصر) :            |





**مصقل (masqal)** ۱. ب. مأخوذ از تازی - ابزاری که بدان جلا می دهند و صیقل میزنند و زنگ چبزی را میزدند و بر داغ نیز کویند.

**مصقل (masqal)** ۲. ع. خطیب **مصقل** : خطیب بلخ، مغلوب، مقلات است. **مصقلة (masqalat)** ۳. ع. نام مردی.

**مصقلة (mesqilat)** ۱. ع. آلت زدودن زنگ و صیقل دادن. ج: مقلات. **مصقور (masqur)** ۲. ع. زده شده.

**مصقوعة (mesqu'at)** ۳. ع. ارض مصقوعة : زمین پشک شده گداز آن شنب باشد.

**مصقول (masqul)** ۴. ع. صیقل شده و جلا داده شده.

**مصك (masakk)** ۵. ع. شتر مرغی که دو وقت بندهای پایهای آن بهم برخورد و در جل مصك : مردی که زانوهای و بندهای پای آن مضطرب و متزلزل باشد.

**مصك (mesakk)** ۱. ع. غنای و کلدان.

**مصك (mesakk)** : مصكة (mesikkat) ۲. ع. قوی و توانای از مردم و جهاز.

**مصل (msal)** ۱. ع. ظرف و آئینه که از پنبه بیرون آید پس از پختن و فشردن.

**مصل (masl)** ۲. ع. مصل مصل (از باب نصر) : تراویح در دوران گردید و چیکه و مصل فلان من حقه : جدا کردید برای فلان خوار. و مصل ماله : تپاه کرد مال خود را و بنا برایت خرج کرد آرا. و مصل است : چیکه از استندی. و مصل الشیء مصلاد مصولا : چیکه شدن چیز و مصل

**مصفحات (mosaffahat)** ۱. ع. ج. مصفحة (mosaffahat) ۲. د (mosaffehat).

**مصفحة (mosaffahat)** ۳. ۱. ع. گوسفندی که وی را نادرشد تا بزرگ پستان و پر شیر نماید.

**مصفحة (mosaffahat)** ۴. د (mosaffehat) ۱. ع. شمیر. ج: مصفحات.

**مصفر (mosfer)** ۲. ص. ع. تنی دست و محتاج.

**مصفر (mosfarr)** ۳. ص. ع. زرد.

**مصفر (mosaffar)** ۴. ص. ع. گستره.

**مصفر (mosaffer)** ۵. ص. ع. فلان

**مصفر استه** : فلان بسیار نیز دهنده است.

**مصفرة (mosafferat)** ۱. ع. گروهی که علامت و نشان آهازودی باشد.

**مصنعانی (masna'aniyy)** ۲. ص. ع. رجل مصنعا نی : مرد سیلی زنده.

**مصفور (mesfur)** ۳. ع. گستره و کسی که صفرا دو وی جمع شده باشد. و آن کشم او زرد آب ناکبرد.

**مصفوف (mesfuf)** ۴. ص. ع. صفزده.

**مصفی (meslâ)** ۱. ع. پالونه و ترش بالا. ج: مصافی.

**مصفی (mosaffa)** ۲. ص. ع. صاف شده.

**مصفی (mosaffi)** ۳. ص. ع. آن که صاف میکند.

**مصفر (mosaqfer)** ۴. ع. دلبک بر آن شهرة خرما و بزند تا تر و تازه بماند.

**مصقع (mesqa')** ۵. ع. خطیب بلخ و یا بلند آواز. و آنکه در نماند در سخن و بسته شود بروی کلام.

**مصقعة (mosqe'at)** ۶. ص. ع. ارض مصقعة : زمین پشک زده شده.

**مصقر (mosaqfer)** ۷. ص. ع. اسم تصویر شده.

**مصقر (mosaqfer)** ۸. ص. ع. خرد گرداننده.

**مصقرة (mosaqerat)** ۹. ص. ع. ارض مصقرة : زمینی که گیاه وی کوتاه باشد.

**مصقوراء (masqurâ')** ۱۰. ص. ع. ج: صفر.

**مصقى (mosqâ)** ۱۱. ص. ع. مایل شده بطرفی. و قریله هو مصقى اناؤه دوباره کسی گویند که از پیر و نصیبی کم کرده باشند.

**مصقى (musqi)** ۱۲. ص. ع. کسی که گوش میدهد.

**مصف (masnâ)** ۱۳. ع. جای صفزده و جای صفزده و دیگر. و جنگ. ج: مصاف.

**مصفاة (meslât)** ۱۴. ع. پالونه و ترش بالا. ج: مصافی.

**مصفح (mosfah)** ۱۵. ص. ع. مایل چیز. الحدیث: قلب الحق من مصفح علی الحق. و پنهان از هر چیزی و آنکه هر دو جانب سرری و پست و پشانی و ابر آمده باشد. و کج و دوی نرم و نیکو. و بینی که استخوان آن منتهی باشد.

و سری که در صدف وی فرو رفته و مایل پشانی و پس کردن آن دراز باشد. و مردی که در آن ایمان و تقای فراهم آمده باشد. و تیرش از تیرهای قمار. و سیف مصفح: تیغ پناور. و دکلد: صدور مصفح.

**مصفح (mô'saffah)** ۱۶. ص. ع. پنهان و عریض. و در جل مصفح الراس: مرد پنهان سر. و سیف مصفح: شمشیر پنهان.

**مصفحاً (mosfahan)** ۱۷. ع. ضرر به بالسیف مصفحاً: پنهانی شمشیر زد او را.

**اللبین** : قرار داده شد آن چیز در بخوری از  
برک خرمایا سفال تا آب آن بچکد و **مصل**

**الاقط** : کثک ساخت یعنی ریخت آنرا در بخوری  
از برک خرمایا و جز آن تا آب وی بچکد .

**مصل الجرح** : اندک روان شد چیزی از  
ذخم . **مصل الماعن اللب مصولا** :  
جدا گردید آب از شیر .

**مصالا** ( mosallâ ) ۱ . پ . مأخوذ  
از تازی - نمازگاه و جای نماز و مسجد . و  
عیدگاه . و عیدگاه شیراز . و سیرگاه و حصار  
و پوریاپی که بر آن نماز میخوانند .

**مصلاع** ( maslâ ) ۱ . ع . زن باریک  
ریش دست .

**مصلاة** ( maslât ) ص . ع . ارض  
**مصلاة** : زمینی که در آن صلیان فراوان  
باشد .

**مصلاة** ( maslât ) ۱ . ع .  
دام . ج : مصالی .

**مصلات** ( maslât ) ۱ . ع . مردوی  
در امور . ج : مصالیت .

**مصلاد** ( maslâd ) ۱ . ع . ماده شتر  
که شیر . و ماده شترچه دار بی شیر .

**مصلادة** ( maslâdat ) ۱ . ع . ماده  
شتر که شیر .

**مصلاق** ( meslâq ) ص . ع . خطیب  
**مصلاق** : خطیب بلخ .

**مصلال** ( meslâl ) ص . ع . طین  
**مصلال** : گل خشک شده سخت گفته که بانگ  
می کند .

**مصلب** ( mosallab ) ص . ع . ثوب  
**مصلب** : جامه باغش چلیا .

**مصلب** ( mosalleb ) ۱ . ع . خرمای  
خشک .

**مصلة** ( mesallat ) ۱ . ع . آوندی  
که در آن شراب روا صاف کنند .

**مصلت** ( mes'at ) ۱ . ع . مرد رسی  
دراود و . ج : مصالت .

**مصلت** ( moslat ) ص . ع . ششیر  
از نیام برکشیده .

**مصلت** ( moslet ) ص . ع . آنکه ششیر  
از نیام بریکند .

**مصلح** ( moslab ) ص . ع . آماده  
و مهیا . و اصلاح شده و درست گفته .

**مصلح** ( mosleh ) ص . ع .  
بصلاح دیکویی آورده . و نیکیوی کنده . و  
موافق و مناسب .

**مصلح** ( mosleh ) ۱ . ع . از اعلام  
است .

**مصلح** ( mosleh ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی . کسی که درست میکند و بند و بست  
میدهد و آرات میکند . و نیکیوی میکند . و  
آنکه اصلاح میکند و بهتر مینماید . و شفافیش  
و جانچی و صلح دهنده و آشتی دهنده . و داووز  
حاکم . و موافق و مناسب بدن و مزاج .

**مصلحة** ( maslehah ) ۱ . ع . نیکی .  
ج : مصالح .

**مصلحة** ( maslehahan ) م . ف .  
پ . مأخوذ از تازی . بطور مشورت و صلاح  
ینی .

**مصلحت** ( maslahat ) ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . صلاح کار . و شغل و عمل و  
و خدمت . و سزاوار و قابل . و موقع لازم و  
مهم . و غیر خواهی و نیک اندیشی و نیکیوی و  
خیریت . و نصیحت و پند و مفورت . و **مصلحت**

**دادن** : پند و نصیحت کردن . و **مصلحت دیدن** :  
سزاوار و قابل و لایق دیدن . و از روی بصیرت  
و پنداشتن . و **مصلحت کردن** : مشورت کردن  
و نکاشتن کردن . و **بمقتضای مصلحت** :  
موافق مشورت و صلاح ینی .

**مصلحت بین** ( maslahat-bin ) ص .

پ . کار گزار و عاقل و زیرک و هوشیار . و  
کسی که صلاح کار را بینگرد .

**مصلحت خواه** ( maslahat-xâb )  
ص . پ . نیک اندیشی و نیک خواه .

**مصلحت کار** ( maslahat-kâr )  
ص . پ . کبکه پتکار و میکند . و زیرک و  
داما در کارها . و سزاوار و مشورت و پند .

**مصلحت گزار** ( maslahat-gozâr )  
ص . پ . کار گزار . و عاقل و زیرک و  
هوشیار .

**مصلحین** ( moslebin ) ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی - مردمان خیر اندیش .

**مصلخ** ( moslexem ) ص . ع .  
سخت استوار . و جبل **مصلخ** : کوه بلند .

**مصلد** ( mosled ) ۱ . ع . شیری که  
در شیرموشه جرمین دوشند و داوی کثک  
و سرشیر نباشد .

**مصلصل** ( mosalsal ) ۱ . ع . مهر  
کریم بزرگ حسب خالص نسب .

**مصلصل** ( mosalsal ) م . ع .  
**صلصل صللصة** و **مصلصل** : بانگ و فریاد  
کرد و برگردانید آواز را و موصل .

**مصلصل** ( mosalsal ) ص . ع .  
**حمام مصلصل** : خرسخت آواز .

**مصلطع** ( mosallah ) ۱ . ع . بن  
و فراخ .

**مصلط** ( moslet ) ۱ . ع . مردی  
که زن از وی بهره یاب نگیرد .

**مصلطع** ( mosallah ) ۱ . ع . سر  
بن .

**مصلق** ( meslaq ) ص . ع .  
**خطیب مصلق** : خطیب بلخ .

**مصلقع** ( mosalqe ) ص . ع .  
رجل **مصلقع** : مرد مطلق بی چیز .

**مصلل** ( mosallel ) ۱ . ع . مهر

گردانید. و نیز مصصه: آلودستن و پاک کردن آن.

مصصع (mosamma) ص. ع. ظعی مصصع: آلودی سنج گرش.

مصصعات (mosamma'at) ص. ع. بقرات مصصعات: گاران لاغر ارشنگی.

مصصعة (mosamma'al) ص. ع. ثریدة مصصعة: اشک بر آورده سر و تاجدار.

مصصعد (mosma'edd) ص. ع. شیر یشه.

مصصغ (mosammaq) ص. ع. حبر مصصغ: مرکب صنی.

مصصقة (mosmeqat) ص. ع. شاة مصصقة بلبنها: گوشت تازه شیر آورده.

مصصقد (mosmaqedd) ص. ع. آسایده از پیه و یا از بیماری.

مصصق (mosammeq) ص. ع. حیرت زده ای که نخورد و نوشد.

مصصقر (mosmaqqar) ص. ع. یوم مصصقر: روز نیک گرم.

مصصم (mosammam) ص. ع. و جل مصصم: مرد سره و بی سیرت کار.

مصصم (mosammam) ص. ع. پ مأخوذ از تازی. عازم و با حوس و دارای ثبات و دارای استواری و مصصم شدن: طلام شدن و ثبات و زودین در کار و مصصم کردن: عازم کردن.

مصصمک (mosma'ekk) ص. ع. رخصما زبانان.

بنی الارض مصصمک و الماعصویة

یعنی زمین ترس از باران و آسمان آسایده باریدن.

مصصنة (mosma'ellat) ص. ع. دامیه و بلای سخت.

مصصن (mosames) ص. ع. فرس مصصن: اسب استوار پند اندام.

مصصنة (masmasat) ص. ع. مصصن مصصنة: آب در طرف زبان

مصصت (mosmat) ص. ع. هر چیزی که میان خالی نباشد. و باب مصصت:

در بیم و یسه. و كذلك: قفل مصصت و

القف مصصت: هزار کامل و ثوب مصصت:

جامه یک رنگ. و كذلك: فرس مصصت. و فی

الحديث: نهی النبی صلی الله علیه و آله

عن الثوب المصصت: یعنی جامه ای که همه آن

ابریشم باشد و پیشو چیزی دیگر در آن آویخته نباشد.

مصصت (mosmat) ص. پ. مأخوذ از تازی. آگده میان خند معروف و

زخم مندل شده یعنی زخمی که از اندرون پر

شده و در لب آن چم آمده باشد.

مصصت (mosmet) ص. ع. مرد بسیار خاموش.

مصصت (mosmet) ص. ع. نام شمشیری.

مصصت (mosamma) ص. ع. الف مصصت: هزار کامل و تمام. و نیز مصصت:

خاموش و خاموش کننده.

مصصنة (mosmatat) ص. ع. مؤنث مصصت. و الحروف المصصنة: سواي

این شش که: م و و ب و ن و ف و ل باشد.

مصصد (mosmad) ص. ع. سخت درست. و چیزی که کاراک نباشد و میان

خالی نبود.

مصصد (mosammad) ص. ع. مقصود و هر چیز درست و سخت.

مصصراط (mosamrat) ص. ع. و جل مصصراط الراس: مرد دراز سر.

مصصص (mosames) ص. ع. فرس مصصص: اسب استوار پند اندام.

مصصنة (masmasat) ص. ع. مصصن مصصنة: آب در طرف زبان

کریم بزرگ حسب خالص نسب و باران نیکو و

کشفکر.

مصصم (mosallam) ص. ع. و جل مصصم: مرد گرش از بن بریده و

بن الظلم: مصصم الاذنین.

مصصمة (mosalmaliat) ص. ع. جاریة مصصمة الراس: دختر کم موی سر.

مصصوب (maslub) ص. ع. بردار کشیده شده. و سخت تمیزده.

مصصوق (masluq) ص. ع. آب دیرمانده آورده شده بواسطه ستوران.

مصصهب (mosalheb) ص. ع. مرد دراز.

مصصی (mosallā) ص. ع. موضع نماز و دعا: ج. مصصیات.

مصصی (mosalli) ص. ع. نازگار.

مصصی (mosalli) ص. ع. اسب رها.

مصصی (mosliyy) ص. ع. بریان شده و کباب شده و در آتش افکنده شده و برشته شده و سوخته شده.

مصصیات (mosallayāt) ص. ج. مصصی.

مصصیة (masliyyat) ص. ع. مؤنث مصصی. یعنی شاة مصصیة: گوشت بریان شده.

مصصم (mosemm) ص. ع. کسی که کوبد. و سازنده حمام یعنی سر بندشیه.

مصصاد (mesmād) ص. ع. ناقة مصصاد: ماده شتر پیوسته شیرده که در

رستان و خشک شایر می باقی باشد. ج: مصصاد و مصاصید.

|                                                                                                                                                                                               |                                                                                      |                                                                                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مصیت و سختی و بدبختی. ج: مصارب.                                                                                                                                                               | مصنّفین (mosannefin) ۱. پ.                                                           | مصن (mosenn) ۱. ع. ۰. پ. راز<br>خشم و خشنایق: فلان مصن غضباً.                                                                      |
| مصوت (mosavvet) ۱. ع. ۰.                                                                                                                                                                      | مصنّف از نازی - تصنیف کدگان و علمایی که<br>کتاب تصنیف کرده اند.                      | مصنّب (mesnab) ۱. ع. ۰. حریص<br>و آردمند خرد و مناب و ا. و. صواب.                                                                  |
| آنکه بلند بانگ میکند و بانگ کننده و صدا<br>دار و بانگ دار.                                                                                                                                    | مصنق (mosneq) ۱. ع. ۰.                                                               | مصنعب (mosanbe) ۱. ع. ۰. خرد<br>سر مغلوب مصنّب.                                                                                    |
| مصوح (mosub) ۱. ع. ۰. مصحح                                                                                                                                                                    | مصنقون (mosnequna) ۱. ع. ۰. ج.                                                       | مصنّعب (mosanta) ۱. ع. ۰.                                                                                                          |
| مصحا و مصوحا. ر. مسح.                                                                                                                                                                         | مصنق. مصنق.                                                                          | میان کاراک. و آنکه دارای پیشانی پست و<br>گرمای فرو رفته باشد.                                                                      |
| مصوخه (masuxat) ۱. ع. ۰.                                                                                                                                                                      | مصنوع (masnu) ۱. ع. ۰. ساخته<br>شده. ر کرده شده.                                     | مصنّدل (mosandal) ۱. ع. ۰.                                                                                                         |
| گوسپند فروخته بین پستان.                                                                                                                                                                      | مصنوع (masnu) ۱. ع. ۰. پ.                                                            | خوشبوی شده باصنّدل.                                                                                                                |
| مصور (masur) ۱. ع. ۰. ماده بر<br>و پاماده مشترک شیر. و ماده شتری که شیرش<br>بدرنگ برآید. ج: مصار و معاصر.                                                                                     | مصنوع (masnu) ۱. ع. ۰. پ.                                                            | مصنّطل (mosantel) ۱. ع. ۰. کسی<br>که در وزن سر را پست دارد.                                                                        |
| مصور (mosur) ۱. ع. ۰. ج. مصر.                                                                                                                                                                 | مصنوعات (masnu'at) ۱. ع. ۰. ج.                                                       | مصنّعب (masna) ۱. ع. ۰. جای<br>گرد آمدن آب باران. و بنا و عمارت و قصر.                                                             |
| مصور (mosavvar) ۱. ع. ۰.                                                                                                                                                                      | مصنوعه. ۱.                                                                           | ج: مصانع.                                                                                                                          |
| صورت کننده و آفریننده.                                                                                                                                                                        | مصنوعات (masnu'at) ۱. ع. ۰. پ.                                                       | مصنّعه (masna'ut) ۱. ع. ۰. طعام<br>و دعوت که برادران را بسوی آن خوانند.                                                            |
| مصور (mosavvar) ۱. ع. ۰. نام<br>شمعبری.                                                                                                                                                       | مصنوعات (masnu'at) ۱. ع. ۰. پ.                                                       | مصنّعه (masna'at) ۱. ع. ۰. جای<br>گرد آمدن آب باران. و هر بنای محکم                                                                |
| مصور (mosavvar) ۱. ع. ۰. پ.                                                                                                                                                                   | مصنوعات (masnu'at) ۱. ع. ۰. ج.                                                       | و استوار از ضرر و قلمه و جز آن. ج:                                                                                                 |
| مأخوذ از نازی. مشکل شده. و نقاشی شده<br>و دارای صورت و شکل.                                                                                                                                   | مؤنث مصنوع. ج: مصنوعات.                                                              | مصانع.                                                                                                                             |
| مصور (mosavver) ۱. ع. ۰. پ.                                                                                                                                                                   | مصنوعی (masnu'i) ۱. ع. ۰. پ.                                                         | مصنّف (mosannef) ۱. ع. ۰.                                                                                                          |
| مأخوذ از نازی. آنکه صورت بیکد و نقاشی<br>بیکد و قاش و یکر ساز.                                                                                                                                | مأخوذ از نازی - ساختگی و صنعتی و عملی مند<br>طبیعی و خلقی.                           | کتاب مرتب شده. و درختی که در گوشت پرگز<br>دارد خشک و تر.                                                                           |
| مصور (mosavver) ۱. ع. ۰. پ.                                                                                                                                                                   | مصوّاء (masvā) ۱. ع. ۰. دبر<br>کرن. و زنی که راهای وی کم گوشت باشد.<br>وزن لاغر سرب. | مصنّف (mosannef) ۱. ع. ۰. پ.                                                                                                       |
| مأخوذ از نازی - نقاشی و صنعت نقاشی.                                                                                                                                                           | مصوّات (mesvāt) ۱. ع. ۰. بلند<br>آراز. و ما بالدار مصوّات: زیست در<br>خانه کسی.      | مرتّب کننده کتاب. و آنکه کتاب تصنیف<br>بیکد و ترتیب میدهد. و نبات مصنّف:<br>گیاهی که دارای رنگهای گوناگون و میوه های<br>مختلف بود. |
| مصوّص (masus) ۱. ع. ۰. دنی که<br>مکام جماع شینگل گذر بر مرد. و کسی که بیکد<br>زی نزد او. ج: مصاص. و طامی که از<br>گوشت پخته در سرکه انداخته سازند و یا<br>منحصراً از گوشت مرغ ساخته شده باشد. | مصوّان (mesvān) ۱. ع. ۰. غلاب<br>کتاب.                                               | مصنّف (mosannef) ۱. ع. ۰. پ.                                                                                                       |
| مصوّصه (masusat) ۱. ع. ۰. دن<br>لاغر.                                                                                                                                                         | مصوّب (mesvab) ۱. ع. ۰. انگیز<br>و کنبلز.                                            | مأخوذ از نازی - تصنیف کننده و نویسنده<br>کتاب.                                                                                     |
| مصوّصی (mosavsi) ۱. ع. ۰. از<br>ایام بردالمرز است.                                                                                                                                            | مصوّبه (masvubāt) ۱. ع. ۰.                                                           | مصنّات (mosannefat) ۱. ع. ۰. پ.                                                                                                    |
| مصوّع (masu) ۱. ع. ۰. مره<br>پسناک دلباخته.                                                                                                                                                   | مصوّبه (masvubāt) ۱. ع. ۰.                                                           | مأخوذ از نازی - تصنیف کننده                                                                                                        |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مصیعی (masi) ع. مصیعی<br>القری : تری خاک. وتری رنگ.<br>مصیعة (massiat) ع. مصیعة (massiat)<br>و مصیعة (massiat) ع. کاسه.<br>مصیطر (mosayter) ع. مصیطر<br>برگاشته. و ساقا و نگبان.<br>مصیف (masif) ع. مکان<br>مصیف : جای تابستانی و جایگاه تابستان<br>فرمان امامت میکند جای باران تابستان رسیده.<br>ج : صاف. و لاقه مصیف : ماده شتر<br>بهار.<br>مصیف (masif) ع. جاری<br>مروج آب. ج : صاف.<br>مصیف (mosayyat) ع. کتاب<br>کنده برای تابستان.<br>مصیفة (masifat) ع. ارض<br>مصیفة : زمین باران تابستانی رسیده.<br>لاقه مصیفة : ماده شتر بهار.<br>مصیف (mosayyal) ع. سیل<br>شده و جلا داده شده.<br>مصیوی (masuyi) ع. مصیوة<br>(masuyat) ع. باران تابستانی رسیده.<br>ن : مکان مصیوی. ارض مصیوة.<br>مصیون (masuyun) ع. مصیون<br>و محفوظ و نگاهداشت شده.<br>مض (maz) ع. سنگ<br>که در جاذبه باشد و جان آب را در باند. و<br>کحل مض : سرمه چشم سود. و و جل<br>مض الضرب : مرد بر جودنک خورده.<br>و کحل بمملول مض : سرمه کفیه او را<br>باعیل گرم.<br>مض (maz) ع. مضه الشيء<br>مضاً و مضیفاً (از باب نصر) : اندوخته<br>گرماند او را آن چیز. و مضی الضل : راه. و مضی<br>سرمه کن ویدا. و مضی الجرح : سوزا به | مصیای : ماده شتر بهار.<br>مصیب (mosib) ع. تیر<br>بشمار رسیده. و مردی که قول و فعل و رای<br>روی صواب باشد.<br>مصیب (mosib) ع. پ. مأخوذ<br>از تازی - تیک رسیده بحقیقت چیزی و یا<br>سکاری. و صواب پاینده.<br>مصیبة (mosibat) ع. عزیمت<br>و اندوه. و سختی رسیده بکسی. ج : صائب.<br>مصیبت (mosibat) ع. پ. مأخوذ<br>از تازی. حادثه سختی و بدبختی. و آب و<br>صدمه. و اندوه و رنج و ملال. و عزیمت و هوا<br>و ماتم. و محنت و نکت.<br>مصیبت خانه (mosibat-xane) ع. پ.<br>مانده و مجلس فاته خوانی و<br>فراداری.<br>مصیبت زده (mosibat-zade) ع. پ.<br>مانته و بدبخت.<br>مصیبت نامه (mosibat-name) ع. پ.<br>لقب نامه ای از شیخ فرید الدین طار و حنفه<br>طی.<br>مصید (masid) ع. صید<br>کرده شده و شکار شده.<br>مصید (mesyad) ع. مصیدة (masidat)<br>(mesyadat) ع. دام و آنچه بدان<br>صید و شکار کنند. ج : صاید.<br>مصیر (masir) ع. رودای که<br>درافت میکند کلبه و ج : امر تو صیران.<br>ج ج : صیران. و یازگشت. و جای بازگشت.<br>مصیر (masir) ع. صیر و صیرور<br>و صیرور و مصیر آ. و صیر.<br>مصیر (masir) ع. پ. مأخوذ از<br>تازی - بازگشت.<br>مصیره (masirat) ع. شهر<br>کوچک. | مصوع (mosu) ع. مصع<br>مصعاً مصوعاً : د. مصع.<br>مصوغ (mosuq) ع. ریخته<br>شده. و گداخته شده. و هم آنکه.<br>مصول (mesval) ع. ۱. حرامی<br>که در آن حنظل تازه را اندازه تا تلخی وی<br>برطرف گردد.<br>مصول (mosul) ع. ۲. مصل<br>الماء من اللبن مصولاً (از باب نصر) :<br>جدا گردید آب شیر.<br>مصولة (mesvalat) ع. ۱. جاروب.<br>مصولة (mosavvalat) ع. ۲. حنطة مصولة : گندم برآورده پاک کرده.<br>مصولد (mosavmed) ع. ۳. درشت.<br>مصولمة (mosavma'at) ع. ۴. ثریله<br>مصولمة : اشک باربله سر.<br>مصول (masun) ع. پ. مأخوذ<br>از تازی - نگاهداشته شده و محفوظ.<br>مصول باد : کلمه دما پنی محفوظ باد.<br>مصول (masun) ع. ۵. مصولون<br>(masvun) ع. ۶. محفوظ نگاهداشته<br>شده. و ثوب مصولون ای محفوظ.<br>مصهب (mosahhab) ع. ۱. گوشت<br>پسین در کشیده جهت بریان کردن. و گوشت<br>آبینه بایه. و جانوران وحشی آینه بهم.<br>مصر (mosher) ع. ۲. نزدیک.<br>یق : فلان مصر : فلان نزدیک بایست.<br>مصرح (mosabraj) ع. ۳. مصرحه<br>(mosabrajat) ع. ۴. ساروج کرده شده. یق :<br>حوض مصرح : بزرگه مصرحه.<br>مصیای (mesyail) ع. ۵. ارض<br>مصیای : زمینی که بدیرگاه رویانده. و زمین<br>باران تابستانی رسیده. و و جل مصیای :<br>مردی که زن بگیرد تا دومی نگردد. و لاقه |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

اورا جراحت و پدرد آورد و نیز مضی :  
مکیدن و یا سخت مکیدن. و مضی الکحل  
الغلیظ مضاً (از باب نصر و سمع) : سوخت  
سر به چشم و او نتوانید آن را.

مضی (mezza) (mezzo) و (mezzo)  
و (mezzon) ۱. ع. کلمه ایست بمعنی لای  
نافیه یعنی حرکت دادن هر دو لب و چندانکه  
شنبیده شود آرازی که بالای نافه ماند در آن مطبع  
اجابت باشد. الشل: این فی مضی لمطعاً.  
و قولم: ما علمك اهلك الامضا  
و بضاً و مضاً و بضاً: یعنی نیاورند  
تراکان تو جز آنکه هر کسی از تو سوال کند از  
دعان آردی بر آری ز جواب صحیح از لا و  
نم نگوید.

مضام (mazl) ۱. ع. ابوالمضاء:  
اسب.

مضاء (mazd) ۲. ع. مضی  
مضاء و مضواً: و مضی.

مضاء (mazd) ۳. ع. مضی  
ألف مضاء (از باب نصر و ضرب): برید  
آن شمشیر. و مضیت علی یحیی: جایز  
داشتیم بیاور.

مضاءة (moz'alat) ۲. ع.  
ضال لشخصه مضاءة: غرور و خیر  
نمود چنانچه غروراً.

مضاب (moz'abb) ۲. ع. مضی.  
مضاب (maz'abes) ۱. ع.

مضاب الاسد: ناخنهای شیر.

مضابحة (moz'abahat) ۲. ع.  
دوباروی مدبکر را دشنام دادند و بگفتن.

مضاجة (moz'ajjat) ۲. ع.  
ضاج مضاجة و ضجاجاً: در ضجاج.  
مضاجر (maz'ajor) ۲. ع. مضی.  
مضجر.

مضاجع (maz'aje) ۲. ع. ج.  
مضجع.

مضاجع (moz'aje) ۳. ع. مضی.  
مضجر.

مضاجعة (moz'aj'at) ۲. ع.  
ضاجع امراله مضاجعة و ضجاجاً:  
هم بستر خورد کرد و ن خردا.

مضاجیز (maz'ajir) ۲. ع. ج.  
مضجر.

مضاجة (moz'ahat) ۲. ع. ج.  
ضاجاه مضاجاة و ضجاء: مگام  
چاشت آمد اورا.

مضاد (moz'add) ۳. ع. ج.  
مخالف.

مضاد (moz'add) ۲. ع. ج.  
م. پ. مأخوذ از تازی - حرف و ضم  
و دشمن. و مساوی و مخالف.

مضادة (moz'addat) ۲. ع. ج.  
ضاده مضادة: خلاف کرد با او. وضاد  
اللهین الشیثین: فراراد خدا یکی از آن  
دو چیز و احد دیگری. و منه قول علی علیه  
السلام: إضادک لیین الامور عرفی  
ان لا ضد له. و قوله: ضاد النور  
بالظلمة ای جعل النور ضد الظلمة.

مضادات (moz'adat) ۱. پ. ج.  
مأخوذ از تازی - ضدیت و مخالفه.

مضار (maz'ar) ۱. پ. ج. مأخوذ  
از تازی - زیان و گزند و ضرر. و زیانها  
و مضرتها.

مضار (maz'ar) ۲. ع. ج. مضی.  
مضرة.

مضارب (maz'areb) ۲. ع. ج.  
مضرب (maz'reb) و (maz'reb) و  
مضربة (maz'rebat) و (maz'rebat).  
مضارب (moz'areb) ۱. پ. ج.

مأخوذ از تازی - جنگور.

مضاربة (moz'arabat) ۲. ع. ج.  
ضاربه مضاربة و ضارباً بالضرية: برید کرد  
او را در زدن پس غالب آمد بروی. و ضارباً:  
مدبکر را با شمشیر زدند. و ضارب له:  
تجاوزت کرد در مال او باینکه بهره معینی از  
سود مروی را باشد. و نیز مضاربة:  
انباری کردن در کس در مال و تن.

مضاربة (moz'arebe) ۱. پ. ج.  
مأخوذ از تازی - یکدیگر را کشتن و تجاوز  
کردن در مال کسی باینکه بهره ای از سود مروی  
را باشد.

مضاربة کار (moz'arebe-kâr)  
۱. پ. ج. سوادگری که مایه ندارد و از مال دیگری  
سوادگری میکند.

مضارة (moz'arat) ۱. ع. ج.  
مضارة اللین: آنچه روان باشد از شیر.

مضارة (moz'ararat) ۲. ع. ج.  
ضار مضارة و ضارراً: در ضرار.

مضارج (maz'arej) ۲. ع. ج. مضرج.  
مضارحة (moz'arebat) ۲. ع. ج.

مدبکر و دشنام دادن. و تیر انداختن. و  
نزدیک شدن. و ضارب مثله.

مضاربة (moz'arabat) ۲. ع. ج. با  
مدبکر جنگ کردند و دشمن نمودن.

مضارع (moz'are) ۱. ع. ج.  
باصطلاح صرف فعل مضارع آن فعل را گویند  
که دلالت میکند بر زمان حال و استقبال و  
گفته اند آن را مضارع از آن جهت گویند  
که مطابق است با ماضی و فعل هر حرکت و سرکات  
و عدد حروف و صفت نکره و نیز مشابهت دارد  
با اسم جنس در خصوص و عموم یعنی همچنان  
که اسم جنس اطلاق میشود بر عموم افراد و  
مفترک میان آنها می باشد فعل مضارع نیز مفترک

|                                           |                                               |                                                |
|-------------------------------------------|-----------------------------------------------|------------------------------------------------|
| مضمور .                                   | یعنی این قلمه نانی است که نرم است درخایدن .   | میباشد بان حال . استقبال . و نیز مضارع را      |
| مضامین (mazāmin) ع . ج .                  | مضاغة (mozāqat) ا . م . هر                    | از مضع یعنی پستان گرفته اند یعنی دوجهای که با  |
| مضمون .                                   | چیز خاییده شده . و آنچه در دهان پس از خاییدن  | هم از یک پستان شیر میخورند و چون این فعل با    |
| مضامین (mazāmin) ا . پ .                  | باقی ماند .                                   | فعل ماضی هر دو از مصدر مشتق شده اند مضارع      |
| ماخوذ از تازی . مضمونها و لطفها .         | مضاغة (mozāqat) ص . ع .                       | نامیده شده . و نیز مضارع با اصلاح عرض          |
| مضاناة (mozānat) ع . خاله                 | گزل و احق .                                   | نام پیری از حور شعر .                          |
| مضاناة : و نج کشید آنرا و سخی دید .       | مضاغط (mazāqat) ع . ج . مضط .                 | مضارع (mozāra') ص . ع .                        |
| مضانطة (mozānatat) م . ج .                | مضاغة (mozāqat) م . ع .                       | شیه و مانند .                                  |
| مضاطوا مضانطة و مضاطا و مضاط .            | مضاغطوا مضانطة : بام از بومی کردند            | مضارعة (mozāra'at) م . ع .                     |
| مضای (mazāvi) ا . ع .                     | و فشار دادند همدیگر را .                      | ضارعه مضارعة و ضارعا : مانا و برابر            |
| پنره قفس مانند .                          | مضاف (mozāf) ا . ع . کسی که                   | گردید با او و مشابه وی شد .                    |
| مضاهاة (mozāhāt) م . ع .                  | گرداگرد او را در جنگ گرفته باشند . و کسی که   | مضاض (mozāz) ا . ع . خالص                      |
| ضاهاه مضاهاه و ضاهاه : مانند او شد و      | خود را بقومی چسباند و خود را استاد بقومی      | و بی آغش . و آنی که از شوری خوردن و بکار       |
| کار گرفته کار او .                        | مددک از ایشان نباشد . و آنکه خود را بسوی      | بردن نتواند . و نام درختی . و نام کسی .        |
| مضاهاة (mozāhāt) و مضاهاة                 | دشمنان قائم و برپای دارد . و ملجاء و جای پناه | مضاة (mazāat) م . ع .                          |
| م . ع . نری کردن . و شب                   | و پسر خوانده . و باز خواننده بدیگری . و آنکه  | مضض مضضاً و مضاض مضضاً                         |
| گفتار مانند شدن . و غری بهما مضاهون       | در نسب خود متهم باشد . و نیز مضاف چیز میل     | (از باب سمع) : و نگیرد سوخت از مصیبت .         |
| قول الذین کفروا و مضاهون .                | داده شده چیزی دیگر و خسانیده شده بسوی آن .    | مضاعف (mozā'af) ص . ع . هر                     |
| مضاهاة (mozāhāt) ا . پ .                  | و ت المضای فی اصطلاح النحاة :                 | چیز دو چندان شده و یا زیاده تر .               |
| ماخوذ از تازی . شباهت بدیگری داشتن .      | مانند غلام زید زیرا کلمه اول که غلام باشد     | مضاعف (mozā'af) ا . ع .                        |
| مضاهاة (mozāhabat) م . ع .                | منضم شده و میل کرده بکلمه دوم که زید باشد     | با اصطلاح صرف محرکله ای که در آخر آن دو حرف    |
| همدیگر را دشمنان دادن و بدگفتن . و بدگفتن | تاکب تعریف و تخصیص کند و کلمه اول را          | از یک جنس باشد مانند مد .                      |
| روباروی .                                 | و ا مضاف و کلمه دوم و ا مضاف الیه مانند .     | مضاعف (mozā'af) ص . پ .                        |
| مضالغ (mazā'eq) ع . ج .                   | مضای (mozāf) ا . پ . ماخوذ                    | ماخوذ از تازی . دو چندان و دو برابر و دو تا و  |
| مضیة .                                    | از تازی . احاطه شده و زیاد گشت و افزون شده    | مضاعف کردن ، دو چندان نمودن و دو برابر         |
| مضالغ (mazā'el) ا . ع .                   | و خدیبه و ملحق گشت . و مضای کردن :            | کردن و ضعف کردن .                              |
| مضالغ الوادی : کرانه ای راهی .            | پیوسته نمودن . و ملحق کردن و افزودن و         | مضاغة (mozā'afat) ا . ع . دوع                  |
| مضالغ (mazā'eq) ع . ج .                   | زیاده گفتن .                                  | مضاغة : زره از در حلقه بافته شده .             |
| مضیق .                                    | مضالغات (mozā'lat) ا . پ . ماخوذ              | مضاغة (mozā'elat) م . ع .                      |
| مضاغة (mozāyaqat) م . ع .                 | از تازی . مثلقات و مشروبات .                  | دو چندان و یا زیاده کردن چیزی را . و بکار چیزی |
| ضاغة مضایة : دشواری کرد با او و           | مضاغة (mozā'arat) م . ع . م .                 | در گرفته آن چیز گردانیدن تا سه گونه گردد . و   |
| ننگ گفتن .                                | دیگر و یا پاری کردن .                         | زود او در حلقه بافتن .                         |
| مضاقت (mozāyaqat) و مضایقة                | مضامة (mozāmmat) م . ع . ضامه                 | مضاغ (mazāq) ع . آنچه خاییده                   |
| (mozāyeqe) ا . پ . ماخوذ از تازی .        | مضامة و ضاماً : فرام آورد آنرا .              | میشود . یق . ما عندنا لمضاغ : یعنی چیز         |
| م . ج . جزو ۴۸۷                           | مضا میر (mazāmir) ع . ج .                     | خاییدن نداریم . و هذ کسرة لینه المضاغ          |



مأخوذ از نازی - استقام و استواری و پایداری .

مضبوط ( mazbu' ) م . ج .  
حمار مضبوط : خری که کفتار آنرا نخورده باشد .

مضبون ( mazbun ) ا . ج . آب اندك . مرمر بر جای مانده زمین گیر .

مضی : م . ج .  
مضی علیہ : خاموش بوده نهان دارنده چیزی را در دل .

مضه ( mazza ) ا . ج . شیر ترش .

مضه ( mazza ) م . ج . امرأة مضه : زنی که مکروه و مصیبه را برداشت نتواند کرد .

مضجر ( mozjar ) م . ج . ملول و ناتوان و بیقرار .

مضجر ( mozjer ) م . ج . ملول نماینده و اندوهناک کنده و مانده کنده .

مضجر و قوم مضاجر مضاجیر .

مضجع ( mazja ) ا . ج . جای برپای برخفتن و خوابگاه . و قنقار . و قنقار .

مضجع الفیت : جای افتادن باران .

مضجور ( mazjar ) م . ج . غنکین و آزرده و دلتنگ ملول .

مضجوع ( mazju' ) م . ج . مردست وای و کرول .

مضح ( mazh ) م . ج . مضح عرضه مضحاً ( از باب فتح ) : زشت و میوه بر گردانید نادرسی را . و مضح عنه :

راند و بازداشت از آن . و مضحت الابل : پراکنده شدند شتران . و مضحت الشمس :

پراکنده شد شمع آفتاب . و مضحت الراویة :

جمل مضبر : شتر استوار خلقت آگده گوشت .

مضبرة ( mozbbaret ) م . ج .  
ثاقفة مضبرة : ماده شتر استوار خلقت آگده گوشت .

مضبة ( mazba'at ) ج . ج . ضبع (zobo' ) و ( zab' ) .

مضبة ( mazba'at ) ا . ج .  
گوشتپاره زیر بیل از کار پیش .

مضبة ( mozabba'at ) م . ج .  
ثاقفة مضبة : ماده شتری که سینه اش پیش آمده و بازوهای آن باز گردیده باشد .

مضبة ( mozablie'at ) م . ج .  
حیران مانده و یازنی که آرزومند نشده باشد .

مضبوہ ( mazbu' ) م . ج . مضبوہ به : چسبیده شده .

مضبوث ( mazbus ) م . ج .  
جمل مضبوث : شتری که دارای داغ صفت باشد .

مضبوحة ( mazbuhut ) ا . ج .  
سنگ آتش زنه .

مضبور ( mazbur ) م . ج .  
جمل مضبور : شتر استوار خلقت .

مضبوط ( mezbul ) م . ج .  
تیک نگه داشته . و استوار و سخت قوی و توانا . و جای باران رسیده .

مضبوط ( mazbut ) م . ج .  
مأخوذ از نازی - گرفته شده و اخذ شده و ضبط شده . و تصرف شده . و حراست شده . و آراسته و مرتب گشته . و بندر بست شده . و گدیده شده . و رام شده . و بازداشت شده و محبوس . و محفوظ استوار و محکم و پایدار و - سخت . و مضبوط کردن : استوار کردن و سخت محکم نمودن .

مضبوطی ( mazbuti ) ا . ج .

تکی . وجود و تندی . و دشواری و - سختی و پختن و دود بخ . و بخیل . و گرفته گیری .

و عدم همراهی . و مضایقه کردن : بقدر مقدور کاری نکردن . و اشکال و دشواری آوردن و مشکل کردن . و با مضایقه : با بدالت و گرفته گیری و عدم همراهی . و بی مضایقه : بقدر مقدور و بقدر امکان . و پاندا زده ای که میتواند .

مضب ( mezab ) و ( mozab ) ا . ج .  
از اعلام است .

مضب ( mozab ) م . ج . بی باکو و شرم . و استوار و توانا و زوردار .

مضبا ( mazba ) ا . ج . نهان جای و کمین گاه .

مضبة ( mazbat ) ا . ج . مفاکی که در آن کج میزنند .

مضبة ( mozbat ) ا . ج . نانی که دو خاکشتر کم پخته باشد .

مضب ( mozabbab ) م . ج .  
باب مضب : دوی که بر آن گریخ آید باشد . و اناء مضب : ظرف پندوده .

مضب ( mozabbeb ) ا . ج . کسی که در سوراخ سوسار آبریزد تا بیرون آید و یا آنکه بر سوراخ سوسار دست چنانند تا سوسار بگمان مار دم را برآورد تا بزند مار . و پس دموی را بگیرد و بیرون آورد .

مضبة ( mazebbat ) م . ج .  
ارض مضبة : زمین سوسار ناک . ج :

مضاب . و وقعنا فی مضاب منكرة :  
افتادیم ، ما در گوشه ای از زمین که سوسار بسیار دارد .

مضبة ( mazabbat ) م . ج .  
مضب ( mezbas ) و مضبر ( mozabbar ) ا . ج . شیر یقه .

مضبر ( mozabbar ) م . ج .

مضبر ( mozabbar ) م . ج .

مضبر ( mozabbar ) م . ج .

مضبر ( mozabbar ) م . ج .

مضبر ( mozabbar ) م . ج .

تراوید ترش دان .

**مضاحه** (mazhât) ص . ع .  
ارض مضاحه : زمینی که همواره بروی آفتاب باشد .

**مضاحک** (mezahk) ص . ع .  
بسیار خند . یقیناً : رجل مضاحک و امرأة مضاحک .

**مضحک** (mazhak) ص . ا . ع . آن  
چیزی که خنده کننده دندانهای درونی ظاهر می گردد و محل خندیدن . و چیزی و یا کسی که بر روی خندند .

**مضحک** (mozhak) ص . ع .  
خنده کرده شده . و استهزا شده .

**مضحک** (mozhek) ص . ع .  
خنده آورنده .

**مضحک** (mozhek) ص . پ .  
ماخوذ از تازی . هر چیزی که خنده می آورد و سبب خنده و تفریح میگردد و غرض می آورد و مقلد و بذله گو . و آنکه می خنداند و استهزا میکند و قوس می نماید .

**مضحکات** (mozhekât) ص . پ .  
ماخوذ از تازی . چیزهای خنده آور .

**مضحکه** (mazhake) ص . پ .  
ماخوذ از تازی . لطیفه و بذله . و مقلد و بذله گو .

**مضحل** (mazhal) ص . ا . ع . جای  
آب اندک .

**مضحی** (mozhi) ص . ع .  
کسی که در چاشنگاه می آید . و آنکه لاری وادار چاشنگاه میکند .

**مضخ** (mozax) ص . ع .  
**مضخاً** (از باب فتح) : آلود اندام را بپیری هوش .

**مضخه** (mezaxxat) ص . ا . ع . آب  
دردگوشی نی و یا چیز دیگری مانند آن که میان

کارواک باشد و دو میان آن چوبی قرار داده اند که هر سر آن نی را در آب گذاشته و چوب را بجانب خود کلفت نی پراز آب می شود و همبک بر آن چوب فشار داده آورده و آنرا قطع کنند آب بقوت خارج میگردد .

**مضخم** (mezxam) ص . ا . ع . آن  
که بستی صدمه وارد میکند و می زند . و بهتر شریف کلان جته .

**مضد** (mazd) ص . ع .  
**مضداً** (از باب نصر) : مقلوب **ضمد** : ضمد بست بر سر خود .

**مضد** (mazad) ص . ا . ع .  
**مضد** (mazr) ص . م . ع .

**مضرب** (از باب نصر) و **مضرباً** (از باب سجع) و **مضروباً** (از باب کرم) :  
ترش و زبان گز گردید شیر و سخت سپید شد . و

**مضرب** (mezr) ص . ا . ع .  
**مضرباً** (از باب نصر) : از انواع است پنی وایگان وفت خون او .

**مضرب** (mazzer) ص . ا . ع .  
گز و سخت سپید . و خنده **مضرباً** :  
بگیر آنرا از نو و تازه . و **مضرباً** :  
**مضرباً** : برای گمان وفت خون او . و در هر دو از انواع است .

**مضرب** (mozar) ص . ا . ع .  
نژاد : نام پدر قبیلای از تازیان .

**مضرب** (mozerr) ص . ع .  
نزدیک شونده . و زبان کار . و آنکه هر روز مداخل و در آمد بسیار داشته باشد . و **رجل مضرب** :  
مرد باهوش . و **امراه مضرب** : زن با پانچ .  
یعنی دنی که شوهرش زن دیگر داده .

**مضرب** (mozerr) ص . ع .  
پ . ماخوذ از تازی - ضرر و ساندند و زبان و ساندند و گوشت و ساندند .

**مضرب** (mezrab) ص . م . ع .  
**رجل مضرب** : مرد سخت دنده .  
**مضرب** (mozrab) ص . ا . ع .  
رباب . و آلت دهن .

**مضرب** (mezrab) ص . ا . پ .  
ماخوذ از تازی . دهنه ستور و چون که سگافو سگافو شکفته بزرگ گردید .

**مضرب** (mezrab) ص . ع .  
و مندر و سرکش . و منتر از اسب و اشتر و زن .  
**مضرب** (mazrab) ص . ا . ع .  
و تیزی آن . ج : مضارب . و استخوان با منتر . و رفتن در زمین جلب زرق .

**مضرب** (mazrab) ص . ا . پ .  
ماخوذ از تازی . جای دهن . و جانی که چیزی را بر زمین فرو میکند و برمی نهد . و میدان جنگ . و غنیمت گاه وادو .

**مضرب** (mazreb) ص . ا . ع .  
دهن و جای بر پا کردن غنیمت . و بشیر . و تیزی بشیر . ج : مضارب . و استخوان مفرد . و **آلت الناقه علی مضربها** : در هنگام رسید آن ماده شتر که گشت داده می شود . و **لا یعرف له مضرب غله** : شناخت نمی شود از برای او اصل و نسب و حسب و شرف . و **قوم پدر و مال و کذا هلال مضرب غله** .

**مضرب** (mezrab) ص . ع .  
**رجل مضرب** : مرد سخت دنده .  
**مضرب** (mezrab) ص . ا . ع .  
دهن . و آلتی که بدان پنه را حلاجی می کند . و غنیمت گاه و خرگاه .

**مضرب** (mozreb) ص . ع .  
که سبب میشود دهن را . و سر پائین آنگاه . و **وایت حیه مضرباً** : دیدم مادری که بر حیا ملامه و بیحرکت بود .

**مضرب** (mozrab) ص . ع .  
جانه درخته شده یا نقش و خطوط الزامات .

|                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آنچه دروی نقصانی باشد .                                                                                                       | ماخوذ از تازی - دنداندار .                                                                                                                                                                                                      | مضرب (mozarreb) ص . ع .<br>بر انگیزاننده تشنه و پریاکننده غرغرا و مگامه .                                       |
| مضروس (mazrus) و مضروسة (mazrusat) ص . ع . سنگستان که در آن سنگهای باشد مانند دندان سگ . و سنگ در بزه ناک . یقین :            | مضرس (mozarres) ۲ . ع .<br>شیری که بشکار بخاید و فرو نبرد . و نام مردی . و نام شاعری .                                                                                                                                          | مضربة (mazrabat) و (mazrebat) ا . ع .<br>ششیر . و تیزی آن . و زخمگاه آن . ج : مضارب .                           |
| مکان مضروس و حره مضروسة .                                                                                                     | مضرس (mozarres) ص . ع .<br>آزموده در جنگ .                                                                                                                                                                                      | مضرة (mazerrat) ۱ . ع .<br>گزند .                                                                               |
| مضروسة (mazrusat) ص . ع .<br>بشر مضروسة : جامی که گرداگرد آنرا از سنگ برآورده باشد .                                          | مضرة (mozarrasat) ص . ع .<br>بشر مضروسة : جامی که گرداگرد آنرا از سنگ بر آورده باشد . و حره مضروسة : سنگستانی که در آن سنگهای باشد مانند دندان سگ .                                                                             | مضرة (mazerrat) ص . ع .<br>امراة مضروسة : زن با بناینج .                                                        |
| مضری (mozri) و (mozarri) ص . ع .<br>آنکه تعلیم میکند سگ را برای شکار کردن . و آنکه بر می آغالد او را و تحریرش بر شکار میکند . | مضطرط (mozret) و (mozarret) ص . ع .<br>آنکه کسی را بگوزاند و کاری کند که وی تیز دمد . و آنکه برای مدح که از دعای بانک نیز بر آورد . و غوار دارد و مدح سبک شمرده . و فسوس کننده استهزا نمایند .                                  | مضرت رسان (mazrarat-rasân) ص . پ .<br>آنکه سبب آزار و گزند و اذیت دیگری میگردد .                                |
| مضربة (mozariyyat) ا . ع .<br>از تازیانین که شمار آنها در جنگ و ایات سرخ بود و روایات بین زود .                               | مضرعظ (mozraqett) ۱ . ع .<br>مرد شیر فربه یا شیر .                                                                                                                                                                              | مضرت رسانی (mazrarat-rasâni) ۱ . پ .<br>دیان و ضرر و گزند و ساینیدن دیگری .                                     |
| مضر (mozexz) ص . ع .<br>مضر : مرد خشکین و غضبانک و بدخو .                                                                     | مضرم (mozram) ص . ع .<br>افراخت شده .                                                                                                                                                                                           | مضرج (mezraj) ا . ع .<br>جامه که بر جامه کهنه عاریتی . و قاطع پر زده از جامه و جوان . ج : معراج .               |
| مضی (mazaz) ۱ . ع .<br>نرش . و سوزش . و صیت . و در جراحت .                                                                    | مضروب (mazrub) ص . ع .<br>زده شده . و افراخت شده و ضرب شده .                                                                                                                                                                    | مضرج (mozarraj) ص . ع .<br>خون آلود و رنگ شده برنگ خون . و خونین .                                              |
| مضض (mazaz) ۲ . ع .<br>مضضاً مضاضاً . و مضاضة .                                                                               | مضروب (mozrub) ۱ . ع .<br>نوع و صنف از هر چیزی .                                                                                                                                                                                | مضرج (mozarroj) ۱ . ع .<br>شیریش .                                                                              |
| مضط (mozat) و (mazt) و (mozet) و (mazet) ۱ . ع .<br>مضط و شانه . و مدله و لریمه و الین و یصلون الین عناداً غیر غایلة .        | مضروب (mazrub) ص . پ .<br>ماخوذ از تازی - زده شده و کتک خورده . و افراخت شده . و کتک شده . و کوفته شده . و مستحکم شده . و باصطلاح حساب هر عددی که بعد از آحاد عدد دیگر مکرر شده باشد اولی را مضروب و دومی را مضروب ثانی نامند . | مضرج (mazreh) ۱ . ع .<br>چرخ در اقبال . و عقاب - پید .                                                          |
| مضطبط (moztabes) ۱ . ع .<br>یقه .                                                                                             | مضروبة (mazrubat) ص . ع .<br>ارض مضروبة : زمین شکسته .                                                                                                                                                                          | مضرحی (mazreh-iy) ۱ . ع .<br>سپید از هر چیزی . و دواز از هر چیزی . و مهر بزرگ . و چرخ در اقبال . و عقاب - پید . |
| مضطبلین (moztablin) ص . ع .<br>آنکه در زیر کتک میگردد چیزی را .                                                               | مضروبة (mazrubat) ص . ع .<br>ارض مضروبة : زمین شکسته .                                                                                                                                                                          | مضرس (mozarras) ص . ع .<br>رجل مضرس : مرد مهذب آزموده .                                                         |
| مضطجع (moztaja) ۱ . ع .<br>بر پهلوی خفتن . و بستر .                                                                           | مضروجة (mazrujat) ص . ع .<br>عین مضروجة : چشم فراخ شلاف .                                                                                                                                                                       | مضرس (mozarras) ۱ . ع .<br>جامه و جزآن که در وی صورتها باشد مانند دندان .                                       |
| مضطجع (moztaja) ص . ع .<br>مضطجع (moztaja) ص . ع .<br>آن                                                                      | مضروور (mazrur) ۱ . ع .<br>هر                                                                                                                                                                                                   | مضرس (mozarras) ص . پ .                                                                                         |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مضغه (moza'elat) م. ح. .<br>ارض مضغه: زمین پیاوان ست و سیده.<br>و ثیاب مضغه: جامه های دوچند کرده.<br>مضغوف (maz'ul) م. ح. . گرد<br>و نایان. و دوچند کرده شده و سست و ضعیف.<br>مضغ (mazq) م. ح. . مضغ<br>الطعام مضغاً (از باب نصر و فتح) .<br>خائیم طعام را.<br>مضغ (mozaq) ح. ج. . مضغه.<br>مضغ (mozaq) و (mozzaq)<br>۱. ح. . مضغ الامور: کارهای کوچک<br>و خرد و پست. و کذا مضغ الامور.<br>مضغبة (mazqabat) م. ح. . ارض<br>مضغبة: زمین که دارای خیابانها بسیار<br>باشد.<br>مضغه (mozgat) ۱. ح. . پاره های<br>گوشت و جرات. و خرچیزی که پرکیده اند.<br>و لقمه. ج. . مضغ. و طور سیوم از اطوار ماه<br>تکونی چه طراول و نطفه و طور دوم را<br>علاقة طور سیوم را مضغه است. و نیز مضغه:<br>برخوار و شکم پرست. و ذیبت و بدخو.<br>و قلب انسانی را مضغه من جد البشر<br>می نامند.<br>مضغظ (mazqat) ۱. ح. . زمین<br>پست که در وی آب فراهم آید. و زمینی که دارای<br>پستیها باشد و در آنها آب فراهم آید. ج. .<br>مضاط.<br>مضفر (mozaffar) م. ح. . شعر<br>مضفر: موی بافته بر سه تاه.<br>مضفور (mazfur) م. ح. . چین افکنده<br>ریانه و ناته.<br>مضفوف (mozful) م. ح. . و رجل<br>مضفوفی: مردی که از بسیاری سالانهای<br>دست شده باشد. و هاء مضفوفی: آبی که<br>۹۸۳ ه. - جز ۹۸۲ | باین گارست.<br>مضطرم (moztaum) م. ح. . بسوی<br>خود کشیده شده. و فراهم آورده. و مشتعل<br>شونده و دگرگنده چیزی.<br>مضطمر (moztaמר) م. ح. .<br>باریک شکم. و لوقو مضطمر: مروراید<br>کوچک که در میان گرد باشد.<br>مضطهد (moztaهد) م. ح. . مغلوب<br>و مقهور و مغلوب و مضطر.<br>مضطهد (moztaهد) م. ح. .<br>مقهور کننده و پیره شونده. و شتم کننده.<br>مضطهد (moztaهد) ۱. ح. . شیر<br>یشه.<br>مضطلل (mozta'el) م. ح. .<br>خرد و باریک را لغز و حقیر.<br>مضف (moz'al) م. ح. . کود و<br>نایان.<br>مضف (moz'al) م. ح. . آنکه دارای<br>ستور ضعیف و ناتوان باشد. و منة الحدیث<br>فی خیر: من گان مضفاً فلیرجع.<br>و نیز مضف: آنکه پیشه او شایع و بسیار<br>باشد. و آنکه بستی بالا میرود. و چیزی<br>چندان کرده شده. و آنکه ست و ضعیف میکند.<br>و ضعیف مضف: ست و ناتوانی که دارای<br>ستور ناتوان باشد.<br>مضف (moz'al) و (moz'al) م. ح. .<br>ع. . و رجل مضف: مردی که مستوجب<br>ضف و در برابر باشد. و كذلك و رجل<br>مضف.<br>مضف (moz'al) م. ح. . پ. . مأخوذ<br>از تازی. هر چیزی که ضف و سستی آورد.<br>مضف (moza'al) م. ح. .<br>ناتوان. و در تاه. و مضاف رمزاید.<br>مضف (moza'al) م. ح. . آنکه<br>ضعیف میشد و دست می پندارد. | که بر پیلو میخوابد. و بروی افتاده.<br>مضطحی (moztaهی) م. ح. .<br>آنکه در هنگام چاشت کاری میکند. و دوچاشگاه<br>در آینده.<br>مضطر (mozter) م. ح. . پ. . مأخوذ<br>از تازی. بی اختیار. و ناچار و لا علاج.<br>و تنگدست و ساجتند.<br>مضطر (moztaطر) م. ح. .<br>ملجاء و ناچار و ضرور سیده.<br>مضطرب (moztaرب) ۱. ح. .<br>محل اضطراب. و اضطراب.<br>مضطرب (moztaرب) م. ح. .<br>متحرک و رواج. و جنبنده. و هذا حدیث<br>مضطرب السند: یعنی این حدیث است<br>که سند آن معتدل است و جدید نیست. و رجل<br>مضطرب: مرد راست قد. و روح<br>مضطرب: نیزه دراز راست. و جاء<br>مضطرب العنان: آمد شکست خورده<br>و تنها.<br>مضطرب (moztaرب) م. ح. . پ.<br>مأخوذ از تازی. جنبان و آشفته و پریشان و<br>شوزیده و مشوش و غشاک و دلتک و سرگشته<br>و حیران و بی قرار و متزلزل.<br>مضطر با نه (moztaربانه) م.<br>ف. . پ. . مأخوذ از تازی. بطور اضطراب و با<br>آشفته و پریشانی.<br>مضطرح (moztaرح) م. ح. .<br>شیء مضطرح: چیزی در گوشه و کار افتاده.<br>مضطرم (moztaמר) م. ح. .<br>افروخت شده و شعله دار. و هویدا شده پسیدی<br>دومری. و پیری در سیده.<br>مضطغن (moztaغن) م. ح. .<br>کپور. و کسی که در زیر پیل چیزی میگردد.<br>مضطلع (mozta'el) م. ح. .<br>هو مضطلع بهذا الامر: از لاین و توانای |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بیران ازدحام مردم باشد.

**مضل (m-zell) ص . ع . آنکه**  
 سبب میشود و یا روا میدارد گمراهی کسی را.  
 و آنکه ارشاد میکند و میرهاند از گمراهی . و اغوا  
 کننده و گمراه کننده و گمکنده .

مضلة (mazallat) : (mazallat) مضلة  
و (mezallat) م.ع. ارض مضلة :  
زمینی که در آن راه کم شود. و كذلك  
مضلة و مضلة .

مضلت (mazellat) ۱ . پ .  
 مأخوذ از تازی - جای گمراهی و ضلالت و  
 گمراهی .

مضلع ( mozla' ) ص . ع .  
میل داده شده .

مضلع (mozle) س. ع.  
 حمل مضلع : بارگران. ردایه مضلع :  
 ستریکه در برداشتن بار و استخوانهای پلویش  
 است باشد. و هو مضلع بهذا الامر:  
 تو نتوانی باین کار ست. و نیز مضلع :  
 میل نهاده

**مضلع** (mozalla) ص. ع. جامهٔ  
مخطوط و جامهٔ منقش بشکل دندانه‌ها و  
جامه‌ای که بعضی از آرا یا تات و بعضی را نبات  
باشند.

مضل (mozallat) - ص. ع.  
آنکہ وفا بغیر نکدہ و مرد بیارگہ راہ و  
الملك المفضل : لقب امراء القیس و نیز  
مضل : نام مردی .

**مضاعوة ( mazlu'at )** ۱. ع .  
گمانیکه در چوب آن خم باشد و راستی تمام  
چوب آن مشابه کبد یعنی قبضه گاه آن باشد .

مضمار (mezmar) ۱. ع. میدان  
اسب درانی . و جای ریاضت دادن اسب . و  
میدان جنگ . و مدت ریاضت دادن اسب . و  
غایت اسب درسیاق . و گریند مضمار مدت

چهل روزی است که یاسب علف میدهند و پس آنرا بقوت اول بر میگردانند و این مدت را بزبان فارسی امام تعلق گویند .

مضامض (mazmâz): (mezmiâz)  
 ۱. ع. شتری دهان. وگرداندن آب در دهان.

مضام ( meznîâz ) : ( meznîâz )  
 ٢. ع. مضام مضامة مضاماً  
 ومضاماً. ر. مضامة.

مضامع (mezma'z) ع .  
سوزش و حرقت و مردیک نیز و .

**مضمان** (*mizmân*) ع . م . د  
شتر باردار و آبستن .

هضم محل (mozhmahel) م .  
پ . مأخوذ از نازی - ناپدید و نابود و محو  
شده . و مرطوب شده . و ناچیز .

مضمحل (nozmahell) ص .  
ع . نیست و نابود و پراکنده و پریشان  
و منتشر .

مضمخ (mozamman) ص. ع. .  
 بوی خوش بسیار آلوده .

مضمَر (mozmar) س.ع.ه.ان  
دشته .

مضمَر (mozmar)<sup>۱</sup> . ع . جای نواز داشتن .

**مضمون (mozmar)** مس.پ. مأخوذ  
از نازی - درد دل داشته شده، پنهان پرشیده.

مضمهر (mozmer) مس. ع. ۱۷۰۰  
در دل نهان میدارد چیزی را .

لاغروکم گوشت . و باریک میان .

آنچه لاغر میکند و باریک و نحیف کننده .

رجل مضطرب الوجه: مرد ترنجبد، و

در کشیده روی .

مضضة (mirzazat) (ع. م. ۴)  
مضض مضضة مضضاً مضضاً  
ضاً : آب در دمان چنانید و شست دمان را  
بآب . و مضض الاناء و غیره : شست  
آن ظرف و جزآن را . و ما مضضت عینی  
نوم : منی نغوا بیدم .

**مضمضه (mazmaza)** ۱. پ.  
مأخوذ از تازی - شستوی دهان با آب ،  
مانند آن .

**مضمون (mazzmun) ص. ع.**  
شعر تضمین شده. و شعری که در ی از اشعار دیگر  
شعر داشته باشد. و بیتی که در معنی ووقوف  
بیت دیگر باشد. و آوازی که دیگری به ویبند  
بهم در نیابد.

مزمور (mazmur) ص . ع .  
ملحق . ج . مضامير .

**مضموم (māzūm) ص . ع .**  
صمبه شده و افزوده شده . و پیوسته شده . و  
چسبیده شده . و بهم جمع شده و بهم کشیده شده .  
و الا هم المضموم : اسی که دارای ضممه  
باشد .

مضمومات (mazmūnāt) <sup>1</sup>  
 ب. مأخوذ از تزی - ضمیمه ها و افزودگیها  
 و فراهم آمده گیها

**مضمون (mazmun) م. ص. ع.**  
**مال مضمون :** مالی ضمانت شده، پذیرفته شده.  
 گفته و در رجل مضمون الید : مردی دست و بر روی که دستوی علل باشد و در زیر حل و یاد زیر جامه گذارد آنرا . و نیز مضمون خطه ای که در پشت نر باشد . و بهای که هنوز متولد نشده باشد . ج : مضامین و متنی . **فی عن**  
**یع المضامین و الما قیج** و نیز مضمون نامردی .

مضمون ( Summary ) پ . پ .

تابان و درخشان و روشنی دهنده .

**مضیاع** (mezvâ') س. ع. رجل

**مضیاع للمال** : مرد خایع کننده و ملاک

نماینده مال و مرد مصرف و مبذر .

**مضیر** (mazir) ا. ع. شیر ترش

و زبان گرو و سخت سید .

**مضيرة** (maziral) ا. ع. يك

نوع آشی که از شیر ترش سازند و گاه شیر تازه

بر آن افزایند .

**مضیض** (maziz) م. ع. مضت

العزیز مضیضاً (ذاب غروم) : آب

خوردان ساده بر و هر دلب و افشار داد . و

**مض مضاً و مضیضاً** . د. ع. مض

**و مضی مضاً و مضاً مضیضاً**

و مضاعف .

**مضیع** (mozi) س. ع. رجل

**مضیع** : مرد بسیار ضعیف یعنی دارای آب و

زین بسیار . و نیز **مضیع** : کسی که خایع

میکند و تلف مینماید و آنکه بی بهره میکند و

باطل میسازد .

**مضیع** (mozuyye) س. ع. ضایع

کننده و ملاک نماینده و مصرف و مبذر .

**مضیعة** (mazyn'it) و (mazi'ut)

ا. ع. جانی که انسان دروی ملاک میگردد

**و هو بلد امر مضیعة** : یعنی او در خانه ملاک

است که برادر بیایان باشد . و نیز گفته اند :

**هو مقیم بدار مضیعة** : یعنی شعار او

در کارهای خود سستی و کسالت است .

**مضیع** (maziq) ع. ج. مضیعة .

**مضیعة** (maziqat) ا. ع. هر

گوشت پاره ای که با ستخوان چسبیده باشد . و

گوشت پاره زیر بازوی اسب . و تند زیر

بناگوش . و بی اندام و بی کراشه گوشت گمان .

و پرخائیده که کماز ساز دارد . ج. مضیع و

مضایع .

**علی یعنی** : جایز داشتن . مع خود را و اعطاء

کردم . و **مضیت علی الامر مضیاً و مضوت**

**علی الامر مضواً و مضواً** : اعطاء کردم آن

کار را . و **مضی سبیل فلان** : مرد فلان .

**مضواء** (mozvâ') ا. ع. پیش

آمدگی و تقدم برجیزی .

**مضور** (mozur) م. ع. مضر

**مضر آد مضر آد مضور آد** . مضر و مضر .

**مضور** (mazur) م. ع. ع .

**نافقه مضور** : ماده شتر سال خورده .

**مضوضی** (mazuziyy) و **مضوضی** ع

(mazuze') س. ع. رجل مضوضی ع :

مرد با آزار و کذا که رجل مضوضی .

**مضوف** (mazuf) م. ع. هر

چیزی که از وی میترسند و هراس دارند .

**مضوفة** (mazufat) ا. ع. شدت

و اندوه . و کاری که از وی ترسیده شود .

**مضوود** (maz'ud) م. ع. ع .

زکام زده و گرفتار زکام .

**مضووك** (maz'uk) م. ع. ع .

زکام زده و گرفتار زکام .

**مضهب** (mozahhab) م. ع. ع .

**لحم مضهب** : گوشت نیم پخته و نیم بریان .

و گوشت پاره پاره کرده .

**مضهود** (mazhud) م. ع. ع .

مفهور .

**مضی** (mazâ) ع . فعل ماضی

یعنی گذشت و رفت . و **مضی سبیل** : یعنی مرد .

و **مضی ماضی** : یعنی گذشت آنچه گذشت .

**مضی** (moziiy) ا. ع. انجام و

انتها . یق : **الی مضی الحول** : یعنی تا

انجام و انتهای سال .

**مضی** (mozisy) م. ع. مضی

**مضواً و مضیاً** : مضر .

**مضی** (muze') م. ع. روشن و

ماخوذ از انزای . آنچه در میان گیرند . و معنی

و مقصود و اراده و مطلب . و هر آنچه در چیزی محتوی

باشد و شامل آن بود و **مضمون مر اسله مطلب** :

مر اسله . و خلاصه **مضمون** : نتیجه مطلب و

خلاصه مطلب .

**مضمون تراش** (mozmun-tarâc)

م. س. پ. کسی که مضمون چهل میکند .

**مضمون نگار** (mazmun-negar)

و **مضمون نویس** (mazmun-nevis) م. س.

پ. کسی که مطلب را بعبوات خوش می نویسد .

و منشی .

**مضنة** (mazannat) و (mazennat)

ا. ع. و **هذا علق مضنة** : یعنی این چیز

نقیس است که بدان بخت توان کرد . و كذلك

**علق مضنة** .

**مضووك** (maznuk) م. س. ع .

زکام زده و گرفتار زکام .

**مضنون** (moznun) ا. ع. غایب

و غایب ای که بر سر و ریش مالد .

**مضنونة** (mezunnat) ا. ع. ع .

نوعی از خوشبوی که غلوط گویند . و غایب و

بدون الف و لام از نامهای چاه زمزم است .

**مضنی** (mozna) م. ع. ع . لاغر شده

و نحیف .

**مضنی** (mozni) م. س. ع. بیماری

لاغر کننده .

**مضنی** (mozne') م. ع. مردی

که دارای مویشی بسیار باشد .

**مضنة** (mozneat) م. ع. ع . زن

بسیار فرزند .

**مضو** (mozovv) م. ع. مضی

**مضیاً و مضواً** (از باب نصر و ضرب) :

گذشت و رفت . و **مضی فی الامر مضاء**

**و مضواً** : دو گذشت در آن کار . و **مضی**

**السيف مضاء** : برید آن شمشیر . و **مضیت**

مطاحن (matâhen) ع . ج .  
مطحان .

مطابخ (matâx) ص . ع . بگول و  
احسق . و بزرگ منش منکر خود پرست .

مطاداة (matâdat) ا . ع . دشت  
دور و دراز .

مطار (matâr) ص . ع . بئر  
مطار : جاه فراخ دهانه .

مطار (matâr) پ . مأخوذ از  
تازی - بریدن . و محل بریدن .

مطار (motâr) ص . ع . فرس  
مطار : اسب تیز خاطر چست و چالاک .

و نیز مطار : پرانیده شده و شکسته  
و شکافته .

مطار (matâr) ص . ع . فرس  
مطار : اسب تیزرو .

مطارب (matâreb) ع . ج .  
مطر برسطه .

مطاراة (matârat) ص . ع .  
ارض مطارة : زمین پرندۀ ناک .

مطاراة (matârat) ا . ع . نام  
دیی . و ذوالمطاراة : نام کوهی .

مطاراة (matârat) و (motârat)  
ص . ع . بئر مطارة : جامه مراخ دهانه و چاه دو

تک . و کدک بئر مطارة .

مطارح (matâreh) ع . ج . مطرح .  
و مطارح الزرع : کشتزار .

مطارحة (matârului) ا . ع .  
مطارحة الکلام : باهم سخن درآنگدن .

مطاردة (motâradut) م . ع .  
طارد مطاردة و طرادا . و طراد .

مطارف (matâref) ا . ع . ج .  
مطرف (motraf) د . و مطارف

النري : جامه های دولندی .

مطارق (matâreq) ح . ج . مطرقة و

(matv) و (metv) .

مطاء (matâ) م . ع . مطاء مثنوی آر  
مطاء . و . مطر .

مطابة (matâlibat) م . ع . دارو  
کردن و درمان کردن .

مطابخ (matâhex) ع . ج .  
مطبخ (metbax) و (metbax) .

مطابخ (matâhex) ا . ع . نام  
موضی در سکه مطبخ .

مطابق (motâbeq) ص . ع .  
موافق و برابر .

مطابق (motâbeq) ص . پ .  
مأخوذ از تازی - موافق و برابر و یکسان . و

مثل مانند و معادل .

مطابقة (motâbeqat) م . ع .  
طابق بین الشیئین مطابقة و طباقاً :

برابر کردن آن دو چیز را و چسبیدن آن دو را هم .  
و مطابق فلان فلاناً : موافقت کردن فلان بهمان

را . و مطابق المقید : رت آن بند دار یا  
بندای . و مطابق الفرس : بگذاشتن آسب

یا چهار را در جای دستها هنگام راه رفتن .  
و مطابق فلان : عادت کردن فلان بر کاری .

و مطابق بین قمیصین : پوشیدن یکی از آن  
دو بهیچان را بر روی دیگری .

مطابقة (motâbeqat) و مطابقة  
(motâbeqe) ا . پ . مأخوذ از تازی -

برابری باهم و مشابهت و مقابله و متناسب  
و یکسانی . و موافقت . و مواجهت و درواری .

مطابنة (motâbunat) م . ع . موافق  
و برابر شدن . و قولهم : طابق هذه

الحفيرة . بصیغه امر یعنی بست کن این  
حفیره یعنی گو آتش خوابانیدن را .

مطاحل (matâhel) ا . ع . یوم  
المطاحل : روزی است که نازیبان در آن

کشتند . و نیز مطاحل نام موضی .

مضیف (mozif) ص . ع . آنکه  
میخاند و میل میدهد .

مضیف (mozif) ا . ع . همانداز  
و خداوند بهمانخانه .

مضیف (mozif) ا . پ .  
مأخوذ از تازی - همانداز .

مضيفة (mozifat) و (mazyofat)  
ا . ع . اندوه و غم . و کاری که از آن

ترسیده شود .

مضیق (maziq) ا . ع . مکان تنگ  
و جای تنگ . و کار سخت و دشوار . ج . مضائق .

مضیق (mozuyaq) ص . ع .  
تنگ کرده و تنگ گرفته بر کسی .

مضیم (mazim) ص . ع . مظلوم  
و اندک بخود نارسیده باشد .

مضیوح (mazyuh) ص . ع .  
عیش مضیوح : زندگانی که عیش آن

ناغم و اندوه آییخت باشد .

مضود (maz'ud) ص . ع .  
گرفتار زحکام .

مط (mat) ح . ج . بجای مطلوب  
نویسند .

مط (mat) م . ع . مط الشیء  
مطاً (از باب نصر) : کشیدن آن چیز را

و دراز کردن . و مط الدولو : کشیدن دولر را و

مط الحاجین و الخد : بر چیدار و رو رخسار  
را از تنگ کردن . و مط الا صایع : دراز کردن

انگشتان را و خطاب کردن بآنها .

مطاء (mat) م . ع . مطا الجارية  
مطاء (از باب تنج) : کشیدن آن کتیرا را .

مطا (matâ) ا . ع . پشدر یا زدیگی  
اسم است نعل را . و پاروی از شاخ که بدان

کشت و یا شاخهای پراکده را باهم بیندند .  
ج : امطاء .

مطاء (matâ) ع . ج . مطر

ج: مطرق .

**مطارق** (motâreq) ص. ع. دارنده چیزی بالای دیگری مانند آنکه دو کفش بالا هم پوشد و دو پرشاک روی هم دربرند .

**مطارقة** (motâraqat) م. ع. طارق این توبین **مطارقة و طراف** : دو جامه را روی هم پوشید. و **طارق لین نعلین** : دو نعل را روی هم دوخت .

**مطارقة** (motâraqat) ص. ع. نعل **مطارقة** : دو نعل روی هم قرار داده دوخت .

**مطارنة** (mtoârennt) ع. ج. مطران (motrân) و (netrân) .

**مطاره** (motâre) ا. پ. مأخوذ از **مطره** نازی - آوندی چرمین که در آن آب کند و در سفر با خود بردارند .

**مطاریق** (matâriq) ا. ج. گروه بیادگان شتران در پی یکدیگر رانده نزدیک آب .  
بن: جاء التآبل مطاریق .

**مطاریق** (mutâriq) ع. ج. مطرق .

**مطاسب** (matâsebi) ا. ع. آبهای درزان و جبهه و لغتی المساطب که معنای آبهای پوشیده باشد .

**مطاط** (motât) ا. ع. شیر شتر دفرک و ترش .

**مطاط** (metât) و (motât) ص. ع. **صلامطاط** : پشت دراز و گداز **صلامطاط** .

**مطاع** (motâ) ص. ع. الشح **المطاع** : بخل و زنی که صاحب آن در منع حقوق مردم مطیع و فرمانبر آن باشد .

**مطاع** (motâ) ص. پ. مأخوذ از نازی - کسی و یا چیزی که مردم مطیع و فرمانبردار وی باشند اطاعت آنرا کنند .

**مطاعم** (motâ'em) ع. ج. مطعم .

**مطاعم** (motâ'em) ا. پ. مأخوذ از نازی - خوردنیها و **مطاعم و مشارب** : ماکرل و مشروب و خوردنیها و آشامیدنیها .

**مطاعة** (motâ'at) م. ع. داخل کردن کبوتر نرمقار خود را در منقار کبوتر ماده .

**مطاعن** (malâ'en) ع. ج. مطر (ma'ân) ع. ج. مطن (met'ân) .

**مطاف** (matâi) م. ع. طاف **طیفاً** : مطافاً . ر. طیف .

**مطاف** (matâf) ا. ع. جای طریف کردن .

**مطافیل** (matâfil) و **مطافیل** (mutâfil) ع. ج. مثل .

**مطال** (metâl) م. ع. **ماطله** **مماطلة** و **مطالا** درنگ کرد او را و درنگ کرد در ادای وام و حق او .

**مطال** (matâi) ص. ع. دیدارنده وام و دین را . و در گذشته در وعده ادای دین .  
**مطال** (matâi) ا. ع. سازنده خود آهن .

**مطالِب** (matâleb) ع. ج. مطلب .  
**مطالِب** (matâleb) ا. پ. مأخوذ از نازی - مطالبها و درخواستها و -الات و -خواستها و -برجدها اشعار استعداها .

**مطالبة** (motâl-bat) م. ع. **طالب** **مطالبة** و **طلاباً** . ر. طلاب .  
**مطالبة** (motâlebe) ا. پ. مأخوذ از نازی - بارخواست و ادعا و پرش .

**مطالعة** (metâl'at) ا. ع. آمکری و خردسازي .

**مطالع** (matâle) ع. ج. مطلع .

(matle) و (matlu') .

**مطالع** (motâle) ص. ع. واقع و اقتدر هوشمند و آگاه .

**مطالعة** (motâ'at) م. ع. **طالع** **مطالعة** و **طالماً** . ر. طلاع .

**مطالعه** (motâle'e) ا. پ. مأخوذ از نازی - نگریستن به چیزی برای واقف شدن بآن . و تأمل و تفکر و اندیشه و قرائت و خرابدقت و **مطالعه کتاب** : بخواندن کتاب .

**مطالق** (malâleq) ع. ج. منطلق .

**مطالی** (matâli) ا. ع. جایی که حیوانات و حشرات خود را در آن چراند .  
**مطالی** (matâli) و (matâliyy) ع. ج. مطلق .

**مطامح** (matâmeh) ا. پ. مأخوذ از نازی - نمایشها تماشاها و مطمحها .  
**مطامح** (matâmeh) ا. ع. آزمودن و طمحها . ج. مطمح .

**مطامنة** (motômanot) م. ع. پشت دراست و برابر کردن .

**مطامیر** (matâmir) ع. ج. مطورة .

**مطانب** (motânebi) ع. ج. مطاب .

**مطانب** (motânebi) ص. ع. مساب و مسجور عجمه . بن: جاری **مطانبی** .  
یعنی طایهای چادر او در میان چادر من است .  
**مطانبه** (motânebat) م. ع. **طانبی** **مطانبه** : طایهای چادر خود را در میان چادر من آورد .

**مطانزة** (motânazat) ا. ع. سخریه و فسوس .

**مطاوح** (matâveh) ا. ع. هج - جزو ۸۴۱



**مطبع (matba')** و **مطبعة**

(matba'at) ۱. ع. جای که در آن چیزی را نقش می‌کند و چاپ می‌نماید.

**مطبعة (motabba'at)** ص. ع.

**ناقه مطبعة:** ماده شترکاران.

**مطبعة (matba'e)** ۱. پ. مأخوذ

از تازی. چاپخانه و جایی که در آن نوشتجات را چاپ میکند.

**مطبق (motbaq)** ص. ع. پوشیده

شده از سر پوش. در بر هم نهاده. و برهم پیچیده شده. و فراز آمده برکاری. و شایسته لایق و سزاوار.

**مطبق (motbaq)** ص. ع. پیوسته.

و **جنون مطبق:** دیوانگی پوشنده عقل.

**مطبق (motabbaq)** ص. ع.

پیچیده و در هم. و مضاعف و دوتایی. و مترایب. و بارانی که پیوسته همه زمین را.

**مطبق (motabbaq)** ۱. ص. پ.

مأخوذ از تازی-توربتو و سرپوش دار و نوعی از پارچه.

**مطبق (motabbeq)** ص. ع.

شمیری که وقت زدن بر پیوندگاه رسد و متصل و پیوسته و دایم. و بارانی که فرا گیرد همه زمین را.

**مطبق (motabbeq)** ۱. ع.

مردگار ساز و رسی در امور.

**مطبعة (motbaqat)** ص. ع.

**فونت مطبق. و الحروف المطبعة:** ص. و من وسط و ط.

**مطبعة (motbeqat)** ص. ع.

**حمی مطبعة:** تب در گیرنده تمام اندام. و تبی که در شبانه روز خنک نگردد و دایم باشد.

**مطبعة (motabbeqat)** ص. ع.

**سحابة مطبعة:** باری که باران آن همه جارسد.

**مطبعة (motbeq)** ۱. پ.**مطایة (motāyabaton)** م. ع.

خوش منشی کردن با هم.

**مطایة (motāyabe)** ۱. پ. مأخوذ

از تازی - شوخی و مزاح. و خوش طبعی. و خوش منشی و رغبت.

**مطایرة (motāyarat)** م. ع.

**ظایرة مطایرة و طیاراً:** پرانید آزا.

**مطائظ (motā'et)** ص. ع.

**صلاً مطائظ:** پشت دراز.

**مطبخ (motabbaḥ)** ۱. ع. فربو

پرگوش.

**مطبخ (motabbaḥ): (metbox)**

۱. ع. جای پختن. ج. مطبخ.

**مطبخ (motabbaḥ)** ۱. پ. مأخوذ

از تازی - آشپز خانه و جانی که در آن طعام طبخ میکند.

**مطبخ (metbox)** ۱. ع. آلات

پختن مانند دیگ و گداچدان و جزان.

**مطبخ (motabbaḥ)** ۱. ع. جای

پخت کردن. یق. **هذا مطبخ القوم**

**و هذا متواهم:** این جای پخت کردن آن قوم است و این جای بریان ساختن آنهاست.

**مطبخ (mottubex)** ص. ع.

آنکه پخت میکند و پختن می‌سازد. و آنکه دیگ بر می‌نهد.

**مطبخ (motabbex)** ص. ع. بیه

و کدک. و بیه جنان. و جران.

**مطبخ (motabbex)** ۱. ع. بیه

سودار و رمینکه از تنم در آمد آزا حل گویند و سپس غیداق و بعد مطبخ و بعد خضرم و بعد طب.

**مطبخی (matbaxi)** ص. پ.

مأخوذ از تازی - منسوب به مطبخ و آشپز و پادویی و طباط و پزنده طعام. و مباشر مطبخ. و سرورشت دار و حرر مطبخ.

جایهای انداختن چیزی. و جایهای هلاک.

**مطاوحة (motāvahat)** م. ع.

همدگر و انداختن.

**مطاود (matāved)** ۱. ع. جایای

هلاک و بیابانها. یق. **ذهبوا فی المطاود** ای الفاوژ.

**مطاوع (motāve')** ص. ع.

فرمانبردار و مطیع. و سازوار و فراگیرنده مانند متعلم که از معلم درس فرا میگیرد. و **مطاوع العراض:** بنوعی عرض.

**مطاوغة (motāva'at)** م. ع.

فرمان برداری کردن و ساز واری نمودن یا دیگری. و اصطلاح نحو آمدن فعلی پس فعلی جهت دلالت بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل ثانی باشد از فاعل فعل اول را.

**مطاوحت (motāva'at)** ۱. پ.

مأخوذ از تازی - اطاعت و فرمان برداری. و **مطاوحت کردن:** پذیرفتن و قبول کردن و فرمان برداری نمودن و متابعت کردن.

**مطاوّل (matāvel)** ع. ج.

مطول.

**مطاولة (motāvalat)** م. ع.

نبرد کردن بدرازی و بفضل و توانائی. و درود انگندن. و درنگ کردن در کاری.

**مطاوی (matāvi)** ع. ج.

مطری.

**مطاهر (matāher)** ع. ج.

**مطهرة (matarhat)** و **مطهرة (metharat)**

**مطاهرة (motabarar)** م. ع.

پاک کردن و پاکیزه کردن.

**مطایا (matāya)** ع. ج. مطبة**مطائب (matā'eb)** ۱. ع. بر.

گروه و بهترین هر چیزی و بیشتر در خرمای ترو مانند آن گویند.

ج: مطاحن .

ماخوذ از تازی - تب دایم که در شبانه روز پیوسته باشد و رخ نگردد.

**مطبیل** ( motabbal ) م . ع .

بشکل طبل و دمل.

**مطبوب** ( motub ) م . ع .

فدوس کرده شده . و سخر زده .

**مطبوخ** ( matbux ) م . ع .

شد . و بریان شده .

**مطبوخ** ( matbux ) ا - م .

پ . ماخوذ از تازی - جوشانیده شده و طبع شده و دم کرده شده . و دمای جوشانیده شده .

**مطبوع** ( matbu' ) م . ع .

شد . و مهر شده . و آلوده و ناپاک . و زشت .

**مطبوع** ( matbu' ) م . پ .

ماخوذ از تازی - خوش آیند و خنیده و موافق میل و موافق طبع و مرغوب طبع و دلشین و دلچسب و مقبول و خوشگل . و چاپ شده و طبع رسیده و غیر مطبوع : بدگل و زشت و غیر مقبول و بر خلاف میل .

**مطبوعات** ( matbu'at ) ا . پ .

ماخوذ از تازی - نوشتجات چاپی .

**مطبوعه** ( matbu'e ) م . پ .

مطبع .

**مطبئن** ( motba'enn ) م . ع .

لغة فی مطبعین .

**مطنة** ( metasat ) ا . ع .

چوبی کرده که بدان طع کند .

**مطجن** ( motajjan ) ا . ع .

بریان کرده در تابه .

**مطخ** ( math ) م . ع .

( از باب فتح ) بدست زد آنرا . و **مطخ المرأة** : گایید آن زن را .

**مطحان** ( methan ) م . ع .

مارحله زده گردیده .

**مطحان** ( methan ) ا . ع .

ماخوذ از تازی - نیک گسترده شده از سایه و

**مطحانة** ( methanat ) ا . ع .

و دوری و بشقاب خرد و کوچک .

**مطححة** ( metahhat ) ا . ع .

سم گوسپند . و چیزی که برآمده و گرد در پای گوسپند که بدان زمین را خراشد .

**مطحر** ( methar ) ا . ع .

انداز . و تیری که دور رود . و شیریش

**مطحر** ( methar ) م . ع .

حرب : **مطحر** : حرب زیور که دور کند و دفع سازند یکدیگر را .

**مطحر** ( mothar ) م . ع .

نصل : **مطحر** : پیکن دواز .

**مطحرة** ( melharat ) ا . ع .

زبور که یکدیگر را دور کند و دفع سازند .

**مطحلب** ( motahleb ) ا . ع .

آب چغلا و ناک .

**مطحلبة** ( motahlebat ) ا . ع .

آب چغلا و ناک .

**مطحنة** ( methan ) ا . ع .

آب چغلا و ناک .

**مطحنة** ( mathaout ) ا . ع .

خانه . و آب سب .

**مطحنة** ( methanat ) ا . ع .

آب سب .

**مطحوة** ( mathovrat ) م . ع .

مظلة : **مطحوة** : سایبان بزرگ .

**مطحول** ( mathul ) م . ع .

برسپرز زده شده . و آباء **مطحول** : آند پدر .

**مطحوم** ( mathum ) م . ع .

هر چیزی .

**مطحون** ( mathun ) م . ع .

آرد شده و آب سب .

**مطحي** ( malhi ) م . پ .

ماخوذ از تازی - نیک گسترده شده از سایه و

درخت و جزآن .

**مطحي** ( molahhi ) م . ع .

کیمی که می .

**مطحي** ( molahhiyat ) م . ع .

روید و می پوشاند و می زمین را .

**مطحية** ( mathiyyat ) م . ع .

مظلة : **مطحية** : سایبان بزرگ .

**مطخ** ( matx ) ا . ع .

آب لای ناک

**مطخ** ( matx ) م . ع .

مطخ : ( از باب فتح ) : بسیار خرد . و **مطخ العسل** :

لبید انگین را . **مطخ الماء** : باول آب ککید

از جام . و **مطخ یده** : با دست زدن آنرا . و

**مطخ عرصة** : میوب گرد آبروی آنرا و زشت

و آلوده نمود آنرا .

**مطخ** ( metex-metex ) م . ع .

کلمه ایست که در تکذیب قول کسی می گویند

قولك باطل .

**مطخة** ( metaxxat ) ا . ع .

چوبی کرده که بدان بازی کنند . و چوبی کرده که

بدان بازی طع کند .

**مطخّر** ( motaxrar ) م . ع .

سست و ناتوان .

**مطر** ( matr ) ا . ع .

مطر : ( از باب نصر ) : بارید . و **مطر تهم**

**السماء** : **مطر** : بارانید بر ایشان

آسان ( لازم و متعدی ) . و **مطر الرجل فی**

**الارض** : **مطر** : بارانید بر او . و **مطر** : بارانید بر او

زمین و رفت . و **مطر اقرس** : بشتافت و تیز رفت

آن اسب . و **مطر اقر به** : پر کرد مشک را . و

**مطر نى** : بخیر : نیکو و ساینده را . و **ما**

**مطر منه** : خیر او بخیر ( محولا ) : از او بخیر

زیست . و **مطرت الطیر** : شای کرد آن

مرغ و وقت فرود آمدن . و **ما ادري من**

**مطر به** : نیدانم که بر دارم . و **کذا ذهب**

البعير وما ادرى من مطربه .

مطر (metr) ۱. پ. د. متر .

مطر (molr) ۱. ع. خوی و عادت ،  
و عوشت از دست .

مطر (matar) ۱. ع. باران . ج :  
امطار . و از اعلام است .

مطر (niater) س. ع. یوم مطر :  
روز باران .

مطر (moterr) ۱. س. ع. غضب  
علینا غضباً مطراً : خشم گرفت بر ما  
خشم بی جا و خشم نا بایست . و جاء فلان  
مطراً : آمد فلان خرامان . و نیز مطر : نام  
اسبی .

مطرا (motarrâ) س. ع. العود  
المطرا : چوب پیروده دیوبی خوش که  
بدان بخور کنند . و نیز مطرا : نازه و تازو  
کرده شده .

مطرا (motarrâ) س. پ. مأخوذ  
از تازی - معنا . و آبدار و پرداخت شده .

مطراب (metrâb) و مطرابة  
(metrâbat) س. ع. و جل مطراب :  
مرد مطرب ، ناک ، و سکا : و رجل مطرابة .  
و امرأة مطراب : زن طربناک . و كذلك :  
امراة مطرابة .

مطرارة (motarrât) س. ع. و  
غسله مطرارة : دست شستی پیروده دیوبی  
خوش .

مطراق (metraq) ۱. ع. و پیرو  
چیزی . و مانند نظیر چیزی . یعنی : هذا مطراق  
هذا . ج : مطراقین .

مطراق (metraq) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - پتک و چکش . و مطرقة .

مطر اسمر (motarrâ-gar) ۱. پ.  
کسیکه پارچه مارا پرداخت میکند . و آنکه  
کاغذ را مهره مینماید .

مطران (metrân) (metrân) ۱. ع.

مطران النصارى : بزرگ و مهتر ترسیان ،  
و كذلك : مطران النصارى . ج :

مطرب (matrab) و مطرابة (metra-  
bat) ۱. ع. راه تنگ و منفق . و راه کوچک  
که بشارع پیوسته باشد . ج : مطارب . الحدیث :

لعن الله من غیر المطرابة .  
مطرب (motreb) س. ع. ۱. آنکه  
سرودی گوید و کسی را در طرب میآورد .

مطرب (motreb) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - اهل طرب و معنی و لراز خوان . و  
ساز زن . و رقاصی .

مطربی (motrebi) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - آواز خوانی و سرود گوئی و معنی گری  
و - ساز زنی . و دره صی .

مطررة (malerat) و (maleret) ۱. ع.  
خوی و عادت .

مطررة (malerat) ۱. ع. و واحد مطربین  
یک باران . و خیک . و میانه حوض .

مطررة (malerat) س. ع. امرارة  
مطررة : زن لازم گیرنده مسواک و غسل و  
پاکی .

مطررة (moterrat) ۱. ع. خوی و  
عادت .

مطرح (matrali) ۱. ع. جای انداختن .  
ج : مطراح .

مطرح (matrali) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - جای و مقام رمعل . و جای نهادن  
چیزی و جای طرح چیزی . و جای رسد چیزی .  
و کینه و خرطیای که صیاد صید را گرفته در آن  
نگاهدارد .

مطرح (metrali) س. ع. و مح  
مطرح : نیزه دراز . و طارح مطرح : چشم  
دروبین . و فحل مطرح : کشنی که موئف

منی آن دو باشد از رحم ماده .

مطرح (motreb) س. ع. ۱. آنکه  
می آنگد و دور میگردد .

مطرح (motarrah) س. ع. ۱. آنکه  
شده و دور کرده شده . و بنای طویل و دراز .  
مطرح (moterrah) ۱. ع. از اعلام  
است .

مطرحم (motraxemm) س. ع. و  
بر پهلوی آید . و پر خشم و متکبر . و شاب  
مطرحم : جوان نیکو بدن تمام اندام .

مطرد (metrad) ۱. ع. نیزه خرد  
که بدان شکار کنند .

مطرد (mottared) س. ع. جدول  
مطرد : جوی راست و روان .

مطرد (motarred) س. ع. و دوز  
دراز . و رانده شده .

مطر دة (matradat) ۱. ع. سبب  
راندن .

مطر دة (matradat) و (metradat)  
۱. ع. میانه راه .

مطر دة (metradat) ۱. ع. لته پاره  
ترکه بدان تنور را پاک کنند .

مطرز (motarraz) س. ع. جامه  
باطراز و نگار .

مطرز (motorrez) س. ع. آن که جامه  
باطراز و نگار میسازد .

مطرف (metraf) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - حجاب و پرده .

مطرف (metraf) و (motraf) ۱.  
ع. چادر خنجر چهار گوشه نگارین . ج : مطارف .

مطرف (motraf) ۱. ع. فعلته فی  
مطرفی الايام : آن کار را در روز های  
نازه گذشته کردم .

مطرفی (motref) ۱. ع. مال نور .

مطرفی (motref) س. ع. بلده مطرفی :

**مطر: هف (motrahell)** ۱. ع. مرد تمام خلقت نیکو اندام .

**مطر هم (motrahem)** ۱. ع. جوان متدل و شتر صعب سرکش که گاهی روی رهن ندیده .

**مطری (moltri)** ۱. ع. آنکه بسیار مدح و ستایش می کند. و آنکه خوشبختی کند و مطر می سازد .

**مطری (motarrā)** ۱. ع. مطرا .

**مطریو (melrir)** ۱. ع. زن گستاخ .

**مطر (malz)** ۱. ع. نکاح (و الفل من نصر) .

**مطس (mats)** ۱. ع. ع. **مطس العذرة مطاً** (از باب ضرب): یک بار انداخت پلیدی را. و **مطس وجهه**: تانجه زد بر روی او .

**مطس (molasses)** ۱. ع. وودنه در شهرها .

**مطسع (metsa)** ۱. ع. ع. **هاد مطسع**: دلیل ماهر ذریک .

**مطشوشة (matcucat)** ۱. ع. ع. **ارض مطشوشة**: زمین باران نرم و ضعیف رسیده .

**مطع (mat)** ۱. ع. ع. **مطع فی الارض مطعاً و مطوعاً** (از باب فتح): برفت در زمین و کم شد و **مطع الشيء**: خورد آن چیز را بیش دهان .

**مطعم (mel'ēm)** ۱. ع. ع. **رجل مطعم**: مرد بسیار خورنده و بسیار طعام دوده . و مرد بسیار مهمان و بسیار مهمانی .

**مطعمان (mel'an)** ۱. ع. ع. **رجل مطعمان** **للعده**: مرد بسیار نیمه زنده بردن ریز **مطعمان** **طن کند**: ج: مطاعین .

**مجان مطرقة رنعل مطرقة** .

**مطرقة (metrage)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - گویاه و کوبین و خایک آهنگری و مسگری و چکش . و **پنک** .

**مطر مذ (molarmez)** ۱. ع. ع. **رجل مطر مذ**: مردی که بگوید و نکند . و مرد نازآموده کار .

**مطروح (matruh)** ۱. ع. ع. **انگده** شده. و دور انداخته شده و جای دور .

**مطروء (matrud)** ۱. ع. ع. **راند** شده. و دور کرده شده . و **بنو مطروء**: نام پلنی از تازیان .

**مطروء (matrud)** ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - راند شده و مردود شده .

**مطروز (matruz)** ۱. ع. ع. **تیز** از کارد و جزآن . و **سیف مطروز**: شمشیر زد و ده .

**مطرورة (matrurari)** ۱. ع. ع. **مؤنت مطرورة** .

**مطروف (matruf)** ۱. ع. ع. **مطروف العین**: آنکه چشم بربک کس و بربک چیز ندارد .

**مطروفة (matrufat)** ۱. ع. ع. **امراة مطروفة**: زنیکه دومردان نکرد جز شوی خود . و **عین مطروفة**: چشمی که از ویدن زخم آب آزان و روان باشد . و **ارض مطروفة**: زمین طریقه ناک .

**مطروق (matruq)** ۱. ع. ع. **آبی** که شتران درودی کمیز انداخته باشند. و **رجل مطروق**: مردی که درودی نرمی و سستی و فروبی مشکلی بود. و **کلاء مطروق**: گیاه باران رسیده پس از خشکی .

**مطروقة (matruqat)** ۱. ع. ع. **لعجة مطروقة**: کوبندگی که در میان گوشهای وی داغ باشد .

شهری که طریقه آن بسیار باشد .

**مطرف (motarraf)** ۱. ع. ع. **اسن** که سرو دنیا آن سید و یا سیاه برد مخالف سایر اعضای آن. و آغاز و اول هر چیزی . و **فعلته فی مطرف الايام**: کردم آن کار را در روزهای تازه گذشته .

**مطرف (motarref)** ۱. ع. ع. **آنکه** بر اطراف لشکر زد و بر کارها جنگ کند. و از اعلام است .

**مطرفة (motrefat)** ۱. ع. ع. **ارض مطرفة**: زمینی که طریقه آن بسیار باشد .

**مطرفة (motarrafat)** ۱. ع. ع. **کوبندگی** که طرف دنب و یا هر دو دست و پای آن سیاه و سایر بدن وی سید باشد .

**مطرفة (motarlesat)** ۱. ع. ع. **السماء مطرفة ومطضة**: آسمان پوشیده شد از ابر است .

**مطرق (metraq)** ۱. ع. ع. **چوبی** که بدان بسم یا پنه زند . و نام شری . ج: مطارق .

**مطرق (motraq)** ۱. ع. ع. **سیری** که تور بر او از چندین قطعه چرم ساخته باشند .

**مطرق (motreq)** ۱. ع. ع. **مرد** فرومایه . و آنکه دو خلقت سست چشم باشد . و نام وادین . و نام مردی .

**مطرق (motarraq)** ۱. ع. ع. **ناقة مطرق**: ماده شتری که دشوار زاید . و **کذا**: **امراة مطرق** .

**مطرفة (metraqat)** ۱. ع. ع. **خایک** آهنگری . و چوبی که بدان پیش و یا پنه زند . ج: مطارق .

**مطرفة (motarraqat)** ۱. ع. ع. **مجان مطرفة**: بهیری که تور بر او از چندین قطعه چرم ساخته باشند . و **نعل مطرفة**: نعلی که تور بر دوخته باشند. و **کذا**: **مطرفة** .

**مطعم** (mot'am) م. ع. خوردن.  
**مطعم** (mat'am) ا. ع. طعام و خوراك. ج: مطاعم.

**مطعم** (met'am) ص. ع. نيك خوردن.  
**مطعم** (mol'am) ص. ع. مرد بخور و مروزق.

**مطعم** (mol'ei) ص. ع. آنكه مى خوراند و آنكه طعام ميمدد.

**مطعم** (motta'am), (motta'em) ص. ع. بغير مطعم بشترا بمنز استخوان و بايه. و كذلك: بغير مطعم.

**مطعم** (mota'em) ص. ع. لبن مطعم: شيرى كه در شك مزه و خوشبوى گرفته باشد. و بغير مطعم: بشترا بمنز استخوان و بايه. و كذا: ناقة مطعم.

**مطعمه** (mot'amat) و (mot'emai) ا. ع. كمان بدان جهت كه صاحب خود را صيد ميرساند.

**مطعمه** (mot'emai) ا. ع. سر حلقوم و تندى آن.

**مطعمتان** (mot'ematan) ا. ع. جيفة تشبه دو انگشت پيشين هر مرغى.

**مطعن** (mat'au) م. ع. بنيزه زدن.

**مطعن** (mat'an) ا. ع. محل طعن. ج: طعان.

**مطعن** (met'an) ص. ع. بيار نيزه زنده. وطن كنده. ج: مطعان.

**مطعوم** (mat'um) ن. ع. خورده شده. و هر چيز قابل خوردن.

**مطعومات** (mat'umai) ا. پ. مأخوذ از نازى - خوردينها.

**مطعون** (mat'un) ا. ص. ع. درخت و معروج بنزه. و طاعون دده. و دهنه المطعون معدود فى الشهداء.

**مطعمش** (motaqmeç) ا. ع. آنكه از فساد چشم ست مى نگرد. و نيز ست و پنهان و خفى.

**مطقي** (mol'qi) ص. ع. نافرمانى كنده. و برستم انگيزنده.

**مطف** (moteff) ص. ع. واقع شونده. و صادر شونده. و ممكن. و نزديك شونده.

**مطفح** (mottafeh) ص. ع. آنكه كف بر مى گرد از سر ديگ.

**مطفح** (mottafehi) ص. ع. آنكه ليريز ميكند.

**مطفحة** (metfahat) ا. ع. كنگر.

**مطفرش** (motfareç) ص. ع. آنكه از فساد چشم ست مى گرد.

**مطاف** (motafi) ص. ع. آن كه در پيمودن كم مى بينايد و در كنيدن از وزن مكملا. ج: مطفون. قول تعالى: ويل للمطففين.

**مطفنون** (mottafeuna) ع. ج. مطفب.

**مطفل** (motfel) ص. ع. داران مردم و از جانوران. و ناقة مطفل:

ماده شتر نوزاده از شك ازل. و كذلك: ظبية مطفل. ج: مطافل و مطفل. و ايلة مطفل: شتر كه از سردى كودكان را هلاك سازد.

**مطفي** (motfi) ص. پ. مأخوذ از نازى - خاموش كنده آتش. و فرو نشاندن حرارت و التهاب.

**مطفي** (motfe') ا. ع. مطفىء الجمر: نام روز چهارم و پانجم از روزهاى برد العجيز. و مطفىء الرصف: بلاى سخت كه فراموش گرداند بلاى سابق را.

**مطفىء** (motfe') و (mottafe') (mottafe')

**و مطقة** (motfe'at) ص. ع. خاموش كنده آتش.

**مطقة** (motfe'at) ا. ع. مطقة

**الرصف**: بيه كه چون بر سنگ نماند و سد گذاشته شده گرمى سنگ را فرو نماند. و نام ماري بسيار پليد كه اگر بر سنگ نقيده كند و زهر آن حرارت سنگ را فرو مى راند.

**مطلق** (mataq) ا. ع. بلى مر خرابى را.

**مطقة** (matqat) ا. ع. شيرينى

**مطل** (matl) ع. ع. مطلات

**الحد يد علما** (ار باب نصر): دراز كيدم آهن را. و مطالعه بدينه: امروز و فردا كرد در اداى دين و وام و درنگ نمود. و نيز **مطل**: دراز كردن ريسان. و كداشتن آهن خود ساختن نراق.

**مطل** (matl) ا. ع. هلك. و آب اندك كه از خيك چكد و ياريزد.

**مطل** (motall) ص. ع. خون را بكان رفته.

**مطل** (motell) ص. ع. كسيكه خداى تعالى خون را با جيز كرده و را بكان كرده باشد. و امر **مطل**: كار غير مستقل.

**مطلا** (metlā) و **مطلاء** (metlā')

ا. ع. باب و رنگ. و زمين نرم كه عصاره درياند. ج: مطالي (matāli) و (mataliyy).

**مطلا** (motallā) ص. پ. مأخوذ از نازى - زرينگار و مذهب. و پوشيده شده از طلا.

**مطالع** (matlā') ا. ع. بخت مرا كشت نبشه بزرگ

**مطلاق** (metlāq) ص. ع. مرد بسيار طلاق دهنده. و ناقة **مطلاق**: ماده شتر شويه بطف آب.

**مطلب** (matlab) ا. ع. محل و موضع طلب. ج: مطالب.

**مطلب (matlab)** م.ج. طلب و جست. و خواست کردن.

**مطلب (maltab)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - پرسش و سؤال - و درخواست و خواست. و عرض و عرضداشت. و آرزو و مراد و مقصود و استدعا و سعی و کوشش. و مقصد. و هم **مطلب**: هم مقصد. و هم آرزو. و حریف و رقیب.

**مطلب (motleab)** م.ج. آنکه محتاج پرسش و سؤال میگردد. و آنکه میبشد هر چیز درخواست شده را. و **کلامطلب**: گیاه دور و ماء **مطلب**: آب دور از گیاه. و آبی که میان آن گیاه مسافت دو میل و یا یک روز و یا دو روز باشد.

**مطلب (matalab)** پ. کلمه نهی از طلبیدن.

**مطلب (motalleb)** م.ج. بهجت خوانده چیزی.

**مطلب (motaleb)** ۱. ع. از اعلام است. و عبد **المطلب بن هاشم** جد آنحضرت صلی الله علیه و آله را نامش عامر و پدر **مطلب**: نام چاهی در راه عراق.

**مطلب (motalleb)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - از اعلام است.

**مطلبی (mottalebiyy)** م.ج. منسوب بپدر **المطلب بن هاشم**.

**مطله (matlat)** و **(matalat)** ۱. ع. باقی مانده آب در تنگ حوض.

**مطله (motlat)** ۱. ع. آب اندک که از خیک ویزد.

**مطلب (motlahebb)** ۱. ع. بلند و دواز از هر چیزی.

**مطلب (motalsam)** م.ج. عالم بر بازو بسته.

**مطلع (matla')** ۱. پ. مأخوذ از

تازی - محل طلوع و جای برآمدن آفتاب و جزآن. و بیت اول قصیده و یا غزل که هر دو مصراع آن دارای قافیه باشد. و از **مطلع تا مقطع** یعنی از آغاز تا انجام.

**مطلع (matla')** و **(matle')** ۱. ع. جای برآمدن آفتاب و جزآن. و جای برآمدن تیر. ج. **مطلع**.

**مطلع (matla')** و **(matle')** م.ج. **مطلع طلوعاً** و **مطلعاً** و **مطلعاً**. و طلوع.

**مطلع (motle')** م.ج. آن که آگاه میکند و سبب میشود دریافت کردن را. و **فخلمطلع**: خرمایی که شکفته کرده باشد.

**مطلع (mottala')** ۱. ع. برآمد نگاه. و جای اطلاع یافتن از مکان بلند و یا پست. و بق این **مطلع هذا الامر** ای محل انبیا که از وجهه الدی نایب می. و **هول المطلاع**: آنچه چیزی است که مشرف میشوند بر آن از امر آخرت. **الجدید**: ما نزل من القرآن آیه الالهها **فلهو و بطن و لكل حرف حد و لكل حد مطلع** یعنی از برای هر حرفی محل صمدی است که صمد کرده میشود پسوی آنرا معرفت علم بآن. و نیز **مطلع**: قیامت.

**مطلع (mottale')** م.ج. توانا و چیره دست و قاهر.

**مطلع (mottale')** م.ج. پ. مأخوذ از تازی - آگاه و خبردار و دانا و با وقوف و **مطلع شدن**: دریافت کردن و آگاه شدن و دریافتن و تفهیم خبردار شدن و واقف گشتن.

**مطلع (motalle')** م.ج. آن که بر یکدیگر پیمان را.

**مطلعه (matla'ut)** م.ج. جای بلند. و جای دید بان.

**مطلعه (motle'at)** م.ج. نخله. **مطلعه**: خرمایی در او تر و بلند تر از دیگر خرمایان. و نیز خرمایی که شکفته آورده باشد.

**مطف (motlet)** م.ج. ع. کشته و پشیمانده و را وایگان و پانچیز گردانده. و خون باطل شده و وایگان گشته.

**مطلق (motlaq)** م.ج. م. **مطلق** کشته و آزاد شده از قید و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد. و **مطلق**: ویراسر. و **فرس مطلق الیدین**: کسی که در دستهای وی تحویل نباشد.

**مطلق (motlaq)** م.ج. پ. مأخوذ از تازی. نام و تمام و کامل و عمومی و معدوم و خود سروها و آزاد و مناف و بی قید و بی بند و غیر معین. نامعلوم و غیر مجبور در **مطلق العنان**: افسار گشاده و مملو از آزاد و **خیر مطلق**: اصل خیر و اصل نیکی. و **قادر مطلق**: خداوند توانا. و **کیل مطلق**: توکی که از همه بابت مختار باشد و در همه چیز واکست داشته باشد.

**مطلق (motlaq)** م.ج. روانه شکم و موش.

**مطلق (motallaq)** م.ج. مار گردیده ای که سلامتی پاید و یار باشد از خود و زن حلاق داده شده.

**مطلق (motallaq)** م.ج. ع. حلاق دهنده. بر آنکه اراده سبقت دارد در آب تاخیز. و ع. کشته و پشیمانده.

**مطلقاً (motlaqq)** و **مطلقاً (motlaqqan)** م.ج. پ. مأخوذ از تازی - کاملاً و تماماً و جمیعاً و بالکلیه و سراسر. و هرگز و ابداً.

**مطلقه (motallaqe)** م.ج. پ. مأخوذ از تازی - زن طلاق داده شده.

**مطلشی (motlanfi)** و **مطلشی (motlanle')** م.ج. صایده **مطلشی**

|                                             |                                                  |                                                  |
|---------------------------------------------|--------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| خلفت .                                      | <b>مطلی (matliyy)</b> / <b>مطلیه (mat)</b>       | قره : شکاوی دوسده دو کاژه خود . و                |
| <b>مطمرة (motamnerat)</b> ۱. ع.             | (liyyat) (م. ع. قطران مالیده .                   | <b>جمل مطلیء الشرف</b> : شتر چبیده               |
| کار مهلك و خطرناك . ج : مطمرات .            | <b>مطليق (melliq)</b> (م. ع. مرد                 | کومان .                                          |
| <b>مطمس (motmas)</b> (م. ع. کوکرو           | بسیار طلاق دهنده .                               | <b>مطلوب (matlub)</b> (م. ع. خواست               |
| شده و گور و ناینا .                         | <b>مطمار (metmâr)</b> ۱. ع. رشتہ                 | وجست .                                           |
| <b>مطمطمة (motamtamat)</b> (م. ع.           | بنایان که بدان اندازه کنند . و مرد کهنه لباس . و | <b>مطلوب (matlub)</b> (م. پ. مأخوذ               |
| آهسته گفتن . و دیر و کند نوشتن .            | شبه و مانند . یق : <b>هو علی مطمارة ایه</b> :    | از تازی - درخواست شده . و تجس شده و              |
| <b>مطمع (matma)</b> ۱. ع. هر چیز            | او شبه و مانند بدست درخشان و خلق .               | طلب شده و خواهش شده . و تقاضا شده .              |
| که در آن طمع کند . و یق : <b>طمع فی غیر</b> | <b>مطماع (metmâ)</b> (م. ع. .                    | و لازم شده و ضرور شده و احتیاج داشته             |
| <b>مطمع</b> : یعنی آرزوی چیزی کرد که حصول   | <b>امارة مطماع</b> : زنی که مرد و امیدوار        | شده . و هر چیز آرزو شده و خوش آیند و             |
| آن دیر و مشکل است . ج : مطمع .              | کند و سپس تکلیف از وی نکند .                     | مربوب .                                          |
| <b>مطمع (motma)</b> (م. ع. امیدوار          | <b>مطمآن (motma'ann)</b> (م. ع. .                | <b>مطلوب (matlub)</b> ۱. پ. مأخوذ                |
| کرده . و رآزند گردانیده .                   | آرمیده و فرار گرفته .                            | از تازی - مقصود . و بیل . و خواهش .              |
| <b>مطمع (motmie)</b> ۱. ع. آنکه             | <b>مطمح (matmah)</b> ۱. ع. جای                   | <b>مطلوبه (matlube)</b> (م. پ. .                 |
| امیدوار میکند و آرزوی مردانگی را .          | بلند داشتن نظر .                                 | مأخوذ از تازی - مطلوب .                          |
| <b>مطمعة (matma'at)</b> ۱. ع. سبب .         | <b>مطمح (matmah)</b> (م. پ. مأخوذ                | <b>مطلوح (matluh)</b> (م. ع. خالی                |
| و آن چیزی که شخص را طمع می اندازد .         | از تازی - جای برای اخش نگاه . و منظر و جای       | شکم .                                            |
| <b>مطملة (metlamut)</b> ۱. ع. نفروج         | نمایش و جای نمایش و نمایشگاه . و هر              | <b>مطلوس (matlus)</b> (م. ع. درزدان              |
| و روده .                                    | چیز دینی . ۱. <b>مطمح نظر</b> : هر چیز که        | آنگذده شده و محبوس .                             |
| <b>مطمور (matmur)</b> (م. ع. غله            | بافت ذری بگرند . و جای نشانه نیر اندازان .       | <b>مطلوثة (matluqat)</b> (م. ع. .                |
| ذخیره شده . و گرفتار درد دندان .            | <b>مطمح (matmeh)</b> (م. ع. آنکه                 | زن مبتلا شده بدرد ده . و زن رها شده از           |
| <b>مطمورة (matmurat)</b> ۱. ع. نهان .       | بلند میکند نگاه را .                             | تبد نکاح .                                       |
| خانه زیر زمین که در وی طعام و جزآن نهند .   | <b>مطمحر (motmoherr)</b> (م. ع. .                | <b>مطلول (matlul)</b> (م. ع. خون                 |
| ج : مطامر .                                 | <b>اناء مطمحر</b> : خنجر .                       | و آبگمان و قه .                                  |
| <b>مطموس (matmus)</b> (م. ع. .              | <b>مطممر (metmar)</b> ۱. ع. رشتہ                 | <b>مطلوثة (matlutat)</b> (م. ع. .                |
| مایه . و <b>مطموس العين</b> : دجال .        | دراز که بدان اندازه کند . و اقم <b>المطممر</b>   | <b>ارض مطلوثة</b> : زمین باران نرم و سیدم .      |
| <b>مطموع (matmu)</b> (م. ع. باآز .          | و احدث یعنی و است و درست کن حدیث را .            | <b>مطلی (metlâ)</b> ۱. ع. نام موضی .             |
| و با و شک و حرص و آرزمند .                  | <b>مطممرات (motmerât)</b> (م. ج. .               | <b>مطلی (motallâ)</b> (م. و (motallâ)            |
| <b>مطمول (matmul)</b> (م. ع. .              | مطمرة .                                          | <b>مطلی (motliyy)</b> ۱. ع. دائم المرض . و اسیری |
| نان فراخ . و تیر آلوده بخون . و آلوده شده   | <b>مطممرات (motammarât)</b> (م. ع. .             | که امید رهایی وی را نباشد .                      |
| بخون و قطران و جزآن .                       | ج : مطمرة و مملكات .                             | <b>مطلی (motalli)</b> (م. ع. آنکه                |
| <b>مطموم (matmum)</b> (م. ع. .              | <b>مطمرة (molmerat)</b> ۱. ع. کار                | قطران می مالند . و آنکه پیار داری میکند . و      |
| <b>رجل مطموم الشعر</b> : مرد بسیار موی .    | ملاک کنند . ج : مطمرات .                         | دشنام دهنده . و سرود گوینده .                    |
| <b>رجل مطموم الرأس</b> : مرد بریده          | <b>مطمرة (motammarat)</b> (م. ع. .               | <b>مطلی (maliyy)</b> (م. ع. بجه                  |
| موی سر .                                    | <b>اکان مطمرة</b> : ماده خرد راز استوار          | گوسپند پای بت .                                  |

**مظور** (motur) م. ع. **مطر**  
مطر آذ مطون آنجی. **مطر (uain)**  
(matar) .

**مطوس** (motavvas) ا. ع. **نیک**  
و زیبای از مجری .

**مطوع** (mofu) م. ع. **مطع**  
مطعاً و مطوعاً . م. ع. **مطع** .

**مطوع** (motavve) ا. ع. **آنکه**  
بطوع جهاد کند بن آنکه بروی واجب باشد .  
ج : مطوعین .

**مطوعة** (motavve'at) ا. ع. **مطوعه**  
گرومی که بطوع جهاد کند بدون آنکه بر آنها  
واجب گردد .

**مطوعین** (motavve'ina) ع. **مطوع**  
ج. **مطوع** . قوله تعالى : **الَّذِينَ يَلْمِزُونَ**  
**المطوعين** .

**مطوق** (motavval) م. ع. **مطوق**  
دور و بید .

**مطوق** (motavvaq) م. ع. **مطوق**  
طریق دار و آوازه شده یا گریخته .

**مطوق** (motavvaq) م. ع. **مطوق**  
مأخوذ از نازی - طریق دار . **میم مطوق** :  
ذکر .

**مطوقه** (motavvaqat) ا. ع. **مطوقه**  
کیوتری که در گردن وی طبق باشد . و **قادره**  
بزرگ که در گردنش طبق باشد .

**مطول** (maul) م. ع. **مطول**  
دارنده وام و دین را و در پی کینه در رعد  
ادای آن .

**مطول** (metval) ا. ع. **مطول**  
ذکر (ج : مطول) .

**مطول** (motavval) م. ع. **مطول**  
و طولانی .

**مطول** (motavval) م. ع. **مطول**  
مأخوذ از نازی - مست و نواز و طولانی .

**مططف** (motannaf) م. ع. **مططف**  
رجل مططف : مرد تنم .

**مطفة** (motanfesa) م. ع. **مطفة**  
آسمان ایر دارد .

**مطو** (matv) م. ع. **مطامطوآ**  
(اویاب نم) : کوشش کرد در سیر و شناختن و

**مطافلان** : از خوشه خورد فلان خرمای  
تر و ا . و **مطافرجل** : همراه دوست

شد آن مرد . و **مطافلان** : چشمهای خود را  
باز کرد فلان . و **مطافلقوم** : در سیر

کرد با آن قوم . و **مطافجاریته** : گایید  
کیزک خود را . و نیز **مطو** : کشید و خرایدن .

و یازیدن . **مطاف مثله** .

**مطو** (matv) و (mely) ا. ع. **مطو**  
شاخه خرد که دوپاره کرده کشت بر آکد موسر

شاخه پراکنده خرما را بدان بندند و خوشه  
خرما . ج : مطا . و مطا . و مطی .

**مطو** (mely) ا. ع. **مطو** : خوشه خرما و  
خوشه ارزن . ج : مطا . و مطا . و نظیر و

یار و هم نشین . **نادیت مطوی** .

**مطواعة** (motav'aa) ا. ع. **مطواعة**  
و دراز شدگی . اسم است تعطل را .

**مطواح** (metvâh) ا. ع. **مطواح**  
رجوب دستی .

**مطواع** (metvâ) ا. ع. **مطواع**  
بردا و مطیع .

**مطوان** (mutavâne) ا. ع. **مطوان**  
مطایع دویشت .

**مطوان** (metvâne) ا. ع. **مطوان**  
تنه یخی دیوار . **نادیت مطوای** :

خوشامد دو یارم را .

**مطوة** (matvat) ا. ع. **مطوة**  
ساعت .

**مطوح** (motavvel) م. ع. **مطوح**  
سرگردان و شرمنا .

**مطود** (motavvad) م. ع. **مطود**  
مطود و دور و بید .

**مطمئة** (molaoimat) م. ع. **مطمئة**  
و بلند .

**مطمئن** (molma'enn) م. ع. **مطمئن**  
آرامنده . ج : مطمئن . و **رجل مطمئن** :

مرد مقیم شده در جایی که آرا و وطن قرار داده  
باشد . و **مکان مطمئن** : مکان پست .

**مطمئن** (molma'en) و (molma'enn) م. ع. **مطمئن**  
(enn) م. ع. **مطمئن** : مأخوذ از نازی - آرام

و آسوده . و راحت و راضی و خشنود . و  
محفوظ و امن .

**مطمئناً** (molma'ennan) م. ع. **مطمئناً**  
پ . مأخوذ از نازی - بطور آسودگی . و  
خشنودی .

**مطمئنات** (molma'ennât) ع. ج. **مطمئنات**  
مطمئنه .

**مطمئنة** (molma'ennat) م. ع. **مطمئنة**  
زن آرامنده . ج : مطمئنه .

**مطمئنون** (molma'eonuna) ع. ج. **مطمئنون**  
مطمئین .

**مطناب** (metnâb) م. ع. **مطناب**  
مطناب : لشکر گران و بزرگ .

**مطناب** (matnab) ا. ع. **مطناب**  
دوش و بازو . ج : مطناب .

**مطنب** (motneb) م. ع. **مطنب**  
دور و دراز رفته .

**مطنب** (molannab) م. ع. **مطنب**  
مطنب : خیمه بطناب استقرار کرده .

**مطنجن** (motanjan) ا. ع. **مطنجن**  
از مطجن : نازی - نوعی از خورش .

**مطنزة** (matnozât) م. ع. **مطنزة**  
بی غیر . **مطنزة** : ایشان مردمانی

هستند که خبری در آنها نیست .

**مططف** (motnet) ا. ع. **مططف**  
خانه وی دارای سقف و سرد باشد . و آنکه

بر سر کوه بالا می رود .



**مطیخ** (motayyax) ص. ع. تپاه  
وردی. و قطران مالیده.

**مطیر** (matyar) ا. ع. گریز و  
فرار. و کل **مطیر**: یعنی مرطوف.

**مطیر** (motir) ص. ع. مکان **مطیر**:  
جای باران رسیده.

**مطیر** (motayr) ا. ع. قطره‌ای  
از باران. و نام شخصی.

**مطیر** (motayyar) ا. ص. ع.  
چرب. و خوب تر و تازه. و شکافته و شکست.

و نوعی از چادر که در آن نقش مرغان باشد.  
و نیز **مطیر**: مغلوب. مطری. یق. **عود مطیر**:

چوب پُروده در بوی خوش که بدان بخور  
کند.

**مطیری** (motayrâ) ا. ع. دعایی  
مرکودگان را هنگامی که باران خواهند.

**مطیحة** (motical) ا. ع. بلفت  
مراکش نیز معانی که روی آن نشسته بالا و  
پایین می‌روند.

**مطیطاء** (motilâ) و (motaylâ)  
**و مطیطی** (motaytâ) و **مطیطای**

(motaytiyâ) ا. ع. تبختر و خرامانی و  
دست اندازان رفتن.

**مطیطة** (motitat) ا. ع. آب  
سبز استاده در تنگ حوض.

**مطیطة** (motaylat) ا. ع. نام  
موضعی.

**مطیع** (moti') ص. ع. فرمان.  
بردار. و **المطیع لله**: لقب ابرو الفضل بن

مقتدر بیست و سیمین خلیفه از تبار عباس که  
پس از بیست و نه سال و پنج ماه خلافت

در سال ۳۲۳ هجری سبکین وی را از خلافت  
خلع نمود.

**مطیع** (moti') ص. ع. مأخوذ از  
تازی: فرمان بردار. و رام و فروتن. و **مطیع**

لاغر. و **وجه مطهم**: روی گرد فرام  
آمده گوشت و برآمده و خسار.

**مطی** (matâ) ع. ر. مطا.  
**مطی** (matiy) ع. ج. مطیه. و بمعنی

واحد نیز استعمال می‌شود.  
**مطیب** (motayyab) ص. ع. خوشبو

شده و معطر شده. و پاکیزه شده. ج:  
مطیون.

**مطیب** (motayyab) ا. ع. نام  
پسر آن حضرت صلی‌الله علیه و آله.

**مطیب** (motayyeh) ص. ع. هر  
آنچه عطر میدهد. و خوشبو و معطر.

**مطیبة** (mataybat) ص. ع.  
**شراب مطیبة للنفس**: شرابی که سبب

خوشی نفس است.  
**مطیبة** (motayyabat) ا. ع. نام

مدینه منوره.  
**مطیبون** (motayyabuna) ع.

ج: **و خلف المطیین**: بنو عبد  
مناف همواره لانه اما اوقات بنو عبد مناف اخذ

ما فی ایدی بنی عبدالدار من الحجاره و الزفاده  
و اللواء و السقایه و ابنت بنو عبد الدار عقد کل

قوم علی امرهم حلقاً موكداً علی ان یتخاذلوا  
ثم خطروا اطباء و غسوا و ایدیم فیها رتاعفدوا

ثم مسحوا الکعبه بایدهم توکیداً فدموا  
المطیین رتاعفت بنو عبدالدار و خلفاؤها

حلقاً آخر موكداً فدموا الاخلاف و کان للبن  
صلی الله علیه و آله من المطیین.

**مطیة** (matiyat) ا. ع. شتر  
سواری و هر شتر سواری که در سیر کرکش

کند و بشناید خواه ماده باشد و یا نر. ج:  
مطابا و مطی. و ج: اعطاء. و نیز مطی بواحد

اطلاق میگردد.  
**مطیح** (motayyah) ص. ع. تپاه

و هیچکاره.

**مطوی** (matvâ) ا. ع. نوود. و  
چین و تار و پیچ و شکن. ج: مطاوی.

**مطوی** (matvi) ص. پ.  
مأخوذ از تازی. و درهم پیچیده شده.

**مطوی** (matviyy) ص. ع.  
پیچدار و پیچ و دیچ و درهم. و پیچیده شده.

و نوردیده شده و درنشته شده.  
**مطویات** (matviyyât) ع. ج:

مطویه.  
**مطویه** (matviyyat) ص. ع.

مؤنث مطوی. ج: مطویات: قرله. تعالی:  
**و السموات مطویات یمینه**. و بشر

**مطویه**: جاه بنا شده. و نوردیده شده از  
سنگ.

**مطهر** (mathar) ا. ع. جای تطهر  
و مکان پاک کردن.

**مطهر** (methar) ا. ع. آتشی  
برای پاک کردن و تطهیر نمودن.

**مطهر** (mathar) ص. ع. پاک  
و پاکیزه.

**مطهرة** (matharat) ا. ع. - سبب  
طهارت و پاک. الحديث: **السواك**

**مطهرة للنم مرضاة للرب**: مسواک  
کردن سبب پاک دهان و خشنودی خداوند

جهان است.  
**مطهرة** (matharat) (metharat) ا. ع.

طریقی که بدان طهارت کنند و آب  
دست‌دان. و غسل خانه. ج: مطاهر.

**مطهره** (mathahre) ص. پ.  
مأخوذ از تازی: پاک و پاکیزه. و **وروضة**

**مطهره**: قبر پاک و پاکیزه و مقدس.  
**مطهم** (mathaham) ص. ع. کامل

و تمام از هر چیزی. و **رجل مطهم**: مرد  
نیکو روی صاحب جمال. و مرد تمام اندام.

و **فرس مطهم**: اسب نیک فربه. و اسب

شدن: اطاعت کردن. و مطیع کردن: فرمان بر کردن و تابع نمودن و متقاد نمودن.

مطیف (motil) ص. ع. آنکه اساطه می کند و گرداگرد چیزی را می گیرد.

مطیق (motiq) ص. ع. آنکه توانایی و قوت میدهد و طاقت می بخشد. و توانا و قادر و با قوت.

مطلیق (motayleq) و مطلیق (motayliq) ع. مصدر منطلق. و منطلق.

مطین (matin) ص. ع. سطح کل اندود.

مطین (motayyan) ص. ع. گل اندود شده.

مطین (motayyen) ص. ع. آنکه گل اندود میکند جایی را. و نیز لُب شخصی که از چگی سخت بگل کاری حریص بود.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

نکاح کرد خواهر زن او را فلان.

مظاریر (mazâir) ع. ج. مظرور.

مظاظ (mezâz) م. ع. مآظه میاظه و مظافاً: بدی کرد یا او منازعت نمود و در مآظ الخصم: لازم گرفت دشمن را.

مظاظه (mazâzat) ا. ع. دوستی و دشمنی خوی.

مظال (mazâl) ع. ج. مظلة (mezallat) و (mazallat).

مظالفة (mozâlafat) م. ع. بر زمین دوخت رفتن تا جای پای پدید نکرده.

مظالم (mezâlem) ع. ج. مظلمة.

مظالم (mozâlem) ا. پ. مأخوذ از نازی - ستم و زیر دستی و سنگری. و دیوان مظالم: دیوان دادخواهی و دادرسی.

مظالمة (mozâlamat) م. ع. ظالم مظالمه و ظالماً. و - ظلام.

مظان (mozân) ا. پ. مأخوذ از نازی - جای گمان بردن و جای احتمال.

مظان (mazân) ع. ج. مظنة.

مظاهر (mazâlier) ع. ج. مظهر.

مظاهر (mazâher) ا. پ. مأخوذ از نازی - محل ظهور و محل پیدایش و منظر.

مظاهر (mozâher) م. ع. حمایت کننده و پشت پشت دهنده و نگهبان و دستگیر و مددگار.

مظاهرة (mozâharat) م. ع. ظاهر مظاهرة وظهاره وظهار.

مظاهرات (mozâliharat) ا. پ. مأخوذ از نازی - پشتی و حمایت و دستگیری.

مظظب (mozabzeb) م. ع. گرفتار تب.

مظرب (mozarreb) م. ع. مظربة.

شدن: اطاعت کردن. و مطیع کردن: فرمان بر کردن و تابع نمودن و متقاد نمودن.

مطیف (motil) ص. ع. آنکه اساطه می کند و گرداگرد چیزی را می گیرد.

مطیق (motiq) ص. ع. آنکه توانایی و قوت میدهد و طاقت می بخشد. و توانا و قادر و با قوت.

مطلیق (motayleq) و مطلیق (motayliq) ع. مصدر منطلق. و منطلق.

مطین (matin) ص. ع. سطح کل اندود.

مطین (motayyan) ص. ع. گل اندود شده.

مطین (motayyen) ص. ع. آنکه گل اندود میکند جایی را. و نیز لُب شخصی که از چگی سخت بگل کاری حریص بود.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

مظ (maz) ا. ع. دوخت انار و دوخت انار دشتی. و خون سیاوشان. و عصاره ینج ارمی.

## مظف و

-۳۳۸۵-

## مظهر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مظماء: مرد سخت تنه.</p> <p>مظماي (mazma'ay) ع. گشت دشتی که از باران آب خورد خلاف مقوی که از قنای آب خورد.</p> <p>مظمظة (mazmazat) م. ع. جنبیدن و ناپیدن چیز آلودگان.</p> <p>مظمی (mazmiyy) ع. گشتی که از باران آب خورد.</p> <p>مظنة (mazennat) ع. جای که گمان می رود چیزی در آنجا باشد. ج. مظان.</p> <p>مظنون (maznun) ع. گمان برده شده و گمان کرده شده.</p> <p>مظنون (maznun) ا. ص. مأخوذ از تازی: مشکوئون نامعلوم و نامشخص و یقین نداشته و شبهه دار و گمان برده شده و پنداشته شده. و گمان و پندار.</p> <p>مظنه (mazanne) ا. پ. مأخوذ از تازی: گمان و پندار و اندیشه و قیاس و وهم و احتمال.</p> <p>مظنه (mazanne) م. ف. پ. مأخوذ از تازی: گریز شاید و یستمل.</p> <p>مظواة (mazvāt) ع. ارض مظواة: زمین گدایان ناک.</p> <p>مظوورة (maz'urat) ص. ع. نافذة مظوورة: ماده شتری که برای چه دیگری دایه گرفته شده باشد.</p> <p>مظوی (mozavvū) ص. ع. اذیم مظوی: پوستی که بزرگ طیان پیراسته شده باشد.</p> <p>مظه (mazl) م. ع. مظه فی الارض مظهأ (از باب تنع): در زمین رفت.</p> <p>مظهر (mozher) ع. محل صعود و جای بالا رفتن. ج. مظاهر.</p> <p>مظهر (mozher) ا. پ. مأخوذ</p> | <p>دخلوا فی الظلام و الظلمة.</p> <p>مظلمه (mozleme) ا. پ. مأخوذ از تازی: ظلم و ستم و جور و تعدی و شکنجری و بی مروتی و بی انصافی و زیردستی و رگام.</p> <p>مظلمه کار (mazleme-kār) ص. پ. ظلم و بی داد و بی انصاف و شکنجری.</p> <p>مظلوف (mazluf) ص. ع. ظبی مظلوف: آهوی. سبزه شده.</p> <p>مظلوم (mazlum) ص. ع. ستم رسیده و شیرینی که پیش از چغرات شدن خورده شود.</p> <p>مظلوم (mazlum) ص. پ. مأخوذ از تازی: ظالم شده و ستم رسیده و جفا شده و تعدی شده و زور و جبر گرفته شده.</p> <p>و حلیم و ملایم و با حلم و با حیا و با شرم و شرمگین و بیچاره.</p> <p>مظلومانه (mazlumiāne) م. ف. پ. مأخوذ از تازی: بطور ستم رسیدگی و ظلم شدگی.</p> <p>مظلومة (mazlumat) ا. ع. نام گشت زاری در بهانه.</p> <p>مظلومة (mazlumat) ص. ع. ارض مظلومة: زمینی که گامی پیش ازین کده نرفته باشد.</p> <p>مظلومه (mazlume) ص. پ. مأخوذ از تازی: زن ظلم شده و ستم رسیده و زن با شرم و حیا و با حلم.</p> <p>مظلومی (mazlumi) مظلومیت (mazlumiyyat) ا. پ. مأخوذ از تازی: ظلم و تعدی و شکنجری و زیردستی و بیچارگی و شرم و حیا و حلم و حلیم.</p> <p>مظماً (mazma') ا. ع. جای نشنکی از زمین.</p> <p>مظماء (mezma') ص. ع. رجل</p> | <p>نده باشند. و کم شده ای که پیدا شده باشد.</p> <p>مظفوف (mazfuf) ص. ع. مرد نهی دست. و ماء مظفوف: آبی که برگرد آن ازدحام کرده باشند.</p> <p>مظلام (mezlām) ص. ع. کاری که راهبر آمدن در آن معلوم نشود.</p> <p>مظلة (mezallat) ا. ع. سایبانو چتر</p> <p>مظلة (mezallat): مظلة (mezallat) ا. ع. چادر و خیمه و رگ. حیمه کوچک. ج. مظال.</p> <p>مظلف (mozallaf) ص. ع. نرود شده و ریاده گشته و دارای ستم شکافته.</p> <p>مظلل (mozallat) ص. ع. سایه داده.</p> <p>مظلل (mozallat) ا. ع. تیرك چادر و سایبان.</p> <p>مظلم (mozlem) ص. ع. آنکه در تاریکی داخل میشود و در تاریکی میرود. ج. مظنون. و بسیار ستم و بدبخت. و امر مظلم: کار مشکبه که راه درآمد در آن معلوم نشود. و شعر مظلم: موی سخت سیاه. و لیل مظلم: شب تاریک. و نبت مظلم: گیاه تازه و سبز که بسیار زنده. و یوم مظلم: روز بسیار شرم.</p> <p>مظلم (mozlem) ا. ع. پوشش رامی نزدیک مداین.</p> <p>مظلم (mozlem) ص. پ. مأخوذ از تازی: بسیار تاریک و ظلمانی.</p> <p>مظلم (mozallam) ا. ع. کرکس. و ذاغ. و گیاه در زمین بی باران.</p> <p>مظلمة (mozlemat) ا. ع. داد و داد خوام. ج. مظالم.</p> <p>مظلمون (mozlemuna) ع. ج. مظلم. فالانه تمال: فاذا هم مظلمون ای</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

معابد (ma'âbed) ع . ج .  
 عبد ( 'abd ) . وج . معبد ( ma'bad ) .  
 معابد ( ma'âbed ) ا . پ . مأخوذ  
 از نازی - پرتشکامها و عبادت خانه های کفار .  
 معابر ( ma'âber ) ع . ج . معبر  
 ( ma'bar ) . وج . معبر ( me'bar ) .  
 معابر ( ma'âber ) ا . پ . مأخوذ  
 از نازی - راهها و معبرها و جایای عبور .  
 معابل ( ma'âbel ) ع . ج . مبله .  
 معایبر ( ma'âbir ) ا . ع . جوایب  
 کشتی که لکر را بدان بندند .  
 معائب ( mo'âib ) ص . ع . ملامت  
 کرده شده و - سرزنش شده .  
 معائب ( mo'âib ) ص . ع . ملامت  
 کننده و سرزنش کننده .  
 معایبه ( mo'âibat ) م . ع .  
 عاتب معایبه و عتاباً . ر . عاب .  
 معایبه ( mo'âibat ) م . ع . عات  
 معایبه و عتاباً . ر . عات .  
 معاتیق ( ma'âtîq ) ع . ج . متوق .  
 معاث ( ma'âs ) ا . ع . مذهب و  
 سلك و طریقه . و جای پهن و گشاده . و رسم  
 و آئین .  
 معایه ( mo'âssat ) م . ع . عاث  
 معایه و عثاً . ر . عاث .  
 معائر ( ma'âser ) ا . ع . ماع  
 مزاحم و انگل .  
 معاج ( ma'âj ) م . ع . عاج  
 عوجاً و معاجاً . ر . عرج .  
 معاجاة ( mo'âjât ) م . ع .  
 بازداشتن و درنگ نمودن مادر شیر را از بچه  
 با غذای دیگر و یا شیر دیگری .  
 معاجرة ( mo'âjarat ) م . ع . دود  
 در گذشتن از ترس و مانند آن .  
 معاجز ( mo'âjêz ) ص . ع . طاجر  
 ع . ج . - مزود

استعمال میشود در ضمن کردن چیزی چیزی و  
 بعضی گفته اند اگر بر آن حرف جر داخل  
 شود اسم میآید و الإحرف است و در بعضی  
 استعمال میگردد : اول در موضوع اجتماع  
 یعنی با مانند : **والله معكم** یعنی خدا با  
 شماست . دوم یعنی در میآید و زمان  
 اجتماع را می رساند مانند **جئتكم مع العصر**  
 یعنی آمدم ترا در زمان عصر . سوم یعنی نزد  
 و مرادفند میآید مانند : **جئت من معه**  
 یعنی آمدم از نزد او و گاهی آنرا بطور مفرد  
 استعمال می نمایند مانند : **خرجنا معا** یعنی  
 باهم و در یک زمان بیرون آمدیم . و گاهی  
 یعنی باهم بودیم و در یک جای بودیم و درین  
 حال الف آن بدل از تونین میآید . و قوام  
**افعل هذا مع هذا** یعنی یکم این کار  
 را با آن کار یعنی همه را .  
 مع ( ma' ) م . ع . مع هذا  
 الشحم و غیره معا ( از باب نصر ) :  
 گذاشته شد این یه و جز آن .  
 معا ( ma' ) ا . پ . مأخوذ از  
 نازی - روده . و معای مستقیم آخرین روده  
 که چسنا نیز گویند .  
 معاً ( ma'an ) م - ف . پ . مأخوذ  
 از نازی - باهم و همراه هم و باهمدیگر .  
 معاء ( ma'â ) ا . ع . روده . ج .  
 امیه . و . می .  
 معاء ( mo'â ) م . ع . معال السور  
 معاء ( از باب فتح ) : بانک کرد آن گریه .  
 معاب ( ma'âb ) : معابة ( ma'âbal )  
 ا . ع . عیب و جای عیب .  
 معاب ( ma'âb ) و معابة ( ma'âbat )  
 م . ع . عاب عیباً و معاباً و معابة .  
 ر . عیب .  
 معابة ( mo'âbbat ) م . ع . نیر در کردن  
 در فخر و فردی عیب مثله .

از نازی - محل ظهور و جای آشکارا شدن  
 و جای که در آن چیزی دیده میشود و آشکارا  
 می گردد . و تماشاگاه و منظر و تماشا خانه .  
 مظهر ( mozhâr ) ص . ع . آشکار  
 کرده .  
 مظهر ( mozhâr ) ص . پ .  
 مأخوذ از نازی - آشکار شده و هویدا گشته .  
 و های مظهر : های ملفوظ مانند های در  
 پادشاه و های در قریه .  
 مظهر ( mozhâr ) ص . ع .  
 خداوند ستور سواری . ج : مظهرن . یق .  
 بنو فلان مظهرن . و نیز مظهر در  
 نیمروز آید و در نیمروز سیر کننده . و بعیر  
 مظهر : نشتری که در گرمای نیمروز رسیده  
 باشد .  
 مظهر ( mozhâr ) ص . ج .  
 مأخوذ از نازی آشکارا کننده و نمودار نایند .  
 مظهر ( mozhâr ) ا . ص . ع .  
 قوی پشت از شتران و جز آن . و از اعلام  
 است .  
 مظهر ( mozhâr ) ص . ع .  
 در نیمروز آید و در نیمروز سیر کننده .  
 مظهرن ( mozhârûn ) ع . ج .  
 مظهر .  
 مظهریت ( mazhariyyat ) ا . پ .  
 مأخوذ از نازی - هریایی و آشکارایی .  
 مظی ( mozyy ) ص . ع . ادیم  
 مظی : پوست با برک ظیان پیراسته .  
 مظیة ( mozyât ) ص . ع . ارض  
 مظیة : زمین گیاه ظیان ناک .  
 مظین ( mozyyan ) ص . ع .  
 ادیم مظین : پوست با برک ظیان پیراسته .  
 مع ( ma' ) و ( ma'a ) و معا  
 ( ma'an ) ع . کلمه ایست که  
 بعضی آنرا اسم دانسته اند و بعضی حرف جر و

کنند و بکینه دارند. ج : مجازون . قره  
تالی : و الذین سوا فی آیاتنا  
مجازین ای مجازون الانبیاء و اولیاءه  
و یقابلوهم و یمانزهم لیصروهم الی العز  
عن امرالله تعالی و معاندین مسابقین او طائین انهم  
یجوزون .

معاجزه ( mo'âjizat ) م . ع .  
مبادرت کردن . رفتن کسی چنانکه توان بروی  
رسیدن . و با همدیگر نبرد کردن در سبقت و  
پیشی گرفتن و میل کردن بسوی چیزی . یق :  
عاجز الی ثقة ای مال .

معاجزون ( mo'âjizuna ) ع . ج .  
مجاز .

معاجله ( mo'âjalat ) م . ع .  
عاجله بدین معاجله : بی‌مهلت گرفت  
وام را از او . و عاجله بالعقوبة : زود  
گرفت او را و شتاب کرد در عقوبت وی .  
معاجیج ( ma'âjij ) ص . ع .  
ریاح معاجیج : بادهای تندگرد و غبار انگیز .  
معاجیل ( ma'âjil ) ا . ع .  
کو نام‌ترین  
وامها که زود بمنزل رسیده شود .

معاجین ( ma'âjin ) ع . ج .  
معاد ( ma'âd ) ا . ع .  
جهان . و بهشت . و حج و مکه معظمه . و جای  
بازگشت و جای گردانیدن و مرجع و معبر .  
معاد ( ma'âd ) م . ع .  
و عوده و معاد . ر . عود .  
معاد ( ma'âd ) ا . پ .  
نازی . جای عود و جای بازگشت . و آخرت  
و آن جهان . و معاد ساختن : درخواست  
کردن چیزی .

معاداة ( mo'âdât ) م . ع .  
معاداة و عداة . و . عدا .  
معادات ( mo'âdât ) ا . پ .  
از نازی . عداوت و دشمنی بایکدیگر .

معادة ( mo'âddat ) م . ع .  
معادة و عدادآ . و . عداد .

معادل ( mo'âdel ) ص . ع .  
منا .

معادل ( mo'âdel ) ص . پ .  
از نازی . برابر و مساوی و یکسان . و مانند  
و مشابه و مقابل و مانند هم . هم ارز و هم  
قیمت و هم قدر . و راست و درست . و بی  
معادل : بی نظیر و بی مثل و بی برابر .

معادلات ( mo'âdelât ) ا . پ .  
مأخوذ از نازی . چیزهایی که برابر و معادل  
هم باشند .

معادلة ( mo'âdelat ) م . ع .  
عادل معادلة و عدالا . ر . عدال .

معادن ( ma'âden ) ع . ج .  
معاذ ( ma'âz ) م . ع .  
و معاذآ و معادة و عیاذآ . ر . عوذ .  
معاذ ( ma'âz ) ا . ع .  
و قولهم : معاذ الله ای اعوذ بالله . معاذآ .  
و كذلك : معاذ وجه الله .

معاذ ( ma'âz ) ا . ع .  
است .

معاذالله ( ma'âz-allâh ) پ . کلمه  
انکار مأخوذ از نازی یعنی پناه . می‌برم بپناه  
این کلمه را در انکار شدید گویند مانند کلمه  
برکت و یا برگشت و زگس .

معاذب ( ma'âzeb ) ع . ج .  
و ج . مذبة .

معادة ( ma'ârat ) م . ع .  
عوذآ و معاذآ و معادة . ر . عوذ .

معادة ( ma'âzat ) ا . ع .  
و تعریض . و قولهم : معادة الله ای اعوذ بالله  
معادة و کذا : معادة وجه الله .

معاذیر ( ma'âzîr ) ع . ج .  
مذار .

معاذیر ( ma'âzîr ) ا . پ .  
مأخوذ از نازی . پوشش و پوشها و پنهانها .  
معار ( me'âr ) و ( mo'âr ) ا .  
ع .  
این که بر می‌گرداند . سوار خود را از  
راه .

معار ( mo'âr ) ص . ع .  
اسب پجرا و  
غلب گذاشت شده .

معار ( mo'âr ) ا . ع .  
اسب برکده  
موی دنب . و اسب فربه . و اسب لاغر کرده پس  
از فربهی .

معاراة ( mo'ârât ) م . ع .  
عاری القوم معاراة و عراة : برابر  
بی‌زین سوار شدند آن قوم .

معاراة ( ma'âret ) ا . ع .  
برگردیدگی .  
و هنگفتی . و زشت خوبی .

معاراة ( mo'ârrat ) م . ع .  
معاراة و عراة . ر . عراة .

معارج ( ma'ârej ) ع . ج .  
مرج ( me'arj ) و ( mo'arj ) .

معارزة ( mo'ârazat ) م . ع .  
همدیگر را ستبهیدن . و دورا دور و یک جانب  
بودن . و خلاف کردن . و باهم خشم کردن و  
گرفته و ترنجه‌گردیدن .

معارض ( mo'ârez ) ا . ع .  
شتری که چهار پری کند و شیر نهد .

معارض ( mo'ârez ) ا . ص . پ .  
مأخوذ از نازی . مخالف و خصم و حریف  
و مدعی و مقابل . و معارض شدن : مقابل  
شدن و دربر شدن و مترض شدن و مانع  
گشتن .

معارضة ( mo'ârazat ) م . ع .  
عارضه معارضة و عراضاً : درشد  
از آن و یک سرگردید و برگشت . و عارض  
فلاناً : دربروی فلان سیر کرد و پیشاپیش  
آمد فلان را در راه . و عارض الكتاب :

گذران و روزی و کفاف معاش باکولات  
وجیره و مواجب و مداخل که برای گذران کافی  
باشد. و قسمی از دودغ ترش. و بد معاش :  
بدگذران. و خوش معاش : خوشگذران.  
معاش دار (ma'âc-dâr) ص.  
پ. کسی که دواوی معاشی باشد که کفاف  
زندگانی وی را کند. و مالک. و خداوند ملک.  
معاشر (ma'âcer) ع. ج. همسر.  
معاشر (in-âcer) ص. ع. با هم  
آمیخته.

معاشر (mo'âcer) ا. ص. پ.  
ماخوذ از نازی. و یار و رفیق و دوست و همدم  
و دوست مصاحب و هم سفر و هم خوراک.  
ج. معاشران.

معاشران (mo'âcerân) ب. ج.  
معاشر.

معاشرة (mo'âcarat) م. ع.  
آمیختن و با هم آمیزش کردن. و مشار مثله.

معاشرت (mo'âcarat) ا. پ.  
ماخوذ از نازی. و اختلاط و آمیزش با هم و  
گفت و شنید با هم و الفت و مصاحبت و همدمی  
و وفات و زندگانی با هم و خوردن و آشامیدن  
با هم.

معاشقه (mo'âceqe) ا. پ.  
ماخوذ از نازی. و عشقازی با هم.

معاشیب (ma'âcib) ع. ج.  
مشاب.

معاصاة (mo'âsâ) م. ع.  
عاصالی معاصاة لغصوة : با عا  
یکدیگر را زودیم پس غالب شدم و چیره گتم  
بر وی. و نیز معاصاة نافرمانی کردن.

معاصر (ma'âser) ع. ج. همسر.  
(mo'âser) و همسر. و ج. همسر (mo'âser).

معاصر (mo'âser) ص. پ. ماخوذ  
از نازی. هم صر و هم زمانه.

عارن معارئة و عارئا. ذ. عران.  
معاری (ma'âri) ا. ع. فرشته  
و گستردها. و ما احسن معاری هذہ  
المرأة : چه بیگوست دست و پای دوری و  
وخساو این زن. و. مری.

معاریج (ma'ârij) ع. ج. مراجع.  
معاریض (ma'âriz) ا. ع. مثل  
و مانند سخن و گفتار. و کلامی که معنی آن  
مشکل و پوشیده و پنهان باشد.

معاز (me'âz) ا. ع. بز.  
معاز (ma'âz) ا. ع. صاحب بز  
و دارنده بز.

معازة (mo'âzzat) م. ع. با هم دیگر  
چیزی که جستن در خطاب تیرد کردن و دوا جمع بندی.  
عراز مثله.

معازف (ma'âzef) ع. ج. همرف.  
(ma'âzef) و (ma'âzef) و همرف.

معازق (ma'âzeq) ع. ج. معزق  
و همزق.

معازل (ma'âzel) ع. ج. اعزل.  
و. ج. معزل.

معازلة (mu'âzalat) م. ع.  
دست کشیدن از جنگ.

معازیل (ma'âzil) ع. ج.  
معزال.

معاس (ma'âs) ص. ع. راجل  
معاس : مرد دلیر و پیش آینه در جنگ.

معاصرة (mo'âsarât) م. ع.  
زشت خویشی کردن و با هم دشواری نمودن.

معاش (ma'âc) ا. ع. زندگانی.  
معاش (ma'âc) م. ع. عايش  
عیاشاً و معاشاً. و. عیش.

معاش (ma'âc) ا. پ. ماخوذ  
از نازی. آنچه بدان زندگانی کنند و اسباب  
زندگانی. و جای زندگانی. و زندگانی و عیش و

مقابلہ کردن آن کتاب را با کتاب دیگر و عارض  
فلان : بگرانه های. و موقت فلان. و عارض  
الجنابة : در راه همراه جنازه گفت و از  
منزل با آن نبود. و عارض فلاناً بمثل  
صنیه : مکافات کرد فلان را بدانه کرده  
بود فلان. و منه المعارضة کان عرض فله کعرض  
فله. و نیز معارضة : مدرسه کردن و  
گفتن را پیش ماده شتر آوردن جهت گشتی.  
معارضة (mo'ârezet) ا. ع.  
ابن المعارضة : تیری نصیب از تیرهای  
قمار.

معارضت (mo'ârezat) و معارضه  
(mo'âreze) ا. پ. ماخوذ از نازی.  
و با روی دو غم و دو حریف با یکدیگر. و  
معارضه بمثل : مانند گفتار و یا کردار  
کسی گفتن و یا کردن.

معارف (ma'âref) ع. ج. معرف.  
و. ج. معرفة (ma'ârafat) و (ma'ârefat).  
معارف (ma'âref) ا. پ. ماخوذ  
از نازی. شناساییها و جایهای شناختن و آشنایان.  
و اهل علم و فضل و مردمان نامور و معروف  
و مشهور.

معارف پرداز (ma'âref-pardâz)  
ص. پ. آنکه علم و معرفت بنظم درسی آورد  
و حکیم و دانشمند بزرگوار.

معارك (ma'ârek) ع. ج. معركة  
و معرك.

معارك (ma'ârek) ا. پ. ماخوذ  
از نازی. میدانهای جنگ و روزگماها.

معارك (mo'ârek) ا. ع. مرد  
انگه شده شدید العلاج در جنگ. و آنکه خود  
را در جنگ می اندازد.

معاركة (mo'ârekat) م. ع.  
کارزار کردن و جنگ نمودن. و عراك مثله.

معارنة (mo'âranat) م. ع.

**فرمودن و یا معاف کردن:** عفو کردن و بخشیدن.

**معافاة (mo'âlât)** م. ع. عافاه

**الله من المکروه معافاة وعافیه:** نگاهداشت آنرا خداوند از رنج و بیماری و عافیت داد. و نیز معافاة: عافیت دادن خدای مردم را از اذیت تو و ترا از اذیت مردم. وی پروا کردن ترا از مردم و مردم را از تو.

**معافر (ma'âfer)** ا. ع. نام شهری و یا موضعی یمن. و نام پدو قبیله‌ای از همدان.

**معافر (mu'âfer)** ا. ع. مردم فرم رفتار. و آنکه با کاروانیان رود و فضله ایشان خورد.

**معافریة (ma'âferiyyat)** ص. ع. ثياب معافریة: جامه‌های منسوب به معافر.

**معافرة (mo'âfazat)** م. ع. بازی کردن زن و شوی با یکدیگر.

**معافاة (mo'âfasat)** م. ع. همدیگر را مروسیدن. و پای بر سرین کسی زدن.

**معافاة (mo'âfaqat)** م. ع. مروسیدن و فریب دادن. و فساد و تباهی انداختن گروک در گوشتدان از آمدن و رفت.

**معاف‌گاه (mo'âgâh)** ا. پ. جای آزادی و جای مقدس و پناگاه.

**معافی نامه (mo'âf-nâme)** ا. پ. برات آزادی و آزاد نامه و سندی که داده میشود برای معافی از باج و خراج.

**معافی (mo'âfâ)** ص. ع. عافیت بخشیده شده و تندرست نگاهداشته از رنج و بلا.

**معافی (mo'âfî)** ا. پ. مأخوذ از تازی. و بخشیدن و عافیت و آزادی

او خدمت می‌کند من و او نگاه می‌دارد آنچه حق من است. و نیز معافاة و عطاء: باز هم دیگر گرفتن و عطا نمودن.

**معاطب (ma'âteb)** ع. ج. مطلب.

**معاطس (ma'âtes)** ع. ج. معطس (ma'tes) و (ma'tes).

**معاطش (ma'âtéc)** ع. ج. معطش. و ج. معطنة.

**معاطشة (mo'âtâcat)** م. ع. نبرد کردن در تشکو.

**معاطف (ma'âtef)** ع. ج. معطف.

**معاطف (ma'te)** ا. ع. چمهای رود و پاهای دره.

**معافاة (mo'âlafat)** م. ع. با هم مهربانی نمودن. عطف مثله.

**معاطل (ma'âtel)** ا. ع. معاطل المرأة: جایای پیرایه زن. ج. معطل.

**معاطن (ma'âten)** ع. ج. معطن.

**معاطی (ma'âli)** و (ma'âliyy) ع. ج. معطل.

**معافاة (mo'âzzat)** ا. ع. دشنام آشکارا. و شدت شفت و سختی جنک.

**معافاة (mo'âzzat)** م. ع. سختی کردن. و همدیگر را گرفتن. عظام مثله.

**معافاة (mo'âzzat)** م. ع. عاظل معافلة و عظاماً. و عظام.

**معافاة (mo'âfâ)** م. ع. خواندن کوبیدن را. و بانک کردن یکدیگر را.

**معاف (mo'âf)** ص. م. ف. مأخوذ از تازی. و بخشیده شده و منور و آرمزیده شده و عفو کرده شده و اجازه داده شده. و خلاص گشته و آزاد شده. و معافی

**معاصرین (mo'âserin)** ا. پ. مأخوذ از تازی. مردمان هم عصر و هم زمانه.

**معاصم (ma'âsem)** ع. ج. سم.

**معاصی (ma'âsi)** ع. ج. سمیة.

**معاصی (ma'âsi)** ا. پ. مأخوذ از تازی. گناهها.

**معاصی (mo'âsi)** ص. ع. نافرمان و گردنکن و گناکار.

**معاصیر (ma'âsir)** ع. ج. معاصر. و ج. معصر.

**معاضبة (mo'âzabat)** م. ع. عاضبه معاضبة و عاضاباً: دودگر دواو را منع نمود.

**معاضة (mo'âzzat)** م. ع. عاضا معاضة و عاضاباً: هر یک مرد دیگری را گزیدند.

**معاضة (mo'âzzat)** ا. ع. گزیدگی اسب.

**معاضد (ma'âzed)** ع. ج. معضد.

**معاضد (mo'âzed)** ص. ع. یاری کننده.

**معاضد (mo'âzed)** ا. پ. مأخوذ از تازی. و دیکر و معاون و مددگار و هم بازو و مقابل و برابر.

**معاضدة (mo'âzadat)** م. ع. عاضدوا معاضدة و عاضداً: یاری کردند و معاونت نمودند همدیگر را.

**معاضیل (ma'âzil)** ع. ج. معضل.

**معافاة (mo'âfâ)** م. ع. عاظمی الصبی اهلہ معافاة: درردید و کب کرد آن کودک که جهت کسان خرد و داد ایشان را نه می‌خواستند. و هو معاطینی:





**معاملی** (mo'āmeli) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی - کسی که برای گذران اهل  
 و عیال خود هر قسم کار و باری را مباشرت  
 میکند.

**معامی** (ma'āmi) ا. ع. زمینهای  
 ویران بی عمارت و بی مردم.

**معان** (ma'ān) ا. ع. جای باش  
 و منزل. و موضعی در راه حاجیان شام.

**معان** (mo'ān) ص. ع. اعانت  
 کرده شده و یاری شده.

**معان** (mo'ān) ا. ع. ازاعلاست.

**معانة** (mo'ānāt) م. ع. عاناها  
 معانة و عناء: مزاحمت کرد باری و ملایه

نمود و رنج کسب و رنجاید. و قولهم:  
**ما یعانون ماله**: یعنی نیکو تیمار نمیکند

مال خود را. **معانة** (mu'ānat) ا. ع. پشتیبان  
 و یاریگر. و یاریگری.

**معانة** (mo'ānuat) م. ع. عان  
 معانة و عنائاً. ر. عان.

**معاند** (mo'āned) ص. ع. ازهم  
 دیگر جدا گردیده و کرانه گردیده. و بر خلاف  
 مکانات کرده.

**معاند** (mo'āned) ص. پ. مأخوذ  
 از تازی - خود سرو سرکش و گردنکش و متهمرد  
 و نافرمان و دشمن و زکاره.

**معاندة** (me'ūnadat) م. ع. عاند  
 عاند معاندة و عناداً. و. عاند.

**معاندت** (mo'ānadat) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - نمرده و سرکشی و مخالفت  
 و عداوت و دشمنی.

**معاندین** (mo'ānedin) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - مردمان معاند و دشمن و  
 متهمرد.

**معانسة** (mo'ānecat) م. ع. پ.

**معامسة** (mo'āmesat) ص. ع. **امراة معامسة**: زنی که درایام جوانی خود  
 را پرشیده دارد و هتک عزت و شرف خود  
 نکند.

**معامع** (ma'āme') ا. ع. جنگها  
 و کارهای بزرگ و سترگ. و میل بعضی مردم  
 بر بعضی. و شتم بر یکدیگر و گروه شدگی مردم  
 از جهة عیبیت.

**معامل** (mo'āmel) ص. پ. مأخوذ  
 از تازی - معامله کننده و خرید و فروخت  
 نمایند. و هم کب و هم صندت. و مشتاق و  
 آرزومند.

**معاملات** (mo'āmalat) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - داد و ستد و خرید و فروخت  
 و معامله.

**معاملة** (mo'āmalat) م. ع. **عامله**  
 معامله: چا کردم آنرا. و نیز  
**معاملة**: تکلیف دادن کسی را بکاری.

و تصرف کردن در بیع و مانند آن.

**معاملگی** (mo'āmelegi) بیف. پ. مأخوذ  
 از تازی - مشرب بمعامله. و

**خوش معاملگی کردن**: بی خوش  
 رفتاری کردن در معامله و داد و ستد. و بد

**معاملگی کردن**: بد رفتاری نمودن در  
 معامله و دادوستد.

**معامله** (mo'āmele) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - تجارت و سوداگری و دادوستد  
 و خرید و فروخت. و عهد و شرط در خرید و  
 فروخت. و کار و بار و علاقه تجاری. و قرارداد

تجارتی و دادوستد بایکدیگر. **واهل معامله**:  
 اهل کار و پیشه و سوداگر. **وحسن معامله**:  
 خوش رفتاری و دادوستد. و **خوش معامله**:  
 خوش رفتار و دادوستد.

**معامله دان** (mo'āmele-dān) ص. پ. کاردان و کارشناس.

چاه و ادعای جوار آنرا کرد صاحب چاه سبب  
 پرسید گفت طاب خود را بجناب تو بشتم صاحب  
 چاه با کرد و گفت برو از بی کار خود گفت

**علقت معالقتها و صر الجندب** یعنی  
 آویزان شد دولهای آن و بانک کرد جندب.

و **معالق** جمع **معلق** است که بمعنی دول  
 و سطل شیردوش باشد. قال البیدانی المعالق  
 یجوزان یكون جمع معلق و هو موضع اللوق

و الثانی فی علقت یجوزان یكون کناية من الدلو و  
 یجوزان یكون کناية عن الارشیه ای علقت الارشیه  
 بواضع تلقها.

**معالم** (ma'ālem) ع. ج. معلم.  
 و ج. ملطه.

**معالمه** (mo'ālamat) م. ع. نبرد کردن در علم.

**معالنه** (mo'ālanat) م. ع. **عالمی**  
 عالنی و علاناً. و. علان.

**معالی** (ma'āli) ع. ج. ملایه.

**معالی** (ma'āli) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - بزرگواری و بلندی قدر و مرتبه.

و **معالی امور**: کارهای شریف و بزرگ.  
 و **دامت معالی**: پاینده باد بزرگواری  
 آن.

**معالیق** (ma'āliq) ع. ج. ملایق.  
 و ج. معلق.

**معالیق** (ma'āliq) ا. ع. نوعی  
 از خرمایان.

**معامر** (mo'āmer) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی - معمار.

**معامر باشی** (mo'āmer-bezi) ا. پ. معمار باشی و رئیس معماران.

**معامسة** (mo'āmasat) م. ع. **عامسه**  
**معامسة**: پوشید آنرا و مناله نمود و آشکارا  
 نکرد دشمنی با آنرا. و **عامسی زیدآ**:  
 رازگفت بازید.

|                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کردن بیدگر و اگر گفتن در جنگ و جز آن .<br>عاش مثل .                                                                                                                                                                                        | چیزی و اندازه کردن پیمان را . و هر چه دیگری<br>کند با وی همان کردن .                                                                                                                                        | مهاد .<br>معاهد (mo'âlied) ۱. ع . گریه گر<br>و باج گزار و نمی و اهل ذمه .                             |
| معانق (mo'âneq) ۳. ع . آنکه<br>دست بگردن دیگری درمی آورد از روی محبت<br>و دوستی .                                                                                                                                                          | معاوز (ma'âvez) ۳. ج . معوز<br>معوزة .<br>معاوصة (mo'âvasat) ۳. م . ع .<br>باید بگر کشتی گرفتن و بر زمین زدن .                                                                                              | معاهد (mo'âlied) ۳. پ .<br>مأخوذ از تازی - هم عهد و هم پیمان و هم شرط<br>و هم سوگند .                 |
| معانقات (mo'ânaqât) ۱. پ .<br>مأخوذ از تازی - و رومی - و در بیل گیری .                                                                                                                                                                     | معاوضة (mo'âvazat) ۳. م . ع .<br>عوض دادن .                                                                                                                                                                 | معاهدة (mo'âhadat) ۳. م . ع .<br>پیمان نه دادن با کسی . و سوگند خوردن و تیمار<br>داشتن .              |
| معاقه (mo'ânaqat) ۳. م . ع .<br>عائق معانقه و عناق . ۲. ع .<br>معانقه (mo'âneqe) ۱. پ .<br>مأخوذ از تازی - و رومی - بیدگر و بیل گیری<br>میدگر را .                                                                                         | معاوضت (mo'âvazat) ۳. م . ع .<br>(mo'âveze) ۱. پ . مأخوذ از تازی -<br>مبادله و عوض دادگی و عوض کردگی .                                                                                                      | معاهده (mo'âhede) ۱. پ .<br>مأخوذ از تازی - عهد و سوگند و پیمان و<br>شرط . و معاهده تکاح : عقد نکاح . |
| معانی (ma'âni) ۳. ج . معنی .<br>معانیق (ma'âniq) ۳. ج . معناق .<br>و ج . متفق .                                                                                                                                                            | معاول (ma'âval) ۳. ج . معول .<br>معاومة (mo'âvuna) ۳. م . ع .<br>عاوومه معاومة : سالیانه کردم آنرا . و<br>عاووت النخلة : يك سال بار داد آن<br>غرمای و یکسال نداد . و المعاومة المنى عنان<br>تبع ذرع عامك .  | معاهر (mo'âher) ۳. م . ع . برد<br>زن کار و زن زنا کار . و ذو معاهر از پادشاهان<br>حمیرست .            |
| معاوی (mo'âvât) ۳. ع . عاوی<br>الکلاب معاواة : بانک کرد - کما را .<br>عاوی فلان القوم : بانک کرد فلان آن<br>قوم را .                                                                                                                       | معاون (mo'âven) ۳. م . ع .<br>معاون (mo'âven) ۱. پ . مأخوذ<br>از تازی - مددگر و معین و یار .                                                                                                                | معايرة (mo'âherat) ۳. م . ع .<br>زن زنا کار .                                                         |
| معاود (mo'âved) ۱. ع . شجاع<br>و دلوار . و آنکه پیوسته بر کاری باشد و غوی کر<br>بجیزی .                                                                                                                                                    | معاونة (mo'âvanat) ۳. م . ع .<br>عاون معاونة و عواناً . ۲. ر . عوان .<br>معاونت (mo'âvanat) ۱. پ .<br>مأخوذ از تازی - دستگیری و مددگاری و<br>یاری .                                                         | معايا (ma'ây) ۱. ع . معايا (ma'âyâ)<br>۳. م . ع . ابل معايا : شتران مانده . و<br>کذلك : ابل معايا .   |
| معاودة (mo'âvadat) ۳. م . ع .<br>عاودته الحمى معاودة و عواذاً :<br>دوباره برگشت تب او . و عاود فلاناً<br>بالمسالة : دو باره سؤال کرد فلان را از<br>آن مسأله . و نیز معاودة و عواد :<br>خوی کردن بجیزی و بازگردیدن و بازگشتن<br>باول چیزی . | معاوية (mo'âviyat) ۱. ع . سک<br>ماده آزندگشتن . و بجه رویه . و از اعلام<br>است . و ابو معاوية : یوز .                                                                                                       | معايرة (mo'âyarat) ۳. م . ع . عاير<br>معايرة و عياراً . ۲. ر . عيار .                                 |
| معاودت (mo'âvadat) ۱. پ .<br>مأخوذ از تازی - عود و رجعت و بازگشت<br>و معاودت ساختن : رجعت کردن .                                                                                                                                           | معاويه (mo'âviye) ۱. پ . نام<br>پسر اوسیان و اولین خلیفه از خلفای اموی<br>که در ماه رجب سال ۶۰ هجری ازین جهان<br>بدرود کرد و مدت نوزده سال و سه ماه خلافت<br>نمود و عمری دراز یاده از هفتاد سال مینویستند . | معايش (ma'âyec) ۳. ج . ع .<br>میش . و ج . میثه .                                                      |
| معاورة (mo'âvarat) ۳. م . ع .<br>عاورة اياه معاورة : عاریت داد اراد .<br>و نیز معاورة : از میدگر بنوبت گرفتن                                                                                                                               | معاهد (mo'âlied) ۳. ج . ع .                                                                                                                                                                                 | معايش (ma'âyec) ۱. پ . مأخوذ<br>از تازی - اسباب زندگانی و لوازم زندگانی .                             |
|                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                             | معايشة (mo'âyacat) ۳. م . ع . زندگانی<br>کردن با هم .                                                 |

|                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>معبرین</b> (mo'abberin) ۱. پ. مأخوذ از تازی - کسانیکه تعبیر میکنند خواب را .</p>                                                                                                                                                                       | <p><b>معبر</b> (ma'bar) ۱. ع. جای گذار از کرانه دریا و جز آن ج. معابر. و نام شهری.</p>                                                                                                                     | <p><b>معاین</b> (mo'āyan) ص. ع. چشم دیده شده .</p>                                                                                                     |
| <p><b>معبل</b> (mo'abbel) ۱. ع. کبک دارای یکان پن و دراز باشد .</p>                                                                                                                                                                                          | <p><b>معبر</b> (ma'bar) ۱. پ. مأخوذ از تازی - محل عبور و جای گذار و گذرگاه و چشان و راه .</p>                                                                                                              | <p><b>معاین</b> (mo'āyen) ص. پ. مأخوذ از تازی - ظاهر و آشکار .</p>                                                                                     |
| <p><b>معبلة</b> (me'belat) ۱. ع. یکان پن و دراز ج. معابل .</p>                                                                                                                                                                                               | <p><b>معبر</b> (me'bar) ۱. ع. کشتی و پلو آنچه بدان از دریا و جز آن گذرند ج. معابر .</p>                                                                                                                    | <p><b>معاینه</b> (mo'āyanat) ۱. ع. برادری از پدر و مادر - یق : نینهم معاینه ای اخره من اب و ام . و قتیته عیاناً و معاینه یعنی بدون شك دیدم او را .</p> |
| <p><b>معبود</b> (ma'bud) ص. ع. پرستیده شده .</p>                                                                                                                                                                                                             | <p><b>معبر</b> (mo'bar) ص. ع. جمل <b>معبر</b> : بستر بسیار پشم . <b>دسهم معبر</b> : تیر بسیار پر و ناپراست . <b>غلام معبر</b> : کودک مراقب خسته ناکرده .</p>                                               | <p><b>معاینه</b> (mo'āyanat) م. ع. شایسته <b>معاینه و عیاناً</b> : چشم دیدم آنرا . و نیز <b>معاینه</b> : برادر مادر و پدری بودن .</p>                  |
| <p><b>معبود</b> (ma'bud) ۱. پ. مأخوذ از تازی - هر آنچه پرستیده شود .</p>                                                                                                                                                                                     | <p><b>معبر</b> (mo'ber) ص. ع. آنکه فریز میکند پس از یکسال گویند را .</p>                                                                                                                                   | <p><b>معاینه</b> (mo'āyene) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نیناسم و هر چیز که در حین تکاشف دیده میشود .</p>                                                     |
| <p><b>معبوداء</b> (ma'buda') ع. ج. عبد .</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>معبر</b> (mo'abbar) ص. ع. خواب تعبیر کرده شده .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>معبا</b> (ma'ba') ۱. ع. راه و طریق و مذنب .</p>                                                                                                  |
| <p><b>معبودیت</b> (ma'budiyyat) ۱. پ. مأخوذ از تازی - پرستش .</p>                                                                                                                                                                                            | <p><b>معبر</b> (mo'abber) ۱. ع. نام کمی .</p>                                                                                                                                                              | <p><b>معبأة</b> (me'ba'at) ۱. ع. لثه حیض .</p>                                                                                                         |
| <p><b>معبوط</b> (ma'but) ص. ع. <b>معبوط</b> : جامه نوردیده .</p>                                                                                                                                                                                             | <p><b>معبر</b> (mo'abber) ۱. پ. مأخوذ از تازی - کبک تعبیر خواب بکند .</p>                                                                                                                                  | <p><b>معبد</b> (ma'bad) ۱. ع. محل عبادت . ج. معابد . و از اعلام است .</p>                                                                              |
| <p><b>معبلة</b> (mo'abhalet) ص. ع. <b>ا بل معبلة</b> : شترانیکار بر سر خود گذاشته شده .</p>                                                                                                                                                                  | <p><b>معبر</b> (mo'abher) ص. ع. تعبیر کننده خواب .</p>                                                                                                                                                     | <p><b>معبد</b> (ma'bad) ۱. پ. مأخوذ از تازی - پرستگاه و جای عبادت .</p>                                                                                |
| <p><b>معت</b> (ma't) م. ع. <b>معتة معتأ</b> ( از باب نصر ) : مالید آنرا .</p>                                                                                                                                                                                | <p><b>معبرة</b> (mo'barat) ص. ع. <b>جارية معبرة</b> : دختر خسته ناکرده . و <b>شاة معبرة</b> : گوسفند فریز ناکرده . و <b>نافاة معبرة</b> : شتر ماده ای که سه سال نژاید و این ابام بروی سخت گذشته باشد .</p> | <p><b>معبد</b> (me'bad) ۱. ع. بیل و کند .</p>                                                                                                          |
| <p><b>معتاد</b> (mo'tād) ۱. پ. مأخوذ از تازی - عادت گرفته و عادت گیرنده بر غوی گیرنده و غوی پذیرو غو کاره و خوگر . و عادت در غوی و دسم . و <b>بر خلاف معتاد</b> : برخلاف دسم و برخلاف عادت و برخلاف معمول . و <b>معتاد شدن</b> : عادت کردن و غوی گرفتن .</p> | <p><b>معبرة</b> (mo'barat) ۱. ع. ذی که از کس ری آب مانند ریم جاری باشد . و <b>یا بن المعبرة</b> : دشنام است مرنازیاندا .</p>                                                                               | <p><b>معبد</b> (mo'bad) ص. ع. پندگی گرفته شده .</p>                                                                                                    |
| <p><b>معتاط</b> (mo'tāt) ص. ع. ماده شتری که گشاده شود و باودار نگردد .</p>                                                                                                                                                                                   | <p><b>معبرة</b> (mo'abbaret) ص. ع. <b>قوس معبرة</b> : کمان تمام و خوب ساخته شده .</p>                                                                                                                      | <p><b>معبد</b> (mo'bad) ص. ع. پندگی گرفته شده .</p>                                                                                                    |
| <p><b>معتاق</b> (me'tāq) ص. ع. کبک اسب رهامی نماید و ناخن میکند . و آنکه بسختی و شتاب شکار میکند .</p>                                                                                                                                                       | <p><b>معبری</b> (mo'abberi) ۱. پ. مأخوذ از تازی - تعبیر خواب گفتن .</p>                                                                                                                                    | <p><b>معبد</b> (mo'abbed) ص. ع. عبادت کننده .</p>                                                                                                      |
|                                                                                                                                                                                                                                                              | <p><b>معبری</b> (mo'abberi) ۱. پ. مأخوذ از تازی - تعبیر خواب گفتن .</p>                                                                                                                                    | <p><b>معبدة</b> (ma'badat) ع. ج. عبد . <b>معبدة</b> (mo'abbadat) ۱. ع. کشتی غیر مالیده .</p>                                                           |

|                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>معترك</b> (mo'tarek) س. ع. .<br/>انبوهی كنده در رزمگاه .</p>                                                                                                                              | <p><b>معتدلات</b> (mo'tedelât) س. .<br/>ع. ایام <b>معتدلات</b> : روزهای خوش و نيك و طيب .</p>                                                                                                                            | <p><b>معتب</b> (ma'tab) م. ع. عتب عتباً و معتباً و معتبة و معتبة . ع. عتب .<br/><b>معتب</b> (mo'tab) س. ع. بازگشت .</p>                                                                                                                        |
| <p><b>معتري</b> (mo'tari) س. ع. احسان<br/>گيرندهای كه فرو ميگيرد . و بهمانی كه فرو ميگيرد<br/>ميزبان را . و كاری كه پيش ميآيد . فرو ميگيرد<br/>كسی را .</p>                                     | <p><b>معتدي</b> (mo'tadi) س. ع. سنگر .<br/><b>معتذب</b> (mo'tazeb) س. ع. .<br/>آنكه دوشسته پس دستاو فرو ميگذارد .<br/><b>معتذر</b> (mo'tazer) س. ع. آنكه<br/>خود را معاف ميدارد در پوزش ميخواهد . و شكايه<br/>كنده .</p> | <p><b>معتب</b> (mo'teb) س. ع. دلآزار<br/>و عتاب رساننده .<br/><b>معتب</b> (mo'atleb) م. ع. نام<br/>مردی .</p>                                                                                                                                  |
| <p><b>معتز</b> (mo'tezz) س. ع. گرامی<br/>شمرده شده . و <b>المعتز بالله بن المتوكلي</b> :<br/>سيزدهمين خليفه عباسی كه پس از سه سال و<br/>هشت ماه و كسری مدت خلافتش در ۲۵۰ هجری<br/>كشته شد .</p> | <p><b>معتزل</b> (mo'tezel) س. ع. آنكه<br/>خود را ملاقات ميكد و تكوّمش مینماید .<br/><b>معتذلات</b> (mo'tazelât) م. ع. .<br/>ع. ایام <b>معتذلات</b> : روزهای بيبارگرم .</p>                                               | <p><b>معتبة</b> (ma'tabat) د. (ma'tebat)<br/>ع. خشم و ملات .<br/><b>معتبة</b> (ma'tabat) د. (ma'tebat)<br/>ع. عتب عتباً و معتبة و معتبة :<br/>و . عتب .</p>                                                                                    |
| <p><b>معتزل</b> (mo'tazel) س. ع. يك<br/>سرو شده و كناره گزیده و گوشه گيرنده .</p>                                                                                                               | <p><b>معتز</b> (mo'tarr) س. ع. نیازمند<br/>و محتاج كه پيش آيد چيزه معروف را از کسی<br/>چيزی نخواهد و سؤال نكند .</p>                                                                                                     | <p><b>معتبد</b> (mo'tabed) س. ع. كيبكه<br/>بيندگی گرفته ميشود .</p>                                                                                                                                                                            |
| <p><b>معتزلة</b> (mo'tazelat) م. ع. قومی<br/>افزودنه كه اصحاب را صل بن حواء ميشاند .</p>                                                                                                        | <p><b>معترس</b> (mo'tares) س. ع. .<br/>پراكنده شده .</p>                                                                                                                                                                 | <p><b>معتبر</b> (mo'tabar) س. پ. مأخوذ<br/>از نازی - محترم و باآبرو و باحرمت و عزت<br/>و باجلال و بزرگواری و نيك نام . و محل اعتماد<br/>و امين و دارای امانت و ديانت . و <b>معتبر شدن</b> :<br/>نيك نام شدن و دارای آبرو و بزرگواری گشتن .</p> |
| <p><b>معتزلي</b> (mo'tazeli) م. پ. .<br/>مأخوذ از نازی - گوشه گيری و كناره گزینی .</p>                                                                                                          | <p><b>معترض</b> (mo'tarec) س. ع. عريض سازنده .</p>                                                                                                                                                                       | <p><b>معتبرين</b> (mo'taberin) م. پ. .<br/>مأخوذ از نازی - مردمان معتبر و صاحب جلال<br/>و مردمان بزرگ .</p>                                                                                                                                    |
| <p><b>معتزم</b> (mo'tazem) س. ع. .<br/>آنكه شكياين ميگردد و ريبا و معييت . و آنكه دل<br/>می نهيد بر چيزی و كوشش مینماید .</p>                                                                   | <p><b>معترض</b> (mo'tares) س. ع. .<br/>بازيگر و فسوس نماننده و بذله گو . و پوست<br/>پرنده و جنده و دارای اختلاج .</p>                                                                                                    | <p><b>معتد</b> (mo'tad) م. پ. مأخوذ<br/>از نازی - از حد دوگذشته . و سخت ستکاره .<br/><b>معتد</b> (mo'tad) م. ع. آماده<br/>كرده و مهيا نموده و موجود .</p>                                                                                      |
| <p><b>معتزم</b> (mo'tazem) م. ع. شير<br/>پيشه .</p>                                                                                                                                             | <p><b>معترض</b> (mo'tarez) م. ع. آنكه<br/>اعتراض ميگردد .</p>                                                                                                                                                            | <p><b>معتد</b> (mo'tadd) م. ع. شمرده<br/>شده و حساب كرده شده و اعتنا شده .</p>                                                                                                                                                                 |
| <p><b>معتزي</b> (mo'tezi) س. ع. متب<br/>راست و ياد دوزخ . و شوب بکسی .</p>                                                                                                                      | <p><b>معترف</b> (mo'taref) س. ع. .<br/>مرد مقرر بگناه خویش . و <b>معترف بالشيء</b> :<br/>واختنا و دال بر آنچه .</p>                                                                                                      | <p><b>معتدو</b> (mo'tader) س. ع. .<br/>آدميان باآوان . و جای ترو سيراب . و آب فراوان .</p>                                                                                                                                                     |
| <p><b>معتسر</b> (mo'taser) س. ع. آنكه<br/>بسخنی و ناپسندی ميگردد مال فرزند را .</p>                                                                                                             | <p><b>معترف</b> (mo'taref) س. ع. .<br/>مأخوذ از نازی - آنكه اعتراف ميگردد و اقراومينماید<br/>نادانی و گناه خویش را .</p>                                                                                                 | <p><b>معتدل</b> (mo'tadel) س. ع. .<br/>راست و برابر . و ميانه حال . و مناسب هر چه<br/>باشد .</p>                                                                                                                                               |
| <p><b>معتسف</b> (mo'tasaf) س. ع. آنكه<br/>ميل ميگردد از راه و بی واهه ميرود . و تخافا<br/>كننده و طلب كنده و به روز گيرنده . و بی اعتماد .</p>                                                  | <p><b>معتري</b> (mo'tari) س. ع. آنكه<br/>نعل و موزه كهنه می خورد و ميپوشد .</p>                                                                                                                                          | <p><b>معتدل</b> (mo'tadel) س. ع. مأخوذ<br/>از نازی - ميانه حال و راست و برابر .</p>                                                                                                                                                            |
| <p><b>معتسم</b> (mo'tasem) س. ع. آنكه<br/>نعل و موزه كهنه می خورد و ميپوشد .</p>                                                                                                                | <p><b>معتري</b> (mo'tari) س. ع. آنكه<br/>نعل و موزه كهنه می خورد و ميپوشد .</p>                                                                                                                                          | <p><b>معتدل</b> (mo'tadel) س. ع. مأخوذ<br/>از نازی - ميانه حال و راست و برابر .</p>                                                                                                                                                            |
| <p><b>معتش</b> (mo'tacc) د. <b>معتش</b><br/>(molacec) س. ع. مرغی كه برای خورد<br/>خانه ميسازد . و آنكه خوار باو اندك ميآورد .</p>                                                               | <p><b>معتري</b> (mo'tari) س. ع. آنكه<br/>نعل و موزه كهنه می خورد و ميپوشد .</p>                                                                                                                                          | <p><b>معتدل</b> (mo'tadel) س. ع. مأخوذ<br/>از نازی - ميانه حال و راست و برابر .</p>                                                                                                                                                            |
| <p><b>معتشي</b> (mo'taci) س. ع. آنكه<br/>نعل و موزه كهنه می خورد و ميپوشد .</p>                                                                                                                 | <p><b>معتري</b> (mo'tari) س. ع. آنكه<br/>نعل و موزه كهنه می خورد و ميپوشد .</p>                                                                                                                                          | <p><b>معتدل</b> (mo'tadel) س. ع. مأخوذ<br/>از نازی - ميانه حال و راست و برابر .</p>                                                                                                                                                            |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>قلعه طقه کرده و خشک کرده در آفتاب .</p> <p><b>معتقر</b> ( mo'taqer ) ص . ج . ستور پشت ویش شده .</p> <p><b>معتكب</b> ( mo'takeb ) ص . ج . گرد گرد غبار برخاسته شده .</p> <p><b>معتكد</b> ( mo'taked ) ص . ج . لازم گرفته .</p> <p><b>معتكس</b> ( mo'takes ) ص . ج . برگردیده شده و زیر و زبر گشته و سرنگون شده .</p> <p><b>معتكف</b> ( mo'tekaf ) ا . ج . خلوت جای و خلوت خانه .</p> <p><b>معتكف</b> ( mo'takef ) ص . ج . كيكه همیشه در مسجد مشغول عبادت باشد . و آنكه انتظار چیزی كند .</p> <p><b>معتكف</b> ( mo'takef ) ص . پ . مأخوذ از تازی - گوشه نشین . و <b>معتكف در مسجد</b> : آنكه همیشه در مسجد مشغول عبادت باشد . و <b>معتكف در بتكده</b> : تاجر بك .</p> <p><b>معتكل</b> ( mo'tekel ) ص . ج . كار مشكل و آمیخته و درهم و ملیس .</p> <p><b>معتكم</b> ( mo'takem ) ص . ج . آنكه بارها و ابرار و سوار میكند . و چیز برهم نشت .</p> <p><b>معتل</b> ( me'tal ) ص . ج . توانای بر سختی كشدن و سخت كشته .</p> <p><b>معتل</b> ( mo'tall ) ص . ج . ضعیف و بیمار . و باصلاح صرف و تنور : فعل و یا اسمی كه در آن حرف علت باشد .</p> <p><b>معتلس</b> ( mo'teles ) ص . ج . آنكه وی را بسوی غیر پدرش نسبت كند .</p> <p><b>معتلج</b> ( mo'talej ) ص . ج . مشغول بسی و كوشش و جدوجهد . و موج بحر ك آمده و تلاطم . و گیاه بك دراز شده .</p> | <p><b>معتسر</b> ( mo'taser ) ص . ج . آلوده شده بگردخاك . و توانا . و آنكه بر زمین میافتد کسی را . ویشیری كه میباید کسی را .</p> <p><b>معتفص</b> ( mo'tafes ) ص . ج . آنكه بزور حق خود را میگیرد .</p> <p><b>معتفق</b> ( mo'tafeq ) ص . ج . غمخیزی كه بتندی بگیرد شكار خود را . و آنكه مشغول بشیر زدن و محافظت خود باشد .</p> <p><b>معتفی</b> ( mo'tafi ) ص . ج . خواهنده خیر و روزی .</p> <p><b>معتق</b> ( mo'taq ) ص . ج . ع . عبد <b>معتق</b> : بنده آزاد .</p> <p><b>معتق</b> ( mo'teq ) ص . ج . آزاد كنده بنده .</p> <p><b>معتق</b> ( mo'tatlaq ) ص . ج . كنه و دیرینه .</p> <p><b>معتقب</b> ( mo'taqeb ) ص . ج . کسی كه مبیع را نگاه میدارد تا مشتری قیمت آنرا ادا نماید . الحديث : <b>المعتقب ضامن اذا تلف عنده</b> .</p> <p><b>معتقه</b> ( mo'ttaqat ) ا . ج . شراب كنه . و نسبی از عطر .</p> <p><b>معتقد</b> ( mo'taqed ) ص . ج . گروهنده و بقین كنده . و ثابت دودستی . و هر چیز - سخت و صلب . و كيك دارای عقیده باشد . و آنكه كیسب میكند زمین و آب و مال را .</p> <p><b>معتقد</b> ( mo'taqed ) ص . ج . ف . پ . مأخوذ از تازی - اعتقاد دارنده و اعتقاد كرده شده و بارور كنده و گروهنده و گروهیده و ایمان آورنده . و <b>معتقد بودن</b> : گروهیدن . و <b>معتقد شدن</b> : گروهیده شدن .</p> <p><b>معتقدات</b> ( mo'taqedat ) ا . پ . مأخوذ از تازی - چیزهای باور شده و بقین گفت و عقاید دینی و مذهبی .</p> <p><b>معتقر</b> ( mo'taqar ) ص . ج . برگشت</p> | <p>درب آغاز مسافرت میكند .</p> <p><b>معتصب</b> ( mo'taseb ) ص . ج . شكیاد و سایر و خشنود و راضی . و عمامه بر سر نهاده .</p> <p><b>معتصر</b> ( mo'taser ) ص . ج . انفرده شده .</p> <p><b>معتسر</b> ( mo'tasar ) ا . ج . پیری . و عمر و زندگی و بقا . و پناه جای . و <b>رجل كريم المعتصر</b> : مرد سخی و جوانمرد در وقت سؤال .</p> <p><b>معتصر</b> ( mo'taser ) ص . ج . فضای حاجت كنده و آنكه او را بول و غایط تنگ گرفته باشد .</p> <p><b>معتصف</b> ( mo'tasel ) ص . ج . كسب كنده روز زنده .</p> <p><b>معتصم</b> ( mo'tasam ) ا . ج . پناه جای .</p> <p><b>معتصم</b> ( mo'tasem ) ا . ج . خدمتگار . و <b>المعتصم بالله</b> : لقب ابواسحق محمد بن هرون مشتمین خلیفه عباسی كه از سال ۲۰۸ هجری تا سال ۲۲۷ خلافت نمود .</p> <p><b>معتصی</b> ( mo'tasi ) ص . ج . آنكه از درخت عصا میبرد . و آنكه شمشیر را عصا میسازد و آنكه كيك بر عصا میكند . و خسته خرمای سخت .</p> <p><b>معتضد</b> ( mo'tazed ) ص . ج . دادخواه . و <b>المعتضد بالله</b> : لقب ابو العباس احمد بن موفق شانزدهمین خلیفه عباسی كه از سال ۲۲۹ هجری تا ۲۸۹ خلافت كرد .</p> <p><b>معتضد</b> ( mo'taled ) ص . ج . كيكه در پیری خود بنده و از کسی چیزی نخواهد تا بپیرد از گرسنگی چنانكه در زمان جاهلیت معمول تازیان بود كه در خشكالی چنین میكردند . و نیز <b>معتضد</b> : گروهنده و اعتقاد كنده و بقین نماینده .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>معجل</b> (mo'ejjal) س. ع. شتاب کرده شده و شتاب شده. و شتاب و عجله بها آورده شده.</p>                                                                                                                                                                                                                                        | <p>پ. عجب و نادر.<br/><b>معجزة</b> (ma'jazat) د (ma'jezat) ا. ع. جاییکه در آن از کسب عاجز باشند.</p>                                                                                                                     | <p>شگفت انگیز و عجب و حیرت انگیز.<br/><b>معجب</b> (mo'ejzeb) س. ع. ۰ شکفت آورنده.</p>                                                                                                                                      |
| <p><b>معجل</b> (mo'ejjel) س. ع. ۰ ماده شتری که پیش از انعام سال بار آورد. و ماده شتری که چون یادر رکاب نهند بر جهد. و خرمابنی که در نخستین گشتن بار آورد. و شبانی که شیر ناشتا شکن نوشت. و شبانی که شیر اصعالة آورد.</p>                                                                                                          | <p><b>معجزة</b> (ma'jazat) د (ma'jezat) م. ع. عجز عجز آ و معجزة و معجزة. ر. عجز.</p>                                                                                                                                     | <p><b>معجبة</b> (ma'jebat) ا. ع. ۰ جای شگفت و تعجب و سبب تعجب و دلیل تعجب. و سزاوار تعجب.</p>                                                                                                                              |
| <p><b>معجلا</b> (mo'ejjalan) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. و شتاب و عجله.</p>                                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>معجزة</b> (me'jozat) ا. ع. ۰ کربند و منطقه.</p>                                                                                                                                                                    | <p><b>معجبة</b> (ma'jat) ا. ع. ۰ آغاز هر چیزی. و خویی هر چیزی. و عنوان جوانی.</p>                                                                                                                                          |
| <p><b>معجلا</b> (mo'ejjalan) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. و شتاب و عجله.</p>                                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>معجزة</b> (mo'jezat) ا. ع. ۰ معجزة النبی: آنچه عاجز کند بدان خشم و اراقت غلبه جستن در دعوی و التاء للبالغة. و. معجزات.</p>                                                                                         | <p><b>معجر</b> (me'jar) د (ma'jar) ا. ۰ مأخوذ از تازی. و جامه ای که زنان بر سر می پوشند تا حفظ کد گیسوان آنها را و باشامه نیز گویند. و معجر زو فیخ: برگهای خزان دیده و گلهای زرد و شمع صبح صادق. و معجر غایبه گون: شب.</p> |
| <p><b>معجم</b> (ma'jam) س. ع. ۰ رجل معجم: مرد نادر الوجود و عزیز النفس. و كذلك: رجل صلب المعجم.</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>معجز نشان</b> (mo'jez-necân) س. پ. ۰ حیرت انگیز و عجب و مشهور در کرامت و اعجاز.</p>                                                                                                                                | <p><b>معجر د</b> (mo'asrad) د (mo'asrad) س. ع. ۰ برهه.</p>                                                                                                                                                                 |
| <p><b>معجم</b> (mo'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجز نما</b> (mo'jez-namâ) س. پ. ۰ ظاهر سازنده کرامت. و ساحر معجز نما: جادوگری که کارهای وی مانند معجزه باشد.</p>                                                                                                  | <p><b>معجر م</b> (mo'ajram) ا. ع. ۰ شاخ بسیار گره. و گرده اراز هر چیزی. و کره های شتر.</p>                                                                                                                                 |
| <p><b>معجم</b> (mo'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجزه</b> (mo'jeze) ا. پ. ۰ مأخوذ از تازی. آن چیزی که مردم از آوردن آن عاجز باشند مانند خرق عادی که از انبیا صادر میگردد و شکفت و چمراس و فرج و نوز گویند. و معجزه مسیح: نزول مائده از آسمان و زنده کردن مرده.</p> | <p><b>معجز</b> (ma'jaz) د (ma'jez) ا. ع. ۰ صفت و سستی و ناتوانی.</p>                                                                                                                                                       |
| <p><b>معجم</b> (ma'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجس</b> (ma'jes) ا. ع. ۰ قبضه کمان.</p>                                                                                                                                                                           | <p><b>معجز</b> (ma'jaz) د (ma'jez) ا. ع. ۰ عاجز و ناتوان میباید و یا مینداید.</p>                                                                                                                                          |
| <p><b>معجم</b> (ma'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجل</b> (mo'jal) س. ع. ۰ ۰ چه شتر نانعام زاده شده. و چه شتر نانعام زاده شده ای که زنده باشد. و شتاب کرده شده.</p>                                                                                                 | <p><b>معجز</b> (mo'jez) ا. پ. ۰ ۰ مأخوذ از تازی. معجزه و اعجاز.</p>                                                                                                                                                        |
| <p><b>معجم</b> (mo'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجل</b> (mo'jel) س. ع. ۰ ۰ ماده شتری که قبل از تمامی سال به آرد و آن به زنده باشد. و ماده شتری که وقف سوار شدن بر وی جهد. و خرمابنی که در نخستین گشتن بار آورد. و بقرة معجل: ماده گاو یا گوساله.</p>              | <p><b>معجزات</b> (mo'jezat) ع. ج. ۰ معجزة.</p>                                                                                                                                                                             |
| <p><b>معجم</b> (ma'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجرات</b> (mo'jezat) ا. پ. ۰ ۰ مأخوذ از تازی. معجزه ها.</p>                                                                                                                                                       | <p><b>معجزات</b> (mo'jezat) ا. پ. ۰ ۰ معجزات.</p>                                                                                                                                                                          |
| <p><b>معجم</b> (ma'jam) س. ع. ۰ نوشتن نقطه نهاده. و باب معجم: درست. و الحروف المعجم: حروف منطه که بیشتر آنها مخصوص به نقطه میباشند و معنی آن حروف الخط المعجم میباشند آنکه میگویند مسجد الجامع یعنی مسجد الیوم الجامع و بعضی لفظ معجم و مصدر دانست و آنرا بمعنی انعام گرفته اند مانند مدخل و مخرج ای نشان هذه الحروف ان معجم.</p> | <p><b>معجزه</b> (mo'jeze) ا. پ. ۰ ۰ مأخوذ از تازی. معجزه ها.</p>                                                                                                                                                         | <p><b>معجز آثار</b> (mo'jez-Asâr) س. ع. ۰ ۰ معجزات.</p>                                                                                                                                                                    |

م. م. عدل عدلاً و معدلة و معدلة  
و عدولة . ر . عدل .

معدلت (ma'dalat) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - داد و دادوسی و عدالت .

معدم (mo'dem) ۱. م. ع. آنکه  
نیست و ناپرد میکند و درویش و نیازمند .

معدن (ma'dan) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - گان و اصل هر چیزی و مرکز هر چیزی  
و هر جایکه در آن چیزی باقی ماند .

معدن (ma'den) ۱. ع. جایکه  
در آن تابستان و زمستان مقیم و متوطن باشند.  
و کانه جواهر و زر و سیم و جز آن و اصل  
و مرکز هر چیزی : ج : معدن .

معدن (me'dan) ۱. ع. تیربزرگ  
و کلند .

معدن (mo'addan) ۱. م. ع. غرب  
معدن : دلی که چرم پاره برین آن دوخته  
باشند .

معدن (mo'adden) ۱. ع. کان کن  
که زر و سیم و جز آن از کان برآرد .

معدنی (ma'dani) ۱. م. پ .  
مأخوذ از تازی - گانی .

معدنیات (ma'daniyyât) ۱. ب.  
مأخوذ از تازی - هر چیزی که از معدن حاصل  
شود و فلزات .

معدوی (ma'dovv) ۱. م. ع. هو.  
معدوی علیه : او ستندیده است .

معدود (ma'dud) ۱. م. ع. شمرده  
شده .

معدود (ma'dud) ۱. م. پ .  
مأخوذ از تازی - شمرده شده و حساب شده  
و حساب آمده و اندک و ظیل و غیر معدود  
و یا نامعدود : بساط نیامده و ناشمرده  
شده .

و شکم و گوشت زیر شانه و رگی در حوالی  
پیش شانه اسب و زیربال آن و آنجای از  
پهلوی اسب که زین آراشا را میدهند و نام پسر  
عدنان که پدر تاویان است .

معد (mo'add) ۱. م. ع. آماده و مهیا  
کرده شده و ذخیره شده و مرتب شده و حساب  
شده و شمرده شده .

معد (mo'edd) ۱. م. ع. آنکه آماده  
و مهیا می کند و مرتب می سازد و آنکه می شمارد .

معدان (ma'dan) ۱. م. ع. راجل  
معدان : مرد فراخ مده .

معدان (ma'dân) ۱. ج. ازا اعلام  
است .

معدان (ma'addâne) ۱. ع .  
تشبه مند . ر . مند .

معدانبار (ma'd-anbâr) ۱. م .  
پ. پرخور و شکم پرست .

معداة (ma'eda) ۱. و (ue'dat)  
۱. ع. آلتی است در انسان که طعام از حلق  
در آن داخل میشود پیش از آنکه در روده ها  
رود و آن در انسان بمنزله کرش است و دستور  
ج : معد (ma'ed) و (ma'ed) .

معدکة (me'dakni) ۱. ع. چوبک  
ندانی .

معدل (ma'del) ۱. ع. جای بازگشت  
و گریزگاه .

معدل (mo'addal) ۱. م. ع. راست  
و درست کرده شده و برابر و آراسته .

معدل (mo'addel) ۱. م. ع. راست  
و درست و معتدل .

معدلات (mo'addelat) ۱. ع .  
گوشه های خانه .

معدلة (ma'dalat) ۱. و (ma'delat)  
۱. ع. داد و عدل .

معدلة (ma'dalat) ۱. و (ma'delat)

الحاح کرده شده باشد بروی در سؤال .  
معجوف (ma'jul) ۱. م. ع. بهیر  
معجوف : شتر لاغر و بی سیف معجوف :  
شمشیر زنک گرفته بی سیقل مانده .

معجون (ma'jun) ۱. م. ع. خمیر  
و سرشته . ج : سماجین . و تکیه بر زمین  
کرده شده در وقت برخاستن از جبهه پیری .

معجون (ma'jun) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - داروهای نرم کوفته و با انگبین سرشته  
که رچال نیز گویند .

معجون کش (ma'jun-kac) ۱.  
پ. آلتی که بدان معجون را از حته برآرند .

معد (ma'd) ۱. پ. دارویی که آترا  
سداپ و یا خصبة السلب نامند .

معد (ma'd) ۱. م. ع. شیء معد :  
چیز سبزه و آگده . و فیه معد : در آن  
آگدگی و ستبری است . و یز معد : تزه  
نازک و نرم و شیرخوش و میوه تر و تازه و  
شتر نیزدو . و رطب معد : از اتباع  
است یعنی تر و تازه و ماله معدو لامعد :  
یعنی نیست مرار و نه کم و نه بیش و نیز معداز  
اعلام است .

معد (ma'd) ۱. م. ع. معد معداً  
( از باب فتح ) : برود آترا ! و معدالشیء :  
بشقاب کشیدن چیزی را . و معد فی الارض :  
رفت در زمین . و معد فلاناً : برده فلان  
زد و رسیده فلان را . و معدا للحم :  
بندگان پیشین گرفت گوشت را و کند آترا و  
معدالشیء : تپاه شد و فاسد گشت آنچه یز .  
و معد بالشیء معداً و معدوداً : برد  
آن چیز را . و معد فلان (مهربان) : تپاه شد  
مده فلان و گوارد نکرد طعام را .

معد (ma'ed) ۱. و (me'ad) ۱. ع . ج .  
مده (ma'edat) ۱. و (me'dat) .  
معد (ma'add) ۱. ع. کنار و جانب .



بودند. **معدب شدن**: آزاده شدن و ستم کشیدن و جفا دیدن و عقوبت کشیدن.

**معدب (mo'azzeb)** ص. ع. د. شکنجه کننده. و باز دارندند.

**معدج (me'zaj)** ا. ع. مرد غیور بد خلق و مرد بسیار نکوهش.

**معدر (mo'zer)** ص. ع. غدرخواه و آنکه دارای غدر باشد.

**معدر (mo'azzar)** ص. ع. خسته شده.

**معدر (mo'ezzar)** ا. ع. بهمانی خسته کردن. و رخسار و آئین از چانه که لجام از آن میگذرد و هر دو گزانه یکسان.

**معدر (mo'azzer)** ا. ص. ع. آنکه میرد غلاف سره زمره را و آنکه دارای غدر باشد خواه محقق بود و خواه غیر محقق. ج:

معدرون. قوله تعالى: **و جاء المعذرون من الاعراب**: یعنی معذرون و کسانی که دارای غدر بودند و یا آنکه در غدر غیر محقق بودند. **المعذر** یعنی معذرت. **المعذرون** ناما المعذر بالتشديد فقد يكون معذراً و قد يكون غير معذر.

**معذرة (ma'zarat)** و **(ma'zerat)**

و **(ma'zarat)** ا. ع. پوزش و غدرخواهی.

**معذرة (ma'zerat)** و **(ma'zarat)**

ع. غدر عذراً و عذراً و معذرة و معذرة. ع. غدر (ozr) و (ozor).

**معذرت (ma'zarat)** و **(ma'zerat)**

ا. پ. مأخوذ از تازی - غدرخواهی و پوزش.

**معذرت خواه (ma'zarat-xâh)**

ص. پ. واد مدلول آنکه پوزش میخواهد و غدرخواهی از دیگری میکند.

**معذرت خواهی (ma'zarat-xâhi)**

ا. پ. واد مدلول غدرخواهی و پوزش.

**معذرون (mo'azzeruna)** ع.

**ومعدو تنك كردن**: بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن.

**معدو انبار (ma'de-anbâr)**

ص. پ. مدانبار و پرغوار و شکم پرست.

**معدی (ma'di)** ص. پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی منسوب بمعد.

**معدی (mo'dâ)** ا. ع. تجاوز.

یق: **مالي عنه معدی**: یعنی تجاوزی نیست از برای من بوی غیر آن.

**معدی (mo'di)** ص. ع. مسری و سرایت کننده.

**معدی (mo'addi)** ص. ع. تجاوز

کننده.

**معدی (ma'diyy)** ص. ع. ستمدیده.

یق: **هو معدی علیه**: او ستمدیده است.

**معدی (ma'addiyyat)** ص. ع. منسوب بگروه

معد. و **لبسة معدية**: جامه درشت خشن.

**معدية (ma'diyyat)** و **(mo'addiyyat)**

ا. ع. بلفت اهالی مراکش رمت و جویهای

بهمیست که بر آن نشسته از آب عبور کنند.

**معدیکرب (ma'dikareb)** ا.

ع. نام شخصی.

**معدار (me'zâr)** ا. ع. پرده. و

حجبت و برهان. ج: **مماذیر**.

**معدب (ma'zeb)** و **معذبة (me'zehat)** ا. ع. خرقای که زنان در

وقت نوحه برکمر بندند. ج: **مماذب**.

**معدب (mo'azzab)** ص. ع.

عذاب شده و شکنجه شده. و بازداشت شده.

**معدب (mo'azzab)** ص. پ.

مأخوذ از تازی - عذاب شده و آزار شده و

اذیت کشیده و تنبیه و سیاست شده و عقوبت

شده و جفا شده و ستم کشیده و آزاده شده.

**ومعدب بودن**: در عذاب و آزار و شکنجه

**معدودات (ma'dudât)** ص. ع. **الایام المعدودات**: سروزشمری را گویند که - پس یوم التمر باشد.

**معدودی (ma'dudi)** م. ف.

پ. یای مجهول - مأخوذ از تازی - اندکی و کم و قلی. و **معدودی چند**: اندکی و شمارۀ

معدودی. و **عده معدودی**: شمارۀ کمی.

**معدوس (ma'dus)** ص. ع. گرفتار

عده شده. و. عده.

**معدول (ma'dul)** ا. ع. جای

بازگشت.

**معدول (ma'dul)** ص. ع. پیچیده

شده و کشیده شده و بازگردیده.

**معدول (ma'dul)** و **معدوله (ma'dule)** ص. پ.

مأخوذ از تازی - عدل

کرده شده و بازگردیده. و **او معدول و یا**

**او معدوله**: وادی که بدشواری و سختی

تألفظ گردد مانند وار. در کله خزان.

**معدوم (ma'dum)** ا. ص. ع.

نیست و نابود و چیزی که موجود نباشد. و

درویش نیازمند. و **هو یکسب المعدوم**:

او بخشنده است و میرسد باو چیزی که دیگران

از آن محروم اند.

**معدوم (ma'dum)** ص. پ.

مأخوذ از تازی - نیست و نیست و نابود

کفین نیستی و هر چیز که موجود نباشد. و **معدوم**

**بودن**: نیست بودن و نابود بودن. و **معدوم**

**شدن** و یا **معدوم گشتن**: نیست شدن و

ناپدید گشتن.

**معدو (ma'de)** ا. پ. مأخوذ از

تازی - آلی شکل گیه که غذا پس از عبور

از حلق و مری در آن داخل میگردد و شروع

بهضم میکند و پدیده نیز گویند. و در انسان

پک مده یش وجود ندارد ولی در حیوانات

فلقنخرا و نشخواری چهار مده موجودست.

## معرّس

ج . معذر .

**معزل ( mo'azzal )** ع . کبک  
وی را بر بسیاری جود و دهش ملامت میکنند.  
نام مردی .

معذل ( mo'azzel ) ص.ع. - روزش  
کنده و ملامت کننده .

معذلق (mo'azle) ۱. ع. مرد  
بر گوشت نرم بدن نیکوی خوی.

معذبح (uo'azlaj) ص.ع.سقاء  
معذبح : شك پر .

معدلجۃ ( mo'azlat ) ع . ۱ .  
 ذن پر گوشت نرم بدن نیکو خوی .

معذور (ma'zur) ص.ع. ملامت  
ناکرده شده. وخته کرده. و گرفتار درد گلو.

**معذور** (me'zur) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - دارای عذر و دارای بهانه و معاف  
و محروم و نامراد و نایب و ناچار و آنکه  
عذر و بهانه وی پذیرفته باشد . و **معذور**  
**داشتن** : عذر پذیرفتن و معاف داشتن و عذر  
فرمودن . و **معذور شدن** : عذر آوردن .

معمر (ma'ar) ع. معمر الظفر  
معمر (از باب سَمِعَ) : افتاد ناخن از چیزی که پان رسیده بود. و معمر الرجل : ریختن موی آرد. و معمر الریش و نحوه : کم گردید و مانند آن. و معمر الناصیه : افتاد همه موی پیشانی .

**معر** (ma'er) ص. ح. ناخن افتاده  
از چیزی که بآن رسیده باشد. و کم موی و کم  
پشم. و شتر پشم ریخته. و بغل کم خیر. و جای  
کم گیاه. و خلق **معر** زعر: خلق تنگ و  
دشت.

مهرا (mo'arrâ) ع. ر. مری .  
مهرا (ma'râ') ص. ع. میثانی  
مری ریخته .

معراة (ma'rāt) و (ma'arrāt) !.

ع . آتجی از زنان که برهنه باشد مانند دست  
روای و روی و رخسار . ق : جاریه حسنة  
المعراة . و نیز جایکه میج نرود . و  
كذلك : حسنة المعراة .  
معراة ( mo'ra ) س . ع . نخلة  
معراة : غرمایی که باریک سال آن بخشیده  
شده باشد .

**معراج** (me'raj) ع. زبداندر  
جای بالا رفتن و صعود. ج. معارج. و  
ليلة المعراج التي اسرى فيها نبينا صلى الله عليه وآله  
عرج به اليه و قربه و ادناه منه  
بحيث لم يبق بينه و بينه مقام .

**معراج** (me'raj) ۱. پ. مأخوذ از نازی - جای برآمدن و بلند گردیدن . و شب معراج : شبی که آنحضرت صلی الله علیه و آله با مر خداوند تبارک و تعالی عروج کرد بسوی خدا و نزدیک گردید بوی بقیع رسید که هج یک از خلائق بآن مقام نرسیده نخواهند رسید .

معراز (me'râr) ص. ع. نخلة  
معراز: خرماين گرگين که بار ديژه تباه آرد.  
معراض (me'râz) ج. ۱. ع. مضمون  
کلام: مضمون کلام. وثير مي پر که دوطرف آن  
باریک و ميانش وثير بود.

معرب (ma'reb) <sup>۱</sup>ع. . استازی  
اصل .

**معرب (mo'rab) ۱ - ص . ع .**  
واضح کرده شده. و اعراب داده شده. و تازیگانه‌نویسه شده. و با اصطلاح نحو لفظی که آخر آن باختلاف عوامل مختلف گردد.

مغرب (mo'reb) ۱. ع. گسی. یق:  
ما بالدارمغرب: نیست در خانه کسی.  
مغرب (mo'reb) ۲. ص. ع. اسب  
تازی گرامی، نژاد. و خدارند اسبان تازی گرامی  
نژاد.

**معرَب (mo'arab) ا.ع.** تازی‌گاییده  
 شده یعنی لفظ عجمی را جبری آوردن و در آن  
 تصرف کرده از جنس کلام عرب گردانیدن.  
**معرَبه (mo'rebat) ص.ع.** خیل  
**معرَبه :** اسبهای تازی گرامی تزداد. و ابل  
**معرَبه:** شتران تازی گرامی تزداد.

معربد ( mo'arbed ) ص . ع .  
بدخوری و جنگجوی و درست آزار وقتستی.  
معرة ( mo'rat ) ع . رنگی که  
بسرخی زند .

معرة (ma'eral) م.ع.ارض  
معرة: زمین کم گیاه.

معرة (ma'arrat) ۱. ع. گاه و  
بدی و رنج و تاوان و خرنها و وغا و  
کارزار لشکری حکم امیر و تنبیه و نك و رخسار  
از خشم و ستاره - روی کهنشان .

معرة ( mo'arrat ) و معرة  
النعمان (mo'arrat-on-no'mân). ع .  
شهری در شام .

معرن (mo'arian) م. ع.  
 ادیم معرن: پوست پیراسته بگیاہ عرن.  
 معرج (mo'raj) م. ع. عرج  
 عروجا و معرجا: عروج.

معرج (ma'raj) و (me'raj)  
 ۱. ع. زردبان و محل صعود و مصعد. ج. :  
 معارج.

معرج ( mo'arraj ) م. ع. ثوب  
معرج: جامه خطدار در یجیدی .  
معرج گمر ( ma'raj-gar ) ا. پ.  
آنکه زردان و محل عروج مسازد .

معرج گران (ma'raj-gārān) ج. معرج گر. و معرج گران فلک: فرشتگان و ستارگان.

معرس (me'ras) ۱. ع. ساربان  
نامر در شتران، که براند هنگام نشاط شتران

و باصطلاح متعلق چیزی که موصل باشد بسوی  
مطلوب تصویری مانند حیوان ناطق که موصل  
بصور انسان است. و باصطلاح کیمیاچیزی که  
ظاهر سازد حموضت و قلیائیت و یا ختانی  
اجسام را.

**معرفه** (ma'rafat) ۱. ع. ج. جای  
فتن از کردن اسب. و تاج خروس. ج. معارف.  
**معرفه** (ma'rafat) ۲. ع. شناختگی.  
و آنچه مقتضی سکون نفس معتقد باشد بمعتقد  
البه. ج. معارف.

**معرفه** (ma'rafat) ۳. ع. عرف  
عرفاناً و عرفاناً و معرفه. و. عرفان  
('erfân) و (erfân).

**معرفت** (ma'rafat) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - شناختگی و شناسایی و علم و حکمت  
و دانش و هنر و فضل و ادب و صنعت و پیشه  
و کسب و وسیع و جبهه و واسطه و موجب و  
**اهل معرفت**: مردم یادداشت و با علم و  
مردم بافضل و هنر و مردم باعوش و ذریک و با  
فراس. **پر معرفت**: دارای علم و هنر بسیار.  
**و بمعرفت او**: بسبب او و بواسطه او.

**معرفه** (ma'rafatan) ۲. ف. پ.  
مأخوذ از تازی - بطور شناسایی و تصدراً  
عمداً.

**معرفت آموز** (ma'rafat-âmuz) (دار  
مجهول) و **معرفت ساز** (ma'rafat-sâz)  
ص. پ. کسب و علم و حکمت و هنر و فضل  
و دانش میآموزد.

**معرفتی** (ma'rafati) ۱. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - شناسایی و شناختگی.

**معرفی** (ma'arrefi) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - شناخته شدن و شناختگی کسی بواسطه  
معرف.

**معرق** (ma'raq) ۲. ع. عرق عرفاً  
و **معرقاً** بر. عرق.

ترا زیرا که امکان و قدرتی داری. و نیز معروض  
روی برگردان از چیزی.

**معرض** (mo'rez) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - روی برگردانده و اعراض کننده  
پشت کننده.

**معروضاً** (mo'rezon) م. ف. پ.  
مأخوذ از تازی - در حالت روی گردانیدن.

**معرض** (mo'arraz) ۱. ص. ع.  
چادر پارستور. و داغ بین بر سرین - ستور. و گوشت  
نیم پخته. و بزی که دارای داغ اعراض باشد.

**معرض** (mo'arrez) ۱. ع. ختنه  
کننده کودکان. و نام کسی.

**معرضه** (mo'rezat) ص. ع.

**ارض معرضه**: زمین گیاه ناک. و **ارض  
معرضه استعرضها المال**: زمین گیاه  
ناکی که چون - ستور بر آن گذرد میبرد آنرا.

**معرف** (ma'raf) ۱. ع. روی زن  
و آنچه ظاهر و نمایان باشد از روی ج.

معارف. **بن امرأة حسنة المعارف**. و  
**حیا الله المعارف** ای الوجود. و **هومن  
المعارف**: ارازمردمان معروف و شناخته و  
مشهور است.

**معرف** (mo'arraf) ص. ع.  
شناسانیده شده و آگاهانیده شده و اعلام شده  
و معرفه شده.

**معرف** (mo'arraf) ۱. ع. جای  
و عرف در عرفات.

**معرف** (mo'erref) ص. ع. آنکه  
می شناساند و تعریف میکند.

**معرف** (mo'arref) ۱. ص. پ.  
مأخوذ از تازی - تعریف کننده و شناخت کننده  
و پیشگو. و آنکه در مجلس سلاطین و امرا  
بلکه از مردمان و بپای لایق نشاند و وادارد  
و آنکه نسبت و حالت مردمانی را که مجهول  
الحال باشند در نزد امرا و سلاطین بیان کند.

فرود آید هنگام سستی.

**معرس** (mo'ras) د. (mo'arraz)  
۱. ع. فرود آمدنگاه در آخر شب.

**معرس** (mo'ras) ص. ع. مشغول  
و ملازم. و آنکه از جماع مانده و خسته شده  
باشد.

**معرس** (mo'arraz) ص. ع.  
**بیت معرس**: خانه که دارای عرس بود و  
در آن بیجه ساخته باشند.

**معرس** (mo'arraz) ص. ع. مسافر  
و آنکه در آخر شب فرود میآید.

**معرس** (mo'arraz) ۱. ع. فروخته  
عرس یعنی شتر بجه خردسال.

**معرض** (mo'arraz) ص. ع. درخت  
وزرا دایج بسته.

**معرض** (mo'arraz) ص. ع.  
**لحم معرض**: گوشتی که در صحن سرای را  
انگشت ناخشنک شود. و گوشت پاره پاره کرده  
و گوشت و خردک انداخته. و گوشت خاکستر  
آلوده نیک ناپخته. و **بعیر معرض**: شتری که  
پشت خمند و سه فرود نیارود.

**معرض** (ma'raz) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - محل و موقع و محل وقوع و جایی  
که چیزی را عرضه میکنند و جمع مردمان.

**معرض** (ma'raz) ۱. ع. جامه ای که  
در تن برده و کبیر فروختنی کرده و بدان آنرا  
عرض میکنند. و نیز لافله ای که می بینند بر چیز

فروختنی. و قولیم: **عرفه فی معرض  
کلامه** ای فی معارض کلامه.

**معرض** (mo'rez) ۱. ص. ع.  
آنکه پیش آید هر که را که فرض میدهد و آنکه  
روی گرداند از کسی که منع کند وی و از قرض  
گرفتن. و کسبک بی باکانه از هر کسی و از هر جانب  
دام گیرد. و **طامعروضاً حیث شئت** یعنی  
برو بسایر کن هر جا که بخواهی و بایک نیست

و مرق شده . و **معروض داشتن** : عرض کردن و درخواست نمودن و استدعا کردن . و کلمه **معروض میدارد** : عنوان مکتوب اهل علم است بامراستلاطین .

**معروضات** ( ma'ruzât ) ۱ . پ مأخوذ از تازی - عربی و نوشجات و درخواستها و مستدعیات و چیزهای عرضه شده و اظهار کرده شده .

**معروضه** ( ma'ruze ) ص . پ . مأخوذ از تازی - عربی های عرضه شده و اظهار شده و استدعا شده .

**معروف** ( ma'ru'f ) ۱ - ص . ع . مشهور و شناخته خلاف منکر . و کی که گفت دست وی دریش باشد . و غیر و روق و دوش و احسان .

و **امر معروف** : هرکاری که همه کس آنرا میشناسند . و نیز معروف چیزی را گویند از اطاعت خدای تعالی و تقرب بآن و نیکویی بپدرم که مشهور باشد و همه کس آنرا بدانند . و نیز معروف از اعلام است . و **معروف بن فیروزان کرخی** : از اجداد اصحاب و موالی حضرت علی ابن موسی الرضا علیه الاف التحية و التاء که در بغداد در سال ۲۰۰ هجری وفات یافت . و قبر آن در بغداد مزار عامه است و اهل بغداد بآن استغنا میکنند .

**معروف** ( ma'ru'f ) ص . پ . مأخوذ از تازی - شناخته شده و شهرت یافته و مشهور و نامور . و هر کار غیر مشروع و روا و شایسته . و نیکویی و شایسته .

**معروفه** ( ma'ru'fat ) ص . ع . **ارض سهله معروفه** : زمینی که در آن گیاه عرف فراوان عمل آید .

**معروق** ( ma'ruq ) ص . ع . شراب **معروق** : شراب رگ دار از آب . و **رجل معروق العظام** : مرد کم گوشت .

**ماء معروض** : آب دارای چنبره لاره .

**معرن** ( mo'erran ) ص . ج . **معرج** : معرن : نیزه میخ دوز کرده .

**معرقط** ( mo'ranlet ) ۱ . ع . شرنگاه زن .

**معرو** ( ma'rovv ) ص . ع . کی که گرفتار نفره نخستین تب باشد .

**معرور** ( ma'ru' ) ص . ع . آورده . و شتر گرفتار بیماری ع . و سرما زده . و آنکه او را چیزی بغیر مستقل رسد .

**معرور** ( ma'ru' ) ۱ . ع . از اعلام است .

**معرورة** ( ma'rurat ) ص . ع . زنی که بر شیر وی چشم زخم رسد . و ماده شتر کرکین . و ماده شتر گشن ناک .

**معرورك** ( mo'ru'ak ) ص . ع . و یکی در دم درآمده . و مرد متداخل گرداندام .

**معروش** ( ma'ru'c ) ص . ع . سایه گیر از دوخت و مانند آن . و **بعر معروش الجنبین** : شتر بزرگ پهلوی .

**معروش** ( mo'arvnc ) ص . ع . کی که در زیر سایه دوخت و جز آن نشسته باشد .

**معروضات** ( ma'rucât ) ج . ع . معروضة . و **کروم معروضات** : دوختهای رز و ادبج بسته .

**معروضة** ( ma'rucat ) ص . ع . **بشر معروضة** : چاه گرد گرفته . ج . معروضات .

**معروض** ( ma'ruz ) ص . ع . ظاهر و هویدا شده و عرضه شده و تقدیم شده . و شتری که دارای داغ چلیا باشد .

**معروض** ( ma'ruz ) ص . ب . ف . پ . مأخوذ از تازی - عرضه شده و پیش آمده و تقدیم کرده شده و تسلیم کرده شده و درخواست شده و استدعا شده و عرض شده و نوشته شده .

**معرق** ( mo'raq ) ص . ع . کی که در کرم و یا دولوم دارای اصل و عرق باشد . و **شراب معرق** : شراب آینه بانندی آب . و **فحل معرق** : گشن اصل و نجب .

**معرق** ( mo'arraaq ) ص . ع . **شراب معرق** : شراب رگ دار آینه بانندی آب . و **رجل معرق الخدین** : مرد کم گوشت و خسار و مرد کم گوشت . و **رجل معرق العظام** : مرد کم گوشت .

**معرق** ( mo'arraaq ) ص . پ . مأخوذ از تازی - هر چیز رگ دار . و **کاشی معرق** : قسمی از خشت کاشی نقش که نقشها را مانند عرق در آن قرار داده اند .

**معرقب** ( mo'arqab ) ص . ع . ستور عرقوب بریده .

**معرقه** ( mo'reqat ) و ( mo'arreqat ) ۱ . ع . راهی بسوی شام که قریش از آن راه میرفتند .

**معرك** ( mo'rek ) ص . ع . زن حاجی .

**معرك** ( ma'rak ) و **معركه** ( ma'rakat ) ۱ . ع . میدان جنگ و رزمگاه . ج . مبارک .

**معركه** ( me'rakat ) ۱ . ع . گنه حیض .

**معركه** ( ma'rake ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - مکانه و تنگه و غرغرا و ازدحام و تماشاگاه و جای تماشا و جای مکانه و غرغرا . و **معركه جهاد** و **معركه کارزار** : میدان جنگ . و **معركه شدن** : مکانه شدن و ازدحام کردن مردمان .

**معركه ساز** ( ma'rake-sâz ) و **معركه گیر** ( ma'rake-gir ) ۱ . پ . و بسان باز و شجیده باز .

**معروض** ( mo'armez ) ص . ع .

**معروك** (ma'ruk) ص. ع. ماه.  
معروك: آبی که بر آن انبوهی و ازدحام باشد.

**معروكة** (ma'rukat) ص. ع.  
ارض معروكة: زمین ازدحام و انبوهی رسیده و زمین رندیده و پاسبه کرده ستوان چندان که تپه و بی گیاه گردد.

**معرون** (ma'run) ص. ع. شتری  
که بینی آن از نهادن چوب عران درنکاب باشد.  
و سقاء معرون: خیک پیراسته یا عرنة.  
**معری** (ma'rā) ا. ع. آتجای از  
زن که برهنه باشد مانند دست و پای و روی  
و رخسار و آتجای که چیزی را نرویند ج:  
معاری.

**معری** (mo'rā) ص. ع. کبک  
باریک ساله خرمان را میخند.

**معری** (mo'arrā) ا. ع. جای  
برهنگی مانند دست و پا و روی. ی: بجاریه  
حسنة المعری.

**معری** (mo'arrā) ص. ع. برهنه  
نوعریان و ناپوشیده. وی و مو و معاف و آزاد  
و اسی که عامل بر آن داخل نشده باشد مانند  
میتا و شمیری که از ترفیل و اذالة و اسباغ  
سالم باشد. و فرج معری: کبک گوشت  
پارهایین تلاق آن باریک شده بکارش چسبیده  
باشد.

**معری** (ma'arriyy) ص. ع.  
منسوب شهر مرة الامان.

**معز** (ma'z) ا. ع. برخلاف شان  
و مونت استعمال میگردد و اسم جنسی است که  
واحدی از لفظ خود ندارد. ج: امعز و معیز.  
**معز** (ma'z) ع. ج. ماعز.

**معز** (ma'z) ع. معزات المعزی  
وضات الضان معزاً (از باب فتح):  
جدا کردم بر را از گرسبند.

**معز** (mo'z) ع. ج. امعز و معز.  
**معز** (ma'az) ا. ع. بز. ج:  
امعز - ردوشی و سختی و زمین درشت.

**معز** (ma'az) م. ع. معز المكان  
معزاً (از باب سجع): سخت گردید آتجای.  
و معز فلان: بسیار بز گردید فلان.

**معز** (mo'ezz) ص. ع. کبک  
تنظیم میکند و عزیز میدارد. و معز الدله:  
احمد پورویه سیومین پادشاه دیلمی که پس از  
یست و یکسال امارت و سلطنت دو سال ۳۵۶  
هجری در بنداقوات نمود.

**معزاه** (ma'zā) ص. ع. مونت  
امعز. ی: ارض معزاه: زمین درشت  
سخت. سنگناک. ج: معز.

**معزاه** (me'zā) ا. ع. جنس بز.  
**معزاب** (me'rāb) ا. ع. آنکه  
مواشی خود را جای دور از مردم چراند.

**معزابة** (me'zābat) ا. ع. مرد  
بی زن و مردی که بی زنی روی دراز کشیده  
باشد. و زنی که بی شوهری روی دراز کشیده باشد.  
و آنکه مواشی خود را جای دور از مردم  
چراند.

**معزاز** (me'zāz) ص. ع. و جیل  
معزاز المرض: مردی که بیماری آن سخت  
و شدید باشد.

**معزال** (me'zāl) ا. ع. شان  
منفرد تنها. و آنکه از سفر در ماحیه ای فرود آید.  
و آنکه ستوان خود را در چرا بگوشای برد.  
و مردی نیزه. و کسی که از لامت و خاست از  
نمار بازان بر کنار باشد. و مرد ضعیف اسحق  
و گول. ج: معازل.

**معزب** (mo'zeb) ص. ع. طالب  
آبیر گیاه دوردست و آنکه بآبیر گیاه دوردست  
رسیده باشد. ج: معزبون.  
**معزب** (mo'azzab) ص. ع. آنکه

وی را از خانه دور کرده باشد.

**معزبة** (me'zabat) ا. ع. زن مرد.  
و داه و کبیر.

**معزبة** (mo'azzebat) ا. ع.  
زن مرد.

**معزبون** (mo'zebuna) ع. ج.  
معزب.

**معزز** (mo'azzaz) ص. ع. توانا  
کرده شده و استوار کرده شده و ارچند گردانیده  
شده.

**معزز** (mo'azzaz) ص. پ.  
مأخوذ از نازی - تنظیم شده و توقیر شده و  
ستوده شده و سرفراز و بزرگوار و محترم  
باشد و جلال و جاه و باعزت.

**معزی** (me'zal) ا. ع. چنانه.  
**معزی** (me'zal) د (ma'zel)  
و معزقة (me'zafat) ا. ع. آلت لورو  
بازی مانند رود. جامه و قطب و جز آن. ج:  
ممازف.

**معزق** (me'zaq) و معزقة  
(me'zaqat) ا. ع. آلت کلایدن زمین مانند  
نیش و کلک و یا کلان تراز آن. و آلتی که بدان  
گدم را باد داده پاک نمایند. ج: معازق.

**معزل** (ma'zel) ا. ع. یکسو  
کاره. ی: انا بمعزل من هذا. ج:  
معازل.

**معزم** (ma'zam) و (ma'zem)  
م. ع. عزم عزمأ و معزمأ و معزمأ.  
د. عزم.

**معزم** (mo'azzeim) ص. ع.  
افسوسگر.

**معزوزة** (ma'zuzat) ص. م.  
سخت و درست. و ارض معزوزة: زمین  
باران رسیده. و نیز زمین درشت. و بلدت  
امل مرا کش: اللامح المعزوزة نوی

**معسكر** (mo'askar) ۱. ج. لشکرگاه.  
**معسكر** (mo'askar) ۱. پ. مأخوذ  
 از تازی - لشکرگاه و اردوگاه و محل عسکر.  
**معسكر** (mo'askar) ۱. ج. آنکه  
 اردو میزند و شخ میدهد سپاه و فرمانده  
 اردو و صاحب منصب که تعیین لشکرگاه میکند.  
**معسل** (mo'arsal) ۱. ج. ع.  
 زنجیریل **معسل** : زنجیریل با علل پرورده.  
 و **معجون معسل** : معجون با علل  
 سرشته .  
**معسلة** (ma'salat) ۱. ج. کندی  
 کت و شان انگین .  
**معسلط** (mo'aslat) ۱. ج. ع.  
**کلام معسلط** : سخن آویخته و نازنه .  
**معسم** (ma'sem) ۱. ج. جای آرز  
 و طمع .  
**معسور** (ma'sur) ۱. ج. دشواری  
 ضد میسوری . و سیویه هر دو را صفت  
 داند و گوید مصدر بر وزن مقبول نیامده . و  
 قولهم : **دعه الی میسوره والی**  
**معسوره** ای ال امر یو سرفیه والی امر  
 یسرفیه .  
**معسورات** (ma'surat) ۱. پ.  
 مأخوذ از تازی - پختنیا و دشواریها .  
**معسول** (ma'sul) ۱. ج. ع. عمل  
 و با عمل ترتیب شده .  
**معسون** (ma'sun) ۱. ج. بلغت  
 مراکش قسمی از شراب .  
**معسیة** (mo'isiat) ۱. ج. ماده  
 شتری که مشکوک باشد که آیا شیر دارد و یا  
 ندارد .  
**معش** (ma'c) ۱. ج. معش معشاً  
 (از باب فتح) : نرم مالید .  
**معش** (ma'ac) ۱. ج. ع. خواست  
 و مطلب .

سحر - لجوق و در سال ۱۰۴۲ هجری وفات  
 نمود .  
**معزی** (ma'zyy) و (me'zyy)  
 ۱. ج. ع. بخیلی که گردد کند و نخورد .  
**معزی الیه** (mo'ezzi-elayh) ۱. پ.  
 کلمه مأخوذ از تازی - یعنی مشارالیه .  
**معس** (ma's) ۱. ج. شیر . یق.  
**مافی الناقه معس** : این ماده شتر شیر  
 ندارد .  
**معس** (ma's) ۱. ج. معصمه  
 (از باب فتح) : سخت مالید آنرا . و **معسی**  
**جاریته** : گایید کبیرک خود را . و نیز **معسی** :  
 خوار کردن . و نیزه زدن .  
**معسی** (ma'ass) ۱. ج. جای طلب  
 و ورزش .  
**معساء** (me'sā') ۱. ج. دختر  
 دوشیزه نزدیک بلوغ .  
**معساة** (ma'sât) ۱. ج. سزاروار  
 و شایسته . یق : **انه لمعساة بکذا** .  
**معساج** (me'sāj) ۱. ج. ع. بغیر  
**معساج** : شتری که در رفتن کردن دواز کند .  
**معسر** (me'sar) ۱. ج. ع. رجل  
**معسر** : مردی که بر غریم تک گیرد .  
**معسر** (mo'ser) ۱. ج. ع. دوریش  
 تنگدست .  
**معسرة** (ma'serat) و (ma'sorat)  
 ۱. ج. دشواری .  
**معسرة** (mo'serat) ۱. ج. ع. زن  
 سفر کننده و زحمت و سختی .  
**معطل** (mo'astal) ۱. ج. ع.  
**کلام معطل** : سخن نا آراسته و بی نظام .  
**معصف** (me'saf) ۱. ج. ع. مرد شکار  
 و برادر .  
**معسكر** (mo'askar) ۱. ج. لشکری  
 شده و سپاهر گشته .

از گدَم .  
**معزوقة** (ma'zuqat) ۱. ج. ع.  
 زمینی که با معزوق برای کشتکاری برگردانیده  
 شده باشد .  
**معزول** (ma'zul) ۱. ج. بازداشت  
 شده و یکسو کرده شده .  
**معزول** (ma'zul) ۱. ج. پ. مأخوذ  
 از تازی - اخراج شده و از کار باز داشته شده  
 و بیرون کرده شده و یکسو شده و دور شده  
 و محروم شده و از دوجه و مرتبه و منصب  
 افتاده و گوشه نشین شده . و **معزول کردن** :  
 از کار و از دوجه و منصب بازداشتن و محروم  
 ساختن و خانه نشین کردن .  
**معزولاً** (ma'zulan) ۱. ج. ف. پ.  
 مأخوذ از تازی - بی شغل و بدون کار و منصب .  
**معزولی** (ma'zuli) ۱. پ. مأخوذ  
 از تازی - گوشه نشینی و خانه نشینی و یکاری  
 و بی شغل و محرومی و دورشدگی از شغل و دوجه  
 و منصب .  
**معزوم** (ma'zum) ۱. ج. ع. آنک  
 نموده و عزم و اراده کرده و قصد نموده .  
**معزهل** (mo'azhal) ۱. ج. ع.  
 نیک خووش .  
**معزهلة** (mo'azhalat) ۱. ج. ع.  
**ابل معزهلة** : شتران بر سر خورده گذاشته .  
**معزی** (me'zā') ۱. ج. نوع بز.  
 و گله بز . و متصرف و غیر متصرف هر دو آید  
 آنکه آنرا متصرف میخواند الف را برای الحاق  
 میداند و آنکه غیر متصرف میخواند الف را  
 برای تانیث .  
**معزی** (mo'azzi) ۱. ج. ع. تسلیت  
 دهنده و تزیینت گوینده .  
**معزی** (mo'ezzi) ۱. پ. تخلص  
 امیرالشرا محمد بن عبداللک نیشابوری معروف  
 پیرمانی مامور و مداح سلطان ماکشاه و سلطان

داشته شده .

**معشاب** (me'câb) ص. ع. ارض**معشاب**: زمین گیاهان . ج : معشایب .**معشار** (me'câr) ۱. ع . دهیک .وقبل ان المشار عشر العشر و العشر عشر  
المشر فيكون المشار واحداً من الف .**معشار** (me'câr) ص . ع. ناقة**معشار**: ماده شتری که شیرش کم شده باشد .**معشب** (mo'cebat) در **معشبه** (mo'cebat)

ص. ع. جایکه گیاه آن فراوان باشد . یق :

**ارض معشبه و مکان معشب .****معشة** (ma'acat) ۱. ع . زمین

درخت .

**معشر** (ma'car) ۱. ج . گروه مردم .

وزن و فرزند و اهل مرد و مردم و جن . ج :

معاشر .

**معشر** (ma'car) ۱. پ . مأخوذ ازتازی- گروه مردمان و گروه خورشیدان و گروه  
دوستان .**معشر** (mo'accer) ۱. ع . آتکهشترانش چه آ ورده باشند . و خداوند شتران  
عشار شدن .**معشر معشر** (ma'cara-ma'cara)۱. ع. جای **امعشر معشر**: آمدنده تاده تا :**معشش** (mo'accae) ۱. ع. جایکه

مرغ در آن آشیانه میازد .

**معشع** (mo'cef) ۱. ع . کسی کهپیش وی چیزی میآورند که مطبوع وی نباشد  
و نخورد آنرا و شتری که تازه از بیابان آورده  
باشد و آبست و هتة خرما و جو نخورد .**معشق** (ma'caq) م . ع . عشق**عشقا و عشقا و معشقا .** ر . عشق

( 'eqq ) ( 'acq ) .

**معشوش** (ma'cuc) ۱. ع. بنخش

اندک .

**معشوق** (ma'cuq) ص. ع. دوست**معشوق** (ma'cuq) ۱. پ. مأخوذاز تازی- دوست داشته و توده و دیگواتاز و  
رایگان (laq) و رف (loq) و کسی و یاجیری که  
آزادوست میدارند و آنکه از کسی دلربایی کندوو دلبر . در **معشوق تیک دل** و یا **معشوق****سنگ دل** : دلبر سختدل و دنیا و عالم .**معشوقانه** (ma'cuqâne) ص -

م - ف . پ . مانند معشوق و بطور معشوقی

و دلربایی و دلبرانه .

**معشوقة** (ma'cuqat) ص . ع .

مروث معشوق .

**معشوقگان** (mo'cuqagân) پ .

ج . معشوقه یعنی نغان و یزدان .

**معشوقه** (ma'cuqe) ۱ . پ .مأخوذ از تازی - فغ و مجرب و دلبری که  
زن باشد و یزد نیز گویند و معشوق خرد و  
کوچک . ج : معشوقگان .**معشوقه باز** (ma'cuqe-lâzi)ص . پ . معشوقه پرست و طالب و راغب  
بمشق بازی و شهرت پرست .**معشوقه بازی** (ma'cuq-lâzi)۱. پ . عشق بازی و شهرت پرستی و رغبت  
و میل بمشق بازی با زنان .**معشوقی** (ma'cuqi) در **معشوقیت**

(ma'cuqiyyat) ۱. پ . مأخوذ از تازی -

دلبری و دلربایی و حسن و جمال .

**معص** (mos) ع . ج . امص و

مصاء .

**معص** (ma'es) ۱. ع . شتر برگزیدهو گرامی . و پیچیدگی در پی پای بنحوی که  
آن پی کوتاه شده باشد و پارا کج کرده باشد  
و میتوان آنرا بادست راست نمود . و نیز خود  
پی پای از بسیاری راه رفتن و شکستگی که در  
کار بدن از بسیاری اسب تاخن و مانند آن حس

میکرد و در جهان رفتن و الفل من سمع .

**معص** (ma'es) م . ع . **معص****الرجل معصاً** (از باب سمع) : پیچید  
بنداندانم و یادست و یا پای آنمرد . در **معصیت**  
**الاصبع** : برگزیده آن انگشت .**معصاء** (ma'sâ) ص . ع . مروثامص: زنی که جهان میبرد و آنکه احساس  
شکستگی میکند در طرف بدن از بسیاری اسب  
تاخن و جزآن . و آنکه در پای دارد از بسیاری  
راه رفتن . و آنکه پی پای وی پیچیده شده باشد .**معصار** (me'sâr) ۱. ع . آتی که

در آن چیزی گذارند و بشهرند . ج : معاصر .

**معصال** (me.sâl) ۱. ع . عایسر کج که بدان شاخه های درخت را گیرند و  
چوگان .**معصب** (mo'asseb) ص . ع. لاغرشکم از گرسنگی و تنگدست شده و مفلک گشت  
از خشکالی .**معصب** (mo'asseb) ۱. ع . مهرو سید . و کسی که از گرگی کمر بسته باشد .  
و مرد یازمند و فقیر . و مردی که شتران وی از  
خشکالی مرده باشند . و آنکه عصابه بر سر میندود .**معصر** (ma'sar) ۱. ع . **رجل****کریم المعصر**: مرد کریم در هنگام سزال  
از وی .**معصر** (me'sar) ۱. ع . هر خشت

و طرفی که در آن انگور فشارند . ج : معاصر .

**معصر** (mo'ser) ص . ع . دختریکه برسدگی و بلوغ و حیض نزدیک باشد . ج :  
معاصر و معاصر .**معصر** (mo'assar) ۱. ع. پامگاه

و ملجأ .

**معصرات** (mo'serât) ۱. ع .ابر و ابر باونده و ابر بسیار باران و ابر باد  
تند انگیز .

گیرند .

معض (ma'az) و (ma'az) م .

ع. معض من الامر معضاً ومعضاً

(از باب سجع) : دشوار شد کار بروی و خشنایک گردید از کار .

معض (ma'ez) م. ع. خشنایک از کار .

و آنکه کار بروی دشوار آید .

معض (ma'azz) ا. ع. آنچه بدان

چنگ زدند . و متمسک یق : ما لثافی هذا الامر معض ای متمسک .

معض (mo'ezz) م. ع. کلبه

شتران وی عض خوردند . ج : معضون .

معضاد (me'zād) ا. ع. یازویند .

و کاردی که قصاب بدان استخوان یرد . و آنچه بر بازو بندند از دوال و مانند آن . و ششیری که غرار داشته شود بدرخت یردند .

معضة (mo'ezzāt) م. ع. :

ارض معضة : زمینی که در آن عض فراوان باشد .

معضد (me'zād) ا. ع. یازویند .

و داس و یا شمشیرمانندی که بدان دوخت میبندند . ج : معاضد .

معضد (mo'azzad) ا. ع. جامه ای

که بر بازوی آسین آن نگار و یا ریشه باشد .

معضد (mo'azzad) م. ع. :

غوره خرمایی که از یک طرف برسیدن نزدیک شده باشد .

معضدة (me'zadat) ا. ع. میان

دراهم .

معضدة (mo'azzadat) م. ع. :

ایل معضدة : شتران بازو داغ کرده .

معضدة (mo'azzadat) م. ع. :

بسر معضدة : غوره خرمایی که از یکطرف برسیدن نزدیک شده باشد .

معضض (mo'azzaz) م. ع. :

الخلق : دخترک لطیف استخوان نیک خلقت استوار گروشت .

معصور (ma'sur) م. ع. نشرد .

معصوم (ma'sum) م. ع. : بازداشته شده از گناه . ج : معصومون .

معصوم (ma'sum) ا. ع. :

اعلام است .

معصوم (ma'sum) م. پ. :

ماخوذ از تازی - بی گناه و نگاهداشته شده از گناه . و قتل معصوم : چه و کردک زیرا هنوز گناهی از وی سر نزوده .

معصومات (ma'sumāt) ع. ج. :

معصومه .

معصومة (ma'sumat) م. ع. :

مونت معصوم . ج : معصومات .

معصومون (ma'sumuna) ع. :

ج . معصوم .

معصومه (ma'sume) ا. پ. :

از اعلام زنان است .

معصومی (ma'sumi) ا. پ. :

ماخوذ از تازی - بیگناهی و عصمت .

معصومیت (ma'sumiyat) ا. پ. :

ماخوذ از تازی - بیگناهی و کردگی و طفولیت .

معصومین (ma'sumun) م. :

پ . ماخوذ از تازی - بازداشته شدگان از گناه .

معصیة (ma'siyat) م. ع. عصی

عصياً : معصیة . و ع .

معصیت (ma'siyat) ا. ع. :

عیان و گناه و جرم . ج : معاصی .

معصیت (ma'siyat) ا. پ. : ماخوذ

از تازی - مخالفت و نافرمانی و سرکشی و عدم اطاعت و عیان و گناه و جرم و بزه .

معصیل (me'sil) ا. ع. : چوگان

و عای سرکج که بدان شاخهای دوخت را

معصرة (ma'sarat) ا. ع. جای که در آن چیزی میشارند .

معصرة (me'sarat) ا. ع. :

آنچه در وی انگور فشارند تا آب وی برآید چرخشت . ج : معاصر .

معصرة (me'sare) ا. پ. : مأخوذة

از تازی - منگه و چندره و جواز و جوازان .

معصف (mo'sef) م. ع. : مکان

معصف : جای بسیار کثیف . و جای پرازگاه .

معصف (mo'sef) و معصفة

(mo'sefat) م. ع. : و ریح معصف : باد تند . و كذلك ریح معصفة .

معصفر (mo'safar) م. ع. :

ثوب معصفر : جامه رنگین شده باصفر و گل کاشته .

معصل (me'sal) ا. ع. : آنکه بر

عزیم سخت گیرد .

معصل (mo'assel) ا. ع. : هر آنچه

وقت اغاخن در ناگردد . و تیری که در هوا بیج بیجان رود .

معصم (me'sam) ا. ع. : نام بز .

و جای باره و سوار از دست و بند دست . ج : معاصم .

معصم (me'sam-me'sam) ع. :

کلمه ایست که بدان بز و وقت دوشیدن خوانند .

معصوب (ma'sub) ا. ع. :

سخت گرسنه . و شمشیر لطیف . و رجل

معصوب الخلق : مرد لطیف استخوان

نیک خلقت استوار گروشت . و بز معصوب

با مصلح فروض آن جزوی از شر که خاس

منحرک آنرا ساکن کند و مفاعلتن را مفاعلتن کنند .

معصوبة (ma'subhat) م. ع. :

مونت مصر . یق : جاریة معصوبة



**امراة معطار** . و ناقة معطار : ماده شتر برگزیده و ماده شتر درشت خوب صورت .

**معطارة** ( me'tarat ) ص . ع .

**امراة معطارة** : زن بسیار بوی خوش مالیده . و ناقة معطارة : ماده شتر خوب نیک نژاد .

**معطاش** ( me'tâc ) ص . ع . خداوند شتران تنه . مذکر . مونت دوری یکسان است .

یق : رجل معطاش و امراة معطاش .

**معطال** ( me'tâl ) ص . ع . امراة

**معطال** : زن بی پیرایه و زن بی زبوری عادت وی باشد .

**معطب** ( ma'teb ) ا . ع . جای ملاک . ج : معاطب .

**معطب** ( mo'teb ) ص . ع . مرد تنگ گیر بریال .

**معطة** ( mo'tat ) ا . ع . ابو معطة : کرک .

**معطة** ( mo'etat ) ص . ع . کرک موی ریخته و یا کم موی .

**معطر** ( mo'ter ) ص . ع . ناقة معطر : ماده شتر درشت و خوب صورت .

**معطر** ( mo'attar ) ص . ع . خوشبوی ناک .

**معطر** ( mo'attar ) ص . ب . مأخوذ از نازی - هر چیز خوشبوی و داوای عطر خوش .

**معطرات** ( mo'terât ) ص . ع .

**اہل معطرات** : شتران روشن موی و نیکو و فرہ .

**معطرات** ( mo'attarât ) ا . ب . مأخوذ از نازی - چیزهای خوشبو و دارای بوی خوش .

**معطرة** ( mo'terat ) ص . ع . شتر ماده اصیل و برگزیده .

**معضون** ( mo'ezzuna ) ع . ج . معض .

**معضه** ( mo'zelat ) ص . ع . ارض معضه : زمینی که عشاء در آن قرار دارد باشد .

**معضل** ( mo'za'el ) و **معضلة** ( mo'za'elat ) ص . ع . بسیار درهم پیچیده .

**شجر معضل و غصون معضلة** .

**معطل** ( ma't ) م . ع . معطال المرأة

**بولدها معطاً** ( از باب فتح ) : بچه انداخت آن زن . و **معط بها** : تز داد . و **معط بحتہ** : معاطله کرد و دیر داشت حق

وی را . و **معط فلان الجارية** : گایید فلان آن کزیک را . و **معط الشيء** : دراز

کشد آن چیز را . و **معط السيف** : از نیام برکشید شمشیر را . و **معط الشعر** : برکند موی را . و نیز **معط** : بی موی شدن اندام .

**معط** ( mo't ) ع . ج . امط و معطال .

**معط** ( ma'tat ) م . ع . **معط الرجل** معطاً ( از باب سمع ) : بی موی شدن

آن مرد . و **معط الذئب** : پلید و خبیث شد آن کرک . و نیز کم شد و یا ریخت موی آن کرک .

**معط** ( ma't ) ص . ع . کرک موی ریخته و یا کم موی .

**معطاء** ( ma'tâ' ) م . ع . مونت امط : زن بی موی . و کرک ماده موی ریخته .

**وارض معطاء** : زمین بی گیاه . ج : معط .

**معطاء** ( ma'tâ' ) ا . ع . ناپاک . و و اندوه و غم . و عورت .

**معطاء** ( me'tâ' ) ص . ع . بسیار دهنش . مذکر و مونت دوری یکسان است . یق :

**رجل معطاء و امراة معطاء** . ج : معاطل ( ma'tali ) و ( ma'tiyy ) .

**معطار** ( me'târ ) ص . ع . کبک بوی خوش بسیار مالیده باشد . مذکر و مونت در وی یکسان است . یق : **رجل معطار** و

**حمام معضض** : خری که خران دیگری را گزیده باشد .

**معضل** ( mo'zel ) ص . ع . سخت و دشوار و مشکل و دشوار در دیانت .

**معضل** ( mo'zel ) ص . ع . **امراة معضل** : زنی که بچه آوردن بر وی دشوار

باشد . ج : معاضل . و كذلك الدجاجة وغيرها . و **امر معضل** : کاری بیرون شو از آن .

و نیز **معضل** : مرد قوی و استوار خلقت . و معنی صفت صالحه علیہ و آله : **انه كان معضلاً** .

**معضل** ( mo'zel ) ا . ع . مرد زبرک و سخت درشت .

**معضل** ( mo'azzel ) ص . ع .

**بيت معضل** : خانه تنگ . و **امرأة معضل** : زنی که بچه آوردن بر وی دشوار باشد . و كذلك الدجاجة وغيرها .

**معضل** ( mo'azzel ) و **معضلة** ( mo'azzelat ) ص . ع . زن و یا گوسفندی که بچه بدشواری از رحم آن برآید .

**معضلات** ( mo'azzelat ) ا . ع . سختیا و کارهای دشوار و مسائل مشکل . ج : معضلة .

**معضلة** ( mo'zelat ) ا . ع . مسئله مشکل و دشوار . و منه قول عمر رضي الله عنه : **اعوذ بالله من كل معضلة ليس لها أبو الحسن** . برید علیاً علیه السلام . ج : معضلات .

**معضوب** ( ma'zûb ) ص . ع .

سست و ضعیف و بر جای مانده .

**معضود** ( ma'zud ) ص . ع . گرفتار در دواز . و **شجر معضود** : درخت بریده شده با معضاد .

**معضوض** ( ma'zuz ) ص . ع .

گزیده شده و پادندان گرفته شده .

شتران و آغل گوسفندان نزدیک آب. ج. ساطع.  
**معطوش** (ma'tuc) ص. ع. غالب شده و پیره گشته بر تنگی.  
**معطوش** (ma'tuc) ا. ع. از اعلام است.  
**معطوط** (ma'tut) ص. ع. مناروب در کردار و گفتار.  
**معطوف** (ma'tul) ص. ع. پیچیده شده و درآ شده و خمیده و کج شده و مایل گفته. و پیوسته و متصل و وصل کرده شده. و سخن که بر سخن دیگر باز گردانده. و **معطوف علیه**: آن سخن که بر وی سخن دیگر باز میگردد.  
**معطوف** (ma'tul) ص. پ. مأخوذ از نازی - پیوسته باز گردانیده. و **معطوف کردن**: عطف عان کردن و باز گردانیدن عان و پیوسته کردن و متصل نمودن.  
**معطوفة** (mo'tufat) ا. ع. کمانی عری و درازی گوشه های خمیده که بجهت نشانها سازند.  
**معطون** (ma'tun) ص. ع. جلد **معطون**: پوست درداغت نهاده و پوست نرم کرده بجهت داغتن. و پوست گدۀ بپا.  
**معطی** (mo'tâ) ص. ع. بخشیده شده و عطا شده.  
**معطی** (mo'ti) ص. ع. بخشانیده و عطا کننده. و چون از کسی چیزی خواهند دومرد میگردد: **هل انت معطی**: یعنی تو هستی دهنده بمن آرا. و در جمع: **هل اتم معطیه**: شما هستی دهنده بمن آرا. و دو تن: **هل اتما معطیه**.  
**معطیر** (me'tir) ص. ع. و رجل **معطیر**: مرد خوشبوی ناک و بسیار عطر سوزنده. و هكذلك: **امراة معطیر**. و **ناقة معطیر**: ماده شتر سرخ که عرق دی بری خوش دارد.  
**معطض** (mo's'ez) ص. ع.

**معطل** (ma'tal) ا. ع. جای دیور زن. ج. ساطع.  
**معطل** (mo'attal) ا. ع. زمین مرده میچکاره. و نام شاعری.  
**معطل** (mo'attal) ص. ع. خالی و صایع و مهمل گذاشته.  
**معطل** (mo'attal) ص. م - ف. پ. مأخوذ از نازی - متروک شده و ترك کرده شده و گذاشته شده و مانده. ا. مسكون و غیر معمور و استعمال نشده و مهمل گذاشته و ابدال شده در گردان نگه شده و تهی و خالی و باطل و معدوم و ناپدید و ناتوان و بیچاره و ینوا و درمانده و نادار و بیکار و بیفایده و بی حاصل و از کار باز مانده. و **معطل بودن**: از کار باز بودن. و **معطل شدن**: از کار باز شدن و بیکار شدن. و **معطل کردن**: از کار باز کردن و بیکار کردن و سرگردان کردن و محو نمودن و نیست کردن و افعال کردن.  
**معطل** (mo'attel) ص. ع. آنکه صانع عز و جل را انکار کند و شرایع و اباطل انگارد. ج. معطلون.  
**معطلة** (mo'attalat) ص. ع. ا. **هل معطلة**: شتران بی شیان و بی اثر **معطلة**: جامی که خالی از اهل باشد و کسی نباشد از آن آب بکشد و همکامل آن هلاک شده باشند. و قری. مخفیه.  
**معطل گاه** (mo'attel-pâli) ا. ع. پ. جای مهمل گذاشته شده و افعال شده.  
**معطلون** (mo'attalun) ع. ج. معطل.  
**معطلی** (mo'attali) ا. پ. مأخوذ از نازی - افعال و غفلت و دونکی و دیری و سرگردانی.  
**معطن** (ma'tien) ا. ع. غرابگاه

**معطرة** (mo'attarat) ص. ع. مونت معطر.  
**معطر ساز** (mo'attar-sâz) ص. پ. هر چیز که خوشبو کند.  
**معطره** (mo'attare) ص. پ. مأخوذ از نازی - چیزهای خوشبو و دارای عطر خوش.  
**معطس** (ma'tas) و (ma'tes) ا. ع. ینی. ج. ساطع.  
**معطس** (mo'attas) ا. ع. مرد ینی بپاک آلوده.  
**معطس** (mo'attas) ص. ع. هر آنچه از آدی بری عطره انگردد.  
**معطش** (ma'tac) ا. ع. هنگام تنگی شتران. ج. ساطع.  
**معطش** (mo'attac) ص. ع. شتر بند کرده از نوبه آب.  
**معطش** (mo'attac) ص. پ. مأخوذ از نازی - هر چیز که تنگی آورد و آب طلبد.  
**معطشة** (ma'tacat) ص. ع. زمین بی آب. ج. معطش.  
**معطاف** (ma'tel) ا. ع. **معطاف الرجل**: کار مرد از سر تا نوک. ج. معطف.  
**معطف** (me'tal) ا. ع. چادر. و شمشیر. و **قرس سهل المعطف**: اسب رام و خوش راه که بهر طرف خواهند عان آرا برگرداند.  
**معطاف** (mo'attaf) ص. ع. خمیده. و بسیار مهربان و مایل.  
**معطفة** (mo'attafat) ص. ع. **قعی معطفة**: کمانهای خمیده کج کرده. و **لقاح معطفة**: شتر مادکان بر پیمه مهربان کرده شده.

|                                                                                                                                                    |                                                                                                                                  |                                                                                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هم نشین که متمر من احسان نباشد.                                                                                                                    | را وقت شستن زند. و مرد بدکردار.                                                                                                  | <b>هم معظلم</b> : تیری که در رفتن بلرزد و جاوچاوان رود و بیچند.                                                                            |
| <b>معق</b> (ma'q) م. ع. ۰ بردن سیل همه را. و الفل من نصر.                                                                                          | <b>مغضاص</b> (me'fās) م. ع. جاریه                                                                                                | <b>معظل</b> (mo'zel) م. ع. جای بسیار درخت.                                                                                                 |
| <b>معق</b> (ma'q) ا. ع. ۰ شراب و تباهی معده. و بدخویی.                                                                                             | <b>معفاق</b> (me'fâq) م. ع. ۰ رجل                                                                                                | <b>معظم</b> (mo'zam) ا. ع. ۰ بزرگتر بهتر جز از هر چیزی. و توده و توده دار بزرگ.                                                            |
| <b>معق</b> (ma'q) و (mo'q) ا. ع. ۰ زمین بی گیاه.                                                                                                   | <b>معفاق الزیارة</b> : مرد بسیار زیارت که پیوست آمد و رفت دارد.                                                                  | <b>معظم</b> (mo'zam) ا. م. ۰ پ. مأخوذ از تازی - عمده و جز بزرگتر و بزرگ و کلان.                                                            |
| <b>معق</b> (ma'q) و (mo'q) م. ع. ۰ مغ و ژرف و عمق. و کرانه دشت دور و دراز. و دوری. ج: ابعاد. و چچ: اماحق و اماحق.                                  | <b>معفج</b> (me'fej) ا. ع. ۰ مرد گول و احمق که ضبط کلام و عدل نتواند و سخن ناسزا لوید و کار هیچگاه کند. و بدبستی و صا و آلت زدن. | <b>معظلمات بلاد</b> (mo'zamâte-helâd) ا. پ. ۰ مأخوذ از تازی - شهرهای عمده و بزرگ.                                                          |
| <b>معق</b> (mo'eqq) م. ع. ۰ فرس                                                                                                                    | <b>معفجة</b> (me'fejja) ا. ع. ۰ جویدستی و صا و آلت زدن.                                                                          | <b>معظم</b> (mo'ezzam) م. ع. ۰ بزرگ کرده شده. و بزرگ داشته و بزرگی توصیف کرده شده و بزرگ شمرده شده.                                        |
| <b>معق</b> : مادیان باردار. لفظی است ووی.                                                                                                          | <b>معفرت</b> (mo'efret) م. ع. ۰ دارای عفرت.                                                                                      | <b>معظم</b> (mo'ezzam) م. پ. ۰ مأخوذ از تازی - بزرگ شمرده شده و تنظیم شده و بزرگ و محترم و دو اشاره به شخص محترم گویند: <b>معظم الیه</b> . |
| <b>معقاب</b> (me'qâb) ا. م. ۰ س. ع. ۰ سراپای که در وی میوز و طعام و جز آن نهند. و امرأة <b>معقاب</b> : زنی که پس از هر دختر پسر زادن عادت ری باشد. | <b>معفس</b> (ma'fes) ا. ع. ۰ بند استخوان.                                                                                        | <b>معظمة</b> (mo'zamat) ا. ع. ۰ سختی سخت و بلای نازل سخت.                                                                                  |
| <b>معقاد</b> (me'qâd) ا. ع. ۰ رسته بهره داری که به چشم زخم برگردن کودکان اندازند.                                                                  | <b>معفص</b> (mo'effas) م. ع. ۰ ثوب <b>معفص</b> : جامه سیاه شده یا مازر.                                                          | <b>معظمة</b> (mo'uzzamat) م. ع. ۰ مونت معظم.                                                                                               |
| <b>معقار</b> (me'qâr) ا. پ. ۰ صغ. دوخت الو.                                                                                                        | <b>معفو</b> (ma'fu) و (ma'fuv) م. ع. ۰ آمرزیده شده و معاف شده.                                                                   | <b>معظمة</b> (mo'uzzamat) م. ع. ۰ مونت معظم.                                                                                               |
| <b>معقار</b> (me'qâr) م. ع. ۰ ۰ زینی که ستور را پشت ویش کند.                                                                                       | <b>معفو</b> (ma'fuv) م. پ. ۰ مأخوذ از تازی - عفو شده و معاف شده و بخشیده شده و <b>معفو کردن</b> : بخشیدن و معاف کردن.            | <b>معظمة</b> (mo'uzzamat) م. ع. ۰ مونت معظم.                                                                                               |
| <b>معقاص</b> (me'qâs) ا. ع. ۰ گوسپند کج شاخ. و بدترین دختران بدخوی.                                                                                | <b>معفوج</b> (ma'fuj) م. ع. ۰ و طی شده درد بر. الحدیث. <b>إذا قیل للرجل یا معفوج فان علیه الحد</b> .                             | <b>معظمة</b> (mo'uzzamat) م. ع. ۰ مونت معظم.                                                                                               |
| <b>معقب</b> (me'qâb) ا. ع. ۰ چادر زنان. و گوشواره. و شتریان ماهر و دوشربانی. و کسی که تربیت میشود و مهیا میگردد تا پس از امام خلیفه و وزیر باشد.   | <b>معفور</b> (ma'fur) و <b>معفورة</b> (ma'furat) م. ع. ۰ بازار کاسد.                                                             | <b>معظمة</b> (mo'uzzamat) م. ع. ۰ مونت معظم.                                                                                               |
| <b>معقب</b> (mo'qeb) ا. ع. ۰ ستاره ای که پس از ستاره دیگر برمیآید و طلوع میکند و نیز فرزندی که جانشین پدر میگردد.                                  | <b>معفورة</b> (ma'furat) ا. ع. ۰ بدینی که علف آنرا خورانیده باشند.                                                               | <b>معظومة</b> (ma'zumât) ا. ع. ۰ زن آوست نره بزرگ و کلان.                                                                                  |
| <b>معقب</b> (mo'eqqab) م. ع. ۰ آنکه از میخانه برآید سپس درآمدن کسی که از وی بزرگتر باشد. و دو عقب افتاده.                                          | <b>معفوس</b> (ma'fus) م. ع. ۰ مبتذل و خوار و حقیر. و بندی و زندانی.                                                              | <b>معظلل</b> (mo'zu'ell) م. ع. ۰ جای درخت ناک.                                                                                             |
| <b>معقب</b> (mo'eqqab) م. ع. ۰ آنکه از میخانه برآید سپس درآمدن کسی که از وی بزرگتر باشد. و دو عقب افتاده.                                          | <b>معفون</b> (ma'fun) م. ع. ۰ برگردیده بوی و برگردیده مزه.                                                                       | <b>معفاج</b> (me'fâj) ا. ع. ۰ صا و جویدستی و آلت زدن و چوبک گازر بدان جامه                                                                 |
| <b>معقب</b> (mo'eqqab) م. ع. ۰                                                                                                                     | <b>معفی</b> (mo'alli) ا. ع. ۰ یار و                                                                                              |                                                                                                                                            |

بسته شده . و **مقود اللسان** : بست زبان .  
و **بناء مقود** : خانه که در آن غنچه‌ای باشد  
که بسته میشوند مانند درها و جز آن .

**مقود (ma'qud)** ۱ . ع . مال  
**مقود** : نیست مرو دارای ثابت و استواری .  
**مقودة (ma'qudat)** ۱ . ع .  
**ناقة مقودة القرا** : ماده شتر استوار  
بست .

**مقوده (ma'qude)** ۱ . ع . ص . پ .  
ماخوذ از نازی - زندر عقد نکاح آورده شده  
و عقد بسته شده .

**مقور (ma'qur)** ۱ . ع . خ .  
و مروح و پی زده .

**مقوف (ma'qul)** و **مقوفة**  
**(ma'qulat)** ۱ . ع . شیخ **مقوف** :  
پیر پشت دوتا از پیری . و **شاة مقوفة**  
**الرجل** : گوسفند خمیده پای از بیماری عقال .  
**مقوف (ma'qul)** ۱ . ع . خ .  
و دریافت شده . و کت دیت داده شده . و نیز  
**مقوف** : لقب یکی از اوزان شعر که خامس  
متحرک آن افتاده باشد .

**مقوف (ma'qul)** ۱ . ع . م .  
**عقلا و مقولا** . و . عقل .

**مقوف (ma'qul)** ۱ . ع . م . ف . پ .  
ماخوذ از نازی - پسندیده عقل و قابل دریافت  
و محتمل و ممکن و شایسته ادراک و لایق  
پسندیده و مراد مقصود و منظور نظر . و خردمند  
و عاقل و با ادب و بار یکدین و با فراست .  
**مقولات (ma'qulat)** ۱ . پ .  
از نازی - سخنها پسندیده عقل و قابل دریافت  
و هر چیز شایسته ادراک و دریافت .

**مقولی (ma'quli)** و **مقولیت**  
**(ma'quliyya)** ۱ . پ .  
ماخوذ از نازی -  
شایستگی و لیاقت .

**مقوم (ma'qum)** ۱ . ع . پ .

**مقرب (mo'aqrab)** ۱ . ع .  
کج و خمیده . و **صدغ مقرب** : موی  
پچه . و **دانه لمقرب الخلق** : پادردشت  
و گرد اندام و تواناست و مدد گاری است  
قوی .

**مقرب (mo'aqreb)** و **مقربة**  
**(mo'aqrebat)** ۱ . ع .  
کرم ناک . یق :  
**مکان مقرب و ارض مقربة** .

**مقربة (ma'qarat)** ۱ . ع .  
**مقربة** : زمین بسیار کرم .

**مقصب (ma'qas)** ۱ . ع .  
و نیز پیکان شکسته که دنبالش در آن مانده  
باشد و از آن بر آورده و دوست کرده بجای خودش  
نصب کند .

**مقصف (mo'aqqaf)** ۱ . ع .  
و خمیده .

**مقفل (ma'qel)** ۱ . ع .  
ج : معائل . و از اعلام است .

**مقئلة (mu'qalat)** ۱ . ع .  
**لنا عند فلان مضمدة من مقئلة** : یعنی  
از برای مادر نزد فلان باقی ماندن از دیت  
است که بر و بیاشد . و نیز **مقئلة** : تارانه .

یق : **دمه مقئلة علی قومه** . ج :  
معائل . یق : **هم علی معاقلمهم الاولی**  
ای والدیات الی کانت فی الجاهلیة اعلی مراتب  
آبانهم و حالانهم . و نیز **مقئلة** : نام زبانی  
سدر ناک دردها .

**مقئلة (mu'qalat)** ۱ . ع .  
دیت گرفته شده .

**مقعم (ma'qem)** ۱ . ع .  
از مهرهای پشت از بند کردن تاین دین و  
پیوند . ج : معائم . و نیز **مقعم** : گروگاه .  
**مقعود (ma'qud)** ۱ . ع .  
و بند کرده و گره کرده و ثابت و برقرار و استوار  
و طاق عمارت بنا کرده شده . و عهد و میثاق

پس آینده از هر چیزی و آنکه درنگ میکند  
عقب میاندازد و دیری میکند .

**مقعبات (mo'aqqebat)** ۱ . ع .  
فرشگان شب دروز که یک گره پس از گره  
دیگر آید . و تسبیح که پس یکدیگر بر آید . و  
شتران سپس یکدیگر ایستاده بر حوض تابویرت  
آب خورند .

**مقعة (ma'aqqat)** ۱ . ع .  
**عقوقاً و مقعة** . و . عقوق .

**مقعد (ma'qad)** ۱ . ع .  
کره .

**مقعد (ma'qed)** ۱ . ع .  
بسته شده است . و نوعی از چادر و بالاپوش .  
ج : معاهد . و **هو منی مقعد الازار** :  
مزلت او بین نزدیک است .

**مقعد (mo'aqqad)** ۱ . ع .  
و کره بسته .

**مقعد (mo'aqqad)** ۱ . ع .  
پوشیده و دور و غامض .

**مقعد (mo'aqqed)** ۱ . ع .  
و فریفته و ساحر .

**مقعدة (mo'aqqadat)** ۱ . ع .  
**خیوط مقعدة** : رشته گره بست . و **یمین**  
**مقعدة** : سوگندی که بر فعل مستقبل کرده  
باشد .

**مقعر (ma'qar)** ۱ . ع .  
دو یمن .

**مقعر (mc'qar)** ۱ . ع .  
**مقعر** : مردی که خسته گردانده و را آزمایه  
کردن .

**مقعر (me'qar)** و **(mo'qer)**  
۱ . ع .  
**سرج مقعر** : زینی که سترو و پشت  
دیش که . و كذلك : **سرج مقعر** .

**مقعر (mo'qer)** ۱ . ع .  
بسیار آب و زمین و فشار .

خشك گردیده . و صلب عقيم .

**مقومة** (ma'qumat) ص . ع .  
**رحم مقومة** : زهدان بسته و نازا که  
 قبول آبستنی نکند .

**معنى** (mo'aqqi) ا . ع . مرغی  
 که از بلندی و دوری دودها گرد چیزی گردد  
 مانند عقاب .

**مك** (ma'k) م . ع . **مكك**  
**في التراب مككا** (از باب فتح) : در  
 خاک مایه آرا . و **مكته باقتال و**  
**الخصومة** : نشان دادم آرا در جنگ و  
 خصومت . و **مك فلاناً دینه و بدینه** :  
 دیرداشتن فلان را در ماطله کرد . و **مكك**  
**الادیم** : مایه آن پوست را .

**مكك** (ma'ek) ص . ع . دیردوانه  
 وام و حق کسی را . و مرد سخت خصومت . و مرد  
 گول و احمق .

**مكك** (me'akk) ص . ع . **رجل**  
**مكك** : مرد سخت خصومت . و **فرس**  
**مكك** : اسب نازیانه خواه که گاه رود و گاه  
 ایستد تا نازانای خود .

**مككا** (me'kâ) ص . ع . **ا بل**  
**مككا** : شتران قریه و شتران بسیار که سر  
 بعضی نزدیک دنب بعضی باشد .

**مككاد** (me'kâd) ص . ع . **ناقة**  
**مككاد** : ماده شتر درشت استوار خلت .  
**مككد** (ma'ked) ا . ع . **بنامگاه**  
 و جای بنای . ج : **مككد** .

**مككل** (ma'kal) ا . ع . **گرتگی**  
 و ضبط و حبس . و جاییکه در آن کسی را نگاه  
 میدارند .

**مككل** (ma'kal) ا . ع . **سوزن**  
 و آلت دوختن که شبان باخود دارد برپای صای  
 شبان که بدان برگ میافشاند .

**مككم** (ma'kem) ا . ع . **مصرف**

و معدل .

**مككم** (me'kam) ا . ع . **آگنده**  
 گوشت تدار .

**مككن** (mo'akkan) ص . پ .  
 مأخوذ از نازی - آنکه از فریبی شکمش دارای  
 نورد و باچین باشد .

**مككنة** (mo'akkenat) ص . ع .  
**جارية مككنة** : دختری که از فریبی شکمش  
 نورد دار و باچین باشد .

**مككود** (ma'kud) ا . ع . **مقيم**  
 و لازم گیرنده چیزی و جای . و دست دهنده .  
 و مرد زندان کرده . و طعام پیوسته آماده .

**مككوس** (ma'kus) ص . ع .  
 بازگرفته . و **كلام مككوس** : سخن قلب  
 شده و غر مستقیم در ترتیب و معنی . ج :  
**مككوس** .

**مككوس** (ma'kus) ص . پ .  
 مأخوذ از نازی - نگون سار و بازگرفته و سرنگون  
 و مغلوب و ذیر و ذیر و فقیر و مغلس .

**مككوسا** (ma'kuson) م - ف . پ .  
 مأخوذ از نازی - بطور بازگرفته و سرنگون .

**مككوش** (ma'kuc) ص . ع . **فرام**  
 آورده .

**مككوف** (ma'kul) ص . ع . **بند**  
 کرده و بازداشتن . **قول تال و الهدی**  
**مككوفاً** : شعر **مككوف** : موی شانه  
 کرده و بافته .

**مككوك** (ma'kuk) **دمككوكة**  
**مككوكات** (ma'kukat) ص . ع . **بند کرده** و **یق** :  
**بعير مككوك و ا بل مككوكة** .

**مككوكا** (ma'kukâ) **ر** (mo'okukâ)  
 ا . ع . گردوغبار و بانگ و غوغا و بدی یق :  
**وقعوا في مككوكاء** .

**مككوكة** (mo'kukat) ا . ص .  
**مككوكة المال** : افزونی و بسیاری شتران .

**مككوم** (ma'kum) ص . ع .  
 برگردانیده شده .

**مككي** (ma'ka) ص . ع . **ا بل**  
**مككي** : شتران بسیار .

**معل** (ma'li) م . ع . **معله عن**  
**حاجته معلأ** (از باب فتح) : شتابانید  
 او را از حاجت وی و گفت شتابانید در آن  
 حاجت . **رقلع کرد حاجت وی را و فاسد و**

**تباہ کرد . و معل الرجل في سيرة** :  
 شتاب رفت آن مرد . و **معل و كابه** : برید  
 بعض آن در کباب را از بعضی . و **معل الخبثة** :  
 شکفت آن چوب را . و **معل ولد الناقة**

**من فرجها** : شتاب برآورد بچه آن ماده  
 شتر را از کسی آن و کشتن آن بچه را . و **معل**  
**بعض فلان** : افتاد در عرض فلان . و

**معل الحمار** : کشتن خایه آن خر را و اخته  
 کرد آنرا . و **معل الشي** : در بردن آن چیز را .  
**معل** (ma'el) ص . ع . **شتاب کار**  
 و مستعمل .

**معل** (mo'all) ص . ع . **یسار** .  
**معلأ** (mo'alla) ص . پ . **مأخوذ**  
 از نازی - برافراشته و بلند کرده و برداشته .

**و درگاه معلأ** : دوگاه بلند و رفیع .  
**معلأة** (ma'lât) ا . ع . **بزرگی و**  
 بلندی در قدر و منزلت . ج : **معلأ** . و نام  
 کورستانی در دهک مظهره و قریه ای در سیاهه . و

**معرضی نزدیک بندر** .  
**معلأة** (ma'lât) م . م . **کسب**  
 شرف کردن . و ورزیدن بزرگی و بلندی قدر .

**معلأق** (ma'lâq) ا . ع . **هر چه**  
 از وی چیزی آریزند و آویزه و قطره و گوشواره  
 و زبان . ج : **معلأقی** . و نیز **معلأق** : هر چیزی  
 آرنگان کرده مانند خرما و انگور و جز آن .

ج : **معلأقی نیز** .  
**معلأق** (ma'lâq) ا - ص . ع .

**معلأق** (ma'lâq) ا - ص . ع .

مأخوذ از تازی. چرخ. در کبوتر معلق:  
کبوتری که در هوا چرخ میزند.

معلکس (mo'alkes) ۱. ع. گیاه  
خشک بسیار و فراوان آمده. در یک توده برهم  
نشته. رموی گنده انبه سخت سیاه و مژده.

معلکم (mo'alkam) ۱. ع. استوار  
اندام از شتر و جز آن.

معلل (mo'allal) ۱. ع. مأخوذ  
از تازی. دارای علت و سبب. و معلل

بفرض: چیزی که در آن غرض شخصی  
باشد.

معلل (mo'allal) ۱. ع. س. ع.  
آنکه بهانه‌ای باج گیر رافع کند. و آنکه باو بار

آب خورد. و آنکه بار با میوه چیدن. و روزشم  
از ایام عیوض.

معلم (ma'lam) ۱. ع. نشان و  
علامتی که براه نهند. و زمین هموار برابر که

در آن جز نشان راه چیزی نباشد. ج. معلم.  
و معلم الشيء: چای گمان بردن چیزی که

در آنجا باشد. و آنچه بدان بر چیزی استدلال  
نمایند.

معلم (mo'lam) ۱. ع. موضع  
تعلیم.

معلم (mo'lam) ۱. ع. هر چیزی  
که ممتاز باشد و شناخته شود از نشان و

علامت مخصوص. و نیز معلم: آگاه کرده  
شده.

معلم (mo'lem) ۱. ع. آنکه  
نشان میکند جامه را نشان مخصوص. و مشهور

در مردانگی و دلیری در کارزار.

معلم (mo'allam) ۱. ع. س. ع.  
آموخته شده و تعلیم شده و پند داده شده و

تریت شده خواه انسان باشد و یا اسب و یا  
سگ شکاری و یا مرغ شکاری.

معلم (mo'allam) ۱. ع. موضع

معلق (ma'laq) ۱. ع. س. و سوار  
خرد. و معلق آویختگی. ج. معلق.

معلق (me'laq) ۱. ع. س. معلق  
خرد. ج. معلق.

معلق (mo'allaq) ۱. ع. آویخته  
و در بند کرده و هر چیز آویخته شده.

معلق (mo'allaq) ۱. ع. م. و  
چوبی که چرخ چاه را بدان آویزند. و چرخ

چاه. و دول بزرگ. و طاب دول. و تیر چرخ  
دول. و طاب آویخته دوبکره. و خواست. و  
دوستی.

معلق (mo'allaq) ۱. ع. پ. پ.  
مأخوذ از تازی. آویخته و فروخته و آویزان

و آویگان. و معلق زدن: خردن را از زمین  
بلند کردن و دوماً چرخ خوردن و سپس زمین

آمدن. و معلق شدن: آویزان شدن.  
معلقات (mo'allaqât) ۱. ع. س. ع.

سبته معلقه بنی هفت قصیده‌ای که در خانه کعبه  
آویزان کرده بودند.

معلقة (ma'loqat) ۱. ع. تاربان  
و دیت آدم کسی.

معلقة (ma'laqat) ۱. ع. رجل  
ذو معلقة: مرد در آویزنده در هر چه که

پیش آید.

معلقة (mo'allaqat) ۱. ع. س. ع.  
امراة معلقة: زنی که نذاری شوهر باشد

و نه طلاق داده باشد. یعنی شوی وی گمشده.  
قوله تالی: فخذرو هاکا لمعلقة.

معلق زن (mo'allaq-zan) ۱. ع. پ. پ.  
آنکه معلق میزند و چرخ میزند و

و قاص و بازیگر و مردم لوند و بی‌آبرو و جیر  
و آنکه بسیار شتاب نماز میخواند.

معلقة (mo'allaqe) ۱. ع. پ. پ.  
مأخوذ از تازی. آویخته و آویزان.

معلقی (mo'allaqi) ۱. ع. پ. پ.

مرد سخت خصومت که بهرحقی در آویزد.  
بن: رجل معلق و رجل ذو معلق.

معلقان (me'lâqâne) ۱. ع. س. ع.  
بسیه تشبه: مردوال دول و مانند آن که بدان

آرا آویزند.

معلب (mo'allab) ۱. ع. شتری  
که دارای نشان غلاب در گردن باشد.

معلب (mo'alleb) ۱. ع. سازنده  
طبله.

معلبة (mo'lebat) و (mo'allebat)  
۱. ع. ماده شتری که در گردن وی نشان

غلاب باشد.

معلس (mo'alles) ۱. ع. مرد  
مجرّب.

معلسة (mo'allasat) ۱. ع. ع. ع.  
ناقة معلسة: ماده شتر مانا بسترز.

معلسط (mo'alsat) ۱. ع. ع. ع.  
کلام معلسط: گفتار بی‌نظم.

معلط (ma'lat) ۱. ع. جای داغ  
بر گردن شتر.

معلط (mo'allat) ۱. ع. س. ع. س. ع.  
و زودردار و توانا و استوار. و ناپاک و پلید و

بدکار.

معلف (ma'laf) ۱. ع. ستارگان  
خرد که بطور دایره و یا پراکنده واقع شده‌اند.

ج. معالف.

معلف (ma'laf) و (me'laf) ۱. ع. ع. ع.  
عطف. و عطف دان ستوراز چوب و جز

آن.

معلف (me'laf) ۱. پ. مأخوذ از

تازی. مأخوذ اسب و هر چیزی که در آن

یاسب عطف دهند.

معلف (mo'allaf) و معلفة

(mo'allafat) ۱. ع. ع. فربه. و شاة

معلفة: کوسید فربه.

تلمیم .

**معلم** (mo'ellem) ۱. ع. آموزنده و

تلمیم کننده و آگاه کننده .

**معلم** (mo'ellem) ۱. ص. پ.

مأخوذ از تازی - استاد و آموزنده و یکتا و

مربی و مدرس. و **معلم اول** : ارسطو.

شیطان. و **معلم و متعلم** : استاد و شاگرد.

و **معلم ثانی** : ابوتر فارابی .

**معلمة** (ma'lamat) ۱. ع. آنچه

بدان بر چیزی استدلال کنند. ج. معالم .

**معلمة** (mo'lemat) ۱. ع. شاعره

شده . کقولهم : مازال فینار باط الخیل

معلمة .

**معلم خانه** (mo'ellem-xâne)

۱. پ. جای دوس و تحصیل و مدرسه . و نام

مدرسه عالی در طهران از مستحدثات شاهنشاه

مرحوم ناصرالدین شاه قاجار .

**معلمی** (mo'allemi) در **معلمیت**

(mo'allemiyyat) ۱. پ. مأخوذ از تازی .

نزیت و تلمیم .

**معلن** (mo'len) ص. ع. آشکار

کننده و فاش کننده و شایع کننده .

**معلنچم** (mo'lanjem) ص. ع.

و **مل معلنچم** : رنگ تویر تویر هم نشسته .

**معلنداة** (mo'landât) ۱. ع. چاره

و مدد و کمک و نجات و رهایی .

**معلندند** (mo'landend) و **معلندند** (mo'landend)

۱. ع. مالی عنه **معلندند** : نیست مرا

از وی چاره ای . و **لکند مالی عنه معلندند** .

**معلندند** (mo'landend) ۱. ع.

زمینی که در آن نه آب باشد و نه چراگاه و

**مالی الیه معلندند** : نیست مرا بسوی آن

راه و در آمدی .

**معلنکس** (mo'lankes) ۱. ع.

گیاه خشک بسیار و فراوان آمده . و رنگ برهم

نشسته . و موی انبوه . و موی گنده انبوه سخت  
سیاه و متردد .

**معلنکک** (mo'lankek) ص. ع.

موی بسیار و فراوان آمده .

**معلوب** (ma'lub) ص. ع. گرفتار

بیماری علب . و راه فراخ و پاسبانده . و **سیف**

**معلوب** : شمشیری که برقیعة آن پی کردن

شتر پیچیده باشند .

**معلوب** (ma'lub) ۱. ع. نام

شمشیری .

**معلوجاه** (ma'lujâ) در **معلوجی**

(ma'lujâ) ع. ج. طبع .

**معلوط** (mo'lavvat) ۱. ع. جای

داغ برگردن شتر .

**معلوف** (ma'luf) و **معلوفة**

(ma'luluf) ص. ع. فربه .

**معلوق** (ma'luq) ص. ع. آویخته

شده . و کسی که در خلقی زلوجسیده باشد .

**معلوق** (ma'luq) ۱. ع. هر آنچه

بروی چیزی آویزند خواه گوشت باشد و یا

خرما و انگور و یا مشک و مطهره . ج :

معلق .

**معلول** (ma'lul) ص. ع. گرفتار

مرض و بیماری و علیل . و چیز خورد شده .

**معلول** (ma'lul) ص. پ. مأخوذ

از تازی - هر چیزی که وی را بعلت و سبب

ضروری ثابت کرده باشند . و چیزی که دارای

علت و سبب بود . و بیمار و علیل و ناخوش و

آزده و کم قوت و کم زور شده . و شراب معزج

با آب . و **پیر معلول** : مرد پیر ناتوان .

**معلوم** (ma'lum) ص. ع. دانسته

شده و یقین نموده و دریافت شده .

**معلوم** (ma'lum) ۱. ص. پ.

مأخوذ از تازی - دانسته شده و شناخته شده

مشخص و ممتاز و آشکار و هویدا و واضح

و محقق و مسلم و معروف و مشهور و نامدار .

و زر و دهم و دینار و ذخیره . و **معلوم**

**الحال** : آنکه وضع زندگانی وی و احوال

میداند و نامدار و مشهور بر خلاف مجهول

الحال . و **معلوم شدن** : واضح و آشکار

شدن و هویدا گشتن و دانسته شدن . و **معلوم**

**کردن** : ثابت کردن و محقق و معین نمودن

و نشان کردن و علامت گذاشتن و خبر دادن

و اطلاع دادن و شناساندن و شناختن و کشف

کردن و ظاهر کردن .

**معلومات** (ma'lumât) ص. ع.

**الایام المعلومات** : دهموزی حجه که

حاجیان حج میکنند .

**معلومات** (ma'lumât) ۱. پ.

مأخوذ از تازی - چیزهای دانسته شده و علوم .

**معلومی** (ma'lumi) ۱. پ. مأخوذ

از تازی - اطلاع و دانایی و معرفت و دانش

و هنر .

**معلومیّت** (ma'lumiyyat) ۱. پ.

مأخوذ از تازی - چگونگی دانا بودن و اطلاع

داشتن .

**معلهچ** (mo'alhâj) ۱. ع. گول

و احسن و ناکس و فرومایه .

**معلهز** (mo'alhâz) ۱. ع. گوشت

نیم پخته .

**معلهزة** (mo'alhâzat) ۱. ع.

گوسپند لاغر .

**معلهص** (mo'alhas) ص. ع.

گوشت نیم پخته . و **لحم معلهص** :

گوشتی که یک پخته نشده باشد .

**معلی** (mo'li) ص. ع. بلند گرداننده

و افرا زنده و بر بلندی برآینده .

**معلی** (mo'allâ) ص. ع. بلند

کرده و افراشته . و بزرگ بزرگ کرده .

**معلی** (mo'allâ) ۱. ع. نام تیر

کرده. و **معمع الرجل**: شتاب کار کرد  
آنبرد. و **معمع فلان**: مع بساو گفت  
فلان در سخن. و **معمع القوم**: کارزار  
کردن آن کرده. و **معمع السماء المطر**:  
رندید و برکند باران زمین را.

**مععمی** (ma'maiyy) ۱. ص. نمری  
که هر که غالب باشد یاوار شود. و درهم  
**مععمی**: دمی که بر آن لفظ مع نرفته  
باشد.

**مععل** (ma'nial) ۱. ع. نام  
پادشاهی از بنی ماثم.

**مععل** (mo'mal) ۱. ع. طریق  
**مععل**: راه یا -برده و سلوک.

**مععم** (mo'aimmani) ۱. ص.  
ع. زینت کرده شده با عمامه و عمامه بر سر  
گذاشته. و بهتر و سید قوم. و ایسی که سوا  
گردن همه سر آن سید باشد. و ایسی که سیدی  
پیشانی وی تا عنایت موی پیشانی فرود آید. و  
ایسی که گوش و موی پیشانی و گرداگرد آن  
سید باشد.

**مععم** (mo'aimman) ۱. ص. پ.  
مأخوذ از تازی - دارای عمامه رنرذیل و عمامه  
بر سر گذاشته. و **مععم شدن**: عمامه بر  
سر گذاشتن.

**مععمه** (mo'aimma) ۱. ع. ج.  
**شاه مععمه**: گو - سندی که گوش و موی پیشانی  
و گرداگرد آن سید باشد.

**معمود** (ma'mud) ۱. ع. شکسته دل  
از عشق.

**معمودانی** (ma'mudani) ۱.  
پ. مأخوذ از تازی - آبی مرتزبانان را که  
کردگان خود را در آن فرو برده غسل میدهند  
و آرا بمنزله خسته میدادند و میگویند کردگان  
را پاک میکند.

**معمودیه** (ma'mudiyyat) ۱. ع. ج.

آب و گیاه. و نام مردی.

**معمر** (mo'mer) ۱. ص. ع. معمور  
و آباد. و هر چیزی که بکسی دهند مادام الحیوة  
تا هنگامی که زنده باشد.

**معمر** (mo'amar) ۱. ص. ع.  
آنکه عمر زیاد کرده باشد. و سعادتمند و خجسته.  
**معمر** (mo'amar) ۱. ص. پ.  
مأخوذ از تازی - دارای عمر بسیار.

**معمر** (mo'amar) ۱. ص. ع.  
آباد کننده و جایی را سکون نماینده. و آبادان.  
**معمرط** (mo'amret) ۱. ص. ع.

**لص معمرط**: دزدی که هر چه یابد بدزد.  
**معفس** (mo'ammas) و (mo'ammas)

۱. ص. ع. امر **معفس**: کار دشوار و بی  
سروته. و كذلك **امر معفس**: ج. معسات  
(mo'ammesat) و (mo'ammesat).

**معسات** (mo'ammesat) ۱. و  
(mo'ammesat) ۱. ع. ج. **معفس** (mo'ammas)  
و (mo'ammas).

**معمع** (ma'ma) ۱. ع. زن  
ساختم روزگار با مال که از مال خود چیزی  
بکسی ندهد. روزن نیز خاطر روشن رای که گویا  
پرگاله آتش است. و **هو ذو معمع**:  
او صابر و شکیبی در کارهاست و مروسته  
است بر آن.

**معمعان** (ma'ma'ia) ۱. ص. ع. ج.  
سخنی گرما. و **یوم معمعان**: روز سخت  
گرم.

**معمعانی** (ma'ma'niyy) ۱. ص. ع. ج.  
سخت گرم.

**مععمه** (ma'ma'at) ۱. ع. آراز  
نیشان و جز آن که سوختن گیرد. و آرازدلبران  
در مکره.

**مععمه** (ma'ma'at) ۱. ع. ج. **معمع**  
**القوم**: در گرما و سختی آن سیر کردن آن

متمم از تیرهای قمار. و نام ایسی. و از اعلام  
است.

**معلی** (mo'allā) ۱. ص. پ. مأخوذ  
از تازی - بلند و رفیع و معلا.

**معلی** (mo'alli) ۱. ص. ع. ج. بلند  
کننده و افزا زنده. و آنکه از جانب راست گویند  
و ماده شتر را بدوشد.

**معم** (me'anum) ۱. ص. ع. **هو معم**  
**خیر**: یعنی رای و عطای او شامل همه است  
و برای و عطای خویش همه را فرا میگیرد.  
**معم** (mo'amm) و (mo'emum)  
۱. ص. ع. کبکبک عمام و برادران بدوش بسیار  
باشند. و آنکه عمرهایش کریم باشد.

**معما** (mo'aminā) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - کلامی که دلالت کند بر ایسی بطریق  
رمز و ایماز کردن و پچیتان و سخن مشکل و  
دشوار و غامض و پوشیده و پرد.

**معمار** (me'mār) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - بنا و راز و دزار و مباشر بنایی و  
دانای بلم بنایی که باشد بنا دستور العمل  
میدهد و سازنده بنا. و **معمار کارخانه**  
**قدرت**: گایه از خداوند عالم جل شانہ  
میاشد.

**معماری** (me'māri) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - بنایی و علم بنایی و شغل معمار.  
**معمد** (mo'med) ۱. ص. ع. دراز  
فاست.

**معمد** (mo'amed) ۱. ص. ع. ج.  
آنکه از عشق بی خود شکسته دل باشد. و آنکه  
در آب معمودیه غسل داده شده باشد. و  
**خبا معمد**: خیمه بستن راست کرده.  
و **وشی معمد**: نوعی از نگار.

**معمد** (mo'amed) ۱. ص. ع. ج.  
آنکه در آب معمودیه غسل میدهد.  
**معمر** (ma'mar) ۱. ع. ج. منزل بسیار



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ماخوذ از تازی- معنی و حقیقی-<br/> <b>معنب</b> (mo'annab) ص. ع. قطران غلیظ. و مرد دراز بالا. و هر چیز ستر و غلیظ و دراز.<br/> <b>معنب</b> (mo'enneb) ص. ع. انگور آرنده و چیده انگور.<br/> <b>معنبر</b> (mo'anbar) ص. ع. خوشبوی شده با عطر. و متغیر.<br/> <b>معنة</b> (ma'nat) ا. ب. هر چیز سهل و آسان. و چیز اندک. و قولهم: <b>ماله سعة ولا معة</b> اشیء. و قبل السعة البصرة و البارة و العنة الذمومة.<br/> <b>معنة</b> (me'annet) ا. ب. زنی که در هر چه پیش آید دخالت کند.<br/> <b>معنت</b> (mo'nat) ص. ع. استخوان نصب کرده شده پس از شکستن.<br/> <b>معننج</b> (me'nei) ص. ع. پیش آینه در کار.<br/> <b>معنجد</b> (mo'anjed) ص. ع. تیز خشم غضبناک.<br/> <b>معنذب</b> (mo'andeb) ص. ع. خشنناک.<br/> <b>معندر</b> (mo'ander) ص. ع. <b>مطر معندر</b>: باران سخت.<br/> <b>معنز</b> (mo'ennez) ص. ع. خردسرس.<br/> <b>معنز الوجه</b>: کم گوشت روی. <b>معنز اللحية</b>: آنکه ریش وی بریش نکه ماند.<br/> <b>معنق</b> (mo'neq) ا. ب. زمین درشت و بلند که گرداگرد آن زمین نرم باشد.<br/> <b>معنقات</b> (mo'anneqat) ا. ب. کوههای دراز.<br/> <b>معنقة</b> (ma'neqat) ا. ب. ص. ع. آنچه مایل و خمیده باشد از پاره های سنگ. و <b>بلد معنقة</b>: شهری که از جهت تنگی سال جای اقامت در آن نباشد.</p> | <p><b>معموم</b> (ma'mum) ص. ع. عامه دار و عامه بسته.<br/> <b>معمی</b> (mo'ammâ) ص. ع. ثر و یا فظی که معنی آن پوشیده باشد و معما.<br/> <b>معن</b> (ma,n) ا. ب. ص. ع. درازو کوتاه. و اندک و بسیار. و سهل و آسان. و چرم. و آب. و خورای. و هر چیزی که در آن سودی باشد. و <b>رجل معن فی حاجته</b>: مرد سهل و آسان و حاجت. و <b>معن ان الذئبة بن عبد الله</b>: از جوان مردان تازیانست که در سخاوت و جوانمردی بدان مثل میزدند.<br/> <b>معن</b> (ma'n) م. ع. <b>معن بحقه معناً</b> (از باب فتح و نصر): اقرار کرد بحق او و یا انکار کرد. و <b>معن للنعم</b>: ناسپاسی کردن نعمتها را. و <b>معن القرس معناً</b> (از باب فتح): در رفتن آن اسب.<br/> <b>و معن الماء</b>: روان گرد آید. و <b>معن الثبت</b>: سیراب شد آن گیاه و یا بیان بآید گی رسید. و نیز <b>معن</b>: پذیرفتن خورای.<br/> <b>معن</b> (mo'on) ع. ج. معین.<br/> <b>معن</b> (me'aan) ا. ب. ع. آنکه کار بنیافه کند و دویی باطل رود و آنکه کار فساد پیش آورد مردم را. و آنکه در هر چیزی که پیش آید دخالت کند. و خطیب.<br/> <b>معنا</b> (ma'nâ) ا. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- مضون و مراد و مقصور و اراده.<br/> <b>معنی</b> (ma'niyy) و (ma'niyy).<br/> <b>معنا</b> (ma'nâ) و <b>معناة</b> (ma'nât) ا. ب. مراد از کلام و مقصود از هر چیزی.<br/> <b>معنی</b> (ma'niyy) و (ma'niyy).<br/> <b>معناق</b> (me'nâq) ا. ب. ع. اسب بکر کردن. ج. منائق.<br/> <b>معنان</b> (mo'nân) ا. ب. ع. روشهای آید در وادی.<br/> <b>معناوی</b> (ma'nâvi) ص. ب. پ.</p> | <p>آب معمودانی ترسایان.<br/> <b>معمور</b> (ma'mur) ص. ع. آبادان. و <b>البيت المعمور</b>: خانه ای در آسمان محاذی خانه کعبه شریفه الله تعالی.<br/> <b>معمور</b> (ma'mur) ص. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- آباد و آبادان و مسكون و دارای جمعیت از مردمان. و عمارت شده و تعمیر شده و بنای نیک آراسته شده و مرمت شده. و پر و مثل و آگنده. و جاری و روان. و <b>معمور کردن</b>: آباد کردن و اصلاح کردن و مرمت نمودن و آراسته کردن. و مسكون نمودن. و <b>غیر معمور</b>: غیر مسكون و بی مسكونه و خراب یا بیان.<br/> <b>معموره</b> (ma'mure) ص. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- معمور و آبادان. و <b>معموره عمرویث</b>: نام شهر شیراز.<br/> <b>معموری</b> (ma'muri) ا. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- آبادانی.<br/> <b>معموریث</b> (ma'muriyyat) ا. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- آبادانی و پرجمعیتی.<br/> <b>معمول</b> (ma'mul) ص. ع. عمل کرده شده و پرداخته شده و ساخته شده و کرده شده. و آب بشیر و شهد آبیخته. و <b>اتی بشراب معمول</b>.<br/> <b>معمول</b> (ma'mul) ا. ب. ص. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- کرده شده و ساخته شده و پرداخته شده و مستعمل. و پوشیده شده. و مقرر شده و موافق دستور و رسمی. و دستور و قاعده و رسم. و رواج و عادت. و <b>معمول داشتن</b>: استعمال کردن و عمل نمودن و رعایت کردن.<br/> <b>معمولی</b> (ma'muli) ا. ب. ص. ب. پ. <b>ماخوذ از تازی</b>- متعاد و رسمی و مقرری و استمراری. و <b>معمولی سنوات</b>: مقرری و انعامی که همه ساله داده میشود. و هر چیزی که همه ساله بجا آورده میشود.</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>معوان</b> (me'vân) ۱. ع. مرد بسیار یاریر و بسیار مددکار مردم.</p> <p><b>معوة</b> (ma'vat) ۱. ع. واحد معو یعنی یکدانه و طب رسید. و نیز رطب نیم خشک.</p> <p><b>معوج</b> (mo'avvaj) ۱. ع. کج و خمیده.</p> <p><b>معوج</b> (mo'avvej) ۱. ع. کج کننده و مرصع کننده باجاج.</p> <p><b>معوج</b> (mo'avvaj) ۱. ع. خمیده و کج.</p> <p><b>معوج</b> (mo'avjiz) ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - کج و خمیده و ناراست. و کیکه سلفه وی کز و ناراست باشد.</p> <p><b>معوجة</b> (mo'avvajat) ۱. ع. عصاً معوجة : عصای کج.</p> <p><b>معود</b> (ma'ud) ۱. ع. بسیار عبادت کرده شده.</p> <p><b>معود</b> (mo'ud) ۱. ع. معدمعداً و معوداً : ر. مدد.</p> <p><b>معود</b> (mo'avvad) ۱. ع. تربیت شده و تعلیم داده شده و روزیده شده.</p> <p><b>معود</b> (mo'avved) ۱. ع. آنکه میآورد و تعلیم میدهد سک را برای شکار و از الفایست.</p> <p><b>معوذ</b> (me'vaz) ۱. ع. توبه و هر چیز که پند را بر می گرداند و دفع میکند.</p> <p><b>معوذ</b> (mo'vez) ۱. ع. هر ماده نو زاییده خواه مادیان و شتر و سک باشد و یا حیوانی دیگر.</p> <p><b>معوذ</b> (mo'avvaz) ۱. ع. جای کردن پنداز اسب و جزآن و ماده نثری که پیوست یک جای ماند و اجزای نرود و چراگاه شتر دو پیرامون سراجها.</p> | <p>۱. ع. <b>معنی کلام</b> : مراد کلام و مفهوم و مضمون آن و هر چیزی که شخص قصد میکند و مقصودج: معانی. و قبل قول العامة: <b>لای معنی</b> <b>فعلات</b> و العرب لا تعرف المعنی ولا تکاند تکلم بهم. قال بعض العرب: <b>ما معنی هذا</b> و قبل هذا فی معناه ذلك و فی معناه سوار ای مماثلته و مشابهة. دلالتهم مضموناً و مفهوماً و قبل المعنی والتفسیر و التأویل واحد.</p> <p><b>معنی</b> (ma'nâ) و (ma'ni) ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - آرش و مضمون و مراد و مقصود و جسم و منظور و دلالت و غرض و نیت و حقیقت و غویی و تعریف و پیچ. و <b>صورت بلا معنی</b> : شکل بدون ماده. و <b>عالم معنی</b> : عالم روحانی و غیبی و علم معنی : علم فصاحت و بلاغت و بی معنی: بخواست. و <b>لی معنی</b> : بدون اراده و بیهوده و باطل. و <b>آدم بی معنی</b> : ابله و احمق و نادان و هرزه گو.</p> <p><b>معنی</b> (ma'nâ) ۱. ع. ف. پ. مأخوذ از تازی - حقیقه و بطور حقیقت و بی الواقع. و <b>معنی و لفظاً</b> : یعنی هم در قول و هم در اراده.</p> <p><b>معنی</b> (ma'annâ) ۱. ع. ر. ماده و رنج دیده. و اسب بدتر از او همین. و شتر کوهان شکانه. و بندی دیرمانده.</p> <p><b>معنی</b> (ma'anni) ۱. ع. ر. بدبخله گویند: <b>عناء معن</b> : یعنی رنج بسیار.</p> <p><b>معنی</b> (ma'niyy) ۱. ع. مشغول و گرفتار. و <b>معنی الکلام</b> : و معنی (ma'niyy) و (ma'niyyat).</p> <p><b>معنی</b> (ma'niyyat) و (ma'niyyat) ۱. ع. مضمون و مفهوم مقصود از کلام.</p> <p><b>معنی</b> (ma'ni) ۱. ع. رطب و سبده. و غره ای که بر رطب شدن رسیده باشد. و شکاف لب زیرین شتر.</p> | <p><b>معنقة</b> (me'naqat) ۱. ع. گردن بند. و کوه خرد در پیش و یک توده. ج. معانیق.</p> <p><b>معنقة</b> (mo'neqat) ۱. ع. <b>مربأة معنقة</b> : جای دیدبان بلند.</p> <p><b>معنقة</b> (mo'enneqat) ۱. ع. قسمی از هرام.</p> <p><b>معنك</b> (me'nak) ۱. ع. قتل و کلبان.</p> <p><b>معنم</b> (mo'annam) ۱. ع. بنان معنم : انگشتهای رنگ کرده و غضاب نموده.</p> <p><b>معننة</b> (mo'onnanel) ۱. ع. جاریة معننة الخلق : دختر دردم پیچیده اندام.</p> <p><b>معنوز</b> (ma'nuz) ۱. ع. ختی کیده.</p> <p><b>معنوشة</b> (ma'nucot) ۱. ع. عنق معنوشة : گردن دراز.</p> <p><b>معنون</b> (ma'nun) ۱. ع. دیوانه و ناتوان. و انسون شده و جادو شده و بافسون نارد شده. و آنکه قاضی بروی حکم بنامدی کند. و نیز <b>معنون</b> : مجوس در حظیره.</p> <p><b>معنون</b> (mo'anvan) ۱. ع. کتاب. دیباچه نوشته.</p> <p><b>معنون</b> (mo'anvan) ۱. ع. مأخوذ از تازی - عنوان کرده شده و دارای عنوان.</p> <p><b>معنوی</b> (ma'naviyy) ۱. ع. منسوب به معنی حد لفظ.</p> <p><b>معنوی</b> (ma'navi) و <b>معنویة</b> (ma'naviyye) ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - با معنی و حقیقی و راست و صحیح و اصلی و ذاتی و چینی و مطلق و باطنی و روحانی و معارف معنویة : علوم و معنی و دوست <b>معنوی</b> : دوست درونی.</p> <p><b>معنی</b> (ma'nâ) و (ma'niyy) ۱. ع.</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بازگشت و منزلی که همیشه بآن بازگردند از هر کجا که رفته باشند. و یادگار و محضر مردمان. ج: معاهد.

**معهد** (mo'ahbad) و **معهدة** (ma'ahhadat) ص. ع. جایکه بر آن جابجا باران رسیده باشد. یق: **مکان معهد** و **ارض معهدة**.

**معهدا** (ma'a-bâzâ) و **معهداذا** (ma'a-hâzâ) پ. کلمه رابطه مأخوذ از تازی - بنی بالین و بارجوداین.

**معهود** (ma'hud) ا. ع. محل بازگشت و منزلی که همیشه بآن بازگردند از هر کجا که رفته باشند. و هر چیزی که بر آن عهد گرفته و دیده و شناخته باشند.

**معهود** (ma'hud) ص. پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی پیمان کرده شده و هر چیزی مسبق که پیشتر آنرا شناخته و دیده باشند. و قدیم و کهنه. **دشی. معهود**: چیزی شناخته شده که مسبق بشناسایی ری باشند. و **مسکن معهود**: خانه، متاد منزلی که ببری خو کرده باشند.

**معهود** (ma'hud) و **معهودة** (ma'lhudat) ص. ع. جای باران نخستین رسیده. یق: **مکان معهود و ارض معهودة**.

**معی** (ma'y) د (me'a) ا. ع. رده. و قد یؤنت. ج: امعاء. و قولهم: **هم مثل المعی والکرش**: یعنی ایشان در تکیون حال و ارزانی و فراخ اند.

**معی** (me'a) ا. ع. هر آب را معای که از زمین پست بسوی آب راه دیگر رود و زمین نرم میان دو زمین دشت. و آب تک یعنی جای ایستادن آب در فر. و **معی القار: نزع** از خرمای پست و ودی.

**معیار** (me'yâr) ا. ع. اندازه

**معوكة** (ma'vakal) ا. ع. جك و قال: یق: **ترکتهم فی معوكة**. **معول** (ma'ul) ص. ع. بیاطات شده. و مطلوب گفت در سیر و شکیانی.

**معول** (me'val) ا. ع. ابزاری آهنگین که بدان کره کنند. ج: معاول. و نام گروهی از تازیان ازد.

**معول** (me'val) ص. ع. گریه و زاری کرده شده. و **المعول علیه**: آنکه بروی گریه و زاری کند.

**معول** (mo'avval) م. ع. **عول** **علیه معول**: اعتماد کرد بر آن و تکیه نمود **معول** (mo'avval) ا. ع. محل اعتماد. و نیز مستدر. و مستان. و محتمل. یق: **لیس علیه معول و ماله معول** ای مستان.

**معول** (mo'avvel) ص. ع. کسی که اعتماد میکند و اعتماد کننده. **معون** (ma'un) ع. ج. مونة (ma'vanat) و (ma'vinat).

**معونة** (ma'vinat) و (ma'vanat) ا. ع. یاری گری. ج: معون.

**معونة** (ma'unat) ا. ع. پثر **معونة (بالاضافة)**: جامی نزدیک مدینه. **معوود** (mo'vud) ص. ع. بیمار عیادت کرده شده.

**معوه** (ma'uh) ص. ع. زرع **معوه**: کشت آفت رسیده.

**معوی** (ma'viyy) ص. ع. پیچیده و خمیده.

**معوی** (ma'vi) ص. پ. مأخوذ از تازی - منسوب بعماء دروید.

**معوی** (me'viyy) ص. ع. منسوب بعماء.

**معهد** (ma'had) ا. ع. محل

**معوذ** (mo'avvez), (mo'avvez) ا. ع. بگاہ دوین خاروسه. و گیاه دو زمین مرست و سخت روئیده که سترو تواند آنرا چریدن.

**معوذ** (mo'avvez) ا. ص. ع. آنکه تعویذ یاخوذ دارد. و نام مردی.

**معوذتان** (mo'avvezatâne) ا. ع. بصیفة تشبه: درسوه آخر از قرآن مجید یعنی قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس. **معور** (me'var) ا. ع. پوش گهواره.

**معور** (mo'ver) ص. ع. **مکان معور**: جای بازرس از دزد و قطاع الطريق. **معوز** (me'vaz) و **معوزة** (me'vazat) ا. ع. جامه کهنه و مستعمل. ج: معاوز.

**معوز** (mo'vez) ص. ع. درویش و نیازمند. ج: معوزون.

**معوزون** (mo'vezuna) ع. ج. معوز.

**معوشة** (ma'ucal) ا. ع. زندگانی. لفة از دبة فی المعیشه.

**معوضة** (ma'uzat) ا. ع. هر چیزی که بجای چیز دیگر دهند و چیز عوضی. اسم است عوض را.

**معوق** (mo'veeq) ا. ع. مرد خوابناک سرجنبان و کرسنه.

**معوق** (mo'vvaq) ص. ع. بردنک داشته شده و باز داشته شده. و سترو باز داشته شده.

**معوق** (mo'vvaq) ص. پ. مأخوذ از تازی - تعویذ شده و درنگ شده. و مشکل و دشوار. و **معوق مالدن**: بردنگی داشتن. **معوق** (mo'avveq) ص. ع. درنگ کننده در کارها.

م. پ. وار مجهول- آنکه اسباب زندگانی  
خود را اندوخته میکند.

**معیص** (ma'is) و (ma'yes) ۱.  
ع. رویدگاه و دوختن انبوه و در هم :  
**معیق** (ma'iq) **رمعیقة** (ma'iqat)  
۱. ع. ژوفر دوتك. یق : **نهر معیق**  
و **بئر رمعیقة**.

**معیل** (ma'il) م. ع. **عال عیلا**  
و **معیلا** . و . عیل .

**معیل** (mo'il) م. ع. مرد بیار  
عیال.

**معیل** (mo'il) ۱. ع. شیر. و پلنگ.  
و كرك .

**معیل** (mo'il) م. پ. مأخوذ  
از تازی - بسیار عیال و عیالیار .

**معیلة** (mo'ilat) م. ع. مونت  
میل : زن بسیار عیال .

**معیم** (mo'im) م. ع. دواز  
یق : **عام معیم** : سال دواز .

**معین** (ma'in) م. ع. چشم کرده.  
و چشم زده . و **ماء معین** : آب روان روشن  
و پاک : ج : من .

**معین** (ma'in) ۱. ع. از اعلام  
است.

**معین** (mo'in) م. ع. یادگیر و  
مددکار . و **المعین** : خداوند عالم جل  
شانه .

**معین** (mo'in) ۱- س. پ. مأخوذ  
از تازی - یار و یاور و دستگیر و مددکار .

**معین** (mo'ayyan) م. ع. هر چیز  
مخصوص بکس .

**معین** (mo'ayyan) ۱. ع. جامه منقش  
و نگارنگی که در آن نقشهای چهار گوشه خرد  
مانند چشم گاو باشد. و گاهی که میان دو چشم  
وی سیاه بود. و گش از گاوان .

**من آن قراه** : دوباره شخصی گویند که یزوی  
و خوش نامی شهرت یافته باشد و ظاهرش حقیر  
بنظر آید .

**معید** (mo'iz) م. ع. هر ماده  
نو زائیده خواه مادیان و شتر و سگ باشد و یا  
حیوانی دیگر .

**معیر** (me'yar) ۱. ع. نام شخصی.  
و بلا و سختی . و **آبنة معیر** : نیز بلا و  
سختی . ج : **بنات معیر** .

**معیر** (mo'ir) م. ع. عاریت  
دعده .

**معیر** (mo'ayyar) ۱. ع. قسی  
از جامه ابریشمین منقش که در آن خالهایی  
باشد شبیه چشم گورخر .

**معیر** (mo'ayyar) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - آنکه عیار و چاشنی زر و سیم را  
معین میکند .

**معيرة** (ma'irat) ۱. ع. وسای  
و بی آبرویی و بدنامی .

**معیز** (ma'iz) ۱. ع. ج . مز .  
**معیش** (ma'ic) ۱. ع. زندگانی و  
آنچه بدان زندگانی میکنند . و جایه که در آن  
زندگانی میکنند . ج : **معیش** .

**معیش** (ma'ic) ، **معیشة** (ma'icat)  
۲. ع. **عاش عیشاً و معاشاً و معیشتاً**  
و **معیشة** . و . عیش .

**معیشة** (ma'icat) ۱. ع. خوردنی  
و نوشیدنی و هر چه بدان زندگانی نمایند و زندگانی.  
و مایه حیات و زندگانی. و هر چه بدان و یار  
آن زیست و زندگی باشد . ج : **معایش** . و  
**المعیشة الضنك** : غداق قبر .

**معیشت** (ma'icat) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - اسباب زندگانی و هر چه بدان زندگانی  
کند و مایه زندگانی .

**معیشت اندوز** (ma'icat-anduz)

پیمانه . و چاشنی کردن دروسم .

**معیاص** (me'yas) ۱. ع. هر آنکه  
سختی کدو بر کسی در آنچه از وی خواهد .

**معیان** (me'yan) م. ع. آنکه  
آب و کدو برای قوم میجوید . و **رجل معیان** :  
مرد سخت چشم و زخم رساننده .

**معیب** (ma'ib) م. ع. **عاب**  
**عیباً و عاباً و معاباً و معیباً** . و . عیب .  
**معیب** (ma'ib) ۱. ع. عیب .

**معیب** (ma'ib) م. ع. **میناك**  
و **معیوب** .

**معیبات** (ma'ibat) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - عیبا و معایب .

**معیبة** (ma'aybat) ۱. ع. جای  
یجرستی و بی آبرویی . و چیزی که بی آبرویی  
آورد .

**معیة** (mo'ayyat) ۱. ع. مضر  
معاویه .

**معیت** (ma'iyyat) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - همراهی و اتحاد و یوستگی و رفاقت  
و مشارکت و مهربانی و شفقت و محبت و  
طرفداری و جانب داری .

**معید** (mo'id) م. ع. اعاده کننده  
و دوباره کننده . یق : **فلان معید لهذا**  
**الامر** . و **رجل مبدی و معید** :  
مرد بارها یا کفار جنگ کرده و **فارس مبدی و**  
**ومعید** : اسب رام و ادب آموخته . و **فلان**  
**مبدی و معید** : فلان آزموده کاری است  
که کارها را باو آ آزمایش کرده .

**معید** (mo'id) ۱. ع. نوا و قناد  
و زیرک و ماهر . و عالم و طالب علم و مصر  
دو علم و علم آموخته . و شیریشه . و گشتی که  
بارها گشتی کرده باشد .

**معیدی** (mo'aydiyy) م. ع.  
مصرف مبدی . **النل، تسمع بالمعیدی خیر**

غادره معادرة وغدارآ: ترك كرد آنرا  
و باقى گذاشت .

مغاذ (moqâz) ا.ع. شترى كه  
از آب كرامت دارد .

مغار (maqâr) ا.ع. خواب جاى  
آمر .

مغار (maqâr) ر (moqâr) ا.  
ع. غار .

مغار (moqâr) م.ع. غار  
غارة و اغارة و مغارآ. ر. اغارة .

مغار (moqâr) م.ع. ريسان  
ناقه .

مغار (moqâr) ع.ج. منار.  
غير منصرفت .

مغار (moqâr) س.ع. ناقة  
مغار: شتر كم شير. ج. منار (moqâr).

مغار (moqâr) ر. رجل مغار الكف: مرد بخيل .

مغاراة (moqârât) م.ع. غارى  
غراء و مغارة. و. غرا .

مغارب (maqâreb) ع.ج.  
مغرب .

مغاربة (maqârebat) ع.ج.  
مغربى .

مغاراة (moqârât) و (moqârât)  
ا.ع. غار .

مغاراة (moqârât) م.ع. غار  
غرا آ و مغارة. ر. غرا .

مغارز (maqârez) ع.ج. مرز  
(maqrez) .

مغارس (maqâres) ع.ج. مغرس.  
مغارض (maqârez) ع.ج.  
مغرض .

مغارضة (moqârezat) م.ع.  
بگاه شتر را بر آب آوردن .

مغارف (maqâref) ع.ج.  
مغارف .

درمانده. يث: ابل معيبة .  
مغ (maq) ا.پ. ژوفا و عوق.  
و رودخانه و بستر رودخانه .

مغ (meq) ا.پ. ميغ و ابر .  
مغ (moq) ا.پ. آتش پرست و

يدين و كفر و بت پرست و راهب ترساين و  
خمار و خداوند نيکده. وشاخ گاو. و خرماين

و نخل .  
مغاب (maqâb) م.ع. غاب

غيبآ و غيبة و غيبآ و مغابآ. ر. غياب.  
مغابة (maqâbbat) ا.ع. پايان

هر پيژى .  
مغابصة (moqâbasat) م.ع.  
غابصة مغابصة: بنا گاه فرو گرفت آنرا .

مغابن (maqâben) ع.ج.  
مغبن .

مغابن (maqâben) ا.پ. مأخوذ  
از تازى - كنهائى وان و بنل .

مغات (maqâs) ا.ع. بيخ درخت  
انار صحرايى .

مغات (meqâs) م.ع. ماغثة  
وماغثة و مغاثآ: خصومت كرد با او و

سود او را .  
مغات (moqâs) م.ع. فرياد

رسیده .  
مغات (moqâs) ا.ع. درختيت

كه ريشه آن را چون بخورند هم نى آورد و هم  
اسهال .

مغاتة (moqâsat) م.ع. ارض  
مغاتة: زمين باران رسیده .

مغائر (maqâser) ع.ج. منتر .  
مغائير (maqâsir) ع.ج. منترود .

مغاداة (moqâdat) م.ع. غاداه  
مغاداة و غداء: باعداد كرد نزد او .

مغادرة (moqâdarat) م.ع.  
مغادره .

معين (mo'yyan) م.پ.  
مأخوذ از تازى - ثابت و برقرار مخصوص

و مرتب و محقق و معلوم. و باصلاح منتهى: شكل  
معين شكل لوزى را گرند ينى شكل مربع

متساوى الاضلاعى كه زاويه هاى آن قائمه  
نباشند. و غير معين: نا معلوم و نامستق .

معيوب (ma'yub) م.ع.  
ميناك .

معيوب (ma'yub) م.پ. مأخوذ  
از تازى - ميناك و عيب داو و داغ دار و بد

صورت و دشت و نك دار و بى آبرو و رسوا  
و بدنام و كياه .

معيوبى (ma'yubi) ا.پ. مأخوذ  
از تازى - عيب داشكى و عيناكى و داغدارى و

لكه داوى و وسايل و بدنامى و بى آبروى و  
نك دارى و كياه .

معيوه (mo'ayyat) ا.ع. مصر  
معاوية .

معوراء (ma'yurâ) ع.ج.  
عير .

معيون (ma'yun) م.ع. چشم زده  
و چشم كرده. ر. دماء معيون: آب روان

و روشن و پاك .  
معيوه (ma'yubat) م.ع.

ارض معيوه: زمين پر آفت و آفت  
رسیده .

معيه (ma'ih) م.ع. زرع  
معيه: كشت آفت رسیده .

معى (mo'yi) م.ع. مانده و  
درمانده در كار .

معى (ma'yiy) م.ع. منسوب  
بمعنى معوى .

معية (mo'ayyat) ا.ع. مصر  
معاوية .

معية (mo'eyyat) م.ع. شتران  
معاوية .

**مغاکچه** (maqâk-çe) ۱. پ. ب. بگو کوچک. و چاه دنج.

**مغاکي** (maqâki) ۱. پ. ب. عشق و ژرفی و کلاوی.

**مغال** (maqâl) ۲. م. ع. غال غوثا و مغال. و ر. غول.

**مغال** (meqâl) ۳. ع. ج. منقه. **مغال** (moqâl) ۴. ص. ع. چه غیل خوار.

**مغالة** (môqâlât) ۵. م. ع. غالی. **مغالة و غلاء**. و ر. غلاء.

**مغالبه** (moqâlabat) ۶. م. ع. غلاب. و ر. غلاب.

**مغالة** (maqâlât) ۱. ع. آ. ع. دغلی. و ناراستی. و بدی که دوباره کسی پیش دیگری گویند. ۲. ب. ا. نه صاحب مغالة.

و بنو مغالة: نام گروهی از تازیان.

**مغالة** (maqâlât) ۳. م. ع. مغل. **به مغلا و مغالة** (از باب فتح): بدو بخ و بر یافت و بد گفت در باره آن نزد سلطان و یا عام است.

**مغالت** (moqâles) ۴. م. ع. نیک جنگجوی و سخت پیکار.

**مغالتة** (moqâlalat) ۵. م. ع. و ر. باروری جنگ کردن و پیکار نمودن با دشمن.

**مغالچین** (moqâl-çin) ۱. پ. ب. چشم سخت سیاه.

**مغالطة** (moqâlalat) ۲. م. ع. ب. نظر انداختن و یک دیگر غلط دادن. غلط.

**مغالطه** (moqâlale) ۱. پ. ب. مأخوذ از تازی - منظره باهمدیگر.

**مغالطة** (moqâlalat) ۱. ع. ب. کینه و دشمنی. ب. بینهما مغالطة.

**مغالطة** (moqâlizat) ۲. م. ع. یا

**مغاش** (moqâcc) ۱. ع. آ. تکه شتایی میبند و تمجیل بیناید. ج. مغاشون.

ب. ج. جاق امغاشین للصبح: یعنی آمدند بخت کمان.

**مغاشة** (moqâccat) ۲. م. ع. بخت کردن و شتایی کردن و بادت نمودن.

**مغاشون** (moqâccun) ۳. ع. ج. مغاش.

**مغاص** (maqâs) ۱. ع. ب. جای فروشن در آب. و بالای ساق.

**مغاص** (maqâs) ۱. ع. غاص غوصاً و غیاصاً و مغاصاً. و ر. غوص.

**مغاض** (maqâz) ۲. م. ع. غاض غیضاً و مغاضاً. و ر. غیض.

**مغاضب** (moqâzeb) ۱. ع. ب. باهم خشم کننده و بریکدیگر خشم نمانیده.

**مغاضبة** (moqâzabat) ۲. م. ع. برهم خشم گرفتن و همدیگر را خشمناک کردن.

**مغاضبة** (moqâzanat) ۳. م. ع. غاضن عینه مغاضبة: ندود شکهای چشم خود را و چشم زد. و غاضن المرأة:

عشق بازی کرد با آن زن بچشم زدن. **مغاطة** (moqâtitat) ۴. م. ع. همدیگر را غوطه دادن در آب. غطاط مثله.

**مغافر** (maqâfer) و **مغافیر** (maqâfîr) ۵. ع. ج. مغافر و منفیر و منفقر (ineqlor) و (moqlor) و منفور.

**مغافصة** (moqâlasat) ۶. م. ع. بناگاه گرفتن و بر غفلت کسی و آمدن.

**مغاك** (maqâk) ۱. پ. ب. گودی و گردال و شیار و جای پست و گرد چاه

عمیق و ژرف. و دروخ. و **مغاك ظلمت** و یا **مغاك ظلمت خاک**: جسد و قالب آدمی. و **مغاك غار**: گورد قبر. و **مغاك هولناك**: غار.

**مغاس** (maqâs) ۱. ع. ج. منسل. **مغاس** (maqâs) ۲. د. (maqâs) ۳. ع. م. نام

چند واحدی در سامه.

منرف. و ج: منرفة.

**مغارم** (maqârem) ۲. ع. ج. مغرم. **مغارہ** (maqâre) ۱. پ. مأخوذ از تازی - غار و گردال ژرف و سرداب و منگ و خندق.

**مغاريد** (maqârid) ۳. ع. ج. مغرود. **مغازة** (moqâzzat) ۴. م. ع. غازرته مغازة و غزازا: بادت کردم او را و شتایی نمودم و پیش رستم او را.

**مغازو** (moqâzer) ۱. ع. آ. تکه بدهد چیزی را تا افزون از آن را پس گیرد.

**مغازل** (maqâzel) ۱. ع. ج. منزل (maqzal) و (meqzal) و (moqzal): و نیز مغازل: عودهای نوچ. ج: منزل.

**مغازلة** (moqâzalat) ۲. م. ع. غازلت المرأة مغازلة و غازلتني: عشق بازی کردم با آن زن و سخن گفتن باری و اوستا عشق بازی کرد و سخن گفت. و غازل الاربعين نزدیک بجهل رسید.

**مغازله** (moqâzale) ۱. پ. مأخوذ از تازی - عشق بازی.

**مغازلي** (moqâzeliyy) ۲. ع. سازنده در کدبان.

**مغازه** (maqâze) ۱. پ. مأخوذ از ترکی - دکان بزرگ و ترکان این لفظ را از سگازون فرانسه گرفته و فرنگیان از مغزون تازی اخذ کرده اند.

**مغازي** (maqâzi) ۳. ع. ج. مغزاف. **مغازي** (maqâzi) ۱. ع. ج. مناب و بیان اوصاف غازیان.

**مغاسل** (maqâsel) ۲. ع. ج. منسل. **مغاسل** (maqâs) ۳. د. (maqâs) ۴. ع. م. نام

چند واحدی در سامه.

**مغاسل** (maqâsel) ۱. ع. ج. منسل. **مغاسل** (maqâs) ۲. د. (maqâs) ۳. ع. م. نام

چند واحدی در سامه.

**مغاسل** (maqâsel) ۱. ع. ج. منسل. **مغاسل** (maqâs) ۲. د. (maqâs) ۳. ع. م. نام

چند واحدی در سامه.

**مغاسل** (maqâsel) ۱. ع. ج. منسل. **مغاسل** (maqâs) ۲. د. (maqâs) ۳. ع. م. نام

مدبگر دشمنی و عداوت داشتن .

**مغالق** (maqâleq) ۱- ع . ج .  
منلق .

**مغالق** (maqâleq) ص . ع .  
تیرهای قاتل .

**مغالقة** (moqâlaqat) م . ع .  
بستن در ناخن اسب .

**مغالیق** (maqâliq) ع . ج . منلاق .  
وج . منلق .

**مغامة** (moqâmmat) م . ع .  
یکدیگر را اندوگین گردانیدن .

**مغامر** (moqâmer) ص . ع .  
حمله میکند و جنگ مینماید بی ترس از مرگ .

**مغامر** (moqâmer) ۱ . ع .  
بیابک و بیم خود را در سختی و ازدحام اندازنده .

**مغامرة** (moqâmarat) م . ع .  
غامره **مغامرة** : حمله کرد بر او و دیگر

نمود و از مرگ ترسید . و **غامر الرجل** :  
بناگاه در آمد آن مرد در مهلکها .

**مغامز** (maqâmez) ع . ج . مغمز  
(maqmaz) و (maqmez) .

**مغامسة** (moqâmasat) م . ع .  
یکدیگر را در آب فرو بردن و غرق کردن در میان

جنگ افکندن و ناگهان در آمدن در جنگ .

**مغامض** (maqâmez) ع . ج .  
ممنوع .

**مغان** (moqân) پ . ج . مغ .  
**مغان** (moqâu) ۱ . پ . دختر

خوشگل زیبا و میده و شرابخانه و نام ولایتی  
در آذربایجان که اکنون محل نشین ایلات

شاهنوست .

**مغانم** (maqânem) ع . ج .  
مغتم .

**مغانه** (moqâne) ۱ . پ . آداب  
و طرز و روش و قاعده و قانون آتش پرستان .

**مغانی** (maqâni) ع . ج . مغانی .

**مغانی** (moqâni) ص . پ . منسوب  
بمغان که جمع مغ باشد یعنی آتش پرستان .

**مغاوث** (moqâves) ا . ع .  
**مغاور** (moqâver) ص . ع .

غاورنگر و کیکه ناخست و تازی بسیار میکند برای  
غارت و تاراج .

**مغاورة** (moqâvarat) م . ع .  
تاراج کردن و غارت کردن . غوار مثله .

**مغاولة** (moqâvalat) م . ع .  
بامم پیشی گرفتن و شتافتن و هلاک کردن .

**مغاویر** (moqâvir) ع . ج . مغاوار .  
**مغایاة** (moqâyat) م . ع . غایا

**القوم فوق راس فلان بالیغ**  
**مغایاة** : بشمشیر - آیه افکندن آن گروه بر

سر فلان .

**مغایة** (moqâyat) م . ع .  
در پس کسی - سخن گفتن . خلاف مغایطة .

**مغانر** (maqâ'er) ع . ج .  
مغارة .

**مغایر** (moqâyer) م . ف . پ .  
مأخوذ از تازی - برخلاف و برعکس و برضد

و مخالف و ناموافق . و **مغایر صلح** :  
مخالف صلح و برخلاف صلح .

**مغایرة** (moqâyarat) م . ع .  
**غایره مغایرة و غیارا** : معاوضه کرد

در خرید و فروخت آنرا و مبادله نمود .

**مغایرت** (moqâyarat) ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی - مخالفت و ریگانی و جدایی .

**مغایطة** (moqâyat) ۱ . ع .  
سخن پراکنده .

**مغایطة** (moqâyat) م . ع .  
پراکنده گفتن .

**مغایطة** (moqâyat) م . ع .  
**غایظه مغایطة** : بختن آورد آنرا .

**مغایر** (maqâir) ع . ج . منیار .

**مغب** (moqebb) ص . ع . دوستی که  
هر روز یک دفعه دوست را دیدن میکند . و آنکه

بجیزی در روز نمی پردازد و شتر را که یک روز  
در میان آب میخورد . و گوشت بوی گرفته .

**مغب** (moqebb) ا . ع . شیریشه .  
**مغبار** (meqbâr) ا . ع . ماده شتر

بسیار شیر از جمله ماده شترانی که بامم بجه  
آورده اند . و خرماین گرد و غبار برنشته .

**مغبیة** (moqabbat) ص . ع .  
**شاة مغبیة** : گوسپندی که یک روز در میان

وی را در دشت .  
**مغبیة** (maqabbat) ا . ع . پایان

هر چیزی .

**مغبیة** (moq-bacat) ۱ . پ . بجه  
آتش پرست و بجه میدک و شاگرد خانقاه .

**مغبیر** (moqber) ص . ع . تیره ننگ .  
و بر انگیزاننده غبار و بسیار بارانده . و آنکه می

و کوشش میکند در طلب چیزی .

**مغبیر** (moqabbat) ص . ع .  
کبک موی و ریش آن گرد آلوده و چرکین

باشد .

**مغبیرة** (moqabbat) ا . ع .  
نام گروهی که پیوسته مشغول ذکر خدا میباشند

و مکرر میکنند قرائت قرآن را و ترغیب میکنند  
مردم را در اعمال اخیری . و نیز گروهی که شمر

میخوانند بالعمان مختلف و مردم را بطرب و  
رض میآوردند .

**مغبیطة** (meqbatat) ص . ع .  
**ارض مغبیطة** : زمین پوشیده از گیاه انبوه .

**مغبین** (maqben) ا . ع . بخل و  
بن دان . ج . مغبین .

**مغبور** (moqbûr) ا . ع . نوعی  
از صمغ که از درخت ثمام و عشر روست  
برآید .

**مقتلم** (moqtalem) م. ع. ع. تیز شهوت.

**مقتلمه** (moqtalemat) م. ع. ع. مونت مثلث: زن تیز شهوت و غز خیوان ماده تیز شهوت.

**مقتمر** (moqtamer) م. ع. ع. آب فرا گیرنده: و رجل مقتمر: مرد مست و مدحوش و طعام مقتمر: گندم با پوست. و نخل مقتمر: خرمان بسیار آبخورنده.

**مقتمز** (moqlamez) م. ع. ع. طمن زنده و تممت زنده.

**مقتمس** (moqtames) م. ع. ع. آنکه در آب فرو میرود و ده آب قرار بگیرد. و آنکه دستها را بدون تصویر خطاب میکند.

**مقتمص** (moqtames) م. ع. ع. خراب شمرنده. و عیب گو.

**مقتمض** (moqlamez) م. ع. ع. اغاضا کننده و چشم پوشنده و خواب آورده. **مقتمط** (moqlamel) م. ع. ع. آنکه نفر می گیرد کسی را بسخند و بروی پیره میشود.

**مقتمن** (moqtanem) م. ع. ع. غنیمت شمرده شده.

**مقتمن** (moqtanem) م. ع. ع. ف. پ. مأخوذ از تازی-هرچیزی که بدست و نفع بدست آید و هر چیزی مفت و رایگان و هر چیزی که آنرا مفت پندارند و هر چیزی گرانمایه که بآسانی دست یاب نشود و هر چیزی با قدر و قیمت و نفیس. و مقتمن پنداشتن و یا مقتمن دانستن: قدر دانستن هر چیزی با قدر و بها را.

**مقتمن** (moqtanem) م. ع. ع. غنیمت شمرنده.

**مقتمن** (moqtanem) م. ع. پ. مأخوذ از تازی- دارای غنیمت و توانگر شده

**مقتبِق** (moqtabaq) م. ع. ع. غیوق و شراب شایگاه خوردن.

**مقتبِق** (moqtabaq) ع. ع. خوردنگاه. غیوق و شراب شایگاه.

**مقتذر** (moqtazer) م. ع. ع. ترتیب دهنده غذیره و نوعی از غذا که از آرد و شیر میبازند.

**مقتذم** (moqtazem) م. ع. ع. بسیار خورنده که هر چه یابد خورد.

**مقتذی** (moqlazi) م. ع. ع. خورده شده. و پرورش یافته شده.

**مقترف** (moqtaref) م. ع. ع. آنکه بهشت آب برگرفته میشود.

**مقتزل** (moqtazal) ع. ع. ر. ن. باریک.

**مقتزل** (moqtazel) م. ع. ع. ر. س. د. و آنکه میریزد.

**مقتزی** (moqtazi) م. ع. ع. آنکه خواست میکند و آرزو میکند. و آنکه اراده میکند و قصد مینماید و آنکه میکند. و آنکه از میان یاران بر میگزیند و خاص میگرداند.

**مقتسل** (moqtasal) ع. ع. آ. ب. سرد هر چیزی که با آن میشویند. و آب غسل.

**مقتسل** (moqtasel) م. ع. ع. آنکه میشود. و آنکه خوشبوی بخود مینماید. و اسب خوی کرده.

**مقتضر** (moqtazar) م. ع. ع. جوان صحیح و سالم مرده.

**مقتل** (moqtall) م. ع. ع. ن. ن. شتر سخت نشنه. و مشتاق و آرزومند. و بقی.

**الامقتل الیه**.

**مقتلف** (moqtalet) م. ع. ع. آنکه غلاف بدست می آورد. و آنکه غایب بر موی و ریش مینماید.

**مقبوض** (maqbus) م. ع. ع. ن. ب. س. و مکروه.

**مقبوط** (maqbut) م. ع. ع. رشک نموده آرزو برده بحال کسی بدون آنکه ذوال آنرا از آن کس بخواهد.

**مقبوط** (maqbut) م. ع. پ. مأخوذ از تازی- محسود و رشک برده و خوشبخت و خجسته و برخوردار و بهره مند و نیکیست.

**مقبوطه** (maqbuta) ع. ع. پ. مأخوذ از تازی- هر چیزی آرزو شده و دولت و ثروت.

**مقبون** (maqbon) م. ع. ع. س. س. ت. نقل. و غریب خورده و در خرید و فروختن و زیان رسیده. الحديث: المقبون لامحمود و لا ماجور.

**مقبون** (maqbon) م. ع. پ. مأخوذ از تازی- فریب خورده و فریفته شده و گول خورده و بیشتر دو معامله گویند. و مقبون شدن: فریب خوردن و فریفته شدن. و مقبون کردن: فریب دادن و گول زدن.

**مغبیه** (moqbiyat) م. ع. ع. سما. مغبیه: آسمان اندک باراننده.

**مفتاب** (moqtāb) م. ع. ع. غنیمت کننده و در سپ کسی بد گویند.

**مفتاذ** (moqtāz) م. ع. ع. پر خشم.

**مفتاط** (moqtāt) م. ع. ع. زهدانی که بچه نیاورد. و هر چیزی که بار نیاورد.

**مفتاظ** (moqtāz) م. ع. ع. پر خشم.

**مفتال** (moqtāl) ع. ع. ع. بازوی پر گوشت نازک و گردن قریه کلان جثه.

**مفتبط** (moqtabel) م. ع. ع. خوشحال و شادمان و مسرور.



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| و دولتند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | چیز آمیخته .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | لامغدة بنی فلان در همه چیز مشابه پدر خودست .                                                                                                                                                                                                |
| مغتهب ( moqtaheb ) ص .ع . آنکه در تاراجی میرود و سیر میکند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | مقج ( maqi ) م . ع . دویدن و رفتن .<br>والقمل من فتح او نصر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | مغداد ( meqdād ) ص . ع .<br>رجل مغداد: مرد بسیار خشم و پیوسته در خشم . و كذلك: امرأة مغداد .                                                                                                                                                |
| مغت ( maqs ) ا . ع . شر و بدی و قتل و جنگ .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | مقچه ( moq-çe ) ا . پ . حمل زیر پهل .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | مغداد ( maqdād )<br>( maqdān ) ا . ع . لغتی بنیاد .<br>مقدر ( maqda ) و ( maqde )<br>ا . ع . بیوا و خاین و بیشتر بطور دشنام گوزد: بامقدر و یان مقدر .                                                                                       |
| مغت ( maqs ) م . ع . مغت الدواء<br>فی الماء مغتاً ( از باب نصر ) : مایه آن دوا را در آب و سود نایکدازد . و مغت<br>فلاناً : سبک زد فلان را . و مغت عرض<br>فلان : درید ناموس فلان . او رسوا و زشت<br>کرد آنرا و برد آبروی فلان را . و مغت فی<br>الماء : در آب فرو برد . و مغت الشيء :<br>آمیخت آنچه را و آمیخت بعضی آن چیز را بعضی .<br>و نیز مغت : کار بپرده کردن و کشش و<br>قتل کردن و بدشدن . | مغد ( maqd ) ا . پ . يك نوع گیاهی درایی که بنازی لجاج گویند . و نیز بادجان . و ازگیل . و نوعی از کاه .<br>مغد ( maqd ) ا . ع . نرم و نازک .<br>و شتر پر گوشت . و هر چیز سبزه دراز . و دول بزرگ . و لجاج و میوه شبیه بخیار . و صریه یعنی چیزی بمقدار سر گریه که در آن مایه است مانند دوشاب و آنرا مکیده و میخورند .<br>و اغضة الله بسعد مغد یعنی ترونازه دارد آنرا خدای تعالی بیارایان نرم .                                                           | مقدرة ( moqderat ) ص . ع .<br>ليلة مقدرة: شب تاریک .<br>مغدف ( weqdat ) ا . ع . یل کشتی .                                                                                                                                                   |
| مغت ( maqs ) ص . ع . و رجل<br>مغت : مرد سخت مرسته و توانا و سخت<br>بر زمین زننده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | مغد ( maqd ) م . ع . .. مقدامة<br>مغداً ( از باب فتح ) : شیر دادن آن بچه را مادرش . و مغد الشيء : مکیدن آن چیز را .<br>و مغد النبات و غیره : دراز شدن آن گیاه و جز آن . و مغد الرجل فی ناعم<br>عیش : بناز و کامرانی زیست آن مرد . و<br>مغد امراته : جماع کردن با زن خود . و مغد<br>فلاناً العیش : بناز و نعمت پرورد فلان را .<br>و مغد التئضب: چیدن آن میوه نارس کم آب را . و نیز مغد بر کردن درهای میان پشانی اسب را تا موی سپید در جای آنها برآید . | مغدد ( maqdud ) ص . ع . شتر طاعون زده . و قبل لا يقال مغدود .<br>مغدودن ( moqddavdan ) ص . ع .<br>گیاهی که از بسیاری سبزی میل بسیاری زند . و دخت نرم دوتا شده . و جوان نرم و نازک و ظریف .                                                  |
| مغثر ( meqsar ) ا . ع . شلم ماندی<br>گده بوی و شیرین که از درخت تمام و<br>رست و عثرین گیرند و خورند . ج : مغثر .<br>مغثری ( moqsari ) ص . ع .<br>وجد الماء مغثریاً علیه یعنی لب ویز یافت آب را .                                                                                                                                                                                               | مغذ ( maqd ) و ( maqad )<br>ا . ع . بادجان .<br>مغد ( maqd ) و ( maqad ) م .<br>ع . مغد البدن مغداً و مغداً ( از باب فتح ) : غریه و پر گوشت گردید .                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | مغدی ( maqda ) ا . ع . جای آمده کردن در بگاه . و بن : فلان مازك من ایه مغدی و لامرأحاً بنی فلان در همه چیز مشابه پدر خودست .                                                                                                                |
| مغثریة ( moqsariyat ) ص . ع .<br>ارض مغثریة: زمین گیاه - سیزناک .<br>مغثمر ( moqsamer ) ا . ع . جانه درشت و خشن و پست بافته . و گدگم پاك ناکرده و نایسته .                                                                                                                                                                                                                                     | مغذ ( moqadd ) ص . ع . مرد خشناک . و شتر غده بر آورده طاعون زده .<br>مغدة ( maqdat ) ا . ع . مندی .<br>بن: فلان مازك من ایه لامرأحاً و مغثر                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | مغذمر ( moqazmer ) ا . ع . مهر . و مرتکب در کارها که از یکی بگیرد و بدیگری دهد از حق آن برای کسی بگذارد و آنکه حقوق را باطلش میرساند و باجایش میبخشد . و آنکه در قوم خود و گسان خود هر چه میخواهد حکم میکند و کسی را یارایی و حکم او نیست . |
| مغثور ( moqsur ) ا . ع . شلم ماندی گده بوی شیرین . ج : مغثر . و مغثر .<br>مغثوم ( maqsum ) ص . ع . مر                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | مغری ( maqr ) م . ع . مغری البلاد مغراً ( از باب فتح ) : رفت در شهرها و بشتاب رفت . و آیته مغر بهیره : بدیدار را با شترش که بشتاب میرفت . و مغثر                                                                                            |

۱. ع. گل سرخ و طین احمر .  
**مغرة** (maqarat) و (moqrat)  
 ۱. ع. کدو و ونگ سرخ غیر خالص و سرخ تیره سیدی آینه .  
**مقرن** (moqrarred) س. ع. آواز خواننده و برود گوینده و طرب آورنده .  
**مقرن** (moqrarred) و (moqrarad) ص. ع. دو و بید .  
**مقرور** (moqrarred) س. ع. ۱۰ یشکر و بی اندیشه و بی پروا و غافل و کسی که خود را در خطر اندازد .  
**مقرز** (maqrarz) و (maqrarz) ۱. ع. جای فرو کردن چیزی و جای فرو بردن سوزن و پایه و بنیاد و بیخ و جای نشاندن چیزی ج. مآرز .  
**مقرز** (moqrarz) س. ع. ۱۰ **واد** **مقرز** در درباری که در آن گیاه غرز باشد که قسمی است از شام و بدترین گیاهها میباشد برای چریدن مال .  
**مقرزة** (moqrarizat) س. ع. ۱۰ **جرادة مقرزة** : ملحد و دوزخ فروبرده برای تنم نهادن .  
**مقرس** (maqrars) ۱. ع. زمین تنم دادن و زمینی که در آن نهال دخت عمل میآورند و بطور مجاز زن را نیز گویند ج. مقارس .  
**مقرض** (maqrarz) ۱. ع. ۱۰ **فرد** سینه شتر و جانب شکم از زیر اصلاح ج. مقارض .  
**مقرض** (moqrarz) ۱. ع. ۱۰ **پ** مأخوذ از رزی بدخواه و بدفرض و بد نظرت و کسی که دارای غرض و کینه باشد .  
**مقرض** (moqrarraz) س. ع. ۱۰ **تهی** شده و خالی گشته .  
**مقری** (meqrat) س. ع. ۱۰

فاصله دور .  
**مغرب** (moqrarreb) س. ع. ۱۰ **سوی** مغرب شونده و آنکه بسوی مغرب می رود  
**مغرب** (moqrarreb) و (moqrarreb) س. ع. ۱۰ **شاق** **مغرب** .  
 فاصله دور و كذلك **شاق** **مغرب** .  
**مغربان** (maqrabân) ۱. ع. جایی که آفتاب فرو می شود و وقت فرو شدن آفتاب .  
**مغربان** (maqrabân) ۱. ع. ۱۰ **بینه** تنه : مغرب و مشرق .  
**مغربة** (moqrabat) س. ع. ۱۰ **موت** مغرب ر. مغرب .  
**مغربة** (moqrarbat) و (moqrarbat) ۱. ع. ۱۰ **خبر** دور و **خبر** بیگانه . یق. **هل من مغربة** خبر اهل من حالة حامله الغیر من موضع بعيد و **هل جاءکم مغربة** خبر یعنی خبر بیگانه که از غیران شهر باشد و كذلك : **مغربة** **خبر** .  
**مغربل** (moqrabul) و **مغربلة** (moqrabalat) ۱. س. ع. ۱۰ **فرومایه** و **ناکس** و رگفته برآمیده و ملک رونده .  
**مغربون** (moqrarrebun) ۱. ع. ۱۰ **کسانیکه** در زاد ایشان جن شریک باشد .  
**مغربی** (maqrabi) س. پ. ۱۰ **مأخوذ** از تازی - منسوب بمغرب .  
**مغربی** (maqrabiyy) س. ع. ۱۰ **منسوب** بمغرب و منسوب بافریقا و مراکش ج. مقاربة و قسمی از پول طلا .  
**مغربیة** (maqrabiyyat) ۱. ع. ۱۰ **بیگانگی** و غریبی .  
**مغربین** (maqrabayn) ۱. پ. ۱۰ **مأخوذ** از تازی - مغرب و مشرق .  
**مغرة** (maqrat) ۱. ع. ۱۰ **باران** سودمند و باران سس و باران کم و سبک .  
**مغرة** (maqrat) و (maqrarat)

**فی الارض مغرة من مطر** : بادی بر زمین باران سودمند و باران کم و یاباران سبک .  
**مغر** (maqrar) ۱. ع. ۱۰ **رنک** سرخ غیر خالص و یاسرخ تیره سیدی آینه .  
**مغراء** (maqrâ) ۱. ع. ۱۰ **از اعلام** است و **اوس بن مغراء** از شعرای مصر است .  
**مگران** (maqrân) ۱. ع. ۱۰ **نام** شخصی .  
**مغرب** (maqrab) و (maqrab) ۱. ع. ۱۰ **جای** فرو شدن آفتاب و **خاور** ج. مغارب و نیز **مکام** فرو شدن آفتاب .  
**یق** : **لقیتة عند مغرب الشمس** یعنی دیدم آرا **مکام** فرو شدن آفتاب .  
**مغرب** (maqrab) ۱. ع. ۱۰ **مأخوذ** از تازی - خاور و جای فرو شدن آفتاب و **مکام** فرو شدن آفتاب و نیز **مغرب** : **ممالك افريقا** و **نماز مغرب** : نماز چهارم که پس از فرو شدن شدن آفتاب میخوانند .  
**مغرب** (moqrab) ۱. ع. ۱۰ **صبح** و سیده دم و هر چیز سید و هر چه از چیزی که سیدتر باشد و سیدی کاره و لاهی چیزی و مردم و یا حیوانی که ابروهای وی سید شده باشد .  
**مغرب** (moqrab) ۱. س. ع. ۱۰ **چیز** غریب و عجیب آورده و **العشاء المغرب** و **عشاء مغرب** و **عشاء مغربة** (در هر سه بطور صفت) و **عشاء مغرب** (بطور اثنائه) : نام مرغی معروف الاسم و مجهول الجسم و یا مرغی بزرگ و دور پرواز و یا از الفاظی است که معنا ندارد و نیز سختی و زنی که بسفر رود و خبرش باز نیاید و پشته و پشته بلند .  
**مغرب** (moqrarab) س. ع. ۱۰

فارس مغرق: سوار شتاب‌رو. ج. بمغارق.  
و خیل. مغارف: اسبان تیزرو.

مغرفة (meqrifat) ۱. ع. کنگیر.  
ج. مغارف.

مغرق (moqrāq) و (moqarraq)  
ص. ع. لجام مغرق بالفضة: لجام  
بسیم آراسته. و كذلك: لجام مغرق.  
مغرق (moqreq) ص. ع.  
غرق کننده و غرقه‌ور کننده.

مغرق (moqarraq) ص. ع. غرق  
کرده.

مغرم (maqram) م. ع. غرم  
غرمآ و مغرمآ و غرامة. ر. غرم.

مغرم (maqram) ۱. ع. غرامت  
و هرچه ادای آن لازم باشد. و وام و توان.

قوله تعالى: ام تسلمهم اجرا فهم من  
مغرم مقلولون ای من اداء ذلك الاجرو  
قوله: اعوذ بك من المائم والمغرم  
ای من الم ذنوب والمعاصي. ج. مغرم.

مغرم (maqram) و (moqram)  
ص. ع. و جل مغرم: مرد گرفتار و ام.  
و منه الدعا: و اقض عن مغرمنا.  
و جل مغرم بالحب: مرد آید دوستی.  
و كذلك: مغرم فی الكل.

مغرم (moqram) ص. ع. شفته  
و گرفتار و آزمند چیزی. ج. مغرمون.

مغرمون (moqramuna) م.  
ج. مغرم: قوله تعالى: و انالمغرمون  
ای مغربون.

مغرلندی (moqrandi) ص. ع.  
عالی و غالب و چیره شونده. و آنکه بزدن و  
دشنام دادن برجی غالب شود و چیره گردد.

مغرو (maqrovv) ص. ع.  
هرچیز بر شیم چسبیده شده.

مغرو (maqrovv) ۱. ع. تبر و

پایزه. النخل: ادرکنی باحدالمغروین  
ای بسهم او برنج.

مغروة (maqrovvat) ص. ع.  
قوس مغروة: کمان بر شیم چسبیده.

مغرود (moqrud) ۱. ع. نوعی  
از ساروغ. ج. مغارید.

مغروءاء (maqrudā) ص. ع.  
ارض مغروءاء: زمین ساروغ ناک.

مغرور (maqrur) ص. ع. فریفته  
و بی‌هوشی آیدوار شده.

مغرور (maqrur) ۱. ص. پ.  
مأخوذ از نازی- گول خورده و فریفته شده و  
باید بیهوده امیدوار شده. و متکبر و خودبست  
و خودبین و گستاخ و با نخوت و برتن و  
فرود.

مغروری (maqruti) ۱. پ.  
مأخوذ از نازی- خودبستی و گستاخی و خود  
بینی و تکبر و نخوت.

مغروس (maqrus) ص. ع.  
شجر مغروس: درخت در زمین نشانیده  
شده.

مغروسة (maqrusat) ۱. ع.  
اختلاط و آمیزش. بق. هوفی مغروسة من  
الامر: او در آمیختگی کارماست.

مغروض (maqrüz) ۱. ع. آب  
باران.

مغروف (maqruf) ص. ع. بریده  
شده و قطع شده.

مغروق (maqruf) ص. ع.  
غرقه‌ور شده در آب.

مغری (moqrā) ص. ع. برانگیخته  
شده و برآغالایده شده. و آزمند.

مغری (moqri) ص. ع. آنکه  
برمی‌انگیزند.

مغری (maqrīy) و مغریة

(maqrīyyat) ص. ع. خرمی شده و  
چسبیده شده با بر شیم. بق. قوس  
مغریة.

مغز (maqz) ۱. پ. ماده صبی  
که در جوف کله سر واقع شده و آنرا پر کرده.  
و ماده نرم جوف استخوانها. و ماده‌ای که در

جوف پارهای هسته‌ها مانند بادام و هسته زردآلو  
و مغز و گیلان و جزآن میباشد. و ماده‌ای صبی  
و ماکول پارهای میوه‌ها مانند هسته‌ها و غریزه

و جز آن مدیوست و نیز آنجور ماکول از بعضی  
میوه‌ها که تنم در آن واقع شده مانند خیار و

ماده اصلی هر چیزی و جوهر هر چیزی و نیز  
مغز: کبر و غرور و نخوت. و مغز بادام:

بادام پرست کرده. و مغز بردن: بساو  
گفتن و درد سردادن. و مغز پخت: حرام

مغز. و مغز تر کردن: حرف زدن و سخن  
کردن. و مغز جوز: گردگان پوست  
کرده. و مغز در سر کردن: خاموش  
شدن و سکوت و وزیدن.

مغز (moqez) ص. ع. بقرة  
مغز: ماده گاوی که آبست روی دشوار باشد.

مغزاة (maqzā) ۱. ع. یکدفعه  
کشتن و جنگ با دشمن دین. ج. مغازی.

مغز پر داخته (maqz-pardāxe)  
ص. پ. ی. مغز و نهی مغز.

مغز پرده (maqz-parde) ۱.  
پ. پرده‌ای از دماغ که ام الرقیق نیز گویند.

مغزار (meqzār) ص. ع. ناقه  
مغزار: ماده شتر شیر.

مغزدار (maqz-dār) ص. پ.  
هر چیزی که دارای مغز باشد. و چیزی که پر

مغز باشد. و مردم مغزدار: مردم رفتر  
مالاندیش و مردم استوار ضد یمین.

مغزو (moqzer) ص. ع. قوم  
مغزو: گروه صاحب شران بسیار شیر و نیز

**مغسول** (maqsul) ص.ع. ش  
شده و غسل داده شده و پاک شده.

**مقشم** (meqcam) ع.ا. مرد  
خودروی دلیر که مرچه خواهد کند.

**مغشوش** (maqcuc) ص.ع. لبن  
**مغشوش:** شیر آینه‌آب.

**مغشوش** (maqcuc) ص.ب.  
مأخوذ از تازی - ناسره و قلب و غیر خالص  
و آینه و نارااست. و مزور و خاین.

**مغشوش طبعیت** (maqcuc-tabi'at)  
ص.ب. ب. جله بازو فرینده.

**مغشوشی** (maqcuci) ع.ا. ب.  
مأخوذ از تازی - ناسرگی و قلب و آینه‌گی.

**مغشی** (moqacca) ص.ع.  
زور دوزی شده.

**مغشی** (maqiyy) ص.ع.  
سراسیمه و حیران و ناگهان گرفته‌شده. و  
**مغشی علیه:** یهوش.

**مغص** (maq) ع.ا. ب.  
تازی - پیش شکم و پیش ناف و کاک  
و نناک.

**مغص** (maq) و (maqa)  
ا.ع. درد شکم. و مغص بتحرک قول‌نامه  
است و گفته اند مغص بتحرک اسم است  
از **مغص الرجل** (مجهولاً) و الفعل من  
فتح.

**مغص** (maqas) ع.ا. ب.  
**مغصاً** (از باب: سمع): پدر شکم گرفتار  
شد.

**مغص** (maqas) ع.ا. ب.  
سید گرامی نژاد. و جسی است که از لفظ خود  
واحد ندارد و چون کسی سنگین باشد میگویند:  
**فلان مغص من المغص.**

**مغص** (maqa) و **مغصه**  
(maqasat) ص.ع. گرفتار درد شکم.

**مغزین** (maqzin) ص.ب.  
منسوب بمنز.

**مغزین** (maqzin) ا.ب. نومی  
از حلوا.

**مغزینه** (maqzine) ع.ا. ب.  
منز که و دماغ.

**مغزینه** (maqzine) ص.ب.  
منسوب بمنز و دارای مغز.

**مغس** (maqs) ع.ع. **مغسه مغساً**  
(از باب فتح): نیزه‌زد و بسود آزار. و **مغسی**  
(مجهولاً) **مغساً:** گسته روده گردید.

**مغس** (maqs) ع.ع. **مغس**  
**مغساً** (از باب: سمع): گسته روده گردید.  
لغة فی الصاد.

**مغس** (maqs) و **مغسة** (maqsat)  
ص.ع. گسته روده.

**مغستان** (moqestân) ع.ا. ب.  
نخلستان.

**مغسس** (moqesses) ع.ا. ب.  
تباه شده.

**مغسل** (maqsal) و (maqsal)  
ا.ج. جای مرده شستن. ج: مناسل.  
**مغسل** (meqsol) ع.ا. ب. هر چه  
بدان چیزی شویند.

**مغسل** (meqsal) ص.ع. ب.  
که کشی بسیار کند و باردار نگرداند. و كذلك  
الرجل.

**مغسلة** (maqsalat) ع.ا. ب.  
در مدینه که در آن جامه شویند.

**مغسوس** (maqsus) ع.ا. ب.  
تباه شده.

**مغسوس** (maqsus) ص.ع. ب.  
**بغیر مغسوس:** شتر گرفتار بیماری غاس.

**مغسوسة** (maqsusat) ا.ج. گریه.  
و غرمایی که رطب دهد و شیرین نباشد.

گروه خداوند شتران بسیار.  
**مغز** (moqzer) ص.ع. ب.  
شیرده.

**مغزوة** (maqzarat) ص.ع. **ناقة**  
**مغزوة:** ماده شتر پر شیر.

**مغزوة** (moqzerat) ع.ا. ب. **هر آنچه**  
شیر افزاید. و نام گیاهی شیر افزا که برگش  
مانا پسیدن و گاران را خوش آیندست.

**مغز ووشن** (maq-rovan)  
ا.ب. و ارمجهرل - سوط و تشوق و هر چیزی  
که بینی کنند.

**مغزل** (maqzal) ع.ا. ب. سخن  
گوئی با زنان.

**مغزل** (maqzal) و (meqzal)  
و (moqzal) ع.ا. ب. ج: منازل.

**مغزل** (meqzal) ع.ا. ب. **عمود**  
نوج. ج: منازل.

**مغزل** (monzel) ص.ع. **وظیة**  
**مغزل:** ماده آموی باغزال.

**مغزور** (maqzur) و **مغزورة**  
(maqzurat) ص.ع. بسیار باران رسیده.  
ی: **ارض مغزورة** و **مکان مغزور**.  
**مغزول** (maqzul) ص.ع. رفته  
شده.

**مغزی** (maqza) ع.ا. ب. **غزا**  
**غزواً و مغزی.** و غزو.

**مغزی** (maqza) ع.ا. ب. **مغزی**  
**الکلام:** مقصود مراد از سخن. و ی: **عرفت**  
**مغزای مراده** و مقصود.

**مغزیه** (moqzeyat) ص.ع. ب.  
**امراة مغزیه:** زنی که دشواری ارجنک دشمن  
رفته باشد. و **ناقة مغزیه:** ماده شتری که  
مدت آبی آن از یکسال گذشته باشد. و  
**اتان مغزیه:** ماده خری که پس انداخت  
باشد بچه آوردن را.

|                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                   |                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|
| مغضوب (maqsub) ص. ع. آنچه بستم ستاده شود.                                                                         | مغط (meqt) م. ع. مغط                                                                                                                                                                              | بوی رسیده باشد.                                                                        |
| مغضب (moqzal) ص. ع. بنشم آمده و غضبانک.                                                                           | الرامي في قوسه مغطاً (از باب تنج و نصر): سخت کشید تیرانداز کمان خود را.                                                                                                                           | مقترات (moqferât) ج. ع. مغتره و مغتر.                                                  |
| مغضب (moqzeb) ص. ع. آنکه بنشم میآورد.                                                                             | و مغط الشیء: دراز کشید آن چیز را و یا                                                                                                                                                             | مغفرة (maqfarat) م. ع. غفر                                                             |
| مغضبه (maqzaba) م. ع. غضب غضباً و مغضبه. ر. غضب.                                                                  | مغط: کشیدن چیزی نرم میجوړده.                                                                                                                                                                      | غفرأ و مغفرة. ر. غفر.                                                                  |
| مغضة (maqzazat) ا. ع. ذلت و غواری. و کمی و منفعت.                                                                 | مغطش (moqtac) ص. ع. شب تاریک. و خداوند عالم که شب را تاریک میگرداند.                                                                                                                              | مغفرة (moqferat) ا. ع. آموزش و بخشش و غفر.                                             |
| مغضر (moqzer) ص. ع. و رجل مغضر: مرد مبارک فال. و مرد خوش عیش گناده روزی.                                          | مغططة (moqtatet) ص. ع. قدر و مغططة: دیک جوشان.                                                                                                                                                    | مغفرة (moqferat) ا. ع. ماده بر کوهی باجه. ج. مغفرات.                                   |
| مغضف (moqzel) ص. ع. شب تار. و فروخت و ست از هر چیزی.                                                              | مغطل (moqtel) ص. ع. ابرو برونوی بسیار نازک.                                                                                                                                                       | مغفرت (maqferat) ا. پ. مأخوذ از نازی. آموزش و غفر و بخشش گاهان.                        |
| مغضفة (moqzelat) ص. ع. نخلة مغضفة: خرما یا بن که هنوز علاح نرسیده باشد.                                           | مغطی (moqtâ) ص. ع. پوشیده شده و نهفته شده و پنهان.                                                                                                                                                | مغفر پناه (maqferat-panâ) ص. پ. آموزنده و مرادی که گاهان وی آموزنده و بخشیده شده باشد. |
| مغضن (moqazzan) ص. ع. آنکه روی و ترنجیده پرست.                                                                    | مغظظة (moqazqazat) و (moqazqezat) ا. ع. دیک سخت جوشان.                                                                                                                                            | مغفق (maqtac) ا. ع. جای بازگشت.                                                        |
| مغضوب (maqzub) ص. ع. غضب کرده و خشکین. و گرفتار بیچک. و                                                           | مقار (meqtâr) ا. ع. شلم ماندنی شیرین و گنده بوی که از درخت عشر و رمت و جزان برمیآید و آنرا میخوند. ج. مغافیر.                                                                                     | مغفل (moqfallal) ص. ع. نادان و کند ذهن.                                                |
| مغضوب علیه: خشم کرده شده بر او و ملون و گرفتار سخت خداوندی.                                                       | مقشر (meqtôr) ا. ع. زده خود که زیر کلاه پوشند. و زده پاره‌ای که مرد با سلاح در جنگ بر روی افکند. نوعی از شلم شیرین و گنده بوی که از درخت عشر و جز آن گیرند و خورند. ج. مغافیر.                    | مغفلة (moqfalat) ا. ع. موی پارق یا بین لب‌زیرین و موهای کرانه لب‌زیرین.                |
| مغضوب (maqzub) ص. پ. مأخوذ از نازی. غضب کرده شده و رانده شده.                                                     | مغفر (meqtar) ا. ع. مأخوذ از نازی. خود و لبرت و کلاه آفتین.                                                                                                                                       | مغفور (maqtur) ص. پ. مأخوذ از نازی. آموزنده شده.                                       |
| مغضور (maqzur) ص. ع. مرد مبارک فال. و مرد فراخ زندگانی خوش عیش. ج. مغضورون. یق. بنو فلان مغضورون ای همی خصب رخیر. | مغفر (meqtar) ا. ع. مأخوذ از نازی. خود و لبرت و کلاه آفتین.                                                                                                                                       | مغفور (maqtur) ا. ع. مغفار و شلم ماندنی گنده بوی و شیرین. ج. مغافیر.                   |
| مغضورون (maqzuruna) ع. ج. مغضور.                                                                                  | مقشر (moqtar) ا. ع. باجه. ج. مغفرات.                                                                                                                                                              | مغفوره (maqturâ) ا. ع. زمینی که در آن مغافیر باشد.                                     |
| مغضی (moqzi) ص. ع. لیل مفض: شب تاریک. لنة فالة.                                                                   | مقشر (moqtar) ا. ع. مغفار. مغفار: النمل: هذا الجنی لان یکدا المقشر ای طیارک بهذا الجنی یعنی گوارا باد بر تو آنچه بدست آورده‌ای و آن مغفر نیست و این مثل را در تمضیل برای کسی بگویند که خیر بسیاری | مغفکه (moq-kade) ا. پ. بیکده و آشکده.                                                  |
|                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                   | مغل (moql) ا. پ. خراب و استراحت.                                                       |
|                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                   | مغل (maql) م. ع. مغل مغلاً                                                             |

|                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مغلطه</b> (maqlat) ۱. ع. بخت غلط و کلامی که بدان در غلط اندازند.</p>                                                                                                                                                                 | <p>و غاباً و مغلّباً و مغلّبه . ر . غلب (qalb) و (qalab) .</p>                                                                                                                                         | <p>و مغالاة . ر . منالاة .<br/><b>مغل</b> (maql) و (maql) ۱ . ع . شیری که زن آهستن بچه را دهد .</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>مغلطه</b> (maqlate) ۱. ع. مأخوذ از تازی - کلامی که درمان بدان مغلط و اشتباه افتد . و جایکه کسی را بشک و شبهه میاندازد . و <b>مغلطه کردن</b> : در اشتباه انداختن . و <b>بمغلطه افتادن</b> : بشک و شبهه افتادن و براه غلط افتادن .</p> | <p><b>مغلب</b> (moqallob) ۱ - ص . ع . مطلوب . و شاعری که حکم چیرگی بر اقراردی را باشد . و نام شاعری .<br/><b>مغلبه</b> (maqlabal) م . ع . غلب . غلباً و غلباً و مغلبه . ر . غلب (qalb) و (qalab) .</p> | <p><b>مغل</b> (maql) م . ع . <b>مغلت</b> <b>الذابة مغلاً</b> (از باب فتح و نصر و سمع) : در دگین شکم گردید آن ستور از خوردن گیاه باخاك . و <b>مغلت الامر</b> بولدها مغلاً (از باب سمع) : شیر داد آن زن بچه خود را با بار داری . و <b>مغل الرجل</b> : تباہ شد . چشم آتورد .</p> |
| <p><b>مغلظ</b> (moqallaz) ص . ع . شدید و گران و درشت .<br/><b>مغلظ</b> (moqallez) ص . ع . هر آنچه درشت و ستر میکند .</p>                                                                                                                   | <p><b>مغله</b> (maqlat) ۱ . ع . میش و بز که سالی دربار بچه دهد . ج : مغلول و تیاهی و سستی و درد شکم ستور از خوردن علف و باخاك .</p>                                                                    | <p><b>مغل</b> (moql) ۱ . پ . مردم . مغلستان و مردم تاتار و ماوراءالنهر و ترسیان کرجی .<br/><b>مغل</b> (moqell) ص . ع . جایکه غله فراوان حاصل آرد . و <b>رجل مغل</b> : مرد خاین و خیانتکار</p>                                                                                 |
| <p><b>مغلظات</b> (moqallazat) ع . ج . منقلطه .</p>                                                                                                                                                                                         | <p><b>مغله</b> (maqlat) ص . ع . <b>دابة مغلة</b> : ستور در دگین شکم از خوردن علف و باخاك .</p>                                                                                                         | <p><b>مغلاء</b> (meqlâ) ۱ . ع . تیری که بدان دور اندازی و بلند افکنی آموزد .</p>                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>مغلطه</b> (moqallazat) ص . ع . <b>دبة مغلطة</b> : دبه سخت و گران . و <b>یمین مغلطة</b> : سوگند استوار و موکد . ج : مغلفات .</p>                                                                                                      | <p><b>مغلة</b> (moqallat) ۱ . ع . ماحصل زمین و درآمد از زمین .</p>                                                                                                                                     | <p><b>مغلاة</b> (meqlât) ۱ - ص . ع . تیر اندازی دور . و تیر - بک . و <b>ناقة مغلاة الوهق</b> : ماده شتری که چون با شتران دیگر همراه شود شتاب کند .</p>                                                                                                                        |
| <p><b>مغلطه</b> (moqellze) ص . ع . مأخوذ از تازی - سوگند استوار و موکد .<br/><b>مغلغل</b> (moqalqlal) : <b>مغلغلة</b> (moqalqlalat) ص . ع . میکتوب و وسالای که از شهری به شهر دیگر حمل کنند .</p>                                          | <p><b>مغلج</b> (meqlaj) ص . ع . <b>فرس مغلج</b> : اسب همواره یکسان . و <b>مغلامر مغلج</b> : خر - سخت و راننده ماده خود را .<br/><b>مغلچین</b> (moqalçin) ۱ . ب . سیاه چشم جمیل و خوشگل .</p>           | <p><b>مغلاج</b> (maqlâj) و (meqlâj) ۱ . پ . گوی که کودکن در آن گردو بازی کنند .</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>مغلقل</b> (meqlaq) ۱ . ع . تیری از تیرهای قمار و تیر هفتم . ج : مغلق و مغالیق . و کلیدان .</p>                                                                                                                                       | <p><b>مغلس</b> (moqlas) ۱ . ع . درناویکی آخر شب آورنده . ج : مغلسان .</p>                                                                                                                              | <p><b>مغلط</b> (meqlât) ص . ع . بسیار غلط گوی و کثیر الفاظ .</p>                                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>مغلقل</b> (moqlaq) ص . ع . <b>باب مغلقل</b> : در بسته .<br/><b>مغلقل</b> (moqlaq) ص . پ . مأخوذ از تازی - مشکل و دشوار و غامض و مجمل و چیزی که درک معنای آن دشوار باشد .</p>                                                         | <p><b>مغلصمات</b> (moqlasmat) ع . ج . منقلصة .</p>                                                                                                                                                     | <p><b>مغلاغ</b> (maqlâq) ۱ . پ . گوگرد بازی که کودکان در آن گردو بازی کنند .<br/><b>مغللق</b> (meqlâq) ۱ . ع . کلید دان . و هر چیز که بدان در را محکم کنند .</p>                                                                                                              |
| <p><b>مغلگاه</b> (maql-gâh) ۱ . پ . خوابگاه و جای استراحت .<br/><b>مغلهم</b> (moqlous) ص . ع . شهری و تیز شوهر .<br/><b>مغلهمی</b> (moqlousmi) ۱ . پ . مأخوذ</p>                                                                           | <p><b>مغلصمة</b> (moqlasmat) ص . ع . زن بسته کردن . ج : منقلصات . یق : <b>هن مغلصمات</b> : یعنی زنهای زیور بسته بر کردن .</p>                                                                          | <p><b>مغلاک</b> (moqlâk) ۱ - ص . پ . گدا و نهیدست و بیچاره و فرومایه و نکستی و مرد گدا و نهیدست و درویش و فقیر دیندار و متدین .<br/><b>مغلب</b> (maqlab) م . ع . غلب غلباً</p>                                                                                                |

اژنازی - شهوت برخلاف طبیعت که در پسران باشد .

**مغلنبی** (moqlanbi) ص . ع . فرد گیرنده و آنکه بر کسی غالب و چیره گردد .

**مغلندف** (moqlandef) **مغلنظف** (moqlanzef) ص . ع . سخت تار یک .

**مغلوب** (maqlub) ص . ع . آنکه بروی چیر شده باشد و غلبه کرده شده .

**مغلوب** (maqlub) ص . پ . مأخوذ از تازی - غلبه کرده شده و مقهور شده

و منفتح شده و مطیع گشته و آنکه بروی چیره شده باشد . و غیر **مغلوب** : غیر مطهر

و غیر مقهور و مطهر نشده .

**مغلوبه** (moqlubat) ص . ع . **حدیقه مغلوبه** : باغ بهم نزدیک و در هم پیچیده درخت .

**مغلوبیت** (maqlubiyyat) ا . ع . مأخوذ از تازی - مغلوب شدگی و مقهور شدگی

و مطیع شدگی و فرمانبرداری .

**مغلوث** (maqlus) ا . ع . گدَم آییخته بجز و گدَم تاپاک که خاشاک و چیزهای

دیگر در آن باشد . و شک پیراسته بخرما و یا غوره خرما .

**مغلوق** (maqluq) ص . ع . **مغلوق** : پوست پیراسته با گیاه خافه . و باب

**مغلوق** : در بست . گفتار دین . ج : مغالین .

**مغلول** (maqlul) ص . ع . ننه . و غل نهاده .

**مغلول** (maqlul) ص . پ . مأخوذ از تازی - آنکه در گردن روی غل نهاده باشد .

**مغلوبه** (moqlaviebat) ص . ع . **حدیقه مغلوبه** : باغ در هم پیچیده درخت .

**مغلی** (moqlā) ص . ع . جویشده

شده .

**مغلی** (moqli) ص . ع . جو شونده .

**مغلی** (moqli) ص . پ . منسوب بمل و زبان مردم مغلستان و مردم دلیر و بیابک

و خونریز و ظالم و سنگدل و هولناک .

**مغلی قندز** (moqli-qondoz) ص . پ . مثل بچه بی مهر و بیابک و خونریز و خونخوار .

**مغلیم** (neqlim) ص . ع . نیز شهوت . بستری فی المذکر المذنت .

**مغلیمه** (meqlimat) ص . ع . زن نیز شهوت .

**مغم** (moqem) ص . ع . **یوم مغم** : روز اندوه و نیز روز سخت گرم که نفس را فرو گیرد .

**مغمه** (moqemma) ص . ع . **ارض مغمه** : زمین بسیار گیاه .

**مغمج** (moqammaj) ص . ع . آئیکه شبرین نباشد .

**مغمد** (moqmad) ص . ع . ششبر در نیم گذاشته .

**مغممر** (moqammar) ص . ع . نا آرموده کار و بی وقوف .

**مغممر** (moqammar) ص . ع . گول واحد و کبیکه خود را بختی و ازدحام اندازد .

**مغممز** (maqmaz) د (maqmez) ا . ع . عیب آرزو جای وطن . و **قیه مغممز** : ای

ملطن و مطیع . ج . نماز .

**مغمض** (maqmaz) ص . ع . **مغمض** : جای سخت مناک . ج : مناخص .

**مغمض** (moqammoz) ص . م . مشکل و چیزی که قابل فهم نباشد و بی معنی .

**مغمض** (moqammoz) ص . ع . آنکه حقیقت چیزی را دانسته در می گذرد از

آن و اغماض میکند .

**مغمضات** (moqammezāt) ا . ع . گاهانی که شخص دیده و دانسته مرتب میگردد .

**مغمغه** (maqmaqat) ا . ع . کار ست و تپا و هیچکاره .

**مغمغه** (maqmaqat) م . ع . **مغمغ اللحم مغمغه** : نرم بخایید گوشت را . و

**مغمغ کلامه** : ناپیدا گفت سخن را و آشکار گفت . و **مغمغ الکلب فی الاناء** : بزبان

آب خورد آنسک از آوند . و **مغمغ الثوب فی الماء** : مالید آن جامه را در آب . و

**مغمغ الثرید** : بجزی تر کرد اشک را . و **مغمغ الشيء** : آیینت آتیر را . و **مغمغ فلان فی عمله** : در کار خود فلان مرتب

عمل بست شد . و **مغمغ الامر** : آیینت شد آن کار .

**مغمم** (moqammem) ص . ع . **بحر مغمم** : دریای بسیار آب . و **غیم مغمم** : ابر بسیار آب .

**مغمود** (maqmad) ص . ع . سیف **مغمود** : ششبر در نیم کرده .

**مغمور** (maqmur) ا . ع . مرد گشام و بتدری و بدون لیاقت .

**مغموز** (maqmuz) ص . ع . نهم کرده .

**مغموص علیه** (maqmusun-'alayh) ص . ع . کبیکه در دین و ملت بر وی ملطن زند .

**مغموق** (maqmuq) ص . ع . غوره خرمای برسدگی نزدیک شده . و **بغیر مغموق** : شتری که گرفتار بیماری غنقه

باشد یعنی بیماری که در پشت عارض میشود .

**مغمول** (maqmul) ص . ع . آنکه بروی چیزی در پوشش تاخوی کند و گیاه بر هم

نستویک دیگر را فرو پوشیده . و خرمای بر هم

نهاده. و خوشه‌های انگور در روی هم گذاشته شده.  
**و ادیم مغمول** پوست تر نهاده تا بدم در بزد  
 و در جل **مغمول** : مرد گنایم و بقدر ویلیات.  
**مغموم** (maqum) ص. ع.  
 اندک مگین. و زکام زده. و **هلال مغموم** :  
 هلال در ابر فرو رفته و ملالی که ارتک کردا  
 گردش ماه زند.  
**مغموم** (maqum) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی. مهموم و اندر مگین و غناک  
 و خنجره.  
**مغمومه** (moqumme) ا. پ.  
 قلیه بادجان.  
**مغمومی** (moqummi) ا. پ.  
 مأخوذ از تازی. اندره و غم و ملالت.  
**مغمون** (maqmun) ص. ع.  
 نهاده شده زیر زمین.  
**مغمی علیه** (moqman-alayh) و (moqmaniyon-alayh) ص. ع. به روش.  
**مغن** (moqenni) ص. ع. درودبار  
 بسیار غلف.  
**مغنا** (maqñā) و (moqñā) **و مغناة**  
 (maqñāt) و (moqñāt) ا. ع.  
 نایب کنی کسیکه نورا بیناز کند. یقه اغنی  
**عنه مغناة فلان و مغناه** یعنی نایب  
 کسی از شد فلان و بن نیاز کرد او را از آن.  
**مغناج** (meqñā) ص. ع. جاریه  
**مغناج** : دختر تک بار کرده و ناز.  
**مغناطیس** (maqñāṭis) **و مغناطیس**  
 (maqñāṭis) ا. پ. مأخوذ از یونانی. سنگ  
 آهن ربا و مقاطیس.  
**مغناطیس** (maqñāṭis) **و مغناطیس**  
 (maqñāṭis) **و مغناطیس** (maqñāṭis)  
 ا. ع. مأخوذ از یونانی. سنگ آهن ربا.  
**مغند** (moqond) **و مغنده**  
 (moqond) ا. پ. غده و هر گره

کنده‌ای که بر اندام مردم بر می‌آید. و گره که  
 در میان گوشت و گاه در زیر پوست ماندن اخیل  
 می‌باشد. و هر گره که در بدن آدمی هم رسد  
 خواه بزرگ باشد و یا کوچک و یا دود و یا  
 یدید و دبل. و هر گره درد دار و بر آمدگی  
 سختی که ز شکستگی استخوان پدید آید. و بازار  
 اسب فروشی. و هر چیز مزوج. درهم آمیخته.  
**مغندگی** (moqandagi) و  
 (moqandagi) ا. پ. برآمدگی و آس  
 و ورم.  
**مغنم** (maqnam) ا. ع. مال  
 که از جنگ کاربردست آید. و هر چیز که یدست  
 رنج بدست آید. ج. مغنم.  
**مغنم** (maqnam) ا. ع. از اعلام  
 است.

**مغنمة** (maqnamat) و (moqnammat)  
 ص. ع. غنم **مغنمة** : گرسپندان بسیار.  
 و كذلك غنم **مغنمة**.  
**مغنود** (maqnuḍ) ص. پ.  
 خفته و خوابیده و مدعووش.  
**مغنوظ** (maqnuḍ) ص. ع. سخت  
 اندر مگین.  
**مغنی** (maqñi) ا. ع. جای و  
 منزلی که نعل آن از آن بیناز گرفته و از آن  
 کوچ کند. یا عام است. و جوی با نعل و مردمان  
 و با خندگان. ج. مغانی. و چاره و بد. یقه  
**ماله عنه مغنی** یعنی بد. و سزاوری و  
 شایستگی. یعنی مکان کذا **مغنی من فلان**  
 یعنی این مکان سزاوار و شایسته فلان است.  
**مغنی** (moqñi) و (moqñi) ا.  
 ع. نایب کنی و بسدگی. یقه اغنی **عنه**  
**مغنی فلان** یعنی نایب کنی او از شد فلان و  
 نیاز کرد او را از آن. و كذلك **مغنی**  
**فلان**.

**مغنی** (moqñi) ص. ع. بن نیاز

کنده.  
**مغنی** (moqñi) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی. بیناز و بیناز کننده. کفایت  
 کننده. و غیر **مغنی** : نیازمند و غیر مکنی.  
**مغنی** (moqannni) ص. ع.  
 سراینده و سرود گوینده و غنا کننده.  
**مغنی** (moqanni) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی. مطرب و آواز خوان و چرگر و رواف.  
**مغنیة** (moqanniyat) ص. ع.  
 مونس مغنی: زن سرود گوینده و غنا کننده.  
**مغنیسا** (maqnisā) ا. پ.  
 گلی سیاه رنگ که از کوه کاشان آورند و مانند  
 مرغشیا باشد. و سنگ نرم و بست که شیشه  
 کران بکار برند.  
**مغنیه** (moqaniyye) ص. پ.  
 مأخوذ از تازی. زن مطرب و آواز خوان  
 و چرگر و رواف.  
**مغو** (maq) ص. ع. **مغوا السور**  
**مغوا** (ز باب هـ): بنگر آورد کره.  
**مغواة** (maqūat) ا. ع. جایکه  
 در آن راه کم شده.  
**مغواة** (maqūat) ا. ع. ماک  
 که جهت گرفتن جانوران و حشر می‌کنند. و جایکه  
 در آن راه را گم می‌کنند. ج. مغویات. البت:  
**من حفر مغواة وقع فيها**.  
**مغوار** (meqrār) ص. ع. **رجل**  
**مغوار** : مرد سخت غارگر. ج. مغویر.  
**مغواة** (maqūat) ا. ع. غریب‌دوس.  
**مغوس** (moqavvas) ص. ع.  
**ا شاء مغوس** : خرمانی بخردن و در کرده.  
**مغوشا** (moqūā) ا. پ. گرده  
 از آتش پرستان و مغان.  
**مغوشك** (moqūak) ا. پ.  
 واجب ترابان و آتش پرست و مغ.



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| خیل مغیره: سواران غارتگر.<br>مغیره (moqirat) و (meqirat)<br>۱. ع. از اعلام است.<br>مغیض (maqiz) ۱. ع. جای کم آب.<br>مغیظ (maqiz) ص. ۰. ع. خشمگین.<br>مغیل (moqyal) ص. ۰. ع. بچه غیل خوار.<br>مغیل (moqil) و (moqyei)<br>ص. ۰. ع. ذی که بچه را غیل خوراند.<br>مغیل (moqayyal) ۱. ع. مرد پائیده دو غیل و جنگل و در آینده مردان.<br>مغیلان (moqaylân) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دوختی خاردار که در مصر و عربستان فراوان و شبیه بدرخت اقلایولی غیر از آن است و بازی ام غیلان ناست.<br>مغیلان باستان (moqaylân-bâstân)<br>و مغیلان زار (moqaylân-zâr) و<br>مغیلان گاه (moqaylân-gâh) ۱. پ. دنیاوروزگار.<br>مغیوث (maqyus) و مغیوثة<br>(maqyusat) ص. ۰. ع. باران رسیده.<br>یق: مکان مغیوث و ارض مغیوثة.<br>مغیوثة (maqyurat) ص. ۰. ع. ارض مغیوثة: زمین آخورده از باران.<br>مفاء (mofâ) ۱. ع. بنده و غلام و خدمتکار و قولم: لایو مر مفاء علی مفاء: یعنی کیکه شهر او را مسلمان فتح کرد و مالوی غنیمت آنها شده امیر قرارداد و تبعید و یا غلام و مولی را بر شخص تازی امیر نیکند.<br>مفاءد (mefâd) ۱. ع. بابزدن و آتکار.<br>مفاته (matâleh) ع. ج. مفتاح و | ص. ۰. ع. امراة مغیب: زنیکه شوی وی غائب باشد. ۰. كذلك امراة مغیب.<br>مغیب (moqeyyab) ص. ۰. ع. نهان و ناپدید.<br>مغیبات (moqibât) ۱. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای پنهانی و چیزهای غیبی.<br>مغیبة (moqibat) ص. ۰. ع. امراة مغیبة: زنی که شوی وی غائب باشد.<br>مغیث (maqis) ص. ۰. ع. کشتی که از باران آبخورد.<br>مغیث (moqis) ص. ۰. ع. فریادرس.<br>مغیثة (maqisat) ص. ۰. ع. ارض مغیثة: زمین باران رسیده.<br>مغیثة (maqisat): (moqisat) ۱. ع. نام جامی.<br>مغیثة (moqisiyat) ۱. ع. نام مدرسه ای در بغداد.<br>مغیر (maqir) ص. ۰. ع. باباران آب دانه و شیرخون آریخته.<br>مغیر (moqir) ص. ۰. ع. جیش مغیر: لنگر غارتگر.<br>مغیر (moqyayr) ص. ۰. ع. دیگرگون و از حالی حال بر گشت.<br>مغیر (moqayyer) ص. ۰. ع. ناپایدار و بی ثبات و قابل تنبیر.<br>مغیرات (moqayyerât) ۱. پ. مأخوذ از تازی - چیزهای ناپایدار و قابل تنبیر.<br>مغیر بان (moqayyrebân) ۱. ع. جای فروشدن آفتاب و مغرب. ج. مغیرانات.<br>مغیر بانات (moqayyrebânât) ع. ج. مغیربان.<br>مغیره (maqirat) ص. ۰. ع. ارض مغیره: زمین آخورده از باران.<br>مغیره (moqirat) ص. ۰. ع. | مغوصة (moqavvasat) ۱. ع. زنی که حیض پنهان کند و یا شوی نزدیکی نکند.<br>الحديث: لعن الله الفاتصة والمغوصة.<br>مغول (meqval) ۱. ع. سیخ کاود که در میان عصا رتازیانه داود و شمشیر باریک دواز و پیکان دواز و نام مردی و فرس ذات مغول: اسب پیش گیرنده.<br>مغول (moqol) ۱. پ. و او مجهول - مثل و مردم مثلنات.<br>مغوی (moqvi) ص. ۰. ع. کسی که گمراه بسازد و اغوا می کند.<br>مغوی (maqviyy) ۱. ع. نهی شکم. یق: بت مغویاً.<br>مغویات (moqavvayât) ع. ج: مغواة.<br>مغویة (maqviyat) ۱. ع. لقب شخصی و ابو مغویة بنم بیم: کیه شخصی.<br>مغی (maqq) م. ع. قری و فرومشتکی اربان و ستایش کسی چیزی که ندارد خراه مرل باشد یا جدد.<br>مغی (maqq) م. ۰. ع. مغی مغیاً (از باب فتح): سخن خوش و واضح گفت.<br>مغی (moqi) ۱. پ. آیین آتش پرستی.<br>مغیار (meqyâr) ص. ۰. ع. و جل مغیار: مرد بسیار غیور و نیک بارشک و غیرتند. ج. مغایر.<br>مغیاز (maqqâz) و (meqyâz) ۱. پ. شاگردانه و پول کسی که سواي اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند.<br>مغیال (meqyâl) ۱. ع. دوخت بیم پیچیده شاخه بر کدرا سایه افکن.<br>مغیب (maqqib) م. ع. غاب غیباً و غیباً و مغیباً. ر. غیاب.<br>مغیب (moqqib) و (moqeyb) |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                |                                         |                                                      |
|------------------------------------------------|-----------------------------------------|------------------------------------------------------|
| مفرع .                                         | عیب و راز همدیگر را کاویدن .            | ج . مفتح (maftah) و (meflah) .                       |
| مفارق (mofâreq) ع . ج . مفرق                   | مفاحضة (mofâxazat) م . ع .              | مفاتحة (mofâtahat) م . ع .                           |
| مفارق (mafâreq) و (mafâreq) .                  | هم زانو شدن و نشستن زانو برانوی دیگری . | فاتح مفاتحة : مجامعت کرد و نیز مفاتحة : تقاضا کردن . |
| مفارق (mofâreq) ا . پ . مأخوذ                  | مفاحر (malâxer) ع . ج . مقهرة           | مفاتكة (mofâtakat) م . ع .                           |
| از تازی - دومند و فرق سر و محل جدا             | (mafâxarat) و (mafâxarat) و مقهر .      | روباروی و آشکارا جنگ کردن و یاهم سخت                 |
| کردگی مویهای سراز هم و سرودواهم .              | مفاحر (mofâxer) ص . ع . فخر             | درافتادن در چیزی مانند خوردن و جز آن . و             |
| مفارقة (mofâraqat) م . ع .                     | مفاحرة (mofâxarat) م . ع .              | با یکدیگر بکاری درافتادن و پیوسته داشتن کسی          |
| فارق مفارقة و فراقاً . د . فراق .              | فاخر مفاحرة و فخاراً . د . فغار .       | را در کاری . و بیانه دادن .                          |
| مفارقت (mofâraqat) ا . پ .                     | مفاحرت (mofâkarat) ا . پ .              | مفاتیح (malâtib) ع . ج .                             |
| مأخوذ از تازی - جدایی و مجهوری و دوری          | مأخوذ از تازی - تغریه و تفاخر و اظهار   | مفتاح .                                              |
| و فرو و وفورود .                               | بزرگی و مناقبت در حسب و نسب و جزآن .    | مفاتیح (mafatih) ص . ع .                             |
| مفارقة (mofâraqat) م . ع .                     | مفاحرة (mofâxazat) م . ع .              | ناقة مفاتیح : ماده شتر فربه : ج . مفاتیحات .         |
| بریدگی دست گذاشتن .                            | فاخر مفاحرة : تکیه کرد و بزرگ منشی      | مفاتیحات (mofâtihât) ع . ج .                         |
| مفارم (malârem) ا . ع .                        | نمود .                                  | مفاتیح . یق : نوق مفاتیحات : ماده                    |
| داروهای قابضی که زنان کس خود را بدان           | مفاد (mef'ad) و مفاد (mef'ad)           | شتران فربه .                                         |
| تک کند .                                       | ومفاداة (mef'adat) ا . ع . باب زن و     | مفاج (mofâj) ا . ع . با دور                          |
| مفاز (malâz) ا . ع . نیروزی .                  | آتشکار . ج : مفاد .                     | ادانده و گناه بارورند : یق : بمشی مفاجاً .           |
| مفازة (mofâzat) ا . ع . هزیت                   | مفاداة (mofâdât) ع . سرخریدن            | مفاجاة (mofâjat) م . ع .                             |
| و راهی و نیت . و مرک و جای ملک . و پناه        | و سر بها دادن کسی را .                  | فاجا مفاجاة و فجاء . د . نجا .                       |
| جای . و دشت بی آب . ج : مفاز بقوله تعالی : فلا | مفارة (mal'arat) ص . ع . ارض            | مفاجات (mofâjat) ا . پ . مأخوذ                       |
| تحت بنهم بمفازة عن العذاب ای بنده .            | مفارة : زمین بسیار موش .                | از تازی - مرک ناگهانی .                              |
| مفازع (mofâze) ص . ع .                         | مفارخ (mafâx) ا . ع .                   | مفاجر (mofâjer) ع . ج . مقهرة .                      |
| نرسان و بیماک .                                | جاهای چپزه بیرون آوردن مرغ . ج : مغرخ . | مفاجیة (mofâje) ا . ع . شیر                          |
| مفازة (mofâze) ا . پ . مأخوذ                   | مفازة (mofârazat) م . ع .               | یشه                                                  |
| از تازی - دشت و بیابان بی آب .                 | جدا کردن در دوشیک از یکدیگر .           | مفاجیة (mofâje) ص . ع .                              |
| مفاسد (mafâsed) ع . ج .                        | مفارش (mafârec) ع . ج . مغرش .          | بنگاه در آبنده بر کسی .                              |
| مفسدة .                                        | وهو کریم الیه مفارش : او دارای زنهای    | مفاحشة (mofâhace) ا . پ .                            |
| مفاسد (mafâsed) ا . پ . مأخوذ                  | کریم است .                              | مأخوذ از تازی - یکدیگر نقش دادن و دو                 |
| از تازی - فساد و مفسدها .                      | مفارساة (mofârasat) م . ع .             | بدل کردن نقش .                                       |
| مفاسحة (mofâschat) م . ع .                     | با همدیگر آب و نوبت کردن . فراسطه .     | مفاحص (mafâhes) ع . ج .                              |
| بچه ماده شتر را کشتن و بچه دیگری را دوزیر      | مفارطة (mofâratat) م . ع .              | منضم .                                               |
| آن انداختن و آرازی مهربان کردن . و فاشغ        | فارطه مفارطة و فرطاً : یافت آزاد        | مفاحص (mofâhes) ص . ع .                              |
| بینهما : مابین آن دو تأیام و محبت آورد .       | رسید بآن و پیش دشتی نمود .              | عیب و راز همدیگر را کاویده .                         |
| و فوشغ بها (سهرلاً) : مهربان کرده              | مفارع (mafâre) ع . ج .                  | مفاحصة (mofâhasat) م . ع .                           |
| شد بر آن .                                     |                                         |                                                      |

|                                                                                                                                                             |                                                                                                                                            |                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مفائق (mofâneq) ص . ع .<br>عیش مفائق : ذیست خوش با ناز و نعمت .                                                                                             | فاغم المرأة مغافمة و فغاماً : بوسید و ماح کرد آن زن را .                                                                                   | مفاشة (mofâshaqat) م . ع .<br>فأشقه مفاشة : بنگاه گرفت آنرا .                                                                                        |
| مفائكة (mofânakat) م . ع .<br>فائك مفائكة : پیوسته خورد طعام را و نك نداشت از آن و باز نایستاد از آن .                                                      | مفاقر (mafâqer) ا . ع . و قمر و پریشانی و تنگدستی . بق : سدالله مفافره : بند گرداند خدای راه احتیاج و پریشانی آنرا و توانگر گرداند وی را . | مفاصل (mofâsel) ع . ج .<br>مفصل .<br>مفاصل (mofâsel) ا . ع . سگریزه های سخت و فراهم آمده و ریگستان میان درویش و ثروته دراز که آب آن صاف و سرد باشد . |
| مفاوز (mofâvez) ع . ج .<br>مفازة .                                                                                                                          | مفاقمة (mofâqamut) م . ع .<br>جماع کردن .                                                                                                  | مفاصل (mofâsel) ا . پ .<br>ماخوذ از تازی - پیوند گاه و پیوند گاههای اندام و هر پیوند گاهی .                                                          |
| مفاوصة (mofâvasat) م . ع .<br>یان سخن کردن و سخن را واضح آشکار کردن .                                                                                       | مفاقحة (mofâqahat) م . ع .<br>با یکدیگر بحث کردن در علم فقه .                                                                              | مفاصلات (mofâselât) ا . پ .<br>ماخوذ از تازی - مفاصل و پیوند گاهها .                                                                                 |
| مفاوضة (mofâwizat) م . ع .<br>با هم برابری کردن در کار و سخن و جز آن .                                                                                      | مفاكحة (mofâkahut) م . ع .<br>با کسی لاغ کردن و شوخی و خوش منشی نمودن .                                                                    | مفاصلة (mofâsalut) م . ع .<br>فاصل مفاصلة و فصالاً . ر . نصال .                                                                                      |
| مفاوضة (mofâwez) ص . ع .<br>شركة مفاوضة : یانازی را برادر و هر چیزی .                                                                                       | بق : لاهاكهن امة و لا تبیل علی اكمة : با کتیز شوخی و لاغ مکن و بر بلد شاش مکن .                                                            | مفاض (mofâz) ص . ع . بستوی و برابر . و مفاض البطن : آنکه شکم و سینه وی برابر باشد . و حدیث مفاض فیہ : سخن در پیوسته .                                |
| مفاوضة (mofâwâzan) ا . ع .<br>برابری از طرفین و بطور متناوب .                                                                                               | مفاlette (mofâletat) م . ع .<br>مفاlette و فلاتاً . ر . فلات .                                                                             | مفاضة (mofâzat) ص ع . و درع<br>مفاضة : زده فراخ . و امرأة مفاضة : زن کلان و بزرگ شکم .                                                               |
| مفاوضة (mofâweze) ا . پ .<br>ماخوذ از تازی - یانازی و شرکت و برابری در هر کاری . و سپردگی و عهده داری و تکالیف با هم و جواب و سؤال و جواب و پاسخ و جماع و . | مفاlette (mofâlatat) م . ع .<br>فائدة مفاlette : سخن آوری کرد با او .                                                                      | مفاضح (mafâzeli) ع . ج .<br>مفضحة .                                                                                                                  |
| مفاوضة شدن : برابر شدن با دیگری و .                                                                                                                         | مفاlette (mofâlatat) ا . ع .<br>رجل ذو مطارحة و مفاlette : ای بقاله السابی یعنی طراح سخن می افکند با زبانان .                              | مفاضح (mafâzex) ا . ع .<br>آوردنهایی که در آن دوشاب انگور و جز آن و .                                                                                |
| مفاوضة کردن : باز آمدن و باز آوردن و عوض کردن و پاداش دادن و جزا و مکافات دادن .                                                                            | مفالیج (mafâlîj) ع . ج . مفلولج<br>مفام (mefâm) و مفام (mel'âm)<br>ص . ع . بعیر مفام : شترینه ناک سرشانه . و كذلك بعیر مفام .              | مفاضل (mafâzel) ع . ج . مفصل .                                                                                                                       |
| مفاوה (mofâvalat) م . ع .<br>قاووه مفاوה : هم سخن شد با او و نازید و فخر کرد . و كذلك قاووه مفاوה .                                                         | مفام (mofâm) و (mofâ"m)<br>ص . ع . قتب مفام : بالان فراخ کرده افزوده شده . و كذلك قتب مفام .                                               | مفاضلة (mofâzalet) م . ع .<br>فاضل مفاضلة و فضالاً . ر . نضال .                                                                                      |
| مفاویق (mofâvîq) ع . ج .<br>مفیق و مفیقة .                                                                                                                  | مفام (mofâm) ر (mofâ"m)<br>ا . ع . دل فراخ جوف .                                                                                           | مفاطنة (mofâtanat) م . ع .<br>فاطنة فی الكلام مفاطنة : باز گردانیدن سخن را بر آن . و نیزه فاطنة : با هم زبهری نمودن .                                |
| مفاهاة (mofâhât) م . ع .<br>مفاهاة . ر . مفاومة .                                                                                                           | مفاناة (mofânât) م . ع .<br>مفاناة : مدارا کرد با او و نرمی نمود . و فانا فلاناً : آرام داد فلان را .                                      | مفاطیر (mafâtîr) ع . ج . مفطر .                                                                                                                      |
| مفاهر (mofâher) ا . ع .<br>سینه مردم .                                                                                                                      | مفانادة (mofânadat) م . ع .<br>از کسی کاری خواستن .                                                                                        | مفاعیل (mafâ'il) ع . ج . مفعل .                                                                                                                      |
| مفالد (mofâ'ed) ع . ج . مفاد و مفاد و مفادة .                                                                                                               |                                                                                                                                            | مفاغمة (mofâqamat) م . ع .                                                                                                                           |

**مفترشه** (moflarecal) ص. ع. ج.  
ا کمة **مفترشه الظهر**: پشت کتفه معمار  
و پست.

**مفترص** (moflares) ص. ع. ج.  
آنکه فرصت را غنیمت میبرد.

**مفتراط** (moflaret) ص. ع. ج.  
آنکه فرزند ناپسیده از وی فوت گردید.

**مفترع** (moflare\*) ص. ع. آنکه  
دوشیزگی میریابد.

**مفترع** (moflareq) ص. ع. ج.  
آنکه بروی خود آب میریزد.

**مفتروق** (moflareq) ص. ع. برآنکه  
و جدا گردیده.

**مفترة** (moflaremat) ص. ع. ج.  
زن حایض که در فرج خود دارد.

**مفتري** (moflari) ص. ع. دوزخ  
برافنده. و کیکه پوستین میشود.

**مفتري** (moflari) ص. پ. مأخوذ  
از نازی - پنهان زنده و دهمت نهاده و دوزخ

گرفته بر کسی و مکار و حيله باز.

**مفتش** (moflattec) ص. ع. ج.  
کیکه میبرد و میگوید.

**مفتش** (moflattec) ا. پ.  
مأخوذ از نازی - کیکه کاوش میکند و تخنیش

مینماید و مباشر و سرکار و ناظر.

**مفتصل** (moflased) ص. ع. کیکه  
و گ میزد و قصد میکند.

**مفتصع** (mofltase\*) ص. ع. آنکه  
غلاف سر زهر آبروی حشفه بر میگردد. و آنکه

از کسی همه حق خود را بپهر میگیرد.

**مفتض** (moflazz) ص. ع. ج. رایندة  
دوشیزگی و بکارت.

**مفتضح** (moflazzah) ص. ع. ج.  
رسوا و نمایان.

**مفتسن** (moflaten) ص. ع. ج. در  
فته افتاده و درفته اندازنده. و آزمایش کننده.

**مفتجر** (moflajar) ا. ع. **مفتجر**  
الرمل: راه و ریگستان.

**مفتج** (maltah) ا. ع. گنج و  
گنجینه و خزانه. ج: مفتاح.

**مفتج** (meltah) ا. ع. مفتاح و  
کلید. ج: مفتاح.

**مفتج** (moaltah) ص. ع. گشاده  
و شهر گرفته شده.

**مفتج** (moflatteh) ص. ع. فاتح  
و گرفته شده. و باصطلاح طب: هر آنچه بجاری

بسته شده را باز کند.

**مفتج** (moflatteh) ا. پ. مأخوذ  
از نازی - گشاینده و باز کرده.

**مفتحات** (moflattehât) ا. ع. ج.  
باصطلاح طب: داروهای که مجاری بسته شده را

باز میکنند.

**مفتخر** (moflaxar) ص. پ. ج.  
مأخوذ از نازی - کیکه دارای بزرگی شود

افتخار حاصل کرده باشد.

**مفت خوار** (mofl-xâr) ا. ص. ج.  
پ. وار معدول - پیک و کیکه بن زحمت

میخورد و نکانه.

**مفتدی** (mofladâ) ص. ع. ج.  
کسی که سر خرید شده باشد.

**مفتدی** (moflndi) ص. ع. ج.  
کیکه سر خود را میخورد و خود را فدیه میدهد.

**مفترس** (moflares) ص. ع. ج.  
آنکه میانگند شکار را.

**مفترس** (maflares) ا. ج. شیر  
پیشه.

**مفترش** (moflarec) ص. ع. ج.  
در پی روند و پایمال کننده.

**فایش** **مفایشه** و **فایشا**. د. فایش.  
**مفائل** (mofâ'el) ص. ع. آنکه  
در بازی تال خاك را قسمت میکند.

**مفائلة** (mofâ'at) م. ع. ج.  
**فاله** **مفائلة**: بازی تال کرد با او.

**مفایلة** (mofâ'alat) ا. ع. بازی  
مرکردگان نازی را که تال نیز گویند.

**مفت** (mofl) ص. ع. رانگبار و  
بدون مزد و بدون اجرت که چله و شاپان

نیز گویند. و حرف **مفت**: سخن بیهوده.

**مفتاح** (moflâh) ا. ع. آئی که  
بدان در هر چیز بسته را بگشاید و کلید.

ج: مفتاح. مفتاح. و نشانی که در بالای ران  
و یا گردن کند.

**مفتاح** (moflâh) ا. پ. مأخوذ  
از نازی - کلید و هر ابزاری که بدان در و

چیزهای بسته را بگشاید و باز کند. و هر چیزی  
که بدان چیز دشوار و مشکلی را آسان کند. و

نام گشای از سکه ای در علم معانی.

**مفتاد** (moflâ'ad) ا. ع. کوماج  
و جای کوماج در خاکستر نرم.

**مفت بر** (mofl-bar) ص. پ. آنکه  
وایگان و بدون زنجیر و زحمت چیزی را میرود.

**مفتت** (moflatat) ص. ع. شکسته  
و ریزه شده.

**مفتت** (moflatet) ص. ع. کسی  
و یا چیزی که میشکند و ریز ریز میکند.

**مفتتات** (moflatetât) م. ع. ج.  
داروهای که سنگ مثانه و جز آن را ریز ریز

میکند.

**مفتض** (moflatah) ص. ع. گشاده  
شده و آغاز شده و شروع شده. و شهر فتح

شده.  
**مفتض** (moflatet) ص. ع. ج. فتح  
کننده و گرفته شده شهر

از تازی - شبنم دیوانه و روده دلو عاشق.  
**مفتی** ( molfi ) ۱ - ص . ع . فتوا  
 دهند . ر نام پیمانه ای .

**مفتی** ( molfi ) ص . پ . مفت  
 رایگان و بی مزد و بی اجرت .

**مفتی** ( molfi ) ۱ - پ . مأخوذ  
 تازی - فتوا دهنده و قاضی و چرگر و جرگر  
 و چرگر .

**مفتة** ( molassel ) ۱ - ع . بسیاری  
 و غزوی . یق : فلان کثیر مفتة : یمنی  
 فلان بسیارهمانی کنده است . و طعام کثیر  
 مفتة : یمنی طعام بسیاری برکت .

**مفج** ( malfj ) م . ع . مفج مفجاً  
 ( از باب فتح ) : گول کردید .

**مفج** ( mofejj ) ص . ع . حافر  
 مفج : سم فیدار .

**مفجر** ( mafjar ) ۱ - ع . موضع آب  
 زهیدن .

**مفجر** ( moljer ) ص . ع . کبک  
 وقت فیدر . یآید . یق : انت مفجر الی  
 طلوع الصبح .

**مفجرة** ( mafjarat ) ۱ - ع . موضعی  
 که از آن آب می زهد . و زمین عوار که در آن  
 رودبارها روان گردد . ج : مفاجر .

**مفجوع** ( malju' ) ص . ع . ستم  
 و سیده و مصیبت رسیده .

**مفحش** ( molhec ) ص . ع . فحش  
 گوینده .

**مفحص** ( molhas ) ۱ - ع . لانه  
 مرغ سنک خوا . ج : مفاحص .

**مفحم** ( molham ) ص . ع . دومانده  
 و کبک بر شمر گشتن قادر نباشد .

**مفخر** ( mafxer ) ۱ - پ . مأخوذ  
 از تازی - فخر و نازش و هر چه بدان فخر  
 کند و بازند و مایه ناز و بررگی .

**مفتن** ( molatten ) ۱ - پ . مأخوذ  
 از تازی - برانگیزاننده فتنه .

**مفتوت** ( maftut ) ص . ع . شکست  
 شده و دزد ریز شده و شکافته شده .

**مفتوح** ( maftuh ) ص . ع . گشاده  
 و تنحه داده شده .

**مفتوح** ( maftuh ) ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - باز شده و گشاده شده و گرفته  
 شده و فتح شده و مغلوب شده و هر کله ای  
 که دارای زیر باشد .

**مفتوحه** ( maftuhe ) ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - مفتوح . و . مفتوح .

**مفتوق** ( maftuq ) ص . ع . گرفتار  
 فتنی .

**مفتول** ( maftul ) ص . ع . تفته  
 شده .

**مفتول** ( maftul ) ۱ - پ . مأخوذ  
 از تازی - هر چیز تافته شده و پیچیده شده و  
 ناری که از گلابتون و برنج و آهن و جز آن  
 سازند .

**مفتول سر** ( maftul-sur ) ص . پ .  
 کج سر و معوج سر .

**مفتون** ( maftun ) ۱ - ص . ع . از  
 دین برگشته . و مجنون و دیوانه . و دوفتنه افتاده  
 و مال و غل رفته . و کبک اراده زنی باون  
 کرده باشد . و دینار مفتون : دینار باآش  
 در آورده تا خوب و بدی آن معلوم گردد .

و **قلب مفتون** : دل بوده شده . و فتنه و  
 آزمایش قرله نمایی : **بایکم المفتون** البایم یعنی  
 فی اوزاد المفتون الفتون مومصد کالمفتول  
 و یكون ایکم مبتدا و المفتون خبره و قبل بایکم  
 ای المجنون ای بای القریین منکم المجنون بفریق  
 المومنین ام بفریق الکافرین ای فی ایها من  
 یستحق هذا لاسم .

**مفتون** ( maftun ) ص . پ . مأخوذ

و بی آبرو شده و دسوا گشت و بدنام .  
**مفتعل** ( molta'al ) ۱ - ع . کارشترک

و دشوار . یق : جاء بالمفتعل .  
**مفتلق** ( maltaeq ) ۱ - ع . محل شکستگی .

و **مفتلق القميص** : شکاف جای پیرامن .  
**مفتقد** ( moltaqad ) ص . ع . گمشده

و جستجو شده .  
**مفتقر** ( moltaqer ) ص . ع . نیازمند

و درویش گشت . و **ارض مفتقر** :  
 زمین بسیار جاه و بسیار گو .

**مفتل** ( mofattal ) ص . ع . سخت  
 تافته شده .

**مفتلة** ( maftalat ) ۱ - ع . قطعه  
 چوبین گری که آزا در دوك نصب میکنند تا  
 حرکت دوك را در هنگام رشتن ثابت و برقرار  
 نماید .

**مفتلت** ( mofaltat ) ص . ع . ناگهان  
 گرفته شده . و ناگهان مرده .

**مفتلت** ( mofaltai ) ص . ع . کبک  
 بدیده و مرتجلا سخن میگوید .

**مفتلذ** ( mofaltaz ) ص . ع . کبک  
 یک جز از چیزی را بگیرد .

**مفتلظ** ( mofaltat ) ص . ع . ناگاه  
 گرفته شده .

**مفتلق** ( moltaeq ) ص . ع . آنکه  
 سخن شگفت میآورد . و آنکه سخت میگوید در

دویدن چندان که مردم را بشگفت میآورد .  
**مفتلی** ( molfali ) ص . ع . آنکه

از شیر باز میدارد . و آنکه میرواند و آنکه  
 نگاه میدارد و حفظ میکند .

**مفتن** ( molfan ) ص . ع . در فتنه  
 انداخته . و بشگفت آورده و جادو کرده و روده  
 دل . و پول عیاو گرفته .

**مفتن** ( molattan ) ص . ع . سخت  
 مفتون .

**مفرج** (moḡraj) ۱ - ص . ع .  
گذشت يك سوشده . و كشته‌ای که در دشت  
دور از آبادی یافت شود . و آنكه اسلام  
آورده و با کسی موالات نکرده .

**مفرج** (moḡrej) ۱ - ع . ما کبان  
با چرخه . و تیر انداز ماهری که مهابوت وی  
دو تیر اندازی تنبیر کرده باشد . و بنو **مفرج** :  
نام قبیله‌ای از تازیان .

**مفرج** (moḡraj) ۱ - ع . شانه  
و شط . و کیکه آرنج وی از بشل دور باشد .

**مفرج** (moḡarraj) ص . ع . پن .  
و دور . و جدا . و گشاد .

**مفرج** (moḡarrej) ص . ع . کسی  
که دور میکند اندوه را .

**مفرجین** (moḡarjan) ص . ع . آب  
قتو کرده شده .

**مفرح** (moḡrah) ۱ - ع . نیازمند  
محتاج و منقلب . و کیکه نسب وی شناخته نگردد  
و موالات نکرده باشد . و کته‌ای که در میان  
دیده و با دودشت دور دست یافت گردد .

**مفرح** (moḡreḥ) ص . ع . شادمانی  
آورنده . یقیناً مایسرنی بهذا الامر **مفرح** .  
**مفرح** (moḡarreh) ص . ع .  
شادمانی آورنده . و داری مقوی قلب .

**مفرح** (moḡarreh) ص . پ .  
مأخوذ از تازی - هر چیزی که شادمانی آورد  
و فرح بخشد و خوشحالی دهد . و **مفرح**  
قلب : خشنود کننده دل .

**مفرحات** (moḡarrehât) ۱ - پ .  
مأخوذ از تازی - چیزهایی که خشنودی آورد  
و اندوه زداید .

**مفرخ** (moḡrax) ۱ - ع . جای بیرون  
آوردن چرخه . ج : مفاوح .

**مفرخ** (moḡrex) و (moḡarrex)  
ص . ع . مرغ با چرخه .

**ثور مقدمه** : گاو یا پیروزند . ج .  
مقدمات .

**مقدوح** (maḡduḥ) ص . ع . گرانبار  
از دام و دین .

**مقذ** (moḡezz) ص . ع . شاة  
**مقذ** : گوشت يك چرخه زاده در يك شكم . و  
لا یتال ناقة **مقذ** زیرا شتر در يك شكم  
پیش از يك چرخه نیآورد .

**مقذاذ** (melzâz) ص . ع . گوشتی  
که يك چرخه زادن در يك شكم عادت وی باشد .

**مقر** (moḡar) و (maḡarr) ۱ -  
پ . مأخوذ از تازی - گریگاه و جای گریز  
و راه گریز .

**مقر** (moḡarr) و (moḡerr) م .  
ع . فر فرآور و فرآور و **مقر آ** و **مقر آ** .  
و فرار .

**مقر** (moḡerr) ۱ - ع . جای گریز  
و گریگاه .

**مقر** (moḡarr) ص . ع . فرس  
**مقر** : اسبی که خوب گریزد و بکوفرا کد  
و اسبی که صلاحیت فرا داشته باشد .

**مقراة** (moḡarriât) ص . ع . جبة  
**مقراة** : جهای که دروزی روی پستین دوزند .

**مقرات** (moḡerrât) ص . ع .  
**الایام المقرات** : روزهای که اخبار را  
آشکار میکند .

**مفراح** (moḡerah) ص . ع . يك  
شادمان .

**مفراذ** (moḡrâd) ص . ع . ناقة  
**مفراذ** : ماده شتر تنها در چراگاه .

**مفراش** (moḡraḥ) ۱ - ع . بخت  
مرا کش : مفرش و جدال ماندی که در آن  
بستر و خنواوب میگذارند .

**مفراص** (moḡrâs) ۱ - ع . گاوی  
که بدان آهن و سیم و زر را برند .

**مفخر** (moḡfar) و **مفخرة** (maḡxarat)  
و (maḡxarat) ۱ - ع . آنچه بدان بنازند و  
فخر کند . ج : مفاخر .

**مفخم** (moḡaxxanu) ص . ع .  
بزرگ داشته شده و تنظیم کرده شده . و پن و  
آشکار تلفظ شده .

**مفخم** (moḡaxxam) ص . پ .  
مأخوذ از تازی - دارای جلال و سرافرازی و  
بزرگ و بزرگوار و کلان .

**مفخوذ** (maḡxuz) ص . ع . کسی  
که بروان وی آزادی رسیده باشد .

**مفدر** (moḡder) ص . ع . طعام  
**مفدر** : طعامی که شهوت جماع ببرد .

**مفدرة** (maḡdarat) ص . ع .  
طعام **مفدرة** : طعامی که شهوت جماع ببرد  
و قوت باه زایل کند . و مکان **مفدرة** :  
جای پر از بز کوهی .

**مفدرة** (maḡdarat) و (maḡdorât)  
ع . ج . نذر .

**مفدغ** (moḡdaq) ۱ - ع . ابرو  
برای شکستن .

**مفدغم** (moḡdaqanu) ص . ع .  
مرد پر گوشت دوی .

**مفدم** (moḡdam) ص . ع . ثوب  
**مفدم** : جامه سرخ بر رنگ . و صیغ **مفدم** :  
رنگ پر رنگ . و نیز **ثوب مفدم** : جامه  
سرخ که بر رنگ نباشد .

**مفدم** (moḡdam) و (moḡaddamu)  
ص . ع . ابریق **مفدم** : آب دستان - روبروش  
نهاده . و كذلك ابریق **مفدم** .

**مفدمات** (moḡaddamât) ع . ج .  
مفدنة .

**مفدمات** (moḡaddamât) ۱ - ع .  
آب دستانها و خدای دو بسته .

**مفدمة** (moḡaddumat) ص . ع .

استخران گفته گردد بی آنکه دیر دیر شود و  
كذلك شجة مفرشة .

**مفرص** ( mofras ) ع . گازی  
که بدان زر و سیم و آهن و جزآن برند .

**مفرض** ( mofraz ) ع . آهنی  
که بدان رخته کند و برند .

**مفرضخ** ( mofaraz ) ص . ع .  
رجل مفرضخ : مرد دست و ناتوان .

**مفرط** ( mofrat ) ص . ع . فراموش  
کرده و ترك شده و گذاشته شده . و از پیش

فرستاده شده . و شتابی شده . ج : مفرطون .  
قوله تعالى : و انهم مفرطون ای منبیرون

متر کون قرأتاوا مقدمین مطبلون الیها . و  
غذیر مفرط : حوض پراز آب .

**مفرط** ( molret ) ص . ع . آنکه  
از حدیگزاند و آنکه بقتربادت بینماید .

و از حد گذشت .  
**مفرط** ( molret ) ص . پ . مأخوذ

از تازی - از حد گذشت و بسیار و فراوان .  
**مفرطح** ( mofarrah ) ص . ع .

**راس مفرطح** : سر پناور .  
**مفرطمة** ( mofartamat ) ص . ع .

**خفاف مفرطمة** : مژهای پرزه دار .  
**مفرطون** ( mofratuna ) ع . ج .

مفرط .  
**مفرع** ( mofra' ) ع . کبک باز

دارد قوم را از شوش و اصلاح کند میان  
آنها . ج . مفراع .

**مفرع** ( mofra' ) ص . ع . وجل  
**مفرع الکف** : مرد بین کف .

**مفرع** ( molre' ) ع . فرودآینده  
از کره . و لقیث فلاناً فارعاً مفرعاً :

یکی از مادونفر از کره بالا میرفتیم و دیگری  
فرود میآمد .

**مفرع** ( mofarra' ) ص . ع .

**مفردة** ( mofrade ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - باصطلاح اهل دفتر: جمع را گویند

زیرا که قرینه ندارد .  
**مفردة** ( mofrade ) ص . پ .

مأخوذ از تازی - مفرد و ساده و بی آغش .  
**مفردون** ( mofarreduna ) ع . ج .

مفرد .  
**مفرس** ( mafra ) ع . ا . نوعی از

زیب و زینت که از سقف عمارت آویزان  
کند .

**مفرس** ( mofarra ) ص . ع . پست  
شده در زبان فارسی .

**مفرسخ** ( mofarsax ) ع . پ .  
**مفرس** ( mofarsax ) ع . پ .

**مفرس** ( mofarsax ) ع . پ .  
**مفرسن** ( mofarsen ) ص . ع .

**مفرسن الوجه** : بسیار گوشت روی .  
**مفرش** ( mofra ) ع . ج . چیز

گسترده . ج : مفرش .  
**مفرش** ( mofrac ) ا . پ . مأخوذ

از تازی - آنچه در آن جامه خواب و بستر  
وخت و فرش و جز آن نهند و جامه دان .

**مفرش** ( mofrac ) ع . ج . چیزی  
مانند شاذکونه .

**مفرش** ( mofarrac ) ص . ع .  
بستر گسترده شده . و جمل مفرش : بستر

بی کوهان .  
**مفرش** ( mofarrec ) ا . ص . ع .

آنکه فرش میگستراند و آنکه سنگ فرش میکند  
خانه و ا . و گشت برگ گسترده بر زمین .

**مفرشة** ( mofracat ) ع . ا . شاذ  
گونه ماندی خرد تر از مفرش که براضی

گسترند و برآن نشینند .  
**مفرشة** ( mofreca ) ( mofarrecat )

ص . ع . شجة مفرشة : شکسک سر که

**مفرخة** ( mofraxat ) ع . ا .  
و آشیانه مرغ .

**مفرد** ( mofrad ) ا . ص . ع . بکه  
و تنها و بی آمیزش حد مرکب . و تنها فرستاده

شده و بی رفیق . و **بمفرد** : تنها و باخودش .  
**مفرد** ( mofrad ) ا . پ . مأخوذ

از تازی - تنها و بیکه یگانه و ساده و کامود  
و بیط و بی آمیزش و مجرد و بی رفیق و

بی کس .  
**مفرد** ( mofred ) ص . ع . زن و

گوسپند و جزآن که یکچه آورده باشد . و کسی  
که تمام کاری و دایر کیکه تنها کاری کند .

و آنکه یک رسول فرستد .  
**مفرد** ( mofarrad ) ص . ع . ذهب

**مفرد** : مهرهای زبرشته کبکده که در میان  
آنها مروراید و شب و جز آن فاصله باشد .

**مفرد** ( mofarred ) ا . ص . ع .  
مردقچه کرانه گرین و گوشه گیرجه نگامداشت

امر و نهی خدای تعالی . ج : مفردون . و نه :

**طوبی للمفردین** . و سبق **المفردون**  
و هم المیزون بذكر الله تعالی . و نیز **مفرد** : کسی

که اولاد افران وی ملاق شده باشند و خودش  
تنها مانده باشد . و **راکب مفرد** : سواری

که باار جز شترش نباشد .  
**مفردات** ( mofradat ) ا . پ .

مأخوذ از تازی - چیزهای تنها و یگانه و ساده  
و بی آغش . و **مفردات طب** : داروهای

ساده و بی آغش .  
**مفردخ** ( molardax ) ا . ع . مرد

ستبر نازک و نرم اندام خوش عیش .  
**مفردس** ( mofardas ) ص . ع .

**صدر مفردس** : سینه فراخ .  
**مفردسوار** ( mofrad-savâr ) ص .

پ . کبک تنها و بکه سوار میشود .

**مفره** (mofreh) د مفره (mofrehat) .  
**مفره** (mofarrehat) م . ع . ناقة مفره :  
 ماده شتر بچه زيرك آورده . و كذلك ناقة  
 مفره و ناقة مفره .  
**مفري** (mofri) م . ع . آنكه  
 اصلاح چيزي را كند و آنكه اصلاح كردن  
 فرمايد .  
**مفري** (mofarrâ) م . ع . جامه اي  
 كه درزير آن پوستين دوزند .  
**مفرع** (mafza') ا . ع . ملأ و  
 پناه جاي . مذكر و مونث و واحد و تشبيه و جمع  
 در آن يكسان است .  
**مفرع** (mafza') م . ع . ترسيده  
 شده و هراسناك و يمتناك و ترسو .  
**مفرع** (mofze') م . ع . آنكه  
 ميترساند .  
**مفرع** (mofazza') ا . ع . شجاع  
 و دلير . و جبان و ترسو .  
**مفرعة** (mafza'at) ا . ع . ملأ و  
 پناه جاي . مذكر و مونث و واحد و تشبيه و  
 جمع در آن يكسان است . و نيز آنچه ازوي ترسند  
 و آنچه از جبهه وي ترسند .  
**مفروز** (mafzur) م . ع . و رجل  
**مفروز** : مرد كرز پشم و يا كوزينه .  
**مفسا** (mafâ) ا . ع . لرن . مثل :  
**ما اقرب محساه من مفساه** اي فمه من  
 است .  
**مفسد** (mufsed) م . ع . تباہ  
 كننده و فساد كننده .  
**مفسد** (mofsed) ا . م . ع .  
 مأخوذ از تازی . فتنساز و فتنه انگيز و مضر  
 و ضرر رسان و منحرب تباہ كننده و فاسد كننده  
 و ضايع كننده . و اهل فساد و زيان و گناهكار  
 و مجرم و مرد فتنه جو و بدخواه و جليزو  
 جليز .

دو طرف سرش مرتفع و دروي برآمده باشد .  
**مفروج** (mafruz) م . ع . شكافه  
 و چاك زده و شكته .  
**مفروح به** (mafruhoh-beh) م . ع .  
 شادمانی آورده شده بار . يق : **مايسرلي**  
**بهذا الامر مفروح به** .  
**مفروز** (mafruz) م . ع . پراكنده  
 و جدا كرده و دور كرده . و زميني كه حاصل  
 ميدهد . و **ثوب مفروز** : جامه حاشيه دار  
 و جامه دوخته .  
**مفروش** (mafroe) م . ع . گسترده  
 شده .  
**مفروش** (mafroe) ا . م . ع .  
 مأخوذ از تازی . بساط و گلیم و فرش و هر  
 جاي فرش شده .  
**مفروض** (mafruz) م . ع . واجب  
 و فرضيه كرده و فرموده خدايتالي . و وفاء  
 كرده و خسته كرده از هر چيزي و بريده بريده  
 كرده . و قوله تعالى : **لا تأخذن من عبادك**  
**نصيبة مفروضا** اي مقتطعا . محدوداً .  
**مفروضات** (mafruzât) ا . م . ع .  
 مأخوذ از تازی . اوامر خداوندی .  
**مفروغ** (mafruk) م . م . ع .  
 مأخوذ از تازی . فارغ شده و خلاص شده .  
 و **مفروغ شدن حساب** : فارغ شدن از  
 حساب پرداختن حساب و تمام كردن حساب .  
 و **مفروغ كردن حساب** : پرداختن حساب .  
**مفروق** (mafruk) م . ع . پراكنده  
 از هر چيزي و جدا كرده .  
**مفروك** (mafruk) ا . م . ع .  
 مالیده و پر رنگ و سيرونگ . و شتر شكافه و  
 بريده دوش . و شترى كه عصب درون لب پايين  
 رى كفته باشد .  
**مفروكة** (mafrukât) م . ع .  
 قملة مفروكة : شيش مالیده .

**رجل مفرع الكتف** : مرد پهن كتف .  
**مفرغ** (mofarraq) م . ع . نهی  
 و خالی .  
**مفرغ** (mofarraeq) م . ع . آنكه  
 آب ميريزد . و آنكه خور را نهی ميكند .  
**مفرغة** (mofraqat) م . ع .  
 حلقه مفرغة : حلقه ريخته كه پيرند وي پيدا  
 نباشد .  
**مفرق** (mafraq) و (mafraq) ا . ع .  
 محل جدا كردگی مويها از هم و فرق  
 سر . و سرد راهه كه دورا از هم جدا ميگردند .  
 ج : مفارق .  
**مفرق** (mofreq) م . ع . مرد  
 كم گشت . و مرد فربه . و **ناقة مفرق** :  
 ماده شتر بچه مرده .  
**مفرق** (mofarraeq) م . ع .  
 پراكنده .  
**مفرق** (mofarraeq) م . ع . آنكه  
 جدا ميكند و پراكنده مينمايد . و آنكه ميترساند .  
**مفرق** (mofarraeq) ا . ع . **مفرق**  
**النعم** : جانوري مانند گربه و گنده بوي و  
 آرا مفرق النعم بدانجهه گويند كه چون تيز  
 دعدشتان بگريزند و آرا ظربان تيز گويند .  
 و . ظربان .  
**مفرقة** (mofraqat) ا . ع . جايكه  
 در راه از هم جدا ميشوند و سرد راهه .  
**مفرقم** (mofarqam) ا . ع . دير  
 پير شونده . و بدخوراك و بد غذا .  
**مفرك** (mofarrak) م . ع .  
**رجل مفرق** : مردی كه زانوانی و دشمن  
 دارند .  
**مفركة** (mofarrake) م . ع .  
**امراة مفركة** : زنی كه مردان ری و دشمن  
 دارند .  
**مفرکح** (mofarkah) ا . ع . آنكه



و فصل فصل ساخته و عقد مفصل: رشته  
مروارید که در میان مرواریدها شبه در کشیده  
باشند و نیز مفصل: آخر هر آیه از قرآن  
مجید. ج: فواصل. و المفصل القرآن:  
از حجرات تا آخر قرآن و یا از الحائنه  
ریا از القتال و یازق و یا از الصفات ریا از  
الصف و یا از تبارک و یا از انا فتحا و یا  
از سبح اسم ربك الاعلی و یا از الضی تا  
آخر قرآن و از جهت بسیاری فصول مفصل  
نامیده اند.

**مفصل** (molassal) م - ف. پ.  
ماخوذ از نازی - بطور تفصیل و مشروح و با  
بیان طولانی و با دقت.

**مفصل** (molassel) ص. ع. آ. که  
بیان میکند جدا مینماید و فصل فصل میباشد  
و جز. جز. مینماید.

**مفصلاً** (molassalen) م - ف.  
پ. ماخوذ از نازی - با تفصیل و مشروحاً  
با دقت و بیان طولانی.

**مفصلاً** (molassali) ص. پ.  
ماخوذ از نازی - منسوب و متعلق بمفصل.

**مفصلاً** (malfux) ص. ع. قریب  
خورده در خرید و فروخت.

**مقصود** (malfud) ص. ع. رگوده  
و ضد شده.

**مفصول** (malfsul) ص. ع. جدا  
کرده و جدا شده.

**مقصوم** (malfsum) ص. ع.  
شکسته شده بدون جدایی. و ع. و غین و یونان  
شده.

**مفضاة** (mofzât) ص. ع. امرأة  
مفضاة: ذی که پیش و پس آن یکی گردیده  
باشد.

**مفضاج** (mefzâj) ع. غ. ستر  
قریه نرم اندام.

**مفسوخية** (malsuxiyyat) ا. ح.  
شکست و پلان.

**مفسود** (malfud) ص. ع. تباہ  
شده و فاسد شده.

**مفسول** (malfsul) ا. ص. ع.  
مرد فرومایه ناکس و رذل.

**مفش** (mofecc) ص. ع. آ. دروغ  
آورنده.

**مفشغ** (mefcaq) ع. کیکه  
بکرات با صاحب خود مواجه نماید. و کیکه  
اگام اسب را بکند و بر آن تهر کند.

**مفشغ** (mofceq) ص. ع. و رجل  
مفشغ: مرد کم خیر.

**مفشل** (mefcal) ا. ح. برده فروج.  
و کیکه از غیر قوم خود زن گیرد تا فرزند  
لاغر نیاورد.

**مفشى** (mofacci) ص. ع. کاسر  
الرج.

**مفشیات** (mofacciât) ا. ح.  
داروهای کاسر الریاح.

**مفصح** (mofsch) ص. ع. هر چیز  
راضح و آشکار. و یوم **مفصح**: روزی است  
و بی سرما.

**مفصد** (melsad) ع. غ. فتنه که  
بدان ضد کند.

**مفصل** (malfsal) ا. پ. ماخوذ  
از نازی - پیوند گاه و پیوند گاه اندام. و  
**مفصل گردن**: بستر.

**مفصل** (malfsel) ا. ح. بداندنام  
و هر جای پیوستگی دو استخوان. و فاصله میان  
دو کمره و دو پشته سنگریزه ناک: ج. مضاعف.

**مفصل بالامر من مفصله ای متناه**.  
**مفصل** (melfsal) ا. ح. زبان.  
**مفصل** (malfassal) ا. ص. ع.  
متناوب و از هم جدا شده. و بفاصله قرار داده.

**مفسدات** (malsadât) ا. پ.  
ماخوذ از نازی - مفسدها و تباهیها.

**مفسدانة** (mofsedâne) م - ف.  
پ. ماخوذ از نازی - بطور فساد و بطور فتنه  
انگیزی.

**مفسدة** (malfsadat) ا. ع. بدی و  
تباهی خلاف مصلحت. ج: مفساد.

**مفسده** (malfsade) ا. پ.  
ماخوذ از نازی - بدی و تباهی و زیان و فساد  
و هر چیز زیان آور.

**مفسده** (mofsedat) ص. پ.  
ماخوذ از نازی - مفسد و مضروب و مغرب.

**مفسدی** (mofsedî) ا. پ. ماخوذ  
از نازی - فساد و فتنه انگیزی و زیان آوری.

**مفسدین** (mofsedin) ا. پ.  
ماخوذ از نازی - مردمان مفسد و اهل فساد.

**مفسر** (mofasser) ص. ع. بیان  
کرده شده و تفسیر و تاولیل شده.

**مفسر** (mofasser) ص. ع. تفسیر  
کننده و شرح نماینده و تاولیل کننده.

**مفسر** (mofasser) ا. پ. ماخوذ  
از نازی - شرح کننده و تفسیر کننده و بیان  
کننده.

**مفسرین** (mofasserin) ا. پ.  
ماخوذ از نازی - مردمان مفسر و اهل تفسیر.

**مفسلة** (mofasselat) ا. ح.  
ذی که چون شوی خواهد بای بطن خوابی  
کند بیهوشه حیض را از خود دور کند و  
گردن گسی نماید.

**مفسوء** (malfsu) ع. مرد برآمده  
سینه و دوامه پشت او مرد پراگنده سینه و بیرون  
آمده ناف. و آن که چون راه رود گویی سرین  
و بی دردناکست.

**مفسوخ** (malfsux) ص. ع. شکسته  
و جدا کرده.

tarikhema.org

|                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                     |                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>شعر مففل</b> : پیوسته مرغول و لحم مففل : گشت با ترابیل .</p>                                                                                                                           | <p><b>مفلح</b> ( molleh ) ص . ع . و سگار و پیرومند .</p>                                                                                            | <p>که بدان غله گرفته را بر باد دهند تا کامازدانه جدا گردد .</p>                                                |
| <p><b>مفلح</b> ( molleh ) ص . ع . شاعر <b>مفلح</b> : شاعری که سخن شگفت و عجیب آورد .</p>                                                                                                     | <p><b>مفلح</b> ( molleh ) ص . ع . از اعلام است .</p>                                                                                                | <p><b>مفقود</b> ( mafqud ) ص . ع . گم کرده شده . و مات فلان غیر مفقود : مرد فلان و باک ندارند از مردن آن .</p> |
| <p><b>مفلح</b> ( molleh ) ص . پ . تخلص میرزا محمد علی طهرانی ملقب بفخرالادبا از اجله ادبا و شمرای معاصر با فتحعلشاه قاجار که تا اوایل سلطنت شاهنشاه شهسید ناصرالدین شاه قاجار زنده بود .</p> | <p><b>مفلحان</b> ( mollehân ) ص . پ . نام مأخوذ از تازی - رستگاران ج . مفلح و دعائی و دفتان و کشاورز .</p>                                          | <p><b>مفقود</b> ( mafqud ) ص . پ . مأخوذ از تازی - گم و گمشده و ناپدید و غایب و محروم و بی نصیب و معدوم .</p>  |
| <p><b>مفلح</b> ( moflaqq ) ص . ع . شتالوی خشك کرده دانه بیرون آورده .</p>                                                                                                                    | <p><b>مفلحان</b> ( moflehân ) ص . پ . نام <b>مفلح</b> ( molles ) ص . ع . کبک بجای دوم دارای پشیز و فلوس باشد . و کبک فلوس و پشیزی نداشته باشد .</p> | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . کبک گرفتار شکستگی استخوان پشت باشد . و آنکه گرفتار بیابای پشت برد .</p>     |
| <p><b>مفلقة</b> ( moflaqqat ) ص . ع . هر چیز عجیب و غریب بدقتلشوم . و بلا و سختی .</p>                                                                                                       | <p><b>مفلح</b> ( molles ) ص . پ . مأخوذ از تازی - درویش و تنگدست و بی چیز و بینوا و فرومایه و مشک .</p>                                             | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلک</b> ( mofallek ) ص . ع . دختر گرد پستان .</p>                                                                                                                                     | <p><b>مفلح</b> ( mofallas ) ص . ع . سمک <b>مفلح</b> : ماهی که در پوست وی چیزی شبیه فلوس باشد .</p>                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلل</b> ( mofallal ) ص . ع . نصل <b>مفلل</b> : یگان شکست رخنه دار .</p>                                                                                                               | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلوج</b> ( mofluj ) ص . ع . فالج زده و گرفتار فالج . ج : مفلج .</p>                                                                                                                   | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلوژ</b> ( mofluz ) ص . ع . سیف <b>مفلوژ</b> : شمشیر از پیرلاد .</p>                                                                                                                  | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلوس</b> ( moflus ) ص . ع . تابان مانند طس نامی .</p>                                                                                                                                 | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلوق</b> ( mofluq ) ص . ع . شتری که در بنا گوش آن داغ فلقه کرده باشند .</p>                                                                                                           | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلوک</b> ( mofluk ) ص . ع . دختر برآمده پستان .</p>                                                                                                                                   | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلوک</b> ( mofluk ) ص . ع . پ . مأخوذ از تازی - فلک زده و گرفتار فقر و پریشانی و بدبختی .</p>                                                                                         | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلول</b> ( moflul ) ص . ع . سیف <b>مفلول</b> : شمشیر بارخته .</p>                                                                                                                     | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |
| <p><b>مفلهد</b> ( moflahad ) ص . ع . کردک</p>                                                                                                                                                | <p><b>مفلح</b> ( moflesân ) ص . پ . ج . مفلح .</p>                                                                                                  | <p><b>مفقور</b> ( mafqur ) ص . ع . پشیز شتر بینی بریده جهت رام گشتن .</p>                                      |

|                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                        |                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مفوه</b> (mofavveh) س. ع. آنکه در شراب خوشبوی میآید، و آنکه سخن بیخ میآورد.</p>                                                                                         | <p><b>مفنی</b> (mofni) س. ع. مهلكه مغرب و مفسد و ویران کننده.</p>                                                                      | <p>کرد اندام خوب روی فرمود نزدیک برسدگی رسیده.</p>                                                                                    |
| <p><b>مفوهه</b> (mofavvabel) ص. ع. امرأة مفوهه: زنیک گویا، وزن سخت آژند پر خوار.</p>                                                                                          | <p><b>مفواة</b> (mofavvât) ا. ع. نام شهری در مصر.</p>                                                                                  | <p><b>مفلی</b> (molli) و <b>مفلیة</b> (molliyat) س. ع. قریس <b>مفل</b>: ماده اسب با چه از شیر باز کرده. و كذلك قریس <b>مفلیة</b>.</p> |
| <p><b>مفوی</b> (mofavvâ) س. ع. ثوب <b>مفوی</b>: جامه با روئاس رنگ کرده.</p>                                                                                                   | <p><b>مفواة</b> (mofavvât) س. ع. ارض <b>مفواة</b>: زمین دوناس ناك.</p>                                                                 | <p><b>مفن</b> (mefann) س. ع. و <b>رجل مفن</b>: مردی که شگفتا آورد.</p>                                                                |
| <p><b>مفهاق</b> (mefhâq) ص. ع. بئر <b>مفهاق</b>: چاه بسیار آب.</p>                                                                                                            | <p><b>مفواد</b> (mefvâd) س. ع. و <b>رجل متلاف مفواد</b>: مرد تلف کننده و فایده دهنده.</p>                                              | <p><b>مفناة</b> (mafnaât) س. ع. ارض <b>مفناة</b>: زمینی که جهت فرود آیدگان موافق شایسته باشد.</p>                                     |
| <p><b>مفهم</b> (mofhem) د. <b>مفهم</b> (mofahham) س. ع. فهم کرده شده و دریافت شده.</p>                                                                                        | <p><b>مفقود</b> (maf'ud) ص. ع. گوشت بریان کرده. و نان برخا کستر گرم نهاده. و بد دل و آنکه بر دلری بدرسید. باشد و گرفتار بیماری دل.</p> | <p><b>مضاق</b> (mefnâq) س. ع. <b>جاریة مضاق</b>: دختر ناز پرورده نازک اندام.</p>                                                      |
| <p><b>مفهم</b> (mofhem) د. <b>مفهم</b> (mofahhem) س. ع. فهم کرده شده و دریافت مینماید.</p>                                                                                    | <p><b>مفودجة</b> (mofavdajat) س. ع. <b>شاة مفودجة</b>: گوشتی که شاخهای آن راست باشد.</p>                                               | <p><b>مفنة</b> (mefannal) س. ع. <b>امراة مفنة</b>: زنی که شگفتا آورد.</p>                                                             |
| <p><b>مفهور</b> (maf'um) ا. ع. <b>مفهور</b> (maf'um) س. ع. مرد درمانده سر گشته.</p>                                                                                           | <p><b>مفوض</b> (mofavvaz) س. ع. کار بکسی بازگذاشته شده.</p>                                                                            | <p><b>مفنج</b> (mefnax) ا. ع. آنکه دشمنهای خود را ذلیل و خوار نماید و بسیار شکست بر آنها را.</p>                                      |
| <p><b>مفهوم</b> (maf'um) س. ع. <b>مفهوم</b> (maf'um) س. ع. دانسته و دریافت شده.</p>                                                                                           | <p><b>مفوض</b> (mofavvaz) م. ف. پ. مأخوذ از تازی - پیده شده بازگذاشته شده و تفویض شده.</p>                                             | <p><b>مفند</b> (mofned) س. ع. تباه خورد. و تباه از پایری و لا بقول: <b>عجوز مفند</b> زیرا عجوز در اصل وای و عقل ندارد.</p>            |
| <p><b>مفهوم</b> (maf'um) ا. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - مضمون و مقصود و مراد و معنی و آنچه در دل و در ضمیر باشد و مضمر. و مقدر. و معلوم و همراه. و آنچه بنهم و ادراک در آید.</p> | <p><b>مفوف</b> (mofavvat) س. ع. <b>مفوف</b>: چادر تنگ. و چادر تنگی که در آن خطای پید باشد.</p>                                         | <p><b>مفند</b> (mofanned) س. ع. <b>مفند</b>: و سرزنش کننده.</p>                                                                       |
| <p><b>مفی</b> (mofi) ا. ع. <b>مفی</b>: صاحب و مالک. و کیکه خراج میگیرد. و آنکه سایه میدهد.</p>                                                                                | <p><b>مفوق</b> (mofavvaq) س. ع. هر خوردنی و نوشیدنی که اندک اندک گیرند.</p>                                                            | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |
| <p><b>مفیة</b> (mafya'at) د. <b>مفیة</b> (mafya'at) ا. ع. جایکه سایه آفتاب رسد.</p>                                                                                           | <p><b>مفود</b> (maf'ud) س. ع. <b>مفود</b>: و مفود.</p>                                                                                 | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |
| <p><b>مفیاد</b> (mefyâd) س. ع. آنکه بسیار خرج میکند و فایده میدهد. و مفواد.</p>                                                                                               | <p><b>مفوق</b> (mofavvaq) س. ع. هر خوردنی و نوشیدنی که اندک اندک گیرند.</p>                                                            | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |
| <p><b>مفید</b> (mofid) س. ع. فایده دهنده.</p>                                                                                                                                 | <p><b>مفوف</b> (mofavvab) س. ع. <b>ثوب مفوف</b>: جامه با روئاس رنگ کرده.</p>                                                           | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |
| <p><b>مفید</b> (mofid) س. ع. فایده دهنده.</p>                                                                                                                                 | <p><b>مفوف</b> (mofavvab) س. ع. <b>ثوب مفوف</b>: جامه با روئاس رنگ کرده.</p>                                                           | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |
| <p><b>مفید</b> (mofid) س. ع. فایده دهنده.</p>                                                                                                                                 | <p><b>مفوف</b> (mofavvab) س. ع. <b>ثوب مفوف</b>: جامه با روئاس رنگ کرده.</p>                                                           | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |
| <p><b>مفید</b> (mofid) س. ع. فایده دهنده.</p>                                                                                                                                 | <p><b>مفوف</b> (mofavvab) س. ع. <b>ثوب مفوف</b>: جامه با روئاس رنگ کرده.</p>                                                           | <p><b>مفنشخ</b> (mofansex) ا. ع. افشاده خفته.</p>                                                                                     |

|                                                                                         |                                                                                                                                                                 |                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مدیر کارزار کردن .                                                                      | ر پدر .                                                                                                                                                         | مفیص ( mafis ) ا. ج. جای گریز .                                                                 |
| مقاتل ( maqâtel ) ع. ج. قتل .                                                           | مقابل ( moqâbel ) ص. ع.                                                                                                                                         | و جای بازگشت . بن : ما عنه محیص                                                                 |
| مقاتل (moqâtel) ا. ع. از اعلام است .                                                    | مقابل ( moqâbel ) ص. م. ف.                                                                                                                                      | ولامفیص .                                                                                       |
| مقاتل ( moqâtel ) ص. ع. با هم کارزار کرده شده .                                         | پ. مأخوذ از تازی - دوباروی و مواجه . و ضد و مخالف . و برابر و مساوی . و دوبرابر .                                                                               | مفیض ( moliz ) ص. ع. آنکه اشک میریزد . و آنکه آب بر خود میریزد و آنکه صلا میکند .               |
| مقاتل ( moqâtel ) ص. ع. با هم کارزار کند .                                              | و مقابل شدن : دوبا روی شدن . و دوجار شدن . و بهم رسیدن . و مواجه شدن . و ناگهان بهم رسیدن . و برابر و مساوی شدن . و دوبرابر شدن .                               | مفیق ( moliq ) ص. ع. شاعر مفیق : شاعری که سخن عجیب بیاورد .                                     |
| مقاتل ( moqâtel ) ص. ب. مأخوذ از تازی - جنگجو و سپاهی و مبارز و غروریز .                | مقابله ( moqâbelat ) ص. ع.                                                                                                                                      | مفیق ( moliq ) و مفیقه ( molifat ) ص. ع. ماده شتر گرد آورنده شیر دو میان دودوشیدن . ج. مفاریق . |
| مقاتله ( moqâlatat ) م. ع.                                                              | شاه مقابله : گویند پاره از گوش بریده از پیش آنگنان گذاشته ، ضد مدابره .                                                                                         | مفیوه ( mafyu'at ) ص. ع. سایه دار . و دوختن سایه دار . و جایگاه بر آن شمع آفتاب رسد .           |
| قاتل مقاتله و قاتلاً و قیتالاً . و قتال .                                               | مقابله ( moqâhlat ) م. ع.                                                                                                                                       | مفیولاه ( mafyulâ ) ا. ع. پل بچکان .                                                            |
| مقاتله (moqâtelat) ا. ع. کشت . و کشتار کنندگان و کارزار کنندگان .                       | قابله مقابله : دوبا روی آن شد و مواجه گردید . و قابل الکتاب : آن کتاب را با کتاب دیگر راست کرد . و قابل النعل : دوال ساخت برای نعل و تبال بر بست بر نعل .       | مق ( maqq ) م. ع. مقت الطلعه مقاً ( از باب نصر ) : شفاف دام خروشه خرمان را ناگتن دهم آنرا .     |
| مقاتله ( moqâtele ) ا. ب. مأخوذ از تازی - جنگ و پیکار و نبرد و جدال و خونریزی و کشتار . | مقابله ( moqâbelatan ) م. ف. پ.                                                                                                                                 | مقاء ( maqqa ) ص. ع. فخذ                                                                        |
| مقاوۀ ( maqâtevat ) و مقایۀ ( maqâteyat ) ع. ج. ج. مفتوی .                              | مأخوذ از تازی - در پیش روی آن و در حضور آن .                                                                                                                    | مقاء : ران بی گوشت . و ارض مقاء : زمین دور .                                                    |
| مقائب ( maqâseb ) ا. ع. بخشها و طعنا .                                                  | مقابله ( moqâbale ) ا. ب.                                                                                                                                       | مقاب ( meq'ab ) ص. ع. پر و                                                                      |
| مقاحله ( moqâhalat ) م. ع. برنجیدن و لازم گرفتن چیزی را .                               | مأخوذ از تازی - دوبارویی و مواجه و مقابله و برهنش و مخالفت و حدیث و معاوضه و مبادله و نزاری و برابری . و راست کردگی کتاب را با کتاب دیگر . و تضاعف و دوتاشدگی . | و رجل مقاب : مردی که بسیار آب خورد .                                                            |
| مقاحم ( maqâhem ) ا. ع. جای یستاک و خطرناک .                                            | و مقابله کردن : برابر کردن و مواجه نمودن و دوباروی شدن و دوباروی ایستادن و مخالفت نمودن .                                                                       | مقابع ( maqâbeh ) ع. ج. مقبحة . و ج. قبح . ضد محاسن .                                           |
| مقاحید ( maqâhid ) ع. ج. مقاح .                                                         | مقابلی ( moqâbeli ) ا. ب. مأخوذ از تازی - ایستادگی و برابری و دوبارویی .                                                                                        | مقابحه ( moqâbahat ) م. ع. با هم دشنام دادن .                                                   |
| مقاد ( maqâd ) م. ع. قادی قوداً و مقاداً . و فرد .                                      | مقابع ( moqâbihi ) ع. ج. مقبحة .                                                                                                                                | مقابر ( maqâber ) ع. ج. مقبرة .                                                                 |
| مقاد ( maqâd ) ا. ع. اسم مکان از قادی قوداً : محل کشیدن اسب و جزآن .                    | مقاة ( maqâlat ) م. ع. مقت                                                                                                                                      | ( maqberat ) و ( maqberat ) و ( maqlorat ) و ( uneqbarat ) .                                    |
| و مقاد المهر : بنی از طرف راست . بن : جعلته مقاد المهر .                                | مقتاً و مقاة . و . مقت                                                                                                                                          | مقابر ( moqâber ) ا. ب. مأخوذ از تازی - گورستان .                                               |
| مقاد ( maqâd ) ا. ع. نام کرمی .                                                         | مقاة ( maqâta'at ) م. ع. با                                                                                                                                     | مقابل ( moqâbal ) ص. ع.                                                                         |
|                                                                                         |                                                                                                                                                                 | و رجل مقابل : مرد گرامی از جانب مادر                                                            |

تنگ کاشته. و خنورهای می. و سیوهای بزرگ.  
و جامایکه دو آن از کمی آب آبکش دو پناه  
فرشود. ج. مفرض.

**مقارضة (moqârazat)** ج. م. ع.  
**قارضة مقارضة و قراضاً:** پاداش داد  
آزاد و تجارت کردار مال آن باینکه موافق شرطی  
که با صاحب مال کرده است سود تجارت مابین  
آنها توزیع شود.

**مقارع (maqâre)** ج. مفرعه.  
**مقارع (moqâre)** ا. ص. ع.  
غالب. و مغلوب. و مهتر. و خصم و حریف.  
**مقارعات (moqâra'at)** ج. ا. ع.  
ضربه‌ها و تپانج‌ها و کرنج‌ها.

**مقارعة (moqâra'at)** ج. م. ع.  
بامدیگر قرعه انداختن. و گرفتن ماده شتر سرکش  
و خوابانیدن آزادی گشت ناگشتی کند. و  
را گرفتن دلیران مدیدگر را.

**مقارف (maqâref)** ج. م. ع.  
مغرف.

**مقارفة (moqârafat)** ج. م. ع.  
**قارفة مقارفة و قرافاً:** نزدیک شدن با او  
و آینه با آن. و قاری الخطیة:  
آبیزش کرد گناه را. و قاری الرجل  
المرأة: گایید آن مرد زن را.

**مقارن (moqâren)** ص. م. با  
هم رفتن و یار شده و پیوسته شده.

**مقارن (moqâren)** ص. م. ف.  
پ. مأخوذ از تازی. بام قرین و باو پیوسته  
و مرتبط و مدم و صاحب و مانوس و هم  
ساز و نزدیک.

**مقارنة (moqârenat)** ج. م. ع.  
**قارنه مقارنة و قراناً:** یار و رفیق  
صاحب او شد. و نیز مقارنة و قران:  
جمع کردن دو خرما را در خوردن. و یار کردن  
دو چیز را بام.

**مقاراة (moqâra'at)** ج. م. ع.  
سبق گفتن و دوس کتاب کردن و بام مذاکره  
نمودن. قرار مثله.

**مقارب (maqâreb)** ج. مقرب.  
**مقارب (moqârab)** و مقربة. ج. مقرب (moqâreb).  
**مقارب (moqârab)** ص. م. ع.  
**متاع مقارب:** کالای میانه خوب و نه بد.  
**مقارب (moqâreb)** ص. م. ع.  
نزدیک و هر چیز میانه دو خوب و بدی و هر چیز  
ارزان و آنکه بیکدیگر می‌کند دو کارها. و **ثوب**  
**مقارب** ای غیر جید (و لایق مقارب بالفتح). و  
دین مقارب ای متوسط.

**مقاربة (moqârabat)** ج. م. ع.  
**قارب الامر والخطب مقاربة و**  
**قرباً:** نزدیک شدن کار. و **قارب الامر:**  
بلند کرد پای آژن را به جهت جماع. و **قارب**  
**فلاناً:** -خن نرم و شیرین گفت با فلان و  
**قارب فی الامر:** میان روی کرد در آن  
کار. و **قاربه فی البیع:** آهنگ او  
کردم جهت خریدن. و **قاربت الدلو:**  
نزدیک ببری رسید آن دول.

**مقاربت (moqârabat)** ج. ا. پ.  
مأخوذ از تازی. نزدیک بازن و مجامعت و  
گایان و گایه و نیز نشو و جانس و سکند و کان.

**مقارة (moqârrat)** ج. م. ع. **قارة**  
**مقارة:** آرام گرفت با او و قرار گرفت و  
آرمید ساکن شد بالو. و **قاروا الصلوة:**  
حاضر شوید نماز را.

**مقارحة (moqârahāt)** ج. م. ع.  
**قارحة مقارحة و قرحاً:** دوباروی شد  
با او و مقابله نمود آنرا.

**مقارحة (moqârahāt)** ج. ا. ع.  
**لقیته مقارحة:** دوباروی شدم بالو و دوچار  
آن گشتم.

**مقارض (maqârez)** ج. ا. ع. زمین

**مقادة (moqâdât)** ج. م. ع. برابری  
کردن. و معارفت نمودن. و قولهم:  
**لایقادیه احد:** یعنی برابری نمیکند بالو  
کسی.

**مقادة (moqâdat)** ج. ا. م. **قادة**  
و مهار و اگام. و **اعطاك مقادته:** یعنی  
مهار او را بتو دادم و فرمان برو مقاد تو شد.

**مقادرة (moqâderat)** ص. م. ع.  
**دار مقادرة:** خانه تنگ و ضیق.

**مقادرة (moqâderat)** ج. م. ع.  
**قادرته مقادرة:** قیاسه کردم آنرا و اندازه  
کردم آنرا بر آن. و کردم مانند کار آن.

**مقادة (maqâdesat)** ج. ا. ع.  
آمال بیت المقدس. ج. مقدسی.

**مقادم (maqâdem)** ج. ا. ع.  
پیشگامها.

**مقادیر (maqâdir)** ج. ع. ج.  
مقدار.

**مقادیر (maqâdir)** ج. ا. پ.  
مأخوذ از تازی. مقدارها و اندازه‌ها و پیمانه‌ها  
و رتبه‌ها.

**مقادر شناس (maqâdir-shenâs)**  
ص. پ. آنکه رتبه و درجه مردمان را می  
شناسد.

**مقادیم (maqâdim)** ج. ج. مقدم  
**(moqdem)** و **(moqaddam)** و مقدم. و  
قولهم: **ضرب فربک مقادیمه** ای دفع  
طی وجهه.

**مقادة (moqâzâ'at)** ج. م. ع. **قادیته**  
**مقادة:** پاداش دادم آنرا.

**مقاذحة (moqâzahat)** ج. م. ع.  
دشنام دادن بیکدیگر.

**مقاذعة (moqâza'at)** ج. م. ع.  
بیکدیگر نقش گفتن و دشنام دادن.

**مقار (maqârr)** ج. ج. متر.

**مقارنه** (maqārane) ۱. پ. مأخوذ از تازی - اتصال و پیوستگی و ارتباط و مصاحبت و همدمی. و نزدیکی و اجتماع دو کرب و دو یک برج.

**مقاری** (maqāri) ع. ج. مقارة و مقری.

**مقاری** (maqāri) i. ع. دیگها. و سرتیغها. ج. مقری.

**مقاری** (moqārī) ۱. ع. سبق گوینده يك روز در میان.

**مقاریب** (maqārib) ع. ج. مقرب و ج. مقربة.

**مقاریب** (maqārib) ۱. ع. اسبهای پنجساله. و ستران تمام دندان. ج. مقرح.

**مقاریض** (maqāriz) ع. ج. مقراض.

**مقاس** (maqāsa) ۱. ع. شاعری که هر قسم شعر بخواند بگوید.

**مقاساة** (moqāssāt) ع. ج. چیزی کشیدن. یق. قاساه مقاساة و قساء.

**مقاسحة** (moqāssahat) ع. ج. خشك کردن.

**مقاسم** (maqāsem) ع. ج. قسم.

**مقاسم** (moqāsem) ع. ج. بخش بخش کننده.

**مقاسمة** (moqāssamat) ع. ج. قاسمه مقاسمة: سوگند یاد کرد برای ار. قوله تعالى: و قاسمهما اني لكما من الناصحين. و قاسم فلان فلاناً: هريك از فلان و فلان بپروم بخش خود را گرفتند. و قاسمه المال: بخش كردم آن مال را با او. و نیز مقاسمة: کسی را سوگند دادن.

**مقاسمه** (moqāsame) ۱. پ. مأخوذ از تازی - سوگند خوردن. و کسی را چیزی بخشیدن.

**مقاش** (maqāq) ۱. پ. مأخوذ از منقاش تازی و بمعنی آن.

**مقاص** (maqās) ۱. ع. نیروی تیر و پالار عمارت و تیر بزرگ و حمالی که تیرهای دیگر را بروی آن نصب کند.

**مقاص** (maqāss) ع. ج. مقص (moqess) و (meqass).

**مقاص** (moqāss) ع. ج. مقاص کننده.

**مقاصاة** (moqāssāt) ع. ج. قاصانی مقاصاة فتصوته: نبرد کرد با من دو دوری و مبادعت پس غالب آدم بر آن. و هلم اقا صيك اين ا بعد من المشر: یا تا نبرد کنم ترا که کدام يك درتریم ازیدی. و نیز مقاصاة: از کسی دوور شدن.

**مقاصة** (moqāssat) ع. ج. قاصه مقاصة و قصاصاً: قسام گرفتن از اورد حساب و جز آن در صورتیکه بروی دینی باشد مثل دین او پس فرا میدهد این دین را مقابل آن دین. و نیز مقاصة و قصاص: کننده را بازگشتن و جرات کردن عوض جرات او و چیزی بدل چیزی فرا گرفتن.

**مقاصد** (maqāsed) ع. ج. مقصد (maqsed) و (maqsed).

**مقاصد** (maqāsed) ۱. پ. مأخوذ از تازی - اراده ها و مقصودها و آرزوها و آتشها و عزیمت ها. و غدرها و حيله ها. و سرها و جودها. و سدايتها. و فكرها و اندیشه ها. و خواستها.

**مقاصر** (maqāser) ۱. ع. کبک

قصر وی در محاذات قصر دیگری باشد. یق: هو مقاصری: یعنی قصرها و محاذی قصر من است.

**مقاصر** (maqāser) ع. ج. مقصرة. و ج. مقصر (maqsar) و (maqser).

**مقاصرة** (moqāssarat) ع. ج. قاصر لی مقاصرة: قصر ساخت مقابل قصر من.

**مقاصیر** (maqāsir) ع. ج. مقصر. (maqsar) و (maqser) ر. ج. مقصرة.

**مقاصیر** (maqāsir) ۱. ع. مقاصیر الطرق: کرانه راهها و نواهی آنها.

**مقاضاة** (moqāzāt) ع. ج. قاضیته مقاضاة: محاکمه کردم با او. و قاضیته علی مال: معامله کردم با او بر آن مال.

**مقاضاة** (moqāzamat) ع. ج. اندک اندک چیزی گرفتن. و خریدن و میافروختن مقداری اندک و خرد و خرده فروشی کردن. مقاط (meqāt) ۱. ع. دس و دسن خردسخت نافه. و بند گهواره و مانند آن.

**مقاط** (maqātt) ع. ج. منقط.

**مقاطر** (maqāter) ع. ج. منقطر.

**مقاطرة** (moqātarat) ع. ج. يك تنگ و یا يك آوند خرما را سنجیده باقی را بر آن تعیین کردن و ناسنجیده گرفتن. و اگر اه مقاطرة: کرایه آمدورفت او را داد.

**مقاطع** (maqāte) ۱. ع. مقاطع الاودية: از اواخر وادها. و مقاطع الانهار: گذارهای دریاها. و مقاطع القرآن: جایهای وقف قرآن.

**مقاطع** (maqāte) ع. ج. منقطع.

مقالات .

مقائید (maqâlid) ع . ج .

مقلاذ .

مقائید (maqâlid) ۱ . ع .

ضائق علیه مقائیده: تنگ گردید بروی کارهای او .

مقام (maqâm) و (moqâm)

۱. ع . ا. مصدر جای اقامت و جای ایستادن .  
قال فی المعیار: اما المقام بالفتح والضم فتدیکون کل واحد منهما بمعنى الاقامة و قد يكون بمعنى موضع القيام لانك ان جعلته ماضی يقوم فتفتح و ان جعلته انام یقیم فمضوم . وقوله تعالى:  
لا مقام لكم بالفتح) ای لا موضع لكم وقرئ بالضم ای لا اقامة لكم . وقوله: حنن مستقراً و مقاماً ای موضعاً . پس هر يك از مقام و مقام هم یعنی مصدری آیند و هم یعنی موضع .

مقام (maqâm) ۱ . پ . مأخوذ از

تازی . جای ایستادن و ایستادگاه و موضع اقامت و جای دوند و مسکن و خانه منزل و توقف و درنگ و سكونت و بردباش . و محل و جاه و منزلت و لیاقت و مرتبه و درجه . و دوبار پادشاهی . و ترفقه اسباب . و محضر خداوندی . و باصطلاح موسیقی : پرده سرود و اگریند و آن دوازده است : ۱ راست ۲ شباب و یا صفاهان ۳ برسلک ۴ عشاق ۵ زیر بزرگ ۶ زیر کوچک ۷ حجاز ۸ عراق ۹ رنگه ۱۰ حسین ۱۱ اهرامی ۱۲ نراز . و باصطلاح عرفا اقامت بنده در عبادت در آغاز سلوک بدوچه ای که بان توصل کرده است . و صاحب مقام : دارای بزرگواری و جاه و جلالت . و دارای هنر در نواختن پردهای موسیقی . و قائم مقام : خلیفه و جانشین وکیل و تأیید . و سالم شهر اسلامبول . و نایب صدراظم . و مقام به مقام : جایجا و پرده پرده و آواز آواز . و مقام محمود : درجه اعلی از حسنات . و نام

و غزاهای که دروی گوشت خشک و نان و جران نهند . و دیک توده گردد . و کوه جیدیه بزین .  
مقاعس (maqâ'es) ع . ج .

مقننس .

مقاعس (maqâ'es) م . ع . آنکه از عهد و سوگند خود برمیگردد .

مقاعیس (maqâ'is) ع . ج .

مقننس .

مقال (maqâi) م . ع . قال قیلماً و مقالاً . د . قیل .

مقال (maqâi) ۱ . پ . مأخوذ از تازی . گفتار و گفتگو . و فعل و مقال : کردار و گفتار .

مقال (maqâi) . مقالة (maqâlat) قال قولاً و مقالاً و مقالة . د . قول .

مقالة (maqâlat) ۱ . ع . گفتار و مبحث .

مقالة (moqâllat) م . ع . کم کردن بنش و دهنش را . و کم کم خرج کردن آب را از ترس تنگی .

مقالات (maqâlet) ع . ج . مقلة .

مقالد (maqâled) ع . ج . مقلة .

مقالد (maqâled) ۱ . ع . ضائق علیه مقالده: تنگ شد بروی کارهای او .

مقالة (moqâla'at) ۱ . ع . غرض المقالة: نشای که نوآموز نخستین بدان تیر اندازد و آن نزدیکتر باشد و تیر انداز رابیند نمودن و دواز کردن دست حاجت نیفتد .

مقالم (maqâlêm) ع . ج . مقال

الرمح : تندبای نیزه . ج . مقلم .

مقاله (maqâle) ۱ . پ . مأخوذ از تازی . گفتار و مبحث و سخن و کلام .

مقالی (maqâli) ع . ج . مقلا و مقلاذ و مقلم .

مقالیت (maqâliq) ع . ج .

مقاطع (moqâ'at) ۱ . پ . مأخوذ از تازی . قطع کننده و چیزی را با چاره گیرنده و مقاطعه کننده .

مقاطعة (moqâla'at) م . ع . قاطعاً و مقاطعة: از هم دیگر بریدند آن دو نفر . حد و اصلاً مواصلة . و قاطع فلان فلاناً بشفهما: برابر کرد فلان شمشیر خود را با شمشیر فلان تا ببینند که کدام يك برنده ترست . و نیز مقاطعة: ببرد کردن و دریدن .

مقاطعه (moqâta'e) ۱ . پ . مأخوذ از تازی . و اگذار کردن انجام کاری را بکسی پس از تعیین مزد و اجرت آن . و مقاطعه دادن: شرط و پیمان نمودن با مزدور انجام کار را . و مقاطعه کردن: قبول کردن مزدور شرط و پیمان و ادانجام آن کار .

مقاطل (maqâlat) ع . ج . مقلة . مقاطیع (maqâliq) ع . ج . منقطع .

مقاطز (maqâz) ۱ . ع . جای که در تابستان بدانجا روند .

مقاعد (maqâ'ed) ع . ج . مقعد . و . ج . مقعدة .

مقاعد (moqâ'ad) م . ع . نشسته با کسی . د . مقاعد . و حافظ و نگهبان (لواحد الجمع) . و آنچه از وحش و از طیر که از پس پشت دواید .

مقاعدة (moqâ'adat) م . ع . قاعده مقاعدة : نشست با او . و کل منهما مقاعد لصاحبه (بالکسر) و صاحبه مقاعدله (بالتثنية) .

مقاعدة (moqâ'adat) ۱ . ع . زن و چیزی بشکل جامه دان که بروی می نشینند .



مقامی که آن حضرت علی‌اقه علیه و آله در شب معراج بدانجا رسید و **مقام مصلّا**: جایکه ابراهیم خلیل در آنجا نماز گزارده بود و **مقام کردن**: نشستن و قرار گرفتن و **موطن گشتن** و اقامت کردن و ماندن .

**مقامآة** (moqâma'at) ، **مقامآة** (moqâmmât) م. ع. **مقامآة المکان و غیره مقامآة**: موافقت نکردن جای و جزآن‌آوردن . **رومایا مقامینی** **الشیء مقامآة**: سازواری و موافقت نکردن را آنجیز .

**مقامات** (maqâmmât) م. ع. ج. مقامآة . **مقامات** (maqâmmât) ا. ع. مکالماتی که دارای محاورات مجالس و محافل تازین باشد مانند مقامات حریری و مقامات بدیی .

**مقامات** (maqâmmât) ا. پ. مأخوذ از تازی - درجات و مراتب و **مقامات رضوان**: هفت بهشت و **مقامات موسیقی**: پرده‌های موسیقی و **اهل مقامات**: موسیقیدان و مردم صاحب‌قدر و مقام و درجات عالی .

**مقامآة** (maqâmmât) ا. ع. مجلس و محل نشستن و جماعتی از مردمان: مقامات . **مقامآة** (moqâmmât) ا. ع. اقامت و **دارالمقامآة**: جنت و بهشت .

**مقامح** (moqâmmeli) م. ع. شتری که از بیماری و یا از سرما آزارب خوردن باز ایستاده باشد . یق. **بغیر مقامح و ناقة مقامح** .

**مقامحآة** (moqâmmahat) م. ع. **قامحت ابل فلان مقامحآة و قماحآة**: وارد شدنت شتران فلان برآب و از سرما و یا از بیماری آب نخوردند .

**مقامحآة** (moqâmmehat) م. ع. **ابل مقامحآة**: شترانی که از سرما و یا از بیماری آب نخوردند و سر باز زدند از آب .

**مقاممر** (moqâmmar) م. ع. بگرو بازنده .

**مقاممر** (moqâmmar) ا. پ. مأخوذ از تازی - قرار کننده و قرار باز .

**مقاممر پشه** (moqâmmar-pice) ا. پ. پای مجهول - قرار باز و آنکه شغل وی قرار کردن باشد .

**مقاممرآة** (moqâmmarat) م. ع. بگرو چیزی باختن و نبرد کردن باهم بگرو .

**مقاممر خانه** (moqâmmar-xâne) ا. پ. قرارخانه .

**مقاممس** (moqâmmes) م. ع. آنکه نبرد میکند با کسی دروغوا می .

**مقامسة** (moqâmmasat) م. ع. نبرد کردن با کسی در غوا می . **الثل**: **هو یقامس حوتا**: درباره کسی گویند که بادیانتر از خود منظره کند .

**مقامع** (moqâmmec) م. ع. ج. مقنة . و ج. مقنة .

**مقامق** (moqâmmeq) ا. ع. کبکة سخن را از انصای خلق گویند .

**مقامی** (moqâmmâ) ا. ع. نام دمی دریاچه .

**مقامی** (maqâmmi) م. پ. مأخوذ از تازی - منسوب بسجل و جای و مقام . **مقانآة** (moqâmmâi) م. ع. آینه‌نشن و سازواری نمودن .

**مقانب** (moqâmmeb) ا. ع. گرگهای بسیار شکار . و ج. مقنب .

**مقانع** (moqâmmec) م. ع. ج. مقنة و مقنة .

**مقاواة** (moqâmmât) م. ع. **قاواة مقاواة**: داد و خلا کرد او را و **قاویته**: نبرد کردن با او در زورآوردی . **مقاواة** (moqâmmât) ا. ع. محافظت

و صیانت و نگهبانی . و مقو و مقوة .

**مقاود** (maqâved) م. ع. ج. مقود .

**مقاوس** (maqâves) م. ع. ج. مقوس .

**مقاوس** (moqâves) ا. ع. بازنده اسب و رها کننده آن .

**مقاوسة** (moqâvasat) م. ع. مقایة . و مقایة .

**مقاویل** (maqâvel) م. ع. ج. مقول .

**مقاویل** (moqâvel) م. ع. آنکه مشغول گفت و شنودست .

**مقاویلة** (maqâvelat) م. ع. ج. مقول .

**مقاویلة** (moqâvalat) م. ع. با کسی نول کردن و گفت و شنود نمودن .

**مقاوم** (moqâvemi) م. ع. حریف و خصم و آنکه بر میگزیرد برخلاف دیگری . و آنکه میایستد در نبرد کسی .

**مقاوم** (moqâvem) ا. پ. مأخوذ از تازی - مقاومت کننده .

**مقاومة** (moqâvamat) م. ع. **قاوم مقاومة و قوامآة** . و قوام .

**مقاومت** (moqâvamat) ا. پ. مأخوذ از تازی - ایستادگی و مقابله .

**مقایة** (moqâyasat) م. ع. **قایس بین الامرین مقایة و قیاسآة**: اندازه نمود میان آن‌دو کار . و **قایس فلانآة**: برابری کرد با فلان در اندازه گرفتن .

**مقایسة** (moqâyese) ا. پ. مأخوذ از تازی - سنجیدگی میان دو چیز و درجیز را با هم اندازه گرفتن . و اندازه میان دو چیز و قیاس .

**مقایضة** (moqâyazet) م. ع.

**مقبوح** (maqbuḥ) ص. ع. یکسو کرده شده. و برگشته از خیر و دور از خیر: مقبوحون .

**مقبوح** (maqbuḥ) ص. پ. مأخوذ از تازی - زشت و بدشکل و ملعون. **مقبوحة** (maqbuhat) ص. ع. مونث مقبوح: دور کرده شده از خیر: ج: مقایح .

**مقبوحون** (maqbuḥuna) ع. ج. مقبوح .

**مقبور** (maqbur) ص. ع. درگور کرده شده. و چیزی پیچیده شده .

**مقبوض** (maqbuḥ) ص. ع. پیچ گرفته. و مرده .

**مقبوض** (maqbuḥ) ص. پ. مأخوذ از تازی - گرفته و اخذ شده و قبض شده و ضبط شده و تصرف شده و مالک شده و گرفتار شده و حبس شده و بند آمده. و ترنجیده شده. **مقبول** (maqbul) ا. ع. جامه در پی کرده .

**مقبول** (maqbul) ص. پ. مأخوذ از تازی - پسند شده و پذیرفته شده. و باجابت رسیده و قبول شده. و نیک داشته شده. و پسندیده و شایسته و مطبوع. و محبوب و خوش آیند و دل پسند و خوشگل و زیبا. **مقبول عامه**: چیزی که همه مردم آرا پسندند و بپذیرند و هر چیز مسلم .

**مقبولی** (maqbuli) ا. پ. مأخوذ از تازی - پسندیدگی و شایستگی و خوشگلی و زیبایی و مطبوع و محبوبی .

**مقبولیت** (maqbuliyyat) ا. پ. مأخوذ از تازی - خوشگلی و زیبایی و پسندیدگی. و شایستگی. و **مقبولیت عامه**: سلیبت و مطایبت و مطبوعیت .

**مقبی** (maqbiyy) ص. ع. مرد بسیار

**مقبض** (meqbes) ا. ع. راستی و درستی. یق: **اخذته علی المقبض**: یعنی راست و درست گرفتن آن را. و نیز طنابی که در جلر اسبان رهان کشیده دارند .

**مقبض** (meqbez) و (maqbez) و (meqbez) و **مقبضة** (maqbazat) و (maqbezat) و (meqbazat) ا. ع. قبضه و گرفتنگاه از شمشیر و کمان و کاردر جزآن .

**مقبب** (moqabbab) ع. شیریشه .

**مقبب** (moqabbab) ا. ع. سال آینده .

**مقبب** (moqbal) ص. ع. پیش آمده و روی آورده بهر چیزی .

**مقبب** (moqbal) ع. م. **اقبل** **مقبلا** ای **اقبالاً**. مثل ادخلنی مدخل صدق.

**مقبب** (moqbel) ا. ص. ع. پیش آیند و پیش رونده بجانب کسی. و بزودی رسیده. و سال آینده. و از اعلام است .

**مقبب** (moqbel) ص. پ. مأخوذ از تازی - قبول کندم و روی چیزی کندم. و صاحب اقبال و نیکیست و سعادتمند .

**مقبب** (moqabbal) ا. ص. ع. بوسیده شده و شخص بوسیده شده و جای بوسیده شده. و جامه در پی کرده .

**مقبب** (moqabbal) ص. ع. آنکه میرسد و ماچ میکند .

**مقبلة** (moqbelat) ص. ع. شب آینده .

**مقبو** (maqbuḥ) و **مقبوة** (maqbuḥat) ص. ع. مضموم و دردم کشیده شده .

**مقبوب** (maqbuḥ) و **مقبوبه** (maqbuḥat) ص. ع. باریک و لاغر .

عرض دادن و مبادله نمودن و معاوضه کردن نتاع و کالا را بایکدیگر .

**مقایظة** (moqāyazat) م. ع. **قایظ فلاناً** **مقایظة** و **قایظاً** و **قیوظاً** (نادراً) تابستانه داد فلان را مانند مشامرة .

**مقالل** (maqā'el) ع. ج. منبل . **مقایلة** (moqāyalat) م. ع. ع. عرض دادن .

**مقایید** (maqā'id) ع. ج. مفید . **مقباس** (meqbas) ا. ع. بارة آتش و هیزمی که پائش افروخته شده باشد .

**مقبب** (moqabbab) ص. ع. **یت مقبب**: خانه قیدار. و حافر مقبب: سی که گردی داشته باشد و دارای جوف بود .

**مقببة** (moqabbabat) ص. ع. **سرة مقببة**: ناف باریک لاغر .

**مقببة** (maqbalat) ا. ع. هر چیز ناپسند. ج: مقایح .

**مقبر** (maqbar) ا. ع. گور .

**مقبر** (maqbar) ع. م. **قبره** **قبر او** **مقبر** آ (از باب نصر و ضرب): درگور کرد آنرا .

**مقبرة** (maqbarat) و (maqbarat) ا. ع. گور و محل گور. ج: مقابر .

**مقبره** (maqbare) ا. پ. مأخوذ از تازی - گور و محل گور .

**مقبری** (maqbariyy) و (maqbariyy) ص. ع. منسوب بمقبرة .

**مقبری** (maqbariyy) ا. ع. کسی که در گورستان مسکن میکند. و نام جمعی از محدثین .

**مقبس** (meqbes) ص. ع. آنکه آتش میخورد از کسی .

یه .

**مقبین** (moqba'enn) س. ع. گرفته و ترجمیده. و غایب و سپس مانده.

**مقه** (meqat) م. ع. و مق و مقآ و مهة. ر. و مق.

**مقت** (maqt) م. ع. مقته و مقناو **مقانة** (از باب نصر): دشمن گرفت آزار دشمن داشت بدشمنی سخت.

**مقت** (maqt) ا. ع. بغض و عداوت و دشمنی. و **تکاح المقت**: نکاح زن پدر چنانکه در جاهلیت معمول تازیان برده.

**قوله تال ولا تنکحو اما تنکح آباؤکم من النساء الاما قد سلف انه کان فاحشة و مقناوآ و سیلا.**

**مقتاد** (moqtâd) م. ع. دام و فرمانبردار و مطیع و مقاد.

**مقتب** (moqteb) م. ع. آنکه پالان بر پشت شتر می‌نهد. و آنکه سوگد غلیظ میخورد.

**مقتبة** (moqlabbat) م. ع. و ید مقتبة: دست بریده.

**مقتبس** (moqlabas) م. ع. فرا گرفته.

**مقتبس** (moqtabas) م. ع. آنکه دریافت میکند و فرا بگیرد آتش و باطم را از دیگری. و آنکه بدهد به دیگری.

**مقتبل** (moqlabel) س. ع. و رجل **مقتبل الشباب**: مردی که در وی نشان پیری پیدا نگردد و جوان تر و تازه.

**مقتتل** (moqtattat) م. ع. و زیت **مقتت**: روغن در گل پرورده و یا بروشهای خوش بوی دیگر آمیخته.

**مقتت** (moqtattat) م. ع. و بدگر و سخن چین. و آنکه روغن را با گل می‌روانند. **مقتتل** (moqtatal) م. ع. کشته

از عشق دیا از جن .

**مقتتل** (moqtatal) م. ع. و شغول بقتال و جنگ.

**مقتتی** (moqtati) م. ع. و نوگر گیرنده و گرا به دار نوگر و خدمتکار.

**مقتحم** (moqtahem) م. ع. آنکه بی‌اندیشه در کاری دمی‌آید. و آنکه خوار می‌شود کسی را. و ستاره فروشونده.

**مقتدا** (moqtadâ) ا. پ. مأخوذ از تازی - آنکه مردمان پیروی آن می‌نمایند و تقلید از وی میکنند و پیشوا.

**مقتدح** (moqtadeh) م. ع. آنکه از آتش زنه آتش می‌گیرد. و آنکه از دیک شو بامی آشامد. و مدیر در کارها.

**مقتدر** (moqtader) م. ع. قادر و توانا.

**مقتدر** (moqtader) ا. ع. و وسط و میانه از هر چیزی. و پزنده در دیک و لقب جعفر بن میثمد هجدهمین خلیفه عباسی که پس از بیست و چهار سال و یازده ماه مدت خلافت در سال ۳۲۵ هجری کشته شد.

**مقتدر** (moqtader) م. پ. مأخوذ از تازی - قادر و توانا.

**مقتدی** (moqtadî) م. ع. و آنکه مردمان پیروی آن کند.

**مقتدی** (moqtadi) م. ع. و پیروی کننده و اقتدا کننده. و **المقتدی باهر الله**: لقب هبة بن محمد بیست و هفتمین خلیفه عباسی که پس از نوزده سال و هشتاد خلافت در سال ۱۸۷ هجری وفات نمود.

**مقتر** (moqter) م. ع. و رجل **مقتر**: مردنگ کشته. و نقه بریال. و نیز مرد فقیر و درویش و تنگدست. ج: مقترون.

**مقتر** (moqter) ا. ع. و پالان و زین نیکو ساخت و نیکو نشست که پشت ستور

را از ورش نگاهدارد .

**مقتر** (moqtat) م. ع. و کباب **مقتر**: چوب بخور و بخور کرده شده.

**مقتر** (moqtat) م. ع. و رجل **مقتر**: مردنگ گیرنده نقه بریال.

**مقترب** (moqtareb) م. ع. نزدیک بهم شده. و عهدی که وفای آن نزدیک شده باشد.

**مقتره** (moqterat) م. ع. و زنیکه **مقتره**: چوب عود بخور میدهد.

**مقترت** (moqtaret) ا. ع. آنکه هر چه یابد بگیرد.

**مقترح** (moqtareh) م. ع. آنکه بطور ابرام و بدون نیازت و لزوم پرسش میکند و درخواست بنماید. و آنکه یاندیشه شعر بگوید و بنمواند. و آنکه از نو پیدا میکند چیزی را. و آنکه از کسی شنیده باشد.

**مقترض** (moqtarez) م. ع. و وام گیرنده و وام دار.

**مقترع** (moqtare) م. ع. و گن بر کزیده شده.

**مقتری** (moqtarat) م. ع. و **مقتری**: شتر از نو خریده شده.

**مقتری** (moqtaref) م. ع. و روزگنده. و گامگار و منب.

**مقترن** (moqtaren) م. ع. و یار و رفیق شده. و از پی هم آمده. و دوست و رفیق.

**مقترون** (moqteruna) م. ج. مقتر.

**مقتری** (moqtari) م. ع. آنکه قصد دارد. میکند. و آنکه کوشش بنماید. و آنکه پیروی میکند. و آنکه از شهری به شهری مسافرت بنماید. و آنکه میهمان را می‌پذیرد و میزبانی میکند.

**مقتلی** (moqtali) ص.ع. کسی که پیروی میکند دیگری را. و آنکه چیزی را برمیگزید و آزما مخصوص خویش میکند. و **المقتلی لأمیر الله**: لقب محدین مستظهر سی و یکمین خلیفه عباسی که پسر ازیت و چهار سال و چند ماه خلافت در سال ۵۵۵ هجری وفات کرد.

**مقتل** (maqtal) ا.ع. جای کشتن. و در انسان آنجایی که چون بر آنجایی زدن کشته شود. ی: **مقتل الرجل بین فکيه**. ج: مقاتل.

**مقتل** (maqtal) ا.پ. مأخوذ از تازی زمینی که در آنجا کسی کشته شده باشد. **مقتل** (moqtal) ا.ص.ع. مرد آزموده کارمربوب. و **قلب مقتل**: دل خوار و ذلیل گشته از عشق.

**مقتل** (moqtal) (moqtell) و (moqtell) ص.ع. مشغول جنگ و کارزار کننده و جنگ کننده بایکدیگر.

**مقتلع** (moqtala) ص.ع. دیرینه شده و بر کرده شده.

**مقتلع** (moqtala) ص.ع. آنکه بر میدارد و میر باید. و از بیخ بر کرده شده.

**مقتلف** (moqtalaf) ص.ع. ازین بر کرده شده.

**مقتن** (moqtann) ص.ع. راست ایستاده و راست.

**مقتنص** (moqtanas) ص.ع. شکار شده.

**مقتنص** (moqtanes) ص.ع. شکار کننده.

**مقتنی** (moqtanâ) ص.ع. مصرف و مالک شده.

**مقتنی** (moqtani) ص.ع. دوزخه و پاینده و مالک.

**مقتسر** (moqtaser) ص.ع. آنکه بستم و کراحت گار میکند.

**مقتسط** (moqtaset) و **مقتسم** (moqtasem) ص.ع. قسمت کننده و بهره خود گیرنده.

**مقتسم** (moqtasem) ص.ع. با هم سوگند خورنده. و بخش بخش کننده.

**مقتشب** (moqtaceb) ص.ع. آنکه نیک نامی و بیاد نامی خود را میبرد.

**مقتشر** (moqtacer) ص.ع. برهنه.

**مقتص** (moqtess) ص.ع. آنکه برین کسی میبرد. و آنکه قصاص دادن میخواهد و آنکه درین قصاص میشود.

**مقتصد** (moqtased) ص.ع. مرد متوسط که نه لاغر باشد نه فربه. و مرد میانه رو در نفقه عیال که نه اسراف کند و نه تنگ گیرد. و مرد در کار ملحد.

**مقتصد** (moqtased) ص.پ. مأخوذ از تازی. مرد میانه رو که نه اسراف در خرج کند و نه بر عیال تنگ گیرد.

**مقتصر** (moqtasar) ص.ع. کوتاه و مختصر و مجمل.

**مقتصر** (moqtaser) ص.ع. آنکه پسند میکند چیزی را و خوشنودست از آن و میگردد از آن. و **مقتصر علی ازار**: خوشنودست از ازار که میوشاند در هنگی را.

**مقتضا** (moqtazâ) م - ف. پ. مأخوذ از تازی. تقاضا کرده شده و طلب شده و درخواست شده. و ضرورت. و قصد و نیت. و **مقتضای مودت**: آن چیزی که موافق تقاضا و درخواست دوستی باشد. و **بر مقتضای شرع**: مطابق و موافق

**مقتضب** (moqtazab) ص.ع. بریده شده و قطع شده. و نادان و آزموده. و ناخدایده. و ناشناس. و بیوقوف. و هر چیزی که ساخته شده باشد هنوز آنرا پرداخت نکرده باشد. و **شعر مقتضب**: شعر بدیهه گفته شده.

**مقتضب** (moqtazab) ا.ع. نام چیزی در عرض.

**مقتضی** (moqtazâ) ص.ع. تقاضا کرده. و رام خواست.

**مقتضی** (moqtazi) ص.ع. تقاضا کننده و گیرنده. و رام خواننده.

**مقتضی** (moqtazi) ص.پ. مأخوذ از تازی. تقاضا کننده و درخواست کننده و طلب کننده و برآورنده.

**مقتضیات** (moqtaziyyât) ا.پ. مأخوذ از تازی. احتیاجها و ضرورتها. و سرگذشتها و اتفاقات. و نتایج ناگزیر.

**مقطع** (moqtala) ا.ع. پاره و قطعه.

**مقتعد** (moqtal'ad) ا.ع. شریکه شبان برای حاجات خود نگاهدارد.

**مقتعد** (moqtal'ed) ص.ع. شبانی که شتر قدۀ را برای خود نگاه میدارد.

**مقتعل** (moqtal'al) ا.ع. تیر بکونا تراشیده.

**مقتفر** (moqtaler) ص.ع. آنکه پیروی میکند و درین کسی میبرد.

**مقتفل** (moqtalef) ص.ع. رجل **مقتفل الیدین**: مرد زنت ناکس که نخواهد بکی و احسان از دستش برآید.

**مقتفی** (moqtalâ) ص.ع. برگزیده شده. و **هو مقتفی به**: از منصرف شده است بآن چیز و گرامی داشته شده.

|                                             |                                            |                                                  |
|---------------------------------------------|--------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| مقداح (meqdâh) ۱. ع. آ. من                  | مقاید .                                    | مقتول (maqtul) ۱. ع. ح. کت                       |
| چشاق .                                      | مقحام (meqhâm) ۱. ع. ۰                     | شده .                                            |
| مقدار (meqdâr) ۱. ع. اندازه                 | گشتی که بسوی ماده شتر رود بی آنکه ری را    | مقتوون (maqtavuna) ۱. ع. ج.                      |
| چیزی. و توانایی. ج. مقادیر. و نیز مقدار:    | رها کند .                                  | مقتوی ..                                         |
| ساعت و آلتی که بدان تعیین میکنند ساعات و    | مقحده (maqhada) ۱. ع. بن                   | مقتوی (maqtavi) ۱. ع. نوکر                       |
| اوقات شبانه روز را. و رجل ذومقدار:          | کوهان .                                    | و خدمت کار و غلام. ج: مقتوون و مقافرة و مقافیه . |
| مرد توانگر و غنی و مالدار .                 | مقحط (meqhaṭ) ۱. ع. ۰ اسب                  | مقتوین (maqtavina) و (maqtavayna)                |
| مقدار (meqdâr) ۱. ب. مأخوذ                  | توانا که برتن مانده نگرود .                | ۱. ع. نان جامه و خدمتکاری که تنها برنان          |
| از تازی - اندازه و قدر و فاصله و پیمانه .   | مقحط (moqheṭ) ۱. ع. سال                    | خدمت میکند و مذکر و مؤنث و واحد و تنبیه          |
| مقدار (meqdâr) ۱. ب. مأخوذ                  | نقطه .                                     | و جمع در آن یکسان است. بن: رجل                   |
| از تازی - و بلخ و دروشنجات این صفت را       | مقحضة (meqhazat) ۱. ع. ۰ سکر               | مقتوین و امرأة مقتوین و رجالان                   |
| در و استوی دوستی اوزان استعمال میکنند. و    | که بدان گندم و دیگر غله را بر باد داده پاک | مقتوین و رجال مقتوین و كذلك                      |
| موازی .                                     | و پاکیزه کند .                             | مقتوین (فی الکلم).                               |
| مقدام (meqdâm) و مقدامة                     | مقحج (moqahjah) ۱. ع. ۰                    | مقتی (maqtâ) ۱. ع. قاتقوا                        |
| (meqdâmat) ۱. ع. نیک یار و بسیار            | قرب مقحج: قرب سخت .                        | وقتاً و وقتاً و مقتی . ر. فنا                    |
| پیش آینه و دلاوری. ج. مقادیم. و نام         | مقحم (moqlam) ۱. ع. ۰                      | (qatâ) و (qetâ) و (qatâ)                         |
| خرمایی. و نام مردی .                        | است. و آنکه دو قطعی ترک دیوار خود بکشد.    | مقتی (maqtiiyy) ۱. ع. کبک زن                     |
| مقددة (maqaddat) ۱. ع. نام                  | و شری که دندانهای ثنایا و رباعیات وی در    | پس در نکاح کرده باشد. و نیز اولاد آن کس.         |
| جایگهی می را بوی نسبت کنند. و راه .         | بکمال برآمده دندان روی دندان در میآورد.    | مقتین (moq'atenn) ۱. ع. ۰                        |
| مقدح (meqdah) ۱. ع. آ. من                   | و اعرابی که در دشت نشو و نما یافته باشد .  | واست و راست ایستاده .                            |
| چشاق و کلنیز .                              | مقحو (maqluww) ۱. ع. دواء                  | مقتاة (maqs'at) ۱. ع. خیاردار                    |
| مقدحة (meqdahat) ۱. ع. آ. من چشاق.          | مقحو: داروی افحران و بایونه آبیخته .       | و بستان خیار .                                   |
| مقدحبر (moqdaberr) ۱. ع. ۰                  | مقحوز (maqluz) ۱. ع. ۰                     | مقتة (maqassat) ۱. ع. افزونی                     |
| مرد آماده دشنام و بدی که پیوسته دشمنانک و   | بازگردانیده شده .                          | و بسیار. و جویی ین که گردان بدان بازی            |
| بینی پرباد باشد .                           | مقحوط (maqhut) ۱. ع. نقطه                  | کند .                                            |
| مقدد (moqaddad) ۱. ع. ۰                     | زده شده و گرفتار نقطه و خشکالی .           | مقترد (moqsared) ۱. ع. کبک                       |
| جامه نیک بریده شده. و گوشت بدواز بریده شده. | مقحوف (maqluf) ۱. ع. و رجل                 | دارای گرسپند و بره و نیز غله بسیار بود و آنکه    |
| مقدرد (moqaddar) ۱. ع. ۰                    | مقحوف: مرد کاسه سر بریده .                 | دارای کالا و روخت خانه بسیار بود .               |
| شیء. مقدرد: چیز نغیر شده .                  | مقحی (moqhiyy) ۱. ع. دواء                  | مقتعل (moqs'ell) ۱. ع. تیری                      |
| مقدرد (moqaddar) ۱. ع. ۰ ب. پ.              | مقحی: داروی افحران و بایونه آبیخته .       | که زخمش نیک به نفوذ .                            |
| مأخوذ از تازی - تقدیر شده و مقرو شده و      | مقدد (meqdâd) ۱. ع. راه و بیابان           | مقتووة (maqsow'at) ۱. ع. بستان                   |
| امر شده از جانب خداوند عالم جل شانه و       | هموار. و جای مستوی و برابر. و دعوی درآوردن | خیار و خیاردار .                                 |
| سروش و قسمت و ورستاد. و تقدیر و هر          | که می را بوی نسبت دهند .                   | مقحاة (meqhâ) ۱. ع. بیل .                        |
| چیزی که از فنا و فساد صادر گردد .           | مقدد (meqadd) ۱. ع. ۰ ایزوی                | مقحاد (meqhâd) ۱. ع. ناقة                        |
| مقدرد (moqaddar) ۱. ع. ۰                    | آهنگین که بدان پوسه تراشد .                | مقحاد: ماده شتر بزرگ کوهان . ج .                 |

م - ف - پ. مأخوذ از تازی در پیش جای گرفته و پیش آمده و پیش وفته و پیشین و پیشینه و از پیش فرستاده و پیشرو و پیش تاز و پیش جگ و جز. پیشین از هر چیزی. و قسمی از پارچه ابریشمین اعلا که بر سر و پا کمر بندند. و نام منزلت و ششم از منازل تقریر و اصطلاح منطق: جزء اول از قضیه شرطیه و جزء ثانی آرائاتی گویند، مانند: ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجودة: که جزء اول را که ان كانت الشمس طالعة باشد مقدم و جزء ثانی را که فالنهار موجودة بوالفالنهار. و مقدم داشتن: ترجیح دادن و برگزیدن. مقدم (moqaddem) ص. ع. پیش کند. و در پیش جای گیرنده. مقدمآ (moqaddaman) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. اولاً و پیش از همه سابقاً و قدیمانه و پیش ازین. مقدمات (moqaddamat) ا. پ. مأخوذ از تازی. کردارهای نخستین و گفتارهای نخستین و چیزهایی که نخست وجود آنها لازم باشد. مقدمه (moqaddemat) ع. نوعی از شانه کردن. مقدمه (moqdemat) د. مقدمه (moqaddamat) ا. ع. مقدمه الرجل: جرب پیش پلان. و كذلك مقدمه الرجل. مقدمه (moqaddamat) د. مقدمه الجیش: (moqaddemat) ا. ع. مقدمه الجیش: برك لشكر و پیش فراول لشكر. و كذلك مقدمه الجیش. مقدمه (moqaddemat) ع. اول هر چیزی. و پیشانی و روی پیشانی. و شتری که اول بار آورد و آبتن گردد. و نوعی از شانه کردن. و مقدمه الكتاب: اول کتاب.

مقدّعة (meqda'at) ا. ع. چوبدستی. مقدم (maqdam) م. ع. قدم قدمآ و قدما تا و مقدمآ. و. قدم. مقدم (maqdam) ا. ع. وقت باز آمدن. یق: و ردت مقدم الحاج ای وقت مقدم الحاج. مقدم (maqdam) ا. پ. مأخوذ از تازی. جای قدم نهادن. و محکم قدم نهادن و از سفر و یا از جایی باز آمدن. مقدم (moqdam) ا. ع. وقت و محکم پیش رفتن و پیش آمدن. و اقدام و دلیری و کوشش و جهاد. و هو جری المقدم: او در پیش آمد و اقدام با جرئت و دلیر است. و قال فی المعیار: کانه صدر من الاصل کالخرج والمدخل. مقدم (moqdem) ا. ع. مقدم الرجل: جوب پیش پلان. و مقدم العین: آن گوشه از چشم که در پهلوی بین میآید. و مؤخر العین دنباله چشم که پهلوی شقیقه است. و مقدم الوجه: آنچه پیش باشد از روی. ج: مقادیم. و ضرب فلان فرکب مقادیمه: زده شد فلان و رسید آن ضربت بر روی آن. مقدم (moqdem) س. ع. دلیر و با جرئت. مقدم (moqaddam) س. ع. پیش در آمده و پیش فرستاده. و دلیر گردانیده شده. مقدم (moqaddam) ا. ع. پیشرو. و پیش روی. یق: ضرب مقدم راسه و وجهه. و مقدم الرجل: جوب پیش پلان. و مقدم العین: کج چشم. ج: مقادیم. مقدم (muqaddam) ا. ص. -

خداوند عالم جل شانه که تقدیر میکند و اندازه میکند چیزها و ا. مقدرات (moqaddarat) ا. پ. مأخوذ از تازی. سرزنشها و تقدیرات و قسمتها و نصیبتها. مقدره (maqderat) ا. ع. ضار قدر. مقدره (maqderat) و (maqderat) ع. قنوت و توانایی. و ما علیک مقدره: ای قنوت. و وجل ذو مقدره: مرد توانگر و مالدار و غنی. و كذلك مقدره و مقدره. مقدس (maqdes) ا. ع. جای پاک و پاکیزه. و بیت المقدس: دژ محکم و مسجد اقصی که در دمشق است. مقدس (moqaddas) ص. ع. پاک و پاکیزه. و بیت المقدس: نام مسجد اقصی که در دمشق است و بغاوسی دژ محکم گویند. مقدس (moqaddas) ص. پ. مأخوذ از تازی. پاک و پاکیزه و پارسا. مقدس (moqaddas) ا. ع. رامب. مقدسه (moqaddasat) س. ع. ارض مقدسه: زمین پاک و پاکیزه. مقدسه (moqaddasat) ص. پ. مأخوذ از تازی. مقدس. مقدسی (moqaddas) ا. پ. مأخوذ از تازی. پاک و پارسایی. مقدسی (moqaddasiyy) س. ع. منسوب ببيت المقدس. ج: مقدسه. مقدشو (moqadacu) ا. ع. نام شهری در میان زنکار و حبشه. مقدع (muqadda'at) ص. ع. شیء مقدع: چیز شکن دار.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مقدفی</b> (moqazzef) ۱. ع. دور کرده و رانده و ملون و مرد بسیار گوشت.</p> <p><b>مقدوذ</b> (maqzuz) ۱. ع. آراسته و زینت داده شده و پیراسته موی.</p> <p><b>مقدوذة</b> (maqzuzat) ص. ع. اذن مقدوذة: گوش کرد.</p> <p><b>مقدی</b> (maqziyy) ص. ع. کسی که در چشم ری خاشاک افتاده باشد.</p> <p><b>مقدیة</b> (maqziyyat) ص. ع. چشم خاشاک افتاده.</p> <p><b>مقر</b> (maqr) ۱. ع. دهر و داوری تلخ که سبر گویند. و هر چیز تلخ.</p> <p><b>مقر</b> (maqr) ۲. ع. مقر عنقه <b>مقرآ</b> (از باب نصر): بصا گرفت کردن ری را چنانکه استخوان آن بشکست. و <b>مقر السمكة المالحة</b>: دوسر که خبیاندهای نمک سود را نانمک آن در رود.</p> <p><b>مقر</b> (maqr) ۳. ع. <b>مقراللبن</b> <b>مقرآ</b> (از باب سمح): ترش شدن شیر. و <b>مقرالشیء</b>: تلخ شدن چیز.</p> <p><b>مقر</b> (maqr) ص. ع. <b>شیء مقر</b>: چیز نیک تلخ. و یا نیک ترش.</p> <p><b>مقر</b> (maqr) ۱. ع. ۱۰ دارویی که آنرا سبر گویند. و دهر و سم.</p> <p><b>مقر</b> (maqarr) ۱. ع. جای آرمیدن و قرار گرفتن. ج. <b>مقار</b>. و نام موضعی. و <b>مقرالرحم</b>: بین زعدان و قرارگاه حمل.</p> <p><b>مقر</b> (maqarr) و (maqr) ۱. پ. مأخوذ از تازی - آژانگاه و جای قرار و آرام و خانه و مسکن و منزل و مکان.</p> <p><b>مقر</b> (moqerr) ص. ع. اعتراف کده و اذعان کنده. و <b>فاقه مقر</b>: ماده شتری که آب گشور را در زعدان خردنگاهدارد.</p> <p><b>مقر</b> (moqerr) و (moqer) ص. م - ف. پ. مأخوذ از تازی - کیکه اقرار</p> | <p>ص. پ. منسوب بمقدونیا.</p> <p><b>مقدی</b> (maqudiyy) ۱. ع. شرابی که از انگین سازند.</p> <p><b>مقدی</b> (maquddiyy) ص. ع. شرابی که دو مقد سازند. ر. مقد.</p> <p><b>مقدیة</b> (maquddiyyat) ۱. ع. نوعی از پارچه و جامه.</p> <p><b>مقد</b> (maqazz) ۱. ع. ۱. پس گوش و منتهای و روئنگاه موی سر سر.</p> <p><b>مقد</b> (maqazz) ۱. ع. ۱. کارد و ایزادی که بدان پیرمیرند برای نصب کردن بشیر.</p> <p><b>مقدای</b> (maqzāi) ۱. ع. ۱. یل گشتی.</p> <p><b>مقدحز</b> (moqzaherr) ص. ع. مرد آماده دشنام و بدی که پیوسته خشنانگد بینی پرباد باشد.</p> <p><b>مقدذ</b> (moqazzaz) ۱. ع. آراسته و پیراسته موی. و مرد سبک پیکر. و هر چیز هموار و لطیف.</p> <p><b>مقدوذة</b> (moqazzazat) ص. ع. اذن مقدوذة: گوش کرد. و <b>امراهة مقدوذة</b>: زنیکه دراز نباشد.</p> <p><b>مقدز</b> (maqzar) ص. ع. و رجل <b>مقدز</b>: مرد بیلد و مرصه که مردم از وی دوری کند و آزا بیلد داند.</p> <p><b>مقدع</b> (moqze) ص. ع. دشنام دهنده و بد گوینده. الحديث: من قال فی الاسلام شعراً مقدعاً فليس له هدر.</p> <p><b>مقدعر</b> (moqze'err) ص. ع. مرد آماده دشنام و بدی که پیوسته خشنانگد بینی پرباد باشد.</p> <p><b>مقدعل</b> (moqze'all) ص. ع. تیزرو.</p> <p><b>مقدف</b> (meqzaf) ۱. ع. ۱. یل گشتی.</p> | <p><b>مقدمه</b> (moqaddeme) ۱. پ. مأخوذ از تازی - فلغ از هر چیزی و اول از هر چیزی و جزء پیشین و نخستین از هر چیزی و هر مطلبی که از پیش گفته شود برای فهم مطالب دیگر. و <b>مقدمه خون</b>: کیفیت و چگونگی کشتار و خونریزی و صورت حال آن. و <b>مقدمه لشکر</b>: پیش فرار و بزرگ لشکر. و <b>مقدمه نحو</b>: مشعری صاحب تفسیر کشف در علم نحو زبان تازی.</p> <p><b>مقدمی</b> (moqaddami) ۱. پ. مأخوذ از تازی - اولی و پیشین و هر چیز که از پیش کرده شده باشد.</p> <p><b>مقدود</b> (maqdud) ص. ع. مرد باریک اندام.</p> <p><b>مقدور</b> (maqdur) ص. ع. بقدر شده. و <b>مقدور</b> توانا شده هر چیزی. و کسی که روزی بروی تنگ شده باشد.</p> <p><b>مقدور</b> (maqdur) م - ف. پ. مأخوذ از تازی - امکان و ممکن و قدرت و توانایی و هر آنچه قابل کش و کردار باشد. و <b>حسب المقدور</b> و یا <b>قدر مقدور</b>: موافق توانایی و باز اندازه توانایی. و <b>مقدور بودن</b>: ممکن بودن و امکان داشتن و قدرت و توانایی داشتن.</p> <p><b>مقدوع</b> (maqdū') ص. ع. بازداشت شده از آزار.</p> <p><b>مقدونی</b> (maqduniya) و <b>مقدونیة</b> (maqduniye) ۱. پ. یکی از ممالک قدیمه اروپا که در شمال یونان واقع شده و اسکندر پسر فیلس از اهالی آنجاست و پس از اسکندر این مملکت یکی از ایالات دولت روم محسوب میگشت و اکنون قسمتی از این مملکت متعلق بدولت ترکیه میباشد.</p> <p><b>مقدونیائی</b> (maqduniyā'i)</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|





**قرمّا و قروما و قمرما** . و . قمر .

**مقرم** ( meqram ) ۱ . ع . پرده  
و نگارنگ از پشم که دوری نقش و نگار باشد  
و پرده تنک .

**مقرم** ( meqram ) ۱ - ص . ع .  
شتر گرامی که بروی بار می‌کند و آرا خوار و  
رام نشایند و جهة گشتی نگاهداوند . و بهتر قوم  
و **قرم مقرم** : مهر و سید و امیر .

**مقرمة** ( meqramat ) ۱ . ع . پرده  
رنگارنگ از پشم که در وی نقش و نگار باشد  
و پرده تنک .

**مقرمة** ( meqramat ) د ( meqramat )  
۱ . ع . جای نشست از فرش ( و تنج البیوم )  
لغة مولدة .

**مقرمد** ( moqaromad ) ص . ع .  
**بناء مقرمد** : بنای بنفش پخت و سنگ برآورد  
و بنای بزرگ . و **ثوب مقرمد** : جامه  
زعفرانی رنگ .

**مقرمط** ( moqaromat ) ص - م -  
ف . پ . مأخوذ از تازی - بنفشه دوم و  
باریک و پهلوی هم نوشته شده . و **مقرمط**  
**لوشتن** : خط باریک و دوم نوشتن وسطی  
آرا بهم نزدیک کردن .

**مقرن** ( maqran ) ۱ . ع . چوبیکه  
کردن دو گاو قلبران می‌بندند .

**مقرن** ( meqran ) ۱ . ع . هراتجه  
متحد یک بند چیزی را با چیز دیگر .

**مقرن** ( moqran ) ۱ . ع . **رمح**  
**مقر** : نیزه‌ای که سر آرا بلند کند تا بکسی  
نرسد .

**مقرن** ( moqren ) ص . ع . توانایی  
و قوت دهنده و یاریگر . ج : مقرنون . قوله  
تعالی : و ما کاناله **مقرلین** ای مطین .  
و آنکه او را یاریگر نباشد دورانند ستور و  
دو کناورزی .

مصری دارد . و مالک کاغذ . و دختر سید  
کبیده قامت .

**مقرطمة** ( moqartamar ) ص . ع .  
**خلاف مقرطمة** : موزه سخت اطراف دوخته  
که سنگ را شکند .

**مقرع** ( meqra' ) ۱ . ع . آوندی  
که در وی خرما فراهم آورند .

**مقرع** ( moqra' ) ۱ . ع . آنکه چون  
لجام آرا بکشد سر را بردارد و بلند کند .

**مقرعب** ( moqra'ebb ) ص . ع .  
سر فرود اندکده از خشم .

**مقرعة** ( meqra'at ) ۱ . ع . تازیانه  
و کوبه . ج : مقارع .

**مقرعة** ( moqarre'at ) ۱ . ع . زن  
و هر ماده سخت توانا .

**مقرعج** ( moqar'aj ) ۱ . ع . بلند  
بالا .

**مقری** ( maqraf ) ۱ . ع . جایکه  
چیزی را از بیخ برمیکنند .

**مقری** ( maqrel ) ۱ . ع . چیزی از  
دوخت که پوست وی برکده شده باشد . و آن  
جزء از دوخت که شلم از آن برکده باشند .  
**مقری** ( moqral ) ص . ع . منهم  
شده .

**مقری** ( moqrel ) ص . ع . بدتراد  
از اسب و جزآن . و اسبی که مادرش عربی  
و اصل و پدرش عربی نباشد . و مردی که  
و ننگن مایل بر سرش بود . و منهم کننده . ج :  
مقارف .

**مقرفل** ( moqrefal ) ص . ع .  
**طعام مقرفل** : طعام قرضدار .

**مقرقم** ( moqarqam ) ۱ . ع .  
کردن شیردود کردکی که بزرگ نکردد و قوت  
نگیرد .

**مقرم** ( maqram ) ۴ . ع . **قرم**

مأخوذ از تازی - قرار و آرام دهنده و برقرار  
کننده و ثبات و وزنده . و باج و خراج برقرار  
کننده . و باقرار آورنده . و بیان کننده و رادوی  
و روایت کننده . و **مقرر دعوی** : وکیل دعا .

**مقرره** ( moqarrare ) ص . پ .  
مأخوذ از تازی - برقرار شده و برپا شده و  
میین شده و قرارداد شده .

**مقرری** ( moqarrari ) ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی - قرارداد دانی و همبستگی  
مستمری و ورشاد و ووستاد و راتب .

**مقرری دار** ( moqarrari-dâr )  
ص . پ . گیرنده قرارداد همبستگی .

**مقرزم** ( moqarzam ) ۱ . ع .  
لثیم خوار و فرومایه .

**مقرشة** ( moqarrecat ) ۱ . ع .  
خشکال .

**مقرص** ( moqarras ) ص . ع .  
**حلی مقرص** : زیور و پیرایه کرد مانند  
کلیجه .

**مقرض** ( maqrez ) ۱ . ع . واحد  
مقارض . و . مقارض .

**مقرض** ( meqraz ) ۱ . ع . **این**  
**مقرض** : نام جانوری در مصر که اژدر را  
می‌کشد . و نیز دله که کشته کبوتران می‌باشد  
ج : بنات مقرض : نیز گفته اند نام جانور کیت  
در غناها که دوازده چار یا بیاضد و چون خشم  
کند جامه را میدرد .

**مقرض** ( moqrez ) ص . ع . وام دهنده .  
**مقرضب** ( moqarzel ) ۱ . ع .  
آنکه هر چه یابد میخورد .

**مقرط** ( moqarrat ) و **مقرطة**  
( moqarralat ) ص . ع . آراسته شده با  
گوشواره .

**مقرطس** ( moqartes ) ص . ع .  
آنکه تیر را بشانه میزند . و آنکه جامه فرطاس

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مقرن (moqarran) س. ع. ۰<br>نیک بست شده در ريسان. ج: مقرنون.<br>نوله تالی: مقرن فی الاصفاد.<br>مقرن (moqarren) ع. ۰. ۱. ۰ از<br>اعلام است.<br>مقرنة (moqarranat) ا.ع. کرمهای<br>خرد بهم پیوسته.<br>مقرنذخ (moqranezh) س. ع. ۰<br>مرد آماده برای شر و فساد.<br>مقرنی (moqarnā) س. ع. ۰<br>مأخوذ از تازی - بنای بلند مدور و ایوان<br>آراسته و مزین شده با صوورتها و نقش کبرآن<br>بازدبان پایه و راه دینه روند. و قسی از<br>هماده و هرچیز رنگارنگ. و قسی از زینت<br>که در اطاحتها و در ایوانها بشکلهای گوناگون<br>با کج کجی میکند.<br>مقرنی (moqarnas) ص. ع. ۰<br>سیف مقرنی: شمشیر شکل زردبان - اخته.<br>د باز مقرنی: باز در کروی نشاندن.<br>مقرنثع (moqrance) س. ع. ۰<br>ایستاده. و بایشادت. و آماده شر. و خرسند<br>و شادمان. و سر بلند کرده و سر برداشته. و<br>جنبان و متحرک.<br>مقراص (moqarnas) ص. ع. ۰<br>باز نگاهدانت شده برای شکار.<br>مقرنصف (moqransel) س. ع. ۰<br>شناهی کننده.<br>مقرنصف (moqransel) ع. ۰. ۱.<br>شیرینه.<br>مقرنف (moqarnaf) ص. ع. ۰<br>طعام مقرنف: طعام قرنفل دار.<br>مقرنقط (moqraneft) ع. ۰. ۱.<br>شرمکه زن. و مرد غشم افزای پرباد بینی.<br>مقرنقل (moqranaftal) س. ع. ۰<br>طعام مقرنقل: طعام قرنفل دار. | مقرنون (moqrannua) ع. ۰. ج.<br>مقرن.<br>مقرنون (moqerrannua) ع. ج.<br>مقرن.<br>مقرنی (moqarnā) س. ع. ۰<br>مقام مقرنی: مشک بقرنة پیراسته.<br>مقرنی (moqarnā) ع. ۰. ۱. ۰ مار<br>شاخدار.<br>مقرنی (maqrū) و مقرو<br>(maqrōv) ص. ع. ۰ خوانده شده و خوانا<br>و قابل خواندن.<br>مقروه (maqrū) ص. ع. ۰ خوانده<br>شده.<br>مقروعة (maqrū'at) و مقروعة<br>(maqrōvat) ص. ع. ۰ مونث مقرو. یعنی:<br>صحیفه مقروعة و صحیفه مقروعة.<br>مقروعة (maqrōvat) ص. ع. ۰<br>شاة مقروعة: کوسیدی که سر دی را در چوبی<br>کند تا شایر خود را نکند.<br>مقروح (maqrūh) ص. ع. ۰ ویش<br>برآمده. و آله رسیده. و طریق مقروح:<br>راه - پرده.<br>مقرو (maqrur) ص. ع. ۰ خنک<br>و سرما زده و سرما رسیده و گرفتار سرما. و<br>یوم مقرو: روز سرد.<br>مقرویی (maqravriyy) ص. ع. ۰<br>دوازشت.<br>مقروص (maqrus) ص. ع. ۰<br>بریده شده.<br>مقروض (maqrūz) ع. ۰. ۱. ۰ بخشوار<br>که شتر از گلو برآرد.<br>مقروض (maqrūz) س. ع. ۰<br>بریده شده.<br>مقروض (maqrūz) ص. پ. ۰<br>مأخوذ از تازی - مدیون و قرض دار و وام دار.<br>مقروضی (maqrūzi) ا. ۰. پ. ۰<br>مأخوذ از تازی - وام داری و قرض و وامر<br>دین.<br>مقروض (maqrūz) س. ع. ۰<br>ادیم مقروض: پوست باریک سلم پیراسته<br>و پوست رنگ کرده باریک سلم.<br>مقروع (maqrū') س. ع. ۰ شتری<br>که بر ساق وی داغ نهاده باشند. و شتر داغ<br>کرده بداغ بینی.<br>مقروع (maqrū') ع. ۰. ۱. ۰ شتر<br>برگزیده برای گشتی. و مهر قوم و سید قوم.<br>و لقب شخصی.<br>مقروفی (maqruf) ص. ع. ۰. ۰ تهمت<br>زده و متهم. و مرد لاغر باریک اندام.<br>مقروم (maqrūm) ص. ع. ۰ شتری<br>که دردی نشان قرمه باشد.<br>مقرون (maqrūn) ص. ع. ۰<br>نزدیک و نزدیک بهم و بهم بست و متصل بهم.<br>و مقرون الحاجبین: آنکه آبروهای دوی<br>بهم پیوسته باشند. و ومع مقرون: نیزه ای<br>که سر آنرا بلند کند تا یکی نرسد.<br>مقرون (maqrūn) ع. ۰. ۱.<br>باصلاح عروض: سیاهی از شعر که سه حرف<br>متحرک بیفاصله بود پس حرف ساکن چون<br>مقا از مفاعیل و عطف از مفاعیلن.<br>مقرون (maqrūn) ص. پ. ۰<br>مأخوذ از تازی - پیوسته و متصل و مرتبط<br>مربوط و نزدیک و مجاور و قرین.<br>مقرونیة (maqrūniyyat) ا. ۰. پ. ۰<br>مأخوذ از تازی - نزدیکی و پیوستگی.<br>مقرویی (maqraviyy) س. ع. ۰<br>دوازشت.<br>مقری (maqrā) ع. ۰. ۱. ۰ گردآندگاه<br>آبهر گردآندگاه آب باران. و نیزه مقری: نام<br>دهی در دمشق. دواحد مقاری. و مقاری. |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

شاب بیکد و آنکه برست می رود ج: مقشون.

**مقشب** (moqacceb) س. ج. حسب

**مقشب**: حبسی که خالص نباشد. و رجل

**مقشب الحبس**: مردی که حسب و نسب

وی خالص نباشد.

**مقشر** (meqcar) ا. ج. سینه

و الحاج کده در سوال.

**مقشر** (moqaccar) ص. ج. پوست

کده شده و قشر بر آورده شده.

**مقشر** (moqaccar) ص. پ. ج.

ماخوذ از تازی - پوست بر آورده شده و پوست

کده شده و سپید شده. و بادام **مقشر**: مغز

بادام پوست دور کرده. و **جو مقشر**:

جو سید کرده.

**مقشر** (moqaccer) ص. ج. آنکه

قشر و پوست از چیزی بر میگردد.

**مقشعر** (moqca'err) ص. ج.

فراخه گرفته و آنکه از ترس لرزه گرفته باشد.

ج: قشاعر.

**مقشش** (moqacqec) ص. ج.

بشده از خارش و گرو سرخیه و چپک و

آنکه ازین جای و آنجای میخورد.

**مقششان** (moqacqecātāne)

ا. ج. بینه تپیه بسوره قل یا ایها الکافرون

و سوره قل هراعه احد.

**مقشم** (maqcam) ا. ج. چراگاه.

و مرک.

**مقشو** (maqcovv) و **مقشور**

(maqcur) ص. ج. پوست دور کرده.

**مقشورة** (maqcurat) ا. ج. ذی

که روی را بخراشد تا تابان و روشن گردد.

و ذن برکنده پوست روی جهت صفای رنگ.

**مقشون** (moqeccuna) ج. ج.

مقش.

**مقشی** (maqiyy) ص. ج. پوست

و نیز **مقسی**: شمرگفتن.

**مقسی** (maqas) م. ج. ۰ مقت

**مقسه مقسا** (از باب سنع): شوریدار.

**مقساء** (maqâât) ا. ج. ۰ بب

درشتی و سخن و سنگدل. یق: الذنب

ملساء للقب.

**مقسط** (moqset) ص. ج. ۰ دلد

و دادگر.

**مقسم** (maqsam) ا. پ. مأخوذ

از تازی جای قسمت کردن و بخشش نمودن.

**مقسم** (maqsam) ا. ج. ۰ بهره و نصیب از هر چیزی.

**مقسم** (maqsem) ا. ج. ۰ جای

قسمت. ج: مقام.

**مقسم** (moqssam) ا. ج. ۰ سوگد.

و جای سوگد.

**مقسم** (moqssam) ص. ج. ۰ سوگد

یاد کرده.

**مقسم** (moqsem) ص. ج. ۰ آنکه

سوگد یاد میکند.

**مقسم** (moqassam) ص. ج. ۰ مرد

اندرمکین و صاحب جمال. و **هو مقسم**

**الوجه**: او خوشگل است. و **شی مقسم**:

چیزی دارای حسن. و نیز **مقسم**: بخشش

شده و تقسیم شده. و پراکنده گشت.

**مقسم** (moqassem) ص. ج. ۰

بخش بخش کننده و تقسیم کننده و پراکنده

نماینده.

**مقسمة** (moqassamat) ص. ج. ۰

زن اندر مکین و صاحب جمال.

**مقسوح** (maqsoh) ص. ج. خشک

کرده.

**مقسوم** (maqsum) ص. ج. ۰ بخش

بخش شده و قسمت شده.

**مقش** (moqecc) ص. ج. ۰ آنکه

**مقری** (meqrâ) ص. ج. ۰ مهمانی

کننده و بسیار نوازنده مهمان.

**مقری** (meqrâ) ا. ج. ۰ کاسه

بزرگ. ج: مقاری.

**مقری** (moqrâ) ا. ج. ۰ نام شهری

در نوبه.

**مقری** (moqri) ص. ج. ۰ زن

حایض.

**مقری** (moqri') ص. ج. ۰ آنکه

حکم بخواند میکند و خواندن میفرماید.

**مقری** (maqriyy) و **مقریة**

(maqriyyat) ص. ج. ۰ خواننده و خوانا.

و **صحیفة مقریة**: نامه خوانده.

**مقرح** (moqezah) ا. ج. ۰ دشمنی

شیبه بدرخت انجیر.

**مقرحة** (meqzahai) ا. ج. ۰ دیک

افزار دان و ظرفی که در آن نوابل و دیک

افزار نگاه میدارند.

**مقرع** (moqazza) ص. ج. ۰ سبک

و شتابور. و نوید رسان که وی را مجرد

و از شنلهای دیگر فارغ کرده باشند. و اسب

برکنده موی و تنک سوی پشانی. و مردی که

از سرشت موی پشانی وی تنک باشد. و مرد

تنک موی و سبک رفتار. و اسب آماده در

دوانیدن.

**مقرعل** (moqze'ell) ا. ج. ۰ سریع

از هر چیزی. و مرد تیزرو. و آنکه برپلندی

و شرف مطمئن نباشد.

**مقسی** (maq) ا. ج. ۰ نام موضعی

برنیل مصر.

**مقسی** (maq) م. ج. ۰ **مقسی فلانا**

**فی الماء مقسا** (از باب نصر): فروبرد

فلان را در آب. و **مقسی القرية**: پرکرد

آن خیک را. و **مقسی الشيء**: شکست

آنچیز را. و **مقسی الماء**: روان شد آب.

مقصرة ( niogasserat ) ص . ع .

عنق مقصره: گردنهای شترانی که در آنها دماغ نثار باشد.

مقصر ون (moqasseruna) ص.ع.  
ج. منصر.

مقصرین ( moqasserin ) ۱. پ .  
 مأخوذ از تازی - مردمان تقصیر کار و گناهکار  
 و مجرم .

مقصص (moqassas) م . ع .  
آنکه گیرهای وی بریده شده باشد .

مقصع (moqassa' ) ص . ع .  
سفن مقصع : شمير بران .

مقصل ( meqsal ) مر . ع . سيف  
مقصل : شمشير بران . ولمان مقصل :  
زبان نیز گويا .

مقصل ( moqasme ) ۱ . ع .  
شیر بیشه . ر شبان درشت عما .

مقصو (maqsoṣṣ) و مقصوة  
(maqsoṣṣat) ص . ح . بریده گوش . یق :

**جمل مقصو و ناقة مقصوة .**

مقصود (maqsud) س. ع. طلب  
شده و آفك شده و قصد شده .

**مقصود (maqsud) ۱. پ. مأخوذ**  
 از نازنی- مراد و نیت و خواہش و کام و کرکام  
 و آرزو و دروڑ ہوا، و غرض و آنک و ارادہ،  
 و قصد و بادا و داہ و مطلوب و مقصود کن  
**فکان :** آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ .

مقصور (maqsur) ص . پ .  
 مأخوذ از نازی - کوتاه و مختصر شده و کاسته  
 شده و بازداشته شده .

مقصورات ( maqsurāt ) ع.ج. ح.  
منصورة

مقصودة (maqsurat) م. ع.  
 ناقه مقصودة على العيال: ماده شترى  
 كه رى را نگاه ميدارند تا شيرى را بنوشند.

کلازجہ تمام خلقت شگفتہ آروندہ و خوش آیند.  
وزن مایل بکونامی .

مقصوده ( moqassadat ) ۱ . ع .  
 يك قسم داغی كه برگوش شتر نهند .

مقصد گاہ (maqṣad-gâh) پ.ا.  
جایی کہ اودہ رفتن بآن و یا ماندن در آنرا  
مکنند .

مقصر (maqsar) و (maqser) ع. شایگاه و آمیزش ناریکی و روشانی شایگاه. آخر شایگاه. س. مقاصد و مقاصد.

مقصّر (maqser) م. ع. كمنر.  
گنامگار، نانام، کناور، و...

ففلان بمقصر مما كان يحاول اي بدون  
ما كان طلب

مقصر ( moqser ) م. ع. نجعة  
مقصر : مش كهن سال و كذلك : مؤ :

مقصر . و ماء مقصر : آبی که شتران در  
حول و حوش آن چرا کنند . و آب در دست  
از چراگاه . و آب سرد .

مقصّر ( moqassar ) ص . ع .  
کوتاهه کرده و ناتمام و سستی کرده در کار .

مقصر (moqasser) ص.ع. آنکه در کار سستی میکند و باز میایستد در کارهای

و آنکه کوتاه میکند موی را ، ج : مقصرون .  
قره : عالی : محلقین و رؤسکم و مقصرین .  
و نیز مقصر : گازو .

**مقصر (moqasser) م . پ .**  
 مأخوذ از نازی - کوناهی کنند، و تقصیر داور  
 گاهکار آنگه در تکالیف خود سستی رکوناهی  
 میکند.

مقصرة (maqsar) ۱. ع. آمیزش  
روشایی و نابیکی و شبانگه . ج : مقاصر  
و مقاصیر .

مقصرة ( meqserat ) ا. ع . ننة  
سازر .

مرد کرده و قشر برگرفته .

مقص (meqass) ا. ع. مراض  
و کاژود ج : مقاص

مقص ( moqes ) م . ع . شاة  
مقص : گوبندی که آبدستی آن پیدا گردد .  
و كذلك في م . ع . شاة .

مَقْصَال ( meqsâl ) م. ع. سيف  
مَقْصَال : شمشیر بران و نان مقصال :  
زبان نیز گويا .

مقسان ( meqassane ) ع . ۱ .  
بصفت تبه : در شاخه کازود .

مقصب ( moqassab ) ص . ع .  
شعر مقصب : موی مرغول و پیچان .

مقصب (moqasseb) ۱. ع. کسی  
که محافظت میکند نصب البق را. و شبری  
که بر آن کفک و سرشیر ستر شده باشد.

مقصد ( maqsabat ) م . ع .  
ارض مقصد : زمینی کہ در آن کلاک و بی  
بیار باشد .

مقصود ( maqsad ) ۱. ع . قصد  
و آفك و نیت و موضع قصد . ج . مقاد .  
مقصود ( maqsad ) ۲. م . قصد  
قصد آ و مقصد آ . و . قصد .

**مقصود ( maqsad )** ۱. پ. مأخوذ  
از ناوی - مقصود و دایا و دایه و مراد  
نیت و آهنگ . و خواہش و آرزو و غرض .  
و قصد . و عزیمت و محل و موضع قصد  
و محل ارادہ .

مقصد (maqsed) ۱. ع. موضع  
نقد . ج : مقاد .

مقصود ( moqsad ) ع . آ نكه  
بیمار شروع زود بمیرد .

مقصود ( moqassad ) ۱. ع . مرد  
میان دو فریبی و لاغری .

مَقْصِدَةٌ ( maqsadat ) ع. ذن

و امرأة مقصورة: زنی که در خانه باز  
دارد آنرا و نگذارند بیرون و درج مقصورات.  
قره تعالی: حور مقصورات فی  
الخیام.

مقصورة (maqsurat) ع. ع.  
سرای فراخ استوار بنا. و خانه کوچکتر از  
دار که در آن جز خداوندش در نیاید. و خانه  
آراسته عروس. و مقصورة المسجد:  
جای امام در مسجد.

مقصورة (maqsuran) ع. ع.  
هوابن عمی مقصورة: او نزدیک نسب  
است با من.

مقصورة (maqsure) ا. م. ع.  
پ. مأخوذ از تازی - کوتاه شده و مختصر  
گفت. و الف مقصورة: الف کوتاه‌شده  
الف مدوده. و مقصورة مسجد: جای  
ایستادن امام در مسجد.

مقصوص (maqsus) م. ع. ع.  
بریده شده. و طائر مقصوص الجناح:  
مرغ بال بریده. و مقصوص له: غنویت  
شده و پادشاه داده شده از برای او.

مقصوع (maqsu') م. ع. ع.  
غلام مقصوع: کودک ویزه و خرد.  
مقصوعة (maqsu'at) م. ع. ع.  
مونت مقصوع.

مقصی (moqsâ) م. ع. ع. جمل  
مقصی: شتر بریده گوش. و شتر دور کرده.  
مقصی (maqsıyy) م. ع. ع. شتر  
ویا گوسپند بریده گوش.

مقصاب (meqzâb) م. ع. ع.  
ارض مقصاب: زمین بسیار طاف.  
مقصاب (meqzâb) و مقضب  
(meqzab) ع. داس.

مقضب (meqzab) م. ع. ع. سیف  
و مقضب: شمشیر بران.

مقضبة (maqzabat) ا. م. ع.  
اسپت زار. و رویدگاه درختانی که از آنها  
کشان سازند.

مقضم (maqzam) ا. م. ع. ع.  
ماذقت مقضماً: یعنی نجشیدم چیز خایندنی  
و دندان گیر. و قدم اعرابی علی ابن عم له بکة  
نقال له: ان هذبه بلاد مقضم و لیست  
ببلاد مخضم و النضم الاکل جمیع النهر  
الغضم دون ذلك.

مقزوض (maqzuz) ا. م. ع. ع.  
سنگریزه بزرگ.  
مقزوض (maqzuz) م. ع. ع.  
طماس که در آن سنگریزه باشد.

مقزی (maqziyy) م. ع. ع.  
پرداخته و تمام کرده و انجام داده و مقرر کرده  
و تمام کرده و فرموده و امر کرده.

مقزی المرام (maqziyy-ul-marâm)  
م. ع. ع. ف. پ. مأخوذ از تازی - میل  
و خواهش خود رسیده و آنکه مرجه می‌خواهد  
حاصل میکند و بانجام میرساند. و مقضی  
المرام شدن: یافتن میل و خواهش خود  
را.

مقط (maq) ا. ع. ع. سخن رسخت  
نافتی ریسمان.

مقط (ma) م. ع. ع. مقطعه  
مقطاً (از باب نصر و ضرب): شکست  
کردن آنرا. و مقط الفرو بالقرن:  
بر زمین زد هم سرخود را. و مقط فلاناً:  
خشمناک گردانید فلان را و بپر خشم کردن فلان  
را. و مقط الکرة: بر زمین زد و سپس  
گرفت آن گوی را. و مقط الطائر اثناء:  
سازد کرد آندرخ باماده خود. و مقط زیداً  
بالایمان: سوگند داد زید را. و مقطه مقطاً  
بالعصا: جویدستی زید را. و مقطه مقطاً  
(از باب نصر): سخا نافت آنرا. و مقط

الشیء بالمقاط: بست آنچیز را بریسمان  
سخت ناخته. و مقط فلاناً: بریسمان خردزد  
فلان را.

مقط (moqt) ا. ع. ع. ج. ماط.  
مقط (moqt) ا. ع. ع. ریسمانی که  
بدان مرغ را شکار کند. ج. مقاط.

مقط (maqt) ا. ع. ع. بجه ششماه  
و بافتشماه زاییده شده.

مقط (maqt) و (meqalt) ا. ع. ع.  
منتهای سر استخوانهای پهلوی اسب.  
مقط (meqalt) ا. ع. ع. قط زن.  
ج. مقاط.

مقطار (meqtâr) م. ع. ع. سحاب  
مقطار: ابر بسیار باران.

مقطاع (meqîâ) ا. ع. ع. کبک  
بر برادری و دوستی دیر ناپاید. و چاهی که  
آبش زود فرو رود.

مقطب (moqattib) م. ع. ع.  
آنکه آنکس می‌آید میان اهرها و ترشروی.  
مقطاة (meqattat) ا. ع. ع. قط زن.  
مقطر (moqter) ا. م. ع. ج.  
قطر و مقاطر.

مقطر (meqtar) ا. ع. ع. بوی سوز.  
مقطر (moqtitar) م. ع. ع. قطره  
قطره چکانیده شده.

مقطر (moqtitar) م. ع. ع. پ. مأخوذ  
از تازی - قطره قطره چکیدن و قطره قطره  
چکانیدن. و آب مقطر: آبی که در قرح و  
انبیق تغطیر شده باشد.

مقطرة (meqtarat) ا. ع. ع. بوی  
سوز. و کدهای که برای نهند.

مقطرة (moqtarat) و (moqtalarat)  
م. ع. ع. ابل مقطرة: شتران قطار کرده.  
و كذلك ابل مقطرة.

مقطرة (moqtalarat) م. ع. ع.

**مقطم** (maqdam) ۱. ع. جنگام مرغ.

**مقطم** (moqtam) ۱. ع. نام کوهی دومصر.

**مقطنة** (maqnat) ۱. ع. بنو زرار.

**مقطوب** (maqhub) ۱. ع. شراب آینه.

**مقطور** (maqtur) ۱. ع. شتر و دیگر ستور طران مالیده.

**مقطورة** (maqturat) ۱. ع. ابل مقطورة: شتران طران کرده در ارض مقطورة: زمین باران رسیده.

**مقطوط** (maqtut) ۱. ع. سحر مقطوط: نزع کران.

**مقطوطات** (maqta'at) ۱. ع. جات الخيل مقطوطات: آمدند سواران شتابان از پی یکدیگر.

**مقطوع** (maqtu') ۱. ع. مرد دمه و ناسوده و جامه بریده و آنکه یک سبیل دوراه از قافله بازمانده باشد. ج. مقاطع. و تصاحیح عروض: شری که حرف ساکن و تداخیر وی را حذف کرده و حرف متحرک را ساکن نمایند. رهو مقطوع القیام: او از سستی و یا فریبی بر تواند خاست.

**مقطوع** (maqtu') ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - بریده و قطع شده. و جدا شده و سواکت و منقل شده و منقطع گشته و گرفته شده و گسیخته شده و از میان برداشته شده. و خفه شده.

**مقطوعات** (maqta'at) ۱. ع. جات الخيل مقطوعات: آمدند سواران شتابان از پی یکدیگر.

**مقطوعه** (maqtu'e) ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - قطع شده و بریده شده و

**مقطع** (moqatta') ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - بریده شده و چیزیکه زواید را از افزایش بریده و آراسته و پیراسته کرده باشند.

**مقطعات** (moqatta'at) ۱. ع. پاره‌های جامه نیکو چادرهای نگارین و جامه های کوتاه. و لا واحداً من لفظها فلا يقال للعبة القصيرة مقطعة ولا للقبض القصير قطع و اما يقال لجملة الثياب النصار مقطعات. و مقطعات الشعر: شعرهای سبک وزن و اشعار بحر جز.

**مقطعة** (moqta'at) ۱. ع. الصوم مقطعة للنكاح: روزه مانع جماع است و سبب قطع آن.

**مقطعة** (moqatta'at) ۱. ع. پاره‌های جامه نیکو و جامه‌های کوتاه چادرهای نگارین. ج. مقطعات. و مقطعة الحور و الاسحار: خرگوش.

**مقطعة** (moqatta'at) ۱. ع. ص. خمر مقطعة: می آینه با آب.

**مقطعة** (moqatta'e) ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - بریده شده و جدا شده. و حروف مقطعة: حروفی که جدا نوشته میشوند و حروفی که جهت اختصار بجای کلمات می‌نویسند مانند سلم بجای سلمه الله علیه و سلم.

**مقطف** (meqtuf) ۱. ع. ذنبیل.

**مقطفة** (moqattafat) ۱. ع. پ. مرد کوتاه بالا.

**مقطقط** (moqtatqat) ۱. ع. ص. مققطط الراس: خردسر.

**مقطل** (moqtal) ۱. ع. پخته.

**مقطلة** (meqtalat) ۱. ع. آمش که بدان می‌برند. ج. مقاطل.

**نافة مقطرة**: ماده شتر آهسته که دنب و سر بردارد.

**مقطرن** (moqatran) ۱. ع. شتر طران مالیده.

**مقطع** (maqta') ۱. ع. جای برش و سپری شدن هر چیزی. ج. مقاطع. و مقطع الرمل: آنجا که دیگران تمام میشود. و مقطع الوادی: آخر رودبار. و مقطع الانهار: گذرگاه از جویها در مقطع القرآن: جای وقف. و مقطع الحق: جای التفای حکم در آن و نیز آنچه باطل بدان قطع گردد.

**مقطع** (moqta') ۱. ع. ۲. قطعاً و مقطعاً. و قطع.

**مقطع** (maqta') ۱. ع. پ. مأخوذ از تازی - محل قطع و برش و متها و آخر هر چیزی. و آخریت غزل و قصیده. و مقطع کلام: آخر سخن.

**مقطع** (meqta') ۱. ع. ابزارو آلت بریدن و کاژود و جزان.

**مقطع** (moqta') ۱. ع. ص. کشتن بازمانده از گشتی. و مردی که خواستن زنان ندارد. و مردی که وی را دیوان نباشد. و مردی که یاران وی را حاضه مفروقه ندهند. و شتر باز ایستاده از لاغری. و شتر از اهل دور شده. و جای نهر کردن 'ورجل مقطع: مرد غریب از خانان بریده و دور شده.

**مقطع** (moqta') ۱. ع. فرومانده از دلیل و جواب و ساکت و خاموش. و بازمانده شده از یاران دو سفر خصوصاً دو سفر حج.

**مقطع** (moqatta') ۱. ع. پ. مرد کوتاه قامت. یق. فلان مقطع مجذور. و حیدر مقطع: آمش ساز و سلاح ساخته. و مقطع الاسحار: خرگوش.

|                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| متقعر (maq'ade) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دیروگون .                                                                                                      | ج : مقاعد و هو منى متعدد القابلة : او نيك بمن نزدیک است .                                                                                                                                                                                           | مقطوف (maq'ut) و مقطوفة (maq'ufat) ص . ع . چیده شده . یق : ثمر مقطوف و ثمار مقطوفة .                                                                                   |
| مقعر (moqa'ar) ص . ع . قدح مقعر : کاسه منکاف .                                                                                                       | مقعد (maq'ad) م . ع . قعد قعوداً و مقعداً ر . قعود .                                                                                                                                                                                                | مقطول (maq'utl) ص . ع . بریده و کشته .                                                                                                                                 |
| مقعر (moqa'ar) ص . پ . مأخوذ از تازی - مناک دارو عقداو و عبق . رطلع درونی کره مجوف عند محذب و آینه مقعر : آینه‌ای که سطح آن فرو رفته باشد عند محذب . | مقعد (maq'ad) ا . ع . چیه کرکس . و کرکسی که بآن سم داده تازی را شکار کنند و پرهای آنرا بگیرند . و پستان فرو نشسته . و باصطلاح عروض : هریث اشعر که در آن زحاف واقع شود و یا آنچه در عرض آن تصانی باشد . و نیز مقعد : نام ردی که جهت برها پرمی ساخت . | مقطر (moqta'err) ص . ع . خشکناک .                                                                                                                                      |
| مققص (meq'as) ا . ع . شیری که زود بکشد شکار خود را .                                                                                                 | مقعد (moq'ad) م . ع . وجل مقعد الاثاف : مرد گسترده بینی و آنکه پره بینی ری فراخ باشد . و نیز مقعد : قعاده .                                                                                                                                         | مقع (maq') م . ع . مقع متعاً (از باب فتح) : سخت آشامید شراب و آب را . و مقع الفصیل امه : شیر داد بچه شتر و مادرش . و مقع بسوة (مجهول) : دشنام داده شد و تهمت کرده شد . |
| مقسط (moqa'sat) ا . ع . یار گذاشته شده بر پشت ستور .                                                                                                 | مقعد (moq'ad) م . ع . وجل مقعد الاثاف : مرد گسترده بینی و آنکه پره بینی ری فراخ باشد . و نیز مقعد : قعاده .                                                                                                                                         | مقعار (meq'ar) ا . ص . ع . وجل مقعار : مردی که اوزن خلق حرف میزند . و قدح مقعار : قدح فراخ و دورنگ . و بنو المقعار : بنای از تازیان .                                  |
| مقسط (moqa'sat) م . ع . سختی کننده در تقاضای وام .                                                                                                   | مقعد (moq'ad) م . ع . وجل مقعد الاثاف : مرد گسترده بینی و آنکه پره بینی ری فراخ باشد . و نیز مقعد : قعاده .                                                                                                                                         | مقعاص (meq'as) ا . ع . شیری که شکار را زود بکشد .                                                                                                                      |
| مقطة (meq'atlat) ا . ع . دستار و دستار بزرگ .                                                                                                        | مقعد (moq'ad) م . ع . وجل مقعد الاثاف : مرد گسترده بینی و آنکه پره بینی ری فراخ باشد . و نیز مقعد : قعاده .                                                                                                                                         | مقعالة (moq'allat) م . ع . صخرة مقعالة : سنگ بزرگ جدا افتاده از زمین .                                                                                                 |
| مقضع (moqa'qa') ص . ع . زمین خشک باصدا .                                                                                                             | مقعد (moq'ad) م . ع . وجل مقعد الاثاف : مرد گسترده بینی و آنکه پره بینی ری فراخ باشد . و نیز مقعد : قعاده .                                                                                                                                         | مقعب (moqa'ab) م . ع . آنکه اوزن خلق حرف میزند و کسی که از بن خلق سخن میگردد و در وقت حرف زدن دهن خود را مانند کاسه باز میکند . و حافر مقعب : سم گرد شبیه بکاسه .      |
| مقضع (moqa'qa') ص . ع . آنکه قعاص را در میسره میگردد .                                                                                               | مقعدات (moq'adât) م . ع . غوکها و بچه‌های مرغ سنگوار پیش از آنکه برخیزند .                                                                                                                                                                          | مقعبة (moqa'abat) م . ع . صرة مقعبة : ناف گرد مانند کاسه .                                                                                                             |
| مقعنس (moq'anses) ا . ع . سخت و درشت . ج : مقاعس و مقاعیس .                                                                                          | مقعدان (moq'adân) م . ع . درختی که چهره نمیشود .                                                                                                                                                                                                    | مقعبل (moqa'bal) م . ع . رجل مقعبل القدامین : مردی که در رفتن پیش پایها و از هم سخت دور میگذارد .                                                                      |
| مقعوطة (maq'utlat) ا . ع . سرگینی که جمل میفتانند .                                                                                                  | مقعدة (maq'adat) ا . ع . نش-نگاه . ج : مقاعد .                                                                                                                                                                                                      | مقعثل (moq'asell) ا . ع . نیری که خوب و نیکو تراشیده نشده باشد .                                                                                                       |
| مقعی (moq'i) ا . ع . برکون نشسته . یق : اکل مقعی .                                                                                                   | مقعدة (moq'adat) ا . ع . نش-نگاه . ج : مقاعد .                                                                                                                                                                                                      | مقعد (maq'ad) ا . ع . نش-نگاه .                                                                                                                                        |
| مقفا (moqaffâ) م . پ . مأخوذ از تازی - دارای قافیه .                                                                                                 | مقعد (moq'ad) ا . ع . زنبیل از برگ خرما بافته . و جامی که هر چه بکند بآب نرسد و آنرا واگذارند . ج : مقعدات .                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                        |
| مقفار (meq'fâr) ا . ع . بیابان یرب آب و گیاه .                                                                                                       | مقعد (moqa'dad) ا . ع . چیه کرکس . و کرکسی که بوی سم داده تازی را شکار کنند و پرهای آنرا بگیرند .                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                        |
| مقفر (moqfer) م . ع . دریران شده و خراب و خالی از اهل .                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                        |

**مقل (moql)** ۱. پ. گرد و عدد و نوعی از ضربات که از عروغیر و سندان و جزآن سازند. و نیز هفت تخمه یعنی بروری که جبهه عاشقان برزند تا دفع عشق از ایشان کند.

**مقل (moql)** ۲. ع. ج. قله.

**مقل (moql)** ۳. ع. و. جل **مقل** : مردیازمند درویش که دروی اندکی توانگری باشد.

**مقله (meqlâ)** ۱. ع. غرغرب. و **مقله القیص** : نام سگی.

**مقلا (meqlâ)** (مقله) **مقلا (meqlât)** ۱. ع. تابه. ج. مقالی.

**مقلات (meqlât)** ۱. ع. ذی که وی را فرزند زید. و ماده شتری که بیکار زاید و سپس بارنگیزد. ج. مقالیت.

**مقلاد (meqlâd)** ۱. ع. کلیه و کتب. ج. مقالید. و **ضائقه** علیه **مقالیده** : تنگ شد بروی کارهای وی.

**مقلاص (meqlâs)** ۱. ع. از اعلام است.

**مقلاص (meqlâs)** ۲. ع. ناقه **مقلاص** : ماده شتر فربه شده در تابستان.

**مقلع (meqlâ')** ۱. ع. فلاخن. و یل و ایزاری که بدان زمین را ایشته می کند.

**مقلاعة (meqlâ'at)** ۱. ع. فلاخن.

**مقلاق (meqlâq)** ۲. ع. و. جل **مقلاق** : مرد سخت بی آواهم و کذلک : **امراهه مقلاق**.

**مقلب (meqlab)** ۱. ع. آماج. **مقلب (moqlebb)** ۲. ع. برگردانده. و **مقلب القلوب** : خداوند عالم که دلها را برمیگرداند.

**مقلبون (moqlebusa)** ۱. ع.

دوی کسی میفرستد کسی را و آنکه سراع کسی می رود در آنکه پیروی مینماید کسی را. **مققی (maqliyy)** (و **مققیة (maqliyyat)**) ۱. ع. از پس گردن ذبح شده. ۲. ع. مققیة.

**مقق (maqaq)** ۱. ع. دوازی. **مقق (maqaq)** ۲. ع. **مقق مققا** (از باب سمع) : دوازدید.

**مققة (maqaqat)** ۱. ع. زغالگان. و مردمان نادان و جاہل.

**مقل (maql)** ۱. ع. نوعی از شیر دادن. و تنک چاه.

**مقل (maql)** ۲. ع. **مقلت الی الشیء** (مقلا از باب نصر) : نگریشتم آن چیز را. و **مقلت الشیء فی المأء**.

فرو بردم آن چیز را در آب. **الحديث** : اذا وقع الذباب فی طعام احدکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احدی جناحیه سمأ و فی الاخری شفاء و انه یقدم المم و یوخر الشفاء. و

**مقل فلان فی المأء** : فرو رفت فلان در آب. و

**مقل الرجل علی القصیل** : ترسید آن مرد از خوردن بچه شترشیرمادش را و اندک شیری

در کف دست ریخته بوی مکناید. و **مقلته** : نگریشتم آنرا بمقله خود.

**مقل المقله** : درآوردن انداخت مقله را و آب بر آن ریخت برای تسخیم. و نیز **مقل** : زدن.

**مقل (moql)** ۱. ع. نوعی از کدر که بهود بخود سازند. و صمغ درختی. **مقل مکی** : صمغ درختی از جنس نخل که درم

گویند.

**مقل (moql)** ۲. پ. مأخوذ از نازی - صمغ درختی از جنس نخلات که آله و درم و گلگل و مقل ازرق و مقل مکی و مقل بهود و مقل عربی نیز نامند.

**مققر (moqarras)** ۳. ع. فرس **مققر** : اسبی که دستش تا آرنج پید باشد. و نیز **مققر** : مرد پاتایه دار.

**مققص (moqallas)** ۳. ع. **ثوب مققص** : جامه نگارین بنگار پنجره.

**مققع (moqalla')** ۳. ع. ترجمیده و درم کشیده. و **رجل مققع الیدین** :

مرد را گرفته دست. و نیز **مققع** : لقب پدر عبدالله بن مقفع است از زبان آروان معروف

و پیش از آنکه دین اسلام اختیار کند نام او روزبه بود و پدر وی را بدینجهه مقفع گفتندی

که چون حجاج چوب برانگشتن آن بزد قمت بده. و پراگرفته دست او.

**مققع (moqalle')** ۱. ع. مردی که همواره سرنگون باشد.

**مققعہ (meqlâ'at)** ۱. ع. چوب که بدان برانگشتان زنند.

**مقل (moqlul)** (و **moqallul**) ۳. ع. بسته شده و قفل شده. و **مقل الیدین** : بخیل و زفت ناکس. و کذلک

**مقل الیدین**.

**مقل (moqallul)** ۳. پ. مأخوذ از نازی - قفل شده و بسته شده.

**مقل (moqaffel)** ۳. ع. چلد **مقل** : پرست خشک شده.

**مققی (moqlâ)** ۳. ع. مقدم شده.

**مققی (moqli)** ۳. ع. کبکه مقدم میدارد و ترجیح میدهد. و آنکه بر میگزیند.

**مققی (moqallâ)** ۱. ع. **المققی** : از نامهای آنحضرت صلی الله علیه و آله است.

**مققی (moqaffâ)** ۳. ع. دارای قافیه.

**مققی (moqaffi)** ۳. ع. آنکه



|                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ترة شتر .                                                                                                                                                   | مقلدات ( moqalledât ) ا . ع .                                                                                                                      | قومی که شتران آنها مبتلا بیماری قلاب باشند .                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| مقلم ( moqellem ) ص . ع . چیده ناخن . و زن یوه . و مقلم القطر : مرد سست و ضعیف .                                                                            | مقلدات الشعر : اشعار باقیمانده در زمانه .                                                                                                          | مقلّة ( maqlat ) ا . ع . سنگی که دریا بانها چرن آب تنگ شود درآورد میاندازند و بقدری روی آب میریزند تا آثرا یوشاندو سپس هر کسی را باندازه بهره خود آب میدهند .                                                                                                                                                                       |
| مقلمة ( meqlamat ) ا . ع . قلعدان .                                                                                                                         | مقلدوار ( moqalled-vâr ) ص . ب . مانند مقاد و بطور تقلید .                                                                                         | مقلّة ( moqlat ) ا . ع . کره چشم که در آن سیدی و سیاهی هر دو میباشد . و سیاهی و سیدی چشم : و سیاهی چشم که عبارت از حدقه بود . و سیاه و چربی : ج . مقل . و هذاخیر من مائه ناقه امقلّة : این بهترینست از صد ماده شتر که بنظر و چشم خود برگزیده باشی . و سواد المقلّة : مرد کم چشم . و این مقلّة : مختصر خط نسخ و جرجان . و این مقله . |
| مقلمة ( moqallamat ) ص . ع . امرأة مقلمة : زن دیر پیوه مانده . و الف مقلمة : لشکر باساز و سلاح .                                                            | مقلدی ( moqalledi ) ا . پ . مأخوذ از تازی . مسخرگی و بذله گویی .                                                                                   | مقلّنة ( maqlatat ) ا . ع . جای ملاح . و ملاح : و بیابان زیرا که جای ملاح است . ج . مقلات .                                                                                                                                                                                                                                         |
| مقلو ( maqlov ) ص . پ . مأخوذ از تازی . برشته شده و بریان شده .                                                                                             | مقلدین ( moqalledin ) ا . پ . مأخوذ از تازی . آنان که تقلید میکنند و آنان که ادا و نوای کسی را در میآوردند . و آنان که کاری را بعهده خود میگیرند . | مقلد ( meqlad ) ا . ع . کلید ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                               |
| مقلو ( maqlovv ) ص . ع . برشته شده و بریان شده در تابه .                                                                                                    | مقلس ( moqalles ) ص . ع . بازیگر وقت قدم ملوک و امرا .                                                                                             | مقلد ( moqalled ) ا . ع . جای کردن بنداز کردن . و اسب سابق و در گذرندۀ از اسبان که نشانه سابق برگردن وی بسته باشند . و جای حایل شمشیر از هر دو دوش . و مقلد الذهب : از بزرگان تازیان . و بنو مقلد : نام گروهی از تازیان .                                                                                                           |
| مقلوب ( maqlub ) ص . ع . برگشته شده و واژگونه گشته . و شتر گرفتار بیماری قلاب . و کلام مقلوب : ی مصروف عن وجه . و نیز مقلوب : کیکه گرفتار بیماری قلب باشد . | مقلص ( moqallas ) ص . ع . همیشه حاضر و آماده برای مسافرت .                                                                                         | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلوب ( maqlub ) ص . پ . مأخوذ از تازی . برگردانیده شده و واژگونه و مسکوس و بازگشته و زیر رذر شده .                                                         | مقلص ( moqalles ) ص . ع . فرس مقلص : اسب خرامان دراز دست و پای بلند .                                                                              | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلوب ( maqlub ) و مقلوبة ( maqlubat ) ا . ع . گوش خواه از انسان باشد ریا از حیوان دیگر .                                                                   | مقلع ( moqla' ) م . ع . اقلع اقلعاً و مقلعاً . د . اقلع .                                                                                          | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلوب ( maqlub ) و مقلوبة ( maqlubat ) ا . ع . گوش خواه از انسان باشد ریا از حیوان دیگر .                                                                   | مقلعات ( moqla'ât ) ع . ج . مقلّة .                                                                                                                | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلوب ( maqlubat ) ص . ع . ماده شتر گرفتار بیماری قلاب .                                                                                                    | مقلعة ( moqla'at ) ص . ع . سفینه مقلعة : کشتی بابادیان : ج . مقلعات .                                                                              | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلود ( maqlud ) ص . ع . حبیل مقلود : ریسمان ناکه . و سوار مقلود : دست برنهن تاپ داده .                                                                     | مقلعط ( moqla'et ) ص . ع . مرد گریزندۀ بر حذر و رمنده ترسان . یمناک و سر بخت پیمان موی که موی آن دراز نشود .                                       | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلوع ( maqlu' ) ص . ع . ازبغ برکنده شده و از جای خود برداشته شده . و معزول و از کار خارج کرده شده . و فرس مقلوع : اسبی که بر پشت وی دایره قانع باشد .      | مقلع ( moqalla' ) ص . ع . صوف مقلع : پشم چرکین .                                                                                                   | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
| مقلوف ( maqluf ) ص . ع . غمی                                                                                                                                | مقلال ( moqallal ) ص . ع . سیف مقلال : شمشیر قنار . و نقه .                                                                                        | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
|                                                                                                                                                             | مقلم ( maqlam ) ا . ع . تندى نیزه . ج . مقلام .                                                                                                    | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |
|                                                                                                                                                             | مقلم ( meqlam ) ا . ع . غلاف                                                                                                                       | مقلد ( moqalled ) ا . ع . کلبه ج : مقلد . و خنور و توبره و پیما نه . و چوبدستی سرکج . و کلیدی شکل داس .                                                                                                                                                                                                                             |

|                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                             |                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| مقصور (maqsur) ۱. ع. شر                                                                                                               | مقمة (meqammat) ۱. ع. جاروب .                                                                                                                                               | که گل سر آرا برداشته باشد .                                                        |
| مقموط (maqmut) ۱. ع. دست و پای بسته شده .                                                                                             | مقمجر (moqamjer) و مقمجر (moqamber) ۱. ع. کماناز .                                                                                                                          | مقولات (maqlulât) ۱. ع. ج. مقارفة .                                                |
| مقموع (maqmu') ۱. ع. مقهور و مغلوب . و شترانیکه خیار و برگیده آنها و برگرت باشند . و تخمه زده و ناگوار .                              | مقمحون (moqmahuna) ۱. ع. کانیکه سر را بلند نگاه میدارند و چشم را فرو میخورانند. قوله تعالى : فهم مقمحون .                                                                   | مقلوفة (maqlufat) ۱. ع. بخور .                                                     |
| مقمئن (moqma'enn) ۱. ع. دوم کفیده نرینده .                                                                                            | مقمر (moqmer) و مقمرة (moqmerat) ۱. ع. شب روشن بامه .                                                                                                                       | مقلوم (maqlum) ۱. ع. تراشیده شده و چیده شده . و مقلوم الظفر : مرد ست و ضعیف .      |
| مقناب (meqnâb) ۱. ع. چنگال شیر .                                                                                                      | مقمطر (moqamtar) ۱. ع. شیر تنگ گردیده .                                                                                                                                     | مقلونیا (maqluniyâ) ۱. پ. مأخوذ از سربانی - خیار دواز .                            |
| مقناة (maqna'at) و مقناة (maqna'at) ۱. ع. جایکه آفتاب نرسد .                                                                          | مقمطر (moqamter) ۱. ع. فراهم آمده و مجتمع شده .                                                                                                                             | مقله (moqla) ۱. پ. مأخوذ از تازی - کره چشم .                                       |
| مقناطیس (meqnâtis) ۱. ع. مأخوذ از یونانی - مغناطیس و سنگ آهن ربا .                                                                    | مقمعة (meqna'at) ۱. ع. عمودی آهنین و سرکج که بدان بر سر قیل زده و آرا میرانند . و چوبی که بر سر مردم زنده ناخوار و ذلیل گردد . ج : مقافع .                                  | مقلهف (moqlaherf) ۱. ع. شعر مقلهف : موی بلند پراکنده و زولیده .                    |
| مقنب (meqnab) ۱. ع. چنگال شیر . و توشه دان صیاد و توریه ای که میدارد آن اندازد . و گله اسبان از سی تا چهل و یامقدار سید . ج : مقانب . | مقمعد (moqna'edd) ۱. ع. آنکسی که هرچه باری سخن گویند و جهد و کوشش کنند نرمی نکند و رام و منقاد نگردد فرمان بردار نشود . و کسی که بالای شکم وی بزرگ و پایین آن فروخته باشد . | مقلی (meqlâ) ۱. ع. تابه کدر آن چیزی بریان کند . ج : مقالی . و نیز مقلی : غوک چوب . |
| مقنبع (moqanbe') ۱. ع. رجل مقنبع الراس : مرد دواز سر مهبو کلاه دواز .                                                                 | مقمعد (moqna'edd) ۱. ع. آنکسی که هرچه باری سخن گویند و جهد و کوشش کنند نرمی نکند و رام و منقاد نگردد فرمان بردار نشود . و کسی که بالای شکم وی بزرگ و پایین آن فروخته باشد . | مقلی (maqliyy) ۱. ع. برشته شده و بریان شده دو تابه .                               |
| مقنبع (moqanbe') ۱. ع. رجل مقنبع الراس : مرد دواز سر مهبو کلاه دواز .                                                                 | مقمعة (moqma'at) ۱. ع. نرم شدن و آسان گردیدن . و بند نمودن و خوار کردن . و سخت نمکین بجه پستان مادر را .                                                                    | مقلیان (meqliyâne) ۱. ع. بینه تشبه : دو تابه که در آن چیزی بریان کنند .            |
| مقنن (moqannad) ۱. ع. رجل مقنن الحیة : مردی که ریش وی بزرگ و پراکنده باشد .                                                           | مقمعل (meqmel) ۱. ع. یبناز و توانگر سپس درویشی و نیازمندی .                                                                                                                 | مقلية (maqliyat) ۱. ع. قلی و قلی و قلاء و مقيلة . د. غلی .                         |
| مقند (moqandâ) ۱. ع. سويق مقند : یست قد آبیخته . و كذلك سويق مقندی .                                                                  | مقمعل (meqmel) ۱. ع. هر آنچه تولید شیش میکند .                                                                                                                              | مقلیسا (maqlisâ) ۱. پ. مأخوذ از سربانی - تنم - پندان .                             |
| مقنر (moqanner) ۱. ع. دفر کزبه زشت . و آنکه دستار پراکنده نارسا بر سر بسته باشد و آنکه نیکو بستن دستار نداند .                        | مقمن (maqman) ۱. ع. سزاوار و شایسته .                                                                                                                                       | مقم (meqamm) ۱. ع. مردی که هرچه در پیش وی گذارند بخورد .                           |
| مقنش (moqannac) ۱. ع. مرد با سخاوت و بذرسرف در تنقه و اخراجات عیال .                                                                  | مقموعة (maqmu'at) ۱. ع. جایکه آفتاب نرسد .                                                                                                                                  | مقمة (meqma'at) ۱. ع. جایکه آفتاب نرسد .                                           |
| مقنطر (moqantar) ۱. ع. و مقنطرة                                                                                                       | مقمور (maqmur) ۱. ع. مغلوب شده در قمار .                                                                                                                                    | مقمار (meqmar) ۱. ع. نخلة مقمار : خرمائی که غوره آن سید باشد .                     |
|                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                             | مقمة (meqammat) ۱. ع. دمان و بابل ستر سم شکافته مانند کار و گوشت .                 |



مغلوب و مغلوب شده و چیره شده بر وی .  
و گشتی که آتش بآن رسیده و آب از آن  
روان باشد .

**مقهور** (maqhur) ص . پ .  
مأخوذ از نازی - مغلوب و مهزوم و شکست  
خورده و زیر دست شده و ستم رسیده و مظلوم  
و آزوده شده .

**مقی** (maqy) م . ع . **مقیة السیف**  
**مقیاً** ( از باب ضرب ) : جلا دادم شمشیر  
را و كذلك المرأة والظمت . و **مقیة**  
**اسنایی** : جلا دادم دندانهای خود را . و نیز  
**مقی** : نگامداشتن . یق . : **امقهه مقیتک**  
**مالک** (بعینه امر) : ای منه حیانتک مالک .  
**مقیء** (moqayye' و moqayye')  
ص . ع . **دواء مقیء** : داروی قی آور .  
و كذلك : **دواء مقیء** .

**مقیاس** (meqyās) ا . ع . مقدار  
و اندازه و آنچه بدان اندازه کند .

**مقیاس** (meqyās) ا . پ . مأخوذ از  
نازی - آتی که بدان اندازه مسافت را معین نماید .  
**مقیة** (maqyat) ا . ع . محافظت  
و صیانت و نگاهداری .

**مقیة** (moqyat) ا . ع . کج چشم .  
**مقیة** (maqit) ص . ع . دشمن  
داشته شده .

**مقیة** (moqit) ص . ع . نگامبانان  
چیزی . و گواه و حاضر . و توانای بقوت دادن .  
قرئله تعالى : **وكان الله على كل شيء** . **مقیة** .  
**مقید** (moqayyad) ا . ع . موضع  
قید از پای اسب و دیگر ستور . و موضع پای  
برین از ساق زن . و بند کرده شده از شتر  
و جزآن ج : مقاید . و جایکه شتر را در  
آن بست و میگذازند بنامند . و باصلاح عروض :  
قاییه ای که سرف روی آن ساکن باشد . و بنوی  
**مقید** : کزیده .

چیزی و نرخ چیزی را معین میکند .  
**مقوود** (maqvu'd) د **مقوودة**  
(maqvu'dat) ص . ع . ستور کشیده شده .

**مقوی** (moqavi) ص . ع . **فرس**  
**مقو** : اسب توانا . و **فلان قوی مقو** :  
یعنی فلان خودش توانا و دارای ستور توانا  
میشد . و نیز **مقوی** : مردزاد - پیری شده .  
و آنکه بدشت و خشکی فرود میآید .

**مقوی** (moqavva) ص . ع .  
با توانایی و توانا . و متهم شده و دشنام داده شده .  
**مقوی** (moqavva) ا . پ . بقوا .  
و . مقوا .

**مقوی** (moqavvi) ص . ع . توانایی  
دعنده و توانا کننده .

**مقوی** (moqavvi) ص . پ .  
مأخوذ از نازی - قوت دهنده و توانا کننده  
استوار و محکم کرده و مضبوط کننده . و تسلی  
دعنده و نوازنده خاطر .

**مقویات** (moqavviyat) ا . پ .  
مأخوذ از نازی - چیزهایی که قوت و توانایی  
میدهد و توانا میکند . و دارو هایی که بر قوت  
و توانایی میافزاید .

**مقه** (moqah) ا . ع . - پیدی چشم  
و جزآن با اندک کبودی . و تباهی چشم از  
بی سرگی . و سپید شدگی سره جای از چشم  
و الفعل من سمع .

**مقهاء** (maqlah) ص . ع . مونت  
امقه : زنی که - پیدی چشم وی با اندک کبودی  
باشد . و نیز **امراهه مقهء** : زنی که سپیدی  
آن زشت باشد و مانند پیدی گچ بود .

**مقهبر** (moqhar) ص . ع . ذلیل  
خوار شده . و مغلوب گشته و شکست خورده .  
**مقهنب** (moqahneb) ا . ع .  
پیوسته باشنده برآب و مقیم برآب .

**مقهور** (maqhur) ص . ع .

**مقو ط** (moqut) م . ع . **مقو ط**  
**البحیر مقو طاً** ( از باب نصر ) : سخت  
لاغر گردید آن شتر .

**مقو ق** (moqavvaq) ا . ع . کسی  
که جای سیموی سرش بزرگ باشد .

**مقو قس** (moqavqes) ا . ع .  
نام مرغی شبیه بکبوتر که در گردن طوق سیاه  
و سپیدی دارد . و نام پادشاه مصر و اسکندریه  
و نام پادشاه هند .

**مقو ل** (maql) ص . ع . گفته  
شده .

**مقو ل** (meqval) ا . ع . زبان و  
پادشاه . ج : مقاول . و پادشاهی از پادشاهان  
جمیر . ج : مقارلة . و بلند اهل یمن : مهتر .

**مقو ل** (meqval) ص . ع . **رجل**  
**مقو ل** : مرد بکر سخن و مرد تیز زبان بسیار  
گوی . و كذلك : **امراهه مقو ل** .

**مقو ل** (moqavval) د **مقولة**  
(moqavvalat) ص . ع . یاریا و گفته شده .

یق : **کلام مقو ل و کلمة مقولة** .  
**مقولات** (maqlat) ا . پ .  
مأخوذ از نازی - مقوله ها .

**مقوله** (maqule) ا . پ . مأخوذ  
از نازی - سخن گفته شده .

**مقوم** (meqvem) ا . ع . دست  
چوب آماج .

**مقوم** (moqavvam) ص . ع .  
راست کرده شده . و قیمت کرده شده .

**مقوم** (moqavvam) ا . ع . نام  
شمیری .

**مقوم** (moqavvem) ص . ع .  
آنکه راست میکند کژی را . و آنکه میگردداند .  
و آنکه ثبت میکند .

**مقوم** (moqavvem) ا . پ .  
مأخوذ از نازی - قیمت کننده و آنکه قیمت

**مقیات** (moqayye'âl) ع. ۱. داروهای قی آور.

**مک** (mak) پ. ح. م. مکیدن. ا. یکبار مکیدن.

**مک** (mek) و (mok) ۱. پ. زوین و نیزه کوچک.

**مک** (mekk) م. ع. مکه مکّه (از باب نصر) : مکید همه آرا. و نیز هلاک کرد آرا. و کم کرد آرا. و مک **بسلحه** : دخی زد.

**مکا** (makâ) ۱. ح. سوراخ دروازه و خرگوش و مانند آنها. ج. امکار. و نام کوهی.

**مکا** (makâ) م. ع. مکیت **یده** **مکا** (از باب سمع) : شوخ گرفت دست او از کار.

**مکاء** (mokâ') ۱. ع. صفر و سوت. قره نالی : و **ماکان صلوتهم عندالبيت الامکاء و تصدیه** ای التصدیر و التصفی.

**مکاء** (mokâ') م. ع. **مکا** **مکوا** و **مکا**، (از باب نصر) : شغولید بدن و سوت زد و انگشتان را هم در کرده دید تا آرازیارید. و **مکت امته** : نیزداد. و این را در رفتی گویند که مکتوف و مفتوح باشد و یا مخصوص است بستر.

**مکاء** (mokkâ') ۱. ع. مرغی کوچک که در باغها میخواند. ج. مکاکی. **مکاب** (makâb) پ. کلمه نغزاز گاریدن یعنی جستجو و کارش مکن.

**مکابحه** (mokâbahat) م. ع. مدبکر را دشنام دادن.

**مکابده** (mokâbadet) م. ع. **کابد مکابده و کباد** : د. کباد. **مکابره** (mokâberat) م. ع.

**مقیل** (maqil) ۱. ع. هر جایکه در آن آسایش میکنند. ج. مقاتل و خوا بگاه و قبرو گرو.

**مقیل** (maqil) م. ع. **قال قیلا** و **مقالا و مقیلا** : د. قیل.

**مقیل** (moqil) ۱. پ. آشی که در ایام عاشورا از گندم و جو و نخود و لوبیا و عدس و باقلا و ماش پزند و آرا آتش عاشورا نیز گویند.

**مقیل** (moqayyel) م. ع. آنکه در نیروز شراب و آب میدهد.

**مقیلبا** (moqil-bâ) ۱. پ. آشی که از گوشت کوفته و دوده ریز کرده گویند و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و شلغم و چغندر و زردک و گندنا پزند. و نیز آتش مقیل که آتش عاشورا باشد.

**مقیم** (moqim) م. ع. آنکه در جایی آرام کند و درام و رزق و آرا و وطن کند. و آنکه کبی را راست کند.

**مقیم** (moqim) م. پ. مأخوذ از نازی - باشند و متوطن و ساکن و قرار گرفته و ملازم و ثابت قدم. و **مقیم بودن** : اقامت کردن و ماندن و سکونت داشتن و باشند بودن و توطن کردن. و **مقیم شدن** : ساکن شدن و متوطن شدن و اقامت نمودن و ماندن و متسکن شدن و ثابت قدم شدن. و **مقیم منزل هفتم** : ستاره زحل.

**مقیمی** (moqimi) ۱. پ. مأخوذ از نازی - دلال.

**مقین** (moqayyen) م. ع. آرایش کننده و زینت کننده.

**مقینة** (moqayyenat) ۱. ع. شطاه.

**مقیی** (moqayyi) ۱. پ. مأخوذ از نازی - مردارویی و هر چیزی که آلود.

**مقید** (moqayyad) م. ع. بند نموده. و کتاب نقطه زده و اعراب شده.

**مقید** (moqayyad) م. ع. ف. پ. مأخوذ از نازی - بسته شده و بند شده و دوقید کرده و داوای بستگی و علاقه. **مقید شدن** : بستگی و علاقه حاصل نمودن و متسکن شدن و احتیاط زدن. و **مقید کردن** : بند کردن. و **مقید بودن** : در بند بودن.

**مقیده الحمار** (moqeyyadat) ۱. ع. زمین سنگلاخ و سخت.

**مقیدی** (moqeyyadi) ۱. پ. مأخوذ از نازی - بستگی.

**مقیر** (moqayyar) م. ع. قیر اندوده.

**مقیر** (moqayyar) ۱. ع. نام موضعی. و از اعلام است.

**مقیس** (maqis) م. ع. قیاس شده.

**مقیس** (moqayyas) م. ع. زردوزی شده. و آراسته و مزین شده. و مشابه.

**مقیسرة** (moqayyaserat) ۱. ع. شتران که نسل.

**مقیض** (maqiz) ۱. ع. آنجایی از پوست تخم مرغ که چرزه و آب بیرون میآید. و جایکه در آن تخم مرغ می نهد.

**مقیضة** (maqizat) م. ع. **بفر** **مقیضة** : چاه بسیار آب.

**مقیظ** (maqiz) و (maqya) ۱. ع. جای اقامت در تابستان.

**مقیظ** (moqayyex) م. ع. پسند کننده فصل گرما.

**مقیظة** (maqizat) ۱. ع. گیاهی که در تابستان - بز باشد.

**مقیس** (moqay'es) و **مقیس** (moqay'is) ۱. ع. صفتی معکوس یعنی سخت و درشت.

از تازی - پرمکر و پرچله و فرینده و غدار و عیار .

مکاراة (mokârât) م. ج. کاراه  
مکاراة و کراه. د. کراه .

مکاربة (mokârebat) م. ج.  
نزدیک شدن بام و آهنگ کردن چیزی .

مکارددة (mokâredat) م. ج.  
بام راندن و همدیگر را دوو کردن .

مکارزة (mokârazat) م. ج.  
کارزالی المکان مکارزة : شتافت

و پنهان شد در آنجا . و کارز عنه :  
گریخت از آن و کارز فلاناً : عاجز گرد  
فلان را .

مکازم (makârem) ع. ج.  
مکرمة . و مکازم الاخلاق . و مکرمة .

مکازم (makârem) ا. پ.  
مأخوذ از تازی نوادها و مکرمتها و بزرگها .

مکازمة (mokâramat) م. ج.  
کارمه مکارمة فکرمة : نبرد کردبا

او در کرم و جوانمردی پس غالب آمد او را .

مکارون (makârûn) ع. ج.  
مکزی .

مکارون (makârûn) ع. ج.  
مکار .

مکاره (makâreh) ع. ج.  
مکراهة (makrahat) و (makrohat) .

مکاره (makâreh) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - و نهها و سختهها .

مکاره (makâre) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - دن پرمکر و پرچله .

مکاری (makâri) ا. ج.  
دعده . ج : اکریاء و مکاورن .

مکاری (makâri) ر (makâri)  
ا. پ. مأخوذ از تازی - خرینده و کرایه  
دعده یعنی آن کس که خر و اسب و اشتر کرایه

کاتمه الله مکاتمة : از نیکی دور گرداناد  
او را خدای و بکشد او را .

مکاتلة (mokâtalat) م. ج.  
کاتله الله مکاتلة : از نیکی دور گرداناد

او را خدای و ملون گرداناد او را .

مکاتمة (mokâtamat) م. ج.  
کاتمنی سره مکاتمة : نهان داشت از

من راز خود را .

مکاتیب (makâtib) ع. ج.  
مکتوب .

مکاتبة (mokâsabat) م. ج.  
کاتبه مکاتبة : نزدیک او رسید .

مکاترة (mokâsarat) م. ج.  
بام چیرگی نمودن و نبرد کردن با کسی در

بسیاری . و آب بسیار خواستن جهة خوددن .

مکاتمة (mokâsamat) م. ج.  
همدیگر نزدیک شدن و آمیزش کردن .

مکاحل (mokâhel) ع. ج.  
مکحل .

مکاد (makâd) و مکادة (mokâdat)  
م. ج. کاد کودا و مکادا و مکاداة .

و کرد .

مکادة (makâdat) ا. ج.  
کسی چیزی طلب کند و ارادة دادن نداشته باشد

میگویند : لاو لا مکادة : نتوأم داد  
و ارادة دادن هم ندارم . و قرلم : لامهمة

ولا مکادة ای لاأم ولا اکاد .

مکادمة (mokâdamat) م. ج.  
نیک قادر نا شدن ستود بر گیاه .

مکاذبة (mokâzabat) م. ج.  
کاذبه مکاذبة و کذاباً : دروغ گفتن

با او و همدیگر را دروغگو پنداشتیم .

مکار (makâr) م. ج.  
لریننده و بدسگال . ج : مکاورن .

مکار (makâr) ا. پ.  
مأخوذ

کابرة مکابرة : غالب شدم برو و دشمنی  
کردم با او .

مکابره (mokâbare) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مبارزه و مناوذه و مجادله

و ستیزه . و مکابره کردن : ستیزه کردن .

مکابسة (mokâbesat) م. ج.  
حمله کردن بر یکدیگر .

مکابلة (mokâbalat) ا. ج.  
تاخیر دین و سپس گذشتن وام . و دوتک

کردن . و بازداشتن و حبس کردن . و تاخیر در

خریدن خانه همسایه تا چون دیگری خواهد

آزاد بنرد مطالبه شفته کند .

مکابین (makâbin) ع. ج.  
مکبنة .

مکاتب (makâtab) ع. ج.  
مکتب .

مکاتب (mokâtab) ر (mokâtab)  
ا. ج. پندهای که با صاحب خود بهای خود را

قطع کرده تا کم کم بپردازد .

مکاتب (makâtab) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مکتبها و مدرسهها .

مکاتبات (mokâtabât) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - مراسلهها و نوشتجات .

مکاتبة (mokâtabat) م. ج.  
کاتب مکاتبة و کتاباً : همدیگر نامه

نوشتند آن دوفر . و کاتب الرجل عبده  
اوامته علی مال منجم : نامه نوشت

آن مرد برای بنده ریا کبیر خود بر مال کپاره

پاره بپردازند و آنها هم نوشتند بر اینکه آزاد  
باشند .

مکاتبة (mokâtabat) ا. ج.  
آزادنامه و نرفته آزادی از هر دیت .

مکاتبه (mokâtabe) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - نامه نوشتن همدیگر .

مکاتمة (mokâtat) م. ج.  
مکاتمة

میدهد .

مکاری ( mokkâri ) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی - مکر و حیلہ گری و فریبندگی .

مکاری ( mokâriyya ) ۱ . ع . کرایہ

دفعه من و یا کرایہ دهندگان من . نقول هذا

مکاری و هولاء مکاری .

مکاریای ( mokâreyâya ) ۱ . ع .

صیغه تنیہ - یعنی دومکاری من .

مکاس ( makâs ) ۱ . پ . کلمه نهی

از کاستن یعنی کم مکن .

مکاس ( makâs ) ۱ . ع . جای

حلقه شدن مار .

مکاس ( mekâs ) ۱ . ع . از اتباع

عکاس است . و . عکاس .

مکاس ( mekâs ) ۲ . ع . ماکس

فی البیع مماکسه و مکاسا : تنبیه

کرد در بیع و کم کردیا را . و نیز مماکسه :

با کسی دو چیزی بخیل کردن . و ماکسه

فی البیع مماکسه : بخیل کرد با او در

بیع . و دون هذا الامر مکاس و

عکاس . و . عکاس .

مکاس ( mokâs ) ۱ . پ . نهایت

تاکید و مبالغه در کاری و ابرام و تقاضا . و

باج و راهداری . و باج گیر و راهداری تحصیلدار .

مکاساة ( mokâsât ) ۲ . ع . باهم

بزرگ منفی کردن و باهم فخر نمودن .

مکاسب ( makâseb ) ۱ . ع . ج .

مکسب ( makseb ) و مکسبه .

مکاسب ( makâseb ) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی - کسبها و منفعتها و حاصلها .

مکاسحة ( mokâsahat ) ۲ . ع .

سخت نوشیدن باهم .

مکاسر ( makâser ) ۱ . ع . ج .

مکسر .

مکاسر ( mokâser ) ۱ . ع . همسایه ای

که چادر او دامن پدامن چادر شخص باشد .

یق : جاری مکاسری .

مکاسرة ( mokâserat ) ۲ . ع .

نبرد کردن در کسر و شکستن چیزی .

مکاسرة ( mokâserat ) ۱ . ع .

وحشت و حیرت و اضطراب .

مکاسنی ( mokâsani ) ۱ . ع .

بلغت مراکش : نوکرهای خاندان سلطنت .

مکاسه ( mokâse ) ۱ . پ . باصلاح

مردم هند : دهی کار باج و خراج معاف باشد

مشرط بر آنکه مردمان آنده اموال مسافران

و احوالات کند .

مکاسیر ( mokâsir ) ۱ . ع . ج .

مکسور .

مکاشحة ( mokâcâhat ) ۲ . ع .

پنهان داشتن دشمنی و دشمنی نمودن .

مکاشر ( mokâcer ) ۱ . ع . همسایه

نزدیک . یق : جاری مکاشری .

مکاشرة ( mokâcorat ) ۲ . ع .

باهم تبسم کردن و دندان پیدا نمودن .

مکاشفات ( mokâcûfat ) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی - اسرار و امور غیبی کشف

و هویدا شده .

مکاشفة ( mokâcalat ) ۲ . ع .

دشمنی را ظاهر و هویدا کردن و با کسی آشکارا

جنگ کردن . و برهنه کردن .

مکاشفه ( mokâcufe ) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی - ظاهر و هویدا شدن اسرار

و امور غیبی در دل کسی و الهام . و برهنگی .

مکاظفة ( mokâzzat ) ۲ . ع .

سخت مروبیدن در جنگ . کفاظ مثله .

مکاعمة ( mokâ'amat ) ۲ . ع .

پوشه دادن در دعان در دعان گرفتن وقت بره .

و در يك جا به هم بستر کردن زن و را .

مکافاة ( mokâfa'at ) ۲ . ع .

کافاه مکافاة و کفاه : پادش داداورا .

و کافا فلاناً : مانند فلان و مراقبت نمود

از فلان . و برابری کرد با او . و نیز مکافاة :

دور کردن کسی را . و برابر ایستادن . و با هم

بی دوی نبرد زدن . یق : کافایین قارسیین

بر محله ای وطن هذا ثم هذا .

مکافاة ( mokâfât ) ۲ . ع .

کافاه مکافاة : پادش داد او را و مانند

کاروی کرد .

مکافاة ( mokâfât ) ۱ . ع . کفایت

یق : رجوت مکافات ای کفایت .

مکافات ( mokâfât ) ۱ . پ .

مأخوذ از تازی - پادش و جزا و تلافی و سزا

و دناش و وشیان و وشیان و شیان .

مکافاة ( mokâfâlat ) ۲ . ع .

کافت مکافاة و کفاتا . و . کفایت

مکافاة ( mokâfâlat ) ۱ . ع . بناگاه

مردن . یق : مات مکافاة .

مکافحة ( mokâfêhat ) ۲ . ع .

کافح الامرة مکافحة و کفاحاً : بوسه

داد آن زن را . و کافح فلاناً : روبرویی

کردید با فلان . و نیز جنگ کرد با فلان . و فلان

یکافح الامور : فلان خود مرتکب کارها

میکرد .

مکافرة ( mokâfêrat ) ۲ . ع .

تاباسی کردن و حق کسی ناشناختن . یق :

کافره حقه ای جده .

مکافل ( mokâfel ) ۱ . ع . همسایه

و هم پیمان . و عهد نمایند .

مکافی ( mokâfî ) ۲ . ف . پ .

مأخوذ از تازی - هم کفو و برابر و مساوی .

مکافی ( mokâfî ) ۳ . ع . مجری

که برابر چیزی گردد نامند آن شود .

مکافیء ( mokâfê' ) ۱ . ع . مساری و برابر

مکافیء ( mokâfê'at ) ۲ . ع . مساری و برابر

یق: هذا مکافی. ماله ای سارله.  
**مکافستان** (mokāfa'atāne) و  
 (mokāfe'atāne) م. ع. بهینه شبیه، دو  
 چیز متشابه. یق: شاتان مکافستان:  
 دو کوسپند دوسال برابر هم و مثل هم. و كذلك  
 شاتان مکافستان.  
**مکافیف** (makālif) ع. ج. مکفوف  
 مکفوف.  
**مکاک** (mokāk) ص. ع. مکیده  
 شده.  
**مکاکه** (mokākat) ا. ص.  
 ع. منز استخوان. و مکیده شده.  
**مکاکه** (makākāt) ا. ع.  
 کیزک.  
**مکاکفت** (makākelt) ا. پ.  
 رنج و آفت و آزار.  
**مکاکي** (makāki) ع. ج. مکاه.  
 و ج. مکوک.  
**مکاکیک** (makākik) ع. ج.  
 مکوک.  
**مکال** (makāl) م. ع. کال کیلا  
 و مکالاً و مکیلا. ر. کیل.  
**مکال** (mokāl) ا. ع. یه. یق:  
 ما بهما مکال ای شسم.  
**مکالابه** (mokālabat) م. ع.  
 باهمدیگر بدی و خصومت نمودن. و تنگی کردن  
 و خار خوردن شتر.  
**مکالحه** (mokālaha: ) م. ع.  
 سختی کردن با هم. و عدول ناکردن ماه از  
 منزل خود.  
**مکالعات** (mokālemāt) ا. پ.  
 مأخوذ از تازی. مکالهما و گفت و شنودها.  
**مکالمة** (mokālamat) م. ع.  
 باهمدیگر جواب دادن و سخن گفتن.  
**مکالمة** (mokālan.e) ا. پ.

مأخوذ از تازی. گفتگو گفت و شنید و جواب  
 و سؤال و محاوره و مذاکره و گفتار و سواد.  
**مکامة** (mokāmat) ا. ع. منکوحه  
 و زن نکاح کرده شده.  
**مکامرة** (mokāmarat) م. ع.  
 نبرد کردن یزدگی سرزمین.  
**مکامعة** (mokāma'at) م. ع.  
 هم خراب گردیدن با کسی در یک جا و هم  
 خرابگی کردن دو مرد با هم و این دو شرع  
 ممنوع است.  
**مکامن** (makāmen) ع. ج. مکمن.  
**مکامیح** (makāmiḥ) ا. ع.  
 شتران شب سیر کننده جهت آب آمدن یا دام دادن.  
**مکامیح** (makāmiḥ) ع. ج. مکحاج.  
**مکان** (makān) ا. ع. جایگاه.  
 ج: ایکنه و اماکن و امکن.  
**مکان** (makān) ا. پ. مأخوذ  
 از تازی. جای و جایگاه و مکن و منزل و  
 خانه. و مقام و منزلت و رتبه و جاه و ولایمکان:  
 بی سرانجام و بی خانمان و بی جایگاه. و مکان  
 خفی: جای پنهان. و مکان رفیع:  
 جای بلند. و منزلت و جاه و سرافرازی و.  
**مکان قریب**: جای نزدیک و گور و قبر.  
**مکان** (mokkān) ا. ع. مردمکده  
 و آنکه از آن کس و فرومایگی بیکد شیر کوسپند  
 را و ندور شد آنرا.  
**مکانات** (makānāt) ا. پ.  
 مأخوذ از تازی. مکانتها و جایگاهها و منزلتها.  
**مکانة** (makānat) ا. ع. مکان  
 و جای و جایگاه. و نرمی و آسختی. و مرتبه  
 و رتبه و نزد پادشاه.  
**مکانة** (mokānat) م. ع. مکن  
**مکانة** (از باب کرم): مرتبه یافت نزد  
 امیر و بر پای ماند.  
**مکات** (makānat) ا. پ. مأخوذ

از تازی. پایگاه و مرتبه و عزت و جاه و  
 منزلت.  
**مکاندار** (makān-dār) ا. پ.  
 مأخوذ از تازی. خداوند مکان و جای. و درویشی  
 که دارای مقام مخصوصی باشد. و پاسبان.  
**مکانس** (makānes) ع. ج.  
 مکتب. و ج. مکس.  
**مکانة** (mokānāfat) م. ع.  
 مدبگیر که یا رومندی و اعانت کردن.  
**مکانی** (makāni) ص. پ. مأخوذ  
 از تازی. منسوب ب مکان و جای.  
**مکاو** (mokāv) پ. کلمه نغز  
 کلاییدن پنی مکاب و کارش مکن.  
**مکاواة** (mokāvāt) م. ع.  
 مدبگیر را دشنام دادن.  
**مکاوحة** (makāvalat) م. ع.  
 چیره گردیدن در کارزار. و باهم دشنام دادن  
 و آشکارا و رو باروری دشنام دادن. و باهم جنگ  
 کردن.  
**مکاوسة** (mokāvasat) م. ع.  
 بر زمین افکندن کسی را.  
**مکاهاة** (mokāhāt) م. ع.  
 مدبگیر را فخر کردن و برهمدیگر نازیدن.  
**مکاهلة** (mokāhalat) م. ع.  
**کاهل الرجل مکاهلة**: زن گرفت  
 آنسود. و کاهل زید: پیر شد زید.  
**مکاهنة** (mokāhānat) م. ع.  
 باهم باوری دادن. و عطا کردن یکدیگر بامیلد  
 بی پاداش.  
**مکائد** (makā'ed) ع. ج.  
 مکیده.  
**مکایدة** (mokāyadat) م. ع.  
 بدگالیدن.  
**مکایة** (mokāyasat) م. ع.  
 باهم چیرگی نمودن دو زیرکی. و بزرگی باهم



|                                                                                                                                                        |                                                                                                                                       |                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| که زین شاه آنرا ویش کرده باشد .                                                                                                                        | مکبوره (makbarat) و (makborat)                                                                                                        | نبرد کردن و مکاس کردن دریم .                                                                                   |
| <b>مکتام</b> (mektām) س . ع . ناقة                                                                                                                     | ۱ . ع . کلانالی .                                                                                                                     | <b>مکایصه</b> (mokāyaset) م . ع .                                                                              |
| <b>مکتام</b> : ماده فشری که مکتام آبتی دم بر ندارد و بارداری آن معلوم نگردد .                                                                          | <b>مکبس</b> (mokabbes) ۱ . ع . مرد ست چشم سرشتی و فرومایه . و آنکه ناگاه برمد در آید و فرو پوشد آنها را . و نام اسبن .                | مرویدن . یق : مازال یکایصه ای بیازحه .                                                                         |
| <b>مکتب</b> (maktab) ۱ . ع . دیرستان و جای که در آن نوشتن می آموزند . و دفترخانه . ج : مکاتب .                                                         | <b>مکبل</b> (mokabbal) ص . ع . قید کرده شده و باز داشته شده و حبس شده .                                                               | <b>مکایل</b> (mokāyel) ص . ع .                                                                                 |
| <b>مکتب</b> (maktab) ۱ . پ . مأخوذه از نازی . جای که در آن کودکان را تعلیم میکنند و خواندن و نوشتن و جز آن می آموزاند و سبق میدهند و دپایه نیز گویند . | <b>مکبن</b> (mokban) ص . ع . مکبن <b>التقار</b> : کسی که مهره های پشت وی محکم و استوار باشد .                                         | پیمایند و آنکه پیمانه بکند .                                                                                   |
| <b>مکتب</b> (moktab) ص . ع . قربة                                                                                                                      | <b>مکبوث</b> (makbus) ص . ع . لحم                                                                                                     | <b>مکایله</b> (mokāyelat) م . ع .                                                                              |
| <b>مکتب</b> : مشک سربت .                                                                                                                               | <b>مکبوث</b> : گوشت برگردیده بوی .                                                                                                    | مریکه بگرا پیمودن . و مانند سخن دیگری سخن گفتن . و مانند کار دیگری کار کردن . و فرونی کردن در دشنام دادن بهم . |
| <b>مکتب</b> (mokteb) ص . ع . آموزنده                                                                                                                   | <b>مکبود</b> (makbud) ص . ع .                                                                                                         | <b>مکایل</b> (makāyil) ع . ج .                                                                                 |
| کایت و مکتب دار .                                                                                                                                      | گرفتار بیماری جگر .                                                                                                                   | مکبال و مکبل و مکله .                                                                                          |
| <b>مکتب</b> (mokattab) ص . ع .                                                                                                                         | <b>مکبوره</b> (makburā) ع . ج .                                                                                                       | <b>مکب</b> (mekabb) ۱ . ع . کبک                                                                                |
| کینه آماده شده و فراهم آورده و نوشته شده .                                                                                                             | کبر .                                                                                                                                 | یشت زمین را میگرد و سرنگون باشد .                                                                              |
| <b>مکتب</b> (mokattab) ۱ . ع . خوشه ای که پارهای از بر آنرا خورده باشند .                                                                              | <b>مکبول</b> (makbul) ص . ع . بندی و در قید کرم و مجوس و اسیر .                                                                       | <b>مکب</b> (mokebb) ۱ . ع . سرنگون شده و بروی افتاده . قوله تعالى : اقمین                                      |
| <b>مکتبت</b> (rubktabel) ص . ع .                                                                                                                       | <b>مکبون</b> (makbun) ص . ع . شتر مبتلا بپیماری کبان . و کیکه دت آن از کار کردن - بخت شده باشد . و مکبون الاصابع : مرد درشت انگشتان . | <b>یمشی مکتبا علی وجهه</b> .                                                                                   |
| اندو مگین و غمناک .                                                                                                                                    | <b>مکبون</b> (makbun) ۱ . ع . اسب کوتاه پای فراخ شکم باریک استخوان . ج : مکاین .                                                      | <b>مکباب</b> (mekbāb) ۱ . ع . سرنگون و آنکه بیشتر زمین را میگرد .                                              |
| <b>مکتب خانه</b> (maktab-xāne)                                                                                                                         | <b>مکبونه</b> (makbunat) ۱ . ع .                                                                                                      | <b>مکبیه</b> (mokabbabat) ۱ . ع .                                                                              |
| ۱ . پ . جای آموزاندن کودکان و دپایه .                                                                                                                  | اسب کوتاه پای فراخ شکم باریک استخوان . ج : مکاین . و زن شتابکار .                                                                     | نوعی از گندم تیره سبتر خوشه .                                                                                  |
| <b>مکتب دار</b> (maktab-dār) ۱ .                                                                                                                       | <b>مکته</b> (makket) ۱ . ع .                                                                                                          | <b>مکبه</b> (mekhebat) ۱ . ع .                                                                                 |
| پ . کیکه کودکان را خواندن و نوشتن و جز آن می آموزاند .                                                                                                 | بزرگ . و نام شهر حرام و تمامی حرم . و .                                                                                               | سر برش .                                                                                                       |
| <b>مکتب داری</b> (maktab-dāri)                                                                                                                         | <b>مکت</b> (maket) م . ع .                                                                                                            | <b>مکبه</b> (mokabbat) ۱ . ع . بلنت                                                                            |
| ۱ . پ . شغل مکتب دار .                                                                                                                                 | <b>بالمکتان مکتا</b> (از باب امر) : مقیم شد در آنجای .                                                                                | مراکشی . چرخه و کلانه .                                                                                        |
| <b>مکتب گاه</b> (maktab-gāh) ۱ .                                                                                                                       | <b>مکتانی</b> (mektāl) ۱ . ع . ستوری                                                                                                  | <b>مکبج</b> (mokabbah) ص . ع .                                                                                 |
| پ . مکتب خانه و جای آموزاندن کودکان .                                                                                                                  |                                                                                                                                       | بلند و منکبر . یق . آنکه لمکبج ای شامع .                                                                       |
| <b>مکتبت</b> (moktatab) ص . ع .                                                                                                                        |                                                                                                                                       | <b>مکبر</b> (makber) ۱ . ع . بزرگ سالی .                                                                       |
| نوشته شده . و باز تکریت و ملاحظه شده . و شمرده شده .                                                                                                   |                                                                                                                                       | <b>مکبر</b> (makber) م . ع . کبر                                                                               |
| <b>مکتب</b> (moktaleb) ص . ع .                                                                                                                         |                                                                                                                                       | <b>کبرآ و مکبرآ</b> . ر . کبر .                                                                                |
| نویسنده . و آنکه بدر درال مشک و امیدود و                                                                                                               |                                                                                                                                       | <b>مکبر</b> (mokabbar) ص . ع . ۱-م                                                                             |
|                                                                                                                                                        |                                                                                                                                       | بزرگ شده ضد صفر .                                                                                              |
|                                                                                                                                                        |                                                                                                                                       | <b>مکبر</b> (mokabber) ۱ . پ . مأخوذه از نازی . تکبیر گوینده در نماز جماعت .                                   |

|                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                      |                                                                                           |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| آرامم یکند .                                                                                                                                       | نیم پستان آن خشک گردد .                                                                                                                                                                              | بیانه میبرد .                                                                             |
| <b>مکتبم</b> ( moktalem ) ص . ع .<br>پنهان شده . و پنهان دارند . و <b>سحاب مکتبم</b> :<br>ابر بی رعد و بی بارانک .                                 | <b>مکتبی</b> ( moktasi ) ص . ع . کسوت<br>پوشیده و آنکه خود را لباس میپوشاند .                                                                                                                        | <b>مکتبم</b> ( mokattam ) ص . ع .<br><b>حدیث مکتبم</b> : سخن نیک پوشیده .                 |
| <b>مکتبل</b> ( moktabel ) ص . ع .<br>دینی که گیاه بر آوردن گرفته باشد و آنکه<br>در چشمه سارمه کشیده باشد . و کسی که در سختی<br>و شدت افتاده باشد . | <b>مکتفل</b> ( moktazz ) ص . ع . و نحو<br>از احتیای طعام و پرشدگی شکم . و وادی پر شده<br>از سیل .                                                                                                    | <b>مکتبن</b> ( moktamen ) ص . ع .<br><b>الحرز المکتبن</b> : اندوه پنهان .                 |
| <b>مکترب</b> ( mktoareb ) ص . ع .<br>اندوختن و غمگین .                                                                                             | <b>مکتع</b> ( mokta' ) ص . ع . رای<br><b>مکتع</b> : رای اجناس کرده شده و قوی .                                                                                                                       | <b>مکتبن</b> ( moktann ) ص . ع .<br>گفته و پوشیده شده . و پدید گفته .                     |
| <b>مکتراث</b> ( moktaras ) ص . ع .<br>آگاه و هوشیار و محتاط .                                                                                      | <b>مکتع</b> ( mokte' ) ص . ع .<br>یق : جاء <b>مکتعاً</b> : یعنی آمد در حالتی که<br>بشتاب راه میرفت .                                                                                                 | <b>مکتبن</b> ( moktann ) ص . ع .<br>کینه کار .                                            |
| <b>مکتراث</b> ( moktares ) ص . ع .<br>پشان و مضطرب و متفکر و ترسان و بیمناک .                                                                      | <b>مکتف</b> ( mokattaf ) ص . ع .<br>چهره پنهان .                                                                                                                                                     | <b>مکتنز</b> ( moktaner ) ص . ع .<br>مجموع و منتهی و پر                                   |
| <b>مکتری</b> ( moktari ) ص . ع .<br>گیرنده . و گرایه گرفته شده .                                                                                   | <b>مکتفل</b> ( moktafel ) ص . ع .<br>آنکه کفل میزند شتر را . و آنکه کار را بگردن<br>کسی میاندازد .                                                                                                   | <b>مکتف</b> ( moktanef ) ص . ع .<br>ویا چیزی که احاطه میکند و محصور میازد<br>مدد کار .    |
| <b>مکتز</b> ( moktazz ) ص . ع .<br>ترنجیده شده از سرما .                                                                                           | <b>مکتفی</b> ( moktafi ) ص . ع .<br>کرده و راضی و خشنود . و <b>المکتفی بالله</b> :<br>ابو محمد علی بن المتصدق هفدهمین خلیفه<br>عباسی که پس از شش سال و نوزده روز مدت<br>خلافت در سال ۲۹۹ وفات یافت . | <b>مکتنه</b> ( moktaneh ) ص . ع .<br>بکته چیزی میرسد .                                    |
| <b>مکتب</b> ( moktasab ) ص . پ .<br>مأخوذ از نازی و ورزیده شده و کسب شده<br>و بسی و ارزش حاصل شده .                                                | <b>مکتفی</b> ( moktafe' ) ص . ع .<br>آنکه بر میگردد غنور را و نگویند میازد<br>راضی و خشنود .                                                                                                         | <b>مکتنی</b> ( moktani ) ص . ع .<br>کینه گذارنده . و کایه کننده .                         |
| <b>مکتسب</b> ( moktasab ) ص . پ .<br>مأخوذ از نازی و ورزنده و آنکه بسی و کوشش<br>خود چیزی را حاصل میکند .                                          | <b>مکتل</b> ( mektal ) ص . ع .<br>پانزده ماه در آن گجند . و نام مردی .                                                                                                                               | <b>مکتوب</b> ( maktab ) ص . ع .<br>نشته . ج : مکاتیب و مکتوبات . و دوخته<br>فراهم آورده . |
| <b>مکتبی</b> ( moktasabi ) ص . پ .<br>مأخوذ از نازی . هر چیز حاصل کرده شده و<br>کسب شده .                                                          | <b>مکتل</b> ( mokattal ) ص . ع .<br>آورده و فراهم آمده . و کوتاه . و مرد درشت<br>بدن .                                                                                                               | <b>مکتوب</b> ( maktab ) ص . پ .<br>مأخوذ از نازی . نامه و مراسله و تنگ .                  |
| <b>مکتسر</b> ( moktaser ) ص . ع .<br>شکننده .                                                                                                      | <b>مکتلی</b> ( moktali ) ص . ع .<br>از بیماری گرفته .                                                                                                                                                | <b>مکتوبات</b> ( maktabât ) ص . ج .<br>مکتوب .                                            |
| <b>مکتس</b> ( moktase' ) ص . ع .<br>گشتی که دم خود را بر هر دو آن خورزند . و شک<br>و یا اسبی که دم را دو میان پای در آورد .                        | <b>مکتلی</b> ( moktale' ) ص . ع .<br>و هوشیار . و پاس داشته شده و پرهیز کرده شده<br>و بیخواب و بیدار و آنکه در خرید و فروخت<br>باشد و آن کرمی است که چون بگرسند رسد                                  | <b>مکتوب</b> ( maktab ) ص . ع .<br>برآمیده . و پرو مثل .                                  |

ذراع اسب - دو استخوان و رکه اسب .  
**مکحل** (mekhal) ع . ۱ . میل  
 سرمه کش که بدان سرمه در چشم میکشد : ج .  
 مکحال .  
**مکحل** (mokahhal) ع . ۱ . پ .  
 مأخوذ از تازی - سرمه سا .  
**مکحله** (mokhalet) ع . ۱ . ج . بخت  
 مراکش : خوب و تفنن .  
**مکحله** (mokholat) ع . ۱ . ج . سرمه  
 دان : ج . مکحال .  
**مکحل مکحل** (mokhol-mokhol) ع . ۱ .  
 کله اسب که بدان بزرا برای پوشیدن  
 خوانند .  
**مکحول** (makbul) ص . ع .  
 سرمه کشیده .  
**مکحول** (makbul) ع . ۱ . ج . از  
 اعلام است . و نام مولای آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله .  
**مکحول** (makbul) ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - سرمه کشیده .  
**مکحولة** (makbulat) ص . ج .  
 عین مکحولة : چشم سرمه کشیده .  
**مکد** (mekd) ع . ۱ . ج . مکدمکدا  
 و مکودا ( از باب نصر ) : جای گرفت  
 و مقیم شد . و مکدت الناقة : کم شیر  
 گردید آن ماده شتر از درازی زمان .  
**مکد** (mekd) ع . ۱ . ج . شانه .  
**مکد** (mokd) ع . ج . مکوه .  
**مکد** (mekadd) ع . ۱ . ج . شانه .  
**مکد** (mokedd) ص . ع . ۱ .  
 رده و زحمت کشیده .  
**مکده** (makdā) ع . ۱ . ج . ماده شتر  
 بسیار شیر .  
**مکدح** (mokaddali) ص . ع .  
 خراشیده و معیوب روی . و حمار مکدح :

**مکت** (mek) و (moks) ع . ۱ .  
 ع . درنگ . و علی مکت : بادرنگ و با  
 مدت .  
**مکت** (make) ع . ۱ . پ .  
 مأخوذ از  
 تازی - درنگ و انتظار . و مکت کردن :  
 درنگ کردن و انتظار کشیدن .  
**مکتار** (meksar) ص . ع .  
 مرد پرگو و بسیار سخن .  
**مکتان** (moksān) م . ع .  
 مکت  
**مکتا** و **مکتان** . ر . مکت (maks) و  
 (mek) و (nioks) و (makas) .  
**مکتر** (mokser) ص . ع .  
 و **مکتر** : مرد مالدار و توانگر .  
**مکتر** (mokasser) ص . ع .  
 آنکه  
 بیافزاید .  
**مکتر** (mokasser) ع . ۱ . ج . از  
 اعلام است .  
**مکثرة** (moksarat) ع . ۱ . ج .  
 افزوده شده .  
**مکثعة** (mokasse'at) ص . ع .  
 امرأة مکثعة : زن سرخ و سبیل .  
**مکثوب** (maksub) ع . ج .  
 درآمده . و دوج شده . و ریخته شده . و  
 ترکش رنگین شده . و حله برده .  
**مکتور علیه** (maksuron-'alaylie) ص . ع .  
 آنکه برای وی چیزی نمانده و بر  
 گردن وی حقوق بسیار بود .  
**مکتی** (maksi) م . ف . پ .  
 بای  
 مجرول مأخوذ از تازی - درنگ کسی .  
**مکتیر** (meksir) ص . ع .  
 و **مکتیر** : مرد پرگو و بسیار سخن .  
**مکحال** (mekhāl) ع . ۱ . ج .  
 میل  
 سرمه کش که بدان در چشم سرمه میکشد .  
**مکحالان** (mekhālāue) ع . ۱ . ج .  
 بصیغه تنبیه : دو استخوان برآمده متصل باطن

**مکتوف** (maktof) ص . ع . ۱ .  
 مکتوف : آرند بکتیف پیوند کرده . و **رجل**  
**مکتوف** : مردی که دستهای وی را با طناب  
 از پشت محکم بسته باشند .  
**مکتوم** (maklum) ص . ع .  
 پنهان و پوشیده .  
**مکتوم** (maklum) ع . ۱ . ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - پنهان و پوشیده و راز .  
**مکتومات** (maklumât) ع . ۱ . پ .  
 مأخوذ از تازی - رازها و سرا .  
**مکتومة** (maklumat) ع . ۱ . ج .  
 روغن بزرگران و یا بوسمه آمیخته . و نام جاه  
 زمزم .  
**مکتومه** (maklume) ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - پنهان و پوشیده و نهفت .  
**مکتهل** (moktabel) ص . ع .  
 دوشوده . و مرغزار شکوفه و گل برآورده .  
 و **نبت مکتهل** : گیاه پایان درازی رسیده  
 و سخت و قوی گشت .  
**مکتله** (moktahelet) ص . ج .  
 نعمة مکتله : بزی که چشم سرش سیاه  
 سیدی آمیخته باشد .  
**مکتھی** (moktohi) ع . ۱ . ج .  
 آنکه  
 در بارداری کسی میشود جهة درخواست و یا  
 پرسیدن مسئله .  
**مکتب** (mokta'eb) ص . ع .  
 اندوهمند و بدحال از اندوه و غم . و **روماد**  
**مکتب** : خاکستر مایل بسیاهی .  
**مکتبن** (makta'enn) ص . ع .  
 مضطرب و بی آرام . و نامعواو .  
**مکت** (maks) و (mek) و (moks)  
 و (makas) ع . ۱ . ج .  
 مکت و مکتا و مکتا و مکتا و مکتا و  
 مکتا و مکتی و مکتیاء (از باب  
 نصر و گرم) : درنگ کرد و انتظار نمود .

خری که خران دیگر آرا گزیده باشد .

**مكدرد** ( mokaddar ) ص . ع .

کدر و تیره شده .

**مكدرد** ( mokaddar ) ص - م -

ف . پ . مأخوذ از تازی - آشفته و پریشان و ملول و آزرده و رنجیده خاطر و محزون و گرفته دل . و **مكدردشدن** : آشفته و پریشان شدن و آزرده گشتن و محزون شدن .

**مكددرات** ( mokaddarât ) ا . پ .

مأخوذ از تازی - آشفته گیار پریشانها و اندوهها و حادثه های زمانه .

**مكدردانه** ( mokeddârâne ) ص -

م - ف . پ . مأخوذ از تازی - آشفته و پریشان کننده و آزرده کننده و ملامت آورنده . و باملامت و با اندوه و آزرده گی .

**مكدرد ساز** ( mokaddar-sâz )

ص . پ . آشفته کننده و آزرده نماینده .

**مكدل** ( mokaaddal ) ا . ع .

مکدر و تیره .

**مكددم** ( mokeddam ) ا . ع .

جای طلب و موضع طلب . یق : **کدم فی غیر مکدم** : طلب کرد در جای که جای طلب نبود .

**مكددم** ( mokaddem ) ا - ص . ع .

نیک گزیده یا دندان . و نام مردی .

**مكدنه** ( mokdanat ) ص . ع .

**ناقه مکدنه** : ماده شتر یا کوهان و بیو گوشت .

**مكدوبه** ( makdubat ) ا . ع .

زن سید صافی و نیک .

**مكدود** ( makdud ) ص . ع .

گرفته و پاسبرده .

**مكدوه** ( makduh ) ص . ع .

اندوهگین .

**مكدی** ( mokeddi ) ص . ع .

آنکه میخراشد . و رنج و محنت آورد .

**مكدیه** ( mokaddiyat ) ص . ع .

**امراهه مکدیه** : زنی که بر جماع باری کسی قادر نشود و نتواند .

**مكدیطس** ( makditos ) ا . پ .

نام پدر و ابق .

**مكدب** ( mokzeb ) ص . ع .

آنکه بدودخ گشتن بر میانگیزاند کسی را . و آنکه بدودغوی بیاید دیگری را و آنکه آشکار میکند بدودخ کسی را و آنکه حمل بر بدودخ میکند .

**مكدب** ( mokedzeb ) ص . ع .

**ناقه مکدب** : ماده شتری که گشتی کرده شود و دم بردارد و یاردار نگردد .

**مكدبان** ( mokzabân )

( mokzabânat ) ص . ع . بدودغوی .

**مكدبه** ( makzabat ) و ( mokzobat )

ا . ع . بدودخ .

**مكدوب** ( makzub ) ا . ع .

و نقره نمالی : **وعد غیر مکدوب** و جهان امال المراد غیر مکدوب فیه او هر مصدر کالچلود و المعقول .

**مكدبوته** ( makzubat ) ا . ع .

بدودخ . و نیز زن ضعیف و سست .

**مکر** ( makr ) ا . ع . ج . مکره .

**مکر** ( makr ) ا . ع . فریب . و

گل سرخ . و نیکو آگدگی - حق . و آواز مرغان . و بانگ غرش شیر . و یک نوع دودختی .

ج : **مکرو** و **فراخ المکر** : بار آندودخت .

**مکر** ( makr ) م . ع . **مکرارضه**

**مکرآ** ( از باب نصر ) : آب داد زمین خود را . و نیز **مکر** : فریختن . و بدسگالیدن .

و یکل سرخ و نیک کردن .

**مکر** ( makr ) ا . پ . مأخوذ از

تازی - فریب و گریسه و گریس و رنج و

خاتوله و کنبور و کبوره و ستاوه و دیو و دیوه و کنور و تیل و تخرا و هرات و حله و خدعه و فریب دادگی و تزویر و خیانت و دیا و دورویی و غدو و کینه و دشمنی . و **مکر کردن** : گرییدن .

**مکر** ( makar ) م . ع . **مکر مکرآ** ( از باب سمع ) : سرخ گردید .

**مکر** ( makarr ) ا . ع . میدان جنگ و جای کارزار .

**مکر** ( mekarr ) ص . ع . برگردنده .

و جمله آورنده . و **فرس مکر** : آب جنگ و حمله .

**مکراف** ( mekrâf ) ص . ع . **حمار**

**مکراف** : خری که بوییدن کبیز ماده و - روداشتن خری وی باشد .

**مکرام** ( mekrânu ) ص . ع .

و **جله مکرام** : مردم جوانمرد بسیار اکرام .

**مکرآمیز** ( mokr-âmiz ) ص .

پ . یای مجهول - حله باز و مکار .

**مکران** ( mokrân ) و ( mokrân )

ا . پ . نام ایالتی از پلرچستان در کنار دریای عمان . و نام شهر این ایالت .

**مکرب** ( mekreb ) ا . ع . هر چیزی

که بدان زمین را جهت کشت شیار کند .

**مکرب** ( mokrab ) ا . ع . منفعل

اندام پرر مثل از پی - و سخت و استوار از ریسان و از بنا و از منفعل .

**مکرب** ( mokreb ) ا . ع . شتاب .

یق : **جاء مکرباً** یی - سرعاً .

**مکربات** ( mokrabât ) ا - ج . ع .

مکریه بشتانی که دودشت سرما آناهوار نزدیک در خانه ها آورند تا از گرمی دود گرم گردند .

**مکریه** ( mokrebat ) ص . ع .

**دلو مکریه** : دلی که بدست آندو پستانی

بت و طاب بزرگ آبکی را بدان میندند تا

بالایزبه پرگشت .

**مکرسه** (mekrasat) در (mokarrasat)

مس . ع . قلادة مکرسه : گردن بند از مروارید و مهره که در مابین خودانه از مروارید و مهره ۱۰۰۰ بزرگتر کشیده باشند . و كذلك قلادة مکرسه .

**مکرسه** (mokarracat) ۱ . ع . طهای که از گوشت و پیه درضامه های گرد کرده شکبه شتر داخل کرده ترتیب دهند .  
**مکرسه** (mokarreca) ۱ . ع . یکبرش خریزه .

**مکرس** (mekras) ۱ . ع . شیه دوشه چرمین . و یک نوع آوندی .

**مکرع** (mokra) ص . ع . قرس **مکرع الفوائت** : اسب استوار دست و پای .

**مکرع** (mokra) ۱ . ع . شتریکه سرخرد را نزدیک آتش گذارد و پس گردنی سیاه گردد . ج : مکعات .

**مکرات** (mokra'at) ۱ . ع . خرماستان و جز آن که بر آب باشد .  
**مکرات** (mokra'at) ع . ج . مکرع .

**مکرفح** (mokerfah) ۱ . ع . زشت روی .

**مکرس** (mokarkas) ص . ع . اسیر و بندی .

**مکرس** (mokerkas) ۱ . ع . کسی که از دامان زانیده شده و مادران وی کتیز باشند .

**مکرم** (makram) م . ع . کرم **کرماً و کرامه و مکراً** . ر . کرم .

**مکرم** (makrom) ۱ . ص . ع . بزرگی و جوانمردی و مردمی و کرامت و سبب کرم . و ارض مکرم : زمین که شایسته

پوسد و تباہ نگردد .

**مکربس** (mokarbas) ص . ع . رجل مکربس الراس : مرد گردسر .

**مکربلاً** (mokarbalan) ص . ع . در گل راه رونده . جاء یمشی مکربلاً : آمد مثل آنکه در گل راه میرود .

**مکرة** (mekrat) ۱ . ع . گیاهی تیره و نلک . ج : مکر و مکور . و اسپت تباہ شده . و ساق زیادی آکنده گوشت . و غوره خرمای سخت نزدیک برطب رسیده .

**مکرة** (mokrat) ع . ج . ما کر .

**مکرة** (mekarrat) ص . ع . ناقة **مکرة** : ماده شتری که روزی دوبار وی را دوشند .

**مکرچکر** (maker-çakar) ۱ . پ . غریب و مکر .

**مکردج** (mokerdali) ۱ . ع . خوار و حقیر . و آنکه خود را خردنمایاند .

**مکردس** (mokerdas) ص . ع . دست و پایا بهم بسته . و گردن دوم اندام .

**مکرو** (mokerarr) ص . ع . برگردانیده .

**مکرو** (mokerarr) ۱ . ع . رای مهمل .

**مکرو** (mokerarr) ص . م . ف . پ . مأخوذ از نازی - بار بار کرده و دوباره کرده . و قند مکرو : قندی که درباره آنرا تصفیه کرده باشند . و عمل مکرو : گفتن . و مکرو کردن : دوباره کردن و بار بار کردن . و مکرو گفتن : دوباره گفتن و بازگفتن .

**مکروز** (mokarraz) ۱ . ع . لثیم و ناکس فرومایه .

**مکرس** (mokarraz) ۱ . ع . کوتاه

رویدن گیاه باشد .

**مکرم** (mokrem) م . ع . گرمی کردن مانند منرج و مدخل . و قریه قوله تعالى : ومن یهن الله فما له من مکرم .  
**مکرم** (mokrem) ص . ع . جوانمرد با مروت و مردمی .

**مکرم** (mokram) ۱ . ع . ازاعلام است .

**مکرم** (mokrem) ص . ع . اکرم کننده .

**مکرم** (mokarram) ص . ع . نیک گرمی کرده شده . و تنزیه نموده شده از معایب .

**مکرم** (mokarram) ۱ . ع . از اعلام است .

**مکرم** (mokarram) ص . پ . مأخوذ از نازی - گرمی شده و تنظیم شده و توفیر کرده شده و احترام کرده شده و عزیز داشته شده و نجیب و با سعادت و بزرگواری جوانمرد و با سخاوت و بلند مرتبه .

**مکرمات** (makromât) ع . ج . مکرة .

**مکرمات** (makramân) ۱ . ص .

ع . وجل مکرمات : مرد کریم و جوانمرد و سخی . و یا مکرمات : یعنی ای مرد کریم فراخ خوی .

**مکرمه** (makromat) ۱ . ص . ع . بزرگی و جوانمردی و مردمی . و سبب کرم و کرامت . ج : مکارم و مکرمات . و ارض **مکرمه** : زمین نیکو که شایسته باشد رویدن گیاه را . و مکارم الاخلاق که آنحضرت صلی الله علیه و آله اختصاص داده چیزست : یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروت . و نیز مکارم الاخلاق عبارت است

خراجی که واه داران می گیرند. ج: مکسر.  
و درامی که در جاهلیت دریاوا از بیاع می  
گرفتند. و درامی که عامل صدقه پس از  
فراخ از صدقه می گیرد. و وسوم. و زیان  
رستم و ظلم.

**مکس (maks)** م. ع. **مکس**  
**فی البیع مکا** (از باب ضرب): کم  
کرد قیمت و بها را و تشویش در بیع نمود.  
و **مکس الشئ**: کم کرد آن چیز را. و  
**مکس فلانا**: شتم نمود فلانرا. و نیز  
**مکس**: باج و خراج گرفتن.

**مکس (makes)** ا. پ. و سوم.  
دستوری و باج و واهداری و مانند آن.

**مکساب (meksāb)** م. ع. **مکساب**  
فایده برنده و سود گیرنده.

**مکسال (meksāl)** م. ع. **مکسال**  
ست و کامل. و دختر ناو. پیروده که از  
مجلس خود بیرون نرود و هر مدح لها.

**مکسب (maksab)** و **مکسب (makseb)**  
و **مکسبة (maksebat)**. ا. ع. کب  
و پشه و روزش. ج: مکسب.

**مکسب (makseb)** ا. ع. **مکسب**  
کب. ج: مکسب.

**مکست (mekast)** ا. پ. **مکست**  
اتباع شکست میباید.

**مکسج (moksejah)** ا. ع. **مکسج**  
پرسه.

**مکسج (mekseh)** و **مکسجة**  
**(meksehat)** ا. ع. جاروب. و پاروب.  
و ییل برف ووب.

**مکسر (makser)** ا. ع. **مکسر**  
شکستن. و جای آگاهی و غیرت و آرمایش  
چیزی. و زود و اصل و یخ. ج: مکسر.  
و **عود صلب المکسر**: چوبی که نیکویی  
آنرا از شکستن معلوم کنند. و **عود طیب**

پ. مأخوذ از تازی. چیزهایی که دارای  
کراهت باشد و هر چیز شرم آور و ناپاک و  
پلید و چیزهای ناپسند.

**مکروهة (makruhat)** ا. ع. **مکروهة**  
**و رجل ذو مکروهة**: مرد دارای سختی  
و شدت.

**مکره (mokreh)** م. پ. **مکره**  
مأخوذ از تازی. ناپسند و دارای کراهت.

**مکروهة (makrohat)** و  
**(makrohat)** م. ع. **مکروهة**  
**کرها و کره و مکروهة و مکروهة**.  
و کراهت.

**مکروهة (makrohat)** و **(makrohat)**  
ا. ع. سختی و ناپسندی. ج: مکراه.

**مکرهف (mokraheff)** ا. ع. **مکرهف**  
ابر سبیر برهم نشسته. و روی بلند پراکنده  
و ژولیده. و نزه راست ایستاده.

**مکری (mokrā)** م. **مکری**  
داده شده.

**مکری (mokorri)** ا. ع. **مکری**  
نرم آهسته رفتار.

**مکز (mokezz)** م. ع. **مکز**  
گرفتار لرزه باشد.

**مکزوبة (makzubat)** ا. ع. **مکزوبة**  
رنگ مایلین سید و سیاه.

**مکزوز (mekzuz)** م. ع. **مکزوز**  
گرفتار لرزه شدید و سخت.

**مکزیک (mekzik)** ا. پ. **مکزیک**  
ممالک جمهوری واقع در جنوب امریکای  
شمالی و سمت آن چهار مرتبه زیاد تر از

جمهوری فرانسه ولی جمعیت آن نزدیک به رتبه  
کترین ششازده میلیون جمعیت دارد و این ممالک  
از حیث مادن و نباتات دارای ثروت بسیاری  
است ولی تجارت و صنعت ندارد.

**مکس (maks)** ا. ع. **مکس**

از گذشتن و غفور کردن از کسی که شخص  
شتم کند و پیوند کردن مرکی واکه قطع  
کند و عطا کردن بکسی که شخص را محروم  
سازد و گفتن حق! اگر چه دریاوه خرد باشد  
و غفور و اغماض از مردم و مواسات با برادر  
خود در مال و بسیار ذکرها کردن و وصا  
بقضای خدا دادن.

**مکرمة (mokramet)** م. ع. **مکرمة**  
جواربرد با مروت و مردمی و التاء للمبالغة.

**مکرمة (mokarramat)** م. ع. **مکرمة**  
ع. دؤت مکرم.

**مکرمت (makramat)** ا. پ. **مکرمت**  
مأخوذ از تازی. بزرگی و جوانمردی و  
مردمی و نوازش.

**مکرتف (mokernel)** ا. ع. **مکرتف**  
بینی ستبر و پهن. و آنکه خرما را ازین شاخه  
خرما بن می چید.

**مکرنه (makrane)** ا. پ. **مکرنه**  
شگ و لعیه التیس.

**مکروب (makrub)** م. ع. **مکروب**  
اندوهگین و غمگین.

**مکروذ (makrud)** م. ع. **مکروذ**  
بریده شده. و **شارب مکروذ**: بلیت  
قطع شده.

**مکروفتن (makrunetan)** فیه  
م. پ. بلیت زند و بازند: پذیرفتن و قبول  
کردن.

**مکروه (makruh)** م. ع. **مکروه**  
ناخوش و ناپسندیده.

**مکروه (makruh)** م. پ. **مکروه**  
مأخوذ از تازی. ناپسند و ناگوار و ناخوش  
آیند و دارای کراهت و ناپاک و زشت و  
ناشایسته زنا سازوار. و **مکروه داشتن**:  
نفرت داشتن و ناپسند داشتن.

**مکروهات (makruhāt)** ا. ع. **مکروهات**

|                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مکعب</b> (moka"ab) س. پ. مأخوذ از تازی - کعب دار و پایه دار . و <b>جسم مکعب</b> : هر جسم که دارای شش سطح مساوی باشد . و <b>عدد مکعب</b> : حاصل ضرب جذر در مجذور .</p>                                             | <p><b>مکش</b> (makac) پ . کله نهی از کشیدن .</p> <p><b>مکش</b> (makec) ا. پ. مک و معس . و جذب و کش .</p> <p><b>مکشاح</b> (mekcâh) و <b>مکشج</b> (mekcab) ا. ع . تبر . و دم شمشیر .</p> <p><b>مکشوح</b> (mekcu) س . ع . مرد داغ کرده در تپگاه .</p> | <p><b>المکسر</b> : چوب خوب و نیکو . و <b>فلان طیب المکسر</b> : فلان ستوده است در وقت آزمایش .</p> <p><b>مکسر</b> (mokassar) س . ع . شکت . و جمعی که بای واحدش متغیر گردد .</p> |
| <p><b>مکعب</b> (moka"eb) س . ع . <b>جاریه مکعب</b> : دختر پستان گرد و <b>نئی مکعب</b> : پستان بر آمده .</p> <p><b>مکعبه</b> (moka"abat) ا. ع . جلد خرما .</p>                                                           | <p><b>مکشوط</b> (mekcut) س . ع . شتر پوست باز کرده . و اسب جل از پشت برگرفته .</p> <p><b>مکشوف</b> (mekcu) س . ع . آ شکارا شده . و گشاده . و برته شده .</p>                                                                                        | <p><b>مکسر</b> (mokassar) ا. ع . رود باری که شعبه های آن روان باشد .</p> <p><b>مکسر</b> (mokasser) ا. ع . نام دلآوری .</p>                                                     |
| <p><b>مکعبیر</b> (moka'bar) و (moka'ber) ا. ع . نام دو شاعر یکی تازی و دیگری پارسی .</p> <p><b>مکعر</b> (mok'er) س . ع . شتری که در کرهان آن پیه بسیار مجتمع شده باشد .</p>                                             | <p><b>مکشوف</b> (mekcu) س . پ . مأخوذ از تازی - بی پرده و بی رو پرش و بی سرپوش و گشاده و آ شکارا شده و فاش شده و ظاهر شده . و <b>مکشوف العوره</b> : برته ای که عورت آن نمایان باشد . و <b>مکشوف القلب</b> : گشاده دل .</p>                         | <p><b>مکسر</b> (mokasser) س. ع. آنکه می شکند چیزی را . و آنکه می شکند و شکست میدهد دشمن را .</p> <p><b>مکسع</b> (mokassa') س . ع . راجل مکسع : مرد بی زن .</p>                 |
| <p><b>مکعر</b> (mok'er) ا. ع . تیز موده . <b>بق</b> : هر <b>مکعر</b> آیینی در گذشت در حال که تند و تیز می موید .</p> <p><b>مکعتل</b> (moka'tel) س . ع . یازیده و دست را دراز کشیده . <b>بق</b> : <b>اسد مکعتل</b> .</p> | <p><b>مکشوف</b> (mekcu) س . پ . مأخوذ از تازی - بی پرده و بی رو پرش و بی سرپوش و گشاده و آ شکارا شده و فاش شده و ظاهر شده . و <b>مکشوف العوره</b> : برته ای که عورت آن نمایان باشد . و <b>مکشوف القلب</b> : گشاده دل .</p>                         | <p><b>مکسل</b> (meksal) ا. ع . زه کمان نداف چون فرو کشد از آن . و <b>نسب مکسل</b> : نسب و حسی که پدران و اجداد صاحب آن چندان مشهور و معروف نباشند .</p>                        |
| <p><b>مکعل</b> (moka"el) ا. ع . پر خشم و آماجیده از خشم . و مرد جتبان سرین .</p> <p><b>مکعب</b> (moka'nab) س . ع . <b>تیس مکعب القرن</b> : نکه پیچیده شاخ .</p>                                                         | <p><b>مکشوف</b> (mekcu) س . پ . مأخوذ از تازی - بی پرده و بی رو پرش و بی سرپوش و گشاده و آ شکارا شده و فاش شده و ظاهر شده . و <b>مکشوف العوره</b> : برته ای که عورت آن نمایان باشد . و <b>مکشوف القلب</b> : گشاده دل .</p>                         | <p><b>مکسل</b> (moksel) س . ع . <b>وادمکسل</b> : درد باری که تریجه در آن از نزدیکها آید .</p> <p><b>مکسو</b> (makso'v) س. ع. جامه پوشیده و با لباس .</p>                       |
| <p><b>مکعب</b> (moka'nab) س . ع . <b>تیس مکعب القرن</b> : نکه پیچیده شاخ .</p> <p><b>مکعوم</b> (mak'um) س . ع . پنبوز بسته . و دهن بسته .</p>                                                                           | <p><b>مکشوف</b> (mekcu) س . پ . مأخوذ از تازی - بی پرده و بی رو پرش و بی سرپوش و گشاده و آ شکارا شده و فاش شده و ظاهر شده . و <b>مکشوف العوره</b> : برته ای که عورت آن نمایان باشد . و <b>مکشوف القلب</b> : گشاده دل .</p>                         | <p><b>مکسوب</b> (maksup) س . ع . اندوخته شده و حاصل شده و کعب شده .</p> <p><b>مکشوح</b> (maksuh) س . ع . <b>جمل مکسوح</b> : شتر نیک لنگ .</p>                                  |
| <p><b>مکفاته</b> (mekfât) ا. ع . کفایت .</p> <p><b>مکفال</b> (mekfâl) س . ع . بزرگ سرین .</p>                                                                                                                           | <p><b>مکعب</b> (moka"ab) ا. ع . چادر متفن و رنگا رنگ . و جامه ای که به خشن آرا پیچیده و تا کرده باشند . و باصلاح ریاضی : حاصل ضرب جذر در مجذور . و هر جسمی که شش سطح مربع وی را احاطه کرده باشند .</p>                                             | <p><b>مکسور</b> (maksur) س . ع . شکت شده . و کسر داده شده . ج : مکاسیر .</p> <p><b>مکسورة</b> (maksurat) س . ع . مؤنث مکسور .</p>                                              |
| <p><b>مکفخ</b> (mekfâx) س . ع . استوار و قوی . <b>بق</b> : <b>رجل مکفخ و عمود مکفخ</b> .</p>                                                                                                                            | <p><b>مکعب</b> (moka"ab) س . ع . <b>نئی مکعب</b> : پستان بر آمده .</p>                                                                                                                                                                             | <p><b>مکسوس</b> (maksus) س . ع . سخت گرفته شده . و نان شکته .</p>                                                                                                              |

ع. آبی که در نلک چاه پس از کشیدن اندک اندک گردد آید و آب اندکی که در نلک چاه ریافتد باقی ماند.

**مکلت** (*meklaṣ*) ص. ع. و رجل  
**مکلت**: مزد و ساق در گذرند در کارها.

**مکلتهم** (*mokalsam*) ص. ع.  
آنگاه گوشت و خنثار و نیکو روی.

**مکلتمة** (*mokalsamat*) ص.  
ع. مؤنث مکلت: زن فربه روی.

**مکلس** (*mokallas*) ص. پ. پ.  
مأخوذ از نازی - هر چیزی که بواسطه حرارت شدید مانند آهک شده باشد.

**مکلع** (*mokle'*) ص. ع. انا.  
**مکلع**: خورد کلتج بسته و دینتاک و چرکین.

**مکلف** (*mokellaf*) ص. ع.  
مشقت و دشواری در افتاده و کلف دار.

**مکلف** (*mokellaf*) ص. م - م.  
ف. پ. مأخوذ از نازی - کسی که ترتیب و انجام امری را پذیرفته شده و تود کرده باشد و تکلیف کرده شده. و کودکی که بسن بلوغ و تکلیف رسیده باشد. و مکلف شدن: پذیرفته انجام کاری شدن بسن بلوغ و تکلیف رسیدن.

**مکلفة** (*mokellafat*) ص. ع.  
بلیت مراکت: هر چیزی که تب را بر طرف سازد.

**مکلفة** (*mokellafat*) ص. ع.  
مؤنث مکلف یعنی کلف دار.

**مکلل** (*mokallal*) ص. ع. اکبل  
پوشیده. و آراسته شده بپیراهن و صحاب  
**مکلل**: ابرو دشمن برقی واری که احاطه کند و پیرشاند دیگر ابرها را.

**مکلل** (*mokallal*) ص. پ. پ.  
مأخوذ از نازی - درختان و طلع شده. و تاج

**اللون** - فلان دارای رنگ است مایل به تیرگی.  
**مکهرات** (*moklaherrât*) ا.  
ع. ج. مکهره: چیزهای برهم نهفته تر بر تو. و گونه های کم گوشت درشت و بی شرم. و مردمان ترش روی. و کره های بلند درشت و سخت.

**مکهرة** (*moklaherrât*) ص.  
ع. مؤنث مکهره: ج. مکهرات.

**مکفی** (*mokfi*) ص. پ. پ. مأخوذ  
از نازی - کافی و کفایت دهنده و بقدر احتیاج.  
**مکفی** (*mokfiyy*) ص. ع. خوش  
روز گذار.

**مکفی** **الظهن** (*mokfi'oz-za'ne*)  
ع. ا. نام یکی از روزهای بید العجوز.  
**مکل** (*mokel*) ا. پ. ذل و علق.

**مکل** (*mokel*) و (*mokol*) ص.  
ع. قلب مکل: جامی که آب آنرا کشیده باشند. و کذک قلب مکل.

**مکل** (*mokol*) ع. ج. مکل.  
**مکلا** (*mokallâ*) ص. پ. پ. مأخوذ  
از اغلاط پارسی با نازی - کسی که کلاه بر سر دارد خند معمم.

**مکلاء** (*mokalla'*) ا. ع. کرانه  
رود. و جای بلب آب آمدن کشتی. و جای محفوظ از باد.

**مکلاءة** (*mokalla'at*) ص. ع.  
ارض مکلاءة: زمین بسیار گیاه.

**مکلب** (*mokallab*) ص. ع.  
بندی و قید کرده شده و حبس شده و مغلوب مکل.

**مکلب** (*mokalleb*) ا. ع. کسی  
که بسگ شکار کردن می آموزد.

**مکلبة** (*maklabat*) ا. ع. زن  
جلین.

**مکلة** (*maklat*) و (*moklat*) ا.

**مکفر** (*mokfar*) و (*mokaffar*)  
ا. ص. ع. ناپس کرده شده. و مردنیک  
استوار شده. و فرو گرفت شد و آه.

**مکفر** (*mokoffer*) ا. ع. مرد  
سلاح پوشیده.

**مکفر** (*mokaffer*) ا. پ. پ. مأخوذ  
از نازی - آنکه کسی را کافر می خواند و تکفیر می کند آنرا.

**مکفن** (*mokfan*) ص. ع. و رجل  
**مکفن**: مردی که روی را نلک و شیر و نانغوش نباشد. ج. مکفنون.

**مکفن** (*mokaffen*) ص. ع. کفن  
پوشیده و کفن کرده.

**مکفنون** (*mokfanuna*) ع. ج.  
مکفن.

**مکفوء** (*makfu'*) ص. ج. مکفوء  
**اللون**: بر گردیده رنگ. و انا. مکفوء:  
خنور برگردانیده و خمیده.

**مکفور** (*makfur*) ص. ع. پوشیده  
شده. و رماده مکفور: خاکستر که باد خاک بر آن برساند.

**مکفوف** (*mukfut*) ص. ع. کور  
و تا بینا. ج. مکافیف. و بسته و نور دیده.  
و باز ایستاده. و برگردیده. و باصلاح  
عروض: زکزی از جود که هضم ساکن آن  
رفته باشد چنانکه نون را از مغایران و فاعلان  
ساط کنند تا مغایل (*malâ'ilô*) و فاعلات  
(*lâ'elâlo*) گردد.

**مکفوفة** (*makfutaf*) ص. ع.  
**عبية مکفوفة**: جامه دان نلک استوار  
سریته.

**مکفول** (*makful*) ص. ع. سخت  
ترسناک و لرزان.

**مکفر** (*mokfaherr*) ا. ص.  
ع. ابر سیاه بر تو ستر. و فلان مکفر



|                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                      |                                                                                                                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ماند .                                                                                                                                                           | و یلی که بدان زمین تخم پاشیده و پرورشند .                                                                                                            | و اکلیل بر سر نهاده .                                                                                            |
| <b>مکموه</b> (makmumat) ص . م .                                                                                                                                  | <b>مکمتله</b> (mokamlat) ص .                                                                                                                         | <b>مکئل</b> (mokallat) ص . ع .                                                                                   |
| خرماین طلع بر آورده .                                                                                                                                            | ع . ناقة مکمتله الخلق : ماده شتر دوم و گرد اندام .                                                                                                   | <b>رجل مکئل</b> : مرد کوشنده و جهد کننده در کار وسای و زحمت کش .                                                 |
| <b>مکمون</b> (makmun) ص . ع .                                                                                                                                    | <b>مکمح</b> (mokmah) ۱ . ع . بلند و بزرگ منش .                                                                                                       | <b>مکله</b> (mokallat) ص . ع .                                                                                   |
| پنهان و پوشیده .                                                                                                                                                 | <b>مکمه</b> (makmakat) م . ع .                                                                                                                       | <b>روضه مکله</b> : مرغزار پر از گلهای شکفته .                                                                    |
| <b>مکموه</b> (makmumat) ص . ع .                                                                                                                                  | <b>مکمه مکمه</b> : مکدهمه آرا . و نیز <b>مکمه</b> : غلطان رفتن .                                                                                     | <b>مکئلند</b> (moklanted) و <b>مکئلندی</b> (moklând) ص . ع . سخت و درشت .                                        |
| <b>عین مکموه</b> : چشم مبتلا ب بیماری کتفه .                                                                                                                     | <b>مکمل</b> (mekmal) ۱ . ع . مرد کامل در نیکی و بدی .                                                                                                | <b>مکلنز</b> (moklenzez) ۱ . ع . سختی نمایند .                                                                   |
| <b>مکمه</b> (mokemah) ص . ع .                                                                                                                                    | <b>مکمل</b> (mokamul) ص . ع . تمام گشته و نبکو شده .                                                                                                 | <b>مکلوب</b> (meklub) ص . ع . گرفتار بیماری کلب .                                                                |
| <b>مکمه العینین</b> : آنکه چشمش گشاده نشود و وانگردد .                                                                                                           | <b>مکمل</b> (mokammal) ص . پ . مأخوذ از تازی - کامل تر و تکوینتر .                                                                                   | <b>مکلم</b> (maklum) ص . ع . خسته شده و مجروح گشت .                                                              |
| <b>مکهل</b> (mokmahal) ۱ . ع . پنهانی که در آن پنه دانه باشد .                                                                                                   | <b>مکمن</b> (wokman) ۱ . ع . کمین گاه رجای کمین . چ : مکان .                                                                                         | <b>مکلز</b> (moklaiezz) ص . ع . در ترنجیده و منقبض .                                                             |
| <b>مکن</b> (makn) ۲ . ع . مکتب الضیة ونحوها مکتاً (از باب سمع) : تنم نهاد - سمار و مانند آن و جمع شد تنمها دوزیر شکم آن .                                        | <b>مکمنه</b> (mekmanat) ۱ . ع . خزانه و گنجینه .                                                                                                     | <b>مکلی</b> (mokalla) ص . ع . کلب <b>مکلی</b> : سگ که گاو بر تپگاه وی سرون زده باشد .                            |
| <b>مکن</b> (makn) و (maken) ۱ . ع . تنم سوسمار و ملخ و مانند آن .                                                                                                | <b>مکموه</b> (mekmu'at) ۱ . ع . سماروغ زار .                                                                                                         | <b>مکلی</b> (makliyy) ص . ع . آنکه صدمه و یا جراحت برگرفته وی رسیده باشد .                                       |
| <b>مکن</b> (maken) ع . ج . مکت .                                                                                                                                 | <b>مکمود</b> (makmud) ص . ع . غمگین .                                                                                                                | <b>مکلی</b> (mokle'at) ص . ع . گیاه ناک .                                                                        |
| <b>مکن</b> (mokana) ص . ع . علم پنهان داشته .                                                                                                                    | <b>مکمور</b> (makmur) ص . ع . کسی که سر نرزی بزرگ باشد . و آنکه دوخته کار - سر نرزی بریده شده باشد . ج : مکمور .                                     | <b>مکلز</b> (mokla'ezz) ص . ع . در ترنجیده و منقبض . و <b>جمل مکلز</b> : شتری که تنگ بار پشت وی نا استوار باشد . |
| <b>مکناء</b> (mokana') ع . ج . مکین .                                                                                                                            | <b>مکموراء</b> (makmurat) ع . ج . مکمور .                                                                                                            | <b>مکماة</b> (makma'at) ۱ . ع . سماروغ زار .                                                                     |
| <b>مکناات</b> (makenât) ع . ج . مکنه . و قولهم : الناس علی مکنااتهم : ای علی استقامتهم .                                                                         | <b>مکموره</b> (makmura) ع . ج . مکمور .                                                                                                              | <b>مکماح</b> (mekmah) ۱ . ع . ماده شتری که نزدیک برآید رسیده باشد . ج : مکماح .                                  |
| <b>مکناات</b> (makenât) و (mokana't) ع . الحدیث : اقرؤا الطیر علی مکنااتها ای بیضا : یعنی آرام بگذارید مرغ را دو آشیانه اش بروی تنمهای خود . و کذلک علی مکناها . | <b>مکموم</b> (makmum) ص . ع . شتری که دهان آرا با دهان بند بسته باشند تا نگرد . و خرماین طلع بر آورده . و نهال خرماین پوشیده شده چیزی نامصون و محفوظ | <b>مکماکه</b> (makmakat) ص . ع . <b>امراة مکماکه</b> : زن کرانه کرد اندام .                                      |
| <b>مکناة</b> (meknâsat) ۱ . ع . نام فله ای . و <b>مکناة الزیتون</b> : نام شهری در مراکش .                                                                        | <b>مکنان</b> (meknân) ۱ . ع . نام                                                                                                                    | <b>مکمه</b> (mekammat) ۱ . ع . کب و یا چیز دیگری که بر دهان خربندند تا نگردد .                                   |

میان آن نصب کرده جامه بافند و با کمر نیر  
گویند و نام قسمی از تاجریری سیاه.

**مکواة** (mekvât) ۱. ع. آن من  
داغ یعنی قطعه آهن در آتش گرم کرده که  
بدان پرست را داغ می کنند؛ الدئل: العیر  
**یضربط والمکواة فی النار.**

**مکوات** (mekvât) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - داغی - دایره ای برای آهنگین که بدان  
داغ می کنند.

**مکواة** (mekvârat) ۱. ع.  
جامه و دستار.

**مکوة** (makvat) ۱. ع. کون.  
**مکوةآ** (makavt'ân) ۱. ع.  
**جاء مکوةآ**: آمد در حالی که شبانب  
راه می رفت.

**مکوث** (mokus) ۴. ع. **مکث**  
**مکثآ و مکوثآ**: ر. مک (maks) و  
(mekas) **د(مکس) و(مکاس).**

**مکود** (makud) ۱. ع. ماده شتری  
که شیر وی کم نشود و ماده شتر کم شیر  
مکد.

**مکود** (mokud) ۴. ع. **مکد**  
**مکدآ و مکودآ**: ر. مکد.

**مکوذ** (mokavrez) ۴. ع. کمر بند  
بر کمر بسته و آنکه ازار را بر  
پشت زهار بسته باشد.

**مکوز** (makvar) ۱. ع. پالان شتر.  
**مکوز** (makur) ۴. ع. فریخته.  
**مکوز** (mekvar) ۱. ع. جامه  
و دستار.

**مکوز** (makur) ۴. ع. ج. مکر و  
مکرة.

**مکوز** (makvar) و (mekvarr)  
د (mokvarr) ۱. ع. مردناش با کس  
و بد زبان و پرگویی و مرد کوتاه بالای

**لحیة مکفة**: دیش بزرگ کرانه.

**مکنور** (maknur) ۱. ع. ستر  
و زشت پیکر و بزرگ عمامه.

**مکنوز** (maknuz) ۴. ع. پنهان  
و گذاشته شده در گنجینه.

**مکنوزات** (maknuzât) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - دینه ها و چیزهای در  
گنجینه نهاده و معانی در خاطر نهان شده.

**مکنوس** (maknus) ۴. ع. خانه  
روفته و جاروب شده و در گنجینه نهاده.

**مکنوسة** (maknuset) ۴. ع. **فرس**  
**مکنوسة**: پیل شترنابان شکم و یا  
پشم ریخته.

**مکنون** (maknuu) ۴. ع. علم  
پنهان داشته.

**مکنون** (maknuu) ۴. ع. مأخوذ  
از تازی - پنهان داشته و در **مکنون**:  
مروارید قیمتی خوش آب و هوا. **و مکنون**  
**خاطر**: دریاد نهاده.

**مکنونة** (maknuuat) ۴. ع. **جاریه**  
**مکنونة**: دختر مستور در دگی.

**مکنونة** (maknuuat) ۱. ع. **جاء**  
زمزم.

**مکنونه** (maknuue) ۴. ع. مأخوذ  
از تازی - پنهان داشته.

**مکنی** (makniyy) و (mokannâ) ۴. ع.  
کیت نهاده شده.

**مکنب** (mokna'ebb) ۴. ع. مرد  
در دشت اندام و سخت و کوتاه.

**مکو** (makv) ۱. ع. سوراخ روباه  
و خرگوش و مانند آنها: ج. امکار.

**مکو** (makv) ۴. ع. **مکا مکوا**  
**و مکا**: ر. سکار.

**مکو** (maku) ۱. پ. وارجه و  
ایزای مرجع لاکمان را که ماشوره را در

کامی.

**مکنب** (meknab) و (mokneb) ۴. ع. سم  
شوخیسته و دشت و ستر  
گردیده.

**مکنه** (meknat) و (moknat) ۴. ع.  
توت و دشت و سستی.

**مکنه** (makenat) ۱. ع. آشیانه  
مرغ و جای باش مرغ: ج. مکن و مکات.

**مکنه** (mokannat) ۴. ع. **جاریه**  
**مکنه**: دختر مستور با پرده.

**مکنت** (moknat) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - قدرت و ثروت و توانگری.

**مکنشر** (mokanser) ۴. ع. **وجه**  
**مکنشر**: وری در دشت آکنده گوشت.

**مکنر** (mokanner) ۱. ع. ستر  
و زشت پیکر و بزرگ عمامه.

**مکنس** (maknes) ۱. ع. ۴. جای  
که آهو در آن پنهان می گردد: ج. مکانس.

**مکنس** (mokannez) ۱. ع. جاروب  
ساز و جاروب فروش.

**مکنسة** (meknasat) ۱. ع. جاروب  
ج: مکانس.

**مکنع** (mokna') ۱. ع. **مشک** که  
دهان آنرا بندری آب نزدیک کرده تا پر کند  
آنرا.

**مکنع** (mokna') و (mokanna') ۴. ع.  
مرد در کشیده ویرا گرفته دست و پا  
بریده دست.

**مکنف** (mokannal) ۴. ع. هر چیزی  
که کاره های آنرا فراهم آورده  
و جمع کرده باشند: ر. **صلاه مکنف**:  
برپایی که کاره های آنرا فراهم آورده باشند.

**مکنف اللحیة**: مرد بزرگ  
ویش.

**مکنفة** (mokannefat) ۴. ع.

(makkiyyat) م. ع. جنوب بىگمىطه.

و آن سوز ماين از قرآن مجيد واکه در مکه  
مطه نازل شده مکیه گویند.

مکیاز (mekyâz) م. پ. پسر امرود  
و نیز حیز و مخت و پشت پایی.

مکیال (mekyâl) م. ع. پیمانه  
و هر چیز که بدان پیمانه کنند. ج. مکایل.

مکیان (mekyân) م. ع. پذیرتاری  
و کفالت و ضمانت.

مکیب (makib) م. پ. کله نه از  
کییدن بدنی از جای مشور یک سومرو واز  
راستی بطرف کبی مرو. و مردم را از راستی  
بکی و امنایی مکن.

مکیث (makis) م. ع. درنگ  
کنند.

مکیث (makis) م. ع. صاحب  
و فرور بارقار و گران سنگ. و از اعلام است.

مکیث (makis) م. پ. مأخوذ از  
نازی. مکت و درنگ. و مکیث کردن:  
درنگ کردن و تاخیر کردن.

مکیثاء (mekkisâ') و مکیثی  
(mekkisâ) م. ع. مکت مکتاً و

مکیثاء و مکیثی. و مکت (maks)  
(mek) و (moks) و (mokas).

مکید (makid) و مکیده  
(makidat) م. ع. کادکیداً و مکیداً

و مکیده. و مکید.  
مکیدة (makidat) م. ع. مکیر  
و خنده. ج. مگاید.

مکیدت (makidat) م. پ.  
مأخوذ از نازی. کید و مکیر و فریب و  
خنده.

مکیدن (makidan) م. ف. م.  
پ. چویشدن و گذاشتن چیز روان و مایع  
در دهان و آرا فرو بردن و نخیدن.

ستاره دار. و درخشان و تابان.

مکوکى (mokavkâ) م. ع.  
کسی که در آن غیر نباشد.

مکول (makul) م. ع. جامی که  
آب آن کم گردد و سپس اندک اندک جمع  
گردد. ج. مکل.

مکول (mokul) م. ع. مکت  
الریکه مکولاً (از باب نصر): کم  
گردد آب آن چاه و سپس اندک اندک در میان  
وی گردد آمد.

مکولی (mokuliyy) م. ع.  
ناکس و رئیس.

مکون (makun) م. ع. تخم در  
زیر بال گیرنده و یا تخم داده از سوسمار و  
ملخ و مانند آنها.

مکون (mokavven) م. ع.  
هست کننده و خلق کننده. و از نو بیرون  
آورنده.

مکوند (mokva'edd) م. ع.  
پیرمرد جبان و لرزان.

مکونل (mokva'ell) م. ع.  
کوتاه قد.

مکه (mokke) م. پ. نام شهر  
مقدس اسلام واقع در حجاز که خانه کعبه در  
آن واقع شده و آنرا مکه مکرمه و یا

مکه معظمه نامند و جمعی تا بن شهر مقدس  
از ۳۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ است موافق اختلاف  
فصول و تولد پیغمبر ماصلی الله علیه و آله  
درین شهر مقدس بوده.

مکهمل (mokahmel) م. ع.  
همه و بشامه و تمامی. بق: اخذ الامر  
مکهملأ ای باجمه.

مکی (mekki) م. پ. منسوب  
بیکه مطه.

مکی (makkiyy) و مکیه

پهن اندام. و پاره بزرگ از سرگین.

مکواراة (makvarât) م. ع.  
مؤث مگوری: وزن ناکس فاشش بد زبان  
و بسیار گوی. و زن کوتاه بالای پهن اندام.

مکواراة (mekvarat) م. ع. دستار  
و عمامه.

مکوری (makvarrá) م. ع.  
مرد ناکس فاشش و بد زبان و بسیار گوی.  
و مرد کوتاه بالای پهن اندام. و پاره بزرگ  
از سرگین.

مکوری (mekvariyy) م. ع.  
آنکه توك بینی  
وی بزرگ باشد.

مکوری (makvariyy) م. ع.  
مرد ناکس فرومایه و فاشش و بد زبان و  
پرگویی. و کوتاه بالای پهن اندام.

مکوز (mokavvaz) م. ع.  
رجل مکوز الراس: مرد دراز سر.

مکوس (mekvas) م. ع. ایزاری  
که بدان آژین می کنند سنگ آسیا و آ.  
مکوس (mokus) م. ج. مکس.

مکوس (mokavvas) م. ع. نام خری.  
مکوک (makuk) م. پ. راور  
مجهول. دست انزار جولامکان که بدان جامه  
بافند و مکر نیز گویند.

مکوک (makuk) م. ع. طاسی  
که بدان آب خورند. و پیمانه ای که در آن  
یک صاع و نیم گنجد. یا نصف رطل و یانیم  
وییه یا سه کله. ج. مکا کیک و مکاکی.

مکوکب (mokavkab) م. ب.  
مأخوذ از نازی. ستاره دار کرده شده. و  
از میخ های زر و سیم میخکوب شده.

مکوکب (mokavkeb) م. ع.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مگس گیر</b> (magas-gir) ۱. پ. تار عنکبوت. زهر چیز که مگس را می گیرد و نگاه می دارد. و جانور کنی از جنس عنکبوت. و کرم سیدی که در باغها و دوسرگین ستور پیدا میشود.</p> <p><b>مگس ناک</b> (magas-nâk) ص. پ. پر از مگس.</p> <p><b>مگس وار</b> (magas-vâr) ص. پ. مانند مگس.</p> <p><b>مگسی</b> (magasi) ۱. پ. ونگ خاکستری نقطه دار.</p> <p><b>مگل</b> (magal) ۱. پ. غرک و قریبانه.</p> <p><b>مگل</b> (magel) ۱. پ. زلر.</p> <p><b>مگو</b> (magov) و (magu) پ. وارو مجهول. کلمه نهی از گفتن.</p> <p><b>مگو</b> (magov) و (magu) ص. پ. وارو مجهول. نگفتن.</p> <p><b>مل</b> (mel) ۱. پ. موی.</p> <p><b>مل</b> (mol) ۱. پ. نوعی از امروود بزرگ بی مزه و امروود. و می و شراب انگودی و هر مایع مسکری.</p> <p><b>مل</b> (mall) ص. ع. رجل مل: مرد بسته آمده.</p> <p><b>مل</b> (mall) م. ع. مللت الخبز واللحم ملأ (از باب نصر): دوا کمتر رختن نان و گوشت وار است کردم. و</p> <p><b>مل القوس والسم بالانار</b>: بآتش راست و دست کرد کتان و تیر را. و مل الشیء فی الجمر: در خرد کردن کرد آن چیز را. و مل فی المعنی: شتافت دروا و رفتن. و مل القوس: بدوخت تختین قبل از کف بدوخت آن جامه وا. و</p> <p><b>مل علیها المفرد</b>: درازگشت بر آن سفر. و نیز مل: کرمی کردن.</p> | <p><b>مگ</b> (mag) ۱. پ. نام گروهی که در ساحل خلیج بنگاله سکنا دارند.</p> <p><b>مگ</b> (mag) ۱. پ. بلطف زند و بازند: خرمایین و هر دوختی.</p> <p><b>مگر</b> (magar) پ. کلمه استنثا بمعنی الا ولیکن و بشیر و جزو سوا و نیز مانند کلمه رابطه در مقام شک و گمان استعمال میشود و گاه در مقام یقین و تننا.</p> <p><b>مگرد</b> (magard) پ. کلمه نهی از گردیدن.</p> <p><b>مگر مرج</b> (magarmaj) ۱. پ. تمساح و تساج و اژدر.</p> <p><b>مگرل</b> (megrel) ۱. پ. نام ایالتی در آسیای صغیر.</p> <p><b>مگر نه</b> (mingrane) ۱. پ. مکره و تشنگ.</p> <p><b>مگس</b> (magas) ۱. پ. جانوری ارچک و بالدار و پرند که بتأوی ذباب گویند. و نیز گندمه و دکه آهنبی که در لب توپ جهت نشانه رفتن میباشد. و یک قسم غله هندی. و <b>مگس انگبین</b> و یا <b>مگس عمل</b>: زنبور عمل و کیت. و <b>مگس پرانیدن</b>: کساد بودن بازار.</p> <p><b>مگس پران</b> (magas-parân) و <b>مگس ران</b> (magas-rân) ۱. پ. نرازمانندی از دوالهای باریک که برای راندن مگس بر کله ستور مانند اسب و استریدند و مذبه.</p> <p><b>مگس رانی</b> (magas-râni) ۱. پ. راندن مگس و پشه و جز آن.</p> <p><b>مگس ریده</b> (magas-ride) ص. پ. آلوده شده و چرکین شده بواسطه مگس.</p> <p><b>مگسک</b> (magasak) ۱. پ. مگس خرد پشه.</p> | <p><b>مکید</b> (makide) ص. پ. خنیده و مک زده.</p> <p><b>مکید</b> (makide) ۱. پ. مأخوذ از تازی. مکر و خنده.</p> <p><b>مکیس</b> (makis) ۱. پ. حق و مزد و پاداش و محصول. و باج و خراج.</p> <p><b>مکیس</b> (mokis) ۱. پ. تاکید و مبالغه در کار و ابرام و تقاضا.</p> <p><b>مکیس</b> (mokeyyas) ص. ع. ذریک و ظریف و هوشیار و پاکاست.</p> <p><b>مکیس</b> (mokayyes) ۱. پ. مأخوذ از تازی. دلاک و کسی که در حماها کینه بریدن مردمان می مالد.</p> <p><b>مکیف</b> (mokayyal) ص. پ. مأخوذ از تازی. دارای کیف و شسته و مستی و خوش حالتی.</p> <p><b>مکیف</b> (mokeyyat) ص. ع. دارای کیفیت. و - داروار و لایق.</p> <p><b>مکیفات</b> (mokayyêlat) ۱. پ. مأخوذ از تازی. هر چیز که کیف و نشه دهد و مستی و خوش حالتی آورد.</p> <p><b>مکیک</b> (makik) ۱. پ. مکر و دست ازار جولامکان که بدان جامه باند.</p> <p><b>مکیل</b> (makil) م. ع. کال کیلا و مکتالا و مکیلا. و کیل.</p> <p><b>مکیل</b> (makil) ص. ع. پیوده.</p> <p><b>مکیل</b> (mekyal) م. ع. مکیلا (meyalat) ۱. ع. پیانه و آلتی که بدان چیزی را می پیانند. ج. تمکایل.</p> <p><b>مکین</b> (makin) ص. ع. جای گیر و دارای عزت در نزد پادشاه. ج. مکار.</p> <p><b>مکینه</b> (makinat) ۱. ع. نرمی و آسانی.</p> <p><b>مکیول</b> (makylul) ص. ع. پیوده.</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

وَأَمَّا ح (welsh) ع . ج . م . ن . ر .

PDE tarikhema pro

مکتب رفتن و سبق خواندن .

ج . ملج . و . ج . ملجہ .

**ملاح** (malāh) م . ع . مشیر کی کردن . و ہم سفر کی کردن . و بر یکدیگر اعتماد نمودن . و وزیدن باد جنوب از پس باد شمال . و سرد شدن زمین وقت باران باریدن . و چہ را بدایہ دادن . و شیر دادن کودکی را با کودک دیگر . و دارو در فرج مادہ شتر کردن . ممالعۃ مثله فی الکمل .

**ملاح** (molāh) ص . ع . نمکین و خوب صورت . ج . ملاحون .

**ملاح** (mallāh) ا . ع . صاحب و خداوند نمک . و نمک فروش . و شوره فروش . و کشتی بان . و متہد بر اصلاح و درستی نهر . و بلنت اعالی مراکت : جایی کہ در آن یہودیان مسکا دارند .

**ملاح** (mallāh) ا . پ . مأخوذ نازی - کشتی بان و ناخفراہ و خاورہ و ناخدا . ج . ملاحان .

**ملاح** (mollāh) ص . ع . نمکین و خوب صورت . ج . ملاحون .

**ملاحۃ** (molāhāt) م . ع . با ہم خصوص کردن و نزاع کردن و دشنام دادن . لغار . مثله . النمل : **من للاحۃ فقد عاداك** .

**ملاحان** (mallāhān) پ . ج . ملاح .

**ملاحۃ** (molābat) م . م . **ملح ملاحۃ و ملوۃ** (از باب کرم) : نمکین و خوب روی گردید . و **ملح الماء ملوۃ** و **ملاحۃ و ملوۃ** (از باب نصر و فتح کرم) : شود گردید آب .

**ملاحۃ** (melābat) ا . ع . کشتی بانی و ناخدایی و صنعت کشتی بانی .

**ملاحۃ** (molābat) ا . ع . نمکزار

و شوره زار و جایی کہ از آنجا نمک بی آوردند .

**ملاحۃ** (malābat) ا . پ . مأخوذ از نازی - نمکین و دارای نمک و زیبایی و دل ربا بودن و خوب صورتی و زیبایی و لطافت و نیکویی و بزرگواری و زیبایی دعان و چشم و ابرو .

**ملاحج** (malābej) ا . ع . جایبای تنگ .

**ملاحد** (molāhed) ص . ع . خمیدہ و ناراست و نادرست . و با نفاق و با مکر . و بی دین و از دین برگشت .

**ملاحدة** (molāhacat) م . ع . لاحدملاحدة : با ہم دیگر کج خواہی نمودند .

**ملاحده** (malāhede) ا . پ . مأخوذ از نازی - مردمان ملحد و بی دین و از دین برگشت . و پیروان حسن صباح .

**ملاحز** (malāliez) ا . ع . جایبای تنگ و تنگبنا .

**ملاحس** (molāhes) ا . ع . جایبای لیسیدن . النمل : **قرکتہ بملاحس البقر** : گذاشتن ار را در جای بی آب و علف و یا در جایی کہ از بی آبی و بی علفی بیلید گاو وحشی چہ خورد را .

**ملاحظۃ** (molāhizat) م . ع . **لاحظتہ ملاحظۃ و لحاظۃ** : بدبناہ چشم نگریستن آرا . و نیز ملاحظۃ لحاظ نگریستن .

**ملاحظہ** (molāhize) ا . پ . مأخوذ از نازی - اندیشہ و تامل و فکر و نگاہ و نظر . **ملاحظہ شدن** : دیدہ شدن و نگریستہ شدن و مشاہدہ شدن . **دملاحظہ کردن** : دیدن و نگریستن و اندیشیدن و تامل کردن .

**ملاحف** (malāhef) ع . ج . ملحف

و ملحفہ .

**ملاحفۃ** (molāhefat) م . ع . بازی کردن با کسی . و ہم دیگر را لازم گرفتن و یاری کردن .

**ملاحک** (malāliek) ا . ع . جایبای تنگ و تنگبنا .

**ملاحکۃ** (molāhakat) م . ع . **لاحک الشیء بالشیء ملاحکۃ** : سخت کرد پیوستگی آن چیز بآن چیز . و **لوحک فقار ظہرہ** (بجہراً) : درآمدہ شد بعضی از مہرہ های پشت دہبضی . و متہ ما فی الخبر فی صفت حلیۃ علیہ و آلہ : **إذا رضی فکاناملاحک الجدر و جہہ فی البحار** . **نیل: ہی المرأة توضع فی الشمس فیری ضوءہ علی الجدار** . ر . لک .

**ملاحم** (malāhem) ع . ج . ملحم و ج . ملحمہ .

**ملاحم** (molāham) ص . ع . **جبل ملاحم** : دیسمان سخت تہ . و نیز **ملاحم** : پیوستہ شدہ و متصل گشتہ

**ملاحمۃ** (molāhemat) م . ع . **لاحمت الشیء بالشیء ملاحمۃ** : بر چسباندن آن چیز بآن چیز و پیوستہ کردن .

**ملاحنۃ** (molāhenat) م . ع . **لاحنت الناس ملاحنۃ** : زیر کی نمودن با مردمان . و نیز **ملاحنۃ** : باز گردانیدن سخن بر ہمدیگر . و زیر کی نمودن دو لحن کلام یعنی دو مضمون و معنی سخن .

**ملاحی** (mallāhi) ا . پ . مأخوذ از نازی - کشتی بانی و شغل کشتیان .

**ملاحی** (molāhiyy) و (molāhiyy) ا . ع . نوعی از انگور سپید دوار . و نوعی از انجیر . و اواک سید سرخ . و اواک

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پ. مأخوذ از تازی - همیشه باشند در جای و یا در نزد کسی و مشغول و مواظب و پیوسته در کار و بانیات و ثابت قدم و پای برجا. و نو کر و خدمتگار. ج. ملازمان.</p> <p>و ملازم درگاه و یا ملازم سلطان: نو کر که در هر مقام و همه وقت در دربار پادشاهی حاضر باشد.</p> <p>ملازمان (molâzeman) پ. ج. ملازم.</p> <p>ملازمة (molâzama) م. ع. لازمه ملازمة و لزماً: ثابت بود بر آن و همیشه کرد بر آن و مفارقت نکرد از آن. و نیز مامنه کرد با آن.</p> <p>ملازمت (molâzemat) ا. پ. مأخوذ از تازی - خدمت و بندگی راطاعت و فرمان برداری و اشتغال و مواظبت و پیوسته بودن در کار و ثبات و ثبات قدم و پای بر جایی. و ملازمت کردن: مشغول بودن و مواظب بودن و یاری کردن و خدمت کردن و نو کر کردن.</p> <p>ملازمی (molâzemi) ا. پ. مأخوذ از تازی - خدمت و نو کر.</p> <p>ملازہ (molâze) و (molâze) ا. پ. گوشت پاره‌ای شبیه زبان که چرک که از انتهای کام آویخته است.</p> <p>ملازيب (malâzib) ع. ج. ملواب.</p> <p>ملازہ (molâze) ا. پ. ملازه.</p> <p>ملاسة (malâsat) م. ع. ملس الشیء ملاسة و ملوسة (از باب فتح و کرم): نرم و نابان گردید آنجیز.</p> <p>ملاست (malâset) ا. پ. مأخوذ از تازی - نرمی و سافی و همواری شد خشنوت و دوشی.</p> <p>ملاسة (mallâsat) ا. ع. ماله‌ای</p> | <p>ملاسد (malâdes) ح. ج. ملس.</p> <p>ملاذ (malâz) ا. ع. پناه جای و قلمه.</p> <p>ملاذ (malâz) ا. پ. مأخوذ از تازی - منجا. و پناهگاه و جای پناه و جای امن و پناه و پستی و پناه دهنده و دستگیر و فریاد رس. و ملاذ الفحشا: دستگیر مردمان درویش و بیچاره.</p> <p>ملاذ (mallâz) م. ع. دروغ گوی که گوید و نکند. و خود را ی نادری دوستی. و ذئب ملاذ: گرگ سبک چست.</p> <p>ملاذ (molâzz) ع. ج. ملذ.</p> <p>ملاذانی (molâzânîyy) م. ع. آنکه صحبت آشکار کند و پدید پنهان دارد.</p> <p>ملاذبة (molâzabât) م. ع. لاذب بالمكان ملاذبة: جای گرفت و اقامت نمود در آنجای.</p> <p>ملاذ جرد (malâz-jerd) و ملاذ گرد (malâz-gerd) ا. پ. نام شهری در ارمنستان که بنای آن از سنگ سیاه میباشد و در آن درخت نیست.</p> <p>ملاروشنی (molâ-rovcani) ا. پ. وار و بهول - شیر و خفاش.</p> <p>ملاز (malâz) ا. ع. پناه جای.</p> <p>ملاز (mallâz) ا. ع. کرک.</p> <p>ملازاده (molâ-zâde) ا. پ. فرزند ملا و آلت و جویبت.</p> <p>ملازہ (malâzat) ا. ع. بادامستان.</p> <p>ملازة (molâzzat) ا. ع. لاززته ملازة و لازرا: بر جمیدم بآن.</p> <p>ملازم (molâzem) ا. ع. دست در کردن هم دیگر اندازنده و مامنه کننده.</p> <p>ملازم (molâzem) ا. م. م.</p> | <p>سیاه سپید.</p> <p>ملاحیة (mallâbiyyat) ا. ع. کشتیانی.</p> <p>ملاخ (malâx) ا. پ. دارویی مانند اشنان.</p> <p>ملاخ (malâx) ا. پ. نام شبه جزیره‌ای از هندوچین واقع در جنوب قاره آسیا در مابین دریای چین و دریای هند که بواسطه تنگه کرا متصل بپشتی می‌گردد و متقدمین آنرا شبه جزیره ملا می‌نامیدند و اکنون طمای جغرافی فرنگ آنرا مالا کا می‌نامند.</p> <p>ملاخ (mallâx) م. ع. غلام ملاخ: غلام بسیار گریزنده.</p> <p>ملاخا (molâxât) م. ع. لاخاه ملاخا و لخوا: دوستی کرد با او و خلاف و روزید با او. و لاخا فلان: نرمی کرد با فلان و آسان فرا گرفت کار او بر فلان. و نیز ملاخا: بر اخرویدن بر یکدیگر. و دروغ گفتن و بدروغ آراستن سخن را. و نمایی کردن.</p> <p>ملاخبة (molâxubât) م. ع. برهم تپانچه زدن.</p> <p>ملاخة (malâxet) م. ع. ملخ ملاخة (از باب کرم): بی طعم و بی مزه گردید. و ملخ السحل ملوخاً و ملاخة (از باب فتح): باز ماند آن گفن از گفنی.</p> <p>ملاخه (molâxe) ا. پ. شبه جزیره ملاخ. و ملاخ.</p> <p>ملادة (molâddat) م. ع. دور کردن و راندن. یق. مازلت الادعت ای ادفع. لداد مثله. لاده ملادة ولداد (ایضا): بختی با او دشمنی کرد و مخاصمه نمود.</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که بدان زمین هموار کنند .</p> <p>ملاسنه ( molâsanat ) م . ع . با هم سخن کردن و نبرد کردن دو سخن آوری .</p> <p>ملاص ( melâs ) ا . م . سنگ نرم دشت سید . و نام قلعه ای . و جاریه ذات شماس و ملاص : دختر نرم اقام شوخ بی باکانه پیش آینده .</p> <p>ملاص ( mallâs ) ا . ع . یابن ملاص : شتم است مرتازبان را .</p> <p>ملاصق ( molâseq ) ص . ع . متصل و برجیده و پیوسته . و نزدیک .</p> <p>ملاصق ( molâseq ) ص . پ . مأخوذ از تازی . برجیده . و یاروهمدم .</p> <p>ملاصقه ( molâsaqat ) م . ع . چسبیدن و پیوسته کردن .</p> <p>ملاصقت ( molâsaqat ) ا . پ . مأخوذ از تازی . چسیدگی و پیوستگی .</p> <p>ملاط ( melât ) ا . ع . گل دیوار و بهلر . و کاره کوهان شتر . و این ملاط : ماه نو . و این ملاط : دو بازوی شتر و دوشانه جای شتر .</p> <p>ملاط ( melât ) ا . پ . مأخوذ از تازی . گلی که دو ماین دو خشت و دو آجر گذارند .</p> <p>ملاط ( malâtes ) ا . ج . جایهای کوته شده از بار و یا از زدن . ج . ملطک .</p> <p>ملاط ( molâtes ) ا . ع . گرد آورنده و جمع کننده .</p> <p>ملاطس ( malâtes ) ع . ج . ملطس .</p> <p>ملاطف ( molâtef ) ص . ع . نیکویی کننده . و نرمی نمایند .</p> <p>ملاطفه ( molâtafat ) م . ع . لاطفه ملاطفه : نیکویی نمود با او و نرمی کرد .</p> | <p>ملاطقت ( molâtafat ) و ملاطفه ( molâtafe ) ا . پ . مأخوذ از تازی . مروت و مردمی و نیکویی و مهربانی و نرمی و ملاطبت و شفقت و ترازش . و ملاطقت کردن و یا ملاطفه کردن : ترازش کردن و مهربانی نمودن .</p> <p>ملاطف ( molâtef ) ا . ع . از اعلام است .</p> <p>ملاطمة ( molâtamat ) م . ع . لاطمه ملاطمة و لطاماً : تپاچه زد بر او و سیلی زد .</p> <p>ملاطیس ( malâtis ) ع . ج . ملطاس .</p> <p>ملاطه ( molâzzat ) م . ع . الحاج کردن و ستیهدن در جنگ . لفاظ مثله .</p> <p>ملاع ( molâ ) ا . ع . دشت بی گیاه .</p> <p>ملاع ( malâ'e ) و ( malâ'en ) ا . ع . زمینی است که عقاب را بدان نسبت کنند . یق : اودت بهم عقاب ملاع . و يقال ذلك فی الواحد والجمع . و نیز عقاب ملاع : عقاب موش غرور را گویند که کلا کوشش را شکاو کند .</p> <p>ملاعب ( molâ'eb ) ا . ع . ج . ملعب .</p> <p>ملاعب ( malâ'eb ) ا . ع . ملاعب الاسنة : لقب اشخاصی چند که لبید جبهه قافیه آنها را . ملاعب الرماح گفته درین شهر : لوان حیامدرک الالاح ادرکه ملاعب الرماح . و ملاعب الریح : نورد های باد و ملاعب ظله : نام مرغ دراز بال و کوتاه گردن در بادیه که پشت آن سبز و شکم وی سپیدست و آن را خاطف ظله نیز میگویند .</p> <p>ملاعبه ( molâ'abat ) م . ع .</p> | <p>لایعها ملاعبه : بازی کردن با آن زن و نیز ملاعبه : بازی کردن با هم .</p> <p>ملاعبت ( molâ'ebat ) و ملاعبه ( molâ'abe ) ا . پ . مأخوذ از تازی . بازی و شوخی و عشق بازی .</p> <p>ملاعجة ( molâ'ajat ) م . ع . دشوار شدن کار بر کسی .</p> <p>ملاعق ( molâ'eq ) ع . ج . ملقعه .</p> <p>ملاعن ( molâ'en ) ع . ج . ملعنة : جایهای قضای حاجت .</p> <p>ملاعنة ( molâ'annat ) م . ع . لعان . و . لعان .</p> <p>ملاعین ( malâ'in ) ع . ج . ملعون .</p> <p>ملاغ ( mollâq ) ع . ج . مانع .</p> <p>ملاغدة ( molâqadat ) م . ع . دست گرفتن . و باز داشتن کسی را از آنچه خواهد .</p> <p>ملاغقة ( molâqalat ) م . ع . دریافته و رسیدن کسی را . و بوسه دادن زن را .</p> <p>ملاغم ( malâqem ) ا . ع . گردا گرد درون دهان .</p> <p>ملاغه ( malâ'eq ) ا . پ . مأخوذ از ملقعه تازی : چمچه .</p> <p>ملاطفه ( malâfe ) ا . پ . مأخوذ از ملحنه تازی و بمعنی آن و گرد پوش و فرغل .</p> <p>ملاق ( molâq ) ا . ع . ماله و غنک و هر ایزدی که بدان دیوار و زمین و حجر آثرا صاف و هموار کنند .</p> <p>ملاق ( molâq ) ا . ع . نام نهری .</p> <p>ملاق ( mallâq ) ص . ع . بسیار چاپلوس و چاپلوسی کننده .</p> <p>ملاقاة ( molâqât ) م . ع . ج . ملاقات</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



مأخوذ از تازی - خداوندان ملك .

**ملاگیر** (malâgir) و **ملاگیر** (malâgir) ۱. پ. مأخوذ از سنسکرت - نام گرمی که در آن چوب صندل فراوان است .

**ملاگیری** (malâgiri) ۱. ص. پ. رنگ چوب صندل .

**ملال** (malâl) ۱. ع. ملته و منه ملأ و ملأاً و ملأة و ملأة (از باب سجع) : بستر آدم از روی و ملته انا : بی قرار و بی آرام ساختن آن را .  
**ملال** (malâl) ۱. پ. مأخوذ از تازی - اندوه و غم و آزار و حزن و آزرده گی و پژمردگی .

**ملال** (molâl) ۱. ع. گرمی پنهان در استخوان و غوی و عرق تب و درد پشت و بی آرامی از بیماری ویا از اندوه و چوب قبضه شمشیر و پشت کمان و دسته کمان، قل الجبج من نصر و سجع و نیز نام موضعی .

**ملالة** (melâlat) ۱. ع. ملل ملأوه ملأاً و ملأة . ر. ملال .  
**ملالة** (malâlat) و (malâlat) ۱. ع. مرد بستره آمده .

**ملالت** (malâlat) ۱. پ. مأخوذ از تازی - تعب و ماندگی و آزرده گی و حزن و اندوه و بی قراری و بی آرامی .

**ملام** (molâm) ۱. ع. لام لوما و لومة و ملاماً و ملامه . ر. لوم .  
**ملام** (molâm) ۱. ع. نکوش کرده شده .

**ملمام** (mal'am) ۱. ع. ناکس دفت . یق : یا ملمام : یعنی ای لثیم دای ناکس سزاوار نکوش .

**ملمام** (mal'am) و (mel'am) ۱. ر

پیغام بری و فرشته بدانچه که پیغام خدای بر بندگان میرساند . ج : ملاتك و ملاتكة و نامه و مکتوب .

**ملاک** (mal'ak) ۱. م. ع. لاک لائو و ملائک . ر. لاک .

**ملاک** (mal'ok) ۱. م. ع. رسالت و پیغام بری .

**ملاک** (malâk) ۱. ع. قدرت و توانایی . یق : ليس له ملاک : یعنی قدرت و توانایی ندارد . و ملاک الجسد : قلب و دل . و ماله ملاک ای تماسک . و ناقة ملاک الابل : ماده شتری که شتران بی در آن باشند .

**ملاک** (molâk) ۱. ع. کنشایی و غند . یق : شهد ناملاک . و ملاک الامر : - رایا کار که بدان قایم باشد .

**ملاک** (melâk) ۱. ع. دست و پای ستور . ج : ملك (molok) و (molk) . و گل و طین .

**ملاک** (molâk) ۱. پ. مأخوذ از تازی - خداوند ملك و صاحب ملك .  
**ملاک** (molâk) ۱. ع. ج . مالک .

**ملاکة** (mal'akal) و (mal'okai) ۱. ع. پیغام و پیغام بری و نامه و مکتوب .  
**ملاکة** (melâkat) ۱. ع. ما لقان مولی ملاکة دون الله : یعنی بجز خدایمال کسی مالک فلان نیست .

**ملاکد** (molâke) ۱. ع. بندی که جهت قید و تخریب نیکو رفتن نتواند . و نام مردی .

**ملاکیح** (malâki) ۱. ع. آب زرد شیر و پلیدی و جز آن که از زهدان با بجه بر آید .

**ملاکین** (malâkin) ۱. پ .

**لاقاه ملاقاة و لقاء** : دیدار کرد آن را و نیز رسیدن آن . و قول الاصمی : ملاقنى البلاد بعدک ای ما مستکن .  
**ملاقات** (molâqât) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دیدن و دیدار و روبرویی و مقابله و دوجارشدگی و گفتگو جواب و سوال . و ملاقات کردن : دیدار کردن و مقابل روبرو شدن .

**ملاقح** (molâqeh) ۱. ع. بادعایی که آبتن گرداندن دوخت را . ج : ملتحة .

**ملاقح** (malâqeh) ۱. ع. ج. ملتق و ج. ملتحة (molqahat) و (melqahat) .

**ملاقس** (molâqes) ۱. ع. شکلی بر حریف .

**ملاقسة** (molâqasat) ۱. م. ع. مددیکر را لقب نهادن . و نام مضحك برهم دیگر گذاشتن .

**ملاقطة** (molâqatât) ۱. م. ع. محاذی هم واقع شدن و روبرو شدن . و بلند کردن اسب هر چهار دست و پا را یکدفعه .

**ملاقعة** (molâqa'at) ۱. ع. با هم سخن گفتن و چیرگی کردن دو سخن .

**ملاقه** (malâqe) ۱. پ. مأخوذ از تازی - چمچه و ملاخه .

**ملاقی** (molâqi) ۱. ع. ج. ملقی و ملتقة .

**ملاقی** (molâqi) ۱. ع. آ. تکه دیدار می کند و آ. تکه می رسد دیگری .

**ملاقی** (molâqi) ۱. ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - روبرو و دوجار و پیوسته . و ملاقی شدن : روبرو شدن و دوجارگشتن و پیوسته و متصل شدن .

**ملاقیح** (malâqih) ۱. ع. ج. ملقرحة .

**ملاک** (mal'ak) ۱. ع. پیغام و

|                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ملاوة ولوا. ر. لوا.                                                                                                                                                                                                           | ملاعج (malamej) ۱. ع. گردا<br>گرد اندرون دمان.                                                                                                                                                                                                                                                 | ملاّم mel'am, ۱. ع. آنکه عذر ناکسان نخواهد.<br>ملاّم (mola'am) ۱. ع. زده<br>پوشیده.                                                                                                                                  |
| ملاوة (malavat): (melâvat) ر. ۱. ع. روزگار و زمان<br>دراز.                                                                                                                                                                    | ملامح (malameh) ۱. ع. ج. لمة.                                                                                                                                                                                                                                                                  | ملامان (mal'emân) ۱. ع. ناکس زفت. یق: یا ملامان: یعنی ای<br>لیم-زارار نکومش.                                                                                                                                         |
| ملاوث (malâves) ر. ملاوثة (malâvesat) ع. ج. ملاث.                                                                                                                                                                             | ملامخة (molâmaxet) م. ع. لامخ<br>ملامخة و لامخا. ر. لامخ.                                                                                                                                                                                                                                      | ملاامة (mal'amat) م. ع. لوم<br>لوما و لامة و ملاامة. و. لوم.                                                                                                                                                         |
| ملاوذ (malâvez) ۱. ع. چادر<br>ها و ابریشهای سرخ چین و فوته ها.                                                                                                                                                                | ملاسة (molâmasat) م. ع. یکدیگر<br>را بدست سودن و لمس کردن. و<br>گایدن. لباس مثله. ر. نیع الملاسة:<br>عبارت از آنست که شخص گوید: هرگاه<br>لمس کردم جامه ترا و لمس کردی تر جامه<br>من را بیع فلان در میان ما لازم و واجب<br>می گردد و یا آنکه لمس کند متاع را ازبشت<br>جامه و نگاه در آن ننماید. | ملاامة (malâmet) ۱. ع. نکومش.<br>ج: ملام.                                                                                                                                                                            |
| ملاوذة (molâvazat) م. ع. لواز.<br>لواز ملاوذة و لواذ. ر. لواذ.                                                                                                                                                                | ملاصوة (molâvasat) ۱. ع. نگاه<br>از سوراخ در و مانند آن.                                                                                                                                                                                                                                       | ملامة (malâmat) م. ع. لام<br>لوما و لومة و ملاما و ملامة. و.<br>لوم.                                                                                                                                                 |
| ملاوصة (molâvasat) م. ع. لواز.<br>نگاه از سوراخ در و مانند آن.                                                                                                                                                                | ملاوصة (molâvasat) م. ع. لواز.<br>نگاه از سوراخ در و مانند آن.                                                                                                                                                                                                                                 | ملامت (malâmet) ۱. پ. مأخوذ<br>از نازی - نکومش و سرزنش و عتاب و طعن<br>و مذمت و تادیب. و. ملامت نفس:<br>نکومش خویش. و. ملامت کردن:<br>نکومش کردن و سرزنش نمودن و عتاب<br>کردن و مذمت نمودن و بدگفتن و تادیب<br>کردن. |
| لاوص ملاوصة: نگرست که گویاند<br>کاری دارد. ر. لاوص الشجرة: اراده<br>کرد که ببرد درخت را با تیر. و لاوص فی<br>نظره الشجر: نگرست بر آن درخت که<br>چگونگی بر د و بابر کند آنرا. و نیز ملاوصة:<br>نگریستن از سوراخ در و مانند آن. | ملاسه (molâmasa) ۱. پ. مأخوذ<br>از نازی - مدیدگر را سودن یا بدست.<br>و جماع کردن.                                                                                                                                                                                                              | ملامت پیم (malâmet-paymâ) ص. پ. دشنام<br>دعده.                                                                                                                                                                       |
| ملاوطة (molâvatat) م. ع. لواط.<br>لاوط ملاوطة و لواطاً. ر. لواط.                                                                                                                                                              | ملاسل (molâsâl) م. ع. حصار<br>ملاسل: خر تیزرو.                                                                                                                                                                                                                                                 | ملامت زار (malâmet-zâr) ۱. پ. جای<br>سرزنش و نکومش بسیار و فراوان.                                                                                                                                                   |
| ملاوم (malâvem) ع. ج. ملاه.                                                                                                                                                                                                   | ملاّن (mul'ân) ص. ع. کوز<br>ملاّن ماء: کوزه پر از آب. ج. ملاه.                                                                                                                                                                                                                                 | ملامت زده (malâmat-zade) ص. ع. مذمت<br>شده و نکرمیده شده و<br>شرسار.                                                                                                                                                 |
| ملاومة (molâvama) م. ع. مدیدگر<br>را نکومش و ملاست کردن.                                                                                                                                                                      | ملاظ (malâmez) ۱. ع. گردا<br>گرد دمان و آب.                                                                                                                                                                                                                                                    | ملامت زده (malâmat-zade) ص. ع. مذمت<br>شده و نکرمیده شده و<br>شرسار.                                                                                                                                                 |
| ملاوئث (malâvis) ع. ج. ملاث.                                                                                                                                                                                                  | ملامل (molâmel) م. ع. حصار<br>ملامل: خر تیزرو.                                                                                                                                                                                                                                                 | ملامت گر (malâmet-gar) ۱. پ. نکومنده<br>و نکومش کننده و سرزنش<br>نماینده.                                                                                                                                            |
| ملاه (malâh) ۱. پ. گیاهی که<br>از آن حصیر سازند و درخت نیز گویند.                                                                                                                                                             | ملاّنة (mal'ânai) م. ع. زنت<br>ملاّن: یعنی تیر. یق: دلو ملاّنة.<br>ج: ملاه.                                                                                                                                                                                                                    | ملامت ناک (malâmat-nâk) م. ع. سزاوار<br>ملامت و نکومش.                                                                                                                                                               |
| ملاهاة (molâhât) م. ع. لاهاه<br>ملاهاة: نزدیکی کرد مرار و او<br>نزدیک ار شد. و لاهاه فلاناً: بیکار<br>خصومت کرد با فلان. و لاهاه الفلام<br>القطام: نزدیکی شد از شیر باز کردن آن<br>کردن.                                      | ملائی (molâni) ۱. پ. مأخوذ<br>از نازی - زن ملا و زن آخوند و معلم و<br>زنی که دانا و معلم باشد.                                                                                                                                                                                                 | ملامتی (malâ'uai) م. ع. پ. مأخوذ<br>از نازی - منسوب بملامت و سزاوار<br>نکومش و مستحق ملامت.                                                                                                                          |
| ملاوای (molâvâi) م. ع. لاوی                                                                                                                                                                                                   | ملاوای (molâvâi) م. ع. لاوی                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                      |

|                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <b>ملب</b> (molabb) : دملیب (molbab)                                                                                                                                                           | <b>ملاہتہ</b> (molâhasat) م . ع .<br>پیشی گرفتن بر چیزی . و انبوه نمودن بر آن چیز و انبوه کردن بر طعام از حرص و آز . |
| س . ع . <b>دابة ملب:</b> ستور پیش بند بالان پر بسته . و كذلك <b>دابة ملب.</b>                                                                                                                  | <b>ملاهی</b> (malâhi) ع . ج . ملهى و ملاط .                                                                          |
| <b>ملیب</b> (molebbab) س . پ .<br>ماخوذ از اختلاط پاوسی با نازی - و پرو لالاب .                                                                                                                | <b>ملاهی</b> (malâhi) ا . پ . ماخوذ<br>از نازی - آلات و ادوات لهو و لعب .                                            |
| <b>ملبد</b> (molbad) س . ع . قمرس<br><b>ملبد :</b> اسب تند برست .                                                                                                                              | <b>ملای</b> (mal'ā) س . ع . مؤث<br>ملآن . یق : <b>دلو ملای :</b> یعنی دول پر .<br>ج : ملا .                          |
| <b>ملید</b> (molbed) ا . ع . شیریشه<br>و شتری که دنب خود را پروان و زانو زند .                                                                                                                 | <b>مالی</b> (malây) پ . کلمه نهی<br>ماخوذ از لاییدن یعنی حرف مزون وناله مکن<br>و میالای ر آلوده ساز .                |
| <b>ملیس</b> (malbas) ا . ع . هر چیزی<br>که از آن برخوردارى کند و تمتع برند .<br>یق : ما فی فلان <b>ملیس</b> ای مستمتع . و<br>قولهم : ان فيه <b>ملبأ :</b> یعنی دروگبرسن و<br>سال خوردگی نیست . | <b>ملايحه</b> (molâyasat) م . ع .<br>خوشستن را بشیر مانند کردن . و معاشرت<br>کردن بدلیری .                           |
| <b>ملبس</b> (melbas) و (malbas)<br>ع . جامه و پوشش هر چیزی که بدن را<br>پوشاند . ج : ملابس .                                                                                                   | <b>مالیس</b> (molâyes) ا . ع . آمه<br>وو ودرنگ کار .                                                                 |
| <b>ملبس</b> (malbas) و (melbas) و<br>( molbes ) ا . النزل : اعرض ثوب<br><b>الملبس :</b> در باره شخصی گریند که نعمت<br>دهند گانش بسیار باشند . و كذلك <b>ثوب<br/>الملبس او الملبس .</b>         | <b>ملائک</b> (malâ'ek) و <b>ملائكة</b><br>( malâ'ekat ) ع . ج . ملك . و . ج .<br>ملائك .                             |
| <b>ملبس</b> (molbes) س . ع . امر<br><b>ملبس :</b> کار مشته .                                                                                                                                   | <b>ملائک پی</b> (malâ'ek-pay) س .<br>پ . ماخوذ از نازی - خوش قدم و خسته<br>بی .                                      |
| <b>ملبس</b> (molabbas) س . ع .<br>پوشیده . و مختلط . و دو آبخته . و پنهان .                                                                                                                    | <b>ملائکه</b> (malâ'eke) ا . پ .<br>ماخوذ از نازی - فرشتگان .                                                        |
| <b>ملبس</b> (molabbas) س . پ .<br>ماخوذ از نازی - لباس پوشیده و زشت<br>یا ته .                                                                                                                 | <b>ملايلة</b> (molâyalat) م . ح . شبانه<br>دادن و شب مزد کردن .                                                      |
| <b>ملبس</b> (molabbes) س . ع .<br>مختلط کننده و در آمیزنده و پنهان کننده حق<br>و راستی . و فرینده . و سوداگر کنار و                                                                            | <b>ملائم</b> (molâ'em) س . ع . موافق<br>و سازوار . و طعام <b>ملائم</b> طعام سازوار<br>و خوش گوار .                   |
| <b>ملب</b> (molebb) و <b>ملبة</b> (molebbat)<br>س . ع . وجل ملب : مرد لازم گیرنده<br>جایی لازم گیرنده . و امر <b>املبة</b> كذلك .                                                              | <b>ملايم</b> (molâyem) س . م . ف .<br>پ . ماخوذ از نازی - ساز وار و خوش و<br>موافق . و مناسب و خوشگوار . و نرم وحلیم |

فرینده .

**ملبق** ( molablaq ) در ملبقة  
( molabbaqt ) م. ع. ثريد ملبق:  
اشكة زم و ملين بروغن. و ثريدة ملبقة  
كذلك .

**ملبلب** ( molableb ) م. ع.  
تکه ای که وقت جستن بر بوماده باگ کند.  
**ملبن** ( melban ) م. ع. آنچه بدان  
شیر را صاف نمایند و شیر دوشه . و قالب  
خشت . و چیزی که در آن خشت را بار  
کرده از جای بجای برند .

**ملبن** ( molben ) م. ع. شاة  
**ملبن** : گوسپند شیرده . و ناقة ملبن :  
ماده شتری که پستان وی بشیر آمده باشد . و  
**این ملبن** : بچه این ماده شتر . و نیز ملبن :  
شیر فرود آورنده .

**ملبن** ( molabban ) م. ع. ساخته  
شده از خشت پخته .  
**ملبن** ( molabban ) م. ع. نام  
حلوان .

**ملبنة** ( malbenat ) م. ع.  
**عشب ملبنة** : علفی که شیر ستور را فراران  
می کند .

**ملبنة** ( melbenat ) م. ع. چمچه  
و آنچه بدان چیزی را پسند و فاشق .

**ملبنة** ( molbenat ) م. ع.  
**شاة ملبنة** : گوسپند شیرده .

**ملبوب** ( malbub ) م. ع. رجل  
**ملبوب** : مرد بدانی و عقل ستوده . و  
**بعیر ملبوب** : شتر پیش بند بالان برسته .  
**ملبوب** ( malbub ) م. پ. مأخوذ  
از تازی - حروف ملبوب سه حرف از  
الفا را گویند که در تلفظ حرف اول و آخر  
آنها یکی است یعنی نون و میم و وار .

**ملبوبة** ( malbubat ) م. ع.

**مؤت ملبوب** . یق : دابة ملبوبة : ستور  
پیش بند بالان برسته .

**ملبوج** ( malbuj ) م. ع. بر  
زمین آنکده شده .

**ملبوس** ( malbus ) م. ع. جامه  
و پوشاک و لباس .

**ملبوس** ( malbus ) م. ع.  
پوشیده و جامه پوشیده .

**ملبوس** ( malbus ) م. پ. مأخوذ  
از تازی - جامه و پوشاک و هر چیز پوشیدنی  
مانند پیراهن و قبا و دستار و کلاه و زبرجامه  
که آنرا پوشیده باشند .

**ملبوسات** ( malbusât ) م. پ.  
مأخوذ از تازی - جامه ها و پوشاکها و  
کسوتها .

**ملبوط** ( malbut ) م. ع.  
آنکده شده . و زکام زده و گرفتار زکام .

**ملبون** ( malbun ) م. ع. فرس  
**ملبون** : اسب پرورش یافته بشیر . و نیز

**ملبون** : آنکه از خوردن شیر شتر مست  
شده مثل اینکه شراب خورده باشد . ج.  
ملبون . نون . یق : رجل ملبون و قوم  
ملبونون .

**ملبونون** ( malhununu ) م. ج.  
ملبون .

**ملبی** ( molbe' ) م. ع. ماده  
شتری که هنگام زادن آن نزدیک باشد . ج.  
ملایب .

**ملبی** ( molabbe' ) م. ع.  
**ناقة ملبی** : ماده شتری که در پستان آن  
فله پدید آمده باشد .

**ملة** ( mallat ) م. ع. خاکستر  
گرم و ریگ گرم . و خدرک و گودالی که در  
آن نان می پزند . و غوی و عرق تب . و  
اطعمته خبز ملة : یعنی خوراندیم مرا و

را نان پخته شده در ملة . و ذوملة :  
بستر آمده .

**ملة** ( mallat ) م. ع. مل ملاآ  
و ملالة و مللآ و ملة . و ملال .

**ملة** ( mellat ) م. ع. شربت و  
دین . و دية و غونها . ج . ملل .

**ملة** ( mollat ) و ( mallat ) م.  
ع. دوخت نخستین .

**ملت** ( malt ) م. ع. ملته ملتآ  
( از باب ضرب ) : حرکت داد آنرا و  
سخت چنانچه .

**ملت** ( mellat ) م. پ. مأخوذ از  
تازی - کیش و دین و آیین و مذهب و  
شریعت . و گروه و مردمانی که بیک کیش  
و آیین باشند و فرستاد و شایستگی . و  
**ملت اسلام** : یا ملت یضا : شریعت  
اسلام .

**ملئات** ( mollâs ) م. ع. دوم  
و مشوش و بیچاره .

**ملتاح** ( moliâh ) م. ع. ر  
گردیده و متغیر شده .

**ملتاح** ( mollât ) م. ع. گرفتار  
عشق . و دارای اندوه .

**ملتاح** ( mollâq ) م. ع. چسبیده  
و همدم و مصاحب راست و صاف . و می  
نیاز .

**ملتان** ( molân ) م. پ. مأخوذ از  
ترکی - قس از کرت و پیرام .

**ملتان** ( molân ) م. پ. نام شهری  
در هندوستان .

**ملتانی** ( mollânj ) م. پ.  
منسوب بشهر ملتان .

**ملتب** ( mellab ) م. ع. مرد گوشه  
نشین و ملازم خانه از ترس فتنه و فساد  
شورش .

ماخوذ از تازی - پناه جوینده و پناه آورنده و داد خواه و عاوض .

**ملتجی شدن** : دیش بر آوردن .  
**ملتخ** ( moltax ) ص . ع .  
**سکران ملتخ** : نیک مست دردم شده عقل و نیروش .

**ملتخی** ( moltaxi ) ص . ع .  
که خوراک می خورد .

**ملتد** ( moltadd ) ص . ع .  
کرده شده .

**ملتد** ( moltadd ) ا . ع .  
خورد داویدی را که دگوشه دهان وی یزدند .  
و چاره وید و گزیر . بق : ما له عنه ملتد ای بد .

**ملتدم** ( moltadem ) ص . ع .  
مضطرب و پریشان . و زنی که دو نوحه بر سینه می زند .

**ملتد** ( moltazz ) ص . ع .  
و خوش مزه .

**ملتد** ( moltazz ) ا . ع .  
ملتد : نام جایی با صفا و خوش آید نزدیک مدینه طیب .

**ملتد** ( moltaz ) ص . پ .  
از تازی - لذت و بالذت . و ملتد شدن : لذت یافتن و تمتع گرفتن .

**ملتدع** ( moltaze ) ص . ع .  
جراحت سوزناک و دودناک .

**ملتزع** ( moltazej ) ص . ع .  
لزوجت و دوسیدگی .

**ملتزع** ( moltazeq ) ص . ع .  
چسبیده .

**ملتزم** ( moltazam ) ص . ع .  
بگردن زده و در بر گرفته . و ملازم شده .

**ملتزم** ( moltazam ) ا . ع .  
جایی که دو ماین در کعبه و حجر الاسود میباشند .

**ملتزم** ( moltazem ) ص . م . ف .

از تازی - پناه جوینده و پناه آورنده و داد خواه و عاوض .

**ملتجی** ( moltaji ) ص . ع .  
خود را بگروهی نسبت میدهند که از آنها نباشد .

**ملتجی** ( moltaje ) ص . ع .  
پناه می گیرد بسوی کسی و یا چیزی .

**ملتجب** ( moltaheb ) ص . ع .  
رونده در راه فراخ .

**ملتجج** ( moltabaj ) ا . ع .  
جای .

**ملتجج** ( moltahej ) ص . ع .  
مضطرب گرداننده و مجبور کننده . و مشتبه و مختلط . و آنکه پناه می گیرد .

**ملتحد** ( moltahud ) ا . ع .  
و دستگیر .

**ملتحد** ( moltahed ) ص . ع .  
مایل بجناب و طرفی . و مرند و ملحد .

**ملتחס** ( moltahes ) ص . ع .  
آنکه دیوانه می کشد حق خود را .

**ملتخص** ( moltahes ) ص . ع .  
مضطرب کننده و مجبور نماینده و آنکه بازی می دارد از کاری .

**ملتخف** ( moltahel ) ص . ع .  
پوشیده شده . و آنکه جامه را بر خرد می پیچد .

**ملتحم** ( moltahem ) ص . ع .  
جراحت کفگیر گرفته . و سخت گرداننده جنگ .

**ملتحم** ( moltahem ) ص . پ .  
ماخوذ از تازی - کفگیر گرفته و لیم شده .  
و ملتحم شدن زخم : کفگیر گرفتن زخم و به شدن آن .

**ملتخی** ( moltahi ) ص . ع .  
کردک دیش بر آورده .

**ملتخی** ( moltahi ) ص . پ .

**ملتبد** ( moltabed ) ص . ع .  
هم چسبیده و درهم درآمده .

**ملتبس** ( moltabes ) ص . ع .  
درهم و پوشیده و مشکل . و امر ملتبس بالامر ای مشتبه به .

**ملتبس** ( moltabes ) ص . پ .  
ماخوذ از تازی - مشکل و مشکوک و درهم و مشوش .

**ملتبط** ( moltabet ) ص . ع .  
سرگشته و مضطرب و آشفته . و لازم گرفته و احاطه کرده .

**ملتبك** ( moltabek ) ص . ع .  
آمیخته و درهم .

**ملتبن** ( moltaben ) ص . ع .  
شیرخودش را می خورد و می مکد .

**ملتبیة** ( moltabeyat ) ا . ع .  
برابری یا دیگری در مرتبه و درجه . و شراکت و انبازی و همسری .

**ملتسق** ( moltaseq ) ص . ع .  
شده و نمناک .

**ملتسم** ( moltasau ) ص . ع .  
پرسیده شده .

**ملتسم** ( moltasam ) ا . ع .  
پرسیده شده .

**ملتسم** ( moltasem ) ص . ع .  
آنکه دهان وی با نقاب و یا دهان بند بسته شده باشد .

**ملتج** ( moltaji ) ص . ع .  
دوای دواج که امواج آن درهم و آمیخته شده باشند .

**ملتجا** ( moltaja ) ا . ع .  
و جای پناه . و پشت و پناه . و نگهبان .

**ملتجة** ( moltaijat ) ا . ع .  
سخت سیاه . و زمین نیک سبز بسوی گیاه .  
**ملتجی** ( moltaji ) ا . پ .  
ماخوذ

**ملتقی** (moltaqi) ص. ع. آنکه دیدار می کند دیگری را.

**ملتک** (moltekk) ص. ع. سکران ملتک: مست خفک از مستی.

**ملتقم** (moltaim) ا. پ. مأخوذ از ترکی - بادهای موسمی شمال شرقی.

**ملتما** (moltaimā) ص. ع. برگشته رنگ.

**ملتمس** (moltaimas) ص. ع. طلب شده و خواسته شده.

**ملتمس** (moltaimes) ص. م. کسی که طلب می کند و می خواهد.

**ملتمس** (moltaimes) ص. پ. مأخوذ از تازی - در خواست می کند و استدعا می نماید و تنها می کند.

**ملتسمات** (moltaimesāt) ا. پ. مأخوذ از تازی - درخواستها و استدعاها و مستدعیات.

**ملتسمط** (moltaimet) ص. ع. کسی که می رباید حق کسی را.

**ملتسمط** (moltaimet) ص. ع. آنکه بزودی دودمان خود می اندازد.

**ملتسمع** (moltaime') ص. ع. دوشان و ووشن. و آنکه خرد را بکناری می کند. و آنکه می گیرد و می رباید.

**ملتسمع** (moltaime') ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - دوشان و تابان و دارای لسان. و ملتسمع شدن: تنبیر کردن رنگ و ناپدید شدن آن و درخشیدن.

**ملتسمم** (moltaimem) ص. ع. زیادت کننده و دیدن کننده. و آنکه فرو می آید. و سنگ کرد.

**ملتسمی** (moltaimā) ص. ع. برگشته رنگ.

نشسته و توده شده. و جامه برخود پیچیده.

**ملتفت** (moltafat) ص. ع. رغبت کرده شده و التفات کرده شده.

**ملتفت** (moltafet) ص. ع. آنکه برگشت می نگرد. و آنکه خم می کند خود را. و آنکه یک طرف سروا می پیچاند.

**ملتفت** (moltafet) ص. م. ف. پ. مأخوذ از تازی - آگاه و مترجه و خبردار و نگرنده. و آنکه برگشته کسی و یا چیزی را بگرد. و ملتفت بودن: آگاه و خبردار بودن و نگاه کردن. و ملتفت شدن: آگاه شدن و خبردار گشتن و مترجه شدن و نگریستن. و ملتفت کردن: آگاه کردن و مطلع کردن.

**ملتقم** (moltafem) ص. ع. آنکه روی بند بر بینی می بندد.

**ملتق** (moltaq) ا. پ. مأخوذ از ترکی - خنبار و نارنجک.

**ملتقا** (moltaqā) ا. پ. مأخوذ از تازی - جای بهم رسیدن و محل ملاقات.

**ملتقص** (moltaqes) ا. ع. پ. برنده و تسبیح کننده در دفاع امور.

**ملتقط** (moltaqet) ص. ع. آنکه فراهم می آود و گرد می کند از همه جا. و آنکه بر می چید و از زمین بر می گیرد. و آنکه هموم می کند بر چیزی بسته.

**ملتقع** (moltaqea') ص. ع. برگشته رنگ و گرنه.

**ملتقم** (moltaqem) ص. م. فرو برنده لقمه.

**ملتقی** (moltaqā) ا. ع. جای بهم رسیدن. و جایی که دو نهر بهم داخل میگردد. و جایی که در دریا بهم میرسند مانند بغواز اسلامبول که در آنجا دریای سیاه و دریای سیاه بهم میرسند.

پ. مأخوذ از تازی - مجبور و مضطر و مغلوب و متهم و بی در ملازم و همراه و وابسته و ساکن و اجاره دار و مستاجر. و باج گیر و تحصیلدار. و ملتزم شدن: متعهد شدن و مجبور شدن. و ملتزم کردن: مجبور کردن.

**ملتزمین** (moltazemīn) ا. پ. مأخوذ از تازی - ملازمان و همراهان و پیروان و خدمتگاران.

**ملتسق** (moltaseq) ص. ع. برجسته.

**ملتصب** (moltaseb) ص. ع. طریق ملتصب: راه تنگ.

**ملتصق** (moltaseq) ص. ع. برجسته و دارای انصاف.

**ملتط** (moltaatt) ص. ع. خشیر شده با مشک. و پوشیده شده.

**ملتطه** (moltaatt) ص. ع. زن پوشیده.

**ملتطم** (moltaitem) ص. ع. موج منلاطم.

**ملتظی** (moltaizi) ص. ع. آتش بر افروخته و زبان زده.

**ملتجع** (molta'ej) ص. ع. بی آرام از اندوه و غم. و تنه شده.

**ملتجع** (molta'ejat) ص. ع. امرأة ملتجعة: زن بر آشفته از شهوت.

**ملتعن** (molta'en) ص. ع. لعنت کننده بر یکدیگر. و آنکه انصاف می دهد در دعای برخورد.

**ملتاف** (moltaff) و ملتفة (moltaffat) ص. ع. بر هم پیچیده. و افزون و فراوان. و باغی که دارای گیاههای فراوان در هم پیچیده باشد. و زلف بر هم پیچیده. و سمن و مره. و گرد و غبار بر هم

**ملتوم** : سى که بر سنگ خورد و خرين آلود شود .

**ملج ( malj )** م . ع . **ملج الصبی**  
**امه ملجاً** ( از باب نصر و سمع ) : بلبهای خود گرفت آن کودک پستان مادر او .

**ملج ( molj )** ا . ع . **خسته میوه** مقل .

**ملج ( malaj )** م . ع . **ملج ملجاً**  
( از باب سمع ) : خایید خسته میوه مقل را . و **ملجاً الناقة** : رفت شیر آن ماده شتر و خشک شد چندانکه اندکی نمکین در پستان وی باقی ماند .

**ملج ( moloj )** ع . ج . **طیج** .  
**ملج ( moloj )** ا . ع . **برغالگان** شیر خواره .

**ملجاً ( malja' )** ا . ع . **پناه جایی** .  
**ملجاً ( malja' )** م . ع . **لجاً لجاً** و **ملجاً** . ر . لجا .

**ملجاً ( malja' )** و **ملجاً ( maljâ )**  
ا . پ . مأخوذ از تازی - پناهگاه و جای پناه . و مامن و جای امن و پشت و پناه و جای استراحت و آسایش و **ملجای خواقین** : پشت و پناه پادشاهان . و **ملجای نوح** : کوه جردی .

**ملجباب ( meljab )** ا . ع . **تیر بر** نهادن بی یکان .

**ملجباد ( meljâb )** ا . ع . **ستوری** که بلب گیاه خورد .

**ملجبان ( maljân )** ص . ع . **رجل**  
**ملجبان** : مرد ناکسی که از ناکسی شیرشتر را بکشد و ندوشت آنرا .

**ملجم ( moljam )** ا . ع . **از اعلام**  
است . و **عبدالرحمن بن ملجم مرادی** قاتل حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام .  
**ملجم ( moljam )** م . ع . **لکام**

**ملتهم ( moltaheh )** ص . ع . **برگشته ونگ** .

**ملتهم ( moltaheh )** ص . ع .  
بجای که خالی می کند پستان را و همه آنرا می مکد . و کسی که بجای یکی و یک بار می خورد .

**ملتھی ( moltahi )** ص . ع . **بازی** کننده و عشاء کننده .

**ملتهم ( molta'em )** ص . ع . **ذخم** کفشیر گرفته . و به شده و استوار شسته .

**ملتهم ( molta'em )** ص . پ . **مأخوذ** از تازی - التیام پذیرفته و کفشیر گرفته و به شده .

**ملت ( mals )** م . ع . **ملته**  
**بکلام ملتاً** ( از باب نصر ) : خوشدل کرد او را بخشنی . و **ملت فلاناً** : وعده زبانی داد فلان را و نیت وفای بآن نداشت . و **ملت زیداً** : آهسته زد زید را و **ملت الفرس** : سست رفت آن اسب .

**ملت ( mals )** و **( mals )** ا . ع .  
اول تاریکی شب و هنگام مغرب که هنوز سیدی روز با سیاه شب آمیخته باشد . یقیناً **آیته ملت الظلام** .

**ملت ( mels )** ا . ع . **کسی که از** جماع سیر نشود .

**ملت ( molles )** ا . ع . **نام دمی در** عراق .

**ملت ( moless )** ص . ع . **ستیهنده و** مبهرم . و مقیم و جای گیرنده . و باران پیوسته .

**ملته ( molset )** ا . ع . **اول تاریکی** شب .

**ملتهم ( melsam )** ص . ع . **خف** **ملتهم** : سى که بشکند سنگ را .

**ملتوم ( malsum )** ص . ع . **خف**

**ملتمی ( moltame' )** ص . ع .  
کسی که برای خورد برمی گردند آنچه در کاسه باشد .

**مل تنک ( mol-tonok )** و **مل تنگ ( mol-tang )** ص . پ . **کسی که** حوصله در خوردن شراب نداد .

**ملتوت ( maltut )** ص . ع . **آرد** چو تر کرده شده .

**ملتوت ( moltaves )** ص . ع .  
آمیخته و درهم . و سست و کامل . و سبک . و توانا .

**ملتوح ( moltaveh )** ص . ع .  
تشنه . و برقی در خشنده . و ستاره پیدا .

**ملتوخ ( moltavex )** ص . ع .  
آمیخته و سرشته .

**ملتوط ( moltavet )** ص . ع .  
کسی که دواوی پسر خوانده باشد . و چسبیده و ملحق .

**ملتوم ( moltavem )** ص . ع .  
نکرمیده و ملامت شده .

**ملتوی ( moltavi )** ص . ع . **تافته و** در تاه شده و خمیده . و سست و کامل در کار و روی گردانیده . و برخورد پیچیده .

**ملتوی ( moltavi )** ص . پ .  
مأخوذ از تازی - پیچیده و پیچ در پیچ و خمیده و کج .

**ملتهب ( moltaheb )** ص . ع .  
افروخته شده .

**ملتهب ( moltaheb )** ص . پ .  
مأخوذ از تازی - سوزان و فروزان .

**ملتث ( moltahes )** ص . ع .  
آنکه زبان خود را از تشنگی و ماندگی بیرون اندازد .

**ملتھل ( moltahel )** ص . ع .  
آتش زبانه رنده .

ملح ف

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کرده شده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            | نک طغام وهر تنگی .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| ملجم ( moljem ) انا . ع . اکام<br>کنده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | ملح ( malab ) ا . ع . آماس پاشنه<br>اسب . و سپید سیاهی آمیخته .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| ملجون ( maljun ) ص . ع .<br>برگ کوفته بآرد و یا پخته خرما و یا بجز<br>آمیخته برای خوراک شتر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | ملح ( melah ) ع . ج . ملح .<br>ملح ( molali ) ع . ج . ملحه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| ملجخ ( u:eljax ) پ . سگی که<br>دو قلاخن برای انداختن گذارند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | ملح ( molebb ) ص . ع . مبرم و<br>سینه دهنه و زوال و درد و غم و در طلب چیزی .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| ملچکا ( malçakā ) پ . تصد<br>و اراده و نیت .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | ملحاء ( melhâ ) ا . ع . درخت<br>برگ ریخته . و گوشت پشته از موش تا سرین .<br>و لشکر بزرگ . و نام لشکری مرآل مندراب .<br>و نام رود باری در بنامه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| ملح ( malhi ) م . ع . ملح فلان<br>ملحاً ( از باب فتح ) : شیر خور و اندیر فلان را .<br>و ملح الماشیه : شوره خور و اند آ ن ستور<br>را بعوض شور گیاه . و ملح فلاناً : غیبت<br>کرد فلان را . و ملح الطائر : سخت جنبانید<br>آن مرغ بال را . و ملح الشاة : آورد<br>کرد گوشت را به جهت بریان کردن . و ملح<br>القدر ملحاً ( از باب ضرب و فتح ) :<br>نمک ریخت در دیکه باندازه .                                | ملحاء ( melhâ ) ص . ع . مؤنت<br>الملح . یق : نعیجه ملحاه : میش - سپید<br>سیاهی آمیخته . و ليله ملحاه : شین که<br>از زاله و یا شبنم - سپید باشد .<br>ملحاح ( melhiâh ) ص . ع .<br>بالائی که ستور را پشت ریش گرداند . و<br>رحی منحاح : آسیای پیوسته آرد کنند .<br>و رجل ملحاح : مرد بسیار سینه دهنه . و<br>نافقه ملحاح : ماده شتری که از حوض آب<br>نرود .                                                                                                                                      |
| ملح ( melhi ) ا . ع . نمک طعام .<br>مذکر و مؤنث هر دوی آید ولی بیشتر مؤنث<br>میباشد . ج : ملاح و املاح و ملحه<br>( melahat ) و ( melbat ) و ملح . و نیز<br>ملح : شیر خودگی و رضاع . و علم و<br>دانایی و دانا . و ملاحه و نمکین . و یه و<br>فریض . و خوبی و حرمت . و حق و واجب . و<br>سوگند و عهد . یق : ینهم مالمح . و قولهم<br>و ملحه علی رکیته یعنی او بی وفاست<br>و یا فربه است و یا تند خشم است . | ملحاق ( melhiq ) ا . ع . ماده شتری<br>که شتران از وی پیشی گرفتن و - بقت بردن<br>توانند .<br>ملحان ( melhiân ) و ( melhân )<br>ا . ع . ماههای زمستان . و روزهای که از<br>ژانویه برف - سپید باشند . و نام ماه جمادی الاخره<br>و نام ماه کانون ثانی .<br>ملحب ( melhab ) ا . ع . ایزاری<br>که بدن چیزی را برند و یا خراشند . و مرد<br>بسیار دشنام دهنده پلید زبان .<br>ملحب ( molahlab ) ص . ع .<br>پاوه پاوه . و راه روشن فراخ .<br>ملحب ( molahheb ) ص . ع .<br>آنکه راه و روشن رواج می کند . |
| ملح ( melh ) ص . ع . ماه ملح :<br>آب شور . قوله تعالی : هذا عذاب فرات<br>و هذا ملح احجاج . و سمک ملح :<br>ماهی شور . و نبت ملح : شور گیاه که<br>حمض نامند .<br>ملح ( melh ) ا . پ . مأخوذ از تازی .                                                                                                                                                                                                   | ملحدین ( molhedîn ) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی . مردمان از دین برگشته و کافر<br>بی دین و بت پرست .<br>ملحس ( malhas ) م . ع . لحس<br>لحاً و ملحاً . و : لس .<br>ملحس ( melhas ) ا . ع . نیک<br>آزمنه . و مردی که هر چه یابد و هر چه پیش<br>آید او را بگیرد . و دلیری ترس .<br>ملحص ( molhas ) ا . ع . پناگاه .<br>ملحی ( melhaf ) و ملحفة<br>( melhafat ) ا . ع . چادر ملاح .                                                                                                                  |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ملخ (malx)</b> م. ع. <b>ملخ ملخاً</b> ( از باب فتح ) : سخت گردید . و <b>ملخ فی الباطل</b> : تردد نمود و آمد و رفت کرد در باطل و بیباری کرد در آن . و <b>ملخ الشيء</b> : بدست و دندان کشید آن چیز را . و <b>ملخ فلان</b> : دو نداشت و شکست گردید فلان . و <b>ملخ جاریته</b> : کایید کبیرک خود را . و <b>ملخ الطعام</b> : منقیر شد آن طعام و مزه بر گشت گردید . و <b>ملخ القرس</b> : بازی کرد آن اسب . و <b>ملخ التیس</b> : کبیر خود را خورد آن نکه . و <b>ملخ الفحل ملخاً و ملوخاً و ملاخه</b> ( نیز از باب فتح ) : باز ماند آن گشن از گشنی . و قرلهم : <b>ملخ القوم ملخه</b> <b>صالحة</b> : یعنی دور رفتند آن قوم در زمین .</p> <p><b>ملخ (malax)</b> ا. پ. جانور کی بال دار که گاه خسارت و زیان بسیار وارد می آورد و کت و زرع را بطوری نابود می کند که دورت قسط و غلامی شود . و <b>ملخ آبی</b> و <b>یا ملخ دریایی</b> : نوعی از ماهی کوچک . و <b>ملخ پیاده</b> : ملخ جهنده یعنی ملخی که هنوز پروبال بر نیاورده .</p> <p><b>ملخب (molaxab)</b> ا. ع. تپانچه خورده در جنگ و ییکار .</p> <p><b>ملخه (melxat)</b> ا. ع. رفتن سخت و دور رفتن .</p> <p><b>ملخج (melaxc)</b> ا. پ. يك قسم گیاهی که از خوردن آن چارپایان سست گردند .</p> <p><b>ملخ خواری (malaxxari)</b> ا. پ. واو سدرله تنگی و قسطی که از آن مدن ملخ پدید می آید .</p> <p><b>ملخ شمار (malax-comâr)</b> م. ع. پ. بی حد و بی حساب و بی شمار .</p> <p><b>ملخص (molxas)</b> م. ع. ملخص</p> | <p><b>ملحهم (molhem)</b> ا. ع. بافته .</p> <p><b>ملحمة (malhamat)</b> ا. ع. فتنه و شورش و جنگ بزرگ . و <b>ملح و اصلاح</b> و ترتیب و انتظام امور . ج : <b>ملاحم</b> . و <b>بنی الملحمة</b> : بنی التتال از بنی الاصلاح و تألیف الناس کانه یولف امر الامة .</p> <p><b>ملحوب (malhub)</b> م. ع. راه پاسرده . و چوب پوست بر کنده . و هر چیز بد را زار آورده شده .</p> <p><b>ملحوب (malhub)</b> ا. ع. نام مومنی .</p> <p><b>ملحود (malhud)</b> ا. ع. شکاف در پنهانی گردد .</p> <p><b>ملحود (malhud)</b> م. ع. قبر <b>ملحود</b> : گور با لحد .</p> <p><b>ملحوس (malhus)</b> م. ع. لیسیده شده . و <b>حمر ملحوس</b> : کس لاغر کم گوشت .</p> <p><b>ملحوظ (molhuz)</b> م. ع. بدنبال چشم نگریسته شده .</p> <p><b>ملحوظ (malhuz)</b> م. ع. ف. پ. مأخوذ از تازی - نگریسته شده از دری مهربانی و محبت و شفقت . و ملاحظه شده بطور تأمل و غور و بررسی و تمق .</p> <p><b>ملحوظات (malhuzât)</b> ا. پ. مأخوذ از تازی - تأملات و تفکرات راندیشه ها و هر آنچه بخاطر خطا رومی کد و ملاحظه ما .</p> <p><b>ملحوم (malhum)</b> م. ع. گفته شده .</p> <p><b>ملحون (malhun)</b> م. ع. دارای غلط و ناراست .</p> <p><b>ملحی (malhiyy)</b> م. ع. نکویده و ملامت کرده . و پوست باز کرده .</p> <p><b>ملخ (malx)</b> ا. ع. مزه بر گشتی طعام و جماع . و رفتار سخت .</p> | <p><b>ملحف (molhet)</b> م. ع. سینه دهنه و تبرم .</p> <p><b>ملحفه (malhafa)</b> ا. پ. مأخوذ از تازی - فرغل و چادر و ملافه و هر آنچه چیزی را بپوشاند و بر آن احاطه کند .</p> <p><b>ملحق (molhaq)</b> م. ع. پیوسته . و خوانده . و چسبانیده . و رسانیده . و باصطلاح نحو صرف : فعل رباعی که مشتق از فعل ثلاثی باشد مانند شمل از شمل و یطیر از یطیر .</p> <p><b>ملحق (molhaq)</b> ا. ع. پسر خوانده ملحق .</p> <p><b>ملحق (molhaq)</b> م. پ. مأخوذ از تازی - افزوده و پیوسته و آویخته و ضمیمه شده و منسوب شده و متصل گفته و پیوند شده و چسبیده .</p> <p><b>ملحق (molheq)</b> م. ع. رسنده و رساننده . و در چسبانده .</p> <p><b>ملحقات (molhaqât)</b> ا. پ. مأخوذ از تازی - مضافات و ضمیمه ها . و شهرهایی که از دشمن گرفته و آنها را ضمیمه مملکت خود کرده باشند .</p> <p><b>ملحله (molahleh)</b> ا. ع. مهر طایفه .</p> <p><b>ملحم (malham)</b> ا. پ. مأخوذ از تازی - جامه و بافته ابریشمی .</p> <p><b>ملحم (malham)</b> ا. ع. جای پر گوشت و جای گوشت دار . ج : <b>ملاحم</b> .</p> <p><b>ملحم (molham)</b> م. ع. مرد گوشت خورده و یا از گوشت شکار خورش یافته .</p> <p><b>ملحم (molham)</b> ا. ع. نوعی از جامه . و آنکه خود را بقبومی می چسباند .</p> <p><b>ملحم (molhem)</b> م. ع. گوشت خورنده و آنکه باز گوشت می خوراند .</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**ملزم (molzam)** س. ع. بر انگشته شده و ترغیب شده و تحریص شده.  
**ملز (malz)** م. ع. ملز به ملزاً (از باب نصر): برد آنرا. و ملز عنه: درنگ کرد و سپس ماند از آن.  
**ملز (malez)** ا. ع. مرد سخت‌بین.  
**ملز (melazz)** س. ع. رجل ملز: مرد سخت‌صورت‌گر.  
**ملزاب (melzāb)** ا. ع. مرد سخت‌بخیل. ج: ملازب.  
**ملزام (melzām)** ا. ع. کلین و انبر و یا آچار که چیزی را بدان محکم گرفته می‌پچانند. و پیچ و منگنه.  
**ملزز (molazzaz)** ا. ع. گرد اندام استوار خلقت و سخت‌پن.  
**ملزق (molzaq)** و (molazzaz) س. ع. شیء ملزق: چیزی نا استوار. و كذلك: شیء ملزق.  
**ملزم (melzām)** ا. ع. نوعی از دست افزار سوز نگران و سیفاک‌ران. و پیچ و منگنه.  
**ملزم (molzām)** س. ع. آنکه بر گردن وی چیزی لازم آید.  
**ملزم (molzam)** م - ف. پ. مأخوذ از تازی. مجبور بر کردن کاری و مجبور بر اقرار و منظر و محکم. و ملزم شدن: مجبور شدن و مقهور و منظر و محکم شدن و مقهور شدن و اقرار کردن. و ملزم کردن: مجبور نمودن بر کردن کاری و منظر کردن بر اقرار در امری. و همدیگر را ملزم کردن: همدیگر را مقهور کردن.  
**ملز می (molzami)** ا. پ. مأخوذ از تازی. هر آنچه بر دهن کسی ثابت شده و اقراران کرده باشد.

**جاریه ملدانیة**: دختر نرم و نازک.  
**ملدس (meldas)** ا. ع. سنگ ستر که بدان هسته را کویند و شکند. و گشت سخت و طی. ج: ملاس.  
**ملدس (moladdas)** س. ع. در پی زده و پاره زده و وصله کرده شده.  
**ملدخ (meldaq)** ا. ع. طنه زنده بر مردم.  
**ملدم (meldam)** ا. ع. سنگی که جهت خوراک ستر بدان غسته‌خرا کویند. و گول گران پر گوشت و گران استخوان.  
**وام ملدم**: تب و حسی.  
**ملدم (moladdam)** س. ع. ثوب ملدم: جامه در پی زده.  
**ملدود (maldud)** س. ع. دارو در دهان ریخته شده.  
**ملدوغ (maldug)** س. ع. مار گزیده و کزدم گزیده.  
**ملذ (malz)** م. ع. ملذ ملذاً (از باب ضرب و یا نصر): دروغ گفت. و ملذ فالاناً بالرمح: نیزه زد فلان را. و ملذ علی یده: دست مالید. و ملذ افرس: بازوها را کشیده سخت دويد آن اسب. و نیز ملذ: تند دويدن.  
**ملذ (malaz)** ا. ع. آ میزش تاریکی.  
**ملذ (malaz)** م. ع. ملذ الظلام ملذاً: آ میخته و مخاط شد تاریکی.  
**ملذ (malazz)** س. ع. مزه‌دار و خوش مزه. ج: ملاز.  
**ملذان (molazān)** و ملذانی (malazāniyy) ا. ع. آنکه پند و نصیحت آشتکار کند و بدی پنهان دارد.  
**ملذذ (molazzaz)** س. ع. مزه دار و خوش مزه.

شتری که بگریستن پی در چشم وی آشکار باشد.  
**ملخص (moluxas)** و ملخص التفصیل (molaxas-ot-tafsil) ع. یعنی مختصر آیان شده و خلاصه شده.  
**ملخودن (molxudan)** ف. م. پ. پنه زدن و حلاجی کردن.  
**ملخی (melxā)** ا. ع. دارو دانی که بدان دارو در بینی ریزند. و نوعی از پوست ستور دویایی که نیز بدان دارو دویانی ریزند.  
**ملخیط (molaxit)** ا. پ. قسمی از سنگ سبز رنگ تشنگ که در معادن سبیر بدست می‌آید.  
**ملد (mald)** ا. ع. نرم و نازک از مردم و از شاخ درخت و غزل.  
**ملد (mald)** م. ع. ملد الشیء ملدأ (از باب نصر): کشید آن چیز را.  
**ملد (mold)** ع. ج. اماد و ملدا. و ملد (malad) ا. ع. جوانی و نازکی و درخشندگی روی.  
**ملد (malad)** م. ع. ملد ملدأ و ملدانی (از باب سمع): جنبید و شامانی نود.  
**ملدأ (maldā)** س. ع. مؤنث ا. ل. ج. ملد. یذ. جاریه ملدأ: دختر نرم و نازک.  
**ملدام (meldām)** ا. ع. سنگی که بدان جهت خوراک ستور غسته‌خرا کویند.  
**ملدان (moladdān)** ا. ج. جوانی و نازکی و درخشندگی روی.  
**ملدان (moladdān)** م. ع. ملد ملد ملدأ و ملدانی. د. ملد. ملدانیة (maldāniyyat) س. ع.

|                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ملص (mels)</b> م . ع . م . ملص<br/>بغالطه ملصاً و ملیصاً (از باب نصر):<br/>پلیدی انداخت .</p>                                                                                                                 | <p><b>ملسع (melsa')</b> م . ع . هاد<br/>ملسع: رهبر و هادی ماهر .<br/><b>ملسعة (molassa'at)</b> ا . ع . آتکه<br/>پیوسته مقیم بجایی باشد و بیرون نرود و سحر<br/>نکند .</p> | <p><b>ملزوق (malzuq)</b> م . پ . مأخوذ<br/>از نازی - چسب دار و چسبده .<br/><b>ملزوم (malzum)</b> م . ص . ع .<br/>لازم شده و آنچه پیوسته با کسی ماند .</p>         |
| <p><b>ملص (males)</b> م . ع . ملص<br/>الشیء من یده ملصاً (از باب سمع):<br/>لغزید آنچه از دست او . <b>ملص الشیء:</b><br/>لغزید و افتاد آن چیز .</p>                                                                  | <p><b>ملسعة (molasse'at)</b> ا . ع . گروه<br/>مقیم بجایی .<br/><b>ملسق (molassaq)</b> ا . ع . پسر<br/>خوانده .</p>                                                       | <p><b>ملزوم (malzum)</b> م . پ . مأخوذ<br/>از نازی - هر آنچه پیوسته با کسی و اجیزی<br/>باشد راز آن جدا نشود . و <b>لازم ملزوم:</b><br/>غیر ممکن التفریق .</p>     |
| <p><b>ملص (males)</b> م . ص . لغزان .<br/>و <b>رشاء ملص:</b> طناب دول که تابان و<br/>لغزان باشد و در دست گیر نکند .</p>                                                                                             | <p><b>ملسلی (molassas)</b> ا . ع . جامه<br/>بد بافت . و جامه نگارین مختلط .<br/><b>ملسن (melsan)</b> ا . ع . سنگی که<br/>بر دهانه سوراخ کفتار نهند جبهه حید آن .</p>     | <p><b>ملزون (malzun)</b> م . ع . مشرب<br/><b>ملزون:</b> آنچه روی که مردم بسیار بر آن<br/>انبوهی نموده گرد آید .</p>                                               |
| <p><b>ملصاب (nielsâb)</b> م . ص . ع .<br/><b>بسیف ملصاب:</b> شمشیری که در نیم درجیان<br/>و استوار گردد .</p>                                                                                                        | <p><b>ملسن (molassan)</b> ا . م . ص . ع .<br/>هر آنچه سرش را شبیه بزبان ساخته باشند .<br/>و نعل باریک لطیف همچون زبان .</p>                                              | <p><b>ملزی (malozâ)</b> ا . ع . فروشی<br/>که در آن برای مشتری رجوعی مریایع را<br/>نباشد . <b>یق باعه الملزی:</b> یعنی آزاد<br/>فروختن آن را .</p>                 |
| <p><b>ملصة (molesat)</b> م . ص . ع . مؤنت<br/>ملص یعنی لغزان .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>ملسنة (molassanat)</b> ا . م . ص . ع .<br/>نعل باریک لطیف مانند زبان . و <b>امراة<br/>ملسنة القدمین:</b> زن باریک دراز پای .</p>                                   | <p><b>ملس (mels)</b> ا . ع . آ میخگی و<br/>اختلاط تاریکی . <b>یق آتته ملس الظلام:</b></p>                                                                         |
| <p><b>ملصة (molesâ)</b> ا . ع . لاک پشت<br/>دریایی .</p>                                                                                                                                                            | <p><b>ملسوع (melsu')</b> م . ص . ع . گزیده<br/>مار و گزیده غریب .</p>                                                                                                    | <p><b>ملس (mels)</b> م . ع . ملسنی<br/><b>بلسانه ملصاً (از باب نصر):</b> نرم کرد<br/>مرا بزبان خود . و <b>ملسه:</b> سخت و انداز .</p>                             |
| <p><b>ملصة (malassat)</b> و <b>(molesat)</b><br/>م . ص . ع . ارض ملصة: زمین دزدناک .<br/>و كذلك: ارض ملصة .</p>                                                                                                     | <p><b>ملسون (mulsun)</b> ا . ع . دروغگری<br/>و زبان بریده .</p>                                                                                                          | <p>و <b>ملس الظلام:</b> آنچه میخند گردید تاریکی<br/>شب . و <b>ملس خصیتی الکبش:</b><br/>بیرون کشیدن خایه های تفتادار . و <b>نیز ملس:</b><br/>نرم و تابان شدن .</p> |
| <p><b>ملصق (mulsaq)</b> م . ص . پ . مأخوذ<br/>از نازی - چسبیده و پیوسته و مستوار .</p>                                                                                                                              | <p><b>ملسی (molassâ)</b> م . ص . ع . ناقة<br/>ملسی: ماده شیری که تیز گذرد و از تند<br/>روی چیزی بوی نگیرد .</p>                                                          | <p><b>ملس (mols)</b> ع . ج . ا . ملس<br/>ملسا .</p>                                                                                                               |
| <p><b>ملصق (molsaq)</b> و <b>(molassaq)</b><br/>ا . ع . پسر خوانده .</p>                                                                                                                                            | <p><b>ملسی (malasâ)</b> ا . ع . ابعك<br/>الملسی: ای لاهوت: یعنی آزاد می فروشم<br/>آ ترا . و . ملزی .</p>                                                                 | <p><b>ملسا (melsâ)</b> ا . پ . طاب و<br/>یا چیزی که بر آن چیزی آویزان می کنند .</p>                                                                               |
| <p><b>ملصة (molsaqat)</b> ا . ع . ذی<br/>که کس وی تنک و گوشت دار باشد .</p>                                                                                                                                         | <p><b>ملشی (mole)</b> م . ع . م . ملشی<br/>الشیء ملشاً (از باب نصر): بدست باز<br/>کاوید آنچه را اگر یا در آن یک چیزی می<br/>جویید .</p>                                  | <p><b>ملسا (melsâ')</b> م . ص . ع . مؤنت<br/>الشیء یعنی تابان و نرم . ج . ملس .</p>                                                                               |
| <p><b>ملصوق (malsuq)</b> م . ص . ع . بر<br/>چسبیده و پیوسته .</p>                                                                                                                                                   | <p><b>ملشی (melsâ)</b> ا . ع . م . ملشی<br/>الشیء ملشاً (از باب نصر): بدست باز<br/>کاوید آنچه را اگر یا در آن یک چیزی می<br/>جویید .</p>                                 | <p><b>ملسا (melsâ)</b> ا . ع . م . ملشی<br/>الشیء ملشاً (از باب نصر): بدست باز<br/>کاوید آنچه را اگر یا در آن یک چیزی می<br/>جویید .</p>                          |
| <p><b>ملط (welt)</b> م . ع . م . ملط<br/>بالحائط ملطاً (از باب نصر): گل<br/>مالید بر پر او گل گذاشت بر آن . و <b>ملط<br/>شعره:</b> سترده می آزا . و <b>ملت الجنین<br/>اهه:</b> نا تمام شده افکند آن چهارامادش .</p> | <p><b>ملش (melac)</b> ا . پ . نام گروهی<br/>از ترکمان .</p>                                                                                                              | <p><b>ملسا (melsâ)</b> ا . ع . م . ملشی<br/>الشیء ملشاً (از باب نصر): بدست باز<br/>کاوید آنچه را اگر یا در آن یک چیزی می<br/>جویید .</p>                          |
| <p><b>ملط (melt)</b> ا . ع . مرد سخت<br/>خیب و بد که هر چه نزدی گذارند بدزدد</p>                                                                                                                                    | <p><b>ملسد (melsad)</b> م . ص . ع . فصلی<br/>ملسد: گره شتری که شیرمادر را بیارمکد .</p>                                                                                  | <p><b>ملسد (melsad)</b> م . ص . ع . فصلی<br/>ملسد: گره شتری که شیرمادر را بیارمکد .</p>                                                                           |

|                                                                                                                                         |                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ملطية (malatyat) ۱. ع. نام شهری دو بین الهیمن و سردسیر و دارای میوه های بسیار.                                                          | (malat) گلت اند .                                                                                                                       | و حلال شمرد . و مردی که نسب وی معلوم نباشد . یق : غلام ملط خلط ای مختلط النسب . ج : املاط و ملوط .                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| ملطية (molteyat) ۱. ع. جراحی که بیست سرود.                                                                                              | ملطس (meltas) ۱. ع. مبین ستر و بزرگ که بدان سنگ شکند و سنگی که بدان هست خرما کویند . ج : ملاطس . و سیل شتر و سم اسب شوخ گرفته سخت شده . | ملط (molt) ۱. ع. ج. املاط و ملط .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| ملظ (molazz) ۱. ع. لازم الاجرا و کردنی .                                                                                                | ملطف (molattel) ۱. ع. پ . مأخوذ از تازی - و قیق کنده و نازک کنده .                                                                      | ملط (malat) ۱. ع. ملط الرجل ملطاً و ملطه ( از باب سمع ) : بی روی گردید اندام آن فرد و سبک ریش گردید .                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| ملظ (molezz) ۱. ع. بیم و الحاح کنده و سؤال و لازم گیرنده و سینه د .                                                                     | ملطقات (molatfat) ۱. پ . مأخوذ از تازی - دارو های رقیق کننده .                                                                          | ملط (molett) ۱. ع. لا ط ملط : آنکه خوشی و یوازش غیث باشند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| ملظاظ (melzâz) ۱. ع. سخت سینه د و لازم گیرنده .                                                                                         | ملطم (maltam) ۱. ع. رخسار و محل تپانچه .                                                                                                | ملطاء (melât) ۱. ع. س. ع. مؤث ملط یعنی زنی که اندامش بی موی باشد . ج : ملط .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| ملظة (molezzat) ۱. ع. رسالت و سفارت . و پیغام . و نامه و رفته و مکتوب .                                                                 | ملطم (meltam) ۱. ع. ا. دمی که زیر جامه دان گسترند تا گرد آلود نگردد .                                                                   | ملطاء (melât) ۱. ع. س. ع. س. ع. ملطاء ( meltâ ) و ملطاة ( meltât ) ۱. ع. سر شکستگی که تا پوست تنک رسد . و یا تا پوست تنک میان گوشت و استخوان رسد . و یا شکستگی که تا دماغ رسد .                                                                                                                                                                                                                         |
| ملع (mal) ۱. ع. سیر سریع و خفیف و سبک . و نیز ملع : گرد آمدن بدبختی بر کسی . یق : هم علیه ملع واحد : ایشان بروی گرد آمدند بدبختی .      | ملطم (molattam) ۱. ع. س. ع. مرد نا کس و لثیم . و روی تپانچه زده شده . و خند ملطم : و خسار پید .                                         | ملطاس (meltâs) ۱. ع. مبین ستر و بزرگ که بدان سنگ شکند . و سنگی که بدان خست خرما کویند . ج : ملاطیس .                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| ملع (mal) ۱. ع. م. ملع الشاة ملعاً ( از باب فتح ) : از گردن پوست کند آن کوسند را . و ملعت الناقة فی سیرها : تند و سبک رفت آن نفاه شتر . | ملطمان (maltamâne) ۱. ع. بیهوش تپه : دور خسار .                                                                                         | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |
| ملع (molo) ۱. ع. ج. ملع . ملعب (mel'ab) ۱. ع. بازیگاه و جای بازی . ج : ملاعب .                                                          | ملطوخ (moltoxx) ۱. ع. آلوده و چرکین و سبز .                                                                                             | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |
| ملعب (mal'ab) ۱. ع. م. لعباً و لعباً و لعباً و تلعباً و ملعباً و ملعبه . و لعب (la'eb) و (le'b) .                                       | ملطوط (maltui) ۱. ع. قوس ملطوط : سیر واز گردن .                                                                                         | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |
| ملعب (mal'ab) ۱. ع. م. لعباً و لعباً و لعباً و تلعباً و ملعباً و ملعبه . و لعب (la'eb) و (le'b) .                                       | ملطوم (maltum) ۱. ع. س. ع. تپانچه زده شده و سیلی خورده . و اسب پید رخسار .                                                              | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |
| ملعبه (mel'ebat) و (mal'eb) ۱. ع. جامه بی آستین که کودکان بدان بازی کنند .                                                              | ملطه (malte) ۱. ع. جزیره مالک . و مالک .                                                                                                | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |
| ملعظ (mal'at) ۱. ع. چراگاه ستر گیاه آنرا خورده باشد . و چراگاه گردا گرد سراجها .                                                        | ملطی (meltâ) ۱. ع. شکگی که تا پوست تنک سر رسد و بدماغ بر خورد .                                                                         | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |
|                                                                                                                                         | ملطی (malaâ) ۱. ع. نوعی از دودین اسب .                                                                                                  | ملطاط (mellât) ۱. ع. دستاس و دست دستاس و آسپایی که دو آن روغن بزرها را می گیرند . و کرانه رود بار و کرانه دریا و ساحل دریا . و کرانه سر کره بلند بر آمده و جانب آن . و راه پیدا و آشکارو پا سیرد . و تیرک نانوا . و ماله گلاکاری . و شکستگی سر که تا پوست تنک آن رسیده باشد . و شکستگی که تا دماغ رسد . و تندى دواز میانه سر شتر که بکرانه چیزی ماند . و کرانه سر و همه سر پوست سر و هر پاره ای از سر . |

**ملفوظ** ( malfuz ) ص . ع .  
انداخته . و از دهن بیرون آنکده و بیان  
شده . ر گفته شده . و سیزده حرف از حروف  
الفبا که در تلفظ هر یک از آنها سه حرف  
تلفظ می گردد یعنی الف و جیم و دال و ذال  
و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و فاف  
و کاف و لام .

**ملفوظ** ( malfuz ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی . تلفظ شده و از دهان بیرون آنکده  
شده . و **هـ** . **ملفوظ** که ماه ظاهر از  
گوید آن قسم از ماه که در هیچ حال تنبیری  
در آن پدید نمی آید و در اصفه ساقط نمی  
گردد بر خلاف **هـ** . **مختفی** که ما بجز ملفوظ  
نیز گویند .

**ملفوظات** ( malfuzat ) ا . پ .  
مأخوذ از تازی . کلمات و سخنان و گفتارها  
و الفاظ و بیانات .

**ملفوف** ( malfuf ) ا . ص . پ .  
مأخوذ از تازی . پیچیده شده و لفافه شده و  
لفافه کرده و احاطه شده و درجوف گذاشته .  
در مجموع و لفافه و کلمه .

**ملفوفه** ( malfufe ) ا . ص . پ .  
مأخوذ از تازی . ملفوف و پیچیده شده و در  
جوف گذاشته و لفافه کرده .

**ملفوفه فرمان** ( malfufe - formān )  
ا . پ . فرمان پادشاهی که قطع آن کوچک تراز  
فرمان باشد و بهر کوچک پادشاه مهور شده  
و متمید ثبت دودفتر نباشد .

**ملق** ( malq ) م . ع . **ملق الشی** .  
**ملقاً** ( از باب نصر ) : سحر کردن آن چیز  
را و نابود کردن . و **ملق الثوب** : شستن آن  
جامه را . و **ملق الصبی** : امه : شیرمکید  
آن کرد . و **ملق الجارية** : کایید آن  
کیزک را . و **ملق لالاناً بالعصا** : زدن  
را با جوب دستی . و **ملق زید** : سخر رفت

بنی امیه .  
**ملعونه** ( mal'ūne ) ا . ص . پ .  
مأخوذ از تازی . زن ملعون .

**ملغ** ( melq ) ا . ص . م . احق  
فرومایه فحش گوی و خبیث . ج : املاخ .  
و **رجل بلغ ملغ** : مرد خبیث فرومایه  
گول .

**ملغه** ( mal'age ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی . کمچه و ملاغه و قاشق فلزی و قاشق .  
**ملغه تراش** ( mal'age - tarâc ) ا .  
پ . قاشق تراش .

**ملعم** ( mal'am ) ا . پ . مرم  
نهادگی بر زخم و دروغ مالی بر اعضا .

**ملعن** ( mola'an ) ا . ع . کسی که  
هر کس وی را براند و او را لعنت کند .

**ملعنة** ( mal'anal ) ا . ع . راه  
گرفته و راه آمد شد . و مسکن و منزل . و  
هر چیز که سبب لعنت گردد . و پلیدی و جای

قضای حاجت . ج : ملاعن . الحديث . **اقوا**  
**الاملاعن الثلاث** : پرهیزد از سه چیز که  
موجب لعنت است یعنی از قنوط کردن در راه  
عبور و آمد شد و دوسایه درخت و در کنار  
جوی .

**ملعنت** ( mal'anal ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی . کاری که سبب لعنت گردد و شیطنت .

**ملعوب** ( mal'ub ) ص . ع . بازی  
کرده شده . و **ثغر ملعوب** : دندان بالباب .  
**ملعون** ( mal'un ) ص . ع . رانده و  
دور کرده از نیکی و رحمت و لعنت شده .  
ج : ملاعن .

**ملعون** ( mal'un ) ا . ص . پ .  
مأخوذ از تازی . لعنت شده و دور شده از  
رحمت خداورانده شده و آنکه از بهر خود  
بیشتر ببرد خد مبین .

**ملعونة** ( mal'unat ) ص . ع .  
مؤنث ملعون . و **الشجرة الملعونة** :  
درخت زقوم که درختی است در دوزخ .  
و **الشجرة الملعونة** ( فی القرآن )



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مجدد ترسیان .</p> <p>ملكاء ( molakā ) ع ج . ملك .</p> <p>ملكات ( malakāt ) ع ج . ملكة .</p> <p>ملكات ( malokāt ) ا . پ . مأخوذ از تازی . ملك ها و غصنها . و ملكات فاضله : غصنهای نك یعنی حكمت و شجاعت و عفت و عدالت . و ملكات ردیه : غصنهای بد یعنی حسد و بغض و بخل و حرص و دروغ و غضب و كبر و بی حیایی .</p> <p>ملك آرا ( malk-ārd ) ا . پ . کسی که آرایش می کند و مرتب می کند مملکت را .</p> <p>ملكان ( malkān ) ا . پ . نام پدروختن پیغمبر .</p> <p>ملكانيه ( malkāniyye ) ا . پ . نام گروهی از ترساین .</p> <p>ملك آوازه ( malk-āvāze ) ع ج . پ . بلند آواز و مشهور و معروف .</p> <p>ملكبة ( malkabat ) ا . ع . ماده شتر قره پرگوش .</p> <p>ملكة ( melkat ) ا . ع . هر چیزی که در قبضه تصرف کسی باشد و مالك آن بود .</p> <p>بن : هذاملكة يميني .</p> <p>ملكة ( melakat ) ا . ع . بندگی .</p> <p>بن : طال ملكته : دراز کشید بندگی او .</p> <p>ملك وتلك : بن : اقربا ملكته : اقربا کرد ملكيت اورا . و فلان حسن الملكة : فلان نیکو کار و احسان کننده است در باره مملوکهای خود . الحديث : لا يدخل الجنة سبي . الملكة : وقرانهم : مافی ملكته شیء : یعنی او مالك چیزی نیست .</p> <p>ملكة ( malakat ) م - ع . ملك ملكاً و ملكاً و ملكاً و ملكة . و ملك (molk) , (melk) , (molk)</p> | <p>آب با کسی باشد مالك حکم خود خواهد بود و بدان امر وی قایم و برپا میباشد .</p> <p>ملك ( melek ) و ( malk ) م . ع . دارای مملکت و پادشاهی . ج . مارك و املاك .</p> <p>ملك ( molok ) و ( molk ) ع ج . ملك ( melk ) ا . پ . سیدی مانند هلال که در بین ناخنها میباشد و نقطه های سیدی که بر ناخن افتد . رواه راست .</p> <p>ملك ( melk ) ا . پ . مأخوذ از تازی . هر آنچه در تصرف کسی باشد .</p> <p>ملك ( molk ) ا . پ . دام سیاه بزرگتر از ماش و مأکول که بتازی جلبان نامند .</p> <p>ملك ( molk ) ا . پ . مأخوذ از تازی . هر چیزی که در تصرف کسی باشد و مالك آن بود . و ملكت و ولایت و کشور . و ملك ارش : مملکت ایران . و ملك فربه کردن : زیاد کردن و قوت دادن .</p> <p>ملك ( malk ) ا . پ . مأخوذ از تازی . فرشته . و ملك الموت : عزرائیل .</p> <p>ملك ( molek ) ا . پ . مأخوذ از تازی . پادشاه . و ملك متعال و الملك الاعلی و ملك ذوالجلال و ملك ودود و ملك القدوس و ملك مالك الملك : خداوند تبارك و تعالی . و ملك نیمروز : آدم ابوالبشر . و آنحضرت صلی الله علیه و آله . و رستم زال . و لقب فرمان فرمای سیستان .</p> <p>ملك ( molla ) ع ج . ملك . ملكا ( malkā ) ا . پ . بخت زند و پا زند : پادشاه .</p> <p>ملك ( malk ) ا . ع . نام شخصی</p> | <p>ملك ( melk ) و ( malk ) و ( molk ) ا . ع . آب . بن : ليس له ملك ای ماء و اعطانی من ملكه : بخشید بمن از چیزی که قادر بود . و طال ملكه : بطول انجامید بندگی او . و ملك الطريق : میانه راه وحد و پایان آن . و هذا الشيء ملك يميني : این چیز در قبضه تصرف من است . و كذلك الملك و الملك في الكل ولی در معنی اخیر فتح انصاع است .</p> <p>ملك ( malk ) و ( melk ) و ( molk ) و ( malak ) ا . ع . ماله في الوادی ملك : یعنی مراد و ادوادی آبخوار و چراگاه و مال و شتر و چاهی که برای خود کده باشد نیست و كذلك في البراقی .</p> <p>ملك ( malk ) و ( melk ) و ( molk ) و ( malak ) ا . ع . ماله ملك : دارای چیزی که ملك باشد نیست و كذلك البراقی .</p> <p>ملك ( melk ) ا . ع . نام رود باری در مکه و یایمانه .</p> <p>ملك ( malk ) ا . ع . پادشاهی مذکر و مؤنث هر دو آید . و پادشاه . و بزرگی و فر و عظمت . و آب كم و اندك . و دانه جلبان که گیاهی است .</p> <p>ملك ( molk ) و ( malk ) ا . ع . لاذهبن فامملك و اماهلك : یعنی هر آنچه می روم یا بزرگی و عظمت است در آن را یا هلاک . و كذلك ملك و هلك .</p> <p>ملك ( molk ) و ( melk ) ا . ع . مافی ملكه شیء : در تصرف وی چیزی نیست . و كذلك في ملكه .</p> <p>ملك ( malak ) ا . ع . فرشته . ج : ملائكة و ملائكة . و نیز آب را ملك میند . بن : الماء ملك امر : زیرا چون</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کردار .

**ملکة** (malekat) ۱. ع. زنى که پادشاه باشد وزن پادشاه. و نث ملک .

**ملکة** (molokat) ۱. ع. دست و پاى اسب .

**ملکد** (melkad) ۱. ع. ميخ کوب و چيزى مانند آن .

**ملکدار** (melk-dâr) و **د(**molk-dâr) ۱. پ. زميندار و داراى ملک .

**ملکدارى** (molk-dârî) ۱. پ. حکومت و فرمان روايى .

**ملکذب** (melkazeb) ع. ۱. من الکذب . ر. من .

**ملکرانى** (molk-râni) ۱. پ. رياست و حکومت و ملطه .

**ملکزاده** (malek-zâde) ۱. پ. شاهزاده .

**ملک سيرت** (malck-sirat) ص. پ. آنکه خوى وى مانند فرشته باشد و خوش خوى .

**ملک ستانى** (molck-selâni) ۱. پ. مملکت گيرى و پيروى .

**ملک سيما** (molek-simâ) ص. پ. خوشگل و پرى چهر .

**ملک شاه** (malek-câh) ۱. پ. پادشاه سيوم از پادشاهان ساجوقى که در ۸۵۰ هجرى پس ازيست سال پادشاهى وفات کرد .

**ملک صفات** (malek-selâf) ص. پ. آنکه خلعت و نهاد وى مانند فرشته باشد و نيك نهاد .

**ملکعان** (malck'ân) و **ملکعانة** (molck'ânut) ۱. ع. ناکس و ليم خود پرست و درندای ببرد : يا **ملکعای** و درندای بز : يا **ملکعانة** گويند .

**ملک فعال** (molek-fe'âl) ص. پ. آنکه کردار وى مانند فرشته بود و نيك

**ملکک** (molkak) ۱. پ. گياى که خيازى نيز گويند .

**ملکک** (molakkak) ۱. ع. درشت اندام پرگوش .

**ملک گيرى** (molk-giri) ۱. پ. رياست و حکومت .

**ملکل** (molkal) ۱. پ. ملکک و خيازى .

**ملکم** (malkam) ۱. پ. نام شخصى انگليسى که درارسط پادشاهى تهملى شاه قاجار از جانب دولت انگليس در ديار ايران سفارت داشته و تاريخ ايران را بزبان انگليسى نوشته بود و در بيشى آن کتاب را بزبان فارسى ترجمه کرده چاپ نموده اند و معروف بتاريخ ملکم ميباشد. و نيز **ملکم** نام پسر ميرزا يعقوب ارمنى اصفهانى که در سال گذشته يعنى در سال ۱۳۲۶ هجرى در ايتاليا دوسن پيرى بدرود اين جهان نمود .

**ملکم** (melkam) و **د(**molakkain) ص. ع. خف **ملکم** : پهل دشت و سخت سنگ شکن . و كذلك : خف **ملکم** .

**ملکم** (molakkam) ۱. ع. موزه درين کرده .

**ملکمة** (molekkamat) ۱. ع. کليقة دست پهن کرده .

**ملک منظر** (molek-manzar) ص. پ. آنکه رخسار وى مانند فرشته باشد .

**ملک نهاد** (molek-nehâd) ص. پ. فرشته سرشت و پارسا و بى مکر و بى حيله :

**ملکوت** (malekut) و **ملکوة** (malkovat) ۱. ع. چيرگى و عزت . و بزبرى و عظمت و سلطان . و نيز **ملکوت** :

ملک عظيم .

**ملکوت** (malakut) ۱. پ. مأخوذ از تازى - پادشاهى و پروردگارى و تصرف و عالم فرشتگان و عالم معنى و عالم غيب و مقام عبادت فرشتگان يعنى طاعت و عبادت بى تصور و بى تصور .

**ملکوتا** (melkulâ) ۱. پ. بلت زند و پازند: شهريار و پادشاهى که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد .

**ملکوس** (malkus) ۱. پ. باخفاذ قديم ايرانيان نام شخصى بد نهاد که طوفان نوح از جهت آن فرستاده شد .

**ملکوم** (malkum) ۱. ع. نام چاهى در مکه منظره .

**ملکه** (maleke) ۱. پ. مأخوذ از تازى - زنى که پادشاه باشد و زن پادشاه .

**ملکه** (maleke) و **د(**molake) ۱. پ. مأخوذ از تازى - سرعت ادراک و دريافت و استوارى هوش و فراست و قوت حصول چيزى در ذهن . و **ملکه شدن** : در ياد ماندن .

**ملكى** (maleki) ص. پ. مأخوذ از تازى - منسوب بملک يعنى فرشته و ديندار .

**ملكى** (maleki) ص. پ. مأخوذ از تازى - منسوب بملک يعنى پادشاهى .

**ملكى** (moleki) ۱. پ. قسى از پا اوزار مانند گيره .

**ملكى** (melki) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازى - منسوب بملک و متصرفى و هر چيز که در قبضه تصرف کسى باشد و مالک آن بود .

**ملكى** (molki) ص. پ. مأخوذ از تازى - منسوب بملک و مملکت و کثورتى و مملکتى و ولايتى و وطنى .

ج ۵ - ۸۶۶



|                                                                                                             |                                                                                                                                                                                    |                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|
| کردن .                                                                                                      | رمج ملمج : نيزه نرم لغزان .                                                                                                                                                        | ملكيت ( malakiyyat ) ۱ . پ .                                                           |
| ململم ( molamlam ) ص . ع .                                                                                  | ململذ ( melmaz ) ص . ع .                                                                                                                                                           | مأخوذ از تازی - فرشتگی و مانا بفرشته و تدین .                                          |
| فراهم آمده درهم پیوسته . و سنگ گردد و مدور .                                                                | دروغگو . و یار دروغگو .                                                                                                                                                            | ملكيت ( melkiyyat ) ۱ . پ .                                                            |
| ململمة ( molamlamat ) ۱ . ع .                                                                               | ملمس ( malmas ) و ( melmes )                                                                                                                                                       | مأخوذ از تازی - مالکیت و تصرف و تملك و حقیقت .                                         |
| خرطوم قیل .                                                                                                 | ۱ . ع . جای دست سودن .                                                                                                                                                             | ملكي صفات ( malaki-sefât ) ص .                                                         |
| ململمة ( molamlamet ) ص .                                                                                   | ملمس ( malmas ) ۱ . پ .                                                                                                                                                            | پ . نيك نهاد و آنكه نهاد وی مانند فرشته باشد .                                         |
| ع . كتيبة ململمة : لشكر فراهم آمده درهم پیوسته .                                                            | از تازی - جای سودن دست و تن و پوست .                                                                                                                                               | مئل ( malal ) ۱ . ع . داغ در پس گوش .                                                  |
| ململي ( malmelâ ) ص . ع . ناقة ململي : ماده شتر تیزرو .                                                     | ملمع ( melma ) ۱ . ع . بال مرغ .                                                                                                                                                   | مئل ( malal ) ۲ . ع . مئل ملاو ملائ و ملالة . د . ملال .                               |
| ملمومة ( malmu'at ) ۱ . ع . دلم و جایی که در آن چیزی سازند .                                                | ملمع ( melme ) ص . ع . پستان کرده و سر پستان سیاه شده از مادیان و ماده شتر و ماده خر . و نیز کوسپند و یا ماده شتری که دنب بالا دارد تا آ بستی وی نمایان گردد .                     | مئل ( melal ) ع . ج . مله .                                                            |
| ملموس ( malmus ) ص . ع . قتب ملموس الاحناء : بالان دست کرده و کعبی و بلندی آن تراشیده شده .                 | ملمع ( molamina' ) ص . ع . اسب ایرش و چپار .                                                                                                                                       | مئل ( melal ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - ملتها و مردمانی که بر يك کیش و بر يك روش باشند . |
| ملموس ( malinus ) ص . پ .                                                                                   | ملمع ( molauna' ) ص . پ .                                                                                                                                                          | ملم ( malam ) ۱ . ع . مرد نا کس فرومایه .                                              |
| مأخوذ از تازی - لمس شده و بدست سوده شده .                                                                   | مأخوذ از تازی - روشن کرده شده و درخشان کرده شده . و آنچه بورق طلا روشن کنند . و باصطلاح عروض : صنعتی که در آن يك مصرع عربی و يك مصرع فارسی و یا یک بیت عربی و يك بیت فارسی گویند . | ملم ( melamm ) ص . ع . رجل ملم : مردی که جمع کند قوم و عشیره پراکنده خود را .          |
| ملموسات ( malmusât ) ۱ . پ .                                                                                | ملمعان ( melma'âne ) ۱ . ع .                                                                                                                                                       | ملم ( moleum ) ص . ع . غلام ملم : کودک نزدیک بلوغ .                                    |
| مأخوذ از تازی - چیزهای لمس شده .                                                                            | بصیغه تنیة : دریال مرغ .                                                                                                                                                           | ملم ( molemm ) و ( melamm )                                                            |
| ملمول ( malmul ) ۱ . ع . میل سرمه کش - و نرؤ روباہ و نرؤ شتر . و ظلم آهنی که بدان بر تخته های دفتر نویسند . | ملمعة ( molue'ut ) ص . ع .                                                                                                                                                         | ۱ . ع . سخت و استوار از هر چیزی .                                                      |
| ملموم ( malmum ) ص . ع .                                                                                    | زمینی که در آن پاره ای از گیاه خشک باشد . و گویند و یا ماده شتری که دنب بر دارد تا آ بستی ری نمایان گردد .                                                                         | ملما ( melmâ' ) ع . بجای من العاء نویسند .                                             |
| ملمومة ( malmumat ) ص . ع .                                                                                 | ملمع ساز ( molauma-sâz ) و                                                                                                                                                         | مللمات ( molemmât ) ع . ج . مله .                                                      |
| صخرة ملمومة : سنگ گرد . و كتيبة ملمومة : لشكر فراهم آمده درهم پیوسته .                                      | ملمع کار ( molauma-kâr ) و ملمع سر ( molauma-gor ) ۱ . پ . مذهب و طلا کو و آنکه زراعت می کند . و ریا کار و سائق و خاین .                                                           | ملماز ( malmâz ) ۱ . پ . رنگی که بدان جامه و اونک زود کنند .                           |
| ملميز ( malmiz ) ۱ . پ . ونگی که بدان جامه را رنگ زرد کنند و ملماز نیز گویند .                              | ململ ( malmal ) ۱ . پ . قسمی از پارچه - پیید .                                                                                                                                     | ملمة ( molemmat ) ۱ . ع . سختی و بلا . ج . ملات .                                      |
| ملنجیدن ( melanjidan ) ف . م .                                                                              | ململة ( malmalet ) ۲ . ع . شتابی                                                                                                                                                   | ملمج ( molamwaj ) ص . ع .                                                              |

|                                                                                                                                                                     |                                                              |                                                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ملوک (moluk) ۱. پ. مأخوذ از تازی - پادشاهان .                                                                                                                       | ملوخا و ملاخه . ر . ملاخه .                                  | ملنخویا ( malenxuliyā ) ۱. پ. مأخوذ از یونانی - مالبخویا .                                                                                                                                      |
| ملوکا (malukā) ۱. پ. ریس ترسبان .                                                                                                                                   | ملوخیا (moluxiya) ۱. پ. نوعی از خبازی .                      | ملند ( moland ) ص. پ. آنکه گوش میدهد و آنکه می شنود و اطاعت می کند . ر بسیار گوینده .                                                                                                           |
| ملوکانه (molukāne) ص. م . ف. پ. مأخوذ از تازی - شاهی و مانند شاه و بطور شاه .                                                                                       | ملوژ (melvez) ۱. ج. دورنگری که آینه گوید نکند .              | ملنگ (malang) پ. کلمه نهن از لنکین .                                                                                                                                                            |
| ملوکه (moluket) ۱. ج. نلک و تحریف و ملائیت . ویتگی و عبودیت .                                                                                                       | ملوژه (melvezat) ۱. ج. پناه جای و حسن و قله .                | ملنگ (malang) ص. پ. مردم مجرد سر دپا برهنه و بیوش و مست الهی .                                                                                                                                  |
| ملوکی (moluki) ص. پ. مأخوذ از تازی - مشرب بملوک و پادشاهی .                                                                                                         | ملوز (molavvez) ۱. ج. خرماي پرکیده از بادام و جوزاخذ .       | ملو (malv) م. ع. ملا ملوآ (از باب نصر) : سخت سیر کرد و درید و تیز رفت .                                                                                                                         |
| ملول (molul) ص. ع. بستوه آمده . مذکر مؤنث دوری يك سان است .                                                                                                         | ملوس (malus) ۱. ع. شتر نیکو کردن پیش گیرنده به راه که باشد . | ملواح (melvâh) ۱. ع. ستور زود تشنه شونده . و مردم بلند بالا و بزرگ کف و لاغر . وزن زود لاغر شوند . و جعد پای بسته دردام جهت شکار باز و جز آن که بفارسی پایدام و خروحه نیز گویند . و نام شمیری . |
| ملول (malul) ص. پ. مأخوذ از تازی - اذکار و مانده و آزوده و یزارو ست و ناتوان و دلگیر و دلتک و اندر مکن و غمگین و دارای ملالت . و ملول شدن : منقسم شدن و دلتک گفتن . | ملوس (molus) ص. پ. تشنگ و ظریف و خوشگل .                     | ملوان (malvāne) ۱. ع. بصرینه تنبیه : روز و شب .                                                                                                                                                 |
| ملولا (malulā) ۱. پ. وار مجهول . مأخوذ از تازی . آزار و اذیت و رنج و اندوه و حزن و ملالت و دلگیری .                                                                 | ملوسه (molusat) م. ع. ملس ملامه و ملوسه . ر . ملاخه .        | ملوب (molavval) م. م. آمن پیچیده و ملتوی .                                                                                                                                                      |
| ملولب (molvlab) ۱. ج. میلی که بدان سره در چشم می کنند .                                                                                                             | ملوص (molavvas) ۱. ع. قالدوده .                              | ملوب (malvat) و (melvat) : ملوة (molvat) ۱. ع. روزگار و زمان دراز .                                                                                                                             |
| ملولة (malulat) ص. ع. بستوه آمده .                                                                                                                                  | ملوط (molut) ص. ع. لواط کرده شده .                           | ملوث (molvas) ۱. ع. مردبزرگ قدر شریف .                                                                                                                                                          |
| ملولی (moluli) ۱. پ. مأخوذ از تازی - ملالت و حزن و اندوه .                                                                                                          | ملوط (molut) ع. ج. ملط .                                     | ملوث (molavvas) ص. ع. آلوده شده .                                                                                                                                                               |
| ملوم (malum) ص. ع. نگهیده .                                                                                                                                         | ملوط (molut) م. ع. ملط                                       | ملوث (molavvas) ص. پ. مأخوذ از تازی - آلوده شده و آلوده پیلیدی .                                                                                                                                |
| ملون (molavvan) ص. ع. گوناگون .                                                                                                                                     | الرجل ملوطاً (از باب کرم و نصر) : آینه تنب کزید آ نرد .      | و ملوث کردن : آلوده کردن .                                                                                                                                                                      |
| ملون (molavvan) ص. پ. مأخوذ از تازی - ونگا و نلک و گوناگون و نلک آ میز شده و نلک گرفته .                                                                            | ملوظ (melvaz) ۱. م. نازایانه و چوبی که بدان کتک زدند .       | ملوح (moluh) و ملحوحه (moluhat) م. ع. ملح ملوحاً و ملحوة و ملاخه . ر . ملاخه .                                                                                                                  |
| ملونیا (moluniyā) ۱. پ. مأخوذ از سریانی - خیارهراز .                                                                                                                | ملوغة (maluget) ۱. ع. زن گول کینه بد زبان .                  | ملوخ (molux) م. ع. ملخ                                                                                                                                                                          |
|                                                                                                                                                                     | ملوخی (moluqi) ۱. ع. بلند مراکش : بذله گوی و مسخره شوخ .     |                                                                                                                                                                                                 |
|                                                                                                                                                                     | ملوف (maluf) ص. ع. کلاه ملوف : گیاه باران شسته .             |                                                                                                                                                                                                 |
|                                                                                                                                                                     | ملوک (moluk) ع. ج. ملک .                                     |                                                                                                                                                                                                 |

زود تشنه شونده . و ماده شتری که در گذرد  
از شتران و سپس باز گردد بسوی آنها .

**ملیبار** (malibār) . پ . نام لایبی  
از هندوستان دو کار غربی دکن و دوبرهان  
می گویند مردم این ولایت همه دیوث اند و  
زنان ایشان هر يك ده شوهر و زیاد تر کنند  
و فرزندى که بهم میرسد پس از يك سال همه  
يك جا جمع شوند و هر يك چیزی بر دست  
گیرند و آن کودک را طلبند بجانب هر کدام  
که متوجه شد از آن شخص خواهد بود و  
آن تربیت می کند .

**ملیت** (melli) . ع . برگ درخت  
مرخ .

**ملیت** (melyas) . ص . ع . رجل  
**ملیت** : مرد استوار و توانا .

**ملیت** (mollyas) . ا . ع . فربه  
خوار و ذلیل و تنبل از جهة فربهی .

**ملیح** (mali) . ا . ع . شیر خوار .  
ج : ملج . و مرد بزرگ قدر .

**ملیح** (malih) . ص . ع . رجل  
**ملیح** : مرد خوب صورت . و **مالملیح** :

آب نکین . ج : ملاح و املاح . و **مسمک**  
**ملیح** : ماهی نمک سود . و **قلب ملیح** :

چاه شور آب . و **ابوالملیح** : قبره و  
چکاوک .

**ملیح** (malih) . ص . پ . مأخوذ  
از تازی - تمکین و نمک دار و گندم گون و  
زیبا و خوب صورت و مطبوع و خوشنما و  
خوش آیند . و **ملیح الکلام** : فصیح و  
زبان آور .

**ملیحه** (malihet) . ص . ع .  
**امراة ملیحه** : زن خوب صورت . ج :  
ملاح .

**ملیح گوی** (malih-guy) . ص .  
پ . آنکه گفتار آن طوبع و خوش آیند

الهام کننده و دردل افکنده .

**ملهو** (malhovv) . ص . ع . بازی  
کرده شده .

**ملهو ب** (malhub) . ص . ع .  
افروخته شده .

**ملهو ت** (malhut) . ا . ع . نام  
ماهی که بطور افسانه تصور کرده بودند زمین  
بر پشت آن قرار گرفته .

**ملهو ز** (malhuz) . ا . ع . مرد  
استوار اندام آکنده گوشت . و اسب و یا  
شتری که بر تندی بنا گوش وی داغ گذاشته  
باشند .

**ملهو ز** (malhuz) . ص . ع . آنکه  
موبهای وی سیاه سپید شده باشد .

**ملهو ف** (malhul) . ا . ص . ع .  
سندیدة مضطر دادخواه و حیرت خورنده .  
و **ملهو ف القلب** : سوخته دل .

**ملهو ق** (malhuq) . ص . ع . لاف  
زنده پیچری که ندارد .

**ملهی** (melhā) . ا . ع . آلت لهر  
و بازی . ج : ملاهی .

**ملهی** (molhi) . ا . ع . مقدار و  
بذله گری و مسخره و آنکه بازی میدهد .

**ملی** (mollā) . ا . ع . کرمچا پخته .

**ملی** (maliyy) . ا . ع . ساعت دراز  
از روز . یق : **مضى ملی من النهار**  
ای ساعة طويلة . و پاره ای از روزگار .  
قوله تعالى : و **اهجر فی ملیا ای مدة** و  
زمانا طویلا . و نیز **ملی** گاه بمعنی ملی می آید .  
و مله .

**ملی** (mali) . ا . ع . توانگر و  
مالدار نیکو معامله . ج : ملاه و امیلا و ملاه .

**ملیاح** (melyāh) . ا . ع . ستود  
زود تشنه شونده .

**ملیاع** (melyā) . ا . ع . ماده شتر

**ملوی** (molavvā) . ص . ع .  
پیچیده و خمیده .

**ملوی** (malviyy) و **ملویة**  
(malviyyat) . ص . ع . ریسمان تافته شده  
و دوتاه شده . و دست پیچیده .

**مله** (malle) . ا . پ . قسمی از پنبه  
که زرد خود و نك است .

**ملهات** (melhāt) . ا . ع . آلت  
بازی . ج : ملاهی .

**ملهب** (melhab) . ا . ع . کسی که  
در نهایت خوب صورتی و نیکویی باشد .

**ملهب** (molshhab) . ا . ع . جامه  
نیم و نك .

**ملهتی** (malhati) . ا . پ . مکی  
و اصل السرس .

**ملهج** (molahhaj) . ا . ع . آنکه  
بخشد و از کار بازماند .

**ملهذ** (mol'ahhad) . ص . ع .  
بدست در خسته و بخواری سوخته شده . و  
برین پستان و یا برین کف زده شده .

**ملهز** (melhaz) . ا . ع . آنکه مشت  
بر بنا گوش و یا بر گردن کسی میزند . و از  
اعلام است .

**ملهق** (molah'ahq) . ص . ع .  
**ملهق اللون** : پیچ نام .

**ملهه** (malham) . ا . پ . مردم .  
**ملهه** (malhem) . ا . ع . نام

موضعی که خرمایان بسیار دارد . و **یوم**  
**ملهه** : نام روزی که بنی تمیم با پیغه چک  
کردند .

**ملهه** (melhem) . ص . ع . رجل  
**ملهه** : مرد پر خوار .

**ملهه** (molhem) . ص . ع . الهام  
شده و دردل افکنده شده .

**ملهه** (molhem) . ص . ع .

پادشاه زبوران عمل.

**ملیکة** (molayket) <sup>۱</sup> ج. صحنه. و نام گروهی.

**ملیل** (malil) <sup>۱</sup> س. ع. کوماج

و یا گوشت در خا کتر پخته. و طریق

**ملیل** : راه یا سپرده و درشن.

**ملیل** (molayi) <sup>۱</sup> ع. ذاغ و کلاغ.

و نام شخصی. و ابو ملیل : کتبه است.

**ملیل** (molayyal) <sup>۱</sup> س. ع. لیل

**ملیل** : شب دواز و تارک.

**ملیلة** (melilat) <sup>۱</sup> س. ع. مؤنث

ملیل.

**ملیلة** (melilat) <sup>۱</sup> ع. گرمی تب

پوشیده در استخران. و نام شهری در مغرب.

**ملیله** (malile) <sup>۱</sup> پ. پ. دشته های

تاب داده و پیچیده از زوربسم.

**ملیم** (malim) <sup>۱</sup> س. ع. نگهیده.

**ملیم** (molim) <sup>۱</sup> س. ع. سزارار

ملاحت و شایسته نکوش. المثل : و بلائم

**ملیم** : چه بسیار نکوش کننده ای که خورد

شایسته و سزارار نکوش و ملاحت است.

**ملی میدان** (meli.meydān) <sup>۱</sup> س.

پ. هویدا و ظاهر و آشکار.

**ملین** (molayyan) <sup>۱</sup> س. ع. نرم

شده. و آرام شده.

**ملین** (molayyan) <sup>۱</sup> س. ع. نرم

کنده و لبنت دهنده و سست کننده و ایهال

آورنده.

**ملین** (molayven) <sup>۱</sup> س. پ.

مأخوذ از تزی - هر چیزی که نرم کدر هر

آنچه شکم را نرم نماید.

**ملینات** (molayenāt) <sup>۱</sup> پ.

مأخوذ از نازی - چیز هایی که شکم نرم

کند و بیوست را بر طرف نماید.

**ملینة** (malyanat) <sup>۱</sup> ع. هر چیز

باشد.

**ملیخ** (malix) <sup>۱</sup> ج. گشن دیرمار

دار کننده. و سست و ضعیف و فاسد رتبه

و بی مزه.

**ملیخ** (malix) <sup>۱</sup> س. ع. فحل

**ملیخ** : گشن سست و درمانده که نتواند

گشتی کند.

**ملیز** (maliz) <sup>۱</sup> ج. پناهگاه.

**ملیس** (mollis) <sup>۱</sup> ع. پ. بلت

مراکش : آلو.

**ملیسا** (molaysā) <sup>۱</sup> ع. شیر

ترش که در شیر خالص آهیزند تابسته شود.

و نیم روز و میان مغرب و نماز خفتن. و ماه

صفر. و ماهی که ما بین آخر گرما و اول

سرما بود. و رخت خانه خرد و کوچک. و

نام قلمه ای در طایف.

**ملیص** (molis) <sup>۱</sup> م. ع. ملص

ملصاً و ملیصاً. و. ملص.

**ملیص** (molis) <sup>۱</sup> ع. الفقه ملیصاً

و ملیصاً : بجه نا تمام افکند.

**ملیظ** (malil) <sup>۱</sup> س. ع. جنب

یش از آنکه مری در آورده. و هم ملیظ :

تیر می برد. و الفقه ملیصاً و ملیظاً :

بجه نا تمام افکند.

**ملیع** (mali) <sup>۱</sup> ج. زمین فراخ.

و بیابان بی گیاه. و زمین در دست هموار

و یا بر هیئت کوچه تنگ که کم از قامت مرد

پست بود و آب در وی زود خشک شود.

ج : ملع. و تیزدو از ماده شتر و اسب.

**ملیق** (maliq) <sup>۱</sup> ج. بجه - فقط

شده و افکند شده.

**ملیقة** (maliqat) <sup>۱</sup> ع. دراز که

در آن مرکب و سیاهی بایفته انداخت باشند.

**ملیک** (malik) <sup>۱</sup> ج. پادشاه

خداوند. ج : ملکاه. و ملک النحل :

نرمی که دوزیر سری گذارند. و ذوملینة :

نرم و ملایم و نازنین و دارای نرمی.

**ملیون** (melyun) <sup>۱</sup> پ. مأخوذ

از فرانسه - ده لک یا دو کرو و یا هزار

هزار.

**ملیه** (malih) <sup>۱</sup> س. ع. زیبا و

ملیح و خوب صورت.

**ملیة** (malī'at) <sup>۱</sup> ع. مؤنث ملیة :

زن توانگر و مالدار. و زن مالدار بیکو معامله.

**ملیث** (molayyis) <sup>۱</sup> ع. شتر آنگده گوشت

بسیار پشم.

**مم** (mam) <sup>۱</sup> ع. بجای ممنوع و گاه

بجای مسلم نویسد.

**مم** (memma) <sup>۱</sup> ع. ای من ما : یعنی از چه و برای چه.

**مماة** (moma'at) <sup>۱</sup> ع.

**شارطه مماة** : با اوشط گرم برسد.

کماق : شارطه موالفة : با اوشط گرم

بر هزار.

**مماة** (moma'arat) <sup>۱</sup> م. ع. هار

**یین القوم ممارة و مئارة** : دشمنی

انداخت و تنه کرد میان آن گروه. و

**هارة** : نتر کرد با او. و هارة فی فعله :

براری کرد با او در کار وی.

**مماة** (momā'ana) <sup>۱</sup> ع. م.

**ماان فی الامر مماة و مئاة** : با اندیشه

و تفکر کرد آن کار را.

**مماات** (mamāt) <sup>۱</sup> ع. مرک. و

جای مرک. و همگام مرک.

**مماات** (momāt) <sup>۱</sup> س. ع. مرده

و متروک و منسوخ.

**ممااتة** (momālakat) <sup>۱</sup> ع.

مهر به فروختن. و هر مدگر چیرگی جستن

و مغایله کردن.

ج : ممره

|                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ممارطه (momâratat) م. ع.                                                                                                                         | مماحكة (momâhakat) م. ع.                                                                                                                                            | ممان (momâten) م. ع. دور شده. بق. سار سیراً مماثلاً ای سیراً شدیداً.                                                                                                            |
| از همدیگر بر کندن موی و خراشیدن.                                                                                                                 | ماحکه مماحكة : سنجید با اورلجاست کرد.                                                                                                                               | مماثله (momâtenat) م. ع. دونک کردن و تأخیر نمودن در وام. و دوار کردن و بنهایت دور کردن و دور شدن.                                                                               |
| ممارن (momâren) ص. ع.                                                                                                                            | مماحله (momâhalat) م. ع. ماحل مماحله و محالاً. ر. محال.                                                                                                             | مماثل (momâsel) ص. ع. چیزی مانند شونده. و برابر.                                                                                                                                |
| نافة ممانن: ماده شتری که آبستن نباید بی آنکه آبستن باشد. و ماده شتر بسیار گشتی کرده شده ای که آبستن نگردد. و نیز ماده شتری که شیرش قطع شده باشد. | مماذاة (momâdât) م. ع. ماده مماذاة و مذاء. ر. مذاء.                                                                                                                 | مماثل (momâsel) ص. پ. مأخوذ از تازی. يك سان و برابر و مساوی و مشابه و مانند و معادل و مقابل. و غیر مماثل: غیر مشابه و بی شباهت. و مماثل شدن: مشابه گشتن و مانند شدن و شبیه شدن. |
| ممارنة (momâranat) م. ع.                                                                                                                         | مماذاة (momâzât) م. ع. ماذی مماذاة و مذاء. ر. مذاء.                                                                                                                 | مماثلة (momâsala) م. ع. ماثله مماثلة: مانند و مشابه آن گردید.                                                                                                                   |
| مارن النافة مماننة و مارناً: آبستن نمودن آن ماده شتر بی آبستن. و نیز بسیار گشتی کرده شد و آبستن نگردید.                                          | مماذق (momâzeq) ص. ع. درست غیر خالص و با طبع.                                                                                                                       | مماثلت (momâsala) م. پ. مأخوذ از تازی. مشابهت و مانند گی و همسانی و برابری و یکسانی. و کثایت و دوز.                                                                             |
| ممازة (momâzzat) م. ع. با هم نازیدن و مخالط کردن.                                                                                                | ممازاة (momâzât) م. ع. ماراه ممازاة و مراة. ر. مزاة.                                                                                                                | مماجدت (momâjudat) م. پ. مأخوذ از تازی. مفاخرت دومجد و شرف.                                                                                                                     |
| ممازجت (momâzajat) م. پ. مأخوذ از تازی. اختلاط و ارتباط.                                                                                         | ممازاة (momâzzat) م. ع. مارالشی. ممانرة و مزاراة: کشتن آن چیز را. و نیز ممانرة: کاریدن و در پیچیدن بر کسی تا بیفتد آنرا. و گذشتن و رفتن با هم. بق. ماره ادا مر معه. | مماجرة (momâjerat) م. ع. ماجر مماجرة و مجاراً. ر. مجار.                                                                                                                         |
| ممازحة (momâzahat) م. ع. مزاح ممازحة و مزاحاً. ر. مزاح.                                                                                          | ممازث (momâzâres) ع. ج. مرث.                                                                                                                                        | مماجعة (momâj'at) م. ع. با هم بیاکی نمودن و نقش گشتن.                                                                                                                           |
| ممازقة (momâzaqat) م. ع. پیش گرفتن در دودن.                                                                                                      | ممازرة (momâzarat) م. ع. مرویدن.                                                                                                                                    | مماجن (momâjen) م. ع. ماده شتری که گشت بسیار بری جهد و باردار نگردد.                                                                                                            |
| ممازهة (momâzahat) م. ع. با یکدیگر لاغ کردن.                                                                                                     | ممازس (momâzâs) م. ع. مشغول و مواظب و متوجه و ماسی. و بنو ممازس: نام گروهی.                                                                                         | مماحجة (momâhajet) م. ع. حاجج مماحجة و محاجاً. ر. محاج.                                                                                                                         |
| مماس (mem'as) ع. ا. نیز دو. و نعام و سخن چین.                                                                                                    | ممازس (momâzâs) م. ع. مأخوذ از تازی. مواظبت و سعی و کوشش و تقیص و تمحص و نگهبانی و محافظت. و آزمایش و تجربه. و رنج کشیدن در کاری. و درمان و علاج.                   | مماحظة (momâhagat) م. ع. بروز خرابی بآیندن گشتن ماده شتر را تا بر جهد بروی.                                                                                                     |
| مماس (momâs) م. پ. گردالر و مناک و جای پست.                                                                                                      | ممازسة و ممراساً. ر. ممراس.                                                                                                                                         | مماحك (momâhek) ص. ع. آشفته و رهاچست کننده.                                                                                                                                     |
| مماس (momâs) ص. پ. مأخوذ از تازی. مایه شده و ساییده شده دو چیز با هم.                                                                            | ممازست (momâzâst) م. پ. مأخوذ از تازی. مواظبت و سعی و کوشش و تقیص و تمحص و نگهبانی و محافظت. و آزمایش و تجربه. و رنج کشیدن در کاری. و درمان و علاج.                 |                                                                                                                                                                                 |
| مماس (momâsse) م. ع. با هم ساییده شده و جای سوده شدن.                                                                                            | مماسا (momâssat) م. ع. ماس و ماساً. ر. ماس.                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                 |

**مماسه (momāssat)** ۱. ع. مجامعت.  
**مماسحه (momāshahat)** ۲. م. ع.  
بفرب باهم نرمی نمودن در گفتار.

**مماش (momāc)** ۱. پ. نوعی از  
بیل خمیده و پست مقابل بلند.

**مماشاة (momācāt)** ۲. م. ع.  
ماشاء مماشاة: با هم رفتن.

**مماشات (momūcāt)** ۱. ب. مأخوذ  
از تازی - همراهی و رفتار با کسی و مدارا.

**مماشقة (momācaqat)** ۲. م. ع.  
مدیر را کشیدن و دشنام دادن و با هم  
بانگ و یاد کردن.

**مماصعة (momāsa'at)** ۲. م. ع.  
با هم کشش کردن و پیکار و خصومت نمودن.

**مماضفة (momāza'fat)** ۲. م. ع.  
ع. ماضفة فی القتال ماضفة: کوشش  
نمودن با او در کار زار.

**مماطل (momātel)** ۳. م. ع.  
آنکه در ادای وام درنگی می کند.

**مماطلة (momātalat)** ۲. م. ع.  
ماطل مماطلة و مماطالاً. ۲. م. ع.

**مماطلت (momātalat)** و مماطلة  
(momātale) ۱. پ. مأخوذ از تازی -  
دفع الوقت و درنگی در کار.

**مماظة (momāzzat)** ۲. م. ع. ماظ  
مماظة و مماظاً. ۲. م. ع.

**مماعك (momā'ek)** ۳. م. ع.  
آنکه درنگی می کند در ادای وام.

**مماعكة (momā'akat)** ۲. م. ع.  
مماعكة مماعكة: درنگی کرد در ادای  
وام آن.

**مماثنة (momāqasat)** ۲. م. ع.  
ماثت مماثنة و مماثناً. ۲. م. ع.

**مماقة (momāqasat)** ۲. م. ع.  
مدیر را در آب فرو بردن و با کسی نبرد

کردن بغواصی. ۱. التل: هو یماقص  
حوثاً: در باره کسی گویند که با دانا تراز  
خود منازعه کند.

**مماكس (momākes)** ۱. ع. ع.  
آنکه تفریش می کند در بیع و کم می کند  
در شمن و سکار و حیل باز و دیر مکر.

**مماكة (momākasat)** ۲. م. ع.  
ماكس مماكة و مكاساً. ۲. م. ع.

**مماكل (momākel)** ۱. ع. آنکه  
هر چیزی را جمع می کند و فراهم می آورد  
و ذخیره می نماید.

**ممال (mamāl)** ۲. م. ع. مال ممالاً  
و ممالاً و ممیلاً و تمیلاً و میلاناً و  
میلولة. ۲. م. ع.

**ممال (mamāl)** ۳. م. ع. اماله  
کرده شده یعنی الف را با و فتحه را کسره  
خرانده.

**ممائلة (momāla'at)** ۲. م. ع.  
اعانت نمودن و یارمندی کردن بر کاری.

**مماثلة (momālasat)** ۲. م. ع.  
مائله مماثلة: مداعنه کرد با او و تفاق  
نمود. و مائلت فلاناً: ملاعبه کرد با  
فلان.

**مماالجة (momālahat)** ۲. م. ع.  
مالمح مماالجة و ملاحاً. ۲. م. ع.

**ممالحة (momālahat)** ۲. م. ع.  
بهم بازییدن و دوستی و نرمی کردن.

**ممالطة (momālatat)** ۲. م. ع.  
لك مصرع شعر گفتن و ما بقوا دیگری تنام  
کردن.

**ممالفة (momāla'fat)** ۲. م. ع.  
مالفه بالكلام ممالفة: بسخن زشت  
لاخ کرد با او و مزاح نمود.

**ممالفة (momāla'fat)** ۲. م. ع.  
مالفه ممالفة: ملاطفت و مهربانی نمود با

او و چاپلوسی نمود و خوش آمد گفت.  
**ممالك (mamālek)** ۲. ع. ج.  
مملكة (mamālakat) و (mamlokāt)

**ممالك (mamālek)** ۱. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - مملکتها و مقامهای پادشاه.

**ممايلط (mamālit)** ۲. ع. ج.  
مملط. و ج. مملط.

**ممايلك (mamālik)** ۲. ع. ج.  
مملوك. و ج. مملكة (mamālakat) و  
(mamlokāt).

**ممايلك (mamālik)** ۱. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - بندگان.

**مماناة (momānāt)** ۲. م. ع.  
پادشاه دادن و لازم گرفتن. و زمان دادن  
دراز کشیدن. و انتظار کشیدن. و مدارا  
نمودن. و با مدیر نوبت گذاشتن دوسواری.  
و نیز مماناة: دیرنی کردن.

**مماناة (momānāt)** ۲. م. ع. مانه  
مماناة: تردد کردم در روایی حاجت وی.

**ممانح (momānehi)** ۱. م. ع.  
ماده شتری که شیرش باقی باشد پس از سپری  
شدن شیر دیگر شتران. و ماده شتری که در  
زمستان شیر دهد. و ممانح: باران  
پیوسته که منقطع نگردد.

**ممانحة (momānahat)** ۲. م. ع.  
مانحت العین ممانحة: پیوسته دیدن  
اشک چشم.

**ممانع (momāne')** ۳. م. ع. باز  
دارنده و مقاومت کننده و منع کننده. و مزاحم  
و سرکش و گردکش.

**ممانعة (momāna'at)** ۲. م. ع.  
مانعة الشيء ممانعة: باز داشتن او  
را از آن چیز. و نیز ممانعة: بازداشتن  
از مدیر.

**ممانعت (momāna'at)** ۱. پ. پ.

|                                                                                    |                                                                                                                                                         |                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| گشاد و فراخ.                                                                       | <b>ممتحق</b> (momtaheq) م. ع. ح.                                                                                                                        | مأخوذ از تازی. باز داشتنگی و منع و نفی و تعرض و مزاحمت و اعتراض و دفع.             |
| <b>ممتدر</b> (momtader) م. ع. ح.                                                   | منسوخ و متروک و سوخته شده. و گاهت و کم شده. و محو و نابود شده. و پاک و پاکیزه.                                                                          | <b>ممانی</b> (momāni) ا. ع. ح. زنجلب و دیوث.                                       |
| <b>ممتدش</b> (momtadec) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتحك</b> (momtahak) م. ع. ح.                                                                                                                        | <b>مماوثة</b> (momāvatat) م. ع. ح.                                                 |
| گیرنده و وایبند.                                                                   | <b>رجل ممتحك</b> : مرد غشمانك سینه‌د.                                                                                                                   | <b>ماوت صاحبه ممانوثة</b> : تنگیایی نمودیار خرد را.                                |
| <b>ممتدی</b> (momtadi) م. ع. ح.                                                    | <b>ممتحن</b> (momtahan) م. ع. ح.                                                                                                                        | <b>مماویت</b> (mamāvit) ع. ج. ح.                                                   |
| آنکه می‌کشد و امتداد می‌دهد. و طولانی.                                             | آزموده و حاذق و کار آزموده.                                                                                                                             | میت و مینة.                                                                        |
| <b>ممتذق</b> (momtareq) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتحن</b> (momtahn) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>مماهرة</b> (momāharat) م. ع. ح.                                                 |
| شیر آب آمیخته.                                                                     | آنکه می‌آزماید و آزمایش می‌کند و می‌نگرد و تأمل می‌کند در قول و گفتار. و می‌اندیشد پایان کار را. و خداوند عالیمان که دل مردم را فراخ کرده مشرح می‌سازد. | افرا کردن برای کابین زن.                                                           |
| <b>ممترز</b> (momtarez) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتحن</b> (momtahn) ا. پ. ح.                                                                                                                         | <b>ممايحة</b> (momāyahat) م. ع. ح.                                                 |
| نهمت زنده و عیناك كنده نامیس کسی را.                                               | مأخوذ از تازی. آزماینده و امتحان کننده.                                                                                                                 | با هم آمیزش کردن.                                                                  |
| <b>ممترس</b> (momtlares) م. ع. ح.                                                  | <b>ممتخر</b> (momtaxer) م. ع. ح.                                                                                                                        | <b>ممايرة</b> (momāyarat) م. ع. ح.                                                 |
| سود شده. و آنکه در هنگام ستیزه و پیکار زبان وی از گفتار بازماند.                   | آنکه بر می‌گزیند از هر چیزی خوب‌تر و بهتر آنرا. و آنکه مغز از استخوان بیرون می‌آورد. و اسبی که در برابر ماد می‌ایستد تا راحت گیرد.                      | حکایت کردن کردار کسی را.                                                           |
| <b>ممترش</b> (momtlarec) م. ع. ح.                                                  | <b>ممتخض</b> (momtaxez) م. ع. ح.                                                                                                                        | <b>ممايلة</b> (momāyalat) م. ع. ح.                                                 |
| آنکه از دست کسی چیزی را بر می‌گیرد و می‌رباید. و آنکه می‌ورزد و سعی و کوشش می‌کند. | بچه ای که در شکم مادر می‌جید. و شیر جندة در شیر زن.                                                                                                     | بر همدیگر غارت آوردن. یق: <b>ما یلنا الوالی فمالیناه</b> ای اغار علینا فاغرنا علی. |
| <b>ممتراط</b> (momtlarel) م. ع. ح.                                                 | <b>ممتخط</b> (momtaxet) م. ع. ح.                                                                                                                        | <b>ممتاد</b> (momtād) م. ع. ح. دهنده.                                              |
| ربایند و گرد آورنده.                                                               | آنکه بیس می‌بافند. و آنکه شمشیر بر می‌کشد. و آنکه چیزی را بیرون می‌کشد. و آنکه از دست کسی می‌رباید.                                                     | صلا و خراهنده عطا.                                                                 |
| <b>ممترق</b> (momtlareq) م. ع. ح.                                                  | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>ممتار</b> (momtār) م. ع. ح. فرستاده.                                            |
| نیزی که شتاب از نشانه بگذرد.                                                       | دراز شده. و گشیده شده.                                                                                                                                  | شده برای غوار بار آوردن.                                                           |
| <b>ممتری</b> (momtlari) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>ممتاز</b> (momtāz) م. ع. ح. جدا.                                                |
| مشكر شده در چیزی. و فشارنده.                                                       | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | شده.                                                                               |
| <b>ممتزج</b> (momtazej) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>ممتاز</b> (momtāz) م. ع. ح. پ. مأخوذ.                                           |
| آمیخته شده و آمیزنده.                                                              | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | از تازی. برگزیده و پسنیده و منتخب‌شده و دارای امتیاز و برتری و بزرگواری.           |
| <b>ممتشح</b> (momtash) م. ع. ح.                                                    | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>ممتثل</b> (momtasef) م. ع. ح.                                                   |
| <b>ممتسج</b> (momtasej) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | مطیع و فرمان بردار و مطیع فرمان و حکم و پیرو دین و آیین و قانون. و مقلد.           |
| نیام بر می‌کشد.                                                                    | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>ممتحط</b> (momtabel) م. ع. ح.                                                   |
| <b>ممتغ</b> (momtaseq) م. ع. ح.                                                    | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | دوخته. و دشمنی بر کشنده.                                                           |
| يك سو شونده.                                                                       | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | <b>ممتحش</b> (momtaseh) م. ع. ح.                                                   |
| <b>ممتسك</b> (momtasek) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         | سوخته شده.                                                                         |
| چنگ در زنده.                                                                       | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         |                                                                                    |
| <b>ممتسل</b> (momtasef) م. ع. ح.                                                   | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         |                                                                                    |
| شمشیر از نیام بر کشنده.                                                            | <b>ممتدد</b> (momtadd) م. ع. ح.                                                                                                                         |                                                                                    |

**ممتله (montaleh) م. ع.** **ممتله**  
العقل: بی خرد و عقل رفته.  
**ممتلی (montali) م. پ.**  
مأخوذ از تازی - پرولیاب و آگده و توده  
شده. و سیر.  
**ممتلی (mōmtale') م. ع.**  
پر شده.  
**ممتنح (montanah) م. ع.**  
توانگر و مالدار شده از جانب خدا.  
**ممتنح (montanah) م. ع.**  
آنکه انعام و عطیه می گیرد. و آنکه نایده  
می برد. و آنکه مال و نعمت می دهد.  
**ممتنح (mōmtane') م. ع.** باز  
داشته و قوی گشته.  
**ممتنح (mōmtane') م. ع.** شیر  
توانای غالب.  
**ممتنح (mōmtane') م. پ.**  
مأخوذ از تازی - محال و ناممکن و نایاب.  
**دممتنح الحاصل:** محال و ناممکن. و  
**دممتنح العلاج:** چاره ناپذیر و بی علاج.  
**دممتنح الوصول:** نایاب و چیزی که  
رسیدن بآن محال بود.  
**ممتنعات (mōmtane'at) م. پ.**  
مأخوذ از تازی - محالات و چیزهای محال  
و غیرممکن.  
**ممتنح (montahej) م. ع.**  
کشیده شده خون.  
**ممتنك (montahak) م. ع.**  
شاب **ممتنك:** جوان در اول جوانی و  
پراز جوانی.  
**ممتنهن (montahen) م. ع.**  
آنکه بکار خدمت را داشته میشود و خادم و  
دورخدمت در آمده.  
**ممتنل (momse) م. ع.** آنکه  
تخاص می کند.

**ممتعد (mōmta'ed) م. ع.**  
آنکه بشتاب می کند و می داید.  
**ممتعض (mōmta'ez) م. ع.**  
خشمناک. و دشوار.  
**ممتعل (mōmta'el) م. ع.**  
آنکه بجایی و شتاب می داید.  
**ممتغلط (mōmtaql) م. ع.**  
بر کشیده. و روز بلند بر آمده. و آنکه  
شمشیر برمی کند.  
**ممتغلط (mōmtaql) م. ع.**  
آنکه بیرون می آورد.  
**ممتنع (mōmta'eq) م. ع.** گونه  
بر گشته.  
**ممتنل (mōmtaql) م. ع.**  
آنکه باربار در آب فرو می ریزد.  
**ممتكر (mōmtaker) م. ع.**  
ثوب **ممتكر:** جامه رنگ شده با گل سرخ.  
**ممتل (momtel) م. ع.** آنکه  
بشتاب می گذرد و می رود. و آنکه در کیش  
و شریعت داخل میشود. و آنکه مانا در  
خاکستر گرم می پزد.  
**ممتلج (montalej) م. ع.** آنکه  
شیر می مکد.  
**ممتلج (montaleh) م. ع.**  
آميزنده دروغ با راستی و صداقت.  
**ممتلج (mōmtaleh) م. ع.**  
رجل **ممتلج العقل:** مرد محروم از عقل.  
**ممتلج (mōmtaleh) م. ع.**  
آنکه بر می کشد و بر می کند و بیرون می کشد.  
**ممتلذ (mōmtalez) م. ع.**  
گیرنده انعام و بخشش و عطیه.  
**ممتلس (mōmtales) م. ع.**  
کم شده و ناپایده شده. و خیره چشم.  
**ممتلط (mōmtalel) م. ع.**  
رباییده.

**ممتسی (mōmtasi) م. ع.**  
تفت.  
**ممتش (memtac) (mōmtacc) م. ع.**  
دزد و بران کننده.  
**ممتشط (mōmtacet) م. ع.**  
شانه کرده شده. و آنکه خوبش را شانه  
می کند.  
**ممتشع (mōmtace') م. ع.**  
آنکه می گیرد چیزی را و آنکه می داید.  
و آنکه همه شیر پستان را می دوشد. و آنکه  
بزودی شمشیر از نیام برمی کشد.  
**ممتشق (mōmtaceq) م. ع.**  
آنکه می داید. و آنکه می برد و قطع می  
کند. و آنکه شمشیر بر می کشد. و آنکه  
همه شیر پستان را می دوشد.  
**ممتشل (mōmtacel) م. ع.**  
آنکه شمشیر بر می کشد.  
**ممتشی (mōmtaci) م. ع.**  
آنکه دارای مواشی بسیار زده می گردد.  
**ممتصخ (mōmtaseh) م. ع.**  
آنکه بر می کشد هر چیزی را و می گیرد.  
**ممتصر (mōmtaser) م. ع.**  
آنکه بنوك انگشتان می دوشد.  
**ممتصع (mōmtase') م. ع.**  
کسی که سفر می کند. و اسیر رفته.  
**ممتطج (mōmtateh) م. ع.**  
رود بالا آمده بر آب شده.  
**ممتطل (mōmtatel) م. ع.**  
آنکه بتأخیر می اندازد وام را. و گیاه بلند  
شده دردم پیچیده.  
**ممتطی (mōmtati) م. ع.**  
کسی که ستر را بار می کند و آنرا یار کشیدن  
و می دارد.  
**ممتع (mōmtate') م. ع.** آنکه  
منتفع می گرداند. و آنکه منتفع می برد.



|                                                                                 |                                                                                                                |                                          |                                                                                           |
|---------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| نشسته و نقش نموده و پاک کرده شده .                                              | سوزنده .                                                                                                       | ممثل (momassal) ص . م . مصور             | گفته و پیکر صورت بسته شده .                                                               |
| ممخ (momexx) ص . ع . امر                                                        | ممحشة (momhecat) ص . ع .                                                                                       | ممثل (momassal) ص . ب . مأخوذ            | از تازی - تصویر شده و پیکر صورت بسته شده و مجسم گفته . و مثل شدن : جسم شدن .              |
| ممخ : کلاه دراز و بزرگ . و نیز ممخ : پراز مغز .                                 | ممحصص (momahhes) ص . ع .                                                                                       | ممثلون (mamsun) ص . ع .                  | برشته زده شده . و گرفتار بیماری مثانه و درد گین مثانه .                                   |
| ممخة (momexxat) ص . ع .                                                         | فرس ممحصص . اسب دوست خلقت استوار اندام .                                                                       | ممجد (momajjad) ص . ع . بزرگی            | نسبت داده شده و ستوده شده .                                                               |
| شاة ممخة : گوسفند فربه پر مغز استخوان .                                         | ممحصصة (momahhasat) ص . ع .                                                                                    | ممجر (momjer) ص . ع . امرأة              | ممجر : زنی که بار شکم وی توأم باشد .                                                      |
| الثلة بین الممخة والعضاء : این مثل را دو کار میانه دو کار گویند .               | امراة ممحصصة الئذنوب : زن پاک از گناهان .                                                                      | ممجر (momjer) و ممجرة (momjerat) ص . ع . | گوسفند و یا شتری که بچه در شکم وی کلان گردد . و زنی که از گرانی بار شکم بر خاستن تراند .  |
| ممخرق (momaxraq) ص . ع .                                                        | ممحل (momhel) ص . ع .                                                                                          | ممجرة (momjerat) ص . ع .                 | سنة ممجرة : سالی که در آن بچه در شکم کلان گردد . و ستوری که از بار داری گرفتار رنج باشد . |
| گروه پراکنده شده و منتشر .                                                      | ارض ممحل : زمین خشک سال رسیده .                                                                                | ممجط (momajjat) ص . ع .                  | رجل ممجط الخلق : مرد فروخته اندام در درازی .                                              |
| ممخرق (momaxreq) و ممخرقة (momaxreqat) ص . ع .                                  | ممحل (momahlat) ص . ع .                                                                                        | ممجمج (momejmei) ص . ع .                 | کفل ممجمج : سرین لرزان .                                                                  |
| تلیس کننده .                                                                    | ارض ممحل : زمین خشک سال رسیده .                                                                                | ممجن (momajjen) ص . ع .                  | طریق ممجن : راه درو درواز .                                                               |
| و آنکه خبر دهد از چیزی بر خلاف آنچه از وی پرسند ، از لغات مولده است .           | ممحل (momahlat) ص . ع .                                                                                        | ممحاة (memhiat) ص . ع .                  | پاره ای که بدان منی و جن آن پاک کنند .                                                    |
| مممخز (memmexaz) ص . ع .                                                        | شیری که بر شیر خفته و بزند و خورد و نگذارد ترش گردد .                                                          | ممحال (memhâl) ص . ع .                   | ارض ممحال : زمین نمط زده .                                                                |
| شیر .                                                                           | ممحلة (moumhelat) ص . ع .                                                                                      | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ناترخته .                                                                                 |
| ممخضة (memxazat) ص . ع .                                                        | بره شیر خواره که در آن شیر نهند .                                                                              | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| شیر زنه و آوندی که در آن دوغ زنند .                                             | ممحلة (momhelat) ص . ع .                                                                                       | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممخن (momaxxan) ص . ع .                                                         | ارض ممحلة : زمین خشک سال رسیده .                                                                               | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| طریق ممخن : راه نیک یا سیرده چندانکه نرم و سهل شده باشد .                       | ممحو (mamhuvv) ص . ع .                                                                                         | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممخوض (mamxuz) ص . ع .                                                          | نشسته و یا نقش پاک کرده شده .                                                                                  | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| لبین ممخوض : شیر مکه برگرفته .                                                  | ممحوص (mamibus) ص . ع .                                                                                        | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممد (momedd) ص . ع .                                                            | نیزه جلا داده . و شتر استوار خلقت معوار اندام . و رجل ممحوص القوائم : مردی که باهایش از ستی و عطایت پاک باشد . | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| کننده و مدد رساننده و یاری دهنده . و زیاد کننده . قوله تعالى : انی ممدکم بالف . | ممحوض (mamhuz) ص . ع .                                                                                         | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممد (momed) و (momedd) ص . ع .                                                  | رجل ممحوض النسب : مرد خالص نسب و پاک گوهر . و كذلك : ممحوض الحساب .                                            | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| پ . مأخوذ از تازی - اندام کننده و یاری نماینده و کمک فرستنده .                  | ممحوضة (mamhuzat) ص . ع .                                                                                      | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممدح (momaddeh) ص . ع .                                                         | فضة ممحوضة : سیم یی آمیخته .                                                                                   | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ستوده .                                                                         | ممحی (momhi) ص . ب .                                                                                           | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممدد (momaddad) ص . ع .                                                         | مأخوذ از تازی - مسح کننده و باطل کننده و حاک کننده .                                                           | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| طراف ممدد : خرگاه چنانچه کشیده .                                                | ممحی (mamhiyy) ص . ع .                                                                                         | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| ممدد (momadder) ص . ع .                                                         | ممحی (mamhiyy) ص . ع .                                                                                         | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |
| گل اندود .                                                                      | ممحی (mamhiyy) ص . ع .                                                                                         | ممحش (momheh) ص . ع .                    | ممحش (momheh) ص . ع .                                                                     |

ارض ممرثة: زمین باران است و ضعیف

رسیده

ممرجل (momarjal) ع. ۱

نوعی از جامه نگارین که دواوی شکل مریجل بود. ج: مریجل

ممرح (memrah) ص. ع.

فرس ممرح: اسب نیک شادمان خرامنده

ممرح (momarrah) ص. ع.

کرم ممرح: درخت رز و یونان و ادیب

ممرد (momarrad) ص. ع.

بناء ممرد: بنای دواز

ممرض (momoruz) ص. ع. بسیار

گردانده

ممرط (momret) ص. ع. خرما

بن غوره بر افتاده و ماده شتر شتاب رو

ممرع (momre) ص. ع.

جای علفناک و خداوند شتر برافش رسیده

ج: ممرعون یق: قوم ممرعون

ممرعز (momar'az) ص. ع.

ثوب ممرعز: جامه بافته شده از کرک

ممرعون (momre'una) ع. ج.

مربع

ممرغ (momarreg) ص. ع.

ستور درخاک غلنده

ممرغة (mumar'at) ع. ۱

شیه یکبه که اعور نیز گویند

ممرق (momarreq) ع. ۱

سرد

ممرن (momarren) ص. ع.

سخت روی یق: آنه لممرن الوجه:

او سخت روی است

ممروت (mamrut) ص. ع. جای که از بسیاری

وضع مرور

ممر (mamarr) و (mamarr) ا. پ.

مأخوذ از تازی و راه و میر و جای عبور و گذرگاه و پایاب و گذار و نه و ممرای آب

و سبب وجه و باعث و ممر زمان:

گذشتن روزگار و ممر ناس: راه باسپرده

و اجل و مرگ

عمر (momarr) ص. ع. آنکه

طباب و دیسان را استوار و محکم می نماید

ممر (momerr) ص. ع. آنکه شتر

جوان - رکش را غافل ساخته دم وی را

بگیرد و پای خود را بر زمین غلاند که اگر

شتر گریزد او را نتواند ببرد و طباب و

دیسان استوار تافته و نیز ممر: تلخ و تلخ

شده

ممراج (memraj) ص. ع. و رجل

ممراج: مرد دردم آینه کار و نفاق

ممراج: ماده شترخوی کرده برچه افکندن

ممراج (memraj) ص. ع.

ارض ممراج: زمین زردی گیاه درینده

و عین ممراج: چشم بسیار آشک و

فرس ممراج: اسب نیک شادمان و

خراننده

ممراض (memraz) ص. ع.

آنکه بسیار بیمار می گردد

ممراط (memrat) ص. ع. خرما

بنی که غوره افکندن عادت ری باشد و ماده

شتر شتاب و و

ممرع (memra) ع. ۱

جراگاه

فراخ آب و تلف

ممره (momerrat) ص. ع. تلخ

و تلخ گردیده

ممرث (memras) ص. ع. شکیای

بردشمن دشمنان و برد بار ج: ممرث

ممرثة (momarrasta) ص. ع.

مدر (momadda) ع. ۱

فریه

ممدرة (memdarat) و (mamdarat)

ع. ۱ جای کلوخ گرفتن و جای نیک خاک

و جایی که دو آن کلوخهای خوب باشد

ممدرة (momaddarat) ع. ۱

شتران فریه و سنک

ممدوح (mamduh) ص. ع.

ستوده شده

ممدوح (mamduh) ا. پ.

مأخوذ از تازی ستایش شده و ستودار

ستایش و کسی که شاعر آنرا می ستاید

ممدوحات (mamduhat) ا. ۱

پ. مأخوذ از تازی - کارها و یا چیزهای

ستودار و شایسته ستایش

ممدود (mamdu) ص. ع.

کشیده و دواز و دارای علامت مد

ممدود (mamdu) ص. ع.

مأخوذ از تازی

دواز کشیده و دارای علامت مد

ممدله (momaddal) ص. ع.

ستایش شده و تکلف شده در ستایش

ممدقر (momzaqerr) ع. ۱

جفرات بریده بریده و جفرات بریده ای که

چون جینانده همدار گردد و مرد آینه

نسب

ممدل (memzel) ع. ۱

زن جلب و بی غیرت

ممدوق (mamzuq) ص. ع.

شیر آب آینه

ممدل (momza'ell) ص. ع.

مرد شرورده دل درشت خوی تباه عقل

ممر (mamarr) ع. ۱

گذشتن و

ممر (mamarr) ع. ۱

جای گذشتن

تغناکی و تری علف ثرو یافتند.

**ممرور** (mamur) م. ع. آنکه زردی و صفرا بر وی غالب باشد.

**ممرورة** (mamurat) م. ع. **قربه ممرورة**: مشک پر.

**ممروس** (mamrus) م. ع. آغشته و غرغری در آب سوده شده.

**ممری** (momri) م. ع. **اهرممر**: کاراستوار و **ناقه ممر**: ماده شتری که در زهدان آب گشن راجع کرده باشد.

**ممری** (momre) م. ع. **طعام ممری**: خوراک خوش گوار.

**ممریه** (momreyat) م. ع. **ماده** کار با بجه پدید تابان رنگ.

**ممزق** (momazzaq) م. ع. **پاره کردن** قوله تعالی: **مزقناهم کل ممزق**.

**ممزق** (momazzaq) م. ع. نام چند نفر شاعر.

**ممزوج** (mamzuj) م. ع. شراب آمیخته.

**ممزوج** (mamzuj) م. ع. **ممزوج**: نام چند نفر شاعر. **ممزوج**: شراب آمیخته با آب.

**ممزوق** (mamzuq) م. ع. دریده و شکافته.

**ممساس** (mamsas) م. ع. سبک و غیر وزین.

**ممصح** (meinsah) م. ع. سخت دروغ گوی.

**ممسک** (monisek) م. ع. چنگ در زنده و آنکه باز می دارد خویشتن را از گفتن و زفت و بخیل.

**ممسک** (momsek) م. ع. **ممسک**: آنکه خود را نگاه می دارد

از خرج کردن و زفت و آزمند و بخیل و تبیم و مأمکار و تنگ دست و خسیس و دارای خست و کم خرج.

**ممسک** (momassak) م. ع. **ثوب ممسک**: جامه با مشک رنگ کرده. **ردواء ممسک**: داروی مشک آمیخته.

**ممسکه** (monsakat) م. ع. پای اسب که در آن سیدی باشد. **پای اسب** که سیدی نداشته باشد.

**ممسکی** (momseki) م. ع. **ممسکی**: مأخوذ از تازی - زنی و لامت و خست و کم خرجی.

**ممسوح** (mamsuh) م. ع. مسح شده و دست مالیده شده.

**ممسوح** (mamsuh) م. ع. **ممسوح**: و رخسار و دستار درشت و بسیار دروغ گوی و آنکه نصف روی وی برابر و مالیده باشد یعنی در آن چشم و ایرد نبرد.

**ممسوخ** (mamsux) م. ع. آنکه صورت وی برگردانیده شده و مسخ شده باشد. **فرس ممسوخ**: اسب کم گشت سرین.

**ممسوخته** (mamsuxat) م. ع. **امراهه ممسوخته العجز**: زن لاغر سرین.

**ممسود** (mamsud) م. ع. **ممسود**: مرد نیک درشت استخوان بر پیمان و استمرار خلقت و كذلك: **امراهه ممسودة**.

**ممسوس** (mamsus) م. ع. **رجل ممسوس**: مرد دیرانه. **مهمسی** (monsâ) م. ع. **مهمسی**: شایگاه و صومعه راهب.

**ممسی** (monisâ) م. ع. **ممسی**: شایگاه کردن. **بن المحذله مساواو**

**ممصحنه** م. ع. مسج.

**ممسی** (moms) م. ع. آنکه در شب می آید و آنکه در شبگاه کاری میکند.

**ممشاة** (mamcât) م. ع. **شاهراه** و راهی که در آن آمد رفت می کنند.

**ممشاة** (momcât) م. ع. **ممشاة**: و آیین منتشر شده.

**ممشاخانه** (mamcâxâne) م. ع. **ممشاخانه**: مأخوذ از تازی - آبدستخانه و جای لازم و فرناک.

**ممشن** (memcac) م. ع. **ممشن**: ویران کننده.

**ممشط** (memcat) م. ع. **ممشط**: شط.

**ممشق** (momacraq) م. ع. **ثوب ممشق**: جامه رنگ کرده با گل سرخ.

**ممشل** (memcal) م. ع. **ممشل**: برهن و آرامی میدوشد.

**ممشوط** (mamcut) م. ع. **ممشوط**: شانه کرده و **بغیر ممشوط**: شتر داغ کرده بداغ شط و **رجل ممشوط**: مرد اندک دراز و باریک اندام.

**ممشوق** (manicqu) م. ع. **ممشوق**: اسب دراز و باریک بیان و **رجل ممشوق**: مرد سبک گوشت و **قضیب ممشوق**: نر دراز و باریک.

**ممشوفة** (mamcuqat) م. ع. **ممشوفة**: دختر خوشگل کفیده بالا.

**ممشول** (mamcul) م. ع. **ممشول**: مرد کم گوشت وان.

**ممشی** (mamcâ) م. ع. **ممشی**: کردن.

**ممشی** (mamci) م. ع. **ممشی**: و (mamcâ) م. ع.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ع. آ بدست خانه و فرناك .<br>ممشي ( mom'ci ) ص . ع . آ نكه<br>رعایت می کند قانون را .<br>ممسال ( memsâl ) ص . ع . شاة<br>ممسال: گوسپندی که شیر وی بریده شود<br>پیش از مسكه برآوردن .<br>ممصر ( muomassar ) ا . ع . دنك<br>كرده شده با گل سرخ .<br>ممصطك ( momastak ) ص .<br>ع . دواء ممصطك : داروی مطبکی<br>آمیخته .<br>ممسل ( memsal ) و ( momsel )<br>ا . ع . پالونه رنگریزی دیا پائیل رنگریزی .<br>ممسل ( momsel ) ص . ع . مال<br>تپاه شده بی جا و بنایبست خرج شده . و<br>زنی که بچه معنه افکند . و شاة ممصل:<br>گوسپندی که شیروی پیش از مسكه بر آوردن<br>بریده گردد .<br>مممصصة ( momasmesat ) ص .<br>ع . القتل فی سبیل الله مممصصة<br>الذنوب : کشته شدن در راه خدا پاک<br>کننده گناهان است .<br>ممصور ( mamsur ) ص . ع . اسب<br>نك بر آورده .<br>ممصوص ( mamsus ) ص . ع .<br>وظیف ممصوص : خرد گاه باربك .<br>ممصوصة ( mamsusal ) ا . ع .<br>زن لاغر .<br>ممض ( momezz ) ص . ع .<br>كحل ممض : سرمه چشم سوز .<br>ممضا ( momzâ ) ص . م . ف .<br>پ . مأخوذ از نازی - امضا شده و تصدیق<br>شده و رقم شده . و ممضا بودن : دوست<br>و صحیح بودن . و ممضا شدن : با امضا<br>رسیدن و اجرا شدن . | ممصضة ( mamzaqet ) ا . ع .<br>خاییدگی و منغ . و بیخ نك .<br>ممضو ( mamzuw ) ص . ع . امر<br>ممصضوعلیه و فیه : کاری که در وی در<br>آیند . و کاری که بجستی و چالاکی تدبیر<br>آن کنند . و کاری که شایسته و سزاوار اجرا<br>بود .<br>ممضوغ ( mamzuq ) ص . ع .<br>خاییده شده .<br>ممضی ( mon-zâ ) ص . ع . راجع<br>كرده و دو گذرانیده و جایز داشته و امضا<br>كرده .<br>ممطر ( mamtar ) و ( meutar )<br>و ممطرة ( meon'arat ) ا . ع . لباس<br>پشمین که در باران برای محافظت از آن<br>می پوشند .<br>ممطر ( monter ) ص . ع . عارض<br>مطر : ابر بارنده . و یوم ممطر :<br>روز با باران .<br>ممطرة ( momterat ) ص . ع .<br>سما . ممطرة : آسمان بارنده .<br>ممطعة ( moualla'tat ) و<br>( momalle'at ) ص . ع . ناقة . ممطعة<br>الضرع : ماده شتری که پستان ری از شیر<br>پروران باشد و كذلك : ممطعة الضرع .<br>ممطور ( momtur ) ص . ع . باران<br>داده شده . ج : مسطورون . و مكان ممطور:<br>جای باران رسیده . و رجل ممطور :<br>مرد بسیار مسواك كنده .<br>ممطور ( mamtur ) ا . ع . از<br>اعلام است .<br>ممطورة ( miamtural ) ص .<br>ع . ارض ممطورة : زمین باران رسیده .<br>ممطول ( mamtul ) ص . ع .<br>بدوازا كوفته شده . و دواز كشيده . و دم نك | كرده در ادای وام .<br>ممظه ( momazzah ) ص . ع .<br>ستوده .<br>ممعد ( mem'ed ) ص . ع . ذنب<br>ممعد : كرك بسیار درنده که دوتا دوتا می<br>كند و می برد .<br>ممعز ( mōma'az ) ص . ع . و رجل<br>ممعز : مرد - تخت پوست .<br>ممعظ ( moma'et ) ص . ع .<br>نك دواز .<br>ممعك ( meo'ak ) ص . ع . آنكه<br>دیر ادا می كند وام را .<br>ممعود ( me'aul ) ص . ع .<br>گرفتار تمامی شده .<br>ممعور ( mam'ur ) ص . ع .<br>آژنگ ناك و قرش روی ازخشم .<br>ممعوق ( mom'auq ) ص . ع .<br>رجل ممعوق : مردی که معده وی فاسد<br>باشد .<br>ممعول ( mam'ul ) ص . ع . حمار<br>ممعول : خراسته كرده .<br>ممعون ( mam'un ) ص . ع .<br>كلاه ممعون : گیاهی که در روی آب<br>روان باشد . و یا گیاه آب دار و ترو تازه .<br>ممغار ( meugâr ) ص . ع .<br>شاة ممغار : گوسپندی که شیر خون آلود<br>از پستان وی بیرون آمدن عادتش باشد . و<br>نخلة ممغار : پد خرمای سرخ بار .<br>ممقر ( memqar ) ا . ع . خرمای<br>سرخ بار .<br>ممقر ( momqar ) ص . ع .<br>شاة ممقر : گوسپندی که از یماوی پستان<br>شیری خون آلوده بارند .<br>ممقر ( momaqar ) ا . ع . دنك<br>كرده بگل سرخ . |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>شد .</p> <p><b>مکور</b> (manikur) ۱. ع .<br/>شیر بیشه آلوده شده بخون شکار که گویا بگل سرخ رنگ کرده شده .</p> <p><b>مکوره</b> (mamkurat) ۱. ع .<br/>زن بریجان خلقت استوار اندام و گردساق و زن آگده ساق گرد اندام و خوشگل .</p> <p><b>مکوک</b> (mamkuk) ۱. ع .<br/>مکید .</p> <p><b>مکوله</b> (manikulat) ۱. ع .<br/><b>بئرمکوله</b> : چاهی که آب آنرا کشیده باشند .</p> <p><b>ممل</b> (momol) ۱. پ . عیب و علت مخصوص بچشم .</p> <p><b>ممل</b> (momall) ۱. ع . طریق<br/><b>ممل</b> : راه یا - پرده و کشاده .</p> <p><b>ممل</b> (momeli) ۱. ع . بستره آمده و مانده شده . و رنج آور و بستره آورنده .</p> <p><b>مملاص</b> (memlās) ۱. ع .<br/><b>امراه مملاص</b> : زنی که بجه مرده انداختن عادت ری باشد .</p> <p><b>مملاط</b> (memlāt) ۱. ع . ناقة<br/><b>مملاط</b> : ماده شتری که بجه بی مواه کند عادت آن باشد . ج . محالط .</p> <p><b>مملان</b> (memlān) ۱. پ . تختین<br/>پادشاه آذربایجان .</p> <p><b>مملج</b> (momallah) ۱. ع .<br/><b>سمک مملج</b> : ماهی نمک سود .</p> <p><b>مملحه</b> (mamlehāt) ۱. ع .<br/>شورستان و نمکستان .</p> <p><b>مملحه</b> (memlebat) ۱. ع .<br/>نمکدان .</p> <p><b>مملخت</b> (mamlexi) ۱. پ .<br/>کش و پای افزار .</p> | <p>و غدیر کم آب . و چاهی که دوازی آب باشد .</p> <p><b>ممکله</b> (mamkalat) و (mamkolat)<br/>۱. ع . <b>بئرممکله</b> : چاهی که آب آنرا کشیده باشند . و كذلك <b>بئرممکله</b> .</p> <p><b>ممکن</b> (mamkan) و (monkan)<br/>۱. ع . جای تخم گذاشتن - سوسمار و ملخ .<br/><b>ممکن</b> (momkan) ۱. ع . بر قرار و پا بر جا و ثابت .</p> <p><b>ممکن</b> (momken) ۱. ع .<br/>سوسمار و یا ملخ تخم کرده و یا تخم در زیر بال گیرنده . و وادی گیاه مکنان روپانده . و نیز ممکن چیزی که صلاحیت ظهور بروز داشته باشد .</p> <p><b>ممکن</b> (monken) ۱. ع . پ . مأخوذ از تازی - هر چیز که صلاحیت بروز و ظهور داشته باشد و ناور و شایان ضد محال و دست دهنده و پیدا کننده . و نیز ممکن و انسان . و ممکن الدخول : قابل داخل کردن و داخل شدن و در آمدن . و ممکن شدن : دست دادن و پیدا شدن و توانستن و موجود شدن . و ممکن الوجود : را ناور فرناش گویند .</p> <p><b>ممکن</b> (momakken) ۱. ع . بر قرار و پا بر جا و ثابت و قائم .</p> <p><b>ممکن</b> (momakken) ۱. ع .<br/>قائم کننده و پا بر جا نماینده .</p> <p><b>ممکنات</b> (momkenāt) ۱. ع .<br/>مکونات .</p> <p><b>ممکنات</b> (momkenāt) ۱. پ .<br/>مأخوذ از تازی - ناوران و چیزهای ممکن که صلاحیت بروز و ظهور داشته باشند ضد محالات .</p> <p><b>ممکور</b> (mamkur) ۱. ع .<br/><b>ثوب ممکور</b> : جامه یا گل سرخ رنگ</p> | <p><b>ممقر</b> (momaqqr) ۱. ع . پسر<br/><b>ممقر</b> : غوره خرماین که هرنک گل سرخ باشد .</p> <p><b>ممقظ</b> (momaqzet) ۱. ع . مرد کشیده قامت .</p> <p><b>ممقل</b> (memqal) ۱. ع . آژمند و حریص بخوردن خاک .</p> <p><b>ممقل</b> (momqel) ۱. ع .<br/><b>امراه ممقل</b> : زنی که هرسال می زاید و آنکه هنوز بجه از شیر باز نکرده آبستن می گردد . و آنکه بجه را با بار داری شیر میدهد .</p> <p><b>ممقوث</b> (mamqus) ۱. ع . تب زده و گرفتار تب . و گیاه بر زمین افتاده از بسیاری باران .</p> <p><b>ممقوص</b> (memqus) ۱. ع .<br/>گرفتار درد و بیچاره روده .</p> <p><b>ممقر</b> (momqr) ۱. ع . شیر کم آب . و شیر ترش . و چاه کم آب .</p> <p><b>ممقر</b> (momqr) ۱. ع . شی .<br/><b>ممقر</b> : چیز نیک ترش و یا نیک تلخ .</p> <p><b>ممقوث</b> (mamquū) ۱. ع . دشمن داشته شده و دشمن گرفته .</p> <p><b>ممقور</b> (mamqur) ۱. ع .<br/><b>سمک ممقور</b> : ماهی در آب و نمک گذاشته شده .</p> <p><b>ممقوع</b> (mamqu'ā) ۱. ع . تهمت زده شده و دشنام داده شده . و گمان برده شده .</p> <p><b>ممکار</b> (memkār) ۱. ع .<br/><b>نخله ممکار</b> : خرما بی که بیشتر غوره های آن سخت و نزدیک برطب رسیدن باشد .</p> <p><b>ممکر</b> (momakker) ۱. ع . تاجر خرده فروش و عدل فروش و پیش خر .</p> <p><b>ممکل</b> (memkal) ۱. ع . آغبگر</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

آنچه کسی مالک باشد و اسیر و غلام  
**مملوک** : کردك حلقه بگوش و کردكي  
که بنده باشد .

**مملوكة** ( mamlukat ) ا . ع .  
پادشاهی و سلطنت .

**مملوکی** ( mamluki ) ا . پ .  
مأخوذ از تازی . حالت فرمان برداری و  
بندگی و عبودیت .

**مملوکیت** ( mamlukiyyat ) ا .  
پ . مأخوذ از تازی . عبودیت و بندگی و  
غلامی و گرفتاری و اسیری و محبوس .

**مملول** ( mamlul ) س . ع . کرم‌اج  
و گشت در خاکستر پخته .

**مملی** ( mamlī ) ا . ع . گوسپندی  
که در شکم وی آب گرد آید و بدان گمان  
برند آبستن است .

**ممن** ( mēman ) پ . بخت زند و  
پازند ؛ یعنی چه و آیا چه .

**ممن** ( mēman ) و ( mēuman )  
ع . یعنی من من ( mēman ) .

**ممن** ( momenn ) ا . ع . کسی  
که نسب و پدر وی معلوم نباشد و لقب .

**ممناءة** ( mēnna'at ) و **ممناءة**  
( mēnna'at ) ا . ع . زمین سیاه .

**ممنان** ( momennāue ) ا . ع .  
بینه تنبیه : روز و شب .

**ممنح** ( momneh ) س . ع .  
**ناقة‌ممنح** : ماده شتر نزدیک به آوردن .

**ممنو** ( memnovv ) س . ع .  
قتیش شده .

**ممنوع** ( mamnu' ) و **ممنوعه**  
( mamnu'at ) س . ع . باز داشته شده .

**ممنوع** ( mamnu' ) س . پ .  
مأخوذ از تازی . منع شده و باز داشته شده  
و نهی شده و شهاد .

**مملکت** ( mamlakat ) و ( mauilekat )  
ا . پ . مأخوذ از تازی . کشور و پادشاهی  
و سلطنت و ولایت و مملکت و حکومت . و  
**مملکت را ندن** : فرمان فرمایی کردن .

**مملکت پناه** ( mamlakat-panāh )  
س . پ . از القاب پادشاه است یعنی پشت  
و پناه اهالی مملکت .

**مملکت پناهی** ( mamlakat-panāhi )  
ا . پ . پادشاهی که پشت پناه اهالی مملکت  
باشد .

**مملکت رانی** ( mamlakat-rāni )  
ا . پ . فرمان فرمایی و دادگستری .

**مملکتین** ( mamlakatayn ) ا . پ .  
مأخوذ از تازی . نام دو ایالت از مملکت  
رومانیا یعنی ملداویا و والا کیا .

**مملو** ( mamlov ) و ( mamlovv ) س .  
پ . مأخوذ از تازی . پروپر کرده شده و  
ممنی و بلبل .

**مملو** ( mamlu' ) س . ع . پ .  
کرده شده . و بیمار و نوجور از پری شده .  
و گرفتار ز کام .

**مملوح** ( mamluli ) س . ع .  
**سك مملوح** : مامی نمک زده .

**مملوحات** ( mamlubāt ) ا . پ .  
مأخوذ از تازی . غذاهای نمکین و آچارها .

**مملوس** ( mamulus ) س . ع .  
**صبی مملوس** : کردك خایه کنیده .

**مملوق** ( mamluq ) س . ع .  
**فرس مملوق الذکر** : اسبی که بتازگی  
گفتی کرده باشد .

**مملوک** ( mamluk ) س . ع .  
بنده و ملک کرده بج : ممالیک . و نیک‌خبر  
شده .

**مملوک** ( mamluk ) ا . س . پ .  
مأخوذ از تازی . بنده و غلام و کبیر و هر

**مملی** ( momallas ) س . ع .  
صاف و مهره دار . و لفزان .

**مملی** ( momles ) س . ع . **امراة**  
**مملی** : زن بچه مرده انداخته .

**مملط** ( momlet ) س . ع . **ناقة**  
**مملط** : ماده شتر بچه بی موی آفکنده بج :  
ممالط .

**مملق** ( memlaq ) ا . ع . **ماله**  
گلکاری .

**مملق** ( momleq ) س . م . **دویش**  
و بی چیز و بی توانا .

**مملک** ( momallak ) ا . س . ع .  
در ملک کسی در آمده و تواناگر شده . و  
مالک گشت و پادشاه .

**مملک** ( momallek ) س . ع .  
آنکه مالک می کند دیگری را . و مالک  
گردانیده .

**مملکة** ( mamlakat ) ا . ع .  
کسی که بروی غیری غالب شود و ارادور  
گرداند . و محل سلطنت .

**مملکة** ( mamlakat ) و ( mamlakat )  
و ( mamlokak ) م . ع . **ملك مملکا و**  
**مملکا و مملکا و مملکة و مملکة مملکة**  
**و مملکة** . د . **ملك** ( ruulk ) و ( melk )  
و ( molk ) .

**مملکة** ( mamlakat ) و ( mamlakat )  
و ( mamlokak ) ا . ع . بنده ای که پدر و  
مادر وی بنده نباشند . **هو عبد مملکة**  
و كذلك : **مملکة و مملکة** .

**مملکة** ( mamlakat ) و ( mamlakat )  
ا . ع . فر و بدبند پادشاهی . و سلطنت پادشاهی .  
و مواضعی که در ملک پادشاه باشد . و بندگان  
پادشاه . بج : **مملك و ممالیک** .

**مملکة** ( mamlokak ) ا . ع . **میانه**  
کشور پادشاهی .

**ممهو** (mambovv) ص. ع. شیر  
تنگ و رقیق .

**ممهوج** (mamhuuj) ص. ع. •  
**ممهوج البطن**: فرودست تنگ .

**ممهور** (mamhur) ص. پ.  
مأخوذ از نازی - مهر شده و امضا شده .

**ممهورة** (mamburat) ا. ع. •  
زن کابین کرده شده و کابین داده شده. الثل:

**کالمهورة احدی خدمتیا**:  
یعنی مانند آن زنی که یکی از دو خلخالهای  
خود کابین کرده شده و چنین گویند: زنی  
گول و احدی خواهان شوهری شد و کابین  
خواست مردی یکی از دو خلخالهای وی را  
بدر آورده بدو داد و گفت: این کابین  
نو می باشد و آن زن پذیرفت و نیز گویند: شخصی  
بکسی مالی داد و آنکس دختر آن شخص را  
بزنی خواست و مالی که از وی گرفته بود  
کابین دختر نمود و منت بر آن گذاشت درین  
کابین و این مثل شد و گفتند: **کالمهورة**  
**من مال ایها** .

**ممهوك** (mambruk) ا. ع. •  
بسیار خطای در کلام .

**ممیت** (momit) ص. ع. هر آنکس  
و هر آنچه که سبب میشود مردن را و نیز  
**ممیت**: فرزند مرده، مذکر و مؤنث دو آن  
بکسان است. ج: معاویت .

**ممیت** (momit) ص. پ. مأخوذ  
از نازی - میرانده و آن نه سبب میشود مردن  
را و هلك و قاتل و محیی و ممیت:  
زنده کننده و میرانده .

**ممیتة** (momitat) ص. ع. •  
فرزند مرده، مؤنث ممیت. ج: معاویت .

**ممیز** (momayyaz) ص. ع. •  
داده شده و تشخیص داده شده .

**ممیز** (mama7yaz) ص. ع. •  
نمیز

خبر آ میخند از راست و دروغ . و مس و یا  
آن هن زواندود . و یا سیم اندود کرده شده .  
و تلبیس کرده شده .

**مموه** (momavvah) ص. پ. •  
مأخوذ از نازی - ملع کرده شده و زواندود  
و یا سیم اندود . و قلاب و ثقلب کرده شده.  
و دروغی که بفرب آنرا مانند راست گردانیده  
باشند و هر چیز منقوش و نا راست .

**مموه** (momavreh) ص. ع. •  
آنکه قول وی آ میخند از راست و دروغ  
باشد . و آنکه زر اندود و یا سیم اندود می  
کند . و تلبیس کننده .

**ممهأ** (menhâ) ص. ع. •  
**ناقۀ ممهأ**: ماده شتری که شیر وی تنگ  
و رقیق باشد .

**ممهذ** (momahhad) ص. ع. •  
گسترانیده شده . و کار مموار و نیکو . و  
عذر قبول شده و نیرشیده شده و **مما ممهذ**:  
آب نه گرم و نه سرد .

**ممهذ** (momahhed) ص. ع. •  
آنکه کار را نیکو و هموار می کند .

**ممهذ** (momahhed) ص. پ. •  
مأخوذ از نازی - گسترانده و نیکو کننده  
کار را .

**ممهز** (momher) ص. ع. • **فرس**  
**ممهز**: مادیان با کره .

**ممهرة** (momharat) ص. ع. •  
**أمرأة ممهرة**: زن کابین کرده شده .

**مههك** (momahbek) ص. ع. •  
دراز بالای مضطرب خلقت . و اسب گشاده  
گام .

**مههك** (momahbek) ص. ع. •  
**شاب مههك**: جوان پراز جوانی .  
**مههل** (momhel) ص. ع. • مهلت  
دعده و زمان دهنده و تأخیر کننده .

**ممنوعات** (mamnu'ât) ا. پ. •  
مأخوذ از نازی - چیزهای منع شده و نهی شده .

**ممنون** (mamnun) ص. ع. •  
بریده شده و قطع شده . و کم شده . قوله  
تعالی: **اجر غیر ممنون**: ای غیر مقصر  
او غیر محسوب .

**ممنون** (mamnuu) ا. ع. •  
سست . و مرد توانا . و بهترین از هر چیزی  
که نزد کسی باشد .

**ممنون** (mamnun) ص. م. •  
ق. پ. مأخوذ از نازی - نعمت داده شده  
و منت نهاده شده و قبول احسان کرده . و  
**ممنون شدن**: منت داو شدن و احسان  
و نیکویی پذیرفتن . و **ممنون گردن**:  
احسان و نیکویی کردن و منت نهادن . و  
**اجر غیر ممنون**: پاداش ابدی و سرمدی  
و همیشگی .

**ممنونی** (mamnu'ni) ا. پ. •  
مأخوذ از نازی - منت و امتنان .

**ممنی** (momni) و **ممنیة**  
(momniyat) ص. ع. • ماده شتری که دو  
ایام منیة رسیده باشد . و منیة .

**ممنی** (mamniyy) ص. ع. •  
آزموده شده . و راه نموده شده . و مهربانی  
شده و احسان شده و بهره مند شده .

**ممول** (mamuli) پ. •  
کلمه نهی از مولیدن یعنی فرتك و تأخیر مکن  
و زود باش .

**مموالا** (momulâ) ا. پ. •  
مجهول - صوره و دم جنبانگی .

**مموم** (mamum) ص. ع. •  
پیهک و برسام .

**ممون** (mamun) ص. ع. •  
کفالت

کرده  
**مموه** (momavvah) ص. ع. •

دعده و جدا کننده .

**میمز (momyez)** م. پ. مأخوذ از تازی - با فراس و زیرک و دانا و فرق گذرانده و تمیز دهنده و جدا کننده خوب از زشت .

**میمزه (momyeze)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - تمیز دهنده و جدا کننده خوب از زشت . **و قوه میمزه** : و انبوت گویند . **و میمزه داشتن** : تمیز دادن خوب از بد و فرق میان آنها دادن .

**میمل (mamil)** ۲. ع. مال

**میلاً و ممالاً و میملاً** . ر. جبل .

**میملات (momilat)** ۳. ع. ج. میله .

**میملة (momilat)** ۱. ع. زن دلقرب . و زنی که مقته کچ داد و بر گرداند تا موی ری نمایان باشد . و زنی که مایل می کند دیگران را در مثل افعال و کردار خود . و زنی که از ناز در راه رفتن سرین و درش می جنباند . و زنی که دیگران را شانه می لای . و زنی که مردان را در فتنه می اندازد . ج : میلات .

**میمی (mam'iy)** ۴. ع. بصد رسانیده شده و صد عدد گفته . ج : میثون .

**میمیون (mam'iyuna)** ۵. ع. ج. میث .

**من (man)** ۱. پ. و زنه ای را گویند که در هر ولایتی بر مقداری زمین اطلاق می کنند و من تیریز که معمول این زمان است عبارت از چهل سیرست و هر سیری شانزده مثقال پس من عبارت از شصت و چهل مثقال می باشد . و نیز من : دل و قلب . و سوراخ وسط شاهین تراور . و هر چیزی مانند گز انگین و ید انگین و شیر خشت که بر دوخت بندد . و توده از هر چیزی و خرمن توده

کلان را گویند .

**من (man)** ۲. پ. کلمه اشاره یعنی خود که بدان شخص خویش اشاره می کند . و **من خودم** : یعنی شخص خودم .

**من (man)** ۳. ع. اسمی است مبهم غیر مشخص یعنی کسی و هر کسی مانند **من یقم اقم معه** و اگر چه لفظ آن واحد است ولی شامل جماعت میگردد مانند **قره تالی** :

**و من الشیاطین من یفوصون له** . و استعمال میشود در استهزاء یعنی کی و کیت مانند : **من عندک** . و **قره تالی** : **من بهشام من قردنا** . و **قره** : **فمن ربکمایا** .

**موسی** . و **قره** : **و من یقفر الذنوب** . **والاله** . و در اخبار یعنی آنکه مانند : **رایت من عندک** . و در شرط و جزا یعنی هر که مانند : **من یکرمنی اگر مه** . و **قره تالی** : **من یعمل سوء یجزیه** . و گاه نکره موصوفه میباشد : **من مروت بمن محسن ای انسان محسن** . و یا نکره تاسه مانند : **ونعم من هوفی سرو اعلان ای و نعم من هو التاب فی حالنی السرو اللایة** .

و گاه در لغت اهل حجاز بآن حکایت کرده میشود اعلام و کبه ها و نکره ها و معنی کدام میباشد و درین صورت تشبیه و جمع بر آن بسته میشود مثلاً **اذا قال رایت زیداً قلت** :

**من زیداً** و **اذا قال رایت رجلاً قلت : هذا** و **اذا قال جاء رجل قلت : متو** و **اذا قال مروت برجل قلت : متی** . و **اذا قال جاتی ورجل قلت : متان** و **ان قال رایت رجلی ورجل قلت : متین** و **اذا قال جاتی ورجل قلت : متون** و **اذا قال رایت رجلاً و مروت برجل قلت : متین** ، **بشکین النون فی الرفع** و **النصب** و **الجر** و **النون** **قال رایت الرجل قلت : من الرجل** ،

**بالرفع** و **ان قال مروت بالامرئ قلت : من الامر** ، **بالرفع** و **ان قال رایت ابن اخیک قلت : من ابن اخیک** ، **بالرفع** و **اذا قلت** **ان ادخلت حرف النصب علی من رقت قلت : فمن زید و من زید** ، و **تقول فی المرأة : منة و متان و منات** ، **الکین** و **ان وصلت قلت : منة یا هذا و منات** ، **بالتون** و **ان قال رایت رجلاً حسراً قلت : من وایاً** و **فی مروت بجماد و رجل قلت : ای و منی** **قتل علیه** .

**من (men)** ۴. ع. یکی از حروف جاریه است یعنی از و در چندین وجه استعمال می گردد و بیشتر در ابتدای غایت استعمال میشود ، مانند : **انه من سلیمان و خرجت من البغداد الی الکوفة و مطرنا من الجمعة الی الجمعة** . دریم در تبیین

مانند : **منهم من کلم الله هذا الدرهم من الدراهم** . سیم در بیان جنس و تفسیر و درین معنی بیشتر پس از ما و معها واقع میگردد . **قره تالی** : **ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها** . و **قره** : **ما ننسخ من آیه** . و **قره** : **ما تاتنا به آیه** . و **قرل تالی** : **و نزل من السماء من جبال فیها من برد** ، **من اولی** یعنی ابتدای غایت است و **من دریمی** یعنی تبیین و سیرس یعنی تفسیر و بیان . چهارم تنلیل مانند **وذلك من بناء جانی** . و **قره تالی** : **ما خطیئاتهم اغرقوا** . پنجم بدل مانند **قره تالی** : **ارضیت بالحروة الدنیا من الآخرة** . و **قره** : **ولا ینفع ذا الجدم منک الجدم** ای و لا ینفع ذا الطحله من الدنیا بذلك . ششم مرادف عن مانند **قره تالی** : **فویل للفاعیه قلوبهم من ذکر الله** . و **قره** : **یا ویلنا قد کتافی غلته من هذا** .



فتم مرادف با مانند قرله تعالى: **يَنْظُرُونَ**  
**الْيَكُ مِنْ طَرَفٍ خَفِيٍّ** . و مانند آنکه در  
 -و گندم گویند: **وَبِي مَافَعْلَتِ** ای بری. فتم  
 مرادف فی مانند قرله تعالى: **هَذَا خَلْقُوا مِنَ**  
**الْأَرْضِ** . و قرله: **وَأَذَانُودِي لِلصَّلَاةِ**  
**مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ** . نهم مرادف عندمانند  
 قرله تعالى: **لَنْ تَغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ**  
**وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا** . دهم  
 مرادف علی مانند قرله تعالى: **وَنَصْرَانَا**  
**مِنَ الْقَوْمِ** . یازدهم غایت مانند رایته  
**مِنْ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ فُجِعَتْ لَهُ غَايَةُ**  
**لِرُفُوتِكَ** ای محلا للابتداء و الانتها .  
 دوازدهم تعصیب بر هم آوردن صورت زانده  
 باشد مانند: **مَا مَا جَاءَنِي مِنْ رَجُلٍ** .  
 سیزدهم ترکید عموم و آن نیز زانده باشد  
 مانند: **مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ** . چهاردهم  
 فصل و درین صورت داخل میشود میان در  
 چیز متضاد مانند قرله تعالى: **وَاللَّهِ يَعْلَمُ**  
**الْمَقْصِدَ مِنَ الْمَصْلَحِ** . پانزدهم یعنی  
 منذ مانند: **مَا رَأَيْتُهُ مِنْ سَنَةٍ** ای منذ  
 سنه . و گاه در احاطه بالف و لام نون من را  
 حذف می کنند مانند: **مَلَكُذِبٍ** ای من  
 الکذب .

**مِنْ (man)** ۱. ع . تر انگیزن و هر  
 تری ازیشک که برودخت و سنک متعقد گردد.  
 و هر شبنم که از آسمان افتد و شیرین باشد  
 همچو انگبین و خشک شود مانند صمغ از  
 قبیل شیرخشت و ترنجبین و جز آن و نوعاً  
 من آن چیزی وامی گویند که بر درخت بلوط  
 متعقد گردد . الحديث: **الْكُمَاةُ مِنَ الْمِنْ**  
**أَنْزَلَهُ عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ** . دیزمن: آنکه  
 کسی وی را دعوت نکند . و نیز پیمان ایست  
 معادل دو وطن ج. امان . و نیز نفس و نقصان و  
 منت . قرله تعالى: **لَا تَبْتَغُوا أَصْدَاقَكُمْ**  
**بِالْمِنْ وَالْأَذَى** . و قرله: **الْمِنْ أَخ**

**الْمِنْ** : یعنی نیکویی در باره کسی کردن و  
 بخشش نمودن و سپس منت گذاشتن مانند قطع  
 کردن بخشش و نیکویی است .

**مِنْ (mann)** ۲. ع . من علیه بالعق  
 و غیره و به مناً (از باب نصر) . جوانمردی  
 و جز آن کرد بر او بار و نعمت داد او را .  
 و من علیه مناً و منة : شماره کرد  
 نیکوییها را که در باره وی کرده بود و منت  
 نهاد بر وی . و منتت الشيء مناً : قطع  
 کرد من آن چیز را و بریدم و کم کردم . و  
 من علیه مناً و منینتی : نیکویی کرد با  
 او . و من الناقة مناً : مانند کرد ماده  
 شتر را . و من المير فلاناً : ماده گردانید  
 سیر فلان را و برد توانایی وی را . و من  
 الشيء : کم گردید آن چیز .

**مناء (man)** ۳. ع . منا الاهاب  
**مناً** ( از باب فتح ) : پا کیزه کرد آن  
 پرست را و خسانه آنرا در دباغ .

**منا (manā)** ۴. ص . پ . بلفظ زند و  
 پا زند : کشاد و فراخ و پهن .

**منا (manā)** ۵. ع . پیمانه ای که آنرا  
 من نیز گویند . و یا پیمانه ای که بدان روغن  
 پیمانه کنند: ج . امان . و امنی و منی (maniy)  
 و (moniyy) . و دو کفه تراز و . و اندازه .  
 و مرک . و آهنک . و تقدیر خدا پیمانی . و مقابل و  
 رو باروی . یق : **داری متاداره** : خانه  
 من مقابل و رو باروی خانه اوست و دو  
 شریب مراد از من منازل میباشد .

**مناءة (manā'at)** ۱. ع . موضعی  
 در حجاز . و نام بی که مناء نیز گویند .

**مناب (manāb)** ۱. ع . راه بسوی  
 آب .

**مناب (manāb)** ۲. ع . ناپ نوباً  
 و مناباً . و نوب .

**مناب (manāb)** ۳. ص . ع . و کبیل

و قایم مقام . و **مناب فیه** : کاری که در آن  
 کسی را و کبیل کرده باشند .

**مناباة (monāba'at)** ۴. ع . ناپاهم  
**مناباة و نپا** : ترک کرد مسایکی ایشان  
 را و دوری کرد از ایشان . و نیز **مناباة** :  
 هم دیگر را خیر دادن .

**منابت (manābet)** ۵. ج . ع . منبت  
 (manbat) و (manbat) .

**منابذة (monāba'at)** ۶. ع .  
**نابذة الفرقان في الحرب منابذة** :  
 بر هم پیچیدن آن دو گروه در جنگ . و  
 منابذة در خرید و فروخت که در شریعت  
 اسلام منهن است عبارت از آنستکه کس  
 بگوید : **إذا لبذت متاعك و لبذت**  
**متاعي فهدوج البيع بكذا وكذا**  
 و یا آنکه بسوی یکدیگر بیندازند جامه را و یا  
 بگوید هر گاه تنک انداختم بیع واجب میشود .

**منابر (manāber)** ۷. ج . منبر .  
**منابر (manāber)** ۸. پ . مأخوذ  
 از تازی - منبر ها .

**منابزة (monābaza)** ۹. ع .  
 بر همدگر لقب نهادن و نامیدن یکدیگر را .

**منابض (manābez)** ۱۰. ع . ج .  
 منبض .

**منابع (manābe)** ۱۱. ج .  
 منبع .

**منابلة (monābala)** ۱۲. ع . نبرد  
 کردن در تیر اندازی و در فضل و آگاهی .

**مناة (inanāt)** ۱۳. ع . نام موضعی  
 در حجاز . و نام بی که مناة نیز گویند .

**مناة (monāt)** ۱۴. ج . ع . مانی .

**منات (manāt)** ۱۵. ج . ع . منة . و  
 من .

**منات (monāt)** ۱۶. پ . مأخوذ  
 از روس - يك نوع پولی که معادل يك صد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>(manxer) مناخل<br/>مناخة (monâxaset) م. ع.<br/>وین یکی بر دیگری. بق: الغدران<br/>تخاص: یعنی غدیر مای درود یکی بر<br/>دیگری که گویا یکی می راند دیگری را و دفع<br/>می کند آنرا. وقیل: تخاص من التضاعل<br/>و اصله تخاص فتعذت احدی التائین للتخفيف.<br/>مناخل (manâxel) ع. ج.<br/>منخل<br/>مناخلی (manâxeliyy) ا. ع.<br/>سازنده پرویزن.<br/>مناخل (manâxib) ع. ج.<br/>منخاب<br/>مناخلیر (manâxir) ع. ج.<br/>منخور<br/>مناداة (monâdât) م. ع.<br/>نادیته و به مناداة و نداء: خواندند<br/>آواز کردم آنرا. و نادی فلاناً: نشست<br/>دوانجمن با فلان و تازید برو. و نادی بیه:<br/>فاش کرد و از آنرا. و نادیه الطريق:<br/>پیدا و آشکار گردید راه. و نادیه الشی:<br/>دید و دانست آن چیز را.<br/>منادات (monâdât) ا. پ.<br/>مأخوذ از تازی. جارر اعلان. و منادات<br/>کردن: جارزدن و اعلان کردن.<br/>مناداة (monâddat) م. ع. مخالفه<br/>کردن با هم.<br/>منادح (manâdeh) ا. ع. بیابان.<br/>منادسة (monâdasat) م. ع.<br/>بر یکدیگر نیزه زدن. و با کسی رفتن و<br/>یکدیگر را لقب نهادن.<br/>منادغة (monâdaq) م. ع.<br/>با هم عشق بازی کردن و منازل نمودن.<br/>منادم (monâdem) ا. ع. حریف<br/>شراب. و رمنشین یورگان.</p> | <p>مناجل (manâjel) ع. ج. منجل.<br/>مناجیب (manâjib) ع. ج.<br/>منجاب<br/>مناجیح (manâjih) ع. ج.<br/>منج<br/>مناجید (manâjid) ع. ج.<br/>منجاد. و ج. منجد.<br/>مناجیق (manâjiq) ع. ج.<br/>منجیق<br/>مناجین (manâjin) ع. ج.<br/>منجنون<br/>مناجهر (manâ-çehr) ص. پ.<br/>کشاده روی.<br/>مناح (manâh) م. ع. ناح<br/>نوحاً و مناحاً. و. نوح.<br/>مناح (monâh) ص. ع. علا<br/>کنده و بخشیده.<br/>مناح (mannâh) ا. ع. از<br/>اعلام است.<br/>مناحة (monâhabat) م. ع. با<br/>هم پیش حاکم شدن و برهم دیگر نازیدن.<br/>و گرو بستن بتاختن اسب و جز آن.<br/>مناحة (monâhat) ا. ع. مانم<br/>سرای.<br/>مناحدة (monâhadat) م. ع.<br/>با همدیگر عهد و پیمان بستن. بق: هم<br/>یناحدوننا.<br/>مناحس (manâhes) ا. ع.<br/>چیزهای شوم و نا مبارک. ج: نحس.<br/>مناخ (manâx) ص. پ. فراخ و<br/>گشاد. و تنگ.<br/>مناخ (monâx) ا. ع. خواب جای<br/>شتر.<br/>مناخلر (manâxer) ع. ج. منخر<br/>(manxar) و (monxo) و (menxer)</p> | <p>کوبک است.<br/>منائرة (monâterat) ا. ع. کلمه<br/>منائرة: سخن بلند گفت یا او.<br/>مناتین (manâtin) ع. ج. حنین.<br/>مناث (manâs) م. ع. ناث<br/>ناتاً و مناثاً. و. ناث.<br/>مناث (monâs) ص. ع. دور<br/>کرده.<br/>مناجاة (monâjât) م. ع. ناحاه<br/>مناجاة و نجاه: واز گفت یا وی.<br/>مناجات (monâjât) ا. پ.<br/>مأخوذ از تازی. واز گویی بدرگاه خداستایی<br/>و عرض نیاز و درخواست از درگاه<br/>خداستایی.<br/>مناجح (manâjeh) ع. ج.<br/>منج<br/>مناجد (manâjed) ع. ج. منجد<br/>(menjed) و (monjed).<br/>مناجد (monâjed) ص. ع.<br/>یاری کننده و نزدیک شونده. و جنگ کننده.<br/>مناجدة (monâjadat) م. ع.<br/>یاری کردن و نزدیک شدن. و کارزار نمودن.<br/>مناجذ (manâjex) ا. ع. ج.<br/>جلد که کورموش باشد.<br/>مناجز (manâjex) ص. ع.<br/>پهلوان و بهادر: آنکه از جنگاورد دربرد.<br/>مناجزة (monâjexat) م. ع.<br/>کشت کردن و مقابله نمودن. المثل:<br/>المحاجزة قبل المناجزة: یعنی<br/>مسالمت پیش از مقابله. این مثل را درباره<br/>کسی گویند که بشتاب فرار کند از آنکه باری<br/>مقاومت نتواند و آنکه طلب صلح کند پس<br/>از نزاع و قتال.<br/>مناجق (manâjeq) ع. ج.<br/>منجیق.</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

منزقة .

از پادشاهان بمن که در بیابانها نشان بر پا می کرد تا دومراجعت راه گم نکند .

**منار** (manâr) ا . پ .  
ماخوذ از نازی - جای بلندی که بر آن چراغ افروزند .  
و نیز ستون مانتی بسیار بلند که از آجر و یا سنگ سازند و بر بالای آن اذان گویند و جو تره و قنار .

**منارة** (manâret) ا . ع .  
روشنی جای و چراغ پایه و جای اذان گفتن . ج : مناور و منائر .

**مناره** (manâre) ا . پ .  
ماخوذ از نازی - منار و جو تره و قنار .

**منازة** (monâzzat) م . ع .  
همدیگر چیرگی جستن در خطاب .

**منازع** (monâze') ص . ع .  
خصومت کننده و کتندگی کسی را برای خصومت .

**منازع** (monâze') ا . پ .  
ماخوذ از نازی - خصم و مقابل و آنکه با دیگری ستیزه می کند . و سینه د و جنگجوی و سر کتن و مماند و حریف و رقیب و مخالف . ج : منازعان .

**منازعان** (monâze'an) پ . ج .  
منازع .

**منازعة** (monâza'at) م . ع .  
نازعه منازعة و نزاعا : دشمنی و خصامت کرد با او . و نازع فلانا : کتبد فلان را برای خصومت . و ارضی نازع ارضکم : زمین من متصل است بر زمین شما .

**منازعت** (monâza'at) م . ع .  
نازعه منازعة و نزاعا : دشمنی و خصامت کرد با او . و نازع فلانا : کتبد فلان را برای خصومت . و ارضی نازع ارضکم : زمین من متصل است بر زمین شما .

**منازف** (manâzel) ع . ج .

**منادمة** (monâdamat) م . ع .  
نادمه فلان علی الشراب منادمة و ندما : نشاندن آنرا فلان در مجلس شراب و هم نشینی کرد با آن .

**منادمت** (monâdamat) ا . پ .  
ماخوذ از نازی - ندیمی و هم نشینی و هم پیالگی و هم سفرگی .

**منادی** (monâdâ) ص . ع .  
خواننده شده و ندا شده .

**منادی** (monâdi) ص . ع . ندا  
دعنده و ندا کننده .

**منادی** (monâdi) ا . پ .  
ماخوذ از نازی - آنکه ندا می کند و باو بلند مردم را بر امری آگاه می کند و جاری زند و جاری می مؤذن . و آواز دهل که برای آگاهی مردم زند و ندا و جار . و منادی اسلام : مؤذن . و منادی زدن و امانادی کشیدن : دهل زدن برای آگاهی مردم . و منادی کردن : ندا کردن و جار زدن .

**منادیه** (monâdih) ا . ع .  
پیابان .

**منادیل** (monâdil) ع . ج .  
متدیل .

**مناذر** (manâzer) ا . ع .  
دعنده و نصیحت کننده . و نام دو شهر در اهواز .

**مناذر** (monâzer) ا . ع .  
شیر .

**مناذرة** (manâzerat) ا . ع .  
و تبار منذر و فرزندان آن .

**منار** (manâr) ا . ع .  
روشنی جای .  
و نشان و نشانی که در راه بر پا کند . و راه واضح و هریدا . و حد فاصل میان دو چیز . و نوعی از مامی که خود را بر مرکب اندازد و بکند آنرا . و ذوالمنار : لقب یکی

**منازقة** (monâzaqa) م . ع .  
نازقة منازقة و نزاقا : نزدیک وی گردید . و نازق فلانا : دشنام داد فلان را .

**منازل** (manâzel) ع . ج . منزل .  
و نام شاعری .

**منازل** (manâzel) ا . پ .  
ماخوذ از نازی - منزله و خانه ها و مسکنها و مکانها و فرود آمد نگاهها و توقف گاهها .  
و منازل راه : کاروانسرا ها و جاهایی که مسافران در آن جهت آرام و آسایش فرود می آیند . و منازل قمر بیست و هشت منزل است که کره ماه دومت گردش بر دور کره زمین آنرا را طریکند اساسی آنها ازین فراست : اشرطین ۳ بطین ۳ ۲ ۱ ۴ دیرنا ۵ هفقه ۶ منه ۷ فواع ۸ ثره ۹ طرفه ۱۰ جبهه ۱۱ ذیره ۱۲ صرفه ۱۳ عرا ۱۴ سماک ۱۵ غفره ۱۶ زبانا ۱۷ اکلیل ۱۸ قلب ۱۹ شرله ۲۰ نائم ۲۱ بلع ۲۲ سده ذابح ۲۳ بلع ۲۴ اشیه ۲۵ سمود ۲۶ مقدم ۲۷ مؤخر ۲۸ رشا .

**منازلة** (monâzalat) م . ع .  
نازل منازلة و نزالا : و . نزال .

**منازل شناسان** (monâzel-shenâsan) ا . پ .  
عارفان و مجردان .

**منازه** (manâzeh) ع . ج .  
سرعه .

**منازیح** (manâzih) ص . ع .  
قوم منازیح : گروه دور رفت .

**مناسب** (monâseeb) ص . ع .  
مشا کل و مشابه و هم شکل .  
**مناسب** (monâseeb) ص . م . ف .  
پ .  
ماخوذ از نازی - دارای مناسب و مشابهت و موافقت . و ارزان . و موافق و مشابه و لایق و سزاوار و شایسته . و مناسب

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مناصه (monâssat) م . ع .<br/>سخت تقاضا کردن و مناصه کردن با غیرم .<br/>مناصحت (monâsahet) ا . پ .<br/>ماخوذ از تازی - پند و نصیحت خالصانه و راستی و صداقت نسبت به دیگر .<br/>مناصرت (monâsarât) ا . پ .<br/>ماخوذ از تازی - یاریگری مرهمدیگر و .<br/>مناصع (manâse) ع . ج .<br/>منفع .<br/>مناصف (manâsef) ع . ج .<br/>منصف (mansaf) و (mensaf) و . ج .<br/>منصفه (mansafat) و (mensafat) و .<br/>ج . منصف (mansaf) .<br/>مناصفه (monâsafat) م . ع .<br/>ناصفه المال مناصفه : در بخش کردن مال را برای او .<br/>مناصفه (monâsafat) ا . پ .<br/>ماخوذ از تازی - در بخش کردگی .<br/>مناصیب (manâsib) ع . ج .<br/>منسوب .<br/>مناضحه (monâzahat) م . ع .<br/>ناضحه الرجل عن قسه مناضحه :<br/>دور کرد آمدن آنرا از خودش .<br/>مناضحه (monâzahat) م . ع .<br/>ناضحه مناضحه و ناضحاً : آب<br/>باشید با آن .<br/>مناضله (monâzalat) م . ع .<br/>ناضله مناضله و ناضلاً و لیاضاً :<br/>تیراندازی کردم با او و نبرد نمودم و تیراندازی .<br/>و ناضلت عن فلان : تیراندازی کردم<br/>و جدال کردم و دفع کردم از فلان . و فلان<br/>یناضل عن فلان : فلان هتو غرامی کرد<br/>از جانب فلان و دفع کرد از وی .<br/>مناط (manât) ا . ع .<br/>دوری و دوری و دوری و دوری<br/>دور . و هذامنن مناط الثریا : این دوری دوری</p> | <p>یکدیگر را بریدن . و سرگوشی گفتن .<br/>مناسب (manâsib) ع . ج .<br/>منسوب .<br/>مناسیف (manâsif) م . ع .<br/>ايل<br/>مناسیف : شترانی که علف را از یخ بر<br/>کند .<br/>مناسب (manâceb) ع . ج .<br/>منتجب .<br/>مناشدة (monândat) م . ع .<br/>ناشده بالله مناشدة و نشاداً : سوگند<br/>داد او را بخدا .<br/>مناشف (manâcef) ع . ج .<br/>منتشف .<br/>مناشیر (manâcir) ع . ج .<br/>منتشر .<br/>مناص (manâs) ا . ع .<br/>منگام<br/>درنگ و گریز . قرله تعالی : ولات حین<br/>مناص ای لیس وقت تاخر و فراو .<br/>مناص (manâs) م . ع .<br/>نوصاً و نوصاً و نوصاً و نوصاً<br/>و مناصاً . ا . نوص .<br/>مناصه (monâsât) م . ع .<br/>ناصیه مناصه و نساء : گرفتن . وی<br/>پیشانی او را و اومری پیشانی مرا . و هذنه<br/>فلاة قناصی فلاة بنی این یابان متصل<br/>است بآن یابان .<br/>مناسب (manâseb) ع . ج .<br/>منصب (manseb) . رج . منصب (mansab) .<br/>مناسب (manâseb) ا . پ .<br/>ماخوذ از تازی - منصبها و رتبهها و درجهها .<br/>مناصبه (monâsabat) م . ع .<br/>ناصبه الشر مناصبه : آشکار کرد برای<br/>ری بدی را . و كذلك . ناصبه العداوة .<br/>و ناصبه الحرب : بر پاکرد جنگ با او<br/>را .</p> | <p>بودن : شایسته و سزاوار بودن و موافق<br/>بیدن . و مناسب خریدن : ارزان خریدن .<br/>و مناسب شدن : لایق شدن و موافق و<br/>مشابه شدن . و مناسب مقام : لایق جای<br/>چیزی که مشابهت با آن داشته باشد سزاوار<br/>بود .<br/>مناسبه (monâsabat) م . ع .<br/>ناسبه مناصبه : هم شکل آن شد . و<br/>ناسب فلاناً : نزدیک شدن فلان در مشابهت .<br/>مناسبه (monâsabat) ا . ع .<br/>بینهما مناصبه : میان آن دو نسبت و<br/>خوشاوندی است .<br/>مناسبت (monâsabat) ا . پ .<br/>ماخوذ از تازی - موافقت و پیوستگی و علاقه<br/>و ارتباط و خویشی و مشابهت و شایستگی و<br/>سزاواری و لیاقت . و بی مناسبت : عدم<br/>موافقت و عدم شایستگی و عدم لیاقت . و بی<br/>جا و بی موقع و بی معنی .<br/>مناسبی (monâsabi) ا . پ .<br/>ماخوذ از تازی - مناسب شایستگی و موافقت<br/>و سزاواری .<br/>مناسخه (monâsaxat) ا . ع .<br/>مردن بعضی از وارثها پیش از تقسیم میراث .<br/>و میراث تقسیم نشده . و انقلاب روزگار و<br/>نوبت نبوت گردیدن زمانه .<br/>مناسقه (monâsaqat) م . ع .<br/>پنهانی پیروی یکدیگر کردن .<br/>مناسک (manâsek) ع . ج .<br/>منسك (mansak) و (mansek) .<br/>مناسك (manâsek) ا . ع .<br/>مناسك الحج : عبادات حج و یا موضع<br/>عبادات حج .<br/>مناسم (manâsem) ع . ج .<br/>منسم .<br/>مناسمه (monâsamat) م . ع .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

نمودن در راه که یکی بر دیگری پیشی گرفتن  
خواهد. یق: **ناعفت الطريق** اذاعارت.

**مناعم** (mon'æm) م. ع.  
**نبت مناعم:** گیاه نرم و نازک و باطراوت.

**منامعة** (mon'ama') م. ع.  
**ناعم الرجل منامعة:** در دفا و آسایش

زیست کرد آن مرد. و **ناعم حبلک:**  
جسیفه امری من محکم و استوار گردان و بسان

خود را. و نیز **منامعة:** بناز و تمت و  
آسایش پروراندن.

**منامعة** (mon'emat) م. ع.  
**جارية منامعة:** دختر نیکو زندگانی و

نیکو خویش.  
**مناعی** (man'âi) ع. ج. مثنی.

و ج. مناع.  
**مناعاة** (mon'âqât) م. ع.

**ناعی المرأة مناعاة:** مغالزه کرد با  
آن زن. و **ناعی فلاناً:** معاوضه نمود

فلان را. و **المرأة تناعی صبيها:** آن زن  
خوش زبانی می کند با کودک خود و مسرور

می نماید آنرا. و **هذا الجبل يناعی**  
**السماء:** این کوه از بلندی که دارد نزدیک

آسمان گردیده.  
**مناعضة** (mon'âqazat) م. ع.

انبوهی کردن.  
**مناف** (man'âl) ا. ع. نام بنی.

**دعبد مناف:** نام پدر هاشم و جد شمس.  
**مناف** (men'al) م. ع. گوشنده.

و بخت مند.  
**منافاة** (mon'âfâ) م. ع. هذا

**ینافی ذلك منافاة:** این می واند و  
دور می کند این را.

**منافات** (mon'âfât) ا. پ.  
مأخوذ از نازی. مدافعه و دور کردگی و

مبايئت و منافضت و منديت و مخالفت. و

مشابه و مانند و دارای نظیر. و مجادل.

**مناظرات** (monâzerât) ا. پ.  
مأخوذ از نازی. مجادله ها و مباحثه ها و

بشهای با همدیگر.

**مناظرة** (monâzeret) م. ع.

**ناظره مناظرة:** مانند آن گردید و گردانید  
آرا مانند دیگری. و **ناظر فلاناً:** جدال

و نزاع نمود فلان را.

**مناظرة** (monâzaret) ا. پ.

مأخوذ از نازی. مجادله و نزاع با همدیگر  
و بحث با یکدیگر و تفکر در حقیقت و ماهیت

چیزی.

**مناظم** (manâzem) ع. ج.

نظم.  
**مناع** (man'â'e) ع. کلمه امر بنی

بازدار.  
**مناع** (mannâ') م. ع. باز

دارنده.  
**مناع** (mannâ') ا. ع. از اعلام

است.  
**مناعب** (man'â'eb) ع. ج.

منع.  
**مناعة** (man'â'a') م. ع. منع

**مناعة** (از باب کرم): عزیز گشت. و  
نیز **مناعة:** استوار شدن جای.

**مناعت** (man'â'at) ا. پ. مأخوذ  
از نازی. عزت و عزت نفس و بزرگ منشی و

مناات.  
**مناع للخیر** (mannâ'ou-l-el-xayr)

م. پ. مأخوذ از نازی. آنکه دیگری را  
از خیرات و کارهای نیک باز دارد و منع

کند.  
**مناعف** (man'â'ef) ا. ع. **مناعف**  
**الجبل:** سرهای کوه.

**منامعة** (mon'â'afat) م. ع. معاوضه

بمن مانند دوری ثریا میباید یعنی نهایت دوزست.

و نیز **مناط:** موضع تلیق و محل آویختگی.

**مناط** (manât) ا. پ. مأخوذ  
نازی. در آویختگی و پیچیدگی. و علاقه

مطلب و مقصد.

**مناط** (monât) ا. پ. مأخوذ  
از روسی. پولی را گویند که معادل يك صد

کوبک است.

**مناط** (monât) ا. ع. مردم-بع.

و جایی که در آن چیزی آویزان کند.

**مناطاة** (monâtât) م. ع. با

یکدیگر نزاع کردن و شتم نمودن. و در وزن  
روباروی هم نشسته گروه رفته پیش یکدیگر

انداختن تا جامه بیافتد.

**مناطبة** (monâtabat) م. ع. بر  
یکدیگر بر آغلانیدن، نطاب مثله.

**مناطحة** (monâthahat) م. ع.  
**لاطح الرجل الكبش مناطحة و**

**لنطاحاً:** به یک انداختن آن مرد تهاقار را.  
**مناطق** (manâteq) ع. ج.

منطق. و ج. منطقه.  
**مناطقة** (monâtaqat) م. ع. با

هم گفتگو کردن و سخن کردن.  
**مناطل** (manâtel) ا. ع. مصره

ما و منگه ها.  
**مناظر** (monâzar) ا. ع. بلفظ

مرا کش: آینه.  
**مناظر** (manâzer) ا. ع. زمینهای

بلند. و نام قلمای. و نام چند موضع.  
**مناظر** (manâzer) ا. پ. مأخوذ

از نازی. منظرها و دریچه هایی که در آن  
نقشه اطراف را می نگردند. و رویا و وسوساها

و چهراها. و هر جایی که دیده میشود و نگاه  
شخص بر آن می افتد.  
**مناظر** (monâzer) م. ع.

**الربوع مناقه و قاقا :** در ناز.

**رفت آن کلاکوش :** و نافی الرجل :  
در روی کرد آمد و کفر خود را پنهان  
کرده ایمان آشکار نمود.

**منافون (monâfuna) ع.ج.**  
مناق.

**منافین (monâfeqin) ا.پ.**  
مأخوذ از نازی - منافان و مردمان مناق.

**منافی (monâfi) ص.ع.** در  
کرده و وانده.

**منافی (monâfi) ص.پ.** مأخوذ  
از نازی - مخالف و مغایر و برضد.

**منافی (monâfiyy) ص.ع.**  
منسوب بگروه بعد مناف اگر چه قیاس این  
بود که عیدی گویند جهة دفع اشیاء منافی  
گفتند.

**مناقب (manâqeb) ع.ج.** مناقبه.

**مناقب (manâqeb) ا.پ.** نام  
کرمی . و نام راه طایف از مکه معظمه .

**مناقب (manâqeb) ا.پ.** مأخوذ  
از نازی - اوصاف حمیده .

**مناقبت (monâqabat) ا.پ.**  
مأخوذ از نازی - هنر و ستودگی و منقبت .

**مناقحه (monâqabat) ع.ج.**  
روباروی جنگ کردن و خصومت نمودن .

**مناقده (monâqadat) ع.ج.**  
مناقشه نمودن در کاری .

**منافر (manâqer) ع.ج.** منقر (menqar) .

**منافرة (monâqarat) ع.ج.**  
ناقر منافرة و قاتار : سخن یکدیگر را  
بازی گردانند و رد می کنند .

**منافرة (monâqarat) ع.ج.**

و نسب و مغایرت کرد و در نازید با او .

**منافسة (monâfasat) م.ع.**  
**نافس فی الشئ منافسة وقاسا :**

و غلب کرد با آن چیز بطریق مبارات . و نیز  
**منافسة :** یا هم هم نفسی کردن .

**منافسة (monâfasat) م.ع.**  
نبرد کردن با هم در مورد انداختن کبر . یق.

**نافسه ای قال له بل و ابرل فظن انيا ابلد**  
بولاً ، نفاس مثله .

**منافطة (monâfatat) م.ع.** کفک  
انداختن دیگر ، نقاط مثله .

**منافع (monâfe') ع.ج.** منفعة .  
**منافع (manâfe') ا.پ.** مأخوذ

از نازی - سود ها و فایده ها و حاصلها و  
پیداوارها و منفعتها و بارها و ثمرها . و

کارهای پر فایده و اعمال مفید . و **منافع**  
**دارین :** چیزهای نیک هر دو عالم . و

**منافع دنیا و آخرت :** چیزهای نیک  
این جهان و آن جهان . و **منافع دنیوی :**

فایده های این جهان . و **مزاوَع پر منافع :**  
کشت زار های پر ثمر و پر حاصل .

**منافق (monâfeq) ص.ع.** دارای  
نفاق و دورویی در دین یعنی پنهان کردن کفر

و آشکار نمودن ایمان . ج : منافقون .  
**منافق (monâfeq) ا.پ.** ص.پ .

مأخوذ از نازی - دورو و دورنگ و ریا کار  
و مکار وی دین و ملحد . ج : منافقان .

**منافقان (monâfeqân) پ.ج.**  
منافق .

**منافقانه (monâfeqâne) ص.**  
م.ف.پ . مأخوذ از نازی - یا نفاق و

یا مکر و بطور مکر و نفاق و دورویی . و  
ملحدانه و کفرانه .

**منافقة (monâfeqat) م.ع.** نافیق

**منافات داشتن :** نقیض بودن و ضد بودن .  
**و منافات داشتن دو چیز با هم :** نقیض  
بودن در چیزی و جمع شدن با هم .

**منافث (monâthes) ا.ج.** زیر  
گوشی گوینده .

**منافثه (monâthasat) ع.ج.** زیر  
گوشی گفتن با دیگری .

**منافج (manâfej) ا.ع.** بالشتک  
هایی که زنان بدانها سرین را کلان گردانند .

**منالنج (manâleeb) ع.ج.**  
منضمة .

**منافحة (monâfahat) م.ع.**  
**نافحه منافحة :** درو باروی شد باوی و  
جنگ کرد .

**منافع (manâfeex) ع.ج.**  
منفع .

**منافذ (monâfed) ص.ع.**  
**خصم منافذ :** خصمی که نابود کردن حجت

صاحب خود را خواهد .  
**منافذة (monâfadat) م.ع.**

**نافذه منافذة :** یا او نزد حاکم شد و  
خصومت کرد با او . و گوش و تروان خود

و او را باخت و در خصومت و پیکار او یعنی نابود  
کردن حجت صاحب خود را در خواست .

**منافذ (monâfeez) ع.ج.** منفذ .  
**منافذ (manâfeez) ا.پ.** مأخوذ

از نازی - سوراخها و راهها و ممبرها و جایهای  
روان شدن و جاری گشتن باد و آب و جز

آن .  
**منافر (monâfer) ا.پ.** مأخوذ

از نازی - نفرت کننده و مکروه دارنده و  
رمنده .

**منافرة (monâfarat) م.ع.**  
**نافر منافرة :** داروی کرد با او در حسب

|                                                                                                                                                                    |                                                                                                       |                                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>منام</b> (manām) ۱. ع. خوابگاه و جای خواب و بستر.</p>                                                                                                        | <p><b>و قال</b> : دست بدست دادن پاله شراب و بهم دیگر رسانیدن.</p>                                     | <p><b>بینهما مناقرة و قارای</b> مزاجه فی الکلام: یعنی سخن یکدیگر را بازمی گرداند و رد می کند.</p>                                  |
| <p><b>منامة</b> (manāmat) ۱. ع. جای خواب و خوابگاه و بستر و جای خواب و اطلس و مغنیل و دکان و انبارخانه.</p>                                                        | <p><b>مناقیب</b> (manāqib) ۱. ع. ج. منقب.</p>                                                         | <p><b>مناقض</b> (monāqec) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - بحث کننده و سختی نمایند و ستیزه کننده.</p>                                      |
| <p><b>منامس</b> (monānes) ۱. ص. ع. محرم و هم راز و آنکه در کازمه می نشیند جهت شکار.</p>                                                                            | <p><b>مناقیر</b> (manāqir) ۱. ع. ج. منقار و ج. منقر (monqor) و (wenqar).</p>                          | <p><b>مناقضة</b> (monāqacat) ۱. م. ع. ناقضه مناقضة: یاریکی کردم و سخت گیری نمودم با او در حساب. الحديث: من نوقض فی الحساب عذب.</p> |
| <p><b>منامة</b> (monāmasat) ۱. م. ع. بکازه در نشتن سیاه و بکازه در آمدن آن و راز گفتن.</p>                                                                         | <p><b>مناکب</b> (manākeb) ۱. ع. ج. چهار پروبال مرغ بعد از قوادم.</p>                                  | <p><b>مناقضه</b> (monāqace) ۱. پ. مأخوذ از تازی - ستیزگی و خصومت و نزاع و بحث و سختی با کسی در کاری و خریه.</p>                    |
| <p><b>منامة</b> (monmalat) ۱. ع. گام برداشتن بندی و کیکه در قید باشد.</p>                                                                                          | <p><b>مناکح</b> (manākeh) ۱. ع. زنان.</p>                                                             | <p><b>مناقض</b> (monāqez) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - نقیض و بر ضد و مخالف و برعکس.</p>                                               |
| <p><b>منان</b> (mīnre) ۱. ع. تثنیه من و من.</p>                                                                                                                    | <p><b>مناکحات</b> (monākahāt) ۱. پ. مأخوذ از تازی - ازدواجها و عروسیها.</p>                           | <p><b>مناقضة</b> (monāqazat) ۱. م. ع. سخن برخلاف یکدیگر گفتن.</p>                                                                  |
| <p><b>منان</b> (manān) ۱. ع. یکی از ناهای باریشالی یعنی بسیار نعمت دهنده و منت نهنده و نیز نام مردی.</p>                                                           | <p><b>مناکحة</b> (monākahat) ۱. م. ع. شومردان زن را، نکاح مثله.</p>                                   | <p><b>مناقص</b> (manāqec) ۱. ع. ج. منقاع و منقعة.</p>                                                                              |
| <p><b>منانا</b> (monā'na) ۱. ع. ست و ضعیف و هراسان و آنکه حدقه چشم را بسیار بر میگردد.</p>                                                                         | <p><b>مناکحت</b> (monākahat) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نکاح و ازدواج.</p>                                 | <p><b>مناقض</b> (monāqel) ۱. ص. ع. شمیر زن.</p>                                                                                    |
| <p><b>منانة و منانة</b> ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p>                                    | <p><b>مناکدة</b> (monākadāt) ۱. م. ع. ناکده مناکدة: دشواری کرد با او و زشت خوین نمود.</p>             | <p><b>مناقض</b> (monāqafat) ۱. م. ع. ناقص مناقضة و ناقص.</p>                                                                       |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |
| <p><b>منانة</b> (monā'ne'at) ۱. م. ع. ج. نانا نانة و منانة ۱. ع. ج. زن مالدار که از برای مال دوی را نکاح کند و او از جهت مال و دولتی که دارد برشود خودست نهاد.</p> | <p><b>مناکرة</b> (monākarat) ۱. م. ع. کار زار کردن و با هم جنگیدن و با کسی بدما و زیرک نبود کردن.</p> | <p><b>مناقل</b> (manāqel) ۱. ع. ج. منقل. مناقل (monāqel) ۱. ص. ع. اسب تیز دو.</p>                                                  |

**منبت (monabhat) ۱ - ص. پ.**  
 مأخوذ از تازی - آنچه سبب رویدن گیاه گردد. و نقشهای بر جسته ای بشکل گیاه و گل و جز آن که بر روی چیزی نقش کنند و مرآت نه دروی کند اگر می کرده باشند خواه چرب باشد و یا جز آن.

**منبت (monbait) ص. ع.**  
 و جل منبت: مرد فرو مانده در راه از فاصله سبب ماندگی و راحه وی.

**منبتیر (monbater) ص. ع. بی.**  
 ارلاد.

**منبت کار (monabbat-kâr) ۱.**  
 پ. کسی که منبت می سازد و کد اگر.

**منبت کاری (monabbat-kâri)**  
 ۱. پ. شغل منبت کار و صنعت منبت ساختن و کد اگر.

**منبت گاه (manbat-gâh) ۱.**  
 پ. جایی که در آن گیاه می روید.

**منبتل (monbatel) ص. ع.**  
 بریده و قطع شده.

**منبتی (monablati) ۱. پ.**  
 مأخوذ از تازی - منبت کاری.

**منبت (moubass) ص. ع.**  
 یورش.

**منبج (manbai) و (maubei) ۱.**  
 ع. نام موضعی در شام.

**منبج (nenbei) ۱. ع.**  
 آنکه گوید و قول دهد مر آنچه بگوید.

**منبج (monbnjj) و منبجة (monbnjjat) ص. ع.**  
 ستورقه و فراق تپگاه کنده از خوردن گیاه.

**منبجانی (monbajaniyy) ص. ع.**  
 منسوب به منبج.

**منبجی (monbajes) ص. ع.**  
 ماء منبجی: آب جاری در روان.

نزدیک شدن با هم. و پیش آمدن شکار را. و فرصت یافتن و غنیمت بشردن. و نزدیک رسیدن کودک بلوغ را.

**منابهضة (monâhazai) م. ع.**  
 مقاومت نمودن با هم و برایی کردن در جنگ.

**مناهل (manâhel) ع. ج.**  
 منهل (manhai) و ج. منهل (menhal).

**مناهمة (monâhamet) م. ع.**  
 با هم دم سرد و ناله بر آوردن.

**مناهی (manâhi) ۱. پ.**  
 مأخوذ از تازی - منیات و چیزهای نهی شده و گناهان و جرایم.

**مناهی (manâhiyy) ع. ج.**  
 و منیه.

**مناهیج (manâhiij) ع. ج.**  
 مناج.

**مناهیل (manâhil) ع. ج.**  
 منهال.

**مناهیم (manâhim) ع. ج.**  
 منهام.

**منایا (monâyâ) ع. ج.**  
 و منیه.

**منایح (manâ'eh) ع. ج.**  
 و منیه.

**منایر (monâyare) ۱. ع. بی.**  
 بن: بینهم منایرة: ای شر.

**منبت (manbet) و (maubat) ۱. ع.**  
 و دستگاه گیاه. ج. منابت.

**منبت (manbet) ۱. پ.**  
 مأخوذ از تازی - دستگاه گیاه و محل رویدن گیاه.

**منبت (monbet) ص. پ.**  
 مأخوذ از تازی - دریانده گیاه و سبزه و زمین برومند و مشرق همه قسم گیاه و سبزه و حاصل و میره بار آورد.

بطور نوبه قرار دادم آب و جز آنرا با او. و **ناوب فلان فلاناً**: از عقب فلان در آمدن فلان و بطور نوبه سواری کردند. و نیز **مناوبه**: عقوبت کردن.

**مناوة (manâvat) و (menâvat) ۱. ع.**  
 پاداش و جزا و مکافات.

**مناوحة (monâvahat) م. ع.**  
 مقابل دور بازی کردن و ناله و زاری کردن بر هم دیگر.

**مناور (manâvar) ۱. پ.**  
 نام شهری در تانارستان و نام پتخانه ای.

**مناور (manâver) ع. ج.**  
 و مناره.

**مناورة (monâvarat) م. ع.**  
 با هم دشنام دادن.

**مناوشة (monâvacat) م. ع.**  
 و مدبگر را گرفتن و نزدیک شدن در کارزار.

**مناوصة (monâvasat) م. ع.**  
 و مدبگر را گرفتن در کارزار و مرویدن. **الثل: ناص الجرة ثم سالمها.** و جرة (jorrat) و (jarret).

**مناولة (monâvalat) م. ع.**  
 عطا دادن و بخشش کردن.

**مناومة (monâvamat) م. ع.**  
 نبرد کردن با هم در خواب شدن.

**منابهة (monâhabat) م. ع.**  
 برابر هم دیدن در اسب. و بسن گرفتن و غارت کردن.

**منابهج (manâhej) ع. ج.**  
 منهج.

**مناهدة (monâhadat) م. ع.**  
**ناهدة فی الحرب مناهدة: سری** او آنکه کرم در جنگ. و **ناهدة القوم**: با نگشتن فال گرفتن آن گروه و نیز **مناهدة**: فرقه کردن با کسی.

**مناهضة (monâhazat) م. ع.**



**منبذ (monbalet)** م. ع. .

دور و بید.

**منبلی (manbali)** ا. پ. .

و کامل و بی کاری و بی اعتدای و انکار.

**منبن (monabban)** م. ع. .

**عقود منبن:** خوشه انگوری که بعضی از دانه های آن را خورده باشند.

**منبت (manbu)** م. ع. .

شد. یق: **آیته الله متوفی حضرت علی** غیر قیاس.

**منبذ (manbuz)** ا. م. ع. .

مطروح و انداخته شده. و زنا زاده. و آنچه

از لاغری آنرا نخورد. و کودک بر راه

انداخته شده. و دور. الحديث: **صلی رسول**

**الله صلی الله علیه و آله علی قبر**

**منبذ،** بالاخانه ای لقیط و بری قبر منبذ

بالرصفی ای قبر بید من القبور.

**منبذ (manbuzat)** م. ع. .

مؤثت منبذ.

**منبور (manbur)** د. و منبوره

**(manburat)** م. ع. . شمر و قصبه منبور.

**منبوش (manbu<sup>c</sup>)** م. ع. .

بیخ برکده.

**منبوه (manbuh)** م. ع. .

**منبوه الاحم:** مشهور و معروف نام.

**منبه (monbali)** و **(monbehi)**

م. ع. . فراموش شده.

**منبه (menbe)** ا. پ. . نام موضعی

در شام که بتازی منبج گویند.

**منبه (monabbeh)** ا. ع. . رنگ

اخبار.

**منبه (monabbeh)** م. ع. . بیدار

کنده و آگاه سازنده.

**منبهه (manbahat)** ا. ع. . شمر

و معنا. یق: **هذا منبهه علی کذا:**

بیخ فساد و فتنه. و شراب و می.

**منبث (monba<sup>a</sup>s)** ا. ع. . جایی

که بقوت و تدی آب از آن روان میگردد.

و جایی که کسی از آنجا فرستاده می شود و

بعوث می گردد.

**منبث (monba<sup>a</sup>s)** م. ع. .

فرستاده شده و بعثت گشته. و روان شده.

**منبث (monba<sup>a</sup>s)** ا. ع. .

اعلام است.

**منبث (monba<sup>a</sup>s)** م. پ. .

مأخوذ از تازی. بر انگیزته شده و بعوث

شده.

**منبعج (monbu<sup>a</sup>ej)** م. ع. .

رافضی و مردود و ملعون.

**منبعق (monba<sup>a</sup>eq)** م. ع. .

جوانمرد و سخی. و بر حرف و پرگو. و

ابر بسیار باران.

**منبعقی (monba<sup>a</sup>qi)** م. ع. .

مطلوب و مرغوب. و خواسته و ضرور و در

کار و شایسته و سازوار و لایق.

**منبوق (monubbaq)** و **(monobbeq)**

ا. ع. . هموار و آراسته از هر چیزی. و

درشن. و رسته آراسته از خرما پستان و جز

آن.

**منبک (menbak)** ا. پ. . گیاهی

که از آن جاروب سازند.

**منبکی (monbaki)** م. ع. .

مجبور برینتن اشک.

**منبل (manbal)** م. پ. . بی کار

و کامل و تبیل و بی اعتقاد و بد اعتقاد.

**منبل (monba<sup>a</sup>j)** م. پ. . منکر

و انکار کننده و دور از راه و روش.

**منبل دارو (manbal-daru)** ا.

پ. نام گیاهی که دو به کردن زخمهای تازه

بکار برند.

**منبذ (menbezat)** ا. ع. . بالین.

**منبر (menbez)** ا. ع. . آنچه

خطیب بر آن ایست و خطبه خواند. ج:

منابر.

**منبر (manbar)** و **(menbar)**

ا. پ. مأخوذ از تازی. کرسی ماندی پله

دار که راعظ و خطیب بر بالای آن نشسته

خطبه خواند و عظه کند. **منبر آلودگان:**

قالب فاقان و نامقدیان. و **منبر نه پایه:**

عرش و ظک نهم.

**منبر (monabbar)** د. و منبره

**(monbbarat)** م. ع. . شمر و قصبه

منبور.

**منبسط (monbaset)** م. ع. .

گسترده و پهنار و ممتد و دراز. و گشاده

دوی و مسرور.

**منبسط (monbaset)** م. پ. .

مأخوذ از تازی. پهن و گسترده شده. و دارای

انبساط و گشاده دویی.

**منبض (manbez)** ا. ع. . منبض

**القلب:** جای جنبش دل.

**منبض (menbaz)** ا. ع. . کمان

نداف. ج: منباض.

**منبطح (monbateh)** م. ع. .

رود بارافراخ. و سم هموار و صاف. و مرد

برروی افتاده. الحديث: **نهی النبی صلی الله**

**طیه و آله:** **ان باکل الرجل بشماله**

**او مستقیماً علی ظهره او منبطحاً**

**علی بطنه.**

**منبع (manba<sup>a</sup>)** ا. ع. . محل خروج

آب. ج: منابع.

**منبع (manba<sup>a</sup>)** ا. پ. . مأخوذ از

تازی. چشمه و سر چشمه و مصدر و اصل و

بیخ. و تالاب فراور. و **منبع جود:** مصدر

جود و اصل جود و بخشش. و **منبع فساد:**

تیمی کار و طوطی می آمد و آغلارتن می کند.

**منتف (montaf)** ص. ع. بر کده و از بخ بر کشیده.

**منتسم (montasem)** ص. ح. سخن دشت گویند.

**منشر (montaser)** ص. ع. منشر و پرا کده. و آنکه در یمن می کشد و سپس

یمن می افشاند. و آنکه آب و جز آن در یمن می کشد.

**منشل (montasel)** ص. ع. آنکه خاک از چاه بیرون می آورد.

**منتسم (montasem)** ص. ع. سخن دشت گویند.

**منتج (manlej)** ع. ا. هنگام ده آوردن و رفت تاج آوردن. یق: آت

**الناقة علی منتجها.**

**منتج (manlej)** ر (montej) ا. ع. جای ده آوردن و جای زایدن.

**منتج (montej)** ص. ع. ع. زایدن و چه آورنده.

**منتج (montej)** ص. پ. مأخوذ از نازی - نتیجه دهنده.

**منتجب (montejab)** ص. ع. بستیده و گزیده و مقبول.

**منتجب (montejeb)** ص. ع. آنکه پوست از دوخت بازی می کند. و بر گزینده و انتخاب کننده و پسند کننده.

**منتجة (mentajet)** اف. ع. دهر مرین.

**منتجث (montajes)** ع. ا. اجتماعات آنکه بیرون می آورد. و آنکه

پیش می آید مرجزی را.

**منتجع (montaja)** ع. ا. منزل که در آن علف و احسان و نیکویی می جویند.

**الماء المتباب:** بنی آب میانی شک بطور تاراب گرفته می شود.

**متاب (monab)** ع. ا. از اعلام است.

**متاخ (mentâx)** و **متاش (mentâc)** ر **متاف (mentâl)** ع. ا. ابزاری آهنین که بدان موی یمن و جز آن بر کشته و منقاش نیز گویند.

**متاف (mentâl)** ع. ا. شتر نر که گام نزدیک نهد.

**متاق (mentâq)** ص. ع. امرأة **متاق:** زن بسیار چه.

**متان (manatâne)** ع. ا. تبه مته. و. م. ن.

**متای (monta'â)** ع. ا. جای دور. و گردال ژوف که در دورخی می کنند

جهت محافظت از آب باران.

**متبث (montabes)** اف. ع. از اثبات: آنکه با دست می کارد. و آنکه

ظاهر می سازد پنهان را.

**منتبج (montabej)** ص. ع. استخوان بلند شده و آماشیده.

**متبذ (montabez)** ص. ع. يك - روشنند. و نیز سازند.

**متبر (montaber)** ص. ع. و گ جهند. و دست آبله کرده و آماشیده. و

خطیب بر منبر برشته و بر آمده.

**متبل (montabel)** ص. ع. کشته و کشته و مرده. و آنکه يك بار و

شتاب بر می دارد چیزی را.

**متبه (montabeh)** ص. ع. بیدار و هوشیار و آگاه.

**منتر (monlater)** ص. ع. کشیده شده.

**منتش (montatec)** ص. ع.

این شعر برین کار است. و **هذامنبهة** **فلان:** این بلند کشته فلان است. و مفر

است بقدر آن. و **ایشعوا بالکنی فانها** **منبهة:** یمنی بیکه بخوانید مردمان را زیرا

آنها را از گم نامی بدر آورده و بلند می کند قهر آنها را.

**منبهة (monbehat)** ر **منبهة (monbahat)** ص. ع. **حاجة منبهة:** حاجت فراموش

شده. و كذلك: **حاجة منبهة.**

**منبی (monbi)** ص. ع. آنکه آگاه می سازد و خبر میدهد.

**منه (manet)** ع. ا. مونت. م. م. من.

**منه (mannet)** ع. ا. از اعلام زنان است.

**منه (mennat)** ع. ا. احسان و نیکویی و آنچه از نیکویی در حق کسی کند

و سپس هر يك از آن نیکوییها را بشمرند و بطور سرزدن گویند فلان و فلان دو باره تو

کردم فلان و فلان را دادم. ج: من.

**منه (mennat)** م. ع. **من منأ و منه.** و. م. ن.

**منه (monnat)** ع. ا. قوت و توانایی. یق: **هو ضعیف المنه:** توانایی

آن است و ضعیف است. و **ذهب بمنتته:** تمام شد قوت و توانایی آن.

**منت (niennat)** ا. پ. مأخوذ از نازی - من و شماره احسان و نیکوایی که در

بار کسی کرده. و بار نمت بر آنکس نهاده دوی را مرهن احسان خود دانسته. و **منت داشتن:** مرهن احسان کسی بودن و احسان

وی را پذیرفتن. و **منت کردن:** احسان کردن. و **منت گذاشتن:** و **منت نهادن:** شماره احسان و نیکوایی را کردن. و **بی**

**منت:** یمنی بدون آنکه همین احسان باشد. **منتاب (montâb)** ص. ع. بطور تاراب ریایی آمده. و منه: **لن الله المانع**

فراخ . و بسیاری و کثرت و وسعت و فراخی .  
ولی عن هذا الامر متذبح ای سمة .

مذتدی (montadâ) ۱. ع. انجمن  
روزانه و مجلسی که در آن مجتمع باشند .

مذتدی (montadi) ۲. ع. ع.  
آنکه حاضر میشود در انجمن .

مذتذر (montazer) ۳. ع. ع.  
آنکه نذر می کند و عهد می نماید .

مذتر (mantar) ۴. پ. مأخوذ از  
شکریت - کلام و آواز مؤثر و ذکر  
که مرتاضین برای دفع گزند گان می سرایند .

مذتر (montarr) و (nonferi)  
۱. ع. یاوری تیز دو .

مذتراح (montazâh) ۱. ع. دور .  
و . مذترح .

مذترح (montazab) ۱. ع. دور  
و دوشده . یق : هو بمذترح من کذا ؛  
یعنی او از این کار دوستی و نگاه دور  
ضرورت شرفحه دارا اشباع کرده و مذترح  
گویند .

مذترع (montaze) ۲. ع. بر  
کده شده .

مذترع (montaze) ۳. ع. ع.  
باز داوخته و برکنده و ازجای برکنده .

مذتره (montazah) ۱. ع. جای  
آسایش و فرج و شادمانی .

مذتسا (montasse) ۱. ع. گردش  
طولانی و مسافت دور و دراز .

مذتسب (montaseb) ۲. ع. ع.  
منسوب پیدو .

مذتسب (montaseb) ۳. پ. پ.  
مأخوذ از تازی نسبت داوخته و قوم و خویشی  
کرده و پیوست شده بکسر . یا طایفه ای .

مذتسج (montassej) ۲. ع. ع.  
باقیه شده .

مذتسج (montaje) ۳. ع. ع.  
آنکه بطلب آب و علف و نیکویی و منفعت  
میشود . ج : متجسون . یق : هولاء قوم  
متجسون .

مذتسج (montaje'una) ۲. ع. ع.  
ج . متجع .

مذتسج (montajel) ۱. ع. ع.  
از اجتماع : آنکه بیرون می آید و چیزی را و  
آنکه هگی شیر گویند و می دوشند .

مذتسج (montajel) ۱. ع. ع. از  
اتصال : آنکه روشن و آشکار می کند و  
آنکه می گذرد .

مذتسج (montajem) ۲. ع. ع.  
ستاره برآمده و طلوع کرده . و ابر را  
شده . و سرما و باران بر طرف گشته .

مذتسج (montajuse) و مذتسج  
۱. پ. داورینی که بازی  
منبل الطیب نامند .

مذتسج (montajje) ۱. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - نتیجه دهنده و نتیجه .

مذتسج (montaji) ۱. ع. ع. از  
اتجار . آنکه بر می گردیند کسی را برای  
واز خود گفتن .

مذتسج (montaje) ۲. ع. ع.  
چشم بد رساننده و چشم زدنده .

مذتسج (montahab) ۳. ع. ع.  
سخت گریه کننده و آنکه با بامک بلند گریه  
می کند . و آنکه سخت نفس می کشد و دم  
می زند .

مذتسج (montahat) ۱. ع. ع.  
کون و دبر و متجع .

مذتسج (montahar) ۱. ع. ع.  
مذتسج الطریق : راه پیداو گفاده .

مذتسج (montahar) ۲. ع. ع.  
آنکه میرد گلی خود را برای اینکه خود را

مذتسج (montahel) ۳. ع. ع.  
آنکه چیز دیگری را جهت خود دعوی میکند  
شیر دیگری را بر خود مینهد و خود را بذهبی  
مینهد .

مذتسج (montahi) ۲. ع. ع.  
آنکه می رود بجانب کسی و میجوید آنرا . و  
آنکه مایل میکند و میل میدهد مانند بار و جز  
آن و ایک طرف . و آنکه روی خود را بجانبی  
بر میگرداند .

مذتسج (montaxab) ۲. ع. ع.  
بر گردیده . و روجل مذتسج : مرد بددل . و  
مرد عقل رفته .

مذتسج (montaxeb) ۲. ع. ع.  
بر گردیده .

مذتسج (montaxeb) ۲. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - آنکه بر می گردیند و پستد  
می کند بهترین چیزی را .

مذتسج (montaxabât) ۱. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - چیز های برگزیده شده و  
پستد شده .

مذتسج (montaxes) ۲. ع. ع.  
گروشت رفته و لاغر شده .

مذتسج (montaxet) ۲. ع. ع.  
مشابه و مانند . و آنکه بینی می افشاند .

مذتسج (montaxe) ۲. ع. ع.  
امری که همه باران خود را ریخته باشد . و  
آنکه از خانه خود بیرون رود .

مذتسج (mennâldâr) ۲. پ. پ.  
ممنون و بسته نیکویی و احسان .

مذتسج (montadeb) ۲. ع. ع.  
کسی که می شود بخارند عالم استغفار وی  
را و اجابت می کند دعای آنرا .

مذتسج (montadab) ۱. ع. ع. زمین

مذتسج (montajel) ۱. ع. ع. از

مذتسج (montajuse) و مذتسج

**منتصف** (montasaf) ص . ع .  
آنکه بشبه می رسد . و آنکه ترتیب میدهد  
چیزی را . و آنکه داد می ستاند . یا داد  
می دهد . و آنکه می گیرد همتی خود را .  
**منتصل** (montasel) ص . ع .  
یکان بیرون افتاده .  
**منتصی** (montasâ) ا . ع .  
اعلی دوادی .  
**منتصی** (montasi) ص . ع .  
درازوی . و کوه بلند . و برگزیده .  
**منتضج** (montazeh) ص . ع .  
اشک روان . و آنکه پس از وضو آب بر  
شرگاه می باشد .  
**منتضخ** (montazax) ص . ع .  
آب پاشیده شده .  
**منتضد** (montazed) ص . ع .  
آنکه در جایی اقامت می کند .  
**منتضف** (montazef) ص . ع .  
چهار شتری که شیر می مکد .  
**منتضل** (montazel) ص . ع .  
با هم تیزه کند : برای افتاد . و آنکه  
بر می گردند . و آنکه بیرون می آورد .  
**منتضی** (montazâ) ا . ع . نام  
موضی .  
**منتضی** (montazi) ص . ع .  
آنکه شمشیر می کند : و آنکه که می گرداند  
جامه را .  
**منتطج** (montatah) ا . ع .  
جای شاخ زدن . و **البحائم فی منتطج**  
**الکبشین** : نشسته از ترس در میان دو  
تکه شاخ زن .  
**منتطق** (montateq) ا . ص .  
ع . عزیز و گران بها و بی نظیر . و چاه  
**منتطقاً فرسه** : یعنی کتل ساخت اسب  
خود را و سوارند بر آن .

**منتشع** (montace) ص . ع .  
آنکه دارو بیینی خویش می کند . و آنکه  
بر می کند و می افکند .  
**منتشعل** (montacal) ص . ع .  
گورنبرگت .  
**منتشعل** (montacel) ص . ع .  
آنکه کف نازه شیر می خورد .  
**منتشل** (montacal) ص . ع .  
گروشت پاره ای که از دیک با دست و پا چگال  
و گیرند .  
**منتشل** (montacel) ص . ع .  
آنکه عضوی را بدست گرفته هر چه گروشت  
در آن باشد تناول می کند .  
**منتشناس** (mennat-cenâs) ص .  
پ . وفادار رفق شناس .  
**منتشی** (montaci) ص . ع .  
خشبر و معطر . و مست .  
**منتص** (montass) ص . ع .  
ترنجیده . و بر پای خاسته و بلند شده .  
**منتصب** (montaseb) ص . ع .  
بر پای خاسته و بکری قیام کرده . و نصب  
داده شده .  
**منتصح** (montaseh) ص . ع .  
آنکه پند و صحبت می پذیرد .  
**منتصر** (montaser) ص . ع .  
پیروز و غالب و پیروز بر دشمن . و آزاد شده .  
و آنکه خویش را آزاد می کند . و نیز  
**منتصر** : لقب ابو جعفر محمد بن جعفر  
التمکری یازدهمین خلیفه عباسی که پس از  
کشتن پدر ششماه پیش خلافت نکرد و در سال  
۲۴۷ هجری وفات نمود .  
**منتصف** (montasal) ا . ع .  
میانه هر چیزی .  
**منتصف** (montasel) ا . ع .  
نیم روز .

**منتج** (montasej) ص . ع .  
آب و یا دلی که از وزیدن باد های مریب  
موجهای متقاطع در آن پدید آید .  
**منتسخ** (montasax) ص . ع .  
نوشته شده و نقل کرده شده .  
**منتسخ** (montasex) ص . ع .  
آنکه محو می کند و نسخی نماید . و آنکه  
می نویسد و نسخه بر می دارد .  
**منتسر** (montaser) ص . ع .  
جراحی که ریم آن پراکنده و منتشر گردد .  
و کاغذ و یا جامه پاره پاره فرود ریخته .  
**منتصف** (montasal) ص . ع .  
رنک تغییر کرده و برگشته از ترس .  
**منتصف** (montasel) ص . ع .  
آنکه از بن بر می کند بنا را و آنرا زیر و  
زیر می نماید . و آنکه آهسته سخن می  
گوید .  
**منتسق** (montaseq) ص . ع .  
مرتب و منظم شده و بزرگ روش آورده .  
**منتشپ** (montaceb) ص . ع .  
ثابت . و مطلق و آویخته . و فراهم آورنده  
هیزم .  
**منتشر** (montacer) ص . ع .  
آشکار شده و فاش شده و پراکنده گشته .  
و گسترده شده . و خیر فاش شده . و در دراز  
شده . و شتران پراکنده شده از غفلت شیان .  
و مردول گرد . و درختی که شاخه های آن  
گسترده شده باشد . روزه سخت شده . دستور  
آماسیده پس از ماندگی .  
**منتشر** (montacer) ص . پ .  
مأخره از تازی - فاش و شایع در پراکنده و  
پاشیده و افشان و تروند .  
**منتشط** (montaeel) ص . ع .  
آنکه پوست می کند ماهی را . و آنکه می  
کند گره را ناگشاده شود .

**منتظر** (montazer) ص. ع. آنگه درنگ می‌کند. و آنگه چشم می‌دارد.

**منتظر** (montazer) ص. پ. مأخوذ از تازی. کسی که انتظار می‌کند و درنگ می‌کند و چشم داشت دارد. و **منتظر بودن**: چشم داشت داشتن و درنگ کردن با تشویش و انتظار کشیدن. و **منتظر شدن**: نگران شدن و درنگ کردن با تشویش. و **منتظر کردن**: نگران کردن.

**منتظم** (montazem) ا. ع. جایی که در آن چیزها را منظم و مرتب می‌کنند.

**منتظم** (montazem) ص. ع. منظم شده و مرتب شده. و مروراید برشته کشیده. و بیزه دوخته شده.

**منتظم** (mantazem) ا. ص. پ. مأخوذ از تازی. راست و درست شده و منسلک شده و مرتب گشته و بترتیب واقع شده. و آنگه می‌آید و بترتیب و نظم قرار می‌دهد.

**منتعت** (monta'et) ا. ع. اسب نیکو پیشی گیرنده و دوگدازنده از اسبان.

**منتعش** (monta'ec) ص. ع. آنگه نگاه می‌دارد پای را در لغزش. و آنگه پس از افتادن برمی‌خیزد بلند می‌گردد. و ناته به شده از بیماری.

**منتعص** (monta'es) ص. ع. خشمگین. و گرانایار. و دوده. و آنگه پس از افتادن برمی‌خیزد.

**منتعظ** (monta'ez) ص. ع. آرمند. فعل.

**منتعف** (monta'af) ا. ع. حد میان زمین درخت و زم.

**منتعف** (monta'ef) ص. ع. سوار آشکار و خوشان و برآمده بر جای بلند.

**منتعفة** (monta'efet) ص. ع. آذن **منتعفة**: گوش فروخته.

**متعل** (monta'el) ص. ع. کفش پوشیده. و پیاده. و آنگه در زمین سخت تنم می‌کارد.

**متغ** (mentaq) ا. ع. بسیار عیب کننده و سخن ساز درباره کسی.

**متغ** (monatlat) ص. ع. از بیخ بر کده و پاک کده شده.

**منتفج** (montafej) ص. ع. پهلوی آماییده و برآمده. و صید بر انگشته شده. و رمکبر و بزرگ منش.

**منتفخ** (montafex) ص. ع. برآمده. و روز بلند برآمده.

**منتقد** (montafed) ا. ع. فیه **منتقد عن غیره**: دروی بی نیازی و فراخی است از دیگران. و **تجد فی البلاد** **منتقد**: می‌بایں در شهرها گریز جای و رفتن جای و اضطراب جای.

**منتقد** (montafed) ص. ع. نیست گرداننده. و تمامی چیزی را گیرنده. و شیر درنده.

**منتقد** (montafed) ا. ع. **قعد** **منتقد**: بگوشت ایست و یک سو گردید. **منتقد** (montafex) ا. ع. فراخی و وسعت.

**منتفشی** (montafec) ص. ع. آماییده نرم شکم. و مرغ بال جنبانیده. و گربه موی بر افراشته. و آبنخ خانه موی آماده برای خسوع.

**منتشفة** (montafecat) ص. ع. **ارولة منتشفة**: نرگش گسترده بر روی **وامة منتشفة الشعر**: داه پراکنده موی. **منتفض** (montafez) ص. ع. جامه تکانده شده. و دخت تکانده شده.

و برک سبز و تازه گشته.

**منتفع** (montafe) ص. ع. سود یابنده.

**منتفع** (montafe) ض. پ. مأخوذ از تازی. آنگه سود می‌برد و فایده می‌یابد و سودمند می‌گردد از هر چیزی و سود یافته و منفعت حاصل کرده. و **منتفع شدن**: سود بردن و سودمند گردیدن.

**منتفق** (montafeq) ص. ع. براه نك در آینه. و کلاکومش بناچار درآمده. **منتفق** (montafeq) ا. ع. از اعلام است. و نام پدر قبیله‌ای از تازیان.

**متفل** (montafel) ص. ع. آنگه می‌جوید. و آنگه نماز ناله چامی آورد.

**منتفی** (montafi) ص. ع. دور شده و یک سو گردیده.

**منتفی** (montafi) ض. پ. مأخوذ از تازی. نیست و نابود گشته.

**منتق** (mantaq) ا. ع. آنمای از شکم اسب که هنگام غسیدن بر زمین رسد.

**منتقب** (montaqeb) ص. ع. روی بند بسته و نقاب بسته.

**منتق** (montaqes) ص. ع. آنگه از استخوان منفر بر می‌آورد. و آنگه می‌شاید. و آنگه چیزی را آزمایش می‌کند.

**منتقد** (montaqed) ص. ع. دم خوب از بدسوا شده و شمرده شده.

**منتقد** (montaqed) ص. ع. آنگه سره می‌کند دم و از خوب آنرا از بد جدا می‌کند. و رمکد جوان شده.

**منتقر** (montaqer) ص. ع. برگزیده و باز کارنده از چیزی. و آنگه می‌کند و کند اگر می‌کند چوب را.

**مرتبه** (montène) ص. س. پ. مأخوذ از تازی - بدو. وروایح مرتبه: بویهای بد.

**مرت نهنده** (mennat-nahande) ص. س. پ. آنکه بکریهای بسیاری کند و ممنون می سازد.

**مرتو** (mantov) ا. پ. گیای کوچک.

**مرتوجه** (mantuje) ا. پ. فسی از سبیل.

**مرتور** (montaver) ص. ع. آنکه جهت ازالة موی موره می کند.

**مرتوط** (montavel) ص. ع. آویخته شده. و جای دوز گردیده شده. و آنکه شتر را برای آوردن خواربادمی برد.

**مرتوف** (mantul) ص. ع. از ریخ بر کده شده.

**مرتوف** (mantul) ا. ع. از اعلام است.

**مرتوی** (montavi) ص. ع. آنکه در سفر قصد اقامت در یک منزلی مانند کاروانسرا و جز آن را می نماید.

**مرتها** (montahā) م. ف. ا. پ. مأخوذ از تازی - آخر و آخرین و واپسین رده و همگی و سراسر. و **مرتها درجه**: آخرین درجه و **مرتها مقصود**: همه مقصود و مراد. و **بزرگ مرتها**: پایان و حد و نهایت و انجام و عاقبت. و **مرتهای هر چیزی**: نهایت آن چیز و جای آن چیز یا جام رسیده و تمام می گردد و **مرتهای مقصود و مراد**: نهایت مقصود و مراد و آخرین مقصود و مراد. و **بمرتهای چیزی رسیدن**: بانجام چیزی رسیدن. و از **میده تا مرتها**: از اول تا آخر و از آغاز تا انجام.

**مرتقه** (montaqeh) ص. ع. به شدت از بیماری و ناله و دارای نقاحت.

**مرتقی** (montaqi) ص. ع. بر گرفته.

**مرتقی** (montaqi) ا. ع. آنکه بر می گردند. و آنکه مغز از استخوان بر می آورد.

**مرتک** (mantak) ا. پ. گیای که از آن جابوب می سازند.

**مرتکب** (montakeb) ص. ع. آنکه بر درش می اندازد تیردان ریا کما زار. و آنکه دورنج و سختی می اندد.

**مرتکت** (montaket) ص. ع. آنکه بسر در می اندد.

**مرتکث** (montakes) ص. ع. لاغر و زراور. و ریسمان گسترده و پیمان و عهد شکسته. و آنکه از حاجت خود بسوی دیگری بر میگردد.

**مرتکس** (montakes) ص. ع. سرنگون و تگور سار.

**مرتکش** (montakec) ص. ع. آنکه گل ولای از چاه بیرون میکشد.

**مرتکف** (montakel) ص. ع. در باران عرضه شده تا سپری شدن باران.

**مرتکی** (montake') ص. ع. دریافت کننده حق خود.

**مرتعی** (montani) ص. ع. مشوب شده بکسی. و بازی که از جایی بجایی پرد.

**مرتقن** (menien) د (monten) و (monton) ص. ع. بدوی.

**مرتقن** (monten) ص. س. پ. مأخوذ از تازی - بدوی.

**مرتقه** (montenat) ص. ع. مؤنث مرتن: یعنی بدبوی.

آنکه دعوت می کند و می خواند بعضی از قوم را. و **مرتق العین**: آنکه چشم وی بسفاک فرودت باشد.

**مرتقز** (montaqez) ص. ع. گوشت پند مبتلا بیماری نفاذ. و آنکه عطای پست و حقیر میدهد.

**مرتقش** (montaqac) ص. ع. کنده کاری شده و قلم کاری شده و نقش شده.

**مرتقش** (montaqec) ص. ع. آنکه بر رنگین نقش کردن می فرماید. و آنکه خار از پای بر می آورد. و شتری که سیل بر زمین می زند از جهت چیزی که در سیل آن فرو رفته باشد. و منه قولهم: **لطمه لطمه المنتش**.

**مرتص** (montaqes) ص. ع. کم شده و ناقص و نا تمام. و کم کننده.

**مرتقاض** (montaqaz) ص. ع. ریسمان تاب باز کرده. و بنای ویران شده. و عهد و پیمان شکسته شده.

**مرتق** (montaqā') ص. ع. دنک و گونه برکت.

**مرتق** (montaqe') ص. ع. آنکه می کشد شتر را برای مهمان از سفر آمده.

**مرتقف** (montaqef) ص. ع. آنکه می کفاند حظل را. و آنکه بیرون می آورد چیزی را.

**مرتقل** (montaqel) ص. ع. از جایی بجایی شونده.

**مرتقم** (montaqem) ص. ع. کینه کننده. و عتاب کننده.

**مرتقم** (montaqem) ص. پ. مأخوذ از تازی - انتقام کننده و عقوبت کننده و آنکه پاداش می دهد کارهای بد کسی را. و **مرتقم حقیقی**: خداوند عالم.

|                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                             |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مشور (mansur) ص. ع. پرا کده<br>رواشیده شده و افشانه شده .                                                                                                                 | مشتوب (mentin) ص. ع. بد بوی<br>وناخوش بوی ج : متاین .                                                                                                                | متهب (montahab) ص. ع.<br>مال غارت شده و بیضا رفته .                                                                                                                                                                                         |
| منشور (mansur) ا. ص. پ.<br>مانخورد از تازی - پرا کده و متفرق . و در<br>ناشته . و کلامی که منظم نباشد .                                                                    | منشار (mensār) ا. ع. خرمایی<br>که غوره آن پرا کده گردد .                                                                                                             | متهب (montahab) ص. ع.<br>آنکه می رباید و غارت می کند و بیضا می<br>برد . و اسب چیره در رفتار .                                                                                                                                               |
| منج (manj) ا. پ. دیوند .                                                                                                                                                  | منثه (menassat) ا. ع. بسمی<br>که بدان روغن مالی کنند .                                                                                                               | متهر (mentaher) ص. ع.<br>و کی که خون آن نباشد . و شکم دهان .                                                                                                                                                                                |
| منج (manj) ا. ع. حوسه خرمای<br>بوم چسبیده . و عرب سنک پارسی و بمعنی<br>آن .                                                                                               | منشج (mensaj) ا. ع. کون<br>راست .                                                                                                                                    | متهز (montahiez) ص. ع.<br>فرصت یابنده و غنیمت شمرنده . و آنکه<br>زشت می خندد و بسیار می خندد . و کودک<br>زودیک بلوغ .                                                                                                                       |
| منج (menj) ا. پ. تخم مانند تخم<br>گل و تخم خربزه و جز آن .                                                                                                                | منشدق (monsadeq) ص. ع.<br>آنکه مجرم میآورد برای جنگ با کسی . و<br>غارت گورتاراج کننده . ج : منشدون . یق:<br>و جدتهم منشدقین : یعنی یا تمام ایشان را<br>تاراج کدگان . | متهز (montahiez) م - ف. پ.<br>مانخورد از تازی - آنکه چیزی را غنیمت می<br>شمرد و این فرصت میگرد و منتظر و نگران .<br>و متهز فرصت : منتظر فرصت . و متهز<br>وقت : منتظر وقت و آنکه وقت را<br>غنیمت می شمرد .                                   |
| منج (monj) ا. پ. زنبورو کبک .<br>و زنبور عسل و کبک انگبین . و عکس - بز<br>و خرگس . و لاشه خرمیف و ناتوان .<br>و هر چیز بد و فاسد . و درخت بادام تلخ .<br>و نام دهی .      | منشدقون (monsadequue) ع.<br>ج : منشدق .                                                                                                                              | متهشه (montahesat) ا. ع.<br>زنی که در مایه و سو کواری و مصیبت روی<br>را بخراشد و تپاچه بر آزند .                                                                                                                                            |
| منج (monj) ا. ع. ماش سبز .                                                                                                                                                | منشر (mensar) ا. ع. پرگو و پر<br>حرف .                                                                                                                               | منتهض (montahiez) ص. ع.<br>بر غیخته .                                                                                                                                                                                                       |
| منجا (manjā) ا. ع. هر زمین<br>بلند . و نبات گاه و جای نبات و پناهگاه .                                                                                                    | منشر (monssar) ا. ع. مرد<br>سست بی غیر .                                                                                                                             | متهک (montahak) ص. ع.<br>زشت کننده و آلوده نماینده ناموس کسی را .<br>و آنکه مایه می کند و لاغر می گرداند .                                                                                                                                  |
| منجاب (menjāb) ا. ع. سست<br>و ضعیف . و نیز تراشیده بی پر و بی پیکان .<br>و آهنی که بدان آتش را حرکت دهند .                                                                | منشر (monssar) ص. ع. بسیار<br>پرا کده شده .                                                                                                                          | متهی (montahā) ص. ع.<br>پایان رسیده و پرداخته و انجام داده و باخر<br>رسیده . و باز ایستاده . و منتهی الجموع :                                                                                                                               |
| منجاب (menjāb) ص. ع.<br>امراه منجاب : زنی که فرزند گراس و<br>برگزیده بسیار زاید . ج : مناجیب . و<br>سقاء منجاب : مشک پیوسته شده با پوست<br>افاقیا و با پوست دیگر درختان . | منشر (monsarr) ص. ع.<br>فرس منشر : اسب تیز دو .                                                                                                                      | جمع بر جمع .                                                                                                                                                                                                                                |
| منجاة (menjāt) م. ع. نجا<br>نحوأ و نجا . و نجاه و نجاهیه و<br>منجاة . ر. نجر .                                                                                            | منشب (monsageb) ص. ع.<br>سوراخ دار .                                                                                                                                 | متهی (montahi) ا. م - ف.<br>پ. مانخورد از تازی - باتها رساننده و باتها<br>رسیده . و بانجام رساننده و بانجام رسیده و<br>پایان رسیده و تمام شده و محدود شده و<br>منقطع شده و فارغ شده و معروف شده و معروف<br>کرده چنانکه متهی شدن و متهی کردن |
| منجاة (menjāt) ا. ع. سبب<br>نجات و رهایی . ر. منه قهرلم : الصدق<br>منجاة .                                                                                                | منشلم (monsalem) ص. ع.<br>رخنه دار و شکست از آوند و شمشیر و جز آن .                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                             |
| منجاد (menjād) ص. ع. کسی                                                                                                                                                  | منشی (monsani) ص. ع. غنیمه<br>و در تاه شده .                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                             |
|                                                                                                                                                                           | منشی (monsani) ا. ع. شعر<br>و نظم .                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                             |
|                                                                                                                                                                           | منشور (mansur) ا. ع. خبری                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                             |

چیزی که همه آن و یا بیشتر آن برده شده باشد.

**منجز** (monjez) ص. ح. ونا  
کنده وده و رواکنده حاجت و و چمت و چالاک و داروی سهل.

**منج زراوشان** (monj-zerāvecān)  
ا. پ. تخم گل خیری.

**منجزم** (monjazem) ص. ح.  
بریده و قطع شده و حکار راسته. کرده شده و پیمان گسته شده و استخوان شکسته و حرف جزم داده شده.

**منجس** (monajjes) ا. ح.  
کسی که بروی جهت دفع چشم زخم تعویذ تجسس آویزند از قبیل مهره و استخوان مرده و پلیدی واته حیض و جز آن.

**منجش** (manjec) ا. ح. نام  
مولای قیس بن سمود که منجشایه قیسوبی میباشد.

**منجشی** (menjec) ا. ح. غیث  
کننده مردم و ظاهر کننده عیبهای ایشان و دوالی شبیه شراک که میان دو چرم در کرده دوزند.

**منجشایه** (manjecāniyyat) ا.  
ح. نام موضعی بر چند میل از بهره منسوب بمنجش و یا منجشان.

**منجصف** (monja'ef) ص. ح.  
بر زمین افتاده و مصروع.

**منجف** (menjal) ا. ح. سرگین.  
**منجفل** (monjafel) ص. ح.  
شب در گذشته و سایه رفته و مردم رفته و شتاب گذشته.

**منجک** (manjak) ا. پ.  
گهواره و مود و برجستگی و نوعی از شبیده که آن به پاره و سنگ ریخته و مانند آنها را در کاسه آب ریخته و از کاسه بیرون جهاند.

**منجد** (monajjed) ص. ح.  
آزمایش کننده و روزگار.

**منجدة** (menjadat) ا. ح. عسای  
سبک که بدان ستور را رانند و چوبی که پالان دوزیدان برمی کند جوف پالان را.

**منجدل** (monjadel) ص. ح.  
بر زمین افتاده.

**منجد** (monajjaz) ا. ح. مرد  
آزموده و استوار شده بآزمایش امور و سختی و رنج دیده از روزگار.

**منجذب** (monjzezb) ص. ح.  
کشیده شده و جذب شده و و برده شده.

**منجذر** (monjazer) ص. ح.  
بریده شده و قطع گشته.

**منجر** (menjer) ا. ح. مقصدی  
که از راه تبارز نکند.

**منجر** (menjar) ص. ح. و رجل  
منجر: مرد سخت راننده.

**منجر** (monjarr) ص. ح.  
کشیده شده.

**منجر** (monjar) و (monjarr) ص.  
پ. مأخوذ از تازی - هر کاری که پس از کشش و کوشش بسیار و بدون رضا و رغبت بجایی منتهی شده انجام پذیرد و این کلمه را بیشتر با فعل مجهول شدن و گشتن استعمال می کنند و منجر شدن و یا منجر گشتن می گویند.

**منجرة** (monjarat) ا. ح.  
بلدت مراکش: کارخانه.

**منجرة** (menjurat) ا. ح. سنگ  
تفشان که بدان آب گرم کنند.

**منجر د** (monjared) ص. ح.  
کشیده و دراز و و یا پدار و مهره دار و جلا داده و برهنه.

**منجر ف** (monjaref) ص. ح.

که بسوی چند بسیار می آید. ج: مناجد.  
**منجار** (menjâr) ا. ح. قسی  
از بازی کردگان تازی.

**منجاش** (menjâc) ا. ح. آنکه  
برمی انگیزاند شکار را تا از جلوی شکاری بگذرد.

**منجانب** (men-jâneb) پ.  
کلمه مأخوذ از تازی - یعنی از جانب و از سوی و از پیش. و **من جانب الله** یعنی از پیش خدا.

**منجب** (monjeb) ص. ح. مردی  
که فرزند گرامی آورد.

**منجبة** (monjebat) ص. ح. زنی  
که فرزند گرامی آورد.

**منجبر** (monjamber) ص. ح.  
تندرست و نیکو حال شده.

**منجبح** (monjeb) ص. ح. فیروزند.  
ج: مناجح و مناجیح.

**منجخ** (menjax) ا. پ. سنگی  
که در فلاح گذارند و اندازند.

**منجخ** (monjex) و (monjax)  
ا. ح. نام کوهی از ریگ.

**منجخ** (monajjex) ا. ح.  
سرفنده و آنکه سرفه می کند.

**منجد** (menjad) ا. ح. حمایت  
مرصع بنگینهای که از مروارید و طلا و قزقل ساخته باشند در عرض یک و آب و آنرا از گردن تا زیر پستان بیاویزند. ج: مناجد.

و نیز **منجد**: رسن خرد و یا کوه کوچک خرد.

**منجد** (monjed) ص. ح. بسوی  
نجد در آینده و در شهرهای نجد شوند. ج: مناجید و مناجد.

**منجد** (monajjad) ص. ح.  
آزموده و آزمایش دیده و آراسته.



**منجنيك** (menjanik) ۱. ع. مأخوذ از منجيك

فارسی - و بسنی آن و مؤنت آید . ج :  
منجنقات رجائق و سجايق .

**منجنقات** (menjanîqât) و

(menjanîqât) ع. ج. منجنیق .

**منجنیقی** (manjanîqiyî) ص.

ع. منسوب بمنجنیق .

**منجنیک** (manjenik) ۱. پ.

فلاخن ماندی بزرگ که بر سر چوبی تمیبه  
کند و سنک و خاک و آتش در آن کرده  
بطرف دشمن اندازند و آنچه ویاکن ویاکن  
و یاکن نیز گویند .

**منجنین** (manjanin) ع. لفة فی

منجنون .

**منجو** (manju) ۱. پ. عدس .

**منجو** (manjovv) ص. ع. بریده

و قطع شده . و رهیده و رسته شده .

**منجوب** (manjub) ۱. ع. آورد

فراخ شکم .

**منجوب** (manjub) ص. ع.

پوست پیراسته شده پوست درخت افاقیا

و یا پوست هر درختی . و سقاء منجوب :

شك پیراسته شده بان .

**منجوب** (monjaveh) ص. ع.

منكف شده مانند ابر .

**منجوتکین** (manju-takin) ۱.

پ. نام پیشوای گروهی از ترکان .

**منجود** (manjud) ص. ع. رنج

دیده و اندوختك . و ملاك شده .

**منجور** (manjur) ۱. ع. دولاپ و

هرج بزرگی که بدان آب کنند :

**منجوز** (monjavez) ص. ع.

آنکه بر می گردد و عقب می کشد و دست

از کار می کشد . و آنکه بدشمن را گذار

می کشد .

پهن که در میان وی زبان ترازو باشد .

**منجم** (monajjem) ص. ع.

حساب شده و تعیین شده از روش ستاره ها .  
روای که پاره پاره ادا کرده شود .

**منجم** (monajjem) ۱. ع. ستاره

شناس روقت شناس .

**منجم** (monajjem) ۱. پ.

مأخوذ از تازی - ستاره شناس و دانای علم  
نجوم و کسی که تقویم می نویسد و آنرا  
ترتیب میدهد . ج : منجمان .

**منجمان** (manjemâne) و

(menjomâne) ۱. ع. بینه تنیه :

دو استخوان بر آمده کرانه قدم .

**منجمان** (monajjemân) پ.

ج - منجم .

**منجم باشی** (monajjem-bâci)

۱. پ. رئیس منجمان .

**منجمد** (monjamed) ص. پ.

مأخوذ از تازی - بسته و فسرده و اسپرد و  
هر چیز صلب و سخت ضد مایع . و آب  
**منجمد** : یخ .

**منجمع** (monjame') ص. پ.

مأخوذ از تازی - فراهم آمده از هر طرف .

**منجمله** (men-jomle) پ. کلمه

رابطه مأخوذ از تازی . یعنی از میان و از  
جمله و از میان همه و تماماً و سراسر . و  
القصه و حاصل کلام .

**منجمین** (monajjemîn) ۱. پ.

مأخوذ از تازی - ستاره شناسان و دانایان

علم نجوم .

**منجنون** (manjanun) ۱. ع.

مأخوذ از منگه فارسی - و مؤنت آید . و  
دولاپ و هرج دول بزرگ که از آن آب  
کنند . و دهر روزگار . ج : منجان .

**منجنیق** (manjanîq) و

**منجك** (monjek) ۱. پ.

زبردرد . و مینك و قرتفل .

**منجل** (manjal) ۱. ع. نام

کوهی .

**منجل** (menjal) ۱. پ. تیر کلان

سوارخ داری که از سوارخ های آن زنجیر  
هایی را که بدان ها -نگهای بزرگ آویزان  
کرده اند می گذرانند و آنرا در آزمایش زور  
و قوت بکار می برند .

**منجل** (menjal) ۱. ع. داس و

ابزاری که بدان درومی کنند . ج : مناجله

و ستانی که زخم فراخ وارومی کشد . و کشت

دو هم پیچیده . و مرد بسیار فرزند . و شتری که

سماروخ و جز آن را با سیل بر می اندازد .

و چیزی که کودکان بدان نخته را پاك می

کنند .

**منجلاب** (manjalâb) ۱. ع.

آب بد بوی و گنده . و گوی که در پس حمام  
و مطبخ کنند تا آبهای چرکن و مستعمل در  
آنها رود .

**منجلع** (monjale') ص. ع.

منكف و منكفاده .

**منجلی** (monjali) ص. ع. کار

هویدا و منكف .

**منجلی** (monjali) ص. پ.

مأخوذ از تازی - روشن و آشکار . و آنکه  
از وطن خود بیرون رود .

**منجلیق** (manjaliq) ۱. ع.

منجنیق .

**منجم** (manjam) ۱. ع. روشن .

و کان و معدن . و فلان منجم الباطل

و الضلالة : ای سده .

**منجم** (manjam) و (menjam)

۱. ع. استخوان بر آمده کرانه قدم .

**منجم** (menjam) ۱. ع. آنض

**منحدر (monhader) ص. پ.**

مأخوذ از تازی. از بالا بنشیب در آمده و سرازیر شونده. و **منحدر شدن**: سرازیر شدن و از بالا پیر افتادن. و **منحدر گردن**: سرازیر کردن و از بالا بنشیب انداختن.

**منحدر (manhar) ع. پ. شنبه.**

و جای که در آن نحر می کنند. و قریانگاه.

**منحر (manhar) ع. م. نحر.**

**نحر آ و منحر آ. و. نحر.**

**منحرد (mouhared) ص. ع.**

ساز و افتاده و در جل **منحرد** پسر مدبر در تنها.

**منحرف (monbaref) ع. ا.**

باصطلاح هندسه: شکل مربعی که در منحنی آن غیر متساوی و متوازی باشند.

**منحرف (monharef) ص. ع.**

آنکه میل میکند و بر میگردد.

**منحرف (monharef) ص. پ.**

مأخوذ از تازی. غنیده و برگشته و رازگون. و **منحرف شدن**: برگشتن و غنیده شدن.

**منحز (monahlazat) ع. ا.**

و **منحز (monahlazat) ص. ع.** ماده شتر گرفتار و بیاموی نواز.

**منحس (monhass) ص. ع.**

از بیخ کده شده و ریخته شده و افتاده.

**منحسر (monhaser) ص. ع.**

برفته و عریان.

**منحسم (monhasem) ص. ع.**

بریده شده.

**منحس (monhass) ص. ع.**

موی افتاده و رندپ بریده.

**منحصر (monhaser) ص. پ.**

مأخوذ از تازی. احاطه شده و محصور شده و محبوس شده و محدود شده و شامل شده و گنبد و شمرده شده.

**منحط (monhatt) ص. ع.**

غنیده. و سیل کجواج. و راه آبکش یعنی راهیکه شتر آبکش از کار چاه تا آخر می پداید. و **اهل المنحاة**: یگانگان که خوشاوندی ندارند.

**منحاة (monbât) ع. ا. کمان.**

ستبر. و ماده شتر کلان کرمان.

**منحار (meuhâr) ص. ع. بیار.**

کشنده شتران. و **رائه لمنحاربوا کنها**: او کشنده شتران فریه است. و این کلام را دو صفت مرد جواد و جوانمرد گویند.

**منحاز (menhâz) ع. ا. هاون.**

الثل: **دقك بالمنحاز حب الفلفل**: این مثل را دو الحاح بر بنخل و در دق لیل و حمل بر آن گویند.

**منحاص (menhâs) ع. ا. زن.**

دراز باریک اندام.

**منحب (monahleb) ص. ع.**

**سیر منحب**: سیر شتاب.

**منحاة (menhat) ع. ع. غلا و**

دعش. و ماده شتر و یا گوسفندی که بکسی دهند باینکه پشم شیر و بچه آن مال آن کس باشد و خرد حیوان مال صاحبش بود. و هر چیز عرویش: ج: منح.

**منحت (menhat) ع. ا. ع. نیشه و**

ایزری که بدان تراش می کنند.

**منحت (monahhat) ص. ع.**

سم تراشیده شده.

**منحجز (monhajez) ص. ع.**

آنکه بازمی آید. و آنکه بجهاز می رود و در آن دوس آید.

**منحدر (monhadar) و (monhador)**

و (monhador) ع. ا. جای که از آن جا فرود می روند و بنشیبی آید.

**منحدر (monhader) ص. ع.**

از بالا زیر آید.

**منجوف (manjul) ع. ا. ص. ع.**

بدل و ترسو و جبان. و منقطع از نکاح. و آوند فراخ شکم. و تیر بین یکان. و **قیس منجوف**: تکه مال بر شکم و بر نصیب بسته. و غار **منجوف**: غار گداز.

**منجوق (manjuq) ع. ا. پ. گوی**

وقه و مایچه زونگار علم و روایت. و وایشی که بر کنگرهای برج جهة اعلام نماز جماعت افراسه می کنند. و چتر و سایان. و تاج. و گوی و دیگر دینهای که بر بالای منار و برج آیین می بندند.

**منجول (manjul) ص. ع.**

**اهاب منجول**: پوست شکافته باز کرده.

**منجی (menjâ) ع. ا. هر چیز که**

بدان استجای می کند از سنگ و کلوخ و جز آن.

**منجی (monajj) ع. ا. نام**

مردی. و نام شمشیری.

**منجیر (manjir) و (monjir) ع. ا.**

پ. محرقة بیکه داری که در جلو در بطور انحراف سازند تا عمارت از خواجه دیده نشود و مشک تریزین.

**منجیک (manjik) ع. ا. پ. شبدیه**

بازی و تردستی.

**منجیل (manjil) ع. ا. پ. نام**

قریه ای از شمال طابوم واقع در محل تلاقی شاهرود و رود قول اوزن.

**منح (manh) ع. م. منه منحا**

(از باب فتح و ضرب) داد و طلا کرد و داد. و **منح الناقة او الشاة**: داد ماده شتر و یا گوسفند را باینکه پشم و شیر و بچه آن مال او باشد. و منحه.

**منح (menah) ع. ج. منحه.**

**منح (monoh) ع. ج. منحه.**

**منحاة (manhât) ع. ا. ع. آب راعه**

|                                                                                                                     |                                                                                                 |                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| منخروط (monxaref) ص. ع. مطلوب و مجرب و ملتزم و گستاخ و منهور و شتاب و جلد و بی محابا و بنادانی خود را دوخط انداخته. | منخوش (monhavec) ص. ع. هراسیده و ترسیده و گریزان و زبیده.                                       | منکب منحط: دوش بهترین خوشها.                                                                                   |
| منخرع (monxaref) ص. ع. شکافته و پاره پاره و ست و ضیف و بر کنده و منفک و از جای بر آمده.                             | منخوض (manbuz) ص. ع. گوشت رفته و لاغر و گوشت آکنده و سنان باریک.                                | منحط (monheft) ص. ع. فرود آمده و منزل و کم هاشده و وشتی که یکشدین مهار سری نشیب رود و یا شتاب رود.             |
| منخرق (monxaraq) ص. ع. منخرق الریاح: محل وزیدن بادها و باد گذر.                                                     | منحوظة (manhutat) ص. ع. اسباب و شتران گرفتار بیماری نکته.                                       | منحطة (monhatat) ص. ع. اسب و یا شتر گرفتار بیماری نکته.                                                        |
| منخرق (monxareq) ص. ع. دریده و پاره پاره و رجل منخرق السبال: مردی که از دوازی سفر جامه وی پاره پاره شده باشد.       | منحوف (manhuf) ص. ع. لاغر و نزار.                                                               | منحل (monhal) ص. پ. مأخوذ از نازی - حل شده و گداخته شده و لغو گفته.                                            |
| منخرم (monxarem) ص. ع. شکافته و بریده شده.                                                                          | منحول (manhul) ص. ع. شمر و یا سخن دیگری را بر خود بسته.                                         | منحل (monhall) ص. ع. گره گناه.                                                                                 |
| منخزع (monxaze) ص. ع. بریده شده و خمیده گفته از بسیاری عمر و یا از ضعف.                                             | منحوی (monhavi) ص. ع. با هم غلبه شده و پیچیده.                                                  | منحقوق (monhameq) ص. ع. گول و احق و خوار و آنکه کار احمقانه کند و شمشیر کند و جامه گفته و بازار کاسد و نارواج. |
| منخزق (monxazeq) ص. ع. عبور کرده و - درواغ کرده.                                                                    | منخاب (menxab) ص. ع. ضیف بی غیر و ج: منخایب.                                                    | منحنی (monhanâ) ص. ع. خم وادی و یا ورودخانه.                                                                   |
| منخزل (monxazel) ص. ع. منقطع و بریده و با تبختر رونده.                                                              | منخار (menxâr) ص. ع. امرأة منخار: زنی که در وقت جماع از بینی پانک بسیار کند که گوی بدبوانه است. | منحنی (monhani) ص. ع. خمیده و کج.                                                                              |
| منخسف (monxasel) ص. پ. مأخوذ از نازی - ماه گرفته و ر منخسف شدن ماه: گرفتن ماه.                                      | منخاس (menxâs) ص. ع. همبیز.                                                                     | منحنی (monheni) ص. پ. مأخوذ از نازی - کج و خمیده و پیر منحنی: پیر خمیده.                                       |
| منخسفة (monxasefat) ص. ع. چشم کور.                                                                                  | منخافة (monxâfat) ص. ع. بثر منخافة: چاه و آب.                                                   | منحوت (manhut) و منحوة منحوت (manbutat) ص. ع. تراشیده شده و نجاری شده.                                         |
| منخع (manxo) ص. ع. منفل اولین فقره کردن یا سر.                                                                      | منخبة (manxabat) ص. ع. حلقه دیر.                                                                | منحور (monbur) ص. ع. پیش سینه.                                                                                 |
| منخفس (monxafe) ص. ع. آب متغیر شده.                                                                                 | منخدة (monxade) ص. ع. فریفته شده.                                                               | منحوز (manhuz) ص. ع. شتر گرفتار بیماری نجاز.                                                                   |
| منخفص (monxafaz) ص. ع. محل انحطاط.                                                                                  | منخار (menxâr) و منخار (menxar) و منخار (monxor) ص. ع. سوراخ بینی و ج: منخار.                   | منحوز (monhavez) ص. ع. برگشته و بجای دیگر رفته.                                                                |
| منخفس (monxafez) ص. ع. خورده.                                                                                       | منخار (menxâr) ص. پ. مأخوذ از نازی - درواغ بینی.                                                | منحوس (manhus) ص. پ.                                                                                           |

افتاده و بشیب افتاده . و باصلاح نحو و صرف : دارای کسر .

**منخفضة** ( monxezat ) ص .  
ع . **الحروف المنخفضة** : جراین حروف که ص و ض و ط و ظ و غ و ق باشد سایر حروف را گویند .

**منخل** ( monxal ) و ( monxol )  
۱ . ع : پرورین . ج : مناخل .

**منخل** ( monaxal ) ۱ . ع . نام شاعری . المثل : لا افعله حتی یؤب **المنخل** : ای ابدأ لانه ذهب ولم یرجع و صارفمقود الاثر .

**منخنث** ( monxanes ) ص . ع . درناه و دولا و شکست .

**منخنس** ( monxanes ) ص . ع . پس مانده .

**منخنيق** ( monxaneq ) و **منخنقة** ( monxaneqat ) ص . ع . خفه شده .

**منخوب** ( manxub ) ص . ع . بد دل و ترسو . و لاغر گوشت رفته .

**منخوت** ( manxut ) ص . ع . برچیده و از جای بر داشته . و **منخوت القواد** : جبان و ترسو و سهگین و ترسناک .

**منخوت** ( monxavet ) ص . ع . پرتاب کننده . و باز چنگ زنده و رباینده .

**منخور** ( monxur ) ۱ . ع . سوراخ بینی . ج : مناخیر .

**منخوس** ( manxus ) ص . ع . کم گوشت و لاغر . و شتر کفته بئل و گرگین .

**منخوش** ( manxuc ) و **منخوشة** ( manxucat ) ص . ع . لاغر و نزار .

**منخوة** ( nanxu'at ) ص . ع . ذبیحة **منخوة** : ذبیحة ای که کارد تا بنجاح آن رسیده باشد .

**منخول** ( manxul ) ص . ع . ریخته

شده . و نام کتاب قانون امام شافعی .  
**منخی** ( inaxi ) ص . ع . ۰ بر آماپیة از تکبر و نخوت .

**منخی** ( monxi ) ص . ع . آنکه نخوت و تکبر و خود پرستی وی افزون می گردد .

**مند** ( mand ) ۱ . پ . نوعی ازغیر سیاه و سنگین و گران .

**مند** ( mind ) پ . از جمله حروفی است که همیشه بآخر اسم ملحق می گردد و معنی دارایی و خداوندی بآن می دهد مانند ارجمند یعنی خداوند قدر و قیمت و حاجتمند یعنی صاحب حاجت و محتاج و درد مند یعنی دارای درد و غرمند یعنی دارای خرد و عقل .

**مند** ( monedd ) ص . ع . آنکه پرا کده می کند شتران را .

**منداس** ( mendās ) ۱ . ع . زن سبک .

**منداص** ( mendās ) ۱ . ع . ذی که عجز و ررنای دی کم گوشت و لاغرا باشد .

وزن گول و اسحق . و زن بد زبان سبک . و مردی که همواره بر قوم خود ناپسندیا نماید و شرارت و بدی پدید آورد .

**منداص** ( mondās ) ص . ع . آنکه پنهانی هجوم می آورد . و آنکه افزون می کند و پدید می آورد هر چیز بدی را .

**منداور** ( mandavar ) ۱ . پ . نام ولایتی .

**مندب** ( mandeb ) ۱ . ع . محل گریه و ندبه . و باب **المندب** : نام تگهای مابین هریستان و افریقا یعنی در آنجای که دریای احمر با اوقیانوس هند پیوسته میگردد .

**مندب** ( mondeb ) ص . ع . آنکه خود را در خطر می اندازد . و اثر دهنم کلان .

**مندبور** ( mand-bur ) ص . پ . بدبخت و مغفوک و بی دولت و دارای ابدار و غمگین .

**مندبه** ( mandabe ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - جای ترس و جای تعرض و زاری و فریاد . و جای دعوت .

**مندبی** ( mendobā ) ص . ع . **رجل مندبی** : مرد سبک در حاجت .

**مندجر** ( mondejer ) ص . ع . **جبل مندجر** : دیسان نرم و ست .

**مندح** ( mandah ) ۱ . ع . جای فراخ .

**مندخ** ( mendox ) ۱ . ع . آنکه پروا ندارد نه از قعش گفتن و نه از قعش شنیدن .

**مندخل** ( mondaxel ) ص . ع . آنکه در می آید و داخل میگردد .

**مندو** ( monder ) ص . ع . آنکه می افکند چیزی را . و آنکه از شامی می افکند . و آنکه بشمشیر می افکند . و آنکه از مال خود بیرون می آورد .

**مندرج** ( mondarej ) ص . ع . گروه هلاک شده و منهدم گشته .

**مندروج** ( mondarej ) ص . پ . مأخوذ از تازی - درج شده و شامل شده و شامل کرده و گنجیده و گنجانیده و جمع کرده و فراهم آورده و در میان نهاده و در میان داخل کرده و در دفتر دوج کرده و گنجانیده و ثبت نموده و دردم پیچیده .

**مندروجه** ( mondareje ) ص . پ . مأخوذ از تازی - درهممانی مندروج استعمال می گردد . و **مطالاب مندروجه در کتاب** : معنوی کتاب .

**مندروس** ( mondares ) ص . ع . **رسم مندروسی** : نشان و علامت ناپدید گردیده

ج ۵ - دوره ۸۸۸

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مندل</b> (mondall) م. ع. راه نموده شده. و اجازت یافته. و ریخته شده.</p> <p><b>مندلک</b> (mondales) ۱. ع. مرد خود وای سخن نداشت.</p> <p><b>مندلص</b> (mondales) م. ع. هر چیز که بلفزد از دست و یفتد و لغزان.</p> <p><b>مندلع</b> (mondale) م. ع. زبان بیرون آمده. و شکم کلان شده فرو مخته. و شمیر از نام بر آمده.</p> <p><b>مندلف</b> (mondalef) ۱. ع. شیر خرامان آهسته رفتار.</p> <p><b>مندل فروش</b> (mandal-foruc) ۱. پ. وارو مجهول. کسی که فعل می فروشد.</p> <p><b>مندلق</b> (mondeleq) م. ع. آنکه می گذرد و پیش میرود در رفتن و دیدن. و هر آنچه بیرون میآید و از جای خود برمی آید مانند روده از شکم و شمشیر از غلاف. و توجیه و یا گروه سواران که بناگاه رسد و هجوم آورد.</p> <p><b>مندل نواز</b> (mandal-navāz) ۱. پ. دهل زن و آنکه دهل می نوازد.</p> <p><b>مندله</b> (mandale) ۱. پ. مندل و هود خام. و دایره عزام خوانان.</p> <p><b>مندله</b> (mandele) ۱. پ. قسی از قشای ابریشمین که از آن غنیمه و سایان سازند.</p> <p><b>مندلی</b> (mandali) م. پ. منسوب بشهر مندل.</p> <p><b>مندلی</b> (mandeli) ۱. پ. چوب هر دو که از مندل آ وود.</p> <p><b>مندم</b> (mandam) ۱. ع. موضع پشیمانی.</p> <p><b>مندمة</b> (mandamat) ۱. ع. پشیمانی وندامت.</p> <p><b>مندمچ</b> (mondamej) م. ع.</p> | <p><b>مندفق</b> (mondefeq) م. ع. ریخته شده.</p> <p><b>مندفن</b> (mondafen) م. ع. چاه و هر چیز مانند آن که انباشته شده باشد. و پنهان گشته و پنهان.</p> <p><b>مندفله</b> (mandafe) ۱. پ. مأخوذ از تازی. گویی که از پنبه ساخته باشد.</p> <p><b>مندق</b> (mondaq) م. ع. کوفته شده و خرد شده. و دو کوفته شده.</p> <p><b>مندک</b> (mandak) ۱. م. پ. کادی و ناروایی اسباب و کالا. و پاره پاره.</p> <p><b>مندک</b> (mondak) م. پ. کسی که مانده و خسته شود.</p> <p><b>مندک</b> (mondak) ۱. پ. مأخوذ از تازی. زمین برابر و هموار.</p> <p><b>مندک</b> (mondakk) م. ع. مکان برابر و هموار.</p> <p><b>مندکم</b> (mondakem) م. ع. آنکه بزور دومی آید.</p> <p><b>مندل</b> (mandal) ۱. پ. دایره ای که عرایم خوانان بر دود خرد کشیده و در میان آن نشسته عرایم خوانند. و نوع از دهل. و چوب سرد. و نام شهری در هند که هرد خوب از آنجا آ وود. و مأخوذ از یونانی. تپه آهنب که در پشت در جهت بستن آن بروی رزه اندازند.</p> <p><b>مندل</b> (mandal) ۱. ع. موزه. و نام شهری در هند.</p> <p><b>مندل</b> (mandal) ۱. ع. مردچست و حالاک. و آنکه ناگاه و بزور چیزی را می گیرد. و آنکه دول از چاه بیرون میآورد. و زره دوشت و سخت. و دستاری که بوی دست پاک کند و دستار خوان و دستاری که بر میان بندند.</p> | <p>و معر شده.</p> <p><b>مندرس</b> (monderes) م. پ. مأخوذ از تازی. گفته و فرسوده و شخش. و جامه گفته و پاره پاره.</p> <p><b>مندرع</b> (mondare) م. ع. آنکه پیش می آید و نزدیک میگردد. و آنکه بشتاب می رود. و استخوان از جای خود بر آمده. و شکم پر شده. و ماه از زیر ابر بر آمده.</p> <p><b>مندس</b> (mondass) م. ع. پنهان شده و دفن شده در خاک.</p> <p><b>مندش</b> (mandec) ۱. پ. گلیم و نمد.</p> <p><b>مندعص</b> (monda'es) م. ع. مرده از هم باشد.</p> <p><b>مندعی</b> (monda'i) ۱. م. ع. جواب ده و جواب دهنده.</p> <p><b>مندغ</b> (mendaq) ۱. ع. کسی که آنرا در خستن بسخت عادت باشد.</p> <p><b>مندغة</b> (mendaqat) ۱. ع. سیدی بن ناخن. و دسته ای از پرهای دنب مرغور جز آن که بهم بسته و تانوانان را بدان نقش و نگار می کند.</p> <p><b>مندق</b> (mendal) و <b>مندقة</b> (mendalat) ۱. ع. کمان نداف.</p> <p><b>مندفع</b> (mondafe) م. ع. دور شونده. و بناگاه رسته. و آنکه در سخن غرض می کند. و ایسی که بشتاب می رود.</p> <p><b>مندفع</b> (mondafe) م. پ. مأخوذ از تازی. دفع شده و دور کرده شده و باز داشته شده و رانده شده و اخراج شده و بدر کرده شده و پایمال کرده شده و روانه کرده شده و تسلیم کرده شده و قطع نظر کرده شده و غلامی گفتم.</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مندیش (mendic) ۱. پ. یای مجهول - نام قلعه‌ای در خراسان.                                                                                                                                                                                     | وزباب.                                                                                                                                  | در آینه در چیزی . و فصل مندمج : یکان گردد.                                                                                                                                                |
| مندیل (mendil) و (mendil) ۱. ع. دستاری که بدان دست پاک کند و دستارخزان . دستاویز ابریان بداند . ج: متایل .                                                                                                                                  | مندوسه (mandusat) ۱. ع. جمل و خیزدوک .                                                                                                  | مندمس (mondames) م. ع. در آینه در حمام و گلشن و زندان .                                                                                                                                   |
| مندیل (mandil) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دستاروخامه و شکرپ و زرمال و پارچه نازخته .                                                                                                                                                             | مندوغ (menduq) م. ع. کودک بترمی مالیده شده .                                                                                            | مندمق (mondamaq) ۱. ع. جای در آمدن .                                                                                                                                                      |
| مندیل (mandil) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دستاروخامه و شکرپ و زرمال و پارچه نازخته .                                                                                                                                                             | مندوف (manduf) م. ع. بینه زده شده .                                                                                                     | مندمق (mondameu) م. ع. آنکه بی دستوری و بناگاه درمی آید . و از جای خود زایل شده . و حیادی که در کازه پنهان می گردد .                                                                      |
| مند (monzo) و (menzo) ع. حرف جرویا اسم مثنی است که در زمان معنی از در زمان حاضر یعنی در واگر زمان معدد باشد یعنی از مدت می آید . و مذ.                                                                                                      | مندول (mondavel) م. ع. از جایی بجایی شونده . و شکم فروخته و فراخ شده . و هر چیز آویزان . و نیز مندول : بیرون آمده هر آنچه در شکم باشد . | مندمل (mondamel) م. ع. جراحت به شده .                                                                                                                                                     |
| مندز (monzer) ۱. م. ع. آگاه سازنده و پند دهنده . و آنکه می ترساند . ج: مندزون . و ابوالمندز : خروس . و بات بلیله بن مندز : شیخ سخت گذراننده . و ابوالمندز : یکی از پادشاهان تازی و ابن مندز : نمان است گوید خسرویی را در وزیر پای پیل گفت . | مندوور (mandvur) م. پ. مندبور و بدیخت و تقیر و فلک و صاحب دار و غیس و بی بهره از نعمتهای خدا . و ملول و غشاک .                          | مندمل (mondamel) م. ف. پ. مأخوذ از تازی . به شدگی جراحت . و همدمل شدن : به شدن جراحت .                                                                                                    |
| مندز (monzer) م. پ. مأخوذ از تازی - آگاه سازنده ترساننده .                                                                                                                                                                                  | مند (mande) ۱. پ. مندک و کسادی و ناروایی بازار و متاع و کالا . و سب و کوزه . و دست کردن شکته . و نان .                                  | مندو (mandov) ۱. پ. نام شهری در هندوستان .                                                                                                                                                |
| مندز (monzer) م. پ. مأخوذ از تازی - آگاه سازنده ترساننده .                                                                                                                                                                                  | مندهن (mondahen) م. ع. آنکه بر خود روغن بمالد .                                                                                         | مندوب (mandub) م. ع. خوانده شده . و برانگیخته شده . و متوجه گشته . و مرده‌ای که بر آن گزیده و بشماوند نیکه‌ای می داند . و امر مندوب الیه : کار خوانده شده بسوی آن . و نیز مندوب : مستحب . |
| مندزون (monzeruns) ع. ج. مندز .                                                                                                                                                                                                             | مندی (monaddâ) م. ع. ترشه و نمناک .                                                                                                     | مندوب (mandub) ۱. ع. نام جایی . و نام ایسی .                                                                                                                                              |
| مندز (manzur) م. ع. نقد شده و عهد و پیمان شده .                                                                                                                                                                                             | مندی (monaddâ) ۱. ع. جایی که شران در میان در نوبت آب چرا می کنند . و جای آب دادن اسبان .                                                | مندوب (mendub) ۱. پ. مأخوذ از تازی - لفظی که در حالت معیت و یا گریه بطور ترحم تلفظ می کنند .                                                                                              |
| مندز (manrebat) ۱. ع. بدی و سخن چینی .                                                                                                                                                                                                      | مندیات (mondeyât) ع. ج. مندیه .                                                                                                         | مندوحه (manduhât) ۱. ع. فراش . و زمین فراخ . یق : لی عنها مندوحه ای سه . و یق : ابعاً ان فی المعارض لمندوحه .                                                                             |
| مندز (menazz) ۱. ع. مرد بسیار جنبیده . و گهواره .                                                                                                                                                                                           | مندیات (mondeyât) ۱. ع. وسایها و بی آبرویها و کارهای زشت .                                                                              | مندور (mandur) م. پ. مندور .                                                                                                                                                              |
| مندز (menzâl) ۱. ع. بی که شیرازی - پری گردد .                                                                                                                                                                                               | مندیه (mondeyal) ۱. ع. کله ای که بشیند آن پیشانی خوی آورد و عرق کند . و رسوا کننده قول و فعل . ج: مندیات .                              | مندور (mandur) ۱. پ. مکس .                                                                                                                                                                |
| مندزجر (monzajer) م. ع. آنکه باز مراند و باز مانده .                                                                                                                                                                                        | مندیش (mandic) پ. یای مجهول - کلمه نهی یعنی اندیشه مکن و میندیش .                                                                       |                                                                                                                                                                                           |
| مندزجر (monzejer) م. پ. پ.                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>فروریفتند و آنکه سبب میسر و فرو رفتن را .</p> <p><b>منزلات (manzelât) ع . ج .</b></p> <p>منزل .</p> <p><b>منزلة (manzelat) ا . ع .</b></p> <p>درجه و درجه و حرمت ، و می لایجمع . و جای فرود آمدن و سرای و خانه و آبخور .</p> <p><b>منزلت (manzelat) ا . پ .</b></p> <p>مأخوذ از تازی . حرمت و مقام و درجه و رتبه و پایه و مودع و حرمت و احترام .</p> <p><b>منزل خانه (manzel-xâne) ا .</b></p> <p>پ . چرخ خانه .</p> <p><b>منزل شناس (manzel-cenâs) ا . پ .</b></p> <p>مرد عارف و مجرد .</p> <p><b>منزلق (monzaeq) ص . ع .</b></p> <p>لغزان و قال لغزش .</p> <p><b>منزلگاه (manzel-gâh) و</b></p> <p><b>منزلگاه (manzel-gah) ا . پ .</b></p> <p>کاروانسرا و جایی که در آن مسافر منزل می کند و گاهز .</p> <p><b>منزله (manzele) ا . پ .</b></p> <p>مأخوذ از تازی . رتبه و درجه و پایه و مقام و جای . و بمنزله فلان: بجای فلان. و بمنزله پدر: بجای پدر و مانند پدر .</p> <p><b>منزوم (menzam) ا . ع .</b></p> <p>دندان .</p> <p><b>منزوم (monzamm) ص . ع .</b></p> <p>بسته و بند کرده شده .</p> <p><b>منزوه (menzu) ص . ع .</b></p> <p>هو .</p> <p><b>منزوه به: او حریص و آزمندست بر آن .</b></p> <p><b>منزور (manzur) ص . ع .</b></p> <p>خطا .</p> <p><b>منزور: دشمن کم و اندک .</b></p> <p><b>منزوع (manzu') ص . ع .</b></p> <p>از بیخ بر کده و از جای خود بر کشیده .</p> <p><b>منزوع (manzu') ص . پ .</b></p> <p>مأخوذ</p> | <p><b>منزعة (menzaqat) ا . ع .</b></p> <p>دشته .</p> <p>پرهایی که بدان کلیجه و نان را نقش کنند .</p> <p><b>منزف (monzel) و (monzel)</b></p> <p>ص . ع . آنکه خون از وی بسیار رفته باشد .</p> <p>وست . و مست و یبوش .</p> <p><b>منزفة (manzelat) ا . ع .</b></p> <p>دول</p> <p>خرد که بر سر چوب دراز بیندند و بدان آب کشند . ج : منازل .</p> <p><b>منزل (manzel) و (manzel)</b></p> <p>م . ع . نزل نزولاً و منزلتاً و منزلتاً . و نزول .</p> <p><b>منزل (manzel) ا . ع .</b></p> <p>آب خود و جای فرود آمدن . و سرای . و بنات نش . ج : منازل و منزلت .</p> <p><b>منزل (manzel) ا . پ .</b></p> <p>مأخوذ از تازی . خان و کاروانسرای و جای فرود آمدن و جایی که مسافر جهت خواب و آرام در آن فرود می آید و سرای و خانه و مکان و توقف گاه و مهمان خانه و خورده گاه و بودباش و مسکن و کاشانه و گاه و مقام و مقصد مسافر و چرخ خانه و برید خانه . و درجه و رتبه و منزلت . و <b>منزل جان</b>: مقصد جان و بدن انسان . و <b>عالم بالا</b> . و <b>منزل حزن</b> و <b>یا منزل خاکی</b>: دنیا و روزگار . و <b>منزل فیهرة</b>: قریب دنیا و روزگار . و <b>منزل گرفتن</b>: جای گرفتن و اقامت کردن و توقف کردن و فرود آمدن و نزول کردن و بود و دادن . و <b>منزل کردن</b>: جای گرفتن و اقامت کردن و مسکن کردن .</p> <p><b>منزل (monzel) م . ع .</b></p> <p>آنزله</p> <p><b>انزالاً و منزلتاً: فرودستاد آرا .</b></p> <p><b>منزل (monzel) ا . ع .</b></p> <p>فرستاده . قوله تعالى: انزلنن منزلتاً مبارکاً .</p> <p><b>منزل (monzel) ص . ع .</b></p> <p>آنکه</p> | <p>مأخوذ از تازی . باز مانده و تنفر و مانده و متفر . و آنکه بازی می گردد و سر بازی زند .</p> <p><b>منزحة (menzahat) ا . ع .</b></p> <p>دول و هر چیز که بدان آب کشند .</p> <p><b>منزوب (monzareb) ص . ع .</b></p> <p>میادی که در کین می نشیند .</p> <p><b>منزوق (monzareq) ص . ع .</b></p> <p>آنکه بر پشت می خوابد . و آنکه پی می ماند و درنگ می کند . و تیری که در میگذرد .</p> <p><b>منزع (manza') ا . ع .</b></p> <p>کشید نگاه .</p> <p><b>و قرلهام ، لم یبق فی القوس منزع:</b></p> <p>یعنی کار بآخ رسیده .</p> <p><b>منزع (menza') ا . ع .</b></p> <p>تیری که بدان کشیده می شود . و مرد سخت کشنده .</p> <p><b>منزع (monazza') ص . ع .</b></p> <p><b>ثمाम منزع:</b> گیاه زیر کده ، شد دلایله .</p> <p><b>منزعة (manza'at) ا . ع .</b></p> <p>کمانی که ده از وی دور باشد . و بازگشت و پایان کار . و رای و تدبیری که شخص بسوی آن باز گردد . و رجوع . و سگی که بر آن آبکش ایستد . و <b>والله لعلمن اینا اضعف منزعة</b> ای راپارندیدر . و <b>شراب طیب المنزعة:</b> شراب خوش آید و گوارا .</p> <p><b>منزعة (manza'at) و (oienza'at) ا . ع .</b></p> <p>معت . یعنی: فلان قریب المنزعة . و كذلك: قریب المنزعة .</p> <p><b>منزعة (menza'at) ا . ع .</b></p> <p>چربی کفچه مانند که بدان شهد و انگبین چینند .</p> <p><b>منزعج (monza'ez) ص . ع .</b></p> <p>بی آرام و از جای بر کده شده .</p> <p><b>منزغ (menzaq) و .</b></p> <p><b>منزعة (menzaqat) ص . ع .</b></p> <p>رجل منزغ: مردی که تباهی افکند و مردم را بر آغلاند . و مردی که غیبت کند مردم را . و كذلك: رجل منزغة .</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|





**منسلی** (monsali) ص. ع. ی  
اندوه و ای ترس.

**منسم** (mansēm) ا. پ. نام  
روستی که در حرکات بکار برده.

**منسم** (mansēm) ا. ح. سیل  
شتر و سیل شتر مرغ. و نشان و راه و روش و  
جهت و مذهب. ج. مناسم. و هن این  
منسمک: ای وجهت.

**منسم** (monassem) ص. ع.  
زندگی بخش و حیره بخش و جان دهنده و  
بر انگیزاننده حیره.

**منسون** (mansonn) ا. پ.  
پسندیده و برگزیده خداوند عالم.

**منسوب** (mansub) ص. ح. دارای  
نسبت. و رجل منسوب: مرد صاحب نژاد  
و نسب. و شعر منسوب: شری که در آن  
بیان عشق بازی باشد. ج. منساب.

**منسوب** (mansub) ا. ص. پ.  
مأخوذ از تازی. دارای نسبت و دارای علاقه  
و دارای پیوستگی و متعلق و مرتبط و متصل و  
دارای قوم و خویش و خویشاوندی و ملحق  
شده و مخصوص شده و منتم گشته و نیز منسوب:  
خویشاوند و قوم و خویش. ج. منسوبان.

**منسوبان** (mansubān) ب. ج.  
منسوب یعنی خویشاوندان و متعلقان.

**منسوبه** (mansube) ا. پ.  
انتظام و ترتیب و نظم و وضع خوش و تدبیر  
نیک و طرز و طور پسندیده و خسته. و بازی  
شترنج. و مفت بازی نزد.

**منسوییت** (mansubiyat) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - استساب و نسبت داشتنی.

**منسویین** (mansubin) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - آنهایی که دارای نسبت و  
علاقه و پیوستگی باشند و خویشاوندان و

**منسک** (mansak) ا. ع. جای  
القد گرفته.

**منسک** (mansak) و (mansak)  
ا. ع. جای قربانی. و راه دین. و جای  
عبادت. و روش عبادت و خود عبادت. ج.  
مناسک.

**منسکب** (monsakeb) ص. ع.  
دیزان. و آب ویزنده. و گریه بسیار کننده.

**منسل** (mansel) ا. ح. ع. خاوند  
خاندان.

**منسل** (monsai) ص. ع. زاییده  
شده و متولد شده.

**منسل** (monsai) ص. ع. مرغ کریر  
کرده. و شتر پشم ریخته. و جاعه باین افتاده.  
و ستوری که هنگام پشم ریختن آن رسیده  
باشد. و گیاه صلیان که شاخه ها را بیرون  
آورده و فرو انداخته باشد. و آنکه پیشی  
میگیرد دیگران را.

**منسل** (monsall) ص. ع. آنکه  
آهسته آهسته می آید. و آنکه پنهان بیرون  
می آید از میان چیزی.

**منسلب** (monsaleb) ص. ع.  
نیک شتاب رونده.

**منسلخ** (monsalex) ا. ح. آخر  
ماه.

**منسلخ** (monsalex) ص. ع.  
ماه باغروسیده. و پوست باز کرده.

**منسلق** (monsaleq) ص. ع.  
چشم مبتلا بپیماری سلاق.

**منسلک** (monsalek) ص. ح.  
درآمد در چیزی. و درآمد.

**منسلک** (monsalek) ص. پ.  
مأخوذ از تازی - درآمد در چیزی و ملک  
شونده و متصل و پیوسته و افزوده شده.

**منسرح** (monsareh) ص. ع.  
مردستان خسته یا عمارت از هم گشاده. و فرس

**منسرح**: اسب شتاب ور.

**منسرح** (monsareh) ا. ح. مرد  
برهنه. و نام ببری از عروض.

**منسرحه** (monsarehat) ص.  
ع. خیل منسرحه: اسبان شتاب ور.  
و كذلك ناقه منسرحه.

**منسری** (monsari) ص. ع.  
درونده از ترس و اندوه.

**منسراح** (monsateh) ص. ع.  
آنکه بدان دراز می شود و جنبش نمی کند.

**منساع** (mensa') ا. ع. باد شمال.

**منساعه** (mensa'at) ا. ح. زمین  
رویانده گیاه.

**منساعه** (mensaqat) ا. ع. دستای  
از پرهای دنب مرغ که بدان بر روی کلیجه و  
نان نقش کنند.

**منسف** (mansel) و (mansal)  
ا. ح. دمن خر.

**منسف** (mansal) ا. ح. سکرواوشین  
که بدان گندم و جز آن بر باد دهند.

**منسفه** (mensafat) ا. ح. آنک  
بر کنند بنا.

**منسفر** (monsaler) ص. ع. برهنه  
و حریان وی نوا.

**منسفق** (monsaleq) ص. ع.  
درباز شده.

**منسفلک** (monsafek) ص. ع.  
خون و یا اشک ریخته شده.

**منسق** (monassaq) ص. ع. مرتب  
و آراسته.

**منسک** (mansak) م. ع. لیک  
نسک و منسک. و نسک (nask) و  
(uesk) (nosk) و (nosok).

متعلقان .

**منسوج** (mansui) ص . ع . بافته شده .

**منسوجات** (mansujât) ا . پ . مأخوذ از تازی - مرچیز بافته شده و چیزهای بافته شده . و پارچه های دزی .

**منسوج باقی** (mansuj-bâi) ا . پ . دزی باقی .

**منسوخ** (mansux) ص . ع . کتاب منسوخ: کتاب نسخه شده و نقل شده .

**منسوخ** (mansux) و منسوخه (mansuxe) ص . پ . مأخوذ از تازی معر شده و نابرد گشته و باطل شده و متروک گشته و موقوف شده .

**منسوخه** (mansuxat) ص . ح . آیه منسوخه: آیه ای از قرآن مجید که بواسطه نزول آیه دیگری حکم آن زایل شده باشد .

**منسوخی** (mansuxi) ا . پ . مأخوذ از تازی - ابطال و نسخ و مترک و موقوفی .

**منسوق** (mansuq) ص . ع . مرتب و منظم و منظم .

**منسوک** (mansuk) ص . ح . پابسته و پاک گردیده .

**منسوکة** (mansukat) ص . ع . ارض منسوکة: زمین نیز داده و سرکین باشیده آبیخته بدان . و فرس منسوکة: اسب نرم بشم .

**منسوه** (mansu) ص . ع . درنگ کرده شده و سپس انداخته شده .

**منسی** (mansî) ص . پ . مأخوذ از تازی - فراموش شده و فراموشی نهاده و غفلت شده و احوال کرده شده و سهل انگاری شده و سهو شده .

**منسی** (monsî) ص . ع . آنکه

سبب فراموشی و نسیان می گردد .

**منسی** (mansiy) ص . ع . فراموش شده . و آنکه بزرگسای وی رسیده باشد .

**منش** (manec) ا . پ . بزرگی طبع و مدد و کرم و سخاوت و جوانمردی و دلیری و رفار و بزرگی و جاه و جلال و خیری و طبع و طبیعت و خلعت و مزاج نهاد و سرشت و طبع نیک و بلند . و شادمانی . و خوشنودی و رضا و قناعت و قلب و دل . و تکبر و فروری و خود بینی . و میل و خواست . و منش زدن و یا منش کردن و یا منش گشتن :

قی کردن و دارای مدد و مختل و معلول گشتن .

**منشأ** (manca) ا . پ . مأخوذ از تازی - جایی که چیزی پدید می گردد و حاصل میشود و اصل و بدو و سرچشمه . و سبب و باعث و معرک . و برهان کلام .

**منشأ** (monca) ا . ع . بلند و تیز از علما و سنک توده ها که در راه جهه علامت نصب کنند . و دختر بلند بالا .

**منشأة** (monca'at) ا . ع . کنتی بلند بادیان . ج : منشآت .

**منشآت** (monca'at) ا . ع . ج . منشأة : راجع الی منشآت : کنتی های بلند بادیان .

**منشآت** (monca'at) ا . پ . مأخوذ از تازی - نوشتجات منشیانه .

**منشأر** (menca'ar) ا . ح . اره و ارشین . و چوب پنجه دار که بدان غده را بر باد دهند - واره ماهی .

**منشأری** (menca'ari) ص . پ . مأخوذ از تازی - اره ای شکل و مانند اره و دندان دار .

**منشأص** (menca's) ا . ح . ذی که اطاعت شهر نکند و او را از فراش خود منع کند .

**منشأی** (menca'i) ص . ع . ناله منشأی: ماده شتری که شیر داشته باشد و گاهی بی شیر بود .

**منشأل** (menca'l) ا . ع . ابزاری آهنین که بدان گوشت از دیک بیرون گشتند .

**منشأب** (manca'b) ا . ع . لشب فلان منشأب سوه: دریدی افتاد فلان که رعایا از آن ندارد .

**منشأب** (menca'b) ا . ع . غوره خرمای میکاره . ج : منشأب . و دام و کنت .

**منشأب** (monaccab) ص . ع . پرد منشأب: چادر نگارین و بنگار تیر .

**منشأب** (mancabat) ا . ع . مال اصیل ناطق باشد و یا صامت .

**منشأبل** (moncabel) ا . ح . نرم و آهسته روان و لغزان .

**منشأت** (moncalt) ص . ح . پراکنده و متفرق . و متمايز و جدا شده .

**منشأتر** (moncater) ص . ع . بر گشته پلك چشم .

**منشأد** (monced) ص . ع . آنکه نشان میدهد و خبر میدهد از هر چیز گم شده . و آنکه می پرسد و استفساری کند از هر چیز گم شده . و آنکه شمری خواند . و آنکه محو می کند .

**منشأد** (monced) ا . ع . نام موضی ماین موضی و ساحل . نام موضی در کومل .

**منشأدی** (moncadi) ا . پ . مأخوذ از تازی - کیکه پآرا بلند شمری خواند . و آنکه دانش و معرفت و فصاحت از دیگری می آموزد .

**منشأر** (moncar) ص . ع . پراکنده و رافشاده .

**منشأر** (moncer) ص . ع . اوصاف

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>منشن</b> (manecen) ۱. پ. خری و سرشت و منش و طبیعت و مزاج. و وقار و گرانی و شکوه و حجت و بزرگواری. و همت و کرم و جوانمندی.</p> <p><b>منشوب</b> (mancub) ص. ع. پ. به شده و درآویخته.</p>                                                                                                                       | <p><b>منشق</b> (mancaq) ۱. م. پ. پ. <b>منشق</b> (moncaq) ص. پ. مأخوذ از تازی - شکافته شده و دریده.</p> <p><b>منشق</b> (monceq) ص. ع. آ. تکه دارو دویینی می نهد.</p> <p><b>منشق</b> (moncaqq) ص. ع. شکافته.</p>                                                                | <p>خداوند عالم است که زنده کننده و برگرداننده حیره و زندگانی است.</p> <p><b>منشر</b> (monaccar) و <b>منشرة</b> (monaccarat) ص. ع. پ. برشان و پراکنده. و <b>صف</b> منشرة: نامه های برشان.</p>                                               |
| <p><b>منشور</b> (mancur) ۱. ع. فرمان پادشاهی مهر ناکرده. ج: منشیر. و مرده برشان کار.</p> <p><b>منشور</b> (mancur) ص. ع. پ. پاشیده شده. و پهن گسترده شده. و آشکار گشته و شایع شده و فاش شده. و دیده شده. و با آره بریده شده.</p>                                                                                    | <p><b>منش گر</b> (manec-gar) و <b>منش گردا</b> (manec-gardâ) ۱. پ. برهم زدگی طبیعت و نفرت و غیاب و شکوفه و غش و ضغف.</p> <p><b>منش گشته</b> (manec-gacte) ص. پ. طبیعت برگشته و بیمار و مملول.</p>                                                                             | <p><b>منشرج</b> (moncarej) ص. ع. کتفه و شکته و گشاده.</p> <p><b>منشرح</b> (moncareh) ص. ع. شادمان و خوشدل.</p> <p><b>منشرق</b> (moncareq) ص. ع. کتفه و شکته مانند کمان.</p> <p><b>منشرم</b> (moncarem) ص. ع. کتفه و اندک بریده شده.</p>    |
| <p><b>منشور</b> (mancur) ۱. پ. پ. مأخوذ از تازی - فرمان پادشاهی. و فرمان پادشاهی در لطف و عنایت. و جسم جامدی که دارای دو قاعده متساوی و متوازی بود و آن دو قاعده بواسطه ضلعهای متوازی بهم متصل شده باشند.</p> <p><b>و منشور نویسان باغ: بلبل و نمری و جز آن.</b></p>                                               | <p><b>منشل</b> (menca) ۱. ع. ایزاری آهین که بدان گوشت از دیک بر می کنند.</p> <p><b>منشلة</b> (mancalet) ۱. ع. جای انگشتی از انگشت کوچک.</p> <p><b>منشم</b> (mancom): (mancem) ۱. ع. نام خوشبویی که بدشواری میفرستد و نام گاهی سم و کشنده که قرون السیل نیز گویند.</p>         | <p><b>منشط</b> (moncet) ص. ع. آ. تکه دارای ستور شادمان باشد. و آ. تکه اهل آن شادمان باشند.</p> <p><b>منشع</b> (nianca) م. ع. نشع نشعا و منشعاً و نشوعاً. و نشوع.</p> <p><b>منشع</b> (menca) ۱. م. دارو دانی که بدان دارو دویینی درزند.</p> |
| <p><b>منشورة</b> (mancurat) ۱. ع. زن گرامی با همت و سعادت.</p> <p><b>منشوس</b> (mancuc) ص. ع. دهن منشوش: دوغن بخوشبوی آمیخته.</p> <p><b>منشوع</b> (mancu) ص. ع. آ. زنده و حریص.</p>                                                                                                                                | <p><b>منشم</b> (nancem) ۱. ع. باد دوغن سیاه و بدبوی. و دانه بلسان. و نام دختری وجهی که دو مکه خوشبوی میفرستد.</p> <p><b>الثل: اشأ من عطر منشم: گویند چون</b> تازیان آنک پیکاری کردند اگر از خوشبویی این دختر بخورد می مالیدند آفتاب بسیار می شد و این مثل از آنجا برآمده.</p> | <p><b>منشعب</b> (monca'eb) ص. ع. راه و بادخت شاخ شاخ شده و پراکنده شده.</p> <p><b>منشعب</b> (monca'eli) ص. پ. مأخوذ از تازی - شبه شعبه و شاخ شاخ شده.</p>                                                                                  |
| <p><b>منشوخ</b> (mancuq) ص. ع. آ. زنده بپیزی. و کردک در اخروانیده شده.</p> <p><b>منشوی</b> (moncavi) ص. ع. پ. بریان شده.</p> <p><b>منشی</b> (monci) ص. ع. آ. غا زنده و از خود چیزی گویند.</p> <p><b>منشی</b> (monci) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نویسنده و از خود چیزی نویسنده و دبیر و نایب و کاتب و معرو و مصنف. و</p> | <p><b>منشمر</b> (moncamier) ص. ع. پ. بشتاب رورنده و خراشنده. و آ. تکه مهای آماده کاری گردد. و اسب بشتاب رورنده.</p> <p><b>منشمل</b> (moncamel) ص. ع. آ. تکه آماده و مهای کار میگرد و دامن بر کمر می زند.</p>                                                                  | <p><b>منشعل</b> (monca'el) ص. ع. افزون شده.</p> <p><b>منشقة</b> (moncaqat) ۱. ع. دارو دان.</p> <p><b>منشف</b> (menca) ۱. ع. دستمال و رومال. ج: مناشف.</p> <p><b>منشف</b> (monacel) ص. ع. جذب کننده و بخرد کننده.</p>                       |

**منصة** (mansasat) ۱. ع. ح. حبله و خانه آراسته جهت فروش و تماشاخانه.

**منصة** (mansasat) ۱. ع. ح. هر آنچه بروی هروس را نهانند.

**منصح** (mansah) ۱. ع. ح. نام موصی.

**منصح** (mansah) و **منصححة** (mansabat) ۱. ع. ح. سوزن.

**منصدع** (monsade) ۱. ع. ح. شکافته و چاک شده.

**منصرح** (monsareh) ۱. ع. ح. پیدا و آشکار شده.

**منصرف** (monsaraf) ۱. ع. ح. جای برگشتن.

**منصرف** (monsaraf) ۲. ع. ح. برگشتن.

**منصرف** (monsaref) ۱-۲. ع. ح. بازمانده و برگشت. و **الاسم المنصرف**: اسمی که جر و تنوین مدوی داخل گردد. و

**غیر المنصرف**: آنکه جر و تنوین مدوی داخل نشود. و نیز **منصرف**: نام موصی میان حرمین.

**منصرف** (monsaref) ۱. ع. ح. ۲. ف. پ. مأخوذ از تازی. برگشت و رجعت نموده و از حالی بجای برگزیده و از قصد و آهنگ خود بازگشت.

**منصرم** (monsarem) ۱. ع. ح. ریسمان بریده و قطع شده.

**منصع** (mansa') ۱. ع. ح. انجمن و مجلس و جایی که جهت قبول و قضای حاجت تخلیه کند. ج: مناصع.

**منصف** (mansaf) ۱. ع. ح. میان راه. ج: مناصف. نام رودباری دریامه.

**منصف** (mansaf) و **منصف** (mansaf) ۱. ع. ح. خدنگار. ج: مناصف.

**منصب** (mansabi) ۱. ع. ح. جای بازگشت و اصل هر چیزی. و بلند و رفت.

یعنی له منصب ای طورفته و **فلان له منصب صدق**: یعنی فلان دارای اصل و

توابعی است. و **امراة ذات منصب**: یعنی زن صاحب حسب و جمال. ج: مناصب.

**منصب** (mensab) ۱. ع. ح. ابزاری آهنگین که دیک را بر آن نصبی کنند. ج: مناصب.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. مانده گردانیده شده و رنج رسیده و حدوند گشته.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. مأخوذ از تازی. ریخته شده مانند آب.

**منصب** (monseb) ۱. ع. ح. هم منصب: هم اندوه و رنج آور.

**منصب** (monasab) ۱. ع. ح. ثری منصب: خاک نمناک برهم نشسته.

و **ثغر منصب**: دندانهای هموار و برابر رسته.

**منصب** (monsabb) ۱. ع. ح. ریخته شده و گرفتار مشق. و زمین تشبیه دار.

**منصبه** (mansabat) ۱. ع. ح. عیش و ذومنبصه: زیست باونج و کلفه.

**منصبه** (monasabat) ۱. ع. ح. احجار منصبه: سنگهای روم گذاشته شده.

**منصبدار** (mansab-dâr) ۱. ع. ح. کسی که دارای رتبه و عهده از جانب پادشاه باشد و منسوب بآداره ای از ادارات دولتی.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. سگر دواز بقدر یک ذراع که بدان چیزی را می گویند.

و گردمی از لشکر کم از سی یا چهل.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. مأخوذ از تازی. رتبه و عهده ای که از جانب پادشاه

بکسی مرحمت میگردد و **varj** و **varj** و **varj** نیز گویند. رتبه ای مرتفع و جایی که در آن چیزی افزایند می کنند. و **صاحب منصب**: دارای رتبه و عهده و منصب دار.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. جای بازگشت و اصل هر چیزی. و بلند و رفت.

مؤلف و ترکیب کننده کلام مشهور و استاد سخن و انشا کننده. ج: منشیان. و **منشی** **فلک**: طارود.

**منشی** (maneci) ۱. ع. ح. پ. ذاتی و جلی و ملی.

**منشیا** (manceya) ۱. ع. ح. پ. بلند و دند و پازند: خادم آشپزخانه.

**منشیات** (monca'it) ۱. ع. ح. مأخوذ از تازی. نوشته های منشیانه و مترسلانه که بطور انشاء نوشته باشند.

**منشیان** (monciyan) ۱. ع. ح. منشی.

**منشیانه** (monciyâne) ۱. ع. ح. پ. مأخوذ از تازی. منسوب بانشا و بلاغت و هر آنچه بطور انشاء نوشته باشند.

**منشی خانه** (monci-xâne) ۱. ع. ح. پ. دارالانشا.

**منشیدن** (mancidan) ۱. ع. ح. ف. ل. م. پ. قی کردن و استغراق نمودن و نفرت داشتن.

**منشی گری** (mouci-gari) ۱. ع. ح. پ. شغل و عمل انشا.

**منصاح** (monsâh) ۱. ع. ح. آید که فراگیرد سطح زمین را.

**منصال** (mansâl) ۱. ع. ح. سگر دواز بقدر یک ذراع که بدان چیزی را می گویند.

و گردمی از لشکر کم از سی یا چهل.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. مأخوذ از تازی. رتبه و عهده ای که از جانب پادشاه

بکسی مرحمت میگردد و **varj** و **varj** و **varj** نیز گویند. رتبه ای مرتفع و جایی که در آن چیزی افزایند می کنند. و **صاحب منصب**: دارای رتبه و عهده و منصب دار.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. جای بازگشت و اصل هر چیزی. و بلند و رفت.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. جای بازگشت و اصل هر چیزی. و بلند و رفت.

**منصب** (mansab) ۱. ع. ح. جای بازگشت و اصل هر چیزی. و بلند و رفت.

دویمین خلیفه از خلفای عباسی که در سال ۱۳۹ هجری خلافت منصوب گشت و دو ۱۵۸۸ وفات نمود.

**منصور (mansur)** م. پ. مأخوذ از تازی - یاری کرده شده و نصرت کرده شده و حمایت شده و پناه داده شده از جانب خداوند عالم . و پیروز و مظفر و غالب و فاتح و کاشکار .

**منصورة (mansurat)** م. ع. **ارض منصوره** : زمین باران رسیده . **منصورة (mansurat)** ۱. ع. نام چندین شهر .

**منصوره (mansure)** م. پ. مأخوذ از تازی - یاری کرده شده و منصور و مظفر .

**منصوص (mansus)** م. ع. واقع گردانیده شده . و معین شده . و در نهایت تفحص تحقیق شده . و وثیقت رسانیده شده .

**منصوص (mansus)** م. پ. مأخوذ از تازی - ظاهر و آشکار .

**منصه (manasse)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - جای ظاهر شدن چیزی . و تخت و یا - بر که عروس و ابروی نشانند جلوه دهند .

**منصیل (mensil)** ۱. ع. سنگ درواز بقدر يك ذراع که بدان چیزی را می گویند .

**منضأ (monzâ)** ع. د. منضی . **منضأة (monzât)** م. ع. **منضأة** : ماده شیرلاغر شده از سفر .

**منضاج (menzâj)** ۱. ع. باب زن و سیخ کباب .

**منضج (monzej)** م. ع. نجج داده شده ریخته شده . و بار رسیده شده .

**مناسب** . و کلمه زبر داده شده ، و هو اصطلاح نحوی فی العرب دون البنية . قی البنية . مبنی علی الفتح والضم والکسرو فی العرب . یق :

**منصوب و مرفوع و مجرور .**  
**منصوب (mnsub)** م. پ. مأخوذ از تازی - افراخته و بلند شده و نصب شده و نشانده شده و بر داشته . و مأثور گشته و مقرر شده و معین شده و بر انگیزته شده . و برپا کرده . و نامزد شده . و دارای رتبه و عهده شده و منصب داده شده و جانشین شده و محکوم شده . و با اصطلاح نحو و صرف : کلمه زبر داده شده .

**منصوب (mansub)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - مقام و رتبه . و مقام پیاده دوشطرنج . و دام . و تقلب در کشتی گیری .

**منصوبه (mansube)** ۱. پ. بازی ششم از هفت بازی نزد .

**منصوبه (mansube)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - قصد و آهنگ و نیت و عزم و آرزو و خواست و اندیشه و فکر و تدبیر .

**منصوبه باز (mansube-bâz)** م. پ. دارای تدبیر و هوشمند و دور اندیش و عاقبت اندیش و محتاط و خردمند و زیرک و با فراست .

**منصوح (mansuh)** م. ع. پند داده شده و نصیحت کرده شده .

**منصوحة (mansuhât)** م. ع. **ارض منصوحة** : زمین نیکو گياه و متصل رویتانده .

**منصور (mansur)** ۱. ع. از اعلام است .

**منصور (mansur)** م. ع. یاری کرده شده .

**منصور (mansur)** ۱. ع. ابرو دار منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

**منصف (monsel)** م. ع. آنکه بدالت و داد و ستار می کند . و آنکه نصف چیزی را می گیرد . و آنچه بنیمه میرسد .

**منصف (monsel)** م. پ. مأخوذ از تازی - انصاف دار و با انصاف و با داد و عدل و دادگر .

**منصف (monassaf)** ۱. ع. شرای که نصف آن در پختن رفته باشد .

**منصف (monassaf)** م. ع. خرمای نیم رس .

**منصف (monassaf)** ۱. ع. آنکه عمامه پوشیده باشد .

**منصفانه (monsefâne)** م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بی دیا و از روی راستی و صداقت و انصاف .

**منصفه (mansafat)** د (mansafet) ۱. ع. زن خدمتکار . ج. منافص .

**منصفق (monsafeq)** م. ع. باز گشت ورد شده .

**منصف مزاج (monsef-nezâj)** د **منصف نهاد (monsef-nehâd)** م. پ. دادگر و عادل .

**منصفی (monsefi)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - انصاف و عدالت و دادگری .

**منصل (monsol)** د (monsol) ۱. ع. تنج .

**منصل الاسنة (monsl-ol-asennate)** د **منصل الاول (monsl-ol-avvale)** ا. ع. نام ماه رجب .

**منصلت (monasoleit)** ۱. ع. شمیر زنده بران . و مرد رسای در امور .

**منصمی (monsami)** م. ع. ریخته شده .

**منصوب (mansub)** م. ع. بر پای کرده و افراخته و بلند شده . ج .

ماخوذ از تازی - برری هم نهاده. و برابر شده.  
و موافق آ دیده.

**منطرح** (montareh) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - طرح کرده و بدور  
افکنده شده.

**منطرد** (montared) ص. ع.  
طرد شده و دور کرده شده، لفظ رومیه.

**منظم** (montasem) ص. ع.  
محروشه و بنا پدید گشته و نابود شده، مقلوب  
منظم است.

**منطقی** (monattal) و **منطقه**  
(monattalat) ص. ع. منعم شده و  
میناک گشته. و گوشواره پوشیده.

**منطقی** (montali) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - خاموش شده و فرومرده  
فرونشاند و نابود و معدوم.

**منطقه** (montafe) ص. ع.  
آتش فرو مرده.

**منطق** (manteq) ص. ع. سخن.

**منطق** (manteq) م. ع. **نطق**  
نطقاً و نطقاً و منطقاً. ر. نطق.

**منطق** (manteq) ص. پ. **ماخوذ**  
از تازی - سخن و گفتار. و **علم منطق** :  
علمی است قانونی که مراعات آن نگاه می  
دارد ذهن را از خطای دور ذکر.

**منطق** (mentaq) ص. ع. میان بند  
و نطق. ر. نطق. ج. مناظر. و **منطق**  
**البروج** : ر. منطقه.

**منطق** (monteq) ص. ع. بطن  
آورنده و گویا گرداننده.

**منطق** (monattaq) ص. ع.  
**جبل اشم منطق** : کوه بلند منطقه دار  
بدان جهت که ابر در میانش می ماند و بر آن  
نمی رسد.

**منطقه** (mentaqat) ص. ع. کمر

میان نهاده شده. و آ میخته شده.  
**منظم** (monzamm) ص. ع.

فرام آ آمده. و **لؤلؤ منظم** : مروارید  
میان باریک.

**منضامات** (monzammât) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - ضمیمه ها و چیزهای افزوده  
شده.

**منضم** (monzamer) ص. ع.  
**قصید منضم** : کبر انزال کرده.

**منضود** (monzud) ص. ع.  
**متاع منضود** : رخت برعم نهاده.

**منصور** (manzur) ص. ع.  
ترونازه و آب دار.

**منصور** (monzur) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - با نضارت و نازکی و با  
رواق و شکته و زیبا. و **منصور شدن** :  
شکته شدن و سبز شدن.

**منضی** (monzâ) ص. ع. ستور  
لاغر کرده.

**منطاد** (montâd) ص. ع. بنا  
منطاد: بنای بلند.

**منطب** (mentab) و **منطبه**  
(mentebat) ص. ع. ترش بالا و بالونه.

**منطبه** (mentebat) ص. ع. گول  
و احسن.

**منطبخ** (montabex) ص. ع.  
پخته شده.

**منطبع** (montabe) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - رام شده و دست پرورده  
شده و مطیع و فرمان بردار. و فلزی که نرم و  
قابل گرفته شدن باشد. و نقش کرده شده و  
چاپ شده.

**منطبق** (montabeq) ص. ع.  
موافق و برابر شده.

**منطبق** (montabeq) ص. پ.

**منضج** (monzej) ص. ع. **نضج**  
دعده و پزنده و پخته کنده میوه و گوشت و  
جز آن.

**منضج** (monzej) ص. پ. **ماخوذ**  
از تازی - با صلاح طب : هردارویی که غلط  
را پخته کند و آ ماده کند برای دفع. و نیز  
دارویی که ویش و پخته کند.

**منضج** (monzezzj) ص. ع.  
**ناقه منضج** : ماده شتری که نایک سال  
بچه نیارود. ج. منضجات.

**منضجات** (monzejjât) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - داروهای منضج.

**منضجات** (monzejjât) ص. ع.  
ج. منضج.

**منضجع** (monzaje') ص. ع.  
برپهلو خوانده.

**منضحة** (menzabat) و **منضحة**  
(menzaxat) ص. ع. زرافه و اشترگار  
پلک.

**منضد** (monazrad) ص. ع.  
**متاع منضد** : رخت برعم نهاده.

**منضد** (monazzed) ص. ع.  
آنکه رخت را برعم می نهد.

**منضرج** (monzarej) ص. ع.  
شکافته.

**منضرح** (monzareh) ص. ع.  
**شیء منضرح** : چیز دور و در گوشه ای  
افتاده.

**منضف** (menzsef) ص. ع.  
**رجل منضف** : مرد گرز زنده.

**منضفر** (monzalf) ص. ع. دو  
دیسان برعم پیچیده.

**منضم** (monzam) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - ضمیمه شده و افزوده شده  
و پیوسته شده و ملحق گشته و دوج شده و در



پسند: شعرهایی که مردمان دانا می پسندند.

**منع** (man') ۱. ع. خرجك.

ج: منوع.

**منع** (man') ۲. ع. منعه منعاً

(از باب تنج): بازداشتن آراء، خلاف اعطاء.

**منعه الامر ومنه**: بازداشتن آرازان کار.

**منع** (man') ۱. پ. مأخوذ از تازی -

بازداشت و دور کردگی و بر کم و دفع ورد

و تعرض رمانت و نهی و نفی و انکار و عدم

قبول و حرمان و مخالفت و مزاحمت. و **منع**

**کردن**: بازداشتن و بر کم کردن.

**منعاة** (man'āi) ۱. ع. خبر مرگ.

ج: مناعی.

**منعام** (men'ām) ۱. ع. رجل

**منعام**: مرد بسیار فضل و احسان.

**منعاب** (men'ah) ۱. ع. مرد گول

و احمق با بانگ و اسب بکوک در و تار

گردن دراز که همچون زاغ و آنکه سر

بلند نماید. و ماده شتر تیز رو. ج: مناعب.

**منعة** (man'at) و (mon'at) ۱.

ع. فوئی که شخص دفع می کند بدان کس که

وی را اراده نماید. و قبل المنعة بجز آن

نكون مقصورة من المناعة و قد یسكن نونها فی

الشعر لانی غیره خلافاً لمن اجازه مطلقاً. و

قرهلم: ازال **منعة الطائر**: پند زایل

شد آن قوت از مرغ که بدان معانفت می

کرد کسی را که اراده وی را داشت.

**منعة** (mon'at) ۲. ع. ج. مانع.

**منعق** (mon'aseq) ۱. ع. ع.

**سحاب منعق**: ابر فراهم آمده بهم آویخته.

**منعزل** (mon'asel) ۱. ع. ع. اسبی

که در رفتن پای گشاده دارد و بروشی پای بر

می دارد که گویا از گل آنرا می کشد.

**منعجد** (mon'ajed) ۱. ع. ع.

حشمتك تیز رتند.

نگریسته شده.

**منظور** (manzur) ۱. ع. پ. پ.

مأخوذ از تازی - در نظر آورده شده. و مقصود

تصدد و مراد. و مرضی و مقبول و پسند. و

دیده شده و نگریسته شده. و نمودار و آشکار

و تحسین شده و پذیرفته شده و قبول شده و

پسندیده و فریفته و مطبوع و شایسته. و **منظور**

**شدن**: دیده شدن و قبول شدن و پسندیده

شدن. و در کار گذاشته شدن و انتخاب شدن.

و **منظور کردن**: پسند کردن و پذیرفتن و

در نظر آوردن. و **منظور نظر**: پسندیده

و شایسته و لایق نظر و محبوب و مشوق. و

**منظور نظر همه مردمان شدن**:

آشکار و عریض گشتن.

**منظورة** (manzurat) ۱. ع. ع.

دامیه و بلا. وزن عینك.

**منظوریت** (manzuriyyat) ۱. پ.

مأخوذ از تازی - حالت نگریستن.

**منظوم** (manzum) ۱. ع. ع.

مرور آید برشته کشیده شده. و چیزی را

بجیزی ضم کرده. و سخن دو وزن و ترتیب

در کشیده شده و سخن موزون.

**منظوم** (manzum) ۲. ع. ع.

گرده ملخ. و ستاره سه گانه از جوزا و پره بن.

و یکی از منازل قمر که در آن نیز گویند و

آن پنج ستاره است در برج ثور. و نام

موضعی.

**منظوم** (monzum) ۱. ع. ع.

پ. مأخوذ از تازی - برشته کشیده شده و

منظم شده. و شعر و سخن موزون.

**منظومه** (manzume) ۱. ع. ع.

پ. مأخوذ از تازی - هر چیز واقع شده در

صف و قطار و در نظم. و هر کلام موزون و

مصحح و شعر و نظم. و **منظومه زواهر**:

رشته مرارید. و **منظومه های اهالی**

**منعجف** (mon'ejel) ۱. ع. ع.

**بغیر منعجف**: شتر لاغر و خشك.

**منعدل** (mon'adel) ۱. ع. ع.

آنکه بر می گردد و عدول می کند.

**منعدم** (mon'adem) ۱. ع. ع.

نیت و ناپود شوند.

**منعدم** (mon'adem) ۲. ع. پ. پ.

مأخوذ از تازی - نیت و ناپود و پامال و زیر

و زیر رها پدید و معدوم و بر طرف گشت و

ویران و خراب شده و تباہ گشت و ضایع و

ناپاب. و **منعدم کردن**: محو کردن و

خراب کردن و ناپود کردن و معدوم ساختن و

بر طرف کردن و ویران ساختن.

**منعدی** (mon'udi) ۱. ع. ع.

سری و دارای سرایت.

**منعرج** (mon'araj) ۱. ع. ع.

خمیده.

**منعرج** (mon'araj) ۲. ع. **منعرج**

**الوادی**: حم وادی پر راست و چپ.

**منعرج** (mon'arej) ۱. ع. ع. خمیده.

و آن تاب بسوی مغرب میل کرده.

**منعزق** (mon'azeq) ۱. ع. ع. بد

خوی و کج خلق.

**منعزل** (mon'azel) ۱. ع. ع.

کوشه گیریده و دور شده.

**منعش** (mon'acc) ۱. ع. ع.

پیراهن مرئی زده.

**منعصب** (mon'aseb) ۱. ع. ع.

سخت شده.

**منعصر** (mon'aser) ۱. ع. ع.

نشارده شده.

**منعصم** (mon'asem) ۱. ع. ع.

باز داشته شده و نگه داشته شده.

**منعط** (mon'ait) ۱. ع. ع. قُوب

**منعط**: جامه دریده.



ماخوذ از تازی - تمت دمنغه و گزین  
نیکوکار و جراتمند و سستی و با همت  
منعم حقیقی : خداوند تبارک و تعالی .

منعم (mon'om) و (men'am)  
ا. ع. جاروب .

منعم (mon'am) ص. ع. کلام  
منعم: سخن نرم .

منعم (mon'am) ا. ع. نام  
مردی .

منعمه (mon'amah) ص. ع.  
امراه منعمه : زن دارای آسایش و  
رفاهیت . وجاریه منعمه : دختر خزن  
گدران نیکو عیش و نیکو خوش .

منعمد (mon'amed) ص. ع. بر  
ستون پشت داده و آتیکه کرده .

منعمل (mon'amel) ص. ع.  
ساخته شده و کرده شده و عمل شده .

منعمیت (mon'emiyat) ا. پ.  
ماخوذ از تازی - بخشندگی .

منعوت (man'ut) ص. ع.  
موصوف .

منعوش (man'uc) ص. ع. هیت  
منعوش : مرده بر نقش نهاده .

منعوی (mon'avi) ص. ع.  
خیمه و پیچیده شده .

منعی (man'a) ا. ع. خبرمرك.  
ج : منای . و باز داشت و اشاع و باز  
ایستادگی .

منعی (mana'iy) ا. ع. بسیار  
خورنده خرچك .

منغار (menqar) ص. ع. شاة  
منغار: گرسبندی که بیرون آمدن شیرسرخ  
و یا خون آلوده از پستانهای عادت آن باشد .

منقلد (monqadel) ص. ع.  
بزرگ سرفروخته سر .

منعکس (mon'akes) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - وازگون و سرگون و  
مخالف . و شکل و صورتی که در آینه و یا در  
آب افتاده و برگردیده باشد .

منعكف (mon'akef) ص. ع.  
موی تافته و پیچیده .

منعل (man'al) منعله (man'alat)  
ا. ص. ع. زمین درشت . بق : نزلنا  
منعلاً و منعله . نزلنا ارضاً منعلاً و  
منعله .

منعل (mon'al) ا. ع. مرد با  
نعل .

منعل (mon'al) ص. ع. فرس  
منعل: اسب سخت - م. و فرس منعل  
ید کذا و رجل کذا اوالیدین اوالرجلین :  
اسبی که میان سب و رسی آن سیدی باشد  
و گردد نکرده و یا برتر گذرد از سیدی خاتم  
و آن سیدی اندک است در خوانم . و نیز  
منعل : نعل کرده شده استور .

منعل (mon'al) و (mon'al)  
ص. ع. آنکه سوز را نعل میکند .

منعل (mon'al) ص. ع. ستور  
نعل کرده شده .

منعله (man'alat) ع. د. منعل .

منعله (mon'alat) ص. ع.  
ودیه منعله: نعل از یخ برگرفته .

منعم (man'am) م. ع. نعم  
نعمه و منعماً . د. نعمه .

منعم (mon'am) ص. ع. احسان  
کرده شده و نیکویی کرده شده . و منعم علیه:

بردارنده احسان و نیکویی .

منعم (mon'em) ص. ع. آنکه  
احسان و نیکویی می کند . و آنکه بنده آزاد  
می کند .

منعم (mon'em) ص. پ. ماخوذ

منعطف (mon'at) ا. ع.  
منعطف الوادی: خم رودبار .

منعطف (mon'at) ص. ع.  
خیمه و خم گرفته و دولا شده .

منعظ (mon'ez) ص. ع. مراکز  
آزمنده جماع باشد . و فرج باز و فراز کرده  
شده از غایت شهرت .

منعز (mon'ez) ص. ع. بخت  
آلوده شده و در خاك غلبه شده .

منعق (mon'alaq) ا. ع. جایی  
که از آن کوچ می کنند . و جایی که بدان  
باز می گردند .

منعق (mon'aleq) ص. ع.  
آنکه در کارها شتاب می کند . و باز گردنده  
از آب .

منعق (mon'aqq) ص. ع.  
گفته و شکافته . و ایر برآوده و از هم وا  
شده .

من عقب (men-'aqehen) ع.  
یعنی از پس و رد پس .

منعقد (mon'aqed) ص. ع. بسته  
شده .

منعقد (mon'aqed) ص. پ.  
ماخوذ از تازی - بسته و بند کرده و گرم زده  
و بسته شده . و زناشویی شده . و معاوده و  
شرط بسته شده و انجام پذیرفته . و ایر فراهم  
آمده . و منعقد اللسان : بسته زبان .

منعقر (mon'aqer) ص. ع. ستور  
پشت دیش شده . و پی زده . و شتر و یا  
اسبی که پای آن از شمشیر مجروح شده  
باشد . و بریده شده . و خرمایی که سر آن را  
بریده باشند . و باز داشته شده .

منعکس (mon'akes) ص. ع.  
برگردیده شده مانند صورت در آینه و یا در  
آب . و عکس پذیرفته .

**منقر** (monqe) س.ع. شاة منقر: کوبیدی که از پستان ری شیر سرخ و یا شیر خون آمیخته بدرد آید.

**منقر** (manqor) و **منقرک** (manqorak) ۱. پ. پول دیزه خرد. **منقر** (monqor) و **منقرک** (monqorak) ۱. پ. جام شرا بخودی بزرگ. **منقری** (monqaref) س.ع. بریده شده.

**منقی** (monqass) س.ع. غوطه خورده، و گریه رانده شده بنفشه گشتن. **منقل** (monqasel) س.ع. غل داده شده، و روان شده.

**منقص** (monaqques) س.ع. زند گانی سخت و تیره. **منقص** (monaqques) س.ع. کسی و یا چیزی که زند گانی را بر کسی سخت و تیره می کند.

**منقض** (monqezz) س.ع. آنکه چشم فرومی خواباند و فروخته چشم. **منقصف** (monqazel) س.ع. کسی که در گرد خاک در می آید، و چاه شکسته و ویران شده.

**منقظ** (monqatt) س.ع. غوطه رود آب و آنکه غوطه در آب فرومی برد. **منفق** (monqaleq) ۱. ع. جای باز گشت.

**منقی** (monqafi) س.ع. شکته.

**منقل** (monqell) س.ع. در آید، و دو میان نهاده و مندرج.

**منقلای** (manqelāy) ۱. پ. مأخوذ از منلی - جبه و پیشانی و پیشگاه لشکر و مقدمه الجیش.

**منقلق** (monqaleq) س.ع.

دوبسته شده. **منقله** (manqale) ۱. پ. قسی از بازی.

**منقم** (monqamm) س.ع. اندوگین، و دمان و یا بینی بسته و پوشیده شده، و شتر دمان بسته.

**منقمر** (monqamer) س.ع. فرو رفت در آب و غوطه ور.

**منقمض** (monqamez) س.ع. آنکه چشم فرومی خواباند و فروخته چشم. **منقوط** (monqavel) س.ع. چوب خمیده و در لا شده.

**منقوی** (monqavi) س.ع. فریفته شده، و خمیده و افتاده.

**من غیر** (men-qayr) پ. مأخوذ از تازی - کله نفی یعنی بدون و بجز. **منف** (manf) ۱. ع. نام پایه نندت قدیم مصر.

**منفاخ** (menfāx) ۱. ع. دمه آن مکران.

**منفاش** (menfāc) ۱. ع. منفاش. **منفاص** (menfās) و **منفاض** (menfāz) ۱. ع. زن بسیار خنده و زنی که بر بستر کبیر کند.

**منفاق** (menfiq) س.ع. رجل **منفاق**: مرد بسیار نفع.

**منفت** (monfat) س.ع. دیزه دیزه شده.

**منفتح** (monfateh) س.ع. گشاده.

**منفحة** (monfatehat) س.ع. حروف **منفحة**: همه حروف الفبا سواي مضط.

**منفتق** (monfateq) س.ع. شکسته و رفته، و آنکه در بد پختی در آمده

باشد.

**منفقة** (monfateqat) س.ع. زن گشاده کسی خلاف رفتار، و امرای **منفحة بالكلام**: زن چرب زبان گشاده سخن.

**منقل** (monfatel) س.ع. تافته شده و پلیده شده و برگشته.

**منفت** (moneffes) س.پ. مأخوذ از تازی - هر دارویی که خروج خلط سینه را سهل و آسان کند.

**منفت** (monlass) س.ع. شکته.

**منفتات** (monaffesāt) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دارو هایی که خروج خلط سینه را سهل و آسان می کنند.

**منفجة** (monfajjat) س.ع. **قوس منفجة**: کانی که زده از قبضه ری دور باشد.

**منفجر** (monfajer) ۱. ع. جای روان شدن آب، و **منفجر الرمل**: راه و بگ.

**منفجر** (monfajer) س.ع. آب روان شده، و باد ادا روشن گردیده و سپید گردیده آغوش، و بپلاهایی که از هر سوی برسد، و آنکه جوانمردی و بزرگواری آشکار می کند.

**منفجر** (monfajer) س.پ. مأخوذ از تازی - گشوده شده و چشمه بر آمده، و **منفجر شدن دنبل**: گشوده شدن دنبل.

**منفجی** (monfaji) س.ع. در و دروازه گشاده.

**منفح** (menfah) ۱. ع. آنکه کاری ناپدید کند و آنکه در هر چیزی که پیش آید دخالت کند.

|                                                                                                             |                                                                                                                                 |                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بر انداخته شده از عهد و بیع و نکاح و جن آن .                                                                | شکاف دار و رخته دار . دودار و طبله و جدا . و زاویه منفرج و یا زاویه منفرجه: زاویه ای که پر گتر از زاویه قائمه باشد .            | منفحة (menfahat) ا. ع . شنبه بره و بزغاله مادامی که شیر می خورد و طلف نخروده باشد . ج: منافخ .                                        |
| منفشد (monfased) ص. پ . مأخوذ از تازی - تپا شده .                                                           | منفرد (monfared) ص. ع . تنها .                                                                                                  | منفخ (menfax) ا. ع . دمه آ منگران : ج: منافخ .                                                                                        |
| منفسق (monfseq) ص. ع . و طب از پوست بر آمده .                                                               | منفرد (monfared) ص. پ . مأخوذ از تازی - ساده و مفرد و بی آمیزش و تنها و مجرد و یکه و یکتا و گوشه نشین . و یگانه و کباب و نادر . | منفخت (monfaxet) ص. ع . سقف سوراخ دار .                                                                                               |
| منفش المنفرین (monaffac - ol-menxarsyn) ص. ع . آ نکه سوراخ های بینی وی فراخ باشد .                          | منفرد آ (monfaredan) م - ف. پ . مأخوذ از تازی - جدا گانه و تنها و یگانه و طبله و فقط و یک یک و فرد آفر د آ .                    | منفد (monfed) ص. ع . آ نکه می برد و نابرد می کند . و بی زاد و بی ستور و دوریش . و چاه خشک و بی آب .                                   |
| منفص (monfas) ص. ع . جدا شده .                                                                              | منفردی (monfaredi) ا. پ . مأخوذ از تازی - تنهایی و مجردی .                                                                      | منفدی (monfadi) ص. ع . ندا کرده شده . و آزاد شده .                                                                                    |
| منفصد (monfased) ص. ع . روان و جاری .                                                                       | منفردی (monfaredi) ا. پ . مأخوذ از تازی - تنهایی و مجردی .                                                                      | منفذ (manfaz) ا. ع . موضع نفوذ و در گذشتن چیزی : ج: منافذ .                                                                           |
| منفصع (monfase') ص. ع . سرزده از غلاف بر آمده .                                                             | منفرق (monfareq) ص. ع . جدا شده .                                                                                               | منفذ (manfaz) ا. پ . مأخوذ از تازی - جای در گذشتن و جای جاری شدن و راه و مسیر و سوراخ و منخرج .                                       |
| منفصل (monfasal) ا. ع . محل انفصال و جدایی .                                                                | منفرك (monfarek) ص. ع . ماله پرست رفته .                                                                                        | منفذ (monfaz) ص. ع . آ نکه می گذراند و آ نکه داخل میکند و در می آید . و آ نکه کار و روا میکند .                                       |
| منفصل (monfasel) ص. ع . منع شده و جدا شده و قطعه قطعه شده . و از شیر مادر باز داشته شده .                   | منفزر (monfazer) ص. ع . جامه پاره پاره گردیده .                                                                                 | منفر (monfer) ص. ع . آ نکه می رماند و میگریزند . و آ نکه نصرت میدهد و یاری میکند . و خداوند شتران رنده . و آ نکه حکم بر غلبه می کند . |
| منفصل (monfasel) ص. پ . مأخوذ از تازی - جدا شده و بریده شده و قطع شده و جدا کننده و علیحد و مفروق و ممتاز . | منفس (monfas) و (monfes) ص. ع . مال منفی : مال بسیار . و كذلك : مال منفی .                                                      | منفرت (monfores) ص. ع . زن باردار شوریده دل . یا : آنها المنفرت بها . و بار دین جا از برای تنبیه است .                                |
| منفصم (monfasem) ص. ع . گسته و بریده شده .                                                                  | منفس (monfas) ص. ع . هر چیز گرانباه و مرغوب و نفیس .                                                                            | منفرت (monfares) ص. ع . شکافه شکم و جگر .                                                                                             |
| منفصی (monfesi) ص. ع . رست و رعایی بافته .                                                                  | منفص (monfasah) ص. ع . مکان منفص : جای گشاد .                                                                                   | منفرج (monfarej) ص. ع . دارای فرجه و گشاده . و دارای راحت و آسایش و خشنود و کامران و رسته از اندوه و غم .                             |
| منفض (mienfaz) ا. ع . بادبزن و هر چه بدان چیزی وابر نشانند و بر باد دهند .                                  | منفص (monfasah) ص. ع . شادمان و خرم و گشاده دل . و هراح منفص: مزاح بسیار ستور .                                                 | منفرج (monfarej) ص. پ . مأخوذ از تازی -                                                                                               |
| منفض (monfaz) ا. ع . از افاض : گروه دوریش شده .                                                             | منفص (monfasah) ص. ع . شادمان و خرم و گشاده دل . و هراح منفص: مزاح بسیار ستور .                                                 |                                                                                                                                       |
| منفضج (monfazej) ص. ع . آ نکه بن و بویای وی خوی میکند بدون آ نکه دران گردد . و افاق پیدا شده . و جراح       | منفص (monfasah) ص. ع . شادمان و خرم و گشاده دل . و هراح منفص: مزاح بسیار ستور .                                                 |                                                                                                                                       |

|                                                                                                  |                                                                                                                                 |                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| لرزه زده و گرفتار تب لرزه .                                                                      | کلای خوردا .                                                                                                                    | دوان گشت . و ناف فراخ شده . و کار بست                                                                                                                        |
| منقوطة (manfulat) ص . ع .                                                                        | منفق (monfeq) م . پ . مأخوذ                                                                                                     | غده . و روان شده هر آنچه در طول باشد .                                                                                                                       |
| کف منقوطة: کف دست آبله بر آورده شوکین از کار .                                                   | ازتازی - نلقه دهنده و خرج کننده .                                                                                               | منفصخ (monfexex) م . ع .                                                                                                                                     |
| منقوق (monfaveq) م . ع .                                                                         | منشق (monlaqq) م . ع .                                                                                                          | گشاد و فراخ شده از جراحات و جز آن . و کرمان شتر شکست شده . و دل آب ریخته شده . و آنکه سخت می گیرد .                                                          |
| منقوه (Manfuh) ا . ع . مردست دل ترسو .                                                           | منشک (monfakk) م . ع . از جای خود زایل شده مانند کف پای . و از هم جدا گردیده .                                                  | منقطر* (monlater) م . ع . شکافته شده .                                                                                                                       |
| منفه (monaffah) و منفهة (monaffahet) م . ع . بعیر منفه : شترمانده کرده شده . و كذلك: ایل منفهة . | منشک (monfak) و (monfakk) م . پ . مأخوذ ازتازی - جدا شده و زایل گشته . و منشک نشدن : همیشه بودن .                               | منظم (monfatem) م . ع . بازایستاده و بانجام رسیده .                                                                                                          |
| منشه (monaffeh) و منشهة (monaffehat) م . ع . و جل منفه: مردی که شتر را مانده می کند . و كذلك :   | منقل (monfel) م . ع . غنیمت دهنده . و آنکه تبر میگیرد تا درخت قتادبرای شتران ببرد .                                             | منشع (monle') ا . ع . سوداگر صا و چوب دستی .                                                                                                                 |
| امراة منفهة .                                                                                    | منقل (monfall) م . ع . سیف منقل: شمشیررخنه دار .                                                                                | منشعة (monla'at) ا . ع . سودمندی . ج : منافع . و از اعلام است .                                                                                              |
| منشقق (monfahq) م . ع . برق فراخ شده و پرا کده گشت .                                             | منقلات (monlalet) م . ع . آزاد کرده شده و رها کرده شده .                                                                        | منشعت (monla'at) ا . پ . مأخوذ ازتازی - سود و فایده و نفع و حاصل و عمل کرد و با . و منشعت کردن: سود بردن و فایده بردن و سود آوردن . و منشعت دادن: ربا دادن . |
| منشهم (monfahem) م . پ . مأخوذ ازتازی - دریافت شده و فهمیده شده .                                | منغلق (monfaleq) م . ع . شکافته شده و پاره پاره گردیده .                                                                        | منشعت گیری (monla'at-giri) ا . پ . سود بردگی .                                                                                                               |
| منفی (manfâ) ا . ع . جای توقف کسی که اخراج بلد شده باشد .                                        | منفوخ (monfux) م . ع . دیده شده . و کلان شکم پرفری .                                                                            | منشعتی (monla'ati) م . پ . مأخوذ ازتازی - منسوب بمنفعت . و پول منشعتی: پولی که از آن ربا گیرند .                                                             |
| منفی (manfi) م . پ . مأخوذ ازتازی - نفي کرده شده و مورد کرده شده و رانده شده و اخراج بلد شده .   | منفور (manfur) م . ع . مطلوب .                                                                                                  | منفعل (monfa'el) م . ع . کرده شده و ساخته شده . و از چیزی پذیرفته . و بجا آورده شده .                                                                        |
| منفی (manfâ) ا . ع . جای توقف کسی که اخراج بلد شده باشد .                                        | منفور (manfur) م . پ . مأخوذ ازتازی - نفرت کرده شده و نا پسند و مکروه . و منفور شدن : نفرت کردن و کراهت داشتن .                 | منفعل (monfa'el) م . پ . مأخوذ ازتازی - پیرشان و آشفته و داگیر و مهموم و مضمو و شرمند و خجل و شرمسار .                                                       |
| منفی (manfâ) ا . ع . جای توقف کسی که اخراج بلد شده باشد .                                        | منفوس (manfus) و منفوسة (manfusat) م . ع . بچه زاده . و شیء منفوس: چیز گرانمایه و مرغوب . و ولد منفوس: چهای که مادرش زجه باشد . | منفغر (monfager) م . ع . دهان گشاده و غنچه شکفته .                                                                                                           |
| منفی (manfâ) ا . ع . جای توقف کسی که اخراج بلد شده باشد .                                        | منفوش (manfuc) م . ع . عهن منفوش: پدم رنگین زده شده .                                                                           | منفق (monfeq) م . ع . آنکه اخلاق می کند و پول خرج می نماید . و آنکه برودی و آسانی آراسته می کند متاع و                                                       |
| منقاب (menqâb) ا . ع . ن . لرزه .                                                                | منفوض (manfuza) م . ع . تب                                                                                                      |                                                                                                                                                              |
| منقاد (menqâd) ا . ع . نزل مرغان و منقار . و ایزاری که بدانند و سیم راسه کنند .                  |                                                                                                                                 |                                                                                                                                                              |



**مکان منقط :** جای خجک دار گردیده مار

گیاه پاره ها .

**منقط ( monaqat )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - نقطه گذارده و منقوط و نقطه دار . و منقط کردن : نقطه گذاردن .

**منقطع ( monqat )** ا . ص . ج .

جایی که در آن چیزی پایان می رسد و تمام می گردد و محدود می شود . و منقطع

**الوادی :** پایان رودبار . و كذلك : منقطع

**الرمل والطریق :** و منقطع به : فر مانده دور از قله .

**منقطع ( monqat )** ص . ج .

ریسمان گسته و بریده شده . و هر چیز از هم جدا شده . و باران بازمانده و وامانده و سرف

بسی . و آب چاه پی شده . و بیسانده . و منقطع

**القرین :** بی مانند در سخاوت و جوانمردی و جز آن .

**منقطع ( monqat )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - گسته و بریده و پاره شده و جدا شده و سفصل گشته و بانجام و سیده و

قطع شده و موقوف گشته و سپری شده . و

گوشه نشین شده و معزول گشته . و غیر

**منقطع :** پوسته و منصل بدون اغطاق .

**منقطعة ( monqat )** ا . ج .

اسانی که سیدی پشانی آنها از منخرین تا چشم امتداد یافته باشد .

**منقلعه ( monqat )** ا . پ .

ماخوذ از تازی - منعه و زن صینه که عقی ردایی باشد و میز و نیز گویند .

**منقعه ( monqat )** ا . ج .

جایی که در آن آب گرد آید . ج : منافع . و دویا . و

سیر آبی .

**منقعه ( monqat )** ص . ج .

**منقعه :** گراهِ عادل که بس باشد گواهی و یا ذات ریا حکم آن .

کده شده و پوست باز شده .

**منشع ( monqat )** ص . ج .

پیا کده شده . و اندوه بر طرف شده .

**منقصة ( monqat )** ا . ج .

کشی .

**منقصت ( monqat )** ا . پ .

ماخوذ از تازی - کمی و نقصان و زیان و خسارت و عیب و نقص و خطا و تصور و در ماندگی .

**منقصف ( monqat )** ص . ج .

شکسته و دفع شده . و واگذار شده و ترك کرده شده .

**منقصل ( monqat )** ص . ج .

بریده شده .

**منقصم ( monqat )** ص . ج .

شکسته شده و جدا شده .

**منقش ( monqat )** ص . ج .

بازی که از هوا بر شک فرود آید . و سوارای که بردش منجم آورد . و دیوار افتاده و یا دیواری که ترس از افتادن وی باشد . و ستاره از هوا فرود آمده .

**منقشب ( monqat )** ص . ج .

بریده شده و جدا شده . و ستاره ارجای خود برافاده

**منقشع ( monqat )** ص . ج .

دور شده .

**منقشف ( monqat )** ص . ج .

جدا شده و از جای خرد حرکت کرده .

**منقضي ( monqat )** ص . ج .

سپری شده و نابرد گردیده .

**منقضي ( monqat )** ص . ج .

پ . ماخوذ از تازی - تمام شده و بانجام رسیده و پرداخته شده و بسر آمده و ناپدید و ناپرد شده و در گذشته .

**منقط ( monqat )** ص . ج .

انقراض و نته و در گذشته .

**منقرض ( monqat )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - بریده شده و قطع شده . و دندان دندان شده . و خرد شده . و منعدم و ناپرد شده . و وقت در گذشته و نانی شده .

**منقزع ( monqat )** ص . ج .

پهلویلو غلبه . و بی قراری کرده . و از کار باز ایستاده . و اوجمند شده .

**منقر ( monqat )** ص . ج .

آنکه اب صاف می نشد . و آنکه می کشد دشمن را و سببی گردد کشتن آنرا . و خداوند شتران مبتلا بنقا . و آنکه فراهم می آورد و ذخیره می کند .

**منقسم ( monqat )** ص . ج .

بخش شده .

**منقسم ( monqat )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - بخش بخش شده و قسمت شده .

**منقش ( monqat )** ا . ج .

منقاش و ابزار آهنی که بدان روی بر کنند .

**منقش ( monqat )** ص . ج .

نگاشته شده و نگار کرده شده .

**منقش ( monqat )** ص . پ .

ماخوذ از تازی - نقش کرده شده و نگار کرده شده و دارای نقش و نگار و دارای تصاویر و نگاهی گوناگون . و هر پاچه زر دوزی

شده .

**منقش ( monqat )** ص . ج .

آنکه می نگارد و آنکه نگار می کند و آنکه کده کاری میکند .

**منقشة ( monqat )** ا . ج .

سری و مداد . و قلم نو .

**منقشة ( monqat )** ا . ج .

سر شکنگی که با ستخوان رسیده باشد .

**منقشر ( monqat )** ص . ج .

پوست

[illegible]

**نعل منقله** : کفش در پی شده .  
**منقله** (monqale) (monqale) :  
 ۱. ع. شکلی سرکه پیده بالای استخوان  
 و یا استخوان رسیده باشد .  
**منقلع** (monqale) : ع. از  
 بن بر کده شده .  
**منقله** (monqale) : پ. انگشت  
 دان وزغال دان .  
**منقلح** (monqale) : ع.  
 شتر سربر داشته و باز مانده از آب خوردن .  
**منقلس** (monqale) : ع.  
 در آب فرو رفته . و ستاره فرو شده .  
**منقلع** (monqale) : ع.  
 ذلیل و خوار و حقیر . و آنکه بی پناهی بی خانه در  
 می آید .  
**منقوب** (manqub) : ع. سوراخ  
 شده و نهی و میان کاراک ر کده شده . و  
 مبتلا جرب و گری .  
**منقود** (manqud) : ع. پزل  
 نقد و حاضر و آماده .  
**منقور** (manqur) : ع. نهی  
 کرده شده رخالی کرده و سوراخ شده .  
**منقوز** (manquz) : و منقوڑه  
 (manquzat) : ع. گوشت گرفتار  
 بیماری نفاذ .  
**منقوش** (manque) : ع.  
 نگشته . و خسته خرمای رسیده خارزده .  
**منقوش** (manque) : ع. پ.  
 مأخوذ از تازی - نقش و نگار کرده شده و  
 نقاشی شده و دارای تصاویر و رنگهای  
 گوناگون . و زرد دوزی شده .  
**منقوشه** (monqucat) : ع.  
 شکلی که استخوان ریزه از وی بیرون  
 کنند .  
**منقوص** (manqus) : ع.

کم کرده شده . و آنکه دردی نقصان ران  
 شود . و از اجزای عروض آنکه صلب و کف  
 پذیرفته باشد .  
**منقوض** (manquz) : ع.  
 تاب باز کرده شده و بر خراب و ویران کرده شده .  
**منقوط** (manqud) : ع.  
 کتاب منقوط : کتاب نقطه گذاشته شده .  
**منقوط** (manqud) : و منقوطه  
 (manqud) : ع. پ. مأخوذ از تازی -  
 هر حرفی از حروف الفبا که دارای نقطه باشد .  
**منقوع** (manqu) : ع. پ. مأخوذ  
 از تازی - آغشته و غیسانیده .  
**منقوف** (manquf) : ع. حنظل  
 کفازیده و شکنجه شده . و جزع عنقوف :  
 تنه دوخت دیوچه خورده .  
**منقوف** (manquf) : ع. ا. مرد  
 باریک اندام کم گوشت و مرد لاغر و خسار  
 زرد . و شترز که دو و گه کردن وی خفیف  
 و سبک باشد . و سست و ضعیف .  
**منقوفتان** (manquf-tane) : ع.  
 ع. عینان منقوفتان : در چشم سرخ .  
**منقول** (manqud) : و منقوله  
 (manqud) : ع. نقل کرده شده و  
 جابجا کرده شده .  
**منقول** (manqud) : ع. پ. مأخوذ  
 از تازی - نقل شده و حکایت شده و خبر داده  
 شده و روایت شده . و ادوی چری بر داشته  
 شده و نوشته شده . و مال و درانی که قابل حرکت  
 و جابجا شدن باشد . و نیز منقول حد  
 معقول : یعنی مطالبی که از دیگری روایت  
 شود بدون آنکه در آن تعقل کرده باشند .  
**منقولات** (manqud) : ع. پ.  
 مأخوذ از تازی - چرخهای روایت شده و نقل  
 شده و اخبار و اسامیت دیگران و مطالب  
 تلویزی و مشفق بناریخ . و مال و درانی که نقل

حرکت و جابجا شدن باشد .  
**منقوله** (monqule) : ع. پ.  
 مأخوذ از تازی - منقول .  
**منقه** (monqeh) : ع. بر خاسته  
 از بیماری و دارای نفاذ .  
**منقهل** (monqabel) : ع.  
 سست گردیده و افتاده .  
**منقی** (monqi) : ع. فیه .  
 و آنکه استخوانهای وی دارای مغز باشد .  
 و آنکه بر می گزیند .  
**منقی** (monqia) : ع. پ. پاک  
 کرده شده .  
**منقی** (monqia) : ع. پاک می برد .  
**منکب** (mankel) : ع. آنجایی  
 که استخوان کتف با سر استخوان باز و متصل  
 میگردد . و مذکر آید . و کرانه هر چیزی .  
 رزمین بلد . و تقیب قوم و دیار و گروه . ج.  
 مناکب .  
**منکب** (monkab) : ع.  
 بر روی درانده و سه تگون .  
**منکته** (monukket) : ع.  
 و طبعه منکته : رطب تازه و رسیده و آغاز  
 شده در رسیده شدن .  
**منکشب** (monkshel) : ع.  
 رنگ توده شده و فراهم آمده و ریخته شده  
 در چیزی .  
**منکدر** (monkader) : ع.  
 شتافته و ننگ دیده . و فرو ریخته و فرود  
 آمده . و ستاره فرود آمده . و طریق  
 لمنکدر : واهی از پسمانده سوسکه . و  
 نیز منکدر : نام شخصی . و نام اسب .  
**منکر** (monker) : ع. رجل  
**منکر** : مرد بزرگ و صاحب رای نیک . ج.  
 مناکیر .



|                                                                                                          |                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                           |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>منكس</b> (monkas) م. ع. ۱. جای<br/>برگشته.</p>                                                     | <p><b>منکس</b> (monkkaas) م. ع. ۱. سر<br/>بگرن و نگرتار.</p>                                                                                                | <p><b>منکر</b> (monkar) م. ع. ۱. نا شناخت<br/>خدا معروف و کار زشت و شگفت و.</p>                                                                                                           |
| <p><b>منکس</b> (monkas): (monakkas) م. ع. ۱. یک سوکت و برکتار شده.</p>                                   | <p><b>منکس</b> (monakkes) م. ع. ۱. اسب<br/>سر فرو افکند از سستی و ضعف و</p>                                                                                 | <p><b>منکر و لکیر</b>: نام در فرشته پرستند در<br/>گردد.</p>                                                                                                                               |
| <p><b>منکظ</b> (monkazat) م. ع. ۱. نظ<br/>نظ و نظا و نظا و نظا و نظا.</p>                                | <p><b>منکسر</b> (monkaser) م. ع. ۱. شکسته.</p>                                                                                                              | <p><b>منکر</b> (monkar) م. ع. ۱. مأخوذ از تازی - بدو قبیح و زشت و ناشایسته<br/>و نا پسند و نا مشروع و هر کاری که هر کس<br/>بیند از کار کند و نا شناخت و نام فرشته<br/>پرستند در گردد.</p> |
| <p><b>منکع</b> (monka) م. ع. ۱. سپایی<br/>وروده.</p>                                                     | <p><b>منکسر</b> (monkaser) م. ع. ۱. مأخوذ از تازی - شکسته و قابل شکستن و<br/>شکننده و ست و نا توان و شکست خورده<br/>و گریزان و فرار کرده و فرو هفت گوش.</p> | <p><b>منکر</b> (monker) م. ع. ۱. اذکار<br/>کننده و جسد کننده و جاهل.</p>                                                                                                                  |
| <p><b>منکع</b> (monka): (monakka) م. ع. ۱. اقف منکع: بینی پست<br/>استخوان و کذلک: اقف منکع.</p>          | <p><b>منکسر دل</b> (monkaser-del) م. ع. ۱. شکسته دل: ج: منکسر دلان.</p>                                                                                     | <p><b>منکر</b> (monker) م. ع. ۱. مأخوذ از تازی - آنکه از کار می کند و رد می<br/>نماید و قبول نمی کند و پسند نمی نماید و<br/>مقبل و آنکه جهالت دارد و نمی داند و</p>                       |
| <p><b>منکف</b> (mankef) م. ع. ۱. مرضی.</p>                                                               | <p><b>منکسر دلان</b> (monkaser-delān) م. ع. ۱. شکسته دلان.</p>                                                                                              | <p>آنکه بیزاری میجوید و نفرت دارد و آنکه<br/>استاد بر کسی نمیکند و قول و اقرار وی را<br/>معتبر نمی شمارد و ناپایس وی و نا و زخم<br/><b>منکر</b>: زخمی که چاره پذیر نباشد.</p>             |
| <p><b>منکف</b> (monakkef) م. ع. ۱. چهل منکف:<br/>شتر تکاف زده و کذلک: ابل منکف.</p>                      | <p><b>منکسر هزاج</b> (monkaser-mazaj) م. ع. ۱. طبل و ناله و درشت.</p>                                                                                       | <p><b>منکر</b> (monakkar) م. ع. ۱. معین و غیر معین.</p>                                                                                                                                   |
| <p><b>منکف</b> (monkoff) م. ع. ۱. باز<br/>ایستاده و باز گذاشته.</p>                                      | <p><b>منکسف</b> (monkasef) م. ع. ۱. آفتاب ریا ماه گرفته شده.</p>                                                                                            | <p><b>منکرات</b> (monkarât) م. ع. ۱. مأخوذ از تازی - چیزهای ناشروع و نا طبع<br/>و ناراست و نا حق.</p>                                                                                     |
| <p><b>منکفت</b> (monkafet) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p> | <p><b>منکش</b> (menkac) م. ع. ۱. کادوش<br/>کننده در کارها.</p>                                                                                              | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |
| <p><b>منکف</b> (monkalef) م. ع. ۱. برگردیده و از خود برگشته و<br/>برگرد و مردم گرد آمده و اسب لاغر.</p>  | <p><b>منکش</b> (monkacef) م. ع. ۱. برهنه شده و آشکار شده.</p>                                                                                               | <p><b>منکرات الموت</b> (monkarât-ul-mawte) م. ع. ۱. شاداید و سختیای<br/>مردک.</p>                                                                                                         |

نکرواوسرنگون والوالادالمنکوس:

آنکه چه سرنگون بیرون آید در زاید

شدن یعنی باپایش پیش از سر بر آید . و

هویرقرآن منکوس: یعنی از آخر

قرآن شروع کرده و بقاچه ختم می کند و یا

از آخر سوره می خواند و بابل آن ختم می

نماید ، و کلاما مکرره مکرر تعلیم کردگان.

ونیز منکوس . شکلی از اشکال دبل . و

نیز منکوس: بیماری آنکس کرده و برگشته .

منکوس ( mankus ) ص . پ .

مأخوذ از نازی - سرنگون و نگوغاز .

منکوسه ( mankusal ) ا - ص .

ع . کنایه که سر شاخ را پایین آن قرار

دهند ، و هر عیب . و مراد از ذو رحم

منکوسه: در حدیث شریف مایون است ،

لاخلاف شهره الی دهره .

منکوف ( mankuḥ ) و منکوفه

( mankuḥat ) ص . ع . جمل منکوف:

شربلا بکاف . و كذلك : نافه منکوفه .

منکوه ( mankuḥ ) ص . ع .

آنکه بوی دهان وی از جهت تخمه برگزیده

باشد .

منکوه ( manekuli ) ب . کله

نهی از نکوهیدن یعنی بشکوهی و عیب مکن .

منکی ( mankiyy ) دمنکی فیه

( mankiyyon-tibe ) ص . ع . کنت و معرج .

منگ ( mang ) ا . پ . قمار و قمار

باز و قمار بازی . و قمار خانه . و روش و

قاعده و قانون . و لاف و گراف و لاف

زدگی و گراف گرین و اشکیل و دغا و فریب .

و دزد و راهزن . و قاز و قاز و خبیاه و دهن

دزد . و طریقه گرفتن شک و ترک و دغ و

بگ که تخم آنرا بزرالنج کینند . و رویند .

و مرگیا و رویدنی و دستی .

منگ ( mang ) ص . پ . بگ

PDF.tarikhema.org

منکلت ( monkalet ) ص . ع .

و رترنجیده . و ریخته شده . و چاک شده .

منکمش ( monkamec ) ص . ع .

شانه و شانی کرده .

منکمی ( monkami ) ص . ع .

نیفته و پنهان شده .

منکو ( manku ) ا . پ . آب

زندگانی و ماء الحیات .

منکوب ( mankub ) ص . ع .

رنج رسیده . و طریق منکوب: راه بر

غیر قصد و اذلال . و خف منکوب: سبیل

گفته خون آورد .

منکوب ( mankub ) ص . پ .

مأخوذ از نازی - ونج دیده و سختی کشیده .

و توستی خورده و خوار و ذلیل شده و مغلوب

و مغلول گفته .

منکوث ( nankus ) ص . ع .

در یسمان ناب باز کرده .

منکوح ( mankuḥ ) دمنکوحه

( mankuḥe ) ص . پ . مأخوذ از نازی -

نکاح کرده شده و عقد بست شده و زناشویی

کرده شده . و یا منکوح: مرد عروسی

کرده و منکوحه: زن عروسی کرده را

گویند .

منکود ( mankud ) ص . ع .

عطاء منکود: دهن کم و اندک .

منکور ( mankur ) ا . پ . نام

کرمی در دشت قچاق که در آن چشمه است

دارای آب اندک و هر چند از آب آن بربارند

کم نمی گردد .

منکور ( mankur ) ص . ع .

انکار کرده شده و ناشناخته .

منکوز ( mankuz ) ص . ع .

انداخته شده و زده شده و پایمال شده .

منکوس ( mankus ) ا - ص . خ .

PDF.tarikhema.org

خورده . و کوبن و کند فهم .

منگ ( meng ) ا . پ . لوله سفالی

بزرگ که در واد آب قرار دهند و کنگ نیز

گویند .

منگ ( meng ) ا . پ . دانه سبز

سیاه رنگ مانند ماش که خوردن آن عقل را

مختل کند . و مگر از کین .

منگ ( mangak ) ا . پ . قمار

و مگر . و لاف و گراف و لاف زن .

منگل ( mangul ) ا . پ . دزد و

راهزن . و مینجه و تلول . و کسی از مهر

آب دزدی زمین که شتر گاو نیز گویند .

منگلور ( mangalur ) ا . پ . وار

مجهول . نام جایی در میسوری هندوستان

منگولوس ( mangolus ) ا . پ .

ولایتی که در آن پیل سید بهم میرسد .

منگله ( mangale ) ا . پ . نام

ولایتی که در آن نیل غرب قوی هیکل بهم

میرسد .

منگله ( mangole ) ا . پ . نام

تره بری . و علاقه ابریشمی و جز آن .

منگنه ( mangane ) ا . پ . مصره

و جندره و جواز و جواز و ایزاری که بدان

بربوجات و مانند آن قمار وارد می آورند

تا آب آن گرفته شود و نیز ایزاری که در

گرفتن روغن بزورات بکار میبرند و ایزاری

مرچا پیمان را و نیز ایزاری مرا عکران را .

منگوا ( mangovâ ) ا . پ . قمار

باز . و نام شخصی .

منگور ( mangur ) ا . پ . نام

کرمی در دشت قچاق که منکور نیز گویند .

منگوش ( manguc ) ا . پ . وار

مجهول . و گوشواره .

منگی ( mangi ) ا . پ . کودنی و

ر کد نهی .

PDF.tarikhema.org

|                                                                           |                                                                  |                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| اختصاص استعمال می کند .                                                   | <b>منمل</b> (menmal) و (monmel)                                  | <b>منگیا</b> (mangyâ) و (mangiyâ)                |
| <b>منو</b> (manv) ع . م . ناه منوا                                        | ص . ج . سخن چین و تمام .                                         | ا . پ . قمار و قمارخانه .                        |
| (از باب نصر) : آژمود و دریانت خبیت<br>آژرا و اندازه کرد آژرا .            | <b>منمل</b> (monmal) و (monammal)                                | <b>منگیاگر</b> (mangeya-ger) ا .                 |
| <b>منو</b> (manov) پ . کله نهی یخی<br>مجنب و حرکت مکن و ناله و زاری مکن . | ا . ج . مکتوب و نوشته . و نوشته ای که<br>خطر آن بهم نزدیک باشد . | پ . قمار باز .                                   |
| <b>منو</b> (manu) و (wenu) ا . پ .                                        | <b>منمل</b> (monammal) ص . ج .                                   | <b>منگیدن</b> (mangidan) ف . ل . پ .             |
| مینو و میشت .                                                             | بلد کرده شده و برداشته شده .                                     | لدیدن و از روی خشم آهسته دو زیر لب<br>سخن گفتن . |
| <b>منو</b> (manu) و (menu) ص .                                            | <b>منملا</b> (monamalat) ص . ج .                                 | <b>منگیدن</b> (mongidan) ف . ل . پ .             |
| پ . علوی ضد سفلی .                                                        | <b>امراة منملا</b> : زنی که یک جای قرار و<br>آرام نگیرد .        | ف . ل . پ . ازین حرف زدن .                       |
| <b>منواع</b> (menvâ) ا . ج . نورد                                         | <b>منملس</b> (monmales) ص . ج .                                  | <b>منلاک</b> (manlâk) و (monlâk)                 |
| باقندگن .                                                                 | صیقل شده و جلا داده شده و تابان کرده شده .                       | ا . پ . درویش و فقیر و مرد بد بخت .              |
| <b>منوال</b> (menvâl) ا . ج . نورد                                        | و خلاص شده و وها شده . و باز داشته شده .                         | <b>من لدن</b> (men-ladon) ع . یخی                |
| جولامکان . و جولا . و نورد . یق : هم                                      | و چشم خیره شده .                                                 | از نزد و از جانب . و - لدن .                     |
| <b>علی منوال واحد</b> : ایشان بربک نوردند                                 | <b>منملص</b> (moninules) ص . ج .                                 | <b>منم</b> (manam) پ . یخی من-متم .              |
| در خوی و جز آن . و نیز <b>منوال</b> : زراوری .                            | رسته و رها شده .                                                 | <b>منم</b> (menam) ص . ج . سخن                   |
| یق : <b>منوالک ان قعل کذا</b> ای یخی<br>لک و حلق .                        | <b>منملق</b> (monmlaq) ص . ج .                                   | <b>منخاص</b> (menvâs) ا . ج .                    |
| <b>منوال</b> (menvâj) ا . پ . مأخوذ                                       | نرم و تابان شده . و رها شده و خلاص شده .                         | ابزاری که بدان موی چیتند .                       |
| از تازی - طور دطرز و طریقه و دستور و                                      | <b>منملم</b> (mon-mim-lam) ص . ج .                               | <b>منمچ</b> (monmajj) ص . ج .                    |
| ترتیب . و نهاد و خوی . و قماش و بافتی . و                                 | <b>ثوب منملم</b> : جامه آراسته .                                 | آ پ دمن ریا شراب از دمن ریخته شده . و            |
| نوردیدی .                                                                 | <b>منمول</b> (mannul) ا . ج .                                    | <b>منمحلجی</b> (monmalji) ص . ج .                |
| <b>منوة</b> (manvat) ا . ج . چند روزی                                     | زبان .                                                           | مهر کرده شده و حلق کرده شده و پاک کرده           |
| پس از لغز یخی ده پانزده روز که دو آن ایام                                 | <b>منمول</b> (monmul) ص . ج .                                    | شده .                                            |
| آ بستنی ماده شتر معین نباشد که آ یا باردار                                | <b>طعام منمول</b> : طعام مورچه دار .                             | <b>منمهر</b> (monamma) ص . ج .                   |
| شده و یا شده .                                                            | <b>منمهل</b> (monmaljeli) ص . ج .                                | دگرگون و متغیر شده . و پلکی کرده شده             |
| <b>منوة</b> (monovval) ا . ج .                                            | برازخته و راست ایستاده و استیج .                                 | و داغ دار واکه دار شده .                         |
| آ رز .                                                                    | <b>منن</b> (mienan) ع . ج . منة و                                | <b>منمطرط</b> (monmaret) ص . ج .                 |
| <b>منوچ</b> (man'uo) ص . ج . حدیث                                         | <b>ذوالمنن</b> : خداوند تبارک و تعالی .                          | موی ازین یکدیگر افتاده و ساقط شده .              |
| <b>منوچ</b> : سخن پیچیده و درم .                                          | <b>مننة</b> (mienanal) ا . ج . عکبوت .                           | <b>منهص</b> (meninas) ا . ج .                    |
| <b>منوچهر</b> (menuçehr) ا . پ .                                          | و سنگ پشت ماده .                                                 | ابزاری که بدان موی چیتند .                       |
| بهشت روی و علوی ذات . و نام پسر ایرج                                      | <b>مننگ</b> (manag) ا . پ . گیاهی                                | <b>منمغ</b> (monommaq) ص . ج .                   |
| <b>منوچ</b> (manuli) ا . ج . ماده شتری                                    | که از آن جاروب سازند .                                           | آ میخته . و هم تعین و صاحب و همدم .              |
|                                                                           | <b>منن و عنن</b> (manan-venan)                                   | <b>منهق</b> (monmeq) ص . ج . رطب                 |
|                                                                           | پ . کله مأخوذ از تازی - دو مقام تعین                             | <b>منمق</b> : رطب بی هسته .                      |

**منون** (manun) ۱. ع. بلند  
مرا کش : قسی از خیره .

**متون** (menun) ع. ج. من .

**متون** (monavan) ص. ع.  
دارای تنوین .

**متنوة** (menuat) ع. ۱. ع. مرد  
بسیار منت نهنده . و عکوت .

**متنوشة** (man'ucat) ص. ع.  
ناقۀ متنوشة اللحم : ماده شتر کم  
گروشت .

**منوی** (manaviyy) ص. ع.  
منسوب بمانه که نام تنی است .

**منه** (manah) ۱. پ. های مفرطه -  
نک اسفل و استخوان چانه .

**منه** (menho) ع. یعنی از ار .

**منها** (menhâ) پ. کلمۀ مأخوذة  
از تازی - یعنی از آن که در تخریق حساب  
استعمال می کنند یعنی موضوع شده از آن و  
تفریق شده از آن . و منها ساختن و یا  
**منها کردن** : مفرق را از مفرق مه  
بیرون کردن .

**منها** (monha) ص. ع. لحم  
**منها** : گوشت نیم پخته .

**منهات** (manhât) ص. ع.  
رجل منهات : مرد خردمند و دانا .

**منهاج** (menhâj) ع. ۱. راه  
پیدا و گشاده : ج. منهاج .

**منهاض** (monhâz) ص. ع.  
استخوان شکستۀ چبیره کرده که از سرتو آنرا  
بشکنند .

**منهاج** (monhâ') ص. ع. مایل  
و راغب بیدی و شرارت . و مجهول دو بدی  
بدی و شرارت .

**منهال** (menhâl) ع. ۱. ع. مرد  
بسیار خشم آور . و مرد بسیار طاهر و مرد

**منوط** (manut) ص. ع.  
آویخته . بن : هذا منوط به : این  
آویخته بآن است . و رجل منوط  
**بالتقوم** : مردی که خود را بقومی منسوب  
کند و از آنها خوانده شود و دخیل در آنها  
باشد .

**منوط** (manut) ص. پ. مأخوذة  
از تازی - موقوف و متعلق و بسته و وابسته و  
پیوسته و مربوط .

**منوع** (munu') ص. ع. باز  
دارنده .

**منوع** (monu') ع. ج. منع .

**منوق** (monavvaq) ع. ۱. ع.  
خرمایان گدن داده شده . و هر چیز مرتب شده  
و منظم گشته و برصاف اینسانده .

**منوق** (monavvaq) و **منووقه**  
(monavvaqat) ص. ع. بغیر منوق :  
شتر ریاضت یافته رام کرده . و كذلك :  
ناقۀ منووقه .

**منول** (menul) ع. ۱. ع. مورد  
جولامگان .

**منوولة** (munulat) ع. ۱. ع. مادر  
گرونی از تازبان .

**منوم** (monavven) ص. ع.  
بنخواب کیده و خواباننده .

**منوم** (monavven) ص. پ.  
مأخوذة از تازی - خواب آورنده و مسکن .

**منومات** (monavveinâ) ع. ۱. پ.  
مأخوذة از تازی - چرمایی که خواب آورند .

**منون** (menun) ع. ۱. ع. دهر و  
روزگار و مرگ و مموت آید و دو واحد و  
جمع هر دو استعمال شود . و نیز بسیار منت  
نهنده . و زن مالدار که برای مالش وی را  
تکساک کند و او برشوی بس احسان و منت  
نهد .

که مردستان شیر می دهد .

**منوادل** (manovdel) ۱. ص.  
ع. پیر مرد مضطرب و لرزان . و **مشی**  
**الرجل منوادل** : پنی فروخته و مسترخی  
و اه رفت آن مرد .

**منور** (manvar) ع. ۱. ع. نام  
موضعی و یا کرمی . و بفاء الاله ذات منور :  
یعنی برساند خدا با وضرب شمشیری و یا زخم  
تیری که آشکارا باشد و بر کسی پنهان  
نباشد .

**منور** (monavar) ص. ع. روشن  
شده و روشن کرده شده .

**منور** (monavar) ص. پ.  
مأخوذة از تازی - روشن و تابدار و درخشان  
و آشکار و عیدار . و **منور القلب** :  
آنکه دل نورانی دارد و روشن دل و عاقل  
و دانا . و **منور شدن** : روشن شدن .

**منور** (monavar) ص. ع. روشن  
کنده . و آنکه مانند نوره که زنی ساحره  
بود سحر می کند .

**منورة** (monavarat) ص. ع.  
مؤنت منور .

**منور کن** (monavar-kon) ص.  
پ. آنکه روشن و نورانی می نماید .

**منوره** (monavvare) ص.  
پ. مأخوذة از تازی - روشن و تابدار و درخشان . و  
**مدینه منوره** : شهر نورانی که مدینه آنحضرت  
صلی الله علیه و آله باشد .

**منوس** (monavves) ع. ۱. ع.  
خرمایی که کاره های آن سیاه گردیده باشد .

**منوشان** (manucân) ع. ۱. پ.  
و ارسجهره نام فرما فرای فارس که از جانب  
کیخسرو در آنجا پادشاهی میکرد .

**منوشان** (manucân) پ. و از  
مجهول - کلمه نئی از نوشاندن .

دو نهایت سخاوت. وشت بلندریزان. و گور  
و قبر. ج: منامیل. و نام زمینی.

**منهال** (monhâl) س. ع.  
ریخته شده بروی پیدانه.

**منهام** (menhâm) س. ع.  
ناقة **منهام**: ماده شتری که براندن زرد  
راه رود. ج: مناهیم.

**منهائی** (manhâi) پ.  
مأخوذ از تازی: بازداشتگی و ایشاع.

**منهائی** (menhâi) پ.  
از تازی: هر آنچه در تفریق عدد بیرون کرده  
باشد و کم کرده شده و مغرور شده. و زمینی  
که خراج بروی نهاده شده.

**منهب** (menhab) ا. ع. اسپ  
نیک تیز دودنه. و نام اسب.

**منهب** (monheb) س. ع.  
آنکه بقاتر میدهد مال را.

**منهصب** (monhabes) س. ع.  
بی اندازه خنده کننده.

**منهبط** (monhabet) س. ع.  
فرود آمده.

**منهت** (menhat) و (monhat)  
س. ع. غرنده و غرش کننده.

**منهت** (menhat) و (monhat)  
ا. ع. شیریشه.

**منهتک** (monhatek) س. ع.  
دویده و شکافته شده. و رجل **منهتک**:  
مردی پراک از وسای و بی پردگی پاک  
ندارد.

**منهج** (manhaji) ا. ع. راه پیدا  
و گشاده. ج: مناهج.

**منهج** (manhaj) پ. مأخوذ  
از تازی: راه و روش و طریقه و رسم و راه  
و اسرار گناه. و **منهج فرمان برداری**:  
رسم و طریقه فرمان برداری

**منهد** (monahied) س. ع.

**امراة منهد**: زن بلند و بر آمده پستان.

**منهد** (monhadd) س. ع.  
کوه شکسته و ویران شده از زلزله.

**منهدغ** (monhadeq) ا. ع.  
آش نرم در آشامیدن.

**منهدم** (monhadam) س. ع.  
**شیء منهدم**: چیز باندام و اندازه.

**منهدم** (monhadem) س. ع.  
ویران شده.

**منهدم** (monhadem) س. پ.  
مأخوذ از تازی: از هم ریخته و ویران شده  
و خراب گشت و توار.

**منهدن** (monhaden) س. ع.  
آنکه در عزم خود دست می گردد.

**منهر** (manhar) ا. ع. جای آب  
کند جوی. و جوی خرد که از آن آب در  
قلعه روان گردد.

**منهر** (monhier) ا. ع. از انهار  
آنکه چاه می کند تا بآب برسد. و آنکه  
خون جاری می سازد و رگی که شدت خون می  
افزاند و باز نمی ایستد. و آنکه پهن و  
فراخ می کند. و آنکه زخم عمیق و عریض  
وارد می آورد. و آنکه کاری را در روز  
می کند. و آبی که آهسته می رود. و  
آنکه بیکویی نمی رسد.

**منهره** (manharai) ا. ع. جای  
که در آن خاک روبرو می ریزند.

**منهرج** (monbarej) س. ع.  
مسه. شده از برزه و یا شراب.

**منهز** (monhez) ا. ع. آن جای  
از پشت چاه که نزدیک دهانه چاه است و  
آبکش در آن می ایستد و نمایان می باشد.

**منهزع** (monhaze) س. ع.

شکسته شده و کوفته شده.

**منهزم** (monbazem) س. ع.  
لشکر شکست خورده و شکسته شده. و چیزی  
که در آن از خلایدن، گشت مناک باشد.  
و عصبانی که با خدا شکست شود.

**منهزم** (monbazem) س. پ.  
مأخوذ از تازی: لشکر شکست خورده و مغلوب  
شده و فرار کرده. و **منهزم شدن**: شکست  
خوردن و فرار کردن و مغلوب شدن. و  
**منهزم ساختن** و **یا منهزم کردن**:  
شکست دادن و غالب آمدن برداشتن.

**منهزما** (monbazeman) م. ف.  
پ. مأخوذ از تازی: در حالت فرار و شکست  
خوردن و بطور پریشانی و پراکندگی.

**منهسی** (manhas) ا. ع. جای  
که از آن چیزی خورند.

**منهسی** (menhas) ا. ع. شیریشه.  
و نام مردی.

**منهشم** (monbacem) س. ع.  
شکست شده. و شتر خوار و دست گردیده. و  
گناه برآمده.

**منهضر** (monbaser) س. ع.  
زده شده. و پایمال شده. و کشیده شده.  
و خنبدنه گشت. و پیچیده شده.

**منهض** (monhazz) س. ع.  
شکسته شده و کوفته شده.

**منهضم** (monhazem) س. ع.  
طعام گوارا شده. و **طلع منهضم**:  
شکوفه خراپن چسبیده در غلاف.

**منهضم** (monhazem) س. پ.  
مأخوذ از تازی: طعام مضطرب و بتخلیل  
رفته.

**منهفت** (monhafet) س. ع.  
پست شده و کم گردیده.

**منهفک** (monhafek) ا. ع. مرد

ازتازی - نهی کرده شده و منع کرده شده و بد و زیون .

**منهی** (monhi) ص. ع. آنکه خبر میدهد .

**منهی** (monhi) ۱. پ. مأخوذ از تازی - اعلام کننده و خبر دهنده و آگاه کننده . ج : منهان .

**منهی** (monahbi) ص. ع. آنکه نهی میکند و باز میدارد . و آنکه خبر میدهد و آگاه می سازد .

**منهی** (manhiyy) ص. ع. نهی کرده شده و باز داشته شده . ج : مناهی .

**منهيات** (manhiyyât) ۱. پ. مأخوذ از تازی - چیز های نهی کرده شده و خلاف شرع و ناپا روا .

**منهیان** (manhiyân) پ. ج. منی . و منهیان ربع مکنون و یا منهیان هفت طباق : زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر .

**منهية** (manhiyyat) ص. ع. دژنت منی . ج : مناهی .

**منهی عنہ** (manhiyy-on-anho) ص. ع. چیزی که از آن نهی کرده اند و هر چیز نهی کرده شده .

**منهيه** (manhiyye) ص. پ. مأخوذ از تازی - چیز های نهی کرده شده و منع کرده شده .

**منی** (many) م. ع. مناه الله منیاً (از باب ضرب) : آ زود آ ترا خدای . و منی الله الشیء : تقدیر کرد آ چیزی را خدای . و منی یکذا (سجولاً) : آدیده شد بدان . و منی لکذا (ایضاً سجولاً) : توفیق داده شد به آ آن . و منی الرجل : منی انداخت آ نبرد .

**منی** (mony) م. ع. منیت به

درد دگری و نجاری .

**منهمر** (monhamer) ص. ع. آب و یا اشک روان گردیده و ریخته شده و بنای شکته و ویران شده . و شاخه برگ فرد ریخته .

**منهمز** (monhamez) ص. ع. فشرده شده .

**منهمس** (monhames) ص. ع. نرفته و پنهان شده .

**منهمک** (monhamek) ص. ع. ستهنده و کرشش کنده .

**منهمل** (monhamel) ص. ع. اشک روان شده از چشم .

**منهوب** (manhub) ص. ع. بزر و قهر گرفته شده .

**منهوب** (manhub) و منهوبه (manhuba) ص. پ. مأخوذ از تازی - تاراج شده و بپژارت مرده شده .

**منهوس** (manhus) ۱. ع. مرد کم گوشت . و المنهوس القدمین : مردی که پامای ری کم گوشت باشد .

**منهوش** (manhuc) ص. ع. رجل منهوش : مرد شقت کشیده . و رجل منهوش القدمین : مرد کم گوشت پای .

**منهوک** (manhuk) ص. ع. پیمادر کران و لاغر و نزار .

**منهوک** (manhuk) ۱. ع. المنهوک من الرجز : آنچه از رجز که دولت آن رفته و پلک شک باقی مانده باشد .

**منهوک** (monhavek) ص. ع. سرگشته شده و بی پا کانه دویچی دواقتاده .

**منهوم** (manhum) ص. ع. حریص و آزدند بر خوراک و پول و پاداش .

**منهی** (manhi) ص. پ. مأخوذ

منعظرب و پریشان خاطر فرودشته و ست رفتار و مرد بسیار خطا و نیک دردم کننده .

**منهقع** (monhaqe) ص. ع. کرسنه و بادیگ شکم از گرسنگی .

**منهک** (monhakk) ص. ع. مست شده از شراب و پیوندهای زن که در هنگام ولادت گشاده باشد . و شتر چسبیده بر زمین وقت فرو رفتن .

**منهکة** (monhakkat) ۱. ع. زنی که زایدن بروی دشوار شده باشد .

**منهل** (manhel) ۱. ع. آب بخور و چشمه ای در چراگاه که شتران از آن آب می خورند و منزل و جایی در میان که دارای آب باشد و مسافرن در آن منزل کنند . و هر جایی که در آن آب بخور باشد . ج : مناهل .

**منهل** (manhall) م. ع. نهل نهلا و منهلا . د. نهل .

**منهل** (manhali) ۱. ع. کور و قهر و مرد در نهایت سخاوت . ج : مناهل .

**منهل** (monhel) ص. ع. آنکه می آشامد . و آنکه شتران را سیراب می کند . و آنکه خشنک می گردد و خشم می کند .

**منهل** (monhel) ۱. ع. نام آبی . منهل (monhell) ص. ع. باران سخت ریخته شده . و اشک روان گفته .

**منهلت** (monhalet) ص. م. درد شده . ز فراوش کرده . و بر غفلت رفته .

**منهلتک** (monhalek) ص. ع. ؟ که خود را در مضایقه ملاکت می اندازد .

**منهم** (monhamm) ص. ع. گذاشته شده مانند پیه و جو آن . و پیر شده .

**منهمة** (manhammat) ۱. ع. دیوانه

|                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                |                                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------|
| منیع و مکان منبع وسده منبعه . و هوئی عز منبع : اود عزت تراوجندی است .                                                                                                                                                         | مرگ . و سرنوشت و تقدیر خداوند عالم و هر چیز مقرر شده بنگام . و موقت . ج : متایا .                                                                              | منیا ( منیولا ) : آژموده شدم بآن .                                                          |
| منیف ( men'al ) س . ع . کوشنده و ر کوشش کننده . و بخت مند .                                                                                                                                                                   | دبحیره المنیه : دریایه فلسطین . و بنت المنیه : صدا و آواز بازگشت .                                                                                             | منی ( mony ) ع . ج . منی و منیه .                                                           |
| منیف ( monil ) ا . س . ع . بلند و برآمده و افراخته . و نام کوهی و قله ای .                                                                                                                                                    | منث ( mon'as ) س . ع . دور کرده شده .                                                                                                                          | منی ( manā ) ا . ع . مرک . و تقدیر خداوند عالم . و اندازه . و قصد و آهنگ .                  |
| منیک ( manik ) ا . پ . نام گای که از آن جاووب می سازند و تنگ نیز گویند .                                                                                                                                                      | منث ( mon'es ) س . ع . دورکنده .                                                                                                                               | دهاری منی دار فلان : یعنی خانه من مقابل و سخاوی خانه فلان است .                             |
| منیم ( monim ) س . ع . آنگه آرام می کند و تسکین می دهد و می خواباند .                                                                                                                                                         | منیح ( monih ) ا . ع . تیر قمار که نصیب ندارد . و تیری که برای تیرین طاووت گیرند . و تیری که آرا یک حصه باشد .                                                 | منی ( menā ) ا . ع . آب مردوزن . و نام بازاری بود که مظهره که در آن حاجیان قربانی می کنند . |
| منین ( manyane ) ا . ع . تشبیه . و ر من .                                                                                                                                                                                     | منیح ( monib ) س . ع . دهنده و صلا کننده .                                                                                                                     | منی ( monā ) ع . ج . منیه ( manyat )                                                        |
| منین ( manin ) ا . ع . گرد و غبار ضعیف . و ریمان است . و مرد توانا . و نام دهی .                                                                                                                                              | منیحه ( manihet ) ا . ع . عطا و دشمن . ج : منح . و گویند و یا شتری که یکی انعام کند که پشم و شیر و چه آن مال وی باشد و خود آن ستور مال صاحبش بود . ج : منائح . | منی ( mani ) ا . پ . تکبر و غرور و فخریه و لاف زنی و خود پرستی و خود بینی و ستایش اغرض .    |
| منین ( manin ) س . ع . و رجل                                                                                                                                                                                                  | منیش ( monix ) ا . ع . شیریش .                                                                                                                                 | منی ( mani ) ا . پ . مأخوذ از نازی - آب مرد .                                               |
| منین : مرد است و ضعیف .                                                                                                                                                                                                       | منید ( monid ) پ . بای مجهول . کلامه . قبل بنی مرد را منید .                                                                                                   | منی ( maniy ) ا . ع . آب مرد وزن . ج : منی ( moniy ) .                                      |
| منینی ( menninā ) ع . م . من                                                                                                                                                                                                  | منید ( monid ) پ . بای مجهول . کلامه . قبل بنی مرد را منید .                                                                                                   | منی ( maniy ) د ( moniy ) ع . ج . منا .                                                     |
| منیوش ( manyuc ) پ . وار مجهول - کلامه . می از نویشتن یعنی مشق و کوشش مکن .                                                                                                                                                   | منید ( monid ) ع . مصرع . و ر . من .                                                                                                                           | منی ( moniy ) ع . ج . منی ( maniy )                                                         |
| منیوکه ( manyuket ) س . ع . زن نکاح کرده شده .                                                                                                                                                                                | منیر ( monnyar ) س . ع . ثوب منیر : جامه دربرده .                                                                                                              | منیب ( monib ) ص . ع . بازگشت کننده . پیری خدای . و آنکه رکیل معین میکند .                  |
| منیته ( men'at ) را . ع . جای دباغت . و پوست نر نهاده جهت دباغت .                                                                                                                                                             | منیر ( monnyar ) ا . ع . پوست شیر گرفته .                                                                                                                      | منیب ( monib ) ا . ع . باران سودمند فراوان . و نیکویی بهار . و نام آبی . و از اعلام است .   |
| مو ( mav ) ا . پ . آواز و بانگ گریه . و درخت انگور که در نیز گویند .                                                                                                                                                          | منیره ( monije ) ا . پ . نام دختر از اسباب .                                                                                                                   | منیه ( manyat ) ا . ع . آب مرد وزن . ج : منی ( moniy ) .                                    |
| مو ( mu ) ( mov ) ا . پ . و از مجهول . محصور ناری شکل که در روی پوست حیوانات و در روی بعض مواضع بدن انسان پدیدار است و بنازی شمر گویند . و پرز و کرک . و ترکی که در کاسه نرد را گردد . و دوستی و صحت . و موازیدیده بر آوردن و | منیطره ( monyatre ) ا . پ . نام نخلی . و در نزدیکی طرابلس شام .                                                                                                | منیه ( moniyat ) ا . ع . شهری در مصر .                                                      |
|                                                                                                                                                                                                                               | منیع ( manii' ) ا . ع . از اعلام است .                                                                                                                         | منیه ( moniyat ) د ( menyal ) ا . ع . خواهر و آژموده . ج : منی ( monā ) .                   |
|                                                                                                                                                                                                                               | منیع ( mani' ) د منیعه ( moniat ) س . ع . استوار بلند و عزیز . بی : و رجل                                                                                      | الناقه : ایامی پس از لفتح که هنوز بارداری ماده شیرین نشده . و کذاک : منیه الناقه .          |
|                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                | منیه ( maniyat ) ا . ع . اجل و                                                              |

**مواتة (movâtenat)** م. ح. ۲. ملازمت کردن کاری را.

**مواتی (movâti)** م. ح. ۱. کمان نرم و قابل انعطاف.

**مواثبة (movâsabat)** م. ح. ۲. برآمدن بر چشمتن و حمله کردن. یق. و ثبته

**مواثبة و ثابراً** العانة تستعمله بمعنى العبادة والسارة.

**مواثر (mavâser)** ع. ح. ۱. میثقه.

**مواثرة (mo'âsarat)** ع. ح. ۲. بست کردن و برگزیدن.

**مواثق (movâseq)** ع. ح. ۱. موثق و متعهد.

**مواثقة (movâsuqat)** ع. ح. ۲. عهد و پیمان کردن با هم و وثاق مثله.

**مواثم (mavâsem)** ع. ح. ۱. که راه رود و باز ایستاده شود.

**مواثمة (movâsamat)** ع. ح. ۲. با هم تیرد کردن و درویدن و برگزیدن و آن که گویا دور می کند خویش را و بر مدبر صبر کردن.

**مواثی (mo'âsi)** م. ح. ۱. دشمن بدخواه.

**مواثیق (mavâsiq)** ع. ح. ۱. میثاق.

**مواج (mavâj)** م. ح. ۱. مازوخته و دریا موج دار و متلاطم.

**مواجب (mavâjeb)** ع. ح. ۱. موجب. و کنگاه قوم و مصالح آنها. یق. خرج القوم الى مواجبهم ای ال مصالحهم.

**وامم** فلاناً مواممة ومأمأ: ساز وادی نمود با فلان و یا مباحات کرد باری. التل: لوالالو. امم هلك الانام: یعنی اگر موافقت و سازواری در میان مردم نبودی هر آینه مردمان از جنگ و خونریزی مملکت را نابود شدند.

**موابعة (movâbezat)** ع. ح. ۱. موبه.

**مواصلة (movâsabat)** م. ح. ۱. همبستگی کردن در کاری.

**موات (mavât)** ع. ح. ۱. چیز بی جان. و زمین بی مالک و بی سود و نافع.

**موات (mavât)** م. ح. ۱. عات موتا و مواتا. و. موت.

**موات (movât)** ع. ح. ۱. مات و مواتا و مواتا. و. موت.

**موات (mavât)** ع. ح. ۱. مرگ.

**مواثاة (mo'âât)** ع. ح. ۱. آیتیه علی ذلك الا مر مواثاة: موافقت کردم او را برین کار.

**مواثر (movâtier)** و. مواثرة (movâtierat) م. ح. ۱. شتری که بکشد و آن را بر زمین نهد. آنگاه دیگری رانده هر دو را بیکبار و بدین جهت سواری وی مشکل باشد.

یق. ح. ۱. جمل مواثر و ناقة مواثرة.

**مواثرة (movâtierat)** م. ح. ۱. و آثارین اخبار و آثارها مواثرة و وقاراً: یعنی دو می و بیکان بیکان خبر فرستاد با هم. و گویند مواثرة بین اشیاء در صورتی است که میان آنها قهری باشد و الا سادکة و یا مواصلة می گویند.

**مواثرة** یق. روزیا دوروز میان دروزه داشتن و دوروزهای طاق دروزه داشتن. و واثرت الكتب مواثرة: آوردن کتابها را تک تک بدون انقطاع.

**یا مودر دینده** گرفتن و یا مودر چشم شکستن و یا هر دو بر آوردن چشم: چشم را آوار و ساینده و بسیار خسته و مانده کردن. و مودر زبان بر آوردن و یا مودر زبان رستن و یا مودر زبان آمدن و یا مودر زبان سبز شدن و یا مودر آوردن زبان: حرف زیاد زدن و بسیار گفتن و فایده نکردن. و مودر خمیر کشیدن: آسان شدن کرد. و مودر اندام خستن و یا مودر برتن راست شدن: غضبناک شدن و سباز شکستن. و مودر بستن: مهابا آماده شدن. و مودر بکف بر آمدن. معان مودر کاری. و مودر دادن و یا مودر ستادن: در جوف کاغذ فرو گذاشتن و برای مشوره فرستادن یعنی تن من در حیرت و مانده می لاغرو نجف گفت. و مودر اذیت سپید شدن: بی نهایت نادان و احسن گفتن. و مودر تر از وزدن و یا موزدن گفته: کاملاً ندادن کردن. و مودر میان ناسنجیدن: بطور تکمیل مودر با هم متحد شدن. و مودر شکافتن: دقت بسیار در کاری کردن. و مسکن مودر و یا مشکین مودر: گیسوی خوش بوی و سیاه مانند مشک.

**مو (mu)** ع. ح. ۱. نام گیاه دوا. و مود (mu) و موداء (movâ) م. ح. ۱. ماء النور مود و موداء: بانگ کرد آن گریه.

**مواصلة (movâsabat)** ع. ح. ۱. و ال الی الله موداً و ثاباً: پناه گرفتن بوسی خدا. و ال الی المكان: شافت بوسی آن جای. و و ال منه: طلب رهایی و نجات کرد از آن و رهایی جست از آن.

**مواصلة (movâsamat)** م. ح. ۱.



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مأخوذ از تازی - عقوبت و سرزنش و ملامت و تاج و کمرنگی و باز پرس از گناه و خطا و تقصیر و بازخواست و مؤاخذه کردن: بازخواست نمودن .</p> <p><b>مواخر</b> (mavâxer) ع . ج .<br/>ماخرة . و . ج . ماخوور .</p> <p><b>مؤاخرة</b> (mo'âxârat) م . ع .<br/>تأخير کردن و دیرنگی نمودن و دیری کردن و دیرآنها نمودن و سپس گذاشتن .</p> <p><b>مواخض</b> (mavâxex) ع . ج .<br/>ماخض .</p> <p><b>مواخمة</b> (morâxamat) م . ع .<br/>واخمنی مواخمة : نبرد کردن را در و خامت و گران سنگی .</p> <p><b>مواخير</b> (mavâxir) ع . ج .<br/>ماخوور .</p> <p><b>مواد</b> (mavâdd) ع . ج . ماده .<br/><b>مواد</b> (mavâd) د (mavâdd)<sup>۱</sup> .<br/>پ . مأخوذ از تازی - ماده و اصل هر چیزی و ماده ها .<br/><b>مواد صلح</b> : شروط و قیود صلح و بند های آن .</p> <p><b>مواددة</b> (morâddat) م . ع .<br/><b>موادة و دادآ</b> : دوستی کرد با او .</p> <p><b>موادع</b> (mavâde' ) ع . ج .<br/>بدیع و مبدع .</p> <p><b>موادعة</b> (movâde'at) م . ع .<br/><b>وادعهم موادعة</b> : صلح نمود با آنها و آشتی کرد .</p> <p><b>مؤادمة</b> (mo'âdamat) م . ع .<br/><b>آدم بینهم مؤادمة و ایدامآ</b> : اصلاح کرد میان آنها را و الفت داد .</p> <p><b>مؤادی</b> (mu'âdi) ص . ع .<br/>قوی و توانا و سلاح پوشیده .</p> <p><b>مؤاراة</b> (mo'ârâ) م . ع .<br/><b>آریت الدابة الى الدابة مؤاراة</b> : بشتم این</p> | <p><b>مواجهه</b> (movâjahatan) م . ف .<br/>پ . مأخوذ از تازی - طرور و باروری .</p> <p><b>مواجهت</b> (movâjahat) و<br/><b>مواجهه</b> (movâjate) ا . پ .<br/>پ . مأخوذ از تازی - و باروری و مقابله و بزمش و مقابله در کوب .</p> <p><b>مواجهیر</b> (mavâjir) ع . ج .<br/><b>مواجهف</b> (mavâhef) ا . ع .<br/>خوابگاه شتران .</p> <p><b>مواحق</b> (mavâheq) ع . ج .<br/><b>مواحلة</b> (movâhalat) م . ع .<br/>نبرد کردن با هم رفتن در وحل که گل تنگ باشد .</p> <p><b>مؤاحنة</b> (mo'âhenat) م . ع .<br/>دشمنی کردن با هم .</p> <p><b>مواحید</b> (mavâhid) ع . ج .<br/><b>مؤاخاة</b> (mo'âxât) م . ع .<br/><b>آخاه مؤاخاة و اخاه و واء و اخاوة و وخواوة</b> : برادر گرفت آنرا دوست شد آن را .<br/><b>و کذلک : و اخاه مؤاخاة و آخیت بین شینین مؤاخاة</b> : کذلک .</p> <p><b>مواخات</b> (movâxât) ا . پ .<br/>مأخوذ از تازی - برادری و برادر گرتگی و اخوت و درستی صمیمی .</p> <p><b>مؤاخذ</b> (mo'âxex) م . ع .<br/>معاقب و آنکه خداوند عالم وی را از جهة گناهی که کرده است عقوبت می کند .</p> <p><b>مؤاخذ</b> (mu'âxex) ص . پ .<br/>مأخوذ از تازی - سیاست شده و سزا داده شده و عقوبت شده و سرزنش کرده شده و عتاب شده و ملامت کرده شده و بازخواست شده .</p> <p><b>مؤاخضة</b> (mo'âxazat) م . ع .<br/><b>آخذه بذنبه مؤاخضة</b> : گرفت آنرا و عقوبت کرد برای گناهش .<br/>و مردم بین گرفتند : <b>واخذه مؤاخضة</b> .</p> <p><b>مؤاخذه</b> (mo'âxaze) ا . پ .</p> | <p><b>مواجه</b> (mavâjeb) د (movâjeb)<br/>۱ . پ . مأخوذ از تازی - و طبقه و سالیانه و وجه گذران و مرد و اجرتی که بنو کر می دهند خواهر و زاده باشد و یا ماهانه و یا سالیانه و داشتن .</p> <p><b>مواجهة</b> (movâjabat) م . ع .<br/><b>واجبه مواجهة و واجبا</b> : فرض کردار را و لازم گردانید و واجب گردانید .</p> <p><b>مواجه خوار</b> (mavâjeb-xâr)<br/>ص . پ . و او در بیم و دلدادگی که مواجعی گیرد .</p> <p><b>مؤاجرة</b> (mo'âjarat) م . ع .<br/><b>آجرت الدار مؤاجرة</b> : بکرایه دادم خانه را .<br/><b>آجرت زید الدار و آجرت الدار زید</b> : بکرایه دادم خانه را .<br/><b>زید و آجرت من زید الدار</b> : بکرایه گرفتم خانه را از زید .<br/><b>و آجرت المرأة مؤاجرة</b> : مباح کرد آن زن نفس خود را بجزد .<br/><b>و آجرت مؤاجرة</b> : اجیر کردم آنرا .</p> <p><b>مؤاجلة</b> (mo'âjalat) م . ع .<br/>باز داشتن و ممانعت کردن . و آنکند مانع در راه .</p> <p><b>مؤاجلة</b> (movâjalat) م . ع .<br/><b>واجله مؤاجلة</b> : نبرد کرد او را در ترسیدن .</p> <p><b>مواجهن</b> (mavâjen) ع . ج .<br/>میجته .</p> <p><b>مواجه</b> (movâjeli) ص . پ .<br/>های ملفوظ ، مأخوذ از تازی - و باروری و مقابل .</p> <p><b>مواجهه</b> (movâjahat) م . ع .<br/><b>واجهته مواجهة و وجاها</b> : رو براه روی آن شدم و قرار دادم روی خود و مقابل روی آن .</p> <p><b>مواجهه</b> (movâjahatan) ا .<br/>ع . <b>لفته مواجهه</b> : رو بباروی آن شدم .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>(movâzejat) ع . ج . موزج .<br/>موازر ( mo'âzer ) ص . ع .<br/>مددگار و معین و معاون .</p>                                                                                                                                                                                                                        | <p>موارعة ( movâra'at ) م . ع .<br/>وارعه موارعة : سخن گفت یا او و<br/>مشاوره نمود و ککاش کرد .</p>                                        | <p>ستور و آن ستور و در یک جا طوفه دادم .<br/>مواراة ( movârât ) م . ع .<br/>نهتن چیزی را .</p>                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p>موازر ( movârer ) ص . ع .<br/>باوردار .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p>موارق ( mo'ârel ) ص . ع .<br/>پیوسته و متصل و نزدیک هم . و هو موأرقی :<br/>یعنی حد مکان و سکای آن تا حد مکان و<br/>سکای من است .</p>    | <p>موارب ( mo'âreb ) ص . ع .<br/>مطلوب کننده . و غریب معنده .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <p>موازره ( mo'âzarat ) م . ع .<br/>آزره موازره : مقابل و برابر او شد .<br/>و یا مسارات کرد یا او . و مجازات داد او را .<br/>و آزر فلاناً : مدد کرد فلان و یا او<br/>نمود او را . و آزر الزرع : قوت داد<br/>بعضی از آن کشت بعضی دیگر را و درهم<br/>پیچید .</p>                                                     | <p>موارفة ( mo'ârafat ) م . ع .<br/>پیوسته شدن . و محدود شدن . و بطور تساوی<br/>و برابری از هم جدا شدن .</p>                               | <p>مواربة ( mo'ârabat ) م . ع .<br/>آرب مواربة : مطلوب کرد و غریب داد .<br/>یق : فلان یأرب صاحبه : فلان غریب<br/>میدهد صاحب خود را .</p>                                                                                                                                                                                             |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>وازر فلاناً موازره : مدد کرد فلان و<br/>ویاری نمود او را . ولی کمتر استعمال میشود<br/>و بیشتر موازره با همزه می گویند .</p>                                                                                                                                                    | <p>موارق ( movâreq ) م . ع .<br/>مازلت منك موارقاً : یعنی پیوسته یا نو<br/>نزدیکم .</p>                                                    | <p>مواربة ( movârabat ) م . ع .<br/>با مدد دیگر زیر کی کردن . و آفت و ساینیدن<br/>یکدیگر . و دیگر و غریب نمودن با هم .</p>                                                                                                                                                                                                           |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>وازر فلاناً موازره : مدد کرد فلان و<br/>ویاری نمود او را . ولی کمتر استعمال میشود<br/>و بیشتر موازره با همزه می گویند .</p>                                                                                                                                                    | <p>موارفة ( movâraqat ) م . ع .<br/>وارق موارفة : نزدیک شد و نزدیک<br/>رفت .</p>                                                           | <p>مواربة ( movârat ) م . ع .<br/>ریخته شده از گوسپند زنده باشد و یا مرده .<br/>و ریشم ریخته شده از دراز گوش .</p>                                                                                                                                                                                                                   |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>بر آوردن هر یکی چیزی از نفعه در برابر<br/>دیگری .</p>                                                                                                                                                                                                                          | <p>مواركة ( movârakat ) م . ع .<br/>از کره دوگشتن .</p>                                                                                    | <p>موارة ( mavvârat ) ص . ع .<br/>ناقة موارة الید : ماده شتر نیز و و که<br/>دلاری واه نرم باشد .</p>                                                                                                                                                                                                                                 |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>برابر کردن میان دو چیز یق : وازنتین<br/>شینین موازته و وزاناً . و هذا<br/>یوازن هذا : این دو باوری آن است . و پروزن<br/>آن است ووازن موازته ووزاناً : مقابله<br/>و باوری کرد آنرا . ووازن فلاناً : روباله<br/>ووی شد فلان را . ووازن زیداً : پاداش<br/>داد کرداوید او را .</p> | <p>موازنة ( mo'âzanat ) م . ع .<br/>آذن الثور البقرة موازنة واراناً :<br/>طلب کرد گاؤ فرگاؤ ماده را . و آرنه :<br/>مفاخرت نمود با او .</p> | <p>موارخة ( mo'âroxat ) م . ع .<br/>آرخ الكتاب موارخة : تاریخ نوشت<br/>در آن مکتوب .</p>                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>برابر کردن میان دو چیز یق : وازنتین<br/>شینین موازته و وزاناً . و هذا<br/>یوازن هذا : این دو باوری آن است . و پروزن<br/>آن است ووازن موازته ووزاناً : مقابله<br/>و باوری کرد آنرا . ووازن فلاناً : روباله<br/>ووی شد فلان را . ووازن زیداً : پاداش<br/>داد کرداوید او را .</p> | <p>مواړیت ( mavâris ) ع . ج .<br/>میراث .</p>                                                                                              | <p>موارد ( mavâred ) ع . ج .<br/>مورود .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>برابر کردن میان دو چیز یق : وازنتین<br/>شینین موازته و وزاناً . و هذا<br/>یوازن هذا : این دو باوری آن است . و پروزن<br/>آن است ووازن موازته ووزاناً : مقابله<br/>و باوری کرد آنرا . ووازن فلاناً : روباله<br/>ووی شد فلان را . ووازن زیداً : پاداش<br/>داد کرداوید او را .</p> | <p>مواز ( mavvâz ) م . ع .<br/>فروش .</p>                                                                                                  | <p>موارد ( mo'âred ) م . پ .<br/>ماخوذة از تازی - واه و طریقه و مورد ها و<br/>محل ورود و درآمد ها . و مورد مطروقة :<br/>آبهای لوده و تاباکه و موارد و مداخل<br/>و یا موارد و مدارج : واه در آمد و<br/>دخل و مداخل و مخارج . و مصادر و<br/>موارد : انجمنها و جاهایی که مردمان دانا<br/>اجتماع می کنند یکدیگر و ملاقات می نمایند .</p> |
| <p>موازره ( movâzarat ) م . ع .<br/>برابر کردن میان دو چیز یق : وازنتین<br/>شینین موازته و وزاناً . و هذا<br/>یوازن هذا : این دو باوری آن است . و پروزن<br/>آن است ووازن موازته ووزاناً : مقابله<br/>و باوری کرد آنرا . ووازن فلاناً : روباله<br/>ووی شد فلان را . ووازن زیداً : پاداش<br/>داد کرداوید او را .</p> | <p>موازة ( mo'âzât ) م . ع .<br/>آزالشی . موازة وازاه : مقابل و<br/>برابر شد آن چیز را .</p>                                               | <p>مواردة ( movâradat ) م . ع .<br/>با یکدیگر بر آب آمدن .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p>موازی ( mo'âzi ) م . پ .<br/>از تازی - و برابر سازی و مقابل و معانی و<br/>در ورو و بدستی و راستی مقابل و برابر با دیگری<br/>و هم پهلوی و با هم و هم راه . و این صفت را<br/>در نوشتهات از برای درستی و راستی اعداد</p>                                                                                           | <p>موازة ( movâzât ) م . ع .<br/>وازاه موازاة : بلفظ بعضی از مردم<br/>یعنی بعضی آراه موازاة میباشد .</p>                                   | <p>موارع ( mavâre' ) م . ع .<br/>اولاد مارة که پدر چنی از تازیان است .</p>                                                                                                                                                                                                                                                           |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| استعمال می کنند مانند مبلغ که در دوستی و جود و مقدار که در دوستی اوزان استعمال میشود ، مثلا گویند موازی ده عدد و مبلغ ده تومان و مقدار ده خروار .                                                                                                                                                 | موازیق ( mavâsiq ) ع . ج .<br>واثق .                                                                                                 | مواصل ( mavâsel ) ع .<br>بعضی از ادوات مونیقی .                                                                                                                                                              |
| موازین ( mavâzin ) ع . ج .<br>میزان .                                                                                                                                                                                                                                                             | مواشط ( mavâcet ) ع . ج .<br>ماشطه .                                                                                                 | مواصلة ( mavâsalat ) ع .<br>مترطین شهر عوصل .                                                                                                                                                                |
| مواسا ( movâsâ ) ا . پ . مأخوذ از تازی - آسایش و راحت و نیک خواهی و خیر اندیشی و نیکویی و احسان و غمخواری و شفقت و مهربانی و ممدی و رفاقت و موافقت .                                                                                                                                              | مواشخة ( movâcizat ) ع . م .<br>آرزو مند جماع شدن دودر با هم و گذاشتن ذکر خود را بر روی شکم یکدیگر و نفردن آن .                      | مواصلة ( movâsalat ) م . ع .<br>اصل مواصلة و وصالة . و . وصال .                                                                                                                                              |
| مواصة ( movâsat ) ع . ج .<br>مواصلة ( movâsâ ) ا . پ . مأخوذ از تازی - پیوستگی و اتصال و مجامعت و جماع و کامیابی . و ملاقات و دیدار .                                                                                                                                                             | مواشك ( movâcek ) ع . ج .<br>مواشكة ( movâceket ) ص . ع .<br>مواشكة ( mavâcaka ) ع . م .<br>شباب زتن ، لطف و دبی .                   | مواصل ( movâsalat ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - پیوستگی و اتصال و مجامعت و جماع و کامیابی . و ملاقات و دیدار .                                                                                                |
| مواصة ( movâsât ) ع . م .<br>آسسته بنفسی و مالی مواصة ( و فی لفة البین ) مواصة - مساوات کردم او را در نفس خود و در مال خود . و آسایش بهال : غمخواری نمودار او را بهال خود و از مال خود بوی داد و او را پیشوای مال خود کرد و یا آنکه مواصة نمایند مگر در کفاف و اگر در فضل کفاف بود مواصة نگویند . | مواشل ( mavâcel ) ا . ع .<br>جایجا .                                                                                                 | مواض ( mo'âzz ) ع . ا .<br>سبقت کننده و مبادرت نماینده . و ماده شتر گرفتار بدر زده .                                                                                                                         |
| مواصة ( movâsât ) م . ع .<br>و اساء مواصة : باری داد او را ، لطف و دبی .                                                                                                                                                                                                                          | مواشی ( mavâci ) ع . ج .<br>مواشی ( mavâci ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - ستودن چار پایان و بزرگوار کردن و رگوار .                     | مواضة ( movâza'at ) ع . م .<br>با هم جبرگی جستن در پا کیزی و خوئی .                                                                                                                                          |
| مواصات ( movâsât ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - غمخواری و باری گری و مدد گاری بهال .                                                                                                                                                                                                                | مواشیر ( mavâcir ) ع . ج .<br>مبشار .                                                                                                | مواضة ( movâza'at ) ع . م .<br>مأخوذ از تازی - جایجا و محلها و قریه ها و سر گذشتها .                                                                                                                         |
| مواسق ( mavâsneq ) ع . ج .<br>واثق .                                                                                                                                                                                                                                                              | مواشیق ( mavâciq ) ا . ع .<br>دندانهائی کلید . کلاه ج . میثاق .                                                                      | مواضعات ( movâze'ât ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - قرار داد ها و گفتگوهای با هم .                                                                                                                              |
| مواصة ( movâsaqat ) ع . م .<br>هم سنگ بر آمدن در معاوضه . و بسوی یکدیگر آهنگ کردن در جنگ .                                                                                                                                                                                                        | مواصة ( movâsat ) ا . ع .<br>چراغی که در آن چیزی شسته باشند .                                                                        | مواضعت ( movâze'at ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - مواضع .                                                                                                                                                      |
| مواسم ( mavâsem ) ع . ج .<br>موسم . و ج . موسم .                                                                                                                                                                                                                                                  | مواصر ( mo'âser ) ع . ا .<br>مسایه را باور رفتی و صاحب ره و جاری مواصری : او همسایه من است که طاب خانه او در پهلوی طاب خانه من است . | مواضعة ( movâze'at ) ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - مواضع .                                                                                                                                                      |
| مواصة ( movâsamat ) ع . م .<br>نبرد کردن در خویشی و زیبایی .                                                                                                                                                                                                                                      | مواصر ( mo'âsarat ) ع . م .<br>نزدیک شدن و چارها را متصل بهم زدن .                                                                   | مواضعة ( movâze'at ) ع . م .<br>واضعة مواضعة : گرو بست با او . و واضع البیع : متا که کرد خرید و فروخت را . و واضع فلاناً : سازواری کرد فلان را و موافقت نمود با او و قراوداد با او . و هلم اواضعت الراي : یا |
| مواسی ( mavâsi ) ع . ج .<br>موس .                                                                                                                                                                                                                                                                 | مواصل ( mavâsel ) ع . ج .<br>مواصل ( mavâsel ) ع . ج .                                                                               | مواصل ( mavâsel ) ع . ج .<br>مواصل ( mavâsel ) ع . ج .                                                                                                                                                       |

رگاه **مواغدة** رادریک ماده شتر استعمال کنند زیرا دستیای آن و پای آن یا هم می‌روند .

**مواغدة** (movâqadat) . ۱ . ع .  
یک نوعی از بازی .

**موافاة** (movâfât) . م . ع .  
**والی العام موافاة** : حج گزار در آن سال .

**ووالی القوم** : آمدن آن گروه را .  
**ووافاه حقه** : بنام گزاردن او را .  
**روافی علی الشیء** : برآمد بر آن چیز و مشرف شد بر آن .

**موافق** (movâfeq) . ص . ع .  
سازوار .

**موافق** (movâfeq) . ص . پ .  
مأخوذ از تازی . سازوار و مقبول و پسندیده و مانند و مشابه و هایل و مطابق و هم آنک و هم آواز و مناسب و سازوار و شایسته و لایق .  
**وباد موافق** : باد مراد .

**مواقة** (movâlaqat) . م . ع .  
**واقفه موافقة ووافاقا** : ساز واری کرد با او ، ضد خالفة وخالفة و خلائفاً و **وافق فلاناً** : یافت فلان را . و **واقفت** **بالهم** : ضد آن کردم بیری .  
**مواقت** (movâlaqat) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . ساز واری ضد مخالفت و مطابقت و برابری و مشابهت و یک دلی و یک جهتی و یک سانی و اتحاد و اتفاق هم آهنگی و هم آوازی و هم خیالی و هم خبری و هم طبیی .

**مواقیت** (movâfeqiyyat) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . مناسب و شایستگی و سازواری و لیاقت .

**مواقة** (movâqat) . م . ع .  
**موقاً و موافه و موقاً و موقاً** .  
موق .

مأخوذ از تازی . تب نوبه‌ای که هر روز آید .

**مواظفة** (movâza'at) . م . ع .  
مواظت کردن و هم پستی و وزیر نمودن و پیرست بودن یا چیزی و یا با کسی .

**مواعد** (mavâ'ed) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . وعده ها و موعدما و وعده جایها .

**مواعدة** (movâ'adat) . م . ع .  
بهم دیگر وعده نمودن و بمباد کردن و نبرد کردن در وعده .

**مواعز** (mavâ'ez) . ع . ج .  
ماعز .

**مواعسة** (movâ'asat) . م . ع .  
بردیگ نرم و دشوار گذار رفتن . و برابری و نبرد کردن در رفتن شب و شب رفتن .

**مواعسة** (movâ'asat) . ۱ . ع .  
نوعی از رفتار شرکه کردن را بکشد و گاهها و افراخ گذارد .

**مواعظ** (mavâ'ez) . ع . ج .  
موعظه .

**مواعظ** (mavâ'ez) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . پندما و نصیحتها و موعظه ها .

**مواعید** (movâ'id) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . وعده ها و موعدما و وعده داده شدگان و چیزهای و عده کرده شده .

**مواعیس** (mavâ'is) . ع . ج .  
مبایس . و ذات الموعایس : نام مرضی .

**مواعین** (mavâ'iu) . ع . ج .  
ماعرن .

**مواغ** (movâq) . م . ع .  
**الهرموغاً** (از باب نصر) : بانگ کرد آن گریه .

**مواغدة** (movâqadat) . م . ع .  
**واغده مواغدة** : صاحب کردار را .  
و **واغده فلان فلاناً** : رفت فلان با فلان .

تا آگاه شوم از رای تو و آگاه گردی از رای من .

**مواضعه** (movâza'e) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . قرار داد و شرکت با هم و آگاهی از رای یکدیگر و هم رایی و گفتگوی با هم .

**مواضین** (mavâzina) . ع . ج .  
میضنه .

**مواظاة** (movâza'at) . م . ع .  
**واظاه مواظاة ووظاه** . ر . وطلا .

**مواظر** (mavâ'at) . ع . ج .  
ماطر .

**مواطن** (mavâ'ten) . ع . ج .  
موطن .

**مواطی** (mavâ'at) . م . ج .  
موطنی .

**مواظب** (movâze'b) . ص . ع .  
پیرست در کار .

**مواظب** (movâze'b) . ص . ع .  
مأخوذ از تازی . مشغول و ملازم و پیرست در کار و ثابت و پایدار و متوجه و مراقب .

**مواظباً** (movâze'aban) . م . ف .  
پ . مأخوذ از تازی . دایما و علی الدوام و همیشه و همواره و پیرست .

**مواظبة** (movâze'abat) . م . ع .  
**واظب علیه مواظبة** : پیرست بود بر آن و تیمارداشت و تنهد کرد آنرا . و لازم گرفت آنرا .

**مواظبت** (movâze'abat) . ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . پیرستی و مراقبت و همینگی و مدارست . و ملازمت و توجه و اشتغال .

**مواظبتین** (movâze'abatayn) .  
۱ . پ . مأخوذ از تازی . تب نوبه که هر روز و بار آید .  
**مواظبه** (movâzabe) . ۱ . پ .

رجل مواكل: مرد حاجو که کار خود را بدیگری سپارد .

مواکلة ( mu'akalat ) م . ع .  
آكل فلاناً مواکلة : خورد با فلان .  
مواکلة ( movâkela ) م . ع .  
واكل مواکلة وواکلاً . و . کال .  
و نیز مواکلة : لغتی است رومی در مواکلة .

مواکمة ( mo'akemat ) م . ع .  
رذ بزرگ سرین .

موالاة ( movâlât ) م . ع . والی  
بین الامرین موالاة و ولاء : یابن کرد آن دو کارار . والی غنمه : جدا کرد بعضی از آن گوسفندان را از بعضی . و والی فلاناً : دوستی نمود با فلان و پیوست بآن ، ضد عداوة ، معاداة .

موالات ( movâlât ) م . پ .  
مأخوذ از تازی - دوستی و پیوستگی با کسی .  
موالاة ( mov'alat ) م . ع . پناه و پناگاه .

موالاج ( movâlej ) ع . ج . مولج .  
موالد ( movâleci ) ع . ج . مولد .

موالس ( movâles ) م . ع .  
فربب دهنده .

مؤالاة ( mu'âlasat ) م . ع .  
خیانت کردن . و هولا یدالس ولا یؤالس : او نه فریب می دهد و نه خیانت می کند .

موالسة ( movâlasat ) م . ع .  
والس الحديث موالسة : بکنایه گفت سخن را . و والس فلاناً : خیانت کرد فلان را و وعده نمود با او مداعبه کرد او را .  
مؤالفة ( mo'âlafat ) م . ع .  
آلف فلاناً مؤالفة و الالف و ایالفا :

میقات .

مواقید ( mavâqid ) ع . ج .  
موقد .

مواقیر ( mavâqir ) ع . ج .  
مبقار .

مواکب ( mavâkeb ) ع . ج .  
موکب .

مواکب ( mavâkeb ) م . پ .  
مأخوذ از تازی - گروهی سوار و لشکرهای سوار .

مواکبة ( movâkaba ) م . ع .  
واکبهم مواکبة : سیر کرد با ایشان و یا پیشی گرفت ایشان را . و یا سوار شد با ایشان . و واکب علی الامر : مواظبت کرد بر آنکار و پیوسته در آن کار بود .

مواکبة ( movâkebat ) م . س . ع .  
ناقة مواکبة : ماده شتری که با جماعت شتر سواران همراهی کند . و ماده شتر فراخ گام و شتاب و وزیرتار .

مواکدة ( movâkedu ) م . ع .  
ماده شتر تیزرو . و ماده شتر ماندۀ در رفتن .  
مؤاکرة ( mu'âkarat ) م . ع .  
کشاورزی کردن و کشتکاری کردن برتلف و جز آن .

مواکظة ( movâkazut ) م . ع .  
مدارست کردن بر کاری .

مواکعة ( movâka'at ) م . ع .  
واکع الديلک الدجاجة مواکعة : برجست و سبزیذ آن خروس برماکیان .

مواکفة ( movâkafat ) م . ع .  
واکفه فی الحرب مواکفة : دریا - روی جنگید با او و معارضه نمود .

مواکل ( mu'âkel ) م . ع . مم  
- غره رهم خوراک .

مواکل ( movâkel ) م . ع .

مواقعة ( movâqat ) م . ع . ماق  
مواقعة و موقاً و مؤوقاً (از باب نصر):

گول کردید . و ماق فلان: ببرد فلان و ملاک کردید . و ماق موقاً . و موق .

مواقعة ( movâqat ) م . ع .  
زمان و یا مکان نام برده شده . و ساعت . و - تنگهای شاخص . و دایرة هندی .

مواقعة ( movâqatet ) م . ع .  
وقت معین کردن .

مواقذ ( mavâqez ) ع . ج .  
موقد .

مواقر ( mavâqer ) ع . ج . موقر .  
رج . موقرة .

مواقع ( mavâqe ) ع . ج .  
موقع .

مواقع ( mavâqe ) م . پ .  
مأخوذ از تازی - جایها و محلها و موضعا .

مواقعة ( movâq'at ) م . ع .  
واقعه و واقعة و وقاعاً : جنگ کرد با او و در معرجه او افتاد . و واقع امراته : مجامعت کرد با زن خود و مدخلط و آمیزش نمود با آن .

مواقعة ( movâq'at ) م . پ .  
مأخوذ از تازی - نبرد و یکار . و مجامعت .  
مواقف ( mavâqef ) ع . ج .  
موقف .

مواقعة ( movâq'at ) م . ع .  
واقفته علی کذا : واقفة و وقافاً : درخواست نمودم از وی و توقف و ایستادن بر آن را .

مواقعة ( movâq'at ) م . ع .  
مواقفة با کسی فرا ایستادن با آن کس در جنگ و یکار و یا در خصومت ، و قاف مثله .

مواقی ( mavâqi ) ع . ج . ماقی .  
مواقیت ( mavâqil ) ع . ج .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مواهب (movâheb)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - بخشها و انامها.</p> <p><b>مواهبه (movâhebet)</b> ۲. م. نبرد کردن بخشش.</p> <p><b>مواهه (movâhat)</b> ۱. ع. تابانی و دوختانی و درخت روی. ر. موهه.</p> <p><b>مواهسه (movâhasat)</b> ۲. ع. شتافتن. و راز گفتن.</p> <p><b>مواهقه (movâhaqat)</b> ۲. م. کردن دراز کردن شتر در رفتن و برابری کردن وی در آن. و نبرد کردن و برابری نمودن با یکدیگر در رفتن.</p> <p><b>مواهیب (movâhib)</b> ۳. ج. موهوب.</p> <p><b>موالد (movâ'ed)</b> ۳. ج. مائده.</p> <p><b>مؤایده (mo'âyadat)</b> ۲. م. آیدته اباد و مؤایده: قوت و نبرد دادم آنرا.</p> <p><b>موائس (mavâ'es)</b> ۳. ج. مانس. ر. ج. مائسه.</p> <p><b>مؤایسه (mo'âyasat)</b> ۲. م. منجریاس و نوبیدی شدن.</p> <p><b>موائل (mavâ'el)</b> ۳. ج. مائل. ر. ج. مائله.</p> <p><b>موبافی (mu-bâfi)</b> ۱. پ. بندی که بدان موبها را باند و موبند.</p> <p><b>موبد (mubed)</b> و <b>(marbad)</b> و <b>(movbad)</b> ۱. پ. پیشوای دین یزدان پرستان. و نیز پیشوای دین آتش پرستان. و حکیم. و دانا و فیلسوف و هر مرد داناتی که اجتهاد در علوم می کند. و آنکه بدالت حکومت و قضات می نماید و قاضی و قاضی بود و وزیر و مشاور و داور. ۳. ج. موبدان. و نیز مؤبد: نام شهرویه.</p> | <p>نزدیک شدن.</p> <p><b>مؤامر (mo'âmer)</b> ۳. ص. ع. آنکه ککاش و مشورت می نماید و یا طلب ککاش کردن می کند.</p> <p><b>مؤامره (mo'âmarat)</b> ۳. ع. مؤامره فی امری</p> <p><b>مؤامره:</b> مشورت کردم با او در کار خود.</p> <p><b>و مؤامره مؤامره:</b> لئه رده.</p> <p><b>موامی (movâmiyy)</b> ۳. ج. ع. مرمه. و ج. مرمه.</p> <p><b>موامیس (mavâmis)</b> ۳. ج. ع. مرمه.</p> <p><b>موانحه (movânahat)</b> ۲. م. سازواری کردن با کسی.</p> <p><b>مؤانس (mo'ânes)</b> ۳. ج. ع. انس دهنده.</p> <p><b>مؤانسه (mo'ânsat)</b> ۲. م. ع. آنسه و به مؤانسه: انس گرفتن با.</p> <p><b>موانست (movânesal)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - انس و الفت و هم خوئی و رفافت و مصاحبت و همدستی.</p> <p><b>موانع (mavâne')</b> ۳. ج. مانعه.</p> <p><b>موانع (mavâne')</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - بازدارندگیها و چیزهایی که باز دارند و ممانعت کند کسی را از کاری و هر آنچه مانع اجرای کاری گردد.</p> <p><b>موانعات (mavâne'ât)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - موانع و چیزهایی که مانع از اجرای کاری شوند.</p> <p><b>مؤابوه (mo'âvabot)</b> ۲. م. ع. نبرد کردن شتران دو رفتار.</p> <p><b>مواهب (mavâheb)</b> ۳. ج. ع. مرمه <b>(mavhabat)</b> و <b>(mavhebat)</b> ۳. ج. مرمه <b>(mavhabat)</b> و ج. مرمه.</p> | <p>الفت دادن فلان را بکسانی و یا بکسی.</p> <p><b>مواطفه (movâlafat)</b> ۲. م. ع. واطفه <b>مواطفه و ولاف:</b> الفت گرفتن و خوی کرد با او. و ولاف <b>فلان من فلان:</b> نسبت کرد خود را بفلان. و واطف <b>فلان:</b> متصل شد بفلان و نزدیک گردید.</p> <p><b>موالون (movâluna)</b> ۳. ج. ع. مرانی.</p> <p><b>موالی (mavâli)</b> ۳. ج. ع. مری.</p> <p><b>موالی (mavâli)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - یاران و دوستان و خدایان.</p> <p><b>موالی (movâli)</b> ۳. ج. ع. یار و یاور و دوستگیر. ج. موالن.</p> <p><b>موالی (movâlian)</b> ۱. ع. یی و یی و مسترو و تالی.</p> <p><b>موالید (mavâlid)</b> ۳. ج. ع. مولد. و ج. مولود.</p> <p><b>موالید (mavâlid)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - فرزندان. و <b>موالید ثلاث</b> و یا <b>موالید سه سمانه:</b> جماد و نبات و حیوان.</p> <p><b>موأم (mova'am)</b> ۳. ص. ع. فربه شده و کلان گشته.</p> <p><b>موأم (mova'am)</b> ۱. ع. کلان سرزشت خلقت.</p> <p><b>موأم (mova'am)</b> ۳. ص. ع. آنکه فربه می کند و کلان میگردد.</p> <p><b>موأم (mo'amm)</b> ۳. ص. ع. مقارب و موافق. و امرین و آشکار.</p> <p><b>مواماة (movâma'at)</b> ۲. م. سازواری کردن با کسی.</p> <p><b>مواماة (mavâma'at)</b> و <b>(mova'amat)</b> ۱. ع. پاره آمن جامه ای که بدان کلام خود را بچلته های زور برگردن بندند.</p> <p><b>مؤاماة (mo'âmmat)</b> ۲. م. ع.</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>با هوشی وزیر کی .</p> <p><b>موبوۀ</b> (mavbu'at) م . ع .<br/> <b>ارض موبوۀ</b> : زمینی که در آن مرگا-<br/> مرگی باشد .</p> <p><b>مویوط</b> (mavbu'at) م . ع .<br/> کسی که بهره و مرتبه وی را پست کرده باشد .<br/> و زخم باز کرده شده . و باز داشته شده از<br/> حاجت .</p> <p><b>مویول</b> (mavbul) و <b>مویولۀ</b><br/> (mavbulat) م . ع . باران بزرگ طره<br/> رسیده .</p> <p><b>موبه</b> (mo'abbeh) م . ع . آنکه<br/> آگاه می کند و یکی یادی دهد . و آنکه<br/> توفیر می کند کسی را و احترام می نماید و<br/> ستایش میکند .</p> <p><b>مویی</b> (mube') م . ع . آب<br/> اندک و سیری شده .</p> <p><b>مویی</b> (mo'abbi) م . ع . آنکه<br/> کسی را بدو می خواند .</p> <p><b>موبۀ</b> (mube'at) م . ع . <b>ارض</b><br/> <b>موبۀ</b> زمینی که در آن مرگ مرگی باشد .</p> <p><b>موت</b> (mavt) م . ع . <b>مرگ</b> . و<br/> <b>موت مات</b> : مرگ سخت .</p> <p><b>موت</b> (mavt) م . ع . <b>مات موتا</b> و<br/> <b>موتا موتا</b> (از باب نصر و سمع و ضرب) :<br/> ببرد . <b>مات فلان موتا</b> : بخوابد فلان .<br/> و <b>مات اثوب</b> : گفته کردید آن جامه . و<br/> <b>مات الريح</b> : آوید بادوسا کن گردید .</p> <p><b>موت</b> (mavt) م . ع . <b>مات</b> : مأخوذ از<br/> نازی - مرگ و بیش .</p> <p><b>موت</b> (mavt) م . ع . <b>مات</b><br/> <b>الارض موتا و موتا</b> : خالی مانند زمین<br/> از عمارت و سکنه .</p> <p><b>موتا</b> (mavta) م . ع . <b>مات</b> : مأخوذ از<br/> نازی - مرده و میت و فوت شده .</p> | <p>و سمع و حسب) : <b>هلاک گردید</b> .</p> <p><b>موبق</b> (mubeq) م . ع . <b>هلاک</b><br/> کرده شده . و ویران شده . و در زندان کرده<br/> شده .</p> <p><b>موبقات</b> (mubeqat) م . ع .<br/> معاصر و گاهان . <b>یق : فلان یرتکب</b><br/> <b>الموبقات</b> .</p> <p><b>موبل</b> (mavbel) م . ع . <b>عیای</b><br/> ستبر .</p> <p><b>موبل</b> (mo'abbal) م . ع .<br/> خداوند شتران بسیار .</p> <p><b>موبل</b> (mo'abbal) م . ع . لقب<br/> ابراهیم اندلسی شاعر .</p> <p><b>موبل</b> (mo'abbel) م . ع .<br/> آنکه برمی گرداند شتران را برای بچه و شیر<br/> و جز آن . و آنکه فربه میکند . و ماتم زده<br/> زاری کننده بر مرکب کسی .</p> <p><b>موبلة</b> (mo'abbalat) م . ع .<br/> <b>ابل موبلة</b> : شتران گرفته شده برای بچه<br/> و شیر .</p> <p><b>موبمو</b> (mau-ba-mu) م . ع .<br/> پ . بی شمار و بی حساب و در کمال دقت .</p> <p><b>موبن</b> (mo'abben) م . ع . آنکه<br/> در باروی کسی را عیب میکند و مذمت می<br/> نماید . و آنکه نهمت می کند کسی را . و<br/> آنکه دو پی اثر کسی و یا چیزی می رود . و<br/> آنکه محاسن مرده را شمرده و بر روی بگیرد .<br/> و آنکه حیوانی را در گ می زند تا خون<br/> آزرا گرفته بریان کند و خورند چنانکه در<br/> ایام سختی معمول تازیان بوده .</p> <p><b>موبند</b> (mu-band) م . ع .<br/> شرطه ای که بدان مویا را می بندند . و ذی<br/> که مو را آرایش می کند . و خدمتگاوران .<br/> و تنین و با هوش .</p> <p><b>موبندی</b> (mu-bandi) م . ع .</p> | <p><b>موبد</b> (mo'abbad) م . ع .<br/> میشه و جاوید .</p> <p><b>موبد</b> (mo'abbad) م . ع .<br/> مأخوذ از تازی - میشه و جاوید و سرمد<br/> پایدار و ابدی .</p> <p><b>موبدان</b> (mubedan) م . ع .<br/> <b>موبد</b> . و <b>موبدموبدان</b> : پیشوای پیشوایان .</p> <p><b>موبدة</b> (mo'badat) م . ع .<br/> <b>موبدة</b> : ماده شتر وحشی<br/> نافرمان . و كذلك : <b>ناقۀ موبدة</b> .</p> <p><b>موبذ</b> (mubaz) و <b>موبذ</b> (mubez)<br/> ( mubez ) و <b>موبذان</b> (mubazan)<br/> م . ع . مأخوذ از فارسی - عالم و دانای<br/> پاوسیان و حاکم مجوس : <b>موبذ</b> :<br/> <b>موبز</b> (mo'abber) م . ع . آنکه<br/> خرابن را گفن میدهد .</p> <p><b>موبرة</b> (mo'abbarat) و <b>موبرة</b><br/> (movabbarat) م . ع . <b>نخلة موبرة</b> :<br/> خرابن گفن داده شده . و كذلك : <b>نخلة</b><br/> <b>موبرة</b> .</p> <p><b>موبرج</b> (mubarej) م . ع .<br/> بلنت شیراز : <b>زورج</b> .</p> <p><b>موبش</b> (mo'abbee) م . ع .<br/> فراهم آوردن و آویزنده . و آنکه می شود<br/> سخن دوم آویخته از خوب و بد را و یا می<br/> گوید آنرا .</p> <p><b>موبط</b> (mo'abbet) م . ع .<br/> خداوند تبارک و تعالی که قوری اندازد کسی<br/> را .</p> <p><b>موبق</b> (mavbeq) م . ع . <b>جای</b><br/> هلاکت . و رومده گاه . و هر چیز که در میان<br/> دو چیز در آید . و زندان . و نام و ادبی در<br/> دروغ . <b>قره تعالی : وجعلنا ینهم موبقا</b> .</p> <p><b>موبق</b> (mavbeq) م . ع . <b>موبق</b><br/> و <b>یوقا و موبقا و بقا</b> (از باب ضرب</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**اراك موترك** : اراك بيار و دوم  
بيچيد .

**موتري** ( mo'tari ) ص . ع .  
زنبور ساذند صل .

**موتزر** ( mo'tazer ) ا . ع . جاي  
بستن ازار و شلوار .

**موتزر** ( mo'tazer ) ص . ع .  
آنكه ازار و شلوار می پوشد .

**موتزم** ( mulezam ) ا . ع .  
زمین .

**موتسي** ( mo'tasi ) ص . ع . مثلد  
ويرو .

**موتشب** ( mo'tacab ) ص . ع .  
کسی که نسب آن غير خالص باشد .

**موتشب** ( mo'taceb ) ص . ع .  
گروه در هم آيينه و مجتمع گشته .

**موتشرة** ( mo'tacerat ) ص . ع .  
زنی که خواست می کند دندانهای وی را  
خوب و نیکو سازند .

**موتشي** ( mo'taci ) ص . ع .  
استخوان شکسته به شده .

**موتضی** ( mo'tazz ) ص . ع .  
مضطرب و مجبور .

**موتعد** ( mo'te'ed ) ص . ع .  
آنكه وعده کسی را می پذیرد . و یا هم وعده  
بد کننده .

**موتعد** ( muta'ed ) ص . ع . آنكه  
تهدید می کند و می ترساند بیدی .

**موتقط** ( mo'talez ) ص . ع .  
لازم شونده .

**موتلك** ( mo'talek ) ص . ع .  
زیر و زبر شده و سرنگون گشته از دژ و  
دروغگو .

**موتلكات** ( mo'talekat ) ا . ع .  
شهرهای قوم لوط که زیر و زبر و سرنگون

بهم بسته شده .

**موتبل** ( mo'tabel ) ص . ع .  
آنكه ثابت نمی ماند بر روی شتر ذو حالت - واری .  
و آنكه غافل میشود از چراندن شتران .

**موتة** ( mavlat ) ا . ع . يك باورندن .

**موتة** ( mo'tat ) و **موتة** ( mutat )  
ا . ع . جایی در شرق دمشق که شمیر در  
آنجا می ساختند و جعفر طیار در آنجا شهید  
گردید .

**موتة** ( mutat ) ا . ع . صرع  
و بیهوشی و دیوانگی و جنون .

**موتشجة** ( mo'tasejat ) ا . ع .  
زمین بسیار گیاه .

**موتشي** ( mo'tasi ) ا . ع . کسی که  
بسیار خورد و تشنه شود و هر چه آب خورد  
سیر آب نگردد .

**موتشي** ( mo'tasi ) ا . ع .  
کسی که رغبت طعام ندارد . یق : فلان  
اصح **موتشیا** .

**موتبجر** ( mo'tajer ) ص . ع .  
کرایه کرده شده . و نوکر کرایه کرده شده و آنکه  
اجرت میگیرد .

**موتخذ** ( mo'taxej ) ص . ع .  
گیرنده و دریافت کننده . و برگزیننده و  
آنكه تدارک می کند توشه و ذخیره را . و  
آغاز کننده . و سر فرود آورنده از درد . و  
فروتنی کننده .

**موتد** ( mo'tatted ) ص . ع . مرد  
شهری .

**موترق** ( mutar ) ا . ع . کمان سخت .

**موترق** ( mo'tarr ) ص . ع . آنكه  
سبب میشود شتابانیدن را .

**موترق** ( mo'tareq ) ص . ع .  
بیدار وی خراب و ناتوان از بی خوابی .

**موترك** ( mo'tarek ) ص . ع .

**موتاب** ( mo'tab ) ص . ع . شب  
آینده . و بازگشت کننده .

**موتاب** ( mu-tab ) ا . پ . آنكه  
ریسان موی می تابد .

**موتاد** ( movtad ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی - مناد .

**موتان** ( mavtân ) ص . ع . رجل  
**موتان القواد** : مرد کند خاطر .

**موتان** ( mutân ) و ( mavtân ) ا .  
ع . مرگای سرور .

**موتان** ( mavatân ) ا . ع . بی  
جان . خلاف حیوان . یق : **اشتر الموتان**  
**ولاشتر الحيوان** : یعنی خریداری کن  
اراضی و خانه و دكان و جز آن را و  
خریداری مکن برده و ستور و مانند آنرا . و  
نیز **موتان** : زمینی که آباد نکرده باشند .

الحديث : **موتان الارض لله ولرسله**  
**فمن احيامنها شيئاً فهو له** .

**موتان** ( mavatân ) ص . ع . مات  
**موتاً و موتاناً** . ر . موت .

**موتانة** ( mo'tânat ) ص . ع .  
**امراة موتانة القواد** : زن کند خاطر .

**موتب** ( mo'taleb ) ص . ع .  
رجل **موتب الظفر** : مردی که ناخن وی  
کج و خمیده و موج باشد .

**موتب** ( mo'taleb ) ص . ع .  
جامه آب پوشیده .

**موتبئة** ( mo'tabesat ) ا . ع .  
مشکی که پر از شیر کرده بگذازند و بماند و  
باد کند .

**موتبض** ( mo'tabez ) ص . ع .  
آنكه بر روی پای و افاض آن صدمه رسیده  
باشد . و آنكه ساق پای وی دردم کشیده  
شده باشد . و **موتبض النساء** : داغ بداحیه  
که در رشت درنگ می کند گویا پا های وی



**موتقی** (mo'ti) ص. ع. آ ورنده.  
**موت** (mots) و (mavas) و  
**موتان** (mavasān) م. ع. مات  
**الشیء فی الماء موتاً و موتاً و**  
**موتاناً** (از باب نصر): آ میخته شد آنچه  
 در آب. و **مات الشیء فی الماء:**  
 آ میخت آن چیز را در آب و سود آن را در آب  
 لازم و متعدی.  
**موتبان** (mavsbān) ا. ع.  
 آنکه درنگ میکند در پیکار و جهاد. و  
 پادشاه که همواره بر تخت استراحت نشیند  
 و غر آن کند.  
**موتخ** (movassax) ا. ع. مرد  
 است اندام.  
**موتثر** (mo'ser) ص. ع. بر گزیننده.  
 و آنکه فایده و سود دیگران را بر سود خود  
 مقدم میدارد.  
**موتثر** (mo'assar) ص. ع. اثر  
 کرده شده. و قبول اثر و نشان نموده.  
**موتثر** (mo'asser) ص. ع. اثر  
 کننده و در چیزی اثر و نشان گذارنده.  
**موتثر** (mo'asser) ص. پ. مأخوذ  
 از تازی. هر آنچه تأثیر گذارنده و نشان  
 و علامت گذارد و آن و کردگر.  
**موتف** (mo'assaf) ا. ع. مرد  
 کوتاه پهنار و نازک پر گوشت.  
**موتف** (mo'assel) ص. ع.  
 آنکه دیک را بر دیگران و بر سه پایه می نهید.  
**موتفة** (mo'safat) ا. ع. دیک  
 بر سه پایه نهاده.  
**موتق** (mavseq) ا. ع. جد و  
 پیمان و استرایی. ج. موثق.  
**موتق** (mavseq) م. ع. و **وثق به**  
**و وثاقاً و وثقه و وثاً** (از باب حسب):  
 استرار داشت و اعتماد کرد بر آن.

**موتمن** (mo'tamen) ص. ع. ا  
 اعتماد کننده و امین.  
**موتمن** (mo'tamen) ا. پ.  
 مأخوذ از تازی. امین و و کیلی که دارای امانت  
 باشد.  
**موتن** (muten) و **موتنة**  
 (mutenat) ص. ع. زن و یا هر حیوان  
 ماده ای که در زاییدن اول پای بجه آن بر آید.  
**موتنب** (mo'tanb) ا. ع.  
 آنکه اشتیاق طعام ندارد. یز: **اصبحت موتنباً**  
**موتنف** (mo'tanof) ا. ع.  
 مرغزار ستورنا رسیده.  
**موتنف** (mo'tanef) ص. ع.  
 آغاز کننده و ابتد کننده. و آنکه کاری را  
 از سر میگیرد و پیش آورده و نزدیک شونده و آید.  
**موتنفة** (mo'tanifat) ص. ع.  
**جارية موتنفة الشباب:** دختری که  
 نزدیک سن بلوغ رسیده باشد.  
**موتود** (movtud) ص. ع. میخ  
 کوفته شده.  
**موتور** (mavtur) ا. ع. آنکه  
 کسی از وی کشته شود و خون کشته خویش در  
 نیاید. و نیز **موتور:** کسی که در بهشت دارای  
 اهل و مال باشد.  
**موتول** (mo'tavel) ص. ع.  
 آنکه سیاست و حراست می کند مال را.  
 آنکه اصلاح می نماید و آراست می کند.  
**موتون** (mavtun) ص. ع.  
 آنکه جراحت بزرگ و تین وی رسیده باشد.  
**موتوی** (mo'tavi) ص. ع.  
 آنکه منزل میدهد کسی را و پذیرایی می کند.  
 و مهربان و مشفق و با رحم و مروت و دل نواز.  
**موتة جنگلی** (mavte-jangali)  
 ا. پ. ربه بک قسم گیاهی.  
**موتی** (movit) ع. ج. میت.

شدند. و باد های کبر گرداند زمین را. و باد  
 های که از هر جهت و زنده. و **اذا کثرت**  
**الموتجات زکات الارض:** یعنی هرگاه  
 باد های مختلف بسیار در زمین پاک می گردد.  
**موتقط** (mo'taqet) ا. ع.  
 سائنده کفک.  
**موتک** (mo'takk) ص. ع.  
 خشمناک و غضبناک. و روز گرم.  
**موتکل** (mo'takel) ص. ع.  
 خورده شده. و خشمگین شده.  
**موتلخة** (mutalexat) ص. ع.  
 ارض و موآلخة: زمین دوم پدید گیاه.  
**موتلع** (mutala) ص. ع. و **رجل**  
**موتلع القلب:** مرد آشفته دل از جای  
 رفته.  
**موتلف** (mo'talef) ص. ع.  
 مجتمع گشت و ساز و آری ندوده.  
**موتلی** (mo'tali) ص. ع. سوگند  
 خورنده.  
**موتلم** (mutem) ص. ع. **امراة**  
**موتلم:** زن شیم دار و مادر بچه بی پدر.  
 ج: مبایم.  
**موتلم** (mo'tamm) ص. ع. قصد  
 کننده. و اقتدا کننده.  
**موتلم به** (mo'tamm-behi)  
 ص. ع. قصد کرده شده و اقتدا کرده شده  
 و مقتدا.  
**موتلمر** (mo'tamer) ا. ع.  
 ع. فرمان برنده. و مقهورت کننده.  
 و قصد نمایندگی کاری. و فرمانده. و نام سپین  
 دوز در زوای مجر. ج: مأمرو مأمیر. و نام  
 ماه محرم.  
**موتلمن** (mo'taman) ص. ع.  
 اعتماد کرده شده و امین گرفته شده. و یکی  
 از صفات هاری مال جل شاه.

**موج؛** وهم و خیال و موج نسیم: نسیم سرد و خنک .

**موج (mo'j)** ع . م . ح . **ماجت** الداغصة **موجاً** (از باب نصر): گفتار کرد آینه زانو در میان پوست و استخوان .

**موجات (mavjât)** ع . ج . **موجة**.

**موجان (mujân)** ا . پ . **جسم** بر کرشمه خواب آلوده .

**موجان (mavjân)** م . ع .

**ماج موجاً و موجاناً** و . مرج .

**موجب (mujab)** من . ع . **لازم** گردانیده شده و مقرر کرده شده . و سبب و هر آنچه سبب میشود . و مثبت ضد منفی .

**موجب (mujeb)** ا . س . هر آنچه لازم میگردد و مقرر می کند و واجب میگردد . و سبب . و نام ماه محرم . و نام شهری .

**موجب (mujeb)** ا - ف . پ . مأخوذ از تازی - سبب و پایگر وجهه و باعث و شوند و علت و دلیل و واسطه و وجه و محرك و باعث . و موجب اطمینان قلب: چیزی که سبب شود آسایش دل را . و موجب ثواب: آنچه باعث ثواب گردد . و بلا موجب و یا من غیر موجب: بدون سبب و سبب و بدین موجب: بدین بابت . و بی موجب: بی سبب و سبب و سبب شدن: سبب شدن و بر آغزاندن و محرك شدن .

**موجب (movajjab)** ا . ع . **ماده** شتری که در پستانش غله بسته باشد .

**موجب (movajjeb)** س . ع . آنکه در شبانه روزی يك بار می خورد .

**موجبات (mujebât)** ع . ج . **موجبة** .

**موجبات (mujebât)** ا . پ .

**موئوخ (mavux)** س . ع . **رجل موئوخ الخلق**: مرد ست اندام .

**موئوغة (mavsuqat)** س . ع . **ثريدة موئوغة**: اشکبه مخلوط بر هم نهاده .

**موئوق (mavsuq)** س . پ . مأخوذ از تازی - مستحکم و استوار و ثابت و دارای اعتدال و اعتدال کرده شده . و **یاران موئوق بهم**: یاران و دوستان وفادار که یکدیگر اعتدال دارند .

**موئول (mavsu)** س . ع . **رسیده** و پیچیده .

**موئونة (mavsunat)** ا . ع . **زن خوار و ذلیل** .

**موئیة (mavsiyyat)** س . ع . **یدموئیة**: دست پنج خورده بدون شکستگی استخوان .

**موج (mavj)** ا . ع . **کومه آب** . ج : امواج . قوله تعالى: **وهل تجرى بهم في موج كالجلال** . و قوله: **و حال بينهما الموج** .

**موج (mavj)** م . ع . **ماج البحر** **موجاً و موجاناً** (از باب نصر): کومه بر آورد دریا و یا آنچه زد کومه های آن . و **ماج الناس**: مختلف گردید کار های مردم را مضطرب گردیدند . قال تعالى: **وتركنا بعضهم يومئذ يموج في بعض** . و **ماج فلان**: میل کرد فلان از حق در راستی .

**موج (mavj)** ا . پ . مأخوذ از از تازی - دسمه و طعمه آب و تركن و تركن و هتك و خیز آب و گرداب . و تلاطم آب و کومه و لپه آب و آنچه را که از سطح دریا هنگام وزیدن باد بر آید و قطعه های بزرگی گردد که از یی یکدیگر متعاقب شوند . و نیز

**موثق (musaq)** س . ع . **بند** کرده شده و بسته شده . و مستحکم با هم بسته شده .

**موثق (movassaq)** س . ع . **استوار** کرده شده و اعتدال داشته شده . و کسی که آزار نمانده گفته باشد .

**موثقی (movassaq)** س . پ . مأخوذ از تازی - کیکه خفه باشد و بر قول و فعلی اعتدال می کنند .

**موثق (movasseq)** س . ع . **استوار کننده** و اعتدال دارنده . و کسی را خفه گویند .

**موثقة (movassaqat)** س . ع . **ناقة موثقة الخلق**: ماده شتر استوار خلقت .

**موثقه (museqe)** ا . پ . مأخوذ از تازی - اعتدال و اعتبار .

**مؤئل (mo'assal)** س . ع . **مال مؤئل**: مال اصیل و نجیب . **مجد مؤئل**: مجد استوار .

**مؤئثم (mo'sein)** س . ع . آنکه کسی را در گناه میاندکد و ترغیب بر گناه میکند .

**مؤئثم (mo'asseim)** س . ع . **نهمت** زنده و بهتان زنده و ملامت کننده .

**مؤئن (musen)** س . ع . آنکه دشمن و عطا بیار میکند . و آنکه دولت بسیار و ستوری شامی گیرد .

**موئوة (mavsu'at)** و **موئوة (mavsovvat)** س . ع . **یدموئوة**: دست میوید و پیچیده بدون شکستگی استخوان . و كذلك: **یدموئوة** .

**موئوغة (mavsu'at)** س . ع . **ثياب موئوغة**: جامه نرم رفته و ننگ و نرم بانه .

**موجب (mujal)** م. ج. مضرب  
وی آرم .

**موجب (mujet)** م. ج. آنکه  
شتر را برافروخت می راند .

**موجب (mavjal)** م. ج. و جل  
و جلآ و موجبآ . ر. و جل .

**موجب (mavjel)** م. ج. آنکه  
که در آن آب ایستد . و جای ترس .

**موجب (mo'ajjal)** م. ج. کلاب  
و جای که در آن آب گرد آمده باشد .

**موجب (mo'ajjal)** م. ج. پ .  
مأخوذ از تازی - فرصت داده شده و مهلت

داده شده . و مال موجب : پول کار  
گذشته شده در مدت زمانی معین .

**موجب (mo'ajjal)** م. ج. پ .  
آنکه مدارا میکند اجل را یعنی دودی که از

نامواری باین در کردن بهم میرسد . و آنکه  
در خواست می کند مدارای این درد را . و

و آنکه آب را در جانی فراهم می کند .  
آنکه مهلت میدهد و مدت معین می کند . و

کتابی که شامل است مدت و حد هر چیزی را .  
**موجب (mavjalat)** م. ج. جای

ترسناک .

**موجب (mavj-mavj)** م. ج. ف .  
پ . موجها و کوه های آب پایی .

**موجب (movajjan)** م. ج. ع .  
رجل موجب : مردی که تندی و خساروی

بزرگ باشد .

**موجب (mavju)** م. ج. با  
دست و با یا کار داده شده . و قیس موجب :

آنکه ای که رگهای خایه های وی را در میان  
دست که کوتاه باشند و یا آنکه خایه ها را با

سنگ و بریز کرده چنانکه پراکنده شده و  
مانند تکه آخته شده باشد .

**موجب (mavjub)** م. ج. ع .

کنده . و الله هو الموجب : خدایت  
عالم است ایجاد کننده و پدید آورنده .

**موجد (mujed)** م. ج. پ . مأخوذ  
از تازی - یابنده و پدید آورنده از خود و

مخترع . ج . موجدان .

**موجدار (mavj-dār)** م. ج. پ .  
مشوج و موج زدن دارای موج و متلاطم و مواج .

**موجدان (mujedān)** م. ج. پ . ج .  
موجد .

**موجدة (mavjedat)** م. ج. ع .  
وجد و وجدآ و وجدة و موجدة . ر .

**موجدة (mavjedat)** م. ج. ع .  
ناقة موجدة القری : ناله شترغوی پشت .

**موجر (mo'jer)** م. ج. ع . اجاره  
دهنده . و کرایه دهنده . و زنی که خود را

رسم میکند زنا میدهد . و آنکه استخوان  
دورفته و یا شکسته را جیره می کند . و آنکه

ادا می کند و باز می دهد .

**موجر (mujer)** م. ج. پ . مأخوذ از  
تازی - اجاره دهنده و کرایه دهنده .

**موجر (mujer)** م. ج. ع . آنکه  
مجبور می کند کسی را بر نشین چیزی که

مکروه دارد . و آنکه نیزه بردان و یا سینه  
کسی فرو می کند .

**موجر (mo'ajjer)** م. ج. آجر  
بزرگ آجر ساز . و مزد دهنده و پاداش دهنده .

**موجرة (mo'jarat)** م. ج. ع .  
آجره ایجاره و موجرة : کرایه دادار .

**موجز (mujaz)** و **(mujez)**  
م. ج. ع . سخن مختصر و کوتاه .

**موجزن (mavj-zan)** م. ج. پ .  
مواج و متلاطم و موجدار .

**موجع (mujet)** م. ج. پ .  
مأخوذ از تازی - بدر آ آورنده و دردناک .

مأخوذ از تازی - اسباب .

**موجبة (mujebat)** م. ج. ع .  
گاه بزرگ و یا حسنه شتر که موجب عذاب

آخرت و یا موجب بهشت گردد . ج . موجبات .

**موجبة (mujebat)** م. ج. ع .  
باصطلاح منطق : قضیه مثبته را گویند ضد

سالبه .

**موجبتین (mujebatayne)** م. ج. ع .  
آندایی پس از هر نماز که در آن از خداوند

عالم سئلت بهشت کنند و بنا برند از آتش  
دوزخ .

**موجة (mavjat)** م. ج. ع . واحد  
موج یعنی يك کوه آب . ج . موجات . و

**موجة الشباب** : آغاز جوانی .

**موجة (mo'ujat)** م. ج. ع . موج  
موجة (از باب کرم) : شور و تلخ گردید

آب .

**موجة (mo'ajez)** م. ج. ع .  
آنکه آتش برمی افروزاند و چیزی و یا کسی

که آب را شور و تلخ می کند .

**موجب (mujab)** م. ج. ع . پوست  
تابان درخشان رنگ . و جامه سخت بافت . و

پناه جای .

**موج خیز (mavj-xiz)** م. ج. پ .  
پای مجهول - دریا و آنجای آردو یا که موج

از آنجا برمی آید .

**موجد (mo'jad)** م. ج. ع . استوار  
و قوی پشت . و بنای استوار و محکم . و گره

سخت بپشته شده . و پارچه کلفت يك ساخته  
شده .

**موجد (mo'jed)** م. ج. ع . کسی و  
یا چیزی که دوری آورد و قوت میدهد . و

آنکه قوی و توانا میگردد پس از ضعف و  
ناتوانی .

**موجد (mujed)** م. ج. ع . ایجاد

**مُوحِد (mo'abhed)** د موحِد (movabhed) م. ص. ع. کسی که خداوند عالم را یکی میدانند و یکی نمیگیرند.

**موحِد (movabhed)** م. ص. پ. مأخوذ از نازی - کیکه معتقد است بتوحید خدای جل شانه و آنکه جز خدای تعالی مؤثری در عالم نمی داند.

**موحِدانه (movabhedâne)** م. ص. م. پ. مأخوذ از نازی - منسوب بموجود و مانند کسی که معتقد بوحدا نیت خداوند عالم است.

**موحِدة (moralahdat)** ا. ع. حرف بارا گویند زیرا يك نقطه یش ندارد.

**موحر (muher)** م. ص. ع. طلاء و یا شراب وهرناك که در آن و حره افتاده باشد.

**موحش (muhec)** م. ص. ع. هر آنچه سبب شود ابد و ملائکه را و خوف و ترسانه و هولناك و ویرانه و خالی از كسب و بی نوا و بی نوشه و برگشته و از گرسنگی مرده و آنكه شهری را خالی از كسب و ویران می یابند.

**موحش (movahhec)** م. ص. ع. ویران کننده.

**موحش (movahhec)** م. ص. پ. مأخوذ از نازی - ومانده و رمیدگی دهنده.

**موحش (muher)** د موحشه (muhece) م. ص. پ. مأخوذ از نازی - وحشت انگیز و هولناك را آنچه سبب اندر و ملاك گردد و ترس آورد.

**موحف (muhef)** ا. ع. مردی عیب و خرابگاه یا موافق شتران.

**موحف (movahhlef)** ا. ع. شتر لاغر.

**موحل (mavhal)** م. م. ع. وحل

وروش باشد.

**موجه (movajjah)** م. ص. پ. های ملفوظ - مأخوذ از نازی - پسنبدید و مقبول و شایسته و مناسب و موافق و با قاعده و موافق قاعده.

**موجه (movajjeh)** م. ص. ع. آنکه چیزی را بريك روش و تیره قراو میدهد.

**موجه (movajjeh)** د (muje) م. ص. ع. آنکه بزرگ و با قدر میگرداند.

**موجهه (movajjah)** م. ص. پ. مأخوذ از نازی - قضیه موجهه: حکم و قضیه ای که دلیل آن پسنبدید و مقبول باشد.

**موجی (mavja)** م. ص. ع. ناقة موجی: ماده شش تیز رو که بسبب مختلف گذاشتن دست و پای ننگ وی گشاد و فراخ گردد.

**موجی (mavji)** م. ص. پ. مأخوذ از نازی - دمی و حیاتی.

**موچاك (muçak)** د موچك (muçak) ا. پ. مأخوذ از ترکی - حل و زبیر و سیاه و راج و بوسه.

**موچلكا (muçalka)** ا. پ. مأخوذ از ترکی - سند و تمسك و سند شرعی.

**موچون (muçun)** ا. پ. مأخوذ از ترکی - سال بوزینه که پچی تیل باشد.

**موجه (muçe)** ا. پ. مأخوذ از ترکی - عضو و ساق.

**موچینه (mu-çine)** ا. پ. مناقش و ایزاری آهنی که بدان مومی کنند.

**موحد (muahhad)** ا. ع. یق: دخلوا موحدا موحدا: یگان یگان در آمدند.

**موحد (muhed)** م. ص. ع. شاة موحدا: گوسفندی که يك بهه زاید.

لازم شده و ثابت شده از یق: و راجب گنت و غیر موحوب: غیر لازم و ناروا.

**موجوح (mavjub)** م. ص. ع. باب موجوح: دبت.

**موجود (mavjud)** م. ص. ع. هست شده. دشی موجود: ای مقدور طبع.

**موجود (mavjud)** ا. پ. مأخوذ از نازی - شونده و هر چیز هست شده و آفریده و دارای هستی و کفین هستی. و هر چیز حاضر و آماده و میا. و هر چیز برپا شده و ثابت و برقرار. و پدید آمده و موجود. و موجود شدن: حاضر شدن و پدید آمدن و هست شدن و آفریده شدن.

**موجودات (mavjudât)** ا. پ. مأخوذ از نازی - مخلوقات و آفریدگان و شوندگان و هر چیز که دارای وجود و هستی باشد. و چیزهای حاضر و آماده. و پرل حاضر و ذر نقد. و جمله موجودات: همه مخلوقات و همگی شوندگان و عالم.

**موجودگی (mavjudagi)** ا. پ. مأخوذ از نازی - وجود داشگی و حاضر بردگی و حضور.

**موجوده (mavjude)** م. ص. پ. مأخوذ از نازی - هر چیز حاضر و وحات موجوده: حالت حالیه.

**موجوثة (mavjunat)** ا. ع. خانه آراسته عروس.

**موجوه (mavjub)** م. ص. ع. بر روی زده شده.

**موجه (movajjah)** ا. ع. صاحب جاه و دغار و چادر و کلبه دو رویه. و آنکه در پشت و سینه وی کوزی باشد.

**موجه (movajjah)** م. ص. ع. شیء موجه: چیزی که بر يك د تیره

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <b>مؤدب</b> (mo'addeb) ص . ع .<br>ادب کننده و سرزنش کننده . ر آنکه علم<br>هنر و فضل می آموزاند . ر آنکه نیک می<br>پروراند و تربیت می کند . استاد معلم و<br>مدرس . و آنکه بیهمانی می خوانند .                                                                                                          | <b>مؤخره الرجل</b> و <b>مؤخرة العين</b><br><b>مؤخرة العين</b> د مؤخرة العين .<br><b>مؤخف</b> (muxel) ا . ع . گول و<br>احتمق . ديك نوع طماي كه كنگك را سايدند<br>و در آب شورانیده و روغن بر آن ریخته خوردند<br>و کال جوش . و خرمای درسکه انداخته . و<br>آب گل آلوده و بافته چادرخ رویا صرف .<br>و گلیم چهار گوشه شیر . و پزنده نان و انوار . |
| <b>مؤدبانة</b> (mo'addabâne) ص -<br>م ف . پ . مأخوذ از تازی . بطور ادب و<br>خوش رویی و با ملاطفت .                                                                                                                                                                                                    | <b>مؤخمة</b> (moxemat) ص . ع .<br><b>أرض مؤخمة</b> : زمینی که گیاهش ناسازگار<br>و ناگوارنده باشد .                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>مودة</b> (mevaddet) ا . ع . دوستی<br>و محبت . و کتاب و نامه . قوله تعالى :<br><b>يلقون اليهم بالمودة</b> . و نام زنی .                                                                                                                                                                             | <b>موخوط</b> (maxxut) ص . ع .<br>مجروح شده یا نوک شمشیر . و مرد آمیخته<br>موی و دومی .                                                                                                                                                                                                                                                      |
| <b>موددة</b> (mavaddat) و <b>موددة</b> (mevaddat)<br>م . ع . و <b>ودتته و داود داد</b> و <b>ودادة</b><br><b>ومودة ومودة ومودة</b> و <b>موددة</b> و <b>موددة</b> .<br>و <b>ود</b> (vodd) و <b>دد</b> (vodd) .                                                                                          | <b>موخوم</b> (maxxum) ص . ع .<br>مثلاً بختنه .                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| <b>مودت</b> (mavaddat) ا . پ . مأخوذ<br>از تازی . دوستی و محبت و صداقت و رفاقت و<br>مهربانی و غیر خواهی و نیک اندیشی . و <b>مودت</b><br><b>کردن</b> : دوستی کردن و اطهار اخلاص<br>نمودن . و <b>مکتوب مودت</b> و <b>امکتوب</b><br><b>مودت اسلوب</b> : مکتوبی که از روی نهایت<br>دوستی نوشته شده باشد . | <b>مؤخی</b> (mo'axxi) ص . ع .<br>آنکه برای چارپایان آغیز می سازد .<br><b>مود</b> (mul) ا . پ . غقات که پر<br>مای دی را بر نیز می چسباند .                                                                                                                                                                                                   |
| <b>مودت اختتام</b> (mavaddat-exterâm)<br>ص . پ . هر آنچه بدوستی می شده و انجام<br>پذیرفته باشد .                                                                                                                                                                                                      | <b>مود</b> (nevadd) ص . ع . آنکه<br>بسیار دوستی میکند .                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <b>مودح</b> (mudeli) ص . ع . روزی<br>و مطیع و فرمان بردار .                                                                                                                                                                                                                                           | <b>مؤدا</b> (mo'nddâ) ص . پ .<br>مأخوذ از تازی . ادا شده و پرداخته شده .                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <b>موددة</b> (masdadat) م . ع .<br><b>وددتته و داود موددة</b> . و <b>ود</b> (vodd)<br>و <b>دد</b> (vodd) .                                                                                                                                                                                            | <b>موداة</b> (movadda'at) ا . ع .<br>دشت . و علائق جای .                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <b>مودع</b> (mavda') ا . ع . نز<br>آسانی و فراشی زندگانی و عیش و واسط<br>آسانده و آسایشجویی .                                                                                                                                                                                                         | <b>مؤدب</b> (mo'deb) ص . ع . بیهمانی<br>خواننده .                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| <b>مودق</b> (mardeq) ا . ع . جای<br>نزدیکی چیزی . و جای که در آن چیزی پیچد .                                                                                                                                                                                                                          | <b>مؤدب</b> (mo'addab) ص . ع .<br>آدم آموخته شده و تربیت شده و با ادب .                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | <b>مؤدب</b> (mo'addab) ص . پ .<br>مأخوذ از تازی . تربیت شده و تعلیم شده و<br>نیک پرورده شده و با ادب و خوش خوی و با حیاء و<br>شرم و خوش روی و نیک نهاد . و داخل و دانشمند<br>و تأدیب شده . و سیاست شده و عقوبت شده .                                                                                                                        |

**مودبه** (muzziyb) - من ب  
 مأخوذ از تازی - اذیت رساننده و مضروب هلك  
 و مسند و زمره دارو آزار رسان .  
**مور** (mavr) - ا . ع . موج . رها پا  
 سپرده هوار . و هر چیز نرم . و نام ساحلی در  
 یمن در طرف شمال زید .  
**مور** (mavr) - م . ع . مار موراً  
 ( از باب نصر ) : جنید و آمد و رفت . و  
**مارالبعیر** : تردد نمود آن شتر در عرض .  
**و مارالویر** : بر کد آن میزد . و مار  
**فلان** : مضطرب گشت فلان . و مارالما :  
 روان شد آب بروی زمین . و مارالشی :  
 پراکنده گشت آن چیز . و مارالدوا :  
 ترکزد آن دوا را با آب . و مارالوصف :  
 زد آن پشم را . و مارالدم : روان  
 گردید خون . و قوله نالی : **یوم تمور**  
**السماء موراً** : ثیل ای توج موجاً . و  
**نیز مور** : بنجد در آ مدن . و بلند شدن خاک  
 و پراکنده گردیدن غبار .  
**مور** (mur) - ا . ع . گرد پراکنده  
 خاکی که باد آنرا بردارد . و یاد یا گرد .  
**مور** (mur) - ا . ع . پ .  
 و اوسجهول - نوعی از حشرات مثقبه العناح  
 که بطور اجتماع در تحت زمین زندگی می کند و  
 بتازی نمل گویند . ج : موران . و رنگاری  
 که در جرم آهن کار کند و جیقل بر طرف  
 نگرده . و کاپه اوسجیر و ضعیف و ناتوان .  
**موراق** (murāq) - ا . ع . غرامی  
 رسیده .  
**موراك** (mevrāk) - ا . ع . پیشه  
 بالان شتر .  
**مورامون** (murāmun) - ا . پ .  
 گوز سحرایی .  
**موران** (murān) - پ . ج . مور  
**موران** (murān) - ا . پ . نام

**مودونه** (mavdunat) - ا . ع .  
 ا . ع . زن درهم اندام کوتاه گردن خردچه .  
**مودی** (mo'di) - ص . ع . مادی  
 و رهنمای . و سنگی و یابی معدنه و اعداد  
 کنده و آماندهای برای سفر . و سلاح پوشیده .  
 و قوی و توانا و قوت گرفته بر سلاح .  
**مودی** (mudi) - ص . ع . قوت  
 شونده و مملک شونده . و ضایع گشت .  
**مودی** (mudi) - ا . ع . شیر بیشه .  
**مودی** (mo'addā) - ا . ع . ادا شده و  
 پرداخته شده و رسانیده شده . و گزارده شده .  
**مودی** (mo'addi) - ص . ع .  
 ادا کننده و گزارنده و پرداختنده حق کسی را .  
**مودی** (mo'addi) - ا . ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - ادا کننده و آنکه سبب  
 میگردد و قوع چیزی و آنکه می آورد و می  
 رساند . و آنکه دلال و رهنمایی می نماید .  
 و سبب و موجب و باعث و محرک .  
**مؤذن** (mo'azzen) - ص . ع .  
 بسیار اعلام کننده . و آنکه اذان میگوید و  
 اعلام می کند که وقت نماز رسیده است .  
**مؤذن** (mo'azzen) - ا . ع .  
 ا . پ . مأخوذ از تازی - کیکه اذان می  
 گوید و اعلام می کند دخول وقت نماز را .  
**مؤذنه** (mo'zenat) - ا . ع . نام  
 مرغی .  
**مؤذی** (mo'za) - ص . ع . شتم  
 کشیده و رنجانیده شده و آ زوده شده .  
**مؤذی** (mo'zi) - ص . ع . رنجاننده .  
**مؤذی** (muzi) - ا . ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - زبان رساننده و آ زار رسان  
 و رنج آور و اذیت رسان و مضروب و مسهلک .  
 و زهر دار .  
**مؤذی گری** (muzi-gari) - ا . پ .  
 آ زار دهنده گی و رنج رساننده گی .

**مودم** (mo'dem) - ص . ع . اصلاح  
 کننده . و اعاذه معدنه . و برقرار کننده دوستی  
 و الف معدنه . و آنکه نان خودش برای  
 نان ترتیب میدهد .  
**مودمه** (mo'dem) - د مودمه  
**مودمات** (mo'demat) - ص . ع . رجل مودم  
 مبشر : مرد دانای تجربه کار . و كذلك :  
**امراه مودمه مبشرة** .  
**مودن** (mudan) - د مودن (mo'den)  
 ا . ع . کوتاه .  
**مودن** (muden) - د مودنه  
**مودنات** (mudanat) - ص . ع . بچه لاغر زائیده شده .  
**مودن** (mudan) - د مودنه  
**مودنات** (mudanat) - ا . ع . مرد کوتاه گردن و  
 کوتاه دست و کوتاه سینه . و ناقص خلقت  
 ناقص اندام . و تنک دوش . **مودنه مونت** .  
**مودن** (muden) - ص . ع . ذی که  
 بچه نزارد لاغر زاید .  
**مودوده** (mavdudat) - م . ع .  
**وددته و دآ و مودوده و مودوده** .  
 و و (vodd) و (vodd) .  
**مودوسه** (mavdusat) - ص . ع .  
 ارض مودوسه : زمین گیاه کم بر آورد .  
**مودوع** (mavdu') - ا . ص . ع .  
 آرایش و سبکته و غار . بق : **علیک**  
**بالمودوع** . و نیز مودوع : نام علمی  
 و نام اسب . و فرس مودوع : اسب  
 آسوده زیست و آسایش جوی .  
**مودون** (mavdun) - د مودونه  
**مودون** (mavdunat) - ا . ع . مرد کوتاه گردن و  
 کوتاه دست و کوتاه سینه و ناقص خلقت ناقص  
 اندام تنک دوش . **مودونه مونت** .  
**مودون** (mavdun) - د مودونه  
**مودون** (mavdunat) - ص . ع . تر نهاده و بچه نزارد لاغر  
 زائیده شده .

مرضی نزدیک اهراز .

**مورب** (mo'reb) ص . ع . ظفر  
باب وغالب آ مدۀ بر کسی .

**مورب** (mo'arab) ص . ع .  
استوار . و مسطور . ریسایو فراران و افزون  
کرده شده . و کامل . و اعطاء الله عضواً  
**مورباً** : داد خدارند او را عضوی کامل و  
استوار .

**مورب** (movarrab) ص . پ .  
مولد از اختلاط پارس با نازی . کج و مدج  
و دارای اویب . و خط مورب : خط کج  
و منحرف و مایل .

**مورب** (mo'arreb) ص . ع .  
آنکه تنگ و محکم می کشد گره را . و آنکه  
کامل می نماید و تمام می کند چیزی را . و  
آنکه حد معین می کند .

**مورة** (murat) ا . ع . پشم ریخته  
گوسپید خواهر زنده باشد و یا مرده .

**مورث** (muras) ص . ع . وارث  
فرار داده شده . و مال موروث .

**مورث** (mures) ص . ع . آنکه  
کسی را وارث بگیرد .

**مورث** (mures) ص . پ . مأخوذ  
از نازی . مارت داده شده . و موجب باعث  
و سبب .

**مورث** (mo'arres) ص . ع .  
بر افزوراندۀ آتش . و بر انگیزانده فتنه و  
آشوب .

**مورث** (movarres) ص . ع .  
شریک کنده دوسریات و داخل کننده کسی را  
دوسریات .

**مورج** (mo'arraj) ص . ع .  
ورغلا نده شده .

**مورج** (movarraj) ا . ع . شیر  
بشه .

**مورج** (mo'arrej) ص . ع .  
بر انگیزانده آشوب و غوغا و فتنه و جنگ و  
برهم زنده صلح و اتحاد و اتفاق .

**مورج** (mo'orrej) ا . ع . ازاء لام  
است .

**مورجان** (murjān) ا . پ . نام  
کرمی در فارس که در آن غاری است و در  
آن غار چشمه ای که هر چه از آن چشمه آب  
بردارند از آن چیزی کاسته نمی شود .

**مورجه** (murje) ا . پ . مرتبه  
و درجه و منزلت .

**مورچال** (mur-çâl) ا . پ .  
گردالی کدو ، صافه قلعه در اطراف آن کنند  
و برج و منار . و محافظ در قلعه .

**مورچانه** (mur-çâne) ا . پ .  
موربان . و زنگار آهن و فولاد .

**مورچل** (mur-çul) ا . پ .  
مورچال .

**مورچه** (mur-çe) ا . پ . مصر  
مورینی مور خرد و کوچک . و موربان . و  
آبگنه سبزه کوچک . و مرد حفیر و صعیف و  
حبیب رئیس . و **مورچه پی زدن** : جیدن  
ریش از ریش . و **مورچه عنبرین** : ریش و  
رسته حوانات .

**مورچه بندی** (murçe-bandi)  
ا . پ . قلمه بندی و حصار بندی .

**مورچه پی** (murçe-pay) ص .  
پ . ریش از ریش زده .

**مورچهل** (mur-çul) ا . پ .  
باد زنی که از برطارس برای پرانیدن مگس  
سازند . و آلات موبی که بدان تپاها را پاک  
کند .

**مورچه ناک** (murçe-nâk)  
ص . پ . پراز مورچه ردارای مورچه بسیار  
**مورخ** (murex) ص . ع . آنکه

فروخته و نرم می کند غیر را .

**مورخ** (mo'arrex) د مورخ  
(movarrex) ص . ع . دارای تاریخ و  
تاریخ نوشته .

**مورخ** (movarrex) ص . پ .  
مأخوذ از نازی . تعیین زمان و متکام شده و  
دارای تاریخ .

**مورخ** (mo'arrex) د مورخ  
(movarrex) ص . ع . تاریخ نویسنده .

**مورخ** (movarrex) ا . ص . پ .  
مأخوذ از نازی . آنکه تاریخ میگذارد نامه و  
کتاب را . و آنکه تعیین می کند زمان هر  
واقعه ای را . و آنکه علم تاریخ میداند و آنکه می  
نویسد تاریخ گذشته ها را بخاطر نویس . ج : مورخان .

**مورخان** (movarrexân) پ .  
ج . مورخ .

**مورخانه** (mur-xâne) ا . پ .  
مورسبانه کوچک . و موربان .

**مورخانه** (movarrexâne) م . ف .  
پ . مأخوذ از نازی . مانند تاریخ و تاریخ نامه .

**مورخه** (movaruxe) ص . پ .  
مأخوذ از نازی . تاریخ نوشته و تعیین تاریخ  
شده .

**مورخین** (movarrexin) ا . پ .  
مأخوذ از نازی . تاریخ نویسان و علمای  
تاریخ .

**مورد** (murd) ا . پ . و از مهر و  
پاک نوع درختی همیشه سبز و دارای برگ  
خوشبو و گل سبید کوچک و خوشبو که بتازی  
آس گویند . و نیز زلف مشوق . و مهر و نگین .

**مورد** (mavred) ا . ع . راه و  
طریق و محل ورود . و آبجو . ج . موارد .  
**مورد** (mavred) ا . پ . مأخوذ  
از نازی . جای آمدن و محل ورود و محل فرود  
آمدن و جای تجل و محل عبور و جای که از

آن گذشته باشد و در آمد و مدخل و راه و طریق و جای و محل و مقام و بابت و جانب .  
**مورد (movarrad)** (س . ح .  
**قمیص مورد:** قمیص گلرنگ .

**مورد اسپرم (murd-esparam)**  
۱ . پ . و اوجهول - نوعی از ریحان که برك آن مانند برك مورد است .

**موردانه (murd-dâne)** **د مورد**  
**دانه (murd-dâne)** ۱ . پ . در درد و اوجهول - تنم نوعی از مازیون را گویند .  
**مورده (mavredat)** ۱ . ع . شاه . و آ بخور .

**مورد گیسو (murd-gisu)** (س . پ .  
و او اول مجهول - آنکه گیسوان وی مانند مورد خوش بو باشد .  
**مورس (mures)** (س . ع . و ادس .  
و ادس .

**مؤرس (mo'arres)** (س . ع .  
آنکه از کسی طلب کار ست . و خدمت می کند . و آنکه کشاورز گشت باشد .  
**مورس (movarras)** **دمورسه**  
**(movarrasat)** (س . ع . رنگ شده بکاه درس .

**مورش (murec)** ۱ . پ . مهره کوچک و بزرگ که زنان پرشته کشیده و از آن دست بنده و گردن بند سازند و بنای خرز گویند . و جایی در پهلوی دکان که در آن متاع و کالا را برای فروش عرضه میکنند و صفای برای نشستن که از سطح زمین اند کربلندتر باشد خصوصاً در حیاط بیرونی . و مهره های پشت . **دمورش سیمین:** مهره نقره گین شبیه بمرادید .

**مؤرش (mo'arrec)** (س . ع .  
آنکه آتش برمی افروزد . و آنکه در میان مردم بدی می افکند . و آنکه سبب برانگیختن

جنگ می گردد .  
**مورشمار (mur-comâr)** (س .  
پ . بسیار و فراوان مانند مورد و بی حساب و بی شمار .

**مؤرض (mo'rez)** (س . ع .  
نقالت . و آ گنده سر .

**مؤرض (mo'arrez)** (س . ع .  
آنکه سبب میشود پراپندن جایی را . و آنکه میا میشود برای روزه گرفتن .

**مؤرط (mo'ret)** (س . ع .  
جایی که درخت ارطی می روپاند .

**مورع (mure')** (س . ع .  
هر آنچه جدا بی می اندازد میان دو چیز .

**مؤرفی (mo'arref)** (س . ع .  
آنکه نك و یا علامت دیگری برای تقسیم زمین در تعیین حد قرار میدهد . و آنکه گره می بندد و پسمان را .

**مورق (mavraq)** ۱ . ع .  
مام بادشاه روم . و نام شخصی محدث .

**مورق (muraq)** ۱ . ع .  
جایی .

**مورق (mureq)** (س . ع .  
درخت برك بر آورده . و **رجل مورق:** مرد بسیار مال و بسیار درم .

**مؤرق (mo'req)** (س . ع .  
بیدار نگاهدارنده و باز دارنده از خواب .

**مؤرق (mo'arraaq)** ۱ . س . ع .  
باز داشته شده از خواب و بیدار نگاه داشته شده .

**مورق (movarreq)** ۱ . س . ع .  
کاتب و نویسنده . و از اعلام است .

**مورقه (mavraqut)** (س . ع .  
هر آنچه سبب افزونی و سرسبزی باشد . یق : **التجارة مورقة للمال .**

**مورك (mavrek)** ۱ . ع .  
**الرحل:** آنجایی از پالان که سوار پای خود را در آن میگذارد . و نیز آنجایی از پالان که سوار چون از سواری مانده رخت شود پای خود را تا کرده در آنجا میگذارد .  
**مورك (mavrek)** (س . ع .  
**نعل مورک:** نعل بیرون پستی نعل موژه .

**مورك (murek)** (س . ع .  
آنکه ری را حتی نباشد . یق : **فلان مورک فی هذه الابل:** فلان را حتی درین شتران نیست .

**مورك (mo'rek)** (س . ع .  
آنکه فردی می آید در زمین اراکناک برای پراپندن شتر . ج : **مؤرکون:** یق : **قوم مؤرکون:**

**مورك (movarrak)** (س . ع .  
گناه . یق : **انه لمورك فی الامر:** او گاهی درین کار ندارد .

**مورك (mo'arrek)** (س . ع .  
آنکه حبله عروس را باریک و تخت و تخت میدهد .

**موركة (mavrekat)** ۱ . ع .  
**موركة الرحل:** ر . مورک .

**موركة (mavrekat)** (س . ع .  
**نعل موركة:** و نعل مورک .

**موركة (mavrekat)** ۱ . ع .  
پیشگاه پالان . و بالچه های که سوار زیر سرین نهاد .

**مؤرکون (mo'rekuna)** ع . ج .  
مؤرک .

**مورم (mavrem)** ۱ . ع .  
رویدگاه دندان .

**مؤرم (mo'arram)** (س . ع .  
**راس مؤرم:** - ری که پاره های که آن شتر اند .



|                                                                                                                               |                                                                                                                                                         |                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|
| موزو (mavazzer) موزو                                                                                                          | آن گذارند و نارودان، و سیاه می کشند و زدن را، و نوعی از پارچه ریشانی، و موش و مهره، و ناله و زاری آهسته و دوزیر لب و نام ولایتی در ترکستان.             | مورم (mavarrem) ا. ع. مرد آکنده اندام، و لشکر با عظمت و شوکت که در شب تفرج می کنند. |
| موزو (mo'azzer) م. ع. آنکه بدن خود را بازار می پوشاند، و استوار کننده و مستحکم نمایند، و نصر موزو: یاری و اعانت کافی و بسیار. | موری (muri) د موریة (muriyat) م. ع. آنکه آتش برمی آورد از آتش زنه.                                                                                      | مورم (mavarrem) م. ع. آسانیده و دردم کرده.                                          |
| موزرة (mo'azzar) م. ع. ع. نعمة موزرة: میث دست و پایا که گویا ازار سیاه پوشیده است.                                            | موری (mo'arri) م. ع. آنکه اخیه می سازد برای چهار پایان.                                                                                                 | مورمة (mo'arramat) م. ع. یضة موزمة: تنم مرغی که یک طرف آن کلان باشد.                |
| موزو (mo'azzez) م. ع. ع. غش کان، و آب جوش کان، و آبی بایک کان.                                                                | موریات (muriyat) ا. ع. ج. موریة: قریه تعالی، و الموریات قدحاً: اسپهبدی که یازیر خورد و سبشان بسنک آتش برمی آید.                                         | مور ملخ (mur-malax) م. پ. واره چهل و فراوان و بی شمار مانند مور و ملخ.              |
| موزع (mavza') ا. ع. نام دمی درین.                                                                                             | موریانه (muriyane) ا. پ. زنگاری که آهن و فولاد را صیقل می دهد بطوری که از صیقل کردن بر طرف نشود و جانور کی که چوب را می خورد و آنرا -دواخ سوراخ می کند. | مورمیان (mur-miyān) م. پ. باریک میان.                                               |
| موزع (muza') م. ع. بر غلابه شده و اغوا گشته و مجبور کرده.                                                                     | موریه (muriye) ا. پ. تنک کوچکی دسته دار که در آن سر که در آن می ریزند.                                                                                  | مورنب (mo'arneb) م. ع. کساء مورنب: گلی که رشته های آن مخلوط پشم خرگوش باشد.         |
| موزع (movazze') م. ع. بخش شده و پراکنده شده.                                                                                  | موریه (muriye) ا. پ. تنک کوچکی دسته دار که در آن سر که در آن می ریزند.                                                                                  | مورنیة (mo'arnebat) م. ع. ارض مورنیة: زمین خرگوش ناک.                               |
| موزع (movazze') م. ع. بخش کننده و پراکنده نمایند.                                                                             | موز (mavz) ا. ع. میوه گرمسیری که بخاری موز (mavz) و یا (muz) نامند.                                                                                     | موروث (mavrus) م. ع. اب موروث: پدری که ارث گذاشته باشد.                             |
| موزلة (mo'azzelat) د (mo'azzelat) م. ع. سنه موزلة: سال قسط آور و كذلك: سنه موزلة.                                             | موز (mavz) د (muz) ا. پ. میوه یک نوع درختی گرمسیری که در مصر و یمن و هند بسیار عمل می آید و ثمر آن از میوه های ماکول و درازی برگهاش از دو تا سه گره.    | رمال موروث: مال بارت رسیده.                                                         |
| موزن (mavzan) ا. ع. جای سنجیدن و سنجید نگاه، و نام موشی.                                                                      | موزان (muzān) ا. پ. دوا مجبور - موزان.                                                                                                                  | موروث (mavrus) م. پ. ماخوذ از تازی - هر چه که بارت رسیده باشد.                      |
| موزو پوتامی (muzuputāmi) ا. پ. بزبان مردم فنک کشور که مابین دجله و فرات واقع شده و بخاری جز و پنازی الجزیره گویند.            | موزة (mavazzat) م. ع. ارض موزة: زمین مرغابی ناک.                                                                                                        | موروثی (mavrusi) ا. پ. آنچه بارت رسیده باشد و مال موروثی منکشی.                     |
| موزور (mavzur) م. ع. بزه مند و گامگار.                                                                                        | موزج (mavzuj) ا. ع. ماخوذ از موزة فارسی و بمعنی آن ج: موزاج                                                                                             | مورود (mavrud) م. ع. آنکه مبتلا بپ نوبه باشد، و وارد شده و آمده.                    |
| موزورة (mavzurat) ا. ع. بر و جرم و گناه.                                                                                      | موزی (muri) ا. پ. راگندراب و تپوشه و لوله - غالی که دروا گنداب رجز                                                                                      | مورور (mavarver) ا. ع. بی اندیشه و بی پردا که خود را در خطر اندازد.                 |
| موزوز (movazvez) م. ع.                                                                                                        |                                                                                                                                                         | موروكة (mavrukāt) م. ع. نعل موروكة: نعل بیرون بین نعل موزة.                         |

رجل موزوز: مردی که آواز بلند ترپ انگیز می خواند.

موزوع (mavzu) ص. ع. باز داشته شده.

موزوم (mavzum) ص. ع. آنکه دوماه وی اندکی زیان رسیده باشد.  
موزون (mavzun) ص. ع. ستجیده شده و اندازه کرده شده و شعر ستجیده.

موزون (mavzun) ص. پ. مأخوذ از تازی - وزن شده و ستجیده شده و نیک آراسته شده و خوش و نیک و شایسته و پستیده و پذیره و خوش آیند و آواز خوش لحن و کلام موزون: شعروسخنی که دارای سجع و قافیه باشد و کلام ناموزون: سخنی ناپستیده و غیر مطرب.

موزونة (mavzunat) ص. ع. زن کوتاه و ستجیده خرمند و در مراکش پول رایجی را گویند که معادل بیست و چهار طرس است.

موزونی (mavzuui) ص. پ. مأخوذ از تازی - ستجیدگی و نیک و وزن کرده شدگی و نیک آراستگی و شعری که نیک ستجیده بود و دارای وزن بود.

موزه (muze) ص. پ. یک نوع پا اوزاری که تا ساق پا وزیر زانو را می پیرشاند و چکمه نیز گویند. موزه نهادن: ترک سفر کردن و اقامت نمودن و موزه در گل ماندن: در مانده شدن و پای بند گشتن و دشواری و سختی کشیدن.

موزه (muze) ص. ع. قفسی از حلوا.

موزه بالین (muze-bâlin) ص. پ. آنستیزی که در پشته کفش و یا موزه

قرار میدهند.

موزه پوشیده (muze-pucide) ص. پ. چکمه یا چکمه پوشیده.

موزه دوز (muze-duz) ص. پ. وار دوم مجهول - چکمه دوز و آنکه چکمه می سازد.

موزه گیر (muze-gir) ص. پ. آنی که دندان میگیرد و می گرد سوار خود را.

موزی (muzi) ص. ع. درشت انداخته شده.

موزی (mu'zi) ص. ع. درشت اندازنده و آنکه بجای آب و یا آزار برای حوض و جز آن میسازد و آنکه نیکویی میکند و نواز می گرداند و آنکه افزونی میکند و آنکه ادا می کند و بازی دهد و ترسان و یمناک.

موزی (muzi) ص. پ. بلندی: بلوط و شاه موزی: شاه بلوط.

موزیک (muzik) ص. پ. مأخوذ از فرانسه - معنی که در آن آواز ها را طوری ترکیب میکنند که خوش آید گوش و سامع باشد و علم این صنعت و موزیک زدن: نواختن موزیکان.

موزیکان (muzikân) ص. ع. آلات و ادوات موزیک.

موزیکانچی (muzikân-ci) ص. پ. موزیکانچی (muzikân-ci) ص. پ. آنکه موزیکان می نوازد و سر بازی که پیشه وی نواختن موزیکان است.

موزیک سازی (muzik-sâzi) ص. پ. کارخانه ای که در آن موزیکان می سازند.

موز (mu) ص. پ. وار مجهول.

تالاب و آبگیر و آب انبار و استخر.  
موژ (muj) ص. پ. غم و اندوه و مصیبت.

موژان (mu'jan) ص. پ. وار مجهول - ترس نیم شکفت و چشم شلای پر کرشمه و چشم خواب آلود و شخص خواب آلود.

موژه (muje) ص. پ. وار مجهول استخر و آبگیر و تالاب و آب انبار.

موژه (muje) ص. پ. غم و اندوه و مصیبت و نام نوعی از حلوا.

موس (mavsa) ص. ع. ماس شره موسا (از باب نصر): سترده موی آزار و

ماس راسه: سترده موی سر آزار و ماس الرجل: استرا کرد آن مرد استر و آزار و نیز موس: لغتی است در مسی که بدست بیرون آوردن نقطه باشد از زهدان ماده شتر.

موس (mus) ص. ع. قلم حکاکی و قلم تراش و گروک و استره.

موس (ma'us) ص. ع. سخن چین و نعام.

موسا (musâ) ص. پ. یا بود و ست و کار نیک و آسان و پستیده و مامیان و مشاهره.

موسانی (musâ'i) ص. پ. مأخوذ از تازی - یهودی و متدین بدین حضرت موس.

موسب (musab) ص. ع. کیش موسب: (mo'sab-nab) ص. ع. کیش موسب:

تغفار پریشم و اذکک: کیش موسب و موسترده (mu-solorde) ص. ع. موی تراشیده و

موس (mu-solorde) ص. پ. موی تراشیده و قلندر و کپل و اصلح و آنکه موی سر و ریش را تراشیده باشد.

موسج (musej) ص. ع. نام شهری در نهامه.

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                        |                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مرد ملول و مضمر:                                                                                                                                                                                                                     | مؤسف (mo'sef) ص. ع. آنکه اندر مگین می گرداند و آنکه در خشم می آورد.                                    | موسخ (musex) ا. پ. زنا.                                                                                                    |
| موسوق (mavsuq) ص. ج. کشتی بار کرده.                                                                                                                                                                                                  | موسقات (museqât) ع. ج. مرصقة.                                                                          | موسخ (movassax) ص. ع. رینناک و چرکین.                                                                                      |
| موسوم (mavsum) ص. ج. نشان کرده شده و داغدار و داغ کرده شده.                                                                                                                                                                          | موسقار (museqâr) ا. ص. پ. موسیقیدان و دانای علم موسیقی.                                                | موسخ (movassex) و (musex) ص. ع. آنکه رینناک و چرک می کند جامه را.                                                          |
| فلان موسوم بالخیر: یعنی فلان نشان نیکویی دارد.                                                                                                                                                                                       | موسقار: دانایان علم موسیقی.                                                                            | موسد (mused) ص. ع. آنکه بر می انگیزاند سگ را بر شکار و زود و شتاب و جلد.                                                   |
| موسوم (mavsum) ا. ع. نام اسبی.                                                                                                                                                                                                       | موسقة (museqat) ص. ع. نخلة موسقة: خرمايي بسیار بار.                                                    | موسر (muser) ص. ع. توانگر و فراخ دست.                                                                                      |
| موسوم (mavsum) ص. پ. مأخوذ از تازی - اسم گذاشته شده و نام نهاده شده و نامیده شده و داغدار و خوانده شده.                                                                                                                              | موسقدان (museq-dân) ا. ص. پ. موسقار.                                                                   | مؤسر (mo'asser) ص. ع. آنکه می بندد و اسیر می کند و آنکه تکه تکه می کند اسیر را.                                            |
| موسومة (mnsumat) ص. ع. ابل موسومة: شتران داغدار و ارض موسومة: زمین باریده و درخ موسومة: زمینی که پایین آنرا بیه آراسته باشد.                                                                                                         | موسقی (museqi) ا. پ. مأخوذ از یونانی - علم سرود و آواز و علم الحان.                                    | موسرون (museruna) ع. ج. موسر.                                                                                              |
| موسون (musavna) ر. (musuna) ع. ج. موسی.                                                                                                                                                                                              | موسقیدان (museqi-dân) ا. ص. پ. کسی که دانای علم موسیقی و علم سرود باشد.                                | مؤسس (mo'assas) ص. ع. بنیاد نهاده شده و بنا کرده شده.                                                                      |
| موسونة (mavsunat) ص. ع. امراة موسونة: زن ست و کل.                                                                                                                                                                                    | مؤسل (mo'assal) ص. ع. نیز کرده شده.                                                                    | مؤسس (mo'asses) ص. ع. آنکه بنیاد چیزی را برپا می نهد و بنایی کند.                                                          |
| موسوی (musavi) ص. پ. مأخوذ از تازی - یهودی و موسایی و رسید موسوی: یهودی که از اولاد حضرت امام موسی باشد.                                                                                                                             | موسم (mavsem) ا. ع. هنگام هر چیزی و هنگام فراهم آمدن حاجیان و جای گرد آمدن در حج.                      | مؤسس (mo'assin) ا. پ. مأخوذ از تازی - استوار کننده و بنا کننده.                                                            |
| موسوی (musaviyy) ص. ع. منسوب بموسی.                                                                                                                                                                                                  | موسم (mavsem) ا. پ. مأخوذ از تازی - وقت و زمان و هنگام و فصل و موسم بهاری: فصل بهار و موسم گل: فصل گل. | مؤسسین (mo'assinin) ا. پ. مأخوذ از تازی - استوار کننده گان و بنا کننده گان.                                                |
| موسه (mavse) و (muise) ا. پ. زنبور.                                                                                                                                                                                                  | موسن (musen) و موسنة موسن (musenat) ص. ع. چاهی که بوی بد آن بیهرش آورد.                                | موسط (musat) ا. ع. موسط الیت: مر آنچه در میان سرای باشد.                                                                   |
| موسی (musâ) ا. ع. استر. ج. موسی: مؤنث و گاه مذکر آید و طرف اعلای خود آفتاب و نام چاهکی مریمقرا و بنبرد موسی: نام موسی و مأخوذ از عبری - نام پسر عمران پیغمبر معروف از اولاد یعقوب. الامام الهمام الموسی الکاظم علیہ الصلوة و السلام: | موسنج (musanh) ا. پ. قسمی از تباکوی تاناری.                                                            | موسع (musâ) ص. ع. توانگر و قادر و توانا و قوی. ج. موسعون. قوله تعالى: والسماء بنبیها باید و الما لموسعون ای اغنیاء قادرین. |
|                                                                                                                                                                                                                                      | موسوس (movasves) ص. پ. مأخوذ از تازی - آنکه با خود حرف میزند و زمزمه می کند.                           | موسع (movassa) ص. ع. فراخ و وسیع و گشاد و فراخ کرده شده.                                                                   |
|                                                                                                                                                                                                                                      | دموسوس سودالی:                                                                                         | موسعون (musa una) ع. ج. موسع.                                                                                              |

دندانۀ دندانۀى كند چيزى را . و آنكه تيز مى كند دندانها را . و خوب و نيكو مى سازد آنها را .

**موشك** (mucak) ۱. پ. مضر موش بى موش كركچك . و شيپره و خفاش . و نوعى از آتبخازى . و فشكل . و **موشك** **پران** : موش پرندۀ و ستاج .

**موشكا** (muckâ) ۱. پ. نام يكي از طماي يهود .

**موشكاي** (mu-cekâi) ۱. پ. دق و با دقت و باويك بين و نكته سنج و آنكه با دقت بسيار كار مى كند .

**موشكافى** (mu-cekâfi) ۱. پ. باويك بينى .

**موشك دوانى** (mucak.davâni) ۱. پ. مكانۀ سازى وقتۀ انگيزى .

**موشگر** (muc-gor) ۱. پ. وار . مجهول - زن نوحه گر كه در مجلس ماتم درميان زنان نشستۀ و تكيدهاي مرده را يك يك بر زبان آورده نوحه و مويه كند و زنان ديگر باوى همراهى كند .

**موشگير** (muc-gir) ۱. پ. دغن و غليج .

**موشل** (mucel) ۱. پ. ع . كم كندۀ پوره كسى را .

**موشم** (mucem) ۱. پ. ع . جايى كه آغاز در بر آوردن گياهيكند . و مرعى **موشم** : چراگامى كه گياه آن رسيدۀ باشد .

**موشم** (movaccam) ۱. پ. ع . جاي گياه ناك .

**موشناك** (muc.nâk) ۱. پ. پراز موش .

**موشور** (mavcur) ۱. پ. ع . منشور .

**موشى** (mavciyy) (movaccâ) ۱. پ. ع .

خرماي تازه شيرين .

**موشب** (mo'acceb) ۱. پ. ع . مرد آميخته نژاد كه نيش غيرخالص بود .

**موشبازى** (muc-bâzi) ۱. پ. قسى از آتبخازى .

**موشح** (movaccab) ۱. پ. ع . وشاح بگردن آنكندۀ . و . وشاح .

**موشح** (movaccab) ۱. پ. ع . مأخوذ از تازى - زينت داده شده و آراسته شده . و حمايل و گلبندمرص بگردن انداخته شده . و شعر **موشح** : باصطلاح عروض شبرى واگريدن كه از سر مرصع و يا اوسر هريت حرفى جمع كند اسم شخصى و يا مصرعى حاصل آيد .

**موشحات** (movaccalât) ۱. پ. مأخوذ از تازى - اشعار موشح .

**موشحة** (movaccabat) ۱. پ. ع . شاه **موشحة** : گوسپندى كه هر دو پهلوى آن خط سپيد باشد .

**موش خوار** (muc-xâr) ۱. پ. وار دويم . مودله - دغن و ظليواج .

**موش در بندى** (muc-dar.bandi) ۱. پ. پ. پرش در بندى .

**موش دندان** (muc-dandân) ۱. پ. طريقه و رسم طبع و چاپ .

**موشر** (mo'accer) ۱. پ. ع . دندانۀ دارمندانۀ . و تيز كرده و باريك .

**موشر** (mo'accer) ۱. پ. ع . **موشر** (movaccar) ۱. پ. ع .

**المعضدين** : جمل و سرگين غلطان . و كذاك : **موشر المعضدين** .

**موشر** (mo'accer) ۱. پ. ع . آنكه

امام منتقم از اسمۀ اثنا عشر كه در ۶۰ و ۶۱ سال ۱۰۸۳ هـ . بغداد وفات فرمود و مرقد متروش اكون در بغداد مزار عامه است .

**موسى** (musiy) ۱. پ. ع . منسوب به موسى . ج . موسون (musavna) و (musuna) .

**موسىچه** (musice) ۱. پ. پرندۀ اى شيبه بفاخته و يا سمه و يا ابايل .

**موسيقار** (musiqâr) ۱. پ. يك نوع سازى كه از نهاي بزرگ و كركچك ترتيب داده اند . و سازى كه درويشان مى نوازند . و نيز سازى كه شيانان مى نوازند . و نام پرندۀ اى كه در

مقارآن سوراخهاى بسيارست و از آن سوراخها آوازه اى گوناگون بر مى آيد .

**موسيقى** (musiqi) ۱. پ. مأخوذ از يونانى - موسيقى .

**موش** (mavc) ۱. پ. ع . ماش **كرمه موشا** : (از باب نصر) : چيد باقى مانده خوراكهاى انكرو را .

**موش** (muc) ۱. پ. جانور چارپايى كوچكى از حيوانات قاضمه كه داراى دينى درازست و در حه جاي كره ازض فراوان . و

**موش پرندۀ** : سنجاب . و **موش دشتى** و يا **موش صحرايى** : قسى از موش كه پشتش سرخ و شكش سپيد و قدش دراز و دستهايش کوتاه و پيشتر جست و خيز مى كند و كمتر مى درد و نازيان آنرا شكار كرده مى خورند . و **موش دوپا** : يك قسم حيرانى شيبه بيموش و از حيوانات قاضمه كه دو دست آن بسيار کوتاه و دو پايش درازست . و

**موش كور** : شيپره و خفاش .

**موش** (muc) ۱. پ. وار . مجهول - اندوه و گريه و نوحه و زارى .

**موشان** (muc) ۱. پ. ع . نوعى از

ازیش ذکر شده . و اسمی که برای وی منقذ ذکر شده باشد .

**موصوفیة** ( mavsuliyat ) ۱ .  
پ . مأخوذ از تازی - توصیف و تالیفات .

**موصول** ( mavsul ) ۱ .  
چیزی که چیزی دیگر پیوسته شده باشد و متصل گفته . و پیوسته شده .

**موصول** ( mavsut ) ۱ .  
کمی گزیده . و از اعلام است .

**موصول** ( mavsul ) ۱ .  
مأخوذ از تازی - واصل شده و اندوخته شده و بانه شده و رسیده شده و مجموع فراهم آورده شده و محمول .

**موصی** ( musā ) ۱ .  
کرده شده . و موصی به : نکره که هر چیزی که در باب آن وصیت کرده باشند . و موصی له : کسی که آنرا وصی کرده باشند .

**موصی** ( musī ) ۱ .  
کننده و آنکه وصیت می کند . و قوله تعالی : **فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ** : فری فی البیة بالتخفیف . التثقیل .

**موصی** ( mavsū ) ۱ .  
اندرز کرده شده .

**موصیة** ( mustat ) ۱ .  
وژت موصی : وژیکه وصیت میکند .

**موضح** ( muzech ) ۱ .  
کننده و آشکارنما یا توضیح کننده . و مردی که دارای فرزند خوب وری گردد .

**موضح** ( movazze ) ۱ .  
پیدا کننده و آشکار نماینده .

**موضحة** ( muzechat ) ۱ .  
شکنکی سر که باستانخوان رسد .

**موضع** ( mavzu ) ۱ .  
گذاشتن و نهادن . لفظی و وضع .

**موضع** ( mavza ) ۱ .  
( mavze )

و پیوند دهنده .  
**موصل** ( musel ) ۱ .  
نام شهری

در جزیره در کنار غربی دجله که تازیان موصل ( mavsul ) گویند و در کنار شرقی دجله شهر نینوا میباشد .

**مؤصل** ( mo'sel ) ۱ .  
در آخر روز دمی آید . ج : مؤصلون . یژه

**مؤصل** ( mo'ssal ) ۱ .  
محکم ندره و استوار کرده . و اصل مؤصل :

ریشه : محکم و استوار . و آنکه دارای نسب قدیم و دارای آبروی باشد عاری از هر عیب .

**مؤصل** ( mo'ssal ) ۱ .  
ریشه کننده و ثابت شونده . و آنکه سرفراز می کند و طلب می کند سرفرازی را .

**موصول** ( movassal ) ۱ .  
با دولت و اقبال . پیوسته و متصل . و حاصل کرده و یافته .

**موصول** ( movassal ) ۱ .  
اعلام است .

**موصولان** ( mo'sselāne ) ۱ .  
بسیعه تنبیه : شهر موصل و زمینی میان عراق و جزیره .

**مؤصلون** ( mo'sseluna ) ۱ .  
مؤصل .

**موصلی** ( museli ) ۱ .  
منسوب بشهر موصل .

**موصوف** ( mavsul ) ۱ .  
صفت کرده شده . و ستوده شده . و صفت آورده شده .

**موصوف** ( mavsul ) ۱ .  
مأخوذ از تازی - تعریف کرده شده و ستوده شده و نامدار و معروف و مدوح و سزاوار

ستایش . و وصف شده و بیان شده . و نوشته شده و مرقوم . و نامزد شده و مشهور شده . و

ص . ع . ثوب ، موشی : جامه نگارین .  
و كذلك : ثوب موشی .

**موص** ( mavs ) ۱ .  
موص ( mavs ) ۱ . ع . ماصه

**موصاً** ( اذباب نصر ) : شست آنرا بنری و آفتک . و ماص الشیء : مالید آن چیزی را بدست . و ماص الهیید : بدست دوست کرد دانه حفظ را و سه روز شست آنرا .

**موصات** ( mavsāt ) ۱ .  
موصب ( museb ) ۱ . ع . بیمار .

**موصب** ( movassab ) ۱ .  
بسیار رنجور و دارای درد بسیار .

**موصیة** ( mausebat ) ۱ .  
ناقة موصیة : ماده شتری که پیه و شیر آن برقرار باشد .

**موصة** ( mavsāt ) ۱ .  
شستن . ج : موصات .

**موصد** ( musad ) ۱ .  
موصد : دوست و فقل کرده .

**موصد** ( movassad ) ۱ .  
پرده ای برای دختران در گوشه خانه . و پرده خانه .

**موصدة** ( musadat ) ۱ .  
پاینده و ثابت . و قوله تعالی : **انها علیهم**

**موصدة** : ای مطیفة .

**مؤصدة** ( mo'ssdat ) ۱ .  
پیرامن کوچک و پیرامن کوچک که زیر جامه پوشند .

**موصل** ( mavsul ) ۱ .  
وسیدن و مکان وصول . و جای پیوند چیزی

چیزی . ج : واصل . و جای بستن و پیرامن و پیوند گاه و پیرامن و میان ران و سر بر شتر .

و نام شهری در کنار غربی دجله .

**موصل** ( musel ) ۱ .  
ع . رساننده

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| باشد .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | که در آن علم از روی بحث میکنند . و باصلاح<br>منطق : میتداین که در مقابل خبر باشد . موضوع<br>گویند و خبری که در مقابل مبتدا بود . محمول<br>چنانکه گویند : الانسان حیوان ، پس انسان<br>موضوع و حیوان . محمول است .                                                                                                                                                                                                       | م . ع . : وضع وضعاً و موضعاً و<br>موضعاً و موضوعاً . د . وضع .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| <b>مؤتم</b> ( mo'attam ) و <b>مؤطمة</b><br>( mo'attamat ) : م . ع . : محفوظ . راطم<br><b>مؤطم</b> : قلم محفوظ . و <b>آطام و طامة</b> :<br>قلم های محفوظ .                                                                                                                                                                                | <b>موضوعات</b> ( mavzu'ât ) : ا .<br>پ . : مأخوذ از تازی . مقاصد علوم و مباحث .<br><b>موضوعة</b> ( mavzu'at ) : م . ع .<br>ماده شتری که بدون داعی چراگاه رود و<br>چرا کند و شب بخانه باز آید . و <b>الاحادیث</b><br><b>الموضوعة</b> : حدیث های ساخته و ربسته<br><b>موضوعه</b> ( mavzu'e ) : م . پ .<br>مأخوذ از تازی - نهاده شده و ساخته شده و<br>وضع شده .                                                            | <b>موضع</b> ( muze' ) : م . ع . : فلان<br><b>موضع في تجارت</b> : فلان در تجارت خود<br>زبان کرده شده است .<br><b>موضع</b> ( muze' ) : د . <b>موضعة</b><br>( muze'at ) : م . پ . ع . : شتری که درکار<br>آب گياه ترش می چرد . یقیناً : <b>بعير موضع</b><br><b>و ابل موضعة</b> .                                                                                                                                                                                                                                   |
| <b>موطو</b> ( mavlu' ) : م . ع . : کوفه<br>شده و یا سپرده شده . و وطنی کرده شده .<br><b>موطوة</b> ( mavlu'at ) : م . ع .<br>مؤث موطو : زن وطنی کرده شده .<br><b>موطوة</b> ( mavlu'at ) : ا . ع .<br>قائمه و کاروان .                                                                                                                     | <b>موضون</b> ( mavzun ) : م . ع .<br>برهم پیچیده و در نا کرده شده .<br><b>موضونة</b> ( mavzunat ) : ا . م .<br>ع . : زره بافته وزرهي که حلقه های آن نزدیک<br>بهم بافته شده باشد وزرهي که حلقه های او<br>درهم دیگر باشد وزرهي که دو حلقه در حلقه<br>بافته شده باشد . و زره مرصع و جامه و یا<br>تخت مرصع . قوله تعالى : <b>علی سر و</b><br><b>موضونة</b> .                                                               | <b>موضع</b> ( movazza' ) : ا . ع . : شکسته<br>و بریده و ست اندام نا استوار خلقت مانند<br>مخت .<br><b>موضع</b> ( movazza' ) : م . پ .<br>مأخوذ از تازی . غرض وضع و یکو حال .<br><b>موضعة</b> ( mavze'at ) : ا . ع . : مهر<br>و دوستی و محبت . یقیناً : <b>في قلبه موضعة</b><br><b>و موقعة</b> .                                                                                                                                                                                                                 |
| <b>موطی</b> ( mavlic' ) : ا . ع . : جای هم<br>رجای پای : ج . : ماطر .<br><b>موظف</b> ( movazzaf ) : م . ع .<br>وظیفه دار و کسی که بوی روز مره داده<br>میشود .                                                                                                                                                                            | <b>موطأ</b> ( mavli'a' ) : ا . ع . : جای قدم<br>رجای پای .<br><b>موطأ</b> ( movetta' ) : م . پ . : پایمال<br>شده و یا سپرده . و نرم و برابر ساخته . و<br><b>رجل موطأ الاکناف</b> : مرد برم خوی<br>جوانمرد و بسیار مهمانی . و مردی که در ناحیه<br>خود یاران و همسایگان را جای قدم واذیت<br>بآنها رساند . و <b>موطأ العقب</b> : پادشاه یا<br>فرورش که که خلائق پیروی داشتند . و نیز<br><b>موطأ</b> : نام مست امام مالک . | <b>موضوع</b> ( mavzu' ) : م . ع .<br><b>وضع وضعاً و موضعاً و وضع</b> .<br><b>موضوع</b> ( mavzu' ) : ا . م .<br>ع . : مرد زبان کرده شده در تجارت . و شتری<br>که بر سر خود می شیان چرا کند و شب بخانه<br>باز آید . و <b>حدیث موضوع</b> : حدیث<br>ساخته و ربسته . <b>بعير حسن الموضوع</b> :<br>شتر شتاب نیکو را حمار . و نیز <b>موضوع و</b><br><b>دارة موضوع</b> : نام دو موضع است .<br><b>موضوع</b> ( mavzu' ) : ا . م . پ .<br>مأخوذ از تازی - نهاده شده و ساخته شده و<br>وضع شده . و <b>موضوع علم</b> : مقصودی |
| <b>موظفین</b> ( movazzalin ) : ا . پ .<br>مأخوذ از تازی - وظیفه داران و وظیفه خواران .<br><b>موظف</b> ( movazzel ) : م . ع .<br>آنکه وظیفه و روزمره بکسی میدهد .<br><b>موظوب</b> ( mavzub ) : و <b>موظوبة</b><br>( mavzubat ) : م . ع . : <b>رجل موظوب</b> :<br>مردی که بر مال وی حوادث روزگار ثروت<br>بنیوت رسیده باشد . و كذلك : امرأة | <b>موطد</b> ( movetlad ) : م . ع .<br>پارچای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |

## موظوبه .

**موظوبه** ( mav'ubah ) ص . ج .  
 ارض **موظوبه** : زمینی که ستور آنرا  
 بی در پی چرا کنند و گیاهی در آن باقی نگذارند .  
**موجب** ( mu'ab ) ص . ج . فراهم  
 آورده شده . وینی از بیخ بریده شده .  
**موجب** ( mu'eb ) ص . ج . آنکه  
 بگیرد و فراهم می کند همه چیز را . و دوشتم  
 گویند : **جده الله جدها موجباً** : ببرد  
 خدای مینی او را بریدگی از بیخ .  
**موجب** ( mu'eb ) ا . ج . مکی  
 فراز آمده . ج : موجبین . یق : جاءوا  
**موجبین** : یعنی آمدند مکی آنها و کسی  
 از آنها باقی نماند .  
**موجبین** ( mu'ebina ) ج . ج .  
 موجب .  
**موة** ( wav'at ) ا . ج . **موة**  
**الشباب** : آغاز جوانی و اول آن .  
**موقت** ( mava'as ) ص . ج .  
 راه دشوار .  
**موجد** ( mav'ed ) ا . ج . و عده  
 جای و عده گاه . و عده دادن .  
**موجد** ( mav'ed ) ا . ج . مأخوذ  
 از تازی . و عده و هنگام اجرای کاری . و جای  
 اجرای کاری و محل و عده . و هنگام و عده .  
 و **موجد کارزار** : جای کارزار و وقت  
 کارزار .  
**موجد** ( mav'ed ) ر . **موجدة**  
 ( mav'edat ) م . ج . و عده و  
 و عدا و موجد و موجد و موجد و  
 و موجد و عده . و . و عده .  
**موظعة** ( mav'ezat ) م . ج .  
 و عظ و عظاً و عظة و موظعة . ر .  
 و عظ .  
**موظعة** ( mav'ezat ) ا . ج . پند

و نصیحت بخاند دل نرم کننده . ج : مواظ .  
**موظعة** ( mav'ezat ) ا . ج .  
 مأخوذ از تازی . پند و نصیحت و آنچه را  
 که شخص مواظ از پند و نصیحت و رعایت و رعایت  
 میان می کند . و **موظعة کردن** : پند دادن  
 و نصیحت کردن و عظ کردن .  
**موةلة** ( mav'elat ) ج . ج . و ع .  
**موةلة** ( mav'elat ) ا . ج . و ع .  
 و ع . یعنی بزرگرمی ماده .  
**معووث** ( mav'us ) ا . ج . مردی  
 که حسب و گوهر وی ناقص باشد .  
**معوود** ( mav'ud ) ص . ج . و عده  
 کرده شده .  
**معوود** ( mav'ud ) ص . ج .  
 مأخوذ از تازی . و عده کرده شده و عده داده  
 و از پیش خبر داده شده و تقدیر شده . و اجل  
**معوود** : مرگ مقدر و مرگ حتمی .  
**معوود** ( mav'ud ) ر . **معوودة**  
 ( mav'udat ) م . ج . و عده و عدا  
 و عدة و معوودا و معوودة . ر .  
 و عده .  
**معوودین** ( mav'udin ) ا . ج .  
 مأخوذ از تازی . دعوت کرده شدگان و  
 همانان .  
**معووك** ( mav'uk ) ص . ج .  
 مرد تب زده و گرفتار تب .  
**موعی** ( mav'iyy ) ص . ج . استوار .  
 یق : هو موعی الرسخ .  
**موغ** ( muq ) ا . ج . و ارجهرول .  
 مغ و آتش پرست . ج : موغان .  
**موغان** ( muqān ) ا . ج . و ارجهرول .  
 مجهول . نام شهر و ولایت مغان .  
**موغان** ( muqān ) پ . و ارجهرول .  
 ج . موغ .  
**موغبد** ( muq-bad ) ا . ج .

و ارجهرول . پیغموی بزرگ مغان .  
**موغل** ( muqel ) ص . ج . بشتاب  
 درآینده .  
**موف** ( ma'uf ) ص . ج . مأخوذ  
 از تازی . آگفت و آفت رسیده و ونج و  
 آزار دیده .  
**موفد** ( mo'fed ) ا . ج . خرج  
**موفداً** : بیرون رفت و برآمد در آخر  
 ماه و یا آخر وقت .  
**موفر** ( movaffer ) ص . ج .  
 وافر و فراوان و بسیار و افزون . و چیزی که  
 جمع شدن و فراهم گشتن وی ممکن باشد .  
**موفر** ( movaffer ) م . ج . در  
 اصطلاح عروض : شمر موفور یعنی شمری که  
 خرم آن جایز باشد و خرم کرده نشود .  
**موفف** ( mu'affel ) ص . ج .  
 اف گویند و کسی که اف میکند .  
**موفق** ( movaffaq ) ص . ج .  
 توفیق یافته .  
**موفق** ( movaffaq ) ص . ج .  
 مأخوذ از تازی . دارای توفیق و آنکه هر  
 کاری برای وی موافقت میکند و آسانی دست  
 میدهد و بختیار و سهولت و فرخنده . و **موفق**  
 شدن : توفیق یافتن .  
**موفق** ( movaffeq ) ص . ج .  
 مأخوذ از تازی . توفیق ده و کسی که ارشاد  
 می کند و راهنمایی میکند و بهره مدعی سازد  
 و دستگیری می کند و یاری می نماید .  
 و **والله الموفق المعین** : خداوند علینان  
 توفیق ده و راهنمای یاری کننده است .  
**موفل** ( mo'affal ) ص . ج .  
 سست و ضعیف .  
**موفلون** ( mullun ) ا . ج .  
 دارویی که اکلیل السلك نیز گویند .  
**موفور** ( mav'ur ) ا . ج . باصطلاح

مرض شری که خرم آن جایز باشد و خرم کرده نشود.

**موفور** (mavfur) ص. ع. بسیار افزون و تام و کامل.

**موفور** (mavfur) و **موفوره** (mavfure) ص. پ. مأخوذ از تازی -

وافر و فراران بسیار و افزون و بی شمار و بیرون از حد و بهشتا درجه و درست و کامل و تمام و سعی **موفور** : کرش بسیار و جود فراوان و تبحر و محنت بسیار و محصولات **موفوره** : حاصلهای فراران.

**موفی** (mufi) ص. ع. بانجام رساننده شغل و کار و ادا کننده.

**موفی** (mavfiyy) ص. ع. ادا کرده شده و پرداخته شده و بجا آورده شده.

**موفیة** (mufiyat) ا. ع. نام دمی.

**موفیة** (movalliyat) ا. ع. نام مدینه متروکه.

**موفیون** (mufiyun) ا. پ. نوعی از زهر.

**موق** (maq) م. ع. ماقایع **موقاً** (اواب نصر) : اوزان آمد آن بیع.

**وماق فلان موقاً و موقاً و موقاً و موقاً** : موقاً : بهر فلان و ملاقا گشت.

**موق** (muq) م. ع. ماق **موقاً و موقاً و موقاً و موقاً** : موق.

**موق** (muq) ا. ع. مورچ پر دار و غبار و کج چشم و یا دنباله آن و سر

موزه و موزه دشت که برآمده دیگر پوشند.

ج. اموان و گرلی و بهوش و کندی ذهن و زمینی که کرانه آن پست باشد.

**موق** (mo'q) ا. ع. کج چشم متصل بینی و یا پیش چشم و یا دنباله آن.

ج. اماق و اماق و زمینی که کرانه آن پست باشد. ج. اماق و ازهری گوید.

**موق** آن کار چشم را گویند که متصل بینی باشد و کنایه که متصل بدخ است لحاظ می گویند.

**موق** (mo'q) م. ع. ماق **موقاً و موقاً و موقاً** : گول گردید.

**وماق موقاً و موقاً و موقاً** : بهر و ملاقا گردید.

**موقان** (muqân) ا. پ. وار مجهول - موقان.

**موقت** (maqet) ا. ع. جای که برای وقت دادن مقرر کرده باشند و

مقامی که برای تعیین جای مقرر شده باشد.

**موقت** (movaqqa) ص. ع. حکام معین ثابت و محدود و وقت موقت : حکام معین.

**موقت** (movaqqa) ص. پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی که دارای وقت و

مقام باشد و نا پایدار و هر کار که گاه گاه صدر و یابد ضد دایم و متصل و پایدار.

**موقت** (movaqqa) ص. ع. تعیین کننده وقت و ساعت و آنکه در مسجد

تعیین می کند وقتی را که مردم برای نماز دعا جمع کردند و منجم که برای کارها تعیین

وقت و ساعت می کند.

**موقتخانه** (movaqqa-xâne) ا. پ. رصد خانه.

**موقتی** (movaqqati) ص. م. ف. مأخوذ از تازی - چیزی که پایدار نبود و

همیشگی نباشد.

**موقع** (movaqqa) ص. ع. **رجل موقع** : مرد سختی دیده آزموده کار.

**موقد** (maqded) ا. ع. جای

افروختن آتش. ج. موقد.

**موقد** (muqed) ص. ع. افروخته آتش.

**موقدة** (muqadat) ص. ع. **نار موقدة** : آتش افروخته شده.

**موقد** (maqdez) ا. ع. طرف اندام همچون شتالک و زانو و آویج و دوش.

ج. موقد.

**موقدة** (movaqqa) ص. ع. **فاقه موقدة** : ماده شتری که پستان بند

در پستان وی اثر کند و ماده شتر بزرگ پستان

که شیرش کم کم بیرون آید و می کند و خوشیدن

بسیار در پستان وی اثر کرده و موجب روم گشته و آنرا میماو کند.

**موقر** (maqer) ا. ع. جای نرم نزدیک روی کره و یا پایین آن.

**موقر** (muqr) ص. ع. **موقر** : مرد با بار گران و نخله **موقر** : خرمای با بار. ج. موقر.

**موقر** (muqr) ص. ع. **موقر** : مرد باردار و نخله **موقر** : خرمای باردار.

**موقر** (movaqqa) ا. ع. مرد آزموده خردمند که تجارب روزگار وی را مستحکم کرده است.

**موقر** (movaqqa) ص. پ. مأخوذ از تازی - بزرگی داشته شده و مرد

سکین و مرد بار و با وفار و با عظمت و با احترام و بزرگوار و یا شکوه.

**موقر** (movaqqa) ص. ع. بزرگی دارنده و دارای احترام و وقار و دانسته

و آنکه وام می کند ستروا و آنکه بزرگ می خواند کسی را.

**موقرة** (muqarat) ص. ع. **امراة موقرة** : زن گرانبار و دایه



**موقرة** : ستروبار . ج : موافر .

**موقرة** (muqarat) و (muqerat) .  
و (movaqqarat) . ص . ع . خرمابن بابار .

**موقس** (movaqqas) و **موقة** (movaqqasat) . ص . ع . کرکین . یق :  
**بعیر موقس و ابل موقة** .

**موقع** (maqqe') . ا . ع . جای  
افتادن . و جای افتادن باران . و جای فرو  
نفتن ستاره . ج : موافق . قوله تعالى :  
**فلا اقم بمواقع النجوم** . و نیز  
**موقع** : محبت و دوستی . یق : **فی قلبی**  
**موضع فلان و موقه** .

**موقع** (maqqe') . ا . پ . مأخوذ  
از تازی - جای واقع شدن چیزی و محل و  
موضع و جای . و اتفاق و عارفت و انقلاب زمانه .  
و لایق و - زارار و شایت .

**موقع** (muqe') . ص . ع . - بیه  
بخت .

**موقع** (muqe') . ا . ع . از اعلام  
است .

**موقع** (movaqqa') . ص . ع . بلا  
رسیده و سختی کشیده . و سفر دیده از مردم و  
از شتر و خر . و پشت دیش شده از خر و از شتر .  
و راه نرم و کوفته . و کار دو تیغ نیز کرده .  
**موقع** (movaqqa') . ص . پ .  
مأخوذ از تازی - تویق کرده شده . و بلند کرده  
شده .

**موقع** (movaqqa') . ص . ع . نرم  
سپرده زربای . و آنکه با چکش و مطرقة  
می زند بر چیزی . و آنکه نیز میکند کارد و  
تیغ و ا .

**موقع** (movaqqa') . ا . پ . مأخوذ  
از تازی - کسی که تویق می نویسد بر نامه .  
**موقة** (maqqe'at) و (maqqe'at)

ا . ع . جای فرود آمدن مرغ . و نام کوهی .

**موقعة** (movaqqa'at) . ص . ع .  
**نصال موقعة** : یگانهای بسک و فسان  
نیز کرده .

**موقی** (maqqe'i) . ا . پ . وار  
مجهول . مأخوذ از تازی . محل و موقع مناسب  
و شایسته .

**موقف** (maqqef) . ا . ع . جای  
ایستادن . ج : موافق . و نام محله ای در  
مصر .

**موقف** (maqqef) . ا . پ . مأخوذ  
از تازی - جای ایستادن و جای درنگ کردن  
و ایستگاه و مسکن و مقام و محل و هر جایی که  
دو آن درنگ میکند و ساکن می گردند . و  
فرات زیرا حاجیان دو آنجا شب باش کرده  
و اوصیح تا آخر ظهر استاده میباشند . و نیز  
**موقف** : چشم و هر آنچه بدان چیزی دیگر  
دیده میشود .

**موقف** (nuqqef) . ا . ع . از نامهای  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم . بدانجهت  
که مردم را در حضور خدا تعالی جل شاناه استاده  
میدارد .

**موقف** (movaqqaf) . ا . ص . ع .  
اسی که بالای دوش وی چپا باشد که گویا  
از پییدی منقش است . و خری که بر هر دو  
فراخ آن داغ مدور بود . و بز کوهی و یا  
کاری که در دست آن سرخی باشد مخالف  
سایر اقدام . و مردم آزموده و استوار خرد .  
و نیز قماری که آنرا می بازند . و **فرس**  
**موقف** : اسبی که در خردگاه دست و پای  
وی پییدی میباشد .

**موقف** (movaqqaf) . ص . ع .  
آنکه سبب میشود ایستادن و درنگ کردن  
کسی را در جایی . و بازدارنده و ممانعت کننده .  
**موقشان** (maqqelâne) . ا . ع .

بصفت شیه دو وک پنهان در استخوان کرد  
کرد دیر که چون ششج شوند انسان قادر بر  
ایستادن نیست و هرگاه آنها را خلع کند  
می میرد . و **موقشالقرس** : شکهای در  
تنگگاه اسب و یا دو منا کتیه تنگگاه آن . و  
**موقشالمرأة** : روی و قدم و دو چشم و  
در دست و هر چه آشکار کردن آن ضرور باشد .

یق : **امرأة حسنة الموقین** :  
**موقلم** (mu-qalam) . ا . پ . قلم  
نقاشان که از موی سازند و قلم مویز گویند .  
**موقلون** (muqlun) . ا . پ . گامی  
که ا کلیل الملك نیز گویند .

**موقن** (muqen) . ص . ع . یقین  
دارنده و پندارنده .

**موقوت** (maqqut) . ص . ع .  
محدود شده بچگام . و **امر موقوت** : کار  
معین که دارای وقت و هنگام باشد . و **وقت**  
**موقوت** : هنگام معین .

**موقود** (maqqud) . ص . ع .  
افروخته شده .

**موقوذ** (maqquz) . ص . ع . بر  
زمین زده شده . و سخت بیمار مشرف بر مرگ .

**موقوذة** (maqquzat) . ص . ع .  
**شاة و قوذة** : گوشت کشته شده چوپر .  
**موقور** (maqqur) . ص . ع . گران  
گوش و استخوان کفته .

**موقوس** (maqqus) . ص . ع .  
**بعیر موقوس** : شتر کرکین .

**موقوص** (maqqus) . ص . ع .  
**رجل موقوص** : مرد گردن شکته .

**موقوط** (maqqut) . ص . ع . ست  
شده از کتک خوردن . و بر زمین اندکده .

**موقوف** (maqquf) . ص . ع .  
ایستاده کرده شده . و ایستاده شده . و ملکی که  
درواه خدا حبس کرده و وقف نموده باشند .

**مؤکد (mo'akkad)** ص. ع. .  
استرار کرده شده و محکم بسته شده .

**مؤکد (mo'akkad)** ص. پ. .  
ماخوذ از تازی - تاکید کرده شده و استرار و مضبوط و محکم . **مؤکدشدن** : ثابت و برقرار شدن .

**مؤکد (mo'akkad)** و **موکد (movakked)** ص. ع. آنکه ثابت و برقرار می کند و آنکه استرار میگرداند . و آنکه تاکید می کند .

**مؤکدآ (mo'akkadan)** م. پ. .  
پ. ماخوذ از تازی - بطور استراری و البته و محکم و بدون تغلف و یا تاکید . و **مؤکدآ گفتن** : بگروا گفتن .

**موکده (mukade)** ص. پ. .  
ماخوذ از مؤکده تازی - تاکید کرده شده و استرار و محکم .

**موکش (mu-kac)** ص. پ. .  
کشنده موی .

**مؤکل (mo'kul)** ص. ع. خوراک داده شده و مرزوق . و بخت مند .

**مؤکل (mo'kel)** ص. ع. آنکه چیزی بکسی جهت خوردن می دهد . و منه : **لئن الله آكل الربوا مؤكله** . و نیز **مؤکل** : آنکه سخن چینی میکند میان مردم و بعضی را بر بعضی بر می انگیزاند .

**موکل (movakkel)** ص. ع. .  
وکیل گردانیده شده و گماشته شده بر چیزی و کسی که کاری را بر وی گذاشته باشند .

**موکل (movakkel)** م. پ. ماخوذ از تازی - کیکه کار و بار بر وی سپرده باشند و گماشته و درکیل و معاضد و نگهبان .

**موکل (movakkel)** ص. ع. .  
وکیل گرداننده و کسی را بر چیزی گمازانده و کار را بکسی گذازانده .

چشم و دلبه آن .

**موقی (movaqqā)** ص. ع. .  
کسی که بسیار ترسیده شده باشد . و آنکه از وی همه کسی پرهیز میکند . و دلار و نیک محفوظ و شجاع .

**موقی (mavqiy)** ص. ع. کسی که ترسیده شده باشد .

**موک (muk)** ا. پ. نیش جانوران گزنده مانند کرم و جز آن .

**موکب (mukab)** ا. ع. نوعی از رفتار . و گروه سواران و یا پیادگان . و گروه شتر سواران که برای آرایش و زینت باشند . ج. دواکب .

**موکب (mukab)** ا. پ. ماخوذ از تازی - سپاه و لشکر . و گروه کلان از سواران و پیادگان و جماعت برگزیده از سپاهیان و گروه محافظ پادشاه و جز آن و سواران بسیار که در رکاب پادشاه برای شوکت و حشمت می روند .

**موکب (movakkel)** ص. ع. .  
**تمر موکب** : خرمای بر سیدگی رسیده .

**موکب آرای (mavkebāray)** ص. پ. زینت دهنده و آرایش کننده سواران . لازم و کاب پادشاه .

**موکبی (mavkebi)** ا. ص. .  
پ. منسوب به موکب و آنکه جزو موکب باشد . ج. موکیان .

**موکیان (mavkebiyān)** پ. .  
ج. موکب . و **موکیان سحر** : ترش گانی که در شب معراج در رکاب آنحضرت صلی الله علیه و آله همراه بودند .

**موکت (movakket)** و **موکته (movakket)** ص. ع. **بسموکت** : غرور خرمای خشکهای سیاه بر آورده . و كذلك : **بسموکت و بسموکت** .

**موقوف (mavquf)** ص. پ. .

ماخوذ از تازی - بازداشت شده و توقف داده شده و مهلت داده شده و درنگی شده و بتأخیر انداخته شده . و تعطیل شده و ترک شده و بر طرف شده . و مقرر شده . و بیکه داده شده و مفید شده و متعلق شده . و بسته چیزی و متعلق چیزی گشته . و وقف شده . و حرف ساکن و بی حرکت گشته . و باصطلاح عروض : وکی که حرف هفتم متحرک آنرا ساکن کرده باشند مانند نای مفعولات . و **موقوف شدن** : ترک شدن و بر طرف گشتن . و **موقوف کردن** : ترک کردن و بر طرف کردن .

**موقوفات (mavqufāt)** ع. ج. موقوفه .

**موقوفات (mavqufāt)** ا. پ. .  
ماخوذ از تازی - هر چیزی که در راه خدا وقف شده باشد و موقوفه ها .

**موقوفه (mavqufat)** ص. ع. .  
**دارموقوفه** : خانه در راه خدا وقف شده . ج. موقوفات .

**موقوفه (mavqufe)** ا. ص. .  
پ. ماخوذ از تازی - هر چیزی که در راه خدا وقف شده و حبس کرده باشند و چیزهای وقف کرده شده .

**موقوفی (mavqufi)** ا. پ. .  
ماخوذ از تازی - ترک و توقف و تعطیل .

**موقوف (mavqum)** ص. ع. .  
نیک اندر همگین و شکست حال .

**موقوفه (mavqumat)** ص. ع. .  
**ارض موقوفه** : زمینی که گیاه آن نخرورده شده و یا سپرده شده باشد .

**موقی (mavqa)** ع. ج. مانع .  
**موقی (mo'qi)** و **موقی (muqe')** ا. ع. لئه فی موق یعنی کج

تولید شده و زاییده شده و پرورده شده و پیدا شده - و رجل مولد: مرد عربی غیر محض. و كذلك: کلام، و ولد: و کتاب مولد: نامه ساخته و برپا شده.

**مولد (movalled)** ص. ع. تولید کننده و زاینده و پرورنده.

**مولدة (movalladat)** ص. ع. زن غیر عرب زاییده دومیان عرب. و نو پیدا شده از هر چیزی. و شاعر نو. و **وینه مولدة**: حجت غیر ثابت. و **ولفة مولدة**: نلتی که در اصل کلام عرب موضوع نباشد مگر از لغت اصلی گرفته باشند.

**مولدة (movalledat)** ص. ع. قابل و نام ناف.

**مولده (movallade)** ص. پ. مأخوذ از نازی - تولید کرده شده. و لغت از نو در آورده و تازه پیدا شده.

**مولئى (mulec)** م. پ. ر. وار مجهول ج. مولیدن. ا. درنگ و تأخیر و تانی.

**مولع (mule)** ص. پ. مأخوذ از نازی - حریص و آزمند و آرزومند و مشتاق و بسیار مایل از روی خشم و نفرت با طمع و طعنه کار.

**مولع (moralla)** ص. ع. ملع و پیسه. یق. بر ذون مولع و نور مولع.

**مولع به (mula'on-bebi)** ص. ع. بر انگیخته شده.

**مولغ (muleq)** ص. ع. آنکه آ ب می بخوراند سک را.

**مؤلف (mo'lef)** ص. ع. آنکه مصاحبت می کند و سبب میشود آ میزش و دوستی و رفاهت را. و آنکه انس و الفت می گیرد. و آنکه هزارا کمال میگرداند.

**مؤلف (mo'alla)** ص. ع. ع.

و آغلا و مهر و قاضی و رئیس شهرهای بزرگ. و غلام و برده.

**مولاة (mavlat)** ص. ع. خانم و خانم. و کیز و کنیز آزاد کرده.

**مولاهول (mulâ-mul)** ص. پ. هر دو را مجهول. و ننگ بسیار و ننگ از بی ننگ و تاخیر پس از تاخیر.

**مولانا (movlânâ)** پ. کلمه مأخوذ از نازی - یعنی صاحب و آغای و این کلمه را بیشتر در القاب ملای مسلم و بزرگ استعمال میکنند.

**مولانی (movlânî)** پ. کلمه مأخوذ از نازی - یعنی صاحب و آغای من و این کلمه را نیز در القاب ملای مسلم و بزرگ میگویند.

**مؤلب (mo'alleb)** ص. ع. جود مؤلب: حشود فتنه کننده و فساد اندازنده.

**مولة (mual)** ص. ع. واحد مول یعنی يك عکبروت.

**مولج (mavlej)** ص. ع. جای که در آن چیزی دوج میشود و درمی آید و فراهم می گردد. ج. مولج.

**مولد (mavled)** م. ع. ولد و لاد و ولادة و مولدا. ر. ر. ولد.

**مولد (mavled)** ص. ع. هنگام زادن. و جای زادن. و نیز مولد: زمان ولادت.

آنحضرت صلی الله علیه و آله چنانکه ببلاد زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام را گویند.

**مولد (mavled)** ص. پ. مأخوذ از نازی - جای که در آنجا کسی متولد گردد و زاده بود و زادبوم و شهر وطن و زادبوم.

**مولد (muled)** ص. ع. امرأة مولد: زن زاییده. ج. مواله و موالید.

**مولد (movalled)** ص. ع. ع.

**موکل (movakkel)** ص. پ. مأخوذ از نازی - سپارنده کار و بار دیگری.

**مؤکل (mo'akkel)** ص. ع. خورنده. و چرنده. و روزی دهنده.

**مؤکمة (mo'akkemat)** ص. ع. زن کلان سرین.

**موکن (mavken)** ر. موکنة (movkerat) ص. ع. آشیانه مرغ.

**موکوت (mavkut)** ص. ع. سخت اند و ممکن.

**موکول (mavkul)** ص. ع. امر موکول: کار دیگری - پیاده.

**موکول (mavkul)** ص. پ. مأخوذ از نازی - حواله شده و سفارش شده سپرده شده.

**موکوم (mavkum)** ص. ع. محزون و سخت اندر ه گین.

**موکومة (mavkumat)** ص. ع. ارض موکومة: زمینی که گیاه آن در زیر پای سپرده شده و خورده شده باشد.

**مول (mavi)** م. ع. ملته مولتا (از باب نصر): مال دادم و را. و ملت.

**مولتا و مولتا و مولتا (از باب نصر)** ص. ع. با مال شدم. و مال الرجل: بسیار مال شد آن فرد.

**مول (mul)** ص. ع. عکبروت.

**مول (mul)** ص. پ. و او مجهول. و ننگ و تأخیر و توقف و باز ایستادگی و پشیمانی. و توبه. و وزد. و عاشق و عاشق باز و رفیق و یار زن و حرامزاده و خوشک. و ناز و غمزه.

**مول (mavvel)** ص. ع. رجل مول: مرد بسیار مال و توانگر.

**مولا (mavla)** ص. پ. مأخوذ از نازی - صاحب و خداوند کار و مالک و خواجه

**موله** (mulah) ۱. ص. ع. عکبوت. و بسوی دشتی رها کرده. و ماه **موله**: آبی که بسوی دشت آزار دل کرده باشد.

**موله** (movalah) ص. ع. بچه جدا کرده از مادر. و ماه **موله**: آب ول کرده شده بسوی دشت.

**مولی** (mavla) ۱. ع. صاحب و مالک و بخوانند. و آزاد کنند. و آزاد کرده. و قریب نزدیک مانند پسر عم و برادر. و هم نشین و دوست و همسایه. و هم سوگند. و یاریگر و مددگار. و پسر و عمو و برادر پدر. و بهمانی فرود آید. و شریک و بانبار. و پسر خواهر. و پسر و رنده و نعمت دهنده. و نعمت داده شده. و مهربان. و پیرو. و داماد. و شوی خواهر و پسر. ج. موالی. و گاه باشد موالی را بمعنی جمع استعمال کنند. و قرله **نعلانی وانی خفت الموالی من ورائی** ای بنی الم. و قولم: هم **موالی بنی هاشم**: یعنی آزاد کرده شدگان بنی هاشم اند.

**مؤلی** (mo'li) ص. ع. کسی که سوگند می‌خورد.

**مولی** (muli) ۱. پ. کسی که مشرق دارد. و درنگ و نانی و تأخیر. و ناز کنده و غمزه کنده. و نام دارویی که کبیر را افزون کند و باین معنی اخیر مأخوذ از یونانی میباشد. و نیز **مولی**: نام طایفه ای کارشان دزدی است. ج. مولیان.

**مولیان** (muliyan) پ. ج. مولی.

**مولیان** (muliyan) ۱. پ. نام رودخانه ای در بخارا.

**مولیدن** (muliden) ف. ل. م. پ. و از مجهول. دیری کردن و درنگ کردن.

چند که زامدان ترسا در درون دیر نوازند و ناقوس.

**مولوچ** (mavluj) ص. ع. رجل **مولوچ**: مرد سختی روزگار چشیده. و دود دندان رسیده.

**مولود** (mavrud) ص. ع. ۱. پ. پدید آمده شده. ج. موالید.

**مولود** (mavrud) ۱. پ. مأخوذ از نازی. روز ولادت. و هنگام ولادت. و فرزند تازه زاییده شده. و زاده و فرزند. و **مولود شدن**: متولد شدن. و زاییده شدن. و **عید مولود**: روز دوازدهم و یازدهم و بیع الاول که روز ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله است. و **ربیع المولود**: ماه ربیع الاول.

**مولودی** (mavrud) ص. پ. منسوب و متعلق به مولود.

**مولودة** (mavrudat) ص. ع. مؤنث مولود.

**مولوق** (mavluq) ص. ع. مرد گرفتار و بارلق که نوعی از دزدان است.

**مولولة** (mavlutat) ص. ع. زن بانک و فریاد کننده.

**مولوی** (mavluvi) ص. پ. مأخوذ از نازی. منسوب به سولا و از القاب علما و دانشمندان بزرگ. و نیز از القاب ملای روم صاحب مثنوی. و **مثنوی مولوی**: کتاب مثنوی آن جناب. و **کلام مولوی**: کلام نمدی بلندی که در اویش بر سر میگذازند. و **مولوی خانه**: خانقاه در اویش.

**مولوی** (mavluviyy) ص. ع. منسوب به مولوی.

**مولویة** (mavluviyyat) ۱. ع. مثنای و مشابیه بموالی. و نیز کاوی. و **فیه مولویة**.

سازواری داده شده و تألیف کرده شده و تلفت داده شده و هم غر کرده شده. و عدد هزار کامل شده.

**مؤلف** (mo'allet) ص. ع. آنکه مدهوار و اکامل می‌کند. و آنکه دو چیز را بهم پیوسته می‌کند و آنکه با هم فراهم می‌کند و گرد هم می‌آورد. و آنکه کتاب تألیف میکند.

**مؤلف** (mo'allet) ۱. پ. مأخوذ از نازی. کسی که مطالب متفرق را فراهم کرده و گرد هم آورده کتابی تألیف میکند و مصنف.

**مؤلفات** (mo'allafât) ۱. پ. مأخوذ از نازی. کتابهای تألیف شده.

**مؤلفة القلوب** (mo'allafat-ul-qolub) ۱. ع. بعضی از سادات عرب که آنحضرت صلی الله علیه و آله با شماک دلهای ایشان و احسان و مودت درباره ایشان مأمور گردید و از صدقات بآنان مرحمت می‌فرمود یا برای دفع آذیت و یا جنبه طمع در اسلام و یا برای آنکه در اسلام پایدار باشند و یا برای اینکه دیگران رغبت در اسلام کنند.

**مؤلل** (mo'allet) ص. ع. آنکه تیز می‌نماید و شتیخ میکند.

**مؤلفة** (mo'allafat) ص. ع. **اذنه مؤلفة**: گوشهای شتیخ کرده.

**مؤلم** (mo'lem) ص. ع. درونک.

**مول مول** (mul-mul) پ. هر دروازه. کلمه امر یعنی باش و درنگ کن و بجای مرو.

**مولیجه** (mulenje) ۱. پ. کرمی که در انبار غله افتد و همه را خراب کند و شپشه نیز گویند.

**مولو** (mulu) ۱. پ. شاخ آمو که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند. و نی که کفیشان در کلیسا نوازند. و زنگ و سلفه ای

|                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مؤمنات</b> (mo'menât) ج. ع. مؤمنه.</p>                                                                                                          | <p><b>موم دل</b> (mum-del) ص. پ. واورمجهول. نرم دل ووثیق القلب.</p>                                                                            | <p>و تأخیر نمودن. و شک کردن و تردید نمودن. و تأمل نمودن و تأنی کردن. و سست و ناتوان شدن و درمانده و عاجز گشتن. و نفرت و کراهت داشتن. و لغزیدن. و سلاح پریشیدن. و خویشتن و ازیت کردن و آرایش نمودن. و نالیدن و کریستن. و باز کردن و باز گردانیدن.</p>                               |
| <p><b>مؤمنانه</b> (mo'menâne) م. ف. پ. مأخوذ از تازی. مانند مؤمن و ازووی تقدین و دینداری.</p>                                                         | <p><b>مؤمر</b> (mo'mer) و <b>مؤمره</b> (mo'merât) ص. ع. افزون شده و متدد گشته.</p>                                                             | <p><b>موم</b> (mavm) ع. م. <b>الرجل موماً</b> (مجهولاً) (از باب نصر): چپک زده و برسام زده گردید آن مرد.</p>                                                                                                                                                                        |
| <p><b>مؤمنة</b> (mo'menat) ص. ع. زن گردنده بخدای تعالی. ج. مؤمنات.</p>                                                                                | <p><b>مؤمر</b> (mo'ammâr) ص. ع. امارت داده شده. و نیز کرده شده. و داغ یافته و داغدار. و مسلط گردانیده شده.</p>                                 | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مؤمنون</b> (mo'menuna) ج. مؤمن.</p>                                                                                                             | <p><b>مؤمر</b> (mo'ammir) ص. ع. آنکه امیر میکردند و تعیین امیر میکند.</p>                                                                      | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مؤمنه</b> (mo'mene) ص. پ. مأخوذ از تازی. زنی که بخدای رسول ایمان آورده باشد و زن فریر.</p>                                                      | <p><b>مؤمره</b> (mo'ammârât) ص. ع. قنایه مؤمره: نیزه با ستان.</p>                                                                              | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مؤمنین</b> (mo'menin) ا. پ. مأخوذ از تازی. کسانی که بخدای رسول ایمان آورده اند و مردمان بدین دیندار. و <b>امیر المؤمنین</b>: از القاب خلفا.</p> | <p><b>موم روغن</b> (mum-rovqen) ا. پ. واورال مجهول. مخلوطی از موم و روغن که فیرمی نیز گویند.</p>                                               | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>موموت</b> (movmut) ص. ع. شیء موموت: چیز شناخته و اندازه کرده و تخدیر شده.</p>                                                                   | <p><b>مومس</b> (movamus) ا. پ. شترمنوز ریاضت نایافته.</p>                                                                                      | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مومسات</b> (mumesât) ج. مؤمنه.</p>                                                                                                              | <p><b>مومسات</b> (mumesât) ا. ع. زن تباہ کار. ج. مومسات: مومسات.</p>                                                                           | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مومور</b> (mavmur) ص. ع. شناخته شده و اندازه کرده شده.</p>                                                                                      | <p><b>مومگار</b> (mum-gar) ا. پ. واورمجهول. مردم سازو شمع ساز و شمع.</p>                                                                       | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>موموق</b> (mavmuq) ص. ع. دوست داشته شده.</p>                                                                                                    | <p><b>مومول</b> (mo'mol) ع. نام اسب مشتق از اسیان و همان.</p>                                                                                  | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مومول</b> (mummul) ا. پ. بیماری در چشم.</p>                                                                                                     | <p><b>مومول</b> (mo'mol) ص. ع. امید دارنده.</p>                                                                                                | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مؤنة</b> (mo'mat) ص. ع. مبتلا بامیه یعنی آبله فوسید.</p>                                                                                        | <p><b>مؤمن</b> (mo'men) ص. ع. گردنده بخدای تعالی. و این کشته و زخار دهنده. ج. مؤمنین: و از نامهای خدای تعالی جل شانہ (Tammam).</p>             | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مومی</b> (mumi) ص. پ. واورمجهول. منسوب بموم و بربک موم.</p>                                                                                     | <p><b>مومین</b> (mo'min) ص. پ. مأخوذ از تازی. کسی که بخدای رسول ایمان آورده باشد و ایمان داری بدین داورستین و فریر و فریر و فریر.</p>          | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |
| <p><b>مومیا</b> (mumiyâ) و (mumiyâ) ا. پ. آن تپایای از چیت که بر روی گلهای آن موم میزدند تا رنگ نکیرد و پس بارنگ دیگری آنها را رنگ میکنند.</p>        | <p><b>مومیا</b> (mumiyâ) و (mumiyâ) ا. پ. آن تپایای از چیت که بر روی گلهای آن موم میزدند تا رنگ نکیرد و پس بارنگ دیگری آنها را رنگ میکنند.</p> | <p><b>موم</b> (movm) و (mum) ا. پ. واورمجهول. ماده زرد رنگ و نرم و بسیار قابل ذوب که زنبور عسل آنرا حاصل میکند و بتازی شمع نامند. و <b>موم برافروختن</b>: برافروختن شمع و آشکار کردن راستی و حقیقت و برتری گفتن. <b>موم شدن</b>: نرم شدن و ملایم شدن. <b>موم کردن</b>: گداختن.</p> |

مخصوص بنجر که همان حالت طبیعی بدون  
فساد و تخم خشک گشته باقی ماند چنانکه در  
قدیم معمول مصرها بوده و نیز جدی که  
بطریق مذکور خشک کرده باشند و خوبتر  
نیز گویند.

**مومی الیه** (mumâ-elâyh) پ.  
کلمه مأخوذ از تازی یعنی «شارالیه و اشاره  
کرده شده ببری اور»

**مومیایی** (mumiya'i) ا. ص.  
پ. و اوجهر - مانند مومیا. و مومیاشده.  
و نام دارویی سیاه مانند قیروخوپین

**مومین** (mumia) ص. پ. وار  
مجهول - مومی شده و از موم ساخته شده و  
**جامه مومین**: موم جامه و مشمع.

**مون** (mav) م. ع. **مانه مونا**  
و **مونه** (از باب نصر) قیام روزید بر تنقه  
و کفالت عیال او برداشت بار او را.

**مون** (mun) ا. ع. بلفتمراکش:  
توده های سگی که در دریا می اندازند برای  
بساختن سد.

**مون** (mun) پ. کلمه اشاره بحدی  
ما چنانکه در شعر بیرون می گویند یعنی برما.

**مون** (movan) و **موفون** (mo'an)  
ج. ع. مونه و مونه.

**مونا** (munâ) ا. پ. درزند و  
بازد: از تاهای خدای تعالی جل شانه بیاشد  
**مونات** (ma'unât) ا. ع. ج. مونه.

**مونه** (munet) و **مونه** (mo'nat)  
ا. ع. بار و گرانی و تنقه عیال و کفالت عیال  
و قوت روزانه ج. مون و مون.

**مونه** (ma'unat) ا. ع. بار و  
گرانی و تنقه عیال و قوت روزانه ج. مونات.  
**مونه** (ma'unat) م. ع. مان  
**موناً و مونه** د. مون.

**مونت** (ma'unet) ا. پ. مأخوذ

از تازی مونه.

**مونت** (mo'nes) ص. ع. **امراه**  
**مونت**: زن ماده زاینده.

**مونت** (mo'annas) ا. ص. ع.  
مخت و خوشبوین که جامه را و بگین کند  
مانند زعفران و ا. ص. که بدان و یا بستانق  
آن علامت تا نیک ملحق گردد، غلاف مذکر:

**مونت** (mo'annes) ا. پ.  
مأخوذ از تازی - ماده بر غلاف مذکر.

**مونس** (mo'nes) ا. ص. ع.  
انس دهنده و نام روز پنجشنبه و ابو  
**مونس**: شمع.

**مونس** (munes) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - انس دهنده و انس فرقه و خورگاره  
و خورگر.

**مونس** (mo'annes) ا. ع. نام  
یکی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله.

**مونات** (mo'nesât) ا. ع.  
همه اسلحه و یا نیزه و خود و برگستران و پاره  
آن جامه که بدان کتاره کلاه خود را بچلفه

همی زره برگردن بندند و سپر.

**مونه** (mo'nesat) ا. ع. دهی  
نزدیک نسیین.

**مولسیه** (mo'nesiyyal) ا. ع.  
دهی در صید مصر.

**موفض** (mo'nez) ص. ع. آنکه  
گوشت را نیم جوش بر میدارد.

**مولع** (mune) ص. ع. پخته.

**موفت** (mo'net) ص. ع. **روضة**  
**موفت**: مرغزار سترونا رسیده.

**موفت** (mo'annaf) ص. ع.  
**نصل موفت**: یکان تیز نوک.

**موفته** (mo'annafat) ص. ع.  
**غنم موفته**: گوسفندان گیاه طلب کرده شده.

**موفق** (mo'neq) ص. ع. خوش

آیند و پسندیده.

**موفق** (mo'anneq) ص. ع.  
در شگفت آورده.

**موتکان** (munkân) ا. پ.  
مأخوذ از مفل - سیم و قره.

**موفمل** (mo'namel) ص. ع.  
**رجل موفمل الاصاب**: مردی که سر  
انگشتان وی شیر و کوتاه باشد.

**مونه** (mune) ا. پ. مزاج و  
خاصیت طبیعی چون گرمی آتش و قری آب.

**مونه** (ma'une) ا. پ. مأخوذ  
از تازی حر آنچه درزند گانی و معیشت بدان  
محتاج باشند و تنقه و زاد و ترشه و جز آن.

**مونی** (mo'ni) ص. ع. بازدارنده.  
و با درنگ گرداننده و تانی کننده و اهماال کننده  
و درنگ نماینده.

**مویه** (ma'u) ص. ع. **ادیم**  
**مویه**: پوست دباغت شده با بار و دخت.

**مویه** (ma'u) ا. ع. گربه بایک  
کنده.

**مویوب** (mo'avvab) و **مویوبه**  
(mo'avvebat) ص. ع. بانی که همه  
روژه رزد.

**مؤود** (ma'ud) ص. ع. گرانبار.

**مؤود** (mo'avved) ص. ع.  
خمنده و کج کننده.

**مؤودة** (ma'udat) ص. ع.  
دخترزنده بگور کرده آنکه در جاعلیت معمرل  
تازیان بوده ج. مؤودات.

**مؤوی** (ma'ul) ص. ع. **زرج**  
**مؤوی**: کشت آفت رسیده.

**مؤوی** (mo'avveq) ا. ع. مارق.  
د. مارق.

**ممول** (movul) د. **ممول**  
(mo'ul) ص. ع. مال مولاً و مومولاً

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>موهوب (mavhub)</b> رموهوبه<br/>(mavhpbe) ۱- ص. پ. مأخوذ از تازی - هر چیز بخشیده شده وجهه شده .</p> <p><b>موهودی (mavhudi)</b> ۱- ج. جاهه ای که آ - تنه های آن زمین برسد .</p> <p><b>موهوص (mavhus)</b> ص. ع. <b>رجل موهوص الخلق</b> : مردی که گوی استخوانهای وی درهم درآمده .</p> <p><b>موهوم (mavhum)</b> ۱- ص. پ. مأخوذ از تازی - ترمه شده و خیال شده و تصور شده و گمان شده و تصور و پندار و وهم و خیال و هر چیزی که وجود خارجی نداشته باشد .</p> <p><b>موهرمات (mavhumât)</b> ۱- پ. مأخوذ از تازی - چیزهای موهوم که وجود خارجی ندارند .</p> <p><b>موهون (mavhun)</b> ص. ع. <b>فلان موهون العظم والبدن</b> : فلان استخوان و است بدن است .</p> <p><b>موهون (mavhun)</b> ۱- ع. مرد است .</p> <p><b>موهونه (mavhunat)</b> ۱- ع. زن است .</p> <p><b>موهوه (mavhvehat)</b> ۱- ج. زنی که از بسیاری ویری گوشت بلرزد .</p> <p><b>موهی (mavhiyy)</b> ص. ع. دریده و چاک شده .</p> <p><b>موی (moy)</b> و <b>(muy)</b> ۱- پ. وار مجهول - مو و شعر و کرک و پرز . ج. مویان (muyân) و (moyân) . و</p> <p><b>موی از کف برآمدن</b> : محال بودن کار . و <b>موی پرستن</b> : مستند و آماده شدن . و <b>مویا گشتن</b> . و <b>موی خمیر</b> و <b>موی و خمیر با موی و روغن</b> : آسانی و آسودگی و موافقت . و <b>موی پیشانی</b> :</p> | <p><b>وهبأوهبه و موهبأ و موهبه . ر .</b><br/>و هب (vabb) و (vabah) .</p> <p><b>موهبة (mavhabat)</b> ۱- ع. ابری که در همه جا بارد . و منافذی در کرکه که آب دروی گردد آید . ج. مواب . و نام مردی .</p> <p><b>موهبة (mavhabat)</b> و <b>(mavhebat)</b> ۱- ع. بخشش و دهنش . و آبگیر کوچک . ج. مواب .</p> <p><b>موهبت (mavhebat)</b> ۱- پ. مأخوذ از تازی - بخشش و دهنش و انعام .</p> <p><b>موهبة (muhet)</b> ۱- ع. آب و رونق روی . یق. ما احسن موهبة و وجهه : و نیز موهبة : حسن و نیکویی .</p> <p><b>موهز (mavahvaz)</b> ۱- ع. سخت سپرند و زبر پای و سخت پایمال کننده .</p> <p><b>موهص (mavahvas)</b> ص. ع. <b>رجل موهص الخلق</b> : مردی که گویا استخوانهایش در یکدیگر درآمده .</p> <p><b>موهصی (mavahvas)</b> ۱- ع. بنو موهصی : نژاد کان .</p> <p><b>مؤهل (mu'heil)</b> ص. ع. آنکه شایسته و سزاوار می کند کسی را . و آنکه در اهل خود پذیرفته شده باشد .</p> <p><b>مؤهل (mu'ahhel)</b> ص. ع. آنکه شایسته و سزاوار میکند .</p> <p><b>موهم (muheim)</b> ص. پ. مأخوذ از تازی - در وهم و غلط اندازنده و برنده خیال را چیزی که قصد آن نباشد .</p> <p><b>موهن (mavhen)</b> ۱- ع. مقدار نیم شب . و بارهای دراز از شب .</p> <p><b>موهن (muhen)</b> ص. ع. کسی و یا چیزی که دست و ضعیف و ناتوان میکند .</p> <p><b>موهوب (mavhub)</b> ص. ع. چیز بخشیده شده . ج. مواب . و موهوب <b>له</b> : کسی که چیزی را بوی بخشیده باشد .</p> | <p><b>ومؤولاً . ر . مول .</b><br/><b>مؤول (mo'avvel)</b> ص. ع. آنکه باز میگردد و باز میخواند . و آنکه بیان میکند سخن را . و آنکه تأویل میکند .</p> <p><b>مؤولة (mo'ulat)</b> م. ع. مال مآلة و مؤولة . و مآلة .</p> <p><b>مؤوم (mo'avvam)</b> ۱- ج. مأرم . و مأوم .</p> <p><b>مؤون (mo'un)</b> ع. ج. مان . و ج. مآنة .</p> <p><b>مؤونة (ma'unat)</b> ۱- ع. مؤنة . و مؤنة .</p> <p><b>مؤوه (mo'uh)</b> م. ع. ماه موهأ و ماهة و مؤوها . و موه .</p> <p><b>مویی (mavaviyy)</b> ص. ع. شری که به تمام شده باشد .</p> <p><b>موه (mavb)</b> م. ع. ماه موهأ (از باب نصر) : آمیخت . و مهته : آب خوراندیم آنرا و باین معنی از ضرب نیز آید . و</p> <p><b>ماهت الرکبة موهأ و ميهأ و مؤوها</b> و <b>وماهة و ميهة</b> (از باب سجع و نصر و ضرب) : آب بر آمد از جا و بسیار آب گردید . و <b>ماهت السفينة</b> : آب درآمده و کشتی .</p> <p><b>موهب (mavheb)</b> ۱- ج. بخشش و صا . ج. مواب .</p> <p><b>موهب (muhab)</b> ص. ع. آماده . یق. طعام موهب .</p> <p><b>موهب (muhab)</b> ۱- ع. آنکه آماده می کند . و چیزی که دست میدهد و آماده میشود . و چیزی که همیشه میباشد . و آماده و مهیا شده . و قابل توانا . یق. <b>اصبح فلان موهبأ</b> ای مددآ فادرا .</p> <p><b>موهب (mavheb)</b> و <b>موهبة (mavhebat)</b> م. ع. و هب و هبأ و</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

چامچ . موی زهار: دمه درنه .  
**موی** (muy) پ: راو مجهول -  
 کلمه امر ازمودیدن یعنی گریه و نوحه کن .  
**موی** (moyay) ۱. ع. مصتر ما .  
 یعنی آب اندک .  
**مویآر** (muy-âr) ص. پ. پ.  
 موی دار و پوشیده شده از موی دراز .  
**مویان** (muyân) ص. پ. پ. دار  
 مجهول گریه کان و نوحه کان و گریان .  
**مویان** (muyân) پ. پ. راو مجهول  
 (moyân) ج. مری (moy) و (muy) .  
**مویبات** (mu'ebât) ۱. ع .  
 و سوابها .  
**مویبة** (mu'ebat) ۱. ج .  
 و سوابی و تنگ و شرم .  
**مویجاب** (muy-tâb) ۱. پ. پ.  
 آ: که طاب موی میسازد .  
**مویتراشی** (muy-tarâci) ۱.  
 پ. تراشیدن و ستردن موی کبکه مقبول و  
 پسندیده است .  
**مویتوتن** (muytutan) ق. م.  
 پ. بلنت زند: بشردن .  
**مویچینه** (muy-çine) ۱. پ. پ.  
 منقاش و مویچنه .  
**موی خوشه** (muy-xuce) ۱.  
 پ. وار دریم مجهول - غس غرشه .  
**مؤید** (mo'yad) ص. ع. ق. ق.  
 داده شده و نیرو داده شده .  
**مؤید** (mo'yed) ۱. ع. کار بزرگ .  
 و داعیه و بلا و سختی: ج: تأید .  
**مؤید** (mo'ayyed) ص. ع. ق. ق.  
 داده شده و نیرو داده شده .  
**مؤید** (mo'ayyed) ص. پ. پ.  
 مأخوذ از تازی - تأید کرده شده و از جانب  
 خداوند تبارک و تعالی نیرو داده شده .

**مؤید** (movayyed) ص. ع. ع.  
 قوت دهنده و مصفر آن نیز مؤید می آید .  
**مؤیر** (mo'ayyer) ص. ع. کسی  
 که مایل و شایق باشد معاشرت زنان را .  
**موی رفتگی** (muy-rallgi) ۱.  
 پ. پ. کپلی و کلی .  
**موی رفته** (muy-rafte) ص. پ. پ.  
 کل رکهچل .  
**موی ریخته** (muy-rixte) ص. پ.  
 پ. کپل رکل . و مرغ کرپر کرده و تولک  
 نموده .  
**مویز** (maviz) ۱. پ. انگور  
 خشک شده .  
**مویزآب** (maviz-âb) ۱. پ. پ.  
 یک قسم مشروب ترش و یا مسکری که از مویز  
 و آب ترتیب می دهند .  
**مویزک** (mavizak) ۱. پ. پ.  
 یک قسم دانه سیاه .  
**مویزه** (mavize) ۱. پ. پ. یک  
 نوع گیاهی .  
**مویز** (mavi) ۱. پ. پ. سرخی که  
 زنان بکار می برند .  
**مؤیس** (mo'ayyes) ص. ع. ع.  
 آ: که نا امید می گرداند و مأیوس میکند .  
**موی شکاف** (muy-cekâf) ۱.  
 پ. سبیل هندی . و زلف .  
**مویشی** (mavici) ۱. پ. پ. بای  
 اول مجهول - مأخوذ از تازی - گله کاوان .  
**موی کن** (muy-kan) ۱. پ. پ.  
 منقاش و مویچنه .  
**موی کنان** (muy-kanân) ص. پ.  
 پ. برکننده موی .  
**موی گیاه** (muy-giyâh) ۱. پ. پ.  
 گیاهی که سبیل الطیب و سبیل هندی نیز گویند .  
**مویل** (mav'el) ۱. ع. راهایی

و جای پناه . و ایستادگاه سیل .  
**مویل** (movayl) ۱. ع. ماه ورجب .  
**مویل** (movayl) و (movayyel) ۱. ع.  
 مصفر مال: یعنی مال و خواستگاه .  
**مویل** (mo'ayyel) ۱. ع. خداوند  
 گله و دمه .  
**مویم** (movayyem) ص. ع. ع.  
 پیوه کننده .  
**مؤیمة** (mo'yemal) ۱. ع. زن  
 دولتمندی شوهر .  
**موی میان** (muy-miyân) ۱.  
 پ. موی درازی که از پشت فرو می آید .  
**موین** (muyen) ص. پ. پ. مشوب  
 بهوشش .  
**مویندی** (muyandi) ۱. پ. پ.  
 راو مجهول و هنر صنعت و دستکاری .  
**مویه** (muye) ۱. پ. پ. راو مجهول  
 گریه و نوحه و زاری .  
**مویه** (mora'yh) و **مویبة**  
 (movayhat) ۱. ع. مصفر مال: یعنی آب  
 اندک .  
**مویه زبال** (muye-zâl) ۱. پ. پ.  
 نام لعن و نوائی از موسیقی .  
**مویه سر** (muye-gar) ۱. پ. پ.  
 راو مجهول - نوحه و زاری کننده .  
**مویی** (mu'i) ص. پ. پ. مشوب  
 بهوش . و ساخته شده از مو . و جامه مؤنی:  
 جامه آراسته باختر .  
**موییدن** (muyidan) فعل. پ. پ.  
 راو مجهول گریستن و با آواز بلند گریه کردن  
 و بر مرده نوحه و زاری کردن . و شیر خوردن .  
**مویین** (muyin) ص. پ. پ. ساخته  
 شده و تافته شده از مو . و بازیک مانند مو .  
**مویینه** (muyine) ۱. پ. پ.  
 پوشش و ساخته شده از پوست . و طبل کلان .  
 ج ۵ - صفحه ۹۰



|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. پ.</b> مأخوذ از تازی - آنکه از وطن خود هجرت کرده و آنرا ترك نموده در جای دیگر مسکن گیرد. و کسی که با آن حضرت صلی الله علیه و آله از مکه منظمه بسوی مدینه منوره هجرت کرده باشد.</p> | <p><b>مهابة (mahâbat) ۱. ع.</b> ترس و پرهیز و بزرگب.</p> <p><b>مهابة (mahâbat) ۲. ع.</b> هباب</p> <p><b>هیباً وهیبة ومهابة . د.</b> هیب.</p> <p><b>مهابت (mahâbat) ۱. پ.</b> مأخوذ از تازی - بیم و خشم و ترس و ترسان و بزرگی و شکوه و نشان و توقیر و شوکت و وقار و هیبت و عظمت.</p> | <p><b>موینه دوز (muyine-duz)</b></p> <p>۱. پ. وادویم مهول - پرستین دوز.</p> <p><b>مه (ma) پ.</b> های غیر ملفوظ - حرف نهی بمعنی نه.</p> <p><b>مه (ma) ۱. پ.</b> های غیر ملفوظ - قلم و خامه و کلاک و تلویک و توده دیک.</p> <p><b>مه (me) ۱. پ.</b> های غیر ملفوظ - نام ماه پنجم از سال فرنگان.</p> |
| <p><b>مهاجرة (mobâjerat) ۲. ع.</b> هاجر مهاجرة: بیرون رفت بسوی دهات. دهاجر الارض: رفت از زمین بزمین دیگر.</p>                                                                                               | <p><b>مهابذة (mohâbazat) ۲. ع.</b> شتایی کردن دورفتن و دوربردن.</p> <p><b>مهابط (mahâbet) ۱. ع. ج.</b> مهبط (mahbat) و (mahbet).</p> <p><b>مهابل (mahâbel) ۱. ع. ج.</b> مهبل.</p>                                                                                                   | <p><b>مه (mah) ۱. پ.</b> های ملفوظ - ماه و قمر. <b>دماه نو:</b> ماه نو. <b>مه بدر:</b> ماه بدر.</p> <p><b>مه (mah) ۱. ع.</b> بمعنی ما یعنی چه و چیست.</p>                                                                                                                                        |
| <p><b>مهاجرت (mohâjerat) ۱. پ.</b> مأخوذ از تازی - ترك کردن دوستان و خویشان و خارج شدن از نزد ایشان و فرار از ولایت بولایت دیگر از طام و تعدی و مافاق و جدایی.</p>                                          | <p><b>مهاة (mahât) ۱. ع.</b> آفتاب و گاو دشتی و بلور و باره ای از بلور و جواهرات و مهات.</p> <p><b>مهاة (mohât) ۱. ع.</b> آب گشن و درومد ماده شتر. <b>ج. مهی.</b></p> <p><b>مهاتاة (mohâtât) ۲. ع.</b> بکسی چیزی دادن.</p>                                                          | <p><b>مه (meh) ۱. ع.</b> اسم فعل یعنی بازایست و چون آنرا متصل کنند تنوین در آن داخل کرده مه (mahen) میگویند مانند مه مه (mahen-mahen).</p> <p><b>مه (meh) ۱. پ.</b> های ملفوظ - کلان و بزرگ و رئیس و پیشوا و پشانی و میخ و نوز و بخار.</p>                                                       |
| <p><b>مهاجرون (mohâjeruna) ۱. ع.</b> ج. مهاجر.</p>                                                                                                                                                          | <p><b>مهاترة (mohâtarat) ۲. ع.</b> یاطل دشنام دادن. <b>یق. هاترمهاترة وهتارآ.</b></p>                                                                                                                                                                                               | <p><b>مه (mahh) ۲. ع.</b> مه الاابل</p> <p><b>مها (از باب نصر):</b> رمی کرد باشتراک.</p>                                                                                                                                                                                                         |
| <p><b>مهاجرین (mohâjerin) ۱. پ.</b> مأخوذ از تازی - گروهی که با آن حضرت صلی الله علیه و آله از مکه بسوی مدینه هجرت کردند.</p>                                                                               | <p><b>مهاتكة (mohâlukat) ۲. ع.</b> با مدبکر در تاریکی شب رفتن.</p> <p><b>مهاجاة (mohâjât) ۲. ع.</b> هاجاه مهاجاة وهجاء. <b>و. هجاء.</b></p> <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع. ج.</b> هجر.</p>                                                                                             | <p><b>مه (meh) ۱. پ.</b> کلان و بزرگ</p> <p><b>مها (mahâ) ۱. ع.</b> عیب و کمبود در کلاه و جز آن.</p> <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مکان</p>                                                                                                                                                       |
| <p><b>مهاجرة (mohâjazat) ۲. ع.</b> با هم راز گفتن.</p>                                                                                                                                                      | <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع.</b> هجرت.</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مرد همگن و محترم و هر چیز مولک.</p>                                                                                                                                                                                                                                 |
| <p><b>مهاجلة (mobâjelat) ۲. ع.</b> در زمین هموار پست و میان کوه رفتن و مفاخرت کردن برهم در آب راندن و آب خوردن.</p>                                                                                         | <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع.</b> هجرت.</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مکان</p> <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مرد همگن و محترم و هر چیز مولک.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>مهاجن (mahâjen) ۱. ع. ج.</b> هجن.</p>                                                                                                                                                                 | <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع.</b> هجرت.</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مکان</p> <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مرد همگن و محترم و هر چیز مولک.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>مهاجنة (mahâjenat) ۲. ع. ج.</b> هجن.</p>                                                                                                                                                              | <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع.</b> هجرت.</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مکان</p> <p><b>مهاب (mohâb) ۱. ع.</b> مرد همگن و محترم و هر چیز مولک.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>مهاجی (mohâji) ۱. ع.</b> یکدیگر را همو گوینده.</p>                                                                                                                                                    | <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع.</b> کسی که از جای بجای رود و از زمینی بزمینی رود و هجرت کند. <b>ج. مهاجرون.</b></p>                                                                                                                                                                     | <p><b>مهاب (mahâbb) ۱. ع. ج.</b> هب.</p> <p><b>مه آباد (mah-âbâd) ۱. پ.</b> نام</p>                                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>مهاجین (mahâjin) ۱. ع. ج.</b> هجن.</p>                                                                                                                                                                | <p><b>مهاجر (mohâjer) ۱. ع.</b> هجرت.</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p>پنجاه و نهم ایرانیان و دارای کتابی بوده دساتیر نام.</p>                                                                                                                                                                                                                                       |

**مهازل** (mahāzāl) ع. ج. مهزول .

**مهاشاة** (mohācāt) ع. م. نفوس کردن .

**مهاساة** (mohāsāt) ع. م. پشت شکستن . و ست کردن .

**مهاسری** (mohāseriyy) ع. ا. يك نوع چادری یعنی .

**مهاساة** (mohāzāt) ع. م. گول شردن و سبك و حقیر و خوار انگاشتن .

**مهافاة** (mohāfāt) ع. م. بدوینی خود مایل گردانیدن .

**مهاکاة** (mohākāt) ع. م. سبك شردن عقل و دانش کسی را .

**مهال** (mahāl) ص. ع. مکان .

**مهال** (mohāl) ص. ع. خاک و ريك فرو ریخته . و آود فرو ریخته دوانان .

**مهالاة** (mohālāt) ع. م. هالاهمهالاة: ترسانید آزار ، و هوقب خارله .

**مهالبة** (mahālebat) ع. ا. گروهی از نازیان که از اولاد مهلب شامند .

**مهالة** (mohāllat) ع. م. الاحیر مهالة و هلال: مانعانه کرد اجیر را .

**مهالة** (mohālesat) ع. م. بام و از گفتن .

**مهالك** (mahālek) ع. ج. مهلكة (mahlakat) و (mahlekat) (mahlokāt) .

**مهالك** (mahālek) ع. ا. مأخوذ از نازی - جامای هولناك و خطرناك جامای هلاك .

**مهام** (mahām) ع. ا. مأخوذ

**مهارة** (mohārāt) ع. ج. مهرة .

**مهارة** (mohārāt) ع. م. با هم نفوس کردن و شوخی کردن .

**مهارة** (mahārat) ع. م. مهرة و مهورة و مهارة و مهارة .

**مهارة** (mohārat) ع. ج. مهرة .

**مهارة** (mahārat) ع. ا. مأخوذ از نازی - زیر کی و رسانی دو کار و استادی و زیر دستی .

**مهارة** (mohārat) ع. م. هارة و مهارة و هرة: آبروی آشکار کرد کراهت را .

**مهارة** (mohārec) ص. ع. آنکه گان و یا مردمان را بر یکدیگر بر می انگیزاند و فرس مهارش العنان : اسب سبك عان .

**مهارة** (mohārec) ع. م. بر یکدیگر برانگیختن گان را ، هراس مثله .

**مهارة** (mahāreq) ع. ج. هرق .

**مهارة** (mahār-gosestagi) ع. ا. پ. سر کشی .

**مهارة** (mahār-goseste) ع. م. سر کش و گستاخ .

**مهارة** (mahāri) و (mahāri) ع. ج. مهارة .

**مهارة** (mahāris) ع. ج. مهارة .

**مهازل** (mahāzel) ع. ا. خشك سالیه .

**مهازلة** (mohāzalat) ع. م. یهودگی کردن . و بازی کردن .

**مهاد** (menād) م. ع. گهواره .

و زمین . و فراش و بستر و گستردنی : ج. امهدة و مهد (mohd) و (mohod)

قرله تالی : الم لیجعل الارض مهاداً ای بساطاً مکنناً للسلوك . و قرله : و لبشی المهاد: یعنی بدست آنچه برای خود در روز قیامت گسترده .

**مهاد** (mehād) ع. ج. مهد (mahd) و (mohd) و (mohod) .

**مهاد** (mehād) ع. ا. مأخوذ از نازی - بساط و فراش و فرش و بستر .

**مهاداة** (mohādāt) ع. م. جاه .

**مهادات** (mohādāt) ع. ا. مأخوذ از نازی - اعتقاد بر دیگرى در رفتار .

**مهادنة** (mohādanat) ع. م. آشتی کردن و صلح نمودن با هم دیگر .

**مهاذبة** (mohāzabat) ع. م. شتافتن مردم و جز آن .

**مهاذيب** (mahāzib) ص. ع. ابل مهاذيب: شتران تیزرو : ج. مهذاب .

**مهارة** (mahār) ع. ا. پ. مان و اگام و انصار .

**مهارة** (mahār) ع. ا. پ. مأخوذ از نازی - جویی که دوینی شتر کنند و ريسان بر آن بندند .

**مهارة** (mahār) ع. م. مهرة و مهارة و مهرة .

**مهارة** (mehār) ع. ا. جویی که دوینی شتر یعنی کنند و ريسانی که بدان شتر وا کنند .

|                                                                                                                  |                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مهاياة ( mohāya'at ) م . ح .<br>هيايه على الامر وفيه مهاياة : ساز<br>واری نمود آفراد آن کار .                    | خندیدن مانند خنده نرم . وبام بازی کردن<br>مثال مثل .                                                                                     |
| مهايت ( mohāyes ) م . ح .<br>افزونی نمایند . ورجل مهايت: مرد بسیار<br>گیرنده .                                   | مهازل ( mahāzol )<br>( mahāzul ) <sup>۱</sup> . ب . تریاک و افیون .                                                                      |
| مهايته ( mohāyasat ) م . ح . بام<br>افزونی نمودن درصلا .                                                         | مهاوة ( mahāvat ) <sup>۱</sup> . ع . سختی<br>سیر .                                                                                       |
| مهايجة ( mohāysaj ) م . ح .<br>هايجه مهايجة وهايجا : برانگیخت<br>بر آن و خشم گرفت و کارزار و کشش کرد<br>با او .  | مهاوة ( mohāvat ) <sup>۱</sup> . ع . هارواه و هارواه<br>مهاوة و مهاوة : مدارا کرد با او و<br>آشتی نمود . و هارواه مهاوة : سبهد<br>اورا . |
| مهايص ( mahāyes ) ع . ج .<br>مبص .                                                                               | مهاوة ( mahāvat ) م . ح .<br>مهوالسمن مهاوة ( از باب کرم ) :<br>آبنگ گردید روغن .                                                        |
| مهايطة ( mohāyat ) م . ح .<br>بانگ و فریاد کردن . و نزدیک گردیدن و دور<br>شدن . مباط مثل .                       | مهاودة ( mohāvadat ) م . ح .<br>با هم رعد کردن و آشتی نمودن . و یکدیگر<br>را تأمل نمودن و باز گردیدن با هم .                             |
| مهايح ( mahā'ie ) ع . ج .<br>مبح .                                                                               | مهاوش ( mahāvec ) <sup>۱</sup> . ع .<br>هر مال غیر حلالی که از غصب و دزدی و جز<br>آن بدست آید .                                          |
| مهب ( mahabb ) م . ح .<br>ورزیدن باد . ج : مهاب .                                                                | مهاوشة ( mohāvacat ) م . ح .<br>هاوشهم مهاوشة : آمیخت با ایشان .                                                                         |
| مهب ( mahab ) د ( mahabb )<br>۱ . ب . مأخوذ از تازی - جایی که از آنجا<br>باد میوزد و جایی که در آنجا باد میوزد . | مهاوة ( mohāvanat ) م . ح .<br>هو يهاون هه مهاوة : از نرمی<br>میکنند با نفس خود .                                                        |
| مهب ( mohebb ) م . ح .<br>آنکه از خواب بیداری کند .                                                              | مهاوی ( mahāvi ) د ( mahāviyy )<br>م . ح .<br>مهور و مهر . و مهره .                                                                      |
| مهباب ( mebbāb ) م . ح .<br>نیس مهباب : تکه ای که نیک تیز شده باشد<br>بکشی و بانک کند .                          | مها ( mahāh ) <sup>۱</sup> . ع . تری و<br>نازگی . و طراوت و خوبی . و سیر و گردش<br>نرم . و . مه .                                        |
| مهيج ( mohabbaj ) م . ح .<br>جان و کد و تنبل .                                                                   | مهاهة ( mahāhat ) <sup>۱</sup> . ع . هر<br>چیز سهل و آسان .                                                                              |
| مهيرج ( mohabraj ) م . ح .<br>تیه و فاسد و ناراحت .                                                              | مهاياة ( mohāyat ) <sup>۱</sup> . ع . کاری<br>که بر آن نامدگی و مراقبت و سازواری<br>کند .                                                |
| مهبط ( mahbat ) د ( mahbat )<br>۱ . ع . جای فرود آمدن . ج : مهابط .                                              | مهاة ( mahāat ) <sup>۱</sup> . ع .<br>مهاة ( mahāmat ) <sup>۱</sup> . ع . دشت<br>ویبان .                                                 |
|                                                                                                                  | مهامرة ( mohāmarat ) م . ح .<br>هو يهامر الشی . مهامرة : او برده<br>آن چیز را .                                                          |
|                                                                                                                  | مهامز ( mahāmez ) ع . ج .<br>مهامسة ( mohāmasat ) م . ح .<br>با هم رازگشتن .                                                             |
|                                                                                                                  | مهامشة ( mohāmacat ) م . ح .<br>شنایی کردن با هم .                                                                                       |
|                                                                                                                  | مهامه ( mahāmeb ) ع . ج .<br>مهمه . وج . مهمه .                                                                                          |
|                                                                                                                  | مهاميز ( mahāmiz ) ع . ج .<br>مهامز .                                                                                                    |
|                                                                                                                  | مهان ( mahān ) پ . ج .<br>( mah ) .                                                                                                      |
|                                                                                                                  | مهان ( mahān ) پ . ج .<br>( meb ) .                                                                                                      |
|                                                                                                                  | مهان ( mahān ) م . ح .<br>زده شده و ذلیل کرده شده .                                                                                      |
|                                                                                                                  | مهان ( mohān ) ع . ج .<br>مهان ( mahānat ) <sup>۱</sup> . ع .<br>و خوار . و سستی و ضعف . و سلب داشت<br>و در جلیه مهاة : ای ضعف و ذل .    |
|                                                                                                                  | مهاة ( mahānat ) م . ح .<br>هو نا و هو نا و مهاة . و . هون .                                                                             |
|                                                                                                                  | مهاات ( mahānat ) <sup>۱</sup> . پ .<br>مأخوذ از تازی - خوار و دینی و ذلت و فرور<br>مایگی .                                              |
|                                                                                                                  | مهالفة ( mohānaqat ) م . ح .<br>مغایبی کردن با زن .                                                                                      |
|                                                                                                                  | مهاة ( mohānafat ) م . ح .<br>مهاة                                                                                                       |

وی وا برمی آورد. و آنکه ترمی ندوی  
وا تا تلخی وی بیرون رود .

**مہتبر** (mohtaber) ص . ع .  
آنکه با شمشیر می برد .

**مہتبش** (mohtabec) ص . ع .  
فراہم آمده . و وسیدہ چیزی .

**مہتبل** (mohtabel) ص . ع .  
دروغگری .

**مہتشل** (mohtalec) ص . ع .  
سک و یا حیوان درندہ بر آفریدہ شدہ .

**مہتج** (mohtaji) ص . ع .  
گدایخ و سندی و سنگر .

**مہتجل** (mohtajel) ص . ع .  
آنکه از نو چیزی بیرون میآورد .

**مہتجم** (mohtajeni) ص . ع .  
آنکہ ہمہ شیرستان را بدوشد .

**مہتجن** (mohtajen) ص . ع .  
آنکہ دختر نارسیدہ را می گاید .

**مہتجنہ** (mohtajenat) ص . ع .  
نخلہ **مہتجنہ** : غریابی کہ اول بار دھد  
و نوبارہ آورد .

**مہتجون** (mohtajuna) ع . ج .  
مہنج .

**مہتجی** (mohtaji) ص . ع .  
مہجر کردہ شدہ . ج : مہجون .

**مہتدی** (mohtadi) ص . ع .  
راہ راست یافتہ و راہ ننودہ شدہ و دلات  
شدہ براہ سلائی . و **المہتدی باللہ** : محمدین  
وائق چہارہمین خلیفہ عباسی کہ پس از ایزادہ  
ماہ خلافت در سال ۲۶۹ ہجری کشتہ شدہ .

**مہتر** (meh.tar) ص . پ .  
و کلان تر . و **مہتر** : برادر کلان تر .  
**مہتر** (meh.tar) ص . پ .  
و رئیس و

سردار و امیر و بزرگ و حاکم و فرمانروا .  
و جاووب کش و نو کری کہ بر میداردا کروبہ  
ج ۳۶ جزو ۹۰۱

خوب مانند ماہ معشوق . ج : مہ پاوگان  
و پارہ ای اوامہ و قمر و شہر و ماہ .

**مہ پرستان** (meh-parastān) ص . ا .  
پ : جاشقان و گرفتاران معشوق .

**مہ پیشانی** (mah-picāni) ص .  
پ : یای اول مجهول . آنکہ پیشانی وی مانند  
ماہ تابان و درخشان باشد . و اسبی کہ در  
پیشانی وی سپیدی باشد . و نیک اختر و خجستہ  
قال .

**مہت** (mehati) ص . ع .  
**مہت** : مرد بسیار سخن سبک .

**مہتاب** (toah-tāb) ص . ا .  
پرتو  
ماہ و مہشید و روشنی و تابش ماہ و نوری کہ  
از کرہ ماہ بطبع زمین میرسد . و ماہ نام و  
بدرو قمر و ماہ . و نوعی از آفتابزی . و  
**مہتاب بيمودن** : کارهای بیهودہ و ہرزہ  
کردن .

**مہتاب گون** (mah-tāb-gun) ص .  
پ . آنکہ چہرہ وی مانند مہتاب تابان  
باشد .

**مہتابی** (mah-tābi) ص . ا .  
پ .  
پشت بام بلد و پن و گنادر . و نوعی از  
آفتابزی .

**مہتابی** (mah-tābi) ص . پ .  
منسوب ب تابش و پرتو ماہ .

**مہتاض** (mohtāz) ص . ع .  
آنکہ استخوان شکستہ را پس از التیام بازمی  
شکد .

**مہتاف** (mohtāf) ص . ع .  
مرد  
نشدہ .

**مہتلب** (mohtebb) ص . ع .  
قیس  
**مہتلب** : نگہ ای کہ نیک نیز شدہ باشد بگشتی  
و بانک کد .

**مہتبلد** (mohtabed) ص . ع .  
آنکہ من چندہ حنظل را و آنرا شکستہ دانہ

**مہبط** (mahbat) ص . ا .  
پ . مأخوذ  
از تازی . فرود آمدنگاہ .

**مہبط** (mohbet) ص . ع .  
کسی  
و یا چیزی کہ یاقین می اندازد و بجلدی و  
شتاب فرود میآورد . و کسی و یا چیزی کہ می  
کاهد و کم میکند از ارزش و قیمت چیزی .  
**مہبع** (mohbe) ص . ا .  
ع . خداوند  
مہبع یعنی خرو شترچہ .

**مہبل** (mahbal) و (mahbel) ص . ا .  
ع . زہدان و دمانہ زہدان و جای چہ در  
زہدان و منتهای زہدان و جایی کہ نرہ در آن  
داخل میگردد . و جای فرود افتادن چہ از  
زمین . و سرین . و فرود افتادگی از سر کوہ  
بسوی شعب . و **مہبل الہوا** : راہی کہ از  
سر کوہ فرود میآیند .

**مہبل** (mahbai) ص . ا .  
پ . مأخوذ  
از تازی . آنجا کہ میانہ فرج و زہدان  
میباشد و نرہ در آن داخل میگردد .  
**مہبل** (mehbal) ص . ا .  
ع . سبک و  
غنیف و جلد .

**مہبل** (mohabbal) ص . ا .  
ع . آنکہ  
بوی گوشت ہبلنک امک : یعنی گم کد  
ترا مادر تو . و مرد گوشت ناک آماسیدہ  
روی . و آنکہ وی را هر کس لعنت کند .

**مہبوت** (mahbut) ص . ع .  
مرد بد دل و بی خرد . و **رجل مہبوت**  
**القواد** : مرد دل کدہ شدہ .

**مہبوش** (mahbuc) ص . ع .  
ورزیدہ و کب کردہ شدہ و فراہم شدہ .

**مہبوط** (mahbut) ص . ع .  
لاغر از بسیاری .

**مہبول** (mahbul) ص . ع .  
مردم .

**مہ پارسان** (mah-pārsān) ص . پ .  
ج . مہ پارہ .  
**مہ پارہ** (mah-pāre) ص . ا .  
پ .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مهور</b> (mohtaver) ص. ع.<br/>ملاك شونده و نيست شونده.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | <p><b>مہتق</b> (mohtaqa') ص. ع.<br/>ونك بر كشت.</p>                                                                                                                                                      | <p>و خزان را . و خدمتگار ستود . ج : مہتران .<br/>و <b>مہتر وخت</b> : پيش خدمتى كه وخت مى<br/>پوشاند و پيش خدمتى كه وخت سفر برى<br/>سپرده شده .</p> |
| <p><b>مہوش</b> (mahtuc) ص. ع. . سك<br/>بر انگيخت شده بر شكار .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مہتق</b> (mohtaqa') ص. ع.<br/>بدوگى كه شخص را از رسيدن بخير و شرف<br/>باز مي دارد و منع مي كند .</p>                                                                                               | <p><b>مہتر</b> (mohtar) ص. ع. . عرف<br/>شده از پيرى و آنكه از دوى ديوانگى و<br/>جنون سخن ميگويد .</p>                                              |
| <p><b>مہتوك</b> (mahtuk) ص. پ.<br/>مرد و نفرت شده مقابل زنده .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مہتكع</b> (mohtake') ص. ع.<br/>مطيع و خوار و رام .</p>                                                                                                                                             | <p><b>مہتران</b> (meh-tarân) ص. پ. ج.<br/>مہتر .</p>                                                                                               |
| <p><b>مہج</b> (mahij) ص. ع. <b>مہج الولد</b><br/>امه مہجاً ( از باب فتح ) : بكيد آن بچه<br/>شير ماد خود را . و <b>مہج جاريه</b> : گاييد<br/>آن كيزك خود را . و <b>مہج فلان</b> : نيكو<br/>شد دوى فلان پس از يسارى .</p>                                                                                                                                                                                             | <p><b>مہتلس</b> (mohtalas) ص. ع.<br/><b>رجل مہتلس العقل</b> : مرد بى خود و<br/>عقل رفته .</p>                                                                                                            | <p><b>مہترانى</b> (meh-tarâni) ص. پ.<br/>زن خدمتگارى كه خاكرويه بر مي دارد . و<br/>زنى كه مہتر خانه باشد .</p>                                     |
| <p><b>مہج</b> (mahaj) ص. ج. مہج .<br/><b>مہجبن</b> (mah-jabin) ص. پ.<br/>آنكه پشاني وى مانند ماه تابان باشد .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مہتلك</b> (mohtalek) ص. ع.<br/>آنكه خود را بيهلكه مي اندازد .</p>                                                                                                                                  | <p><b>مہترالى</b> (meh-tarâ'i) ص. پ.<br/>رياست و كلان و پيرى .</p>                                                                                 |
| <p><b>مہجت</b> (mahijat) ص. ا. ع. روح و<br/>روان و جان . و خون دل . ج : مہج .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مہتلك</b> (mohtalek) ص. ا. ع.<br/>كسى كه در طلب آب و غلف ميرود و راه گم<br/>مي كند . ج : مہتلكون . و آنكه مہج مى ندارد<br/>جز آنكه مردم همان آن شوند يعنى دومتزل<br/>وى براى مہمانى فرود آيد .</p> | <p><b>مہترع</b> (mohtare') ص. ع.<br/>شكندنده چوب خود .</p>                                                                                         |
| <p><b>مہجد</b> (mohjed) ص. ع.<br/>خوابيده .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>مہتلكون</b> (mohtalekuna) ص. ج.<br/>مہتلك .</p>                                                                                                                                                    | <p><b>مہترى</b> (meh-tari) ص. پ.<br/>بزرگى و رياست و حكومت و فرمانروايى و<br/>سالارى . و شغل و پيشه مہتر و خدمتگار ستود<br/>و جادوبكشى .</p>       |
| <p><b>مہجر</b> (mohjer) ص. ا. ص. ع.<br/>آنكه در گرامى روز و وقت هاجره مي آيد .<br/>ج : مہجرون . بئ : آئينا مہجرين .<br/>و نيز گرامى زياد . و خوب روى . و نيكو و جيد<br/>از هر چيزى . و بهتر و فاضل تر از غير خود . و<br/>شتر فربه خوش سير و شترى كه در دشتان و فربه<br/>فزون باشد . بئ : <b>بهر مہجر</b> . و عدد<br/>بسيار . بئ : <b>عدد مہجر</b> . و خرماني پس<br/>دواز و گسترده شاخ . بئ : <b>نخله مہجر</b> .</p> | <p><b>مہتمم</b> (mohtamej) ص. ع.<br/>سست گشته و ضعيف شده از گرمى و جزآن .<br/>و پرمزده روى گرديده .</p>                                                                                                  | <p><b>مہترع</b> (mohtaze') ص. ع.<br/>جلد و شتاب . و دشمن افشان . و نيزه جنبان .</p>                                                                |
| <p><b>مہجر</b> (mohajjer) ص. ا. ع.<br/>كسى كه در اول وقت براى نماز دو مزا كه<br/>حاضر شود . قوله صلى الله عليه وآله : <b>المہجر</b><br/><b>الى الجمعة كالمہدى بدلة</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>مہتمر</b> (mohtamer) ص. ع.<br/>اسب شتابان و چهارنعل رونده .</p>                                                                                                                                    | <p><b>مہترم</b> (mohtazem) ص. ع.<br/>اسبي كه در دويدن آن واژتك آن شبيه<br/>ميگردد .</p>                                                            |
| <p><b>مہجرات</b> (mohjerât) ص. ج.<br/>مہجرة .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مہتمش</b> (mohtamec) ص. ع.<br/>آميخته شده .</p>                                                                                                                                                    | <p><b>مہتش</b> (mohtace) ص. ع. نرم<br/>و ملايم و مطبوع و مهربان .</p>                                                                              |
| <p><b>مہجر</b> (mohajjer) ص. ا. ع.<br/>كسى كه در اول وقت براى نماز دو مزا كه<br/>حاضر شود . قوله صلى الله عليه وآله : <b>المہجر</b><br/><b>الى الجمعة كالمہدى بدلة</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>مہتمم</b> (mohtamet) ص. ع.<br/>آنكه ستم مي كند و منع مي كند ديگرى را از حق<br/>خوش . و ديگر دشنام گو و عيب گو .</p>                                                                                | <p><b>مہتصم</b> (mohtaser) ص. ا. ع. شير<br/>يشه .</p>                                                                                              |
| <p><b>مہجرات</b> (mohjerât) ص. ج.<br/>مہجرة .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>مہتمل</b> (mohtamel) ص. ا. ع. نعام<br/>و سخن چين .</p>                                                                                                                                             | <p><b>مہتصب</b> (mohtazeb) ص. ع.<br/>پرگو و پر حرف .</p>                                                                                           |
| <p><b>مہجرة</b> (mohjerat) ص. ع.<br/><b>ناقة مہجرة</b> : ماده شتر فربه خوش سير</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>مہتمنى</b> (mohtamec') ص. ع.<br/>مرد داناي نيكو تيمار كننده .</p>                                                                                                                                  | <p><b>مہتضم</b> (mohtazem) ص. ع.<br/>مظلوم و ستم رسيد .</p>                                                                                        |

**مهجو** (mahjov) ص. پ. مأخوذ از تازی - هجر کرده شده .  
**مهجور** (mahjur) ع. شتر گشتی که گردن آن را بر پای وی بسته باشند .  
**مهجور** (mahjur) ص. ع. کلام **مهجور** : سخن پریشان و هذیان . قوله تعالى : ان قومي اتخذوا هذا القرآن مهجوراً . و نیز **مهجور** : جدا مانده .  
**مهجور** (mahjur) ص. پ. مأخوذ از تازی - جدا مانده و جدایی کرده شده . و گذاشته شده در جدایی و مفارقت . وی بهره ری نصیب و محروم .  
**مهجوری** (mahjuri) ا. پ. مأخوذ از تازی - جدایی و مفارقت و محرومی .  
**مهجوس** (mahjus) ع. کار درهم و شوریده و مختلط و درهم آمیخته .  
**مهجوم** (mahjum) ص. ع. **بیت مهجوم** : خیمه ای که طنابهای ری گسته و در کهای آن بروی هم افتاده باشند .  
**مهجه** (mah-je) ا. پ. معنر ماه یعنی ماه کرجک . و کماچة جادو و خیمه . و قبة گرد و صیقلی که از طلا و نقره و جز آن سازند و بر سر علم نصب کنند .  
**مهد** (mahd) ا. پ. مأخوذ از تازی - گهواره و بستر . و **مهد تقس موسی** : صندوقی که حضرت موسی را پس از ولادت در میان آن گذاشته از بیم فرعون در نیل انداختند . و **مهد مینا** : آسان و نلک .  
**مهد** (mahd) م. ع. گهواره . و زمین . ج. مهرد و مهارد .  
**مهد** (mahd) ص. ع. شیء **سهد** **مهد** : چیز خوب و نیکو .

که در رفتار و فریبی فزون باشد . و **لخلة مهجرة** : خرمابن پس دراز و گسترده شاخ .  
**مهجرة** (mohjerat) ا. ع. رسوایی و فحش . ج. مہجرات . یق : **رمه بهجرات** .  
**مهجرون** (mohjeruna) ع. ج. بهر .  
**مهجع** (mehja) ا. ص. ع. غافل و احدی و گول . و نام مردی .  
**مهجع** (mohje) ص. ع. آنکه گرسنگی را تسکین میدهد .  
**مهجل** (mahjel) ع. مهمل و راه آب .  
**مهجل** (mohjel) ص. ع. آنکه مهمل وی شبان میگذازد شتران را . و آنکه چیزی را فراخ میکند . و آنکه ضایع میکند مال را .  
**مهجلة** (mohjelat) ص. ع. **امراه مهجلة** : زنی که پیش و پس وی یکی گردیده باشد . وزن کلان شکم .  
**مهجم** (mohjem) ص. ع. خداوند تبارک و تعالی که دور میگردد بیماری را .  
**مهجن** (mohjen) ص. ع. خداوند شتران گزیده . و گشتی که باردار میکند ماده شتر جوان را .  
**مهجنه** (mahjona) و **مهجنة** (mahjenat) و **مهجنى** (mahjenâ) و (mahjona) ع. گزیده بی خبر .  
**مهجنة** (mohajjanat) ا. ع. ماده شتر نبیین که آنرا از گشتنهای هجین و پس باز دارند . و خرمابن که نخست باری باشد که آنرا گشتن دهند .  
**مهجو** (mahjovv) ص. ع. هجر کرده شده .

**مد** (mahd) بر. ع. **مهداقرایش** **مهدا** (از باب فتح) : گزیده فرش را و پای گذاشت روی آن . و **مهد فلان** : کار کرد فلان و ورزید و کسب نمود .  
**مهد** (mohd) ع. زمین بلند . و زمین پست و هموار . ج. امهاد و مهده .  
**مهد** (mohd) د. (mohod) ع. ج. مهارد .  
**مهد** (mehadd) ص. ع. **رجل مهد** : مرد برحرف و برگر و بسیار سخن .  
**مهدا** (mahda) ع. آرایش شب . یق : **اانا نابعدهمهده من اللیل** : آمد ما را پس از آرایش شب یعنی پس از آنکه مردم خفته و آرام شده بودند .  
**مهدها** (mehda) ص. ع. کسی که عادت وی هدیه فرستادن باشد . مذکر و مؤنث در وی یکسان است . و **امراه مهدها** : زنی که برای مسایگان هدیه فرستد .  
**مهدها** (mahda'at) ع. ا. وضع و حالت .  
**مهدها** (mehdâ) ص. ع. **ناقة مهدها** : ماده شترانلان . و **روح مهدها** : باد بابانک و فریاد .  
**مدب** (mohaddab) ص. ع. **دمهقس مدب** : دیای پرزده دار .  
**مهده** (mohdat) ع. زمین بلند . و زمین پست هموار نرم . ج. مهده (mehadat) .  
**مهده** (mehadat) ع. ج. **مهده** (mahdad) ع. ا. از اعلام زنان است .  
**مهدر** (mohdar) ص. ع. خون مباح و رایگان .  
**مهدر** (mohadder) ع. ا. شتر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>مهر (mehr)</b> م. ع. <b>مهر المرأة</b> <b>مهر</b> (از باب فتح و نصر) : کابین کرد زن را و نیز داد کابین آن زن را . و <b>مهر الشيء</b> وفيه و به مهر و <b>مهوراؤ</b> <b>مهاداً ومهارة</b> (از باب فتح) : زیرک و ساد گردید در آن چیز و استادى کرد .</p> <p><b>مهر (mahr)</b> و <b>(mehr)</b> ا. پ. مأخوذة از تازی - کابین زن .</p> <p><b>مهر (mehr)</b> ا. پ. آفتاب و شمس و خورشید . و دوستی . و مودت و محبت . و رحم و نرم دلی و شفقت و مروت . و مرگ . و نام گیاهی که آنرا مردم گیاه و بیروج الصنم نیز گویند . و سنگ سرخ . و قبه در زین کبر سرچر و علم نصب کنند . و نام ماه مفتح از سال شمسی . و نام روز شانزدهم از هر ماه . و نام روز شانزدهم از ماه مفتح که روزی است بزرگ و مبارک و از عیدهای قدیم ایرانیان است . و نام آن تشکده ای . و نام فرشته ای که موکل بردوستی و محبت است و امورها و مهر و عید مهر بدو سپرده است . و نام نصیبی از دهن دوستان . و نام مردی که بر زن ماه نام عاشق بوده . و <b>مهر خاوران</b> : شاعر معروف اوری . و <b>مهر شریعت</b> : از القاب آنحضرت صلوات علیه وآله است .</p> <p><b>مهر (mohr)</b> ا. ع. اسب کرد و بهی نخستین اژاسب و دیگر ستور . ج : اهار و مهار و مهاره . و استخوان دوسر سینه و پادر میان سینه . و باو حنظل . ج : مهرة .</p> <p><b>مهر (mohr)</b> و <b>(mohor)</b> ا. پ. نگین و خاتم . و زری و اویج در دهن دوستان . و نمنا و داغ و ایزاری که بدان نشان میکنند و داغی که ستور را بدان داغ کرده نشان می گذارند . و دوشیزگی پرده بکارت دختر . و <b>مهر حیم و یا مهر خیم و یا مهر فیم</b> : سکوت و خاموشی . و <b>مهر دهانان</b> : ورزه</p> | <p>آ رونده ، مذکر مؤنث دوری یکسان است .</p> <p>یق : <b>رجل مهدی و امرأة مهدی</b> .</p> <p><b>مهدی (mohdi)</b> م. ع. هدیه فرستاده شده و پیشکش شده .</p> <p><b>مهدی (mohdi)</b> ا. ع. هدیه فرستاده و پیشکش کننده .</p> <p><b>مهدی (mahdiyy)</b> ا. ع. هدایت کرده شده و ارشاد شده . ج : مهدیون .</p> <p>و <b>المهدی بن ابوجعفر منصور</b> بن خلیفه از تباویجاس که پس از ده سال و یکماه خلافت در سال ۱۶۹ هجری وفات یافت .</p> <p><b>مهدیه (mahdiyyat)</b> م. ع. عروس فرستاده شده بخانه شوهر .</p> <p><b>مهدیه (mahdiyyat)</b> ا. ع. عطا و بخشش و انعام .</p> <p><b>مهدیون (mahdiyyuna)</b> ع. ج. مهدی .</p> <p><b>مهدیه (mahdiyye)</b> ا. پ. نام شهری در مغرب .</p> <p><b>مهداب (mehzâb)</b> م. ع. شتر نیز در . ج : مهاذیب .</p> <p><b>مهذار (mehzâr)</b> و <b>مهذاره (mehzârat)</b> م. ع. بیهوده گوی ، لاذع و کوالاش . یق : <b>رجل مهذار و امرأة مهذار و رجل مهذاره و امرأة مهذاره</b> .</p> <p><b>مهذب (mohazzab)</b> م. ع. و <b>رجل مهذب</b> : مرد پاکیزه خوی .</p> <p><b>مهذر (mehzar)</b> م. ع. مرد بیهوده گوی .</p> <p><b>مهذب (mohzel)</b> ا. ع. مرد شتاب و روچایک .</p> <p><b>مهزم (mehzam)</b> ا. ع. شمشیر بران .</p> <p><b>مهر (mehr)</b> ا. ع. کابین زن . ج. مهور .</p> | <p>با بانک و فریاد : <b>الثل : كالمهدو فی العنة</b> یعنی مانند شتر گشتن حبس کرده در حظيرة که پیوسته بانک و فریاد بکند برای گشتی .</p> <p><b>مهدرة (mehdarat)</b> ا. ع. دندان پیشین خرد .</p> <p><b>مهدفة (mohdefat)</b> م. ع. <b>امراة مهدفة</b> : زن گوشت ناک .</p> <p><b>مهدم (mehdom)</b> ا. ص. پ. بوتری که همه پرهای آن سیاه و دسوی سید باشد . و نام پرده ای دارای چنگال که دم وی ابلق است و آنرا پرتیر سازند .</p> <p><b>مهدم (mahdam)</b> و <b>(mehdam)</b> ا. ع. <b>دومهدم و یا دومهدم</b> : نام پادشاهی از حمیر . و نیز نام پادشاه حبش .</p> <p><b>مهدم (mohdmn)</b> م. ع. ناقه <b>مهدم</b> : ماده شتر . سخت آ زند گشت .</p> <p><b>مهدن (mohden)</b> م. ع. <b>فرس مهدن</b> : آسی که تنگ خود را پنهان دارد .</p> <p><b>مهدنة (mehdanat)</b> م. ع. <b>هدن هدونا و هدنة و مهدنة</b> . و هدون .</p> <p><b>مهدود (mahdud)</b> م. ع. ویران شده و خراب شده .</p> <p><b>مهدوش (mahduc)</b> م. ع. بر آ غایده شده و برانگشته شده .</p> <p><b>مهدوم (mehdom)</b> م. ع. ویران شده و خراب شده و با زمین برابر شده .</p> <p><b>مهدوم (mehdom)</b> ا. ع. شیر خفته شیر شده .</p> <p><b>مهدومة (mahdumat)</b> م. ع. <b>ارض مهدومة</b> : زمین باران سبک رسیده .</p> <p><b>مهدی (mehdi)</b> ا. ع. آنی که هدیه آوردن چون طبق و جز آن .</p> <p><b>مهدی (mehdi)</b> م. ع. هدیه</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| داران آتاب زیرا تا غروب ننگدورده تیران<br>گنود . و مهر زدن : نشان کردن بر چیزی<br>و تمنا بدن . و مهر شدن : باز داشته شدن .<br>و مهر کردن : باز داشتن مهرزدن . و مهر<br>سلیمانی : نیکو انگاشتی حضرت سلیمان .<br>و مهر مریم : نام گیاهی . و مهر نبوت :<br>نقشی که بر کتب مبارک آن حضرت صلی الله علیه<br>و آله بود . و مهر نره : خشفه سوزنه . و<br>مهر نماز : قرصی از خاک شافیر بر کف دست<br>که در نماز سجده بر آن گذارند . | مهر اسفند ( mahr-asfand ) <sup>۱</sup> .<br>پ . نام دوازدهمین و نهم از هرامن شمسی . و<br>نام فرشته موکل برین روز :<br>مهر اع ( mahrā' ) <sup>۱</sup> . ع . شیر<br>یش .<br>مهر اق ( mahrāq ) و ( mohrāq )<br>ص . ع . بخته شده از آب و خون و جز<br>آن .<br>مهران ( mahrān ) و ( aelirān )<br>پ . نام داوویی .<br>مهران ( mahrān ) <sup>۱</sup> . پ . نام<br>رودخانه ای بزرگ . و نام مردی دانا و عالم .<br>و نام پادشاهی .<br>مهرانه ( mahrāne ) <sup>۱</sup> . پ .<br>مأخوذ از تازی - مزدی که قاضی برای اجرای<br>عقد نکاح نقاشی می کند .<br>مهر ب ( mahrab ) <sup>۱</sup> . ع . جای<br>فرار و گریز .<br>مهر ب ( mahrab ) <sup>۱</sup> . م . ع . هرب<br>هربآ و هربآ و مهر بآ . و . هرب .<br>مهر ب ( mahrab ) <sup>۱</sup> . ع . چوب<br>که کشاورزان بدان زمین شیاویکند .<br>مهر ب ( mahrab ) <sup>۱</sup> . ص . ع .<br>ترسان . و نام مردی .<br>مهر بان ( mahrēbān ) <sup>۱</sup> . ص . پ .<br>نیک اندیش و غیر خواه و نیکو کار و با محبت<br>و شفیق و مشفق و غم خوار و با رحم و با مروت<br>و دستگیر .<br>مهر بان ( mahrēbān ) <sup>۱</sup> . پ .<br>یار و رفیق و دوست .<br>مهر بانی ( mahrēbāni ) <sup>۱</sup> . پ .<br>دوستی و شفقت و محبت و غم خواری و دستگیری .<br>و نوعی از جامه لطیف و نازک و خوش قیاس .<br>و نام لحنی از مرسی . و مهر بانی کردن :<br>دوستی کردن و ملاطفت نمودن و آشکارا | مهر ( mahr ) <sup>۱</sup> . ع . ج . مهره .<br>مهر ( mahrā ) <sup>۱</sup> . پ . نام دختر<br>حاکم کابل که مادر وستم بود .<br>مهر ( mahrā ) <sup>۱</sup> . ص . پ .<br>مأخوذ از تازی - نیک بخته شده و مضاعف<br>گفته .<br>مهر ( mahrā ) <sup>۱</sup> . ص . ع .<br>گروشت نیک بخته .<br>مهر اب ( mahrāb ) <sup>۱</sup> . پ . نام<br>پهلوانی تورانی که پدر رردابه عروس زاده بود .<br>مهرات ( mahrāt ) و ( mahrāt )<br>ع . ج . مهره .<br>مهر اج ( mahrāj ) <sup>۱</sup> . پ . نام<br>یکی از پادشاهان هند که هندیات بهاراج<br>گویند .<br>مهر از ( mahrāz ) <sup>۱</sup> . ع . بلغت<br>مراکش : هاون و مهراس .<br>مهر اس ( ma-herās ) <sup>۱</sup> . پ . کله<br>نهن یعنی ترس و هراس مکن .<br>مهر اس ( mahrās ) <sup>۱</sup> . ع . هاون<br>و جوار که بدان گندم گویند . و سنگایی که از<br>آن در ضولند . و شتر سخت خورنده . و<br>شتر گران جسم . و مردی که شب ترسد و بیم<br>از شب روی نداشته باشد . ج . مهراس . و<br>نام آبی . و نام مرضی . |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



با گل سرخ و رنگ کرده شده، پیزی بالبال  
المهله.

**مهرور** (mahrūr) و **مهروره** (mahrurat) ص. ع. گرفتار بیماری  
مراد یقیناً بهیر مهرور و ناله مهروره.  
**مهرورزی** (mehr-varzi) ا. پ.  
کب مهر و محبت و مهریابی.

**مهرورق** (mohravraq) ص. ع. **مطر مهرورق**: باران ویران.

**مهرورع** (mahrū) ع. دیوانه  
بر زمین افتاده و مرد افتاده بر زمین از جهد  
و کوشش و یا از ضعف و ناتوانی.

**مهرورون** (mahrū'una) ع. ج. مهرور.

**مهرویان** (mah-ruyān) ا. پ. ج. مهرور.

**مهره** (mohre) ا. پ. قسمی  
از صدف کوچک شبیه بهروراید. و نوعی از  
مرجان گرد کرده و هر چیز شبیه آن را یک قسم  
سنگی که دوسرانسی یافت میگردد. و صدفی که  
با آن کاغذ را جلاداده و مهره میکند. و  
ایزاری آهنی و یا استخوانی برای جلادادن.  
و هر آنچه بدان چیزی را جلادهند. و سنگ  
صلایه. و قطعه‌های چوبی و استخوانی که بر روی  
صفحه نزد و یا صفحه شطرنج قرار داده و با آنها  
بازی میکنند. و چکنی و پنک آهنی. و

**مهره انجم**: ستاره‌ها. و **مهره پشت**:  
استخوان پشت. و **مهره جاندارو**: سنگ  
باد زهر. و **مهره خاک** و یا **مهره گلین**: کره خاکی و بدن انسانی. و **مهره درجام افکندن**: انداختن مهره و یا چیزی  
مانند آن در جام هفت جوش دوگام سوار  
شدن چنانکه معمول پادشاهان قدیم ایران بوده.  
و **مهره در شش در بودن**: محبوس بودن  
و در زندان بودن. و **مهره در طاس**

پ. غزالی و پاییزی. و محصول پاییزی. و  
نام لحن نیست و پنجم باید.

**مهریا** (mehr-giyā) و **مهر گیاه** (mehr-giyāh) ا. پ. مشرق  
و چهره مشرق. و زکامی که آنرا مردم گیاه  
و بیروج الصنم نیز گویند. و گیاه آفتاب  
گردان. و میوه تازه‌ای که از دیش آن صغیر  
لذیذی بیرون می‌آید. و میوه تازه برآمده در  
و خسار خوبان. و کبیایگر. و پادشاه.

**مهرم** (mohrom) و **مهرمه** (mahramat) م. ع. **هرم هرما و مهرما و مهرمه**. د. هرم.

**مهرمه** (mahramat) ا. ع. پیری  
و سبب پیری. یقیناً **ترک العشاء مهرمه**.

**مهرمانی** (mehr-māni) ا. پ. نام لحن نیست و پنجم از سی لحن یارید.

**مهرماه** (mehr-māh) ا. پ. ماه هفتم از سال شمسی.

**مهرقه** (moharqela) ا. ع. زنی که آواز آن و گریه آن - و وصف  
باشد.

**مهرنوش** (mehr-nuc) ا. پ. و او مهرنوش نام پسر اسفندیار.

**مهرور** (mahru) ص. پ. خوب  
روماند ماه.

**مهرور** (mahrū) ص. ع. گرفتار  
سرماي سخت. ج. مهرورون.

**مهروبان** (mahrubān) ا. پ. نام شهری در ایران.

**مهرود** (mahrud) ص. ع. **ثوب مهرود**: جامه زرد رنگ.

**مهرودة** (mahrudat) ا. ع. قوله سلفه علیه و آله فی عیسی علیه السلام:  
**ینزل عند المنارة البيضاء شرقي دمشق فی مهرودتین** یعنی در درجام

**مهرزق** (moharraq) ا. ع. محبوس و بندی

**مهرزن** (mohr-zan) ا. پ. آنکه چیزی را بر می‌کند.

**مهرع** (mehra) ا. ع. نام موضعی.

**مهرع** (mohra) ص. ع. لرزنده از خشم و ترس و ضعف و تب.

**مهرع** (mohre) ا. ع. شیر بیشه.

**مهرق** (mohraq) ا. ع. مأخوذ از مهره فارسی. مهره‌ای که بدان کاغذ را جلاداده مهره میکنند. و صفه‌ای که دوروی آن نزد بازی میکنند. و تخته نزد. و کاغذ مهره کشیده. و صفه‌ای که در روی آن می‌نویسند. و دشت اسل و تاناب. ج. مهارق.

**مهرقان** (mahraqān) (mohraqān) و (mohroqān) ع. دیر. و رایجی که آ. پ. دوروی روان گردد.

**مهرقان** (mohroqān) ا. ع. شهری در ساحل دریای مصر و عرب‌های روم.

**مهرکن** (mohr-kan) ا. پ. حکاک و آنکه مهر و نگین میکند و حکاک می‌کند.

**مهرکنی** (mohr-kani) ا. پ. حکاک و شغل حکاک.

**مهرگان** (mohr-gān) ا. پ. مهر و محبت و دوستی. و نام روز شانزدهم از هرماه. و نام ماه هفتم از سال شمسی که اول فصل غزان و پاییز باشد. و عید مهرگان همان عید مهرست. و مهر. و **مهرگان بزرگ**: نام نوایان از موسیقی. و **مهرگان خاصه**: روزیست و یکم هرماه. و **مهرگان خردک** و یا **مهرگان کوچک**: نام نوایان از موسیقی. و **مهرگان عامه**: روز شانزدهم هرماه.  
**مهرسانی** (mehr-gāni) ا. ص.

**افکندن** : نيز دادن. و **مهره دگر گردن**  
**جمع شدن** : شکستن کردن. و **مهره**  
**دیوار** : اندود کج و جزان که برای زینت  
 و آرایش بروی دیوار میکند. و **مهره**  
 زر : آفتاب عالمتاب. و **مهره سیم** و یا  
**مهره سیمانی** : ماه و ستاره ها. و  
**مهره کشیدن** : صاف و برابر کردن و جلا  
 دادن. و **مهره لاجورد** : آسان. و  
**مهره مشکین** : زین. و **مهره و حقه** :  
 زین و آسان. و کاغذ **مهره کردن** :  
 جلا دادن و صیقل کردن کاغذ.  
**مهرها** (mohre-hā) پ. ج.  
 مهره. و **مهرهای تسیح** : دانه های  
 تسیح. و **مهرهای سیمانی** : یا **مهر**  
**های فلک** : ستاره ها.  
**مهره بازی** (mohre-bāzi) ا.  
 قریب و مکر و حیل بازی.  
**مهره تاج** (mohre-tāj) ا. پ.  
 هر چیز میان کاراکی مانند شیرو که در آن  
 می دهند.  
**مهره دار** (mohre-dār) ص.  
 پ. صیقل کرده و جلا داده.  
**مهره زن** (mohre-zan) ص.  
 پ. آنکه جلا میدهد و صیقل میکند.  
**مهره سنگ** (mohre-sang) ا.  
 پ. نوعی از عقیق سیاه و سید که مخصوصاً  
 در عریستان یافت میگردد.  
**مهری** (mehri) ا. پ. ساز  
 چنگ و یا نوعی از آن.  
**مهری** (mohri) ا. پ. آب  
 راهه و ناردان.  
**مهری** (mohri) ص. پ. منسوب  
 بهرو. مهر کرده شده و تمنا زده شده.  
**مهری** (mohori) و (moharri)  
 ا. پ. در میان اهالی بنگاله منشی و یا نایب

منشی.

**مهری** (moharrā) ص. ع.  
 گوشت نیک پخته.  
**مهریه** (mahriyyat) ص. ع.  
 ابل **مهریه** : شتران منسوب بمهره که پدر  
 قبیله ای از تازیان است. ج. : مهرای  
 (mahārā) و (mahārī) و (mahāriyy).  
**مهریه** (mahriyyat) ا. ع. نیک  
 نوع گدمی سرخ.  
**مهریق** (mohriq) ص. ع. و ریزنده  
 آب و یا خون.  
**مهرز** (mehz) م. ع. **مهره مهرز آ**  
 (از باب فتح) : دور کرد آنرا و دفع نمود.  
**مهرزآ** (mehzā'at) م. ع. **هزه**  
**هزأ و هزوء و مهرزآ** : ر. هزأ.  
**مهرزاق** (mehzāq) ا. ع. زن  
 بسیار خنده کننده. و زنی که بیک جای قرار  
 نگیرد.  
**مهرزام** (mehzām) ا. ع.  
 چوبی که بر سرش آتش افروخته کودک کان  
 بدان بازی کنند. و چوب آتش کار. و چوب  
 دستی کوتاه. و از اعلام است.  
**مهرزار** (mehzar) ص. ع. **رجل**  
**مهرز** : مرد زیان دهنده و مغیور و دهر چزی.  
**مهرزق** (mohazraq) ا. ع. بندی  
 و جوس.  
**مهرزع** (mehza') ا. ص. ع.  
 کوبه. و آنکه بشکند هردخت را. و از اعلام  
 است. و اسد **مهرزع** : شیر سخت گیر.  
**مهرزور** (mahzur) ص. ع. سخت  
 رانده شده و دفع کرده شده.  
**مهرزور** (malizur) ا. ع. نام رود  
 باری.  
**مهرزول** (mahzu) ص. ع. **لاغر**  
 بخصوص لاغرازی بسیار عمر. ج. : مهازول.

**مهرزوم** (mahzum) ص. ع.  
 لشکر شکست داده شده و جدا کرده شده از قیقه  
 خود.  
**مهت** (mahest) ص. پ. بگین  
 و گران.  
**مهش** (mahc) م. ع. **مهشه**  
**مهشآ** (از باب فتح) : سوخت آنرا و خراشید  
 آنرا.  
**مهشآ** (mahcā') ص. ع. **نآقه**  
**مهشآ** : ماده شتر شتاب لاغر شونده.  
**مهشار** (mehcār) ا. ع. ماده  
 شتری که بمیل و خواش خود پیش آید گشت  
 را و در نخستین بار بار دار گردد.  
**مهشام** (mehcām) ص. ع.  
**نآقه، هشام** : ماده شتر بشتابه و زوری لاغر  
 شونده.  
**مهشوم** (mahcum) ص. ع.  
 شکسته شده.  
**مهشید** (mah-cid) ا. پ. یای  
 مجهول. و هجاب و پرتو ماه.  
**مهشآ** (mahsā') ص. ع.  
 ارض **مهشآ** : زمین می گاه.  
**مهسار** (melisār) و **مهسر**  
 (mehsar) ا. ع. شیر بیشه.  
**مهصل** (mohsal) و (mohsol)  
 ص. ع. **حمار مهصل** : خرسیر درشته  
 اندام. و كذلك : **حمار مهصل**.  
**مهصم** (mehsam) ا. ع. شیر  
 بیشه.  
**مهصور** (mahsur) ص. ع.  
 خمیده و کج شده و مایل.  
**مهصوص** (mahsus) ص. ع.  
 پا سپرده و در شکست.  
**مهصصه** (mohasheet) ا.  
 چشم مزد در شب.

**مهك (mohak) ۱.** پ. دگیز و  
ثلول.

**مهكة (mehka) و (mohkat)**  
۱. ع. مهكة الشباب: رسیدگی و بری  
جوانی. و كذلك: مهكة الشباب.

**مهكر (maliker) و مهكرة**  
(mahkarat) ۱. ع. جای شکست.

**مهكوك (mahkuk) ص. ع.**  
سایده شده.

**مهكوك (mahkuk) ۱. ع.**  
شوخی و دلبری باک دوستین. و کسی که غایب  
و تیز را ضبط نتواند کرد.

**مهل (nahil) م. ع.** مهل البعیر  
مهلأ (از باب نصر): خنخاش که نوعی از

فطران است مایه در بشر. و مهلت الغنم:  
آهنگی و زمی چربند گوسپندان.

**مهل (mahil) و (mahal) ۱. ع.**  
آرامش و آهنگی و زمی. و زمان. و

زودای که از لاش مرده پالاید.

**مهل (mahl) و مهلاً (mahlan) ع.**  
کلمه فعل بمعنی اهل یعنی باش و درنگ کن

و آنرا در مذکر مؤنث و واحد و تثنیه و جمع  
بلکسان استعمال میکنند. یق. مهلاً یارجل

و مهلاً یا امرأة و مهلاً یارجلان و  
مهلاً یارجال. و چون بکسی بگویند مهلاً

میگویند لامهل و الله، و لامهلاً بتثنیه  
نمی گویند. یق. ما مهل و الله بغنیة

عنك شیفاً. و چون کسی مرکب عطا شود  
میگویند رزق مهلاً یعنی مهلت داده شد

و بشتاب در آن خطاها گرفته نهد.

**مهل (mohl) ۱. ع.** جوهر کانی هر  
چه باشد. و من رسیم دوزو آهن و جزآن.

و گذاخت از من و روی و آهن. قوله تعالى:  
بما كماله. و فطران تله و وقیق. و

باشد.  
**مهفة (mohafat) ص. ع.**

**جارية مهفة:** دختر لاغریان باریك شکم  
شاد و خرم.

**مهفك (mohafak) ۱. ع.**  
مرد خطا کار و دودم کننده کارها.

**مهفوت (mahfut) ص. ع. سر**  
گفت و حیران.

**مهففة (mohafat) ص. ع.**  
**جارية مهففة:** دختر باریك میان لاغر

شکم شاد و خرم.

**مهق (mahq) ۲. ع. مهقت**  
الخیل مهقاً (از باب فتح): در دیدند

اسیان.

**مهق (mohaq) ۱. ع. بیزی آب.**  
**مهق (mahaq) م. ع.** مهق مهقاً

(از باب مع): سخت سپید گردید.

**مهقاء (mahqā) ص. ع. مؤنث**  
اهق: سخت سپید و یا سخت سپیدی که در

آن سرخی نبرد و تانان نباشد و مانند گنج باشد.

و عین مهقاء: چشمه ای که آب آن تیز  
باشد. و یا چشم ازرق.

**مهقوع (mahqu) ص. ع. اسین**  
که دارای مقفه باشد. و مقفه:

**مهك (mehk) ۱. پ. گیاهی که**  
آنرا سوس و بیخ آنرا اصل السوس نامند.

**مهك (mahik) م. ع. مهك**  
الشیء مهكاً (از باب فتح): سخت ساید

آن چیز را. و مهك فی المشیء: شتاب  
کرد در رفتن. و مهك المرأة: مانده کرد

آن زن را در جماع. و مهك الشیء:  
زرم و امس کردن آن چیز را.

**مهك (mahak) م. ع. مهك**  
صلبه و مهك (مجرلاً) مهكاً (از باب

**مهصير (mehsir) ۱. ع. شیریش**  
که در دم شکست شکار را.

**مهضم (mohazzam) ص. ع.**  
**كشح مهضم:** تیگه باریك و نازك و

لطف.

**مهضمة (mohazzamat) ص.**  
ع. قصبة مهضمة: بی باریك و لطف.

**مهضوض (mahzuz) ص. ع.**  
شسته شده و خرد شده و کوفته شده.

**مهضوم (mahzum) ص. ع.**  
بطن مهضوم: شکم باریك شده.

**مهضومة (mahzumat) ص. ع.**  
قصبة مهضومة: بی لطف و باریك.

**مهضومة (mahzumat) ۱. ع.**  
خوشبوی که از آمیزش مشک با بان میآید.

**مهضضة (mohazzezat) ۱. ع.**  
زن آزارنده همسایگان.

**مهطع (mohite) ۱. ع. آنکه**  
بفرستی و خواری بنگرد و چشم در نگردد. و

آنکه بخاموش رود بسوی کسی که وی را می  
خواند. ع. مهطعون. قوله تعالى: مهطعين

مقنعي رؤوف و هم.

**مهطع (mohite) ص. ع. بعیر**  
مهطع: شتری که در گردن وی خلقه پستی

باشد.

**مهطعون (mohite'una) ع. ج.**  
مهطع.

**مهطول (mahitul) و مهطولة**  
(mahitulat) ص. ع. پایی باران باریده.

یق. ارض مهطولة و مكان مهطول.

**مهج (maha) ۱. ع. برگردیدگی**  
و نك روی و نك برنگ شدن از هواض

دشوار.

**مهذار (mah-ezar) ص. پ.**  
خوب صورت و آنکه صورت وی مانند ماه

**مهم (mohem) و (mohemum)**  
ص. پ. مأخوذ از تازی - کار بزرگ و  
خطیر و لازم و واجب.

**مهما (mahmā)** ع. کلمه است بمعنی  
چون و هر که او را باور و چند باور و هر چند که او را  
بار که بعضی آنرا اسم برای عود سفیر دانسته اند  
و بعضی حرف و بعضی ظرف زمان و آنرا در  
سه موضع استعمال می کنند یا در غیر زمان یا  
تضمن معنی شرط قوله تعالى: **مهما تاتابا**  
**من آية لتسخرنا بها** دویم در زمان  
و شرط و درین مقام ظرف قتل شرط باشد  
مانند **وانك مهما تعذب نك مؤلوه**  
**فرجك نالامتنه الذم اجمعا** سیم  
در استقامت مانند **مهمالي اللبلة مهما ليه**  
**اودی بعلی و سربالیه**.

**مهمامكن (mahmā-makn)**  
پ. کلمه نقل مأخوذ از تازی - یعنی هر آنچه  
ممکن باشد و بقدر امکان و هر کجا که تواند  
هر زمان که تواند.

**مهمات (mohemvāt)** ع. ج. مهمه.

**مهمات (mohemvāt)** ا. پ. مأخوذ از تازی - کارهای مهم و چیزهای لازم  
و واجب و کارهایی که بعمله و شتاب باید کرد  
و کارهای کردن که فوت آنها روا نباشد و  
لوازم و وسایع و **مهمات سفر** لوازم و  
ضروریات سفر.

**مهمار (mohemār)** ا. ع. مرد  
برحرف و بسیار گوی.

**مهماز (mehmāz)** ا. ع. همیز.  
ج: مهمایز.

**مهمان (mehmān)** ا. پ. آنکه  
بر خانه کسی وارد میشود و از وی پذیرایی و  
ضیافت میکند. و پسر زن. و پسر شوهر.

**مهمان پرور (mehmān-parvār)**  
ج: مهمانپرور.

مفسد.

**مهلكة (mahlekāt)** و **(mahlekāt)**  
**مهلكة (mahlokāt)** ا. ع. مردگی و نیستی.  
و دشت و بیابان ج: مهالك.

**مهلكة (mahlekāt)** و **(mahlekāt)**  
**مهلكة (mahlokāt)** م. ع. هلك هلاکاً  
**وهلوكا و مهلكا و مهلكة و مهلكة**  
**و مهلكة و تهلكة** و. ملاق.

**مهلكة (mahlake)** ا. پ. مأخوذ  
از تازی - جای خطر و جای ملاق.

**مهلل (mohallul)** ص. ع. خمیده  
و منحنی مانند ماه نو و ملالی شکل.

**مهلل (mohallal)** و **مهلة (mohallelat)**  
و **مهلة (mohallelat)** ص. ج. شتر لاغر  
و خمیده و شتران لاغر و خمیده.

**مهلند (mahlend)** ا. پ. تیغ  
و شمشیر هندی.

**مهلوب (mahlub)** ص. ع. بر  
کده موی.

**مهلوس (mahlus)** ص. ع. گرفتاری  
بیماری سر لاغر و **رجل مهلوس**  
**القل: مرد غفل رفته و بیخوش**.

**مهلوسة (mahlusat)** ص. ع. امرأة  
**مهلوسة: زن لاغر کس که گویا**  
**گرفت آن ندیده شده**.

**مهلهل (mohelhal)** ص. ع. جانۀ  
تک بسته شده و شتریکو گفته شده.

**مهلهل (mohalhel)** ص. ع. آنکه  
شتریکو و ظرف میگوید.

**مهلهل (mohalhel)** ا. ع. لقب  
یکی از شعرائ تازی.

**مهم (mohamin)** ص. ع. گرفتار  
اندوه و حزن و دلگی.

**مهم (mohemum)** ص. ع. کار  
سخت. ج: مهمان.

تنگ و خاکستر و خدو که از تان فروریزد  
و دهر و زرداب و دیم و زرد آب که از لاش  
مرده پالاید.

**مهل (mahal)** ا. ع. پیش آمدگی  
در غیر و نیکویی و اسلاف متقدمین مرد و  
باین معنی اخیر جمع ماهر است.

**مهل (ma-hei)** پ. کلمه نهی از  
ملیدن یعنی مگذار بقتد و یا برود.

**مهلل (mohallab)** ا. ع. نام  
شاعری از تازیان.

**مهلل (mohalleb)** ا. ع. نام  
چند روز دو سخی سرمای زمستان.

**مهلة (mahlat)** و **مهلة (mahlat)**  
**مهلة (mahlat)** و **مهلة (mahlat)** ا. ع. دیم  
و زودایی که از لاش مرده می پالاید.

**مهلة (mahlat)** ا. ع. رفق و تأخیر  
در کار و سبکی و آوایش و آهنگی و  
آسادگی و نظرات تک و دقیق و زمان و  
**اخذ علی فلان المهلة: پیشی گرفتن از**  
**فلان در سن و سال و یا در ادب**.

**مهلت (mohlat)** ا. پ. مأخوذ  
از تازی - درنگ و آهنگی و فرصت و زمان  
و تأخیر و توقف و مدارا.

**مهلقا (mahleqā)** ص. پ. خوش  
صورت مانند ماه.

**مهلك (mahlek)** و **مهلك (mahlek)**  
**مهلك (mahlok)** م. ع. هلك هلاکاً و  
**هلوكا و مهلكا و مهلكة و مهلكة**  
**و مهلكة و تهلكة** و. هلك.

**مهلك (mohlek)** ص. ع. نیست  
و نابود شده.

**مهلك (mohlek)** ص. ع. میرانده  
و هلاک کننده.

**مهلك (mohlek)** ص. پ. مأخوذ  
از تازی - هلاک کننده و کشته و قاتل و

**مهملج** (mohmalaj) س. ع. **مهملج**: کار خوار و متفاد. و **فرس مهملج**: اسب بک رو.

**مهمل گو** (mohmal-gu) س. پ. وار و مجهول. باوه گو آنکه سخن بی معنی و بی اراده و بی قصد و بی نتیجه میگوید.

**مهمله** (mohmale) س. پ. مأخوذ از تازی. حرفی که دارای نقطه نباشد مانند رای مهمله و دال مهمله یعنی بی نقطه بر خلاف میمه که نقطه دارست.

**مهموز** (mehmuz) س. ع. دارای الف همزه. و نیز **مهموز**: عیب کرده شده و معیوب.

**مهموس** (mehmus) س. ع. مخفی و پنهان و نهان. و حرفی که بسی و آهنگی تلفظ گردد. و **کلام مهموس**: سخن غیر ظاهر و آهسته.

**مهموسه** (mehmusat) س. ع. **الحروف المهموسه**: دو حرفی را گویند که درین کلام میباشند: حه شخص فکت.

**مهموص** (mehmus) س. ع. **رجل مهموص الفواد**: مرد شوریده دل.

**مهموك** (mehmuk) س. ع. **فرس مهموك المعدین**: اسب فروخته مردوم یعنی مرد پهلوی بکوزین بر آن فشار میدهد.

**مهمول** (mahmul) س. ع. اشك ریخته و روان شده.

**مهموم** (mahmum) س. ع. اندر عین.

**مهموم** (mahmum) س. پ. مأخوذ از تازی. نهاده و اندر عین و غلبین و مشوم.

**مهمة** (mahammat) س. ع. **لامهمة** **لی**: ضد آن کار ندانم و نمیکنم آن کار را.

**مهمة** (mahammat) س. ع. **همأ و مهمة**: ر. م.

**مهمة** (mohemmat) س. ع. مؤنث مهم. ج: مهمات.

**مهمتر** (mohem-ter) **مهمترین** (mohem-tarin) س. پ. مأخوذ از تازی. لازم تر و واجب تر و لازم ترین و واجب ترین.

**مهمر** (mehmar) س. ع. **مردبر** حرف و بسیار گوی.

**مهمز** (mehmaz) س. ع. **مهمز**: ج: مهماز.

**مهمزة** (mehmezat) س. ع. تازیانه. و کوبه و سندان. و چوب دستی و صایح که بر سر آن آهن باشد و بدان خرده راند.

**مهمق** (mohammaq) س. ع. **پست ساییده**.

**مهمل** (mohmal) س. ع. **سختی** که آنرا استعمال نکنند.

**مهمل** (mohmal) س. پ. مأخوذ از تازی. فرو گذاشته شده و ترک شده و متروک. و باطل و غیر مستعمل. و بیکار و افعال کنده و غفلت کنده و **کلام مهمل**: سخن بی معنی و بی اراده و بی مقصود و بی مناسبت و بی نتیجه. و **مهمل بودن**: بیکاره بودن و بی فایده بودن. و **مهمل شدن**: بیکاره شدن.

**مهملات** (mohmalât) س. پ. مأخوذ از تازی. سخنهای مهمل و بی معنی و بی مناسبت و بی فایده. و کارهای بی نتیجه و بی فایده.

س. پ. میزبان و آنکه پذیرای از مهمان بیکد و غریب نواز.

**مهمان پروری** (mehmân-parvari) س. پ. میزبانی و غریب نوازی.

**مهمان خانه** (mehmân-xâne) س. پ. جای که مسافر و مردم غریب در آن منزل میکند و کاروانسرای و جایی که از مهمان میزبانی میکند. و اطای پذیرای. مهمان. و خانقاه و جایی که بقرا و مساکین طعام میدهند. و دنیا و روزگار. و مهمان خانه پادشاهان و امیران را میگز گویند.

**مهماندار** (mehmân-dâr) س. پ. **مهمان نواز و نیک نوا**. و میزبان و آنکه پذیرای از مهمان میکند. و صاحب منصبی که برای پذیرایی و ضیافت ایلچی مین میگرد.

**مهمانداري** (mehmân-dâri) س. پ. میزبانی و خدمت بهمیان.

**مهمان دوست** (mehmân-dust) س. پ. **واو مجهول**. کسی که از ورود مهمان مشغوف و خوشحال میگردد و غریب نواز. و نام قریای ما بین دامغان و بسطام.

**مهمانسرائی** (mehmân-sarây) س. پ. **مهمان خانه**.

**مهمان نواز** (mehmân-navâz) س. پ. **کسی که از ورود مهمان مشغوف** میاشد و غریب نواز.

**مهمان نوازی** (mehmân-navâzi) س. پ. میزبانی و غریب نوازی و ضیافت.

**مهمانی** (mehmâni) س. پ. میزبانی و ضیافت و پذیرایی. و ولیه و جشن و مید. و **مهمانی کردن**: جشن گرفتن و ضیافت کردن. و **مهمانی ختنه**: جشن و ولیه ختنه. و **مهمانی عروسی**: جشن عروسی.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مهمومی (mahmumi) ۱. پ. ماخوذ از تازی - اندوه و غمی و دلنگی.</p> <p>مهمه (mahmah) ۱. ع. دشت دور دست. زمین خالی و ویران. ج. مهمه.</p> <p>مهمه (mohemine) ص. پ. ماخوذ از تازی - کارهای مهم و لازم و واجب.</p> <p>مهمه (maben.mahen) ۱. ر. مه.</p> <p>مهمهه (mahmahat) ۲. ع. مهمه و به مهمهه: زجر کردن و راکفت باز به معنی بازبایست. مهمهه فلان عن الشر: بازداشت فلان را از سفر.</p> <p>مهمهه (mahmahat) ۱. ع. دشت دو دست. و زمین خالی و ویران. ج. مهمهه.</p> <p>مهمیز (mahmiz) (د) (mehmiz) ۱. پ. ماخوذ از تازی - میخ آهنین که بر پاشنه موزه نصب کنند و هنگام سواری بر نیگاه اسب ترسان زدن و فزیز و غاشک و خرگوا نیز گویند. و مهمیز کردن: مهمیز زدن بر پهلوی اسب و بر انگیزانیدن آن.</p> <p>مهمیز خور (mehmiz.xor) ص. پ. و ارمودله - اسب کند و تنبل.</p> <p>مهن (mahn) ۲. ع. مهنه مهن و مهنه (از باب فتح و نصر): خدمت کرد او را. و زود و نجابت او را. و مهن الابل: نوشید شتران را وقت بازگشت. و مهن الثوب: کشید آن جامه را. و مهن المرأة: گایید آن زن را.</p> <p>مهنّا (mohaana) ص. پ. ماخوذ از تازی - گوارا و رهاضم و غرض موه.</p> <p>مهنّا (mahna) ۱. ع. آنچه بی دست و تیج رسد.</p> <p>مهنّا (mahanna) ص. ع. </p> | <p>مبارکباد گفته شده.</p> <p>مهنّا (mohanna) ۱. ع. از اعلام است.</p> <p>مهنّا (mahana) ع. ج. مهن. مهنّاك (mah-nâk) ص. پ. جای پراز مهاب.</p> <p>مهنّا نه (mahna'ne) ۱. پ. بوزینه و میمون.</p> <p>مهنّب (mehnaab) ۱. ع. مرد بسیار نادان.</p> <p>مهنّة (mahnat) ۱. ع. خدمت و می اخص من المهن مانند ضربه و ضرب و یق: هی فی مهنّة اهلها: آن در خدمت اهل خود میباشد. و خرج فی ثياب مهنّة: بیرون آمدن دلایس که در هنگام اشتغال بکار و خدمت می پوشید آن را.</p> <p>مهنّة (mahnat) (د) (mehnat) ۲. ع. مهن مهنّا و مهنه و مهنه. د. مهن مهنّة (mahnat) و (mehnat) مهنه (mahnat) (د) (mahenat) ۱. ع. زیرکی و حذافت و کار و خدمت و کسب و ورز.</p> <p>مهندا (mohannadi) ۱. ع. شمشیری که از فولاد مندی ساخته شده باشد.</p> <p>مهندز (mohandez) مهندس (mohandes) ۱. ع. ماخوذ از فارسی - اندازه گیرنده در کاربرد و بنا و زمین.</p> <p>مهندس (mohandes) ۱. پ. ماخوذ از تازی - دانای علم مهندسه. و مهندس فلک: منجم. رستاره دسل.</p> <p>مهندسی (mohandesi) ۱. ص. پ. منسوب به مهندس و شغل مهندس.</p> <p>مهندم (mohandam) ص. ع. شیء مهندم: چیز بزرگ و اندازده.</p> <p>مهنوه (mahnu) (د) مهنوه </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**مهه (mahab)** ۱. ع. سید نرم و نرمی و فرو شکنی و آسختگی. و زمان. و امید. و تری و تازگی و خوبی. ۲. **لوکان** **فی هذا الامر مهه و مهاه لظلمته**: یعنی اگر مدین کار خوبی و تازگی بود هر آنکه آنرا طلب بیکردم. **المثل: کل شیء مهه ما خلا النساء و ذکرهن**: هر چیز را میتوان سهل و آسان انگاشت مگر زنان و ذکر آنها را؛ یعنی مرد تحمل هر چیزی را میکند مگر ذکر حرم خود و اگر مدین وقت خشناک شده و تحمل ندارد، و **کل شیء مهاه**: نیز گویند.

**مهی (mahy)** ۱. ع. تیز و تنگ کردن دشته. و آب دادن حدیده و دشته. و تنگ آب.

**مهی (mahy)** ۲. ع. **مهی الشفره مهیا (از باب ضرب)**: تنگ کرد شفره را. و **مهی الحدیده**: نیز کرد آن حدیده را. و آب داد آن حدیده را. و **مهی اقرس**: و ما کرد عنان اسب را و دوآید آنرا. و **مهی الشیء مهیا (از باب فتح و ضرب)**: آب داد آن چیز را.

**مهی (mohā)** ع. ج. مهاته.

**مهی (mali)** ۱. پ. نوعی از بلور و با سنگی سید که زنان در مقام زاییدن بر گردن آنویزند تا آسان زایند.

**مهی (mehi)** ۱. پ. کلانی و بزرگی و کلانی دوسر.

**مهیا (mohayyā)** ص. ب. مأخوذه از تازی. ندارد شده و مرتب شده و آراسته شده و آماده و حاضر مستعد و تیار و پاساخت و با ستاده. و **مهیا داشتن**: آماده حاضر داشتن. و **مهیا شدن**: آراسته شدن و آماده گشتن. و **مهیا کردن**: آماده و حاضر کردن و با ستاده نمودن. و زمین

آن زن را و داد کاین آن زن را.

**مهوس (mohavvas)** ص. ح. دیوانه و مجنون.

**مهوس (mohavves)** ص. ع. دیوانه کننده.

**مهوس (mohavves)** ۱. ع. کیبازگر.

**مهوسی (mohavvesi)** ۱. پ. مأخوذه از تازی. کیبازگری.

**مهوش (mah-vac)** ص. پ. مانند ماه و زیبا و خوشگل و معشوق.

**مهوخ (mehva')** ۱. ع. شوش و بانگ در یکبار و جنگ.

**مهوک (mahuk)** ۱. ع. کمان نرم.

**مهول (mahul)** ۱. پ. داسی که بدان مرغان را میگيرند.

**مهول (mahul)** ص. ع. **مهول**: ترس عظیم و بزرگ.

**مهول (mohavvel)** ص. ع. ترسانیده شده. و بآتش سوگند خورانیده شده.

**مهون (mohavven)** ص. ع. آنکه آسان و سبک میگردد.

**مهوند (mahvand)** ۱. پ. نام موضعی دهند که دارای تنگ بسیار سپید است.

**مهوی (mehvā)** ۱. ع. نضای نیاز در کوه و مانند آن. و شکاف. و راه تنگ. ج. **مهاری (mahāvi)** و **مهاری (mahāviyy)**. و ورطه و مالهک.

**مهوی (mahviyy)** ص. ع. خواسته شده دوست شده و معشوق و محبوب.

**مهوان (mohva'ann)** و **مهوان (mohva'enn)** ۱. ع. جای دور. و زمین پست و هموار.

وظیفه ماهیانه و تنخواه ماهیانه.

**مهواع (mehvā')** ۱. ع. شوش و بانگ در یکبار و جنگ.

**مهوان (mohva'ann)** و **مهوان (mohva'enn)** ۱. ع. دشت فراخ. و خوی و عادت. و پاره‌ای از شب.

**مهوب (mahub)** ص. ع. مردی که از وی ترست. و **مکان مهوب**: جای ترس و سبکین.

**مهوب (mahub)** ۱. ع. شیر یشه.

**مهوبره (mohavberat)** و **مهوبره (mohavberat)** ص. ع. **اذن مهوبره**: گوش بسیار موی و پشمال و کذلک: **اذن مهوبره**.

**مهوبره (mohavberat)** ص. ماده شتر بسیار گوشت.

**مهوة (mahvat)** ص. ع. مؤنث مهر. و **نطفه مهوة**: نطفه رقیق.

**مهود (mohud)** ع. ج. مهده.

**مهود (mohavvad)** و **مهودة (mohavvadat)** ص. ع. آواز و تنگی ملایم و نرم. و بیهوشی شده.

**مهور (mahvar)** ۱. پ. یک نوع سنگی در عربستان که دارای نقطه‌های سید خفافی میباشد که در ازیاد و افزونی ماه افزون باشند و در نقصان آن کم گردند.

**مهور (mohur)** ۱. ع. ج. مهر. **الحديث: الذي يقطع من المائدة مهور حور العين فكلوه**.

**مهور (mohur)** ۲. ع. **مهر الشیء و فیه وبه مهر و مهور و مهوار و مهارة (از باب فتح)**: ذبیرک و سوار گردید در آن چیز و استادی کرد. و **مهر المرأة مهر**: (از باب فتح و نصر): کاین کرد

مهای شده برای کشت خشاده .

**مهایات** ( mahyât ) ع . ج .

مهایه .

**مهایاج** ( mehyâj ) ا . ع . شتری

که زود تر از شتران دیگر تنه شود . و شتر ماده آن رند و مشتاق وطن خود .

**مهایاز** ( mehyâz ) ا . پ . نام بهلوانی

تورانی .

**مهایاف** ( mehyât ) ا . ج . ماده شتر

زرد تنه شونده . و مردم زرد تنه شونده و یا سخت تنه . و شتردار گردن .

**مهایاو** ( mahyâve ) ا . پ .

نوعی از ماهی ویزه خشک کرده در آفتاب که نان خودش بیشتر مردم لارست . و هر نان خوشی .

**مهایب** ( mahib ) ص . ع . مردی

که از روی ترستند .

**مهایب** ( mahib ) ا . ع . شیر

یشه .

**مهایب** ( mobib ) ص . پ . مأخوذ

از تازی - همگین و ترساک و زنده و آنچه از روی ترستند و هولناک و مغرور و دارای میت و بزرگواری .

**مهایب** ( mahyabat ) ا . ج . هر

آنچه سبب ترس باشد . یق : هذا الشيء مهیبة لك .

**مهایج** ( mohayyej ) ص . پ .

مأخوذ از تازی - بر انگیزاننده و بهیجان آورنده و بهیجان آورنده .

**مهاید** ( mohayda'at ) ا . ع .

مصرفه مأدۀ یعنی حالت نخستین . یق : ترسته علی مهیدته : یعنی را گذار کردم آنرا برحالی که نتست داشت .

**مهایر** ( mahir ) ا . پ . ماه و قمر .

**مهایره** ( mahirat ) ا . ج . آزاد .

گران کالین .

**مهایص** ( mahyas ) ع . ا . جای

پینال انداختن مرغ . ج : مهایص .

**مهایص** ( mahiz ) ص . ع . استخوان

باز شکسته پس از جوش خوردن .

**مهایص** ( mahya ) ص . ع . طریق

مهایص : راه گنادر و روشن . ج : مهایص .

**مهایق** ( mahiq ) ا . ع . زمین دور

رشتان پای پا سپرده .

**مهایک** ( mahik ) ا . ع . گشتی که

باردار نکند .

**مهایل** ( mahil ) ص . ع . مکان

مهایل : جای ترسناک .

**مهایم** ( mahyan ) ع . کله - استغنام

است که همیشه بسکنر مبین تلفظ میگردد یعنی چه چیز است حال تو و چه چیز است شان تو و چه چیز است در وای تو و غیره مرا و چه خبرداری و چه حادث شده است برای تو .

**مهایمن** ( mohaymen ) ص . ع .

امین و سالم . و پناه داده شده .

**مهایمن** ( mohaymen ) و ( mohaymen )

ا . ع . از اسمای خدا پینال جل شانۀ میباشد .

و گواه . و نگهبان و حافظ . و آنکه ایمن کند

دیگری را از اژدر و بیم . و امین که حق کسی را ضایع کند . و مؤمن که بیم را دفع کند .

**مهایمن** ( mohaymen ) ص . ع .

حافظ و نگهبان بر چیزی .

**مهاین** ( mahin ) ا . ع . خوار و

سست و اندک . و شیر زبان گز . و کم خرد و کم تمیز . و گشتی که باردار نکند . ج : مهاین .

**مهاین** ( mehin ) ا . ص . پ .

بزرگتر و بزرگترین درزند بزرگتر . و نازک و باریک و لطیف . و مشابه و یکسان و برابر .

و نام ذی .

**مهاین** ( mohin ) ص . ع . خوار

کنده و خیر و ذلیل کننده . و خوار و ذلیل و پست شده بواسطه عقوبت .

**مهاین** ( mahin ) ا . پ . ماه و شهر .

و مشاهیر و مایانه .

**مهاین** ( mahin-dâr ) ا . پ .

خندنگار ماهیانه بگیر .

**مهاین** ( mehin-duz ) ا . پ .

و ارمسیر - خیاط و دوزی . و آنکه آنچه میکند و بریزه دوزی می نماید .

**مهاینه** ( mahine ) ص . پ . بزرگتر

و بزرگترین و کلان ترین .

**مهایوم** ( mahyum ) ص . ع .

حیران و سرکت از عشق و جزآن . و بهیوم : شریمار . و شتر تنه ازیما ری .

**مهایوه** ( mahyave ) ا . پ .

هر چیز که با نان خوردند . و تنم ماهی و یا تنم مرغ و گوشتی که با بعضی داروها آمیخته و با سر که تربیت نموده و دافنابی شکستند . و نیز گوشتی که با گیاههای خوشبو و سر که نمک پرورش میدهند .

**مهایی** ( mohayyi ) ص . ع .

آراسته کننده و آماده کننده .

**می** ( may ) ا . پ . شراب انگوری .

و گلاب . و هر مشروب سگری . و جام و

یاله . و می سوسن : شراب سوسن . و

**می شعر افش** : شراب سرخ انگوری . و

**می ناب** : شراب خالص و صاف و بی غش .

**می در مرغریان کردن** : برور شراب

دادن یکی .

**می** ( mi ) ا . پ . کله استخوان

چون بر سر فعل در آید دلالت بر استخوان صدور آن میکند .

**میا** ( ma-yâ ) ا . پ . کله نخی از آمدن



|                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| میاط (از باب ضرب) : دفع کرد غلان را و زجر نمود آنرا . و ماط عنه : میل کرد از آن پشت کرد و سپاکی باز کشف . و ماط فی الصدور : سخت راند در بازگشت از آب غور . | میاذین (mayâzin) ع . ج . م . نذنه .                                                                                                                                                                         | میا (mayâ) ا . پ . از اعلام زنان است .                                                                            |
| میاط (mayât) ا . ع . نام دنی که فاروقین را که معروف ببیافا و قین است بنا نمود .                                                                            | مئار (me'âr) م . ع . مائر مصارعة و مئارآ . و . مسارة .                                                                                                                                                      | میهامه (moyâ'oset) م . ع . نوید کردن .                                                                            |
| میاط (mayât) ا . ع . بسیار بازنده بیورده کار .                                                                                                             | میار (moyyâr) م . ع . خواربار آو و غله کش از جایی بجایی .                                                                                                                                                   | میابه (moyâbasat) م . ع . یابه میابه : خشکاید آنرا .                                                              |
| میاطین (moyâtin) ع . ج . مبطان .                                                                                                                           | میاس (moyyâs) ا - ص . ع . خرامنده . و شیربیشه خرامنده . و کرک . و نام اسی .                                                                                                                                 | مئات (me'ât) ع . ج . مائه .                                                                                       |
| میاعطه (moyâ'etat) م . ع . یاعط به میاعطه : کلمه میاط گفت مر آنرا . و . یاط .                                                                              | میاسه (moyyâsat) م . ع . بسیار خرامنده .                                                                                                                                                                    | میایم (mayâlim) ع . ج . مرتب .                                                                                    |
| میافارقین (moyyâfâreqin) ا . ع . نام شوری .                                                                                                                | میاسر (moyâser) ص . ع . آنکه طرف دست چپ را بگیرد .                                                                                                                                                          | میائر (mayâser) ع . ج . میثره .                                                                                   |
| میاکید (mayâkid) ا . ع . بدهایی که بدان جزء پیشین یالان شتر را هم می بندند .                                                                               | میاسره (moyâsarât) م . ع . بسوی چپ گرفت . و برم و آن - و وام کردن . و آن - گزین . و اهم نرمی کردن .                                                                                                         | میائر (mayâser) ا . ع . پوست حیوانات سب . و مرکبایی که از ابریشم و دیا سازند . و میائر الحمر : مرکبهای ابریشمین . |
| مئال (me'âl) ع . ج . مائه .                                                                                                                                | میاسطو (mayâstu) ا . پ . نام آتشکده ای .                                                                                                                                                                    | میایق (mayâseq) و میایق (mayâsiq) ع . ج . میاق .                                                                  |
| میال (mayyâl) م . ع . موج زن و متوج . و بسیار مهربان .                                                                                                     | میاسم (mayâsem) ع . ج . میسم .                                                                                                                                                                              | میاح (mayyâh) و میاحه (mayyâhat) م . ع . خرامان و مانند رفتار بط رونده . یق : رجل میاح و امرأة میاحه .            |
| می آلود (may-âlud) م . ع . پ . مخدور .                                                                                                                     | میاسیر (mayâsir) ع . ج . موسر .                                                                                                                                                                             | میاحه (meyâhat) م . ع . ماح .                                                                                     |
| میامار (may-yâmâr) پ . کله . نهی بدن مضار و حساب مکن .                                                                                                     | میاسیق (mayâsiq) ع . ج . میباق .                                                                                                                                                                            | میحا و میاحه . و . میح .                                                                                          |
| میامن (mayâmen) ع . ج . یمن .                                                                                                                              | میاسین (mayâsin) ع . ج . میسان .                                                                                                                                                                            | میاداة (moyâdât) م . ع .                                                                                          |
| میامن (moyâmen) ا . ع . مأخوذ از تازی - سعادت و برکت و میمنت و میمنتها و عاهدان .                                                                          | میاط (meyât) ا . ع . القوم فی هیاط و میاط : آن گروه درمدانده و مزاجیه میباشند . و نیز هیاط : سخت راندن در درو دیاب و هیاط سخت راندن در بازگشت از آب . و قوله : وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی دنو و تباعد . | یاداه میاداة : پادشاه دادار و راست بدست . اعطاء میاداة : دست بدست دادار و را .                                    |
| میامن (moyâmen) م . ع . آنکه بطرف راست میباشند .                                                                                                           | میاط (meyât) ا . ع . القوم فی هیاط و میاط : آن گروه درمدانده و مزاجیه میباشند . و نیز هیاط : سخت راندن در درو دیاب و هیاط سخت راندن در بازگشت از آب . و قوله : وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی دنو و تباعد . | ماد (moyyâd) م . ع . بسیار خرامنده . و شاعه ای از درخت که بسیار مایل باشد .                                       |
| میامنه (moyâmenat) م . ع . یمن آمدن . و سری راسته گرفتن و سوی                                                                                              | میاط (meyât) م . ع . ماط فلاناً                                                                                                                                                                             | میاداة (mayyadat) ا . ع . نام دامی میاه نام . و دختر بیاه نام .                                                   |
|                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                             | میادین (mayâdin) ع . ج . میدان (maydân) و (midân) .                                                               |

میان گاوآک (miyân-kâvâk)

س. پ. مجوف و خالی و گاواک.

میانگی (miyân-egi) ۱. پ.

نصفه‌ریتم. و میانگی و واسطه. و میانگی کردن: میانگی کردن.

میان گیری (miyân-giri) ۱. پ.

ملایمت و بردباری. و میان روی و اعتدال.

میانگین (miyân-egin) ۱. پ.

مرکز.

میانه (miyâne) ۱. پ. وسط و

میان مقابل گوشه و کنار و هر آنچه در وسط و میان چیزی باشد. و دردی که در میان بقده مرادید کنند. و فاصله و در میان واقع شده. و هر چیزی که نه بلند باشد و نه کوتاه و هر

آنچه نه خوب باشد و نه بد. و واسطه و میانگی. و نام شهری دو مابین زنجان و تبریز. و میانه

غلیان: جزء چوبین غلیان که در میان سرو آ بگیر آن واقع شده.

میانه حال (miyâne-hâl) س. پ.

نه این و نه آن و هیچ طرفی.

میانه رو (miyâne-rav) س. پ.

آنکه در میچکاری و افراط و تفریط نمی کند.

میانه روی (miyâne-ravi) ۱. پ.

اعتدال و اقتصاد و نه تفریط و نه افراط. و عدم اسراف و میان روی.

میانه سال (miyâne-sâl)

سن (miyâne-sen) و میانه عمر

(miyâne-omr) س. پ. نه جوان و

نه پیر. و میانه سال شدن: دارای جفت شدن.

میانه غلیان (miyâne-qalyân) ۱.

پ. جزء چوبین از غلیان که در میان سرو آ بگیر واقع شده.

میانه قد (miyâne-qad) س. پ.

میان بالا و میان قد.

میانج (mayânj) ۱. ع. شهر

میانه.

میانجی (miyânji) ۱-م. پ.

مصلح و دارو حکم و میان دار. و در مابین گذاشته شده و در میان قرار گرفته. و استاد و دلال و واسطه. و در میان: و میانجی کردن: مصلح دادن و حکم کردن و توسط نمودن و واسطه کردن.

میانجی (meyânajiyy) س. ع.

منسوب بشهر میانه.

میانجی گر (miyânji-ger) ۱. پ.

واسطه و مصلح.

میانجی گری (miyânji-gori) ۱.

پ. واسطه. و میانجی گری نمودن: واسطه نمودن و واسطه واقع شدن.

میان خیالی (miyân-xâli) س. پ.

گاواک.

میان دار (miyân-dâr) ۱. پ.

واسطه و مصلح و دلال. و استاد زور خانه.

میان داری (miyân-dâri) ۱. پ.

اصلاح و واسطه و توطئه و شفاعت.

میان ران (miyân-rân) ۱. پ.

میان با.

میان روی (miân-ravi) ۱. پ.

اعتدال که نه افراط باشد و نه تفریط.

میان سر (miyân-ser) ۱. پ. ناج

سروا فرسرویم ناجی مرصع بجواهر کزنان بر سر میگذارند.

میان سرای (miyân-sarây) ۱. پ. وسط خانه

و صحن حیاط. و رختای مابین خیمه ها.

میان سرائی (miyân-sarâ'i) ۱. پ.

نوعی از انکرو که در خراسان فراوان است.

میان قد (miyân-qad) س. پ.

نه بلند و نه کوتاه و میان بالا.

دست راست بردن.

میامین (mayâmin) ع. ج.

میمنه.

میان (miyân) ۱. پ. وسط و

آن جای که دوری آن نسبت بد و سرچیزی برابر باشد و آن جای از هر سطحی که از کنار های آن سطح دور باشد و هر محلی که بعد آن از ازل و آخر چیزی تقریباً مساوی بود. و کمر و کمرگاه. و مرکز. و میان و کبه زو. و نیم شمشیر و غلاف کارد و خنجر و جز آن. و درون و داخل و مابین. و میان

بر بستن: کمر بستن. و میان لشکریان:

درون لشکریان. و از میان بر افتادن:

ناپدید شدن و نیست گفتن. و در میان

آوردن: حاضر کردن و بر آوردن و اظهار

کردن و باز آوردن و داخل کردن. و يك

روز در میان: بطور متناوب و يك روز در

میان دو روز.

مئان (me'ân) م. ع. ما ان

ممانه و ممانا. و. مباره.

میان (mayyân) س. ع. بسیار

دو و گری.

میان بالا (miyân-bâlâ) س. پ.

نه بلند و نه کوتاه.

میان بسته (miyân-baste) س.

پ. مپا و آماده و حاضر.

میان بند (miyân-band) ۱. پ.

نگه. و کمر بند و هر آنچه بر کمری بندند. و بند شلوار و زیر جامه.

میان پا (miyân-pâ)

(miyân-pâce) و میان پای

(miyân-pây) ۱. پ. کورد و سوارسی آبرو.

و آلت و جوبلیت. و شلوار.

میان تهی (miyân-tehi) س. پ.

گاواک و میان خالی.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>میتة</b> (maytat) ۱. ع. مردار. و آن ستوری که ذکات بر آن نوارده نمی آید. ج: میتان.</p> <p><b>میتة</b> (maytat) و (mayyetat) ۱. ع. مؤنثیت (mayyet).<br/> <b>میتة</b> (mitat) ۱. ع. نوع مردن. و میت مردن. یق: <b>مات میتة حسنة و مات میتة الجاهلية</b>.<br/> <b>میتخة</b> (mitaxat) ۱. ع. چوب دستی.</p> <p><b>میتد</b> (mited) و <b>میتدة</b> (mitadat) ۱. ع. میخ کوب.</p> <p><b>میتر</b> (mitar) ۱. پ. نام پهلوانی.</p> <p><b>میتم</b> (moyattem) ۱. ع. مرکب زیرا که یتیم میگردد.</p> <p><b>میتمة</b> (maylatmat) ۱. ع. ج. یتیم.</p> <p><b>میتو</b> (mitu) ۱. پ. نوعی از چوب دستی که دارای سری است شبیه بمرغ با نوک تیز.</p> <p><b>میتون</b> (maytuna) ۱. ع. ج. بیت.</p> <p><b>میتون</b> (mayyetuna) ۱. ع. ج. بیت.</p> <p><b>میتة</b> (mite) ۱. پ. پروانه.</p> <p><b>میتی</b> (mayti) ۱. پ. مأخوذ از تازی - منسوب و مشتق بمرکب.</p> <p><b>میتین</b> (mitia) ۱. پ. یای اول مجهول - کَلک و میلی آهنین که سنگ تراشان بدان سنگ کند و تراشد.</p> <p><b>میت</b> (mays) ۱. ع. <b>مات الدواء فی الماء میتا</b> (از باب ضرب): سود آن داور را در آب، و لثة فی مات بیوت موتا. و <b>مات الارض میتا</b>: نرم و سهل گردید آن زمین.</p> | <p><b>میبیل</b> (mibal) و <b>میبیل</b> (mo'bal) ۱. ع. صای ستر.</p> <p><b>میبيلة</b> (maybalat) ۱. ع. دود و تازیانه.</p> <p><b>می به</b> (may-beh) ۱. پ. های مفلوظ - داری که از آب به و شراب سازند.</p> <p><b>می پخته</b> (may-poxte) ۱. پ. دوشاب و دوشاب قوام آورده. و شرابی که با داروهای چند جوشانیده باشند.</p> <p><b>می پرست</b> (may-parast) ۱. پ. دایم الخمر و آنکه پیوسته شراب خورد.</p> <p><b>میت</b> (mayt) ۱. ع. مرده. ج: میتون، و مذکر و مؤنث دروی یسکان است.</p> <p><b>میت</b> (mayt) ۱. ع. م. <b>ماط یمیت میتا</b>، لثة فی مات بیوت موتا.</p> <p><b>میت</b> (mayyet) ۱. ع. مرده. ج: ادوات و موتی و میتون. و گفته اند میت (mayyet) آنکه خواهد مرد و میرنده و بیت (mayt) آنکه مرده باشد.</p> <p><b>میت</b> (mayyet) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مرده و لاشه.</p> <p><b>میتاء</b> (me'tâ) ۱. ع. راه آبادان و روشن. و پایان میدان اسب تاختن. و جای فرام آمدن راهها. و جانب و مقابل. یق: <b>داری بمیتاء دار فلان</b>: خانه من مقابل خانه فلان است.</p> <p><b>میتات</b> (maytât) ۱. ع. ج. مینه.</p> <p><b>میشان</b> (ma'iân) ۱. ع. زنی که ری را عادت بود زایدن بجه نگوته بینی بجه ای که باهایش پیش از سر آید.</p> <p><b>میتبة</b> (me'tebat) ۱. ع. جامد ازمیان جاک زده بی آستین که زنان پوشند. و ششما که در پیرامن زنانه. و هر جامه کوتاه که تا نصف ساق رسد. و شلوار بی پاچه. و پیرامن بی آستین.</p> | <p><b>میانة گیر</b> (miyâne-gir) ۱. ص. پ. آنکه میان دو چیز متضاد را میگردد و نه مایل باین معبود و نه بآن.</p> <p><b>میانی</b> (miyâni) ۱. ص. پ. وسطی. و قسمت وسطی غلاف تنم نباتات. و هر چیزی که در وسط میان واقع باشد.</p> <p><b>میائین</b> (miyânin) ۱. ص. پ. وسطی.</p> <p><b>میایوم</b> (moyâvem) ۱. ص. ع. آنکه روز مزد کار میکند. و هر روز.</p> <p><b>میایومة</b> (moyâvamat) ۱. م. ع. <b>یایومه میایومة و یایوما</b>: روز مزد کرد اورا، و مانند شمشیر.</p> <p><b>میاه</b> (meyâh) ۱. ع. ج. ماه.</p> <p><b>میاه</b> (meyâh) ۱. پ. مأخوذ از تازی - آبها. <b>در میاه جاریه</b>: آبهای روان.</p> <p><b>میبة</b> (maybat) ۱. ع. مأخوذ از ازمی به فارسی - دارویی که از به و شراب ترتیب دهند.</p> <p><b>میختنج</b> (mayboxtaj) ۱. ع. ج. مأخوذ از می پخته فارسی و بمعنی آن.</p> <p><b>میبد</b> (maybod) ۱. پ. نام شهری در نزدیکی یزد.</p> <p><b>مثیر</b> (me'bar) ۱. ع. سوزن دان. و سخن چینی و فساد انداختن میان در کس. و چیزی که بدان دودخت خرما را گشت دهند. و بولک تنک. ج: مآبر.</p> <p><b>مثیرة</b> (me'barat) ۱. ع. سوزن دان. و سخن چینی و فساد انداختن میان دو کس. و آنچه بریند از دودخت دوم. ج: مآبر.</p> <p><b>مییس</b> (moyabbes) ۱. ص. ع. خفک کننده.</p> <p><b>میبیل</b> (maybel) ۱. ع. نسه های بافته بر چوب بسته که بدان ستوروانند.</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**میثم** (misom) ع. ۱. از اعلام است.

**میج** (mayi) ع. ۲. **ماج امره** **میجاً** (از باب ضرب) : دو آ میخت شد کاراو.

**میجار** (mijār) ع. ۱. جوی شبه جوگان که بدان گوی زند. ج : مواجیر.

**میجاز** (mijāz) ص. ع. ۱. آنکه سخن را کوتاه میگردد.

**میجر** (mayjar) و **میجره** (majjarat) ع. ۱. کجه و دارودان که بدان دارو دردها دریزند.

**میجمه** (mijamat) ع. ۱. کمر بند و کدک.

**میجنه** (mijneut) ع. ۱. کدک. ج : مواجین.

**میجو** (miju) ع. ۱. پ. عس و نغود.

**میجو** (mi-ju) پ. او مجهول. کلمه امر یعنی جسور کن و تلاش کن.

**میچانیدن** (mičūnidan) ف.م. پ. برشته کاییدن و بریان کاییدن و برشته کردن فرمودن.

**میچودن** (mičudan) ف.م. پ. بریان کردن و برشته نمودن. و ویودن. و پرداختن و انجام دادن.

**میج** (mayb) ع. ۱. سوده و منفعت. و مسواک. و نوعی از دغاریکو و رفتار بط.

**میج** (mayb) ع. ۲. **ماج فی** **مشته میحاً و میحوحه** (از باب ضرب) : خرامان رفت و مانند بط یا تینتر رفت. و **ماج للان** : دوتک چاه فروشد تا دول را بر کدازجه کم آید. و **ماج للاناً میحاً** : عطا کرد فلانرا. و **ماج قاه بالمسواک** :

**میث** (mis) ع. ۲. ج. میثاء. و **ذوالمیث** : نام موضی در ضیق مدینه.

**میث** (mayyes) ص. ع. ۲. نرم. **میثاء** (mayṣāʾ) ع. ۱. زمین نرم. ج. میث. و نام موضی. و نام دختری.

**میثاء** (misāʾ) ص. ع. ۲. ارض **میثاء** : زمین نرم و سهل.

**میثاء** (misāʾ) ع. ۱. میخ کوب. و سندان.

**میثاق** (misāq) ع. ۱. عهد و پیمان و استواری. ج : موایق و میاتی و میاتیق.

**میثاق** (misāq) ع. ۱. پ. مأخوذ. از تازی. عهد و شرط و پیمان و قول و اقرار.

**میشب** (me'sab) ع. ۱. نوعی از چادر که بر خود پیچند. و شمشیر کوتاه و یا سلاحی دیگر که بدان بر کسی حمله کنند. و زمین نرم و زمین مرتفع. و جویچه. و نام موضی دومدینه منوره که صدقات آنحضرت صلی الله علیه و آله در آنجا بود.

**میشب** (misab) ع. ۱. زمین نرم. و زمین برآمده و مرتفع. و جدول و چشمه خرد. و برهنده و نشیننده. و نام دو آب در عربستان. و مالی در مدینه منوره که یکی از صدقات آنحضرت صلی الله علیه و آله بود. و موضی در راه مکه نزدیک غدیر خم.

**میثرة** (me'sarat) ع. ۱. ایزاری آهنین که بدان رنده میکنند درون سیل شتر را تا بی آن گرفته شود.

**میثرة** (misarat) ع. ۱. جامه ای که بروی جامه ها پوشند. و بالکچه مانند کی پیش زین نهند. و نمد زین. ج : مواثر و میاثر. و پوست شیر و دیگر ددان. و مرکب از حریر و دیا که معمول مردم ایران بود.

**میثم** (misam) ص. ع. ۲. **خف میثم** : سبیل شتر که سخت برند زمین را.

**مسواک کرد** : **رمح ريقه بالمسواک** : بر آورد آب دهن را از مسواک کردن. و **ماج** **فلاناً عند السلطان** : شفاعت کرد در نزد پادشاه ایزاری فلان. و **ماج زیداً** : سود رسانید یزید.

**میج** (mih) ع. ۱. خرامانی که خسته خرامی آن سخت شده و یا خسته نبسته باشد.

**میحداد** (mihād) ع. ۱. تک تک و از هم جدا. ج : مواحید.

**میحال** (mihāl) ع. ۱. از اعلام ترسایان است.

**میحوحه** (mayhuhat) ع. ۱. نوعی از رفتار بیکو و خرامان.

**میحوحه** (mayhuhat) ع. ۲. **ماج میحاً و میحوحه** : میج.

**میخ** (mayx) ع. ۲. **میخاً** (از باب ضرب) : خرامان رفت.

**میخ** (mix) ع. ۱. پای مجهول. و تدر قطعه کوچکی استواری شکل فلزی و یا چوبی که دارای نوکی است تیز و از ایزاری استحکام در جایی فرو میکنند. و سوزن و سنجاق. و وندخیمه و مسمار. و قلاب و سیخ و پانه. و چوب دستی چوپایان. و سرسکه و سکه

زرد یعنی آهنی که بروی نقش پول را کده و بدان سکه برزورسیم میزنند. و سرتند و صاب. و برل و شاش. و **میخ درم** و **یا میخ** **دیناری** : سرسکه و سکه زر.

**منتخار** (me'xā) ع. ۱. خرامانی که باران تا آخر سرما و آخر دور آن پای میماند. و بسیار دوتک کننده.

**میخاله** (may-xā) ع. ۱. پ. جایی که در آن شراب میفرودند و خانه شراب فروشی و میکه.

**میختن** (mixtan) ف.ل. پ. پای ج. ۵. جز ۹۰

مقابل: یق: **هَذَا مِیدَاہ**: این مقابل آن است. و **هَذَا بَمِیدَاہ**: این دو مقابل آن است. و یق: **أَيْضًا: فَمِلْه مِیدَا ذَلْک**: کرد آن کار را از بهر آن.

**مِیدَاہ** (me'dā) ۱. ع. پایان میدان اسب دوانی.

**مِیدَاہ** (may'dā) ۱. ع. مقابل و برابر: یق: **هَذَا مِیدَاؤْہ**: این برابر آن است. و **هَذَا بَمِیدَاہ**: این دو مقابل آن است. و **مِیدَاہ الشیء**: نهایت و پایان آنچه و قیاس آنچه و دوری راه.

**مِیدَاَعَة** (mid'at) ۱. ع. جامه کهنه. و جامه ای که بدان جامه را از گردوغبار نگاهدارند.

**مِیدَان** (maydān) ۱. پ. ظرف و آوند شراب و پیاله شرابخوری.

**مِیدَان** (maydān) ۱. پ. مأخوذ از تازی - هر جای فراخ بین در برابر وی عمارت و پهنه. و اسپرس و هر سه اسب دوانی و چراگان بازی. و کارزارگاه و نبردگاه. و کارزار دربر. و **مِیدَان اَغیر**: زمین. و **مِیدَان بَسَر آَمَن**: عمر آخر رسیدن. و قیامت برپا شدن. و **مِیدَان خَاک**: کرم زمین و جسد و قالب آدمی و دیگر جانوران.

**مِیدَان عَاج**: درف کاغذی. و **مِیدَان شَادِه یَاقَت**: فراخی عیش و عشرت یافتن. **مِیدَان** (maydān) ۱. ع. صحنه زمین بی عمارت. و هر سه اسب دوانی و چراگان بازی. ج: میادین. و عیش فراخ خوش. و نام مصلای درنیشابور. و مصلای دراصفهان. و مصلای درخوارزم. و **شَارِع المِیدَان**: مصلای دو پندار.

**مِیدَان** (mi-dān) ۱. پ. کلمه امر از دانستن یعنی بدان.

و او مِیدوله - شراب غور و باده پرست و می پرست. ج: می خوران. و ابریق - مقابلین که در آن شراب ویزند.

**می خوران** (may-xorān) ۱. پ. و او مِیدوله - ج. می خور.

**می خوش** (may-xoc) ۱. ص. پ. و او مِیدوله - خوش مزه و کمی ترش و ترش شیرین.

**میخی** (mixi) ۱. پ. پای اول مجهول - جبه و نیز خرقه درویشان و آنرا **هزار میخی** نیز گویند.

**میخی** (mixi) ۱. پ. هر دو یا مجهول - میخ نا معین و غیر معلوم. و **میخی** چند: یعنی چند عدد میخ غیر معلوم.

**میخی رویه** (mixi-rupie) ۱. پ. پای اول مجهول - رویه احم دار.

**مید** (mayda) ۱. ع. لقه فی بید بمعنی غیر - الحديث: **أَنَا فِصْح الْعَرَب** **میدانی من قریش**.

**مید** (mayd) ۱. ع. **مَادَالِشِء** **مِیدَا و مِیدَانَا** (از باب ضرب): حرکت کرد و جنبید آن چیز. و **مَاد فلان**: خنبد و میل کرد فلان. و **مَادَالِشِء**: گوازد آن نیز و افزون گردید. و **مَاد السراب**: مضطرب گردید سراب. و **مَاد الرجل**: خرابید آن مرد. و **مَاد الفصن**: ناوید و کج گردید آن شاخه. و **مَاد فلاناً**: زیارت کرد فلان را. و **مَاد قومه**: خوار بار آورد برای قوم خود و طعام داد ایشان را. و **مَاد فلان**: غنایان و مرد سر رسیدن فلان از سنی و یا از برخوردی و یا از سواری کشتی. و **مَادَات الحنطة**: فاسد گردید گندم از تری و نسی. و **مَاد فلاناً مِیدَا**: سزا کرد و انعام داد فلان را.

**مِیدَا** (maydā) ۱. ع. برابر و

مجهول. شاشیدن و بول کردن.

**میخچه** (mix-çe) ۱. پ. پای مجهول - مسفر میخ یعنی میخ کوچک و میخ مانند. و نیز ماده کوچکی صلب و محدود که در کف پا میان انگشتان با مشکل میگردد و گاه بقدری مویع است که شخص را عاجز و آواره رفتن میکند.

**میخ دوز** (mix-duz) ۱. ص. پ. یار و او هر دو مجهول - میخ کردگی و میخ زدگی و با میخ دوخته شده و مستحکم کرده شده. و **میخ دوز کردن**: میخ زدن و مستحکم کردن با میخ.

**میخط** (mixat) ۱. ع. درآینده.

**میخ قدم** (mix-qadem) ۱. ص. پ. پای مجهول - لنگه ریاضت که نمی تواند آورد.

**میخک** (mixak) ۱. پ. پای مجهول - مسفر میخ یعنی میخ خرد و کوچک. و دارویی خوشبو که قرنفل و فلفل دیاله دار نیز گویند.

**میخکده** (mix-kade) ۱. پ. پای مجهول - ضرابخانه و دار الضرب.

**میخکوب** (mix-kub) ۱. پ. یا و او او هر دو مجهول - تخمناق و هر چه بدان میخ دوجایی فرو میکند.

**می خوار** (may-xār) ۱. پ. و او مِیدوله - شراب خواره.

**می خوار گمان** (may-xāragān) ۱. پ. و او مِیدوله - ج. می خواره.

**می خوار گی** (may-xāragi) ۱. پ. و او مِیدوله - شراب خوارگی و باده پرستی.

**می خواره** (may-xāre) ۱. پ. و او مِیدوله - شراب خواره و باده پرست. ج: می خوارگان.

**می خور** (may-xor) ۱. پ.

**میدان** (maydān) م. ع. ماد  
میداً و میداناً. و. مید.

**میدانگاه** (maydān-gāh) ا.  
ب. جای فراخ و پهن که در آن بنایند.

**میدانی** (maydāni) ا. پ. آرد  
غمبر کرده شده برای ترتیب دادن حلوا و  
شیرینی. و کسی که در پیشایش امیر و یاوزیر  
حرکت کند و القاب آنرا اعلان نماید. و  
نوعی از چوب دستی درواش.

**میدة** (maydat) ا. ع. طعام و  
غران آراسته بطعام.

**میدخ** (midax) ا. پ. اسب  
سرخان. و اسب سرکش.

**میدع** (mayda) ا. ع. مای  
دریایی کرجک.

**میدع** (mida) ا. ص. ع. کسی  
که کفایت کند کاری را. ب. ق. **ماله میدع** :  
یعنی نیست او را کسی که کفایت کند کار و غفل  
او را. و **کلام میدع** : سخن اندوه آور  
که از آن شرم دارند و نیکو نשמند آنرا.

**میدع** (mida') **میدعة** (mida'at)  
ا. ع. جامه کهنه. و جامه‌ای که بدان جامه  
را از گرد و غبار نگاهدارند. و جامه‌ای که هر  
دو روز بپوشند. ج. مرادع.

**میدن** (midan) فعل - م. پ.  
نور بودن و مجد بودن. و یختن و پاک و  
پاکیزه کردن. و آرزو داشتن.

**میده** (mayde) ا. پ. آرد گد  
دو باره یخته. و نانی که از آرد بی سبوس  
سازند. و قسی از حلوا و باسق. و **میده**  
**کردن** : آرد و دوباره یختن و نرم ساییدن.

**میده** (mide) ا. پ. زن پارسی.  
**میده‌د** (maydehad) ا. پ.  
می‌فروش. و شیر و فاسق.

**میده‌سالار** (mayde-sālār) ا.

پ. ناخواه و ثابت پر.

**میده‌له** (mayde-neh) ا. پ.  
مای دویم تلفوظ - سفره چی و چاشنی گیر.

**میدی** (mida) ا. ع. آخر و اتمام انجام.

**میدی** (maydiyy) ص. ع. آموختن  
که دست وی بدام افتاده باشد، و چون آموختن  
بدام افتاده باشد میگویند : **امیدی ام**  
**مرجول** : یعنی آیا دست آن بدام افتاده  
یا پای آن. و **وجل میدی** : مرد بریده دست.

**میدیاریم** (mayde-yārim) ا.  
پ. گاه پنجم از شتاد و روزی که خداوند  
تا برك و تعالى در آن ایام مخلوق جاندار یعنی  
حیوان و خلق فرموده.

**میدوزارم** (mid-yuzāram) ا.  
پ. هنگام چهل و پنج روز که در آن هنگام  
آسمانها خلق شده اند.

**میدوسمه** (mid-yusame) ا.  
پ. گاه دویم یعنی شست روزی که در آن  
ایام آنها را خلق فرموده.

**میدنة** (me'zanat) ا. ع. جای  
اذان و مناره و صومعه. ج. میاذن.

**میر** (mayr) م. ع. **مارعیاله میر آ**  
(از باب ضرب) : خوار بار آورد جهة خیال  
خود. و **مرت الدواء** : باب ترکرم و  
سودم دارو را. و **مرت الصوف** : زدم  
پشم را.

**میر** (mir) ا. پ. مأخوذ از تازی -  
امیر و پادشاه و سلطان و ملک زاده و شاهراده و  
آغا و خداوند و حاکم و رئیس و پیشوا و  
سر دار و سالار و رئیس طایفه. و از القاب سادات  
و کسانیکه از اولاد آنحضرت حلایقه علیه و  
آله سیاشند. و **میر آتش** : داروغه  
نوبخانه در توپچی باشی. و **میر آخور** :  
داروغه اصطبل. و **میر آشی** : آنکه بانك  
آش میزند و مردم را باش بخوردن می طلبد.

و **میر بکاول** : خرج آدرخانه. و **میر**  
**حاج** : رئیس قافله حاجان. و **میرده** :

دمباشی. **میر دیوان** : مباشر دیوان و حاکم  
و فرمان روا. و **میر شب** : آنکه اسم شب

میدهد و مهتر باسیانان و داروغه شب. و **میر**  
**شکار** : رئیس و مهتر شکارچیان. و **میر**

**عاشقان** : گدنا و کرات. و **میر عدل** :

داروغه عدالت خانه. و **میر عرض** : آنکه  
حاجات و عرایض مردم را بر عرض میرساند.

و **میر علم** : آنکه لوی پادشاهی را بر میدارد.  
و **میر عمارت** : رئیس دو خانه. و **میر**

**قافله** : رئیس و مهتر قافله. و **میر کلام** :

مرد فصیح و غطیب زبان آور. و **میر لوا** :

بر دارنده لوی پادشاهی. و **میر مال** :

خزانه دار و رئیس خزانه. و **میر مجلس** :

رئیس تشریفات و آنکه پذیرایی از مهمانان  
میکند. و **میر منزل** : آنکه پیش از ورود

لشکر ترتیب منزل میدهد. و **میر میدان** :

مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردها  
پیش میآید. و **میر هشت بهشت** : لقب

رضوان دیوان بهشت. و **میر هفتمین** :

ستاره زحل.

**میر** (mir) ص. پ. میرنده.

**مهر** (ma'er) ص. ع. امر مهر :

کار دشوار و سخت.

**مهر** (ma'er) د. (me'ar) ص. ع.  
مفسد و فتنه انگیز.

**مهر** (me'ar) د. (meyar) ع. ج.  
مهره.

**مهر** (me'arr) ص. ع. مرد بسیار  
جماع کننده.

**میراب** (mir-āb) ا. پ. مباشر  
و ناظر تقسیم آبها.

**میر آتش** (mir-ālec) ا. پ.  
توپچی باشی و داروغه توپخانه.

|                                                                                                            |                                                                                                            |                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| میراث (mirās) ۱. ع. آنچرا که شخص برای وارث خود میگذارد. ج: مواریث.                                         | پ. حق و مزد قاضی.                                                                                          | و منشی.                                                                                                                                                                        |
| میراث (mirās) ۱. پ. مأخوذ از تازی - میهن و مرده و ترا که و گار زاد و مالی که از مرده بکسی رسد و پیرا کنند. | میرایدن (mirāidan) ۱. فم. پ. سب مردن شدن و کشتن و تذبذب کردن.                                              | میرزا کبیری (mirzā-kabiri) ۱. پ. نوعی از خربزه املا.                                                                                                                           |
| میراث خوردن و یا میراث زدن: مالک میراث شدن.                                                                | میراو (mir-āv) ۱. پ. میراب.                                                                                | میرزا مزاج (mirzā-mezāj) ۱. پ. مستثنی و گستاخ و مغرور و باریک بین.                                                                                                             |
| میراث خور (mirās-xor) ۱. پ. وار و مدوله - وارث. و میراث خور شدن: مالک میراث شدن.                           | میربار (mir-bār) ۱. پ. آنکه ب مردم برای آمدن بحضور پادشاه بار میدهد.                                       | میرزا منش (mirzā-manec) ۱. پ. آنکه خوی و طبعیت امیرانه و شاهانه داد. و آنکه با نزاکت و لطافت باشد.                                                                             |
| میرایدن (mirāsden) ۱. ف. ل. پ. دارای ارث شدن.                                                              | میر بحر (mir-bahr) ۱. پ. امیر بحر و مباشر جرایج و مباشر کشتها.                                             | میرزا منش (mirzā-manec) ۱. پ. شرافت مزاج و بزرگی خوی و نزاکت و لطافت.                                                                                                          |
| میراث (mirās) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دختر سرود گوی و منشی.                                                  | میر بحر (mir-bahri) ۱. پ. باج و غرایج که در بندر از کشتها میگیرند.                                         | میرزا می (mirzā-mi) ۱. پ. قبیای دراز با آستینهای فروخته و گشاد و بیبه و بالا پوش دراز آستین بلند و سلوک و وفادار میرزا پاک زادی و شاهزادگی و امیرزادگی و گستاخی و غرور و تکبر. |
| میراث (mirās) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مال مووئی و اوئی و منسوب و متعلق به میراث.                             | میربخشی (mir-baxci) ۱. پ. و بیس ادای حقوق اجزای یک اداره.                                                  | میر سامان (mir-sāmān) ۱. پ. و بیس دیوان.                                                                                                                                       |
| میراثی (mirāsi) ۱- ص. پ. مأخوذ از تازی - مال مووئی و اوئی و منسوب و متعلق به میراث.                        | میره (mirat) ۱. ع. خوار بار و غله حمل شده از جای بیجایی دور.                                               | میر سین (mirsin) ۱. پ. درخت مورد.                                                                                                                                              |
| میراثی دار (mirāsi-dār) ۱. ص. پ. دارنده ارث.                                                               | میران (mir-an) ۱. ص. پ. آنکه خود را بزرگ میبازد.                                                           | میر شکار (mir-cekār) ۱. پ. مهر شکار چنان و قوشی باشی و بازدار و دارنده مرغان شکاری و و قساق.                                                                                   |
| میرایدن (mirāsiden) ۱. ف. ل. پ. دارای ارث شدن.                                                             | میر توزک (mir-tovzak) ۱. پ. وار و مجهول - و بیس تشریفات و سالار سپاه.                                      | میر صد (mir-sad) ۱. پ. یوز باشی و بیس و سالار صد نفر.                                                                                                                          |
| میراخور (mir-axor) ۱. پ. وار و مدوله - داروغه اصطل.                                                        | میر چوپان (mir-čupān) ۱. پ. وار و مجهول - و بیس چوپانان و شبانان.                                          | میر علم (mir-alam) ۱. پ. بر دارنده برای پادشاهی.                                                                                                                               |
| میراص (mirās) ۱. ع. امرأة میراص: زنی که هنگام جناب حدث کند.                                                | میرداد (mir-ddā) ۱. پ. و بیس و پیشوا و بیس قضاوت و عدالت.                                                  | میر که (mirakat) ۱. ع. بالچه پیش بالان که چون سوا مانده گردد بای خود را بر آن گذارد.                                                                                           |
| میر آلا (mir-ālāy) ۱. پ. سرخه سپاه.                                                                        | میر ده (mir-dah) ۱. پ. و بیس ده نفر و دهباشی و بیس گرز برداران.                                            | میر لولا (mir-levā) ۱. پ. بر دارنده برای پادشاهی.                                                                                                                              |
| میران (mirān) ۱. ع. ج. مأی. میران (mirān) ۱. پ. ج. میر.                                                    | میر دینی (mir-dini) ۱. پ. نوعی از گل گیری بنفش و نوعی از بافته ابریشمین که زنان از آن پیراهن سازند.        | میر واری (mir-vāri) ۱. پ. باج و غرایج که از واه میگیرند.                                                                                                                       |
| میران (mirān) ۱. پ. حقی که از اجرت اجزای پست تر بیس اداره میگیرد.                                          | میرزا (mir-zā) ۱. پ. مرزا و شاهزاده و امیر زاده و مردم شریف و پاک زاد و مردم شاد و مغرور و کاتب و نویسنده. | میر وارق (mir-vaṛuq) ۱. ع. زرع میر وارق: کشت یک زده و درجل میر وارق: مرد گرفتار برقان.                                                                                         |
| میران قضا (mirān-qazā) ۱.                                                                                  |                                                                                                            |                                                                                                                                                                                |

**میر** (mir) پ. یای مجهول - کلمه  
امر از میختن یعنی شاش کن  
**میز** (meyz) پ. مأخوذ از تازی -  
استیاز.  
**میز** (meyaz) و (meyazz) - ص.  
ع. مردخت پی.  
**میزاب** (miz-āb) پ. آب آبریز و  
ناودان و آب گذر و آب راه.  
**میزاب** (me'zāb) ع. مأخوذ  
از میزاب فارسی - ناودان. ج: مآزب.  
**میزاد** (mizād) پ. نکاح  
و شادمانی و خرسندی و خوشحالی و شرف و  
جشن و مهمانی.  
**میزان** (mizān) ع. ترازو.  
و اندازه و مقدار و عدل و مذکر آید. ج:  
موازين. وین: **استقام میزان النهار:**  
یعنی بنیمه درآمد روز. و **لسان المیزان:**  
زبان ترازو.  
**میزان** (mizān) پ. مأخوذ  
از تازی - ترازو و دو کفه ترازو. و اندازه  
و مقدار. و وزن شعرو - صبح. و نام برج مقیم  
از دوازده برج آسمانی. و خانه ترازو. و  
**نوروز میزان:** اعتدال خریفی.  
**میزبان** (miz-bān) پ. یای  
مجهول - ضایع کند و مهمانی کند و آنکه مهمانی  
بکند و طعام میخواند و صاحب خانه و  
دیسر جشن و مهمانی. و کاردار اسرارچایی که  
مسافرن در آن منزل میکنند.  
**میزبان گستری** (miz-bān-gostari)  
پ. یای اول مجهول - مهمانداری.  
**میزبانی** (miz-bāni) پ.  
یای اول مجهول - مهمانداری و پذیرایی از  
مهمان و خانه داری. و **میزبانی کردن:**  
پذیرایی از مهمان نمودن.  
**میزد** (mayzed) و (mizad) پ.  
پ. مجلس شراب و جشن میزاد و جشن  
عروسی و مهمانی طعام و خرسندی و خوش  
گذرانی و عیش و عشرت و شادمانی و بزم.  
**میزد** (mizad) پ. یای مجهول -  
کلمه فعل یعنی آرایش میکند.  
**میزدگان** (may-zadegān) پ.  
ج. میزده.  
**میزده** (may-zade) پ. مست  
و منعم و خوشرو و افتاده از شراب. و آنکه از  
بسیار خوردن شراب بیمار گشته و هیچ نتواند  
بخورد. ج: میزدگان.  
**میزر** (mizar) پ. عمامه و  
دستار و منديل که بر سر بپندند.  
**میزر** (me'zar) ع. چادر و ازار  
و زیرجامه و غرت و لنگی که بر کمر بپندند.  
ج: مآزور.  
**میزک** (mizak) پ. یای مجهول -  
بول و شاش. و باران اندک. و آمیزش و  
اختلاط و هر چیز دهم و بر هم آمیخته. و  
مصرفی یعنی شاش اندک.  
**میزمان** (miz-mān) پ. یای  
مجهول - میزبان.  
**میزه** (mize) پ. میان زمین و  
خانه زمین.  
**میزیدن** (mizidan) فعل م.  
پ. شاشیدن و بول کردن. و پخته شدن و  
افزوده و رنجید گشتن. و آمیختن.  
**میژد** (mījad) پ. پ. مشوخته.  
و صیفه وزن منقطه و غیر غندی.  
**میژک** (mījāk) پ. پ. لند  
کنده.  
**میژو** (mījū) پ. پ. عس و  
کرته.  
**میس** (mays) ع. نام درخت  
کلان. و نوعی از میز. و نوعی از درخت.  
ع: ۹۰۶۰

**میروک** (miruk) پ. ب. مود  
خرد و مورچه.  
**میره** (mire) پ. خواجهر و دیس  
و کد خدا و صاحب خانه. و یگانگی و  
مواقت و اتحاد. و توشه و خوراک و طعام و  
قوت.  
**میری** (miri) - ص. پ.  
منسوب بمر. و خزانه پادشاهی. و خراج و  
باج کشور. و سود برنده در قمار. و  
باصلاح اطفال مکتب طفلی که برای پس  
دادن سبق اول در نزد استاد حاضر گردد.  
**میریدن** (miridan) فعل. پ.  
پنج زده شدن و پزیره شدن از پنج و سرما.  
**میری مال** (miri-māl) پ. باج  
و خراج.  
**میرین** (mirayn) پ. نام داماد  
قیصر روم. و نیز **میرین** صیفه تنیه تازی:  
امیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلوی.  
**میریّه** (miriyye) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - هر چیز متعلق بخزانه پادشاهی. و  
**اموال مطلوبه میریه:** بقایای دیوانی.  
و **اوراق میریه:** بردت دیوانی. و  
**واردات میریه:** مالیات.  
**میز** (mayz) ع. م. **مازالشیء**  
**میزآ** (از باب ضرب): جدا کرد آجیر  
را. و نیز **میز:** فضیلت دادن بعض چیزها  
بر بعضی. و از جای بجای وخت.  
**میز** (miz) یای مجهول و (mayz)  
پ. ضیف و مهمان و شخصی که بعیان  
کسی رود. و اسباب و ادوات مهمانی و خواندن  
کرسی که بر روی آن غذا میخورند و سفره.  
و **میز تحریر:** کرسی مانند که بر روی آن  
تحریر میکنند.  
**میز** (miz) پ. یای مجهول -  
شاش و بول و شاش کننده.



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مواسم و میاسم . و نام شخصی . و علامت و نشان . ر یق : <b>رایت میسا من الامر</b> اعرفه ای علامه . و علامت دارو نشان دار . یق : <b>روحل میسم</b> : مردی که بر خود علامه و نشانی قرارداد که بدان شناخته شود .</p> <p><b>میسور (maysur)</b> م . ع . آسان کرده شده .</p> <p><b>میسور (maysur)</b> م . ع . آسان کردن .</p> <p><b>میسور (maysur)</b> م . ع . پ . مأخوذ از تازی - هر چیز آسان و سهل و دستیاب و دست رس .</p> <p><b>میسورات (maysurat)</b> ا . پ . مأخوذ از تازی - کارهای آسان و دست رس .</p> <p><b>میسون (maysun)</b> ا . ع . کردک خوش قامت نیکو روی . و نام ماکه ای . و نام دختر بدجل مادر "یریدن معاویه" .</p> <p><b>میسیدن (misidan)</b> ف . م . پ . شستن و مالیدن . و نوازش کردن . و درویشیدن .</p> <p><b>میش (mayc)</b> ا . ع . آمیزش و اختلاط .</p> <p><b>میش (mayc)</b> م . ع . <b>ماش</b> <b>الصوف بالشعر میسا</b> (از باب ضرب): آمیختن پشم را با موی . و <b>ماش لبن الضان</b> <b>بلبن الماعز</b> : دوام کرد شیر میش را با شیر بز . و <b>ماش الخبز</b> : پنهان کرد بعضی از آن خبر را و آشکار کرد بعضی دیگر را . و <b>ماش الضرع</b> : نیمه دوشیدن آن پستان را .</p> <p><b>میش (mic)</b> ا . پ . یای مجهول - گویند نر . و گویند ماده . و برج اول از برج دوازده گانه که برج حمل باشد .</p> <p><b>میشا (micā)</b> ا . پ . یای مجهول همیشه بهار که بتازی می العالم گویند .</p> <p><b>میشار (me'cār)</b> ا . ع . اره . و گره سرد ملخ . ج : <b>مآشیر</b> .</p> <p><b>میشار (micār)</b> ا . ع . اره .</p> | <p><b>میسر (mayser)</b> ا . ع . بازی نزد و یا هر قماری . و شتر کشتی که تازیان با ازام بدان قمار میکردند و معمولان این بود که ابتدا شتر کشتی بنسبه می خریدند و میکشیدند و سپس آنرا بیست و هشت و یا بده قسمت تقسیم می کردند پس هر کس که با هم وی یکی از آن قسمتها بیرون می آمد برده بود و نصیب او را می دادند و آنکه تیر بی نشان و بهره با هم وی دویامند علامت باخت آن بود و میبایست توان بدهد .</p> <p><b>میسر (mayser)</b> م . ع . قمار کردن بازام ، و القفل من ضرب .</p> <p><b>میسر (moyassar)</b> م . ع . آسان کرده شده .</p> <p><b>میسر (moyassar)</b> ا . ع . نواهی که از تخم مرغ و گوشت ترتیب میدهند .</p> <p><b>میسر (moyassar)</b> م . پ . مأخوذ از تازی - ممکن و هر چیز سهل و آسان کرده شده و هر چیز شدنی و ممکن الحصول و کردنی و قابل عمل و کار . و هر چیز یافتنی و دستیاب و آماده و مهیا .</p> <p><b>میسر (moyassar)</b> م . ع . سهل و آسان کننده . و <b>روحل میسر</b> : مردی که دارای میش بسیار شیر باشد .</p> <p><b>میسرة (maysarat)</b> ا . ع . سوی دست چپ خلاف میمه . و توانگری و ثروت .</p> <p><b>میسرة (maysarat)</b> ر . (maysarat) <b>میسرة (maysorat)</b> ا . ع . آسانی و سهولت .</p> <p><b>میسره (maysare)</b> ا . پ . مأخوذ از تازی - سوی دست چپ و جناح چپ لنگر . و <b>میمنه میسر</b> : ر . مینه .</p> <p><b>میسم (meysam)</b> ا - م . ع . داغ آهن . و غریب و زیبایی و جمال . و <b>امراة ذات میسم</b> : ای ذات جمال . ج :</p> | <p>انگور که بر یکنه قائم و بر پا باشد .</p> <p><b>میس (mays)</b> م . ع . <b>ماس میسا</b> و <b>میسانا</b> (از باب ضرب): خرایم و تبختر نمود و بی باکی کرد . و <b>ماس الله فیه المرض</b> : افزون کرد خدای مرض او را .</p> <p><b>میساب (misāb)</b> ا . ع . خرمای نزدیک برسیدن . و غروره خرمای نیم رسیده .</p> <p><b>میساق (misāq)</b> ا . ع . مرغی که بال برهم زند هنگام پریدن . ج : میساق و مآساق .</p> <p><b>میشان (maysān)</b> ا . ع . خرامنده و متبختر . و ستاره ای از جوزا و هریستاره دو خشنده و روشنی . ج : میسین . و یکی از دو ستاره هفت که منزل ششم از منازل قمر باشد و یا یکی از دو ستاره هفتم . و نام شهرستانی میان بصره و واسط . و نام شب بدو .</p> <p><b>میشان (misān)</b> م . ع . خواب آورده و خوابناک ، مذکر و مؤنث در وی یکسان است . و <b>امراة میسان</b> : زن بسیار خراب و نیز دنی که از رفتار و استواری گویا دو حالت چرت مییابد .</p> <p><b>میشان (maysān)</b> م . ع . <b>ماس میسا و میسانا</b> . و . میس .</p> <p><b>میسانة (misānat)</b> م . ع . <b>امراة میسانة الضحی</b> : زن بسیار خرابانده در وقت چاشت و این مدح است زنان را .</p> <p><b>میسنان (mis-nān)</b> ا . پ . میکده و شراب خانه و سخنانه و جای که در آن شراب را حفظ کنند . و مگه شراب گیری . و جایی که در آنجا شراب را سیل کنند .</p> <p><b>میسٹی (mistī)</b> ا . پ . یای اول مجهول - جذام و مبتلا به جذام .</p> <p><b>میسر (maysar)</b> ا . ع . نام گیاهی . و نام موضعی .</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

وجود نمود در حکم. و ما طعن فلان میطاً  
و میطاً تا: کاره گردید و در گردید افزان.  
و ما ط فلاناً: مورد کرد فلان را، لازم  
و مستدی ..

میط (ma'el) و میط (mayyel)  
ص. ع. افزون.

میطاء (mitā') ص. ع. زمین پست  
در میان زمینهای بلند و مرتفع.

میطان (mitān) ص. ع. انتها و  
غایت از هر چیزی، بن: من این میطانك  
ای غایتك. و معنی که در آنجا جمع میشوند  
را از آنجا اسبان را در تاختن رها میکند و  
آنجا این که تاخت اسبان با آخر رسد مضاء  
یا هتداء نامند. ج: میاطین.

میطان (maytān) ص. ع. ما ط  
میطاً و میطاً تا: و. میط.

میطدة (mitadat) ص. ع. چوب  
اشک. و چوبی که بدان اساس بنا و جز آن را  
کوبند و استوار کنند.

میظب (unizab) ص. ع. سنگ که  
تیز باشد مانند کارد.

میع (may') ص. ع. ماع المین  
میعا (از باب ضرب): یکدخت شد روغن.  
و ماع الفرس میعا و میعة: رفت اسب و  
روان شد و شادمان رفت. و ماع الثیاء:  
روان شد آن چیز پروری زمین و بارامی بن  
گردید.

میعاد (mi'ad) ص. ع. با حدیگر  
روعه دادن.

میعاد (mi'ad) ص. ع. جای وعده  
و حکام وعده وعده گاه. و یوم المیعاد:  
روز و الله روز و دستخیز.

میعاد (mi'ad) ص. ع. پ. مأخوذ از  
تازی. وعده گاه و وعده جای و باز گفت  
فراهم آمدنگاه و جای اجتماع.

میثوم (maycum) ص. پ.  
مأخوذ از موشم تازی. تا مبارک و ناخجست و  
نافرجام شد میمون و یا شامت و بد اختر و  
منحوس و بد شگون و بد فال و بد بخت و  
مطرود و ملعون.

میثه (mice) ص. پ. نام اولین  
مرد.

میثی (mici) ص. پ. نوعی از  
پرست دباغی شده. و پرست آهر.

مئشیر (me'cir) ص. ع. صاحب  
نشاط، مذکر مؤنث در وی یکسان است.  
بن: ناقة مئشیر و جواد مئشیر.

میشین (micin) ص. پ.  
تای اول مجهول. منسوب بهیش. و پرست  
میش دباغی شده.

میشینه (micine) ص. پ. پای اول  
مجهول. گله میش.

میضاء (mizā') ص. ع. جای دست  
وروی شستن. و آب وضوی آب دستان. و مطهرة.

میضایصاً (mizan-bizan) ص.  
و. مض.

میضاء (miza'at) ص. ع. جای  
دست نماز گرفتن. و آبی که از آن وضو  
میگیرند. و مطهرة.

میضاءة (mizānat) ص. ع.  
کدوی خشک میان تنی و هر آوندی شکل  
آن.

میضنة (mizānat) ص. ع. جوال  
از برك خرما. ج: مواشین.

میط (mayt) ص. ع. ما عنده  
میط: نیست در نزد از چیزی و یا نیست در  
نزد ارشدت و سختی و غرق. و نیز میط:  
دهی دسواحل دریای بین.

میط (mayt) ص. ع. ما ط فی  
حکمه میطاً (از باب ضرب): ستم کرد

و جزه دندانه دار از پای ملخ. ج: مواشیر.  
میثانه (micāne) ص. پ. نام  
نخستین زن.

میثانی (micā'i) ص. پ. پای اول  
مجهول. همیشه بهار.

میش بهار (mic-bahār) ص. پ.  
پای مجهول. گل گاو چشم و اقمران. و  
همیشه بهار. و ابر و صاحب.

میثه (maycat) ص. ع. ماشوا  
الارض میثه (از باب ضرب): و رفتند در  
زمین و گذشتند.

میثه (miete) ص. پ. ملو  
جهودان.

میثی (micti) ص. پ. نوعی از  
بافته ابریشمین.

میش چشم (mic-qam) ص. پ.  
پای مجهول. آنکه چشم وی مانند چشم میش  
سیاه خاکستری رنگ برد. و احق و ابله و  
نادان.

میش سار (mic-sār) ص. پ.  
پای مجهول. نقش و نگاری بشکل گله میش  
که بر تخت کند.

میش ماده (mic-māde) ص. پ.  
کوسید ماده و ماد میش.

میثمة (micamat) ص. ع. ذی  
که در سرین خرد نگار کرده باشد تا بیکر نماید.  
و منه الثل: هوا عظم فی قسه من  
الهیثمة.

میش مرغ (mic-morq) ص. پ.  
پای مجهول. پرند آبی و کبود و رنگ گله  
خرچال نیز گویند.

میثنای (mic-nāy) ص. پ.  
نام گیاهی.

میثو (micu) ص. پ. غلای شبیه  
بکره که جلای نیز گویند.

که آب بسیار آشد . وزن اسحق و گول .  
و ذی که فرزندان اسحق داید . وزن فراح  
کس . و **سیر المیقاب** : سیری که يك شبانه  
دوازده یوسه بود . و **بنو المیقاب** : نفع  
است مرزبانان را .

**میقات** (miqat) . ج . هنگام کار .  
رجای کار . و قداری از زمان که جهت امری  
مفروض شده باشد . و موضع احرام بستن  
حاجیان . ج : مواقیت . و قوله تعالى : ان  
**يوم الفصل كان میقاتاً** ای وقتاً محمداً  
لما وعدناه .

**میقاد** (miqad) . ص . ع . زند  
**میقاد** : آتش زنده زود آتش دهنده .

**میفار** (miqar) . ص . ع . نخلة  
**میفار** : خرماين بایار . ج : موافیر .

**میقاف** (miqaf) . ج . جوی که  
بدان دیک را برهم زند تا از جوش و غلیان  
بازماند و میقف .

**میقان** (miqan) و **میقانة**  
(miqanat) . ص . ع . آنکه هرچه بشنود  
ببیند . کن . یق : و **رجل میقان و امرأة**  
**میقانة** .

**میقب** (miqab) . ج . گوش  
ماهی . و مهرای که بدان را جامه جلا میدهند .  
**میقع** (mayqa') . ج . سرخه  
مانندی است مهلك که در شتر بهگان عارض  
میکرد و آنها را میکشد .

**میقعة** (miqa'at) . ج . جوب  
گازر که بدان جامه گویند و خاسک . و تقیین  
باز . و سنک فسان دراز . و سوهان .

**میقف** (miqaf) . ج . چوبی که  
بدان دیک را برهم زند تا از غلیان و جوش  
بازماند و میقف .

**میقوظ** (mayquz) . ص . ع .  
از خواب بیدار کرده شده .

میزند .

**میفناک** (miq-nak) . ص . پ .  
بای مجهول - ایرناک و بخارناک .

**میفأ** (milâ) . ع . د . میفی .  
**میفأ** (milâ) . ص . ع . بر آید .  
و **عیر میفأ علی الاکام** : گود خرب  
آید برشته های بسیار .

**میفأة** (milât) . ج . سرپوش  
تنور . و آتش پهن کرده که در آن نان پزند .  
و کوره خشت پختن . و زمین بلند بر آمده .

**میفاض** (milâz) . ص . ع . ناقة  
**میفاض** : ماده شتر شتاب رو . و كذلك :  
**نعامة میفاض** .

**میفاق** (milâq) . ج . ا . ائتیک  
**لمیفاق الهلال** : آمدن ترا هنگام برآمدن  
هلال .

**مقتر** (me'ter) . ص . ع . غلام  
**مقتر** : غلام چالاک و چابک در خدمت .

**می فروش** (may-teruc) . ج . پ .  
راو مجهول - شراب فروش و خداوند میکند .  
**میفع** (mayfa') (میفعه) (mayfa'at) .  
ج . ع . نام دوشهر دوساحل دریای یمن .  
**میفعه** (mayfa'at) . ج . ع . زمین  
بلند .

**میفوخ** (mayfux) . ص . ع . بر  
بالوخ زده شده .

**میفی** (milâ) . ج . ع . زمین  
بلند بر آمده . و سرپوش تنور . و کوره  
آجرپزی . و آتش پهن کرده برای نان  
پختن .

**مفق** (ma'eq) . ص . ع . کودک  
مکه زنده گریان . المثل : **الف فق و الف فق و الف فق**  
**مفق فکیف ففق** : چون دو کس در اخلاق  
مختلف باشند این مثل را گویند .

**میقاب** (miqâb) . ج . ع . مردی

**میعاد گاه** (mî'ad-gâh) . ج . پ .  
جایی که دو گروه یا هم عهد اخفاق می بندند  
و قرار مدار کارهای خود را میدهند .

**میعاض** (mî'âs) . ج . ع . زمین نرم  
و ریزگ ناک . و زمینی که پا سپرده نشده . و رام  
و ریزگ نرم . ج : مواعیس .

**میعان** (may'a'n) . ج . پ . مأخوذ  
از تازی - روانی و گدازگی .

**میعة** (may'at) . ج . ع . ماع میعأ  
**ومیعة** . و . مبع .

**میعة** (may'at) . ج . ا . شادمانی .  
وارل و قار اسیر . وارل جوانی . و اول روز  
و **میعة النشاط** : اول جوانی . و نیز میعة :  
ماده سقزی خوشبوی که از دوشن در بلاد روم  
تراوش میکند . و . میه . و مصفای آن و

**میعة الساللة** : رودی آنرا **میعة الیاسة**  
نامند . و نیز میعة : چربشی که از مرمر و تازه  
مگیرند . و نیز صمغ درخت بی و یا دوشن  
شبه بدوخت بی .

**میعة** (may'e) . ج . پ . مأخوذ از  
تازی - ماده خوشبوی صمغ و سقزی که از  
یکی از اشجار طایفه آبنوس اخذ میشود و  
آنچه بنمودی خود از درخت تراوش میکند  
**میعة سالله** و آنچه از جوشاندن اجزای  
آن درخت در آب دست میآید **میعة یاسه**  
نامند .

**میغ** (mayq) . ص . پ . آمیخته .  
**میغ** (miq) . ج . پ . بای مجهول -  
ابر و سحاب . و بخاری تیره که ملاحظه زمین  
باشد . و **میغ بنش آسمان** : ایرناک شدن .

**میغر** (miqar) و **میغرة** (miqarat)  
ج . ع . میقات و هنگام کار . و جای کار .  
و عده جای و وعده گاه .

**میگاه** (miq-gâh) . ج . پ . بای  
مجهول - جایی که حاجیان در مکه بمطعمه چادر

فرومی برد. **وهیل الکحل** : ایزاری که بدان سرمه می کنند. ج. ایال. و میل بدون الف و لام نام زنی.

**میل (mil)** س. ع. ج. ایل.  
**میل (mil)** ا. پ. مأخوذ از تازی - نشانی که در راه جهت تبیین فرسخ و در میدان جهت چوگان بازی نصب کنند. و سه یک فرسخ. و در هر چرخ و جزآن. و سیار و جراحان. و ایزاری که بدان سرمه در چشم کنند. و قلمی که روی تخت و جزان بدان نقش کنند. و ظم تخت خاک. و آهن تافته ای که بدان بنیای و از چشم باز میدارند. و سیخ آهنی که بر گنبد نصب کنند. و چوب مدور و دراز و وزن داری که پهلوانان بدان خود را ورزش دهند. **وهیل کشیدن** : کور کردن دور گردانیدن. و از پیش بردن.

**وهیل فرش** : سگی که بر کنار فرش یا در فرش میگذاردند تا باد آنرا برنچند. و بیشتر دانشمندان علم لغت کلمه میل را در همه این معانی مأخوذ از تازی میدانند ولی من چنان گمان می کنم که جزیی باشد.

**میل (mayal)** ا. ع. کسی در خلقت. یق. فی عتقه میل. و کسی بنا.  
**میل (mayal)** م. ع. میل میلا (از باب سجع) : کج گردید در خلقت.

**میل (meyal)** ع. ج. میله.  
**متل (ma'el)** ص. ع. مرد سبیل. فربه.

**میل (mayyel)** ص. ع. رجل میل: مرد بسیار مال. ج. ماله.  
**میل (mayyal)** ع. ج. مایل.  
**متل (me'all)** ص. ع. فرس متل: اسب تیزرو.

**میلا (milyā')** ص. ع. مؤنث امیل: زن کج و خمیده در خلقت.  
**میلا (milyā')** ا. ع. نوعی از دستار

روشن.  
**میتال (we'kāl)** ا. ع. ایزاری که بدان غذا خورند مانند چسپه و جز آن.  
**میکال (mikāl)** و **میکالین (mikā'il)** ا. ع. فرشته ای که روزی مخلوق را می رساند و بقایای بیشتر و تشریز گویند.  
**میکده (may-kade)** ا. پ. شرابخانه و می خانه.

**میکع (mika')** ع. ج. میکعه.  
**میکع (mika')** ا. ع. مشک کلفت و مسکم.

**میکعه (mika'at)** ا. ع. بز و آهن آماج. ج. میکع.  
**متکله (me'kalet)** ا. ع. کاسه ای که سه کس را سیر گرداند. و دیک خرد. و هر چه در آن غذا خورند.

**میگ (mayk)** ا. پ. ملخ.  
**میگر (may-ger)** ا. پ. سازنده می.

**میگزاد (meygazad)** و **میگزاد (meygazad)** ا. پ. مجلس شراب خوری و مجلس عیش و جشن عروسی و عشرت گاه و مهمانی. و سرور و خرسندی و شادی. و مهمانخانه پادشاهان و امیران.

**میگسار (may-gosār)** ا. ص. پ. شراب خور.  
**میگک (maygek)** ا. پ. ملخ و ملخ خرد و کوچک.

**میگندر (migander)** و **میگنده (migande)** ص. پ. بدبو و متفن.  
**میگو (maygu)** ا. پ. قسی از خرچنگ دریایی خرد و کوچک و جلگ نیز گویند.

**میگون (may-gun)** ص. پ. سرخ رنگ و یا قوی رنگ و اسمر و شفاف و

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از موسیقی .</p> <p><b>متم</b> ( me'mam ) ا . ع . دلیل و هادی و شتری که پیشرو شتران قافله باشد .</p> <p><b>میماس</b> ( mīmās ) ا . ع . نام رود خانهای دوشام که بدریای بحر الروم داخل میگردد .</p> <p><b>مئمة</b> ( me'mmat ) ا . ع . مؤذن شتم .</p> <p><b>میمم</b> ( moyammam ) ا . ع . پیروزی یابنده بر مطلب .</p> <p><b>میمن</b> ( moyamma ) ا . ع . آنکه برکت و افزایش می آورد .</p> <p><b>میمنة</b> ( maymanat ) ا . ع . برکت و نیک بختی . و سوی راست خلاف میسر .</p> <p><b>میمنة</b> ( maymanat ) م . ع . یمن یمناً و میمنه . ر . یمن .</p> <p><b>میمنت</b> ( maymanat ) ا . ب . مأخوذ از تازی - برکت و بختیاری و نیک بختی و سعادت .</p> <p><b>میمند</b> ( maymend ) ا . پ . نام شهری از معانیات غزنین . و نام قصبه ای در فارس .</p> <p><b>میمنه</b> ( maymene ) ا . پ . مأخوذ از تازی - سوی دست راست و جناح راست لشکر . و <b>میمنه میسر</b> : راست رهپ . و نیک بختی و بد بختی . و صواب و خطا . و راست و ناراست .</p> <p><b>میموم</b> ( maymum ) م . ع . و <b>جل میموم</b> : مرد بدریا انداخته شده .</p> <p><b>میمون</b> ( maymun ) ا . پ . بوزینه و بهانه . و غلام و بنده . و نام گیاهی که بر درخت پیچد و سیاه دارو نیز گیرند و بتازی کرمة البیضاء .</p> <p><b>میمون</b> ( maymun ) م . پ . مأخوذ از تازی - ببارک و فرخنده و سعیت .</p> <p><b>مومون</b> ( maymun ) م . ع .</p> | <p>جلد و شتاب رو .</p> <p><b>میلة</b> ( milat ) ا . ع . هنگام و زمان .</p> <p>ج : میل .</p> <p><b>مئلة</b> ( ma'elat ) م . ع . زن سترغریه .</p> <p><b>میلع</b> ( mayla' ) ا . ع . اسب تیزرو . و شتر ماده تیزرو . و بیابان بی گیاه . و دراز و جنبیده و مضطرب چنین و چنان . و بدون الف و لام نام شتر ماده ای .</p> <p><b>میلق</b> ( milaq ) و <b>دمیلقه</b> ( milaqat ) ا . ع . خنثی که سگ در آن آب خورد .</p> <p><b>میلق</b> ( maylaq ) ا . م . ع . تیزرو و شتاب زده . و نام مردی .</p> <p><b>مئلق</b> ( me'laq ) ا . ع . مرد احمق . و مردی که گاه دیوانه باشد و گاه بهوش آید .</p> <p><b>میلوله</b> ( maylulut ) م . ع .</p> <p><b>مال میناً و میلوله</b> . ر . میل .</p> <p><b>میله</b> ( mile ) ا . پ . شبیه بیل و میل مانند . و نام جگه گاه سلطان محمود غزنوی در ترکستان .</p> <p><b>میله</b> ( milab ) ا . ع . دشت و بیابان و زمین بی گیاه .</p> <p><b>میلی</b> ( mayli ) م . پ . مأخوذ از تازی - آنکه در میل و اراده و خواش و آرزوی خود آزاد باشد .</p> <p><b>میلی</b> ( mill ) ا . پ . گریه .</p> <p><b>میم</b> ( mīm ) ا . ع . نام حرف بیست و چهارم از الفبای ابجدی و حرف سیزدهم از الفبای ابجدی .</p> <p><b>میم</b> ( mim ) ا . پ . مأخوذ از تازی - نام حرف بیست و هشتم از حروف الفبا . و شراب صاف و خالص و شراب ناب . و <b>چاه میم کاتب</b> : نایب و کرد . و <b>میم مطوق</b> : آلت مردی .</p> <p><b>میم</b> ( mayam ) ا . پ . نام نوایی</p> | <p>بستن و نوعی از شانه کردن . و ماده شتر خمیده کرمان . و ریگ توده سبیر و دفرک . و درخت بسیار شاخ .</p> <p><b>میلاب</b> ( mil-lab ) ا . پ . ماشوره غلیان که یک سر آن در آب و سر دیگری متصل بمیان است .</p> <p><b>مئلاة</b> ( me'lat ) ا . ع . خرقه ای که زنان هنگام نوحه بر کمر بندند . ج : مآلی .</p> <p><b>میلاذ</b> ( milad ) ا . ب . نام شهری . و نام یکی از پهلوانان ایران که پدر گرگین بود .</p> <p><b>میلاذ</b> ( milad ) ا . پ . مأخوذ از تازی - زمان ولادت و روز ولادت .</p> <p><b>میلاذ</b> ( milad ) ا . ع . وقت زادن .</p> <p><b>میلامیل</b> ( milā-mil ) م . ب .</p> <p>میل تا میل و از میل بیل . و قدم بقدم و بی دربی و پیوسته و علی التوالی . و همه و همگی و جمیع . و دوم آ میخته و همزوج .</p> <p><b>میلان</b> ( maylān ) ا . پ . نام فیلسوفی .</p> <p><b>میلان</b> ( mayalān ) م . ع . مال <b>میلاً و میلانا</b> . و . میل .</p> <p><b>میلاو</b> ( milāv ) ا . پ . شاکرد و خدمتگار .</p> <p><b>میلاوه</b> ( milāve ) ا . ب . شاکردانه و دلی که علاوه بر مزد استاد بشاکرد میدهند . و نوید و بشارت و مزد گانی .</p> <p><b>میلاه</b> ( milāh ) م . ع . <b>امراه</b> <b>میلاه</b> : زن سخت اندوختن و ناشکیای بر فوت فرزندان .</p> <p><b>میلاه</b> ( milāh ) ا . ع . باد سخت . و ماده شتر اندوختن که برگم کردن گشتی که همراه آن پرورش یافته . و ماده شتر سخت داله برجه خود .</p> <p><b>مئلب</b> ( me'lab ) م . ع . سریع و</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**میناوش** (minā-vac) م. پ. جلا داده و صیقل شده و شبیه مینا کرده شده.  
**مینالی** (minā'i) م. پ. منسوب به مینا و لاجوردی.  
**مینه** (me'ennat) ا. ع. علامت و نشان. و سزاواراوشیت.  
**مینک** (minak) ا. پ. گاهی که از آن جاروب می سازند.  
**مینو** (minu) ا. پ. پشت آسمان. و مینا و آبگینه سفید و الوان. و زمرّد. و زبرجد. و دهری. و **مینوی خاک**: کروی و غیر.  
**مینوباد** (minu-bād) ا. پ. می و شراب. و نام شهری در زمان ضحاک.  
**مینوپوند** (minu-payvand) م. پ. زیبا و دارای جمال و خوش صورت.  
**مینوس** (minus) ا. پ. نام پادشاهی که بدرویشی افتاد و پریشان حال گشت و سپس پادشاهی رسید.  
**مینوسرشت** (minu-sarect) م. پ. آسمانی طبعیه. و آسمانی خوی.  
**مینة** (mine) ا. پ. آلو.  
**میني** (miñā) ا. ع. مهزه شیفای. و بندر و لنگرگاه کنتی.  
**میو** (miv) ا. پ. یای سحرل.  
**میو و درخت انگور و رمه و شاخه** بودار.  
**میواد** (mivād) پ. کلمه امر یعنی بیاید.  
**میوچات** (mivajāt) پ. ج. مبره.  
**میوران** (mayvarān) ا. پ. گیاهها و گلهاى خوشبوی که با آنها آرایش میکنند خوان ضیافت را و آنها را توزیع می نمایند میان هر یک از مهمانان که درود

مردی که ماده از وی متولد شود. و **ارض**  
**مفئات**: زمین نرم بسیار زویانده گیاه. و  
**صیف مفئات**: شمشیر کند. و نیز **مفئات**: سخت.  
**مفئاتة** (me'nāsāt) م. ع. **صیف مفئاتة**: شمشیر کند.  
**میناخانه** (minā-xāne) ا. پ. قصر آرایش شده از آینه و آینه خانه.  
**مینار** (minār) ا. پ. مأخوذ از تازی - برج و منار و گلدسته. و میل و نشان فرسخ.  
**مینارنگ** (minā-rang) م. پ. کبود سبز رنگ و سیاه روشن.  
**مئناس** (me'nās) ا. ع. نام زنی.  
**میناساز** (minā-sāz) م. پ. آنکه تفره و طلا را مینا میکند.  
**میناسم** (minā-som) م. پ. سیاه سم و سبزم.  
**مئنای** (me'nāt) ا. ع. رفته در اول شب. و شبانی که مرغزار ستور ناپسیده ندارد.  
**مینافام** (minā-fām) م. پ. لاجوردی و کبود رنگ.  
**میناکار** (minā-kār) م. پ. مینا ساز.  
**میناکاری** (minā-kārī) ا. پ. صنعت مینا کار.  
**میناگر** (minā-ger) ا. پ. کبابگر.  
**میناگری** (minā-garī) ا. پ. کبابگری.  
**مینان** (minān) ا. پ. و ملحقا و آنجایی که در نهر درم داخل میگردد. و آلو.  
**مینا** (minā) ا. ع. آبگینه.  
**می ناب** (may-nāb) ا. پ. شراب خالص و بی غش.  
**مئنات** (me'nās) م. ع. ذی که مادری ماده زادن باشد. و **رجل مئنات**:

بارک و نیک بخت. ج: مابین.  
**میمون** (maymun) ا. ع. نره مرد. و نام جویی. و از اعلام است.  
**میمه** (miyame) ا. پ. نام قریبای از مصافات اصفهان واقع در بولک جوشقان.  
**می می** (me'me) ا. ع. بانگ بره و یا آه بره که پیوست و دراز باشد.  
**میمی** (mimi) م. پ. مأخوذ از تازی - منسوب به میم.  
**میمیز** (mimiz) ا. پ. مویز و انگور خشک کرده.  
**مین** (mayn) ا. ع. دروغ. ج: **میرن**. یق: **اکثر الظنون میون**.  
**مین** (mayn) م. ع. **مان مینا** (از باب ضرب): دروغ گفت. و **مان الارض**: شیار کرد زمین را.  
**مین** (min) م. پ. اسم اشاره یعنی من.  
**مینا** (maynā) ا. پ. مأخوذ از هندی - قسمی از غراب.  
**مینا** (minā) ا. پ. آبگینه سپید و الوان. و مبره سپید و مبره زجاجی مدور. و گوهر بدل کبود رنگ. و کات کبود و رنگ کبود. و سنگی شبیه بلاجورد که بدان بروی تفره و طلا نقش می کنند. و آبگینه و شیف شراب و ساغر دیاله. و آسمان و گنبد لاجوردی. و نام قلعه ای در مابین لاجورمه. و **قصر مینا**: آسمان.  
**مینا** (minā) ا. ع. بندر و لنگرگاه کنتی.  
**میناء** (minā') ا. ع. آبگینه.  
**می ناب** (may-nāb) ا. پ. شراب خالص و بی غش.  
**مئنات** (me'nās) م. ع. ذی که مادری ماده زادن باشد. و **رجل مئنات**:

|                                                                                                                                                                                                |                                                                                                  |                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| میهمان (mih-mān) ۱. پ. همان.                                                                                                                                                                   | فران باشد.                                                                                       | میکنند برای اینکه همیشه پاتندوشی و دوستکامی همراه باشند.                                                                                            |
| میهمن (mihman) ۱. پ. اهل و حال رخانندان و قبیل و طایفه و قوم و زاد و میراث و مال موروثی.                                                                                                       | میوه خوار (mive-xâr) ۱. پ. واو و مندوله - خورنده میوه و آنکه روزی میوه باشد و از میوه زندگی کند. | میئوس (may'us) ص. ح. نومیه و مایوس. و میئوس منه: چیزی که از آن نومیه میگردد.                                                                        |
| میهن (mihen) ۱. پ. خهرورطن و مسکن و مقام و زاد و بوم و بنگاه و آراگاه و سامان. وزن و فرزند و قوم و خویش و طایفه و قبیله. و میهن وارث و میراث و مال موروثی. و خوش خوی. و کره و سکه و شیر گویند. | میوه دار (mive-dâr) ص. پ. یاردار و مشر. و درخت میوه دار: درخت مشر.                               | میوس (mayus) ص. ح. پیلار. نپنتر کننده و خرامان رونده.                                                                                               |
| میهنه (mihne) ۱. پ. یای مجهول - شری در خراسان موطن شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه که اکنون ویران است.                                                                                    | میوه فروش (mive-foruc) ۱. پ. واو و مجهول - آنکه میوه می فروشد.                                   | میول (moyul) ۱. ح. ج. میل. میول (moyul) م. ح. مالت.                                                                                                 |
| میهن (mihne) ۱. پ. یای مجهول - شری در خراسان موطن شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه که اکنون ویران است.                                                                                     | میوه ناک (mive-nâk) ص. پ. حامل میوه یاردار.                                                      | الشمس میولاً (از باب ضرب) مایل بفریب شد آفتاب و فرود آمد از میان آسمان. و مال بنا الطريق: پیمانه راه رفت با مال. میوله (moyulat) ۱. ح. میل و رغبته. |
| مئید (ma'id) ص. ح. نازک و ناز پرورده.                                                                                                                                                          | مئوی (me'aviyy) ص. ح. منسوب بمانه یعنی صدی.                                                      | میون (mayun) ص. ح. دروغگو. میون (moyun) م. ج. مین.                                                                                                  |
| مئیر (ma'ir) ص. ح. اهرآه مئیر: زن گاییده شده. و اهر مئیر: کار سخت و دشوار.                                                                                                                     | میویزه (mivize) و میویزه (mivîje) ۱. پ. گیاهی که بتازی علق نامند.                                | مئون (me'un) و (mo'un) ح. ج. مانه.                                                                                                                  |
| مئیر (ma'ir) ص. ح. اهرآه مئیر: زن گاییده شده. و اهر مئیر: کار سخت و دشوار.                                                                                                                     | میوینه (mivine) ۱. پ. درختی که در اول بهار نجینند و سبز نشود و میزم گردد.                        | میوه (mayve) و (mive) ۱. پ. یار و مشر و هر محصولی از نباتات که از عقب گل و شکوفه بر آید و حار و تنعم میباشد. و میوه دل: فرزندی و شعر و سخن.         |
| مئیر (ma'ir) ص. ح. اهرآه مئیر: زن گاییده شده. و اهر مئیر: کار سخت و دشوار.                                                                                                                     | میو (mayh) ح. ماه السیف و غیره میها: زوداندود کرد شمشیر و جز آنرا و ماه موها و میها و میه. و مو. | میوها (mayve-hâ) و (mive-hâ) پ. ج. میوه. و میوهای گوناگون: از همه جور میوه.                                                                         |
| مئیر (ma'ir) ص. ح. اهرآه مئیر: زن گاییده شده. و اهر مئیر: کار سخت و دشوار.                                                                                                                     | میو (maye) ۱. پ. دیوک جامه خوار.                                                                 | میوه آور (mive-âvar) ص. پ. آنکه میوه حمل میکند. و درخت میوه آور: درخت بارآور و مشر.                                                                 |
| مئیر (ma'ir) ص. ح. اهرآه مئیر: زن گاییده شده. و اهر مئیر: کار سخت و دشوار.                                                                                                                     | میو (mayeh) و میه (mayyehat) ص. ح. پراز آب مانند کشتی و چاه و جز آن.                             | میوه خانه (mive-xâne) ۱. پ. دکان میوه فروشی. و سال که میوه در آن                                                                                    |

# ن

ن (nun) حرف بیست و نهم از الفبای فارسی و حرف بیست و پنجم از الفبای ایشی و حرف چهاردهم از الفبای اجدی و در حساب جمل پنجاه بشمار آید و آنرا نون گویند. و در زبان فارسی این حرف گاه بیلام بدل شود چون نیلوفر و لیل و گاه بجای میم واقع گردد چون یام و یان و گاه بجای لام چون چندل و چندن و گاه بجای کلمه است واقع شود چون خوشن بجای خوش است و یکن بجای نیک است و گاه برای نسبت آنرا استعمال میکنند مانند وین منسوب بریم و پاداش منسوب پاداش . و در زبان تازی بهون حرف ن قبل از حرف د و ل و م و روی واقع شود و تلفظ آنرا حذف کرده و حرف ما بد وی را م شده تلفظ میکنند . مانند : **من و ب و من لیل و من ما و من واحد و من یکن** که مرب و دلیل و دما و دما و د میکن می خوانند .

ن (nun) ع. قوله تعالى، **ن والقلم**؛ اسم نهری است در بهشت . قال له عز وجل : اجمد فجمد فصار داءاً وملك يؤدی ای القام

و اسم محمد صلی الله علیه و آله فی القرآن. و ن: از حروف هجا است و بر چند وجه میباشد : یکی نون تا کید که بر دو قسم است: ثقیله و خفیفه . و دیگری نونی که در فعل مضارع برای متکلم مع النبر زیاد میکنند . و سیومی نون تنبیه که همیشه مکسوست . و چهارمی نون جمع که همیشه مقترح است. و پنجمی نون بدل از و او در مثل صناعی و بهر آنی منصوب به ضمنا نام فربه ای و بهر آن نام قبیله ای که قیاس صناعی و بهر او وی بوده .

ن (na) ع. کلمه امر از نای. و نای. **نا (na) پ** . یکی از حروف است که چون در اول کلمه در آید آنرا منفی می سازد یعنی معنای صفت توصیفی را از آن سلب میکند مانند ناپایداری چیزی که پایدار نیست و نا اصل یعنی آنکه اصل رتزا و ندارد و هر گاه در آخر کلمه در آید محل و مکان را می رساند مانند بهنا و نیز نا و داز نا یعنی محل بهنی و محل تیزی و محل درازی .

نا (na) ا. پ. آ. ب. و ما . و وطنه

و سرزنش و ملامت . و سرزنش کننده و ملامت کننده . و ناونی و نای و خلقوم .

**نا (na) ع** . ضمیر متکلم مع النبر یعنی ما که هم ملحق باسم می گردد مانند **کتابنا** : یعنی کتاب ما و هم یا آخر فعل ملحق می گردد مانند **ضربنا** : یعنی زدیم ما و **ضربنا** : یعنی زد ما و ما .

**نا آباد (na-abad) ص . پ** . ویران شده و خراب شده .

**نات (na'at) ص . ع . و جل** **نات** : مرد باناله و فغان .

**نات (na'at) ر ناتج (na'at) ع** . شیریشه .

**نا آزاد (na-azad) ص . پ** . بد اصل و بد نزاد .

**نا آزموده (na-azmude) ص** . پ . بی تجربه و بی وقوف .

**نا استاد (na-ostad) ص . پ** . نا آزموده کار بی وقوف .

**نا استادی (na-ostadi) ا . پ** . ج . ه . - جز ۸۰



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بن دادی وی انصافی و ظلم و ستم .</p> <p><b>ناوس</b> (nā'us) ۱. پ. مأخوذ از یونانی - معبد ترسیان و آتشکده .</p> <p><b>ناآهار</b> (nā-āhar) ۱. ص. پ. ناشتا و آتکه چیزی نخورده باشد و روزه دار.</p> <p><b>ناهل</b> (nā-ahl) ۱. ص. پ. ناقابل و نالایق و آتکه سزاوار نباشد . و غیر موافق و نادرست رفتار .</p> <p><b>نایمن</b> (nā-ayman) ۱. ص. پ. خطرناک و مخوف .</p> <p><b>ناب</b> (nāb) ۱- ص. پ. صاف و پاک و بیش وی عیب و خالص وی آ میزش و زلال . و مانند و مشابه . و نار. و ناری که بر کفل اسب و استرا فرمی افتد .</p> <p><b>ناب</b> (nāb) ۱. پ. مأخوذ از نازی - چهار دندان پیشین سب و بهایم . و شتر پیراز کار افتاده .</p> <p><b>ناب</b> (nāb) ۱. ع. آ. ن دندان پیشین اژسان که پس از و با عیات میباید و بقاری نشتر گویند . ج : انیاب و انیب و نیوب . و ج : ایاب. و شتر ماده کلانسال . ج : انیاب و نیوب و نیب . و نیز ناب : مهر نوم و سید نوم .</p> <p><b>ناباک</b> (nā-bāk) ۱. ص. پ. بی باک و بی ترس و بی پروا و دلیر .</p> <p><b>نابالغ</b> (nā-bāleq) ۱. ص. پ. نارسیده و کودک که سن بلوغ و رشد نرسیده باشد .</p> <p><b>ناباور</b> (nā-bāvar) ۱. ص. پ. بی اعتماد و چیزی که لایق باور کردن نباشد .</p> <p><b>نابای</b> (nā-bāy) ۱. ص. پ. محال و ضد ممکن و غیر معقول که قابل تحمل نباشد .</p> <p><b>نابایت</b> (nā-bāyest) ۱. ص. پ. نالایق . و نامناسب و نادور و غیر جایز و</p> | <p>بی وقوفی و نا آژموده کاری .</p> <p><b>ناستوار</b> (nā-nastovār) ۱. ص. پ. ناپایدار و بی ثبات . و خاین و نمک بگرام .</p> <p><b>ناآشنا</b> (nā-ācnā) ۱. ص. پ. بی اطلاع و بی خبر . و غیر معروف و ناشناس</p> <p><b>ناآشنائی</b> (nā-ācnā'i) ۱. پ. بی خبری . و غیر معروفی .</p> <p><b>نااصل</b> (nā-asl) ۱. ص. پ. آتکه اصل و نزاد ندارد و بد نزاد و ناجیب و بد اخلاق .</p> <p><b>ناالضائی</b> (nā-eltetā'i) ۱. پ. غفلت و بی خبری . و بی پروایی .</p> <p><b>ناامن</b> (nā-amn) ۱. ص. پ. خطرناک و بدون امنیت و نا سالم و مخوف و جایی که مردم در آسایش نباشند .</p> <p><b>ناامنی</b> (nā-amni) ۱. پ. عدم امنیت و افضاش و عدم آسایش .</p> <p><b>ناامید</b> (nā-omid) و (nā-ommid) ۱. ص. پ. در هر دری مجهول - مأیوس و درمانده و بی چاره و لا علاج و دلنگار .</p> <p><b>ناامیدی</b> (nā-omidi) ۱. پ. بی ای اول مجهول - یاس و بی چارگی و درماندگی .</p> <p><b>ناآمیزار</b> (nā-āmizgār) ۱. ص. پ. بی ای مجهول - غیر مأوس و بی الفت .</p> <p><b>ناآبان</b> (nā-anbān) ۱. پ. نام سازی که نای آبان نیز گویند .</p> <p><b>نالندیش</b> (nā-andic) ۱. ص. پ. بی مجهول هر چیز آشکار و روشن و بدیهی که محتاج بفکر و اندیشه نباشد و تأمل لازم نداشته باشد و بلا تأمل .</p> <p><b>ناانصافی</b> (nā-ensā'i) ۱. ص. پ. بی انصاف و بی داد و ظالم و ستمگر .</p> <p><b>ناانصافی</b> (nā-ensā'i) ۱. پ. بی</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نابلس</b> (nâbolos) ۱. ع. نام شهری در فلسطین.</p> <p><b>نابوا</b> (nâbe-navâ) ۱. ع. هر چیز ضایع شده که هیچ کار نیاید.</p> <p><b>نابود</b> (nâbud) ۱. ع. پ. مدوم نیست و ناپیدا و آنکه هرگز موجود نمی شود و ناپدید شده. و نادر و مفلس و پریشان شده.</p> <p><b>نابود شدن</b>: نیست شدن و ناپیدا شدن.</p> <p><b>و نابود کردن</b>: نیست کردن و مدوم کردن و ناپیدا کردن.</p> <p><b>نابودمند</b> (nâ-bud-mend) ۱. ع. صاحب پریشانی و افلاس و بی برک و نوا.</p> <p><b>نابه</b> (nâbeh) ۱. ع. مرد نام آور و گرامی. ۲. ع. <b>نابه: امر نابه</b>: کار بزرگ.</p> <p><b>نابه</b> (nâbeh) ۱. ع. از اعلام است.</p> <p><b>نابهیره</b> (nâ-bahre) ۱. ع. پ. بزرگ و عظیم. و فرومایه و دون و خسیس. و دوزخ نامره که نهره نیز گویند. و پرشیده و پنهان.</p> <p><b>نابهینجار</b> (nâ-be-hanjâr) ۱. ع. پ. بی ترتیب و بی نظم و بی دستور و بدعمل و بد کردار. و <b>کار نابهینجار</b>: کار بد.</p> <p><b>نابی</b> (nâbi) ۱. ع. پ. کور و ناپیدا.</p> <p><b>نابی</b> (nâbi) ۱. ع. <b>سیف ناب</b>: شمشیری که کارگر نکرد.</p> <p><b>نابی</b> (nâbi) ۱. ع. زمین مرتفع و پشته. ۲. ع. بی.</p> <p><b>نابی</b> (nâbe') ۱. ع. پ. جای بلند و خمیده و آینده از جای دیگر. ۲. ع. <b>رجل نابی</b>: وسیل نابی.</p> <p><b>نایه</b> (nâbeyat) ۱. ع. کمانی که</p> | <p>و غضب او.</p> <p><b>نابض</b> (nâbez) ۱. ع. دگ جنبنده. و اندازنده و تیرانداز.</p> <p><b>نابع</b> (nâbe') ۱. ع. <b>نایعة</b> (nâbe'at) ۱. ع. آ. یک از چشمه یرون آید. ۲. ع. نابع.</p> <p><b>نایقة</b> (nâbeqat) ۱. ع. مرد بزرگ شأن و بزرگ مرتبه. و شاعری که از شعر اوئی نداشته باشد و شعر بگوید. ۲. ع. نایخ.</p> <p><b>نایک</b> (nâbek) ۱. ع. مکان <b>نایک</b>: جای بلند و مرتفع. ۲. ع. نوابک.</p> <p><b>نایکار</b> (nâ-bakâr) ۱. ع. پ. بی فایده و بی حاصل و ناسودمند و بی کار. و واباش و آواره و هرزه گرد. و تپیل و بی عار و رفیق و مصاحب ناکس و بی قدر و کسی که صمیمت و پشهای نداده و بی دین و بی آیین و شریر و بد کار و بد عمل و بد کردار و بد اندیش.</p> <p><b>نایکاری</b> (nâ-ba-kâri) ۱. ع. پ. شرارت و فساد و بد اندیشی.</p> <p><b>نایکة</b> (nâbekat) ۱. ع. زمین بلند.</p> <p><b>نابل</b> (nâbei) ۱. ع. پ. مأخوذ از نازی. ترکش و تیردان.</p> <p><b>نابل</b> (nâbel) ۱. ع. پ. تیر ساز و صاحب تیر و تیر انداز. ۲. ع. نبل. و بزرگ و ماهر و تیر اندازی و در کار و هو نابل و این نابل: اوزیرک است و پسر ذریک. و قهرلم: <b>نار حابلم علی نابلهم</b>: یعنی آتش بلا افروختن بر خودشان.</p> <p><b>نابل</b> (nâbol) ۱. ع. نام مردی و نام مرضی در آفریقا.</p> <p><b>نابلد</b> (nâ-balad) ۱. ع. پ. بی خبر ادراه و از وضع و موسم جایی و بی اطلاع از کاری و نادان و جاهل از وضع خانه و آنچه در وی باشد.</p> | <p><b>نابدان</b> (nâbedân) ۱. ع. پ. نادان و میزب.</p> <p><b>نابرجا</b> (nâ-bar-jâ) ۱. ع. پ. بیرون از جای و بی هنگام و بیجا و ناسب. و نالایق. و عیب و بیهره. و نادان و بی وقوف.</p> <p><b>نابردار</b> (nâ-bordâr) ۱. ع. پ. ناکشیا و بی صبر و ناچار.</p> <p><b>نابرداری</b> (nâ-bordâri) ۱. ع. پ. بی صبری و شکلی. و ناچار و لاعلاجی.</p> <p><b>نابردبار</b> (nâ-bord-bâr) ۱. ع. پ. ناکشیا و بی صبر و بی تحمل و بی مروت.</p> <p><b>نابر هندسه</b> (nâ-bar-hendase) ۱. ع. پ. برخلاف قانون هندسه.</p> <p><b>نابرید</b> (nâ-borid) ۱. ع. پ. خسته ناکرده و غیر متخون. و پاچه ای که باندازه لباس گرفته و هنوز نپزیده باشد.</p> <p><b>نابامان</b> (nâ-be-sâmân) ۱. ع. پ. بی ساز و برک و بی سامان و بی سرانجام و بدون ترتیب و نظم و آسنگی.</p> <p><b>نابستی</b> (nâ-bastegi) ۱. ع. پ. عدم وفاده و جراحت که هنوز بروی آن مرهم نگذاشته و آفرای نبسته باشد.</p> <p><b>نابسته</b> (nâ-baste) ۱. ع. پ. زخمی که آفرای نبسته و مرهم بروی نگذاشته باشد.</p> <p><b>نابود</b> (nâbesud) ۱. ع. پ. هر چیزی نو که دست بدان زده و دست خورده نشده باشد.</p> <p><b>نابی</b> (nâbasi) ۱. ع. پ. عدم مقابل وجود.</p> <p><b>نابسته</b> (nâ-be-coste) ۱. ع. پ. ناسته.</p> <p><b>نابض</b> (nâbez) ۱. ع. غضب و خشم. ۲. ع. <b>نبض نابضه</b>: بر انگشت خشم</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ص. پ. چیزی که حدود آن غیر مرئی باشد.  
و بی پایان و غیر محدود.

**نایر استه** (nā-payrāste) ص.  
پ. دباغی شده و آراسته شده.

**نات** (nā't) ا. ع. شیریشه.

**نات** (nā'at) ص. ع. ناله کننده.

**نات** (nā't) ع. نات الرجل

و غیره من الاصدوالحمار نانا و نیتا

(از باب فتح و از باب حرب نیز آید):

ناله کردن مرد و جز آن اوشیر و یا غر و

ناید بلندتر از ناله این. و **نات فلانا**: بسد

برن بر فلان.

**نات** (nā'i) ا. ع. مردم، افتخار

مردان.

**ناتاب** (nā-tāb) ص. پ. ناپایده

و ناتاقه نشده. و دست و ناتوان و ضعیف.

**ناتج** (nātej) ص. ع. آنکه

نگاهداری میکند ماده شتر و ارای تاج گرفتن.

ج: نواتج.

**ناتجربگی** (nā-tejrobagi) ا.

پ. عدم تجربه و بی تفرقی و بی تجربهگی.

**ناتدبیر** (nā-tedbir) ص. پ.

بی فکر و بی چاره.

**ناتراش** (nā-tarāc) و **ناتراشیده**

(nā-tarācide) ص. پ. مردم درشت نا

هموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب. و

نیز تراشیده نشده و ناتشرده و جلاداده نشده.

**ناتریت** (nā-tarheyat) ص. پ.

بی تربیت و بد پرورده شده.

**ناترة** (nāterat) ص. ع. قوس

**ناترة**: کسانی که از سنتی زده و پاره کند.

**ناترس** (nā-tars) ص. پ. بی

ترس و بی وحم و سخت دل.

**ناترهنده** (nā-tarhendo) ص.

پ. غیر منظم و نا آراسته.

پ. فقدان و فست و عدم ظهور.

**ناروا** (nā-parvā) ص. پ.

بی باک و بی پروا و بی ترس و دلیر و جاهل و بی

اندیشه و بی فکر و بی خبر و غافل. و بدون

قصد و اراده و ناتوان و دست و آشفته و حیران

و سرگشته. و مشغول و معیبه در کار.

**ناروایی** (nā-parvā'i) ا. پ.

شغل و کار ریشه.

**نارپهیزگار** (nā-parhiz-gār)

ص. پ. یای مجهول. بی احتیاط و بی

ملاحظه و بی خبر و غافل و از تندوستی و سلامتی

و آنکه پرهیزگاری و پارسایی نداد.

**نارپهیزگاری** (nā-parhiz-gāri)

ا. پ. یای اول مجهول. بی احتیاطی و

عدم ملاحظه در حفظ تندوستی و عدم پارسایی.

**ناپسند** (nā-pasand) ص. پ.

نا پسندیده و چیزی که پسندیده نباشد و غیر

مقبول و مردود و غیر مطبوع و ناگوار و مکروه

و زشت و قبیح. و **ناپسند داشتن** و یا

**ناپسند شمردن**: نفرت و کراهت داشتن

و زشت و قبیح شمردن.

**ناپسندی** (nā-pasandi) ا. پ.

عدم قبول و عدم مطبوعیت و نا مطبوعی.

**ناپسندیده** (nā-pasandide)

ص. پ. چیزی که پسندیده نباشد و مردود

و غیر مقبول و مکروه و زشت و قبیح و نامطبوع.

و **ناپسندیده شدن**: تنفر کرده شدن و

پسندیده نفعدن و قبول ناکردن.

**ناپسار** (nā-pegār) ص. پ.

هر کین ریس و فرومایه و کینه.

**ناپیدا** (nā-paydā) ص. پ.

چیزی که هویدا و آشکار نباشد و آنکه مخفی

وجود نماید و موجود ندهد و پنهان نگفته باشد

و کم شده ای که یافت نشده باشد و پنهان و غایب.

**ناپیداگر** (nā-paydā-kerāne)

از ده دور دورا باشد.

**نابین** (nā-bin) یا **نابینا** (nā-binā)

ص. پ. کور و چشمی که بینایی نداد.

چشم کم بین و بد بین.

**نابینایی** (nā-binā'i) ا. پ.

کوروی.

**نابوسان** (nā-baynsān) ا.

ص. پ. چشم داشت و ترفع. و ناگاه و

غافل.

**ناباز** (nā-pāz) ص. پ. بی جلا

و بی لطافت و انصاف و نا پاک.

**ناباک** (nā-pāk) ص. پ. آلوده

و پلید و ملوث و نا صاف و هر کین و نامدرست.

و بد اخلاق. و شهرتی. و بد کار و زنا کار.

**ناباک دین** (nā-pāk-din) ص.

پ. کافر و ملحد و بی دین.

**ناباک رای** (nā-pāk-rāy) ص.

پ. گم راه و بد نیت و بد اراده و کسی که

تخیر و رای وی درست نباشد.

**ناباکی** (nā-pāki) ا. پ.

آلودگی و پلیدی و نا صافی. و هر کین و

نامدرستی و بد اخلاقی و بد کاری و بد عملی.

**ناپایدار** (nā-pāydar) ص. پ.

بی قرار و بی ثبات و نا استوار و فانی و مژد

و بی دوام.

**ناپاینده** (nā-pāyande) ص.

پ. فانی و عارضی.

**ناپخته** (nā-poxte) ص. پ.

نپخته و هنوز پخته ناهده و مطبخ نشده.

**ناپدید** (nā-padid) ص. پ.

غایب و غیر مرئی و چیزی که هویدا و آشکار

نباشد و مفقود هم شده و پیدا ندهد و مخفی و

ناپرد. و **ناپدید شدن**: غایب شدن و پنهان

گشتن و ناپرد شدن و مفقود شدن و گم شدن.

**ناپدیدگی** (nā-padidagi) ا.

**ناجخ** (nājex) ۱. ع. دبیای با بانگ و شور. و آواز اضطراب آب بر کنار.

**ناجد** (nājed) ۱. ص. ع. کند خاطر و نادان و کم هوش. و آنکه در زبان وی لکت باشد.

**ناجذ** (nājez) ۱. ع. دندان سپین. ج. نواجذ. و عض علی ناجذه: بنی بکمال بلوغ رسید.

**ناجر** (nājer) ۱. ع. ماه صفر. و ماه ربیع. و هر ماهی که در تابستان آید بوقت تشنگی شتر.

**ناجرمک** (nājormak) ۱. پ. معتکف در بیکده و بیت خانه. و نام معبد ترسایان. و نام زاهدی ترسایان.

**ناجز** (nājez) ۱. ع. نقد حاضر و آماده. و بعه ناجز آنجا: یعنی دست بدست خریدم آزار بجایگی و زودی و شتاب خریدم آنرا.

**ناجز انجام** (nā-joz-anjām) ۱. ص. م. ف. پ. نامتاهی و بی نهایت و بی حد و بی غیرالهایه.

**ناجس** (nājes) ۱. ص. ع. داء ناجس: دردی که روی بی ندارد.

**ناجش** (nājec) ۱. ص. ع. آنکه می ماند کسی را از چیزی و مایل میکند وی را بسوی غیر آن چیز.

**ناجش** (nājec) ۱. ع. میادو شکارچی. و آنکه شکار را بسوی شکارچی و میدد.

**ناجع** (nāje) ۱. ص. ع. جویده گیاه و بکوبی.

**ناجعه** (nāje'at) ۱. ص. ع. قوم

**ناجعه**: گروه جویده گیاه. ج. نواجع.

**ناجل** (nājel) ۱. ص. ع. دارای

میگیرد و بر آنها ستم میکند.

**ناتوانی** (nā-tovāni) ۱. پ. سستی و ضعف و اندوه و غم و الام.

**ناتی** (nāti) ۱. ص. ع. بلند شده و آس کرده و بلند بر آمده.

**ناتیء** (nāte') ۱. ص. ع. هر چه مرتفع و بالا بر آمده. و نسبت ناتیء: گیاه بلند شده.

**نات** (nā's) ۱. ع. نات عنه ناتاً (از باب فتح): دور شد از آن. و نات فلان ناتاً و مناتاً: کوشش کرد فلان.

**نات** (nāss) ۱. ص. ع. غیبت کننده ج. نات.

**ناتر** (nāser) ۱. ع. گوشتی که از بینی وی کرم مانند بر آید.

**ناتر** (nāser) ۱. ص. ع. پراکنده کننده.

**ناج** (nāi) ۱. پ. ناز و نازجو.

**ناج** (nā'i) ۱. ع. ناج ناجاً و توجاً. و تزوج.

**ناج** (nā'ei) ۱. ع. نتج ناجاً (از باب سمع): بضع و سستی و آرامی خورد.

**ناجای** (nā-jāy) ۱. ص. پ. بی فایده و بی حاصل و بی موقع و بی جای.

**ناجایز** (nā-jāyez) ۱. ص. پ. ناوارا و نامشروع و ناشایسته و نابایست.

**ناجایگاه** (nā-jāy-gāh) ۱. ص. پ. بی هنگام و بی جا و غلط گذاشته شده.

**ناجیح** (nājeh) ۱. ص. م. کار سهل و آسان. و سیر سریع.

**ناجیح** (nājeh) ۱. ع. سیر سخت و مرد پیروزند.

**ناجخ** (nājex) ۱. ص. م. سرنده و آنکه سرفه میکند.

**ناتف** (nātef) ۱. ع. نوعی از طرا.

**ناتق** (nāteq) ۱. ص. ع. شکافته. و بلند کننده. و گسترده. و آتش زنده زود آتش افروزنده. و ماده شتر زود بار گیرنده. و اسبی که بسختی میگذارد کسی بروی سوار شود. و امرأة ناتق: زن بسیار بجه. و نیز ناتق: بدون الف و لام: نام ماه رمضان.

**ناتمام** (nā-tamām) ۱. ص. پ. ناقص و عیب دار و انجام نیافته و تمام و کامل نشده.

**ناتمامی** (nā-tamāmi) ۱. پ. نقصان و قصور.

**ناتندرست** (nā-tan-dorost) ۱. ص. پ. بیمار و علیل.

**ناتوان** (nā-tovān) ۱. ص. پ. سست و ضعیف و عاجز و درمانده و بی زور و بی قوت و کم زور و علیل و بیمار و آنکه مردی ندارد. و بیر ناتوان: فرتوت. و ناتوان شدن: درمانده شدن و علیل و بیمار گشت. و ناتوان کردن: کم زور کردن و درمانده کردن.

**ناتوانان** (nā-tovānān) ۱. پ. مردمان درمانده و عاجز و بیمار. و ناتوانان.

**ناتوانانواز** (nā-tovānān-avāz) ۱. ص. پ. کسی که بی نوازده مردمان ضعیف و ناتوانان را. و خداوند عالم جل شانعه که یاری میکند درمانده گان را.

**ناتوانانی** (nā-tovānāni) ۱. پ. سستی و ضعف و کم زوری.

**ناتوان بین** (nā-tovān-bin) ۱. ص. پ. و شکن و حسود و بد خواه.

**ناتوانگیر** (nā-tovān-gir) ۱. ص. پ. ظالم و سنگبار و آنکه درمانده گان را

نجل و نسل و فرزند. و فرس ناجل: اسب گرامی نسل.

**ناجلین** (nâjelayne) ۱. ع. جنبه تشبه: بدرومادریق: قبح الله ناجلیه ای ابریه.

**ناجنبان** (nâ-jonbân) ص. پ. ساکن و غیر مشترک و بر حرکت.

**ناجنس** (nâ-jens) ص. پ. بدسرشت و بد تواد. وی تربیت وی ادب.

**ناجو** (nâju) ۱. پ. درخت کاج و صنوبر.

**ناجوان مرد** (nâ-javân-mard) ص. پ. بدخواه و بدسرشت و فرومایه کینه و دهن همت.

**ناجود** (nâjud) ۱. پ. کاه خوار پر باشد و یا خالی. و کاه بزرگ.

**ناجود** (nâjud) ۱. ع. ص. و غنومی. و زعفران. و خون.

**ناجور** (nâ-jur) ص. ع. چیزی که جفت و جور با دیگری نباشد و هر دو چیز و یا چند چیز که با هم مختلف باشند و یکدیگر شباهتی نداشته باشند.

**ناجه** (nâjeh) ص. ع. آنکه داخل شود در شهری که غرضش آندوی نباشد و دارای ملاتنی نبود.

**ناجی** (nâji) ص. ع. و منده و خلاصی شونده. ج. ناجین و ناجین. و پوست باز کننده از شر. و نفوذ کننده. و **بعبیر ناج:** شترتیزرو: ج. نواجی.

**ناجی** (nâji) ۱. ع. از القاب حضرت نوح. و نام چند نفر محدث.

**ناجی** (nâji) ص. پ. مأخوذ از تازی. و سنگار از غریت و نبات یافته.

**ناجی** (nâjy) ص. ع. منسوب بین ناجیه.

**ناجیات** (nâjeyât) ع. ج. ناجیه.

**ناجیه** (nâjeyat) ص. ع. مؤنث ناجی: رهنده و خلاصی شونده. ج. ناجیات.

و **ناقة ناجیه:** ماده شترتیزرو: ج. نواجی.

**ناجیه** (nâjeyat) ۱. ع. بنو **ناجیه:** نام گروهی از تازیان.

**ناجین** (nâjina) و **ناجیون** (nâjeyuna) ع. ج. ناجی.

**ناچار** (nâ-çâr) ص. م. ف. پ. بی چاره و لا علاج و درمانده و عاجز و پریشان.

و بی یار و یاور و بی توان و بی کس و مفلس و گدا و فقیر و خوار و ذلیل. و لابد و مجبور و بالضروره و ناگزیر. و واجب و لازم. و برخلاف میل و رغبت. و **ناچار شدن:** مجبور شدن و ناگزیر شدن و لا علاج شدن.

**ناچاری** (nâ-çâri) ۱. پ. بی چارگی و لا علاجی و درماندگی.

**ناچاق** (nâ-çâq) ص. پ. ناخوش و یسار و لاغر.

**ناچاویده** (nâ-çâvide) ص. پ. تعجربه و مضغ نباشد.

**ناچنج** (nâ-çax) ۱. پ. تبریز و پیکان دوشاخه و نیزه کوچک.

**ناچنج زن** (nâ-çax-zan) ۱. پ. آنکه با ناچنج بیکار بکند.

**ناچران** (nâ-çarân) ص. پ. چرا نا کرده و مفک ناخورده.

**ناچسب** (nâ-ças) و **ناچسبان** (nâ-çasbân) ص. پ. نامناسب و نالایق و نا شایسته و بی لیاقت.

**ناچشیده** (nâ-çacide) ص. پ. شراب بی مزه.

**ناچمان** (nâ-çamân) ص. پ. مأخوذ از تازی و در حرکت.

**ناچیده** (nâ-çide) ص. پ.

چیده نباشد و فراهم نباشد.

**ناحیز** (nâ-çiz) ص. پ. بیهوده و کار بیهوده و بی نتیجه و بی فایده. و خراب

شده و ویران شده. و نیست و نابود. و بی قدر و بی مقدار.

**ناحیزی** (nâ-çizi) ۱. پ. خردی کوچک و بی قدری و بی مقداری و نابودی و نیستی.

**ناحات** (nâhât) ع. ج. ناحیه.

**ناحه** (nâhat) ۱. ع. ناحیه و کرانه. ج. ناحات.

**ناحرات** (nâherât) ع. ج. ناحرة.

**ناحراتان** (nâherâtâne) ۱. ع. در هر دو بیعتی تشبه: نام دورک درخت و یا در سینه اسب و دو استخوان چنبر گردن.

**ناحرة** (nâherat) ۱. ع. آخرین روز از ماه. و یا آخرین شب و روز آن.

ج. نواحر و ناحرات.

**ناحز** (nâhez) ص. ع. **بعبیر ناحز:** شترسره کننده و بیلا بیماری نماز.

**ناحز** (nâhez) ۱. ع. بر خورد کردن سبیل: جم شتر مرغ آرنج آریق: **به ناحز.**

**ناحس** (nâhes) ص. ع. عام **ناحس:** سال قسط.

**ناحس** (nâhes) ۱. ع. ماده خر وحشی نازا نباشد.

**ناحط** (nâhet) ص. ع. ۱. زخمیر بر آورنده.

**ناحط** (nâhet) ۱. ع. کسی که سره میکند.

**ناحفاظ** (nâ-helâz) ص. پ. بی حفاظ و بی پوشش. و بی شرم و بی حیا.

**لاحق** (nâ-haq) و **لاحق** (nâ-haqq) ۱. ع. کسی که

دروغ. و بی داد و نادر و نامعلوم و خلاف

**ناخِع** (nāxe') م. ج. دانا و عالم .

**ناخفته** (nā-xofte) م. پ. بسته و سروده نشده .

**ناخفراه** (nā-xafra) ۱. پ. ملاح و کشتیان .

**ناخل** (nāxel) م. ج. آنکه می یزد . و **ناخل الصدر** : ناحیه و نصیب کتف .

**ناخلف** (nā-xalef) م. پ. فرومایه بد مزاج و بد سرشت و بد کار و بد عمل و ناکس و شریر و بد ذات .

**ناخم** (nāxem) م. ج. و **ناخم** : مرد دانای درختی و سرود در قمار و بازی .

**ناخن** (nāxon) ۱. پ. جزه قرن که می پوشاند طرفه نهای انگشتان را و بنای ظفر گویند . و نیز ناخن سمبستور و چنگل حیوانات درنده و طیور . و **ناخن**

**آفتاب** : آتش و ناخن مشرق . و **ناخن**

**بدندان** : افسوس و حسرت و حیرت . و

**متاسف** و حیران و مضموم و مضموم . و **ناخن**

**بند کردن ستور** : سرسپردن . و **ناخن**

**بویا** و **یا ناخن پریان** و **یا ناخن خوش** و **یا ناخن دیو** : نوعی از صدف بسیار خوش بوی که بنای اظهار الطیب گویند .

**و ناخن خامه** : نرگ تلم . و **ناخن روز** :

**آفتاب عالمتاب** . و **ناخن پردل زدن** :

**تصرف در مزاج کسی کردن** . و **ناخن**

**چیدن و یا ناخن تراشیدن** و **یا ناخن گرفتن** : ازین انگشتان ناخن برآمده را گرفتن . و **ناخن زدن** : برانگیختن و

**ناخنان** (nāxonān) ۱. پ. سختی و صلابتی که در پوست پدید آید .

خداوند کشتی و جهاز و ملاح و فرمانده کشتی و کشتیان و ناخفراه .

**ناخدا قرس** (nā-xodā-qers) م. پ. کسی که از خدا نمی ترسد .

**ناخذا** (nāxozā) و **ناخذاة** (nāxozāt) و **ناخذاة** (nāxozāu)

**و ناخذای** (nāxozāy) ۱. ع. مأخوذ از فارسی - ناخدا و خداوند کشتی و جهاز .

ج : نواخذ .

**ناخر** (nāxer) ۱. م. ج. کبه و پوشیده ریز ریز شده . و استخوان میان

کراک که بوزیدن باد آواز آوری بر آید . و نیز **ناخر** : خوک حمله کننده . ج : نخر . و

**هابالدار ناخر** : بست در خانه کسی .

**ناخره** (nāxera) ۱. م. ج. مؤنت ناخر .

**ناخر دهند** (nā-xarad-mand) م. پ. نادان و بی عقل .

**ناخس** (nāxes) م. ج. آنکه سیخ می زند بر سرین . یا پهلوی ستور تا آنرا براند . ج : ناخسین . و باصلاح طلب :

دردی که صاحبش ندارد - روزی می خلانند .

**ناخس** (nāxes) ۱. ع. کتگی بزل شتر . و جرب و گری شتر و گری درین دلب

شتر و گری کوهی جوان . و **دائرة ناخس** : دایره ای دوزیر هر دوران آب .

**ناخته** (nā-xeste) ۱. پ. و **بسمان باریک** .

**ناخنود** (nā-xocnud) م. پ. ناراضی .

**ناخنودی** (nā-xocnudi) ۱. پ. عدم رضایت و ناپسندی .

**ناخن** (nāxes) م. ج. ع **عجوز ناخن** : گنده پیر لاغر ترنجیده پوست ازپیری .

شرح . و ظالم و سنگر . و زیان و دود و کذب . و ناراستی و بی عدالتی . و **عمل ناحق** : ظلم و تعدی و زبردستی .

**ناحق شناس** (nā-haq-cenās) م. پ. ناپاس وی وفا و نمک جرم و بی داد .

**ناحل** (nāhel) م. ج. لاغر شده از بیماری و یا از سفر . ج : ناخلون . و

**جمل ناخل** : شتر لاغر . و **سیف ناخل** : ششیری که تیغه آن از بیماری کار کردن باریک شده باشد . ج : نواحل .

**ناحلات** (nāhelāt) ع. ج. ناحله .

**ناحله** (nāhelot) م. ج. مؤنت ناخل : لاغر شده از بیماری و یا از سفر . ج : ناحلات .

**ناخلون** (nābeluna) ع. ج. ناخل .

**ناحی** (nābi) م. ج. غمیده و مایل شده . و **رجل ناح** : مرد نحوی . ج : نحاة .

**ناحیه** (nābeyat) ۱. ع. کرانه . ج : نواحی .

**ناحیت** (nāheyat) **ناحیه** (nābiye) ۱. پ. مأخوذ از تازی - ولایت و کشور و چکله و محال و دیار و بقعه و طرف و کرانه و کار و ساحل و دیز .

**ناخ** (nāx) ۱. پ. ناف .

**ناخاست** (nā-xāst) م. پ. عاجز و ناتوان در بر خاستن و بلند شدن و زمین گیر .

**ناخاسته** (nā-xāste) م. پ. طبر و خمیر و ترشاده و تخمیر نشده .

**ناخدا** (nā-xodā) م. پ. بن دین و ملحد و دهرمی .

**ناخدا** (nā-xodā) ۱. پ.

ص. پ. واراول مدوله - هر غذای صر  
الهم که دیر تجلیل رود و گوارا نباشد .

**ناخوششی** ( nā-xoc-inec )

**ناخوشمنش** ( nā-xoc-manec )<sup>۱</sup> -

ص. پ. دهر دورار مدوله - حالت قرو  
تهوم. و تهوم دارنده و ناگوار .

**ناخوشنود** ( nā-xocnud )

ص. پ. وار اول مدوله - ناواشی و بی  
قاعت .

**ناخوشی** ( nā-xoci )<sup>۱</sup> . پ.

وارومدوله - مرض و بیماری و ناتندرستی . و  
ناپسندی و ناخوشی آبدی و کراحت و سختی  
و خشم و رنج و آزدگی . و فساد و فتنه و  
تباہی .

**ناخون** ( nā-xun )<sup>۱</sup> . پ. ناخن.

**ناخونک** ( nā-xunak )<sup>۱</sup> . پ.

ناخته .

**نَاد** ( nā'd )<sup>۱</sup> . ع. بلا و سختی و

رنج .

**نَاد** ( nā'd )<sup>۱</sup> . پ. بانگ و صدا و

آواز .

**نَاد** ( nā'd )<sup>۱</sup> . ع. زهاب . و

کینه و حد و رشک .

**نَاد** ( nā'd )<sup>۱</sup> . ع. ناده نَاد

( از باب فتح ) : حد برد بر آت . و

**نَادَاتِ الارض** : زمین آب از زمین . و

**نَادَاتِ الاداهیه** فُلَانَا : بلا و رنج رسید

مرملان را .

**نَاد** ( nādd )<sup>۱</sup> . ع. رزق و روزی.

یق : **لیس له نَاد** ای رزق .

**نَاد** ( nādd ) و **نَادَة** ( nāddat )<sup>۱</sup> . می.

ع. دهنده و پراکنده شوند . یق : **بهر نَاد**

**وَابِل نَادَة** . ج : نراد .

**نَادَار** ( nā-dār )<sup>۱</sup> . می.

و معروض و پذیرش حال و گدایی نرا و نهی

وار مدوله - بدون اراده و کرامه و اجبار  
و بطور عدم میل و رغبت .

**ناخواهان** ( nā-xāhān )<sup>۱</sup> . ص.

پ. وار مدوله . ناخوش و ناپسند و غیر  
مطلوب .

**ناخوب** ( nā-xub )<sup>۱</sup> . ص. پ.

بدو ناخوش .

**ناخوبی** ( nā-xubi )<sup>۱</sup> . پ.

بدی و ناخوشی .

**ناخورش** ( nā-xorec )<sup>۱</sup> . پ.

وارومدوله - آنچه از غذا که در ته دیک می  
ماند و بآن می چسبد .

**ناخوست** ( nāxust )<sup>۱</sup> . پ.

وارومدوله - جایی که لگد کوب شده باشد

و جایکه سطح و برابر کرده باشد مانند زمین

مزروع که با مازو برابر کرده شده باشد .

**ناخوستن** ( nāxustan )<sup>۱</sup> . فم.

پ. وارومدوله - پایمال کردن و پا-هر-

نمودن و لگدکوب کردن .

**ناخوش** ( nā-xoc )<sup>۱</sup> . ص. پ. وار

مدوله - بد و ناخوب و بیمار و سخت و مریض

و بد حال و دلتنگ و نا شادمان و آزرده و

رنجیده . و ناپسند رزشت و مکرره و نا مطبوع و

نا خستود و ناراضی . و **ناخوش آمدن** :

پسند ناکردن . و **ناخوش شدن** : بسیار

گفتن .

**باخوش آواز** ( nā-xoc-āvāz )<sup>۱</sup>

ص. پ. وار اول مدوله - آتکه آوازی

مطبوع باشد .

**ناخوش آیند** ( nā-xoc-āyand )<sup>۱</sup>

ص. پ. وارومدوله - چیزی که خوش

و مطبوع رد پسند نباشد .

**ناخوش کردار** ( nā-xoc-kerdār )<sup>۱</sup>

ص. پ. وارومدوله - بد کردار و بد عمل.

**ناخوش گوار** ( nā-xoc-govār )<sup>۱</sup>

**ناخن بر** ( nāxon-bor )<sup>۱</sup> و **ناخن**

**برا** ( nāxon-borā )<sup>۱</sup> و **ناخن برای**

( nāxon-borāy )<sup>۱</sup> . پ. کازرد و یا

مقراض و یا چاقوی کوچکی که بدان ناخنهارا گیرند.

**ناخن پال** ( nāxon-pāl )<sup>۱</sup> . پ.

آماسی بسیار مردنک که در اطراف ناخن-

دردم پدید آید و بتازی داخن گویند .

**ناخن پیرای** ( nāxon-payrāy )<sup>۱</sup> و

( nāxon-pirāy )<sup>۱</sup> . پ. پای اول

مجهول - مقراضی که بدان ناخن میگیرند . و

سرتراش و مزین .

**ناخن تراش** ( nāxon-tarāc )<sup>۱</sup> و

**ناخن چین** ( nāxon-çin )<sup>۱</sup> . پ.

ناخن بر .

**ناخن خواره** ( nāxon-xāre )<sup>۱</sup>

پ. وارومدوله - ناخن پال و داخن .

و بیماری که در سبب اسب پدید میآید .

**ناخن گیر** ( nāxon-gir )<sup>۱</sup> . پ.

ناخن بر .

**ناخنه** ( nāxone )<sup>۱</sup> . پ. گوشت

پارده ای که در گوشه چشم پدید آید و بتدریج

همه چشم را فراگیرد . و **ناخنه چشم**

**شب** : ماه نو و مهلال .

**ناخواست** ( nā-xāst )<sup>۱</sup> . ص. پ.

وارومدوله - طلب نشده و درخواست نشده

و خواست ناکرده . و پا سپرده نشده و پایمال

نشده .

**ناخوانده** ( nā-xānde )<sup>۱</sup> . پ.

وارومدوله - بی سوادویی دانش و بی علم

و آنکه دانای برخاندن خط نباشد . و دعوت

نشده و ماطلبیده .

**ناخواه** ( nā-xāh )<sup>۱</sup> . ص. پ. وار

مدوله - بی میل و اراده و بی اختیاری

خواست .

**ناخواه** ( nā-xāh )<sup>۱</sup> . ف. پ.

یای مجهول - آنکه دوریش نباشد و آنکه دهد و دوریش را بخود نسبت دهد ولی غالباً دوریش نباشد و زائد دروغی .

**نادره** (nādere) ۱ - ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - هر چیز کم یاب و هر چیز تازه و متعفه - و مردی بخیر و بدماند . هر چیز عجب و شگفت . و سخن عجب و غریب و بدیع . و اتفاق و حادثه ناگهانی . و هر چیز که سبب آشفتگی گردد و حیرت آورد . و بذله و لطیفه .

**نادره پرسی** (nādere-porsi)  
 ۱ . پ . پیش و استفسار از چیز کم یاب و از کار عجب و فوق العاده .

**نادره پیرا** (nādere-pirā) ۱ .  
 پ . یای مجهول - نویسنده سرگذشتها و اتفاقات .

**نادره دان** (nādere-dān) ص .  
 پ . زیرک و هوشیار و عاقل و با فراست و عالم و فاضل و آگاه و واقف بر کارهای عجب و بر چیزهای پنهانی و غیبی .

**نادره فن** (nādere-fan) ص . پ .  
 آنکه دارای شجده و زیرنگهای عجب و غریب باشد .

**نادره کار** (nādere-kār) ص .  
 پ . کننده کارهای خارق عادت و صنایع قابل .

**نادره گشتار** (nādere-goftār)  
 ص . پ . آنکه گفتارهای پندیده بیان میکند .

**نادری** (nāderi) ۱ - ص . پ .  
 مأخوذ از تازی - کبابی . و منسوب بنادر شاه .

**نادی** (nādei) ص . ع . پ .  
 و زنده .

**نادل پذیر** (nādel-pazir) ص .

**نادع** (naddat) ص . ع . مؤنث ناد .  
 و . ناد .

**نادر** (nāder) ۱ - ص . ع . تنها و غریب . ج . نوادر .  
**ولا یكون ذلك الا نادراً** : یعنی نباشد این مگر گاهی از ایام . و **نادر الجبل** : آنچه بیرون نیاید از کوه و آشکار میگردد . و نیز **نادر** : نام مردی .

**نادر** (nāder) ص . پ . مأخوذ از تازی - کباب و عزیز الوجود و بی مثل و بی مانند . و برخلاف معمول و برخلاف مهود و عیب و شگفت . و گرانبایه و با قدر و با قیمت . و **نادر الحسن** : آنکه خوبی و نیکی وی برخلاف معمول باشد . و **نادر الوقوع** : هر چیزی که کمتر اتفاق افتد .  
**نادرآ** (nāderan) م . پ . مأخوذ از تازی - گاه گاه و اتفاقاً .

**نادر برابر** (nāder-barābar)  
 ص . پ . بی جا و بی موقع و بی تناسب و نادرست و ناموافق و بی ربط .

**نادرة** (nāderat) ۱ - ع .  
**الزمان** : یگانه روزگار . ج . نوادر .

**نادورست** (nā-dorost) ص . پ .  
 نا راست و ناحق و باطل و ناقص و ناتمام و نا مناسب و منتقلب .

**نادورسته** (nā-doroste) ص .  
 پ . ناقص و ناتمام و نا کامل .

**نادورستی** (nā-dorosti) ۱ - پ .  
 ناراستی و ناحق و ناقص و متقلب و بیساری .

**نادرشاه** (nāder-shāh) ۱ - پ .  
 پادشاه جهانگیر ایران که از سال ۱۱۱۹ هجری تا ۱۱۹۰ پادشاهی کرد .

**نادر مقابل** (nā-dar-moqābel)  
 ص . پ . نادر برابر . و . نادر برابر .

**نادوریش** (nā-darvic) ص . پ .

دست و فقیر و مسکین و آنکه دارای مال و دولت نباشد . و زمین دار و کشاورز فقیر و بی بضاعت .

**ناداری** (nā-dārī) ۱ - پ .  
 فقر و تنگدستی و مدیونی و پریشان حالی و بی بضاعتی و نهمی دستی و گدایی .

**ناداشت** (nā-dāct) ص . پ .  
 مفلس و پریشان حال و نهمی دست و بی نوا . و بی شرم و بی حیای و آزرده و بی اعتقاد .  
**ناداشت** (nā-dāct) ۱ - پ .  
 گرمی از گدایان که آنها را شاخسانه نیز گویند .

**ناداشتی** (nā-dāctī) ۱ - پ .  
 افلاس و پریشانی و بی نوازی . و بی شرمی و بی حیایی و بی اعتقادی .

**نادان** (nā-dān) ص . پ .  
 جاهل و بی علم و بی وقوف و بی عقل و احدق و گول و بی دانش . و **نادان ده مرد صوی** : پریشان گوی و هرزه و بی معنی گوی و نادان بسیار گوی .

**نادانستگی** (nā-dānestegi) ۱ .  
 پ . جهل و عدم اطلاع و عدم وقوف .

**نادانسته** (nā-dāneste) م . پ .  
 بطور نادانی و جاهلانه و بطور تنهیدگی .

**نادانسته** (nā-dāneste) ص .  
 پ . منکر و مجهول و نا معلوم .

**نادانی** (nā-dāni) ۱ - پ .  
 جهل و بی علمی و بی اطلاعی و بی وقوف و بی شعوری و بی عقلی و بی هوشی و دیوانگی و حماقت . و **نادانی کردن** : حماقت کردن و جهالت کردن .

**نادب** (nādeb) ص . ع .  
 بیك و در حاجت . و مرد زیرک و گرامی . ج : ندبای .

**نادبة** (nādebat) ص . ع .  
 ندبه کننده . ج : نوادب .



پ. هر آنچه خوش آید نباشد.

**نادل چسب** (nâ-del-çesb) س.

پ. ناپسند.

**نادم** (nâdem) س. ج. پشیمان.

ج. ندام (nedâm) و (noddâm) و نادمون.

**نادم** (nâdem) س. پ. مأخوذ

از تازی. پشیمان و شرمسار و خجل و شرمند

و متأسف. و **نادم شدن**: پشیمان شدن و

افسوس داشتن و متأسف بودن و شرمند شدن.

**نادمات** (nâdemât) ع. ج.

ناعمه.

**نادمه** (nâdemat) س. ع.

مؤنث نادم یعنی زن پشیمان. ج. نادمات و

نوام.

**نادم ساز** (nâ-dem-sâz) س.

پ. ناساز و مخالف و ناموافق.

**نادمون** (nademuna) ع. ج.

نادم.

**نادوخته** (nâ-duxte) س. پ.

رومجهول. پاره‌ای که هنوز از آن لباس ناسته

باشد.

**نادوشیزه** (nâdulcize) س. پ.

وار مجهول. زن ثیب و زن مرد دیده که

دوشیزگی وی زایل شده باشد.

**نادهنده** (nâdehande) و

(nâ-dehende) س. پ. آنکه ادا

نمی‌کند حق کسی را. ولیم و بخیل و آنکه

صلا و بخشش ندارد.

**نادی** (nâ'dâ) ع. پ. بلا و سختی

رونج.

**نادی** (nâdi) ع. انجمن روزی

انجمن هنگامی که با هم جمع شده و گفتگر کنند.

و قوله تعالى، **فلیدع نادیه** قبل برید

طهرتة و انما هم اهل النادی و هوالنکان

والجلس فسامم به.

**نادیات** (nâdeyât) ع. ا.

**نادیات الشی**: اوائل آن چیز.

**نادیه** (nâdeyat) س. ع.

**اہل نادیه**: شران چرا کنند میان مونوت

آب. و **نخل نادیه**: غریابی مور از آب.

ج. نرادی.

**نادیه** (nâdeyat) ع. حادثه.

ج. نرادی.

**نادیدگی** (nâ-didegi) ع. پ.

مفلسی در بی چیزی و پریشانی و افلاس.

**نادیدنی** (nâ-didani) س. پ.

چیز دیده نشده و چیز غیر مرئی و ناپدید و خارج

از نظر. و هر چیزی که نمیتوان آنرا دید و

چیزی که شایسته دیدن نباشد.

**نادیده** (nâ-dide) س. پ.

دیده نشده. و آنکه چیزی را خرد و کوچک

می‌بیند. و بیوقوف و نا آزموده کار. و ذل

ولیم و غییب.

**نا دیده شوی** (nâ-dide-cuy)

س. پ. زنی که شوهر نکرده و دوشیزه باشد.

**نا دیده سمر** (nâ-dide-gord)

س. پ. چیزی که پاک و پاکیزه نگذاشته

شده باشد.

**نادیده نعل** (nâ-dide-na'l) س.

پ. بی نعل و کوه ای که آنرا نعل نکرده

باشد و نوزاده.

**نا دیر باز** (nâ-dir-yâz) س.

پ. شب کوتاه که دواز نباشد.

**ناذر** (nâzer) ع. یکی از

نامهای مکه معظمه است.

**ناذع** (nâze') س. ع. آب

دهنده. و خوی بر آورنده.

**نار** (nâr) ع. پ. انار و رمان. و

**نار افشاندن**: گریه کردن بسوز و خون

گریستن و اشک گلگون ریختن. و **نار باغ**

**سینه**: پستان. و **نار باب** (robâb) و **با**

**نار باب** (robâb): نوعی از اناتریش.

**نار شیرین**: اناتریشین. و نام نرانی از

موسیقی. و **نار فارسی**: نوعی از زمر کننده

که آینه‌های از چیزهای تلخ است. و **نار هندی**

**با نار دشتی**: یک نوع میوه هندی شبیه به

وسط که از آن مربا سازند و هندیان آنرا

بل گویند.

**نار** (nâr) ع. پ. مأخوذ از تازی.

آتش. و **نار سوم**: آتش موزج.

**نار** (nâr) ع. آتش، مؤنث آید

و گاه مذکر. ج. انوار و نیران و نور و نیار

و اور و تریزه. و نشان ستور. یق: **مانا رهنده**

**الناقہ**: چه چیز است نشان این ماده شتر.

و نیز خرد و روی. و نه: **لا ترضیو انبار**

**اهل الشرك**. و **بنو النار**: نام گروهی از

تازیان.

**ناراست** (nâ-râst) س. پ.

چیزی که راست نباشد. و ناحق و باطل و

مغشوش و دارای غش و تقلب و دروغ و خطا

و غلط.

**ناراستی** (nâ-râsti) ع. پ.

مکر و حیل و عدم صداقت و راستی.

**ناراض** (nâ-râz) و **نا راضی**

(nâ-râzi) س. پ. ناعشود و آنکه

خرسندی و خوشدلی و قناعت ندارد.

**نارای** (nâ-rây) س. پ. بی‌دای

و بی فکر و بی اندیشه و بی تأمل و بی تدبیر و

غافل و بی احتیاط.

**نارایج** (nâ-râ'ej) و **نارایج**

(nâ-râ'ej) س. پ. متاعی که لایق

فروختن و داد و ستد نباشد. و پولی که رایج

و روان نبود. و بازو کاسه و کاسه.

**ناربا** (âr-bâ) ع. آتش انار.

و کامل نشده و خام . و آنکه هنوز پخت  
تکلیف و بلوغ نرسیده باشد . و ترش و شیرین  
ناشده . و فرومانده و منعیب وی طالع .  
**نارفته** (nār-fatte) س . پ . آنکه  
زرقه باشد و آن رسیده و آنکه هنوز عبور نکرده  
و نگذشته باشد . و مستقبل و آید .  
**نارکند** (nār-kand) س . پ .  
انارستان و جایی که در آن نارین فراوان  
باشد .

**نارکوک** (nār-kuk) س . پ .  
کوکار .  
**نارکیوا** (nār-kivā) س . پ .  
غروه خشخاش سیاه .

**نارگیل** (nārgil) س . پ . باردختی  
هندی که بزبان سنسکرت نارگیلا گویند و  
این درخت مانند خرما بن دراز باشد و پس از  
هفت سال بار میدهد و در یک خوشه آن تا سی  
و چهل بار دیده شده و گاهی بی بار نباشد و بار  
این درخت که نارگیل و جوز هندی نیز گویند  
دارای مایمی است شیرین و لذیذ مانند شیر .  
نیز **نارگیل** : نوعی از غلیان را گویند که  
بشکل نارگیل ساخته و یا از خود نارگیل  
ساخته اند .

**نارگیو** (nār-giv) س . پ . غوزه  
خشخاش سیه .  
**نارمشک** (nār-mock) س . پ .  
نام میوه ای هندی . و کوره آه گری .  
**نارمید** (nāremid) س . پ . کله نعل  
یعنی تیار امید .

**نارنج** (nāranj) س . پ . مأخوذ  
از فارسی - نارنگ .  
**نارنج** (nāranj) و (nāranj) س . پ .  
نارنگه .  
**نارنجستان** (nāranj-astān) ر  
(nāranj-astān) س . پ . جایی که در آن

**ناردان** (nār-dān) س . پ .  
آنندوان و مجمر و منقل .

**ناردانه** (nār-dāne) س . پ . دانه  
انار . و **ناردانه دشتی** : دانه انار جنگلی  
و دشتی که بتازی حب التقلل گویند .

**ناردنگ** (nār-dang) س . پ .  
هر غذایی که با رب انار سازند .

**نارده** (nārde) س . پ . پشه ر  
که .

**ناردین** (nārdin) س . پ . دارویی  
که بتازی سنبلی الطیب گویند .

**نارس** (nār-as) س . پ . چیزی  
که نرسیده و پخته نشده باشد . و کامل نشده  
و خام و بعد کمال نرسیده .

**نارسا** (nār-sās) س . پ .  
نامناسب و نالایق و نادرست . و بی ادب و  
گستاخ .

**نارسان** (nār-rasān) س . پ .  
آنکه نمی رساند .

**نارسانی** (nār-rasā'i) س . پ .  
بی عقل و بی قابلیت و ناشایستگی و عدم  
لیاقت و عدم اهلیت و بد خلقی و بی ادبی و  
گستاخی .

**نارسة** (nāresat) س . پ . بهترین  
خرماها . و از اعلام است .

**نارست** (nārast) س . پ . کلمه نعل  
مخفف نیارست یعنی نتوانست .

**نارستان** (nār-estān) س . پ .  
انارستان و باغ انار .

**نارسته** (nār-roste) س . پ .  
نرویده و دنبالیده و نمونا کرده .

**نارسیدگی** (nār-rasidagi) س . پ .  
پ . خامی و ناتمامی و کامل نشده گی .

**نارسیده** (nār-raside) س . پ .  
آنکه هنوز نرسیده و وارد نغده باشد . و نارس

**نارین** (nār-bon) س . پ . درخت  
انار .

**نارستان** (nār-pestān) س .  
پ . دختر و یا زنی که پستانهای وی سخت بود  
و آویزان و افاده نباشد .

**نارپوست** (nār-pust) س . پ .  
واوچه رول - دارچینی .

**نارتوبا** (nārtubā) س . پ . پسر  
عمر .

**نارجیل** (nārijil) س . پ . نارگیل .

**نارجیل** (nārijil) و **نارجیل**  
(nā'rijil) س . پ . مأخوذ از فارسی -  
نارگیل .

**نارجیلة** (nārijilat) س . پ .  
واحد نارجیل یعنی یک دانه نارگیل .

**نارخو** (nār-xu) و **نارخوی**  
(nār-xuy) س . پ . در هر دو وار  
مجهول - مردم تند و تیز مزاج .

**نارخو** (nār-xu) و **نارخوی**  
(nār-xuy) س . پ . دودرد و او مجهرول -  
گلزار .

**نارخوک** (nār-xuk) س . پ . تریاک  
و افیون و کو کار .

**نارد** (nārad) س . پ . کلمه نعل یعنی  
نیارد .

**نارد** (nārad) س . پ . که . و نیش  
پشه و شیش و رکه . و مردم لیم و غیبن .  
و دارویی که بتازی سنبلی الطیب گویند .

**نارد** (nārad) س . پ . مأخوذ  
از سنسکرت : نام یکی از دانا یان و فیلسوفان  
هند .

**ناردان** (nār-dān) س . پ . آب  
انار . و دانه انار . و رب انار . و **ناردان**  
**افشالیدن** : اشک کلکون ریختن . و نار  
افشادن .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بآتش و آتشی و دوزخی و جهنمی .</p> <p><b>ناریت</b> ( nāriyyat ) ا . پ .</p> <p>مأخوذ از ناری - خشمگینی و غصبتاکی و آتشین مزاجی و تندى .</p> <p><b>ناریدن</b> ( nāridan ) ف ل م .</p> <p>پ . شکار کردن و گرفتن و گرفتار کردن و بزرگ کردن و دراز شدن .</p> <p><b>نارین</b> ( nārin ) ص . پ . ترونازه .</p> <p>و تابان و روشن و صاف و براق . و ظریف و آراسته .</p> <p><b>نارین قماش</b> ( nārin-qomāc )</p> <p>ا . پ . پارچه ظریف خوب .</p> <p><b>نارین قلعه</b> ( nārin-qal'e ) ا .</p> <p>پ . نام قلعه‌ای در جانب غربی بغداد .</p> <p><b>ناز</b> ( nāz ) ا . پ . فخر و افتخار و تکبر و خودمثنی و لاف و نوازش و تسلط و دلفریبی و کرشمه و غمزده‌شویه و غمزۀ شهوت انگیز . و بهانه و حيله و بهانه‌ای از روی تزویر و امتناع . و زیبایی و طراوت و جمال و خوشی . و دریا و تزویر و ملامت و نرمی . و غمزۀ و دلفریبی که عاشق بمشوق خود میکند و از آن نوازش می‌خواهد و بهانه‌ای که کودک از مادر و پدر خود بگیرد و از آنها تسلط و دلنوازی میجوید . و جوان و ترونازه و نرسیده و نوجوید . و سر و کمر و صنوبر و ششاد . و ناز نو</p> <p><b>روز</b> : نام نوی از دوشنبه . و ناز و نیاز کردن : استعفا نمودن و تضرع کردن و التماس کردن . و <b>هم ناز</b> : یک قسم گل الرانی که در آفتاب شکفته میگردد .</p> <p><b>نازاد</b> ( nā-zād ) ص . پ . غیر و بی باروری .</p> <p><b>ناز آفرین</b> ( nāz-āfrin ) ص . پ .</p> <p>پدید آورنده خوش و غرمی . و پدید کننده اوضه و تکبر . و با ملامت و نرمی ساخته شده .</p> <p><b>نازان</b> ( nāzān ) ص . پ . نازک‌برده .</p> | <p>ساکن و غیر متحرک . و باراد کاد .</p> <p><b>ناروان بالا</b> ( nār-vān-bālā ) و</p> <p><b>ناروان قد</b> ( nār-vān-qad ) ص . پ . بلند مانند درخت نارون .</p> <p><b>ناروانی</b> ( nā-ravāni ) ا . پ . کسادى داد و ستد و کسادى بازار . و عدم آراستگى و انتظام ملک و حرمت و عدم مشروعت .</p> <p><b>نارور</b> ( nār-var ) ص . پ . دختری که پستان وی مانند انار گردد و برآمده باشد .</p> <p><b>نارون</b> ( naron ) ا . پ . درختى بنایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار . و درخت آلبالو . و نام یسه‌ای در مازندران نزدیک یسه تمیحه .</p> <p><b>نارون</b> ( nār-von ) ا . پ . تاوین و درخت انار .</p> <p><b>نارون</b> ( nāravan ) ص . پ . نرم و صاف و هم‌ردار . و ترونازه . و شاخه بلند و افراشته از درخت که باد آنرا می‌چیناند . و درخت ناغ . و درخت طبرخون .</p> <p><b>ناروند</b> ( nār-vand ) ا . پ . درخت نارون .</p> <p><b>ناروه</b> ( nāruh ) ا . پ . پرندۀ خوش آواز مانند بلبل که نارونیز گویند .</p> <p><b>ناروه</b> ( nāruh ) و ( nārve ) ا . پ . زبانۀ ترازو .</p> <p><b>ناره</b> ( nāre ) ا . پ . زبانۀ ترازو . و سنگی که بدان چیزی را وزن میکنند . و ریسمان گنده . و ناله و زاری . و <b>ناره‌چان</b> : سنگ چان . و زبانۀ چان .</p> <p><b>ناری</b> ( nāri ) ا . پ . جامه پشه‌پوشی .</p> <p><b>ناری</b> ( nāri ) ا . پ . مأخوذ از شکریت . دن مقابل مرد .</p> <p><b>ناری</b> ( nāri ) ص . پ . منسوب</p> | <p>درخت نارنج و دیگر مرکبات را حمل می‌آورند .</p> <p><b>نارنجك</b> ( nāranjak ) و</p> <p>( nārenjak ) ا . پ . مصغر نارنج . و قسمی از گوله‌توب که پس از درختن می‌ترکد .</p> <p><b>نارنجی</b> ( nāranji ) و ( nārenji ) ص . پ . هر چیزی که بزرگ‌پوست نارنج باشد .</p> <p><b>نارنگ</b> ( nārang ) ا . پ . میوه یکی از طایفه مرکبات که مأکول و ترش و رنگ آن زرد طلایی و زبان شکریت ناوتنگا گویند . و قسمی از نارنج شیرین که این ایام از فرنگستان آورده و معروف به نالیمیا باشد .</p> <p><b>نارنگی</b> ( nārangi ) ا . پ . قسمی از مرکبات شبیه نارنج و لی شیرین و خوش‌رشمه تر از نارنج شیرین و پرتال .</p> <p><b>نارنگی</b> ( nār-rangi ) ا . پ . بی رنگی و رنگ نداشتگی .</p> <p><b>نارو</b> ( nāru ) ا . پ . پرندۀ خوش آواز مانند بلبل . و پیوک و رسته‌ای که بر اعضای مردم برمی‌آید و بتازی هرق مدتی دیدن .</p> <p><b>ناروا</b> ( nār-vā ) ا . پ . ناربا و آتش انار . و حرارت و گرمی .</p> <p><b>ناروا</b> ( nā-ravā ) ص . پ . چیزی که جایز و روا نباشد و راجع نبود و قابل داد و ستد نباشد . و غیر مشروع و حرام و خلاف شرع و ناشایسته و نالایق . و <b>ناروا شدن</b> : حرام شدن .</p> <p><b>ناروان</b> ( nār-vān ) ا . پ . آلوده . و تاجریزی و حب الشب . و نارون . و گندار . و <b>لب ناروان</b> : لب سرخ .</p> <p><b>ناروان</b> ( nā-ravān ) ص . پ . پست و فرومایه و غیر راجع . و را که وابسته و غیر جاری . و بی جان و بی روح و جامد و</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سرخ .</p> <p>نازك تهيجاه (nâzok-tehi-gâh) ص. پ. بادیک کمر .</p> <p>نازك خلق (nâzok-xoql) ص. پ. نرم خوی ومتواضع .</p> <p>نازك مزاج (nâzok-mezâj) ص. ع. آنکه دارای طبیعت و سرشت نرم و ملایم باشد .</p> <p>ناز كنده (nâz-konande) انا. پ. نازنده .</p> <p>نازگر (nâz-ger) ص. پ. نازنده .</p> <p>نازك وجود (nâzok-vojüd) ص. پ. آنکه دارای بدن نرم و نازك باشد .</p> <p>نازكي (nâzoki) ا. پ. نرمی و ملایمت و تنگی و رقت و باریکی و ذلت .</p> <p>نازل (nâzel) ص. ع. فرود آئیده . و نیز مهمان فرود آئیده . ج : نازلون .</p> <p>نازل (nâzel) ص. پ. مأخوذ از اوتازی - فرود آئیده و از بالا پایین آئیده .</p> <p>وناازل شدن : فرود آمدن و از بالا پایین آمدن و از جانب خدا وحی بر پیغمبر فرستاده شدن . و نازل کردن : پایین آوردن و وحی فرستادن خدا بر پیغمبر خود .</p> <p>نازلة (nâzelat) ا. ع. سختی زمانه و بلای سخت . و زکام . ج : نوازل .</p> <p>نازلون (nâzeluon) ع. ج. نازل . و اقوام النازلون : مسلمانان فرود آئیده .</p> <p>نازمت (nâz-mast) ص. پ. مست متکبر . و آدم ظریف و زیبا و لطیف گو .</p> <p>نازنده (nâzande) و نازنین</p> | <p>و جلال و سرافرازی . و امتناع .</p> <p>نازع (nâze) ص. ع. غریب . ج : نواع و نواعا . و شتر آ و زودست جای باش و چراگاه ، مذکر و مؤنث خوری یکسان است .</p> <p>یق : بهیم نازع و ناقة نازع . و نیز نازع : بر کشته و قلع کننده . و مشتاق و آرزومند چیزی .</p> <p>نازع (nâze) ع. ا. شیطان .</p> <p>نازعات (nâze'ât) ع. ج. نازعه .</p> <p>نازعة (nâze'at) ا. ع. ستاره . و یا کمان . ج : نازعات . قوله تعالى : و النازعات غرقا یعنی ستارگان که از ارض بر آمده و در افق دیگر فرو میروند و یا کمانهایی که در دست تیراندازان در راه خدا و یا ملائکه که نزع روح میکنند .</p> <p>نازك (nâzok) ص. پ. تنگ و دقیق و باریک . و لطیف و نرم و شکننده . و سبک . و خوشنما و نفیس و زیبا و ظریف . و خوش طبع و با نزاکت . و محبوب و مشفق و شامد . و قسمی از نان که با آ و در نرم و روغن سازند .</p> <p>نازك ادا (nâzok-adâ) ص. پ. بلبل . و خوش آواز و خوش نوا و خوش الحان .</p> <p>نازك آغوش (nâzok-âgush) ص. پ. و اوجمبول . آنکه دارای پرواز خوش نرم و ملایم باشد .</p> <p>نازك اندام (nâzok-andâm) ص. پ. آنکه همه ائدام و اعضای وی نرم و لطیف باشد .</p> <p>نازك بدن (nâzok-badan) ص. پ. مشفق لطیف و زیبا .</p> <p>نازك بدن (nâzok-badan) ا. پ. قسمی از عذاب . و رستی شبیهستان آفرود که ساقاش سرخ و خوش رنگ . و یک قسم گل</p> | <p>مانند معرق .</p> <p>ناز آئندگی (nâz-âyandegi) ا. پ. ضعیفی .</p> <p>ناز آئنده (nâ-zâyande) ص. پ. ضعیف و بی ر .</p> <p>ناز آئیده (nâ-zâ'ide) ص. پ. ماده ای که باردار نشده و نرزیده باشد .</p> <p>ناز بالش (nâz-bâlesh) و ناز بالین (nâz-bâlin) ا. پ. بالش نرم و متکای پهن و نرم و بالش کوچکی که در زیر گوش گذارند .</p> <p>ناز بردار (nâz-bardâr) ص. پ. خوش آمدگویی و مشتاق .</p> <p>ناز برداری (nâz-bardâri) ا. پ. تلقین و خوش آمدگویی .</p> <p>نازبو (nâz-bu) و نازبوی (nâz-buy) ا. پ. در مردم و ارجمبول . و یحسان و شامعمر .</p> <p>نازبوی (nâz-buy) ا. پ. نازبو و یحسان .</p> <p>نازپرور (nâz-parvar) و ناز پرورد (nâz-parvard) ص. پ. آنکه بملاطفت و ناز و نعمت پرورش یافته باشد . و گردک دبان کار .</p> <p>نازبری (nâz-pari) ا. پ. نام دختر یا پادشاه خوارزم دن بهرام گور .</p> <p>نازح (nâzeh) ا. ص. ع. دور . و جاه آ بر کفیده . و بلد نازح : شهر دور . و نیز نازح : از اعلام است .</p> <p>نازحة (nâzebat) ص. ع. دار نازح : خانه دور .</p> <p>نازش (nâzee) ص. پ. ج. نازیدن . ا. ناز و نوازش و تسلا و دلنوازی . و یحانه . و کرشمه و غمزه . و غنرو افتخار و تکبر . و جاه</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ومخالف وخارج از آنکه . و دوست و بی ادب و بدخلق . و بد وضع و ناتهیست . و **آهنگ ناساز**: آراز و نتمه مخالف و بی اصول .

**ناسازگار** (nâsâz-gâr) و **نا سازگار** (nâ-sâz-gâr) س. پ. آنکه بیهوده می کند وخارج از اصول آدمیکند . و بدبخت و بی طالع . و هر آنچه سازگاری و موافقت ندارد .

**ناسازگاری** (nâ-sâz-gâri) و **ناسازگاری** (nâ-sâz-gâri) ۱. پ. مخالفت و عدم موافقت و بی اصولی . و **ناسازگاری و ناسازگاری کردن**: مخالفت کردن و نا موافقت و مخالف شدن .

**ناسازنده** (nâ-sâzande) س. پ. چیزی که مؤثر و کارگر نباشد .

**ناسازوار** (nâ-sâz-vâr) س. پ. سرکش و هر آنچه مطیع و رام نباشد و مخالف و غیرموافق و آنکه سازش ندارد .

**ناسازواری** (nâ-sâz-vâri) ۱. پ. مخالفت و عدم موافقت و اختلاف و منازعت و سرکشی و عدم اطاعت . و **ناسازواری نمودن**: اطاعت نکردن و کردنکشی کردن .

**ناسازی** (nâsâzi) ۱. پ. مخالفت و بی اصولی و آنکه و تناقض و عدم موافقت . و بی ادبی و گستاخ و بدوختی و تزویر و هتاه گیری .

**ناسامانی** (nâ-sâmâni) ۱. پ. بی ترتیبی و بی نظمی و بی وفایی .

**ناسپاس** (nâ-sepâs) س. پ. ناشکر و حق ناشناس و نمک بجرام و بی وفا و ناپسند و بی تمیز .

**ناسپاسی** (nâ-sepâsi) ۱. پ. ناشکری و نمک بجرام و بی وفایی .

پ. ناز کردن مشغول بماشق و کودک بباد و پدر . و ناز و حیاء کردن و مشغول کردن و تزویر کردن . و کرشمه و غمزه کردن و دلگیری نمودن . و فرود بردن از زیبایی خود و خود منشی کردن و تکبر نمودن و لافیدن بر دولت و ثروت خود . و رشک بردن و رقابت کردن . و تواضع نمودن و نیکویی کردن و ملائمت و نرمی کردن . و چشم پوشیدن از خطای دیگری . و خوشحال بودن از آسایش و از فراخی زندگانی . و بطور دلخواه زندگانی کردن و همیشه کامران و دلخوش بودن و پیوسته و خیالات خوش بودن و عیش و تفریح کردن . **ناژ** (nâj) ۱. پ. درخت کاج و صنوبر و شاد و جانیده .

**ناژو** (nâju) ۱. پ. ناجور و درخت صنوبر .

**ناژون** (nâjun) ۱. پ. درخت خرما .

**ناژه** (nâje) ۱. پ. زبانۀ ترازو و زبانۀ تان .

**ناژین** (nâjin) ۱. پ. درخت پشه غال .

**ناس** (nâs) ۱. ع. آنچه با سازخانه آویزان باشد . و نام پدر گرمی از تازیان .

**و الناس**: مردمان .

**ناس** (nâs) ۱. پ. مأخوذ از تازیان .

**مردمان و عامۀ ناس**: همه مردمان و مقتدای

**ناس**: امام مردم و پیشوای مردم .

**ناس** (nâs) س. ع. آنکه بآنکه می زند مرشتران و او مرغ تشنه .

**ناس** (nâs) ۱. ع. قسی از بوزینه .

**ناساخته** (nâ-sâxte) س. پ. غافل و بی فکر و اندیشه و بی پروا .

**ناساز** (nâ-sâz) س. پ. بی اصول

(nâzenin) س. پ. ظریف و زیبا و لطیف و نفیس و دلپسند و محبوب و دوست داشتن و مطبوع و پسندیده . و مشغول و ناز کننده و نازنده . و ناز . و **اوقات نازنین**: ساعات گرانباه و با قدر . و **زن نازنین**: زن دوست داشتنی و مطبوع و زن مشغوفه و شامد و نگار . و **محبوب نازنین**: هر چیز دوست داشتنی .

**نازو** (nâzu) ۱. پ. تربه و نام مرغ خوش الحان . و قمری . و ماه و قمر .

**نازور** (nâ-zur) س. پ. وار مجبور . و سست و ضعیف و کم زور و کم قوت .

**نازوری** (nâ-zuri) ۱. پ. وار مجبور . و ضعیف و سستی .

**نازون** (nâzun) ۱. پ. يك نوع درختی صلب و سخت .

**نازه** (nâzeh) س. ع. پاك و پارسا و پا کدامن . ج. زهرا . و **نازه انفس**: پارسا و هر چیز کار که تنها باشد و نه خود در نه مال و داخل در خانه دیگران نشود و مال و خانه خود را از لوث دیگران نیالاید .

**نازیب** (nâ-zib) و (nâ-zeyb) س. پ. بای مجبور . و زشت و بد شکل و بی ظرافت و زنا کت .

**نازیبا** (nâ-zibâ) و (nâ-zeybâ) س. پ. بای مجبور . و زشت و بد شکل و ناپسند و ناشایسته . و ناپسند و بی وفا و نالایق و قبیح و بی زینت و بی آرایش .

**نازیبایش** (nâ-zibâ-yec) و **نازیبایی** (nâ-zibâ'î) ۱. پ. بای اول مرد و مجبور . و زشتی و بی زینتی .

**نازیه** (nâzeyat) ۱. ع. گرمی و سردی . و تندی و تیزی و خشم . و کاهه و دورنگ . و نام چشمه ای .

**نازیدن** (nâ-zidan) ف. م .

|                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ناسله</b> (nāselat) م. ع. فخذ<br/> <b>ناسله</b>: ران کم گوشت.</p>                                                                         | <p><b>ناسره</b> (nā-sare) م. ب.<br/>         پول قلب و پول ناراج و نانام عیار. و هر<br/>         چیزی که باشکال سرانجام یابد.</p>                                                                                                  | <p><b>ناسپال</b> (nāspāl) ا. پ. پست<br/>         انار که درونگری بکاری برند.</p>                                                                                                                    |
| <p><b>ناسم</b> (nāsem) ع. بیمار مشرف<br/>         بمرک و نزدیک بمرک رسیده.</p>                                                                  | <p><b>ناسره</b> (nā-sare) ا. پ. مأخوذ از<br/>         ناشره نازی - کت زار.</p>                                                                                                                                                     | <p><b>ناسة</b> (nāssat) م. ع. خزنة<br/> <b>ناسة</b>: نان خشک.</p>                                                                                                                                   |
| <p><b>ناسنج</b> (nā-sonj) ا. پ.<br/>         نوعی از یافته اعلا که آنرا پارچه بهشتی نیز<br/>         بگویند. و پارچه ابریشمی زرباهه.</p>        | <p><b>ناسره</b> (nā-sazā) م. ب.<br/>         چیزی که سوارار و لایق نباشد و ناشایست و<br/>         نامناسب و گستاخ و نادان و ابله و بی ادب.</p>                                                                                     | <p><b>ناسة</b> (nāssat) ا. ع. نام مکه<br/>         معظه.</p>                                                                                                                                        |
| <p><b>ناسوت</b> (nāsut) ع. انسانی<br/>         طبع و مردمی خوی. و انسانیت.</p>                                                                  | <p><b>ناسازا</b> (nā-sazā) م. ب.<br/>         چیزی که سوارار و لایق نباشد و ناشایست و<br/>         نامناسب و گستاخ و نادان و ابله و بی ادب.</p>                                                                                    | <p><b>ناستاد</b> (nā-setād) ا. پ. نام<br/>         جایی.</p>                                                                                                                                        |
| <p><b>ناسوتی</b> (nāsutī) م. پ.<br/>         مأخوذ از ناسوت - دنیوی و انسانی.</p>                                                               | <p><b>ناسازاقتن</b>: سخنان ناشایست و نالایق<br/>         گفتن و هرزه گویی و یهوده گویی کردن.</p>                                                                                                                                   | <p><b>ناستوده</b> (nā-sotude) م. پ.<br/>         پست و فرومایه و دون و کینه و حقیر و ذلیل.<br/>         و نادان و گول و ابله و بی قدر و بد کار و بد<br/>         عمل.</p>                           |
| <p><b>ناسود</b> (nāsud) ب. کلمه فعل<br/>         یعنی ناسود.</p>                                                                                | <p><b>ناسازوار</b> (nā-sazā-vār) م.<br/>         پ. ناشایست و چیزی که سوارار و لایق نباشد<br/>         و پست و فرومایه و دون و بد سرشت و بد مزاج.</p>                                                                              | <p><b>ناسج</b> (nāsej) م. ع. یافته جامه.<br/>         و آورنده سخن. و <b>ولاسج الحیل</b>: آنکه<br/>         تدبیر میکند بند و بست و اتفاق را و یا تدبیر<br/>         حبله و غدر و تفاق مینماید.</p> |
| <p><b>ناسور</b> (nā-sur) ا. پ. ویش غیر<br/>         قابل علاج و جراحت عسراللاج و زخمی که<br/>         پیوسته ویم ازان پالاید.</p>               | <p><b>ناسره</b> (nā-saze) م. ب.<br/>         پول قلب و پول ناراج و نانام عیار.</p>                                                                                                                                                 | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. پارچه<br/>         ابریشمین که با رشته های ملا و یا نقره بافته<br/>         شده باشد.</p>                                                                              |
| <p><b>ناسور</b> (nāsur) ا. ع. ویش<br/>         روان که بیشتر در حوالی افاق چشم و حوالی<br/>         مقعد و بین دندان پیدا گردد. ج: نواسیره.</p> | <p><b>ناسع</b> (nāse') ا. ع. گردن دراز<br/>         و بلند و برآمده. و زن خسته ناکرده.</p>                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسوری</b> (nāsure) ا. پ. حلق<br/>         و گلو و حلقوم.</p>                                                                             | <p><b>ناسع</b> (nāse'at) ا. ع. زن دراز<br/>         پشت ز دراز تلاق. و زن خسته ناکرده.</p>                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسفته</b> (nā-solte) م. ب.<br/>         سواخ ناکرده و سوراخ نشده و درست و بی<br/>         رخته. و نازل و چیزی که کلفت نباشد. و در<br/> <b>ناسفته</b>: مروراید سواخ ناکرده. و زودشیزه<br/>         بی عیب که رسوا نباشد.</p> | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) ا. پ. نام بانی<br/>         مذهب هندوان. و نام کائیکه دو دین راسخ<br/>         نیستند.</p>                                                                                                                  | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) م. ع. مایه ج.<br/>         ناک.</p>                                                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) ا. پ. نام بانی<br/>         مذهب هندوان. و نام کائیکه دو دین راسخ<br/>         نیستند.</p>                                                                                                                  | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) م. ع. مایه ج.<br/>         ناک.</p>                                                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) م. ع. مایه ج.<br/>         ناک.</p>                                                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) م. ع. مایه ج.<br/>         ناک.</p>                                                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسی</b> (nāsi) م. ع. فراوش<br/>         کننده. و آنکه درنگی میکند و اعمال می نماید<br/>         در حج خانه خدا.</p>                      | <p><b>ناسک</b> (nāsek) م. ع. مایه ج.<br/>         ناک.</p>                                                                                                                                                                         | <p><b>ناسخ</b> (nāsex) ا. پ. مأخوذ<br/>         از نازی - باطل کننده و محو کننده و نسخ کننده<br/>         نیست و نابود کننده. و آنکه می نویسد و نسخه<br/>         برمی دارد.</p>                    |
| <p><b>ناسیدن</b> (nāsīdan) م. ب. فل.<br/>         بد وضع زاییده شدن. و لگیدن. و به - فقط</p>                                                    | <p><b>ناسل</b> (nāsel) م. ع. بزم و یا<br/>         پراختاده.</p>                                                                                                                                                                   | <p><b>ناسریش</b> (nā-sarāyec) ا. پ.<br/>         زبان حال هندسرایش که زبان فال است. و.<br/>         سرایش.</p>                                                                                      |
| <p><b>ناسیدن</b> (nāsīdan) م. ب. فل.<br/>         بد وضع زاییده شدن. و لگیدن. و به - فقط</p>                                                    | <p><b>ناسل</b> (nāsel) م. ع. بزم و یا<br/>         پراختاده.</p>                                                                                                                                                                   | <p><b>ناسرگی</b> (nā-soragi) ا. پ.<br/>         پستی و بی قدری و حقارت و فساد و تباهی.</p>                                                                                                          |

کردن . ولاغرضدن .

**ناش** (nâc) ع . **ناشه ناشا**

(ازباب فتح): گرفت آن را . و **ناش الشی** : سپس گذاشت آن چیز را و دنگی کرد در کار آن . و **ناش فلاناً** : سخت گرفت فلان را و حمله کرد بر آن . و **ناش فلان** : برخاست فلان .

**ناش** (nâc) پ . **گریه و ناله و زاری و فریاد .**

**ناشاد** (nâcâd) ص . پ . **بی مسرت . بی شادمانی و ناخشنود و ناراضی و رنجیده و آزرده و تندخو .**

**ناشادی** (nâcâdi) پ . **غشبی و ناخشنودی و آزرده گی .**

**ناشایست** (nâ-câyest) ص . پ . چیزی که شایسته و لایق نباشد و زشت و قبیح و

**ناشایستگی** (nâ-câyestagi) ا . **پ . عدم لیاقت .**

**ناشایسته** (nâ-câyeste) ص . **پ . نامناسب و نالایق و آنکه سزاوارستحق نباشد و ناسزا و بی ادب . و خلاف شرع و ناروا . و حرکات ناشایسته : کردارهای زشت و قبیح و ناروا و بد و حرام .**

**ناشب** (nâceb) ص . ع . **چسپنده و آویزان شونده . و رجل ناشب : مردی که دارای تیرباشد .**

**ناشیبه** (nâcebat) ا . ص . **قوم ناشیبه : گروه تیر انداز . و ناشیبه المحال** : بکره و چرخ آبکشی .

**ناشیباتی** (nâcepâti) پ . **امورد و گلای .**

**ناشتا** (nâ-cetâ) ص . پ . **گرسنه و آنکه مدتی بی روی و خالی باشد . و روزه دار و نامار و آنکه ازبامداد چیزی نخورده باشد .**

و یگانه و اجنبی . و برابر و مساوی . و هر چیز بدام گرفته شده . و قیمت ازهر چیز که اداشده باشد . و **ناشتاشکستن** : ناماری کردن و ناشتایی خوردن و چیزی اندک خوردن .

**ناشتاب** (nâciâb) ا . پ . **روزه داری و پرهیز گاری .**

**ناشتاب** (nâ-cetâb) ص . پ . **بی شتاب و آهسته و تشکیا و صابر و صبور .**

**ناشتایی** (nâ-cetâbi) ا . پ . **آهنگی و تشکیایی و صبوری .**

**ناشنا خورده** (nâcetâ-xorde) ص . پ . **راومدوله . کسی که ناماری کرده باشد .**

**ناشتاشکن** (nâcetâ-cekan) ا . **پ . چاشت و چیزی اندکی که در بامداد بخورد .**

**ناشتائی** (nâcetâ'i) ا . پ . **روزه داری و رگسگی و ناماری . و هر چیزی که پس از مدتی چیزی نخورد و روزه گرفتن بخورد . و ناشتائی شکستن : ناماری کردن و چیزی اندک خوردن .**

**ناشخود** (nâ-caxud) ص . پ . **بی غارش و بی غراش و بی تقصان و بی ضرر . و کسی که بمرض دریا گرفتار نشود و از اعتلا ب . یا آزرده و رنجور نگردد .**

**ناشدنی** (nâ-codani) ص . پ . **محال و غیر ممکن و چیزی که مقدر نشده باشد .**

**ناشر** (nâcer) ص . ع . **آنکه پرا کده و پیریشان میکند و آنکه بی پاشاند . و آنکه فاش میکند . و آنکه پس از مردن زنده میگردد . و آنکه اهره میکند و اهره کش .**

**ناشر** (nâcer) ع . **از اعلام است .**

**ناشرات** (nâcerât) ا . ع . **بادهای که باران می آورند . و ملائکه که رحمت خداوندی را منتشر کرده و آنرا به جمیع جاها رسانند .**

**قره تال : النواشرات نشرأ .**

**ناشرة** (nâcerat) ص . ع . **ارضی ناشرة : زمینی که گیاه خشک رویاند .**

**ناشرة** (nâcerat) ع . **پ . بدون ویا بیرون و شاد و بازو . و یا درک بازو . و بی حدون و یا بیرون ذراع . ج : نواشیر . و نیز ناشرة : از اعلام است .**

**ناشر** (nâcer) ص . ع . **عرق ناشر : درک بلند آمده و برچهنده از بیماری . و قلب ناشر : دل از جای رفته از ترس .**

**ناشرة** (nâcerat) ص . ع . **امراة ناشرة : زنی که ناساز واری کند شوی را و در خشم آورد آنرا و امتناع کند از آن .**

**ناشره** (nâceze) ا . پ . **مأخوذ از تازی . زن سر کش که امتناع از شوهر خود کند و بری دست نهد .**

**ناشته** (nâ-custe) ص . پ . **هر چیزی که شسته نشده باشد . و سهل ناشته : کودک تازه زاییده شده که هنوز آنرا نشت نباشد .**

**ناشص** (nâces) ص . ع . **امراة ناشص : زنی که ناساز واری کند شوی را و در غضب و خشم آورد آنرا .**

**ناشط** (nâcet) ص . ع . **رجل ناشط : مرد شادمان و خرسند . ج : ناشطون . و طریق ناشط : راهی که از چپ و راست شاهراه بر آید . و كذلك : مسیل ناشط . ج : نواشط .**

**ناشط** (nâcet) ا . ع . **گاودشتی نر که از جای جای رود .**

**ناشطات** (nâcetât) ا . ع . **ستارگان که از برجی برجی روند . و فرشتگان که جان مؤمنین را بآسانی و سهولت قبض کنند . و یا نفوس بندگان مؤمن که وقفه مرن خرسند و شادمان بر آید .**

دختری که از حد سفر گذشته باشد. ج: نش. (nac') و (naca') و ایری که نخستین پیدا و نمایان گردد. و آنچه بشب ظاهر و حادث شود. ج: ناشته.

ناشته (nāce'at) ۱. ع. اول روز. و اول شب. و ساعات نخستین از شب. و هر ساعتی که شب زنده دار در آن قیام ورزد. و همه شب. و برخاستن پس ازخفتن.

ناشته (nāce'at) ع. ج. ناشی. ناشته (nāce'at) م. ع. گرایدن و رویدن و زیستن. و نخستین پیدا و نمایان گشتن. و برخاستن. و ظاهر شدن و نمایان گشتن دوشب.

ناشیرین (nā-cirin) م. پ. چیزی که حل و شیرین باشد. و روی ترش و نا مطبوع. و غذای بی مزه و بی لذت. و هرچیز نا-د و تباہ و تیکو نباشد.

ناصر (nā-sāber) م. پ. ناشکیا و بی صبر و بی تحمل و بی حوصله. ناصاة (nā-sāi) ۱. ع. موی پیشانی. بلغت مردم طی.

ناصراف (nā-sai) م. پ. کدو و چرکین. و نا هموار.

ناصر (nāseb) م. ع. برای دارنده و قائم کننده نصب نمایند. و دشمن دارنده. و آنکه متدین بینض علی بن ایطال علیه السلام باشد. ج: ناصبون و نصاب و نواصب. و باصطلاح نمر عاملی که زیر دهن کلمه مرب را. و عیش ناصب: زیست با رنج و تکلف. و هم ناصب: اندوه با رنج.

ناصر (nāseb) ۱. ع. نام امی. ناصبات (nāsebāt) ع. ج. ناصبة.

ناصبه (nāsebat) م. ع. ج. ۹۱۲

ناشنا (nā-cenā) م. پ. برابر و یک سان دشمار و -ساری.

ناشناخت (nā-cenāxt) و نا شناخته (nā-cenāxte) م. پ. مجهول و نکره و غیر معلوم.

ناشناس (nā-cenās) م. پ. آنکه آگاه نیست و شناسایی ندارد و جاهل و بی اطلاع. و غیر معروف و نادان و بی علم. و دهائی و روستائی.

ناشناسا (nā-cenāšā) م. پ. غیر معروف و نکره. و نادان و بی اطلاع و بی دریافت.

ناشناسانی (nā-cenāšā'i) ۱. پ. نادانی و بی اطلاعی و بی معرفتی.

ناشناسی (nā-cenāsi) ۱. پ. امتناع از شناسایی و نادانی. و روستائی.

ناشناوا (nā-cenavā) م. پ. کرواصم. و آنکه مایل بشیندن نیست.

ناشناوانی (nā-cenavā'i) ۱. پ. کروی و بی بشیندن.

ناشناود (nā-cenud) م. پ. چیزی که لایق و سزاوار شیده شدن نباشد و شیده نشده. و -خن یهود.

ناشنیدنی (nā-canidani) م. پ. نالایق از شنیده شدن.

ناشنیده (nā-canide) م. پ. شنیده نشده.

ناشو (nā-cav) و ناشوا (nā-covā) م. پ. آنکه وجود ندارد و محال و غیر ممکن.

ناشناوانی (nā-covā'i) ۱. پ. عدم امکان و عدم وجود.

ناشوهری (nā-cavhari) ۱. پ. حالت بی شوهری و بی نکاحی زن و مجردی. ناشی (nāce') ۱. ع. پسر و یا

ناشطات (nācefat) ع. ج. ناشطه.

ناشطة (nācelat) م. ع. امرأة ناشطه: زن شادمان و خرسند. ج. ناشطات و نواشط.

ناشطون (nāceluna) ع. ج. ناشط.

ناشع (nāce') ۱. ع. بلند و برآمده. ناغغ (nāceq) م. ع. کسی که بسبب شوق و یا افسوس نمره می زند و گریه در سینه میگردد و چنانکه یهوش میشود. ج: نغغ.

ناشک (nācek) ۱. پ. وامدار و قرض دار.

ناشکر (nā-cokr) م. پ. نامیاس و حق شناس ویژه نسبت بخدای تعالی.

ناشکری (nā-cokri) ۱. پ. نا-یاسی. ناشکفیده (nā-cokfiide) م. پ. غنچه نا شکفته و واکنده.

ناشکيب (nā-cekib) م. پ. بی صبر و بی حوصله و بی تحمل و درمانده.

ناشکيبا (nā-cekibā) م. پ. بی صبر و بی حوصله و بی ثبات و بی قرار.

ناشکيبائی (nā-cekibā'i) ۱. پ. بی صبری و بی حوصلگی.

ناشگفته (nā-cegolte) م. پ. گل که واکنده و شکفته نشده باشد. و آبکار ناشگفته: دوشیزگان بی عیب.

ناشل (nācel) م. ع. کسی که گوشت را بدون چمچه یا دست از دیک برآورد و در دهن گذاشته بخورد.

ناشلة (nācelat) م. ع. فخذ ناشلة: ران کم گوشت.

ناشنا (nācna) م. پ. نا آشنا و بی اطلاع و بی خبر و غیر معروف.



|                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نازی - پیشانی و پیکاک . و روی و چهره و سیما . و وضع و حالت . و موی پیش سر که بشک نیز گویند .                                                                                 | بسی وادی . ج : نواصر . و از اعلام است . و بنو ناصر : گروهی از تازیان .                                                                                                 | مؤنت ناصب . ج : ناصبات و نواصب .                                                                                                                                    |
| ناصیه جای (nāsiye-jāy) ۱ . پ . آ نهای از پیشانی که در وقت بر روی افتادن بر زمین مایده میشود .                                                                                | ناصر (nāser) م . پ . مأخوذ از نازی - یاری گروپاری کننده و نصرت کننده و مددگار و فریاد رس و معین و فیروزی دهنده . و رفیق و همراه .                                      | ناصری (nāseri) ۱ . پ . مأخوذ از نازی - کسی که دشمن میدارد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را .                                                             |
| ناصیه داران پاک (nāsiye-pāk) ۱ . پ . ملائکه و مردمان صالح و زاهد و عابد .                                                                                                    | ناصر الدین (nāser-ed-din) ۱ . پ . نام پنجمین پادشاه ائسله قاجاریه که از سال ۱۲۶۴ هجری تا ۱۳۱۳ پادشاهی کرد .                                                            | ناصبی (nāsebi) ۱ . پ . مأخوذ از نازی - کسی که دشمن میدارد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را .                                                             |
| ناصیه زار (nāsiye-zār) م . پ . آ نکه خود را بازلف و گیسوی فراوان زینت کرده باشد .                                                                                            | ناصره (nāserat) ۱ . ع . نام دمی در طبریه .                                                                                                                             | ناصبیه (nāsebiyyat) ۱ . ع . گروهی که متدین اند بیغض علی بن ابیطالب علیه السلام .                                                                                    |
| ناصیه سای (nāsiye-sāy) و ناصیه کوب (nāsiye-kub) م . پ . و او مجهول - آ نکه پیشانی خود را بر زمین می مالد و فروتن و خاضع و متواضع و کسی که خود را پست و دون و خفیه می شمارد . | ناصری (nāseri) ۱ . پ . شهر طهران . ناصع (nāse) م . ع . خالص از هر چیزی . ب : ایض ناصع و اصغر ناصع . و روشن و صاف . و کل ثوب خالص البیاض او الصفرة او الحمرة فهو ناصع . | ناصح (nāseh) م . ع . پند دهنده و نصیحت کننده . ج : نصح و نصاح . و رجل ناصح الجیب : مرد صاف دل بی غش .                                                               |
| ناض (nāzz) م . ع . امر ناض : کار ممکن .                                                                                                                                      | ناصف (nāsef) ۱ . ع . چاکر و خدمتگار . ج : نصف .                                                                                                                        | ناصح (nāseli) ۱ . ع . دزدی و خیاط . و اکین بی آئین . و نام اسبی . و از اعلام است .                                                                                  |
| ناض (nāzz) ۱ . ع . درم و دینار نقد شده و درم و دیناری که عین گردد پس از آنکه متاع شده باشد . و مال صامت .                                                                    | ناصف (nāsef) ۱ . ع . چاکر و خدمتگار . ج : نصف .                                                                                                                        | ناصح (nāseh) ۱ . م . پ . مأخوذ از نازی - پند دهنده و نصیحت کننده . ج : ناصحان .                                                                                     |
| ناضب (nāzeb) و ناضبه (nāzebat) م . ع . آب روان شده و مرده و پست و دیش سخت شده . و گیاه کم شده و دوو . و چشم درمناک فرو رفته .                                                | ناصل (nāsej) م . ع . لجه ناصل : ویش از خطاب بیرون آمده .                                                                                                               | ناصحی (nāsehiyy) ۱ . ع . دزدی و خیاط .                                                                                                                              |
| ناضج (nāzej) م . ع . میوه رسیده . و گوشت نیک پخته .                                                                                                                          | ناصواب (nā-savāb) م . پ . ناسق و نادر او وید و نا موافق . و غلط و خطا و غبطه و عاصی و گناهکار . و سخن هرزه و ناصواب : سخن یهوده و دروغ .                               | ناصحین (nāsehin) ۱ . پ . مأخوذ از نازی - پند دهنندگان .                                                                                                             |
| ناضح (nāzeh) م . ع . آ نکه با شتر آب می کشد . و آ نکه فرو می نشاند تنگی را . و آ نکه آب می باشد . و آ نکه بسیری آب پی می آشد .                                               | ناصور (nā-sur) ۱ . پ . ویش گفته و ناسور .                                                                                                                              | ناصر (nāser) م . ع . یاری گور و هائنده . ج : نصار و نصر . و الناصر لدین الله : لقب سی و چهارمین خلیفه عباسی که پس از چهل و هفت سال خلافت در سال ۲۲۲ هجری وفات کرد . |
| ناضح (nāzeh) ۱ . ع . شتر آب کش . ج : نواضح .                                                                                                                                 | ناصیه (nāseyat) م . ع . اهل ناصیه : شتران بلند برآمده در چرگاه .                                                                                                       | ناصر (nāser) ۱ . ع . پشته بزرگ بدرازی یک میل و مانند آن . و آب که از دور آید و مدد کند سبیلها را . و راه گذر آب                                                     |
| ناضحه (nāzhat) ۱ . ع . ماده                                                                                                                                                  | ناصیه (nāsiye) ۱ . پ . مأخوذ از                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                     |

از تازی - کشت بان و نگاهدارنده کشت و زراعت .

**ناظر ( nāzer )** ۱ . ع . چشم و

نقطه سیاه چشم و مردمک چشم . ویتایی چشم .

ورگی دو بینی که اشک از وی برآید . و

استخوانی که از پیشانی تا خیشوم فرود آید .

و ناطور و باغبان . و دیدبان و نگهبان . و نام

قلعه ای . و فلان **شدیدالناظر** : یعنی فلان

پاک از تهمت است و پیری چشم نگاه میکند .

**ناظر ( nāzer )** ۱ - ص . پ .

مأخوذ از تازی - نگرنده و نگاه کننده و نظر

کننده و مباشر و کارگزار و نگهبان . و میر

سامان و آنکه دو کاری نظارت دارد و خوب

و بد کار سپرده وی میباشد . و آنکه توش و

آذوقه خریداری میکند و تدارک می بیند . و

**ناظر بیوتات** : میرسامان و کسی که

مخارج بیوتات دولتی سپرده وی میباشد . و

**ناظر دوسرای** : نویسنده ای که بر دوسرای

پادشاهان نشیند تا هر کدام از نوکران که

جایگاری حاضر نشوند بنویسد . و **ناظر**

**شدن** : نگریستن و نگاه کردن و نظر کردن .

**ناظران ( nāzerān )** ۱ . ع .

بصینه نشین : دومجرای دمه که از گوشه چشم

بجانب بینی فرود می آید .

**ناظره ( nāzerat )** ۱ . ع . چشم .

ج : نواظر .

**ناظره خوانی ( nāzere-xāni )**

۱ . پ . و ارموداره - مطالعه کتاب و درس .

**ناظم ( nāzem )** ص . ع . کسی که

مروارید را برشته کند . و آنکه سخن را

موزون کند و ترتیب دهد . رمای و یاسوساری

که دارای دوخط نظام باشد . و نظامان .

**ناظم ( nāzem )** ۱ - ص . پ .

مأخوذ از تازی - جمع کننده و ترتیب دهنده

و نظم دهنده و آرایش کننده و بند و بست

**ناطف ( nātef )** ۱ . ع . نوعی از حلوا

که بغارس شکرینه گویند .

**ناطفی ( nātefiyy )** ۱ . ع . شکرینه

فروش .

**ناطق ( nāteq )** ۱ - ص . ع .

گوینده . و کتاب واضح و آشکار کننده و

**ماله ناطق و لاصامت** : نیست او را نه

حیوانی و نه مالی دیگر .

**ناطق ( nāteq )** ص . پ . مأخوذ از

تازی - نطق کننده و گوینده و فرگویا و سخن

رانده و متکلم . و غیر **ناطق** : کک و آنکه

نطق ویان ندارد . و **حیوان ناطق** : انسان .

و **حیوان غیر ناطق** : بیهوش .

**ناطقه ( nāteqat )** ص . ع . قوه ای

که بدان شخص تکلم میکند .

**ناطقه ( nāteqat )** ۱ . ع . خاصره .

**ناطقه ( nāteqe )** ص . پ . مأخوذ

از تازی - قوه ای که بدان شخص تکلم میکند

و سخن میگوید . و **طوطی ناطقه** : طوطی

حرف زن .

**ناطل ( nātil )** و **( nātel )** ۱ . ع .

خمر و می . و میانه شراب . ج : نیاطل و

نواطل .

**ناطل ( nātel )** ۱ . ع . یک آشام از

آب و شیر و شراب . و آنچه دو میانه باقی

می ماند . و **ماظفرت بناطل** : یعنی چیزی

دست یاب نمند .

**ناطل ( nātel )** ۱ . پ . نام وزغای .

**ناطلب ( nā-taleb )** ص . پ .

ناخوانده .

**ناطور ( nātur )** ۱ . ع . باغبان

و رستان و نخلستان . و آنکه از دگل کشتی

پایانی می نماید . ج : نواطیر . و این

**الناطور** : نام منجی .

**ناطوری ( nānri )** ۱ . پ . مأخوذ

شتر آبکش . ج : نواضح .

**ناضحه ( nāzehat )** ص . ع .

مؤنت ناضح .

**ناضد ( nāzed )** ص . ع . آنکه

متاع و کالا را در وی هم می چسند .

**ناضر ( nāzer )** ص . ع . روی تازه

و با ووق و بهجت . و درخت سخت سبز . و

رنگ نیک . و دوبالغه رنگها گویند : **احمر**

**ناضر** **راخضر** **ناضر** **داخضر** **ناضر** .

**ناضر ( nāzer )** ۱ . ع . چنلاره و

ططب . ج : نواضر .

**ناضرة ( nāzerat )** ص . ع .

درخشدن . و تابان . قوله تعالى : **وجوه**

**یومئذ ناضرة** ای مشرقه .

**ناضف ( nāzel )** ص . ع . رجل

**ناضف** : مرد بسیار گوز زنده .

**ناضل ( nāzel )** ۱ . ع . بهادر و

غازی .

**ناطب ( nāteb )** ۱ . ع . پالونه و

ترش بالا .

**ناطح ( nāteb )** ۱ . ع . هر چه

پیش آید شخص را از مرغ و وحش . و نیز

**ناطح** : تنج و سختی و شدت . ج : نواطح .

و **ماله ناطح و لاخاط** : نیست او را نه

گوشتی و نه شری . و ناطح نام دو

ستاره است در شاخ حمل و آنها را شرطان

لویند که یکی از منازل قمرست .

**ناظر ( nāter )** ۱ . ع . باغبان

و رستان و نخلستان . ج : نظار و نظار و نظرة .

و خدمتگار حمام و گرمابه .

**ناطس ( nātes )** ۱ . ع . جاسوس و

مفتش .

**ناطع ( nāte )** ص . ع . آنکه با

دندانهای پیشین می خورد . و آنکه دو کام سخن

میگوید . و **بیاض ناطع** : سیدی خالص .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ناعية (nā'ayat) ص. ج. مؤنث ناعی.</p> <p>ناغ (nāq) پ. پ. دودخ تارون.</p> <p>ناغست (nāqest) ا. پ. يك نوع میوه هندی شبیه بانار که گلهایی خوشبودار.</p> <p>ناغشت (nāqest) ا. پ. طفل فرنگی.</p> <p>ناغض (nāqez) ا. ج. غضروف کف.</p> <p>ناغضی (nāqez) ص. ج. غیم</p> <p>ناغض: ابرهای جنبه که بروی هم دیگر بندند.</p> <p>ناغوش (nāquc) ا. پ. وار مجهول - غوطه روی و فروتنی در آب و فروتنی سرد آب.</p> <p>ناغول (nāqul) ا. پ. فردبان وزنه پایه. روه زینه شق دار. و پوشی که درپام خانه بروی راه زینه سازند تا برف و باران بر آن نباشد.</p> <p>ناغه (nāqe) ا. پ. مأخوذ از هندی - خالی تنهی و صفر و غیرمستعمل. و فرصت و مهلت. و ناغه نویسی: یعنی ناظر دوسرای اسم. و. ناظر.</p> <p>ناغیست (nāqist) ا. پ. تنخی سرخ رنگ که نارمشک نیز گویند.</p> <p>نافی (nā'f) م. ج. ناف نافی (از باب فتح) که کوشید و کوش کرد و بختند شد.</p> <p>نافی (nā'at) م. ج. تنفمن</p> <p>الطعام نافی (از باب سح) خورد طعام را. و تنفی الشرب: سیر نوشید. و تنفی فلان: ناپسته داشته فلان را.</p> <p>نافی (nāi) ا. پ. سرة و گودی کوچکی دروسط شکم که تناف داغ بندسره است و بلفت شکریت نافی گویند. و وسط میان</p> | <p>ناعظ (nā'ez) ا. ج. از اعلام است. و بنو ناعظ: نام بطنی ازتازیان.</p> <p>ناعفة (nā'efat) ا. ص. ج. اذن ناعفة: گوش فروخته. و اخذ ناعفة الفنة: راه سهل و آسان از سر کوه رفت.</p> <p>ناعق (nā'eq) ص. ج. حلاخ بانگ کتده. ج. نغمة.</p> <p>ناعقان (nā'eqāne) ا. ج. بینه تشبه: نام دوساره دیرج جزوا.</p> <p>ناطل (nā'el) ا. ص. ج. بسیار نعل و با نعل. و حافر ناعل: سم دوشت و سفت. و نیز ناعل: گروخر.</p> <p>ناعم (nā'em) ص. ج. نرم و لین. و فراخ پیش و نیکو زند گانی. و ثوب ناعم: جامه نرم و نازک. و نیت ناعم: گبا. نرم و نازک.</p> <p>ناعم (nā'em) ا. ج. نام کوهی. و از اعلام است.</p> <p>ناعمة (nā'emāt) ا. ج. مرغزار.</p> <p>ناعمة (nā'emāt) ص. ج. مؤنث ناهم یعنی نرم لرین. و جارية ناعمة: دختر نیکو زند گانی و نیکو خورش. و شجرة ناعمة الورق: دوشی که برگ آن نرم باشد.</p> <p>ناعور (nā'ur) ا. ج. و گی که خون آن ناپسند. و دلاب و پهلوی آسیا. و دلی که بدان آب کشند. ج: نواحیر.</p> <p>ناعورة (nā'urat) ا. ج. دلاب و دلی که بدان آب کشند. و بینی و پره بینی. ج: نواحیر.</p> <p>ناعوظ (nā'uz) ا. ج. آنکه سبب هیجان نموظ گردد و نزه را بنموظ آورد.</p> <p>ناعی (nā'i) ص. ج. خبر مرک کسی را دهته.</p> | <p>کتده. و حاکم و فرمان روا. و شاعر. و ناظم اشعار: شاعر.</p> <p>ناظمی (nāzemi) ا. پ. مأخوذ ازتازی - نظم دهنده گی.</p> <p>ناظور (nāzur) ا. ج. ناظر و باغبان. و ابن الناظور: لفة فی الماء الممله.</p> <p>ناظورة (nāzurāt) ص. ج. مهتری که دودمه کارهاستظری باشند. و اجمع و مذکر و مؤنث دروی یکسان است.</p> <p>ناعبة (nā'ebāt) ص. ج. ناقة ناعبة: ماده شتر تیز رو. ج: نواعب و نصب.</p> <p>ناعجات (nā'ejāt) ج. ج. ناعمة.</p> <p>ناعجة (nā'ejāt) ا. ج. زمین نرم. و ماده شتر سید تیز رو. و ماده شتری که بر آن سوار شده میش رحنی و اشکار کنند. ج: ناعجات.</p> <p>ناعسی (nā'es) ص. ج. بخواب شونده و خواب آلود و چیت زنده. ج: نفس.</p> <p>ناعسة (nā'esat) ص. ج. زن خواب آلود و چرت زنده. ج: نواص.</p> <p>ناعصة (nā'esat) م. ج. باری گری. و اسدین ناعصة: نام شاعری نصرانی.</p> <p>ناعط (nā'et) ا. ج. مسافری که بسفر دور رود. و کسی که لقمه و بدر نیمه کرده نیمی را بخورد و نیمه دیگری بزمین اندازد از سو. ادب در طعام خوردن. ج: نعط. و نیز ناعط: نام روستایی در یمن. و کوهی نزدیک صنعاء. و لقب پدر گروهی ازطایفه همدان.</p> <p>ناعظ (nā'ez) ص. ج. نره نموظ کرده و پرخاسته.</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

مر چیزی و بالتر کرد. و نافی ارض و  
 یا نافی خاک و یا نافی زمین و یا نافی  
 عالم : مکه منظمه و خانه کعبه . و نافی  
 زدن : بریدن بندسره . و نافی برخوشی  
 زدن : بریدن بند سره در صورتیکه ماماچه  
 خوشحال باشد و بخوشی آنرا ببرد و در  
 ساعت نیک بریده شده باشد . و نافی پرغم  
 زدن : بریدن بند ناف در حالی که ماماچه  
 غمگین و بیدماغ باشد و یا در ساعت بد آنرا  
 بریده باشند . و نافی سپر : میان سطح محذب  
 سپر . و نافی شب : نصب شب . و نافی پهر :  
 میان شهر . و نافی هفته : روز شنبه .

نافث (nâfēs) ۱. ع. جانور گردنده  
 و افسون دهنده و آنکه بجاد و گری وردی می  
 خواند و سپس میدمد و شمشید باز.

ناثات (nâfēsât) ع. ج. نافه .

ناثثة (nâfēsât) ۱. ع. زن نافت . ج. :  
 نانات و نوافث .

نالج (nâlej) ص. ع. صوت  
 نالنج : آواز دشت سخت .

نافجة (nâfejat) ۱. ع. ابر بسیار  
 باران . و استخوان خرد پهلوی و بادی که  
 نخست وزد و دختر . ج. : نوافج . و در میان  
 تازیان در ابام جاهلیت معمول بود که هرگاه  
 کسی دارای دختر میشد بوی میگفتند : هنیئا  
 لك النافجة یعنی کیبه بزرگ میکند مال  
 ترا و افزون می نماید آنرا زیرا می گیری مهر  
 آنرا و بر مال خود می افزایی .

نافجة (nâfejat) ۱. ع. مأخوذ  
 از فارسی - نافه مشک .

نافخ (nâfex) ۱ - ص. ع. آنکه میدمد و بوی میکند رنده . و مهابالدار  
 نافخ ضرمه : یعنی نیست در خانه کسی و .  
 ضرمه .

نافذ (nânoz) ص. ع. نفوذ  
 کننده . و در گذرنده . و وامی که سلك آن  
 برای هر کس عام باشد . و رجل نافذ فی  
 امور : مرد رسای در هر کار . و امر  
 نافذ : کار روان و رسا . و امره نافذ : امر  
 او مطاع است . و طریق نافذ : راه سلوک  
 روان . و نیز نافذ : هر سوراخی که بدان  
 نفس را سرور و پیام و غم رسد مانند سوراخ  
 گوش و بینی و دهان و سوراخ دیر . ج. : نوافذ .

نافذ (nânez) ص. پ. مأخوذ  
 از تازی - نفوذ کننده و فرورونده و در گذرنده .  
 و هر حکم مطاعی که در اجرای آن ناگزیر  
 باشد . و نافذ الامر : کسی که حکم وی  
 مطاع باشد .

نافذة (nânezat) ص. ع. مؤنث  
 نافذ .

نافر (nâfer) ص. ع. و منده ،  
 مذکر و مؤنث در وی یکسان است . ج. : نفر .  
 و ترسیده و غلاب . و پیریه شونده و حاکم و  
 فرمان روا . و شاة نافر : گر پندان پرا کده .  
 نافرة (nâferat) ۱. ع. خروشان  
 و نزدیکان شخص .

نافر جام (nâfarjâm) ص. پ.  
 بی اثر و ناکار ساز و ناکارگر و بی نتیجه .  
 و ناتمام و بد عاقبت . و هر چیزی پورده و بیفایده  
 و عمل قبیح و خرد و کوچک . و سخن  
 نافر جام و با کلام نافر جام : سخن  
 بیفایده و پورده و بی معنی و بی نتیجه .

نافر جامی (nâ-farjâmi) ۱.  
 پ. بیهودگی و بیفایده گی و ناکامی و بد  
 عاقبتی .

نافرمان (nâfarmân) ص. پ.  
 باغی و طاعی و غیر مطیع و سرکش .

نافرمانی (nâfarmâni) ۱. پ.  
 سرکشی و طغیان و مخالفت و عدم اطاعت و .

نافرمانی کردن : اطاعت نکردن .  
 نافر هخته (nâfarhazte) ۱ -  
 ص. پ. بی ادب و گستاخ و بد خو و  
 زشت . و بی ادبی و بد خوئی و زشتی .  
 نافی (nâfes) ص. ع. زن  
 وجه .

نافی (nâfes) ۱ - ع. بد چشم .  
 و تیر پنجم از تیرهای قمار .

نافی (nâfez) ۱ - ص. ع. تب  
 لرزه . یق. : اخذ ته حمی نافیض  
 و حمی نافیض (nâfezen) و حمی  
 نافیض : (nâfezon) بالاضافة والوصف .

نافطة (nâfetat) ص. ع. پد  
 نافطة : دست آبله کرده و شوخ بسته . ج. :  
 نوافط .

نافطة (nâfetat) ۱. ع. هرگز  
 ماده و گوسپندی که دهنه بدنه کبیر اندازد .  
 و آبله ای که از کار کردن در دشت پدید آید .  
 و ماله عافطة و لانا فطة : نیست او را  
 چیزی و . و عافطة .

نافع (nâfe') ص. ع. سود کننده  
 و سودمند .

نافع (nâfe') ۱. ع. نام مولای  
 مر مر آنحضرت صلی الله علیه و آله را . و نام  
 زندانی بنا کرده حضرت علی بن ابیطالب علیه  
 السلام . و نام روستایی در بین . و ازاعلام  
 است .

نافع (nâfe') ص. پ. مأخوذ از  
 تازی - سودمند و موافق و خوب و نیک و مفید  
 و با فایده و بکار . و دارویی که بیماری را بر  
 طرف کند و نابود سازد . و نافع شدن :  
 خوب کردن و به کردن و شفع کردن و فایده  
 نمودن .

نافعة (nâfe'at) ۱. ع. حیاست  
 میان در کتب .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مشتوش و غش دار .</p> <p><b>ناك</b> (nāk) ۱. پ. يك قسم گيامي خوشبو . نوعی از امرود خیرین و لذیذ . و نوعی از نهنگ . و چانه و کام . و <b>ناك بالا</b> : فك اعلا . و <b>ناك پایین</b> : فك اسفل .</p> <p><b>ناكاج</b> (nākaj) ۱. ح. مأخوذ از ناگاه فارسی . یعنی يك بار ناگاه و بی وقت .</p> <p><b>ناكار دیده</b> (nā-kār-dide) ص. پ. بی تجربه و ناآزموده و بی وقوف و بی قابلیت و بی هنر در کار و فرومایه .</p> <p><b>ناكارگی</b> (nā-kāragi) ۱. پ. بی کاری و تعطیل و بی حاصلی و نابکاری و بی فایده گی .</p> <p><b>ناكاره</b> (nā-kāre) ص. پ. نابکار و بی فایده . و بی حاصلی و بی کاری و معطل .</p> <p><b>ناكاسته</b> (nā-kāste) ص. پ. كاست شده و کم شده . و ماه <b>ناكاسته</b> : درو ماه تمام .</p> <p><b>ناكام</b> (nā-kām) ص. پ. نامراد و ناخواست و ناموفق و ناامید و محروم و بیكام . و ناجار و بلاج و ناراضی و ناخشنود . و <b>ناكام شدن</b> و یا <b>ناكام بودن</b> : قبول نشدن و رد کرده شدن .</p> <p><b>ناكامی</b> (nā-kāmi) ۱. پ. نا اُمیدی و محرومی .</p> <p><b>ناكب</b> (nākeh) ص. ع. عدول كنده از راه و كاهو گرفته . ج. ناكبون .</p> <p><b>ناكبات</b> (nākebat) ع. ج. ناكبة .</p> <p><b>ناكبة</b> (nākebat) ص. ع. مؤثرت ناكب . ج. ناكبات و نواكب .</p> <p><b>ناكبون</b> (nākebuna) ع. ج. ناكب .</p> <p><b>ناكت</b> (nāket) ص. ع. بعیر</p> | <p><b>آبگه و بیاله بلورین</b> .</p> <p><b>ناقوس</b> (nāqus) ۱. ع. چوب ترسایان که بوقت نماز خویش میزنند و آن در چوب است یکی ناقوس که دراز باشد و دیگری کوتاه که ویل گیرند . ج. نواقیس .</p> <p><b>ناقوس</b> (nāqus) ۱. پ. ذنک بزرگی که ترسایان در کلیسا بوقت نماز نوازند و داری نیز گویند .</p> <p><b>ناقوسی</b> (nāqusi) ۱. پ. نام نوایی ازده و سبکی . و نام لوحی و ششم از سی لوح باوید .</p> <p><b>ناقولا</b> (nāqulā) ص. پ. پست و فرومایه و بد ذات .</p> <p><b>ناقولانی</b> (nāqulāni) ۱. پ. بد ذاتی .</p> <p><b>ناقه</b> (nāqe) ۱. پ. های غیر مفلوظ . مأخوذ از تازی . ماده شتر .</p> <p><b>ناقه</b> (nāqeh) ص. ع. به شده از بیماری . ج. نقه . و نهفته سخن و دیباعت كنده و دانا .</p> <p><b>ناقه</b> (nāqeh) ص. پ. های مفلوظ . مأخوذ از تازی . دارای نقات و آنكه از بیماری برخاست و به شده باشد ولی ضعف و ناتوانی در وی باقی بود و جنگلوك و جنگوك نیز گویند .</p> <p><b>ناقهی</b> (nāqehi) ۱. پ. مأخوذ از تازی . نقات و به شدگی از بیماری .</p> <p><b>ناك</b> (nāk) ۱. پ. یکی از حروف است که چون در آخر اسم در آید دلالت بردارایی و پری میکند مانند غشمنك و و درناك و طرب ناك و غشناك و میره ناك و جز آن .</p> <p><b>ناك</b> (nāk) ص. پ. آلوده و آغشته و غش دار و مشتوش و داغدار و روپ دار و ناپاك و نادرست و نامصحح . و مشك و هیر</p> | <p><b>ناقع</b> (nāqe) ص. ع. دم <b>ناقع</b> : خون تازه . و دم <b>ناقع</b> : زهر كنده که در دمه بدن نفوذ کند . و ماه <b>ناقع</b> : آب خوشگوار .</p> <p><b>ناقف</b> (nāqef) ص. ع. آنكه می شكند سردا .</p> <p><b>ناقل</b> (nāqel) ص. ع. آنكه چیزی را از جای بجای میبرد . و نیز آنكه خبر میدهد و بیان خبر میکند . ج. نقله .</p> <p><b>ناقل</b> (nāqel) ۱. ع. از اعلام است .</p> <p><b>ناقل</b> (nāqel) ۱. پ. مأخوذ از تازی . برنده و بردارنده و حمل كنده و کسی که چیزی را از جای بجای میبرد . و نقل كنده و بیان كنده و خبر دهنده . و کسی که از روی خط نوشته شده و یا صورت نقاشی شده بینه بر میدارد که گویا عین آنرا نقل کرده است .</p> <p><b>و ناقل صحیفه و یا ناقل مکتوب و یا ناقل ورقه</b> : آنکسی که مکتوب را میبرد و میبازاند .</p> <p><b>ناقله</b> (nāqelat) ۱. ع. بردهی که از جای بجای روند رساندن و موطن در جای نباشند خلاف سلطان . ج. نواقل .</p> <p><b>ناقم</b> (nāqem) ۱. ع. نوعی از خرما . و از اعلام است .</p> <p><b>ناقم</b> (nāqem) ص. ع. عتاب كنده . و پاداش دهنده .</p> <p><b>ناقور</b> (nāqur) ۱. ص. پ. مشهور و نامدار .</p> <p><b>ناقور</b> (nāqur) ۱. ع. صرور و شاهی که در آن می دند . قوله تعالى : و اذا نقر فی الناقور .</p> <p><b>ناقور</b> (nāqur) ۱. پ. مأخوذ از تازی . کرنای و نای بزرگ .</p> <p><b>ناقوره</b> (nāqure) ۱. پ. جام</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                |                                                                                                                           |                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بی غیر و دفته .</p>                                                                                                         | <p>و پست و بدسرشت و خواو و ذلیل . و طمکار</p>                                                                             | <p><b>ناکت</b>: شتری که آنچو بی بر گردد و پهلوی</p>                                                                                                                    |
| <p><b>ناگرویدن</b> (nā-gerevidan) م. پ.</p>                                                                                    | <p>و حرص و آزند و بشیل . و مکار . و ترسو</p>                                                                              | <p>آن خورده مجروح سازد .</p>                                                                                                                                           |
| <p>پ. بی روی نکردن و از بی رفتن . و اعتماد نکردن . و انکار کردن . و بی دین شدن .</p>                                           | <p>و جان و ترسان و هراسان . و ناخلف . و بی غیرت و بی آبرو . و مرد سبکپایه و مردی که</p>                                   | <p><b>ناکخدا</b> (nā-kat-xodā) ا. پ. ناخدا و ملاح و کشتیان و صاحب کشتی .</p>                                                                                           |
| <p><b>ناگرویده</b> (nā-gerevide) م. پ.</p>                                                                                     | <p>شخصیت نداشته باشد و کسی نباشد . و آنکه</p>                                                                             | <p><b>ناکت</b> (nākes) ا. ج. شکند و عهد و پیمان . ج. نا کتون . قوله علیه السلام:</p>                                                                                   |
| <p>پ. آنکه اعتماد نمی کند . و کافرو نافرمان و سرکش و منکر .</p>                                                                | <p>مردی ندارد و خشمی و بی خایه .</p>                                                                                      | <p><b>امرت بقتال الناکتین و القاسطین و المارقین</b> فانما کتون الذین یاجوه بالمدينة و نکثوه بالبرمة و القاطران مدینه و اصحابه من الشام و المارقون اصحاب التهرؤان .</p> |
| <p><b>ناگزاینده</b> (nā-gazâyande) م. پ.</p>                                                                                   | <p><b>ناکس</b> (nākes) ا. ج. سر فرو افکنده . ج. نا کسون و شذوذاً نواکس نیز</p>                                            | <p><b>ناکج</b> (nākeb) و <b>ناکچه</b> (nākebat) م. ع. امرأه ناکج: زن دارای شوهر بر . کذلک: امرأه ناکچه.</p>                                                            |
| <p>پ. آنکه تعذیب میکند بدون گزند و ضرر .</p>                                                                                   | <p>آید . و فروتن و متواضع .</p>                                                                                           | <p><b>ناکدخدا</b> (nākad-xodā) م. پ.</p>                                                                                                                               |
| <p><b>ناگزور</b> (nā-guzar) و <b>ناگزوران</b> (nā-gozard) م. پ.</p>                                                            | <p><b>ناکسون</b> (nākesuna) ع. ج. ناکس .</p>                                                                              | <p>مرد زن نگرفته و زناشوی نگرفته و عرب و وزن شوهر ناکرده . و زن بیوه .</p>                                                                                             |
| <p>پ. ناتوان و عاجز و دودمانده و بی چاره و ناجار .</p>                                                                         | <p><b>ناکسی</b> (nā-kasi) ا. پ. بی قدری و خواوی و حقارت و ذلت و پستی و بی آبرویی</p>                                      | <p><b>ناکدون</b> (nākdavn) ا. پ. ماد چوبه .</p>                                                                                                                        |
| <p><b>ناگزیر</b> (nā-gozir) و <b>ناگزیر</b> (nā-gozir-bâc) م. م. ف. چیزی</p>                                                   | <p>و رسوایی . و نامردی و عدم رجولیت . و بین و ترس . و حرص و آژ و بخل و طمع .</p>                                          | <p><b>ناکرانی</b> (nā-kanāni) ا. پ. انقلابانی که در جوبید آید مانند باد و برف و جز آن .</p>                                                                            |
| <p>که نمیتوان آنرا معاف داشت . و آنچه وجود آن لازم باشد و لاعلاج و بیچاره و ناجاور</p>                                         | <p><b>ناکف</b> (nākef) م. ع. آنکه بر رابطه شرم و حیا از کاری ایامیکند و امتناع می نماید . و آنکه اعانت میکند . و آنکه</p> | <p><b>ناکردگار</b> (nā-kerde-gar) م. پ. آنکه بر حقیقت هیچ کار آگاه نباشد و بی وقف .</p>                                                                                |
| <p>مجبورانه و بطور اجبار و بطور ضرورت .</p>                                                                                    | <p>ترس از کاری دارد .</p>                                                                                                 | <p><b>ناکردنی</b> (nā-kardani) م. پ.</p>                                                                                                                               |
| <p><b>ناگفتنی</b> (nā-goftani) م. پ. چیزی که سزاوار گفتن نباشد و چیزی که نباید گفت و نمیتوان گفت .</p>                         | <p><b>ناکل</b> (nākel) م. ع. ترسندگی و ضعیف دل و قاصر در امور . و بازتابنده از سو گند .</p>                               | <p><b>ناکردگی</b> (nā-kardani) م. پ. کاری که شایسته کردن نباشد و محال و غیر ممکن و کاری که انجام پذیر نبود .</p>                                                       |
| <p><b>ناگفته</b> (nā-gofte) م. پ. گفته نشده و بیان نشده .</p>                                                                  | <p><b>ناکند</b> (nākend) ا. پ. کرده .</p>                                                                                 | <p><b>ناکرده کار</b> (nā-kerde-kār) م. پ. آنکه کار ندان و کار آلوده و تجربه کار نباشد .</p>                                                                            |
| <p><b>ناگوار</b> (nā-govâr) و <b>ناگواران</b> (nā-govârâ) م. پ.</p>                                                            | <p><b>ناکاه</b> (nā-gâh) م. ف. بی غیرت و دفته و فرو و یکبار و غافل و بیوقت .</p>                                          | <p><b>ناکاز</b> (nākez) م. ع. جاه کم آب و چاهی که آب آن بی پی شده باشد . ج. نواکز .</p>                                                                                |
| <p>مضمّن نازده و غذایی که مضمّن نازده قابل مضمّن نباشد . و چیزی که لذیذ نباشد و ذائقه آزان</p>                                 | <p><b>ناگامگیر</b> (nā-gâh-gir) م. پ. غافل گیر .</p>                                                                      | <p><b>ناکس</b> (nā-kas) م. پ. بی قدر و مستحیر و بی ایادت و فرومایه و کمین و دودن</p>                                                                                   |
| <p><b>ناگفتنی</b> (nā-goftani) م. پ. چیزی که سزاوار گفتن نباشد و چیزی که نباید گفت و نمیتوان گفت .</p>                         | <p><b>ناگذاره</b> (nā-gozâre) م. پ. غیر نافذ . و سوراخ ناگذاره: سوراخی که بن آن بسته باشد و بسوی خارج راهی</p>            | <p><b>ناکس</b> (nā-kas) م. پ. بی قدر و مستحیر و بی ایادت و فرومایه و کمین و دودن</p>                                                                                   |
| <p>لذت نبرد و غذای نامناسب و ناپسند و غذایی که اذیت کند و روغن آلود و بی تریب باشد . و تنه و استلائی مده و گرانی شکم از بد</p> | <p>نداشته باشد . و <b>کوچه ناگذاره</b>: کوچه بی بست که گذرگاه نداشته باشد .</p>                                           | <p><b>ناگفتنی</b> (nā-gozactani) م. پ. آنچه نمی گذرد .</p>                                                                                                             |
| <p>مضمّن غذا . و مردم نادلچسب و هر چه که پسندیده و مطبوع طبیعت نباشد .</p>                                                     | <p><b>ناگرفت</b> (nā-geraft) م. ف. پ.</p>                                                                                 | <p><b>ناگرفت</b> (nā-geraft) م. ف. پ.</p>                                                                                                                              |
| <p><b>ناگورانی</b> (nā-govârâni) ا. پ. بی معنی و تحلیل رنگی غذا . و طعمی</p>                                                   | <p><b>ناگورانی</b> (nā-govârâni) ا. پ. بی معنی و تحلیل رنگی غذا . و طعمی</p>                                              | <p><b>ناگورانی</b> (nā-govârâni) ا. پ. بی معنی و تحلیل رنگی غذا . و طعمی</p>                                                                                           |

که سلامتی بخش نباشد .

**ناگوار** ( nâ-govâred ) ص .

پ . ناگوار .

**ناگوارندگی** ( nâ-govârandegi )

ا . پ . بد معنی و تحلیل رفتگی غذا و نادل چسبی و طعمی که -لامتی بخش نباشد .

**ناگواراه** ( nâ-govâre ) ص . پ .

معظم نشده و تحلیل رفته . و هر چیز که زیان و دنج آورد . و آئیکه موافق نباشد .

**ناگواریدگی** ( nâ-govâridagi )

ا . پ . بد معنی و نادل چسبی .

**ناگواریدن** ( nâ-govâridan ) ر

**ناگوالیدن** ( nâ-govâlidan ) فل . پ . شکافته شدن پوست از شدت سرما و یا گرما . و تر کیدن لب . و زرد شدن گیاه از خشکی و رسیدن آب .

**ناگور** ( nâ-govar ) **ناگورد**

( nâ-govarid ) ص . پ . معظم نشده و تحلیل رفته . و غذای نامناسب و غذایی که دود معظم نفرد و قابل معظم نباشد .

**ناگورهر** ( nâ-gavher ) ص . پ .

باصطلاح حکمت طبیعی عرض در مقابل جوهر .

**ناسه** ( nâ-gah ) و **ناسهان**

( nâ-gahân ) و **ناسهانه** ( nâ-gahâne )

و **ناسهانی** ( nâ-gahâni ) ص . م . ف . پ . ناگاه و بی خبر و دقت و رفو و ویک بارو غافل و بیوقت . و **بلای ناسهانه** و **بلای ناسهانی** : بلایی که بی خبر و یک دقت روی دهد . و **مرک ناسهانه** و **مرک ناسهانی** : بمرک مجافا .

**نال** ( nâ' ) و ( nâ'al ) م . ع .

**نال نالو** و **نالو نالانو** و **نالو نیلا** ( از باب فتح ) : رفت و جستن کرد و سرخوردن و یا حرکت داد . و **نال اهرس** : سررا حرکت داده و جنبانیدن آن اسب در حین دویدن و

کذلك الضیح . و **نال الرج** : وشک وحسد برد بر آن مرد . و **نال ان هعل کذا** : سزاوارست چنین کنی .

**نال** ( nâl ) ا . ع . دمنش و عطا .

**نال** ( nâl ) ص . ع . و **رجل نال** :

مرد بسیار عطا و جوانمرد . ج . انوال .

**نال** ( nâl ) م . ع . **نلت نیلا** و

**نالو ناله** . و . نیل .

**نال** ( nâl ) ا . پ . نی دود باریک

و قلم نویسنده گی و نی میان خالی و کوارک . و مزمار و نای . و لوله . و نی شکر . و نی حلب و میان پری که از آن شیر میسازند . و رگهای باریکی که از میان قلم بر می آید . و نوک زبان . و جوی خرد و آبگیر خرد . و رود و جوی بزرگ . و ناله . و نام مرغی کوچک و خوش آواز .

**نال** ( nâl ) ص . پ . ناله کننده و

نالان .

**نالان** ( nâlân ) ا . پ . نام کرهی

مایین شیراز و کازرون .

**نالان** ( nâlân ) ص . پ . ناله

کنده . و **نالان کردن** : سبب ماییدن شدن . و **نالان شدن** : نازیدن .

**نالان** ( nâlân ) م . ع . **نال نالو**

( nâlân ) و ( nâlân ) و **نالانا** . و **نال** ( nâl' ) و ( nâl'al ) .

**نالان** ( nâlâue ) ص . ع . بینه

تنبیه : دو مرد بسیار عطا و جوانمرد . یق : و **رجلان نالان** .

**نالایق** ( nâl-lâyeq ) ص . پ .

بی لیاقت و بی مناسبت . و بیجا و ناشایسته و نادرست و نامستحق . و ناسزاوار و نامستقر .

**نالایقانه** ( nâl-lâyeqâne ) م . پ .

بطور عدم شایستگی و عدم سزاواری .

**ناله** ( nâlât ) م . ع . **نلت نیلا**

و **نالو ناله** . و . نیل .

**ناله** ( nâlât ) ا . ع . گردا گرد حرم

و میدان . و ساحت حرم .

**نالشی** ( nâlâec ) م . پ . نالیدن . ا .

زاری و آه و فغان و فریاد و گریه با بانگ و شکوه و شکایت و گله . و **نالشی کردن** : نالیدن و آه و فغان و فریاد کردن .

**نالکی** ( nâlkes ) ا . پ . سر

دیوار و کتفه .

**نالکی** ( nâlêki ) ا . پ . مأخوفاز

هندی - بالکی و قسمی لوز کجاءه رو باز .

**نالندگی** ( nâlândegi ) ا . پ .

ناله و گریه و رانده و الم و زاری و آه .

**نالنده** ( nâlânde ) ا . پ . ناله

کننده .

**نالِه** ( nâlê ) ا . پ . دود کوچک .

و سبزی آب . و آراز و حدایی که از دوری

درد و زاری بر آید . و **نالِه سرد** : آه سرد .

و **نالِه عندلیب** : فریاد بلبل . و **نالِه فرو**

**خوردن** : خوردن و آزاره باز داشتن و ضبط

کردن . و **نالِه کردن** : نالیدن و زاریدن و

گریه کردن و گریستن . و **نالِه کمان** :

آواز کمان . و **نالِه کرم** : آه کرم و آه

سوزناک . و **نالِه نای وین** : بانگ و

غریبانی و دین .

**نالِه انگیز** ( nâlê-angiz ) ص

پ . یای مجهول - بر انگیزاننده ناله و شور و خروغ .

**نالِه پرداز** ( nâlê-pardâz ) ر

**نالِه سنج** ( nâlê-sanj ) ص . پ . فریاد

و فغان کننده و زاری کننده .

**نالِه کنان** ( nâlê-konân ) و **نالِه**

**گمر** ( nâlê-gar ) و **نالِه گیر** ( nâlê-gir )

ص . پ . کسی که ناله و فریاد و فغان

میکند .



|                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نامجو</b> (nām-jū) و <b>نامجوی</b><br/>(nām-jūy) ۱- ص. پ. در هر دروا<br/>مجهول کسی که طالب نام نیک باشد و دلبر<br/>و شجاع و بهادر و صاحب صفت.</p>                                                                 | <p><b>نامامول</b> (nā-ma'mul) ص. پ.<br/>غیرمنتظر و غیر متوقع.</p> <p><b>نام آوار</b> (nām-āvar) ص. پ.<br/>مشهور و معروف و نامدار و مشهور و سرافرازی.</p>                                  | <p><b>نالیدن</b> (nālidan) فل. م. پ.<br/>گریه کردن با بانک و آواز و ناله کردن و<br/>زاری کردن و شکایت کردن و اظهار درد<br/>دورنی نمودن و و قییدن.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>نامجو</b> (nām-jū) و <b>نامجوی</b><br/>(nām-jūy) ۱- ص. پ. در هر دروا و مجهول<br/>نام روز دهم از مهراجم جلالی.</p>                                                                                                 | <p><b>نامبارک</b> (nā-mobārak) ص.<br/>پ. بدبخت و بی طالع و شوم و بد فال و<br/>مکروه و نفرت انگیز.</p>                                                                                     | <p><b>نالیش</b> (nālic) ۱- پ. نالشی و<br/>زاری و آه و فریادی و تواضع و خضوع.</p> <p><b>نام</b> (nām) ۱- پ. کلمه ای که بکار<br/>میرند در تعیین شخصی و یا چیزی و بنای اسم<br/>گویند. و آوازه و شهرت. و آبرو و عرض<br/>و عزت. و <b>نام از شکم افتادن</b>: نابود<br/>مردم شدن. و <b>نام آوردن</b> و <b>یا نام</b></p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <p><b>نامجوی</b> (nām-jū'i) ۱- پ.<br/>و ارمجهول - نیزگی و ممتاز در شهرت و<br/>شجاعت و بهادری و صفت.</p>                                                                                                                 | <p><b>نام بردار</b> (nām-bordār) و<br/>(nāni-bordār) ص. پ. نیک معروف<br/>و مشهور و دارای سرافرازی و نام بلند و نامدار<br/>و نامور.</p>                                                    | <p><b>بر آوردن</b> و <b>یا نام در آوردن</b>: مشهور<br/>شدن. و <b>نام بد</b>: اسم بد. و <b>نام بردن</b>:<br/>بیان کردن نام کسی و آواز کردن و بنام<br/>خواندن. و <b>نام بر کنار گرفتن</b>: معذور<br/>و نا پدید گشتن. و <b>نام بر ریختن</b> و <b>یا بر</b><br/><b>ریخ گماشتن</b> و <b>یا بر ریخ نوشتن</b>: محو<br/>کردن و فراموش نمودن. و <b>نام بشین</b>: نام<br/>ذات که کاتب از نام خدا باشد. و <b>نام تغییر</b><br/><b>دادن</b>: اسم عوض کردن. و <b>نام خدا</b>:<br/>اسم الله. و <b>نام دادن</b>: اسم گذاشتن و<br/>نامزد کردن. و <b>نام در آب فروشدن</b>:<br/>کم شدن و نابود شدن. و <b>نام زایی</b>: نام<br/>صفات خدا مقابل نام بشین. و <b>نام زدن</b>:<br/>نام بر زبان آوردن. و <b>نام کشیدن</b>: نام<br/>دادن و دشنام دادن و سرزنش کردن و ملامت<br/>نمودن. و <b>نام گذاشتن</b>: اسم گذاشتن و<br/>اسم چیزی را تعیین کردن. و <b>نام گردانیدن</b>:<br/>تغییر نام دادن و اسم عوض کردن. و <b>نام</b><br/><b>گستریدن</b>: شهرت حاصل کردن. و <b>نام</b><br/><b>نامی</b>: نام بلند و نام عالی. و <b>نام نهادن</b>:<br/>نامیدن و اسم گذاشتن. و <b>نام نیک</b>: آوازه<br/>و شهرت و خوش نامی. و <b>بد نام</b>: و عدا و<br/>آبرو. و <b>نیک نام</b>: مشهور و بخوبی و با آبرو<br/>و سرافراز.</p> |
| <p><b>نامحدود</b> (nā-mahdud) ص. پ.<br/>بی حد و نامتناهی و بی نهایت و بی شمار و<br/>بی انجام و بی پایان و ناجز انجام.</p>                                                                                               | <p><b>نام برده</b> (nām-borde) ص.<br/>پ. ذکر شده و بیان شده و از پیش بیان شده<br/>و تذکره و مشهور و معروف.</p>                                                                            | <p><b>نام بنام</b> (nām-be-nām) م. ف.<br/>پ. اسم با اسم دیگر و فرداً فرداً و مفصلاً<br/>و مخصوصاً.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p><b>نامحرم</b> (nā-mahram) ص. پ.<br/>بیگانه و کسی که اذن ندارد در اطاق<br/>زن و در حرم داخل گردد. و کسی که بر وی<br/>اعتماد نشاید.</p>                                                                                | <p><b>نامه</b> (nā-mat) ۱- ع. سرود و<br/>آواز. و <b>واست الله نامه</b> و <b>یا اسکن</b><br/><b>الله نامه</b>: یعنی بمیرانند او را خدای.<br/><b>نامه</b> (nāmat) ۱- ع. گشادگی<br/>فرج.</p> | <p><b>نامه</b> (nāmat) ۱- ع. حس و<br/>حرکت و حیوة نفس. و <b>واست الله نامه</b>:<br/>یعنی بمیرانند او را خدای.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <p><b>نامحریت</b> (nā-mahramiyyat)<br/>۱- پ. مأذون نبودن در دخول حرم و عدم<br/>محریت و عدم شایستگی در گشایش و مشاوره و<br/>عدم شایستگی در نهضت و از عدم اعتدال.</p>                                                     | <p><b>نامتصور</b> (nā-motashavver) ص.<br/>پ. تصور نشده و چیزی که دریافت و تصور<br/>آن ممکن نباشد.</p>                                                                                     | <p><b>نامتصور</b> (nā-motashavver) ص.<br/>پ. تصور نشده و چیزی که دریافت و تصور<br/>آن ممکن نباشد.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>نامحضور</b> (nā-mohabsur) ص.<br/>پ. بی اندازه و بیکران و بی پایان و نامتناهی.<br/>و بی حصار و بی دیوار و گشاده و بی حد و بی<br/>شمار و بی حساب. و <b>اموال نامحضور</b>:<br/>دولت بسیار و بی اندازه و بی شمار.</p> | <p><b>نامتناهی</b> (nā-motanāhi) ص. پ.<br/>بی پایان و ناجز انجام و بی انتها و بی نهایت.<br/><b>و عنایت نامتناهی</b>: عنایت الهی.</p>                                                      | <p><b>نامتناهی</b> (nā-motanāhi) ص. پ.<br/>بی پایان و ناجز انجام و بی انتها و بی نهایت.<br/><b>و عنایت نامتناهی</b>: عنایت الهی.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| <p><b>نامحضور</b> (nā-mohabsur) ص. پ.<br/>غیر حاضر و غایب.</p>                                                                                                                                                          | <p><b>نامتوقع</b> (nā-motavaqqe) ص. پ.<br/>بدون امید و بدون توقع و انتظار.</p>                                                                                                            | <p><b>نامتوقع</b> (nā-motavaqqe) ص. پ.<br/>بدون امید و بدون توقع و انتظار.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>نامخصوص</b> (nā-mokhsus) ص. پ.<br/>چیزی که مخصوص نباشد و عام بود و<br/>اختصاص بکسی و یا چیزی نداشته باشد.</p>                                                                                                     | <p><b>نامدار</b> (nām-dār) ص. پ.<br/>معروف و مشهور و دارای آوازه و نیک نام و<br/>سرافراز و بزرگوار و با عزت و با آبرو.</p>                                                                | <p><b>نامدار</b> (nām-dār) ص. پ.<br/>معروف و مشهور و دارای آوازه و نیک نام و<br/>سرافراز و بزرگوار و با عزت و با آبرو.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نامخصوص</b> (nā-mokhsus) ص. پ.<br/>چیزی که مخصوص نباشد و عام بود و<br/>اختصاص بکسی و یا چیزی نداشته باشد.</p>                                                                                                     | <p><b>نامجرات</b> (nā-mojrat) پ. ج.<br/>نامه.</p>                                                                                                                                         | <p><b>نامجرات</b> (nā-mojrat) پ. ج.<br/>نامه.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |

|                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ندلخته باشد .                                                                                                                                                       | و پست ظرت و بدسرشت .                                                                                                                                            | <b>نامدارترین</b> (nām-dār-tarīn) .<br>ص . پ . مشهورترین و معروف ترین .                                                                                         |
| <b>نامستعد</b> (nā-musta'ed) ص .<br>پ . بی استعداد و احمق و نادان .                                                                                                 | <b>نامردمی</b> (nā-mardomi) ۱ .<br>پ . گستاخی وی ادبی و درشتی و بی رحمی و سنگلی .                                                                               | <b>نامداری</b> (nām-dāri) ۱ . پ .<br>آوازه و شهرت .                                                                                                             |
| <b>نامسمود</b> (nā-mes'ud) ص . پ .<br>ناباک و شوم و بدبخت .                                                                                                         | <b>نامردی</b> (nā-mardi) ۱ . پ .<br>جهن و ترس و حقارت و پستی و عین و نزدیکی بازن تراست .                                                                        | <b>نامداغ</b> (nām-dāq) ۱ . پ .<br>مهر و نشان اسم . و نیک نامی و آوازه . و علاقی که از کسی درجهان باقی میماند .                                                 |
| <b>نامسموع</b> (nā-masmu') ص .<br>پ . آنچه شنیده نمی شود و مقبول نمی گردد . و نا مقبول و آنچه پذیرفته نمیگردد .                                                     | <b>نامرضی</b> (nā-marzi) ص . پ .<br>نا پسند و ناگوار و مکروه و غیر مقبول و نا شایسته و غیر مطبوع .                                                              | <b>نامراد</b> (nā-morād) ص . پ .<br>ناراضی و ناخشنود . و مأیوس و محروم و نا امید . و بی بهره و بی نصیب . و بدبخت و دل شکسته و دلگیر و مستمند و بیچاره و مجبور . |
| <b>نامشخص</b> (nā-mocaxxas) ص .<br>پ . نا استوار و نا پایدار و تغییر پذیر و بی قرار و متردد و نامعین                                                                | <b>نامرعی</b> (nā-mar'i) ص . پ .<br>چیزی که مظاهر و ملاحظه نشده . و چیزی که پاس وی را نداشته باشد .                                                             | <b>نامرادی</b> (nā-morādi) ۱ . پ .<br>ناامیدی و یأس و حرمان و عدم خشنودی . و مرچیز نادلبند و ناخوش آید .                                                        |
| <b>نامشروع</b> (nā-macru') ص . پ .<br>خلاف شرع و ناروا و مستنوع و شهاد .                                                                                            | <b>نامرغوب</b> (nā-marqub) ص .<br>پ . چیزی که پسندیده نباشد و نا پسند و نا مقبول و پست و کم بها . و <b>وضع نامرغوب</b> : کاری که پسندیده و مقبول همه کس نباشد . | <b>نامربوط</b> (nā-marbut) ص .<br>پ . بی ربط و بیهوده و نامناسب و بی مناسبت . و <b>نامربوط گفتن</b> : بی معنی و بیهوده گفتن .                                   |
| <b>نامشغول</b> (nā-macqui) ص . پ .<br>غافل و بی خبر و بی کار و بی شغل .                                                                                             | <b>نامزد</b> (nām-zad) ص . م ف .<br>پ . نام برده شده و معین گشته برای شغل و علی و مقرر شده و نصب کرده شده . و خواستگاری شده .                                   | <b>نامربوطات</b> (nā-marbutāt) ۱ . پ .<br>باوه گویها .                                                                                                          |
| <b>نامص</b> (nāmes) ص . ح . موی بر چینه .                                                                                                                           | <b>نامزد</b> (nām-zad) ۱ . پ . دختر خواستگاری کرده شده و خوارزنده .                                                                                             | <b>نامره</b> (nāmerat) ۱ . ع . دامی که در آن گوشت پسته گرگ را شکار میکنند . و آهنی چنگالدار که بر آن گوشت پاره ای مر کشیده جهت شکار گرگ .                       |
| <b>نامصه</b> (nāmesat) ۱ . ع . زنی که زلف میزند زن دیگر را و موی فرقی پیشانی را جهت زینت و آرایش میچیند .                                                           | <b>نامزد</b> (nām-zad) پ . مخفف بنام آید .                                                                                                                      | <b>نامرد</b> (nā-mard) ص . پ .<br>ناکس و بی غیرت و ترسو و جبان . و حریص و آزمند . و کسی که بازن نزدیکی نتواند .                                                 |
| <b>نامضبوط</b> (nā-mazbut) ص .<br>پ . سرکش و گستاخ و نا استوار . و بندر بست نباشد .                                                                                 | <b>نامزد</b> (nām-zad) پ . مخفف بنام آید .                                                                                                                      | <b>نامردانه</b> (nā-mardāne) ص .<br>م ف . پ . بی غیرت و نا کس و آنکه کاری را دلیرانه نکند ، خد مردانه .                                                         |
| <b>نامطبوع</b> (nā-malbu') ص .<br>پ . ناپسند و ناگوار و نا مقبول و ناخوش و مکروه و آنچه طبیعت از آن نفرت دارد و بر خلاف طبیعت و درشت . و بی رحم . و بی قدر و حقیر . | <b>نامزد</b> (nām-zad) پ . کشته شده .                                                                                                                           | <b>نامردساز</b> (nā-mard-sāzi) ۱ . پ .<br>پروانه جادو و افسون کسی را ناتوان کردن که نزدیکی بزن نتواند .                                                         |
| <b>ناممتدل</b> (nā-mo'tadel) ص .<br>پ . چیزی که متدل نباشد و زیاده از اندازه بود .                                                                                  | <b>نامساعد</b> (nā-mosā'ed) ص .<br>پ . ناموافق و کسی و یا چیزی که مساعدت و همراهی نکند ، ضد مساعد .                                                             | <b>نامردم</b> (nā-mardom) ص . پ .<br>بی غیرت و نا کس و بی قدر و فرومایه و دون                                                                                   |
| <b>ناممتمد</b> (nā-mo'tamed) ص .<br>پ . آنکه قابل اعتبار و اعتماد نبود .                                                                                            | <b>نامستحسن</b> (nā-mostahsan) ص .<br>پ . ناشایسته و بد شکل و فبیح و زشت و مذموم و ناپسند .                                                                     |                                                                                                                                                                 |
| <b>نامعدود</b> (nā-mo'dud) ص . پ .<br>ناشمرده و بی شمار و بی حساب                                                                                                   | <b>نامستحق</b> (nā-mostahqu) ص .<br>پ . آنکه سزاوار نباشد و شایستگی و استحقاق                                                                                   |                                                                                                                                                                 |
| <b>نامعروف</b> (nā-mo'ru) ص . پ .                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                 |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ناموس</b> (nâmus) ۱. پ. ماسود<br/>از یونانی - آوازه و اشتها و نیک نامی و قدرد<br/>هرت و آبرو و سرافرازی و قانون و شریعت<br/>و احکام الهی و وضعیت بدنای و سواپی و<br/>خجالت و شرمساری و عار و حیا و عصمت و<br/>پاوسایی و پاکدامنی و حش و پانک و آراز<br/>و صدا و غوغا و جنگ و جدال و خداوندخانه<br/>و سرای و خداوند منزل و گنجینه سیاد و<br/>مکر و حیل و پنهانی و تزویر و فریب و نغته و<br/>ملاکته و مادگان از یک خانواده و دام و<br/>مأوی شیر و ناموس اکبر: جبریل علیه<br/>السلام و ناموس غیرانی: قانون بود<br/><b>ناموس</b> (namus) ۱. ع. صاحب<br/>راز آگاه برابان امر و کسی که مخصوص<br/>باشد بر آگاه بودن بر راز و جبریل و مزد<br/>حاذق و ماهر و کاره سیاد و دام آن و سرد<br/>سختن چین و تمام و فکر و حیل نهانی و<br/>خوابگاه شیریش ج: نوایس<br/><b>ناموسه</b> (nâmusat) ۱. ع<br/>مأوی شیر<br/><b>ناه و سگاه</b> (nâmus-gâh) ۱. پ.<br/>میدان جنگ و ورزشگاه<br/><b>ناموسی</b> (nâmusi) ۱. ص. پ.<br/>منسوب بناموس و نام نیک و نیک نامی و<br/><b>بی ناموسی</b>: رسولی و بد نامی<br/><b>نامویه</b> (nâ-muyé) ۱. پ. ذی<br/>حک یک شوهر پیش ندیده و زن مهربان<br/>شوهر<br/><b>نامه</b> (nâme) ۱. پ. نوشت و<br/>مکتوب و رفته و تعلیف و خط و فرمان و کتاب<br/>و کتاب و دستور العمل و شرق و آینه و<br/>مرآت و سیلاب و توجیه و خط: تعلیق و<br/><b>نامه اعدال</b>: کتاب کردار افعال و نامه<br/>پشتن: سر مکتوب را چسبیدن و مهر کردن<br/>و نامه چهارم: قرآن مجید چه پس از تورات</p> | <p><b>نامله</b> (nâ-malet) ۱. ع. رفتار<br/>بندی و مقید<br/><b>نامله</b> (nâ-melat) ۱. ع. راه پا<br/>سپرده بسیار سلوک و مسافری که یرامهای<br/>متخلف شوند<br/><b>ناممیز</b> (nâ-momayyez) ص. پ.<br/>آنکه تمیزی دهد و بی تمیزی<br/><b>ناممیزی</b> (nâ-momayyazi)<br/>۱. پ. بی تمیزی<br/><b>نامناسب</b> (nâ-monâseb) ص.<br/>پ. ناشایسته و نالایق و چیزی که سزاوار<br/>نباشد و مناسب نداشته باشد و ناموافق و بیجا<br/><b>نام نامی</b> (nâni-nâni) ۱. پ.<br/>آوازه و اشتها بسیار<br/><b>ناموافق</b> (nâ-movâfeq) ص. پ.<br/>متخلف و مخالف و مغایر و غیر مناسب و ضد و<br/>مقابل و برضد<br/><b>ناموافقیت</b> (nâ-movâfeqat) ۱.<br/>پ. مخالفت و عدم همراهی و عدم مناسبت<br/><b>ناموجه</b> (nâ-movajjeh) ص.<br/>پ. ناپسند و غیر مقبول و غیر صحیح<br/><b>نامور</b> (nâin-var) ص. پ.<br/>معروف و مشهور و دارای نام نیک و آوازه<br/><b>نامور</b> (nâmur) ۱. ع. خون<br/>و دم<br/><b>ناموره</b> (nâmurat) ۱. ع. دام<br/>جهت گرفتن گرگ و راه نمره<br/><b>نامور زاده</b> (nâin-var-zâde)<br/>۱. پ. فرزندی که پدری معروف و مشهور<br/>باشد<br/><b>ناموری</b> (nâin-vari) ۱. پ.<br/>آبرو و عزت و نیک نامی و اشتها و آوازه<br/><b>ناموزون</b> (nâ-movzun) ص.<br/>پ. ناسنجیده و مخالف و ناساز و ناپسند و<br/>شری که وزن آن درست نباشد</p> | <p>معروف و غیر معروف و نکره<br/><b>نام مقبول</b> (nâ-ma'qul) ص. پ.<br/>مروا عقل و چیزی که بعقل درست نباشد<br/>و بیهوده و بی معنی و بی قاعده و بی جا و نا<br/>لایق و ناموافق و حرکت نامقبول:<br/>حرکت بی جا و بی عاده و آدم نامقبول:<br/>آدم بی خرد و بی عقل و بی دانش<br/><b>نام مقبولانه</b> (nâ-ma'qulâne) م. ف.<br/>پ. بی خردانه<br/><b>نام معلوم</b> (nâ-ma'lum) ص. پ.<br/>نشاخته و غیر معین و غیر معین<br/><b>نامعین</b> (nâ-no'ayyan) ص. پ.<br/>چیزی که محقق و معین نباشد و نامحدود<br/><b>نام مغلوب</b> (nâ-maqlub) ص.<br/>پ. آنکه منهزم نشده و بروی چهره نشده<br/>باشد<br/><b>نام فروق</b> (nâ-mafrûq) ص. پ.<br/>چیزی که تفریق و جدایی آن مستمع باشد و غیر<br/>قابل تفریق بود و تقسیم نباشد<br/><b>نامقبول</b> (nâ-maqbul) ص. پ.<br/>نا پسندیده و غیر مطبوع و مکره و نا خوش<br/><b>نامل</b> (nâmel) ص. ع. حسرت<br/>چین<br/><b>ناملاطف</b> (nâ-molâtef) ص.<br/>پ. نامهربان و بی ادب<br/><b>ناملاک</b> (nâ-molâ'em) و نا<br/><b>ملایم</b> (nâ-molâyem) ص. پ. نا<br/>هموار و ناموافق و ناسازم و ناسازم و نا<br/>مناسب و بی جا و بدش و زشت و بی رحم و<br/>دشوار<br/><b>ناملایمات</b> (nâ-molâyemat) ۱.<br/>پ. سختیها و دشواریهای زمانه<br/><b>نامله</b> (nâ-malet) م. ع. نامل<br/><b>الرجل نامله</b>: مانند رفتار مقید و فست<br/>آ نمره</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

وزیر و انجیل نازل شده. و **نامه خاقانی**:  
فرمان پادشاهی. و **نامه دلاشا**: مکتوبی  
که خوشحالی و سرور آورد. و **نامه نوشتن**:  
مکتوب نوشتن بکسی. و **نامه همایون**:  
فرمان همایون.

**نامه آور** (nāme-āvar) ۱- ص. پ.  
کسی که مکتوب می آورد و بیک و قاصد.  
**نامه بر** (nāme-bar) ۱- ص. پ.  
آنکه مکتوب می برد و بیک و قاصد. و **مرغ**  
**نامه بر**: کبوتری که مکتوب میبرد.

**نامه دان** (nāme-dān) ۱- پ.  
جزو کتبی و جزو دان و پندگویی که مکتوب است.  
در آن میگذارد.

**نامهر بان** (nā-mehr-bān) ص.  
پ. بی محبت و جفا کار.

**نامهر بانی** (nā-mehr-bāni) ۱- پ.  
بی محبتی و جفا کاری.

**نامه سیاه** (nāme-siyāh) ص.  
پ. کسی که نامه اعمال وی سیاه و تیره باشد.

**نامه نویسی** (nāme-navis) ۱- ص.  
پ. آنکه مکتوب و نامه می نویسد و  
کاتب و محرر.

**نامه ور** (nāme-var) ۱- ص. پ.  
نامه بر. و **کبوتر نامه ور**: کبوتر نامه بر.

**نامی** (nāmi) ۱- پ. بی مجهول.  
مکتوب و فرمان و کتاب.

**نامی** (nāmi) ۱- ص. پ. مشهور  
و معروف و نامدار. و شهرت و اشتهار.

**نامی** (nāmi) ۱- پ. مأخوذ از تازی.  
بالنده و نمو کننده.

**نامی** (nāmi) ص. ح. افزون شده  
و گردانده. و نیز **نامی** بمعنی ناجی میباشد.

**نامی** (nāmi) ۱- ح. نام دو نفر از  
شمار.

**نامه** (nāmayat) ص. ح.

**نامه** (nāmayat) ۱- ح. آفرینش  
خدای تعالی. و شاخه انگور خوشه دار. ح.  
نوامی. و نیز **نامه**: نام آبی.

**نامیدن** (nāmīdan) ص. پ.  
اسم گذاشتن و نامزد کردن و طلب کردن  
و خواندن و بایک و زن و آواز کردن  
و یاد دادن نام بر زبان آوردن. فعل: بالیدن  
و وستن و ترکیب و خوشیدن مانند لب.

**نامیر** (nā-moyassar) ص. پ.  
محال و چیزی که ممکن و میسر نباشد و نایاب.

**نامه** (nāmiye) ۱- ص. پ.  
مأخوذ از تازی. بالده و نمو کننده و شستن  
نات.

**نان** (nān) ۱- پ. غذایی که از  
آرد خمیر کرده شده و پخته شده در تنور  
میپزند و پزازی میزنند و کماج و کلیجه  
و نان آبی: نایکه خمیر آنرا با آب ساخته  
باشند. و نان آتش روی: آفتاب و آفتاب.

و نان از تنور سرد پخته **یرون**  
**آوردن**: کارهای نادر و عجیب و غریب  
کردن. و نان برشته: نان بروی آتش

بریان کرده. و نان بیشه **مالیدن**: بی  
نهایت خسیس و لثم بودن. و نان پختن:  
نان ساختن. و نان پخته: نان ساخته شده  
و آماده. و نان پنجه کش: فسی از نان.  
و نان تلخ: نان سرد شده و مانده و کهنه.

**نان تکه**: نان نازک. و نان تهی: نانی  
نان خوروش. و نان حادثه **خام بودن**: با

پاس و نا آمیدی و دچار شدن و مطلوب گشتن از  
حوادث روزگار. و نان **حلال**: قوتی که

بکسب و ذراعت بدست آورند. و طاعت و عبادت  
و زهد و تقوی. و نان **خرچنگ**: ماه و قمر

و اعتبار اینکه مرج سلطان خانه ماه میباشد. و  
نان **خطایی**: فسی از حلوا. و نان

**خمیری**: نانی که خمیر آن برآمده باشد.  
و نان در انبان گذاشتن. و **بانهادن**:  
سفر کردن و مسافرت نمودن و آماده مسافرت  
گشتن. و نان در جامه کردن: آماد کردن  
جامه. و نان **دهقان**: نان در سر خوان پادشاه.  
و نان **رباط**: نانی که بخانه میدهند. و  
نان **زربین**: آفتاب. و نان **سفید**: ناک.  
و نان **سیمین**: ماه و قمر. و نان **شیرین**  
**بودن**: نابافت شدن و بهم نرسیدن نان. و  
نان **فطیری**: نانی که خمیر آن بر نیامده  
باشد. و نان **فیروز خانی**: نانی که یک  
قرص آن بوزن یک تن باشد. و نان **کشکین**:  
نانی که از آرد باقلا و آرد دجو و آرد

کدم پزند. و نان **کلاغ**: نام وستی که در  
زمین نهادن بهم رسد و افشودن. و نان **سلاج**:  
نام حلوائی که بازی قطب گویند. و یک  
قسم نان بسیار نازکی که از نشاسته و تخم  
مرغ پزند و با شیر شکر خورند. و نان **لاکو**:  
یک قسم نانی که در گیلان پزند. و نان **موش**:

قسمی از نان بسیار نازک که درایم عید پزند  
و شب و سبزه تخم مرغ را قوام آورده و  
روی آن افشانده خورند. و نان **نهاری**:

چاشت و ناشتایی. و نان **وقف**: نانی که در  
راه خیرات دهند. و نان **ونمک**: نان اندازی  
و ضیافت و مراسم آن که درباره دیگری کنند.  
و نان و **نمکدان شکستن**: حرام خواری  
کردن.

**نانا** (nānā) ۱- پ. پدر مادر. و  
گاهی که تعانع نیز گویند.

**نانا** (nā'nā) ۱- ح. کسی که بسیار  
بر میگردد. و جدقه چشم را. و در مانده جان و  
ضعیف.

**نانا** (nā'nā) ۱- ح. عاجز جان  
و در مانده ترسو و ضعیف.

**نانا** (nā'nā) ۱- ح. ع. نانا

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مسك ولیم وتك دست .                                                                                                                                                                                                                   | برهت شخص باشد .                                                                                                                                                                                                  | نانه : خوش نیکو داد آزا . و نانا<br>فلانا: باز داشت بهمان وا . و نانا فی<br>الرای نانا و منانا: بست وای گردید<br>و نیکو کردن توائست آزا . و ناناغنه:<br>ناصر و عاجز گردید از آن .  |
| نامش (nānemāc) و (nanemāc)<br>۱. پ. هر چیز نادیده . ویراهی و خرورج از<br>واه .                                                                                                                                                       | نان خورش (nān-xorec) ۱. پ.<br>واو معدوله - ترشی آلات که جبهه از دیاد<br>اشتها و نیکویی مضم می شوند . و هر چیز که<br>بانان میخورند مانند گوشت و است و پنبه<br>جز آن .                                             | نانه (nā'ne'at) ۱. ع . سستی .<br>ومت : طوبی لمن مات فی النانه :<br>یعنی اول اسلام پیش از آنکه فوت گیرد .<br>نانبا (nān-bā) ۱. پ. اشکهای که<br>در آن نان ریز کرده باشند . و نانرا . |
| نامشیدن (nānamcidan) فل.<br>پ. بیست بانامرادی و ناامیدی دوچار گشتن<br>و گام نیافتن و مراد حاصل نکردن .                                                                                                                               | نان خورش خانه (nān-xorec-xāne)<br>۱. پ. واو معدوله - سرکه انگوری .                                                                                                                                               | نانبالی (nān-bā'i) ۱. پ.<br>نانوایی و نان فروشی .                                                                                                                                  |
| ناموده (nā-nāmude) م ف . پ.<br>ظاهر شده و زکوه . و انضات ناموده:<br>آگاهی حاصل نکرده .                                                                                                                                               | نان روغنی (nān-rovqani) ۱. پ.<br>نانی که در خمیر آن روغن مسکه داخل کرده<br>باشند .                                                                                                                               | نان پاره (nān-pāre) ۱. پ.<br>قطعه ای از نان .                                                                                                                                      |
| نانو (nānu) ۱. پ. سرود و<br>خوانندگی که ما در هنگام جنبیدن گهواره<br>کند تا کودک بخواب رود و آوام شود . و<br>نوی از گهواره . و نانوا و خیاز .                                                                                        | نان ریزه (nān-rize) ۱. پ.<br>پای مجهول - خرده نان و نان قطعه قطعه کرده .                                                                                                                                         | نان پز (nān-paz) ۱. پ. نانوا .<br>و جوب نان پز: جویی که بدان خمیر نان<br>وا پهن میکنند .                                                                                           |
| نانوا (nān-vā) ۱. پ. کسی که<br>نان میسازد و میفروشد . و خیاز . و اشکهای که در<br>آن نان ریز کرده باشند و نانبا .                                                                                                                     | نانکار (nān-kār) ۱. پ. قطعه<br>زمینی که بر زمین دار وا گذار میشود و پس از<br>کاره کردن از عمل و شغل خود نیز در تصرف<br>وی خواهد بود . و هر چیز موردی . و مالیاتیکه<br>برای مخارج خانه ما کم از رعب گرفته میشود . | نان پزی (nān-pazi) ۱. پ.<br>نانوایی و نان فروشی .                                                                                                                                  |
| نانوایی (nān-vā'i) ۱. پ.<br>خیازی و شغل نانوا . و دکان نانوایی:<br>دکان خیازی و دکان نان فروشی .                                                                                                                                     | نانکاری (nān-kāri) م . پ.<br>منسوب و متعلق بانکار .                                                                                                                                                              | نان چاهه (nān-jāme) ۱. پ.<br>خندنگاری که مواجب ندارد و با خوراک و<br>پوشاک خدمت می نماید .                                                                                         |
| نانوخه (nānuxeye) ۱. پ. نانخواه و زینان .                                                                                                                                                                                            | نانکشی (nān-kec) ۱. پ. باو<br>درخت بنه که بتازی حبه المضراء و بترکی<br>چالانوش نامند و حب امرع .                                                                                                                 | نان جوی (nān-juy) ۱. م.<br>پ. واو مجهول - گدا و گدایی کننده و<br>طالب دنیا .                                                                                                       |
| نانهاده (nā-nahāde) م . پ.<br>نشاندن شده و برقرار گشته .                                                                                                                                                                             | نانکور (nān-kur) ۱. م.<br>پ. نمک بهرام و حق شناس . و مردم<br>خیس و بخیل و ممسک و دون همت .                                                                                                                       | نان چین (nān-cin) ۱. پ.<br>ایزاری که بدان نان از تنور بیرون میکنند .                                                                                                               |
| نانهان (nā-nahān) م . پ.<br>پوشیده و ناهفته و آشکار .                                                                                                                                                                                | نانکوری (nān-kuri) ۱. پ.<br>حق شناس . و رخت و لثام و امساك و دون<br>همتی .                                                                                                                                       | نانخواه (nān-xāh) ۱. پ.<br>واو معدوله - تنمی خوش بپوشیده بر زبان<br>که بروی خمیر نان باشند .                                                                                       |
| نانوشان (nā-neyucān) و<br>(nā-ueyucān) م ف . ناگهان و غافل و<br>بی خبر و ناشنیده .                                                                                                                                                   | نانگواه (nān-govāh) ۱. پ.<br>نانخواه .                                                                                                                                                                           | نانخواه (nān-xāh) م . پ.<br>واو معدوله - گدا و گدایی کننده .                                                                                                                       |
| ناو (nāv) ۱. پ. هر چیز دوازده<br>خالی که یک طرف آن پاویا شد . و میزاب و<br>ناودان بام خانه که آب باران از آن روان<br>میکرد . و مجرای که بدان گندم از درل<br>بگلو آسپا میوزید . و چوب دراز میان<br>خالی که آب از آن چرخ آسپا میوزید و | نامخور (nān-ma-xor) م . پ.<br>واو معدوله - آنکه کمتر از دوزم خرج کند . و                                                                                                                                         | نان خور (nān-xor) ۱. پ.<br>واو معدوله - مبال و ارلاد و بیگنان . و نوکر<br>و خندنگار و هر کسی که معاش و گذران آن                                                                    |

و شیاری که در پشت آدمی می‌باشد. و نستان.  
 و نیش‌ذنبور. و سپار و قلبه آهن. و نیز **ناوک**:  
 مصفرنا یعنی ناوخرود و کوچک. و **ناوک**  
**سحری**: دعای بدو نفرین که در آخر شب  
 کنند. و **ناوک‌قلبی**: آبی که از ته قلب  
 کشند. و همچو قابل دفع.  
**ناوک** (nāvāk) ص. پ. دود و  
 چابک و چالاک و جلد و شتاب.  
**ناوک‌انداز** (nāvāk-andāz) ا.  
 پ. تیر انداز. و **ناوک‌انداز ادب**:  
 معلم مدرسه.  
**ناو مید** (nā-vomid) د.  
 (nā-vommid) ص. پ. در هر دریای  
 مجهول. بی امید و ناامید مایوس.  
**ناوناوان** (nāv-nāvān) م. ف.  
 پ. خرامان و جلوه‌کنان.  
**ناووس** (nāvus) ا. پ.  
 ناوس. و. ناوس.  
**ناووس** (nāvus) ا. ع. مأخوذ  
 از ناوس. گورستان محوس.  
**ناوه** (nāve) ا. پ. جهاز و  
 ناو و کشتی. و ناوی که در آن آمد غیر بیکند  
 و هر چیز که مانند آن باشد. و ناوی که کلاکاران  
 بدان گل کنند. و ناویشار پشت آدمی. و ناو  
 و مجرای که از آن گندم بگلی آسیا  
 دیزند. و لوله میان کاراک که در آن  
 تیر گذاشته می‌اندازند. و بدن و غالب روح. و  
 جوی و آبگیر. و دیکه و دیکچه. و پرده و چادر  
 کهنه. و چوبی که بدان پشت می‌خاوانند. و نام  
 جایی.  
**ناوه‌محراب** (nāve-mehrab) ا.  
 پ. معبد خرد و کوچک و جایی که در  
 آن امام هنگام نماز خواندن می‌ایستد.  
**ناوی** (nāvi) ص. ع. آنکه  
 کتده و قصد کتده.

آسیا ریخته و آنرا بگردش می‌آورد.  
**ناور** (nāvar) ا. پ. ممکن.  
 ج. ناروان.  
**ناوران** (nāvarān) پ. ج.  
 ناوری یعنی سکنت.  
**ناورد** (nāvard) ا. پ. جنک و  
 جدال و پیکار و رفتار.  
**ناوردخواه** (nāvard-xāh) ص.  
 پ. وارودیم مدوله. مشتاق جنک و جدال  
 و آرزو مند پیکار.  
**ناوردگاه** (nāvard-gāh) ا. پ.  
 روزگاه و میدان جنک.  
**ناور فرتاش** (nāvor-fartāc)  
 ص. پ. چیزی که وجود آن ممکن باشد  
 و ممکن الوجود.  
**ناوژه** (nāv-jē) ا. پ. نارچه  
 و جهاز کوچک.  
**ناوس** (nāvos) ا. پ. گورستان  
 مغان و آنشکده.  
**ناوسار** (nāv-sār) ا. پ.  
 درک آسیا که با هر خراب می‌گردد. و مجرای  
 که باغستان را بدان آب یاری میکند.  
**ناوسند** (nā-vasand) ص. پ.  
 ناپسند و آنچه پسندیده نباشد.  
**ناوسند** (nā-vasand) د.  
**ناوسید** (nā-vasid) ا. پ. نهی دست و گدا  
 و ضعیف و لاغر.  
**ناوک** (nāvok) ا. پ. تیر خرد  
 و کوچک و تیری که بجایکی و راستی نشانده  
 خورود و تیری که ازنی ساخته شده و بدان مرغان  
 را شکار کنند. و لوله میان کاراک که در آن  
 تیر کوچک گذاشته می‌اندازند. و دست گیر  
 کمان. و نی و هر چیز شبیه آن که میان وی طیباً  
 خالی بود و یا خالی کرده باشند. و ناو و میرا.  
 و ناوی که از آن گندم در گلی آسیا ریزند.  
 آنرا بگردش می‌آورد. و جوی و نهر و مجرای  
 آب و آبگیر. و شیاری که در پشت  
 آدمی و کفل اسب می‌باشد. و نیز شیاری  
 که در روی گندم و در روی خسته خرمای موجود  
 است. و سوراخ و رخته. و چوبی که بدان  
 خمیر نان و یا پن می‌کنند. و تابه و دیک و  
 دیکچه. و خرام و رفتار آذوری ناز.  
**ناو** (nāv) ا. پ. مأخوذ از  
 شکریت. و ذوق و کشتی و جهاز کوچک.  
**ناو** (nāv) م. ع. **ناوته و**  
**عنه ناو** (از باب نصر): دروشم از آن.  
**ناواجب** (nā-vājeb) ص. پ.  
 چیزی که واجب نباشد و لازم نبود.  
**ناوارث** (nā-vāres) ص. پ.  
 آنکه وارث نداشته باشد و بی وارث و بی  
 کس و بی یار و بدون حامی و دستگیر.  
**ناوارن** (nāvāran) پ. نام  
 شهری از یونان.  
**ناواقف** (nā-vāqef) ص. پ.  
 کسی که واقف بر کاری نباشد و آگاه از آن  
 نبود و ناآزموده کار و بیوقوف.  
**ناواقفیت** (nā-vāqefiyyat) ا.  
 پ. عدم وقوف و عدم تجربه.  
**ناوانیدن** (nāvānidan) ق. ل.  
 پ. خساندن و کج کردن و مانده کردن و  
 کندن فرمودن.  
**ناوچه** (nāv-ce) ا. پ. قالبی که  
 در آن شمش زر و سیم میریزند. و ذوق  
 کوچک و جهاز خرد.  
**ناودان** (nāv-dān) و (nāve-dān) ا.  
 پ. میزبان و ناوی که بدان آب باران  
 از بام خانه روان می‌گردد. و آب‌ریز و نهر و  
 جوی و آبگذر و مجرای آب. و مجرای که  
 بدان گندم از حول بگلی آسیا می‌ریزند. و  
 چوب دراز میان خالی که آب از آن بچرخ

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نهند و بآفته كنده دهر چيزی .</p> <p><b>ناهل</b> (nâhel) ص . ع . بهير</p> <p><b>ناهل</b> : شترنخت آب خورنده . ج : نهال</p> <p>و نواهل و نهل و نهول و نهله و نهلی و نهز شترنخت .</p> <p>و هر يك از ستور كه سیراب شوند نیز ناهل گویند .</p> <p><b>ناهل</b> (nâhel) ا . ع . شتر گرسنه .</p> <p>ج : نواهل .</p> <p><b>ناهله</b> (nâhelat) ص . ع . ناقة</p> <p><b>ناهله</b> : ماده شتر نخت آب خورنده . ج : نهال و نواهل .</p> <p><b>ناهله</b> (nâhelat) ا . ع . گروه</p> <p>آ Yinده و رورنده در آب خور .</p> <p><b>ناهمال</b> (nâ-hamâl) و <b>ناهمتا</b> (nâ-hamâtâ) ص . پ . بی مانند و بی نظیر</p> <p>و بی برابر و بی همسر و مخالف و مقابل .</p> <p><b>ناهموار</b> (nâ-hamvâr) و <b>ناهمواره</b> (nâ-hamvâre) ص . پ . نارابر و نا مساوی و غیر سطح و دوش و دارای پستی و بلندی . و بی نظام و بی ترتیب . و خود رای و خود سر و گمراه و متناقض و نادرست و ناشایسته و نا معقول و نامناسب . و اطوار <b>ناهموار</b> : کردارهای نامناسب و ناسزا و بی ادبانه . و <b>روزگار ناهموار</b> : روزگار نامساعد و ناپایدار .</p> <p><b>ناهمواری</b> (nâ-hamvâri) ا . پ . نامسطح و ناه صافی و عدم برابری و عدم تساوی و عدم بقا و شایستگی .</p> <p><b>ناهنجار</b> (nâ-hanjâr) ص . پ . دوست و ناهموار و بی راه و نامناسب .</p> <p><b>ناهنجاری</b> (nâ-hanjâri) ا . پ . بی مناسبتی و بد کرداری و انحراف از راستی و گستاخی و خود راوی و سر کشی و نافرمانی .</p> <p><b>ناهوا</b> (nâ-havâ) ص . پ .</p> | <p><b>ناهدة</b> (nâhedât) ص . ع .</p> <p><b>امراء ناهدة</b> : زن برآمدہ پستان . ج : نواهد .</p> <p><b>ناهدہ</b> (nâhede) ا . پ . ستاره</p> <p>زهره . و نام مادر اسکندر مقدونیایی .</p> <p><b>ناهدہ</b> (nâhede) ا . پ . مأخوذة</p> <p>از تازی - دختر نارپستان .</p> <p><b>ناهر</b> (nâher) ا . ع . انگور</p> <p>سید .</p> <p><b>ناہز</b> (nâhez) ا . ع . آنکه نزدیک</p> <p>میآید و نزدیک میکند .</p> <p><b>ناہز</b> (nâhez) ا . ع . از اعلام</p> <p>است .</p> <p><b>ناہض</b> (nâhez) ا . ع . از اعلام</p> <p>است .</p> <p><b>ناہض</b> (nâhez) ا . ع . چروہ</p> <p>مرغ بال تمام راست کرده و آمادہ پریدن گشت . و گوشت بالای بازوی اسب . و مفرد نواہض .</p> <p><b>ناہض</b> (nâhez) ص . ع . طریق</p> <p><b>ناہض</b> : راه صاعد در کوہ .</p> <p><b>ناہضة</b> (nâhezât) ا . ع .</p> <p><b>ناہضة الرجل</b> : فرزندان پدر مرد که باوی قیام نمایند و جہہ آن غضب کنند بر کسی . و <b>مافلان ناہضة</b> : یعنی فلان خدمتگاران که بکارهای وی رسیدگی کنند ندارد . و نیز <b>ناہضة</b> : واحد نواہض .</p> <p><b>ناہق</b> (nâheq) ا . ع . جای بر آمدن نفاق از گلزی غر . و تندی در رخسار اسب رخرو جز آن که مجرای اشک در آن است . ج : نواہق .</p> <p><b>ناہقان</b> (nâheqâne) ا . ع . بے صیہ</p> <p>تبی : دودندی دور رخسار اسب و رخرو جز آن که مجرای اشک در آن نہاست .</p> <p><b>ناہک</b> (nâhek) ا . ع . فزونی</p> | <p><b>ناوی</b> (nâvi) (nâveya) ناویہ</p> <p>ص . ع . قریہ . بق : جمل ناو و ناقہ</p> <p><b>ناویہ</b> : ج : نوا .</p> <p><b>ناویدن</b> (nâvidan) فل . پ . میان تھی کردن و کاراک نمودن سگ ریا قطعہ چوبی وا . ( فل ) : غرور و چرت زدن و گریستن و نالیدن و ناله کردن و غرامیدن و باناز و تبختر رفتن و خمیدن و غم شدن و ماندہ گردیدن .</p> <p><b>ناویزہ</b> (nâ-vîzê) ص . پ . کثیف و هنگفت و کدر و ناپاک و عیناک و آمیختہ و منشوش .</p> <p><b>ناہ</b> (nâh) ا . پ . بوی نمناک و بوی بدی کہ از زمین نمناک متصاعد میگردد .</p> <p><b>ناہار</b> (nâ-hâr) ص . پ . مجهول و نامعلوم و نکرہ و بیگانه و اجنبی . و نا آہار و روزہ دار و چیز ناخورده و گرسنه .</p> <p><b>ناہاری</b> (nâ-hâri) ا . پ . ناشتایی</p> <p>اندک رچاشت کم . و <b>ناہاری کردن</b> : ناشتایی شکن و چاشت خوردن .</p> <p><b>ناہب</b> (nâheb) ص . ع . گیرندہ و بزور گیرندہ . و غارت کنندہ .</p> <p><b>ناہہ</b> (nâhat) ص . ع . نفس</p> <p><b>ناہة</b> : نفس باز ایستادہ از هر چیزی .</p> <p><b>ناہت</b> (nâhet) ا . ع . گلر .</p> <p><b>ناہج</b> (nâhej) ص . ع . بایندہ و اہ و راہ نمایندہ .</p> <p><b>ناہد</b> (nâhed) ا . پ . ستارہ</p> <p>زهرہ . و باغ آ باد و مشجر .</p> <p><b>ناہد</b> (nâhed) ا . پ . مأخوذ از تازی - دختر نارپستان .</p> <p><b>ناہد</b> (nâhed) ص . ع . بر خیزندہ</p> <p>بسی دشمن . ج : نہاد . و <b>امراء ناهد</b> : زن برآمدہ پستان . ج : نواہد .</p> <p><b>ناہد</b> (nâhed) ا . ع . شیریشہ .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                            |                                                                                                                                                         |                                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نایبان ( nāyebān ) پ. ج. نایب .</p>                                                                     | <p>نای زدن و یا نای دمیدن : نواختن نای . و نای گلو : حلقوم . و نای لوس و یا نای لوش : يك نوع سازی که موسیقار نیز گویند . و نای و نوش : ساز و شراب .</p> | <p>نا برابر شده و بی مقابل و بی سادل . ناهور ( nāhur ) ا. ع. ابر . ناهوش ( nā-huc ) م. ف. پ. و او مجهول - ناگاه و بی خبر و دقت .</p> |
| <p>نایبة ( nā'ebāt ) ا. م. ع. معیت و کار دشوار . ج. نواب و حمی الثابة : تب و وزمره .</p>                   | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهون ( nāhuna ) ع. ج. نامی . ناهی ( nāhi ) ا. پ. مأخوذ از تازی . نهی کننده و باز دارنده و منع کننده . ج. ناهیان .</p>            |
| <p>نایب مناب ( nāyeb-monāb ) ا. پ. مأخوذ از تازی - جانشین و خلیفه و قائم مقام .</p>                        | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایجات ( nā'ejāt ) ا. ع. نایجات الهوام : بانگهای هوام .</p>                                             | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایج ( nāyec ) ا. پ. نایب . مطربان نوازند .</p>                                                         | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایجه ( nāy-çe ) ا. پ. مصغر نای یعنی نای کوچک . و نیز نای کوچکی که جولا بکار میرسد . و نوعی اژمار .</p> | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایجه بند ( nāy-çeband ) ا. پ. سازنده نایجه .</p>                                                       | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایجه بندی ( nāy-çebandi ) ا. پ. نایجه سازی و شغل نایجه بند .</p>                                       | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایح ( nā'eh ) م. ع. زن نوحه کننده و زاری کننده بر شوی . ج. نوح ( novvāh ) و ( nuh ) و ( navli ) .</p>  | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایحات ( nā'ehāt ) ع. ج. نایحه .</p>                                                                    | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایحه ( nā'ehat ) م. ع. زدناری کننده بر شوی . ج. نایحات و نواح .</p>                                    | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایخته ( nā'exat ) ا. ع. ذبیت دور .</p>                                                                 | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>ناید ( nāyed ) پ. کلمه نفي از نعل آمدن یعنی نایید .</p>                                                 | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایر ( nāyer ) ا. پ. لوله خرد و نای کوچکی . و قسمی از شمر .</p>                                         | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایرة ( nā'erat ) م. ع. فتنه نایرة : فتنه حادث گشته و منتشر شده .</p>                                   | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایرة ( nā'erat ) ا. ع. فتنه و نایر .</p>                                                               | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایرة ( nā'erat ) ا. ع. فتنه و نایر .</p>                                                               | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |
| <p>نایرة ( nā'erat ) ا. ع. فتنه و نایر .</p>                                                               | <p>نای ( nā'y ) ا. ع. جویچه ای که گرداگرد خرگاه و سرایرده و خیمه کند تا سیل و آب باران بدان نرسد . ج. نوری و آناه و اناه . و نیز نای : دوری .</p>       | <p>ناهی ( nāhi ) ا. پ. ستاره زمهره و ناهید .</p>                                                                                     |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نائه</b> (nâ'eh) ص. ع. بلند برآمده و مرتفع .</p> <p><b>نائی</b> (nâ'i) ص. پ. نی زنده و نی نوا زنده .</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نایگان</b> (nâ-yak-sân) ص. پ. نابرابر و ناسازی و ناجوو و مختلف .</p> <p><b>نائیل</b> (nâ'el) ع. م. مظلوم و دوش و نصیب .</p>                                                                              | <p><b>کینه دشمنی</b> . ج : نواتر . <b>وینهم نائره</b> : میان ایشان کینه دشمنی است . <b>وسعت فی اطفاء النائرة</b> : کوشش کردم در فرو نشاندن فتنه .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>نائی</b> (nâ'i) ا. پ. نبات و شکر مصفا .</p> <p><b>نایدن</b> (nâyiden) فعل . پ. فخر کردن و لاف زدن و مباحثات کردن .</p>                                                                                                                                                                                             | <p><b>نائیل</b> (nâ'el) ص. ع. آنگه می باید و حاصل میکند و میرسد ب چیزی .</p> <p><b>نائیل</b> (nâ'el) ع. م. نال الرجل <b>نائلا و نیلان و نولا</b> (از باب سماع و نصر) : جوانمرد و بسیار مظلوم گردید آنمرد .</p> | <p><b>نائیره</b> (nâ'yere) ا. پ. مأخوذ از تازی - آتش و شعله گرمی آتش و حرارت . و کینه دشمنی . و آتش جای و وزغال . و زمینی که از خشکی گیاههای آن زرد شده باشد .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p><b>نائین</b> (nâ'in) ا. پ. نام شهر کوچکی از معاقات اصفهان .</p> <p><b>ناب</b> (nabb) ع. م. ع. <b>ناب التیس</b> <b>نبا و نیبا و نیا</b> (از باب ضرب) : بانگ کرد که دو هنگام سستی از شهرت و دوید . و <b>نبا فلان عتوده</b> : بزرگ منشی کرد و تکبر نمود فلان .</p>                                                       | <p><b>نائیل</b> (nâ'el) ص. پ. مأخوذ از تازی - پاینده و وسنده . و <b>نائیل شدن</b> : دریافتن و رسیدن .</p> <p><b>نائلة</b> (nâ'elat) ع. م. نام بی . و نام ذی .</p>                                              | <p><b>نای زن</b> (nâ'y-zan) ا. پ. نی زن .</p> <p><b>نای زنی</b> (nâ'y-zani) ا. پ. نی زنی و شغل نی زن .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <p><b>نبا</b> (nab) ع. م. ع. <b>نبا نیا و نیو</b> (از باب فتح) : بلند گردید . و <b>نبا علیهم</b> : آشکار شد فرایشان و برآمد . و <b>نبا من ارض الی ارض</b> : از جای بجایی رفت . و <b>نبا ت به الارض نبا</b> : آوردار را زمین . و <b>نبا بالشی</b> : خبرداد از آن چیز . و نیز <b>نبا</b> : بانگ کردن و بانگ کردن - ک .</p> | <p><b>نائم</b> (nâ'em) ص. ع. - خوابیده . ج : <b>نائم</b> (neyâm) و نوم (novvam) و <b>نیم</b> (noyyam) و <b>نوم</b> (noyyâm) و <b>نوم</b> (navm) . <b>دلیل نائم</b> : شب آورنده .</p>                           | <p><b>نائزه</b> (nâye-ze) و <b>نائزه</b> (nâye-je) ا. پ. لوله و لوله ابرق و آفتاب و جز آن . و نی میان کاواک . و ماشوره و ماشوره ای که جولا مکان بر آن برای بافتن ریسمان بپند . و هر ساق و بیانی میان خالی که بر آن برك و ست و دارای گره باشد مانند ساقه خوشه گندم . و مجرای بول و نره و آلت مردی . و نی خرد و کوچک . و گره نی . و نیزه . و گلرگاه . و قطبیر آب . و ابزاری که بدان پول را جلا میدهند . و قطره آب . و <b>نائزه کردن</b> : قطبیر کردن آب .</p> |
| <p><b>نبا</b> (naba') ع. م. خبر رآگامی . ج : <b>نبا</b> .</p> <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا مانبابه</b> و <b>نبا</b> . و ر. مانباه .</p>                                                                                                                                                                          | <p><b>نائم</b> (nâ'em) ص. پ. مأخوذ از تازی - خوابیده . و <b>نائم شدن</b> : خوابیدن و خواب رفتن و آرمیدن .</p> <p><b>نائمة</b> (nâ'emat) ص. ع. م. زن خوابیده . ج : نوم و نیم .</p>                              | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p> <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                   | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p> <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                   | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p> <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                   | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p> <p><b>نبا</b> (nabâ) ع. م. ع. <b>نبا نیا</b> و <b>نیا و نیا</b> . و ر. مانباه .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                   | <p><b>نائی</b> (nâ'y) ا. پ. <b>نائی</b> (nâ'y-mack) و <b>نائی</b> (nâ'y-mack) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> (uây-mackak) ا. پ. پ. <b>مَشَك</b> نوع سازی که نای اَبان نیز گویند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                |

شکست سقف نهند . و نیز چوبی که بر دیوار شکست خورده و مشرف بر افتادن نصب کنند .

**نباریس** ( nobâris ) ع . ج . نبراس .

**نباریس** ( nabâris ) ع . ا . نام چند چاه در عربستان .

**نباری** ( nabâzi ) ا . پ . خانم و مشرقه .

**نباش** ( nabbâc ) س . ع . کفن آهنگ .

**نباش** ( nabbâc ) ع . ا . از اعلام است .

**نباش** ( nabbâc ) ا . پ . مأخوذ از نازی - کفن آهنگ و کفن دزد و شکارنه .

**نباشی** ( nabbâci ) ا . پ . مأخوذ از نازی - کفن آهنی .

**نباض** ( nabbâz ) س . ع . نبض گیرنده و پزشک .

**نباطی** ( nabâti ) و ( nabâtiyy ) و ( nabâti ) ع . منسوب بگروه انباط .

**نباغة** ( nabbâ'at ) ع . ا . سرین و دبر و چون کسی نیز دهد گویند : **گذاشت نباعتك** .

**نباغ** ( nabâq ) ا . پ . باج و دوزن که دارای يك شوی باشند . و آخر و اتمای رسته .

**نباغ** ( nobâq ) ع . ا . گرد و غبار آسیا .

**نباغ** ( nabbâq ) ع . ا . سیوسه سر .

**نباغ** ( nabbâq ) س . ع . بیرون آئینه .

**نباغة** ( nobâqat ) ع . ا . آرد .

**نباچك** .

**نباچی** ( nobâjiyy ) س . ع . **كلب نباچی** : سگ سخت آواز .

**نباح** ( nebâh ) و ( nobâh ) ع . م .

**نبح الكلب نبحاً و نباحاً و نباحاً و نباحاً** ( از باب فتح و ضرب ) :

**بلك كرد سگ . و كذا الظبي والنيس والحية و نبحنا الكلب او نبح علينا :** یارس كرد بر ما آن سگ .

**نباح** ( nobâh ) ع . ا . آواز شیر یسه رسك . و **ذو نباح** : نام زمینی نزدیک

**نباح** ( nabbâh ) ع . ج . نباحه . و از اعلام است .

**نباح** ( nabbâh ) س . ع . سخت آواز .

**نباح** ( nobbâh ) ع . ا . دهنده بسیار بانك .

**نباحة** ( nabbâhat ) ع . ا . قسمی از شب سپید خرد که از مکه آردند و از آن گردن بند سازند . ج : نباح .

**نباحة** ( nabbâhat ) س . ع . ماده سگ سخت آواز .

**نباخ** ( nabbâx ) س . ع . خمیر ترش شده و خمیر فاسد گشته .

**نباخی** ( nabâxi ) و ( nabâxiyy ) ع . ج . نجوا .

**نبادا** ( nabâdâ ) پ . كلمة دعا یعنی هرگز نفوذ و خدای نکند .

**نباذ** ( nabbâz ) ع . ا . نیز فرو رشتند .

**نبار** ( nebâr ) ع . ج . نیز .

**نبار** ( nabbâr ) س . ع . زبان آرد و سخت بانك كنده و فریادناهنده .

**نبارش** ( nabârac ) ا . پ . نافرمانی و سرکشی و چوبی که دو در زیر

تازی - گیاه و مرسزه و درخت که از زمین برود . و علم **نبات** : گیاه شناسی .

**نبات** ( nabât ) ع . ا . گیاه . ج : نباتات . و از اعلام است .

**نبات** ( nabât ) ع . م . **نبت نباتاً و نباتاً** . و نبت . و قوله تعالى : **والله انبتكم من الارض نباتات** قبل مو مصدر

الثلاثی وضع موضع مصدر الرباعي وقيل حال .

**نباغات** ( nabâtat ) ع . ج . نبات .

**نباغات** ( nabâtat ) ا . پ . مأخوذ از نازی - گیاه .

**نباة** ( nabâtat ) و ( nobâtat ) ع . ا . گیاه .

**نبات شكر** ( nabât-cakar ) ا . پ . شكر مصفاى بلورى شده .

**نبا تناك** ( nabât-nâk ) س . پ . زمین سبز و گیاهانك .

**نباتی** ( nabâti ) س . پ . منسوب بنبات و برنگ نبات .

**نباتی** ( nabâti ) س . پ . مأخوذ از نازی - منسوب بنبات بمعنی گیاه .

**نباتی و رنگ** ( nabâti-rang ) س . پ . هر چیز برنگ نبات و خاک رنگ .

**نباچ** ( nabâj ) ا . پ . دوزن که دارای يك شوی باشند و برنگ آن دوزن باچ مردمی را و نباغ نیز گویند .

**نباچ** ( nebâj ) ع . ج . نیچه .

**نباچ** ( nobâj ) ع . ا . آواز سگ . و ضربه و آواز نیز .

**نباچ** ( nabbâj ) ا . س . ع . کجهای که بدان پست می شورانند . و سخت آواز . و **كلب نباچ** : سگ سخت آواز .

**نباچه** ( nabbâjat ) ع . ا . سرین و دبر و چون کسی نیز دهد گویند : **گذاشت**

|                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نَبِيزَ (nabiz) ا. پ. بای سهرله<br>شمیر بسیار نیز و کارد و چاقو . | بلند . و نام موضعی .<br>نباوة ( nabāvat ) م. ع. نَبَايُوءَة<br>و نباوة . د. نبوة .<br>نباوة ( nebāvat ) ا. ع. پیغمبری<br>و نبوت .<br>نباه ( nabāh ) ا. ع. بلند برآمده .<br>نباهة ( nebāhat ) م. ع. تپه<br>نباهة ( از باب کرم ) : نام آرد و زرك<br>گردید .<br>نباهت ( nabāhat ) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی - بز درگی و نجابت .<br>نبات ( nebā'et ) ج. نباتیة .<br>نباث ( nabā'es ) ع. ج .<br>نبیة .<br>نباید ( nabāyād ) پ. کلمه غریبی<br>مشق از نقل بایستن .<br>نبائر ( nabā'er ) ا. ع. فرزند<br>زادها .<br>نبائل ( nabā'el ) م. ج. نیلة .<br>نبّة ( nabbat ) ا. ع. بوی بد .<br>نبت ( nabt ) ا. ع. گیاه .<br>و نام مردی .<br>نبت ( nabt ) م. ع. نبت البقل<br>نبتا و نباتا ( از باب نصر ) : روید بسبزه . و<br>نبت الارض البقل : وروانید زمین سبزه<br>را ، لازم و متعدی .<br>نبته ( nabēlat ) ا. ع. نوع دویدین<br>گیاه و میث دویدین .<br>نبتّر ( nabtar ) ا. پ. دایره موئینی<br>که در پیشانی و یا در گردن اسب موجود بود<br>و آنرا یکی از نشانههای خوب و نیکر میشمرند<br>هر چند که درسته و یا زیر بغل ریعب باشد .<br>نبتل ( nabtal ) ا. ع. سخت درشت .<br>و نام جای . و نام کسی . و عبد الله بن<br>نبتل : نام مردی منافق . | و سوره سر .<br>نباغة ( nabbaqat ) ا. ع. دبور<br>نسگاه و کون . و گروه خوارچ .<br>نباغة ( nabbaqat ) ص. ع.<br>محببة نباغة : راه گردناک .<br>نباغة ( nobbaqat ) ا. ع. سبوسه<br>سر .<br>نباك ( nebāk ) ع. ج. نبكة .<br>نبال ( nabāl ) ا. ع. آگاهی و<br>اطلاع و دانست و آمادگی جهت کاری و قولهم :<br>ما اتبل نبا له الا باخرة : یعنی آگاهند<br>و ندانست و آماده نگردید برای آن مگر<br>در آخر .<br>نبال ( nebāl ) ع. ج. نبل ( nabl ) وج .<br>نیل وج. نبل ( nahal ) . وج. نیلة . وج. نیلة .<br>نبال ( nabball ) ا. ع. تیر ساز و تیر<br>دار و خود راوند تیر و یا خفتان .<br>نبالة ( nabālat ) ا. ع. اطلاع<br>و آگاهی و دانست و آمادگی برای کاری و<br>فضل و نجابت و ذکاوت .<br>نبالة ( nabālat ) م. ع. نبل نباة<br>و نبلا ( از باب کرم ) : نیز خاطر آگاه<br>گرددید . و گرامی شد .<br>نبالة ( nebālat ) ا. ع. شغل تیر<br>سازی و تیرگری .<br>نبالة ( nobālat ) ا. ع. ساخت<br>و ساز و آمادگی . یق : اخذ الامر نبا لته<br>ای عدته : یعنی از روی اطلاع و آگاهی آماده<br>ساخت و ساز آن کار گردید . و قولهم :<br>ما اتبل نبا له الا باخرة : یعنی آگاهند<br>و ندانست و آماده آن کار نگردید مگر در<br>آخر .<br>نبالت ( nabālat ) ا. پ. مأخوذ<br>از تازی - ذکاوت و آگاهی و فضل و نجابت .<br>نباوة ( nabāvat ) ا. ع. زمین |
|-------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

پ. پای مجهول - زحمت کشیده و مشقت دیده در جنگ و متاد جنگ و جدال .

**نبرد گاه** (nabard-gâh) ۱. پ. روز گاه و میدان جنگ .

**نبرده** (nabarde) ۱. پ. دلیر و بهادر و دلاور و پستندیده .

**نبر ریج** (nabrij) ۱. پ. ع. یا مغوذ اوتریده فارس و بمینی آن .

**نبریده** (na-boride) ۱. پ. پختارخته کرده که پشمش دوازشود تا آنرا بپزند .

**نیز** (nabz) ۲. ع. نیزه نیزآ (از باب ضرب) : اشاره کرد بآن . و عیب کرد آنرا . و نیز **فلان** : لقب نهاد فلان را .

**نیز** (nabz) ۱. ع. عیب گوی .  
**نیز** (nebz) ۱. ع. پست بالاین خرماین .

**نیز** (nabz) ۱. ع. پاژنامه و لقب . ج : آبان .

**نیز** (nabez) ۱. ع. و **رجل نیز** : مردناکس و لثم در حسب و در خلقت و خوبی .

**نیزه** (nobzat) ۱. ع. و **رجل نیزه** : مردی که برامدان بیشتر لقب گداور .  
**نیزه** (nabze) ۱. پ. یا مغوذ از تازی - لقب پاژنامه .

**نيس** (nabs) ۲. ع. **نيس نبأ و نيسة و نيسة** (از باب ضرب) : سخن گفت و شنایی کرد و سخن گفتن . و شنیدند سخن گفتن . و بیشتر در نفي استعمال میشود .  
بن : ما **نيس بكلمة** : یعنی يك كلمه سخن نگفت .

**نيس** (nobos) ۱. ع. سخن گویندگان . و شنایی کنندگان .

گرفت و بسخت بر وی غالب آمد . و **نیر الحرف** : همزه کرد آن حرف را . و **نیر القلام** : گوالید آن کورد . و **نیز نیر** : سرزتن نمودن . و بانک برزیدن .

**نیر** (nebr) ۱. ع. که در کمکی که چون بر تن شتر حرکت که پوست وی بیامسد و آبله ناک گردد . و نوعی از مگس . و دود و سیخ . و قصیر و کوتاه بالای فاحش نا کس . ج : آبان و نیار . و جایی که تاجردو آن متاع و کالای خود را گرد میکند . ج : آبان . و خرمن گندم .

**نیر** (naber) ۱. ع. **طعن نیر** : زخم نیزه‌ای که بسرعت و زودی نیزه را از خود درو میکند و بر میدارد آنرا .

**نیر** (nobar) ۱. ع. لقمه های کلان . ج : نيرة .  
**نیر اس** (nebrâs) ۱. ع. چراغ و مصباح . و سرنیزه . ج : نیاريس .

**نيرة** (nabrat) ۱. ع. میان گولاب بالا و آماس و ورم بدن . و جای بلند و بر آمدگی از هر چیزی . و بانک گریه و زاری . و آواز بلند معنی که از آواز پست حدای خود را بلند کند . و حرف همزه .

**نيرة** (nobrat) ۱. ع. لقمه کلان . ج : نیر .

**نیرد** (nubard) ۱. پ. جنگ و جدال و پیکار و رزم و حکارزار و ستیزگی و مناظره و مجادله . و دلاور و دلیر و بهادر . و **نیرد کردن** : ستیز کردن و مجادله نمودن .

**نیرد آزما** (nabard-âzmâ) ۱. پ. **آزمای** (nabard-âzmây) ۱. پ. جنگ آزموده و جنگ دیده و دلیر و دلاور و بهادر .

**نیرد پیشه** (nabard-pice) ۱. ع.

ستگریز ناک . ج : نباشی (nabâxâ) و (nâbâxiyy) .

**نبخه** (nabxat) ۱. ع. کرگردی که بدان آتش افروزند .

**نبخه** (nabxat) ۱. ع. نکه .

**نبخه** (nabxat) ۱. ع. گیاه بردی که بدان دوز کشتی گیرند .  
**نبد** (na-bod) ۱. پ. کلمه فعل یعنی نبود .  
**نبد** (nabz) ۱. ع. چیز اندک و آسان . ج : آبان . و پاوه‌ای از هر چیزی .

**نبد** (nabz) ۲. ع. **نبد العرق** : **نبد آو نبدانا** (از باب ضرب) : جنید آن را که لقمه فی فیض . و **نبد الشیء نبدآ** (نیز از باب ضرب) : انداختن آن چیز را پیش و یا پس . و **نبد العهد الیهیم** : شکست آن عهد و پیمان را . و **نبد الامر** : اعمال کرد در آن کار . و **نبد التبیذ** : نبد یکی ساخت .

**نبد** (nobz) ۱. ع. چیز کم آسان . و پاوه‌ای از هر چیزی .

**نبدان** (nabazân) ۲. ع. **نبد** : **نبدآ و نبدانا** . و . نبد .

**نبدته** (nabzat) ۱. ع. چیز کم آسان . و پاوه‌ای از هر چیزی .

**نبدته** (nobzat) ۱. ع. **جلسه نبدته** : در گروشی نیست . و کذلک : **جلسه نبدته** .

**نبدرة** (nabzarat) ۱. ع. نذیر و پریشان کردن مال باسراف و باحق .

**نبر** (nabr) ۱. ع. مرد کم شرم و کم حیا .

**نبر** (nabr) ۲. ع. **نیر الشیء** : **نیرآ** (از باب ضرب) : بلند کرد آن چیز را . و **نیر فلان** : و جز خواند فلان و بزبان

|                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نبط (nobl) ع. ج. انبط و نبطاء .<br>نبط (nabot) ا. ع. آ. کی نخستین<br>از یک چهار بر آید . و غور و فرور و فگی در<br>کاری . و نام گروهی که در طایع مابین عراقین<br>فرود آمدند . ج. انباط . | نصاء (nabsā') ا. ع. کمان<br>بابانگ .<br>نصبة (nabsat) ا. ع. یک کلمه .<br>بن : ماسمعت له نصبة ای کلمه .<br>نبط (nabz) م. ع. نبض العرق<br>نبضاً و نبضاً (از باب ضرب) : جنید<br>آن در یک . و نبض فی قوسه : بابک آورد<br>کمان و یا زدن آنرا . و نبض البرق : پنهان<br>درخشید آن برق . و نبض نابضه : به جان<br>آمد غضب او .<br>نبط (neb) ر (nabaz) ا. ع. جنبش . بن : مابه حبض و لانبض<br>ای حراک .<br>نبط (nabz) و (nabaz) و<br>(nabaz) م. ع. قوآد نبض : دل تیز<br>و چست . و قلب قوی و مردانه . و کذاک :<br>قوآد نبض و قوآد نبض .<br>نبط (nabz) ا. پ. مأخوذ از<br>تازی . و یک جنبیده در بالای مج دست از<br>طرف انگشت نر که پرنکان بدان از حالت<br>بیمار استسلام میکند و هر یک جنبیده . و<br>نبض گرفتن : از کشاندن رابرای محس کردن<br>بروی نبض گذاشتن .<br>نبض گیر (nabz-gir) ا. پ. طبیب و پزشک .<br>نفضان (nabazān) م. ع. نبض .<br>نفضاً و نفضاً . و . نبض .<br>نفضة (nabzat) ا. ع. یک<br>جنبش و یک .<br>نبط (nabt) ا. ع. نام رودباری<br>در ناحیه مدینه .<br>نبط (nabt) م. ع. نبط الماء<br>نبطاً و نبطاً (از باب نصر و ضرب) :<br>بر آمد آب از جاه و از زمین . و نبط البئر :<br>بر آورد آب آن چاه را . | نبس (nabas) و (nabbas) ا. پ.<br>دخترزاده یعنی پسر دختر و دختر دختر .<br>نبسة (nobsat) و (nabsat) م. ع.<br>نبس نبساً و نبسة و نبسة . و . نبس .<br>نبسه (nabse) ر (nabbese) ا. پ.<br>پسر دختر . و دختر دختر . و پسر پسر . و دختر پسر .<br>نبتش (nabc) م. ع. نبش الشيء<br>عن الشيء . نبشاً (از باب نصر) : بر نه<br>کرد آن چیز را از آن چیز . و نبش المستور :<br>آشکار کرد و ظاهر نمود پنهانی را . و نبش<br>الارض : و زید و کاوش نمود آن زمین<br>را . و نبش البقل : پر کند آن تره را . و<br>نبش الحديث : بر آورد آن حدیث را .<br>و نبش القبر : کند آن قبر را و کفن دزدید .<br>نبتش (nabc) ا. پ. مأخوذ از تازی .<br>گشودن قبر و گشودن قبری که در وی مرده<br>گذاشته باشند .<br>نبتش (nebc) ا. ع. نام دوختن شبیه<br>به نویر و سنگین تر از آب بنوس .<br>نبتش (nabac) ا. ع. شتری که<br>دو سبیل آن شانی باشد که در زمین ظاهر گردد .<br>نبتش (nebeet) ب ح ۲۰ نبتش .<br>نوش و خط و تحریر .<br>نبتشن (nebeetan) ف م پ .<br>نوشن .<br>نبتشه (nebeete) ا. ص . پ .<br>نوشته شده و نوشته و مکتوب و محکم و دستخط<br>و نبتشه شدن : نوشته شدن .<br>نبتشلد (na.baclad) پ. کلمه نعل<br>یعنی نجسید .<br>نبتس (nabs) ا. ع. ترة اندک که<br>نخستین روید .<br>نبتس (nabs) م. ع. نبتس الرجل<br>نبتاً (از باب ضرب) : سخن گفت آن مرد<br>و مایه نبتس : ای مایه نکت . |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

هر چیز که دارای اهمیت بسیار باشد .

**نبلة** (noblāt) ع. باداش و جزا و عطیه . و لقبه . و سنک استنجا . و کلوخ . و کلوخ استنجا . ج : نبل . و فی الحدیث : **اقوال الملائع و اعداؤ النبل** . و حسب . و خمره کوجک . و نجابت و بزرگی و فضل . و آگاهی و تیزی خاطر . و ما **اقبل نبلة** **الابآخرة** : وقتی آگاه شد و آماده گردید که کار از کار گذشته برد .

**نبلة** (nabehat) س. ع. مؤنث نبل . یق : **امراة نبلة** : زن تیز خاطر و گرامی . ج : نبال .

**نبناد** (nabnād) ا. ب. احتیاط و احتراز از محل همت و از ارتکاب فواحش . و عصمت و بی گامی .

**نبنبة** (nabnabat) ع. م. فتنب **التیس نبنبة** : بانگ کردن آن : که کست شده بود از شهرت . و **نبنب فلان** : دراز کرد فلان کار را در تحسین . و **نبنب الرجل** : بیهوده گفت آن مرد در هنگام جماع .

**نبو** (nabv) د (nobovv) ع. م. **نبأ السیف عن الضربة نبو و نبو او** **نبوة** (از باب نصر) : بر جست شمعی از دهنگاه و کار نکرد . و **نبأ الشيء** : دوردش آن چیز . و **نبأ السهم عن الهدف** : کراتی کرد تیر و نشان رسید . و **نبأ الطبع عن الشيء** : نفرت کرد طبیعت از آن چیز و پذیرفت آنرا . و **نبأ عنی** : دوری جست از من . و **نبأ بصره عن الشيء** : **نبو أنوبیا ونبوة** : کد گشت یتایی آن از آن چیز . و **نبأ فلان منزله** : منزل فلان موافق میلی نیامد و پسند نشد . و **نبت صورته** : دشت گردید روی آن چندان که چشم انکار کرد از آن . و **نبأ فرشته** : فراش و موافق بیل ری نشد . و **نبأ جنبه عن الفرائض** :

بر اثبات و نبال و نبلان جمع می بندند . و قولهم : **ما اقبل نبلة الابآخرة** : یعنی آگاه نشد و ندانست آنرا مگر در آخر .

**نبل** (nabl) ع. م. **نبلة نبلاً** (از باب نصر) : تیر انداخت بروی و تیرداد او را . و **نبل علی القوم** : تیر افکند بر آن کرده . و **نبل فلاناً بالطعام** : اندک اندک طعام داد بفلان و مشغول ساخت آنرا . و **نبل به** : نرمی کرد با او . و **نبل الابل** : سخت و اند شتران را و تیزی قیام بمصلحت شتران کرد . و **نبل فلان** : بسختی سیر کرد فلان و **نبلة** : چیزی شدم بروی در تیر اندازی و در فضل .

**نبل** (nobl) ا. ع. نجابت و بزرگی . و آگاهی و تیزی خاطر و فضل . و ساخت و ساز . یق : **اخذلأمر نبلة** . و قولهم : **ما اقبل نبلة الابآخرة** : یعنی آگاه نشد مر آن را و ندانست و آماده نگردید برای آن مگر در آخر .

**نبل** (nobl) ع. م. **نبل نبالة ونبلاً** . و نبالة .

**نبل** (nabal) س. ع. **رجل نبل** : مرد تیز خاطر و گرامی . ج : نبال .

**نبل** (nabal) ا. ع. سنک و کلوخ خرد و کلان . و خرد و کلان از مر چیزی . و سکنی که بدان استنجا کنند .

**نبل** (nabal) ع. ج. **نبل** . **نبل** (nobl) ع. ج. **نبلة** . **نبل** (nobbai) ع. ج. **نابل** . یق : **قوم نبل رماة** .

**نبلاء** (nobalā) ع. ج. **نبیل** . **نبلان** (noblān) ع. ج. **نبل** . **نبلة** (nablat) ا. ع. **واحدیل** : یعنی یک تیر نازی . و **نیزیلاب** . و **عطیه** . **نبلة** (nablat) د (noblat) ا. ع.

**آب از چاه ویا از چشمه وجز آن** . و **نبغ الرجل** : شمر نیکو گفت آن مرد با آنکه از شمر گفتن ارثی نداشت . و **نبغ فی الدنيا** : فراخ زندگانی گشت . و **نبغ راسه** : سیوسه ناک گردید سر او . و **نبغ علی القوم منهم نباغة** : خروج کرد بر آن گروه از ایشان خارجه . و **نبغ الوعاء بالذقیق** : بیرون آمد از سوراخهای آن و نند هر چه آورد نرم برد .

**نبغة** (nabaqat) ا. ع. آورد . و **نبغة القوم** : وسط قوم و برگزیده قوم . **نبق** (nabq) ا. ع. آورد مانند شیرین که از تنه خرمان بر آید و آنرا با دوشاب خرما آمیخته نیزه سازند . و **ذو نبق** : نام موضعی .

**نبق** (nabq) ع. م. **نبقة نبقا** (از باب نصر) : نوشت آنرا .

**نبق** (nabq) د (nabq) و (nabq) ا. ع. **کار که بار دوغت سد باشد** .

**نبقات** (nabaqāt) ع. ج. **نبقة** . **نبقة** (nabaqat) ا. ع. **یک عدد کار** . ج : **نبقات** .

**نبک** (nabk) ا. ب. **ذهاب و تراوش آب از کار چشمه و رودخانه** .

**نبک** (nabk) و (nabak) ع. ج. **نبكة** (nabkat) و (nabukat) .

**نبكة** (nabkat) و (nabakat) ا. ع. **پشته تیز سر که گاهی سرخ باشد و پشته در یک توده خرد** . و زمینی که در آن تشیب و فراز بود . ج : **نبک** (nabk) و (nabak) و **ناک** (nabāk) و **نیوک** .

**نبل** (nabl) ا. ع. **تیرهای نازی** . و **نؤت** آن بد و این لفظ اگر چه واحد میباشد ولی دومنی جمع است راز لفظ خرد واحد ندارد و واحد آن سهم است و گاه آنرا

کلام خدا قرآن مجید و نَبِی (nabi) . (nepi) .  
**نَبِی** (nabiyy) ع . ۱ . پیغمبر . ج :  
 انبیاء و نبیین . و راه و طریق . و زمین بلند .  
**نَبِی** (nabaiyy) ع . ۱ . معنای  
 یعنی پیغمبر کوچک .  
**نَبِی** (nabiyy) ع . ج . نابی .  
**نَبِی** (nabiyy) ع . ۲ . نَبِی و نَبِی  
**نَبِی و نَبِی** (nabv) و (nobovv) .  
**نَبِی** (nabi') ع . پیغمبر از جانب  
 خدا اِسماعیلی . ج : انبیاء و نبیین . و از  
 جایی جای آمده . و من ذلك قول الاعرابی :  
**يَا نَبِيَّ اللَّهِ** ای الخارج من مكة الى المدينة .  
 فقال صلى الله عليه وآله : لا تنبئ باسمي  
 ای لا تنبئ انما انا نبي الله . و نیز **نَبِی** : و راه  
 روشن . و جای بلند کج و معوج .  
**نَبِی** (nabi'at) ع . ج . نبیه .  
**نَبِی** (nabih) ع . ۲ . نَبِی و نَبِی  
 نبیه . و نَبِی .  
**نَبِی** (nabiyyat) ع . ۱ . سفره ای  
 از برك خرماء . و مؤنث نبی یعنی پیغمبری که  
 زن باشد .  
**نَبِی** (nabiit) ع . ۱ . نَبِی و نَبِی  
 نبیت : مرد فرمایند حقیر .  
**نَبِی** (nabit) ع . ۱ . نام پدر  
 گروهی از تازیان یمن .  
**نَبِی** (nabitat) ع . ۱ . شاخ و مرغ  
 فلجان . ج : نَبِی .  
**نَبِی** (nabis) ع . ۱ . نَبِی و نَبِی  
 نبیت : مرد خبیث شریر .  
**نَبِی** (nabisat) ع . ۱ . خاک و گل  
 و لجنی که از تنک چاه و یا از تنک جوی برآوردند .  
 ج : نَبِی .  
**نَبِی** (nabiz) ع . ۱ . آواز  
 بانک سک . و یک نوع طعمی مرطوب را  
 که از شیر و پنیر ساخته و نَاجیه نیز گویند .

(nabkat) و (nabakat) .  
**نَبِی** (nabavi) ع . ۱ . پ . مأخوذ  
 از تازی - منسوب بنی و پیغمبر .  
**نَبِی** (nobh) ع . ۱ . زیرکی و بیداری  
 و طاعت . و یادآوری فراموش شده .  
**نَبِی** (nabah) ع . ۲ . نَبِی و نَبِی  
**نَبِی** (از باب سجع) : زیرک گردید و  
 آن کار .  
**نَبِی** (nabah) ع . ۳ . ع . ج . نبیه .  
 و ج . نابه .  
**نَبِی** (nabah) ع . ۱ . کم شده بی  
 طلب یافته . یقیناً **وحدت الضالة نَبِی** . و  
 هر چیزی موجود و نام آور و گرامی .  
**نَبِی** (nabah) و (nobh) ع . ۲ .  
**نَبِی** (از باب سجع) : یاد  
 آوردن کاری و آن که فراموش شده بود . و  
**نَبِی** : نهاده آن را . و **نَبِی** : نومه  
**نَبِی و نَبِی** : بیدارشد از خواب و برخاست .  
**نَبِی** (nabah) و (nabeh) ع .  
 مشهور و معروف . یقیناً **نَبِی و نَبِی**  
**نَبِی** .  
**نَبِی** (nabeh) ع . ۱ . یاد آور و  
 زیرک و فطن .  
**نَبِی** (nabehat) ع . ۱ . مؤنث  
 نبیه .  
**نَبِی** (nabahraj) ع . ۱ . مأخوذ  
 از تهره فارسی - پول بد قلب و ناسره .  
**نَبِی** (na-bahre) ع . ۱ - ص . پ .  
 پول بد قلب و ناسره . و هر چیزی بد و ناسره  
 و نارایج . و هر چیزی بد و فرورماید و پست . و  
 بزرگ . و پوشیده و پنهان . و گدا و فقیر و  
 محتاج و نا بهره .  
**نَبِی** (nabi) ع . ۱ . پ . مأخوذ از تازی -  
 پیغمبر از جانب خدا اِسماعیلی .  
**نَبِی** (nabi) ع . ۱ . پ .

آرام یافت پهلوی آن بر بستر .  
**نَبِی** (nobu') ع . ۱ . نَبِی و نَبِی  
**نَبِی** . و نَبِی .  
**نَبِی** (nabval) ع . ۱ . نَبِی  
 بلند .  
**نَبِی** (nabvat) ع . ۲ . نَبِی  
**نَبِی و نَبِی** : برآمد و بلند گردید . و  
**نَبِی و نَبِی و نَبِی و نَبِی** . و نَبِی  
 (nabv) و (nobovv) .  
**نَبِی** (noborvat) ع . ۱ .  
 پیغمبری .  
**نَبِی** (nobut) ع . ۲ . نَبِی  
**نَبِی** (از باب سجع) :  
 برآمد پستان آن دختر .  
**نَبِی** (noborvat) ع . ۱ . پ . مأخوذ  
 از تازی - پیغمبری و رسالت .  
**نَبِی** (nobuh) ع . ۱ . بانک و  
 فریاد . و دمان . و بانک گهای ایشان . ج :  
 نَبِی . و نیز بسیاری . و عزت و جماعت  
 بسیاری .  
**نَبِی** (nobux) ع . ۲ . نَبِی  
**العجین نَبِی** (از باب ضرب) : نَبِی  
 گردید خمیر و تابه و فاسد شد .  
**نَبِی** (nabur) ع . ۱ . سرین و  
 دیر .  
**نَبِی** (nobuz) ع . ۲ . نَبِی  
**الماء نَبِی** (از باب نصر) : فرورفت آب  
 در زمین . و نیز روان شد آب بر روی زمین .  
**نَبِی** (nobut) ع . ۲ . نَبِی  
**نَبِی و نَبِی** . و نَبِی .  
**نَبِی** (nobu') ع . ۲ . نَبِی و نَبِی  
 و نَبِی . و نَبِی .  
**نَبِی** (nobuq) ع . ۲ . نَبِی و نَبِی  
 و نَبِی . و نَبِی .  
**نَبِی** (nobuk) ع . ج . نَبِی

نبیح (nabih) م. ع. نبیح نبیحا  
و نبیحا. د. نبح.

نبیخه (nabixat) ا. ع. کبری  
که بدان آنش افزورند. و گیاه بردی که  
بدان درزهای کشتی را گیرند.

نبید (nobid) ا. پ. پای مجهول.  
مزد گانی و خبر خوش.

نبیز (nabiz) ا. ع. شرابی که  
از غم و یا کمشت سازند. و نیز از دست  
انداخته شده. و عصیر فشرده شده. ج. :  
انبذا

نبیذة (nabizat) ا. ع. حیوانی  
که آنرا از اجعه لاغری نغورند.

نبیر (nabir) ا. پ. فرزندان.  
نبیر (nabir) ا. ع. مأخوذ از پیر  
فارسی و بمعنی آن.

نبیر (nobaŷr) ا. ع. مرد زیرک  
و باکیاست.

نبیره (nabire) ا. پ. فرزندان.  
و پسرزاده و دخترزاده و پسر پسر و دختر دختر. و  
خفیه و پنهان.

نبیسه (nabise) ا. پ. پسرزاده.  
نبیط (nabit) ا. ع. گروه ببط  
که در طایح میان عراقین فرود آمدند.

نبیط (nobaŷt) ا. ع. نام شخصی.  
نبیغ (nabiq) ا. ع. جانیان  
خرامین زرتا غبار آن برخاسته بشکوه خرمایان  
ماده نشینند و آنرا گشتن دهد.

نبیقة (nabiqat) ا. ع. گرمی که  
چون کلان گردد خوشه انگور از آن بر آید.  
نبیل (nabil) ا. ص. ع. نیز خاطر  
هوشیار و گرامی و وزیر در کار و وزیر انداز

ماهر. ج. : نبال و نبل و نبال. و ورجل نبیل:  
مردی نهایت نیکو صورت و خوش روی و  
فاضل. و فرس نبیل: اسب نیکو صورت.

نبیل (nabil) ا. ع. اذاعلام است.  
نبیلة (nabilat) ا. م. از اعلام  
است.

نبیلة (nabilat) ا. ص. ع. جیفه  
و مردار و شکر از هر چیزی. و امرأة نبیلة  
فی الحسن: زن بی نهایت نیکو صورت.  
و کذا: ناقة نبیلة و فرس نبیلة و رجل  
نبیلة. ج. : نبال.

نبیون (nabiyyuna) ع. ج. :  
نبی.

نبیه (nabih) م. ع. نام آردو  
گرامی. ج. : نبه.

نبییه (nobaŷŷe) ا. ع. مصفر  
نبی. -

نبیة (nobaŷŷe'at) ا. ع. مصفر  
نبوه.

نبیخته (na-poxte) م. پ. :  
خام و پخته ننده و نارس.

نبیتر (nabiz) ا. پ. پای مجهول.  
شش پیر بسیار تر و کار دو چاقر.

نبیراش (naprāc) ا. پ. ذکاوت  
و فرهی که بدان آسانی میتوان حل. و ما کرد  
و از مسایل مشکل نتیجه گرفت.

نبیق (napaŷi) م. پ. آماده کار  
و مستند و قابل.

نبور (napur) ا. پ. نرمی از نظیر  
و شپور.

نبی (napi) و (nopi) ا. پ. :  
در هر دریای مجهول. کلام خدا و مصحف و  
قرآن مجید.

نت (nat) م. ع. نت تا و نتیة.  
ر. : نتب.

نأ (nat') م. ع. نأ تا و نتوه:  
آماس کرد و منتن شد. و نتا الشی: بر  
آمد و بلند شد آن چیز. و نأنا علیهم

آگاه شد برایشان. و نتا التبت و غیره:  
بلد شد و گوالید آن گیاه و جز آن. و  
نتات القرحة: آماس کرد آن دیش. و  
نتات الجارية: بالغ و رسیده گردید آن  
دختر. و نتا الشی: بیرون آمد آنچه  
از جای بی آنکه آشکار باشد.

نتاج (netāŷ) ا. ع. ذره.

نتاج (netāŷ) م. ع. نتجت الناقة  
نتاجاً (مجهولاً) (از باب نصر): زاید  
آن ماده شترزده آورد.

نتاج (netāŷ) ا. پ. مأخوذ از تازی.  
زه و نسل و زاد و مکان زایدن.

نتاس (netās) م. پ. پ. نخوش و  
خوب و غم و خوشحال و تندوست. بی نشویش.  
و با فراغت و شادمان و خشنود و خوش خوری  
باشش و مهربان.

نتاسیدن (netāsidan) فعل. پ.  
خوشحال بودن و خرم بودن و کامران بودن  
خشنود بودن و راضی بودن و فراغت داشتن  
با فراغت و آرایش زیست کردن.

نتاش (notāc) ا. ع. مردمان عیار.  
و مردمان فرومایه و سفله.

نتاف (notāf) و نتافة (notāfat)  
ا. ع. موی بر کتف افتاده.

نتاق (netāŷ) ا. ع. و درویری.  
یق: پتی دارة نتاق داری: خانه خورما  
و درواری خانه من بنا کرد.

نتان (na-tān) پ. کلمه نقل یعنی  
توان.

نتانة (natānat) م. ع. قن تانة:  
(از باب کرم و ضرب): بدوی گشت.

نتاند (na-tānest) و نتانست  
(na-tānest) پ. کلمه فعل از توانستن.

نتائج (natā'ej) ع. ج. نتیجه.  
و قولهم: غنمنا نتائج: یعنی گوسپندان او



مردی که آغاز علمی را کند و بانجام نرساند.

**فَضَر (notat)** ۱. پ. ب. گامی  
ه آ را باز نیز گویند.

**فَق (natq)** ۲. ع. نطقه نطقاً

(از باب نصر) : جنبانید آنرا. قوله تعالى :

**وَأَذَقْنَا الْجَبِلَ** : ای زعرانه . و

**فَقِ الشَّيْءَ** : افشاند آن چیز را . و **فَقَّ**

**الدُّلُومَنَ الْبُشْرَ** : بر کبید دول را از جامه .

و **فَقَّ الْجِلْدَ** : باز کرد در رکه آن پوست

را . و **فَقَّتْ الْمَرْأَةُ** : بسپارید گردید آتون .

و **فَقَّ فُلَانٌ** : سخن گفت فلان . و **هُوَ لَا**

**يَقْتَقُ** ای لایق .

**فَكَ (natk)** ۱. پ. ب. تگ زین .

کار مشکل و دشوار .

**فَكَ (natk)** ۲. ع. نك ذكركه

**فَكَاً** (از باب ضرب) : از بول پاك كرد

زهره خود را پس از شاشیدن و فساد آنرا . و

**فَكَ الشَّعْرَ** : بر کد موی را . و **فَكَ**

**الشَّيْءَ** : کبید چیزی را که بینه گرفته بود

و سپس بزرگ شکت آنرا .

**فَل (natl)** ۲. ع. نطه فلاناً

(از باب ضرب) : بیش کبید آنرا . و **فَلَّ**

**فُلَاناً** : راند فلان را و سرزدش نمود آنرا .

و **فَلَّ الْجَرَابَ** : بیرون آورد آنچه در انبان

بود . و **فَلَّ الرَّجُلَ مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ** و **فَلَّوْا**

**فُلَاناً** : پیش بر آمد آن مرد را ز صف

قوم .

**فَل (natl)** و **(natel)** ۱. ع .

تمن شتر مرغ که پر از آب کرده در بیابان

دفع کند .

**فَل (natel)** ۱. ع . بنده تنومند و

بزرگ میکمل .

**فَلَان (natelān)** ۲. ع . فل فلاناً

و **فَلَّوْا فُلَاناً** . و **فَلَّ**

**فَلَّ (natn)** ۱. ع . بوی ناخوش و بد .

**فَتْرَة (natrat)** ۱. ع . ذم نيزه

در گذردند . و يك دفعه کشیدن . ج . ترات .

**نيز فَتْرَة** : سخنی که بيازارد و دل را بسوزاند

و سوراخ کند .

**فَتَش (nate)** ۲. ع . فتش الشوكه

و **نحوها فتشاً** (از باب ضرب) : بیرون

آورد خار و مانند آنرا با مشتاقش . و **فتش**

**اللحم ونحوه** : کبید گوشت و مانند آنرا

با تشک . و **فتش الشعر** : بر کد آن موی

را . و **فتش فلاناً** : زد فلان را . و **فتش**

**الشَّيْءَ** : با پای دور کرد آن چیز را . و

**فتش الرجل الشَّيْءَ** : و زید آن نمره و

کب کرد آن چیز را . و **فتش زیداً فتشاً**

**فتشاً** : در بنای عیب کرد زید را . و **ما**

**فتش من فلان شيئاً** : بر نگرتم از فلان

چیزی . و **بحر لا يتش ولا ينكش**

(مجهولاً فیهما) : یعنی دوبای که آب آن

کبیده نمود .

**فتش (natat)** ۱. ع . نختین

گامی که بر روی . و نوک زین از هر گاه که

اول نمایان گردد .

**فتخ (natq)** ۲. ع . فتخه فتخاً (از

باب نصر و ضرب) : عیب کرد او را و گفت

دوباره او آنچه دوری نبرد .

**فتف (natf)** ۲. ع . فتف شعره

**فتشاً** (از باب ضرب) : بر کد موی آنرا .

و **فتف فی القوس** : سبک کبید کمان را .

**فتف (natel)** ۳. ع . غراب فتف

**الجنح** : داغ بر کده بال .

**فتف (notat)** ۲. ع . فتف .

**فتف (notfat)** ۱. ع . آنچه بالگشت

از گیاه و جز آن بر چینه . ج . تف . و

بخش و صلا . و **الفاده فتف من العلم** :

ای شیء .

**فتف (notafat)** ۳. ع . و رجل فتف :

هم رساند .

**فتایج (natfey)** ۱. پ . ماعوذ

از نازی . نتیجه ما و سرانجام ما و حاصلها . و

نتیجه .

**فتة (notfat)** ۱. ع . جامک خردرد

سنگ سخت .

**فتح (nath)** ۱. ع . غوی و عرق

و تراوش . و **فتح** : شلم درخت . ج . بتوح .

**فتح (nath)** ۲. ع . فتح

**الراوية فتحاً وفتحاً** (از باب ضرب) :

تراوش کرد آن را بدید . و **فتح وفتح وفتح** :

بیرون شدن خون از پوست . و تراویدن چیزی

از خیک و تری از زمین . و **فتح الحر العرق** :

بیرون آورد گرما غوی را **فتح هو** :

پس تراوید غوی (لازم و متعدی) .

**فتح (natx)** ۲. ع . فتح الیه

**بصره فتحاً** (از باب ضرب) : نگرید

بسی او . و **فتح ضربه** : از پیش بر کد دندان

او را . و **فتح الشوك من رجله** : بر کد

خار را از پای او . و **فتح** : جامه بافتن . و

بودن باز گوشت را .

**فتر (natru)** ۲. ع . فتره فترآ

(از باب نصر) : و بود آنرا . و **فتر علیه** :

دوشش نمود بر آن . و **فتر الكلام** : دوشش

وزشش گفت و **فتر فلاناً** : سخت نیز زد فلان را .

و **فتر الشَّيْءَ** : بسختی کبید آن چیز را . و **فتر**

**الثوب** : بالگشتان شکافت آن جامه را و یا

بدندان . و **فتر فی القوس** : سخت کبید

آن کمان را . و **فتر فلان** : ست و خوار

گردید فلان . و **فتر** : سرنه ماییدن پس از

بول کردن و کبیدن آن بدوشش . الحديث :

**فلینتر ذکره ثلاث فترات** .

**فتر (nater)** ۲. ع . ناه و فساد و

ملاک . و الفعل من سح .

**فترات (natarat)** ۲. ع . ج . فتره .

**نتن** (nāten) م. ع. شیء تن: چیز بپوشی.

**نتو** (notovv) م. ع. ثا عضوه نتوآ (از باب نصر): برآمدن و نتا الشیء: از جای خود بیرون آمدن نیز و بلند گردید.

**نتوه** (notu' م. م. ثا نأ و نتوه. ر. تآ.

**نتوب** (notub) م. ع. ثب اللدی نتوبآ: برآمدن پستان و بلند گردید.

**نتوج** (natuj) م. ع. ق فرس نتوج: مادیانی که هنگام زاییدن آن رسیده باشد. و نیز هرا ده شم داری که وقت زاییدن آن رسیده باشد نتوج نامند.

**نتوح** (notuh) ا. ع. ج. نتح. نتوح (notuh) م. ع. فتح فتحآ و نتوحآ. ر. نتح.

**نتوض** (notuz) م. ع. ق تض الجلد نتوضآ: مبتلا گشت پوست بخشک و بشوگری خشک ماندن آن.

**نتوع** (notu' م. ع. قع الدم نتوعآ (از باب نصر و ضرب): اندک اندک خون برآمدن از زخم. و کذا: نفع الماء من العین والعرق من البدن.

**نتوق** (notuq) م. ع. نتق فلان نتوقآ (از باب نصر): غریبه و برگشت گردید فلان.

**نتول** (notul) م. ع. نل نلآ و نتولآ و نتلآن. ر. نل.

**نتیت** (natil) ا. ع. آ و زجرش دیک و غلیان نیز و جز آن.

**نتیت** (natil) م. ع. نت منخره غضبآ نأ و نتیآ (از باب نصر): منتفع گردید و پرباشد بینی او از عظم و غضب. وقت الرجل غضبآ: باد کردن آن مرد در حال غضب.

**نتیجة** (natijet) ا. ع. به ستوده و بهای که با به دیگر هم سال باشد: نتایج. یق: غنمی قالیج: گوشتدان من هم-ندان.

**نتیجه** (natije) ا. پ. مأخوذ از نازی. ادید و حاصل و ماحصل و حاصل کار. و سرانجام و عاقبت. و نسل و فرزندان.

و ثمر و بار و درویش. و هر آن چه از پیروی کاری بالضروره حاصل گردد. و مکافات و پاداش و جزا. و باصطلاح منطق: حکمی که حاصل میشود از امتزاج صفی و کبری با انداختن لفظ مکرر که آنرا حد وسط گویند چنانکه گویند

العالم متغیر و کل متغیر حادث، پس العالم حادث نتیجه حاصل میگردد. و نتیجة سنك: آن تن و آن هنر و صن و صنایع و یاقوت و لعل و مطلق معدنات. و نتیجة فواد:

آرزوی دل. و نتیجة کلام: حاصل کلام. نتیجة بخش (natije-baxe) م. پ. هر چیز که شمر شماری گردد و فایده‌ای از آن حاصل شود.

**نتیف** (natil) م. ع. جمل تیف: شتر زموی ریخته و یاموی برجده جهت طران مالدن.

**نتیل** (natil) ا. پ. مکر و غرب و تزویر.

**نتیلة** (natilat) ا. ع. ونبه. نت (nass) ا. ع. دیوار نساك. نت (nass) م. ع. کلام غث

نت: از اتباع غث است. ر. غث. نت (nass) م. ع. نت الخیر

نثآ (از باب نصر و ضرب): فاش کردن خبر را. و نث فلانآ: غیبت کردن فلان را. و

**نت الجرح**: دروغ مالید بر زخم. و نت الزرق نأ و وثیآ (از باب ضرب): ترا دید آن نیک.

**نثا** (nass) ا. ع. غیر خوا نیک

باشد و یا بد.

**نثا** (nass) ا. ع. روغنی که بر زخم مالند.

**نثا** (nossâs) م. ع. غیبت کنندگان. ج: ناث.

**نثار** (nesâr) ا. ع. پراگندنی و پراکنده شده و منثور. یق: اصبت من النثار.

**نثار** (nesâr) م. ع. نثر نثرآ و نثارآ. ر. نثر.

**نثار** (nesâr) م. پ. مأخوذ از نازی. پاشیده شده و افشانه شده و دین معنی همیشه بطور ترکیب استعمال میشود مانند در ثار و جواهر ثار.

**نثار** (nesâr) ا. پ. مأخوذ از نازی. پولی که در عروسی و یاد روز عید میان مردمان می افشاند و بشا نیز گویند. و هر آن چه بر وی چیزی یفشاند و پاشند. و نثار شدن: افشاندن شدن نیز کشته شدن. و نثار کردن: افشاندن و پراکنده کردن. و جواهر نثار تحقیق شدن: بیان کردن چیز راست و حقیقت گفتن.

**نثار** (nosâr) ا. ع. آن چه بریزد از هر چیزی و پراکنده شود.

**نثار پیلو** (nesâr-pilav) ا. پ. نهمی از پلار که بر روی آن خلال پادام پسته و نارنج و شکر و زعفران نثار میکنند و از خوراکیهای بسیار گوارا و خوش مزه است و بیشتر در عروسی ترتیب میدهند.

**نثارة** (nosârat) ا. ع. آن چه بریزد از هر چیزی و آن چه از خوان بروی سفره ریزد و جهت ثواب آنرا بخورند.

**نثار چین** (nesâr-çin) و (nosâr-çin) ا. پ. آن که برمی چیند و می دبايد پولی را که در عروسی و یا روز عید

تاریکنته .

**نار سمر** (nasâr-gar) و (nosâr-gar)

۱. پ. افشاند و تار کتده .

**ناریدن** (nasâridan) فم . پ .

تار کردن پول و جز آن .

**ناله** (nosâlat) ع . ۱ . خاکی که

از چاه بیرون آورند .

**ناله** (nasâ'es) ع . ج . تشه .**نشت** (nasat) م . ع . **نشت اللحم****نشتا** (از باب سمع) : بوی گرفت آنگوشت .**نشح** (nasj) م . ع . **نشح استه****نشحاً** (از باب ضرب) : بیرون انداخت کونآنچه دو شکش بود . و **نشح بطنه****بالسکین** : پاره کرد شکم آنرا با دشت .**نشح** (nasj) ع . ۱ . جان و ترسوی

بی غیر .

**نشح** (nosoj) ع . ۱ . کونها و درمرا .**نشد** (nasad) م . ع . **نشدالشی****نشدأ** (از باب سمع) : آرایید و بر جایماند آنجهیز . و **نشدت الکماة** : روید آن

سماروخ .

**نشد** (nased) م . ع . آرمیده و

بر جای مانده .

**نشدة** (nasedat) ص . ع . ژندند .**نشر** (nasr) ص . ع . ۱ . پراکده .**نشر** (nasr) م . ع . **نشر الکلام****نشرأ** (از باب نصر) : سخن بسیار گفت .**نشرأ** (از باب نصر) : فرزند بسیار آورد . و **نشر****المتوضی** : پس از استفاق آب بینی آن

شخص وضو گیرند آنچه دوینی داشت افشاند .

**و نشر درعه** : انداخت زره خود را . و**نشر الشی** **نشرأ** **نشرأ** (از باب نصر)

ضرب) : پراکده کرد آن چیز را . و نیز

**نشر** : حله کردن گوشت و بیرون کردن آنچهدوینی باشد که آنرا اذیت کند . یقیناً **نشر****الناس** .**نشر** (nasr) ا . پ . مأخوذ از نازی .

سخن پراکده و غیر منظوم برخلاف نظم که

سخن منظوم و شعر را گویند .

**نشر** (nasr) ع . ۱ . بر حرف و بر گو .**نشر** (nasar) ا . ع . آنچه پراکده

کرد و بریزد از هر چیزی .

**نشر** (naser) ا . ع . بسیار سخن و

بزرگو .

**نشرة** (nasrat) ا . ع . بن بینی و

اندرون بینی . و آنچه متصل به بینی باشد . و

گشادگی میان دو بروت مردم و بروت شیر

معاذی دیواره میان دو - دروازه بینی . و زرعی

که در پوشیدن آسان باشد و زره فراخ . و

عطسه - تور و سرفه ستور . و نام دوشاره نزدیک

بیکدیگر از منازل ماه که میان آنها بقدر یک

وجب فاصله است و در آن اندک سیدی شیء

بایر نمایاست . و در بینی برج اسد واقع

شده اند .

**نشط** (nast) ا . ع . گیاه همینکه

بکفاند زمین را .

**نشط** (nast) م . ع . **نشط الشی****نشطأ** و **نشطأ** (از باب نصر) : آراییدآهیز . و **نشط الشی** : دیده بروی زمین

بهت برخست آن چیز را تا هموار گردید .

**و نطشت الکماة** : بر آمد آن سماروخ اززمین . و **نطشت الشی** : گران و سنگین گردانید

آنجهیز را .

**نثل** (nasl) م . ع . **نثل اللحم****فی اللدن نثلاً** (از باب ضرب) : پاره

پاره کرد گوشت را و در دیک انداخت . و

**نثل علیه درعه** : انداخت بروی زره اورا . و **نثل عنه درعه** : افکند از وی زرهاو را . و **نثل البئر** : بیرون آورد خاکآنجا را . و **نثل الکناة** : بیرون آورداز تیر دان آنچه تیر دو آن بود . و **نثل****الجراب** : آنچه زاد در انبان بود پدرآورد . و **نثل الفرس ثلاً** (از باب نصر) :

سرگین انداخت آن اسب .

**نثل** (nasal) ص . ع . **حفرة نثل** :

چاه کتده شده .

**نثلة** (naslat) ا . ع . گودی میان

دو بروت . و زره و یا زره فراخ .

**نثم** (nasni) م . ع . **نثم الرجل****نثماً** (از باب ضرب) : زشت گفت آن مرد .**نثثة** (nasnasat) م . ع . **نثث****الرجل نثثة** : بسیار عرق کرد آن مرد . و**نثنت الید نثنته** : مسح کرد دست را . و**نثنت الزق** : تراوش کرد آن خیک .**نثو** (nasy) م . ع . **نثوته ثوأ**(از باب نصر) : ظاهر کردم آنرا . و **نثوت****الشیء** : پراکده کردم آنجهیز را . و **نثوت****الحديث** : فاش کردم آنخبر را .**نثور** (nasur) ص . ع . بسیار فروزد .**بنثو رجل ثور و امرأة ثور** : و گوشتی

که سوراخ پشانش گشاد باشد . و گوشتی

که ازینی وی کرم مانندی بر آید .

**نثوط** (nosut) م . ع . **نثط****نثطأ** و **نثوطأ** . د . نثط .**نثول** (nasul) ص . ع . **امراة****نثول** : زنی که گوشت را پاره پاره کرده

در دیک اندازد .

**نثی** (nasy) م . ع . **نثیت الحديث****نثیأ** (از باب ضرب) : فاش کردم آنخبر را .**و نثیت الشیء** : پراکده کردم آنجهیز را و

آشکار کردم .

**نثی** (nasijy) ا . ع . ۱۰ یکه از

ریسمان دول هنگام آب کشیدن افشاند و

چکیده میشود .

**نثیفة** (nasiaat) ا . ع . تراوش خیک

|                                          |                                          |                                         |
|------------------------------------------|------------------------------------------|-----------------------------------------|
| حاجت .                                   | یعماری که مودت اسهال گردد .              | ومشك . ج : ثانت .                       |
| نجاحه ( najāhat ) ۱ . ع .                | نجابة ( najāba ) ۲ . ع . نجب             | ثیر ( nasir ) ۱ . ع . عله ستور .        |
| شکیلی .                                  | الرجل نجابة ( از باب کرم ) : گرامی و     | ثیر ( nasir ) ۲ . ع . ثر ثیراً          |
| نجاخ ( nojāx ) ۱ . ع . آواز              | گرامی زیاد گردید آنمرد .                 | ( از باب ضرب ) : بینی افشاند .          |
| سرفزده .                                 | نجابت ( najābat ) ۱ . پ . مأخوذ          | ثیل ( nasil ) ۱ . ع . سرگین .           |
| نجاخه ( nejāxal ) ۳ . ع .                | از تازی - اسالت و بزرگواری و پاکی زیاد   | ثیلة ( nasilat ) ۱ . ع . باقی مانده .   |
| امراًة نجاحه: زنی که از کس بی‌وقت        | و گرامی بودن آن .                        | و گوشت فربه . و خاکی که از چاه برآورد . |
| جماع آواز بر آید . و زنی که پیوسته باید  | نجاة ( najāt ) ۱ . ع . نجاة              | نچ ( naj ) و ( noj ) ۱ . پ . اندوون     |
| تری کس خود را بر دارد . و زنی که از مقصد | السائل : خواهانی آزمندی سائل وسخت        | دعان .                                  |
| خود آواز بر آورد .                       | نکرستن آن الحدیث: ردو انجاة السائل       | نچ ( naji ) ۲ . ع . نحت القرحة          |
| نجد ( nejād ) ۱ . ع . ج . نجد .          | باللقمة ای شدة نظره الى طامکم و قبل      | نجا و نجیجاً ( از باب ضرب ) : زه        |
| و قولهم هو طلاع نجد: از نیک آزمایند      | شوته .                                   | کرد زخم در روان شد . و نچ نجا : يشانت   |
| است در کارها و تصرف کننده در آنها و نیک  | نجاة ( najāt ) ۱ . ع . مکان              | و شتاب کرد .                            |
| ماهر و تجربه کار و زیرک است و پیوسته     | بلندی که سیل آنرا نمی گیرد . و آرز و حرص | نجا ( naj ) ۲ . ع . نجاه نجا            |
| همت او مایل بمالی امور میباشد . و        | و حسد . و سماروغ . و ماده شتر تیز رو .   | ( از باب فتح ) : چشم کرد و چشم زخم      |
| صلاح .                                   | و فلان فی ارض نجاة : یعنی فلان در        | رسانید آنرا .                           |
| نجداد ( nejād ) ۱ . ع . حایل             | زمینی است که از دو ختان آن کمان و عسا    | نجا ( nejā ) ۱ . ع . ج . نجاة .         |
| شمشیر . و طویل النجاد: مرد دراز قامت .   | سازند . و نیز نجاة: شاخه درخت . ج :      | نجا ( nejā ) ۱ . ع . پوست باز           |
| نجداد ( nejād ) ۱ . ع . فراش و           | نجا .                                    | کرده و برکنده . و زمین بلند . و چوبهای  |
| آنکه بستر و بالین سازد .                 | نجاة ( nejāt ) ۲ . ع . نجا               | مودج . و عسا و چوب دستی . و چوب هر      |
| نجدادة ( najādlat ) ۲ . ع . نجد          | نجوآ و نجاة و نجابة . ر . نجر .          | چه باشد . و قولهم: النجاء النجاء ای     |
| نجدة و نجادة ( از باب کرم ) : دلب        | نجات ( najāt ) ۱ . پ . مأخوذ             | اسرع اسرع : یعنی شتاب در فرار .         |
| و مردانه گردید .                         | از تازی - وهایی و خلاصی و رستگاری و      | نجا ( nejā ) ۲ . ع . نجانجوآ            |
| نجار ( najār ) ۱ . پ . گاوگنر            | آزادی . و نجات دادن : رها کردن و         | و نجا . ر . نجر .                       |
| غازهای که زنان بر روی مانند .            | آزاد نمودن و خلاص نمودن . و نجات         | نجا ( nejā ) ۱ . ع . نام شهری در        |
| نجار ( nejār ) ۱ . ع .                   | یافتن: خلاص شدن و رها شدن و رستگار       | کنار دیوای ننگ .                        |
| نجار ( nejār ) ۱ . ع .                   | گشتن و آزاد شدن .                        | نجاه ( nejā ) ۱ . ع . النجاه            |
| ع . اصل و حسب و نژاد . و گونه ولون و     | نجات ( najās ) ۳ . ع . تنبیش             | النجاه ای اسرع اسرع : یعنی شتاب         |
| ونگ . النثل : کل نجار ابل نجارها:        | کنده و باز کارونده .                     | در فرار .                               |
| و این مثل را در باره کسی گویند که مطنون  | نجاح ( najāh ) ۱ . ع . پیروزی .          | نجاه ( nejā ) ۲ . ع . نجا نجوآ          |
| باشد و بر یک غری و روش ثابت نبود .       | و از اعلام است .                         | و نجاه و نجاة . ر . نجر .               |
| نجار ( nejār ) ۱ . ع . دودگر .           | نجاح ( najāh ) ۲ . ع . نجح               | نجاه ( nejā ) ۱ . ع . ج . نجر .         |
| و بنو النجار: مام گرمی از اصار .         | نجاح ( najāh ) ۱ . پ . مأخوذ             | نجاه ( nejā ) ۲ . ع . لاجاه             |
| نجار ( nejār ) ۱ . پ . مأخوذ از          | از تازی - رستگاری و پیروزی و دوا         | منجاة و نجاه . ر . منجاة .              |
| تازی - دودگر و غوزم .                    |                                          | نجاه ( nejā ) ۱ . ع . اسهال و یا        |

نَجَبَاءَ (nojebâ) ح . ج . نجیب .  
نَجْبَة (najbat) ا . ع . يك بار  
گريد گي مورچه .

نَجْبَة (nojabat) م . ع . نجیب  
و گرامی گمر . یق : هونجبة القوم :  
ای هوالنجیب منهم .

نَجْبِي (najabiyy) م . ع .  
سقاءنجیبی : مشک پیراست شده با پوست  
دوغت دیا با پوست تنه طلع .

نَجْث (najs) م . ع . نَجْث عنه  
نَجْثًا (ازباب نصر) : باز کاربرد و تفتیش  
کرد از آن . و نَجْث القوم : بر بدی و  
گمراهی و روغلتاند آن گروه و اکوفریادخواست  
نزد ایشان .

نَجْث (nojs) و (nojos) ا . ع .  
زده . و غلاف دل . و سرای مرد . ج : انجاث .  
نَجْث (najes) م . ع . باز کارنده  
و جوینده .

نَجْح (nejh) م . ع . نَجْحَت  
الحاجة نَجْحًا (ازباب فتح) : برآورده  
شد حاجت آن . و نَجْح امره : بر آمده  
شد کار او و آسان گردید . و نَجْح نَجْحًا  
و نَجْحًا (نیزازباب فتح) : پیروز شد .  
نَجْح (nejh) ا . ع . پیروزی .

نَجْح (najx) م . ع . نَجْح نَجْحًا  
(ازباب فتح) : نازید و فخر کرد . و نَجْح  
القوم : بر انگیزته شدند آن گروه برای  
فته و جز آن . و نیز نَجْح : چاه کندن و دفع  
کردن سیل را بطرف وادی و ریخته شدن آن  
در میان آب . و سرته کردن .

نَجْد (nejd) ا . ع . زمین بلند .  
ج : انجدونجد و انجد و نجاد . و ج : انجدة  
و نجد . و قهرلم : فلان طلاع انجد و  
طلاع انجدة و طلاع نجاد . و طلاع .  
و دامروشن . و آن چه بدان خانه و ایا را بنده از

نَجْفِی (nejfî) م . ع . نَجْفِی  
التیس نَجْفِیًا (از باب ضرب) : نجاف  
بست بر نکه .

نَجَال (nejâl) ع . ج . نجل . و ج . انجل .  
نَجَام (nejâm) ا . ع . نام رود  
باری . و موضعی .

نَجَام (najîâm) ا . ع . آنکه م .  
شناسد وقت و گردش ستارگان را .

نَجَامَة (nejâmat) ا . ع . علم  
و معرفت گردش ستارگان .

نَجَاوَة (nejâvat) ا . ع . گشادگی .  
یق : ینتنا نجاوَة من الارض ای سعة .  
نَجَائِب (najâ'eb) ع . ج . نجیب .  
و ج . نعیبة .

نَجَائِب (nejâ'eb) ا . ع . نَجَائِب  
القرآن : افضل تر و خالص ترین آن .

نَجَايَة (najâyat) م . ع . نَجَا  
نَجْوًا و نَجَايَة . و . نَجْو .

نَجَائِث (najâ'es) ع . ج . نعیبة .  
نَجِب (nejb) ا . ع . جوانمرد  
کریم . و نام موضعی .

نَجِب (nejb) م . ع . نَجِب  
الشجر نَجِبًا (ازباب ضرب و نصر) : باز  
کرد پوست آندرخت را . و نَجِبَة النملة  
نَجِبًا : گريد آنرا مورچه .

نَجِب (nejab) ا . ع . پوست درخت  
و پوست یخ درخت و پوست درخت درخت .  
و نام دورادی . و دُو نَجِب : نام وادی مر  
محابر و آنرا روزیست .

نَجِب (nejab) ا . پ . مأخوذ از  
نازی - پوست هر گیاهی و پوست - لیخته .

نَجِب (nojob) ع . ج . نجیب .  
نَجْبَا (nojabb) ا . پ . مأخوذ از  
نازی - مردمان نجیب و اصیل و بزرگ . زاده و  
گرامی گمر .

نَجَارَة (najârat) ا . ع . درودگری .  
نَجَارَة (nojârat) ا . ع . تراثة  
چوب .

نَجَارِی (najârî) م . ع . ابل  
نَجَارِی : شتران تنه .

نَجَارِی (najjârî) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - درودگری .

نَجَاسَة (najâsat) م . ع . نجس  
نَجْأً و نَجْأً و نَجَاسَة . و . نجس  
(najas) و (najs) .

نَجَاسَة (nejâsat) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - پلیدی و نا پاکی . و فضله انسان و  
دیگر حیوانات غیر اوستور .

نَجَاش (nejâc) ا . ع . دوالی که  
در میان دو هرم گذاشته آنرا بدوزند .

نَجَاش (nejjâc) ا . ع . صیاد و  
شکارچی .

نَجَاشَة (nejâcat) م . ع . نَجْش  
فی السیر نَجَاشًا و نَجَاشَة (ازباب نصر) :  
شتاب رفت .

نَجَاشِی (nejâciyy) ا . ع . آنکه  
من رماند شکار را تا بسوی شکارچی رود .

نَجَاشِی (nejâciyy) و (nejâci)  
و (nejâciyy) ا . ع . لقب پادشاه جشه .

نَجَاع (nojâc) م . ع . شجاع  
نَجَاع : از اتمام شجاع است .

نَجَاف (nejâf) ا . ع . جامه پشمین  
که مدور و نیز گريد . و پاشنه در و آنچه در  
پیش درواشه از آستانه بالابین و آستانه در .  
و نَجَافِ التیس : دوالی است که مایین  
قصب و شکم نکه بندند تا گشتی کردن نتواند  
و یا آنکه قصب آنرا با پای دی و یا با پست  
آن بینند .

نَجَافِ (nejâf) ع . ج . نجف . و  
ج . نجفة .

الابل نجرآ ( اذباب سمع ) : تشنگی نجر گرفتارشدند شتران .

نجران ( najran ) ع . چوبی که پاشته در بروی وی گردش کند . و تشنه و عطشان . و نام شهری در یمن . و موضعی در بحرین . و جای در نزدیکی دمشق . و جای دیگر در میان کوفه و واسط .

نجره ( najerat ) : و نجرى ( najra ) م . ع . ابل نجره : شتران گرفتار تشنگی نجر . و کذا : ابل نجرى .

نجرز ( najz ) م . ع . نجرز حاجته نجرآ ( اذباب نصر ) : ورا کرد حاجت او را . نجرز ( najz ) د ( nojz ) ع .

حاجت نزدیک بروایی بق : انت علی نجرز حاجتك : یعنی نزدیک است حاجت تو را گردد . و كذلك : علی نجرز حاجتك :

نجرز ( nojz ) ع . د . وایی حاجت . نجرز ( najez ) م . ع . نجرز نجرآ ( اذباب سمع ) : سپری شد و نابود گشت .

و نجرز الوعد : حاضر آمد آن رده . و نجرز الكلام : منتقع گردید سخن .

نجرس ( najes ) د ( nojes ) د ( nejs ) و ( najas ) م . ع . ناپاک و پلید خلاف طاهر . ج . انجاس .

نجرس ( najas ) د ( najas ) م . ع . نجرس نجرآ ( اذباب سمع ) و نجرآ ( از باب نصر ) و نجرآ ( اذباب کرم ) : ناپاک و پلید گردید .

نجرس ( najes ) م . پ . مأخوذ از تازی - ناپاک و پلید .

نجرسی ( najesi ) ا . پ . مأخوذ از تازی - ناپاک و پلیدی . و فضله انسان و دیگر حیوانات غیر از ستر .

نجرش ( najc ) م . ع . نجرش الرجل نجرشاً ( اذباب نصر ) : پنهان کرد

نجدة ( najdat ) م . ع . نجد نجدة و نجدة . د . نجدة .

نجدت ( najdat ) ا . پ . مأخوذ از تازی - شجاعت و دلیری و مردانگی .

نجدی ( najdi ) ا - م . پ . مأخوذ از تازی - منسوب بنجد عربستان و متوطن در نجد . و نجدی و اشبغ نجدی : شیطان .

نجدز ( nojz ) ا . ع . سخن - سخت .

نجدز ( najz ) م . ع . نجدز نجدزآ : ( از باب ضرب ) : گریز آ را بدندانهای سپین . و نجدز فلاناً : شبیه بر فلان .

نجر ( nejz ) ع . ا . نژاد و اصل هر چیزی و حسب . و خوی و طبیعت . و قدور و تیره و دوحه . و رنگ و گونه . و اختلاف و تلون . و ناپایداری و بی ثباتی . و قصد و آهنگ و اراده . و گرمی و حرارت . و زمین مکه . و زمین مدینه .

نجر ( najr ) م . ع . نجر الخشب نجرآ ( اذباب نصر ) : تراشیدن چوب را . و نجر الماء : گرم کرد آب را با سنگ

تفسان . و نجر الشيء : آهنگ آن چیز نمود . و نجر الابل : سخت راند شتران را . و نجر فلان : نجره ساخت فلان . و نجر

الشيء : کشتید آن چیز را . و نجر جاریته : جماع کرد با کبیر خود . و نجر لجرآ : گره کرد انگشت میانی را و پشت آن گره زد بر رگی . و نیز نجر : میانه روی کردن دهر چیزی .

نجر ( najer ) ع . ا . تشنگی که در شتران و گوسفندان از خوردن حبوب عارض میشود چنانکه هرگز سیراب نشوند پس میامو گشته بمیرند و گاه در انسان از خوردن شیر ترش عارض گردد .

نجر ( nejz ) م . ع . نجرت

فرش و بساط و گستردنی و متاع و کالا و بالش و جز آن . ج . نجرود نجاد . و دامنهای ماهر و رسا . و جای بی درخت . و غم و اندوه . و پیری و غلبه . و نام درختی شبیه بشیرم . و نمدی و پستان . و بدن باخوی . نجد ( najd ) م . ع . و رجل نجد فی الحاجة : مرد شتاب در حاجت .

نجد ( najd ) م . ع . نجد نجدآ ( جهولاً ) ( اذباب نصر ) : اندوهناک گردید و رنج دید . و نجد البدن عرفاً : خوی روان شد بر اندام . و نجد فلاناً : اعانت کرد فلان را .

نجد ( najd ) و ( najod ) ع . ا . مذکر آب و نام قسمتی از بلاد عرب که بر خلاف غوراست که تمامه باشد و اعلاى نجد تمامه و یمن است و اسفل آن عراق و شام . نجد ( najd ) د ( najed ) د ( najod ) ا . ع . شجاع و دلیر در گذرندة در امور که دیگران در آن عاجز باشند . ج . انجاد .

نجد ( najed ) ع . ا . خوی و عرف . نجد ( najed ) م . ع . نجد نجدآ ( اذباب سمع ) : رنج دید . و نیز نجد : خوی کردن از ماندگی و رنج . و کند خاطر گردیدن و مانده شدن .

نجد ( nojod ) ع . ج . نجد . و ج . نجرود . و ج . نجد .

نجداء ( nojadâ ) ع . ج . نجد . نجدات ( najadât ) ع . ج . نجدة . و النجدات : اصحاب نجدة بن عامر حنفی خارجی .

نجدة ( najdat ) ا . ع . شجاعت و دلیری . و کارزار و قتال . و سختی . و پلاس و ترس و بیم . ج . نجدات . و لاقی فلان نجدة ای شده . و رجل ذو نجدة ای ذریاس و شجاعة .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - نسل و نژاد و فرزندان.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p><b>نَجْفة ( nojfat )</b> ۱. ع. اندک از چیزی.</p>                                                                                                                                                                                                                             | <p>آن مرد قصد خود را و افزون نمود بپای کالاین و نه برای فروختن بلکه تا دیگری را بفرید و بوی فروشد و هم چنین است در نکاح و جز آن را بخریدار از آن چیزی مایل کرد بسوی غیر آن. و <b>نَجْش الصیاد الصید:</b> برانگیختن شکارچی آن شکار را.</p>                                        |
| <p><b>نجل ( nojl )</b> ص. ع. ج. انجل و نجلار.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p><b>نَجْفة ( najafat )</b> ۱. ع. جای بلند و دراز و نرم که آب بر آن زود ج. نجاف و بند آب. و نام موضعی در میان بصره و بحرین. و بند آبی در ظاهر کوفه که سیل را از منازل و مقابر بازدارد. و <b>نَجْفة الکثیر:</b> بقل ریگ توده که باد ریگ آنجا را کده مانند آب کند کرده باشد.</p> | <p>و <b>نَجْش عن الشيء:</b> باز گردیدن آن چیز را. و <b>نَجْش الابل و غیرها:</b> گرد آورد و شتران پراکنده شده و جز آنهارا. و <b>نَجْش الشيء:</b> بیرون آوردن خواست آن چیز را. و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p> |
| <p><b>نجل ( nojl )</b> ۱. ع. نامی.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p><b>نَجْفی ( najafi )</b> ۱. پ. منسوب بشهر مقدس نجف.</p>                                                                                                                                                                                                                      | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجل ( najal )</b> ۱. ع. کابینه شکل و سرگین و مانند آن برای اصلاح گل خشت از جایی نقل میکند.</p>                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نَجْفی ( najafi )</b> ۱. پ. منسوب بشهر مقدس نجف.</p>                                                                                                                                                                                                                      | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجل ( najal )</b> م. ع. <b>نجل لجللاً</b> ( از آب سم ) : فراخ چشم گردید.</p>                                                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>نَجْجی ( najji )</b> ۱. پ. نوعی از تبریز.</p>                                                                                                                                                                                                                             | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجل ( nojl )</b> ع. ج. نجل.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>نَجْجی ( najji )</b> ۱. پ. نوعی از تبریز.</p>                                                                                                                                                                                                                             | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجل ( najlat )</b> ص. ع. <b>امراًة نجله:</b> زن فراخ چشم. و <b>عین نجله:</b> چشم فراخ. و <b>طعنة نجله:</b> زخم نیزه فراخ. ج. نجل.</p>                                                                                                                                                                                                    | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجل ( najlat )</b> م. ع. <b>نجل نجللاً</b> و <b>نجله:</b> و. نجل.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                    | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجل ( najlat )</b> ۱. ع. پیش پای زدن بر کسی.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. پ. پارچه ای که در روزهای عید و شادی برای جمع کردن پول میگسترانند. و بار درخت گز که گز مارچ و نیمه نیز گویند.</p>                                                                                                                                                                                                     | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. پ. پارچه ای که در روزهای عید و شادی برای جمع کردن پول میگسترانند. و بار درخت گز که گز مارچ و نیمه نیز گویند.</p>                                                                                                                                                                                                     | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی - ستاره. و <b>نجم اهره:</b> ستاره بک منظر.</p>                                                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. ع. ستاره. ج. انجم و انجم و نجوم و نجم. و وقت معین. و اصل. یق. <b>ليس لهذا الحديث نجم</b> ای اصل. و وظیفه از هر چیزی. و نبات بی ساق. قره تنالی. و <b>النجم والشجر يسجدان.</b> و نیز <b>نجم:</b> علم است بر روی زمین و اوراق و لام در وی لازم. قوله تنالی: و <b>بالنجم هم يهتدون.</b> و نیز <b>نجم:</b> اعلام است.</p> | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. ع. ستاره. ج. انجم و انجم و نجوم و نجم. و وقت معین. و اصل. یق. <b>ليس لهذا الحديث نجم</b> ای اصل. و وظیفه از هر چیزی. و نبات بی ساق. قره تنالی. و <b>النجم والشجر يسجدان.</b> و نیز <b>نجم:</b> علم است بر روی زمین و اوراق و لام در وی لازم. قوله تنالی: و <b>بالنجم هم يهتدون.</b> و نیز <b>نجم:</b> اعلام است.</p> | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. ع. ستاره. ج. انجم و انجم و نجوم و نجم. و وقت معین. و اصل. یق. <b>ليس لهذا الحديث نجم</b> ای اصل. و وظیفه از هر چیزی. و نبات بی ساق. قره تنالی. و <b>النجم والشجر يسجدان.</b> و نیز <b>نجم:</b> علم است بر روی زمین و اوراق و لام در وی لازم. قوله تنالی: و <b>بالنجم هم يهتدون.</b> و نیز <b>نجم:</b> اعلام است.</p> | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. ع. ستاره. ج. انجم و انجم و نجوم و نجم. و وقت معین. و اصل. یق. <b>ليس لهذا الحديث نجم</b> ای اصل. و وظیفه از هر چیزی. و نبات بی ساق. قره تنالی. و <b>النجم والشجر يسجدان.</b> و نیز <b>نجم:</b> علم است بر روی زمین و اوراق و لام در وی لازم. قوله تنالی: و <b>بالنجم هم يهتدون.</b> و نیز <b>نجم:</b> اعلام است.</p> | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. ع. ستاره. ج. انجم و انجم و نجوم و نجم. و وقت معین. و اصل. یق. <b>ليس لهذا الحديث نجم</b> ای اصل. و وظیفه از هر چیزی. و نبات بی ساق. قره تنالی. و <b>النجم والشجر يسجدان.</b> و نیز <b>نجم:</b> علم است بر روی زمین و اوراق و لام در وی لازم. قوله تنالی: و <b>بالنجم هم يهتدون.</b> و نیز <b>نجم:</b> اعلام است.</p> | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |
| <p><b>نجم ( nojm )</b> ۱. ع. ستاره. ج. انجم و انجم و نجوم و نجم. و وقت معین. و اصل. یق. <b>ليس لهذا الحديث نجم</b> ای اصل. و وظیفه از هر چیزی. و نبات بی ساق. قره تنالی. و <b>النجم والشجر يسجدان.</b> و نیز <b>نجم:</b> علم است بر روی زمین و اوراق و لام در وی لازم. قوله تنالی: و <b>بالنجم هم يهتدون.</b> و نیز <b>نجم:</b> اعلام است.</p> | <p><b>نجل ( najl )</b> ۱. ع. نسل و نژاد و فرزندان. و پدر. و گروه بسیار. و میانبرادر و رفتار سخت. و زهاب که از زمین و یا از زرد بار برآید. و آب روان بر روی زمین.</p>                                                                                                            | <p>و <b>نَجْش النار:</b> برافروختن آن شرا. و <b>نَجْش نجشاً و نجاشة:</b> بشتاب رفتن و روان گردیدن.</p>                                                                                                                                                                           |

او تا چشم زخم رساند آورد. و **نجانجا**: بشافه و در گذشت.

**نحوه** (najū) و (najū') م. ع. بد چشم سخت چشم زخم رساننده. یق: **هو نحوه العین**. و كذلك: **نحوه العین**.

**نحوا** (najvā) ا. پ. مأخوذ از تازی - سرگوشی و زیرگوشی و راز.

**نحواء** (nojavā) ا. ع. غیبیاء.

**نحوان** (najvān) ا. پ. دغران.

**نحوة** (najvat) ا. ع. زمین بلند و پشته. و نام دمی.

**نحوج** (najuj) م. ع. شتابور.

**نحوخ** (nojux) ا. ع. دریای با بانک و شور.

**نجدود** (najud) ا. ع. گردن دواز از ماده شتر و از ماده خر. و آنکه بار دار نشود. و ماده شتر در گذرنده و پیشی گیرنده و بسیار شیر. و ماده شتری که در جای بلد خواب کند. و ماده شتری که چون با شتران باشد هرگاه دیگران بسیار شیر شوند شیروی نیز فراوان گردد. و زن دانشمند عاقل شگرف. ج: نجد.

**نجدود** (najud) ا. ع. ج. نجد.

**نجدود** (najud) م. ع. **نجدود الامر** **نجدودا** (از باب نصر): واضح و آشکار گردید آن کار.

**نحجوع** (nejū) ا. س. ع. آردآب یعنی آرد جو و جز آن که با آب و بیخ تنگ کند مانند دوغ و برای فریبی بستور خوراندند و آنرا مدینه نیز گویند. و **نحجوع الصبی**: شیر. و **ماء نحجوع**: آب سادو خوشگوار.

**نحجوع** (nejū) م. ع. **نحجوع القوم** **نحجعا** و **نحجوعا** (از باب تنج): بطلب گیاه رفتند آن قوم. و **نحجوع الطعام**

**نجم** (nojom) ع. ج. نجم. **نجمة** (nejmet) و (nejamet) ا. ع. نام گیاهی. و **ذو النجمه**: حمار و غیر.

**نجمه** (nejme) ا. پ. بار دخت کز که گز مازج و نجم نیز گویند.

**نجمجة** (nejmet) م. ع.

**نجمجه** عن کذا **نجمجة**: باز داشت وی را از آن. و **نجمج الشيء**: چنانید آن چیز را. و **نجمج الامر**: اندر حاک گردید آن کار و عزم نکرد بر آن. و **نجمج الابل**: برگردانید شتران را بسوی آب خور.

و **نجمج فلان**: بر دور خود گشت فلان از ترس. و **نجمج القوم**: تابستان را در افشگاه چهار توقف کردند آن قوم و سپس رفتند برای جستجوی آب.

**نجمند** (nejand) م. پ. نزد و اندر مکن و غمناک.

**نحو** (nejv) ا. ع. پوست برکنده شده و باز کرده شده. و ابریاران ریشه. و غایط و سرگین و هر چه از شکم بیرون آید از باد و پلیدی. ج: نجا.

**نحو** (nejv) م. ع. **نجا من الهلاك** **نحوا** و **نجا** و **نجاة** و **نجاية** و **منجاة** (از باب نصر): رسید و دست از هلاکت. و **نجا غصون الشجرة** **نحوا**: برید شاخهای آن درخت را.

و **نجا جلد البعير عنه** **نحوا** و **نجا**: بر کند پوست آن شتر را. و **نجا الفاظ** **نحوا**: بیرون آمد غایط. و **نجا الرجل** **نحوا**: پلیدی انداخت آن مرد. و **نجا فلان حاجته** **نحوا**: بر آورد فلان حاجت خود را. و **نجاه** **نحوا** و **نجوی**: راز گفت با او و نهوا کرد. و **نجاله** **نحوا**: ناشناس کرد خود را برای

**نحوعا**: گوارید آن خوراک. و **نجم العلف في الدابة**: اثر کرد علف در آن

ستور. و **نجم الدواء في الرجل**: اثر کردن دارو در مرد. و كذلك: **نجم الوعظ والخطاب في الرجل**.

**نجم الدابة** و به **نحوعا**: آردآب خوراندید بآن ستور. و **طعام ينجم عنه** و به (مجهرا): طعمی که از آن گوارایی خواهند تا فریه شوند.

**نجوم** (nojum) ا. ع. ج. نجم.

**نجوم** (nojum) م. ع. **نجم النبات** **نجوما** (از باب نصر): بر آمد گیاه و آشکار شد. و **نجم السن** و **القرن** كذلك. و **نجم الخارجي**: پدید آمد خارجی. و **نجم المال** **نجوما**: باره پاره گذاشت آن مال را.

**نجوم** (nojumi) ا. پ. مأخوذ از تازی - ستارگان. و **اهل نجوم**: منجم و ستاره شناس. و **علم نجوم**: معرفت باحوال ستارگان.

**نجومی** (nojumi) م. پ. منسوب به علم نجوم.

**نحووء** (nejū) م. ع. بد چشم - سخت چشم زخم رساننده. و: **نحوء**. **نحوی** (nejvā) ا. ع. راز و راز گویندگان با هم. و قوله تعالى: **واذهبم لنحوی**.

**نحوی** (nejvā) م. ع. **نجا** **نحوی** و **نحی**. و: **نحو**.

**نجه** (nejh) ا. ع. زجر و درع و دور کردگی و راندگی. و **نجه الطير**: نام مریخی.

**نجه** (nejb) م. ع. **نجهت الرجل** **نجهما** (از باب تنج): دور



کردم آن مرد را رواندم آنرا از حاجتش .  
**و نه علی القوم:** برآمد بر آن قوم . و  
**نجه بلد گذار:** داخل شد در آن شهر و  
 خوشش نیامد از آن .

**نجی (naji)** ۱. پ. مأخوذ از  
 نازی - و ازوم راز.

**نجی (naji)** و **نجیه (naji)**  
 ۱. ع. بد چشم سخت چشم زخم رساننده .  
 ۲. **هونجی العین و نجی العین.**

**نجی (najiyy)** ۱. ع. م. راز  
 کسی . ج. انجیه . و گاه بمعنی راز آید .  
 و قوله تعالى : **وقر بناه نجياً** ای مانجیاً ،  
 و قبل هو مصدر یفعل علی الواحد و الجمع . و  
 قوله تعالى : **فلما استیا سوا منه خلصوا**  
**نجياً** ای ستاین .

**نجیب (najib)** ۱. ع. جوانمرد  
 و بزرگ و گرامی گوهر از هر چیز و شتر . ج.  
 نجابه و نجاب و نجب و نجاب . و **دق: حجل**  
**نجیب و ناقة نجیب:** شتر گرامی نژاد .  
 ج. نجاب . و **دجمل نجیب:** شتر توانای  
 سبک رفتن و رو .

**نجیب (najib)** ۱. ص. پ. مأخوذ  
 از نازی - گرامی نژاد و اصیل و شریف . و  
**نجیب الطرفین:** آنکه از طرف پدر و  
 مادر هر دو گرامی نژاد باشد .

**نجیبة (najibat)** ۱. ص. ع.  
 مؤنث نجیب . یق. **امراة نجیبة و ناقة**  
**نجیبة:** ج. نجائب .  
**نجیة (najiyyat)** ۱. ص. ع. **ناقة**  
**نجیة:** ماده شتر تیزرو .

**نجیث (najiis)** ۱. ع. جلی و  
 دونه کار . و راز نهنه . یق. **هذا نجیث**  
**القوم:** یعنی آشکار شد رازی که آن  
 گروه نهنه داشته . و **دیک** توده ای که برای  
 نشان تیر سازند . و نام تروی .

**نجیسة (najisat)** ۱. ع. خاک کی که  
 از چاه و جوی بر آورند . و آنچه از غیر  
 زشت که آشکار گردد . ج. نجاست . و  
 قواهم : **بلغت نجیسته:** ای بلغ مجرده ،  
 یعنی بگوشش خود رسید .

**نجیح (najiz)** ۱. ع. **نح نجاً**  
**و نجیجاً:** و . نج .

**نجیح (najih)** ۱. ع. رای دست .  
 و مرد پیروز . و رفتار سخت رفتن .

**نجیحة (najihat)** ۱. ص. م. نفس  
**نجیحة:** نفس شکیا .

**نجیخة (najixat)** ۱. ع. مکه ای  
 که در اطراف شیرزنه چسبید .

**نجید (najid)** ۱. ع. شیریشه .  
**نجید (najid)** ۱. ص. ع. دلیر  
 و گذرنده در کارهای دشوار . ج. **انجاد**  
**نجد و نجاه:** و اندر ه مند و تنج دیده .

**نجر (najir)** ۱. پ. آهار و  
 سریشی که جولاهگان و کشت درزان و صحابان  
 بکار می برند . و گرمای و بار و دخت گز .

**نجيرة (najirat)** ۱. ع. صف  
 خانه از چوب ساخته که در آن نی و جز آن  
 نباشد . و مکه آمیخته با شیر و آرد و  
 آب گرم کرده بسانک نسان . و گاه کرتام  
 و جزا و پاداش . و **لا نجرن نجیر تک:** ای  
 لاجون جزاء .

**نجیرم (najirem)** ۱. ع. نام  
 محله ای در بصره .  
**نجیز (najiz)** ۱. ع. حاضر و  
 آماده .

**نجیس (najis)** ۱. ص. ع. **داه**  
**نجیس:** ددی که روی بهبود ندارد .  
**نجیش (najic)** ۱. ع. مباد و  
 شکارچی .

**نجیع (naji)** ۱. ع. بر گهای

خشک کوفته که بر آن آب و آرد باشند و  
 بشران خوراندند . و غونی که بیای زند ریا  
 خون شکم خاصه . و هر طمعی که گوارا باشد .  
**نجیف (najif)** ۱. ع. تیر پست  
 پیکان . و مشک کهنه . ج. **نصف** .

**نجل (najil)** ۱. پ. گرمایه و بار  
 دخت گز .

**نجل (najil)** ۱. ع. نوعی از گیاه  
 شور و دیرک شکسته آن . ج. **نیل** .

**نجاس (necas)** ۱. پ. دخت  
 چوب پنبه که در گرفتن دوطرفها بکار میرند .

**نچالک (nacalnek)** ۱. پ.  
 مأخوذ از روسی - دیس محل .

**نچک (nacak)** ۱. پ. نچک و  
 نوعی از تبریز .

**نچلنیک (nacalnik)** ۱. پ.  
 مأخوذ از روسی - دیس محل .

**نچلنیک نشین (nacalnik-necin)**  
 ۱. پ. محل نشین و کرسی دیس محل .

**نح (nahh)** ۱. ع. **نح فلان الجمل**  
**نحاً** (ارباب نصر) : بر انگشت فلان آن  
 شتر را .

**نحاه (nehâ)** ۱. ع. ج. **نحر (nahy)**  
 و **(nehy)** و **(nehâ)** و **(nehâ)** .

**نحاة (nohât)** ۱. ع. ج. ناسی .  
**نحات (nahât)** ۱. ع. سرشت و  
 طبیعت .

**نحاة (nohât)** ۱. ع. تراشه .  
**نحاحة (nahâhat)** ۱. ع.  
 شکیایی . و جوانمردی . و زنی .

**نحاریة (nahâriyye)** ۱. ع. نام  
 گرمی .

**نحاز (nahâz)** ۱. ع. ناحیه دواز  
 از کشور .

**نحاز (nohâz)** ۱. ع. بیماری که

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نحبة (nohbat) ۱. ع. . قرع .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | نه بلاغری .                                                                                                                                                                                                                                            | دوشش شتر پدید آمده و سرفه سخت کند .                                                                                                   |
| نحة (nohbat) ۲. ع. آ و از تنج داشتن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | نحام (nohām) و (nohbām) و (nahhām) ۱. ع. نام مرغی شبیه بیط و مرغایی .                                                                                                                                                                                  | نحاز (nohāz) و (nehāz) ۱. ع. اصل و تزداد .                                                                                            |
| نحت (naht) ۱. ص. ع. سرشت و طبیعت . و بر دخت : سرمای خالص .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | نحام (nahhām) ۲. ص. ع. آنکه دم سرد و ناله بر آورد . و یوز بانگ کند .                                                                                                                                                                                   | نحاس (nahās) و (nehās) و (nohās) ۱. ع. مس. و آنچه ببندد از آهن و روی وقت گرفتن . و آتش و خود بی شعله .                                |
| نحت (naht) ۲. ع. نحت جیا                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | نحام (nahhām) ۳. ع. شیر بیشه . و مرد نیک بغیل . و نام مرد فارسی . و نام اسپ .                                                                                                                                                                          | نحاس (nohās) و (nehās) ۱. ع. سرشت و اصل هر چیزی . یق : فلان                                                                           |
| فی الجبل نحتاً (از باب ضرب و نصر و سمع و فتح) : تراشید خانه ای در کوه . و فرد الحسن : و تنحتون من الجبال یوئاً (بفتح الحاء) . و نحت الخشب : تراشید آن چوب را و نجاری کرد آنرا . و نحت السفرا البعیر : لاغر کرد سفران شتر را . و نحت فلاناً : بر زمین زد فلان را . و نحت الجارية : کایید آن کیزک را . و نحت الرجل نحتاً و نحتاً (از باب فتح و ضرب) : نالید آن مرد . و نحت فلان : نفس ککید فلان یا ناله و این . | نحانح (nahāneh) و (nahānehat) ۱. ع. ج. نحتج .                                                                                                                                                                                                          | کریم النحاس . و كذلك : کریم النحاس .                                                                                                  |
| نحج (nahah) ۲. ع. آ و از تنج داشتن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | نحانح (nahāneh) ۲. ع. ج. نحتج .                                                                                                                                                                                                                        | نحاس (nehās) ۱. پ. باره مای چرمی که در میان تخت کش میگذارند تا آب در آن نفوذ نکند .                                                   |
| نحر (nahr) ۱. ع. پیش سینه و جای کردن بند ، مذکر آید . ج. نحرور .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | نحار (nahā'er) ۱. ع. ج. نحر .                                                                                                                                                                                                                          | نحاس (nahās) ۱. ع. مس. گر .                                                                                                           |
| ونحر النهار : ارل روز . ونحر الشهر : ارل ماه . و یوم النحر : روز دهم ماه ذی حجه . و کذا : یعيد النحر : مسجد النحر : نام مسجدی در مکه .                                                                                                                                                                                                                                                                        | نحاز (nahā'ez) ۱. ع. ج. نحره .                                                                                                                                                                                                                         | نحاسی (nahāsi) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی . سین . و معدن نحاسی : کان مس .                                                                 |
| نحر البهیمه (nahr) ۲. ع. نحر البهیمه                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | نحاص (nahā'es) ۱. ع. ج. نحرص .                                                                                                                                                                                                                         | نحاشة (nehācat) ۱. ع. نان سوخته .                                                                                                     |
| نحر آ و منحراً (از باب فتح) : قربانی کرد آن ستور را . و نحره نحر آ و تنحاراً (نیزار باب فتح) : در پیش وی رسید و در آمد و آن . و نحر البعیر : نیزه زد بر پیش سینه آن شتر . و نحر الدار الدار : درواری شد آن خانه یا این خانه . و نحر الرجل فی الصلوة : سینه کفایتان آن مرد در نماز و با دست راست بر دست چپ نهاد و                                                                                              | نحب (nahb) ۱. ع. مرگ و اجل . و مدت و مقام . قوله تعالى : فممنهم من قضی نحبه ای مات او قتل فی سبیل الله . و آنکه و برهان . و نذر و حاجت . و سرفه و نفس . و خواب . و فریب . و سختی . و قمار . و شتر کلان جنه . و امر بزرگ و سترک و مراغه .               | نحاض (nehāz) ۱. ع. ج. نحض .                                                                                                           |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | نحب (nahb) ۲. ع. مس. سخت گریستن و آوازه داشتن در گریه . نجیب مثله (و الفعل من فتح و ضرب) . و باهم گرو بستن دو ناخن (و الفعل من فتح) . و مردن و نذر کردن . و پشتاب رفتن و بایسک رفتن و در خواب شدن . و سرفیدن و سرفیدن شتر (و الفعل من نصر و ضرب) .     | نحاضة (nahāzat) ۱. ع. نحض نحاضة (از باب کرم) : بسیار گوشت گردید . و نحض فلان : کم شد گوشت فلان و وقت گوشت آن . و كذلك : نحض (مجهول) . |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | نحبة (nahbāt) ۱. ع. مس. سخت گریستن و آوازه داشتن در گریه . نجیب مثله (و الفعل من فتح و ضرب) . و باهم گرو بستن دو ناخن (و الفعل من فتح) . و مردن و نذر کردن . و پشتاب رفتن و بایسک رفتن و در خواب شدن . و سرفیدن و سرفیدن شتر (و الفعل من نصر و ضرب) .  | نحاط (nohāt) ۱. ع. نزد گریه در سینه بی آنکه آشکار باشد .                                                                              |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | نحابة (nahbāt) ۱. ع. مس. سخت گریستن و آوازه داشتن در گریه . نجیب مثله (و الفعل من فتح و ضرب) . و باهم گرو بستن دو ناخن (و الفعل من فتح) . و مردن و نذر کردن . و پشتاب رفتن و بایسک رفتن و در خواب شدن . و سرفیدن و سرفیدن شتر (و الفعل من نصر و ضرب) . | نحاط (nahbāt) ۱. ع. متکبر و بزرگ منش .                                                                                                |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | نحابة (nahbāt) ۱. ع. مس. سخت گریستن و آوازه داشتن در گریه . نجیب مثله (و الفعل من فتح و ضرب) . و باهم گرو بستن دو ناخن (و الفعل من فتح) . و مردن و نذر کردن . و پشتاب رفتن و بایسک رفتن و در خواب شدن . و سرفیدن و سرفیدن شتر (و الفعل من نصر و ضرب) . | نحاف (nehāf) ۱. ع. ج. نحیف و نحيفة .                                                                                                  |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | نحابة (nahbāt) ۱. ع. مس. سخت گریستن و آوازه داشتن در گریه . نجیب مثله (و الفعل من فتح و ضرب) . و باهم گرو بستن دو ناخن (و الفعل من فتح) . و مردن و نذر کردن . و پشتاب رفتن و بایسک رفتن و در خواب شدن . و سرفیدن و سرفیدن شتر (و الفعل من نصر و ضرب) . | نحافة (nahāfat) ۱. ع. نحف                                                                                                             |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | نحابة (nahbāt) ۱. ع. مس. سخت گریستن و آوازه داشتن در گریه . نجیب مثله (و الفعل من فتح و ضرب) . و باهم گرو بستن دو ناخن (و الفعل من فتح) . و مردن و نذر کردن . و پشتاب رفتن و بایسک رفتن و در خواب شدن . و سرفیدن و سرفیدن شتر (و الفعل من نصر و ضرب) . | نحافة (از باب سمع و کرم) : لاغر و زار گردید و بادر سرشت سبک و کم گوشت گردید                                                           |

**اللحم نحضاً** (از باب فتح و تجر): باز کرد گوشت را از پوست و **نحض فلاناً**: شبیه بر فلان در سوال و **النحس**: باریک ساختن پیکان را و **نحض العظم**: دریدید گوشت و از استخوان. **نحضة** (nahzat) ۱. ع. پاره کلان از گوشت و یا از گوشت آگده.

**نحط** (naht) ۱. ع. آواز اسب و شتر از گرانی و ماندگی. و سر زنی در هنگام سوال. و تردد گریه در سینه بی آنکه آشکار باشد. و سخت دم زدگی گاو هنگام جامه بر ستن زدن.

**نحط** (naht) ۲. ع. ع. **نحطاً و نحیطاً** (از باب ضرب): زحیر بر آورد و بانگ کرد. و نیز **نحط و نحیط**: تردد کردن گریه در سینه بی آنکه آشکار باشد. و نیز **نحط**: سر زدن نمودن وقت سوال و سخت دم زدن گاو هنگامی که جامه بر ستن میزند.

**نحطة** (nahitat) ۱. ع. بیماری در سینه اسب و اشتر.

**نحفاء** (nohaif) ۱. ع. ج. نحیف. **نحل** (nah) ۱. ع. ع. **نحل**: مرد لاغر.

**نحل** (nah) ۱. ع. ع. **نحل**: عسل و عسلای بی عوض و بیشنده و ماه نو. و نام دهی. **نحل** (nah) ۱. ع. ع. **نحل**: کبک از کبکین، مذکر و مؤنث هر دو آید. **نحل**: قوله تعالی: **واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال یوتاً**، و فری: **یفتح العار**.

**نحل** (nah) ۲. ع. **نحله**: قول **نحلاً** (از باب فتح): نسبت داد قول را بآن و یا بر بستن آن قول را بآن و حال آنکه نگفته بود. و **نحل فلاناً**: دشنام داد فلان را.

**الاول فلاناً**: سر کفی نمودند شتران مر فلان را و بر حمت انداختند وی را. و **نحس نحساً و نحوه** (از باب سمع و کرم): بد اختر گردید. **نحس** (nahs) ۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - بد اختر و نا فرجام و شوم و نامبارک و مرخصه.

**نحس** (nahes) ۲. ع. ع. **نحساً** (از باب سمع): بد اختر گردید.

**نحس** (nahes) ۳. ع. ع. بد اختر.

**نحس** (nahos) ۱. ع. ع. شب که پس از مدح آید و آن شب نوزدم و بیستم دیست و یکم باشد.

**نحسات** (nahsāt) ۱. ع. ع. **فی ایام نحسات**: روزهای نحس. و کذاک: **ایام نحسات**.

**نحسان** (nahsāne) ۱. ع. ع. جنبه تشبه: ستاره زحل و مریخ.

**نحسة** (nahesat) ۱. ص. ع. مؤنث نحس یعنی بد اختر. ج. نحسات.

**نحسی** (nahsi) ۱. پ. مأخوذ از تازی - بد اختر و نا فرجامی و شامت. و **نحسی کردن**: با فرجامی کردن.

**نحس** (nahs) ۱. ع. ع. **خرماده** نازاینده.

**نحس** (nahs) ۲. ع. ع. **نحست له بظه نحساً** (از باب فتح): ادا کردم حق او را.

**نحس** (nahs) ۱. ع. ع. بن کوه و روی آن. و اصحاب **نحس الجبل**: قتلای روز احد.

**نحض** (nahz) ۱. ع. ع. گوشت و گوشت آگده مانند گوشت ران. ج. **نحوض و نحاض**.

**نحض** (nahz) ۲. ع. ع. **نحض**

یا سینه را مقابل قبله کرده ایستاد و یا دستها را مقابل پیش سینه بلند کرده ایستاد.

**نحر** (nehr) ۱. ع. ع. **زیرک و ماهر** دانا و آزموده کار متفن نیز خاطر بصیر در هر کار.

**نحرء** (noherā) ۱. ع. ج. **نحیر**.

**نحرة** (nahrat) ۱. ع. ع. **نقیته صحرة نحرة**: ای عیاناً، یعنی بچشم دیدم آنرا.

**نحرى** (nahra) ۱. ع. ج. **نحیر**. **نحریر** (nehrir) ۱. ع. ع. **زیرک و ماهر** دانا و آزموده کار متفن و بصیر در هر کار.

**نحریر** (nehrir) ۲. ص. پ. مأخوذ از تازی - دانشمند و زیرک.

**نحر** (nahz) ۲. ع. ع. **نحزه نحرآ** (از باب فتح): در کرد آنرا و سپوخت و درخت بدست و پای و جوب و رکوف آنرا در عاون. و مشت بر سینه آن زد.

**نحرز** (nahz) ۳. ع. ع. **بغیر نحرز**: شتر سرفنده.

**نحزعة** (nahzeat) ۱. ص. ع. **نافة نحرعة**: شتر سرفنده.

**نحس** (nahs) ۱. ص. ع. ع. بد اختر و نا فرجام. ج. **نحوس**. و قوله تعالی: **فی یوم نحس مستمر**، فری، علی الصفة و الاضافة. و نیز **نحس**: باد سرد دیور و اختزید. و کار تاریک و امر مظلم. و گرد و غباری که در پیرامون آسمان برآمده باشد. و ستاره زحل و مریخ. و نیز **نحس**: نامبارکی و شامت. ج. **نحاس**، بر غیر قیاس مانند نحاس در جمع حد.

**نحس** (nahs) ۲. ع. ع. **نحله نحساً** (از باب فتح): بستن کرد بروی و **نحست**

حیث اعراب و بنا و افراد و ترکیب و بنو  
لحو: گروهی از اود.

لحو (nahva) ۱. ع. همچون و  
مثل و مانند. و سوی و نزد.

نحو (nahv) ۱. ع. نجاه نحواً  
(از باب نصر): برگردانید آنرا. و نجاه  
نحواً (از باب نصر و فتح): آنكه كرد  
بسوی آن. یق: نجات نحوك ای  
تصدت قصدك. و نجا فلان: بخمد فلان  
جانبی و یا كج گردید و دوقس حرکت خود  
و نجا بصره الیه: برگردانید نظراً بسوی  
وی.

نحو (nahv) ۱. پ. بآخوذ از تازی.  
طریقه و راه. و سوی. و آنكه. و اسلوب.  
و مثل و مانند.

نحواء (nahavā) ۱. ع. لرزه  
و زلزله و گری و تزلزل.

نحور (nohur) ع. ج. نحر.  
نحوس (nohus) ع. ج. نحس.

نحوسة (nohusat) م. ع.  
نحس نحواً و نحوسة. و نحس.

نحوست (nohusat) ۱. پ.  
مأخوذ از تازی. بد اختری و نافرجامی و  
شامت و بد بختی و نامبارگی.

نحوص (nahus) ۱. ع. خرماده  
بی شیر و بی باده. و خرماده نیک قریه را آنكه  
از قریب آبتن نشود. ج: نخاص.

نحوص (nobus) م. ع. نحس  
لحوصاً (از باب فتح): نیک قریه گردید.

نحوض (nobuz) ۱. ع. ج. نحض.

نحوض (nobuz) م. ع. نحض  
نحوضاً (از باب فتح): كم گردید گوشت  
آن.

نحول (nohul) ۱. ع. لاخری  
و خفگی.

نحلی (nehliyy) م. ع. مشوب  
بقریه نخلین.

نخلین (nehlin) ۱. ع. نام  
قریه ای در حلب.

نحم (nehm) م. ع. نحم نحمأ  
و لحمه و نحمیاً و نحمناً (از باب  
ضرب): گلو روشن کرد و تنهن نمود. و  
دم سرد بر آورد و تاله بر آورد همچو زحیر  
و یا فرق آن. و نحم القهد: بانك  
کردوز.

نحم (naham) ع. بسكون میهم یعنی  
نم یعنی آری.

نحم (nehham) ۱. ع. سخت  
نحیم.

نحمان (nahamān) م. ع. نحم  
نحمأ و نحمناً. و نم.

نحمة (nahmat) ۱. ع. سرفه.

نحمة (nohmat) م. ع. نحم  
نحمأ و نحمة. و نم.

نحن (nahno) ع. یعنی ما. و  
نحن نفساً: یعنی خودمان.

نحناح (nahnahh) ۱. ع. بخیل.  
ج: نحانج.

نحناح (nahnah) ۱. ع. بخیل. ج:  
نحانج و نحانحة.

نحنة (nahnebat) م. ع.  
نحناح الرجل نحنة: گردان شد آواز  
دروشم آمد و گلو روشن کرد. و نحناح

السائل: بزشی و دوشی دور کرد آن  
سائل و آن.

نحو (nahv) ۱. ع. راه. و سوی  
وجه. و مثل و مانند. و مقدار و نوع. ج:  
انحاء و نحو. و قصد و آنكه. ج: نحو و  
نمی و نسیه. و نیز نحو: علمی که دو آن  
بحث میکند از احوال کلمات زبان تازی از

نحل (nohl) ۱. ع. کاین زن.  
و عطیه ای که از مال بکسی دهند. و یا مالی که برای  
کسی خاص کنند.

نحل (nohl) م. ع. نحلته  
نحلأ (از باب فتح): بخشیدم بوی سبزی  
را از طبیب نفس و بدون عوض. و نحللت  
المرأة: دادم کاین آن را. و نحلته  
مالاً: مال دادم بآن و یا چیزی از مال مخصوص  
بآن کردم.

نحل (nahal) ۱. ع. ج. نحلة.  
نحلان (nohlān) ۱. ع. عطیه ای  
که از مال بکسی دهند و یا مالی که برای کسی  
خاص کنند.

نحلة (nahlat) ۱. ع. واحد  
نحل: یعنی يك كبت انگبین. و نام شهری.  
و نام اسب.

نحلة (nehlat) و (nohlat) ۱. ع.  
کاین زن دادن بی عوض و بی مطالبه.

نحلة (nehlat) م. ع. نحللت  
المرأة مهرها نحلة: دادم مهر آزن را.  
و نیز نحلة: ادعای مهر کردن و خواهانی  
نمودن.

نحلة (nehlat) ۱. ع. مذهبی که  
کسی برخود بیند و بخود نسبت کند. ج:  
نحل.

نحلة (nehlatan) ۱. ع. فوله  
تالی: و الوالاء صدقاتهن نحلة  
ای فریخته و قیل دیانة و قیل ارادة.

نحلی (nahli) م. ج. نخل.

نحلی (nobli) ۱. ع. عطیه و  
بخشش.

نحلی (nahliyy) ۱. ع.  
خداوند گبت صل و نگاهدارنده آن.

نحلی (nehliyy) م. ع. مشوب  
بقریه نحل.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گوشه .<br/> <b>نحیط</b> ( nahit ) ا . ع . بانك و آواز اسب و اشتر از گرانی و ماندگی . و تردد گریه در سینه ای آنکه ظاهر و هویدا گردد .<br/> <b>نحیط</b> ( nahit ) م . ع . <b>نحط</b> <b>نحطاً و نحیطاً</b> . د . <b>نحط</b> .<br/> <b>نحیف</b> ( nahit ) م . پ . مأخوذ از تازی - لاغر و ناز و غول .<br/> <b>نحیف</b> ( nahil ) و <b>نحیفة</b> ( nahifat ) م . ع . لاغر . ج . <b>نحاف</b> .<br/> <b>نحیفی</b> ( nahili ) ا . پ . مأخوذ از تازی - لاغری .<br/> <b>نحیل</b> ( nahil ) م . ع . نزار از ییاری و یا از سفر . ج . <b>نحلی</b> .<br/> <b>نحیم</b> ( nahim ) م . ع . <b>نحم</b> <b>نحمناً و نحیمناً</b> . د . <b>نحم</b> .<br/> <b>نحیین</b> ( nahyayne ) ا . ع . <b>نحیه</b> تشبه : دو خیک و دوغن . <b>الثلث : اشغل من ذات النحیین</b> : گویند ذات النحیین زنی بود . دوغن فروش در جاهلیت از طایفه تیماته بن ثعلبه ، روزی اخوات نام انصاری بد کان وی آمد و دوغن خواست آن زن غیکی آورد بر از دوغن اخوات سر آن خیک را باز کرده بدست آن زن داد و گفت نگاهدار آنرا و رفت و غیکی دیگر آورد و بدست دیگر آن زن داد و گفت این را هم نگاهدار و چون هر دو دست آن زن بند شد کام خود را از آن برگرفت .<br/> <b>نخ</b> ( nex ) ا . پ . پلاس و کلیبی منقش الزمان و بسیار اعلا که در هر دو روی آن کرکهای بلند باشد . و نیز کلیبی کوچک که دارای کرکهای کوتاه بود . و تار رشته خواه از ابریشم باشد و یا جز آن . و جرگه و صف سیاه و جز آن . و کم و اندک . و آهن که بر بزرگان بدان زمین شیار میکنند . و نام دیوی دلبر درمازندران .</p> | <p><b>نحیت</b> ( nahit ) م . ع . <b>لحت لحتاً و نحیتاً</b> . د . <b>نحت</b> .<br/> <b>نحیة</b> ( nahilat ) ا . ع . سرشت و طبیعت . و ناله و دم سرد .<br/> <b>نحیح</b> ( nahih ) ا . ع . بانك و آواز شکم .<br/> <b>نحیح</b> ( nahih ) م . ع . <b>شحیح</b> <b>نحیح</b> : از اباج است .<br/> <b>نحیح</b> ( nahih ) م . ع . <b>نح</b> <b>نحیحاً</b> ( از باب ضرب ) : گردان شد از آواز در شکم وی و شد آمد کرد .<br/> <b>نحیر</b> ( nahir ) م . ع . <b>جمل</b> <b>نحیر</b> : شتر کشته شده . ج . <b>نحیری</b> و <b>نحر و نحران</b> .<br/> <b>نحیر</b> ( nahir ) ا . ع . شب باز پسین از ماه .<br/> <b>نحيرة</b> ( nahirat ) ا . ع . روز نخستین از ماه و یا روز شب باز پسین آن . ج . <b>نحازر</b> .<br/> <b>نحيزة</b> ( nahizat ) ا . ع . سرشت و طبیعت . ج . <b>نحازر</b> . و طریقه و روش . و راه بابری که از راه بزرگ جدا شده و بجانب صحرا رود . و بیک زمین دشت و یا بارهای از زمین دشت بمقدار یک میل و زیادتر . و نواری که گرداگرد خرگاه و خیمه دوزند . و نام رادی .<br/> <b>نحیس</b> ( nahie ) م . ع . <b>عام</b> <b>نحیس</b> : سال قسط .<br/> <b>نحیسة</b> ( nahisat ) م . ع . <b>ایام</b> <b>نحیسة</b> : روزهای بد .<br/> <b>نحیص</b> ( nahis ) ا . ع . ماده شتر سخت فربه .<br/> <b>نحیض</b> ( nahiz ) م . ع . <b>گوشه</b> و <b>نه</b> و <b>لاغر</b> . و پیکان باویک تیز .<br/> <b>نحیض</b> ( nahiz ) د <b>نحیضة</b> ( nahizat ) م . ع . برگشت و بسیار</p> | <p><b>نحول</b> ( nahul ) م . ع . <b>لحل</b> <b>جسمه نحولاً</b> ( از باب فتح و سمع و کرم و نصر ) : لاغر و ناز گردید از بیماری و یا از سفر .<br/> <b>نحوی</b> ( nahvi ) م . پ . مأخوذ از تازی - منسوب بمل نحد و عالم بمل نحدو .<br/> <b>نحی</b> ( nahy ) م . ع . <b>نحی اللبن</b> <b>نحياً</b> ( از باب ضرب و سمع ) : دروغ زد . و <b>نحی الشیء</b> : زایل کرد آن چیز را . و <b>نحی الیه بصره</b> : برگردانید نگاه از وی .<br/> <b>نحی</b> ( nahy ) و ( nehy ) و ( nehâ ) د <b>نحی</b> ( nahâ ) ا . ع . <b>خیک</b> . و <b>خیک</b> و دوغن . ج . <b>انحاء</b> و <b>نحاه</b> و <b>نحی</b> ( nahyiy ) و ( nehiyy ) .<br/> <b>نحی</b> ( nehâ ) ا . ع . - بوی - فالین که در آن شیر بریزند جهت دروغ زدن . و نری از خرمای تر . و تیر بین پیکان . ج . <b>انحاء</b> و <b>نحاه</b> و <b>نحی</b> ( nehiyy ) و ( nahyiy ) .<br/> <b>نحی</b> ( nahyiy ) م . ع . <b>ا بل</b> <b>نحی</b> : شتر در کرده .<br/> <b>نحی</b> ( nahyiy ) ع . ج . <b>نحو</b> .<br/> <b>نحی</b> ( nahyiy ) و ( nehiyy ) ع . ج . <b>نحی</b> ( nahy ) و ( nehy ) و ( nahâ ) .<br/> <b>نحیب</b> ( nahib ) ا . ع . <b>گرچه سخت</b> و <b>گرچه با آواز بلند</b> .<br/> <b>نحیب</b> ( nahib ) م . ع . <b>نحب</b> <b>نحیباً و نحیباً</b> . د . <b>نحب</b> .<br/> <b>نحیة</b> ( nahyiyat ) م . ع . <b>هو</b> <b>نحیة القوارع</b> : بار بکسو کرده سخته است .<br/> <b>نحیة</b> ( nahyiyat ) ع . ج . <b>نحو</b> .<br/> <b>نحیت</b> ( nahit ) ا . ع . <b>شان و شط</b> . و <b>سم</b> کرانه سوده . و <b>مرد</b> در آمده در قوم دیگر .<br/> <b>نحیت</b> ( nahit ) م . ع . <b>تراشیده</b> شده . و <b>خف</b> <b>نحیت</b> : - پل - سوده شده . و <b>بهر</b> <b>نحیت</b> . شتر لاغر شده از سفر .</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                             |                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نخ (nox) ۱. پ. رفتار قدم بدم.                                                                               | ینی و آب لرح که از سب دیابن ینی برآید.                                                                                                                                                 | کذلك : رجل نخب .                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| نخ (naxx) ۱. ع. رفتار دوش.                                                                                  | نخاف (naxāt) ۱. ع. موز. ج:                                                                                                                                                             | نخبة (naxbat) ۱. ع. کون راست.                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| و شترانی که در پیش مصدق خراباند تا از وی صدقه گیرند .                                                       | انخفة .                                                                                                                                                                                | نخبة (naxbat) ۱. ع. دوستکامی .                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| نخ (naxx) ۱. ع. مأخوذ از فارس - باطل دواز .                                                                 | نخاقعة (naxāneqat) ۱. ع. نام گروهی .                                                                                                                                                   | نخبة (noxbat) و (noxabat) ۱. ع. بر گزیده و مختار . ج. نخب. یق:                                                                                                                                                                                                                                               |
| نخ (naxx) م. ع. نخ نختا (از باب نصر) : سخت راند . و نخ الابل و بالابل : گفت بستر اخ تا بخوابد .             | نخاله (noxāle) ۱. ع. پوست. هر دانه ای که آدمی آنرا نمی خورد . و سیوس . و آن نه دموویز پس از یختن آورد باقی ماند.                                                                       | جاء فلان فی نخب اصحابه ای فی خیارم .                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| نخ (naxx) و نخاخة (naxāxat) ۱. ع. مع و مغز استخوان .                                                        | نخاله (noxāle) ۱. پ. مأخوذ از تازی - هر چیز که در غریل پس از غریل کردن دانه و جز آن باقی ماند . و هر چیزی . مصرف و بیفایده .                                                           | نخبة (noxbat) و (noxabat) ۱. ع. و رجل نخبة: مرد ترسو و جبان.                                                                                                                                                                                                                                                 |
| نخاره (naxāre) ۱. پ. ناشتا و ناهار و نخوردن چیزی تا مدتی از روز .                                           | نخامة (noxāmat) ۱. ع. نغاعة و آب ینی و دماغ و سینه .                                                                                                                                   | و كذلك : و رجل نخبة .                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| نخارِب (naxārib) ۱. ع. ج. نخروب .                                                                           | نخانیق (naxāniq) ۱. ع. ج. نختوق .                                                                                                                                                      | نخبه (noxbe) ۱. پ. مأخوذ از تازی - بر گزیده و مختار و بهتر و هر چیز خوب و برگزیده .                                                                                                                                                                                                                          |
| نخاس (naxās) ۱. ع. دوالی که در میان دو قطعه جرم دوزند .                                                     | نخاورة (naxāverat) ۱. ع. ج. نخوار .                                                                                                                                                    | نخبة (naxxat) ۱. ع. بنده و غلام و خدمتکار . و زنهای تربیت شده در خانه . و شتر بنده و جمال . و خبری که صدق و کذب آن معلوم نباشد . و باران سبک . و دیناری که صدق پس از اخذ صدقه جهت ذات خود دیگرند و نام آن دینار نیز نخت است .                                                                                |
| نخاس (naxās) ۱. ع. چوکی که در سوواخ بکوه کنند تا تنگ گردد . و خار سیخی که بدان ستور را می راندند .          | نخب (naxb) ۱. ع. کون راست و شکاف کون زحل کون . و دوستگانی .                                                                                                                            | نخبة (naxxat) و (naxxat) ۱. ع. می و شراب .                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| نخاس (naxxās) ۱. ع. ستور فروش . و دنده فروش .                                                               | نخب (naxb) م. ع. نخب المرأة نختا (از باب فتح و ضرب) : گایید آن زن را . و یا نخب: نوعی از گاییدن است . و نخبه نختا (از باب فتح) : بیرون کشید آنرا . و نخب فلانا : بدندان گزید فلان را . | نخبة (naxxat) و (naxxat) ۱. ع. گار عوامل و شبانان .                                                                                                                                                                                                                                                          |
| نخاس (naxxās) م. ج. آنکه بسیار سیخ می زند بر ستور جهت راندن .                                               | نخب (naxb) و (naxeb) ۱. ع. و (naxob) م. ع. و رجل نخب: مرد ترسو و جبان و بی دل . و كذلك : و رجل نخب و رجل نخب .                                                                         | نخت (naxi) م. ع. نخت الشيء نختا (از باب نصر و فتح) : بر چید آن چیز را . و نخت الطائر الحب: بر چید آن مرغ دانه را . و نخت الشيء : از بیخ بر کند آن چیز را . و نخت من الوعاء : بر گرفت از آن خنثوریک یا دو دانه خرما . و نخت فلان الکلام : پایان رسانید آن سخن را جهت فلان . و نیز نخت: کده کاری کردن در چوب . |
| نخامة (naxāsat) ۱. ع. چوب که در - و رواج بکوه گذاوند تا تنگ گردد . و خار و سیخ که بدان ستور راندند و نخاس . | نخب (naxab) ۱. ع. ج. نخبة (noxab) و (noxabat) .                                                                                                                                        | نخج (naxj) ۱. ع. سیل و توجبه . و آواز کون .                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| نخاع (naxā') و (naxā') ۱. ع. حرام مغز و مغز مهدهای پشت . ج. نخع .                                           | نخب (naxob) ۱. ع. ج. نخب .                                                                                                                                                             | نخج (naxj) م. ع. نخب المرأة                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| نخاع (noxā') ۱. پ. مأخوذ از تازی - حرام مغز .                                                               | نخب (naxabb) و (naxebb) م. ع. و رجل نخب: مرد ترسو و بی دل . و                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| نخاعة (noxā'at) ۱. ع. پ. آب                                                                                 |                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |

و فریب و غدر و رشیده و رشخند و کرشمه و ناز .

نخراز (noxrâz) ۱. پ. بز پیش آهنگ گله .

نخراس (noxrâs) ۱. پ. بز و بزغاله .

نخربة (naxrâbat) م. ع. نخرب القادح الشجرة نخربة : سوراخ کرد کرم چوب خواره درخت را .

نخرة (naxrat) م. ع. سخت و زیدن باد .

نخرة (naxrat) ۱. ع. از اعلام است .

نخرة (noxrat) ۱. ع. سخت و زیدگی باد و طوفان . و برده بینی . و از اعلام است .

نخرة (noxrat) و (noxarat) ع. ع. نوک بینی مرد و شتر و اسب و سگ و جز آن .

نخرة (naxerat) م. ع. مؤنث نخر . و استخوانهای پوسیده و پزیز شده . و استخوان میان کاراک که چون باد بوی رسد آواز از آن برآید .

نخروب (naxrub) ۱. ع. شکاف در سنگ و سوراخ دهر چیزی . و سوراخ زنبور آماده و بهای برای عسل . ج. نغاریب .

نخروش (naxravec) م. ع. جرو و نخروش : توله سگ بحرکت آمده . و گلب و نخروش : سگ جنگجو .

نخری (naxerl) ۱. پ. نختنننن فرزند و نغیری و نخت زاده .

نخر (naxx) م. ع. نخره بعدیده نخرآ (از باب فتح) : بکاربرد اودا . و نخر فلانا بكلمة : زنجاید فلان را بسخن و در دناك كرد آنرا .

۱. پ. سیادی و شکاری گری .

نخچیر سوز (naxçir-suz) م. پ. و اورمجهول آنکه در صید و شکار اصراف میکند .

نخچیر گمان (naxçir-gân) و نخچیر گمانی (naxçir-gâni) ۱. پ. نام لمن آخر ازی لمن یارب . و نام نوایی از موسیقی .

نخچیر گاو (naxçir-gâv) ۱. پ. نام نوایی از موسیقی .

نخچیر گاه (naxçir-gâh) ۱. پ. شکار گاه .

نخچیر گیر (naxçir-gir) و نخچیر وال (naxçir-vâl) و نخچیر وان (naxçir-vân) م. پ. مرد شکاری و شکار انداز . و شیر نخچیر گیر : شیر شکار افکن .

نخچیز (naxçiz) ۱. م. پ. ییچیدن و پیچیده و درهم گفته .

نخچیل (naxçil) ۱. پ. نخیل و خشکج .

نخر (naxr) م. ع. نخر الناقة نخرآ (از باب فتح) : دست کرد در بینی آن ماده شتر و مالد آنرا تا شیر دهد . و نخر نخرآ و نخرآ (از باب ضرب و نصر) : دراز کشید آواز را در دین بینی و بانك كرد از بینی .

نخر (naxr) و (naxer) م. ع. نخر نخرآ و نخرآ (از باب سبغ) : پوسید و دیزه و دیزه گردید .

نخر (naxer) م. ع. پوسیده و دیزه ریز شده . و میان کاراک از استخوان که چون باد بوی رسد آواز بر آرد .

نخر (noxor) ع. ج. ناخر . نخرآ (naxrâ) ۱. پ. مکروهه

نخجآ (از باب فتح) : گایید آن زنوار و نخج الدلو : جیانید آن دول را . و نخج السيل : بانك كرد سيل دوجانب بلند از دای .

نخجد (naxjad) ۱. پ. ویم آهن . و آهن . و نان سختی که با اوزن پزند . و سنگ سختی که با آن چیزی را می شکند و یا می ساینند . و گرفتن و خراشیدن با انگشتان .

نخجوان (naxjovân) ۱. پ. نام شهری که نخبوان نیز گویند .

نخجیر (naxjir) ۱. پ. نخچیر . و نخچیر .

نخج (naxç) ۱. پ. گیاهی مانند جاروب که بدان زمین رویند .

نخجد (naxcad) ۱. پ. نخجد . و نخجد .

نخجل (naxçol) و (naxçal) ۱. پ. خشکج .

نخچند (naxçend) ۱. پ. ویم آهن .

نخچوان (naxçovân) ۱. پ. نام شهری از قفقاز نزدیک ابرران .

نخچیر (naxçir) ۱. پ. شکار و صید و شکاری . و هر حیوان دشتی و هر جانور صحرائی . و شکار کننده و صیاد . و شکار گاه و شکار کردن . و بز کوهی . و نخچیر شدن : شکار شدن . و نخچیر کردن : شکار کردن .

نخچیر جوی (naxçir-juv) م. پ. و اورمجهول آرزومند شکار .

نخچیر زن (naxçir-zen) ۱. پ. شکاری و صیاد . و مرد دلیر و شجاع .

نخچیر ساز (naxçir-sâz) م. پ. صیاد و شکاری .

نخچیر سازی (naxçir-sâzi) و نخچیر سازی (naxçir-sâzi) ۱. پ. مکروهه

پوست آنمرد . و نخصه الکبر نخصاً  
( از باب فتح ) : لاغر کرد آن را پیری و  
آنمرد گرفت پوست آن را پیری .  
نخص ( naxas ) م . ع . نخص  
لحمه نخصاً ( از باب سمع ) : وقت گوشت  
آن را لاغر گردید .

نخط ( naxt ) م . ع . نخطمن  
انقه الهمخاط نخطاً ( از باب فتح ) :  
انداخت آب بینی و برافشاند . و نخط الى  
القوم : ناگاه برآمد بر آنقوم .  
نخط ( naxi ) و ( noxt ) م . ع .  
مردم . یق : مادری ای النخطهو .  
و كذلك : ای النخطهو .

نخط ( noxol ) ا . ع . نخطع و  
حرام مغز . و آن که در زهدان باشد .

نخط ( noxot ) ا . ع . کسایک با  
نیزه از روی شجاعت و بطالت بازی میکنند .

نخع ( nax ) م . ع . نخع لی  
بحقى نخصاً ( از باب فتح ) : گروید حقراً  
و اقرار کرد . و نخع الشاة : باز کرد پوست

کوسید را و کارد بر حلق وی زد تا خون دل  
آن بر آید . و نخع الذیحة : کارد را  
بنخاع ذیحه رسانید . و نخع زیداً الود  
و النصيحة : خالص کرد دوستی و نصیحت  
را بازید . و نیز نخع : آب بینی انداختن .

نخع ( naxa ) م . ع . نخع العود  
نخعاً ( از باب سمع ) : روان شد آب در  
چوب و دو آمد در آن .

نخع ( naxa ) ا . ع . نام قبیله ای از  
تازیان بمن .

نخع ( noxo ) م . ع . ج . نخاع  
( naxā' ) و ( nexā' ) .

نخعی ( naxa'i ) م . پ . منسوب  
بقبیله نخع .

نخف ( naxf ) م . ع . نخف العنز

نخستن ( noxosten ) و نخستین  
( noxostin ) م . پ . اولین .

نخستین انداز ( noxostin-andāz )  
م . پ . آنکه از نو چیزی بیرون آورد .  
و آنکه بی اندیشه سخن گوید .

نخش ( naxe ) ا . ع . پاره ای از  
مال .

نخش ( naxe ) م . ع . نخشه  
نخشاً ( از باب نصر ) : بر انگشت آنرا .  
و نخش الدابة : سخت راند آن - سوراخ .  
و نخش الشيء : چنانید آن چیز را و حرکت

داد . و نخش فلاناً : و چنانید فلان را و  
اذیت کرد . و نخش الشيء : پوست باز  
کرد از آن چیز و خراشاید آنرا . و نخش  
فلان ( مجهولاً ) : لاغر گردید فلان . و نیز  
نخش : بر گردید و خلاصه چیزی را  
گرفتن .

نخش ( naxac ) م . ع . نخش  
نخشاً ( از باب سمع ) : کهنه و پوسیده گردید  
پایین آن .

نخشب ( naxeab ) ا . پ . نام شهری  
در نرگستان که بر ترکی قرشی گویند شخصی  
مسمی بحکیم بن عطا و معروف بمقتع از جامی  
که در حوال آن شهر بود در مدت در ماه  
بمحرو شده مای بر آن ورد که قریب چهار  
فرسخ روشاین میداد .

نخشبی ( naxeabi ) م . پ .  
منسوب بنخشب .

نخشه ( naxe ) ا . پ . حجت و  
برهان و دلیل استدلال .

نخشیدن ( naxciden ) ف . پ .  
شکستن سر و شکافتن کاسه سر .

نخص ( naxs ) م . ع . نخص  
الرجل نخصاً و نخصاً ( از باب نصر  
و فتح ) : لاغر گردید آنمرد و آنمرد خردید

نخز ( naxor ) ا . پ . نخست  
وارل و ابتدا .

نخزار ( noxzar ) و نخزان  
( noxzan ) ا . پ . بز و بزغاله و نخراس .  
نخزاة ( noxza ) ا . ع . سیخ و نیش .  
و سوراخ .

نخزین ( naxozin ) م . پ .  
نخستین و اولین .

نخس ( naxs ) ا . پ . پژمردگی  
از رنج و اندوه و باغی و نك و لاغری و  
ضعیفی .

نخس ( naxs ) م . ع . نخس  
الدابة نخصاً ( از باب فتح و نصر ) :  
دوخت سرین و یا پهلوی آن سوراخ را به چوب  
و مانند آن و سیخ زد بر آن سوراخ . و  
نخسوه : طرد کردند آنرا در حوالی که  
می خستند و سیخ میزدند شتران را . و نخسه

بالرجل : یاری بر کند آنرا . و نخس  
البكرة نخصاً ( از باب فتح ) : چوب  
گذاشت در سوراخ بکوه تا تنگ گردد . و  
نخس لحمه ( مجهولاً ) : کسم گردید  
گوشت وی .

نخسة ( nexsat ) م . ع . هوا بین  
نخسة : اوپرسرناست .

نخست ( naxast ) پ . کلمه نفی یعنی  
جراحت و ریش نکرد .

نخست ( noxost ) ا - م . پ .  
ابتدا و آغاز و اصل و ارل و اولین .

نخست زاده ( noxost-zād ) و  
نخستزاده ( noxost-zāde ) ا . پ .  
فرزند ارل و نغری .

نخست زادی ( noxost-zādi )  
ا . پ . اکبریت اولاد .

نخستگی ( noxostagi ) ا . پ .  
اولیت و تقدم . و دیه و توبه .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱. ح. آب بینی و دماغ و سینه .</p> <p><b>نخاخه</b> (naxnaxat) . م . ع .</p> <p>يك - نمودن و دو کردن . و سخت رفتن و سیر سخت کردن . و فرو خوابیدن شش را .</p> <p><b>نخوق</b> (naxnuq) . ا . ع . کنگره</p> <p>پستی در گردا گرد چاه . و گوشه ماندی در اندرون چاه . ج : نخانق .</p> <p><b>نخو</b> (naxu) . ا . پ . نام شهر مبنی در قسمت جنوب شرقی خلیس .</p> <p><b>نخوار</b> (naxvâr) . ا . ع . شریف</p> <p>متکبر و تروی - ست . ج : نخاروره .</p> <p><b>نخوبه</b> (naxubat) . ا . ع .</p> <p>کون و دبر .</p> <p><b>نخوة</b> (naxvat) . ا . ع . ناز و تکبر .</p> <p><b>نخوة</b> (naxvat) . م . ع . نخانخوة</p> <p>( از باب نصر ) : ناز و فخر کرد و تکبر نمود . و <b>نخى</b> (نخولا) لذلك . و <b>نخالانآ</b> : ستود فلان را .</p> <p><b>نخوت</b> (naxvat) . ا . پ . مأخوذ</p> <p>از نازی - تکبر و بزرگ منشی و خود بینی و خود پرستی و تبختر و جاه طلبی .</p> <p><b>نخوت پیشه</b> (naxvat-pice) ( یا یجهول ) و <b>نخوت فروش</b> (naxvat-furuc) ( یا یجهول ) و <b>نخوت کده</b> (naxvat-kade) : <b>نخوت کش</b> (naxvat-kac) و <b>نخوت کیش</b> (naxvat-kic) ( یا یجهول ) ص . پ .</p> <p>بزرگ منشی و متکبر و دارای تکبر و غرور بین و خود پرست و طالب جاه و جلال .</p> <p><b>نخود</b> (naxud) ( راوهجهول ) و (naxod) . ا . پ . نوعی از حبوبات است که در ولایت و <b>نخود قندی</b> : نام نوعی از حبوبات .</p> <p><b>نخوداب</b> (naxod-ab) . ا . پ . نوعی از پرمیزانه بیمارانی که از گروشت بی</p> | <p><b>نخلبند</b> (naxl-band) . ا . پ . کسی که صورت دوختن میوه ها را از موم سازد . و باغبان .</p> <p><b>نخلبندی</b> (naxl-bandi) . ا . پ . غرس و نشاندن درخت خرما .</p> <p><b>نخلة</b> (naxlat) . ا . ع . واحد نخل : یعنی يك درخت خرما . ج : نخلات . و <b>نخلة الشامیة و نخلة الیمانیة</b> : نام درود و بار بر يك شب از مکه معظمه . و نام پنج موضع دیگر . و <b>ذو النخلة</b> : لقب حضرت مسیح . و <b>بطن نخلة</b> : نام موضعی میان مکه و طایف .</p> <p><b>نخلستان</b> (naxl-estân) . ا . پ . جای انبوه از خرما یان و خرستان و مختان و مستان نیز گویند .</p> <p><b>نخله</b> (naxle) . ا . پ . مأخوذ از نازی - عسای مسافر . و کشت و پاپوش . و خرما . و <b>نخلة محمود</b> : نام چند خرما بین در مکه معظمه . و نام نخلستانی .</p> <p><b>نخم</b> (naxm) و (naxam) . ا . پ .</p> <p>پارچه ای فراخته شده بر روی چوب که در دروسها و جشنها نصب می نمایند و بدان ریگبند نقل و نبات و پولی را که در میان مردم تار کرده میشود .</p> <p><b>نخم</b> (naxim) . م . ع . <b>نخم فلان</b> <b>نخماً</b> ( از باب نصر ) : سراید و آواز خواند و تیکر سراید فلان .</p> <p><b>نخم</b> (naxam) و (naxam) . م . ع . <b>نخم نخماً و نخماً</b> ( از باب مسح ) : آب بینی و دماغ و سینه انداخت .</p> <p><b>نخم</b> (naxam) . م . ع . <b>نخم نخماً</b> ( از باب مسح ) : مانده گردید و مانده گردانید .</p> <p><b>نخمة</b> (naxmat) . ا . ع . حسن و زیبایی .</p> <p><b>نخمة</b> (naxmat) و (naxmat) ( یا یجهول )</p> | <p><b>نخفاً</b> ( از باب فتح و نصر ) : دمید آن بزرگ و نیز <b>نخف</b> : عطسه کردن بزرگ و سخت دم زدن آن و آواز کردن بینی آن چون آب بینی اندازد .</p> <p><b>نخفة</b> (naxfat) و (noxfat) . ا . ع . زمین پست و هموار دور کوه .</p> <p><b>نخکلون</b> (naxkalun) و <b>نخکله</b> (naxkale) . ا . پ . مردم سخت رو و پوست کلفت و بی شرم .</p> <p><b>نخگلوی</b> (naxgeluy) . ا . پ . خنوری که گردن آن تنگ باشد .</p> <p><b>نخل</b> (naxl) . ا . پ . مأخوذ از نازی - درخت . و درخت ماندی که از موم و کاغذ و پارچه و چیز آن سازند و دارای ساقه و شاخه و گل و میوه باشد با کمال شباهت به درخت طبیعی . و <b>نخل تابوت و یا نخل ماتم</b> : آرایشی که بر تابوت مردگان سازند . و درخت خرما و خرما بین که مخ و بسک نیز گویند .</p> <p><b>نخل</b> (naxl) . ا . ع . خرما بین ، مذکر و مؤنث هر دو آید . قوله تعالى : <b>اعجاز نخل منقعر و اعجاز نخل خاویة</b> . ج : تنبیل . و نیز <b>نخل</b> : نوعی از زیرو . و نام موضعی .</p> <p><b>نخل</b> (naxl) . م . ع . <b>نخل المسحاب الثلج و المطر نخلآ</b> ( از باب نصر ) : برف باران و بخت آذین . و <b>نخل فلان الدقیق</b> : بیخت فلان آرد را . و <b>نخل الشیء</b> : برگزید بهترین آنست چیزی را .</p> <p><b>نخلات</b> (naxlat) . م . ع . نخلة .</p> <p><b>نخل آرا</b> (naxl-âra) . ص . پ . آرایش شده با خرما بنها .</p> <p><b>نخلین</b> (naxl-bon) . ا . پ . خرما بین .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کیزی که طایفه مضی اقه هنها وی وا ازاد کرد . و نام موضی درهراق که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام باخواج جنگ فرمود .

ند (nad-) ۱. پ . وشد و نمو و افزونی و فراوانی . و کهی و خمیدگی . و نیکویی و خوبی . و دلاکت و امانتداری .

ند (nad) ۱. پ . مأخوذ از تازی نوعی از بوی خوش .

ند (nadd) ۱. ع . تل بلند و پشته بزرگ از خاک و گل . و نام قلعه ای .

ند (nadd) ۲. ع . نداء البعیر نداء و نندید آ و نندود آ و ننداد آ (از باب ضرب) و نیدم و پراکنده رفت آن شتر .

ند (nadd) و (nedd) ۱. ع . بوی خوشی که مرکب از مشک و عنبر و چوب عودست و یا تنها عنبر را گویند و گفته اند که این لفت عربیست .

ند (nedd) ۱. ع . مثل و همتا . و ضد : ج . انداد . و بن : هی ندفالانه و لابن : ندفلان .

نده (nad') ۲. ع . ندهه ندهه ( از باب فتح ) : تا پند داشت آزا . و نداء اللحم : در آتش انداخت گوشت را و در زیر آتش کرد گوشت را تا پخته شود . و كذلك : نداء القرص . و ندهه فلاناً : نرساید فلان را . و بر زمین زد فلان را . و ندهه علیهم : برآمد بر ایشان و آشکار گشت . و ندهه العلة : گردال ساخت در خاکش کرم جهت پختن .

نده (noda') ۱. ع . نداء (noda'at) و (noda'at) .

ندا (neda) ۱. پ . یک قسمت از شش قسمت فرسخ نصف میل .

ندا (neda) ۱. پ . مأخوذ از تازمده

یعنی زمینی که در آن قلعه درختان فروبرد و تنم میوه و گله را در آن باشند تا سبز شوند و پس از سبز شدن جای دیگر نهال کند .

نخیر (naxir) ۲. ع . نخیر نخیر آ و . نخیر .

نخیر (na-xayr) ۱. پ . کلمه انکار که در جواب کسی گویند .

نخیر گاه (naxir-gāh) ۱. پ . کینگاه .

نخیری (naxiri) ۱. پ . نخری و نخستین فرزند .

نخیز (naxiz) ۱. ص . پ . بای مجهول - فرومایه و کینه . و درشت و گد . و پست و دون و ناکس و کین . و نعمندان و قلعه زار و نخیر .

نخیز گاه (naxiz-gāh) ۱. پ . بای مجهول - کینگاه .

نخیس (naxis) ۱. ع . جای تنگ بستن از ستور . و چرخ چاه که سوراخ بکره آن فراخ شده و نخاس دروی گذاشته باشند .

نخیس (naxisat) ۱. ع . شیر پرو شیر گویند بهم آ میخته و شیر ترش و شیر شیرین بهم آ میخته .

نخیط (nexit) ۲. ع . نخط بطلان نخیط ( از باب نصر ) : تشنج کرد و بدگشت و دشنام داد فلان را . و نخیط علی فلان : گردن کنی کرد فلان را و تکبر کرد بروی .

نخیف (nexit) ۱. ع . آرازرگه دویینی و نیز آرازخنده دویینی .

نخیل (nexit) ۱. ع . خرمانان و نخیل . نخیلات (nexitlat) ۱. پ . مأخوذ از تازی - خرمانان و دوختن خرما .

نخيلة (noxaylat) ۱. ع . سرشت و طبیعت . و غیرخواهی و پند و نصیحت . و نام

جری و نخود جوشانیده در آب ترتیب دهند .

نخود پز (naxod-beriz) ۱. پ . نخود و نخود پز (naxod-paz) ۱. پ . کسی که نخود را برشته کرده میفروشد .

نخور (naxur) ۱. ص . ع . ناله نخور : ماده شتری که تا بینی آنرا نمالند شیر ندهد .

نخورش (naxvarec) ۱. ص . ع . جبر و نخورش : توله سگ بحرکت آمده و کلب نخورش : سگ جنگجو .

نخوری (naxveriyy) ۱. ع . فراخ دهن . و فراخ شکم . و فراخ سوراخ پستان .

نخوس (naxus) ۱. ع . بز کوهی جوان .

نخوش (naxuc) ۱. پ . او مجهول - تانک دشتی که سیاه دارو و بنایز کربة البیاضا گویند .

نخوص (noxus) ۲. ع . نخص و نخصا و نخوصاً . و . نخص .

نخولی (nax'ui) ۱. ص . پ . منسوب بشهر نخر .

نخهم (naxhem) ۱. پ . کله نخی از خواستن یعنی نتواهم .

نخی (nox) ۱. پ . شهر نخود نزدیک تفلیس .

نخیب (naxib) ۱. ص . ع . و جل نخیب : مرد ترسو و بد و قفل و قته . ج . نخیب . نخیب (naxijat) ۱. ع . مسکه تنک که دوباره از مشک برآید چون آنرا بر شتر بار کنند .

نخیخه (naxixat) ۱. ع . نخیخه . و . نخیخه .

نخیر (naxir) ۱. پ . مردم فرومایه و نادان و کینه و کین . و نعمندان و قلعه زار

بانگ و آواز فریاد و اعلان و **نداد کردن**:  
اعلان کردن و اخبار نمودن و خبر دادن و افشای  
کردن و شایع نمودن و آواز کردن و خواندن.  
**دحرف ندا**: کلمه ای که دان کسی و یا  
چیزی را می خوانند و می طلبند.

**ندا** (neda) و (nodā) و **نداء**  
(neda') و (nodā') ا. ع. دعا و آواز و  
فریاد و صدا، و کسر التون اکثر من ضمها  
و الـد نیهما اکثر من القصر.

**نداء** (neda') م. ع. **نادی مناداة**  
و **نداء**، ر. مناداة.

**نداء** (nodā') ع. ج. **نداء**  
(noda'at) و (nod'at).

**ندابة** (nadābat) م. ع. **ندب**  
**الرجل لندابة** (از باب کرم): ذبیرک  
گردد آئینرد.

**نداءة** (nad'at) و (nod'at) ا.  
ع. مال بسیار، و سرخی ابر وقت غروب  
آفتاب و باطلوع آن، و دایرة آفتاب و حالت  
ماه.

**نداءة** (nod'at) و (nod'at) و  
(noda'at) ا. ع. آژندک و کمان  
و شمشیر.

**نداءة** (nod'at) ا. ع. خطی در  
گوشه که مخالف رنگ آن باشد، و بالای  
ناف اسب، و درجه یعنی خرقه ای که چند روز در  
کس ماده شتر گذارند و چشم آنرا بسته خرقه  
را در آورند و بر بدن بجه غیر از بجه خود  
مانند تابوی آن گیرد و چون ماده شتر این  
بجه و ابوید بروی مهربان گردد.

**نداءة** (noda'at) و (noda'at) ا.  
ع. پاره ای از گیاه شترق و پربشان، ج:  
نداه و ندر.

**نداة** (nada't) ا. ع. اندرون و نان  
اسب.

**نداد** (neda'd) م. ع. **لنداد**  
و **ندیداد** و **نداد**، ر. ند.

**نداف** (nada'fi) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - حلاج و پنه زن که بین و پینه نیز  
گویند.

**نداف** (nada'fi) ا. ع. حلاج و  
پنه زن.

**ندافی** (nada'fi) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - حلاجی و پنه زنی.

**ندام** (nedām) ع. ج. **ندیم**  
و ج. **ندام** و ج. **ندیمه** و ج. **ندمان**.

**ندام** (nedām) م. ع. **ندام**  
**مندامة و نداماً**، ر. مندامة.

**ندام** (noddām) ع. ج. **ندام**  
**ندامة** (nadāmat) م. ع. **ندم**  
**علی مافعل ندماً و ندامة** (از باب

سمح): پشیمان شد از آنچه کرده بود.  
**ندامت** (nadāmat) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - پشیمانی و افسوس و تأسف.

**ندامی** (nadāmā) ع. ج. **ندمانه**  
**ندامی** (nadāmā) و (nadāmā)  
ع. ج. **ندمان**.

**ندامی** (nadāmā) ع. ج. **ندمانه**  
**ندامی** (nadāmā) و (nadāmā)  
ع. ج. **ندمان**.

**نداة** (nadāvat) ا. ع. **تری**  
زمین.

**ندوات** (nadāvat) ا. پ. پ.  
مأخوذ از تازی - تری و تماناکی.

**ندالد** (nada'd) ع. ج. **ندیدة**  
**ندب** (nadb) ا. ص. **مرد**  
سبک در حاجت، و مرد ذبیرک و گرامی، و

اسب روان، ج: **ندوب**.  
**ندب** (nadb) م. ع. **ندبه الی**  
**الامر ندباً** (از باب تصروض): خوانند  
آنرا بکادی و بر انگیزت بر آن کار و متوجه  
ساخت آنرا بسوی آن کار، و **ندب**  
**العیة**: گریست بر آنمرده و بر شمرده محاسن

آنرا، و **ندبت المرأة ندباً**: گریست  
آن زن بر مرده و بر شمرده محاسن مرده را.

**ندب** (nadab) ا. ع. **تیر اندازی**.  
و آنچه در میان گذارند چون در چیزی گرو  
بندند، و یق: **و مینا ندباً ای رشتا**:  
یعنی منه ما مالیک دفعه یک طرف تیر انداختیم.

**و ندبنا یوم کذا**: یعنی ابتدای تیر اندازی ما  
آن روز است، و نیز **ندب**: نشان جراحت که  
بر پوست باقی باشد، ج: **انداب و ندوب**.

**ندب** (nadab) م. ع. **ندب**  
**الجرح ندباً** (از باب سم): سخت شد  
نشان آن زخم، و **ندب الظهر ندباً و**  
**ندوباً و ندوبة**: نشان زخم گردید آن پشت.

**ندب** (nadab) ا. پ. **دار کبیدن**  
بر هفت دوازده فرد.

**ندباء** (nodabā') ع. ج. **نداب**.  
و ج. **ندیب**.

**ندبة** (nadbet) ا. ع. **اسب** و  
اشتر و مانند آن که دارای سم و یا سیل باشند  
آنچه بر یک حالت نیاید، و نام زنی.

**ندبة** (nodbat) ا. ع. **گریه مرده**  
و ذکر محاسن آن.

**ندبة** (nodbat) م. ع. **ندب**  
**ندبة**: مرئی زبان آن و.

**ندبة** (nodbat) و (nodbat) ا.  
ع. نام زنی که آنرا ام خفاف نیز گویند  
و پسر آن خفاف نام که صاحب است و معروف  
به این ندبة میباشد.

**ندبة** (nadalat) ا. ع. **واحد**  
**ندب**: یعنی یک نشان جراحت که بر پوست  
باقی باشد.

**ندبه** (nodbe) ا. پ. **مأخوذ از**  
تازی - گریه و شیون و زاری و گریه مرده  
و ذکر محاسن آن.

**ندح** (nadb) م. ع. **ندحه ندحاً**



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>داد آن مرد. و ندر فلان: آن مرد فلان.<br/> و ندر زید: مرد زید. و ندر النبات:<br/> برک بر آن درو گیاه. و ندرت الشجرة:<br/> سبز گردید آن دوست. و نذر الرجل<br/> فی فضله: بیش گرفت آن مرد در فضیلت.<br/> و نیز نذور: تنها و غریب شدن.<br/> ندوس (nadus) ا. ع. ماده شتری<br/> که بچراگاه کم علف راضی باشد.<br/> ندوص (nodus) م. ع. ندص<br/> ندصاً و ندوصاً. و ندص.<br/> نده (nadh) م. ع. ندهت<br/> البعیر ندهاً (از باب فتح): راندم و درو<br/> کردم آن شتر را. و ندهت الابل: راندم<br/> شتران را بام. و ندهت البعیر: راندم<br/> شتر را و بانك زدم بر آن و زهر کردم<br/> آن را. و دوزمان جاملعت معمول نازبان بود<br/> که دوطلاق دادن زن میگفت: اذهبی فلا<br/> اندهی سرک: یعنی برو من نمی و انم شتران<br/> زیرا هر کدامی خواهند بروند.<br/> ندهة (nadhah) و (nodhat) ا.<br/> ع. مال بسیار از صامت و ناطق و یا بیست<br/> گوسپند و صد شتر و هزار صامت.<br/> ندی (nadhā) ا. ع. خاک نناک<br/> و نم و تری. و تری روزمانند شیم و باران. و<br/> چیزی که بدان بوی خوش کند و بخوردهند.<br/> و علف تازه. و به و جری. و بخشش و بخش.<br/> و بلدی آواز و خوری آن. و پایان چیزی<br/> نهایت آن. ج: اندا و اندیه.<br/> ندی (nadhā) م. ع. ندی ندی<br/> (از باب سمع): ترو نناک گردید. و ندی<br/> فلان: از دور آن را کرد فلان. و ما ندیت<br/> بشی تکره: تیاردم چیزی را که ناخوش<br/> داری و تعرض آن نکردم. و ندیت یده:<br/> سخی گردید و جبرانم نمی نمود.<br/> ندی (nadi) س. م. ترو نناک.</p> | <p>حاضر گشتند در انجمن. و نذا القوم:<br/> حاضر کرد مردم و در انجمن (لازم و متعدی).<br/> و نذا الشيء: بفرق و یا کده شد آن چیز.<br/> و نذا فلان: جوانمردی کرد فلان و جود<br/> نمود. و نذت الابل: چرا کردن شتران در<br/> میان نهل و علف یعنی در میان دو نوس آب.<br/> و نیز از چراگاه ترش چراگاه شیرین<br/> آمدند شتران. و هذه الناقة تندوالی<br/> نوق: بهیغه مضارع: یعنی این ماده شتر<br/> کشت میکند در نسب باصل خود. و نیز نذو:<br/> افزون کردن و فراخ شدن چیزی. یق: ما<br/> یندوهم النادی ای مایسم: این انجمن<br/> جای نیکبرد ایشان را.<br/> ندوب (nodub) ع. ج. ندب<br/> (نadb) ر. ندب (nodab).<br/> ندوب (nodub) و ندوبة<br/> ( nodubat ) م. ع. ندب ندباً و<br/> ندوباً و ندوبة. و ندب.<br/> ندوة (nadvat) ا. ع. يك مره<br/> انجمن کردن مردم. و گروه و انجمن. و هر<br/> خانه ای که در آن گرد آمده انجمن کنند.<br/> ج: اندیه. و دار الندوة: خانه ای در<br/> مکه بنا کرده قصی بن کلاب.<br/> ندوة (nodvat) ع. ا. آ بشخور<br/> شتر.<br/> ندوة (nodovvat) ا. ع. تری.<br/> ندود (nodud) م. ع. نندنا<br/> و نندیداً و نندوداً. و ند.<br/> ندور (nodur) م. ع. ندر<br/> الشيء ندوراً (از باب نصر): افتاد آن چیز<br/> و یا در آمد آن چیز خردش و یا از میان چیزها<br/> و آشکار و پدیدار گشت. و ندر فلان من<br/> قومه: برودن آمد فلان از میان قوم خود.<br/> و نذر المعظم من موضعه: بیرون آمد<br/> استخران از محل خود. و نذر الرجل: نیز</p> | <p>و نذر الشيء: و بود آن چیز را. و نذر<br/> بغاطه: ریغ زد. و نذر الدلو: بیرون<br/> آورد دلو را از چاه. و نذر الخبز من<br/> السفرة: بکف دست برداشت نان را از<br/> سفره و خورد آن را. و کذا: نذر التمر<br/> من الجلة.<br/> نذر (nadul) ا. ع. چرك و<br/> ویم.<br/> نذر (nadul) م. ع. نذلت<br/> یده نذلاً (از باب سمع): وینناک و چرکین<br/> گردید دستهای آن.<br/> نذر (nodol) ا. ع. خندگاران<br/> همانی.<br/> ندم (nadm) ا. ع. مرد زیرک و<br/> ظریف.<br/> ندم (nadum) ا. ع. نشان. و<br/> پشیمانی. الحديث: الندم آوبة.<br/> ندم (nadam) م. ع. ندم ندماً<br/> و ندماً. و نداء.<br/> ندما (nodamā) ا. ب. مأخوذ<br/> از نازی میان و هم نشینان و صاحبان.<br/> ندماء (nodamā) ع. ج.<br/> ندیم.<br/> ندمان (nadmān) س. ع.<br/> پشیمان. و حریف شراب. و هم نشین بزرگان.<br/> ج: ندما (nadāmā) و (nodāmā) و<br/> ندام.<br/> ندمان (nadmān) ع. ج.<br/> ندیم.<br/> ندمانة (nadmānat) س. ع.<br/> دوست ندمان. ج: ندما.<br/> ندمانی جزئیة (nadmāni-jazīmat) ا.<br/> ع. نام دو ستاره که قره آن نیز گردیدند.<br/> ندو (nadv) م. ع. نذا القوم<br/> لدوا (از باب نصر): گرد آمدند مردم و</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در رجل لد: مردستی و جوانمرد. در رجل ندى الکف: کذلک.

ندى: (nadi) ۱. ع. کوماچ بر خاکستر نهاده. و گوشت بر آتش افکنده. و آژنداک و حکمان و ستم. و سرخی ابر هنگام غروب و طلوع آفتاب.

ندى (nadiyy) ۱. ع. انجمن دوز و انجمن مادامی که دوری مجتمع باشند.

ندى (nadiyy) ۲. ع. هوندی الکف: اوستی و جوانمردست. و هوندی الصوت: اولدت آوازست.

ندیان (nadyan) ۳. ع. شجر ندىان: درخت نمناک.

ندیب (nadib) ۴. ع. ظهر ندیب: بشتی که دوری نشان زخم باشد. و جرح ندیب: زخمی که از وی اثری باقی برد.

ندیده (nadeyat) ۵. ع. امرأة نديده: زن یا سخاوت. و ارض نديده: زمین نمناک.

ندید (nadiid) ۶. ع. مانند و معنا: ج. نداده و انداد.

ندید (nadiid) ۷. ع. دندآو نديدا: و رند.

ندیده (nadidat) ۸. ع. مؤث ندید یعنی مانند و معنا: ج. نداند.

ندیف (nadiif) ۹. ع. قطن ندیف: پنبه زده.

ندیم (nadim) ۱۰. ع. حریف شراب و هم نشین بزرگان. ج. ندام و ندما: و گاه ندیم برندان جمع است میشود.

ندیم (nadim) ۱۱. ص. پ. مأخوذ از تازی - مصاحب و هم نشین و هم یال و هم سفره و وزیر و مشاور.

ندیمه (nadimat) ۱۲. ص. ع.

دؤث ندیم. ج. ندام.

ندیمی (nadimi) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مصاحبت و مجالست و هم نشینی و هم پیانگی.

ندارة (nezarat) و (nozarat) ۲. ع. ترس و بیم.

ندال (nozzāl) ۳. ع. ج. ندیل.

ندالة (nazala) ۴. ع. ندل ندالة و ندولة (از باب کرم): کینه و فرومایه گردید.

ندخ (nazx) ۵. ع. فذخ الحمار ندخا (از باب فتح): سخت کوشش کرد آن خر.

ندر (nazr) ۱. ع. پیمان و وعد. و آنچه واجب گرداند بر خود آنچه واجب گرداند بر خود بشرط چیزی. و دیت و دیت جراحات خواه خرد باشد و یا کلان. ج. ندور. و بی: علی عند فلان نذر اذ کان جرح واحد له ارش میقله رسیده.

ندر (nazr) ۲. ع. نذر اقوم ندرآ (از باب نصر): ترسانید آن قوم را از امور دشمن. و نذر علی قسه نذرآو

ندورآ: واجب گردانید آنرا بر خود. و کذا، نذر ماله و نذر لله سبحانه. و نذر ابو: بدروی او را خادم و یانیم کلیبا گردانید.

ندر (nazr) ۳. پ. مأخوذ از تازی - شرط و پیمان و آنچه شخص بر خود واجب گرداند از قبیل روزه و صدقه و جز آن و طعام فاتحه روح بزرگان. و آنچه از نقد و جنس که پیش امرای و سلاطین در حین ملاقات گذرانند و نیاز و آنچه برای مرشد و مردمان صاحب

نفس هدیه آورند و آنچه از نقد و جنس که برای اماکن شریفه فرستند. و نذر بختن: شرط و پیمان کردن. و نذر کردن: برخورد

واجب کردن چیزی.

ندر (nazr) و (nozr) و (noxor) ۴. ع. اندر و بالامر اندرآ و نذرآ و نذرآ و نذرآ: آگاه ساختن و ترسانیدن و بیم کردن او را در ابلاغ آن.

ندر (nozr) ۱. ع. پوست درخت مقل.

ندر (nazar) ۲. ع. نذر بالشیء ندرآ (از باب سمع): دانست آنرا پس برهیز کرد.

ندر (nozor) ۳. ع. ترس و بیم. قوله تعالى: فكيف كان عذابى و نذر.

ندر (nozor) ۴. ص. ع. ج. نذر. نذر امام (nazr-imam) ۱. پ.

چیزی که برای حضرت امام حسن و حضرت امام حسین سلام الله علیهما نذر کنند.

ندرانه (nazrane) ۱. پ. آنچه از نقد و جنس که برای شکرانه احسان امرا و سلاطین پیشکش میگذارند و هدیه ای که برای بزرگان تقدیم میکنند. و نوعی از مالیات.

ندردرگاه (nazr-dar-gah) ۱. پ. ندروائی که مسلمانان برای اماکن مقدسه میفرستند.

ندری (nozra) ۱. ع. ترس و بیم.

ندع (naz) ۲. ع. ندع ندعآ (از باب فتح): زهد آب و بر آمد خوی. نذل (nazi) ۳. ع. فرومایه و ناکس. و خوار و حقیر. ج. انزال و نذول.

ندلا (nozāl) ۴. ع. ج. ندیل. نذور (nozuz) ۱. ع. ج. نذر. نذور (noxur) ۲. ع. نذر نذرآ

tarikhema.org

|                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نرم آهني (norm-āheni) ۱. پ.<br>زونی و عاجزی.                                                  | نرگس و گل: چشم و گوش مشرق.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | نعل اوزیدن یعنی نمی اردد.                                                                                                    |
| نرم بر (norm-bor) ۱. پ.<br>مردم چابک و سلیه دار.                                              | نرگس دان (narges-dān) ۱. پ.<br>گلدانی که در آن پیاز نرگس نهاده باشند و جای که نرگس می دروید.                                                                                                                                                                                                                                                           | نرس (nars) ۱. ع. نام دمی در عراق عرب که در آنجا پارچه میسازند.                                                               |
| نرم بر (norm-bor) ۱. پ.<br>ایزاری محدود گران و آشکارا.                                        | نرگه (nargese) ۱. پ.<br>گلی که از عاج و یا استخوان بصورت نرگس تراشند و در صف خانه مانع کند. و ستاره ها و پروین. و نرگه سقف چرخ: پروین.                                                                                                                                                                                                                 | نرسک (narsak) ۱. پ. ع.<br>نرسی (narsi) و (narsi) ۱. پ.<br>نام چند نفر از پادشاهان ایران. و نام پسر گودرز که از اشکانیان بود. |
| نرم بیز (norm-biz) ۱. پ.<br>بای جبهه. مویز چشمه تک.                                           | نرگس (nargesi) ۱. پ.<br>از جامه. و یک قسم خوراکی که از اسفاج و تخم مرغ ترتیب دهند.                                                                                                                                                                                                                                                                     | نرسی (narsiv) و نرسیه (narsiyae) ۱. ع. پارچه و یا پارچه های که در نرس می بافند.                                              |
| نرم پای (norm-pā) ۱. پ.<br>مخلوقی در هندوستان که دارای پایهای باریک و مفصل چرم مانند میباشند. | نرگس (nargesi) ۱. پ. قسمی<br>از جامه. و یک قسم خوراکی که از اسفاج و تخم مرغ ترتیب دهند.                                                                                                                                                                                                                                                                | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرم چشم (norm-chaum) ۱. پ.<br>پ. سخت روی.                                                     | نرگه (narge) ۱. پ. جرگه<br>حلقه زدن دور شکار. و خانه و خیمه چهار گوشه. و صف و قطار و خط. و انجمن و مجلس.                                                                                                                                                                                                                                               | نرسیانه (nersiānat) ۱. ع.<br>یک دانه خرمای نرسیان.                                                                           |
| نرم خو (norm-xu) ۱. پ.<br>وار و جبهه. و (norm-xor) ۱. پ.<br>ملایم و خوشخوی.                   | نرم (norm) ۱. پ. چیزی که<br>دولس احساس زبری و دوستی آن از نشود و امس و صاف و صیقل و بهره دار و ملایم و حلیم و بردبار و با ملاحظه و لطیف و ایله و گول. و نازک. و ناعم و نازیده. و آرام و باز و پیست و آهسته. و نرم کردن: مطیع و فرمان بردار کردن. و ملایم ساختن و آرام کردن و تسلی دادن و صلح دادن. و نرم رفتن: ملایم رفتن و آهسته رفتن و شادمانه رفتن. | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرم دل (norm-del) ۱. پ.<br>واقف القلب و سلیم و ملایم.                                         | نرمادگی (nar-mādagi) ۱. پ.<br>چفت روزه در. و کلیه قفل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرم رو (norm-rav) ۱. پ.<br>اسب و اهواری و رام و دست آموز.                                     | نرماده (nar-māde) ۱. پ.<br>خنا و آنکه آلات مردان و زنان هر دو را دارا باشد. و چفت روزه و قلاب و چنگ و لولب. و نرماده در: چفت روزه در.                                                                                                                                                                                                                  | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرم سار (norm-sār) ۱. پ.<br>بردار و شکیا و صاحب علم و غیره خواه.                              | نرم آهني (norm-āhen) ۱. پ.<br>سخت و زبر و کم زور و ضعیف و ناتوان.                                                                                                                                                                                                                                                                                      | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرم شانه (norm-cāne) ۱. پ.<br>کامل و تبیل و دست و فرمان بردار و مطیع.                         | نرمادگی (nar-mādagi) ۱. پ.<br>چفت روزه در. و کلیه قفل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرم مفت (norm-naft) ۱. پ.<br>بایدیچ.                                                          | نرمادگی (nar-mādagi) ۱. پ.<br>چفت روزه در. و کلیه قفل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرمق (normaq) ۱. ع. مأخوذ از<br>نرمه فارسی: نرم و نازک.                                       | نرمادگی (nar-mādagi) ۱. پ.<br>چفت روزه در. و کلیه قفل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرمك (normak) ۱. پ. بمنز<br>نرم.                                                              | نرمادگی (nar-mādagi) ۱. پ.<br>چفت روزه در. و کلیه قفل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |
| نرمك نرمك (normak-normak) ۱. پ.<br>بطور دگر و ملایم و آهسته.                                  | نرمادگی (nar-mādagi) ۱. پ.<br>چفت روزه در. و کلیه قفل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | نرسیان (nersiān) ۱. ع. نوعی از خرمای نیک.                                                                                    |



## نزاب

کردن (narimān) ۱. پ. نام پهلوان خهرو  
ایران که پسر قهرمان پدرشام وجد زالو که  
که جد بزرگ رستم باشد .  
فرینه (narine) ۱. پ. نوع مذکر  
از هر حیوانی . و فرینه فرزندان : اولاد  
ذکور .  
نر (nez) ۱. پ. مخفف نه از .  
نر (nazz) ۱- ص. ع. بسیار . و  
جوانمرد و مرد تیزخاطر بزرگجست و جالاک  
و بسیار جنبش و آنکه بزرگ امر قرار نگیرد .  
نر (nazz) م. ع. نر نر و نر نر .  
و . نر .  
نر (nazz) د (nezz) ۱. ع. زهاب .  
ج : نر .  
نر (naz) ۲. ع. نر اینهم  
نر و نر (از باب فتح) : بر نر و نر  
بانی آنکه میان آنها . و نر علیه : سله  
کرد بر آن . و نر افلاک عن کذا :  
بر گردانید فلان را از آن . و نر افلاک علیه :  
بر انگیزاید و حریص کرد فلان را بر آن .  
بن : و آنکه لا قدری علام بنزهر ملک  
(سجده) ای به بول عتک و نرک و الام  
یا ل حالک .  
نر (naza) ۱. پ. بند و بندوغ .  
نر (nazā) ۱. ع. نر (nozā) ۲. ع .  
نر و نر و نر و نر و نر و نر .  
نر (nazv) و (nozovv) .  
نر (nezā) د (nozā) ۱. ع. لنگد و نر .  
نر (nozā) ۱. ع. نر و نر و نر  
گویند .  
نر (nazā) ۱. ع. نر و نر و نر  
و نر .  
نر (nozāb) ۲. ع. نر و نر و نر



نور (nozor) ا.ج. - لفتت الحرب

نوراً: آتش شد جنگ و دواوری .

نورة (nazerat) ع. ۱. دن کم  
فرزند .

نوع (naz') ع. ۱. هو فی  
النوع: اورچان کندن است .

نوع (naz') ع. ۲. نزع من  
مكانه نوعاً (ازباب ضرب): برکند و

برکشد آزاراوی خود و نوع السلطان  
عامله: عزل کرد پادشاه عامل خود را . و

نوع المرض: مشرف بمرگ شد آن  
بیمار . و نوع بده: ازجیب بر آوردست

خود را . و نوع ایه و الی ایه فی الشبه:  
بیدر خود مانده . و نوع فی القوس:

کشد کمان را . و نوع الدلو: آب کشید  
با آن دول . و نوع اهرس: بکند رفت

آن اسب ، و كذلك الخیل .  
نوع (naz') ع. ۱. پ. مأخوذ از

تازی - حالت جان کندن . و نوع روح:  
برکشد شدن روح از بدن .

نوع (nazat) ع. ۲. نوع نوعاً  
(ازباب سمع): برته گردید هر دو جانب

پیشانی از روی .  
نوع (nozza) ص. ۱. غنم نوع:

کوسپندان گفتن خواه .  
نوعاء (noza'at) ع. ۲. ج. نازع .

نوعاء (naz'at) و (naz'at) ا.ج.  
نام گیاهی . و نام مرضی .

نوعاء (naz'at) ع. ۱. ج. محل مرئی  
و رنگی از پیشانی . و واد در کوه . المثل :

صار الامر الی النزعۃ: یعنی برمان  
صاحب تدبیر و بردبار در اصلاح آن کار

پرداختند . و عاذا لله الی النزعۃ:  
یعنی حق بمرگ قرار گرفتم و مدین در

معنی اخیر ج. نازع است .

دورزد و در مسابکی .

نزدیکان (nazdikān) ا. ۱. پ.  
خویشاوندان و مسابکان ، ج. نزدیک .

نزدیک تک (nazdik-tak) ص.  
پ. ۱. چاه و یا رود کم عمق .

نزدیکها (nazdik-hā) ا. ۱. پ.  
جاهای نزدیک و قریب و زماهای قریب . ج.

نزدیکی (nazdiki) ا. ۱. پ. قرب  
و جوار و خویشی و مسابکی . و قرابت و

خویشاوندی و تقرب و مصاحبت و موافقت و  
مدمی . و درین نزدیکی: درین نزدیکی

و درین آخرین مقام .  
نزدیکها (nazdiki-hā) ا. ۱. پ.

ج. نزدیکی . و درین نزدیکیها  
همین نزدیکیها: یعنی درین مسابکیها

و درین زودیاها پس از چند هنگام .  
نور (nazr) ع. ۱. ع. کار . و دومی

درستان ماه شتر . و فی صفة کلامه صلی الله  
علیه و آله : لا نذر ولا هذوای لبس

ببلبل نیدل علی عی ولا بکیر فاسد . و بقی:  
ماجت الانذرا: یعنی نیامدی مگر

بآهنگی و درنگ .  
نور (nazr) ص. ۱. ع. اندک و بی

مزه . ج. نزار .  
نور (nazr) ع. ۲. نور الشیه

نوراً و نوراً و نوراً و نوراً و نوراً (از  
باب گرم): اندک گردید . و نوره نوراً

(ازباب نصر): کم گردانید آزار . و نور  
فلان: شهبه فلان در سوال . بقی: فلان

لا یعطی حتی ینزور (مجهولاً): یعنی فلان  
حالا نمی بکشد تا آنکه شهبه شود و خوار

کرده شود . و نیز نور: بر انگشته شدن .  
و نشانی نمودن . و آژمودن کار . و خورد

خوار شدن و اندک پنداشتن .

و نزوحاً: دور گردید فلان از آن خانه .  
و نزوح بلان (مجهولاً): دور شد

فلان از دیار خود و غیبت فلانی کرد و نزوح  
القوم: تمام شد آب جامهای آن قوم . و

نوح الدار نوحاً و نزوحاً: دور شد  
آن خانه .

نوح (nazah) ع. ۱. آب کدر  
و تیره .

نوح (nazah) ص. ۱. ع. بشر نوح:  
چاهی که بیشتر آب آزارا کشیده باشد . ج:

نوح و انزاح . و دار نوح: خانه دور ج:  
نوح .

نوح (nozoh) ع. ۲. ج. نوح .  
نود (nazd) م. ۱. پ. نزدیک و

قریب و پیش و در نزدیکی و با پهلوی و کنار .  
و نوده: کار من در کار من و نزدیک

من و پیش من و با من . و از نوده: از  
نزدیک من و از پهلوی من و از پیش من و از

تسلک من . و نزد آب آمدن: نزدیک باب  
گفتن .

نوده (nazde) م. ۱. پ. بلفت  
زند: نزد . و . نزد .

نزدیک (nazdik) ا. ۱. پ. قرابت  
و خویشی و مسابکی . ج. نزدیکان . و جای

قریب و زمان قریب . ج. نزدیکها .  
نزدیک (nazdik) ص. ۱. م. پ.

قریب و نزد و متصل و هم جوار . و نزدیک  
آمدن: پیش آمدن . و نزدیک آوردن:

پیش آوردن و فراهم آوردن و پیش کشیدن .  
و نزدیک برسیدن: قریب برسیدن و

نزدیک رسیدن: آمدن و دست رس  
شدن . و نزدیک رفتن: پیش رفتن . و

نزدیک آمدن: رسیدن و پیش آمدن و  
قریب شدن . و نزدیک کردن: پیش

کشدن و نزدیک شدن گانیدن و در نزدیک:

## نزالت

۱. ع. خون و پاکیزگی و بالیدگی کست.  
نزل ( nazal ) ع. باران، و  
نزوی و برکت طعام. یق. : طعام کثیر  
النفول ای البرکة .

فزل ( nazal ) م . ع . مكان  
فزل : جایی كه بیشتر در آن فرود می آید.  
رطعام فزل : طعام با برکت .

نزل (nazal) م . ع . ازل النزاع  
نزلًا ( از باب سمع ) : پاکیزه و بالیده  
گردید آن کس . و نزل فلان: ذکریم زده  
گردید فلان .

**نزل (nazel) س.ع. مکان نزل:**  
جایی که بیشتر در آن فرود می‌آیند. و نیز  
زمین سختی که باندک باران سیل از آن  
جاری می‌شود. و **خط نزل:** خط مجتمع  
و فراهم آمده.

فزل (nozo) ۱. ع. طعام بابرکت.  
و فزونی و برکت. و دهنش. و گروه فرود  
آینده. و پایان معنی اخیر ج. فزیل است.

نزلات (nazalât), (nazelât)  
 ۱. ع. ترک القوم علی نزلاتهم:  
 گذاشتن آن قوم را بر استقامت و درستی

حاشاں، وجدت اقوام علی نزلاتهم:  
یاثم آن قوم را در منازلشان، و كذلك:  
نزلاتهم در منزل.

نزلات (nazalât) ع . ج . نزلة .  
 نزلات (nazalât) ا . ب . مأخوذ  
 از تازی - نزلهما .

نزلة ( nazlat ) ۱. ع. بك دفعه نزول وبك بارغروآ مدن . قوله تعالى : و لقد رآه نزلة اخرى امرة . و ينزل نزلة : ذكام .

نزلة (nazlat) م. ع. ارض  
نزلة: دمين نيكو زراعت شده .  
نزلة (nazlat) ا. ع. نوع دهنيت

نزف الدم (nazf-od-dam) ۱. پ. مأخوذ از نازی - روانی خون آلودن .  
نزفة (nozfat) ۱. ع. اندک از آب و شراب رجز آن . ج: نزف .

نَزَقَ (nazq) ع. نَزَقَ نَزَقًا نَزَقًا وَنَزَقًا (از باب نصر و ضرب و جمع): برکزیزد آن نرغان بر مادیان و یا جستی و چالاکی بیش در آمد و بر جست. و نَزَقَ الْإِنَاءُ وَالْعُدَيْرُ نَزَقًا (از باب ضرب و جمع): (باب شد آن) و ند و آن آبگیر.

نزق (nazq) و (nazaq) م. ع. .  
 نزق نزقا و نزقا (از باب سجع و ضرب):  
 - یکی و شتایی نمود هنگام خشم .

نَزَق ( nazq ) س . ع . مَكَان  
نَزَق: جای نزدیک .

نزق (nazeq) ص . ع . بك و  
خفیف . و نزق الحقائق : خصومت كنده  
در چیزهای پست و بیهوده .

نَزَك (nazk) م. ع. نَزَكَ نَزَكًا  
(از باب نصر) : نيزه کوتاه زد بر او . و نَزَكَ  
فُلَانًا : زشت گفت و دودغ بر بست بر فلان  
بناسحق .

نَزَكَ ( nazk ) و ( nezka ) ا. ع .  
نَزَعُ سَمَارُ وَجْزَ آن .

نَزْكَ (nozak) م. ص. ع. رجل  
نَزْكَ: مرد سخت عیب کننده مردمان.

نزیگ (nazag) ۱ پ. عرس .  
 نزل (nezl) ۱ ع. مجتمع و فراهم

فزل (nozi) ۱. ع. منی و آب مرد.  
فزل (nozi) و (nozi) ۱. ع. منزل و آنچه پیش مهمان فرود آورده  
آرند از طعام و جز آن. قوله تعالى: هذا  
لنصلیوم اللذی... ج. انزال.

نزل (nozl) , (nozol) , (nazal)

فرزعتان (naza'atane) ۱۰ ع .  
جینۃ تنیہ : محل موی رفتگی از دو جانب  
پیشانی .

نَزَع (nazq) ۲. ع. نَزَعٌ يَنْزِعُهُ  
الشَّيْطَانُ نَزْعًا (از باب نَح) : نامی  
افکند شیطان میان ایشان و بر  
آغلانید ایشان  
را و وسوسه کرد میان ایشان. و نَزَعُ فُلَانًا  
بِكَلِمَةٍ : طعن کرد فلان را بزبان . و نَزَعُ  
يَدَا : غصت کرد زید را .

نَزَقْدَه (nazqade) و (nazqade) (nazqade)  
۱. پ. کوفته شده و ترنجیده و منضلهای  
دودمند شده.

نزف (nazf) ع ۰ م ۰ نزف ماه  
البئر نزف ( از باب حرب ) : كسب همه  
آب چاه را . و نزفت البئر : خشك  
گردید آن چاه، و كذا نزفت ( مجهولاً )  
لازم و متعدی . و نزف فلان دم  
فلان: بیرون کرد فلان خون فلان را بقصد  
و یا حجامت . و نزف فلاناً الدم : خون  
بسیاری از فلان آمد تا آنكه سست گردید .  
و نزف دمه ( مجهولاً ) : روان شد خون وی .  
و نزف فلان ( ایضاً مجهولاً ) : منقطع گردید  
حیث فلان در خصومت . و نزف الرجل  
( ایضاً مجهولاً ) : عقل رفته گردید و بیهوش  
و مست شد آن مرد . قوله تعالى : لا یصدعون  
عنها ولا ینزفون .

نرف (nozf) ۱. ع. بر کشیدگی  
آب چاه .

نَزَف (nazaf) م . ع . نَزَف عِبْرَتَهُ  
نَزَفًا (ارباب سمع) : اینست اشک وی .

نزف ( Naxef ) م . ع . ضعیف  
شده از کمی خون .

نَزَف (nozaf) ع. ج. نَزْفَةٌ .

نزی (nozzaf) س . ع . عروق  
نزی: رگهایی که خون از آنها روان نگردد.

الرجل (مجهولا): و کام زده گردید آن مرد.

ومازلت انزل یعنی همیشه سرفشکنم .

نزول (nozul) ۱. ب. مأخوذ از

نازی - فرود آمدن و پایین آمدن عند صعود

و منزل کردن . و نازل شدن وحی . و فرود و

نشیب . و تنزیل و سود پول و فرول کردن

و یا نزول نمودن : بزر آمدن و فرود

آمدن . و درجات نزول : دور شدگی

قربت و غریب شدنی .

نزه (nazh) ۱. ع. پرهیزگاری

و دوری از بدی . و نزه القلاء : زمین دشت

که از آب دور باشد .

نزه (nazh) ۲. ص. ع. رجل

نزه الخلق : مرد پاک سرشت پرهیزگار

که نه خود و نه مال او داخل خانه دیگران

نشود و مال و خانه خود از لوث دیگران نیاید .

ج. نزهه .

نزه (nazh) ۳. ع. نزهت ابلی

نزهات و نزهات (از باب فتح) : دور کردم

شتران خود را از آب .

نزه (nazeh) ۱. ب. سقف خانه و

چوبی که سقف خانه را بدان پوشند . و جای

دو آمدن باد و تراوش کردن آب .

نزه (nazeh) ۲. ص. ع. پاک و

پاکیزه . و مکان نزه : جای دور از کثرت

و آب را که و علف و از مسکانهات و از مردم و از

آب خیزد و یا از فساد هوا . و رجل نزه

الخلق : مرد پارسا و پاکدامن پرهیزگار

که نه خود و نه مال او داخل در خانه دیگران

نشود و مال و خانه خود را از لوث دیگران

نیاید . ج. نزهون .

نزه (nozah) ۳. ج. نزهه .

نزهات (nozahat) ۳. ج. نازه .

نزهان (nazahān) ۳. ع .

نزهات و نزهات . د. نزه .

کفیده باشند و چاه کم آب .

نزوح (nozuh) ۲. ع. نوح

نوحاً و نزوحاً . و نوح .

نزور (nazur) ۳. ص. ع. هر چه

کم گردد . و زن کم فرزند و پاکم شیر . و

ماده شتر بچه مرده که بر بچه دیگری وی را

مهربان کرده باشند . و ماده شتری که بکراهت

و ستم گشتی پذیرد .

نزور (nozur) ۳. ع. نوره

نوراً و نزوراً . و نور نر او

نوراً و نزوراً . د. نر

نزوز (noziiz) ۳. ج. نر (naz)

د (nezz) .

نوزع (nazu') ۱. ع. چاه

نزدیک تك .

نوزع (nazu') ۲. ع. مشتاق چیزی .

نوزع (nozu') ۳. ع. نوع نوعاً

(از باب ضرب) : دفت . و نوعته شه :

خواهانی نفس خود کرد . و نوع عن الامر :

پایان آن کار رسید و پرداخت آن کار را .

و نوع اباه و الیه : پدید خود مانده . و

نوع فی القوس : کشید آن کمان را . و

نوع الدلو : آب کشید با آن دول . و

نوع القوس : يك تك وقت آن آب .

نزوف (nazuf) ۳. ص. ع. بشر

نزوف : جامی که آب از آن بادست کشند .

نزوق (nozuq) ۳. ع. نوق

نوقاً و نزوقاً . د. نوق .

نزول (nozul) ۳. ع. نزولهم

بهم و علیهم نزولاً و منزلتاً و منزلتاً

(از باب ضرب) : فرود آمدن نزد ایشان . و

نزل القوم : یعنی آمدن آن قوم . و نزل

نزلتاً : از بالا نیامدن . و نزلت به :

از بالا پیامین آوردم او را . و نزل عن الحق

نزلتاً : را گذار کرد حق را . و نزل

فرود آمدن .

نزلة (nazelat) ۱. ع. زمین سخت

و صاف که باندک باران سیل از وی روان

گردد . ج. نزلات .

نزله (nazle) ۱. ب. مأخوذ از

نازی - و ذاک بخصوص ذکامی که با خرابی

سینه و سرفه همراه باشد .

نزم (nazm) ۱. ع. نزم

بخار وجود و دخان و بخاری که ملاصق زمین

دو هوا پدید آید و هوا و اتاریک کند .

نزم (nazm) ۱. ع. سخت گزیدگی ،

و القفل من نصر .

نزنزة (naznazat) ۳. ع .

سرجیانیدن .

نزو (nazv) ۳. ع. نوزو

نزا نزواً و نزواً و نزاء و نزاء و

نزواناً (از باب نصر) : برجست . و نزابه

قلبه : شفته وی گردید . و نزال الطعام :

کران گردید نرخ طعام . و نزل الخمر :

جوش زد شراب از آمیزش با آب و نوزی

دمه (مجهولا) : جاری شد خون او

و صلح نکردید . الحديث : ان رجلاً اصابه

جراحة فترى عن حاجته مات . و قلبی

ینزوالی کذا : بدل من آرزومند آن است .

نزوء (nozu) ۳. ع. نزانزاً

و نزوء . د. نزا .

نزوان (nazavān) ۱. ع .

عربده . و حلدت و سوت .

نزوان (nazavān) ۳. ع .

نزا نزواً و نزواً و نزواناً . د. نر

نر (nazv) ۳. ع. نر

نزوة (nazvat) ۱. ع. کوتاه . و

نام سنگی سپید و نازک که بدان آتش میزنند .

نزوح (nazuh) ۳. ع. دور .

و بشر نزوح : جامی که همه آب آنرا

**نزهة (nazhat) (nazhat) من.**  
 ع. ارض نزهة: زمین دور از کشتزار و از کثافتات و مکان اطراف شهر و دعات و از آب نخوردن و از فساد هوا و کذک: ارض نزهة.  
**نزهة (nazhat) (nazhat) من.**  
 دوری از ناخوش و پژمان: نزه. دهو بتره من الماء: آن از آب دوست. و ذات نزهة: یعنی دور از فساد هوا و آب نخوردن و کثافت اطراف شهر و دعات و نیز نزهة: تفریح و گردش در سبزه زارها و بساین و باغها.  
**نزهة (nazhat) من.**  
 ارض نزهة: زمین صاحب نزهة.  
**نزهت (nozhat) ۱ پ.** مأخوذ از تازی - با کیزگی و نیکویی و بی عیب و دوری از عیب و ذشتی و سرور و خوشحالی.  
**نزهت افزا (nozhat-afza) من.**  
 پ. هر آنچه برشادی و عیش بیفزاید.  
**نزهت پذیر (nozhat-pazir) من.**  
 پ. دل شاد و خوشنود و آراسته.  
**نزهت کده (nozhat-kade) ۱.**  
 پ. جای تفریح و عیش و شادی.  
**نزهتگاه (nozhat-gāh) ۱ پ.**  
 تفریح گاه و جای عیش و شادی.  
**نزهون (nazehun) ع. ج.**  
 نزه.  
**نزی (naziy) من.** ع. هریده  
 کر بن انه لنزی الی الشر.  
**نزیب (nazib) ۲ ع.** نزیب نزیباً و نزیباً. و نزیب.  
**نزیة (naziyat) ۱ ع.** کاسه دورنگ.  
 و ابر.  
**نزیج (nazij) ۱ پ.** اسب بدک.  
 و اسی که برای جلال و جاه در جلور مردمان

بزرگ میکند.  
**نزیح (nazih) ۱ ع.** بعید و دور.  
**نزیدن (nazidan) فم. پ.**  
 بیرون کشیدن.  
**نزیر (nazir) من.** ع. کم و اندک.  
**نزیز (naziz) ۱ ع.** خرومان و شهرت مند و بزرگ و خوش طبع و فلان نزیزش: فلان چنان و ملازم بدی است.  
**نزیز (naziz) ۲ ع.** نزلت الارض نزلت و نزیزاً (از باب ضرب): و نازیك شد آن زمین و بسیار گردید چشمه های آن و نزال و نزیزاً: چنان شد آن زه حکام تیرانداختن و نزالطبی: دیدن آن آهو و بانگ کرد حکام کشنی و نزالفلان عنه: جدا گردید فلان از و نیز نزیز: سخت و استوار گردیدن.  
**نزیع (naziz) ۱ ع.** غریب و بیگانه و دور و بعید و آنکه ماموش برده باشد و میوه از درخت فرو گرفته و پیچیده شده و چاه نزدیک تکه که با دست بتوان از آن آب کشید و نام شاعری.  
**نزیعة (naziat) ۱ ع.** ماده شتر نر و بچه ی غیر از بوم و زاد خود برای فروش برند و اسب گراس که از قریب دیگر گرفته باشند و زنی که در غیر طایفه خود شوهر کند و بدانجا رود. ج. نزیاع.  
**نزیف (nazif) من.** ع. آنکه از بسیاری رفتن خون از وی مستضعیف باشد و کسی که در خصومت حجت وی قطع شده باشد.  
**نزیف (nazif) ۱ ع.** مستی که عقل وی ذایل شده باشد و کسی که از بسیاری تشنگی زبان و رگهای بدن وی خشک شده باشد و معصوم و تب زده.  
**نزیکات (nazikat) د (nazaykāt)**

۱ ع. شرور از مردمان و ازبوان.  
**نزیل (nazil) ۱ ع.** طام با رک.  
**نزیل (nazil) من.** ع. همان نرود آئیده و ثوب نزیل: جامه کامل.  
**نزیم (nazim) ۱ ع.** دست سبزی و تره.  
**نزیم (nazim) د (nazim) ۱.**  
 پ. ابرو بخار و درد.  
**نزیم (nazim) ۱ پ.** طرفان و سیلاب.  
**نزیه (nazili) من.** ع. مکان نزیه: جای زیبا و دارای رنگهای نیکو و جای پاک و پاکیزه و دور از کثافت و آهای را که از کثافتات و مگه های حوالی شهر و دعات و آزار غیبه یا و از فساد بدی هوا و در جل نزیه: مردود از ناخوشی و پژمان و آن فلانی نزیه کریم: فلان درست از پخل و لذات و کذک: نزیه الخلق و مکان نزیه: جای خالی دور از مردمان که در آن کسی باشد.  
**نزیهة (nazihat) من.** ع. مؤثرت نزیه. بن: ارض نزیهة: زمین زیبا و دارای رنگهای نیکو و زمین پاک و پاکیزه دور از کثافت و آهای و کثافتات و مگه های حوالی شهر و دعات و دور از آزار غیبه دروازه فساد بدی هوا.  
**نژی (nazj) ۱ پ.** دندان کلبه و هر آنچه چیزی را بدان بیرون کنند.  
**نژاد (nējād) ۱ پ.** اصل و نسب و خاندان و تنه و نسل و اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب و بد نژاد: نجیب و بد اصل. و پاک نژاد: نجیب کسی که خاندان و اصل آن پاک و خوب و از آرایش و دانت و و ذلت دور باشد و اسب تازی نژاد: اسب هری.  
**نژاده (nējāde) د (nējāde) ۱**

پ. خاندان واصل و نسب و گوهر اصل.  
نژادہ (nējāde) و (neājāde)  
ص. پ. اصل و نجیب.

نژد ( nejd ) ص . پ . اندومکین  
وحزین .

نژد ( nejd ) ۱ . پ . مرد بزرگ  
 و استاد . و خداوند . و نگهبان و حارس .

نجرار (naḡqār) ۱. پ. بانک و  
فریاد و نعره .

نوم ( nejm ) ، ( nojm )<sup>۱</sup> . پ.  
 ابرو بخار و دود و دمنغ و بخاری ملاحظه زمین  
 که هوا را تاریک کند . تاریکی . بانگ و  
 بانگ و فریاد . و برهم زدن دشتا . و آزار و  
 اندوه و ملال و ریلابل و طوفان .

نژمند (nej-mand) ص . پ .  
 محترم و بزرگوار . و پریشان دلتك و غمگین .  
 نژمودن (nej-mušen) فعل .  
 پ . كفتن و صاف نمودن و تحفه  
 كردن .

نژند ( nežand ) و ( nežānd )  
ص. پ. ۰۰ هب و سهمگین و هولناک . و محترم  
و ممز و بزرگوار . رغبتگین و حیرانز آشفته و  
متعجب . و نادان و ابله . و افسرده . و متغیر  
شده از اندوه و یا از کبر . و سرسرفرازانده  
و پژمرده و خشمناک و قهرآلود . و تاجر متبر .  
و عالم و دانا . و حارس و حامی : و پیرمرد : و قر  
صحر و متمدن و امین و یا دیانت . و تیره و  
تاریک . و دشت . و لاغر و نحیف . و افسرده .  
و هراسان و ست و ناتوان . و بردبار و عاجز  
اودنغ ظلم و تعدی . و مرید و بدکار و بد  
کردار . و گامگار . و آنکه جور رندی  
می کند . و مکروه و نفرت انگیز . و زمین پست .  
و باصلاح هیئت : پست و حنیض مقابل  
پند و ارج .

وغبڻي وڊل گرنگي وملات و افسردگي .  
 فزناڪ ( nājak ) ۱ . پ . دام  
 وتلای که حیوانات را بدان گیرند .

توه (no'eh) پ. های ملفوظ -  
شاخه بباواریک اودرخت . و تیر صیاد . و  
ورق طلا و نقره که بشکل و میث برك و گل  
پریده و بر سر داماد نار کند . و چوی که سقف  
خانه را بدان پوشند . و نام یکی از ستاره های ثابت .  
توه (no'eh) ص . پ . های  
ملفوظ - جانوهر اسان و پریشان و مضطرب .  
و مموز و محترم و بزرگوار .

نژیدن ( *nažiden* ) فل . ب .  
کشدن و برن آوردن .  
نژیم ( *nežim* ) ۱ . پ . بخاروردر .  
و تازیکی .

نس ( nes ) ۱. پ. سایه .  
دروختان و گلستان . رخابه .  
نس ( nas ) ۱. پ. مأخوذ از تازی .  
برگ و بن و عصب .

نفس (nos) ۱. پ. پوز و گردا گرد دهان . و موش و شعر و عقل و فراست و رای و تدبیر . و ریش و لبه . و فرج زن . و جای زنان .

نسی (nas) م. ع. نسی الناقه  
نسی (از باب نصر) : واندان ماده شتر را  
و بزرگ کردن آن را با عسار و نسی الجمه:  
بر آن که در بریده می رسد و نسی بین القوم:  
سلطنت کردن میان آن گروه و نمای نمودن  
ایمان افکندن و نسی الرجل نسیاً و نسیاً:  
لازم گرفت آن فرد و این هر کاری را و  
رفت آن فرد و شتاب رفت و نسی القوم:  
فرد آمدن آن گروه بر آب، خاصه و  
نسی الشیء علیاً و نسیاً: خشک گردیدن  
آن چیز و این معنی اخیر از ضرب نیز آید.  
نسی (nas) ل. ص. ع. نسیست

کنده و بهوش نماینده . و شیر تک بسیار آب .  
و به و فریبی و آغاز فریبی . و پشم شتر که  
پس از افغانان بر آید . و امرأة نساء :  
زنی که حیض آن درنگ کند .

نَسَ (nas) - ع. ناهنـی،  
(اذباب فتح) : راند آن را و زجر کرد و  
با یک برزد بر آن . و نَسَا لثی، نَسَ و  
مَنَسَا : تأخیر کرد در آن چیز و زمان  
داد . و نَسَا اللّٰه فی اجله : درنگی نکند  
خدای تعالی در اجل ار . و نَسَا فُلَانًا :  
نگاهبانی نمود فلان را . و نَسَا الْاَبِلَ مِنْ  
الْحَوْضِ : دروساخت شتران را از حوض .  
و نَسَا الشَّيْءَ : آمیخت آن چیز را . و  
نَسَاتِ الظَّمِیَّةَ وَلَدَهَا : لبید آن ماده  
آهوجیه، خود را و با یک کدرچکر لوریم آنرا پرورش  
داد آنرا . و نَسَاقِضُ الْاَبِلِ : افزود  
با یک یا دو روز و زیاد تر دو میان نوبت آب  
خوردن شتران . و نَسَاتِ الْعَاشِیَّةَ : قریه  
شدن گرفت آن ستور و برآمد پشم آن پس  
از افغان . و نَسَا فُلَانًا : می بست کننده  
نوشانید فلان را . و نَسَا الْبَیْعَ : مکتداد  
او را در ادای بهای بیع . و نَسَتْ اَقْرَأَةً  
(جهولا) : درنگ کرده شد حیض آن زن از  
مکام برآید و اربابرداری کردید . و نَسِئَ نَسَءٌ  
پس انداختن حرمت حرم و تا صفر . و  
بعضاً زدن شتر را .

نِسْء (nas') و (nes') و (nos')  
 س. ع. زنی که بروی گمان بارداری رود  
 آنکه بارداری وی نمایان گردد.

نساء (nisa) مع. آ میزنده و  
خوش گفتار و دوست دارنده زنان و هو  
نساء : ار هم سخن زنان و دوست  
دارنده آنهاست .

نسا (nasā) ۱. پ. جایی کہ مردان شمع خورشید ہر گوتاہ . و مردہ .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| خوشه گیاه حلی خشک شده .                                                                                                                                                                                                                                                                                            | جولاء . وزره گر . و دروغ گوی سخن ساز .                                                                                    | نسا ( nesa ) ۱ . ع . وگی از بر<br>سوی وان تاشانک . ج . نوان وانایرونیان<br>تنیه آن ، و هورق النسا . و عن<br>الاسمی : لا تقل عرق النسا کما لایق عرق<br>الاكمل و عل آ خران الی . لایضاف الی<br>نفسه و قبل الی . یضاف الی نفسه اذا اختلف<br>اللفظان . |
| نسام ( nesâm ) ع . ج . نسیم .                                                                                                                                                                                                                                                                                      | نماج ( nassâj ) ۱ . پ . مأخوذ از<br>تازی - جولاء و بافته و جولاء .                                                        | نسا ( nesâ ) ۱ . پ . گوشت . و<br>استخوان مرده از انسان و دیگر جانوران . و نام<br>دوشهر در خراسان .                                                                                                                                                 |
| نماة ( nasmât ) ع . م .                                                                                                                                                                                                                                                                                            | نماجي ( nassâji ) ۱ . پ . مأخوذ<br>از تازی - بافتندگی و شغل و صنعت نماج .                                                 | نسا ( nesâ ) ۱ . پ . مأخوذ از<br>تازی - زن مقابل مرد .                                                                                                                                                                                             |
| نمات الارض نماة ( از باب ضرب ) :<br>زهید آب آن زمین .                                                                                                                                                                                                                                                              | نماح ( nasâh ) و ( nesâh ) ۱ . ع .<br>نام و درباری در بنامه و آنرا روزی اسد .                                             | نماء ( nasa' ) ۱ . ع . درازی صبر .<br>و نماء القوم : آنرا آن قوم .                                                                                                                                                                                 |
| نناس ( nasânes ) ۱ . ع .<br>غول و نئناس ماده . ر . نئناس .                                                                                                                                                                                                                                                         | نماح ( nosâh ) ۱ . ع . ویزه و خرده<br>خرما و پوست خرما که در ته خنور باقی ماند .                                          | نساء ( nasa' ) ۱ . ع . نادیده<br>نساء ( از باب فتح ) : واپس انداخته و ام<br>خود را .                                                                                                                                                               |
| نناوة ( nesâvat ) ع . م . نسی<br>نسایونسان و نناوة و نناوة . ر .<br>نسی .                                                                                                                                                                                                                                          | نمار ( narâr ) ۱ . پ . جایی که<br>آفتاب بر آن تابد و سایه و سایبان .                                                      | نساء ( nesâ' ) ۱ . ع . زنان .                                                                                                                                                                                                                      |
| نمايچ ( nasâ'ej ) ع . ج . نیچه .                                                                                                                                                                                                                                                                                   | نمارية ( nosâriyyat ) ۱ . ع .<br>عقاب .                                                                                   | نساب ( nessâb ) و نسابة<br>( nassâbat ) ۱ . ص . ع . رجل نساب :<br>مردمانی با نساب مردم . ج : نسابون . و<br>کذلك : رجل نسابه ، و اتنا . تاکبد<br>البالغة فی المدح کلمة .                                                                            |
| نناس ( nasâ'es ) ع . ج . نبة .                                                                                                                                                                                                                                                                                     | نماسة ( nassâsat ) ۱ . ع . نام<br>مکه مکرمه .                                                                             | نسابت ( nassâbat ) ۱ . ص . ع .<br>عندی ثلثة نسابات و علامات ای ثلثة<br>رجال نسابات .                                                                                                                                                               |
| ننائک ( nasâ'ek ) ع . ج .<br>نیکه .                                                                                                                                                                                                                                                                                | نمسیف ( nasâsiy ) ع . ج .<br>نماف .                                                                                       | نسابون ( nassâbuna ) ع . ج .<br>نساب .                                                                                                                                                                                                             |
| ننام ( nasâ'em ) ع . ج . نسیم .                                                                                                                                                                                                                                                                                    | نماطرة ( nasâterat ) ۱ . ع .<br>پیروان نظار .                                                                             | نساء ( nos'at ) ۱ . ع . درنگ و<br>تاخیر . و باعه نساء : یعنی بنده خرید<br>آنرا .                                                                                                                                                                   |
| ننب ( nasab ) ۱ . ع . نزاد ،<br>قربانی و آباء و خویشاوندی از سوی پدر<br>یا از سوی پدر و مادر هر یک . نساب . و<br>بن : نسابی بنی فلان : یعنی اوزار اولاد<br>فلان است و از بنی فلان می باشد . و بینهما<br>نسب ای قرابتی سواه . جاز بینهما التناکح<br>ام لا .                                                         | نمائی ( nesâi ) ع . ج . نیفه .<br>نمائی ( nossâi ) ۱ . ع . نام مرض<br>شبه ییستوک . ج : نسیف .                             | نسابت ( nassâbat ) ۱ . ص . ع .<br>عندی ثلثة نسابات و علامات ای ثلثة<br>رجال نسابات .                                                                                                                                                               |
| ننساب ( nasab ) ع . م . نبهالی<br>ایه نساب ( از باب ضرب ) : نام زد کردن<br>را پدرش . و ننبه نساب و ننبه ( از باب<br>ضرب ) : ذکر کردن نسب و نزاد اولاد<br>و ننب فلاناً : خواست از فلان که منتسب<br>کردد . و نساب الشاعر بالمرأة نسابو<br>نسباً و منسبة : تنبیه کرد بدان زن در<br>شعر و غزل گفت و صفت جمال وی نمود . | نمائی ( nosâi ) ۱ . ع . آنجه بر<br>افتد از باد بر دادن گندم . المثل : اعزل<br>النساء و کل الخالص و نیز نساء :<br>کف شیر . | نسابون ( nassâbuna ) ع . ج .<br>نساب .                                                                                                                                                                                                             |
| ننساب ( nasab ) ۱ . پ . مأخوذ از<br>تازی - اصل و نزاد و نسل و خاندان و سلسله<br>و نسب و حسب : اصل و زواجر کاورد<br>شغل . و مجهول النسب : کسی که خاندان<br>وی نکره باشد و معین نبود .                                                                                                                               | نمائی ( nosâi ) ۱ . ع . آنجه بر<br>افتد از باد بر دادن گندم . المثل : اعزل<br>النساء و کل الخالص و نیز نساء :<br>کف شیر . | نساء ( nos'at ) ۱ . ع . درنگ و<br>تاخیر . و باعه نساء : یعنی بنده خرید<br>آنرا .                                                                                                                                                                   |
| ننساب ( nasab ) ۱ . پ . مأخوذ از<br>تازی - اصل و نزاد و نسل و خاندان و سلسله<br>و نسب و حسب : اصل و زواجر کاورد<br>شغل . و مجهول النسب : کسی که خاندان<br>وی نکره باشد و معین نبود .                                                                                                                               | نمائی ( nosâi ) ۱ . ع . آنجه بر<br>افتد از باد بر دادن گندم . المثل : اعزل<br>النساء و کل الخالص و نیز نساء :<br>کف شیر . | نساء ( nasa'at ) ع . ج . ناسه .<br>نماج ( nesâj ) ۱ . ع . شغل و<br>صنعت بافتندگی .                                                                                                                                                                 |
| ننساب ( nasab ) ۱ . پ . مأخوذ از<br>تازی - اصل و نزاد و نسل و خاندان و سلسله<br>و نسب و حسب : اصل و زواجر کاورد<br>شغل . و مجهول النسب : کسی که خاندان<br>وی نکره باشد و معین نبود .                                                                                                                               | نمائی ( nosâi ) ۱ . ع . آنجه بر<br>افتد از باد بر دادن گندم . المثل : اعزل<br>النساء و کل الخالص و نیز نساء :<br>کف شیر . | نماج ( nassâj ) ۱ . ع . شغل و<br>صنعت بافتندگی .                                                                                                                                                                                                   |



**نستم** (nestam) ۱. پ. جای نستم  
و جای توقدو آشیانه.

**نستور** (nastar) ۱. پ. از  
اعلام است.

**نستوه** (nastub) ۱. پ. دلیر و  
جنگجو و مبارز و ستیزنده و ستیهندوستیزه جو  
و دوش و گستاخ و بد کردار و دشت و پر  
روی که از پند و ستاخصه روی گردان نشود.  
و نام پهلوانی ایرانی.

**نستهن** (nastaban) ۱. پ. نام  
برادر پیران و سه.

**نسج** (nasi) ۱. ع. بانگی. و  
**نسج العنکبوت**: هرکاری که در نهایت  
ستی و ضعف باشد. و **نسج الیمن**: ای  
منسج الیمن. و **نسج الفیث**: گناه.

**نسج** (nasi) ۱. ع. **نسج الثوب**  
**نسجاً** (از باب ضر و ضرب): بافت آنجامه  
و. و **نسجت الريح الرابع**: یعنی دوطول  
و عرض آن سرای وزید باد. و **نسجت**

**الريح الورق والهشيم**: گرد کرد باد  
بر گها و گیاههای خشکیده را بروی هم. و  
**نسج الشاعر الشعر**: نظم در آورد آن

شاعر شعرا. و **نسج الکذاب الزور**:  
آ راست آن دوغ گودوغ را. و **نسجت**

**النافقة فی سیرها**: بشتاب رفت آن ماده  
ماده شتر. و **نسجت الريح التراب**:  
گستر باد بعض خاک را بر بعضی. و یق:

**الريح تنسج التراب**: باد بر آثار و رسوم  
خاک گرد غبار و بگستراند. و **الريح تنسج**  
**الما**: باد چون آب رزد موجه در آن  
پدید میآورد مانند راهها.

**نسج** (nasj) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی. بافت و بافتگی و تنید.

**نسج** (nosoz) ۱. ع. سجاده ها.  
**نسج** (nasb) ۱. ع. خرده ریوه

**نسبیل** (nasbil) ۱. پ. تشبیل.  
و. تشبیل.

**نسپار** (naspâr) ۱. پ. جایی که  
در آن انگورا فشرده.

**نسپاس** (naspâs) ص. پ.  
ناسپاس.

**نسپه** (nespe) ۱. پ. نسبه و جنبه  
ورده خشتی دیوار.

**نستار** (nastâr) ۱. پ. نام جلودار  
قیصر روم.

**نستاک** (nestâk) ۱. پ. شکم بیج  
و بیجا شکم.

**نستر** (nastar) ۱. پ. نستر. و  
نام راهبی معاصر بانوشیروان.

**نستردن** (naster-ian) ۱. پ.  
نسترن و گل نسرین.

**نسترن** (nastaran) ۱. پ. گل  
سید و بسیار خوش بوی و گل نسرین. و  
نام گلی سید رنگ در هندوستان. و گلستان  
و گلزار. و نوعی از جامه.

**نسترون** (nastarun) ۱. پ.  
نسترن و گل نسرین.

**نستعلیق** (nas-la'liq) ۱. پ.  
مأخوذ از دو کلمه تازی: یکی نسخ و دیگری  
تعلیق. قسمی از خط کوفی ما ایرانیان که  
از خط نسخ و خط تعلیق استخراج شده. و

**نستعلیق حرف زدن**: با تکلیف و بلغ  
وضیح حرف زدن و الفاظ مأخوذ از تازی را  
اخراج ادا کردن.

**نستعلیق گوی** (nas-la'liq-guy)  
ص. پ. و او سهول. کسی که با تکلف وضیح  
سخن میگوید.

**نستق** (nostoq) ۱. ع. خادم.  
**نستک** (nastak) ۱. پ. پنبه مطروح

باریک پیچیده.

**نسب** (nesab) ۱. د. (nosab) ع.  
ج. نسبه (nesbat) و (nosbat).

**نسب پذیر** (nasab-pazir) ص.  
پ. مدعی و ادعا کننده.

**نسب پذیر** (nasab-paziri) ۱.  
پ. دعوی نسب و نجابت و یا چیز دیگر  
نمودن.

**نسبه** (neshat) م. ع. نسب  
**نسباً و نسبه**. و. نسب.

**نسبه** (nesbat) و (nosbat) م.  
ع. نژاد و خویشی پدری و یا خویشی پدری  
و مادری هر دو و علاقه و پیوستگی. ج: نسب

(nesab) و (nosab).  
**نسبه** (nesabatan) م. پ. مأخوذ

از تازی. بطور نسبت و بانسبت.

**نسبت** (nesbat) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی. علاقه و پیوستگی و اتصال و علاقه و  
ارتباط چیزی و انتساب چیزی و تعلق. و

قربانیت و خویشاوندی و انتساب و مناسبت. و  
**نسبت کردن**: منسوب کردن و مخصوص  
نمودن.

**نسبتی** (nesbati) ۱. ص. پ.  
مأخوذ از تازی. منسوب و متعلق نسبت. و  
برادر زن.

**نسنامه** (nasab-nâme) ۱.  
پ. نژاد نامه و شجره نسب.

**نسبو** (nasbu) ۱. پ. جای  
لنزان و هموار و صاف.

**نسبوت** (nasbut) ۱. پ. مثل و  
نمونه ای که بدان تمیز میان نیک و بد و خبر و شر  
حاصل میگردد و قوه ممیزه.

**نسبه** (neabe) ۱. پ. رده و رجه  
خشتی دیوار و جنبه دیوار.

**نسبی** (nasabi) ص. پ. مأخوذ از  
تازی. منسوب و نسب.

|                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نسر واقع - ونام در کوه .                                                                                                                                                                                  | نوشته شده . و نسخه برداشتن : کتاب ویا مکتوبی را از روی کتاب و مکتوب دیگر نوشتن . و نسخه طیب : که پشاوران گویند پاره ای از کاغذ که طیب بروی آن هوا و مستور العمل بیمار را می نویسد و صورت داروها و ترتیب ساختن آنها .                                                                                      | خرما و پوست و غلاف آن که در تنگ خنور باقی ماند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| نسرود (nasrod) و (nasord) . نام بی بصورت زن در بتخانه آلمانی که سترا نیز گویند .                                                                                                                          | نسخه نویسی (nosxe-navisi) ۱. پ . از روی کتاب نقل کردن و نوشتن . و نسخه نوشتن شاگرد طیب بدستور العمل استاد خود .                                                                                                                                                                                           | نسخ (nash) م . ع . نسخ اثراب نسخاً (از باب فتح) : برداشت و پراپند خاک را .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| نسری (nasri) م . پ . مأخوذ از تازی - منسوب بنسرینی کرکسی .                                                                                                                                                | نسخیه (nosxiyyat) م . ع . بلده نسخه : شهر دور .                                                                                                                                                                                                                                                           | نسخ (nasah) م . ع . نسخ نسخاً (از باب سمع) : طبع کرد و چشم داشت داشت .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| نسریین (nasrayn) ۱. پ . مأخوذ از تازی - نسطرایر و نسروافع که در شاهین گویند .                                                                                                                             | نسر (nasr) ۱. ع . کرکس و جبال . ج : انسنو سور . و نام دو ستاره یکی نسر طائر و دیگری نسروافع که بفارسی دو شاهین گویند . و نام بی مرفی الکلاخ و دو زمین حمیر . و نام غده ای در میان سم گویند و جز آن ج : نسور . و نام موضعی در ختیق مدینه . و نام کوهی . و از اعلام است .                                   | نسخ (nasx) م . ع . نسخت الشمس الظل نسخاً (از باب فتح) : زایل کرد آفتاب سایه را . و نسخت الريح آثار الدار : برطرف کرد و تنفیر داد باد آثار خانه را . و نسخ الشيء : باطل کرد آن چیز را و چیزی دیگر دوجای آن آورد و نیز برگردانید آن چیز را از صورتش و نسخ نمود آنرا و دشت گردانید . و نسخ الكتاب : نوشت آن کتاب را با نقل از کتاب دیگر . و نسخ الشيء : برد آن چیز را از جای بجای دیگر . و نسخ الله الآلایه : بر طرف کرد خدا حکم آن آیه را و بنادول کردن آیه دیگر . |
| نسریین نوش (nasrin-nuc) ۱. پ . و او مجهول . نام پادشاه اسکالوتیا که بیهرام گوژون داد و اسکالوتیا نام ایالتی از ایالات افریش و کروآسی امروزیست .                                                           | نسر البازی (nasr) م . ع . نسر البازی اللحم یعنی نسر آ (از باب نصر و ضرب) : بر کند باز گوشت را با تنگ خود . و نسر الشيء : بر منه کرد آن چیز را و کشف نمود . و نسر الجرح : پاره کرد جراحت را در خون گشاد از آن . و نسر فلاناً : واقع شد در فلان واقعا در پوست وی . و نیز نسر : اندک گرفتن از طعام و جز آن . | نسخ (nasx) ۱. پ . مأخوذ از تازی - سحر و اباطال و زایل نمودن چیزی . و نسخ لمودن : باطل کردن و سحر کردن . و خط نسخ : یکی از شش خط اختراعی ابن مقله و آنرا خط قرآنی نیز گویند زیرا که درین ایام قرآن مجید را باین خط می نویسند .                                                                                                                                                                                                                                    |
| نسسی (nosos) ۱. ع . اصلهای رومی و هیچکاه .                                                                                                                                                                | نسر (nasar) ۱. پ . نسا و جایی که آفتاب بر آن تابید و سایه و سایه کوه و سایه کلاه و سایانی که دوسر کوه از چوب و علف سازند .                                                                                                                                                                                | نسخ (nosax) ع . ج . نسخه . نسخه (nosaxat) ۱. ح . کتابی که از وی نقل کنند و از روی آن نویسند . ج : نسخ .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| نسط (nast) م . ع . نسط الناقة نسطاً (از باب نصر) : دست کرد در زده اند آن ماده شتر تا آب گش را بدرد آورد . و نسط المعی : پاک کرد دوده را و پاکت . و نسط الثوب : تر کرد جامه را و نسط دتا آب آن بیرون رود . | نسر (nasar) ۱. پ . نسا و جایی که آفتاب بر آن تابید و سایه و سایه کوه و سایه کلاه و سایانی که دوسر کوه از چوب و علف سازند .                                                                                                                                                                                | نسخجات (nosxajât) پ . ج . نسخه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| نسط (nosot) ۱. ع . آنکه بیرون میآورد بچه را وقتی که زادن دشوار گردد .                                                                                                                                     | نسران (nasrâne) ۱. ح . ر بهینه تنبیه : نام دو ستاره یکی نسر طایر و دیگری                                                                                                                                                                                                                                  | نسخه (nosxe) ۱. پ . مأخوذ از تازی - کتابی که از روی آن نویسند و                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| نسطاسی (nestâs) ۱. ح . از اعلام است .                                                                                                                                                                     | نسطور (noatur) ۱. ع . نام                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |

الفی: برشته کشیدم مرورادها و نظم  
و مرتب کردم آنها را .

**نق ( nasaq )** م . ع . درنق:  
مرورادهاى منظم . و نیزنق: سخن  
ترتیب دانه و بریک ووش آورده . و رسته  
دندان راست و برابر . و ربه دو رسته کشیده  
و مرچیز که بریک طریقه و نظام باشد . و  
**حروف النسق:** حروف عطف که عبارت از  
اول و فاء و ثم و وار و دام و حتى و قبل و لام امار  
لیکن باشد .

**نق ( nasaq )** د ( nosaq ) ا . ع .  
ستارگان برج جوزا .

**نق ( nasaq )** ا . ب . مأخوذ از  
تازی - نظم و ترتیب و دهناد و رسم و روش  
و طریقه دستور و وضع . و یکسان و مانند و برابر .  
**و نق شدن:** برقرار شدن و مقبر شدن و  
فتوی داده شدن . و **نق کردن:** سیاست  
کردن بریدن گوش و بینی . یا قلع کردن دیگری  
از اعضای گامکار را . و ترتیب دادن و منظم  
کردن .

**نشقان ( nasqāne )** ا . ع . جنبه  
تنه : در ستاره که در نزدیک فکته ظاهر شوند  
یکی بنامی و دیگری شامی .

**نق بند ( nasaq-band )** ا . ب .  
آنکه نظم میدهد و مرتب میکند اساس و بنیان  
کاری را .

**نق بندی ( nasaq-bandi )** ا .  
ب . نظم و ترتیب بنیان و اساس کارها .

**نق جی ( nasaq-ji )** ا . ب .  
پاسبان و محافظی که از جانب پادشاه مقرر شده  
باشد بخصوص در نظم سپاه و اردو .

**نسك ( nask )** ا . ب . عصر . و  
نوعی از گیاه خاردار که خار خشک نیز گیرند .

**نسك ( nask )** م . ع . **نسك الثوب**  
و غیره **نسكا** ( از باب نصر ) ، باب شد

بر آورد از شتران خود چیزی .

**نسغ ( nosq )** ا . ع . آیکه از درخت  
هنگام بریدن بر آید .

**نسف ( nassf )** م . ع . **نسف نسفاً**  
**و نسوفاً** ( از باب نصر ) : گردید . و **نسف**  
**فلان الیاء نسفاً** ( از باب ضرب ) : از  
برکند فلان آن بنا را . و **نسف البعیر**  
**الیت :** از بیخ مرکب شتر آن گیاه را . و  
**نسف الريح الثراب :** برکند باد خاک را  
و پراکنده نمود آن را . و **نسف الجبال**  
کوفت کوهها را و هموار کرد و پراپند آنها  
را . **فوله نسالی :** یستلوثک عن الجبال  
**قتل بنسفاها ربي نسفاً فیذرها قاعاً**  
**صفصفاً . و نسف الحب :** بر باد دانه  
را تا از خاک و گاه جدا کرد .

**نسف ( nasal )** ا . ع . **مرب نشب**  
و بمعنی آن .

**نسف ( nesal )** د ( nosal ) ع .  
ج . **نسفة ( nesfat )** و ( nesfat ) د  
( noslat ) .

**نسفان ( nassfān )** م . ع . **اثناء**  
**نسفان :** آوند پر لب دیر .

**نسفان ( nassfān )** ا . ع . نام  
روستایی .

**نسفة ( nassfat )** د ( nesfat ) و  
( nosfat ) د ( nassalat ) ا . ع . سنگ پای  
یعنی سنگ سیاه سوخته ای که بدان کعبه پای را  
پاک کنند . ج : **نسف ( nesal )** د ( nosal )  
و نساف .

**نسفی ( nassafiy )** م . ع .  
منسوب بنسف که تختب باشد .

**نسق ( nasq )** م . ع . **نسقت**  
**الکلام نسفاً** ( از باب نصر ) : بریک ووش  
و سیاق و راندن کلام را و ترتیب دادم آن را و  
صف کردم بعضی آنرا بر بعضی . و **نسقت**

حکمی ترسا که معاصر یا مأمون میباشد .

**نسطوری ( nasturiyy )** م . ع .  
منسوب بنسطور .

**نسطوریة ( nasturiyyat )** د  
( nasturiyyat ) ا . ع . گروه پیرو نسطور .

**نسغ ( nas' )** م . ع . **نسعت**  
**الاسنان نسغاً و نسوفاً** ( از باب فتح ) :  
درواشد گوشت بن دندان از دندان و رسته و  
فروخته گردید . و **نسعت ثیثاه :** بیرون  
افتاد و بر آمد دندانها ثیابای . و **نسغ فی**  
**الارض :** رفت در زمین . و **نسعت المرأة :**  
خمید پشت آن زن و با دندان آن و یا تلان  
آن و مایل گردید . و **نسغ الشيء :** نوعاً  
دراز گردید آن چیز .

**نسغ ( nes' )** ا . ع . نوار و تنگ  
ستور که از حواله بین سازند بر شکل شراک  
کفش . ج : انسان و نسو . و بند میان کف  
روش دست . و نام باد شمال . و نام شهری .  
و نام کوهی سیاه .

**نسغ ( nes' )** د ( nesa' ) .  
ع . ج . **نسفة .**

**نسفة ( nes'at )** ا . ع . پاره ای از  
نوار . و تنگ ستور که از حواله بین سازند .

ج : **نسغ ( nes' )** د ( nesa' ) د ( nesa' ) .  
**نسغیة ( nassiyat )** م . ع .

**نسغیة :** باد شمال .

**نسغ ( nasq )** م . ع . **نسغه بسوط**  
**نسفاً** ( از باب فتح ) : دروغست آنرا یا تازیانه .

**و نسغه بکلمة :** بسخن دروغست آنرا و  
طنه زد و منتم کرد آنرا چیزی . و **نسغت**

**الواشعة :** حوزن دروغتاید آن حال کرب  
در دست . و **نسغ فی الارض :** رفت . و  
**نسغ اللین بالمال :** آمیخت شیر را با آب .  
و **نسغت اسنانه :** فروخته و نرم گردید بن  
دندانهای آن . و **نسغ من ابله :** برگرفت و



نسنه ( nasnaat ) ع . م .

راندن . و دجر کردن . و بست شدن . و  
بشتاب پریدن مرغ . و باد سرد وزیدن .

نوسو ( nasv ) و ( nesv ) م . پ .  
چیز نرم و ساده و هموار و لیزنده و لغشان و  
بی دشتی و خشونت مانند آینه و شمشیر .  
و نو کردن : جلادان و لغشان کردن .

نوه ( nasu' ) م . ع . امرأة  
نوه : زنی که گمان حمل بروی کند .

نوان ( nasavāne ) ا . ج . بعینه  
تنبيه : در وک نسا .

نوان ( nesvān ) ا . ج . زنان .  
نوانی ( nesvāni ) م . پ .  
مأخوذ از تازی - منسوب بزنی و زنانه .

نوبار ( nasu-bār ) ا . پ . بخت  
زند و پا زند : ناشتا و نامار .

نوه ( nasval ) ا . ج . تركه دل .  
ویك آشام از شیر .

نوه ( nesvat ) م . ع . نسی نیأ  
و نیانأ و نواوه و نوه . د . نسی .  
نوه ( nesvat ) و ( nosvat ) ا .  
ع . زنان .

نوج ( nasuj ) م . ع . ناقة  
نوج : ماده شتری که بابر آن مضرب  
نمود . و ماده شتری که از شدت و تند روی  
بار بر دوش وی آید .

نود ( nesud ) م . پ . چیز نرم  
و ساده و لغشان و لغزان و بی خشونت و نوسو .  
نودی ( nasudi ) ا . پ . گروهی  
که بکشت و زراعت مشغول اند . و کاهوزی .  
نور ( nosur ) ع . ج . نسر .

نوس ( nosua ) م . ع . نسی  
نأ و نوسأ . د . نسی .

نوع ( nosur ) ا . ج . نبع .  
نوع ( nosur' ) م . ع . نبع نعا

و نوعأ . د . نبع .

نوف ( nasul ) م . ع . بعیر  
نوف : شتری که علف را از بیخ بر کند .

و فرس نوف المنك : اسبی که در  
دویدن پیش سم را بر زمین نزدیک دارد و آسبی  
که آن رنج را بنگ نزدیک گرداند . و عقبه  
نوف : پشت درواز دشوار گذار .

نوف ( nosul ) ا . ع . آثار  
گزیده گی .

نوف ( nosuf ) م . ع . أنف  
نفسأ و نوفأ . د . نف .

نول ( nosul ) م . ع . نسل  
نسلأ و نولأ . د . نسل .

نولة ( nosulat ) م . ع . ماده  
شتری که برای زده نگاهدارند .

نون ( nesun ) ا . ع . زنان .  
نوی ( nesviyy ) م . ع . زنانه .

نها ( nasahā ) م . پ . رگدار .  
نهاتن ( nasānalan ) ف . ل .

پ . بخت زند و پا زند : پختن .  
نسی ( nasy ) م . ع . نسیه نیأ  
( از باب سح ) و نه نیأ ( از باب ضرب ) :  
برك نسای وی زد .

نسی ( nesy ) م . ع . لیه نیأ  
و نیانأ و نواوه و نوه ( از باب  
سح ) : فراموش کرد آنرا و غفلت نمود

از آن . و نیز نسی : گذاشتن و ماندن .  
قوله تعالى : نوالله فنبهم ای تركهم .  
نسی ( nesy ) و ( nasy ) ا . ع .  
هر چیز فراموش شده و چیزی که - زانو  
فراموش شدن باشد . و و كوك که حیض آن  
را دور میاندازند . و آنچه سافر در منزلی  
که از آن کوچ کرده است بگذارد و فراموش  
کند . ج : انشاء . و قرید قوله تعالى : و

گت نیأ نیأ بالفتح .

نسی ( nesā ) ع . م . نسی  
( از باب سح ) : درد کین دك نسا گردید .  
نسی ( nesi ) م . ع . گرفتار  
درد دك نسا .

نسی ( nasiyy ) م . ع . رجل  
نسی : مردی که در قوم شمارش نکند . و  
مرد بسیار فراموش کننده .

نسی ( uasi' ) ا . ع . ناخیر .  
و نسیه فروختن . و شیر تنك بسپاو آب .

و نام مامی که تازیان در جاهلیت حرمت ماه  
محرر را بر آن انداختند چونکه دو ماههای  
حرام غلو نگری را بر خود حرام میکردند  
پس زند گانی و معیشت بر ایشان دشوار  
میکردند زیرا سماء یابان نیابت غلو نگری  
کند و ازین جهت هنگامی که میخواهند  
ازمنی کوچ کنند مردی از کتانه برمی خاست  
و می گفت : انا الذی لا یرد لی ضأ فیقولون :  
افسنا شهرأ ای اخرعنا حرمة المحرم و  
اجعلنا فی سفر نفی افه عوجل عه . و قال  
انما النسی زیاده فی الکفر .

نسی ( nasi' ) م . ع . امرأة  
نسی : زنی که گمان حمل بروی کند .  
نسیأ ( nasyā' ) م . ع . امرأة  
نسیأ : زن مبتلا بدود عرق نسا .

نسیات ( nosayyāt ) ع . ج . نسیه .

نسیانیا ( nasyān-nānsiyyā )  
م . ف . پ . مأخوذ از تازی . بکل فراموش  
شده .

نسیان ( nasyān ) م . ع . آنکه  
فراموشی بروی غالب باشد .

نسیان ( nasyān ) ا . ع . فراموشی .  
نسیان ( nesyān ) م . ع . نسی  
نیأ و نیانأ . د . نسی .  
نسیان ( nesyān ) م . پ . مخالفت

و عدم توافق و تناقض .

نیان (nesyân) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - فراموشی .

نیسانی ( nesʔāni ) م . پ .  
 مأخوذ از تازی - منسوب بنیان و فراموشی .

**نسیب (nasib)** - ص . ع . نسیب  
در شعر و غزل . و مناسب . و صاحب زاد .  
و در مبالغه گویند : **نسیب فاسد** .

نصيب (nasib) م. ع. نصيباً  
ونصيباً. ر. نصيب.

نسنة (nos'at) و نسة (nes'at)  
 ا. ع. خرید و فروش بنسبه که بهای آن  
 بتأخیر و دلتک پرداخته شود. یق: باعه  
 بنسنة.

نسیۃ ( nosayyat ) ۱۰ ع . مصر  
نوء : یعنی زنان کوچک . ج : نیات .

**نسیج (nāsij) س.ع. ثوب نسیج**  
**اليمن: جامه بافته شده در یمن. و فلان**  
**نسیج و حده: فلان بکتا و بی نظیرت**  
**در طم و جز آن.**

نسیجہ (nasijat) ۱. ع. کرباس  
و ہر چیز بانہ شدہ . و بادی کہ مخالف  
باد دیگری وزد . ج. نتائج .

نسیج (nasic) ۱. پ. نوعی از جامه  
ابریشمین زودار. و ضعیف العقل. و ابله و  
از خود راضی.

نسیخ (nasix) ۱. پ. گول و  
احق و نادان .

نسخة (nasixat) ص.ع. بلدة  
نسخة : شهر دور .

نسیدن ( nasidan ) ف . م . پ .  
نهادن و گذاشتن .

نسیرم ( nasiream ) ۱ . پ .  
نار و جای که آفتاب بدان تابد . و روزی  
و دریچه و جای که در آن آفتاب تابد .

نِيسِي (nasis) ۱. ع. کرسکی  
سخت. و قایت مفتت. و جهد و کوشش  
مردم. و طبعیت و سرشت. و دور که از  
آن مفر استخوان را نزی و نازگی رسد.  
و بقیه جان. و ببلغ منه نِیسِمه: نزدیک  
بمرگ گردید.

نسیمة (nasimat) ا.ع. سخن  
چینی. ج: ناس. و نری که در سر هیزم  
کرد آید هنگام سوختن. و سرشت و طبیعت.  
و بقیه جان. و بلغ هغه نیست: نزدیک  
برك و مید.

نسیغ (nasig) ۱. ع. خوی و عرق.

فحیف (nasil) ۱. ع. و از و سر و راز  
با همدیگر و سخن پنهان. و اثر گزیدگی  
خرواز را گد بر اندام شتر.

نسیفة ( nasifat ) ا . ع . مك  
باى . ر مك بياہ سوختہ . ج : ناف و  
نف .

نسیق ( nasiq ) ص . ع . نظم و ترتیب : ہم پیوستہ شدہ .

نسیک (nsik) ۱. ع. زور و سیم .

نسیکه ( nasikat ) ۱. ع . قربانی  
و آنچه ذبح کرده شود . ج : نك و نساك .

و پاره ستر از درو سیم .

فَسِيل (nasil) ۱. ع. انگین گداخته  
از موم جدا شده و پرر پشم افتاده و ساقط  
شده.

فَسِيلَة ( nasilat ) ۱. ع . سِر .  
انگین . و فیلہ . و واحد نسیل یعنی یک پر  
ویک بارہ از پشم افتادہ .

نصیله ( nasile ) و ( nosile )<sup>۱</sup> .  
پ . گله و ومه از اسب و استر و خر .

نسيم (nasim) ۱. ع. باد نرم و  
دم باد. بق: للريح نسيم طيب، وجان.

وخوی و عرق . ج : نام و نائم .  
 نسیم (nasim) م . ع . نسیم نسماً  
 و نسماً و نسماً . د . نسیم .

نسيم ( nasim ) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - باد سرد و هوای خنک و باد نرم و  
ملايم . و نسيم سحر : باد سحر .

فسمین (nasiman) ۱. پ. بلفت  
زند و بازند : نماز و عبادت .

نسیه ( nasye ) و ( nasiye ) و  
( nesye ) ۱۰ پ. مأخوذ از تازی۔ مهلت  
و فرصت و دنگی . و وام . و خرید و فروش  
و داد و ستدی که بهای آنرا نقد ندهند و  
بمهل و فرصت ادا کنند و پا دست و پنا  
دست و پنا دست نیز گویند .

نسیہ کاری (nesye-kâri) ۱. پ.  
خرید و فروش نسیہ وبہلت و فرصت .

نسیئۃ (nasi'at) ۱. ع. دونگی و  
ناخبر.

نشی (nac) و (nnc) ۱. پ. سایه و سایه گاه و جای سایه و سایه کلاه درواز. و مشابه و برابر و مانند، و نشتر. و درخت سرودشتی.

نش (nacc) ۱. ع. نصف دقه  
که عبارت از ییت درم باشد .

نَش (zacc) م. ع. نَش الابل  
نَشَا ( از باب نصر و یا حنرب ) ، بآوای  
راند شتران را . و نَش الشيء : آبیخت  
آن چیز را . و نَش الرغیف : بدر نیم  
کرد کرده نان را .

ج : نفا . و ابر بلد و ابر پاره ای که نخستین نشاء ( nac' ) ا . ع . شتران ریزه .

نشیء (narc) ع.ج. ناشیء.

نشء (nac) . ع . نشاء  
ونشوء و نشأة و نشاء و نشاءة ( از

|                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نشاستج</b> (nacstaj) ۱. ع. مأخوذ از نشاسته فارسی و بمعنی آن.</p>                                                                                                                                                                                                        | <p><b>نشأة</b> (nac'at) ۱. ع. آنچه راست بر آمده باشد از گیاه و هنوز سبز نگشته باشد. ۲. آفرینش. ۳. نشأه الاولی: نخستین آفرینش. ۴. نشأه الاخری: آخرین آفرینش.</p> | <p>باب فتح و کرم: آفرید. و زیست. و گوالید و جوان گردید و بزرگ شد. یق: <b>نشأت فی بنی فلان</b>: یعنی در بنی فلان بزرگ شدم من. و <b>نشأت المحابه</b>: بلند بر آمد ابر.</p> |
| <p><b>نشاستن</b> (necāstan) ف. م. پ. نشاندن و نشستن فرمودن و نصب کردن.</p>                                                                                                                                                                                                    | <p><b>نشأه</b> (nac'at) ۴. ع. <b>نشانشء</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                          | <p><b>نشأ</b> (naca) ع. ج. نشء. وج. ناشئ.</p>                                                                                                                            |
| <p><b>نشاسته</b> (necāste) ۱. پ. ماده سفید که از گندم و جز آن استخراج میکنند.</p>                                                                                                                                                                                             | <p><b>نشأه</b> (nacât) ۱. ع. درخت نوحاسته. ج: نشأ.</p>                                                                                                          | <p><b>نشأ</b> (nacâ) ۱. ع. بوی خوش. <b>نشأ</b> (nacâ) ع. ج. نشأه.</p>                                                                                                    |
| <p><b>نشاش</b> (naccâc) ۱. ع. نام وادی شوره ناک.</p>                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>نشأتان</b> (nac'atâne) ۱. ع. بصفه تشبه دنیا و آخرت.</p>                                                                                                   | <p><b>نشأ</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأ</b> (nacâ) ر. <b>نشأ</b> (nacâ) ۱. ع. مأخوذ از نشاسته فارسی و بمعنی آن.</p>                                                            |
| <p><b>نشاسته</b> (naccâcat) ص. م. ع. صبحه <b>نشاسته</b>: شوره زاری که خاکش خشک نشود و گیاه فروپایند.</p>                                                                                                                                                                      | <p><b>نشأتین</b> (nac'atayn) ۱. پ. مأخوذ از نازی - دنیا و آخرت.</p>                                                                                             | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشایش</b> (necâcib) ع. ج. نشاب. و ج. ج. نشابه.</p>                                                                                                                                                                                                                      | <p><b>نشاح</b> (naccâb) ص. ع. سقاء <b>نشاح</b>: مشک آب پر و مشک آب که آب از آن می تراود.</p>                                                                    | <p><b>نشأه</b> (nac'at) ۱. ع. آفرینش. <b>نشأه</b> (nac'at) ۴. ع. <b>نشانشء</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                |
| <p><b>نشاص</b> (nacâs) ۱. ع. دختران جوان هم سن. یق: <b>رأیت نصاص جوار</b>: دیدم چند دختر هم سن. و نیز هموار و مسای و برابر. یق: <b>رأیت نصاص خیل و ابل</b>: دیدم اسبان برابر و مسای و شتران برابر و مسای.</p>                                                                 | <p><b>نشاختن</b> (necâxan) <b>نشاخیدن</b> (necâxidan) ف. م. پ. نشاندن و تعیین کردن.</p>                                                                         | <p><b>نشاب</b> (necâb) ۱. ع. تبرها و سهم واحد آن نشابه و جمع آن <b>نشایش</b> و نیز <b>نشاب</b>: و تر.</p>                                                                |
| <p><b>نصاص</b> (nacâs) و (necâs) ۱. ع. ابر بلند بر آمده و ابر متراکم و برهم نشسته. ج: نصاص.</p>                                                                                                                                                                               | <p><b>نشاخور</b> (nacâ-xur) ص. پ. نشسته خورد و آنکه شراب با نذامی خورد که مسد گردد و می خواره.</p>                                                              | <p><b>نشاب</b> (necâb) ۱. ع. تبرها و سهم واحد آن نشابه و جمع آن <b>نشایش</b> و نیز <b>نشاب</b>: و تر.</p>                                                                |
| <p><b>نصاصی</b> (necâsiyy) ص. ع. <b>فارس نصاصی</b>: اسب بلند اطراف.</p>                                                                                                                                                                                                       | <p><b>نشاخ</b> (nacâ-xur) ص. پ. نشسته خورد و آنکه شراب با نذامی خورد که مسد گردد و می خواره.</p>                                                                | <p><b>نشاب</b> (necâb) ۱. ع. تبرها و سهم واحد آن نشابه و جمع آن <b>نشایش</b> و نیز <b>نشاب</b>: و تر.</p>                                                                |
| <p><b>نشاط</b> (nacât) ۴. ع. <b>نشاط فی العمل</b> و غیره <b>نشاطاً</b> (از باب بمع): شادمانی نمودن آن کار و ج. آن. و <b>نشاط فی الامر</b>: شتای نمودن آن کار. و <b>نشاط الدابة</b>: فرجه گردیدن آن سوار. و <b>فلان نشاطاً</b> اهل او دایه: اهل و یا جواب فلان شادمان اند.</p> | <p><b>نشاخ</b> (nacâ-xur) ص. پ. نشسته خورد و آنکه شراب با نذامی خورد که مسد گردد و می خواره.</p>                                                                | <p><b>نشاب</b> (necâb) ۱. ع. تبرها و سهم واحد آن نشابه و جمع آن <b>نشایش</b> و نیز <b>نشاب</b>: و تر.</p>                                                                |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ع. ج. نعطی.</p>                                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>نشاط</b> (nacâz) ۱. ع. جای بلند.</p>                                                                                                                      | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                              | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                              | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                              | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                              | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                              | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |
| <p><b>نشاط</b> (necât) ۴. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                              | <p><b>نشأه</b> (nacâ) ۱. ع. <b>نشأه</b> و <b>نشأه</b>: ر. نشء.</p>                                                                                                       |

**نشاط پرست** (necât-parast) و  
**نشاط مند** (necât-mend) ص. پ.  
شادمان و خوشحال و آنکه بیش و محنت  
می گذراند .

**نشاطی** (necâti) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - شادمان و مشغوف و خرم و دلشاد  
و خوشحال و گستاخ .

**نشاعة** (necâ'at) ۱. ع. آنچه  
بهت پر کنند و درو اندازند .

**نشاق** (necâf) ۱. پ. خشکی دهان  
از شدت گرسنگی و نادانی و غفلت .

**نشاق** (necâf) ع. ج. تشنه .

**نشاقی** (naccâi) ۱. ع. کسی که  
سرگشته نان و آرد و یک فرو برد و تنها خورد  
و دیگران نهد .

**نشاق** (naccâf) ص. پ. مأخوذ  
از تازی - جذب کننده و بخود کشنده . و  
**کاغذ نشاق** : کاغذی که بدان خط تازه  
نبت و ایشک انداختند .

**نشافة** (necâfat) ۱. ع. کف شیر  
وقت دوشیدن .

**نشافة** (naccâfat) ۱. ع. دستار  
پاک کردنی .

**نشافه** (naccâle) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - رومال و دستمال .

**نشاقی** (naccâqâ) ۱. ع. شکاری  
که حلقه و ریمان در گلوی وی اند .

**نشاک** (naccâk) ۱. پ. بلنت  
زند و پا زند : شکر و سکر .

**نشال** (naccâi) ۱. ع. آنکه سر  
کرده نان را در دیک فرو برده ترکند و تنها  
خورد و دیگران نهد و نشاق .

**نشان** (necân) ۱. پ. اثر و  
علامت و رسم و داغ و مهر و نگین و نقش و  
ضرب و نمود و نمونه . و هدف و نشانه تیر

و تفنگ و جز آن . و سراغ . و علم و لوازم  
وایت . و موخ و علامت خانوادگی . و علامتی  
که دولت برای خدمت و یا برای افتخار یکسی  
میدهد . و حد و سرحد . و علامتی که در  
جایی میگذارند و علامتی که در سرحد نصب  
میکنند . و داغ و اثر زخم . و بهره و حصه و  
نصيب و قسمت . و **نشان دادن** : سراغ  
دادن و بیان کردن و نمودن . و **نشان داشتن** :  
علامت داشتن و داغ داشتن . و **نشان**  
**کردن** : علامت گذاشتن و داغ کردن و مقابل  
ساختن . و **نشان نهادن** : نامزد کردن  
زن و شال انگشتری کردن . و **نشان مردی** :  
زره و ذکر .

**نشان** (necân) ص. پ. نشانده  
و نهاده و نصب کننده و بر قرار کننده و فرو  
نشانده . و آرام دهنده . و دین معانی میبده  
بطور ترکیب استعمال میشود مانند شاه نشان  
و حرارت نشان و خاطر نشان .

**نشان بردار** (necân-bar-dâr) ۱.  
پ. علم بردار .

**نشانبجی** (necân-ji) ۱. پ.  
آنکه طغرای پادشاه را می نویسد و خازن  
مهر پادشاهی .

**نشاندار** (necân-dâr) ص. پ.  
علم بردار . و داغدار و داغ نهاده شده . و  
آنکه دارای نشان و علامت باشد .

**نشاندگی** (necândagi) ۱. پ.  
در میان نهادگی و داخل کردن و نصب و  
غرس .

**نشاندن** (necândan) ص. پ.  
رسم کردن و نشان کردن و نقش کردن . و  
قرار دادن چیزی و ابر بالای چیز دیگر بظلم .  
و ترتیب پیرایه و زیور و جواهر و جز آنرا  
قرار دادن . و سنک و یا میخ اذبری نشان در  
استاد راه برپا کردن . و دوج کردن و غرس

کردن درخت . و تکان دادن لباس . و پیروی  
کردن کسی را . و حاضر شدن . و خاموش  
کردن آتش را با آب . و صاف کردن . و  
نشتن فرمودن و نشتن کائیدن . و فرمودن  
کاری . و نصب کردن و تعیین نمودن و مقرر  
کردن . و بنظم و ترتیب نهادن . و گذاشتن  
نهادن . و نشانه گرفتن .

**نشانده** (necânde) ص. پ.  
نصب شده و غرس شده .

**نشاندن** (necânestan) ص. پ.  
نشانیدن و نصب کردن و نشتن کائیدن .

**نشانه** (necân-gâh) ۱. پ.  
هدف و نشانه . و جای نشان کرده شده .

**نشانگر** (necân-gar) ۱. پ.  
آنکه نشان میکند . و آنکه نشان میازد .  
پرگار . و حافظ و نگهبان مهر و نگین .

**نشانه** (necâne) ۱. پ. هدف و  
جایی که برای انداختن تیر نشان میکند . و  
علامت و اثر و نشان .

**نشانه انداز** (necâne-andâz) ۱.  
ص. پ. آنکه تیر را بنشانه می زند .  
و آنکه نیروی خطانی کد و تیر انداز را  
**نشانی** (necâni) ۱. پ. نشان و  
علامت و اثر و یادگار . و اضا و طغرا . و  
یاد داشت و آنچه دلالت بر یاد داشت کده  
آنچه یاد آورد .

**نشاندن** (necânidan) ص. پ.  
نشان کردن و رسم کردن و اثر کردن . و  
دفع تشنگی کردن .

**نشاور** (necâvar) ۱. پ.  
نام وودخانه ای .

**نشاید** (naccâyad) پ. کلمه نعی  
از فعل شایستن یعنی شایسته نیست و نباید و  
سزاوار نیست و لایق نیست .

**نشاید** (naccâ'ed) ع. ج. نشیده .  
ج ص ۱۹۸



**نشائی** (nacā'iy) ۱. ع. نشاء ساز و نشاء فروش .

**نشب** (nacab) ۱. ع. مال و عقار و مال اصیل از صامت و ناطق . ج : نشوب . و درختی که بدان کمان سازند . و نام مردی .  
الثل : لهم نسب و الهام نشبان هم الاخشب .

**نشب** (nacab) ۲. ع. نشب الشیء فی الشیء : نشأ و نشباً و نشبة (از باب سجع) : فرو رفت آنچه از آنچه و آنچه و آنچه نشد و نفوذ نکرد . و نشب منشب سوء : دردی افتاد که رعایی از آن ندارد .  
بن : نشبت الحرب بينهم . و نشبه الامر : لازم گردید از او کار . و ما نشب فلان فعل کذا : یعنی همیشه فلان چنین می کند .

**نثبة** (norbāt) ۱. ع. آویش . و گرگ . و نام مردی . و قولهم : کنت نثبة فصرت عقبة : یعنی بودم من که چون در می آوریمت یکس از من بوی بدی میرسد و امروز برگشتم از آن حالت .

**نثبة** (norbāt) ۲. ع. نشب نشباً و نشوباً و نشبة . و . شب .

**نثبة** (nacabat) ۱. ع. مال و عقار و آب و زمین . و مال اصیل از صامت و ناطق .  
**نثبة** (nocalāt) ۲. ع. رجل نثبة : مردی که چنین بکاری در آورده از آن دست نکند .

**نثیره** (necbare) ۱. ب. آن چیزی از خوراک که ستور دهنده آن خورده را نشخوار کردن نگاه می دارند . و سایه و ظل .  
**نثیل** (nachel) ۱. ب. دست زدگی بر چیزی . و در آویختگی . و چیزی را به چیزی دیگر دوختن و پیوند کردن .

**نثیل** (necpil) و (necpil) ۱.

۱. ب. شست و دام و قلاب ماهی گیری . و هر قلابی که بدان چیزی آورند . و قلاب ماندنی که بدان خوشه میره را از درخت فرو در آوردند .

**نشت** (nact) ۱. ص. ب. خراب و ضایع و ویران . و فانی . و پژمرده و ست . و زیون و ناتوان و نا استوار .

**نشت** (nect) ۲. ص. ب. خوش و نیک و نندرت .

**نشر** (neciar) ۱. ب. بیشتر و ازاری که بدان قصد میکنند و نیش .

**نشر زده** (neciar-zade) ۲. ص. ب. قصد شده .

**نشتن** (necian) ۱. ب. نشستن و ماندن و اقامت کردن . و نشستن چون خاک : بآرامی و همواری . و با کمال حلم نشستن و خوار و زار و سرافکنده نشستن .

**نشتو** (nactu) ۱. ب. نام مردی .  
**نشتی** (nacti) ۱. ب. سستی و زبونی و ناتوانی و بی استواری .

**نشتی** (necli) ۱. ب. خوشی و نیک .  
**نشتی** (necli) ۲. ب. کلمه فعل یعنی چگونه هستی و چه حال داری .

**نشج** (naci) ۲. ع. نشج نشجاً و نشجیجاً . و . شج .

**نشج** (naci) ۱. ع. راه گذر آب . ج : انشاج .

**نشج** (nach) ۲. ع. نشج نشجاً و نشجاً (از باب فتح) : آب خوردند و قدری که سیراب شود . و آب خورد ناشکش پر شد . و نشج الخیل : آب داد با سبیلان بادازه ای که تشنگی آنها بر طرف شود .  
**نشج** (naco) ۱. ع. مستان و مردمان مست .

**نشخار** (nec-xār) و (nec-xār)

۱. ب. چیزی که حیوانات از قبیل اشتر و گاو و گوسپند و جز آن از معده خورد بدھان آورند و بخانند و باز فرو برند . و آنچه از گاه و علف که در آخر ستور باز ماند و نشخورد .

**نشخوار** (nec-xār) ۲. ب. و (nec-xor) و (nec-xor) و (nec-xor) ۱. ب. در هر چهار و او سدرله . و نشخار کننده و نشخار و نشخوار کردن : نشخار کردن و نیم خورده کردن گاه و علف را .

**نشخوار زنده** (nec-xār-zandnde) ۲. ص. ب. وار مدرله . و نشخار کننده .

**نشد** (nacd) ۲. ع. نشد الضالة نشد و نشد و نشد (از باب نصر) : طلب کرد و جست گم شده را . و نشد فلان الضالة : تعریف کرد فلان گم شده را . و نشد فلاناً : شناخت فلان را . و نشد زید بالله : سرگند داد زید را بخدا . و نشد فلاناً : نشد : گفت بفلان : نشد لك الله ای سائلك باقه كالتك ذكرته ایاه . و قولهم : نشد لك الله (مصدر منصوب بالهـ) محذوف ای اشهدك باقه : یعنی - و گد می دهم ترا بخدا . و نشدته فانشدنی : سؤال کردم او را پس جواب داد من را .

**نشدان** (necdan) ۲. و نشدة (necdat) ۲. ع. نشدند و نشدند و نشداناً . و نشد .

**نشدة** (necdat) ۱. ع. بانگ و آواز .

**نشر** (nacr) ۱. ع. بوی خوش و هر بویی . و بوی دهن زن و بوی خل زن پس از غن . و رگ و خلوش و حرم . و گیاه خشک شده که پس از باران آخر تابستان در باره سبز شود .

**نشر** (nner) ۲. ع. نشر المونی

سرن خود را بروی زمین و جز آن قرار دادن و پشت دادن و تکیه دادن. و فرو رفتن و حرد شدن و حرت قرار گرفتن. و سکرنت داشتن و منزل داشتن و ماندن و توقف کردن. و بر بالای چیزی قرار گرفتن مانند گرد و غبار. و باقی ماندن. و خاموش شدن. و دست کشیدن از کار. و نشانه شدن. و **نشتن تیغ بر فسان**: تیز کردن شمشیر و جز آن.

**نشتگاه** (necasten-gâh) ۱. پ. جایی که بر آن کسی می نشیند. و مقعد و کون. و آنجا که چیزی قرار میگیرد. **نشتنی** (necastani) ۱. پ. هر آنچه بر آن سوار میشوند، مانند اسب و اشتر و اراده و کشتی و جز آن. و هر جایی و یا هر چیزی که بر آن می نشینند. **نشته** (necaste) ص. پ. آنکه می نشیند. و آنکه می ماند و در آن می کند و توقف می نماید. و کرد و غبار که بروی چیزی واقع میگردد. و **برهم نشسته**: بروی هم گرد آمده و جمع شده و فراوان آمده و توده شده. و **فرو نشسته**: پشت و فروتن و تواضع. و در جای پست نشسته و رافع شده.

**نصص** (necos) ع. ج: تناس. **نشط** (naet) م. ج. **نشطه الحیة** **نشطاً** (از باب نصر و ضرب): گزید آرا مار. و **نشط الحبل** (از باب نصر): گره زدن و رساندن را. و **نشط من المكان** **نشطاً** (از باب ضرب): بیرون آمدن از جای. و **نشط الدلو**: آب از دلو بر کشیدن بیکره. و **نشط**: بردن اندوه کسی را از جایی بجایی. و آسان گره بستن.

**نشط** (necot) ۱. ع. دراز کشیدن

که بر دیوانه و بیمار دند.

**نشرم** (necram) ۱. پ. جایی که آفتاب نمی رسد.

**نشره** (noere) ۱. پ. مأخوذ از نازی - تعزید و افسون. و هدیه ای که برای کودکان نویسد.

**نشره** (nacre) ۱. پ. شادی ختم قرآن. و آنچه با زعفران و شکرک برای کودکان که تازه بپنک می رود بروی لوح نویسند و آنرا نشره طفلان نیز گویند.

**نشری** (nacrâ) ص. ع. ابل **نشری**: شتران گرفتار جرب.

**نشر** (nacz) م. ع. **نشر نشرآ** و **نشرزآ**. و نشرز.

**نشر** (nacaz) و (nacaz) ۱. ع. جای بلند و مرتفع. ج: نشرز و نثار و انثار.

**نشر** (nucaz) ۱. ع. کهن - سال توانا. و بلندی جای.

**نشر** (nacez) ص. ع. **و جل** **نشر**: مرد کلان سن.

**نشت** (necast) پ. ج. م. نشتن. ۱. جارس و اجلاس و وضع نشتن و هیئت نشتن. و **نشت داشتن** و یا **نشت کردن**: گفتگو کردن و صحبت داشتن. و **نشت کردن**: جلوس کردن. و نشتن و فرو رفتن بنا و عمارت. و **نشت**: سواری بر شتر.

**نشت برخاست** (necast-bar-xâst) ۱. پ. آداب و رسوم مجالست و معاشرت.

**نشتگاه** (necast-gâh) **نشتگاه** (necast-geh) ۱. پ. جای که کسی می نشیند. و هنگام و یا جای نشتن و مسکن و مقام و مکان. و مقعد و کون.

**نشتن** (necastlan) ف. ل. پ.

**نشرآ و نشرآ** (از باب نصر): زنده شدن مردگان. و **نشرهم الله**: زنده گردانیدن آنان را خدا (لازم و متدبر). و **نشر الارض**: زنده گردیدن زمین و گیاه و جاندار. و **نشر الورق نشرآ**: پراکنده شدن برگ. و **نشر الشجر**: برگ بر آوردن درخت. و **نشر الصحيفة**: پراکنده کردن آن صحیفه را. و **نشر الخشب**: بریدن آن چوب را یا آره. و **نشر النبی**: پراکنده کردن آن چیز را. و **نشر النبات**: رویدن گرفت آن گیاه. و **نشر الخبر**: فاش کردن آن خبر را. و **نشر الريح**: در روز آبروزیدن باد. و **نشر الراعی غنمه**: پراکنده کردن شبان گوسفندان را پس از آنکه آنها را در جایی جمع کرده بود. و **نشر الارض**: رویدن شد گیاه خشک زمین پس از باران آخر تابستان. و **نشره وعنه و فیه**: مدید بروی.

**نشر** (nacr) ۱. پ. مأخوذ از نازی - پراکندن و گسترده شدن و زنده گشتن. و **نشر کردن**: گسترده شدن و پراکنده گشتن.

**نشر** (nacr) و (nacer) ۱. ع. گروه پراکنده که سرور و دبیری ندارند تا آنها را جمع آوری کند.

**نشر** (noer) و (nocor) ع. ج. نشر. **نشر** (nacer) ۱. ع. پراکنده و پراکنده گان بر واحد و جمع هر دو اطلاق میگردد. یق: **اللهم اضمهم نشری**.

**نشر** (nacer) م. ع. **نشر الابل نشرآ** (از باب سمع): گرفتار جرب شدن شتران. و نیز **نشر**: پراکنده شدن گوسفندان در شب جهت چرا کردن.

**نشر** (noer) ۱. ع. بیرون آمدن ندی از انسان.

**نشرة** (nucrat) ۱. ع. افسونی

**نشکنج** (neckonj) ۱. ب. گرفتن پوست بدن کسی را با دوسرانگشت یا دوسر ناخن چنانکه بدرد آید.

**نشکنجیدن** (neckonjidan) فل. ب. تشکج گرفتن کسی را.

**نشگرده** (necgerde) ۱. ب. شفره و ابزاری که بدان پوست می تراشند و می برند.

**نشل** (nacl) م. ع. نشل الشيء **نشلاً** (از باب نصر) : شتاب کرد در بر کسیدن آغیز. و **نشل المرأة** : گایید آن زن را. و **نشل اللحم نشلاً** (از باب نصر و ضرب) : بدست بر آورد گوشت را از دیک بدون کفگیر. و گرفت بدست خود عضوی را و بادهن بر کد گوشت آنرا و خورد. و **نشل اللحم** : می دیک افزای پخت آن گوشت را.

**نشل** (nacal) ۱. ب. چسبندگی و پیوستگی چیزی چیزی. و آویختگی و آویزش و ملق و قلاب مای گیری. و در آویختگی و تثبیت.

**نشلیدن** (naclidan) م. ب. پی. آویختن و آویزان کردن و بدست گرفتن و برزور گرفتن.

**نشم** (nacem) ۱. ع. درخست که از آن کمان سازند.

**نشم** (nacain) م. ع. ب. **النشور نشماً** (از باب سمع) : خال دار سپید و سیاه گردید آن گاو.

**نشم** (nacem) م. ع. **نشور نشم** : گاری که در آن خنکهای سپید و سیاه باشد.

**نشمة** (nacemat) م. ع. ب. **نشمة** : دست من بری منوش نشم. و **ویدی نشمة** : دست من بری ناک است از جبری و جز آن.

**نشمن** (nacmau) ۱. ب. پست و طالع.

**نشع** (necfat) و (nacafat) ۱. ع. س. سبزه سوخته و متخلخلی که بدو پای را پاک کند. ج. نشع (nacl) و (necf) و (nocf) و (necaf) و (necafat) و (necaf) (دشغاف).

**نشعة** (necfat) و (nocfat) ۱. ع. چیزی اندک که در آوند باقی ماند. و آنچه از دیک با کفگیر بر آرند و گرم گرم بخورند.

**نشعة** (necfat) ۱. ع. کم شیر حکام دوشیدن.

**نشعة** (nacafat) م. ع. ارض **نشعة** : زمینی که بخود آب در کند.

**نشق** (nacq) ۱. ع. بوی یق. **هذه ربيع مكرهه النشق**.

**نشق** (nacq) د (nacac) م. ع. **نشق النشوق نشقاً و نشقاً** (از باب سمع) : بویید آن نشوق را. و **نشقت منه ریحاً طيبة** : بوی خوشی از آن بوییدم. و **نشق الظبي في الحباله** : دو دام آویخته شد آهو.

**نشق** (nacac) م. ع. آنکه چون بکاری در آید آویخته شود بآن کار بنحوی که رهایی از آن ممکن نباشد.

**نشقة** (nueqat) ۱. ع. گردن بندی که بگردن ستور می نهند.

**نشك** (nack) د (nacak) ۱. ب. درخت صنوبر و کاج.

**نشك** (nack) و (nacek) ۱. ب. انار. و دندان قبل و یا خوک و یا مار. و نام گیاهی.

**نشك** (neck) ۱. ب. توك و منقار مرغان.

**نشکرد** (nachard) ۱. ب. اسفنج و ابر مرده که نشکردگان نیز گویند.

رسمان تا نرم گردد و دو باره تافته شود.

**نشظ** (nacz) م. ع. بشتاب و برودن.

**نشع** (nac) م. ع. **نشع نشعاً و نشوعاً** : د. نشوع.

**نشغ** (nacq) م. ع. **نشغ الماء نشغاً** (از باب فتح) : روان گردید آب.

**و نشغ بالرمح** : نیزه زد. و **نشغ الصبي** : دارو ریخت در دهان آن کودک. و **نشغ الماء** : با دست آشامید آبرو. و **نشغ فلاناً الكلام** : تلقین کرد سخن را بفلان و آموزاند بآن. و **نشغ فلان** : نمره زد فلان و نزدیک بود بیهوش گردد. و **نشغ فلان بالشيء** : آزند گردید فلان آنچیز را. و كذلك : **نشغ** (جهولاً).

**نشغ** (noccaq) ع. ج. ناشخ.

**نشف** (nacl) م. ع. **نشف فلان نشفاً** (از باب نصر) : رفت و ملامت شد فلان.

**و نشف الثوب العرق** (از باب سمع و نصر) : بخود کسید آن جامه خوی را. و كذلك **الحوض الماء**.

**و نشف الماء في الارض** : روان گردید آب بروی زمین. و **نشفت الماء نشفاً** (از باب نصر) : گرفت آب را از جای یا بارچه و جز آن.

**نشف** (nacl) د (necf) و (nocf) و (nacat) و (necat) و (necat) ع. ج. **نشفة** (nacfat) و (necfat) و (nocfat) د (nacafat).

**نشف** (nacal) ۱. ع. زمینی که آب را بخود میکشد. و آبی که بر زمین فرو میرود.

**نشفة** (nacfat) ۱. ع. بارچه ای که بدان آب باران را گرفته در آوندی فشار دهند.

**نشفة** (nacfat) و (necfat) د

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نشوة : ترنج همان سال .<br>نشوة (nacvat) و (necvat) و<br>(nocvat) م. ع. نشا ریحاطیة نشوة<br>و نشوة و نشوة ( از باب نصر ) :<br>بویید بوی خوشی را . و نیز نشوة :<br>بوییدن عربویی . و نشالخیبر : دانست آن<br>خبر را و پرسید از آن خبر . و نشانوشاو<br>نشوة و نشوة و نشوة . و نشو .<br>نشوة (necvat) م. ع. پرش<br>ازخبر .<br>نشوح (nacub) م. ع. آب<br>اندک .<br>نشوح (noculi) م. ع. نشح<br>نشأ و نشوحاً . ر. نشح .<br>نشور (nacur) م. ع. باد هموار .<br>ج : خسر (noer) و (nocor) .<br>نشور (nocur) م. ع. نام دمرد<br>دبئور . و یوم النشور : روز و ستیز .<br>نشور (nocur) م. ع. نشر نشرآ<br>و نشورآ . ر. نشر .<br>نشور (nocur) م. ع. مأخوذ از<br>از نازی - زنده شدن . و روز نشور :<br>روز و ستیز . و صبح نشور : صبح روز<br>و ستیز .<br>نشورة (nacvarat) م. ع. م.<br>نشورات الدابة نشورة : نشخوار باقی<br>گذاشت در آخور خود آن ستور .<br>نشوره (necvare) م. ع. پ.<br>کدر و نشواره و شیر .<br>نشوز (nocuz) م. ع. ج. نشز<br>(nacaz) م. (nacaz) .<br>نشوز (nocuz) م. ع. م. نشزمن<br>مکانه نشزآ و نشوزآ ( از باب نصر و<br>حرب ) : بلندشدن جای خود . و نشز نشزآ :<br>بلند نشست . و نشز قهره : برداشت آرا | نشیدنه (nacnide) م. ع. پ.<br>آنکه نمی نشود . و گوش نداده و گوش زد<br>نشده .<br>نشو (nacv) م. ع. نشافلان<br>نشوآ و نشوة و نشوة و نشوة ( از باب<br>نصر ) : مست گردیدن . و نشا بالشیء :<br>بار بار بازگشت بر آنچه . و نشا المال :<br>بیمار گردیدن شتران از بوییدن گیاه صفا .<br>نشو (nacv) م. ع. پ. مأخوذ از<br>تازی - پیدا شدگی . و نشو و نما : بالیدگی<br>و رویدگی .<br>نشو (nocu) م. ع. پ. هموار . و<br>صاف رسامه . و لغزنده و نرم می دوشی .<br>نشوء (nocu) م. ع. نشانشء<br>و نشوء . ر. نشر .<br>نشوا (nacvâ) م. ع. پ. آ لوی<br>بری . و نام میوه ترش مزه دیگری .<br>نشواد (nacvâd) م. ع. پ. نام بهلوانی<br>نورانی .<br>نشوار (necvâr) م. ع. پ. شکار . و<br>از اعلام است .<br>نشوار (uecvâr) م. ع. پ. مأخوذ از<br>فارسی - آخور ستور . و آنچه از گاه و غلف<br>که ستور در آخور باقی میگذارد .<br>نشواره (necvâre) م. ع. پ. کدر .<br>و سایه و ظل .<br>نشوان (nacvân) م. ع. و رجل<br>نشوان : مرد مست .<br>نشوب (nocub) م. ع. ج. نشب<br>نشب .<br>نشوب (nocub) م. ع. م. نشب<br>نشأ و نشوباً . ر. نشب .<br>نشوة (nacvat) م. ع. پ. بوی<br>و مستی .<br>نشوة (nacvat) م. ع. ا. ترجمه | نشمن (necmen) م. ع. پ. تخت و<br>اورنگ و کرسی و مسند . و قزم و طایفه و<br>آل و تبار و قبیله .<br>نشمین (nacmin) م. ع. پ. وطن و<br>خهر .<br>نشناش (nacnâc) م. ع. ع.<br>رجل نشناش : مرد سبک دست در کار .<br>و ابوالنشناش : شاعری .<br>نشناشة (nacnâcat) م. ع. ع.<br>ارض نشناشة : زمین شور بی گیاه .<br>نشنة (nacnecat) م. ع. آراز<br>جوشش دیک . و آراز جوشش آب و جزآن<br>نشنة (nacnecat) م. ع. ع.<br>نشش الجلد نشنة : بشتاب بر کد<br>پوست را . و نشش الثوب : بر کد جامه<br>را . و نشش ما فی الوعاء : روان شد<br>آنچه در خنود بود . و نشش الراویل :<br>برگشاد آزار را . و نشش جاریته :<br>گایید کبیرک خود را . و نشش فلاناً :<br>دور کرد و راند فلان را و سحت چنانید<br>فلان را . و نشش اللحم : بشتاب خورد<br>گوشت را . و نشش الدرع : بانگ کرد<br>آن زره . و نشش الطائر ریشه<br>بمقارنه : بر کد آن مرغ بر خود را<br>بمقارنش . و نشش القدر : جرسید آن<br>دیک و بانگ کرد .<br>نشنة (necnecat) م. ع. پاره ای<br>از هر چیزی . رخوی و سرشت و طبیعت . و<br>سنگ . النل : نشنة من اخشن : بینی<br>سنگی از کوه .<br>نششی (nacnaciyy) م. ع. ع.<br>رجل نششی الذراع : مرد سبک دست<br>در کار .<br>نشیدنی (nacnidani) م. ع. پ.<br>چیزی که قابل و لایق شنیدن نباشد . |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بشاخ خود و بر زمین زد . و نثرت هسه :  
شودید دل او و بر آمد . و نثرت المرأة  
من زوجها نثوڑا : ناسازواری کرد  
آن زن شوی خود را و در خشم آورد  
آنها . و نثرت الرجل من امراته و علیها :  
ترك كرد آمدن زن خود را و ستم نمود  
آنها و زد آنها . فوله تالی : وان امرأة  
خافت من بعلها نثوڑا : او را خاضا .  
نثوص (nacus) : ع . نیز مر است  
ایستاده

نثوص (nocus) : م . ع . نثص  
السحاب نثوصاً : (از باب نصر و ضرب) .  
بلند گردید ابرو . و نیز نثوص : ناسازواری  
کردن زن شوی را و در غمت آوردن آنها .  
و طمن کردن و نیزه زدن . و شویدن دل . و  
دراز شدن دندان . و بیرون آوردن چیزی .  
و دور داشتن از جای . و بر کده گردیدن از  
شهر و مسکن .

نثوط (nacut) : ع . ماهی شور  
که در آب و نمک نگاهدارند . و چاه دورنگ  
که بسیار کشیدن دل از وی بر آید .

نثوظ (nocus) : م . ع . نثظ  
النبات نثوظاً : (از باب نصر) : نخت  
پدیدار شد گیاه و شکافت زمین را و هنوز  
برگ بر نیاورده بود .

نثوع (necū) : ع . هر آنچه  
بر گرداند نفس را .

نثوع (nacū) و (nocus) : ع .  
داوویی که در دمان آفگند و یا دویینی و بزندی .  
نثوع (necū) : م . ع . نثع  
الصبي النثوع نثعاً و نثوعاً و  
منثعاً : (از باب فتح) : داو و ریختن در  
دمان آن کوه . و نثع النبی : بدوشی  
بر کشید آغیز را . و نثع لانا الكلام :  
تلقین کرد . بخلان آن سخن را . و نثع

فلا نثوعاً : نزدیک بمرگ رسیدن فلان  
بیماری و به شد از آن . و نثع زیداً  
نثعاً : در سینه گردانید زید گریه را . و  
نثع بكذا (سجوهاً) : آزمند وی  
گردید

نثوغ (nacug) : ا . پ . داووی  
در دمان ریختن و یا در بینی آفگندنی

نثوف (nacul) : ا . ع . ماده شتری  
که پیش از زده آوردن شیر دهد و پس از آن  
بی شیر گردد

نثوق (nacug) : ع . داووی در  
بینی ریختن و داوویی که بینی کشند .

نثول (nocul) : م . ع . نثل  
نثولاً : (از باب نصر) : کم گوشت گردید .

نثوما (nacv-namā) : ا . پ .  
ماخوذ از تازی - رویدگی و یالیدگی .

نثوه (nacve) و (necve) : ا .  
پ . ماخوذ از تازی - منی و می خوارگی و  
مخموری و عیش و عشرت . و شراب حاضر  
کرده برای نوشیدن . و نفع در اخبار و  
گیرنده خبر و آگاهی و اطلاع . و نریاق . و  
اختلاط داروهای چند خصوصاً جهت دفع سم  
و زهر . و ریاحه و عطرها و بوی خوش و خوش  
بوی .

نثوه بخش (nacve-baxe) :  
ص . پ . منی آورنده و سرور و خوشحالی  
آورنده .

نثوی (nacvā) : ا . ع . نام شهری  
در آذربایجان که شهر نخچوان باشد .

نثوی (nacvā) : ص . ع . مؤنث  
نهران . یق : امرأة نثوی : زن مست .

نثوی (nacvi) : ا . پ . شهر نخچوان .

نثی (naci) : ا . پ . خوا بخت .

نثی (naci) : ا . ع . ابر باره ای  
که نخستین نمایان گردد .

نثیان (nacvān) : ص . ع . رجل  
نثیان : مرد مست . و رجل نثیان  
للاخبار : مردی که نخستین اخبار را معلوم  
کند و جوای آن باشد .

نثیب (necib) : ا . پ . هر دو پی  
خند فراز و سرازیری . و نثیب زمین :  
پستی زمین و سرازیری آن . و نثیب کوه :  
سرازیری کوه . و نثیب و فراز : پستی و  
بلندی

نثیب فراز (necib-farz) : ا . پ .  
پست و بلندی و زیر و زبر بالا و پست و  
بلندیهای روزگار . و سود و زیان و منفعت  
و ضرر هر کاری .

نثیبگاه (necib-gāh) : ع . پ .  
جای پست و هرود .

نثیة (naciyyat) : ع . بوی  
و ریاحه .

نثیج (naci) : م . ع . نثج  
البابی نثیجاً و نثجاً : (از باب ضرب) :  
گرفته شد گلوی آن گریه کننده . و نثج  
الجمار بصوته : آواز بر گردانید آن

خمر در سینه خود . و نثج القدر والرق  
و نحوهما : جوش زد دیک و خیک و  
مانند آن دو چنانکه آواز بر آید . و نثج  
المطرب : جدا کرد آن مطرب بیاب  
در آواز خود و کشید آواز خود را و

نثج الضفدع : بر گردانید آن غوک  
آواز خود را و بیه .

نثید (nacid) : ا . ع . سؤال . و  
بلندی آواز و شعر در جواب شعر خوانده  
شده . ج . انشاد .

نثید (nacid) : ا . پ . ماخوذ از  
تازی - سرود خوانندگی و شعر .

نثیده (nacidat) : ا . ع . بلندی  
آواز . و شعر در جواب شعر خوانده شده .

ج: نشاند.

**نشیدن** (nacidan) ف.م. پ. نهادن و نشانیدن و نصب کردن.

**نشیر** (nacir) ۱. ع. از او که دختران پرورش و گرمیدن و منطفه و کشت و زرع که بدست چند و خرمن نکنند.

**نشیره** (nacire) ۱. پ. کدو.

**نشیش** (nacic) ۱. ع. آواز جوشش آب و دیک و جزآن.

**نشیش** (nacic) ۲. ع. نشی الغدير نشیاً (از باب ضرب): فرو رفت آب آن تالاب در زمین و نشی الماء و غیره: جوشید آب و جز آن.

**نشیس** (naxis) ۱. ع. نیزه راست ایستاده و خمیری که نیک بر نباده باشد و از آن نان پزند.

**نشیط** (nacit) ص. ع. شادمان و خوارند ستور شادمان و کسی که اهل و میالش شادمان باشند.

**نشیط** (nacit) ۱. ع. نام مردی بنا که در بصره جهت زیاد سراسی بنا کرد و پیش از اتمام آن بنا فرار کرده بگریز رفت و هر گاه زیاد می گفتند این سراکی تمام میشود میگفت: **حتى يرجع نشیط من مرو**، غم يرجع نصار مثلاً.

**نشیطه** (naciatal) ص. ع. مؤنث نشیط یعنی زن شادمان.

**نشیطه** (nacitat) ۱. ع. غنیمی که غازیان پیش از رسیدن بمقصود در عرض راه یابند و شترانی که بی قصد گرفته شده و رانده شوند.

**نشیطه** (nacite) ۱. پ. مأخوذ از نازی - غنیمی که بدست غازیان پیش از

و رسیدن بمقصود افتد.

**نشیل** (nasil) ص. پ. آویزان و آویخته شده و معلقی شده.

**نشیل** (nasil) ۱. ص. ع. گوشت پاره ای که از دیک بدون کنگیر بادیست برآید و گوشت بی توایل پخته شده و شیر در هنگام دیدن و تیغ سبک تنک و آبی که نخستین اچاه برآوند.

**نشیلا** (nasilā) ۱. پ. مست.

**نشیم** (necim) ۱. پ. بای مجهول آشیانه مرغان و جای و مکان نشستن و توقف گاه.

**نشیمین** (neciman) ۱. پ. بای مجهول - کرسی و جای نشستن و صندلی و جایگاه و قرارگاه و خانه و حولی و وطن و خیر و آشیانه مرغان.

**نشیمین دیو** (neciman-div) و

**نشیمین دیو** (necimand-div) ۱. پ. دهر دریا مجهول - عالم و دنیا.

**نشیمه** (nacinie) ۱. پ. پوست خام پیراسته که از آن بند کاود و شمشیر و جز آن سازند.

**نشین** (necia) ۱. پ. قطب شمال و رویه و پرورش بیرونی بالش و مکتا و پوست درون مقلده.

**نشین** (necia) ص. پ. نشینده و نشسته و همیشه بطور ترکیب استعمال میگردد مانند آوردنک نشین و صفه نشین و گوشه نشین.

**نشیننده** (necinsande) پ. افا. نشستن.

**نشینه** (necine) ۱. پ. جای که در آن مرغان و دیگر حیوانات می نشینند.

**نشیو** (neciv) ۱. پ. نقیب و فرود و سراسیم و سرازیر.

**نشته** (nace) ۱. پ. مأخوذ از نازی - آفرینش و این نشته: این جهان و آن نشته: قیامت و نیز نشته - حالت سرور و فرحی که از خوردن مسکرات پدید میآید.

**نشینه** (naciatal) ۱. ع. برخاستن پس از خفتن و حوض نوکنده و شانه نازک و بلند خرمایین و گیاه نصی و یاصیلان و هر گیاه راست برآدمای که هنوز سبز نشده باشد و خرمای قر و تازه و سگی که در تنک حوض اندازند و خاک کی که گرد تنک باشد و هو بادی **النشینه**: حوضی را گویند که آب وی خشک شده و زمین پدید گشته باشد.

**نص** (nass) ۱. ع. نجات هر چیزی و رفع و ظهور و استاد بوی و یس بزرگتر و توقیف برجری و تعیین.

ج: **نصوص** - نص القرآن و الحديث: لفظیت که دلالت کند بر معنی که احتمال غیر آن معنی نرود و یا نص قرآن و سنت آن حکمی را گویند که دلالت کند ظاهر لفظ آنجا بر آن نمک و فی حدیث علی علیه السلام و السلام: **اذ بلغ النساء نص الحقائق** و فی روایة: **نص الحقائق فالعصبة** اولی: ای ادا بلغت غایة البلوغ من سنها التي تصلح ان تحاقق تنصاحم عن نفسها نصبتها اولی بها من امها و قبل الحقائق فی الحديث استشارة من حقائق الایلی ای اتمی صرمن.

**نص** (nass) ص. ع. سیر نص: رفتار تند و تیز و شتاب.

**نص** (nass) ۲. ع. نص الحديث نصاً (از باب نصر): بر گرداندن آن حدیث را پسوی کسی که حدیث کرده بود و **نص العروس**: نشانیدن عروس را بر کرسی و **نص الدابة**: تا حکمی که تنک داشته راندن آن ستور را و **نص الشيء**: جنبانیدن و حرکت داد آن نمود را و **نص فلان نص**

**الله غصبا:** فلان در حکام خشم می‌جیناند  
 یعنی خردوا. و نص المتاع: گذاشت  
 کالاها را بروی یکدیگر. و نص فلاناً:  
 دقت کرد در پرسیدن فلان و ناغایت آن.  
**و نص الی رئیس الاکبر:** استاد داد  
 بریس بزرگتر. و نص الشيء: واقف  
 گردانید بر آن چیز. و نص علی الشيء:  
 تعیین کرد آن چیز را. و نص الشيء: آشکار  
 کرد آن چیز را.  
**نص (nass)** ۱. پ. مأخوذ از  
 نازی. هر کلام صریح که: واضح و آشکار  
 باشد. و هر آیه از قرآن مجید که بطور موضح  
 دلالت بر مقصود کند.  
**نصاً (nas')** ۲. ع. نصاه نصاً  
 (از باب فتح): گرفت موی پیشانی آن را.  
**و نصا لفاقه:** بانک برزد بر آن ماده شتر  
 و واقد آن را. و نصا الشيء: برداشت  
 آن چیز را و باند کرد.  
**نصاء (nesâ')** ۱. ع. نام موصی.  
**نصاء (nesâ')** ۲. ع. ناصی  
 مناصاً و نصاء. و مناصاة.  
**نصاب (nesâb)** ۱. ع. نزاد و  
 اصل هر چیزی. و باز گشت. و جای غروب  
 آفتاب. و دست کار. ج. نصب و انصبه.  
 و آن قدر از مال که زکوة بروی واجب  
 گردد. و آتئی در شکم ماهی. و نام اسب.  
**نصاب (nesâb)** ۱. پ. مأخوذ  
 از تازی. نقد و از مال که بروی ذکات  
 واجب گردد. و توبه و جاهد و لیافت و بخت و  
 طالع و نزاد و اصل. و مال و زود و سرمایه.  
**و صاحب نصاب:** بلند مرتبه و بختیار. و  
**افادات نصاب:** معلم دانا. و نیز لصاب:  
 نام کتبی منظوم در لغات تازی از ابو نصر  
 فرامی.  
**نصاب (nassâb)** ۳. ع. عیار و

حیله باز.

**نصاب (nossâb)** ۴. ع. ج. ناصب.  
**نصاح (nesâh)** ۱. ع. و شته و  
 سلك. ج. نصح و نصاحه. و نام مردی.  
**نصاح (nassâh)** ۱. ع. و خطا و  
 درزی.  
**نصاح (nossâh)** ۲. ع. ج. ناصح.  
**نصاحات (nesâhât)** ۱. ع. ج.  
 چهرها و ویسمانهای حلقه دار که آنها را نصب  
 کرده بویزگان را شکار کنند. و نام چند  
 کوه.  
**نصاحاة (nesâhiat)** ۳. ع. ج.  
 صاح.  
**نصاحاة (nesâhat)** و نصاحية  
**(nassâheeyi)** ۲. ع. نصح نصحاً  
 و نصاحه و نصاحية. و د. نصح.  
**نصار (nassâr)** ۱. ع. از اعلام  
 است.  
**نصار (nossâr)** ۳. ع. ج. ناصر.  
**نصارا (nassârâ)** ۱. پ. مأخوذ  
 از تازی - ترسیان.  
**نصاری (nassârâ)** ۴. ع. ج. نصران.  
 و ج. نصرانة.  
**نصاص (nassâs)** ۵. ع. و رجل  
**نصاص الاقف:** مرد سخت خشمناک که  
 بینی بر کند و بچیناند.  
**نصاعة (nassâ'at)** ۲. ع. و نصع  
 نصاعة و نصوعاً. و د. نصوع.  
**نصاف (nassâf)** ۱. ع. و (nesâf)  
**نصافة (nassâfat)** ۲. ع. ج. و  
 نصف نصفاً و نصافاً و نصافة. و د.  
 نصف.  
**نصال (nesâl)** ۳. ع. ج. نعل.  
**نصائب (nassâ'eb)** ۱. ع. سنگهای  
 که گردا گرد حوض نصب کرده و فرجه های

آنها را با گل گیرند. ج. نصية.  
**نصایح (nassâ'eh)** ۴. ع. ج. نصحة.  
**نصایح (nassâ'eh)** ۱. پ.  
 مأخوذ از تازی - بندگان و بندها و نصیحتها.  
**نصب (nasb)** ۱. ع. ج. بیاری و  
 سخی. و پایان. و نشان برپای کرده. و بست.  
 و آنچه بر پای کند چه پرستش. ج. انصاب.  
**و نصب العرب:** نوعی اوسرود که حزین  
 و نرم تر باشد از حدها. و نصب الاعراب:  
 ذبر، و هو فی الاعراب کالفتح فی الیاء.  
 اصطلاح نحوی است. و باصطلاح عروضی:  
 نصب قوافی سالم مانند قافیه از فساد. و  
**اهل النصب:** دشمنان حضرت علی بن  
 ایطالب علیه السلام.  
**نصب (nasb)** ۲. ع. نصبه  
**المرض نصباً (از باب ضرب):** مردناک  
 گردانید آن را بر بیاری. و نصب الشيء:  
 برداشت آن چیز را و فرو نهاد آن چیز را. و  
**نصب الخشبة:** برپای کرد آن چوب را.  
 و نصب الحجر: بلند کرد آن سنگ را  
 برای نشان و علامت. و نصبه للامر: برای  
 آن کار بر پا داشت او را. و نصب  
**فلان:** دشمنی کرد مرد فلان را. و نصب  
**له الحرب:** طرح جنگ اذ کند با او. و  
**نصب فلاناً الشر:** بدی آشکار کرد  
 برای فلان. و نصب الاسم: ذبر دادم  
 اسم را. و نصبه للعامل: ذبرداد آن اسم  
 را عامل. و نصب السير: دیر سیر کرد و  
 همه روز را بآهنگی رفت. و نصب  
**الحادی:** بسپردگشتن و اند شتر را. و  
**نصب الشيء (مجهولاً):** برداشته شد  
 آن چیز و متغایب شد با آن چیزی. و  
 كذلك: نصبه (معلوماً للتدبیر). و قوله  
 تال: فاذا فرغت فانصب تهه ساد  
 برای سوق کلام است که تابع فارغ است.

**نصب (nasb) ۱.** پ. مأخوذ از تازی - برقراری هند عزل و برنشاندگی و برپا کردگی. و برپا و برقرار و برنشاند و برپا کرده. و **نصب شدن** : بر قرار شدن و برنشاند شدن و برپا کرده شدن. و **نصب کردن** : برقرار کردن و برنشاندن و برپا کردن و محکم کردن.

**نصب (nasb) ۲.** (nosb) ع. **هَذَا نَصْبٌ عِنْدِي** : این دو نظر من است. و قبل: الفتح لمن. **نصب (nesb) ۱.** ع. بهره و قسمت و نصیب.

**نصب (nosb) ۲.** (nosob) ع. بیهوشی و سختی و بدی و بلا. قولی تعالی: **أَنِي مَعْنَى الشَّيْطَانِ بِنَصْبٍ وَعَذَابٍ** و علم و نشان. و آنچه برای کتد برای پرستش از شک و هجر آن

**نصب (nasab) ۱.** ع. نشان بر پای کرده - و ونج و سختی. و منه قری: **هَذَا الشَّيْطَانِ بِنَصْبٍ**.

**نصب (nasab) ۲.** ع. **نصب نصباً** (از باب سجع) : مانده گردید و ونج دید. و **نصب الرجل** : کوشش نمود آ ن مرد. و قوله تعالی: **مَاذَا فرغت فانصب**. و نیز **نصب** : ایستاده شدن شاخهای گوسپند. **نصب (naseb) ۳.** ع. و بیهار و دود گین.

**نصب (nosob) ۱.** ع. نشان بر پای کرده. و هر چیز که بجز خدا بتعالی پرستش کند. و سگی که بر پای کند جبهه پرستش کردن. و نام سگی که در حوالی کبک نصب کرده بودند و برای آن ذبح و قربانی میکردند. ج: انصاب. و نیز **نصب** : بنها

**نصب (uosob) ۲.** ع. ج. صاب. **نصباء (nashbā) ۳.** ع. ع. ناله

**نصباء** : ماده شتر و اسب ایستاده سینه و عنق **نصباء** : بزاده و اسب ایستاده شاخ. **نصباء (nasbat) ۱.** ع. دام برپا کرده. و آنچه در مقابل مجرم دشمن برپا می کنند.

**نصباء (nosbat) ۱.** ع. ستون برپا شده. و دکل کشتی.

**نصبة (nassat) ۱.** ع. گنجشک ماده.

**نصبة (nossat) ۱.** ع. موک سوی و زلف زن. و موی که از پیش بر روی زن افتد.

**نصت (nast) ۲.** ع. **نصت نصتاً** (از باب ضرب) : خاموش شد.

**نصتة (nostat) ۱.** ع. خاموشی. **نصح (nash) ۳.** ع. **نصح الثوب** **نصحاً** (از باب فتح) : دوخت جامه را.

**نصح (nosh) ۴.** ع. **نصح له و نصحه نصحاً و نصاحه و نصاحية** (از باب فتح) : پند داد آ نرا و نصیحت کرد.

و **نصح الشيء** : خالص و بی آسب شد آ ن چیز. و **نصح الغيث البلد** : سیراب کرد باران آن شهر را و گیاه رویانید چنانکه جای خالی نماند. و **نصح الری** : آب خورد تا سیراب شد. و **نصحت الابل الشرب نصوحاً** آب آ شامیدند شتران تا سیراب شدند

**نصح (nosoh) ۲.** ع. ج. صاح. **نصح (nossah) ۳.** ع. ج. ناصح. **نصحاء (nosahā) ۴.** ع. ج. نصیح.

**نصر (nast) ۳.** ع. و **وجل نصر** : مرد یاری گر.

**نصر (nasr) ۱.** ع. نام پدر گروهی از تازیان.

**نصر (nasr) ۲.** ع. ج. ناصر. **نصر (nasr) ۳.** ع. **نصره علی عدوه** (فتح الین) **ینصره** (جمله) **نصرأ و نصوراً** : یاری کرد او را بر دفع دشمن وی و نیز داد او را. و **نصره منه** : رحانید او را از وی و خلاص کرد. و **نصر الفیث الارض** : بهمه زمین رسید آن باران. و **نصرت الارض (مجهولاً)** باران باریده شد آن زمین.

**نصر (nasr) ۱.** پ. مأخوذ از تازی - یاری و نصرت. و **نصر من الله** : یعنی فتح و نصرت از خدا بتعالی

**نصر (nosar) ۳.** ع. یاری کننده. **نصراء (nosarā) ۴.** ع. ج. نصیر

**نصران (nasrān) ۱.** ع. نرسا ج: صاری. و نام شهری در فلسطین که اقوام و کسان حضرت مسیح در آنجا بودند و آنحضرت در آنجا متولد شد و اکنون دارای ۱۰۰۰۰ نفر جمعیت است و نیز نام شهر دیگری در شام

**نصرانة (nasrānat) ۱.** ع. زن نرسا. ج. صاری

**نصرانی (nasrāni) ۳.** پ. مأخوذ از تازی - منسوب بنصران و نرسایی.

**نصرانی (nasrāniyy) و نصرانية (nasrāniyyat) ۳.** ع. و **رجل نصرانی** مرد نرسا. و **امراة نصرانية** : زن نرسا

**نصرانية (nasrāniyyat) ۱.** ع. دین نرسایی

**نصرة (nosrat) ۱.** ع. یاری گری: **نصرت (nosrat) ۱.** پ. مأخوذ

از تازی - یاری و اعانت و دستگیری و حمایت و کمک. و فتح و ظفر.

**نصرت اثر (nosrat-asar) ۳.** ع. پ. ظفر و منصور و فیروز



**نصرت جو (nosrat-ju) س.ب.**  
وار مجهول : کسی که تلاش میکند فتح و  
فیروزی را و جگر .

**نصرت قرین (nosrat-qarin) د**  
**نصرت گستر (nosrat-gostar) س.ب.**  
فیروز و مظفر و منصور .

**نصری (nasri) س.ب.** مأخوذ از  
تازی - فیروز و مظفر .

**نصرون (nasriyyun) ا.ع.**  
نام گروهی از تازیان .

**نصع (nas') د (nes') د (nos')**  
ا.ع. یک نوع جامه سخت سپید و پاپوسی  
سپید .

**نصع (nasa') ا.ع.** قطعه ای از  
پرست که بروی وی می نشینند و یا پرستی  
که در مجلسی شراب میگذراند .

**نصف (nasf) م.ع.** نصفه  
**نصفاً (از باب نصر) :** بنیمه رسید . و

**نصف الشيء :** بنیمه آنچیز رسیدیم . و  
**نصف النهار :** بنیمه رسید روز . و كذلك :

**نصف الليل . و نصف الشيء :** گرفت بنیمه  
آنچیز را . و **نصف القدر :** نوشید بنیمه آن

**فتح را . و نصف المال بين الرجلين :**  
دویمان آن دوزد بدو نیم تقسیم کرد آن

**مال را . و نصف القوم نصفاً و نصافة و**

**نصافة ( نیز از باب نصر ) :** یک نیمه از  
آنقوم گرفت . و **نصف النخل نصوفاً**

**( نیز از باب نصر ) :** سرخ شد بعض غروره  
آن خرمان و سبز ماند بعض آن . و **نصف**

**فلاناً نصفاً و نصافاً و نصافاً و**  
**نصافة و نصافة ( از باب نصر و ضرب ) :**

**نصف (nasal) د ( nesf) د**  
**( nasal) ا.ع.** نیمه از هر چیزی و نیمه .

ج. انصاف ، و کسر انصاف است . و قولهم :

**و درهم و نصفه ای نصف مثله .**

**نصف (nasf) د ( nesf) د**  
**( nasal) و (nasaf) ا.ع.** عدل و داد .

**نصف (nasf) س.ع.** رجل  
**نصف :** مردی که از اواسط ناس باشد

و در مؤنث جمع نیز استعمال میشود . یق :  
**امراً نصف و رجال نصف و نساء**

**نصف .**

**نصف (nasf) ا.ع.** مأخوذ از  
تازی - نیمه نیمه . و میان . و **نصف الليل :**

**میان شب . و نصف النهار :** میان روز .  
و **نصف آخر نیمه آخر و در نصف راه :**

**دو میان راه و درین سفر . و نصف کردن :**  
بدو نیم کردن .

**نصف (nasf) د (nosaf) ع.ج.**  
نصف (nasaf) .

**نصف (nasaf) ا.ع.** زن  
بیانه سال و زن چهل و پنج و یا پنجاه ساله

و مانند آن و زن پیر . ج : انصاف . و نصف  
**(nosf) د (nosaf) . و مرد پنجاه ساله . ج :**

**انصاف و نصفون .**

**نصف (nasaf) ع.ج.** نامف .  
**نصفان (nasfān) س.ع.** انا

**انصافان : حور نیم پر .**

**نصفانصاف (nasfā-nasf) م.ف.**  
پ. مأخوذ از تازی - دو نیمه برابر و مساوی .

**و نصفانصاف کردن :** بدو نیم برابر تقسیم  
کردن و از میان تلع کردن . و **نصفانصاف**

**شدن :** بیان رسیدن و بدو نیم شدن .  
**نصفه (nasafat) ا.ع.** عدل و داد .

**نصف قطر (nasf-qutr) ا.ع.** پ.  
مأخوذ از تازی - نیم از دایره .

**نصفون (nasafina) ع.ج.**

نصف .  
**نصفه (nasfe) ا.ع.** س.پ .

مأخوذ از تازی - نیمه و نیم پر .

**نصفی (nasfi) س.ع.** مؤنث  
نصفان . یق : **قصه نصفی :** کاسه نیم پر .

**نصفی (nasfi) ا.ع.** پ. مأخوذ از  
تازی - نوعی از جام شراب . و قسمی از

اسطرلاب . و نقره پست . و پول قلب و پست .  
و نوعی از آلات موسیقی .

**نصل (nasl) ا.ع.** یکسان نیر

و یکسان نیره . و تبخ یقعه . و کلاودی  
دسته . ج : **انصل و انصال و انصول . و آنچه**

**نیر یون آمده باشد . و گاه همی . و سر با**

**همه اجزای آن . و تند ی پس سر . و بلندی**

**سر . و رشته از دوك بر آمده . و دوازی**  
سر شتر و اسب .

**نصل (nasl) س.ع.** معلول  
**نصل :** مبتنی دست بر آمده .

**نصل (nasl) م.ع.** نصلت  
**الهم نصلاً ( از باب نصر ) :** بر نشاندیم

**بر آن نیر یکسان را . و نصل الشيء من**

**موضعه :** بر آمد آنچیز از محل خود . و  
**نصل الهم فيه :** بر نشست یکسان در آن .

**و نصلناه انا :** بر نشاندیم یکسان را در آن  
( لازم و متعدی ) . و **نصل الهم :** بیرون

آمد یکسان . و **نصل الهم (اجناً) :** ثابت  
ماند یکسان و بر نیامد . و **نصل السنان**

**نصولاً . و نصل .**

**نصلان (naslān) ا.ع.** یکسان نیر  
و یکسان نیره . و تبخ یق .

**نصلة (naslat) ا.ع.** ناج سر .  
**نصمة (nasmat) ا.ع.** صورتیکه

مانند بت آنرا پرستند .

**نصانص (nasān) س.ع.**  
**حیه نصانص :** مار بسیار جنبنده .

**نصنصة (nasnasat) م.ع.**  
**نصنصه نصنصة :** جنباند آنرا و بی

**نصیب وار (nasibe-vâr) م. س. پ.**

نیک بخت و بختیار و صاحب طالع .

**نصیبی (nasibiyy) م. س. ع.**

منسوب بشهر تمیین .

**نصیبین (nasibin) ا. ع. ا. ع.**

شهر تنگناه دیار ربیع و بعضی از تازیان این

لفظ را اسم واحدی میدادند و آنرا مانند

اسمهای مفرد غیر متصرف اعراب می کنند و

میگویند **هذه نصیبین (na) و رایت**

**نصیبین (na) و مررت بنصیبین (na)**

و بعضی دیگر آنرا جمع میدانند و میگویند :

**هذه نصیبون (na) و رایت نصیبین (na)**

**و مررت بنصیبین (na)** و گروه اول در

نسبت دادن میگویند : نصیب و گروه دوم

نصیبینی و هم چنین است فلسطین و قسطنطنیه و

یاسمین .

**نصیبینی (nasihiniyy) م. س.**

ع . منسوب بنصیبین .

**نصیبة (nasijyat) ا. ع. ا. ع.** بر گزیده

از مردم و از ستود و جز آن . ج . نصی .

و ج . ح . اصل . و . ع . ع . اناسی .

**نصیبة (nosayyat) ا. ع. ح. خاموشی .**

**نصیح (nasih) م. س. ع.** پند دهنده .

ج . نصحاء .

**نصیحة (nasibat) ا. ع. ا. ع.** پند و

اندوز . ج . نصائح .

**نصیحت (nasihat) ا. پ. پ.** مأخوذ

از تازی . پند و اندرز . روعط و موعظه و ملامت

و سرزنش از روی دلجوی و شفقت و علم

احلاق و آداب . و **نصیحت کردن :**

اندوز دادن و موعظه کردن .

**نصیحت آمیز (nasibat-amiz)**

م. س. پ. یای دویم مجهول . آیهته با

اندوز .

**نصیحت پذیر (nasibat-pazir)**

**نصول (nosul) م. ع. ع. فصل**

**السنان و غیره نصولاً (از باب نصر) :**

بیرون آمدن نیر و جز آن از محل خود .

**و فصل نصل الهم :** باند یکان دوسمل

فرود تنگی و بیرون نیامد . و **نصلت اللحية**

**نصولاً (از باب ضرب و نصر) :** بیرون

آمدن ریش از خضاب . و **نصلت اللسعة**

**والحمة :** بر آمدن زهر از نیش مار و کزدم

و ذایل گردید اثر آن . و **نصل الحافر :**

بر آمدن سم آن ستور .

**نصی (nasiyy) م. ع. ج. ع. خیه .**

**نصی (nasiyy) ا. ع. ع. قسی از**

خارجید .

**نصیب (nasib) ا. ع. ع. بهره . ج :**

انصبا . و انصبة . و حوض . و دام بر پا کرده .

**نصیب (nasib) ا. پ. پ.** مأخوذ از

تازی . بهره و رایه و حصه و قسمت . و بخت

و طالع و خوش بختی و نیک بختی . و تقدیر و

سرنوشت . و لی **نصیب :** بی بهره و بد بخت و

بی طالع و محروم و نا امید .

**نصیب (nosayb) ا. ع. نام شاعری .**

**نصیبة (nasibat) ا. ع. ع. هر**

آنچه آنرا علم و نشان گردانند . و سنگ

گردا گرد دیوار خانه و سنگ گردا گرد حوض

که در زامای آنرا با کج و مانده آن در گیرند .

ج : نصائب .

**نصیبدار (nasib-dâr) ا. پ. پ.**

بهره دار و حصه دار و شریک و رایه دار .

**نصیبداش (nasib-dâc) م. س.**

پ. م. بخت و هم طالع و دارای همان نصیب

و قسمت .

**نصیبون (nasibuna) م. ع. د.**

نصیبین .

**نصیبه (nasibe) ا. پ. پ.** مأخوذ از

تازی . بخت و طالع .

**آرام ساخت آنرا . و نصص البعیر :**

زاد بر زمین استوار کردن آن شتر را بر خیزد .

**نصو (nasv) ا. ع. ا. ع. بیماری شبیه**

یچش . و درد شکم . و اضطراب .

**نصو (nasv) م. ع. نصاه نصولاً**

**(از باب نصر) :** گرفت موی پیشانی آنرا و

کشد آنرا . و **نصت المفاضة بالمفاضة :**

متصل گردید بیابان بیابان . و **نصا الثوب :**

کناد آن جامه را .

**نصوح (nasuh) م. ع. ع. التوبة**

**النصوح :** توبه راست و از روی صداقت .

و توبه ای که در آن ظاهر و باطن مرد هر دو

یکی باشد . و توبه ای که توبه کسده آن قصد

رجوع بآن گناه را هرگز نداشته باشد .

**نصوح (nosuh) م. ع. ع. نصح**

**نصحاً و نصوحاً . د. نصح .**

**نصور (nasur) م. س. ع. ع. سبار**

باری کننده .

**نصور (nosur) م. ع. ع. نصر**

**نصرأ و نصوراً . د. نصر .**

**نصوص (nosus) م. ع. ج. ع. نص**

**نصوع (nosu) م. ع. ع. نصع**

**نصاعة و نصوعاً :** خالص و بی آمیغ

گردید . و **نصع الامر نصوعاً :** پیدا و

آشکار شد آن کار . و **نصع لونه :** خالص

گردید رنگ آن و سخت سید شد . و **نصعت**

**الام بالولد :** زاد آن مادر بچه را .

**و نصع الثارب :** فرو نشاندن آن آشنانده

تنگی خود را . و **نصع بالحق :** اقرار

کرد بحق آن و ادا نمود آنرا .

**نصوف (nosut) م. ع. ع. نصف**

**النخل لنصوفاً (از باب نصر) :** سرخ

شد بعضی از غوره آن خرما بن و سبز ماند

بعضی دیگر .

**نصول (nosul) م. ع. ج. ع. نصل**

ص. پ. قابل نصیحت و آنکه پند نصیحت و اندرز کسی را میسرند و اطاعت میکند.

**نصیحت گزار** (nesihat-gožâr)

ص. پ. آنکه پند و اندرز مرسته میکند.

**نصیحت گر** (nesihat-gar)

پند دهنده و اندرز کننده و آگاه سازنده.

**نصیحت گری** (nesihat-gari)

ا. پ. مرسته پند و نصیحت و آگاه سازی.

**نصیحت نمون** (nesihat-namun)

ص. پ. پند نمایند و اندرز کننده.

**نصیحت نبوش** (nesihat-neyšuc)

ص. پ. وار مجهرل - آنکه گوش نصیحت میدهد و می شنود و می پذیرد آنرا.

**نصیحه** (nasibe)

ا. پ. مأخوذ از تازی - جای که در آن استاد را ضبط میکند.

**نصیر** (nasir)

ص. ع. یاری کره.

ج: انصار.

**نصیر** (noseyr)

ا. ع. از اعلام است. و نام شخصی که معتقد بدین الی و الوهیت حضرت امیر المؤمنین و یسوی الدین علی بن ابیطالب علیه السلام شده بود و گروه نصیری مشسوب بر وی میباشند.

**نصیری** (nasiri)

ا. پ. نوعی از خریزه اعلا.

**نصیری** (nusaýri)

ا. پ. مأخوذ از تازی - گروه پیر و نصیر. و نیز قدوی و چنان تار و راسخ عقیده.

**نصیص** (nasis)

ا. ع. نصیص

**نصیص** (nasis)

نصیص: رفتار تند و تیز و شتاب.

**نصیص** (nasis)

ا. ع. نصت

**النصا** نصیصاً (از باب ضرب): بانك

کردگیاب بر وی آتش. و نصت القدر: جویشد آن ديك.

**نصیع** (nasy)

ص. ع. روش

وین آسغ.

**نصیف** (nasif)

ا. ع. معروضه

و نان. و نیمه چیزی. و عمامه و هر چه بدان

سریوشند. و چادر دورنگ. و يك قسم پیمانه

**نصیف** (nosayf)

ا. ع. مضر

خف: یعنی زن میان سال خرد و کرچك.

**نصیل** (nosil)

ا. ع. سگی دراز

باندازه يك گز که بدان چیزی گویند. و

کام دهن. و پیوند میان گردن و سر زیرخ.

و تول مرغ و بین آن. و تلاق زن. و اعلا

سر. و گندم صاف. و تیر.

**نض** (naz)

ا. ع. کارناستند.

و آب اندك. و دم و دینار نقد شده. و

اعل حجاز هر دم و دیناری را نض گویند.

**نض** (naz)

ص. ع. نض الشیء

**نضاً** (از باب ضرب): آشکار کرد آن چیز

را. و نض الماء نضاً و نضیضاً: اندك

اندك و روان گردید آب و با تراش نمود.

**نض الامر**: ممکن گردید آن کار. و

**نضت اقربة**: دریده شد آن مشک از پری

آب. و نض العود: آب تراوید از سر

آنچوب پس از آنکه سر دیگرش فروخته

گردید. و نض الطائر: بال جانیاید آن مرغ.

و نض ماله: نقد گردید مال آن پس از

آنکه متاع شده بود. و خذ مائض لك

من دین: بگیر از دین خود نقد شده را.

و مائض یدی منه شیء: از آن چیزی

بدست من رسید.

**نضاح** (nezzah)

ا. ع. آب کفنده

با شتر. و نام مردی.

**نضاحه** (nezzahat)

ا. ص. ع. دو انداز و يك اندازه. و قسی از خوشبو:

**نضاح** (nezâx)

مناضحه و نضاح: آب باشد با آن.

**نضاح** (nezzâx)

ص. ع. باران

بسیار.

**نضاحه** (nezzâxat)

ا. ع. زرافه و آئنی که بدان آب میاشند.

**نضاحه** (nezzâxat)

ص. ع. عین نضاحه: چشمه فواره بسیار آب.

**نضار** (nazâr)

ا. ع. سیم و زر.

**نضار** (nezâr)

ع. ج. نضر.

**نضار** (nozâr)

ا. ص. ع. زووسیم خالص ناگداخته میش. و خالص

از هر چیزی. و درخت گری که شاخه های آن

راست و دراز باشند. و گز کوهی. و قدح

**نضار** (بالاحاطة) و یا قدح نضار

(بالوصفة) کاسه از چوب گز زرد رنگ.

**نضار** (nozâr)

ا. ع. يك قسم چوبی که از آن آوند سازند و

منبر آن حضرت علی علیه السلام از آن

چوب بود.

**نضارة** (nozâret)

ص. ع. نضر

**نضراً و نضارة و نضوراً و نضرة**.

ر. نضر.

**نضارت** (nozâret)

ا. پ. مأخوذ از تازی. و تازگی و آباداری.

**نضاض** (nezâz)

ا. ع. ج. نضض.

**نضاض** (nezâz)

ا. ع. ع. نضاض

**نضاض** (nozâz)

ا. ع. برگزیده

از قوم.

**نضاض** (nezzâz)

ص. ع. حیه

**نضاض**: مار مضطرب و بسیار جنبان که در

يك جای قرار نگیرد و هر که را بگرد در حال

ملاک شود.

**نضاضة** (nozâzat)

ا. ع.

## نضرة

باقی مانده از آب و جز آن ، و نضاضه  
الولد : پسین فرزند ، مذکر و مؤنث و  
واحد و جمع در وی یکسان است .

نضاضة ( nazzāzat ) ص - ع .  
حیة نضاضة : مار بسیار مضطرب که در  
بک جای قرار نگیرد و هر که را بگذرد در حال  
هلاک گردد .

نِضَاف (nazâf) م. ع. بيار  
خدمت كنده. و تيز دهنده و شرطه دهنده .  
نِضَال (nezâl) م. ع. ناضل  
مناضلة و نِضَالاً ر. ر. مناخلة .

نضال (norzâl) ع . ج . ناضل .  
نضائد ( nazâ'ed ) ع . ج .  
نضيدة .

نضائض ( nezâ'ez ) ع . ج .  
نضیض . ر . ج . نضیضه . و ایل ذات نضائض :  
شتران تشنه .

نَضْب (nazb) م.ع. نَضْب نَضْباً  
(الذباب نمر) : روان شد و جاری گشت .  
نَضَّة (nazat) ا.ع. پول طلا و  
یا نقره .

فَضَج ( nazj ) و ( nozj ) ! ع .  
رَبِّد کی و بختگی .

نَضَجَ ( nazj ) و ( nozj ) م. ع.

نضج اللحم والتمر والماكهة نضجاً  
و نضجاً ( از باب - مع ) : پخته شد  
گوشت و رسید حرماً و میوه و آماده گشت  
برای خوردن - و نضجت المادة  
و الجراحة : پخته شد ماده و جراحت و  
نضجت الناقة بولدها ( از باب ضرب ) :

نضج (nozh) ۱. پختن. مایه‌آز  
و یا نضج یافتن: پخته شدن و رسیده شدن.  
و آ ماده شدن ماده برای دهن.

نضج یافته (nozj-yâlfe) م .  
ب . پخته شده و رسیده شده .

**نضج (nazh) م.ع. نضج البيت**  
**نضجاً و نضوحاً (از باب ضرب):**  
**آب باشد در آن خانه و نضج العطش:**  
**فرو نشاند تفنگی را. و نضج الرجل:**  
**باندازه سبزی و یا کم از سبزی آب آشامید**

آن مرد. و نضج النخل : با شتر آب  
داد خرماين را. و نضج فلاناً بالنبل :  
تير انداخت بفرلان. و نضج الشجر :  
شكافته شد آن درخت برای برك بر آوردن.  
و نضج الزرع : مزر را رد پديد آمد  
حدوانه آن كشت. و نضج الطفل بالبول  
على فخذه : كبر آلود ساخت آن

کردك وانهاى خود را. و **نضج الرجل عن نفسه**: بهجة دور كرد آن مرد را و نفس خود. و **نضج فلان عن فلان**: دور كرد فلان را از فلان و مانند آن را. و **نضجت البجلة**: پراكنده شد آن بجه در آن جگه خرمای بود. و **نضجت القرية نضجاً و تنضجاً** (از باب فتح): تمام شد آن مشك. و **نضجت العين**: اشك ریخت آن چشم. **نضج** (nozh) ع. ح. حوض را آبگیر. ج. اضاح.

نضج (nazoh) ع. ج. مضج .  
نضجیه (nozhiyyat) م. ع.  
قوس نضجیه : کمان تبر در انداز .  
نضج (nazx) ا. ع. داج و نضاج  
خوشبو که در جامه باقی ماند . یق : اصافه  
نضج .

نَضَحَ (nazz) ع. نَضَخَهُ نَضْخًا  
و نَضَخَانًا (از باب فتح) : آب باشد  
آزاد. و نَضَحَ الماءُ : جوید آب از  
چشمه و یا از زیر پیلا رفت آب. و نَضَخَ  
النَّارُ العَدُوَّ : پراکده افکند نیز را

در دشمن. و نیز نضخ: نیم سیر شدن از آب، و باین معنی اخیر از آن نه فعل و نه اسم فاعل صرف نمی شود.

نضخان (nazxân) ع. ١٠٠  
نضخ نضخاً ونضخاً. د. نضخ.  
نضخة (nazxat) ع. ١٠٠ يك بار

نُزْد ( nazd ) م . ع . نَزْد  
المتاع نُزْدًا ( از باب ضرب ) : بر م  
نهاد رخت را .

نضد (nazad) ۱. ع. رخت برم  
نهاد. و درخت بر نژده. و تخت جامه و  
رخت. دشرف و بزرگی آبايي. و شريف  
و بزرگ. و ماده شتر زبه. ج: اضاد. و

**انضاد القوم:** جماعت و عدد مردم . و  
**انضاد الرجل:** عموماً و خالوهای مرد که  
در شرف و بزرگی مقدم باشند . و **انضاد  
الجبال:** سنگای بروی هم نهاده شده . و  
**انضاد السحاب:** ابرهای برهم نشسته  
بروی هم در آمده .

نضر (nazzr) ۱. ع. ذرویم ج:  
نظار و اضطر و نضرین کنائت: بدریله ای  
از نضرین

نضر (nezr) ١. ع. نضر الرجل:  
 ذن مرد .

نضر ( nazar ) م . ع . نضر  
الوجه نضراً ( از باب فتح ) و نضر  
نضارة ( از باب كرم ) و نضر نضوراً  
ونضرة ( از باب نصر ) : نیکو شد آن  
روی و دارای رونق و بهجت گردید. و نضره  
الله ( از باب نصر ) : نیکو گردانید آنرا  
خدای و كذلك الصبر واللین .

نظر (nazar) ۱. ع. خوی و تازہ روی .  
نظرۂ (nazrat) ۱. ع. نعمت .

**فلان:** در شد فلان. و نضبت المفازة:

دور شد بیابان. و نضبت عینه: فرو رفت

چشم آن در مفاک و یا مخصوص است چشم

ماده شتر. و نصب فلان: مرد فلان. و

**نصب الخصب:** کم شد گیاه. و نضبت

**قرحة ظهر الدابة:** سخت کردید ویش

پشت آن ستور.

**نضوة (nezvat):** ع. لاغرا از

ماده شتر و جز آن.

**نضوح (nazuh):** ع. قسمی

از خوشبو. و داروی دهن.

**نضوح (nazub):** س. ع. قوس

**نضوح:** کمان تیر در انداز.

**نضوح (nozub):** م. ع. نضج

**نضجاً و نضوحاً:** د. نضج.

**نضود (nazud):** ا. ع. ماده شتر فربه.

**نضور (nozur):** ا. ع. خوبی

و تازه و دینی.

**نضوض (nazuz):** س. ع.

**بثر نضوض:** جامی که آبش اندک اندک

بر آید.

**نضی (nazy):** م. ع. نضیت السیف

**نضياً (از باب ضرب):** بر کیمید شمشیر

و. و **نضیت الثوب:** کهنه کردم آن

جامه را.

**نضی (naziyy):** ا. ع. لاغرا شتر

و جز آن. و تیر قمار بی پیکان و بی پر

تیر قمار پیش از آنکه بکار داشته شده باشد.

و پیکان تیر. و ته تیر. و از نیزه آنچه

بالا تر از محل دست گرفتن آن باشد. و همة

گردن یعنی از سر کف تارنس و یا بالای

گردن یا استخوانهای آن. و دوش و گوش

و میان کف و گردن و شانه جای. و ذکر

و تره مرد. ج. اضیة.

**نضی (noziyy):** ع. نضاً نضواً

**نضمة (nazmat):** ا. ع. واحد

نظم: یعنی يك دانه گندم خوب.

**نضاض (naznâz):** و **نضاضة**

**(naznâz):** س. ع. حیه نضاض:

مار سیار جبان. و مضطرب که در يك جا قرار

نگیرد و هر که را کرد در حال سیرد. و ماری

که زبان سیار جتاند و بیرون آورد و درون

برد. و كذلك: حیه نضاضة.

**نضضة (naznazat):** م. ع.

زبان جبانیدن مار.

**نضو (nazv):** (nozuvv) م. ع.

**نضوت الثوب عنی نضواً (از باب**

**نصر):** انداختن و کدم آن جامه را از خود

و کهنه کردم آنرا. و **نضوت فلاناً من**

**ثوبه:** برهنه کردم فلان را و کدم جامه

وی را. و **نضوت السیف من غمده:**

بیرون کشیدم شمشیر را از نیام. و **نضوت**

**البلاد:** طی کردم شهرها را. و **نضاً المهم:**

در گذشت تیر. و **نضاً القرس الخیل**

**نضواً و نضياً:** پیشی گرفت آن اسب

از سواران. و **نضاً الخضاب نضواً و**

**نضواً:** وقت رنگ آن خضاب، بعضی

آنرا مخصوص بخضاب سرو ریش گفته اند

و بعضی دیگر در خضاب دست و پای و سرو

ریش گفته اند. و **نضاً البدن نضواً:** فرو

نفتست آماس اندام. و **نضاً الماء:** فرو

رفت آب در زمین.

**نضو (nazv):** ا. ع. آن هنگام

دوخته. و لاغرا از شتران و جز آن. و جامه

کهنه. ج. اضار. و تیر قمار تنک. و تیری

که از بسیاری انداختن تیراه شده باشد. و

**نضواً المهم:** ته تیر.

**نضوب (nozub):** م. ع. نضب

**الماء نضوباً (از باب نصر و ضرب):**

فروشد آب در زمین و پایین رفت. و **نضب**

و زیست. و دولت. و توانگری. و خوبی و

تازه دویی.

**نضرة (nazrat):** م. ع. نصر

**نضوراً و نضرة:** د. نصر.

**نضرت (nazrat):** ا. پ. مأخوذ

از تازی - تازگی.

**نضری (nazariyy):** س. ع.

منسوب بنضیر برخلاف قیاس که گروهی از یهودان

خیر بپاشند.

**نضف (nazf):** م. ع. نضف

**فلاناً نضفاً (از باب نصر):** خدمت کرد

فلان را. و **نضف زید:** نیز داد زید و

ضربه زد.

**نضف (nazf):** ا. ع. نضف

**نضف الفصیل مافی ضرع امه نضفاً**

**(از باب ضرب و نصر):** نضف نضفاً (از

باب سمع): میکشد شتر جبهه آنچه واکه در

پستان مادرش بود.

**نضف (nazaf):** ا. ع. آویشن

دشتی.

**نضف (nazef):** س. ع. بیلد و

نجس. ج. نضفون.

**نضفان (nazefân):** ا. ع. بیلد.

و نوعی از تنک و دو.

**نضفون (nazefuna):** ع. ج.

نضف.

**نضل (nazl):** ا. ع. نام موضعی.

**نضل (nazl):** م. ع. نضلته

**نضلاً (از باب نصر):** چیره شدم بر وی

دو تیر اندازی.

**نضل (nazl):** م. ع. نضل البعیر

**نضلاً (از باب سمع):** لاغرا و زار گردید

آن شتر و مانده شد و بی تاب گشت.

**نضم (nazun):** ا. ع. گندم خوب و

فربه.

**القوم:** خیمه های قوم و یازمینهای ایشان.

و نیز **نطاع:** نام رودباری دریامه .

**نطاع** (netâ') و (natâ'e) ا.ع. نام قریه ای در بحرین .

**نطاع** (netâ') و (natâ') ا.ع. نام موحی دریامه .

**نطاع** (notâ') ا.ع. نام آبی در یامه .

**نطاع** (nattâ') ا.ع. آنکه طعام را در نطع چینه و در چیدن زیر کی بکاربرد.

**نطاعة** (notâ'at) ا.ع. لثه ای که نیمه آن را خورند و نیمه دیگر را در نطع باز آرند .

**نطاف** (natâf) م.ع. نطف

**نطفأ و نطافأ:** د. نطف .

**نطاف** (nelâf) ج. نطفه .

**نطاف** (netâf) ا.پ. دکنش چرمین که باز بانان می پوشند .

**نطافة** (netâfat) م.ع. نطف

**نطفأ و نطفاة:** د. نطف .

**نطافة** (notâfat) ا.ع. آب اندک که در تنگ دل و یا مشک باقی ماند .

**نطاق** (netâq) ا.ع. میان بند و کمر بند مردان . ج. نطق . و پارچه ای که زنان پوشند چنانکه آن را در میان بست و جانب بالایش را بر جانب زیرینش فروخته تا برائو گذارند و جانب زیرینش را تا بر زمین رسانند .

**ذات النطاق:** نام پشته ای که

**ذات النطاقین:** لقب اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها .

**نطاق** (netâq) ا.پ. مأخوذه از نازی - کمر بند . و **نطاق کهکشان:** مجره و کهکشان .

کذلك : ابل ذات نضاض .

**نضیف** (nazif) م.ع. نجس و پلید و چرکین .

**نط** (natt) م.ع. **نط نطأ** (از باب ضرب) : بیهوده گفت . و **نط فی الارض:** درفت . و **نط و نطأ و نطیطأ:** گریخت . و نیز **نط:** بستن و دراز کشیدن .

**نطاء** (nattâ') م.ع. عتبه

**نطاء:** ای نوبه حیده .

**نطاب** (netâb) ا.ع. سرو گردن و یارک کردن .

**نطاب** (netâb) م.ع. **نابط** **مناطبة و نطابأ:** د. مناطبة .

**نطاة** (natât) ا.ع. آنچه ملصق باشد بغوره خرما و یا شرمخ آن . ج. انظار . و نام خیر و یا نخل آن و یا چشمه ای در آن و یا علف زار آن .

**نطاح** (netâh) م.ع. فاطح

**مناطحة و نطاحأ:** د. مناطحة .

**نطاح** (nattâh) م.ع. کفش سرون زن .

**نظار** (notfâr) ا.ع. مترس که در باغ و کشت نصب کنند تا وحوش و طيور از آن ترسند .

**نظار** (notfâr) ع. ج. ناظر .

**نطارة** (netârat) م.ع. **نظر** **نظر آ و نطارة** (از باب نصر) : باغبانی نمود .

**نطارة** (netârat) ا.ع. باغبانی .

**نطاسی** (netâsiyy) و (netâsiyy) ا.ع. دانا و عالم . و راست و درست . و طیب و پرشک .

**نطاط** (nattât) م.ع. بیهوده کوی .

**نطاع** (netâ') ا.ع. **نطاع**

و نضياً . د. نض .

**نضیج** (nezij) م.ع. میوه پخته و رسیده . و **رجل نضیج الراي:** مرد استوار خرد .

**نضیح** (nazih) ا.ع. غوی و عرف . و حوض . ج. نضح .

**نضیحة** (nazihat) ا.ع. دارویی که در دهن می نهند .

**نضیحة** (nazihat) م.ع. قوس **نضیحة:** کمان تبر درو انداز .

**نضید** (nazid) م.ع. وخت بر هم نهاده .

**نضيدة** (nazidat) ا.ع. بالشی و هر چیزی از رخت که پر کرده شود . ج. نضائد .

**نضیر** (nazir) م.ع. نازه و آبدار و جلیل .

**نضیر** (nazir) ا.ع. زروسیم . و نام گروهی از یهودان خبیر و منسوب بآن و نضری گویند بر خلاف قیاس .

**نضيرة** (nazirat) ا.ع. نام کبیر ام الله رضی الله عنها .

**نضیض** (naziz) ا.ع. آب اندک . ج. نضاض و نضاض . و گروه مردم . یق. **جاؤ ابا قصى نضیضهم.**

**نضیض** (naziz) م.ع. **رجل نضیض اللحم:** مرد کم گوشت .

**نضیض** (naziz) م.ع. **نض** **نضاً و نضیضاً:** د. نض .

**نضیضة** (nazizat) ا.ع. باران . ج. انضه و نضاض . و باد که آب آورده و باد سس . و گروه مردم . یق. **جاؤ ابا قصى نضیضتهم.** و تشکی . و آواز گوشت در وقت بریان کردن . ج. نضاض .

**و ابل ذات نضیضة:** شتران تشنه . و

**نطف** ( naff ) م . ع . نطف  
**الماء نطفاً ونطفاناً ونطفة**  
**ونطفاناً** ( از باب نصر و ضرب ) : روان  
 گشت آب و رفت . و نطف فلاناً **بشجور** :  
 نهمت کرد فلان را و بیب آلودگی را بر  
**نطف الماء** : ریخت آب را .

**نطف** ( nafat ) ع . ع . عیب ویدی  
 و تباهی : و زخم پشت - و هر بیماری مردم  
 را که جهة دفع آن داغ کنند . و آلودگی  
 بیب . یق : هم اهل الريب والنطف .  
**نطف** ( nafat ) ع . ج . نطفه .

**نطف** ( nafat ) م . ع . نطف نطفاناً  
**ونطفة و نطفة** ( از باب سمع ) :  
 ستم گردید و آلوده گشت و تباه شد . و  
 كذلك : نطف ( مجهولاً ) . و نطف الرجل :  
 بسته آمد آن مرد از خوردن و جز آن . و  
**نطف البعير** : پشت ریش گردید آن شتر .  
 و یا غده بر آورد در شکم . و یا مشرف گشت  
 زخم پشت آن بجاناب درون چنانکه در دل  
 آن . و واش پیدا شد . و نیز نطف : شکگی  
 سر بطرف درون . و تباه شدن .

**نطف** ( nafet ) ص . ع . عیب و  
 یلید . ج : نطفون . و مرد فرینده . و آنکه  
 شکگی سروی بدماغ رسد . و **بعير نطف** :  
 شتر مبتلا بنطف .

**نطف** ( nafat ) ع . ج . نطفه .  
**نطف** ( notof ) ع . ج . نطفه .  
**نطفان** ( nafatân ) م . ع . نطفان  
**القرية نطفاناً** ( از باب نصر و ضرب ) :  
 آب چکید از مشک یا از تراوش و یا از  
 شکستگی . و نطف نطفاناً و نطفاناً . د .  
 نطف .

**نطفة** ( noffat ) ا . ع . آب صاف  
 و روشن خواه اندک باشد و یا بسیار . و آب  
 اندک که در تلک دول و مشک می ماند . ج :

باك از آلايش برك و ديم .

**نطس** ( notos ) ا . ع . طیان  
 نيك ذيرك ودانا . و مردمان سخت پرميز گار  
 از آلايش برك و ديم .

**نطسة** ( notasat ) ا . ع . مرد نيك  
 پرميز كننده از آلايش و احتياط نمانيده از  
 نا پاكي .

**نطش** ( natc ) ا . غ . استواری  
 خلقت .

**نطشان** ( natcân ) ع . از اباع  
 عطشان است . یق : عطشان نطشان .  
**نطط** ( notot ) ع . ج . اظ .

**نطع** ( nat' ) د ( net' ) و ( nata' ) و  
 ( neta' ) ا . ع . گستردنی ازادیم . ج :  
 اظاع و نطوع .

**نطع** ( nat' ) ا . پ . مأخوذ از  
 تازی . سفره و تبریز و بساط چرمین و فرش  
 چرمین و بساط چرمی که دوروی آن شخص  
 گامگار را سرمی برند . و پوستی که دورویان  
 بر کمر می بندند .

**نطع** ( nat' ) م . ع . نطع لونه  
 ( مجهولاً ) نطعاً ( از باب فتح ) : بر گردید  
 مگرنه آن .

**نطع** ( net' ) د ( neta' ) ا . ع .  
 کام دهن که در وی شکهاست . ج : نطوع .  
**نطع** ( noto' ) ا . ع . کسانیکه  
 بتکلف فصاحت میکنند .

**نطعی** ( net'i ) ا . پ . مأخوذ از  
 تازی . تبیان چرمی که پهلوانان در وقت  
 کشتی گرفتن می پوشند و آنرا تکه نیز گویند .  
**نطعی پوش** ( net'i-puc ) ا . پ .  
 رازمجهول . پهلوان کشتی گیر .

**نطعية** ( nat'iyat ) م . ع . مردفی  
 که از کام دهن تلفظ میشوند و عبارت اند از  
 ت و د و ط .

**نطاق** ( natîq ) ص . پ . مأخوذ  
 زى - سخن ران .

**نطاقان** ( netâqâne ) ا . ع .  
 جینه تنیه : دولب فرج زن .

**نطائط** ( natâet ) ع . ج . غلط  
 ( natnat ) و ( netnet ) . و . ج . نطاط .

**نطائيط** ( natânit ) ع . ج . نطاط .  
**نطب** ( natb ) م . ع . نطبه نطباً :  
 ( از باب نصر ) : بانگشت زد بر گوش وی .

**نطرة** ( natso:rat ) م . ع .  
 نيك خودن بيه و چربی چندان که دل از آن  
 گران گردد ، مغلوب نطرة .

**نطح** ( nath ) ا . ع . نطح و  
 ناطح نام دوستاره در برج حمل که بمنزله شاخ  
 وی میباشد و عبارتند از شرطان .

**نطح** ( natb ) م . ع . نطحه  
**نطحاً** ( از باب فتح و ضرب ) : سرون  
 زد آنرا .

**نطحة** ( nathat ) ا . ع . يك بار  
 سرون زدن .

**نطح شر** ( natxo-carren ) ص . ع .  
**هو نطح شر** : ار دارای بدی و شر انگیزست .

**نطر** ( natr ) م . ع . نظر نظر آ  
 و نظارة . د . نظارة .

**نظراء** ( nolara' ) و نظارة  
 ( natarat ) ع . ج . ناظر .

**نظرون** ( natrun ) ا . ع . برة  
 ارضی .

**نطس** ( nats ) د ( nates ) و ( natos )  
 ص . ع . دانا و عالم .

**نطس** ( nats ) م . ع . نطس  
**نطساً** ( از باب سمع ) : نیکو دانست و  
 دقت کرد در دانش .

**نطس** ( nates ) ا . ع . دانا . و نيك

در وی دارو ماحوشانیده باشند و بر روی عضوی  
ویرزند .

**نطول** ( natul ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - کهاب و کهاب که پخته گلو و یا  
پختگار نیز گویند .

**نطول** ( notal ) م . ع . **نطل**  
**نطلاً و نطولاً** . و . نط .

**نطی** ( natyy ) و **نطیة** ( natyyat )  
ص . ع . مکان **نطی** : جای دو . و  
**ارض نطیة** : زمین دو . و **بن** : **بلدة**  
**نیاطها نطی** : ای طرفها بید .

**نطیح** ( natih ) ا . ع . گویند  
نری که برون زدن مرده باشد . و اسی که  
در پیشانی آن در دایره باشد و آن را **مکروه**  
دانند . و مرده بدقال و مششوم . و هرچه پیش آید  
کسی را از مرغ و وحش .

**نطیحة** ( natihat ) ا . ع . گویندی  
که برون زدن مرده باشد خواه نر باشد و  
یا ماده و بعضی گفته اند گویند نری که از  
سرون زدن بمیرد طیح و گویند ماده و  
نطیحة گویند .

**نطیس** ( nettis ) ا . ع . آنکه  
طیب باشد و خود را طیب بنمایاند . و طیب  
حاذق و دانا .

**نطیش** ( natic ) ا . ع . جنبش .  
**نطیط** ( natit ) م . ع . **نط نطاً**  
**ونطیطاً** . و . نط .

**نطیط** ( natit ) و **نطیطة**  
( natilat ) ص . ع . دور .

**نطیق** ( notyleq ) ا . ع .  
مضمر اطلاق .

**نظار** ( nezâr ) ا . ع . فراست و  
زیرکی و دریافتگی .

**نظار** ( nazâre ) ع . اسم نعل امر  
بمعنی انتظاری چشم دار و منتظر باش .

دوباره شیر آ نرا بگیرند .

**نطل** ( nati ) م . ع . **نطل الخمر**  
**نطلاً** ( از باب نصر ) : بیفشرد آن می را .  
**و نطل راس العلیل بالنطول نطلاً و**  
**نطولاً** : نطل را در کوزه کرده اندک اندک  
بر سر آن علیل چکانید .

**نطل** ( netl ) ا . ع . باقی مانده  
از شراب .

**نطلاء** ( nallâ ) ا . ع . بلا و سختی .  
**نطلة** ( notlat ) ا . ع . يك آخام  
از آب . و آنچه از دهان شک بادست بردارند .

**نطناط** ( natnat ) ا . ع . دراز  
کشیده بالا . ج : نطلاط و نطالط .

**نطنط** ( natnat ) و ( netnet ) ا .  
ع . دراز کشیده بالا . ج : نطلاط .

**نطنطه** ( natnat ) م . ع .  
**نطنط نطنطه** : سفر دور کرد . و **نطنطت**  
**الارض** : دوشد آن زمین . و **نطنط**  
**الشیء** : کشید آن چیز را .

**نطو** ( natv ) م . ع . **نطاه نطوا** :  
( از باب نصر ) : کشید آنرا . و **نطافلان** :  
دور شد فلان . و **نطازید** : خاموش شد  
زید . و **نطال الغزل** : تنید آن رشته را .

**نطوع** ( notu ) ع . ج . نطع  
( nat' ) و ( net' ) و ( nala' ) و ( neta' ) .  
و ج . نطع ( net' ) و ( neta' ) .

**نطوف** ( natul ) ا . ع . نام  
موتی .

**نطوف** ( natul ) ص . ع . **لیلة**  
**نطوف** : شبی که تا بامداد آن باران بارد .

**نطوفة** ( notufat ) م . ع . **نطاف**  
**نطفا و نطوفة** . و . نطاب .

**نطوق** ( notuq ) م . ع . **نطق**  
**نطفا و نطوقاً** . و . نطق .

**نطول** ( natul ) ا . ع . آن که

**نطاف و نطف** . و دریا و بحر . و نیز **نطافة** :  
آب مرد - ج : نطف .

**نطفة** ( natefat ) ص . ع . **ناقة**  
**نطفة** : ماده شتر مبتلا بنطف .

**نطفة** ( natefat ) و ( notafat ) ا . ع .  
گوشوار . و مروارید روشن و مروارید خرد  
ج : نطف ( natat ) و ( notat ) .

**نطفتان** ( notfatane ) ا . ع .  
بینه تنبیه یعنی در دریا مانند دریای مشرق  
و دریای مغرب . و بحر الروم و دریای احمر .  
و خلیج ایران و دریای چین .

**نطفه** ( noffe ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی - آب مرد و منی و زه .

**نطقون** ( natefuna ) ع . ج .  
نطف .

**نطق** ( notq ) ا . ع . آوازی که از  
دهن انسان بیرون آید و عبارت از حروفی  
بود که دارای معنی باشد .

**نطق** ( notq ) م . ع . **نطق نطقاً**  
**و منطفاً و نطوقاً** ( از باب ضرب ) : بر  
زبان راند حرفی و یا سخنی که از آن معنی  
مفهوم گردید . یق : **نطق لسانه و نطق**  
**الرجل و نطق الكتاب** : بیان کرد کتاب  
و واضح و آشکار نمود .

**نطق** ( notq ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی - سخن و گفتار و کلام و سخن رانی و  
گرویز و مکالمه و تکلم . و **بستگی نطق** :  
خاموشی و سکوت . و **نطق کردن** : سخن  
گفتن . و سخن راندن .

**نطق** ( notoq ) ا . ع . ج . نطاق .  
**نطق** ( notaq ) ا . ع . نواس از

کوه که بعضی بروی بعضی باشند .  
**نطل** ( natl ) ا . ع . پرست دانه  
انگور . و شیرۀ نطاله مویز یعنی آبی که بروی  
مویز نشردۀ شده و شیرۀ گرفته شده ویزند و



یافت . و **نظامی عروضی** : صاحب چهار مقاله نام آن احمد بن عمر بن علی بوده از مداحان پادشاهان غور .

**نظامیه** ( nezāmiyye ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - نام چندین مدرسه از زبانهای نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی .

**نظائر** ( nazā'ir ) ع . ج . نظیره . و ج : نظوره . و نیز **نظائر** : بافضل و امثال . و قرلم : **عددات ابهلم نظائر** : یعنی شمرم شتران ایشان را دوتا دوتا .

**نظایر** ( nazāyer ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - نظیرها و مثلهای مانند ها .

**نظائف** ( nazā'if ) ع . ج . نظیف . **نظر** ( nazar ) و ( nezār ) ع .

**نظاره نظراً** ( از باب نصر ) : درنگ کرد و مهلت داد بروی . و **نظر الی** : فروخت آن چیز را به ملت . و **نظر الرجل** ( جهولاً ) : پری زده گردید آن نرود . و **نظره نظراً** و **نظاراً** و **منظرة** و **نظراً** و **نظراً** ( از باب نصر و سمع ) : تأمل و تکریم کرد آنرا . و **نظرات الارض** : نمودار کرد آن زمین گاه خود را . و **نظر بین القوم** : حکم کرد و فرمان داد میان آن گروه . و **نظر لهم** : مدد کرد و کمک نمود ایشان را . و مرثیه گفت بر مرده ایشان . و **نظره** : چشم داشت داشت و انتظار داشت آنرا . و قوله تعالى : **ما ينظرون الا صبحة و احدى** . الحديث : انه صلى الله عليه و آله قال : **ايما رجل من ادنى المسلمين و افضلهم نظري رجل من المشركين فهو جار حتى يسمع كلام الله** ، الخبر اشار صلى الله عليه و آله الاله وان احد من المشركين استنارك ره حتى يسمع كلام الله . و قوله : **نظري رجل** : ای اجاره و داری **نظري دار فلان** : خانه

و یا منسوب بنظار که نام گشتی است .

**نظافة** ( nazāfat ) ع . یا کیزی .

**نظافة** ( nazāfat ) م . ع . **نظف** ( از باب کرم ) : پاکیزه گردید و نظیف شد .

**نظافت** ( nazāfat ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - پاک و پاکیزگی .

**نظام** ( nezām ) ع . رفته مروراید و جز آن ع . نظم . و هر چیزی که امری بدان قایم باشد و پایه آن بود . ع . نظم و انضام . و ج : انظم . و روش و طریقه . و خوی و عادت . و شعر . و دیک برهم نشسته . و خط سید رسته مانند که اژدم تا گوشهای و سوسمار باشد ، و همانظامان .

**نظام** ( nezām ) ع . **نظم نظاماً** و **نظم** .

**نظام** ( nezām ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - قوام و آواستی و نظم و ترتیب . و انظام و اسلوب .

**نظام** ( nezām ) ع . مروراید برشته در گشته . و از القاب تازیان است . و لقب ابراهیم بن سیار مکلم ویرس معتزله .

**نظام الملك** ( nezām-ol-molk ) ۱ . پ . لقب حسن بن علی بن اسحق از دفتان زادگان طوس که وزیر ملکشاه سلجوقی بود . و در سال ۴۸۵ هجری در نزدیکی نهاوند از زخمی که بردان وی وارد آمده بود در گذشت . **نظامان** ( nezāmāne ) ۱ . ع . بجهت تشبیه دو خط سید رسته وار که از دم تا گوشهای و سوسمار امتداد دادند .

**نظامی** ( nezāmi ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - لقب چند نفر از شعرا و نامدار . و **نظامی گنجوی** : صاحب خمسه ابو محمد بن یوسف بن ذکی من مؤید طبرزی معروف بگنجوی در سال ۵۷۶ هجری وفات

**نظار** ( nazār ) ۱ . ع . نام گشتی . و **دینو نظار** : گروهی از تازیان .

**نظار** ( nazār ) ص . ع . **فرس نظار** : اسب جالاک تیر خاطر بلند اطراف .

**نظار** ( nozzār ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - بینندگان و تماشاچیان .

**نظاره** ( nazārat ) ۱ . ع . تزه در باغ و بستان . و یا کی و برهیز گاری ، او هرلحن .

**نظاره** ( nozzārat ) ۱ . ع . قومی که بسوی چیزی نگران باشند .

**نظارات** ( nazārat ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - نگرانی و دیدبانی بسوی چیزی و سرکاری چیزی و مراقبت و در تحت نظر و دیدبانی داشتن کاری و حراست و مباشرت . و شغل ناظر و میرسانی .

**نظاره گمان** ( nazāragān ) و **نظاره گان** ( nazāragān ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - بینندگان و آنان که می نگرند و می بینند و تماشاچیان .

**نظارگی** ( nazāragi ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - بینندگی و مشاهده .

**نظارگیان** ( nazārgiān ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - آنان که می نگرند و می بینند و نظر میکنند و تماشاچیان .

**نظاره** ( nazāre ) و **نظاره** ( nazāre ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - نگاه و نگارش .

**نظاره کنان** ( nazāre-konān ) م . پ . نگاه کنان .

**نظاره گاه** ( nazāre-gāh ) ۱ . پ . منظر پذیر که خوش آید باشد .

**نظاری** ( nazāri ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - شتر خوب .

**نظاریه** ( nazāriyat ) ص . ع . **ابلی نظاریه** : شتران منسوب بگروه بنو نظار

پ. بدون دقت و بدون تأمل و تفکر.

**نظار باز** (nazar-bâz) ص. پ.

شعبه باز.

**نظار بازی** (nazar-bâzi) ا. پ.

شعبه بازی.

**نظار بند** (nazar-band) ص. پ.

جامد گر و افسون گر.

**نظار بندی** (nazar-bandi) ا.

پ. جامد گری و زندان و حبس.

**نظرة** (nazrat) ا. ح. تنگ و

عیب و ترس و زشتی پیکر و برگشتگی

صورت و بیهوشی و چشم زخم و زیان

داشت. و سوسه جن و پری و مهربانی و

رحمت.

**نظرة** (nazrat) ا. ح. دنگی

و تأخیر در کارها. قوله تعالى: **فَنظرة**

**الی ميرة**.

**نظر گاه** (nazar-gâh) ا. پ.

جای نگاه کردن و منظر و جای نگریستن.

و تماشا گاه و مزار پیغمبران و مردمان

پارسا.

**نظرة** (nezrannat) و (nezrennat)

و (nozronnat) ص. ح. امرأة سمعنة

**نظارة** ر. سمعة (sem'annat) و

(som'onnat) و (semi'ennat).

**نظاری** (nezrâ) ر. (nazrâ) ا.

ح. بنو نظری: نگرندگان بسوی زنان

و عشقبازی کنندگان با آنها. و كذلك:

**بنو نظری**.

**نظاری** (nazari) ص. پ. مأخوذ

از تازی. هر چیزی علمی مقابل عمل و

وهمی و تصویری.

**نظم** (nazm) ا. ح. شعر.

درشته مراد آید. و گروه بسیار از نظم: ج.

منظم. و سه ستاره جوزا، **دولولو نظم**:

من مقابل است باخانه فلان. و **نظر الدهر**

**الی بنی فلان فاهلکهم**: چشم زخم

و ساینده روزگار بینی فلان پس هلاک کرد

ایشان را. و نیز **نظر**: اندیشیدن چیزی را

تا اندازه و قیاس نمایند. و فال گوئی کردن،

و دین در معنی فعل آن از نصر آید.

**نظر** (nezr) ا. ح. مثل و مانند و

ظنیر. یقین: **هذا نظر ذاك**: ای ظنیر.

**نظر** (nazar) ا. ح. نظر در چیزی

اندیشه در آن چیزجه اندازه و قیاس آن. و

**نظر اقوم**: مسابکات آن قوم. و

کذلك: **نظر الحی**. و نیز **نظر**: فال

گوئی.

**نظر** (nazar) ا. پ. مأخوذ از

تازی. نگاه نگارش. و چشم زخم. و اندیشه

و فکر و خیال و هم. و **امعان نظر**: دور

اندیشی در کار و تفکر و تأمل در کار. و

**نظر بعید**: اندیشه دور و احتمال. و **نظر**

**تنک**: چشم تنک و بغیل و حسود. و **نظر**

**ثانی**: ملاحظه ثانی و در اندیشی در عاقبت

کارها. و **نظر مکرو**: در باره نگریستن.

و **اهل نظر**: مردمان زیرک و با فراست و

با بصیرت. و **نظر انداختن**: دیدن و

انگدن نگاه. و **از نظر انداختن**: راندن.

و **از نظر افتادن**: رانده شدن. و **از نظر**

**راندن**: دور کردن. و **نظر خوردن**:

چشم زخم رسیدن. و **نظر زدن**: چشم زخم

رسانیدن.

**نظراء** (nozrâ) ح. ج. ظنیر.

**نظرات** (nazarât) ا. پ. مأخوذ

از تازی. چهره ها و صورتها.

**نظران** (nazarân) ح. ح. **نظر**

**نظراً و نظراً و نظراً**: د. د. نظر

(nazar) و (nazr).

**نظر الداز** (nazar-andâz) م. ف.

مرواید برشته دو کشیده.

**نظم** (nazm) ح. ح. **نظم اللولو**

**نظماً و نظاماً** (از باب ضرب): برشته

در کشید مرواید را. و **نظمت الشيء**:

ضم کرد آنچه را. و نیز دیگر. و **نظمت**

**الشعر**: در وزن کشیدم سخن و او شعر گفتم.

و **نظمت الامر**: ترتیب دادم آن کار را و

برپای داشتم. و **نظمت السمكة والضبط**:

نظام دار گردید آن ماهی و سوسمار.

**نظم** (nazm) ا. پ. مأخوذ از

تازی. کلام مرزون و شعر مقابل تر. و

ترتیب و دهماد و آراستگی. و **بی نظم**:

بی ترتیب.

**نظم** (nozma) ح. ج. نظام.

**نظمی** (nazmi) ص. پ. مأخوذ

از تازی. مصنف و مؤلف. و شاعر.

**نظور** (nazur) ص. ح. آنکه

باز نگرداند نگاه را از کسی که دوست دارد

آن را و یا از کسی که وی را معجزون میکند.

**نظور** (nazur) د. **نظورة**

(nazurat) ص. ح. مهنری که مردم در

هر کاری بوی نگرد و دست نگرا باشد،

واحد و جمع و مذکر و مؤنث دین دولفظ

یکسان است. و گاه بر نظار جمع بسته شوند.

**نظورة** (nazurat) ا. ح. دیدبان

لشکر و پیش رو لشکر و طبعه.

**نظیر** (nazir) ا. ح. مثل و مانند

ج: نظار. و **نظیر الشيء**: آنچه مقابل

و برابر آن چیز باشد. و **نظیر الممت**:

باصلاح میت آن نقطه از نصف دایره تحت

الارض که عموداً مقابل باشد با نقطه سمت

الراس.

**نظیر** (nazir) ص. پ. مأخوذ از

تازی. مثل و مانند. و شریک و همتا و

شبه و برابر و یکسان. و **بی نظیر**: بی مثل

**نعال (ne'āi)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - کتش و پاپوش و کتشف. و صف **نعال**: کتش کن.

**نعالی (ne'āli)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - کتش ساز و نظیل ساز. و کتش و پا اودار.

**نعام (ne'am)** ۱. ع. شتر مرغ، اسم جنس است و اطلاق بر مذکر و مؤنث هر دومی گردد. و دشت. و نشان که در راهها نصب کند.

**نعام (ne'amo)** ع. کلتة صدیق و ایجاب یعنی بی و آرد.

**نعام (ne'ama)** و **(ne'ama)** و **(no'ama)** ۱. ع. بق: **نعام عین**: ای افضل ذلك انما لبینك و كرامة لك: یعنی این کار برای كرامتی و خاطر نوازی تو بكنم. و كذلك: **نعام عین و نعام عین**. **نعامة (na'amat)** ۱. ع. واحد

نعام یعنی يك شتر مرغ. و نیز **نعامة**: ذیر قدم. و نشان بلند شده در راه. و آبکش مادامی که بر سر چاه باشد. و پوشش دماغ. و جماعت مردم. و پالان و پالین پالان. و سرای بر سر کوه شبیه بسایان. و دماغ اسب و دهن اسب. و طریق و راه. و نفس. و استخوان ساق. و فرج و سرور و شادمانی و خرسندی. و اکرام. و يك و فاضل شتابان. و تاریکی. و نادانی و جهل. و عقل. و دشت و بیابان. و نشان که در راهها نصب کند. و چوب بر پهنای سرچاه و بر بالای جوی خرد. و سنگ بلند بر آه در اندرون چاه. و پای و رجل و ساق. و لقب پادشاهان حیر. و نام هفت اسب. و **ضعیف النعامة**: ضعیف العقل. و **ابو نعامة**: لقب شخصی. و **شالت نعامة القوم**: رفتن آن گروه و خالی شد حای ایشان و پرا کدم و متغی شد

**نعايع (na'abe')** ۱. ع. مواشی از مدن شتر که خوی و عرق از آنها تراوش می کند.

**نعانة (na'atat)** م. ع. **نعت نعانة** (از باب کرم): موصوف گردید و نیکو شد. و **نعت نعا و نعانة**. و نعت.

**نعايج (ne'aj)** م. ع. ج. نعمة.

**نعار (no'ar)** ۱. ع. آواز غیشوم.

**نعار (no'ar)** م. ع. **نعر نعره و نعیر آ و نعار آ**. و نعره.

**نعار (na'ar)** م. ع. عرق **نعار**: رگی که خون از وی جوشد. و نیز **نعار**: صیحه کننده و سخت فغان. و **فُلاناً لنعار فی القتن**: فلان قته دوست و نا فرمان و حیلہ گریست.

**نعارة (na'arat)** ۱. ع. ون با بانك پلید زبان.

**نعاس (no'as)** ۱. ع. خواب و یا سستی حواس.

**نعاس (no'as)** م. ع. **نعس نعا و نعا س**. و نس.

**نعاس (no'as)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - غنودگی و خواب شدگی.

**نعاس زده (no'as-zade)** ۱. پ. مبتلا بیماری سیات.

**نعاغ (no'ag)** ع. ج. نعاغة.

**نعاغة (no'at)** ۱. ع. گیاه تر و نازک. ج: نعاغ. و نام موضعی.

**نعاي (ne'ai)** ع. ج. نف.

**نعايق (no'iq)** ۱. ع. بانك شبان.

**نعايق (no'iq)** م. ع. **نقق نعا و نعاقا و نعاقا و نعاقا**. و نقق و نققان.

**نعال (no'ali)** ع. ج. نعل.

و مانند وی همتا و نادر.

**نظيرة (nazirat)** م. ع. مهر قوم که مردم در همه کارها بوی نگرند دست نگر آن باشند، واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان است و گاه بر نظائر آنرا جمع بتند.

**نظيرة (nazirat)** ۱. ع. طلبه و پیشرو لشکر.

**نظايف (nazif)** م. ع. پاکیزه. ج: نظائف. و هو **نظايف الراويل**: اویاک دامن و پرهیز گارست.

**نظايف (nazif)** ۱. ع. اشتان.

**نظايف (nazif)** م. پ. مأخوذ از تازی - پاک و پاکیزه.

**نظايم (nazim)** م. ع. مروارید برشته در کشیده. و انجمن نیک آراسته شده.

**نظايم (nazim)** ۱. ع. راه در کوه که در وی آبگیرهای نزدیک بهم باشد. و گردی که در آن نهال خرمای يك رسته نشانده باشند. و نام موضعی.

**نظيمة (nazimat)** ۱. ع. نام موضعی.

**نec (na)** ۱. ع. مرد ضعیف و سست.

**نعا (na'a)** ۱. ع. آواز گریه.

**نعا (no'a)** م. ع. **نعا نعا (از باب نصر)**: بانك گریه.

**نعا (na'ae)** ع. کلمة امر. بق: **نعا فُلاناً**: بده خبر مرگ فلان و آنشکار کن غیر فوت آنرا.

**نعا (no'ab)** م. ع. **نعب نعا و نعا ب**. و نسب.

**نعا (no'ab)** ۱. ع. بانك داغ.

**نعا بة (na'abat)** م. ع. ماده شتر نیز رفتار و دو جانانه گویند.

**نَعَج** (na'aj) ع. م. نَج نَجاً و نَجَجاً (از باب نصر) : سید خالص گردید . و نَجَج نَجَجاً (از باب سمع) : فرجه گردید و دل گران شد از خوردن گوشت بیش . و نَجَج فی سیره : بشتاب رفت .

**نَعَجَات** (na'ajāt) ع. ج. نَعَجَة . نَعَجَة (na'ajāt) ا. ح. بیش ماده . ج : نَاج و نَجَات . و نَعَجَة الرَّمْل : گار دشتی . ج : نَاج .

**نَعْر** (na'ar) ع. م. نَعْر نَعْرًا (از باب فتح) : خلاف روزید و انگار نمود . و نَعْر فی الامر : برخاست بر آن کار و کوشش نمود . و نَعْر القوم : جوش و خروش نمودند آن گروه و فرامآمدند . و نَعْر الیه : آمد بسوی آن . و من این نَعْرَتِ الینا : از کجا آمدی در نزد ما .

**نَعْر** (na'ar) ع. م. نَعْر الحمار نَعْرًا (از باب سمع) : مگس در آمد در بینی آن خر .

**نَعْر** (na'er) ص. ع. ستودی که مگس در بینی وی در آمده باشد . و آنکه بر یک جای قرار نگیرد .

**نَعْر** (no'ar) ا. ج. بجه نامم گور خر در رحم مادر . و چنین تشکل شده در رحم . و بادی که در بینی دو آید و آواز زه بر آرد . و نخستین بار دخت او را . و مگس ازرق قام ستود و مگسی که در بینی ستود و دود و چیزی بر نیاید .

**نَعْرَة** (na'rat) ع. ا. آواز و آواز خیشوم . و نَعْرَة النجم : وزش باد باسخی گرما رفت طلوع آن ستاره .

**نَعْرَة** (na'rat) ع. م. نَعْر نَعْرَة و نَعْر آ و نَعْرًا (از باب فتح و ضرب) : بانگ کرد و آواز داد و خیشوم . و نَعْر العرق : جوشید خون از آن وک و یا با بانگ برآمد

**نَعْت** (na't) ع. ا. سب پیش گیرنده اسباب دیگر را . و نیز نَعْت : وصف کردن چیزی را بخوبی که در وی باشد و در چیز قبیح استعمال نمی گردد . برخلاف وصف که در حسن و قبح هر دو استعمال میشود . ج : نَعْت .

**نَعْت** (na't) ع. م. نَعْت الرجل صاحب نَعْتاً (از باب فتح) : وصف کرد آن مرد صاحب خود را . و نَعْت قسه بالخیر : وصف کرد نفس خود را بخیر و بکوی .

**نَعْت** (na't) ا. پ. مأخوذ از نازی - شایش و تعریف و تحسین و مدح و ثناء . و نَعْت رسول : شایش و ثناء آنحضرت صلی الله علیه و آله .

**نَعْت** (na'at) ع. م. نَعْت نَعْتًا و نَعَاتَة (از باب سمع) : بتکلف نعت کرد و وصف نمود .

**نَعْتَة** (na'tat) ا. ح. سب بیکو پیشی گیرنده اسباب را .

**نَعْتَة** (no'tat) ص. ع. عبدك نَعْتَة : بنده تو نهایت بلند مرتبه است . و کذا امتك نَعْتَة .

**نَعْت** (na'e) ع. م. نَعْت نَعْتًا (از باب فتح) : گرفت آنرا .

**نَعْتَل** (na'sal) ع. ا. کنتار نو . و بیرمرد احق . و نام یهودی که در مدینه بود و ریش درازی داشت و عثمان را بوی تشبیه می کردند . و از اعلام است .

**نَعْتَلَة** (na'salat) ا. ح. جمع فرام آوردن . و حق و گولی . و رفتار پیران . و پای کشاده و قدم برگردانیده و رفتن و بطور تبخیر و تنازع حرکت کردن .

**نَعَج** (na'aj) ع. ا. فریب و گرانای دل از خوردن گوشت بیش . و سیدی خالص .

سخن ایشان و رفت غلبه و عزت آنان . و نَعَامَة عین یعنی نعام عین : این کار را برای خاطر نوازی و کامرانی تو می کنم .

المثل : انت كصاحبة النعام : این مثل را در وجب و عتاب بکسی می گویند که بر غیر نفع اعتماد کند .

**نَعَامَة** (n'a'me) ا. پ. مأخوذ از نوازی - شتر مرغ .

**نَعَامِي** (no'a'mi) ع. ا. باد جنوب و یا باد مابین جنوب و صبا . و نَعَامِك ان هعل كذا یعنی بقدری که میتوانی و قدرت داری این کار را بکن . و نَعَامِي عین یعنی نعام عین میباشد .

**نَعَانِع** (na'ane') ع. ا. نَعَانِع المتفقة : آویزهای کمر بند .

**نَعَانِم** (na'ane') ا. ح. منزلتسم از منازل قمر . و نام موضعی در نواصی مدینه .

**نَعْب** (na'b) ص. ع. ریح نَعْب : باد تند .

**نَعْب** (na'b) ع. م. نَعْب الغراب نَعْبًا و نَعْبِيًا و نَعَابًا و نَعْبَانًا و نَعْبَانًا (از باب فتح) : جهت مکان حرف حلق بانگ کردن زاغ و یا حرکت داد سر خود را بدون بانگ و یا گردن دواز کرد و سر جنبانید وقت بانگ کردن و بطور استواء گویند : نَعْب المؤذن زیرا که در وقت اذان گفتن گردن دواز می کند و سر می جنباند . و كذلك نَعْب الديك . و نیز نَعْب : بشتاب رفتن شتر و یا نوعی از سیران که در رفتار سر را بجانب تقدم می چنانند ( و الفعل من فتح ) .

**نَعْب** (no'ob) ع. ج. نَعْب . نَعْب (no'ab) ع. ج. نَاعِيَة .

**نَعِيَان** (na'aban) ع. م. نَعْب نَعْبًا و نَعْبَانًا . ر. نَعْب .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| (از باب سمع) : متبايل گريد .<br><b>نفض</b> (na'z) م . ع . ما <b>نفضت</b><br><b>منه شيئاً نفضاً</b> (از باب فتح) : نرسيد<br>مرا از وی چيزی .                                                                                                                                                                                                                                              | <b>نعة</b> (na'at) ا . ع . يك بار<br>بخراب شدن .                                                                                                                                                                                                                                                             | خون از وی . و <b>نعر فلان في البلاد</b> :<br>رفت فلان در شهرها .                                                                                                                                                                                                                     |
| <b>نفض</b> (na'z) م . ع . ما <b>نفضت</b><br><b>منه شيئاً نفضاً</b> (از باب فتح) : نرسيد<br>مرا از وی چيزی .                                                                                                                                                                                                                                                                              | <b>نعي</b> (na'at) ص . ج . مؤنت نسان<br>يعنی زن خراب آلوده .                                                                                                                                                                                                                                                 | <b>نعة</b> (no'rat) و (no'arat) ا .<br>ع . من يتي ربا اندودن آن و غيشوم .                                                                                                                                                                                                            |
| <b>نفض</b> (no'z) م . ع . دوختی<br>ريگستاني خاردار که از آن مسواک سازند و<br>با پيست آن پوست پرايند .                                                                                                                                                                                                                                                                                    | <b>نفس</b> (na'c) ا . ع . بقا و<br>زندگانی . و جنازه ای که دوری مرده باشد<br>و چون مرده در وی نباشد سرير گويند . و<br>مخفه ماندی که چون پادشاه بيمار شود آزا<br>بروی بردارند . و چوی که برسر آنکای<br>بسته چنه شتر مرغ را بدان شکار کنند . و                                                                 | <b>نعة</b> (na'erat) ص . ج . مؤنت نعر .<br><b>نعة</b> (na'arat) و (no'arat) ا .<br>ع . کبر و خود بینی و بزرگ منشی . يق .<br><b>في رأسه نعة</b> ای کبر . و کار مقصور<br>کاری که آنک وی کند . و كذلك نعة .                                                                             |
| <b>نفض</b> (no'ot) ع . ج . ناطع .<br><b>نفض</b> (na'z) و (na'ez) م . ع .<br><b>نفض ذكره نفضاً ونفضاً ونفضاً</b> (از<br>باب فتح) : برخاست رة آن .                                                                                                                                                                                                                                         | <b>بنات نفس الكبرى</b> و <b>بنات</b><br><b>النفس الكبرى</b> : هفت ستاره است در<br>نزدیکی قلب شمال که چهار تاي آنها رانش<br>و سه تارا بنات گويند . و <b>كذا الصغرى</b><br>و دوشعر بنوشن نیز گفته اند . و قال بعضهم<br>يدم صرف نفس للمعرفة والتأنيث .                                                          | <b>نعة</b> (no'arat) ا . ع . خرگی<br>ازرق قايی که مخصوصاً می گردد حیرانات<br>سم دار مانند اسب و خر و گاه در بینی خر<br>داخل میشود . و چنه ناتمام گود خرد دررم<br>مادر . و جنین متفکک شده در زهدان . و<br>بادی که در بینی در آید و آواززه بر آرد .<br>و نخستین بار دوخت اواک .        |
| <b>نفس</b> (na'i) ا . ع . جای بلند عموار<br>که فرود از کوه باشد . و جای بلند از فرود<br>رود بار . و آنجای از ویگ که مقدم و<br>باریک باشد . ج . نفا .                                                                                                                                                                                                                                     | <b>نفس</b> (na'c) م . ع . <b>نفس الله</b><br><b>نفساً</b> (از باب فتح) : برداشت و بلند کرد<br>آزا خدای . و <b>نفس فلاناً</b> : جبره کرد<br>حال فلانرا و نیکو کرد حال آنرا پس عروشی و<br>نگدستی . و <b>نفس الميت</b> : بنیکی باد کرد آن<br>مرده را . و <b>نفس طرفه</b> : برداشت چشم<br>خود را و باند نگریست . | <b>نعره</b> (na're) ا . پ . مأخوذ از<br>تازی . فریاد و نشان و هرن و زاری بیاک<br>ببیار بلند . و <b>نعره زدن</b> و یا <b>نعره بر</b><br><b>آوردن</b> : گریستن با آواز و بانگ ببیار بلند .<br><b>نعره زنان</b> (na're-zanan) م . ف .<br>پ . فریاد کان و نشان کان .                     |
| <b>نفس</b> (no'af) ص . ج . ع . در<br>تأکید گويند : <b>نفاة نفس</b> .<br><b>نفقة</b> (no'fat) ا . ع . دوال کفش<br>که بر پشت پای از جانب چپ قدم باشد .<br><b>نفقة</b> (na'afat) ا . ع . غده گوشه<br>تپه شده . و پرست پاره ای که سپس پالان<br>آویزند . و آنچه از پرشش پالان زیادتیر<br>باشد و در اطراف آن دوال پارهها آویزند<br>تا بجند . و غنچ غروس . و تاج غروس .<br>و مویای زیر زنج آن . | <b>نفس</b> (na'c) ا . پ . مأخوذ از<br>تازی . لاش و لاشه و کالبد مرده خواه<br>انسان باشد و یا حیوان و جنازه .<br><b>نفسيله</b> (na'cile) ا . پ .<br>مرغ سرخ کرده شده با پیاز و ماش و تخم<br>مرغ .                                                                                                             | <b>نعرى</b> (na're) ص . ع . <b>امراة</b><br><b>نعرى</b> : زن با بانگ و فریاد .<br><b>نعى</b> (na'e) ا . ع . نری و سنی<br>رای . و سنی بدن . و کادی و کاسکی<br>بازار .                                                                                                                 |
| <b>نقق</b> (na'q) و <b>نققان</b> (na'aqqan)<br>م . ع . <b>نقق الراعى بقمه نققاً ونققاً</b><br>و <b>نققاً و نققاً</b> (از باب فتح و ضرب) :<br>بانک زد شیان گوسپندان خود را و دجر<br>کرد . و <b>نقق الغراب</b> : بانگ زاغ .                                                                                                                                                                | <b>نقص</b> (na'as) م . ع . <b>نقص الجراد</b><br><b>الارض نقصاً</b> (از باب فتح) : خورد<br>ملخ گیاه زمین را .<br><b>نقص</b> (na'as) ا . ع . خبیدگی و<br>برگردیدگی .<br><b>نقص</b> (na'as) م . ع . <b>نقص نقصاً</b>                                                                                            | <b>نقص</b> (na'as) م . ع . <b>نقص نقصاً</b><br>و <b>نقصاً</b> (از باب فتح و از باب نصر<br>لنة) : بخراب شد . و نیز <b>نقص</b> : نرم و<br>ست گشتن رای . و ست شدن جسم . و<br>کساد شدن بازار (والفعل من فتح) .<br><b>نقص</b> (no'as) ع . ج . ناعس .<br><b>نقصان</b> (na'as) ص . ع . خواب |

يك جفت كفش عربى .

**نعم** (na'm) ع. ۲ . **نعم نعم** نعماً

( از باب فتح ) : برمه پاى آمدن و ايشان .

**نعم** (na'm) د (na'am) ع. ۱ . ستور

چرند بصرمى شتران و گوييدانج . نعمانو

انام . رج ج : اناهم . و قيل النمل مذكر

لا يؤثيق . نعم وارود الانام مذكر ويؤث .

**نعم** (na'ma) د (no'ma) و

(na'ma) ع. ۱ . يق : **نعم عين** اى اصل

ذلك انما لعينك وكرامة لك : اين كار

وا براى كارمانى و خاطر نوازي تومى كم .

و كذلك نعم ونعم .

**نعم** (na'ma) د (ne'ma) و

(na'ema) د (ue'ema) ع . نعل ماضى

بمعنى نيك است كه مانند ساير افعال صرف

نمى شود . يق : **نعم الرجل زيد** : نيك

مردى است زيد . و **نعم المرأة هند** ويا

**نعمت المرأة هند** : نيك زنيست هند . و

قولهم : **ان فعلت ذاك فيها ونعمت**

اى نعمت النصلة . و كذلك نعم ونعم و نعم

فى الكل .

**نعم** (no'm) ع. ۱ . نازك و نرمى

ويكونى خلاف يؤس . يق : **يوم نعم ويوم**

**بؤس** . ج : انعم . و نام زنى .

**نعم** (na'am) ع. ۲ . **نعم العود**

**نعماً** ( از باب سمع ) : سبز و تازه و نرم

گرديد آن چوب . و **نعم الله بك تيناً** :

خنك گرداناد خداى چشم محبوب ترا بخو

و يا چشم ترا بمحسوب تو . و **نعم عيشه** :

فراخ و آسان شد زندگاني او .

**نعم** (na'am) د (na'em) ع .

كلمة تصديق و اجاب ينى بلى و آدى چنانچه

هرگاه گويند : **فدا** . زيد جواب مى گويى

**نعم** : ينى آوى آمد و اگر گويند : **ما جا**

**زيد** : بلا جواب مى گويى **نعم** : ينى آوى

شغل نعلبند . و خراج اندكى كه از رعيه  
گيرند .

**نعل بها** (na'l-bahâ) ا . پ .

مال وزرى كه بطور تصديق ولايت خود بلكتر

خشم دهند تا از تاخت و تاراج ايمين باشند .

**نعلة** (na'lat) ا . ع . كفش و پا

افراز . ج : نال .

**نعلتراش** (na'l-tarâc) ا . پ .

نعل ساز .

**نعلچه** (na'l-çe) ا . پ . نعل

كوجك . و مينهاي آمنى كه بموض نعل بزر

پاشته كفش مى زند . و نشانى كه هندو هابر

پيشانى مى گذارند .

**نعلچه گر** (na'l-çe-gar) و **نعلچيگر**

(na'l-çi-gar) ا . پ . آنكه پاشته هاى

كفش را ميخ مى زند .

**نعل زده** (na'l-zade) ص . پ .

نعل بسته و نعل كرده . و اسب آماده براى

مسافرت .

**نعل ساز** (na'l-saz) ا . پ .

كسى كه براى ستور نعل مى سازد .

**نعلك** (na'lak) و **نعلكى** (na'laki)

ا . پ . مأخوذ از نازى - آوند بهر - و

گردى كه در زير پياله مى گذارند و نعلكى نيز

گويند .

**نعللى** (na'li) ص . پ . مأخوذ از

نازى - بشكل نعل اسب .

**نعلين** (na'layn) ا . ع . بصيئة

تثنية يك جفت نعل . و يك جفت كفش

چوبين .

**نعلين** (na'layn) ا . پ . مأخوذ

از نازى - كفش عربى بى پاشته .

**نعلين دوز** (na'layn-duz) ا .

پ . واور مجهول - نعلين ساز .

**نعلين ها** (na'layn-bâ) ا . پ .

و مؤنث آيد . ج : نعل و نال . و قطعاى  
از آهن و يا نقره و يا طلا كه پايين نيام

شمير باشد . نيز مؤنث آيد . و زمين دوش

كه دروى سنگريزه ها درخشد و هج نزوياند .

ج : نال . و بى كه در گوشه كمان بندن .

و چرمى كه همه پشت كمان را بدان چيند .

و مرد سخت ذليل و غوار . و آهن آماج كه

بدان زمين شيار كنند . و نام يك نوع ماهى

بيروك سر . و نام قلعه اى . و زوج و زن

مرد .

**نعل** (na'l) ع. ۲ . **نعل الدابة**

**نعلماً** ( از باب فتح ) : نعل بست در پاى

آن ستور . و **نعلهم** : نعل بخشيديشان را .

**نعل** (na'l) د (na'al) ع. ۲ . **نعل نعلماً**

و **نعل نعلماً** ( از باب فتح و سمع ) : نعل پوشيد .

**نعل** (na'l) ا . پ . مأخوذ از

نازى - پاشتك و بشك و آمنى كه بر كف

سم ستور ميخ كنند تا سوده نگردد . و نيز

آهن پاره اى كه زير پاشته كفش نقيه نمايند .

و **نعل افگندن** : بشتاب و تمجيد رفتن و

دروماندن و درمائه شدن . و **نعل بستن** :

نعل كردن ستور . و **نعل در آتش** : اضطراب

و بى قرارى . و **نعل شام** : ماه و قمر و

ديدگى صبح . و **نعل و داغ** : داغى كه

فلذران و عاشق پيشگان بصورت نعل اسب بر

سینه مى نهند . و **نعل واژگون** : كارى

كه مردم بدان بى نبرند و از آن خبردار

نگردند .

**نعلبكي** (na'l-baki) ا . پ .

آوندى كوچك و پهن و بى گردى كه در

زير خنجان گذارند و نعلك و پانللكى

كلاجو نيز گويند .

**نعلبند** (na'l-band) ا . پ . آنكه

ستور را نعل ميكند و خربشك .

**نعلبندى** (na'l-bandi) ا . پ .

|                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آنجہ از نیکی کی در حق کسی کرده شود.                                                                                                              | و (no'mata) ۱. ع. یق: <b>نعمۃ عین:</b>                                                                                                                                                                                                        | نیامد. و کذلک نعم در مرد.                                                                                                                                                                                                     |
| و از اعلام است. و <b>نعمی عین</b> یعنی تمام عین. و. نام (na'ama) و (ne'ama)                                                                      | و کذلک نعمۃ عین و نعمۃ عین.                                                                                                                                                                                                                   | <b>نعم</b> (na'em) ص. ع. نرم و نازکو ملایم و نیک.                                                                                                                                                                             |
| <b>نعمنا</b> (na'mâ) ۱. پ. یک نوع گیاهی ماکول و مسطر از جنس پودنه که پذیر نیز گیرند.                                                             | <b>نعمۃ</b> (ne'mat) ۱. ع. دست. و دست رس نیکو. و یکی و عطیه و انعام و بخشش و دهنش. و مال. و سرت و شادمانی. و منت و ناز و آسودگی و تن آسای. و آنچه از یکی در حق کسی کرده شود. ج: نمونانم و ج: نعمات (ne'amât) و بلفظ اهل حجاز نعمات (ne'emât). | <b>نعم</b> (ne'am) ۱. ع. ج. نعمۃ. <b>نعم</b> (ne'am) ۱. پ. مأخوذ از نازی - نعمتا. و <b>نعم گوناگون</b> : غذا های از همه قسم و اقسام چیزهای خوب.                                                                               |
| <b>نعماع</b> (na'na') و <b>نعمع</b> (na'ne') و (no'no') ۱. ع. نعمنا.                                                                             | <b>نعمۃ</b> (ne'mat) ۴. ع. <b>نعم فلان</b> <b>نعمۃ و نعمتا</b> (از باب سمع و ضرب و نصر): دارای و قاضی و آسایش گردید فلان.                                                                                                                     | <b>نعمما</b> (na'mâ) و (ne'amâ) ۱. پ. مأخوذ از نازی - نعمتا و نیکها.                                                                                                                                                          |
| <b>نعمع</b> (no'no') ۱. ع. مرد دراز مضطرب خلقت. و کس باریک و دراز و فروخته.                                                                      | <b>نعمت</b> (ne'mat) ۱. پ. مأخوذ از نازی - مال و دست رس و روزی و بخشایش و عطا و انعام و آسایش و بزر و نیکی. و <b>ولی نعمت</b> : نیکو کار و آنکه در باره شخص نیکی می کند.                                                                      | <b>نعمما</b> (na'mâ) ۱. ع. کلمه مرکب از <b>نعم</b> و <b>ما</b> یعنی: نیک و بسیار خوب. یق: <b>نعمت</b> <b>عبدالنعمما</b> : ای نعم ما غلته، غسل کردم غلش نیک. و <b>دقانعمما</b> : کزیدنی نیک و بسیار نرم. و کذلک نعمما و نعمما. |
| <b>نعمۃ</b> (na'na't) ۱. ع. کدی زبان. و بجای له نع گفتن. و سستی زده آب سپس قوت آن.                                                               | <b>نعمت</b> (ne'mat) ۱. پ. مأخوذ از نازی - مال و دست رس و روزی و بخشایش و عطا و انعام و آسایش و بزر و نیکی. و <b>ولی نعمت</b> : نیکو کار و آنکه در باره شخص نیکی می کند.                                                                      | <b>نعمماء</b> (ne'mâ') ۱. ع. نعمت و شادمانی. و دست رس نیکو. و نیکی که در حق کسی کرده شود.                                                                                                                                     |
| <b>نعمۃ</b> (no'no'at) ۱. ع. چینه دان مرغ.                                                                                                       | <b>نعمت پرست</b> (ne'mat-parast) ص. پ. آنکه قدر نعمت و نیکی کسی را مبداند.                                                                                                                                                                    | <b>نعمات</b> (ne'mât) و (ne'emât) ۱. ع. ج. نعمۃ.                                                                                                                                                                              |
| <b>نعمو</b> (na'v) ۱. ع. دایره ذیرینی. و غمرای تر. و گفتگی لعل بالا این شتر. و گفتگی دنباله سم اسب. و گشادگی مؤخر سم اسب.                        | <b>نعمت خور</b> (ne'mat-xor) ص. پ. و او مدوله - روزی خوار.                                                                                                                                                                                    | <b>نعمات</b> (ne'mât) ۱. پ. مأخوذ از نازی - نعمتا و خوبیها و نیکها.                                                                                                                                                           |
| <b>نعموب</b> (na'ub) ۱. ع. ماده شتر تیزرو. ج: نمب.                                                                                               | <b>نعمت کنده</b> (ne'mat kade) ۱. پ. بهشت و فردوس.                                                                                                                                                                                            | <b>نعمان</b> (na'mân) ۱. ع. نام چند رود بار. و چند موضع. و از اعلام است.                                                                                                                                                      |
| <b>نعموت</b> (no'ut) ۱. ع. ج. نعمت.                                                                                                              | <b>نعمت گستر</b> (ne'mat-gostar) ص. پ. سخنی و چرانمرد و با بخشش و سخاوت.                                                                                                                                                                      | <b>نعمان</b> (no'mân) ۱. ع. خون و دم. و نام پسر منذر پادشاه حیره. و نام جزیرهای در خلیج عربستان. و <b>نعمان بن ثابت</b> : ابوحنیفه. و <b>شقایق النعمان</b> : شقایق سرخ.                                                       |
| <b>نعموج</b> (no'uj) ۴. ع. <b>نعمج</b> <b>نعمجا</b> و <b>نعموجا</b> . و. نمج.                                                                    | <b>نعمتی</b> (ne'mati) ۱. پ. مأخوذ از نازی - چیزهای نیک و آسایش و مال و دوست. و نعل کش. و نام گروهی. و. حیدری.                                                                                                                                | <b>نعمان</b> (no'mân) ۱. ع. ج. نعم. و (na'm) و (no'am).                                                                                                                                                                       |
| <b>نعموذ بالاله</b> (na'uzo-bellâh) پ. کلمه فعل مأخوذ از نازی یعنی پناه می برم بخدا و این کلمه را در وقتی گویند که احتمال بدی پیش آمد کاری باشد. | <b>نعمی</b> (no'mâ) ۱. ع. نعمت و تن آسای و فراخی و دوست رس نیکو.                                                                                                                                                                              | <b>نعمۃ</b> (na'mat) ۱. ع. فراخی و وسعت و آسایش در زندگانی و تنم و تمتع و وقایع. و <b>واسع النعمۃ</b> : مالدار و مولودمند و توانگر.                                                                                           |
| <b>نعمور</b> (na'ur) ۱. ع. باد سرد که ناگهان در گرمای رسد. و باد گرم که ناگهان در سرما رسد.                                                      |                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نعمۃ</b> (na'mata) و (ne'mata)                                                                                                                                                                                             |
| <b>نعمور</b> (na'ur) ص. ع. عرق <b>نعمور</b> : و گی که خون از وی جوشد. و                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                               |

**نقاز** (noqqâz) ۱. ج. نته انگیزان و آنان که میان قوم نباهی می انگشت.

**نقاش** (noqqâc) و (naqqâc) ۱. ج. مرد نیک کوتاه بالا که بستی و ضعف حرکت کند.

**نقاشه** (noqqâcat) ۱. ج. نام مرغی.

**نقاشی** (noqqâciyy) ۱. ج. مرد نیک کوتاه بالا که بستی و ضعف حرکت کند.

**نقاض** (naqqâz) ص. ج. سیر و شکن دار. و نقاض البطن: آنکه شکم وی دارای چین و شکن باشد. و غیم نقاض: ابرماین که در پی یکدیگر چسبند.

**نقاغ** (naqqâq) ۱. پ. هر چیز نادر و نفیس. و متصل گردن. و جام و آوند آب خوری.

**نقاگ** (naqqâk) ۱. پ. بنه زده اعل.

**نقاگ** (neqqâk) ۱. پ. نادان و ابله و احمق و حرامزاده.

**نقام** (naqqâm) ۱. پ. ذرات گرد و غبار پراکنده در هوا که بتازی حباب و حباب گردند.

**نقام** (naqqâm) و (neqqâm) ص. پ. زشت و ناخوش و تیره رنگ و سیاه نام. **نقاغ** (naqqâneq) ع. ج. نغنج.

**نقب** (naqb) م. ج. **نقب الطائر** من الماء نقباً (از باب فتح و نصر و ضرب و سح): جرعه جرعه خود آ نمرغ آب را، و لایزال شرب. و **فلان نقب فلان** و **ینقه**: فر برد فلان آب دهن را. و **نقبت من الانا**: جرعه جرعه نوشیدم از آن آوند.

**نعب** (n'aib) ۱. ج. بانک زاغ. **نعب** (na'ib) م. ج. **نعب نعباً** و **نعباً**. ر. نب.

**نعبیه** (na'ibat) ۱. ج. مالیاتی که در مراکش از ولایات مختلفه بخیرانه پادشاه آن مملکت تحویل میشود.

**نعبت** (na'it) و **نعبیة** (na'itat) ۱. ج. آب نیکو پیش گیرنده.

**نعبیر** (na'ir) ۱. ص. ج. فریاد و فغان و دوجک و بدی. و **بنو النعبیر**: نام

بطنی از تازیان. و **فلان نعبیر الهم**: فلان دور آهنگ و بلند فکرت.

**نعبیر** (na'ir) م. ج. **نعر نعره** و **نعبیر آ**. ر. نعره.

**نعبف** (na'if) ص. ج. **ضعیف** و **نعبف**: از اتباع ضعیف است.

**نعبق** (na'iq) م. ج. **نقق نققا** و **نعبقا**. ر. نقق.

**نعبیلة** (no'eylat) ۱. ج. مصفرنمل یعنی نمل کوچک.

**نعبیم** (na'im) ۱. ج. نعمت و تن آسای و فراخی و مال. و **نعبیم الله**: دهن و علیه خداوند تبارک و تعالی. و **نعبیم عین** بمعنی نام عین میباشد.

**نعبیم** (na'im) ۱. پ. مأخوذ از تازی - سرور و شادمانی و نعمت و توانگری و مال و تنی و تن آسای و فراخی و عیش و عشرت و بهشت. و **نعبیم ابدی**: زندگانی جاوید. و **جنت نعبیم**: بهشت.

**نعبیم** (no'eym) ۱. ج. از اعلام است. و **ابو نعبیم**: نان سید.

**نعبیم پاک** (na'im-pâk) ۱. پ. کارهای پرهیز گاری.

**نقار** (naqqâr) ص. ج. **جرح** **نقار**: زخمی که خون از وی روان باشد.

**نیة نعور**: قصد و آهنگ دور و دراز. **نعوس** (na'us) ص. ج. **ناقة نعوس**: ماده شتر شیر ناک.

**نعوظ** (no'uz) م. ج. **نעظ نعظاً** و **نعظاً و نعوظاً**. ر. **نمظ** (na'z) و (na'az).

**نعوظ** (no'uz) ۱. پ. مأخوذ از نازی - برخاستگی و راست شدگی نره.

**نعوف** (na'ut) ص. ج. **اذن نعوف**: گوش فروخته.

**نعومة** (no'umat) م. ج. **نعم الشيء نعومة** (از باب کرم) و **نعم** (از باب سح) و **نعم** (از باب ضرب و نصر) و **نعم** (از باب حب) و نیز **نعم بنعم** (از باب فضل بفضل): نرم نازک گردید آن چیز، و از باب حسب بندرت می آید. و **نولهم: منزل ینعمهم** یعنی: منزلی که در رفاهیت و آسایش می آورد ایشان را. و كذلك منزل ینعمهم او ینعمهم و نیز ینعمهم از باب افعال.

**نعومت** (no'umat) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نرمی و ملاستندختن و درشتی.

**نعی** (na'y) ۱. ج. **خبر مرک**. **نعی** (na'y) و (na'yy) م. ج. **نعامه و علیه نعیاً و نعیاً** (از باب فتح): خبر مرکی را داد بان. و **هو ینعی علی زید ذنوبه** او آ شکار می کند گاهان زید را.

**نعی** (na'yy) ۱. ج. **خبر مرک و خبر مرک دهنده** و **خبر مرک داده شده**. و **خبر بد دهنده**. و **ینعی ینعی خبراً**.

**نعیان** (no'yân) م. ج. **نعی نعیاً** و **نعیاً و نعیاناً**. ر. **نئی** (na'y) و (na'yy).



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نقریدن ( naqzidan ) فل. پ.<br/>نیکو شدن و خوب شدن .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>برجوشید آن دیک و نقر الصبی : مالید<br/>گلوی آن کودک را .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | <p>نقب ( noqab ) ع . ج . ننبه .<br/>( naqbat ) و ( noqbat ) .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| <p>نقش ( naq ) و نقشان ( naqacān )<br/>ع . نقش نقشاً و نقشاناً ( از باب</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p>نقر ( naqer ) ص . ع . خشناک .<br/>و آنکه آب بسیار خورد .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | <p>نقبه ( naqbat ) ا . ع . یک بار<br/>گرسنه شدن و بی نانغوش گردیدن قوم .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p>فتح ) : مضطرب گردید و لرزید . و نقش<br/>الشیء : در جای خود حرکت کرد آن<br/>چیز . و هوینقش الیه : او میل می کند<br/>بسوی آن .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p>نقر ( noqer ) ا . ع . بلبل . و بجه<br/>گنجشک . و گنجشک نوک سرخ . ج . نقران .<br/>و نوعی ازخران و یاخران تر . و بجه حوامل<br/>هر گاه صدا کند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                      | <p>نقبه ( naqbat ) و ( noqbat ) ا . ع .<br/>پس خورده . و یک آشام آب و جز آن .<br/>ج : نقب .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| <p>نقص ( naqas ) ع . نقص الرجل<br/>نقصاً ( از باب سمع ) : برادر خود وسید<br/>آن مرد . و نقص البعیر : باعیام نرسید<br/>آشامیدن آن شتر و سیراب نشد . و نقص<br/>الشراب : بریده گردید شراب از نوشند گان .<br/>و نیز نقص : وارد کردن شتران را بر<br/>حوض و سیراب نشده بر گردانیدن و دیگری<br/>بجای آنها آوردن .</p>                                                                                                                                                                                                              | <p>نقران ( neqrān ) ع . ج . نقر .<br/>نقران ( naqerān ) ع . ع .<br/>نقر نقرآ و نقرانآ . د . نقر .<br/>نقرة ( naqerat ) ص . ع .<br/>امرأة نقرة : زن غیرتمند .<br/>نقرة ( noqerat ) ا . ع . واحد<br/>نقر . د . نقر .<br/>نقرة ( naqroqat ) ا . ع . نوک<br/>موی پیچیده و مرغول کرده .</p>                                                                                                                    | <p>نقبه ( noqbat ) ا . ع . آشامیدن<br/>و آشام . و کار زشت .<br/>نقبیق ( noqboq ) ا . ع . اسحق .<br/>نقبقة ( naqbaqat ) ا . ع .<br/>آوازی که از شکم ستور شنیده شود .<br/>نقبقة ( naqbaqat ) و نقبوقة<br/>( noqbuqat ) ا . ع . آواز تیر ستور چون در<br/>غلاف جنبید .</p>                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p>نقص ( naqas ) ص . ع . شراب<br/>نقص : شرابی که بر نوشند گان بریده کرده<br/>پیش از سیرشدن آنها .<br/>نقص ( naqz ) ا . ع . آنکه در رفتن سرش<br/>جنبید و بلرزید .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | <p>نقروچ ( noqruc ) ا . پ . جوی<br/>که خمیر را بدان پهن و تنک کند و وودنه .<br/>نقر ( naqz ) ص . پ . خوب و نیک<br/>و نیکو . و صاف و روشن . و کیاب و هر چیز<br/>عجیب و بدیع که دیدنش خوش آیند باشد .<br/>و چست و چابک .</p>                                                                                                                                                                                | <p>نقبوق ( noqbuq ) ا . ع . نام مرغی .<br/>و نام موشی .<br/>نقبوقه ( noqbuqat ) ا . ع .<br/>و نبقة .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>نقص ( naqz ) ع . نقص راسه<br/>نقصاً و نقوضاً و نقضاً و نقضاناً<br/>( از باب نصر و ضرب ) : جنبید و لرزید سر<br/>او . و نقص راسه : جنبانید سر خود را<br/>( لازم و متعدی ) . و نقص السحاب :<br/>ستیرشدن ابرو بسیار گشت و بعضی از آن بر روی<br/>بعضی درغلتید و از جای خود حرکت نکرد .<br/>و نیز نقص : شتران را بر حوض وارد کردن و پس<br/>از آب خوردن از هر دو شتر فوی تر آن را<br/>بیرون آوردن و شتر ضعیف در جای آن داخل<br/>کردن . و نیز نقص و نقوض : ستیر گردیدن<br/>کرمان شتر . و جنبیدن دندان کودک و قف<br/>افتادن .</p> | <p>نقر ( naqz ) ع . ع . نقر اینهم<br/>نقرآ ( از باب نصر ) : برآ غلایید ایشان را<br/>و تاهی آنکه میان ایشان . و كذلك نقرهم<br/>النغاز . و نقر الصبی : نرم مالید آن<br/>کودک را .<br/>نقر تر ( naqz-ter ) ص . پ .<br/>خوب تر و بهتر و نادر تر و کیاب تر .<br/>نقرک ( naqzak ) ا . پ . نادر و<br/>بدیع و کیاب . و میوه ای که آنرا انبه نیز<br/>گویند .<br/>نقری ( naqzi ) ا . پ . کیابی و<br/>پسندیدگی .</p> | <p>نقبول ( noqbul ) ا . ع . نام مرغی .<br/>و نام گیاهی .<br/>نفت ( naqt ) ع . موی بر کندن<br/>( و الفل من نتج ) .<br/>نفت ( naqs ) ا . ع . بدی پیوسته<br/>سخت .<br/>نفتچه ( neq-ce ) ا . پ . نوعی از چلیپا .<br/>نقر ( naqar ) ا . ع . چشمه آب شور<br/>نمکین .<br/>نقر ( naqar ) ع . ع . نقر من الماء<br/>نقرآ ( از باب سمع ) : آب بسیار خورد .<br/>و نقر علیه نقرآ و نقرانآ ( از باب سمع<br/>و ضرب و فتح ) : خشناک گردید بر آن .<br/>و نفرت الناقة : دنبال خود را هم کشیده<br/>و گذشت ماده شتر . و نفرت القدر :</p> |

**نغمات (naqmat) ا. پ.** مأخوذ از تازی - ترانه ها و سرود ها و آوازا.  
**نغمه (naqmat) ا. ح.** آواز و تکیه صوت در قراة . یح . نغم و نغمات.  
**نغمه (naqmat) م. ع.** نغم  
**نغمأ و نغمه . ر. نغم .**

**نغمه (naqmat) و (naqamat) ا. ح.** واحد نغم (naqm) و (naqan) یعنی : يك سخن آهسته .  
**نغمه (naqmat) ا. ح.** جرعه و آشام . ج : نغم .

**نغمه (naqme) ا. پ.** مأخوذ از تازی - آواز خوش و آهنگ و نوا و آهنگ موسیقی و ترانه و سرود و لن . و  
**نغمه عناق :** نام نوایی از موسیقی .

**نغمه پرداز (naqme-pardâz) و نغمه زن (naqme-zan) و نغمه ساز (naqme-zâz) و نغمه سرای (naqme-sarây) و نغمه کش (naqme-kac) ا. ص. پ.** سرایند و منق و مطرب و سرودگوی و آواز خوان و ترانه زن .

**نغن (naqen) ا. پ.** سرودخ ناب .

**نغن (naqen) و نغخلان (naqan-xalân) و نغخلواد (naqna-xâd) و نغخلوالان (naqna-xâlân) و نغخلواین (naqen-xâlân) و نغخلواین (naqna-xâyin) و (naqen-xâyin) ا. پ.** در هر پنج واو معدوله : زبان و ناخنرا .

**نغغ (naqnaq) و (naqnaq) ا.** پ - پیانه و قیصری که بدان طبله پیانده و هر نغنی شامل چهار نغرا و سه .

**گرديد آن دغم . و نغلت لية فلان :** بدشد نیت فلان . و نفل قلبه علی فلان : کینه و در گردید بر فلان . و نفل بین القوم : تباہی انداخت میان قوم و سخن چینی نمود .  
**نفل (naql) و (naql) م. ع.** پوست تپاہ شده در دباغت .

**نفل (naql) ا. پ.** دیر زمین ماندی که در صحرای و یا دانه کوه جبهه گوشتندان کنند . و غار گرک . و سوراخ روباه .

**نغلة (naqlat) م. ع.** جاریة نغلة : دختر داده زن .

**نغلة (naqlat) و (naqlat) ا.** ع . مؤنث نفل (naql) و (naql) یعنی داده زن .

**نغلة (naqlat) ا. ع.** تباہی پوست در دباغت .

**نغلة (naqlat) م. ع.** جوڑة نغلة : گردوی تپاہ شده بد بر شده .

**نغم (naqm) و (naqm) ا. پ.** سوراخ کردن و کاریدن دیر زمین و نغب .

**نغم (naqm) م. ع.** نغم فی الغناء نغمأ و نغمه (از باب ضرب و نصر و سمع) :

آهسته سرایید . و نغم فی الشراب : فرو خورد شراب را . و نغم نقأ (از باب نصر) : دم بر آورد . و نغم نغمأ (از باب ضرب و فتح) : آهسته سخن گفت . و ما نغم بحرفی : سکت کرد و حرفی نزد .

**نغم (naqm) و (naqm) ا. ح.** سخن آهسته .

**نغم (naqm) م. ع . ج . نغمة (naqmat) .**

**نغم (naqm) م. ع . ج . نغمة (naqmat) .**

**نغمات (naqmat) م. ع . ج . نغمة (naqmat) .**

**نغم مرغ نر . و کة شتر مرغ .**

**نغمض (naqz) و (naqz) ا. ح .** نغض کف و یا حرجای که جنبان باشد .

**نغمض (naqaz) م. ع . نغمض .**

**نغمض و نغمضأ . ر. نغمض .**

**نغمض (naqazân) م. ع .**

**نغمض و نغمضأ و نغمضأ . ر. نغمض .**

**نغمض (naqzal) م. ع.** بر ذون نفضل : ستور گران بار .

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

**نغمض (naqzal) م. ع . آهسته .**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نفية</b> (naqyat) ۱. ع. نشه و آواز. و غیرنشتین که متولد ثابتند باشد. و سخن خوش.</p> <p><b>نفیر</b> (noqayr) ۱. ع. مصفرنر و یا نقره : گشک نرک سرخ خرد و کوچک.</p> <p><b>نفیق</b> (naqiq) ۱ - ص. ع. ناله</p> <p><b>نفیق</b> : ماده شتری که بی هم بانک کد. و <b>نفیق الغراب</b> : بانک زاغ.</p> <p><b>نفیق</b> (naqiq) ۲. م. ع. <b>نفق الغراب</b> <b>نفیقاً</b> : بانک کرد آن زاغ. و چون دخیلر بانک کد گویند : <b>نفق الغراب</b> ، و اگر در شر بانک کد گویند : <b>نقب الغراب</b> (بالین المهملة).</p> <p><b>نقیل</b> (naqil) و <b>نقیلة</b> (naqilat) ۱. ع. زاده زنا و نثله مؤنت آن.</p> <p><b>نقیود</b> (naquud) ۱. پ. نیر و آلری دمشقی.</p> <p><b>نق</b> (naff) ۲. م. ع. <b>نق الارض</b> <b>نقاً</b> (از باب نصر) : تخم کاشت در آن زمین. و <b>نق الدواء</b> <b>نقاً</b> (از باب سمع) : سفوف ساخت آن دوا و یا سفوف خورد.</p> <p><b>نقت السویق</b> : سفوف کردم پست و ا.</p> <p><b>نقاء</b> (nafâ) و <b>نقاء</b> (nafât) ۱. ع. چیز بلایه و روی. و بقیه و رانده دور کرده.</p> <p><b>نقاء</b> (nafa) ۲. ج. نفاذ.</p> <p><b>نقاء</b> (nafât) ۱. ع. پاره های پراکنده از علف و گیاه. و مرغزار مجتمع که جدا شده باشد از علف زار کلانی که مشرف بر آن باشد. ج. نفا.</p> <p><b>نقات</b> (nafâs) ص. ع. آنکه می دمد و دهنده.</p> <p><b>نقاتات</b> (nafâsat) ۲. ج. نفاة.</p> <p><b>نقاءة</b> (nafâsat) ۱. ع. آنچه از</p> | <p><b>نفوشه</b> (naquce) ۱. پ. وار مجهول - دل شکستن. و تسلی و دلخوازی. و گوش دادن سخن دو کسی که با هم آهسته حرف می زنند.</p> <p><b>نفوض</b> (naquz) ۱. ع. ماده.</p> <p>شر بزرگ کومان.</p> <p><b>نفوض</b> (noquz) ۲. م. ع. <b>نفوض</b> <b>نفضاً</b> و <b>نفض</b>.</p> <p><b>نفوك</b> (nequk) ۱. پ. وار مجهول - جهود و آتش پرست و بت پرست.</p> <p><b>نفول</b> (naqul) ۱. پ. وار مجهول - نقل و زیرزمینی که دوسرا و در دامنه کوه جبهه گوسپندان کنند.</p> <p><b>نفول</b> (nequ) ۱. پ. وار مجهول - وزینه پایه سقف دار. و پوششی که بر بام خانه بروی زینه پایه سازند تا برف و باران بر آن نریزد.</p> <p><b>نفول</b> (noqu) ۱ - ص. پ. وار مجهول - ژرف و عمیق. و راه دوروداز. و غور و نهایت کاری. و کلفتی و ستبری دیوار.</p> <p><b>نفولة</b> (noqulet) ۲. م. ع. <b>نفل المولود نفولة</b> (از باب کرم) : ناله گشت آن مولود.</p> <p><b>نفولة</b> (naqule) ۱. پ. وار مجهول - زلف خوبان و گیسو هایی که بر کله سر پیچیده شده باشند.</p> <p><b>نفولی</b> (noquli) ۱. پ. وار مجهول - حق.</p> <p><b>نقی</b> (naqy) ۲. م. ع. <b>نقی نفیاً</b> (از باب ضرب) : سخن نرم گفت. و سکت</p> <p><b>فما نفی بحرف</b> : خاموش شد و حرفی نزد.</p> <p><b>نفیا</b> (naqyâ) ۱. ع. نام دهی در ابار. و دهی میان واسط و بصره.</p> | <p><b>نفغ</b> (noqnoq) ۱. ع. مرداحق و ضعیف. و کسی که کارهای آن پرگوش باشد. و جاهلی که میانه کاهوش را ب حلقوم واقع شده. و گوشت پاره سرخی که در دوزخ نوك خروس واقع شده. و گوشت پاره بالای گردن شتر که در تشخوار کردن می جنبه. ج. ننانخ.</p> <p><b>نفغغ</b> (naqnaqat) ۲. م. ع. <b>نفغغ</b> <b>فلان نفغغاً</b> : عارض شد مرد در ننگ فلان. و <b>نفغغ</b> (مجهول) : کج گردید ننگ آن از درد.</p> <p><b>نفغغة</b> (noqnoqat) ۱. ع. زن احق و ضعیف.</p> <p><b>نفغغیدن</b> (naqnaqidan) ف. ل. پ. نا غغیدن و نغغیدن و نیاومیدن و نیاوردن و غافل ناشدن.</p> <p><b>نفو</b> (naqv) ۲. م. ع. <b>نفوا نفوا</b> (از باب نصر) : نرم سخن گفت.</p> <p><b>نفو</b> (naqu) ۱. پ. نفسی از دوخت آن که آلری دمشقی گویند.</p> <p><b>نفوة</b> (naqvât) ۱. ع. آواز و سرود.</p> <p><b>نفوسه</b> (naquse) ۱. پ. وار مجهول - دل شکستن. و تسلی و دلخوازی.</p> <p><b>نفوشا</b> (naqucâ) و <b>نفوشا</b> (naqucâk) ۱. ع. <b>نفوشا</b> (naqucâk) و <b>نفوشا</b> (naqucâk) ۱. پ. در هر چهار وار مجهول - گروهی از کافران که ملائکه و آفتاب را پرستش می کنند و دارای دینی می باشند مرکب از دین آتش پرستی و از دین یهود و بنیادی آنها و ا صابی گویند. و نیز کسی که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر دو آید. و نیز نام بی.</p> <p><b>نفوشا کیدن</b> (naqucâkidan) ف. ل. پ. وار مجهول - تغییر دین دادن و از دینی بدین دیگر شدن.</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**قاسه (nafāsāt)** م. ع. قس  
الشيء قساً وقساً وقساً وقساً  
(از باب كرم): گرانده كردن چیزی. وقس  
(مجهولاً) كذلك. وقس به قساً  
وقساة (از باب سمع): بغلی كردن  
از نفاس و عریزی آن. وقس علی فلان  
بخیر: حد برد بر فلان. وقس علی  
زید الشیء قساة: بدیخ داشت بر زید  
آن چیز را و اهل نمرود زید را. وقس  
المرأة قساً وقساً وقساة: زچه  
گردد آن زن. و كذلك قست (مجهولاً).  
وقولم: ورت هذا قبل ان یقسی  
فلان (مجهولاً) ای قبل ان بولد.  
**قاست (nafāsat)** ا. پ. مأخوذ  
از تازی - گران بهایی و عریزی و خوبی و  
بستیدگی و لطافت.  
**قاش (noffāc)** م. ع. ایل  
قاش: شتران چرنده در شب بدون شبانه  
**قاص (nafās)** م. ع. نافیص  
مناقصة وقصاً. ر. مناقصة.  
**قاص (nafās)** ا. ع. بیماری در  
کوسپه که بدان باور بار کمیز اندازد تا ببرد.  
**قاص (nafāz)** ا. ع. لرزش تب.  
**لقاض (nafāz)** و (nafāz)  
(nafāz) ا. ع. بی نوشگی و تنگدستی.  
الثل: الناض یقظر الجلب: یعنی  
هرگاه تنگدستی و بی نوشگی و خستگالی در  
وسد شتران را قطار قطار بمرض بیع در  
میآورد.  
**قاض (nafāz)** ا. ع. نوعی از  
ازار کرد کان و جامه. وماعلیه قاض:  
یعنی جامه ندارد. و گستردگی که بر روی  
آن مرك سر و مانند آن بگستراند. ج:  
نفض. و برگی که بر روی آن گسترده شود.  
**قاض (nafāz)** و (nafāz) و

**قاص (nafād)** ا. پ. مأخوذ از  
تازی - سیری شدن چیزی و تمامی آن. و  
مرك واجل.  
**نفاذ (nafāz)** م. ع. هذ هذاً و  
نفاذاً. ر. نفذ.  
**قاص (nafāz)** ا. پ. مأخوذ از  
تازی - در گذشتگی و فروردنگی و نفوذ و تأثیر  
و رعایی از دشمن. و نفاذ امر: جریان  
حکم و فرمان و اطاعت و پیروی فرمان و  
رسایی در کار.  
**قاص (nafāz)** م. ع. رجل  
قاص: مرد دو گذرنده و رسانی دهر کار.  
**قار (nafār)** م. ع. نفر قراً و  
قوراً وقاراً. ر. نفر.  
**قارة (noffārat)** ا. ع. فرمان.  
و آنچه بگیرد غالب از مغلوب. و آنچه  
حاکم از کسی بگیرد.  
**قارية (noffāreyat)** ع. از انبیا  
عقاریه است. ر. عقاریه.  
**قاریر (nafārir)** ا. ع. گمشکها.  
**قاز (noffāz)** ا. ع. يك نوع  
بازی مرتزبان را که با هم بر جهند.  
**قاس (nafās)** ا. ع. زچگی زن  
و حالت وضع حمل آن.  
**قاس (nafās)** ا. پ. مأخوذ از  
تازی - ایام زچگی زن و خون ولادت. و  
**ایام قاس**: ایام زچگی. و خون  
**قاس**: خون زچگی.  
**قاس (nafās)** م. ع. نافیص  
مناقصة وقصاً. ر. مناقصة.  
**قاس (nafās)** و (nafās) م. ع. نفس  
نفساً وقصاً وقصاً وقصاة وقس  
نفاة وقصاً. ر. نفاة.  
**قاس (nafās)** و (nafās) م. ج.  
نفا.

دعان در مدین بیرون اندازند. و آنچه را  
که در مدینه سینه از مدین بیرون می اندازد. و  
آنچه که در دهن از سواک و جز آن می  
ماند و آن بیرون می اندازند. و بنو قساة:  
نام گروهی از تازیان.  
**نفاة (nafāsāt)** م. ع. زن  
دمنه. ج: نفاثات. و النفاثات فی  
القصد: زنان سحره.  
**نفاج (nafāj)** م. ع. منکبر و  
نازنده آنچه که ندارد.  
**نفاجة (nafājat)** ا. ع. پارچه  
چهار گوشه ای که زیر آستین دوزند.  
**نفاجة (noffājat)** ا. ع. تریز جامه.  
**نفاح (noffāh)** م. ع. صح صحاً  
وشاحاً. ر. نفع.  
**نفاح (noffāh)** ا. ع. منعم و کسی که  
نفع بسیار بر مردم رساند. و شوی زن. و چیز  
مطر خوشبوی.  
**نفاخ (nafāx)** و (naffāx) ا. ع.  
نام شهری در مغرب.  
**نفاخ (nafāx)** ا. ع. آماس شکم.  
**نفاخ (nafāx)** م. پ. مأخوذ  
از تازی - پر باد و هر چیز که خوردن آن  
تولید باد و نفخ و شکم کند و شکم از آن  
بیامسد.  
**نفاخ (noffāx)** ا. ع. آماس و  
دومی که از بیماری حادث شود.  
**نفاخات (noffāxāt)** م. ج.  
نفاخة.  
**نفاخة (noffāxāt)** ا. ع. غرزة  
آب. ج: نفاخت. و آئی مانند مثانه و  
پر باد در شکم مامی که بدان در آب بالا و  
پایین می رود.  
**نفاذ (nafād)** م. ع. نفاذاً و  
نفاذاً. ر. نفذ.

**نفاضة** (nafāṣat) ۱. ع. آنچه در مکان دادن دوخت از بزرگ میوه و پخته شود. و آنچه در دهان از مسواک بماند و آنرا بیرون ندازند.

**نفاط** (nafāt) ۱. ع. جایی که از آن نفث بیرون آید. و نوعی از چراغ که بدان چراغ دیگر افزونند. و قبله چراغ. و شمع و شعل.

**نفاط** (nafāt) ۲. ع. کم انداختن دیک (مناطه مثل).

**نفاط** (nafāt) ۳. ع. جایی که از آن نفث بیرون آید. و نوعی از چراغ که بدان چراغ دیگر افزونند. و ظرف مسی که در آن نفث ویزند. و کسی که در آن نفث میریزد. و فروشنده نفث.

**نفاطات** (nafāṭāt) ۱. ع. ج. نفاطه. **نفاطة** (nafāṭat) و (nafāṭāt) ۱. ع. مدفن نفث. و چراغی که از آن چراغ دیگر افزونند.

**نفاطة** (nafāṭat) ۱. ع. شغل و حرفه نفث فروشی و نفث سازی.

**نفاطه** (nafāṭat) ۱. ع. ظرف مسی که در آن نفث ویزند. و آتش.

**نفاطیر** (nafāṭīr) ۱. ع. ج. نظرونه. **نفاع** (nafāʿ) ۱. ع. سودندی و منفعة.

**نفاع** (nafāʿ) ۲. ع. مرد بسیار سود.

**نفاع** (nafāʿ) ۳. ع. از اعلام اسب. **نفاغ** (nafāq) ۱. پ. قبح بزرگی که بدان شراب خورند. ویزه قدسی که از کلاه سرخپوشان و یا از استخوان آن ساخته باشند. و نغزین و لشت و بد دعای.

**نفاغی** (nafāṭīyy) ۱. ع. ج. نفی. **نفاق** (nafāq) ۲. ع. حق البیع

**نفاقاً** (از باب نصر): راجع روان گردید خرید و فروخت. و **نفاق الوق**: برای شد باز آوردن و تقویت و رواج شد. و **نقت المرأة**: بسیار شد خراستگاهای آن زن. و **نق الجرح**: بر کده پرسد گردید آن زخم.

**نفاق** (nafāq) ۱. ع. دو روی.

**نفاق** (nafāq) ۲. ع. ج. نقت.

**نفاق** (nafāq) ۳. ع. م. **نفاق** **منافقة و نفاقاً**. و منافقة.

**نفاق** (nafāq) ۴. پ. مأخوذ از نازی - مکر و دیاو دو روی و جیسوس و جیسوسی. و **راهل نفاق**: مردمان ویا کارو مکار.

**نقال** (nafāl) ۱. ع. ج. نقل.

**نقام** (nafām) ۱. ع. پ. سیاه قام و تیره و نك. و زشت و زبون.

**نقائف** (nafāneʿ) ۱. ع. ج. نغف. و **نقاش الدار**: گرداگرد خانه. و **نقاش الکبد**: حوالی کبد.

**نقاوة** (nofāwat) و **نقاية** (nafāyat) ۱. ع. **نقاوة الشيء**: بلبه وردی از آن چیز و پس ماندۀ آن و بیکاره از آن. و كذلك: **نقاية الشيء** و **نقاية الشيء**.

**نقائج** (nafāʿej) ۱. ع. ج. نغجة.

**نقائج** (nafāʿeh) ۱. ع. ج. نغجة.

**نقائس** (nafāʿes) ۱. ع. ج. نغبة.

**نقايس** (nafāʿyes) ۱. پ. مأخوذ از نازی - چیزهای نفیس و گرانباه و گران بها. و **نقايس بهيه**: مأکولات نيك و گران بها.

**نقائض** (nafāʿez) ۱. ع. ج. شتران لاغر. و شتران طی کننده زمین و مسافر. و کابینه شلک اندازی نماید خواهد پس آنها

مکرری باشد و یا دشمن.

**نقاية** (nafāye) ۱. ع. پ. سیاه و نك و تیره و نك.

**نقاية** (nafāye) ۲. پ. مأخوذ از نازی - بول قلب ناسره. و **نقاية داشتن**: قبول ناکردن و رد کردن.

**نقت** (nafi) و (nafi) ۱. پ. مایع قابل احتراق معدنی. و **نقت سپید**: مایعی شفاف و سبک که آسانی محترق میگردد و آنرا از قطره نفث سیاه بدست میآورند. و نیز نفث: هر ماده قابل احتراق.

**نقت** (nafi) و **نقتان** (nafātān) ۲. ع. **نقت الدقیق ونحوه نقتا** (از باب ضرب): آماسید آود و مانند آن

بریختن آب بر آن. و **نقت القدر نقتا** و **نقتان و نقتا**: جوشید دیک و تبرک و دود هنگام جوشیدن. و نیز جوشید شوربا در کاهه های آن. و **نقت الرجل**: خشکین گردید آن مرد و بر آماسید از خشم.

**نقت انداز** (nafāt-andāz) ۱. پ. افزونده آ تشبازی و سازنده آ تشبازی.

**نقتغ** (nafāq) ۱. پ. اندازه و پیمانه.

**نقتی** (naffi) ۱. ع. پ. سیاه تیره و نك مانند نفث.

**نقت** (nafs) ۱. ع. **نقت الشیطان**: شاعری. و **نقت الدم**: خونی که از مدو بر آید.

**نقت** (nafs) ۲. ع. **نقت الله الشيء فی القلب نقتا** (از باب نصر و ضرب): انداخت خدا در دل آن آنچیز را. و **نقت الشيء من فيه**: انداخت آنرا از دهن خود. و **نقت فلان**: نف کرد فلان، و قبل اذ بقر ولا ربق سه و قبل هر کالغف و قبل موافق من القتل. و **نقت فلاناً**: سر

کرد فلان را . النل : لا بد للمصدور  
ان يثقل : ناچار گرفتار درد سینه باید آن نه  
در سینه دارد بیرون اندازد .  
قث ( nafs ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی - خلط که از سینه بر آید .  
قثه ( nafsat ) ا . ع . دیدگی و  
دیدگی آفتوگر و دم دهنده .  
قثج ( nafj ) ا . پ . کاغذ تحریر  
و کاغذی که بروی آن چیزی مینویسند .  
قثج ( nafj ) م . ع . قثج الارنب  
شجآ ( از باب نصر و ضرب ) : بر جث  
آن خرگوش و سبکی کرد . و قثجت  
الفروجه : در آمد آن چوذه از تخم .  
وقثج الثدی اللمیص ( از باب نصر ) :  
بلند کردن آن پستان نو بر آمده پیرامن را .  
وقثجت الريح : سختی و زید باد . و  
قثج فلان : تکبر کردن فلان و نازیدن چیزی که  
نداشت . و قثج المال : افزود مال را .  
قثج ( nolaj ) ع . ج . قثج . و  
امراة قثج الحقیبة : زن شیر سرین و  
نیز قثج : کرانباران ( کانه جمع قثج ) .  
نقجة ( nafjar ) ا . ع . تریز جامه .  
قثجه ( nafje ) و نقجة ( nafce )  
ا . پ . راسو . و نوعی از چلیپا .  
قثح ( nath ) م . ع . قثح الطیب  
قثحاً و قثحاً و قثحاً ( از باب فتح ) :  
دیدگی بروی خوش . و قثحت الناقة : پای  
درد آن ماده شتر . و قثح فلاناً بالیسف :  
او در درد فلان را بشمشیر . و قثح زیداً  
بشیء : چیزی داد زید را . و قثحت  
الريح : وزید باد و یا وزید باد سرد . و  
قثح العرق : بر جث خون از آن و ك .  
و قثح القدیرة : حرکت داد و جنبانید  
پاره ای از گدازه را .  
قثح ( nath ) ا . پ . مأخوذ از

تازی - دیدگی و دیدگی بروی خوش .  
قثح ( nafah ) م . ع . نية قثح :  
نیت دور و بلند .  
قثحات ( nafahât ) ع . ج . قثحة .  
قثحات ( nafahât ) ا . پ .  
مأخوذ از تازی - بهای خوش .  
قثحان ( nafahân ) م . ع . قثح  
قثحاً و قثحاناً . و . نفع .  
نقحة ( nathat ) ا . ع . دیدگی .  
و بیکار و زیدن باد . و عطیه . ج : قثحات .  
یق : له قثحة طيبة و لثلاث نثحات  
من المعروف . و نیز قثحة : باد . و  
پارهای از عذاب . و شیر خالص .  
نقحه ( nathbe ) ا . پ . مأخوذ  
تازی - بروی خوش .  
قثخ ( nathx ) ا . ع . بلند بر آمدگی  
دو . و آماس و بلند شدن چیزی از بادی  
که در آن پدید آید . و فخر و ناز و بزرگ  
منشی و تکبر . یق : هو ذو قثخ : ای  
ای ذو کبر و فخر .  
قثخ ( nathx ) م . ع . نفخ بضمه  
و نفخ فيه بضمه و قثخه : در دیدگی  
آن . و قثخ بهاى بالاست : نیز داد و  
ضربه زد . و نیز قثخ : بلند شدن چاشتن  
و بلند شدن چیزی از بادی که در آن حادث  
گردد . و چون کسی تکبر کند میگوید : نفخ  
شدقیه : یعنی پر باد کرد کتفهای دهن خود را .  
قثخ ( nathx ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی - دیدگی و بر باد شدگی و آماس .  
قثخ ( nathax ) م . ع . قثخ شخآ  
( از باب سجع ) : آ ماسیده خایه گردید .  
قثخ ( nolox ) ا . ع . مرد در کمال  
جوانی .  
قثخاء ( nathaxâ ) ا . ع . زمین  
بلند . و پشته از خاک نرم . و بالای استخوان

ساق .  
نقخة ( nafzat ) ا . ع . يك بار  
دیدن .  
قثخة ( nafzat ) و ( nefzat ) و  
( nolzat ) ا . ع . آماس شکم . یق : فيه  
قثخة و کذا نقخة و قثخة .  
قثخه ( nefxe ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی - يك بار دیدگی .  
قثد ( nafad ) م . ع . قثد قثدأ  
قثدأ ( از باب سجع ) : نیست و نابود گردید  
و رفت .  
قثد ( nathz ) م . ع . قثد المهمم  
الرمية قثدأ و قثدأ و قثدأ ( از باب  
نصر ) : گذشت تیر از جایی که بآن رسیده بود  
و یا در آن جای ماند و سرش از طرف دیگر  
بیرون آمد . و قثذه : در گذراندن آن دروا .  
و قثد الشیء عن الشیء قثدأ و قثدأ :  
گذشت این چیز از آن چیز و رها شد از  
آن چیز . و قثد القول : گذشت آن قول .  
و قثد الکتاب الی فلان : رسید آن نامه  
بفلان . و قثد المنزل الی الطريق :  
متصل شد آن منزل براه . و قثد الطريق :  
عموبت پیدا کردن راه برای همه کس .  
و قثد فلان القوم : در گذشت فلان از  
آن قوم و خلاف ورزید آنها را . الحديث :  
انکم مجموعون فی صعيد واحد  
یفخذکم البصر : یعنی میرسد بصر و حتم  
بهمه شما . یق : نقذنی بصره : اذنا بلقنی  
و جاودانی .  
قثذ ( nafaz ) ا . ع . روانی و انتفاذ  
راجرای . یق : امر بقتذ : یعنی فرمان داد  
بر روانی و اجرای آن . و قام المسلمون  
بنقذ الکتاب : یعنی قام کردند مسلمین  
باجرای آنچه در آن نامه بود . و نیز نقذ :  
مخرج و راه بر آمد . یق : اتی فلان

**بغض ماقال :** یعنی برای برآمدن آن نهی گفته بود. و نیز بمعنی نفوذ. یق: طعنه **لها قد :** ای نافذ.

**نفر (nafir) ۱. ع.** گروهی که با شخص گریزند و یا بکاری پیش آیند و یا در جنگ از یکدیگر گریزند. و گروه مردم از سه تا ده. و لقیته قبل کل صیغ و نفر ای قبل کل صیاح و تفرق: یعنی نخست دیدم آنرا. و بتو نفر: نام گروهی از تازیان. و ذو نفر: نام یکی از پادشاهان حمیر.

**نفر (nafir) ۲. ع. ج.** نافر. **نفر (nafir) ۳. ع. ج.** نفر قرا و نفورا (از باب ضرب): ناشکیایی کرد و مدو گردید. و نفرت الدابة نفورا و نفورا كذلك. و نفور فلان قرا: چیره شد بر فلان. و نفرا ظبی نفرا و نفرا نا: دید آن آهر و برجست. و نفرتة انا: ومانید آنرا (لازم و منعی). و نفرا الحاج من منی قرا و نفورا و نفیرا: برا کده شدند حاجیان دومی و برگشتند. و نفرا القوم للامر قرا و نفورا و نفیرا: رفتند آن گروه برای کار و یک بار همگی پیش آمدند. و نفرت العین و غیره هاقورا (از باب نصر و ضرب): آما سید چشم و جز آن. و نفرا فلان: اعراض کرد فلان و روی برگردانید. و نفرا القوم الى الشی: شناختند آن قوم بسوی آن چیز. و نیز نفرا: چیره شدن بر کسی دوبردمفاخرت (و الفعل من نصر). یق: نافر و نفیره ای غلبه. **نفر (nafir) ۴. ع. ج.** **یوم النفر:** روز بازگشت حاجیان از منی و كذلك یوم النفر. **نفر (nafir) ۵. ع. ج.** از ابداع است. یق: غفر نفر دغفر نفر. **نفر (nafir) ۶. ع. ج.** دگر دگر

مردم از سه تا ده و یا ناهفت. و نفر الرجل: قوم و قبیله مرد. ج: افکار.

**نفر (nafar) ۱. پ.** مأخوذ از تازی. کس و فرد فرد از هر جمعیتی و از هر گروهی و از سپاهی. و چاکر و خدمتکار. و یک نفر: یک کس. و چند نفر: چند کس. و دو نوشتجات انسان و شتر و دندان و آن نفر نویسند چنانچه گویند یک نفر آدم و دوفتر شتر و سه نفر دندان.

**نفر (nafir) ۲. ع. ج.** نفور. **نفر (nafir) ۳. ع. ج.** نفور ای افعال بابل. **نفر (nafir) ۴. ع. ج.** زن ترسیده و هراسناک. و غزال ریمده.

**نفرات (nafarat) ۱. پ.** مأخوذ از تازی. فرد فرد از هر گروه و از سپاهی. **نفراج (nafir) ۲. ع. ج.** بددل و ترسو و جبان.

**نفران (nafaran) ۳. ع. ج.** نفرا و نفرا نا. د. نفر.

**نفرة (nafrat) ۱. ع. ج.** قومی که بکاری پیش روند. و گروهی که با کسی روند و فرار کنند. و خویش و نزدیکان مرد که بشم وی خشناک شوند. و گروه مردم از سه تا ده. **نفرة (nafrat) ۲. ع. ج.** حکم و فرمان.

**نفرة (nafrat) ۳. ع. ج.** آنچه همه چشم دغمر بر کرده آویزند. **نفرت (nafirt) ۱. پ.** مأخوذ از تازی. فراز و گریز و هزیمت و هول و ترس و هراس و کراهت و دوسه و یارند و ترس و دهم میل. و نفرت داشتن: دوسه داشتن. و نفرت گزن: دوسه کردن.

**نفرج (nafir) ۲. ع. ج.** نفرجا.

**نفری (nafir) ۱. ع. ج.** جبان و ترسو و بد دل.

**نفرجة (nafraja) ۲. ع. ج.** بیابار سخن گفتن.

**نفرجة (nafir) ۳. ع. ج.** بددل و ترسو و جبان.

**نفروج (nafruj) ۴. ع. ج.** نفروچ. و نفروچ (nafruj) ۵. ع. ج.

پ. چوبی که بدان خمیرنان را پهن سازند. **نفری (nafri) ۶. ع. ج.** نفربین و بد دعایی.

**نفری (nafri) ۷. ع. ج.** مأخوذ از تازی. خدمت و شغل و پیشه خدمتکاری و نوکری. و دیو و اهرمن و جن.

**نفری (nafri) ۸. ع. ج.** مأخوذ از تازی. فرد فرد یک یک.

**نفرت (nafrit) ۹. ع. ج.** نفرتة (nafrit) ۱۰. ع. ج. از ابداع است. و نفرتة (nafrit) ۱۱. ع. ج. بقال: غفرت نفرت و غفرتة نفرتة و غفرتة نفرتة.

**نفریج (nafir) ۱۲. ع. ج.** بر حرف پاره گوی.

**نفردین (nafridin) ۱۳. ع. ج.** نفربین کردن و دعای بد کردن و لعنت کردن. و نفرت نمودن و بشولیدن و پسوریدن.

**نفربین (nafirin) ۱۴. ع. ج.** نفربین (nafirin) ۱۵. ع. ج. پ. دعای بد و لعنت و پسور و سته و غرور و بارند و پسور و شول. و کراهت و نفرت و دشنام و ملامت و گنگوی بطور مذمت و استهزا. و با انگشتان اشاره کردن بسوی روی کسی و یا پشت سر آن و بد دعایی یا بلند کردن دستها را بجای آسمان. و خوف و ترس و فنان و ناله و زاری. و نفربین کردن و با نفربین دادن: نفربین و پسوریدن و بد دعایی کردن و لعنت نمودن و بشولیدن و اظهار کراهت کردن و پرهیز نمودن

و ترسناک شدن و هراسان گشتن و آزار یافتن  
از هر نهای کسی و خشکین شدن .

**نفرین کنا** (nafirin-konâ) ص .  
م ف . پ . نفرین کان و در حالت نفرین  
کردن .

**نفرینیدن** (nafiriðidan) فل . پ .  
گندیدن و بوی بد کردن .

**نفر** (nafz) و **نفران** (nafozân) م .  
ع . **نفر الظبی** **نفر آق** **نفر آقا** ( از باب  
ضرب ) : بر جست آن آمو .

**نفس** (nafs) ا . ع . روح و جان .  
یق : خرجت **نفسه** : بدر وقت جان او .

و خون . یق : **سالت **نفسه**** : سیلان کردخون  
آن . الحديث : ما ایس له **نفس** **سائلة**

**فاته** لا ینجس الماء اذا مات فیہ .  
و تن وجد . و چشم زخم . یق : **قسته **نفس**** :

چشم زخم و ساینده آرا . و نزد نزدیک .  
یق : **تعلم ما فی **نفسی** و لا اعلم ما فی**

**نفسک** : میدانی آنچه در نزد منست و من  
نمی دانم آنچه دوزند تست . و عین هر چیزی

و خود هر چیزی . یق : **رایت فلان **نفسه**** :

دیدم خود فلان را . و **جائنی **بنفسه**** :

خودش آمد در نزد من . و اندازد یک دباغت  
از بیخ و برگ درخت سلم و جز آن . یق :

**هبل **لی **نفس** **دباغ****** . و اراده و قصد  
دل . و نك و عار و عیب . و بزرگی و عظمت

و جلالت . و همت و جبرگی و ارجمندی و  
عقوبت . و نه قوله تعالی : **و یحذرکم **الله****

**نفسه** . ج : **انفس و نفوس** .  
**نفس** (nafs) م . ع . **نفس **نفسا****

**و نفسا و **نفسا**** . ر . **نفسا** .  
**نفس** (nafs) ا . پ . مأخوذ از

**و نفس الامر** : **حقیقت کار و نفس **اماره**** :

روسی که امری کند شخص را بذا بدشهرانی  
و چیزهای بد و مذموم . و **نفس **صبعی****

و یا **نفس **لوامه**** : هوا و موسی که از دوری  
سر کشی باشد . و **نفس **سائلة**** : غونی که

سیلان داشته باشد . و **نفس **قدسیه**** : ذات  
پاک . و **نفس **کل**** که پس از عقل کل باشد :

ما نثار و مانینار . و **نفس **مطامنه**** و یا  
**نفس **ملکی**** : دروسی که متصف صفات

حمیده بود . و **نفس **ناطقه**** : روحی که  
فهم و ادراک معانی کند . و **نفس **قیسی**** :

روح گرانمایه و نیکو و با قدر و قیمت . و **بنفسه** :

خودش . و **حلیم **النفس**** : نرم دل . و  
**هوای **نفس**** : شهوت و مستی و هوس و

میل و خواست بیقاعده و خیال باطل .  
**نفس** (nafas) ا . ع . نسیم هوا . و

دم . ج : **انفاس** . و جرعه . یق : **اکر **ع****

**فی الاناء **نفسا** او **نفسین**** : آب خوردم  
از ظرف یک و یا در جرعه . ج : **انفاس** .

و کلام طویل . یق : **کتب **کتاب **نفسا******

ای طویلا . و سیرابی و فراخی و گشادی کار .  
یق : **انت فی **نفس** من **امره**** . و **شراب**

**ذو **نفس**** : شرابیکه در آن فایز و سیرابی  
باشد . و **شراب **غیر ذی **نفس****** : شراب

بد و برگردیده بوی و رنگ که چون کسی  
بیاشامد دم در نزد .

**نفس** (nafas) م . ع . **نفس **نفسا****  
و **نفسا** . و . **نفسا** .

**نفس** (nafas) ا . پ . مأخوذ از  
نازی . دم و نسیمی که حیوان از راه دهن و

**و آخر **نفس**** : دم واپسین .

**نفس** (nafas) و (nafs) ع . ج .  
**نفسا** .

**نفسا** (nafsan) م ف . پ . مأخوذ  
از نازی . خودش و بخودی خود و شخصا

و از دوری میل و اراده خود و بطور رغبت .  
**نفسا** (nafsa) و (nafasâ) و

(nafasâ) ص . ع . زن دجه . ج :  
**نفسات و **نفسا**** ( nefâs ) و (nafâs) و

**نفس** (nafos) و (nafs) و **نوا نس** .  
**نفسا باد** (nafasâbâd) ا . پ .

شش و ریه و سینه .  
**نفسانی** (nafsanî) ص . پ .

منسوب بنفس یعنی روحانی و حیوانی و شهوتی.  
و شهوانی .

**نفسانیت** (nafsanîyyat) ا . پ .  
مأخوذ از نازی . شهوت و مستی و عیاشی و

تکبر و بزرگ منشی و خود پرستی و خشم و  
شوکت .

**نفسانیه** (nafsanîyye) ص . پ .  
منسوب بنفس چیزهای روحانی و حیوانی و

شهرانی .  
**نفساوان** (nafasâvâne) ص . ع .

بصیة تنبه . یق : **امراتان **نفساوان**** :

دوزن دجه .  
**نفس **پرو**** (nafs-parvar) ص .

پ . هوسی و شهوتی و مطع نفس **اماره** .  
**نفسا** (nafsat) ا . ع . مملک و زمان .

یق : **لك فی **هذا **الامر **نفسا****** .  
**نفس **تنگ**** (nafas-tang) م . ف .**

پ . یک لحظه و یک چشم بهم زدن .  
**نفس **تنگی**** (nafas-tangî) ا . پ .

بیامری معنی **النفس** .  
**نفس **خای**** (nafas-xây) ص . پ .  
آنکه بازمی دارد و قطع می کند **نفس** و



## ن ف ط ت

[illegible]

## نفوذ

|                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| قسمی از گیاه خوشبو که اسب و افره می کند.                                                                                                                                                                                                                                                      | وفت آن کلا کموش .                                                                                                                                                     |
| <b>نفل</b> (nafal) ۱. ع. سه شب از ماه که پس غرو آید یعنی شب چهارم و پنجم و ششم .                                                                                                                                                                                                              | <b>شق</b> (nafaq) ۱. ع. راه باریک که از آن بسوی جایز روند . قوله تعالی : وَ قَفَّأ فِي الْأَرْضِ أَوْسَلَمَاءُ . و سوراخ کلا کموش . النمل : ضل وریض فقهه . ر . وویص . |
| <b>نفل</b> (noial) ۱. پ. آنجای ازدست و صحرایی که مردمان و حیوانات در زمستان در آنجا آسایش می کنند .                                                                                                                                                                                           | <b>شق</b> (nafaq) م. ع. فرس شق الجبری : اسب شتاب مانده شونده و منقطع کننده جری و دیرا .                                                                               |
| <b>نفانی</b> (nafnāf) ۱. ع. فضای آزاد میان دو کوه .                                                                                                                                                                                                                                           | <b>شقات</b> (nafaqāt) ع. ج. نفقه .                                                                                                                                    |
| <b>نشف</b> (nafnef) ۱. ع. هوا . و فضای آزاد میان دو کوه . و کرائه کوه که گویا دیرار است برابر و هموار . و از لب چاه تا تنگ آن . و آنچه از روی کوه که بالا رفته و فرود آمده باشد . و از سردیوار تا پایین آن . و فضای مابین آسمان و زمین و دشت و بیابان . ج : تخاف . و نام موضعی . و نام مخفی . | <b>شقات</b> (nafaqāt) ۱. پ. مأخوذ از تازی - هر آنچه در راه خدا اتفاق کند و نفعها .                                                                                    |
| <b>نفو</b> (nafv) م. ع. نفاه نفواً (از باب نصر) : يك سو کردن را ، لفة فی نفاه بنهی .                                                                                                                                                                                                          | <b>شفقة</b> (nafaqt) ۱. ع. مزینه و حرج نمودن مردم و مانند آن . ج : نفاق و نفقات .                                                                                     |
| <b>نفوة</b> (nafvat) ۱. ع. زهرین ترین جزء از هریزی .                                                                                                                                                                                                                                          | <b>شفقة</b> (nafaqt) ۱. ع. یکی از سوراخهای نهانی کلا کموش .                                                                                                           |
| <b>نفوة</b> (nafvat) ۱. ع. رانده شده و دور کرده شده .                                                                                                                                                                                                                                         | <b>شفقه</b> (nafaqe) ۱. پ. مأخوذ از تازی - مزینه و روز مرهای که برای زن و فرزندان و اهل و عیال مقرر کنند و جرا و خرج و اخراجات و خرج هر روزه .                        |
| <b>نفوت</b> (nafut) م. ع. قدر نفوت : دیک جوشان . و كذلك : مرجل شوت .                                                                                                                                                                                                                          | <b>نفكة</b> (nafakat) ۱. ع. مغلوب نكفة : رشته استخوان زننه . وغدة پس گوش .                                                                                            |
| <b>نوح</b> (nafuh) ۱. ع. ماده شتری که بی دوشیدن شیروی روان گردد . و کسانی که تبر را دوراندازد .                                                                                                                                                                                               | <b>نفل</b> (nafil) ۱. ع. غنیمت و عطیه ردهش و بدائی که واجب نباشد . و سرما .                                                                                           |
| <b>نوخ</b> (nafux) ۱. پ. مأخوذ از تازی - دمای خشک و نرمی که بدینی مند .                                                                                                                                                                                                                       | <b>نفل</b> (nafil) م. ع. نقله شلاً (از باب نصر) : غنیمت و عطیه داد او را .                                                                                            |
| <b>نوذ</b> (nafuz) م. ع. رسا و در گذرندة در هر کاری .                                                                                                                                                                                                                                         | <b>نقل فلان</b> : سو کند خورد فلان . و نقل فلاناً : عطیای از معروف دادن فلان را . و نقل الامام الجند : غنیمت داد امام بآن سپاه .                                      |
| <b>نوذ</b> (nafuz) م. ع. هذ لنذاً                                                                                                                                                                                                                                                             | <b>نفل</b> (nafal) ۱. ع. غنیمت و هبه و انعام . و غنیمی که از دشمن برای مصالحه می گیرند . ج : انفال و نقال . و تركه . و                                                |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>لفظة</b> (nafelat) ۱. ع. ججک و آله و شوی درست که از کار کردن پدید آید . ج : نقط و نقاط .                                                                           |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقطه</b> (nofetat) ۱. ع. سخت خشناک و آنکه گونه ای از خشم سرخ می گردد .                                                                                             |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقطورة</b> (nofatural) ۱. ع. گیاه متفرق و گیاه نخستین بهادی . ج : قطاطبر .                                                                                         |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نفتی</b> (nafti) م. پ. منسوب بنفت .                                                                                                                                |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقع</b> (naf') ۱. ع. سود .                                                                                                                                         |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقع</b> (naf') م. ع. شمع نفعاً (از باب فتح) : سود کرد .                                                                                                            |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقع</b> (naf') ۱. پ. مأخوذ از تازی . سود و فایده و منفعت و حاصل و بیآور و نتوا و دیدار او و ربا .                                                                  |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقع</b> (naf') و (nafa') ع. ج. نغمه .                                                                                                                              |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقع</b> (naf') ع. ج. سوع .                                                                                                                                         |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقعات</b> (nafa'ât) ع. ج. نغمه .                                                                                                                                   |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقعة</b> (naf'at) ۱. ع. جوب دستی و عصا . ج : نقعات .                                                                                                               |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقعة</b> (naf'at) ۱. ع. هر باره ای از جرم میان شکافته که در جوانب توشه دان دوزند . ج : ننع (naf') (naf').                                                          |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقع</b> (nafq) م. ع. شقت و ده شقا و تقوغاً (از باب فتح) : آله ناك گردید دست وی و ست رتک شد از سختی کار .                                                           |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقق</b> (nafq) و (nafaq) م. ع. شقت الدرهم نفعاً (از باب نصر) و شقا (از باب سمع) : سیری شد آن ندوم ها و نیست و نابود گردید ، و كذلك الزاد بق .                      |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>نقت تقاقهم</b> : سیری شد زاد و توشه ایشان . و حق البريوع : بانغا . بیرون                                                                                           |



**قبیطة** (nafitat) ص. ع. کف  
**قبیطة** : کف دست شوخگین آبله رسیده  
از کار .

**قبیعة** (naf'at) ا. ج. سودندی.  
**قیف** (nafif) ا. ج. تنگ بالانشتر  
**قا** (naqâ) ا. ج. ویک توده .  
دریک توده پست محدب . ج : انقا و نفی .  
و استخوان بازو . و هر استخوان با مغز . ج :  
انقا . و بنات **انقا** و یا **شحمة القا** :  
کرم کوچکی است که درویک زندگی می کند .  
**قنا** (noqâ) ع . ج . نقارة .  
**نقا** (naqâ') ا. ع . پاکیزه . و  
پاکیزگی .

**نقا** (naqâ') م. ع. نفی الشیء  
**نقا و نقاعة و نقاة و نقابة**  
( از باب سماع و یا ضرب ) : پاکیزه گردید  
آن چیز .  
**نقا** (neqâ') ع . ج . نفی و  
نقیة .

**نقا** (noqâ') ع . ج . نقارة  
( naqâvat ) و ( noqâvat ) و نقابة .  
**نقا** (naqâ'at) م . ع . نفی  
**نقا و نقابة** . د . نقاء .  
**نقاب** (neqâb) ع . ج . نقب  
( noqb ) . ( naqb ) .

**نقاب** (neqâb) ا. ج . مرد نیک  
دانای آزموده کار . و راه دوزین دوست .  
و روی بند زنان . و شکم . ج : نقب .  
الثل : **فرخان فی نقاب** : این مثل را  
در باره در شخص هم شکل و شبیه بهم گویند .  
و نیز **نقاب** : نام موسی .

**نقاب** (neqâb) م . ع . ناقبته  
**نقاباً** : ناگاه دوجان شدم با او بدون  
مباد . و كذلك : **لقبته نقاباً** . و **وردت**  
**الما نقاباً** : بدون طلب معوم او دم آید .

**نقیس** (nafis) ا. ب . مأخوذ از  
تازی . گرانمایه و پسنیده و لطیف و نیکو و  
مرغوب . و **نقیس بن عوض بن نقیس**  
**ملقب بپرهان الدین** : از مصنفین  
علم طب معاصر با الغریک گورکانی و شرح  
کتاب موجز و شرح کتاب اسباب و علل از  
تصنیفات ری در میان محصلین علم طب معروف  
و دوسفر شهر ۸۲۷ دوسفر قندآ را بنام رمانید  
و چندم این بنده مصنف میباشد .

**نقیصة** (nafisat) ص. ع . مؤنث  
نقیس . ج : نقائس .

**نقیصة** (nafise) ص. ب. مأخوذ  
از تازی . چیزهای گرانمایه و پسنیده و  
لطیف و مرغوب .

**نقیش** (nafic) ا. ع . مناع برآوده  
که دوجایی جمع کند .

**نقیش** (nafic) ص. ع . پراکده  
ازیشم و پنه .

**نقیس** (nafis) ا. ع . آب شیرین  
گرازا .

**نقیضة** (nafizat) ا. ع . گرمی  
که جهة نجس دشمن بهرجایی فرستد .

**نقیضی** (neffizâ) ا. ع . حبش و  
لرزه .

**نقیضی** (neffizâ) م . ع . نقض  
**نقضاً و نقیضی** . د . نقض .

**نقیط** (nafit) م . ع . سقطت  
**العنز نقیطاً** ( از باب ضرب ) : بینی افتاد  
آن ماده بزوعطه زد . و **سقطت القدر** :  
جوشید آن دیک و تیرک زد دوحین جوش .  
و **نقط الصبی** : بانگ کرد آن کودک . و  
**سقط فلان** : سخن گفت فلان که فهم  
نرسید . و **سقطت استه** : تبر داد . و **نقط**  
**نقطاً و نقطاً و قیطاً** . د . نط (nafit)  
و ( nafat ) .

دریة چوب نیع . ح : نفاع .

**نقیحة** (nafibat) ا. ع . کمان تیر  
دورانداز . و دریة چوب نیع . ج : نفاع .

**نقیذ** (nafiz) ص. ع . امره **نقیذ**  
**مطاع** : امر آن روان و مطاع است .

**نقییر** (nafir) ا. ب . قسی از  
آلات موسیقی کوچکتر از کرنا و بوق برنجین  
وای . و بانگ بلند نای و فریاد .

**نقییر** (nafir) ا. ب . مأخوذ از تازی -  
گریز

**نقییر** (nafir) ا. ع . گرده مردم از  
سه تاده . و گروهی که برای کاری پیش  
روند . و آنان که با کسی گریزند و یا در  
جنگ از هم گریزند . و **یوم النقییر** : روز  
مارگشت حاجیان ازمنی که روز درازدم  
دی حجه باشد .

**نقییر** (nafir) م . ع . شر قرأ و  
**نقوراً و نقیراً** . د . نفر .

**نقییر** (nolayr) ا. ع . مصغر نفر :  
هده کی از اشخاص . و از اعلام است .

**نقییرچی** (nafir-çi) د **نقییر زن**  
( nafir-zan ) ا. ب . آنکه بوق و نقیری  
وازد

**نقییر نامه** (nafir-nâme) ا. ب .  
حکم و فرمانی که پادشاه و یا حاکم برای جمع  
آوردی - پناه می فرستد .

**نقییرندن** (nafirandan) فل . ب .  
خوب شدن و نیکو گشتن و زیبا شدن .

**نقییری** (nafiri) ا. ب . نوعی از  
بوق .

**نقییز** (nafiz) د **نقییزة** (nafizat)  
ا. ع . مسکای که در شیرینه پراکنده شود .  
**نقییس** (nafia) ص. ع . گرانمایه  
و مرغوب و نیکو از هر چیزی .

**نقییس** (nafis) ا. ع . مال بسیار .

|                                                                                                                                             |                                                                                                                                    |                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱. پ آنکه نقاره می زند.                                                                                                                     | ع . ج . نقد.                                                                                                                       | نقاب (neqâb) ۱. پ . مأخوذ از تازی - روی بند زنان و زربور و شامه و جره . و پرده مشکی که بر روی اندازند . و یا پرده ای که بر هر چیز نفیس اندازند . و |
| نقاب (uoqâz) ۱. ع . به نوع بسیاری مرمر و را شب جلاخون .                                                                                     | نقاد (naqqâd) ص . ع . سره کشته دره ها .                                                                                            | نقاب خضر : ۱. آسان . و نقاب نیلی : شب .                                                                                                            |
| نقاب (naqqâz) د (naqqâz) ۱. ع . یک نوع مرغی . و گشک ویزه و چه .                                                                             | نقاد (naqqâd) ۱. ع . شبان کوبیدن .                                                                                                 | نقاب (naqqâb) ص . ع . بحث کننده و کارش کشته از اخبار .                                                                                             |
| نقاب (neqâset) ۱. ع . ملامت و سرزنش وطنه و استهزا و تمسخر . و لقب گذاشتگی .                                                                 | نقاد (naqqâd) ۱. پ . مأخوذ از تازی - آنکه پولها را سره می کند و خوب و بد آنها را از هم جدا می کند . و مرد نیز دست و چالاک و ماهر . | نقاب (naqqâb) ۱. پ . مأخوذ از تازی - سوواخ کننده و نقب زنده و معدنی و شکاوت و شکاوت .                                                              |
| نقاش (naqqâc) ص . ع . نگارنده . و آنکه نگارندگی کند چیزی را .                                                                               | نقاد (naqqâd) ع . ج . ناقد .                                                                                                       | نقاب (naqqâb) م . ع . نقب الرجل علی القوم ثابة (از باب کرم و سمع) : نقب گردید آن مرد را اقوم پس از آنکه نبود . و نقاب (neqâbat) .                  |
| نقاش (naqqâc) ۱. پ . مأخوذ از تازی - آنکه نقش می کند تصویر می کند و مصور و مذهب و منبت کار و حکاک .                                         | نقادی (naqqâdi) ۱. پ . مأخوذ از تازی - سره کردن پول و خوب را از بد جدا کردن .                                                      | نقاب (neqâbat) ۱. ع . مهتری و نقیب ، و قبل القاب بالفتح المصدر و بالکسر الهم .                                                                     |
| نقاش (neqâcet) ۱. ع . نگارش و نقاشی و صنعت نقاش .                                                                                           | نقار (neqâr) ع . ج . نقره .                                                                                                        | نقاب (neqâbat) م . ع . نقب علیهم ثابة (از باب نصر) : نقیب و مهتری کرد برایشان .                                                                    |
| نقاشی (naqqâci) ۱. پ . مأخوذ از تازی - شغل و عمل و صنعت نقاش . و نقاشی کردن : تصویر کشیدن .                                                 | نقار (ueqâr) م . ع . ناقار منقاره و قار آ . و منقاره .                                                                             | نقاب (neqâbat) ۱. پ . مأخوذ از تازی - مهتری و شغل نقب .                                                                                            |
| نقاصه (naqqâset) م . ع . قص الماء و غیره نقاصه (از باب کرم) : بخش و گوارا گردید آب و جزآن . و نقص الشيء : خوش گردید بری آن چیز .            | نقار (neqâr) ۱. پ . مأخوذ از تازی - گفت و شنود و اختلاف و نزاع و کینه و عناد و دشمنی و کدورت .                                     | نقاب (neqâbat) ۱. ع . بر گردید چیزی . و گندم و خرمای پاک کرده .                                                                                    |
| نقاش (naqqâz) ۱. ص . ع . بار گران که پشت اسب باری را لاغر گرداند و پاکران سازد چنانکه آواز از آن برآید . و شکسته عهد و پیمان . و لقب شخصی . | نقار (naqqâr) ص . ع . منقار زنده و - سوواخ کننده با منقار .                                                                        | نقاب (neqâbat) ۱. ع . آنچه از گندم وقت پاک کردن دور کنند .                                                                                         |
| نقاش (naqqâz) ۱. ع . نام گیاهی .                                                                                                            | نقاره (naqqâr) ۱. ع . آنقدری که مرغ یک منقار زدن برچیند . و بق : ما ترك عندی قارة الا اتفرها : ای ما ترك عندی شیا الا کتب .        | نقاب (neqâbat) ۱. ع . م . کنار .                                                                                                                   |
| نقاصه (naqqâzat) ۱. ع . و پیمان مویی که تاب آنرا باز کرده باشند .                                                                           | نقارچی (naqqâr-çi) ۱. پ . کسی که نقاره می زند .                                                                                    | نقاب (nuqâx) ۱. ع . آب خوش و خوشگوار سرد و صاف . و خواب راحت و آرام و با عایت .                                                                    |
| نقاط (neqât) ع . ج . نقطه .                                                                                                                 | نقارخانه (naqqâr-xâne) ۱. پ . جایی که در آن روزی در مرتبه نوبت می زند .                                                            | نقاب (nuqâx) ۱. ع . بالای قفا از طرف گوش . و استخوان بر آمده پشت گوش .                                                                             |
| نقاط (naqqât) ص . ع . نشه گذارنده بر حروف .                                                                                                 | نقاره (naqqâr) د (naqqâr) ۱. پ . نوبت و نوعی از طبل کوچک دوتایی و کوس و کوس .                                                      | نقاب (neqâd) و نقاده (neqâdat) ۱. ع . م . نقاد                                                                                                     |
| نقاب (neqâ) ع . ج . شغ .                                                                                                                    | نقاره چی (naqqâr-çi) و نقاره زن (naqqâr-zan) ۱. پ . نقاری                                                                          |                                                                                                                                                    |

از گندم و آنچه دور کنند از گندم وقت پاک کردن. و كذلك: **قَابَةُ الطَّعَامِ**.

**قَابِت** ( naqāyat ) ا. پ. مأخوذ از تازی - پاکیزگی.

**قَائِد** ( naqā'ez ) ع. ج. تبعه.

**قَائِل** ( naqā'es ) ع. ج. نقیمه.

**قَائِص** ( naqā'yes ) ا. پ. مأخوذ از تازی - کاستگبار و نا تمامی ها و عیب ها.

**قَائِض** ( naqā'ez ) ع. ج. نقیمه.

**قَائِع** ( naqā'e ) ع. ج. نقیمه.

**قَائِل** ( naqā'el ) ع. ج. نقیمه.

**قَب** ( naqab ) ا. ع. - سوراخ و نفق.

ج: نقوب. و سوراخ عقیق بزرگ و نافذ.

ورشی که بر پهلوی آید و جریب و گرو خاوش.

و بارهای پراکنده از جرب.

**قَب** ( naqab ) ع. قَب الحائظ

**نَقَباً** ( از باب نصر ) : سوراخ کردن دیوار

را. و **قَب البطارسة الدابة** : درواغ

کرد بیطار ناف آن ستور را تا بر آود

زردایی که در آن فرام شده بود. و **قَب**

**الفرس** : فرام آوردن اسب پا های خود

را در دیدن. و **قَب فی الارض** : رفتن و

سیر کردن. و **قَب فی الاخبار** : بحث کردن

از اخبار و کاویدن و غیره. و **قَب الخف** :

دیدی کردن موزه را. و **قَب النکبة**

**فُلاناً** : غورای و نکبت رسید فلان را. و

**قَب الثوب ثقبه** : قرار دادن جامه را.

و. نقیمه.

**قَب** ( naqab ) ا. پ. مأخوذ از تازی

نعم و راهی که در زیر زمین از جایی بجای

دیگر سازند. و مدعی ماندی که در کان

سازند. و سوراخ خرگوش.

**قَب** ( naqab ) ( naqab ) ا. ع. راننده

کوه. ج: انخاب و نقاب.

**قَالِي** ( naqqāli ) ا. پ. مأخوذ از تازی - افسانه گویند و قصه خوانی.

**قَام** ( naqām ) ا. ع. آب تیره و گل آلود.

**قَام** ( naqām ) ع. ج. ننکین.

**قَاتِق** ( naqāneq ) ع. ج. خنق.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاوَة** ( naqāvat ) ا. ع. قَاوَة الشیء : برگزیده آن چیز.

و كذلك قَاوَة الشیء ( بالضم ) ع. ج: قَا و قَاوَة.

**قَاع** ( naqqā' ) ع. آ. نکه فضیلتی بسیاری ادعا کند که دارای آنها نباشد.

**قَاعَة** ( naqqā'al ) ا. ع. آ. نکه در آن چیزی بنیاند.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

**قَاف** ( naqqā' ) ع. ج. قَاف : مرد دور اندیش و هشیار.

قَب (noqb) ع. ج. نَقَبه .

قَب (naqb) م. ع. قَب الخف  
قَباً (از باب سَمْع) : دریده شد آنموده .  
وَقَب البعير : سوده سبیل شد آن شتر . وَقَب  
فی البلاد : گریزان رفت در شهرها . و  
قَب فلان بعیر : سوده سبیل شد شتر  
فلان .

قَب (noqb) ا. ع. دیشی که بر  
پهلوی بر آید . و گرجوب .

قَب (noqb) ع. ج. نَقَبه .  
قَب (noqb) ع. ج. نقاب .  
قَب (noqba) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - مهتران و بزرگان ویشوایان .

قَباء (noqabâ) ع. ج. نقیب .  
قَب افکن (naqb-afkan) ا. پ.  
معدن چسبی و موزدخانه .

قَبه (neqhal) ا. ع. مَبْتَدِی رُوی  
بند بستن .

قَبه (noqbat) ا. ع. دَنک . و  
آواز . و روی . و مَژد مانتدی بی نیقه که بر  
آن سبیل درزند . و شلواری پاچه . و آغاز  
گرجوب . ج. نَقَب (noqb) . رَنبَز قَبه :  
سواخ عقب ناقد . ج. نَقَب (noqab) .

قَب خانَه (naqb-xâne) ا. پ.  
خانه و مسکن زیرزمینی .

قَب زن (naqb-zen) و قَب غیر  
(naqb-giz) ا. پ. معدن چسبی . و  
مزدخانه .

قَبه (neqat) از انواع نَقَه است ، یقیناً  
نَقَه قَبه .

نَقَت (naqt) م. ع. قَت المَخ  
نَقَتاً (از باب نَصَر) ای قَوَاقِه : بیرون  
آوردن مغز را از استخوان ، لَقَه فی الفِ  
کاهم ابدلوا الواردات .  
نَقَت (naqa) ا. ع. قَت الرجل

فی السیر و فی الامر قَتاً (از باب نَصَر) :  
شایی کرد آن مرد در رفتار و کار . و قَت  
فلاناً بالکلام : و نجاذب فلان را سخن در  
قَت الحدیث : آمیخته و درهم گفت حدیث  
را . و قَت العَظَم : بیرون آوردن مغز استخوان  
را . و قَت المدفون و غیره : بیرون  
آوردن آن دفینه و جَزا آن را و کند جای آنرا .  
و قَت الشیء : از جای بجایی برد آن چیز را .

نَقَلَة (naqsalet) م. ع. راه رفتن  
پیرمرد که چون راه رود خاک بر انگیزاند .  
نَقَح (naqh) ا. ع. ابرسید تابستانی .

نَقَح (naqli) م. ع. نَقَحَت الشیء  
نَقَحاً (از باب فَنَح) : جدا کردم خوب آن  
چیز را از بد آن . و نَقَحَت العود : بر  
کدم پوست آن چوب را . و نَقَحَت  
الجذع : پاکیزه کردم تنه خرما بر  
از شاخ بریده ها . و نَقَحَت الشعر و الکلام :  
پاکیزه کردم شعر و کلام را از لفظ و کلبه .  
و نَقَحَت العَظَم : بیرون آوردن مغز آن  
استخوان را .

نَقَخ (naqx) م. ع. نَقَخَه سَخاً  
(از باب فَنَح) : زد آردا . و نَقَخ دماغه :  
شکست سر او را .

نَقَحَة (naqaxat) س. ع. نَاقَة  
نَقَحَة : شتر ماده گران رفتار از فرعی .  
نَقَد (naqd) ا. ع. آنچه در حال  
داده شود خلاف نَسَخه و درهم تمام وزن جید .  
ج. نَقود .

نَقَد (naqd) م. ع. نَقَد الدِراهم  
و غیرها قَدّاً و نَقَدّاً (از باب نَصَر) :  
نظر کرد در درهما و جز آن ها و خوب و بد  
آنها را از هم جدا کرد . و نَقَد الدِراهم :  
جدا کرد درهماهای سره را از ناسره . و نَقَد  
وَلایاً الدِراهم وَله الدِراهم : داد  
بفلان درهما را . و نَقَد فی الجوز :

انگشت خلایق در کرد . و نَقَد الطائر فی  
الفخ : نوک زد آن مرغ در دام . و نَقَد  
فلان الشیء بنظره : دبرد فلان نگاه نمود  
را بسوی آن چیز . و هُوَ یَقْد بعینه الی  
الشیء : پیوسته نگاه خود را بر بودگی  
بسوی آن چیز می اندازد تا کسی گمان نبرد .  
یق : ما زال بصره یَنقَد الی ذلک  
قَدّاً : پیوسته نگاه می کند بسوی آن . و  
نَقَدَت الحیة فلاناً : گریزد مار فلان را .  
نَقَد (naqd) ا. پ. مأخوذ از تازی  
آنچه در حال داده شود خلاف نَسَب و پیشدست  
و پول حاضر آماده و وجه حاضر و قیمت  
حاضر و چیز . و نَقَد جان : یا قَد روان :  
روح و در رسم سره و راج . و قَد شش  
روزه : دنیا و آنچه در وی هست . و قَد  
و جنس : پول و ستاع . و وجه نقد : پول  
حاضر و آماده و چیز .

نَقَد (neqd) و (noqd) ا. ع.  
کودکی که در نمو کند و کم گوشت باشد .  
قَد (noqd) و (naqd) و  
(naqed) و (noqed) ا. ع. یک نوع  
دوختی .

نَقَد (naqd) ا. ع. نوعی از  
گوچند کوتاه دست و پای زشت روی که در  
بحرین دیده میشود ج. نَقَاد و نَقَادَة ، النل :  
هواذل من النقد . و نیز نَقَد : شکنجی  
دندان و کرم خوردگی آن . و پوست پوست  
شدگی سم ستور . و کودک حقیر و خوار  
که از جوانی در وی پدید نیاید .

نَقَد (naqd) م. ع. قَد الحافِر  
نَقَدّاً (از باب سَمْع) : پوست پوست  
گردید آن سم ، و كذلك لاسنان .  
نَقَد (naqed) و (naqad) س.  
ع. سم پوست پوست شده . و دندان کرم  
خورده . و دندان شکسته شده .

**الثاة** : بیماری نقره مبتلا گشت گویند .  
**نقر (naqer)** ص . ج . خشنک .  
**نقر (noqer)** ع . ج . نقره . و نام موصی .

**نقره (naqrat)** ا . ع . چاهک متخرما . و چیز اندک . یق : ما صابه نقره : یعنی رسید یار چیزی و دین معنی همیشه بطور نفی استعمال می گردد . و نیز نقره : واحد تقریبنی یکدفعه انگشتک زدن .

**نقره (naqrat)** ا . ع . مراجعه کلام در بیان دوفتر . یق : بینهما نقره .  
**نقره (naqrat)** ا . ع . گودی گرد در زمین . و گودی پس کردن . ج : نفرونقار . و باره ای از سیم گذاخته ج : نقار . و سوراخ کون . و منافک چشم . و جای تخم گذاشتن مرغ .

**نقره (naqerat)** ا . ع . زمین بلند بر آمدۀ دوزمین نشیب .  
**نقره (naqerat)** ص . ع . شاة نقره : گویند مبتلا بیماری نقر .  
**نقره (naqerat)** ا . ع . ج . غیر .

**نقره (noqerat)** ا . ع . بیماری که در پهلوی گویند پدید می آید .  
**نقرده (naqrada)** م . ع . قرد بالمكان نقرده : اقامت نمود در آن جای .  
**نقرس (naqrres)** ا . ع . آماس دردناک که در پندهای انگشتان پا و دست بروز کند . و ملاکت . و لا و سختی شرک . و طبیب حاذق و ماهر بسیار نظر دقیقه شناس . و چیزی مصنوع از ابریشم و جو آن بشکل گل سرخ که زنان سرسنگارند .

**نقرس (naqrres)** ص . ع . دلیل نقرس : رهنمای ملر که دارای حوت دای باشد .

**ولاقت** : نیست دروا چیزی و نیز نیست ار را جنبش و حرکت . و ما به شقذ ولاقت و ما به شقذ ولاقت : نیست دروا حب و غلطی .

**نقر (naqr)** ا . ع . انگشتک و آرازی که از دین ایهام بر وسطی بر آید . و آرازی از کام و زبان که بدان ستور و اند .

**نقر (naqr)** م . ع . قرا الطائر الحب نقرأ (از باب نصر) : بر جید آن مرغ دانه را مبتقار خود . و نقر فلاناً : زد فلان را و عیب کرد آنرا . و نقرت الدجاجة البيضاء عن القرح : سوراخ کرد آن مرغ تخم را جهت بیرون آمدن جوجه . و نقر فلان الشیء : سوراخ کرد فلان آن چیز را . و نقر السهم الهدی : رسیدن آن تیر بنشانه . و نقر باسمه : خواند دروا از میان قوم . و نقر فلان فی صلواته قرا الدیک : بشتاب نماز خواند و تمام نکرد و کرم وجود را . و نقر فی الناقور : دید دوسور . و نقر فی الحجر : نوشت بر سنگ . و نقر الحجر والخشب (جوهراً) : سوراخ دار گردید آن سنگ و آن چوب . و نقر السهم علی الابهام : گردانید تیر را بر روی ایهام . و نیز نقر : کدگری کردن در چوب . و سر زبان بر کام چسبیده آواز دادن . و اضطراب کردن زبان . و انگشتک زدن . و ستور راندن بیانک .

**نقر (naqr)** م . ع . چاهک هسته خرما .  
**نقر (naqr)** ا . ع . نضیع مال و تلف شدن آن . یق : اعوذ بالله من العزو والنقر . و نیز نقر : بیماری که در پهلوی گویند پدید می گردد .

**نقر (naqr)** م . ع . نقر قرقأ (از باب سمع) : خشنک گردید . و نقرت

**نقد (naqdan)** م . ف . پ . مأخوذ از تازی . بالنقل و عبالة فی القور .

**نقد (naqda-naqd)** ص . م . ف . پ . مأخوذ از تازی . پول حاضر و آماده که در حال داده شود .

**نقد (naqdat)** ا . ع . کراویا و ذرة دومی .

**نقد (naqadat)** ا . ع . واحد نقد : یعنی یک گویند دست و پای کوتاه زشت روی .

**نقد (naqadat)** و (noqadat) ا . ع . یک دوخت نقد .

**نقد گیر (naqd-gir)** ا . پ . کسی که رشوه می گیرد و رشوه می خورد و پاره گیر . و دنیا پرست و طالب دنیا .

**نقدی (naqdi)** ص . پ . مأخوذ از تازی . منسوب بوجه نقد و کسی که پول نقد تحویل وی میاشد ، ضد جنسی .

**نقدی گماشته (naqdi-gomâcte)** ا . پ . گماشته خوانه دار .

**نقدینه (naqdine)** ا . پ . وجه نقد و پول نقد .

**نقد (naqz)** ا . ع . آوازش و سلاطه و چون کسی بلند و بر زمین خورد بوی گویند **هَذَا لَكَ** ای نقد که الله تقدأ .

**نقد (naqz)** م . ع . نقد من الشرو غیره نقدأ (از باب نصر) : و هانید آنرا از بی و جز آن و خلاص گردوی را .  
**نقد (naqz)** ا . ع . و هانیده شده (فعل بمعنی مفعول) .

**نقد (naqez)** م . ع . نقد الرجل نقدأ (از باب سمع) : دست و روید آن مرد و خلاص گردید .

**نقد (naqz)** و (naqz) و (naqz) ع . از ایهام شقذسته یق : ما له شقذ



وشکل . ویش و طالع . ودار بازی نزد که  
بروق مراد آید . وخالهای گنجهو جزآن که  
نیز بروق مراد باشد . وچنی ازسودقوالان  
که وضع کرده خراسانیاست . و **نقش**  
**بحرام** ویا **نقش حرام** : کسی که دارای  
قد وقامت موزون باشد ولی یکاره و تنبل بود .  
و **نقش بر آب** : هر چیزی نبات . و **نقش**  
**بر آب زدن** : محو کردن بر طرف ساختن .  
و **نقش بر آب کشیدن** : کاه و عث و بی  
حاصل کردن . و **نقش بستن** : آبریدن و  
تصویر کردن و تصوری تخیل نمودن . و **نقش**  
**بی غبار** : دهایی که مظلوم دواوای ظالم کند .  
و **نقش بر سمارکن** : همه مخلوقات . و  
**نقش پرمور** : شان عمل و خانه و زیور .  
و **نقش خاک گوهری صورت** : مردم  
اصل و نجیب و صالح . و **نقش دوختن** :  
زرموی کردن . و **نقش دیوار** : سرکت  
و آشفته و حیران . و **نقش قندهار** :  
صورت خوب و دلکش . و **نقش کالحجر**  
و یا **کالنقش فی الحجر** : چیزی که مندوس  
نیشود و زایل نمی گردد و همیشه باقی میماند .  
و **نقش کل** : عرش . و **نقش نیک** : زمان  
نیک و مساعد . و **نقش خوش** : مردبختیار  
و خوش بخت . و **نقش بدبخت** : که در  
هیچکاری و وز گاری وی مساعدت نمی کند .  
**نقش آباد** (naq-e-abad) . پ .  
می تند و گرفته .  
**نقش باز** (naq-e-baz) . ص . پ .  
کسی که با وقوف و هوشیاری و دانایی قنار  
می کند .  
**نقش بازی** (naq-e-bâzi) . پ .  
فریندگی و حیل بازی .  
**نقشان** (naq-e-bân) . پ .  
نام شهری دواران .  
**نقش بر آب** (naq-e-bar-âb)

**نقر** (naqaz) و (neqz) . ا . ح .  
شور و زوزه و لاغر . و مردم فرومایه .  
**نقر** (naqaz) و (naqez) . ا . ح .  
لقب و پانچامه .  
**نقر** (naqez) . ا . ح . آب صاف  
و خوشگوار .  
**نقران** (naqezân) . ح . م .  
**نقر آو نقران** . و . نقر .  
**نقش** (naqs) . ا . ح . عیب و فسوس .  
و جرب و گرو خواش . ج : انقش .  
**نقش** (naqs) . ح . م .  
**بالویل الناقوس نقسا** (از باب نصر) :  
زد بر ویل ناقوس و . و **نقش زید** : عیب  
کرد و فسوس نمود زید و . و **نقش فلانا** :  
لقب گذاشت فلان و .  
**نقش** (naqs) . ا . ح . مداد و سیاهی  
دوات . ج : انقاس .  
**نقش** (naq) . ا . ح . نگار . ج :  
نقش . و صغ اندک و نا بسته . و خرمای  
خشک در انبان نهاده . و آب بر آن پاشیده .  
**نقش** (naq) . ح . م .  
**نقشا** (از باب نصر) : نگار کردم آن چیز  
و ابدو و نك و یا ونگها . و **نقش جاویده** :  
گایید کبیزک خود را . و **نقش الدق** : خار  
زد خوشه خرما را تا زود رطب گردد . و  
**نقش الدق** (سجهرای) : پدید آمد دوا آن  
خوشه خرما چند نقطه از رطب شدن . و **نقش**  
**الشوكة** : بیرون آورد آن خار را با منقش .  
و **نقش عن الشیء** : بنهایت آشکار کرد  
آن چیز را . و **نقش مرض الغنم** : پاک و  
پاکیزه کرد خوابگاه گوسفندان را از خار و  
خاشاک و جز آن .  
**نقش** (naq) . پ . م .  
نازی . نگار و رنگهای گوناگون و ترخش و  
تصویر در رسم و ترسیم و صورت و شبیه صورت

**نقرس** (naqres) . ا . پ . مأخوذ از  
نازی . آمانی درونك دودنهای دست و یا .  
**نقره** (neqre) . ا . پ . کراویا و  
نانخواه .  
**نقره** (noqre) . ا . پ . مأخوذ از  
نازی . سیم خالص گداخته که انقذه نیز  
گویند . و سستی در اعضا . و هر چیز سید و  
**نقره خام** : سیم خالص غشور و نرمی و صافی  
پاکیزگی . و **نقره خستگ و زشتی** : آفتاب .  
و **نقره شاخدار** : سیم خالص غش .  
**نقره گین** (noqre-gin) . ص . پ .  
منسوب بنقره و سیمین و منقش .  
**نقری** (naqarâ) . ا . ح . عیب و  
غیث . و نباتات **نقری** : زانی که هر کس  
برایشان گذرد عیب کند آنرا . و قول امرأة  
ازوجه : **هر بی علی بنی نظری و لا تمر**  
**بی علی بنات نقری** ای مری علی الرجال  
الذين ينظرون ولا تمری علی النساء  
اللاتی یبین من مرین : یعنی مرا نشان ده  
بمردهایی که نگران و خواهان زنند و نشان  
مده زنهایی که برای هر کس عیب می آورند .  
و نیز **نقری** : دھوت بعضی دهن بعضی دق :  
**دعوتهم النقری** : یعنی دعوت کردم بعضی  
از ایشان دهن بعضی و . بر خلاف **دعوتهم**  
الجلل یعنی دعوت کردم همه آنها و .  
**نقریس** (neqris) . ص . ح . دلائل  
**نقریس** : راهشای ماهر با جود رای .  
**نقریس** (neqris) . ا . ح . طبیب  
حاذق ماهر بسیار دقیق .  
**نقری** (noqre'i) . ص . پ . منسوب  
بنقره و سیمین .  
**نقر** (naq) . ح . م . **نقر الظبی**  
**فی عدوه نقر آو نقران** (از باب نصر) :  
برجست آن آهر در دودیدن .  
**نقر** (noq) . ا . ح . چاه .

ص. ب. هر چیز یهوده و یکاره و بی فایده  
وی ثابت .

**نقشبنده** (naqc-band) ص. ب. به  
نقاشی و زرد و گل و دوز و کسی که آرایش  
می کند . و **نقشبنده حوادث** : از القاب  
خداوند عالم است . و نیز **نقشبنده** : نام  
پهلایان بخارا بی و بیس سلسله نقشبندی معاصر  
با امیر تیمور گورکانی .

**نقشبندی** (naqc-bandī) ص. ب.  
صنعت نقاشی و زرد و دوزی و گل دوزی .  
**نقشبندی** (naqc-bandī) و  
**نقشبندی** (naqc-bandīyī) ص. ب.  
نام گروهی از صوفیه منسوب بیهاء الدین  
نقشبند .

**نقش بیش** (naqc-bic) ص. ب.  
پ. هر چیزی که فقط دارای اسم باشد ولی  
رسم نداشته باشد و اسم بلاسمی . و نوعی  
از بازی نرد .

**نقش پرداز** (naqc-pardāz) و  
**نقش پیوند** (naqc-payvand) ص. ب.  
نقاشی و مصور .

**نقشجهان** (naqc-jehān) ص. ب.  
پ. نام میدانی در اصفهان . و نام شهر  
نخجوان .

**نقش زیاده** (naqc-ziyād) ص. ب.  
پ. اسم بلاسمی . و نوعی از بازی نرد .

**نقش ساز** (naqc-sāz) و **نقش**  
**طراز** (naqc-terāz) و **نقش گر**  
(naqc-gar) ص. ب. نقاشی و مصور .  
**نقشوان** (naqcovān) ص. ب. شهر  
نخجوان .

**نقشه** (naqc) ص. ب. مأخوذ از  
تازی . صفحه کاغذی که در روی آن شکل  
و صورت چیزی را رسم کرده می نمایند و  
خاکه و خاکه و کالو و وردناز و کالو و

کارنامه و کرنامه و نمونه نیز گویند .

**نقشه کشی** (naqc-kac) ص. ب.  
کسی که نقشه چیزی را رسم می کند .

**نقشه کشی** (naqc-kaci) ص. ب.  
علم و صنعت نقشه رسم کردن .

**نقش** (naqs) ع. ک. کسی و کسی  
دورین و عقل و جز آن . یق : **دخول علیه**  
**نقش فی دینه و عقله** و لا تزل نقصان .

**نقش** (naqs) م. ع. **نقش نقصا**  
**و نقصانا و نقصا و نقصا** (از باب  
نصر) : کم شد از آن چیزی پس از اتمام  
وی . و **نقصه غیره** : کم کرد آنرا غیر آن  
(لازم و منضمی) و گاه دارای دو مفعول می  
گردد . یق : **نقصت زید احقه** : کم کردم  
از زید حق وی را .

**نقص** (naqs) ص. ب. مأخوذ از  
تازی . کمی و عیب و نقص .

**نقصان** (noqsān) ع. ک. کسی و  
آفتزد از مال که کم گردد .

**نقصان** (noqsān) ع. م. **نقص**  
**نقصا و نقصانا** . و . **نقص** .

**نقصان** (noqsān) ص. ب. مأخوذ  
از تازی . عیب و نقص و به ریزل و زیان  
و ضرر و خسارت و ضرر و تقصیر و کوتاهی و  
درومانگی و کاستگی . و **نقصان آوردن** :  
خسارت آوردن . و **نقصان کشیدن** :  
ضرر کشیدن .

**نقش** (naqc) ع. م. **نقش العهد**  
**نقضا** (از باب نصر) : شکست آن عهد و  
پیمان را . و **نقش الحبل** : باز کرد تاب  
آن ریسان را . و **نقش البناء** : خراب  
کرد آن بنا را . و **نقضت الطهارة** :  
باطل شد طهارت . و **نقض الجرح بعد**  
**برقه** : فاسد شد آن زخم پس از به شدن .  
و **نقض الایه بعد الصیاته** : خراب شد

آن کار پس از استواری .

**نقض** (naqz) ص. ب. مأخوذ از  
تازی . شکنجی عهد و پیمان .

**نقض** (naqz) ص. ب. ع. شتر  
لاغر شده از بسیاری سفره مؤنث و مذکر در  
وی یک سان است و یا در مؤنث نقضه گویند .  
و تاب باز کرده از ریسان . و خراب شده  
از بنا . و عهد شکست . و زمین درواشته هنگام  
بر آمدن ساروغ . ج : **انقاض و نقوض** .  
و **آراة چوڑه مرغ** . و **بانگ عرب و غرک**  
و **غراب و شتر مرغ و باز و بیدر چین و دنگ** و  
مانند آن . و **آراز بند اندام مردم** . و نیز  
**نقض** : بمعنی نقض . و . **نقض** .

**نقض** (naqz) و (naqaz) ع. ب.  
پارچه ای که تاب تنهای آنرا باز کرده و  
غاز نموده تا درباره ریزند . و سطح زمین در  
واشته برای آمدن ساروغ . ج : **انقاض و نقوض** .  
**نقض** (naqz) ع. ب. کار شکست و  
خراب شده از بنا و همارت .

**نقض** (naqaz) ص. ب. بای خراب  
شده نر آمده .

**نقض** (naqaz) ع. ب. نوعی از  
بند کشتی گیری .

**نقضه** (naqzat) ع. ب. ماده شتر  
لاغر شده از بسیاری سفره .

**نقط** (naqt) ع. م. ع. **نقط**  
**الحرف قطعا** (از باب نصر) : نقطه گذاشت  
آن حرف را .

**نقط** (naqt) ع. ج. **نقطه** .

**نقطه** (naqtat) ع. ب. یک مرتبه  
نقطه گذاشتن .

**نقطه** (naqtat) ع. ب. یک مرتبه  
نقطه گذاشتن .

**نقطه** (naqtat) ع. ب. یک مرتبه  
نقطه گذاشتن .

PDF.tarikhema.org

کند . و شراب نقل کردن : وینن شراب را از ظرفی بطرف دیگر .

نقل ( naql ) و ( neql ) و ( naqal )  
۱. ح . حوزہ و نقل کہنہ در پی کردہ : ج : انتقال و نقال .

نقل ( naql ) و ( noql ) ۱. ح . آنچه جہت تفریقہ بر سر شراب خوردن .

نقل ( noql ) ۱. پ . مأخوذ از تازی - نوعی از حلوا کہ در میان آن بادام و پستہ و

نخود بودادہ و مغزہیل و مانند آن گذارند . و نقل خواجہ : دانہ سیاہ رنگ و کرد و

کوجکتر از نخود و پوست آن سیاہ و مغزوی سید و قوت باد دمد و فریبی آورد . و نقل

ہاتم : نقل ( naql ) ماتم . و . نقل ( naql ) د . نقل مجلس : سفرہ و بذلہ گو و لطیفہ گو و

بازی و قمار و لطیفہ و بذلہ و ہر چیز خوش آید .

نقل ( naqal ) ۱. ح . حاضر جوابی . و پری کہ از تیری بر تیر دیگر نہند . و سنگریزہ .

و سنگستان با درخت . و بیماری دہل - شتر .

نقل ( naql ) ص . ح . و رجل نقل : مرد حاضر جواب . و مکان نقل : جای سنگناک با درخت .

نقل ( noqal ) ۱. ح . پنجم و ششم شب از ماہ .

نقل ( noqal ) ۱. پ . زمینی کہ در حکمہ و یابان جہت خوابانیدن گوسفندان

سازند و منتول . و غور در چیزی .

نقل ( naqlan ) م . ف . پ . مأخوذ از تازی - بطور روایت .

نقل ( noqlat ) ح . ج . ناقل .

نقل ( naqlab ) ۱. ح . لوبی از تازیان کہ دہری نصراحت می کنند .

نقل ( naqlat ) ۱. ح . یکان تیر کہ بہن و کروات باشد . ج : نقال .

نقل ( neqlat ) ۱. ح . ذی کھاز کلانسانی وی را خواستگاری نکنند .

نقل ( noqlat ) ۱. ح . انتقال و از جای بجایی شدگی . و از جای بجایی بردگی .

نقل ( naqlat ) ص . ح . ج . و سخن چینی و نمامی .

نقل ( naqlat ) ۱. ح . ج . ناقل .

نقل ( naqlat ) ۱. ح . ج . الوادی : آواز سیل رود بار .

نقل ( naqale ) ۱. پ . مأخوذ از تازی - نقل کنندگان و از جای بجایی

برندگان . و نقل احوال : مورخین .

نقل ( naql-dan ) ۱. پ . ظرفی کہ در آن نقل می گذارند . و طاقہ های کوچکی کہ در کار بخاری اطاق می

سازند .

نقل فروش ( noql-faruc ) ۱. پ . و اوجہولہ کسی کہ نقل می فروشد .

نقل نویسی ( naql-navisi ) ۱. پ . نوشتن از روی نوشته دیگری و نوشتن از روی

مسودہ .

نقل ( naqli ) ۱. پ . بای مجهولہ مأخوذ از تازی - حکایتی و خبری چنانکہ

گویند نقل نیست یعنی حکایتی نیست و خبری نیست و تفصیل ندارد .

نقل ( naqli ) ص . پ . مأخوذ از تازی - ساختگی و تقلیدی . و منقول و از روی

چیزی نقل کردہ شدہ .

نقل ( noqli ) ص . پ . فرشتہ نقل .

نقل ( naqliyye ) ۱. پ . مأخوذ از تازی - بار برداری و بار کشی و اجرت حمل و نقل .

نقل ( naqm ) ۲. ح . قیمت عالی امرہ و قیمت منہ تمام و قوماً ( از

باب ضرب و سمع ) : جب کردم اورا برای کارش و عتاب کردم براو و بسیار ناپسنداشتم

کاربرد اورا . و نقل الامرہ : ناپسند داشت آن کار را .

قرنہ تعالی : و ما تنقم منہ ای و ما ملحن فینا و قدح و لیس لنا عذک ذنب

ولا و کنا مکروماً . و قیمت منہ قوماً ( نیز از باب ضرب و سمع ) : کینہ

کسیدم از وی و عتاب کردم . و نقل نعماً ( نیز از باب ضرب و سمع ) : شتاب خورد .

نقل ( noqm ) ۱. ح . نام قریہ ای در یمن .

نقل ( naqam ) ۱. ح . میانہ راہ .

نقل ( naqem ) و ( neqem ) ح . ع . نقمہ .

نقمت ( naqmat ) و ( neqmat ) و ( neqmat ) ح . ج . نقمہ .

نقمت ( naqmat ) ۱. پ . مأخوذ از تازی - عقوبتہا و عذابہا .

نقمت ( naqmat ) و ( neqmat ) ح . کینہ کسی و یاداش بقیوت . ج : نقمت ( naqmat ) و ( neqmat )

و ( neqmat ) و ( neqem ) و ( neqam ) ح . قیمت ( neqmat ) ۱. پ . مأخوذ از تازی - عقوبت و عذاب و کینہ و آزار و

خسکی و مدوش .

نقل ( neqneq ) ۱. ح . شتر مرغ و شتر مرغ گریزان و سبک . ج : نقاق .

نقل ( naqnaqat ) ۱. ح . بانک بلد غرک .

**نقی (naqiyy)** ۱. ع. مبدعید. و طامی که آنرا سید کرده باشد.

**نقی (naqiyy)** ۲. ع. ج. نقا.

**نقیب (naqib)** ۱. ع. نای. و

زبانۀ ترارز. و سگ گلو سوراخ کرده چه

معمول مردمان لثیم از نازیانست که گلری

سگ خود را سوراخ می کند تا بانک آنرا

کسی نشنود و مهبان بسوی آنها نیاید. و

نیز نقیب: بهتر قوم و پذیرفتار آنها و مهر و

عریف و دانندۀ آداب قوم. ج. نقبا. و

نیز نقیب: سوراخ شده و مقرب.

**نقیب (naqib)** ۱. پ. مأخوذ از

نازی. و بشوا و ریس و کسی که معرفت

باحوال مردم داشته باشد. ج. نقیان.

**نقیبان (naqiban)** ۲. پ. ج.

نقیب. و رقیبان بار: ملایکه و فرشتگان.

**نقیبة (naqibat)** ۱. ع. نفس. و:

فلان ميمون النقیبة: ای مبارک النفس.

و رخرد. و ککاش و مشورت. و کار و فعل.

و سرشت و طبیعت. و نفاذ رای. و ماده شتر

بزرگ پستان.

**نقیبی (naqibi)** ۱. پ. مأخوذ از

نازی. و ریاست.

**نقیة (naqyat)** ۱. ع. کله. و بن:

ماقوه بقیة ای بکله.

**نقیة (naqiyyat)** ۲. ع. مؤنث.

نقی بی پاک و پاکیزه. ج. نقاء.

**نقیضة (naqizat)** ۱. ع. اسبی

که آنرا از دست دشمن گرفته باشند. ج:

نقاذه. و ذره.

**نقیضة (naqizat)** ۲. ع. ع.

امراة نقیضة: زن شوهر دار.

**نقیبر (naqir)** ۱. ع. جامک پشه

هسته خرما. و ناره. و کوخرد در زمین.

ج. نقره. و سوراخ کرده از سنگ و چوب و

بخسانند چون مویز و خرما و دارو و ج. آن.

**نقوع (naqu)** ۳. ع. و جل

**نقوع اذن:** مردی که بهمه چیز ایسان

آورد.

**نقوع (naqu)** ۱. پ. مأخوذ از

نازی. ۱. ع. که در آن دارو بخسانیده

باشد و خسانده نیز گویند.

**نقوع (noqu)** ۲. ع. ج. نفع.

**نقوع (noqu)** ۳. ع. ع. قع

**نقوعا و نقوعا:** د. نفع.

**نقول (noqul)** ۲. ع. ج. نقل.

**نقوم (noquma)** ۳. ع. ع. هم تمام

و تقوما. د. نهم.

**نقوه (noqub)** ۳. ع. ع. نقه نهدا

و نقاهة و نقوها. د. نقامة.

**نقه (naqah)** ۳. ع. ع. نقه نقها

و نقاهة و نقوها. د. نقامة.

**نقه (naqeh)** ۳. ع. ع. نهمنده

سخن و داننده. ج. نههون.

**نقه (loqqah)** ۲. ع. ج. ناهه.

**نقها (naqehat)** ۲. ع. ج.

نقهة.

**نقهة (naqehat)** ۳. ع. ع. زن

نهمنده سخن و داننده. ج. نقها.

**نقهون (naqehuna)** ۲. ع. ج.

نقه.

**نقی (naqy)** ۳. ع. ع. نقیت العظم

**نقیّا (از باب حرب):** بیرون آوردن مغز

آنرا - استخوان را. و قیه یقاه (از باب سم):

لته فی لته.

**نقی (neqy)** ۱. ع. مغز استخوان.

و به چشم از: بی. ج. انشاء.

**نقی (naqiyy)** ۳. ع. ع. پاک و

پاکیزه و برگزیده. ج. نقاء و نقوا.

**عینه:** در مفاک فرو رفت چشم او.

**والدجاجة تشق اللیض:** ماکان بانک

می کند برای تخم گذاشتن. و شقق

**الضئع:** بانک کرد آن غوک.

**نققة (neqqat)** ۱. ع. ماده

نقق.

**نقو (naqv)** ۳. ع. ع. نقا المنخ

**نقوا (از باب نصر):** بیرون آوردن

مغز را. و نفوت العظم نقوا: بیرون

آوردن مغز استخوان را.

**نقو (naqv)** ۲. ع. ع. نقا

استخوان بازو و هر استخوان با مغز. ج:

انقا.

**نقو (neqv)** ۱. ع. مغز استخوان.

**نقواء (naqvā)** ۳. ع. ع. امراة

نقواء: زن باریک بینی.

**نقواء (naqvā)** ۲. ع. ج. نقی.

**نقوان (naqvāne)** ۱. ع. ع. بینه

نثیب: دوریک توده.

**نقوب (noqub)** ۳. ع. ج. نقب.

**نقوة (naqvāt)** ۱. ع. ع. نقوة الشی:

برگزیده از آن چیز.

**نقود (noqud)** ۳. ع. ج. نقد.

**نقود (noqud)** ۳. ع. ع. نقد

و نقودا. د. نقد.

**نقود (noqud)** ۱. پ. مأخوذ از

نازی. و یارهای حاضر آ ماده.

**نقوش (naquc)** ۱. ع. ع. نقشی از

کلب.

**نقوش (noquc)** ۳. ع. ج. نقش.

**نقوض (noquz)** ۳. ع. ج. نقض

**نقز (neqz)** ۲. ع. ع. نقز

**نقوع (naqu)** ۱. ع. دیک کدر

آن بوی خوش باشد. و آب شیرین سرد.

و آب نه شود نه خوش. و آنچه در آب

پویه رفتن .

**قيلة (naqilat)** ۱. ع. پوست پاره‌ای که برنمل و موزه درین کنند . و پوست پاره‌ای که برسیل شتر بندند چون سوده گردد . ج : قتل و قتل . و نیز **قيلة** : زن مسافر و غریب . و **قيلة العضة** : گوشت پاره‌دوشت . از بازو . و این **قيلة** : غریب و مسافر .

**نقمة (naqimat)** ۱. ع. نفس و عقل و طبیعت . و **فلان میمون النیمة** : فلان پاک نفس است .

**قیه (naqib)** ۱. ع. مأخوذ از تازی . نافه و ضعیف و به شده از یملای .

**نك (nak)** ۱. ع. یعنی اینک .

**نك (nak)** ۱. ع. مقدار مرغ .

**نك (nak)** ۲. ع. **نك القرحه** : نك (از باب فتح) : برداشت پوست ویش

و ایش از به شدن پس ریم بهمرساند . و **نك العدو** : مجروح کرد و کشت دشمن

را . و **نكافلا ناحقه** : کردار حق فلان را .

**نكاب (nak-āb)** ۱. ع. زاج‌سز .

و آب زاج .

**نكاب (nekāb)** ۱. ع. دستکش

و آستین ماندی که درهای سرد دست‌ها را

دوبان آن گذارند . و بهله و دستکش از تیناج

که شکارچیان بر دست کشیده باز و شامین و

جز آن را نگاهدارند . و غیر . و شکل و نقشه‌ای

که بامداد کنند و با سوزن سازند .

**نكاب (nokāb)** ۱. ع. ورم و آماس بنا گوش شتر .

**نكابة (nekābat)** ۲. ع. **نكابة الرجل علی قومه** : **نكابة (ازاب کرم)** : تنب و پذیرفتار و مستعد گردید آن مرد بر قوم

خود پس از آنکه نبود .

**نكابة (nekābat)** ۲. ع. **نك**

را . ج : نقاض .

**نقيط (naqit)** ۱. ع. بنده ای که شخص آزاد شده‌آزاد کند .

**نقیع (naqi)** ۱. ع. چاه بسیار آب .

ج : انقه . و شیرین آبیخ سرد . و حوضی که در آن خرما می‌ترهند . و مردمی که مادرش

از قوم دیگر باشد . و آب سرد خوشگوار .

و آبی که نه شور باشد و نه خوش . و بانک و غریب . و نام حوضی . و **نقیع الزیپ**

**والتمر و غیره** : شراب مویز و خرما و جز آن و یا آبی که در آن مویز و باخرما

و جز آن خیسانیده باشند .

**نقیع (naqi)** ۲. ع. **دواء نقیع** : داروی خیسانیده در آب . و **دواء نقیع** : آب

سرد خوشگوار .

**نقیع (naqi)** ۳. ع. **قنع نفعاً و قیصاً** . و . نفع .

**نقیعة (naqiat)** ۱. ع. مهمانی مسافر . و ستوری که در مهمانی کنند . ج :

**نقاع . و منه النل : الناس قناع الموت**

ای میزدم جزو الجزار القبة . و نیز **نقیعة** : طعامی که مرد در شب عروسی که زن می‌گیرد

می‌دهد . و نام حوضی .

**نقیف (naqif)** ۱. ع. حنظل کفانیده .

**نقیف (naqit)** ۲. ع. **جذع نقیف** : تنه درخت دیوبه‌خورده . ج : نقب .

**نقیق (naqiq)** ۳. ع. **نق الصفدغ نقیقاً** (از باب ضرب) : بانک کرد غرک .

و كذلك : المقرب والهرة والدجاجة .

**نقیل (naqil)** ۲. ع. ج . نقلة .

**نقیل (naqil)** ۱. ع. ج . غریب و مسافر

خواه مرد باشد یا زن . و توجیه‌ای که از زمین

باران رسیده آید . و رها رهای و رفتاری مراب

وا که دست . و پا را زرد بزد بر دلد . یق :

**انذهو نقیل** . و یا رفتاری میان مودین و

جو آن . و نه دوشی که آنرا سوراخ سوراخ کرده و چوب در آن سوراخها نهاده و آنرا همچو زین سازند و بر روی آن بسوی غرقه‌ها بالاروند . و کده چوبی که آنرا گود کرده و در آن نیب سازند و این نیب تند و نیز تر از سایر اقسام است . و نیز نژاد مرد و اصل آن . یق : **فلان کریم النقییر** ای کریم‌الاصل . و نوعی از سنگ سیاه .

**نقییر (naqir)** ۳. ع. **هو نقییر** : آینه‌ای که در پیش و تنک دست است .

**نقیص (naqic)** ۱. ع. **نقاع** : پراکده . و مثل و مانند . و شباه . و شکل و بیکر و نشان . و نظیر و همتا .

**نقیص (naqis)** ۳. ع. آب شیرین و گوارا . و چیزی که بی‌خوش داشته باشد .

**نقیص (naqis)** ۳. ع. مأخوذ از تازی . ناقص و غایب و مجرم و گناهکار و

معیب . و **شخص نقیص** : شخص عیب‌دار .

**نقیصة (naqisat)** ۱. ع. سخن چینی در میان مردم . و عیب و خلعت بدو ست .

و زشت خوئی . ج : نقاض .

**نقیصة (naqise)** ۱. ع. مأخوذ از تازی . **نقصة** : گفتن . **نقصة** : گفتن .

**نقیض (naqiz)** ۱. ع. با شکرته چیزی برخلاف آن . یق : **هذا نقیض ذلك** :

ای مخالف له . و نیز **نقیض** : آواز زه کمان .

و آواز نوار تک ستور . و آواز حمل . و آواز بالان . و بانک چرخ چاه . و بانک

انگشتان و استخوانهای پهلوی و بند اندام . و آوازی که از یکدن شاخ - جامت برآید .

و بانک غاب . و **نقیض الادیم** : آواز پوست . و **نقیض الرجل** : آواز پای .

**نقیض (naqiz)** ۱. ع. مأخوذ از تازی . **نقیز** : چیزی و دشمنی و مخالف رخصد .

**نقیضة (naqizat)** ۱. ع. واه در کوه . و با شکرته جواب گفتن شمر کسی

|                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نكاف</b> (nokâf) ۱. ع. آ. ماس بنا گوش. و آ. ماسی درین ذنن شتر. و بیماری در حلق شتر که کشنده است.</p>                                                                                         | <p><b>مناکحة و نکاحاً</b> . و . مناکحة .<br/><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. پ. مأخوذ از تازی - ازدواج و میزاد و زناشویی و عروسی و بنظر خواست . و نکاح کردن و یا عقد</p>           | <p><b>الرجل علی قومه تکابة و نکوباً</b><br/>( از باب نصر ) : تنب و پذیرفتارست آن مرد بر قوم خود تنگه گاه و معتمد ایشانست .</p> |
| <p><b>نکاکیز</b> ( nekâkiz ) ع. ج. نکاز .</p>                                                                                                                                                      | <p><b>نکاح کردن</b> : عروسی کردن و جفت گرفتن .</p>                                                                                                                          | <p><b>نکاب</b> ( nekâp ) ۱. پ. نکاب و بهله و دستکش قرشچیان .</p>                                                               |
| <p><b>نکال</b> ( nekâl ) ۱. ع. عقوبت و سزا هر چه باشد و اشتها و بیضیت و وسوسه .</p>                                                                                                                | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ص. ع. آنکوزن بسیار گرفته باشد و کثیر الکاح و پر شهرت .</p>                                                                                         | <p><b>نکاة</b> ( nekâ'at ) د. ( nekâ'at ) ۱. ع. نیکو طرثوت .</p>                                                               |
| <p><b>نکال</b> ( nekâl ) ۱. ب. انگشت و ذغال .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>نکاحی</b> ( nekâhi ) ص. پ. منسوب بنکاح .</p>                                                                                                                          | <p><b>نکاة</b> ( nekâ'at ) ص. ع. فلان زناة نکاة : فلان ادا می کند حتی که بروی باشد و دودک نمی کند در ادای آن .</p>             |
| <p><b>نکالت</b> ( nekâlat ) د. نکاله ( nekâ'le ) ۱. پ. مأخوذ از تازی - عقوبت و سزا و دینج و تشکیه .</p>                                                                                            | <p><b>نکارة</b> ( nekârat ) ۱. ع. زیرکی .</p>                                                                                                                               | <p><b>نکات</b> ( nekât ) ع. ج. نکته .</p>                                                                                      |
| <p><b>نکایة</b> ( nekâyat ) ۱. ع. جراحت و کشتار دشمن .</p>                                                                                                                                         | <p><b>نکارة و نکر و نکر آ</b> ( nekûrat ) ۲. ع. نکر کرم : ( زیرک باطلانت و وجود برای گردید و نکر الامر نکارة ) از باب کرم : سخت و دشوار گردید آن کار .</p>                  | <p><b>نکات</b> ( nokât ) ۱. پ. مأخوذ از تازی - نکته ها و اندیشه ها و لطیفه ها و مطالب دقیقه و رموز و علامات پنهانی .</p>       |
| <p><b>نکایة و نکایة</b> ( nekâyat ) ۴. ع. م. نکای نکایة و نکایة : نکای .</p>                                                                                                                       | <p><b>نکاره</b> ( nekâre ) ص. پ. بی قدرونا کسی و بیکاره و بیفایده و بی حاصل و نا چیز .</p>                                                                                  | <p><b>نکات</b> ( nekât ) ۱. ع. سخت عیب کننده مردم .</p>                                                                        |
| <p><b>نکایت</b> ( nekâyat ) ۱. پ. مأخوذ از تازی - جراحت و اذیت .</p>                                                                                                                               | <p><b>نکاز</b> ( nekâz ) ۱. ع. یک قسم ماری خبیث که گویا دهن ندارد و بینی گرد دارد و از جهت باریکی دنب از سرش شناخته نشود و آن خبیث ترین ماوهاست . ج : نکازات و نکازیز .</p> | <p><b>نکات</b> ( nokâs ) ۱. ع. آلوده و زای که در دهان شتر برآید .</p>                                                          |
| <p><b>نکائی</b> ( nekâ'i ) ۱. پ. نیکویی و خوبی و برخورداری و زیبایی .</p>                                                                                                                          | <p><b>نکاز</b> ( nekâz ) ۱. ع. یک قسم ماری خبیث که گویا دهن ندارد و بینی گرد دارد و از جهت باریکی دنب از سرش شناخته نشود و آن خبیث ترین ماوهاست . ج : نکازات و نکازیز .</p> | <p><b>نکات</b> ( nekâs ) ۱. ع. شک و دریده مسواک که در دهن بماید . و یاره های گسته سر و پیمان .</p>                             |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) ۱. ع. دنج و سختی و معیبت . ج : نکوب .</p>                                                                                                                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. پ. بلغت زند و پاژند ظر و نگاه .</p>                                                                                                             | <p><b>نکات</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) ۴. ع. نکب به نکباً ( از باب نصر ) : دور انداخت آنرا . و نکب الاناء : وینست آنچه در آن خبور بود . و نکبت الجعفة : بگون گردانید تیر دان را و پراکنده شد آنچه در آن بود .</p> | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس مرض و مار گردید که آن .</p>                                                                                                              | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکبت الحجارة الرجل</b> : گفت و خون آورد کرد آن سنگ پای را . و نکب عن الطريق نکباً و نکوباً : برگشت از راه و کار گرفت و بکوشد .</p>                                                           | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) د. ( nekâh ) و ( nekâh ) ۴. ع. نکب فلاناً الدهر نکباً و نکباً و نکباً ( از باب نصر ) : سختی و نکبت رسانید روزگار مرفلان را . و نکب هو</p>                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) د. ( nekâh ) و ( nekâh ) ۴. ع. نکب فلاناً الدهر نکباً و نکباً و نکباً ( از باب نصر ) : سختی و نکبت رسانید روزگار مرفلان را . و نکب هو</p>                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) د. ( nekâh ) و ( nekâh ) ۴. ع. نکب فلاناً الدهر نکباً و نکباً و نکباً ( از باب نصر ) : سختی و نکبت رسانید روزگار مرفلان را . و نکب هو</p>                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) د. ( nekâh ) و ( nekâh ) ۴. ع. نکب فلاناً الدهر نکباً و نکباً و نکباً ( از باب نصر ) : سختی و نکبت رسانید روزگار مرفلان را . و نکب هو</p>                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) د. ( nekâh ) و ( nekâh ) ۴. ع. نکب فلاناً الدهر نکباً و نکباً و نکباً ( از باب نصر ) : سختی و نکبت رسانید روزگار مرفلان را . و نکب هو</p>                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |
| <p><b>نکب</b> ( nekbi ) د. ( nekâh ) و ( nekâh ) ۴. ع. نکب فلاناً الدهر نکباً و نکباً و نکباً ( از باب نصر ) : سختی و نکبت رسانید روزگار مرفلان را . و نکب هو</p>                                  | <p><b>نکاس</b> ( nekâs ) ۱. ع. نکس نکساً و نکاساً ( سهولاً ) . د. نکس .</p>                                                                                                 | <p><b>نکاح</b> ( nekâh ) ۱. ع. و طه و عقد و بضع و قولهم : اسرع من نکاح</p>                                                     |

دقيق و دلپذير . و **نكته گرفتن** : اعتراض كردن و بهانه گرفتن و خرده گرفتن .

**نكته آرای** (nokte-ârây) ص . پ . آنكه با سخنهاى لطيف كلام خود را مى آيد .

**نكته آميز** (nokte-âmiz) ص . پ . پراز لطافت و ظرافت مانند خطاب نكته آميز .

**نكته بين** (nokte-bin) ۱ . پ . آنكه اعتراض مى كند و ايراد مى گيرد .

**نكته پرداز** (nokte-pardâz) و **نكته پرور** (nokte-parvar) ص . پ . تيزفهم زيرك و با فراست كه داراى طبع لطيف باشد .

**نكته پيوند** (nokte-payvand) ص . پ . ظريف و زيرك .

**نكته چين** (nokte-çin) ص . پ . آنكه خيكل و منقطه مى گذارد . و اعتراض مى كند .

**نكته دان** (nokte-dân) ص . پ . كسى كه داراى فهم نيز باشد و خوب و بد را از هم جدا كند و با فراست باشد .

**نكته سنج** (nokte-sani) ص . پ . كيكه در سخن انديشه مى كند و آنرا مى سنجد و سخن دان و اعمل كلام .

**نكته سنجي** (nokte-sanji) ۱ . پ . سنجيدگى در سخن و دقت در آن .

**نكته شناس** (nokte-šenâs) ص . پ . زيرك و با فراست و با بصيرت در سخن و نكته دان .

**نكته گزار** (nokte-gozâr) ص . پ . ظريف و لطيف گو و باوقوف .

**نكته گوى** (nokte-guy) ص . پ . واره و پهلوان - بليغ و زبان آو و لطيف گو .

**نكته گير** (nokte-gir) ص . پ . اعتراض كننده . و خيكل و منقطه گذارنده .

**نكبت** (nekbat) و (nekbat) ۱ . پ . مأخوذ از تازى - خوارى و فلاكت و رنج و سختى و مشقت و خستگى و يدبختى و عدم عافيت و تندوستى و فضيحت و وسواس .

**نكبتخانه** (nekbat-xâne) ۱ . پ . جاى ذلت و خوارى و فلاكت و جابى كه مردمان فرومايه منزل دادند .

**نكبتى** (nekbatî) ۱ . ص . پ . مأخوذ از تازى - خوار و ذليل و فرومايه و يدبخت و نا كس و حقير و مردم فرومايه .

**نكبتيهها** (nekbatî-hâ) پ . ج . نكبتى : مردمان فرومايه و نا كس .

**نكت** (nakt) م . ع . **نكته نكتا** ( از باب نصر ) : سر در نكند آنرا . يق : **طعنه فكنه** . و **نكت فى الارض** **بفضيل او باصبغه** : زد بر زمين عصار يا انگشت خود را چنانكه نشان ماند و يا آنكه خط كرد با عصار يا با انگشت بر زمين مانند كسى كه در فكر باشد . يق : **رايه نكت فى الارض** : پيى ديدم آنرا كه در كار خود متفكر بود . و **مر القرس نكت** : گذشت آن اسب در حاليكه بلند شده برجست .

**نكت** (nokat) ع . ج . نكته .

**نكته** (nokat) ۱ . ع . خيكل و نقطه . ج : نكت و نكات . و نشان پنهانى . و زنك آيينه .

**نكته** (nokte) ۱ . پ . مأخوذ از تازى - نقطه و خيكل . و سخن با كيزه و لطيف كه پوشيده باشد و هر كس آنرا نداند و سخن و مز و سوز و واژ و اعتراض و خرده گرفتن بر سخن مردمان و بهانه جويى . و وجه و دليل و نشانى كه اذون سر انگشت و پا سر چرب بر زمين بزم رسد . و **نكته پادى** : سخن ملايم و دلپذير و سخن لاف و كراف و دروغ . و **نكته پرگار** : سخن

(سجهرآلى) : نكبت رسانيده شد او .

**نكب** (nokb) ع . ج . نكباد .

**نكب** (nekab) ۱ . ع . كهنى دهر چيزى . و لگى شتر . و نوعى ازيماى شتر كه در منكب وى پديد آيد و بدان لگى كند و با آن بخصوص در كف باشد .

**نكب** (nekab) ۲ . ع . **نكب عن الطريق نكبا** ( از باب مع ) : بر كشت از راه و كناره گرفت و يك سو گرديد . و **نكبت رجله** : كفيه شد پاى او از سنك و خون آلود گرديد . و **نكب البعير** : لگيد آن شتر ازيماى نكب . و **نكب نكبا** و **نكبا و نكبا** . و . نكب . (nokb) و (nokb) و (nakab) .

**نكب** (nakeb) ص . ع . آنكه پاى وى از برخورد سنك كفته و خون آلود شده باشد و منكوب .

**نكبا** (nukhâ) ۱ . پ . مأخوذ از تازى - باده كه از سه طرف وزد . و باده كه كج وزد .

**نكباء** (nakbâ) ۱ . ع . باده كه از مهب خود مر كردد و ميان دوباد وزد و يا ميان باد صبا و شمال . ج : نكب . و چهار قسم نكبا ذكر شده اند . اول نكبا مابين صبا و جنوب و آنرا ازيب گویند . دوم نكبا مابين صبا و شمال و آنرا صبايه نامند و نكبا . نيز گویند . سيم نكبا شمال و دوبرو كه سرد است و آنرا جرياء گویند و نجه الاذيب نيز ماسد . چهارم نكبا جنوب و دوبرو كه گرم است آنرا هيب گویند .

**نكبات** (nakabât) ع . ج . نكبه .

**نكبه** (nakhat) ۱ . ع . رنج و سختى و مصيبت . ج : نكبات .

**نكبه** (nokbat) ۱ . ع . انبار گندم كبل و وزن نا كرده .



**نكث (naks)** ۱. ع. نقض عهد.  
**نكث (neks)** ۱. ع. نام پسر بشير شاعر.

**نكث (neks)** م. ع. نكث العهد  
**نكثاً** (از باب نصر و نضرت): شكست يمان را. و نیز **نكث**: غاز کردن پشم گلیم و چادر گفته را تا دوباره بسته. و تاب باز گردانیدن از دیسمان. و پرا كده شدن سرمه و ك.  
**نكج (nekj)** ۱. ع. كس وزن.  
**نكج (nakj)** م. ع. نكج نكجاً و نكجاً. و نكج.

**نكج (nakj)** و **نكج (nokj)** ۱. ع. عقد بكن. و نیز كلفه ایست كه نازیان بدان عقد نكاح می بستند و چون كسی می خواست از طایفه ای زن بگیرد می آمد در آن طایفه و ندا می كرد خطب یعنی آمده ام برای خواستگاری، باو جواب می دادند: **نكج** (بالفتح و الضم) یعنی بزنی دادیم. بشرفلان زن او وام خارجه نام زنی از طایفه بجلیه ما در چندین طایفه از تازیان هر كس می گفت خطب وی جواب می داد **نكج** وزن آن كس می شد و ازین جاست مثل: **اسرع من نكاح ام خارجه**.

**نكج (nokah)** و **نكحه**  
**نكج (nokahat)** م. ع. مرد بسیار نكاح.  
 یقین: **رجل نكج و رجل نكحه**.

**نكج (nakx)** م. ع. نكجه فی حلقه **نكجاً** (از باب فتح): شست با نیره زد در خانه وی.

**نكد (nakd)** م. ع. نكد الغراب  
**نكداً** (از باب نصر): بنهات كشد آن زاغ آ وادرا. و **نكد فلان حاجه فلان**: بازداشت فلان را از حاجت فلان. و **نكد فلان زیداً**: بازداشت فلان زید را از خواسته وی و اندكی داد بوی. و **نكد**

(مجهولاً): بسیار سوال و كم نوال گردید.  
**نكد (nakd)** و **نكد (nokd)** ۱. ع. كسی دشمن و صلا.

**نكد (nakd)** و **نكد (nekad)** و **نكد (naked)** م. ع. **رجل نكد**: مرد بد فال دشوارخوی. و **كذلك رجل نكد و نكد** ج: انكادر منا كید.

**نكد (nokd)** ع. ج. نكداء.  
**نكد (nekad)** ۱. ع. سخی و دشواری عیش. و ابرام و تقاضا.

**نكد (nekad)** م. ع. **نكد عیشهم**  
**نكداً** (از باب سمع): سخت و دشوارو ناخوش گردید زیست ایشان. و **نكدت البئر**: كم گردید آب آن چاه.

**نكداء (nakdā)** ۱. ع. ماده شتر بسیار شیر و بی شیر. و ماده شتری كه بچه ی زید و شیرش افزون گردید بدان حقه كه بچه شیر وی را نمیكد. ج: **نكد**.

**نكر (nakr)** ۱. ع. **زیر كی** و **فلانت** یقین: **ما اشد نكره**.

**نكر (nokr)** و **نكر (nokor)** م. ع. مكر از هر چیزی و زشت. و كار دشوار.  
 ج: انكار. و قوله تعالى: **لقد جئت شیئاً نكراً**. و قوله: **يوم يدع الداع الى شیء نكر**.

**نكر (nokr)** و **نكر (nokor)** و **نكر (nakor)** م. ع. **نكر فلان الامر**  
**نكرأ و نكرأ و نكرأ و نكرأ و نكرأ و نكرأ** (از باب سمع): ناشناخت فلانت آن كار را.

**نكر (nokr)** و **نكر (nakor)** م. ع. **نكر تكارة و نكرأ و نكرأ**. و **نكرأ** (از باب سمع): سیری شد آب آن چاه. و **نكر نكرأ** (از باب نصر): در خست چیزی سرنیز. و **نكرت الحية**: بین گزیدن ماو. و **نكر فلان**: زد فلان. و در گرد فلان. و سپوخت فلان.

**نكر (nekz)** ۱. ع. فرومایه و بلایه از هر چیزی. و باقی مانده مهر در استخوان

**رجل نكر** ج: انكار.

**نكر (nokor)** م. ع. **امراه نكر**: زن زیرك.

**نكره (nakrā)** ۱. م. ع. **زیر كی**. و وزن زیرك و نیز فهم - و مكر از هر چیزی.

**نكره (nakrā)** ۱. ع. بلا سخی.  
 و طوب و دوش. و یقین: **استمشي فلان نكره** ای لرزانما سپهه عد شرب الفواو یعنی یرنگ همان دارویی كه آشامیده بود طبیعت وی اجابت كرد.

**نكران (nakrān)** ع. از اتباع سكران است. یقین: **رجل سكران نكران**.

**نكره (nakrat)** ۱. ع. **فلانت** و **زیر كی**.

**نكره (nakarat)** ۱. ع. ناشناسی و انكار.

**نكره (nakarat)** ۱. ع. ناشناختگی  
 ضد معرفه. و پوستی كه از شكم مادر با بچه بیرون آید. و آنچه از خون و چرك كه از خراج بیرون آید. و در بیماری زحیر چرك و خونی كه از شكم دفع شود. یقین: **اسهل فلان نكره**.

**نكره (nokere)** م. ع. پ. مأخوذ از نكزای - ناشناسی و غیر معروف. و **اسم نكره**: اسمی كه در وی خصومتی نباشد.

**نكز (nakz)** و **نكز (nakz)** م. ع. **نكزت البئر نكزاً** (از باب نصر) و **نكزت نكزاً** (از باب سمع): سیری شد آب آن چاه. و **نكز نكزاً** (از باب نصر): در

خست چیزی سرنیز. و **نكزت الحية**: بین گزیدن ماو. و **نكر فلان**: زد فلان. و در گرد فلان. و سپوخت فلان.

**نكز (nekz)** ۱. ع. فرومایه و بلایه از هر چیزی. و باقی مانده مهر در استخوان

**نكع** ( nak' ) و ( nake' ) و ( nake' )  
 ( nake' ) ص . ع . مرد سیاه سرخی مایل .

**نكع** ( nake' ) م . ع . **نكع اقه**  
**نكعاً** ( از باب سمع ) : رفت پوست  
 یینی او .

**نكع** ( nake' ) ا . ع . دنك سرخ .  
**نكع** ( noko' ) ع . ج . نكوع .

**نكعة** ( nak'at ) ع . گاهی شبیه  
 بطرثوث .

**نكعة** ( nak'at ) ا . ع . باردوغت  
 نقاری و یا بار دوغت دیگری که سرخ است  
 و شلم قنار . و سربینی و مرد سیاه مایل سرخی .

**نكعة** ( nak'at ) و ( nake'at ) ا .  
 ع . شكوة طرثوث که بدان دنك سرخ کند .

**نكعة** ( nake'at ) ا . ع . زن سرخ .  
 ولین که نيك سرخ باشد .

**نكعة** ( nake'at ) ص . ع . **رجل**  
**نكعة** : مرد سرخی که پوست یینی و عوفه  
 باشد . و **رجل هكعة نكعة** : مرد گول و  
 احمق . و مردی که از حای نجنبه .

**نكف** ( nakf ) م . ع . **نكف**  
**الدمع نكفاً** ( از باب نصر ) : بانكفت  
 پاك كرد اشك از رخسار . و **نكف عنه** :

بر گردید از آن و عدول كرد . و **نيز نكف** :

بی كم كردن . **نكف اثره نكفاً** ،  
 و این در صورتی گویند که شتروا در زمین

سهل بهراند زیرا در زمین دشت اثر نمی  
 گذارد . و **نيز نكف** : - پری کردن . **نكف** :

**نكفت الفیث** : - پری كردم باوان را یعنی  
 قطع شد باران از من . و **هذاهي لا ينكف**

( مجهولاً ) ای لا ينقطع . و **جيش لا ينكف**  
 ( ايضاً مجهولاً ) : سپاهی که قطع نمیشود ،  
 احصا نمی گردد . و **يبحر لا ينكف** ( ايضاً

مجهولاً ) : دریایی که آب آن کشیده نمی شود  
 و سیری نمیکرد . و **ين : فلان بحر**

فلان دریایی است که خشك نمی گردد . و  
**لمعة لانكش** : سبزه زاری است که از

میخ بر كنده نشود . و **نكش الشيء** : - پری  
 كرد آن چیز را . **نكش** : اتوا علی عشب

**فنكشوه** : رسیدند بآن گیاه ترس پری  
 كردند آنرا . و **نكش منه** : فارغ گردید از

آن .  
**نكض** ( naks ) م . ع . **نكض عن**  
**الامر نكضاً و تكوضاً و منكضاً** ( از

باب نصر و ضرب ) : سپا یکی رفت و بیدل  
 شد و باز ایستاد از آن . و **نكض علی**

**عقبیه** : برگشت از کاری که در پی آن  
 بود خاص بالرجوع عن الغیر و فی الشرائد .

**نكظ** ( nokz ) م . ع . **نكظه نكظاً** :

شتابانید و دشوار گردانید وی را از حاجتی  
 که داشت .

**نكظ** ( nakz ) و ( nakaz )  
**نكظه** ( nakaz ) م . ع . **نكظ نكظاً**

و **نكظاً و نكظه و منكظه** ( از باب  
 سمع ) : كوشید و رنج دید و شتافت . و سخت

گرفته گردید .  
**نكظ** ( nakoz ) ا . ع . - سخت  
 گرسنگی . و سبب شتاب و تمجیل .

**نكع** ( nak' ) م . ع . **نكعه عن**  
**الامر نكعاً** ( از باب فتح ) : شتابانید

وی را از آن كار . و **نكع فلاناً** : تیره  
 گردانید عیش فلان را بشتابانیدن . و **نكع**

**زیداً** : پشت پا زد بر زید . و **نكع فلاناً**  
**حقه** : بند كرد از فلان حقش را . و داد حق

فلان را . و **نكع عن الماشية نكعاً و**  
**تنكعاً** : دو دوشیدن سختی كرد بر آن

ستور . و **نكع عن الحاجة** : تكول كرد  
 و سستی نمود در حاجت آن . و **نكع** ای

ما زال ، همیشه نمود .

**نكز** ( nokoz ) ع . ج . نكوز .  
**نكزده** ( nakajūde ) ا . پ . كوزه  
 و مشربۀ سفالین .

**نكس** ( naks ) م . ع . **نكسه نكساً**  
 ( از باب نصر ) : نكوساز كرد آن را . و

**نكس الطعام وغيره داء المریض** :

باز گردانید طعام و جز آن درد آن بیمار را . و

**نكس الرجل** : باز گردانیده شد آن مرد .  
**نكس** ( naks ) ا . ع . نیر سوا

شكته که پایین آنرا بالا سازند . و كمائی  
 که سر شاخ و پایین آن سازند و بن آنرا

سروی و این عیب است . و مرد سست و  
 ضعیف . و پكائی که بیخش شكته و سر

آن را بن وی كرده باشند . و **بجهای که**  
**نخست باهای وی بر آید** . و مقصر از غایت

كرم و جوانمردی . ج : انگلس .  
**نكس** ( noks ) ا . ع . باز گردید گی

مرض و بیماری .  
**نكس** ( noks ) م . ع . **نكس المرض**  
 ( مجهولاً ) **نكساً و نكساً** : برگردان شد

بیمای .  
**نكس** ( noks ) ا . پ . مأخوذ از  
 نازی - باز گردان شد گی بیمای .

**نكس** ( nokos ) ا . ع . برجای  
 ماندگان از پری .

**نكس** ( nakas ) ص . پ . ناكس  
 و فرومایه .

**نكساً** ( noksan ) و ( naksan ) ا .  
 ع . **نكسأله و نكساً** : یعنی هلاكت و

بروی افتادگی باد مراو را وجهه مناسبت با  
 نصب نكساً ( naksan ) نیز گویند .

**نكش** ( nake ) م . ع . **نكشت**  
**البئر نكشاً** ( از باب نصر و ضرب ) :

بفروسانیدم چاه را و بر آوردم گل ولای  
 آنرا . و **منه : فلان بحر لا ينكش** :

**نكوز** (nokuz) م. ع. تکر  
**الماء نكوزاً** (از باب نصر وسمع) :  
 فرو رفت آب در زمین .  
**نكوسير** (neku-seyar) ص .  
 پ . نیکو سیرت و خوش اخلاق .  
**نكوص** (nokus) م. ع. نکص  
**نكصاً و نكوصاً** . و . نکص .  
**نكوع** ('naku') ع. ا. زن  
 کوتاه بالا . ج : نکم .  
**نكوكار** (neku-kâr) ص. پ .  
 نیکو کار .  
**نكول** (nokul) م. ع. تکل عن  
**العدو نكولاً** (از باب نصر) : پس ماند  
 از دشمن و ترسید و ضعیف و سست شد . و  
**تکل الرجل** : خواست آن مرد کاری بکند  
 و ترسید . و **تکل عن اليمين** : باز ایستاد  
 از سرگند و استعاض کرد . و **تکل بفلان**  
**تکله قبيحة** : رسید بفلان بدی و سختی  
 وبلا . و **تکل عنه نكولاً** (از باب ضرب  
 و نصر وسمع) : سیاهی برگردید از آن  
 و ترسید و بد دل شد .  
**نكول** (nokul) ا. پ . مأخوذ  
 از نازی . برگشتگی و اعراض . و **نكول از**  
**سوئند** : استعاض از سرگند و سرگند  
 نخوردن . و **نكول کردن** : باز گفتن  
 و استعاض کردن و اعراض نمودن .  
**نكونام** (neku-nâm) ص. پ .  
 کسی که معروف و مشهور بخوبی و نیکی باشد  
 و نیکو کار بود .  
**نكونامي** (neku-nâmi) ا. پ .  
 نیک نامی و نیکو کاری .  
**نكوشن** (nakunetan) ف.م. پ .  
 بلند زدن و پازندن : کشتن .  
**نكوه** (nakuh) ا. پ . آنکه عیب  
 جویی می کند و بد می گوید و تهمت می کند .

وام آ زموده . الحديث : ان الله يحب  
**النكل على النكل** .  
**تکل** (nakal) م. ع. تکل تکلأ  
 (از باب سمع) : عقوبت رسوا پذیرفت .  
**تکل** (nekel) و (nekl) ا. پ .  
 پسر امرود نخواست .  
**تکله** (naklat) ع. ا. بدی و  
 سختی و بلایی که بر کسی رسد .  
**تکله** (noklat) ع. ا. سزا و آنچه  
 بدان مردم را بسزا رسانند . و حصار و بازو .  
**تکمه** (nakmat) ع. ا. ونج و  
 مصیبت دشوار و سخت .  
**تکنکه** (naknekal) م. ع .  
 سخت گرفتن بر غریم . و اصلاح کار کردن .  
 یق : **تکنک العمل** : اصلاح کرد و نیکو  
 نمود آن کار را .  
**تکو** (neku) و (nekov) ا. ص .  
 پ . و او را دل مجهول نیک و نیکو و خوب و خیر  
 و هر چیز خوب و نیکو .  
**تکوب** (nokub) م. ع. تکتب  
**التکبا . تکوباً** (از باب نصر) : وزید  
 تکباه . و **تکب تکابة و تکوباً** . و .  
 تکانه . و **تکب تکباً و تکوباً** . و .  
 تکب .  
**تکوب** (nokub) ع. ج. تکب .  
**تکوخواه** (neku-xâh) ص .  
 پ . و او دویم مدلوله . خیر خواه و نیک اندیش .  
**تکور** (nokur) م. ع. تکر تکرأ  
**وتکورأ** . و . تکر (nokr) و (nokor)  
 و (nekar) .  
**تکورای** (neku-rây) ص .  
 پ . آنکه در مشورت و در حضرات دارای  
 رای نیک و اندیشه نیکو باشد .  
**تکوز** (nekuz) ص. ع. جاء ی  
 آ. پ . ج : تکر .

**لایکتف** (ایضاً) .  
**تکف** (nekl) و (nakaj) م. ع .  
**تکفت من الشيء تکفاً** (از باب نصر) و  
**تکفت تکفاً** (از باب سمع) : تکر داشت  
 آن چیز را و باز ایستاد از آن .  
**تکف** (nekal) ع. ا. غده های  
 خرد و کوهی که در بن زنج و نرمه گوش و  
 پس گوش باشند ، واحد آنها : تکفه .  
**تکف** (nakaf) م. ع. **تکف منه**  
**تکفاً** (از باب سمع) : بیزارش از آن .  
**وتکفت الید** : دردناک گردید دست .  
**تکفات** (nekalât) ع. ج. تکفه .  
**تکفه** (nakfat) و (nokfat) و  
 (nakafat) ع. ا. بن استخوان زنج .  
**تکفه** (nekalat) ع. ا. یکی از  
 غده های واقع در میان بن زنج و نرمه گوش .  
 ج : تکفات .  
**تکفان** (nakfatâne) و (nokfatâne)  
 (nakafatâne) ع. ا. جبهه تشبه : در  
 بن استخوان زنج از چپ و راست .  
**تکل** (nekl) ع. ا. قید و بند و  
 بند سخت و بند آتشین . و نوعی از اگام و  
 اگام ستور نامه بر . و آن اگام . و مهار  
 و مهار شتر . ج : اگال . قوله تعالى : ان  
**الدنيا الاکلأ و جحیمأ** . و **انه لتکل**  
**شر ای بکل به اعدائہ** .  
**تکل** (nekl) و (nakal) ص .  
 ع . و **کل تکل** : مردی که از وی در بند  
 شوند دشمنان وی . و كذلك : و **کل تکل** .  
**تکل** (noki) ع. ا. آنچه بدان  
 سزا کنند و عقوبت رسانند . یق : **رواه**  
**بنکله** .  
**تکل** (nakal) ع. ا. طنایی که در  
 پایین دول بزرگ می بندند . و مرد ترانا و  
 دلیر و زیرک و آ زموده کار . و اسب غری

فرشته پرستند در گور .

**نکیر** (nakir) م. ع. **نکر تکرأ**  
و **نکیرأ** و **نکر** (nokr) و **نکور** (nokr)  
(nakar) .

**نکیرین** (nakirayn) م. پ.  
مأخوذ از تازی - نام دو فرشته پرستند در  
گور که یکی را نکیر و دیگری را منکیر  
نامند .

**نکیف** (nakif) م. ع. یک قسم  
بیماری در سوراخ که با مصطلح طب مرو گویند .  
و ذات **نکیف** : نام موضعی در عربستان .  
و **یوم نکیف** : نام روزی که بنی کانه از  
قریش شکست خوردند .

**نگ** (neg) م. پ. کام و سقف  
دهان .

**نگار** (negâr) م. پ. نقش و تصویر .  
و بت و صنم . و نقشی که از خا بردست و  
پای محبوب کنند . و مشوق و معیوب و کسی  
که وی را بسیار دوست داشته باشند . و

**نگار خاطر** : نقش خاطر . و **نگار عالم**  
و **با نگار روزگار** : محبوب همه مردم .  
و **پر نقش و نگار** : پراز سوره های رنگارنگ .  
**نگار** (negâr) م. پ. نگارنده  
و نقش کننده و همیشه بطور ترکیب استعمال  
میشود مانند **اخبار نگار** : یعنی نگارنده  
اخبار و **دیدایع نگار** : آنکه چیزهای بدیع  
من نگارد .

**نگارخانه** (negâr-xâne) م. پ.  
خانه بنفش و نگار آراسته شده و نقاشی کرده  
شده . و کتاب مانی نقاش .

**نگار دیده** (negâr-dide) م. ع.  
پ. با خا نگار شده .

**نگارستان** (negâr-stân) م. پ.  
خانه بنفش و نگار آراسته شده و نقاشی کرده  
شده . و کتاب مانی نقاش . و نام کتابی در

( از باب سمع و قح ) : امر کردم آن مرد  
را که بدمد و نفس کشد بر روی من تا بدانم  
که آیا شارب غمخست رویا نیست . و **نکته**  
**الرجل** ( مجهولاً ) : برگردید بوی دهن  
آن مرد از تنم .

**نکه** (nokkah) م. ع. بخت نیم  
بمعنی نقه است یعنی شتران - ست و ضعیف  
از بیماری ریخاست .

**نکته** (nakhat) م. ع. بوی دهان .  
**نکته** (nakhat) و ( nokhat )  
و **نکته** ( nokhe ) م. پ. مأخوذ از  
تازی - بوی خوش . و بوی دهان .

**نکته** (nakhe) م. پ. و بستان  
باد بادک .

**نکی** (naky) م. ع. **نکی العدو**  
و **فیه نکیا و نکایه** ( از باب ضرب ) :  
کشت دشمن را و مجروح کرد آنرا . و **نکی**  
**القرحة** : باز کرد پوست آن ویش را .  
**الثل : لانتک** ( بصیغه المضارع مجهولاً )  
**دعاء له** : ای لانتکیت ولا جعلت منکياً .

**نکیب** (nakib) م. ع. دایره سیل  
شتر .

**نکیباء** (nokaybâ) م. ع.  
مصنوع نیکار . و نکباء .

**نکیشه** (nakisat) م. ع. سرشت  
و طبیعت . و قوت و توانایی . و نفس . یق :  
**فلان شدید النکیشه** . و **عبدتکن و خلاف**  
و دروغ . یق : **لانکیشه فی قوله** : خلاف  
و دروغی در گفتار وی نیست . و نیز غایت  
کوشش و جهد . و کار دشواری که در آن  
مردم عجز و بیچارگی میکنند .

**نکیر** (nakir) م. ع. حصن  
**نکیر** : قلعه استوار .

**نکیر** (nokir) م. ع. دیگر گوئی در  
برگرداندگی حال . و وجود و انکار . و نام

**نکوهش** ( nakubec ) و  
( nekubec ) م. پ. ح. نکومیدن .  
سرزنش و عیب گوئی و عیب جوئی و مذمت و  
ملامت و اهانت و تحقیر و افترا .

**نکوهنده** (nekuhande) م. پ. انا .  
نکومیدن و منفردی و افترا زننده و ذلیل کننده  
و تحقیر نماینده و ملامت کننده و تهمت زننده .

**نکوهیدگی** (nekuhidagi) م. پ.  
ملامت و مذمت و حقارت .

**نکوهیدن** ( nakuhiden ) و  
( nekuhidan ) م. پ. تحقیر نمودن و  
کوکج شمردن و تحقیر پنداشتن و اهانت کردن  
و سبک شمردن و درود کردن و قبول ناکردن و  
ناپسندیدن و ملامت کردن و زشت و ناخوش  
گفتن و مذمت کردن و سرزنش کردن و عیب  
گفتن و شکایت کردن از کسی و اهانت کردن  
از دین .

**نکوهیده** ( nakubide ) و  
( nekubide ) م. ص. پ. تحقیر شده و  
اهانت شده و سرزنش شده و ناپسندیده و عیب  
کرده شده و سخن بد شنیده . و **افعال**  
**نکوهیده** : کارهای نالایق و نارساوار .

**نکوهیده رای** (nekubide-rây)  
م. ص. پ. کسی که در مشورت و ککاش  
وای و اندیشه وی پسندیده نباشد و رد کرده  
شده باشد و سزاوار نکوهش بود .

**نکونی** (neku'ni) م. پ. نیک و  
نیکویی و خوبی .

**نکه** (nakli) م. ع. **نکه الرجل**  
**علی زیدوله نکها و نکته نکها** (از  
باب فتح و ضرب) : دید و نفس کشید آن مرد  
برینی زید تا معلوم نماید زید که آن مرد شراب  
خورده است یا نه خورده . و **نکته الشمس** :  
سخت شد گرمی آفتاب . و **استنکته**  
**الرجل فنکه فی وجهی نکها**

**نگران** (negarân) م. پ. .  
 منتظر و انتظار دارنده و امیدوار و بیننده و آنکه  
 می بیند و می نگرد. و **نگران بودن** :  
 انتظار داشتن و چشم براه داشتن و امیدوار  
 بودن و مستعد بودن و خود را آماده کردن .  
**و نگران شدن** : منتظر شدن و دل و آسیدن  
 و پریشان و مضطرب شدن .  
**نگران باش** (negarân-bâc)  
 پ. پ. کلمه امری است مستند و آماده باش و خود  
 را حاضرنا .  
**نگرانی** (negarâni) ا. پ. .  
 انتظار و چشم داشت و توفد و بصیرت و  
 فراس و اضطراب و دلواپسی .  
**نگرستان** (negaristan) م. پ. .  
 نگریستن .  
**نگرش** (negarec) پ. ح. م. .  
 نگریستن . ا. پیش و نظر و نگاه و ملاحظه و  
 مشاهده .  
**نگریدن** (negaridan) و **نگریستن**  
 (negaristan) م. پ. . دیدن و نظر کردن  
 و نگاه نمودن و ملاحظه کردن و چشم راسوی  
 کسی و یا چیزی گردانیدن .  
**نگرزد** (negzarai) و **نگزیرد**  
 (negzarai) پ. . کلمه فعل یعنی چاره نیافت  
 و علاجی نیست .  
**نگزده** (negzade) ا. پ. . کوره  
 و مشربیه سفالین که نگزده نیز گویند .  
**نگل** (negel) و (negal) ا. پ. .  
 جوانی که حشمت آغاز ندیده کرده باشد .  
**نگندن** (negandn) م. پ. .  
 آجبره کردن حاتم و بنیه کردن سوزنی .  
**نگنده** (negande) ا. پ. . بجه  
 و آجیده . و بنیه و آنجه در زیر زینست  
 پنهان کرده باشد . و **نگنده کردن** :  
 آجیده کردن و بنیه نمودن .

**نگال** (negâl) ا. پ. . انگشت و  
 زغال و اشگر .  
**نگاه** (negâh) ا. پ. . نظر و دید  
 و نگریست و دیدار و مشاهده و ملاحظه و  
 حراست و پاسبانی و حفاظت و نگهداری . و  
**نگاه کردن** : نگریستن و نظر کردن و دیدن .  
**نگاهبان** (negâh-bân) ا. پ. .  
 حافظ و حارس و محافظ و نگهدارنده .  
**نگاهبانی** (negâh-bâni) ا. پ. .  
 محافظت و حراست . و **نگاهبانی کردن** :  
 محافظت کردن و حراست کردن .  
**نگاهچران** (negâh-çarân) م. .  
 پ. آنکه چشمها را نیم باز نگاه داشته می  
 رود . و آنکه غفلت می کند از آنچه بنظر  
 وی می آید .  
**نگاهچرانی** (negâh-çarâni) ا. .  
 پ. نظارتی و سبک و چشمک زدن ستارگان .  
**نگاهداری** (negâh-dâr) م. پ. .  
 نگهدار و محافظ و پاسبان .  
**نگاهداری** (negâh-dâri) ا. پ. .  
 محافظت و پاسبانی و پرورش . و **نگاهداری**  
**کردن** : پرورش دادن .  
**نگاهداشت** (negâh-dâct) پ. .  
 ح. م. نگاهداشتن . ا. نظارت و نگهداری و  
 پاس و حفاظت و حراست هر چیزی که آنرا  
 برای احتیاط بدیگری سپرده باشند .  
**نگاهداشتن** (negâh-dâctan) م. پ. .  
 نگریستن و محافظت کردن و تلفات  
 کردن و چشم داشتن و پاسبانی کردن و پرورش  
 کردن و آبادداشت کردن و بازداشت .  
**نگاهیدن** (negâh-idan) م. پ. .  
 -پریدن و نگریستن و نظر کردن و دیدن و دادن  
 برای نگهداری و محافظت و پاسبانی کردن .  
**نغر** (nagar) ا. پ. . حسته خرما .  
**نغر** (nagar) پ. . کلمه امر از نگریستن .

حکایات مختلفه .  
**نگارش** (negârec) پ. ح. م. .  
 نگاشتن . ا. خط و تحریر و نوشتن و نقش و  
 نگار و رسم . و پندار و رسم و تصویر .  
**نگارش نامه** (negârec-nâme)  
 ا. پ. . مکتوب و مراسله و رفته .  
**نگارعلم** (negâr-alam) ا. پ. .  
 کاره و حاشیه زیبا .  
**نگار کرده** (negâr-karde) م. .  
 پ. نگارین .  
**نگارگر** (negâr-gar) ا. پ. .  
 نقاش و مصور و رسم کننده .  
**نگارگرد** (negâr-gerd) ا. پ. .  
 کاره و حاشیه کرد و مدور .  
**نگارنده** (negârnde) ا. پ. .  
 نویسنده و رسم کننده و نقاش .  
**نگاریدن** (negâridan) م. پ. .  
 نگاشتن . و نقش کردن و کشیدن صورت و  
 خط و رنگارنگ کردن و رسم کردن و نوشتن .  
**نگارین** (negârin) م. پ. .  
 آرایش شده و زینت کرده شده و محبوب و  
 معشوق . و **نگارین کردن** : زینت کردن .  
**نگارین زبان** (negârin-zaban)  
 م. پ. . محبوب که سخن وی از روی  
 صداقت و محبت باشد .  
**نگارین نورد** (negârin-navard)  
 م. پ. . کتاب نوشته شده . و کتاب خطی  
 ضد چاپ .  
**نگاشتن** (negâctan) م. پ. .  
 نگاریدن .  
**نگاشته** (negâcte) م. پ. .  
 نوشته شده . و نقش شده و رسم شده و آنگاه  
 شده و رنگارنگ شده و زنگار شده .  
**نگاف** (negât) ا. پ. . دستکش و

دیوار .  
**نلم** (nalm) ص. پ. جنوب و زیبا  
 و اعلا .  
**نلند** (noland) ا. پ. بیل .  
**نلنل** (nolal) ا. ج. مرد ست و ضعیف .  
**نلورو** (naleru) ا. پ. لوندو حتی که شیه باسطو خودوس است .  
**نم** (nam) ا. پ. و طوبه و تری اندک . و ژاله . واشك و طراوت . و نم از و خسار چیدن : اشك از روی پاك کردن و تسلی دادن و دلنوازی کردن . و نم برون ندادن : اندك و یا هیچ دادن و بغیل و تبیم شدن . و نم تاك : شراب . و نم گرفتن : ترشدن .  
**نم** (namu) ص. ع. و جل نم : مرد سخن چین . ج : نمون .  
**نم** (nam) ا. ع. نفس . و جنبش و حرکت .  
**نم** (namum) ا. ع. نم الرجل **الحديث نمأ** (از باب نصر و صرب) : فاش کرد آن مرد را خبر راناته انگیزی کثو و حش آورد . و نم **بین القوم** : بر آغلانید آن قوم را بر ممدیگر و بر انگیزت آنها را . و **نم الحديث** : فاش کرد آن خبر را برای نشاعه صادر . و **نم الكلام** : آواست و زینت داد آن سخن را بدو ع . و **نم المصك نمأ** (از باب نصر) : بدید بوی شك و بر آمد .  
**نم** (nomum) ص. ع. قوم نم : گروه سخن چین . گاه جمع نموم .  
**نمأ** (nam) و (namā) ا. ع. شیش خرد . و میش و بزه .  
**نمأ** (namā) ا. پ. مأخوذ از نازی - نمو یالیدگی و افزایش .

احتیاط بدیگری - یارده .  
**نگهداشتن** (negah-dāctan) فم. پ. نگاه داشتن .  
**نگیسا** (negisā) ا. پ. نام مطرب خسرو پرویز که چنگ می نواخت .  
**نگین** (negin) ا. پ. انگشتری و مهربادشاهان . و گوهر دستك قیمتی که بروی انگشتری نصب می کنند . و **نگین عاشق و معشوق** : دو سنگ مختلف اللون که در يك خانه انگشتری نصب کنند .  
**نگین خامه** (negin-xāme) ا. پ. قلنی که بدان مهر می کنند و حکاکی می نمایند .  
**نگین خانه** (negin-xāne) و **نگین دان** (negin-dān) ا. پ. آن جزء از انگشتری که در روی آن نگین و سنگهای قیمتی را نصب می کنند .  
**نگین سای** (negin-sāy) ا. پ. حكاك مهر و جواهر تراش .  
**نگینه** (negine) ا. پ. نگین .  
**نل** (nal) ا. پ. گرفتن و بردن هر چیزی خوب .  
**نلج** (nalç) ا. پ. برك و رطوبتی که از دبل و زخم می پالاید .  
**نلشك** (nelesk) و **نلشك** (neleek) ا. پ. مردم و ام دارو فرض دار .  
**نلك** (nalk) و (nelk) ا. پ. زرع و ززاللك . و درخت زرع و زرع .  
**نلك** (nelk) ا. پ. آلوی حشك . و تمم شبلبله . و فهم و ادراك .  
**نلك** (nolk) و (nelk) ا. ع. درخت چنار . و زرع و زرع .  
**نلكة** (nolkat) و (nelkat) ا. ج. يك دانه زرع و زرع .  
**نلكسی** (nelkas) ا. پ. ككرة

**نگوسار** (negusār) ص. پ. نگوسار .  
**نگون** (negun) ص. پ. خم شده و سرازیر و برگشته و سرنگون و سرور زبرافگنده و كوز .  
**نگون بخت** (negun-baxt) ص. پ. سعت و سیاه بخت و بیچاره .  
**نگونار** (negun-sār) ص. پ. سرازیر و آویخته شده و سرور زبرافگنده و ویران گشته و حراب شده . و کسی که از خجلت و خرساری سر بریز افگنده باشد . و **نگونار کردن** : واژگون کردن .  
**نگوناری** (negun-nārī) ا. پ. آویختگی سر و سر بریز افگندگی و واژگونگی .  
**نگون طالع** (negun-tāle) ص. پ. بی طالع و بی نصیب و بدبخت .  
**نگون طشت** (negun-tact) ا. پ. آسان .  
**نگه** (negah) ا. پ. نگاه .  
**نگهبان** (negah-bān) ا. پ. نگهبان و مستحفظ راسبان و **نگهبان قلعه** : مستحفظ طلع و قلعه دار .  
**نگهبانی** (negah-bānī) ا. پ. محافظت و محارست و پاسبان و نگهداری .  
**نگهدار** (negah-dār) ا. پ. حافظ و حامی .  
**نگهدارنده** (negah-dārānde) ا. حافظ و مستحفظ .  
**نگهداره** (negah-dāre) ا. پ. پاسبان و محافظ و مستحفظ و حارس .  
**نگهداری** (negah-dārī) ا. پ. محافظت . و **نگهداری سر** : پنهان داشتن راز و حفظ آن .  
**نگهداشت** (negah-dāct) پ. ج. نگهداشتن . ا. هر چیزی که برای

**نمال** (nammâl) ص. ع. نیک  
سخن چین .

**نمام** (nainmâm) ۱ - ص. ع.  
سخن چین . و نام گیاهی خوشبوی .

**نمام** (nammâm) ص. پ. مأخوذ  
از نازی - سخن چین و غماز .

**نمامة** (namâmat) ا. ج. گیاهی  
که بفارس پرده گویند .

**نمامی** (namâmâ) و (namâmiyy)  
ع. ج. نسی (nommâ) و (nommiyy) .

**نمامی** (naminâmi) ۱ - پ. مأخوذ  
از نازی - سخن چینی .

**نماناد** (namânâd) پ. کلمه  
دعا یعنی برقرار مبادا و فانی شود .

**نمای** (namây) و (nomây) ص.  
پ. ناپایده . و ر. نما (namâ) و (nomâ) .

**نمایان** (nomâyân) د  
(nomâyân) ص. م. پ. ظاهر و

هریدا و آشکار . و نمایان شدن : ظاهر  
و آشکار شدن و نموده شدن و بظهور آمدن .

و نمایان کردن : آشکار کردن و ظاهر  
ساختن .

**نمایش** (namâyec) و (nomâyec)  
پ. ح. م. نمودن . ۱ - صورت و روی و

دیدار چهره و شکل و پیکر و هشت . و معاهده  
و یش و شکنج و ظهور و جلوه . و وهم و

خیال و صورت خیالی . و نمایش آب :  
سراب و زمین شوه وار و - بید که از دور

مانند آب بظری آید .

**نمائم** (namâ'em) ع. ج. نیمة .  
**نماینده** (namâyande) و

(nomâyande) ص. پ. آنکه می نمایاند  
و هویدا می کند . و روشن رتابدار و جلوه گر .

**نمایه** (numâye) ۱ - پ. شکل  
و تصویر و نقشه و نمایش .

در شریعت پیبران وارد شده . و پرستش و  
ادای اطاعت و سجود و بندگی و اطاعت و

خدمتگاری و فرمانبرداری . و **نماز بامداد** :

نمازی که بگاه پیش از برآمدن آفتاب می  
خوانند . و **نماز یسین** : نماز عصر . و **نماز**

**پیشین** : نماز ظهر . و **نماز خشتن** : نماز  
شنا . و **نماز شام** : نماز مغرب که پس از

غروب آفتاب باید خوانند . و **نماز کردن**  
و یا **نماز گزاردن** : بجای آوردن نماز .

**نماز بردن سو** (naniâz-bordan-su)  
۱ - پ. قله و آتظرفی که بسوی آن نماز

می خوانند .

**نماز گاه** (nomâz-gâh) ۱ - پ.  
مراجایی که در آن نماز خوانند و مرگ و

سجده و ملامت .

**نماز گزار** (namâz-gozâr)  
ص. پ. آنکه نماز می خواند و آنکه

مواظبت بر خواندن نماز دارد .

**نمازی** (nawâzi) ص. پ.  
منسوب بنماز و شخصی نماز گزارنده و آنکه

پیوسته نماز می گزارد . و پاک و پاکیزه  
لایق و سزاوار نماز گزارنده .

**نماس** (nammâs) ۱ - ع. نام و  
سخن چین .

**نماس** (nemâs) ا. ع. رشت  
سوزن .

**نماس** (nomâs) ۱ - ع. ماه و شهر .  
بن: **مایاتینی نماس** ای شهر ۱ - ج. نمرس

و انصاف .

**نمات** (nemât) ع. ج. نبط .  
**نماتک** (namâk) ۱ - پ. دواج و

روح و زیبایی و ذیبت . و رسم و طریقه و  
عادت و روش .

**نمال** (nemâl) ع. ج. نمل و  
نقۃ .

**نما** (namâ) و (nomâ) ۱ - پ. نمود  
نمود و نمونه .

**نما** (namâ) و (nomâ) ص. پ.  
نماینده و ظاهر . سازنده و محیط بطور ترکیب

استعمال می گردد مانند **رهنما** : یعنی نماینده  
راه و هدایت کننده و **خوشنما** : چیزی که

دارای نمایش خوب و خوش باشد .

**نما** (nemâ'at) ۱ - ع. نسی  
**نمایا و نمایا و نما** . و نسی (namy)  
(nomiyy) .

**نماء** (namât) ۱ - ع. مورچه  
خرد و ریزه . ج. نسی .

**نماء** (nem'at) و (nam'at)  
۱ - ع. واحد نما و نما یعنی یک شیش خرد

و ریزه .

**نماء** (noimnât) ۱ - ع. یک قطعه  
پرل .

**نماد** (namâd) ۱ - پ. نمود و  
نماینده و ظاهر کننده .

**نمادار** (namâ-dâr) ص. پ.  
افزون شونده و با نمو و بالیدگی و بهره دار

و دارای ترقی .

**نمار** (namâr) و (nomâr) ۱ - پ.  
اشاره و ایما . ج. نماران .

**نمار** (nemâr) ع. ج. نمر .  
**نماران** (namâ:ân) پ. ج. نمار .

**نمارة** (nemârat) ع. ج. نمر .  
**نمارق** (namâreq) ع. ج. نمرق .

**نمارق** (namraq) و (namroq) .  
**نماری** (namâri) ۱ - پ. سیاه

دارای خطهای سیید . و جایی که در آن  
گویند آنرا از آب گروک حفظ کرده محصور

می نمایند .  
**نماز** (namâz) ۱ - پ. عبادت و  
عرض نیاز بسوی خداوند عالیشان بطریقی که

گوارا و شیرین باشد و یا نباشد. و حسب خالص و پاک از آرایش. و نام بدقیله‌ای از تازیان.

و ذوق نم: نام دود باری.

نمر (nemer) ع. ج. نمرة (nemerat).

نمر (nomar) ع. ج. نمرة (nomrat).

نمرآء (namrâ) ص. ع. مؤنث انمر یعنی چیزی که در آن شنبکهای سیاه و سید بود.

نمرآء (nomrat) ع. ج. خجک ازمر رنگ که باشد. ج. نمرة (nomar).

نمرآء (namrat) ع. ج. ابر پاره خردج: نمرة (nemer).

پسائی و شمای که در آن خطوط سیاه و سید باشد. و نوعی از جادر پشمین که تازیان پوشند. و نام موضعی در عرفات نزدیک مکه که در آن سنگهای انصاب حرم باشد.

نمرق (namraq) و (nemreq) و (nomroq) و (nomroqat) ع. ج.

نمرق (nemreqat) و (nomroqat) ع. ج. بانث خرد. و نهالین زین و پالان. ج. نمارق.

نمرقه (nemreqat) ع. ج. ابر اندک باران.

نمرود (namrud) و (nourud) ع. ج. ا. پ. پادشاهی که حکم کرد حضرت ابراهیم را در آتش اندازند.

نمره (nomre) و (namre) ع. ج. پ. مأخوذ از لاتین. شمار عدد.

نمری (namariyy) ص. ع. ج. منسوب بنمر یعنی پلکی و شبیه پلنگ. و منسوب بقبیله نمر.

نم زده (nam-zode) ص. ج. پ. زور بر طرب. و اشک آلود.

نمسی (nama) ص. ع. نمسی النمر

پ. قطعه‌ای از نمند و نمند در سوده و پاره شده.

نمد پوش (namud-puc) ص. پ. واره چهل. آنکه جامه حش و یا پور شک نمندی پوشیده باشد. و پشمینه پوش.

نمد زین (namad-zin) ا. پ. پارچه پشمین که بروی زین اندازند. و پارچه نمندین که بر پشت اسب انداخته و زین و ابر روی آن نهند و لکتون نیز گویند.

نمد ساز (namad-saz) و نمد گار (namad-gar) ا. پ. کسی که نمند می‌سازد.

نمد مال (namad-mâl) ا. پ. آنکه نمند می‌مالد.

نمدیده (namad-dide) ص. ج. چشم گریان.

نمدین (namadin) ص. ج. منسوب نمند و ساخته شده از نمند.

نمر (namr) ع. ج. نمر فی الجبل نمرآء (از باب نصب): برآمد بر کوه.

نمر (nemr) ع. ج. نام مردی.

نمر (notar) ع. ج. نام موسی در بلاد هذیل.

نمر (nomr) و (nomor) ع. ج. نمر.

نمر (namar) ص. ع. ج. نمر نمرآء (از باب جمع): خشمناک گردید و بدخوی گشت. و نمر المحاب: پرنک پلنگ گردید آن ابر.

نمر (namer) و (nemr) ع. ج. ا. پ. پلنگ و یوز را نمر بدایچه گویند که پسه داره خالدار است. ج. انمروا نمارو.

نمر (nomr) و (nomor) و نمار و نماره و نمورو.

نمر (namer) ع. ج. آب پاک

نماییدن (namâyidan) و (nomâyidan) ص. پ. نمودن و ظاهر کردن و آشکار ساختن.

نمّة (nammat) ص. ع. امرأة: نمّة: زن سخن چین و تمام.

نمّة (nemmat) ع. ج. بلك شيش. و بك مورچه.

نمت (nami) ع. ج. بك نوع گیاهی که بار آن خودا کی است.

نمتك (namack) ع. ج. آب و اوی جنگی.

نمتك (namtok) و (nomtok) ا. پ. زمر و روزانك.

نمتك (nomtok) ا. پ. چیز رخ مانند مرجان.

نمچ (namji) ا. پ. جاروب. و نی.

نمچ (namc) ا. پ. نم و طوبیت و نری اندک.

نمچه (namce) ا. پ. نمه و اطریش.

نم خورده (nam-xorde) ص. پ. و از مدوله. ضایع شده از طوبیت.

نمد (namad) ا. پ. جامه‌ای که از پارچه خشن ساخته باشد. و نوعی از فرش که از پشم و یا کرک مالیده حاصل میشود و سیاه کین. و هر پوشاکی که از پشم و یا کرک مالیده تزیین دهند. و بارانی و پوشاکی که در وقت باران بر سر می‌کنند. و آلات تامل.

نمد در آب داشتن: فریفتن و جله کردن و دام نهادن.

نمدار (nam-dar) ص. ج. پ. بر طرب و دواز نری اندک.

نمدان (namdân) ا. پ. مرج. مرد و نمر.

نمد پاره (namad-pare) ا. پ.



**نمسا** ( از باب ضرب ) : پنهان کرد آن را را . و **نمسی فلاناً** : واژگفت با فلان .  
**نمسی** ( nems ) ا.ع . کسی از داسو با اندازه گریه که در مصر یافت میشود می کند از دو دشاچه را . ج : نموس .  
**نمسی** ( noms ) م.ع . ج . انسر و نمسا .

**نمسی** ( noms ) ا.ع . مرغهای سنگوار که نفا نیز گویند .

**نمسی** ( names ) م.ع . **نمسی** **نمسا** ( از باب مع ) : نپاه شد و فاسد گردید و روغن .

**نمسی** ( names ) م.ع . روغن نپاه شده و فاسد گشته .

**نمسی** ( nomos ) ا.پ . داسو .  
**نمسا** ( namsa ) م.ع . مؤنث انسی یعنی تیره .

**نمسه** ( namse ) ا.پ . نام مملکت انریش که انریش و هنگری نیز گویند یعنی انریش و مجار زیرا این دو مملکت در تحت سلطنت یک پادشاه بود و هر لفظ نمسه که معنی گنگ است مأخوذ از زبان روسی میباشد و اهالی روس مردمان انریش و انگ می گفتند مانند آنکه تازیان مردم ایران را عجم گفتندی و مملکت انریش و مجارستان یکی از ممالک مرکزی اروپا بود و مساحت سطح آن ۶۸۰۰۰۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن سی و نه میلیون و شهر وین پایتخت انریش و شهر بوداپست پایتخت مجارستان بود .

**نمش** ( nems ) ا.پ . مکر و حيله و ریب و دغا بازی و فریبده و حيله باز و بویک نوع خوراکی که از شیر و سرشیر می سازند .  
**نمش** ( nams ) ا.ع . خنطهای کف دست و پشانی و سخن چیزی .  
**نمش** ( nams ) م.ع . **نمش نمشا**

( از باب نصر ) : سخن چیزی نمود . و **نمش فلاناً** : واژگفت با فلان . و **نمش الجراد ماعلی الارض** : خود ملخ آینه بر روی زمین بود . و **نمش فی الارض** : برچید از زمین چیزی مانند بیهوده کاران . و نیز **نمش** : دروغ گفتن .

**نمش** ( namac ) ا.ع . خیمکهای سید و سیاه و نقطههایی که در پوست گاو و جز آن واقع باشد که مخالف با رنگ آن بود و خطهای نگار جامة و جز آن و البق و چپار ، و الفل من سمح .

**نمش** ( nams ) م.ع . کار نر چپار و البق . و **بعیر نمش** : شتری که در سیل آن نشانی باشد سوای اثری که بر روی زمین ظاهر می گردد . و **سیف نمش** : شمشیری که بر پشت آن حلقها باشد .

**نمشته** ( namecte ) ا.پ . عقیده و اعتقاد و اعتماد .  
**نمشک** ( namack ) ا.پ . گشیز .

**نمشک** ( nameck ) ا.پ . شیری که از پستان گاو و گوسفند بر روی دوغ و ماست دوشند . و سرشیر و مسکه .  
**نمشیدن** ( namciden ) فل.پ . کام یافتن . و بمراد رسیدن .

**نمسی** ( news ) م.ع . **نمسی الشعر** **نمسا** ( از باب نصر ) : بر کندن موئی .  
**نمسی** ( nems ) و ( nams ) ا.ع . گهای که از آن طبق و سرپوش سازند .

**نمسی** ( nems ) ا.ع . موی دیر و شیه ییز و دموهای نرم و نازک شیه پیرهای زرد چوڑه مرغ . و تنگی و کمی موی . و مویهای نرم و باریک ابرو . و پرمای کوتاه .  
**نمسی** ( nomos ) م.ع . ج . نماس .  
**نمصة** ( namsat ) ا.ع . واحد

نمسی یعنی یک پر کوتاه .  
**نمط** ( namat ) ا.ع . دوش و گونه و طریقه چیزی . و گروهی از مردم که بر یک کار باشند . الحديث : خیر هذه الامة النمط الاوسط يلحق بهم التالي ويرجع اليهم العالي . و نوع و صف . یق : هذا نمط من هذا امین نوره . و پرش و گلیم و پوشاک و بالاپوش . و ابره از هر پوشاک و هر بالاپوش . و نوعی از گسترده نگارین و جامة و شمشین که بر هود او کنند . و سب مانند که در آن زنها اسباب کار خود را می گذارند . ج : انماط و نماط .

**نمط** ( namat ) ا.پ . مأخوذ از تازی . دوش و طریقه و دستور و طرح . و بساط شطرنج . و بساط و فرش رنگین و پرده سرور .

**نمطی** ( namati ) ا.پ . مأخوذ از تازی - بستر و پوشاک .  
**نمطی** ( namatiyy ) م.ع . منسوب بسط .

**نمقة** ( namaqat ) ا.ع . ملاد کودک نوزاده که جناب باشد . و برگزیده از قوم . و وسط قوم . و زیر کوه . و مالای سر و بسیاری ستور .

**نمق** ( namq ) م.ع . **نمق** **الكتاب نمقا** ( از باب نصر ) : نوشت آن نامه را . و **نمق عینه** : تپانچه زد بر چشم او .  
**نمق** ( namaq ) ا.ع . مبانة واه و معظم آن .

**نمقة** ( namaqat ) ا.ع . روایی چیزی و رواج آن .

**نمک** ( na:nak ) ا.پ . ماده سید که با سانی سود می گردد و حوآب حل میشود و آنرا دود تلخ غذا ها بکار می برند

و سبغ نیز گویند . و باصلاح کیا : جسی  
که حاصل می گردد از ترکیب اسید بازر . و  
نیز نمک : ظرافت و لطافت و حسن و جمال  
و جان و حیات و گفزون و ساش . و نمک  
اشک : تلخی اشک . و نمک انگیزختن  
و با نمک انگیزیدن و با نمک بریزیدن :  
اشک ریختن و گریه کردن . و نمک بر  
جگر گذاشتن : محنت ، بر سخت و عذاب بر  
عذاب کشیدن . و نمک تازه کردن و با  
تازه نمودن : تجدید عهد و پیمان کردن .  
و نمک در آتش افکندن و با در آتش  
گذاشتن : فریاد کردن و غوغا نمودن . و  
نمک در جگر ریختن : آزار رسانیدن  
و جفا کردن . و نمک زدن : نمک ریختن  
در چیزی . و با نمک : خوش مزه و لذیذ و  
طیج . و با جمال و خوشگل . و نمک طبرزد :  
قسمی از نمک بلوری معدنی .

نمکاب (namak-âb) ۱ . پ .  
آبی که در آن نمک حل شده باشد .

امک بحر ام (namak-be-barām)  
ص. پ. ناپاس وی وفا و حق ناشناس و  
بی حقیقت و صداقت و خاین و سرکش و  
نافرمان و بدکار و بد عمل .

نمک بحر اُمی (namuk-be-harâmi)  
۱. پ. حق ناشناس.

نمک بند (namak-band) <sup>۱</sup> پ.ا.  
 دخی که بروی آن نمک پاشیده وی را  
 بندند .

نمک پرور (naznak-parvar) س.  
ب. نوکر و خدمتگار .

نمک پرورده (namak-parverde)  
 م. پ. کسی که با خرج دیگری پرورش یافته باشد و نمک پرور .

نمک (namak) ا. پ. نری و  
رطوبت

نمکچش ( namak-çac ) ۱. پ. مزه و چاشنی و نمونه . و مقدار اندك و خرد .

**نمک‌چشی ( namak-čaci ) ۱ .**  
 پ . نخستین پرورش کدوک تقریباً تا شش ماه که دودن مدت کمال توجه و نوازش را دربارهٔ وی معمول می‌دارند .

نمک حرام (namak-harām)  
ص. پ. نمک حرام.

نَمَک حَلال (namak-halal) مر.  
پ. صادق و امین و با وفا و راست و درست  
و با صداقت .

نمک حلالی (namak-halali) ۱.  
ب. وفاداری و صداقت .

نمک خوار ( namak-xâr )  
ص. پ. و او معدوله - آنکه نان و نمک  
کسی را می‌خورد.

**نمک خوارگی** (namak-xaragi) ا.پ. و اومدوله - وفاداری و شکر گزاری و حق گزاری و حق شناسی .

نمکدان (namak-dān) ۱. پ.  
آوند نمک که در آن نمک ریخته در سفره  
می‌گذارند. ودعان مشوق. و نمکدان  
شکستن: حق ناشناسی کردن و بی وفایی  
ورزیدن.

نمک ریز (namak-riz) ص. پ.  
بیای مجهول - آنکه نمک می باشد.

فمکز ار (namak-xâr:) ۱. پ. .  
 اکان ومعدن نمک. و زمین شور که در آن  
 نمک فراوان باشد.

نمک زده (namak-zade) ص .  
ب . نمکین و داوای نمک .

**نمکزی (namak-zi)** ۱. پ. نمکی از حلا که از آرد و شکر و یا عسل و یا بنوشاب پزند و مغز گردو و بادام و پسته و یا میوه‌های خفک در آن داخل کنند و قد سوده

ومشك و كلاب بر آن نداشتند .

نمك سار ( namak-sār ) ا.پ.  
نمك زار و كان ومعدن نمك .

نمک سنگ (namak-sang) ۱ .  
ب . نمک طبیعی و معدنی .

ب. مرچیز که بر آن نمک پاشیده باشند .  
 نمک سود (namak-sud) م .

گوشت قدید . و کباب گوشت قدید . و  
تمک سود کردن: تمک باشند و تمک  
بدن .

نمک شناسی ( namak-cenâs )  
س . پ . باوفا و وفادار و پاس گزار .

نمک شناسی (namak-cenâsi)  
ب. ب. وفاداری و سپاس گزاری .

**نمک گیر (namak-gir)** م. پ.  
 کسی که مقدار اندکی از چیزی را چشود تا  
 اندازه نمک آنرا معین کند. و نیز نمک بهرانی  
 به بمکافات خیانت و بدگامی خود وسیله  
 بدبهای که کرده است دامن گیری شده باشد.

**نامکین ( namakin )** م . پ .  
و و و نمک زده و دارای نمک و نمک داو . و  
ریغو لطیفه گو . خوشگل و مطب و زیبا و  
وش آید .

نمکینه (namakine) ۱. پ.  
غ و ماسنی که در آن نمک و زیره و گشنیز  
جفت و پیخته باشند.

نمکینی (namakini) ۱. پ. .  
 زری و ملاحت و خوشکلی .

نامگیر (nam-gir) ا. پ. قس  
شامیانہ کہ برای دفع مضرت شبنم بر پا

نمگین (naming) س. ب. ننداو  
ومرطوب .

فصل (nami) ۱. ع. ویش دریهلر .  
آله های خرد که با آساندگی پرست

|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نمئیم (nemnim) ۱. ح. نشان<br>و خطی که باد برخاک گذارد.                                                                                                                                                      | یعنی یک مورچه. ج. نمال. و دیش پهل.<br>و بیره و دمیدگی که بر اندام بر آید. و گفتگی<br>سم آب. و دودوخ گویی. و از اعلام است.<br>و ابو نملة: کینه شخص خاص.                                                                                        | بواسطه التهاب و احتراق بر اندام بر آید و<br>مانند مورچه در اطراف سرایت کند و فراخ<br>گردد و اطبا آنرا ذباب خوانند. و رقیة<br>النمل: یعنی تمویذ مور و مراد آنست<br>که زن باید بهر قسم آرایش خود را بپاراید<br>و زیست کند مگر عیان نکند شوی و ا.                                                         |
| نمو (namv) ۲. ح. نموت<br>الحديث اليه. نموأ (از باب نصر):<br>برداشتن حدیث را بسوی آن و استناد دادم.<br>و نموت فلانا الى ایه: نسبت دادم<br>فلان را بسوی پدرش.                                                 | نملة (namlat) و (nemlat) و<br>(nomlat) ۱. ح. سخن چینی.<br>نملة (nomlat) ۱. ح. جنبش.<br>بق: فرس ذو نملة ای کثیر الحركة. و<br>باقی مانده آب در حوض.                                                                                             | نمل (naml) و (noml) ۱. ح.<br>مورچه. ج. نمال.                                                                                                                                                                                                                                                           |
| نمو (nomovv) ۲. ح. نما<br>المال وغيره نموأ (از باب نصر): افزون<br>گردید مال و جزآن و زیاد شد و گواهد. و<br>نما الخضب: افزون شد سرخی و یا<br>سیاهی آن خضاب.                                                  | نملة (namelat) ۳. ح. ارض<br>نملة: زمین مورچه ناک.<br>نمله (namle) ۱. پ. مأخوذ از<br>نازی. بسیار مودی.                                                                                                                                         | نمل (naml) و (namal) ۲. ح.<br>نمل نملا و نمل نملا (از باب نصر و<br>سمع): سخن چینی نمود. و نمل فی<br>الشجر نملا و نملا (ابن): برآمد بر درخت.<br>و نمل علی الشيء. نملا و نملا (از<br>باب نصر و ضرب): برآمد بر آن چیز و<br>مشرف شد بر آن. و نملت یده نملا (از<br>باب سمع): بغراب شد دست وی و ست<br>گردید. |
| نمو (nomovv) ۱. ح.<br>پ. مأخوذ از نازی. بالیدگی و افزایش<br>و ترقی و رویدگی. و نمو یافتن: ترقی<br>یافتن.                                                                                                    | نملی (namli) ۳. ح. امرأة<br>نملی: زنی که در جای قرار نگیرد.<br>نمم (namam) ۱. ح. يك نوع<br>دوختی.                                                                                                                                             | نمل (naml) ۱. ح. سبکی و شتاب<br>زدگی.                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| نمود (nomud) و (nomud)<br>۳. ح. نمودن. ۱. دلیل و رحمتا و وهر.<br>و چه و سیما. و برهان و حجت وینه.                                                                                                           | نمناک (nam-nâk) ۳. پ.<br>مرطوب و دارای طوبیت و تری.<br>نمناکی (nam-nâki) ۱. پ.<br>طوبیت و تری و مرطوبی.                                                                                                                                       | نمل (naml) ۳. ح. سخت<br>چین. ج. انمال. و فرس نمل: آسین<br>که یک جای نایستد. و كذلك: فرس نمل<br>القوائم. و رجل نمل الاصابع:<br>مردی که هر چه بیند همان را سازه. و مرد<br>ماهر در کار.                                                                                                                   |
| نمود (namud) و (nomud) ۳. ح.<br>پ. پدیدار و آشکار و هویدا و ظاهر و تابان<br>و روشن و پیدا و مشهور و معروف. و سعادت<br>نمود: خجسته و کارمان و سودا نمودن.                                                    | نمنک (nomonk) ۱. پ. جسمی<br>- رخ شبیه برجان.<br>نمنم (nemnem) ۱. ح. نشان<br>رغلی که باد برخاک گذارد.                                                                                                                                          | نمل (naml) ۱. ح. کود که نواده ای<br>که دوست وی مورچه نهد و گمان می کردند<br>که اگر این کار کنند آن کود که با کبکست<br>ذکاوت می گردد.                                                                                                                                                                   |
| نمودار (namudâr) ۱. ح. ص.<br>پ. نمونه نمایش. و نشان و علامت. و نقشه و<br>کارنامه. و دلیل و برهان. و پدیدار و هویدا<br>و نمایان و ظاهر و مرئی و معروف و مشهور.<br>و شبه و مانند. و نمودار شدن: آشکار<br>شدن. | نمنم (nemnem) و (nomnom)<br>۱. ح. سیدی که بر تاختن نوجوانان پدید آید.<br>نمنمة (namnamat) ۲. ح. نمنم<br>الشيء نمنمة: نگار کردن آن چیز را و<br>آراست و نقش نمود. و نمنمت الريح<br>التراب: خط کفید باد برخاک و گذاشت<br>چیزی بر آن مانند کتابت. | نملان (namalân) ۱. ح. سبکی<br>و شتاب زدگی.                                                                                                                                                                                                                                                             |
| نمودج (namudaj) و نمودش<br>(namudec) ۱. پ. نمونه و نقشه و<br>کارنامه. و دستور العمل.                                                                                                                        | نمنمة (nemnemal) و (nomnomat)<br>۱. ح. واحد نمنمینی يك سیدی ناخن<br>نوجوان.                                                                                                                                                                   | نملان (namalân) ۲. ح. نمل<br>نملا و نملا (از باب نصر و نمل)<br>(naml) و نملة (namlat) ۱. ح. واحد. نمل                                                                                                                                                                                                  |
| نمودگار (namud-gar) ۱. پ.                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |

کسی که برای اثبات حق خود و یا ادعای خود دلیل وینه می آورد .

**نمودن** (namudan) و (nomudan)

ف ل م پ . هویدا شدن و آشکار شدن و ظاهر شدن و گنایدن و بیان کردن و واضح کردن و ظاهر و آشکار کردن و هویدا کردن . و نیز نمودن : یعنی کردن می آید مانند معالجه نمودن یعنی معالجه کردن و باز نمودن باز کردن .

**نمودنی** (namudani) ۱ . پ .

نمایش .

**نمودنی** (namudani) ص . پ .

هر آن چیز که لایق و سزاوار کردن و نمودن باشد .

**نموده** (namude) و (nomude)

ص . پ . کرده . و هویدا کرده شده و ظاهر کرده شده و پدید آمده .

**نمودی** (namudi) ۱ . پ . نمایش .

**نمودج** (namuzaj) ۱ . ع . محرب .

نموده فارسی یعنی نمونه :

**نمور** (nomur) ع . ج . نمر .

**نموزج** (nomuzaj) و **نموزش**

(nomuzec) ۱ . پ . تخت و کرسی و صندلی .

**نموس** (uonius) ع . ج . نمسر .

**نموسک** (namusak) و **نموشک**

(uamucak) و (nomucak) ۱ .

پ . برنده ای کوچکتر از بک که به یوزگرید .

**نموک** (namuk) ۱ . پ . هدف

و نشانه تیر .

**نموم** (namumi) ص . ج . سخن

چین و درغلانده و آراینده سخن را بدو بخ .

**نمون** (nemun) و (nomun)

۱ . ص . پ . هادی و دلیل و نماینده .

و همنمون : هادی و نصیحت نمون :

ناصر و پند دهنده .

**نمون** (namtouna) ع . ج . نم .

**نمونه** (nemune) و (nemune)

و (nomune) و **نمویه** (nadiuye)

و (nomuye) ۱ . پ . جزء کوچک و مقدار

اندک از هر چیزی که بدان می نمایانند همه .

آنجیز را و هر چیزی که بواسطه آن چیز دیگری

و انبساطانند و آشکار سازند و نشان و علامت .

و شکل و هیئت . و طرح و طرز . و عرض

سیاه . و شبه و مانند . و نامتام و ناقص و

بکار نیامده و زشت و باز گونه .

**نمه** (namah) ۱ . ع . حالتی شبیه

بحیرت و سرگشتگی ، و الفعل من سمع ، بقول

منه : نمه الرجل نمها .

**نمی** (nami) ۱ . پ . نمانکی و نری

و مرطوبی و سردی .

**نمی** (namy) م . ع . **نمیت**

**الحدیث الیه نمیا** (از باب ضرب) :

اسناد کردم و برداشتم آن حدیث و ابوی

وی . و **نمیت فلاناً الی ایه** : نسبت

دادم فلان را بسوی پدرش . و **نمیت الشیء**

**علی الشیء** : بلند کردم آن چیز را بر آن چیز .

و **نمیت النار** : بلند کردم آتش را و بر او ختم

آزاد . و **نمی الرجل** : غریبه شد آن مرد . و **نمی**

**الماء** : برآمد و بلند گردید آب . و **نمی**

**الحدیث** : برداشتند آن حدیث . و **نمی**

**الصيد** : غایب شد آن شکار و دور گردید

بنحوی که دیده نمیشود . و **نمیت الحدیث** :

منسوب کردم آن حدیث و بسوی کسی و رسانیدم

آن را بوجه بیکوی و اصلاح . و نیز **نمی** :

افزون شدن رنگ و گران گردیدن نرخ .

**نمی** (namy) و (nomiyy) م .

ع . **نمی المال و غیره نمیا و نمیا**

**ونماء و نمیه** : بسیارشد مال و جز آن

و زیاد گردید .

**نمی** (namâ) ع . ج . نماه .

**نمی** (nommâ) و (nommiyy)

۱ . ع . ناراستی و دغلی . و عیب . و دشمنی .

و سرشت . و سنک ترازو . و پیش و یادکرد

در آن آمیزش و یا اوزیر بود . ج . نسامی

(namâmâ) و (namâmiyy) . و کمر

مرد و نژاد آن . و **رها بهانی** : یعنی نیست

در آن خانه کسی .

**نمیه** (namiyyat) م . ع . **نمی**

**نمیا و نمیا و نمیه** . و **نمی** (namy)

و (nomiyy) .

**نمیه** (nomiyyat) ۱ . ع . واحد

نمی یعنی یک پیش و یادکرد که در آن آمیزش

و یا اوزیر بود . و نیز **نمیه** : فاخته

ماده .

**نمیج** (namij) و **نمیج** (namic)

۱ . پ . صندلی و تخت و هند و کرسی و

نموزش .

**نمید** (namid) ۱ . پ . ج . م . نمیدن .

۱ . نکشیده .

**نمید** (nomid) پ . ج . م . نمیدن

ص . تا امید و مأیوس و نومید و بدکار و بیچاره .

**نمیدن** (namiden) ف ل م

پ . نم کشیدن و مرطوب شدن . و میل کردن

و توجه نمودن بسوی کسی و یا چیزی .

**نمیدن** (nomiden) ف م پ

تا امید شدن و مأیوس گشتن .

**نمیده** (namide) ص . پ . نم

کشیده . و توجه نموده و میل کرده .

**نمیده** (nomide) ص . پ . نومید شده

و مأیوس گشت .

**نمیدی** (nomidi) ۱ . پ . باس

و تا امید .

**نمیر** (namir) ص . پ . سمر

تابکار . و حریص و آزمند . و پرخوار و شکم

|                                                  |                                            |                                              |
|--------------------------------------------------|--------------------------------------------|----------------------------------------------|
| پ. ترونازه و نهدوزو جدید. و نوباهوه:             | و عزت و اعتبار و ننگ نامی. و بد نامی و بی  | پرست.                                        |
| شراب تازه. و نو بهار: فصل بهار. و                | آبروی و وسای و عیب و طار و شرم و فرو       | <b>نمیر</b> (namir) ۱. ع. آب پاکیزه          |
| <b>حنانو کردن:</b> تازه با حناغصا ب کردن.        | مایگی و ضاحت و زشتی. و جنگ و جدال.         | و بسیار و روشن و ساده شیرین باشد و یابناشد.  |
| <b>وقیانو کردن:</b> بالا پوش تازه پوشیدن.        | و غشی و مخث. و ننگ داشتن: شرم              | و حسب خالص و پاک از آرایش.                   |
| <b>رماه نو کردن:</b> رویت حلال نمودن.            | داشتن. و خیل و شرمند بودن و خوار و         | <b>نمیر</b> (nomayr) ۱. ع. پدو               |
| <b>نوه</b> (nav) ۱. ع. سقوط ستاره                | حقیر بودن. و حفظ ناموس و ننگ               | قبیلای از تازیان.                            |
| یکی از منازل بیست و هشت گانه و طلوع و قیپ        | <b>کردن:</b> حفظ کردن آبرو و حرمت و        | <b>نمیرا</b> (namirā) ۱. پ. شرح و بیان       |
| آن از مشرق. ج. انواه و نوآن، و تازیان            | یکنامی و - و بی ناموس و ننگ: بی            | و تفسیر.                                     |
| مجموع گمان می کردند که هرگاه ستاره ای از         | آبرو و اعتبار.                             | <b>نمیص</b> (naavis) ص. ع. موی               |
| منزلی ساقط شود و ستاره دیگر در مقابل آن          | <b>ننگار</b> (nang-sār) ۱. پ.              | بر کده.                                      |
| طلوع کند ناچار باران و باد و کرما و یاسرما       | مسخ و درآمدن از صورتی بصورت دیگر که        | <b>نمیص</b> (namis) ۱. ع. غلی که             |
| خواهد آمد و می گفتند: <b>مطر نابتوه</b>          | بدتر و قبح تر از صورت اول باشد.            | ستور یا دهن کده باشد. و گیاهی که پس از خوردن |
| <b>کذا:</b> یعنی در نوه فلان منزل از منازل بیست  | <b>ننگنامه</b> (nang-nāme) ۱. پ.           | ستور دوباره سبز گردد.                        |
| و هشت گانه باران آمد. و نیز نوه: باران.          | جنگ نامه. و نظم و تری که بطریق هم و        | <b>نهیقه</b> (namiqe) ۱. پ. مأخوذ از         |
| و عطا و دهنش. و طلوع.                            | عیب جویی و بد گویی نوشته شده باشد.         | تازی - مکتوب و رساله و نامه.                 |
| <b>نوه</b> (nav) م. ع. ناه نوه                   | <b>نگین</b> (nangin) ص. پ. عیب دار         | <b>نمیله</b> (namilat) ۱. ع. سخن             |
| <b>و تنواء</b> (از باب نصر): برخاست کوشش         | و محبوب و زشت.                             | چینی.                                        |
| و هشت نام. و ناه <b>بالحمل:</b> برخاست           | <b>نگین نماد</b> (nangin-namad) ۱. پ.      | <b>نمیمه</b> (namimat) ۱. ع. سخن             |
| با آن بار بگری. و ناه <b>به الحمل:</b>           | بالا پوش زشت و بد ترکیب.                   | چینی. و آواز تر کش. و آواز کتابت. و          |
| سبکی کرد بآن بار و مایل گردانید آنرا.            | <b>نم</b> (nanim) پ. مخفف تمام             | آواز کلام نرم و سخن آهسته. ج. نمانم.         |
| قره تالی: <b>ما ان مفاتحه لتنوء</b>              | یعنی مادر من.                              | <b>نمیمه</b> (namime) ۱. پ. مأخوذ از         |
| <b>بالعصبه.</b> و ناه <b>فلان:</b> افتاد فلان از | <b>ننه</b> (nane) ۱. پ. مادر. و ننه        | ماوی. سرگوش و سخن آهسته و غیبت و پنهان.      |
| گرانیاری. و ناه <b>النجم نو:</b> مرو رفت         | <b>جان:</b> مادر جان و کله ای که مادر محکم | <b>نمیمه کار</b> (namime-kār) ۱. پ.          |
| آن ستاره بدرغز و برآمد و قیپ آن مشرق.            | مهربانی با فرزند خود می گوید.              | آنکه غیبت می کند. افزای زرد رخسار آمد        |
| <b>و ناه فلان:</b> دور شد فلان.                  | <b>ننهیدن</b> (nanbidan) ص. پ.             | می گوید.                                     |
| <b>نوا</b> (navā) ۱. پ. بشتن و                   | پوشیدن و پنهان کردن و نهفتن.               | <b>نمیمی</b> (namimi) ۱. پ. مأخوذ            |
| بملی پول نقد که در نزد پادشاهی فرست تا           | <b>ننهاده</b> (nanehāde) ص. پ.             | از تازی. افزای غیبت و خوش آمدورشد.           |
| از ناحت و تاز و غارت آن پادشاه ایمن باشند.       | گذاشته نشده و برقرار نکرده.                | <b>نون</b> (non) ۱. ع. حرف نون.              |
| و بزرگترین و بهترین هر چیزی. و وشتانک.           | <b>نو</b> (nav) و او ملقوب. ح. م.          | <b>نون</b> (nann) و (nenn) ۱. ع. موی         |
| و رخص و برجنگی و فروجنگی و حس و حیز.             | نویدن. ۱. ناله و زاری و جنبش و لرز.        | سخت و شعری ضعیف.                             |
| و ناه ای از ناهای مغولان. و نام آتش پرستی.       | <b>نو</b> (nav) ۱. پ. وار ملقوب -          | <b>نندر خورد</b> (nandar-xord) ۱.            |
| و ننه و سرود و آهنگ و آواز. و ناله خواه          | شجاع و دلیر و پهلوانست. و نام نوایی از     | پ. و او ممدوله - نالایق و ناسزاوار.          |
| از انسان باشد و با مرغان. و نام مقامی از         | موسیقی.                                    | <b>ننگ</b> (nang) ۱. پ. بلفت زند             |
| هوازده مقام موسیقی. و نام سازی. و بسیاری         | <b>نو</b> (nav) و وار ملقوب و (nov)        | پازند: ماکبان و مرغ خانگی.                   |
| مال و توانگری و دولت و ثروت و بیکری حال          | و (no) وار و مجهول و (nu) ص.               | <b>ننگ</b> (nang) ۱. پ. آبرو و حرمت          |

## نواح

نیم : **نواة** : از حدیست و یا ده . و نیزیک وقه از طلایا چهاردینار زرمسکوک .

**نواة** (navât) ع . م . نوی نية و نواة . د . نية .

**نواچ** (navâc) ع . ج . ناتج .

**نواچ** (navâc) ا . ب . مأخوذ

ازتازی - بار دار و بچه آور . و مواشی **نواچ** : ستور بچه آور .

**نواچی** (navâci) ع . ج . نواته .

**نواچی** (navâci) ع . ج . نونی .

**نواجب** (navâjeb) ا . ع . خلاصه

ولایب از هر چیزی که بروی نشر باشد . و گرمی و افضل از هر چیزی .

**نواجد** (navâjed) ا . ع .

گوشی که بروی آن خطای دواز از چری باشد . و باردهای پنبه بهم چسبیده .

**نواجد** (navâjed) ع . ج . ناجفه .

**نواجت** (navâ-jast) د .

**نواجسته** (navâ-jaste) ا . ب . تا کستانی که دوختای آنرا از نونشاده باشند .

**نواجع** (navâje) ع . ج . ناجسه .

**نواجل** (navâjel) ا . ع . شترانی

که گیاه نبیل و یا برگهای خرد شده آنرا می‌شوند . و **اوبو نواجل** : نام موضعی در دریای احمر .

**نواچی** (navâji) ع . ج . ناجیه .

**نواح** (novâh) ع . م . ناح

**نوحا و نواحا** . د . نوح .

**نواح** (novâb) ا . ب . مأخوذ

ازتازی - نواحی و حوالی و معال و ساحل و کنار دریا .

**نواحة** (navâhat) ع . م .

زن بسیار نوحه و زاری کننده .

**نواحر** (navâher) ع . ج . ناحرة .

از تازی - و کیلها و جانشینها و گاشنگان و مردم هند حکام مسلمان را نواب گویند .

**نواآباد** (nav-âbâd) ع . م . ب .

از نوساخته شده و از نو آباد شده و مسعود گفته و یا کشتکاری شده .

**نوابت** (navâbet) ع . ج .

نابته .

**نوابخ** (navâbex) ع . ج .

نابخته .

**نوابع** (navâbe) ع . م . ع . ج .

نابع و نابعه .

**نوابع** (navâbe) ا . ع . نوابع

**البعیر** : مواضع خوی و عرق بر آمدن از شتر .

**نوابغ** (navâbeq) ع . ج .

نابغه .

**نوابك** (navâbek) ع . ج .

نابك .

**نوابی** (novvâbi) ع . م . ب .

منسوب بنواب .

**نوابی** (novvâbi) ا . ب . نوی

ازجمله .

**نوابین** (navâ-bin) ا . م . ب .

آنکه رغبت و میل بکامیابی دارد . و آواسته و مرتب و کامیاب و بهره‌مند و شادمان و خرسند و گل و شکرده .

**نواپرداز** (navâ-pardâz) ع . م .

پ . سرود گوی و نغمه پرداز و آنکه ساز می‌نوازد .

**نواة** (navât) ا . ع . هسته خرماء

مذکر مؤنث هر دو آید . ج : نوی و نواوه . و ج : نوی (noviyy) و (neviyy) . و

حاجدینق ، **نواه بنواته** : برگردانید او

را بجات وی و روا کرد آنرا . و مقدار

پنج درم از هر چیزی و نیزه دم و یا سه درم

و خوشی زندگانی و رونق کار . و سود و نفع و عاید و سودمندی و بهره و بهره‌مندی و نیک

بخش . و خشتودی . و سرانجام و سامان و ساز

و قوت . و غوراک و روزی و توشه و آذوقه سفر . و رنج و آزار و گرفتاری . و سیاه و

لشکر . و نونک چیزی . و داستان . و جدایی و

مهران . و آگاهی و یا خیری . و حزم و

احتیاط . و هن و گر و خواه دوام و قرص

باشد یا در شرط کردن و گرو بستن . و جامه

روغن گذاشته شده . و گرفتار و پانده شده و

محبوس و اسیر و پایی بند . و بندی که بر پای

می‌بندند . و دانه و خسته و خسته میوه ها . و

بخت و طالع . و ترتیب و نظم . و آرایش و قانون و دستور . و خط و نوشته و تحریر . و

فرزند و فرزند زاده . و طوطی . و **نواى**

**مرغان** : سر و مرغان . و **نواى جان آزار** :

آزار جان و خطر جان . و **نواى چكاوك** :

نام لحنی از موسیقی . و **نواى خار كن**

و یا **نواى خار كنند** : نیز نام لحنی از

موسیقی . و **نواى خسروانى** : نام لحنی

که پسند خسرو پرویز بوده . و **بی نوا** : بی

قوت وی و روزی و درمانده و بیچاره و بدبخت .

**نوا** (navâ) ا . ب . نام قریبای در

طبرستان .

**نواء** (nevâ) ع . ج . نای .

**نواء** (nevâ) ع . م . نوا

**مناوة و نواء** . د . مناوة .

**نواآن** (nova'ân) ع . ج . نود .

**نواب** (novvâb) ا . ب . مأخوذ

از تازی . بسیار ثبات کننده . و پاسبان

سپاهیان . و از القاب شاهزادگانست خواه

نرینه و یا مدینه .

**نواب** (novvâb) ع . ج . نایب .

**نواب** (novvâb) ا . ب . مأخوذ

|                                                                                                                                                                             |                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| و قی که آ ن را می شکند .                                                                                                                                                    | آ ن را و آ ن که مانند سرود دیگری می سراید .                                                                                   | نواحل ( navâhel ) ع . ج . ناحل .                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| نوادى (navâdi) ص . ع . ابل                                                                                                                                                  | و آ نکه کف کرده و برای خود آواز می خواند .                                                                                    | نواحی (navâhi) ع . ج . ناهی .                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| نواد : شتران منده .                                                                                                                                                         | نواخوانی (nav-xâni) ا . پ .                                                                                                   | نواحی ( navâhi ) ا . پ .                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| نوار (navâr) و (novâr) ا . پ .                                                                                                                                              | واو دویم معدوله - تقلید بانک و آواز دیگری و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته میشود .                                              | مأخوذ از تازی - کارها و اطراف و حوالی اطراف شهر و کرانه های دریا و دیار و اراضی متصل بهم . و نواحی نشین : آ نکه در لب دریا منزل دارد .                                                                                                                                                                  |
| کناره مانند ی پهن که از دستان بافته و بر خیمه و جز آن موزن و نیز بار را بدان بر پشت ستودم حکم بندند و تنگ ستور . و مردم می گاه .                                            | نواد ( navâd ) ا . پ . سوراخی                                                                                                 | نواخاله ( navâ-xâne ) ا . پ .                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| نوار ( navâr ) ا - ص . ع . زن                                                                                                                                               | که در زمین سازند مانند مخزن و در آ ن چیزها را پنهان کنند . و زبان و تقصان . و زبان و گفتار و آلام و کلامه . و اندازه و شمار . | زندآن و محبس و بندی خانه .                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| دروازه تپه با کدامن . و زن منده از مردم .                                                                                                                                   | نواد ( novâd ) م . ع . ناد                                                                                                    | نواخت ( novâxt ) ب ح م .                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| و آ هری منده . ج : نور . و بقره نوار :                                                                                                                                      | نودآو نوادآو نودانآ . د . نود .                                                                                               | نواختن . ا . شفت و تسلی و مهربانی و حاضری نوازی و نوازش . و آنك و سرود و آ نك                                                                                                                                                                                                                           |
| گار ماده ای که از گشن گریزد . ج : نور .                                                                                                                                     | نواد ( navâdd ) ع . ج . ناد و انده .                                                                                          | آواز و یا ساز . و کوشش و جهد .                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| و فرس و دقیق نوار : اسب ماده ای که خواهش نر داشته باشد ولی سستی کند و از صولت نر رسد . و نیز نوار : نام زنی .                                                               | نوادب (navâdeb) ع . ج . نادبه .                                                                                               | نواختن ( navâxtan ) ف م . پ .                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| نوار (navâr) و (nevar) م . ع .                                                                                                                                              | نواده ( navâdat ) ا . ع . نام                                                                                                 | تسلی دادن و شفت نمودن و ملاطفت کردن و مهربانی کردن و خاطر نوازی کردن . و برآمدن و رسیدن و خواهش و میل دیگری را بجا آوردن . و ستودن و تملق کردن و خوش آمد گفتن و تعریف کردن و ستودن کار و عمل را . و انعام دادن . و مانند دوست را برادر معامله کردن . و سراییدن و سازودن و وقتی کردن و بآنها بلند سازد . |
| نار المرأة نورا و نوارآو نوارآ                                                                                                                                              | نوادب (navâder) ا . پ . مأخوذ                                                                                                 | نواخته ( navâxte ) ص . پ .                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| (از باب نصر) : گریختن آن زن از نهمت و درودش و ترسید . و نار التظیة : ترسید آن ماده آ هر و گریخت . و نار المرأة : دور داشت آن زن را از نهمت و گریزاند آنرا ( لازم و متدی ) . | از تازی - چیزهای کباب و نادر و هر چیزی تنده و هر چیزی که تازه گی داشته باشد . و چیزهای عیب . و نوادر کلام : گفتار غیر معمول . | تسلی داده شده و دستگیری شده و مهربانی کرده شده .                                                                                                                                                                                                                                                        |
| نوار (novâr) ع . ج . نواره .                                                                                                                                                | نوادس (navâdes) ص . ع .                                                                                                       | نواخته ( navâxte ) ا . پ . خبر                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| نوارا (nevârâ) ا . پ . مأخوذ                                                                                                                                                | رماح نوادس : نیزه ها که برهم خوردند .                                                                                         | و غیرات و تکلف و انعام .                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| از تازی - کشتی و نوعی از کشتی .                                                                                                                                             | نوادشه (navâdce) ا . پ . گل                                                                                                   | نواخذ ( navâxex ) ع . ج .                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| نواده (novârat) ا . ع .                                                                                                                                                     | و خاشاک .                                                                                                                     | ناخذة .                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| شکوه و شکوه سپید . ج : نوار . و ج ج : نواربر .                                                                                                                              | نواده (navâde) ا . پ . نبیره و                                                                                                | نواخته (navâ-xeste) ا . پ .                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| نوارس ( novârex ) ا . پ .                                                                                                                                                   | فرزند زاده و پسر زاده و فرزند عزیز و گرامی .                                                                                  | باغ نودرخت نشانه شده .                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| نواره (novâre) ا . پ . مأخوذ                                                                                                                                                | و نواده پسرینه : پسر زاده . و نواده دخترینه : دختر زاده .                                                                     | نواخوان ( navâ-xân ) ا . پ .                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| از تازی - قاپق و کشتی و کشتی محافظ ساحل .                                                                                                                                   | نوادى (navâdi) ع . ج . نادیه .                                                                                                | واو دویم معدوله - آ نکه تمعیر و استهزا می کند دیگری را و تقلید می کند بانک و آواز                                                                                                                                                                                                                       |
| نوارهان (navâ-rahân) ا . پ .                                                                                                                                                | نوادى (navâdi) ا . ع . نوادی                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| صله و انعامی که بشمار و مثبنا و امل طرب می دهند و دگانی و نوادان و تنده و ارمغان .                                                                                          | النوی : آنچه پراکنده شود از دست خرمای                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |

از انگور .

**نواسیر** (navāsir) ع . ج . ناسور

**نواسیر** (navāsir) ا . پ . مأخوذ

از تازی - ریش کهنران که بیشتر در حوالی

ماق چشم و حوالی مقدمه و بن دندان پیدا

گردد .

**نواش** (navâc) ا . پ . خریزه .

و خیار . و چمن .

**نواشتن** (navâctan) فل . پ .

سمی کردن و جهد نمودن و کوشش کردن . و

خم شدن و خمیده گفتن . و دوم کشیده

شدن .

**نواشته** (novâcte) ا . پ . خشت

و آجر . و دیواری که از خشت و آجر سازند .

**نواشته** (novâcte) ص . پ .

خمیده و خم و کج .

**نواشر** (navâcer) ع . ج . ناشره .

**نواشر ناشره** (navâcere-nâcere)

ا . پ . یاخورد از تازی - جناحهای گسترده

**نواشط** (navâcet) ع . ج .

ناشط . و ج . ناشطه .

**نواشغ** (navâceq) ا . ع . وا .

گذرهای آب دروادی .

**نواشناس** (navâ-cenâs) ا . پ .

مغنی . و مهربان سازان .

**نواشه** (novâce) ا . پ . گل و

نوغایک دیوهای عمارت می ریزند .

**نواصب** (navâseb) ع . ج . ناصب .

و ج . ناصبه .

**نواصب** (navâseb) ا . پ .

مأخوذ از تازی - کانی که بنفشه دشمنی دارند

با حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام .

**نواصر** (navâser) ع . ج . ناصر .

**نواصف** (navâsel) ع . ج . ناصفه .

**نواصی** (navâsi) ع . ج . ناصیه .

**نوازش نامه** (navâzec-nâme)

ا . پ . نامه ای که از روی شفقت و مهربانی

نوشته شده باشد و نامه ای که موجب تسلی و

دلاسی گردد .

**نوازل** (navâzel) ع . ج .

نازله .

**نوازندگی** (navâzandegi) ا .

پ . خوشامد گویی و مهربانی . و نواختن

ساز .

**نوازنده** (navâzande) ا . پ .

کسی که نوازش می کند . و آنکه ساز می زند .

**نوازی** (navâzi) ا . پ . رحم و

شفقت و مروت و انسانیت و دلجویی و ملاطفت .

**نوازیدن** (navâzidan) ف . م .

پ . نواختن و برادر رسانیدن و خوش کردن .

و خواندن و سرودن .

**نواس** (navâs) ا . ص . ع .

لرزانده مضطرب و سست و فرو هشته . و نام

شخصی .

**نواسا** (navâsâ) ا . پ . نواده و

فرزند زاده .

**نواساز** (navâ-sâz) ص . پ .

اسیر کننده و جاس کشنده . و مغنی و ساززننده .

**نواستن** (navâstan) ف . م . پ .

ستیزه کردن و نزاع نمودن .

**نواسته** (navâste) ا . پ .

خشتهای روی هم نهاده شده دیوهای عمارت

و خشتهای دیوار . و سفال و توده سفال .

**نواستج** (navâ-sanj) ا . پ .

مغنی و مطرب .

**نواسه** (navâse) ا . پ . فرزند

زاده و دخترزاده .

**نواسی** (navâsi) ا . پ . دختر

دختر .

**نواسی** (navâsiyy) ا . ع . نسبی

**نوازیدن** (navâzidan) ف . م .

پ . بلیغ کردن و ناجاویده فرو بردن .

**نوازیده** (navâride) ص . پ .

بلیغ شده .

**نواز** (navâz) ا . پ . نوازش و

تسلی و دلجویی .

**نواز** (navâz) ص . پ . کسی که

نوازش می کند و مهربانی می کند و تسلی میدهد

و آنکه خوش آید می گوید . و نوازنده و ساز

زننده . و بنده **نواز** : کسی که ملاطفت

ببندگان خود می کند . و **غریب نواز** :

آنکه سردمان غریب مهربانی می کند . و

**بربط نواز** : آنکه بربط می زند .

**نوازاده** (navâ-zâde) ا . پ .

پسرزاده و دخترزاده .

**نوازان** (navâzân) ص . پ .

نوازش کان و دلجویی کان . و ساز زنان و

آواز خوانان و سرود گویان .

**نوازده** (novâzda) ص . عددی

پ . نوزده .

**نوازدهم** (novâzdahom) ص .

عددی . پ . نوزدهم .

**نوازش** (navâzec) پ . ح . م .

نواختن . ا . شفقت و مهربانی و مرحمت و

تسلی و دلجویی و ملاطفت و خوش رویی و مروتی

و انسانیت . و سرود و نغمه و آواز و نواختن

ساز . و **نوازش کردن** : مهربانی کردن و

تسلی دادن .

**نوازشات** (navâzecât) پ . ج .

نوازش .

**نوازش گر** (navâzec-gar) ص .

پ . کسی که نوازش می کند و شفقت و

مرحمت می نماید .

**نوازش گری** (navâzec-gari)

ا . پ . شفقت و مرحمت و مهربانی .



**نواضح** (navāzeh) ع. ج. ناضح. وج. ناضحة.

**نواضر** (navāzer) ع. ج. ناضر.

**نواطب** (navāteb) ع. ج. پارچه‌هایی که بدان چیزهای مایع را صاف کنند و صافی.

**نواطح** (navāleh) ع. ج. ناطح.

**نواطر از** (navā-terāz) ص. پ. معنی و مطرب.

**نواطل** (navātel) ع. ج. ناطل. (nātel) و (nātel).

**نواطیر** (navātir) ع. ج. ناطور.

**نواظر** (navāzer) ع. ج. ناظره.

**نواعب** (navā'eb) ع. ج. ناعبة.

**نواعس** (navā'es) ع. ج. ناعسة.

**نواعیر** (navā'ir) ع. ج. ناعور. وج. ناعورة.

**نوافت** (navāfes) ع. ج. نافثة.

**نوافج** (navāfej) ع. ج. نافجة.

**نوافذ** (navāfēz) ع. ج. نافذة.

**نوافز** (nnvāfēz) ع. ج. نوافز الدابة: یاغی ستر.

**نوافس** (navāfes) ع. ج. نفاة.

**نوافش** (navāfec) ص. ع. نابل. نوافش: شتران شب چرمه.

**نوافط** (navāfet) ع. ج. نافطة.

**نوافق** (navāfeq) ع. ج. نافقة.

**نوافل** (navāfel) ع. ج. نافلة.

**نواقی** (navāq) ع. ج. ذبرک و با فراست در کارها و کارا زوده. و آنکه شتران را رام و دست آموز میکند.

**نواقر** (navāqer) ع. ج. نواقر.

**نواقر** و قولم: اتنی عنه نواقر: یعنی از وی کلامهای بد رسید بمن و یا حجتی بصیت.

**نواقر** (navāqez) ع. ج. نواقر الدابة: دست و پای ستر.

**نواقل** (navāqel) ع. ج. ناقلة.

و نیز **نواقل**: باجی که از دمی بدی نقل کنند و قبایلی که از قومی بقومی روند.

**نواقل** (navāqel) ع. ج. پ. مأخوذ از تازی - هر چیزی که کسی و یا چیزی را حمل بکند و از جای بیاید می‌رود.

**نواقیس** (navāqis) ع. ج. ناقوس.

**نواقیسی** (navāqisi) ع. ج. پ. مأخوذ از تازی - کیکه ناقوس می‌زند.

**نواکب** (navākeh) ع. ج. ناکبة.

**نواکه** (navākat) ع. ج. نوك.

**نواک** و **نواکه** (از باب سجع): گزل و احدی کردید.

**نواکز** (navākez) ع. ج. ناکز.

**نواکس** (navākes) ع. ج. ناکس.

**نواغر** (navā-gar) ع. ج. پ. مطرب و سازنده و معنی و خواننده. و آنکه نامه و کتابی را از آغاز تا انجام از حفظ دارد. و آنکه کاری را بشماره انجام میدهد.

**نوال** (navāl) ع. ج. دوش دغلا.

و سزارار. یعنی: نوالک ان فعل کذا. و بهره و عیب و صواب. یعنی: لیس هذا بالنوال.

**نواله** (navāle) و (navāle) ع. ج. پ. مقداری از خوراک که نگاه میدارند برای کسی که غایب باشد و یا کار می‌گذارند برای

مهمانی که می‌خیزد. و ظرف غذا خوری. و لقمه. و خوراک توب یعنی کینه باروت داری که در توب می‌نهند. و هر چیزی که بخانه برای مهمانداری می‌برند. و کیکه گوش میدهد و می‌شنود. و دوست نواله: يك و طلیلی.

**نواله بر** (navāle-bar) ع. ج. پ. کیکه توشه و آذوقه می‌آورد.

**نواله بر** (navāle-bor) ع. ج. پ. کار و کاری که بدان می‌برند.

**نوالیدن** (navāliden) فعل. پ. نالیدن و زاری کردن. و جنبیدن و لرزیدن.

**نوام** (novām) ع. ج. خواب.

یعنی: اخذه **نوام**: یعنی خواب گرفته آن را.

**نوام** (navvām) ص. ع. کسی که بسیاری خوابد و یا خواب طولانی میکند.

**نوام** (novvām) ع. ج. نائم.

**نو آموز** (nav-āmoz) ع. ج. وادویم.

مجهول - تمییز و شاگرد. و بی و قوف و کسی که در کاری هنوز ماهر نشده باشد. و باز جوانی که تازه شکار آموخته باشد. و کسی که مایل و راغب به چیزهای تازه باشد و آنکه چیز تازه آموخته باشد. و کسی که برای تکمیل تحصیل حاضر شده باشد.

**نو آموزنده** (nav-āmozande) ع. ج. وادویم.

**نوامی** (navāmi) ع. ج. نایم.

**نوامیس** (navāmis) ع. ج. نایوس.

**نوامین** (navāmin) ع. ج. پ. میوه نو برد تو باره. و هر چیز نادر و تازه و هر چیزی که در نخستین هنگام دیده شود.

**نوآن** (navān) ع. ج. نو.

آین تازه و رسم نری احداث میکند و بمع.  
و آواسگی و زینت خانه.

نواآیین قر (nav-āyin-lar) و  
نواآیین قرین (nav-āyin-tarin) س.  
پ. ذیاتر و آراسته تر.

نوب (navb) ۱. ع. نزدیکی. و  
آنکه بر مسافت يك شبانه روز باشد. و قوت  
و توانایی.

نوب (navb) ۲. ع. نابه امر  
نوباو توبه (از باب نصر): رسیدن

کاری و فرود آمدن بر آنکار. و ناب  
الی الله تعالی: بازگشت بسوی خداوند  
تعالی از گناه و توبه کرد. و ناب زیدعن  
فلان نوبا و منابا و نایه: بر جای فلان

ایستاد زید و قیام مقام وی شد. و کذلک:  
ناب الوکیل عنه فی کذا. و ناب  
فلان نوبا: لازم گرفت فلان بکنی و  
طاعت را.

نوب (nub) و (navb) ۳. ع. ج.  
نائب.

نوب (nub) ۱. ع. گروهی از  
سیاهان.

نوب (navb) ۴. ع. ج. نوبه  
(nubat). و ج. نوبه (nubat).

نوباده (nav-bāde) ۱. پ. شراب  
نو تازه.

نوباره (nav-bāre) ۱. پ. توبه  
و نخستین بار.

نوبامون (navbāmūn) ۱. پ.  
کار خریدن پیشدای.

نوبان (nobān) ۱. پ.  
پادشاهزاده.

نوباوه (nav-bāve) ۱. پ.  
هر چیز نو درآمده. و میوه نو رسیده و پیشدوس.  
و طرله. و هر چیز که دیدن وی خوش آیند بود

ناحق.

نواهل (nav=hel) ۲. ع. ج. نامل  
و نامله.

نواهی (navāhi) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی. هر چیزی که شاعر از آن نوی  
فرموده باشد.

نواى (navāy) ۱. پ. عارض  
و کلاه و خنجر. و نیز بمعنی نوا. و نوا.

نواى (novā) ۱. ع. ج. جویچه  
گرداگرد خرگاه و سرابره و خیمه.

نواب (navā'eb) ۲. ع. ج. نایب.  
نواب (navā'eb) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی. سخنها و هیبتها و کلاههای دشوار.

و نهایی که بطور نوبه آید.

نوايه (navāya) و (nevāyat)  
۳. ع. نوبی نیا و نوايه و نوايه.

۴. نوبی نیا و نوايه و نوايه.

نوايح (navā'eb) ۲. ع. ج. نایب.  
نواير (navā'ar) ۲. ع. ج. نایب.

نوايع (navā'ic) ۲. ع. ج. نایب.  
نواينده (nav-āyande) ۳. ع. ج. نایب.

پ. بتازگی آمده.  
نوايى (navā'i) ۱. پ. آراز  
و سرود و تنه و ترانه. و توانگری و دولت

و فراوانی. و اهل نایب: کسی که  
داوی آواز باریک بود و مطرب خوش سرود.

نوايى (navā'i) ۳. پ. منسوب  
بقریه نوا.

نوايدن (navāyidan) فعل.  
پ. ناله و زاری کردن و بایک کردن و فریاد  
کردن. و با تبختر و شوکت و حشمت راه  
رفتن.

نوايین (nav-āyin) ۱. س.  
پ. زیبا و آراسته. و نو پدید آمده و نو  
باره. و رسم تازه و عادت نو. و کسی که

نوان (navān) ۱. ص. پ. پ.  
خوشن و جنبان و حرکت گاه مانند حرکتی  
که طفلان در وقت خواندن چیزی می نمایند  
و یا حرکتی که از مردمان در هنگام دعا خواندن  
و یا هنگام فکر و خیال و اندوه و غم و الم  
صادمی گردد و لرزان و نالان و زاری گاه  
و فریاد زان و نالنده. و جنبند. و نالیدگی و  
جنبندگی. و لاغر و ضعیف. و کوز و خمیده  
و درنا گردیده. و کهنه مقابل نو. و آگاه و  
خبردار و هوشیار. و آگاهی و هوشیاری و  
خبرداری. و آسبی که داوی و نگی بود بیانه  
زود و بود.

نواونده (navānzdah) ۳. پ. س.  
عدی: نوزده.

نوايندن (navānidan) فعل. م. پ.  
گریه کردن و ناله کردن و فریاد کردن. و  
گریانیدن و بگریه و ناله در آوردن. و  
جنبیدن و لرزیدن و مضطرب شدن. و جنبانیدن  
و جنبش در آوردن. و آگاه شدن. و  
آگاهانیدن و آگاهی دادن و خبر کردن و  
گواهی دادن.

نواورد (nav-āvard) ۲. ع. ج. نایب.  
(nav-āvard) ۱. پ. واو اول مجهول.  
اختراع و ایجاد و احداث. و هر چیز تازه و  
نور و هر چیزی که بتازگی اشتهار یافته باشد.

نواویر (navāvir) ۲. ع. ج. نوار.  
و ج. نواره.

نواوه (navvāhat) ۳. ع. ج.  
امراة نواوه: زن نوحه گر.

نواحد (navāhed) ۲. ع. ج.  
ناحد و نامله.

نواھض (navāhez) ۱. ع. ج.  
شتران کلان جنبه درشت اندام بزرگ. ج:  
نامض و نامله.

نواھق (navāheq) ۲. ع. ج.

نوبتو (nav-benav) م ف پ .  
ازنو و مجدداً ر تازه بنازه .

نوبه (nav-be) ا پ . نوباره و  
میوه پیش رس .

نوبه (navbe) ا پ . مأخوذ از  
تازی - نوبی که دایم و پیوسته نباشد و در

حکام معنی آید و بر طرف گردد و پس باز آید .  
نوبه (nube) ا پ . ناله و فریاد

و فغان . و پوست دوخت صنوبر و مغز دوخت .  
نوبه (nube) ا پ . مملکتی

وسیع در افریقا بین مصر و حبشه و شهر عمده  
آن خارطوم و این مملکت تقریباً دارای د:

میلیون جمعیت است .  
نوبهار (nav-bahār) ا پ .

ربیع و فصل بهار . و نام آن تشکده ای که در  
بلخ بوده . و نام ماه دوم از ماههای جلالی

نوبهاری (nav-bahāri) س .  
پ . منسوب بنوبهار .

نوبهاری (nav-bahāri) ا پ .  
نام نوایی از موسیقی و نام لمن است و معتمد بارید

نوبه خانه (navbe-xāne) ا پ .  
نوبت خانه .

نوبی (nubi) ا ح . باران بهاری  
بموقع . و دیت نوبی : نام شهری از فلسطین

نوبی (nubi) ا پ . مأخوذ از  
تازی - مملکت نوبه .

نوبی (nubiyy) س . ح . منسوب بمملکت  
نوبه . یق : اسودنوبی .

نوبی (nubiyy) ا ح . راجد نوب  
یعنی یک نفر سیاه مانند روم و رومی .

نوبیخ (nav-niix) ا پ . عشقه  
و گیاهی که بر درخت پیچد .

نوبیدن (nubidan) فل پ .  
غلطیدن مانند اسب .

نوبان (nupān) ا پ . سبکی که

کسی که طبل میزند و نقاره چی .

نوبگاه (navbat-gāh) ( navbat-gāh )  
پ . جای که در

آن بارگاه افزاشته باشد . و نقاره خانه و  
جایی که در آن نوبت می نوازند و موزگان

بی زنت .  
نوبت نواز (navbat-navāz) ا .

پ . آنکه طبل و نوبت می نوازد و نقاره چی .  
نوبتی (navbati) ا پ . نقاره چی .

و خیمه بزرگ و بارگاه . و پاسبان . و خیمه ای  
که در آن پاسبانان بنوبه منزل کنند . و اسب

چنبیت و اسب کوتل .  
نوبتی (navbati) ا پ . یای

مجهول یک دور و یک مگام یک زمان و یک  
پاسبان .

نوبتی دار (navbatidār) ا .  
پ . دربان بارگاه و خیمه بزرگ . و زندانیان

و دریس نقاره چیان .  
نوبتی گاه (navbati-gāh) ا .

پ . جایی که در آن نوبت و بارگاه افزاشته  
می شود . و خیمه ای که در آن زن می آید

و از شوهر خود پذیرایی میکند .  
نوبر (nav-bar) ا پ . میوه

نورس پیش رس . و مرغیاه و نبات پیش رس  
که نو برآمده باشد . و دختری که پستانهای

وی نوبر آمده و نمایان باشد . و نوبر  
کردن : میوه نو رسیده خوردن . و ظاهر

کردن .  
نوبشتن (navbeclan) م ف پ .

نگاه داشتن و حفظ کردن .  
نوبک (nobak) و (nobak) ا .

پ . و ارسجول - شاخه و نهال و شاخه مرز .  
نوبندجان (nav-bandjān) د

نوبندگمان (nav-bandgān) ا پ .  
نام شهری .

و پندت طبیعت باشد و تحفه .

نوبه (navbat) ا ح . بارونوبت  
و سهم از آب و پاس . ج : نوب . یق :

جاءت نوبتک . و دولت . و گروه مردم .  
و پروای کار و رسیدن بکاری . و فرصت .

نوبه (navbat) م ع . ناب نوباً  
و نوبه . و . نوب .

نوبه (nubat) ا ح . بار و پاس  
و نوبت . ج : نوب . و زمین سنگلاخ سوخته .

و رسیدگی کار مشترک . و مصیبت . و گروهی  
از سودان . و مملکت ثوبه یعنی بلادی فراخ

در جنوب صید مصر که بلال مؤذن آنحضرت  
حلیقه طبع و آله از احوال آنجا بوده . و

نام ذی .  
نوبه (navbatan) م ف پ .

مأخوذ از تازی - بطرونوبت و علی التوالی و  
پس درین .

نوبت (nubat) و (nubat)  
ا پ . و ارسجول - طبل بسیار بزرگی که

در ساعات معین از شبانه روز می نوازند . و  
بالک کوس و نقاره ای که در نزدیکی سرای پادشاهی

و دارالحکومه در اوقات معین و صبح و شام  
شنیده می شود . و بارگاه و خیمه بزرگ . و

سلامت و حفاظت . و مجال و فرصت . و پاس  
و محافظت . و هر سجد رشت هزار سال را

یک نوبت گویند .  
نوبت (navbat) ا پ . مأخوذ از

تازی - وقت و مگام روزمان . و مرتبه دفعه  
و کرت و درو . و هر کاری که بطور تناوب

کرده شود . و موقع و مجال .  
نوبتخانه (navbat-xāne) ا پ .

غراول خانه و جایی که در آن پاسبان منزل  
حارر . و نقاره خانه و جایی که در آن موزگان

بی زنت .  
نوبت زن (navbat-zan) ا پ .

از شاخه های درخت پیدا ساخته باشند .  
**نوپر** ( nav-per ) و **نوپرواز** ( nav-parvâz ) ص . پ . تازه پروبال در آورده و بتازگی پرواز کنند .  
**نوپیدا** ( nav-paydâ ) ص . پ . جدید و تازه و نو و بتازگی پیدا شده و ظاهر گشت .  
**نوت** ( navt ) م . ع . **نات نوتا** ( از باب نصر ) : مایل گشت و غم شد از سستی و ضعف .  
**نوتا** ( novîât ) ص . ع . کوتاه و قصیر : ج . نواتی .  
**نوتاش** ( navtac ) ص . پ . دایم و همیشه و سرمد .  
**نوتی** ( nutiyy ) ا . ع . کشیشان : ج . نواتی .  
**نوج** ( navj ) م . ع . **ناج اوجا** ( از باب نصر ) : ریا کرد در کار خود .  
**نوج** ( nav'ui ) ص . ع . **ریح نوج** : باد درزان .  
**نوج** ( no'uj ) ا . ع . رفتن در زمین .  
**نوج** ( nuj ) ا . پ . دوخت کاج .  
**نوجبه** ( navjabe ) ا . پ . سیلاب و توجبه و فرشته .  
**نوجه** ( navjat ) ا . ع . گردباد .  
**نوجر** ( navjur ) ا . پ . چوبیکه بدان زمین شیار کنند .  
**نوجوان** ( nav-javân ) ا . پ . پسران مردی که هنوز خلط نغمیده باشد .  
**نوجوانی** ( nav-javâni ) ا . پ . جوانی و ارال عمر و زندگانی .  
**نوج** ( nuc ) ا . پ . درخت کاج .  
**نوجکی** ( nav-capi ) ا . پ . تازگی .  
**نوجه** ( nav-ec ) ص . پ . خرد سال و جوان و مردم جوان .

**نوح** ( navh ) ا . ع . آواز قمری و کبوتر .  
**نوح** ( navh ) م . ع . **ناحت** **المرأة زوجها و عليه نوحاً و نوحاً** و **نیا حوا و نیا حه و مناحاً** ( از باب نصر ) : گریه و ماتم نمود آن زن بآواز بلند برشوی خورد . **رناحت الحمامة نوحاً** : آواز خرواند آن کبوتر .  
**نوح** ( navh ) و ( nuli ) ع . ج . نابع .  
**نوح** ( nuli ) ا . ع . نام یغیبری که در زمان وی طوفان عالم را گرفت . و **قولهم : قرات نوحاً** : ای سوره نوح .  
**نوح** ( nuh ) ا . پ . نام یغیبری و مشتقه و گاهی که بردوخت پیچد .  
**نوح** ( navvah ) ا . ع . نام قبیله ای از تازیان .  
**نوح** ( novvah ) ع . ج . نابع .  
**نوحه** ( nvahe ) ا . پ . مأخوذ از تازی - گریه بآواز بلند و زاری و ناله و فریاد و فغان . و شمیری که در ماتم و - ر کورادی با صوت حزین و ناله و زاری می خوانند . و **نوحه کردن** : بآواز بلند زاری کردن . و شیرو دوشیدن .  
**نوحه خوان** ( navhe-xân ) ا . پ . راو دویم مدبرله - کسی که نوحه می خواند .  
**نوحه گر** ( navhe-gar ) ا . پ . آنکه نوحه می کند . و آنکه شیری می دوشد .  
**نوحه گری** ( navhe-gari ) ا . پ . زاری و ناله و گریه بآواز بلند .  
**نوحیدن** ( navhidan ) ف . ل . م . پ . گریه کردن و زاری نمودن .  
**نوخ** ( nux ) ا . پ . شکایت و فریاد و فغان و زاری .

**نوخاسته** ( nav-xaste ) ص . پ . تازه برخاسته و بلند شده . و جوان و جوانمرد .  
**نودا و روان نوخاسته** : دلاوران جوان .  
**نوخه** ( navxat ) ا . ع . اقامت .  
**نوخط** ( nav-xat ) ص . پ . امری که تازه پشت لب وی سبز شده باشد .  
**نوخطی** ( nav-xati ) ا . پ . نخستین پدیداری ویش . و **نوخطی عالم** **سبزه** : نودیدگی باد .  
**نوخنه** ( navxane ) ا . پ . مهربانی و نیکو کاری .  
**نوخیدن** ( navxidan ) ف . م . پ . گریه کردن و زاری نمودن .  
**نوخیز** ( nav-xiz ) ص . پ . یای مجهول - نویر آمده و تازه و نازک .  
**نود** ( navd ) م . ع . **ناد نودا** و **نوادا** و **نوادانا** ( از باب نصر ) : بهر طرف مایل شد و خمید از غراب آلودگی .  
**نود** ( nud ) ا . پ . اولاد گرامی و فرزند دوست داشتنی و عزیز .  
**نود** ( navad ) پ . ص . عددی : نه مرتبه ده .  
**نود** ( navad ) ا . پ . دیرو وضع اسفل و کون .  
**نود** ( na'ud ) ا . ع . بلا و سختی و رنج .  
**نودا** ( navda'at ) م . ع . دودیدن .  
**نوداران** ( nav-dârân ) و **نوداران** ( nav-dârân ) ا . پ . شاگردانه و مزدگانی . و صله و پولی که پشرا میدهند و نوارمان .  
**نوداماد** ( nav-dâmâd ) ا . پ . کسی که تازه زن گرفته باشد و نو کدخدا و بتازگی جفت گرفته . ج : نودامادان .

## نودامادان (nav-dāmādān) .پ.

ج. نوداماد .

## نودد (navdad) .پ.

چین و نا و نودد .

## نودر (navdar) .پ.

حادثه مند قدیم . مطبوع و پستیده . و نام پسر منوچهر .

## نودران (navdarān) .پ.

نور کران و شاگردان .

## نودرانه (navdarāne) .پ.

شاگردانه .

## نودره (navdare) .پ.

فرزند عزیز و گرامی . و شجاع و بهادر و جنگجو . و طریقه و دشمن و حاشیه مرخته شده برجامه .

## نودره (navdare) م .پ.

بروی هم نباشد و بهم پیچیده شده و چپن خورده شده .

## نود ساد (nudsād) .پ.

کب و کار لایق رشایت . و میل بکار پسندیده .

## نودل (navdal) .پ.

ج .ستان .

## نودلان (navdalāne) .پ.

بسیه تشیه . دوستان .

## نودلة (navdalat) م .پ.

منعطف و لرزان شدن از غایت پیری . و فرد همت گردیدن مردود خصیه .

## نودمینه (nav-damīde) م .پ.

پ . تازه و رویده شده .

## نودندان (nav-dandān) م .پ.

پ . کردگی که بتازگی دندانهای پیشین وی درآمده باشد .

## نودولت (nav-davlat) .پ.

مردم بد اصل ناجیب تازه بدولت رسیده .

## نوده (navde) .پ.

هوا و

## آتمسفر و کرة هوا .

## نوده (navade) .پ.

فرزند زاده . و فرزند عزیز .

## نوذخ (navzax) .پ.

و جان و ترسو .

## نور (navr) .پ.

شکوفه و غنچه و شکوفه سپید . و شکوفه زرد را زهر خوانند . ج : انوار .

## نور (navr) م .پ.

نار نوراً (از باب نصر) : روشن گردید . و نوارت

## الفتنة : بدید آمد فتنه و منتشر گردید . و

## نارالطوب : بر آن جامه شان و علامت

## فرار داد . و نارالقوم : شکست خوردند

## آن قوم . و نارالئامن بعید : دید آتش

## را از دور . و نارنوراً و نواراً و

## نواراً . و نوار (navâr) و (nevâr) .

## نور (nur) .پ.

ظلمت و شعاع و روشنی . ج : انوار و نیران . و

ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله . و قرآن

مجید . و آنکه آشکارا گویان نمای چیزی را . و

## جبل نور : کوه حرام . و نیز نور : آهر

های رفته .

## نور (nur) م .پ.

نوار . و ج . ناز .

## نور (nur) .پ.

طبرستان که حاکم نشین آن قصبه بلده است .

و نام دهی در بهار ارا .

## نور (nur) .پ.

مأخوذ از تازی . و نور

## شعاع و روشنی و تابش آن . و نورالهی :

روشنی عینی و بروی که از جانب خدا بشلی بسوی

خلق انعام میشود . و کیا خور و نور ایمان :

تابانای دین و آیین . و نور چشم و یا

نور دیده : فرزند گرامی . و نور ساد :

روشنی که در آن کدورت و تاریکی نباشد .

## و نور عذرا : نور حضرت مریم . و نور

## گسترانیدن : ظاهر کردن و دیدن . و

آشکار ساختن و اظهار کردن . و خویش کردن

و نیک گفتن . و گشودن و ثلثات کردن . و

## نور نخستین و یا نور پسین و یا نور

همین : آنحضرت صلی الله علیه و آله .

## نورا (nūrā) .پ.

مأخوذ از تازی . پ . هر چیز که مویها را بریزاند و ساقط

کند .

## نور اسپهبد (nur-espahi-bod) و

## نور اسپهبد (nur-espahud) و نور

## اسفهد (nur-esfah-bod) و نور

## اسفهود (nur-eslahud) .پ.

نفس ناطقه .

## نور افشان (nur-afcān) م .پ.

پ . هر چیز که نور و روشنائی از وی برآید

و منتشر گردد .

## نورانی (nūrāni) م .پ.

مأخوذ از تازی . منسوب بنور و نوردهنده

و دارای نور و روشن و صاف و تابان و تابدار

و منور و روشنائی .

## نورانیان (nūrāniān) .پ.

مأخوذ از تازی . نور دهندگان و تابان که

دارای نور باشند مانند روشنگار . ج :

نورانی .

## نورانیت (nūrāniyyat) .پ.

مأخوذ از تازی . و روشنائی و روشندلی . تابانی .

## نوراور (navrāvar) .پ.

آوند همین .

## نوراهان (nav-rāhūn) .پ.

هر چیز که برسم نعم و هدیه و ارمان آورنده

و مزدگانی و غیر خوش .

## نوربخش (nur-baxš) م .پ.

روشنی بخشاننده و روشنی دهنده .

## نوروة (navrūt) .پ.

ع . واحد نور

یعنی يك شكره .

**نورة** (nural) ۱. ع . نشان ستور .  
و آهك . و قطران . وزن يك جادوگر .

**نورج** (navrej) ۱. ع . آفتاب  
آماج كه بدان زمین شيارند . و خرمن كوب  
خواه آهني باشد و يا چوبين . و سراب .

**نورجه** (navraja) ۱. ع .  
اختلاف در پيش آمدن دوس رفتن . و اختلاف  
و تردد در كلام و عرس سخن . و بنامی تك و دو  
كردن .

**نورد** (navard) ۱. ع . نودن .  
۱. ص . پيچ و تاب و چين و تاوشكن . و  
طومار و هر چه پيچيده شده و تا خورده . و  
حاشيه و سجانى كه بر كاوه جامه مى دوزند و  
دامن جامه و اشكت و دوخته شده . و پول نقد

و حاضر . و بهيمه . و جنگ و خصومت و تاورد  
و دعوا . و بخشش و دهنش و انعام . و ابرارى  
استانه اى شكل كه جولاهاكان پاچه بافته  
شده و ابر آن مى پيچند . و در خورد لايق و سزاوار

و پسنديده و پسند كرده شد و مطبوع و مقبول .  
و شبه و مانند . و هم قد و هم پنا و هم وزن  
و هم اندازه . و چون بطور تركيب استعمال  
شود بمعنى رونده و گرد كنده و پيچنده و گردش  
كنده و پيماينده و طى كنده و سفر كنده و گرد آورنده

و اندوخته ميشد . و **سمندره نورد** : اسي  
كه يك راه را مى پيمايد . و **سياح جهان**

**نورد** : مسافرى كه دور عالم گردش مى كند .  
و **صحرا نورد شدن** : بجاى بيان را

پيمودن و طى كردن .  
**نورد** (nurd) ۱. پ . وادى مجهول .  
نام اصلى شهر گلارون .

**نوردجه** (navderajet) ۱. ع .  
ماخوذ از نورده فارس - كاويد كنده .

**نوردن** (navarden) ۱. پ .  
نورده جولاهاكان .

**نوردن** (navardan) ف . م . پ .  
نوردیدن و پيچیدن و طى كردن .

**نوردناك** (navard-nâk) ص .  
پ . شكندار و چين دار .

**نورده** (navarde) ۱. ص . پ .  
دخترزاده و فرزند دختر . و پيراهن و قميص  
و پيراهن زنانه و تنه پيراهن . و قبالة و سجل .  
و پيچيده و ننو ديده و تاشده و طى شده . و **نورده**  
**پيراهن** : نوعى از حاشيه كه گردا گرد دامن  
پيراهن مى دوزند .

**نوردیدن** (navardidan) ف . م .  
پ . پيچیدن و تا كردن و طى كردن . و گردش  
كردن و گردیدن . و بنام و نشان كردن .  
و سهر كردن و گم كردن . و غافل شدن و ترك  
كردن . و امانت نمودن .

**نوردیده** (navardide) ص .  
پ . تا كرده و پيچيده و طى كرده .

**نورس** (nav-ras) ص . پ .  
جوان و تازه و نازك و نوريده .

**نورستار** (novrestâr) ۱. پ .  
- پايى و - پايى با نظام و ترتيب . ج :  
نورستان و يادارالاعيان كه مجلس سنا باشد .

**نورستاران** (novrestârân) پ .  
ج . نورستار .

**نورسته** (nav-roste) ۱. پ . بهال .  
**نورسته** (nav-roste) ص . پ .  
تازه روييده .

**نورسيده** (nav-raside) ص .  
پ . نورتازه و تازه روييده .

**نورفتار** (nav-rallâr) ص . پ .  
كردگى كه بازگى راه رفتن را آموخته  
است .

**نورگستر** (nur-gostar) ص . پ .  
منتشر كنده و پرا كنده نمايندگى روشنى .

**نورلجه** (navranje) ۱. پ .

تالاب و استخر .

**نورند** (novrand) ۱. پ .  
ترجمه و بيان معنى لفظى از زبانى ب زبان ديگر .

**نوروز** (nav-rûz) ۱. پ .  
وار دويم مجهول - نام عيدار سالما مردم  
ايران كه مطابق است با روز اول فروردين  
ماه جلالى و با روز يست و يكم ماوس ماه  
فرنگى و با رسيدن آفتاب باولين شفته برج  
حمل كه آن روز اول بهار است و شب و روز  
ساوى و برابر و اين روز را نوروز سلاطنى و  
نوروز عامه نيز گويند چه نوروز خاصه كه  
آنها نوروز بزرگ و روزخرداد نيز گويند در  
ششم فروردين ماه است . و **نوروز بزرگ** :  
نام نو اى از موسيقى . و **نوروز خردك**  
ويا **نوروز كوچك** : نيز نام نو اى از

موسيقى .  
**نوروزى** (nav-rûzi) ص . پ .  
و او دويم مجهول - منسوب بنوروز .

**نوروزى** (nav-rûzi) ۱. پ .  
وار دويم مجهول - عيدى و انامى كه در عيد  
نوروز ميبندند . و جامه اى كه در نوروز مى  
پوشند .

**نوروزيه** (nav-rûziyye) ۱. پ .  
و او دويم مجهول - انام و بخشى كه در روز  
نوروز ميبندند .

**نوره** (navre) ۱. پ . چوبى كه  
بدان سقف خانه و اى پوشند .

**نوره** (nure) ۱. پ . مأخوذ از  
تازى - مطلوبى كه از زوين و آهك مى  
سازند جهت زایل كردن مويها .

**نورهان** (nav-rabân) و  
**نورهانى** (nav-rabânî) ۱. پ . مر

چيز كه برسم هديه و تحفه و ارمان آورند .  
و شمرى كه شاه برسم ره آورد در خدمت  
اكابر و سلاطين خوانند . و مزه و مزه گان

|                                            |                                             |                                            |
|--------------------------------------------|---------------------------------------------|--------------------------------------------|
| نالدین وزاودین .                           | نوزدهم ( nuzdahom ) و                       | و غیر خوش و صله و جایزه شاعر .             |
| نوستن ( novestan ) ف . م . پ .             | ( novazdahom ) پ . ص عدی : چیزی             | نوری ( nuri ) ص . پ . منوب                 |
| نوشتن .                                    | که دوسرین نوزدهم واقع شده باشد .            | یولک نورطیرستان و یا بده نور در بخارا .    |
| نوسته ( nuste ) و ( navaste ) ا .          | نوزرون ( nuzarun ) ا . پ .                  | نوری ( novri ) ا . پ . مأخوذ               |
| پ . وار اول مجهول - صدای گریه که در        | نام فرشته‌ای که نگاهبانی می‌کند دوخت تازه   | از هندی - قسمی از طولی سرخ . نوعی از       |
| گلو پیچد .                                 | نشانه را و محافظت اشجار بهیمنه وی می‌باشد . | زرد آلو .                                  |
| نوسفر ( nav-safer ) ص . پ .                | نوژ ( nuj ) ا . پ . وار مجهول               | نوری ( nuriyy ) ا . ع . ابرالحسین          |
| کسی که تازه سفر کرده باشد . و کسی که       | درخت کاج دستور .                            | واعظ معروف .                               |
| بمسافرت آموخته باشد و کسی که عزم می        | نوژان ( nujan ) ا . پ . فریاد و             | نوریته ( nurite ) ص . پ . در               |
| کند - نخستین سفر را یعنی نخستین سفر است که | صدرا و بانک - همتاک . و نام رودخانه‌ای .    | وسیده . و تصور کرده و مخاطب آن ورده .      |
| مسافرت می‌کند .                            | نوژن ( nujan ) ا . پ . وار مجهول            | نورین ( nureyn ) ا . پ . مأخوذ             |
| نوسن و سال ( nav-senn-o-sâl )              | درخت کاج و صنوبر .                          | از تازی - یعنی دوزخ آفتاب و ماه . و چشمه . |
| ص . پ . جوان .                             | نوژنده ( navjande ) ا . پ .                 | و ذوالنورین : لقب عثمان خلیفه - سوم        |
| نوسوار ( nav-sovâr ) ص . پ .               | کسی و یا چیزی که سبب میشود مرحصول           | زیرا که مودخترا آنحضرت صلی الله علیه و آله |
| کسی که بتازگی سواری را می‌آموزد .          | امری را .                                   | و احواله نکاح آورده بود .                  |
| نوسه ( nuse ) ا . پ . وار مجهول -          | نوژه ( nuje ) ا . پ . وار مجهول             | نوز ( nuz ) م . پ . وار مجهول              |
| سراب . و قوس قزح و آژنداک .                | یقه و گریبان جامه .                         | هنوز .                                     |
| نوسیره ( navseyre ) ا . پ .                | نوس ( navs ) و نوسان                        | نوز ( nuz ) ا . پ . وار مجهول -            |
| بخت و میانه .                              | ( navasân ) م . ع . ناس نوسا و              | دوخت کاج و صنوبر .                         |
| نوش ( navc ) م . ع . ناشه                  | نوسانا ( از باب نصر ) : جنبید و متحرک       | نوزاد ( nav-zâd ) ا . پ .                  |
| نوشا ( از باب نصر ) : طلب کرد آنرا .       | کردید . و ناس الا بل : راند شتران را .      | تازه زاییده شده . و نام دمی درخراسان .     |
| و ناش الرجل : گرفت آن مرد را و             | و نیز نوس : فرومشتن گیسوها را از پشت .      | نوزادگان ( nav-zâdgân ) پ .                |
| دراوخت برسروریش وی . و ناش فلان :          | نوس ( nus ) ا . پ . وار مجهول               | ج . نوزاده .                               |
| رفت فلان و پشتاب برخاست فلان . و ناش       | آژنداک و قوس قزح . و تقلید بانک راواز       | نوزادگی ( nav-zâdgi ) ا . پ .              |
| الشی : گرفت آن چیز را . و ناش فلانا        | سخن گفتن کسی .                              | جدید التولد .                              |
| خیرآ : بیکوی رسانید بفلان .                | نوساز ( nav-sâz ) ص . پ .                   | نوزاده ( nav-zâde ) و ( nu-zâde )          |
| قوش ( na'uc ) ا . ع . توانا و فری          | تازه ساخته شده و از نو ساخته شده .          | ا . پ . وار مجهول - تازه متولد شده . ج :   |
| و سخت گیرنده چیزی .                        | نوسازی ( nav-sâzi ) ا . پ .                 | نوزادگان . و نوزادگان چمن : یعنی           |
| نوش ( novc ) و ( nuc ) وار                 | مرمت و تعمیر و بنای نو .                    | نورستان چمن که نهالها و شاخه‌های نورمیده   |
| مجهول - ا . ص . پ . نوشنده و آشامنده       | نوسان ( navasân ) ا . پ .                   | و گلها و شکره های نورسخته باشد .           |
| و جره و آشام و هر چیز نوشیدنی خصوصاً       | مأخوذ از تازی - جنبش و خروبین . و نوسان     | نوزاننده ( nav-zâ'ande ) و                 |
| هرگاه شیرین و مطبوع و گوارا باشد . و       | کردن : زودن .                               | نوزالیده ( nav-zâ'ide ) ص . پ .            |
| شهد و انگین . و تزیین و نوشدار و پادشهر    | نوسپاس ( nov-sepâs ) ص . پ .                | زی که تازه زاییده باشد .                   |
| و آنکه زهر را باطل کند . و آب زندگان       | ناپاس .                                     | نوزده ( nuzdah ) و ( novazdah )            |
| و آب حیات . و زندگانی و حیات . و حلاوت     | نوستن ( navestan ) ف . ل . پ .              | پ . ص . هدی : نه بملای نه .                |

و شیرینی . و شیرین و لذیذ و مطبوع و خوش  
آ بند و موافق و سرور کوهی . و انام و بخشش .  
و نام آ تشکده ای . و نام روز پنجم از هرماء  
برد گردی . و **نوش جان** : کلمه دعا که پس  
از خوردن و یا آ شامیدن چیزی یکی گویند  
یعنی گوارا باد . و **نوش کردن** : آ شامیدن  
و نوشیدن .

**نوش** ( nuc ) . ۱ . پ . و ارمجهول .  
و . نوش .  
**نوش** ( navac ) . ۱ . پ . انام و  
بخشش و پاداش و جزا .  
**نوش** ( novac ) . ۱ . پ . مکتوب و  
نوشته . و سرنوش و تقدیر .

**نوشا** ( novcā ) و ( nucā ) و او  
مجهول . ص . پ . آ شامیده .  
**نوشابه** ( nuc-ābe ) . ۱ . پ .  
و ارمجهول . آب حیات . و نام ملائکه روح .  
**نوشاد** ( nav-cād ) . ۱ . پ . نام  
شهری حسن خیز که خوبان و اهل اینجا نسبت  
کند .

**نوشادر** ( navcādor ) و  
( novcādor ) . ۱ . پ . نمکی که امونیاک از  
آن می گیرند و طبع نیز گویند و در پیید گری  
آوند های مبین بکاو میرند و بهترین اقسام  
آن قفسی است که از مادن کرمان بدست  
می آوند .

**نوش آذر** ( nuc-āzar ) . ۱ . پ .  
و ارمجهول . نام بهارانی . و نام آ تشکده  
دویم از هفت آ تشکده ایرانیان .

**نوشا نوش** ( nucā-nuc ) . ۱ . پ .  
پ . هر دو را . مجهول . با پیاله های پر و  
لبالب و لبریز و باربار .

**نوشانیدن** ( nuc-āuidan ) . ۱ . پ .  
پ . و ارمجهول . آ شامیدن نمودن .

**نوشاه** ( nav-cāh ) . ۱ . پ . شاه

جوان و کم تجربه و داماد .

**نوش باد** ( nuc-bād ) . ۱ . پ . و او  
مجهول . کلمه دعا یعنی گوارا باد .

**نوش باد** ( nuc-bād ) و **نوش**  
**باده** ( nuc-bāde ) . ۱ . پ . نام پرده ای  
از نوای چکاوک .

**نوش بر** ( nuc-bar ) . ۱ . پ .  
و ارمجهول . انگین و عمل .

**نوش بهر** ( nuc-bahr ) . ص . پ .  
و ارمجهول . کسی که نصیب و بهره وی نیکو  
و خوش باشد .

**نوشت** ( nuct ) . ۱ . پ . و ارمجهول .  
جرعه و آشام . و نوشنده و آشامنده .

**نوشت** ( navact ) . ۱ . پ . ح . م .  
نوشتن . ۱ . نام گیاهی .

**نوشت** ( nevect ) . ۱ . پ . ح . م . نوشتن .  
۱ . رقم و مکتوب . و **نوشت خدا** : تضار  
قدر و تقدیر .

**نوشتهجات** ( neveclejtāt ) . ۱ . پ .  
ج . نوشته .

**نوشت خواند** ( nevect-xānd )  
۱ . پ . و او دویم مدوله . مقابله و دوتخته  
با هم .

**نوشتن** ( nuctan ) و او مجهول و  
( novctan ) ف . پ . آ شامیدن و نوشیدن .

**نوشتن** ( navectan ) . ۱ . پ .  
در نوودیدن و پیچیدن و تا کردن .

**نوشتن** ( navectan ) و ( novactan )  
قل . پ . از دور گذشتن . و نالیدن و زاریدن .

**نوشتن** و ( navectan ) و  
( nevectan ) . ۱ . پ . ف . م . پ .

تحریر کردن و کتاب نمودن و رقم کردن  
و نگاهداشتن و پس اندازی نمودن و باقی  
گذاشتن .

**نوشته** ( navacte ) . ص . پ .

پیچیده و دوتور دیده .

**نوشته** ( nevecte ) . ص . پ . کتابت  
کرده شده و مسطور شده و مرقوم شده .

**نوشته** ( nevecte ) . ۱ . پ . بکتوب  
و مراسله و رقیه . ج . : نوشتجات .

**نوشجام** ( nuc-jām ) . ۱ . پ .  
و ارمجهول . پیاله شراب خوری .

**نوشخوار** ( nuc-xār ) . ۱ . پ .  
و او دویم مدوله . شخار . و . شخار  
( nocxār ) و ( necxār ) .

**نوشخور** ( nuc-xor ) . ۱ . پ .  
و او اول مجهول و او دویم مدوله . نام روز  
پنجم از هرماء جلالی .

**نوشدارو** ( nuc-dārū ) . ۱ . پ .  
و او اول مجهول . پادزهر هر زهری و تریاق .  
و شراب وی . و نام مجوی .

**نوشده** ( nav-code ) . ص . پ .  
نو و تازه و جدید و نوشو .

**نوشروان** ( nucervān ) . ۱ . پ .  
و ارمجهول . عادل . و جبرئیل . و نام یکی  
از پادشاهان ساسانی که نوشیروان نیز گویند .

**نوش زاد** ( nuc-zād ) . ۱ . پ .  
نام پسر نوشیروان .

**نوشکار** ( nav-cekār ) . ص . پ .  
کسی که تازه نصیبر کردن و آشامیده باشد .

**نوشگفته** ( nav-cegofte ) . ۱ . ص .  
پ . تازه شکفته شده و گل تازه باز شده و  
گل که شروع شکفتن کرده باشد . و غنچه

**نوشگفته** : غنچه تازه باز شده . و **نو**  
**شگفته** : بامداد : خبر .

**نوش گیا** ( nuc-giā ) . ۱ . پ . و او  
مجهول . محله . و نام پادزهری .

**نوش لب** ( nuc-lab ) . ص . پ .  
و ارمجهول . شیرین لب و نوشین لب .

**نوش لینا** ( nuc-labina ) و



**ناض البرق:** درخشید برق، و نیز نوحه؛  
بسیار خروشه گردیدن درخت انگور .

**نوط (navi)** ۱. ع. سربار که  
میان دوتنگبار نهند . و هرچیز که از چیزی  
در آویخته شود . و توشه دان خرد که در  
آن خرما و جز آن نهاده از شتر آویزند .  
ج : انواط و نياط . المثال : ان اعبي  
البعير **فرزده نوطاً** یعنی اگر مانده شود  
شتر سر بارش را زیاد کن ، کتابه از آنست  
که هرگاه درنگی کند در راه رفتن بار آنرا  
بیک مکن . و قولهم : **عاط بغیر انواط** .  
و . عاطی .

**نوط (navi)** ۲. ع. **ناطه نوطاً**  
( از باب نصر ) : در آویخت آنرا . و نیز  
**نوط :** آسایدن بیه شتر ، بشتمل مجهولاً .  
**نوط (nut)** ۳. ع. ج. ناط .  
**نوطه (navai)** ۱. ع. جای بلندتر  
از آب . و جایی که نه رود بارشد و نه پشته  
و میانه پشت و سرین . و کینه و حقد . و  
ناراستی . و چینه دان مرغ . و آماس سینه  
شتر . و آماس بالای سینه آن . و آماس  
من ران وی . و آماس غده های شکم آن .  
و زمینی که در آن درخت طلع و با طرقاله  
بسیار بود . یق : **نوطه من طلع** .

**نوع (nav)** ۱. ع. هر گونه  
چیز و کوه هر چیزی ، و هر احد من  
الجنس . ج : انواع . ر . جنس .

**نوع (nav)** ۲. ع. **ناعه نوعاً**  
( از باب نصر ) : طلب کرد آنرا . و ناع  
**القاب :** مال زدن آن عقاب و نزدیک رسید  
جوه فرود آمدن . و ناع **الفص و غیره :**  
مشابله شدن آن شاخ و غیر آن و جنبه . و  
نیز نوع : بیچ بیجان رفتن .

**نوع (nav)** ۱. ب. مأخوذ از  
تازی - گونه و - سرده و قسم . و اصطلاح

**نوشین روان (nucia-ravân)**  
۱. پ. و اوایل مجهول - یعنی جان شیرین  
و در القاب مردگان مانند لفظ مرحوم و یا  
مفقور این کلمه را استعمال کنند .  
**نوشینه (nucine)** ۱. پ. و او  
مجهول - شراب گوارا . و نام نوایی از  
موسیقی .

**نوص (navs)** ۱. ع. گورخر .  
**نوص (navs)** ۲. ع. **نوص**  
**نوصاً و نوصاً و نوصاً و نوصاً**  
**مناصاً** ( از باب نصر ) : جنبه و حرکت  
نمود . و ناص **فلان نوصاً :** باز پس شد  
فلان و عقب ماند . و ناص **الیه :** برخاست  
و پناه برد بسوی آن . و ناص **نوصاً و**  
**مناصاً :** بیک سو گردید و خوشتن را باز  
کشد و باز پس شد و دنگ کرد و گریخت و  
فرار نمود .

**نوصات (navsât)** ۳. ع. ج. نوصه .  
**نوصان (navashân)** ۴. ع. ع.  
**ناص نوصاً نوصاً نوصاً** . و نوص  
**نوصه (navsat)** ۱. ع. بیک بار  
شستن با آب و جز آن ، لغتی موصه . ج :  
نوصات .

**نوص (navz)** ۱. ع. پیوند میان  
سرین و پشت . و عصص و استخوان دهنده .  
و جایش . و جای مرتفع و بلند برافراشته . و  
مدفع آب و مخرج آن وادی . ج : انواض .  
و ج : انارویض .

**نوص (navz)** ۲. ع. **ناض فی**  
**البلاد نوصاً** ( از باب نصر ) : رفت در  
شهرها . و ناض **فلان :** باز پس ماند فلان  
و عقب کشید . و ناض **الشی :** جنبید آن  
چیز . و ناض **الفص و الوتد و نحوه :**  
جنبانیده بر کند شاخ و میخ و جز آن را .  
و ناض **الماء :** بیرون آورد آب را . و

**نوش لینا (nuc-lapina)** ۱. پ.  
درمرد و او مجهول - نام نوایی از موسیقی .  
**نوشنجه (nucanje)** ص. پ.  
و او مجهول - گوارا و گوارنده .  
**نوشنده (nucande)** ۱. پ.  
و او مجهول - آشنانده .

**نوشو (nav-cav)** ص. پ.  
نوتوازه و حادث عند قدیم .  
**نوشه (nav-câh)** ۱. پ.  
نوشاه و شاه جوان ر کم تجربه و داماد .

**نوشه (nuce)** ۱. ص. پ. و او  
مجهول - نیک بخت و سعادتمند و کامران .  
و خرم و خوش و خوشحال و شادمان . و خوش  
و شادمانی . و غم و اندوه . و اضطراب و  
پریشانی . و آژندنگ و قوس و قزح . و **نوشه**  
**کردن :** خوش آمد گفتن و تملق کردن .  
**نوشیجان (nuci-jân)** پ. و او  
مجهول - کلمه دعا یعنی نوش جان و گوارا  
یاد . ر . نوش (nuc) و (novc) .

**نوشیدگمی (nucidagi)** ۱. پ.  
و او مجهول - شرب و آشامیدگی و جرعه .  
**نوشیدن (nucidan)** ف.م. پ.  
و او مجهول - آشامیدن و تناول کردن و  
گرفتن و معضم نمودن .

**نوشیر وان (nucirvân)** ۱. پ.  
و او مجهول - مختلف نوشین روان و نام بیستین  
پادشاه از سلسله ساسانیان که در ۵۷۸ مسیحی  
یعنی ۴۴ سال قبل از هجرت وفات نمود .

**نوشین (nucine)** ص. پ. و او  
مجهول - شیرین و گوارا و نوشین و کوش  
کردنی و شنبندی .

**نوشین باده (nucin-bâde)**  
۱. پ. و او مجهول - شراب گوارا که  
بآسانی از گلر پایین رود . و نام لبن بیست  
و هشتم از سی لبن یاربند .

**نوق (navaq)** ۱. ح. سیدی یا اند کی سرخی آمیخته .

**نوقه (nuqat)** ۱. ع. دانایی و مهارت در چیزی .

**نوقه (navaqat)** ۱. ع. نصاب یهودی که گشت را از پیه پاک می کند .

**نوقدم (nav-qadam)** ۱. ص. پ. کودکی که تازه راه رفتن را آموخته باشد . و شاگرد و تلیذ مبتدی و نوآموز .

**نوک (navk)** و **نوک (nuk)** و او مجهول ۱. پ. سر از هر چیزی و انتهای آن . و تیزی سر هر چیزی و سرتیز از هر چیزی .

و آهنی که بر بینی موزه محکم کند . و سر انگشت . و منقار مرغ . و گوشه پاک چشم .

**ونوک زبان:** سر زبان . و **نوک خامه** و یا **نوک قلم** : سر قلم .

**نوک (nuk)** ع. ج . انوک . وج . نوکله .

**نوک (nuk)** و **نوک (navk)** ۱. ع. حق و کولی .

**نوک (navak)** ۲. ع. **نوک** نوکاو و نوآکه . ر . نوآکه .

**نوکاء (navkai)** ص. ع. **امراه** نوکاء : زن گول . ج . نوک .

**نوکار (nav-kâr)** ۱. ص. پ. مبتدی وی و قوف در کار و کم تجربه . و شاگرد و تلیذ .

**نوکال (nukâl)** ۱. پ. حله و غدر .

**نوکدار (navk-dâr)** ص. پ. هر چیز که دارای سرتیز باشد .

**نوکدخدا (nav-kad-xudâ)** ۱. پ. داماد و کسی که تازه خانه دار شده باشد .

**نوکر (navkar)** و **نوکر (nuker)** ۱. نوک علی الشیء : برآمد بر آن چیز و مشرف شد بر آن چیز .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوفاغ (nufâq)** ۱. پ. نام شهری .

**نوفتم (nufatm)** ۲. پ. کلمه فعل یعنی نیستم که از افتادن باشد .

**نوفتی (nufiti)** ۲. پ. کلمه فعل یعنی نیفتی تو .

**نوفر (nufar)** و **نوفر (navfar)** ۱. پ. بلرغز .

**نوفل (navial)** ۱. ع. دریابحر . و عبله و دعتش . و بعضی از اولاد سباع . و کفتارنر . و شغال . و سختی و شدت . و مرد بسیار عطا . و جوان خوش صورت . و از اعلام است .

**نوفله (navfalnt)** ۱. ع. نمک زار . و نمکدان . و گلیبی شمشین که زنان عرب بر آن خمیر سازند .

**نوفه (nufe)** ۱. پ. صدا و آواز بلند و شور و غوغا و غوغایی که از کثرت ازدحام مردمان و یا جانوران خیزد .

**نوفیدن (nufidan)** فعل . پ. صدا کردن . و بازگشت نمودن آواز . و بانگ و شور و غوغا نمودن مردمان و یا جانوران و بانگ بریدن و بآواز بلند بانگ کردن و نعره زدن و فریاد کردن . و جنبیدن و حرکت کردن . و پریشان شدن و آشفتن گشتن . فم : حرکت دادن و جنبانیدن .

**نوق (nuq)** ع. ج . نامة .

منطق : کلی را گویند که بر چند تن ذات که حقیقت آنها یکی باشد واقع گردد مانند انسان که بر همه مردم واقع میشود و فرس و بفر که بر هر اسب و گاوی اطلاق می گردد .

**نوع (nu)** ۱. ع. از انواع جوع است . یق : جوعاً له و نوعاً . و نیز نوع : شکی . یق : رماه الله بالجوع والنوع .

**نوعاً (nav'an)** م. پ. مأخوذ از تازی - کلیه و بطور کلی و عموماً و بیشتر اوقات و بطور معمول .

**نوعه (nav'at)** ۱. ع. میوه تر و تازه .

**نوعروس (nav-'arus)** ۱. پ. زنی که تازه شوهر کرده باشد . ج : نوعرسان .

**نوعرسان (nav-'arusân)** پ. ج : نوعروس . و نوعرسان بهار و یا نوعرسان روز و یا نوعرسان نو روز : درختان شکوفه دار . و نو عرسان چمن : نهالها و شاخه های نو دمیده و گلها و شکوفه های نوشکفته .

**نوعشان (nav-'enân)** ص. پ. تازه لکم کرده شده .

**نوعی (nav'i)** ص. پ. مأخوذ از تازی - منسوب بنوع و مقرو شده برای نوع .

**نوغ (nuq)** ۱. پ. وار مجهول - موصی نزدیک دشت کپچاق .

**نوف (navi)** ۱. ع. کوهان بلند . ج : انواع . و تلاق و ن و آنقدر از تلاق که درخته کردن می برند . و میکیدن پستان . و بانگ و صدا . و بانگ کفتار . و نام طئی از همدان . و نام شخصی .

**نوف (navi)** ۲. ع. **ناف نواف** ( از باب نصر ) : دراز شد و بلند گردید .

نوف (nuf) ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

**نوف (nuf)** ۲. ح. م . نو فیدن . ( و او مجهول ) ۱. صدا و آوازی که از کوه بر می گردد . و جای کاراک و غاو وزیر زمینی . و غوغایی که از بسیاری مردمان و دیگر جانوران بهم رسد . و آواز و فریاد سک .

۱. پ. خدمتگار و فرمان بردار و چاکر و ملازم .

نوکُر ( nukar ) ۱. پ. نام پادشاهی .

نوکرده ( nav-kard<sup>e</sup> ) ۱. پ. نبیره و نواده .

نوکری ( navkari ) ۱. پ. چاکری و ملازمت و خدمت و فرمان برداری و فروتنی .

نوکری پیشه ( navkari-pice ) ۱. پ. بای دوم . مجهول آنکه خدمت ر چاکری کسی زندگانی می کند و خدمتگار .

نولک ویز ( navk-riz ) ۱. پ. بای مجهول - قلم فرو رفته در مرکب و سیاهی .

نوکِی ( navkā ) ع. ج. انوک . نوکیلا ( nukilā ) ۱. پ. واد مجهول - سلاح تیز و نوکدار .

نوغان ( nūgān ) و ( navgān ) ۱. پ. جشنی که برای یادگاری امر مهم و بزرگی می گیرند و آنرا عید نوگان نیز گویند .

نوسفار ( nav-gonfār ) و نوسفاره ( nav-gonfāre ) ۱. پ. برحرف ویرگزی و هرزه گوی .

نوغند ( nav-gand ) و نوگنده ( nav-gaude ) ص. پ. نورست و خوشاست .

نوغواره ( nav-govāre ) ۱. پ. یا رومصاحب پرگزی و هرزه گوی .

نوغیوش ( nu-geyuc ) ۱. پ. نام پادشاه جزیره طرطابوش که عذرا دو آن جزیره افتاده و نجات یافت .

نول ( navi ) ۱. ع. نوودجرلاه . ج. انوال . و مزد کشتی و کرایه جهاز . و اعالم و عطیه . و طریق . و وادی روان . و رود

باو پر از آب . و خدمت . و آنکه سزاوار خدمت بود . یق : نولک ان تفعل کذا : یعنی سزاوارست که چنین کنی . و مانولک : یعنی سزاوار نویست .

نول ( nul ) ع. م. نلته وله و به نولاً ( از باب نصر ) : عظامدم اورا .

ونالت المرأة بالحديث والحاجة : جوانمردی کرد آن زن بسخن و حاجت و یا آنکه قصد نمود در آن . و نلته العطية : انعام و عطیه دادم اورا . و نیز نول : نوودیدن .

ونال نالناو نیلانو نولاً . و نائل . نول ( nul ) ۱. ع. گروهی از زنگیان .

نول ( nul ) ۱. پ. واد مجهول - گردا گرد دهان . و منقار مرغ . و لوله و نایزه صراحی و مشرب و جز آن . و گردن صراحی . و هر چیز که بر آن تکیه می کنند و بدان پشت میدهند . و در طه و گرداب . و نول مرغ : منقار هر مرغی بخصوص غاز .

نولۀ ( navlat ) ۱. ع. بوسه . و انعام و دهن و عطیه . یق : ما اصاب منه نولۀ ای نیلاً . و نام قلعه ای . و از اعلام است .

نولۀ ( nulat ) ۱. ع. دهن و انعام و عطیه . نولون ( navlun ) ۱. پ. مأخوذ از یونانی - کرایه کشتی و جهاز .

نوله ( nule ) ۱. پ. سخن و کلام و کلمه و قول . مقابل فعل .

نوم ( navm ) ع. ج. نام . نوم ( navm ) ۱. ع. خواب .

نوم ( navm ) ع. م. نام فلان نوماً و نیاماً ( از باب سمع ) : بخواب شد فلان . و لغت : خوابیدم . و نم : کلمه امریست خواب . و نام الرجل عن حاجته نوماً ( از باب نصر ) : اهتمام نکرد آن مرد در

حاجت خود . و نام الخنخال : بی آواز شد پای برهن از پر گوشتی ساق . و نامت السوق : کاشدند بازار . و نامت الريح : ایستاد باد . و نام البحر : آرمید دوبا . و

نامت النار : فرومرد آتش . و نام الثوب : کتبه کردید آن جامه . و نام الرجل : فروتنی کرد آن مرد بخدای تعالی . و نامت الشاة : مرد آن گوشت . و نام الیه : آرمید و قرار گرفت بسوی آن . و نمته نوماً : چیره شد بروی نوید خواب .

نوم ( navm ) ۱. پ. مأخوذ از نازی - خواب و غنودگی . و نوم دائم : خواب میبکشی .

نوم ( novam ) ص. ع. مرد بسیار خواب .

نوم ( navm ) ۱. پ. خوابنده ، مذکر و مؤنث دوری یکسانست .

نوم ( novam ) ص. ع. ج. نام . و ج. نانۀ .

نومان ( navmān ) ۱. ع. نام گیاهی . و مرد بسیار خواب . یق : یا نومان ولایت : رجل نومان .

نومبر ( navambr ) ۱. پ. نام ماه یازدهم از سال مردم فرنک .

نومة ( numat ) و ( novamat ) ص. ع. رجل نومة : مرد بی اعتبار گشام . و مرد کد خاطر نادان . و کذاک : رجل نومة .

نومة ( navmat ) ۱. ع. کسی که مردم نمی دانند چه دودل دارد .

نومة ( novemat ) ص. ع. رجل نومة : نومۀ : مرد بسیار خواب .

نومسلمان ( nav-mosolmān ) ص. پ. کسی که بمناسبت ولایات بجیزی شروع می کند . و مردم تازه مسلمان .

نومسلمان ( nav-mosolmān ) ص. پ. کسی که بمناسبت ولایات بجیزی شروع می کند . و مردم تازه مسلمان .

نومسلمان ( nav-mosolmān ) ص. پ. کسی که بمناسبت ولایات بجیزی شروع می کند . و مردم تازه مسلمان .

نومسلمان ( nav-mosolmān ) ص. پ. کسی که بمناسبت ولایات بجیزی شروع می کند . و مردم تازه مسلمان .

نومسلمان ( nav-mosolmān ) ص. پ. کسی که بمناسبت ولایات بجیزی شروع می کند . و مردم تازه مسلمان .

نومسلمان ( nav-mosolmān ) ص. پ. کسی که بمناسبت ولایات بجیزی شروع می کند . و مردم تازه مسلمان .

**نوملازم** (nav-molâzemi) ص. پ. تبرک تازه نا آزموه. وشاگرد.  
**نوملازمی** (nav-molâzemi) ا. پ. شاگردی.  
**نومید** (navmid) ص. پ. یای مجهول. نا امید و مایوس. و **نومید شدن** : نا امید شدن و مایوس گشتن. و **نومید گردانیدن** : مایوس کردن و نا امید کردن رواندن.  
**نومیدن** (normidan) فل. پ. خوابیدن و غنودن و آرامیدن.  
**نومیدی** (navmidi) ا. پ. یای اول مجهول. یاس و حرمان و محرومی و ناامیدی و مایوس و ناامیدی و بدبختی.  
**نومیز** (navmiz) ص. پ. یای مجهول. نومیذ.  
**نومیذی** (navmizi) ا. پ. یای اول مجهول. نومیذی.  
**نون** (nun) ا. پ. چاه و زندان. و تنة درخت. و ثابت و برقرار و مقیم. و ایرو و حاجب. و بزرگ و کلانی. و بزرگواری و حشمت و دولت و ثروت و نیکبختی و سعادت.  
**نون** (nun) م. پ. اکنون و حالا و در همین زمان و بالفعل و در حال.  
**نون** (nun) ا. ع. نام حرف بیست و پنجم از الفبای ابجدی. ج: نونات. و ماهی. و کار نیز شمشیر و شمشیر. و دولت و ثروت. ج: نینان راوان. و دوات و -یاهی دان. و **ذوالنون** : لقب یونس پیشمر. و نیز **ذوالنون و ذوالنونین** : نام شمشیری.

**نونات** (nunât) ع. ج. نون. **نونة** (nunat) ا. ع. واحد نون یعنی یک ماهی. و چاهک زنج کودک. و نام دختر ابنة عمه ای -غیاث. و غزلهم: **قال نونة**

ای کلمة من الصواب.  
**نوند** (navand) ا. پ. پلک و نامه بر و قاصد و شاطر و شیر آورنده. و نیز رونده و تیزرو. و اسب و استر تیز رو. و اسب و فرس. و اسپند و مداد آواز بازگشت و آواز بلند. و جستجو کننده و تفحص کننده. و فریبنده و مکار و مردم تیز فهم. و نام جایی که آشکده مرزین در آنجا بوده. و نام کوهی. و نام مبارزی که پسر وی فرهاد نام داشته.  
**نوندانک** (navandâk) م. پ. ناگاه و بی خبر و غوراً.  
**نوندول** (nevandul) ا. پ. نیرة فرزندی فرزندان زاده عموماً و پریسر زاده خصوصاً.  
**نونده** (navande) ا. پ. اسب جلد تند و تیز. و هر چیز تیز دهنده. و مردم تیز فهم و حرکت کننده. و فریاد زننده. و لرزنده. و تنم اسپند.  
**نونده** (novande) ا. پ. هر چیز تازه پیدا شده تازه بر سر آمده.  
**نونده** (nunande) ا. پ. تیز فهم و ذهن و روشن شدن و شتاب و جلد.  
**نونو** (nav-nav) م. ف. پ. نو بنو و از نو و مکرر.  
**نونو** (no'-no') ا. ع. دو مانده ترس و جبان و ضعیف.  
**نونه** (nune) ا. پ. چاهک و زندان.  
**نونهال** (nav-nehâl) ا. پ. درخت جوان.  
**نونیا** (nav-niâz) ا. پ. هر چیز که تازه بر سر آمده و تازه پیدا شده باشد. و میندی. و شاگرد و تلمیذ.  
**نوو** (navu) و **نوو** (na'u)

ا. پ. خرمای تازه.  
**نووچ** (na'uj) ص. ع. ریح **نووچ** : باوردان.  
**نووچ** (no'uj) م. ع. ناج **فی الارض ناجاً و نووچاً** (از باب فتح) : وقت دوزین. و **ناج الی الله فی الدعاء** : تضرع کرد بسوی خدا و گریه و زاری نمود. و **ناج الیوم** : از آن کرد آن چند. و **ناج الثور** : پلک کرد آن گاو. و **ناجحت الريح نتیجاً** : وزید باد. و **نتیج القوم** (مجهولاً) : یاد تند رسیدن باقوم.  
**نود** (na'nd) ا. ع. بلا و سختی و رنج.  
**نور** (na'ur) ص. ع. **امراة نور** : زن دور از تهمت. ج: نور.  
**نور** (na'ur) ا. ع. نیل. و خود به که بدان وشم و نگار سیاه کنند. و سنگریزه‌ای شبیه سنگ سرمه که آنرا کوفته بر بن دندان ریزند تا سیاه گردد.  
**نوش** (na'uc) ا. ع. توانا و سخت گیرنده.  
**نووکهن** (nav-ra-kohan) ا. پ. همه کسی و همه مردمان.  
**نوو** (na'ul) ص. ع. کسی که مرود و سر را بالا نگاه داشته می‌چنانند مانند کسی که بر پشت باری داود می‌دود. و اسب و یا کفتار چنان رنده.  
**نقوم** (na'um) ص. ع. خواننده.  
**نق** : رجل **نقوم و امراة تقوم**.  
**نویه** (navaviyyat) ص. ع. **ايل نویه** : شتران مسه خرما خورنده.  
**نوه** (navh) م. ع. **ناه بالیة** **نوها** (از باب نصر) : بلند کرد ذکر آنچیز را و بزرگ کرد آنرا. و **ناه نوها** (باز از باب نصر) : بلند گردید. و **ناهت**

**الومة** : بلند کردن چند سر خود را و فریاد کرد. و **ناه البقل الدواب** : نره گردانیدن آن گیاه ستوران را.

**نوه** (navh) و (nuh) م. ع. **ناهت شه عن الشيء نوهاً** (navhan) و (nuban) (از باب نصر و سح) : بازماند از آن چیز و انکار کرد آنرا و گذاشت آنرا. و **ناهت شه** : نوه گردیدن نصر او.

**نوه** (nuh) پ. ص. عددی : نه هشت بطلاء يك.

**نوه** (nave) ا. پ. نبیره و فرزند زاده. و هر چیز نو و حادث در مقابل قدیم.

**نوه** (novvali) ص. ع. **نساء نوه** : زنان نوحه و زاری کننده.

**نوهه** (navhat) ا. ع. وجبه و در شبانه روزی يك بار خوردن.

**نوی** (no' ) و **نوی** (no'a) ا. ع. جریحه گردا گرد خراگه و سراسر پرده و خیمه. ج : آنرا رانان و نوی و نش.

**نوی** (navā) ا. ع. جهت که مسافر بطرف آن روی می آورد و باین معنی مؤنث آید. و قصد آنکه بطریقه دوری و جدایی و خانه و کرج و انتقال مسافر از جای بجایی. و خسته جای دختران از تلاق و **بنوای** : نام قبیله از تازیان.

**نوی** (navā) ع. ج. نوا. **نوی** (navi) ا. پ. نازگی و طراوت و حدوث.

**نوی** (navi) ا. پ. در **نوی** (naviyy) ا. ع. هم آنکه و هم قصد.

**نوی** (noviyy) و (aeviyy) ع. ج.

**نوی** ع. ج. نوا.

**نوی** (no'iy) ع. ج. **نوی** (no'i) (no'a).

**نویان** (nuyān) ا. پ. مأخوذ از منی - پادشاهزاده و از القاب مغلان است. و **نویا** : ویای طبعی که از چوب پدید یافته باشند.

**نویب** (novayb) ا. ع. مضر ناب که بمعنی دندان شك باشد.

**نویج** (navi) ا. پ. یای مجهول درخت کوچکی متفاوت که دارای گلهای مظهر است. و عشقه و بلبل.

**نوید** (navid) ا. پ. **نوید** (novid) ا. پ. در هر دو یای مجهول - خبر خوش و خوش خبری و بشارت و بزرده و مزدگانی. و پاداش و جزا و مزد و داد و عدالت و نذر و عهد و پیمان. و مهمانی و ضیافت. و حشاه از غذایی میهمانی که میهمان با خود می برد. و زور و قوت. و علامت کننده و سرزنش دهنده. و **نوید دادن** : وعده کردن و قول دادن و بزرده دادن و بشارت دادن.

**نوید** (novid) ا. پ. یای مجهول. خوشی و غرض. و شادمانی و خوش خبری. و هر چیز که خوشحالی آورد. و دعوت و ضیافت و مهمانی و وعده نکارهای بزرگ با نفع و سودمند.

**نویدن** (naviden) ف ل م. پ. خفتن و غنودن و اندکی آرامیدن و یا بکرامت آرامیدن و جنبیدن و از جای برخاستن و حرکت کردن و لرزیدن و افغان و خیزان رفتن و تابیدن و زاری کردن و دعوت کردن میهمانی و ضیافت. و نگر کردن و نوشیدن.

**نویده** (nuvide) ص. پ. لرزیده و جیبده و نالیده و زاری کرده.

**نویرة** (novayrat) ا. ع. مضر نزار یعنی آتش اندک.

**نویس** (navis) ص. پ. نویسنده.

و تحریر کننده : و **زود نویس** : کسی که سرعت و چالاکی تحریر می کند.

**نویساندن** (novisādan) و **نویسانیدن** (navisānidan) ف. م. پ. نوشتن فرمودن و نوشتن گمانیدن.

**نویستن** (navistan) ف. م. پ. نوشتن.

**نویسندگان** (navisandagān) ا. پ. ج. نویسنده.

**نویسندگی** (navisandagi) ا. پ. تحریر و کتابت.

**نویسنده** (navisande) ا. پ. آنکه می نویسد و کتاب و محاسب. ج : نویسندگان.

**نویسه** (novise) ا. پ. آژندک و قوس قزح.

**نویش** (navic) ص. پ. نویس و نویسنده.

**نویشتن** (navictan) و (novictan) ف. م. پ. نوشتن.

**نویشه** (novice) ا. پ. ناز و کرشمه. و **نویشه کردن** : ناز کردن و نازش نمودن. و پرسیدن و غرغخواستن.

**نویص** (navis) م. ع. **ناصر** و **نویصاً** و **نویصاً** و **نویصاً**.

**نویك** (novyak) ا. پ. زمان و هنگام و نوبت و دردی بزرگ. و شاعه و زو. و شاعه باریك.

**نویل** (navil) ا. پ. پشانی و ماب.

**نویم** (navim) ا. پ. فقط و لمس و بیکدمه. و **بنویم دیدن** : لمس دیدن و بیکدمه دیدن.

**نویم** (navita) ص. ع. **رجل نویم** : مرد که خاطر نادان و مردم گشام بی اعتبار.

**نہاير** (nahāber) ۱. ع. دوزخ و جهنم .

**نہاير** (nahābir) ۲. ج. خبر و خبر و .  
**نہاۃ** (nohāt) ۳. ج. نہاء و .  
ج. نامی .

**نہات** (nohāt) ۴. ع. نہت  
**الاسد وغيرہ نہاتاً ونہيتاً** (از باب ضرب) : بانگ کرد آن شیر و جز آن و ناله برآورد و دم سرد زد .

**نہات** (nahāt) ۵. ع. خبر بسیار  
بانگ . و مرد سخت بانگ . و شیر بیشه سخت آواز .

**نہات** (nahliāt) ۶. ع. نام آسی .  
**نہاد** (nahād) ۷. پ. خوی و طبیعت . و طرز و روش و رسم و عادت . و آتش نهاد : آتش خوی و تابانگ و سوزان .

**نہاد** (nebād) ۸. پ. حم . نهادن .  
۱. نهادن و نشاندن . و وضع و محل و طرز و حالت و خوی و مزاج و طبیعت و سرشت . و شکل و قد و قامت . و سیرت و صفت و خلعت و ذات و فطرت . و ضمیر و دل و باطن . و طریقہ و روش و روش معین کرده شده و رسم و قاعده و قانون . و نقشه و نقش و نشان و علامت و نقش یا . و بنا و بنیاد . و خاندان و اصل و نسب و تزاود و دردی و سرگین . و اسب جوان و یا کارجوان . و ترس و بیم . و سرکش و وحشی . و بدن نهاد : بدکار و مجرم . و پیش نهاد : صنعت و هنر و پیشه . و بیشکش . و نیک نهاد : نیک سرشت و خوش فطرت .

**نہاد** (nohād) ۹. ع. اندازه .  
یعنی : **هَذَا نِهَادُ مَا** : این اندازه حدست .  
**نہاد** (nohād) ۱۰. ج. نامند .  
**نہادگی** (nehādagi) ۱۱. پ. ذات و سرشت و طبیعت . و شکل و عادت و اساس و بنا و سیرت و فطرت و دلای . مخصوصاً

و نه صحیفه گردون و نه طارم و نه طبق و نه قصر و نه کاخ و نه مقرنس  
یعنی نه آسمان . و نه پایه : منبری که خطیب بر آن بالا رفته خطبه خواند . و نه پدر : هفت کرمک سیار و عقده و آس و عقده ذنب . و نه حجره : نه رحم آنحضرت صلی الله علیه و آله . و نه گوهر : فیروزه و یاقوت و لعل و الماس و نیلم و زمرد و عقیق و مروارید و مرجان .

**نہا** (nah) ۱۲. ع. نہیء نہا (از باب فتح) : پر کردید . و نہیء اللہم نہا و نہاء و نہوء و نہوء و نہاء (از باب سجع و کرد) : نیم یز کردید گوشت .  
**نہا** (nehā) ۱۳. ع. آئینه و شیشه .  
**نہاء** (nehā) ۱۴. ع. ج. نہی (nahy) و (nehy) .

**نہاء** (nehā) ۱۵. ع. پایان و انجام و انتها . و خردترین از جاهایی که آب باران در آن ایستد . و آئینه و شیشه و قاروره ج : نہاء . و سنگی سید نرم تر از رخام . و نوعی از بھر . و بلند شدن آب . و دوازده روز . و نام دارویی که در باده می‌دوید .

**نہاء** (nehā) ۱۶. ع. نہاء (nehā) ۱۷. ع. قدر و اندازه . یعنی : **ہم نہاء ماۃ** : ایشان باندازه صد می‌باشند . و كذلك : **نہاء ماۃ** : نہاء (nahā) ۱۸. ع. م. نہیء نہا و نہاء . و نہا .

**نہاء** (nehā) ۱۹. ع. واحد نہاء معنی یک شیشه و یک قاروره .  
**نہاب** (nehāb) ۲۰. ج. نہب .  
**نہاب** (nahbāb) ۲۱. ص. غارتگر .

**نہاب** (nahbāb) ۲۲. ع. شیر بیشه .  
**نہابر** (nahāber) ۲۳. ج. نہبر .

**نویں** (navin) ۲۴. پ. پادشاهزاده . و خوشترین از هر چیزی .  
**نویندہ** (nuyande) ۲۵. ص. پ. نیز ہم و عاقل و دانا و ذمین و وزیرک و چالاک .  
**نویہ** (nove) ۲۶. و (nuye) و او مجهول ۱. پ. شاخه تر و نازده از درخت رست . و رطوبت و نری که در دوختانست . و فریاد و فغان و ناله و زاری .

**نوییدن** (nuyidan) ۲۷. ف. ل. م. پ. بیاک بلند گریه کردن و زاریدن .  
**نویین** (nuyin) ۲۸. پ. بلط اہالی خوارزم : پادشاهزاده و فرمانده دہزار نفر .

**نہ** (na) ۲۹. و (nah) های ملفوظ . پ. حرف نفی که بدان منع از ارتکاب کاری را میکند و منفی می‌سازند جمله و یا قضیہ ای را .  
**نہ** (neh) ۳۰. پ. های ملفوظ . کلمہ امر از نهادن .

**نہ** (neh) ۳۱. پ. شهر و مدینہ . و **نہ شاپور** : نام شهری که اکنون نیشابور می‌گویند یعنی شهر شاپور .

**نہ** (neh) ۳۲. ص. پ. های ملفوظ .  
نہندہ مانند **مرہم نہ** : آنکه بروی زخم مرہم می‌گذارد . و **قدم نہ** : کسی که با بجایی می‌گذارد و قدم نہ زیارت شدن : زیارت کردن و دیدن کردن .

**نہ** (noh) ۳۳. ص. ع. یکی از اعداد فرد که بلافاصله پس از هفت می‌آید یعنی هشت بملارہ یک رتازی تسعہ گویند . و نیز سوراخهای بدن انسانی یعنی دوسوراخ گوش و دوسوراخ بینی و یک سوراخ دماغ و دوسوراخ پیش و پس . و **نہ بام** : نه آسمان . و نیز **نہ پایہ** : نہ پدر و نہ پدہ و نہ حجرہ و نہ حصار و نہانہ خراس و نہ رواق و نہ سپہر و نہ شہر بالا

دربارم عید و در میمانیهای بزرگ پوشند و  
دویر آن پوشند و لباس وسی. و یک قسی  
از نان.

**نهادن** (nehādan) ف م پ.  
نشان دادن و نصب کردن و قرار دادن وضع  
کردن و گذاشتن و مقرو کردن و نمودن و  
فرمودن و بنا کردن و پیوند کردن. و **وسام**  
**نهادن** : دفتن و قدم گذاشتن و سیر کردن  
و روان شدن. و **سردن نهادن** : سرفرو  
آوردن و اطاعت کردن. و **خود را بمستی**  
**نهادن** : خود را مست و نامنودن.

**نهاده** (nehāde) ص. پ. نصب  
کرده و نشانده و گذاشته و مقرو کرده.

**نهادیدن** (nehādīdan) ف ل م.  
پ. ترسیدن و هراسیدن.

**نهار** (nehār) ا. پ. بسیار و  
فراوان. و کاست و کم و کاهش. و ناهارو  
چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی.

**نهار** (nehār) ا. پ. مأخوذ از  
تازی. از وقت طلوع صبح صادق تا برآمدن  
آفتاب.

**نهار** (nehār) ع. ا. روز حد  
لیل که بمستی شب باشد. و روشنی مابین طلوع  
فجر تا غروب آفتاب. و یا از طلوع آفتاب تا  
غروب آن. و انتشار ضوئیه و انقراض آن،  
و مانند کلمه هذاب و سراب جمع و تشبیه ندارد  
اما گرچه در جمع قلت آنهر و در جمع کثرت نهر  
گاه می گویند. و چند نهر و شواتر و ماده آنرا  
لیل خوانند. و حوزة مرغ سنگنوار. و بجه  
جویته. ج : آنهره و نهر. و در مبالغه گویند:  
**نهار آنهر** : یعنی روز نیک روشن. و كذلك:  
**نهار نهر**.

**نهار** (nehār) ا. پ. بدو قسم.  
و نقصان و زیان و خسارت.

**نهار** (nehār) و (nehār) ا.

پ. بیم و ترس و هول و وحشت. و خرج یجا  
و اتلاف و کاهش. و گذاشتن و بدن.

**نهاره** (nehāre) ا. پ. ناهار  
و طعامی اندک که بدان ناشتا کنند.

**نهاری** (nehāri) ا. پ. بسیار  
و فراوان و بیجا و ناشتا. و قسی از دمنه اکام.

**نهاریدن** (nehāridan) ف ل.  
پ. چاشت خوردن و ناهار خوردن و چیزی  
اندک در بامداد خوردن.

**نهاریدن** (nehāridan) و (nehāridan)  
ف ل م. پ. اتلاف کردن و بیجا خرج  
کردن. و کاستن و لاغر شدن و کاستن بدن و  
ترسیدن و بیم و واهمه کردن و ترسیده شدن  
و ترسان گشتن و ترسیدن کودک از استاد.

**نهاز** (nehāz) ا. پ. ترس و بیم  
و واهمه.

**نهاز** (nehāz) و (nehāz) ا.  
پ. نراخته و یا گرسنه یا دهنه بزرگ که دارای  
شاخهای گسترده و پاهای بلند باشد و در پیشانی  
گل راه رود. و هر انسانی و یا حیوانی که  
دیگران با وی مصاحبت کنند.

**نهاز** (nehāz) و (nehāz) ا.  
ع. قدر و اندازه. و یق : **هذانهاز ماة**  
ای قدر ماة. و کذا : **نهاز ماة**.

**نهاز** (nehāz) ص. ع. **حمار**  
**نهاز** : خری که در دوشش بسته بریزد.

**نهاز** (nehāz) ا. ع. از اعلام  
است.

**نهازیدن** (nehāzidan) ف ل.  
م. پ. ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن.

**نهایس** (nehāhs) ا. ع. شیرین و  
و شکار کننده گنجشک. و از اعلام است.

**نهایس** (nehāz) و (nehāz) ا.  
ع. **نهایس الطريق** : بلندپای واه و  
محبوبی آن. و كذلك : **نهایس الطريق**.

**نهایض** (nehāiz) ا. ع. از اعلام  
است.

**نهایض** (nehāiz) و (nehāiz) ا.  
ع. **نهایض الطريق** : بلندپای واه و  
محبوبی آن. و كذلك : **نهایض الطريق**.

**نهایض** (nehāiz) و (nehāiz) ا.

**نهام** (nahēm) و (neliām) و (noliām) ۱. ع. آهگر. و دودگر.  
**نهام** (nohām) ۱. ع. جند و یارمغی دیگر. و پارسای ترسایان که در کلیسا باشد.

**نهام** (nahhām) ۱. ع. شیر یشه. و میناه راه روشن.  
**نهامه** (nahāmot) ۱. ع. پرخوار. و شیر یشه.

**نهامه** (nahāmot) ۲. ع. نهم. **نهما و نهامه**. و نهم.

**نهامی** (nahāmiyy) و (nehāmiyy) ۱. ع. دودگر. و آهگر.  
**نهامی** (nehāmiyy) ۱. ع. راه آسان.

**نهامی** (nehāmiyy) و (nohāmiyy) ۱. ع. صاحب دیر و کلیسا.  
**نهامین** (nehāmin) ۱. پ. آهگر و دودگر.

**نهان** (nehān) ۱. ص. م. ف. پ. نهفته و پنهان و مخفی و پوشیده. و عاقله و هوشیارانه و باندیر. و سری و پنهانی. و **نهان داشتن**: نهفتن و پنهان کردن و مخفی کردن و پوشیدن. و **نهان شدن**: مخفی شدن و پنهان گشتن. و **نهان و آشکار**: مخفی و ظاهر.

**نهان پیکران** (nehān-paykaran) ۱. پ. فرشتگان و ملائکه و جن و پری و مانند آنها.

**نهانچه** (nehān-çe) ۱. پ. پوشیده و پیر پنهان و مخفی و راز.

**نهانخانه** (nehān-xāne) ۱. پ. خلوت خانه و جای خلوت و جای که در زیر زمین می سازند جهت نشستن در هواهای گرم تابستان و یا در آن غله ذخیره می کنند. و

مخزن و ذیل دان. و جای که در آن خاشاک و خاک کروی می ریزند. و مقبره و گور.  
**نهاندار** (nehān-dār) ۱. پ. پنهان کننده و مخفی دارنده.

**نهاندان** (nehān-dān) ۱. پ. انبار و جای ذخیره و خزانه و هر جای که در آن چیزی انبار کنند و یا ذخیره نمایند. و جامه دان.

**نهاندره** (nehān-dare) ۱. پ. نهانخانه.

**نهانی** (nahāni) ۱. م. ف. پ. در خلوت و مخفیانه و در پنهانی و سرا و بطور سر. **نهانی** (nahāni) ۱. پ. وازو سر و پنهانی. و جای لازم و بیت الملا.

**نهانی** (nahāni) ۱. ص. پ. مخفی و پنهان. و نهفته و پوشیده. و **اتفاق نهانی**: مساعدت مخفی. و **اندام نهانی**: آلت جنسیت.  
**نهانچه** (nehāni-çe) ۱. م. ف. پ. مخفیانه و بطور سر و در پنهانی.

**نهاوة** (nahāvat) ۱. م. ع. نهیء **نها و نهاوة**. و نها. **نهاوش** (nahāvec) ۱. ع. ستها و تنگ گرفتن پای بر مردم.

**نهاوند** (nahāvand) و (nehāvand) ۱. پ. یعنی شهری که در آن ظروف و ارانی می سازند چه شهر و آوند ظروف و آگویند. و نیز یعنی شهر نوح آمده که پایه تخت نوح پیشتر باشد چه آوند یعنی تخت و مستندم آمده. و نام شهری از عراق. و نیز نام کرمی که در نزدیکی آد شوست. و نام شعبه ای از موسیقی.

**نهاوندی** (nehāvandi) ۱. ص. پ. منسوب بشهر نهاوند.  
**نهاوندی** (nehāvandi) ۱. پ. نام نوازی از موسیقی.

**نهاویدن** (nahāviden) ۱. م. ف. پ. ترسیدن مانند ترسیدن کورک از استاد.  
**نهاویش** (nahāvic) ۱. ع. ج. نهواش.

**نهايات** (nehāyāt) ۱. ع. ج. نهایه. و **نهايات الدار**: حدود خانه و جای که خانه بآن متنی میشود.

**نهايات** (nehāyāt) ۱. پ. مأخوذ از تازی. حدود اوقافها.

**نهایه** (nahāyat) ۱. م. ع. **نهایه** (از باب کرم) : بیک خرمنند گردید.  
**نهایه** (nehāyat) ۱. ع. پ. بیان چیزی و غایت آن. و سر چونی که در پیشتر کند. و چیزی که بر آن بار بردارند.

**نهایت** (nehāyat) و **نهایه** (nahāye) ۱. پ. مأخوذ از تازی. بیان و انجام و انتها و آخر و غایت و عاقبت. و حد. و سر زمین و فراوانی و افزونی و بسیار و بیرون از حد. و **الی غیر النهایه**: بی پایان و بسیار و یاد و غیر محدود و بی نهایت و بیایی **نهایه**: بی حد و بسیار زیاد و بی انتها و بی انجام. و **بلانهایت**: بی پایان. و **در نهایت**: بسیار زیاد.

**نهب** (nahb) ۱. ع. غارت و غنیمت و هر چه بقارت برده شود. ج. نهب. و نوعی از رکض.

**نهب** (nahb) ۲. م. ع. **نهبه نهبا** (از باب فتح و سجع و نصر): بقتل و غله گرفت آن را. و **نهب الذهب**: غنیمت گرفت و غارت کرد. و **نهب فلاناً اقنوم نهبا** (از باب فتح): بقتل گرفتن اقنوم فلان را. و **نهب الکلب**: گرفتند پدشاه انسان را آن سگ. و **لا تبتدع کلبک** **نهب الناس**.  
**نهب** (nahb) ۱. پ. مأخوذ از



تازی - غاوت و تاراج و یشما و غنیمت. و  
**نهبو غاوت کردن دیا نهب کردن:**  
 غاوت کردن و کشتن.  
**نهبان (nabāne)** ۱. ع. بصبغة  
 تشبه بنام دو کره.  
**نهبانیدن (nobbānidan)** فم.  
 پ. زیبا ساختن و جمیل و صاحب حسن  
 کردن.  
**نهبه (nohbat)** و **(nahbat)** ۱.  
 ع. غاوت گری.  
**نهبیت (nohbat)** ۱. پ. تقسیم  
 دایرة منطقة البروج به قسمی هر یک از آن  
 قسمتها را یکی از ستارهای آن مشوب کردن.  
 و بسیار بزرگو کلان و بیرون از اندازه.  
**نهبیره (nabharat)** ۱. ع. زن  
 دراز لاغر و یا مشرف بر هلاک.  
**نهبیره (nohborat)** ۱. ع. جای  
 ملامت. و زمین بلند. و کره. و ناک  
 میان پشتهها. ج. نهار.  
**نهبیل (nabhal)** ص. ع. شیخ  
 نهبیل: پیر کلانسال.  
**نهبیلة (nabhalat)** ص. ع. عجوز  
 نهبیلة: پیره زن کلانسال.  
**نهبیلة (nabhalat)** ۱. ع. رفتار  
 با گرانی و سنگینی. و ماده شتر سبز و کلفت.  
**نهبیلة (nabhalat)** ۲. ع. نهبیل  
 نهبیلة: کلانسال شد.  
**نهبور (nohbur)** ۱. ع. کره از  
 دیک.  
**نهبورة (nohburat)** ۱. ع. جای  
 ملامت. و زمین بلند. و کره از دیک. و  
 مفاک میان پشتهها. ج. نهار.  
**نهبوغ (nohbuq)** ۱. ع. کشتی  
 دراز تندرو. و نام موخی که مویج یز گرفته.  
**نهبه (nohbah)** ۱. پ. های دوم

نیر. مملو. دریافت و ادواک و نهم.  
**نهبهره (na-bahre)** ۱. پ. های  
 اول و سیم غیر مملو. زیاد از اشد و بیرون  
 از اندازه.  
**نهبهره (nob-bahre)** ۱. پ. های  
 سیم غیر مملو. تقسیم دایرة منطقة البروج  
 به قسمت و هر یک از آن قسمتها را یکی از  
 ستارهای آن قسمت نسبت دادن.  
**نهبی (nohbā)** ۱. ع. غارتگر.  
**نهبج (nahj)** ۱. ع. راه روشن  
 واضح.  
**نهبج (nahj)** ۲. ع. **نهبج الثوب**  
**نهبجاً** (از باب فتح و سجع و کرم):  
 گفته کرد آن جامه را. و **نهبج الطريق**  
 (از باب فتح): پیدا و گشاده کردید آن  
 راه. و **نهبج الطريق**: پیدا و گشاده گردانید  
 آن راه را (لازم و متعدی). و **نهبج**  
**الطریق**: رفت در آن راه.  
**نهبج (nahaj)** ۱. ع. ناسه و  
 دمه از ماندگی و دیر و خنق النفس.  
**نهبج (nahaj)** ۲. ع. **نهبج فلان**  
**نهبجاً** (از باب سجع و ضرب): ناسه و  
 دمه زده شد فلان. و **رأى رجلاً نهبجاً**:  
 دید مردی را که دمه زده از فری.  
**نهبج (nahaj)** ۱. پ. مأخوذ از  
 تازی - راه و روش و طریقه.  
**نهبجیز (nahjiz)** ۱. پ. تاب  
 و بیج و بیجش.  
**نهبخوش (naxoc)** ۱. پ. های  
 غیر مملو و او مدلوله ناک دشتی که بتازی  
 کرمة الیضا گویند.  
**نهد (nahd)** ۱. ع. هر چیز بلند  
 و برآمده. و شیر یش. و جوانمردی که در  
 کارهای سخت و دشوار اقدام نماید. و اسب  
 بکوی تدارک برگشت بلند دست و یا. و نام

فیلهای درین.  
**نهد (nahd)** و **(nehd)** ۱. ع.  
 نفقه و هزینهای که در سفر هر یک از وقیان  
 برابر یکدیگر برآوردند.  
**نهد (nahd)** و **(nahad)** ۲. ع.  
**نهد نهداً (nahdan)** و **(nahadan)**  
 و **نهدوا**. و **نهد**.  
**نهد (nohd)** ۲. ع. ج. **نهدا**.  
**نهدا (nahdā)** ۱. ع. دیک  
 توده بلند.  
**نهدا (nahdā)** ص. ع. دختر  
 بستان برآمده. ج. **نهد**.  
**نهدان (nahdān)** ص. ع. **النا**.  
**نهدان**: آوردن و یا آوردن که تا حدتک  
 آن بر شده باشد.  
**نهدة (nahdal)** ۱. ع. سکه  
 ستر.  
**نهدة (noh-dah)** ۱. پ. دشت  
 و آرایش و پیرایش.  
**نهر (nahr)** ۲. ع. **نهر النهر**  
**نهر** (از باب فتح): جاری کرد آن جوی  
 را. و **نهر الرجل**: سرزنش کردن آن مرد  
 را و بانگ زد بر آن رواند آزار. و **قوله تعالى:**  
**و اما السائل فلا تنهر. و نهر الماء:**  
 روان شد آب دو زمین. و **نهر النهر:**  
 کند آن جوی را. و **نهر الدم**: بقت  
 روان گردید خون. و **نهر نهر**: جای دشت  
 گرفتن جهت روان کردن جوی و تا آب رسیدن  
 چاه کن. و **نهر**: حفر حتی **نهر** و درین  
 معنی از سجع نیز آید.  
**نهر (nahr)** و **(nabar)** ۱. ع.  
 جوی و آب جاری شش. ج. **نهار** و **نهر**  
 و **نهر و نهر**. و **واحد و جوی** یا **آب** را نیز  
 گویند. و **نهر**: جوی **نهر و جف النهر**.  
 و گاه بر جمع اطلاق شود. و **قوله تعالى:**

**فی جنات و لهرای انهار . و لهر السلام :** دجلة بنده .

**نهر ( nahr )** ۱ . پ . مأخوذ از تازی . جوی خواه دوری آب روان باشد و یابناشد .

**نهر ( nahr )** ۱ . ع . فراخی و گشادگی و وسعت و القدر من سمح .

**نهر ( nahr )** ۱ . ع . انگود سید .

**نهر ( nahr )** ص . ع . رجل

**نهر :** مردی که در روز غایت می کند . و

**نهار نهر :** روز نیک روشن . و نهر

**نهر :** جوی فراخ و گشاده .

**نهر ( nohor )** ع . ج . نهر ( nahr )

**و ( nahar )** . و ج . نهار .

**نهره ( nahrat )** ۱ . ع . دعوت و

خوانندگی . و اختلاس و درودگی .

**نهرج ( nahraj )** ۱ . ع . راه گشاد

و فراخ .

**نهرجه ( nahrjat )** م . ع .

**نهرج المرأة نهرجه :** مجامعت کرد با آن زن .

**نهرزام ( nahrzān )** ۱ . پ .

نام فرشته‌ای که رب التوح یافت است .

**نهرواله ( nahrvāla )** ۱ . پ .

مملکت کجرات .

**نهروان ( nahrvān )** ۱ . پ .

نام شهری در موذیونانی .

**نهره ( nahr )** ۱ . پ . ایزای که

بدان مسکه را از دوغ جدا می کند . و شیر زنه خواه از چوب باشد و یا از پوست .

**نهره کوس ( nahr-kus )** ۱ .

پ . وار سهول . چوب شیرزن .

**نهری ( nahrī )** ص . پ . مشرب

بهر و جوی .

**نهر ( nahr )** ۱ . ع . قدر و اندازه .

**یق :** هذا نهر کذا ای قدره .

**نهر ( nahr )** م . ع . نهره نهرآ

( از باب فتح ) : زد آنرا و راند و دور کرد

و سپرخت . و نهر و **أمه :** چنانچه سرخود

را . و **نهرت الدابة :** بر سینه برخاست

آن ستود برای رفتن . و **نهر اقصیل ضرع**

**أمه :** سرزد آن شتر بچه برستان مادر خود

و **نهر الشيء :** نزدیک گردید آن چیز . و

**نهر الدلو فی البئر :** زد آن دول داخل

آب چاه تا پر گردد .

**نهر ( nahr )** ۱ . ع . شیربشه .

**نهر ( nohar )** ع . ج . نهره .

**نهره ( nohar )** ۱ . ع . فرصت

و پروای کار و غنیمت و غایت . ج . نهر .

**نهری ( nahr )** م . ع . نهره

**الکلب و کل ذی ناب نهرآ :** ( از باب فتح

و سمع و ضرب ) : بگردید آن را آن سگ و هر

صاحبش و یا گرفت آنرا و برکند . و **نهری**

**اللحم :** گرفت آن گوشت و یا بدندان پیشین

برای خوردن و برکند آنرا . و **نهرت الحية**

**فلانآ :** بگردید آن مار فلان را .

**نهری ( nohar )** ۱ . ع . مرغی که

سید می کند گجشک را . ج . نهان .

**نهان ( nehsān )** ع . ج . نهس .

**نهشتن ( nehestan )** ف . م . پ .

نهادن و نشاندن و گذاشتن و نصب کردن و

نهشتن .

**نهرس ( nehsar )** ۱ . ع . گرگ و

و یا بچه گرگ از کفتار . و مرد سبک تیزرو .

و آرمند گوشت . و پر خورنده .

**نهره ( nehsarat )** م . ع . نهرس

**اللحم نهره :** برید گوشت را . و **نهرس**

**الطعام :** خورد طعام را .

**نهرسک ( nehsak )** ۱ . ع . گرگ

دشتی .

**نهرش ( nahr )** م . ع . نهرشه

**الحية نهرش :** ( از باب فتح ) : گردید آن را

مار . و **نهرش فلانآ الدهر :** در مشقت

و سختی انداخت فلان را و روزگار و محتاج کرد

او را . و **نهرش الشيء :** بدندان گرفت آن چیز

را . و **نهرت عضده ( سحرلا ) :** باریک

شدند بازوهای آن .

**نهرش ( nahr )** و **( nahr )** ص .

**ع . نهرش الیدین :** سترو سبک دست .

و کذا : **نهرش القوائم .** و کذلک :

**نهرش الیدین والقوائم .**

**نهرش ( nahr )** ص . ع . پهر

**نهرش :** شتری که در باطن سیل آن نشانی

باشد سوی اثری که بر زمین آشکار میگردد .

**نهرشه ( nahrsh )** ۱ . ع . بک مرتبه

گردیدن .

**نهرشه ( nehsat )** ۱ . ع . نوع گردیدن

و هشت گردیدن .

**نهرشتن ( nehsatan )** ف . م . پ .

نهادن و گذاشتن و نشاندن و نصب کردن و

نهرشتن .

**نهرشل ( nahrsh )** ۱ . پ . گرگ

دشتی . و شقاقل .

**نهرشل ( nahrsh )** ۱ . ع . گرگ

و جرج . و پیر مرد کلانسال لرزنده دارای

رعنه یا اندکی قوت و توانایی . و نام قبیله‌ای

از تازیان .

**نهرشه ( nahrshat )** ۱ . ع . دن

کلانسال لرزنده و رنه رسیده که دوری اندکی

قوت و توانایی باقی باشد .

**نهرشه ( nahrshat )** م . ع . نهرشل

**الرجل نهرشه :** کلانسال گردید آن مرد .

و **نهرشل فلان :** بدندان گردید فلان از دوری

لهر و بازی . و **نهرشل زید :** مانند کسی

که سخت گرفته باشد خورد مزید . و **نهرشل**

**الشراب** ( نیز از باب سمع ) : سیری کرد شراب‌درا . و **نهكه** **الشراب** ( از باب فتح ) : لاغر کرد آرا شراب . و **نهك** ( مجهول ) : بیمار و لاغر گردید .

**نهك** ( **nahk** ) و ( **nabek** ) م .  
**نهكه الحمى نهكاً** ( **nahkan** ) و ( **nabakan** ) و **نهكه و نهكاهه** ( از باب سمع و فتح ) : لاغر و ونجور کرد آنرا تب .

**نهكه** ( **nahkat** ) ا . ع . لاغری سستی از بیماری . یق : **باتت عليه نهكه المرض** .

**نهكه** ( **nahkat** ) م . ع . **نهك نهكاً** ( **nahkan** ) و ( **nabakan** ) و **نهكه** . و . **نهك** .

**نهل** ( **nahl** ) ا . پ . نام بملوانی تورانی .

**نهل** ( **nahal** ) ا . ع . طعام خورده شده . و هر چیز شایسته ولایق خوردن . و نخستین آب خوردن شتران زیرا شتر دو مرتبه آب می‌خورد تا سیراب گردد . نخستین و انهل گویند و خوبین را علل .

**نهل** ( **nahal** ) ص . ع . ج . نامل .

**نهل** ( **nahal** ) و ( **nahl** ) م . ع . **نهل البعير نهلاً** ( **nahalan** ) و ( **nahan** ) و **منهلاً** ( از باب سمع ) : آب خورد آن شتر آب‌خروش نخستین تا سیراب شد . و نشسته شد آن شتر . از اعداد است .

**نهلان** ( **nahlān** ) ص . ع . شتر آب‌خورنده و سیراب و نشسته .

**نهله** ( **nahlāt** ) ص . ع . ابل **نهله** : شتران نخست برآب برآمده .

**نهله** ( **nahalāt** ) و **نهلی** ( **nahlā** ) ص . ع . ج . نامل .

میان دیوار اطاق سازند جهت پنهان کردن پول و جز آن . و نام شعبه‌ای از موسیقی و یا طریقه‌ای از آن .

**نهفتگی** ( **nehftagi** ) ا . پ . پوشیدگی و پنهانی . و هر چیز نهفته و پنهان شده .

**نهفتن** ( **nehftan** ) ف . ل . م . پوشیدن و پنهان کردن و مخفی نمودن و درپوش نهادن و سرپوش نهادن . و مخفی شدن و پنهان گشتن . و زیبا گشتن و جمیل شدن .

**نهفته** ( **nehfte** ) ص . م . ف . پ . پنهان و مخفی و نهان و پوشیده . و سرآ و بطور خفا و پنهانی و مخفیانه .

**نهفته نیاز** ( **nehfte-niyāz** ) ا . پ . دادخواه مخفی و بطور پنهانی .

**نهق** ( **nahq** ) ا . پ . کرفس‌آبی .

**نهق** ( **nahq** ) ع . ا . نام مرغی . و گاهی شیبه بحر جیر .

**نهق** ( **nahaq** ) ا . ع . جرجیر دشتی .

**نهك** ( **nahk** ) ا . ص . پ . حفر و کوچه‌تور خردتر و کثرتین . و معدنه شراب . و عطش و تشنگی . و فرو نشاندن عطش .

**نهك** ( **nahk** ) ا . ع . مبالغه در هر چیزی .

**نهك** ( **nalik** ) ا . ع . **نهك الثوب نهكاً و نهكاهه** ( از باب فتح ) : پوشید آن جامه و تا کهنه گردید . و **نهك من الطعام** : فروزی نمود و افراط کرد در خوردن . و **نهك عرضه** : مبالغه کرد در شحات و دشنام بوی . و **نهك الضرع** : دوشید مرجه شیر دو آن پستان بود . و **ماينهك** : یعنی متفک نمی‌شود . و **نهكه السلطان نهكاً و نهكه** ( از باب سمع ) : مبالغه نمود سلطان در عقوبت وی . و **نهك**

**عمره** : برآمده شتر عاریه سوار شد عمرو .  
**نهصد** ( **noh-sad** ) پ . ص . عددی : نهصد صد .

**نهض** ( **nahz** ) ا . م . مایین منکب و شانه جای شتر . ج . **انهض** .

**نهض** ( **nahz** ) م . ع . **نهض نهضاً و نهوضاً** ( از باب فتح ) : برخاست . و **نهض الى فلان وله** : حرکت کرد بسوی فلان بیرخاستن . و **نهض الثبت** : راست و تمام بالا گردید آن گبیه . و **نهض الطائر** : گسترانید آن مرغ بالهای خود را جهت پریدن . و **نهض فلاناً نهضاً** : شتم کرد فلان را و خشم گرفت بر فلان و سرزنش نمود فلان را . و **نهض الشيء عن مكانه نهوضاً** : بلند گردید آن چیز از جای خود . و **نهض الى العدو** : شتافت بسوی دشمن .

**نهضات** ( **nahazāt** ) ع . ج . نهضه .

**نهضة** ( **nahizat** ) ا . ع . حرکت و جنبش . یق : **كان منه نهضة الى كذا** ای حرکت . ج : **نهضات** .

**نهضت** ( **nahzat** ) و ( **nohzat** ) ا . پ . مأخوذ از تازی - کرج و وحلت و هجرت و حرکت و روانگی . و **نهضت فرمودن** : کرج کردن .

**نهضل** ( **nahzal** ) ا . ع . کلانسال از مردم و کرکی و باز .

**نهط** ( **nahṭ** ) م . ع . **نهطه بالمرح نهطاً** ( از باب فتح ) : نیزه زد آنرا .

**نهف** ( **nahf** ) ا . م . سرگشتگی و تحیر و آشفتگی و حیرت .

**نهفت** ( **nehft** ) پ . ج . م . نهفتن .  
ا . نس . پوشیده و پنهان و پوشیدگی و پنهانی . و غلظت خانه پادشاهان . و جای مخفی که در

وزمان و دوزگار دنیا . و نهك دشتي :  
نهك خاك و بزي . و نهك زير خفتان  
و يانهك سياه : شمشير آبدار . و نهك  
فلك : برج حوت و يا سرطان .  
نهنگان (nahangān) . پ . ج .  
نهك . و نهنگان نيام : شمشير ماي در  
غلاف .

نهنگ سبز (nahang-sabz) . ا .  
پ . شمشير هندی .  
نهته (nahnah) . ا . ع . جامه تنك  
بافته و اعلا .

نهته (nahnahat) . م . ع . نهته  
الرجل عن الامر : بازداشتن آمدن را  
از آن كار و سرزنش نمودن تابا از ايستادن . و  
نهته السبع : بانك برزد بر آن سب  
تابا از ايستادن .

نهو (nahv) . م . ع . نهوته عن  
الشيء نهوآ (از باب فتح) : بازداشتن  
او را از آنچه ، حد امرته . لفة نهته رو .  
نهى .

نهو (nahovv) . م . ع . بازداو نه  
و نهى كنده . بق : هو نهو عن المنكر  
امور بالمعروف .

نهوه (nahu) . نهوه (nahu) .  
م . ع . نهى نهوا نهوه و نهوه .  
نهوا .

نهواش (nahvāc) . ا . ع . تنك  
كرنگى بر مردم . ج : نهواش .

نهود (nohud) . م . ع . نهود  
ندى الجارية نهودآ (از باب نصر فتح) :  
برخواست و برآمد پستان آن دختر . و نهودت  
المرأة : برآمد پستان گرديد آن زن . و  
نهود الرجل : برخاست آمدن . و نهود  
لعدوه والى عدوه نهودآ (nahdan) .  
(nahdan) . و نهودآ : برخاست بسوى

و مشكل و يا اشكال .  
نهمة (nahmet) . ا . ع . حاجت  
و نیاز . و آرازی كه بدان شتر را زجر كند .  
و نهمة الاسد : بانك شير . و نهمة  
الرجل كذلك .

نهمة (nahmat) . م . ع . نهمت  
همتة نهمة (از باب ضرب) : وسيد همت  
او دوجيزى . و نهمت شهوته : حرص  
گرديد . و نهمة فلان : بانك برزد فلان  
ييانك نهيم . و نهيم (نجهولا) : آژمند  
گرديد . و نهيم نهما و نهيمآ و نهمة .  
و نهيم .

نهيم جرخ (nohom-garx) . ا .  
پ . نك نهيم .

نهيمين (nohomin) . پ . م .  
عددى : هرچيزى كه در مرتبه نواقص شده باشد .  
نهينبان (nahonbān) . و نهينبان (nahonban)  
(nohanban) . و نهينبان (nehanban) . ا . پ .  
سربوش ديك و طوق تنور و مانند آن .

نهينيدن (nehanbiden) . م .  
پ . پوشيدن و پنهان كردن و مخفى نمودن و  
سربوش گذاشتن و سد كردن .

نهينيده (nehanbide) . م . پ .  
پنهان رويشده و مخفى . و نهينه .

نهنج (nehanj) . ا . پ . جوال  
دوين و يا پيشين .

نهندره (nehandare) . ا . پ .  
نهان دره و نهان خانه و مخزن و گنجينه .

نهنگ (nahang) . و نهنگ (uehang)  
ا . پ . يكي از حيوانات ذوالعاشين مسلك  
حاره كه درواى آن از شش تا مشك گر باشد  
و تساجه و بتازى تساح و يونافور كه گرديس  
نشد . و نك يايى واژدهاى آين . و هرچيز  
مانا پديد . و شمشير . و قلم . و نك و آسمان .

نهيم (nahim) . ا . ع . آواز . و  
سرزنش . و توعدى كه بدان شتر و جزار آن را  
زجر كند .

نهيم (nahim) . م . ع . نهيم فلان  
نهيمآ (از باب ضرب) : بسيار گرديد  
خوردن فلان . و نهيم الرجل : كاو و دش  
كرد آمدن . لفة نهيم . و نهيم ابله نهيمآ  
و نهمة و نهيمآ (از باب ضرب و فتح) :  
زجر كرد شتران و يا نك و رواند آنها و ادروار .  
و نهيم الحصى و نحوه نهيمآ : سكر بزه  
و مانند آن اينداخت بانگشتن و رواند بدان . و  
نهيم القيل نهيمآ و نهيمآ (از باب  
فتح) : غريد قيل و بانك كرد .

نهيم (nehm) . ا . ع . پدرو گرومى  
از تازيان .

نهيم (nohru) . ا . ع . شيطان و نام  
بى . و عبد نهيم : از اعلام است .

نهيم (naham) . م . ع . نهيم نهيمآ  
و نهامة (از باب سمع) : نيك آژمند  
گرديد بطعام و برتند چشم آن و سير نكشت .  
و كذلك : نهيم (مجهولا) . و نهيم فى  
العلم : بسيار شد و غيت آن دعلم . و نهيم  
بكذا : آژمند آن گرديد .

نهيم (nahem) . م . ع . نيك آژمند  
و حرص بر طعام و گرسته چشم .

نهيم (noham) . ا . ع . نام بطنى  
از تازيان .

نهيم (nohim) . پ . م .  
چيزى كه در مرتبه نه واقع شده باشد .

نهيمار (nahmār) . و نهيمار  
(nahmāz) . ا . م . پ . بزرگ و عظيم  
بساير افراد و بى نهايت و بركان و واغر . و  
مه و بياكوگى . و كاو بزرگ . و عظيم و هرچيز  
بى اندازه و بركان . و هرچيز بسيار تعجب .  
و نيز عجب . و مشكل و دشوار و كار دشوار

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| پ. مأخوذ از تازی - غارت و غارتگر.<br><b>نهیپ</b> (nahib) ص. ج. غارت<br>کنده.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | الشیء نهیاً (از باب فتح) : بازداشتن<br>اورا از آنچه، خلاف امره. و نهی الله<br>تعالی عن الشيء : حرام کرد خدای تعالی<br>آن چیز را. و طلب فلان حاجة حتی<br>نهی عنها : بمنی طلب کرد فلان حاجتی<br>را و واگذاشت آنرا خواه بر آورده شود یا<br>نشد. و الیک نهی المثل (مجهولاً) :<br>یعنی نظیر تو نایاست و گاه بطور معلوم گویند :<br>الیک نهی المثل.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | دشمن. و نهی العظیة : بزرگ شمرد و<br>یا بزرگ کرد آن علیه را.<br><b>نهود</b> (noud) ا. ع. گذشتن بر<br>مراحل که باشد، و التعلل من نصر.<br><b>نهودة</b> (noudat) م. ع. نهی<br><b>الفرس نهودة</b> (از باب کرم) : نهی<br>کردن آن اسب. و. نهی.<br><b>نهوده</b> (noudet) ا. پ. زیور<br>و آرایش زنان مانند سر آویز و گوشواره<br>سلسله و سلفه یمنی و گلاریند و بازوبند و دست<br>برنجن و انگشتر و خنکال. و نیز هر هفت را<br>گویند یعنی سره و سوسه و سرخاب و سفیداب<br>و خال و زردوق و حنا.                                                                                                                                                                            |
| پ. غارت گار.<br><b>نهیپی</b> (nohaybâ)(nohaybâ)<br>ا. ع. غارتگری.<br><b>نهییدن</b> (nahibidan) ف. ل.<br>م. پ. ترسیدن و هراسیدن. و بیم کردن<br>ترسانیدن.<br><b>نهیة</b> (nehyat) ص. ع. ناقة<br>نهیة : ماده شتر نیک فریه.<br><b>نهیة</b> (nohyat) ا. ع. سوراخ<br>سرمخ. و عقل و خرد. ج. نهی. و پایان<br>چیزی و غایت آن. و منع و بازداشت.<br><b>نهیة</b> (nahiyat) ص. ع. ناقة<br>نهیة : ماده شتر بیابان فریهی و سیده. و<br>جزو نهیة : شتر کشتی شیر و فریه.<br><b>نهیة</b> (nahil) م. ع. نهی نهاتاً<br>و نهیتاً. و. نهات.<br><b>نهیید</b> (nahid) ا. م. ع. مسکه<br>تک. و تیل : زبد نهید اذالم بک<br>و قیقا.<br><b>نهیدة</b> (nahidat) ا. ع. مزدانة<br>حظل که با آرد ترتیب داده خوردن.<br><b>نهییدن</b> (nahidan) د. (nehidan)<br>ف. ل. م. پ. گذاشتن و نهادن و نشانیدن<br>و نصب کردن. و ترک کردن. و اندیشه کردن<br>و فکر کردن و غم خوردن.<br><b>نهییر</b> (nahir) ا. ع. فراوان و<br>بسیار. | <b>نهی</b> (neby) ا. پ. مأخوذ از<br>تازی - بازداشت و منع و مناعت و اصرار بر<br>ترک کاری. و امر و نهی : حکم و فرمان<br>و بازداشت و منع.<br><b>نهی</b> (naby) و (neby) ا. ع.<br>حوض بزرگ و آبگیر و مانند آن. ج. انهی<br>و انهاء و نهاء و نهی.<br><b>نهی</b> (nabi) و (nehi) ص. ع.<br><b>رجل نه</b> (nahan) (رجل نه) (nehen) :<br>مرد نیک خردمند. ج. نهین.<br><b>نهی</b> (nohâ) ع. ج. نهیه.<br><b>نهی</b> (nohâ) ا. ع. عقل و خرد.<br>و نام دهی.<br><b>نهی</b> (nahiy) ص. ع. و جل<br><b>نهی</b> : مردی که بیابان خردمندی و سیده<br>باشد. ج. انهباء.<br><b>نهی</b> (nohiyy) ع. ج. نهی.<br><b>نهی</b> (naby) و (nehy) :<br><b>نهی</b> (nabi) ص. ا. ع. گوشت<br>نیم بز.<br><b>نهیپ</b> (nahib) و (nehib) ا.<br>پ. ترس و بیم و خوف و هراس و هول و<br>وتجرا اندوه و آلودگی. و تشویق و اضطراب.<br>و شتاب و تمجیل. و چالاکی و زودی و جلدی.<br>و فریاد و آواز مهیب.<br><b>نهیپ</b> (nahib) و (nehib) ا. | <b>نهور</b> (nabur) ا. پ. وار<br>مجهول - چشم و نگاه و وژی و نگاه از روی<br>قهر و خشم.<br><b>نهور</b> (nobur) ع. ج. نهر (nahr)<br>و (nehar).<br><b>نهورس</b> (nahus) ا. ع. شیر<br>یشه.<br><b>نهورس</b> (nobuz) ص. ع.<br>آنکه برمی خیزد.<br><b>نهورس</b> (nobuz) م. ع. نهض<br><b>نهورس</b> و <b>نهورس</b> : و. نهض.<br><b>نهورع</b> (nohu' ) ع. ج. نهع<br><b>نهورعاً</b> (از باب فتح) : بستم فی کرد و<br>چیزی بر نیامد از گل.<br><b>نهورک</b> (nahuk) ا. ع. شجاع<br>و دلدار.<br><b>نهورل</b> (nohul) ص. ع. ج.<br>ناهل.<br><b>نهی</b> (nahy) ا. ع. هذارجل<br><b>نهیک من رجل</b> : یعنی این مرد پس است<br>ترا، و لایق و لایع.<br><b>نهی</b> (nahy) م. ع. نهیتن |

ع. ۴. ناحتوحاً وناحتاً وناحتاً .  
و. نوح .

نیاز (neyâr) ع. ج. ناز .  
نیارست (nayârast) ب. ح. م.

نیارستن یعنی توان آرست .  
نیارستن (neyârastan) ف. ل.  
ب. ترانستن و سکن نشدن و از دست برنیامدن .  
و آرات نکردن .

نیاری (nayâri) ا. ب. مشوقه  
شخص در عشق وی بسیار گرفتار باشد .

نیاز (niyâz) ا. ب. حاجه و احتیاج  
و بی‌نوازی و گدایی و تنگدستی . و درخواست  
استدعا و التماس و نیاز و میل و خواستن و شرفه  
و حرص بطعام و آرز و حرص . و قسط و غلا .

و دوستی و محبت . و انعام و عطیه و تحفه و  
هر چیز تحفه . و محتاج و حاجتند و آرزومند  
درخواست کننده . و دوست و بی‌عیب . و درشت

و ناهموار . و نیاز کردن : درخواست  
کردن و التماس نمودن . و نیاز گذاشتن :  
عطا کردن و دادن و بخشیدن . و بی‌نیاز :  
بی‌احتیاج و بی‌معیّن و خشنود و خرسند .

نیازارم (neyâzâram) ب. کلمه  
فعل یعنی آرزوه نشوم و بخود آزار ندم .

نیاز آمیز (niâz-âmir) ص. پ.  
بای‌دویم مجهول دادخواه و درخواست کننده  
و التماس نماینده .

نیازک (neyâzak) ع. ج. بزرگ .  
نیازگار (niyâz-gâr) ا. ب. پ.

دادخواه و درخواست کننده .

نیازمند (niyâz-mand) ص. پ.  
محتاج و حاجت‌مند و بی‌نوا . و نیازمند شدن :  
محتاج شدن و احتیاج بهم رسانیدن و استدعا  
نمودن و درخواست کردن و التماس نمودن .

نیازمندی (niyâz-mandi) ب. پ.  
احتیاج و بی‌نوازی و محنتی .

(از باب ضرب) : فربه گردید آن ماهه شتر .  
نی (niyy) ا. ع. فربهی .

نی (niyy) ص. ع. گوشت نیم  
پخته .

نیء (nay') م. ع. ناء اللحم  
نیاً (از باب ضرب و صمغ) : نیم پخته شد  
گوشت . و ناء فلان : دور شد فلان ، لفته  
فی نای .

نیء (ni') ص. ع. لحم نیء :  
گوشت نیم پخته .

نیا (neyâ) ا. پ. جد و پدر پدر  
پدومادر . و خالو و برادر مادر . ج. نیاکان .  
و برادر بزرگتر . و نیام و غلاف . و قدر و  
عظمت . و توانایی .

نیاب (niyâb) ا. ب. نیام و غلاف .  
و آوردن و ظرف .

نیابت (neyâbat) ا. ع. باور پاس  
و نوبت . بقی : جاعت نیابتک .

نیابت (neyâbat) ع. م. ناب  
نوباً و مناباً و نیابتاً . ر. نوب .

نیابت (neyâbatan) م. ف. پ.  
مأخوذ از تازی . بجای دیگری و بموضع از  
دیگری ووكالة خدا صالة . و علی‌الجماله و  
عجالة .

نیابت (neyâbat) ا. پ. مأخوذ از  
تازی . و کالک . و خلافت و جانشینی و برقراری  
در جای کسی و بموضع از کسی .

نیابت دار (neyâbat-dâr) ا. پ.  
گماشته و وکیل و نایب و قائم مقام .

نیابت گز (neyâbat-gar) ا. ب.  
خلیفه و جانشین و وکیل .

نیابته (nayâbe) ا. ب. مأخوذ  
از تازی . باور نوبت .

نیات (niyyât) ع. ج. نیه .  
نیاح (neyâh) (neyâh) نیاحه (neyâhat)

نهیرة (nahirat) ا. ع. ماهه  
شتر بسیار شیر .

نهیق (nahiq) ع. م. نهق نهیقاً  
و نهیقاً . ر. نهاق .

نهیك (nahik) ا. ص. ع. مبالغه  
کننده و در چرایی . و شجاع و دلیر . و شتر قوی و  
توانای حمله آور بر مردم . و تیغ بران در گذرند  
در ضربه و نیکو خوی . و شیریشه و نامردی .

نهیك (nahik) و (nohayk)  
ا. ع. يك نوع جانوری شبیه بیک که نیش  
وی بیش از بومرماند و آزار حرقس نیز گویند .

نهیك (noh-yak) ا. ب. يك جزء  
از نه جز . چیزی و وسیع .

نهییم (nahim) ا. ص. ع. نيك  
آزمند خوردن و حرص بر خوردن و گرسنه  
چشم که سیر نشود . و آوازی و نوحه‌ای و  
زجری . و بانگ شیر و فیل .

نهییم (nahim) ع. م. نهم نهماً  
و نهیم . و . نهم .

نهیو (nahiv) ا. ب. ترس و  
خوف و بیم و هب .

نی (nay) ا. پ. گیاهی آبی و  
دارای ساقه‌های گاوک و راست که بتازی نصب  
گویند . و نای و مزار . و حلقوم . و قلم و  
کلك . و هر لوله مانند‌ای که میان کاوک باشد .

ونی شکر . ر. نیشکر . و نی غلیان : آن  
جزء از غلیان که يك سر آنرا بپایان و یا بخود  
غلیان نصب کرده و سر دیگر آنرا در میان گذاشته  
می‌کنند . و نی نهاوندی : گیاهی دوازی

و سیاه رنگ و تلخ . و نی هندی : خیزران .  
نی (nay) و (ney) پ. بای  
مجهول . کلمه نی .

نی (napp) ا. ع. پیه .

نی (napp) ع. م. نوت الناقه  
نیانویان (nevâyatan) (nevâyatan)

|                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نیازمند (niyāzen-mand) ص.                                                                                                                                                                                                                                      | فرهنگ : قوم جیاع نیاع : یعنی گروه<br>گرفته و تخته .                                                                                                                                                                                                                          | آفرای می‌نوازد :                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| نیازی (niyāzi) ۱ پ. مجرب<br>و مشرق و دوست. و نام طایفه‌ای از افغانان .                                                                                                                                                                                         | نیاف (neyāfi) ص. ع. قصر نیاف :<br>قصر بلند . و جمل نیاف : شتر دراز و<br>بلند قد. و كذلك : ناقة نیاف .                                                                                                                                                                        | نیایش (neyāyec) ۱ پ. دمار<br>دعای غیر ودعای از روی تضرع و زاری . و<br>تسکین و آفرین . و دوستی و مهربانی .                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| نیازیان (niyāziān) ۱ پ. محتاجان<br>و مشفقان . ج. نیازی .                                                                                                                                                                                                       | نیاف (neyāfi) ص. ع. جمل<br>نیاف : شتر بلند کومان .                                                                                                                                                                                                                           | نیایشگری (neyāyec-gari) ۱ پ.<br>دعا و تضرع .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| نیازیدن (niyāzidan) ف. ل.<br>م. پ. قصد و آهنگ نکردن . و دست بسوی<br>چیزی دراز نمودن و طمع نکردن و نیگندن و<br>نبتداختن . و ناله نکردن و نتالیدن .                                                                                                              | نیاق (neyāq) ع. یح. ناقة . رج.<br>نبق .                                                                                                                                                                                                                                      | نیب (nib) م. ع. نبتة نیباً<br>( از باب ضرب ) : زخم بردندان وی . و<br>نابه : رسید دندان وی و ا .                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| نیازیدن (niyāzidan) ف. م. پ.<br>خواستن و درخواست کردن چیز لازم و ضرور .<br>و نگرستن .                                                                                                                                                                          | نیاق (neyāq) م. ع. آتقنی<br>اینقا و نیقا و نیقا : دوشکفت انداخت<br>من را .                                                                                                                                                                                                   | نیب (nib) ۱ پ. حریفی که گاه<br>بر بعضی کلمات می‌افزاید بدون آنکه در معنی<br>آنها تغییری آورد .                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| نیازیده (neyāzide) ص. پ.<br>چیزی که بسوی دست‌دراز نکرده و دوری<br>طمع نکرده باشد .                                                                                                                                                                             | نیاک (neyāyk) ۱ ص. ع. بسیار<br>گایند . و زرد و . و یاک الهواء : نوعی<br>از خوش شکاری .                                                                                                                                                                                       | نی‌بست (ney-bast) ۱ پ. جای<br>محصور شده از وی و حصار از وی .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| نیازیده (neyāzide) ص. پ.<br>تیرید و ما داده و خطا شده . و آراز بی‌آهنگ<br>و نامساز و ناموافق . و حکایتی که پیدی گفته<br>شود .                                                                                                                                  | نیاسان (neyagān) ۱ پ. اجداد<br>پدري رسامدی . ج. نیا .                                                                                                                                                                                                                        | نیبال (nīpāl) یا مجهول (naypāl)<br>۱ پ. نام ولایتی در شمال بنگاله که مشك<br>خوب از آنجا می‌آورند .                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| نیاسة (neyāsat) ع. م. ناص<br>نوصاً و نیاسة . و. نوص .                                                                                                                                                                                                          | نیام (neyām) ۱ پ. غلاف شمعی<br>و جز آن . و رحم و زهدان . و بی و صعب . و<br>بند و روانه‌ای که بر عضو شکسته می‌بندند . و<br>چوب و دسته خیش که بدان شیار می‌کنند . و<br>میان وسط تیغ و هر چیز دیگری . و تمویذ<br>که برای دفع سحر و جادو استعمال می‌کنند .<br>و نیام چشم : جفن . | نی‌پنج (ney-panj) ۱ ع. اسی<br>که سال وی کمتر از پنج باشد .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| نیاط (neyāt) ع. ج. نوط .                                                                                                                                                                                                                                       | نیام (neyām) ۱ ع. نوم و خواب.<br>نیام (neyām) ع. م. نام نوماً<br>و نیاماً . د. نوم .                                                                                                                                                                                         | نی‌پیچ (ney-pīc) ۱ پ. یای<br>مجهول نوعی از نی غلیان که پیچ پیچ و قابل<br>انعطاف میباشد .                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| نیاط (neyāt) ۱ ع. غزاد و دل .<br>و دشت و یابانی که راه وی دور باشد که گویا<br>بدشت دیگری پیوسته است . و هر چیزی که بدان<br>چیزی آویزند . و آنچه بکمان و معلق آویزند .<br>و وکی گفت و سیر که بدان دل در درک و تین<br>آویخته است . و وک مستطین صلب در زیر پشته . | نیام (neyām) و (neyām) ع.<br>ج. ناظم .                                                                                                                                                                                                                                       | نیة (neyat) م. ع. و نی و نیآو<br>و نی و نی و نیة . و نی (vany) و (vanā) .                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| ج : انزلة و انواط و نوط . و نام دستاره‌ای<br>که در میان آنها قلب مشرب واقع شده . و مقطعة<br>النياط : خرگوش .                                                                                                                                                   | نیام (neyām) ۱ پ. خانه<br>ساخته شده از نی .                                                                                                                                                                                                                                  | نیة (niyyat) د. (neyat) ع. م.<br>نوی الشی . نیة و نیة و نواة ( از<br>باب ضرب ) : آهنگ آن چیز کرد و قصد آن<br>نمود . و نويت نیة و نواة : عزم کردم<br>من . و نوی الله فلاناً : نگاهدار خدای<br>فلان را و صاحبوی باشد . و نواة نواة :<br>برگردانید او را با حاجت وی و روا کرد آن<br>حاجت را . و در دعای سفر گویند : فواك<br>الله : یعنی درین سفر خدای همراه تو باشد<br>و نگاهدار تو را . |
| نیاطل (neyātel) ع. ج. ناطل<br>( nātel ) و ( nātal )<br>نیاط (neyā) ع. ج. ناطع . و                                                                                                                                                                              | نی‌ایبان (ney-anbān) ۱ پ.<br>نوعی از نی که متصل است بایبانی پراز هوا و                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |

نمی. و نام موضی. و وجل نیرب: مرد  
بد و شریر. و كذلك: و رجل ذو نیرب.  
نیربه (nayrabat) ۱. ع. بدی  
و سخن چینی.

نیربه (nayrabat) ص. ۱. امرأه  
نیربه: زن بد و شریر.

نیربه (nayrabat) م. ۱. ع. نیرب  
نیربه: سخن چینی نمود و نامی کرد.

نیرب الرجل: سخن آبیخته گفت آن مرد.  
و نیرب الکلام: یافت سخن را و آراست

آرا و سر بسته گفت سخن را. و الريح  
تنیرب الثراب فوقه: بادی باند خاک

و اینی موج می اندازد بروی خاک و خط می کشد  
روی آن. و كذلك: الريح تنیرب الماء

فوقه.  
نیربی (nayrabā) ۱. ع. بلاد  
سختی.

نیره (nirat) ۱. ع. ع. نار.  
نیره (nayyerat) ۱. ع. يكه

ضرب و يك زخم از تیر که بر کسی پاشیده  
باشد. یق: بغاه الله نیره ای ضربه

او رمية تیر فلا تخفی علی احد.

نیرج (nayraj) ۱. ع. آهن آماج  
که بدان زمین شیارند. و نام سخن چین.

و ماده شتر بکوی تیزرو. و عدا عدو  
نیرجاً: شتابان و مترددانه بود.

نیرج (neyraj) ۱. ع. اختلاف  
بی. پای مجهول. هر چیز بزرده و خشک شده.

نیرجه (nayrajat) ۱. ع. اختلاف  
دویش آمدن و پس رفتن. و اختلاف و تردد

در کلام و در سخن. و بنشانی و غشازی تلخو  
کردن.

نیرجه (nayrajat) م. ۱. ع. نیرجه  
نیرجه: مجامعت کرد یا آن زن.

نیرزه (nayrazat) م. ۱. ع. هدیه  
۵۰ جز ۹۰۰

و کارسترك.

نیدل (nidol) ۱. ع. کابوس.  
نیدلان (neydalān) ۱. پ.

کابوس. و صرح. و نای.  
نیدلان (ne'delān) و (ne'dolān)

و (ne'dolān) و (nidolān) ۱. ع.  
و (nidolān) و (nidolān) ۱. ع.

کابوس.  
نیده (nideh) ۱. ع. يك نوع  
خاری هندی.

نیر (nair) م. ۱. ع. نیرب  
نیر (از باب ضرب): نگارین کردم جامه

را. و نار الشیء نیراً (از باب نصر):  
روشن گردید آن چیز.

نیر (nir) ۱. ع. حاشیه و پرد  
جامه که رنگارنگ و نگارین باشد. ج: انبار.

و پرزجامه و ریشة آن. و خطای جامه که بام  
مجتمع گردند. و پرد جامه. و یو غ آماج. و

چوب جولامکان که بر روی دی باشد. ج:  
انبار و نیران. و کراثة راه. و صدر راه.

و نشان روشن راه. و شکاف راه. و نام دهی.  
و نام کرمی.

نیر (nair) م. ۱. ع. نیرب  
نیر (از باب ضرب): دشت و سخت

و تابدار. ج: نیرات.  
نیر (nair) ۱. پ. مأخوذ از

نازی. و نوردمند و روشن کننده. و آفتاب و  
ماه. و نیر اعظم: آفتاب. و نیر اصغر:

ماه.  
نیرا (nirā) ۱. پ. بلت زندو

پازند: و نار و آتش.  
نیرات (neyrat) ۱. ع. ج. تیر.

نیران (nirān) ۱. ع. ج. نار.  
و ج. نور. و ج. نیر.

نیرب (nayrab) ۱. ص. م. بدی  
و سخن چینی. و مرد چابک و چست. و نام

نیه (niyyat) ۱. ع. قصد و آنک.  
و حاجت و نیاز. و کاری که کسی آنک آن

می کند. و جهتی که مسافر روی بآن می رود و  
قصد آن می کند خواه نزدیک باشد و یا دور. و

موری و جدایی.  
نیت (nayt) م. ۱. ع. نات نیتاً

(از باب ضرب): بیج بیجان و خمیده رفت  
از ضعف و سستی.

نیت (niyyat) و (niyat) ۱. پ.  
مأخوذ از نازی. آنک قصد و ملجکا و اراده

و عزم و آرزو و مراد و مقصود و غرض.  
نیتون (naytun) ۱. ع. نام

دوختی بدیری.  
نیشران (naysorān) ۱. ع. بسیار

سخن و پرگویی.  
نیچه (nay-ce) ۱. پ. مصغری

یعنی ننی خرد و کوچک. و ننی بیج غلیان.  
نیچه بند (nay-ce-band) ۱. پ.

آنکه نیچه می سازد و ننی بیج دست می کشد.  
نیچه بندی (nay-ce-bandi) ۱. پ.

پ. شغل نیچه بند.  
نیر (nayh) م. ۱. ع. ناح اعظم

نیراً (از باب ضرب): دشت و سخت  
گردید استخران. پس و طوبی خواه آن استخران

خرد باشد و یا کلان.  
نیر (neyyeh) م. ۱. ع. عظم

نیر: استخران. سخت و قوی.  
نیران (nayahān) م. ۱. ع. ناح

القطن نیراناً (از باب ضرب): خمید  
آن شاخ درخت.

نیر (naydar) ۱. ع. یکی از  
ناهای مدینه طیه است.

نیدقه (neydate) ۱. پ. نیده  
شلوار.

نیدل (ne'del) ۱. ع. بلا و نوج.



|                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آوردن درخند نوروز .                                                                                                                                                                                                                                          | اشیا را معلوم میکند . ج . نیروی .                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | ماخوذ از تازی - آفتاب و ماه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <b>نیززد</b> ( na-yarzed ) پ . کلمه فعل یعنی نمی‌آورد و ارزش و لیاقت و سزاواری ندارد .                                                                                                                                                                       | <b>نیرو</b> ( neyru ) و ( niru ) ا . پ . وار مجهول - زور و قوت و توانایی و امکان و احتمال و قابلیت . و کوه‌سارگین . و <b>نیرو دادن بر سرگین</b> : کرده‌دان بر زمین با سرگین . و <b>نیرو گرفتن</b> : قوت گرفتن و ترقی کردن گشت . و <b>نیروی بازو</b> : قوت بازو . و <b>نیروی پنداره</b> : قهر و امه که بدانت انسان ادواک معانی جزیه نماید . | <b>نیز</b> ( niz ) پ . کلمه ارتباطی بعضی ایشا و بازو هم و دیگر مبادی دیگر بعد از این و پس از این .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| <b>نیرک</b> ( nirak ) ا . پ . اخسون و جادو و حیل و مکر و ظلم .                                                                                                                                                                                               | <b>نیروم</b> ( neyram ) ا . پ . نریمان پدر سام وجد رستم .                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <b>نیزب</b> ( nayzab ) ا . ج . آهری نر . و گاو نر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <b>نیرنج</b> ( niranj ) ا . پ . ماخوذ از فارسی - افسونی مانند سحر . ج : نیرنجات .                                                                                                                                                                            | <b>نیرورام</b> ( nirurām ) ا . پ . قول و سخنی که بادلایل همراه باشد و دارای برهان بود .                                                                                                                                                                                                                                                    | <b>نیزج</b> ( nayzaj ) ا . ج . کس باریک دواز تلاق .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <b>نیرنج</b> ( niranj ) ا . پ . ماخوذ از تازی - مکر و حیل و سحر و افسون و ظلم و جادویی .                                                                                                                                                                     | <b>نیروز</b> ( nayruz ) ا . ج . ماخوذ از نوروز فارسی و بعضی آن .                                                                                                                                                                                                                                                                           | <b>نیزک</b> ( nayzak ) ا . ج . ماخوذ از فارسی - نیزه کوتاه . ج : نیازک .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <b>نیرنجات</b> ( niranjât ) ع . ج . نیرنج .                                                                                                                                                                                                                  | <b>نیروفر</b> ( nirular ) ا . پ . بلوفر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <b>نیزن</b> ( nay-zan ) ا . پ . کسی که نمی‌تواند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| <b>نیرنگ</b> ( nayrang ) و ( neyrang ) ا . پ . سحر و ساحری و افسون و افسونگری و ظلم . و مکر و حیل و فتن و هیولای هرچیز . و اصل و ریشه و بیخ و بنیاد و آنچه نقاش در مرتبه اول بازغال و انگشت طرح کند و بکشد . و اعجاز و کرامت . و شعبده . و هرچیز تازه و نو . | <b>نیرومند</b> ( niru-mend ) ص . پ . زورمند و توانا و خداوند قوت و قدرت . و دولت مند و سادامند .                                                                                                                                                                                                                                           | <b>نیزه</b> ( neyze ) ا . پ . بای مجهول - نوعی از سلاح که بتازی رنج گویند و عبارت از چوبیت باریک استرانه ای شکل مانند نی که دوسر آن یکانی نصب کرده اند . و نیز علم و دایه . و <b>نیزه آتشین</b> : آتش آفتاب در وقت طلوع و غروب . و <b>نیزه دادن</b> : بازی کردن باینیزه پیش از اشتغال جنگ و غیره . و <b>نیزه دوانیدن</b> : نیزه انداختن . و <b>نیزه زدن</b> : نیزه انداختن کسی و فروردن آن . و <b>نیزه قلم</b> : زن قلم . و <b>نیزه خطی</b> : نیزه راست . |
| <b>نیرنگ ساز</b> ( neyrang-saz ) ا . ص . پ . جادوگر و شعبده باز .                                                                                                                                                                                            | <b>نیروش</b> ( nirueyc ) ا . پ . خدا و قدر و تقدیر الهی .                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <b>نیزه باز</b> ( neyze-bâz ) ا . پ . بای مجهول - کسی که نیزه می‌اندازد و در نیزه زدن ماهرست .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <b>نیرنگ سازی</b> ( neyrang-sâzi ) ا . پ . مکر و حیل و حیل بازی .                                                                                                                                                                                            | <b>نیریز</b> ( niriz ) و ( neyriz ) ا . پ . هر دو بای مجهول - نام شهری مشهور از نواح فارس . و نام نوایی از موسیقی .                                                                                                                                                                                                                        | <b>نیزه بازی</b> ( neyze-bâzi ) ا . پ . بای اول مجهول - نیزه اندازی و مشغ کردن دواندختن نیزه و جنگ با آن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <b>نیرنگی</b> ( neyrangi ) ا . پ . جادوگری و حیل بازی .                                                                                                                                                                                                      | <b>نیرین</b> ( nirayne ) ا . ج . بینه تته یعنی دوبرد . و <b>ناله ذات نیرین</b> : ماده شتر کلانسال که دروی قبای از توانایی باشد . و <b>رجل ذوالنیرین</b> : مردی که قوت وی دو چند قوت یار او باشد .                                                                                                                                          | <b>نیزه بالا</b> ( neyze-bâlâ ) ص . پ . هرچیز بلند شبیه نیزه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <b>نیرنود</b> ( nirnudi ) ا . پ . آنکه حقیقت چیزی را مکر و اندیشه دریابد .                                                                                                                                                                                   | <b>نیرودیان</b> ( niraudiyan ) ا . پ . گروهی از حکما که بکر و اندیشه حقیقت                                                                                                                                                                                                                                                                 | <b>نیزه بردار</b> ( neyze-bar-dâr ) ا . پ . بای مجهول - کسی که نیزه بر می‌دارد و دارای نیزه است .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |

|                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>نیسوق</b> ( naysuq ) ۱. پ. مأخوذ از یونانی. آلوچه .</p>                                                                                                                                                                                                               | <p>وصف موجوده و مورد که در پی یکدیگر آیند و راه مورد . و نام مردی .</p>                                                                                                                                                                                                                                    | <p><b>نیزه بکف</b> ( neyze-be-kaf ) ۱. پ. بای مجهول به آفتاب العتاب</p>                                                            |
| <p><b>نیسون</b> ( nison ) ۱. ع. انیسون .</p>                                                                                                                                                                                                                                | <p><b>نیسب</b> ( naysab ) و <b>نیسان</b> ( naysabân ) ۱. ع. راه راست و روشن .</p>                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>نیزه دار</b> ( neyze-dâr ) ۱. پ. بای مجهول - مسلح شده بنیزه و نیزه بردار .</p>                                               |
| <p><b>نیسویا</b> ( nisyâyâ ) ۱. پ. پ. نشتر و مبعث .</p>                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>نیسبه</b> ( naysabat ) ۱. ع. نامی و سخن چینی .</p>                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>نیزه زن</b> ( neyze-zan ) ۱. پ. بای مجهول - کسی که در جنگ نیزه می‌اندازد .</p>                                               |
| <p><b>نیش</b> ( nie ) ۱. پ. بای مجهول - هر چیز نوك تیز مانند ابره زنبور و عقرب و دندان ماو و تیزی سرچیزی مانند نوك كارد و خنجر و نوك خار . و مبعث و نشتر . و نشان و علامت . و علم و روایت . و نوعی از خرما . و زهر و سم . و دندان . و <b>نیش زدن</b> : گزیدن و خلبیدن .</p> | <p><b>نیسبه</b> ( naysabat ) ۴. ع. <b>نیسب</b> <b>ینهما نیسبه</b> : تکاپوی نمود و سخن چینی میان آن دو نفر .</p>                                                                                                                                                                                            | <p><b>نیزه گذار</b> ( neyze-gozâr ) ۱. پ. بای مجهول - نیزه دار .</p>                                                               |
| <p><b>نیش</b> ( nie ) ۱. پ. بای مجهول - و علم و روایت . و نوعی از خرما . و زهر و سم . و دندان . و <b>نیش زدن</b> : گزیدن و خلبیدن .</p>                                                                                                                                     | <p><b>نیسبه</b> ( nisbe ) ۱. پ. مرتبه و رسته . و چینه دیوار گلی که بر روی هم گذارند .</p>                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>نیزه گر</b> ( neyze-gar ) ۱. پ. بای مجهول - کسی که نیزه می‌سازد .</p>                                                        |
| <p><b>نیش</b> ( nie ) ۱. ع. بخت مراکش : زردآلوی .</p>                                                                                                                                                                                                                       | <p><b>نیست</b> ( nist ) ۱. پ. ح. م. نیست .</p>                                                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>نیزه گری</b> ( neyze-gari ) ۱. پ. بای اول مجهول - پیشه نیزه‌سازی .</p>                                                       |
| <p><b>نیش</b> ( nie ) ۱. ع. بخت مراکش : زردآلوی .</p>                                                                                                                                                                                                                       | <p>م. ف. نابود و ناپدید و معدوم شد هست . و <b>نیست شدن</b> : مفقود شدن و ناپدید گشتن . و <b>نیست کردن</b> : نابود کردن و معدوم کردن و فانی نمودن و تلف کردن . و <b>نیست کسی</b> : یعنی هیچکس وجود ندارد . و <b>نیست گردانیدن</b> : ویران کردن و خراب کردن و تلف نمودن و هلاک کردن و فانی کردن و کشتن .</p> | <p><b>نیزه ور</b> ( neyze-var ) ۱. پ. بای مجهول - مسلح شده بانیزه و نیزه دار .</p>                                                 |
| <p><b>نیشابور</b> ( neycâbur ) ۱. پ. نیشابور .</p>                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>نیستان</b> ( nistân ) ۱. پ. نزار و اکت زار نیشکر .</p>                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیز</b> ( ni ) ۱. پ. گیاهی که برداخت پیچد و عشقه . و عاشق سخت و مبرم .</p>                                                   |
| <p><b>نیشابورک</b> ( neycâburak ) ۱. پ. نام نوایی از موسیقی .</p>                                                                                                                                                                                                           | <p><b>نیستان</b> ( nistân ) ۱. پ. نزار و اکت زار نیشکر .</p>                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیزه</b> ( ni ) ۱. پ. کدر و لیان و خوش‌بوی و هر گیاهی که بروی گیاه دیگر روید .</p>                                           |
| <p><b>نیشام</b> ( nicâm ) ۱. پ. نام فرشته‌ای که فرمان درخشیدن برق را میدهد .</p>                                                                                                                                                                                            | <p><b>نیستان</b> ( nistân ) ۱. پ. نزار و اکت زار نیشکر .</p>                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیش</b> ( nis ) ۱. پ. نام بندری در در کنار بحر الروم .</p>                                                                   |
| <p><b>نیشان</b> ( nicân ) ۱. پ. نشان و علامت و داغ .</p>                                                                                                                                                                                                                    | <p><b>نیست کن</b> ( nist-kon ) ۱. ص. پ. نابود کننده و فانی کننده .</p>                                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>نیشابور</b> ( neysâbur ) ۱. پ. نیشابور .</p>                                                                                 |
| <p><b>نیشتر</b> ( nictar ) ۱. پ. بای مجهول - مبعث و ابزاری مرصع احسان را که بدان رنک می‌زنند و صد می‌کند و آله می‌گویند و دبل و جهت بیرون آوردن ویم سوراخ می‌نمایند . و ناب و دندان .</p>                                                                                   | <p><b>نیستن</b> ( nistan ) ۱. ف. ل. پ. نابود بودن و معدوم بودن .</p>                                                                                                                                                                                                                                       | <p><b>نیشاری</b> ( neysâri ) ۱. پ. سپاهی و لشکری . و نام قسم دریم از چهار قسم طوایف انسانی که جمشید مقرر کرده بود . و کاتوزی .</p> |
| <p><b>نیشتر بها</b> ( nictar-babâ ) ۱. پ. بای مجهول - مزد و اجرت نیشتر زدن .</p>                                                                                                                                                                                            | <p><b>نیسته</b> ( niste ) ۱. م. ف. پ. ناپدید و معدوم و فانی .</p>                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>نیشان</b> ( neysân ) ۱. پ. شبیه و مانند و برابر و مشابه .</p>                                                                |
| <p><b>نیشتر خیز</b> ( nictar-xiz ) ۱. ص. پ. هر دو یا مجهول - معاطشده از نیشتر .</p>                                                                                                                                                                                         | <p><b>نیستی</b> ( nisti ) ۱. پ. ناپدید و معدوم و فانی و زوال . و تباهی و ویرانی و انهدام و بی‌نوایی .</p>                                                                                                                                                                                                  | <p><b>نیشان</b> ( neysân ) ۱. پ. مأخوذ از سریانی - نام ماه هفتم از سال رومیان که مطابق با ماه دریم بهار است .</p>                  |
| <p><b>نیشتر زار</b> ( nictar-zâr ) ۱. پ. نیشتر زار ( nictarestân ) ۱. ک. پ. دو هر دو بای مجهول - ک. از مژگان مشرق .</p>                                                                                                                                                     | <p><b>نیشتم</b> ( neysam ) ۱. ع. پادشاه و راه ناپیدا و محو شده و مندرس .</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیشان</b> ( neysân ) ۱. پ. مخالفت و عدم موافقت و خلاف و دروغ و عهد و پیمان .</p>                                             |
| <p><b>نیشتر زار</b> ( nictar-zâr ) ۱. پ. نیشتر و مبعث .</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>نیشتم</b> ( neysam ) ۱. ع. پادشاه و راه ناپیدا و محو شده و مندرس .</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیشان</b> ( neysân ) ۱. ع. نشان‌نوا .</p>                                                                                    |
| <p><b>نیشتر زار</b> ( nictar-zâr ) ۱. پ. نیشتر و مبعث .</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>نیشتم</b> ( neysam ) ۱. ع. پادشاه و راه ناپیدا و محو شده و مندرس .</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیشان</b> ( neysân ) ۱. ع. نشان‌نوا .</p>                                                                                    |
| <p><b>نیشتن</b> ( nictan ) ۱. ف. م. پ. نوشتن</p>                                                                                                                                                                                                                            | <p><b>نیشتم</b> ( neysam ) ۱. ع. پادشاه و راه ناپیدا و محو شده و مندرس .</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>نیشان</b> ( neysân ) ۱. ع. نشان‌نوا .</p>                                                                                    |

بند ازار و شلوار و آن جای از شلوار که بند  
را در آن عبور مدهند و چوبه نیز گویند. و بچه  
یعنی پارچه چهار گوشه‌ای که لباس در آن بندند.  
و پارچه سفید و کتان اعلی و پوست شکم  
حیوانات. و پوست حیوانات و در بابه و  
نیفه ست کردن: آماده شدن برای  
آرمیدن و استراحت کردن.

**نیق** (niq) ع. آقنی الثی.  
**اینقا و نیقا**: دستگت آورد مرا آن چیز.  
**نیق** (niq) ع. بلدترین جای  
از کوه. ج: نایق و ایناق و نیق. و نام  
دمی. و **نیق العقاب**: مرضی میاد حرمین  
شریفین.

**نیق** (nyyey) ص. ع. مرد خوش  
خوراک و خوش لباس.  
**نیقه** (niqat) ع. آراستگی و  
افزونی در کار لباس و طعام و خوروش. المثل:  
**خرقاء ذات نیقه**: دوش جامی گویند  
که با وجود نادانی و جهل دعوی معرفت و دانش  
کند.

**نیک** (nayk) ع. ناک المرأة  
**نیکا** (از باب ضرب): گایید آن زن را.  
**نیک** (nik) ص. پ. یای مجهول.  
خوب و خوش و زیبا و بسیار خوب. و بختیار  
و بسی و بسیار فراوان و بی نهایت. و **نیک**  
و بلد خوب و بد.

**نیک** (nik) ص. پ. یای مجهول.  
مردم خوب. ج: نیکان.  
**نیکا** (nika) ص. پ. یای مجهول.  
خوب و خوش و زیبا و ظریف.

**نیک آثار** (nik-asar) ص. پ.  
یای مجهول. خوش بخت و خوش طالع. و  
آنکه ازهای نیکو از وی می‌ماند.

**نیک اختر** (nik-axtar) ص. پ.  
یای مجهول. بختیار و خوش طالع و باسعادت.

مرک واجل. و مرده و جنازه. و **رمه‌الله**  
**بالنیط**: بکشد خدای او را.

**نیط** (nayt) ع. **ناط نیطاً**  
(از باب ضرب): دور شد.

**نیط** (nayyet) ع. جای که  
از کنارهای آن آب برآید و از آن آب بنهد.  
**نیطه** (nayyetat) ع. شتری  
که با خواربار آ و درنگان فرستند تا خواربار  
آورد.

**نظر** (ne'ier) ع. آفت و  
آسیب و سختی. و مرد نیک و بزرگ نیز فهم.

**نیطرون** (naylarun) ع.  
نظرون و بوه ارمی.

**نیطل** (naytal) ع. دول و  
کوزه‌ای که بدان شراب بپیایند. و شراب.  
و مرد نیک و بزرگ. و مرد دوازده.

**نیطل** (naytal) و (nital) ع.  
بلا و سختی.

**نیطل** (nital) و (neytal) ع.  
پ. بیامنه شراب. و وزن هفت درم.

**نطل** (ne'tel) ع. آفت سخت.  
و صاحب بزرگ.

**نیع** (nyy') ع. **ناع نیعاً**  
(از باب ضرب): خمید و مایل شد.

**نیف** (nyyef) و (nayl) ع.  
افزونی و زیادت چیزی. یق: **عشره و**  
**نیف**. و كذلك: **عشره و نیف**. و هر چه  
برفتی افزاید چندانکه بمقد ثانی رسد. و  
نیز فضل و احسان. و از یک تاسه.

**نیفا** (nifa) ع. پ. یای مجهول.  
نیفه و میان بند شلوار.

**نیفق** (nyyfaq) و (nifaq) ع.  
ماخوذ از نیفه فارسی. جای بند ازار و  
شلوار و مانند آن.

**نیفه** (nife) ع. پ. یای مجهول.

و تحریر کردن.

**نیش زن** (nic-zan) ع. پ.  
یای مجهول. آنکه نیش میزند. و مفید و  
تند انگیز. و کسی که بر میانگیزاند نزاع و  
خصومت را. و قه خوان.

**نیش زنی** (nic-zani) ع. پ.  
یای اول مجهول. و را نگیختن نزاع و خصومت.  
**نیشک** (nicak) ع. پ. یای مجهول.  
وام دار و قرض دار.

**نیشکر** (nyy-cakar) ع. پ.  
قدی از نی که از عصار آن شکر می‌سازند.  
و **نیشکر خد**: نخستین پدیداری ویش و  
آزرا نیشکر خط هم گویند.

**نیشکر قد** (nyy-cakar-qad)  
ص. پ. مشوقی که قد وی مانند نی شکر  
واست و موزون بود.

**نیشمن** (nieman) ع. پ. بلدت  
زند و یازند: زن و مقابل مرد.

**نیشو** (nicu) ع. پ. نوعی ازار  
که آوی طبری نیز گویند. و نیشتر. و نای  
نواختی.

**نیسه** (day-ce) ع. پ. بچه و نی  
خرد و کوچک و نای نواختی و نای آبان.

**نیسه** (nice) ع. پ. نوعی از آلو  
که بنشو نیز گویند.

**نیص** (nays) ع. خادیش.  
و حرکت ست و ضعیف.

**نیض** (nyy-z) ع. جنبید  
رک. و النعل من ضرب.

**نیضال** (nizal) ع. **فاضل**  
**مناضلة و ناضالاً و لیضالاً**. و  
مناخلة.

**نلضل** (ne'ael) ع. بلا سختی.  
و فال بد.

**لیط** (nayt) ع. نظر آخر

وی بختگی انجام پذیرفته باشد.  
**نیک سرشت** (nik-serect) ص.  
 پ. پای مجهول - خوش ذات و خوش نفس.  
**نیک سگال** (nik-segal) ص.  
 پ. پای مجهول - غیرخواه حنبد سگال.  
**نیک سیرت** (nik-sirat) ص. پ.  
 پای اول مجهول - خوش خلق و پاوسا.  
**نیک طینت** (nik-tinat) ص. پ.  
 پای اول مجهول - خوش ذات.  
**نیک عهد** (nik-ahd) ص. پ.  
 پای مجهول - باوفای دهمد و شرط و پیمان.  
**نیک فال** (nik-fal) ص. پ.  
 پای مجهول - شجسته فال و نیک اختر.  
**نیک فرجام** (nik-farjam) ص.  
 پ. پای مجهول - هر چیز که سرانجام و عاقبت  
 وی بخیر باشد.  
**نیک قال** (nik-qal) ص. پ. پای  
 مجهول - خوش گفتار و فصیح.  
**نیک کار** (nik-kar) ص. پ.  
 پای مجهول - خوش کار و نیکوکار.  
**نیک کردار** (nik-kerdar) ص.  
 پ. پای مجهول - نیکوکار.  
**نیک گوی** (nik-govy) و  
 (nik-guy) ص. پ. پای مجهول و پا  
 زار هر دو مجهول - زبان آرو و فصیح.  
**نیک محضر** (nik-mahzar) ص.  
 پ. پای مجهول - کسی که خوش روی باشد  
 و دارای محضر خوشی بود.  
**نیک مرد** (nik-mard) ص. پ.  
 پای مجهول - آدم خوب.  
**نیک مزاج** (nik-mezaj) ص.  
 پ. پای مجهول - خوش خوی و خوش مشرب.  
**نیک معاش** (nik-ma'ac) ص.  
 پ. پای مجهول - خوش گذران و آنکه پیش  
 و عشرت زندگانی میکند.

و خوش اخلاق و عرش نفس و خوش ذات.  
**نیک خواه** (nik-xah) ص. پ.  
 پای مجهول و روا مدوله - غیرخواه و خوش  
 ظرت و باعروت و مهربان و باوفا و صدیق.  
**نیک خواهی** (nik-xahi) ص. پ.  
 پای اول مجهول و روا مدوله - غیرخواهی.  
**نیک خوی** (nik-xovy) و  
 (nik-xuy) ص. پ. پای اول مجهول  
 و پای اول و روا هر دو مجهول - نیک خو.  
**نیک خوئی** (nik-xu'i) ص. پ.  
 پای اول مجهول - حلم و بردباری و ملاطفت  
 و ملایمت و مروت.  
**نیک دل** (nik-del) ص. پ. پای  
 مجهول - خوش قلب و خوش ظرت و کریم النفس  
 و مهربان و خیرخواه.  
**نیک دیانت** (nik-diyānat) ص.  
 پ. پای اول مجهول - پرهیزگار و متقی و  
 خداترس و پارسا.  
**نیک ذات** (nik-zat) ص. پ.  
 پای مجهول - خوش ذات و خوش اصل و  
 خوش ظرت.  
**نیک رای** (nik-ray) ص. پ.  
 پای اول مجهول - کسی که رای و تدبیر وی  
 موافق صواب و صلاح باشد.  
**نیک رو** (nik-rav) ص. پ.  
 پای مجهول - اسب خوش راه.  
**نیک روز** (nik-ruz) ص. پ.  
 پا و روا هر دو مجهول - بختیار و - مدامتند و  
 آنکه روزگار باوی مسامت دارد.  
**نیک ساز** (nik-saz) ص. پ.  
 پای مجهول - نیک سلاح پرشیده و هر چیزی  
 که خوش ساخته شده و بکار و مفید بود.  
**نیک سرانجام** (nik-sar-enjam) ص.  
 پ. پای مجهول - کسی که سرگذشت

**نیک اختری** (nik-axteri) ص.  
 پ. پای اول مجهول - بختیاری و خوش  
 طالعی.  
**نیکان** (nikān) ص. پ. پای مجهول -  
 ج. نیک.  
**نیک اندیشی** (nik-andic) ص. پ.  
 هر دو یا مجهول - خوش ظرت و غیر  
 خراه.  
**نیک اندیشی** (nik-andici) ص. پ.  
 پای اول و دوم مجهول - غیرخواهی.  
**نیک باز** (nik-bāz) ص. پ.  
 پای مجهول - نیکوکار و آنکه اعمال غیر از  
 وی صادر میشود.  
**نیک بخت** (nik-baxt) ص. پ.  
 پای مجهول - بختیار و مسامتند و خجسته.  
**نیک پاک** (nik-pak) ص. پ.  
 پای مجهول - پارسا.  
**نیک پوست** (nik-pust) ص. پ.  
 پای مجهول و روا مجهول - پوست برگزیده.  
**نیک پی** (nik-pay) ص. پ.  
 پای اول مجهول - خجسته پی و خوش قدم و  
 باسعادت و مسعود و بیمن و پایمنت.  
**نیک تر** (nik-ter) ص. پ. پای  
 مجهول - بهتر و خوبتر.  
**نیک ترین** (nik-tarin) ص. پ.  
 پای مجهول - خوبترین و بهترین.  
**نیک تن** (nik-tan) ص. پ.  
 پای مجهول - آسبی که پوست تن وی برقی  
 بود.  
**نیک خصلت** (nik-xeslat) ص.  
 پ. پای مجهول - خوش خوی و خوش  
 ذات.  
**نیک خو** (nik-xu) و (nik-xov) ص.  
 پ. پای مجهول و پا و روا هر دو مجهول  
 خوش طبع و خوش خوی و باعروت و نرم دل

ص. پ. یای مجهول - خوش معامله و بی  
و یا .

نیکو نام ( niku-nām ) ص. پ.

یای مجهول - نیک نام . . .

نیکو نامی ( niku-nāmi ) ا. پ.

یای اول مجهول - نیک نامی .

نیکو نهاد ( niku-nehād ) ص.

پ. یای مجهول - نیک نهاد .

نیکو نیت ( niku-niyat ) ص.

پ. یای اول مجهول - نیک نیت .

نیکو نیتی ( niku-niyati ) ا. پ.

یای اول مجهول - عزم و اراده نیک .

نیکو یان ( niku-yān ) ا. پ.

یای اول مجهول - مردمان نیکو کار .

نیکو .

نیکوئی ( niku'i ) و ( niko'i )

ا. پ. یای اول مجهول - یای اول وواو

هر دو مجهول - زیانی و لطافت و طرافت . و

خوبی و احسان و مهربانی و ملامت و شفت .

و انعام و دهنش و نیکوئی کننده : احسان

و انعام کننده .

نیکي ( niki ) ا. پ. یای اول

مجهول - خوبی و احسان و نیکویی . و دیانت

و پر مهرگاری . و راستی و صداقت . و غیر خواهی

و نیکوکاری . روزیایی و حسن و جمال .

نیکوهر ( nigavhar ) ا. پ.

یای مجهول - باصلاح فلسفه : عارضی .

نیل ( nayl ) ا. ع. علیه و دهنش .

نیل : ما ماصاب منه نیلا : نرسید از وی

علایی .

نیل ( nayl ) م . ع . نال من

عدوه نیلا ( از باب سجع ) : رسید دربار

دشمن خود بمشغولم مراد خودو نال من

امراته ما اراد : رسید بدانچه از دشمن

میخواست . و کذا : نال من مطلوبه .

نیکو خصال ( niku-xesāl )

ص. پ. یای مجهول - کسی که دارای

خصلتهای نیک و صفتهای پسندیده باشد .

نیکور ( naykur ) ص . ع . طریق

نیکور : راه غیر مهور و بر غیر قصد و نهره

نیکورای ( niku-rāy ) ص .

پ. یای اول مجهول - باندیر و پاسبیرت و

خرمند .

نیکورسم ( niku-rasam ) ص.

پ. یای مجهول - آنکه رسم و عادات وی طریف

و نیک باشد .

نیکورو ( niku-rav ) ص . پ.

یای مجهول - بخیرش راه و درو نده شتاب .

نیکورو ( niku-ru ) ص. پ. یای

مجهول - خوش صورت و خوشگل و خوب دور .

نیکوروی ( niku-ravi ) ا. پ.

یای اول مجهول - جلدی و چالاکي .

نیکوسخن ( niku-soxan ) ص.

پ. یای مجهول - تنوع گفتار و فصیح .

نیکوسرانجام ( niku-sor-anjām )

ص. پ. یای مجهول - نیک سرانجام .

نیکوسگال ( niku-segāl ) ص.

پ. یای مجهول - نیک سگال .

نیکوسیر ( niku-seyor ) ص. پ.

یای اول مجهول - نیک نهاد و خوش وضع

و خوش اخلاق و مؤدب .

نیکوعهد ( niku-ehd ) ص. پ.

یای مجهول - نیک عهد .

نیکوکار ( niku-kār ) ص. پ.

یای مجهول - منعم و غیر و غیر خواه .

نیکوکاری ( niku-kāzi ) ا. پ.

یای اول مجهول - غیر خواهی و غیر اندیشی .

نیکوگفت ( niku-goft ) ا. پ.

یای مجهول - دعا و نیایش و ثنا و ستایش .

نیکومعامله ( niku-mo'amelah )

نیک منظر ( nik-manzar ) ص.

پ. یای مجهول - خوب روی و خوب صورت

و خوش تنیا .

نیک نام ( nik-nām ) ص. پ.

یای مجهول - مشهور و معروف بخوبی و

بزرگواری و آنکه نام وی و اینکیری میرند .

نیکنامی ( nik-nāmi ) ا. پ.

یای اول مجهول - اشتها و درخوبی و بزرگواری

و نیکویی نام .

نیک نفس ( nik-nafs ) ص. پ.

یای مجهول - خوش نفس و خوش ظرت .

نیک نهاد ( nik-nehād ) ص. پ.

ای مجهول - خوش ظرت و خوش وضع .

نیک نیت ( nik-niyat ) ص.

پ. یای اول مجهول - کسی که قصد و اراده

وی همیشه غیر باشد .

نیکو ( niku ) و ( nikov ) ص.

م ف . پ. یای مجهول - یا وواو هر دو

مجهول - نیک و خوب و خوش . و زیبا و جمیل

و خوش شما . و طریف . و بسیار و باخوبی و با

طرافت . و اینکو آمدن : شاد کردن و

خشنود ساختن و خوش آمدن و خوب آمدن و

نیکو داشتن : پسندیدن و پسند کردن و

هریز و هجرم داشتن . و نیکو شدن : به

شدن . و نیکو کردن : خوب بجا آوردن

و نیک کار کردن و نیکو دهن : دهنشیرین

دهن و گرم نفس .

نیکو ( niku ) ا. پ. یای مجهول

مردم نیک . ج . نیکو یان .

نیکو آداب ( niku-adāb )

ص. پ. یای مجهول - خوش اخلاق و مؤدب .

نیکو بخت ( niku-baxt ) ص.

پ. یای مجهول - سادمانند و نیک بخت .

نیکو حال ( niku-hāl ) ص. پ.

یای مجهول - خوش حالت و سلامت و تندرست .

دلت من مطلوبی نیلآ و نالآ و الة  
(از باب سمع و ضرب) رسیدم بطولوب  
خود. و نال من عرضه: دشنام داد  
او را. و نلته: دادم او را.  
نیل (n=pi) ۱. پ. مأخوذ از تازی.  
و سیدم بطولوب و مقصود که بفارس جتود  
گویند.

نیل (nil) ۱. پ. رود بزرگی در  
افریقای شرقی و منبع آن دریاچه ویکتوریا.  
نیازا و پس از خروج ازین دریاچه آثرا  
بحرالجلیل می‌مانند و پس از آنکه چندی عبور  
کرد بحر الفزال و سپس بحرالایض و در حوالی  
خارطوم بحرالازرق که از حشبه می‌آید بدان  
متصل شده و از نوبی و مصر عبور کرده میرسد  
بشهر قاهره و در آنجا منشعب میشود و در بازاری  
عمده آن یکی در حوالی دیباط و دیگری در  
حوالی رزط در دریای مدیترانه می‌ریزند و امتداد  
این رود ۶۰۰۰ کیلومتر میباشد. و نیل  
مبارک: درود نیل. و دریای نیل:  
رود نیل.

نیل (nil) ۱. ع. رود مصر. و نام  
دهی در کفره. و شهری میان بغداد و واسط.  
نیل (nil) ۱. پ. مأخوذ از سنسکرت.  
یک نوع گیاهی که آثرا و سه و رنگ و بناری  
کم گریند و سدوس نیز اویند. و ماده ملونه‌ای  
که از برك این گیاه بدست می‌آوردند و در  
رنگری استعمال می‌نمایند. و سبند سوخته  
که جبه دفع چشم زخم پریشانی و بنا گوش  
کردگان کنند. و نیل خیم: آسان. و  
یا نیل فلک: نخواست آسان و سیامی  
آسان.

نیلاب (nilāb) ۱. پ. رودستند.  
نیل اندود (nil-andud) ص. پ.  
لاجوردی و آسمانگون و کبود و برنگ نیل  
و تیره.

نیلپر (nilopar) ۱. پ. نیلوفر.  
نيلة (naylat) ۱. ع. حبله و معش  
و غیر. یق: ما اصاب منه قيلة: رسید  
از وی طایب و خیری و چیزی.  
ایلج (nilaj) ۱. ع. مأخوذ از  
نیل فارسی و بمعنای آن.

نیل داغ (nil-dāq) ۱. پ. سیامی  
جای داغ کرده.  
نیلرام (nilrām) ۱. پ. فرشته  
موکل بر برف و باران و تنگ.  
نیلغام (nil-gām) ص. پ. کبود  
و لاجوردی و برنگ نیل و نیل اندود.

نیلقر (nilofar) ۱. پ. نیلوفر.  
نیلک (nilak) ۱. پ. مصغرنیل  
و کبودی اندک و کبود رنگ و مایل بکبودی و  
کبودی که در انگشتها از سرما پدید می‌آید. و  
تفکج.

نیل کار (nil-kār) ۱. پ. کسی  
که باین رنگ می‌کند.  
نیل گاو (nil-gāv) ۱. پ. آموی  
سید پای.

نیل سر (nil-gar) ۱. پ. نیل کار  
و کسی که باین رنگ میکند.  
نیلگری (nil-gari) ۱. پ. سیب  
روبانیدن. و نیلگری کردن: سبز  
روبانیدن.

نیلگون (nil-gun) ۱. ص. پ.  
برنگ نیل و کبود و لاجوردی و آسمانگونی. و  
روی آسمان. و ایر آگنده از اوان و بحر  
نیلگون: دریای سیاه.  
نیلگون پردها (nil-gun-pardaha)  
و نیلگون خیام (nil-gun-xayām) و  
نیلگون و طا (nil-gun-velā) ۱. پ.  
آسان.

نیلیم (nilam) ۱. پ. سنگی قیمتی

و کبود رنگ که بفراشه سفید گویند.

نیلورک (nilubarg) و نیلورپ  
(nilupar) ۱. پ. نیلوفر.

نیلوفر (naytōfar) ۱. ع. مأخوذ  
از نیلوفر فارسی و بمعنای آن.

نیلوفر (nilufar) ۱. پ. گل‌راز  
جنس لاله و کبود و رنگ که بیشتر حوالب روید  
چون سرآب برآرد بشکند. و نیلوفر ماتم:  
گل نیلوفری که جنازه مرده و ایدان می‌پوشاند.  
و جشن نیلوفر: جشنی که در دوز هفتم  
خرداد ماه میگیرند.

نیلوفرزی (nilufari) ص. پ. آسمان  
گون و لاجوردی.

نیلوفر طاق (nilufari-tāq) ۱. پ.  
آسمان.

نیلوفل (nilufal) ۱. پ. نیلوفر.  
نیله (nile) ۱. پ. نیل و صارة  
و سه.

نیله (nile) ص. پ. کبود و بیشتر  
براسب و استر اطاق می‌گردد.

نیلی (nili) ص. پ. منسوب بنیل  
و کبود.

نیلی بخار (nili-bahar) ۱. فیلی پرده.  
(nili-parde) و نیلی حصار  
(nili-hesār) ۱. فیلی حقه (nili-hoqqe)

و نیلی دوایر (nili-davāyer) ۱. پ.  
آسمان و رنگ.

نیم (nim) ۱. پ. نصف و يك  
قسمت از دو قسمت. و هر چیزی یعنی چون چیزی  
را دو قسمت کنند هر يك از آن دو قسمت  
نیم آن چیز خواهد بود. و وسط و میان. و  
هر چیز ناقص و ناتمام. و نام درختی هستی که  
برك آن زخم را بهیکد.

نیم (nim) ۱. ع. قسمت تام. و

کسی که مردم آذری اطمینان یابند و یوی انس گیرند. و زندگانی آسان و خوش. و جامه نرم. و جامه خواب. و پوستین گفته. و نوود و بگ که از رو زیدن باد پدید آید. و نام درختی که از آن تر و کاسه سازند.

**نیم (neyyam)** د (noyyam) ع. ج. نام.

**نیم (noyyani)** ع. ج. نامة. **نیماد (nimād)** ا. پ. فراست و تمیز و قوامی که بدان میان حق و باطل فرق میگذارند و آنها را از هم تمیز میدهند.

**نیم آستین (nim-astin)** ا. پ. نومی از قبا که آستینهای آن تا آرنج میاشد و از پارچههای زری میسازند و روی لباسهای دیگر آن را می پوشند.

**نیم اشکنی (nim-eckani)** ا. پ. نوعی از حلوا که نیم شکر نیز گویند. **نیم آوور (nimāvar)** ا. پ. نام مصلای و دواخانه.

**نیم بازار (nim-bāz)** ص. پ. چشم نیم خفته و نیم گشاده. **نیم بر (nimbar)** ا. پ. نام نندی و دوکشی گیری.

**نیم بدست (nim-bedest)** ا. نیم و جب و نصف شب. و فاصله مابین نوبت انگشت نرسیده و چون آنها از هم بگشایند. و بالشت کوچک.

**نیم فرش (nim-berec)** (nim-baroc) بران مردم هند. **نیم برشت (nim-berect)** و (nim-boroc) زبان مردم هند. ص. پ. تنم مرغ نیم بریان شده در دوش که نیم درویند گویند و هرگز نیم بریان شده.

**نیم بمل (nim-beamel)** ص. پ. نیم کت و ملامت که هنوز جان داشته باشد.

**نیم پارچه (nim-pāre)** ا. پ. قالی نیمه بدن.

**نیم پخت (nim-pox)** ص. پ. نیم جوش و نیم رس.

**نیم پخته (nim-poxte)** ص. پ. نیم جوش و چیزی که خوب پخته شده باشد. **نیم پر (nim-por)** ص. پ. نصف. و ظرفی که تانبه آن دارای چیزی باشد.

**نیم پر تو (nim-parlav)** ص. پ. ماه رستارهای که دارای تابش ضعیفی بود. **نیم پز (nim-paz)** ص. پ. چیزی که نیک پخته شده باشد.

**نیمه (nimat)** ا. ع. خوابی و بیت خواب. یق: **فلان حسن النیمه.** و قوت شبانه. یق: **ماله نیمه ليله.**

**نیم تاج (nim-tā)** ا. پ. نوعی از آرایش که بر سر عروس میگذارند. **نیم تخت (nim-text)** ا. پ. تختی که بر بالای آن میخوابند و دارابین و دار آفرین.

**نیم ترک (nim-tark)** ا. پ. خود و کلاه آبی که در روز جنگ پوشند. **نیم ترک (nim-tarak)** و **نیم ترک (nim-tarang)** ا. پ. آواز بست.

**نیم تسامیم (nim-taslim)** ا. پ. نوعی از سلام و تنظیم که دست را براف گذاشت کرنش کند و تمام تسلیم آنکه دست را بر زمین گذاشت و کوش نموده و سپس بر پیشانی گذارند.

**نیم تن (nim-tan)** و **نیم تنه (nim-tane)** ا. پ. او خالق و جامه کوتاهی که تانبه بدن را پوشد. و یک نوع تصویری که نقش نیمه بدن را می کشد و آنرا نیمه پهره نیز گویند. و نیمه پهره.

**نیم تنه (nim-teh)** ا. پ. های

مقنوط. نصف یا و تقسیم شده بدو. و نیم ته کردن: تقسیم کردن بدو و نصف کردن.

**نیم جان (nim-jān)** ص. پ. جاننداری که هنوز قدری از جان وی باقی باشد. و **نیم جان شدن:** از حول و ترس مانند مرده افتادن.

**نیم جوان (nim-javān)** ص. پ. مردی که نصف عمر خود را گذرانیده باشد. و اسب رام نشده و دست آموز نگشته.

**نیم جوسنگ (nim-jav-sang)** ا. پ. وزنه ای که معادل نیم گدم باشد. **نیم جوش (nim-juc)** ص. پ. واد مجهول. چیزی که نیک نهوشیده و خوب پخته نشده باشد.

**نیم چاشت (nim-çâct)** ص. پ. ناشتا.

**نیم چرخ (nim-çarx)** ا. پ. نوعی از کمان. **نیم چکمه (nim-çakme)** ا. پ. چکمه کوتاه.

**نیمچه (nim-çe)** ا. پ. جامه و بالا پوش کوتاه. و شمشیر و تنگ کوتاه. **نیم چهره (nim-çehre)** ا. پ. یک نوع تصویری خیالی که دارای نصف صورت و یک چشم و یک بازو و یک دست و یک پای باشد. و زن و ماده است زردارای دست و پای و چشم و دیگر اعضای است و ماده دارای دست و پای چپ و دیگر اعضای چپ و چون آن دو را بهم متصل کنند شبیه بشکل انسان میگردد و چنین فرض کرده اند که چون آنها را از هم جدا نمایند هر یک بروی یک پا دویده و بشتاب و سراسیمگی مخاطرات بسیاری آورد و نیم رخ.

**نیم خانه مینا (nim-xāneye-minā)** ا. پ. آسمان. **نیم خایه (nim-xāye)** ا. پ.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|
| نیم سوخته (nim-suxl) ۱. پ. در<br>هر دو وار مجهول قطعی از پاچه سوخته<br>نیم سوز (nim-suz) ۱. ص. پ.<br>وار مجهول - چیزی که همان محرق شده<br>باشد. و نوعی از زغال که کاملاً زغال شده<br>و هنگام آفرشته شدن دود کند.<br>نیم سیر (nim-sir) ص. پ. یای<br>دوم مجهول - آنکه بقدر کیفیت خوراک<br>نخورده و هنوز میل بخوردن داشته باشد. و<br>نیم راضی.<br>نیم شکری (nim-cekari) ۱. پ.<br>نوعی از حلوا.<br>نیم فسرده (nim-fasorde) ص.<br>پ. آنچه کاملاً منجمد نشده و بسته و فبرده<br>نشده باشد.<br>نیم کار (nim-kâr) ص. پ.<br>فسرده شده و کار کرده.<br>نیم کاره (nim-kâre) ص. پ.<br>شاگرد و مزدور. و هر چیز ناتمام.<br>نیم کاسه (nim-kâse) ۱. پ.<br>نوعی از ظرف چوبین نیم کروی.<br>نیم کت (nim-kt) ۱. پ. نیم<br>تخت.<br>نیم کشت (nim-koct) ص. پ.<br>نیم حمل.<br>نیم کشیده (nim-kacide) ص.<br>پ. ششیری که نیم آن از نیام درآمده باشد.<br>نیم کوز (nim-kuz) ص. پ.<br>مرد کزپشت.<br>نیم گرم (nim-garm) ص. پ.<br>شیر گرم و قاندر همایی که گرمی آن ماتد شیر<br>تازه دوشیده باشد.<br>نیم گنه (nim-gonah) ۱. پ.<br>های ملطوف - خطای اندک و قصور.<br>نیم لاتیوا (nim-lâ-tuvia) ۱.<br>نیم سوخت (nim-suxl) ۱. پ. مرغی که پروبال آن هنوز در نیامده باشد. و<br>تیری که پشانه رسد.<br>نیم رنک (nim-rang) ص. پ.<br>باخته و رنگ و کم رنگ و رنگ ناتمام و ناقص.<br>نیم رو (nim-ru) ص. پ. جواهر یا<br>مرواریدی که یک طرف آن مدور و طرف دیگرش<br>این باشد.<br>نیم رو (nim-ru) ۱. پ. تخم مرغ<br>نیم پریش.<br>نیم رو خاکی (nim-ru-xâki) ص. پ.<br>آنکه یک طرف روی آن بر زمین<br>گذاشته شده باشد.<br>نیم روز (nim-ruz) ۱. پ. وار<br>مجهول - میان روز و وسط روز و هنگام<br>زد آمدن تا نام پائلی از میان. و نوعی از<br>پول - و نام پرده‌ای از موسیقی. و نام لحن<br>بیست و نهم از سی لحن باربد. و پادشاه<br>نیم روز: آفتاب و آنحضرت صلی الله علیه<br>و آله. و سلطان نیم روز: آفتاب.<br>نیم روزه (nim-ruze) ص. پ.<br>وار مجهول - منسوب بنصف روز و نصف<br>روزی.<br>نیم زال (nim-zâl) ص. پ.<br>زن نصف عمر.<br>نیم زبان (nim-zabân) ص. پ.<br>کسی که از خیالات و شرمساری و احمات و تعصب یا جهلی<br>دیگر نمی تواند سخن گوید و حرف زند.<br>نیم سال (nim-sâl) ص. پ. مرد<br>نصف عمر.<br>نیم سر (nim-sar) ۱. پ. مردم<br>ملاکت دایبک.<br>نیم سفته (nim-softe) ص. پ.<br>هنوز سوراخ نشده - و سخن ناتمام و سر بسته<br>و پنهان و مخفی. و اندک ترشح شده.<br>نیم سوخت (nim-suxl) ۱. پ. کبد و قلب. و قلب آسمان.<br>نیم خند (nim-xend) ۱. پ.<br>تیم و خنده‌ای که در آن لبها چندان از هم باز<br>نشدند.<br>نیم خواب (nim-xâb) ۱. پ.<br>وار مدوله - غنودگی و چرت.<br>نیم خورده (nim-xorde) ۱. پ. در هر دو<br>وار مدوله - خاییده شده. و آنچه از غذا در<br>طرف بماند و باقیمانده غذا. و کدیم برشته<br>شده.<br>نیم خیز (nim-xiz) ص. پ. ف.<br>پ. یای دوم مجهول - نیم راست و درست<br>راست نشده. و نیم خیز کردن: نیمه<br>بدن را از زمین بلند کردن در تواضع و بجز آن.<br>نیم دار (nim-dâr) ص. پ.<br>جامه مستعمل که هنوز فرسوده و پاره نشده<br>باشد.<br>نیم دست (nim-dast) ۱. پ.<br>مستد که کجک.<br>نیم دینار (nim-dinâr) ۱. پ.<br>لب مشوق.<br>نیم راست (nim-râst) ص. پ.<br>چیزی که یک راست و بلند نشده باشد.<br>نیم راست (nim-râst) ۱. پ.<br>نام پرده‌ای از موسیقی.<br>نیم راضی (nim-râzi) ص. پ.<br>آنکه یک راضی و خوشنود نباشد.<br>نیم راه (nim-râh) ۱. پ. نصف<br>راه و میان راه.<br>نیم رخ (nim-rox) ۱. پ. نصف<br>صورت و کار صورت. و تدبیر یک چشمی.<br>نیم رس (nim-ras) ص. پ.<br>میوه‌ای که هنوز رسیده و پخته نشده باشد. |  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|



|                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| پ. ذاج کبود.                                                                                                                                     | وار مجهول - نصف النهار ووسط روز.                                                                                                                                                                    | فی نی (ney-nay) پ. کلمه ایست که مدتی بطور تاکید استعمال میگردد.                                                                               |
| نیم لحظه (nim-lahze) م. ف.                                                                                                                       | نیمه شام (nime-sham) و نیمه شب (nime-shab) پ. وسط شب.                                                                                                                                               | نینیا (nineya) پ. مأخوذ از سریانی - ایون.                                                                                                     |
| نیم لنگ (nim-lang) پ. قربان و نیم کمان و ترکش و تیردان. و کمان. و یک عدل یار که نصف خروار باشد. و بخوب و خوش و دنیا.                             | پ. ماه نور.                                                                                                                                                                                         | نیو (niv) پ. به پای مجهول. ذیل و شجاع و پهلوان و پادشاه و مردانه و دلاور. و نادان. و مجرای آب و مجرای که آرد پس از فرم شدن از آن روان میگردد. |
| نیم مرده (nim-morde) م. پ.                                                                                                                       | نیمه کرده (nime-kerde) م. پ.                                                                                                                                                                        | نیو (ney) م. پ. راسد نفیض کج.                                                                                                                 |
| آنکه هنوز نمرده و نیمه جانی داشته باشد.                                                                                                          | پ. تاخیر پیر شده. و بدو نیم شده.                                                                                                                                                                    | نیو (ney) پ. نوعی از دارچینی که بتاری قهره گویند.                                                                                             |
| نیم دست (nim-mast) م. پ.                                                                                                                         | نیم هلال (nim-halal) پ.                                                                                                                                                                             | نیوم (noyu). نیوم (noya'at) ع. نیم بختر گشت                                                                                                   |
| آنکه کاملاً تست نشده باشد.                                                                                                                       | لب مشرق.                                                                                                                                                                                            | نیو (nivād) پ. پای مجهول.                                                                                                                     |
| نیم نیزه (nim-nezhe) پ.                                                                                                                          | نیناد (niuād) پ. صبر و حوصله.                                                                                                                                                                       | شجاعت و جرات و زور و نیرو.                                                                                                                    |
| پای دوم مجهول - نیزه کوتاه.                                                                                                                      | نیناک (ney-nāk) م. پ. پر از نی.                                                                                                                                                                     | نیوار (nivār) پ. آسمان و جو و آسمان.                                                                                                          |
| نیمو (nimu) پ. سنگی که در فراز گاوید می آید. و هر سنگی که در فرازی که از دیگر حیوانات بیرون می آید.                                              | نینان (ninān) ع. ج. تون.                                                                                                                                                                            | نیواره (nivāre) پ. روده و جوی که خمیر نان را بدان پهن سازند.                                                                                  |
| نیمور (nimur) پ. آلت تناسل.                                                                                                                      | نینو (niu) پ. نینوی.                                                                                                                                                                                | نیوب (noyub) ع. ج. ناب.                                                                                                                       |
| نیمه (nime) پ. نصف و نیم هر چیزی. و فالج نصف بدن. و نصفه اوراق و برقم هر چیزی که بر روی پوشند. و باصطلاح بنایی: نصفه آجر و یا خشت. و نیمه دینار: | نینوی (ninavā) ع. ج. موضعی در کوه. و معنی درموسل.                                                                                                                                                   | نیوب (nayub) ع. ج. ماده شتر کلا نسال. و پیشوای مردمان و سردار قوم.                                                                            |
| لب مشرق. و بوسه و ماچ. و نیمه راه: وسط راه و میان راه. و نیمه کردن: نصف کردن. و بدو نیمه شدن: دو نصف شدن.                                        | نینوی (neynovi) پ. نام شهری قدیم در آسیا که پایه تخت مملکت آتوریا بوده و خرابه های آن شهر را در سال ۱۸۴۴ میلادی کشف نموده اند و آتوریا اسم قدیم موصل و دپاریکر و اطراف آن میباشد که آشور نیز گویند. | نیوپاریدن (na-yavbāridan) ف. م. پ. ایستادن نکردن و برنگردن و فرو بردن و نیتنگدن.                                                              |
| نیمه آستین (nime-astin) پ.                                                                                                                       | نینوی (ninovi) پ. مسکه و کره.                                                                                                                                                                       | نیوتش (niytsac) پ. جعاع.                                                                                                                      |
| پ. نوعی از کرته.                                                                                                                                 | نی نوئی (ney-nahāvandi) پ. دارویی که بتاری قصب الذریره گویند.                                                                                                                                       | نیوتور (niyutur) پ. کبر و غرور و خود پرستی.                                                                                                   |
| نیمه پر (nime-por) م. پ.                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                     | نیور (nivar) پ. کاتانت. و موجودات در عالم. و نیور نیوار: کاتانت چون قوس قزح و شهاب و یازک و برف و باران و امثال آنها.                         |
| نیمه راه (nime-rāb) پ.                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                     | نیوراد (niv-rād) پ. اعتظام و ترتیب و آراستگی.                                                                                                 |
| وسط راه. و راه سنگ فرش شده و راه پیاده رو.                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                               |
| نیمه روز (nime-rug) پ.                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                               |

|                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نی (neyi) م. پ. نوازنده<br>نی .                                                                                                                                                                                                             | کردن و تفحص کردن و طلبیدن<br>نیوشیده (neyucide) م. پ.<br>واو مجهول - شنیده                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | نیوزاد (niv-zād) ل. پ. یای<br>مجهول - پهلوان زاده و فرزند پهلوان و بهادر<br>نیوساد (neyusād) م. پ. *<br>پاینده و بی‌ذوال و جاوید                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| نئی (ne'iy) م. ع. ج. ش. (ne'i)<br>نییب (noyayb) ا. ع. ج. مصتراین<br>یعنی ناب‌خرد.                                                                                                                                                           | نیوشیده (neyucide) ل. پ.<br>واو مجهول - آرازه و شهرت<br>نیوشین (neyucin) م. پ.<br>واو مجهول - سمع شده<br>نیوق (noyuq) ع. ج. نیق<br>نیوک (neyuk) ل. پ. عروس<br>نیوکانی (neyukāni) ل. پ.<br>عروس                                                                                                                                                                                                                                                                                       | نیوسوز (niv-suz) ل. پ. یا<br>واو هردو مجهول - نابود کننده پهلوانان و<br>شجاعان<br>نیوسوم (nivsum) ل. پ.<br>شده و حرم بسیار<br>نیوش (neyuc) م. ج. م. نیوشیدن<br>ل. استماع و شنونده و توجه *                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| نئیت (na'it) م. ع. نأت<br>نأتا و نئیتا . ر. نأت .<br>نئنج (na'ij) م. ع. ناج تووجا<br>ونئج . ر. توج<br>نئیش (na'ic) ا. ع. - بیس<br>فعله نئیشا ای اخیراً - و لاحقاً قشاً<br>من النهار : پوست بسیار از روز<br>نئیط (na'it) ل. ع. یانک و<br>ذیر | نیومرد (niv-mard) ل. پ.<br>یای مجهول - جنگجو و خرمند و وزیر و دانا<br>نیوند (nirand) ل. پ. فهم و<br>ادراک . و نیز حرم و سداب کوهی و آثرا<br>نیوند مریم نیز گویند<br>نیوندیدن (nayundidan) فل<br>م. پ. آمیختن و سرشتن . و برناختن و حمله<br>بردن . و دلیری نمودن<br>نیوه (nive) ل. پ. یای مجهول -<br>ناله و افغان و خروش و گریه و فوج . و نیوه<br>چمینه : غلغله روح از بدن باختیار و آن<br>حالیست مراویا و کلینوا که هرگاه خواهند<br>روح را غلغله کنند و چوین خواهند بازین<br>پیوندند | نیوشا (neyuca) م. پ. واو<br>مجهول - شتوا و فهم کننده و درک کننده و یاد<br>گیرنده<br>نیوشنده (neyucande) واو<br>مجهول و (neyovcānde) ل. پ. گوش<br>کننده و شنونده<br>نیوشه (neyuce) واو مجهول و<br>(neyovce) ل. پ. توجه و استماع . و گریستن<br>با فغان و ناله و فراق . و استراق سمع و سخن<br>چینی و نیوشه کردن : استراق سمع کردن و<br>گوش فرا داشتن برای شنیدن و سخن چینی<br>نمودن<br>نیوشیدن (neyucidan) واو و مجهول<br>(neyovcidan) فل . م. پ. گوش<br>فرا داشتن و گوش کردن و شنیدن . و گریستن و<br>فغان کردن . و خواندن و مطالعه کردن . و امید<br>چیزی داشتن . و شکایت کردن و نالیدن و گریه<br>کردن با فراق و بخواهشی گریستن . و جستجو |
| نئیم (na'im) م. ع. نام الرجل<br>نئیم (از باب فتح و ضرب) : نالیدن<br>نئین (nayin) م. پ. منسوب<br>بنی و ساخته شده از نی                                                                                                                       | نیه (nayh) م. ع. ناه نیه<br>(از باب سجع) : بلند گردید و بشکفت آورد<br>نئی (ne'i) ع. جریحه‌گردا کرد<br>خرگاه و سرایرده و خیمه . ج. ش. (ne'iy)                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |

و (vāv) پ. حرف سیم از الفبای فارسی و حرف بیست و ششم از الفبای ابجدی و در حساب جمل شش شمار آید و آنرا واو گویند و در زبان فارسی این حرف گاه به پ بدل میگردد مانند نوشتن و نوشتن و گاه به بپ مانند وام و پام و گاه به ف مانند پاوه و پافه و دیوار و دیاف و بالف چون فروغ و فراغ به معنی روشنی و کوس و کاس به معنی نقاره بزرگ و بدال به معنی قطعه مانند کالیو و کالیده به معنی پریشان و بیم چون مویز و ممیز و پرواسیدن و پرماسیدن و بیای تختانی چون خنوز و خیز و انگور و انگیر و چین قطعه دار مانند خدیو و خدیو و بر چند قسم میباشد. قسم اول، واوی که در آخر بعضی کلمات مانند ضمه تلفظ میگردد مانند تو و جو و دو. قسم دوم : واو مدوله که همیشه در تلفظ از وی مدول کرده بحرف دیگر تکلم میکنند آنرا و او اشباع ضمه نیز میگویند زیرا بعد از خای مجعنه حنفوس واقع میشود که فتح آن فتحه خالص نیست بلکه بر وی از ضمه در وی میباشد

و این واو با ده حرف متصل میگردد : با الف مانند خواب و غوان و پ مانند خوپه و دال مانند خود و رای به نقطه مانند خود و زای نقطه داو همچو خوزم و سین به نقطه مانند آخوست و شین نقطه داو مانند خوش و نون همچو آخوند و ه همچو خوهل و یا همچو خوی و خویش . قسم سوم : واو معروف که در تلفظ بغوی مفهوم میگردد خواه در وسط کلمه باشد مانند سو و دو و یا در آخر آن مانند زلو و گلو . قسم چهارم : واو مجهول که بر خلاف واو معروف در تلفظ بغوی مفهوم نمی شود بلکه مانند ضمه تلفظ میگردد خواه در وسط کلمه باشد همچو برو و مور و یا در آخر آن مانند سیو و بر . قسم پنجم : آنکه مخفف از کلمه او میباشد و جای آن استعمال میگردد و آنرا مفتوح تلفظ میکنند همچو ورا بهی او را و مر را بجای مر او را . قسم ششم : واو تنصیر مانند سپرو و شیخو که مضمر پس و شیخ میباشد . و در بعضی کلمات گاه يك واو نویسدند و در واو خراشد مانند طلاس و کاس و داود و این واو

تنصیر از تازیان کرده اند . و (va) پ. از کلمات موصوله است و آنرا واو مفت و یا واو رابطه می نامیم و این کلمه دو چیز را بهم ارتباط می دهد یعنی مابعد خود را بماقبل پیوند داده و در حکم و نسبت مابعد و ماقبل شریک می نماید خواه آن در مفرد باشند مانند حسن و حسین آمدند و این باغ و خانه را شما خریده اید و خواه آن در جمله باشند مانند من آدم و شما رفتید و من گفتم و شما شنیدید و این واو راهبش مفتوح تلفظ می کند اگر چه گاه باشد حرف آخر کلمه ماقبل را ضمه داده درین صورت واو غیر مفتوح خواهد بود مانند حسن و حسین (hasan-o-hosayn) آمدند و بعضی از علای لغت چندین قسم برای واو ذکر کرده اند . یکی واو استبعاد : مانند گفته حافظ . من و انکار شراب این چه حکایت باشد ظاهر این قدم عقل کفایت باشد . و دیگری واو زائده : مانند واو ولیک و ولیک و العاقل . سیومی : واو معنی یا مانند گفته سعدی : پیری و صد غیب

چنین گفته اند ، چهارمی وار نسبت مانند  
واو هندو وواو چاکر . پنجمی : واو قسم مانند  
وار واقع . ششمی : وار جواب مانند آنکه  
چون کسی بگوید سلام علیکم جواب میدی و  
علیک السلام .

و ( va ) ع . حرفیت از حروف  
مجا و آخر . بر چند قسم کرده اند . اول واو  
عاطفه و آخر برای مطلق جمع استعمال میکنند  
و استعمال بیشتر در عطف چیزی بر مصاحب خود  
مانند فانجناه واصحاب الحفیة .  
و بر آنکه بروی سبقت داشته باشد مانند ولقد  
ارسلنا نوحاً و ابراهیم و یلاحی از  
وی باشد مانند كذلك یوحی الیک  
والی الذین من قبلک . و در نام زید و  
عمرو احتمال سمعی می رود . معیت و ازجیع  
میدهند و ترتیب بیشترت و عکس آن نادور  
گاه باشد که واو از افاده مطلق جمع خارج  
گردد در دین صوت یا بمعنی (av) بیاید مانند  
الکلمة اسم و فعل و حرف ای اسم  
اولفلسا و حرف . و مثل جالس العالم  
والحکیم ای احدهما . و مثل ناس  
فاختر لها الصبر والبکاء ای اولکاء .  
و یا بمعنی باز جاره . مثل انت اعلم و  
مالک و بعث الشاة و درهما ای انت  
اعلم بمالک . و یا بمعنی لام تعلیل مانند یا  
لیتأذرو لا تکذب . قسم دوم و سیوم  
از او در و است کرفع میدهند مابعد خود را  
یک واو استیناف است مانند لاتاکل  
السمک و تشرب اللبن . و دیگری واو  
حال که داخل گردد بر جمله اسمیه مانند جاء  
زیدو الشمس طالعة . و قسم چهارم  
پنجم دو وارند که نصب میدهند مابعد خود را  
یک واو مفعول معه مانند سرت  
والنیل . و دیگری واری که داخل گردد بر  
مضارعی که بر آن نفی مقدم باشد مانند لاتنه

عن خلق و تانی مثله . قسم ششم و هفتم  
دو وارند که جر می دهند مابعد خود را یکی  
واو قسم و لا تدخل الا علی مظهر و لا  
تتعلق الا بمحذوف مانند والقرآن  
الحکیم . و اگر واو دیگری ازین دی در آید  
آن واو تالی وار عطف خواهد بود . مانند  
والثین والزھون زیرا اگر وار قسم  
باشد هر یک از آن دو اسم محتاج جواب  
خواهند بود . و دیگری واورب مانند وایل  
کموج البحر ارضی مدوله . قسم  
هشتم : واو زائده است که دخول و خروج  
آن در کلام مثل هم است مانند حتی اذا ما  
جاوها و فتحت ابوابها . قسم نهم : واو  
ثمائیة است . بن : ستة سبعة ثمائیة  
و منه قوله تعالى : سبعة و ثامنهم  
کلبهم . قسم دهم : واو حال مانند عسی  
ان تکرهوا و اشیئوا و هو خیر لکم .  
و کالذی مر علی قرية و هل خاویة .  
مانند قمت و الناس قعود . قسم یازدهم :  
واو ضمیر الذکور مانند الزیدون  
مانند قاموا و قعدوا . قسم دوازدهم :  
واو علامة المذکرین دلفة طوارزد  
شعرة و یا بلغارث مانند يتعاقبون فیکم  
ملاکة باللیل و ملائكة بالنهار .  
قسم سیزدهم : واو قوافی . قسم چهاردهم :  
واو تذکیر مانند قول کسی که می خواهد  
بگوید یقوم زید زید را فراوانش میکند  
و صورت را امتداد میدهد تا آنکه متذکر زید گردد  
قسم یازدهم : واری که بدل باشد از غمزه  
استغفاهی که ماقبل آن مضمر بود مانند  
قراءة بعضی و الیه النشور و اتمم  
قال فرعون و انتم به . و نیز اقسام  
دیگری برای راز ذکر کرده مانند واو همزه  
در خط مثل هذه لساؤک و وشاؤک .  
و در لفظ مانند حمراوان و سوداوان .

و واو اشباع . مانند برقع . و واو  
مداسم بنده . و واو محوله مانند  
طری که اصل آن طریس بوده . و واو های ایتیة  
مانند جورب و تورب . و واو وقت و  
قرب از واو حال مانند عمل وانت صحیح .  
و واو نسبت : مانند اخوی در نسبت بسوی  
اخ . و واو عمرو وجه فرق مابین آن و  
عمر . و واو فارقه : مانند واو اولک تا  
آنکه به الیک مشتبہ نکرد و اولی تابه الی مقبیه  
نمود . و واو نداء و ندبه .

وا ( va ) پ . یکی از کلمات موصوله  
است . بمعنی یا چنانکه گویند و اتو گفتم یعنی  
یا تو گفتم . و نیز کلمه ایست که بر سر افعال  
مرکب در آمده و بمعنی باز میآید مانند وادان  
و وار کردن و وارگشتن یعنی باز دادن و پس دادن  
و باز کردن و گشتن و باز رفتن و باز آمدن . گشتن . و  
نیز کلمه افسوس و تأسف است بمعنی توبه ای که  
در اندوه و تضرع و سختی مرخص استعمال میگردد .  
وا ( va ) پ . یا و آتش مانند ماست  
تو آتشی آتش ماست و ماست یا .

وا ( va ) ص . جدا و از تفریق نزدیک .  
وا ( va ) غ . کلمه افشون و حسرت  
که در ندبه و توحه گویند .  
وا ( va ) ا . گور خرماده .  
وا ( va ) ا . استادان ( va-stadan ) قال .  
پ . باز ایستادن و توقف کردن و واماندن و  
منت برداشتن . و استادان بچیزی :  
توقف کردن بچیزی . و استادان  
بر چیزی : وامانده شدن در کار اخیر .  
والقادن ( va-qladan ) ف . م .  
پ . پس افتادن و عقب ماندن .  
والکندن ( va-alkendon ) ف . م .  
پ . باز افتادن و پس افتادن .  
وال ( va ) م . ع . و ال  
مواد و و ال . و موالة .

**واین (vāben)** ۱. ع. ما فی الدار واین: نیست درخانه کسی.

**وابوسیدن (vābusidan)** ۱. ف. م. پ. باز پرسیدن و دوباره پرسش کردن و دست از کاری کشیدن و ترک عزم کردن.

**وایرون کردن (vā-birun-kardan)** ۱. پ. د. و. وایرون کردن:

**وایرسیدن (vā-porsidan)** ۱. ف. م. پ. باز پرسیدن و دوباره پرسش کردن و استفسار نمودن و تنقیص کردن.

**وایزو هیدن (vā-pejūhidan)** ۱. ف. م. پ. دوباره تنقص و تنقیص کردن و باز تحقیق نمودن و باز جستن.

**وایس (vā-pas)** ۱. پ. آزار و جفا.

**وایس (vā-pas)** ۱. ف. م. پ. عقب رشت و دو عقب و دو پشت سر و بعد از آن پس از آنرا زان پس. و بازو دوباره. و در عرض. **دوایس استادن:** در عقب استادن و پشت سر استادن و در راه عقب ماندن. **دوایس افتاده:** عقب افتاده و در راه پس مانده و دیری کشنده. **دوایس افگندن:** یا **وایس انداختن:** افکنی کردن و تاخیر انداختن و سطل کردن و دیری کردن. **دوایس آمدن:** برگشتن و باز آمدن و مراجعت کردن. **دوایس یردن:** باز پرسیدن و اعاده دادن و از عقب بردن. **دوایس دادن:** باز پرس دادن و دوباره پرس دادن. **دوایس داشتن:** باز داشتن و توقیف کردن و منع کردن. **دوایس رفتن:** باز رفتن و دست کشیدن و عقب کشیدن و کاره کردن و باز ایستادن. **دوایس گرفتن:** باز گرفتن و دوباره پرس گرفتن و باز پرس استادن. **دوایس ماندن:** باز ماندن و روان ماندن و در عقب ماندن. **دوایس**

**وایس (vābes)** ۱. ف. م. پ. یا دشواری و سختی و بامدوشی.

**وایست (vābast)** ۱. پ. ح. م. وایستن. ا. علاقه دار و متعلق و منسوب.

**وایستگان (vā-bastegān)** ۱. پ. ج. وایسته.

**وایستگی (vā-bastagi)** ۱. پ. علاقه و ارتباط و پیوستگی.

**وایستن (vā-bastan)** ۱. ف. م. پ. باز بستن و مطبوع بستن و پیوسته کردن و نسبت کردن. **و وایستن بقومی:** خود را با آن قوم نسبت دادن و وصلت کردن با آن قوم.

**وایسته (vā-baste)** ۱. ص. پ. بسته شده و ضبط شده و پیوسته و متعلق و منسوب و مربوط و علاقه دار و متعلق بکسی و با چیزی و ملحق و پیوسته و خدمتکار. **پ. وایستگان:** و **وایسته شدن:** پیوسته شدن و متصل گشتن و برقرار شدن.

**وایسته (vābesat)** ۱. ع. آتش. و **انه لویسته سمع:** از استوار دارنده است هر چیزی را که بشنود. و نیز **وایسته:** نام موضعی. و نام شخصی.

**وایبط (vābet)** ۱. ص. ع. فرومایه بددل و ست.

**وایبط (vābet)** ۱. نا. ع. باز دارنده از حاجت. و باز کننده زخم. و دست کشنده بهره و مرتبه کسی.

**وایبطه (vābetat)** ۱. ص. ع. مونت وایبط یعنی زن فرومایه بددل و ست.

**وایبل (vābel)** ۱. ع. باوان بروک قطره. و نام موضعی. و نام کسی.

**وایبله (vābelat)** ۱. ع. بازو. سر زانو. و کرانه کف از سر بازو. و استخوانی در بند زانو. و آنچه بهم پیچیده باشد از گوشه زانو. و زانو و نعل شتر و گوسفند.

**وأم (vāem)** ۱. ع. وأم **مواومة و وأمأ** ۱. و. مواومة.

**وآمدن (vā-āmadan)** ۱. فل. م. پ. باز آمدن و مراجعت کردن.

**والمیاه (vā-omayāh)** ۱. ع. کله افسوس و حسرت که درند به و نوحه گویند یعنی ای مادر.

**وآب (vāb)** ۱. کاسه کلان و فراخ. و سم سخت بهم چسبیده و درهم پیچیده. و سم مقعری که بسیار بر زمین برگردد. و سم نیکوی بزرگ مقدار. و شتر کلان جبهه.

**وآب (vāb)** ۱. ع. م. **وآب منه و آبآ وایه:** (از باب ضرب): **حیا کردار** آن و شرمندگی شد. **و آب فلان:** یابین انداختن فلان سر خود را. **و آب فلان منه:** ترنجیده شد فلان از وی و در وی درهم کشید.

**وآب (vāab)** ۱. ع. م. **وآب و آبآ:** (از باب سمع) خشم گین گردید.

**وآبا (vāba)** ۱. پ. فهم و ادراک.

**وآبه (vābat)** ۱. ع. م. **منا کرد** منك که آب دردی گردد آید. و چاه فراخ در دلت و پناه در دلت.

**وایر (vāber)** ۱. ع. م. **مایه وایر:** نیست در آن خانه کسی.

**وایردن (vā-bordan)** ۱. ف. م. پ. پهن کردن خمیر نان جهت پختن و لاش.

**وایرون کردن (vā-borun-kardan)** ۱. ف. م. پ. از رختن و بلند کردن.

**وایریدن (vā-boridan)** ۱. ف. م. پ. جدا کردن.

**وایریده (vā-boride)** ۱. ص. پ. جدا شده و قطع شده. و **وایریده شدن:** جدا کرده شدن و تمام شدن و باخر و رسیدن.

**وایس (vā-bas)** ۱. ص. م. ف. پ. بگانه و یکنا و فقط.

همی که اظهار آن لازم بود و کسی که دارای چنین مطلبی باشد . و **واجب القتل** : گشتی و سزوار گشتن که کشتن آن لازم باشد . و **واجب القضا** : کاری که از کسی غرت شده و بجا آوردن آن لازم بود . و **واجب القطع** : اندامی که بریدن آن لازم باشد . و **واجب النظر** : شایسته و سزوار دیدن و نگریستن و دقت کردن . و **واجب الوجود** : شایسته بود که خدای تعالی باشد . و **بالواجب** : بطور وجوب و لزوم . و **واجب (vâjeb)** : ۱ . پ . مأخوذ از تازی - مواجب و مامیانه . ۱ . و **واجبات (vâjebât)** : ۱ . پ . مأخوذ از تازی - چیزهایی که بجا آوردن آنها واجب باشد . و **واجب الوجود (vâjeb-ol-vojûd)** : ۱ . پ . مأخوذ از تازی - گرور فرائش . و **واجبی (vâjebi)** : ۱ . پ . مأخوذ از تازی - هر چیزی حتی و ناگزیر و لازم و سزوار و شایسته . و **واجبی (vâjebi)** : ۱ . پ . مأخوذ از تازی - وظیفه و سالیانه . و باصلاح مردم طهران نوره که بدان مویها را می سترند . و **واجد (vâjed)** : ۱ . پ . ع . یابنده و مخترع و مبدع و قاعد . و **واجد (vâjed)** : ۱ . ع . لیلاب و عشقه . و **واجد (vâ-jodâ)** : ۱ . پ . جدا و مشخص و طبعه . و **واجد کردن و باواجد کردن** : جدا کردن و مشخص نمودن و طبعه کردن . و **واجد (vâjez)** : ۱ . پ . نصیر و کوتاه از هر چیزی . و **واجسی (vâjes)** : ۱ . ع . اندیشه

**نشتن** : عقب نشستن و پائین نشستن و پاهم نشستن و قبیل کردن و راضی شدن . و **واپس (vâ-pas)** : ۱ . پ . دل واپس نگران و منتظر و چشم براه . و **وابستن (vâ-pastan)** : ۱ . پ . باز جستن و فراجهیدن و در عقب نشستن . و **واپسته (vâ-paste)** : ۱ . پ . پیوسته و متصل . و **واپسته (vâ-paste)** : ۱ . پ . دوست و رفیق و یار . و **واپسین (vâ-pasin)** : ۱ . پ . آخر و پسین و آخرین . و **دم واپسین** : نفس آخر . و **تادم واپسین** : تا آخرین نفس یعنی تا آخر عمر . و **روز واپسین** : روز قیامت . و **سحر واپسین** : هنگام پس از سحر . و **واپکیدن (vâ-pakidan)** : ۱ . پ . پوشیدن دهن و یا صورت . و **وانداختن** : چیزی از دهن و تنف از دهن بیرون افکندن در وقت حرف زدن . و **ویهوده گفتن** . و **واپور (vâpur)** : ۱ . پ . مأخوذ از لاتین - جهاز دودی . و **وأة (vâ'at)** : ۱ . ع . گورخر ماده . و **وات (vât)** : ۱ . پ . حرف و سخن . و **پوشین** . و **واتد (vâted)** : ۱ . پ . ع . درناکید گویند **واتد** : یعنی سخ محکم و استوار . و **واتر (vâtar)** : ۱ . پ . دورتر . و **واتگر (vât-gar)** : ۱ . پ . پوشین دوز . و شاعر و آهنگار . و **وام وودخانه ای** . و **واتل (vâtel)** : ۱ . پ . ع . مردی که شکم وی پر از شراب باشد . و **واتن (vâtan)** : ۱ . پ . گفتن . و **واتن (vâtan)** : ۱ . ع . چیز ثابت و پاینده در جای خود . ج . رفتن . و آب

|                                                                                                                  |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ص.ح. وکمان مته .                                                                                                 | یگانه روز گارست . و نظیر . یق : <b>فلان</b>                                                                                                          | و خاطر و آنچه دودل گذرد .                                                                                                                                                                  |
| واخ (vāx) پ . کله ای کنه در                                                                                      | <b>لا واحدله</b> : فلان نظیر ندارد . و <b>فلان واحد الاحدین</b> : یعنی فلان بیمناس                                                                   | <b>واچستن</b> (vā-jastan) ف.م.پ.                                                                                                                                                           |
| تحسین و تعریف و خوش آیندی استعمال میگردد .                                                                       | و این کله را در نهایت مدح آرند . و <b>کل واحد</b> : یعنی هر یک . و <b>فی موضع واحد</b> : یعنی در یک جای . و <b>واحداً</b>                            | بازجستن و جستجو کردن چیزی را پس از غایب بودن و تفحص نمودن از چیز گم شده .                                                                                                                  |
| پ . برچیدن فرودن و واخیدن کانیدن .                                                                               | <b>واحداً</b> : یعنی یکی پس از دیگری و جدا جدا . و <b>واحد</b> (vāhed) ا . پ . مأخوذ                                                                 | <b>واچف</b> (vājef) م . ع . دل با تپش و هراسان و مضطرب .                                                                                                                                   |
| واختر (vāxtar) ا . پ . باختر و مشرق .                                                                            | از تازی . یک عدد . و فرد و یگانه . و <b>واحداً</b> (vāhedan) م . ف . پ .                                                                             | <b>واچفه</b> (vājefat) م . ع . مونت و اچف .                                                                                                                                                |
| واخچی (vāxci) ا . پ . اسب پالائی و خوار و دلیل کننده .                                                           | مأخوذ از تازی . مفرد او تنها و جدا گانه . و <b>واحداً و واحداً</b> (vāhedan-vāhedan) م . ف . پ .                                                     | <b>واچل</b> (vājel) م . ع . هراسان و سهکن .                                                                                                                                                |
| واخذ (vāxed) م . ع . شتر شتاب رونده .                                                                            | م . ف . پ . مأخوذ از تازی . یکی یکی و جدا گانه و جدا جدا . و <b>واحدون</b> (vāhedun) ع . ج . واحد .                                                  | <b>واچله</b> (vājelat) م . ع . مونت و اچل .                                                                                                                                                |
| واخردین (vā-xaridin) ف.م .                                                                                       | پ . مأخوذ از تازی . یکی یکی و جدا گانه و جدا جدا . و <b>واحدون</b> (vāhedun) ع . ج . واحد .                                                          | <b>واچم</b> (vājem) م . ع . مرد ترش روی سرفرو انگنده از بسیاری اندوه . و                                                                                                                   |
| پ . خریداری کردن و باز خریدن و دوباره خریدن .                                                                    | واحدی (vāhedi) ا . پ . مأخوذ از تازی . کسی .                                                                                                         | <b>قوله</b> : مالی <b>اراک و اچما</b> : چه چیز است که می بینم ترا که از روی کراحت دست از کار کشیده ای .                                                                                    |
| واخواندن (vāxāndan) ف.م .                                                                                        | <b>واحدیه</b> (vāhediyye) ا . پ . مأخوذ از تازی . گروهی از مسلمانان .                                                                                | <b>واچدا</b> (vācāda) ا . پ . جزه و یک جزه .                                                                                                                                               |
| پ . و او دویم مدلوله . کلامی که بطور کایه گفته شده تغییر داده و بجای آن کلامی دیگر آوردن .                       | <b>واحرزی</b> (vāherazā) ع . کله تاسف . المثل : <b>واحرزی و ابغی التوافلا</b> . و . حرز .                                                            | <b>واچسپیدن</b> (vā-caspidan) ف . ل . م . پ . باز چسیدن و بدست گرفتن ملصق گفتن .                                                                                                           |
| واخوردن (vā-xordan) ف . م .                                                                                      | <b>واحرستا</b> (vā-hasratā) پ . کله افسوس مأخوذ از تازی . یعنی ای دریغ . و <b>واحرستاه</b> (vā-hasratāhi) ع . کله تاسف یعنی ای دریغ .                | <b>واچسا</b> (vācācā) ا . پ . واچدا و یک جزه و جزئی .                                                                                                                                      |
| پ . و او دویم مدلوله . آگاه شدن و مهرشایر گشتن در چیزی و وقت کردن در آن . و کردن کاری بزمحت رحمت . و ترجم کردن . | <b>واحف</b> (vāhef) ا . ع . بال بسیار پر . و گیاه انبوه . و دول کلان که در حوال گوشه آن بریده شده و بدان آریزان باشد . و نام جایی .                  | <b>واچیدن</b> (vā-cidan) ف . م . پ . چن از روی دور کردن . و بدست برچیدن چیزی . و بختار دانه برچیدن مرغ . و ریختن سیاط شطرنج و جز آن . و <b>پنبه و اچیدن</b> : پنبه فانه جدا کردن از پنبه . |
| واخیدن (vā-xidan) ف . م . پ .                                                                                    | <b>واحد</b> (vāhed) ا . ع . یکی یعنی نخستین عدد از اعداد . ج . واحدون . و یق :                                                                       | <b>اچم حی واحدو حی واحدون</b> کما یق شرنه قلیون . و نیز <b>واحد</b> : مقدم در علم و در مردم . ج . و حدان و احدان . و یگانه . یق : <b>فلان واحد دهره</b> : فلان                             |
| ازهم جدا کردن و جدایی نمودن . و پنبه زدن و پاک کردن آن .                                                         | <b>واخ</b> (vāx) ا . پ . راستی و صدافت و حقیقت و یقین و محقق و درست و راست دین شبهه و یاس و گمان نزدیک یقین . و باداد و صبح و مشرق و هنگام صبح و جای |                                                                                                                                                                                            |
| واخیده (vā-xide) م . پ .                                                                                         |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                            |
| ازهم جدا کرده . و پنبه و پنبه برزده و حلاجی کرده .                                                               |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                            |
| واد (vād) ا . پ . پسر مقابل دختر . و با و زوج .                                                                  |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                            |
| وآد (vā'd) ع . آراز و آواز بلند دوست . و هدیر شتر .                                                              |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                            |
| وآد (vā'd) م . ع . واد پنبه و <b>وآد</b> (از باب ضرب ) : زنده در گور کرد دختر خود را و این کار دوا بام جاهلیت    |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                            |

|                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| معمول طایفه کده بود.                                                                                                                                                                              | پ. وار دویم مجهول - بامم دوختن.                                                                                                                      | نگریستن.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| واد (vāden) ۱. ع. وادی و ر.                                                                                                                                                                       | وادوسیدن (vā-dusidan) ف.م.پ. وارودم مجهول - سپیدن و مصلق گشتن.                                                                                       | وادی سپر (vādi-separ) ص.پ. آنکه پیرالای دره می رود.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| واداد (vādād) پ. ح. م.                                                                                                                                                                            | واده (vāde) ۱. پ. اصل و بنا و بنیاد. و ماده هر چیزی و مدبر آن. و خروجی درخود ستایی.                                                                  | وادی نورد (vādi-navard) ص.پ. کسی که در دشت و بیابان سفر میکند.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| وادادن (vādādan) ف.م.پ.                                                                                                                                                                           | وادی (vādi) واد (vāden) ۱.ج. رود. و گشادگی میان دو کره و درپشته و جزآن و گاه یاوا حذف کرده و بعضی آن کسر آوردند و واد (vāden) گویند. ج. اودیة و واد. | واذارنگ (vāzārang) ۱. پ. وادارنگ و بادرنک.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| باز دادن و دوباره دادن و پس دادن و پس فرستاندن.                                                                                                                                                   | وادی (vādi) واد (vāden) ۱.ج. رود. و گشادگی میان دو کره و درپشته و جزآن و گاه یاوا حذف کرده و بعضی آن کسر آوردند و واد (vāden) گویند. ج. اودیة و واد. | واذر (vāzer) ص.ع. آنکه می گذارد و ترک میکند.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادار (vādār) ۱. پ. بازداشت و حفظ و منع و نهی و وادار کردن: واداشتن و نگاهداشتن.                                                                                                                  | وادة و اودیة. و وادی افری: نام موضعی نزدیک مدینه طیه.                                                                                                | وآر (vā'ar) ۱. ع. پیل های گل کنی.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| وادارنگ (vādārang) ۱. پ.                                                                                                                                                                          | موضعی نزدیک مدینه طیه.                                                                                                                               | وآر (vō'ar) ع. ج. وژوة.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| بادرنک و بالنگ.                                                                                                                                                                                   | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| واداشتن (vādāctan) ف.م.                                                                                                                                                                           | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | که همیشه ملحق بایم میگردد و استعمال میشود یادریایات و سزاواری مانند شاهوار و گوشوار یعنی لایق شاه و سزاوار گوش و یا بمعنی صاحب و خداوندی مانند امیدوار یعنی صاحب امید و سرکاروار یعنی خداوند سوك و یا بمعنی شب و مانند و نظیر مثل یغیور وار و خواجه وار و ذره وار یعنی شب و یغیور و نظیر خواجهوار مانند ذره و یا بمعنی اندازه و مقدار مانند جامه وار و کلاه وار یعنی باندازه یک جامه و مقدار یک کلاه. |
| بازنگاهداشتن و دوباره نگاهداشتن و باز داشتن و ضبط کردن و حفظ کردن و منع کردن و نهی نمودن و مانع شدن و دفع کردن. و پنهان کردن و مخفی نمودن.                                                        | عروس: بیابانی در راه مکه منظمه.                                                                                                                      | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادخ (vādex) ۱. پ. جوانه درخت و زک شاخه انگور از آن برمی آید.                                                                                                                                     | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادس (vādes) ص.ع. گیاه نخست برآمده.                                                                                                                                                               | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادم (vāde) ۱. ص.ع. تن آسان و آرمیده و آسوده. و رجل وادم: مرد تن آسان و فراخ زندگانی و راحت. و قال فلان المكارم وادعاً: نایل گردید فلان بمکارم و آسانی دیدن زحمت و گفت. و نیز وادم: از اعلام است. | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادیق (vādeq) ۱. ع. ششیرتیز و بران. و هرنیخ تیزی.                                                                                                                                                 | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادک (vādek) ۱. ع. از اعلام است.                                                                                                                                                                  | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادک (vādek) ص.ع. رجل وادک: مرد فربه پیمناک.                                                                                                                                                      | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| وادوختن (vā-duxtan) ف.م.                                                                                                                                                                          | وادی (vādi) ۱. ع. مأخوذ از تازی - بیابان و صحرا و دشت. و وادی ایمن: بیابانی که در آنجا ندای حق تعالی بموسی رسید. و وادی الحشر: صحرائی قیامت.         | وار (vār) پ. یکی از حروف بست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |



|                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وارس</b> (vāres) ص. ع. برك<br/>درد شده .</p>                                                                                                                                                                 | <p><b>وارد</b> (vāred) ا. ع. راه و<br/>شجاع مردم دلیر و با جرئت و موی دراز فروخته .</p>                                                                                                         | <p><b>والنار</b> : آتش ساخت .<br/><b>وار</b> (vō'ar) ا. ع. ج. وژده .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>وارستان</b> (vā-restādan) فل.<br/>پ. بلند شدن و برخاستن .</p>                                                                                                                                                | <p><b>وارد</b> (vāred) ا. ص. م. ف.<br/>پ. مأخوذ از نازی - آینده و دریافته و از<br/>سفر آینده و رسیده شده و پیش آینده و از بالا<br/>بزیار آینده و بیک فاصده آورنده خبر و میهمان و</p>            | <p><b>واران</b> (vārān) ا. پ. ب. آونچر<br/>مرفق .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>وارستی</b> (vā-rāstgi) ا. پ.<br/>وهای و آزادی و فراغت مال و فرزند و<br/>خضوع و تواضع .</p>                                                                                                                   | <p><b>وارد شدن</b> : رسیدن و<br/>آینده و رورنده و داخل شونده و خارج شونده و<br/>میهمان و مسافر . <b>وارد کردن</b> : درآوردن<br/>و جای آوردن .</p>                                               | <p><b>واراندن</b> (vā-rāndan) ف. م.<br/>پ. کشتن و زراعت کردن و برابر و هموار<br/>کردن . و باز دادن و محور کردن و دفع کردن<br/>و تعاقب کردن .</p>                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>وارسته</b> (vā-rāste) ص. پ.<br/>فروتن و خاضع . وهای یافته ورسته و آزاد<br/>شده و فارغ البال .</p>                                                                                                            | <p><b>واردات</b> (vāredāt) ا. ع. نام<br/>جایی .</p>                                                                                                                                             | <p><b>وارنگاه</b> (vāretgāh) ا. پ.<br/>بامداد و صبح و مشرق .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>وارسی</b> (vā-rāsi) ا. پ. رسیدگی<br/>دقت و دوسیدگی و غرور و<br/><b>کردن</b> : رسیدگی کردن و بطور دقت آگاهی<br/>حاصل کردن .</p>                                                                               | <p><b>واردات</b> (vāredāt) ا. پ.<br/>مأخوذ از نازی - هر چیزی که از خارج داخل<br/>گردد . حاصل و محصول و خراج . و آنچه<br/>دو خزانه دولت داخل گردد . و سرگذشت و<br/>اتفاق و واقعات و حادثات .</p> | <p><b>وارث</b> (vāres) ا. ف. ا. ع. ارث<br/>برنده ج. و وارثان و وراث و ورثه و خداند<br/>تبارک و تعالی . و آنکه باقی ماند پس از مردن<br/>خلق و نیز پایدار . و نه فی الداء : <b>امتنی</b><br/><b>بسمعی و بصری و اجلهما</b><br/><b>الوارثین منی</b> ای ایتما محبین سالین<br/>می من الموت .</p>                                                                         |
| <p><b>وارسیدن</b> (vā-rāsiden) ف. م.<br/>پ. بازرسیدن و رسیدگی کردن و وارسی کردن<br/>و دریافتن و با دقت آگاهی حاصل کردن .</p>                                                                                       | <p><b>وارد داشتن</b> (vā-rādāctan) ف. م.<br/>پ. برداشتن و فراشتن و بلند کردن .</p>                                                                                                              | <p><b>وارث</b> (vāres) ا. پ. مأخوذ<br/>از نازی - آنکه از کسی ارث می برد و میراث<br/>گیرنده . و خداند و صاحب و خراج و آنکه<br/>از همه دوستانش بیشتر عمر می کند . و آنکه<br/>کارهای دیگری را مرتب می نماید . <b>وارث</b><br/><b>شدن</b> : میراث یافتن . <b>وارث داود</b> :<br/>سلیمان . <b>و بی وارث</b> : آنکه کسی را ندارد<br/>که پس از مردن میراث وی بدورسد .</p> |
| <p><b>وارش</b> (vārec) ا. ع. آنکه<br/>ناخوانده بر طعام کسی آید .</p>                                                                                                                                               | <p><b>واردان</b> (vārdān) ا. پ. ورده .<br/>و جوال بزرگ .</p>                                                                                                                                    | <p><b>وارثون</b> (vāresuna) ع. ج.<br/>وارث .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>وارغ</b> (vāraq) ا. پ. داربست<br/>و چتر و رواج .</p>                                                                                                                                                         | <p><b>واردت</b> (vāredat) ص. ع. جماعه<br/><b>واردت</b> : گروه فرود آینده بر آب .</p>                                                                                                            | <p><b>وارخ</b> (vārox) ا. پ. تبر . و<br/>آرنج . زانی . و چلباسه .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>وارغ</b> (vāraq) د. (vāreq) و<br/>(vāroq) ا. پ. سد و برغ و بند روغ و<br/>بندی که در جلو آب از چوب و گل بندند و<br/>نیز خندق که در جلو دشمن کند و لجم و چیزی که<br/>بدان حلا و تفره و جزآن وا پیوند کند .</p> | <p><b>واردن</b> (vārdan) ا. پ. ورده<br/>و چیزی که بدان خمیر نان را چن کنند و قابل<br/>و مانجه .</p>                                                                                             | <p><b>وارخند</b> (vāroxnd) ص. پ.<br/>کامل و تنبل . و گدا و غفلت و غرور و ذلیل .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>وارغ</b> (vāroq) ا. پ. آروغ .<br/><b>وارف</b> (vāref) ص. ع. نبات<br/><b>واری</b> : گیاه گرایده نیک سبز شده . و ظل<br/><b>واری</b> : سایه فراخ افتاده و دراز کشیده شده .</p>                                  | <p><b>واردن</b> (vārdin) ا. پ. قابل<br/>و مانجه .</p>                                                                                                                                           | <p><b>وارد</b> (vāred) ص. ع. آینده<br/>بر آب و جران ج. و وارون و وراد . و حاضر<br/>شونده . و <b>فلان وارد الارثه</b> : فلان<br/>دارای نوك بیتی دواز میاشد .</p>                                                                                                                                                                                                    |
| <p><b>واری</b> (vārof) ا. پ. بادزن و<br/>مرحله . و هر چیزی نباشته از کاه و برآمده .</p>                                                                                                                            | <p><b>واردین</b> (vāredin) ا. پ. مأخوذ<br/>از نازی - کسانیک می آیند و وارد می شوند . و<br/><b>واردین و صادرین</b> : آیندگان و<br/>رودندگان .</p>                                                | <p><b>وارف</b> (vāraf) ا. پ. اضحلال و رگداختن .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>وارفتن</b> (vā-reftan) فل. ب. ه.<br/>وارفتن</p>                                                                                                                                                              | <p><b>وارف</b> (vāref) ا. پ. ب. ه.<br/>وارفتن</p>                                                                                                                                               | <p><b>وارفتن</b> (vā-reftan) فل. ب. ه.<br/>وارفتن</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |

واریه (vāreyat) ص. ح. ماه

شتر فریه .

واریه (vāreyat) ا. ع. بیاری

درشش .

واریج (vārij) ا. پ. آنجای

از شاخه رد که خوشه انگور از آن بیرون آید .

واریخ (vārix) ا. پ. آنج

و مرق . و نیکه گاه درخت دزد .

واریدن (vāridan) ف. م. پ.

فروریدن و بلیدن و الاستادن چیزی .

وارین (vārin) ص. پ. سرعت

و جلدی روان .

وارین (vārin) ا. پ. آنج و

مرق .

وارینه (vārine) ص. ب. مانا

و معجز و مانند .

واز (vāz) ص. پ. بازو گشاده

مفتوح .

واز (vāz) ص. پ. بازایستده

و دست کننده دست بردارنده و توقف کننده

و ترک کننده و روا گذارنده . و هجرت کننده .

و انکار کننده و آنکه احتیاط نمی کند .

واز (vāz) م. ف. پ. بازو باد

دیگر و دیگر باره .

وازدن (vāzadan) ف. م. پ.

پوشیدن و پنهان کردن . و زدن . و پنه زدن

و حلاجی کردن . و بد را از خوب جدا کرده

و کار گذاشتن .

وازده (vāzade) ا. ص. پ.

هر چیز بدی که از چیز خوب جدا شده و کار

گذاشته باشد و هر چیز بد و محبوب .

وازر (vāzer) د. وازره

(vāzerat) ص. ح. بردارنده بادریش .

و قوله تعالى : لا تزوروا زورا و زراخری

و آنج .

وارنگ (vārang) ا. پ. خیاب

بزرگ و معوج . و تریج و لیوی بزرگ و درخت

ناونج .

وارو (vāru) ا. ع. بادن و

و مروه . و هر چیز انباشته از گاه و پیر آمده .

واروغ (vāruq) ا. پ. آروغ

و جشا .

وارون (vā-run) د. وارونه

(vā-rune) ص. م. ف. پ. معکوس و

و برگشت و سرنگون و واژگونه . و بدبخت و

شوم . و وارون زدن و دبا وارونه

زدن : سرنگون کردن و زیر بالا کردن . و

وارونه شدن : سرنگون شدن .

واره (vāre) ا. پ. شبه و مانند .

و خواجه و صاحب و خداوند . و رسم و

عادت . و طریقه . و صف و ظاهر . و کرت و

مرتبه . و بسیار و مقدار زیاد . و فصل و

موسم .

وارها (vār.hā) پ. ج. وارینی

بارها .

وارهانیدن (vā-rahānidan)

ف. م. پ. آزاد کردن و خلاص کردن .

واره (vārebat) ص. ع. ح.

دارواره : سرای فراخ .

وارهیدن (vā-rahidan) ف. ل.

م. پ. خلاص شدن و آزاد گشتن .

واری (vāri) ص. ب. مانا و

معجز مثل گل داری یعنی مانا گل .

واری (vāri) ص. ع. آکنده

پیه و فریه . و زندوار : آتش زنه که زرد

آتش دمد . و مسک وار : معک جید و

نیکو .

واری (vāriyy) ا. ع. پیه رب .

و معک جید و نیکو .

گردش کردن و سیر نمودن . و متصل و اذم

پاشیده شدن . و متلاشی گشتن .

وارفته (vā-rafte) ص. پ. ح.

متصل و گداخته و متلاشی شده .

وارق (vāreq) ص. ع. شجر

وارق : درخت بابرک .

وارقه (vāreqat) ا. ع. درخت

خوش منظری که دارای برگهای سبز باشد .

وارقه (vāreqe) ا. پ. مأخوذ

از نازی . برك درخت . و ورق کتاب . و

نامه ورقه .

وارک (vārek) ص. ع. آنکه

چیزی ندارد و دعوی آرامش نمی کند .

وارک (vārek) ا. ح. آنجای از

بالان که راکب پای خود را گذارد .

وارکار (vār-kār) ا. پ. فالیز

و زینی که در آن خیزه و هندوانه و جز آن

گشته اند . و سبزی کار . و یک قطعه از باغ و

خانه محقر . و درستان . و گیاهی که ساقه آن

افراخته و راست نباشد مانند خیاب و خریزه و

کدو و هندوانه و جز آن .

وارکه (vārekat) ا. ع. وارک

و آنجای از بالان که راکب پای خود را

میگذارد .

وارم (vāram) ا. پ. مأخوذ از

نازی . آماس دردناک و مرمج .

وارم (vārem) ص. ع. آماس

کنده و آرماییده .

وارمین (vārmīn) ا. پ. نام

شهری دردی که درام و یا دوا این نیز گویند .

وارن (vāran) د. و (vāren) ا.

پ. آنج و مرق .

وارن (vāron) ص. پ. وارون

و بازگونه و زیر و زیر .

وارنج (vāranj) ا. پ. مرق

|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ای لاتعل و نفس حاملة حمل اخری اوخر<br>آئنه اتم اخری .                                                                                                                                                                                                                          | یان کرن حالت و چگونگی سلاشی را .<br>وازیره ( vāzire ) ۱ . پ . به وقت<br>و هنگام .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | باز ساختن و حاجت کسی را ادا کردن .<br>واستاندن ( vā-stāndan ) ۱ . پ .<br>پ . بازستاندن و واپس گرفتن و باز گرفتن .<br>واسرشدن ( vā-sar-shadan )<br>ف ل ۱ . پ . پس افتادن و تنگس کردن .<br>واسرنگیدن ( vā-sar-angidan )<br>ف م ۱ . پ . انکار کردن و منکر شدن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| نیز وازع : آنکه در جلو صف می آید و<br>اصلاح آن نموده پیش ریس میکند . و زجر<br>کنده . و سالار و سرمنك لشکر که در امور آن<br>تدبیر بکند . و سلك که گروک را از گوسپندان<br>باز میدارد . و بازدارنده . و لا بد للناس<br>من وازع ای من سلطان یکنهم . و نیز<br>وازع : از اعلام است . | واژ ( vāj ) ۱ . پ . باج و ذری که<br>پادشاه و سزده از پادشاه و سزدهست میگیرد .<br>وازار ( vājār ) ۱ . پ . بازار .<br>واژغ ( vājēq ) و ( vājōq )<br>۱ . پ . شاخه های بریده شده از خرمان .<br>واژغ ( vājōq ) ۱ . پ . ریسان<br>که از لیف خرمان سازند .                                                                                                                                                                                                                     | واسط ( vāset ) ص ۱ . ح . در میان<br>و در میان نشسته . و آنکه برای ازدواج<br>خواستگاری میکند و میانجی برای خواستگاری .<br>واسط ( vāset ) ۱ . ح . واسط<br>الکور : پیش پالان .<br>واسط ( vāset ) ۱ . ح . نام شهری<br>در عراق . و مذکور و منصرف آید . و قد یمنع<br>و آنرا واسط القصب نیز گویند . المثال :<br>تغافل کانک واسطی گویند چون حاج<br>مردم این شهر را بسخریه میگرفت برای بنایی<br>مردم فرار کرده در میان غربا در مسجدی خفتند<br>و شرطی حاج آمده و ندای کرد یا واسطی<br>و هر کسی سر را بلند می نمود وی را میگرفت<br>ازین جهت ان مردم تغافل می نمودند . و نیز<br>واسط : نام چندین ده دموکه و دبلخ و در<br>طوس و دبلخ و در خابور و در موصل و در<br>دجل و در حله و در دین و جز آنها . و نام شهری<br>در اندلس .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| وازن ( vāzan ) ص ۱ . ح . درهم<br>وازن : درمی که وزن آن درست باشد .<br>وازنج ( vāzenj ) ۱ . پ . بانگ<br>آواز بلند و فریاد .                                                                                                                                                     | واژگون ( vāj-gun ) و واژگونه<br>( vāj-gune ) ص ۱ . پ . برگشت و سرنگون<br>و منکوس و وارونه و مقلوب . و شوم و<br>نامبارک .<br>واژگونی ( vāj-guni ) ۱ . پ .<br>برگشتگی . و ناراستی تدبیر و نادرستی کار .<br>واژون ( vāj-jun ) و واژونه<br>( vāj-june ) ص ۱ . پ . وارونه و برگردیده<br>و عکس و غلبه و واژگون .<br>واژونه خو ( vāj-june-xu )<br>ص ۱ . پ . واریسم و جهل . کسی که خوی<br>ری برگشته و بدکار شده باشد .<br>واژه ( vāj-e ) ۱ . پ . بهشت و دندر<br>پاوند : کلمه . | واسطه ( vāsetat ) ص ۱ . ح . مونت<br>واسط .<br>واسطه ( vāsetat ) ۱ . ح . واسطه<br>الکور : پیش پالان .<br>واسطه ( vāsete ) ۱ . پ . مأخوذ<br>از نازی - میانجی . و برزگترین سروراید و یا<br>گوهر و یا مهره ای که در دست نشو یا گلرند باشد .<br>و هر چیزی که در میان واقع میگردد . و آنکه<br>برای کساری و یا برای ازدواج خواستگاری<br>میکند . و سبب دلت و موجب رباط و جهت                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| وازیخ ( vāzix ) ص ۱ . پ . گرم<br>و سوزان .<br>وازییدن ( vāzidan ) ف ل ۱ . پ .                                                                                                                                                                                                  | واژیان ( vājīān ) ۱ . پ . بزرگ<br>و بزرگوار . و برترین صف .<br>واژییدن ( vājīdān ) ف ل ۱ . پ .<br>یان حالت و چگونگی سلاشی کردن .<br>واس ( vās ) ۱ . پ . خوشه گندم<br>و یا چمر .<br>واساختن ( vā-sāxian ) ف م ۱ .                                                                                                                                                                                                                                                       | وازیخ ( vāzix ) ۱ . ح . پادشاه<br>یا والی که بازدارنده مردم را از محارم و آنچه<br>خدای تعالی حرام کرده است . ج ۱ . و ذمه<br>یق : صادر الامر الی الوزعة . و<br>نیز وازع : آنکه در جلو صف می آید و<br>اصلاح آن نموده پیش ریس میکند . و زجر<br>کنده . و سالار و سرمنك لشکر که در امور آن<br>تدبیر بکند . و سلك که گروک را از گوسپندان<br>باز میدارد . و بازدارنده . و لا بد للناس<br>من وازع ای من سلطان یکنهم . و نیز<br>وازع : از اعلام است .<br>وازع ( vāzeq ) ۱ . پ . شاخه های<br>بریده شده از خرمان . و داروست رچخته .<br>وازع ( vāzeq ) ۱ . پ . نانی که<br>از پوست لبی خرمان میبازند .<br>واژگون ( vāj-gun ) ص ۱ . پ .<br>سرنگون و بازگون .<br>وازن ( vāzan ) ص ۱ . ح . درهم<br>وازن : درمی که وزن آن درست باشد .<br>وازنج ( vāzenj ) ۱ . پ . بانگ<br>آواز بلند و فریاد .<br>وازیخ ( vāzix ) ۱ . پ . باد<br>پیچ و ریسانی که از جاین آویزند و در چشما<br>و عیدها بر آن نقش و دهرها آینه و درته کنند .<br>وازیخ ( vāziz ) ۱ . پ . شاخه<br>درخت و در و هر چیزی که با آن خوشه انگور<br>و آ ویزان میکنند . و جایی که بدان خوشه<br>انگور را می آویزند . و یکبارگاه درخت و در<br>و هرگاه درخت و در و جایی که از آن خوشه<br>انگور می روید .<br>وازیخ ( vāzix ) ص ۱ . پ . گرم<br>و سوزان .<br>وازییدن ( vāzidan ) ف ل ۱ . پ . |

**واشکرده** (vâc-karde) ص. پ.  
ساخته و پرداخته و حاضر کرده و آماده و هست  
و جابک و چالاک .

**واشگوله** (vâc-gune) ص. پ.  
واژ لونه و برگشت و وارونه .

**واشل** (vâcel) ص. ع. ج. پ.  
**واشل** : کوهی که پیوسته از آن آب دهد. و  
**فلان واخل الحظ** : فلان کم بهره است.

**واشم** (vâcem) ص. ع. ج. پ.  
و شهری .

**واشمة** (vâcemat) ص. ع. ج.  
زنی که خال میکوبد بر بدن کسی .

**واشنگ** (vâcang) ص. پ. ج. پ.  
دن و یاسان و مهر پاسبانان .

**واشوقا** (vâc-avga) ص. پ. کلمه مأخوذ  
از تازی که داشتابق چیزی و یا بکسی استعمال  
میکند یعنی چه بسیار شایم .

**واشون** (vâcuna) ص. ع. ج. پ.  
واشی .

**واشه** (vâce) ص. پ. ج. پ.  
تاویکی که  
فرا میگردد دشت و یابان را درحوالی صبح.  
و نام مرغ شکاری که از باز کوچکترست و  
باشه نیز گویند .

**واشی** (vâci) ص. ع. ج. پ.  
که سخن چینی میکند از کسی دزد د پادشاه و  
سایمت می نماید. ج. و شاه و واشون. و نگارین  
کنده -انه .

**واشی** (vâci) ص. ع. ج. پ.  
فرزند و ستور بسیار بهی . و یافنده جامه . و  
کاوندگان همه دور و رسکه دن . ج. و شاه .  
**واشیات** (vâceyât) ص. ع. ج. پ.  
واشیه .

**واشیة** (vâceyat) ص. ع. ج. پ.  
کسخن چینی میکند دزد پادشاه و سایر بعضی نماید  
از کسی . ج. و واشیات .

و یاسنج گویند .

**واسه** (vâso) ص. پ. کلمه تقلیل  
مأخوذ از واسطه تازی . یعنی بسبب وجهه  
و برای ویر .

**واسه** (vâse) ص. پ. ج. پ.  
جانورپرداری که گرداگرد چراغ پرواز میکند.  
**واش** (vâc) ص. پ. ج. پ.  
ملف و طوفه  
ستور .

**واشامه** (vâcâme) ص. پ. ج. پ.  
و سرانداز . و قسمی از سرانداز که مردمان  
زاهد و گوشه نشین بر سر می اندازند و آنرا از  
پشم سید و یا پشم شتر می سازند .

**واشج** (vâcej) ص. ع. ج. پ.  
پیچیده شد و مختلط .

**واشجة** (vâcejat) ص. ع. ج. پ.  
**رحم واشجة** : قزایت و خویشی بهم در  
پیوسته .

**واشدن** (vâ-codan) ص. فل. پ.  
باز شدن و مفتوح و گشاده شدن . و آزاد شدن  
و رها گشتن . و روشن شدن . و پراگنده شدن.  
و ازمم باز شدن . و ناپدید شدن و غایب  
گشتن . و جدا شدن و منقطع گشتن . و ازمم  
و اندوه درآوردن و **واشدن تازی** : برطرف  
شدن تاویکی و ظلت . و **واشدن ابر** :  
صاف و روشن گشتن آسمان . و **پهن**  
**واشدن** : گسترده شدن و پهن گشتن و عریض  
شدن و ازمم جدا شدن .

**واشرة** (vâcerat) ص. ع. ج. پ.  
که شغل و پیشه آن تنگ نمودن و تنگ کردن دندان  
باشد .

**واشق** (vâceq) ص. ع. ج. پ.  
شونده و روئنده . و شیر اندک . و باشه . و نام  
سگی . و نام مردی .

**واشکافتن** (vâcekâftan) ص. فل.  
پ. دلالتی کردن و دویع و شر استعمال میگردد

دلیل و بایسته و برای ویر و وجه . و **واسطه**  
**عقد نجوم** : آفتاب . و **بواسطه باران** :  
بجه باران . و **باین واسطه** : باینجه  
و سبب .

**واسطی** (vâseti) ص. ف. پ.  
یای مجهول مأخوذ از ازی . بابت و برای .  
**واسطی** (vâseti) ص. پ. ج. پ.  
منسوب بشهر واسط . و **قلم واسطی** :  
قلم اهلا که از شهر واسط می آورند .

**واسطی** (vâsetiyy) ص. ع. ج.  
منسوب بواسط .

**واسع** (vâse) ص. ع. ج. پ.  
ضد ضیق . و یکی از نامهای خداوند تبارک و  
تعالی یعنی بسیار صلا که عطایش می کند  
هر چیز را که خواسته شود و محیط است بر همه  
چیز و می کند و زق او همه مخلوقات را و رحمت  
او همه اشیا را . و نیز **واسع** از اعلام است .

**واسق** (vâseq) ص. ع. ج. پ.  
**واسق** : ماده شتر بار گرفته و آبستن شده .  
ج. و ساق و مواسق و مواسق .

**واصل** (vâsel) ص. ع. ج. پ.  
راغب بسوی خدا یا تعالی .

**واسلة** (vâselat) ص. ع. ج. پ.  
و منزله دوزد پادشاه و دوجه و تقرب .

**واسوخت** (vâ-suxt) ص. پ. ج. پ.  
دویم مجهول . ج. م. و واسوختن . ا. اعراض  
و یزای و دور گردانی .

**واسوختگی** (vâsuxtagi) ص. پ.  
واو دویم مجهول . سوزناکی و سوختگی .

**واسوختن** (vâ-suxtan) ص. ف. م.  
پ. و او دویم مجهول . سوختن و اعراض  
کردن و دور گردانیدن و یزای شدن از معشوق و  
مطلوب .

**واسویج** (vâsvij) ص. پ. ج. پ.  
قصبه ی در دفرسخی شهر تبریز که با سمجور

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>یکسان است .</p> <p><b>واضع</b> (vāze') ع . نام روستایی در یمن .</p> <p><b>واضع</b> (vāze') ۱ . پ . مأخوذ از تازی - وضع کننده و نهنده چیزی درجایی و پیدا کننده و سازنده و اختراع کننده . <b>رواضع</b> <b>قانون</b> و یا <b>واضع ناموس</b> : شاعر و آنکه در میان مردمان وضع قانون می‌نهد .</p> <p><b>واضعات</b> (vāze'at) ع . ج . واضعه .</p> <p><b>واضعة</b> (vāze'at) ص . ج . <b>ناقة</b> <b>واضعة</b> : ماده شتر گیاه ترش چرنده . ج : واضعات . و نیز شتران گیاه ترش چرنده . یق :</p> <p><b>ايل واضعة</b> .</p> <p><b>واضعة</b> (vāze'at) ۱ . ع . مرغزار . وزن فاعلة تاء کار سیاه نامه .</p> <p><b>واضی</b> (vāze') ص . ع . پاکیزه روی . یق : <b>ماهو بواضی</b> : او پاکیزه نبست .</p> <p><b>وأط</b> (va't) ۱ . ع . جنگ و جدال و اضطراب و میعان و بالفعل ضرب .</p> <p><b>وأط</b> (va't) ۲ . ع . <b>واط التوم</b> <b>وأطاً</b> (از باب ضرب) : زیارت کردن آن قوم را .</p> <p><b>وأطه</b> (va'at) ۱ . ع . جای ژرف از آب . و جای بلند و مرتفع .</p> <p><b>واطد</b> (vāled) ص . ع . ثابت و استوار .</p> <p><b>واططة</b> (vāte'at) ۱ . ع . خرمایای افتاده از درخت . و مسافران . و کسانیکراه را می‌سیرند . و راه‌پایه .</p> <p><b>واعجبا</b> (vāze'ebā) پ . کلمه تائیف مأخوذ از تازی - یعنی ای عجیب .</p> <p><b>واعد</b> (vā'ed) ص . ع . <b>سحاب</b> <b>واعد</b> : ابری که نوید باران میدهد . و <b>فرس</b> <b>واعد</b> : اسی که نوید میدهد رفتار پس از</p> | <p>از تازی - مجموع چیزهای رسیده شده .</p> <p><b>واصلة</b> (vāselat) ص . ع . ذی که از موی دیگری موی زنان را پیوند کند موی عاریه برای آنها سازد .</p> <p><b>واصلة</b> (vāselat) ۱ . ع . زن زائنه . و از اعلام است .</p> <p><b>واصی</b> (vāsi) ص . ع . <b>نبت</b> <b>واص</b> : گیاه باعم نزدیک و درهم .</p> <p><b>واصیة</b> (vāsefat) ص . ع . <b>ارض واصیة</b> : زمینی که گیاه آن درهم پیوسته باشد .</p> <p><b>واضح</b> (vāzeh) ص . ع . <b>یدا</b> و آشکار .</p> <p><b>واضح</b> (vāzeh) ۱ . ع . <b>شترسید</b> که چندان سید نبود . و <b>الواضح</b> : ستاره صبح .</p> <p><b>واضح</b> (vāzeh) ص . پ . مأخوذ از تازی - چهره پیدا و بیدار و آشکار و روشن و ظاهر و هویدا . و بی شک و بی شبهه .</p> <p><b>واضحات</b> (vāzehāt) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - چیزهای پیدا و آشکار که محتاج دلیل وینه نباشد . و چیزهایی که مانند ظاهر هویدا و ظاهر باشد .</p> <p><b>واضحة</b> (vāzebat) ص . ع . <b>مونت واضح</b> .</p> <p><b>واضحة</b> (vāzehat) ۱ . ع . دندان که بپنده بیدار میگردد .</p> <p><b>واضحه</b> (vāzelie) ص . پ . مأخوذ از تازی - واضح و پیدا و آشکار . و <b>حجت واضح</b> : دلیل روشن و آشکار .</p> <p><b>واضع</b> (vāze') ص . ع . <b>نهنده</b> چیزی . بجای و مقرر کننده و بنا کننده و اختراع کننده . و <b>امراة واضح</b> : زنی شمار . وزن آهستن شده . در آخر ظهر . و نیز <b>واضع</b> : شتر گیاه ترش چرنده ، مذکر و مونت دوری</p> | <p><b>واشیة</b> (vāseyat) ۱ . ج . <b>زنبسار</b> <b>فرزند</b> .</p> <p><b>وأص</b> (va's) ع . م . <b>واص</b> <b>به الارض وأصاً</b> (از باب ضرب) : بر زمین زد و را .</p> <p><b>واصب</b> (vāseh) ص . ع . <b>قوله</b> <b>تالی</b> : <b>واهم عذاب واصب</b> : بینی عذاب دائم و میشکی .</p> <p><b>واصباً</b> (vāseban) ۱ . ع . <b>قرله</b> <b>تالی</b> : <b>وله الدین واصباً</b> ای دانا و توفیق واجباً و قیل خالصاً .</p> <p><b>واصبه</b> (vāsebat) ص . ع . <b>مفازة</b> <b>واصبه</b> : دشت سخت دور و دراز .</p> <p><b>واصف</b> (vāsef) ۱ . نا . ع . <b>صفت</b> کننده و ستاینده . ج : و اصفون .</p> <p><b>واصف</b> (vāsef) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - ستایش کننده و تعریف کننده و ستاینده و بیان کننده . ج : و اصفان .</p> <p><b>واصفان</b> (vāsefān) پ . ج . و اصف .</p> <p><b>واصفون</b> (vāsefunn) ع . ج . و اصف .</p> <p><b>واصل</b> (vāsel) ص . ع . <b>رسته</b> . و آنکه پیوند میکند و متصل میسازد . و ملاقات میکند .</p> <p><b>واصل</b> (vāsel) ۱ . ع . <b>از اعلام</b> است . ج : و اراصل .</p> <p><b>واصل</b> (vāsel) ۲ . ف . پ . مأخوذ از تازی - رسیده شده و پیوسته شده و متصل شده و وصل کرده شده . و <b>واصل شدن</b> و <b>یا اصل گردیدن</b> : رسیدن و درآمدن . و <b>واصل گردن</b> : رسانیدن و پیوند رسانیدن و <b>والواصل</b> : کلمه است که در رسیدن چیزی استعمال میگردد .</p> <p><b>واصلات</b> (vāselāt) ۱ . پ . مأخوذ</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

پ. وادوم مجبول فروختن و یاد فروختن.  
**واغل** (vāḡel) س. ع. قصب  
**وافل** : نویسنده. دنی انبوه.  
**واقه** (vāḡeh) ا. ع. خادم کلیسا.  
**وافی** (vāfi) س. ع. وفاقه  
 بهد و بربرنده یمان. و تمام و کامل و روان  
 و بیار.  
**وافی** (vāfi) ا. ع. يك درهم و  
 چهار دانك و ياك درهم سه دانك.  
**وافی** (vāfi) ص. پ. مأخوذ  
 نازی. با وفا و راست و صادق و آنكه بشرط  
 حد خود وفا كند و یمان و بربرد. و تمام  
 و كامل. و یمانه **وافی** : یمانه پر. و  
**وزن وافی** : وزن تمام و دوست. و  
**وافی الحساب** : كسی كه در شرف مال  
 دین و علم و دیگر كمال باشد.  
**وافیه** (vāfiyat) س. پ. به مونت  
 وانی. و **الور الوافیة** : نخستین  
 سورة از قرآن مجید.  
**وافیة** (vāfiye) س. پ. مأخوذ  
 از نازی. بسیار و فراوان. و **الطاف وافیة** :  
 الطاف بسیار.  
**واق** (vāq) ا. پ. نام درختی  
 موعوم كه بطور افسانه گویند بار آن درخت  
 بصورت اسان و دیگر حیوانات باشد و سخن  
 كند. و نیز نام یش و جنگل كه این درخت  
 در آنجا روید. و غوك و ووغ. و بانك غوك.  
 و پرندهای كبود و نك كه واك نیز گویند.  
**واقع** (vāqeb) س. ع. سم سخت  
 و شوخین.  
**واقد** (vāqed) ا. ع. از اعلام  
 است.  
**واقذ** (vāqez) س. ع. آنكه  
 بر زمین می زند كسی را می نكند آقا.  
**واقصة** (vāqesat) ا. ع. نام

**واغل** (vāḡel) س. ع. آنكه در  
 درخت و چزان پنهان گردد.  
**واغل** (vāḡel) ا. ع. آنكه  
 ناخوانده در مجلس شراب و طعام كسی درآید.  
**واغلطیدن** (vāḡaltidan) ف. ل.  
 پ. غلطیدن و وزیر افتادن.  
**واق** (vāt) پ. بلبل. و خوانند مومنی.  
**وافد** (vāfed) س. ع. آینده و  
 برسولی آینده. ج. وفاد و وفد و وفاده  
 (vāfādat) و (vāfādat) و (vāfādat)  
 و وفد. و ج. ارفاد و وفود. و مته قولهم :  
**الحاج و فدااله**.  
**وافد** (vāfed) ا. ع. شتریش و.  
 و سنگوار پیشی گیرنده در سیر. و تدی در  
 رخسار كه گمگام خاییدن بلند شود و آن دیریری  
 ذایل گردد. و نیز **وافد** : نام گروهی از  
 نازبان.  
**وافدان** (vāfedāne) ا. ع. جنبه  
 تنبه : در تندی در رخسار كه گمگام خاییدن بلند  
 شود و دیریری ذایل گردد. المثل : **من شاب**  
**غاب و افداه**.  
**وافر** (vāfer) س. ع. بسیار و افزون  
 و تمام و كامل. و مالد و توانگر. و جامه  
 بسیار فراخ. و دارای ریش دراز.  
**وافر** (vāfer) ا. ع. نام بحر چهارم  
 از بحر و عرض كه در آن شش فاعلن میباشد.  
**وافر** (vāfer) س. پ. مأخوذ  
 از نازی. بسیار و فراوان و زیاد و افزون.  
**وافرة** (vāferat) ا. ع. دنبه قنار  
 وقتی كه كلان گردد. و حیوة و زندگانی. و  
 دنیا و این جهان. و هر خطهای از یمه كه دراز  
 باشد. و **ام و افرة** : دنیا و این جهان.  
**وافرة** (vāferat) س. ع. مونت  
 وافر.  
**وافروختن** (vā-faruxtan) ف. م.

و فارا. و **یوم واعد** : روزی كه در اول  
 آن نوید گرما و سرما باشد.  
**واعدة** (vā'edet) س. ع. ارض  
**واعدة** : زمینی كه نوید خوبی دهد از گناه  
 و علف.  
**واعدی** (vā'edi) ا. پ. مأخوذ  
 از نازی. موعود و زمان مقرر.  
**واعر** (vā'er) س. ع. دشوار  
 سخت و مشكل. یق. **جبل واعر** و  
**مطلب واعر**. ج. اوار و ووعور.  
**واعظ** (vā'ez) س. ع. آنكه  
 پند میدهد به سخنان دلنرم كننده و امر با طاعت  
 می كند. ج. و عاظ.  
**واعظ** (vā'ez) ا. پ. مأخوذ از  
 نازی. كيكه پند میدهد و نصیحت بكند و  
 موضعه می نماید و مردمان را متنبه کرده و آگاه  
 می سازد. ج. و اعظان.  
**واعظان** (vā'ezān) پ. ج.  
 و اعظ.  
**واعی** (vā'i) س. ع. نگهبان  
 حافظ. و **واعی الیتیم** : وال یتیم.  
**واعیة** (vā'eyat) ا. ع. بانك  
 و آواز و فریاد. یق. **ارتفعت الواعیة** :  
 بر طرف شد فریاد. و **سمعت و اعیة القوم** :  
 شنیدم بانك آن قوم را.  
**واعیة** (vā'eyat) س. ع. اذن  
**واعیة** : گوش شنوا. و **امراة و اعیة** :  
 زن شنوا كه هر چه شنود یاد گیرد و گوش  
 فرامد.  
**واغر** (vāḡer) د. و اغرة  
 (vāḡerat) س. ع. آنكه به وی پراز  
 خشم و كینه باشد. یق. **وجل و اغر**  
**الصدر** و **امراة و اغرة الصدر**.  
**واغل** (vāḡel) ا. پ. غذای پخته  
 آماده.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>واقفان</b> (vâqefân) پ ۰ ج .<br/>واقف .</p> <p><b>واقفة</b> (vâqefat) ص . ع . مونث<br/>واقف : زنی که میبایست . ج : واقفات .</p> <p><b>واقف کاری</b> (vâqef-kâri) !<br/>پ . آزمایش و امتحان مهارت .</p> <p><b>واقفون</b> (vâqefuna) ع . ج .<br/>واقف .</p> <p><b>واقیة</b> (vâqefiyyat) ۱ . پ .<br/>ماخوذ از تازی - امتحان و آزمایش و ظرف و مهارت و اطلاع و آگاهی .</p> <p><b>واقم</b> (vâqem) ۱ . ع .<br/>نزدیک مدینه منوره . و حره <b>واقم</b> : بعلهای نزدیک بدان . و نیز <b>واقم</b> : نام مردی .</p> <p><b>واقواق</b> (vâqvâq) ۱ . پ .<br/>واق . و جزیره و جنگل واق . و واق .</p> <p><b>واقه</b> (vâqeh) ۱ . ع .<br/>خادم کلبیا و فرمان بر .</p> <p><b>واقی</b> (vâqi) ص . ع .<br/>نگاهدارنده و مانع . قرله تالی : <b>مالهم من الله من واتی</b> . و سرج <b>واق</b> : زبیر که پشت ستر را ویش کند . و فرس <b>واق</b> : اسی که از درد سم راه نرود و سم از جای بلند نکند .</p> <p><b>واقی</b> (vâqi) ۱ . ع .<br/>نام مرغی که صردنیز گویند .</p> <p><b>واقیة</b> (vâqeyat) ص . ع . مونث<br/>واقی . ج : اوائی .</p> <p><b>واقیة</b> (vâqeyat) ۲ . ع .<br/><b>وقیا ووقایة وواقیة</b> . و وقایة .</p> <p><b>واک</b> (vâk) ۱ . پ .<br/>پرنده ای که در آنک بیشتر در کار آنها شنید و آنرا واق نیز گویند .</p> <p><b>واکاویدن</b> (vâ-kâvidan) نم .<br/>پ . جستجو کردن و تمسک نمودن و تفتیش کردن .</p> | <p><b>واقعه</b> (vâq'e) ۱ . پ .<br/>ماخوذ از تازی - حادثه و سختی و بدبختی و مصیبت و آسیب و آفت و مرگ . و <b>واقعه شدن</b> : مردن .</p> <p><b>واقعه دیده</b> (vâq'e-dide) ص .<br/>پ . مرد مجرب و آزموده .</p> <p><b>واقعه طلب</b> (vâq'e-talab) ص .<br/>پ . شورش طلب و قه جو و شرط طلب و قه انگیز و گردنکنش و سرکش و باغی و طاعی و خائن .</p> <p><b>واقی</b> (vâq'î) ۱ . ص - م - ف .<br/>پ . ماخوذ از تازی - راستی و حقیقت و درست و یقین . و جوهر و اصل و اساس هر چیزی . و راست و درست و صحیح و محقق و اصلی و بطور یقین و بطور کامل .</p> <p><b>واقیعت</b> (vâq'eiyyat) ۱ . پ .<br/>ماخوذ از تازی - حقیقت و وجود و هستی .</p> <p><b>واقف</b> (vâqef) ص . ع .<br/>آنکه میبایست و آنکه باز میبایست . ج : واقفون و واقف . آنکه وقف میکند و چیزی را در راه خدا حبس میکند . و آگاه کننده و مطلع سازنده برگاه کسی و مطلع کننده بر هر چیزی .</p> <p><b>واقف</b> (vâqef) ۱ . ع .<br/>نام پدر بلی از اصحاب .</p> <p><b>واقف</b> (vâqef) ۱ . ص . پ .<br/>ماخوذ از تازی - کسی که چیزی را وقف میکند و در راه خدا حبس می نماید . و آنکه میبایست و باز میبایست و می ماند . و مطلع و خبردار و آگاه و ناخبر و دانای و زیرک و هوشار و با فراست و کار آزموده و ناخبره و با مهارت و با وقوف و حاذق . ج : واقفان . و <b>واقف حال</b> و <b>واقف کار</b> : هوشار و دانای با تجربه و کار آزموده و ماهر . و <b>واقف شدن</b> و <b>واقف گشتن</b> : مطلع شدن و خبردار گشتن و دریافتن .</p> <p><b>واقفات</b> (vâqefât) ع . ج .<br/>واقفة .</p> | <p>چنه جای و موضع .</p> <p><b>واقع</b> (vâq'e) ص . ع .<br/>آنکه می افتد و ماسط میشود و نازل میگردد و فرود می آید . و آنچه واجب میگردد . و <b>ظائر واقع</b> : مرغی که از هوا فرود می آید . ج : وقع و وقوع . و حق <b>واقع</b> : حق ثابت و لازم .</p> <p><b>واقع</b> (vâq'e) ۱ . ع .<br/><b>الواقع</b> : باصطلاح کوفیان فعل متعدی . و <b>النسرا الواقع</b> : نام ستاره ای نزدیک بنات النشیر ، گاه کاسر چنانچه من خلفه خیال النسرا الظائر و نیز <b>واقع</b> : نام کسی و نام اسی .</p> <p><b>واقع</b> (vâq'e) ص - م - ف . پ .<br/>ماخوذ از تازی - فرود آورنده و نازل شونده و ماسط شونده . و وضع شده و نصب شده . و آنکه ظاهر میشود و پدید می آید و میرسد . و راست و درست و صحیح و یقین و محقق . و <b>واقع شدن</b> : صادر شدن و ظاهر گشتن و سرزدن و اتفاق افتادن . و <b>غیر واقع</b> : ناواست و غیر صحیح و دروغ . و <b>فی الواقع</b> : حقیقت و بطور راستی و درستی .</p> <p><b>واقیا</b> (vâq'e'ân) م - ف . پ .<br/>ماخوذ از تازی - درحقیقت و حقیقت و یقیناً و بطور راستی .</p> <p><b>واقعات</b> (vâq'e'ât) ۱ . پ .<br/>ماخوذ از تازی - سرگذشت و اتفاقات و حوادث و وقایع .</p> <p><b>واقعة</b> (vâq'e'at) ۱ . ص . ع .<br/>سختی و حادثه و حادثه سخت . و آسیب کارزار . و آسیب پس از آسیب . و قیامت و دروزشتنیز . قرله تالی : <b>إذا وقعت الواقعة</b> . و <b>رجل واقعة</b> : مرد دلیر و شجاع .</p> <p><b>واقع نگار</b> (vâq'e-negar) ر .<br/><b>واقع نویس</b> (vâq'e-nevis) ۱ . پ .<br/>اخبار نویس و وقایع نگار و کسی که اخبار را می نویسد .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**واكبه** (vākebat) ع. ۱. قائم  
واستوار و ثابت.

**واكت** (vāket) ع. ۱. شترى كه  
آرنج وى بر كردد و بريهل خود و مجروح  
گردد.

**واكر** (vāker) ع. ۱. مرغ باآنيان  
درآينده.

**واكردن** (vā-kardan) ف. م.  
پ. برداشتن و برطرف كردن و رفع كردن و  
گشودن و باز كردن و چيز بسته و اكشودن و  
سريوش برداشتن و برگرداندن و كشيده. و جدا  
**واكردن**: جدا نمودن و تفريق كردن و  
پراكنده كردن.

**واكرز** (vākez) ص. ع. زنده و  
مشت زنده.

**واكس** (vāks) ع. ۱. پ. مأخوذ  
از انگليسي - ماده سياه كه بدان كفشها را سياه  
ميكنند.

**واكسي** (vāksi) ع. ۱. پ. برنج  
يعني آن كه كفش را برنگ سياه رنگ ميكنند.

**واكشادن** (vā-kocādan) ف. م.  
پ. گشودن و مفتوح كردن.

**واكشاده** (vā-kocāde) ص. پ.  
مازومفتوح و جاي ده، اوردشت. **واكشاده**  
در سخن: آزاد در سخن.

**واكشتن** (vā-kucan) ف. م.  
پ. كشتن دروازه كشت.

**واكشودن** (vā-kocudan) ف. م.  
پ. باز گشودن. **واكشودن سرخم**:  
باز كردن سرخم.

**واكشيدن** (vā-kacidan) ف. ل.  
م. پ. باز كشيده و باز كشيده و بيرون كشيده  
و دراز كردن و دست دراز كردن.

**واكظ** (vākez) ص. ع. رانده  
و دفع كننده.

**واكفيدن** (vā-kafidan) ف. م.  
پ. چاك دادن و شكاften ميوه هاى رسيده و  
جوان.

**واكل** (vākel) ص. ع. فرس  
**واكل**: اسب تبلي كه در دويدن محتاج  
بازايانه باشد و تا بازايانه نخورد نديود.

**واكن** (vāken) ص. ع. تشه  
و جالس. و مرغ تخم درزير گرفته.

**واكنات** (vākenāt) ع. ج. واكنه  
و حدائم **واكنات**: كوتران تشه و  
يا تخم در زير گرفته.

**واكنه** (vākenat) ص. ع.  
مونت واكن. ج. واكنات.

**واكنه** (vākenat) ع. ۱. نام  
قلعه اى.

**واكوفتن** (vā-kulten) ف. م.  
پ. وار دوم مجهول - بازكوفتن. و باهم  
**واكوفتن**: بروى يكدگر كوفتن.

**واكوفته** (vā-kulte) ص. پ.  
واردوم مجهول - سوده شده. **واكوفته**  
شدن: سوده شدن.

**واكويدن** (vā-kavidan) ف. م.  
پ. باز كويدن و كاوش كردن و نفع نمودن  
در كاويدن چيزى و در تحس و جستجو  
چيزى.

**واگذار** (vā-gozār) م. ف. پ.  
ترك و تسليم و تفويض و حواله. **واگذار**  
شدن: تفويض شدن. **واگذار كردن**  
ويا **واگذار نمودن**: ترك كردن و تسليم  
كردن و تفويض نمودن و **واگذار بخدا**  
كردن: حواله بخدا كردن و بخدا سپردن.

**واگذارى** (vā-gozāri) ع. ۱. پ.  
تفويض و تسليم.

**واگذارشن** (vā-guzāetan) ف.  
م. پ. ترك كردن و باز گذاشتن. و

**واگذارشن بخدا**: سپردن بخدا و حواله  
بخدا كردن.

**واگر** (vāgar) پ. كلناشتا  
يعنى اما و الاوليكن.

**واگردان** (vā-gardān) ع. ۱. ص.  
پ. پوشاك عرضى و ملبوسى كه بجاي آنچه  
تن دارند پوشند.

**واگردانيدن** (vā-gar-dānidan) ف. م. پ.  
ذيرودن نمودن و سرنگون كردن  
و بازگردانيدن و مراجعت دادن.

**واگرديدن** (vā-gardidan) ف. ل. م. پ.  
سرنگون شدن و ذيرودن شدن  
و عكس شدن و برگشتن و عقب برگشتن و  
مراجعت كردن.

**واگرفتن** (vā-gereftan) ف. م. پ.  
پ. پس گرفتن و متقل كردن.

**واگر نه** (vā-gar-na) پ. ماى  
غيره لفظ - كلمه اشتيا يعنى والا.

**واگفت** (vā-goft) ع. ۱. پ. م. ح. و  
واگفتن. ۱. بازگوئى واز و مطلب نرفته و  
دشنام و سرزنش.

**واگفتن** (vā-goftun) ف. ل. م. پ.  
پ. بازگوئى كردن واز و مطلب نرفته و  
دشنام دادن و سرزنش كردن.

**واگماريدن** (vā-gomāridan) ف. ل. پ.  
پ. پديد گشتن دندانها در هنگام  
خنديدن و تبسم كردن و دوى دوم كيدن.  
**واگو** (vāgu) ع. ۱. پ. واگفت  
و بازگفت. و **واگو كردن**: سخن  
شنيده را بازگفتن.

**واگون** (vāgun) ع. ۱. پ. مأخوذ  
از انگليسي - اطاق نشيمن واه آهن.  
**واگوئه** (vā-guyē) ع. ۱. پ. سخن  
شنيده را بازگفتن.

**واگير** (vā-gir) ع. ۱. پ. سرايه.  
ع. ۵. جز ۹۰۶



و نام فندی در کشتی گیری. و **وامیرداشتن**:  
سرایت داشتن و مسری بودن .

**وال (vāl)** ۱. پ. نوعی از ماهی  
بزرگ فلس دار که بال نیز گویند . و نام  
رودخانه ای .

**وأل (vā'ī)** ۱. ع. جای پناه و  
رهايي .

**وأل (vā'ī)** ۲. ع. **والالی**  
**الله وأنا وؤنا وولیا** ( از باب  
ضرب ) : بازگفت بسوی خدا . و **وال**  
**فلان** : پناه گرفت فلان و رهایی جست . و  
**والالی المكان** : شتافت بسوی آن جای .  
**والا (vālā)** ۱- ص. پ. سرازراز  
دربلندی مرتبه و درجه و قدر و نیز در قتل و  
فراست و شعور و در حسب و نسب و نیز بزرگواری  
و عالی و بلند و ونیع و شریف و با وقار و باشوکت  
و باشکوه و توانا . و یار و دوست . و دوستی .  
و نوعی از بافته ابریشمی .

**والا (vā-ellā)** پ. کلمه استثنای  
مأخوذ از تازی - بمعنی وگرنه و اگر نشد و  
اگر نکرد و بدین آن ولیکن و غیره و **والافلا**:  
یعنی اگر نه هیچ .

**والاجاه (vālā-jāh)** ص. پ.  
بلند مرتبه .

**والاد (vālād)** ۱. پ. پی دیوار  
و بنیاد دیوار و اندود دیوار و گلی که در عمارت  
کردن بکار می برند . و عمارت نقاشی کرده .  
و آجرهای بزرگی که در بنای عمارت بکار  
می برند . و دیوار ساخته شده از سنگ و یا  
آجر . و هر دهی از آن سنگ که در بنای عمارت  
بکار برده اند . و پایه و بنیاد بنا و عمارت  
و نیز عمارت و پیشانی و پیروی عمارت و سقف  
و پوشش خانه . و قالب بر کالبد طاق و گنبد .  
**والادگر (vālād-gar)** ۱. پ.  
کسی که در معای آجر و یا سنگ را در بنای دیوار

روی هم گذشته دیوار را می سازد و بنا .

**والادید (vālādīd)** ص. پ.  
بلند نظر .

**والاسریز (vālā-sariz)** ص. پ.  
پادشاه توانا .

**والاشان (vālā-shān)** ص. پ.  
بلند مرتبه .

**والاقدیر (vālā-qadr)** ص. پ.  
بلند مرتبه .

**والامناقب (vālā-manāqib)**  
ص. پ. بزرگواری از جهت فضل و نیکی و  
خوبی .

**والامنزلت (vālā-unanzelat)**  
ص. پ. کسی که جای و مقام وی بلند و  
رفیع بود .

**والامنش (vālā-manesh)** ص.  
پ. کسی که طبیعت وی عالی بود .

**والان (vālān)** ۱. پ. رازیانه  
و بادیان. و غوی گیر بالان. و دیر و دلاور .

**والانه (vālāne)** ۱. پ. رویش  
و جراحات .

**والانی (vālā'ī)** ۱. پ. بلندی  
و رفعت و بزرگواری و عظمت .

**والب (vāleb)** ص. ع. رونده  
و در آینده .

**والبة (vālebat)** ۱. ع. غله تازه  
درآمده و غله دوباره کشته شده . و فرزندان  
قوم . و چکان گاو و شتر و گوسفند . و نام  
مردی .

**وآلة (vā'lat)** ۱. ع. پشگل و  
سرگین شتر و گوسفند روی هم جمع شده و  
بهم چسبیده و کمبز و سرگین شتر . و سرگین  
جای . و نام قبیله خیس .

**والث (vāleth)** ص. ع. **شروالت**:  
پای پیوسته . و **دین والث**: و ام گران.

**والج (vālej)** ص. ع. درآیند.

**والجة (vālejat)** ۱. ع. سختی.  
و درد دندان . و مژه شکم . و رویش کنگیرک .  
و بیماری سخت .

**والحاصل (vā-el-hāsel)** پ.  
کمی مأخوذ از تازی که در اختصار کلام استعمال  
میکنند .

**والد (vāled)** ۱. ع. پدر . ج.  
والدین .

**والد (vāled)** ص. ع. **امراة**  
**والد** : زن زاییده و دارای بچه . و كذلك:

**شاة والد**. ج. **ولادة**. و نیز **شاة والد**:  
گوسفند باردار که بارداری آن آشکار باشد .

**والد (vāled)** ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - پدر .

**والدأت (vāledāt)** ج. ع.  
والدة .

**والدان (vāledāne)** ۱. ع. بینه  
تشبه : پدر و مادر .

**والدة (vāledat)** ۱. ع. مادر.  
ج. والدات .

**والدة (vāledat)** ص. ع. **امراة**  
**والدة** : زن زاییده بچه دار . و كذلك:  
**شاة والدة** .

**والدعا (vā-d-dō'a)** پ. کلمه  
مأخوذ از تازی که در وقت روض و خدا حافظ  
کردن استعمال می نمایند .

**والدون (vāleduna)** ج. ع.  
والد .

**والده (vālede)** ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - مادر .

**والدين (vāledayn)** ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - پدر و مادر .

**والدين (vāledayn)** ج. ع. بینه  
تشبه : پدر و مادر. قرله تنالی: **وقضى ربك**

**واماندگی (vā-māndagi)**

پ. بازماندگی و حالت آن چیزی که بازمانده و گشاده باشد.

**واماندن (vā-māndan)**

م. پ. بازماندن و درنگی کردن و واپس ماندن خصوصاً از خشکی و رنج و تعب و کوتاهی کردن برای واندیشه و تردید حاصل کردن و مردود شدن و توقف کردن و باز ایستادن و باز و گشاده ماندن و از هم رفتن.

**وامانده (vā-mānde)**

پ. خسته مانده و درنگی کرده و گشاده و عرضه کرده شده و باقی مانده و بازمانده و پس مانده. ج. واماندهگان.

**وامة (vā-māt)**

وامة: مردی که صل کند و نقل و حکایت کند هر آنچه دیگری بکند.

**وامخواه (vā-m-xāh)**

پ. حاره خواه و آنکه وام گرفتن از کسی را درخواست میکند و آنکه ادای وام را از کسی می خواهد و طلب میکند و حاصل.

**وامدار (vā-m-dār)**

پ. کسی که دارای دین و قرض باشد.

**وامران (vā-m-rān)**

پ. نام گیاهی که از چین آورند و ما میران نیز گویند.

**وامستان (vā-m-sān)**

پ. قرض دار و وامدار.

**وامق (vā-meq)**

پ. نام عاشق و در اصطلاح نزد داوی را گویند که بریازده کند.

**وامی (vā-mi)**

پ. قرض دار و مردمانه و عاجز و بدبخت.

**وامئة (vā-m'eat)**

ع. بلا و سختی. یث. وذهب ثوبی فما ادری و امئته: یعنی رفعت جامه من و نمی دانم که

از افراط عشق و محبت و ابله و عاشق.

**واله (vāleh)**

ص. ع. یم و اندوه دارنده و میخورد از اندوه و سرگشته از عشق، مذکر و مونث دروی یکسان است. یث:

**رجل واله و امراه واله**

والهة (vālehāt) ص. ع. مونث واله. یث: امراه واهة.

**والی (vāli)**

اما. ع. مالک امر و صاحب امر و متصرف در کاری بهر نحو که بخواهد. ج. ولایت.

**والی (vāli)**

پ. جای که زین به پایها بر آن ساخته باشند تا بآسانی بتواند رفته آب بردارند و آنرا پایاب نیز گویند.

**والی (vāli)**

پ. مأخوذ از تازی - حاکم. و والی شهر پنجم: ستاره مریخ.

**والیس (vālis)**

پ. نام حکیمی که ندیم اسکندر مقدونیایی بود

**والیگری (vāli-gari)**

پ. حکومت و اختیار.

**وام (vām)**

پ. فرض و دین و عاریه و وامداد و مسح و وام زمین: آن ذره از خاک که در بدن آدمی آمیخته شده. و وام خاستن: عاریه خواستن و درخواست قرض کردن. و وام دادن: عاریه دادن و قرض دادن. و وام گزاردن: ادای دین کردن. و وام گرفتن: عاریه گرفتن.

**وام (vām)**

ص. پ. و نلک و لون و شبه و مانند و قام و همیشه بطور ترکیب استعمال میشود. و. قام.

**وام (vām)**

ع. خانه گرم. و اما (vāmmā) پ. کلمه اشتباه مأخوذ از تازی - یعنی واگر.

**واماندگان (vā-māndegān)**

پ. وامانده.

**الاعتبدوا الا اياه و بالوالدين**

احساناً اما یفلن عندك انکبر احد هما او کلاهما و لا قل لهما افی و لا تنهرهما و قل لهما قوئاً کریماً و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً.

**والع (vāle')**

ع. ۱. دروغگری. ج. و لثه و کار. یث: اتلع فلاناً و العه: پرتبیده شد بر من کار فلان و نمی دانم که زنیده است یا مرده. و نیز والع: نام موضعی.

**والع (vāle')**

ص. ع. ۱. و لع: دروغ بزرگ.

**والعة (vāle'at)**

ع. مانع و بازدارنده. یث: ما ادری ماوالعة: نمیتوانم چه چیز بازدارنده اوست.

**والقانه (vālqane)**

پ. سرخی و غازه زنان و سرخاب و سفیداب.

**والله (vāl-lāh)**

پ. کلمه سوگند مأخوذ از تازی - یعنی سوگند بخدا. و الله اعلم: یعنی خدا امارتست. و والله و بالله: نیز کلمه سوگند یعنی قسم بخدا.

**والامیدن (vā-lamidon)**

پ. واکشیدن و مردار کشیدن و لم دادن و بی فراغت خوابیدن.

**والوچالیدن (vā-luqāniden)**

ص. پ. تقلید کردن و گفتگو کردن و حرف زدن بنحوی که دیگری گفتگویی کند و حرف می زند.

**واله (vāle)**

پ. حای غیر ملقظه نومی از بافته ایریشی و خشنه سید و پارچه سید خود رنگ و رنگ ناک کرده. و سراب که در بیابانها از در آب می ماند. و بیالنه در کار. و زاری.

**واله (vāleh)**

ص. پ. حای ملقظه مأخوذ از تازی - خیران و میخورد و سرگشته

برد آزا راين وا دوستي و بلا گویند . وبق  
اينجا : **وقع فلان في وامتة** : در افتاد  
فلان ديولا و سختي .

**وان (vân)** پ . يکی از حرفي  
است که باخر اسم ملحق میگردد وبعني شيه  
و مانند باشد . مانند بلوان يعني بل مانند و شيه بل  
ويا بعني حافظ و نگهبان و حارس مانند دروان  
يعني نگهبان و حافظ در و دشتران يعني حارس  
دشت و گله ران يعني حافظ و حارس گله .

**وان (vân)** ۱ . پ . نام شهری از  
ولايت شروان .

**وآن (va'n)** ۱ . ع . بن و عرض  
از هر چیزی . و مرد و بن تن .

**وآنه (va'nat)** ۱ . ج . لمرت و آن  
وزن و بن تن .

**وانج (vânej)** ۱ . پ . عدس .  
**واناز (vânsâz)** ر و **وانازه (vânsâze)** ۱ . پ . پرگار .

**وانان (vânsân)** م . ف . پ .  
آن طريق و بان وجه و بان قسم .

**وانستن (vâ-necastan)** ف . دل .  
پ . بازگشتن و پايين نشستن .

**واقسا (vâ-nafsâ)** پ . کله  
افسوس مأخوذ از تازی . يعني ای درينا و  
ای دنيغ از من . و روز و انقضا : کايه  
از روز قيامت .

**والک (vânek)** ۱ . ع . مرغ تخم  
خويز گرفته ، مغلوب و اکن .

**وانکوشتن (vâknoetan)** ف  
م . پ . بلفست زند و بازند : گرفتن .

**وانگریستن (vâ-gegoristan)**  
م . پ . بازنگریستن و بدقت نگریستن .

**والمود (vâ-momud)** ۲ . ج .  
وانمودن . ۱ . بيان و اظهار و افرا و انبات و  
تحميد و شرح .

**وانمودن (vâ-nomudan)** و  
**(vâ-nomudan)** م . ف . پ . باز نمودن  
و دوباره پديدار کردن و باقرار آوردن و اظهار  
کردن .

**وانهادن (vâ-nehâdan)** ف . م .  
پ . مقرر کردن و نصب نمودن و نشان دادن  
ياها را بر زیر نهادن و باز نهادن و عرض و بدل  
کردن .

**واني (vâni)** م . ع . ست و  
مانده .

**وانية (vâneyat)** م . ع . مونت  
واني . و **ناقة وانية** : ماده شتر سستو  
مانده از سير و سفر .

**واو (vâv)** ۱ . ج . نام حرف و .  
رونك آب . ج . واوات .

**وأوآ (va'va')** ۱ . ع . آواز و  
بانگ شغال .

**واوات (vâvât)** ج . ج . وار .  
**واوان (vâvâne)** ۱ . ع . جينه

تثنيه : يعني ديوار . و **التشهد بواوین** :  
در تشهد نماز کلمه مبارکه که اشهدان لا اله الا الله  
و اشهد ان محمداً عبده ورسوله را بر زبان  
آوردن .

**واوی (vâvi)** م . پ . مأخوذ  
از تازی . منسوب بحرف واو .

**واویلا (vâ-vayilâ)** پ . کله  
افسوس مأخوذ از تازی . که در توجه و ماتم  
استعمال کنند .

**واه (vâh)** پ . کله تحمين کدر  
مقام تحمين و تحمين استعمال میکنند .

**واه (vâh)** ر و **واها (vâhan)**  
ع . کله تحمين که در مقام تحمين استعمال  
میکند . ي . **واها له ما طيبه** .  
**واها (vâhâ)** پ . ج . وای يني  
آنها .

**واهب (vâheb)** ۱ . ع .  
بخشنده .

**واهب (vâheb)** م . پ . مأخوذ  
از تازی . بخشنده و دهنده و عطا کننده و  
جرا نرود و سختي و با سخاوت . و **واهب  
الامال** : بخشنده آرزوما . و **واهب يي  
منت** : آنکه بدون منت بخشش میکند و عرض  
نمی خراهد . و **واهب الحاجات** : دهنده  
حاجتها . و **واهب العطايا** : عطا کننده  
بخششها . و **واهب الوجود** : هستي  
بخش .

**واهبج (vâhej)** م . ع . افزون  
شده .

**واهش (vâ-hoc)** م . ف . پ .  
بجوش . و **واهش آمدن** : بجوش آمدن  
از مستي و هشیار شدن .

**واهشی آمده (vâ-boci-âmade)**  
م . پ . بجوش آمده و هشیار شده .

**واهف (vâhef)** ۱ . ع . خادم  
کتیبا و قيم آن .

**واهله (vâhelat)** ۱ . ع . اول  
از هر چیزی . ي . **لقية اول واهله ای**  
اول و هله .

**واهلیدن (vâ-helidan)** ف . م .  
پ . فرستادن .

**واهم (vâ-ham)** م . س . ف . پ .  
باهم و با یکدیگر و برابر در دسم و روش . و  
منقيض و چین دار و مسدود و پیچیده شده . و  
و کج . و رتار و آماده . و با حشم و خدم . و  
**واهم آمدن** : فراهم آمدن و جمع شدن  
و غارت شدن . و **واهم چته** : با هم دیگر  
جته و کج شده و تاپ داده شده .

**واهم (vâham)** ۱ . پ . حیوان  
کوچکی که شغور نیز گویند .

**واهم (vâhem)** م . ع . آنکه

|                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                             |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اندیشه میکند و می پندارد و خیال میکند .                                                                                                                                                                                                 | <b>وای (vay)</b> پ . کلمه افسوس که در اظهار اندوه و مصیبت و سختی یساری و شدت درد استعمال می نمایند .                                                                   | مژه . و خاطر و ضمیر . و ضرورت و لزوم و احتیاج و حاجت و خواهش و میل و آرزو و وقت و مراد و مقصود .                                            |
| <b>واهماً (vābema)</b> م . ف . ب . مأخوذ از تازی - سهرآ .                                                                                                                                                                               | <b>وای (vay)</b> ۱ - ص . ب . وادگم کتده واز راه خارج شونده و بی دراهمهت و چاهی که بر آن زینته پایه ها ساخته باشند تا بآسانی بته آن رفته آب بردارند و پایاب نیز گویند . | <b>وایه گیر (vāye-gir)</b> ۱ - پ . آنکه بهره و حقه خود را از خوشی و شادمانی میگیرد . و کار آزموده . و مانا . و مراد و مقصود و خواهش و میل . |
| <b>واهمه (vāhema)</b> ا . ج . فوای که بدان انسان دواک معانی جزیه را میکند .                                                                                                                                                             | <b>وای (vay)</b> ۱ - ع . عدد و شمار از مردم و عدد بسیار از مردم . و هم و گمان .                                                                                        | <b>وایی (vāi)</b> ۱ - پ . لزوم و وجوب .                                                                                                     |
| <b>واهمه (vāheme)</b> ۱ - ب . مأخوذ از تازی - ترس و بیم و هراس و خوف و اندیشه و خیال و گمان . و <b>واهمه کردن</b> : بیم کردن و ترسیدن و اندیشه ترس کردن . و <b>قوة واهمه</b> را ترسه و نیروی پنداره نیز گویند .                         | <b>وای (vay)</b> ۲ - ع . واده کرد او را . و <b>وای فلان</b> : فلان و پذیرفتار گردید فلان را .                                                                          | <b>وائیه (vā'iyat)</b> ا . ع . کاسبر دیک بزرگ و فراخ .                                                                                      |
| <b>واهمه پرستان (vāhema-parastān)</b> ۱ - پ . مردمان خیالی و بدگمان و سوءظن دار .                                                                                                                                                       | <b>وای (vāi)</b> ۱ - ع . گورخر و اسب تیزرو و تیزرو از دیگر ستور .                                                                                                      | <b>وایج (vāyij)</b> ۱ - پ . جفته و داربست تانگ انگور و وادیج .                                                                              |
| <b>واهن (vāhen)</b> ص . ع . ست دراصل دکار .                                                                                                                                                                                             | <b>وای (vāi)</b> ۱ - ع . گورخر و اسب تیزرو و تیزرو از دیگر ستور .                                                                                                      | <b>وایدن (vāyidan)</b> ف . ل . پ . ضرورت داشتن و لازم و واجب بودن و واجب شدن و بایستن .                                                     |
| <b>واهن (vāhen)</b> ۱ - ع . مردست . ج : ومن (vahn) و (vohon) .                                                                                                                                                                          | <b>وایا (vāyā)</b> ۱ - پ . مراد و مقصود و مقصد و حاجت و میل و رغبت و آرزو . و لازم و ضروری . و گشاده .                                                                 | <b>وایب (vābb)</b> ۲ - ع . وب الرجل و بآ (از باب ضرب) : آماده گردید آمدند برای حمله در جنگ .                                                |
| <b>واهنة (vāhenat)</b> ۱ - ع . مونث وامن یعنی زن ست . و نیز <b>واهنة</b> : استخوان کوتاه پهلوی و مهره گردن . و استخوان بازو . و ریز استخوان سخت پهلوی اسب متصل بینه . و بانی که در پیری دودش و یا بازو یا اندام حادث شود . و دود گران . | <b>وایا (vāyā-vāy)</b> ۱ - پ . شور و هنگامه و غوغای مبارزان .                                                                                                          | <b>وایا (vāb)</b> ۲ - ع . وبأ و بالمتاع و بآ (از باب فتح) : آماده کرد آن کالا را . و وبألیه : اشاره کرد بسوی آن .                           |
| <b>واهی (vāhi)</b> ص . ع . شکافته و فروخته و مسترخ و رست . و گول . و کهنه و پرسیده و نزدیک بافتادن گردیده . و ابر بازده .                                                                                                               | <b>وآیه (vā'ya)</b> ۱ - ع . دیکه کاسه بزرگ و فراخ .                                                                                                                    | <b>وایات (vā'iyāt)</b> ۱ - پ . مأخوذ از تازی - حرف بی معنی و یاره و سخن سرد و بیمزه .                                                       |
| <b>واهی (vāhi)</b> ص . پ . مأخوذ از تازی - یاره گویا و حرفهای بی معنی و باطل و نامعقول .                                                                                                                                                | <b>وایج (vā'ej)</b> ۱ - پ . جفته و داربست تانگ انگور و وادیج .                                                                                                         | <b>واهیات (vā'hiyāt)</b> ۱ - پ . مأخوذ از تازی - یاره گویا و حرفهای بی معنی و باطل و نامعقول .                                              |
| <b>واهیة (vābeyat)</b> ص . ع . مونث وامن .                                                                                                                                                                                              | <b>وایر (vā'er)</b> ص . ع . ترسانگ وایزک (vāyzak) ۱ - پ . آخر و پاره از آتش .                                                                                          | <b>واهیات (vā'hiyāt)</b> ۱ - پ . مأخوذ از تازی - یاره گویا و حرفهای بی معنی و باطل و نامعقول .                                              |
|                                                                                                                                                                                                                                         | <b>وایست (vāyest)</b> ۱ - پ . ضرورت و لزوم و حاجت و احتیاج .                                                                                                           | <b>واهیة (vābeyat)</b> ص . ع . مونث وامن .                                                                                                  |
|                                                                                                                                                                                                                                         | <b>وایه (vāye)</b> ۱ - پ . پاره و قطعه و جزء و حقه و بهره و نصیب . و خوشی و شادمانی و سرور و خرسندی و خرمی و لذت و                                                     |                                                                                                                                             |

اسیس . و نام آیی .

نازی - مرگامرگی و طاعون . و قسمی از  
میجه رده . و هر مرض عام و شایعی .وباء ( vabā' ) ۱ . ع . بیماری عام  
و مرگامرگی و طاعون . ج : اوبه .وباء ( vabā' ) و بواء ( vabā'at )  
۲ . ع . و بؤت الارض و باو و باو  
و بواء . د . و با .وبار ( vabār ) و ( vabāre ) ۱ .  
ع . نام زمینی مرقوم عاذا .وبار ( vabār ) ۱ . ع . نوعی از  
دوخت ترش .وبار ( vebār ) و بواء ( vebārat )  
ع . ج . و بر .وبار سیدگی ( vabā-rasidagi )  
۱ . پ . بیدار مبتلا بویا و عیادت آن .وبار سیده ( vabā-reside ) س .  
پ . عیادت کرده مبتلا بویا را .وباسک ( vabāsak ) ۱ . پ .  
خیابازه کشنده و آنکه خیاباز می کشد .وباص ( vabbās ) ۱ . ع . دوخشان  
ونک . و ماه .وباطة ( vabātat ) ۲ . ع . و بط  
و بطاً و و بوطاً و و باطة . د . و بط  
vabl ) د ( vabat ) .وباعة ( vabbā'at ) ۱ . ع . آنجایی  
از سر کرد که کفرم و جبنان است . و نیز کونواست . و کذبت و باعته : یعنی تیزداد .  
و باغة ( vabā'at ) ۱ . ع . استو کون . یق : کذبت و باعته : یعنی تیز  
داد .وبال ( vabāl ) ۱ . ع . ناگواری  
هراگاه و گرانی آن . و هرگاه عاقبت هراگاه  
منجر بشر و بدی گردد . یق : فسی سوء  
العاقبة و بال . و نیز در هر صل بدی میگوید  
و بال علی صاحب . و نیز وبال : نام

وبال ( vabāl ) ۲ . ع . و بل

المرتع و بلأ و بولأ و بولأ و بولأ  
( از باب کرم ) : ناگوار و گران کردید  
آن چراگاه . و و بلت الارض : چراگاه  
ناگوار ناک کردید آن زمین .وبال ( vabāl ) ۱ . پ . مأخوذ از  
نازی - گرانی و گناه و تفسیر و عیب و خطا و  
ذلت . و جرم و عقوبت و مرارت و سختی و تصدیع .وبالة ( vabālat ) ۲ . ع . و بل  
و بلاً و بولأ و و بولة . د . و بال .وبت ( vabāt ) ۲ . ع . و بت  
بالمكان و بتاً ( از باب ضرب ) : حای  
گرفت .وبخة ( vabxat ) ۱ . ع . کوهش  
و سرزنش و توبیخ و تهدید .وبد ( vabd ) و ( vabad ) ۱ . ع .  
مناک . و نفرة در کوه .وبد ( vabard ) ۱ - ص . ع . سختی  
زندگانی و بدی حال . و رجل و بد : مردبد حال . و درین معنی اخیر واحد و جمع دروی  
یکسان است و گاه بر او باد جمع بسته میشود .وبد ( vabad ) ۲ . ع . و بد  
علیه و بدأ ( از باب سح ) : خشک شدنبر او و غضب کرد . و و بد الرجل : بسیار  
شد عیال و فرزندان آن مرد و کم کردید مالآن مرد . و و بد الثوب : کلاه کردید آن جامه .  
و و بد الیوم : گرم شد آن روز . و نیزوبد : جب دار شدن .  
وبد ( vabed ) ۱ . ع . گرسنه و سختهچشم زخم رساننده .  
وبد ( vabed ) ۲ . ص . ع . خفگیو مرد بسیار عیال و کم مال . و جامه کهنه . و  
چیز حید دار .

و بر ( vabr ) ۱ . ع . جانورکی مانا

بگریه و خردن از آن و بفاسی دنک گویند .  
و روزی از روزهای عجز . ج : و بار و و بواء  
و و بر . و از اعلام است .و بر ( vabar ) ۱ . ع . بزم شتر  
بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزمج . ارباب . و ما رایت فسی الوبر  
و المذرمثله ای فی الد و والحد و والحد و والحدالوبر : آن گروه از نازیان که وزیر چادرهای  
بشمی زندگانی میکنند و اهل المذرمثله آنان که درخانههای گل بسر میگردند .  
و بر ( vabar ) ۲ . ع . و و برالایل و برأ ( از باب سح ) : بشتناک  
کردیدند شتران .و بر ( vabar ) ۳ . ص . ع : بشتناک از  
شتر و خرگوش و مانند آن .و برأ ( vabrā' ) ۱ . ع . نام  
کبای .و برأ ( vabrā' ) ۲ . ص . ع . سونت  
اور بی بسیار بشتناک از شتر و خرگوشو جز آن .  
و برأ ( vabrā' ) ۳ . ع . روزی ازروزهای عجز . و واحد و مرویا ماده آن .  
و برأ ( vabarāt ) ۱ . ع . نام دمی .و برأ ( vabarāt ) ۲ . ع . نام دمی .  
و از اعلام است .و برأ ( vabarāt ) ۳ . ع . شتر  
ماده بشتناک .و بردک ( vabardak ) ۱ . پ .  
چستان و لغز .و بری ( vabs ) ۱ . پ . مانا و مشابه  
وبش ( vabc ) و ( vabac ) ۱ .ع . سیدی که بر ناخن پیدا کرده . و سیاهی  
سیدی آمیز که از خارش و گر بر پوست شترپدید گردد .  
وبش ( vabac ) ۱ . ع . مردم در  
آبختناز هر جنس و مردم فرومایه . ج : او باش .

وبشی (vabac) م. ع. وبشی  
البعیر وبشاً (از باب سمع) : بیهامست  
گردد آن شتر از خارش و گری.

وبشی (vabec) (دوبشة vabecat)  
م. ع. بعیر وبشی : شتر مبتلا بوبش.  
و كذلك : ناقه وبشة.

وبی (valis) م. ع. وبی  
البرق وغيره وبصاً وویصاً (از باب  
ضرب) : دوشید برق وجران. ووبی  
الجرى : چشم گناهك بجه. ووبصت  
الارض : پدیدار گردید نخستین گیاه آن  
زمین.

وبی (vabas) ع. شادمانی.  
وبی (vabas) م. ع. وبی  
الفرس وبصاً (از باب سمع) : شادمان  
گردید آن اسب.

وبی (vabes) م. ع. فرس  
وبی : اسب شادمان.

وبسان (vabsân) و (vobsân)  
ع. ماه ربیع الآخر.

وبصة (vabesat) م. ع. مونت  
و بی.

وبط (vabl) و (vabat) م. ع.  
وبط وبطاً ووبوطاً ووباطة (از  
باب ضرب) و ربط وبطاً ووباطة  
(از باب سمع) و ربط وبطاً ووباطة  
(از باب کرم) : بست شد و بست رای  
گردید و ترسو شد. و ربط فلاناً (از باب  
ضرب) : افکند فلان را از مرتبه و درجه.  
و ربط حفظه : بهره خبسی داد او را. و  
ربط الحرج : باز کرد و گشود آزرخم  
را. و ربط فلاناً عن حاجته : بازداشت  
فلان را از حاجتش.

وبغ (vabq) م. ع. وبغه وبغاً  
(از باب ضرب) : عیب کرد او را و مطنزد.

وبغ (vabaq) ع. سوسه.  
وبیاری که بزم شتر را بریزاند.

وبغ (vabeq) م. ع. رجل  
وبغ : مردی که سرش سوسه ناک باشد.  
و راس وبغ : سر سوسه ناک.

وبقة (vabaqat) ع. وبقة  
القوم : فراهم آمد نگاه آفروم و میانه آنها.  
وبق (vabaq) م. ع. وبق  
ووبقاً ووبقاً ووبقاً (از باب ضرب  
وسمع و حسب) : هلاک گردید.

وبل (vabl) ع. باران بزرگ  
قطره.

وبل (vabl) م. ع. وبلت  
السماء وبلتاً (از باب ضرب) : باران  
بزرگ قطره بارید آسمان. ووبل الصيد:  
سخت راند آن تخمیر را. ووبله بالعصا:  
چوب زدوی را. ووبل وبلتاً ووبالة و  
وبلتاً ووبولتاً. ووبال.

وبل (vobol) ع. ج. وبل. و  
ج. وبله.

وبلی (vablâ) ع. گوسپند  
یا شتری که پس از سخت دوشیدن شیر بسیار  
فرود آرد.

وبنة (vabnat) ع. گرسنگی  
رنج.

وبوبة (vabvabat) م. ع. ووبوب  
الرجل ووبوبة : آماده گردید انهد برای  
حمله در جنگ.

وبور (vobur) ع. ج. وور.  
ویوط (vobut) م. ع. وبط  
وبطاً ووبوطاً. و ربط (vabl) و  
(vabat).

وبوق (vobuq) م. ع. وبق  
وبغاً ووبوقاً. و ربط.

وبول (vobul) م. ع. وبل

وبلاً ووبلتاً ووبولتاً. ووبال.  
وبه (vabh) ع. ذیرگی و بزرگ  
منشی.

وبه (vabl) و (vabah) م. ع.  
وبه به وله ویهأ (از باب ضرب) :  
و به به یوبه ویهأ (از باب سمع) :  
دانست آنرا. ووبه فلان : بیکر و بزرگ  
منشی نمود فلان. و فلان لایو به له  
وبه (یعنی مضارع و مجهول) : فلان باک ندارد  
از آن. و انت ویهت به ای بایلت. و  
المناعون توبه و تیه.

وبنة (vabe'at) م. ع. ارض  
وبنة : زمین مرکب از ناک که در آن وبا و  
طاعون باشد.

ویص (vabis) م. ع. ویص  
وبصاً وویصاً. ووبس.

ویصة (vabisat) ع. آتش.

ویل (vabil) ع. کار

سخت و دشوار. یق: ضرب ویل و عذاب  
ویل ج: ویل. قوله تعالى: واخلف  
ناهم اخذاً ویلاً ای شدیداً. و نیز  
ویل: گران و ناگوارنده. و شاخ نرم. و  
کدنگ گازر که جامه را پس از شستن ملالت  
کوید و جلا دهد. و چراگاه ناگوارنده. و  
بند همزم. و عصای شیر و کلفت. و جوی  
که بر نافوس زند. و رایت ایلاً علی  
ویل: بنی پیری را دیدم بر عسا.

ویلة (vabilat) م. ع. مونت  
ویل. وارض ویلة: زمین ناگوار و گرازا.  
ج: ویل.

ویلة (vabilat) ع. پشتراوة  
همزم. و عسای شیر کلفت.

وینة (vabi'at) م. ع. ارض  
وینة: زمین مرکب از ناک که در آن وبا  
و طاعون باشد.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وترا (از باب ضرب) : دریافت نکردن<br>و خون کشته خویش را . و <b>وتر الهوم</b> :<br>جنت آن قوم را طاق ساخت . و <b>وتر الفوس</b> :<br>زه کبیر بر کمان . و <b>وتر الصلوة</b> : وتر<br>کرد نماز را . و <b>وتر فلانا</b> : ترسانید<br>فلان را و مکروه و بدی رسانید فلان . و<br><b>وتر الرجل ماله</b> : کم کرد مال و حق<br>آن را . و قوله تعالى : <b>لن يتركم اعمالكم</b><br>ای لن یترکتم فی اعمالکم . و <b>وتر فلان</b><br><b>العدو</b> : طاق کرد فلان جفت آن عدد را .<br><b>وتر (votr)</b> و <b>(vetr)</b> : ع .<br>فرد و تنها و طاق و عدد طاق . و کینه و فزونی<br>در کینه و ستم . ج : اوتار . و روز عرفه .<br>و رواداری .<br><b>وتر (vetr)</b> : ع . فسی از نماز<br>فرد که یک رکعت بیش نیست .<br><b>وتر (vator)</b> : ع .<br>ج : اوتار .<br><b>وتر (vator)</b> : ع . ج .<br>وتر (vatar) : ع . پ . مأخوذ از<br>تازی . زه کمان . و باصطلاح تشریح بندسپیدی<br>که در منتهای عضله و افشوده و بدان عضله با<br>استخوانهای بدن ملحق گشته و پائین می پیوندد .<br><b>وتر آوترآ (vatran-vatran)</b> :<br>ع . فرداً فرداً جداگانه .<br><b>وتره (vateret)</b> : ع .<br>برگزیده<br>و بهترین از هر چیزی . و یرده میان در سوراخ<br>بینی و کرانه منخرن در کراکی ریزه در بالای<br>کوش . و پوستی میان سیاه و اهام و یاسیان<br>هر دو انگشت . و ستون خانه یک پلک نهاده .<br>روک درونی زده . روک پوست آن روی که<br>فرا گیرد منخرن سرگین آب و او . و ی زیر<br>زبان . و پیشت و ماین نوک بینی . و برورت .<br>و جای گذشت تبر از کمان . ج : وتر .<br><b>وتری (vatrā)</b> : ع . جداگانه | ی : <b>ماغنی عنی و تحه</b> ای شیا : بی نیاز<br>نکردن من و آنچه اندک .<br><b>وتخ (vatx)</b> : ع .<br>و <b>وتخه</b><br><b>بالعصا و تخا</b> (از باب نصر) : چوب<br>دستی زد آزار .<br><b>وتخه (votaxnt)</b> : ع .<br>خلاب<br>و وصل و گل . و ترس دیم . و چیز اندک . و<br><b>ماغنی عنی و تحه</b> ای شیا : بی نیاز نکرد<br>مرا چیز اندک .<br><b>وتد (vaid)</b> : ع .<br>و <b>تدالوتد</b><br>و <b>تدآ و تده</b> (از باب ضرب) : کوفت<br>آن میخ را <b>فوتد هو</b> : پس کوفته شد<br>آن میخ (لازم و شندی) . و <b>تدوتد</b><br><b>بالمیتده</b> حینه امر یعنی : بکوب میخت را<br>بمیخ کوب .<br><b>وتد (vaid)</b> و <b>(vated)</b><br>ع . میخ خواه در زمین باشد یا در دیوار خواه<br>چوبین باشد و یا آهنین . و تندی پیش کوش .<br>و باصطلاح عروض مرلفظ سه رخی مانند دل .<br>ج : ارتاد . و <b>وتد و اتد</b> : در تابد گویند<br>یعنی میخ استوار و مسلک .<br><b>وتد (vated)</b> : ع . پ .<br>مأخوذ از<br>تازی - میخ .<br><b>ولدادات (vatedāt)</b> : ع .<br>جایی مر<br>بین عداقه و واداری روزی معروف است .<br><b>وتدان (vatedāne)</b> : ع .<br>صینه<br>تشیه : و تندی پیش کوش و در طرف پشت و<br>یا کمر .<br><b>ولده (vateda)</b> : ع .<br>نام جایی<br>در نین و یاد دهانه و آزار شین است .<br><b>وتدی (vatadi)</b> : ع . پ .<br>مأخوذ<br>از تازی . یعنی میخی . نام یکی از استخوانهای<br>کله که در ماین صفات و قشود و استخوانهای<br>صدغ واقع شده .<br><b>وتر (vatr)</b> : ع .<br>و <b>وتره و ترا</b> | و <b>پارای (vapāry)</b> : ع . پ .<br>ستاره زهره و تانید .<br><b>و پرش (vaprec)</b> : ع . پ .<br>رنک .<br><b>و پس (vapas)</b> : ع . پ .<br>مانند و<br>مثل و مشابه .<br><b>وت (vat)</b> : ع . پ .<br>پوستین و لباس<br>پوستی . و سخن و واث و کلام .<br><b>وت (vatt)</b> و <b>(vott)</b> : ع .<br>بانک قمری .<br><b>وتا (vat)</b> : ع .<br>و <b>تواتا</b> (از<br>باب فتح) : گرانوار رفت غوا از پیروی باشد<br>و یا خلقی و طبیعی بود .<br><b>وتا (vata)</b> : ع . پ .<br>دیم و جگر .<br>و گل سیاه چینه .<br><b>وتاحه (vatāhat)</b> : ع .<br>و <b>وتح</b><br><b>الشیء یوتح و تاحه و و تحه</b> (از<br>باب کرم) : کم گردید آنچه . و کذاب و تح<br>العهاء .<br><b>وتار (velār)</b> : ع .<br>و <b>اتر</b><br><b>مواتره و و تارآ</b> : ر .<br>مواتره .<br><b>وتاتوت (vatāvet)</b> : ع .<br>و سوسه ها .<br><b>وتالر (vatāler)</b> : ع . ج .<br>و تیره .<br><b>وتب (vatb)</b> : ع .<br>و <b>تب</b> <b>بالمكان</b><br><b>وتبا</b> (از باب ضرب) : باید دو آنجای<br>و همیشه نمود در آن .<br><b>وتة (vottat)</b> : ع .<br>بانک قمری .<br><b>وتح (vatb)</b> : ع .<br>و <b>وتح عطاءه</b><br><b>وتحا و تحه</b> (از باب ضرب) : کم کرد<br>دهش خود را :<br><b>وتح (vath)</b> و <b>(vath)</b> و <b>(vateh)</b><br>ع .<br>چیز اندک و حقیر .<br><b>وتح (vateh)</b> : ع .<br>و <b>رجل</b><br><b>وتح</b> : فرد فرومایه و خسیس .<br><b>وتحه (vatahat)</b> : ع .<br>اندک . |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

وفا ( از باب فتح ) : میرانید گوشت را .  
و هذه ضربة قدونات اللحم : این  
ضربه است که میرانید گوشت را . و وثات  
یده : گفته و میوب کردم دست از را .  
وفا ( vasa ) ( و وثاء ( vasa' )  
ع . ۲ . و وثت یده و وثا و وثاء ( از باب  
سم ) : گفته و میوب گردید دست از  
بی شکگی استخوان . و كذلك و وثت  
( مجهولاً ) .  
و وثاب ( vesāb ) ع . ۱ . تخت و  
گتردی . و وثنگاه . و وثاب الملائكة :  
آسمانها .  
و وثاب ( vesāb ) ع . ۲ . و وثب  
و وثا و وثبانا و وثابا . و . و وثب . و  
و وثاب موابة و وثابا . و . موابة .  
و وثاب ( vassāb ) ص . ع . بسیار  
برجسته .  
و وثابة ( vasābat ) ۱ . حمله و پرورش  
و هجوم .  
و وثابة ( vassābat ) ص . ع . زن  
بسیار برجسته .  
و وثاء ( vas'at ) ع . ۱ . گفتگی که  
تنها بگوش رسد و با استخوان نرسد . و دود  
گینی استخوان بی شکگی آن . و جدا شدگی  
گوشت از استخوان .  
و وثاجة ( vasājat ) ع . ۲ . و وثج  
و وثاجة ( از باب کرم ) : درشت و دفرک  
گردید و بسیار گوشت شد .  
و وثار ( vāsār ) د . ع . ۱ .  
ح . هر چیز نرم . و بستر نرم . و با سپردگی .  
و وثار ( vesār ) ع . ج . دثر ( vaar )  
د . و ثار ( vaser ) . و ج . و ثیر . و ج . و ثیره .  
و وثارة ( vasārat ) ع . ۱ . ع . بسیاری  
گوشه و یا بسیاری پیه .  
و وثارة ( asārat ) ع . و ثروثارة

الماء و وثنا و وثة : پیوسته روان ماند  
آب و منقطع نشد .  
و وثی ( ratā ) ع . ۱ . روانی دیمبر  
چرا که از دیش .  
و وثیح ( vatih ) ع . ۱ . چیز اندک  
و خفیر .  
و وثيرة ( vatirat ) ع . ۱ . کینه و  
ستم و افزونی در کینه . و قطعه ای از زمین باریک  
دراز و شیر و گسترده و هموار درزم . و حلقه  
تیر اندازی . و سترن طاق نهاده از خانه . و حبس .  
و غیر درگود . و گل سرخ . و گل سید . و  
شکفته شده از گل سرخ . و سپیدی گرد در  
پیشانی اسب . و دک پوست زه . و طریقه و  
روش نهاد . یق : مازال علی وثيرة  
واحدة ای طریقه واحده . و عداوت و  
ملازمت در چیزی . و سستی در کار و ثانی و  
تبلی و کوتاهی و سستی و دغفل و عیب . و خرب  
یمنی یعنی پرده میان دوسو راخ بینی موکر کراک  
دیزه در بالای گوش . و پوستی میان سیاه  
و ابهام و یا میان مردم انگشت . و نام عقد  
عشره . و نام آبی دوپایین مکه متعلق بخراجه .  
و نیز وثيرة : راه دراه پیوسته بکوه . ج :  
و ثائر .  
و وثيرة ( voteyrat ) ع . ۱ . در رکعت  
نماز نافله که پس از نماز عشا نشسته بجای آورند .  
و وثیره ( vatire ) ع . ۱ . پ . مأخوذ  
از تازی - طریقه وراء و روش و دستور و نهاد .  
و نیک و وثیره : نیک نهاد .  
و وثین ( vatin ) ع . ۱ . وکی که دل  
بدان آویخته است . ج : وثن و اوثنة .  
و وثا ( vas' ) ع . ۱ . گفتگی که تنها  
بگوشت رسد و با استخوان نرسد . و دود گینی  
استخوان بی شکگی آن . و جدا شدگی گوشت  
از استخوان . و به وثا ای الم .  
و وثا ( vas' ) ع . ۲ . و وثا اللحم

و فرداً فرداً .  
و وثز ( vatz ) ع . ۱ . نام درختی  
بلند اصل یمن .  
و وثص ( valc ) ع . ۱ . اندک از مر  
چیزی . و فرومایه و دزدل . و انه لمن و وثهم :  
از او فرومایگان ایشانست .  
و وثص ( vatac ) ع . ۱ . نام شخصی .  
و وثصة ( vatacat ) ع . ۱ . مردست  
بسیار برجای مانده مشرف بمرک .  
و وثع ( vataq ) ع . ۲ . دوتغ و وثع  
و وثیع و وثعا ( از باب سمع ) : ملاک گردید  
و بر زمین شد و نکویده شد و دود گین شد و کم  
خرد گردید در گفتار و زشت گفتار گردید و  
بسیار نادان شد . و وثقت المرأة : وثقة  
گردید آن زن .  
و وثقة ( vateqat ) ع . ۱ . ع . زنی که  
از بسیاری شهرت فرج خود را فراخ کند .  
و وثک ( vatak ) ع . ۱ . پ . بلد و چین  
و کرک که بازی سلوی گویند .  
و وثکر ( vatkar ) ع . ۱ . پ . خست  
انگور .  
و وثگر ( vat-gar ) ع . ۱ . پ . بوستین  
دوز .  
و وثل ( votol ) ع . ج . اوئل .  
و وثن ( vatn ) ع . ۲ . و وثه و وثنا  
و وثة ( از باب ضرب ) : بروئین و یزد .  
و وثن ( voton ) ع . ج . و ثین .  
و وثن ( vottan ) ع . ج . و ثان .  
و وثة ( vatnat ) ع . ۱ . ع . میبکی .  
و خلاف و دوزی .  
و وثنگ ( vatang ) ع . ۱ . پ . خوشه  
انگور .  
و وثوحة ( votubat ) ع . ۲ . و وثع  
و وثاحة و وثوحة . و وثاحة .  
و وثون ( volun ) ع . ۲ . و وثن



## وٹھی پ

( از باب کرم ) : غرم ولین گردید و پاسپردہ شد .

وفاق ( vasaq ) و ( vasaq ) .  
ع . هر چیز که بدان چیزی را میداند مانند  
دیسان و بند و قید و زنجیر . ج : وثق . قوله  
تعالی : فشد والوفاق .

و ثاق ( veṣṣaq ) ۱ . ع . بند و  
گرفتاری . دمسکر و لشکرگاه .

وثاق ( vesîq ) ص . ع . ج .  
ورث

وثاق ( vesâq ) م . ع . مواثقة و عهد ویمان کردن باهم .

وٹاق ( vesāq ) ا. پ. مآخوذ از  
تازی - خانه و خرگاه و کلبه و کاشانه و

حرم سرای و حجره و اطاق و منزل و جای باش .  
**وثاقه** ( vasāqat ) م . ع . وثق  
**وثاقه** ( از باب کرم ) : استوار گردید و  
 استوار کاری کرد .

وٹام ( vasām ) و ( vesām )  
 م . ح . وٹم وٹماو وٹامو وٹامآ . د .  
 وٹم .

وثائق ( vasâ'eq ) ع.ج. وثيقة .  
وثائق ( vasâ'er ) ع.ج. وثيرة .

وَوَثَابًا وَوِثْيَا وَوِثَانًا وَوِثْوَانًا  
وَوِثْبَانًا وَوِثْبَانًا وَوِثْبَانًا

( از باب ضرب ) : برجست . و وثب  
فلان ( بلفه حمير ) : نشست فلان و در امر  
گرفتند . ثب یعنی بنشین .

و ثبات (vasabât) ١. ع. حملها  
و مورثها و ميراثها .

وثنان (vasabân) ۲۰۰ ع. و ثب  
الملك و ثبانا (از باب ضرب) : نشست  
آن پادشاه و بنزد و رفت و جنگ نکرد. و ثب  
و ثب و ثبانا . ر . و ثب .

**وثبة (vasbat) ا. ع. يكارجستن.**  
ودلیری و جرات، و شرافت و وفقت و جرانمردی.  
وازدحام . و رحلت و هجرت .

وثبة ( vesbat ) ا. ع. ہیت  
برجہدگی ونوم آن .

وٹبی (vasbâ) صر. ع. ذن  
برجہندہ

وثقة ( *vasaxat* ) ا.ع. نرى آب.  
 و ث ( *vāsr* ) ا.ع. نرى جرمين

بی نیفه که دختران خردسال تازی پوشند و آن عادت از نسبه‌هایی است بدو از اشکافه بعرض

چهار انگشت يابك و يابك تسمه عرض  
و يامتر يياق شيه بهدار . و نيز آب گشن  
در زهدان ماده شتر كه از آن آبستن نشود .

وثر (vusr) ع. ۲. وثره وثرأ  
(از باب ضرب): نرم و لین و پابیده کرد  
آرا. و وثرها افضل: بسیار گشتی کرد  
آرا گشتن و گاماییدن آنکه آستان گردد.

وثر ( vatr ) و ( vaser ) ص.ع .  
 نرم و یا سیده ولین . ج : وثار .

وثر (vesr) ۱. ع. بستر نرم، و  
اعجب الاشياء وثر علی وثره:  
شکفت ترین همه چیزها گاییدن بر بستر نرم  
است.

وئغ (vasq) م. ع. وئغ داسه  
وئغا (از باب فتح و ضرب) : شکست  
اورا. وئغ ناقه : وئغه ساعت برای  
باده شتر خود. ر. وئغه.

وٹھہ (vasqat) ۱. ع. باران اندک.  
وٹھ (vasl) ۲. ع. وٹھ القدر  
وٹھا (از باب ضرب) ، دیک باہ ساعت  
راہی آن دیک .

وثنق ( vosoq ) ع . ج . وثاق  
( vasiq ) و ( vasiq )  
وثنق ( vosqi ) م . ع . مرنث

اوثق: بيازاستوار و محکم .

وٹل (vasal) ا.ع. ريسان از  
ليف خرما يافه.

وٹم (vasm) م. ع. وٹمه وٹمآ  
(از باب ضرب) : شکست آفرار کوفت

آزاد و وثم فلان : دود فلان . و وثم  
الفلس الارض : بمدرخت آن آب

زمین را . و وثمت الحجاره رجله  
و ثما و وثما و وثما : خون آلود کرد  
سگریزه پای آنرا . و نیز وثم : کرد کردن  
و جمع نمودن . یق : ثم لها بینه امر یعنی  
جمع کن برای آن .

وٹم ( vasam ) ا . ع . کی دقت  
ونکی .

وَنَم ( vasam ) ع . م . و نَم  
اَرْضَنَا وَنَمًا ( از باب سم ) : کم علف  
کردید زمین ما .

وثن (vasan) ا. ع. بت. ج :  
وثن (voson) و (vosn) واثان .

وثن (voson.) و (vosn) ع .  
ج . وثن .

وثنى (vasaniyy) ١. ع. بت پرست.  
وئوب (vosub) ٢. ع. وئب  
وئآ وئوبآ ٣. ر. وئب.

وثوق (vosuq) م. ع. وثق  
وثوقاً وثمة وموئاً . ر. مرق .

**و ثوق (vosuq) ۱. پ. مأخوذ از**  
**نازی - بار و اعتماد و استواری و پایداری .**  
**و ثوق داشتن : اعتماد داشتن و بار و**  
**داشتن .**

وئی (vaz) م . ع . محبوب شدن  
دست بی آنکه استخوان بکند . بق : وئیت  
بلده (مجهولا) والفعل من سمع .

وٹی (vosî) ع. ا. ردما .  
وٹی (vasib) م - ع . وٹی

کردن پیای برهه و القفل من سمع . و . وجی .

وجاء ( vajā' ) س . ع . ۰ ماه  
وجاء : آب بدی غیر .

وجاء ( vajā' ) ا . ع . ۰ جامه دان  
ویشتراده جامه . ج : ارجیه .

وجاء ( vejā' ) م . ع . ۰ و جا  
وجا ووجاء . و . و جا .

وجاء ( vejā' ) م . ع . ۰ اوجی  
الرجل وجاء : عطا کرد و بخشد آمدند

و اوجی علی فلان: ذقن کرد و بخل  
نمود بر فلان . و اوجی فلان : فروخته

فلان ارجیه یعنی بشتراوه جامه را . و اوجی  
الصائد : برگشت حایط و شکار نکرد . و

اوجی الحافر : بزمین دشت رسید چاه  
کن و آب بریارود . و اوجی عن کذا:

اعراض نمود و برگشت . و سالاه فاجینه:  
سئوال کردیم از و پس نا کس دی غیر یافتیم

او را .  
وجاب ( vejāb ) ا . ع . ۰ ایستادگاه

آب .

وجاب ( vejāb ) ع . ج . ۰ وجب .  
وجاب ( vejāb ) م . ع . ۰ واجب

مواجهة ووجاباً . و . مواجهة .  
وجاب ( vejāb ) د . ر وجابة

( vejābat ) م . ع . ۰ سخت گول بدول  
و حاة ( vaj'at ) ا . ع . ۰ جامه خشک

بی آب و دی غیر .

وجاح ( vajāh ) ا . ع . ۰ آبادند  
که تعرض را پوشاند . و سلك تابان . و

لقیته ادنی وجاح : یعنی نخستین دیدم  
آرا .

وجاح ( vajāh ) د ( vajāh )  
( vajāh ) ا . ع . ۰ پرده و پوشش

وجاح ( vejāh ) ع . ج . ۰ وجد  
( vejāh ) د ( vejāh ) .

و تاق .

وئیقه ( vasiqe ) ا . م . س . پ .  
ماخوذ از تازی - استراری صدد و پیمان و

مهدنامه . و وحجت وئیقه : برهان استراری  
محکم و حکم شرع .

وئیل ( vasil ) ا . ع . ۰ دست و ضعیف .  
و لیف دوخت خرما . و ویمان ست . و

دوخت کهن سال . و ویمان کهن لیف خرما .  
و ویمان کب . و ویمان ست دول . و وچه

آمری ضعیف . و نام موصی . و نام مردی .  
وئیم ( vasing ) م . س . ع . ۰ آگنده

گرفت .

وئیمة ( vasingat ) ا . ع . ۰ سگریزه .  
و طعام و علف فراهم آورده .

وئیة ( vasingat ) م . س . ع . ۰ دست  
درد گین بی شکستگی استخوان و گفته شده .

وج ( vaj ) ا . ع . ۰ شتابی . و جوی  
که دو گردن گاو قله نهند . و نام دارویی که

بقاوسی اگر ترکی گویند . و مرغ سگوار .  
و شتر مرغ . و نام وادین دوطایف .

وجاً ( vaj ) م . ع . ۰ وجاه بالید  
و السکین وجاً ( از باب فتح ) بدست

و یگاردزد او را ، فوجی ههو ( مبرلا ):  
پس زده شد او . و و جا المرأة : کایید

آن زن را . و و جئت عنقه : گردن زدم  
او را . و و جا الیس و جا و و و جا :

اخته کرد تکه را بگفتن خایه وی دو بان دو  
سنگ یا بریزه کردن خایه وی بانسک چندانکه

پراکنده گردید ، فوجی ههو ( مبرلا ) .  
و و جئت البئر : سیری گردید آب آن چاه

وجاً ( vaj ) د ( vajā' ) م . س . ع .  
ماه . و جاً : آب بدی غیر . و كذلك ماه

و جاً .  
وجا ( vajā ) م . ع . ۰ سوده شدن

سم و نازک گفتن آن . و زخم شدن با اسف

و ثاً و وئیاً . و . و ث .

وئة ( vase'at ) م . س . ع . ۰ دست  
گفته شده و میوب .

وئج ( vasi ) م . س . ع . ۰ آگنده  
گوشت و دوزک و دوش .

وئیخة ( vasi'at ) ا . ع . ۰ گیاه ز  
و تازه از هر جنس آئینه . و استخوان تنک

پیه آئینه . و زمین گنناک . و شیر دوزک سیر  
شده .

وئیر ( vasir ) م . س . ع . ۰ نرم و سهل  
ولین . ج : وئار . و فراش وئیر : فراش

نرم با سپرده .

وئیر ( vasir ) ا . ع . ۰ جامه ای که بر  
بالای جامه ها پوشند . و پارچه ای که در آن

جامه بچند . و بالچه ماندی که پیش زین باشد . و  
پوست جانوران درنده . و مرکبی که از حریر

و دیبا سازند .  
وئیره ( vasirat ) م . س . ع . ۰ مونت

وئیر . ج : وئار و وئائر .

وئیره ( vasirat ) ا . ع . ۰ ذن فربه  
پر گوشت سرخ و شایسته هم خوابی . ج :

وئار و وئائر .  
وئیقة ( vasiqat ) م . س . ع . ۰ ثریة

وئیفة : اشکته بروی هم نهاده مخلوط کرده .  
وئیفة ( vasiqat ) ا . ع . ۰ وکوی

که در فرج ماده شتر نهند . و گاه بهاری از  
هر جنس آئینه در هم پیچیده . و وئیفة من

المطر : باران اندک .  
وئیق ( vasiq ) م . س . ع . ۰ استرار

و محکم . ج : و تاق .  
وئیقة ( vasiqat ) م . س . ع . ۰ ارض

وئیة : زمین بسیار گیاه . و نیز وئیقة :  
مونت وئیق .

وئیقة ( vasiqat ) ا . ع . ۰ مهدنامه  
و آنچه بدان دو کاری استراری نمایند . ج :

وجاذ (vejâz) ع. ج. وجذ .  
 وجار (vejâr) د (vojâr) ۱ .  
 ع. گله کنار و سوراخ کنار و جزآن . ج :  
 اوجرة و جرجر . و آب کند سيل ازواى .  
 وجارش (vejârec) ۱ . پ .  
 بلف زند و بازند : گدازش و کاشش و ضنف  
 ولاغرى .

وجازة (vejâzat) ع. ۲ . وجز  
 وجز او و جازو و جزو ۱ . و جرجر .  
 وجاع (vejâ) ع. ج. وجع .  
 وجاعى (vajâ) ع. ج. وجع .  
 و ج . وجعة .

وجال (vejâl) ع. ج. وجل .  
 وجالة (vajâlât) ع. ۲ . وجل  
 وجالة (از باب كرم) : پير كرديد .  
 وجاه (vejâh) د (vejâh) د  
 (vejâh) ۱ . ع. روبروى . يق. لقيته  
 وجاه : روبروى ملاقات كرم او را . و  
 قدرت و جاهك : نشتم روبروى تو .  
 و كذلك وجاها و وجاها فى كليهما .  
 وجاه (vejâh) ۱ . ع. اندازه و  
 مقدار . يق. هذا وجاه الف : اين  
 مقدار هزارست .

وجاه (vejâh) ع. ۲ . واجه  
 مواجاة و وجاها . و . مواجاة .  
 وجاه (vejâh) س. ع. ج. وجيه .  
 و ج . وجيه .

وجاها (vejâhan) م. ف. پ .  
 مأخوذ از تازی - روبروى و مواجاة .  
 وجاهة (vejâhat) ع. ۲ . وجه  
 الرجل وجاهة (از باب كرم) : صاحب  
 قدر و رتبه و جاه كرديد آن مرد .

وجاهت (vejâhat) د (vejâhat)  
 ۱ . پ . مأخوذ از تازی - روبروى و زيباى  
 و خوشگل . و روشناسى و معرفت و حسن و جمال

وچب (vejib) ۱ . ع. ماده شترى  
 که در پستانش نه بست باشد . و مشک بزرگ  
 از پوست تکه کومى . ج : وجاب . و گول  
 و احسن و بددل و ترسو . و خطر يعنى آنچه در  
 اسب درآيند و تيرانداختن بدان گرو بندند .  
 وچب (vejib) ع. ۲ . وجب  
 وجبا و وجوبا . و . وجوب .

وچب (vajab) ۱ . پ . بدست و  
 شير و کست روژه و فاسله مابين انگشت نر  
 و انگشت کوچک چون انگشتان را از هم  
 بگدايند . و وجب كردن : اندازه گرفتن  
 با وجب و وزيدن .

وجبات (vajbat) ع. ج. وجبة .  
 وجبان (vejbân) ع. ۲ . وجب  
 وجبا و وجبان و وجوبا . و . وجوب .  
 وجبة (vajbat) ۱ . ع. يك بار  
 افتادن . و افتادن با صدای شديد و بانگ جيزى  
 که می افتد . و يك دفعه خوردن در شبانه روز  
 و خوردن هر روز بوقت معين . ج : وجبات .  
 و اكل او جلب وجبة : در شبانه روز  
 يك بار خورد و يك بار بوردشيد .

وجبة (vejbat) ع. ۲ . وجب  
 وجبا و وجبة و وجوبا . و . وجوب .  
 وجج (vojaj) ع. ۱ . ج . شتر مرغ  
 تيزرو .

وجج (vejib) ع. ۲ . وجج  
 وججا (از باب ضرب) : پيدا و آنگار  
 شد و ظاهر گرديد .

وجج (vejeh) ع. ۱ . جايى مانند  
 غار .

وجد (vejid) ع. ۱ . ع. آشفكى و  
 شيفكى . يق. به وجد فى الحب .  
 وجد (vejid) ع. ۲ . وجد عليه  
 يجدو يجدو وجداً و جدوة و موجدة  
 و وجدانا : خشم گرفت برو و غضب

کرد . و وجد به وجداً : شيفه وى كرديد .  
 و وجد من العدم (جهولاً) : هست گرديد . و  
 نيز وجد : اندر مگين شدن يق. وجد به يجد .  
 وجد (vejid) ۱ . پ . مأخوذ از  
 تازی - ذوق و شوق و آشفكى و شيفكى . و  
 وجد كردن : بشوق آمدن و آشفته گشتن .  
 وجد (vajid) د (vejid) د  
 (vojid) ۱ . ع. غنا و توانگرى . و ايستاد نگاه  
 آب . ج : وجداد .

وجد (vajid) د (vejid) د  
 (vojid) ع. ۲ . وجد فلان فى المال  
 وغيره وجداً و وجداً و وجداً  
 وجدة (از باب ضرب) : يى نياز شد و  
 مستنى گشت فلان از مال و جزآن .

وجد (vojid) د (vojid) ع. ۲ .  
 وجد مطلوب به يجدو و وجد يجدو  
 وجد يجدو وجداً و وجداً و جدوة  
 وجوداً و وجداناً و اجداناً (از  
 باب ضرب و حسب) : يافت آنطلب خود را .  
 و وجد فلان وجداً و جدوة  
 (از باب ضرب) : توانگر شد فلان و توانگرى گرزيد .

وجدان (vajdân) ع. ۱ . اشتياق .  
 وجدان (vejdan) ع. ۲ . وجد  
 وجداً و وجداناً و وجد (vejid) د .  
 وجد وجداً و وجداً و وجداناً .  
 و . وجد (vejid) د (vojid) د .  
 نيز وجدان : كم شده و يافتن .

وجدان (vojdan) ع. ج. وجد .  
 وجدان (vojdan) د (vejdan)  
 ۱ . پ . مأخوذ از تازی - دانست و دريافت  
 و باز يافت و جيزى که شخص بخودى خود دريابد .  
 وجد (vojz) ۱ . ع. سناكى در  
 كره كه آب در آن گردآيد . و حوض و تالاب .  
 ج : وجدان و وجداد .

وجد (vejez) س. ع. مكان

آرا و کم نمود. و **وجز للفظو جازة**  
( از باب کرم ): کوتاه گردید آن لفظ.  
**وجز آن** ( va-joz-ân ) پ. کلمه‌ای  
که در اخبار کلام استعمال میکند.  
**وجزة** ( vajzat ) ا. ع. مونث و جز  
یعنی تیز جنبش تندرونده سریع حرکت. و  
نام اسب. و **ابو وجزة** : کبیه است.  
**وجس** ( vajs ) ا. ع. آواز نرم  
صوت خفّی و آنچه بگوش برخورد از آواز و  
جز آن. و آواز جماع. و **کافوا یکرهون**  
**الوجس** ای آن یکن مع جارته و الاخری  
تسمع صوته.  
**وجس** ( vajs ) م. ع. ترسیدن و هرل  
کردنی که حاصل شود از برآمدن صدا و آواز،  
و الفعل من ضرب ومن سمع ثللاً.  
**وجسان** ( vajsân ) ا. ع. ترس  
و بیم و هراسی که از برآمدن بانگ و آواز حاصل  
شود.  
**وجع** ( vaje' ) ا. ع. رنجوری و  
دردمندی. ج: وجاع و اوجاع.  
**وجع** ( vaje' ) م. ع. **وجع**  
**یوجع ویجمع ویاجع** ( و فیلته بنی اسد )  
**یجمع وجعاً** ( از باب سمع و از باب ضرب  
لنه ): دردمند گردید. و فلان **یوجع راسه**  
**او یطنه** : که فلان فاعل و راس و یا بطن  
مفعول باشند. و هرگاه ضمیر ها را بفعل  
ملحق سازند میگویند: **فلاناً یوجع یطنه**  
**اوراسه** : که انسان مفعول و عضو فاعل  
باشد. و نیز میگویند: **انا ایجمع راسی**  
**ویوجعنی راسی**. و **یوجعنی راسی**  
( از باب افعال ) نباید گفت اگرچه عامه میگویند  
اگر بگویند **واجمع راسه ایجاعاً** اصل  
آن **اوجعه الهم راسه** بوده.  
**وجع** ( vaje' ) ا. پ. مأخوذ  
از نازی - درد و رنج.

**وجذ**: جای مثاک و حوض ناک.  
**وجذان** ( vejzân ) ع. ج. و جذ.  
**وجز** ( vajz ) ا. ع. غار و سنج  
و مثاک در کوه. و نام کوهی. و نام دهی.  
**وجز** ( vajz ) م. ع. **وجز الصبی**  
**وجزاً** ( از باب ضرب ) : دارو ریختند  
دمان آن کودک. و **وجز که** : شتوانیدم بار  
آنچه را که میخواست.  
**وجز** ( vajer ) م. ع. **وجز منه**  
**وجزاً** ( از باب سمع ) : ترسید از وی.  
**وجز** ( vajer ) ا. پ. فتوای قاضی.  
**وجز** ( vajer ) م. ع. جبان و  
ترس.  
**وجز** ( vojor ) ع. ج. و جار  
( vajâr ) و ( vejâr ).  
**وجزاه** ( vajrâ' ) م. ع. مونت  
اوجر یعنی ترسان.  
**وجرة** ( vajrot ) و ( vajarat )  
ا. ع. گردالی که جهت گرفتن وحوش کنند.  
ج: اوجار.  
**وجرة** ( vajrat ) ع. ا. بیابانی  
در میان مکه و بصره که محل اقامت وحوش  
است.  
**وجرة** ( vajerat ) م. ع. مونت  
وجز: زن ترسو و جبان.  
**وجزگر** ( vajer-ger ) ا. پ.  
مفتی و آنکه فتوا میدهد.  
**وجز** ( vajz ) ا. م. ع. نیز  
جنبش تندرونده و سریع حرکت. و زوددنده.  
و سبکو کوتاه از کارواز سخن و از هر چیزی.  
**وجز** ( vajz ) م. ع. **وجز فی**  
**منطقه و کلامه و جزاً و و جازة و**  
**وجوزاً** ( از باب ضرب و کرم ): کوتاه  
کردن کار و سخن خود را. و **وجزه و جزاً**  
**و وجوزاً** ( از باب ضرب ) : کوتاه کرد

**وجع** ( vaje' ) م. ع. و **وجع**  
دردمند. ج: و جوع و وجی و وجاعی.  
**یق: قوم و جوع و وجعی**  
**و وجاعی**. و **وام وجع الکبد بنام**  
ترهای که در درد جگر سودمند است.  
**وجعاء** ( vaj'â ) ا. ع. کون و  
دبر. و نام موضعی. و نام قبیله‌ای از ازد.  
**وجعاء** ( vaje'ât ) ع. ج. و جعة.  
**وجعة** ( vaje'at ) م. ع. زن  
و نچور و دردمند. ج: و جاعی و وجعات.  
**یق: نسوة و جاعی و وجعات**.  
**وجعون** ( vaje'una ) و **وجعی**  
( vaj'â ) ع. ج. و جعم.  
**وجف** ( vajf ) ا. ع. نوعی ازوفات  
شتر و اسب.  
**وجف** ( vajf ) م. ع. **وجف و جفأ**  
**و وجفأ و وجفأ** ( از باب ضرب ) :  
نید و بی‌آرام گشت. و **وجفت الابل** :  
رفتار جف و فتنه شتران.  
**وجل** ( vajl ) م. ع. **وجل**  
**وجلأ** ( از باب نصر ) : پیروز شد بروی  
دو ترس.  
**وجل** ( vajnl ) م. ع. **وجل**  
**یوجل و یاجل و یجل** ( و فیلته بنی  
اسد ) **یجل وجلأ و وجلأ** ( از باب  
سمع ) ترسید. و بنی اسد می‌گویند: **انا یجل**  
**و نحن یجل و انت یجل و جة**  
کسره ماقبل و او در امر باید گفت. **ایجل**.  
**وجل** ( vajel ) م. ع. مرد ترسناک.  
ج: و جلون و وجل.  
**وجلة** ( vajelat ) م. ع. زن  
ترسناک.  
**وجلون** ( vajeluna ) ع. ع.  
وجل.  
**وجم** ( vajm ) م. ع. **وجل**  
ج. ع. جز ۹۰۹

**وجیم:** مرد نا کس و کینه . ورجل وجم  
سوء : مرد بد .

**وجیم ( vajm )** ع . م . وجیم  
من الامر وجماً وجوماً ( از باب  
ضرب ) : دست کشید از آن کار از روی  
کراهت . **دوچیم فلان :** خاموش گشت فلان  
از اندوه واز خشم . و **لم اجم عنه :** چینه  
مضارع متکلم : یعنی خاموش شدم از وی از  
ترس و بیم . **دوچم الشيء :** ناپسند داشت  
آن چیز را . و نیز **وجیم :** ( لگد زدن بر سینه و  
مشت زدن بر گردن و سینه .

**وجیم ( vajm )** و ( vajam )  
ع . نشان دراهمهای دشت و بیابان و یاسگهای  
برهم نهاده ستبرتر و درازتر از ابروم که قوم  
عادیجه هدایت راهها بر پشتها گذاشته بودند .  
ج : اوجام .

**وجیم ( vajam )** ا . ع . بخیل سبک  
اندام نا کس .

**وجیم ( vajem )** س . ع . مرد  
تیز روی سرفرو افکنده از شدت اندوه و حزین  
**وجمة ( vojmat )** ع . ا . یکبار  
خرویدن . و بر روی درافتادن درخرویدن . و نام  
جایی .

**وجمة ( vajemat )** ا . ع . ننگ  
و عار .

**وجن ( vajn )** ع . م . **وجن به**  
**وجناً** ( از باب ضرب ) : درو انداخت  
آزرا . و **وجن به الارض :** مرزین گرفت  
آزرا . و **وجن القصار الثوب :** گرفت  
آن گازر جامه را .

**وجن ( vajana )** ع . کله نفل از  
وجین . یق : مادری ای من **وجن**  
**الجلد هو توجیناً :** یعنی نمی دانم که  
کدام کس است او .  
**وجنائه ( vajna )** ع . ا . ملامتگر

سخت و استوار اندام و یاماده شتر بزرگ و جنة .  
**وجنات ( vajenât )** ع . ج .  
وجنة .

**وجنات ( vajenât )** ا . پ .  
مأخوذ از تازی . رخساره و چهره و ننگ روی .  
**وجنة ( vajnat )** و ( vejnat ) و  
( vojnat ) و ( vajnat )  
ا . ع . رخسار . یا تندی رخسار . ج :  
وجنات .

**وجنگ ( vajnak )** ا . پ . مقدار  
مرغ .

**وجنه ( vajne )** ا . پ . مأخوذ از  
تازی . جزء برآمده از رخسار . و باصطلاح  
تشریح آن استخوان از استخوانهای صورت  
که دوزیر چشم واقع شده و برآمدگی رخسار از  
روی میباشد .

**وجوب ( vajub )** و ( vojub )  
ع . م . **وجب علیه و جوباً و وجوباً**  
**وجبة ( از باب ضرب ) :** لازم شد اراد .  
و **وجب عنه :** برگزید از آن .

**وجوب ( vojub )** ا . ع . ضرورت .  
و مرك . و قرض و وام و دین و شدت استعجاب .  
و - زواری .

**وجوب ( vojub )** ع . م . **وجب**  
**البيع والحق وجوباً و جبة ( از باب**  
**ضرب ) :** ثابت و لازم گردید آن بیع و آن  
حق . و **وجب الشمس وجباً و وجوباً :**  
فروشد آفتاب . و **وجب العين :** فرو رفت  
چشم سمک . و **وجب فلان :** در روز  
یکبار بخورد فلان . و **وجب القلب وجباً**  
**و وجباً و جباناً ( نیز از باب ضرب ) :**  
تیه دل . و **وجب الحافظ ونحوه**  
**وجبة :** خداداد بود . و **وجب الميت :**  
اتفا . مرده و مرد . و **قوله تعالى : فاذا وجبت**  
**جنوبها .** و نیز **وجوب :** سزاوار شدن .

و مقرو گشتن بیع .

**وجوب ( vojub )** ا . پ . مأخوذ  
از تازی . لزوم و ضرورت و وایی و کردن  
کاری که ترك آن روا نباشد . و وجودی که  
عدم آن ناممکن بود .

**وجوبه ( vojubat )** م . ج . **وجب**  
**وجوبه ( از باب کرم ) :** نرسویدل گردید  
و گول واحد شد .

**وجود ( vojud )** ا . ع . متنی  
محد عدم .

**وجود ( vojud )** م . ع . **وجد**  
**وجداً و وجداً و وجوداً .** د . وجد  
( vajd ) و ( voj ) .

**وجود ( vojud )** ا . پ . مأخوذ  
از تازی . ایجاد و اختراع . و هستی و هستان و  
بوش و فرناش و ذات و نفس و شخص و کس  
و نفر . و نه دخت . و **وجود پذیر شدن :**  
آمدن و رسیدن و فرود آمدن و آشکار گشتن و  
پدید شدن و ظاهر کرده شدن . و **وجود**  
**دادن :** ایجاد کردن و اختراع نمودن . و **با**  
**وجود آن :** یعنی با آن و حال آن . و  
**بی وجود آن :** یعنی بی آن . و **صاحب**  
**وجود و با با وجود :** مزین و برادر گوار  
و صاحب شرافت و عظمت . و نیز **صاحب**  
**وجود :** یعنی موجود . و **وجود ساز**  
**معادن :** آفتاب .

**وجود ( vajur )** ا . ع . سخن ناپسند  
و شنیدن آن .

**وجود ( vajur )** و ( vojur ) ا .  
ع . دارای دردمان و پختن .

**وجود ( vojuz )** ع . م . **وجود**  
**و جزاً و وجوداً .** د . و جز .

**وجود ( vojul )** م . ج . **وجف**  
**وجفاً و وجوفاً .** د . وجف .

**وجود ( vojul )** ا . ع . پیر مردان

ودا، یان و دلم و حکما .

**وجوم (vojum)** م. ع. وجم  
وجماً ووجوماً . ر. وجم .

**وجوه (vojuh)** ا. ع. ج .  
وجه . و وجوه البلد : اشراف شهر .  
و شركة الوجوه ای شرکت بالوجوه لانهم  
بذلوا رءوسهم فی البیع و الشراء .

**وجوه (vojub)** ا. پ. مأخوذ  
از تازی - طریقه و روشها و طوهارتونها .  
و بولها . و وجوه بره را بیلا گویند .

**وجه (jah)** ا. ع. دوی چهاره  
مردم . دوی هر چیزی : ج . اوجه و وجوه  
واجوه . و جنب چیزی و خود چیزی . یق : هذا  
وجه الراى ای هو الراى نفسه . و حال .

یق : هو احسن التوم ووجه ای - الا .  
و هر چیزی که انسان بدان روی آورد از کار  
و عمل و جزآن . و مأخذ چیزی . یق : لهذا

**القول وجه ای مأخذ** . و اول روزگار .  
و آفتد از ستاره که پیدا و ظاهر باشد . و  
مقصود از سخن . و رضا و خوشنودی . و بهتر  
قوم و شریف قوم و شریف شهر . ج : وجوه .  
و بزرگی و منزلت . و سوی و کرانه .

**وجه (vajh)** م. ع. وجه فلان  
و وجهاً (از باب ضرب) : زد بر روی فلان .  
و توجهت اليك : روی آوردم بسوی تو .  
و وجهتك عند الناس : وجه و بافتد  
کردیم از تو در پیش مردم .

**وجه (vajh)** و (vajla) ا. ع.  
آب کم و اندک .

**وجه (vajh)** ا. پ. مأخوذ از  
تازی - روی و صورت و چهره و هشت و یک  
و سیما و دیدار و شکل و نمایش . و روی و سطح  
چیزی . و پیشگاه چیزی و جزء پیشین چیزی .  
و طور و روش و وضع و طریقه و طرز  
و دستور و نوع و قسم . و سبب و جهة . و دلیل .

و مقدار و اندازه . و قاعده و رسم . و باعث  
و موجب . و راه . و مال و پول و نقد و زر . و  
وظیفه و عواید و سالیانه و بکارت و دوشیزگی .

**وجه احسن** : طریق نیک . و وجه  
ارض : روی زمین . و وجه تسمیه :  
سبب تعیین اسم . و وجه حال : وضع  
حالت و طریقه زندگانی . و وجه کرایه :  
مال الاجاره و پولی که از بابت کرایه داده بشود .

**وجه کفاف** : باندازه کفایت . و وجه  
گمذران : راه گذران مماش . و وجه نقد :

مهرس . و وجه معاش : باندازه گذران  
زندگانی و راه معیشت . و بوجه من  
الوجه : هر نوع وجهه چیه . و بوجه  
اجمال : بطریق اختصار و کوتاهی سخن .

**و بوجه تعجیل** : بطور شتاب . و  
بوجه شرعی : بطریقه شرع . و لوجه  
الله : برای رضای خدا

**وجه (vajoh)** م. ع. بافتد و منزلت .

**وجهاء (vojahâ)** ع. ح. وجهه  
و جهة (vejhat) و (vojhat)

ا. ع. سوی و کرانه . و روش و طریقه .  
**وجهة (vajohal)** م. ح. مونت

وجه : یعنی زن بافتد و منزلت .

**وجی (vajj)** و (vajj) م. ع.  
و جیناه و جیاً (از باب ضرب) و جیناه

**وجی (از باب سمع)** : بخیل یانیم آرا .  
یق : سالناه فوجیناه : یعنی خواستیم از

وی پس غیر یانیم آرا و وجیه و جیاً  
**ووجی (نیز از باب ضرب و سمع)** :

اخته کردم آرا .

**وجی (vajh)** ا. ع. آسوده شدگی  
یا وسم .

**وجی (vajj)** م. ع. وجی  
الفرس یوجی وجی (از باب سمع) :

سوده گشت سم آن اسب و دارای درو و ج

کردید .

**وجی (vaji)** و (vajjy) م.  
ع. ستور سوده سم .

**وجی (vajjy)** ا. ع. بی خبر و  
بخیل . یق : سالناه فوجدناه و جیاً .

**وجیاء (vaj)** م. ع. تیس  
و جیاء : نکه اخته کرده .

**وجیاء (vajjâ)** م. ع. مادبان  
و دیگر ستور ماده سوده سم .

**وجیب (vajib)** م. ع. وجب  
و جیاً و وجیاً . و وجب .

**وجیبة (vajibat)** ا. ع. وظیفه  
و وجه گذران از ضام و جزآن . و وجیبة

**دریغ** : لزوم بیع و دریات وجه آن کم که  
و معینکه تمام وجه دریات شد میگویند : قد

استوفی وجیبتہ .

**وجیح (vajih)** ا. ع. جاه و سعت  
باست .

**وجید (vajid)** ا. ع. زمین  
هموار . ج : وجدان .

**وجیره (vajirat)** م. ع. زن  
حیان و ترسو .

**وجیز (vajiz)** م. ع. کوتاه از  
هر چیزی و از سخن و از کار .

**وجیع (vaji)** م. ع. ضرب  
و جیع : ضرب دردناک .

**وجیعه (vajie)** م. پ. مأخوذ  
از تازی - مویع و دردناک .

**وجیف (vajil)** ا. ع. نوعی از  
رفتار شتر و اسب .

**وجیف (vajil)** م. ع. وجف  
و جفاً و وجیفاً . ر. وجف .

**وجیل (vajil)** ا. ع. گرداب که  
در روی آب ایستد .

**وجیم (vajim)** م. ع. یوم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وحام ( vahām ) و ( vahām )</b><br/>         م . ع . آرزومند شدن زن آبتن بخورود<br/>         چیزی، و ناخرمانی کردن و سرکشی نمودن دستور<br/>         آبتن ، و اقلل من سمع .<br/> <b>وحامی ( vahāmā )</b> ع . ج .<br/>         وحشی .<br/> <b>وحج ( vahoj )</b> ا . ع . ملجاو جای<br/>         بناه .<br/> <b>وحج ( vahaj )</b> م . ع . وحج<br/> <b>الیه و حجاب ( از باب سمع )</b> : بناه گرفت<br/>         بسوی آن .<br/> <b>وحجة ( rahajat )</b> م . ع . جای<br/>         نشیب : ج : اوحاج .<br/> <b>وحد ( vahn )</b> ا . ع . رایت<br/> <b>وحده</b> : یعنی دیدم او را فقط و تنها او را<br/>         دیدم و گفته اند درین جا کلمه وحد مصدر است<br/>         و جمع و تنبیه ندارد و نصب آن بنا بحال است<br/>         و یا بنا بر ظرف باسقاط علی و بعضی دیگر آنرا<br/>         اسم شکر گفته اند . یق : <b>جلس وحده</b><br/> <b>وعلی وحده و علی وحدها و علی</b><br/> <b>وحدهما و علی وحدهم</b> . و در مدح<br/>         گویند : <b>فلان نیج وحده</b> : یعنی فلان<br/>         در علم و جز آن نظیری ندارد . و در دم گویند : <b>فلان</b><br/> <b>عیبر وحده</b> : یعنی فلان عیب دارد و از برای<br/>         خود در شکست است و تنبیه بخورد . و نیز گویند :<br/> <b>فلان جحیش وحده</b> : یعنی فلان مستبد<br/>         برای است و با مردم نمی آید و از آنها کککش<br/>         نمی گذرد و نیز گویند : <b>فلان رجیل وحده</b> .<br/>         و نیز <b>وحد</b> : چارپای وحشی تنها و جدا شده .<br/>         و مرد ناشناخته که هرگز نژاد و نسب وی معلوم<br/>         نباشد .<br/> <b>وحد ( vahd )</b> م . ع . وحدو<br/> <b>وحد وحداً و حدة و وحوادو</b><br/> <b>وحدة ( از باب سمع و ضرب ) و وحد</b><br/> <b>وحادة و وحودة ( از باب کرم )</b> :</p> | <p>حاکم شرع .<br/> <b>وچرگر ( vaçar-gar )</b> ا . پ .<br/>         مفتی و فتوا دهنده . و رسول و پیغمبر .<br/> <b>وَح ( vahh )</b> ع . مبتیا علی السكون<br/>         کلمه ایست که بدایت کار را می رانند .<br/> <b>وَح ( vahli )</b> ا . ع . میخ روند .<br/>         و نام مردی فقیر . یق : <b>افقر من وَح</b> .<br/> <b>وَحاء ( vahā )</b> ا . ع . شتاب و<br/>         عجله و سرعت .<br/> <b>وَحاب ( vahāb )</b> ا . ع . یک نزع<br/>         بیماری مرشتران را .<br/> <b>وَحاة ( vahāt )</b> ا . ع . آواز مردم<br/>         و جز آن که دراز و غنی باشد . و منه : <b>سمعت</b><br/> <b>وَحاة الرعدی صوته الممدود الغنی</b> .<br/> <b>وَحاد ( volāda )</b> ا . ع . یق :<br/> <b>دخلوا وحاد وحاد</b> : یعنی یک یک در<br/>         آمدند .<br/> <b>وحادة ( rahādet )</b> م . ع . <b>وحد</b><br/> <b>وحادة و وحودة و وحد وحداً</b><br/> <b>و وحواد و وحودة و وحد</b> .<br/> <b>وحاشی ( vahācā )</b> ع . ج .<br/>         رخشان .<br/> <b>وَحاف ( vahāf )</b> ع . ج . وحفة .<br/> <b>وَحافة ( vahāfat )</b> م . ع . <b>وَحف</b><br/> <b>النبات والشعربو حَف و حَف و حَف</b><br/> <b>وَحافة و وحوقة ( از باب کرم و سمع )</b> :<br/>         افزون گشت . آن گیاه موی ریخته شد بیخهای<br/>         آن .<br/> <b>وَحافی ( vahāfa )</b> ع . ج . وحاد .<br/> <b>وَحال ( vahāl )</b> ا . پ . مأخوذ<br/>         از تازی . لحن و کل سیاه و کل تنک .<br/> <b>وحام ( vahām )</b> ع . ج . وحشی .<br/> <b>وحام ( vahām ) و ( vahām )</b><br/>         ا . ع . آرزومندی زن آبتن بخورود چیزی</p> | <p><b>وجیم</b> : روز سخت گرم .<br/> <b>وجیمه ( vajimat )</b> ا . ع . علف<br/>         و گندم آفت رسیده .<br/> <b>وجین ( vajin )</b> ا . ع . کرانه وادی و<br/>         کرانه زمین دشت هموار اندک بلند .<br/> <b>وجین ( vajin )</b> ا . پ . پاک کردن<br/>         کتک از علف مرده و خوددور .<br/> <b>وجیه ( vajih )</b> ص . ع . صاحب<br/>         جاه و قدر و منزلت . ج : <b>رجاء و رجهاه</b> . و<br/> <b>مهر وجیه</b> : کره ای که نخست مرد<br/>         دست وی یکبار از زهدان مادر بیرون آید و<br/>         مریمه که باین طور زانیده شود آنرا وجیه<br/>         گویند .<br/> <b>وجیه ( vajih )</b> ا . ع . مهر قوم و<br/>         شریف قوم . ج : <b>وجهاء</b> . و جاهد و گلبند دور .<br/>         و نام مهره ای دارای دوری مانند آینه که چون<br/>         کسی خواهد بنزد سلطان رود در آن نظر کرده<br/>         و خود را دیدار میکند و آنرا بروی خود می مالند<br/>         و نیز <b>وجیه</b> : نام دوا سب .<br/> <b>وجیه ( vajih )</b> ص . پ . مأخوذ<br/>         از تازی . باوجاهت و زیبا و جمیل و خوشگل<br/>         و دواوی حسن و جمال .<br/> <b>وجیهة ( vajihat )</b> ص . ع . مونث<br/>         و جیه یعنی زن صاحب قدر و منزلت و جاه<br/>         و توبه . ج : <b>وجهاء</b> .<br/> <b>وجیهة ( vajihat )</b> ا . ع . مهر<br/>         دوروی که وجیه نیز گویند . و بنو <b>وجیهة</b> :<br/>         نام بطنی از تازیان .<br/> <b>وجیهه ( vajihe )</b> ص . پ . مأخوذ<br/>         از تازی . وجیه و خوشگل .<br/> <b>وجیهة ( vajiat )</b> ا . ع . کاوماده .<br/>         و یک نوع طماق که از خرما و ملخ کوفته<br/>         پادروغن و یارو غزلیتون و یا از پست و خرما<br/>         ترتیب دهند .<br/> <b>وچر ( vaçar )</b> ا . پ . فتوا و دستور</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

یگنا و تنها ماند.

وحد ( vahd ) د ( vahed ) ص.  
ع . وجل وحد : مرد تنها و یگانه . و  
کذلك : رجل وحد .

وحدات ( vahdāt ) ع . ج .  
وحدة .

وحدان ( vohdān ) ع . ج .  
واحد .

وحدانیت ( vohdāniyyat ) ا.ع.  
وحدت و یگانگی .

وحدانیت ( vohdāniyyat ) ا.پ.  
مأخوذ از تازی - تنهای و یگانگی و وحدت.  
و وحدانیت خدا : یگانگی خدا .  
وحدة ( vahdat ) م . ع . یگانگی .  
ج : وحدات .

وحدة ( vahdat ) م . ع . وحد  
وحداً ووحدة . ر . وحد .  
وحدة ( vahedat ) ص . ع . مونث  
وحد .

وحدت ( vahdat ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - یگانگی و تنهایی و انفراد و یگانگی .  
وحر ( vahr ) ا . ع . کینه و حقد .  
وغل و غش . و وسوسه .

وحر ( vahr ) ع . ج . وحره .  
وحر ( vahr ) م . ع . وحر  
وحرأ ( از باب سجع ) : مسموم گردید  
بخوردن چیزی که وحره بروی گذشته بود .  
وحره و وحر الطعام : و حره افتاد  
در طعام . وحر یحر و یوحر و یوحر  
علی صدر فلان وحره و وحرأ ( از  
باب ص ب . سجع ) : کینه داشت فلان در دل  
خود در بن .

وحر ( vahr ) ص . ع . کینه ور  
نخست .

وحره ( vaharat ) ا . ع . جانور کی

چون کربه و شیبه بام ابر ص و یا کرمی  
سرخ و بر زمین چسبیده که بر هر چه بگذرد آنرا  
زهرناک سازند . ج : وحر . و شر کوتاه  
بالا .

وحره ( vaharat ) م . ع . وحر  
وحرأ و وحره . و . وحر .

وحره ( vaherat ) ص . ع .  
امراه وحره : زن سیاه قام حقیر وشت .  
وزن سرخ رنگ بستک .

وحش ( vahc ) ا . ص . ع .  
جانور وحشی . ج : وحرش و وحشان . و

حمار وحش : گورخر . و قتیته بو حش  
اصمت : یعنی ملاقات کردم دی وادو شهر  
ویران خشک . و بلدو حش . شهرستان  
ویران و خشک . و بات وحشاً : شب را  
گرسنه گذرانید . و بقر الوحش : گاو  
وحشی . و صار البلدو حشاً : ویران و خالی  
از مردمان گردید آن شهر .

وحش ( vahc ) م . ع . وحش  
بثوبه وحشاً ( از باب ضرب ) : جامه  
خود را دور انداخته و در گرفتن از ترس رسیدن  
دشمن . و كذلك : وحشاً بصلاحه .

وحشان ( vahcān ) ص . ع .  
وجل و وحشان : مرد غشاک . ج : ورحاشی .  
وحشان ( vohcān ) ع . ج . وحش .  
و ج . و حیش .

وحشة ( vahca ) ا . ع . اندوه  
و ترس و وهم . و خلوت و تنهایی و انقطاع از مردم .  
و دوری دل از مودت و دوستی . و پژمانی .  
و زمین خشک ترسناک . و بیروت و کدورت و  
دوری میان دو نفر دوست . یق : جرت  
بینهما الوحشة .

وحشة ( vahcat ) ص . ع . ارض  
وحشة : زمین ویران خشک .

وحشت ( vahcat ) ا . پ . مأخوذ

از تازی - ترس و بیم و هراس و هول و وحشت  
و نفرت و انقباض و اضطراب و پریشانی و دلنگی .

وحشت آمیز ( vahcat-amiz )  
ص . پ . پای مجهول ناپسند و غیر مطبوع .

وحشت انگیز ( vahcat-angiz )  
ص . پ . پای مجهول - هولناک و ترسناک .

وحشتناک ( vahcat-nāk ) ص .  
پ . ترسناک و هولناک .

وحشی ( vahci ) ا . ص . پ .  
مأخوذ از تازی - وحشی و بیابانی . و غیر مأنوس  
از انسان و یا حیوان . و کنار وحشی :  
آن کار از چیزی که از انسان دور باشد بر خلاف  
کار انسانی .

وحشی ( vahciyy ) ا . ص . ع .  
واحد وحش : یعنی یک جانور وحشی . و  
هر آنچه از انسان و وحشت کدآرا وحشی گویند .  
یق : اذا اقبل اللیل استانس کل  
وحشی واستوحش کل انسی . و وحشی  
حمار وحشی : گورخر . و وحشی  
القوس : پشت کمان رانسی القوس آنچه  
از کمان که در بروی انسان باشد . و وحشی  
الیدو الرجل والقدم : آنچه از دست  
و پای و قدم که مقابل صاحبش نباشد . و نیز  
وحشی : جانب راست از هر چیزی . و نیز  
وحشی : نام قاتل حمزه سیدالشهدا .

وحشية ( vahciyyat ) ا . ع . ترس .  
و بادی که بقوت دوزیر جامه شخص درآید .  
وحشية ( vahciyyat ) ص . ع .  
مونث وحشی .

وحشی سرشت ( vahci-serect )  
ص . پ . تند مزاج آنگه خوی بیابانی باشد .  
وحشی شکار ( vahci-cekār )  
ا . پ . حیاد جانوران وحشی .

وحشی طبیعت ( vahci-tabīyat )  
ص . پ . تند مزاج ( vahci-mozaj ) ص .  
روحی مزاج ( vahci-mozaj ) ص .  
ج . ۵ - جزو ۹۱۰

روحی مزاج ( vahci-mozaj ) ص .  
ج . ۵ - جزو ۹۱۰



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وحوش</b> (vohuc) ۱. پ. مأخوذ از تازی - جانوران دشتی و وحوش <b>یابان</b> : جانوران وحشی - و مردمان یابانی و غولها .</p> <p><b>وحوفة</b> (vohuc) ۲. ع. وحف و <b>حافة و ووحوفة</b> . د. و حافة .</p> <p><b>وحو</b> (vohul) ۳. ج. وحل و (vahl) ۴. د. و حاهل .</p> <p><b>وحي</b> (vaby) ۱. م. ا. اشارت و کتابت روانه و مکتوب و الهام و پیغام و سخن پوشیده و هر آنچه کسی ب دیگری فرستد و بدان الفا که هر چه باشد ج. وحی و صدا و آوازی که در مردمان و غیر آنان باشد ج. نیز وحی و نیز وحی : آنچه از جانب خدا پنداری بسوی انبیا القا شود .</p> <p><b>وحي</b> (vohy) ۲. م. ع. وحی و <b>وحيًا</b> (از باب ضرب) : نوشت و <b>الیه</b> : سخن پنهانی بار گفت و <b>وحيته</b> : وس فرستاد سوی او و در دل وی اندکند و <b>وحيته</b> : اشاره کردم مرا و او و از وحی : شتابی نمودن و عجله کردن .</p> <p><b>وحي</b> (vaby) ۱. پ. مأخوذ از تازی - پیغام خدا و الهام .</p> <p><b>وحي</b> (vohâ) ۱. ع. آواز نرم و دراز خواه از مردم باشد و یا جزان و شتاب و مهر بزرگ و ملک و پادشاه و قهرمل <b>الوحي</b> <b>الوحي</b> : پستی شتاب و عجله کن .</p> <p><b>وحي</b> (vahiyy) ۳. س. ع. شتاب و <b>وحي</b> (vohiyy) ۴. ج. وحی و <b>وحيه</b> (vahiyyat) ۵. ص. ع. عوفت و دس : بق : ذکاوة و خيعة ای سربه .</p> <p><b>وحيد</b> (vahid) ۳. م. ع. و حیل و <b>وحيد</b> : مردیکانه .</p> | <p>و احوال .</p> <p><b>وحد</b> (vahal) ۲. م. ع. و حل و <b>يوحد و حلاً و موحدًا</b> (از باب سجع) : در گلی تنگ در افتاد .</p> <p><b>وحد</b> (vabm) ۳. م. ع. آمک کردن و <b>وَالْقُلُوبُ مِنْ ضَرْبٍ</b> .</p> <p><b>وحد</b> (vahem) ۱. ع. آرزو و زن باردار و خواهانی جماع و خواهانی هر چیز و آواز پرمخ که در پیران بر آید .</p> <p><b>وحد</b> (vahem) ۲. م. ع. و <b>وحد</b> <b>المرأة و حماً</b> (از باب حب و سجع) : سخت آزمند شد آن زن پس از باردار شدن بخوردن چیزی و نیز <b>وحد</b> : خواهانی جماع و خواهانی هر چیز داشتن .</p> <p><b>وحدی</b> (vahnâ) ۳. م. ع. زن آبتن نیک آوند بخوردن چیزی ج. و حام و حامی . التل و <b>وحدی و لاجل</b> .</p> <p><b>وحدن</b> (vahan) ۲. م. ع. و حن و <b>عليه و حناً</b> (از باب سجع) : گل اندود کرد بر آن .</p> <p><b>وحدنة</b> (vahnat) ۱. ع. گل چسبنده نیک لغز اندود .</p> <p><b>وحواح</b> (valvâh) ۱. و <b>وحوح</b> (vahnab) ۱. ع. مرد سبک و مرتوانا و سبک بانگ کننده .</p> <p><b>وحوح</b> (vahnab) ۱. ع. مرد شتاب کار نیک چست و جالاک و نام مرغی .</p> <p><b>وحوحة</b> (valvahnat) ۲. م. ع. و <b>وحوح الرجل و حوحة</b> : دید آمدن بردست خود را سختی - رما . و <b>وحوح فلان</b> : صدا کرد فلان بآوازی که در آن گرفتن بود .</p> <p><b>وحدود</b> (vohud) ۱. د. و <b>وحدود</b> (vohudat) ۲. م. ع. و <b>وحد و حداً و وحدوا و وحدوة</b> . د. و وحد .</p> <p><b>وحدوش</b> (vohuc) ۳. ج. وحش .</p> | <p>پ. یابانی و گریزان از مردم و غیر مانوس .</p> <p><b>وحشی نگاه</b> (vohci-negâh) ۳. پ. نیز نگاه سخت روی .</p> <p><b>وحشی نهاد</b> (vohci-netâd) ۳. پ. آنگاه خوی مردمان یابانی دارد .</p> <p><b>وحشی وضع</b> (vohci-vaz) ۳. پ. سرکش و یابانی و گریزان از مردم و غیر مانوس .</p> <p><b>وحد</b> (vabs) ۱. ع. آلوده زای که بر دوش و دختر ملیح بر آید .</p> <p><b>وحد</b> (vabs) ۲. م. ع. و <b>وحد</b> <b>وحداً</b> (از باب ضرب) : بر زمین کشید آرا .</p> <p><b>وحدة</b> (vahsat) ۱. ع. سرما .</p> <p><b>یق</b> : اصبت و یس ایها و <b>وحدای</b> برد .</p> <p><b>وحد</b> (vabf) ۲. م. ع. و <b>وحد</b> <b>البعير و حناً</b> (از باب ضرب) : خود را بر زمین زد آن شتر و <b>وحد من فلان</b> : نزدیک شد ب فلان و <b>وحد الیه</b> : آمک وی کرد و فرود آمد نزد وی و <b>وحد فلان</b> : شتابی کرد فلان .</p> <p><b>وحد</b> (vabf) ۱. د. و <b>وحد</b> (vahaf) ۲. س. ع. موی انبوه نیک سیاه و وبال بسیار و گیاه تازه انبوه بسیار در هم پیچیده .</p> <p><b>وحداء</b> (vahlâ) ۱. ع. دشتی که در آن سنگهای سیاه باشد و سنگتان نبود ج. و حافی و دشتی سرخ .</p> <p><b>وحدفة</b> (vahlaf) ۱. ع. دشتی سیاه ج. و حداف و بانگ و آواز .</p> <p><b>وحدل</b> (vahl) ۲. م. ع. و <b>وحدل</b> <b>وحدلاً</b> (از باب ضرب) : چهره شدم بروی در و حافة و رفتن در گل تنگ .</p> <p><b>وحدل</b> (vahl) ۱. ع. و <b>وحدل</b> (vahl) ۲. ج. و <b>وحدل</b> که ستور در وی دوامان ج. و وحول</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| الامر : توجہ کرم درآن کار .<br>وخی ( voxiiy ) د ( vexiyy )<br>ع . ج . وخی .<br>وخید ( vaxid ) م . ع . وخذ<br>وخذاً ووخداً ووخیداً . ر . وخذ<br>روخذان .<br>وخیز ( voxiz ) ا . ع . اشک وتریدی<br>که از صل سازند .<br>وخیز ( voxiz ) م . ع . درخته<br>بیزه .<br>وخیفه ( vaxifat ) ا . ع . لعاب<br>خطمی .<br>وخیم ( vaxim ) ا . ع . مردسگین<br>وگران و نابند . ج : وغام و اوغام .<br>وخیم ( vaxim ) م . ع . بلد<br>وخیم : شهر ناموائق و ناسازگار بری سکا .<br>و طعام وخیم : طعام ناگوارد .<br>وخیم ( vaxim ) م . ع . مأخوذ<br>از تازی - دشوار و گران و بد و زشت و شوم .<br>و کاری که انجام آن بدی منجر گردد .<br>وخیمه ( vaximat ) م . ع .<br>بلده وخیمه : شهری که برای سکا<br>ناسازوار باشد . و ارض وخیمه : زمینی<br>که گیاهش ناسازوار و ناگوارنده باشد .<br>وخیمه ( vaxime ) م . ع . مأخوذ<br>از تازی - دخیم و کاوهایی که انجام آن منجر<br>بیدی گردد .<br>ود ( vad ) ا - م . ع . حکیم<br>عقل و دانشمند . و کرم مقابل سرد .<br>ود ( vadd ) ا . ع . بخت اهل نهجند :<br>رند و میخ . و نام کوهی .<br>ود ( vodd ) د ( vodd ) ا . ع .<br>بت دصنم .<br>ود ( vodd ) د ( vodd ) ا . ع .<br>ا - م . ع . محب و دوست و بسیار دوست | فساد .<br>وخواخ ( vaxvax ) ا . ع . ضیف<br>و ست و فرشته شکم که پوست شکم دی<br>فراخ باشد . و عین و آنکه بیل بز ن تدارد .<br>و کلند دی حال . و خرمای نرم .<br>و خوخ ( vax-vax ) د ( vox-vox )<br>م . ع . کلمه ایست که در هنگام لذت و یا حیرت از<br>چیزی گویند .<br>و خوخه ( vaxvaxat ) ا . ع .<br>حکایت آواز پرندگان .<br>و خود ( vaxud ) م . ع . شتابان<br>و گام فراخ نهند .<br>و خوشه ( voxucat ) م . ع .<br>و خش و خاشه و و خوشه . ر .<br>و خاشه .<br>و خوص ( voxus ) ا . ع . جنبش .<br>و خوم ( vaxuin ) ا . ع . مرتقل<br>و گران و نابند . ج : و خام و دخامی و<br>او خام .<br>و خوم ( vaxum ) م . ع . ارض<br>و خوم : زمینی که گیاهش ناگوارنده باشد .<br>و خوم ( voxum ) م . ع . ج . و خم .<br>و خومه ( voxumat ) م . ع .<br>و خم و خامه و و خومه . ر . و خامه .<br>وخی ( vaxy ) ا . ع . تصدو آهک<br>وراء مستند و فاصد . ج : وخی ( voxiiy )<br>د ( vexiyy ) . و سمت و جهت . یق : هذا<br>وخی اهلك یعنی مرگیا سیر کند اهل<br>تو این مستغان است .<br>وخی ( vaxy ) م . ع . وخت<br>الناقه وخی ( از باب ضرب ) : وخت آن<br>ماده شتر و یا میانه رفت یعنی نه آهسته و نه شتاب<br>و وخت و خیک : قصد و آهک کردم<br>آنکه ترا . و مادری این وخی فلان :<br>نمی دانم بکجا روی آورد فلان . و وخت | و خف ( vaxi ) م . ع . و خلت<br>الخطمی و خفاً ( از باب ضرب ) :<br>زدم خطمی را تا لعاب دمد . و فو خف هو :<br>پس زده شد آن ( لازم و شدنی ) . و روخت<br>فلاناً : بر شتی یاد کردم فلان را .<br>و خف ( vaxi ) م . ع . گول و<br>احتمی و نادان .<br>و خفته ( vaxfat ) ا . ع . غریبه<br>مانندی از چرم .<br>و خم ( vaxim ) ا . ع . مرد کران .<br>ج : و خام و او خام و روخم .<br>و خم ( vaxim ) م . ع . بلد<br>و خم : شهر ناموائق و ناسازگار برای سکا .<br>و خم ( vaxim ) م . ع . و ختمه<br>و خماً ( از باب ضرب ) : و چیره شدم بروی<br>دو ببرد مواخه .<br>و خم ( vaxam ) ا . ع . بیماری<br>مانند بواسیر که در فرج ماده شتر پدید آید .<br>و خم ( vaxam ) م . ع . و خم<br>الرجل یوخم و خماً ( از باب سم ) :<br>گرفتار تنغمه شد آنمرد .<br>و خم ( vaxem ) ا . ع . مرد کران .<br>ج : او خام و دخامی و او خام .<br>و خم ( vaxem ) م . ع . بلد<br>و خم : شهر ناسازوار و ناموائق برای سکا .<br>و خمه ( vaxmat ) د ( vaxemat )<br>م . ع . موخت و خم و روخم : یعنی ناسازگار<br>برای سکا . و ارض وخمه : زمینی که<br>گیاهش ناسازوار و ناگوارنده باشد . و كذلك<br>ارض وخمه .<br>و خمه ( vaxamat ) م . ع . ناقه<br>و خمه : ماده شتر بخلا یوخم . و روخم .<br>و خمه ( vaxme ) ا . ع . مأخوذ<br>از تازی - خوراک فاسد و ناگوارد .<br>و خنه ( vaxnat ) ا . ع . بامرو |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

و درین معنی اخیر واحد و جمع دروی یکان است. یق: قوم و د و ر جل و د و کلک: ر جل و د و قوم و د و ر جل و د و قوم و د. ج: ارد (avedd) و (avadd).

ود (vadd) د (vedd) و (vodd) م. ع: وددته و دودته اوده و دآ وودآ وودآ وودآ وودآ وودآ وودآ و و دادعه و موده و موده و موده و موده از باب سمع رتق: دوست داشتیم آنرا. و ددتن فعل کذا: آرزو داشتیم که این کار را بکنی. و ددتن توانک فعل ذاک کذلک.

وداج (vedāj) ع: وک کردن که بفارس دوجان گویند. و داجان (vedājāne) ع: بصیغه تشبیه: دورک کردن.

و داجین (vedājāyn) پ: مأخوذ از بازی - دورک کردن یکی دوطرف راست و دیگری دوطرف چپ.

وداد (vadād) د (vedād) و (vodād) م. ع: وودادآ وودادآ وودادآ وودادآ. د: و د (vadd) و (vedd) د (vodd).

وداد (vedād) پ: مأخوذ از نازی - دوستی و محبت.

ودادعه (vadādat) م. ع: وودودآ وودادعه. د: و د (vadd) د (vedd) و (vodd).

وداس (vedās) ع: گیاهی که روی زمین را پوشانده هنر شاخ ر بنوارده باشد.

وداع (vudāc) ع: پدرو. و داع (vedāc) پ: مأخوذ از نازی - پدرو و نباشی که در مکهام - سافتر -

مفاوالت از یکدیگر بر زبان می آورند. و داع

کردن: پدرو کردن و خدا حافظی نمودن. ووداع هفتتن: پدرو گفتن. و الوداع: یعنی خدا نگهدار.

وداعه (vadāat) ع: تن آسایی و فراخی زندگانی. و نام شخصی.

وداعه (vadāat) م. ع: وودع و داعه (از باب کرم): تن آسان و فراخ زندگانی گردید و راحت و آرام گرفت. و نیز بسفر رفت.

وداع نامه (vedā-nāme) ع: پ: پدرو نامه.

وداعی (vedā'i) م. پ: منسوب بدواع.

وداغ (vadāq) ع: پ: آتش. و دافی (vodāl) ع: زره.

وداق (vadāq) م. ع: وودق و دقا و و دقا و و دقا. د: و دقر و دقان.

وداق (vedāq) ع: آزمندی گشتن. یق: بهاداق.

ودان (vedān) م. ع: وودن و دنا وودنا. د: و دن.

ودانع (vadā'e) ع: ج: و دبع. و ج: و دبع.

ودایع (vadāye) ع: پ: مأخوذ از نازی - اماکن و هر چیز که در نزد بی کسور امانت گذارند. و و دایع پروردگار: رعایا.

ودب (vadb) ع: بدحالی و بدی حالت.

ودج (vadj) م. ع: وودج الدابة و دجا (از باب ضرب): قصد کرد رک کردن آن ستور را. و و دج یین القوم: ملحق کرد میان آن قوم و راستو نیکر نمود میان آنها را.

ودج (vadej) ع: سبب و دجه. و دج (vadej) د (vadej) ع: نام رگی در کردن که در دج قطع میگردد ر آنرا و دج نیز گویند. ج: اوداج.

ودحه (vadalat) ع: ج: و دحه اندک. یق: ما اغنی عنی و دحه ای رتبه: بی نیاز نکرد مرا چیز اندک.

ودخین (vadxin) پ: نام جانوری آبی و دندان دار و دارای گردن باریک و دراز و ناپتا و بی چشم و پوست در آبهای شور و تیره و ناصاف زندگانی می کند.

ودداه (vudadā) ع: ج: و دید. یق: رجال و ددها یعنی مردهای دوست.

ودر (vadr) م. ع: وودر و در (از باب ضرب): دست گردید بد زجهای که نزدیک بود بی حس افتد.

ودرستان (vadarcestān) د: و درستان (vadarcestān) پ: و درستان وامت پیغمبر و پیروان آن و حواری آن.

ودس (vads) ع: نخستین گیاهی که روید. یق: ما احسن و دسه.

ودس (vads) م: و دس الشیء علی فلان و دسا (از باب ضرب): پنهان گشت آن چیز بر فلان. و دس الشیء و به: در کجا پنهان کردی آن چیز را. و ما ادری این و دس: ندانم. و کجا رفت. و و دس الارض: روی گیاه نخستین زمین و پرشید روی آنرا. و و دس الیه بکلام: تمام نکرد آن سخن را.

ودش (vade) م. ع: تاهی و دس و دس (vade) م. ع: و دس الیه بکلام و دسا (از باب ضرب): آغاز کرد با وی سخن را و انجام رسانید. و دع (vade) ع: قبر و گور

مهره گرداگرد آن .

**ودع** ( vad' ) م . ع . و **دعه**  
**ودعاً عند الرحيل** ( از باب فتح ) : ببرد  
 کرد آنرا از وداع نمود در وقت کوچ کردن .  
 و قولهم : **ودع ذا** یعنی ترک کن آنرا و ماضی  
 این فعل واکه بمعنی ترک کردن باشد کثیر  
 استعمال می کنند و بجای آن ترک می گویند و هم  
 چنین اسم فاعل آنرا و بیوض آن تارک میگویند  
 اگر چه بعضی آنرا **واما ودعک ربک** فرائد  
 کرده اند و در حدیث آمده : **عن ودعهم**  
**الجمعات** ای ترکهم . و **ودع الثوب**  
**بالثوب** : آن جامه را در جامه دیگر نهاد و نگاه  
 داشت آنرا دوری .

**ودع** ( vad' ) و ( vada' ) ع . ا .  
 کلا کموش .  
**ودع** ( vada' ) ع . ج . و **دعه**  
**ودع** ( vada' ) ع . ا . **ذات الودع** :  
 گشتی نوح . و خانه کعبه . و نام بتی .  
**ودعاء** ( vada'a ) ع . ج . و **ودع** .  
**ودعات** ( vada'at ) ع . ج . و **دعه**  
 ( vad'at ) و ( vada'at ) .

**ودعة** ( vad'at ) و ( vada'at )  
 ع . ج . مهره سیدی که از دریا برآردند  
 دارای شکافی باشد مانند شکاف خسته خرمار  
 حبه دفع چشم زخم بر کردن کودکان آویزند .  
 ج : و **دع** و **ودعات** و **ذوالودعات** :  
 لقب شخصی از تازیان که بریدن ثرون نابیده  
 میزد و آنرا هبنه نیز میگفتند و این شخص  
 که دارای دیش درازی بود در میان تازیانست  
 بهساقی ضرب الشل شد و کردن خود فلادهای  
 از مهره های و دفعواستخوان و سفال آویخته بود  
 تا آنکه کم نشود شین برادر وی آن فلاد را  
 در دیده در کردن خود آویزان کرد فردای آن  
 شب هبنه گفت : یا بنی انت اناضن انا یا  
 برادر تو منی پس من گیم .

**ودفی** ( vadf ) م . ع . **ودفی الشحم**  
**ودفاً** ( از باب ضرب ) : گذاخته و روان  
 گردید آن یه . و **ودفی الاناء** : چکید آب  
 از آن آوند . و **ودفی له العطاء** : کم کرد  
 عطیه آنرا .

**ودفة** ( vadfat ) ع . ج . مرغزار  
 سبز علف ناک . یی : **اصبحت الارض**  
**ودفة** : سبز گردید همه آن زمین .

**ودفة** ( vadelat ) و ( vadfat )  
 ع . ج . گیاه نمى و ملیان .  
**ودفة** ( vadefat ) ع . ج . تلافی زن .  
**ودق** ( vadq ) ع . ج . باران و  
 باران دایم و متصل . و وجه رجعه .

**ودق** ( vadq ) ع . ج . **ودق و دقا**  
 ( از باب ضرب ) : چکید . و **ودقی الیه**  
**ودقا و ودوقا** : نزدیک ری شد و قادر  
 گردانید وی را . و **ودق به** : آرام یافت بدو  
 و انس گرفت . و **ودق بطنه** : فراخ شد  
 شکم او و روان گردید . و **ودقت السماء** :  
 باران بارید . و **ودق السیف** : نیز گردید  
 آن شمشیر . و **ودقت سرته** : فرومشته شد  
 ناف آن و یا برآمد مانند مرد برآمده ناف .

**ودق** ( vadq ) و ( vadaq ) ع . ا .  
 ع . نقطه سرخ که از خون در چشم حادث  
 گردد و گوشت پاره ای که در چشم کلان گردد .  
 و میماوی در چشم که بسبب آن گوش بیاماسد .  
**ودق** ( vadaq ) ع . ج . **ودقت**  
**عینه تدق و دقا** ( از باب سمع ) : مبتلا  
 بود گشت چشم او .

**ودق** ( vadaq ) **برودقان** ( vadaqan )  
 ع . ج . **ودقت ذات الحافر و دقا**

**وودقنا وودقا** ( از باب ضرب و سمع  
 و کرم ) : خواش گشتن کرد آن ستور سم دار .  
**ودقان** ( vadqan ) ع . ج . نام  
 موشی .

**ودقة** ( vadqat ) ع . ج . از اعلام  
 است .

**ودقة** ( vadqat ) و ( vadaqat )  
 ع . ج . واحد **ودق** ( vadq ) و ( vadaq ) .

**ودقة** ( vadeqat ) ص . ع . عین  
**ودقة** : چشم مبتلا بودق .

**ودقین** ( vadqayne ) ع . ج .  
 بینه تنیه : دروی و دوجه و دوجانب . و  
**ذات ودقین** : بلا و سختی .

**ودك** ( vadek ) ع . ج . چربی  
 گوشت ویه . و نام ماهر ضحاک نازی . و  
**ودك الجنان** : چرك چسبده پاكهای  
 چشم . و **رجل ذودك** : مرد تنومند  
 فربه . و **ودك المیتة** : آنچه از مردار روان  
 می گردد .

**ودك** ( vadak ) ع . ج . **ودكت**  
**یده و دكا** ( از باب سمع ) : چرب گردید  
 دست وی .

**ودك** ( vadek ) ص . ع . **لحم**  
**ودك** : گوشت فربه چربی دار .

**ودكاه** ( vadkâ' ) ع . ج . نام  
 جایی . و یا ريك نودهای .

**ودل** ( vadl ) ع . ج . **ودل السقاء**  
**ودلاً** ( از باب ضرب ) : چسباید مشک  
 شیر را .

**ودن** ( vada ) ع . ج . **ودن**  
**الشیء و دنأ وودنا** : ترک کردن چیز  
 را و ترنهای و غیسانید آنرا **ودن العروس** :  
 بیکر حال کرده آن عروس را و بیکر قیام نموده  
 در کار آن . و **ودن الشیء و دنأ** : کوتاه  
 ساخت آن چیزی را . و **ودن فلاناً بالهصا** :

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ودیقه</b> ( vadiqat ) ع . ۱ . سختی<br/>گرمای و جای که در آن تیره و سبزی بود و<br/>جای گیاهانک .</p> <p><b>ودیک</b> ( vadiq ) س . ع . رجاءه .<br/><b>ودیک</b> : ما کیان غریبه چربش ناک .</p> <p><b>ودیکه</b> ( vadiqat ) س . ع .<br/><b>نهیجه و دیکه</b> : میش غریبه چربی دار . و<br/>کذلك : رجاءه و دیکه .</p> <p><b>ودیکه</b> ( vadiqat ) ع . ۱ . آرد<br/>چربی آیمیت مانند حریره ساخته .</p> <p><b>ودین</b> ( vadin ) س . ع . شیء<br/><b>ودین</b> : چیزیتر و چیز خبیانه شده .</p> <p><b>وذا</b> ( vaz' ) م . ع . سخت<br/>ناباست و مکروه .</p> <p><b>وذا</b> ( vaz' ) م . ع . وذا و وذا<br/>( از باب فتح ) : عیب کرد او را . و خیر<br/>گردانید . و بانگ برزدر آن . و <b>وذنت العین</b> :<br/>کند و خیره شد بینایی چشم .</p> <p><b>وذاب</b> ( vezāb ) ع . ۱ . شکیها<br/>ورودهها ، واحد ندارد . و دستهای او میرو<br/>گوشههای آن . و ورودههایی که در آنها شیر<br/>میروزند تا فوراً منجمد گردد .</p> <p><b>وذاة</b> ( vaz'at ) ع . ۱ . بیحاری<br/>و عیب و علق . یق : <b>مابه وذاة</b> : در آن<br/>عیب و علق نیست .</p> <p><b>وذاة</b> ( vazā' ) ع . ۱ . آنچه بدان<br/>رنج و سختی کنند .</p> <p><b>وذاح</b> ( vazāh ) ع . ۱ . زناخو<br/>بدکاری که از بنده خود پیروی کند .</p> <p><b>وذارة</b> ( vazārat ) ع . ۱ . آنچه<br/>را که دوزی دورش جامه دور می اندازد و<br/>ترشهای دوزی .</p> <p><b>وذاع</b> ( vazā' ) ع . ۱ . آبی که<br/>بر سطح زمین روان گردد . و هر چیزی که بروی<br/>سنگ صاف بزرگ روان شود .</p> | <p>میگویند : <b>وده</b> : در تنه ، دیا و در جمع :<br/><b>دوفلانا</b> . و <b>ودی الامر</b> : نزدیک<br/>گردانید آن کار را . و <b>ودی البعیر</b> : زهر فرو<br/>رها کرد آن شتر تا بول کند و یا گشتی نماید .<br/>و كذلك : <b>ودی اهرس</b> . و <b>ودی الشیء</b> :<br/>روان گردید آن چیز . و <b>ودی الرجل</b><br/><b>ودیاً</b> : و دی انداخت آن مرد .</p> <p><b>ودی</b> ( vadā' ) ع . ۱ . ملاک و تباکی<br/>و خون ریزی . یق : <b>اصابه الودی</b> .</p> <p><b>ودی</b> ( vadiyy ) ع . ۱ . و دی و آب<br/>غلظت سید که پس از بول برآید . و نهال ریزه<br/>خرمان .</p> <p><b>ودیة</b> ( vadiyyat ) ع . ۱ . واحدودی<br/>یعنی یک نهال ریزه خرمان .</p> <p><b>ودید</b> ( vadiid ) س . ع . دوست .<br/>ج : اودا و اوداد و ودا .</p> <p><b>ودیس</b> ( vadis ) ع . ۱ . گیاه<br/>خشک و پژمرده .</p> <p><b>ودیع</b> ( vadi' ) س . ع . نژاد آن<br/>و آرمیده .</p> <p><b>ودیع</b> ( vadi' ) ع . ۱ . عهد و پیمان .<br/>ج : و دایع . و اسب آسایش و آسانیده .</p> <p><b>ودیة</b> ( vadi'at ) ع . ۱ . زهار و<br/>امانت . ج : و دایع . و از اعلام است .</p> <p><b>ودیة</b> ( vadi'at ) و <b>ودیة</b> ( vadi'e )<br/>ع . ۱ . پ . مأخوذ از نازی - امانت و زهار و<br/>هر چیزی که بکسی بپایند و در نزدی امانت<br/>گذاردند . و باران زیرا که بابر سپرده شده .<br/>و رعیت زیرا که پادشاه سپرده شده . و <b>ودیة</b><br/><b>حیات سپرون</b> : تسلیم جان کردن نمودن .</p> <p><b>ودیة</b> ( vadi'at ) ع . ۱ . مرغزار<br/>سبز طاف ناک .</p> <p><b>ودیق</b> ( vadiq ) س . ع . فرس<br/><b>ودیق</b> : مادیان آزمند گشتن . و <b>الکانون و دیق</b> :<br/>ماده خرازمند گشتن .</p> | <p>زد فلان را بمسا .</p> <p><b>ودن</b> ( vaden ) م . ع . و دنت<br/><b>المرأة تودن و دنا</b> ( از باب سجع ) :<br/>فرزند لاغر زاد آن زن .</p> <p><b>ودناکسی</b> ( vadenāksi ) ع . ۱ .<br/>بلنت مراکش : نوعی از انجیر سید بسیار<br/>لذیذ .</p> <p><b>ودوت</b> ( vadut ) ع . ۱ . پ . قهر و<br/>خشم .</p> <p><b>ودود</b> ( vadud ) س . ع . دوست<br/>و بسیار با محبت مذکر و مونث دروی یکان<br/>است .</p> <p><b>ودود</b> ( vadud ) ع . ۱ . از اسهای<br/>خداستانی جل شانہ می باشد .</p> <p><b>ودوق</b> ( vaduq ) س . ع .<br/><b>فرس و دوق</b> : مادیان آزمند گشتن . و<br/>کذلك : <b>اتان و دوق</b> : خرما ده آزمند گشتن .</p> <p><b>ودوق</b> ( voduq ) م . ع . و دق<br/><b>ودقا و وودقا</b> . د . و دق .</p> <p><b>ودوک</b> ( vaduk ) س . ع .<br/><b>دجاجة و دوک</b> : ما کیان غریبه چربش دار .</p> <p><b>وده</b> ( vadh ) م . ع . و دهه عن<br/><b>الامر ودها</b> ( از باب ضرب ) : بازداشت<br/>وی از آن کار و برگردانید .</p> <p><b>وده</b> ( vadah ) م . ع . و دهه عن<br/><b>الامر ودها</b> ( از باب سجع ) : برگردید<br/>از آن کار .</p> <p><b>ودهاء</b> ( vadhā' ) ع . ۱ . دنت<br/>خوش رونک بالندگی سیدی .</p> <p><b>ودی</b> ( vady ) ع . ۱ . آب شیر<br/>سیدی که پس از بول خارج میگردد .</p> <p><b>ودی</b> ( vady ) م . ع . و دیت<br/><b>التیل دبة و و دیا و و دية</b> ( از باب<br/>ضرب ) : خون جای گشت را دام . و در<br/>امر از آن میگویند : <b>دولانا و دوحال و دق</b></p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

tarikhema.org

ازین سوی وازین طرف .

ور ( var ) ا. پ . سبق و تخته درس  
کودکان . و گرمی و حرارت . و **وردادن** :  
درس و سبق دادن .

ور ( var ) س . پ . صاحب و  
خداوند و داننده همیشه بطور ترکیب استعمال  
میکرد مانند **پیشه ور** : یعنی صانع و دارای  
صنعت . و **تاجور** : صاحب تاج . و **جانور** :  
دارای جان و حیات . و **رهور** : رونده و  
مسافر . و **سخنور** : نصیح و زبان آور . و  
**هنرور** : خداوند هنر و کمال .

ور ( varr ) ا. ع . درک و بررسی  
ران . و ازدانی و فراخ سالی .

ورأ ( var' ) م . ع . **وراه ورا**  
( از باب فتح ) : دور کرد آنرا . و **ورأمن**  
**الطعام** : پرشد شکم آن از طعام . و  
**ماورئت** ( vor'e'to ) ( مجهول ) : فهمیدم .  
و كذلك : **ماورئت** ( vorre'to ) .

ورا ( varā ) پ . یعنی او را .  
ورا ( varā ) م . ف . پ . مأخوذ  
از تازی . پس و عقب و بعد و سپس و در عقب  
و پسین و آنطرف . و جزو و جزو غیر و بنابر و  
مکروسوا . و **ورای پست و بلند** : عالم  
غیب و آنچه بیرون از زمین و آسمان باشد .

وراء ( varā' ) ا. ع . فرزندزاده  
و فرزند فرزند و خلف و تقدم و پیش . و پس .  
و نیز یعنی - واء . قرله تعالی : **فمن ابغی**  
**وراء ذلك** : ای سواى ذلك . و بعضی  
گفته اند ورا مثلثة الاخر مبنیة . یعنی پس و پیش  
از احد است و موند آید . و **ماوراء النهر** :  
مسالکی که در آن طرف رود آمویہ واقع شده .

وراة ( verāsat ) م . ع . وورث  
**مال ایه وورث اباه** یعنی **ورثا وراثا**  
**ووراة ورة** ( از باب حسب ) و میراث  
که رسمال پدر و او را برد از پدر و وورث

هنه : او را برد بعضی نال آوراد .

وراث ( verāsat ) ا. پ . مأخوذ  
از تازی . او را بردگی وراث .

وراد ( verād ) م . ج . دود .  
وراد ( varrād ) ا. ع . باغبان .  
وراد ( varrād ) م . ع . بسیار  
آینده برآب و جزآن .

وراد ( vorrād ) م . ج . دود .  
ورادة ( verādat ) م . ع . وورد  
اقرس یورد و رادة و وورودة ( از  
باب کرم ) : گلاگون گردید آن اسب .

ورارود ( varā-rud ) ا. پ .  
وار دویم مجهول . مسالکی که در آن طرف رود  
آمویہ واقع شده و بنیازی ماوراء النهر گویند .  
وراز ( vorāz ) و ( varrāz ) :  
پ . گراز و خوک نر .

ورازود ( varā-ud ) ا. پ .  
وار دویم مجهول . و وارود و ماوراء النهر .  
وراستاد ( varāstād ) ا. پ .  
بهره و منصب و قسمت و مقدر و حصة از خرواک  
و پرشاک .

ور ستادن ( var-estādan ) ف  
ل . پ . برخاستن و ایستادن و برپاشدن .  
وراشین ( varācin ) م . ج .  
و روشن .

وراط ( verāt ) ا. ع . مکر و  
فریب و خدعه و غش . و **وراط** : حوصه  
گرد آوردن شتران پراکنده و پراکنده کردن  
شتران . و جمع و پنهان داشتن آنها را و شتران دیگری  
و یاد کرده و مسراتامصدق بر آنها مطلع نشود و  
متفرق کردن آنها را و بدروغ گفتن بمصدق  
که در نزد فلان صدقه است و چنان نباشد .

وراط ( verāt ) م . ج . روطه .  
وراة ( varā' ) ووراة ( verā' )  
م . ع . وورع فلان و راعاً و ووراعاً و

ورعة و ورعة و ورووعاً و  
ورعاً ( از باب فتح و کرم ) : بددل و سهو و  
بی خبری و بی رغبتی و بدد فلان . و وورع  
وراعة و ورعاً و وورعاً و ورعاً و ورعاً و ورعاً  
وورعاً و وورعاً ( از باب حسب و جمع  
و فتح و کرم ) : بریزگار گردید و بارانستار .  
وورع مال ووراعة و وورعاً و وورعاً  
( از باب کرم ) : کوچک و صغیر گردید مسالهای  
او .

وراغ ( varāq ) ا. پ . فروغ و  
تابش و روشنی و شعله آتش .

وراغور ( varāq-vor ) م . پ .  
شعله و روشن .

وراف ( varrāf ) م . ع . سبز  
و سبز روشن .

وراق ( varāq ) ا. ع . گیاه و سبزی  
زمین از گیاه .

وراق ( verāq ) ا. ع . هنگام برگ  
برآوردن درخت .

وراق ( verāq ) م . ج . ورق  
( varq ) و ( verq ) و ( vorq ) و  
( varaq ) و ( vareq ) .

وراق ( varrāq ) ا. ع . مرد بسیار  
دوم و دینار . و کاغذ برینده ورق ساز و  
نویسنده .

وراة ( verāqat ) ا. ع . کاغذ  
تراشی و کتاب نویسی .

وراقی ( varāqi ) و ( vā' )  
م . ج . ورقه .

وراک ( verāk ) ا. ع . آن جای  
و آن جای از بالان که چون سوار از سواری  
مانده گردیدای خود را در بالان جایی نهاد .  
و جامه ای که بدان مورد لگای آریند . ج : روش .  
( vorok ) و ( vorok ) و نیز ووراک و جامه که در



از تازی - وارث ما و آنان که اوت میرند .  
**ورج** ( varj ) ۱ . پ . جلرخان و  
 یشگاه خانه .

**ورج** ( varj ) و ( verj ) ۱ . پ .  
 بزگی و ۶ و گوازی و عظمت و شان و شوکت  
 و قدر و لیاقت . و قیمت و اودش و رتیو و جوی  
 پایه و منصب و شغل . و سخت مقابل است .  
 و کاوش و بر کندی .

**ورج** ( veraj ) ۱ . پ . اگر ترکی .  
**ورجستگی** ( var-jastagi ) ۱ . پ .  
 برجستگی و برآمدگی .

**ورجسته** ( var-jeste ) ۱ . پ .  
 برجسته و برآمده .

**ورچه** ( var-če ) ۱ . پ . یعنی واگرچه .  
**ورچیدن** ( var-čidan ) ۱ . پ .  
 برچیدن .

**ورخ** ( varx ) ۱ . پ . نام گیاهی  
 که در مردهای چشم بکار برند .

**ورخ** ( varx ) ۱ . ع . بك نوع  
 موخت .

**ورخ** ( varsx ) ۲ . ع .  
**العجین یورخ ورخا** ( از باب سم ) :  
 بسیار شد آب آن خمیر بنحوی که شل و نرم  
 گردید .

**ورخ** ( varax ) ۱ . ع . مکان  
 ورخ : جای مردم پیچیده گاه .

**ورخاستن** ( var-xāstan ) ۱ . فل .  
 پ . برخاستن و بلند شدن و برآمدن .

**ورخه** ( varaxat ) ۱ . ع . ارض  
**ورخه** : زمین مردم پیچیده گاه .

**ورخج** ( varaxj ) و **ورخج**  
 ( varaxç ) ۱ . ص . پ . چرکین و زشت و  
 زبون و پلید و کره نظر و بدگل .

**ورخچی** ( varaxçi ) ۱ . پ .  
 زشتی و زبونی و پلیدی .

**وربند** ( var-band ) ۱ . پ .  
 سینه بند است .

**ورپوشنه** ( var-pucne ) و **ورپوشه**  
 ( var-puce ) ۱ . پ . دودرد و اوسجولند  
 چادر و روپاك و مقته زن .

**ورقه** ( oarzi ) ۱ . ع . زن خواور  
 خفیر . و بر سر و ران و درك .

**ورت** ( vort ) و ( vort ) ۱ . ص .  
 پ . برهنه و عریان .

**ورت** ( varat ) ۱ . پ . یعنی ورتورا  
 و اگر تورا .

**ورتا** ( varit ) ۱ . پ . بلفت زند  
 و پاژند : وود و گل سرخ .

**ورتاج** ( vartāj ) ۱ . پ . کلان و  
 بزرگ و آتش پرست . و آفتاب پرست . و گل  
 خیزی . و گل آفتاب گردان . و نیلوفر . و  
 هر گیاهی که برگهای آن بهر طرف که آفتاب  
 گردد بگردند . و مرغی که آفراک و بلدرچین  
 نیز گویند .

**ورتاقتن** ( var-lātan ) ۱ . فل . م .  
 پ . بر تاقتن و پیچیدن و لگد زدن و لگد کردن .

**ورتج** ( vartaj ) ۱ . پ . کرک و  
 بلدرچین و وودج و ورتاج .

**ورتج** ( vartij ) ۱ . پ . کرک و  
 بلدرچین . و آستان موختان .

**ورتسیدن** ( var-tasidan ) ۱ . فل .  
 پ . نشستن .

**ورث** ( vers ) ۱ . ع . هر چیز نرو  
 تازه .

**ورث** ( vers ) ۲ . ع . ورت  
**وراثه** و **ورثا** . ر . وراثت .

**ورثه** ( vernat ) ۱ . ع . بنوا لورثه :  
 گروهی از تازیان که بسوی مادر خود منسوب اند .

**ورثه** ( varaset ) ۱ . ع . ج . وارث .  
**ورثه** ( varese ) ۱ . پ . مأخوذ

فروایه پشم و نگین باشد و بروی مورک اندازند .  
 و پاچه آراست که بدان مورک را می پوشانند .  
 و بالچه پیش پالان .

**ورام** ( varām ) ۱ . پ . کمی و  
 نقصان در وزن و در اندازه چیزی . و هر چیز  
 سهل و آسان .

**ورام** ( varām ) و **ورامین**  
 ( varāmin ) ۱ . پ . نام شهری از  
 توابع دی و نام بلوکی که این شهر در آنجا  
 واقع شده .

**ورائیر** ( vra-ān-bar ) ۱ . ف . پ .  
 اطراف و آنسوی و آنجا .

**ورانیة** ( varāniyat ) ۱ . ع .  
 کون و است .

**ورایا** ( varāyā ) ۱ . ع . مغلفات  
 و آنچه خدا بختالی آفریده است .

**ورای پست و بلند** ( varāye-  
 pasto-beland ) ۱ . پ . عالم غیب و عالمی  
 که دیده نمیشود .

**ورب** ( varb ) ۱ . ع . خانه جانوران  
 وحشی و دوزیر زمین . و فضای مابین دراستخوان  
 دنده . و فرجه میان انگشت سیاه و شست و  
 کون . و عضو و اندام . و دهانه سوراخ موش  
 و گردن . ج : اوراب .

**ورب** ( verb ) ۱ . ع . ارب و عضو .  
 وزیرکی و مکر و بدی . ج : اوراب .

**ورب** ( verab ) ۲ . ع .  
**العرق و غیره یورب و رباً** ( از باب  
 -مع ) : تپا و فاسد شدن و ک و جز آن . و  
**ورب صاحب** : فروخته گردید آنابر .

**ورب** ( vareb ) ۱ . ص . ع . صاحب  
**ورب** : ابر فروخته . و عرق و رب :  
 و ک تپا و فاسد شده .

**وربه** ( varbat ) ۱ . ع . است و  
 کون .

**ورخش (varax)** ۱. پ. آغاز کار. و نام موشی دریلخ.

**ورخوردن (var-xordan)** فم. پ. وادویم مدوله - نگریستن و دوجار شدن درو برو گشتن و ملاقات کردن و یافتن.

**ورد (vard)** ۱. ع. مأخوذ از فارسی - گل سرخ. و گل هر دوختی. و اسب گلگون یعنی مابین کبک و اشتر. ج. ورد و ورا. و راج. ج. اراد. و نیز **ورد**: مرد دلیر. و زعفران. و شیر بیشه. و نام تلهای. و نام شاعری. و **ابوالورد**: ذکر و نزه مرد.

**ورد (verd)** ۱. پ. شاگرد و مرید و تلمیذ.

**ورد (verd)** ۱. پ. مأخوذ از تازی - کار هر روزی. و شغل و خدمت دایم که پیوسته شخص بر سر آن باشد. و دعایی که کسی همواره می خواند و بر آن مداومت میکند. و **ورد زبان**: چیزی را پیوسته بر زبان آوردن و گفتن.

**ورد (verd)** ۱. ع. ورود و شتر بر آب حصد و ورود و آب بنوبت. و نوبت. و جزوی از قرآن مجید. و ادعیه و جز آن که شخص همواره می خواند. یق:

**قرات وردی**. و نیز **ورد**: نوبت آب. و بهره از آب. و گله مرغان. و گروه لشکر. ج. وارد. و بر آب از مردم واز شتر.

**ورد (vord)** ع. ج. ورد. و **ورد (vorod)** ع. ج. ورید. و **ورداشتن (var-dāctan)** فم. پ. برداشتن و افراشتن و بلند نمودن.

**وردان (vardān)** ۱. پ. رودنه. و اطافی که جلو آن باز باشد.

**وردان (vardāu)** ۱. ع. نام وودباری. و نام مولای مر آنحضرت صلی الله

علیه وآله را. و نام مردی. و **دینت وردان**: جاتوری سرخ رنگ اجنس سوسک که بیشتر در حمامها می باشد. ج. نبات وردان. و **سوق وردان**: نام بازاری در مصر.

**وردان (verdān)** ۱. پ. دانای سخت که بر اندام آدمی بر آید و بتازی تزلزل گویند.

**وردان (verdān)** پ. ج. ورد. یعنی شاگردان.

**وردانه (vardāne)** ۱. پ. ورده و منحور چرخ.

**ورده (vardat)** ۱. ع. واحد وود یعنی يك گلدیك گل سرخ. و نیز **ورده**: ملاک. یق: **وقعی ورده**: در ملاک افتاد. و نیز **ورده** مونت وود بمادیان گلگون مابین کبک و اشتر.

**ورده (vardat)** ص. ع. عشیة **ورده**: شامی که افق آن سرخ باشد.

**ورده (vordet)** ۱. ع. گلگونی.

**وردک (vardak)** ۱. پ. جهاز عروس و آنچه با عروس بخانه داماد می برند.

**وردنه (vardane)** ۱. پ. جوی استوانهای و دوسر بار یکدیگر میماند گنده کدان خمیر را بین کند و شویج و چوبه و خونه. و منحور و چوبی که چرخ بر آن میگرد. و چوبی که بدان خمیر نان را بین کنند نفروج و نفروج نیز گویند.

**وردوک (varduk)** ۱. پ. وودک و جهاز عروس.

**وردوک (varduk)** و **وردوک (varduke)** ۱. پ. خانه ای که با چوب و علف پوشیده باشند.

**ورده (verde)** ۱. پ. خانه کبوتر در سکنستان مخصوصاً برج کبوتر خان. و چوبی که کبوتر بازان در دست گرفته و کبوتران را بدان پرواز میدهند.

**وردی (vardi)** ص. پ. مأخوذ از تازی - منسوب بگل سرخ. و گلگون.

**وردیج (vardij)** ۱. پ. کرک و بلدرچین که بتازی سلوی گویند.

**ورذ (varz)** ع. م. **وزذفی حاجته ورذآ** (از باب ضرب): آهستی نمود در حاجت وی و درنگی کرد.

**ورز (varz)** ۱. پ. حاصل و نایده و منفعت و کسب. و رسم و دستور. و عادت و صنعت و حرفت. و پیشه و صنعت دباغت و کشت و زراعت و کشتکاری. و زمین که اطراف وی را بلند کرده و در میان آن کشتکاری کرده باشند. و امان و پیاپی کردن کاری. و قیسه و گوشت قیسه کرده. و رود آمو و ملک و وارود.

**ورز (varz)** ص. پ. وورزند و حاصل کننده و پانده و آموخته و آموزنده. و آگاه. و کشتکار و زارع و همیشه بطور ترکیب استعمال میگردد. و **آب ورز**: شناور و سیاح. و **اخلاص ورز**: کسی که صداقت و اخلاص را آموخته باشد.

**ورزای (varzāy)** ۱. پ. کار زراعت و گاری که بدان زمین را شیار کنند.

**ورزود (varz-rud)** ۱. پ. وادویم مجهول. رود آمو و ترکان.

**ورزش (varzec)** پ. ح. م. وورزند. ۱. وسم و دستور و عادت و شغل و کار و عمل و مجتهدوسی و کوشش و جهد. و فایده. و حاصل و منفعت. و پرهیز و اجتناب و زهد. و نیز **ورزش**: ریاضت و حرکات و اعمال مخصوصه که برای قوت اعصاب بدنی همواره بجای میآورند و مداومت دادن در هر کاری.

**ورزکار (varz-kār)** ۱. پ. کشتکار و زارع و برزگر.

**ورزکن (varzkon)** ۱. پ.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ورسی</b> (varsiyy) ۱. ج. نومی از کبوتر دود مایل بر خری. و قسمی از چوب که از آن تیر میسازند.</p> <p><b>ورسیه</b> (varsiyyat) س. ع. ملحفه و رسیه: ملحفه رنگ کرده با گیاه ووس.</p> <p><b>ورسیج</b> (varsiij) ۱. پ. آسانه و سقف خانه. و آسانه و زمین خانه.</p> <p><b>ورش</b> (varc) ۱. ع. طایمی که از شیر سازند. و لقب شخصی.</p> <p><b>ورش</b> (varac) ۱. پ. فاخته و قمری.</p> <p><b>ورش</b> (varac) ۱. ع. مرد شکم.</p> <p><b>ورش</b> (varac) ۲. ع. و رشت</p> <p><b>الابل ورشاً</b> (از باب سح): سبک و شادمان گردیدند شتران.</p> <p><b>ورش</b> (varac) س. ع. سبکو شادمان از شتر و جزآن. رستوی که از رفتن نتوان آنرا بازداشت.</p> <p><b>ورشات</b> (varacât) ع. ج. ورشه.</p> <p><b>ورشاد</b> (varcâd) ۱. پ. وظیفه و مقرری و ورستاد.</p> <p><b>ورشان</b> (vercân) ع. ج. ورشان.</p> <p><b>ورشان</b> (varocân) ۱. ع. قمری.</p> <p><b>ج: ورشین و ورشان. التل: بعله الورشان</b></p> <p><b>یاکل رطب المشان</b> و. د. مشان (mecân) و (mocân).</p> <p><b>ورشانه</b> (varacânât) ۱. ع. قمری ماده.</p> <p><b>ورشة</b> (varecat) س. ع. موت ووش. ج: ورشات.</p> <p><b>ورشتاد</b> (varacîâd) ۱. پ. وظیفه و مقرری و ورستاد.</p> <p><b>ورشتن</b> (varactan) ف. م. پ. شستن و شستنی و دادن.</p> <p><b>ورشك</b> (varcak) ۱. پ. بارچه</p> | <p><b>وروژ</b> (varâ) ۱. پ. خولجان و نیشکر.</p> <p><b>ورس</b> (vars) ۱. ع. گیاهی که در زمین می کارند و بدان رنگ می کنند.</p> <p><b>ورس</b> (vars) و (varas) ۱. پ. بهاری که تعلبند برب ستود بدتل میگذارند تا آنها را نعل کند. و بهاری که در دینی شتر می گذارند. و پای بند و ریسمان.</p> <p><b>ورس</b> (vers) ۱. پ. مأخوذ از روسی - اندازه ای از مسافت که مساوی ۳۶۰۰ قدم باشد.</p> <p><b>ورس</b> (vors) ۱. پ. سرودشتی و اوس.</p> <p><b>ورس</b> (varas) ۲. ع. و روست</p> <p><b>الصخرة في الماء ورساً</b> (از باب سح): چغرا و نهشت بر آن سلك در آب چندان که سبیز و لغزان گردید.</p> <p><b>ورسا</b> (vrasâ) ۱. پ. پرندهای که ساو نیز گویند.</p> <p><b>ورساخیدن</b> (var-sâxیدن) ف. م. پ. لیدن و زبان بر چیزی مالیدن.</p> <p><b>ورساز</b> (var-sâz) ۱. پ. مردم ظریف و زیبا و مقلم و آراسته و زیرك و هوشیار.</p> <p><b>ورساج و خدارند ساز</b> و نام جای و ولایتی.</p> <p><b>ورستاد</b> (varastâd) ۱. پ. وظیفه و مقرری و مدد ماشی که برای مردم طالب علم برقرار میکند.</p> <p><b>ورستان</b> (varastân) و (varastân) ۱. پ. بیرو پیغمبر راست پیغمبر و ورشان و حرادی پیغمبر هر پیغمبری که باشد.</p> <p><b>ورسن</b> (varsan) ۱. پ. بند ریسمانی و ریسمان ووسن.</p> <p><b>ورسنگ</b> (varsang) ۱. س. پ. صیبه و غریب و خوشنما و معتبر و صاحب اعتبار و قابل ملاحظه و عزت و حرمت و آبرو و احترام و توقیر و پاستند تراود.</p> | <p><b>کوزه آب</b>.</p> <p><b>ورزگاو</b> (varz-gâv) ۱. پ. و رزار.</p> <p><b>ورزگر</b> (varz-ger) ۱. پ. پ. برادر و زارع.</p> <p><b>ورزغن</b> (varzagon) ۱. پ. کوزه پراز آب.</p> <p><b>ورزم</b> (varazm) ۱. پ. آتش.</p> <p><b>ورزو</b> (varzav) ۱. پ. و رزار.</p> <p><b>ورزه</b> (varze) ۱. پ. پاینده و حاصل کننده. و نتیجه. و پرداخته. و کشت و زراعت و شغل و کسب و صنعت و حرفت و زارع.</p> <p><b>ورزی</b> (varzi) ۱. پ. کشتار زمین و کارگر و مزدور.</p> <p><b>ورزیدن</b> (varziden) ف. م. پ. کشتن و زراعت کردن. و عادت نمودن و خوی کردن و نایزدن و افتخار نمودن. و کوشیدن و جهد کردن و کوشش و سعی نمودن. و اندوختن و تحصیل کردن و بدست آوردن. و نتیجه گرفتن. و دمیدن و ریختن کشیدن و محنت کشیدن و کسب کردن و بهشت و محنت بدست آوردن و کار کردن. و انحراف و ورزیدن: منحرف شدن و میل کردن و برگشتن و پرمیز کردن و گمراه شدن و بی راه شدن و سر لغی نمودن و عامی شدن و دو گردان شدن. و تغافل و ورزیدن: غفلت کردن و بی خبر شدن. و سکونت و ورزیدن: ساکن شدن و سکونت اختیار کردن. و کینه و ورزیدن: کینه پروردن و بر کینه افزودن.</p> <p><b>ورزیده</b> (varzide) س. پ. کاشته شده. و ساهی و جامه. و ملازم و مشغول و محنت کش و بسیار آزموده و باتجربه و مواظب و کارگر. و هر چیز مستعمل و چیزی که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست.</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

و یا کینه کوچکی که در آن داور دیزند .

**ورشکست** (var-cekast) پ.ج.م.

ورشکتن . ص . مفلس .

**ورشکستگی** (var-cekastegi)

۱ . پ . افلاس و پریشانی و ناداری .

**ورشکستن** (var-cekastan) ف.

ل . پ . مفلس شدن و نادار و پریشان گشتن .

**ورشان** (varcān) ۱ . پ .

امت و پیرو پیغمبر که در وستان نیز گویند .

**ورشو** (varcav) ۱ . پ . شهر

پایتخت لهستان واقع در روی رود ویستولا

و دارای ۱۱۰۰۰۰۰ نفر جمعیت . و نیز فلز مرکبی

و اگر گویند نقره مانند که در این شهر از آن

ظروف و اوانی میسازند .

**ورشیم** (varcim) ۱ . پ . قسم و

جزو و پاره و نخستین ورشیم نامه :

جزو اول کتاب .

**ورص** (vars) ۲ . ع . و رصت

**الدجاجة ورصاً** ( از باب ضرب ) :

یکبار تخم نهاده آن مایان و نیز وقتی که

مایان بروی تخم خوابیده و برخاسته بکمر تپه

میخالد بسیاری اندازد گویند : **ورصت**

**الدجاجة** .

**ورض** (varz) ۲ . ع . و رض

**ورضاً** : رقیق و تنک بیرون آمدن غلظت آن .

**وروض الدجاجة** : تخم نهاده آن مایان

یکبار بدون دشواری و سختی .

**ورطه** (vartat) ۱ . ع . هرزمین

پست مناک و هرزمین هموار بی راه و نشان . و

هلاکت و هارم دشواری که دوری روی دهاهی

نباشد . و گل تنک و گلزار که چون کوسپند در

آن افتد رها نشود . و راه . و کون . ج . و راط .

**ورطوری** (varturi) ۱ . پ .

گیاهی که در کرهستان و دیگرستان می روید و

گندمای کرمی .

**ورطه** (varte) ۱ . پ . مأخوذ از

نازی . ملاکت و جای ملاکت و هرخطر و

دشواری که دوچار انسان میگردد . و گرداب

و غرق آب و تپائی و هر چیز ترسناک و مهولناک

و خطرناک که کسی از آن رهای ندارد . و

بیابانی براه و بی نشان . **وورطه هلاکت** :

مخاطره و بجای خطرناک .

**ورع** (var') و (vara')

(vor') و (voru') ۲ . ع . **ورع**

**ورعاً و ورعاً و وراعه و ورع**

**ورعاً و ورعاً و وراعه و وراعه**

د . و راع و وراعه .

**ورع** (vara') ۱ . ع . پرهیزکاری

و تقوی . و جبان و بددل . و صغیر و ضعیف که

فایده در آن نباشد . ج : **اوراع** . یی : **انما**

**مال فلان اوراع** ای ستار .

**ورع** (vara') ۱ . پ . مأخوذ از

نازی . زهد و تقوی و پرهیزکاری .

**ورع** (vare') ۲ . ص . پرهیزکار .

و ترسو و جبان و بددل و ست و بی شیر و بی

فایده و جزیر و صغیر و کوچک .

**ورعه** (var'at) و (var'at)

ع . **ورع و راعاً و وراعه و رعه و**

**ورعه و رعه** د . و راع و وراعه .

**ورغ** (varq) و (vareq)

بندی که از چوب و علف رخاگ و گل در چوب

و در خانه بندند . و فروغ و روشنی . و راسو .

و خندق .

**ورغ** (vorq) ۱ . پ . تیرگی و

تاریکی و کدورت خاطر و آشفته گی و آزرده گی .

**ورغا** (verqâ) د . **ورغار**

(varqâre) ۱ . پ . آماس بی درد .

**ورغست** (varqest) ۱ . پ . گیاهی

شبه باسفاج که در کنار جویها روید و آتش

پخته و بخورند .

**ورغشت** (varqast) ۲ . ص . پ .

صاف و روشن و شفاف .

**ورغشت** (vaqast) ۱ . پ . نام

گیاهی .

**ورغلانیدگی** (var-qalânidegi)

۱ . پ . تحریک و تحریر و اغوا و برانگیختگی .

**ورغلانیدن** (var-qalâniden)

ف . م . پ . اغوا کردن و کم راه نمودن و

دعوت کردن و برآه بد خواندن و برانگیختن و

تحریک کردن . و مشتاق نمودن . و دست

یافتن .

**ورغلانیده** (var-qalânide)

ص . پ . اغوا شده و تحریک شده و کم راه

گشته و برانگیخته شده .

**ورغن** (varqan) ۱ . پ . آماس بی درد

و هر برآمدگی کرد مدوری که در اندام آدمی

پدید آید .

**ورف** (varf) ۱ . ع . لبه چکر . و

آنجایی از کارهای چکر که نازک باشد .

**ورف** (varf) ۲ . ع . **ورف الظل**

**ورفا و وریفا و وروفا** ( از باب ضرب ) :

فراخ افتاد - پایه و دراز و مستور کشیده گشت و

**ورف الثبت** : گزالیه و نیک سبز گردید آن

گیاه .

**ورفان** (varrafân) ۱ . پ . شنب

و شفاعت کننده و درخواست نماینده بخشش

گاه .

**ورق** (varq) ۲ . ع . **ورق الشجر**

**ورقاً** ( از باب ضرب ) : برگ برآورد آن

درخت . و **ورقت الشجر** : کرشم برگ

آن درخت را .

**ورق** (varq) د (varq) د (varq)

د (varaq) د (vareq) ۱ . ع . پرلکه

شده و در هم مضروب . ج : **اوراق و ورق** .

**ورق** (vorq) ۲ . ع . ج . **اوراق و ورق** .

**وزق**

ورق (varaq) ۱. ع. برگ درخت.  
ویرگ کاغذ ویرگ کتاب و پیرس نازکی که  
بروی آن کتابت میکنند. ج. افواق. و نیز  
ورق: خون گردی که بر زمین ریخته باشد.  
و ریم و زردآب که از ویش چکد. و هرچه  
ستور آنرا پاسپر کرده و شکسته باشد. و هر  
حیوان زنده. و مال خواه درم باشد و یا شتر  
و جزآن. و نوجوانان قوم. و جوانان ضعیف  
و ست. و نیکیوی قوم و غوی ایشان. و خوبی  
و جمال دنیا و خرمی و غرندی آن.

**ورق ( varaq ) ۱ . پ . ماخوذ از :**  
 تازیانه - برگه کاغذ و برگه کتاب و برگ درخت  
 و هر چیز که مانند آن باشد و **ورق آفتاب :**  
 و خسار مشرق . و **ورق باد :** زبان . و  
**ورق خیال :** برگ کتب و بنده . و  
**ورق گردانیدن :** عوض کردن مهر و  
 محبت بغير و کین و برعکس .

ورق ( vareq ) م . ع . رجل  
ورق : مرد فرومایه ناکس .

ورقاء ( varqâ' ) مر . ع . مونت  
اررق . یت : حمامة و رقاء : ماده کبوتر  
خاکسترگون . ج : ورق .

ورقاء (varqâ) ع. مركب. ماده.  
و کبوتر. ماده. و فاخته. ج: وراقی (varâqâ)  
و (varâqi).

ورقات (varqâ) ع - ج . ورقه .  
ورقان ( varqân ) ا . ع . نام  
برخی .

ورقان (vareqân) ع. نام کوهی .  
ورقاوی (varqâviyy) م. ع.  
منسوب بوقا . و خا کستری رنگ .

ورقة ( varqat ) ع . ١ . ميب .  
 بق : في القوس ورقة .  
 ورقة ( vorqat ) ع . ١ . عاكتر  
 فزني .

ورقة ( varaqat ) ۱ . م . واحد  
 روق یعنی یک برگ و یک برگ کاغذ . ج :  
 ووقات . و فرومایه نا کس . و گرامی و  
 جوانمرد .

ورقة ( varaqat ) مس.ع. امرأة  
ورقة : زن فرومايه .

ورقة ( vareqai ) ص . ع امرأة  
ورقة : زن فروماه . و شجرة ورقة :  
درخت بيار برک .

ورقه ( vareqat ) ۱. ع نام شهری .  
و از اعلام است .

ورقداغی ( varaq-dâqi )<sup>۱</sup> .  
کاغذ تحریر .

ورق نیل ( varaq-nil ) ۱ . پ .  
 و سہ کہ زنان بدان ابرو میکشد .

ورقه ( varque ) ا . پ . نام عاشق  
گل شاہ .

ورقه ( varaqe ) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی، برگ ورق کاغذ، مکتوب در قه و نامه.

ورقی ( varaqi ) ا . پ . یی  
مچھل ۔ ماحوذ از تازی ۔ بک ورق کاغذ۔

ورک ( vark ) م . ع . و ر ک  
ورسآ ( از باب ضرب ) : نیکه نمود بر

ورك خود. ر. ورك الحبل او الرحل  
ورس: جبال ورك كمر داند آفرين و با پا لاندا.

دورك ورسا ووروسا . د . د . د . د .  
دورك ( verk ) د ( vark )

( varek ) ۱۰ ع . بر سوی ران و مرث ابد .  
چ : اوراك .

ورك ( vark ) ر ( varek ) ع. ا.  
القوم على ورك واحد : يعني أنقوم

بريك انديشه و تدبير اجتماع کرده در دشمنی  
و ظلم و ستم بر من. و كذلك: القوم علی  
ورك واحد.  
ورك (verk) ۱. ع. جانب کمان.

وركا

و جای گزوده آن. و کمائی که ازین تنه درخت  
ساخته باشند.

ورك ( vork ) و ( vorok ) ع.ج. .  
وراك .

ورک ( varak ) ۱. ع . استخوان  
برسوی ران . وین درخت .

ورک ( varak ) ۱. پ. یک نوع  
خاری که آتش آن تند و تیزست و آمارد تنور  
جهت نان پختن می سوزاند .

ورک ( varak ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - کفل دسریں .

ورک (varek) ۱. پ. بازشکاری.  
و. کبوتر.

ورکا (varkā) ۱. پ. باز شکاری.  
رنوعی از کبوتر .

ورڪا، ( varkā' ) ض . ع . مونڊ  
اورڪ .

ورکاء (varkā) ۱. ع. ذت  
کلان سرین . وہ ولد حضرت ابراہیم خلیل .

ورکار ( var-kār ) م . پ .  
درکار و مشغول بکار .

ورکار ( var-kār ) ۱. ب. م  
میوه مانند خربزه و هندوانه و خیار و کدو و

بادنجان و جزآن که بوته و باره دارد و درخت ندارد .

**ورکاک ( verkâk )** ۱. پ. مرغی درنده از جنس مردار خوار که نازی سرد

ورساكوج ( varakuj ) ر

ورکالوج (varkaluj) ا.پ. انکٹ  
نکٹ.

ورکان (arkān) و (verkān)  
 ا. ع. آنچه متصل بپنج درخت باشد ازین رو  
 نه .

وركان ( varekân ) ا.ع.ج. صيفه

**ورماندگی** ( var-māndagi )

۱. پ. دود شکم وروده و دیگر احاطه.  
**ورمن** ( varman ) پ. بلند زدن و پا زدن یعنی او.

**ورنا** ( varnā ) و ( vorā ) ۱.

پ. جوان مقابل پیر و برنا. و خوب و نیک. و فاخته و کجوتر نبود رنگ. و گدَم.

**ورناس** ( vornās ) س. پ. بی خبر

و غافل و کامل و ست و تبتل وی موش.

**ورناک** ( vernāk ) ۱. پ. نام

چشمه ای در کسیر.

**ورنام** ( var-nām ) ۱. پ. لقب.

و **ورنام نهادن** : لقب نهادن.

**ورنامه** ( var-nāme ) ۱. پ.

سرنامه و عنوان نامه و مکتوب.

**ورنان** ( varnān ) و ( varraūnān )

س. پ. سودمند و با فایده و بکار.

**ورنان** ( varrañān ) ۱. پ. شفاعت

کننده و ورنان.

**ورنه** ( varnat ) ۱. ع. نام ماه

ذی قعدة.

**ورنل** ( varantal ) ۱. ع. بلا

و سختی.

**ورنل** ( varantal ) و **ورنتلی**

( varantelā ) ۱. ع. امر عظیم.

**ورنج** ( voranj ) س. پ. آزند

و حرج و خداوند شره و پر خور و شکم پرست.

**ورنجن** ( varanjen ) ۱. پ.

حلقه ای از زور و سیم و جزآن که زنان بردست و

پای کند و آنچه بردست کند دست ورنجن و

آنچه بر پای کند پای ورنجن گویند.

**ورنجه** ( varanje ) ۱. پ. نام

سرداری از امانی آلان که شهری است در

ترکستان و در لشکر روس بود.

**ورنجین** ( varanjin ) ۱. پ.

**ورگوش** ( var-guc ) و **دورگوشی**

( var-guci ) ۱. پ. در هر دو وار دویم

مجهول. گرشواره دوازی که نایدوش برسد.

وله گوش و زمره گوش.

**ورگه** ( vargah ) ۱. پ. تیر و

چوب دوازی که دوتای عمارت بکار میبرد.

**ورل** ( varal ) ۱. ع. جانوری شبیه

بسوسمار و دوازی سری پهن و پوست آن دوشت

و خشن و رنگ آن زرد و سرخی مایل و تیز و دو

دوازی نیش زهر دار. ج. وولان و اورال

و ارؤل.

**ورلاس** ( varlās ) ۱. پ. نام جرم

ستاره عطارد.

**ورلان** ( verlān ) ع. ج. وول.

**ورل ماهی** ( varal-māhi ) ۱. پ.

سفنجور.

**ورم** ( varam ) پ. پنی و اگر

من.

**ورم** ( varam ) ۱. پ. مأخوذ از

تازی. آماس.

**ورم** ( varam ) ۱. ع. آماس.

ج. اورام.

**ورم** ( varam ) م. ع. **ورم**

**ورم** (از باب حب): آماسید. **ورم**

**انف فلان** : خشنک کردید فلان و پر باد

کرد بینی را از تکبر و خشم.

**ورمال** ( var-māl ) پ. ج. م.

و رمالیدن. س. فرار کننده. و **وردار**

**وورمال** : آنکه چیزی را بر میدارد و فرار

میکند. و **ورمال زدن** و **یا ورمال**

**کردن** : گرفتن از ترس.

**ورمالیدن** ( var-māliden ) ف

ل. پ. دامن بر میان زدن و پاچه ازار و

آستین جامه را بالا کردن و گریختن و فرار

کردن.

تنیه : دوسرین و در کتل.

**ورکانه** ( varkānat ) ۱. ع. زن

کلان سرب.

**ورکا** ( varkolā ) ۱. پ. بلفت

زدن و پا زدن : استخوان.

**ورکردن** ( var-kardan ) ف. م.

پ. بر کردن و ستودن و افزاشتن و بلند کردن

و بر کردن و بر کشیدن و از بیخ کردن و بر انداختن

و تکیه کردن و سوختن و آتش افروختن.

**ورکرده** ( var-karde ) س. پ.

آتش افروخته.

**ورکک** ( varkek ) ۱. پ. بازی

که مردار می خورد.

**ورکو** ( var-ku ) و **ورکوه**

( var-kub ) ۱. پ. در هر دو وار دویم

مجهول. نام شهری که اکنون با برقوه معروف

است.

**ورکی** ( varkā ) و ( verkā )

۱. ع. اصل چیزی. یق. **ان عنده لورکی**

**خبر** : در نزد او اصل غیرست.

**ورگار** ( vargār ) ۱. پ. دانه یامی

که در گدَم می باشد.

**ورگار** ( vargār ) ۱. پ. میوه ای

که دوسال در بار بدست می آید.

**ورگاه** ( vargāh ) ۱. پ. نوعی

از باز شکاری. و خندق و برکه و منجلاب. و

گلخن حمام.

**ورگشن** ( var-gactan ) ف. ل.

م. پ. سرنگون کردن. و ویران شدن.

**ورگفتن** ( var-goltan ) ف. م.

پ. باز گفتن و گفتن.

**ورگو** ( var-gu ) پ. وار دویم

مجهول. کلمه امر از ورگفتن یعنی بگو.

**ورگو** ( vargu ) ۱. پ. وار

دویم مجهول. نام شهری.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| تافرودآید. وورك الحمار علی الاقان:<br>نهادنره خردنغ خود را بر روی ران ماده خنر.<br>دورك بالمكان وروكا ( نیز از<br>باب ضرب ) : اقامت نمود در آتجای . ر<br>ورك علی الامر وروكا ( اجنا ) : توانا<br>گردید بر آن کار .<br>وره ( varah ) : ع . حماقت و<br>گولی و نالسادی و گودنی .<br>وره ( varahi ) : ع . وره و رهآ<br>( از باب سح ) : گول گردید و نالسادی<br>کرد در کار . و ورت الریح : بسیار<br>دوید باد . و ورت المرأة و رهآ : از<br>باب حب ) : بسیار بیه گردید آن زن .<br>ورهآ ( varhâ ) : س . ح . مروت<br>آورده : زن گول . و ریخ و رهآ : باد<br>تند و شتاب و زنده .<br>ورهآ ( varhâ ) : ا . ح . نام<br>اسی .<br>ورهآ ( varhâ ) : د و ورهآ<br>( varahat ) : س . ع . سحابة و رهآ :<br>ابر بسیار باران . و كذلك : سحابة و رهآ .<br>ورهآ ( varahat ) : س . ع . زن<br>بسیار بیه .<br>وره رهآ ( varahat ) : ا . ع .<br>زن گول و اسحق .<br>ورهام ( var-ham ) : س . پ .<br>سخنهای درشت و زشت .<br>ورهام ( var-ham ) : م ف . پ .<br>برهم . و ورهم نهادن : برهم نهادن .<br>ورهیمین ( varhemin ) : ورهیمین<br>( varhin ) : ا . پ . نان سخت و نانی کاهز<br>آورد گدوم و جو سازند .<br>وری ( vary ) : ا . ع . دیم شکم .<br>وورش سختی کاهز آن دیم و خون در شکم دهد .<br>و چون دشمن سرقه کند سوی بگریزد : وریآ | ورور ( varver ) : ا . ع . مرغ<br>و زبور خواهر که بخاری کاسکینه گریزد .<br>ورور ( verver ) : د ( varover )<br>و ورورف ( ververpol ) : ا . پ .<br>مزمزه ای که افسونگر در وقت افسون دادن میکند .<br>وروره ( varvarat ) : م . ع . وورور<br>نظره و وروره : نیز گریست . و ورورفی<br>الكلام : شتایی کرد در سخن .<br>وروره ( varvare ) : ا . پ .<br>سحاب .<br>وروری ( varvariyy ) : ا . ع . مرد<br>ست بیانی . و نام مردی .<br>وروش ( voruc ) : م . ع . وروش<br>شیان الطعام وروشآ : از باب ضرب ) :<br>گرفت چیزی از طعام را . و ورش فلان :<br>آزمودن فلان بر حسن تمام خوردن فلان . و ورش<br>زید : در پی کاهوی نمودن زید . و ورش<br>فلان بفلان : و در غلابه فلان را بر فلان .<br>و ورش علی القوم : ناخوانده برآمد<br>بر ان قوم در وقت خوردن آنها .<br>وروع ( varu' ) : د ( voru' ) : م .<br>ع . ووع و راعآ و وراعآ و ووروعآ<br>و ووروعآ : و ووع و راعآ و ووروعآ .<br>ر . و راع و روعآ .<br>وروغ ( voruq ) : ا . پ . وار<br>دویم مجهول - آروغ . و نیز گریز و گدودت .<br>و اختلال .<br>وروف ( voruf ) : م . ع . ورف<br>ورفا و ووروفآ : ر . ورف .<br>وروك ( voruk ) : م . ج . ورك<br>وروكآ ( از باب حسب دفع ) : بر پهل<br>خفت که گویا ووك خود را بر زمین نهاد . و<br>ورك فلانا وركآ و وروكا ( از<br>باب ضرب ) : زد بر ورك فلان . و ورك<br>الرجل : دولا کرد ووك خود را آن مرد | ورنجن .<br>ورند ( varand ) : ا . پ . عكبروت<br>و نیز پرده عكبروت .<br>ورنداز ( var-andâz ) : ا . پ .<br>تقصیر مسوده و انداز مردانده گرفتن جامه را .<br>ورنشتن ( var-necastan ) : ق . م .<br>پ . برنشتن و سوار شدن بر اسب و یا بر<br>گرمون و برنشتن بر کشتی و جهاز .<br>ورنك ( varang ) : ا . پ . بار و درقه . و<br>و نوگری .<br>ورنم نهادن ( var-nam-nahâdan )<br>ف . ل . م . پ . گفتن کسی را و پس دوزیر<br>خاك پنهان کردن و بر بالای آن گل و دیاجین<br>دوینادن . و از نظر غایب شدن .<br>ورنوش ( varnu ) : ا . پ . نام<br>وران کره قمر .<br>ورنه ( var-nab ) : پ . یعنی را کر نه .<br>وروار ( varvâr ) : د و ورواره<br>( varvâre ) : ا . پ . گرسی رخت پادشاه<br>و نشین و اردو نك پادشاهی . و بالاخانه و غره<br>و حجره ای که بر بالای حجره دیگر سازند .<br>ورود ( vorud ) : ا . ع . درید .<br>ورود ( vorud ) : م . ع . ورد<br>البحیر الماء و رودآ ( از باب ضرب ) : رسید<br>آن شتر آب . و ورد فلان عاینا : درآمد<br>فلان بر ما و حاضر گردید . و ورد زید<br>الماء : رسید زید آب . و ورد افقه :<br>دراز گردید بینی آن . و وردته الحمی :<br>بنوبت آمد وی را تب . و ورد الرجل<br>( مجهولاً ) : بنوبت گرفتار تب گردید آن مرد .<br>ورود ( vorud ) : ا . پ . مأخوذ<br>از تازی - رسیدن و درآمدن و وارد شدن و<br>پهای اندر آمدن و پیوستن .<br>وروده ( vorudet ) : م . ع . وورد<br>ورادة و وورودة . و . و رادة . |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وریق</b> : درخت بسیار برك .<br/> <b>وریق</b> ( vorayq ) ۱ . ع . صفر<br/>         اودق : هرچیز تیره رنگ .<br/> <b>وریق</b> ( variqat ) ۱ . ع . شجره<br/> <b>وریق</b> : درخت بسیار برك .<br/> <b>وریه</b> ( varibat ) ۱ . ص . ع . زن<br/>         فربه .<br/> <b>وریه</b> ( vorayye'at ) ۱ . ع . صفر<br/>         ورا : یعنی کسی پس و یا کسی پیش .<br/> <b>وز</b> ( vaz ) ۱ . پ . معنی واز .<br/> <b>وز</b> ( vazz ) ۱ . ع . مرغای .<br/> <b>وزا</b> ( 'vaz ) ۲ . ع . وزا اللحم<br/> <b>وزا</b> ( از باب فتح ) : خشک کرد گوشت<br/>         را . و <b>وزا القوم</b> : پراکنده کردن<br/>         گروه را واز همدیگر جدا نمود آنها را .<br/> <b>وزا</b> ( 'vaza ) ۳ . م . ع . وزی<br/> <b>وزا</b> ( از باب سمع ) : استوار خلقت گردید .<br/> <b>وزاب</b> ( vazzāb ) ۱ . ع . دوسام<br/>         درمزی .<br/> <b>وزارة</b> ( 'vozārat ) ۱ . ع . وزیری .<br/> <b>وزارت</b> ( vezārat ) ۱ . پ . مأخوذ<br/>         از تازی - وزیری و شغل وزیر . و <b>وزارت</b><br/> <b>عظمی</b> : صدارت و شغل وزیر اعظم .<br/> <b>وزاغ</b> ( vezāq ) ۲ . ج . وزغه .<br/> <b>وزام</b> ( vezām ) ۱ . ع . شانی و<br/>         سرعت .<br/> <b>وزام</b> ( vazzām ) ۱ . ع . بر دبیار<br/>         گوشت و بیابك .<br/> <b>وزان</b> ( vazān ) ۲ . ص . پ . جاری<br/>         و روان و دوزنده . و <b>باد وزان</b> : باد روان<br/>         و دوزنده .<br/> <b>وزان</b> ( vezān ) ۱ . ع . برابر .<br/>         یث : <b>هذا وزانه</b> : این برابر و سادل<br/>         آن است .</p> | <p>آتش از لثه و عیوم .<br/> <b>وریه</b> ( variyyat ) ۱ . ص . ع . مونت<br/>         وری یعنی فربه .<br/> <b>وریه</b> ( vomyat ) ۱ . ع . صفر<br/>         دمه یعنی شش کوچک .<br/> <b>وریه</b> ( varixat ) ۱ . ع . ذبین<br/>         تر . و خمیر شل که آب آن زیاد باشد .<br/> <b>ورید</b> ( varid ) ۱ . ع . دگر کردن .<br/>         ج . اوود و درود و رود . و <b>جبل الوریث</b><br/>         نیز دگر کردن .<br/> <b>ورید</b> ( varid ) ۱ . پ . مأخوذ از<br/>         تازی - آن دگر از بدن انسان و دیگر حیوانات<br/>         که جهنده نباشد .<br/> <b>وریدان</b> ( varidāne ) ۱ . ع .<br/>         بینه تنه : دورک کردن .<br/> <b>وریز</b> ( variz ) ۱ . پ . بک قسم<br/>         صغی و صغ درخت ااقیا که صغ عربی<br/>         باشد .<br/> <b>وریزه</b> ( varizat ) ۱ . ع . دگر که<br/>         از مده تاجگر رود .<br/> <b>وریس</b> ( varis ) ۱ . و <b>وریه</b><br/> <b>varisat</b> ) ۲ . ص . ع . ثوب <b>وریس</b> :<br/>         جامه رنگ کرده باورس . و كذلك : <b>ملحفة</b><br/> <b>وریه</b> .<br/> <b>وریتاد</b> ( varistād ) ۱ . پ . با<br/>         و قدم و نشان پای .<br/> <b>وریع</b> ( vari' ) ۳ . ع . برهیزگار .<br/> <b>وریعه</b> ( vari'at ) ۱ . ع . نام اسب .<br/> <b>وریغ</b> ( variq ) ۱ . پ . نام جایی<br/>         در ملک روم .<br/> <b>وریف</b> ( verif ) ۱ . ع . گام جلد<br/>         و نیز . و ملک فراخ و وسیع .<br/> <b>وریف</b> ( varif ) ۲ . م . ع . ورف<br/> <b>ورفا و وریشا</b> . ر . ورف .<br/> <b>وریق</b> ( variq ) ۳ . ع . شجره</p> | <p>و <b>لقاباً</b> و اگر دست خط کند می گویند<br/>         رجا و شبای .<br/> <b>وری</b> ( vary ) ۲ . ع . <b>وری</b><br/> <b>الفتح جوفه وریا</b> ( از باب ضرب ) :<br/>         تپاه کرد ویم شکم وی را . و در امر از آن<br/>         میگیند . و <b>ریادوری ریا رین</b> : و<br/> <b>وری فلان فلانا</b> : زد فلان برشش<br/>         فلان . و <b>ورت النار وریا وریه</b> :<br/>         افروخته شد آتش . و <b>ورت الابل</b> : بیه تانک<br/>         شدند شتران و بسیار آکنده شد مغز دواستخوان<br/>         آنها از فربهی . و <b>وری الزند</b> ( از باب<br/>         ضرب ) و <b>وری پری</b> ( از باب سمع ) :<br/> <b>وری و وریا وریه</b> : آتش جست از آتش<br/>         زنه . و <b>وری المخیری</b> ( از باب سمع ) :<br/>         گرد آمد و آکنده شد مغز دواستخوان . و نیز<br/> <b>وری</b> : خانه کردن ویم در درون پوست .<br/> <b>وری</b> ( varā ) ۱ . ع . جای کردگی<br/>         ویم در شکم و جزآن . یث : <b>سلط الله علیه</b><br/> <b>الوری وحمی خیرآ</b> . و <b>زوری</b> :<br/>         بمعنی خاق و آفریده . یث : <b>لادری ای</b><br/> <b>الوری هو</b> : ای ای الخلق هو .<br/> <b>وری</b> ( variyy ) ۳ . ع . آتش زنه<br/>         آتش دهنده . و <b>لحم وری</b> : گوشت فربه .<br/> <b>وری</b> ( variyy ) ۱ . ع . بیه آکنده<br/>         فربه .<br/> <b>وری</b> ( voriy ) ۲ . م . ع . <b>وری</b><br/> <b>وری و وریا</b> . ر . وری .<br/> <b>وریا</b> ( varyā ) ۱ . پ . بکن آمنی<br/>         بزرگ .<br/> <b>وریب</b> ( varib ) ۱ . پ . هرچیز<br/>         سنگین تری مانند باری که برگزیده اسب باشد .<br/>         و هرچیز برآمده از چیزی .<br/> <b>وریب</b> ( vorib ) ۱ . و <b>وریب</b> ( verib ) ۲ . ص .<br/>         پ . اریب و کج و موج و منحرف .<br/> <b>وریه</b> ( varyat ) ۱ . ع . فروزیده</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



وزان (vezān) وازن موازنة  
ووزاناً. و. موازنة.

وزان (vazān) ص. ع. آنکه  
میستند و وزن می‌کند.

وزانة (vazānat) م. ع. وزن  
فلان وزانة (از باب کرم): خردمند  
و سنجیده عقل گردید و محکم رای شد فلان.  
و وزن الشيء: سنگین گردید آن چیز.

وزاوة (vazāvat) ا. ع.  
مرد سبک و چست و چالاک. و مردی که در وقت  
سپهرن خود وای جنباند.

وزر (vazr) م. ع. وزر اللمة  
وزراً (از باب ضرب): بند کرد و خنجر  
و وزر الرجل فلاناً: چیره شد آن مرد  
بر فلان و غالب آمد. و وزر (مجهولاً):  
بگناه گرفتار شد.

وزر (vazr) و (vezr) م. ع.  
وزر وزراً و وزراً وزرة (از باب  
ضرب و صم): بزمند گردید. و وزر  
(مجهولاً) كذلك.

وزر (vezr) ا. ع. بزه و گناه.  
و گران رفتل. و آنچه بر پشت بردارند. و  
سلاح و بار گران. و پشتواره جامه. ج:  
اودار.

وزر (vezr) م. ع. وزره  
وزراً (از باب ضرب): بر پشت برداشت  
آنها.

وزر (vezr) ا. پ. مأخوذ از  
تازی. بار گران و نکت و وبال و گناه.  
و زُر (vazat) ا. ع. کوه بلند. و  
پناه‌جای و ملجأ و معقل.

وزرا (vazārā) ا. پ. مأخوذ  
از تازی. وزیران و مشاوران.

وزراء (vazārā) م. ج. وزیر.  
وزرات (vazrat) د (vezrat)

د (vezarāt) ع. ج. وزرة.  
وزراتن (vazrāntan) ف. ل.

پ. بلت زند و یازند: رفتن.  
وزرة (vezrat) ا. ع. تسبیح

کاه صفر. ج: وزرات (vezrat) و  
(vezarāt) د (vezarāt). یق: فلان  
لبس الوزرة.

وزرك (vozorg) ص. پ. بزرگ.  
وزش (vazec) پ. ج. م. وزیدن  
ا. جریان باد.

وزع (vaz) م. ع. وزعه عن  
الامر وزعاً ووزوعاً (از باب فتح):  
بازداشت او را از آن کار و منع نمود. و  
وزعت الجيش: فراهم آورد اول و  
آخر آن لشکر را و نگاهداشت اول آن لشکر را  
بر آخر. قوله تعالى: فهم يوزعون.  
و نیز وزوع: در غلابدن.

وزعة (vazā'at) ع. ج. وازع.  
وزغ (vazq) م. ع. وزغت  
الناقة يبولها وزغاً (از باب ضرب):  
کم کم کبیر انداخت آن ماده شتر.

وزغ (vazaq) ا. پ. غوک و  
بزغ و دوزک و بزغ و غمومک و خفدغ و قریاغ.  
و نوعی از چلباسه که عقب را فرو می‌برد و  
گویند گوشت وی زهرست.

وزغ (vazaq) ا. ع. سام ابرص  
و یا جمع وزغة میباشد. و نیز وزغ: لرزه  
و رسته. و مرد بیمار بر جای مانده. و مرد  
فاسد دذل. و مرد ضعیف. ج: اوزاغ.

وزغان (vazqān) ع. ج. وزغة.  
وزغة (vazqat) ا. ع. سام

ابرص. ج: وزغ و اوزاغ و وزغان و وزاغ  
و اوزاغ. و نیز وزغة: مونت وزغ یعنی سام  
ابرص ماده.

وزغت (vazqact) ا. پ. نام

کیامی.

وزغه (vazaqe) ا. پ. مأخوذ  
از تازی. نوعی از چلباسه که بتازی سام ابرص  
گویند.

وزف (vazf) م. ع. وزف  
وزفا ووزفياً (از باب ضرب): بشناخت.  
و قری قوله تعالى: فاقبلوا اليه يزوفن.  
و وزف فلاناً: شنایند فلان را (لازم  
و متعدی).

وزق (vazaq) ا. پ. غوک و  
قریاغ. و دخولجان و نیشیرین.

وزك (vazk) م. ع. وزكت  
المرأة وزكاً (از باب ضرب): شناخت  
آن زن را بر خا و زشت. رفت. و وزكت  
عند الجماع: نرمی و فروتنی کرد در  
مجامعت.

وزك (vazak) ا. پ. وزغ و  
غوک و چلباسه. و رومال. و یک قسم درختی  
که هر گریار ندهد دیده نیز گویند و بتازی و غرب  
خوانند.

وزم (vazm) ا. ع. دست‌سبزی.  
و مقدار و اندازه. و امری که در موقع و وقت  
خود آید. و گوشتی که عقاب در آشیانه خود  
جمع می‌کند.

وزم (vazm) م. ع. گزاردن  
وام. و چیز اندک را بمثل خود جمع کردن. و  
رخنه کردن در چیزی. و در شبانه روزی يك  
بار خوردن. و الفعل من ضرب.

وزمة (vazmat) ا. ع. اندازه  
و مقدار. و يك بار خوردن در شبانه روز. و يك  
دست‌سبزی.

وزمة (vazmat) م. ع. وزم  
فلان في ماله (مجهولاً) وزمة: اندکی  
زیان رسید دموال فلان. و نیز وزمة: بروی  
درافتادن در خوردن.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وزوز</b> (vazvaz) ۱. ع. مرك.<br/> وهری بین که بدان خاک را افرایشیب کنند.</p> <p><b>وزوزة</b> (vazvat) ۱. ع.<br/> سبکی و شتایی در برجست و نزدیک گذاشتن<br/> گالها باجینایدن بدن.</p> <p><b>وزوع</b> (vazu) ۱. ع. وزغلابندی.</p> <p><b>وزوع</b> (vazu) ۲. ع. وزع</p> <p><b>وزعاً ووزوعاً</b> ۱. و ۲. ع.</p> <p><b>وزون</b> (vozun) ۱. ع. چ. وزن.</p> <p><b>وزی</b> (vazy) ۲. ع. وزی</p> <p><b>وزیاً</b> (از باب ضرب): فراغ آمدن و جمع گردیدن.</p> <p><b>وزی</b> (vazā) ۱. ع. مرد سخت<br/> کوتاه کرد اندام دردم پیچیده و خر توانای<br/> شادمان درشت اندام.</p> <p><b>وزیدن</b> (vazidan) ف. ل. پ.<br/> جینیدن با دویالیدن و رویدن گیار موی جز آن.</p> <p><b>وزیدنگاه</b> (vazidan-gāh) ۱.<br/> پ. جای وزیدن باد و هوا.</p> <p><b>وزیر</b> (vazir) ۱. پ. مأخوذ از<br/> تازی - دستور.</p> <p><b>وزیر</b> (vazir) ۱. پ. بای مجهول<br/> زرد چوبه.</p> <p><b>وزیر</b> (vazir) ۱. ع. هم نشین<br/> خاص پادشاه که مشیر تدبیر و نظیر سریر باشد<br/> و تحمل بار گران مملکت نماید. ج: اوزار<br/> و وزار. و هم پشت و مددگار.</p> <p><b>وزیری</b> (vaziri) ۱. پ. نوعی<br/> از انجیر. و آوند پهنی کوچکتر از دوری.</p> <p><b>وزیری</b> (vaziri) ۱. پ. مأخوذ<br/> از تازی - وزارت و شغل وزیر. و وزیری<br/> نمودن: وزارت کردن.</p> <p><b>وزیف</b> (vazil) ۲. ع. وزف<br/> و زفا و وزیفآ. د. و ف.</p> <p><b>وزیم</b> (vazim) ۱. ع. دستبازی<br/> کرد کرده. و شکوفه غرامی لافان شده اذیرک.</p> | <p>دعوت و وقار رزمین. و قدر و قیمت.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۱. ع. مقابل و<br/> ناحیه چیزی. یق: <b>هو وزن الجبل</b>. و<br/> برابر و معادلی. یق: <b>هو وزن</b>.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۲. ع. کسی که<br/> بتدی و چالائی و شادمانی و خرمی می رود.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۱. پ. درختی<br/> که از وی کمان می سازند.</p> <p><b>وزنة</b> (vaznat) ۱. ع. وزن خردمند<br/> سنجیده پست بالا.</p> <p><b>وزنة</b> (vaznat) ۱. ع. سنجیدگی.<br/> و نوع و حیثیت وزن. یق: <b>انه لحسن<br/> الوزنة</b>.</p> <p><b>وزندار</b> (vazn-dār) ۲. ع. پ.<br/> سکین برپول بانسک و تمام عیار.</p> <p><b>وزن سنك</b> (vazn-sang) ۱. پ.<br/> وقار و تمکین و قدر و قیمت.</p> <p><b>وزنك</b> (vazang) ۱. پ. باره<br/> رقعه و تکه کوچکی از پارچه جامه.</p> <p><b>وزنه</b> (vazne) ۱. پ. مأخوذ<br/> از تازی - سنگی که بدان چیزی را دو تراز و<br/> می سنجند. و ظرف بلوری درجه داری که در<br/> آن مایعات را وزن می کنند.</p> <p><b>وزنه دار</b> (vazne-dār) ۲. ع. پ.<br/> ظرف درجه داری که در آن هر چیزی را می راندند<br/> می سنجند.</p> <p><b>وزنی</b> (vazni) ۲. ع. پ. مأخوذ از<br/> تازی - سکین و گران و غنیل.</p> <p><b>وزواز</b> (vazvaz) ۱. ع. مرد<br/> سبک برجست که بسبکی بر می جهد. و مردی<br/> که در رفتن سریش پیچیده و دنا گردد. و<br/> مرد کوتاه. و نام مرغی.</p> <p><b>وزوب</b> (vozub) ۲. ع. وزب<br/> الما و زوبآ (از باب ضرب): روان<br/> گردید آب.</p> | <p><b>وزمه</b> (vazme) ۱. پ. زمستان.<br/> و بادوزمه: بادی که در آخر زمستان درود.</p> <p><b>وزمه باد</b> (vazme-bād) ۱. پ.<br/> بادی که در آخر زمستان می وزد.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۱. ع. مقال و اندازه<br/> سنجیدگی و تعیین سنگینی و سبکی چیزی. ج:<br/> اوزان. و آنقدر از خرما که یک کس برداشتن<br/> تواند و آن نصف جله از جلهای محرس<br/> و یایک ثلث آن. ج: وزون. و ستارهای که<br/> پیش از سیل برآید و گمان برند که سیل<br/> است. و قدر و اندازه و ماقامت <b>له وزنآ</b>:<br/> کایه است از افعال و طرح. و منه قوله تعالى:<br/> <b>فلاتقیم لهم يوم القيمة وزناً</b>. و<br/> <b>ليس لفلان وزن</b> ای قدر. و <b>فلان راجح<br/> الوزن</b>: فلان کامل خرد و تمام دای است.</p> <p><b>و درهم وزنآ</b>: دم بانسک. و <b>وزن<br/> سبعة</b>: از القاب است. و نیز <b>وزن</b>: نام<br/> اسبی.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۲. ع. درهم<br/> وزن: دوم بانسک.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۲. ع. <b>وزنت<br/> الشیء لزيد وزنآ</b> (از باب ضرب):<br/> اندازه کردم آن چیز را برای زید. و <b>وزنت<br/> زيدآ حقہ</b>: اندازه کردم حق زید را.<br/> قوله تعالى: <b>وإذا كالوهم اووزلوهم<br/> يخسرون</b>. و <b>وزن المعطى واثرن<br/> الاخذ</b>: اندازه کرد دهنده و قبول اندازه<br/> نمود گیرنده. و <b>وزن الشیء</b>: سکین<br/> کردید آن چیز. و <b>وزن قسه علی کذا</b>:<br/> نهاده دل خود را بر آن. و <b>وزنت الشعر</b>:<br/> سنجیدم آن شعر را <b>فازن</b>: پس و افق یافتن<br/> آرا. و <b>وزنه وزنآ وزنة</b>: سنجید آرا.</p> <p><b>وزن</b> (vazn) ۱. پ. مأخوذ از<br/> تازی - سکینی و ثقات و گران. و مقدار و<br/> اندازه و سنجیدگی و سنج. و اندازه شعر.</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                             |                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وسامة ووساماً (از باب کم): زیا<br>و خوب روی گردید.                                                                                          | وسخ (vasax) ۱. ع. ج. هرک درویم.                                                                                             | منطقه البروج. و فی وسط الشتاء: در<br>میان زمستان. و نیز وسط: نام کمی.                                                                                                                                |
| وساوس (vasāves) ۲. ج. ۰<br>وسوسه.                                                                                                           | وسخ (vasax) ۲. ع. ۰. وسخ<br>الثوب و غیره یوسخ و یاسخ و ییسخ<br>و یسختاً (از باب سم): حرکت رویتانک گردید<br>آن جامه و جز آن. | وسط (vasat) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. میان درمیان و میانه. و هر چیزی که<br>تغییر باشد و نه بد و نه زیاد باشد و نه کم و نه<br>کوتاه بود و نه دراز و نه لاغر بود و نه فربه. و<br>مرکز و میان حقیقی چیزی. |
| وساوس (vasāves) ۱. پ.<br>مأخوذ از تازی. و سوسه.                                                                                             | وسخ (vasex) ۳. ع. ج. حرکت<br>و رویتانک.                                                                                     | وسط (vosat) ۲. ع. ج. وسط.<br>وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                 |
| وسائل (vasā'el) ۲. ع. ج. وسیله.<br>وسب (vash) ۱. ع. ج. چوبی که<br>نزدیک نگاه اندازند چون خاکش دراز<br>باشد. ج. و سوب.                       | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وسائل (vasā'el) ۲. ع. ج. وسیله.<br>وسب (vash) ۱. ع. ج. چوبی که<br>نزدیک نگاه اندازند چون خاکش دراز<br>باشد. ج. و سوب.                       | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وسب (vasb) ۲. ع. ج. و سبت<br>الارض و سباً (از باب ضرب): گهتانک<br>گردید زمین.                                                               | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وسب (vesb) ۱. ع. گه آنیو.<br>وسب (vasab) ۱. ع. ج. هرک درویم.<br>وسب (vasab) ۲. ع. ج. و سب<br>وسباً (از باب سم): حرکت گردید و رویتانک<br>شد. | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وستا (vastā) ۱. پ. آتش. و<br>ستایش و شکر خالق. و تفسیر کتاب زند و یا<br>اوستا.                                                              | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وستازند (vastā-zand) ۱. پ.<br>لقب کتاب زند.                                                                                                 | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وستان (vastān) ۱. پ. بر پشت<br>خفته و آن که بر پشت می خوابد.                                                                                | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وسترک (vastrok) ۱. پ.<br>و وسترک (vastarang) ۱. پ.<br>بن گل سرخ که پس از افتادن برگهای گل<br>باقی مانده و سرخ می گردد.                      | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |
| وستی (vasti) ۱. پ. شرح و<br>تفسیر و ترجمه.                                                                                                  | وسخ (vasax) ۱. پ. مأخوذ از<br>تازی. حرکت درویم.                                                                             | وسطی (vosā) ۳. ع. ج. مونت<br>اوسط یعنی چیز میانی. ج. وسط. والاصبع<br>الوسطی: انگشت میانی. و الصلوة<br>الوسطی: نماز ظهر.                                                                              |

**وسق (vasq) ۲. ح. وسق الشيء**  
**وسقا** (از باب ضرب) : جمع نمود آن چیز را و گرد کرد و بار نمود آنچه را. قوله تعالى:  
**والليل وما وسق.** و چون پیداشد شب  
 گرما و درختها و دریاها را و فرا گیر زمین را  
**فقد وسقا.** و **وسق البعر** : بار  
 کردم آن شتر را. و **وسق الناقة** : بار  
 دار شد آن ماده شتر و گرفت آب گشن را و در  
 رسم خرد. و **وسق فلاناً وسقا** و  
**وسقا** : واند و طرد نمود فلان را. و **ولا  
 افعلها وسقت عيني الماء.** ای حمله:  
 نمی کنم آن کار را مادام که چشم من آب  
 داود یعنی هرگز نمی کنم.

**وسق (vasq) ۱. ح. باد**  
 شتر. و شست صاع. ج. و سوق و اوسق  
 و اوساق. و نیز بار کشتی.

**وسك (vask) ۱. ح. ۲. ع.**  
 شتایی و تجلیل.

**وسكرده (vaskarde) ۱. ح. ۲. ع.**  
**وسكرده (veskerde)** ص. پ. چست و چالاک  
 و جاهد و کارکن و آنکه کاری را بشدی  
 و جلدی میکند. و قوی و با قدرت و  
 توانا.

**وسم (vaam) ۱. ح. ۲. ع. داغ و نشان**  
 و علامت و داغی که با آهن خاتمه کند. ج.  
 رسوم. و باران بهاری. و نام و اسم.

**وسم (vaam) ۲. ح. ۳. ع. ۴. ع.**  
**وسماً و سمة** (از باب ضرب) : نشان  
 کرد و داغ نمود آنرا. و **واسمه في الحسن**  
**مواصلة فوسمه** : نبرد کرد با وی در  
 زیبایی پس چهره شد بر او غالب آمد.  
**وسم (vasm) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 داغ و نشان. و **وسم دادن** : داغ کردن  
 و داغ نهادن و نشان کردن.

**وسماء (vosamā) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**

**وسمة (vasmat) ۱. ح. ۲. ع.**  
 گیاهی که با برگ آن موی را خضاب  
 کند.

**وسمه (vosme) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 نازی - گیاهی که آنرا رنگ و بشکل و خطر  
 و کم (katm) و (katam) نیز گویند و  
 با برگ آن جامه را رنگ می کنند و مویها را  
 سیاه می نمایند و زنان ابروهای خود را رنگ  
 می نمایند و آنرا برگ نیل نیز گویند چه نیل  
 را ازین برگ می سازند. و **وسمه کشیدن** :  
 ابروها را با مطبخ و سمه رنگ کردن و  
 بشکولیدن.

**وسمه پوش (vasme-puc) ۱. ح. ۲. ع.**  
 ص. پ. وار دوم مجهول - آنکه جامه  
 رنگ شده با و سمه و یا آنکه دار از و سمه  
 پوشیده باشد.

**وسمه دار (vasme-dār) ۱. ح. ۲. ع.**  
 پ. آنکه شده با و سمه.

**وسمی (vsamiyy) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 نخستین بهار.

**وسن (vasen) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 آلوده و آلاینش و آلودگی و ناپاکی.

**وسن (vasen) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 نازی - خواب و مقدّم خواب.

**وسن (vasen) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 واول خواب و بینگی و غلودگی. و یداری.  
 و نیز **وسن** : حاجت و نیاز. ج. اوسان.  
 یق. **ماهومن همی ومن وسنی.** و  
**قضیت الابل اوسانها من الماء**  
 ای حاجانها.

**وسن (vasen) ۲. ح. ۳. ع. ۴. ع.**  
**وسناً** (از باب سجع) : گران خواب گردید  
 و غلود و بینگی زد. و **وسن فلان** :  
 بیهوش شد فلان از بوی بد چاه و جو آن.  
**وسن (vasen) ۳. ح. ۴. ع. ۵. ع.**

خوابناك و بیهوش شده از بوی بد چاه.

**وسنا (vsnā) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
**وسنا (vasnā)** ص. پ. بسیار و فراوان و پر و سرشار.

**وسنان (vasnān) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 و خوابناك. یق. **و رجل وسنان**.

**وسنة (vasnat) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 غلودگی و خوابناکی و گران خواب  
 و بینگی و اول خواب.

**وسنة (vasnat) ۲. ح. ۳. ع. ۴. ع.**  
**وسنة** : زن غلوده و خوابناك.

**وسنج (vasanj) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 و سنك فارسی و بمعنی آن.

**وسنگ (vasang) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 کوهی که از دوزخهای سنگ برآید و گل آن بوی  
 لیمو کند و لیمو دارو نیز گویند.

**وسنی (vasnā) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
**وسنی** : زن سست کسل مند. و زن غلوده  
 بینگی و سیده.

**وسنی (vasni) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 پ. در زن دارای یک شوهر که هر یک مر  
 دیگری را وسنی بیاشد.

**وسو (vosu) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 آنکه برخودش اعتقاد می کند. و گردا گردمن.

**وسواس (vasvās) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 بد. و آنچه در دل گذرد. و آواز نرم سیاه. و  
 آواز نرم شک. و آواز زیور و پیرایه. و  
 آوازی که از مالیدن ایرسم بهم پدید آید. و آواز  
 نرم درخت از حرکت باد. و **والوسواس** :  
 شیطان.

**وسواس (vosvās) ۱. ح. ۲. ع. ۳. ع.**  
 از نازی و اندیشه بد و استارتی و سرگردانی  
 و در دل در کارها و شک و شبهه در عبادات و  
 در اوامر مذمبن خصوصاً در پاک و ناپاکی  
 و طهارت و نجاست و آنچه شیطان در دل  
 اندکند.

**وسواس** (vəsvās) ع. وسوست  
 اليه وله نفسه وسواساً ووسوة:  
 درود وی افگند نفس او چیزی بی نفع و بی  
 خیر. و نیز وسواس و وسوة: بد  
 اندیشیدن و اغرا کردن شیطان و چیزی بی نفع  
 و بی خیر در دل افگندن. قوله تعالى:  
**فوسوس لهما الشيطان.**

**وسواسی** (vəsvāsi) ص. پ.  
 منسوب بوسواس و آنکه در کارها همیشه شک  
 آورد و سرگردان باشد و هرگز یقین نکند  
 غه بگیرد و ملول و آنکه اندیشه های بد کند.  
**وسوب** (vosub) ع. ج. و سب.  
**وسوج** (vosui) ص. ع. و ستر  
 کردن دواز کشته در رفتار.

**وسوة** (vavasat) ا. ع. مر  
 چیزی بی نفع و بی خیری که نفس و یا شیطان  
 در دل افگند. ج. وساس.

**وسوة** (vəsvasat) ع. وسوس  
**وسواساً و وسوة** و. و سولس.  
**وسوه** (vəsvase) ا. پ.

ماخوذ از تازی - هند و نصیحت شیطان و  
 اغرا و ترغیب نفس و شیطان و اندیشه بد.  
**وسوه انداز** (vəsvase-andāz)

ا. پ. آنکه سبب اندیشه های بد و فاسد  
 می گردد و ترغیب بر کارهای بد می کند.  
**وسوط** (vasut) ا. ع. نوعی از

خیمة موین. و خیمة موین کوچک. و ماده  
 شتری که آورد. و از شیر پر کند. و ماده  
 شتری که پر پشت و سر روی باز کند و بند  
 و قید نکند آنرا. ماده شتری که در هر سال  
 چهار روز بر مدت بار آن افزایند.

**وسوق** (vosuq) ع. ج. و سق.  
**وسق** (vesq) د.

**وسوم** (voaum) ع. ج. و سم.  
**وسه** (vase) ا. پ. صا و جوب

دستی. و قدرت و قوت و توانایی.  
**وسیع** (vasij) ا. ع. و فتاری تند  
 و شتاب مرشتر را.

**وسیع** (vasij) م. و صج و سیجاً  
 (از باب ضرب): رفتار وسیع و فزونی.  
**وسیط** (vasit) ا. پ. شهر واسط  
 که ما بین کوفه و بصره واقع شده.

**وسیط** (vasit) ا. ع. میانجی میان  
 دو خصم. و آنکه در جنب میانه و در قدر و منزلت  
 بلند تر باشد. یق. فلان و سیطهم.

**وسیطه** (vasitat) ا. ع. این که  
 بر کل و لای غالب باشد. یق. صار  
 الماء و سیطه ای غلب علی الطین.

**وسیع** (vasi') ص. ع. جای فراخ.  
 ج. در ساع.

**وسیع** (vasi') ا. ع. اسب فراخ  
 گام و فراخ ذراع. و نام آیین.

**وسیع** (vasi') ص. مأخوذ از تازی.  
 فراخ و گشاد و واسع و عریض و پهناور و  
 با وسعت و مستند.

**وسیمة** (vasi'at) ص. ع. مونس و وسیع.  
**وسیق** (vasiq) ا. ع. باوان.  
**وسیق** (vasiq) م. ع. و مق

**وسقاً و وسیقاً** ر. و سق.  
**وسیقة** (vasiqat) ا. ع. گشتنران  
 هم سفر.

**وسیل** (vasil) ع. ج. وسیله.  
**وسیلة** (vasilat) ا. ع. سبب و  
 دستاویز. و نزدیکی. و پایه در وجه منزلت

نزدیک پادشاه. ج. وسیل و وسائل.  
**وسیله** (vasile) ا. پ. مأخوذ از

تازی - سبب و دستاویز و کمک و استعانت و  
 واسطه و یهانه و علاقه. و بوسیله: سبب  
 و دستاویز و یهانه.

**وسیله دار** (vasile-dār) ا. پ.

شغل و منسوب.

**وسیله داری** (vasile-dāri) ا. پ. ملاقه.

**وسیله ساز** (vasile-sāz) ا. پ.  
 سبب ساز و سبب. و خدا یثالی جل شانه.

**وسیله سازی** (vasile-sāzi) ا. پ.  
 پ. سبب سازی.

**وسیم** (vasim) ص. ع. زیبا و  
 و خوش روی. یق. فلان و سیم. و نسما.  
 و وسام.

**وسیمة** (vasimat) ص. ع.  
 مونس و سیم. یق. امرأة و سیمه: زن  
 زیبا و خوشگل. ج. وسام.

**وش** (vac) پ. یکی از حروف  
 تشبیه است که همیشه بآخر اسم ملحق میگردد  
 مانند شاه و ش و ماه و ش یعنی مانند شاه و  
 مانند ماه.

**وش** (vac) ص. م. ف. پ.  
 خوب و خوش و زیبا و سره و انتخاب کرده  
 شده. و وش آمدن: خوش آمدن.

**وش** (vac) ا. پ. شله دستار  
 و علاقه و تبدیل و فتن. و قسی از بافتن بر روی  
 واطس اعلا. و نام شهری در ترکستان.

**وشاء** (vacā) ا. ع. بسیاری مال.  
**وشاء** (vacā) ع. ج. و ش.

**وشاة** (vacat) ا. مس. ج. ع. واشی.  
**وشاح** (vacāb) ا. ع.

دوای پهن و مرصع و جواهر و نگارنگ که زنان  
 آنرا از درش تا پیشگاه اندازند و یا دو رشته  
 منظم از مروارید و جواهر و نگارنگ که آنها  
 را بر یکدیگر پیچیده نیز حمایت کنند. ج:

**وشح** (vocob). (vocob) و اشعرو شافع  
**وشاح** (vocab) ا. ع. امرأة

**غرئی الوشاح**: زن پادشاه. و نیز  
**وشاح**: نام شمعدانی و ذوالوشاح:

|                                              |                                         |                                             |
|----------------------------------------------|-----------------------------------------|---------------------------------------------|
| شمیر عمر بن الخطاب رضی الله عنه. و لقب مروی. | وشیعة.                                  | وتصدین.                                     |
| وشاحة ( vacābat ) ع. ۱.                      | وشالغ ( vacā'eh ) ع. ج.                 | وشتیدن ( vactidan ) ف. ل.                   |
| شمیر.                                        | وشاح ( vacāh ) ( vocāh ) .              | پ. سوت زدن و صغیر زدن برای آبخوردن سب.      |
| وشادن ( vacādan ) ف. م. پ.                   | وشائز ( vacā'ez ) ع. ۱. ناز             | وشج ( vaci ) ع. ۲. وشجت بك                  |
| بلنت زدن و یازدن : گشادن و باز کردن.         | وشائظ ( vacā'ez ) ع. ج.                 | قراة فلان وشجاً (از باب ضرب) : دوم          |
| وشاق ( vacāq ) ع. ۱. سیری                    | وشیعة.                                  | پیوست خویش و قرابت فلان با تو. و            |
| شونده وورونده. و شیراندک.                    | وشائع ( vacā'e' ) ع. ج. وشيعة.          | وشجت العروق والاغصان : دوم                  |
| وشاق ( vacāq ) ع. ۱. پ. خبر خوش              | وشائق ( vacā'eq ) ع. ج.                 | پیچیده شدند و گها و شاخه ها.                |
| ومزده و هر چیز که حضور آن خوش آید و          | وشب ( vacb ) ص. ع. هر چیز               | وشج ( vaci ) ع. ۱. مأخوذ از روشك            |
| مطلوب باشد. و جامه ساده بی آستر. و غلام      | گده و دردی و تیر.                       | فاوسی و بعضی آن.                            |
| حیرانی که آنرا سباه گوش نیز گویند. و غلام    | وشب ( vacb ) د. ( vacb ) ع. ۱.          | وشج ( vacb ) ( vocāh ) ع. ۱. پ.             |
| مقبول و پسر ساده. و خدمتکار فقرا و درویشان.  | کرده مردم از هر جنس. ج. ارشاب.          | وشاح ( verāh ) ( vocāh ) .                  |
| و کثیر. ج. و شاقان.                          | وشبة ( vacbat ) ص. ع. مونت              | وشحاء ( vacāh' ) ع. ۱. گوسفند               |
| وشاق ( vacāq ) ع. ۱. پ. طفل و                | وشب. یقین: تمرقة وشبة: خرما پوست کلفت.  | کردن و سب سید.                              |
| کردک.                                        | وشت ( vaci ) پ. ح. ۲۰. وشتن.            | وشخ ( vacx ) ع. ۱. و دی رهجکاره             |
| وشاقان ( vacāqān ) ع. ۱. پ. ج.               | ۱. ص. خوب و خوش و زیبا و نیکو و         | وست. و ذبیل از رگ خرما که دوری خرما         |
| وشاق. و وشاقان چمن : درختان گل               | خوبی و نیکویی. و صغیر و سوت و صدایی     | نهند.                                       |
| و نهالهای نوزاد شده.                         | که از دهن خواجه می کنند در وقتی که آنرا | وشخة ( vacxat ) ع. ۱. مر                    |
| وشاك ( vacāk ) ع. ۱. تندوی                   | منقبض آرده باشند مانند صدایی که در آب   | از برگ خرما بافته.                          |
| وشتایی.                                      | دادن باسب می کنند. و حدود مملکت         | وشر ( vacr ) ع. ۲. وشرت                     |
| وشاك ( vacāk ) ع. ۲. و اشك                   | دشن. و جست و خیز و وحش و وقاصی. و       | المرأة اسنانها وشرأ (از باب ضرب):           |
| الامر و اشاك : شای کرد در آن کار و           | زخم پشت اسب.                            | تنگ و نیز کرد آن زن دندانهای خود را. و      |
| مجهل نمود.                                   | وشتا ( vacā ) ع. ۱. پ. ذیت و            | وشر الخشبة : برید آن چوب را.                |
| وشام ( vacām ) ع. ج. وشم.                    | زند گانی.                               | وشر ( vocor ) ع. ۱. تیزی رتنکی              |
| وشانی ( vacāni ) ع. ۱. پ. يك قسم             | وشتمونتن ( vacclamunetan )              | دندان و دندانهای داس.                       |
| زوی که سابقاً در خراسان سکه می کرده اند      | ف. م. پ. بلنت زدن و پا زدن : خوردن و    | وشرک ( vacrak ) ا. پ. وروشك.                |
| و سه دوده بار داشت.                          | آشامیدن.                                | وشز ( vacz ) و ( vacēz ) ع. ۱.              |
| وشایات ( vacāyat ) ع. ج.                     | وشتن ( vacān ) ف. ل. پ.                 | جای بلند و سختی در زندگانی و شتر توانایی بر |
| و شایة.                                      | وتصدین و مخصوصاً آن قسم و تصدین که      | وشار. و سرعت و شتاب. و آنچه بدان پناه       |
| وشایة ( vacāyat ) ع. ۱. سخن                  | مخصوص در اویش است.                      | گیرند و آنچه بروی تکیه کنند. ج. ارشاز.      |
| چینی و بنامی رسامیت. ج. و شایات.             | وشی ( vaci ) ع. ۱. پ. خوبی              | ولقیته علی وشر : در جوار شدم او را و        |
| وشایة ( vacāyat ) ع. ۲. وشی                  | و تیکری.                                | راه در حالیکه صله داشت. و اصابع             |
| وشایا و شایة. د. وشی.                        | وشتیدن ( vacīdan ) ف. ل. پ.             | اوشاز الامور : رسید بایشان سختی             |
| وشالغ ( vacā'ez ) ع. ج.                      |                                         | کارها.                                      |

و محل اقامت در هر جای. و کسی که دواوی  
خیالاتی باشد برای جمع آوردی دولت ثروت.  
**وشکرده** (veckarde) ص. پ.  
کارکن و ساعی و با جد و جهد. و با قوت و  
قوی مکیل.

**وشکر دیدن** (vackardidan) و  
**وشکریدن** (vackaridan) ف. م. پ.  
کاری را بجلدی و چابکی کردن و زود ساختن.  
**وشکل** (veckal) ا. پ. ف. و  
گوسپند نر.

**وشکله** (vackele) ا. پ. ف. و  
انگوری که از خوشه سوا شده باشد.

**وشکلیدن** (vackolidan) ف. م.  
پ. تیز دستی و چابکی کردن در کاری.  
**وشکنه** (vackane) ا. پ. آلت  
تاسل.

**وشکول** (vackul) و **وشکول** (veckul)  
(vackul) ا. ص. پ. جلد و چابک و  
هوشیار و قوی و حریص در کار. و جلدی و  
چابکی.

**وشکولیدن** (vackulidan) ف.  
م. پ. بجلدی و تند و چابکی هر شیای  
درونگی و نیلگی کاری را کردن.

**وشکله** (vacgale) ا. پ.  
وشکله.

**وشل** (vcal) م. ع. و **وشل الماء**  
**وشلا ووشلانا** (از باب ضرب): دوران  
شد آب و چکیده. و **وشل الرجل**:  
ضعیف گردید آن مرد و درویش و نیاز مند شد.  
و **وشل الیه**: فریاد خواست از وی و  
زاری نمود بسوی او و تضرع کرد.

**وشل** (vacal) ا. ع. آب اندک  
که از کره و یا سنگ زهد و قطره های آن  
ستوالی متصل بکدیگر نباشد و آبی که اندک  
اندک از بالای کوه چکد. و آب بسیار و اشک

سرعت و شتاب. و **وشک الهراق** ای سرته.  
و كذلك: و **شک الین**. و **عجبت من**  
**وشک ذلك الامر** ای من سرته و هم  
چنین است و **شک** در همه معانی.

**وشک** (vack) و **وشک** (vock) م. ع.  
**وشک الامر و شکاً** (از باب ضرب) و  
**وشک یوشک و شکاً** (از باب کرم):  
سریع شد و شتاب گردید آن کار. و **وشک**  
ذاخر و جایی شتافت.

**وشک** (vock) ا. پ. ص. ص. گیاهی  
است که بدوان گویند.

**وشکان** (vackân) و **وشکان** (veckân)  
(vockân) م. اسم است مرغل ماضی و این  
بشانت.

**وشکان** (vackân) و **وشکان** (vockân)  
ا. ع. سرعت. یقین: **عجبت من**  
**وشکان ذلك الامر** ای من  
سرته. و كذلك: **من و شکان ذلك**  
**الامر**.

**وشکان** (vackân) ا. ع. و **وشکان**  
ذاخر و جایی ای عجلان.

**وشکدانه** (vock-dâne) ا. پ.  
چنل کوچ که میره درخت بنه است و بتازی  
حبه الخضرا نماند.

**وشکردن** (vackardan) ف. ل.  
پ. سی کردن و محنت کشیدن با جد و جهد  
و نیک کار کردن و ساعی و حامه شدن و  
مردن.

**وشکرده** (vackarde) و **وشکرده** (vockerde)  
ا. ص. پ. آنکه بکسی اعتماد می کند و  
اعتبار دارد و کاری که بکسی میبایند که بوی  
اعتقاد دارند. و آرزوده و معرب و کار آموخته و با  
و غوف و دانا و حاذق و چست و چالاک و چشمان  
و جلد کار و تواضع و مالدان. و مرضی  
درخواست و استدعا و مجلس و مجمع و انجمن

**وشظا** (vacz) م. ع. و **وشظا القاس**  
**وشظاً** (از باب ضرب): فانه و میخ درون  
دسته تبرزد تا تنگ و استوار گردد. و **وشظا**  
**العظم**: شکست پاره ای از آن استخوان  
را. و **وشظا القوم الینا**: در پیروستند آن  
گروه بسا و صورتیکه عده شان کم بود.

**وشع** (vac) ا. ع. گل و شکوفه  
بقول و سبزیها و درخت بان.

**وشع** (vac) م. ع. و **وشع و شعا**  
**وشعاً** (از باب فتح): آبیخت آنرا. و **وشع**  
**البجل**: برآمد بر آن کوه. و **وشع**  
**الشیب فلاناً**: برآمد پیری و سیدی موی  
بر سر فلان. و نیز **وشع**: بر آمدن گیاه سبزا  
بن گیاه خشک.

**وشع** (voco) ا. ع. خانه عکبر.  
**وشغ** (vacq) ص. ع. شیء  
**وشغ**: چیز اندک.

**وشغ** (vacq) م. ع. و **وشغ یوله**  
**وشغاً** (از باب ضرب): کمیز انداخت.

**وشغنک** (vacfang) ا. پ. خرفه.  
**وشق** (vacq) ا. ع. چراگاه  
پراکنده و متفرق.

**وشق** (vacq) م. ع. و **وشقت**  
**اللحم و شقاً** (از باب ضرب): قید کرد  
آن گوشت را. و **وشق زید**: شتافت زید.  
و **وشقت فلاناً**: تیز زد بر فلان.

**وشق** (vacqa) ا. پ. یک قسم  
جانوری دوتر کشتان مانا برویه که از پوست  
وی پوستین سازند.

**وشق** (vaccaq) ا. ع. اشق.  
**وشقدار** (vaccaq-dâr) و **وشقی**  
(vaccaqi) ا. پ. سرنک سوار بدون ابراب جمی.

**وشق لیله** (vaccaq-nile) ا. پ.  
پوست شکم و شق.

**وشک** (vack) و **وشک** (vock) ا. ع.



|                                                                                                                                           |                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وشواشة (vacvâcat) م. ع. موفت وشواش : بق : ناقة وشواشة. وشوشة (vacvacat) ا. ع سخن شوریده.                                                  | میآورند.                                                                                                                            | اندک و اشک بسیار. ج : اوشال. و نیز                                                                                                                                                                                                                                    |
| وشوش (vacvacat) م. ع. وشوش الرجل وشوشة: بک و نیز دو گردید آنرد و كذلك المام و البیر. و وشوش فلاناً الشیء : اندکی از آن چیز داد مرغلان را. | وشمگیر (vocm-gir) ا. پ. نام پدر قابوس پادشاه گرگان است. وشمموقتن (vaemamunetian) ف. ل. م. پ. ب. بلنت زند و پازند: گوش کردن و شنیدن. | وشل : ترس و بیم و حید. و نام کرمی. و نام در موحج. الشل : هی بالرمل اوشال. و قولهم: جاءوا اوشالاً: در پی یکدیگر آمدند.                                                                                                                                                 |
| وشوشی (vacvaciiy) م. ع. رجل وشوشی الذراع : مرد بک دو کار.                                                                                 | وشن (vacn) ا. پ. نام یغمبری. وشن (vacn) ا. ع. زمین بلند. و شتر آکنده گوشت دفرک.                                                     | وشلان (vaculân) م. ع. وشل وشلا وشلاناً. و. وشل.                                                                                                                                                                                                                       |
| وشوع (vacu) ا. ع. بگیا متفرق که در کوه روید.                                                                                              | وشن (vacan) ا. ص. پ. آلوده. و آلودگی و آلاش و احتلام.                                                                               | وشم (vacm) ا. پ. نشان و علامت. و بخار مانند بخار دیک و بخار آب و جز آن و نزم و بخاری تیره و تاویک ملاصق زمین. و نقش و نقشه و تصویر.                                                                                                                                   |
| وشوع (vacu) ا. ع. بگیا متفرق که در کوه روید.                                                                                              | وشناب (vacnâb) ا. پ. بنگاب.                                                                                                         | وشم (vacm) ا. ع. نقش و نگاری که بر اندام یا سوزن زده کرده و نیله بر آن باشیده کنند. ج : وشام و وشوم. و گیاه نخستین که روییدن گیرد. و تخمیر و یک پوست بدن از ضربه و سقطه. و نیز وشم : خط دستهای گاو وحشی. ج : وشوم. و نام شهری نزدیک بسمه و آرا وشم الیمامة نیز گویند. |
| وشوق (vacuq) ا. پ. سی از دوخت زودوزی.                                                                                                     | وشناد (vacnâd) ا. ص. پ. بسیار و فراوان و انبوه و توده از هر چیزی.                                                                   | وشم (vacm) م. ع. و شمت المرأة يد الجارية وشماً (از باب ضرب) : با سوزن آ زده کرد آرنج دست آن دخترک را و نیله باشد بر آن. و وشم فی الشیء : وایه من البرق : زکریست آن چیز وادورق. و امرازی منی شم میآید.                                                                 |
| وشول (vacul) ا. ع. کمی دولت و غنا و کمی بهره. و سستی.                                                                                     | وشنگه (vacnâg) ا. ع. اشتان.                                                                                                         | وشم (vacm) ا. پ. کرمک و بلدر چین که بخاری سلوی گویند.                                                                                                                                                                                                                 |
| وشول (vacul) ا. ع. ناقة وشول: ماده شتر بسیار شیر.                                                                                         | وشنگه (vacnâg) ا. پ. و شکره آت ناسل.                                                                                                | وشمة (vacmat) ا. ع. قطره باوان. بق: ما اصابتنا وشمة مطر: فرسید بما قطره بارانی. و نیز سخن. بق: ما عصيتنا وشمة: کلمه‌ای سبانه نوزیدم او را.                                                                                                                            |
| وشول (vacul) ا. ع. ناقة وشول: ماده شتر بسیار شیر.                                                                                         | وشنه (vacne) ا. پ. شبه اسب و بانگ اسب.                                                                                              | وشمک (vacmak) ا. پ. کفش هر مین. و آنجای از چرخ که پای را بر روی آن گذاشت و چرخ را بر مرکب                                                                                                                                                                             |
| وشوم (vocum) م. ع. ج. وشم. وشوی (vacviyy) ا. ع. نشان شده و علامت گذاشت شمع و نقش شده و نشان دار و جامه نگارنده.                           | وشنه (vacne) ا. پ. کب و شامدانه.                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| وشه (vace) ا. پ. اشتق و انخوده و یک نوع دارویی دیگر.                                                                                      | وشنه آب (vacne-âb) ا. پ. بنگاب.                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| وشی (vacy) ا. ع. نگار و نقش جامه از هر رنگ که باشد. و پرند. و جوهر شمیرج: وشاء. و نوعی از جامه. و حچر                                     | وشنه لعابی (vacne-lo'âbi) ا. پ. حاوی کب.                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|                                                                                                                                           | وشنی (vacni) ا. پ. رنگ سرخ که برای فتنگی استعمال می کنند.                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|                                                                                                                                           | وشواش (vacvâc) م. ع. بک و نیز زدو. بق: بهیر وشواش ورجل وشواش و نعام وشواش.                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                       |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در سفرها یا خود بردارند . ج : وشاق .<br/> <b>وشك</b> (vacik) ل . ص . ج . شتابکار<br/> وسریع . یق : <b>خروج وشيكاً</b> ، مذ کر و<br/> مونت دوری یکسان است . یق : <b>رجل</b><br/> <b>وشك وامرأة وشيك</b> . ویزوشك :<br/> : اسن .</p>                                          | <p><b>وشیجة</b> (vacijat) ۱ . ع . بیخ و<br/> و ریشه درخت . ج : و شج . و پوست<br/> درخت خرما که تافته و در میان دو چوب<br/> بسته و بر آن گندم دوده و جز آن را از<br/> جایی بجا می برند . و نام موضعی . و <b>وشیجة</b><br/> <b>القوم</b> : خردان و فرو ما بگان آن قوم .<br/> <b>وشیظ</b> (vaciz) ۱ . ع . پیروان و<br/> نوکران . و مردم درشت خوی و گول و<br/> احمق . و گروه پراکنده از هر جای و هر<br/> جنس که از يك اصل نباشند .</p>                                                                        | <p><b>به وشى</b> : سنگ کانی که در آن زر باشد .<br/> <b>وشى</b> (vacy) ۲ . ع . <b>وشیت</b><br/> <b>الثوب وشياً وشية</b> (از باب ضرب) :<br/> نگارین کردم آن جامه را و نقش کردم آنرا<br/> و آراستیم و نیکو گردانیدم آنرا . و <b>وشى</b><br/> <b>كلامه وفي كلامه</b> : دودخ گفت و<br/> آراست سخن خود را بدودخ : و <b>وشى بنو</b><br/> <b>فلان</b> : بسیار شدند فرزندان فلان . و <b>وما</b><br/> <b>وشت هذه الماشية عندى بشيء</b> :<br/> نژاد این ستور در نزد من چیزی . و <b>وشى</b><br/> <b>فلان الى السلطان وعنده وشياً و</b><br/> <b>وشاية</b> (نیز از باب ضرب) : سخن چینی کرد از<br/> فلان در نزد پادشاه وسعایت نمود . و درامر<br/> این فعل میگویندش (ce) و در سالت وقفه شه .</p> |
| <p><b>وشیمة</b> (vacimat) ۱ . ع . بدی و<br/> دشمنی و عداوت و شر .<br/> <b>وشینه</b> (vacine) ۱ . پ . جوشن .<br/> <b>وشیه</b> (vacye) ۱ . پ . مسخره و<br/> ربخند و استهزا .</p>                                                                                                 | <p><b>وشیظة</b> (vacizat) ۱ . ع . پادای از<br/> استخوان که زاید باشد بر استخوان اصلی . و<br/> پادای از چوب که بدان کاسه را پیوندند . و<br/> زاید و حشو در قوم . یق : <b>بنو فلان</b><br/> <b>وشیظة فی قومهم</b> : ای حشر . ج :<br/> و شافظ .</p>                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>النمل : اللیل طویل ولاش شیته</b> :<br/> یعنی شب درازست ولی بیدار نمیشوم جهة فکرو<br/> تدیر در امری که در صدد هتم آنرا انجام<br/> دمم . و صاحب قاموس بگوید صیغه اش (ece)<br/> و وجه تصرف آن شناخته نشده ولی صاحب معیار<br/> میگوید لاش در اصل لاشی بوده بصیغه<br/> مضارع متکلم از وشى و شیاً یعنی نقش کردن<br/> بواسطه لایه پایی اش سافط گردید و سپس<br/> همزه را جهة اتباع نرسه شین مکتور کردند<br/> و الهمز لا انقش نقش اللیل بهی فی نذمته<br/> و بنوی فی نذ للفرک و تدیر ما اريدان<br/> اذ بره لانه طویل .</p>                                                                                                                                                           |
| <p><b>وص</b> (vassa) ۲ . ع . <b>وص العمل</b><br/> <b>وصاً</b> (از باب نصر) : محکم و استوار<br/> کردن آن کار را .<br/> <b>وصا</b> (vasā) ۳ . ج . وصاة .<br/> <b>وصاً</b> (vasa') ۲ . ع . <b>وصنی</b><br/> <b>الثوب وصاً</b> (از باب صبح) : چرکین<br/> کردن آن جامه .</p>        | <p><b>وشیع</b> (vaci) ۱ . ع . چوبهای<br/> شاخه خرما بن که بر بالای سقف اندازند و<br/> نیز از آنها خانه چوبین سازند و فرجه های<br/> آنها را با گیاه یز پوشانند . و آنچه در پیرامون<br/> باغ از خار و چوب و جز آن نصب کنند تا<br/> در آمدن را مانع شود . و بودیا ماندی از<br/> گیاه یز . و آنچه از درخت که خشک شده<br/> بافتند . و علم جامه و چوب شیر بر سر چاه<br/> که آبکش ران آیدند . و ما کوی بافندگان . و<br/> خانه شین که برای امیر لشکر سازند تا بروی<br/> بر آمده لشکر را بنگرد . و نام موضعی .</p> | <p><b>وشى</b> (vaci) ۱ . ع .<br/> خرخی و حسرت . و پارچه ایریشمین که در<br/> شهر وش می سازند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>وصاء</b> (vasā') ۳ . ج . <b>وصاة</b><br/> <b>وصی وصياً ووصاء</b> (vasā'at) ۲ . ع .<br/> <b>وصاة</b> . و وصی .<br/> <b>وصاب</b> (vesāb) ۳ . ج . <b>وصایی</b><br/> <b>وصاب</b> (vesābā) ۳ . ج . <b>وصب</b> .</p>                                                           | <p><b>وشیعة</b> (vaciat) ۱ . ع . خطای<br/> غبار بر هم پیچیده . و ما شوره و چوس که<br/> بافندگان بر آن رشته های الزوان پیچند . و<br/> ما کوی بافندگان . و تواله بافندگان و خطای<br/> چادر و هر چیز پیچیده . ج : و شائع .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                               | <p><b>وشیان</b> (vacyān) ۱ . پ . پاداش<br/> و م کافات و جزا .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p><b>وصاة</b> (vasā'at) ۳ . ج .<br/> خرما که بدان پشتراده بندند . ج : <b>وصا</b> . و<br/> اندوز و پند و وصیت .<br/> <b>وصاد</b> (vassād) ۳ . ص . <b>وصافه</b> .<br/> <b>وصافی</b> (vassāf) ۱ . ص . <b>بیار</b><br/> وصف کننده و وصف شناس . و لقب یکی از<br/> مهران تازی .</p> | <p><b>وشیق</b> (vaciq) ۳ . ج . <b>وشیفة</b><br/> <b>وصیقة</b> (vaciqat) ۱ . ع . گوشت بدوازا بریده<br/> خشک کرده . و گوشت نیم پخته خشک که</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p><b>وشیج</b> (vacij) ۱ . ج . درم پیوستگی<br/> خوبی و قرابت . و درختی که از آن نرزه می<br/> سازند .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p><b>وصافة</b> (vassāfa) ۱ . ع .<br/> خندگاری .<br/> <b>وصافة</b> (vassāfat) ۲ . ع . <b>وصف</b></p>                                                                                                                                                                           | <p><b>وشیق</b> (vaciq) ۳ . ج . <b>وشیفة</b><br/> <b>وصیقة</b> (vaciqat) ۱ . ع . گوشت بدوازا بریده<br/> خشک کرده . و گوشت نیم پخته خشک که</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p><b>وشیج</b> (vacij) ۱ . ج . <b>وشیفة</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |

**الجارية وصافة** (از باب کرم) : بعد خدمت رسید آن کنیزک .

**وصافة** ( vassāfat ) ص . ع . بسیار وصف کننده .

**وصافی** ( vassāfi ) ا . پ . مأخوذ از تازی - توصیف بسیار . **وصافی کردن** : بسیار توصیف نمودن .

**وصافی** ( vassāfiyy ) ص . ع . منسوب بوصاف که یکی از مهتران تازیست .

**وصال** ( vesāl ) ج . م . **واصله** **مواصلة و وصان** : پیوسته داشتن آنرا . **دینز مواصلة و وصال** دوستی بی آئین و بی غرض کردن .

**وصال** ( vesāl ) ع . ا . **صوم الوصال** : روزه امروزه و امروزه فردا پیوسته کردن بدون آنکه در شب افطار و چیزی خورد و آنرا المواصلة فی الصوم نیز میگویند .

**وصال** ( vesāl ) ا . پ . مأخوذ از تازی - ملاقات و مواصلت و دیدار و رسیدن بهم و دیدگی و حصول چیزی و کایایی و تمتع و رسیدن بمقصد و اجتماع و مراءه اجل .

**وصال** ( vassāl ) ص . پ . مأخوذ از تازی - بسیار پیوند کننده . **وصالی** ( vassāli ) ا . پ . مأخوذ از تازی - مثل و حرفه آن کسی که چیزی را وصله می کند و در پی می نماید .

**وصاوص** ( vassāves ) ع . ج . و صواص .

**وصایا** ( vassāya ) ع . ج . **وصایا** ( vassāyat ) و ( vassāli ) رومیه . **وصایا** ( vassāya ) ا . پ . مأخوذ از تازی - اندوخته و پند ها و وصیها . **وصایه** ( vassāyat ) ا . ع . شاخه

خرما بن که بدان پشتواره بندند .

**وصایه** ( vassāyat ) ر ( vassāyat ) و ( vassāyat ) ع . ا . **وصی گردانید** گرد عمل وصی گردانیدن .

**وصایت** ( vassāyat ) ا . پ . مأخوذ از تازی - پند و نصیحت و اندرز و فرموده و فرمان و وصیت . **وصایت کردن** : وصیت کردن . **وصایت نامه** : وصیت نامه .

**وصائف** ( vassā'e ) ع . ج . **وصیفة** .

**وصائل** ( vassā'ei ) ع . ج . **وصیة** ( vassāb ) ع . ا . **بین بنصرتا** سیاه .

**وصب** ( vassāb ) ع . ا . **بیماری** ج : اوصاب .

**وصب** ( vassāb ) ع . م . **یوصب و صبا** (از باب سمع) : بیمار گفت .

**وصب** ( vasseb ) ص . ع . **بیمار و نچو** ج : وصاب ووصایی .

**وصخ** ( vassāx ) ع . ل . **لغتی و سخ** **وصد** ( vassāc ) ع . م . **وصد** **الشیء و صدأ** (از باب ضرب) : ثابت ماند آن چیز . **وصد بالمکان** : باید دو آن جای و اقامت کرد .

**وصد** ( vassād ) ع . م . **وصد** **الثوب و صدأ** (از باب ضرب) : پافت آن جامه را .

**وصد** ( vassād ) ع . ج . **وصب** **وصر** ( vassr ) ع . ا . **بیان و عهد** نامه و چکه و ستاویز یا مهر .

**وصرة** ( vassarrat ) ع . د . **ستاور** یا مهر .

**وصع** ( vassā ) ع . م . **وصعقه**

**وصعاً** (از باب فتح) : پرتابیدن و پنهان کردن آنرا در وی و فراگرفت آنرا .

**وصع** ( vassā ) و ( vassā' ) ع . ا . **ج** : مرغی شب بگشنگ و خرد تر از آن . ج : وصمان .

**وصعان** ( ves'ān ) ع . ج . **وصع** ( vassā' ) و ( vassā' ) .

**وصف** ( vassā ) ع . م . **وصفه** **وصفاً و صفة** (از باب ضرب) : صفت کرد آنرا و ستود . **وصف المهر** : بیل کرد آن کره اسب بیکو خوبی .

**وصف** ( vassā ) ا . پ . **مأخوذ از** تازی - بیان و توصیف و تغییر و تفسیر و ستایش و مدح و شرح حال و صفت و سیرت و خلعت و خاصیت .

**وصفاء** ( vassāfā ) ع . ج . **وصف** **وصل** ( vassā ) ع . ا . **بند و انعام** و پیوند استخوانها . ج : اوصال . و مثل و معنا . **یق : هذا وصل هذا** : این مثل این است . و **إيلة الوصل** : پسین شب ماه . و **حرف الوصل** : باصلاح عروض حرفی که پس از روی آید و اَبو - **الوصل** : نام کسی .

**وصل** ( vassā ) ع . م . **وصل** **الشیء بالشیء و صلا و صلة و صلة** (از باب ضرب) : پیوسته آن چیز و آباد چیز و پیوند کرد . و **وصل الشیء بالشیء** : پیوسته شدن چیز بآن چیز (لازم و مستند) . و **صلة و صلا و صلة** : دوستی خالص کرد با وی . و **وصلت المرأة شعرها** **بشعر غیرها** : پیوند کرد نازن موی خود بموی غیر خود . و **وصلته و صلا و صلة** : دیدار کردم آنرا ضد هجره . و **یزو وصل و صلة** : وصله کردن و در پی نمودن جامه و ارسادادن . **الحديث : صلوا ارحامکم**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وصوصة</b> : چشم گفان سکچه. و چشم تک کرده نگریستن چیزی را.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | <p><b>وصم (vasm)</b> ۱. ع. شکاف و شکاف چوب بی جدایی. و گره چوب. و تک و مار و جب. ج. و صوم. و نام دمی.</p>                                                                                                                                                                                              | <p>واد باصله ما یسی برآ و احساناً و لودایاره و مطایبه و جلوساً و لوباللام. و قولهم: <b>وصلت الائی اخاها</b>. ر. و صله.</p>                                                                                                                             |
| <p><b>وصوی (vosui)</b> ۲. ع. م. و وصف البعیر و صوفاً (از باب ضرب): بشناب رفت آن شتر.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p><b>وصم (vasm)</b> ۲. ع. م. و صمماً (از باب ضرب): بشناب بست آن را. و نیز <b>وصم</b>: بب کردن چیزی را. و شکافتن چوب بی جدایی.</p>                                                                                                                                                                     | <p><b>وصل (vasl)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. رسیدن بهم و پیوستگی و پیوست شدن و جفت شدن. و وصل و رسیدن دو دوست بهم و صدق و اتفاق و دیدار و ملاقات. و</p>                                                                                                   |
| <p><b>وصول (vosul)</b> ۲. ع. م. و وصل و صله و وصله و وصول. ر. و صله (vaslat) و (voslat).</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p><b>وصم (vasam)</b> ۱. ع. بیماری و مرض.</p>                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>شبه وصل</b>: شب دیدار و ملاقات دوست.</p>                                                                                                                                                                                                         |
| <p><b>وصول (vosul)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. رسید و رسیدن و ورود آمدن و رسیدگی و رسیدن بمقصود و حصول و تحصیل.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>وصمة (vasmat)</b> ۱. ع. تک و عار و عیب. یق. ما فی فلان و صمة. و نیز <b>وصمة</b>: سوگند و پیمان در مصیبت.</p>                                                                                                                                                                                     | <p><b>وصل (vesl)</b> و (vosi) ۱. ع. استخوانی که شکند و با استخوان دیگر نیامیزد. و فرام آمد نگاه دو استخوان. ج. : اوصال.</p>                                                                                                                            |
| <p><b>وعند الوصول و بالذی الوصول</b>: یعنی هر وقت رسید و هنگامی که رسید. و <b>وصول شدن</b>: رسیدن و بدست آمدن و حاصل شدن. و <b>وصول کردن</b>: تحصیل کردن و بدست آوردن.</p>                                                                                                                                                                                                                                                | <p><b>وصمة (vosmat)</b> ۱. ع. سستی ککالت. و نیز: <b>وصمة</b>: یک شکاف.</p>                                                                                                                                                                                                                             | <p><b>وصل (vosal)</b> و (voslat) ۲. ع. م. <b>وصل الشیء الی الشیء موصلة</b> و <b>وصلة و وصولاً و صلة</b> (از باب ضرب): رسانیدن آنچیز را بآنچیز. و <b>وصلک الله</b>، بکسر اللین لنة ین. قرله تالی: <b>الا الذین یصلون الی قوم ینکم و ینهم میثاق</b>.</p> |
| <p><b>وصول باقی (vosul-bâqi)</b> ۱. پ. تنه حساب و باقی حساب و مقداری از وجه که جمع آوری نشده.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p><b>وصوص (vasvas)</b> ۱. ع. - و رواج پرده باندازه ای که چشم از آن بگذرد. و روی بند خرد که دختران بر روی انگشت. و سنک و ریزه های در میانه زمین یا در میان زمین سخت. ج. و صارص.</p>                                                                                                                    | <p><b>وصله (voslat)</b> ۱. ع. پیوستگی. یق. <b>بینهما و صلة</b>. ج. و وصل در صلات.</p>                                                                                                                                                                  |
| <p><b>وصولی (vosuli)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. آنچه ممکن است وصول شود و بدست آید و جمع آوری شود. و لا <b>وصولی</b>: آنچه بدست نمی آید و جمع آوری نمیشود و سوخت.</p>                                                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>وصوب (vosub)</b> ۲. ع. م. و <b>وصب الشیء و صوباً</b> (از باب ضرب): پاینده و ثابت گردیدن. و <b>وصب الدین</b>: لازم گردیدن آن دام. و <b>وصب علی الامر</b>: مبدیگی و ریزیدن بر آن کار و نیکو ایستادگی نمود بر آن. و <b>وصب شحم الناقة و لبنها</b>: دایم و برقرار ماندن به آن ماده شتر و شیر آن.</p> | <p><b>وصله (vasle)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. نمونه و قطعه و پاره و گونه و لایحه و وزنک و ینه و دز بی. و <b>وصله کردن</b>: دداری کردن و لایحه نمودن.</p>                                                                                                 |
| <p><b>وصوم (vosum)</b> ۲. ع. ج. و صم. و <b>وصی (vasy)</b> ۲. ع. م. و <b>وصیاً</b> (از باب ضرب): بخوار گردیدن از رخصت و منزلت. و کران سنک شد سبکی. و نزدیک رسید. و <b>وصیت الشیء بالشیء</b>: پیوستن آن چیز را بآن چیز. و <b>وصیت اللیلة بالیوم</b>: پیوستن کرم کار شب را بر روز. و <b>وصیته بکذا</b>: رسانیدن آنرا بدان. و <b>وصت الارض و صیاً و صیاً و صاً و وصاة</b>: درهم و پیوست گردیدن گیاه آن زمین. و <b>وصی</b></p> | <p><b>وصوص (vasvas)</b> ۱. ع. - و رواج پرده و جز آن باندازه ای که چشم از وی بگذرد.</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>وصله دار (vasle-dâr)</b> ص. ب. هر چیز در پی دار ماندن جامه و کفش و جز آن.</p>                                                                                                                                                                    |
| <p><b>وصی (vasy)</b> ۲. ع. م. و <b>وصیاً</b> (از باب ضرب): بخوار گردیدن از رخصت و منزلت. و کران سنک شد سبکی. و نزدیک رسید. و <b>وصیت الشیء بالشیء</b>: پیوستن آن چیز را بآن چیز. و <b>وصیت اللیلة بالیوم</b>: پیوستن کرم کار شب را بر روز. و <b>وصیته بکذا</b>: رسانیدن آنرا بدان. و <b>وصت الارض و صیاً و صیاً و صاً و وصاة</b>: درهم و پیوست گردیدن گیاه آن زمین. و <b>وصی</b></p>                                      | <p><b>وصوص (vasvas)</b> ۱. ع. - و رواج پرده و جز آن باندازه ای که چشم از وی بگذرد.</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>وصلی (vasli)</b> ۱. پ. مأخوذ از تازی. تنه ای از چوب و یا مقوا یا لرح و جز آن که گردگان بروی آن مشخ خط میکشد و نوشتن می آموزند.</p>                                                                                                               |
| <p><b>وصوم (vosum)</b> ۲. ع. ج. و صم. و <b>وصی (vasy)</b> ۲. ع. م. و <b>وصیاً</b> (از باب ضرب): بخوار گردیدن از رخصت و منزلت. و کران سنک شد سبکی. و نزدیک رسید. و <b>وصیت الشیء بالشیء</b>: پیوستن آن چیز را بآن چیز. و <b>وصیت اللیلة بالیوم</b>: پیوستن کرم کار شب را بر روز. و <b>وصیته بکذا</b>: رسانیدن آنرا بدان. و <b>وصت الارض و صیاً و صیاً و صاً و وصاة</b>: درهم و پیوست گردیدن گیاه آن زمین. و <b>وصی</b></p> | <p><b>وصوص (vasvas)</b> ۱. ع. - و رواج پرده و جز آن باندازه ای که چشم از وی بگذرد.</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>وصلی (vasliyy)</b> ص. ع. منسوب برصل یعنی پیراه و اصال.</p>                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>وصوم (vosum)</b> ۲. ع. ج. و صم. و <b>وصی (vasy)</b> ۲. ع. م. و <b>وصیاً</b> (از باب ضرب): بخوار گردیدن از رخصت و منزلت. و کران سنک شد سبکی. و نزدیک رسید. و <b>وصیت الشیء بالشیء</b>: پیوستن آن چیز را بآن چیز. و <b>وصیت اللیلة بالیوم</b>: پیوستن کرم کار شب را بر روز. و <b>وصیته بکذا</b>: رسانیدن آنرا بدان. و <b>وصت الارض و صیاً و صیاً و صاً و وصاة</b>: درهم و پیوست گردیدن گیاه آن زمین. و <b>وصی</b></p> | <p><b>وصوص (vasvas)</b> ۱. ع. - و رواج پرده و جز آن باندازه ای که چشم از وی بگذرد.</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>وصلی (vasliyy)</b> ص. ع. منسوب برصل یعنی پیراه و اصال.</p>                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>وصوم (vosum)</b> ۲. ع. ج. و صم. و <b>وصی (vasy)</b> ۲. ع. م. و <b>وصیاً</b> (از باب ضرب): بخوار گردیدن از رخصت و منزلت. و کران سنک شد سبکی. و نزدیک رسید. و <b>وصیت الشیء بالشیء</b>: پیوستن آن چیز را بآن چیز. و <b>وصیت اللیلة بالیوم</b>: پیوستن کرم کار شب را بر روز. و <b>وصیته بکذا</b>: رسانیدن آنرا بدان. و <b>وصت الارض و صیاً و صیاً و صاً و وصاة</b>: درهم و پیوست گردیدن گیاه آن زمین. و <b>وصی</b></p> | <p><b>وصوص (vasvas)</b> ۱. ع. - و رواج پرده و جز آن باندازه ای که چشم از وی بگذرد.</p>                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>وصلی (vasliyy)</b> ص. ع. منسوب برصل یعنی پیراه و اصال.</p>                                                                                                                                                                                       |

**النبی وصیاً:** بهم پیوست شد آن گاه.

**وصی (vasiyy)** ۱. ص. ع. اندرز کننده و اندرز کرده شده. و آنکه وصیت میکند.

و کسی که بوی وصیت میکند، مذکور و مذکور وی یگان است. یق. **رجل وصی و امرأة**

**وصی:** ج. اوصاء. والوصی: حضرت شیت ینبیر پسر آدم.

**وصی (vasiyy)** ۱. ع. ج. وصیه.

**وصی (vasiyy)** ۲. ع. وصی و وصیاً و وصیاً. د. وصی.

**وصی (vasi)** و **(vasiyy)** ۱. پ. مأخوذ از تازی. آنکه موافق اندرز و وصیت کسی پس از مرگ آن تصرف در امور مال و حال وی می کند.

**وصیه (vasiyyat)** ۱. ع. اندرز و آنچه بدان اندرز کنند. ج. وصایا. و شاخه خرماین که بدان پشتواره ببندند. ج. وصی.

**وصیت (vasiyyat)** ۱. پ. مأخوذ از تازی. اندرز و نصیحت و سفارش.

**وصیت نامه (vasiyyat-nāme)** ۱. پ. اندرزنامه.

**وصید (vasid)** ۱. ع. آستان و یشگاه سرای. ج. و صد. و حظیره ماندنی

که در کره از سنگ سازند جهت ستروان و حظیرهای که از شاخه های درخت سازند. و غار و سمعی که در آن اصحاب کفایت یافتند و در زدند. و کره. و گیاهی که ینخای آن

نزدیک یکدیگر باشد. و تنک و بند.

**وصید (vasid)** ۲. ع. آنکه وی را دوبار خسته کرده باشند. یق. **رجل**

**وصید و غلام و صید**

**وصیده (vasidat)** ۱. ع. حظیره ماندنی که در کره جهت ستروان سنگ سازند.

**وصیره (vasirat)** ۱. ع. دستاویز

و چک با مهر.

**وصیع (vasi')** ۱. ع. گنجشک ویزه. و آواز گنجشک.

**وصیف (vasit)** ۱. ع. خدمتگار خواه پسر باشد و یا دختر و غلام بود و یا کیز. ج. و صفا.

**وصیفة (vasifat)** ۱. ع. خدمتکاری که دختر و یا کیز بود. ج. و صافت.

**وصیل (vasil)** ۲. ص. ع. آنکه با کسی همراه باشد در خروج و دخول. و دوست مدم و مصاحب.

**وصیلة (vasilat)** ۱. ع. عمارت. و فراخی و ارزانی و خصب. و گروه هم سفر. و شمشیر. و کرمه و شنه. و زمین فراخ. و جامه منقط بنامی. ج. و وصائل. و نیز

**وصیلة:** ماده شتری که ده شکم ازین یکدیگر زاید. و گوسپندی که مفت شکم در

در بجه ماده ازین یکدیگر آرد و هر گاه ده شکم هفت و یا هشت و یا یک ماده و یکی تر زاید

بگیرند: **وصلت اخاها** و درین وقت شیر آنرا مردان میآشامند دون زنان و این بجه

تر را جهت خدایان خود ذبح نمی کنند و در باره آن بجای آوردند آنچه را که در باره

شترسانه بجای آوردند و هر گاه فقط یک بجه تر می زایند آنرا برای خدایان ذبح

میکردند و اوالوصیلة خاصة بالتمن کانت الشاة اذا ولدت الاثنی ففی لهم و اذا ولدت ذکراً

جعلوها لالههم فان ولدت ذکراً و اثنی قالوا و ولدت الاثنی اخاها فلم یذبحوا الذکر لالههم

اوهی شاة تلد ذکراً ثم اثنی فصل اخاها فلا یذبحون اخاها من اجلها فاذا ولدت ذکراً

قالوا مذا قربان لالهتنا.

**وصیم (vasim)** ۱. ع. فامیل مابین خنصر و بنصر.

**وض (vazz)** ۲. ع. وض الیه

**وضاً (ازباب ضرب):** مضطر شد بسوی آن و پریختن خاطر گردید.

**وضاً (vaz)** ۲. ع. چیره شدن در مواخاة یق. **واضاً فوضاه یضوه**

(از باب فتح): یعنی نبرد کرد با او در خوی و با کیزه روی پس چیره شد بروی.

**وضاء (vezâ')** ۲. ع. ج. وضی. و **وضاء (vazzâ')** ۳. ع. ج. خوب و با کیزه روی. ج. وضاء و ن و رضاضی.

**وضاءة (vazâ'at)** ۲. ع. ج. و **وضوء و ضاءة (ازباب کم):** خوب روی و با کیزه روی گردید.

**وضاءون (vazzâ'una)** ۲. ع. ج. وضاء.

**وضاح (vazâh)** ۳. ع. ج. روشن و آشکار.

**وضاح (vazzâhi)** ۱. ص. ع. بسیار واضح و آشکار. و دندان نیک روشن و آشکارا. و مرد سید و نیکو روی و خوش آب

و رنگ. و روز. و **عظام وضاح:** بازی مر کرد کان نازی را که استخوان سپیدی را

شبهه در جایی انداخته و هر یک جدا جدا در جستجوی آن پراکنده شوند. و **بکر**

**الوضاح:** نماز صبح. و نیز **وضاح:** نام کسی. و لقب جذبه ابرش که پیسی اندام

داشت.

**وضاحیة (vazzâhiyyat)** ۱. ع. نام دهی مشرب بوضاح.

**وضاخ (vezâx)** ۲. ع. مواخاة و وضاخاً. د. مواخاة.

**وضاضی (vazâze')** ۲. ع. ج. وضاء.

**وضاع (vazzâ')** ۳. ع. ج. وضاع و صفت.

**وضاعة (vazâ'at)** ۲. ع. ج. وضع

**یوضع ضعة ووضاعة (ازباب کرم) :** فرومایه و ناکس و درن مرتبه کردید . و **وضع فلان وضاعة :** پسر خوانده گردید فلان .

**وضائع ( vazā'eh ) ع . ج .** وضیعة .

**وضائع ( vazā'e ) ع . ج .** وضیعة .  
**وضح ( vazhi ) ا . ع .** آشکاری

کار . یق : من این بد اوضحک .

**وضح ( vazhi ) م . ع .** وضعت  
**الابل باللبن وضحاً (ازباب فتح) :** پیدا کرد ماده شتر شیر را و پستان بر کرد .

**وضح ( vazah ) ا . ع .** گیاه

دیزه . و پای برنج . و شیر . و سیدی بامدار و درشتی و سیدی ماه . و میانه راه و گشادگی آن . و سیدی پیشانی اسب . و سیدی دست و پای اسب . و دم درست و سره . و پیسی اندام . و پیری . و سیدی دوی . و پیرایای ازیسم و از درهم . ج : اوضاع . و خوبی و بکی . و لیاقت .

**وضحة ( vazahat ) ا . ع .** خرماده .

**وضح ( vazh ) م . ع .** وضح الداو وضحاً ( از باب ضرب ) : نیم بر کرد دول را و آب اندک داد .

**وضر ( vazer ) ا . ع .** چرک و ریم . و آبی که در آن کاسه و مشک و جز آن را شسته باشند . و بوی ناخوش . و باقرمانده قطران . و بوی غذای پناه شده گندیده . و آلاش . و آلودگی زعفران و جز آن . ج : اضرار .

**وضر ( vazar ) م . ع .** وضرت  
**القصعة وضراً ( از باب سجع ) :** چرکین گردید آب از شستن کاسه در آن .

**وضر ( vazer ) س . ع .** رینسک و چرکین . و والده شده بزعفران .

**وضراء ( vazrā' ) ا . ع .** نشانی در گردن شتران بنی فزارة شبیه پنجه داغ . و سنک بزرگ بیرون جسته از کوه .

**وضرة ( vazerat ) س . ع .** مؤنث وضر .

**وضری ( vazrā' ) ا . ع .** سنک بزرگ بیرون جسته از کوه .

**وضری ( vazrā' ) س . ع .** زن زعفران آلوده . و زن چرکین .

**وضع ( vaz' ) ا . ع .** نهاد . ج : اوضاع .

**وضع ( vaz' ) م . ع .** وضعه  
**یضعه وضعاً و هو وضعاً و موضعاً وضعة (ازباب فتح) :** نهادن از ابرهای . و وضعت المرأة خمارها

**تضعه :** برداشت آن زن چارقد خود را و این را در وقتی میگویند که زن چارقد نداشته باشد . و **وضع عن فلان :** فرود آورد فلان را از قدر و مرتبایش . و **وضع عن غریبه :** کم کرد از غریم خود چیزی از آنچه بر ذمه وی بود . و **وضعت الابل وضعاً و وضیعة :** گیاه شور چربند شتران در اطراف چاه و ملازم آن گردیدند . و نیز

**وضع فلان الابل یعنی رها کرد فلان شتران را و ملازم گردانید آنها را ( لازم و شندی ) .** و نیز : **وضع فلان الابل یعنی رها کرد فلان شتران را در شب تا چرا کنند .** و **وضع زید لقمه ضعة قبیحة وضعاً و وضعاً وضعة :** خوار و ذلیل کرد زید نفس خود را . و **وضع عنقه :** زد کردن آن را . و **وضع دینه عنقه :** ساقط کرد دین خود را از آن . و **کذا العیابة .**

**وضع البعیر زمامه وضعاً و موضعاً :** پایین انداخت آن شتر سر خود را و تافت رفت . و **وضع البعیر و غیره :** تیزرو گردید آن شتر و جز آن . و **وضعت الیاقه :** تیز رفت آن نماده شتر .

**و وضعت الحامل ولدها وضعاً و وضعاً و تضعاً :** به آورد آن زن آستان .

**وضعت المرأة وضعاً و تضعاً و تضعاً :** آستان شد آن زن در آخر طهر و ابتدای حیض . و **وضع الشيء بین یدیه وضعاً :** ترک کرد و واگذار نمود آن چیز را .

**و وضع الحدیث :** افعری کرد در آن حدیث و دروغ گفت آن را . و **وضع عند فلان وضیعاً :** دوجه گذاشت در نزد فلان .

**و وضع فی تجارته (مجهولاً) ضعة و ضعة و وضیعة :** زیان کرد در تجارت خود و كذلك : **وضع فی تجارته (از باب فرح) .**

**وضع ( vaz' ) ا . پ .** مأخوذة از تازی . نهاد و جای و ترتیب ساختن و

باطرز و روش . **وضع اساس :** نصب و ترتیب **وضع باط :** گسترگی . **وضع بنا :** ساختن . **وضع پسندیده :** ترتیب و طرز و روش پسندیده . و **وضع حمل :** زایسان . **وضع حمل کردن :** زاییدن . و **وضع قدم کردن :** قدم نهادن . و **وضع کردن :** اختراع کردن و ایجاد نمودن .

**وضع نیت :** بخشش و احسان . **وضع و حالت :** نهادن چرکی . **وضع حرکت :** کردار و رفتار . و **بدو وضع :** بد روش و بد

ترتیب و نامطبیع . **ریضه وضع کردن :** تخم نهادن . و **خوش وضع :** خوش

ترتیب و مطبیع .

**وضع ( vaz' ) م . ع .** وضع

**وضعا و وضعاً .** ر . وضع .

**وضعاً ( vaz' ) م . پ .** مأخوذة از تازی . از جهت تربیت و از جهت نهادن

ساختن و از جهت جای رها .

**وضعة ( vaz'at ) و ( vaz'at ) ا . ع .** نهادن . یق : **وضع هذه اللبنه**

غير هذه الوضعة : بنه این خشت را جزاین نهند. ونیز وضعة : مره نهند وضعة (vez'al) نوع و میث نهند.

وضعی (vazi) م. پ. مأخوذ از تازی - منسوب بوضع و شکل و طرز. و حرکت وضعی : حرکت بر دور محور خود.

وضف (vazi) م. ع. وضف البعير وضفاً (از باب ضرب) : شتاب رفت آن شتر.

وضم (vazm) م. ع. وضم اللحم وضماً (از باب ضرب) : نهاد آن گوشت را بروی تخته و یا برویا. ونیز وضم ساخت

جبهه آن گوشت. و وضم بنو فلان علی بنی فلان : زود آمدند بنو فلان بر بنی فلان. وضم (vazam) م. ع. تخته و یا

برویا ماندی که بروی آن گوشت نهند. ع. ارحام و ارضه. و ترکهم لحم علی وضم : فرو افکند ایشان را و ذلیل و خوار و درندك گردانید.

وضمة (vazmat) م. ع. گروه از مردم از دوست تا بیحد. و وضية.

وضن (vazn) م. ع. وضن النع وضناً (از باب ضرب) : بایتم آن نوآرادر. وضن الشيء : درنا کردم بعض آن چیز را بر بعض آن و دو چندان کردم آن را و برهم نهادم آن را.

وضن (vazon) م. ع. وضین. وضو (vazu) م. پ. مأخوذ از

تازی. دست نماز و شستن دست و روی قبل از نماز یعنی که دوشیریت اسلام وارد شده. و وضو گرفتن و یا ساختن : دست و روی را بطریق اسلام شستن.

وضوه (vazu) و (vazu) م. ع. آب وضو و گفته اند وضو همان آب

وضو وضو گرفتن وضو بالمضم عمل دست نماز گرفتن.

وضوح (vozuh) م. ع. وضح الامر و وضوحاً وضحة وضحة (از باب ضرب) : پیدا و روشن و آشکار گردید آن کار.

وضوخ (vazux) م. ع. آبی که کمتر از نصف دول باشد.

وضوع (vazu) م. ع. وضع وضعاً و وضوعاً. وضع.

وضوگاه (vazu-gâh) م. پ. جایی که دست نماز بگیرند.

وضی (vazi) م. ع. خوب و پاکیزه روی. ج. وضاء و اوضاء.

وضیح (vazili) م. ع. واضح و روشن و آشکار.

وضیحة (vazihah) م. ع. چادرا. ج. وضائع.

وضیع (vazi) م. ض. ع. مردم فرومایه دنی و از مرتبه فرواناده و در تجارت زبان دیده. و زناهار و امانت. و خرمای خشك ناشده دختر و نهاده.

وضیع (vazi) م. پ. مأخوذ از تازی - مردم فرومایه و ناکس. و وضع و شریف : مردم فرومایه و مردم باشرافت.

وضیعة (vazi'at) م. ع. گناه و ده. یق. هولاة اصحاب الوضیعة

ای اصحاب حصص متبیین فيه. و نیز وضیعة : ثمن کم کرده. و آنچه کم کنند و فرود نهند از چیزی. و شترمایل بهرا گاه شیرین.

و آنچه پادشاه می گیرد از خراج و عشور. و پسر خوانده. و کتابی که دو آن حکمت نویسد. ج. وضائع. و گدمی که کوته و

پاروغن آمیخته شوند. و نام گرمایی از لنگر که بنام ایشان جاما و شهرهای را

مسی سازند که اهل آن غزا کنند. و رخت و بار قوم. ج. وضائع نیز. یق. این خلق و اوضائعهم. وضائع کسری : کسانی بودند که کسری از آنها گروی گرفته و آنها را دو بعضی از شهرهای خود منزل داد. و وضائع الملك : آنچه بر رعایا مقرر و واجب باشد. دو ملک ایشان از زکات و وظائف.

وضیعة (vazi'at) م. ع. وضع وضعاً و وضیعة. وضع. و وضع (مجهولاً) ضعة وضعة و وضیعة. نیز. وضع.

وضیعی (vazi'i) م. پ. مأخوذ از تازی - دینی و پستی و فرومایگی و خواری.

وضیمة (vazimat) م. ع. وضمة و یک گروه از مردم از دوست تا بیحد. و گروه اندك که بر قومی فرود آید. و طعام مانع. و گیاه گرد کرده و طعام گرد کرده. و شبه الزبنة من الکلاء.

وضین (vazin) م. ع. هر چیز گرد کرده شده و بر هم چیده شده و دو تا کرده.

وضین (vazin) م. ع. نوار و تکه هرج بین که از دال و یا موی باشند و یا از چرم باشد. ج. وضن. و نیز وضین : تکه بالان شتر. یق. قلق وضینها : یعنی جنبید تکه آن از لاغری.

وط (vat) م. ع. وطا المحمل و طاً (از باب نصر) : صدا کرد کهاو.

وطا الوطواط : بالک کرد آن طوطا. و طاً (vat) م. ع. زمین تشیب

میان دیوهای بلند. و قرأ : عالی : هل اشد و طاً ای قیاماً ای اوفق للقیام.

وطاً (vat) م. ع. و طه و

برجله يطاه وطاء ( از باب سجع ) :  
سپرد آفران زیر پای . و وطى المرأة :  
گاید آت زدن . و بنو فلان يطوهم  
الطريق : یعنی بنی فلان نزد يك راه فرود  
آمدند و روندگان راه می سپردند و می گویند  
آنها را و اگدمال می کنند . و طواه و طأ  
( از باب فتح ) : آماده کرد آفران و نرم و  
آسان گردانید .

وطاء ( vatā' ) ع . ح . زمین نشیب  
و پست میان زمینهای بلند .  
وطاء ( vatā' ) و ( vetā' ) ع .  
گسترده و مهد گسترده شده خلاف غطاء .  
ج : اوطه .

وطاء ( vetā' ) ع . ح . واطه  
على الامر مواطاة ووطاء : موافقت  
کرد وی را بر آنکار . و اوطافی الشعر :  
تکرار قرائی نمود در شعر بلفظ معنی . و قری  
قرله نمانی : اشد و طاء ای مواطاة .  
وطاءة ( vatā'at ) ا . ج . با-پردگی  
و پاسبانی .

وطاءة ( vatā'at ) ع . ح . و طوء  
الموضع يوطوء و طاءة و و طوعة  
وطئة و طئة ( از باب کرم ) : گرفته و  
نرم و با-سپرده شد آن موضع .

وطاب ( vetāb ) ع . ج . و طب .  
و قولهم : صفت و طابه : یعنی خالی شد  
و نهی گشت مشک آن کبابه است از مردن و  
پاکته شدن .

وطأة ( vat'at ) ا . ح . حنطه و  
فشار و تنگی و گرتگی سخت . و جای پا .  
الحديث : اللهم اشد وطائك على  
مضر : یعنی خدایا سخت کن گرفتگی خود  
را بر مضر .

وطأة ( vat'at ) ع . ح . واه پا  
سپرده و اگد کوب شده . و مسافران .

وطاس ( vattās ) ا . ح . شبان .  
وطاوط ( vatāvet ) و طوايط  
( vatāvit ) ع . ج . و طواط .

وطاك ( vatā'ed ) ا . ح . قواعد  
بنا و سرای . و ديك پایه ها و سه پایه . ج :  
وطيدة .

وئب ( vatb ) ا . ح . مشک شیر .  
ج : اوطب و وطاب و اوطاب . و ج ج :  
اوطب . و مرد سخت دل خوشت خوی . و  
پستان بزرگ . و الوطب : مرد رفته پای .  
وطباء ( vatbā' ) ا . ح . زن  
بزرگ پستان .

وطث ( vats ) ع . ح . و طث  
الارض و طثا ( از باب ضرب ) : سخت  
پای کوفت بر زمین ، لئه فر و طس .

وطح ( vath ) ع . ح . و طحه  
وطحا ( از باب ضرب ) : بنفش و مشقت  
دور کرد آفران با دست .

وطح ( vath ) و ( vatab ) ا . ح .  
پلیدی و بیخالی . و گلی که برسم و چنگال  
سور و مرغ چسبیده باشد .

وطحة ( vatthāt ) ا . ح . و احدوطح .  
وطد ( vatd ) ع . ح . و طده  
وطدأ و طدة ( از باب ضرب ) : یا

برجای کرد آفران و استوار گردانید و گران  
سنگ ساخت فوطدهو ( مجهولاً ) . و  
وطد الشيء : آلیه : چسبانید آن نیز را  
بآن و فرا گرفت آفران . و وطده منزلة :

راست کرد و آماده نمود برای وی منزلت  
را . و وطد الارض : گرفت زمین را تا  
سخت گردد . و وطد المكان : کزید آن  
جای را با بیطلة . و وطد الشيء : بر  
جای وثایت ماند آن نیز را سیر کرد و رفت  
از اعدادست . و وطد على باب الفار  
الصخر : مسدود کرد غر آن غار را با

سنگ و سنگ چین کرد آفران . و وطد فلاناً  
الى الارض : نشاند فلان را بر زمین . و  
لئه فر و طس . و نهی و بایه : اللهم اشد  
طدتك على مضري و طانك .  
وطد ( vated ) ص . ح . استوار  
و محکم وثایت و برقرار .

و طر ( vatar ) ا . ح . حاجت نیاز  
و حاجتی که شخص بدان نهایت اهتمام را  
داشته باشد و چون کسی بحاجت خود برسد  
بار می گویند : قضيت و طرك : یعنی  
وسیدی بحاجت خود .

وطس ( vats ) ع . ح . و طس  
الارض و طسا ( از باب ضرب ) : سخت  
زد زمین و اموزه و جرآن . و و طس  
الشيء : شکست آن چیز را .

وطش ( vate ) ع . ح . و طش له  
وطسا ( از باب ضرب ) : بیان نمود يك  
جزء از کافر را . و و طش الشيء : دفع  
کرد و راند آن نیز را . و و طش الكلام :

آشکار نکرد سخن را و بطور اغلاق و انکال  
سخن راند . و و طش فلاناً : زد فلان را .  
وطط ( votot ) ا . ح . مردمان ضعیف  
العقل و ضعیف البدن .

وطف ( vataf ) ا . ح . فر و مشک  
و دراز کشیدگی . و في السحابة و طف :  
یعنی از جهت بسیاری آب دامن ابر فروخته  
و دراز کشیده شده است .

وطف ( vataf ) ع . ح . و طف  
يوطف و طفا ( از باب سجع ) : بسیار  
مژه و ابرو و گشت . و ریخته شد باران .

وطفاء ( vatfā' ) ص . ح . سحابة  
و طفاء : ابر فروخته دامن پادشاه و ابر  
پیوسته و یوان و ابری که زمان اندکی بارد .  
وطقة ( vattat ) ا . ح . موجای  
اندک . و علی و طقة من الشعر .  
۵۰ - جزو ۹۸



طعام که از شیر و خرمای هست بر آورده  
ترتیب دهند . و نیز کتک بکند آمیخته . و  
جوالی که در آن گوشت و نان کاواک باشد .  
وظائف ( vaz'el ) ع . م . وظیفه .  
وظایف ( vazâyet ) ا . ب .  
مأخوذ از تازی . وظیفه ها . داهل وظایف  
و یا ارباب . وظایف : وظیفه داران و  
اوباب استعناق .

وظب ( vazb ) ع . م . وظبه  
وظباً ( از باب ضرب ) : سبزه آنرا زیر  
پای . وظبته النواب و ظباً : پامال  
کرد او را و نوابت روزگار .  
وظبة ( vazbat ) ا . ب . مرج مادیان  
و سایر خورس شکفته

وظر ( vazar ) ع . م . وظر  
وظراً ( از باب سمع ) : بفریه گردید و پر  
گوشت شد  
وظر ( vazer ) ص . ع . پر گوشت  
در به و آنکه در آن و شکم وی پر گوشت باشد .  
وظرة ( vazerat ) ص . ع .  
دونت وظر .

وظف ( vazf ) ع . م . وظفه  
وظفاً ( از باب ضرب ) : کوتاه کرد پای  
بند وی را و بر وظیف وی زد و وظف  
القوم : پیرو آن قوم گردید .  
وظف ( vozol ) ع . ج . وظیف .  
رج . وظیفه .

وظوب ( vozub ) ع . م . وظب  
علیه و ظوباً ( از باب ضرب ) : پیوسته  
بود بر آن و مدارست و ردید و لازم گرفت  
آن را و تیمار آن داشت .  
وظیف ( vazil ) ا . ع . خردگاه  
ساق و ذراع اسب و شتر . جز آن . ج :  
اروظفه و وظف . و مرد قوی و توانای بردن  
در دینهای سخت و درشت . و جهات الابل

و شب پره . و پرستو و خطاف . و نوعی از  
پرستو کوهی . ج : وطوط و وطوطی . و  
مرد ضعیف جان و ترسو . و مرد پر حرف و  
پر گوی . و مردی که آواز آن مانند گنجشک  
باشد . و غوک . و مردی که تند و جاد حرف  
زند . و مرد صباغ . و وطواط البحر :  
ماهی پرند . النثل : ابصر فی اللیل من  
الوطواط : یعنی در شب از شب پرست ترست .  
وطواط ( vatvat ) ا . ب . لقب  
و شیدالدین محمد بن عبدالجلیل البلیانی از  
شعراي معاصر بانترز پادشاه سمرقند و مصنف  
کتاب حقایق السحر که در علم عروض نوشته  
و نود و هفت سال عمر کرد و در سال ۷۷۸  
هجری وفات نمود .

وطواطة ( vatvâlat ) ا . ع .  
دنی که جلد و تند حرف دهند .  
وطواطی ( vatvâtiyy ) ا . ع .  
مرد پر حرف و پر گوی .  
وطوطة ( vatvalat ) ا . ع .  
صفت وستی . و جلدی و تندی در سخن گفتن .  
وطی . ( vati ) ص . ع .  
کوتاه و نرم و سبزه . زیر پای . و شی  
وطی : چیزی که با پر دگی آن آشکار باشد .  
وطید ( valid ) ص . ع . استوار  
یا برجای کرده . و گران سنگ گردانیده .  
وطیده ( validat ) ا . ع . واحد  
وطیان .

وطیس ( vatia ) ا . ع . تورو  
تورو آهین . و سخنی کاذب . و الان حمی  
الوطیس : یعنی الان گرم شد تورو کباب  
است اوخت شدن جنگ و بالا گرفتن ناپره  
قال .  
وطیة ( vatiaat ) ا . ع . سخنی  
کاذب .  
وطیئة ( vatiat ) ا . ع . نوعی از

وطم ( vatm ) ع . م . وطمه  
وطماً ( از باب ضرب ) : زیر پای سبزه  
آنرا . و وطم الصخر : فروختن پرده و  
وطن ( vatn ) ع . م . وطن  
بالمكان و طناً ( از باب ضرب ) : مقیم  
شد در آن جای و جای گرفت .

وطن ( vatân ) ا . ع .  
جای باش مردم و جای باش کالاندر گویند آن  
مذکر و مؤنث هر دو آید . ج : اوطان .  
وطن ( vatân ) ا . ب . مأخوذ از  
تازی . به جای باش و جای اقامت و خورومین  
و مین و نشیمن و جایی که شخص زاییده شده  
و نشو و نما کرده . پرورش یافته و مقام و سکن .  
و وطن اصلی و یا وطن حقیقی : مقام  
اصل و آ - مان . و وطن گرفتن : مقام و  
سکن گرفتن و منزل اختیار کردن . و وطن  
مألوف : جایی که شخص بسکونت دو آن  
انس گرفته باشد . و ترک وطن کردن :  
ترک دیار و مقام خود کردن .

وطن پرست ( vatân-parast )  
ص . ب . وطن دوست و با محبت و با غیرت .  
وطن دشمن ( vatân-dushman )  
ص . ب . خائن .  
وطن دوست ( vatân-dust ) ص .  
پ . وار دهم . جاهل - با محبت و با غیرت .  
وطنه ( vatân-gôlu ) ا . ب .  
بود مایش و مقام و جایی که در آن سکونت  
میکنند .

وطنی ( vatani ) ص . ب . مأخوذ  
از تازی - منسوب بوطن .  
وطوة ( vatvât ) ا . ع . یا  
سردکن .  
وطوة ( vatvât ) ع . م . و طوة  
وطاة و وطوة . ر . و طاة .  
وطواط ( vatvâi ) ا . ع . خفاش

وعدہ

[illegible]

وعدہ وعید (va'de-va'id) ۱. پ: مأخوذ از نازی - وعد وعید.  
وعز (va'r) ۲. ص. ع. ص. ب. و دشوار خلاف سهل. یق. جبل وعز و مطلب وعز ای ص. ب. ج: او عز و عود و ارعار. و رجل و عر المعروف: مرد کم احسان کم خیر. و قلیل وعز: اذتباع است.  
وعر (va'r) ۳. و (va'er) ۴. ع. و عر و عراو و عرا و وعارة ۵. و وعارة.  
وعر (va'er) ۶. ص. ع. دشوار و ص. ب. ج: او عار و عود. و شعر معر و عر: موی کم ریخته شده.  
وعز (va'z) ۷. ع. و عزایه فی کذا و عزا (از باب ضرب): چنین پیش آمد او را توین کار و این را در کردن و یا نکردن کار مردم می گویند.  
وعس (va's) ۸. ع. نغان. و ریگ نرم که رفتن دروی دشوار باشد. و نام درختی که از آن بربط و وباب و جزآن سازند.  
وعس (va's) ۹. ع. سیردن زیر پای و الفعل من ضرب.  
وعس (vo's) ۱۰. ع. ج. اومس و عسار.  
وعساء (va'sa) ۱۱. ص. ع. مؤنث اومس. یق: امکنه و عساء: جاهی نرم و یگاک. ج: و عس.  
وعساء (va'sa) ۱۲. ع. یشتربک نرم که تره های نیکو دروی درید. و نام مومنی.  
وعظ (va'z) ۱۳. ع. و وعظه و وعظاً و وعظه و موعظه (از باب ضرب): پند داد او را پشیمان دل نرم کنده.  
وعظ (va'z) ۱۴. پ. مأخوذ از

نازی - پند و نصیحت و موعظه و وعظ کردن: موعظه کردن.  
وعف (va'l) ۱۵. ع. هر جای درشت و ستر از زمین که در آن آب ایستد. ج: و عاف.  
وعق (va'q) ۱۶. ع. و وعقت علی یارجل و عقا (از باب حسب): شتایی کردی برمن ای مرد.  
وعق (va'q) ۱۷. و (va'eq) ۱۸. و وعقه (va'qat) ۱۹. ص. ع. و رجل و عق: مرد بخوبی زشت سیرت تنگ حوصله ای آرام. و كذلك: و رجل و عق و رجل و وعقه. وعقه (va'qat) ۲۰. ع. بدخوبی و بدخلی. یق: به وعقه و فیه وعقه.  
وعك (va'k) ۲۱. ع. سختی گرما. و اول تب وحدت تب. و دودو کالت. تب دراندام. و بخوری از سختی و درماندگی.  
وعك (va'k) ۲۲. ع. و وعكا (از باب ضرب): سخت و خجور ساختن آنرا بیماری.  
وعك (va'ek) ۲۳. ص. ع. و رجل و عك: مرد تب زده و بستره آمده از آن. و كذلك: و رجل و عك. وعكة (va'kal) ۲۴. ع. و زنگار. و انبوهی شتران بر آخور. و کار زارشیدن. و سختی گرما.  
وعل (va'l) ۲۵. ع. مهر و شرم. و توانا. ج: احوال و وعل. و پناه جای و ملجأ. و نام ماه شوال. و مالک عنه و عل: نیست ترا از وی چاره ای. و هم علینا و عل واحد: پایشان بر ما متجع اند. و نیز و عل: نام قلعه ای.  
وعل (va'l) ۲۶. ع. و عل و علناً (از باب ضرب): برپندی بر آمد.  
وعل (va'l) ۲۷. و (va'el) ۲۸. و

(vo'el) ۲۹. ع. بزرگمی. ج: احوال و وعل و وعل و موعظه و وعلة (va'elat) ۳۰. و بعضی موعظه را جمع ندانسته میگویند اسم جمع اند.  
وعل (va'el) ۳۱. ع. ماه شبان. ج: احوال و وعلان. و شریف و توانا.  
وعل (vo'el) ۳۲. ع. و وعل (va'l) ۳۳. و (vo'el) ۳۴. و وعلان (va'lan) ۳۵. ع. نام پدر قبیله ای از تازیان. و نام قلعه ای درین.  
وعلان (ve'lan) ۳۶. ع. و وعل. و وعله (va'el) ۳۷. ع. برآمده کوهی. ج: و وعل. و وکله پیرامن. و جای بلد از کوه. و وکله بلد بر آمده از کوه. و وکله کاسه و ابرق. و ویز و وعله: ازاعلام است. و نام شاعری.  
وعله (va'elat) ۳۸. و (va'el) ۳۹. ع. و وعل (va'l) ۴۰. و وعلات (va'elat) ۴۱. ع. بصینه تیه: نام دوفله و قلعه و وعلان. و وعل (va'el) ۴۲. ع. خطوط کوه که مخالف سایر رنگ آن باشد. ج: و وعل. و وعل (va'm) ۴۳. ع. و وعل الدیار و وعل (از باب ضرب) و وعل (از باب حسب): انسی گفت چنی خوش باش و این کله را دوست بگیرند. و وعل: عم صباحاً و مساءً و ظلاماً: یعنی خوش باش در صبح و در شب و در تاریکی.  
وعل (va'n) ۴۴. ع. ملجأ و پناه جای.  
وعل (va'n) ۴۵. و وعله (va'nat) ۴۶. ع. زمین درشت سخت. و یا زمین سید که چیزی نرویند. ج: و وعل. و وعله (va'nat) ۴۷. ع. نشان خاک توده خانه موران. و خطوط و وکله دواز

در کوه .

**وعواع** ( va'va' ) ع . ا . ع . آراز  
سك ورك و شغال ماده . و گروه مردمان و  
قوم با بانك و غوغا . و غروش مردم . و نیز  
**وعواع** : دیدبان . واحد و جمع دوری  
بك سان است . و نام موضی .

**وعواع** ( va'va' ) ع . ع . مهذار  
**وعواع** : مردم بیهوده گوی با شود و  
خروش .

**وعوث** ( vo'us ) ع . ج . وعت .  
**وعوثة** ( vo'usci ) ع . ع . وعت  
**الطريق وعتاً ووعوثة** . د . وعت .  
**وعور** ( vo'ur ) ع . ج . وعر ( va'r )  
و ج . وعر ( va'er ) .

**وعور** ( vo'ur ) و **وعورة**  
( vo'urat ) ع . ع . وعر و **وعوراً و**  
**وعورة ووعارة** . و . وعارة .

**وعوع** ( va'va' ) ع . ا . دشت و  
یابان . و شغال و روباه . و سست و ضعیف .  
و دیدبان .

**وعوع** ( va'va' ) ص . ع . خطیب  
**وعوع** : خطیب زبان آور .

**وعوعة** ( va'va'at ) ع . ا . ع . آراز  
گرك و سك و شغال ماده . و نام موضی . و  
نام مردی از قیس بنی حنظله . و منه المثل :  
**هنا و هنا عن جمال وعوعة** :  
یعنی دور شو از شران و عوعة و قبل معناها ذا

سلست لم اكثر بشيرك : یعنی هر گاه بی  
گزند ماندم و رهایی یافتم بك ندارم و یوا  
ندارم از غیر تو ، كما نقول كل شيء ولا  
وجع الراس ای كل شيء ما عدا وجع الراس  
سهل لم يكثر به و قبل هر اكثورك كل شيء .  
مانعاً فلا باطل .

**وعوعة** ( va'va'at ) ع . ع .  
**وعوع ووعوة** : بانك کرد . **وعوع**

**فلاّنا** : چنانچه فلانرا . **وعوع القوم** :  
خروشیدند آن قوم .

**وعوعی** ( va'va'iy ) ع . ا . ع .  
ذيرك خوش طبع تیز خاطر .  
**وعوف** ( vo'ul ) ع . ا . ع . کندی و  
سستی ینایی .

**وعول** ( vo'ul ) ع . ج . وعل . و ج .  
وعل ( vo'el ) و ( vo'el ) .

**وعی** ( va'y ) ع . ا . ع . چرك و روم  
وزرداب . و مالی عنه **وعی** : نیست منرا  
از آن چاره ای . و **لاوعی عن ذلك**  
**الامر** : نیست ملجأ و پناهی جزین کار

**وعی** ( va'y ) ع . ع . **وعی**  
**الحديث يعی وعیاً** ( از باب ضرب ) :  
نگاهداشت آن خبر را و یاد گرفت آنرا . و  
**وعی الشيء** : جمع نمود آن چیز را و  
گرد کرد . و منه قوله تعالى : **وتعبهاذن**  
**واعية** . و در فعل امر از آن می گویند  
( e ) و در حال رقت ( eh ) **ووعی العظم** :  
به شد آن استخوان بر کبھی و عدم استوار .  
**دوعت المدة في الجرح** : کرد آندرم  
دو جراحات .

**وعی** ( va'y ) و ( va'a ) ع . ا . ع .  
خروش و فریاد و خصوصاً بانك و فریاد سك .  
**وعی** ( va'y ) و ( va'a ) ع . ع .  
**وعی وعیاً ووعی** ( از باب ضرب ) :  
بانك و فریاد کرد .

**وعی** ( va'a ) و ( va'iy ) ص . ع .  
**فرس وعی** : اسب درشت اندام سخت .  
و كذلك **فرس وعی** .

**وعیب** ( va'ib ) ص . ع . بیت  
**وعیب** : خانه فراخ و جاء القرس بر كض  
**وعیب** : یعنی بنهایت کوشش دود آذانب .  
**وعید** ( va'id ) ع . ا . ع . وعهه بد . و  
**وعید البعیر** : مدبر شتر چون آنهك

جستن نماید .

**وعید** ( va'id ) ع . ع . **وعید**  
**وعداً و وعیداً** . د . ر . وعهه .

**وعید** ( va'id ) ا . پ . مأخوذ از  
نازی . وعهه بد و بیم کردگی و تهدید و  
تخويف

**وعیر** ( va'ir ) ص . ع . سخت و  
صعب و دشوار . یق : **جیل و عیر و مطلب**  
**و عیر** . ج : ارطاره .

**وعیق** ( va'iq ) ع . ع . **وعیق**  
**القرس وعیاً** ( از باب ضرب ) : آراز  
کرد شکم آن اسب وقت راه رفتن .

**وغا** ( va'q ) ا . پ . مأخوذ از  
نازی . کارزاو و جنگ .

**وغاب** ( va'qab ) ع . ج . وغب .  
د ج . وغبه .

**وغادة** ( va'qadat ) ع . ع .  
**وغد الرجل و غادة و غودة** ( از  
باب كرم ) : خندگار و فرومایه گردید آندرمه  
و نیز ضعیف و لاغر شد . راحق و كم عقل و دزد  
گردید .

**وغب** ( va'qab ) ع . ا . ع . جوال و رخس  
پست و هیچگاه . و احق و گول . و ضعیف  
البدن . و شتر سیر و توانا . و ناکس و دزدل و  
فرومایه . ج : ارغاب و وغب .

**وغبة** ( va'qbat ) ع . ا . ع . زن احق  
و گول و ضعیف العقل و ضعیف البدن .  
**وغبة** ( va'qbat ) ع . ا . ع . احق و  
گول . ج : وغب .

**وغد** ( va'qd ) ا . پ . نام حیره ای  
که بندی بر نهال گویند . و بادبجان .

**وغد** ( va'qd ) ا . ع . نوكر و  
خدمتگار و آنكه بخوراك شكم خدمت می  
کند . و کودک و بنده و عید . و نیز قناری که  
بیره ندارد . و بادبجان . و مرد فرومایه و



|                                        |                                              |                                                                                                         |
|----------------------------------------|----------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وفد (vafid) ع. ج. راند. یق:            | وفاداری (vafā-dāri) ا. پ.                    | وفاء و وفا کردن: بسر بردن عهد و پیمان و بجا آوردن چیزی که تعهد کرده باشد. و ادا کردن دین و وام و جز آن. |
| الحاج وفداله.                          | دوستی و صداقت و راستی و نیک بخلی.            |                                                                                                         |
| وفد (vafid) ع. وفدایه                  | وفاداة (vafādat) د (vafādat)                 |                                                                                                         |
| وعلیه و فدا و وفوداً و وفادوة          | د (vafādat) ع. ج. راند.                      | وفاء (vāfa) ع. بسر بردگی                                                                                |
| افاداة (از باب ضرب): برسولی آمد        | وفاداة (vafādat) ع. وفد                      | عهد و سخن ضدغدر و درازی: یق: مات                                                                        |
| در نزد وی.                             | وفداً و وفاداة. د. وفد.                      | فلان و انت یوفاء ای طول عمر: یعنی                                                                       |
| وفد (vafid) ع. ج. راند.                | وفار (vafār) ع. ج. دفره.                     | مرد فلان و عمر تو درازباد. و نیز وفاء:                                                                  |
| وفدان (vafādu) ع. بنو                  | وفارة (vafārat) ع. وفر                       | نام جایی.                                                                                               |
| وفدان: نام گروهی از تازیان.            | وفراً و وفارة. د. وفر.                       | وفاء (vafā) ع. وفیت بالعهد                                                                              |
| وفر (vafr) ع. تراگری و                 | وفاسعال (vafā-segāi) س.                      | والموده وفاء (از باب ضرب):                                                                              |
| بسیار و فراخ از مال و دخت. و بسیار از  | پ. خیرخواه و نیک اندیش و خوش نفس.            | بسر بردم پیمان و دوستی را. و کذلک:                                                                      |
| مهرجیزی. ج: وفرد. و هذه ارض فی         | و یار و فاسعال: باو با صداقت.                | وفیت بالکلام. و در امر از آن می گویند                                                                   |
| ثبتها وفر: این زمینی است که گاه آن     | وفاستمر (vafā-gostar) س.                     | ف (fe) و در حال وقفه. و وفی                                                                             |
| بسیار و فراوانست و چراندیده نشده.      | پ. با وفا و وفادار و با صداقت و مروج دین     | الشیء بنفقه و فیاً: انجام پذیرفت و                                                                      |
|                                        | و معتمد صادق و امین.                         | فزون شد آن چیز. و وفی الدرهم                                                                            |
| وفر (vafr) ص. ع. سقاء                  | وفاغی (vafāz) ع. پوستکی                      | المقتال: هم سنگ مثال بر آمد آن دم.                                                                      |
| وفر: مشک پوست تمام که چیزی از آن       | که زیر آسپا گسترند و جایی که آب در آن ایستد. | و فایگانه (vafā-bigāne) ص.                                                                              |
| کم نباشد.                              | وفاض (vafāz) ع. ج. و فنة.                    | پ. بی وفا و بی حقیقت و نیک بگرام.                                                                       |
| وفر (vafr) ع. و فرائشی                 | وفاع (vafā) ع. سربند شیشه                    | وفا پارس (vafā-parast) ص.                                                                               |
| و فورا (از باب ضرب): تمام و کامل       | و بطری.                                      | پ. با وفا و وفادار و صادق و امین و درست.                                                                |
| گردید آن چیز. و وفرة و فرا (نیز از باب | وفاق (vafāq) ع. م. وفاق                      | وفا پیوست (vafā-pyvast) ا.                                                                              |
| ضرب): تمام و کامل گرداید آن چیز را     | موافقة و وفاقاً. د. موافقة.                  | پ. با وفا و صادق و درست و امین و                                                                        |
| (لازم و مستدی) و المصدر فارق بینهما. و | وفاق (vafāq) ا. پ. مأخوذ از                  | استوار و پایدار و آنکه پیمان و عهد و شرط                                                                |
| وفر فلاناً عرضه و فرا: محافلت کرد      | تازی - سازراری و همراهی و بکلی و یک          | خود را بانجام میرساند.                                                                                  |
| عرض فلان را و دشنام نداد آنرا. و وفر   | جهت ضد نفاق و انجاد و اتفاق و موافقت و       | وفاة (vafāi) ا. ع. مرگ.                                                                                 |
| المال و فرا و فوراً و فورة (از باب     | مشابهت و سازش و معاهده.                      | وفات (vafāi) ا. پ. مأخوذ از                                                                             |
| ضرب) و وفر و فارة (از باب کرم):        | وفاهة (vafābat) ا. ع. روزمره                 | تازی - مرگ. و وفات کردن و یا وفات                                                                       |
| بسیار گردید مال و افزون گشت. و وفرة    | خادم کلیسیا.                                 | یافتن: مردن.                                                                                            |
| وفر آفورة (نیز از باب ضرب): کامل       | وفاهی (vafā'i) ا. پ. مأخوذ                   | وفا خواه (vafā-xāh) ص.                                                                                  |
| کرد از برای وی را افزود چه وی. و وفرة  | از تازی - وفاداری و صداقت و نیک بخلی         | پ. وار دویم معدله - نیک اندیش و خیر                                                                     |
| عطاه: واپس دادعطای وی را باخشنودی.     | خند بیرونی.                                  | خواه و خوش نفس.                                                                                         |
| الثل: و توفراً و تحمداً (مجهولاً): این | و فتوک (vafituk) ا. پ. پوست بید              | وفاد (vafād) ع. ج. راند.                                                                                |
| مثل را در جایی گویند که بخشیده کسی را  | و یا پلک که بر بالای تخت و مستند میگسترند.   | وفادار (vafā-dār) ص. پ.                                                                                 |
| واپس دهند بی آنکه در خشم شود و و نش    | وفد (vafid) ا. ع. بالای کوه.                 | دوست و راست و صادق و امانت دار و با وفا                                                                 |
| پیدا کند.                              | ورنگ بلند برآمده.                            | و نیک بخل.                                                                                              |
| وفر (vafā) ع. پری و انتلا.             |                                              |                                                                                                         |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>وفور</b> (vofur) ع. ج. و فر .<br/> <b>وفور</b> (vofur) ع. م. <b>وفور</b> و <b>وفور</b> و <b>وفور</b> .<br/> <b>وفور</b> (vofur) م. ف. پ. مأخوذ از نازی - وافر و فران و سبار .<br/> <b>وفه</b> (valh) ع. م. <b>وفه</b> و <b>وفه</b> ( از باب فتح ) : خادم کلیسا گردید .<br/> <b>وفهیه</b> (valhiyyat) ا. ع. خدمت کلیسا، دهنه: <b>لا یغیر واه عن وفهیه و لا قیس عن قیسینه</b> .<br/> <b>وفی</b> (valâ) ع. ذ. زمین بلند بر آمده .<br/> <b>وفی</b> (valiyy) م. ع. ج. بر سر بنده عهد و پیمان : ج. او فیا . و تمام دوسان .<br/> <b>وفی</b> (vofiy) م. ع. <b>وفی</b> و <b>وفی</b> و <b>وفی</b> و <b>وفی</b> .<br/> <b>وفیه</b> (valiyyat) ع. م. مژگن: <b>وفی</b> : زن بر سر بنده عهد و پیمان .<br/> <b>وفیقه</b> (valiat) ع. م. سریند شیشه . و خنور ماندی از شاخه خرماین که در آن توشه و زاد و جامه و جز آن نهند . و لنه ای که بدان قلم را پاک کنند . و بشم پاروی که شتران گرگین را بدان قطران مالند .<br/> <b>وفیق</b> (valiq) م. ع. <b>هور فیق</b> و <b>فیق</b> : از رفیق همراهست .<br/> <b>وق</b> (vaq) ع. آ. راز و دوکاک .<br/> <b>وقا</b> (vaqâ) و (vaqâ) ع. م. هر چه بدان چیزی را نگاه دارند و بناء دهند .<br/> <b>وابن وقاء</b> و <b>با این وقاء</b> : نام مرغی که سر در بغاری و دوکاک نماند . و نیز نام مردی .<br/> <b>ولازم الوقا</b> : یعنی سزاران نگاه داشتن و حفظ کردن .<br/> <b>وقاح</b> (vaqâh) م. ع. <b>حافر</b> و <b>وقاح</b> : سم سخت و شوخ گرفته . و <b>رجل</b></p> | <p><b>وقع</b> (vala') م. ع. <b>غلام وقع</b> : کودک گزیده بیست سال رسیده : رضان .<br/> <b>وفاان</b> (vefân) ع. ج. <b>وقع</b> .<br/> <b>وقعه</b> (vafat) ع. ل. نه ای که بدان آتش گیرند . و سریند شیشه . و خنور ماندی از شاخه خرماین که در آن طعام و جامه نهند .<br/> <b>وقعه</b> (vafa'at) م. ع. <b>غلام</b> و <b>وقعه</b> : کودک گزیده بیست سال رسیده .<br/> <b>وفق</b> (valq) ع. م. سازوار و بسنده . و موافقت میان دو چیز . یق. <b>حلوجه</b> و <b>وفق عیاله</b> : یعنی باندازه کفایت عیال خود شیر دارد و بیشتر ندارد . و كذلك : <b>کسبه و وفق عیاله</b> . و <b>اتینک لوفق الامر</b> : جبهه سازواری کار ببرد تو آدم .<br/> <b>وفق</b> (valq) م. ع. <b>وقت</b> و <b>امرك</b> و <b>فقا</b> ( از باب حسب ) : موافق سازوار یافتی کار خود را . و <b>وفق امره</b> : سازوار شد کار او .<br/> <b>وفق</b> (valq) ا. پ. مأخوذ از نازی - سازوار و سازواری و موافقت و بسنده .<br/> <b>ووفق دادن</b> : موافقت و مطابق شدن . و <b>ووفق کردن</b> : موافقت دادن و سازوار کردن . و <b>دیر ووفق</b> : یعنی موافق و مطابق و مناسب .<br/> <b>وقل</b> (vall) ع. م. چیز اندک .<br/> <b>وقل</b> (vall) ع. م. <b>وقلته</b> و <b>ولقا</b> ( از باب ضرب ) : بر کدام پوست آنرا .<br/> <b>ولقة</b> (valfoat) ع. ل. فلت و کمی در مرغی .<br/> <b>وفود</b> (vofud) ع. ج. <b>وفود</b> و <b>وفود</b> (vofud) ع. م. <b>وفد</b> و <b>وفدآو</b> و <b>وفدآو</b> : د. وفد .</p> | <p><b>وفراء</b> (valfrâ) م. ع. <b>ارض</b> و <b>وفراء</b> : زمینی که گیاه آن فراوان بود و کم نندیده باشد . و <b>راویة وفراء</b> : توشه دان تمام پوست که ناقص نباشد . و <b>دائن وفراء</b> : گوش بزرگ .<br/> <b>وفرة</b> (valfrat) ا. ع. موی مجتمع بر سر و یا موی تا بنرمة گوش رسیده : ج. وفار . و چون از نرمه گوش تجاوز کرده تا فرد آن رسد آنرا جمه نامند و هر گاه از آنهم تجاوز کرده تا بکف رسد آنرا لمة گریند . و <b>ارض فی بنها و فرة</b> : زمینی که گیاه آن فراوان بود و کم نندیده باشد .<br/> <b>وفرت</b> (valfrat) ا. پ. مأخوذ از نازی - فراوانی و بسیاری و کثرت .<br/> <b>وفره</b> (valfre) ا. پ. ایزاری مر جولا مکان را .<br/> <b>وفرز</b> (valz) و (valaz) ع. م. جای بلند و شتاب و شتابی : ج. ارفاز . و <b>نحن علی وفرز</b> : مادر شتابیم و یامادر سر رامیم . و كذلك : <b>نحن علی اوفاز</b> .<br/> <b>وفض</b> (valz) و (valaz) ع. م. شتاب و شتابی : ج. اوفاض . یق. <b>لقیته علی اوفاض</b> .<br/> <b>وفض</b> (valz) و (valaz) ع. م. <b>وفض ووفضا</b> ( از باب ضرب ) : موید و شتاب رفت .<br/> <b>وفض</b> (valaz) ع. آ. آنچه بر آن گزشت را بریده پاره پاره سازند . ج. اوفاض .<br/> <b>وفضة</b> (valzat) ا. ع. خریطه ای که شبان در آن زاد و اسباب خود گذارد . و تیردان چرمین : ج. وفاض . و گولب بالاین .<br/> <b>وقع</b> (valr) ع. ل. بنای بلند . و <b>وابری</b> که در آن آید باران باشد .</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**وقاح:** مرد بی شرم. ج: وقح. ورجل  
**وقاح الوجه:** مرد بی شرم. وکذلک:  
**امراة وقاح الوجه:** دفرس وقاح:  
اسب سحر تو را. ج: وقح. ورجل وقاح  
الذنب: مرد جری و بی باک در ارتکاب  
معاصی. ورجل وقاح الذنب: مرد صبور  
و بر طاق دست‌آوری.

**وقاحة (vaqāhat):** م. م. ع.  
**وقح الحافر وقاحة ووقوحة**  
**وقحة وقحة ووقحا ووقحا (از**  
**باب کرم وسمع وضرر):** شوخ گرفت و  
سخت شد آن سم. و **وقح الرجل:**  
گم کردید حیای آن مرد و بی شرم شد.  
**وقاحت (vaqāhat):** م. پ.  
مأخوذ از تازی - بی شرمی و بی حیای و بی  
ادب و گستاخی.

**وقاد (vaqād):** م. ع. حطب و  
هیزم. و نام جزیره‌ای.  
**وقاد (vaqqād):** م. ع. ذریک  
در گذرندة در امور. و نیز خاطر و در شرف  
خاطر. و ل زود شادمان شوند.

**وقار (vaqār):** م. ص. ع.  
آهنگی و بردباری و وزانت و حلم و عظمت.  
قرآن‌تعالی: **ما لکم لائر جوں لله وقاراً**  
ای لائتقون لله عظمت. و **رجل وقار:**  
مرد آهسته. بردبار.

**وقار (vaqār):** م. ع. و **وقر الرجل**  
**وقاره ووقار:** آهسته و بردبار گردید  
آ تدر.

**وقار (vaqār):** م. پ.  
مأخوذ از تازی - آرمیدگی و آهنگی و  
بردباری و حلم و تنکین و گرانباری و  
بوج و ذریب. و **اهل وقار ویا باوقار:**  
با تنکین و بادوانت. و **بی وقار:** بی  
تنکین و سبک و بی ثبات.

**وقار (vaqār):** م. ع. از اعلام  
است.

**وقارة (vaqārat):** م. ع. و **وقر**  
**وقار ووقارة:** و. و تار.

**وقاط (veqāt):** ع. ج. و **قطب.**  
**وقاع (veqā'):** ع. ج. و **قبة.**  
**وقاع (veqā'):** م. م. ع. و **واقع**  
**مواقعة ووقاعاً:** و. موافقة.

**وقاع (vaqā'e):** م. ع. داغ کرد  
که بر در کرانه ران ستور باشد.  
**وقاع (vaqqā'):** م. ع. نام غلام  
فرزدی.

**وقاع (vaqqā'):** و **(voqqā')** و  
**وقاعة (vaqqū'at):** ص. ع. **رجل**  
**وقاع:** مرد غیبت کننده مردم. و کذلک:  
**رجال ووقاع ورجل وقاعة.**

**وقاف (veqāf):** م. ع. و **واقف**  
**موافقة و وقافاً:** و. موافقة.

**وقافی (vaqqāf):** م. ع. دودگی  
نداده و سستی کننده. و آنکه خود را از  
کارزار باز می‌دود و پرهیز می‌کند.

**وقام (veqām):** م. ع. نبح و  
شمشیر. و تازیانه. و چوب دستی. و دست.  
**وقاه (veqāh):** م. ع. خادم کلیسا.  
**وقاهیه (vaqāhiyyat):** م. ع.  
خدمه نگاری کلیسا.

**وقایا (vaqāyā):** ع. ج. و **قبة.**  
**وقایة (vaqāyat):** و **(veqāyat)**  
م. ع. معبر زنان و هر چه مانند آن باشد.

**وقایة (vaqāyat):** و **(veqāyat)**  
و **(voqāyat):** م. ع. هر چه بدان چیز  
و نگاه دارند و پناه دهند.

**وقایة (veqāyat):** م. ع. و **وقاه**  
**الله السوء و قیاً و وقایة و واقية**  
(از باب ضرب): نگاهداشت خدا بدی را

از وی و محافظت نمود از را. و پندی بنفشه  
الی مفعولین. و در امر از آن می‌گویند ق  
(qe) و در حال وقفه و قیاً قرائی  
قی‌آین. قرآنه لی: **قوا انکم واهلیکم**  
**ثارا ووقیته و قیاً ووقیاً:** نگاهداشتن  
آن را. و قهرلم: ق (qe) **علی ظلمک**  
و. ظلم. و **وقی العظم و قیاً:** با کبی  
و غمیدگی به شد آن استخوان شکسته. و  
چون سم اسب دردناک باشد و برسد از راه  
رفتن و یا از جهة تنگی سم برسد که دست و پای  
را بر زمین سخت گذارد می‌گویند: **وقی**  
**الفرس من الحفا.**

**وقایت (veqāyat):** م. پ.  
مأخوذ از تازی - حفاظت و نگهبانی و  
حراست. و **وقایت کردن:** حفظ کردن  
و نگهبانی نمودن و حراست کردن.

**وقائد (veqā'ez):** م. ع. سنگهای  
کسترده.

**وقائع (vaqā'ic):** ع. ج. و **قبة.**  
**وقایع العرب:** روزهای جنگ تازیان  
و داستانهای تازیان.

**وقایع (vaqā'ic):** م. پ. مأخوذ  
از تازی - حوادث و هر چیزی که تازه اتفاق  
افتد و سرگذشتها و اتفاقات و جنگ و کارزار.  
**وقایع وحوادث:** جز مایه که تازه  
اتفاق می‌افتد.

**وقایع نگار (vaqā'ic-negār):** م.  
پ. کسی که حوادث و اتفاقات را یاد داشت  
می‌کند و ضبط می‌نماید.

**وقایع نگاری (vaqā'ic-negāri):**  
م. پ. شغل و کار وقایع نگار.

**وقایع نویسی (vaqā'ic-navis):**  
م. پ. کسی که وقایع و سرگذشت سلطنت  
را می‌نویسد و ضبط می‌کند.

**وقایه (vaqā'ic):** م. پ.  
ج ۵ - جزو ۹۷۰



[illegible]

وسك واستخوان .  
**وقر** (vaqr) م. ع. وقت الاذن  
**وقراً** (از باب ضرب) و **وقرت ايضاً**  
**وقراً** (از باب سمع) و **وقرت**  
 (مجهولاً) : گران کردید گوش. و **وقره**  
**الله** (از باب ضرب) : گران گرداناد  
 بخداي گوش آنرا. و **وقر وقرأ ووقرة**  
 (نیز از باب ضرب) : با وقار نشست. و  
 منه قوله تعالى: **و قرن في يوتكن**. و  
 نیز **وقر**: شکستن استخوان و ساق;  
**وقر** (vaqr) و **وقرأ** (vaqr) ا. ع.  
 کتب. و **في صدره وقر**. و كذلك: **وقر**.  
**وقر** (vaqr) ا. ع. بار و بار  
 گران و بار خر و استر. ج: **اوقار**.  
**وقر** (vaqr) م. ع. و **وقرت**  
**الدابة وقرأ** (از باب سمع) : شکافته  
 ساق و شکافته استخوان گردید آنستور. و **وقر**  
**العظم** (مجهولاً): شکافته شد آن استخوان.  
**وقر** (vaqr) ص. ع. مرد  
 بردبار و آهسته کار و دارای وقار.  
**وقرات** (vaqrât) ا. ع. آن تار  
 و نشانها. ج: **وقرة**.  
**وقرة** (vaqrât) ا. ع. کنگی  
 پای اسب از صدمه و ضربه سنگ و شکو خیدگی  
 و لگی در پای آن. و خجک و گودی در  
 سنگ و یا در استخوان. و گردی در سنگ که  
 آب در وی گرد آید. المثل: **كانت**  
**وقرة في صخرة**: این مثل را در باره  
 کسی گویند که در مصایب بردبار باشد و  
 صمیمیت در وی اثر نکند.  
**وقری** (vaqrî) ص. ع. دابة  
**وقری**: ستور بار کرده.  
**وقری** (vaqrî) و **وقری** (vaqrîyy)  
 ا. ع. شیان و خداوند گله گوسپندان  
 خصوصاً آنکه گوسپندان را برای گرفتن

زاد نگاه میدارد. و خداوند خران. و ساکن  
 در شهرهای بزرگ.  
**وقس** (vaqs) ا. ع. گری و جرب.  
 یق: **ان بالبحر اوقسأی** شیئاً من الجرب.  
 و گاه و بدی که از جدد رد گذرد.  
**وقس** (vaqs) م. ع. و **وقه**  
**وقسأ** (از باب ضرب) : باز کرد پوست  
 آنرا. و نیز **وقس**: باز کردن پوست از  
 سریش. و ذکر کردن زنا و متهم کردن  
 کسی را بزنا. یق: **وقس فلاناً**. و  
 پراکنده شدن جرب در شتران پیش از  
 استحکام آن.  
**وقس** (vaqs) ا. ع. يك قسم  
 گیمای. و شهری نزدیک صنایعین. و نام مردی.  
**وقس** (vaqs) م. ع. و **وقش**  
**الرسم وقسأ** (از باب ضرب) : ناپدید  
 شد آن نشان و محو گشت.  
**وقس** (vaqs) و **وقسأ** (vaqs)  
 و **وقشة** (vaqsât) ا. ع.  
 حس و حرکت و جنبش. و ریزه همیز.  
**وقس** (vaqs) ا. ع. بیوقوف  
**وقس** (vaqs) م. ع. و **وقس**  
**عنته وقسأ** (از باب ضرب) : شکست  
 گردان. و **وقس عنته**: شکست کردن او  
 و (لازم و متعدی). و **وقس الرجل**  
 (مجهولاً) : شکسته شد گردن آن مرد. و  
**وقست به راحلته**: شکست راحله وی  
 گردنش را. و **وقس الفرس الارض**:  
 گرفت آن اسب زمین را. و نیز **وقس**:  
 میب گردن و کم کردن و کم شدن.  
**وقس** (vaqs) و **وقسأ** (vaqs) ا. ع.  
 باصطلاح عرض جمع بین اضمار و خن.  
**وقس** (vaqs) ج. اوقس و  
 وقصاء.  
**وقس** (vaqs) ا. ع. کونامی

گردن.  
**وقس** (vaqs) م. ع. و **وقس**  
**الرجل وقسأ** (از باب سمع) : کوتاه  
 کردن گردید آن مرد.  
**وقس** (vaqs) و **وقسأ** (vaqs) ا. ع.  
 مال افزون بر نصاب که بر آن زکوة  
 واجب نگردد. و ریزه های چوب که از آن  
 آتش افروزند. ج: **اوقاس**.  
**وقصاء** (vaqsât) ص. ع. زن  
 کردن کوتاه. ج: **وقص**.  
**وقط** (vaqt) ا. ع. گردی در  
 زمین درشت و گردی که آب در وی گرد  
 آید. ج: **وقط واط**.  
**وقط** (vaqt) م. ع. و **وقطه**  
**وقطأ** (از باب ضرب) : زد آنرا تا  
 سنگین و سست گردید. و **وقط الدبک**:  
 جست آن خروس بروی ماکان. و **وقط**  
**اللبن فلاناً**: سنگین کرد شیرلان را. و  
**وقط به الارض**: افکند آنرا بر زمین.  
**وقطان** (vaqtân) ج. و **وقط**.  
**وقظ** (vaqt) ا. ع. حوض کوچک  
 که در آن آب بسیار گردد آید.  
**وقظ** (vaqt) م. ع. و **وقظه**  
**وقظأ** (از باب ضرب) : بر زمین افکند  
 او را. و سخت زد او را بنحوی که سست شد  
 و مشرف به رک گردید. و **لغة في قذ**. و **وقظ**  
**علي الامر**: همبختی و ریزد بر آن کار.  
**ووقظ به في راسه** (مجهولاً): زد بر  
 سر آن تا سنگین شد اصراب بالاعمال المهمة.  
**وقع** (vaqî) ا. ع. آبیب. و  
 زدگی چیزی چیزی. ر جای بلند و جای  
 بلند از کوه. و شتاب رفتگی.  
**وقع المطر**  
**وقعأ** (از باب تنع) : فرود آمد یاران و  
 لایق سقط. و **وقع فلان من کذا و عن**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>یاداری ضبط و توقف رسگون . <b>و حال</b></p> <p><b>وقف</b> : حالت توقف . و <b>مال وقف</b> : مال موقوف و چیزی که فایده آن بهمه مردم رسد .</p> <p><b>وقفة</b> ( vaqlat ) ع . ۱ . ع . ۲ . توقف و درنگی . و پی که بر کسان پیچند .</p> <p><b>وقتان</b> ( vaqlatane ) ع . ۱ . ع . ۲ . جنبه تنبیه : چیزی که پی بروی منصبه دولکله .</p> <p><b>وقف نامه</b> ( vaql-name ) ع . ۱ . پ . نامهای که در آن وقف کردن چیزی و نوشته باشند .</p> <p><b>وقه</b> ( vaqle ) ع . ۱ . پ . مأخوذ از تازی . توقف و ایست و درنگی و ایستادگی و توقف و باز داشتنی و فراغت و فرست و ملک .</p> <p><b>وقی</b> ( vaqli ) ع . ۱ . پ . مأخوذ از تازی . منسوب بوقف .</p> <p><b>وقیت</b> ( vaqlityat ) ع . ۱ . پ . مأخوذ از تازی . وقف بودن و حالت چیزی که در راه خدا وقف باشد .</p> <p><b>وقل</b> ( vaql ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>وقل الوعل</b> فی الجبل و قلأ ( از باب ضرب ) : برآمدن آن بز کوهی بر کوه . و <b>وقل فلان</b> : برداشت فلان یک پای را و استوار کرد پای دیگر را . و <b>وقل</b> ( vaql ) ع . ۱ . پ . دارویی که مثل نیز گویند .</p> <p><b>وقل</b> ( vaql ) ع . ۱ . ع . ۲ . سک . و شاخه های بریده از درخت که بن آنها باقی باشد و بخوبی آید آنها برداشت بتوان بالا رفتن .</p> <p><b>وقل</b> ( vaql ) ، <b>وقل</b> ( vaql ) ، <b>وقل</b> ( vaql ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>فرس و قل</b> : اسب نیکو برآینده برکوه . و کذلک <b>فرس و قل و فرس و قل</b> .</p> | <p>تازی . کارزار و آسیب .</p> <p><b>وقف</b> ( vaql ) ع . ۱ . ع . ۲ . دستانه ای از عاج و دندان فیل و اسبی که درخوردگاه دست و پای وی پیچید باشد . و پی که گردوی او از سر و پا آهن و مانند آن درگیرند . و نام چند ده . و نام موضعی .</p> <p><b>وقف</b> ( vaql ) ع . ۱ . ع . ۲ . پایندان شده در راه خدا . ج : اوقاف .</p> <p><b>وقف</b> ( vaql ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>وقف الدابة و قلأ و وقفا</b> ( از باب ضرب ) : ایستاد و ساکن ماندن استوار . و <b>وقف الدابة صاحبها</b> : ساکن کردن آن استوار صاحب و ایستادن آنرا ( لازم و متعدی ) . و <b>وقف الدار و قلأ</b> : حبس کردن آن خانه را در راه خدا . و <b>وقف الرجل علی الشیء</b> : منع کرد و باز داشت آن مرد را از آن چیز . و <b>وقف الامر علی حضور زید</b> : موقوف داشت حکم آن کار را بر حضور زید . و <b>وقف قسمة الميراث الى الموضع</b> ای وقت وضع العدل : بتأخیر انداختن قسمت کردن ارث را تا مکانی که آن زن وضع حمل کند . و <b>وقف القدر</b> : فرونشاندن جو شش دیک را بآب سرد . و <b>وقف فلاناً علی ذنبه</b> : آگاه گردانیدن فلان را بر گامش . و <b>وقف النصرانی و قلأ و قینی</b> : خدمت کردن آن نصرانی کلیسا را . و <b>وقف بالمکان و قلأ و وقفا</b> : پیوسته ایستاد در آنجای . و <b>وقفته انا و قلأ</b> : بر پا داشتن آنرا .</p> <p><b>وقف</b> ( vaql ) ع . ۱ . پ . مأخوذ از تازی . پایندان و حبس کردن چیزی را در راه خدا برای خیرات باینکه خرید و فروش نشود و مخصوص بدان باشد . و <b>وقف کردن</b> : چیزی را دور از خدا حبس کردن و مخصوص نمودن . و نیز <b>وقف</b> : آسایش و آرامش و</p> | <p><b>کذا</b> : افتاد فلان از آن . و نیز <b>وقع</b> : شتاب رفتن . و سخن در انداختن از هر جنس . و نیز کردن مردم را بخشن . و پاره پاره کردن سنگ کرانه سم را . و . و وقوع .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq' ) و ( vaq'e ) ع . ۱ . ع . ۲ . ابری که در آن امید باران باشد و یا ابرنگ .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq' ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>امکنه</b> <b>وقع</b> : جای پای آب گریزانگ .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq' ) و ( vaq' ) ع . ۱ . پ . مأخوذ از تازی . شرف و اعتبار و احترام و عزت . و <b>وقع نهادن</b> : احترام و اعتبار دادن و محترم شمردن .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq'a ) ع . ۱ . ع . ۲ . سک .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq'a ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>وقع الرجل و قلأ</b> ( از باب سمع ) : دود ناک کردید پای آنمرد از زمین دشت و سنگ . و نیز <b>وقع</b> : سوده شدن و تنگ گشتن پای و سم از سنگ و از زمین دشت .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq'e ) ع . ۱ . ع . ۲ . پای سوده و سم سوده از سنگ و از زمین دشت .</p> <p><b>وقع</b> ( vaq'o ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>وقع و قیة</b> .</p> <p><b>وقع</b> ( vaqq'a ) ع . ۱ . ع . ۲ . <b>وقعات</b> ( vaq'a't ) ع . ۱ . ع . ۲ . حرارت و سوانح و جنگها .</p> <p><b>وقمة</b> ( vaq'at ) ع . ۱ . ع . ۲ . آسیب و کار زار که در پی یکدیگر آید . و یک بار افتادگی . و قرلهم : یا کل الوجبة و <b>یتبرز الوقمة</b> : یعنی یک بار می خورد و یک بار می ریزد .</p> <p><b>وقمة</b> ( vaq'at ) ع . ۱ . ع . ۲ . نوع رهش افتادن . یق : انه لحسن الوقمة .</p> <p><b>وقمة</b> ( vaq'a'al ) ع . ۱ . ع . ۲ . واحد و قیمنی یک سنگ .</p> <p><b>وقمة</b> ( vaq'e ) ع . ۱ . پ . مأخوذ از</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

وقل (vaql) و (vaqol) ص. ع. بر کوهی بر کره برآمده.

وقلة (vaqlat) ا. ع. خسته مثل: ج. و قتل.

وقلة (vaqlat) ص. ع. رجل وقلة الراس: مردی که سری بسیار کوچک باشد.

وقلة (vaqlat) ا. ع. واحد قتل یعنی يك سنك و يك شاخه بریده از درخت که بن آن باقی باشد.

وقم (vaqim) م. ع. وقمه و قمأ (از باب ضرب): چیره شد بروی و مغرور گرداورد. وقم العدو: شکست داد آن دشمن را و نیک غرار کرد آنرا و سخت غنکین نمود آنرا و قم الدابة: باز داشت آن سوار راو کشید عان وی را تا بایستد. و قم القدر: فرو نشاند جرشش دیک را. و وقت الارض و قمأ (مجهولاً): خورده شد گیاه آن زمین و پاسپرد شد.

وقفات (vaqfat) ع. ج. وقفة و قفة (vaqfat) ا. ع. آشپانه مرغ و جاهلک در زمین و یا دوش پشته. ج. بوقفات.

وقواق (vaqvaq) ا. پ. زم جزیری. و یا نام کوهی که در آن صدن حلا فراوانست و بطور افسانه گویند در آن کوه درختی است که بار آن بشکل آدمی و دیگر حیوانات باشد.

وقراق (vaqraq) ا. ع. مردید دل و ترسو. و نام درختی که از آن درخت سازند. و نام شهری.

وقواق (vaqraq) ص. ع. رجل و قواق: مرد یاوه سرای پر حرف.

وقوب (vaqub) م. ع. و قوب و قبا و قوبا: و. و قوب.

وقوحة (vaquhit) م. ع. وقح و فاحه و وقوحة: و. و فاحه.

وقود (vaqud) ا. ع. میزد و فرو زنی آتش و دپود و پده.

وقود (vaqud) م. ع. و قد و قدأ و قدأ و وقودأ: و. و قد (vaqd) و (vaqd).

وقور (vaqur) ص. ع. آسته و بردار، مذکر و مؤنث در وی يك ساناست. یق: رجل و قور و امرأة و قور.

وقورة (vaqurat) م. ع. و قور و قرا و وقورة: و. و قور.

وقع (vaqu) م. ع. وقع الشيء يقع و قوعاً (از باب فتح): افتاد آهیز. و وقع القول علی التوم: راجب گردید آن قول بر آن گروه. و وقع الحق: ثابت گردید حق. و وقعت الابل: فرو خفتند شتران. و وقعت الدواب: برانوردند آن سواران. و وقع الریم بالارض: فرا گرفت بهار زمین را. و وقع الطائر علی شجر او ارض: فرود آمد آن مرغ از هوا بر درخت و یا بر زمین. و وقع فی فلان و قوعاً و وقیعة: بب نمود ر عیب کرد فلان را. و وقع الصيد فی الشرك و قوعاً: در دام افتاد آن صید.

ووقع زید فی ارض فلانة: در بابان افتاد زید. و وقع علی الجارية: مجامعت کرد آن کنیزک را. و وقع فلان من کذا وعن کذا: از آن که و افتاد فلان. و وقع بالتوم و وقیعة و قوعاً: به یک انداخت میان آن قوم. و وقته بالمیعة: نیز کردم آنرا بفسان. و وقعت الدابة: داغ رفاع کردم بر سرین و یا بر سوی ران آن ستر و وقع فی یدیه (مجهولاً): غرار گشت و ندامت کشید.

وقع (vaqu) م. ع. ج. واقع. و قوع (vaqu) ا. پ. مأخوذ از

تازی. بروز و ظهور و اتفاق و پیوست و حصول و حدوث. و وقوع یافتن: حاصل شدن و ظاهر گشتن و پدید آمدن. و نادر الوقوع: چیزی که کمتر اتفاق افتد.

وقوعات (vaqu'at) ا. پ. مأخوذ از تازی. حوادث و اتفاقات و سرگذشتها. و قوعی (vaqu'i) ص. پ. مأخوذ از تازی. حقیقی.

وقوف (vaqu) ص. ع. ج. و اقف. و قوف (vaqu) ا. ع. ایستادگی خلاف جلوس که ننشستن باشد و ذوالوقوف: نام ایسی.

وقوف (vaqu) م. ع. وقف و قاً و وقفاً: و. وقف را. و وقف القاری علی الکلمة و قوفاً: تلیم کرد قاری مواضع وقف کند را. و وقف المعنی: احاطه کرد بر معنای آن. و وقف عایه: آگاه شد بر آن.

وقوف (vaqu) ا. پ. مأخوذ از تازی. توقف و ایستادگی و آزمایش و آزمودگی. و دانش و آگاهی و بصیرت و غیرت و فهم و ادراک و اطلاع و زیرکی. و اهل وقوف و یا باوقوف: با صاحب وقوف: آزموده و مجرب و کاردان و کار آزموده و دانا و حاذق و هنرمند و با اطلاع و هوشیار و زیرک. و بی وقوف: بی اطلاع و کار نکرده و بی خبر از کار و بی تجربه. و وقوف یافتن: اطلاع حاصل کردن.

وقوفدار (vaqu-dâr) ص. پ. با وقف.

وقوفیت (vaqufiyat) ا. پ. مأخوذ از تازی. تجربه و آزمایش و دانش و اطلاع و آگاهی.

وقوق (vaq-vaq) ا. پ. آزاد سلک و عرو و وکوک.

**وقوقه** (vaqvaqat) ۱. ع. آواز  
 سلك حكام ترس . و آواز مرغان .  
**وقور** (voqu) ع . ج . وقلة  
**وقه** (vaqḥ) ۱ . ع . طاعت و  
 فرمان برداری .  
**وقه** (vaqab) ۲ . ع . وقه و قها  
 ( از باب حسب ) : فرمان برداری كرد .  
**وقهه** (vaqbat) ۱ . ع . بندگی  
 و فرمان برداری .  
**وقی** (vaqā) ۱ . ع . سوده شدگی  
 بم و چون اسب بنگد می گیرند : **بالقرس**  
**وقی من ظلع** . و نیز **وقی** : لگی و  
 لاغری شود .  
**وقی** (vaqy) و (vaqiyy) ۲ .  
 ع . **وقی وقیا و وقیا و وقایه** . د .  
 وقایه .  
**وقی** (vaqiyy) ۳ . ع . آنکه  
 نگاهدارد چیزی را از گردن رام . و حفظ کننده  
 از زیان و آلابش . و **سرج وقی** : زنی  
 که پشت ریش نکند ستود را . و كذلك الرجل  
 و **رجل وقی تقی** بمعنی واحد .  
**وقی** (voqiyy) ۱ . ع . برهیزگاری  
 و حفظ و نگاهداشت .  
**وقی** (voqiyy) ع : ج . وقیه .  
**وقیات** (vaqiyyat) ع . ج . وقیه .  
**وقیب** (vaqib) ۱ . ع . آرازد غلاف  
 نرّه اسب .  
**وقیه** (vaqiyyat) ۱ . ع . آنچه بدان  
 مال را نگاهدارند . ج : وقیات .  
**وقیه** (voqayyat) ۱ . ع . و زنه ای  
 معادل يك انس الکلیسی . ج : وقی .  
**وقیه** (voqiyyat) ۲ . ( vaqiyyat )  
 ۱ . ع . و زنه ای معادل هفت مثقال . ج : وقایا .  
**وقیق** (vaqih) ۳ . پ . مأخوذ از  
 نازی . بن شرم در جباری ادیبو گستاخ و پرورد .

**وقید** (vaqid) ۱ . ع . همزم .  
**وقیدیه** (vaqidiyyat) ۱ . ع .  
 جنسی از نر .  
**وقید** (vaqiz) ۳ . ع . شرف  
 بر مروت . و شاه **وقید** : گویند کشته با  
 چوب و جزآن .  
**وقید** (vaqiz) ۱ . ح . صریح و  
 افتاده و افکنده و سنگین و گرانبار . و کدود .  
 و نیک لاغر که دارای پیه نباشد . و بیما سوخت  
 مشرف بر مرگ .  
**وقیر** (vaqir) ۳ . ع . و **رجل**  
**وقیر** : مرد آهسته و بردبار و عظم و قیر :  
 استخوان شکسته . و **فقیر وقیر** : از اتباع  
 است و یا تشبیهی است بگویندان دیزه .  
**وقیر** (vaqir) ۱ . ع . مناکیر  
 کوه . و کله گویندان و یا گویندان دیزه و  
 باگله یا ضد گویند و یا هر گله ای از گویند  
 و نیز گله گویند باسک و غروشان .  
**وقیر** (vaqir) و **وقیره** (vaqirat)  
 ۱ . ع . گویزک و کلان دو سنک که آب در  
 وی گرد آید .  
**وقیط** (vaqit) ۳ . ع . ککله زده  
 شده افتاده .  
**وقیط** (vaqit) ۱ . ع . مناکیر  
 زمین سخت و یا در کوه که آب باران در وی  
 گرد آید . و مرد کسل از بیخوابی شب . و  
 هر کران جسم از کتک خوردن و یا از حزن  
 و اندوه . ج : وقاط و وقطان و قاط . و **یوم**  
**الوقیط** : از روزهای نازیباست .  
**وقیط** (voqayt) ۱ . ح . نام آبی .  
**وقیط** (vaqiz) ۳ . ع . بر زمین  
 افکنده شده و کتک خورده سست افتاده .  
**وقیط** (vaqiz) ۱ . ع . بی حرکت  
 و غیر قادر بر برخاستن .  
**وقیظه** (vaqizal) ۳ . ع . زن

بر زمین افکنده شده و کتک خورده سست افتاده .  
**وقیع** (vaqī) ۳ . ع . قارو و  
 شمشیر نیز کرده بسنگ فسان و جز آن .  
**و مکان وقیع** : جای که آب را فرو نهد .  
 ج : وقم . و **الحافر الوقیع** : سم تنک  
 کشته و نیز شده از سنک .  
**وقیعه** (vaqiat) ۳ . ع . ارض  
**وقیعه** : زمینی که آب و فرو نخورد . ج :  
 وقایع و وقع .  
**وقیعه** (vaqiat) ۱ . ع . گرد در کوه  
 و یاد زمین نرم که آب در وی ایستد . و قتال و  
 آسیب کارزار . و غنور از شاخه های خرما بین  
 که در آن جامه و جز آن نهد . و غیت مردمان  
 ج : وقاع و وقایع . و کشش و فتنه و صدمه  
 پس از صدمه . ج : وقایع . و **وقیعه الاثین** :  
 جنگی که میان دو نفر روی دهد .  
**وقیعه** (vaqiat) ۲ . ع . وقع  
**وقوعاً و وقیعه** . د . وقوع .  
**وقیعه** (vaqilat) ۱ . ع . بز کمری  
 که از نرس سگان در پناه سگی ایستاده و فرود  
 آمدن نتواند .  
**وقیفی** (vaqqifā) ۲ . ع . وقف  
**وقفاً و وقیفی** . د . وقف .  
**وقیه** (vaqye) ۱ . پ . مأخوذ از  
 نازی - اوقیه .  
**وك** (vak) ۱ . پ . غوک و قرباغنه .  
**وك** (vakk) ۱ . ع . آتزدن فلان  
 ارضه **عك وك** . و . عك .  
**وكا** (vak') ۲ . ع . و **وكا علیه**  
**وكا** ( از باب ضرب ) : تپه کرد بر آن . و  
**وكات الناقة** : بانگ کرد آن ماده شتر  
 از دودزه گرفتن .  
**وكاء** (vekā') ۱ . ع . بندی که  
 بدان سر مشك و جز آن وامی بندند . ج : اوکیه .  
 و هر چیزی که بدان سر نخورنی را ببندند و آنرا

وكح (vakh) ع. م. وكحه

برجله وكحاً (از باب ضرب) : سخت سپرد آتزا بر پای .

وكح (vokoh) ع. م. مرغ بچگان

فربه آكنده گوشت .

وكد (vakd) ع. م. آهك و

مراد. یق : وكد وكده : یعنی آهك بوی كرد. و نیز وكده : نام موضعی . و نام كوهی .

وكد (vokd) ع. م. سی و

كوشش و توانایی : یق : بذل وكده : ای

سپه و جهده. و نیز كار و فضل و ادب. یق : هازال

ذلك وكدی : ای فلی و دایی و قصدی .

وكده (vakde) ع. م. پ. بهشت

زند و پاوند : ماده مقابل زر .

وكر (vokr) ع. م. آشیانه مرغ

مردوخ باشد و یا كوه و یا جزآن خواه در آن مرغ باشد و یا باشد. ج : اوكار و اوكر

ووكو و ووكار و وكر .

وكر (vokr) ع. م. وكرهم

وكرأ (از باب ضرب) : همدانی بای تو

داد ایشان را . و وكراف الرجل :

مشت زد برینی آئرد . و وكر الطائر

وكرأ و وكرأ : بآشیانه درآمد مرغ و

یا آشیانه گرفت. و وكر الصبی : برجست

آن كودك. و وكر الاناء : پر كرد آن خنور

را . و وكرت الناقة : درید آن ماده شتر

دویدنی كه در آن جستن بود. و كذلك الفرس .

و نیز وكر : شتاب. و كوتاه اندام پر كوشت

كردید شتر ماده .

وكر (vokr) ع. م. وكر (vokr) ع. م.

نوعی از مردین اسب و شتر كمدون جستن باشد.

وكر (vokr) ع. م. ج. وكر .

وكرة (vokrat) ع. م. آشیانه مرغ

خواهد آن مرغ باشد و یا باشد. ج : وكار و وكری .

وكرة (vokrat) ع. م. وكر (vokr) ع. م.

وكالت نامه (vakālat-nāme)

۱. پ. نامه ای كه در آن واگذاری كاری را بدیگری نویسد و کسی را از جانب خود وكيل

كرده و در اجرای كار معین نماید .

وكانا (vakānā) ع. م. پ. پاره ای

از خروشه خرما و یا خروشه انگور .

وكاية (vekāyat) ع. م. نكیه .

و عصبانی كه درواه و فتن بدان نكیه می كند .

وكاند (vekā'ed) ع. م. ج. و كاد .

وكب (vakb) ع. م. و كب الرجل

وكباً (از باب ضرب) : بر پای خاست آئرد

و ایستاد . و و كب علی الامر : بیوست

بود بر آن كار و مواظبت كرد . و و كب و كباً

و و كوباً و و كباناً : فراخ و سبك رفت .

وكب (vakab) ع. م. ج. و كرك و

ویم . و سیاهی خرما چون پخته شود .

وكب (vakb) ع. م. و كب

یوكب و كباً (از باب سمع) : چركین

كردید . و و كب التمر : سیاه می پدید آید

در آن خرما .

وكبان (vakabān) ع. م. و كبان

وكب و كباً و و كباناً . و . و كب .

وكت (vakt) ع. م. ج. و كت .

و رنگی و كم یایی . و نهمت و سخن چینی .

وكت (vakt) ع. م. و كت

فيه و كتاً (از باب ضرب) : نشان كرد

در آن . و و كت القدح : پر كرد آن قهق

را . و و كت فلان : كام نزدیک نهاد فلان

دورنار . و و كت به : حمایت كرد از او

و سخن چینی و نمانی نمود .

وكته (vaktat) ع. م. ج. و كته

خبك در چیزی : یق : فی عینه و كته .

وكته (voktat) ع. م. ج. و كته

جستن از آتش زنه .

وكته (vokte) ع. م. ج. و كته

وكار گریدند. و بطور مجاز: مرد بغیل و طمكگار

و اوكاه نیز گریدند .

وكاب (vakkāb) ع. م. اندوهناك .

و نام شاعری غزلی .

وكاث (vekās) ع. م. و (vokās) ع. م.

ناشتا شدن كه با بعد از خوردن .

وكاد (vekād) ع. م. و كاد بالان

بند . و وسمانی كه هنگام نوشیدن ماده گاو

بر آن بندند . ج : و كاند .

وكار (vekār) ع. م. نام جای .

وكار (vekār) ع. م. ج. و كره .

و ج . و كره .

وكار (vakkār) ع. م. و كاك

وكاعه (vakā'at) ع. م. و كع

السقاء و الفرس و القلب و غیر

ذلك وكاعه (از باب كرم) : محكم و

مخت گردید مشك و پوستین و اسب و دل و جزآن .

و و كع فلان : لیم و تا کسی گردید فلان .

وكاف (vekāl) ع. م. و (vokāl) ع. م.

بشما گند .

وكاف (vakkāl) ع. م. و كافی

كه بشما گدجه شتر می سازد .

وكال (vakāl) ع. م. و (vekāl) ع. م.

ع . سستی و تنبلی و كاهلی . یق : دابة فيها

و كال .

وكال (vekāl) ع. م. و كال

الدابة و كالناً : بدوست رفت آن شتر .

و و كال القوم و كالناً و مواكلة :

اعتماد كردن آقروم بیکدیگر و كارها را بدست

هم دادند .

وكالة (vokālat) ع. م. و (vekālat) ع. م.

۱. ع. و كلی و واگذاری كار بدیگری .

وكالت (vakālat) ع. م. پ. مأخوذ

از تازی . و كلی و نیابت و خلافت و جای نشینی

و واگذاری كار بدیگری .

۱. م. مهمانی بنای تو.

وکره ( vokrat ) ا . م . حوض  
وآبخور و جای فرود آمدن در آب .

**وکری (vakarā) مس. ج. نافه**  
**وکری :** ماده شتر تیز رو . و ماده شتر کوتاه  
 بالای پرکوش . و امرأة وکری: زن  
 سخت سپرده زمین و ا زربای .

**وکرى (vakrā)** ۱. ع. نوعی  
از دریدن اسب و اشتر که در آن جستن باشد.  
**وکرى (vokrā)** ع. ج. وکره.  
**وکر (vakz)** ۱. ع. نام موضعی.

وڪز (vakz) ع. و. وڪزه  
وڪزآ (از باب ضرب): دود كرد آتراوانده  
دود آترا ومشت زد آترا و نيزه زد آترا و  
وڪز الرمح: سيوخت آن نيزه را و  
وڪز الاناء: پر كردن خنور را و وڪز  
فلان: دويد فلان.

وکس ( vaks ) ا.ع. منزهة  
که در آن کوف پذیرد . ربانی مانده فادد  
دغم. یق: برات الشجة علی وکس  
اذا بق. فی جوفها شیء ونقصان .

وکی (vake) ع. ۲. کم کردن  
و کم شدن ( لازم و متعدی ) . و درآمدن  
دروغز ستاره نحس . و خون ویا استخوان  
دردماغ افتادن . و زیان وکی رسیدن در تجارت  
و زیان رسیدن شدن در در تجارت . بق: وکی  
فلان فی تجارتہ ( مجهولاً ) و کس  
( از باب ضرب ) : زیان رسیدن شد ان مرد  
در تجارت خود . فوکی مالہ : پس کم  
شد مال او .

وڪڻڪ (vakcak) پ. ب. موخه  
مصطڪي .  
وڪڻ (vakx) ع . ر . وڪڻه  
وڪڻا (از باب ضرب) : موڙڪڙو آواز  
واند . ر . وڪڻ علي الامر : حرام روزيڊ

برآن کار .

**و کع** (vak) ۲۰۰ ع. و کع  
**اقه و کما** (از باب فتح) : مشت و د بر  
 یعنی آن. و **و کعت القرب** : گزید آن  
 ضرب و کذلک. و **و کعت الماکه** : **و کعت**  
**الدحاجه** : فرر خراید ماکان همه کشنی  
 کردن. و **و کع البعیر** : در افتادن شتر از  
 دود. و **و کع فلاناً بالامر** : سر زدن  
 نمودن فلان را در آن کار و عیب جوئی کردن  
 آن. و **و کع الشاة** : بدست زدن پستان آن  
 گوسند و چنانچه آنرا وقت موشیدن.

**و کع (ʔakʕ) . ع . و کع**  
**الرجل و کعاً** (از باب سمع) : برنشد  
 قرارداد اهام پای را بر سیاه چندانکه بیش  
 مانند گرمی بیرون بر جسته ماند. و نیز **و کع** :  
 میل کرد به جانب غصرو این حالت بیشتر  
 در کیزگانی دیده میشود که کار زیاد میکند.

وفي رسغ وكع. وكوع على القلب:  
در کسی میگویند که كوع آن پیچده باشد. و  
نیز انقلاب پای او بجانب وحشی و كع گویند.  
و كعاء (vək'ā') ص - ع. مونت

و نیز و کحاء : زن دردکین.

وکھا (vak'h) ۱. ع. دبر .  
وکف (vakl) ۱. ع. نظم و گسردنی  
ازادیم . و روقوع چیزی .

وقت (vakı) ۲۰۰. وقت  
 البيت بالمطر وكهأو كيهأو تو كاهأ  
 (از باب ضرب) : يَكِدْ باوان از صف  
 خانه. وكذلك: وقت العين بالدمع.  
 ريق اجأ : وكف الدمع : يني يَكِدْ  
 ائلك.

وکف ( vakaf ) ا. ع . میل . ر  
چور . رجب ویزہ و گناہ و فساد . ر ضحیف

و یابی . و گرانی و سختی و شدت . و خوی  
و عرق . و فرق . و خوف . و بن کوه . و قزو زمین  
درشت سنگا ک . و پروار و مانند ای که بر کیف  
خانه سازند . ج : ا رکاف . الحديث : خيار  
**الشهداء اصحاب الوقف** ای الذين  
انكثت عليهم مرا کهم فی البحر ای اقلبت  
ضاروت فرهم مثل ا رکاف الیت .

**وکف (vakaf) م. ع. وکف**  
**یوکف وکفا** ( از باب سمع ) : خبید  
وکیل کرد . و نیز **وکف** : ستم کردن و جور  
نمودن . و **هیکال** شدن . و **بزمند** گردیدن . و  
**ست** گشتن . و **فاسد** شدن .

وکل (vaki) ع . و . کل  
بالله وکلاً (از باب ضرب) : نگی نمود  
برخدا و اعتراف بپیغمبر خود نمود . و وکل  
الیه الامر وکلاً و وکلاً : بدو گذاشت  
آن کار را و بوی سید آنرا . و وکلت  
الدابة : سست گردید آن سحر .

**وکل (vakal)** ص. ع. رجل  
**وکل :** مرد عاجز که کار خود را بدیگری  
سپارد و بروی نیکه نماید .

**وکلا ( vokali )** ۱. پ. مأخوذ  
از تازی ـ وکیلا و نایبا و قائم مقامها و  
کماشنگان و رزرا و پیشکارها . و **وکلاي**  
**دولت** : وزرا .

وكلالة (vokālā') ع. ج. وكليل.  
 وكللة (vokalat) س. ع. رجل  
 وكللة : مرد ضعیف و عاجز که کار خود را  
 دیگری سپارد و بروی تکیه کند .

**وکم (vakm) ع . م . وکم**  
**الامر وکماً** (از باب ضرب) : اندرگاه گردانید او را آن کار . و **وکم الشيء** : از میخ برکنند آن چیز را . و خوا گردانید آن چیز را . و **وکمت الارض** (مجهولاً) : سهره شد آن زمین در زیر پای و خورده شد

کباه آن .

وکم (vakam) م. ع. وکم  
وکما (از باب حسب) : اندوختن کردید.وهم یکنمون الکلام : یعنی ایشان  
السلام علیکم بکسر کاف میگویند .وکمة (vakmat) ا. ع. زن  
شیر سیرشکم .وکن (vaku) ا. ع. آشیانه مرغ.  
ج : ارکن و رکون و وکن (vokon)  
(vokn) .وکن (vaku) م. ع. وکن  
الرجل وکنا (از باب ضرب) : سخت  
رفت آمدند. دوکن فلان : نشست فلان.  
وکن الطائر بیضه وعلی بیضه  
وکننا ووکونا : دوزیر خود گرفت آن  
مرغ تخم خود را .وکن (vokon) د (voku) ع.  
ج. وکن .وکن (vokau) د وکنات  
(vokauāt) ع. ج. وکنه .وکنه (vaknat) د (veknat)  
و (voknat) د (vokonat) ا. ع.  
آشیانه مرغ در هر کجا که باشد . ج : وکن و  
وکات .وگواک (vakvāk) ل. م. ع.  
جیان و ترسو . وگرد گردنده درختان .وگواکه (vakvāka) ا. ع.  
زن کلان سرین .وگوب (vakub) م. ع. ظیفة  
وگوب : داده اموی فراخ کام.وگوب (vakub) م. ع. وگب  
وگبا ووگوبا . د. وگب .وگود (vokud) م. ع. وگد  
بالمکان وگودا (از باب ضرب) :  
اقامت نمود در آجای. وگد فلانا وگده:فصد کرد فصد فلان را . وگد بالامر:  
انعام کرد در آن کار. وگد فلانا: آنک  
کرد فلان را . و وگد الشیء : رسید آن  
چیز . و وگد العهد : استوار بست آن  
پیمان را . و وگد الرجل : بست بالان را.  
وگور (vokur) م. ع. وکر  
وگرا ووگورا . د. وکر .وگور (vokur) ع. ج. وکر .  
وگوع (vaku' ) م. ع. فلان  
وگوع لکوع : فلان لثیم ونا کس است.  
وگوف (vakuf) م. ع. ناقة  
وگوف : ماده شتر شیرناک .وگوک (vak-vak) ا. ب. ب.  
آواز و غوغا و بانگ سک .وگوکه (vakvakat) ا. ع. گرد  
کردیدن . وقرار از جنگ . د. هدیر کبوتر .وگول (vokul) م. ع. وکل  
وگنا ووگونا . د. وکل .وگون (vokun) ا. ع. ج.  
وکن .وگون (vokun) م. ع. وکن  
وگنا ووگونا . د. وکن .وکی (vaky) م. ع. وکی  
اقربه وکیا (از باب ضرب) : باو گاه  
بست سر آن مشک را .وکی (vakit) ا. ع. سخن چینی  
و دنگالی در نزد والی . د. آراستگی سخن  
بدروغ .وکید (vakid) م. ع. محکم  
و استوار و اکید .وکی (vakir) و کیره (vakirat)  
ا. ع. . مهمانی بنای نو .وکیع (vaki') م. ع. سقام  
وکیع : مشک استوار که از آن آب نهد.  
د. فرس وکیع : اسب استوار که غوینکند . و فرو وکیع : پرستین سخت و  
دوشت . و قلب وکیع : دله استوار و  
دلی که آزار دهمین بینا و در گوش نشنا باشد.  
و رجن وکیع : مرد نیم . و فلان  
وکیع لکیع : فلان لثیم ونا کس است.  
وکیع (vaki') ا. ع. گوسپندی  
که دیگر گوسپندان پیرو آن باشند . و از  
اعلام است .وکیف (vakil) م. ع. وکف  
وگهاووکیفا . د. وکف .وکیل (vakil) ا. ع. آنکه کاری  
بوی و گذارنده باشد فعیل بمعنی مفعول و نیز  
بمعنی فاعل می آید هرگاه بمعنی حافظ باشد. قوله  
تعالی: حبنا الله ونعم الوکیل. وگاه  
در جمع و مومت نیز استعمال شود. ج. وکلاء.وکیل (vakil) ا. ب. مأخوذ  
از تازی. و رسول و پیغمبر و گماشته کار گزار  
و مباشر و نایب و خلیفه و قائم مقام و جانشین و  
پیشکار و وصی و کبکه برای کاری گماشته شده  
باشد و کار را بوی سپرده باشند . د. وکیل  
خروج : خداوند خانه و مهماندار و کسی که  
مخارج خانه بوی سپرده شده باشد. د. وکیل  
در : نایب مناب و وکیل دوبار . د. وکیل  
دعوا : آنکه از جانب کسی در محکمه قاضی  
حاضر میشود و اقامه می کند ادعای وی را .وکیل سلطنت : نخستین دستور و وزیر  
اعظم و بزرگمهر. وکیل کردن : جانشین  
کردن و نایب مناب کردن و از جانب خود کسی  
را برگزاشتن و کسی را برسانت فرستادن . د  
وکیل مطلق : برگزاشته ای که اختیارت تمام  
بوی داده شده باشد . و نیز وکیل : یکی  
از صاحب منصبان لشکری که پایین تر از  
نایب سلطان باشد و بالاتر از سرجوفه .  
وکیلی (vakili) ل. م. ب. پ.  
منسوب بوکیل و وکالت .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ولایه (valāyat)</b> و <b>(velāyat)</b> : ع. حضرت. یق. هم علی ولایه ای مجتهد فی الصلوة و هم علی ولایه واحدة ای بد واحد. و نیز ولایه (بالفتح والکسر) : حکومت و قدرت و قصارت. و دوستی و قرابت. یق. ائمه لیبین الولایه. و گفته اند ولایه : بکسر اسم است تولیت کاری را و قیام بآن کار را و بفتح مصدوست.</p> <p><b>ولایه (valāyat)</b> و <b>(velāyat)</b> : ع. ولی الشی و علیه ولایه و ولایه (از باب سجع) : دست یافت بر آن جور و تصرف کرد در آن چیز. و ولی الوالی بالبلد : تصرف کرد دالی در آن شهر و والی آن شهر گردید. و ولی فلان (سلطان) و ولی علیه (مجهولاً) : والی گردید فلان بر آن.</p> <p><b>ولایه (valāyat)</b> : ع. پادشاهی و اتندن. و باری دانستن.</p> <p><b>ولایه (velāyat)</b> : ع. خطه و امارت و قدرت. و ملک.</p> <p><b>ولایت (velāyat)</b> : ع. مأخوذ از تازی. زمین آبادان و ملک پادشاه. و حکومت و امارت. و دوستی و تقرب بخدا. و ولایت عهد: دارایی مقام درجه و بلندی و رسیدن بآن مقام. و ولایت قالیابلی : ایسانی که ادواج عثمان با خدایشالی بدان عهد و میثاق بستند.</p> <p><b>ولایت ستان (velāyat-estān)</b> : ع. پ. اولیا. انه.</p> <p><b>ولایت نورد (velāyat-navard)</b> : ع. پ. مردم پارسا و مقدس.</p> <p><b>ولایتی (velāyati)</b> : ع. پ. منسوب بولایت.</p> <p><b>ولایتی خط (velāyati-xat)</b></p> | <p><b>ولاد (valād)</b> : ع. پ. زاییدن.</p> <p><b>ولاد (velād)</b> و <b>(valād)</b> : ع. اصل. یق. : شاه نینه الولاد و نینه الولاد. و وضع حمل و روز ولادت. و ولاد کذاک.</p> <p><b>ولاد (velād)</b> و <b>ولاده (velādet)</b> : ع. پ. ولدت المرأة و ولاد آو ولاده و الاده ولده و مولداً از باب ضرب: زاییدن آن زن.</p> <p><b>ولاده (velādet)</b> و <b>(valādet)</b> : ع. پ. روز تولد و روزی که کسی زاییده شده باشد. و <b>یوم الولاده</b> : روز تولد و کذاک : <b>یوم الولاده</b>.</p> <p><b>ولادت (velādet)</b> : ع. پ. مأخوذ از تازی. هنگام تولد و زاییدگی و زمان زاییده شدن کسی. و <b>روز ولادت</b> : روز زاییده شدن.</p> <p><b>ولاده (velāde)</b> : ع. پ. قطعی از جرم و یا از جوب مدور که در گلوی درک نصب کنند تا ویدمان رفته شده از نوک بیرون نرود و آنرا فلک نیز گویند.</p> <p><b>ولاذ (vallāz)</b> : ع. کرک شنابان و نیز گام. و دروغ گوی که بگوید و نکند و غرور رای تا دوست دوستی.</p> <p><b>ولاس (vallās)</b> : ع. کرک.</p> <p><b>ولای (velār)</b> : ع. ولف و لقاً و ولایاً و ولیفاً. و. ولف. و. و الف موافقه و ولایاً. و. موافقه.</p> <p><b>ولانه (valāne)</b> و <b>(velāne)</b> : ع. پ. دیش و جراحت.</p> <p><b>ولالی (volāni)</b> : ع. پ. شراب نروسیه.</p> <p><b>ولای (velār)</b> : ع. پ. منفرق و از هم پاشیده و از هم جدا گشته.</p> <p><b>ولایا (valāya)</b> : ع. و. دلیه.</p> | <p><b>وصال (vogal)</b> : ع. پ. ذغال.</p> <p><b>وگر (va-gor)</b> : ع. پ. منضموا کر.</p> <p><b>وگر نه (va-gar-nab)</b> : ع. پ. مخفف و اگر نه.</p> <p><b>ول (val)</b> : ع. پ. کل و شکوفه و شکوفه درخت روز.</p> <p><b>ول (vel)</b> : ع. پ. م. ف. پ. سرخود و مطلق المان و بی بند و بار و بی صاحب و بی خداوند و بی عهده. و <b>ول شدن</b> : و مای بیافتن و رها شدن و جدا گشتن. و <b>ول گشتن</b> : سخنان بی بندوبست و بی ترتیب گفتن و بیوده گفتن. و <b>ول کردن</b> : رها کردن و باز کردن و روانه کردن و مرخص کردن.</p> <p><b>ولا (velā)</b> و <b>(valā)</b> : ع. پ. چیز و کار و بار. و هنگام و وقت. و <b>دورین ولاد</b> : یعنی دورمشتد این هنگام.</p> <p><b>ولاء (valā)</b> : ع. پ. ملکه پادشاهی و حکومت و قصارت و قدرت. و خوشاوندی. یق. : <b>بینهما ولاء</b> یعنی قرابت و آزادی. و دوست داری. یق. : <b>تانه لیبین الولاء</b>. و حضرت. و <b>هم ولاء فلان</b> : یعنی ایشان دوست داران فلان میباشند.</p> <p><b>ولاء (velā)</b> : ع. پ. و الامواله و لاء. و امواله.</p> <p><b>ولا (velā)</b> : ع. تابع و اذین یکدیگر. یق. <b>افعل هذه الاشیاء علی الولاء</b> یعنی کم این کارها را اذین یکدیگر.</p> <p><b>ولاعة (valāat)</b> : ع. پ. حکومت و قدرت و قصارت. و قرابت و دوستی. یق. : <b>الله لیبین الولاءه</b>.</p> <p><b>ولاء (volā)</b> : ع. ج. والی.</p> <p><b>ولات (volāi)</b> : ع. پ. مأخوذ از تازی. حکام و قضات و والیا.</p> <p><b>ولاج (vallāj)</b> : ع. ص. ع. آنکه بچستی و چالاکی داخل می شود.</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                       |                                                           |                                                      |
|-------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------|------------------------------------------------------|
| <p>۱. پ. خط نسلیق.</p>                                | <p>ولج ( valç ) و ( velç ) و</p>                          | <p>۱. پ. خط نسلیق.</p>                               |
| <p>وولسا ( valasân ) م. ح. وولسا تاناق وولسا</p>      | <p>( valaç ) ۱. پ. سلوی و بلدوچین وولج و کرک وورتاج .</p> | <p>ولانچ ( valâ'ej ) ع. ج. دلچہ .</p>                |
| <p>آ نماه شتر . وولس الحدیث وولسا :</p>               | <p>ولج ( valb ) م. ح. ولج البعیر</p>                      | <p>ولانچ ( valâ'eh ) ع. ج. دلچہ .</p>                |
| <p>بکایه گفت سخن را و تصریح نکرد . وولس</p>           | <p>ولحا ( از باب ضرب ) : باو کرد بر آن</p>                | <p>ولاند ( valâ'ed ) ع. ج. ولیدہ .</p>               |
| <p>فلانا : خیانت کرد فلان را و فریب دلا آترا .</p>    | <p>ولحا ( از باب ضرب ) : باو کرد بر آن</p>                | <p>ولام ( valâ'em ) ع. ج. ولیدہ .</p>                |
| <p>ولع ( val' ) ۱. ع. دودخ . ود</p>                   | <p>شتر فرق طاقت آن .</p>                                  | <p>ولایت .</p>                                       |
| <p>بالله گویند : ولع وولع وولع : یعنی دودخ وولع .</p> | <p>ولخ ( valax ) ۱. ع. نام گیاهی .</p>                    | <p>ولت ( valt ) م. ح. ولته</p>                       |
| <p>ولع ( val' ) م. ح. وولع وولعا</p>                  | <p>ولخه ( valezat ) س. ع. ارض</p>                         | <p>حقه وولتا ( از باب ضرب ) : کم کرد</p>             |
| <p>وولعانا ( از باب فتح ) : سبک و غوار</p>            | <p>ولخه : زمین مردم پیچیده گیاه .</p>                     | <p>حق او را .</p>                                    |
| <p>کریدہ : دودخ گفت . وولع یقته : ربود</p>            | <p>ولد ( veld ) ( veld ) ( veld )</p>                     | <p>ولث ( vals ) ۱. ع. باران اندک .</p>               |
| <p>حق آترا . و ماادری ماولعه : نمی دانم</p>           | <p>و ( valad ) ۱. ع. و یقع علی الذکر</p>                  | <p>و پیمان ناستوار و بی قصد . و آزاد کردن</p>        |
| <p>چه چیز باز داشت آترا . وولع وولعا : حریص</p>       | <p>والاشی : فرزندی . واحد و جمع دروی پیکان</p>            | <p>بنده را پس از مرگ باینکه بوی بگویی : انت</p>      |
| <p>دآزمتد کردید .</p>                                 | <p>است و گاه جمع آن اولاد و ولده والده و</p>              | <p>حریص موتی . و باقی مانده خمیر در ظرف</p>          |
| <p>ولع ( vala' ) م. ح. وولع به وولعا</p>              | <p>ولد آید .</p>                                          | <p>و باقی مانده آب در کاسه . و زیادتی بکنی</p>       |
| <p>وولعا ( از باب سجع ) : حریص و</p>                  | <p>ولد ( völd ) ع. ج. ولد .</p>                           | <p>درآوند . و اثر درد چشم . و وعده سست و</p>         |
| <p>آزمتد کردید بآن .</p>                              | <p>الثل : ولدك من دمی عقبیک ای</p>                        | <p>ضعیف .</p>                                        |
| <p>ولع ( vale' ) س. ح. حریص و آزدند .</p>             | <p>من دما عقبیک : یعنی فرزندان تو آفراین</p>              | <p>ولث ( vals ) م. ح. ولته</p>                       |
| <p>ولعان ( vala'ân ) م. ح. وولع</p>                   | <p>مستند که آنها را زاییده باشی . و نیز ولد :</p>         | <p>بالعاص وولتا ( از باب ضرب ) : زداو</p>            |
| <p>وولعا وولعانا . د. ولع .</p>                       | <p>ج. ولود .</p>                                          | <p>وا با عسا . وولث له عقدآ : عهد نا</p>             |
| <p>ولعه ( vala'at ) ع. ج. وولع .</p>                  | <p>ولد ( valad ) ۱. ح. ماادری ای</p>                      | <p>استوار بست با او .</p>                            |
| <p>ولعه ( vola'at ) س. ح. آزدومتد</p>                 | <p>ولد الرجل : یعنی نمیدانم کدام مرد</p>                  | <p>ولج ( valj ) د ( velj ) و</p>                     |
| <p>و حریص چیزی که دیگری دلاوا باشد .</p>              | <p>است او .</p>                                           | <p>( valaj ) ۱. پ. بلدوچین و سلوی و کرک</p>          |
| <p>ولغ ( valq ) د ( volq ) وولغان</p>                 | <p>ولد ( valad ) ۱. پ. مأخوذ از</p>                       | <p>دولج وورتاج .</p>                                 |
| <p>الاناء بلغ ویاغ وولغ الکلب فی</p>                  | <p>تازی - فرزند . و پرو ویرس : ج. ولدان .</p>             | <p>ولج ( valaj ) ۱. ع. دامریگستان .</p>              |
| <p>بشرابنا و فی شرابنا و من شرابنا</p>                | <p>دفلان وولدفلان : یعنی فلان بودفلان . و</p>             | <p>ج : اولاج .</p>                                   |
| <p>وولغا وولغا وولغا وولغا ( از</p>                   | <p>ولدالنا : خشوک و حرامزاده و خراپین .</p>               | <p>ولج ( valaj ) ع. ج. دلچہ .</p>                    |
| <p>باب ضرب و سجع و سجع ) : باطراف زبان آب</p>         | <p>ولدان ( veldân ) ع. ج. ولیدہ .</p>                     | <p>ولج ( volej ) ۱. ع. جزو عقاب .</p>                |
| <p>خوردن آن از آن غنور و یا در کرد زبان</p>           | <p>ولدان ( valadân ) پ. ج. ولد .</p>                      | <p>ولج ( voloj ) ع. ج. دلچ .</p>                     |
| <p>خود را در آن جیباید . و هو خاص بالبائع</p>         | <p>ولده ( veldat ) ع. ج. ولد .</p>                        | <p>ولجه ( valajant ) ۱. ع. باران</p>                 |
| <p>و من الطیر بالذباب .</p>                           | <p>( vald ) و ( veld ) و ( völd )</p>                     | <p>گریز و سجع کوه که رونده در مقام باران و</p>       |
| <p>ولغه ( valqat ) ۱. ع. دول خرد</p>                  | <p>ولذ ( valz ) م. ح. وولدولذا</p>                        | <p>هر آن بدان پناه آورد . و خم وادی : ج :</p>        |
| <p>و کرکچ .</p>                                       | <p>( از باب ضرب ) : نیز رفت . و ولد</p>                   | <p>ولج : و ج : اولاج .</p>                           |
| <p>ولغونه ( valqune ) ۱. پ.</p>                       | <p>فلانا : بستنی جیباید فلان را .</p>                     | <p>ولجه ( volajet ) س. ح. بسیار</p>                  |
| <p>کاکو نه و غازه و سرخی زنان .</p>                   | <p>ولس ( vls ) ا. ع. نادرستی و غربی .</p>                 | <p>در آینده . یق : فلان خرجه و لجه :</p>             |
| <p></p>                                               | <p>ولس ( vls ) د وولسان</p>                               | <p>فلان بسیار بیرون آبنده و بسیار در آبنده است .</p> |

ولف (valf) م. ع. ولف  
وَلَفَاوَلَفَا وَوَلَفَا . و. ولف.

ولق (valq) م. ع. ولق وولقا  
(از باب ضرب) : شتافت. وولق فلاناً :  
سبک نیزه زد فلان را. وولقه بالسيف :  
بشمیر زد او را. وولق في السير :  
پیوست رفت. وولق في الكذب : پیوست  
دروغ گفت. ومنه قول علي عليه السلام للرجل :  
كذبت وولقت. وولق الرجل  
(مجهولاً) : دیوانه گردید آن مرد.  
ولقات (valaqāt) ع. ج.  
ولقة .

ولقة (valaqat) ا. ع. يك بار  
زدن با شمشیر. ج. ولقات .  
ولقي (valqa) ا. ع. نوعی از  
مردن ماه شتر که در آن سختی و جست و  
خیز باشد. وماده شتر بزرد .  
ولكن (val-laken) پ. د.  
ولیکن .

ولگرد (vel-gord) س. پ.  
مر رده گرد و آواره و سرخود و مطلق  
المنان .

ولگردی (vel-gardi) ا. پ.  
هرزه گردی و آوارگی و بیهوده گردی .  
ولم (valm) و (valam) ا. ع.  
تک زین تنگ پالان. و قید و زنجیر. و  
ویمانی که بدان چوب جهاز شتر را بندند تا  
جیش نکند .

ولمة (valmat) ا. ع. تمامی و  
غرام آمدگی چیزی. و نام قلعه ای در  
اندلس .

ولمشك (valmaek) ا. پ.  
نام درخت مصطکی و نام باران .  
ولو (va-lav) ا. پ. کلمه مأخوذ  
لواتاری - یعنی واکر و اگرچه .

ولوال (vlavâl) ا. ح. شدت  
اندوه. ودعا کردن بویل و جندز .

ولوال (velvâl) م. ع. ولولت  
المرأة ولولت وولوالا : بانگ و فریاد  
کرد آن زن و بلند کرد آواز خود را با گریه.  
وولولت القوس : بانگ کرد آن  
کمان .

ولوالی (valvâli) ا. پ.  
بلند اهل سمرقند : روده گوسپند پر کرده  
از گوشت رمالح .

ولوب (volub) م. ع. ولب  
الشيء واليه ولوباً (از باب ضرب) :  
رسید دیبست بآن چیز هر چه باشد آنچیز .  
وولب في الشيء : درآمد در آنچیز و  
رفت .

ولوج (voluj) ا. ع. درآمدگی.  
وولوج وخروج : درآمدگی و بیرون  
شدگی .

ولوج (voluj) م. ع. ولج  
فيه ولوجاً ولجة (از باب ضرب) :  
در آمد در آن. و چون کسی گرفتار غریبک  
و یا مددی شود می گویند : ولج الرجل  
(مجهولاً) .

ولود (valud) م. ع. شاة  
ولود : کوسپند زاییده. ج. ولد .

ولود (valud) س. پ. مأخوذ  
از تازی - بار آورد و دینکه فرزند بسیار زاید .

ولودة (voludat) ا. ع.  
زاییدگی و ولادت .

ولودية (valudiyyat) و (valudiyvat)  
ا. ع. سفر و کردگی و خریدگی .

ولودية (voludiyyat) ا. ع.  
چهار رستم و فک مهربانی .

ولوع (valu') ا. ع. آزمندی و  
حرص .

ولوع (valu') م. ع. ولع  
ولعاً وولوعاً. د. ولع .

ولوغ (valaq) ا. ع. ماولغ  
ولوغاً : یعنی نفخورد چیزی .

ولوغ (voluq) م. ع. ولغ  
ولغاً وولوغاً وولغاً وولغاناً. د.  
ولغ (valu) و (volq) وولغان .

ولوف (valu') ا. ع. برق بوی  
درین دوخته .

ولولة (valvalat) م. ع.  
ولول ولولة وولولاً. د. ولولال .

ولولة (valvale) ا. پ. مأخوذ  
از تازی - جوش و خروش و شور و غوغا و  
آشوب و بانگ و فریاد و اریلا گفتن. وولولة  
تذك : صدای تذك. وولولة كوس :  
غریر کوس .

ولوی (valavivy) س. ع.  
منسوب بولی که باران دهم بهاری باشد .

وله (vale) و (valle) ا. پ.  
وزروستم و زبردستی و قهر و خشم. واز . و  
عاشق زار .

وله (valah) م. ع. وله وولها  
وولهاً (از باب حسب وسمع و ضرب) :

ترسید و بیمناک شد. و نیز وله وولها :  
رفتن عقل از فرح و یا حزن و تحیر و سرگشتگی  
از بسیاری وجد و شوق. و سرگشتگی .

ولهت الافة الى ولدها توله وولها  
وولهاً (از باب سمع) : ولهت تله  
ولهاً (از باب ضرب) : مشتاق گردید  
آن ماده شتر بسوی بچه خود و آردمند  
وی شد .

وله (valali) ا. پ. مأخوذ از  
تازی - یخزردی و خیزانی و سرگشتگی از  
مفق و محبت .

ولهان (valban) س. ع.

انصوحاك و یخود از انصوه و سرگت و ترسناك .

**ولهان** (valbān) ا. ج. نام شیطانی که بری انگیزاند مردم را بر بسیار ریختن آب دودخو گرفتن .

**ولهان** (valābān) ا. ج. وله و لها و ولهان .

**وله زده** (valah-zade) ص. پ. های اول ملفوظ و های دوم غیر ملفوظ - طاق و دیوانه خشم دیده و تهر کشیده .

**وله زده** (vale-zade) ص. پ. مرده ها غیر ملفوظ - خشکین و تهر آلود .

**ولهی** (valūā) ص. ع. مؤنث ولهان : زن انصوحاك و یخود از انصوه و سرگت و ترسناك .

**ولی** (valy) ا. ج. قرب و نزدیکی . در باران بعد باران رسمی .

**ولی** (valy) ا. ج. **وله یلیه** و **لیا** (از باب حسب) : نزدیک او شد و از باب ضرب لقی است قال الاستعمال و

**جلس مما یلیه** ای مما یقاربه . و نیز **ولی** : حصول ثانی بعد از اول بدون فصل .

یق: **وما یلیه** یعنی آنچه چیزی که بلافاصله پس از آن درمی آید . و نیز **ولی** : باریدن باران پس از باران رسمی . یق: **ولیت الارض** (مجهولاً) . و نیز باریدن باران پس از باران .

**ولی** (volā) ا. ج. **ولی** (vali) پ. یای مجهول کلمه اشترا . ر. دلیک و ولیکن .

**ولی** (valiyy) ا. ج. باران دوم بهاری و باران بعد باران رسمی . ج: اوله . و دوست خند عدو و صدیق و یار و مددگار . و نگهبان . و متصرف دموور کسی . و مصل

من ولی امر احد فهو ولیه . ج: اولیا و گاه ولی اطلاق میگردد بر مقت و حقی و پسرهم . و ناصر و حافظ نسب . و صهر و صدیق خواه مذکر باشد و یا مؤنث . و نیز **ولی** : نزدیک . یق: **داره ولی داری** : خانه او نزدیک خانه من است .

**ولی** (valiyy) و (vali) ا. پ. مأخوذ از نازی - دوست صدیق و یاری دهنده . و صاحب و خداوند . و آنکه از جانب کسی تولیت در کاری داشته باشد . و بنده نیک قرب درگاه باریشالی جل شانہ . و **ولی خدا** :

بنده نیک خدا و مرد یاروسا . و **ولی دم** : خوشاوند نزدیکی که نامزد می شود برای

انتقام خون . و **ولی عهد** : کسی که برای جانشینی و خلافت منتخب شده باشد . و **ولی کامل** : آنکه در بنده کی خداوند تبارک و تعالی بعد کمال رسیده باشد .

**ولیا** (volya) ص. ع. مؤنث اولی . ج: ولی و ولیات .

**ولیات** (valiyyat) ع. ج. ولیة .

**ولیان** (velyān) ا. پ. نام قصه ای از توابع فرین .

**ولیه** (valiyyat) ا. ج. توشه ای که زن جهة مهمانی فرود آیدگان فراهم می کند . دشما کند و آنچه پزیرشما کنند گسترند . ج: ولایا . و قولهم : **کالیلایا رؤسها**

**فی الولایا** : یعنی اللاتة التي كانت تمس علی قبر صاحبها ثم نطاح الولیة علی راسها

الی ان تموت . و نیز **ولیه** : حکمت و تضاد و قدرت . و قرابت و دوستی . یق:

**انه لیلین الولیه** . و نیز **ولیه** : مؤنث اولی : زن صدیق . ج: ولیات . یق: **هن ولیات**

**الله و عدوات الله** . **ولیه** (valiyyat) ص. ج. صورت و خوش نما .

**دارولیه** : خانه نزدیک .

**ولیع** (valij) ا. ج. کرانه . و کوه . و کوه . و کنلیرانگین . ج: لیج .

**ولیجة** (valijal) ا. ج. **الرجل** : خانه . و برگزیده مرد و غانی آن . و آنکه از اهل کسی باشد ولی طرف احضار وی بود . و کسی که در قومی در آمده باشد .

یق: **هو ولیجهتم** ای لصیق بهم . ج: ولایج .

**ولیع** (valib) ع. ج. ولیة .

**ولیحة** (valihat) ا. ج. جوال و جلت و ذلیل . ج: ولیج و ولایج .

**ولیع** (valix) ا. ج. جامه ای از کتان .

**ولیحة** (valixat) ا. ج. شیر دوزک . و گل تیک .

**ولیحة** (valixat) ص. ج. **ارض ولیحة** : زمین دردم بیجده گیاه .

**ولید** (valid) ا. ج. زاده و مولود . و کردک . ر. بنده . ج: ولدان و ولدة . و **ام الولید** : مایکان . و نیز **ولید** : از اعلام است . الشل : امر لایندی

**ولیده** : این مثل را در خبر شر مرده میگویند یعنی بعدی مشغول اند در آن کار که اگر کرد کی چیزی گرانایه دست درازی کند وی را منع نمی کنند .

**ولیدات** (volaydāt) ع. ج. صخر و لدة که بعضی همزاد باشد .

**ولیده** (valīda) ا. ج. مؤنث ولید . و کردک مایه . و پرنسار . ج: ولید . روزن زاییده شده میان عرب .

**ولیدون** (volayduna) ع. ج. صخر لدة که بعضی همزاد باشد .

**ولیس** (valis) **دولیه** (valise) ص. پ. خوب و خوش و زیبا و خوش صورت و خوش نما .

ولیع (vali) ۱. ع. شکوه  
ناگفته خرما و جز آن.

ولیمه (valiat) ۱. ع. بنو  
ولیمه: گروهی از تازیان.

ولیهدهد (vali-ahd) ۱. پ.  
مأخوذ از تازی - جانشین. و خلیفه و قائم مقام.  
و کسی که پادشاه برای سلطنت پس از خود  
مستین می‌کند و از حرم‌ان عهد و پیمان برای  
آن می‌گیرد.

ولیهدهدی (vali-ahdi) ۱. ص.  
پ. منسوب بولیهدهد و درجه و رتبه ولیهدهد.

ولیف (valil) ۱. ع. برق پایانی  
دروغشده. و نوعی از دودیدن که پایا هر دم  
افتد.

ولیف (valil) ۲. ع. ولف  
البرق و لاف و لاف و لاف و لاف و لاف  
(از ازاب ضرب) : بی‌دویی و دروغشده آن برق.  
و نیز ولیف: با هم و برابر آمدن قوم.  
ولیقته (valiqat) ۱. ع. يك نوع  
طعامی که از مسکه و آرد و یا از آرد و شیر  
و روغن سازند.

ولیک (valik) و ولیکن  
(valiken) پ. در هر دو بای مجهول -  
کلمه اشتباهی مأخوذ از تازی - بمعنی مگر  
و اما.

ولیمه (valimut) ۱. ع. طعامی  
که در همان می‌دند. و همان هروس. ج:  
ولام. و من البی علی افه طیه و آله:  
لا ولیمه الا فی خمس فی عرس  
او خرس او عذار او و کار او و رکاز:  
و مرد از هروس و هروس و از خرس زایمان و از  
طاوخت و از و کار خریداری خانه و از رکاز  
کسی که از مکه بیاید.

ولیمه (valime) ۱. پ. مأخوذ  
از تازی - طعام بهمان هروس و هر بهمانی

که در شادی می‌دند.

ولین (valin) ۱. پ. نام خشکری  
که بتازی قربا. گویند.

ولینعت (vali-ne'mat) ۱. پ.  
مأخوذ از تازی - خداوند نعمت

ولی‌النعیم (vali-yon-ne'am) ۱. پ.  
مأخوذ از تازی - خداوند نعمتها:

ولییات (voliyat) ۱. ع. ج.  
ولیا.

ولییان (voliyāne) ۱. ع.  
تثیه ولیا.

وما (vam) ۲. ع. و ما آیه  
وما و ما (از باب فتح) : اشاره کرد  
بسی آن.

وماج (vammaj) ۱. ع. کس  
زن و بجای مهمله افصح است.

وماح (vammab) ۱. ع. شکاف  
کس زن و کس زن.

ومحه (vambat) ۱. ع. اثر  
گرمی آفتاب.

ومخه (vamxat) ۱. ع. و خنه  
و ملامت و نکوش.

ومد (vamed) ۱. ع. خشم و  
گرمای سخت و گرمای سخت با ایستادن باد  
و گرمای سخت باتری که در شدت گرما از  
سوی دوبا می‌آید و سختی گرمای شب.

ومد (vamed) ۲. ع. و مد  
الرجل و مدأ (از باب سجع): درخشم  
شد آمدند. و ومدت لیتنا: سخت شد  
گرمای شب‌ها.

ومد (vamed) ۳. ع. رجل  
ومد: مرد خشنک. و لیلۀ ومد:  
شب سخت و گرم.

ومدة (vamedat) ۱. ع.  
سختی و شدت گرمای شب.

ومدة (vamedat) ۱. ع. ص.  
لیلة ومدة: شب بسیار گرم.

ومذة (vamzat) ۱. ع. سیدی  
خالص بی آغش.

ومر (vamar) ۱. ع. کله صف  
که در آخر کلام برای اختصار استعمال می  
کنند مانند و جز آن و غیر آن و غیره و علاوه  
بر آن.

ومز (vaz) ۲. ع. و مز باقه  
ومزآ (از باب ضرب) : جنبانیدن بینی خود  
را از خشم و یا اشاره کرد بینی.

ومس (vams) ۲. ع. و مس  
الشیء بالشیء و مة (از باب ضرب) :  
سود آنچه را با آن چیز تا پوست واکرد.

ومشة (vamcat) ۱. ع. خال  
سید در صورت.

ومض (vamz) و رمضان  
(vamazān) ۲. ع. و مض البرق  
ومضاً و مضاً و و مضاً (از باب  
ضرب): دو غشید برقی آنکه دوا بر آنکه گردد.  
و برقی که دوا بر پراکنده گردد آن را غفو  
گویند و برقی که بدوا را دروغشده و ابر را  
بشکافتد آنرا عقیقه گویند.

ومط (vamot) ۲. ع. و مط  
قه و مطاً (از باب ضرب) : بر زمین  
افتاد از درنج و تب.

ومطة (vamtat) ۱. ع. يك بار  
بر زمین افتادن از درنج و تب.

ومعة (vam'et) ۱. ع. يك بار  
افتادن باران.

ومعة (vamqat) ۱. ع. يك سوی  
دراز.

ومق (vameq) ۲. ع. و مق و مقاً  
ومقة (از باب حسب) : دوسه دافقم  
آن را.

|                                                                                                            |                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نام نك ششم از كتاب زند .                                                                                   | وناة ( vanāt ) ص. ح. امرأة                                                                                                                    | ومكة ( vankat ) ا. ح. فراخی و کشادی .                                                                                                                                            |
| وندیدن ( vandidan ) فم. پ. رنج بردن و محنت کسیدن و رکوش کردن .                                             | وناة : زن برد بار و آسته و یا رفتار در نفست و برخاست و رفتار . وندسه .                                                                        | ومه ( vamb ) م. ع. مومه                                                                                                                                                          |
| وندیدوزند ( vandidu-zand ) ا. پ. نام نك نهم از كتاب زند .                                                  | ونانه ( nanāne ) ا. پ. نان کرده .                                                                                                             | التهارومها ( از باب سمع ) : سخت شد گرمای آن روز .                                                                                                                                |
| ونزد ( vnzad ) و نوزد ( vnzāed ) ا. پ. صمغ درخت و ن .                                                      | ونج ( vñj ) ا. پ. گنجشك .                                                                                                                     | ومهة ( vambat ) ا. ح. خلاصه هر چیزی و یا گزارش آن .                                                                                                                              |
| ونج ( vana ) ا. ح. بلنت اهل یمن چیز اندک را گویند .                                                        | ونج ( vanañ ) ص. پ. دشت و ناخوش و بیرم .                                                                                                      | وهیدن ( vomiden ) فل. م. ر. پ. پاره پاره کردن . و بستن ریمان پاره شده را بدون گره . و گرد کرده شدن و نهی شدن و کده شدن . و سایدن و بهم مالیدن و هیدن در چیزی و باد کردن و هیدن . |
| ونك ( vank ) م. ح. و لك في قومه و نكاً ( از باب ضرب ) : جای گرفت در میان قوم خود .                         | ونج ( vanañ ) ا. ح. نوعی از ازار و ورود جامه و روپا و چخانه .                                                                                 | وميض ( vomiz ) م. ع. و مض و مضاً و ومضاً و وميضاً . و . و مض و مضان .                                                                                                            |
| ونك ( vanak ) ا. پ. جانوری شیه بگری ولی یم و کید و نك که بتازی و بر گویند . و نیز نام دهی در شمیران ری .   | ونجك ( vanjak ) ا. پ. شاه اسیرم که بتازی ضمیران گویند .                                                                                       | ون ( van ) پ. کلمه اشنا که در ترقی استعمال می شود مانند بل و بلک و مگر .                                                                                                         |
| ونكول ( vankul ) ا. پ. هر چیزی لازم و در کار و مایحتاج و ضروری .                                           | وند ( vand ) ا. ح. از جمله حروفی است که همیشه بآخر اسم ملحق شده و معنی دارایی بآن می دهد مانند مند همچون دولتوند و دولتند و خروند و خروندند . | ون ( van ) ص. پ. شیه و نظیر و مانند . و . وان . ویش و خالص و صاف .                                                                                                               |
| ونكه ( van-ke ) پ. کله اشنا که در ترقی استعمال می شود مانند بلک .                                          | وندا ( vandā ) ا. پ. بلنت زند و بازند : خواست و خواست .                                                                                       | ون ( van ) ا. پ. بار درخت به که حبه الخضراء نیز گویند . و بلنت مردم خطا : ده هزار سال . و نام شهری .                                                                             |
| ونگ ( vāg ) و ( veng ) ا. ص. پ. نهی و خالی و نهی دست و درویش و گدا و مفلس . و صدا و آواز . و دشت .         | وندانه ( vandāne ) ا. پ. بار درخت به که ون نیز گویند .                                                                                        | ون ( van ) ا. پ. مأخوذ از سنسکرت : چوب و جنگل و ریشه . و سنج .                                                                                                                   |
| ونگ ونگ ( vāg-vāg ) و ( veng-veng ) ا. پ. آرازد درم و برم و شوریده . و زمزمه ای که بانگ آن از یمن بر آید . | وندسار ( vand-sār ) ا. پ. مرکز دایره .                                                                                                        | ون ( vān ) ا. ح. ضغفرستی .                                                                                                                                                       |
| ونم ( vanin ) م. ح. ونم الذباب و نماً و ونماً ( از باب ضرب ) : یخال انداخت آن گسی .                        | وندك ( vandek ) ا. پ. نام شهری متعلق بمملکت ایتالیا واقع در کنار دریای آدریاتیک و دارای ۲۶۲۰۰۰ نفر جمعیت و این شهر در اوسط آب بنا کرده اند .  | ونك نوع سازی که با انگشتان می نوازند و نام شهری .                                                                                                                                |
| ونمة ( vanamat ) ا. ح. یخال گسی .                                                                          | وندوئید ( vand-vandid ) ا. پ. نام نك هفتم از كتاب زند .                                                                                       | ونا ( vana ) ا. پ. فاخته و قمری .                                                                                                                                                |
| وامشك ( vanmack ) ا. پ. صمغ درخت و ن .                                                                     | ونده ( vande ) ا. پ. تره تیزك و حجر بر .                                                                                                      | وناء ( vānā ) ا. ح. دنج بردگی و مانند گرد و خشکی و سستی و خفت .                                                                                                                  |
| ونگ ( vāng ) ا. پ. رسانی که دوسر آنرا بر دیوار و جوانات                                                    | وندیداد ( vandiddād ) ا. پ. نام نك هفتم از كتاب زند .                                                                                         | وناء ( vena ) و ( vana ) م. ع. ونی و نیآوونی و نیآووناه و ونه . و . ونی ( vany ) د ( vana ) .                                                                                    |
|                                                                                                            |                                                                                                                                               | وناة ( vankat ) ا. ح. مرادوید .                                                                                                                                                  |

[illegible]

**وهص** (vabs) ع. م. **وهص**  
**الشيء وهصاً** (از باب ضرب)؛ شکست  
 آن چیز را و این را در چیزهای سست گویند.  
 و نیز **وهص الشيء**؛ سخت سپردن آن چیز  
 را در دوز پای و سخت بر زمین زدن آن را و  
 بدرستی انداختن آن را.  
**وهصة** (vabsat) ع. م. زمین گرد  
 و معمور و پست.

**وهضة** (vabsat) ع. م. زمین.  
 هموار پست و زمین گرد هموار پست. و  
**وهضة من عرط**؛ زمین پست مناک  
 عرط ناک.

**وهط** (vabsat) ع. م. لاغری. و  
 گروه و جماعت. و بوستان. و جای که در آن  
 عرط و عشر بسیار باشد. یق. **وهط من**  
**عشر**. و نام حدیقه‌ای در طایف بنا کرده  
 عربین عامی. و نیز **وهط**؛ خصومت.  
 ج. اوماط.

**وهط** (vabsat) ع. م. **وهط**  
**وهطاً** (از باب ضرب)؛ شکست آن را.  
**وهط الشيء**؛ با سپردن آن چیز را.  
 و **وهط فلاناً**؛ نیزه زدن فلان را. و **وهط**  
**زید**؛ سست و ضعیف گردیدن زید. و **وهط**  
**فلان**؛ لاغر گردیدن فلان.

**وهطة** (vabsat) ع. م. زمین  
 پست مناک. ج. ووط و واط.

**وهف** (vabsat) ع. م. **وهف**  
**النبات وهفاً ووهيفاً** (از باب ضرب)؛  
 برگ برآوردن آن گیاه و سبز شدن و گوالید. و  
**وهف فلان**؛ نزدیک شدن فلان. و **وهف**  
**للقوم شيء من الدنيا**؛ پیش آمد  
 آن قوم را و آشکار گردیدن مرایشان را چیزی  
 از دنیا. و **وهف فلان كذا**؛ نودبصرید

هموار. ج. رماد.  
**وهر** (vahr) ا. پ. نام شهری.  
**وهر** (vahr) ع. م. **وهره**  
**وهرأ** (از باب ضرب)؛ انداختن آن را  
 در کاری دشوار که راه و حای ناداد.  
**وهر** (vahr) ع. م. فروختگی  
 پرتو آفتاب بر زمین چنانکه اضطراب آن  
 منجر بخار نمایان گردد.

**وهران** (vahrân) ا. ج. نام  
 پدر گروهی از تازیان. و شهری در اندلس.  
**وهرة** (vahrât) ا. ج. از اعلام  
 است.

**وهره** (vahrê) ا. پ. نام  
 شهری.

**وهز** (vahrz) ع. م. مرد کرتاه  
 بالای استوار خلقت و درشت اندام بیانه  
 قامت.

**وهز** (vahrz) ع. م. **وهز**  
**فلاناً وهرأ**؛ زدن فلان را بهمه دست. و  
 سپردن فلان را زیر پای. و دور کردن و اند  
 فلان را. و بر انگشت فلان را. و **وهز**  
**القلمة بالظفر**؛ کشت شمشیر با ناخن.  
**وهس** (vahr) ع. م. سرودن.  
 و سخن چینی. و دزد گویی. و رفتار سخت.

**وهس** (vahr) ع. م. **وهه**  
**وهأ** (از باب ضرب)؛ کوفتن آن را. و  
**وهس الشيء**؛ شکستن آن چیز را. و  
**وهس فلان**؛ سخت رفتن فلان. و **وهس**  
**في السير**؛ شتاب کردن رفتن. و **وهس**  
**الشيء**؛ سپردن آن را در زیر پای. و **وهس**  
**على عشرة**؛ دس دوازی کردن بر تبار  
 خویش و حیل نمود.

**وهشت** (vahrât) ا. پ. نام  
 دوازدهم از خمسة مستتره و این کلمه مأخوذ  
 و هوشتای سنسکریته می باشد.

که میگویند: و **وهبني الله فداك** ای جملتی.  
 دهب زیداً منطلقاً؛ یعنی انگار که زید  
 منطلق است. و **هبني فقلت**؛ یعنی انگار که کردم  
 و درین معنی فقط کلمه امر از آن مستعمل  
 است ماضی و مضارع آن نیامده.

**وهب** (vabsat) ع. م. بخشش.  
**وهبان** (vabsat) ع. م.  
**وهب وهباً و وهباً و هباناً**. و  
**وهب** (vabsat) د (vabsat).

**وهبي** (vabsat) م. پ. مأخوذ  
 از تازی. هر چیز بخشیده شده از جانب خدا.  
**وهت** (vabsat) ع. م. **وهته و هتاً**  
 (از باب ضرب)؛ نفرین آن را و کوفتن آن را  
 بدیوار و جز آن.

**وهنة** (vabsat) ع. م. زمین  
 پست. و افتادگی سخت.

**وهث** (vabsat) ع. م. **وهث**  
**في الشيء وهثاً** (از باب ضرب)؛  
 شتید در آن چیز و سخت کوشیدن. و **وهث**  
**فلاناً**؛ سخت سپردن فلان را در زیر پای.  
**وهج** (vabsat) ع. م. **وهجت**  
**النار و هجاً و وهجاً**؛ افروخته شدن  
 آن آتش.

**وهج** (vabsat) ا. ج. سوزندگی  
 آتش و افروختگی آن.

**وهجان** (vabsat) ع. م.  
**وهج و هجاً و وهجاً**. و **وهج**  
**وهد** (vabsat) ع. م. زمین پست  
 هموار. و مناک در زمین. یق. اوهد و  
 وهدان.

**وهد** (vabsat) ع. م. وهدة.  
**وهدان** (vabsat) ع. ج.  
 وهد.

**وهدة** (vabsat) ا. ج. جای  
 مطمئن و هموار. ج. وهد. و زمین پست و



و حاصل شد و آسان گردید از برای نجات.  
 یق: کلما وهف له شیء اكله: یعنی  
 هر چه حاصل شود و میسر گردد از برای وی  
 می خورد و بیاک ندارد که حلال باشد و یا حرام.  
 دوهف وهفاً ووهالة: خادم کلیا  
 گردید.

وهف (vabefi) ۱. پ. نام روزی  
 از روزهای خشمه مسترته.  
 وهفیه (vobfiyyat) (veliefiyyat)  
 ۱. ع. خدمتکاری کلیا.

وهق (vahq) ۲. م. ع. وهقه  
 عنه وهقاً: بند کرد آرا و باز داشت  
 از آن.

وهق (vahq) ۱. و (vahaq) ۱.  
 ع. کند و یسانی که در گردن ستور  
 انداخته آنها را بند کند. ج: اهاق و  
 گویند مرعوب است.  
 وهل (vahl) ۳. ع. ترسند و  
 بیناک.

وهل (vahl) ۲. ع. وهل الی  
 الشیء وهلاً (از باب فتح و ضرب):  
 گمان برد در آنچه و دلش بجایی رفت که  
 قصد آن نداشت.

وهل (vohi) ۱. پ. درخت  
 کاج و غیره درخت مشابه آنها.  
 وهل (vahal) ۱. ع. بیم و بد  
 دلی. و غلط. و نسیان و فراموشی.

وهل (vahal) ۲. م. ع. وهل  
 وهلاً (از باب سح): است و ضعیف  
 گردید و ترسید. و وهل عنه و فیه:  
 غلط کرد در آن و سهو نمود در فراموش کرد.

وهل (vahal) ۳. ع. ترسند  
 و است.  
 وهلة (vablat) ۱. ع. ترس  
 و بیم.

وهلة (vablat) و (vablat) ۱.  
 م. ۱. اول از هر چیزی. یق: لقیته اول  
 وهلة ای اول شیء. و كذلك: اول  
 وهلة.

وهله (vahle) ۱. پ. مأخوذ  
 از تازی - نوبت و کرت و دفعه.

وهم (vahn) ۱. ع. آنچه در  
 خاطر گذرد. و سهو و گمان و اعتقاد مجروح.  
 ج: اوهام. و راه فراخ. و مرد بزرگ جته.  
 و شتر فربه توانای دام. ج: هر دم و اوهام  
 و وهم. و لا وهم من کذا: یعنی چارهای  
 نیست از آن ولایت منه.

وهم (vahn) ۲. م. ع. و همت  
 الی الشیء وهماً (از باب ضرب):  
 رفت دل من چیزی که مراد نبود و درین  
 معنی از حسب نیز آید. و وهم الرجل:  
 گذشت دودل آن مرد.

وهم (vahn) ۱. پ. مأخوذ از  
 تازی - پندار و گمان و تصور و سمراد  
 همانا و گمان بخلط و سهو و ترس و هول. و  
 وهم کردن: تصور کردن و شک بردن و  
 شبهه داشتن و ترسیدن.

وهم (vahn) ۲. م. ع. و هم  
 فی الحساب وهماً (از باب سیم):  
 غلط کرد در حساب و سهو نمود.

وهم (vohom) ۱. ع. ج. و هم  
 وهمة (vahnmat) ۱. ع. ماده  
 شتر فربه توانای دام.

وهمناک (vahn-nāk) ۳. م.  
 پ. ترسناک و هولناک و متعجب و مهیب و  
 لرزان و بد گمان و دارای شک و شبهه.

وهمنش (vahn-manec) ۱.  
 پ. بخت زند و بازند: کسی که گفتار و کردار  
 و دل و زبان وی با حق تعالی راست و درست  
 باشد.

وهمی (vahnmi) ۳. م. پ.  
 منسوب برهم و سمرادی.

وهمیات (vahnmiyyāt) ۱. پ.  
 مأخوذ از تازی - چیزهای موهوم.

وهن (vahn) ۱. ع. ضف و  
 سستی. و وهناً علی وهن: ای ضفناً  
 علی ضف. و نیز وهن: مرد کوتاه درشت  
 اندام. و شتران انبوه. و مقدار نیم شب و یا  
 پارهای دراز از آن.

وهن (vahn) ۲. م. ع. و هن وهناً  
 (از باب ضرب): در نیم شب در آمد و سیر  
 کرد در نیم شب.

وهن (vahn) ۳. م. ع. و هن وهناً  
 (از باب ضرب): در نیم شب در آمد و سیر  
 کرد در نیم شب.  
 وهن (vahn) ۱. پ. مأخوذ از  
 تازی - ضف و سستی و خواری.

وهن (vahn) ۲. م. ع. و هن وهناً  
 (از باب ضرب): در نیم شب در آمد و سیر  
 کرد در نیم شب.

وهنات (vahnānat) ۳. م. ع.  
 امراة وهنات: زنی که وقت بیخاستن  
 و رفتن اندک سستی و فتوری در وی باشد.

وهنگ (vahnang) ۱. پ.  
 حلقه‌ای از طباق که بدان محکم می بندند یا  
 شتر را. و رکاب چوبین. و کندنی که  
 بدان انسان و یا حیوانی را میگیرند. و دانه‌ای  
 که زنان برای فری میخورند. و یک جرعه آب.

وهواه (vahnvāh) ۳. م. ع.  
 اسد وهواه: شیر غران. و حمار  
 وهواه: نر خر مایل بماده که پیرامون  
 آن میگرد و بانگ می کند. و فرس

## ویخ

|                                           |                                            |
|-------------------------------------------|--------------------------------------------|
| و هوام : اسب شامان تیزرو .                | دینچه شد باران آن ابر . ووهی الرجل :       |
| وهواهه ( vahvāhat ) س . ج .               | گول گردید آن مرد افتاد . مثل : خل سیل      |
| مؤنت وهواه .                              | من ووهی سقاوه ومن هریق بالغلاة             |
| وهوب ( vahub ) س . ج .                    | ماؤه : این مثل را در باره کسی گویند که     |
| بغضه .                                    | کاروی راست نیاید .                         |
| وهوم ( vohum ) ع . ج .                    | وهی ( vohiyy ) ع . ج . وی .                |
| وهم .                                     | وهیه ( vahyat ) ا . ع . شکافکی             |
| وهوه ( vahvah ) س . ج .                   | و کشیدگی . ووخه و شکاف . یق : غادر         |
| فرس وهوه : اسب شامان تیزرو .              | وهیه لا ترفع : ای فتلا لا تقدر علی         |
| وهوهه ( vahvabat ) م . ع .                | رتنه .                                     |
| وهوه الاسد فی زایره وهوهه :               | وهیه ( vahijyat ) ا . ج . مرارید           |
| غرید آن شیر . وهوه الحمار : بانک          | بزرگ . وشر کشتی ستر فربه .                 |
| کرد آن نره خردنزد ماده خرواظهار . مهربانی | وهیه ( vohayyat ) ا . ع .                  |
| بآن نمود . وهوهت المرأة : ناله و          | مصرف وی یعنی دریدگی اندک .                 |
| فریاد کرد آن زن در اندوه . وهوهه الکلب :  | وهیج ( vahij ) ا . ع . ازروختگی .          |
| برگردانید آن سگ آواز را در گلو از ترس     | یق : لهاوهیج : ای توند .                   |
| ویم . وهوه الفرس : آواز وحومه کرد         | وهیده ( vohaydat ) ا . ع .                 |
| آن اسب .                                  | کاراک خرد .                                |
| وهوهه ( vahvahst ) ا . ع .                | وهیسه ( vahiset ) ا . ع . ملخ              |
| آواز گلی اسب که بعد از مهبل آید .         | بریان کرده کوته یا روغن و یا بیه آبیخته .  |
| وهی ( vahy ) ا . ع . شکاف                 | وهیف ( vahil ) م . ج . وهف                 |
| چیزی و دریدگی آن . ج : وی وادیه . و       | وهفأ ووهیفأ . و . وهف .                    |
| فی السقاء وهی : یعنی در مشک شکاف          | وهین ( vabin ) ص . ج . ست                  |
| و شکفتگی است . و یق : اوهیت وهیأ          | در کار و در عمل .                          |
| فارقعه : یعنی دریدی تو در بدنی پس رمله    | وهین ( vabin ) ا . ع . آنکه                |
| کن آنرا .                                 | مواظب کار کسی باشد که آنرا اجبر کرده اند   |
| وهی ( vahy ) م . ع . وهی                  | و بر می انگیزاند وی و در کار کردن .        |
| الحائط ( از باب فتح ) و وهی بهی           | وی ( vay ) پ . مخفف وای که                 |
| ( از باب سح ) وهیأ : مشتق شد آن           | کلمه افسوس است . ر . وای .                 |
| دیوار و در کار افتادن گردید . و وهی       | وی ( vay ) پ . ضمیر منفصل . نمرد           |
| الثوب : باره گردید آن جامه و شکفته شد .   | بمعنی او و آن . و ویرا یعنی آنرا و او را . |
| دوهی الجبل کذلک . ووهی الشیء :            | وی ( vay ) ا . پ . جزء و باره              |
| سعد ضعیف شد آن چیز . ووهی السقاء :        | و مقدار و اندازه و برابر و مساوی . ودهوی : |
| سعد و فرومعه شد بند آن مشک و نیز پاره     | یعنی در برابر . وصدوی : یعنی صدایر .       |
| گرمید آن مشک . و وهی الصحاب :             | وی ( vay ) ع . کلمه تعجب . بخت             |

بمنی وای مانند ویج و ویس و ویه وویل و  
ویب شش کلمه است که هتم ندارد .

**وید** ( vid ) و ( veyd ) ۱. پ .  
پ . کم و اندک خند بسیار . و کم خند پیدا و  
هویدا . دچاره و علاج . و هر چه ضمن بزمخت  
مانند مازو .

**وید** ( vid ) ۱. پ . یای مجهول -  
نام کتاب آسمان هند .

**ویدا** ( vidā ) و ( veydā ) ۱ .  
ص . پ . کم و اندک خند بسیار . و کم  
وتا پیدا و دووانداخته . و نیز ظاهر و هویدا  
کرده و پیدا نموده . و آزار و درد .

**ویداناک** ( vidānek ) ۱ . پ .  
یای مجهول - طفره و نا پیوستگی و فاصله  
میان کاری و یا چیزی .

**ویدستر** ( vidastar ) ۱ . پ .  
بیدستر .

**ویدن** ( veyden ) و ( vīdan )  
فم . پ . چاره جستن و علاج کردن و  
درخواست چاره کردن . و کم کردن . و جستن .  
**ویده** ( veyde ) و ( vide ) ص .  
پ . چاره جوینده و چاره جسته .

**ویدی** ( vidi ) ۱ . پ . پیسی .  
**ویدیدن** ( veydiden ) فم لپ .  
کم شدن و نا پدید گشتن و نقصان کردن و زیان  
نمودن . و چاره و علاج جستن .

**ویدی** ( vizi ) ۱ . پ . پیسی و  
ویدی .

**ویر** ( vir ) ۱ . پ . یاد و خاطرو  
غم و هرس و ادراک . و پرش و تذکر و  
تذکار و یادداشت و ازیر . و خاطر نشان . و  
هوس و یار . و ناله و فریاد . و حفظ  
حفاظت و نگهبانی . و نام دمی از مضامین  
اودیل .

**ویر** ( vir ) ص . پ . یای مجهول -

گول و اسحق ری ظل .

**وئر** ( va'er ) و **وئرته** ( va'erat )  
ص . ع . جای و یا زمین سخت خشک بسیار  
تخته . بق مکان و تروارض و ترة .  
**ویرا** ( vey-rā ) پ . بینی او .  
**ویرا** ( virā ) ۱ . پ . یاد گیرنده و  
آموزنده . و صاحب و خداوند و پاسبان و  
محافظ .

**ویرای** ( virāt ) ۱ . پ . نام پدر  
اردای پینسر .

**ویران** ( veyran ) و ( veyrān )  
و ( virān ) ص . پ . یای مجهول - نا  
آبادان و خالی و مخروبه و خراب شده و پایمال  
شده و پاسبیره شده . و **ویران کردن** :  
خراب کردن و منهدم کردن و پایمال کردن .

**ویران شهر** ( virān-shahr ) ۱ .  
پ . نام جایی که ویران خوب از آنجا می  
آورد .

**ویران گر** ( virān-gar ) ۱ . پ .  
یای مجهول - منهدم کننده و پایمال کننده و  
مفسد و هلاک .

**ویرانه** ( virāne ) و ( veyrāne )  
۱ . پ . یای مجهول - مخروبه و جای خراب  
و نا آبادان و جایی که در آن کسی نباشد و  
جایی که در آن خرابی بسیار بود .

**ویرانه زار** ( virāne-zār )  
۱ . پ . جایی که پراز خرابه و ویرانه باشد .  
**ویرانه نشین** ( virāne-necin )  
۱ . پ . زاهد گوشه نشین و آنکه دویخانه و  
جاهای ویرانه منزل می کند .

**ویرانی** ( veyrāni ) و ( veyrāni )  
و ( virāni ) ۱ . پ . یای اول مجهول -  
خرابی و نا آبادانی و انهدام و پایمال و پا  
سپردگی .

**ویرج** ( virej ) ۱ . پ . اگر ترکی .

**ویردی** ( virdi ) ص . پ .  
داده شده و بخشیده شده .

**ویرگول** ( virgul ) ۱ . پ .  
مأخوذ از فرانسه - ضیلات .

**ویرو** ( viru ) و **ویرویرا**  
( viru-virā ) ۱ . پ . یادآوری و تذکار  
**ویرویر** ( vir-vir ) ۱ . پ . پرش  
و استفا و بسیار .

**ویره** ( vayre ) ۱ . پ . هر دوختی  
که ساقه آن راست بالا نرود و بر روی زمین  
پهن شود مانند یارخه خربزه و تریزه و یادوختی  
که بر چوب و یا دوخت دیگر بالا رود مانند  
عشق .

**ویره** ( vayre ) پ . کلمه ندا  
بمنی های .

**ویری** ( viri ) ۱ . پ . پیسی و  
ویدی . و بارچه و جامه .

**ویژ** ( vīj ) ص . پ . یای مجهول -  
صادق و راست و پاک و صاف و بی آسبغ . بهترین  
هر چیزی .

**ویژ** ( vīj ) ۱ . پ . یای مجهول -  
شراب ناب .

**ویژش** ( vījesh ) - یای مجهول -  
پ . رح . در بزدن . پارسان و نفوس و نظیر  
و پاک و طهارت و امتیاز .

**ویژگان** ( vījagān ) ۱ . پ . یای  
مجهول - درستان صادق و خاصان .

**ویژگی** ( vījagi ) ۱ . پ . یای  
اول مجهول - پاک و طهارت .

**ویژه** ( vīje ) ۱ . پ . یای مجهول -  
شراب ناب .

**ویژه** ( vīje ) ص . پ . یای  
مجهول - صادق و راست و پاک و صاف و بی  
عیب و بی آسبغ و بهترین هر چیزی و خلاصه  
آن . و **دوست ویژه** : دوست صادق . و

مجهول - طفره و دیدانك. ونا تمام و ناقص.  
ویلانج (vaylānj) .پ. نوعی حلوا.  
ویلاه (vaylāh) .ع. کلمه ایست  
که در تبه گویند یعنی ای وای .

ویله (vaylat) .ع. دسوائی.  
و در تنجب و تأسف یا ویلتاه گویند .  
ویل کش (vayl-kac) .ص.  
پ. کبه و در .

ویلمه (vaylemat) و (vaylomat)  
ص. ع. رجل ویلمه : مرد ذرک تیز  
نهم . و كذلك : رجل ویلمه .

ویلمه (vaylomat) .ع.  
اصل آن ویل لامه بوده . این کلمه را در چیز  
نیک پسند شده گویند و در تنجب از آن مانند  
لااب له .

ویله (vile) .ا. پ. فتح و ظفر  
و دلاری و مردانگی و بهادری و شورو و غوغا .  
و فریاد حتم . و کلاه و دسته ای از تنجب ای.  
ویم (vim) .ا. پ. سیم گل و  
گلاب ای که در بر دار مالند .

ویمه (vaymat) .ا. ع. نعمت  
و سخن جینی .

وین (vayn) .ا. ع. انگور سیاه .  
وین (vin) .ا. پ. لونونك. و  
انگور سیاه .

وینه (vaynat) .ع. پلندانه انگور  
سیاه .

ویند (vinad) .پ. کلمه ضل یعنی  
یند .

ویندائك (vindānak) .ا. پ.  
پای مجهول . نافع شك .

ویندائك (vayndānak) .ا. پ.  
طفره و دیدانك .

ویو (vaya) و (veya) .ا. پ. در  
هر دو دار مجهول - هروس .

یعنی وای بر تو .

ویك (vik) .پ. کلمه مأخوذ از  
تازی - که در هنگام نفرت از چیزی استعمال  
کند و نیز در ترحم و تأسف استعمال میگردد.  
ویكان (vaykān) .پ. کلمه افسوس  
مأخوذ از تازی - یعنی وای .

ویكان (vay-ka'anna) .ع.  
کلمه ایست مرکب از وی و از كان و معنی آن  
حقاً میباشد . قوله تعالى : ویكانه لایفلیح  
الكافرون . و نیز بمعنی ویل میباشد . وویكان  
الله یسئ الرزق . و قیل معناه الم تروقیل  
ویلك و قیل اعلم .

ویل (vayl) .ا. ع. کلمه ایست که  
در عید و عذاب گویند یعنی وای و سختی .

یق : ویله و ویلتاه و ویلك و ویلی :  
یعنی وای برو و وای بر تو و وای بر من . و در  
مباله گویند : وویل وائل وویل ولیل  
وویل وئل . و نیز میگویند : ویل (vaylo)  
الشیطان و ویل (vayla) الشیطان و  
ویل (vayle) الشیطان . و نیز ویل  
(vaylon) للشیطان و ویلا (vaylan)  
للشیطان و ویل (vaylen) للشیطان

یعنی وای بر شیطان . و نیز ویل : نام وادی  
در جهنم و پایگاهی و یاد دوازده ای در آن .

ویل (vayl) .م. ع. در آمدن بدی  
و شر . و در دند نمودن و مصیبت زده ساختن .

ویل (vayl) .ا. پ. مأخوذ از  
تازی - ملاک و ملاكت. و شورو و فغان در  
مصیبت . و نام جامی دو چشم . و نیز کلمه  
افسوس است بمعنی وای .

ویل (vayl) و (vil) .ا. پ.  
فتح و ظفر . و فرصت و برتری . و پیش دستی .

وئل (va'el) .ص. ع. ویل  
وئل : سختی بسیار .

ویلان (vilān) .ا. پ. پای

و وغلن ویژه : دوشن صاف شده . و  
شیر ویژه : شیر بی آغ .

ویژه (vīje) .ف. پ. پای  
مجهول - خصوصاً و علی الخصوص و مستوصفاً  
و ویژه .

ویژیدن (vījīdan) .ف. م. پ.  
پای اول مجهول - پاك کردن و ظاهر نمودن  
وصاف نمودن و تصفیه نمودن .

ویس (veys) .ا. ع. درویشی.  
و خواسته مردم . و قتی ویسا : یعنی یافت  
مطلوب و خواسته خود را . و نیز ویس :  
معنی وای . و . وی . و نیز کلمه ایست که  
در محل رفت و آمد و اصلاح کودکان استعمال شود .

ویس (vis) .ا. پ. مثل و  
مانند . و نام مشوق و امین .

ویسه (vise) .ا. پ. نیکویی .  
و کراهت و نفرت . و مثل و مانند و مشابهت .  
و نام مشوق و امین . و نام پدر پیران سر  
لشکر افراسیاب . و ویسه داشتن : نفرت  
داشتن . و ویسه کردن : نفرت کردن .  
و یثانیدن (vicānīdan) .ف. م. پ.  
خواندن و دعوت کردن .

ویشل (vaycal) .ا. پ. يك  
نوع بیماری .

ویشه (vice) .ا. پ. پای مجهول -  
جنگل ویشه .

ویشه (vice) .ا. پ. حشفه .  
ویشیدن (vicīdan) .ف. م. پ.  
پای اول مجهول - فراهم آوردن و جمع کردن .  
و فراش وستر گسترده و فرش کردن .

ویشیده (vicide) .ص. پ.  
پای اول مجهول - گسترده و افراخته و بلند  
کرده و پیچیده .

ویك (vayka) و (vayk) .ع.  
کلمه تنجب است و گفته اند اصل آن ویلك بوده

## وی ۵

-۳۸۹۹-

## وی ۱

|                                                                                        |                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱. ع - دخترک تازه دو گور کرده .                                                        | دورتک .                                                                                                                 | وی ۵ (vayha) و وی ۵ (vayhe)                                                                                                                                                                                                       |
| ویس (veyis) ۱. پ. مثل<br>ومانند و مشابه .                                              | وئیبة (va'ibat) ص. ع .<br>مؤنت وئیب .                                                                                   | وی ۵ (vayhan) رویه (vayhon) ۱. ع .<br>کلمه است که در تحریض و اغراض استعمال<br>میکردد و در واحد و جمع و مذکر و مؤنث<br>استعمال میشود ولی چون متصل بضمیر گردد<br>میکویند وی ۵ (vayhake) و وی ۵<br>(vayhake) در وی ۵ و وی ۵ و وی ۵ . |
| وئیصة (va'isat) ۱. ع . کرده و<br>جماعت مردم . و ما ادری ای الوئیصة<br>هو ای الناس هو . | وئیة (va'eyyat) ۱. ع . مردارید .<br>و دیک فراخ . و کاسه . و شتر ماده کلان<br>شکم . و جوال سبزد فراخ . وزن نگهبان خانه . | وی ۵ (vayhand) ۱. پ .<br>نام جایی در قندهار .                                                                                                                                                                                     |
| وئیل (va'il) ص. ع . وئیل<br>وئیل : سختی بسیار .                                        | وئید (va'id) ۱. ع . آواز و<br>بانک بلد درشت . و هدیرشتر . و آهنگ و<br>درنگ .                                            | وئیب (va'ib) ص. ع . دیک                                                                                                                                                                                                           |
| وئیل (va'il) ۲. ع . وال<br>وئیل وئیل وئیل . د. وال .                                   | وئید (va'id) وئید (va'idat)                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                   |

من و بندی شما تلفظ می گردد. ها خواهاملفظ  
بود یا غیر ملفوظ گاه به ا بدل گردد مانند هیچ  
و ایچ و به ب چون کره و کوبه یعنی موج  
و به پ مانند کره و کرپ و به ج هج و ماه و  
ماج و به خ مانند حلا پیش و خلا پیش یعنی  
شور و غرغا و غزیه و غزیه و به د چون شیشه  
و شنید و به س چون راه درس و به غ چون  
ملم و ملغم یعنی مرهم و به ف چون ته و  
تف و به ک چون پروانه و پروانه و به ل  
چون چاه و چال و به م چون باسره و باسرم  
یعنی زمینی که برای کشتکاری آماده کرده  
باشند و پناه و پنام و به ی مانند و اهگان و  
راگان و گاه بجای ها ح نازی نویسنده مانند  
میر و حیز. و دهای غیر ملفوظ که در آخر کلمه باشد  
چندین قسم بیان کرده اند . اول هایی که در  
آخر اسم مفعول و فعل ماضی و اسم فاعل درآید  
مانند گفته و گوینده . دوم های نسبت و یا  
های تشبیه مانند زنانه منسوب بزنان و دست  
منسوب بدست و یا مانند دست و دندان مانند  
دندان و گوشه مانند گوش و یا منسوب بگوش

ها (hā) پ. کلمه اشاره یعنی  
ایک که بدان چیز نزدیک اشاره می کند. و  
نیز ها: کلمه جواب یعنی به.  
ها (hā) پ. یکی از حرفی است  
که در حالت جمعی بآخر اسم ملحق می گردد  
مانند شک و سگها و مرغ و مرغها و مرد و  
مردها و سر و سرها و پای و پایها.

|                                                                                                                                  |                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هات (hâte) ع. اسم فعل یعنی یاروده. یق: هات یارجل و هاتیا وهاتواوهاتی وهاتیا وهاتین. هاتا (hâtâ) (دهاتاک) (hââk) ع. یعنی آن واین. | رهات. هات (h'ât) ع. ج. ما و ماه.                                                                                              | ها (hâ) ۱. پ. تپانچه بر روی و سپیدی روی مرغ. و نام حرف سی و یکم از حروف الفبا.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| هاتان (hâtâne) ع. یعنی این دو ولی دو مؤنث استعمال می کنند.                                                                       | هاب (hâb) ۱. ع. مار. و نیز کله ایست که بدان اسب و ازجر کند و خراشت. ر هاب هاب: کله ایست که بدان شتر را وقت راندن زجر کند.     | ها (hâ) ع. ضمیر مفرد مؤنث غایب یعنی آن و او. و نیز کلمه ها بمعنی ایک می آید چنانکه هرگاه برمدی گویند. این انت. جواب میگوید: ها اناذا: یعنی ایک منم. و اگر بزنی گویند: این انت، ها اناذه، و اگر یکی گویند: این فلان، هرگاه نزدیک باشد میگوید: هاهوذا و هرگاه دور باشد میگوید: هاهوذاک و دوزن هرگاه نزدیک برد میگوید: هاهی ذه، و اگر دور بود میگوید: هاهی تلتک. و ضمیر ها استعمال میگرد در موضع جر و نصب مرد و قوله: فالهمها فجریها و قویها. و در قسم و سوگند گویند: لاهالها ما فعلت: یعنی سوگند بخدا نکردم من. |
| هاتر (hâter) س. ع. هتر. هاتر. ر. هتر.                                                                                            | هابذه (hâbedat) ۱. ع. زن حنظل چیتنه. ج: هوابد.                                                                                | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. نام حرف ه. ج: هات.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| هاتف (hâtef) س. ع. ستانیده. ر آواز کننده. و وهتف به هاتف: آواز کرد او را آواز کننده ای که آواز آن شنیده شد و خودش دیده نشد.      | هابذ (hâbezal) ۱. ع. ماده شترنیزدو.                                                                                           | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. نام حرف ه. ج: هات.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| هاتف (hâef) ۱. پ. مأخوذ از تازی - فرستای که از عالم غیب آواز دهد.                                                                | هابر (hâber) س. ع. ضرب هاب: زدن که گوشت را ببرد.                                                                              | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاتل (hâtel) س. ع. ابر بسیار بارنده. ج: هتل. یق: سحاب هتل.                                                                       | هابش (hâbec) س. ع. ورنده و زرام و کرد آورنده.                                                                                 | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاتن (hâten) س. ع. سحاب هاتن: ابری که گاه بیارد و گاه نیارد. ج: هتن.                                                             | هابط (hâbet) س. ع. فرود آورنده و نازل شونده و فرود آورنده.                                                                    | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاتیک (hâlika) ع. یعنی آن دو این.                                                                                                | هابع (hâbe) س. ع. خری که در رفتن کردن دراز کند. یق: هوابع.                                                                    | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هات (hâss) س. ع. دروغ گوی.                                                                                                       | هابعه (hâbe'at) س. ع. مؤنث هاب. ج: هوابع.                                                                                     | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاجه (hâjet) ۱. ع. غرق ماده.                                                                                                     | هابی (hâbi) س. ع. موضع هابی التراب: جای که خاک آن دوزمی مانده غبار باشد. و نیز هابی: پوشیده شده و آگه شده از غبار و گرد الرد. | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاجه (hâjjat) س. ع. عین هاجه: چشم بذاک قرر رفته.                                                                                 | هابی (hâbi) ۱. ع. خاک کور.                                                                                                    | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاجد (hâjed) س. ع. شب خروایده و شب زنده دار. ج: هجد و هجدو.                                                                      | هایه (hâbeyat) س. ع. نجوم هایه: ستارگان پوشیده شده از غبار.                                                                   | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاجر (hâjar) ۱. ع. نام مادر اسمیل پندبر.                                                                                         | هایقی (hâbiqi) س. پ. حقیقی ضد مجاری.                                                                                          | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاجر (hâjer) ۱. س. ع. سخن پریشان گوی و جدایی کننده. و لایق و لایق از دیگران. و نام قبیله ای از تازیان.                           | هایل (hâhil) ۱. ع. نام پسر آدم که بردست برادر خود قایل گشته شد.                                                               | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |
| هاجرات (hâjerat) س. ع. هاجره.                                                                                                    |                                                                                                                               | ها (hâ) ۱. ر هاء (hâ) ۱. ع. اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ر استعمال میگردد با کاف خطاب و یا بدون آن چنانکه در مذکر در مفرد میگویند: هاء و هاک، و در تنبیه: هاقما و هاکما و در جمع هاقوم و هاکم. و من قوله تعالی: هاقم اقرا کتابیه. و در مؤنث در مفرد هاء و هاک و در تنبیه هاء و هاکما و در جمع هاقون و هاکن.                                                                                                                                                                                                 |

شکنده و ویران کننده بنا . و هادم اللذات : مریض .

**هادوری** ( hāduri ) ۱ . پ .  
نوعی از گدایان سبج و بهرم .

**هادوریان** ( hāduriān ) ۱ . پ .  
ج . هادوری . و گروه مردم بی سرو پا که  
یساولان و چوپانان آنها را از سر راه  
پادشاهان دور کنند .

**هادون** ( hāduna ) ۱ . ج .  
هادی .

**هادی** ( hādī ) ۱ . پ . یک نوع  
سگرو گویند هر که آرا یا خود داشته باشد  
سگ بوی فریاد نکند .

**هادی** ( hādī ) ۱ . پ . مأخوذ  
از تازی . هدایت کننده و برآستا و راه  
نماینده و آرام گیرنده . و **بیکان تیر** . و  
**هادی سبیل** : آنحضرت صلی الله علیه و  
آله . و هم چنین **هادی مهدی** :  
غلام .

**هادی** ( hādī ) ۱ . ص . ع . راه  
راست نماینده . ج : هدایه و هادون .

**راهزادی موسی بن محمد المهدی** :  
چهارمین خلیفه از آل عباس که در سال ۱۷۰  
هجری پس از یک سال و سه ماه خلافت وفات  
کرد .

**هادی** ( hādī ) ۱ . ع . پیشوا .  
و گردن و مقدم کردن . ج : هادی . یق :  
**اقلت هوادی الخیل** ای اعانتها . و  
شیر پیشه . و ارل شب . و ارل گله شتران  
پیش رو که نمایان گردد . و گاوی که در  
مرکز غرم خرم بندند تا گاوگران دیگر در وقت  
خرمن کوبی گرد آن گردند . ج : هادی  
نیز . و **هادی الهم** : یکان تیر . و  
**الهادی** : خداوند عالم جل شانہ . و  
**هادی السبیل** و **هادی الطريق** :

نی جنبه و حرکت نمی کند منبع از چیزی  
نمی کند و منجز از چیزی نباشد . و **نیز هاد**  
بکوندال زجری است مرشتر او .

**هاد** ( hād ) ۱ . م . ع . هادهیدآ  
و هادآ . ر . جید .

**هاد** ( hād ) ۱ . ع . آواز و  
بانگی که از جانب دویا مردم ساحل می شنوند  
و از آن در زمین جنبی پدید می آید و گاه  
زلزله حادث میگردد .

**هادة** ( hādat ) ۱ . ع . تندو و  
بانگ ایر .

**هادخت** ( hādoxt ) ۱ . پ .  
نام نسک بیست و دوم از کتاب زند و آرا  
هاداختا نیز گویند .

**هادو** ( hāder ) ۱ . ع . شیرترش  
شده که زیرین آن شیر و جزرات و ذریرین  
آن تنک رزرد آب شده باشد . و مردمی اعتبار  
و افتاده . ج : هدوة ( haderat ) و  
( hoderat ) و ( hoderat ) .

**هادو** ( hāder ) ۱ . ص . ع . شتر  
با بانگ .

**هادرة** ( hāderat ) ۱ . ص . ع .  
ماده شتر با بانگ . ج : هادو . و **ارض**  
**هادرة** : زمین گیاهانک تمام گیاه .

**هادرویش** ( hādarvic ) ۱ .  
پ . نام یابانی دوترکتان .

**هادی** ( hādel ) ۱ . ص . ع . دریافته .  
و **هل هدی الیکم هادی** : آیا در شهر  
شمانازه کسی در آمده است .

**هادفة** ( hādefat ) ۱ . ع . گروهی  
جماعت .

**هادل** ( hādel ) ۱ . ص . ع . فرو  
هفت و آونگان . و **بعیر هادل** : شتری  
که لنج آن آونگان و فرومشته باشد .

**هادم** ( hādem ) ۱ . ص . ع .

**هاجرة** ( hājerat ) ۱ . ع . نیم  
روز و زوال آفتاب . و سختی گرما . ج :  
هواجر . و **نیز هاجرة** : وسوایی و فضیحت .  
ج : هاجرات . یق : **رماه بهاجرات**  
ای بفضائح و فواحش .

**هاجری** ( hājeriyy ) ۱ . ع . بنا  
و مسمار . و آنکه لازم گیرد حضر دشهر را  
و هر چیز خوب و گرانی و جید . و جوانمرد .

**هاجری** ( hājeriyy ) ۱ . ص . ع .  
منسوب بشهرمیر از شهرهای یمن .

**هاجس** ( hājes ) ۱ . ع . خاطر  
و آنچه در دل گذرد . ج : هواجس .

**هاجشة** ( hājecat ) ۱ . ع . جماعت  
و گروه نو فرام آمده .

**هاجع** ( hāje ) ۱ . ص . ع . شب  
خوابنده . ج : هجع و هجع .

**هاجل** ( hājel ) ۱ . ع . مرد  
خوابنده . و بسیار سفر .

**هاجن** ( hājen ) ۱ . ع : آتش  
زنه که بیلک زدن آتش نهدند . و دختر نارسیده ای  
که وی را شوی دهند . و خردسال از گوسپندان  
و جز آن که پیش از رسیدگی وی را کفن  
دهند . و بزغاله ماده ای که قبل از بلوغ بار  
گیرد .

**هاجنة** ( hājenat ) ۱ . ع . خرمابانی  
که در کوچکی بار دهد .

**هاجی** ( hāji ) ۱ . ص . ع . محو  
کننده . و حروف مقطعات خواننده .

**هاجیدن** ( hā-jidan ) ۱ . ف ل  
م . پ . گرفتن و ربودن . و خشک کردن و  
پز مردن . و سرد شدن و افزون گشتن سرما .

**هاختور** ( hāxtur ) ۱ . پ .  
پاره درجه و حصه و بهرم .

**هاد** ( hād ) ۱ . ع . جنبش و  
حرکت . یق : **ماله هیدو لاهاد** : یعنی



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>هاروتی</b> ( hāruti ) ا. پ. ب. سحر و جادو و انوسن.</p> <p><b>هارون</b> ( hārūn ) ا. پ. ب. برادر بزرگ حضرت موسی و حبیب و قاصد و یک واپسان. و فروماندگی و حیرت و <b>آستانه گردون</b> : ماه و اگر کند.</p> <p><b>هارون</b> ( hārūn ) ا. ج. نام برادر حضرت موسی. و <b>هارون الزئید</b> : پنجمین خلیفه از آل عباس که از سال ۱۷۳ هجری تا سال ۱۹۳ خلافت نمود.</p> <p><b>هارونیدن</b> ( hārūniden ) نعل. پ. فروماندن و حیران شدن.</p> <p><b>هاری</b> ( hāri ) ا. پ. کاس و سر کین کش و خنک و بیهوشی.</p> <p><b>هاری</b> ( hāri ) س. ع. خراب شده و ویران شده و ضعیف.</p> <p><b>هاز</b> ( hāz ) ا. پ. گیوی ناداده و یافته.</p> <p><b>هاز</b> ( hāzz ) س. ع. <b>کوکب</b> <b>هاز</b> : ستاره جنبان درخشان.</p> <p><b>هازبا</b> ( hāzbā ) ا. ج. نوعی از مای.</p> <p><b>هازبانی</b> ( hāzobāneyat ) ا. ج. شاخ ماندگی کدر کلبه‌بسی حشرات است.</p> <p><b>هازبی</b> ( hāzebi ) د. <b>هازبیی</b> ( hāzebiyy ) د. <b>هازبیی</b> ( hāzebiyyat ) ا. ج. نوعی از مای که هاز بل نیز گویند.</p> <p><b>هازل</b> ( hāzel ) س. ع. بیهوده گری و لطیفه گری و بازی کنده.</p> <p><b>هازم</b> ( hāzem ) ا. ج. آنکه غوار و ذلیل میکند دشمن را و می شکند آزا و فرامی دهد.</p> <p><b>هازمه</b> ( hāzemat ) ا. ج. بلا و سختی.</p> <p><b>هاژ</b> ( hāj ) ا. س. پ. بانگ</p> | <p>برادر حضرت ابراهیم و پدر حضرت لوط.</p> <p><b>هارب</b> ( hāreb ) س. ح. گریخته و از آب باز گردنده. ج. هراب و هاربون. و <b>ماله هارب و لاقارب</b> : ای صادر عن الماء و لا اولاد. یعنی او را چیزی نیست و یا آنکه نه از وی کسی میگزیزد و نه نزدیک وی میروزد گوی میقتی ندارد.</p> <p><b>هاربات</b> ( hārebāt ) ع. ج. هاریه.</p> <p><b>هاربه</b> ( hārebat ) س. ح. زن. هارب. ج. هاربات.</p> <p><b>هاربون</b> ( hārebūna ) ع. ج. هارب.</p> <p><b>هارپا</b> ( hār-pā ) ا. پ. نوعی از مای خادار کوچک و خرد.</p> <p><b>হারد</b> ( hārad ) ا. پ. نام روزیست و پنجم از هرماء شمسی.</p> <p><b>هارش</b> ( hārec ) ا. پ. ناز و نازش و فخر و خود نمایی.</p> <p><b>هارم</b> ( hārem ) س. ع. <b>بغیر هارم</b> : شتری که گاه هرم می خورد. ج. هاردم.</p> <p><b>هارموز</b> ( hārmuz ) ا. ج. س. عرب هرموز که نام یکی از پادشاهان ایران است.</p> <p><b>هارو</b> ( hāru ) ا. پ. مأخوذ از یونانی - شجاع و برادر. و نام معرقه اندروس.</p> <p><b>هاروت</b> ( hārut ) ا. ج. نام فرشته ای که رفیق ماروت است و دو چاه بابل سرازیر آریخته شده و هر یک ازین دو فرشته را بخاری دروا گویند.</p> <p><b>هاروت فن</b> ( hārut-fan ) س. پ. ساحر و سحر کننده.</p> <p><b>هاروتی</b> ( hāruti ) س. پ. پای مجهول - ساحر مانند هاروت.</p> | <p>نیز خداوند عالم جل شانه.</p> <p><b>هادیات</b> ( hādeyat ) ع. ج. مادیه.</p> <p><b>هادیات</b> ( hādeyat ) ا. ج. لله گاو ان دشتی و جر آن که پیش پیش رویند.</p> <p><b>هادیه</b> ( hādeyat ) ا. ج. جرب دستی. و سنگ بلند و برآمده در آب.</p> <p>ج : مادیات. و نیز <b>هادیه</b> : گردن و مقدم کردن اسب.</p> <p><b>هاژ</b> ( hāz ) ا. ج. نام درختی.</p> <p><b>هاژ</b> ( hāzā ) ع. و. حفا.</p> <p><b>هاژه</b> ( hāzel ) ا. ج. یک درخت هاز.</p> <p><b>هاژر</b> ( hāzer ) س. ع. <b>یوم هازر</b> : روز سخت گرم.</p> <p><b>هاژل</b> ( hāzel ) ا. ج. اول شب و میانه شب و بقیه شب.</p> <p><b>هاژم</b> ( hāzem ) س. ع. سرعت قطع کننده. و <b>هاژم اللذات</b> : مرگ.</p> <p><b>هار</b> ( hār ) ا. پ. صف و نظار و سلك ووشته ووشته مروارید و گردن بند و هر چیز برشته کشیده و تسبیح و مروارید و هر چیز نیک مرتب شده و آراسته شده. و گردن و استخوانهای گردن هر حیوانی. و هاراشتر. و ضلع انسان و دیگر حیوانات.</p> <p><b>هار</b> ( hār ) س. پ. گوشت کندیده و د بوی. و متعبر و در مانده و خاموش و دیرانه. و <b>سک هار</b> : سک دیرانه.</p> <p><b>هار</b> ( hār ) ا. س. ع. بنای شکسته ای که هنوز بران نشده و نیفتاده باشد.</p> <p><b>رجل هار</b> ( hāren ) د. <b>رجل هار</b> ( hāren ) : مردست و ضعیف بر جای مانده از سختی روزگار.</p> <p><b>هار</b> ( hār ) ا. ج. آواز گریه.</p> <p><b>هاران</b> ( hāran ) ا. ج. نام</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**هالیه** (hāleyat) ص.ع. ذن  
گرسته. ج: هالیات وهوانی.

**هاق** (hāqq) ص.ع. بسیار  
جماع و حرجس در جماع.

**هاقل** (hāqel) ا.ع. موش نر.  
**هالك** (hāk) ا.پ. ملت زندر  
پازند: تنم مرغ و تنم ماکان.

**هالك** (hāka) ع. اسم فعل یعنی  
بگیرتر.

**هاکره** (hākra) ر. **هاکله**  
(hākale) ا.پ. الکن و آنکه در حرف  
ذن زبانش بگیرد.

**هاکول** (hākul) ا.پ. سم  
الغار و مرک موش که ذرنج سفید نیز  
گویند.

**هال** (hāl) ا.پ. قرار و سکون  
و آرام و صبر و شکیبایی و میله ای که در در  
سر میدان برای چوگان بازی از سنگ و کج  
میسازند. و دارویی که آرا هیل و بتازی قائله  
گویند.

**هال** (hāl) ا.ع. سراب، لئه  
نی ال.

**هال** (hāle) ا.ع. لئه ایست  
که بدان اسبان را می خوانند.

**هالات** (hālat) ا.ع. ماله.  
**هالاب الشعر** (hāleb-e-sher)

ا.ع. نام روزی از روز های دستان.  
**هالیه** (hālebat) ص.ع. لئله

**هالیه**: شب باران.  
**هاله** (hāhat) ا.ع. خرمن مام.

ج: هالات و نام ذن عبدالملک.  
**هالچ** (hālej) ا.ع. آنکه

نخواه ای پریشان بی حاصل بسیار بیند.  
**هالط** (hālet) ا.ع. فرو مت

نکم. و کسه درم پیچیده.

**هاشمی** (hācemiyy) ص.ع.  
منسوب به اشم.

**هاشمیه** (hācemiyyat) ا.ص.  
ع. مؤنت هاشمی و نام شهری در کوفه.

**هاصه** (hāssat) ا.ع. چشم پل.  
**هاصر** (hāser) ا.ع. شیریشه.  
ج: هواصر.

**هاضب** (hāzeb) ص.ع.  
بارنده. ج: مضب.

**هاضبه** (hāzebat) ص.ع.  
مؤنت مضب.

**هاضم** (hāze) ص.ع. آنچه  
در وی نرمی و رخاوت باشد و معضم کننده طعام.

**هاضمه** (hāzemat) ص.ع.  
**القوة الهاضمة**: قوه ای که طعام را نرم  
می کند و تحلیل میرد.

**هاضمه** (hāzeme) ا.پ. مأخوذ  
از تازی - قوه ای که طعام را تحلیل می برد.

**هاضوم** (hāzum) ا.ع. داروی  
گوارش و صرف کننده مال و شیریشه.

**هاطل** (hātel) ص.ع. سحاب  
**هاطل**: ابر پایی بارنده. ج: هطل.

یع: سحاب هطل.  
**هاع** (hā) ص.ع. رجل

**هاع لاع**: مرد ترسو و جبان دست و  
ضعیف و جزع کننده.

**هاغیه** (hāqeyat) ا.ع. ذن  
گول دست و ضعیف.

**هاقه** (hāfet) ا.ع. ماده شتر  
زرد تشنه شونده.

**هالون** (hāluna) ع.ج. هانی.  
**هالی** (hāli) ص.ع. مرد

گرس. ج: هفا و هافون و مرغ بالزنده.  
ج: هفا و هوافی.

**هالیات** (hāleyat) ع.ج. هافیه

و فریاد و شور و هرای و هرفا و مقوم و  
هناک و ملول و پشیمان و نادم و حیران و  
سرگشته و فرومانده از سر گشتی و خاموش  
و راله و نادان و حقیر و محروست و زبون و  
دون و فرومایه و بدوشت و خاموش از  
عشق و **وهاژوواژ**: حیران و سرگشته سر  
در گریبان فرو برده.

**هاژو** (hāju) ص.پ. دشت  
و زبون و محتر و حیران و خاموش و درمانده و  
واله.

**هاژویدن** (hājuyiden) فعل.  
پ. حیران شدن و فروماندن.

**هاژه** (hāje) ص.پ. واله و  
حیران و سرگشته و فرومانده و محتر و زبون  
و دشت.

**هاژیدن** (hājidan) فعل - م.  
پ. گریستن و گریه کردن و نگاه کردن و  
نگریستن.

**هاس** (hās) م.ف.پ. نیز و  
دبکر و ایضا.

**هاس** (hās) ا.پ. هراس و  
بیم و ترس.

**هاشم** (hācem) ص.ع. آنکه  
نان را در آشکه خرد میکند.

**هاشم** (hācem) ا.ع. واحد معشم.  
**هاشم** (hācem) ا.ع. از اعلام

است و لقب عمرو بن عبد مناف پدر  
عبدالملک جد آنحضرت صلی الله علیه و آله  
دار اول کسی بود از تازیان قریش که در ایام  
قبط و غلای شهر مکه بمردمان تقیرانات و  
اشکه می خوراند لهذا وی را هاشم گفتندی.

**هاشمه** (hācemat) ا.ع. شمه  
و شکته در استخوان بی آنکه جدا گردد.

**هاشمی** (hācemi) ص.پ.  
کسی که از نژاد هاشم باشد.

**هالغ** ( hāle' ) س . ع . مرد  
خروشنده از نا شکیان و نیک نا شکیا .  
**العید : من شرماوتی العبد شح**  
**هالغ وجین خالغ :** ای شح جزع  
نیه البد و یحزن .

**هالغ** ( hāle' ) ۱ . ع . شتر مرغ  
ومنده و در گذرنده .

**هالعة** ( hāle'at ) ۱ . ع . مؤنث  
هالغ : شتر مرغ ماده رنده و در گذرنده .

**هالک** ( hālek ) س . ع . رجل  
**هالک :** مرد مرده و نیست شونده . ج :  
ملاک و ملاکة و ملاک ( hollek ) و ملاک  
( holk ) و ملاکی و ملاک . الشل : قلال  
**هالک فی الهوالک .**

**هالک** ( hālek ) ۱ . ع . هالک  
**این عمرو بن اسد :** مردی بود آشکر .  
**هالک** ( hālek ) س . پ . مأخوذ  
از تازی - مرده و ملاق شده . و **هالک**  
**شدن :** فوت شدن و مردن .

**هالکة** ( hālekat ) س . ع . نفس  
حریص بسیار آهنگد .

**هالکی** ( hālekiyy ) ۱ . ع .  
آشکر و صیقل گر .

**هالوجین** ( hālujin ) ۱ . پ .  
بادیج .

**هالوک** ( hāluk ) ۱ . ع . موش .  
و نوعی از گیاه طرثوت .

**هاله** ( hāle ) ۱ . پ . مردم منفد  
و مفتن و بد ذات . ورنک ولون . و فرار  
گرفته آرام یافته و آرمیده . و نوعی از هیزم  
بسیار چرب که در مصلحای می سوزانند .

**هاله** ( hāle ) ۱ . پ . مأخوذ از  
نازی - خرمن ماه که پرهون و خرگرو سایود  
و شاپورد و شاپورد مشاد ورد و شاپورد مشا کردود  
و شاهورد و شاپراد و شاپورد نیز گویند .

**هاله واز** ( hāle-vār ) س . پ .  
دایره ای و مانند خرمن ماه .

**هام** ( hām ) ع . ج . هامة .

**هام** ( hām ) ۱ . ع . نام شهری در  
یمن .

**هامال** ( hāmāl ) ۱ . پ . همال  
و همتا و قرین و نظیر و شبیه و مانند و آبان و شریک .

**هامان** ( hāmān ) ۱ . ع . نام  
برادر حضرت ابراهیم . و نام وزیر فرعون .

**هاماور** ( hāmāvar ) و  
**هاماوران** ( hāmāvarān ) ۱ . پ .  
ملک شام . و ملک یمن .

**هامة** ( hāmat ) ۱ . ع . جند و  
بوم . و سر از هر حیوانی . و مهر و دیس  
قوم . و اسب . ج : هام . و نام شهرستانی  
در دشت مصر .

**هامة** ( hāmat ) ۱ . ع . هر  
جانوری که دارای زهر کشته باشد مانند مار و  
گاو به حشرات نیز اطلاق میگردد . ج : هوام .  
و **نعم الهامة هذا :** یعنی نیک ستوری  
است این . و قولم : **ایو ذیک هوام**  
**رأسک :** مراد شیش است .

**هامة** ( hāmīat ) س . ع .  
دابة **هامة :** ستور بسیار غوار .

**هامج** ( hāmej ) ۱ . ع . آنچه  
گذاشته و ترک کرده باشند بطوری که بکی در  
دیگری در آید .

**هامج** ( hāmej ) س . ع . همج  
**هامج :** کرسکی بسیار سخت .

**هامد** ( hāmed ) ۱ . س . ع .  
سياه گشته متغیر . و گیاه خشک . و جای بی  
گیاه . و **ثوب هامد :** جامه ای که در صورت  
ظاهر بی عیب باشد ولی چون دست بروی  
زده از بسیاری کهگی از هم پاشیده شود .  
**هامدة** ( hāmedat ) س . ع .

**مؤنث حامد . و ارض هامة :** زمینی  
که در آن نه حیره و نه چوب و نه سیاه و نه  
باوان باشد . و **نار هامة :** آتش خاموش  
شده .

**هامر** ( hāmer ) ۱ . ع . ایرنیک  
و وان بسیار باران .

**هامراه** ( hām-rāb ) ۱ . پ . یار  
و رفیق و همراه و رفیق سفر .

**هامرز** ( hāmarz ) پ . بلف  
پهلوی کلمه امر یعنی رعیز .

**هامرز** ( hāmarz ) ۱ . ع . نام  
پادشاهی از پادشاهان ایران .

**هامز** ( hāmez ) ۱ . ع . عیب  
کننده و سخن چین .

**هامش** ( hāmec ) ۱ . ع . حاشیه  
کتاب . و لفة مرلدة .

**هامع** ( hāme' ) س . ع . دمع  
**هامع :** اشک روان . ج : هوامع .

**هامل** ( hāmel ) س . پ . ممدل  
و موافق . و مشابه و یکسان .

**هامل** ( hāmel ) س . ع . شتر  
بجرا گذاشته شده بی ساریان ، مذکور و مؤنث  
دوری یکسان است . ج : همیل ( hamel )  
و ( hommal ) و هامة و همولة و همیلی و  
همال ( hommāl ) و ( bemāl ) و  
( homāl ) .

**هاملة** ( hāmelat ) س . ع .  
**ماشیه هامة :** ستور مجرا گذاشته شده  
بی تکیهان . ج : هوامل .

**هاملة** ( hāmela ) س - ع . ج .  
هامل .

**هامن** ( hāmon ) ۱ . پ . هامون .  
**هاموار** ( hām-vār ) و **دهامواره**  
( hām-vāre ) س - م - ف . پ . برابر و  
هموار و بیک طریق که پستی و بلندی نداشته

**هاویه بند** (hāveye-band) ۱. پ. مجوس در دوزخ .

**هاویه مثال** (hāveye-mesāl) ص ۰ پ. مانند دوزخ و دوزخی و جهنمی .

**هاه** (hah) ۱. ع. کلمه وعید و تهدید است. و حکایت خنده خنده کننده . یق.

**ضحک فلان قتال هاهاه** (hāh) او هاهاه (hāhe-bāhe) .

**هأها** (ha'ha) و **هأهأه** (ha'-bā') ص. ع. رجل هأها :

مرد نك خنده کننده . و كذلك : رجل هأهأه .

**هأهأه** (ha'hā') ۱. ع. کلمه ایست که بدان شتر را زجر کنند .

**هأهأه** (ha'hā') م. ع. هأها الراعی بالابل هأهأه وهیهأه :

خواند شتران را بلفظ هأهأه . و یا زجر کرد آنها را بلفظ هأهأه .

**هأهأه** (ha'ha'at) م. ع. خندیدن .

**هاهنا** (hā-hunā) ع. د. هئا .

**های** (hāy) پ. کلمه تأسف یعنی وای و آه و درینا .

**هایاهای** (hāyā-hāy) ۱. پ. شود و غوغای مانند زدگان .

**هایاهوی** (hāyā-huy) ۱. پ. شود و غوغای اهل طرب .

**هائب** (hā'eb) ص. ع. ترسان .

**هانج** (hā'ej) ۱. ع. گشتن مایل بکشی . رجوش و غضب و خشم . یق: هاج

**هانجه** : یعنی بیجان آمد خشم و غضب آن .

**هانجه** (hā'ejat) ۱. ع. زمینی که گیاه آن زود و یا خشک شده باشد .

**هاند** (hā'ed) ص. ع. توبه

خادم . و از اعلام است .

**هاو** (hāv) ب. کلمه ایست که در هنگام حمله ر دشمن استعمال می کند .

**هاوش** (hāvoc) و **هاوشت** (hāvoc) ۱. پ. بلفت زند و بازند : پیرو

پیغمبر . و است پیغمبر و متعلق و وابسته .

**هاون** (hāvan) ۱. پ. جوخ و جواز و چسبن و دواس و کماوه و انزاری

که در آن چیزی را می گویند و نرم می کنند . و فرج زن .

**هاون** (hāven) ۱. پ. بلفت زند و بازند : اولین گاه از پیچ گاه عبات .

**هاون** (hāvan) و (hāvon) ۱. ع. مأخوذ از هاون فارسی و بمعنی آن .

**هاون دسته** (hāvan-daste) ۱. پ. ایزاری از سنگ و یا فلز و یا چوب

که بدان درهاون چیزی را کردند .

**هاون کوب** (hāvan-kub) ۱. پ. وار دویم مجهول . آنکه در هاون چیزی می کوبد . و مرکب ساز .

**هاوون** (hāvun) ۱. ع. مأخوذ از هاون فارسی و بمعنی آن . ج : هاواین .

**هاوی** (hāvi) ۱. ع. ملخ . و نکر . یق : جاء الغاوی والهاوی :

الغاوی المراد والهاوی الذباب .

**هاوی** (hāviy) ص. ع. هواپی و هوا دار .

**هاویه** (hāveynt) ص. ع. مادر و کم کرده فرزند .

**هاویه** (hāveyat) ۱. ع. دوزخ و جهنم . و فرقه تالی : فامه هاویه ای

مستقر النار . و نیز . الهاویه : دوزخ .

**هاویه** (hāveye) ۱. پ. مأخوذ از تازی . نام طبقه مفتخ از طبقات دوزخ .

باشد . و پیوسته همواره و همیشگی .

**هاموم** (hāmum) ۱. ع. یه گذاشته . و کرمان گذاشته . و شتر گذاشته کرمان .

**هامون** (hāmum) ۱. پ. دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی

که بتاری قاع گویند .

**هامون نورد** (hāmum-nevard) ص. پ. آنکه دودشت و بیابان سفر میکند .

**هامی** (hāmi) ص. پ. سرکشته و سحران مانده .

**هامیان** (hāmyan) ۱. پ. همیان .

**هان** (hān) پ. کلمه امر یعنی بشتاب و جلد باش .

**هان** (hān) پ. کلمه جواب یعنی آوی و بی . و کلمه تنبیه که در محل آگاه

کردن و تأکید نمودن در کاری بکار می برند خواه بطریق امر باشد و یا نهی و خواه بخوش

طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جد .

**هان** (hān) م ف. پ. برآستی و در حقیقت .

**هانه** (hānnat) ۱. ع. یه دورون چشم که زیر مقله باشد . و باقی مانده منزه و توانایی و فریبی شتر .

**هانجتور** (hānjtur) ۱. پ. بهره و حصه و پاره و جز و هاختور .

**هانذا** (hānzā) ع. یعنی اینک .

**هانع** (hāne) ص. ع. فروزن . ج : منع .

**هانه** (hāna) پ. های آخر غیر ملغوظه کلمه جواب یعنی نیست او .

**هانی** (hāni) پ. بلفت پهلوی کلمه امر یعنی بنشین .

**هانی** (hāne) ۱. ع. نوکر و

ونظام . و غبار و ریزه های خاک بلند رفته و  
پراکنده بر زمین . و مردم کم خنل. ج. اهباء  
واهیة .

هباءة ( habā'at ) ع . . زینی  
مرغضان را . و يوم الهباءة : روزی که  
در آن روز جنگی در نزدیکی دیوار مدینه واقع شد.  
هباب ( habāb ) ع . گرد غبار  
هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید .

هباب ( habāb ) م . ع . هب  
هباباً و هبیباً و هبة . د . هبة .

هباب ( habāb ) و ( hebāb )  
ع . . نشاط نتر دورتن .

هباب ( hebāb ) ع . . یدار  
شدن از خواب و نشاط رفتن هر دو نامی و نیز  
رفتن آن .

هباب ( behāb ) م . ع . هب  
هباً و هباباً . و هب .

هباب ( habbāb ) ع . . بادی  
که بسختی و شدت میوزد .

هبات ( hebāt ) ع . ج . هبة .

هباء ( habbār ) م . ع . سیف  
هباء : شمشیر بران .

هباء ( habbār ) ع . کس  
بسیار پشم . و از اعلام است .

هباءان ( habbarāne ) ع .

بهینه تنه : نام دو ماه در میان زمستان از  
ماههای دومی یعنی کانون اول و کانون دوم .

هباءك ( hobārek ) م . ع .

حاب هبءك : جوان تمام جوانی نیکو اندام .

هباءية ( bobāreyat ) ع .

آنچه از زیر پنه که می پرد و هم چنین از  
پشم و پر .

هباءية ( hobāriyyat ) م . ع .

ويع هبءية : بادگرد ناك غبار آلود .

هباش ( habbāc ) م . ع . بسیار

كله تا كيد یعنی های های و زود زود و  
بسنجل .

های هوی ( hāy-hoy ) ا . پ .  
شود مرغای اهل طرب .

هائنه ( hā'ine ) پ . كله  
تا كيد یعنی هاینه و هاینه و البته .

هب ( heb ) پ . بفت زند و  
پازند : كلمه امر یعنی بگذار .

هب ( habb ) م . ع . هب الريح  
هباً و هبوباً و هبیباً ( از باب نصر ) :

وزید آن باد . و هب فلان من نوم :  
بیدار شد فلان . و هب العائر من

الانسان والحيوان هباً و هباباً :  
بشاد رفت و نیز و شاد رفت خواه انسان

باشد و یا حیوان . و هب النی . هباً و  
هبة و هبة : برید آن چیز را و قطع نمود .

و هب الحیف : درخشید آن شمشیر و روان  
شد درخشید . و كذلك الريح و هب فلان :

مدتی غایب شد فلان . و هب في الحرب :  
شکست خورد در جنگ و فرار کرد . و هب

الرجل بفعل كذا : شروع کرد آن مرد در  
کردن آن کار . و هبیت بالنیس : خواندم

آن نکه را برای گشتی . و من این هبیت عنا :  
از کجا آمدی تو . و من این هبیت عنا : از

باب سح ) : از کجا پنهان شدی از ما . و  
هب النیس هباباً و هبیباً و هبة

( از باب ضرب و نصر ) : بلك کرد آن نکه  
وقت گشتی و نیز شد .

هبا ( habā ) ا . پ . مأخوذ از  
نازی - گردوغبار که از روزن در آفتاب پدید

آید و نظام . و حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز . و  
هباء کردن : تپاء کردن و نابود ساختن و

و نیز بر کردن و ساییدن و بخار کردن .  
هباء ( habā' ) ع . گردوغبار

هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید و بهود ماند

كنده و سبق باز گردنده . ج . هود .

هائر ( hā'er ) م . ع . بنای  
شكته و دربان .

هائع ( hā'e' ) م . ع . و رجل  
هائع لائح : مرد بد دل ترسو و سست و

ضعیف . و رجل جائع هائع : مرد سخت  
گرسنه حرص . و رصاص هائع : اذنی و

گداخته روان . و لیل هائع : شب تاریک .

هائعة ( hā'e'at ) ع . آواز  
سخت و آوازی که از وی برترند .

هائف ( hā'ef ) م . ع . و رجل  
هائف : مرد زود تنه شونده و یا سخت

تنه .  
هائقة ( hā'e'lat ) م . ع . ابل

هائقة : شتران تنه که بسوی باد مسوم  
دهان گشاده داوند .

هائل ( hā'el ) م . ع . ترساننده .  
و در مبالغه گویند : هول هائل : یعنی ترس

بسیار . و رمل هایل : و یک فرو ریخته .  
هایل ( hāyel ) و هایله

( hāyele ) م . پ . مأخوذ از نازی -  
هولناك و معروف و مهیب و ترسناك و پریم .

هائم ( hā'em ) م . ع . و رجل  
هائم : مرد سرگشته و سخت تنه . ج :

هيام .  
هاینه ( hāyene ) پ . كله

تا كيد یعنی هاینه و ناچار و لاعلاج و لابد و  
بی شك و بی دفعه و البته .

هایهات ( hāyahāt ) و هایهات  
( hāyahān ) ع . ر . هیات .

های های ( hāy-hāy ) پ . كله  
تا كيد یعنی زود زود و جلد جلد و چستاب .

هایهای ( hāy-hāy ) ا . پ .  
شود و مرغای مانم زدگان .

های هوی ( hāy-huy ) پ .

روزنده و فراهم آورنده برای گان خود .  
 هباشة ( hobāṣa ) ۱. ج. جماعت  
 و گروه مردم از هر قبیله . و آنچه از مال که  
 فراهم آورده جمع کند .

هَبَاع (hebâ') ع. ع. مبع.  
هَبَاقِع (hobâqe') ع. ا. ع. کوتاه  
بالای گرد اندام استوار خلقت سخت بی.

هَبَاك ( habâk ) ا . ب . قه  
 كره . و تارك سرچمك . و ماده طرهنه لك .  
 هَبَال ( habâl ) ا . ع . نام  
 درختى .

هبال ( habbâl ) ا . ع . کسب  
کنده ورزنده حله ساز . و صیادی که ناگهان  
بر صید بر آید .

هبال (habbal) ص . ع . ذئب  
هبال: سرك فرينده .

هباله ( habâlat ) ا . ع . طلب  
وجسجوى . رنام ماده شترى .

هباله ( bobalât ) ا . ج . نام  
مرضی .

هېانق (hobâneq) ۱.ع. جا کر  
رخدمتگار و غلام بچہ .

هَبَانِیقْ ( hobâniq ) ١ . ع .  
غلام بچکان .

ہبائب ( habâ'eb ) ص . ع .  
ثوب همان: جامہ بارہ بارہ شدہ .

هَبَاهِب ( habâheb ) ع . ج .  
هَبَب .

هباھیب ( habzhib ) ع . ج .  
 مہاب .

هباية ( hobyat ) ۱. ع .  
پرست درخت .

هَبْأَط ( hab'et ) ع . ج .  
مبوط .

هَبِيب ( hebab ) ع . ج . هَبَة .

هبة ( hebat ) ١ . ع . بخشش و  
انعام . ج : هبات .

هبة ( hebat ) م.ع. وهب وهباً  
و وهباً وهبة . ر. ر.مب (vab) ر  
(vahab) .

هبة (habbat) <sup>1</sup>. ع. يك مرته و  
يك بار. و ته قولهم : اتى امراته هبة:  
اي وقعة .

هبة (habbat) و (lebbat) ۱ .  
ع . ساعتی که از پگاه باقی باشد . ومدتی از  
روزگار . بق : **عشاهة** . وروانی ششیر

و نیزه در ضریه و درخش آن . بق : سیف  
ذو هبة . و كذلك : عشا هبة . ر سیف  
ذو هبة .

هبة (habbat) و (hebbat) م.  
م. هرهبا وهبة وهبة . م. م.

هبة (hebbat) ۱. ع. نوع و  
هبت از وزیدن باد و از درخت شمشیر. و  
جامه کهنه. و پاره‌ای از جامه. ج: هب.

هبة (hebbat) م. ح. هب التيس  
هبة وهباً وهيباً (از باب ضرب و  
نصر): بلك كرد آن تکه وقت گشای و نیز شد.

ہبت ( habl ) م . ع . ہبت  
ہبتاً ( از باب ضرب ) : زد اور را . و  
ہبت الثیء : فرود آورد آن چیز را . و

هبت و لانا : بست گردانید و فرار افکند  
فلان را . و هبت الرجل ( مجهولاً ) :  
بدل و جیان گردید آن مرد و نیز بی خرد و  
کم عقل شد .

هَيْتَة ( hahtat ) ا. ع. ضعف و  
سنى . بن : فم عقله هَيْتَة .

ہیتر (hablar) ۱. ع . کرنا .

هَبَج ( habj ) م - ع . هَبَجَه  
بِالْعَصَا هَبَجًا ( از باب فتح ) : زد ار

PDF.tarikhema.org

را بهوب دستی .

هېج ( habaj ) ۱. ع. آلاس پستان  
ماده شتر .

هید ( habd ) ا.ع. حنظل و یا  
دانه آن .

هید (habd) م. ح. هید الهید  
هیدآ ( از یاب ضرب ) : چید حنظل را و  
نیز شکست آنرا و پخت . و هید فلاناً :  
حنظل خوراند فلان را .

هېډې ( babad ) ۱۰ پ . ماله  
برزرگران که زمین شیاره کړه را بدان هموار  
وېر اېر کتند .

هېڅ ( babz ) م . ح . دریدن و  
شتاب رفتن . و زرد پریدن ، والفعل من  
ضرب .

هېبر (hebr) ۱. ع. زمین هموار  
وېست. ج: هېور. وهېر: درقرائت توقف  
دررأس آیه.

**هېبر ( haBr ) ص . ع . ضرب**  
**هېبر:** ضرب دردناک و ضری که پاره‌ای از گوشت را ببرد .

هبر ( habr ) ع.۲ . هبر اللحم  
هبر آ ( از باب نصر ) : قطع کرد گوشت را

یاده های کلان . و هبرله من اللحم  
هبره : برید برای آن پاره ای از گوشت  
دا . و نیز هبر : دو قرائت بر سر آب و ق  
کردن .

هبر ( hobr ) ۱. ع. آنچه از کبان  
در شانه کردن یافتند. وخت انگور.

هېبر ( habar ) ۱ . پ . چرك وړيم  
 زخم .

هېبر ( habar ) ع.م. هېبر  
الابل هېبرآ ( از باب سمع ) : بـ: رگوشت  
و قره شدند شتران .

هېبر ( haber ) ص.ع. جمل

|                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هبركة (habrakat) ۱. ع. دختر نازك اندام .                                                                                                                                                  | هبره : شتر پر گوشت قرمه . و بهر هبر وبر : شتر پر گوشت پشناك .                                                                                     |
| هبركع (habarka') ۱. ع. مرد کوتاه قامت .                                                                                                                                                   | هبر (hohor) ع. ج. هبر .                                                                                                                           |
| هبركل (haberkal) ۱. ج. جوان خوب اندام نيكوئن .                                                                                                                                            | هبر (hebber) ص. ع. بریده و ضلع شده .                                                                                                              |
| هبرمة (habramat) ۱. ع. بسیار خوردن و بسیار گفتن .                                                                                                                                         | هبراء (habrâ') ص. ع. ناقة هبراء : ماده شتر گوشت ناك .                                                                                             |
| هبرون (habrun) ۱. ع. نام شهری قدیم دولسین .                                                                                                                                               | هبرة (hebrat) ۱. ع. مهره ای که زنان مردان را بدان بندکنند . و پاره گوشت بی استخوان . و پاره فرام آمده از گوشت . و نام بطنی اوزانین . و نام مردی . |
| هبروة (hebreyat) ۱. ع. پرز درزة پنبه و پشم و پر . و چرك و سوسه سر .                                                                                                                       | هبرة (haberat) ص. ع. مؤنث هبر . یق. ناقة هبرة : ماده شتر بسیار گوشه .                                                                             |
| هبز (habz) م. ح. بریدن پاره ای بزرگ از گوشت . و نیز هبز : گوشت گرفتن شتر . و هبز الظبی و غیره هبزآ ، لفة فی ایز یعنی بر جست آن آهر و جز آن درودیدن ، و الفعل من ضرب . و ایز .             | هبرج (habrej) ۱. ع. رفتار شتاب سیک . و مرد متکبر و در هم کنده رفتار . و جامه نگارین . و گاو نر . و آهری کلان سال .                                |
| هبران (habzân) م. ع. هبز هبورآ و هبرانآ (از باب ضرب) : مرد و یا ناگاه مرد .                                                                                                               | هبرج (habraj) د (hebrej) ۱. ع. مرد ستر قرمه .                                                                                                     |
| هبس (habas) ۱. ع. گل بنفشه . و قسی از آرایش کوهی . و گل خیر و اقصوص .                                                                                                                     | هبرجة (habrajat) م. ع. هبرج الثوب هبرجة : نگارین کرد جامه را . و هبرج الرجل : درم آینه است آن مرد رفتار را .                                      |
| هبش (habe) م. ع. هبش لعیاله هبشآ (از باب ضرب) : کسب کرد و ورزید جهة حال بخود . و هبش الشيء : فراهم آورد و جمع کرد آن چیز را . و هبش فلانآ : زد فلان را و درد آورد آنرا .                  | هبردانة (hebredânat) ص. ع. ثريدة هبردانة مبردانة : اشكه سرد فراهم آورده گرد کرده .                                                                |
| هبص (habas) م. ع. هبص هبصآ (از باب جمع) : شادمانی نمود و هبص فلان : شتاب کرد فلان . و هبص علی الصل : آژند شد بر شکار . و هبص علی الشيء : پاکله : بحرس خوردن چیز را و ببقارای نمود بر آن . | هبرزی (hebreziyy) ۱. ع. دست بند فارسی . و دینارو . و هر چه خوب و با دیدار . و موژه نیکو . و زر بی آبیخ . و شیر یخه . و ام الهبرزی : تب و حسی .    |
| هبص فلان : شتاب کرد فلان . و هبص علی الصل : آژند شد بر شکار . و هبص علی الشيء : پاکله : بحرس خوردن چیز را و ببقارای نمود بر آن .                                                          | هبرقی (habraqiyy) : (hebreqiyy) ا. ج. آشکر . و زرگو . و کوسپند . و گاو دشتی .                                                                     |
| هبص (habe) ص. ع. شادمان . و شتاب .                                                                                                                                                        | هبرك (habrak) ص. ع. شتاب هبرك : جوان تمام جوانی نیکو اندام .                                                                                      |

هبة (habesat) ص. ع. مونت مبص .

هبصی (habasat) ۱. ع. رفتار شتاب .

هبط (habt) م. ع. هبط فلانآ هبطآ (از باب نصر) : فرود آورد فلان را . و

هبط المرض لحمه : لاغر کردیماری او را . و هبط فلانآ : زد فلانرا . و هبط بلد كذا : درآمد در آن شهر و در آوردهی را در آن شهر (لازم و مستدی) . و هبط الشيء : کم شد آن چیز . و هبط فلان فی الشر : بدی افتاد فلان . و هبط فلان من موضع الى موضع : منتقل شد فلان از موضعی بموضعی دیگر . و هبطه الله : کم کرد آنرا خدای .

هبط (habot) ع. ج. مبط .

هبطة (habtat) ۱. ع. زمین مسوار است .

هبع (hoba') ۱. ج. شتر بهای که در آخر تاج زاده شده باشد . ج. هبعات و هبع . یق. ماله هبع ولا ربع : ربع .

هبعات (hoba'at) ع. ج. مع و هبة .

هبهان (haba'ân) م. ع. هبع هبوعآ و هبعانآ . د. هبع .

هبة (hoba'at) ۱. ع. شتر چنه ماده که در آخر تاج زاده شده باشد . ج. هبعات .

هبتع (habqa') ۱. ع. کرناه بالای گرد اندام استوار خلقت سخت یس .

هيك (habak) ۱. پ. كف دست .

هيكات كلب (hobakâto-kelben) ۱. ع. نام چند آب مرکب را .

هيكة (hobakat) ۱. ج. مرداحق

|                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                |                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هبلان: گریخت فلان. وهبأ الرجل: مرد آنمرد.                                                                                                                                     | الدار هبایس: نیست در آن خانه کسی.                                                                                                                                                              | دگول. وزمین نرم که پای در آن فرو رود.                                                              |
| هبوات (habvât): (habavât) ع. ج. هبوة.                                                                                                                                         | هبنق (hobnoq) ۱. ع. غلام بچه و خدمتگار.                                                                                                                                                        | هبل (habal) ۱. ع. قواهم: اهتبل هبلك، بصفه امرای یملك بشانك: یعنی لازم بگیر دوستی حال و شأن خود را. |
| هبوب (habub) ۱. ع. بادی که گرد خاک بر انگیزد.                                                                                                                                 | هبنق (hobannaq) ۱. ع. احق کوتاه بالا.                                                                                                                                                          | هبل (habal) ۲. ع. هبلته امه هبلا (از باب سمع): کم کرد او را مادر او وی فرزند شد.                   |
| هبوب (hobub) ۲. ع. هب هبأ وهبوا. ر. م. هبوة (habubat) ۱. ع. بادی که گرد خاک بر انگیزد.                                                                                        | هبنقة (habonaqat) ۱. ع. چسباندن شکم را نهارا بر زمین حکام نشستن.                                                                                                                               | هبل (habel) ۳. ع. ذئب هبل: یک کز فرینده.                                                           |
| هبوة (habvat) ۱. ع. گرد خاک. و تیرک. ج: هبوات (habvât) و (habvât).                                                                                                            | هبنقة (habannaqat) ۱. ع. لقب مردی گول و احق. ر. و دعوات.                                                                                                                                       | هبل (hebel) ۱. ع. کلانسال و گران سنک از مردم و از شتر و از شتر مرغ.                                |
| هبور (habur) ۱. ع. عکیرت. هبور (hobur) ۲. ع. مبر.                                                                                                                             | هبتنع (habanqa) ۱. ع. مرد متکبر احق که حکایات زنان را دوست دارد و آنکه عسا در دست گرفته گدایان کند و از مردمان سؤال نماید. و آنکه چون در جای نشیند بر تنبیز و این نشستن را جلسة الهبتنع گویند. | هبل (hebell) ۱. ع. کلانسال و گران سنک از مردم و از شتر و از شتر مرغ.                               |
| هبور (habbur) ۱. ع. مورچه درزه.                                                                                                                                               | هبتنقة (habanqa'at) ۱. ع. شتران فراخ کج دمن فروشته لب. و نیز بر پی یاشته پای نشستن و یا هر دو پای از خم باز داشته و شکم را آنها را بهم چسبانده بر سرین نشستن.                                  | هبل (hebell) و (hebellat) ۱. ع. مرد بزرگ و یا دراز بالا.                                           |
| هبوز (hobuz) ۲. ع. هبوزا وهبوزا. ر. هبوزان.                                                                                                                                   | هبنك (habannaq) ۱. ع. مرد احق ضعیف و سخن چین.                                                                                                                                                  | هبلات (hobelat) ۱. ع. کانی که از نژاد هبل میباشد.                                                  |
| هبوط (habut) ۱. ع. زمین نشیب و سه از بر، و نشاید. ج. هبط و هبطط.                                                                                                              | هبنك (habannaq) ۱. ع. مرد احق ضعیف و سخن چین.                                                                                                                                                  | هبلاع (heblâ) ۱. ع. مرد پر خوار فراخ لور که لقمه های بزرگ بردارد.                                  |
| هبوط (hobut) ۲. ع. هبط هبوط (از باب ضرب و نصر): نازل شد. و فرود آمد از بالا. و هبط ثمن السلعة کم کرده قیمت آن متاع.                                                           | هبنك (habannaq) ۱. ع. مرد احق ضعیف و سخن چین.                                                                                                                                                  | هبله (heballat) و (hebellat) ۱. ع. زن بزرگ جثه و یا دواز بالا.                                     |
| هبوط (hobut) ۱. پ. مأخوذ از نازی - نزول و فرود و نشیگاه و صعود و هبوط: فراز و نشیب. و هبوط آدم: فرود آدم از بهشت. و هبوط کردن: فرود آمدن و نزول کردن. و هبوط کوکب عند شرف آن. | هبنك (habannaq) ۱. ع. مرد احق ضعیف و سخن چین.                                                                                                                                                  | هلبس (hebles) ۱. ع. مایها هلبس: نیست در آن خانه کسی.                                               |
| هوبع (hobu) ۱. ع. و تار خرد کند که تیز رو نباشد. و بتاگاه فرایش آمدگی فور از مرجای.                                                                                           | هبنق (hobnuq) ۱. ع. غلام چه و خدمتگار.                                                                                                                                                         | هبلع (hebla) ۱. ع. سگ و سگ سلوقی.                                                                  |
| هوبع (hobu) ۲. ع. هبوع هبوع (از باب نصر): بلند برآمد گرد خاک و نازبان.                                                                                                        | هبنقة (hobauqat) ۱. ع. نای ردف و هرات سرود.                                                                                                                                                    | هباع (hebla) و (haballa) ۱. ع. مرد بسیار خوار فراخ گلر که لقمه های کلان بردارد.                    |
| هوبع (hobu) ۱. ع. و تار خرد کند که تیز رو نباشد. و بتاگاه فرایش آمدگی فور از مرجای.                                                                                           | هبنق (habniq) و (hebnic) ۱. ع. غلام بچه و خدمتگار.                                                                                                                                             | هبلق (haballaq) ۱. ع. کوتاه قامت.                                                                  |
| هوبع (hobu) ۲. ع. هبوع هبوع (از باب نصر): بلند برآمد گرد خاک و نازبان.                                                                                                        | هبو (habv) ۱. ع. نام گروهی از نازبان.                                                                                                                                                          | هبللی (hebellâ) ۱. ع. خرامش و تنبیز در راه رفتن.                                                   |
| هوبع (hobu) ۲. ع. هبوع هبوع (از باب نصر): بلند برآمد گرد خاک و نازبان.                                                                                                        | هبو (hobovv) ۲. ع. هبأ الغبار هبأ (از باب نصر): بلند برآمد گرد خاک و نازبان.                                                                                                                   | هبللیس (heblis) ۱. ع. ما فی                                                                        |



|                                                                                                                                                                                         |                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اهیره . د ویک پست و هموار. د فرج ذن.                                                                                                                                                    | پ . پنخش نامه .                                                       | ه ب و غ ا ه ب و غ ا ن ا (از باب فتح) : گردت دواز کرده رفت . یق : <b>الحمر کلها</b>                                                                                                                                                                                                                  |
| هیره ( hoberat ) ا . ع . کتار د کتار خرد و بجه کتار . و نام مردی .                                                                                                                      | ه بی ( habi ) ا . ع . آرازی که بدان اسب را برانند و از خود دور کنند . | تبع فی مشیتها : مه خرما دو راه کردن می کنند .                                                                                                                                                                                                                                                       |
| ابو هیره : غرک زر . وام هیره : غرک ماده . الل : لا آتیک هیره یین سعد ولا آتیک الوه یین هیره : یعنی مرکز نیام نزدیک تو ، چه هیره والوه دو نفر بودند که مفقود شدند و خبری از آنها نداشت . | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بوغ ( hobaq ) م . ع . هبغ ه ب و غ ا (از باب فتح) : بخواب رفت .                                                                                                                                                                                                                                    |
| هیره ( hoberaten ) ا . ع . مرکز .                                                                                                                                                       | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بول ( habul ) ا . ع . ذن کم کرده فرزند و بی فرزند و ابن الهبول : نام پادشاهی مرتزبان را و آرا ابن الهبولة و ابن هبولة نیز گویند .                                                                                                                                                                 |
| هیط ( habit ) م . ع . لاغر از بیماری و گوشت رفته .                                                                                                                                      | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بون ( habun ) ا . ع . عنکوت .                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| هیل ( habil ) ا . ع . هایل پسر آدم .                                                                                                                                                    | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه به ( hebe ) ا . پ . مأخوذ از تازی . پنخش و انعام . و هبه کردن : پنشیند .                                                                                                                                                                                                                          |
| هینغ ( habeynaq ) ا . ع . گول واحد .                                                                                                                                                    | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بهاب ( habhab ) ا . ع . د زرو .                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| هینق ( habeynaq ) ا . ع . غلام بجه و خندنگار .                                                                                                                                          | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ج : هباب . و نیک بانگ و فریاد کننده . و سراب . و بازی مرکردگان تازی را .                                                                                                                                                                                                                            |
| هیون ( habyun ) ا . پ . انیون و تریاک .                                                                                                                                                 | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بهب ( habhab ) ا . ع . تیز در . و گرک سبک تیز رفتار . ج . هباب .                                                                                                                                                                                                                                  |
| هپاک ( hapāk ) ا . پ . فرق سرو نازک سرو هپاک .                                                                                                                                          | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بهبه ( habhebat ) م . ع . هبهب .                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| هپتن ( haptan ) پ . ص . توصیفی عددی بلند زنده یعنی هفت .                                                                                                                                | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بهبه : شتاب رفت . و هبب المراب : درخشد سراب . و هبهب فلاناً : زجر کرد فلان را و بانگ برزد بروی . و هبهب من النوم : بیدار گردید . و هبهب الکبش : زجر کرد آن بختار را . و هبهب البعیر : زجر کرد آن شتر را . و نیز هبهبه : نیز شدن گشن و خواندن گشن و یا بگفتی . یق : هبهب بالیس ا إذا دعاه للضراب . |
| هپد ( hapad ) ا . پ . مبسو ماله برزگران .                                                                                                                                               | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بهبی ( habhabiy ) ا . ع . مرد نیکو سرودگوی مرثشان را و نیکو خدمت کننده شتران را . و شتر کش و ضاب . و تیز در و شتاب . و شتر ضعیف . و شبان کو-پندان .                                                                                                                                               |
| هپر ( hēpar ) ا . پ . چرک و دیم .                                                                                                                                                       | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه بهبه ( habhabiyat ) ا . ع . شتر ماده ضعیف .                                                                                                                                                                                                                                                       |
| هیون ( happyun ) ا . پ . میون و تریاک .                                                                                                                                                 | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       | ه به نامه ( hebe-nāme ) ا .                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| هت ( hait ) م . ع . هت الکلام والحدیث هتا ( از باب نصر ) : نیکو بیان کرد کلام و حدیث را و بی هم نقل نموده آن را . و هت الثوب : پاره کرد آن جامه                                         | ه بی ( habayy ) د ( habeyy ) ا . ع . کودک خرد .                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |

وا. و هت الاعراض كذلك. و هت  
 الماء ونحوه: و ریخت آب و مانند آنرا.  
 و هت فلاناً: پایین آورد مرتبه فلان را  
 فرا کرام. دهنت المرأة: ثابت کرد  
 آن زن را در دوک و دشتن. و هت ورق  
 الشجرة: فرو ریخت برگ درخت را. و  
 هت الشيء: شکست و خرد کرد آنچه را.  
 هتا (hat) م. ع. هتاه هتا  
 (از باب فتح): زد آنرا.  
 هتا (bat) د (het) و هتاه  
 (betâ) (دهتاه hat'at) د (hot'at) ا. ع.  
 وقت و هنگام بخصوص هنگامی از شب. یقیناً:  
 مضی من اللیل هتا ای وقت.  
 هتا (hata) ا. ع. شکانگی و  
 دریدگی.  
 هتا (hata) م. ع. هتی و هتا  
 (از باب سجع): کج و خمیده گردید. و  
 هتی الطعام: خوردن طعام را.  
 هتات (hattât) م. ع. مرد  
 بسیار سخن گوی و حاضر کلام.  
 هتار (hetâr) م. ع. هاترمهاترة  
 و هتاراً. د. مهاترة.  
 هتات (hotâl) م. ع. هتف  
 هتافاً و هتافاً. د. هتف.  
 هتافه (hattâfat) م. ع.  
 قوس هتافه: کمان با بانگ.  
 هتاك (hattâk) م. ع. بسیار  
 پرده در.  
 هتاك (hattâk) م. پ. مأخوذ  
 از نازی. آنه پرده از کارهای پوشیده  
 مردمان بر می دارد و عیبهای نهفته مردمان را  
 ظاهر می کند. و مرد پلید و بیشرم.  
 هتاکي (hattâki) ا. پ.  
 مأخوذ از نازی. پوده دوی و بی شرمی و  
 بی حیای.

هتامة (hotâmat) ا. ع. شکست  
 و افتاده از هر چیزی.  
 هتامل (hattâmel) م. ج.  
 حنله.  
 هتان (hotâne) ع. تشبه هذه یعنی  
 این دو.  
 هتان (hattân) م. ع. سحاب  
 هتان: ابری که پیوسته و بدون انقطاع نرم  
 نرمک یار. و نیز هتان: مرد زبان آرد و  
 حاضر کلام.  
 هتر (hatr) م. ع. هترهترأ  
 (از باب ضرب): درید مرض و ناموس آنرا.  
 و هتره الکبر: بی خرد و کم عقل گردانید  
 او را پیری و باین معنی اخیر از باب نصر نیز  
 گفته اند. و هتر الرجل تهتاراً:  
 گول و احق گردید آمد و نادان و جاهل  
 شد.  
 هتر (hetr) ا. ع. دودخ. و  
 سختی و بلا و تنگی. و کارشکفت. و سخت  
 بیفایده و روی و از اعتبار افتاده. و خطای  
 دوستن. و نصف اول از شب. ج. هتار.  
 و در میانگه گویند: هتر هاتر یعنی  
 خطای بسیار در کلام.  
 هتر (hetr) م. ع. و جل  
 هتر هتار: مرد بزرگ و دارای طاعت.  
 هتر (hoir) ا. ع. بی خودی و  
 بی خردی از پیری و یا از اندوه و یا از  
 بیماری.  
 هترة (hattret) ا. ع. گولی و  
 حافت. و سحکم و استوار.  
 هترة (hattrek) ا. ع. شیریه.  
 هتته (hattce) ا. پ. بخ و آب بسته  
 شده.  
 هتيع (hat'at) م. ع. هتيع الیهم  
 هتيعاً (از باب فتح): بشتاب پیش آمدن ایشان

را. و زود متوجه آنها شد.  
 هتف (hatt) م. ع. هتف به  
 هتفاً (از باب ضرب): بانگ برزد بر.  
 و هتف به هاتف: بانگ زد بر کسی که  
 شخص وی دیده نند. و هتف الحمامة:  
 بانگ کرد آن کبوتر. و هتف فلاناً هتافاً:  
 مدح کرد و ستود فلان را. و فلانة یهتف  
 بها (مجهولاً): بخوب دوی و جمال یاد  
 کرده می شود آن زن.  
 هتفی (hattâfi) م. ع. قوس  
 هتفی: کمان با بانگ.  
 هتک (halk) م. ع. هتک  
 الستر هتکاً (از باب ضرب): پاره کرد  
 آن پرده را و کشید آن پرده را و کشد آنرا از  
 جایش و بشکافت جزوی از آنرا تا ظاهر گردد  
 مادر وی آن. و هتک الثوب: شکستن آن  
 جامه و پاره کردن. و هتک الستر الفاجر:  
 مفتوح کرد خدا آن فاجر را. و هتک عرش  
 فلان: خوار و ذلیل گردید فلان.  
 هتک (halk) ا. پ. مأخوذ از  
 نازی. پرده دوی و پوشیدگی ناموس و وسایل و  
 وی آبروی. و انتفاع و بدنامی و غش شدگی  
 عیب. و هتک حرمت کردن: بی اعتبار  
 کردن و رسوا کردن و بی آبرو نمودن. و  
 هتک عرض کردن: بد نام کردن و  
 رسوا نمودن.  
 هتک (hotk) ا. ع. نیم شب.  
 هتک (halek) ا. ع. خفارت  
 خفت. و سوء ادب.  
 هتک (hetek) ا. ع. پردای که  
 بروی بجه در کشیده از رسم برآید.  
 هتکة (hotkat) ا. ع. وسایل و  
 پرده دوی. و ساعی از شب.  
 هتگت (hattgolt) د (hotgolt) م.  
 پ. متکلف.

**هتل** ( hatl ) م . ع . هتلت  
السماء هتللا وهتولا وهتلانآ و  
تهتالا ( از باب ضرب ) : یایی یارید  
و یا نیک یارید ایر .  
**هتل** ( hotel ) س . ع . سحاب  
هتل : ایر نیک یارنده .  
**هتل** ( hotlal ) ج . ع . هائل .  
**هتلان** ( hatalân ) ا . ع . باران  
ست پیوسته .  
**هتلان** ( hatalân ) م . ع . هتل  
هتلا وهتلانآ . و . هتل .  
**هتلی** ( hatlâ ) ا . ع . نام گیاهی .  
**هتم** ( hatm ) م . ع . هتم فاه  
هتماً ( از باب ضرب ) : شکست دندان او  
را از بن و یا شکست جلو دندان او را . و  
**هتم الثیة** : شکست دندان پیشین را .  
**هتم** ( hatam ) م . ع . هتم الرجل  
هتماً ( از باب سمع ) : از بن شکست شد  
دندان پیشین آنمرد .  
**هتماء** ( hatma' ) س . ع . مؤنث  
اضم : زن شکست دندان پیشین .  
**هتمرة** ( hatmarat ) ا . ع . بسیاری  
سنن .  
**هتملة** ( hatmalat ) ا . ع . سنن  
پوشیده . ج . هتامل .  
**هتملة** ( hatmalat ) م . ع . هتمل  
الرجل هتملة : سنن پوشیده گفت آنمرد .  
**هتمنة** ( hatmanat ) م . ع .  
همنن هتمنة : بسیار سخن گفت .  
**هتن** ( hatn ) م . ع . هتنت السماء  
هتناً وهتوناً وهتناناً وتهتانا ( از  
باب ضرب ) : یارید ایروچکید مثل محلل و  
یا فرق محلل ویا ست و پیوسته یارید و یا  
ساخت یارید و پس ست شد و پس یارید  
و هتن المطر : ریخت باران . و هتن

الدمع كذلك .

**هتن** ( hoton ) ج . ع . هتون .  
**هتن** ( hotton ) ج . ع . هاتن .  
**هتتان** ( hataân ) م . ع . هتن  
هتناً وهتناناً . و . هتن .  
**هتو** ( hatv ) م . ع . هتوته  
هتوآ ( از باب نصر ) : شکست آرا زبیری .  
**هتوء** ( holu' ) ا . ع . شکانگی و  
دریدگی .  
**هتوف** ( hatuf ) س . ع . قوس  
هتوفی : گمان با بانک .  
**هتول** ( hotul ) م . ع . هتل هتلا  
وهتولا . و . هتل .  
**هتون** ( hatun ) س . ع . سحاب  
هتون : ابری که گاه یارید و گاه نیارد ج:  
هتن .  
**هتون** ( hotun ) م . ع . هتن  
هتناً وهتوناً . و . هتن .  
**هتهات** ( hotbat ) س . ع . مرد  
بسیار سخن گوی که تند سخن می راند .  
**هت هت** ( hat-hat ) ا . ع .  
کلهایست که بدان شتروا بر آب زجر کنند .  
**هتهة** ( hatbatat ) م . ع .  
هتهته هتهته : شکست آرا وخرید کرد  
دهتهت فی کلامه : تند و بسیار سخن  
راند . و هتهت البعیر : زجر کردن  
شتر را دوآب بلفظ هت هت .  
**هتی** ( haly ) و هتیء ( hati' )  
و ( hetyâ ) ا . ع .  
وقت و مگام بنصوص مکان از شب .  
**هتیان** ( hatyân ) ا . ع . هتشان  
و یوه . و مردم خرد و فرومایه . و افزونی در  
سنن . و ابناشگی و آگندگی .  
**هتیکة** ( hatikat ) ا . ع . غضبت  
و برده دی .

**هتیمة** ( hatimat ) ا . ع . گیاه  
حوض و یوه .  
**هت** ( hass ) م . ع . هت هتاً  
( از باب ضرب ) : دروغ گفت .  
**هثات** ( hassâs ) م . ع . بسیار  
دردنگوی .  
**هثرمة** ( hâsramat ) ا . ع .  
بسیاری سخن . و کثرت کلام .  
**هشم** ( hasm ) س . ع . هشمه  
هشماً ( از باب ضرب ) : کوفت آفرانای نرم  
شد و ساییده گشت . و هشم لفلان من  
ماله : یک بارمال نیکو وچید داد فلانرا .  
**هشم** ( hosom ) ا . ع . ویک توده  
فرو ریخته .  
**هشملة** ( hasmalat ) ا . ع .  
تجاری وفساد . و اختلاط و آیینگی .  
**هشمنة** ( hsmenat ) م . ع .  
هشمن هشمنة : بسیار سخن گفت .  
**هشئات** ( hashâs ) ا . ع . شمر  
بسیار خاک . و دردنگوی .  
**هشئات** ( hashâs ) و ( heahâs )  
س . ع . آیینته . و شتاب کننده . و پاسیده .  
و ستم کننده .  
**هشهة** ( hashaset ) م . ع .  
هشئت الشيء هشهة : آیینته و مستلط  
شد آن چیز . و هشئت الوالی الرعية:  
ظلم کرد و ستم نمود والی مر رعیت را . و  
**هشئت السحابة بقطرها و سلجها:**  
بشباب باران و برف یارید آن ایر . و هشئت  
فی السیر و غیره : شتاب کرد در رفتن و  
جز آن . و هشئت الشيء : سخت دوزیر  
پای سپرد آن چیز را .  
**هج** ( haj ) س . م . ف . پ . واسه  
و افراشته شده . و تداوک و آمادگی باشناس  
چالاکی . و هر چیز افراشته مانند نیزه و علم

زن یوه .  
**هجان** (hejān) ع.ج. برگریده  
 از هر چیزی . و شتر برگریده سید موی ،  
 مذکر و مؤنث و واحد و جمع درونی یکسان  
 است . یق : بهیر هجان و ناقه هجان  
 و ابل هجان . دارض هجان : زمین  
 خوش خاک و شمر . و امرأة هجان :  
 زن گراش . و نیز هجان : یارید و مصاحبید .  
**هجان** (hejān) ع.ج. هجین .  
 و ج . هجینه .

**هجان** (hojjān) ع.ج. هجج .  
**هجانة** (hojjānat) ا.ع. گرانابگی  
 و نیکویی .

**هجانة** (hajānat) م.ع. هجین  
**هجنة و هجانة و هجونة** (از باب  
 کرم) : هجین گردید و ناکس و فرومایه  
 گشت .

**هجانة** (hejjānat) ا.ع. بیدی  
 و خبیثی . یق : هوین الهجانة .

**هجاوة** (hojjāvat) م.ع.  
**هجو یومنا هجاوة** (از باب کرم) :  
 سخت گردید روز ما .

**هجاور** (hajāvār) ا.پ.  
 گروه مردم . و نام شهری که مردم آنها بخوب  
 صورتی شهویند .

**هجاهج** (hojjāhej) ا.ع. شبر  
 و کلفت و منجم .

**هجانن** (hejjā'en) ع.ج.  
 هجان . یق : ابل هجانی . بشارت سید گراش .  
**هجانن** (hajā'en) ع.ج. هجین .  
 و ج . هجینه .

**هجائی** (hejjā'iyy) و **هجالیه**  
 (hejjā'iyyat) م.ع. منسوب به هجاء .  
**الحروف الهجائية** : حروف الفبا .  
**هجب** (hejeb) م.ع. هجب  
 ج ۵ - جز ۹۹

**هجوت القرآن هجاء** : آوختن من  
 قرآن را . و قبل لاهرای انقرا القرآن قال :  
**والله ما هجوت منه حرفاً** . و  
**هجوت الحروف هجواً وهجاء** :  
 خواندن من آن حروف را . و هاجاه  
**مه آجاة وهجاء** : مهر کردم ربك صاحب  
 خود را .

**هجة** (hajāt) ا.ع. غوك .  
**هجة** (hojjā't) ا.ع. گول و  
 احق .

**هجاج** (hojjā) م.ع. صیر  
**هجاج** : رفتار سخت .

**هجاج** (hojjā) و (hajāje)  
 ا.ع. مردم فرومایه . و ركب فلان  
**هجاج** ، یعنی فلان بر سر خود رفت . و  
 كذلك : ركب فلان هجاج .

**هجاجة** (hajājat) م.ع. گرد  
 و غبار که هر چیز را فروبرد . و مرد گول و احق .  
**هجاجيك** (hojjājik) ع. بلفظ  
 متنی یعنی درباش . و هذازبك .

**هجار** (hejār) ا.ع. ذه کمان .  
 و گلویند . و تاج . و انگشتری که مردم ایرات  
 آرا نشان میکردند . و ریسائی که دوزخ نگاه  
 پای شتر بست بر تپگاه و یا تنگ متصل  
 به تپگاه آن بندند . و ريسان يالان شتر .

**هजारس** (hejjāres) ع. سخی  
 های روزگار . و وزیرترین بارانهای سرامنل  
 بشک .

**هजारس** (hojjāres) ا.ج. ج.  
 هجرس .

**هجاس** (hajjās) ا.ع. شیر  
 ییعی که گوش دهد آواز را .  
**هجال** (hejjāl) ع.ج. هجل .  
 و ج . هجل .

**هجالاة** (hajjālat) ا.ع.

و هر چیز را است بر زمین نصب کرده و هر چیز  
 که بر زمین عود باشد . و **هج کردن** :  
 واست کردن و با شتاب رجلا کسی آماده کردن .  
**هج** (haj) ع. کلمه ای که بدان سک  
 راز بر کند ، بسک و وین .

**هج** (hojj) م.ع. **هج الیت**  
**هجا و هجیجاً** (از باب نصر) : شکست  
 و ویران کرد خانه را . و **هجت عینه** :  
 بنگاه فرورفت چشم او .

**هج** (hojj) ا.ع. بوغ آماج .  
**هج** (haj) م.ع. **هجاجو عه**  
**هجا و هجو** (از باب فتح) : آرام  
 گردید گرسنگی او . و **هجا الطعام** :  
 خورد طعام را . و **هجا بطنه** : پر کرد شکم  
 خود را . و **هجا الابل** : بهرا گذاشت  
 شتران را . و **هجا طعامکم غرثی** :  
 آرام کرد طعام شما گرسنگی را .

**هجا** (haj) ا.ع. کله ایست  
 که بدان سک و از بر کند ، و قدینون .

**هجا** (haj) ا.پ. مأخوذ از  
 تازی - مهر . و **هجاج کردن** : مهر کردن .  
**هجا** (hajā) ا.ع. هر چیزی  
 که در نزد کسی سپری گردد .

**هجا** (heja) م.ع. **هجا**  
**هجا** (از باب سح) : تیز گردید کسی او .

**هجاء** (hejjā) ا.ع. شکل .  
 یق : هذا علی هجاء هذا : این شکل  
 این است . و دشام و نکومش . و نیز **هجاء** :  
 تفتع کردن لفظی را بحروف و حروف  
**هجاء** : حروف مقطعات .

**هجاء** (hejjā) م.ع. **هجاء**  
**هجواً و هجاء و تهجاء** (از باب  
 صر) : دشنام داد او را بشمر و نکوید و  
 سب کردار او . و **المرأة تهجو زوجها** :  
 آن زن مذمت میکند صحبت شوهر خود را ، و

**الدابة هجبا** ( از باب ضرب ) : واند  
ن ستود را . **وهجب فلانا بالعصا** : زد  
فلان را بهوب دستی . و **هجب فلان** :  
شتابی کرد فلان .  
**هجد** ( hajed ) ا . ع . کله ایست  
که بدان اسب را زنجیری کنند .  
**هجد** ( hojjed ) ع . ج . هاجد .  
وج . میورد .  
**هجدم** ( hejdām ) ا . ع . کله ایست  
که بدان اسب را زنجیر کند تا پیش رود .  
**هجده** ( hejdah ) و ( hejdah )  
ب . ص . توصیفی : ده بهلاوه هفت .  
**هجدهم** ( hejdahom ) و  
( hejdahom ) پ . ص . توصیفی :  
چیزی که دهم رتبه هجده واقع شده باشد .  
**هجر** ( hejr ) ا . ع . جدایی . و  
درازی و کلانی دوخت . یق : **ذهبت**  
**الشجرة هجرا** ای طولاً و عظماً . و  
**لقیته عن هجر** : ملاقات کردم باری بعد  
سالی و یا پس از دش روز و یا زیاد تراز آن  
و یا بعد غیبت . و **تیز هجر** : نیمه روز و  
اشتراک گرما و یا از وقت زوال تا عصر . و  
بیکو گرامی نژاد جوان مرد بهتر . و بهار .  
روزه کسان . و فراخی و رادانی : ج . ابعاد .  
یق : **ما بلده الاهیجر من الاهیجار**  
ای خصب .  
**هجر** ( hejr ) م . ع . هجره  
**هجرا و هجرانا** ( از باب نصر ) :  
جدایی کرد از او . و **هجر الشیء** : ترک  
کرد و را گذاشت آنچه را . و **هجر فی**  
**الصوم** : باز ماند در روزه از جماع . و  
**هجر البعیر هجرا و هجورا** ( نیز  
از باب نصر ) : بست آن شتر را و ترک بر  
کعبه بر آن . و **یهجرون** : بگذر که  
یعنی می ستایند او را . و **هجر** ( محوفاً )

یعنی را گذاشت . و **نیز هجر و هجره** :  
گذاشتن شتر را .  
**هجر** ( hejr ) ا . ع . شتر لایق و  
فایق ، مذکر و مؤنث دو ری یکان است .  
**هجر** ( hejr ) ا . پ . مأخوذ از  
تازی : جدایی و مفارقت ضد وصل .  
**هجر** ( hojr ) ا . ع . سخت  
زشت و بیهوده . ج : مهاجر .  
**هجر** ( hojr ) م . ع . هجرفی  
**نومه و مرضه هجرا و هجیری**  
و **اهجیری** ( از باب نصر ) : هذیان  
گفت در خواب و بیماری و پریشان گفت .  
**هجر** ( hajer ) ا . ع . شهری در  
مین ، مذکر و منصرف آید و گاه مؤنث  
و غیر منصرف . و نام همه زمین بحرین . و منه  
الثلث : **کمتبضع تمرالی هجر** . و نیز  
نام قریه ای در نزدیک مدینه .  
**هجر** ( hajer ) ص . ع . بهتر و  
فاضل تراز خود . و گران باز بست رونده .  
**هجر** ( hojor ) ع . ج . هجیر .  
**هجر** ( hejerr ) ا . ع . خوی و عادت  
و شان .  
**هجر** ( hejerr ) ا . ع . بسوی ده  
هجرت کردن ، اسم است مهاجره را .  
**هجرء** ( hojrâ ) ا . ع . سخن  
زشت و بیهوده . و **ما عنده هجرء ذلک**  
و لا غناء ذلک : یعنی نیست در نزدی  
کفایت و نبات و توانایی این کار .  
**هجران** ( hejrân ) م . ع . هجر  
**هجر او هجرانا** . و هجر .  
**هجران** ( hejrân ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی . جدایی و مفارقت و دوری و دوری  
از دوستان و یاران .  
**هجرة** ( hjarat ) ا . ع . یک  
ساله تمام .

**هجرة** ( hejrat ) و ( hojrat ) ا .  
ع . رفتن از دینی به دینی . و **سنة الهجرة**  
حک آنرا سنة الاذن بالرحیل نیز خوانند  
سالیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله از  
مکه بسوی مدینه کوچ فرمود یعنی در ۲۲ ماه  
صفردیا غره ربیع الاول از سال چهارم بعثت  
آنحضرت که مطابق بود با سال ۶۲۲ هجری  
و بعد تاویخ هجری همین سال است .  
**هجرت** ( hejrat ) ا . پ . مأخوذ  
از تازی - مفارقت و جدایی و ترک وطن و  
دوری از خویشان و مفارقت یاران و دوستان .  
**هجرتان** ( hejratâne ) ا . ع .  
جبهه تنه یعنی دو هجرت یکی هجرت پیشه  
باشند دیگری هجرت بدین . و **ذوالهجر تین** :  
آنکسی که بهرین درجا هجرت کرده باشد .  
**هجرس** ( hejres ) ا . ع . رویه  
و بجه رویه . و خرس . و کبی . و مردم  
ناکس و لئیم . و هر جانور خرد که شب گشت  
کند و کوچ کند از دور و بر و گزاف کلا کوش  
برد . ج : هجارس . الثلث : **ازونی من**  
**هجرس** : ای الدب و اعلم من هجرس  
ای الفرد .  
**هجرع** ( hajra ) و ( hejra ) ا . ع .  
احق و کول . و دراز بالای باریک . و دیوانه .  
و دراز بالای لگ . و شک سلق . و شک شکاری .  
**هجری** ( hejri ) ص . پ . مأخوذ  
از تازی - منسوب به هجرت آنحضرت از مکه  
بدین . و **تاریخ هجری** ساله تازی  
که مبداء آن از هجرت آنحضرت از مکه بدین  
است . و هجرة ( hejrat ) و ( hojrat ) .  
**هجری** ( hajriyy ) ص . ع .  
منسوب به هجر .  
**هجریا** ( hejriyya ) ا . ع .  
طریقه و عادت .  
**هجز** ( hajz ) ا . ع . آواز نرم

**الثناء** : شدت و سختی سرما . و **هجمه**

**الصيف** : شدت و سختی گرما . و **هجمه**

**الابل** : از چهل شتر و زیاده تر و یا از هفتاد تا صد شتر و یا اندکی کم از صد شتر .

**هجن** ( hajan ) ع . م . و **هجنت**

**الجارية هجناً** ( از باب ضرب و نسر ) :

عاجن گردید آن دخترک . و **کذا** : **هجنت**

**النخلة** و غیرها .

**هجن** ( hojon ) و ( hojn ) ع .

ج . مجین . و ج . مینه .

**هجناء** ( hojana' ) و **هجنان**

( hojana ) ع . ج . مجین .

**هجنة** ( hojast ) ع . ا . سخن

میوب . و زشتی و ضاعت علم . و برونیدن

آزاد و مادر بنده . و قبح و عیب . یقیناً : **فیه**

**هجنة** : ای فح و عیب .

**هجنة** ( hojnat ) ع . م . و **هجن**

**هجانة** و **هجنة** و **هجوثة** . و

**هجانة** .

**هجنت فزا** ( hojnat-faza )

ص . پ . کسی که برقابت و بدی میافزاید .

**هجنند** ( hojand ) ا . پ . مچای

که برشت نیز گویند .

**هجنس** ( hejans ) ع . ا . گران

سنگ و تنیل .

**هجعن** ( hejanna' ) ع . ا . مرد

دراز ستبر و دراز و ستبر از هر چیزی . و پیر مرد

موی پیش سرافته . و شتر مرغ کل که هنوز در

آن توانای باشد . و شتر بهای که در شدت

گرما زاده شده باشد .

**هجعنة** ( hejanna'a ) ع . ا .

شتر مرغ ماده ککل که هنوز در آن توانایی

باشد .

**هجعنف** ( hejannal ) ع . ا .

دوازدهمین .

دلبری و جرئت و گستاخی و جسارت .

**هجعف** ( hajaf ) ع . م . و **هجعف**

**هجعفاً** ( از باب سمع ) : گرسنه شد و

فرز مخته گردید شکم آن . و **هجعفت**

**ارضاً** : پراکنده شد آنچه دوزمین ما بود .

**هجعف** ( hejef ) ع . ا . شتر مرغ

سال خورده . و دوش اندام گران سنگ از

شتر مرغ و از مردم . و دراز ستبر و فراخ

شکم .

**هجعفان** ( hajfan ) ص . ع .

نفته .

**هعجة** ( hejlat ) ع . ا . ناحیه تر

و نناک .

**هعجة** ( hajelat ) ع . ا . زنت

لاغر .

**هعجفجف** ( hajafjef ) ع . ا .

فراخ شکم .

**هجل** ( hajl ) ع . ا . زمین پست

هموار و یا جنگل میان در کوه . ج . احوال

و احوال و محول و هجلات .

**هجل** ( hajl ) ع . م . و **هجلت**

**المراه بعینها هجلأ** ( از باب نسر ) :

چشم گردانید آن زن برای اشاره کردن بسوی

مردی . و **هجل به** : انداخته آترا .

**هجل** ( hojol ) ص . ع . طریق

**هجل** : راه تنگ یا سپرده شده .

**هجلات** ( hajalat ) ع . ج .

هجل .

**هجم** ( hajm ) ع . م . و **هجم**

**هجمأ** و **هجومأ** . و مجرم .

**هجم** ( hojun ) ع . ا . خوی و عرق .

و نام آبی .

**هجم** ( hajm ) و ( hajam ) ا .

ع . کاسه بزرگ . ج . احوال .

**هجمة** ( hajmat ) ع . ا . و **هجمه**

که شنیده شود و مفهوم نگردد . و آنچه در دل گذرد .

**هجعز** ( hjeza' ) ع . ا . بد دل

و ترسو .

**هعس** ( heja ) ع . ا . آواز نرم

و پست که شنیده شود و مفهوم نگردد . و آنچه

دودل گذرد .

**هعس** ( hejs ) ع . م . و **هعس**

**فی صدرة هعسأ** ( از باب ضرب ) :

گفتش دودل او . و **هعس فلانأ** : باز

گردانید فلان را از کاری .

**هعش** ( hejc ) ع . م . و **هعشه**

**هعشأ** ( از باب نسر ) : بآرامی و اند آترا .

و **هعش الشی** : بر آنکشت آن چیز را . و

**هعش لینهم** : بر آغلانید میانه ایشان را .

و **هعش الیه** : مشتاق و آرزومند شد

بسوی آن .

**هعشة** ( hajcat ) ع . ا . نهضت

و برخاستن و غضب .

**هجع** ( haj ) ع . م . و **هجع**

**جوعه هجعأ** ( از باب فتح ) : شکست

گرسنگی او را . و **فهجع جوعه** : پس شکست

شد گرسنگی او ( لازم و متعدی ) .

**هجع** ( hej' ) و ( haje' ) و

( hoja' ) ع . ا . مرد غافل و گول و احمق .

**هجع** ( hojja ) ع . ج . عاجب .

**هعجة** ( haj'at ) ع . ا . یک مرتبه

خوابیدن در شب . و خواب سبک اول شب .

یقیناً : **جاء بعد هعجة من اللیل** : ای بعد

نومه خفیه من اول اللیل .

**هعجة** ( hej'at ) ع . ا . نوع و

هیئت خوابیدن .

**هعجة** ( hej'a' ) و ( hoja'at )

ع . ا . مرد غافل احمق و گول .

**هعجمة** ( hajamat ) ع . ا .

**هچم** (hajom) پ. کلمه فعل  
پزبان زند و پازند یعنی بیدم .

**هجو** (hajv) م. ح. هجا  
**هجوآ و هجاء** . د. هجا .

**هجو** (hajv) و (hajv) ۱ .  
پ. مأخوذ از تازی - بد گوئی و جرشفت  
و دشنام و سرزنش و سخره و مضحکه و هجو  
کردن : دشنام دادن . و **هجوملیح** :  
ستودگی که در حقیقت دشنام باشد و تسخر  
و استهزا .

**هجوآ** (hoju) م. ح. هجا  
**هجا و هجوآ** . د. حج .

**هجود** (hajud) م. ح. نماز  
تهجد گزارنده . ج : هجود و هجد .

**هجود** (hojud) ح. ج. هجود .  
**هجود** (hojud) م. ح. هجد  
**هجودآ** (از باب نصر) : شب خفت و  
یدار بود و نماز گزارد . و **هجد البعیر**  
**جرا نه بالارض** : بر زمین نهاد آن شتر  
پیش کردن خود را .

**هجور** (hojur) م. ح. هجر  
**هجرا و هجورآ** . د. هجر .

**هجوری** (hojuriyy) ۱ . ح .  
طعامی که وقت نیم روز بخوردند .

**هجوآ** (hoju) م. ح. هجع  
**هجوآ و تهجاء** (از باب فتح) :  
شب خواب رفت . قرله تعالی : و **گانوا**  
**قلیلاً من اللیل مایهجمون** .

**هجوآ** (hoju) ح. ج. هاجج .  
**هجوآ** (hajul) ۱ . ح . زن فراخ  
فرج . و دن تبه کاه .

**هجوآ** (hojul) ۱ . ح . اشک  
روان .

**هجوم** (hojum) م. ح. ناگاه  
دوآینده بر کسی و در آورنده .

**هجوم** (hajum) ۱ . ح . باد  
سخت که خانه را ویران کند و گاه پزین را  
بر کند .

**هجوم** (hojum) م. ح. هجم  
**علیه هجومآ** (از باب نصر) : ناگاه  
درآمد بروی و ناگاه بوی رسید و بشودن آذن  
بروی داخل شد . و **هجم فلاناً علی**  
**القوم** : ناگاه درآورد فلان را بر آن قوم .  
**و هجمت العین هجومآ و هجمآ** :  
بشناک فرو رفت چشم . و **هجم الیت** :  
ویران شد آن خانه . و **هجمت الیت** :  
ویران کردم من آن خانه را . و **هجم ما**

**فی الضرع** : دوشید آنچه در آن پستان  
بود . و **هجم البرد هجومآ** : بسرعت  
درآمد سرما . و **هجم الرجل هجمآ** :  
و اند آمدند را . و **هجم الشيء** : آرمید  
آن چیز . و **هجم فلان** : ساکت شد فلان و  
سر بریزر آنگاه چشم فرو خوابانید . و نیز  
**هجم** : درو شدن بیماری از کسی . یق :  
**اهجم الله المرض عنه** : درو کاد  
خدا بیماری را ازان . و **هجم هجمآ** : پس  
درو شد بیماری . و **قد هجمته الهواجر** :  
خوی برآورد از آن سختی های گرما .

**هجوم** (hojum) ۱ . پ. مأخوذ  
از تازی - حمله و پرورش و تیز و فز و زاد دحام  
و دخول و در آمدن بختی و بندی . و  
**هجوم آوردن** : حمله کردن و بختی و  
بندی درآمدن و دجایی .

**هجوآ** (hojunat) م. ح .  
**هجن هجاء و هجوآ** . و . هجاء .  
**هجهاج** (hajhaj) ۱ . ح . دراز  
بالای از شتر و از مردم . و شتر سخت گزیدنده .  
و شتر سخت بانک . و مرد دوشت خوی . و  
مرد بزرگ .

**هجهاج** (hajhaj) و **هجهاجه**

(hajbajat) ۱ . ح . مردم گول و اسحق .  
**هجهج** (hajhaj) ۱ . ح . زمین  
دشت خشک سال رسیده . و مینبأ علی الکون :  
کله ایست که بدان کوسیدان را زجر کند .  
**هجهج** (bojahaj) ۱ . ح . تخراب  
و کش . و آب مشروب .

**هجهجه** (hajhajet) م. ح .  
**هجهج بالبع هجهجه** : بانک برزد  
بروتا باز آید . و **هجهج بالجمل** :  
زجر کرد آن شتر و ایلانک میج و نیز **هجهجه** :  
آواز کردن وقت کارزار . و پیاپی بانک کردن  
فعل .

**هجي** (hajj) م. ح. هجی  
**الیت هجیا** (از باب سمع) : آشکارا  
و گشاده گردید آن خانه . و **هجیت عین**  
**البعیر** : دوشاک فروشد چشم آن شتر .

**هجي** (hajj) و (hejijy) ۱ .  
پ. مأخوذ از تازی - نهی . و **هجي**  
**کردن** : حروف مقطعه کله را با اعراب  
بیان کردن .

**ههيج** (hajiz) ۱ . ح . خلی که  
بر زمین کنند بطریق فال و کاهات . ج :  
هجان . و وادی مناک . و زمین دواز که بر  
شباب آرد رونده را . و **ههيج النار** :  
بانک آتش .

**ههيد** (hajid) پ. بای میهرلد  
کله اسر بلخت زند و یا زند یعنی بدهید .  
**ههيدت** (hajidan) فل . ب .  
خشک شدن هر گیاهی .

**ههیر** (hajir) ۱ . پ . نام پسر  
قارن پور لاره . و نام پور گودزد .  
**ههیر** (hajir) ۱ . ح . حوض  
بزرگ فراخ . ج : هجر . و شور گیاه خشک .  
و گور خر درشت . و لاسه سیر . و گشن  
سست باز ایستاده از گشتی . و شیر خفته . و

**نیز هجیر:** نیم روز نزدیک زوال و از وقت زوال تا عصر. و گرمای نیم روز. و سختی گرما. و نیز هجیر: نام آبی در میان کوفه و بصره.

**هجیر (hojir)** ص. پ. خوب و نیک و زنده و خلاص.

**هجیر (hejjir)** ا. ع. خوی و عادت رداب و شان.

**هجیره (hajirat)** ا. ع. نیم روز نزدیک زوال و از وقت زوال تا عصر. و گرمای نیم روز و گرمای سخت.

**هجیره (hojayrat)** ا. ع. منصرفه.

**هجیره (hejjirat)** ا. ع. خوی و شان و عادت و حالت و ادب.

**هجیری (hejjirâ)** ا. ع. خوی و عادت و ادب و شان. و هجیرا از آنکه هجیرا هجیری خوی و عادت آن همیشه این بوده.

**هجیری (hejjirâ)** م. ع. هجیر هجیر هجیرا و هجیری. د. هجیر.

**هجیسه (hajisat)** ا. ع. شیر بر گردیده و تپا شده و دمشک.

**هجیع (hojji)** ا. ع. پاره‌ای از شب.

**هجیل (hajil)** ا. ع. زمین هموار است. ج. هجال.

**هجمیه (hajimat)** ا. ع. شیری که در دمشک نو ریزند و دغ نا کرده خورند. و شیر دغ شده. و شیر چغرات شده و یا نزدیک چغرات شدن رسیده.

**هجین (hajin)** ا. ص. ع. آنکه پدرش آزاد و مادرش پرستار باشد. و آنکه پدرش عربی و مادرش کنیز باشد. و آنکه پدرش بهتر از مادرش بود. و فرومایه و لیم و نا اصل. ج. هجن (hojou) و (hojin)

و هجن. و هجنان و هجان و هاجن و هاجین و هاجنه. و فرومایه و نا اصل از اسب و ستور. یق: فرس هجین و بر ذوقه هجین ای غیر عقی. و نیز هجین: اسبی که مادر آن بر ذوق و پدر آن اسب عربی باشد. ج: هجن و هجائن. و لجن هجین: شیری که نه خالص باشد و نه فله.

**هجنیه (hajinat)** ا. ص. ع. زنی که پدر وی آزاد و مادرش کنیز باشد. ج: هجن (hojon) و (hoja) و هجائن و هجان.

**هچ (haç)** و (hoç) ص. م. ف. پ. م. ج. د. هچ. و هچ (haç) کردن و با هچ (hoç) کردن: د. هچ کردن. **هچکارا (hoç-kârâ)** ص. پ. ییکاره و بی فایده و هیچکاره.

**هچ و مچ (haço-taç)** ا. پ. صدایی که از بوسیدن و مچ کردن حاصل میشود.

**هچیدن (heçidan)** فل. م. پ. آوردن و ستم کردن و آزار دادن و تصدیع دادن. و غمیازه کشیدن و دهن دره کردن. و چرخیدن و آرام نا گرفتن مانند گوسپند. و بز و گوسفند و روبون. و پوست بر کردن از گوسپند.

**هخ (hax)** ا. پ. آواز کسی که خلط از سینه بیرون می‌کند. **هخ (haxx)** ا. ع. آواز کسی که آب بینی می‌اندازد. **هد (hed)** ا. پ. نام جایی در ولایت برد.

**هد (hadd)** م. ع. هدایا. **هدا و هودا** (از باب نصر): ویران کردن آن بارها با بانک سخت. و هدا نشی: بستنی شکسته آنچیز را. و هدا البعیر:

بانک کرد آن شتر. و هدا الرجل هدا (از باب نصر و ضرب): پیر گردید آن مرد. و هدا الامر فلانا و رکن فلان: شکست آن کار فلان را و رکن فلان را. و هدا المصیة فلانا: بست و جنیف کرد مصیبت او کان فلان را. و چون کسی را جلالت و دلیری ستایش کنند گویند: فلان یهد (مجهولاً). و انه لهد الرجل: ار البتة نیک مرد است. و یق: مروت برجل هداک من رجل و یا هداک من رجل: بکسر دال ای حسیک من رجل و انتقلک وصف محاسن: یعنی گرانی یکدیگر تو ذکر نیکوهای او و درین جا بعضی از تازیان کله حد را معصومی گویند و مؤنث و جمع و تشبیه نمی‌آورند و بعضی آنرا اخل میدانند و تأنث و تشبیه و جمع بر آن وارد می‌کنند و میگویند. مروت برجل هداک من رجل و یا مراه هداک من امرأه و برجلین هداک و برجل هداک. **هد (hadd)** ا. ع. مرد گرامی زاده جوانمرد. و مالک شتر. و آواز سخت و درشت که از افتادن دیوار و جز آن آید. و پیری. **هد (hadd)** د (hadd) ا. ع. مردست و ضعیف. ج: هدون (hadduna) و (hadduna) و بعضی گفته‌اند حد بفتح مرد جوانمرد گرامی زاده و هد بکسر مرد ضعیف و جبان و ترسو. و انی لغیر هد: یعنی من ضعیف و ترسو نیستم. **هد (hadde)** ا. ع. کله‌ایست که دو وقت آب خوردن خر گویند. **هدء (had')** ا. ع. خوی و سیرت و حالت و طریقه زندگانی. و اول شب تا یک نعل آن یق: انافا بعد هدء من اللیل.



**هدهء** (had') م. ع. **هداهء**  
و **هدوا** (از باب فتح) : ساکن شد و  
آوید. و **هدا بالمكان** : اقامت کرد  
در آن جای. و **هدا فلان** : مرد فلان را تا  
**فلان** و **قد هدهد الرجل او اليلة** :  
آمد ما را فلان پس از آنکه مردمان از آمدند  
در شب آرمیده بودند. و **كذلك : اتانا**  
**بعدها هدهات العيون**.

**هدهء** (had') و (hod') م. ع.  
آویدن و آرامی. یق. **اتانا بعدهء**  
**من الليل**. و **كذلك : هدهء**.

**هدهء** (hod') م. ع. **هداهء**  
**هدا** (hada') م. ع. **هدى هدا**  
(از باب سجع) : کوزیت گردید. و **هدىء**  
**السنام** : کوچک و خرد گردید کوهان از  
بسیاری بارکشی. و **هدىء المناب** : آماس  
کرد بالای دوش آن و ست گردید بار آن.  
**هدهء** (had'a') م. ع. **هذت**  
اندا : ماده شتر کوز پشت. و ماده شتری که  
کوهانش خرد و کوچک شده باشد از بسیاری  
بارکشی. و ماده شتری که بالای دوش آن  
آماسیده بود.

**هدهاءة** (hodd'at) م. ع. **اسب**  
لاغر میان، خاص بالذکور.

**هدهاب** (hed'ab) م. ع. **ج. هذب**.  
**هدهاب** (hodd'ab) م. ع. **درمانده**  
گران سنگ کند خاطر گران جان. و برگ  
که پختا ندارد. و ریشه. و پرده جامه. و  
شیر ریشه. و **هدهاب النخل** : شاخه های  
خرما بن.

**هدابة** (hodd'bat) م. ع. **برواح**  
هداب یعنی يك شاخه خرما بن و يك برگ  
که پختا ندارد.

**هداب** (hod'ab) م. ع.  
شیر يك خفته و چنرات شده.

**هدهاة** (had'at) م. ع. **آرامش و**  
**آرامی**. و نام موضعی میان طایف و مکه.  
و نام دمی.

**هدهاة** (hed'at) م. ع. **قوت و**  
**خووالك شبه**. یق. **ماله هدهاة ليلة**  
ای قوتها : او با اندازه خووالك شب ندارد.  
**هدهاة** (hada'at) م. ع. **نوعی**  
از دودیدن.

**هدهاة** (had'at) م. ع. **آلت و**  
**ابزار**.

**هدهاة** (hod'at) م. ع. **ج. هادی**.  
**هدهاج** (had'aj) م. ع. **دفتار پیر**  
مردان.

**هدهاج** (hadd'aj) م. ع. **برفان**  
پیران رونده.

**هدهاج** (hadd'aj) م. ع. **نام آسبی**.  
**هدهاة** (had'adat) م. ع. **جبان**  
و ترسو.

**هدهاديك** (had'adayk) م. ع. **كله**  
فل یعنی سهلا یعنی باش و هونك كن.

**هدهار** (had'ar) م. ع. **نام موضعی**  
که مولد مسیله کذاب بود.

**هدهار** (had'ar) م. ع. **شتری**  
که بانك بسیار میکند. و نیز بسیار غارتگر.  
و آنکه مرتکب ظلمهای بسیار میگردد.

**هدهاریس** (had'aris) م. ع.  
سختی.

**هدهافة** (hod'afat) م. ع. **تناوری**  
و فریبی و برگوشی.

**هدهاكر** (hod'aker) م. ع.  
**رجل هدهاكر** : مرد بناز و ندمت پرورده.

**هدهال** (had'al) م. ع. **شاخه سر**  
فرود آورده.

**هدهال** (bed'al) م. ع. **ج. هذالة**.  
**هدهالة** (had'alat) م. ع. **گروه و**

**دختی که در سمرزار و دوی ولی سر نباشد**.  
**ج. هذال**. و نام دمی در دین.

**هدهام** (hod'am) م. ع. **گیگی و**  
**دوران سرکه از سوازی کشتی عارض شود**.  
**هدهامی** (had'am) م. ع. **ج. همنه**.  
**هدهان** (hed'an) م. ع. **گول و**  
**احتم گران سنگ**. ج. **هذن**.

**هدهانة** (hod'anat) م. ع. **آشتی**  
و صلح و تن آسای و آرامش.

**هدهاوی** (had'aw) م. ع. **ج. هدیة**.  
**هدهاهد** (had'ahed) م. ع. **نرمی**  
و ملاس و دقت. یق. **عليك بالهدهاهد**  
یعنی بر تو باد نرمی و ملاسیت. و **ما فی**  
**وده هدهاهد** : نیست در دوستی اولی.

**هدهاهد** (had'ahed) م. ع. **ج. هدهاءة**. و **ج. هدهد** (hod'hod). و **ج. هدهد** (had'ahed). و **ج. هدهد** (hod'hod). و **ج. هدهد** (had'ahed). و **ج. هدهد** (hod'hod).

**هدهاهد** (hod'ahed) م. ع. **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed).

**هدهاهد** (hod'ahed) م. ع. **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed). و **ج. هدهاهد** (hod'ahed).

**هدهاهید** (had'ahid) م. ع. **آواز جیان**.

**هدهاهید** (had'ahid) م. ع. **ج. هدهاهید** (had'ahid). و **ج. هدهاهید** (had'ahid). و **ج. هدهاهید** (had'ahid). و **ج. هدهاهید** (had'ahid).

**هدهایا** (had'aya) م. ع. **ج. هدیة**.  
**هدهایا** (had'aya) م. ع. **پ. مأخوذ**  
از تازی. و **هدها** : تحفه ها و انعامها. و  
**هدهایای شاهانه** : انعامهای پادشاه.  
**هدهایة** (hed'ayat) م. ع. **هدی**  
**هدیاً و هدیة**. و **هدی**.

**هدهایت** (bed'ayat) م. ع. **پ. مأخوذ**  
از تازی. نمایش راه و راست و راه

**هَدَد (hodad)** ۱. ع. هَدَدین بدد : الملك الذى يخذ كل سنة ضباً .  
**هَدَر (hadr)** ۲. ع. هَدَر دمه هَدَرآ و هَدَرآ (از باب ضرب و نصر) : برایگان رفت خون آن مو باطل گردید . و هَدَر تَه : باطل گردانیدم آنرا ( لازم و متعدی ) . و هَدَر الشراب هَدَرآ و تَهْدَارآ : جو شد شراب . و هَدَر الحمام هَدَرآ و هَدَرآ : بانگ کردن آن کبوتر . و هَدَر البعير : بانگ کردن شتر . و هَدَر النخل هَدَرآ : شکته شد شکره آن خرمان . و هَدَر العشب هَدَرآ و هَدَوْرآ و هَدِرْآ : نیک دواز گردید آن گیاه و انبوه شد و بانجام رسید رویدن آن . و ضربه قهقروت رتته هَدَوْرآ : زد او را پس افتاد ریه او .  
**هَدَر (hadr)** ۳. ع. و ج. هَدَر : مرد گران و سنگین .  
**هَدَر (hadr)** ۴. ع. رايگان از خون و حق و جز آن . و غوث باطل کرده . یق : دماق هم هَدَر . و مردم از اعتبار افتاده .  
**هَدَر (hadr)** ۱. پ. مأخوذ از نازی . مباح شدن و پختن خون کسی و باطل و ضایع و نابج شدن . و هَدَر و قتن یا بهدَر و قتن : باطل و نابج شدن و ضایع گشتن . و هَدَر شدن خون : مباح شدن و پختن خون .  
**هَدَرَة (haderat)** و ( hederat )  
 و ( hoderat ) ۳. ع. نابج و سافط شده ، مذکر و مؤنث و واحد و جمع در ری یکسان است . یق : رجل هَدَرَة و امرأة هَدَرَة و رجال هَدَرَة . و كذلك هَدَرَة و هَدَرَة فی الكل .  
**هَدَس (hadas)** ۱. ع. ۱۰ بریان

۱. ع. يك مؤه چشم . و يك ديشه جامه . ج : هَدَب .  
**هَدَبَة (hadabat)** ۱. ع. واحد هَدَب : یعنی يك برگ یی پنا .  
**هَدَبَة (hadabat)** ۱. ع. نام مرغی .  
**هَدَبَد (hodabed)** ۱. ع. شیر نیک خفته و چغرات شده . و خردی چشم و سستی آن باروانی اشک و شب کوری . و مرد سست تنیایی . و شلی سیاه .  
**هَدَبَس (hadabbas)** ۱. ع. بیرغزو بچه بیر .  
**هَدَبَل (hedbal)** ۱. ع. مرد بسیار موی و مرد ژوایده موی که سروا شانه نکند . و مرد گران سنگ .  
**هَدَبَه (hodbe)** ۱. پ. جانورکی پر دست و پا که خر خدا نیز گویند .  
**هَدَدَة (haddat)** ۱. ع. آواز فرو افتادن دیوار و مانند آن و يك بار آواز آن .  
**هَدَدَة (haddat)** ۱. ع. نوعی فرو افتادن دیوار و جز آن و حیث فرو افتادن .  
**هَدَدَجَان (hadejān)** ۲. ع. رفتار پیران . و لرزان رفتن شتر مرغ ، و الفل من ضرب .  
**هَدَدَجَة (hadejat)** ۲. ع. هَدَجَت الناقة علی ولد هاهَدَجَة (از باب ضرب) : نالید آماده شتر بر بچه خود . و هَدَجَت الريح : با بانگ و ژوبد آن باد .  
**هَدَدَجَدَج (hadejdaj)** ۳. ع. بر رفتار پیران روتده .  
**هَدَد (haded)** ۱. ع. آواز سخت و درشت .  
**هَدَد (haded)** ۱. پ. نام پادشاه مردان .

نمایی و دلالت و نبات از گمراهی . و هَدَايَت کردن : دلالت کردن و راه راست نمودن و راه نمایی کردن . و نیز هَدَايَت از اعلام است .  
**هَدَايَة (hedāye)** ۱. پ. مأخوذ از نازی . نام چند رساله .  
**هَدَب (hadb)** ۲. ع. هَدَبَة هَدَبآ (از باب ضرب) : برید آنرا . و هَدَب الناقة : دوشید آماده شتر او . و هَدَب الثمرة : چید آن خرما را .  
**هَدَب (hadb)** ۳. ع. ج. هَدَباء .  
**هَدَب (hadb)** و (hodob) ۱. ع. مؤه چشم . و ویشه جامه . و آظرف از جامه که بافته شده . ج : اعداب .  
**هَدَب (hadab)** ۱. ع. شاخه های ارطی و مانند آن . و هر يك درخت که همیشه بماند و غزان نکند مانند برگ سرو و طرفاء . و هر گاهی که برگ ندارد و خود آن بجای برگ باشد . و هر برگی که پنا نداشته باشد . ج : اعداب و هَداب .  
**هَدَب (hadab)** ۲. ع. هَدَبَت العین هَدَبآ (از باب سم) : بدراشد مؤه های آن چشم . و هَدَب الشجر : دراز و فروخته گردید شاخه های آدرخت .  
**هَدَب (hadeb)** ۱. ع. شیر بیشه .  
**هَدَب (hodab)** ۳. ع. ج. هَدَبَة .  
**هَدَب (hodob)** ۱. ع. کدغن عاجز . و گران جان گران سنگ .  
**هَدَبَاء (hadbā')** ۳. ع. عین هَدَبَاء : چشم دراز مژگان . و نیز هَدَبَاء : مؤنث اعدب . یق : امرأة هَدَبَاء زن دراز مژگان . و شجرة هَدَبَاء : درختی که شاخه های وی دراز و فروخته باشد .  
**هَدَبَة (hodbat)** و (hodobat)

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مردم یمن : درخت مورد.                                                                                                                                                                                                                | زن جوان شگرف اندام نیکو گرشه .                                                                                                                                                                                                                             | احسن .                                                                                                                                                                                   |
| هدع (heda') و (hed') ۱. ع. کله ایست که بدان شتر بیگان را آرام می - کند از ترس و نفور .                                                                                                                                               | هدگیر (hadkir) و هدگیر (hadgir) ۱. پ. نام جزیره ای در دریای هند .                                                                                                                                                                                          | هدلی (hadlā) س. ع. شفة هدلی : لب فروخته آریوان .                                                                                                                                         |
| هدغ (hadq) ۲. ع. هدغه هدغاً ( از باب فتح ) : شکست آنرا ویا کفایت .                                                                                                                                                                   | هدل (hadl) ۱. ع. بنوهدل : گروهی از یهودیهای شام که در مدینه سکونت گزینند .                                                                                                                                                                                 | هدم (hadm) ۳. ع. هدمت البناء هدماً (از باب ضرب) : شکست آن بنا را و ویران کردن آن را. و هدمت ظهره : شکست پشت از را. و هدم الرجل (مجهولاً) : دوران سر رسیدن آن مرد از سواری کشتی و جز آن . |
| هدف (hedf) ۴. ع. هدف الی الهدف : هدفاً (از باب نصر) : درآمد در آن هدفة . و هل هدف الیکم هادی یعنی آیا دو شهر شما بنازگی کسی واداشته است . و هدفی للخمسين : نزدیک پنجاه رسید . و هدفی فلان هدفاً (از باب ضرب) : ست و کسل گردید فلان . | هدل (hadl) ۲. ع. هدل القمري والحمام هدلا و هدیلا (از باب ضرب) : بانگ کرد قمری و کبوتر . و هدل الشیء هدلا : پایین رها کرد آتیز را و فرو مشت آن را . و هدل البعير : بقرعه مبتلا گردید آن شتر و فرو مشته شد لنگ آن . و نیز هدل : آونگان کردن شتر لنگ خود را . | هدم (hadm) ۱. و (hadam) ۱. ع. خون راینگان و باطل . و دماؤ هم یینهم هدم : ای هدر . و كذلك : دماؤ هم هدم .                                                                                 |
| هدف (hedf) ۵. ع. تدار و جیم .                                                                                                                                                                                                        | هدل (hedl) ۳. ع. لبین هدل : شتر خفته نیک ترش شده .                                                                                                                                                                                                         | هدم (hedm) ۱. ع. جامه کهنه و دو پی کرده و یا مخصوص بگلم و پشمینه است . ج : اعدام و هدم . و پیرسال خورده . و موزه کهنه . و نامردی .                                                       |
| هدف (hadaf) ۱. ع. هر چیز بلند و افزاشه از بنا و دیک توده و کوه و پشته و جز آن . و نشانه . تیر . و مرد بروک جبه و بسیار خواب و گران ناسازوار . ج : اعداف . و هدفی هدفی : کله ایست که بدان گوسپند و بز را پندوشیدن خوانند .            | هدل (hadal) ۴. ع. هدل مشفر البعير هدلا (از باب سح) : آونگان گردید لنگ آن شتر . و هدل البعير : آونگان لب گردید آن شتر .                                                                                                                                     | هدم (hadam) ۱. ع. آنچه از کرانه چاه فرو دریده در آن افتاده باشد و هر چیز فرو افتاده شاقط شده . و گور . و نامزمینی .                                                                      |
| هدف (hadaf) ۲. پ. مأخوذ از تازی : نشانه تیر و تومک و دلق .                                                                                                                                                                           | هدل (hadel) ۵. ع. بعیر هدل : شتر آونگان لنگ .                                                                                                                                                                                                              | هدم (hadam) ۲. ع. هدمت الناقة هدماً و هدمه (از باب سح) : سخت گشتن خواه گردید آن ماده شتر .                                                                                               |
| هدف (hedaf) ۱. ع. گروهی از مردم . و چندین خانه دو یک جا برپاشده .                                                                                                                                                                    | هدل (hadal-zangi) ۱. پ. ریشه تربد .                                                                                                                                                                                                                        | هدم (hadem) ۱. ع. سخت .                                                                                                                                                                  |
| هدک (hadk) ۳. ع. هدک هدکاً (از باب ضرب) : ویران کرد و با زمین برابر کرد .                                                                                                                                                            | هدل (hedleq) ۱. ع. هر چیز فرو مته . و شتر فراخ کچ دهن . و پروردون .                                                                                                                                                                                        | هدم (hadem) ۲. ع. هدمت الهدمان (hadman) ۱. پ. ایتار یعنی از خود بازگشتن و بدیگری صرف کردن .                                                                                              |
| هدکر (hodaker) ۱. ع. ذی که چون راه وود گوشت و استخوانهای خود را جنبانده . و شیر خفته دلق .                                                                                                                                           | هدل (hedleqat) ۱. ع. بشم ذیر ذنق شتر .                                                                                                                                                                                                                     | هدم (hadem) ۱. ع. هدمت الهدمة (hadmet) ۱. ع. باروان سبک و یکدفعه باران . و یک جبه از مال .                                                                                               |
| هدکره (hadkerat) ۲. ع. گرفتن چیزی که امکان گرفتن آن باشد .                                                                                                                                                                           | هدل (hedleqat) ۱. ع. لب هدلولغ (hodluq) ۱. ع. کلفت .                                                                                                                                                                                                       | هدم (hademet) ۱. ع. آزمندی ماده بزر . یق : ناقة : بها هدمه .                                                                                                                             |
| هدکوره (hodkurat) ۱. ع. هدکوره (hodkurat) ۱. ع. دشت خلقت گول و                                                                                                                                                                       | هدل (hedleqat) ۱. ع. دشت خلقت گول و                                                                                                                                                                                                                        | هدم (hadamat) ۲. ع. هدم                                                                                                                                                                  |

**هدهد** (hadhad) ۱. ع. آوازی  
جنان و واحد ندارد.

**هدهد** (hodhod) ۱. ع. مرغی  
که بانگ و فریاد کند.

**هدهد** (hodhod) و (hodahed)  
۱. ع. مرغ سلیمان که یارسی شانه سر و  
پریک و بویویه و بره و رپوت و شویک و  
کوکله و بره نیز گویند. و نیز **هدهد**;  
کبوتر بسیار بانگ. ج: هدهد و هدهد.

**هدهده** (badhadat) ۱. ع.  
بانگ کبوتر. ج: هدهد. و سخن آهسته و  
زمره و لالی.

**هدهده** (badhadat) ۲. ع.  
**هدهد البعیر هدهده**: بانگ کرد  
آن شتر. و **هدهد الطائر**: کذک.  
و **هدهد الصبی**: جنابند آن کودک  
را تا خواب شود. و **هدهد الشیء**:  
فرود آورد آن چیز را از بلندی یعنی. و  
**الفحل یهدهدی هدییره هدهده**:  
آن گشن بانگ میکند. و **فلان یهدهدالی**  
(مجهول): یعنی فلان در خیال من میگذرد.

**هدی** (hdy) ۱. پ. دیسموزاخی  
که از آب باران عمل آید.

**هدی** (haily) ۱. ع. فریانی که بیکه  
فرستند. و عروس. و وقار و دهشت و سبکی و نیکویی  
منظر. و بیان و طریقه و روش و سیرت.  
یق: **هدی هدی فلان**: ای سیرت.  
الحديث: و **اهدوا هدی عمار**. و  
نیز **هدی**: همایه. و مررداری حرمت.  
و آنچه بسوی مکه فرستند. و **قرلیم: مالی**  
**هدی ان کان کذا**: سوگست مر  
تازیان را.

**هدی** (hady) ۲. ع. هدیه  
**هدی و هدیا و هدایه**: (از باب

**هدهة** (hodnat) ۲. ع. هندن  
**هدوناً و هدهة**. و. هدون.

**هدهة** (hodnat) و (hodonat)  
۱. ع. آرامش و خشودی.

**هدهج** (hadanj) و **هدهك**  
(hadang) ۱. پ. اسب خنک و اسبی  
که موی آن سید باشد.

**هدهو** (hadovv) ۳. ع. ریح  
**هدهو**: مرد راه نما.

**هدهوء** (hodu) ۱. ع. آوازی و  
آرامی. یق: **اتانا بعد هدهوء من**  
اللیل.

**هدهوء** (hodu) ۲. ع. هدیه  
و **هدهوء**. و. هدهو.

**هدهوج** (hadui) ۳. ع. قدر  
**هدهوج**: دیگی که بزودی جوش آید. و  
**ریح هدهوج**: باد با صدا و بانگ.

**هدهود** (hadud) ۱. ع. زمین نرم و  
پشته سخت و دشوار. و زمین شیب.

**هدهود** (hodud) ۳. ع. هدهد  
و **هدهوداً**. و. هدهو.

**هدهور** (hodur) ۲. ع. هدر  
**هدهراً و هدهوراً**. و. هدر.

**هدون** (hodun) ۲. ع. هندن  
**هدوناً و هدهة و مهدهة** (از باب  
مترب): ساکن شد و آمید. و **هدهنة**:  
ساکن کرد آنرا. لازم و متعدی.

**هدهون** (hadduna) و (hedduna)  
ع. ج. هد (hadd) و (hedd).

**هدهه** (hode) ۱. ص. پ. حق و  
راست و درست و سود و قایده و راستی و  
حقیقت. و **یهدهه**: ناحق و باطل و هرزه.

**هدهاد** (hadhād) ۱. ع. نام  
پدر بلقیس ملکه سبا. و صاحب مسائل قاضی  
که حکایت آن مشهورست.

**هدهأ و هدهمة**. و. هدم.

**هدهمة** (hademet) ۳. ع.  
**نافة هدهمة**: ماده شتر سخت آرمند گشتن.  
ج: هدهمی و هدهمة.

**هدهمة** (hedemet) ۳. ع. هدمه.

**هدهمل** (hedaml) ۱. ع. مرد  
گران. و پشته بلند فراهم آمده.

**هدهمل** (hedeml) و (hedmel)  
۱. ع. جامه کهنه دیرینه.

**هدهمل** (hedmel) ۱. ع. مرد بسیار  
موی زولیده سر. و قدیم مزمن.

**هدهملات** (hedamlāt) ۳. ع. ج.  
هدهمة.

**هدهملة** (hadmalat) ۳. ع.  
**هدهمل هدهملة**: درید جامه را.

**هدهملة** (hedamlat) ۱. ع. ریک  
توده درخت ناک. ج: هدهملات. و روزگار  
دیرینه و قدیم. و گروهی از مردم. و نام  
موضی.

**هندن** (hadn) ۲. ع. هندن  
**اقوم هندنأ** (از باب نصر و مترب):  
آرام کردم آن قوم را. سخن و صحبت و یا  
بدادن عهد و میثاق. و **هندن الصبی**:  
آرام کردم و خشود نمودم آن کودک را.

**و هندن الشیء**: دفن کردم آن چیز را.  
و **هندن فلاناً**: کشتم فلان را.

**هندن** (bedn) ۱. ع. فراخی و  
ارزانی سال. و نام موضی دوحیرین.

**هندن** (hodon) ۳. ج. هدان.

**هدهنة** (hadonat) ۱. ع. باران  
سست اندک.

**هدهنة** (hodonat) ۱. ع. تن آسایی  
و دعت و آشتی و صلح و سکون. یق: **هدهنة**  
**علی دخن**: ای سکون علی غل اوصلح  
علی فساد او سکون لئلا لالصلح.

ضرب) : اوشاد کرد اورا و واه واست نمود  
 بدو . رهداه الطريق وله واليه :  
 نمود بارو اورا . و فلان لا بهدى الطريق :  
 فلان نمی یابد راه را . و هدى فلاناً  
 الطريق هدایه : پیدا و آشکار کرد  
 برای فلان واه را و آگاهانید و نمود بدو واه  
 را . و قوله تعالى : اولم يهدلهم : آیا  
 بیان نکرد از برای ایشان و نیا گمانید ایشان  
 را . و هدیت العروس الى بعلها  
 هدا : فرستاد عروس را بخانه شوهر خود  
 و هدیت (مجهولاً) : فرستاده شد . و نیز  
 هدى : براه دیگر رفتن . یق : هدى  
 هدى فلان : واه رفتن بسیرت فلان و  
 مانند آن رفتار کرد . و پیش هر آمدن و پیشی  
 گرفتن . یق : هدا : پیشی گرفت اورا .  
 هدى (hady) ، (hedy) ع . ج .  
 هدیه (hadyat) و (hedyat)  
 هدى (hodā) ا . ع . دوز . و  
 راستی و رشاد و واه واست و واه نمای و  
 دلاکت ، مذکر دؤئت هر دو آید .  
 هدى (bodā) ع . ج . هدى  
 هدیا و هدى . و . هدى .  
 هدى (hadiyy) ا . ع . اسیر و  
 بندی . و عروس . و محترم و ارجمند ازهر  
 چیزی . و همسایه . و قربانی که بیکه فرستند .  
 هدى (hadiyy) و (hady) ع .  
 ج هدیه (hadyat) و (hadyat) . یق  
 قربانیایی که بیکه فرستند و بعضی گفته اند  
 المثل جمع الخفف .  
 هدیا (hadiyyan) ع . در قول  
 زهير : فلم ار . معشرأ اسر و اهدیا  
 ولم ار جاریت یستاء . قوله هدیا  
 ی الرجل الذى له حرة كحرمة هدى البيت  
 وقوله یستاء . مجهول اتصال من السی .  
 هدى (badī) ا . آمویدن . یق :

اتاناً بعد هدى . من اللیل .  
 هدیه (hadyat) ا . ع . واحد مدی  
 یعنی يك قربانی که بیکه فرستند .  
 هدیه (hadyat) و (hedyat) ا .  
 ع . طریقه و دوش و سیرت . و سبکته و  
 وقار در هیئت و حسن منظر . ج : مدی  
 (hady) و (hedy) یق : ما احسن  
 هدیه : چه نیکوست سیرت او . و كذلك :  
 ما احسن هدیه .  
 هدیه (hadyat) و (hedyat) و  
 (hodyat) ا . ع . کار و دوی کار و جهه کار .  
 یق : خذ فی هدیک ولا تعدل عنه :  
 یعنی داشته باش آنچه را که داری از حدیث  
 و عمل و تجاوز مکن از آن . و نظیر فلان  
 هدیه امره : نگرست فلان روی و جهه  
 کار خود را و هم چنین است هدیه (hedyat)  
 و (hodyat) در هر دو معنی .  
 هدیه (hadyat) ع . ج . هدى  
 هدیا و هدیه . و . هدى .  
 هدیه (hadiyyat) ا . ع . تحفه  
 و ارمان . ج : هدایا و هدای (hodāva)  
 و (hodāvi) . و عروس . و نیز قربانی که  
 بیکه فرستند . ج : هدى . و از اعلام اسیر .  
 هدید (hadid) ع . ج . مرد دراز  
 و بانگ سخت .  
 هدید (hadid) ع . ج . هد الحائط  
 هدیداً (از باب ضرب) : بانگ بر آورد  
 آن دیوار در وقت فرو افتادن .  
 هدیر (hadir) ا . ع . بانگ شند  
 کبوتر .  
 هدیر (hadir) ع . ج . هدر  
 هدرآ و هدرآ . و . هدر .  
 هدیل (hadil) ع . ج . بانگ کبوتر  
 و بانگ کبوتر نر و بانگ کبوتر وحشی . و  
 هوزة کبوتر و کبوتر نر . و نام کبوتر چهای

در عهد نوح یشمیر .  
 هدیل (badil) ع . ج . هدرل  
 هدرلا و هدریلا . و . هدرل .  
 هدیم (hadim) ا . ع . گیاه باقی  
 ماندۀ از سال اول .  
 هدینه (hadine) ا . پ . زینۀ پایه  
 نردبان .  
 هدیه (hadye) و (hadiyye) ا . پ .  
 مأخوذ از تازی - تحفه و ارمان و پیشکش .  
 و هدیه قرآن : قیمت قرآن . و هدیه  
 دندان : پولی که بفرا و مساکین در خیافت  
 پس از صرف غذا میدهند .  
 هذ (hoz) ص . ع . سیف هذ :  
 شمشیر برنده .  
 هذ (hoz) ع . ج . هذ هذ  
 و هذذا و هذذاذ (از باب نصر) : بزودی  
 برید آنرا . و هذالقرآن والحديث :  
 شتایی کرد در خواندن قرآن و حدیث و بتندی  
 خواند آنها را .  
 هذء (haz) ع . ج . هذء  
 هذء (از باب فتح) : هر چه زود تر ممکن  
 بود برید آنرا . و هذا العدو : ملامک گردانید  
 آن دشمن را . و هذا فلاناً : شنوانید  
 فلان را چیزی که مکره وی بود . و هذات  
 الابل : بر زمین افتادن آن شتران .  
 هذأ (hāzā) ع . اسم اشاره یعنی  
 این که بدان شخص و یا شء قریب اشاره  
 می کند .  
 هذأ (haze) ع . ج . هذی معن  
 البرد هذأ (از باب سمع) : هلاک گردید  
 از سرما .  
 هذاء (hozā) ا . ع . بهوده گوی  
 در بیماری و یا در خواب .  
 هذاء (hazzā) و هذءة  
 (hazzāt) ص . ع . رجل هذاء :

مرد بسیار بیهوده گوی در بیماری و یا در خواب. و كذلك: رجل هذابة.  
 هذابة (hezābat) م. ح. هذب هذباً وهذابة. ر. هذب.  
 هذابة (hez'at) ع. ا. بیل آبی و كذلك.  
 هذاب (hazāz) م. ع. هذ هذاً وهذاباً وهذذاً. ر. هذ.  
 هذاب (hazzāz) م. ع. سيف هذاب: شمشیر نیک برنده. و. جمل هذاب: شتر پیشی گیرنده.  
 هذابیک (hazāzayka) ع. ا. یعنی باز ایست و دور باش و این کلمه را در وقتی میگویند که خواست بماند مردم را از چیزی بازدارند و میگویند: هذا ذیک و هجاجیک: ای قطعاً بعد قطع و هو تا کید الهذاب. و الناس هذا ذیک بهذا ذیک: یعنی مردمان درین جا و آنجا میباشند.  
 هذاب (hazzār) م. ع. رجل هذاب: مرد پر حرف بیهوده گوی.  
 هذابم (huzārem) دهذارمه (huzāremat) م. ع. رجل هذابم: مرد با شتاب در سخن و در قرائت. و كذلك: رجل هذارمه.  
 هذاریف (hazārīl) ع. ج. هذروف: مرد پر حرف بیهوده گوی.  
 هذاف (hazzāl) ع. ا. مرد شتاب و تیز و جالاک.  
 هذالیل (hazālīl) ع. ج. هذلول.  
 هذام (hozām) ع. ا. شمشیر بران. و. مرد اکرل و شجاع و دلیر.  
 هذان (hāzāe) ع. اسم اشاره. بصیغه تشبیهی این دو.  
 هذاهذ (hezāhez) ع. ا. کانی که هر کس را بینند گویند از ایشان است و

از خدمتکاران ایشان.  
 هذاهذ (hozāhez) م. ع. سيف هذاهذ: شمشیر بران.  
 هذب (hazb) م. ع. هذب هذباً (از باب ضرب) قطع کرد و برید آتار. و هذب الشيء: پاکیزه و ساینش کرد آنچیز را و برگزید و دوست نمود آنرا. و هذب الشيء: روان شد آنچیز. و هذب الرجل و غیره هذباً وهذابة: شتافت و سرعت نمود آنمرد و جز آن. و هذب القوم: افزون گشت بآل و غرض آن قوم. و نیز هذب: پاک کردن خرمای را از پوست و لایه.  
 هذب (hazab) ع. ا. عفا و نابرداری و خلوص و پاکیزگی.  
 هذخرة (hazxarat) م. ع. خرماییدن زن در رفتار.  
 هذذ (hazoz) م. ع. هذ هذاً وهذاباً وهذذاً. ر. هذ.  
 هذر (hazr) م. ع. هذر فی منطقة هذراً وتهذراً (از باب نصر و ضرب): بیهوده گفت. و هذرا لیوم: سخت کرم گردید روز.  
 هذر (hazer) ع. ا. هذبان و سخن بیهوده وودی. و بسیار هیچکاره و بلبایه.  
 هذر (hazer) م. ع. هذر کلامه هذراً (از باب سمع): افزون گشت بیهودگی سخن های آن و باطل گردید.  
 هذر (hazer) و (hazor) ر هذر (hozor) م. ع. رجل هذر: مرد بسیار بیهوده گوی. و كذلك: رجل هذر و رجل هذر.  
 هذرات (hazarāt) ع. ا. ذو هذرات: مرد فریخته در خرید و فروخت.

هذربان (hozrobān) ع. ا. مرد شتاب سخن و حاضر جواب و سبک خدمت.  
 هذربة (hezrbat) م. ع. هذرب الرجل فی کلامه هذربة: بسیار سرعت سخن گفت آنمرد.  
 هذرة (bezarat) م. ع. امرأة هذرة: زن بسیار بیهوده گوی.  
 هذرة (huzarat) و (hozorat) م. ع. رجل هذرة: مرد بسیار بیهوده گوی. و كذلك: رجل هذرة.  
 هذرفة (hazrafat) ع. ا. سرعت و شتاب.  
 هذرمه (hezramat) م. ع. هذرم کلامه هذرمه: سبک سخن گفت. و هذرم ورده: شتاب خواندن ورد خود را.  
 هذرمی (hazramī) م. ع. امرأة هذرمی الصب: زن بسیار با تک و فریاد و سخت بدو خشناک.  
 هذروف (hozruf) ع. ا. تیز رفتار. ج: هذاریف.  
 هذریان (hezreyān) م. ع. رجل هذریان: مرد حاضر جواب شتاب سخن و سبک خدمت.  
 هذی (hazel) ع. ا. مرد شتاب و جالاک.  
 هذلان (hazlān) ع. ا. رفتن، و القتل من ضرب.  
 هذلبة (hazlebat) ع. ا. سبکی و شتاب.  
 هذلة (hazlat) ع. ا. نوعی از رفتار شتاب که در آن گامها را نزدیک نهاد.  
 هذلمه (hazlamet) ع. ا. نوعی از رفتار شتاب و سریع.  
 هذلوغ (hozluq) ع. ا. مرد

گند لب .

هذلول (hozul) ۱. ع . مرد

سبك . و تير سبك . و ركوك . و اسب دراز  
دوشت . و پسته خرد . و آبراهه خرد . و  
ويگهای ريزه و خرد . و آفت و فتنه . و اول  
شب . و باقی مانده از شب . و بارانی که از  
دور دیده شود . و اير باديك . ج : هذاليل .  
و نام اسب . و نام شمشیری .

هذلي (hozaliyy) ص . ع . منسوب

به ذيل .

هذم (hoz) ۲. ع . هذم

الشيء هذماً (از باب ضرب) : ب سرعت  
بريد آن چيز را . و هذم الطعام : بشتاب  
خورد آن طعام را .

هذمة (hozmat) ۱. ع . نوعی

از رفتار و سرعت .

هذو (hozv) ۳. ع . هذوت

السيف هذواً (از باب نصر) : بجنبانيد  
آن شمشير را . و هذوت في الكلام :  
ببهره گفتن آن سخن را .

هذوذ (hozuz) ص . ع . سيف

هذوذ : شمشير برنده .

هذوف (hozuf) ۴. ع . هذی

هذوفاً (از باب ضرب) : ب شتاب رفت .

هذه (hāzehi) و هذی (hāzi)

ع . مؤنث اسم اشاره هذا .

هذهآذ (hazhāz) ص . ع .

سيف هذهآذ : شمشير برنده . و قرب  
هذهآذ : قرب درو درواز یا قریبی که  
در آن بفتاب روند .

هزی (hazy) ۵. ع . هزی فی

منطقه هزیآ و هزیآناً (از باب ضرب) :  
ببهره در آید در بیماری و یا خواب .

هزیآ (hozayyā) ع . اسم اشاره

منصرف هذا .

هذیان (hazayān) ۶. ع . هذی

هذیآ و هذیانآ . ر . هذی .

هذیان (hazayān) و (hazayān)

۱. پ . مأخوذ از نازی . یان و ژاز و  
وانوله و پریشان گوئی و بیهوده گوئی و بیهوده  
در حالت بیماری و سختی مرض . و هذیان  
محرور : هذیان که تب دار می گوید .

هذیان پاش (hazayān-pāc)

ص . پ . کسی که سخنان بی معنی میگوید .

هذیانات (hazayānāt) و

هذیانآت (hazayānāt) ۱. پ . مأخوذ از نازی .

هذیانها و سخنهای بیهوده و پریشان .

هذیربا (hozayrebā) ۱. ع . خری

و عادت . بقی : هذبه هذیرباه .

هذیل (hozayl) ۱. ع . نام کرمی

از نازیان .

هر (har) ۱. پ . یکی از کلمات موصول

است که چون به تثنیای استعمال شود اضافه معنی  
عموم و شمول بر افراد کند مانند هر کس  
یعنی همه کس و هر چیز یعنی تمام چیز ها و  
چون با که مرکب شود در موقع شرط و علاقه  
استعمال میگردد مانند : هر که با رسوا نشیند  
عاقبت رسوا شود .

هر (har) ۱. پ . دانه ای منصرف که

در میان گندم پیدا میشود و درغذا نیز گویند .

هر (har) ۱. پ . بخت و دزد

پازند : عامل و کارگر و کارکن .

هر (her) ۲. پ . کله ایست که بدان

شبان گوسفندان را بسوی خود می خوانند .

هر (her) ۱. پ . ناله و زاری

و آیه و بیهوده . و ابر و میخ . و زخم و

هر (hor) ۱. پ . ترس و بیم و

هراس . و کوچ و رحلت . و در آمدن از

جایی .

هر (harr) ۱. ع . نوعی از زجر

شتر و کله تخدیر .

هر (harr) ۲. ع . هر الکلب

البردهآ (از باب ضرب) : بصد آورد

آن سگ را سرما . و هر الکلب : بامک

کردن آن سگ (لازم و متدی) . و هر روه :  
روان شد شکم آن تا مرد . و هر هوه :

روان گردانید شکم او را (لازم و متدی) .

و هر ت القوس : بامک کرد آن کمان .

و هر الشوك : بخشک و پراکنده و تانیخ

گشت خار مانند پنگال گربه . و هر بغانطه :

و بخند . و هر الهروز : خوردانه های

افتاده از انگور را . و هر فلان الشيء

هرآ و هر برآ : بکروه و نابعداشت فلان

آن چیز را . و کذا : هر فلان الکاس

والحرب . و هر ت الابل هرآ و

هر ارا (جهولا) : بیماری هرا را مبتلا گردیدند

آن شتران .

هر (herr) ۱. ع . گربه . ج : هرمة .

و مکره از هر چیزی . التل : لا يعرف

الهر من البرای لا يعرف من بکره

من بیره . و نیز دو معنای این مثل گشته اند

هر آراخواندن گوسفندان است بآب و بر

آوار بیرون کردن آنها از آب . و نیز هر :

نام زنی . و واس هر : نام موضعی .

هر (horr) ۱. ع . بسیار از آب و

شیر . و نام زمینی . و شیر بیشه .

هرآ (har) ۲. ع . هرآ فی

منطقه هرآ (از باب فتح) : بباریدنش

گفت و زشت گفت و بسیار خطا کرده و گفتار

خود . و هرآ البردهآ و هرآة :

سخت شدر مامروی چنانکه نزدیک بکشتن رسیده و

یا کشت آنرا . و هرآ الريح : سخت

سرد گردید باد . و هرآ اللحم : بیک بخت

گشت . و هرآ المال والقوم (جهولا) :

هراس (herās) ۱. ع. : از اعلام است.

هراس (harās) ۱. پ. : نام دختری خاردار که بار آن شبیه بکارست.

هراس (herās) و (herās) ۱. پ. : بیم و ترس و خوف و واهمه و وحشت و اضطراب و آشفتگی و مترسی که در باغها جهت ترسانیدن طیور و جانوران برپا کنند. **دهراس کردن** : واهمه کردن و ترسیدن.

هراس (horās) و (harrās) ۱. ع. : شیر سخت اندام دوش و پر خور.

هراس (harrās) ۱. ع. : آنکه حلیم می سازد و می فروشد.

هراسا (herāsā) و (harāsā) ۱. پ. : ترس و هراس.

هراسا (herāsā) و (harāsā) ۱. ص. : ترسو و جبان و هراسناک و ترسناک.

هراسان (herāsān) ۱. د. : ترسیده شده و هراسناک و ترسان و ترس کننده و بیناک و بیم کننده.

هراسانی (harāsāni) ۱. پ. : بیم و ترس و وحشت و اضطراب و آشفتگی.

هراسندگان (herāsandān) ۱. پ. : ترسیده شده و هراسان.

هراسنده (herāsande) ۱. ص. : ترسو و مترسی و صالح و پرهیزگار و پیشانی شونده و ترسیده.

هراسه (herāse) و (harāse) ۱. پ. : بیم و هول و هراس و ترس و مترسی که در میان باغ و گشت زار می پراکند.

هراسه (herāse) ۱. پ. : چیزی که مردم را بدان ترسانند.

هراسیدن (herāsīdan) ۱. د. : واهمه کردن و ترسیدن.

هراسیدن (herāsīdan) ۱. پ. : واهمه کردن و ترسیدن.

هراسیدن (herāsīdan) ۱. پ. : واهمه کردن و ترسیدن.

و نام، بخت نیک و نام شهری در خراسان که اکنون دو تصرف طایفه افغان است.

هرات (harrāt) ۱. ع. : شیریش.

هراتقی (harātaqi) ۱. پ. : مأخوذ از یونانی - ملحد.

هراتم (horāsem) ۱. ع. : شیریش.

هراج (harrāj) ۱. ص. : اسب نیک رونده و تیزنگ.

هراجه (harrājat) ۱. ع. : گروه در آمیزنده حدیث و افزاینده در آن.

هراجل (harājel) ۱. ع. : مرجول.

هراجیل (rājil) ۱. ع. : مرجول.

هراد (herād) ۱. ع. : هردت.

الشیء اهریده هراة : اراده کردم من آنچه را و اراده می کنم آنرا، مانند هرقت الماء اهریقه هراة.

هرار (herār) ۱. ع. : هار.

مهارة و هراآ : مهارت.

هرار (horār) ۱. ع. : بیاری.

مانابروم که میان گوشت و پوست شتر حادث شود و پوست را فاسد سازد و نیز روانی شکم از هر بیاری که باشد.

هرار (horār) ۱. ع. : هرهرآ و هراآ مهولاً و د. : هر.

هرار (harrār) ۱. ص. : بسیار بانگ.

هراران (harrārāne) ۱. ع. : بصره تنیه : در ستاره نر واقع و قلب مغرب و در ماه کانون روی.

هرارة (harrarat) ۱. ص. : عین هراة : چشم بسیار آب.

هراوزده (horāz-zade) ۱. ص. : پ. : شتری که مبتلا باشد به مرض طاولها در میان پوست و گوشت و شتر گرتار اسهال.

سرد گردانیده شد.

هره (ber) و (hor) ۱. ع. : هری اللحم هره و هره و هره (از باب سمع) : نیک بخت شد گوشت.

هرا (harā) ۱. پ. : سخن بیوده و هرزه و بی معنی و گفتار نادان و احق و آنکه بی ادبانه سخن میگوید.

هرا (herā) ۱. پ. : نام شهر هرات.

هرا (harrā) ۱. پ. : رخت اسب و گلزارهای طلا و نقره که در زین و یراق اسب بکار می برند و زینتی که از طلا و نقره در رخت اسب می کنند و دارویی که آنرا حلیله نیز گویند.

هرا (harrā) و (horā) ۱. پ. : آواز و صدا و غرش شیر.

هرا (harrā) ۱. پ. : آواز فرود ریختن آب.

هرا (horā) ۱. پ. : بیم و ترس و درخش و دوخشیدن.

هراء (herā) ۱. ع. : نوباه خرم.

و نام دیوی که موکل بر خواجای زشت است.

هراء (horā) ۱. ع. : سخن بسیار خطا و سخن زشت و نقش و سخن تباه و نا آوازه و مردم بسیار بیوده گوی.

هراء (harrā) ۱. ع. : فروشنده جامه های بافته شده در هرات.

هراة (harā'at) ۱. ع. : هره.

هره و هراة : د. : هره.

هراب (harrāb) ۱. ص. : ع. : بسیار گریزند و فرار کنند.

هراب (horrāb) ۱. ع. : ج. : هراب.

هرا بدة (harābezāt) ۱. ع. : ج. : هرا.

هراة (harāt) ۱. ع. : نام شهر هرات.

هرات (harrāt) ۱. پ. : نیک بخت.



کردن و وحشت کردن و بیم کردن و ترسیدن.  
و ترسانیدن و تهدید کردن. و خیردار شدن. و  
حمایت کردن و حراست نمودن.

**هراسیده** (herāsīde) و  
(harāsīde) ص. پ. ترسیده و ترسانیده  
شده.

**هراش** (harāc) پ. ح. م.  
مراشیدن. ۱. قواستغراغ و شکوفه.

**هراش** (herāc) م. ع. **هارش**  
**مهارة و هراشا** و. مهارشة.

**هراش** (horāc) ۱. پ. هرچیز  
اتاده و دفع شده و ضلع.

**هراشیدن** (harācidan) فل. م.  
پ. قی کردن.

**هراطقة** (harāteqat) ۱. ع.  
مانوخ از یونانی - مردمان ملحد.

**هراع** (horāc) ۱. ع. و فاشتاب  
بطوراضطراب.

**هراعلة** (harāelat) ۱. ع.  
مردمان لثم و ناکس. ج. هراعل.

**هراقة** (herāqat) م. ع.  
ویشن آب و غرن و جز آن. یق. هراق.

**الماء بهرقه هراقة**. و قال فی المعبار:  
هراق اصله هریق علی فاعل و لهذا یفتح الهمزة  
من المضارع و یق. بهرقه کبدخرجه.

**هراکل** (horākel) ص. ع.  
**جمل هراکل**: شتر آگنده اندام ضخیم  
و کفت. و کذک: و **وچل هراکل**.

**هراکلة** (harākelat) ۱. ع.  
ج. هرکل: گردآندگاه امواج دریا و آنچه  
از دریا که در آن موجهای بسیار بود. و نیز

**هراکلة**: ستور دریایی کلان سریش و  
سلک ماهی و ماهیهای کلان تن و شتر دریایی.

**هرامس** (horāmes) ۱. ع.  
شیرسخت خون خوار.

**هرامسة** (harāmesat) ع. ج.  
هرمس.

**هرامیت** (harāmit) ۱. ع.  
جامهای چند درناهی دهنه.

**هرامیل** (horāmil) ع. ج. هرمول.  
**هرآن** (harān) پ. یعنی همه  
آن و هروقت و همه وقت.

**هرانع** (horāne) ۱. ع.  
یختای گیاهی شبیه بطرثوت.

**هرانی** (harāni) ۱. پ. دیک  
و قدورتیان.

**هرانید** (harānid) ۱. پ.  
طبیعت و حقیقت. و بکارنگی و حالت.

**هرآوا** (har-āwā) و **هرآواز**  
(har-āwāz) ۱. پ. بیل و یا مرغی  
دیگر که مخصوص مشرق زمین است و هر  
آوازی را میخواند.

**هراوة** (herāvat) ۱. ع.  
چوب دستی گنده و چماق. ج. هراوی و

هری (heriyy) و (horiyy). و **هراوة**  
**الاعزاب**: ایسی است که جوانان عرب

می بخشند تا بر آن سوار شده و پولی که برای  
مخارج هروسی لازم است انداخته کنند.

**هراول** (harāvel) ۱. پ.  
پیشرو لشکر و مقدمه الجیش.

**هراوی** (harāwā) ع. ج. هراوة.  
**هراهر** (herāher) ۱. پ. ابری

که پایاد گردوغبار بلند کند. و نمره و غرش  
حیوانات درنده.

**هراهر** (horāher) ۱. ع. شیر  
بسیار ریاب آب بسیار. و شیریشه.

**هرای** (harāy) پ. کله ایست  
که دراستانف و امداد می گویند.

**هرای** (harāy) ۱. پ. دین و  
مذهب.

**هرآیند** (her-āyand) ۱. پ.  
نهاد و سرشت و طبیعت. و راستی و حقیقت.

**هرآینه** (her-āyane) و **هرآینه**  
(har-āyane) م. ف. پ. تاجار و لاعلاج  
و لابد و شی وین دغذغه و بهروچه و دهر  
حال و البته و خنثا و حکما و دایما و همیشه و  
هرزمان و ظاهر و آشکار و لازم و واجب و  
سزاوار.

**هرب** (horb) ۱. ع. پیه تنک  
بالای شکبه دروده.

**هرب** (harab) م. ع. **هرب**  
**الرجل هرباً و هروباً و هرباناً و**  
**مهرباً** (از باب نصر): گریخت آمدند و

فرار کرد. و **هرب من الولد نصفه**  
**هرباً**: فرزند نیمه آن میخ در زمین. و  
**هرب الرجل هرباً** (از باب مع):  
بیر و کلانسال گردید آمدند.

**هرباب** (har-bāb) م. ف. پیه  
مرنصل دهر مطلب و مرمنقصود. و مراحل  
و هرحال و هرفن.

**هربابی** (har-bābi) ص. پ.  
استاد همه فنون و طرم.

**هرباس** (harbās) ۱. پ.  
عصای چوبین.

**هرباسب** (har-bāsh) ۱. پ.  
هریک از هفت سیاره یعنی زحل و مشتری و

مریخ و آنتاب و زهره و عطارد و ماه که هر  
پاسیان نیز گویند.

**هربان** (harbān) ۱. ع. فراری.  
**هربان** (harābān) م. ع.

**هربهرباً و هرباناً**. و **هرب**.  
**هربجة** (harbejat) ۱. ع.

دشتی کار و نا استزای آن.  
**هربد** (herbad) ۱. پ. غاضی  
و پیشوای آتش پرستان و خداوند آتشکده و

|                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بسیاری مالش نظایره                                                                                                | وصافت (حقیقت)                                                                                                                                                                                                                                                                  | آنکه در آنکه آتش می افروزد.                                                                                                                                              |
| هرجا (har-jā) م ف پ. هر محل و هر مکان و هر موضع و هنجها.                                                          | هرته (harie) ا. پ. غلاف و نیام. و ظرفی که محتوی چیزی باشد.                                                                                                                                                                                                                     | هر بند (herbez) ا. ح. مأخوذ از حرب فارسی و بمعنای آن و حامل و دانای آتش پرستان. ج: هرابذه.                                                                               |
| هرجاب (harjāb) ا. ح. دوازدهم و جزآن. و نام موضعی.                                                                 | هرته (bratch) م ف پ. های ملفوظ - هر طرف و هر جانب و هر جا.                                                                                                                                                                                                                     | هر بذه (harbazat) ا. ح. نوعی از رفتار کثرت از غیب.                                                                                                                       |
| هرجا که (har-jā-ke) پ. کلمه علاقه و شرط یعنی هر کجا.                                                              | هرت (*hers) ا. ح. جامه کهنه.                                                                                                                                                                                                                                                   | هر بزی (herbazā) ا. ح. و تار با خراش و ناز. و عدد الجمل                                                                                                                  |
| هرجا گرد (har-jā-gard) م. پ. آواره و اوباش و هرزه گرد.                                                            | هرثمه (harsemat) ا. ح. نوك يني و نوك يني سكه. و سیاهی ما بین دو سوراخ                                                                                                                                                                                                          | الهریری: یعنی دفعه آن شتر در حالت تکیه بر یک طرف بدن.                                                                                                                    |
| هرجان (harjān) ا. ح. نوعی از دام کرمی که روغن آنرا. زیت الهران گریند.                                             | یني سكه. و غاصه ما بین يني و لب. و گردی لب بالاين. و شیريشه. و نام مردی.                                                                                                                                                                                                       | هر ب (horbo') ا. ح. هذبك و چالاک. و كرك چست و چالاک.                                                                                                                     |
| هرجالی (har-jā'ī) م. پ. بی قید و بات وی قرار و نا پایدار و نا استوار در محبت و دوستی. و آواره و اوباش و هرزه گرد. | هرج (harj) ا. پ. حدود ملك دشمن.                                                                                                                                                                                                                                                | هر بنگ (horbang) ا. پ. يك نوع گیاهی سمی که در میان ذرات در ایام بهار روید و دواوی عوزه ایست شبیه غوزه لاله و خودن آن جنون و دیوانگی آورد.                                |
| هرجالی نهاد (har-jā'ī-nehad) م. پ. بی وفا و نا سیاسی و نا استوار در محبت و دوستی.                                 | هرج (harj) ا. ح. آشوب و قتل و قتل. و فیه هرج و مرج: یعنی در اوج اضطراب و آشوب و مردم آمیختگی میباشد.                                                                                                                                                                           | هر بوغ (horbuq) ا. ح. نوعی از نمره خوراکی شبیه با شتر غار.                                                                                                               |
| هرجب (herjabb) ا. ح. دوازدهم از مردم و جزآن.                                                                      | هرج (harj) م. ح. جاریته هرجا (از باب نصر و ضرب):                                                                                                                                                                                                                               | هر به (harbe) ا. پ. قلمون. و - بوقلمون.                                                                                                                                  |
| هرجه (herjat) ا. ح. کات نرم.                                                                                      | کاید کیزک خود و. و هرج الناس هرجا (از باب ضرب): در آشوب و قتل و فساد و قتل واقع شدند آن مردمان. و هرج اثاب: گناه گذاشت در و. و هرج فلی الحدیث: بسیاری و قزونی نمود در سخن و سخن شوریده گفت. و هرج القرس: بر تار آمد آن اسب. یق: هر چه را یسرع. و نیز هرج: افزونی کردن در چیزی. | هر بابسان (har-pāshān) ا. پ. هر باب و هر یک از هفت سیاره.                                                                                                                |
| هرجشة (herjecat) ا. ح. پادشاه شور و خورده.                                                                        | و منه قلمه فی الحجاج: بات یهرجها لیاته جمعا: یعنی در شب جمعه جماع بسیار کرد با آن زن.                                                                                                                                                                                          | هرة (herrat) ا. ح. گریه ماده. ج: هرو.                                                                                                                                    |
| هرجع (herja') ا. ح. لک و اعرج.                                                                                    | هرج (herj) ا. ح. مرد گول و احق. و سده و ضعیف از هر چیزی.                                                                                                                                                                                                                       | هرت (hart) م. ح. هرت اللحم هرتا (از باب نصر و ضرب): يك بخت گوشت را و مهرا کرد آنرا. و هرت الثوب: در اندید و پاره پاره کرد جامه را. و هرت عرضه: ملن کرد در آبرو و عرض آن. |
| هرجف (herjaff) ا. ح. مرد ضعیف و سده.                                                                              | هرج (harj) م. ح. البعیر هرجا (از باب سمع): بر سگته و سراسیمه گفت آن شتر از شدت گرما و ایلا.                                                                                                                                                                                    | هرت (harat) م. ح. هرت هرتا (از باب سمع): فراخ گردید. و هرت المرأة: مرید گردید آن زن.                                                                                     |
| هرجل (horjol) ا. ح. مردی که گانهای فراخ گذارد. ج: هرجال.                                                          | هرج (harj) م. ح. البعیر هرجا (از باب سمع): بر سگته و سراسیمه گفت آن شتر از شدت گرما و ایلا.                                                                                                                                                                                    | هرت (harat) ا. ح. شیرینه.                                                                                                                                                |
| هرجلة (harjolat) ا. ح. رفتار شوریده.                                                                              | هرج (harj) م. ح. البعیر هرجا (از باب سمع): بر سگته و سراسیمه گفت آن شتر از شدت گرما و ایلا.                                                                                                                                                                                    | هر لوز (harloz) ا. پ. دانستی.                                                                                                                                            |
| هرجلة (harjolat) م. ح. هر جله: شوزیده و فست.                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                          |

**هرجول** (horjul) ۱. ع. مردم  
دوازدهم. دشت آگنده گوشت قره. ج.  
هرامیل.

**هرج و مرج** (harjo-marj)  
۱. پ. مأخوذ از تازی- آشنگی و دوم  
آمیختگی کارها و بی قانونی و بی حکومتی و  
عدم قانون و خود سری مردمان.  
**هرج** (harç) ۱. پ. گاه در شعر  
بمعنی هرچه استعمال می شود.

**هرچند** (har-çand) ۱. پ.  
کلمه علاقه و شرط بمعنی هر قدر و هر مقدار و  
هر اندازه و اگرچه و هرچه. **وهرچند که:**  
اگر چه که. و **هرچند بیشتر:** هرچه  
بیشتر و هر قدر بیشتر و باندازه ای که ممکن  
است بیشتر و افزون تر. **وهرچند زودتر:** هرچه  
زودتر و باندازه ای که ممکن است  
زودتر.

**هرچه** (har-çe) ۱. پ. کلمه شرط  
و علاقه بمعنی هر اندازه و هر قدر و هر چیز. و  
**هرچه با دایاد:** یعنی هر چیز شدنی می  
شود. و **هرچه زودتر:** باندازه ای که  
ممکن است زودتر.

**هر حال** (har-bâ) ۱. پ. کلمه ایست  
که در اختیار کلام استعمال کنند مانند بهر  
وجه و بهر صورت.

**هر د** (bard) ۲. ع. و خنده آشوب.  
بن: **وقوعای هر دای** فی مرج.

**هر د** (hard) ۲. ع. **هر دالحم**  
**هر د** (از باب ضرب): نیک بخت گوشت.  
و، **وهر دالشی:** پاوه پاره گرد آنچیز  
را. **وهر داللوب:** شکافت و درید جانیه  
را. **وهر دفی عرضه:** ملن کرد و ناموس  
آن. **وهر دالشی:** دست یافت بر آنچیز.  
و نیز **هر دالشی:** شکافت آنچیز را جهت  
بها کردن.

**هر د** (herd) ۱. ع. شتر مرغ.  
و مردی و قاروی اعتبار.

**هر د** (bord) ۱. ع. دهنران. و  
گل سرخ. و بیخ دوشی که بدان و نلک  
کند.

**هر د** (herad) ۲. ع. **هر د**  
**اللحم هر د** (از باب سمع): پخته شد  
گوشت دهمرا گردید.

**هر د** (berad) ۱. پ. زود چوبه.  
**هر د** (hared) ۲. ع. گوشت  
نیک پخته دهمرا شده.

**هر داء** (herdâ) ۱. ع. بکندم  
گیاهی.

**هر دان** (hordân) ۱. ع. نام  
جایی. و نام شخصی.

**هر دبه** (hardabat) ۲. ع.  
**هر دب هر دبه:** با سگینی و گرانباری  
دورید.

**هر دبه** (herdabbat) ۱. ع.  
کنده پیرو عیودوزن کلانسال. و مرد ترسوی  
کلان شکم.

**هر دجه** (hardejet) ۱. ع. سرعت  
و رفتار.

**هر دشه** (berdecat) ۱. ع.  
کلانسال از زن رساده شتر و گوسپند.

**هر دل** (herdal) ۱. پ. آلوی  
سیاه کوچک. و دانه سیاه که در میان گندم  
می باشد.

**هر دل عزیز** (har-del-naziz)  
۲. پ. محبوب همه مردمان و محبوب عامه  
مردم.

**هر دفور** (hardafur) **وهر دفور**  
(hardaqr) ۱. پ. نام جزیره ای در  
دریای هند.

**هر دم** (bar-dam) ۲. پ. هر

لش و رساعت.

**هر دم خیال** (har-dam-xayâl)  
۲. پ. نا استوار و بی قرار و بی ثبات  
مرد.

**هر دم خیالی** (herdam-xayâli)  
۱. پ. نا استواری و بی ثباتی و تردید.

**هر دو** (har-do) ۲. پ. توصیفی  
عددی: هر آنچه شامل شود دو چیز را. و هر  
**دو عالم:** یعنی دنیا و آخرت.

**هر دو د** (hardud) ۱. پ. نام  
جزیره ای در دریای هند.

**هر دو م** (hardum) ۱. پ.  
نام رودخانه ای.

**هر دو مان** (herdumân) ۱. پ.  
دانه ایست مابین گندم و جو که تاویان  
هر طومان گویند.

**هر دو یکی** (har-do-yeki)  
۱. پ. نام فند و حبله ای دو کشتی گیری.

**هر دی** (herdâ) ۱. ع. بک قسم  
گیاهی که **هر داء** نیز گویند.

**هر دی** (hordiyy) ۲. ع.  
هر چیز رنگ کرده شده با بیخ هر د.

**هر دیه** (hordeyyat) ۱. ع. نی  
و یا دهنه ای ازنی که بر آن گیاه بردی پیچیده  
و خانه نین را بدان سازند.

**هر دینی چمچه** (har-digi-çamçe)  
۲. پ. هر دو یا مجهول. طفلی را نکه  
دو خواب و گذران خود را بدیگران می بندد.

**هر و** (barar) ۲. ع. **هر فلان**  
**هر و** (از باب سمع): بد خبری گردید  
فلان.

**هر و** (herar) ۲. ع. ج. مره.  
**هر و** (herarat) ۲. ع. ج. هر.

**هر روزه** (har-ruze) ۲. ف.  
۲. پ. وار مجهول. پیوسته و همیشه

و روزمره .

هرروزه ( har-ruze ) ا . پ .

وار مجهول - رود و دعایی که در هر روز می خوانند .

هرز ( harz ) س . پ . یهوده

و بی فایده و بی معنی و بیگار .

هرز ( harz ) ا . پ . هر جایی که در آن آب را کد باشد .

هرز ( harz ) م . ع . هرزه رزآ

( اذیاب سم ) : هلاك كردید . و هرزه رزآ ( از باب نصر ) : بسخنی در خست اودا و زدا اودا .

هرزآب ( harzāb ) ا . پ .

جایی که در آن آب را کد جمع شده باشد . و هر آب بی فایده و بی کار و فاضل آب مطخ و حمام و جز آن .

هرزجه ( harzaje ) ا . پ .

يك قسم غذایی که از روده های چرب پاك کرده می سازند .

هرزگی ( herzagi ) ا . پ .

نا مقول و هر کار ریا سخن لنو و یاده و یهوده و زشت و خلاف .

هرزوات ( harzavāt ) ا . پ .

سختنای بی هوده و بی معنی .

هرزوقی ( horzuqā ) ا . ع .

جس و بند .

هرزه ( harze ) س . پ . یهوده

و بی معنی و باطل و ناچیز و یاده و نا مقول و لغوی فایده .

هرزه بیل ( harze-bil ) ا . پ .

نام جایی دوزخ يك منجل .

هرزه چانعی ( harze-čānagi )

ا . پ . بر حرفی و یاده گوئی .

هرزه چانه ( harze-čānc ) س .

پ . بر حرف و یاده گو و یهوده گوئی .

هرزه خای ( harze-xāy ) د

هرزه خوار ( harze-xār ) ا . پ .

راو مندرله - صاحب و هم نشین یاده گوئی .

هرزه خایان ( harze-xāyān )

پ . ج . هرزه خای . و هرزه خایان نصیحت شعاع : مردمان یاده گوئی که مادنشان بهتان زدن بر مردم است .

هرزه خند ( harze-xend ) س .

پ . آنکه بی سبب وجهه خنده می کند .

هرزه خوار ( harze-xār ) ا .

پ . وار مندرله . و هرزه خای .

هرزه درای ( harze-darāy )

س . پ . پر گوئی و یاده گوئی .

هرزه درانی ( harze-darā'i )

ا . پ . بر حرفی و یاده گوئی .

هرزه دزد ( harze-dozd ) س .

پ . آنکه مرتکب دزدی کوچک می شود و چیز هایی می دزد که نه بکار خودش می آید و نه بکار دیگری .

هرزه دو ( harze-dav ) د

هرزه رو ( harze-rav ) ا . س . پ .

دبری کند . و آنکه بدون اراده و بدون کار بهرجا آید شد می کد و سخن چینی می نماید و هرزه دوا بی می کند .

هرزه زبان ( harze-zabān ) س .

پ . یهوده گوئی و یاده گوئی .

هرزه کار ( harze-kār ) س .

پ . کسی که کار های بی فایده و یهوده می کند .

هرزه گرد ( harze-gard ) س .

پ . کسی که در همه جا آمد شد می کند و سخن چینی می نماید و آواره .

هرزه گردی ( harze-gardi )

ا . پ . آمد شد در جای و آواز گوئی .

هرزه گوئی ( harze-guy ) د

هرزه گوی ( harze-goy ) ا . س . پ . وار مجهول

دیوانه و یاده گوئی .

هرزه گویان ( harze-guyān ) د

هرزه گوی ( harze-goyān ) پ . وار مجهول ج .

مرزه گوئی . و هرزه گویان عالم : مردمان یاده گوئی روزگار .

هرزه گوئی ( harze-gui ) د

هرزه گوئی ( harze-gui ) ا . پ . وار مجهول - پر گوئی و یاده گوئی .

هرزه لای ( herze-lāy ) س .

پ . آنکه یهوده سخن نیگوید و پرچ می گوید .

هرزه هرس ( harze-maras )

س . پ . يك مرزه گرد که یهوده گردش می کند .

هرزه ملای ( harze-malāy )

پ . کله نهی یعنی پرچ و یاده مگوئی و مرزه گوئی مکن .

هرزه وکیلی ( harze-vakili )

ا . پ . مداخله در هر کار و معامله بدون دلیل وجهه مکنی .

هرزید ( harzid ) ا . پ . کک

و استنات و اعداد .

هرزفدک ( harzfadak ) ا . پ .

بدستر . و نام يك قسم گیامی .

هرس ( hars ) ا . پ . پوشش

خانه .

هرس ( hars ) ا . ع . کوبه و

کوفتی سخت . و خوردن بسیار .

هرس ( hars ) م . ع . هرس

هرسا ( اذیاب نه ) : سخت کوبید و بسیار خودد .

هرس ( hers ) ا . پ . اولشیری

که از پستان زن پس از زاییدن سیلان می یابد .

هرس ( hers ) د ( hars ) ا . ع .

و بدگفت آرا. و هرط الشیء: پاره کرد آخیز را. و هرط فی الکلام: سخن تا استوار و زشت گفت.

**هرط** (hart) و (hert) ۱. ع. گوشت لاغر شبیه آب بنی خشک شده. **هرط** (bert) م. ع. ناله **هرط**: ماده شتر کلانسال. ج. اهرط و هرط.

**هرط** (hert) ۱. ع. مردستول مالدار. و میش کلانسال لاغر.

**هرط** (herat) ع. ج. حرته. **هرطال** (bertal) ۱. ع. دراز قامت.

**هرطه** (bertat) ۱. ع. میش کلانسال لاغر. و وزن ترسو. ج. هرط.

**هرطرز** (har-tarz) م. ف. پ. هر طریق و هرطور و هرروش.

**هرطمان** (bartomân) و (hortomân) ۱. ع. مأخوذ از هر دومان و بیمن آن.

**هرطور** (har-tavr) م. ف. پ. هر طریق و هر نحو.

**هرع** (har) م. ع. سخت راندن، و القفل من فتح. و **هریهرع**: یعنی سرعت گذشت. و **هرع** (مجهولاً): شتاب کرد درندوری.

**هرع** (hara) ۱. ع. رفتار با سرعت و اضطراب.

**هرع** (hara) م. ع. **الدم هرعاً** (از باب سیم): روان گشت خون. و نیز **هرع**: شتابان و مضطربانه رفتن. یق: **اقبل یهرع** (مجهولاً): یعنی با شتاب و اضطراب پیش آمد. قره تعالی و: **جاءه قومه یهرعون الیه** یستخون الیه کانه یحث بعضهم بعضاً.

**هرشفه** (harcafat) م. ع. اندک اندک آشامیدن. و خشک شدن لیفه دوات. یق: **هرشفت الدواة** آفایست.

**هرشفه** (hercafat) ۱. ع. پیرمزدال. و نه پارهای که بدان آب باران از زمین بردارند و در آوندی بفرورند و جمع کنند و این کار را در خشک سال نمایند. و لیفه دوات وقتی که خشک گردد. و دول کهنه.

**هرشفه** (harcefe) د (hercefe) ۱. پ. مأخوذ از تازی-ن اسفنج و ابرمرده.

**هرشم** (hercamim) ۱. ع. سنگ نرم. و کرمی که خاک آن نرم و پآسانی کده شود.

**هرشمة** (hercammat) ۱. ع. گوپند بسیار شیر. و زمین درشت.

**هرشن** (hercen) ۱. ع. کسی که کجهای دهن وی فراخ باشد.

**هرشه** (harce) ۱. پ. مفت و مرگامی که بر دوش پیچد.

**هرص** (haras) ۱. ع. کرم. و جرب خشک.

**هرص** (haras) م. ع. **هرصاً** (از باب سیم): گرفتار جرب خشک گردید.

**هرصورت** (har-surat) م. ف. پ. هروجه و هر طریق. و **در هر صورت**: کله ایست که در اختصار کلام استعمال میکند.

**هرض** (haraz) م. ع. **الطوب هرضاً** (از باب نصر): درید جامه را.

**هرض** (haraz) ۱. ع. جرب خشک که از گرما پدید آید.

**هرط** (hart) م. ع. **عرضه ولیه هرطاً**: درید ناموس آرا

جامه کهنه.

**هرس** (haras) م. ع. **الرجل هرماً** (از باب سیم): سخت گردید خوردن آن مرد و حرس شد در خوردن.

**هرس** (haras) ۱. ع. گربه. و شیر استوار اندام پرخوار.

**هرساله** (har-sâle) م. ف. پ. سالیانه و همه سال.

**هرسه** (har-se) م. ع. **هرسه**: زمینی که در آن درخت هراس پیاد باشد.

**هرسو** (har-su) م. ف. پ. هر طرف و هر کار و هر جانب.

**هرسویه پادشاهان** (har-soye) (pâdshâh) پ. آن سلسله از نژاد پادشاهان را گردید که پس از مرگ اسکندر مقدونیایی در ایران ظلم کردند.

**هرسه دختر** (har-se-doxtar) ۱. پ. سه ستاره دب اکبر.

**هرسه نوع** (har-se-nav) ۱. پ. موالید ثلاث یعنی جماد و نبات و حیوان.

**هرش** (harc) م. ع. **الدهر هرشاً** (از باب نصر و ضرب): سخت گردید روزگار.

**هرش** (here) ۱. پ. لاهروسم.

**هرش** (harac) ۱. پ. هرس و نخستین شیری که پس از زاییدن از پستان سیلان می کند.

**هرش** (harac) م. ع. **هرشاً** (از باب سیم): بختی گردید.

**هرش** (harac) ۱- م. ع. کول و احش و زشت خوی.

**هرشفه** (hercabbat) ۱. م. ع. لذت پر.

**هرشفه** (harecat) م. ع. طوفان هرس، زشت خوی.

دولایف مرجع‌المطلب و یا ابو سفیان را . و  
**یوم‌الهرم** : نام روزی که دوماین تازیان  
 جنگ واقع شد .

**هرم** (haram) ۱ . ع . نام موضعی  
 درین که در آن بناهای عجیب است . مرلوك  
 حمیر را . و نیز **هرم** : نام بنایی از بناهای  
 نخستین مصر . ج : اهرام .

**هرم** (haram) ۲ . ع . **هرم** **هرما**  
**ومهرما** و **مهرمة** ( از باب سجع ) :  
 سخف پیر و کلانسال گردید .

**هرم** (haram) ۱ . پ . مأخوذ  
 از تازی - پیری و کلانسال و خرافت و ضعف  
 و ناتوانی .

**هرم** (harem) ۲ . س . ع . نیک  
 پیر خرف . ج : هرمون و هرمی .

**هرم** (harem) ۱ . ع . نفس و  
 خرد و هوش و دل . یق : **یم یولع**  
**هرمک** : ای نفس و عتق . و نیز **هرم** :  
 نام اسبی . و از اعلام است .

**هرمات** (haremât) ۳ ج . هـ .  
**هرماس** (hermâs) ۱ . ع . شیر  
 سخت خون‌خوار مردم . و بیجه پلک . و از  
 اعلام است .

**هرماس** (hormâs) ۱ . پ . نه‌ایند  
 بدینا و اهرمین .

**هرمان** (haramân) ۱ . پ .  
 مأخوذ از تازی - چندین بنای عجیب و  
 شگرف در مصر که مخروطی شکل اند و  
 پادشاهان قدیم مصر آنها را بنا کرده اند و هرمان  
 بزرگ دارای ۱۵۰ متر ارتفاع میباشد .

**هرمان** (haromân) ۱ . پ .  
 نام قلعه‌ای در مصر . و نام پادشاهان روم .

**هرمان** (hermân) ۱ . پ .  
 زندگانی دراز و پیری و شیخوخت .

**هرمان** (hormân) ۱ . پ .

هرجا و هرجا که .

**هرکدام** (har-kodâm) ۲ . ف .  
 پ . هر یک .

**هرکش** (harkoc) ۱ . پ .  
 حاکم و نگهبان و قراول .

**هرکل** (herkel) ۱ . ع .  
 واحد هراکله . و هراکله .

**هرکله** (harkalat) ۲ . م . ع .  
**هرکل هرکله** : بناز و خراش رفت .

**هرکله** (harkalat) ۲ . و  
 (heraklat) و (boraklat) **هرکوله**

(berkavlat) ۱ . ع . دختر نیکو اندام خوش  
 خلقت خوش رفتار .

**هرکوله** (berkavlat) ۱ . ع .  
 دختر ستر اندام لرزان سرین .

**هرکیل** (herkil) ۱ . ع . دختر  
 نیکو اندام خوش خلقت خوش رفتار .

**هرگ** (horg) ۲ . س . پ . گول  
 و احسن و ساده لوح و دیوانه و بی‌هوش .

**هرگاه** (har-gâh) ۲ . ف . پ .  
 همه وقت و همیشه . و نیز کله شرط و علاقه  
 یعنی هر وقت و هر زمان .

**هرگز** (har-gez) ۲ . م . ف . پ .  
 همیشه و همواره و هر زمان و بیست و علی‌الدوام .

و ایذا و لایزال و همیشه پایدار و برقرار . و  
**هرگز نه** : اصلاً و ایذا و هیچوقت .

**هرگزنی** (har-gezi) ۲ . س . پ .  
 همیشه‌گی و ابدی و جاویدان و سرمد .

**هرگله** (har-gale) ۱ . پ . روم‌اسبان .  
**هرگونه** (har-gune) ۱ . پ .

هرچند و هر نوع .  
**هرگونی** (har-guni) ۲ . س .  
 پ . هنرمند و دانایا و قوف و وزیرک .

**هرم** (harm) ۱ . ع . خرنه . و  
 یک قسم گیاهی شود . و **ذوالهرم** : مال

**هرع** (hare) ۲ . س . ع . دم  
**هرع** : خون نیکو روان . و **وجل هرع** :  
 مردود گریان .

**هرعال** (har'âl) ۱ . ع . مرد  
 شیم و نا کس . ج : هراعله .

**هرعة** (har'at) و (hara'at) ۱ . ع .  
 شیش کوچک .

**هرعة** (hara'at) ۱ . ع . نام کرمی .  
**هرعة** (hare'at) ۱ . ع . زن  
 نیک آژمند جسام . و زنی که هنگام ملاعبت  
 انزال کند .

**هرف** (harf) ۲ . م . ع . **هرف**  
**هرفا** ( از باب ضرب ) : از روی شکفت  
 و اعجاب فزونی نمود در مدح و ثنا و یا مدح  
 نمود بدون اطلاع و آگاهی . یق : **لا تهرف**  
**مالا تهرف** .

**هرف** (haraf) ۱ . ع . آنچه از  
 بار درخت و جز آن که زود میرسد .

**هر فولیون** (herfuliyyun) ۱ . پ .  
 مأخوذ از یونانی - سیسیر .

**هرق** (herq) ۱ . ع . جامه کهنه .  
**هرقل** (heraqi) و (herqel) ۱ . ع .

مرب هراکلیوس پادشاه روم .  
**هرقل** (herqel) ۱ . ع . غریب و موبیز .

**هرقلوس** (herqalus) ۱ . و  
**هرقلوه** (herqaluh) ۱ . پ . کاستی

صحرائی غیر مزروع .  
**هرکار** (har-kâr) ۲ . م . ف . پ .

همه کارها و همه اعمال .  
**هرکاره** (har-kâre) ۱ . س .

پ . دیک و دیک سنگی و دیک طباطبی . و  
 آبریز . و نوکری که پیام می‌رساند . و

قاصد و یک و نامه بر . و پیغامبر و کسی که  
 همه کارها را می‌کند و بهر کاری میرسد .

**هرکجا** (her-kojâ) ۲ . ف . پ .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خرقه پارهای که از دامن پیراهن کهنه شکافته کرده .</p> <p><b>هرمون</b> ( haremouna ) ع . ج .</p> <p>هرم .</p> <p><b>هره‌هی</b> ( her-mahi ) م.ف.پ.</p> <p>هرشی و شبانه .</p> <p><b>هرمی</b> ( hermâ ) س - ع . ج .</p> <p>هرم وهرمه .</p> <p><b>هرمی</b> ( hermâ ) ا . ع .</p> <p>هیزم خشک .</p> <p><b>هرمی</b> ( heramiyy ) ا . ع .</p> <p>اعلام است .</p> <p><b>هرمیس</b> ( hermis ) ا . ع .</p> <p>هرمیس خدای مصریان .</p> <p><b>هرمیس</b> ( hermis ) ا . ع .</p> <p>شیر سخت خون‌خوار . و گاومیش . و کرگدن .</p> <p><b>هرنیز</b> ( heranbez ) و <b>هرنیزانی</b> ( heranhazâniyy ) ا . ع .</p> <p>تند و تیز و بران وجهند .</p> <p><b>هرند</b> ( herand ) ا . پ .</p> <p>نام رودی در نواحی کرگان . و نام صبه ای در اصفهان .</p> <p><b>هرنصاة</b> ( herensânat ) ا . ع .</p> <p>پلک قسم کرمی که آئرا نیزه گزیدند .</p> <p><b>هرنصة</b> ( harnasat ) ا . ع .</p> <p>رفتار هرمناسه .</p> <p><b>هرنع</b> ( horno' ) ا . ع .</p> <p>شیش خرد و کوچک .</p> <p><b>هرنعة</b> ( herne'at ) ا . ع .</p> <p>شیش کلان و بزرگ .</p> <p><b>هرقة</b> ( harnafut ) م . ع .</p> <p>هرق هرقة : نرم خندید .</p> <p><b>هرتکس</b> ( harnokas ) ا . ع .</p> <p>هرجیز مهلك و خطرناك . و هریمای شومی</p> | <p><b>نیزهرمس</b>: نام سه نفر از خنکای داشتند یکی ادیس پیشبر و دودیکر از خنکای یونان و تازیان هراسه ایران جمع بست اند .</p> <p><b>هرمس</b> ( hormos ) و <b>هرست</b> ( hormost ) ا . پ .</p> <p>نام روز اول ازهر هرامه . و نام فرشته موکل برین روز . و نام ستاره مشتری .</p> <p><b>هرمة</b> ( harnasat ) ا . ع .</p> <p>عبوس و ترش رویی . و نالشی مردمان و بانك و فریاد و غرغای آنها .</p> <p><b>هرمطة</b> ( harnafat ) م . ع .</p> <p><b>هرمط عرضه هرمطة</b>: در بد ناموس وی را و زشت گردنید .</p> <p><b>هرمع</b> ( haramma ) ا . ع .</p> <p>مردی که زودگریه کند و اشکش جاری گردد . و ششای و سبکی .</p> <p><b>هرمل</b> ( hermel ) ا . ع .</p> <p>زن کلانسال . و زن شتاب زده فروخته اندام . و ماده شتر سال خورده .</p> <p><b>هرملة</b> ( harnalat ) م . ع .</p> <p><b>هرمله هرمله</b>: بر کند موی او را . و <b>هرمل الشعر</b>: بر کند موی را و تراشید آئرا . و <b>هرمات العجوز</b>: ی خرد گردید آن پیر . زن از پیری . و <b>هرمل عمله</b>: تپاه و فاسد کرد کار او را .</p> <p><b>هرموز</b> ( hormuz ) ا . پ .</p> <p>نام شهری در کرمان . و نام شهر و جزیره ای در خلیج فارس .</p> <p><b>هرمول</b> ( hornul ) ا . ع .</p> <p>پارهای از موی باقی مانده در گدرس . و پارهای از پرویش باقی مانده . یح : هرامیل .</p> <p><b>هرمول</b> ( hormul ) م . ع .</p> <p>موی بر کده افتاده . ج : هرامیل . یق : شعر <b>هرامیل</b>: مویهای افتاده .</p> <p><b>هرمولة</b> ( hormulat ) ا . ع .</p> | <p>اخرمین و دیو .</p> <p><b>هرمان</b> ( hormân ) ا . ع .</p> <p>خرد و خوش . یق : <b>ماله هرمان</b> .</p> <p><b>هرمان</b> ( heramâne ) ا . ع .</p> <p>بینه تنیه : نام دوتا از بناهای نخستین در مصر .</p> <p><b>هرمة</b> ( harmat ) ا . ع .</p> <p>واحد هرم یعنی گیاه هرم . و ابن <b>هرمة</b>: پسین فرزند مرد و زن که کلانسال و پیر باشند .</p> <p><b>هرمة</b> ( harnemat ) م . ع .</p> <p>مؤنه : هرم : یعنی زن نيك پیر خرف . ج : <b>هرمات وهرمی</b> .</p> <p><b>هرمة</b> ( harnemat ) ا . ع .</p> <p>شیر یسه ماده .</p> <p><b>هرمز</b> ( hormoz ) ا . پ .</p> <p>نام شهر و جزیره ای در خلیج ایران . و نام پسر یمن پرواسفندیار . و نام پسر واثق و نام ستاره مشتری . و وب الاواب را نیز گویند . و نام ووزاول ازهرماه . و نام فرشته موکل برین روز . و <b>بحر هرمز</b>: خلیج ایران .</p> <p><b>هرمزان</b> ( hormozân ) ا . پ .</p> <p>نام یکی از پادشاهان ایران .</p> <p><b>هرمزد</b> ( hormozd ) ا . پ .</p> <p>هرمز و نام پادشاه . و وب الاواب . و نام ستاره مشتری . و نام ووزاول ازهرماه . و نام فرشته موکل برین روز . و نام روز پنجشنبه .</p> <p><b>هرمزده</b> ( hormezde ) د</p> <p><b>هرمزده خدا</b> ( hormezde-xodâ ) ا . پ .</p> <p>وب الاواب .</p> <p><b>هرمزی</b> ( hormoziiyy ) م . ع .</p> <p>منسوب برام هرمز .</p> <p><b>هرمس</b> ( hormos ) ا . پ .</p> <p>باین ام یونانیهای خدای مصریان را می نامیدند . و</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ماخوذ از تازی - نوعی از رفتار که پویه نیز گویند .

**هروم** ( harum ) ۱ . پ . نام بهلوانی . و نام شهری .

**هروم** ( harum ) ۱ . ع . زن بلند بدخوی .

**هروهل** ( harvahal ) ۱ . پ . کجازه .

**هروی** ( heravi ) ۱ - س . پ . منسوب بهرات . و نام یکی از هفت زبان فارسی .

**هروی** ( haraviyy ) س . ع . منسوب بهرات .

**هره** ( horre ) ۱ . پ . نشتگاه و مقصد و سوادخ کون . و نام گیاهی سمی که

دومیان گندم و جو روید و دارای غوزه کنگرمدار مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد .

**هرهار** ( harbâr ) ۱ . ع . بسیار از آب و از شیر . و بیهوده خنده کنده . و گوشت لاغر . و شیریشه .

**هرهر** ( harhar ) ۱ . ع . بانگ جریان آب . یق : سمعت للماء هرهر ( مینا علی الکون ) : یعنی شنیدن صدای جریان آب و .

**هرهر** ( herher ) ۱ . ع . ماده شتری که از کلانسال زدهان ری آب دهد . و نیز گوشت کلانسال .

**هرهرة** ( harharat ) ۱ . ع . آواز میش . و بانگ شیریشه . و خنده یهود . و سحاکه آواز جک .

**هرهرة** ( harharat ) م . ع . هرهر بالغ **هرهرهرة** : بخواند گوشتدان را بآب و آورد گوشتدان را بر آب . و هرهر الشیء : جنباید و هر که داد آنهر را بد **هرهر الرجل** : ستم کرد و دست درازی

**هرهوه** ( horu ) م . ع . هری **هرهوه** و **هرهوه** . ر . مره ( har' ) ر ( hor' ) .

**هروا** ( horvâ ) پ . کلمه موصول بلفت زند یعنی هر . و هر .

**هروانگه** ( harvânogab ) و **هروانه** ( harvâne ) ۱ . پ . بیامستان .

**هروانه** ( harvâne ) ۱ . پ . شکجه . و نام کرمی .

**هروب** ( horub ) م . ع . هرب **هربا و هروبا** . ر . هرب .

**هروت** ( harut ) ۱ . ع . شیر بیشه .

**هروتوم** ( harutum ) ۱ . پ . مرد و او مسجول - اسفزه و تنم اسپول .

**هروور** ( harur ) و ( horur ) ۱ . ع . آنچه یافتند از دانه های انکور .

**هروزة** ( harvazet ) م . ع . هروز **هروزه** : مرد و هلاک گردید .

**هروط** ( horut ) ع . ج . مرط **هروقتی** ( har-vaqli ) م . ف .

پ . هرزمانی و هر ساعتی و در هر آن و هر زمان و هر ساعت .

**هروک** ( harvak ) ۱ . پ . نام خسرو پرویز پادشاه ساسانی .

**هروکیدن** ( horukidan ) فل . پ . ترسیدن و هراسیدن .

**هرول** ( hervol ) ۱ . پ . دانه ای شبیه بادش .

**هرولة** ( harvalat ) ۱ . ع . رفتاری کون خیب و رفتاری ما بین دویدن و رفتن و رفتاری بعد عقب و دویدن .

**هرولة** ( harvalat ) م . ع . **هرول هرولة** : دود .

**هروله** ( harvale ) ۱ . پ .

که در هوا رجرا گاه پدید آید که مبتلا سازد ستورها .

**هرنوفة** ( harnovat ) ۱ . ع . یک قسم گیاهی که در کثافت کوههای خاکی میروید . و بار دوخت هود . و دانه ای شبیه بقلل و بسیار زود و دارای بوی مسطری مانند بوی هود .

**هرنوت** ( harnut ) ۱ . پ . بکر و حیل . و غیث و غیاث . و بد گوئی . و نگامداری بدی مردمان دودل .

**هرنوع** ( har-nav' ) م . پ . مرقس و بهر طوط و بهر طریق و بهر حیل .

**هرنوع** ( hornu' ) ۱ . ع . شیش ریزه و شیش بزرگ .

**هرنوغ** ( hornuq ) ۱ . ع . بیخ گیاهی شبیه بطرثوث .

**هرنوه** ( hernove ) ۱ . پ . مأخوذ از تازی - بار دوخت هود .

**هرنوی** ( harnavâ ) و ( harnoviyy ) ۱ . ع . هرنة .

**هرنیدساو** ( hernid-sâv ) ۱ . پ . نام کتابی در آداب جهانگیری از مه آباد .

**هرنیز** ( harniz ) ۱ . پ . نمین . **هرنیز** ( herniz ) ۱ . پ . بلفت

زند و پازند : برقراری و پایداری و استواری و قرارداد و نمین و سیردگی و سواش .

**هرنیزمند** ( harniz-mand ) م . پ . صاحب نمین .

**هرنیه** ( hernie ) ۱ . پ . آوندی بشکل خیار که در آن آب گرم می کنند .

**هرو** ( harv ) م . پ . شجاع و دلیر و جنگی و بی باک .

**هرو** ( harv ) م . ع . **هروا** ( از باب نصر ) : با سازد آرا .



نمود آن مرد .  
**هر هفت** ( har-haft )<sup>۱</sup> . پ . نام  
 هفت زینت است که زنان خود را بدان  
 آرایش کنند و آن حنا و روسه و سرخاب و سفیداب  
 و سرمه و ذرک و غایله . و با خالی باشد که  
 از سرمه بر کج لب و یا جای دیگر آرد و خسار  
 گذارند . و نیز **هر هفت مطلق** : زینت  
 و آرایش . و گل نرگس .  
**هر هفت کرده** ( har-haft-karde )  
 ص . پ . آرایش شده با هفت زینت .  
**هرهور** ( horbur )<sup>۱</sup> . ع . بسیار  
 از آب و شیر . و آنچه یفتد از دانه انگور .  
 و گوشت کلا سال . و آب بسیار که آواز  
 هرر از وی آید . و نوعی از کشتی و سفینه .  
**هرهیر** ( herhir )<sup>۱</sup> . ع . نوعی از  
 ماهی . و یک نوع ماهی خبیث که از همه  
 ماهوها خبیث ترست .  
**هری** ( hary )<sup>۱</sup> . ع . **هرراه**  
**هریاً** ( ادب مضرب ) : باجوب دستی و زدن آرا .  
**هری** ( hory )<sup>۱</sup> . ع . خانه ای کلان  
 که دو آن طعام سلطان گرد آورند . ج : اهر .  
**هری** ( hari )<sup>۱</sup> . پ . کشتی که از  
 باوان آب میخورد .  
**هری** ( heri )<sup>۱</sup> . پ . شهر هرات .  
**هری** ( heriyy ) و ( horyy )<sup>۱</sup> . ع .  
 ج . هراوة .  
**هری** ( hari )<sup>۱</sup> . ص . ع . گوشت نیک  
 پخته .  
**هریار** ( haryar )<sup>۱</sup> . پ . دندانان  
 زیادتی .  
**هریاع** ( herya' )<sup>۱</sup> . ع . برگه که  
 از باد افتاده باشد .  
**هریة** ( hariyyat )<sup>۱</sup> . ع . برویت  
 و سردی .  
**هریت** ( harit )<sup>۱</sup> . ص . ع . فراخ . و .

## هزار دانه (hezār-dāne) س.

پ. خوشه ای که دارای دانه های بسیار بود. و کل صد برگ. وسیعهای که دارای هزار دانه و یا کمتر باشد.

## هزار دونه (hezār-dare) ۱.

پ. نام کوهی در جنوب اصفهان.

## هزار دستان (hezār-dastān) ۱.

پ. بلبل و هزار دستان.

## هزار رخشان (hezār-raxšān)

۱. پ. فاشرا و تاک صحرایی.

## هزار رنگ (hezār-rang)

ص. پ. چیزی که دارای رنگهای گوناگون باشد. و هزار رنگ بر آمدن: بصورتهای مختلف خود را ارستن. هزار رنگ بر آوردن: بصورتهای گوناگون چیزی را دلاوردن و ظاهر ساختن.

## هزار ستون (hezār-solun)

۱. پ. نام یکی از مواضع مشهور استخر.

## هزار سفند (hezār-safand) ۱.

پ. نوعی از سداب کوهی و هزار اسپند.

## هزار ف (hezār-f) ۱. ع. شتر

مرغ چالاک.

## هزار سما آیدره (hezār-gā'idre)

۱. پ. زن قبه و دو سینه هرجایی.

## هزار گاز (hezār-gaz) ۱. پ.

فاشرا و تاک صد این و هزار چشان.

## هزار م (hezār-m) پ. ص.

توصیفی عددی: چیزی که دوبرقه هزار واقع شده باشد.

## هزار میخ (hezār-mix) ۱.

پ. پای مهر. خرقة دوریشان که پنبه بسیاری بر آن نازده باشند. و آسمان پر از ستاره.

## هزار میخی (hezār-mixi) ۱.

پ. پای اول مهر. خرقة دوریشان که پراز وصله و پاره بود پنبه بسیار بر آن نازده باشند.

قلعهای در خراسان.

## هزار یسه (hezār-bice) و

هزار یسه (hezār-pice) ۱. پ. جبای که دارای خانه های متعدد و از لوازم سفر می باشد.

## هزار پا (hezār-pā) ۱. پ.

یک قسم جانور کوچکی که دارای پایهای سیار متعدد و نیش آن با سمیت و نوعاً دود مالک حاره یافت می گردد و دوازی آن نازده ساتی متر ولی در منطقه محترقه ناسی ساتی متر میرسد.

## هزار پسر (hezār-peser) ۱. پ.

گیاهی درایی.

## هزار تابه (hezār-tābe) ۱. پ.

آفتاب و غورشید.

## هزار تو (hezār-tu) و هزار

توی (hezār-tuy) ۱. پ. دودرد و اورمجل - نام مده دوم ستور.

## هزار جریب (hezār-jarib) ۱.

پ. نام جایی در نزدیکی قزوین. و نام باغی در اصفهان از بناهای شاه عباس اول که در این زمان سلطان مسعود میرزای ظل السلطان آنرا بکل ویران نمود.

## هزار جشان (hezār-jcān) و

هزار چشان (hezār-çacān) ۱. پ. فاشرا و هزارگز.

## هزار چشمه (hezār-çacme) ۱.

پ. قسمی از بیماری که سرطان نیز گویند.

## هزار خانه (hezār-xāne) ۱.

پ. هزار تو مده دوم ستور.

## هزار رخشان (hezār-raxšān) ۱.

پ. هزار چشان.

## هزار خوا به (hezār-xābe)

ص. پ. وار مدوله - چشم خواب آلود.

## هزار دستان (hezār-dastān)

۱. پ. هزار دست و بلبل.

## هزار بر (hezārber) ع. ج. مزبر.

## هزار بر (hezārber) ع. شبر

یشه.

## هزاره (hez'at) ص. ع. رجل

هزاره: مردی که آنرا فسوس و ریشخند کند.

## هزاره (hez'at) ص. ع. رجل

هزاره: مردی که بر مردم ریشخند و فسوس کند.

## هزار (hezār) پ. ص. توصیفی

عددی. ده دقه صد در مباله هر عدد بسیار نامعلوم.

## هزار (hezār) ۱. پ. نرمی از بلبل.

و دای چهارم نزد که هزار و دوا و هزار نیز گویند.

## هزار (hezār) ۱. ع. مأخوذ از

نارس - بلبل و هزار دستان.

## هزار ا (hezārā) ۱. پ. هزار.

## هزار اسپ (hezār-esb) هزار

اسپ (hezār-esp) ۱. پ. نام قلعهای در خراسان.

## هزار اسپند (hezār-esband) و

هزار اسفند (hezār-esfand) ۱. پ. نوعی از سداب کوهی.

## هزار آستین (hezār-âslin)

۱. پ. دریا.

## هزار اسفند (hezār-esfand) ۱.

پ. هزار اسپند.

## هزار افشان (hezār-afcān) ۱.

پ. ناک صحرایی که فاشرا نیز گویند.

## هزار اوان (hezār-âvan) ۱. پ.

بلبل. و بازی چهارم نزد.

## هزار اوان (hezār-âvan) پ. ص.

توصیفی عددی: هزار و دوا و هزار. و هزار اوان

## هزار آوا (hezār-âvā) و هزار

آواز (hezār-âvāz) ۱. پ. بلبل.

## هزار ابر (hezār-abr) ۱. پ. نام

**هزاره** (hezār) ۱. پ. گل  
مخاض. و فرامی که مانند ابرق باشد. و آن قسمتی از دیوار که امین زمین اطاق و طاقه واقع شده. و مسجوطاری که در جلو ایران و جوان بنای کند. و نام گروهی از افغان.  
**هزارها** (hazār-hā) پ. ج. هزارهوار.

**هزار هزار** (hazār-hazār) پ. ص. توصیفی عددی: یک میلیون.  
**هزاری** (hazāri) ص. پ. منسوب بهزار.

**هزاریکی** (hazār-yeki) ص. پ. یای دهم مجهول. یک هزارم جزء.

**هزارینه** (hazārine) ۱. پ. دوفیر مصفا و غیر خالص. و زوال.

**هزار** (hazār) ۱. ع. نام گروهی از تازیان.

**هزار** (hazzār) ۱. ع. ص. و دم جناب.

**هزاع** (hezā) ص. ع. سهم  
**هزاع**: یک تبر. یق: مافی الجعبة  
**الاسهم هزاع**: یعنی در تر کش جز یک تیر نیست.

**هزاع** (hazzā) ۱. ع. شیری که شکار را در دم شکند.

**هزاک** (hazāk) و (hozāk) ص. پ. نادان و گول و الماحق و دیو قوف و فرمایم و درن و پست و آنکه زود رفت دیگر شود گول بخورد. و متکبر و خود پست و زشت.

**هزاک** (hazāk) و (hozāk) ۱. پ. نام باغی طولانی که یک و دو س دویین پادشاه پیشدادی بنا کرده بود.

**هزالی** (hazāl) ۱. پ. مأخوذ از تازی - لاغری.

**هزال** (hozāl) ۱. ع. لاغری غلاب

سن. ولاغر کردگی.

**هزال** (hozāl) ۲. ع. هزل  
**هزلی و هزلی و هزالی**. در هزل (hazl) و (hozl).

**هزالی** (hazzāl) ۱. ع. از اعلام است.

**هزالی** (hazzāl) ص. ع. کسی که بسیار مزاح می کند.

**هزالی** (hozālat) ۱. ع. بزل و سخره و خوش منقش و شادی و خرمی و ذریکی.

**هزامج** (hozāmej) ۱. ع. آواز پیاپی.

**هزامل** (hezāmel) ۱. ع. آوازهای مردم آهنگ که آشکار باشد.

**هزان** (hezzān) ۱. ع. نام پدر قبیله ای از تازیان.

**هزاهز** (hazāhez) ۱. پ. لرزه در دره ای که از ترس پدید آید.

**هزاهز** (hazāhez) ۱. ع. فته های که مردمان در آن جایش می کند. ج: مزهزه.

**هزاهز** (hozāhez) ص. ع. ماء هزاهز: آب بسیار روان.

**هزائم** (azā'em) ۱. ع. مزیمه.

**هزبر** (hezber) و (bezber) ۱. ع. شیریه. و درشت آگده ستر: ج: مزبر.

**هزبر** (hezabr) ۱. پ. مأخوذ از تازی - شیریه. ج: هزبران.

**هزبران** (hezabrān) پ. ج. مزبر. و هزبران و غا: شیران میدان جنگ و دلبران.

**هزبرانداز** (hezabr-andāz)

ص. پ. دلبر و شجاع.

**هزبرانه** (hezabarāne) ص. هف. پ. مأخوذ از تازی - مانند شیر و شیرانه و دلبرانه.

**هزبره** (hazbarat) ۲. ع. هزبره هزبره: برید آنرا و قطع کرد.  
**هزبری** (hezbari) ۱. پ. مأخوذ از تازی - درشتی و سختی.

**هزبله** (hazbalat) ۲. ع. هزبل الرجل هزبله: سخت ستاج و فقیر گردید آنسرد.

**هزبليله** (hazbulilat) ۱. ع. چیزی. یق: مافیه هزبليله: نیست در آن چیزی.

**هزبه** (hozbe) ۱. پ. نام کلی درد.

**هزه** (hezzat) ۱. ع. شادمانی و خرسندی و خوشدلی و خوشحالی و فراخ خوبی و نشاطی که از دوش پدید آید. و تردد بامک تند. و آواز جوشش دیک. و نوعی از رفتار شتر.

**هزج** (hazaj) ۱. ع. آواز تند. و آراز و سرود و ترانه طرب انگیز. و صدایی که در آن خشونت و غلظت باشد. و در حکام متناوب و متغایب. و نام بحری از عروض که کلمات آن متناوب و متغایب اند.

**هزج** (hazaj) ۲. ع. هزج  
**المغنی هزجاً** (از باب سمع): سرایید آن آراز خوان سرود طرب انگیزی.

**هزد** (hazd) ۱. پ. نام حیوانی که یستر نیز گویند.

**هزدگند** (hazad-gond) ۱. پ. جندبستر.

**هزو** (hazr) ۲. ع. هزوه  
**بالعصاهزرا** (از باب ضرب): سخم

باب نصر: لاغر گردید. و هزلت الادب  
هزناً (مجهولاً): لاغر کرده شد آنتور.

هزل (hazl) د (hazal) م.  
ع. هزل هزناً (از باب ضرب) و  
هزل هزناً (از باب سمع): بیهوده  
گفت و بازی کرد.

هزل (hazal) م. ع. و جل  
هزل: مرد نیک بیهوده کار. و مرد  
لطیفه گو.

هزلاج (hezlj) م. ع. کک  
چست و حالاک.

هزلاع (hezla') م. ع. ج.  
کک لاغرسین که از کفتار پیدا شود. و از  
اعلام است.

هزل آمیز (hazl-âmiz) م.  
پ. بای مجهول - آمیخته با لطیفه و خوش  
طبی.

هزلاج (hazallaj) م. ع.  
ظلم هزلاج: شتر مرغ تیزرو.  
هزلاجة (hazlajat) م. ع.  
درم آمیختگی آرازاها.

هزلاج (hazalla') م. ع. تیزرو.  
هزلاعة (hazla'at) م. ع.  
دش و در گذشتن بیه کک از کفتار. و  
پنهان بیرون آمدن از میان چیزی.

هزل گو (hazl-gov) د  
هزل-gou (hazl-gou) م. پ. و او مجهول -  
بیهوده گو.

هزلی (hazla) م. ع. مارها  
واحد ندارد.

هزلی (hazla) م. ع. ج. هزل.  
هزلیات (hazlyyat) م. پ.  
مأخوذ از نازو - مسخر کیا و لطیفه ها و خوش  
طبعها.

هزم (hazm) م. ع. زمین  
ع - جزو ۹۸

هزروج (hazruj) م. ع. و  
طروث.

هزروف (hezravf) د (hozrof)  
م. ع. شتر مرغ چست و چابک.

هزروقة (hezravlat) م. ع.  
ماده شتر کلانسال. و پیره زال.

هزروق (hozruq) م. ع.  
جس ر بند.

هزوع (hoza') م. ع. شیر بیش  
سخت دردم شکننده شکار.

هزی (hazl) م. ع. هزفته  
الریح هزفاً (از باب ضرب): سک  
کرد آرا باد.

هزی (hezraf) م. ع. شتر مرغ  
سگین تیزرو. و شتر مرغ گریزنده. و شتر  
مرغ دواز پر. و شتر مرغ تیل تناور.

هزق (hazaq) م. ع. شادمانی و  
خرسندی.

هزق (hazeq) م. ع. دعد سخت  
بانک.

هزقة (hozeqat) م. ع. ذی  
که در جای فرا نگیرد.

هزل (hozl) م. ع. بیهودگی  
خلاف جد.

هزل (hazl) م. ع. هزل فی  
کلامه هزناً (از باب ضرب): مزاح  
کرد و بیهوده گفت. و هزل القوم:  
جس کردند آن قوم ستور خوان رد از تنگی  
و سختی. و هزته: لاغر گردانیدم آرا.  
و هزل الرجل: لاغر شتر گردید آن مرد  
و مردند شتران او پس درویش شد.

هزل (hazl) م. پ. مأخوذ از  
نازی - سخن بیهوده و مسخرگی و ککال.

هزل (hazl) د (bozl) م.  
ع. هزل هزناً و هزناً و هزناً (از

با صا زد بر پهل. و پشت وی. و سخت در  
خست او را رواند و مور کرد آرا با صا. و  
هز و یالات الارض: بر زمین زد فلان  
را. و هزوله: عطای بسیار داد آرا. و  
نیز هزو: خندیدن، و شستن دو حاجت کسی. و  
کران کردن نرخ چیزی در خرید و فروخت. و  
بی اندیشه خرید چیزی درآمدن در آن.

هزور (hezr) م. ع. منبون  
احسن. و زیان زده. و گول و دوش.

هزور (bozar) م. ع. نام گروهی  
از نازیان یمن که بشیخون گفته شدند. و  
موضعی که در آن نمود حلاک گشتند. و نیز  
موضعی که در آن گورستان نازیان بود در  
جاملیت.

هزرات (hazrat) م. ع. ج.  
هزرة.

هزرات (hazrat) م. ع. منبونها.  
یق: انه لذو هزرات: یعنی او در هر  
چیزی منبون و زیان زده است.

هزرافی (hezraf) م. ع. شتر  
مرغ چست و چابک.

هزربة (hazrabat) م. ع.  
هزوب هزربة: شافت.

هزرة (hazarat) م. ع. کسالت  
تام. ج: هزرات. یق: فیه هزرات:  
دو کسالت بسیاری است و نیک کسالتند  
است.

هزرة (hazarat) د (hazrat) م.  
ع. زمین تنک و دقیق.

هزرة (hezrafat) م. ع.  
هزرفی هزرة: شافت.

هزرة (hezrefat) م. ع. ماده  
شتر کلانسال. و زن پیر.

هزرة (hazraqat) م. ع. بدترین  
خنده.



موجود شدن. و واقع گشتن و حاضر شدن و ظاهر گشتن. **دهست گردن**: پدید آوردن و موجود کردن و خلق کردن. و **دهست و نیست**: داوایی و زاد و بود.

**دهست استا** ( hastasht ) ۱. پ. سحر و جادوگر و افسون گر.  
**دهستان** ( hastân ) ۱. پ. وجود و هستی و پوش و فرتاش.

**دهستبر** ( hastabr ) ۱. پ. یکی از سوره های شالی که بناوی مینا گویند.

**دهست بود** ( hast-bud ) ۱. پ. جمع بندی. **دهست بود کردن**: جمع بندی کردن.

**دهستره** ( hastare ) ۱. پ. جوال ماندی که از چوب رنی باند و بدان خشت و آجر و خاک و جز آن باو کرده بجایی برند.  
**دهست کن** ( hast-kon ) ۱. پ. خالق و آفریننده.

**دهستن** ( hastan ) ف ل پ. وجود داشتن و زیستن.

**دهستو** ( hastu ) ۱. پ. خنثی میوه مانند زرد آلود و ملو و حق و راستی و دوستی و حقیقت چیزی. و مقرو و معترف و آنکه چیزی اعتراف می کند.

**دهست و بود** ( hasto-u-bud ) ۱. پ. حاصل و محصول و حاصل اسماء نسبت بمحصل سالهای پیشین. و جمع بندی.  
**دهست و بود کردن**: واضی شدن بر آنچه موجود و حاضر بود.

**دهستودان** ( hastudân ) ۱. پ. نام پادشاه آذربایجان.

**دهستور** ( hast-var ) ۱. پ. خداوند هستی یعنی خداوند عالم جل شانہ.

**دهست و نیست** ( hast-o-nist ) ۱. پ. دارایی و مایملک و زاد و بود.

**هزینه** ( hazine ) ف. پ. هر روز و ویرست.

**هزده** ( hej-dah ) ( hej-dah ) پ. س. توصیفی عددی: ده و بلاوهشت.

**هزدهم** ( hej-dahom ) و ( hej-dahom ) پ. س. چیزی که در مرتبه هزده واقع گردد.

**هزهار** ( hajhâr ) ۱. پ. دندان زیادی که در اسبان پدید آید و تا آنرا نکند اسب علوفه نتواند خورد.

**هزیدن** ( hejiden ) ف ل پ. خشک شدن و پژمردن.

**هزیر** ( hajir ) و ( bojir ) و

**هزیره** ( hajire ) ای. پ. شایستگی و لایات و هر چیز که آنرا محترم دارند و خامگی. و زیبایی. و جلدی و چابکی. و هوشیاری. و ستوده و پسندیده و مطبوع و خوب و نیک و سزاوار ستایش.

**هزینه** ( hejine ) ۱- ف. پ. هزینه.

**هسی** ( hos ) ۱. ع. کلمه ایت که بدان گویند و را زجر کنند.

**هسی** ( hass ) ۲. ع. **هسه هسا** ( از باب نصر ): کوفت آنرا و شکست آنرا.  
**هسی الرجل هسا** ( از باب جنوب ):

نیک اندیشه کرد آن مرد و در آمد دودل در چیزی.

**هساد** ( hesâd ) ع ج. مد.

**هساحس** ( hâsabes ) ع ج. ه.

**هسب** ( hasb ) ۱. ع. بسنده و کفایت. و حسب.

**هسبت** ( hasbet ) ۱. پ. یگانه و اجتنی و نکره و ناشناس.

**هست** ( bast ) پ ج. هستن. وجود و هستی. **دهست شدن**: بود شدن و

**هزیر آ** ( از باب نصر ): فرو افتادن ستاره و درخشید در فرو افتادن. و **هز الحادی الاول**: بنشاط آورد آن حادی شتران را از سرود خواندن.

**هزیع** ( hazi ) ۱. ع. مرد گول و اسحق. **دهزیع من اللیل**: پاره ای از شب و یا مقدار سه یک و یا چهار یک آن و و یا نصف آن.

**هزیل** ( hazil ) ص. ع. لاغر. ج: هزلی.

**هزیم** ( hazim ) ۱. ع. تندرو و عد. واسب سخت آواز. و **هزیم الرعدة**: آواز تند.

**هزیم** ( hazim ) ص. ع. غیث **هزیم**: بارانی که نایست.

**هزیمه** ( hazimat ) ۱. ع. شکست لشکر. و چاه بسیار آب. و ستور لاغر. ج: هزائم.

**هزیمه** ( hazimat ) م. ع. **هزم هزما و هزیمه**. و. هزم.

**هزیمت** ( hazimet ) ۱. پ. مأخوذ از نازی. شکست لشکر و انهزام و پراکندگی و فرار لشکر. و **هزیمت خوردن** و یا **هزیمت یافتن**: شکست خوردن و پریشان و پراگنده شدن و فرار کردن.

**هزیمت شده** ( hazimat-code ) ص. پ. شکست خورده.

**هزیمتی** ( hazimati ) ۱. پ. فراوی.

**هزیمت یافته** ( bazimat-yâfte ) ص. پ. شکست خورده.

**هزیمی** ( hezziwâ ) ۱. ع. شکست لشکر.

**هزینه** ( hazine ) ۱. پ. خزینه و خرج مقابل دخل و ورزمره و نفقه عیال.

**هسته** (haste) ۱. پ. خسته  
میوه ها مانند زودآو ملو و جزآن. و وجود  
و هستی. و هسته انگور و آنچه نیز گویند.  
**هستی** (basti) ۱. پ. وجود و  
ذات. و کیتی و جهان و عالم. و مخلوق و موجود.  
و دولت و ثروت. و خودبینی و خود پستی.  
**دهستی** و **دوروزه**: زندگانی نا پایدار و  
فانی. **دهستی** صرفی: وجود مطلق. و  
**هستی ناکس**: عمر فانی و نا پایدار  
کوتاه.

**هستیدن** (hastiden) فدا. پ.  
بودن و شدن. و راضی شدن و قبول کردن و  
شایستن و ارزیدن و ارزش داشتن.

**هستی فروش** (hasti-faruc) ۱. پ.  
مس. پ. و اوسچول. آنکه اعتماد می کند  
بر درازی عمر و بر بقاء.  
**هسد** (hasad) ۱. ع. مرد دلیر.  
و شیرینه. ح: هاد.

**هسر** (hasar) ۱. پ. بخ و آب  
فسرده.

**هسرة** (hosrat) ۱. ع. نزدیکان  
و خوشان از عمرها و خالوها.

**هع** (has) ۱. ع. ع. هع  
**هعا** (از باب فتح): شتاب کرد.

**هك** (hask) و (hasuk) ۱.  
پ. ابروی که بدان غله را باد دهند تا از  
گاه جدا گردد. و طبعی اونی که بدان غله را  
پاك كند.

**هسم** (hasm) ۱. ع. لقه فی  
الهم.

**هسم** (hosum) ۱. ع. کار بها و  
محرثها.

**هشاس** (hashās) ۱. ع.  
شبان که گوسفندان را همه شب چراغند و  
پاس دادند. و آنکه جهت پاك كاری شب خواب.

نکند. و تصاب. و سیر شتاب.

**هشاس** (hashās) ۱. ع.  
**قرب هشاس**: قرب شتاب.

**هشمة** (hasbasat) ۱. ع.  
آواز غنی چنان که در بیابان شب شنیده  
شود. و آواز زره و پیرایه. و صدای پای در  
شب. و پیوسته و نای آب. و هر چیزی که  
دارای آواز غنی باشد. ج: هشاس. و  
**هشاس الناس**: سخنان غنی مردمان  
که شنیده نشود.

**هسیر** (hasir) ۱. پ. بخ و دسر  
و آب فسرده.

**هسيرة** (hosayrat) ۱. ع.  
مضمهره.

**هسیس** (hasis) ۱. ع. ریزه  
ریزه از چیزی. و سخن پنهان و نرم و غنی.  
**هش** (hac) ۱. پ. حرکت و  
جنبش و کوچ و رحلت و روانگی. و گل و  
لای.

**هش** (hec) ۱. پ. دست قلبه  
که بدان جفت گاوها محکم می بندند.

**هش** (hoc) ۱. پ. هوش و  
زیر کمر قرار است و ذهن. عقل و شعور و هوشیاری  
و جان و رمق و موت راجل. و **هش داشتن**:  
زیرک و عاقل بودن و دانای و خردمند بودن. و  
**طیب عیوی هش**: بزرگ دانای کار  
آموزده مانند حضرت عیسی.

**هش** (hoc) ۱. پ. کله ایست که  
بدان استخوان مخصوص خرما منع از رفتار  
می کنند.

**هش** (haec) ۱. ص. ع. اسب  
بسیار خوی آورد خند ملود. و نان نرم. و **وشیء**  
**هش**: چیز است نرم. و **رجل هش**  
**هش**: مرد شادمان خوش روی. و چون  
خواست باشند کسی را منع کند می گویند:

**هوشش المکر**: یعنی او نرم و خوش  
خوی است هنگام خواستن چیزی از وی. و  
**اطعمه هش آشما**: غوراندیم با طعام پاکیزه.

**هش** (hacc) ۱. ع. هش  
**الرجل هشا** (از باب نصر و ضرب):  
بر جست آمدن یا عا. و **هش الورك**  
**بعصا**: زد عا و بر برگ درخت تا فرو  
ریزد. و قوله تعالى: **واهش بها علی**  
غنمی.

**هشاش** (hacac) ۱. ع. خبیز  
**هشاش**: نان نرم.

**هشاش** (hacac) ۱. ع. هش  
**هشاش و هشاشة**. و هشاشة.

**هشاش** (haccac) ۱. ع.  
شادمان و خوشحال و خوش خوی و نرم دل  
و با ملاحظه.

**هشاشة** (hacacat) ۱. ع. هش  
**فلان الیه وله هشاشة و هشاشة** (از  
باب ضرب و سمع): شادمانی نمود بسوی  
آن و سبکی نمود و خرسند گردید. و **هش**  
**الشیء هشاشة** (از باب سمع): نرم  
و ست کردید آنچه.

**هشاشة** (haccacat) ۱. ع.  
**قربة هشاشة**: مشک که بواسطه تکی و  
ناز کی پوست آب از وی چکد.

**هشام** (hecām) ۱. ع. جود و  
بخشش و جوانمردی و سخاوت. و از اعلام است.

و **هشام بن عبدالملك بن مروان**  
**ابن حکم**: دمبن خلیفه از خلفای بنی امیه  
که از سال ۱۰۵ هجری تا سال ۱۳۵ خلافت  
نمود.

**هشپك** (hoepolak) ۱. پ.  
صدایی که کبوترها از وقت پرایدن کبوتران  
با دوسرا نکتند دست از دهان بیرون کنند.  
**هشت** (hact) ۱. پ. ص. توصیفی

### هشتم و منسوب بهشت .

هشت گنج ( hach-ganj ) ا.پ.

نام کج‌های مشتکاه خسرو پرور: ۱ کج  
 ۲ کج باد آور ۳ کج دیه خسروی  
 ۴ کج افراسیاب ۵ کج سوخته ۶ کج خضرا  
 ۷ کج شاد آور ۸ کج بار .

**هشت ( hact )** ۱. پ. نام روز  
چهارم از خمه مشرقه .  
**هشت ( hect )** ۱. پ. صغیر و  
صدایی که از دلب خارج می کنند .

هشت گوشه (hact-guce) ص.

هشتا ( hact ) ا . پ .  
هشت تا و هشت واحد

پ. وار مجهول - ضمن آ نکه دارای هفت گوشه باشد.

هشتاد (hactid) پ . م .  
 آرمینی عددی : هشت مرتبه ده .

هشتم ( hactom ) مس . ب .

هشتاد ساله ( haçtâd-sâle )  
 مس. ب. آنکه هشتاد سال عمر کرده باشد

شده باشد

هشادم ( hactâdom ) م. پ.

(best prize) sold for \$100

شده باشد .

وقت بہت. وقت آسمان .

منسوب بهشتا و هرچیزی که دارای هفت جزء

۱. پ. هشت آسمان که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و

هشت باغ ( hact-bâq )، هشت

فلك آفتاب و فلك زهره و فلك عطارد و فلك

بستان ( hact-bustān ) ۱ . پ . حث  
بخت . رحمت آسمان .

ہشتمی ( hactomi ) م . پ .

هشتده ( hact-dah ) پ . ص .  
توصیفی عددی : هزده .

هشتمین ( hactomin ) ص. پ.

هشدهان ( hact-dahân )<sup>۱</sup> .  
پ . چوب عود . و گل خیازی .

هشتتن (lectan.) م - پ .

هشتدهم ( hact-dahom ) پ.  
 ص . توصیفی عددی : عزدهم .

کردن . و آویختن و آویزان کردن . و گلوله  
کردن و پیچیدن .

هشت ساله ( hact-sâle ) ص.  
پ. آنکه هشت سال عمر کرده باشد .

هشت و مِشت (hast-o-mošt) <sup>1</sup>.

هشت سو ( hact-su ) س . پ .  
هر آچه دارای هشت کار و هشت گوشه باشد.

هشتویش ( hacteric ) ۱ پ.ب.

هشتصد ( hach-sad ) پ . ص .  
توصیفی عددی : هشت مرتبه صد .

که روز آخر سال باشد .  
هشتم ( hecete ) ص . پ . گذاشته

هشتمان ( hacia-gân ) ر  
هشتمانه ( hacia-gâne ) س . پ .

ورھا کردہ . و معلق و آویختہ و آویزان شدہ .  
PDE tarikhema.org



**هشم** (hocom) ۱. ع. کوههای  
 -ست و دغو و نرم. و دوشند لاند شیر: ج:  
 هاشم.  
**هشمت** (hacamat) ۲. ج.  
 هشمة (hacmat) ۱. ع. نله کوه  
 گدان یعنی کوهی که از سنگ و غوماتند کلوخ  
 باشد.  
**هشمة** (hacamat) ۱. ع. ب.  
 کوهی. ج: هشمات.  
**هشممة** (hacamcamat) ۱.  
 ع. شیریش.  
**هشن** (hacen) ۱. پ. اطلاع  
 و آگاهی و دانایی.  
**هشنگ** (hacang) ۱. پ. مردم  
 بی سرو پا و مفلس.  
**هشو** (hacu) ۱. پ. مغز استخوان.  
**هشو** (hocu) ۱. پ. هوش و عقل  
 و ذهن و زیر کی. و قلعه و حصار.  
**هشوار** (hoc-vâr) ۱. پ. پ. هشوار.  
 ضد پیهوش و خداوند هوش و عقل و زیر کی.  
**هشور** (hacur) ۱. ع. شجره  
**هشور**: درختی که برگش زود بیفتد.  
**هشوش** (hacuc) ۱. ع.  
**شاه هشوش**: گوشت بسیار شیر.  
**هشوشة** (hocucat) ۲. ع.  
**هش الخبز هشوشة**: نرم و ست گردید  
 آن نان.  
**هشومند** (hocu-mand) و  
**هشومند** (hacu-mand) ۱. پ. هوشمند  
 خداوند عقل و هوش و زیر کی.  
**هشولش** (hacunac) ۱. پ.  
 غصه مسترزه.  
**هشهاش** (bachâc) ۱. ع.  
**رجل هشهاش**: مرد بکو خوی سخی و

جوانمرد.

**هشہة** (hachacat) ۲. ع.  
**هشہة هشہة**: جنباید و حرکت داد  
 آترا. و **هشہش الرجل**: خوش خوی  
 جوانمرد گردید آمدند.  
**هشیار** (hoc-yâr) ۱. پ.  
 خداوند هوش و عاقل و هوشند و زیرک و  
 خرمند و آگاه و با خبر و پارسا و پرمیزگار.  
**هشیار ساز** (hoc-yâr-sâz) ۱. ع.  
 پ. آنکه کسی را هشیار و عاقل میکند و  
 پیهوش آورنده مست پیهوش.  
**هشیاری** (hoc-yâri) ۱. پ.  
 زیرکی و عاقل و خرمندی.  
**هشیدن** (hecidan) ۱. ف. پ.  
 گذاشتن و فرو گذاشتن و روا کردن و آویختن  
 و هفتن.  
**هشيرة** (bucayrat) ۱. ع.  
 مضر هشرة: یعنی گستاخی و فیرندگی اندک.  
**هشیش** (hacie) ۱. م. ع.  
 کسی که چون از وی سؤال کنند و چیزی  
 نخواهد خوشحال و شاد گردد. و مرد ضعیف البدن  
 ست اندام. و **شیء هشیش**: چیز نرم  
 و لین.  
**هشيشة** (hacicut) ۱. ع. ذی  
 که چون از وی چیزی خواهد و سؤال کند  
 شاد و خرم گردد. و زن ضعیف البدن.  
**هشيلة** (hacilat) ۱. ع. شتر  
 دیگر شتر که کسی بدون اذن صاحب آن  
 هر کجا که خواهد ببرد و پس باز دهد. و هر  
 ستوری که بی دستوری صاحب آن سوار شوند.  
**هشيلة** (hacile) ۱. پ. یک قسم  
 غرورش که از مرغ خانگی و یا مرغ آبی بریان  
 کرده با نمود و چغندر و تخم مرغ ترتیب دهند.  
**هشیم** (hecim) ۱. م. ع.  
 شک و دست اندام. و گیاه خشک ویز دیز

شده. قرله تال: **فاصح هشیمآ نذروه**  
**الرياح**. و نیز هر گیاه خشک و هر چیز  
 خشک. و درخت پوسیده.  
**هشیمة** (bacimat) ۱. ع. زمینی  
 که درختان آن خشک شده باشد. و چون کسی  
 جوانمرد و جواد و با سخاوت باشد می گویند:  
**ما فلان الا هشیمة کرم**.  
**هشیوار** (haci-var) و  
**هشوار** (hoci-vâr) ۱. پ. خردمند و عاقل  
 و هشیار.  
**هص** (hass) ۲. ع. هص  
**الشيء هصاً** (از باب نصر): درخت  
 آهیزرا و درختانند آترا. و نیز **هص الشيء**:  
 یا سبد آن چیز را و سپ شکست آترا.  
**هصار** (hassâr) ۱. ع. شیر  
 درم شکنده شکار.  
**هصام** (hassâm) ۱. ع. شیر  
 بیش.  
**هصاھص** (hosâbes) ۱. ع.  
 مرد توانا. و شیر توانا.  
**هصر** (hesr) ۲. م. ع. **هصره**  
**وبه هصرأ** (از باب ضرب): شکست  
 آترا یا آنکه از هم جدا کند. و **هصر الشيء**:  
 کتید آهیزرا. و **هصر الفص**: گرفت  
 سر آن شاخه و از کتید سوی خود و پیچ  
 داد آترا. و **هصر الشيء**: داند و دفع کرد  
 آن چیز را. و نیز **هصر**: پیچیدن هر چیز که باشد.  
**هصر** (haser) و **هسار** (hosar) ۱. ع.  
 شیریش.  
**هصرة** (haserat) و **هسرة** (haseret)  
 ۱. ع. مهره افسون که زنان با خود دارند  
 و بدان مرد و بند کنند.  
**هصرة** (hosarat) ۱. ع. شیریش.  
**هصم** (hasm) ۲. ع. **هصمه**  
**هصماً** (از باب ضرب): شکست آترا.

**هضمًا** (از باب ضرب) : رفع کرد آنرا از موضعش و شکست آنرا. و **هضم فلاناً** حقه: کم کرد حق فلان را و شتم کرد بر آن. نه قوله تعالى: **لا يخاف ظلماً ولا هضمًا**. **هضمت له حتى**: واگذار کردم و ساقط کردم از برای او حق خود را. و **هضم فلاناً**: ظلم کرد بر فلان و خشم گرفت برو. و **هضم الدواء الطعام**: شکست آن درواطم را در معده.

**هضم** (hazm) ۱. ب. مأخوذ از تازی — گوارش و تحلیل غذا در معده. و **سريع الهضم**: غذایی که گوارش آن در معده نیک باشد و زود از معده بگذرد. و **قابل هضم**: چیزی که معده آنرا تحمل کند و دارای گوارش باشد. **هضم کردن**: تحلیل بردن غذا و پختن کردن. و **هضم نفس**: فرونشاندن خشم و غضب.

**هضم** (hazm) ۱. ع. زمین پست و هموار. و شکم و دودبار. و شکم دریا. ج: امعاء و معضم. و در تحذیر گویند: **الليل والهضم الوادی**: یعنی حذر کن از افتادن شب در تنگه های وادی.

**هضم** (hazm) ۱. ع. خوشبوی و بخور. ج: امعاء. **هضم** (hazam) ۲. ع. **هضم البطن هضمًا** (از باب سجع) : باریک شکم و در آمده شکم گردید. و نیز **هضم**: باریک گردیدن تنگبار و بهم درآمدن پهلوار و راست گشتن استخوان پهلوی اسب و منضم گردیدن بالای شکم آن. و راست شدن شکم و در آمدن اعلاى آن و آن عیب است.

**هضم** (hozom) ۳. ع. ج. معضم. **هضماء** (hozam) ۴. ع. مؤنث هضم و مایان باریک شکم و تنگبار و

**هضاضة** (hazāat) ۱. ع. آنچه از کسی بگذرد.

**هضام** (hazzām) ۱. ع. داروی گوارش. و مرد خرج کننده مال. و شیریشه. **هضائم** (hezā'em) ۲. ع. ج. معینه.

**هضب** (hazb) ۳. ع. ج. **هضب السماء هضبًا** (از باب ضرب) : بارید آسمان. و **هضب الرجل**: بر رفتار افشوده دلان و رفت آن مرد. و **هضب في الحديث**: سخن درآمد و بلند کرد آواز را.

**هضب** (hazb) و (hazeb) ۴. ع. ج. معینه.

**هضب** (hazab) ۵. ع. ج. حاضب. **هضب** (hezzeb) ۱. ع. اسب بسیار خوی که برق بسیار کند. و سخت و درشت اندام توانا. ج: مضبات.

**هضبات** (hazabāt) ۲. ع. ج. معینه.

**هضبات** (hezzebāt) ۳. ع. ج. معضب.

**هضبة** (hozbal) ۱. ع. کوه. و کوه گسترده بر زمین. و کوهی که تنها از یک پارچه سنگ باشد. و کوه دراز بلند و منفرد سرخ رنگ. و پشته کم گیاه. و باران سخت. و باران بزرگ قطره و باران پیوسته. ج: معضب و مضاب و مضبات و معضب. ج: ع. مضاب. ع. ع. اعاضيب.

**هضل** (hazl) ۱. ع. کثیر و بسیار.

**هضل** (hazl) ۲. ع. **هضل بالشر و بالتكلام**: بشر و سخن درآمد. **هضلاء** (hazlā) ۱. ع. ذلت دراز پستان.

**هضم** (hozom) ۳. ع. **هضمه**

**هضم** (hosem) و **هضمصم** (hasamsem) ۱. ع. شیر بیشه.

**هصو** (hasv) ۲. ع. **هصا هصواً** (از باب ضرب) : کلانترین گردید و پیرشد.

**هصور** (hasur) و (hasvar) ۳. ع. **هصوره** (hasvarat) ۱. ع. شیر بیشه.

**هصهاص** (haslās) ۱. ع. مرد درخشان چشم.

**هصهص** (hoshos) ۱. ع. مرد توانا. و شیر توانا.

**هصهصة** (haslaset) ۲. ع. ج. درخستن. و نشان دادن. و عیب کردن.

**هصيص** (hasis) ۳. ع. شکست و پاشیده.

**هصيص** (basis) ۴. ع. **هصت النار هصيصاً** (از باب ضرب) : درخشید آن آتش.

**هض** (hazz) ۲. ع. **هضه هضاً** (از باب نصر) : شکست آنرا و گرفت آنرا و یا شکست آنرا شکستی که دون حد و فوق حد باشد. و **هضت الابل**: شتاب زدن شتران. و **هض فلان المشي**: بروش نیکو رفت فلان. و **هض فلاناً**: بر آغلایدن فلان را.

**هضاء** (hozā) ۱. ع. گروه مردم. و رزمه اسبان.

**هضاب** (hezāb) ۲. ع. ج. معینه.

**هضاة** (hezāt) ۱. ع. کسو. و ماده خبر. **هضاض** (hezāz) ۳. ع. **هضاض**: گشتن کردن شکسته دیگر گشتان. **هضاض** (hezāz) ۱. ع. از اعلام است.

بهم در آمده پهلوی .

**هضمی** ( hazmi ) س . پ .

منسوب بهضم .

**هضموم** ( hazum ) ا . ع . مر

داوری گواوش . و مرد خرج کننده مال . و شیریش .

**هضموم** ( hazum ) س . ع .

ید **هضموم** : دستی که هرچه باید بخشد و خرج کند . ج . هضم .

**هضموم** ( hozum ) ع . ج . هضم

( hazum ) و ( bezni ) .

**هضمهاض** ( haziâz ) س . ع .

**فحل هضمهاض** : کفن کردن شکسته گشتان دیگر .

**هضمهضة** ( hazhezal ) م . ع .

شکستن و گرفتن .

**هضیب** ( hazib ) س . ع . غنم

**هضیب** : گوشت کم شیر .

**هضیج** ( hozij ) س . ع . صبیان

**هضیج** : گردکان خرد سال .

**هضیض** ( haziz ) س . ع . شکسته

و گرفته .

**هضمیم** ( hazim ) س . ع . شتم

رسیده و مظلم . و باریک شکم . نازک تیگه .

و بطن **هضمیم** : شکم ماریک و دردم

چسبیده . **طلع هضمیم** : شکونه اشکسته .

و قصبه **هضمیم** : نی لطیف که بدان می نوازند .

**هضمیمی** ( hazimi ) ا . پ . مأخوذ

از تازی - طامی که در مجلس سو گزاری و فائحه خوانی دهند .

**هضمیمة** ( hazimat ) ا . ع .

ظلم و ستم . و خشکی . و طامی که جهة مرده سازند . ج . هضاتم .

**هضمیة** ( hazmiyyat ) ا . ع .

نام مرضی .

**هطاء** ( haffâ ) ا . ع . مؤنت

اعط : ماده شتر نیک رونده و شکیا .

**هطال** ( haffâl ) س . ع .

**مطر هطال** : باوان بزرگ قطره پیوسته . و

بق ارجأ : سحاب **هطال** و **دمع هطال** .

**هطاهط** ( hatâhet ) ع . ج .

مطهطه .

**هطاهط** ( hotâhet ) ا . ع .

اسب .

**هطر** ( hatr ) م . ع . هطره

**هطرا** ( از باب نصر ) : زد آترا . و

**هطار الکلب** : با چوب زد آن کلب و انا کشته شد .

**هطرة** ( hatrat ) ا . ع . زاری

گدا در نزد توانگر هنگام سوال .

**هطط** ( hotot ) ا . ع . مردمان

هلاک شده .

**هطع** ( hnt' ) م . ع . هطاع

**هطعاً و هطوعاً** ( از باب فتح و ثنابان

و ترسان پیش آمد . و نیز بهضم متوجه

چیزی شد و از آن چشم برنگرفت .

**هطف** ( haf ) ا . ع . آواز شیر

در شیردوشه .

**هطف** ( haf ) م . ع . هطف

**الراءى هطفاً** ( از باب ضرب ) : شیر

درشید آن شیان . و **هطفت السماء** :

باران بارید آسمان .

**هطف** ( hafef ) ا . ع . باوان

بسیار . و بنو **الهطف** : گروهی از بنی

کانه و یا بنی اسد که نخست شیردوشه تراشیدند .

**هطق** ( hataq ) ا . ع . رفتار

شتاب .

**هطل** ( hall ) ا . ع . باوان سست

پیوسته . و باوان پیایی که دارای قطره های

بزرگ متفرق باشد . و اشک پیایی و روانی آن .

**هطل** ( hall ) م . ع . هطلت

**السماء هطلاً و هطلاً و هطلاً**

( از باب ضرب ) : باران هطل باوید آسمان .

**هطل الجری القرس هطلاً** : کم

کم برآمد فرق آن اسب درودیدن . و **هطلت**

**الناقة** : نرم و سست رفت آماده شتر . و

**هطلت العين بالدمع** : اشک و اند آن

چشم .

**هطل** ( hell ) ا . ع . گرگ . و

دزد . و گول و احسن . و خسته و مانده

کنده خصماً شترمانده کنده .

**هطل** ( holl ) س . ع . دیمه

**هطل** : باران پیوسته که روز و شب آید .

**هطل** ( hatel ) س . ع . مطر

**هطل** : باوان پیوسته . و **سحاب هطل** :

آبری که پیوسته بارد .

**هطل** ( hottal ) س . ع . ج .

مامل .

**هطلا** ( hallâ ) س . ع . دیمه

**هطلاء** : باران پیوسته .

**هطلان** ( hatalân ) م . ع . هطل

**هطلاً و هطلاً** . و هطل .

**هطلی** ( hatlas ) د ( hatallas )

ا . ع . دزد و ده زن . و گرگ .

**هطلع** ( hatalla ) ا . ع . گروه

بسیار . و لشکر گران . و مرد درواز تنومند .

**هطلی** ( hallâ ) س . ع . ناقة

**هطلی** : ماده شتر آهسته رو و تنبل و کند .

**هطلی** ( hatallâ ) د ( hatallâ ) س . ج .

**ايل هطلی** : شتران فرومانده دورا ویا

واگداشته شده بی سواربان . و كذلك **ايل**

**هطلی** .

**هفتا** (haftā) ۱. پ. هفت تا و هفت واحد.

**هفت آبا** (haft-ābā) ۱. پ. هفت آسمان.

**هفت اختان** (haft-oxtān) ۱. پ. هفت کوكب سيار.

**هفت اخگر نياره** (haft-axgare) ۱. پ. هفت دوك جهنم و هفت آتشكده مشهور.

**هفتاد** (haftād) ۱. پ. ص. توصيفى عددى : هفت مرتبه ده.

**هفتاد كشتى** (haftād-kocī) ۱. پ. هفتاد ييمارى گويند ييامرپاينى كه در حيوانات عارض ميشود هفتادست.

**هفتادام** (haftādom) ۱. پ. هرچيز كه در مرتبه هفتاد واقع باشد و منسوب بهفتاد.

**هفتاد و دوشاخ** (haftād-dōshāx) ۱. پ. هفتاد و در گروه كه در روى زمين ميشناسند و هفتاد و دويك اسلام و هفتاد و دوتريز قرآن مجيد.

**هفتاد و دو كشتى** (haftād-dō kocī) ۱. پ. هفتاد و دويك اسلام.

**هفت اژدها** (haft-azdahā) ۱. پ. هفت سياره.

**هفت آسيا** (haft-asyā) ۱. پ. هفت فلک.

**هفت اصل** (haft-asl) ۱. پ. هفت زمين و هفت اقليم.

**هفت اعضا** (haft-a'zā) ۱. پ. هفت اندام.

**هفت اقليم** (haft-eqlim) ۱. پ. هفت قسمتى كه منجمن قديم در پنج سكون فرض كرده و هر يك از آن قسمتها را اقليمى ميگفتند.

**هفاه** (hofāi) ع. ج. هافى.

**هفات** (hofāt) ۱. ع. گزله احمق.

**هفات** (hofāt) ۱. ع. هفت هفتا و هفتا تا. د. هفت.

**هفاف** (hafāf) ۱. ع. خزان سبك چست و سايه سرد. و سايه آرميده و سايه تنك. و بال مرغ سبك در پريدن. و پيرامن تنك شفاف و يرقان درخشنده و سبك.

**هفاف** (hafāf) ۱. ص. سبك و خفيف و تيز و چالاك.

**هفافه** (hafāfat) ۱. ص. ع. و ريح هفافه : باد خوش و آرميده. و عجين هفافه : چشم درخشان تيز نظر.

**هفان** (hafān) ۱. و (heffān) ۱. ع. از اعلام زنان است.

**هفان** (heffān) ۱. ع. اثر. بقا : جاء على هفانه : آمد بر اثر آن.

**هفه** (heffat) ۱. ع. واحد هف يعنى يك كنفيليز بزرگ.

**هفت** (heft) ۱. پ. ص. توصيفى عددى : شش ب علاوه يك.

**هفت** (heft) ۱. ع. گزله سيار.

**هفت** (heft) ۱. ع. هفت الهى و هفتا و هفتانا (از باب ضرب) : بست شد آنچه بر كم شد و باريك گرديد. و هفت الرجل : سخن سيار و بى اعتداله گفت.

**هفت** (heft) ۱. ع. هفت الهى : بست آمد. و هفت الناس على الماء : ازدحام كردند مردم بر آب.

**هفت** (heft) ۱. پ. نخستين درجه از خشكى كه پس از ترشدن بهم رسد.

**هفت** (heft) ۱. پ. ديوانه و بى ادراك. و زمين هموار و مسطح. و يك آشام و يك جرعه از مهر شربتى.

**هفتا** (hafā) ۱. ع. باران كه بارى بار و بارى ايستد.

**هفاه** (hafāt) ۱. ع. رسم و طريقه. و باران. و بارانى شبيه يارانست پيوست.

**هطو** (hatv) ۱. ع. هطاه هطوا (از باب نصر) : انداخت آنرا.

**هطوع** (hotu') ۱. ع. هطع هطعا و هطوعا. د. هطع.

**هطهطه** (hothatat) ۱. ع. آواز اسب. ج. هطاطط.

**هطهطه** (hathatat) ۱. ع. هطهط فلان : بشتاب رفت فلان. و هطهط فى العمل : شتاب كرد در كار.

**هطهط الهطاهط** : يانك كرد آن اسب. هطى (hotā) ۱. ع. بر زمين انگذگى. و ضرب شديد و سخت.

**هطيع** (hatī) ۱. ع. راه فراخ. هعه (ha'at) ۱. ع. هع هعه (از باب نصر) : قى كرد. و لطفى هاى يورع.

**هههع** (ho'ho') ۱. ع. آواز قى. هف (haf) ۱. پ. كاركاه جولامى. و شاه جولامى.

**هف** (haf) ۱. ع. هف هفا و هفيفا. د. هفيف.

**هف** (heft) ۱. ص. ع. سحابه هف : ابر تنك كه در آن آب نباشد. و شهده هف : لانه اى كه در آن عسل نباشد.

**هف** (heft) ۱. ع. مرد سبك. و شود تنك. و لانه كم عسل. و هرچيز سبك بمانه كاواك. و كنفيليزه اى بزرگ.

**هف** (heft) ۱. ع. هفتى كه از وقت درودن آن در گذشته و دانه هاى رى ريخته شده باشد. و جنسى از ماهى كوچك.

**هفا** (hafā) ۱. ع. باران كه بارى بار و بارى ايستد.

**هفاه** (hafāt) ۱. ع. رسم و طريقه. و باران. و بارانى شبيه يارانست پيوست.

**هفاه** (hafāt) ۱. ع. رسم و طريقه. و باران. و بارانى شبيه يارانست پيوست.

**هفاه** (hafāt) ۱. ع. رسم و طريقه. و باران. و بارانى شبيه يارانست پيوست.

**هفاه** (hafāt) ۱. ع. رسم و طريقه. و باران. و بارانى شبيه يارانست پيوست.

**هفاه** (hafāt) ۱. ع. رسم و طريقه. و باران. و بارانى شبيه يارانست پيوست.



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>را هر باسب گیرند .</p> <p><b>هفت شاد روان ادکن</b> (haft-shad-rōwān adkan) : پ . هفت طبقه زمین .</p> <p><b>هفت شمع</b> (haft-sham') : پ . هفت سیاره .</p> <p><b>هفتصد</b> (haft-sad) : پ . ص . توصیفی عددی : هفتصد .</p> <p><b>هفت طارم</b> (haft-tāram) : پ . هفت آسمان .</p> <p><b>هفت طبق</b> (haft-tabāq) : پ . هفت آسمان . هفت طبقه زمین .</p> <p><b>هفت طفل جان شکر</b> (haft-tafel-jān shakar) : پ . هفت سیاره .</p> <p><b>هفت علقخانه</b> (haft-alek-khāne) : پ . هفت فرش (haft-fars) : پ . هفت اقلیم .</p> <p><b>هفت فرش</b> (haft-fars) : پ . هفت طبقه زمین .</p> <p><b>هفت فرشته آیام</b> (haft-farshet-e āyām) : پ . اوریایل و جدیایل و شمایل و وقایلو عانیل وجبرائیل وعزرائیل .</p> <p><b>هفت فعل قلوب</b> (haft-fel'e qolub) : پ . هفت غلتت و صفت و جدت و ایت علت و خلعت .</p> <p><b>هفتق</b> (haftaq) : ع . مأخوذ از هفت فارسی ریشه‌ی آن .</p> <p><b>هفت قلعه مینا</b> (haft-qal'eye-minā) : پ . هفت آسمان .</p> <p><b>هفت قلم</b> (haft-qalam) : پ . خطوط سیمه بینی نیک و مستحق و توبیح و رحمان در قاع و نسخ و تعلیق .</p> <p><b>هفتک</b> (haftak) : پ . پلنبرع از قرآن مجید .</p> <p><b>هفت کار</b> (haft-kār) : پ . </p> | <p><b>هفتده</b> (haft-dab) : ص . پ . آرات و پراست و زیور پوشیده .</p> <p><b>هفتده</b> (haft-deh) : پ . هفت آسمان . هفت اقلیم .</p> <p><b>هفتدهم</b> (haft-dahom) : ص . پ . مقدم .</p> <p><b>هفت راه</b> (haft-rāh) : پ . هفت پرده چشم .</p> <p><b>هفت رخشان</b> (haft-raxshān) : پ . هفت سیاره .</p> <p><b>هفت رصد</b> (haft-rasad) : پ . هفت اقلیم .</p> <p><b>هفت رقه ادکن</b> (haft-roq'eye adkan) : پ . هفت طبقه زمین .</p> <p><b>هفت رنگ</b> (haft-rang) : پ . نام گل هندی که دارای چندین رنگ است . و هفت و آرایش زنان . و هر چیز منش . و نیز الوان متفکانه یعنی رنگ سیاه که بزحل تعلق دارد و رنگ خاکی که بشتی و رنگ سرخ و بمرخ و رنگ زرد بافتاب و سید بزمهره و کبود بطارد و زنگاری بقره .</p> <p><b>هفت رنگی</b> (haft-rangi) : ص . پ . بی قراری و بی ثبات و حله باز .</p> <p><b>هفت زرده</b> (haft-zarde) : پ . زرگی بربر .</p> <p><b>هفت زمین</b> (haft-zamin) : پ . هفت اقلیم . و هفت کشور .</p> <p><b>هفت سقف</b> (haft-saq) : پ . هفت آسمان .</p> <p><b>هفت سلطان</b> (haft-soltān) : پ . سلطان خراسان علیه السلام و ابراهیم ادم و بایزید بطلمی و ابوسعید ابوالخیر و محمود غزنوی و سنجر و اسمعیل سامانی .</p> <p><b>هفت سیاره</b> (haft-sayyāre) : پ . هر باسب و نیز هر یک از هفت سیاره </p> | <p>پ . خلقی روح بینی معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کرده . و نیز روح حیوانی و عقل و باسره و سامه و ذائقه و شامه و لاسه . و همچنین هفت موضع از بدن که در وقت سجده زمین می‌رسند یعنی پیشانی و دو کف دست و دو آینه زانو و دوسرانگشت شست پا .</p> <p><b>هفت خم</b> (haft-xom) : پ . هفت آسمان .</p> <p><b>هفت خوان</b> (haft-xān) : پ . راه مدوله . هفت موضع در میان ایران و توران که وستم و اسفندیار در آن مواضع بمخاطرات بزرگ دوچار شدند .</p> <p><b>هفت داداران</b> (haft-dāderān) : پ . هفت برادران که بنات النعش باشد .</p> <p><b>هفت دانه</b> (haft-dāne) : پ . آبی که در آیام عاشورا پزند و بفقرای و مسایگان تقسیم کنند .</p> <p><b>هفت دختر خضر</b> (haft-doxter-e xazrā) : پ . هفت در (haft-dor) : پ . هفت سیاره .</p> <p><b>هفت در هفت</b> (haft-dar-haft) : پ . هر هفت و آرایش زنان یعنی حنا و سرمه و روسه و سرخی و سفیداب و زوگ و غالیه و نیز هفت سیاره . و هفت اقلیم . و عدد چهل و نه .</p> <p><b>هفت دریا</b> (haft-daryā) : پ . و . هفت محیط .</p> <p><b>هفت دکان</b> (haft-dokān) : پ . هفت اقلیم .</p> <p><b>هفت دور</b> (haft-davv) : پ . هفت انقلاب و یا هفت قرن که هر انقلابی عبارت از هزار سال باشد هر یک از آنها یکی از هفت سیاره تعلق دارد .</p> <p><b>هفتده</b> (haft-dab) : پ . ص . توصیفی عددی : هفتده .</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

پارچه‌ای که از هفت تنگ بافته شده باشد .

**هفت کحلی** ( haft-kohli )

۱. پ. هفت آسمان .

**هفت کره** ( haft-kore ) ۱. پ.

هفت آسمان .

**هفت کشور** ( haft-kecvar ) ۱.

پ. هفت اقلیم .

**هفت کهنه** ( haft-kohne ) ۱.

پ. یار کهنه و صاحب کهنه کتاب کهنه و شراب

کهنه و حمام کهنه و شمشیر کهنه و چینی کهنه .

**هفت گانه** ( haft-gāne ) ص. پ.

مشتوب بهفت .

**هفت گاه** ( haft-gāh ) ۱. پ.

هفت فلک . و هفت کشور .

**هفت گره** ( haft-gereh ) ۱. پ.

هفت آسمان . و هفت سیاره . و هفت کشور .

**هفت گنبد** ( haft-gonbad ) ۱.

پ. هفت آسمان . و هفت گنبد پیرام کور

که هفت منظر شهرت دارد .

**هفت گنجینه** ( haft-genjine )

۱. پ. طلا و نقره و فلز و سرب و آهن

و مس و برنج .

**هفت گوشه** ( haft-guce ) ۱.

پ. سبع .

**هفت گیمودار** ( haft-giau-dār )

۱. پ. هفت آسمان . و هفت سیاره .

**هفتم** ( haftom ) و هفتمین

( haftomin ) ص. پ. منسوب بهفت و

آیه در مرتبه هفت و اربع عدد .

**هفت مجمره** ( haft-majmare )

۱. پ. درایر هفت سیاره .

**هفت محراب فلک** ( haft-

mobrābe-falak ) ۱. پ. هفت سیاره .

**هفت محیط** ( haft-mohit ) ۱.

پ. هفت آسمان . و هفت دریا : ۱ دریا

چین که دریای اخضر نیز گویند ۷ دریای

عنان ۳ دریای نظرم که دریای احمر نیز گویند

۴ دریای بربر ۵ اوقیانوس ۶ بحرالمزم که

مدیترانه نیز گویند ۷ دریای سیاه .

**هفت مرد** ( haft-mard ) ۱. پ.

اصحاب کوف .

**هفت مشعله** ( haft-mac'ale )

۱. پ. هفت سیاره .

**هفتم کشور** ( haftom-kecvar )

۱. پ. هندوستان .

**هفت مندل** ( haft-mandal )

و هفت منزل ( ha t-manzel ) ۱. پ.

هفت آسمان .

**هفت مهره زرین** ( haft-

mohreye-zarrin ) و هفت تژاد فلک

( haft-na'āde-falak ) ۱. پ. هفت سیاره .

**هفت نطع** ( haft-nat' ) ۱. پ.

هفت طبقه زمین .

**هفت نقطه** ( haft-noqte ) ۱.

پ. زیور و آرایش . و هفت سیاره .

**هفت نوبی چرخ** ( haft-

navbati-carx ) ۱. پ. هفت سیاره .

**هفت نیم خایه** ( haft-nim-xāye )

۱. پ. هفت آسمان .

**هفت واد** ( haft-vād ) ۱. پ.

نام شخصی که دارای هفت پسر بود .

**هفت والای خضر** ( haft-

vāllāye-xazrā ) ۱. پ. هفت آسمان .

**هفتوانه** ( haft-vāne ) ۱. پ.

نمی از طام .

**هفتوت** ( haftut ) ۱. پ. مأخوذ

از هفتة نازی - لغزش و خطا و قصور و تقصیر

و سهو و جرم و گناه .

**هفت وجوه صرفی** ( haft-

vojuhe-sarf ) ۱. پ. سبعه ثلث للمواضع

و لقب و ناقص و مهموز و اجوف .

**هفتورنگ** ( haft-avrang ) ۱.

پ. آن صورت فلکی که بتازی بنات النش

گویند . و هفتورنگ مهبین : دب اکبر .

و هفتورنگ مهبین : دب اصغر .

**هفت وشش** ( hafto-cec ) ۱.

پ. هفت سیاره و شش جهت که بالا و پایین

رواست و چپ و پش و پس باشد .

**هفت ونه** ( hafto-noh ) ص. پ.

زن آرایش کرده بهر هفت یعنی حنا و وسه

و سرمه و مرغی و سفیداب و وژوک و غایه و

بنه زشت یعنی سر آویزه و گوشواره و سلسله

و حلقه بینی و گلرنگ و باز و بند و دست برین

و انگشتر و خنخال .

**هفت و هشت** ( hafto-hact ) ۱.

پ. گنار بلند و خرموت آتیز و دعو و

تزام و آواز و فریاد سک .

**هفته** ( hafte ) ۱. پ. شفته و

مدت هفت روز یعنی از صبح شنبه تا شنبه

دیگر و مدت هفت روز متوالی .

**هفته دوست** ( hafte-dust )

ص. پ. واد مجهول - مصاحب بی ثبات و

یار ناپایدار و آنکه دوستی وی بی ثبات باشد .

**هفت هزاروی** ( haft-hazāri )

۱. پ. فرمانده هفت هزار لشکر .

**هفت هفت** ( haft-haft ) م. ف.

پ. بطور هفتا و هفت واحد .

**هفت هیکل** ( haft-haykal )

۱. پ. تهریز و بازویند . و هفت آسمان .

و هفت طبقه زمین .

**هفت يك** ( haft-yak ) ۱. پ.

سبع و يك قسمت از هفت قسمت چیزی .

**هفتدانه** ( hafddāne ) ۱. پ. قسمی

از طام .

**هفتده** ( hafdash ) پ. ص. توصیفی

عددی : ده بهلاره هفت .

هفدهم ( hafdahom ) ص. پ.

منسوب بهفده .

هفو ( hafv ) ج. ۱ . مرد سبك

گول . ج. ۱ . افغان . وگرسكي سخت .

هفو ( hafv ) ج. ۲ . هفاهفوا

( ازباب نصر ) : گرسنه گرديد .

هفو ( hafv ) د ( hotovv ) ج. ۲ .

هفت الصوفة في الهواء هفوا

و هفوا ( ازباب نصر ) : درهرايريدشم .

د هفت الريح بها : جنبانيد و برد آن

پشم را باد .

هفو ( hafv ) د هفوان

( hafavân ) دهفوة ( hafvat ) ج. ۲ .

هفاهلوا و هفوانا و هفوة ( از

باب نصر ) : شتافت . يق : مرالظبي يهفو

والخيل تهفو . د هفا الطائر :

بال زد انمرغ و پرید . د هفا فلان :

خوار و ذلیل گردید فلان . د هفا الرجل :

گرسنه گردید انمرد . د هفا القواد : رفت

دل درین چیزی . د هفا زيد : خشنود شد

زيد .

هفوة ( hafvat ) ج. ۱ . لغزش و

خطا و تقصير . يق : عفى عن هفوته .

هفوش ( hafvac ) ج. ۱ . پ. برج

پخته شده با بخار .

هذهاف ( hafhât ) ج. ۱ . بال

مرغ سبك در پریدن . د پيرمان نيك شفاف .

ولاغر باريك شك و تشنه .

هفه رفه ( haf-rafê ) ج. ۱ . پ.

مر هفت وذيب وآرايش وذيب .

هفهف ( hafhaf ) ج. ۱ . پ. صدا

و آواز سك .

هفهفه ( hafhafat ) ج. ۲ .

هفهف هفهفه : باريك شك ولاغر ميان

و لازم تن گرديد چندانكه شاخ درخت مانند  
گرديد .

هفیتة ( hafitat ) ج. ۱ . گردوی

از مردمان سخت دیده ورنج غربت کبیده و

نقط رسیده . ووردت هفیتة من الناس :

یعنی رسیدند گروهی از مردمان سخت رسیده .

هفیف ( hafîl ) ج. ۲ . هفت

الريح هفاو و هفیفاً ( از باب ضرب ) :

وزید باد و شنیده شد آواز وی . د هفت

هفیفاً : دوخشد و سبك گردید و نيز شتاب

رفت .

هق ( haqq ) ج. ۲ . هق المرأة

هقا ( از باب نصر ) : مانده کرد آنزن و

در جناح .

هقاع ( hoqâ ) ج. ۱ . غلت و

فراوشی از اندوه و یا بیماوی .

هقالس ( haqâles ) ج. ۱ . ج.

مقلس .

هقب ( haqb ) ج. ۱ . فراخی و

گشادی .

هقب ( heqab ) ج. ۱ . کلمه ایست

که بدان اسب را زجر کند .

هقب ( heqqab ) ج. ۱ . فراخ

گلر . و ستر دراز از شتر مرغ و جز آن .

هققب ( haqqab ) ج. ۱ .

دوست استوار و توانا .

هقرة ( hoqrat ) ج. ۱ . بیماری

مرگوبند و ا .

هقر ( haqz ) د ( heqz ) ج. ۱ .

نوعی از جامه پشمین سرخ و نك آمیخته با

ا برشم .

هقظ ( haqat ) ج. ۱ . شتاب در

رفتار ، لفة پمانی .

هقظ ( heqet ) ج. ۱ . مبنیاً مل

السكون : کلمه ایست که بدان اسب را زجر

کند .

هق ( haq' ) ج. ۲ . هقته هقماً

( از باب فتح ) : داغ کرد آرا .

هق ( haq' ) ج. ۲ . هقته

الناقة هقماً ( از باب سمع ) : گشت

خواه گودید آن ماده شتر .

هق ( haq' ) ج. ۱ . آژمند و

حریص .

هقمة ( haq'at ) ج. ۱ . دایره

پیش سینة اسب و یا جای پاشنة سوار و آرا

مکروه دارند . و نقطه سید در چلو چپ

اسب . و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره

است نزدیک یک دیگر مانند ديك پا در دوش

جوزا که با غیر طلوع کند و گرمی افزاید .

هقمة ( haq'at ) ج. ۲ . ناقة

هقمة : ماده شتری که خود را از بسیاری

آز و خواهانی پیش گشت اندازد .

هقمة ( hoq'at ) ج. ۲ . وحل

هقمة : مرد بسیار تکیه کننده و بر پهل

خشنده میان مردم .

هقف ( haqaf ) ج. ۱ . کمی اشتها

و خواهش طعام .

هقق ( hoqq ) ج. ۱ . مردمان

کثیر الجماع .

هقل ( heql ) ج. ۱ . شتر مرغ

جبران . و مرد دراز و اسحق و نادان در کار .

هقل ( haql ) ج. ۱ . گرسنه .

هقلس ( haqallas ) ج. ۱ . مرد

زشت خوی . و كرك و روباه . ج. ۱ . مقلس .

هقم ( haqem ) ج. ۲ . هقم

هقماً ( از باب سمع ) : سخت گرسنه گردید .

هقم ( haqem ) ج. ۲ . گرسنه .

هقم ( heqqem ) ج. ۱ . مرد

برخوار و ودیا .

هقو ( haqv ) ج. ۲ . هقاهقوا



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>هکری</b> (hokri) ۱. پ. دیم و زواعتی که باب باران عمل آید.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            | <p>انگند شد. و هک الجباری هکاً و هکجاً: بیهله سرکین انداخت شوات. و نیز هک: لاغر کردن.</p>                                                  | <p>(از باب نصر): بیهوده گفت و هذیان گفت. و دهقا فلاناً: پیدی فرا گرفت فلان را. و هقاقلبه: افسرده نمود و تپاه کرد دل دروا.</p>                                                                                                                                                                                                                                                           |
| <p><b>هکع</b> (haka') م. ح. هکع هکماً (از باب سمع): تا شکاکت و فردتی نمود.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>هکارس</b> (hakāras) ۱. ع. غرکان.</p>                                                                                                 | <p><b>هقور</b> (haqqar) ۱. ع. مرد دراز کده اندام گول.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p><b>هکعه</b> (hake'at) ۱. ع. ماه شتر فروخته از شدت آزمندی گشت.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | <p><b>هکاع</b> (hokā') ۱. ع. سرفه. و خوابی که پس از ماندگی آید. و خواهانی جماع.</p>                                                        | <p><b>هقوغ</b> (hoquq) م. ح. هقغ هقوغاً (از باب فتح): سست شد از گرسنگی و یا از بیماری.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>هکعه</b> (hoka'at) ۱. ع. گول و اسحق.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>هکاعی</b> (hokā'iy) م. ع. منسوب بهکاع یعنی خوامان جماع و شهوری.</p>                                                                  | <p><b>هقهاق</b> (haqqāq) ۱. ع. مرد چست و چالاک و شتابی کننده در کارها.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>هکف</b> (hakat) ۱. ع. شتابید و فزاید و یا درددیدن.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>هکب</b> (hakb) و (hakab) م. ع. هکبه به و منه هکباً و هکباً (از باب نصر): نفوس گرد او را و استهزا نمود.</p>                           | <p><b>هقهقه</b> (haqhaqat) م. ع. برقرار ساخت رفتن. و طبع اندک میان قوم آوردن.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>هکک</b> (hekak) ۱. پ. کجاوه ماندگی که در سفر در آن می نشینند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | <p><b>هکجه</b> (bokçe) ۱. پ. فراق. هکذا (hākezā) ع. یعنی همچنین.</p>                                                                       | <p><b>هقی</b> (haqy) م. ع. هقی الرجل فی منطقه هقیاً (از باب ضرب): هذیان گفت آنمرد. و هنی فلاناً: پیدی و ساینده فلان. و هقی فؤاده: رفت دل او در پی چیزی.</p>                                                                                                                                                                                                                             |
| <p><b>هکک</b> (hekak) و (hokak) و (hokkok) ۱. پ. فراق.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p><b>هکر</b> (hokr) و (hekr) و (hakar) م. ع. هکر الرجل هکراً و هکراً و هکراً (از باب ضرب و سمع): شکفت داشت آنمرد و سخت کردید شکفت او.</p> | <p><b>هک</b> (hak) م. پ. بدو و او. <b>هک</b> (hak) ۱. پ. تکرک و زاله.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p><b>هکس</b> (hokas) ۱. ع. درشت استوار.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p><b>هکر</b> (hokr) و (hakar) ۱. ع. شکفت و تنجب.</p>                                                                                      | <p><b>هک</b> (hak) م. پ. بدو و او. <b>هک</b> (hak) ۱. ع. مرد بداندخرد و فاسد العقل. ج. امکاک و مککة و باران سخت. و پیاپی زدن تیره.</p>                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <p><b>هکم</b> (hakem) ۱. ع. مرد شریب و بی باکانه در کار و پیغامده در آینده.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                | <p><b>هکر</b> (hokr) و (hakar) م. ع. هکر الرجل هکراً و هکراً (از باب سمع): گرفت پیکنی آنمرد را و سخت شد خواب آن و غنود.</p>                | <p><b>هک</b> (hak) م. ع. هک بالیسف هکاً (از باب ضرب و نصر): زد آنرا بشمشیر. و هک النبیذ فلاناً: در یافت نیب فلان را. و هک فلان: تیز داد فلان. و هک الظالم: پینال انداخت آنخ. و كذلك العام. و هک الشیء: ساینده آن چیز. و هک اللبن: بر آورد شیر را. و هک البئر: فرو درید آن چاه. و هک المرأة: بسیار گایید و یا سخت گایید آن زن را. و هک فلاناً: چیره شد بر فلان. و هک هکاً (مجهولاً):</p> |
| <p><b>هکوع</b> (hoku') م. ح. هکع هکوعاً (از باب فتح): آرمید و مطمئن شد و جای گرفت. و هکمت البقرة تحت ظل الشجرة من شدة الحر: آرمید و جای گرفت آن گاو در زیر سایه درخت از سختی گرما. و هکمت الليل: فرو مشت شب تاریکی خود را. و هکع البعير: سرفه کرد آن شتر. و هکع باليوم: فرود آمد در نزد آن گروه پس از شام. و هکع الى الارض: نگویند افتاد بر زمین. و هکع عظمه: باز شکست شد استخوان آن پس از درست شدن. و ذهب</p> | <p><b>هکر</b> (hokr) م. ع. هکر (haker) م. ع. نیک شکفته دارنده.</p>                                                                         | <p><b>هک</b> (hak) م. ع. هک بالیسف هکاً (از باب ضرب و نصر): زد آنرا بشمشیر. و هک النبیذ فلاناً: در یافت نیب فلان را. و هک فلان: تیز داد فلان. و هک الظالم: پینال انداخت آنخ. و كذلك العام. و هک الشیء: ساینده آن چیز. و هک اللبن: بر آورد شیر را. و هک البئر: فرو درید آن چاه. و هک المرأة: بسیار گایید و یا سخت گایید آن زن را. و هک فلاناً: چیره شد بر فلان. و هک هکاً (مجهولاً):</p> |
| <p><b>هکوع</b> (hoku') م. ح. هکع هکوعاً (از باب فتح): آرمید و مطمئن شد و جای گرفت. و هکمت البقرة تحت ظل الشجرة من شدة الحر: آرمید و جای گرفت آن گاو در زیر سایه درخت از سختی گرما. و هکمت الليل: فرو مشت شب تاریکی خود را. و هکع البعير: سرفه کرد آن شتر. و هکع باليوم: فرود آمد در نزد آن گروه پس از شام. و هکع الى الارض: نگویند افتاد بر زمین. و هکع عظمه: باز شکست شد استخوان آن پس از درست شدن. و ذهب</p> | <p><b>هکر</b> (hokr) و (hakar) م. ع. هکر (haker) م. ع. نیک شکفته دارنده.</p>                                                               | <p><b>هک</b> (hak) م. ع. هک بالیسف هکاً (از باب ضرب و نصر): زد آنرا بشمشیر. و هک النبیذ فلاناً: در یافت نیب فلان را. و هک فلان: تیز داد فلان. و هک الظالم: پینال انداخت آنخ. و كذلك العام. و هک الشیء: ساینده آن چیز. و هک اللبن: بر آورد شیر را. و هک البئر: فرو درید آن چاه. و هک المرأة: بسیار گایید و یا سخت گایید آن زن را. و هک فلاناً: چیره شد بر فلان. و هک هکاً (مجهولاً):</p> |
| <p><b>هکوع</b> (hoku') م. ح. هکع هکوعاً (از باب فتح): آرمید و مطمئن شد و جای گرفت. و هکمت البقرة تحت ظل الشجرة من شدة الحر: آرمید و جای گرفت آن گاو در زیر سایه درخت از سختی گرما. و هکمت الليل: فرو مشت شب تاریکی خود را. و هکع البعير: سرفه کرد آن شتر. و هکع باليوم: فرود آمد در نزد آن گروه پس از شام. و هکع الى الارض: نگویند افتاد بر زمین. و هکع عظمه: باز شکست شد استخوان آن پس از درست شدن. و ذهب</p> | <p><b>هکر</b> (hokr) و (hakar) م. ع. هکر (haker) م. ع. نیک شکفته دارنده.</p>                                                               | <p><b>هک</b> (hak) م. ع. هک بالیسف هکاً (از باب ضرب و نصر): زد آنرا بشمشیر. و هک النبیذ فلاناً: در یافت نیب فلان را. و هک فلان: تیز داد فلان. و هک الظالم: پینال انداخت آنخ. و كذلك العام. و هک الشیء: ساینده آن چیز. و هک اللبن: بر آورد شیر را. و هک البئر: فرو درید آن چاه. و هک المرأة: بسیار گایید و یا سخت گایید آن زن را. و هک فلاناً: چیره شد بر فلان. و هک هکاً (مجهولاً):</p> |
| <p><b>هکوع</b> (hoku') م. ح. هکع هکوعاً (از باب فتح): آرمید و مطمئن شد و جای گرفت. و هکمت البقرة تحت ظل الشجرة من شدة الحر: آرمید و جای گرفت آن گاو در زیر سایه درخت از سختی گرما. و هکمت الليل: فرو مشت شب تاریکی خود را. و هکع البعير: سرفه کرد آن شتر. و هکع باليوم: فرود آمد در نزد آن گروه پس از شام. و هکع الى الارض: نگویند افتاد بر زمین. و هکع عظمه: باز شکست شد استخوان آن پس از درست شدن. و ذهب</p> | <p><b>هکر</b> (hokr) و (hakar) م. ع. هکر (haker) م. ع. نیک شکفته دارنده.</p>                                                               | <p><b>هک</b> (hak) م. ع. هک بالیسف هکاً (از باب ضرب و نصر): زد آنرا بشمشیر. و هک النبیذ فلاناً: در یافت نیب فلان را. و هک فلان: تیز داد فلان. و هک الظالم: پینال انداخت آنخ. و كذلك العام. و هک الشیء: ساینده آن چیز. و هک اللبن: بر آورد شیر را. و هک البئر: فرو درید آن چاه. و هک المرأة: بسیار گایید و یا سخت گایید آن زن را. و هک فلاناً: چیره شد بر فلان. و هک هکاً (مجهولاً):</p> |

**فلان فعايدري اين سكع واين هكع:** رفت فلان معلوم نشد كه كجاست و كجا اقامت كرد.

**هكوك (hakuk)** ۱. ع. مرد شوخ بي باك شتاب زده .

**هكوك (hekavak)** ۱. ع. جای درشت سخت . و جای آسان نرم . و فربه . و مرد شوخ بيك شتاب زده .

**هكوی (hakvi)** ص. پ. سرگشته و حيران و پريشان .

**هكوی (hakovi)** ۱. پ. شراب انگوري . و تردد و بي ثباتي و بي قراري .

**هكه (heke)** ۱. پ. قسي از فلاخن .

**هكه (hokke)** ۱. پ. فراق و مكك .

**هكهك (hakhāk)** ۱. ع. بسيار جماع .

**هكهك (hokbok)** و **هكهك (hekhek)** ۱. پ. فراق . و آراز گريه كه در كلر افتد .

**هكهكه (hakhakot)** ۱. ع. بسياري جماع .

**هكيك (hakik)** ۱. ع. معنث . **هكيك (hakik)** ص. ع. سايده شده و همكرك .

**هكيك (hakik)** ۲. ع. هك هكآ و هكيكآ . در مك .

**هكاه (hagih)** پ. كلمه استغنام يعني آيا هست و خواه هست .

**هگز (hagerz)** ۲. ف. پ. منقلب هرگز و معني آن . در هرگز .

**هگل (hagel)** ۱. پ. غارچ و سمارخ .

**هل (hal)** ع . يكي از حروف

است كه در استغنام استعمال ميشود معني آيا و بمنزله ام ويل ميشاند و گاهي بروي ال درمي آيد يعني چون آنرا اسم قرار دهند و لام را مضاف مي كنند چنانكه اگر گويند :

**هل لك في زيد و قمر :** يعني آيا مسكه و خرما مي خواهي جواب ميمي: **اشد الهل .**

و اگر گويند **هل لك في كذا و كذا :** آيا دوين در آن ترا حاجتي هست جواب ميمي: **لي فيه اوان لي فيه اومالي فيه :** يعني بآن حاجت دارم و يا بآن حاجتي ندارم . و

گاهي **هل** معني جزا و جعد و امر استعمال ميشود . و گاهي معني قد . قوله تعالى :

**هل اتي علي الانسان اى قتلى .** و گاه معني ما ماندت : **هل هي الاكذا :** اى

مامي الا كذا . و قوله تعالى: **هل من خالق غير الله :** اى مامن خالق .

**هل (hel)** پ. كلمه امر يعني بگذار و فروگذار .

**هل (hel)** ۱. پ. ميل و قفله .

**هل (hol)** ۱. پ. آغوش و بغل .

**هل (hala)** ع . كلمه ايست كه هميشه پس از كلمه حى در آمده و با آن

مركب شده در حكم اسم واحد ميشاند مانند

كلمه خسة عشر و آنرا در استعمال و در غلايدن است . اليكند چنانكه گويند: **حيهل**

**الثيريد :** يعني بشتاب و يا بشنايد بسوي

زيد و واحد جمع و مؤنث و مذكر در وي ساري است . و كذلك: **حيهل الصلوة :**

يعني بشتاب و يا بشنايد بسوي نماز و چون بر آن وقت كنند **حيهلا** مي گويند و گاه

**حيهلك .** **هل (hall)** ۱. ع. تنك و نرم از موي جامه . **هل (hall)** ۲. ع. **هل المطر**

**هلا (از باب ضرب) :** و ريزان شد باران .

**و هل الشهر :** ظاهر گرديد ملال آسمان و

**هل الرجل :** شامان گرديد آنمرد و يانك كرد از شامى .

**هل (hell)** ۱. ع. نموداري ماه نو . يق : **ايتيه في هل الشهر .**

**هل (hell)** ص. ع. **امراهه هل :** زن يك جامه پوشيده براي كار .

**هلا (hala)** پ . كلمه ندا از براي آگاهانيدن و متبه كردن و حذر كردن .

**هلا (hala)** ۱. ع . كلمه ايست كه بدان اسب را زجر كند و ماديا نوازش كني

دهند در وقت ضراب . **هلا (halla)** پ. كلمه ايست مركب

از هل ولا . يق : **هلاقلت :** يعني جزا نكشتي .

**هلاب (hallāb)** ۱- ص . ع . سال بسيار باران . و نام چند روز بسيار سرد

در كاتون دوم . و **يوم هلاب :** روز بادو باران ناك .

**هلاب (hallāb)** و **هلابه (hallābat)** ۱. ع . باد سرد يا باران .

**هلابه (hallābat)** ص. ع . **ليلة هلابه :** شب بادو باران ناك .

**هلابه (holābat)** ۱. ع . آب شسته يارك بچه نوزاده و ا .

**هلايج (holābej)** ۱. ع . شير دهنك .

**هلايج (holābe)** ۱. ع . مرد ناكس تارود غيبت و آزند خودون . و

گرك . و از اعلام است . **هلايه (holāiat)** ۱. ع . آب

شسته يره نوزاده و يوزاله نوزاده بياه . **هلايت (holā)** ۱. ع . فرمشتكي كه ببرد مروض شود .

**هلال وار** ( helâl-vâr ) س .  
 پ . مانند ماه نو و بشكل هلال و مانند برن .  
**هالوس** ( halâus ) ا . پ .  
 فرب .  
**هالوش** ( halâush ) ا . پ . شود  
 و بانگ و غوغا و فته و آشوب .  
**هاللی** ( helâli ) ا . س . پ .  
 مأخوذ از تازی - منسوب بهلال و مانند ماه نو .  
 و نوعی از تیر که دسته آن بشكل هلالی باشد .  
 و يك قطعه از دایره . و نام شاعری .  
**هلام** ( holâm ) ا . ع . نوعی از  
 طعام که از پوست و گوشت گوساله ترتیب  
 دهند .  
**هلائیدن** ( helânidan ) ف . م .  
 پ . ترک کردن و وا گذاشتن و خارج کردن .  
**هالهل** ( halâhel ) ا . پ . زمهری  
 که هیچ تریاق چاره وی را نکند . و پارچه  
 لطیف و نازک . و شیرینک و خوش .  
**هالهل** ( holâhel ) ا . ع . آب  
 بسیار روشن و صاف . و ذو هالهل : نام  
 پادشاهی درین .  
**هالهل** ( helâ-halâ ) ص . پ .  
 سهل و آسان .  
**هالهله** ( holâhelat ) ا . ع .  
 ذو هالهله : نام پادشاهی درین .  
**هالهل ریز** ( helâhel-riz ) ص .  
 پ . پای مجهول - افشاندن زهر .  
**هالهین** ( helâhin ) پ . کلمه  
 ایست که درندا استعمال میکنند یعنی مترجه  
 بالاباش و مترجه باش تا برویم .  
**هلب** ( helb ) م . ع . هلب ذنب  
 اقرس و غیره هلب ( از باب نصر ) :  
 بر که موی دنب اسب و جز آنرا . و كذلك :  
**هلب اقرس** . و هلب السماء القوم :  
 ترکزد آسمان آقزم را بیشک و تری و یا

دودمان عباس را برچید و از ۶۵۰ تا ۶۶۲ هجری  
 در ایران پادشاهی کرد .  
**هلاکی** ( halâki ) ا . پ . مأخوذ  
 از تازی - نیستی و نابودی و فنا .  
**هلال** ( helâl ) و ( helâl ) ا . ع .  
 باوان نغسین .  
**هلال** ( helâl ) ا . ع . ماه نو . و  
 ماه دوشبه و سه شبه تا شب هفتم . و ماه شب  
 یست و ششم و یست و هفتم ، و هر غیر این  
 شیها قمر گویند . و آب اندک در تنگ چاه .  
 و یکانک در شاخه که بدان وحوش را حید کنند .  
 و مار و مار زرد پوست ماو . و شتر لاغر . و  
 آهن و یا چوبی که در میان دو حیوان  
 گذارند . و گیسوی نخل . و گردوغبار . و  
 چیزی که بدان خروا پی کنند . و هسته خرما  
 خمیده . و باقی ماده و روغن که در خور مانند  
 و کودک خوب صورت . و کافه سنگ آسیا  
 که شکته باشد . و سنگ بر هم نهاده . و  
 سیدی که درین ناخن ظاهر شود . و یک  
 دفعه از باران . و داغی مرشتر را . ج . امله  
 و اهالیل . و نیز هلال : نام جنی از اهروازن .  
 و از اعلام اسد . و ابو الهلال : کبی  
 است و ذو الهالین : لقب زید بن عمر  
 ابن الخطاب رضی الله عنه که مادرش ام کلثوم  
 دختر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام  
 بود .  
**هلال** ( helâl ) م . ع . هال  
 مهاله و هالآ . ر . مهاله .  
**هلال** ( helâl ) ا . پ . مأخوذ  
 از تازی - ماه نو درین . و هلال معتبر :  
 ابروی مشرق .  
**هلال ابرو** ( helâl-abru ) ص .  
 پ . کسی که ابروهای وی بشكل ماه نو باشد .  
**هلال منظر** ( helâl-manzar )  
 ص . پ . خوش صورت و دارای حسن .

**هلاج** ( helâj ) ا . پ . پشه .  
**هلاجین** ( halâjin ) ا . پ .  
 جنبش و جنبانیدن .  
**هلاس** ( holâs ) ا . ع . یماری  
 سل .  
**هلاشم** ( helâcam ) ا . پ . هر  
 چیز ذیرون و بد و زشت .  
**هلاع** ( holâ ) ا . ع . بد دلی .  
**هلاک** ( helâk ) ا . ع . نیستی .  
**هلاک** ( helâk ) م . ع . هلك  
**هلتا و هلاسا** . و هلك ( helk )  
 و ( holk ) .  
**هلاک** ( helâk ) ا . پ . مأخوذ  
 از تازی - نیستی و فنا و مرگ و قتل . و نیست  
 و فانی و مانده . و هلاک شدن : نیست  
 شدن و فانی گشتن و مردن و کشته شدن و  
 نابود شدن و مانده گشتن . و هلاک  
 کردن : نیست کردن و فانی نمودن و نابود  
 کردن و کشتن و غلبه کردن و چیره شدن .  
**هلاک** ( holâk ) ا . ع . آنان  
 که بنوبت پیش مردمان آیند بطلب احسان  
 و معروف ایشان . و جویندگان آب و طف  
 که واه کم کرده باشند .  
**هلاک** ( holâk ) ص . ع . ج .  
 هالك .  
**هلاکت** ( helâkat ) ا . پ .  
 مأخوذ از تازی - نیست شدگی و فنا و نابودی  
 و فانی شدگی .  
**هلاک شده** ( helâk-cude ) ص .  
 پ . فانی شده و نابود شده و نیست شده .  
**هلاکو** ( halâku ) ا . پ . پرو  
 تولی خان پسر چنگیز خان که بفرمان منکو  
 قان برادر خود بایران آمده برای سلطنت  
 برافراشت و در سال ۶۵۶ هجری متهم خلیفه  
 عباسی را کشته و اساس خلافت چند صداله

هَلْسَاغ (halsā'at) و (halsā'at) (halsā'at)  
 ۱. ع. استرخا و فرورفتگی که بر دم عارض  
 شود. و گروه بلند آواز.  
 هَلْسَا (halsat) و هَلْسَا (halsat)  
 ۱. ع. گروه بلند آواز.  
 هَلْسَا (halsat) ۱. ع. نام موضعی  
 در صحرای

هَلَج ( balj ) م.ع. هَلَج هَلَجاً  
( از باب نصر ) : خبرداد از داستانهایی که  
از آنها ایمن نمیتوان بود .

هَلَج ( holj ) ۱. ع. خوابهای  
پریشان .

هَلْجَاب ( beljāb ) ا. ح. ديك

هلد ( hold ) م . ح . هلد  
الوعك الناس هلدآ ( از باب نصر):

هلدوم (bledom) ۱. ع. گلی  
که در پی آن نمایان باشد. دند و عرق گیر  
شیر گده.

هلدن ( heldan ) ا. پ. .  
راکذاری و زک .

هلده ( halde ) ١ . پ . يك نوع  
نله .

هلسی ( bals ) ۱ . ع . یمای  
سل . وباریکی ولاغری . ویزیکوی بیار .

هلسی (hals) . م . ع . هلسی  
المرض فلاناً هلساً ( از باب ضرب ) :  
لاخر گرداند فلان را بيماری . وهلسه :  
بوجود آنرا . وهلسی الرجل ( مجهولاً ) :  
بیمار سلی گردید آنمرد .

هلسی (holos) ۱. ع. مردمان  
ناقه و به شدگان از بیماری و مردمان ضعیف  
ناقه باشند.

هلهش ( hale ) ا . پ . نام

هلبج ( holbej ) - ا.ع. شير  
دفرک .

هلبیس ( balbas ) و هلبیس  
( balbasis )<sup>۱</sup> . ع . مافی الدار  
هلبیس : یعنی نیست در آخانه کسی که  
بتوان بری انس گرفت . و كذلك : مافی  
الدار هلبیس .

هلبیس (hallasis) و هلبیسة  
(halbasisat) ۱. ع. ماعلیه هلبیس:  
نیست بر روی چیزی از دیور و جامه و  
کذلك ماعلیه هلبیسة. ونیز هلبیس:  
چیزانندک. یق: ما اصت هلبیسمآ.

هلبش ( helbac ) ا. ع . نام

هلبیع ( holahē ) ۱. ع . پر خوار  
و سرس و آزند در خوردن . و گرک

هلبوٹ (halbav) ۱. ح .  
مرد گول و احدق و درمانده در سخن و کم  
نہم .

هلبه ( holbe ) ا . ب . قدرقات  
وشکل : هنت .

هَلَة (hallat) ا. ع. باران .  
ج : ملل . و چراغیابه . و ما اصاب هَلَة  
و لاله : یعنی بجزئی نرسید .

هله ( hellel ) ا. ع. نموداری  
هله ( hellel ) ا. ع. نموداری

هلت (halt) م. ع. هلتہ  
هلتاً (از باب نصر) : پوست بُز کردار  
آن و بر کرد .

هلتات (haltat) ا. ح. گرومی  
که گاه اقامت ... زند و گاه که می کند .

هناك ( ha tak ) ا. پ. برف.  
هنا ( ha ta ) ا. ع. نام کیامی.

هلساء ( halsā ) و ( halsā )  
 ا. م. گروه بلند آواز .

یایم یارید باران بر آغوم. وهلب الفرس:  
 یی دیوی آرد آن اسپ و قناروا. وهلبهم  
 یلخانه هلبا ( از باب ضرب ) : مهر  
 کرد ایشان را و دشنام داد.

**هلب (holb) ۱. ع. موی . رموی**  
گنده شیر . رموی دنب اسب و جزآن . و  
کاسرموی یعنی رموی سبک خوک که بدان کفش  
موزند .

هلب ( haleb ) ١ . ع . بیاری

هلب ( haleb ) م . ع . هلب  
هلباً ( از باب سمع ) : بسیار شد موی  
آن .

**هللب (haleb) . ا . ع . لقب ابر**  
قیقه طایی که سروی گل بود و آنحضرت  
صلی الله علیه و آله بر آن دست مالیده موی  
بر آورد .

هلباء ( halbā' ) ص. ع. مؤنث  
الملب: زن بسیار موی. و هلباء هلباء:  
بلای سخت.

هلباء ( halbâ ) ا. ع . است و سرین . و نام موضعی میان مکه و مدینه و آن را روزی است .

هلباجه ( helbajet ) ۱. ع. مرد  
گول گران جان درشت اندام پرخوار که  
دارای همه بدنها باشد و شرذفک .

هلبه ( ha bat ) ا . ع . دامیه و  
سختی و بلا . یق : هلبه هلباء : یعنی بلا

هېلې ( holbat ) ا.ع. واحد  
هېلې پښتنيك عدد كالـموى ويك عدد دروى  
دنب اېب . وهېلې<sup>المتاء</sup> : ـښتى سرماى  
دستان . وهېلې<sup>الزمان</sup> : ـښتى روزگار.  
هېلې ( holobbat ) ا.ع. هېلې  
<sup>المتاء</sup> : ـښتى سرماى زو.تان .

|                                                                                                                                  |                                                                                                      |                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مرغی مرداوخود .                                                                                                                  | هلقام (belqām) ا.ع. مردا گول .                                                                       | دمهكآ و تهلو كآ و مهلكة و مهلكة و مهلكة و تهلكة و تهلكة و تهلكة و هلو كآ (از باب ضرب و فتح و سجع) : مرد و نیت شد .                                                       |
| هلض (halz) م.ع. هلض الشيء هلضاً (از باب نصر) : برکند آبییز وا و برکند .                                                          | هلقت (hellaqt) ع.ا. گرسنگی سخت .                                                                     | هلك (holk) ا.ع. مرك و نیت . هلك (holk) م.ع.ج. مالك .                                                                                                                     |
| هالطة (haltat) ع.ا. چیزی که شخص بشنود و نه راست شامود آنرا و نه دودخ .                                                           | هلقيس (hellaqs) ع.ا. گرسنگی سخت . و مرد گشتناك .                                                     | هلك (halak) ا.ع. ماين مرد و طبقه از طبقات زمین تا طبقه مقيم . و مردار هر چیزی که هلاك شده باشد . و ماين سر كوه و پايين آن . و هر ای میان مرد و چیزی و هر چه فرود اند .   |
| هلطوس (heliavs) ا.ع. مگس دیزه .                                                                                                  | هلقيف (hellaqi) ع.ا. مرد گرانچین ستر اندام دفرک .                                                    | هلك (halak) ع.ج. ملكة . هلك (halak) و (helak) ا.پ. فواق و ملكك .                                                                                                         |
| هلع (hala') م.ع. هلعاً (از باب سجع) : غروشد از نااشكايين . هلع (hala') ع.ا. نااشكايين بيار . و جرح فاش و فضاحت . و حرص و آزار .  | هلقيم (helqem) ع.ا. زنت كلناسال . و مرد توانا و مراخ كنج دهن . هلقم (holaqem) ا.ع. ا.كول و پرخواور . | هلك (halak) ع.ج. ملكة . هلك (halak) و (helak) ا.پ. فواق و ملكك .                                                                                                         |
| هلع (hale') م.ع. غروشد از نااشكايين . و نيك آزند و حرص . هلع (hola') م.ع. نيك آزند و حرص . و ذلب هلع بلع : كرك آزند فرو خورنده . | هلقيم (helqem) ا.ع. مردا كول و بساوخوار . و مهر ستر اندام خداوند شتران .                             | هلك (halek) ع.ج. ملكة . هلك (holak) ا.پ. چیزی از جرم مانند كفه ترازو که از سر جوب منجیق آویزان کرده و پراز سنگ نموده بجانب دشمن اندازند .                                |
| هلع (hella') ع.ا. بره . و بزغاله . و ماله هلع ولا هلع : ای ماله جدی و لاحاق : نیت اورا نه بره زرو نه ماده .                      | هلقي (halaqā) ع.ا. نوعی از دودین .                                                                   | هلك (halk) و (holk) ا. هلك (halk) و (holk) ا.ع. لاذهبن فاما هلك و اماملك : هر آینه می روم از بی آن كار یا ملك می شوم و یا مالك آن می كردم . و كذلك : فاما هلك و اماملك . |
| هلع (hella'at) ع.ا. بره . و بزغاله ماده .                                                                                        | هلق (halaq) ع.ا. مرد ستر اندام آنگه گشت .                                                            | هلك (halk) و (holak) ا.پ. افعال ذاك اما هلك هلك : یعنی بكنم این كار را در حال که باشد و هر چه خواهد بشود و كذلك : هلك هلكه .                                             |
| هلع (hella'at) ع.ا. بره . و بزغاله ماده .                                                                                        | هلوف (holuf) ع.ا. مرد ستر اندام آنگه گشت .                                                           | هلك (hollak) ع.ج. ملك . هلكاء (halkā') ا.ع. نیت . و ملك . ر در ناكيد گويند : هلكاء .                                                                                     |
| هلع (hella'at) ع.ا. بره . و بزغاله ماده .                                                                                        | هلوف (holuf) ع.ا. مرد ستر اندام آنگه گشت .                                                           | هلكات (halakāt) ع.ج. ملكة .                                                                                                                                              |
| هلع (hella'at) ع.ا. بره . و بزغاله ماده .                                                                                        | هلوف (holuf) ع.ا. مرد ستر اندام آنگه گشت .                                                           | هلكان (halkān) م.پ. مأخوذ از نازی - حيران و سرگشته و مانده و فرسوده .                                                                                                    |
| هلع (hella'at) ع.ا. بره . و بزغاله ماده .                                                                                        | هلوف (holuf) ع.ا. مرد ستر اندام آنگه گشت .                                                           | هلكان (halkān) م.پ. مأخوذ از نازی - حيران و سرگشته و مانده و فرسوده .                                                                                                    |

**هلمطة** (halmetat) م. ع. هلمطة هلمطة: گرفت آرا و جمع کرد.  
**هلمع** (halemma) ع. ۱. مرد زود گریه.

**هلممة** (halmemat) م. ع. هلمم به هلممة: خراندار و بلند طم.  
**هلمن** (halman) ا. پ. نامردی در بیستان که آب هلمن نیز گویند.

**هلموت** (halemut) ا. پ. نوعی از چند صحرایی که طبل نیز گویند.  
**هلتاك** (haleāk) ا. پ. برف و زرف و قراقرط.

**هلندور** (helandur) و **هلندوز** (halanduz) ا. پ. شیدو.

**هلنقى** (halanqas) ع. ۱. کوتاه و قصر.

**هلند** (halanend) م. پ. یکار و هیچگاه.

**هلو** (holu) ا. پ. قسی از فستق و باد بچ.

**هلواع** (hel'wā) و **هلواعة** (hel'wāt) م. ع. ناقة هلواع: ماده شترتیز دو و نیک شتاب و چست و دام. و كذلك: ناقة هلواعة.

**هلواعة** (hel'wāt) ع. ۱. مرد حریص و آزند و سخت گریزند و رودة ازشادمانی.

**هلوب** (helob) ع. ۱. ذی که بشوی نزدیک نماید و نیز ذی که از شوی کاره گویند.

**هلوجین** (holuçin) ا. پ. یادبج.

**هلوزون** (halezon) ا. پ. نقاشها و اسلیها که در دیوار خانه و جزآن نقش کنند.

**هلوع** (hala') م. ع. سخت

**هلم** (holom) ا. ع. آمران کرمی.

**هلم** (helamm) ع. ۱. فروخته ست.

**هلم** (halomma) م. کله ایسه که در خواندن بسوی چیزی استعمال می کنند یعنی بیا و مردم حجاز آرا و دم فرد و جمع و مذکر مؤنث بدون تفاوت استعمال می نمایند. قوله تعالى: **والتالین**

**لاخوانهم هلم الینا**. و مردم نجد بدان ضمیر متصل کرده می گویند: **هلم هلمما**

**هلموا هلمی هلممن**. و گاه بطور متعدی استعمال میشود. قوله تعالى: **هلم**

**شهداتکم**: یعنی حاضر کنید و یاروید شاهد های خودتان را و گاه متصل بلام

میشود. یق: **هلم لك وهلم لکما**. و گاه نون تأکید قبل بر آن داخل میگردد و

در مفرد و مذکر می گویند **هلمن** (halommenna) و در مفرد مؤنث **هلمن**

(halommenna) و در جمع مذکر **هلممن** (halommenna) و در جمع مؤنث **هلممن**

و چون بکسی گویند **هلم الی کذا** و کذا جواب می گوید: **الی م اهلیم**. و چون

گویند **هلم کذا** و کذا جواب میگوید **لا اهلیمه** (shelommahu) و یا **لا اهلیمه**

(ahlommahu) و یا **لا اهلیمه** (ohalommahu) و یا **لا اهلیمه**

(ohlemmahu): یعنی نیدم آرا بتر و چون کسی اطاعت کند دعوت کسی را می

گویند: **جاء بهلمه**.

**هلمان** (helemān) ع. ۱. بسیار ازتان و پرل.

**هلمة** (bellamat) ع. ۱. مؤنث

هلم: زن فروخته ست.

**هلمة** (helket) م. ع. افتاده و ساقط شده. ج: **هلم**. یق: **فلان هلمة من الهلمک**.

**هلمة** (haleket) ع. ۱. ملاک و نیستی و سال خشکی آب. ج: **هلم** و **هلمکات** و در تأکید گویند: **هلمة هلمکاء**.

**هلمة** (halakat) ع. ج. **هلمک**. **هلمکس** (helleks) ع. ۱. گرگی سخت و مردم بسیار گوشت.

**هلمکس** (hellaks) و (helkes) ا. ع. مرد ناکس و زشت خوی.

**هلمکون** (halakuna) و (helakuna) م. ع. زمین خشکی که در آن باران نیامده باشد. یق: **هذه ارض**

**هلمکون و ارضون هلمکون و ارض**

**ارضاً هلمکین و مررت بارض**

**هلمکین**. و كذلك: **هلمکون و هلمکین فی التل**.

**هلمکی** (halkā) م. ع. ج. **هلمک**.

**هلمکین** (helakina) و (helakina) ع. و **هلمکون** (halakuna) و (helakuna).

**هلم** (halal) ع. ۱. ترس و فرج.

و باران نخست و آواز بارش باران و نسج مکتوب و دماغ فیل.

**هلم** (halal) ع. ج. **هلم**.

**هلم** (halal) ع. ۱. **هلم فلان** **هلملاً**: بر گشت فلان از ترس و نیز **هلم**: تیدن مکتوب خانه را.

**هلم** (holol) ا. پ. دارویی که از عصاره میلان می سازند و حوض نیز گویند.

**هلم** (helam) ع. کله ایسه که در جراب هلم (halomma) می گویند و

چون بکسی گویند هلم جواب می گوید هلم.

tarikhema.org

ونی باند .

**هلیوم** ( helyum ) و **هلیون** ( helyun )<sup>۱</sup> . پ. مارچوبه که مارگیاہ نیز گویند .

**هلیون** ( helyavn )<sup>۱</sup> . ع . مأخوذ از هلیون فارسی - و بمعنی آن .

**هلیوی** ( halivi )<sup>۱</sup> . پ . یای اول مجهول - گردگان بازی . و چرخ که کودکان از چوب و غلاشه سازند و در جلوی آب روان گذارت تا بگردش آید .

**هلیه** ( hollye )<sup>۱</sup> . پ . قدو قامت و اندام . وزن . و تخم شبلیله .

**هم** ( ham )<sup>۱</sup> م ف . پ . نیز و یک دوش و یک طور و یک جا و برابر و مساوی و بار دیگر و یکدیگر و همه و تمام و یا و خواه و از یک جا .

**هم** ( hom )<sup>۱</sup> . ع . ج . هر . ضمیر جمع مذکر یعنی ایشان و آنها .

**هم** ( hamm )<sup>۱</sup> . ع . اندوه . ج : عموم . قصد و آئینه بدان قصد کنند . و بستد و کافی . یق : **هذا رجل همك من رجل** : ای حسیك .

**هم** ( hamm )<sup>۱</sup> . ع . **همه الهمه** و **همه** ( از باب نصر ) : اندو مکن

کرد آنرا آن کار . و **هم المقم جمه** : گداخت بیماری تن آنرا و لاغر کرد آنرا . و

**همت المرأة في راس الصبي** : در خواب کرد آتون کودک را بآزار . و **هم**

**الشحم** : گداخت پیه را . و **هم اللین** : درشید شیر را . و **هم الفرز النافه** :

و نهم و گرداندن بسیاری شیر آماده شتر را . و **همت بالنسء همأ** : آنک کردن آن

کار را کردم و نکردم . قوله تعالى . و **همت خشاش الارض همأ و همیما** ( از باب شرب ) :

نرم رفت و خیزد آن خیزنده بروی زمین . **هم** ( hamm ) و ( ham )<sup>۱</sup> . پ . مأخوذ از تازی - دلگیری و آزرده گی و غم . **هم** ( hemm )<sup>۱</sup> . ع . پیر مردفانی . ج : امام .

**همه** ( ham' )<sup>۱</sup> . ع . **هماثوب** **همه** ( از باب فتح ) : درید آن جامه را و کهنه کرد .

**همه** ( hem' )<sup>۱</sup> . ع . جامه کهنه . ج : امسا .

**هما** ( hamâ )<sup>۱</sup> . پ . باران . **هما** ( hamâ )<sup>۱</sup> . ع . کلمه ایست که در

مقام تحقیق استعمال میکنند مثل اما یعنی بدان و آگاه باش . یق : **هما و الله** : بمعنی اما واقع . و **هما ان زیداً عاقل** : یعنی بتحقیق که زید عاقل است .

**هما** ( homâ )<sup>۱</sup> . پ . نام مرغی که استخوان می خورد و بر سر هر که سایه

انگند بسلط و سلطنت رسد . و نام دختر بهمن مادر داراب . و **همای یضه دین** : از

القاب آنحضرت علی اقه علیه و آله است . **هما** ( homâ )<sup>۱</sup> . ع . ضمیر تشبیه یعنی

آن دو تا که در مذکر و مؤنث هر دو استعمال می گردد .

**همایابه** ( homâ-pâye )<sup>۱</sup> . ص . پ . نامور و وفادار و مشهور و بزرگوار .

**همات** ( heumât )<sup>۱</sup> . ع . ج . همة .

**هماد** ( haméd )<sup>۱</sup> م ف . پ . همه و جمیع و کل و تمام .

**همادی** ( hamâdi )<sup>۱</sup> . پ . کل و منگی و تناسی .

**همادیان** ( hamâdevân )<sup>۱</sup> . پ . کلیات . ج . مساوی . **همادی** ( ham ziy )<sup>۱</sup> . ع .

شتر تیزرو سبک رفتار . و ماده شتر تیزرو سبک رفتار . و شتابی و سرعت . و سختی باران . و سختی گرما .

**همار** ( hamâr )<sup>۱</sup> م ف . پ . مهبه و همواره .

**همار** ( hamâr )<sup>۱</sup> . پ . حساب و شمار و مقدار و اندازه .

**همار** ( hammâr )<sup>۱</sup> . ع . ابر نیک باران . و مرد بسیار گوی پاره دای . و از اعلام است .

**همارا** ( hamârâ )<sup>۱</sup> و **هماره** ( hamâre )<sup>۱</sup> م ف . پ . همیشه و همواره و پیوسته و دایم .

**همارا** ( hamârâ )<sup>۱</sup> و **هماره** ( hamâre )<sup>۱</sup> ص پ . هموار و سطح و برابر .

**همارا** ( hamârâ )<sup>۱</sup> و **هماره** ( hamâre )<sup>۱</sup> . پ . حساب و شمار و اندازه و زمین هموار و سطح و برابر .

**هماره** ( hamâre )<sup>۱</sup> . پ . ر . مزارا م ف . پ . و ص . بهوا . پ .

**هماز** ( hammâz )<sup>۱</sup> . ع . از اعلام است .

**هماز** ( heimâz )<sup>۱</sup> . ص . ع . عیب کننده و سخن چین .

**هماس** ( homâs )<sup>۱</sup> . پ . همتا و شریک و انباز و یار و رفیق .

**هماس** ( hammâs )<sup>۱</sup> . ع . شیر درنده .

**هماش** ( hamâc )<sup>۱</sup> . ص . پ . سرگفت و حیران و غرومایه و کینه و غوا و ختیر

**هم آشیان** ( ham-acyân )<sup>۱</sup> . ص . پ . داوای یک آشیان .

**هم آغوش** ( ham-aghuc )<sup>۱</sup> . ص . پ . وار مجهول پرورش یافته دویک آغوش

دویک کنار .



**هم آغوشی** (ham-āgucī) ۱. پ. وار مجهول - بناگیری و دربر گرفتن.

**هماک** (hamāk) ۱. پ. هم سر و عدم و یار و رفیق و صاحب و شوهر.

**همال** (hamāl) ۱ و (homāl) ۱. پ. شب و مانند و همتا و هم سر و هم زاد و یار و همدم و قرین و پاچنامه و همنشین و شریک و انباز و همراز.

**همال** (hemāl) ۱. ج. حمل. ۲. ج. حمل.

**همال** (homāl) ۱. ص. ج. حمل. ۲. ج. حمل.

**همال** (homāl) ۱. ج. نام یکی از پادشاهان حبر.

**همال** (hammāl) ۱. ج. اعلام است.

**همال** (hommāl) ۱. ج. حمل.

**همال** (hommāl) ۱. ج. نرم و ست از هر چیزی و زمین ویران و خراب شده از جنگ که کسی آنرا آباد نکرده باشد.

**همالیج** (hemālīj) ۱. ج. حلاج.

**همالیل** (hamālīl) ۱. ج. گیاههای باقی مانده و مرغان ضعیف و جانمهای پاره پاره شده.

**همام** (hamāme) ۱. ج. اسم نعل.

**یقه لایمهمه لی و لاهمام**؛ یعنی تصدی باین کار ندارم و نمی گم آنرا. و **جاده زید**

**همام**؛ یعنی آمد زید که تصدی کرد ایشان را

**همام** (hemām) ۱. ج. همام.

**همام** (homām) ۱. ج. پادشاه بزرگ همت و مهتر دلیر جوانمرد خاص است بگردان. ج. همام. و نیز **همام**؛ یه که از کوهان گذاشته شود و آب بر هر دو آن شود.

و شیریش و نام اسبی. و **همام الدوله**؛ از القاب است.

**همام** (hammām) ۱. ج. سخن چین و نعام و روز سیرم از روزهای سرما و از اعلام است.

**همام** (hommām) ۱. پ. نام یکی از شعرای تبریز.

**همامة** (hamāmat) ۱. م. ج. هم بهم همامة و همومة (از باب سجع)؛ پیر گردید.

**همامه** (homāme) ۱. پ. نام درختی که شاخه های آن مانند طلائی باشد و میوه آن دارای بوی خوشی است.

**همامی** (homāmi) ۱. ص. پ. مأخوذ از نازی - شجاعانه و با شکوه.

**همامیة** (homāmiyyat) ۱. ج. نام شهری در واسط از بنا های همام الدوله منصور.

**همان** (hamān) ۱. پ. هم آن یعنی آنچه که در خاطر ملحوظ باشد و تنها وقت و باز خود آن و عین آن و خود آن و بینه و مانند آن و بان و بش و باز طریق و هم چنان و همچون و بدستی و تحقیق آن و همیشه و پیوسته و همواره. و **همان لحظه**؛ فی الفور و در حال و بلافاصله و بدون درنگ و در آن دم و در آن زمان.

**همان** (homān) ۱. ص. پ. آنکه عهد دوستی و معرفت با کسی می بندد.

**همانا** (hamānā) ۱. پ. البته و بلاشک و مستقناً و بطور یقین و ظاهرأ و نیز و ایضاً و در باره و هر چیز باز گفته شده و باردیگر مانند پیش و شبه و نظیر و مانند و فی الفور و در حال و بدون درنگ و ناگاه و یک دفعه و یک بارگی و گویا و پنداری و گمان بری. و **همانا که**؛ همان زمان که.

**همان** (hamān) ۱. پ. هم آن یعنی آنچه که در خاطر ملحوظ باشد و تنها وقت و باز خود آن و عین آن و خود آن و بینه و مانند آن و بان و بش و باز طریق و هم چنان و همچون و بدستی و تحقیق آن و همیشه و پیوسته و همواره. و **همان لحظه**؛ فی الفور و در حال و بلافاصله و بدون درنگ و در آن دم و در آن زمان.

**همان** (homān) ۱. ص. پ. آنکه عهد دوستی و معرفت با کسی می بندد.

**همانا** (hamānā) ۱. پ. البته و بلاشک و مستقناً و بطور یقین و ظاهرأ و نیز و ایضاً و در باره و هر چیز باز گفته شده و باردیگر مانند پیش و شبه و نظیر و مانند و فی الفور و در حال و بدون درنگ و ناگاه و یک دفعه و یک بارگی و گویا و پنداری و گمان بری. و **همانا که**؛ همان زمان که.

**همان** (hamān) ۱. ص. پ. آنکه عهد دوستی و معرفت با کسی می بندد.

**همانا** (hamānā) ۱. پ. البته و بلاشک و مستقناً و بطور یقین و ظاهرأ و نیز و ایضاً و در باره و هر چیز باز گفته شده و باردیگر مانند پیش و شبه و نظیر و مانند و فی الفور و در حال و بدون درنگ و ناگاه و یک دفعه و یک بارگی و گویا و پنداری و گمان بری. و **همانا که**؛ همان زمان که.

**همان** (hamān) ۱. ص. پ. آنکه عهد دوستی و معرفت با کسی می بندد.

**همانا** (hamānā) ۱. پ. البته و بلاشک و مستقناً و بطور یقین و ظاهرأ و نیز و ایضاً و در باره و هر چیز باز گفته شده و باردیگر مانند پیش و شبه و نظیر و مانند و فی الفور و در حال و بدون درنگ و ناگاه و یک دفعه و یک بارگی و گویا و پنداری و گمان بری. و **همانا که**؛ همان زمان که.

**همانا** (hamānā) ۱. پ. هم و گمان و تصور.

**هماندم** (hamān-dam) ۱. پ. در آزمان و در آن ساعت و یکدفعه و یک بارگی و فی الفور و در حال و بدون درنگ و ناگاه و بی خبر.

**همانست** (hamān-est) ۱. پ. کله نعل یعنی بین خود آست.

**همانطور** (hamān-tavv) ۱. پ. مانند طور و روش آن.

**همانگاه** (hamān-gah) ۱. پ. کله شرط یعنی هرگاه و هر وقت.

**همانند** (hamānand) ۱. پ. شبیه و نظیر و مانند یکدیگر.

**همانها** (hamān-hā) ۱. پ. خود آن کسان و خود آنها.

**همانی آسمان** (hamāni-āsmān) ۱. پ. تنای کره آسمانی.

**همانی آسمانها** (hamāni-āsmān) ۱. پ. همه کره های آسمانی.

**هم آواز** (ham-āvāz) ۱. ص. پ. آنکه آواز آن موافق آواز دیگری باشد و هم ساز و هم آهنگ و رفیق و موافق.

**هم او الله** (hamā-vallāb) ۱. ج. یعنی البته قسم بخدا.

**هماور** (ham-āvar) ۱. ص. پ. برابر و یکسان و مانند و مشابه و خواجه و هم خداوند یعنی دو یا چند کسی که دارای یک خداوند باشند و مملکت شام و مملکت یمن.

**هماوران** (ham-āvarān) ۱. پ. مملکت شام. ریم. رنام پادشاه.

**هماورد** (ham-āvard) ۱. ص. پ. حریف و درنگ و نبرد.

**هماون** (hamāvan) ۱. پ.

**هماوران** (ham-āvarān) ۱. پ. مملکت شام. ریم. رنام پادشاه.

**هماورد** (ham-āvard) ۱. ص. پ. حریف و درنگ و نبرد.

**هماون** (hamāvan) ۱. پ.

|                                                                                                                                      |                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وام مجهول - هم خوی وهم طرز وهم عادت<br>وهم روش .                                                                                     | <b>همایون گاه</b> (homāyun-gāh)<br>۱. پ. دارالملك و پایه تخت پادشاهان .                                                                                | نام کرمی .                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| <b>همبوی</b> (hambuy) ۱. پ.<br>وار مجهول - نام زنی که برادر خود را از<br>جس حشاک نجات داد .                                          | <b>همایون نامه</b> (homāyun-nāme)<br>۱. پ. نام کتابی افسانه مانند مرشدیان را<br>که یید پای نیز گویند .                                                 | <b>هماويز</b> (ham-âviz) ص. پ.<br>پای مجهول - هتا و کفر و هموار و حریف<br>در جنگ و نبرد .                                                                                                                                                                                                                                |
| <b>همپا</b> (ham-pâ) ۱. پ. یار و<br>رفیق و نگهبان و یا .                                                                             | <b>همائی</b> (homâ'i) ص. پ.<br>خجسته و سادتمند رشیه همای .                                                                                             | <b>هماهم</b> (hamâhem) ۱. ع. پ.<br>اندوهنا .                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <b>همپای</b> (ham-pây) ۱. پ.<br>همراه و رفیق دو راه رفتن . و <b>همپای دم</b><br>سیال : یعنی وفوق خون ریزی که مراد<br>شیطن باشد .     | <b>همایین</b> (hamâyin) ع. ج.<br>میان .                                                                                                                | <b>هم آهنگ</b> (ham-âheng) و<br><b>هماهنگ</b> (hamâ-hang) ص. پ.<br>موافق در هر میل و آرزویی . و هم ساز و<br>هم آواز . و <b>هماهنگ شدن</b> : هم ساز و<br>هم نغمه وهم ترانه شدن .                                                                                                                                          |
| <b>همپایه</b> (ham-pâye) ۱. پ.<br>شریک وهم درجه وهم وتیه .                                                                           | <b>همبار</b> (ham-bâr) ص. پ.<br>آنکه بار و رنج و محنت آن برابر با دیگری<br>باشد دیار و رفیق درستم و رنج و زحمت و<br>اندوه .                            | <b>هماهنگی</b> (ham-âhangî) ۱.<br>پ. همسازي وهم تراکی .                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <b>همپائی</b> (ham-pâ'i) ۱. پ.<br>همراهی و مشارکت دوسر و گردش .                                                                      | <b>همباز</b> (ham-lâz) ۱. پ.<br>شریک و همتا و انباز و حریف و همسر .                                                                                    | <b>همای</b> (hamây) ۱. پ. کردگان<br>بازی کودکان .                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| <b>همپشت</b> (ham-poct) ۱. پ.<br>پاروایار و رساندن و مددگار .                                                                        | <b>همبازی</b> (ham-bâzi) ۱. پ.<br>وفوق . و <b>همبازی بودن</b> : رقابت داشتن .                                                                          | <b>همای</b> (homây) ۱. پ. نام<br>مرغی که استخوان خود . و نام یکی از<br>خواهران اسفندیار که اوجاسب آنرا اسیر<br>کرده بود . و نام دختر بهمن که در حاله نکاح<br>پدر خود بود . و نام پادشاهزاده ای که بهمایین<br>عاشق بود . و نام دختر قیصر و دم زن بهرام<br>گود . و علم و نشانی که بر سر آن صوت<br>مرغ های نقش کرده باشند . |
| <b>همپشتی</b> (ham-pocti) ۱. پ.<br>معاونت ریاکاری و <b>همپشتی کردن</b> : معاونت<br>کردن و یاری نمودن و تقویت کردن و حمایت<br>نمودن . | <b>همبر</b> (ham-bar) و <b>همبره</b><br>(ham-bare) ص. پ. شبه و نظیر و رفیق<br>و قرین و همراه . و <b>همبر شدن</b> : برابر<br>شدن و مقابل نشتن .         | <b>همای آزاد</b> (homây-âzâd)<br>۱. پ. نام دختر بهمن که زن پدر خود بود<br>و از وی داراب متولد شد .                                                                                                                                                                                                                       |
| <b>همپله</b> (ham-pele) ۱. پ. م.<br>دو تن وهم سنگ و هم یله .                                                                         | <b>همبری</b> (ham-barî) ۱. پ.<br>موافقت و مشابهت و مطابقت و برابری و شباهت<br>و همسری و همدمی .                                                        | <b>همایان</b> (hamâ'em) ع. ج.<br>همه .                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <b>همپنجگی</b> (ham-penajegi) ۱.<br>پ. ستیزگی و درگیری و همسری و کشتی و<br>مصارعت .                                                  | <b>همبزم</b> (ham-bazm) ص. پ.<br>هم صحبت و همدم و مجلس و انیس وهم سفره .<br>و <b>همبزم شدن</b> : زندگانی کردن و خوردن<br>و آشامیدن و صحبت کردن با هم . | <b>همایون</b> (homāyun) ۱. ص.<br>پ. مبارک و خجسته و میمون و با سادات .<br>و پادشاهی . و نام چندین پادشاه . و نام مشرقه<br>های .                                                                                                                                                                                          |
| <b>همپهل</b> (ham-pahlu) ۱. پ.<br>برابر و همسر و شریک .                                                                              | <b>همبستر</b> (ham-bestar) ل. ص.<br>پ. یار و رفیق و بستر و هم نشین و دریک<br>و ساده .                                                                  | <b>همایون آثار</b> (homāyun-<br>asâr) ص. پ. آنکه دارای اثرها و<br>یادگارهای خجسته باشد .                                                                                                                                                                                                                                 |
| <b>همپایله</b> (ham-piyâle) ۱. پ.<br>هم نشین و رفیق مجلس عیش و عشرت .                                                                | <b>همبندی</b> (ham-bandi) ۱. پ.<br>پیوستگی و ربط و ارتباط . و ریاست و<br>فرماندگی . و گرفتاری .                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>همپیکگی</b> (ham-picagi) ۱.<br>پای اول مجهول - هم شغلی و با هم یک<br>کسب و پیشه داشتن .                                           | <b>همبوی</b> (ham-buy) ص. پ.                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>همپیشه</b> (ham-pice) ۱. پ.<br>هم شغل و دارای یک کسب و پیشه .                                                                     |                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |

|                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| همپيله ( hain-pile ) ۱. پ .<br>هم سنگ وم وزن .                                                                                                                                                                         | همرازو ( han-larzu ) ص .<br>پ . مشاوی دو وزن وم سنگ وم قدرو<br>مقابل .                                                                                     | متجانس و اړیکه جنس .<br>هم جنسی ( ham-jensi ) ۱ .<br>پ . مجانس .                                                                                        |
| همپیمان ( hain-paymān ) ۱ .<br>پ . مساعد وم شرط وم عهد .                                                                                                                                                               | همتع ( homto' ) ۱. ح . باودختی<br>حجازی که تضب گویند .                                                                                                     | هم چنگ ( ham-jang ) ۱ . پ .<br>محابوب و نیز رفیق دوچنگ .                                                                                                |
| همه ( hammat ) ۱. ح . بست<br>و کافی . یق : هذا رجل همك من<br>رجل : ای سبک .                                                                                                                                            | همتك ( ham-tak ) و همتك<br>( ham-tag ) ۱. پ . رفیق ومهرآه در راه<br>و شن .                                                                                 | هم جوار ( ham-jevār ) ۱ .<br>پ . مسایه وم شهری .                                                                                                        |
| همه ( hammat ) و ( hemmat )<br>۱. ح . خواش و کاری که قصد کردند<br>آن نمایند . و قصد دل . یق : فلان بعید<br>الهمه . و كذلك : بعید الهمه . ج :<br>هم .                                                                   | همتکی ( ham-taki ) و همتکی<br>( ham-tegi ) ۱ . پ . مسافر با رفیق .                                                                                         | هم جی ( ham-ji ) ۱. پ . جانوری<br>کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی علفهای<br>گرد و جمل .                                                                 |
| همه ( hemmat ) ۱. ح . پیر مرد<br>فانی . ج : امام . و نیز همه : فوت هم<br>یتی پیردن فانی . ج : همت ومهاتم .                                                                                                             | همته‌میز ( ham-talmiz ) ۱. پ .<br>هم مکتب وم درس .                                                                                                         | هم چشم ( ham-čacm ) ۱ . پ .<br>و فب و حریف و کسی که همسری میکند با<br>دیگری .                                                                           |
| همت ( hamt ) م . ع . همت<br>الثریده همتاً ( از باب نصر ) : دو دوغن<br>نوان شد اشکه .                                                                                                                                   | همج ( hamj ) ۱. ع . گرسنگی .<br>و بدی تدبیر و دماش . و همج هامج :<br>در تأکید گویند .                                                                      | هم چشمی ( ham-čacmi ) ۱ .<br>پ . وقایت و حسد و رشک و مقابلی . و هم<br>چشمی کردن : برابری و مقابلی کردن<br>و هم سری کردن .                               |
| همت ( hemmat ) ۱ . پ .<br>ماخوذ از تاوی - اراده و آرزو و خواش و<br>قصد و استواری و عزم و آمتک و توجه و دعا<br>و شجاعت و دلیری و ذور و قوت و نیرو و طاقت .<br>و قل نیک . و همت کردن : جهد و<br>کوشش کردن و اراده کردن . | همج ( homaj ) ع . ج . عجه .<br>همج ( hamaj ) م . ع . همج<br>همجاً ( از باب سح ) : گرسنه شد . و<br>نیز بد معاش و بد زندگانی گردید .                         | همچنان ( ham-čanān ) م . ف .<br>پ . بآن روش و بآن طریق و بهمان طریق و<br>همانطور و همچون آن .                                                           |
| همتا ( ham-tā ) ۱ . پ . مثل و<br>مانند و نظیر و همسر و شریک . و بی همتا :<br>بی مثل و مانند و بی نظیر و بی شریک .                                                                                                      | همجا ( ham-jā ) ۱. پ . ممشه‌ری وم ولایتی<br>و دوستی و قومیت .                                                                                              | همچنانکه ( ham-čanān-ke )<br>م . ف . پ . مانند آنکه و بهمان طریق که .                                                                                   |
| همتاب ( han-tāb ) ص . پ .<br>دارای يك تاب و توانایی وم ذور .                                                                                                                                                           | همجای ( ham-jāy ) و همجایی<br>( ham-jā'i ) ۱ . پ . ممشه‌ری وم ولایتی<br>و دوستی و قومیت .                                                                  | همچند ( ham-čand ) م . ف . پ .<br>همین قدر و همان قدر و دارای يك قدر .                                                                                  |
| همتا ( ham-tāh ) ۱ . پ . همتا .<br>همتانی ( ham-tā'i ) ۱ . پ .<br>برابری و همسری .                                                                                                                                     | همجه ( ham-jet ) ۱. ع . يك<br>نوع مکی ویزه شیه پشه که بروی گوسپند<br>و غرغریزند . و گویند لاغر و میش کالسانال .<br>و مردم فرومایه . و مردم احق . ج : همج . | همچنین ( ham-čonin ) م . ف .<br>پ . مانند این و مثل این و باین طریق و باین<br>روش .                                                                     |
|                                                                                                                                                                                                                        | همجنس ( ham-jens ) ۱. پ .<br>هم نشین و دوست .                                                                                                              | همچون ( ham-čō ) و همچون<br>( ham-čōn ) و همچنین ( ham-čōn )<br>م . ف . پ . چون و مانند و مثل و مثل آن و<br>مثل این و چنین و بدین نحو و مشابه و برابر . |
|                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                            | همحال ( ham-hāl ) ۱ . پ . یار<br>و همدم و دارای يك وضع و يك حالت و                                                                                      |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱. پ. م دس وم شاگردی .<br>همدة ( hamdat ) ا. ع . سكه .<br>همدرد ( ham-dard ) ا. پ .<br>شريك در آندوه وغم وغمه روفيق درمخت<br>وونج و غشات و دارای يك خيال .<br>همدردی ( ham-dardi ) ا .<br>پ . هم خیالی وهم دلی .<br>همدرس ( ham-dars ) ا. پ .<br>دو ویا چند نفر شاگرد که دارای يك درس<br>وسبق باشند با هم همدرس می باشند .<br>همدست ( ham-dast ) ا. پ .<br>شريك و روفيق و متفق و آنکسی نشیند و معاشرت<br>می کند با دیگری و برابر و مساوی در زودو<br>قوت در قدرت و دوشان و شوکت و عظمت .<br>همدستان ( ham-dastān ) م .<br>پ . دست بدست .<br>همدستان ( ham-dastān ) ا. پ .<br>ج . همدستان . ج . همدست یعنی شریک و متفق .<br>همدستی ( ham-dasti ) ا. پ .<br>شراکت و انبازی و معاونت و دست بدست<br>هم دادن .<br>همدگر ( ham-degar ) م . ف .<br>پ . همدیگر .<br>همدل ( ham-del ) ا. پ . متحد و<br>متفق . و يك جهت و دارای يك رای و يك<br>اندیشه و يك خیال و دوست صیبی و موافق .<br>همدلی ( ham-deli ) ا. پ . هم<br>خیالی و هم وای و يك جهت و دارای يك عقیده بودن .<br>همدم ( ham-dam ) ا. پ . م<br>نفس و روفيق مصاحب و مونس و دوست . و<br>زوج و شوهر . و پیاله شراب خوری . و<br>در صید کردن مر اوید هریک از دو نفر را<br>گویند که برابر هم میتواندم را نگاهداوند و<br>جسب نقل کنند و چون یکی از دو نفر غوص<br>کرد همدک هم آن تمام شد فوراً آزا بالا | وار و مدوله . آنکه هر چیزی را دو معاوت<br>می خواهد . وهم شهری .<br>همخوند ( ham-xond ) ا. پ .<br>وار و مدوله . خواجه تاش و همار و هم<br>درس و هم خدمت . و مخالف و واژگون و<br>تقیض و ضد . و هم خداوند .<br>همخوی ( ham-xoy ) و<br>( ham-xoy ) ا. پ . وار و مجهول . دارای<br>يك خوی و يك عادت و يك وضع و يك طبیعت .<br>همد ( hamd ) و ( hmond ) م .<br>ع . همد همدآ و همدآ و همودآ .<br>و . همود .<br>همداستان ( ham-dāstān ) ا .<br>پ . دو ویا چند نفر که پیوست با هم سخن<br>کنند و صحبت داوند و راز يك دیگر را بهم<br>گویند هر يك هم داستان اند مر دیگری را .<br>و امانی و شا کر . و موافق و پی و یكدیگر<br>و هم راز و خرمند و شکر گزار و حق شناس و<br>شکر گزاری و خوشندی و وضایت .<br>همداستانی ( ham-dāstāni ) ا .<br>خراج و باج .<br>همداماد ( ham-dāmād ) ا .<br>داماد و دو ویا چند نفر که هریک يك خواهری<br>را بزناشویی گرفته باشند هر کدام همداماد<br>است مر دیگری را . و خوشاوندی از ازواج .<br>همدامان ( ham-dāmān ) ا .<br>پ . دو کس که هریک خواهری را بزناشویی<br>خود درآورد هم دامان است مر آن دیگری را .<br>همدان ( hamdān ) ا . ع .<br>نام قبیله ای از ازبایان یمن .<br>همدان ( hamadān ) ا . پ .<br>نام شهری در عراق عجم .<br>همدانی ( hamadāni ) م .<br>پ . منسوب بهمدان .<br>همدبستان ( ham-dobestān ) | شريك در وضع زندگانی . و همحال شدن :<br>شريك شدن و مصاحب و همدم شدن .<br>همحجره ( ham-hojre ) ا .<br>پ . دو ویا چند نفر که در يك حجره بسربردند هر<br>يك هم حجره اند مر دیگری را .<br>همخانگی ( ham-xānagi ) ا .<br>پ . بسربردن در يك خانه و هم منزلی . و<br>هم خانگی کردن : بسربردن و زیست<br>کردن با دیگری .<br>همخانه ( ham-xāne ) ا . پ .<br>دو و یا چند نفر که در يك خانه باشند هریک<br>هم خانه اند مر دیگری را و هم منزل و یار و<br>وفيق و شريك در شوی و شوهر و زن . و همخانه<br>میخ : آفتاب .<br>هم خداوند ( ham-xodāvand )<br>ا. پ . دو و یا چند نفر که دارای يك<br>خداوند باشند هریک هم خداوند باشند مر دیگری<br>را و خواجه تاش و هم دس و هم خدمت .<br>و مخالف و راز گونه و بر خلاف و ضد و تقیض .<br>و کرسی بزرگی که مردم بر آن تکیه می کنند .<br>همخمدت ( ham-xedmet ) ا .<br>پ . دو ویا چند نفر که در يك جا خدمت<br>کنند هریک هم خدمت اند مر دیگری را .<br>هم خرج ( ham-xarj ) ا. پ .<br>دو و یا چند نفر که مخارج خوراک و دیگر<br>گذرانهای آنها با هم باشد هر يك هم خرج<br>است مر دیگران را .<br>همخوابگی ( ham-xābāgi )<br>ا. پ . و او مدوله . خوابیدن باهم . و<br>هم خوابگی کردن : با هم خوابیدن و<br>نیز مجامعت کردن .<br>همخوابه ( ham-xābe ) ا .<br>پ . و او مدوله . هم بستر و هریک از زن<br>و پری هم خواب اند مر دیگری را .<br>همخواه ( ham-xāh ) م . پ . |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

و مهمای که زنان مردان و ابدان بند کنند .  
 یق : یا همرة اهمريه ای غنیه : یعنی  
 بگیر آزا . و بنوهمرة : نام گروهی از  
 تازیان .

**همرج** ( hamarraj ) ا . پ . ع .  
 دو گذرنده در امور و رسا .

**همرجان** ( homrojan ) ا . پ . ع .  
 فریاد و غوغای مردمان .

**همرجة** ( hamrajat ) ا . پ . ع .  
 ناچیز و باطل . و شتابی و سبکی و نمیختگی .  
 و فریاد و غوغای مردمان . و شوریدگی اخبار .

**همرجل** ( hamarjal ) ا . پ . ع .  
 شتر نیکو و نیزه رو . و ماده شتر نیزه رو و سبک  
 و چست . و شتاب از مریزی .

**همرجلة** ( hamarjelat ) ا . پ . ع .  
 ماده شتر گزیده نیکو .

**همرس** ( hamras ) ا . پ . پ . ع .  
 و درم و دینار و وجه نقد .

**همرش** ( hammarec ) ا . پ . ع .  
 پیر کلاسال . و ماده شتر بسیار شیر . و نام  
 ماده سگی .

**همرشة** ( hamercat ) ا . پ . ع .  
 حرکت و جنبش .

**همرشته** ( ham-recte ) ا . پ . ع .  
 یک رشته کشیده شده .

**همرفی شده** ( hamraf-code )  
 م . پ . ع . اسبی که درینجال داخل شده و  
 همه دندانهایش برآمده باشد .

**همرقاص** ( ham-raqqas ) ا . پ . ع .  
 پ . با هم رقصنده .

**همرکاب** ( ham-rekab ) ا . پ . ع .  
 پ . دو نفر که با هم سوار می شوند هر یک  
 هم رکاب است مرد دیگری را .

**همرنگ** ( ham-rang ) ا . پ . ع .  
 دارای یک رنگ و یک روی و یک سیما و

**الناقة** : و نوح داد بسیاری شیر آفاده شر  
 و ا . و همربناء ( از باب ضرب ) : شکست  
 آن بنا را و ویران ساخت .

**همر** ( hamer ) ا . پ . ع . درشت اندام  
 فربه . و دریک بسیار .

**همراد** ( ham-râd ) ا . پ . ع . دارای  
 یک صفت و سخاوت و جوانمردی و شجاعت و  
 جرئت .

**همراز** ( hma-râz ) ا . پ . ع . آنکه  
 می داند راز و سر دیگری را و محرم راز و  
 اسرار و دوست حقیقی .

**همرافته** ( ham-râfte ) ا . پ . ع .  
 مفهوم و آنچه بفهم و ادراک درآید .

**همراه** ( hem-râh ) ا . پ . ع . آنکه  
 با کسی راه رود و رفیق سفر . ج : همراهان .

**همراه** ( ham-râh ) م . ف . پ . ع .  
 با هم و با یکدیگر . و همراه من : با من .  
**و همراه هم** : با هم و با یکدیگر . و همراه  
**بودن** : با هم بودن . و همراه هم رفتن :  
 با هم رفتن .

**همراهان** ( hem-râhân ) ا . پ . ع .  
 ج . همراه : و رفیقان سفر و کسانی که با هم  
 هستند .

**همراهی** ( ham-râhi ) ا . پ . ع .  
 موافقت و مراقبت و مصاحبت و مشارکت در  
 راه و رفاقت و در سفر . و همراهی کردن :  
 موافقت و مراقبت کردن و رفاقت کردن  
 و مسافرت و همراه شدن .

**همرای** ( ham-rây ) ا . پ . ع .  
 دارای یک روی و یک عقیده .

**همرائی** ( ham-râi ) ا . پ . ع . یک  
 جهتی و دارای یک عقیده بودن .

**همرة** ( hamrat ) ا . پ . ع . یک دهنه  
 باران و یک بار باریدن باران . و یک بار شکستن  
 شاخه درخت . و عکاک شدن بشخص و غضب .

کشیده برمی آورند تا هلاک نشود .

**همدمی** ( ham-demi ) ا . پ . ع .  
 دوستی و مؤافقت و مؤانست .

**همدوش** ( ham-duc ) ا . پ . ع .  
 و اوجمبول . برابر و همسر و یار و رفیق .

**همدهی** ( ham-dehi ) ا . پ . ع .  
 مردم یکده و یار و رفیق ده .

**همدیگر** ( ham-diger ) م . ف .  
 پ . یکدیگر و این و آن .

**همدین** ( ham-din ) ا . پ . ع . دارای  
 یک دین و آئین و هم کیش و هم مذهب .

**همدیوار** ( ham-divâr ) ا . پ . ع .  
 دارای یک دیوار و همسایه و هم جوار .

**همدیبهی** ( ham-dibi ) ا . پ . ع .  
 همدی و یار و رفیق ده .

**همذات** ( ham-zât ) ا . پ . ع .  
 دارای یک وجود و یک ذات .

**همندان** ( hamzân ) ا . پ . ع .  
 نوعی از رفتار که در آن نشان پا در زمین  
 می ماند .

**همندان** ( hamzân ) ا . پ . ع .  
 مأخوذ از همدان فارسی که بمعنی شهر  
 باشد .

**همذانی** ( hamzâniyy ) ا . پ . ع .  
 مرد بسیار سخن و کثیر الکلام . و رفتار آینه  
 از انواع رفتارها .

**همر** ( hamr ) م . ع . **همر الماء**  
**همرا** ( از باب نصر و ضرب ) : ریختن  
 آن آبرو . **فهمرو** : پس ریختن شد لازم  
 و متعدی ( ) . و **همر ما فی الضرع** :  
 دوشیده آنچه در پستان بود از شیر و دوشیده همه  
 آزا . و **همر قفلان من ماله** : داده بفلان  
 از مال خود . و **همر الکلام** : سخن بسیار  
 گفت . و **همر اقرس الارض** : سخت  
 سم بر زمین در آن آب . و **همر غزالین**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | يك طبيعت . | <b>همز بقال الارض</b> : ( از باب نصر) :                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | پ . هم صر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <b>همرؤ</b> ( ham-ru ) ا . پ . باهم<br>وروده هم سفر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |            | بر زمین زد فلان را . و همز القرس :<br>واند آن اسب را یا همیز .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | <b>هم زمزمه</b> ( ham-zamzame )<br>ا . پ . دارای يك زمزمه ورقيق ويادردوست.<br><b>همزولی</b> ( ham-zuli ) ا . ب .<br>دوست زفقوليت.                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| <b>هوروشدن</b> ( ham-ru ) م ف . پ . مقابل<br>و دروبرو . و همروشدن : دو برابر شدن و<br>مقابل هم شدن و مقابل روی ظاهر شدن و<br>مقابل روی هم واقع گشتن . وداری سال بسیار<br>شدن مانند اسب که در پنجال داخل گردد .<br><b>هرروزگار</b> ( ham-ruz-gâr ) !<br>پ . دارمچهل - هم عهد و هم عصر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |            | <b>همزات</b> ( hamazât ) ع ج .<br>مزنة . و همزات الشيطان : خطرات و<br>وسوسة های كه شيطان در دل کسی اندازد .<br><b>همزاد</b> ( ham-zâd ) ا . پ .<br>هم سال وهم سن و در مولود که با هم متولد<br>شوند هر يك هم زادست مر دیگری را . و<br>رفیعی که در زاد راحله وما کول و مشرب<br>شریک باشد ، رکوبند هر فرزندی که متولد<br>می شود جنی هم با آن بوجود می آید آنجن<br>را همزاد آن فرزند میگويند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <b>همزه</b> ( hamze ) ا . پ .<br>ماخوذ از تازی _ قسمي از الف مشتركه که<br>آ ترا باین شکل ( ء ) می نویسد والف همزه<br>نيز نامیده می شود و چون آترا بر بالای ه غیر<br>ملفوظی که در آخر کلمه واقع شده باشند نیست<br>صدای ای از آن شنیده میشود و در صورت<br>اضافه صدای ی مکسور می کند مانند خانه<br>شما . و همزة یین : همزه منقلب از واو<br>یا را گویند . و همزة مسمار : مخ<br>کبیاج چه تلف مسامیخ راست را گویند .<br><b>همزی</b> ( hamzâ ) س ع .<br><b>ریح همزی</b> : باد سخت آراز . وقوس<br><b>همزی</b> : گمان سخت دور انداختنه تیر .<br><b>همزی</b> ( hamzâ ) ا . ع . نام<br>موخی .     |
| <b>همروینه</b> ( ham-ruyade )<br>س . پ . وار مجهول _ بسیار دوینده .<br><b>همره</b> ( ham-rahi ) ا . پ . همراه<br>ورقی سفر .<br><b>همرها ن</b> ( ham-rehân ) پ ج .<br>عمره .<br><b>همرهی</b> ( ham-rohi ) ا . پ .<br>مهرابی .<br><b>همری</b> ( hamrâ ) ا . ع . زن یا<br>بانك و فریاد و دوست آواز بلند زبان .<br><b>همرش</b> ( ham-ric ) ا . پ .<br>مدامدام .<br><b>همز</b> ( hamz ) ا . ع . همز الشيطان:<br>غشی و دیوانگی .<br><b>همز</b> ( hamz ) م ع . همزه<br><b>همزا</b> ( از باب نصر وضرب ) : فسرذآرا!<br>و همز الشيء فی کفه : منعط کرد<br>آنچه بود ادرك دست خود . ونیز همز الشيء :<br>مبوخت آن چیز را و راند و دفع کرد آترا و<br>زد آترا و گردید آترا وشكت آترا . و همز<br>فلانا : غیبت کرد از فلان . و همزت<br>الكلمة : همزه آوردم در آن كلمه . و |            | <b>همزابانو</b> ( ham-xânu ) ا . پ .<br>زانو بزانو . وهم نشين وبار و رفیق ومقدم .<br><b>همزانویی</b> ( ham-xânu'i ) !<br>پ . دوستی تمام .<br><b>همزبان</b> ( ham-zabân ) ا .<br>پ . دارای يك زبان و یک لفت .<br><b>همزة</b> ( hamzal ) ا . ع . نام<br>حرف الف متحرك .<br><b>همزة</b> ( hamzat ) ا . ع . وسوسة<br>شيطان . ج : حذرات .<br><b>همزة</b> ( homuzat ) س ع .<br>عبج بجوى مردم و سخن چين . بق : وجعل<br><b>همزة وامراه همزة</b> .<br><b>همزدن</b> ( hain-zadan ) فم .<br>پ . ذررو ودر کردن و ذررو بالا کردن و<br>منخلت نمودن .<br><b>هم زده</b> ( ham-zade ) م ف .<br>پ . ذرردذر وذرورد . وبهم زده شدن :<br>ذررو روشدن .<br><b>هم زلف</b> ( ham-zolf ) ا . پ .<br>شوهر خواهران .<br><b>هم زمان</b> ( ham-zamân ) ا . | <b>همزی</b> ( ham-zi ) ا . پ .<br>هم شأن و هم رتبه و هم گفتار و دارای همان<br>شأن ورتبه که دیگری دارد .<br><b>همسی</b> ( hams ) ا . ع . آواز<br>زرم و هر چیزی خفی و آواز خفی تر از آواز<br>قدیم و آواز نرم بدن بی آمیزش آواز سینہ .<br>قره تنالی : فلا تسعم الالهماء .<br><b>همسی</b> ( hams ) م ع . فشردن<br>و شکستن و لها را بهم منتقم کرده خابیدن<br>طعام را . و نيك رفتن شب . روغن بالاندك<br>ستی بدون شور بشبوروزء والقلم من ضرب .<br><b>همزاز</b> ( ham-sâz ) ا . ب .<br>معدل و یک جهت و متنق و وفق وحسن و<br>هم نسبت و از يك خاندان .<br><b>همسال</b> ( ham-sâl ) ا . ب . دارای |

|                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| يك مرسو سال .                                                                                                                                                                                     | همسفره ( ham-sofre ) ۱. پ .<br>دو یا چند نفر که بر سر يك خوان غذا خوردند<br>هر يك مسفره اند همديگر را و هم بزم و هم<br>پاله .                                                                                                                                      | خمسه مسترته باشد و مدت آن هفتاد و پنج<br>روز و دویز . مدت آفریتش آدم بانجام و سید .<br>و گامبار .                             |
| همسان ( ham-sân ) ۱. پ . شبیه<br>يکديگر .                                                                                                                                                         | همسن ( ham-sen ) ۱. پ .<br>دارای يك سن و هم بازی .                                                                                                                                                                                                                 | همشه ( hamcat ) ۱. ع . جنبش .<br>وزیر و ذیر شدگی ملخ . ویش ویش شدگی<br>مردم . یق : لهم همشه اذا اقلوا و ادبروا<br>و اختلطوا . |
| همایگان ( ham-sâyegân ) پ .<br>ج . مشابه .                                                                                                                                                        | همسنگ ( ham-sang ) ۱. پ .<br>هم وزن و هم مرتبه و هم قدر .                                                                                                                                                                                                          | هم شراب ( ham-carâb ) ۱. پ .<br>پ . هم پاله .                                                                                 |
| هماینگی ( ham-sâyegi ) ۱.<br>پ . هم جوار و مجاورت و جوار و نزدیکی .                                                                                                                               | همسود ( hamsud ) ۱. پ .<br>عقاب سرخ . و غنچه گل سرخ .                                                                                                                                                                                                              | هم شرط ( ham-cart ) ۱. پ .<br>هم پیمان ردای يك شرط و عهد و پیمان .                                                            |
| همسایه ( ham-sâyeh ) ۱. پ .<br>آنکه خانه وی دیوار بیدوار خانه شخص باشد<br>و یا در نزدیکی آن بود و جار . و همسایه<br>مسیح : آفتاب .                                                                | هموگند ( ham-savgand ) ۱.<br>پ . هم قسم .                                                                                                                                                                                                                          | هم شکل ( ham-caki ) ۱. پ .<br>مانند هم و مثل هم و مشابه .                                                                     |
| همسایه نوازی ( ham-sâyeh-navâzi )<br>۱. پ . نوازش و مهربانی درباره همسایه .                                                                                                                       | همسیراز ( hamsirâz ) ۱. پ .<br>ترجمه . و همسیراز کردن : ترجمه<br>کردن و کلامی را ب زبان دیگر درآوردن .                                                                                                                                                             | هم شکم ( ham-cekem ) ۱.<br>پ . دوفزند که با هم از يك شکم بر آمده<br>باشند همشکم اند همديگر را .                               |
| همسبق ( ham-sabaq ) ۱. پ .<br>هم دوس .                                                                                                                                                            | همش ( hamec ) ۲. ع . همش<br>همشاً ( از باب ضرب و سجع ) : سخن<br>بسیار گشت . و نیز همش : کرد کردن و<br>فراهم آوردن و گزیدن . و نوعی از دوشیدن<br>شیر و در یکدیگر درآوردن . و جنبش نمودن<br>و الفعل من نصر . و همش القوم : جنبیدن<br>آن قوم و بعضی در بعضی درآیدند . | همشوی ( ham-cuy ) ۱. پ .<br>بناغ و بناخه و سنی و هوو .                                                                        |
| همسختن ( ham-soxan ) ۱. پ .<br>متفق دو سخن و در کلام .                                                                                                                                            | همشده ( ham-sade ) ۱. پ .<br>نام روانی که بر کار های يك برمی انگیزاند<br>و ترغیب بر اعمال خیر می کند .                                                                                                                                                             | همشهری ( ham-cahri ) ۱.<br>پ . مردم يك شهر و هم ولایتی و دارای يك<br>وطن .                                                    |
| همسر ( ham-sar ) ۱. پ . برابر<br>دو بلندی و در سال و در عمر و دارای يك جاه<br>و جلال و وقار و يك رتبه و يك شغل و یار و<br>دقيق و همدم و شوهر . و سرو همسر :<br>بزرگتر و همسال و عالی تر و برابر . | همش ( hamec ) ۳. ع . آنکه<br>با انگشتان نیکوتر و زودتر کار میکند .                                                                                                                                                                                                 | همشی ( hamacâ ) ۳. ع .<br>امراه همشی : زن بسیار سخن و پر حرف<br>و بسیار بانگ و غریب .                                         |
| همسری ( ham-sari ) ۱. پ .<br>برابری و مساوات .                                                                                                                                                    | همشاگرد ( ham-câgerd ) و<br>همشاگردی ( ham-câgerdi ) ۱.<br>پ . دور یا چند نفر که در نزد يك استاد سبق<br>خوانند و با صمت آموزند همشاگردی و یا<br>مشاگردن مر همديگر را .                                                                                             | همشیر ( ham-cir ) ۱. پ .<br>هر يك از دو کرد که از يك پستان شیر بخورند<br>باشند و برادر و یا خواهر رضاعی .                     |
| همسفر ( ham-safer ) ۱. پ .<br>عمره دوسفر و رفیق سفر .                                                                                                                                             | همشان ( ham-ca'n ) ۱. پ .<br>هم رتبه و دارای همان شأن و درجه که<br>دیگری دارد .                                                                                                                                                                                    | همشیرگی ( ham-ciragi ) ۱.<br>پ . با هم شیر خوردن .                                                                            |
| همسفران ( ham-safarân ) پ .<br>ج . مسافر . و همسفران جاهل : روح<br>و جسد .                                                                                                                        | همشتمهدیم ( hamecpatalmahidim )<br>۱. پ . نام گاه ششم از شش گامبار خلق<br>عالم که اول آن هفتاد و روزست که روز اول                                                                                                                                                  | همشیره ( ham-cire ) ۱. پ .<br>برادر رضاعی و خواهر خواهمادری باشد و یا<br>رضاعی .                                              |
| همسفرگی ( ham-solragi )<br>۱. پ . هم خوراکی . و هم سفرگی<br>کردن : طعام خوردن با هم .                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                    | همشیر مزاده ( ham-cire-zâde )<br>۱. پ . خواهر زاده و فرزند خواهر .                                                            |
|                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                    | همشین ( ham-cin ) ۱. پ .                                                                                                      |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هم نشین .<br>همص ( hams ) م . ع . همصه<br>همصاً ( از باب نصر ) : بر زمین افتد<br>آترا و برنشت بر آن و گشت آترا . و همص<br>لحمه : خورده گوشت آترا .<br>همصحب ( ham-sahbat )<br>۱ . پ . مصاحب و همدم . و همصحب<br>شدن : با هم گفتگو کردن و مباحثه نمودن و<br>همراهی کردن و رفاقت نمودن .<br>همصحبتی ( ham-sahbati )<br>۱ . پ . مصاحبت و همدمی و موانست .<br>همط ( hamt ) م . ع . همط<br>الناس همطاً ( از باب ضرب ) : ظلم<br>ستم کرد بر مردمان . و همط الماء و غیره :<br>بستم گرفت آب و جز آترا و غصب کرد . و<br>نیز همط : خوردن . و سخت زدن . و یا<br>سهر کردن . و بی اندازه گرفتن . و بی باکانه<br>سخن گفتن . و حق و یا باطل آویختن .<br>همطبق ( ham-tabaq ) ۱ . پ .<br>همسفره .<br>هم طویله ( ham-tavile ) ۱ .<br>پ . از یک گاه و روزه و دواوی یک آخر و<br>از یک اصطبل و دواوی یک مایه و رفیق و یار .<br>همع ( hami' ) ۱ . ع . همعت<br>عینه همعاً و همعاناً و هموعاً و<br>تهمعاً ( از باب فتح و نصر ) : روان شد<br>اشک چشم آن . و همع الظل علی<br>الشجر : ریخت باران بریزه بر آن درخت .<br>همع ( hami' ) م . ع . همع<br>الظل علی الشجر همعاً ( از باب سم ) :<br>ریخت باران بریزه بر آن درخت .<br>همع ( hame' ) م . ع . سحاب<br>همع : ابر بارانده .<br>همعان ( hama'no ) م . ع .<br>همع همعاً و همعاناً . و . مع . | همعصر ( ham-'asr ) ۱ . پ .<br>معاصر و واقع در یک عصر .<br>همعقد ( ham-'aqd ) ۱ . پ . با<br>هم بسته شده .<br>همعان ( ham-'anân ) ۱ . پ .<br>سوار شونده در پهلوی دیگری و یار و رفیق و<br>برابر و همراه و دوست و همسر .<br>همعهد ( ham-'ahd ) ۱ . پ .<br>هم پیمان و معاهد و هم سال و واقع در یک<br>عهد و عصر و متصل و پیوسته و پراخ خوانده و<br>متحد در دوستی و مودت .<br>همغ ( hamq ) م . ع . همغ<br>راهه همغاً ( از باب فتح ) : شکست سر<br>او را .<br>همق ( hameq ) ۱ . ع . گیاه نرم<br>و تازه . و گیاه بسیار . و گیاه خشک .<br>همق ( hemaqq ) ۱ . ع . مرد<br>گول و واحد مضطرب .<br>همقاق ( hamqâq ) و ( hamqâq )<br>۱ . ع . دانایست کرمی که آترا بریان کرده<br>جهت تقویت باه خورند .<br>همقاقه ( hamqâqat ) و<br>( hamqâqat ) ۱ . ع . واحد همقاق<br>( hamqâq ) و ( hamqâq ) .<br>همقد ( ham-qad ) ۱ . پ . دارای<br>یک قدرات و ساری و برابر . همقدو<br>بالا : با هم برابر در قدرت .<br>همقدح ( ham-qadali ) ۱ . پ .<br>هم پیا له .<br>همقدر ( ham-qadr ) ۱ . پ .<br>معاادل در قدر و قیمت و ارزش و در مرتبه و در ایالت<br>و منزلت و توانایی و قدرت .<br>همقدم ( ham-qadam ) ۱ . پ .<br>همراه و همسفر . و خادم و خدمتگار .<br>همقران ( ham-qarân ) و همقرین | هم قارین ( ham-qarin ) ۱ . پ . با هم همراه شده و<br>قرین گشته .<br>همقریه ( ham-qarve ) ۱ . پ .<br>مردم یک قریه و دوست و رفیق قریه .<br>همقسم ( ham-qasam ) ۱ . پ .<br>درو یا چند نفر که در کاری یا هم قسم خوردند<br>و سوگند یاد کنند هر یک هم قسم است<br>مرد دیگری را .<br>همقطار ( ham-qatâr ) ۱ . پ .<br>از یک قطار و از یک گاه و روزه . و خواهش<br>و درو یا چند نفر که دارای یک خداوند باشند<br>هم دیگر را هم قطارند .<br>همقع ( homaqe' ) و ( hommaqe' )<br>۱ . ع . مرد گول . و بار درخت تنعب . و<br>یا بار عشاء .<br>همقعه ( homaqe'at ) و<br>( hommaqe'at ) ۱ . ع . زن گول و<br>احمق .<br>همقلم ( ham-qalam ) ۱ . پ .<br>ممیز و مفتش منشیهای یک اداره .<br>همقوم ( ham-qavm ) ۱ . پ .<br>از یک قوم و قبیله .<br>همقی ( hemaqqâ ) و ( hemaqqâ )<br>۱ . ع . منی الهمتی : خدین گامی چپ<br>و گامی راست در رفتن . و كذلك : منی<br>الهمتی .<br>همقیق ( hamqiq ) ۱ . ع . نام<br>گیامی .<br>همك ( hamk ) م . ع . همكه<br>فی الامر همكاً ( از باب نصر ) : ستیابند<br>او را در آن کار .<br>همكار ( ham-kâr ) ۱ . پ .<br>هم کسب و هم شغل و هم پیشه .<br>همكاسه ( ham-kâse ) ۱ . پ .<br>هم پیا له و هم قدح و هم سفره . |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



هملاج ( hamlāj ) م . ج .  
 مأخوذ از هموار فارسی - ستور نیک و و .  
 ج : هماليج . وفاة هملاج : گوفندی  
 که از لاغری استخوانهایش می مغز باشد .  
 هملان ( hamalān ) م . ج .  
 حمل هملاً و هملاًنا . ر . حمل .  
 هملاجة ( hamlajat ) ا . ج .  
 نیک رفتن ستور .  
 هملاخت ( ham-laxt ) ا . پ .  
 نوعی از پا افزار چرمی و چرم زیر بکشتی و  
 موزه .  
 هملاخت دوز ( ham-laxt-duz )  
 ا . پ . رאו مجهول - کشت دوز .  
 هملس ( hamallas ) ا . ج . مرد  
 استوار ساق نیک تیزرو .  
 هملطه ( hamlatat ) م . ج .  
 هملطه هملطه : گرفت آنرا و فرام  
 آورد آنرا .  
 هملع ( hamella' ) ا . ج .  
 مرد نیک تیز رو که سخت پا بر زمین زند .  
 و مرد سخت کربز و خدعه کننده خبیث . و  
 کسی که وفا ندارد و برادری و دوستی را  
 نپاید . و شترتیز رو . و گرگ .  
 هملقه ( hamlaqat ) ا . ج .  
 سرعت .  
 هملی ( hamilā ) ع . ج . حامل .  
 همم ( hemam ) ع . ج . همه  
 ( hammat ) و ( hemmat ) .  
 هم مذهب ( ham-mezhab )  
 ا . پ . هم کیش و برشان .  
 هم مشرب ( ham-macral ) ا .  
 پ . دارای یک خوی و یک سرشت و یک  
 طبیعت و یک نهاد .  
 هم مصلحت ( ham-mosalehat )  
 ب . پ . متفق و مساعد .

کباه و نه باران. و همدت انار همودآ:  
خاموش گردید آتش. و همداتوب:  
کته گردید آن جامه.

همورد (hamvard) ۱. پ.  
تیربام و صفت.

هموزن (hom-vazu) ۱. پ.  
هم سنگ.

هموس (hamus) ۱. ع. ب. شب  
سیر کننده. و شیردوم شکسته شکار. و شیر  
نرم گیرنده شکار.

هموطن (ham-vutan) ۱. پ.  
از اهل وطن و دلاوی همان وطن.

هموع (hamu) ۱. ع. د. دمع  
هموع: اشک روان.

هموع هموعاً (homu) ۱. م. ج. همع  
همعاً و هموعاً. د. مع.

هموقت (ham-vaqt) ۱. پ.  
داوای همان زمان و داوای همان سن.

همول (homul) ۱. ع. همل  
هملاً و همولاً. د. مل.

همولة (homulat) ۱. ع. ج.  
هامل.

هموم (hamum) ۱. ع. ب. شترافه  
خوش رفتار. و چاه بسیار آب. و برای که توان  
از آن برزد. و آن که بد آنرا بچیناند.

هموم (homum) ۱. ع. ج. م.  
هموم (homum) ۱. پ.

مأخوذ از تازی. اندردها و پریشانها و  
اضطراب‌ها و کارهای مهم و با فکر و اندیشه‌ها.

همومة (homumat) ۱. م. ع.  
هم همامة و همومة. د. همامة.

همون (hamun) ۱. م. پ.  
همان طریق و همان طور و بدستی آفت و  
مجهون.

همون جا (hamun-jâ) ۱. م. ف.

همو (hamu) ۱. پ. یعنی هم او.  
هموا (hamvâ) ۱. پ. خواهش  
و آرزو و مراد و مقصود.

هموار (ham-vâr) ۱. م. ف.  
پ. برابر و مسطح و یک‌سان. و صاف‌نرم و  
علایم و آهست و موافق و مناسب و خوش‌ساخته  
و شاید ولایت و همیشه و برقرار و علی‌الدوام  
پیوسته و بطور آوایی و آهستگی و بطور خوش‌آیندی.

هموار خواندن: آهست و نرم خواندن  
و بطور خوش‌آیندی خواندن. و هموار

شدن: برابر و مسطح شدن. و هموار رفتن:  
نرم و آهست رفتن. و هموار کردن:

برابر و مسطح کردن و یک‌سان نمودن. و  
ناهموار: غیر مسطح و نا صاف و نالایق  
و نا شایسته و ناموافق و نا مناسب و نازراوار  
و نادرست.

هموارگی (ham-vâregi) ۱.  
پ. همیشگی و پیوستگی و مدامی.

همواره (ham-vâre) ۱. م. ف. پ.  
پیوسته و همیشه و مدام و علی‌الدوام.

همواری (ham-vâri) ۱. پ.  
جای هموار و مسطح. و برابر و برابری و یک  
سانی. و صافی.

هموناق (ham-venâq) ۱. پ.  
یار و رفیق و رفعت و متفق و یک دل و یک جهت.

هموج (hamuj) ۱. و (hemuj)  
و (homuj) ۱. پ. چراغ و فانوس.

همود (homud) ۱. ع. م. مرك  
موت.

همود (homud) ۱. م. ع. همد  
اثوب همدآ و همدآ و همودآ (از  
باب نصر): پاره شدن آن جامه از درازی  
مدت تا شدن. و همدت الارض: مرد  
آن زمین و میج شد مصولات آن دایمی نمائند  
در آن نه حیوة و زندگانی و نه چرب و نه

هم معنی (ham-mo'ni) ۱.  
پ. دارای همان معنی و مترادف.

هم مکتب (ham-maktab) ۱.  
پ. هم درس و هم شاگرد.

هم نام (ham-nâm) ۱. پ.  
سمی و هم اسم و دارای همان نام.

همنبر (ham-nabur) ۱. پ.  
شبه و نظیر و مانند. و خوب و نیک.

همنبرد (ham-nabard) ۱. پ.  
داوای همان کوشش و همان جد و جهد.

هم نبردی (ham-nabardi) ۱.  
پ. ستیزگی و منازعه و مناقشه.

هم ندا (ham-nedâ) ۱. پ.  
هم آواز.

هم نسل (ham-naasl) ۱. پ.  
مشابه و ذات و نهاد و اصل.

هم نشان (ham-necân) ۱. پ.  
داوای همان نشان و همان علامت و دارای  
همان طرز و روش و همان اثر و نتیجه.

هم نشست (ham-necast) ۱. و  
هم نشین (ham-necin) ۱. پ. ب. مجلس  
و مجالس و مصاحب و همدم. و همه مغلظات  
زنده.

هم نشینی (ham-necini) ۱. پ.  
مجالست و مصاحبت و هم صحبتی.

هم نفس (ham-nafs) ۱. پ.  
دوست و دوست مصاحب.

هم نفس (ham-nefes) ۱. پ.  
مصاحبت و هم آواز و هم ساز.

هم نمک (ham-namak) ۱. و  
هم نواله (ham-navâle) ۱. پ.

مسفره و در و یا چند نفر که با هم نان و  
نمک خورده باشند.

هم نورد (ham-navard) ۱.  
پ. مسافر رفیق و رفیق سفر.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| پ. همان جا .<br>همه (hame) م. ف. پ. تمام و جمله وجیع و کل و هر . و همه بر روی هم و یا همه توی هم : یعنی جمیعاً بدون تفاوت و بدون فرق . و همه روز : یعنی دودست هر روز .<br>همه (hame) ا. پ. حمله و هجوم و یورش .<br>همهام (hamhâm) ا. ع. مرد دلیر و شجاع جوانمرد و سخا . و شیربیشه .<br>همهام (hamhâm) ا. ع. چون بکسی گویند : ای شیء خوب بگوید : و همهام : یعنی چیزی باقی نماند .<br>همهامه (hamhâmât) ا. ع. کله بزرگ از شتران .<br>همهجا (hame-jâ) م. ف. پ. مرجا و هر مکان .<br>همه جی (hameh-ji) ا. پ. جبل .<br>همه ساله (hame-sâl) م. ف. پ. همیشه و همواره و در هر وقت .<br>همهم (hemhem) ا. ع. شیربیشه . و خری که صدا را در سینه بر گرداند .<br>همهمه (hamhamat) ا. ع. سخن نرم و آواز خفی که نفیسه نشودمانند آواز گاو و آواز فیل و چران . و هر آواز که با گرفتگی گلو آید . و نام مردی .<br>همهمه (hamhamat) م. ع. خوابانیدن زن کودک را با آواز نرم . و بر گردیدن آواز دوسه از اندوه .<br>همهمه (hamhame) ا. پ. مأخوذ از تازی - آواز های خفی و در هم که نفیسه ندارد .<br>همهموم (homhum) ا. ع. | شیربیشه .<br>همهموم (homhumat) ا. ع. کله بزرگ از شتران .<br>همی (hamy) م. ع. همی الی . همیاً (از باب ضرب) : اوقات آنجز . و همی فلان علی وجهه : شیفته شد فلان بر روی آن .<br>همی (hamy) (homcy) م. ع. همی الماء والدمع همیاً و همیاً و همیاً (از باب ضرب) : روان گشت آب و اشک . و همت العین : ریخته شد اشک آنچشم . و همت الابل : رمبند آن اشتران و پراکنده رفتند بسوی چراگاه . و كذلك : همت الماشیه .<br>همی (hami) پ. یکی از حروف است که چون بر سر فعل ماضی درآید دلالت بر استمرار صدور فعل میکند و اگر بر سر صیغه های زمان حال درآید آن صیغه را مخصوص بزمان حال میکند .<br>همی (hami) م. ص. پ. صابر و بردبار و شنکیا و شرمگین و با حیا .<br>همیاز (ham-yâz) ا. پ. یار و دوست و رفیق .<br>همیان (hamiân) (hemiyân) ا. پ. کبته طولانی که بر کمر بندند . و کمر میان و بندشوار .<br>همیان (hamiân) (hemiyân) ا. ع. نام شاعری .<br>همیان (hemiyân) ا. ع. مأخوذ از میان فارسی و بمعنی آن : ج. همایین .<br>وله همیان : یعنی سرین بزرگی دارد .<br>همیان (hamiân) ا. ع. نام مرضی .<br>همیان (hamiân) م. ع. همی همیاً و همیاً و همیاً . | همیج (hamij) ا. پ. بجه آهوی باریک اندام . و آهوی که در پشت آن دروغ باشد که رنگ آنها یا رنگ سایر بدنار مختلف بود . و آهوی که بواسطه گرفتاری و یا صدمه دیگری بسیاری آن دگرگون و لاغر شده باشد . و آزار رسیده از پشه .<br>همیجان (hamijân) م. ف. پ. بهمان طریق و بهمان روش .<br>همید (hamid) م. ف. پ. بدین و بدین وجه و بدین طریق .<br>همید (hamid) ا. پ. خطا و گناه و غیبت . و همت دروغ . و گول و راحق و رادان .<br>همید (hamid) ا. ع. مالی که در دیران با اسم کسی نوشته باشند .<br>همیدون (ham-idun) م. ف. پ. اکنون و حالا و همین حالا و همین دم و همین زمان و درین زمان و هر زمان و همیشه و دایماً . و ناگاه و غفله و بی خبر و نیک ناگاه . و هم چنین و باین طریق و در همانجا و باری .<br>همیدون (hamidun) ا. پ. کوشش و سعی و لطف و عنایت .<br>همیر (hamir) م. ع. حظیه و هوی : ماده آهوی نیکو اندام .<br>همیر (homeyr) ا. ع. بنو همیر : نام گروهی از تازیان .<br>همیره (hamirat) ا. ع. پیر زن فانی .<br>همیز (hamiz) ا. پ. بی سحر و بلطف زند : تابستان .<br>همیز (hamiz) م. ع. و رجل همیز القواد : مرد نیزخاطر .<br>همیز (homyz) ا. ع. ار |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



دطران مالیدگی . وپارهای ازشب .

هنأ (hana) م.ع. هنی. هنأ (از باب سمع) و هئوء هئاء (از باب

کرم) : بی دست و نیج رسید و گروا کردید.

هنأ (hana) و هنیء (han) م.

ع. هئت الماشية هنأ و هنأ (از

باب سمع) : یافت آن ستر و بهای از گیاه و

وسیر شد . و هنیء به : شادمان گردید

بوی . و هنیء فلان الطعام ای تناء به :

لواژده شد فلان و آن طعام .

هنا (hana) ع. لفة فنانا .

هنا (honā) ع. کلمه اشاره یعنی

این جا و چون بدوست گویند هنا : یعنی

نزدیک یا .

هنا (honā) ا. ع. تماشا و بازی.

و نام موضعی . و یوم هنا : نخستین روز.

هنا (hannā) ع. کلمه اشاره یعنی

این جا . و من هنا و هنا : یعنی ازین جا

این جا و از هر جا .

هئاء (heā) ا. ع. طرآن .

و خوشه خرما که باوان خورده باشد .

هئاء (hanā'at) م. ع. هئوء .

هنا و هئاء و هئاء . و هنیء .

و هنیء هنا و هئوء و هئاء . و .

هنا . و هنا و هنا و هئاء و هئاء .

و من (han) و هنیء .

هئاء (hunā'at) ا. ع. از اعلام است .

هئاب (hanābex) ع. ج. هئاء .

هئابذ (hanābez) ع. ج. هئاء .

هئابیر (hanābir) ا. ع. هئاء .

بلند از دیگر . و جای ملاک و جهنم .

هئاء (han'at) م. ع. هئاء .

و هنا و هئاء و هئاء . و هنیء .

(han) و (hen) .

هئاء (han'at) م. ع. هئوء .

هنا و هئاء و هئاء . و هنیء .

هئاء (heā) ا. ع. بلاد سخی .

ج : هئوات .

هئات (hanāt) ع. ج. هئاء .

هئاء (hanat) و (hant) : یاهئات اقبال :

ای زنان پیش بیاید . و من . ذقی فلان

هئات : یعنی دو فلان غصه ای بدست .

هئاتان (hunātāne) ع. تنه هئات

(hanta) و (hant) .

هئاتاه (hunātāho) ع. کلمه است

که در دنیا استعمال می کنند . یق : یاهئاتاه

اقبل . و هنیء .

هئادسة (hunādesat) ع. ج. هئاء .

هئدوس (hondus) و (hendus) .

هئادک (hunādek) : هئادکة

(hanādek) ع. ج. هئاء کی .

هئای (henāt) م. ع. هئاء .

مهائة و هئافآ . و هئافآ .

هئاک (honāka) و (hannāka)

و هئالک (honāleka) ع. کلمه اشاره

یعنی آجارد و هئاک هئاک و هئالک گویند .

هئام (honām) ا. پ. هئات

فرس قدیم : اندام بر وقت و هئال و هئاک

و انداره و ترتیب .

هئام (hennām) ا. ع. بنو هئام :

نام گروهی از جن .

هئان (hanāne) ا. ع. تنه من .

یق : یاهئان : یعنی ای دودر . و هنیء .

هئاء (honāuat) ا. ع. هئاء .

درون چشم که زیر قله باشد . و به شتر . و

باقی باند مغز .

هئاه (hanāho) ا. ع. درندا گویند .

یاهئاه : یعنی ای مرد . و هنیء .

هئاهین (hanāhin) ا. پ. هئاء .

صدا و آواز مردان که با هم گفتگو کنند . و

آواز لشکر . و آواز پای اسپان دو رفتن .

هئای (hanāyā) م. ع. ابل

هئای : شترانیکه بگیا هم از سیری رسیده

باشد .

هئائش (hanā'ec) و هئایش

(hanāyec) ا. پ. تأثیر و اثر .

هئب (henb) ا. ع. نام مردی

مخنث که آنحضرت صلوات الله علیه و آله او را

نهی کرد . و نام کسی .

هئب (bunab) ا. ع. گولی و

حد فک و لامت .

هئب (hanab) م. ع. هئب

هئبأ (از باب سمع) : گول و اسحق گردید .

هئباء (hunbā) م. ع. مؤنث

اعنب : یق : امرأة هئباء : زن گول .

هئباء (bonnabā) ا. ع. زن

گول و اسحق و به . و مرد گول و بهیل .

هئباز (hanbāz) ا. پ. اباز و

شریک و نظیر .

هئباغ (henbāq) ع. سخی

کرسکی و کرسکی سخت .

هئبان (honbān) ا. پ. انبان و

جراب و زبیل و درویشان که عبادت از سفره

کرد چرمین باشد .

هئبته (honbatat) ا. ع. سنی

و فرومشنکی .

هئبته (hanbatat) م. ع. هئاء

هئیت هئبته : فرو هئت شد و سنی و

دوگی کرد .

هئبته (hanbasat) ا. ع. کار

مهم و سخت . ج : هئات . و سخی و اختلاط

دوقول و آمیختگی دو گفتگو .

هئبته (hanbāzat) ا. ع. کار

سخت و دشوار . ج : هئای .

هئبر (hanbar) م. پ. خوروی

و خوب صورت و خوشنما و نیک و خوش.

**هَنْبَر** (henber) ۱. ع. گره خنزر. و بچه کفتار. و **دایو الهنبر**: کفتار نر. و

**وام الهنبر**: کفتار ماده. و خرما ده.

**هَنْبَر** (henber) د (henabr) ۱. ع. کفتار.

**هَنْبَر** (henbar) ۱. ع. بچه کفتار.

**دایو الهنبر**: کفتار نر. و **وام الهنبر**: کفتار ماده.

**هَنْبَر** (hennabr) ۱. ع. کفتار. و گاو نر. و اسب. و پوست هیچکاه و یا کراه آن.

**هَنْبَرَة** (henbarat) ۱. ع. خرما ده.

**هَنْبَرَة** (henberat) ۱. ع. گره خرما ده.

**هَنْبَسَة** (hanbesat) ۱. ع. خبر جستن.

**هَنْبَص** (henbes) ۱. ع. مردست و حقیر و هم چکاه.

**هَنْبَص** (honbes) ۱. ع. کلان شکم.

**هَنْبَصَة** (hanbasat) ۱. ع. نوعی از نرم خدیدن.

**هَنْبَض** (honboz) ۱. ع. مرد کلان شکم.

**هَنْبَع** (honbo) ۱. ع. روی بندی مر دختران را شبیه به منته که جلو آنرا می دوزند.

**هَنْبَعَة** (honbo'ut) ۱. ع. یک نوع رفتاری مانند رفتار کفتار.

**هَنْبَغ** (honboq) ۱. ع. سختی گرسنگی و کرسکی سخت. و ر خاکی که از کمتر باد پدید. و شیر بیشه. و زن دست و گول.

**هَنْبَقَة** (hanbaqat) ۱. ع. گرسنه شدن. و بسیار گردیدن گرد و غبار و برانگیخته شدن گرد.

**هَنْبَلَة** (hanbalat) ۱. ع. رفتار کفتار لگ.

**هَنْبَلَة** (hanbulat) ۱. ع. **هَنْبَل** **الرجل هَنْبَلَة**: لگید آمدن و مانند کفتار راه رفت.

**هَنْبَى** (hanebā) ۱. ع. **امراه هَنْبَى**: زن گول و نادان که در کارها زیرکی راستادی کردن نتواند.

**هَنْبَى** (honabā) ۱. ع. زن گول و اسحق و بله. و مرد اسحق و بنیل.

**هَنْهَة** (hant) ۱. ع. دَوْت من: چیز اندک. و یک ذی. و د. من.

**هَنْت** (hant) (hant) ۱. ع. دَوْت من. هانتان. بی: ج. هانت و هنوات.

**هَنْت** (hanta) ۱. ع. یعنی تو، لَه فِیات.

**هَنْتَان** (hantāne) ۱. ع. تنبیه هنت.

**هَنْتَانَاه** (hantānāho) ۱. ع. کله ایست که در ندا استعمال میکند. بی: **هَنْتَانَاه** **اقبالا**. و د. من.

**هَنْتَاه** (hontāho) ۱. ع. کله ایست که در ندا استعمال می کنند. بی: **یاهنتاه** **اقبلی**. و د. من.

**هَنْتَهَة** (hantahat) ۱. ع. **هَنْتَب** **فی امره هَنْتَهَة**: سستی و درنگی نمود در کار او.

**هَنْج** (henj) ۱. ب. **لشیدگی** و انداختگی و افتادگی. و ملاقات و موافقت و هم سازی و هم آوازی و هم آهنگی و هم صدی. و مال و دولت.

**هَنْجَار** (hanjār) و (henjār) ۱. ب. **زنج**. و رشته بنایی و شاغل کردن

بنایان دانی سگهایی که روی هم می نهاد معین می کنند. و راه راست و جاده و راه غیر جاده که معادای راه راست و جاده باشد. و راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و دستور و هدای و رهساز. و رفتار در کار راه و رفتن روی راه به جهت زود بمنزل رسیدن. و رونق و رونق و آزار. و اندوه.

**هَنْجَارَه** (henjāre) ۱. ص. ب. **دلک** و **وهم** و **مضموم**.

**هَنْجَاریدن** (hanjāriden) ۱. ب. رفتن در راه و یا در نزدیکی راه و یا در کار راه.

**هَنْجَام** (hanjām) ۱. ب. مردم بیکر و تنبل و کامل و باطل و مهمل.

**هَنْجُک** (henjuk) ۱. ب. نوعی از سبزی که آرا پخته می خورند.

**هَنْجُل** (honjol) ۱. ع. **تول** و کران سک.

**هَنْجَمَک** (henjanik) ۱. ب. یک نوع علفی که آرا پخته بستور می دهند.

**هَنْجیدن** (hanjidna) ۱. ب. بیرون کشیدن و بر آوردن و بر کندن و پوست بر کندن از گوشت. و آرزو و آژود و آژوده کردن و رنج دادن و جفا کردن و شم نمودن و بشم آوردن. و سعی و کوشش کردن. و بر آغالایدن. و دهن دره کردن و غمیازه کشیدن.

**هَنْد** (hand) ۱. ب. ضمیر جمع مطابق معنی اند.

**هَنْد** (hand) ۱. ب. راه و طریق و منجر و قاعده و قانون و دستور و رسم.

**هَنْد** (hend) ۱. ع. حد شتر و یا زیادتر و یا کمتر و یا دوست شتر. ج. **هنده** و **امداد** و **امند**. و نیز **هند**: نام ذی و جمع تکبیر آن نمود و جمع سلاست هندات.

**هَنْد** (hand) ۱. ب. راه و طریق و منجر و قاعده و قانون و دستور و رسم.

**هَنْد** (hend) ۱. ع. حد شتر و یا زیادتر و یا کمتر و یا دوست شتر. ج. **هنده** و **امداد** و **امند**. و نیز **هند**: نام ذی و جمع تکبیر آن نمود و جمع سلاست هندات.

زنام مردی . و نام گروهی . و نام مملکتی  
وسیع مابین چین و سند . و **بنو هند** : نام  
گروهی از تازیان . و **مرآة الهند** : بخت  
مراکش دورین .

**هند** (hend) ۱ . پ . مأخوذ از  
تازی . مملکت هندوستان . و نام مادرمعاریه .  
**هندآبة** (hendābat) ۱ . ع .  
نام زنی .

**هندات** (hendāt) ۱ . ع . ج . هند  
**هنداز** (hendāz) ۱ . د (handāz)  
ع . مأخوذ از اندازه فاسی . یق : اعطاه  
**بالاحساب ولاهنداز** : یعنی بی اندازه  
و شمار بیشش کرد بوی .

**هندام** (handām) ۱ . ع .  
مأخوذ از اندام فارسی و بمعنی آن .  
**هندانه** (hendāne) ۱ . پ .  
هندوانه .

**هندب** (hendab) و **هندبآ**  
(hendabā) ۱ . ع . کاسی .

**هندبآة** (hendabāt) ۱ . ع .  
واحد هندب . یعنی يك كاسی .

**هندبی** (hendēi) ۱ . ع . کاسی .  
**هندبید** (hend-bid) ۱ . پ .  
بای مجهول . کاسی .

**هندس** (hendes) ۱ . ع . شیردلیر .  
و مرد آزموده نیک نگرفته در کارها .

**هندسان** (hendo-sān) ۱ . پ .  
هندوستان .

**هندسة** (hendeset) ۱ . ع .  
مشتق از هنداز که مأخوذ از اندازه فارسی است .  
کسی که تقدیر می کند مجاری قوت را در  
وقت سفر کردن .

**هندستان** (hendo-stān) ۱ . پ .  
هندوستان .

**هندسه** (hendese) ۱ . پ .  
مأخوذ از تازی . علمی که بدان تعیین می کنند  
اندازه چیزها را و ارقام اعداد و علم اعدادو  
حساب .

**هندسی** (hendesi) ۱ . م . پ .  
منسوب به هندسه . و ارقام هندسی :  
و قنهای اعداد .

**هندسی** (handasiyy) ۱ . م . ع .  
منسوب به هندسه .

**هندکی** (hendekiyy) ۱ . م . ع .  
**رجل هندکی** : مرد هندی . ج : هنادک  
و هنادکة .

**هندلح** (hondale) ۱ . ع .  
یک نوع تره خرد .

**هندلیق** (hendaliq) ۱ . ع . م . د  
پر حرف بسیار گوی .

**هندمند** (hendomand) ۱ . پ .  
نام رودخانه ای درستان .

**هندو** (hendu) ۱ . پ . مردم  
هند . و سیاه و خندنگار و غلام . و دزد و کافر  
و بدین ربابان . و خال و رخسار معشوق .

**هندوی باریک بین و یا هندوی پیر**  
**و یا هندوی چرخ و یا هندوی سپهر**  
**و یا هندوی نیندگر دان** : ستاره زحل .  
**هندوی دریائین** : نویسنده گوی .

**هندوان** (handavān) ۱ . پ .  
قلعه بلخ .

**هندوان** (hendovān) ۱ . پ . ج .  
هندو .

**هندوانه** (hendovāne) ۱ . پ .  
میوه ای آبدار و شیرین و لذیذ از طایفه خیار  
که ترزه نیز گویند .

**هندوانی** (hendavāniyy) ۱ . د  
(hondavāniyy) ۱ . م . ع . سیف  
**هندوانی** : شمشیر هندی . و كذلك :

**هندوانی** .

**هندوبار** (hendu-bār) ۱ . پ .  
هندوستان . و دوات مرکب تحریر .

**هندوزار** (hendu-zār) ۱ . پ .  
هندوستان .

**هندوس** (hendus) ۱ . پ .  
**رود هندوس** : رود هند . و . اندوس .

**هندوس** (hendavs) ۱ . د  
(hondus) ۱ . ع . داتای امور . ج :  
هنداسه .

**هندوستان** (hendu-stān) ۱ .  
پ . مملکت و سبی را گویند در آسیا واقع  
در جنوب مملکت چین و کره هیمالایا آن دورا  
از هم جدا نموده و عبارت از شبه جزیره ایست

مثلث شکل که در میان دریای عمان و خلیج  
بنگال واقع میباشد و مساحت سطح آن ۴۰۰۰۰۰۰  
کیلومتر مربع و تقریباً دارای ۲۸۹۰۰۰۰۰۰  
نفر جمیت و بیشترین مملکت متعلق به دولت  
انگلیس بود .

**هندوستانی** (hendu-stāni) ۱ .  
م . پ . منسوب به هندوستان . و زبان مردم  
هندوستان .

**هندوستانیات** (hendu-stāniyyat)  
۱ . پ . آرایش و تزیین و موبایانی .

**هندوشاه** (hendu-cāh) ۱ . ر  
**هندوشه** (hendu-cah) ۱ . پ .  
پادشاه هندوستان .

**هندوک** (hendovak) ۱ . پ .  
مرد خرد و صغیر البته از اهل هندوستان .

**هندوکان** (hendovakān) ۱ . پ .  
ج . هندوک .

**هندو نژاد** (hendu-nejād)  
۱ . م . پ . کسی که از زاد مردم هندوستان  
باشد و زاده شده در هندوستان .

**هندووی** (henduvi) ۱ . د  
**هندووی** : هندوئی .

ماخوذ از انجمن فارسی و بمعنی آن .

**هشنش** (hənaɒnac) ۱. ع .

سبک چست .

**هنع** (han' m) ۲. ع . **هنعه** **هنعا**

(از باب فتح) : پیچید آرا و دوتا ساخت

آرا . **وهنع** له : فروتنی کرد از برای او و

خضوع نمود . و **هنع** (مجهولاً) : پیاغ

هنه داغ کرده شد .

**هنع** (hon' ) ۳. ج . **هنع** ۴. ا .

هناء .

**هنع** (hana' ) ۱. ع . **هنع** ۲. ع .

پستی کردن و کهنی قات . و پستی کردن شتر بروشی که

یخ گردنش پست و سر بلند و میانه دوشانه بر

آمده باشد . و پیچیدگی در گردن شتر مرغ که

بدان گردن وی کوتاه می گردد چنانکه مرغ مرغ

گردن درازی چنین می کند . و بمل کردن سوار

بطرف راست و چپ زین ، والفعل من سجع .

**هنع** (hona' ) ۳. ع . **هنع** **هنعا**

(از باب سجع) : پست کردن و خمیده قامت

گردد .

**هنم** (honna' ) ۳. ج . **هنم** ۴. ع .

**هنعاه** (han'ā) ۱. ع . **هنع** ۲. ع .

اهع : یعنی پست کردن و خمیده قامت . و

**نعامه** **هنعاه** : شتر مرغ ماده ای که در گردن

وی کوتاه می پیچیدگی اش در **کمه** **هنعاه**

پشته پست .

**هنه** (hinn'at) ۱. ع . **هنه** ۲. ع .

گردن شتر . و یکی از منازل ماه در برج جوزا

و آن پنج ستاره است واقع در یک صف بر

سبک چپ جوزا . و نیز دو ستاره سید با هم

نزدیک در کشتان میان جوزا و ذراع مقبوضه .

و نیز هشت ستاره بشکل کمان که ذراع اسد

نیز نامیده می شود . و نیز دو ستاره را گویند در

مقیض قوس در پس هفت در واه کشتان که

فاصله آن دو هوازیم بقدریک تازه ای است .

۱. پ . قابلیت و لار سازی و هنر مندی و

ادراک ریاقت و فراست و فضیلت .

**هنر پشته** (honor-pice) ۱. ص .

پ . پای مجهول - رنگار و صانع و دارای

صنعت و حرفه و کار آزموده .

**هنر خواجه** (honor-xāje) ۱. ا .

پ . وار معذله - خداوند هنر و فضل و

کمال و کسی که دارای صنعت و هنر باشد .

**هنر دار** (honor-dār) ۱. ص . پ .

زیرک و با وقوف . و با فراست و دانشمند و

کار آموز و استاد .

**هنر فروش** (honor-foruc) ۱. ا .

وار و مجهول - آنکه ادعای هنروری و هنرمندی

می کند و آنکه اظهار فضل و هنر می کند .

**هنر مند** (honor-mand) ۱. ص .

پ . عالم و فاضل و دانا و حاذق و زیرک و

جاهد رسائی و دستکار و دارای صنعت .

**هنر مندانه** (honor-mondāne) ۱. ا .

ص . ص . پ . منسوب به هنرمند بطور هنرمندی

و از روی وقوف و اخلاق .

**هنر مندی** (honor-mandi) ۱. ا .

پ . قابلیت و زیرکی و فضل و کمال .

**هنر نامه** (honor-nāme) ۱. ا .

پ . کتاب علمی و کتاب شعر .

**هنر ور** (honor-var) ۱. ص . پ .

فاضل و کامل و دانا و دست آموز و دارای

هنر .

**هنری** (honari) ۱. پ . پای

مجهول - علمی و کمال و صنعتی و هر چیز با

قدری .

**هنر یافته** (honor-yāfte) ۱. ص .

پ . دارای فضل و کمال و حاذق و کار

آزموده و دلدار و دلبر .

**هنز** (hanov) ۱. م . پ . هنوز .

**هنز من** (hezama) ۱. ع .

(hendavi) ۱. ص . پ . منسوب

بهندو و هندی . و زبان هندی .

**هندوی** (hendovi) ۱. پ .

برات و حواله نامه .

**هندوی اژدها** (hendovi-ajdahā) ۱. پ .

شمشیر هندی .

**هندویل** (handavil) ۱. ع .

مرد ستر . و مرد گول و احمق و ضعیف .

**هندوی نذر** (hendovi-nazr) ۱. پ .

برات . حواله نامه .

**هندی** (hendi) ۱. پ . پای

مجهول - یک نفر هندی .

**هندی** (hendi) ۱. ص . پ .

منسوب و متعلق به هندوستان . و شمشیر هندی .

**هندی** (hondi) ۱. پ . برات و

حواله نامه .

**هندی** (hendiyi) ۱. ص . ع .

منسوب و متعلق به مملکت هند .

**هندی یان** (hondēyān) ۱. پ .

هشت مدیره و برات .

**هندی نژاد** (hendi-nejād) ۱. پ .

زاده شده در هندوستان .

**هنر** (honor) ۱. پ . علم و معرفت

و دانش و قابلیت و کجاست و فراست و زیرکی

و کمال و فضل و مویندی و صنعت و حرفه و

شغل و پیشه و کسب . و برات و حواله نامه .

**هنر آفرین** (honor-āferin) ۱. پ .

**هنر بند** (honor-band) ۱. پ . کار

آموز و دانشمند و با وقوف .

**هنر پرداز** (honor-pardāz) ۱. پ .

**هنر پرور** (honor-parvar) ۱. پ .

عائق . و حارت و ذراع . و مربی و تربیت

کنده و پند دهنده علم و صنعت و هنرمند و

حاصل .

**هنر پروری** (honor-parvarī) ۱. پ .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>همند</b> ( hanmad ) ۱. پ. سبزی که بروی آب بهم رسد.</p> <p><b>هنته</b> ( henenat ) ۱. ع. نوعی از خارپشت.</p> <p><b>هنو</b> ( henv ) ۱. ع. هنگام درخت و نام پدوبیله‌ای از تازیان.</p> <p><b>هنو</b> ( hanav ) ۱. ع. کتابه از اسم جنس. و چیز اندک. ر. هن.</p> <p><b>هنوات</b> ( hanavât ) ع. ج. هنت. و ج. حنا.</p> <p><b>هنوار</b> ( hanvâr ) ص. م. ف. پ. همدار.</p> <p><b>هنوان</b> ( hanavâne ) ع. تنیه‌من.</p> <p><b>هنوبر</b> ( honuber ) و <b>هنوبره</b> ( honubare ) ۱. پ. خرما ی که دارای یک تنه باشد.</p> <p><b>هنوتاس</b> ( hanutâs ) ۱. پ. فرشته مقرب درگاه احدیت.</p> <p><b>هنود</b> ( honod ) ص. ع. هندی مردم هند.</p> <p><b>هنود</b> ( honud ) ۱. ع. ج. هند.</p> <p><b>هنوز</b> ( hanuz ) و ( hanovz ) م. ف. پ. واره بهرل. تا اکنون و تا حالوتا این هنگام و تا این زمان باز هم و دیگر هم و حالا هم و اکنون و الحال و بسیار وقت.</p> <p><b>هنوك</b> ( hanovk ) ع. د. ر. هن.</p> <p><b>هنون</b> ( henuno ) ع. ج. هن.</p> <p><b>هنوند</b> ( hanvend ) ۱. پ. حیاء و شرم و خجالت و شرمندگی.</p> <p><b>هنه</b> ( hanahe ) ع. در ندا گویند: <b>یاهنه</b>: یعنی ایبره. ر. هن.</p> <p><b>هنه</b> ( hane ) پ. کلمه استفهام آیا چنین نیست.</p> <p><b>هنی</b> ( hany ) م. ع. <b>هنیت‌هنیا</b></p> | <p>و انجمن و میر که و هنگامه. و <b>هنگام‌ننگ</b> و <b>نبرد</b>: وقت جنگ. و <b>داز هنگام‌سحر</b> <b>تاهنگام شام</b>: یعنی از بامداد تا شام.</p> <p><b>و آن هنگام</b>: آنوقت و آن ساعت. و <b>نی هنگام</b>: بی وقت و بی موقع و در غیر وقت و در غیر موسم. و <b>در هنگام شام</b>: در شب.</p> <p><b>هنگامه</b> ( hangâme ) ۱. پ. مجمع و انجمن و جمعیت مردم و مجلس و انجمن سوداگران و میر که بازیگران قصه خوانان و مانند آن. و شور و غوغا و خلانرش و خلا گوش و فساد و آشوب و شورش و آشفتگی. و جماعت و اجتماع و گروه انبوه. و <b>هنگامه طفلان</b>: دنیا. و <b>هنگامه کردن</b>: غوغا کردن و فتنه و آشوب بر پا کردن.</p> <p><b>هنگامه‌گیر</b> ( hangâme-gir ) ۱. پ. میر که گیر و بازگیر.</p> <p><b>هنگامی</b> ( hangâmi ) ص. پ. منسوب بهنگام یعنی زمانی و ساعتی و دروژی. و خلق الساعه یعنی جانوری که دو ساعت وجود شود مانند پشه و مگس.</p> <p><b>هنگفت</b> ( hangoft ) ( hongoft ) ۱- ص. پ. گنده و ستبر و کلفت و ضخیم. و بسیار وافر. و پیاپی ساده و هموار و سخت بافته شده. و قسمی از بالا پوش زنان. و ملحفه پنبه‌ای.</p> <p><b>هنگه</b> ( hange ) ۱. پ. هنگامه و میر که.</p> <p><b>هنگیدن</b> ( hangiden ) فل. پ. مضطرب شدن و آزرده شدن و مکدر شدن.</p> <p><b>هنم</b> ( hanam ) ۱. ع. خرما و یا نوعی از آن.</p> <p><b>هنمه</b> ( hennemat ) ۱. ع. مهرهای که زنان جهت آفسون یا خوددارند. و مرد وشت کوتاه بالا.</p> | <p><b>هنق</b> ( hanaq ) ۱. ع. تفنگ و بی آرمی از اندوه که بمرم عارض شود.</p> <p><b>هنتب</b> ( hanqab ) ۱. ع. قنبر و کوتاه.</p> <p><b>هنگار</b> ( hankâr ) و <b>هنگارد</b> ( hankôrd ) ۱. پ. تند و تیزی و هنگام و سختی و شتاب.</p> <p><b>هنگاریدن</b> ( hankâridan ) فل. پ. تیزی و تند کردن و هنگامیدن.</p> <p><b>هنگ</b> ( hang ) ۱. پ. دریافت و فهم و ادراک و فراست و هوش. و وقار و سنگینی و تمکین. و قصد و اراده و عزم و ایستادگی یا طرفی. و هوج. و غار و شکاف کوه. و وزن و مقدار هر چیزی. و غم خواری. و زور و قوت و قدرت. و بسیار وافر و فراوان. و نگاهداری و محافظت و حراست. و زیرک و تیز فهم و دانای و هوشیار. و قوم و قبیله و خاندان و طایفه و سیاه و لشکر. و ضرب و صدمه و آسیب و آزار. و زکام و سرما زدگی و سرما. و یک جرعه و یک دم از آب.</p> <p><b>هنگ</b> ( heng ) ۱. پ. بختیاری و بهره‌مندی. و ساعات خجسته و مبارک. و فهم و فراست و هوش. و آزار روده و زحیر و بیجش. و انقوزه.</p> <p><b>هنگ</b> ( hong ) ۱. پ. ذخیره و توشه و قوت. و قدرت و توانایی.</p> <p><b>هنگار</b> ( hangâr ) و <b>هنگارد</b> ( hangârd ) ۱. پ. شتاب و تند و تیزی و سختی.</p> <p><b>هنگاریدن</b> ( hangâridan ) فل. پ. بزور و ستم و ورزیدن. و تند و تیز و سخت شدن و ازین فعل فقط سیوم شخص مفرد زمان حال و استقبال مستعمل است.</p> <p><b>هنگام</b> ( hongâm ) ۱. پ. وقت و ساعت و زمان و موسم و فصل و گاه و مجمع</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**دهاء الرجل :** هست کرد آنمرد و دارائی  
وای وسای دوامود گردید آنمرد .

**ه‌وء (hav') :** و (hu') ع .  
ظن و گمان . یق : **وقع فی ه‌وئی .**  
کذا : **وقع فی ه‌وئی .**

**ه‌وء (hava') :** م . ع .  
**ه‌وی**  
**الیه ه‌وء (از باب سمع) :** آنک کرد  
بسوی آن .

**ه‌وء (have') :** ص . ع .  
**ه‌وا (havā') :** پ . ب .  
دورمانان که در آن چشمه ایست اکنون موسوم  
چشمه علی و بطور افسانه گویند هرگاه  
مرداری در آن چشمه اندازند باد و طوفان  
عظیمی برمی خیزد .

**ه‌وا (havā') :** ا . پ .  
نازی . پاد و تنی تاژ یعنی سیال غیر مرئی و  
غیر حاجب ماورا که از همه جهت احاطه  
است کره زمین و ا . و . آتموسفر . و فضای  
مابین زمین و آسمان . و باد و نسیم . و آنک  
و آواز و صدا و نغمه و نوا و سرود . و آرزو  
خواهش نفس . و هر چیز خالی . و **ه‌وای تند :**  
باد سخت . و تند و طوفان . و حرس و طمع

و خود پرستی . و ترس و جبن . و **ه‌وای**  
**خفتناپوش و یا ه‌وای سنجایی :**  
آسمان یا ابروهای ابر . و **ه‌وا گرفتن :**  
پرواز کردن . و **ه‌وای قسانی و یا**  
**ه‌وا و هوس :** شهوت و خواش و آرزوی  
نفس و مستی و میاشی و عیش و عشرت . و  
**سنبل ه‌وا و یا پوش ه‌وا :** تارکی و  
مرای ابر و تارک . و **سشاده ه‌وا :**  
مرای صاف و روشن و بی ابر . و کره ه‌وا را  
بنامی نوده نامند .

**ه‌وا (havā') :** ا . ع .  
و آسمان . و جای خالی هر چه باشد و جو  
ج : امری . قوله تعالى : **و الفلقهم**

**ه‌نیع (hani') :** س . ع .  
**ه‌نیع :** مرد کج قامت . و مرد پست و کوتاه  
گردد .

**ه‌نین (hanin') :** م . ع .  
**ه‌ن ه‌ن**  
**وه‌نیئاً .** و . ه‌ن .

**ه‌نین (honayn') :** ا . ع .  
**ه‌نیئة (honayhat') :** ا . ع .  
من .

**ه‌نیئة (honayhat') :** ا . ع .  
منه .

**ه‌نیئة (honay'at') :** ا . ع .  
اندک .

**ه‌و (hav') :** ا . پ .  
زرداب و ریزی  
که از زخم و جراحت می پالاید . و چرک سید  
و سرخ رنگ . و زخم آب کشیده . و ماه و قمر .  
و ابر و سحاب . و میخ و وزم .

**ه‌و (hu') :** پ .  
کله ایست که دو  
آگاهانیدن و خبردار کردن می گویند .

**ه‌و (hu') :** ا . پ .  
آه و نفس و  
دم .

**ه‌و (hu') :** ا . پ .  
ماخوذ از نازی .  
از نا بهای خدایتعالی جل شأنه . و **یا ه‌و :**  
یعنی ای خدا .

**ه‌و (hova') :** ع .  
منبر واحد مذکر  
غایب یعنی او آن .

**ه‌و (havv') :** ا . ع .  
کرانه . و روزن  
خانه .

**ه‌وء (hav') :** ا . ع .  
آنک برداری وسای در گذرند ه‌وا نمود . یق :  
**فلان بعید اله‌وء .**

**ه‌وء (hav') :** م . ع .  
**ه‌اء بنفیه**  
**الی المعالی ه‌وء (از باب نصر) :**

بلند گردانید نفس خود را بسوی معالی . و  
**ه‌اء فلاناً بخیر او بشر و ه‌اء فلان**  
**خیراً او شرّاً :** گمان برد فلان یکی و  
بدی را . **ده‌اء بکذا :** شامان شد بآن .

(از باب ضرب) : **کردم من .**  
**ه‌نی (hani') :** ا . ع . یق : **یا ه‌نی**  
**اقبل :** یعنی پیش یا ای پسرک من . و .  
من .

**ه‌نی (honi') :** ا . پ .  
خون من و نغم .  
**ه‌نی (haniyy') :** ا .  
لغة فی منه .

**ه‌نی (hanayya') :** ع .  
در اصل  
خانن بوده الف و یا قلب کرده و آن یارا  
دوای متکلم ادغام نموده ه‌نی گفتند یعنی ای  
دو پسرک من . و . ه‌ن .

**ه‌نی (haniyya') :** ع .  
در اصل  
ه‌نین بوده که آنرا یای متکلم اضافه کرده اند  
تون جسمی در اضافه سقط شد و یارا دوای  
متکلم ادغام نموده ه‌نی گفتند یعنی ای سران  
من . و . ه‌ن .

**ه‌نیء (hani') :** ا . ع .  
آنجایی  
دست رنج رسد یکی . و گوارنده از طعام  
و شراب . قوله تعالى : **فكلوه ه‌نیئاً**  
**مریئاً .** و **ه‌نیء و مرئء :** نام دو جوی  
است در شام مرعشام بن عبدالملك را .

**ه‌نیار (hanyār') :** و **ه‌نیان**  
**(hanyān') :** ا . پ .  
رفیق و شریک و همدم .

**ه‌نئة (hane'at') :** ص . ع .  
حالة  
**ه‌نئة :** حالت موافق و مطرب .

**ه‌نیة (honayyat') :** ا . ع .  
چیزی  
اندک .

**ه‌نیده (honaydat') :** ا . ع .  
یکصد شتر و جزآن از ستور .

**ه‌نیر (honir') :** ا . ص .  
پ . خوب  
و نیک و زیبا و دارایی جمال و خوبی و نیکویی  
و فضیلت و جمال .

**ه‌نیز (haniz') :** م . ف .  
پ . بای مجهول .  
منور .

**ه‌نیزة (hanizet') :** ا . ع .  
آذارد  
آذیت و رنج .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>قبیلای اوزتازیان .</p> <p><b>هوازه</b> (havāze) م. ف. پ. فقه و ناگاه وی خبر و یک دفعه .</p> <p><b>هوازی</b> (havāzi) و (hevāzi) م. ف. پ. ناگاه دفعه وی خبر و یکدفعه .</p> <p><b>هواس</b> (hevās) ا. ع. خواصی گشتی .</p> <p><b>هواس</b> (havās) ا. ع. گشتی تیزشوت . و شیرینک دهنده .</p> <p><b>هواسه</b> (havāsāt) ا. ع. شیرینک دهنده . و مرد دلیر .</p> <p><b>هواسیدن</b> (havāsīdan) فعل . م. پ. فراهم کردن و جمع کردن . و ترکیدن و بی رنگ شدن لب از گرما و از ترس .</p> <p><b>هواسیده</b> (havāsīde) ص. پ. لب بی رنگ شده و خشک شده .</p> <p><b>هواشات</b> (hovācāt) ع. ج. هواشه .</p> <p><b>هواشه</b> (hovācat) ا. ع. گروه مردم و شتران بهم آمیخته . و مال حرام . ج : هواشات .</p> <p><b>هواسر</b> (havāser) ع. ج. حاسر .</p> <p><b>هواص</b> (hovā) ا. ع. ماء ذی فنده . ج : هواعات واهوعه . و قی .</p> <p><b>هواعات</b> (hovā'āt) ع. ج. هواص .</p> <p><b>هوافی</b> (havāfi) ص. ع. ج. حافی . و ج. حافیه .</p> <p><b>هوافی</b> (havāfi) ا. ع. هوافی الابل : شتران کم شده در چراگاه .</p> <p><b>هواك</b> (havāk) ا. ع. متعبر و سرگشته .</p> <p><b>هواكه</b> (havākāt) ا. ع. نام</p> | <p><b>هوادار</b> (havā-dār) ا. ص. پ. دارای هوا و چیزی که دوری هوا باشد . و دوست و عاشق و خیر خواه . و جسور و گستاخ . و پراکنده شده در هوا و پیاده داده شده . و تختی که بر روی قیل می گذارند برای سوار شدن آن . و زلف <b>هوادار</b> : زلفی که در هوا چنان باشد .</p> <p><b>هواداری</b> (havā-dāri) ا. پ. دوستی و محبت و خواهانی .</p> <p><b>هواده</b> (havādat) ا. ع. نرمی و آنچه بدان امید صلاح و نیکویی در خصوص باشد . و دستوری و رفتار صلح آمیز و نوازش و مهربانی و شفقت .</p> <p><b>هوادج</b> (havādej) ع. ج. هودج .</p> <p><b>هوادر</b> (havāder) ع. ج. حادره .</p> <p><b>هوادی</b> (havādi) ع. ج. حادی .</p> <p><b>هواوره</b> (havārat) ا. ع. نیستی و ملاک و ملاکت .</p> <p><b>هوارم</b> (havārem) ع. ج. حارم .</p> <p><b>هواری</b> (havāri) ا. پ. غیمه بزرگ و بارگاه پادشاهان و هواری .</p> <p><b>هواری</b> (havāri) ص. م. ف. پ. نادان و جاهل و بی هنگام و بی موقع و بی وقف .</p> <p><b>هوازده</b> (havā-zad) ا. پ. زور و قدرت . و دفع هوا .</p> <p><b>هوازدهگی</b> (havā-zadegi) ا. پ. سردی و برودت و زکام .</p> <p><b>هوازده</b> (havā-zade) ص. پ. مرده شده و زکام کرده شده .</p> <p><b>هوازن</b> (havāzen) ا. ع. نام</p> | <p><b>هواء</b> ای خاله اونیونا . لا عقول فبا .</p> <p><b>هواء</b> (havā) ا. ع. هوی و هوياً و هوياً و هواء . و هری .</p> <p><b>هواءة</b> (hovvāt) ا. ع. زمین پست و منكان .</p> <p><b>هوابد</b> (havābed) ع. ج. حابده .</p> <p><b>هوابع</b> (havābe) ع. ج. حابع و حابعه .</p> <p><b>هوا پرست</b> (havā-parust) ص. پ. کسی که تابع میل و آرزوی نفس خود باشد و خود بین و خود پرست و دارای هوا و هوس و عیاش .</p> <p><b>هواپرستی</b> (havā-parosti) ا. پ. خود پرستی و عیاشی .</p> <p><b>هواة</b> (havāt) ا. ع. حار و حور و آنوسفر .</p> <p><b>هواجر</b> (havājer) ع. ج. حاجره .</p> <p><b>هواجسی</b> (hovājes) ع. ج. حاجس .</p> <p><b>هواجم</b> (havājem) ا. پ. مأخوذ از تازی . حمله ها و یورشها و هجومها .</p> <p><b>هواجوی</b> (havā-juj) و (havā-juvy) ا. پ. دوست و محب و هوا خواه و عاشق و طالب .</p> <p><b>هواخواه</b> (havā-xāhi) ص. پ. و اردویم مددله . و مرور و خودبین . و مشتاق و راغب و ییکاری و بیهودگی و مایل پیش و محبت و کامرانی . و دوست و خیرخواه و نیک خواه .</p> <p><b>هواخواهی</b> (havā-xāhi) ا. پ. و اردویم مددله . خیر خواهی .</p> <p><b>هواخوری</b> (havā-xori) ا. پ. و او مددله . قهرج و گردش .</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                     |                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هوة (hovvat) ۱. ع. زمین پست و مغاک. وجر دمایین زمین و آسمان.        | منسوب بپوا.                                                                                                                                                      | جری بد.                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| هوة (hovvat) ۲. ع. هوی                                              | هوب (hovb) ۱. ع. مرد احق پر گوی. و فروغ آتش.                                                                                                                     | هوالس (havāles) ۱. ع. مردم سبک اندام.                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| الرجل هوة (ازباب ضرب) : برپندی برآمد آنبرد و صعود کرد و بلند گردید. | هوب (havb) و (hub) ۱. ع. ح. دودی. و ترکته فی هوب دایر : یعنی گذاشتن آرا درجایی که کسی ننیداند کجاست. و کذا : فی هوب دایر. و گفته اند : هوب دایر : نام زمینی است. | هوالک (havālek) ع. ج. حالک.                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| هوت (hovat) ع. ج. هوت (hutat) و (havtat) هوت زمین نشیب. ج. هوت.     | هوبیجة (havbajat) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.     | هوام (havām) ۱. پ. مأخوذ از تازی : جانوران خزنده و گزنده.                                                                                                                                                                                                                                                |
| هوتة (hutat) و (havtat) ۱. ع. زمین نشیب. ج. هوت.                    | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوام (hovām) ۱. ع. تنگی سخت. و نوعی از جنون و عشق.                                                                                                                                                                                                                                                       |
| هوتة (hovsat) ۱. ع. تنگی.                                           | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوام (havām) ۱. ع. شیر بیش.                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| هوتة (hovsat) ۲. ع. دن.                                             | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوام (havām) ع. ج. حاملة.                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| هوج (huj) ع. ج. هوجاء و هوجاء.                                      | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوامع (havāme') ع. ج. جامع.                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| هوج (havaj) ۱. ع. درازی با اندکی گری. و سبکی و شتاب زدگی.           | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوامل (havāmel) ع. ج. حاملة.                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| هوج (havaj) ۲. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.    | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوامی (havāmi) ۱. ع. هوامی الاصل : شتران کم شده در چراگاه.                                                                                                                                                                                                                                               |
| هوجاء (havjā) ۱. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.  | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوان (havān) ۱. ع. هان هونا و هونا و مهانة. و. هون.                                                                                                                                                                                                                                                      |
| هوجاء (havjā) ۲. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.  | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هواوین (havāvin) ع. ج. هاورن.                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| هوجاء (havjā) ۳. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.  | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هواهی (havāhi) ۱. ع. سخن باطل و لغو.                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| هوجاء (havjā) ۴. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.  | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هواي (havāva) ع. یعنی میل و خواهش من.                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| هوجاء (havjā) ۵. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.  | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوالی (havā'i) ۱. ع. مأخوذ از تازی : هرادار و باد دار و بادی لطیف و مانند هوا. و لغو و بیبهره و بیفایده و هرزه. و بی قرار و بی ثبات. و خوش گذران و درین هوا هوس و هوس خیال و آواره و بی سامان. و بی بهره گوی. و تیر آشیازی. و دخل و درآمد. و حاصلی که از جای غیرمین رسد. و کبر و لاجوردی و آسمانی و نلک. |
| هوجاء (havjā) ۶. ع. هوجا (از باب سمع) : شتاب زده گردید و سبکی کرد.  | هوبیة (havbajet) ۱. ع. شکم زمین. و زمین هموار پست. و منتهای وادی که آب در آن یزد. و کودال کوچکی که در زمین کند و آب را بسوی آن روان کرده تا جمع شده بنوشند.      | هوالی (havā'i) ۲. ع. مأخوذ از تازی : هرادار و باد دار و بادی لطیف و مانند هوا. و لغو و بیبهره و بیفایده و هرزه. و بی قرار و بی ثبات. و خوش گذران و درین هوا هوس و هوس خیال و آواره و بی سامان. و بی بهره گوی. و تیر آشیازی. و دخل و درآمد. و حاصلی که از جای غیرمین رسد. و کبر و لاجوردی و آسمانی و نلک. |

هود (havad) ع. ج. هودة .  
هودة (navadat) ا. ع. كومان

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>هوسان</b> ( havasān ) م. ع. ه. <b>هاس هوساناً</b> ( از باب نصر ) : نرم رفت و چرا کرد. و هوس. و هاس فلان: دور زد فلان و گردید. و هاس زید: راه رفت زید در حالی که تکیه بر زمین می کرد و قدم بقدم می رفت مانند شیر.</p> <p><b>هوس باز</b> ( havas-bāz ) م. پ. مایل رشتن و شهوت پرست.</p> <p><b>هوس بازی</b> ( havas-bāzi ) م. پ. شهوت پرستی.</p> <p><b>هوس پیشه</b> ( havas-pice ) م. پ. پای مجهول - دارای حرص و طمع.</p> <p><b>هوسدار</b> ( havas-dār ) م. پ. آرزومند و شتاق.</p> <p><b>هوسرب</b> ( husorub ) م. پ. و او مجهول - بخت زند - نیک نامی و نام نیک.</p> <p><b>هوسکار</b> ( havas-kār ) م. و هوسگار ( havas-gār ) م. پ. مایل و دارای هوا و هوس.</p> <p><b>هوسناک</b> ( havas-nāk ) م. پ. آرزومند و طالب و دارای هوا و هوس.</p> <p><b>هوسی</b> ( havsā ) م. ع. خوردن گان. یق: <b>الناس هوسی والزمان هوس</b>: یعنی مردم چیزهای نیک زمانه را می خورند و زمانه آنها را می خورد.</p> <p><b>هوسین</b> ( husin ) م. پ. کب یعنی جسم مکبر، که دارای شش - طبع است و در روی - طرح آن نظماً رسم کرده اند و با آن نردبازی می کنند و چون دود عدد می باشد کتبین می گویند.</p> <p><b>هوش</b> ( have ) م. پ. شوکت و جلال و کر و ذور و تکر و خودنمایی.</p> <p><b>هوش</b> ( have ) م. ع. عدسیار. و هوش هائش: بطور مبالغه گویند.</p> | <p><b>هوزرش</b> ( havzarec ) م. پ. دنبال روی و جراحت روی.</p> <p><b>هوزمشیر</b> ( huz-macir ) م. پ. اموازی که غوزستان نیز گویند.</p> <p><b>هوزن</b> ( havzon ) م. ع. گرد و غبار. و نام مرغی. و نام پدر بطنی از حیمیر.</p> <p><b>هوزه</b> ( hūze ) و <b>هوزه</b> ( hūje ) م. پ. نام مرغی که بتزی صموه گویند.</p> <p><b>هوس</b> ( havs ) م. ع. نوعی از رفتار که بر زمین تکیه کان دارند.</p> <p><b>هوس</b> ( havs ) م. ع. <b>هاس الشیء هوساً</b> ( از باب نصر ) : گردید آنچه را و شکست آنچه را. و هاس فلان: شب طواف کرد فلان. و نیز سخت خورد فلان. و نرم و اند فلان. یق: <b>هست الابل هوساً فهات هی هوساناً</b> ( لازم و متدی ) : یعنی نرم و اندم شتران را پس چربیدند و رفتند. و نیز هوس: بیای انداختن.</p> <p>یق: <b>هاس الذئب فی الغنم</b>: بیای انداختن گرگ در گوسفندان.</p> <p><b>هوس</b> ( hus ) م. پ. و او مجهول - هوا و هوس و آرزوی نفس.</p> <p><b>هوس</b> ( hus ) م. پ. هوش و فهم و ادراک.</p> <p><b>هوس</b> ( havas ) م. ع. نوعی از جنون.</p> <p><b>هوس</b> ( havas ) م. پ. مأخوذ از تازی - خواهش و آرزو و درز و هوا و آرزوی نفس و اشتیاق و شوق چیزی و شهوت و طمع و اشتیاقی نظم در تزیب و هوس کردن: خواهش از روی شوق و آرزو کردن و رغبت نمودن.</p> <p><b>هوس</b> ( havas ) م. ع. گشت و نیز شهوت.</p> | <p>بدگمانی.</p> <p><b>هورخش</b> ( hur-xc ) م. پ. و او مجهول - آفتاب و غورشید.</p> <p><b>هورستار</b> ( hureslār ) م. پ. و او مجهول - پیرو مرشد و مان و مرید و مرد دانا و حکیم.</p> <p><b>هورستاران</b> ( hureslārān ) م. پ. و او مجهول - ج. هورستار.</p> <p><b>هورش</b> ( havroc ) و ( havree ) م. پ. صفرا و داخس. و ریش و زخم.</p> <p><b>هورشید</b> ( hur-cid ) م. پ. و او و یا مرد مجهول - غورشید.</p> <p><b>هورع</b> ( havra' ) م. ع. زن شتاب سبک چست و تزئین.</p> <p><b>هورمز</b> ( hur-moz ) و <b>هورمزد</b> ( hur-mozd ) م. پ. درمزد و او مجهول - نام فرشته ای. و نام نخستین روز از هر ماه شمسی. و نام ستاره مشتری. و نام دخترزاده اسفندیار.</p> <p><b>هوروره</b> ( havarvarat ) م. ع. زن هلاک شونده.</p> <p><b>هوز</b> ( buz ) م. پ. آوازند و نیز مانند صدایی که از طاس بر نی برآید. و نام موشی.</p> <p><b>هوز</b> ( buz ) م. ع. آفرینش.</p> <p><b>و مافی الهوزمذلك</b>: نیست در میان مردم کسی مانند تو. و مادری ای هوزهو: نمی دانم کیست او.</p> <p><b>هوز</b> ( havvaz ) م. ع. نام چند حرف که جهت حساب جمل وضع کرده اند. و نام یکی از پادشاهان حمیر.</p> <p><b>هوزان</b> ( hūzān ) م. پ. و او مجهول - گل زر که شکفته.</p> <p><b>هوزب</b> ( havzab ) م. ع. شتر توانای بر سر. و شتر کلانسال. و کرکی.</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بق: جاء بالهوش الهائى ای باکتره.

**هوش** (hav) م. ع. هاش  
**القوم** (از باب نصر) و **هوشوا** (از  
باب سمع) **هوشا**: درهم آئینته شدند آن قوم.

**هوش** (buc) ا. پ. زیر کی و  
آگامی و شعور و عقل و فهم و ادراک و فراست.

و جان و روان و روح و دل و وانهدام و  
تأمل و هلاکت و مرگ و هر چیز که مسبب شود

مرگ و تباهی را. و زهر و سم و **باهوش**:  
با شعور و زیرک و دانا و با فراست و عاقل و

خردمند و هوشیار و با بصیرت. و بی **هوش**  
که خرد نگرش نیز گویند و گول و احمق و

نادان و بی خبر و غافل و بی عقل. و **واهوش**  
**رفتن** و یا بی **هوش شدن**: مدهوش

شدن و بی خود شدن و غش کردن و غاری  
از حس شدن. و **بهوش آمدن**: برگشتن

حس و شعور پس از مستی و غش و **بهوش**  
**بودن**: آگاه و باخیر بودن و در اندیش بودن

و عاقبت اندیش بودن و هوشیار بودن.  
**هوشا** (bucā) ا. پ. و او مجهول.

دیده گو-فتند.

**هوشا** (hucā) م. پ. وار  
مجهول - ست و کامل و تئیل و بی کار و

بی درد و گسترده و درست و کامل و مستقیم.

**هوش آباد** (buc-ābād) ا. پ.  
وار مجهول - آنلاک و کره های آسمانی.

**هوشات** (hucāt) م. ج. هوشه.  
**هوشاز** (hucāz) و **هوشانه**

(hucāze) ا. پ. در هر دو وار مجهول -  
تفنگی سخت و شدید ستور.

**هوشازیدن** (hucāzidan) فل.  
پ. وار مجهول - سخت تفتنه شدن ستور.

**هوشا شدن** (hucā-codan) فل.  
پ. چنان و غلغان و بی آرام افتادن

یعامر دو بستر و آرزو شدن روان و بهوش

آمدن از بی هوشی و از مستی و از دیوانگی و  
بیدار شدن از خواب.

**هوش افزای** (buc-afzāy) م. پ.  
وار مجهول - افزون کننده هوش

و شعور.

**هوشان** (bucān) و **هوشانی**  
(hucāni) ا. پ. عید تجلی یعنی روزیکه

حضرت مسیح علمای مجوس را بدین خود  
دعوت نمود.

**هوشانیدن** (hucānidan) فل.  
م. پ. وار مجهول - گردش کردن و سیر

و نفع نمودن و جنبش کردن و جنبش نمودن  
مادی در آب و رجعت دادن حس و بهوش

آوردن از مستی و جزان.

**هوش باخته** (buc-bāxta) م. پ.  
وار مجهول - بی جان و بی هوش و بی

حس و ابله و احمق.

**هوشبر** (huc-bar) م. پ.  
وار مجهول - محروم کننده از حس و فهم و

ادراک و **بادۀ هوشبر**: شرابی که عقل  
و اذایل میکند.

**هوشۀ** (hucot) ع. فته و  
فساد و هيجان و اضطراب و بر انگیزگی و

اختلاط: ج. هوشات. الحديث: **ایاکم و**

**هوشات اللیل و هوشات الاسواق**.  
**هوش ربای** (ruc-rohāy) م. پ.

وار مجهول - ربایندۀ هوش و  
عقل.

**هوشکش** (huc-kac) ا. پ.  
وار مجهول - یک قسم مجرئی که از چرس

می سازند و آنرا بجای شراب برای حصول  
مستی می آشامند.

**هوشمند** (huc-mand) ا. م. س.  
پ. وار مجهول - دارای هوش و خداداد

هوش و عاقل و بخبر.

**هوشمندی** (huc-mandi) ا. پ.  
وار مجهول - بخردی و ادراک و فهم.

**هوشنازده** (bucnā-zede) م. پ.  
ستور بنایت تفتنه.

**هوشنگ** (bucang) و (hovcang)  
ا. پ. وار اول مجهول - نام پادشاه دوم از

پیشدادیان که پسر سیامک و پسرزاده کیمرث  
باشد. و نیز هوش و آگامی و عقل و خرد.

**هوشنی** (hucni) ا. پ. نام  
گامی که در شستن جامه بکار می برند و ایشان

نیز گویند.

**هوش و اژن** (huc-vājan) ا. پ.  
وار اول مجهول - غش و بی خودی و

بهوش آمدگی از مستی.

**هوشیار** (huc-yār) م. پ.  
وار مجهول - با هوش و زیرک و خردمند و

دانا و عاقل. و کسی که مست نباشد. و دور  
اندیش و آگاه و بصیر. و بیدار و خبردار.

**هوشیاری** (buc-yārī) ا. پ.  
وار مجهول - باهوشی و خردمندی و زیرکی و

آگامی و بصیرت و دیداری.

**هوشیدن** (hucidan) م. پ.  
وار مجهول - تعقل کردن و دریافتن.

**هوع** (hav) ع. پدی آرو  
سوه حرم و شدت حرم. و قی.

**هوع** (hav) ع. م. هاع  
**هوعاً** (از باب نصر): بسبک گریه کرد و

اندوهناک گشت. و **هاع منه**: زلید ارآن  
و ملول گشت. و **هاع القوم بعضهم**

**الی بعضی**: آنها که کردند آن قوم بعضی  
بریکدیگر. و **هاع هوعاً و هیوعه**

(از باب فتح و نصر): آسانی و بدون تکف  
قی کرد.

**هوع** (hav) و (huc) ا. پ.  
ع. دشمنی و عداوت.

**هولع** (havla) ۱. ع. سریع و شتابنده.

**هولک** (havlak) ۱. پ. آله دست دیا و تپای و ملاک و رموز.

**هولک** (hulak) ۱. پ. و او مجبورل - کردگان بازی کودکان.

**هولناک** (havl-nâk) ص. پ. ترسناک و مخوف و پریم و خطرناک و مهیب و دشتناک و وحشتناک و مهلک.

**هولناکی** (havl-nâki) ۱. پ. خطر و خطرناکی و وحشت و وحشتناکی.

**هولول** (havalval) ۱. ع. مرد سبک.

**هوله** (havle) ۱. پ. مأخوذ از ترکی - پاچه پرزدرای که بدان دست و روی را پس از شستن خشکانند و فرویه نیز گردند.

**هولی** (havli) ۱. پ. کره ایسی که هنوز زین پریش آن نتواهد باشند.

**هولی** (buli) ۱. پ. نام عیدی مردم هندوستان را.

**هوم** (havm) ۱. ع. شکم زمین. و هوم المجوس: نوعی از یاسمن که از داروهای مدبول است.

**هوم** (hum) ۱. پ. نام درختی شبیه بدخت گر. و نام یکی از اعیان فریدون.

**هوم** (hum) ۱. پ. و او مجبورل - قربانی که آنرا می سوزانند و قربانی سوخته شده.

**هومات** (humât) ص. پ. کردن و احس و ابه و تیل و کامل.

**هوماخسی** (humâxos) ۱. پ. نام برادر ارطری یونانی.

**هومان** (humân) ۱. پ. نام برادر پیرانویه.

آویزان کرده تا مسح حق میگردد و بدین جهت آنرا مرغ شب آویز نیز می گویند.

**هوگیک** (hugoyek) ۱. پ. و او مجبورل - خریزه کال و نا وسیده.

**هول** (havl) ۱. ع. ترس و کار بیسناک که راه آن دریافته نشود. ج:

اهوال و مؤول. و در مبالغه گویند: **هول**

**هائل و هول مهول** و **ابوالهول**: نام شاعری. و نیز **ابوالهول**: پیکریت بمصر در نزدیک حرمان که سر آن شبیه بسزنی و بدتش مانند بدن شیر و دارای دو بال است شبیه بیان عقاب.

**هول** (havl) م. ع. هاله **هولاً** (از باب نصر): ترسانند آن را.

**هول** (havl) ۱. پ. مأخوذ از تازی - هراس و ترس و بیم و خوف.

**هول** (havl) و (hovl) ص. ع. **ناقه هول الجنان**: ماده شتر تیز خاطر و چست و چالاک و خود و سرو سرکش. و

کذلك: **ناقه هول الجنان**.

**هول** (hul) ص. پ. و او مجبورل - بلند و رفیع و راست و درست.

**هؤلاء** (ha'olâ'e) و (ha'olâ'ea) ع. یعنی اینها.

**هولة** (havlat) ۱. ع. ترس و هر چیز مبینی که حمله کند بر کسی.

**هولة** (bulat) ۱. ع. خویشتن بینی و ناز. و زنی که از حسن و زیبایی خود بشکفت اندازد. و آنش که تازیان در زمان جاهلیت بدان - رگد می خوردند.

**هولس** (bulas) و (hules) ۱. پ. روح و جان و روان.

**هولتک** (huleck) ۱. پ. مردم کثیف و بکیتی و فرومایه و زبون و آنکه پرست رخت خود را ملوث گردانند.

**هوغ** (havq) ۱. ع. چربسپار.

**هوف** (havl) و (huf) ۱. ع. باد گرم و باد سرد.

**هوف** (huf) ۱. ع. مرد تنهای خیر. و مرد احس و گول. و مرد بد دل و

جبان. و پوست تخم مرغ. و باد گرمی که از جانب یمن وزد و آنرا هیف نیز گویند.

**هوفه** (bulet) ۱. ع. جماعت و انجمن و مجلس.

**هوفیلوس** (hufilus) ۱. پ. مأخوذ از یونانی - ا کلیل الملك و گاوزبان.

**هوقار** (huqâr) ۱. پ. مرغ بوتیار که ماهی غوار نیز گویند.

**هوفه** (havqat) ۱. ع. گروه و جماعت.

**هوک** (havl) و (hevakk) ص. ع. گول یا اندکی زیرکی.

**هوک** (havak) ۱. ع. حماقت و گولی یا اندکی زیرکی و هویشاری.

**هوک** (havak) م. ع. **هوک** **هوکاً** (از باب سمع): احس کردید و

هنوز در آن اندکی زیرکی موجود بود.

**هوکة** (hukat) ۱. ع. گردال و مناک.

**هوکة** (havekat) ص. ع. **ارض هوکة**: زمین مرطوب که بوی بد دهد.

**هوکند** (hav-kand) ۱. پ. کشوری را گویند که دارای رودی بود که صد گز عمق آن باشد.

**هوان** (havgân) و (bugân) ۱. پ. دیک مسین.

**هوسویک** (hu-guyak) ۱. پ. و از ازل مجبورل - مرغ حق گوی، گویند این مرغ در مدت شب چکال خود را بدوخت



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بالا رفتگی . و بانگ و فریاد . بق : سمعت<br/>لاذنه هویتای دویا .<br/>هوی ( hoveyy ) : ا . ج . اعتدال و فرود آمدگی .<br/>هوی ( hoveyy ) : م . ج . هوی<br/>فلان هویتا ( از باب ضرب ) : بلند برآمد<br/>فلان . و هوت الطعنة هوی و هویتا :<br/>باز شد دهانه آن زخم نیزه .<br/>هوی ( hoveyy ) و ( haviyy )<br/>ا . ج . پارهای از شب . بق : مضی هویتا<br/>من اللیل : گذشت ساعتی از شب . و<br/>کذلك : هویتا من اللیل .<br/>هوی ( hoveyy ) و ( haviyy )<br/>م . ج . هوی هویتا و هویتا و هویتا<br/>( از باب ضرب ) : فرود افتاد از بالا پایین .<br/>وهوی فی السیر : گذشت . و هوت<br/>العقاب : فرود آمد آن عقاب بر شکار و جگر<br/>آن . و هوی فلان : ببرد فلان و گذشت .<br/>دهوت بدی له : دراز شد دست من<br/>از برای آن و بلند گردید . و هوت الريح :<br/>وزید باد . و هوی فلان هویتا و هویتا<br/>و هویتا : از بالا بزر افتاد فلان . و یا<br/>هوی ( hoveyy ) : پایین افتادن و هوی<br/>( haviyy ) : بالا آمدن . و هوت اذنه :<br/>آواز نرم شنید گوش آن . و هوت امه<br/>ای نکلکه امه : یکم کما او را مادر او .<br/>هوی ( haviyya ) : ج . بلغت<br/>هذیل یعنی میل و حواشی من .<br/>هوین ( haviyân ) : م . ج .<br/>هوی هویتا و هویتا و هویتا . ر .<br/>هوی ( hoveyy ) و ( haviyy ) .<br/>هویتا ( haviyyat ) : ا . ج . چاه<br/>دو نکل .<br/>هویتا ( hoveyyat ) : ا . ج . ذات<br/>وهستی و وجود .</p> | <p>باشند .<br/>هوو ( havu ) : ا . پ . و ستری و<br/>دوزن که در خانه یک مرد باشند هر یک مر<br/>دیگری را هومیباشند .<br/>هوورشت ( hovarect ) : ا . پ .<br/>بلغت زند : کردار نیک .<br/>هوول ( hovuj ) : ج . ج . هول .<br/>هوهاة ( havhâat ) : ا . ج .<br/>گزل راحت .<br/>هوهاة ( havhât ) و ( huhât )<br/>ا . ج . احق . و چاهی که آب آن خیلی<br/>عمیق باشد و مردمان نتوانند از آن بردارند .<br/>هوهاة ( huhat ) : ص . ج .<br/>رجل هوهاة : مرد بددل و ترسو و جبان .<br/>هوه جوه ( havah-juh ) : ا .<br/>پ . هر سه ها ملطوط . دارویی که پتازی<br/>اکلیل الملك گویند .<br/>هو هو ( hu-hu ) : ا . پ . جند و<br/>بوم . و فاخته . و آواز مرغ .<br/>هوی ( havy ) : م . ج . هوی<br/>هویتا و هویتا . ر . هوی .<br/>هوی ( havâ ) : ا . ج . میل و<br/>خراش و عشق خواه و دغیر باشد و یا درشر<br/>و خواش دل . و حواشی . و مشتوق . ج :<br/>اهواه .<br/>هوی ( havâ ) : م . ج . هویه<br/>یهواه هوی ( از باب سمع ) : داشت<br/>آزرا .<br/>هوی ( havi ) : ص . ج . دوست<br/>دارنده .<br/>هوی ( huy ) : پ . کلمه ایست که<br/>استعمال میشود دوتجربیس و ترغیب .<br/>هوی ( huy ) : ا . پ . ترس و<br/>بیم . و دم نفس و آه .<br/>هوی ( haviyy ) : ا . ج . صمود و</p> | <p>هومتا ( humat ) : ا . ج . دشت و<br/>پایان .<br/>هومت ( humat ) : ا . پ . بلغت<br/>زند : اندیشه نیک .<br/>هون ( havn ) : ا . پ . زمین<br/>کلخ زار شیار کرده . و زراعتی که سک و<br/>کلخ بسیار داشته باشد .<br/>هون ( havn ) : ا . پ . مأخوذ<br/>از تازی . استگی و آرایش .<br/>هون ( havn ) : ا . ج . روش .<br/>و گرانباری . بق : امش علی هونک .<br/>و سکنه و واد و استگی و آرایش و بردباری .<br/>قرله تمالی : یشون علی الارض هونتا .<br/>و مردم حقیر و خوار .<br/>هون ( havn ) : م . ج . هان<br/>الشیء هونتا ( از باب نصر ) : نرم و<br/>آسان گشت آنچه . و سبک گردید . و هان<br/>علیه : سبک شد بر آن .<br/>هون ( hun ) : پ . کلمه تأکید .<br/>هون ( hun ) : ا . پ . نام ذری<br/>زایج دملک دکن .<br/>هون ( hun ) : ا . پ . مأخوذ از<br/>تازی . خواری و رسوایی .<br/>هون ( hun ) : ا . ج . خواری و<br/>رسوایی و مشقت . قرله تمالی : ایستکه<br/>علی هون . و نیزه هون : تمالی آفرینش .<br/>و نام پدرو قبله ای اوتاریان .<br/>هون ( bun ) : م . ج . هان<br/>هونتا و هونتا و مهانة ( از باب نصر ) :<br/>خوار و دلیل گردید .<br/>هونه ( havnat ) : د ( hunat )<br/>ص . ج . امرأة هونه : زن آرمیده و<br/>آمنت کار . و كذلك : امرأة هونه .<br/>هونتگ ( havang ) : ا . پ .<br/>خرشهای از میوه که جهت خشک کردن آورفته</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>هی (hay) و (hi) ع. ج. خواندن بطعام و شراب. و خواندن شتر را بر آب.</p>                                                                                                                       | <p>هه (hab) ا. پ. آواز صدای نفس. و هه کردن: نفس زدن بصورت دیگری.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p>هویت (hoveyyet) ا. پ. مأخوذ از تازی. مرتبه رحمت. و ذات و باری تعالی و لامرت. و هستی در وجود.</p>                                                                                                                                                 |
| <p>هیء (hayye) ص. ج. وجل هیء: مرد نیکو نیکو.</p>                                                                                                                                               | <p>هه (hah) ع. کلمه‌ایست که در تذکره و رجید استعمال می‌کند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p>هویجة (hoveyyat) ا. ع. مصفرحاجة یعنی غرغ غره.</p>                                                                                                                                                                                                |
| <p>هیا (hayâ) ع. یکی از حروف ندا یعنی ایا.</p>                                                                                                                                                 | <p>هه (hahh) و ههته (habhat) م. ع. ههته و ههته (از باب فتح):</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | <p>هوید (havid) ا. پ. کشور سمرقند.</p>                                                                                                                                                                                                              |
| <p>هیأت (hayâ'at) ع. ج. هیأت هیاءه (hayâ'at) م. ع. هیوه هیاءه. د. هیاءه.</p>                                                                                                                   | <p>کرتگی دوزبان وی پیدا شد و بند آمد زبان وی در سخن گفتن.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                | <p>هوید (havid) و (hoveyd) ا. پ. جهازشتر و رخت شتر.</p>                                                                                                                                                                                             |
| <p>هیاب (hayyâh) و هیاءه (hayyâbat) ص. ع. جان و نرسو و بددل. و آنکه از وی ترسد.</p>                                                                                                            | <p>ههنا (hâhonâ) ع. یعنی این‌جا. هی (hay) پ. کلمه تیه و آگاهانیدن و خبردار کردن که در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاه در مقام تحسین.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>هویدا (hoveydâ) ص. م. ف. ظاهر و آشکار در روشن و واضح و بین و پدید و پیدا. و رنگ پریده. و ظاهر آ و آشکارا. و هویدا شدن: پدید آمدن و ظاهر شدن و آشکار گشتن. و هویدا کردن: پدید کردن و ظاهر کردن و ناشی کردن.</p>                                   |
| <p>هیاءه (hayâ'at) م. ع. هاء هیاءه (از باب کرم): نیکو بکر و خوش میث گردید. و هاء للامر هیاءه (از باب نصر و ضرب): آماده گردید جهت آن کار و ساخت آن کار را. و قرابهم قولہ تعالی: رقات هت لك.</p> | <p>هی (hay) پ. کلمه نعل. یعنی هست و موجود است. هی (heyâ) و (heyâ) ع. ضمیر مؤنث یعنی آن زن. هی (huyy) ع. اسم است مر فعل امر را و در مفرد گویند هیک: یعنی بشنایند آنچه در وی هستی و در تنه هیا و در جمع هیوا و دلوله: یاهی مالی: کلمه تعجب است و لغتی است در ههوز. و یاهوه مالی. و هی بن بی: کسی را گویند که نه خودش و نه پدرش معروف نباشد و کسی آنها را نشناسد و گفته اند هی نام یکی از پسران آدم بود که ناسخ مقطع گردید.</p> | <p>هویدا دین (hoveydâ-din) ص. پ. کسی که بطور آشکار اقرار بکیش و آیین خود می‌کند. و آنکه اقامه دلیل و برهان بر حقانیت دین خود می‌کند. هویدا سخن (hoveydâ-soxan) ص. پ. کسی که کلام وی بخوبی فهمیده میشود و بآسانی مافی الضمیر خود را بیان می‌کند.</p> |
| <p>هیأت (hayâ'at) و (hey'at) ا. ع. بکر نهاد و حال چیزی و کیفیت آن. ج. هیأت. بق: دلال حسن الهیاءه. و كذلك: حسن الهیاءه.</p>                                                                     | <p>هی (heyâ) ع. کلمه‌ایست که در جرجر استعمال می‌کند و گاه آنرا مکرر کنند و هی می‌گویند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>هویدائی (hoveydâ'i) ا. پ. پیدایی و درشتایی و ظهور.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p>هیاءه (heyâ'at) م. ع. هاء هیاءه (از باب ضرب): آرزومند وی گردید.</p>                                                                                                                         | <p>هی (hayyâ) ع. کلمه‌ایست که در جرجر استعمال می‌کند و گاه آنرا مکرر کنند و هی می‌گویند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p>هویدائی (hoveydâ'i) ا. پ. پیدایی و درشتایی و ظهور.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p>هیاءه (heyâ'at) م. ع. هاء هیاءه (از باب ضرب): آرزومند وی گردید.</p>                                                                                                                         | <p>هی (heyâ) ع. کلمه‌ایست که در جرجر استعمال می‌کند و گاه آنرا مکرر کنند و هی می‌گویند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>هویدائی (hoveydâ'i) ا. پ. پیدایی و درشتایی و ظهور.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p>هیاءه (heyâ'at) م. ع. هاء هیاءه (از باب ضرب): آرزومند وی گردید.</p>                                                                                                                         | <p>هی (heyâ) ع. کلمه‌ایست که در جرجر استعمال می‌کند و گاه آنرا مکرر کنند و هی می‌گویند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>هویدائی (hoveydâ'i) ا. پ. پیدایی و درشتایی و ظهور.</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p>هیاءه (heyâ'at) م. ع. هاء هیاءه (از باب ضرب): آرزومند وی گردید.</p>                                                                                                                         | <p>هی (heyâ) ع. کلمه‌ایست که در جرجر استعمال می‌کند و گاه آنرا مکرر کنند و هی می‌گویند.</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>هویدائی (hoveydâ'i) ا. پ. پیدایی و درشتایی و ظهور.</p>                                                                                                                                                                                           |

**هیابان** ( heybân ) ص. ع. .  
آنکه از روی ترسند . یق : **وَجَلَّ هِیَابَانُ** .  
**هیابان** ( hayyabân ) ا. ص. .  
ع . بسیار ترسند . و سبک و نرم . و خاك .  
و شبان . و مرد بد دل ترسند . و تكد . و كنفك  
دهان شتر .  
**هیابان** ( hayyabân ) ( hayvabân )  
ا. ع. . نام مردی كه هیابان نیز گویند .  
**هیابان** ( hayyabân ) ( hayyabân )  
ص. ع. . ترسان و هراسان و بد دل .  
**هیبة** ( haybat ) ا. ع. . ترس و  
بیم و بیزهز . و بزرگی .  
**هیبة** ( haybat ) م. ع. . **هاب**  
**هیبا و هیبة** . و . ميب .  
**هیبت** ( haybat ) ا. پ. . مأخوذ  
از نازی - بیم و ترس و هول و هراس و تنظیم  
و تکریم و توقیر و رحمت و قنار و سخا و روی  
و درشتی و شکوه و عظمت و بزرگواری و جاه  
و جلال و شوکت .  
**هیبتوار** ( haybat-vâr ) ص. .  
پ. سبکین و بزرگواری و داوای جاه و  
جلال .  
**هیپوپوتام** ( hipopotâm )  
ا. پ. . هر در وار مجهول - مأخوذ از  
فرانس - اسب دریایی .  
**هیت** ( hit ) ا. پ. . غرغرا و  
بانگ و فریاد و ستیزه رهاخته .  
**هیت** ( hit ) ا. ع. . زمین پست .  
و نام مخفی که آنحضرت صلوات علیه و آله  
آرازمندیه بیرون کرد .  
**هوت** ( huyta ) و ( hnyte )  
( hayto ) و ( hita ) ع. . اسم فعل است  
بمعنی بیار و بیار پیش یا بسوی آنچه بزی که  
ترا بدان میخوانم و واحد و جمع و مذکر  
و مؤنث در وی یکسان است . یق : **هیت**

ا. ع. . و يك روان و پیوسته و روان . و  
دیگستان خشك . ج : **هیم** .  
**هیام** ( heyâm ) ع. ع. . **هیامان**  
و همی .  
**هیام** ( heyâm ) و ( hoyam ) ا.  
ع . بسیار مرشتران و مانند تب .  
**هیام** ( hoyâm ) ا. ع. . **هینگ**  
و شوریدگی از عشق که بدیوانگی ماند . و  
نوعی از دیوانگی . و تنگی سخت . و تب شتر .  
و نوعی از بیماری ستور . و بیماری مرشتران  
را که در زمین سرگردان مانده چرا نکند .  
**هیام** ( hoyâm ) م. ع. . **هیم**  
( سحران ) : هیاماً : میام زده کردید .  
**هیام** ( hoyâm ) ص. ع. . **هائم** .  
**هیام** ( hayyâm ) ا. ع. . **عشق**  
و مردم و سوسه زده و گرفتار و سواس .  
**هیان** ( hayyân ) ا. ع. . **كله** است  
که برای شخص مکره استعمال می کنند . و  
**هیان بن یوان** : کسی را گویند که خودش  
و پدرش مرد مکره باشند .  
**هیاه** ( hayâh ) ا. ع. . از اعلام  
دیوان است .  
**هیاهو** ( hayâ-hu ) ا. پ. . بانگ  
و فریاد و غرغرا و مگامه و شور و غرغور در  
کارزار .  
**هیاب** ( hayb ) م. ع. . **هابه بابه**  
( از باب سمع ) و **یهیبه** ( از باب ضرب )  
**هیبا و هیبة و هابة** : ترسید از آن و  
حذر کرد و بزرگ شمرد آنرا و بزرگ داشت  
آنرا . و در فعل امر می گویند : **هیب** و در  
حکایت نفس میگویند : **هیت** .  
**هیب** ( hib ) ا. پ. . بی مهرل .  
بلغت زند : عاقبت کار .  
**هیبت** ( hayyeb ) ص. ع. .  
ترسان و بیمناک .

**هیاج** ( heyâj ) ا. ع. . **كار زادو**  
و **يوم الیهیاج** : روز کارزار .  
**هیار** ( hayâr ) ا. ع. . **آنچه یافتند**  
و فرو دریده شود .  
**هیار** ( hoyâr ) ص. ع. . **وَجَلَّ**  
**هوار** : مرد ست و ضعیف .  
**هیاه** ( hayâse ) ا. پ. . درالی  
که بدان تگ ریا تگ بالای بار و آب بکنند .  
**هیاط** ( heyât ) ا. ع. . نزدیکی  
و مدافعت . و سخت و اندن دو ورود آب . و  
میاط .  
**هیاط** ( heyât ) م. ع. . **هایط**  
**و هایطه و هیاط** . و . **هائة** .  
**هیاطل** ( hayâtel ) و **هیاطلة**  
( hayâtelat ) ع. ج. . **میطل** .  
**هیاطله** ( hayâtele ) ا. پ. .  
میانه .  
**هیاع** ( heyâ' ) ص. ع. . **ریح**  
**هیاع یاع** : بادند و شتاب .  
**هیاف** ( heyâf ) و ( hoyâf )  
م. ع. . **هافت الا بل هیاف و هیافاً**  
( از باب سمع ) : دهن گشادند شتران بسوی  
باد هیف از شدت تشنگی .  
**هیاك** ( hayâk ) ا. پ. . **روح**  
و دوران و جان .  
**هیاکل** ( hayâkel ) ع. ج. .  
**میکل** .  
**هیاکیدن** ( hayâkidan ) فعل .  
م. پ. . **دیوانه شدن سك و کار گرفتن سك**  
دیوانه .  
**هیال** ( hayâl ) ا. ع. . **آنچه فرد**  
و یزد از روی .  
**هیالیدن** ( hayâlidan ) فعل .  
م. پ. . **ترسیدن و هراسیدن** .  
**هوام** ( hayâm ) و ( hoyâm )

**هیچمانه** ( hoyjmanat ) ۱ .

ع . مردارید . و عکبت . و نام زنی .

**هیچ** ( hic ) ص . م . ف . پ .

یای مجهول - ناچیز و لاشه و معدوم گردیده

و بر طرف شده و نیست گشته و ناپذید شده .

و هر گونه و احلا نه و ابدانه . **هیچ گفت** :

یعنی اصلا و ابدان سخن نگفت . **و هیچ و بوج** :

هر چیز یهوده و بی معنی و باطل .

**هیچ اصلا** ( hic-asla ) م . ف .

پ . یای مجهول - نه در اصل و نه در نسبت .

**هیچ چیز** ( hic-çiz ) پ . یای

اول مجهول - کلمه نفی که در عدم وجود چیزی

استعمال میشود و چون گویند چیست اگر چیزی

نباشد می گوید هیچ چیز .

**هیچ دان** ( hic-dân ) ص . پ .

یای مجهول - نادان .

**هیچکاره** ( hic-kâre ) ص .

پ . یای مجهول - محروم از هر شغل و عملی

و کسی که اصلا شایسته و سزاوار برای کاری

نباشد . و **هیچکاره همه کار** : محروم

از هر کاری و نا کایاب در هر کاری .

**هیچکس** ( hic-kos ) پ .

یای مجهول - کلمه نفی که در عدم وجود کسی

استعمال می گردد و چون گویند کیست دین جا

اگر کسی نباشد جواب میدهد هیچکس .

**هیچکس** ( hic-kes ) ص .

پ . یای مجهول - ناکس و فرومایه و

کینه .

**هیچگاه** ( hic-gâh )

( hic-gah ) پ . دهر دریای مجهول -

کلمه نفی یعنی هیچ جا و هیچ وقت و هرگز

و چون بر سر فعل منفی در آید اثبات و امیرساند

مانند هرگاه چنین نباشد یعنی همیشه چنین

است .

**هیچگونه** ( hic-guae ) پ .

**النت هیجاً** ( از باب ضرب ) : خشک

و زرد گردید آن گیاه . **وهاج الشی هیجاً**

**و هیاجاً و هیجاناً** : برانگیخته شد آتیز .

**وهاجه** : برانگیخت آنرا ( لازم و متعدی ) .

**وهاج هائجه** : برانگیخته شد غضب او .

**وهاجت الابل** : تشنه شدند شتران . و نیز

**هیج** : جوش زدن خون و جزان .

**هیج** ( hij ) ۱ . پ . چنگال سه

شاخه که بدان غله براد می دهند .

**هیج** ( hije ) ۱ . ع . کلمه ایست که

بدان شتر را زخمی کند .

**هیج** ( hayyej ) ص . ع . گرد

و غبار بلند شده . و خشم و غضب برانگیخته

شده .

**هیجا** ( heyjâ ) ۱ . پ . مأخوذ از

نازی - رزم و نبرد و جنگ و پیکار .

**هیجاء** ( heyjâ ) و **هیجا**

( hayjâ ) ۱ . ع . جنگ .

**هیجان** ( hayjân ) م . ع .

**هاج هیجاً و هیجاناً** : ر . مج .

**هیجان** ( hayjân ) ۱ . پ .

مأخوذ از نازی - آشفتگی و برانگیختگی و

اضطراب و جوش و خروش و جوشش دشت

و غضب و آماس چشم .

**هیجبوس** ( hayjbus ) ۱ . ع .

مرد دراز احق . ر درشت خوی شتابزده .

**هیجده** ( hij-dah ) پ . ص .

نوصیفی عددی : هژده رده بلااره مشه .

**هیجدهم** ( hijdahom ) ص .

پ . چیزی که در مرتبه هیجده آمده شود .

**هیجفل** ( hayjfel ) ص . ع .

**قوس هیجفل** : کمان سبک تیر یا سبک

تیر گذار .

**هیجمان** ( hayjomân ) ۱ . ع .

مردارید بزرگ و کلان . و نام مردی .

**لك** ( laka ) و **هیت لك** ( lake )

**و هیت لكما و هیت لك** : و هیت لك .

**هیتاء** ( hitâ ) ۱ . ع . باره ای از شب .

**هیتال** ( hoytâl ) ۱ . پ . آزادان

خراج . و مردم قوی و بکل و توانا . و ولایت

ختلان و ملك بدخشان و پادشاهان آنجا و ا

هائنه می گفته اند و این جمع بر وزن

جمع نازی آمده مانند افغان و افغانه .

**هیتان** ( haytân ) و ( hitân ) ۱ .

پ . کذب و دروغ و باطل و ناحق و ناراست .

**هیتکور** ( haytukur ) ۱ . ع .

آنکه بیدار نشود نه در روز و نه در شب .

**هیتم** ( haytam ) ۱ . ع . نوعی

از درخت شور .

**هیت** ( hays ) ۱ . ع . جنبش و

حرکت .

**هیت** ( hays ) و **هیتان**

( hayasân ) م . ع . **هاث له هیتاو**

**هیتاناً** ( از باب ضرب ) : چیزی اندک

بآن داد . و **هاث الشیء** : جنید آتیز .

**رهاث فلان من المال** : روا شد حاجت

فلان از مال **رهاث** و **المال** : ثبای انداخت

در مال و بز کم کرد دهن را .

**هیتة** ( haysat ) ۱ . ع . گروه

از مردم .

**هیتم** ( hoysaun ) ۱ . ع . حوزه

کر کس . و حوزه عقاب . و ریک نوده سرخ

و نرم . و زمین هموار . و از اعلام است .

**هیج** ( hayj ) ۱ . ص . پ . راست

و درست . و از بیخ بر کنده . و اغار و برانگیختگی .

و احترام و تطبیق و توفیر و وقار .

**هیج** ( hayj ) ۱ . ع . **یوم**

**هیج** : روز باد . و روز بار . و روز باران .

و روز کشت و کار زار .

**هیج** ( hayj ) م . ع . **هاج**

یای مجهول - کلمه نفی یعنی بدون هر شکلی و بدون هر طریقی .

**هیچمدان** (hiç-ma-dân) م.س.

پ . یای مجهول - کلاً نادان وی علم .

**هیچمرد** (hiç-merd) م.س .

پ . یای مجهول - کینه و فرومایه و حقیر .

**هیچوجه** (hiç-vejih) پ .

یای مجهول - کلمه نفی یعنی نه دوماه حال .

**هیختن** (hihtun) ف.م.پ .

یای مجهول - بر آکبیدن و ازینام بیرون

بیرون آکبیدن شمشیر را .

**هیخته** (hihte) م.س.پ. یای

مجهول - شمشیر کشیده شده .

**هید** (hayd) ا.پ . ایزاری که

بدان خرمن گرفته را بیاد می دهند و آنرا

**هیدخرمن** : نیز گویند .

**هید** (hayd) ا.ع . مضطرب

و پریشان و جنبش . و چون از حال کسی

استفسار کند می گویند : **هید مالک** :

یعنی چه سان است حال تو . وین : **ضربه**

**فماقال لی هید مالک** : یعنی زدم آنرا

و متغیر شد . **واتی فلان الاوم فماقالوا**

**له هید مالک** : آمد فلان در نزد آنقوم و

بوی نگفتند چگونه است حال تو . و **ایام**

**هید** : درجاعت روز های مرا گرامی را

می گفتند . و **ماله هید وها** : یعنی نیست

مرا و مرا حرکت و جنبش و یا نه حرکت می

کند و نه از چیزی منع می کند و نه از چیزی

مناجز می گردد .

**هید** (hayd) م.ع. هاده

**هید اوهاد** (از باب ضرب) : ترسانید

آنرا و رنج رسانید آنرا . و **هادالشیء** :

حرکت داد و جپانید آنچه را . و اصلاح

کرد آنچه را پس از خرابی . و **نیز هادالشیء** :

ازاله کرد آنچه را و از جای بر کند و بر

گردانید . و **زجر کرد** . وین : **ماهیبدنی**

**ذلك** : بی آوای نمی کند من و این و باک

ندامم ازین . و **هدت الرجل** : منع نکردم

و **زجرتم** دادم آنرا . و **نیز هید** : بانگ بر

زدن برشتر .

**هید** (hayd) و (hid) ا.ع .

گفته است که بدان زجر می کند شتر را .

**هیدان** (haydân) ا.ع . مرد

ترسو و جبان . و **فلان يعطی الهیدان**

**والریدان** : فلان می بخشد و عطا می کند

مردم شناخته و نا شناخته را .

**هیدب** (haydab) ا.ع . ابرفر

مشته دامن . و ویشه جامه . و کس فروخته

زن . و اشک بی هم ویزان . و مرد که خاطر

و عاجز و گران سنگ . و نام اسب .

**هیدبی** (haydobâ) ا.ع .

نوعی از رفتار با گوشش اسب و جز آن و

**ابن الهیدبی** : نام شاعری .

**هیدبی** (haydabiyy) م.ع .

**رجل هیدبی الکلام** : مرد بسیار سخن .

**هیدج** (haydaj) و **هیدخ**

(haydax) ا.پ . اسب جوان نیز و تند

و جهنده که بزحمت و صعوبت رام گردد

خصوصاً در سه سالگی . و **اکام اسب نو** و

تند .

**هیدکر** (haydakor) ا.ع .

زن بسیار گوشت .

**هیدکور** (haydukur) ا.ع .

پنهان شونده جهت فریختن . و **زن بسیار گوشت** .

و **زن جوان شگرف اندام** یکم کرشمه . و **شیر**

دلفک .

**هیدکور** (haydukur) م.س .

ع . **بیت هیدکور الاساطین** : خانه های

که ستونهای آن ثابت و بر فراز باشد .

**هیدکوره** (haydakurât) ا.

ع . **ون بسیار گوشت** .

**هیدله** (haydalar) ا.ع .

غلجواج . و **راندن شتر** - برود .

**هیده** (hayde) ا.پ . حید

یعنی ایزاری که بدان خرمن گرفته و ایاد دهند

و **هیده خرمن نیز** گویند .

**هیدار** (hayzâr) د. **هیداره**

(hayzârat) م.ع . **رجل هیداره** :

مرد یهوده گوی بسیار سخن . و **ذلك رجل**

**هیداره** .

**هیدام** (hayzâm) ا.ع . اکرل

و **پرغوار** . و **دلیر** و **شجاع** .

**هیدبی** (bayzubâ) ا.ع .

نوعی از رفتار با گوشش اسب .

**هیدخرمن** (bayze-xorman) ا.پ . جوده خرمن .

**هیدم** (hayzam) ا.ع . **کتاب**

در و سرب .

**هیر** (hayr) د (hir) ا.ع .

نصف اول از شب . و **باد شمال** .

**هیر** (hir) ا.پ . **یای مجهول** -

آتش . و **طاعت** و **عبادت** .

**هیر** (hir) ا.پ . **مأخوذ از**

**سنگریت** - **غلا** و **زر** .

**هیر** (hayyer) م.ع . **آب**

بی با کانه در چیزی میافتد .

**هیر** (hayyer) ا.ع . **مصداق**

از شب . و **باد شمال** .

**هیراب** (hirâb) ا.پ . **نام**

فرشته ای که بر آید حکم می کند .

**هیرآباد** (hir-âbâd) ا.پ .

یای مجهول - نام شهر حاکم نشین خلخال .

**هیراد** (hirâd) ا.پ . **خود را**

تازه روی و خوشحال به مردم و انمود کردن .

**هیربد** (hir-bud) ا.پ .

بالای پشت بام می‌غلطاند تا وی را هموار و صاف و سخت کرده پاون دوی نفوذ نکند و غلطک نیز نامیده میشود.

**هیس (hays)** ۱. ع. آماج. و همه ایزاد بریزگری از جنف کار و جزآن.

**هیس (hays)** ۲. ع. هاس **هیسا** (از باب ضرب) : با فزونی گرفت چیزی را. و یا کوفت و پراکنده کرد. و وقت بهرنوع که بود.

**هیس (haysa-hayse)** ۱. ع. کله‌ایست که در حکام امکان کاری، برانگیختن بر کاری گویند.

**هیش (hayc)** ۲. ع. هاش **القوم هیسا** (از باب ضرب) : چیدند و حرکت کردند آن گروه و برانگیخته شدند و به جان آمدند. **هاش فلان بین القوم** : فتنه برانگیخت فلان در میان آن گروه. و

**هاش فلان** : نرم دشت فلان. و **هاش الشیء** : جمع کرد و فراهم آورد چیزی را. و **هاش الکلام** : بسیار سخن گفت.

**هیش (hie)** ۳. ع. هف. پ. یای مجهول. مع. ر. هج.

**هیش (hie)** ۱. پ. یای مجهول. پارچه‌ای از کتان که بیشتر در هندوستان یافتند. و آهنی که زمین را بدان شیار کند و غیش. و فلان کلان و مزدک خواه نریاشد و یا ماده.

**هیشات (hoycat)** ۱. ع. ج. هشة. و قوله. **لیس فی الهیشات قود** ای لیس فی القتل فی السنة لایدی قاتله قود.

**هیشه (haycat)** ۱. ع. قته و شوش و اضطراب. و گروه مردم آخته. و دایه‌ای که آنرا ام حسین : نیز گویند. ج : میشت.

**هیشت (hict)** ۱. پ. نیزه و رس.

گل شب بوی.

**هیز (hiz)** ۱. پ. دوله حمامی که بدان آب بر اطراف حمام ریخته و آنرا شستوی دهند. و حیز و مخنت. و پشایی.

**هیزارما (hizarmā)** ۱. پ. نفع.

**هیزان (hizān)** ۱. پ. تیر سفت.

**هیزب (hayzab)** ۳. ع. نیز و تند و توانا. و **لیث هیزب** : شیر توانا.

**هیزعة (hayzat)** ۱. ع. ترس. و بانگ و شور و خروش و دیکار.

**هیزلة (hayzale)** ۱. ع. ستور باری.

**هیزوم (hayzom)** ۱. ع. درشت و سخت از هر چیزی. و شیر بیش.

**هیزم (hizom)** و **(hizom)** در هر دو یای مجهول. و **(hizom)** یای معروف. ۱. پ. چوب و همه و جیا و چوبیکه برای سوختن و آتش روشن کردن، می‌رند.

**وهیزم** ظرف و خشن : حیا. کردن و غدر کردن و تیر بر کردن و مگر کردن. و **هیزم سوختنی** : چوبیکه بدان آتش می‌افروزند.

**هیزم کش (hizom-kac)** ۱. پ. کسی که همه برای فوش باری کند و آنکه همه ها را بروی هم می‌چند برای سوزاندن. و **هیزم کش دیو** : مزدور دیو و فتنه انگیز در میان مردمان و راء لاندۀ جنک.

**هیزن (hizau)** ۱. پ. تیر سفت.

**هیزه (hize)** ۱. پ. چنگل سه شاخه‌ای که بدان غله بر باد می‌دهند که مع نیز گویند.

**هیزینه (hizine)** ۱. پ. قطعه سگی استوانه‌ای شکل که آنرا بر روی گام

یای مجهول. پیشوا و پیر آتشکده و قاضی و درشتیان و مردم آتش پرست و زاهد و مراثی.

**هیر بد خانه (hir-bod-xāne)**

۱. پ. یای مجهول. آتشکده. سهل و آسان و نرم.

**هیردان (hayrodān)** ۱. ع. دزد. و نام گاهی. و نام مردی.

**هیرسا (hir-sā)** ۱. پ. یای مجهول. پارسی یعنی کیکه در همه عمر با زنان نزدیکی نکرده باشد.

**هیرط (hayrat)** ۱. ع. رخو نرم.

**هیرع (hayra')** ۱. ع. مرد ترسو و بیجان ضعیف می‌شیر. و مرد کول و احمق. و یاد تند یا گردوغبار. و زن تیز

سبک رجس. **هیرعة (hayra'at)** ۱. ع. نای شیان. و گردوغبار مهر که. و آواز شوریده گوزار. و دیو بابائی. و زن نیک آزمده جامع.

**هیرک (hirk)** ۱. پ. بزغاله و بچه بز. و بچه شتر. **هیرکده (hir-kade)** ۱. پ. یای مجهول. آتشکده.

**هیرمند (hir-mend)** ۱. پ. یای مجهول. عابد و عبادت کننده و متواضع و خاضع و پیشوا و درشتیان و نام رودخانه‌ای در سیستان. و از القاب کفتاب.

**هیرون (hayrun)** ۱. ع. نوعی از خرما.

**هیرون (hirua)** ۱. پ. نوعی از نی میان پی.

**هیره (hize)** ۱. پ. پس کردن که بازی قفا گویند.

**هیری (hiri)** ۱. پ. غیری و

از ترك و هندو كدارای شو كنى باشد . ج :  
مباطل و مباطلة .

ه‌ی‌ط‌ل‌ة ( haytlat ) ا . ج . مأخوذ  
از فارس - پاتیل سپین .

ه‌ی‌ع ( hay' ) م . ع . ه‌اع  
ه‌ی‌عاً و ه‌ی‌عاناً و ه‌ی‌وعاً ( از باب  
ضرب و فتح ) : كشته شد و منبسط گردید .  
ده‌اع الرصاص : كداخته شد از زیر .

ده‌اعت الابل الماء : خواهش آب  
نمودند شتران . ده‌اع فلان : كرسنه گردید  
فلان . ده‌اع زید : ترسید و بددل گشت  
زید . ده‌اع عمرو : بستم نى نمود عمرو .  
ده‌اع منه : نالید و تید و شكست شد از  
آن . و ه‌اع الرجل ه‌ی‌عاً و ه‌ی‌عة

( از باب فتح ) : سخت حربی و آزمند  
گردید آمدرد . و نیز ه‌ی‌ع و ه‌ی‌عة : روان  
شدن چیزی که بروی زمین بوزند مانند آب و  
سوزان .

ه‌ی‌عان ( hayo'an ) م . ع .  
ه‌اع ه‌ی‌عاً و ه‌ی‌عاناً . د . مع .

ه‌ی‌عة ( hay'at ) ا . ج . آنچه  
نترساند کسی را از قیل آراز و غروش و  
فاحشه و جز آن . و زشتی حرص و آز . و  
ضعف و سستی .

ه‌ی‌عة ( hay'at ) م . ع . ه‌اع  
ه‌ی‌عاً و ه‌ی‌عة . د . مع .

ه‌ی‌ع‌ر‌ة ( hay'arat ) ا . ج . غول  
و دیو بیابانی . و زن تباكه‌ار . و زن سك . و  
خفت و سبکی .

ه‌ی‌ع‌ر‌ة ( hay'arat ) م . ع .  
ه‌ی‌ع‌ر‌ة المرأة ه‌ی‌ع‌ر‌ة : زنا و آدام بگرفت  
آزاد برك جای .

ه‌ی‌ع‌ر‌ون ( hay'arun ) ا . ج .  
بلا و سختی و دلاهی . و زن پیر و عبوزة كلانسال .

ه‌ی‌ض ( hayz ) م . ع . ه‌اض  
العظم ه‌ی‌ضاً ( از باب ضرب ) : شكست  
آن استخوان را پس از جوش خوردن آن . و  
ه‌اض الطائر : بیخال انداخت آن مرغ . و  
ه‌اضی الشیء : بر گردانید آن چیز بیماری  
من را .

ه‌ی‌ضاء ( hayzā' ) ا . ج . گروه  
و جماعت .

ه‌ی‌ضة ( hayzat ) ا . ج . معاشرت  
هم رحزن . و بیماری پس از بیماری . و ناگوار  
شدن طعام . و به ه‌ی‌ضة ای قیام . و قیام  
جمعاً : یعنی درو حنك قی و اسهال هر در  
میباشد .

ه‌ی‌ضل ( hayzil ) ا . ج . گروه  
مردم با سلاح و لشكر بسیار .

ه‌ی‌ض‌ل‌ة ( hayzalot ) ا . ج . زن  
شتر بیانه سال و یا چهل ساله . و ماده شتر  
بسیار شیر . و ماده شتر شیر اندام دراز و  
كلالسال . و مردم سلاح پیرشیده . و غروش‌های  
مردم .

ه‌ی‌ض‌مان ( hayzaman ) ا . ج .  
قسمی از ترب .

ه‌ی‌ض‌ة ( hayze ) ا . ج . مأخوذ  
از تازی - ناگوار شدن طعام که در آن قی  
و اسهال هر در همراه باشد .

ه‌ی‌ط ( hayt ) ا . ج . فریاد . و  
بدی و شورش و اضطراب . و فلان قی  
ه‌ی‌ط و میط‌ای قی صباغ و شر .

ه‌ی‌ط ( hayt ) م . ع . مازال  
ی‌ه‌ی‌ط ه‌ی‌طاً ( از باب ضرب ) : همیشه  
فریادی كد .

ه‌ی‌ط‌ل ( haytal ) ا . ج . دو راه .  
و گروهی اندك از مردم که با آنها غزانمابند .  
واسم است مرلاد ماوراء النهر را . و جنسی

ه‌ی‌شتن ( hicton ) ف . م . پ .  
فرو گذاشتن ترك دادن و گذاشتن . و دور  
گردانیدن .

ه‌ی‌شر ( haycar ) ا . ج . نرم و  
سست و ضعیف . و ككر دشتی . و درختی  
ویگستانی . و كوكار .

ه‌ی‌ش‌ل‌ة ( haycalot ) ا . ج . ماده  
شتر كلانسال فربه .

ه‌ی‌ش‌وم ( haycum ) ا . ج . بك  
قسم دوستی .

ه‌ی‌ش‌وی ( haycovi ) ا . ج .  
باچ گیر و می . و نام کسی که اجرت گرفته  
مسافر و مان التجاره را حمل میکند .

ه‌ی‌س ( hays ) ا . ج . درشتی در  
چیزی . و پخول مرغ .

ه‌ی‌س ( hays ) م . ع . ه‌اص  
الطائر ه‌ی‌صاً ( از باب ضرب ) : پخول  
انداخت آن مرغ . و ه‌اص عقه : كوفت  
گردن آنرا . و ه‌اص بالشیء : درشتی  
نمود با چیزی .

ه‌ی‌س‌ار ( haysār ) ا . ج . شیری  
که در دم شكند شكار خود را .

ه‌ی‌س‌ر ( haysar ) ا . ج . شیر  
پیشه .

ه‌ی‌س‌م ( haysom ) ا . ج . شیر  
در دم شكند شكار . و مرد دلیر و ترانا . و  
نوعی از سنگ تابان . و نام مردی ؛

ه‌ی‌س‌می‌ی‌ة ( haysamiyyat ) ا .  
ع . گروهی از كرايه كه اصحاب محمدین  
ه‌ی‌سم باشند .

ه‌ی‌س‌ور ( haysur ) ا . ج . شیر  
در دم شكند شكار .

ه‌ی‌ض ( hayz ) ا . ج . بیخال مرغ .  
بیماری بروی بیماری .

**هیگل النبات هیگله :** بانجام رسید  
بالدن آن گیاه .

**هیگله ( haykale )** پ. نام گیاهی.

**هیگولک ( haykuk )** ا. م. ابله  
واحدن با شرارت .

**هیگر ( haygar )** و ( hayger )  
ا. پ. آب کثیف یعنی آب سرخ مایل  
بسیاهی که پال و دم وی سیاه بود .

**هیگیر ( hay-gir )** ا. پ.  
بانگ و فریادی که در هنگام انداختن تیر و یا  
دما کردن سک برای شکار می کنند .

**هیگل ( hayl )** ا. ع. آنچه فرو  
ریزد از رویک و خاک و آرد و جزآن . و چاه  
**بالهیل و الهیلان :** مال بسیار آردود  
ریا آردود و یک و باد وار . و البثل : **هیگل خیر**  
**حالیگ تنطحن .** د. ر. هله .

**هیگل ( hayl )** م. ع. **هال علیه**  
**التراب و الرمل هیلا** ( از باب ضرب ) : فرو  
ریخت بروی خاک و رویک وار . و **هال الدقیق**  
**فی الجراب :** ریخت آرد را درازبان بدون  
وزن و کیل . و **هال التراب :** فرستادن خاک  
را . و **هال الرمل :** جنبانیدن پایین آن رویک  
را پس از بالا ریزش کرد . و هر چیزی که کسی  
آردا بفرستد از رویک و خاک و طعام و جزآن می  
گوید : **هله هیلا .**

**هیگل ( hil )** ا. پ. یای مجهول  
دارویی خوشبو که بتازی قافله گویند .

**هیلا ( haylā )** ا. پ. پرندة شکاری  
کوچکتر از باز .

**هیلاء ( haylā' )** ا. ع. نام کوهی  
سیاه در مکه .

**هیلاج ( haylāj )** ا. پ. حلی  
است مرصحنان را که بدان احوال مولود و  
عمر آنرا شاسند . و زایچه طالع مولود .

**هیقه ( hayqa'at )** ا. ع. آواز  
برخوردن شمشیر بجایی . و وزن چیز خشکی  
بر سر چیز خشک دیگر تا آواز برآید .

**هیقل ( hayqal )** ا. ع. شتر مرغ  
تر و سوسمار .

**هیقله ( hayqalat )** ا. ع. نوعی از  
رفقار .

**هیقم ( hayqam )** ا. ع. شتر  
مرغ تر و دراز . و دریای فراخ دورنگ . و  
آواز موج دریا . و آواز فرو بردن لقمه .

**هیقمانی ( hayqamāniyy )** و  
( hayqomāniyy ) ا. ع. دراز بالا .

**هیگل ( haykal )** ا. ع. آب  
دراز و ستبر و درشت . و ستبر از هر چیزی . و

گیاه دراز تمام بالیده . و شکوه . و کالبد و  
بیکر و بنای بلند . و هر حیوان خنم و ستبر . و  
تأمین . و جماع کل . و **هیگل بنی اسرائیل :**  
نام مسجدی که بنی اسرائیل در اورشلیم بنا  
کردند . و **هیگل الترابی :** بدن انسانی . و

**هیگل التوحید :** صورت انسان . و  
**هیگل الرضوان :** بهشت . و نیز **هیگل :**  
خانه ترسایان که در آن بیکر مریم باشد و  
کلبای ترسایان . و نیز **هیگل :** از اعلام  
است .

**هیگل ( haykal )** ا. پ. مأخوذ  
از تازی . به خانه رهبرانی عظیم و رفیع .  
و صورت و تنه و بیکر و تمام . و هر حیوان  
گنده و ضخیم و جسیم . و تمویذ و دعا و بازویند  
و حامل . و **هیگل بستن :** مردن و وفات  
نمودن . و **هیگل خاکی :** غبار جسد و قالب  
آدمی . و **هیگل رضوان :** بهشت .

**هیگله ( haykolat )** ا. ع. زن  
کلان جثه دراز .

**هیگله ( haykolat )** م. ع.

**هیعوه ( hay'u'at )** ا. ع. ق.

**هیعوه ( hay'u'at )** م. ع. **هاع هو عا و هیعوه :** د. مرغ .  
**هیفل ( hayl )** ا. ع. سختی تشنگی

و شدت عاشق . و باد گرمی که از جانب یمن  
وزد و آن نکبایی است میان جنوب و دیوراز  
تحت مجرای سهیل که گیاه و اینشکافند و حیوان  
وا نشنه کند و آب را خشک نماید . و البثل :  
**ذهبت هیف لادیانها** ای لمدانها لادها  
تخفف کل شيء و تبیسه ، و این مثل را در وقتی  
گویند که هر کسی بشان و حال خود جدا جدا  
متوجه گردد و یا در حق شخصی که عادت خود  
را لازم گیرد . و نیز **هیف :** نام رودباری در  
یمن .

**هیف ( hayf )** و ( hayaf ) م. ع. **هاف هیفا و هیفا** ( از باب فتح ) و  
**هیف هیفا** ( از باب سجع ) : لاغری شکم  
و باریک میان گردید . و **هاف العبد :**  
کریخت آن بنده .

**هیف ( hayaf )** ا. ع. لاغری شکم  
و باریک میان مردم و جزآن .

**هیف ( hil )** ع. ج. امیف و  
هفاز .

**هیفاء ( hayfā' )** س. ع. امرأة  
**هیفاء :** زن لاغر . شکم باریک . میان . و  
فرس **هیفاء** كذلك . ج. هیف .

**هیفان ( hayfān )** س. ع. رجل  
**هیفان :** مرد تنده .

**هیفان ( hayfān )** س. ع. مرد  
زرد تنه شده و یا سخت تنده .

**هیفک ( hayfak )** ا. ع. زن  
کول و راستن .

**هیق ( hayq )** ا. ع. باریک و  
دراز او هر چیزی . و شتر مرغ تر .



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>هام هیما و هیمانا</b> . د . میم .<br/> <b>هیمره</b> ( haymarat ) ۱ . ع . ۵<br/> پیره زن قانی .<br/> <b>هیمرستان</b> ( hime-stān ) ۱ . پ .<br/> پای مجهول - انبار میزم و توده میزم .<br/> <b>هیمع</b> ( hayma' ) ۱ . ع . مرک<br/> شباب . و نام درختی .<br/> <b>هیمع</b> ( hayma' ) ص . ع . ذبح<br/> <b>هیمع</b> : ذبح شباب .<br/> <b>هیمنه</b> ( haymanat ) ۲ . ع .<br/> <b>هیمن الرجل هیمنه</b> : آیین گفت آنرند<br/> <b>دهیمن الطار علی فراخه</b> : بلد کتره<br/> آنرغ بریبه خود . و <b>هیمن علی کذا</b> :<br/> نگهان و رقیب گردید بر آن .<br/> <b>هیمه</b> ( hyme ) و ( hime )<br/> ۱ . پ . پای مجهول - آتش و قیبه شوربا و<br/> گروشته .<br/> <b>هیمه</b> ( hime ) ۱ . پ . پای<br/> مجهول - میزم و چوبی که جهسوزادن قلمه<br/> قلمه کرده باشند . و <b>هیمه تر فروختن</b> :<br/> مکر و غدر کردن و حیل کردن و تزویر کردن .<br/> <b>هیمه دان</b> ( hime-dān ) ۱ . پ .<br/> پای مجهول - چایی که در آن میزم انبار<br/> می کنند .<br/> <b>هیمریز</b> ( hime-riz ) ۱ . پ .<br/> مرد یا مجهول - ویزه های چوب .<br/> <b>هیمه زفت</b> ( hime-zāft ) ۱ . پ .<br/> پای مجهول - تخت و یا کده درختی که صواب<br/> بروی آن گشت را می برد .<br/> <b>هیمه شکن</b> ( hime-šekan ) ۱ .<br/> پ . پای مجهول - کسی که چوبها و را برای<br/> سوزاندن قلمه قلمه می کند .<br/> <b>هیمه کش</b> ( hime-kac ) ۱ .<br/> پ . پای مجهول - آنکه حیمه حمل میکند برای<br/> فروختن .</p> | <p><b>هیلولی</b> ( hilyor ) ۱ . پ . نوع<br/> قمار و بازی .<br/> <b>هیله</b> ( hayle ) ۱ . پ . کدخدا<br/> و خداوند خانه .<br/> <b>هیله</b> ( hile ) ۱ . پ . گردباد . و<br/> مکر و حیل .<br/> <b>هیلیدن</b> ( hildidan ) ۱ . ف . پ .<br/> فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن .<br/> <b>هیلم</b> ( haym ) ۱ . ع . سوگند .<br/> یق : <b>هیلم الله</b> : یعنی سوگند بخدای .<br/> <b>هیلم</b> ( haym ) ۲ . ع . <b>هام هیما</b><br/> <b>و هیمانا</b> ( از باب ضرب ) : دوست داشت<br/> دن را و عاشق گردید و سرگشته و شفته شد<br/> از هفت و جز آن . و <b>هام الرجل</b> : رفت<br/> آنرند بر غیر اواده مراد .<br/> <b>هیلم</b> ( him ) ص - ع . ج . امیم<br/> و میما .<br/> <b>هیلم</b> ( him ) ۱ . ع . شتران تشنه .<br/> قوله نمالی : <b>فشاربون شرب الهمیم</b> .<br/> <b>هیلم</b> ( hayani ) پ . کلمه فعل<br/> یعنی هستم و موجودم و حاضریم .<br/> <b>هیلم</b> ( hoyom ) ع . ج . میام .<br/> <b>هیما</b> ( hayma' ) ص . ع .<br/> مؤنث امیم . یق : <b>ناقه هیما</b> : ماده شتر<br/> تشنه . ج : میم .<br/> <b>هیما</b> ( hayma' ) ۱ . ع . بیماری<br/> است مرشزرا که از آشامیدن آب باران<br/> جمع شده در میان حادث گردد . و دشتی<br/> آب روی نشان روی واه .<br/> <b>هیمالایا</b> ( himalayā ) ۱ . پ .<br/> سلسله کوهستانی در آسیای مرکزی مابین<br/> هندوستان و چین . و . سواک .<br/> <b>هیمان</b> ( haymān ) ص . ع .<br/> تخته . رفته و سرگشته . ج : میام .<br/> <b>هیمان</b> ( hayamān ) ۲ . ع .</p> | <p><b>هیلان</b> ( haylān ) و ( haylān )<br/> ۱ . ع . آنچه فرو دیزد از دیک .<br/> <b>هیلان</b> ( haylān ) ۱ . ع . نام<br/> قبیلای دریمین . و نام جایی . و نام کوهی .<br/> <b>هیله</b> ( haylat ) ۱ . ع . نام یزی<br/> که اگر دوشنده بروی سختی کردی روی و<br/> آزار نمونی شیر دادی و گرنه سرون زدی .<br/> واژین جاست مثل : <b>هیله خیر حالیک</b><br/> <b>تنتطعین</b> و هیله منادی مرشم هیله و<br/> حالیک منشی حالب که بکاف منبر و ارجع<br/> بیله احافه شده و تطعین واحد مخاطب<br/> مؤنث از نطمه یعنی سرون زد او را خطاب<br/> بیله . و این مثل را دوباره شخصی گویند که<br/> بدی میکند در حق کسبه پوی احسان کرده<br/> است .<br/> <b>هیله</b> ( hilet ) ۱ . ع . ترس . و<br/> کار هولناک .<br/> <b>هیلهج</b> ( haylej ) ۱ . پ . خداوند<br/> خانه . و دیس خاندان و قبیله .<br/> <b>هیلم</b> ( hayla' ) ۱ . ع . سست و<br/> ضعیف .<br/> <b>هیلمک</b> ( haylak ) ۱ . پ . پاره<br/> سنگهای چند که در میان سنگهای بنای صارت<br/> می نریزند . و فرجه های میان رده سنگهای بنا<br/> که آنها را از کل و کج و جز آن پر کرده اند .<br/> در سطح دیوار .<br/> <b>هیلمکون</b> ( haylekun ) ۱ . ع .<br/> داس بی دندان .<br/> <b>هیلمله</b> ( haylelat ) ۱ . ع . لاله<br/> الافه گفتن . یق : <b>قدا اکثرت من الهمیله</b> .<br/> <b>هیلمان</b> ( haylamān ) و<br/> <b>هیلمان</b> ( haylomān ) ۱ . ع . بال بسیار . و ریک .<br/> رباد . یق : <b>جاء بالهیل و الهمیلان</b> .<br/> <b>هیلو</b> ( hayla ) و <b>هیلولی</b><br/> ( haylay ) ۱ . پ . گردگان بازی .</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                              |                                               |                                             |
|----------------------------------------------|-----------------------------------------------|---------------------------------------------|
| از تازی - عالم پلم هیئت .                    | سخنی که نهیده نشود .                          | هیمی ( haymā ) ص . ع . مؤنث                 |
| هییه ( hayh ) ا . ع . کسی که از              | هینون ( haynuna ) ر                           | هیمن ج . میام .                             |
| جهت هر کینی جامه اش وی را دور دارند و        | هیننونا ( hayyenuuna ) ج . ج . مین ( hayn ) ر | هین ( hayn ) ر ( hayyen )                   |
| پک سو کنند .                                 | هیوب ( hayub ) ص . ع . ترسان                  | ص . ع . نرم و آسان رسد . ج : امرناه         |
| هییه هییه ( hihe-hihe ) ع .                  | وینناک .                                      | وامیانه و هینون ( haynuna ) ر ( hayyanaun ) |
| کلمه ایست که در طرد کردن و راندن چیزی        | هیوع ( hoyu ) م . ع . هاع                     | هین ( hin ) پ . کلمه تأکید یعنی             |
| استعمال می کنند . و نیز کلمه ایست که در      | هیعا و هیوعا . و . مع .                       | درد باش و شتاب کن و تعجیل کن . و کلمه       |
| استزاد استعمال میگردد .                      | هیوف ( hayuf ) ص . ع . مرد                    | اشاره یعنی این واینگ و باین طریق .          |
| هیها ( hayhāt ) ع . یعنی دور                 | زود تشنه شونده و یا سخت تشنه .                | هین ( hin ) ا . پ . سیلاب . و               |
| شد و دورست .                                 | هیول ( hoyul ) ا . ع . گرد                    | گفت و گفتن .                                |
| هیها ( hayhāt ) پ . کلمه                     | پراکنده . و روشنی آفتاب که درخانه نمایان      | هینا ( hinā ) ا . پ . شمشیر                 |
| مأخوذ از تازی که در مقام تحیر و تعجب استعمال | باشد ، معرب است .                             | فرلادی .                                    |
| کند .                                        | هیولانی ( hayyulāniyy ) ص .                   | هینام ( hoynām ) ا . ع . سخنی               |
| هیهان ( hayhān ) ر هیها                      | ع . مادی .                                    | که نهیده نشود .                             |
| ( hayhāb ) ع . یعنی هيات است .               | هیولی ( hayulā ) ر ( hayyulā )                | هینا هین ( hinā-hin ) ا . پ .               |
| هی می ( hay-bay ) ا . پ .                    | ا . ع . مأخوذ از یونانی - ماده و نخستین       | شاب و تعجیل و شتاب زدگی .                   |
| جام بزرگ پر از شراب که در آخر غذا            | عنصر از هر جسم مادی . و نخستین مسوده که       | هینا ( haynat ) ر ( hinat ) ا .             |
| آزما می آشامند .                             | در تصویر و نقشه می کنند و بغاوسی پذیرا        | ع . لباقت و سزاواری . و روش . و آهنگی       |
| هی می ( hayey ) ر ( beyey ) پ .              | گویند .                                       | و آسانی . و مشی علی هیته : یعنی رفت         |
| کلمه فعل یعنی می . و هییم : منیم . و         | هیوم ( hayum ) ص . ع .                        | پژاوی .                                     |
| هیید : مبتد .                                | سرگشته و رفته .                               | هیند ( hind ) ا . پ . هند و                 |
| هییه ( hayey ) ر هییه                        | هیون ( hayun ) ا . پ . شتر و                  | هندوستان .                                  |
| ( hayey ) ص . ع . و جل هییه : مرد            | شتر جبازه و شتر کلان . و هر جانور کلان        | هیینگ ( haynaq ) ا . ع . زن تپاه            |
| یکومیت . و كذلك : و جل هییه .                | و بزرگ . و اسب .                              | کاو ناخر . و زنی که راز خود را بهر کسی      |
| هیئت ( hayat ) ا . پ . مأخوذ                 | هیوند ( bivaod ) ا . پ . صفت                  | آشکار کند . و زن بسیار خنده .               |
| از تازی - یا زند و صورت و شکل و یکر          | و برهیز گاری .                                | هینم ( haynem ) ا . ع . پنه .               |
| ترکیب . و علم هیئت : علمی را گویند           | هیوه ( hive ) ا . پ . تجدید و                 | هینما ( haynamet ) ا . ع . آواز             |
| که در آن از اشکال افلاک و کوا کب و حرکات     | تعویل و تبدیل و نوبت .                        | نرم و خفی . و خواندن قرآن مجید بصوت خفی .   |
| آنها و مساحت کره ارض و جز آن بحث می          | هیوی ( hayevi ) ا . پ . مأخوذ                 | و نام ترهای .                               |
| کند .                                        |                                               | هینوم ( haynum ) ا . ع .                    |

## ی

**ی (ye)** پ . حرف سی و دوم از الفبای فارسی و حرف یست و هشتم از الفبای اتیو و حرف د هم از الفبای اجدی و در حساب جمل ده بشمار میآید و آنرا یا و یای تلفظ می کنند و یای حلی و یای شات تحتانی نیز می نامند . در زبان فارسی حرف یا بر دو قسم است یای معروف که آنرا یای معلوم نیز گویند و یای مجهول ، قسم اول یایی را گویند که ماقبل آن کسر خالص باشد و قسم دوم آنکه ماقبل وی کسر خالص نبود . قسم اول نیز بر چند قسم می باشد : **ارل یای نسبت** : که بیان می کند نسبت و ارتباط را مانند هندی یعنی منسوب بهند و فارسی یعنی منسوب بنامس و این یا را تازیان مشدد تلفظ کنند چون ارضی و سماوی یعنی منسوب بر زمین و منسوب بآسمان و چون این یا بعد از الف و یا وار واقع شود همزه مکسوره قبل از آن آرند مانند هوایی و کهربایی و خلایقی و روی و مویی . **دوم یای خطاب** : مانند گفتی و عالمی و در کلمه هایی که بهای غیر ملفوظ

تمام شده اند مانند آمده و که و چه بجای یا الف همزه بر بالای ها رسم کنند و آنرا ای تلفظ نمایند چون آمده یعنی تو آمده و کاه یعنی که هستی و چه یعنی چه هستی . **سوم یای مصدری** : که چون در آخر اسم در آید معنی مصدری بآن میدهد مانند برادری و دوستی و نیکی ویدی . **چهارم یای لیاقت** : مانند کشتی یعنی آنکه لایق و سزاوار کشتن باشد و سوختنی چیزی که قابل و لایق سوختن بود . **پنجم یای متکلم** : که از زبان تازیان اخذ کرده اند چون آهلی و مخدومی و استادی و قبله گاهی یعنی خدای من و مخدوم من و استاد من و قبله گاه من . **ششم یای فاعل** : که چون در آخر اسمی در آید معنی فاعل و کندگی بآن می دهد مانند کسین و جنگی و وسواسی یعنی کسب کننده و جنگ کننده و دارای وسواس . **هفتم یای مفعول** : چون هری و انتخابی یعنی مهر کرده شده و انتخاب کرده شده . **هشتم یای تشبیه** : که بای مشابهت

نیز گویند مانند قول نظامی :

داغ بفر تو همانی کند

سر که رسد پیش تو پائی کند .

**نهم یای مبالغه** : مانند علای و نهایی یعنی بسیار علم دارنده و دارای فهم بسیار . قسم دوم از دو قسم یا یای مجهول است و آن نیز بر چند قسم می باشد . **ارل یای تنکیر** که یای وحدت نیز گویند که همیشه یکی را می رساند و دلالت بر چیز غیر معین می کند مانند مردی یعنی یک مرد نامعین و کتابی یعنی یک کتاب غیر معین و تا معلوم و هم چنین پادشاهی و کسی و اگر در آخر اسم های غیر ملفوظ باشد بجای یا همزه بر بالای ها رسم کنند مانند بنده چنانکه سعدی گوید : بکم روز بر بنده دل بسوخته . **دوم یای توصیفی** : و آنرا یای اشاره و بای ایما نیز میگویند و پس ازین یا همیشه کلمه که بیان بلافاصله و یا بغاقله درمی آید مانند : باد وصلی که دل از مهر خبردار نبوده . و نیز : قائل خن مرا و یضخ که در درز جزاء . **سوم یای تنکیر** :

که از آن فقط معنی اطلاع بدون تعیین مستفاد می گردد مانند : در خرابات مفان نیست چو من شیدایی ، که مراد مطلق شیدا می باشد .  
**چهارم یای تخصصی :** مانند : ساز آباد خدا یا دل و برانی راه یی خداوند ، مخصوصاً دل ویران و آباد گردان .  
**پنجم یای شرط و جزا :** که گاهی بعد از شرط و جزا هر دو آید مانند :

و گرامر روز پیری خداوند جاه

نکردی خود از کبر بروی نگاه .  
**ششم یای تمنا :** که در مقام حسرت در آخر فعل ماضی ملحق می سازند مانند چو پیری اگر چنین شدی .  
**هفتم یای استمرار :** که در آخر صیغه ماضی در آورده و دلالت بر استمرار صدور فعل میکند مانند فلان هر روز نزد من آمدی .  
**هشتم یای اضافه :** که در میان مضارع و مضارع الیه واقع شود در صورتیکه حرف آخر مضارع الف و یا واو باشد مانند خدای شما و بنای شهر و روی فلان .  
**نهم یای تعظیم :** مانند :

و یرددل ز کفم دوش مجلس آرای

سوی قدی سخن اندام ماه سیمایی ،  
**دهم یای تحقیر :** مانند :

دیار دارود سر رسید دل حافظ یاران

شاهبازی بشکار مگی می آید ،  
که یای شاهبازی برای تنظیم و یای مگی برای تحقیر است .  
**یازدهم یای زائد :** یعنی یایی که اگر آنرا حذف کنند تغییری در معنی لفظ حاصل نشود مانند بگشای و بگشا .  
**هوزدهم یای مقلب از الف :** ساکن ماقبل آخر کلمه مانند اعتماد شنید و کتاب و کتب که الف ساکن را یای مجهول بدل کرده اند .  
در زبان فارسی حرف یا گاه بالف بدل شود مانند برمنان و ارمنان و گاه بلام مانند نای و نال یعنی نی و گاه بها مانند

شایگان و شامگان .

**ی ( ya )** : حرفی است از حروف هجا و از حروف زیادات و از حروف مدولین می باشد و گاه کایه از متکلم مجرور واقع می شود خواه مذکر بود و یا مؤنث مانند تویی و غلامی و درین صورت هم ساکن تلفظ می گردد و هم مفتوح و در ندا ممکن است حذف آن چنانکه میگویند : یا قوم و یا جاد بکسر سیم و دال یعنی ای قوم من وای بندگان من و هر گاه بعد از الف واقع گردد آنرا فتحه می دهند مانند عسای و وحای و هم چنین است هر گاه بعد از یای جمع واقع شود .  
گفته :  
تالی : و هاتم بمصرخی .  
و گاه ی کایه از متکلم منصوب واقع میگردد و درین صورت تویی قبل از آن زیاد می کنند که آنرا نون و قایه میگویند .  
مانند ضریبی زید :  
زد من را زید اگر چه این نون در جاهای مخصوص در متکلم مجرور هم می آید از قبیل منی و حی ولدنی .  
و قسمی دیگری یای تائید است مانند افغلی و حبلی و عطلی و ذکری و یای تئیه مانند رجلین و یای جمع رجلین و یای تخصیص مانند وجیل .  
و در زبان نازی گاه ی بدل از واو می باشد مانند میزان و غازی و ادلی که جمع دلورود و قیام و حیاض و ثیاب و سید و جزآن .  
و بدل از همزه مانند ذیب و ذنب و از حرف مضارع مانند املیت و املکت و نصب و قصص و تظنیت و تظننت .  
و بدل از نون :  
مانند اناسی و اناسین و دینار و دنار .  
و بدل از عین :  
مانند صفادی و صفادع .  
و بدل از اویا :  
مانند شمایی و شمابل .  
و بدل از سین :  
مانند خامی و خامس .  
و از ثاء مانند ثالی و ثالث .  
و بدل از ذیم :  
مانند شیرة و شجرة .  
و بدل از میم :  
مانند ایما و اما .

**یا ( ya )** : کلمه ایست که در تردید استعمال می کنند مانند یا با من باش

و یا با او و یعنی خواه و گرنه نیز می آید .  
**یایخت یا تخت :** یعنی خدا یا بنف بدو و گرنه تخت که مراد تخت عقال است و کایه از مرک .

**یا ( ya )** : حرفی است موضوع برای ندا یعنی ای .

**یا ( ya )** :  
ع . شیربانی مانند  
پستان دن . ج : یایات .

**یاء ( ya )** :  
پ . مأخوذ از تازی  
گرفته کمان .

**یاء ( ya )** :  
ع . ج . یؤ .

**یاب ( ya )** :  
ص . پ . دوی و سیما و صوت .  
و نابود و خایع و فانی و بی قایده و بیهود و هرزه و ناپیروز و بی ثمر و بی حاصل و بی سود .

**یاب ( ya )** :  
پ . ح . م . بایدند ،  
بایند و پیدا کنند مانند یاربای یعنی کبک اذن دخول در دیار پادشاهی حاصل کرده و میتواند بحضور برود .  
و راه یاب : پیدا کننده راه .  
و راه یاب شدن : پیدا کردن راه .  
و گام یاب : آنکه آرزوی خود را دریافته است .  
و نیک بخت و سعادتمند و نایاب : چیزی که یافت نشود .

**یابا ( ya )** :  
ص . پ . بایند .  
**یابان ( ya )** :  
پ . پ . دشت و بیابان و صحرا .  
و موضع شهر .

**یابانی ( ya )** :  
ص . پ . دشتی .

**یابر ( ya )** :  
ب . ب . حوض و پادشاه و سیر و غالدومی که پادشاه برای وجه معیشت بکسی میدهد .

**یابی ( ya )** :  
ص . ح . خفک

ج : یس .  
**یابی مزاج ( ya-mezai )**

|                                               |                                              |                                               |
|-----------------------------------------------|----------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| برای یادآوری و یاد دارنده و یا خبر و آگاه.    | دو خاطر و تذکر و خاطر نشان و بیداری . و      | ص . پ . خعلک طبع .                            |
| یاد داشت ( yâd-dâct ) ۱ . پ .                 | نقش و نگار . و یاد آمدن : بخاطر آمدن و       | یابش ( yâbec ) پ . ح . م .                    |
| تذکره و خاطر نشان و نگاهداری دو خاطر و        | متذکر شدن . و یاد آوردن : بخاطر              | یابیدن ۱ . دریافت و ادراک و هوش و فراست       |
| تذکر و یادآوری و هر علامت و نشانی که برای     | آوردن و متذکر کردن . و یاد بودن : خاطر       | و دانش .                                      |
| یادآوری قرار می دهند .                        | نشان بودن و دو خاطر نگاهداشتن . و یاد دادن : | یابنده ( yâbende ) ۱ . پ .                    |
| یاد ده ( yâd-deh ) ص . پ .                    | آموختن . و یاد داشتن : خاطر نشان داشتن و     | دریافت کننده و کشف کننده و پیدا کننده .       |
| یاد آورنده .                                  | حفظ داشتن و محافظه سپردن و متذکر بودن و آگاه | یابو ( yâbu ) ۱ . پ . اب                      |
| یاد دهی ( yâd-dehi ) ۱ . پ .                  | و دانا بودن . و یاد کردن : متذکر شدن و       | گروچک و اسب باری .                            |
| یاد آوری .                                    | بخاطر آوردن . و یاد گرفتن : آموختن .         | یابہ کردن ( yâbe-kordan ) ف . م .             |
| یادر ( yâdar ) ۱ . پ . نام روز                | و حفظ کردن و محافظه سپردن و دانا و آگاه      | پ . سوال کردن و درخواست کردن .                |
| دوازدهم تیرماه .                              | شدن . و از یاد بردن : فراموش کابیدن          | یابیدن ( yâbidan ) ف . م . پ .                |
| یادر فیه ( yâd-raite ) ص . پ .                | و فراموش کردن . و بیدی یاد کردن :            | یافتن و پیدا کردن .                           |
| فراموش شده .                                  | بدگفتن و بیدی کسی و یا خاطر آوردن . و یاد    | یاتش ( yâtec ) ۱ . پ . قراول                  |
| یاد زشت ( yâd-zect ) ۱ . پ . غیث              | آوردن : بخاطر آوردن و متذکر کردن . و یاد     | و پاسانی که بر در ملک بنوبت باشد .            |
| و یاد آوردن و بیان کردن کار بد و زشت کسی را . | بودن : دو خاطر بودن و خاطر نشان کردن و       | یاتش خانه ( yâtec-xâne ) ۱ .                  |
| یادست ( yâdast ) ۱ . پ . نوعی                 | دو خاطر نگاهداشتن .                          | پ . قراول خانه و جای یاتش و پاسان .           |
| ازبازی .                                      | یادار ( yâdâr ) ۱ . پ . یاددار               | یاج ( yâj ) ۱ . پ . نوعی ازبازی               |
| یادش بخیر ( yâdac-be-xeyr )                   | و یاد داشت و تذکر خاطر .                     | کردگان .                                      |
| پ . کلمه ایست که در غیث و حاضر نبودن          | یادداشت ( yâdâct ) ۱ . پ .                   | یاجوج ( yâ'juj ) ۱ . ع . آنکه                 |
| دوست استعمال می کند .                         | یادداشت .                                    | آتش می افروزد و آنکه متته برپا می کند و یاجرج |
| یاد فراموشی ( yâd-farâmuc )                   | یاداشتی ( yâdâcti ) و یاداشی                 | و ماجرج در نوع از خلقت و اگویند .             |
| ۱ . پ . نوعی ازبازی .                         | ( yâdâcti ) و یادامشی ( yâdâmaci )           | یاجور ( yâjur ) ۱ . ع . آجر .                 |
| یاد کار ( yâd-kâr ) و یاد کرد                 | ص . پ . نهی دست و غیر و تنک دسه و            | یاختن ( yâxten ) ف . م . پ .                  |
| ( yâd-gâr ) و یادگار                          | بخل و با طبع .                               | بیرون کشیدن و بیرون کشیدن تیغ از نام و        |
| ۱ . پ . هر چیزی که کسی یار و دوست عزیز        | یاد آور ( yâd-âvar ) ص . م . ف .             | زدن و انداختن . و آشکارا کردن . و پرسیدن و    |
| خود مانند هدیه و یاد داشت میدهد و یا می       | پ . متذکر و آنکه چیزی را بخاطر کسی می        | سوال نمودن . و اراده کردن .                   |
| فوست . و هر چیزی که از کسی یادآوری می         | آورد . و یاد آوردن : متذکر کردن .            | یاخته ( yâxte ) ۱ . ص . پ .                   |
| کند و شخص را یاد می اندازد .                  | یادآوری ( yâd-âvari ) ۱ . پ .                | بیرون کشیده و پرورده و آموخته . و حیره .      |
| یاد گاری ( yâd-gâri ) ۱ . پ .                 | تذکر .                                       | و شراب . و خمره . و شبه و نظیر .              |
| یادآوری و هر چیز یادگار .                     | یاد بود ( yâd-bud ) ۱ . پ .                  | یاختی ( yâxti ) پ . کلمه فعل از               |
| یادگیرنده ( yâd-girande ) ۱ .                 | هر چیزی که سبب از برای یادآوری میشود و       | یاختن که در مفرمتناپیو مخاطب و دوست استعمال   |
| پ . کسی که چیزی را یاد می گیرد و می           | بیاد می آورد . و تحفه ای که کسی برای دوست    | میگرد یعنی اوریرون کشید و اراده نکرد و        |
| آموزد و بخاطر خود می سپارد .                  | خود می فرستد .                               | انداخت و آشکار نمود و خوبرون کشیدی و          |
| یادندان ( yâdandâ ) ۱ . پ .                   | یاددار ( yâd-dâr ) ۱ . پ .                   | انداختن و اراده کردی و آشکار نمودی .          |
| همه پادشاهان جهان .                           | آنکه یاد می کند و دو خاطر می آورد و نگاهداری | یاد ( yâd ) ۱ . پ . حفظ و نگاهداری            |

|                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یارای ( yārāy ) پ . کلمه ندا<br>یعنی ای یار وای دوست .                                                                                                                                                                            | یاده ( yāde ) ۱ . پ . دشوه و<br>پاره‌ای که بقاضی میدهند و هرچیزی که داده<br>میشود برای اجرای بک عمل ناروا و غیر مشروعی.<br>و قوه حافظه .                                                                                                                                                                                                   |
| یارای ( yārāy ) ۱ . پ . بارا .                                                                                                                                                                                                    | یار ( yār ) ۱ . پ . دوست و محب<br>و رفیق و همدم و اعانت کننده و معین و حامی و<br>دستگیر و مشوق و زور و قوت و توانایی . و<br>دست مارن . و یارچان : دوست موافق .<br>و یارشدن : دوست شدن و عقد دوستی بستن .<br>و یارغار : دوست موافق و مستند و لقب<br>ابوبکر رضی الله عنه . و یار وفادار :<br>دوست ثابت قدم و پایدار و دوستی و مشوق<br>بارا . |
| یارانی ( yārā'ī ) ۱ . پ . قوت<br>و قدرت و توانایی و یاری و معانیت و چاره و<br>دوستی .                                                                                                                                             | یار ( yār ) ۱ . پ . ع . از اتباع حار<br>است . یق : حار یار .                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| یارب ( yā-rab ) پ . کلمه ندا<br>مأخوذ از تازی . یعنی ای خدا و شعرا این<br>کلمه را در موقع ناله و زاری و شکایت استعمال<br>می کنند .                                                                                                | یارا ( yārā ) پ . کلمه ندا یعنی ای<br>باروای دوست .                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| یارباز ( yār-bāz ) م . پ .<br>زن هرزه و شهوتی .                                                                                                                                                                                   | یارا ( yārā ) ۱ . پ . قوت و قدرت<br>و توانایی و مقاومت و ذخیری و شجاعت و جرئت .<br>و مجال و فرصت .                                                                                                                                                                                                                                         |
| یارپوز ( yār-puz ) ۱ . پ .<br>نداع .                                                                                                                                                                                              | یارا ( yārā ) ۱ . پ . مأخوذ از<br>ترکی - زخم و جراحت .                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| یاررج ( yārroj ) ۱ . پ . دل و<br>خاطر . و دست برنجن و یاره .                                                                                                                                                                      | یارابه ( yārābe ) ۱ . پ . ریشه<br>گامی که از تخم آن روغن می گیرند . و نانی<br>که از آن ریشه می سازند .                                                                                                                                                                                                                                     |
| یاررد ( yār rd ) ۱ . پ . ذرع انگلیس<br>را گویند که مساری است با چهارده گره .                                                                                                                                                      | یار اسپند ( yār-espond ) و یار<br>اسند ( yār-esland ) ۱ . پ . اسفندیار<br>پسر گشتاسب .                                                                                                                                                                                                                                                     |
| یاررد ( yār rad ) پ . سیوم شخص<br>مفرد از زمان حال و استقبال فعل یارستن یعنی<br>می تواند و قدرت دارد و از دستن برمی آید .                                                                                                         | یاران ( yārān ) ۱ . پ . ج . یار .<br>یاران ( yārān ) ۱ . پ . دوست .<br>و ادیب و مرد دگرش صحبت . و مرد شاد و غرم .<br>و دوست موافق . و یاران شدن : دوستی<br>داشتن و دوست شدن .                                                                                                                                                              |
| یاردم ( yār dom ) ۱ . پ .<br>مأخوذ از ترکی . معانیت و دستگیری و<br>اعانت .                                                                                                                                                        | یارانه ( yārāne ) م . پ .<br>دوستانه .                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| یاررس ( yār-rao ) ۱ . پ .<br>یاری دهنده . و یاری رمد و ککله .                                                                                                                                                                     | یارستن ( yārastan ) و<br>( yārastan ) فل - م . پ . توانستن و<br>قدرت و توانایی داشتن و همت داشتن . و دست<br>دواری کردن و زبردستی نمودن و تعدی کردن<br>و آموختن اخلاق و آداب نیک و با ادب کردن<br>و نیک تربیت کردن . و شرمند و خجل شدن .                                                                                                    |
| یارسن ( yār san ) ۱ . پ .<br>مأخوذ از ترکی . معانیت و دستگیری و<br>اعانت .                                                                                                                                                        | یارسه ( yārse ) ۱ . پ . خفاش<br>و شیر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| یارش ( yārsh ) ۱ . پ . دوست                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| و محبوب .                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارشمشی ( yārshamci ) ۱ . پ .<br>مأخوذ از ترکی - صلح و آشتی و اتفاق و<br>اتحاد . و زینت و آرایش .                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارشو ( yārshu ) ۱ . پ . مأخوذ<br>از ترکی - مناقشه و شیزه و مناظره و دعوا و<br>هرفته و مکالمه ای که در میان مردم اتفاق می<br>افتد . و دیدار و عدالت .                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارغوجی ( yārqu-cı ) ۱ . پ .<br>مأخوذ از ترکی - قاضی و حاکم و داور .                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یار فروشی ( yār-faruci ) ۱ .<br>پ . و اوجهرل - تحسین و تخریف و پذیرایی .                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارق ( yār q ) ۱ . ع . مأخوذ از<br>یاره فارسی - دست برنجن پن .                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارک ( yārak ) ۱ . پ . مصفر<br>یار یعنی دوست خرد و که چک . و پرده ای<br>که بر سر روی چنین کشیده شده . و بتازی<br>سلامی گویند و زهدان و مشبه . و دوسه - لافنده<br>و هرزه و بیگار . و غوغی از خوانندگی او باش .<br>و رندان بدخشان . |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارکی ( yāraki ) و یارگی<br>( yāraki ) ۱ . پ . قدرت و قوت و توانایی<br>و زور و قابلیت و شجاعت و دلوری . و مجال<br>و فرصت .                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارم ( yār om ) ۱ . پ . مأخوذ<br>از ترکی - نصف و نیمه .                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارمند ( yār-mand ) ۱ . پ .<br>دوست و اعانت کننده و یاری دهنده و دارای<br>دوستی .                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارمندی ( yār-mendi ) ۱ . پ .<br>ککله و یاری و اعانت . و یارمندی کردن :<br>اعانت کردن .                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یارنامه ( yār-nāme ) ۱ . پ .<br>کردار نیک و نام نیک و یکپاسی .                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| یاراند ( yār and ) ۱ . پ . غرت                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>یازان</b> ( yāzan ) م. پ. قصد کان و اراده کندن . و پیمانه کان . و آنکه کوشش می کند برای یافتن چیزی . و درازند و بلند اندام .</p> <p><b>یازدن</b> ( yāzdan ) ف.ل. م. پ. دست دواز کردن برای گرفتن چیزی . و دراز شدن و بلند شدن و افزاشته شدن . و دهن دره کردن و خمیازه کشیدن . و قصد کردن و اراده کردن و کوشش نمودن .</p> <p><b>یازده</b> ( yāz-doh ) م. پ. م. توصیفی عددی ده به علاوه یک .</p> <p><b>یازدهم</b> ( yāzdahom ) و <b>یازدهمین</b> ( yāzdahomin ) م. پ. چیزی که در مرتبه یازده واقع شده باشد .</p> <p><b>یازش</b> ( yāzesh ) م. پ. مح. یازیدن . ۱ . خمیازه و دهن دره . و قصد و آهنگ و غرض و اراده و میل . و نمو و بالیدگی . و طول و درازی . و قد و اندام . و شکل و هیكل و هیئت .</p> <p><b>یازع</b> ( yāze' ) ا. ع. بلند و عذیل : و از ع که وار و بدل یا می کنند . و درازع .</p> <p><b>یازند</b> ( yāzend ) ا. پ. شکل و هیئت و صورت .</p> <p><b>یازنده</b> ( yāzande ) ا. پ. قصد کننده و آهنگ کننده و اراده نماینده .</p> <p><b>یازه</b> ( yāze ) ا. پ. خمیازه . و تعدد و کشش و لرزه .</p> <p><b>یازی</b> ( yāzi ) ا. پ. دقتان و دعای و کشاورز و روستایی .</p> <p><b>یازیدگی</b> ( yāzidegi ) ا. پ. خمیازه و دهن دره .</p> <p><b>یازیدن</b> ( yāzidan ) ف.ل. م. پ. خمیازه کشیدن و تآوب و تعدد . و دربر گرفتن و بالیدن و نمو کردن . و قصد کردن و اراده نمودن و آهنگ کردن . و بلند شدن .</p> | <p>یک از دو برادر یاری میبشد مرزن برادر دیگر و ا. <b>یاری بخشیدن</b> و یا <b>یاری دادن</b> و یا <b>یاری کردن</b> : امداد کردن و معاونت نمودن و کمک کردن و احسان نمودن و نیکی کردن و بخوبی خدمت کردن و پستی کردن و حمایت نمودن و توثاق دادن .</p> <p><b>یاریدن</b> ( yāridan ) ف. م. پ. یاری کردن و امداد نمودن و معاونت کردن و کمک کردن و حمایت نمودن و پستی کردن و قوت و قدرت و توانایی دادن .</p> <p><b>یاری ده</b> ( yāri-deh ) م. پ. آنکه امداد می کند و کمک میدهد و کسی و آنکه یاری میکند و اعانت می نماید و حمایت می کند از کسی .</p> <p><b>یاری رس</b> ( yāri-res ) م. پ. آنکه بفریاد کسی میرسد و دستگیری از آن می کند و امداد می دهد آنرا .</p> <p><b>یاریگر</b> ( yāri-gar ) ا. پ. معین و معاون و اعانت کننده و مددگار و دستگیر .</p> <p><b>یاریگری</b> ( yāri-gari ) ا. پ. معاونت و امداد .</p> <p><b>یاز</b> ( yāz ) ا. م. پ. دقتان و روستایی . و خمیازه کشنده و دراز کشنده . و دست دواز کشنده برای گرفتن چیزی . و بالنده و نمو کننده . و درختی که بگستراند شاخه های خود و ا. و پیماینده و اندازه کننده . و پیدایش مساحت . و اوش یعنی فاصله میان سرانگشت دست تا آرنج . و پیماینده مساحت و گام و قدم . و قصد و اراده و آهنگ . و آنکه اراده می کند و قصد می کند .</p> <p><b>یاز</b> ( yāz ) ا. پ. مأخوذ از ترکیه .</p> <p><b>یازاب</b> ( yāz-āb ) و <b>یازابه</b> ( yāz-ābe ) ا. پ. قسی از ترش آچار .</p> | <p>و کراحت و تفرین و لذت . و تمسخر و استهزا .</p> <p><b>یارو</b> ( yāru ) ا. پ. دوست و مصفیای .</p> <p><b>یاروج</b> ( yāruj ) ا. ع. شمشیر . و پیکان . و : <b>وقع الیاروج علی الیافوخ</b> <b>اهون من ولایة بعض الفروخ</b> .</p> <p><b>یارور</b> ( yār-var ) ا. پ. دوست و یاری دهنده .</p> <p><b>یاروق</b> ( yāruq ) ا. پ. نام یکی از امری تر کسان .</p> <p><b>یاروقیة</b> ( Yāruqiyyat ) ا. ع. نام قریبای در حوالی حلب با نکرده یاروق .</p> <p><b>یاروی</b> ( yāruy ) و ( yārway ) ا. پ. مأخوذ از ترکیه - ذخم و جراحت .</p> <p><b>یاره</b> ( yāre ) ا. پ. دست برنجن پن . و طرق کردن . و دست کش و دست کش آهین . و بند دست . و قوت و قدرت و توانایی . و مقدار و اندازه . و دلیر و شجاع . و مرد دزیک . و دوستی . و ضرورت . و باج و و خراج و محصول . و دارویی مرکب که بایارچ مشهورست .</p> <p><b>یاره</b> ( yāre ) ا. پ. مأخوذ از ترکیه - ویش و جراحت .</p> <p><b>یارهسه</b> ( yārese ) ا. پ. یاروسه و خفاش و شبیه .</p> <p><b>یاره گیر</b> ( yāre-gir ) ا. پ. باج و خراج گیر . و جمع کننده حاصل و محصول . و دریافت کننده و شوه و وشوه گیر .</p> <p><b>یاری</b> ( yāri ) ا. پ. یاری مهیول - دوستی ریک دوستی .</p> <p><b>یاری</b> ( yāzi ) ا. پ. دوستی و همدلی و مصاحبت و اعانت . و نصرت و دستگیری و کمک و امداد و قوت و توانایی . و مردی که دارای یک شوهر باشند و نیز زنهر</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**یاسه** (yāse) ۱. پ. واه ووسم  
و قاعده و قانون. و تمنا و خواست و آرزو.  
**یاسین** (yāsin) ۱. ح. از القاب  
آنحضرت صلی الله علیه و آله. و نیز یعنی یا  
انسان میباشد. و از اعلام است.  
**یاش** (yāc) ۱. پ. نومی ایشم.  
و عمر و سال.  
**یاشدش** (yācšdāc) ۱. پ.  
هم-ن-وهم زاد و دارای يك-سن.  
**یاشق** (yācoq) ۱. پ. نام  
درختی.  
**یاشه** (yāce) ۱. پ. گول و  
احتم. و شخص بکاره و پیافیه.  
**یاصول** (yāsul) ۱. ح. اصل  
و بن و بیخ و ریشه و تبار.  
**یاعاط** (yā'āt) ۱. ع. کله-ایسه  
که بدان گولک واسب را زجر کنند و رانند. و  
نیز کله-ایست که چون عقب لنگر دشمن را  
بیند اهل خود را بدان یم کند.  
**یاغمه** (yāqme) ۱. پ. ینما.  
**یاغوز** (yāquz) ۱. ع. نام  
جایی.  
**یاغی** (yāqi) ۱. پ. زمین و  
ارض و خاک. و دشمن.  
**یاغی‌گری** (yāqi-gri) ۱. پ.  
دشمنی و عداوت و خصومت و مخالفت.  
**یای** (yāi) ۱. ص. پ. پیرده و  
پاره و باطل.  
**یایا** (yāiā) ۱. پ. نام شهری.  
**یافت** (yāft) ۱. ح. م. یافتن. ۱. پیدا  
شدن. ۲. حصول و انکشاف. ۳. یافت شدن.  
پیدا شدن و پدید آمدن. ۴. یافتن. ۵. یافت  
و پدید آمدن.  
**یافتن** (yāftan) ۱. ف. پ. م.  
پیدا کردن و پدید آمدن و حاصل کردن. و

میرسانند.  
**یاسا هیشی** (yāsa-mici) ۱.  
پ. مأخوذ از منلی - آراسگ و ترتیب و  
انتظام. و حکومت و حراست.  
**یاسان** (yāsān) ۱. پ. لایق  
و سوارار. و نام یغیبری.  
**یاسا** (yāsal) ۱. ع. م. یش  
و یاسا و یاسا. و یاس.  
**یاستن** (yāstan) ۱. پ. قوت و  
قدرت و توانایی و طاقت.  
**یاسج** (yāsej) ۱. ریاسج (yāsej)  
۱. پ. نیرپگان دار. و تیری که پادشاه اسم  
خود را بر آن نوشته باشد.  
**یاسر** (yāser) ۱. ص. م. شتر  
کش. و آسان. و طرف چپ. و قسمت  
کننده جزو قمار. و قمار باز. ج. ایبار.  
و از اعلام است. و محمد بن ابراهیم یاسارول  
کسی است که بابوالباس سفاح بیعت کرد.  
**یاسم** (yāsam) ۱. د. ریاسم (yāsem)  
و یاسمن (yāsamān) ۱. پ. درخت یاس.  
**یاسمن بو** (yāsamān-bu) ۱. د.  
چهره و (yāsamān-bu) ۱. ص. پ.  
چیزی که دارای بوی یاس باشد.  
**یاسمن بوئی** (yāsamān-bui)  
و اسمرول (yāsamān-bov'i) ۱. پ.  
خوشبویی یاس و عطریاس.  
**یاسمنی** (yāsamāni) ۱. ص. پ.  
برنگ یاس.  
**یاسمون** (yāsamun) ۱. یاسمین  
(yāsamīn) ۱. پ. درخت یاس.  
**یاسمینک** (yāsamīnak) ۱. پ.  
یاس کرچک و خرد.  
**یاسور** (yāsūr) ۱. پ. مأخوذ  
از ترکی - آله در جنگ صف‌آرایی می‌کند  
و صفوف را آراسته می‌نماید.

**ی‌اژه** (yāzē) ۱. پ. ستهای بی  
معنی و هر چیز یهوده و بن حاصل و باطل. و  
مردم اوباش و لاراره. و کسی که معروف  
بحصافت و نادانی باشد.  
**ی‌اس** (yā's) ۱. ح. نوبدی خلاف  
رجا.  
**ی‌اس** (yā's) ۱. ع. م. یش یاسا  
و یاسا (از باب سجع و فتح و از باب  
حسب و ضرب شفوذا) : نرید گردید و  
برید امیدوار. و قری، قرله تالی : لایاس  
من روح الله. و فقط از باب سجع یعنی  
دانستن و ظاهر شدن میباشد. قرله تالی :  
**افلم یش الذین امنوا. و یش**  
**المرأة: نازانده گردان زن.**  
**ی‌اس** (yā's) ۱. پ. مأخوذ از  
نازی : نالیدی و آویس و ترس و خوف و  
بیم.  
**ی‌اس** (yās) ۱. پ. نام درختی  
که دارای گل‌های خوشبو باشد و دارای چندین  
قسم یاس سفید و یاس زرد و یاس بنفش و  
چران.  
**ی‌اسا** (yāsā) ۱. پ. مأخوذ از  
منولی - فرمان و حکم پادشاهی و اعلان و قانون  
و قانون‌نامه‌ای که بحکم و دستور العمل چنگیز  
پادشاه مغول نوشته شده. و عقربت و سیاست.  
**و چوب یاسا: ضرب تازیانه و شلاق.**  
**ی‌اساق** (yāsāq) ۱. پ. مأخوذ  
از منولی - قانون نامه مغول. و تفسیر و تعبیر.  
و تجسس. و ترتیب و لشکر کشی. و تأویل  
شک و شبهه و اصلاح غیبت و خطا. و ممانعت.  
و تنبیه و سیاست. و **ی‌اساق رسیدن:**  
بعقوبت رسیدن و عذاب کشیدن. و **چوب**  
**ی‌اساق:** یا شمشیر یاساق : چوب و یا  
شمشیر تا دیکه که بدان شخص مجرم و گناهکار  
را موافق فتوی قاضی عقربت کرده بسزا





نامربوطی که بیامان سخت می گویند . و  
غش و بیهرشی .

یانع ( yāne ) ا . ع . سرخ ازم  
چیزی .

یانع ( yāne ) و یانعة ( yāne'at )  
ص . ح . ثمر یانع : میوه رسیده و شمار  
یانعة : میوه های رسیده . ج : ینع .

یاقین ( yāqin ) و یاقین  
( yāqin ) ا . پ . مأخوذ از ترکی -  
سوخکی و آتش زدگی و سوختگی حطیم .

یانه ( yāne ) ا . پ . هاون . و  
بزرگ و تنم کتان .

یانچ ( yāniç ) ا . پ . گورد و غیره .

یانزده ( yānzdah ) پ . ص .  
توصیفی عددی : یازده .

یانزدهم ( yānzdahom ) و  
یانزدهمین ( yānzdahomin ) ص .

یانسون ( yānsun ) ا . ع .  
انیسون .

یاواش ( yāvāc ) م . ف . پ .  
مأخوذ از ترکی - ملایم و با نرمی و یواش  
آهسته .

یاواشکی ( yāvācaki ) م . ف .  
پ . بطور آشکی و بطور نرمی و ملایمت .

یاود ( yāvad ) پ . کلمه فعل  
بمعنی باید .

یاور ( yāvar ) ا . پ . محبت و  
یاری دهنده و اعانت کننده و معارف و مددگار

و دوست موافق . و معاونت و اعانت . و دست  
هاون . و نام روزم از هر ماه شمسی .

یاوری ( yāvāri ) ا . پ . معاونت  
و اعانت . و رفع ظفر . و دلبری و دلاوری

جرات و جسارت و گستاخی و قوت و زور و  
توانایی و طاقت . و رفاه و مهربانی . و زخم

پرسش و مرغ آبی خرد و کوچک .

یالو ( yāl ) و یالود ( yālad )  
ا . پ . ساحل و لب دریا و کار دریا و  
کار رودخانه .

یالوغ ( yāluq ) ا . پ . مأخوذ  
از ترکی - پیاله ای که از شاخ حکر گردن  
سازند .

یالونیک ( yālonik ) ا . پ .  
بهار و بهارن و قری میکرو بلند قد و بهارن  
نامی . و سلوک عاشق .

یاله ( yāle ) ا . پ . شاخ گاو .

یالی ( yāli ) ا . پ . مأخوذ از  
ترکی - منزل دو کار دریا .

یالیت ( yā-lit ) پ . کلمه  
تسمای مأخوذ از تازی - یعنی ای کاش .

یایل ( yāil ) ا . ع . نام بنی .

یام ( yām ) ا . پ . آب پسته  
جایی که پست آب و اعوض می کد .

یام ( yām ) ا . ع . نام آن پسر  
نوح که در طوفان غرق شد . و نام قبیله ای از  
تازیان بمن .

یامچی ( yām-ji ) ا . پ . مستحفظ  
و نگهبان اسبان .

یامچیک ( yām-jik ) ا . پ .  
نامه برویک و قاصد .

یامن ( yāmen ) ص . ع . بارک  
و خجسته .

یامن ( yāmen ) ا . ع . از اعلام  
است .

یامور ( y'amur ) ا . ع . جانوری  
صراپ . و نوعی از بز کرمی .

یامور ( yāmur ) ا . ع . شترز .

یامه ( yāme ) ا . پ . اسب پسته .

یان ( yān ) ا . پ . گفتار بی معنی  
که قابل فهم و ادراک نباشد . و هذیان و سخنان

یاک ( yāk ) ا . پ . نام پاشما .

یاکند ( yākand ) ا . پ . سنگ  
قیمتی ، و این لفظ و ا تازیان نازیکیانیده  
یا قوت گفته اند . و یا قوت .

یال ( yāl ) ا . پ . موی گردن  
اسب و استر و جران . و تاج مرغان . و گردن  
و عنق ریخ گردن . و طراز و دیشه .

و بازویی از خوش تا آرنج . و دست و هر دو  
دست . و سستی حیوانات و گشتی آنها . و  
قد و اندام و شکل و طرز و حالت . و تانور و  
جسیم و کلان و زور دار و توانا . و زور و  
قوت و قدرت . و بیل و بهارن . و مست . و  
زیان کار و خدمتکار و نوکر و اهل و عیال .

و دروی و رخسار . و گبد آسمان . و آنکه  
در هر چیزی تدبیر می کد . و یال بستن :

کردن کاری بطور گستاخی و غرور و خود بینی .

و یال و کوپال : تن و توش . و یال  
آمدن : گشتن شدن و بگشتن آمدن .

یال بال ( yāl-bāl ) ا . پ . تاج  
و بال .

یال دار ( yāl-dār ) ا . پ . موی  
کردن دار و تاج دار .

یال رود ( yāl-rud ) ا . پ .  
نام رودخانه ای دو مازندران که مشروب می  
می کد بلوک نور و ا .

یالغ ( yāleq ) و یالغی ( yāleqi )  
ا . پ . مأخوذ از ترکی - جایی که از شاخ  
کرگدن ساخته باشند و پیاله شراب خوری  
چرمین .

یال مراد ( yāl-morād ) و  
( yāl-marād ) ا . پ .

اسمی که دارای پاهای دراز باشد .

یالمند ( yāl-mend ) ا . پ .  
میالند و بخارند اهل و عیال و فرزند .

یالواله ( yāl-vāne ) ا . پ .

|                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یائی (yā'i) ع. ج. یؤ. یؤ.                                                                        | یاهو (yā-hu) ۱. پ. نومی از<br>بوتر که آراز یاهر از دمان آن برمن آید و<br>نیز این کلمه را درویشان بسیار گویند و<br>مردانش خداوند عالم جل جلاله میبشد. و<br>یاهو کردن: خدا حافظ کردن و وداع<br>گفتن.                                                                       | و جرات. و یاوروری کردن: لطف کردن.<br>یاوری بخش (yāvari-baxe)<br>ویاوری ده (yāvari-deh) ۱. پ.<br>آنکه اعانت می کند و کمک می نماید و همین<br>و معاون.                                                                                        |
| یایی (yāi) ص. پ. یای<br>و یما و نا خندوست و ناخوش.                                               | یایه (yāiyāho) م. کله<br>ایست که در طلب پیش آمدن گویند و واحد و<br>تثیه و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان<br>است و گاه در تثیه مذکر یایه یاهان و<br>در جمع مذکر یاهو یاهون و در مؤنث<br>یایه و در تثیه آن یایه یاهتان و در<br>جمع آن یایه یاهات گویند.                     | یاوگی (yāvagi) ۱. پ. نعمان<br>و زیان و ویرانی. و یهودگی و بی حاصلی و<br>هرزه گویی.                                                                                                                                                         |
| یایی (yāiy) ص. ع. منسوب<br>بحرف یا.                                                              | یای (yāy) ص. پ. بیمار و<br>ناخوش و ناتندوست و ناچاق.                                                                                                                                                                                                                     | یاوند (yāvand) ۱. پ. بادشاه<br>ج: یاونندان. و یابنده و آنکه چیزی یافته<br>باشد.                                                                                                                                                            |
| یایی (yāiy) ص. ع. منسوب<br>بحرف یا.                                                              | یای (yāy) ص. پ. بیمار و<br>ناخوش و ناتندوست و ناچاق.                                                                                                                                                                                                                     | یاوندان (yāvandān) پ. ج.<br>یاوند.                                                                                                                                                                                                         |
| ییب (yāb) ۱. پ. نیریکان دار.<br>ییب (yāb) م. ف. پ. بلند<br>مردم سرقد: هم و نیز و آقدر بدتر.      | یای (yāy) ص. پ. بیمار و<br>ناخوش و ناتندوست و ناچاق.                                                                                                                                                                                                                     | یاوه (yāve) ص. پ. یانه و<br>نا پدید گشته و گم شده و ویران شده. و<br>یهوده و باطل و بی منی. و نادان و نامقول و<br>هرزه. و کسی و یا چیزی که نژاد و اصل آن<br>نامعلوم باشد. و سخن سردرگم و ناراست<br>و هرزه و هذیان. و یاوه کردن: گم<br>کردن. |
| ییاب (yābāb) ۱. پ. یابان و<br>دشت و ویرانه.                                                      | یایا (yāyā) ع. ج. جرات.<br>یایا (yāyā) ع. کله ایست که<br>در اجتماع و گرد آمدن مردمان گویند.                                                                                                                                                                              | یاوه تاز (yāve-tāz) ۱. پ.<br>مرد یکبار و شخص بی قدر و حقیر.                                                                                                                                                                                |
| ییابگر (yābāb-gar) ۱. پ.<br>خراب کننده و ویرانه کننده.                                           | یایاه (yāyā) ع. آواز یؤ.<br>یایاه (yāyā) م. ع. یایاه<br>یایاه و یایاه و ییاه و ییاه: آشکار کرد و بهرانی<br>خود را با آن. و یایا یا قنوم: خواندن آن<br>قرم را. و یایا یا لابل: لفظ ای ای گفت<br>بشران تا بایستند. و یایا قنوم: یا یا<br>گفت آن قرم تا جمع شده فراهم آیند. | یاوه داری (yāve-dāri) ۱. پ.<br>یهودگی و هرزه گویی.                                                                                                                                                                                         |
| ییات (yābāt) ص. پ. خراب<br>و ویران و لم بزرع.                                                    | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              | یاوه گفتار (yāve-gofār) ۱.<br>پ. سخن بی منی و کلام لغو.                                                                                                                                                                                    |
| ییاس (yābās) ع. ج. یینه.<br>ییاس (yābāse) ۱. ع. هورت<br>و رسوایی و بدی سخت. و زن سبک دشت<br>خوی. | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              | یاوه گو (yāve-gu) ۱. ص.<br>پ. وار مجبور. آنکه نصه و افسانه می<br>گویند بی معنی و لغو می گویند.                                                                                                                                             |
| ییاس (yābās) ۱. پ. مأخوذ<br>از تازی - هورت. و شرم و رسوایی و ضعیف<br>و بی آبرویی. و زن بدخوی.    | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              | یاوه گی (yāve-gi) ۱. پ.<br>تاراج و غارت.                                                                                                                                                                                                   |
| ییان (yābān) ۱. پ. یابان و<br>دشت و ویرانه.                                                      | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              | یاوی (yāviyy) و یاویه<br>(yāviyyat) ص. ع. منسوب بحرف ی.                                                                                                                                                                                    |
| ییانی (yābāni) ص. پ.<br>خراب و خالی و ویران. و ییانی و وحشی و<br>دشتی.                           | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              | یایه (yāyā) (yāh-yāh) (yāh-yāh)<br>ع. کله لعل بینی پیش یا.                                                                                                                                                                                 |
| ییرنگ (yābrang) ۱. پ.<br>اصل ریخ و ریشه و بنیاد و رماده و هم.                                    | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                            |
| ییروج (yābruj) ۱. پ. مهر<br>گیاه و لقاخ.                                                         | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                            |
| ییروح (yābruh) ۱. ع. لقاخ<br>و مهر گیاه.                                                         | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                            |
| ییرون (yābrun) ع. ویرین.                                                                         | یایس (yāyā) ص. ع. ع. نوبه.<br>و امرأة یایس: زن نازا و عقیم.                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                            |

**یتم (yatam)** م. م. یتم چما (از باب سمع) : کوتا شد و ست گردید.  
**و یتم الرجل** : مانده گردید آن مرد و آستین و درنگ کرد.  
**یتمان (yatman)** م. ع. کودک بی پدر مادری که بسن بلوغ نرسیده باشد. ج : یتامی.  
**یتمة (yatama)** ح. ج. یتیم. یتن (yatn) ا. ع. نخست بر آمدن پای کودک از شکم مادر پیش از سرآوردن. یق : خرج یتن.  
**یجوع (yatja)** و (yatna) ا. ح. هر گاه و یا تری که هنگام بریدن از آن شیری سید پالاید : ج : یجوعات.  
**یجوعات (yatulat)** ع. ج. یتوع. یجیم (yatim) م. ع. کودک بی پدر و ستور یجی بی مادر مادری که بسن بلوغ نرسیده باشند. یق : صغیر یجیم. و گهری نظیر وی مانند و یکنواخت و فردی معنای از هر چیزی. ج : ایتم و یتامی و یتنة. مبنه.  
**یتیم (yatim)** ا. م. پ. مأخوذ از تازی - کودک بی پدر و کودک بی مادر و کودک که نه دارای پدر باشد و نه مادر و کلال : ج : یتیمان. و غمناک و غلام. و دزد و بار و راهزن و خونی. و در یجیم و یاتیم **دریا** : مراد یقینی اعلا.  
**یتیمان (yatimān)** پ. ع. یتیم. یتیمه (yatimat) م. ع. مؤنث یتیم. یق : صغیرة یتیمه : ج : یتامی. و دوة یتیمه : ای لا نظیر لها.  
**یتیم خاله (tim-xāne)** ا. پ. جای باش دزدان و حیاران.

ولاغری. **یه (yabe)** ا. پ. زبان و قنات و ضرر و خسارت.  
**ییبس (yabis)** ا. م. ع. خشک. و گیاه خشک. و تری که بهترین آن خشک شده باشد. و تری که چون خشک گردد پراگنده شود. و هر گیاه خشک از تری و جز آن.  
**یینلو (yapanlu)** ا. پ. مأخوذ از ترکی - کاروان قافله و سوداگری و تجارت.  
**یت (yat)** پ. ضمیر متصل بمعنی ات که پس از اسمهاییکه بالف و یا در او تمام شده باشند دومی آورند مانند صایست و گیسویت.  
**یتاق (yatāq)** و (yatāq) ا. پ. باس و حفظ. و یتاق کردن : باس داشتن و محافظت کردن.  
**یتاق دار (yatāq-dār)** و یتاقي (yatāqi) ا. پ. یتاقی و نگهبان و محافظ و نگه دارنده.  
**یتامی (yatamā)** ع. ج. یتمانو. ج. یتیم و ج. یتنة.  
**یتزب (yatazab)** ا. ع. نام موضعی دریاچه.  
**یتم (yatm)** ا. ع. هم و اندوه. و انفراد و یکنایی.  
**یتم (yatm)** و (yatm) م. ع. یتیم و یتما و یتما (از باب ضرب) : یک تا و فرد گردید و یتیم شد.  
**یتم (yatm)** ا. م. یکنایی و انفرادی. و بی پدری مرد.  
**یتم (yatm)** و (yatm) و (yatam) ا. ع. بی مادری ستور.  
**یتم (yatam)** ا. ع. آستین. یق : فی سوره یتیم ای ابطه.

**یبرین (yabrin)** ا. ع. نام دریا که دره ای در عربستان. و نام دمی در نزدیکی حلب و در حالت دفع گاه بیرون گویند.  
**ییس (yabs)** م. ع. خشک پس تری.  
**ییس (yabs)** ع. ج. یابس.  
**ییس (yabs)** و (yobs) م. ع. خشک.  
**ییس (yabs)** و (yobs) م. ع. ییس (yabs) و (yabs) م. ع. ییس الشیء ییس و یابس ییس و ییس (از باب سمع) و ییس یابس (از باب حب شذوذا) : خشک گردید آن چیز.  
**ییس (yobs)** م. پ. مأخوذ از تازی - خشک. و مزاح ییس : شکم نادران و خشک.  
**ییس (ybas)** م. ع. مکان ییس : جای تری که در آن آب بوده و خشک شده و یا جای خشک که هرگز تری نبوده. و امرأة ییس : زنی که در آن خبر نباشد.  
**ییس (yabas)** و (yabs) م. ع. شاة ییس : گوشت شیر. ج : ییاس. و كذلك : شاة ییس. ج : نیز : ایاس.  
**ییس (yabs)** م. ع. خشک. **ییمات (yabasāt)** ع. ج. یینه.  
**ییمه (yabasat)** م. ع. شاة ییمه : گوشت شیر. ج : ییاس و ییسات.  
**ییس (yabast)** ا. پ. تری ای خوراکی مانند اسفاج.  
**ییوسه (yobusat)** ا. ع. خشکی.  
**ییوست (yobusat)** ا. پ. مأخوذ از تازی - خشکی و عدم تری و ضرر

|                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یخچال ( yax-cal ) ۱. پ. هر چایی که در آن یخ را نگاهداری میکند و یخدان .                                            | سرخ . و گودرخ . و نام ستوی . و نام مرضی . ج : یسایر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                | یچم دار ( yatim-dâr ) ۱. پ. ذی که مادر کودک بی پدر باشد .                                                     |
| یخچه ( yax-ce ) ۱. پ. ژاله و تکرک .                                                                                | یحموم ( yahmum ) ۱. ح. سیاه . و درد و دخان . و کوه سیاه . و نام مرضی . و نام چند اسب .                                                                                                                                                                                                                                                                               | یچمه ( ytime ) ۱. پ. مأخوذ از تازی . هر چیز یکتا و فرد و بی همتا و بی مانند . و مرادید قیمتی .                |
| یخدران ( yax-dân ) ۱. پ. هر جایی که در آن یخ را نگاه میدارند . و یک نوع صندوقی که در آن جامه ها را حفظ می نمایند . | یحبیط ( yahbit ) ۱. ح. ساقط . یحیی ( yahyâ ) ۱. ع. از املام است . و ابو یحیی : مرک .                                                                                                                                                                                                                                                                                 | یثرب ( yasreb ) ۱. ع. یکی از نامهای مدینه طیه .                                                               |
| یخشانیدن ( yaxchâidan ) فم. پ. یخشدن فرمودن .                                                                      | یخ ( yax ) ۱. پ. آب فسرده شده ای که از اثر سرما جامد شده باشد در جسم متشابه و مسر و مهیر نیز گویند . و یخ بستن : فسرده شدن و منجمد گشتن آب . و یخ در بهشت : قسی از حلوا . و یخ کردن : نیک سرد شدن . و آب بر یخ زدن : مسر کردن . و برات بر یخ و برات بسوی یخ : قول بر اعتبار و بر یخ زدن : فراموش کردن و فراموش گنایندن و مسر کردن . و بر یخ نوشتن : بهره کوشش کردن . | یثربی ( yasrebiyy ) ص. ع. منسوب یثرب .                                                                        |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یثریط ( yosrit ) ع. فعل مضارع از اثر اط البعیر یثریط مانند اهرام الماء یثریق : یعنی پیایی و یخ نیزند آن شتر . |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یثرت ( yasles ) ع. ( yasles ) ۱. ع. نام جایی .                                                                |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یثوم ( yasmum ) ۱. ع. نام گیاهی که بخارسی بر و بتاری تمام نیز گویند .                                         |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یج ( yaj ) ۱. پ. جزء دونی و خسار .                                                                            |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجابر ( yahâber ) ۱. ع. نام پتقریله ای از تازانیا .                                                           |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجابر ( yahâber ) و یجابر ( yahâbir ) ع. ج. یجور .                                                            |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجامیر ( yahânir ) ع. ج. یجمور .                                                                              |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجبور ( yahbur ) ۱. ع. نام مرضی . و بجه شوات و شوات نر . ج. یجبار و یجایر .                                   |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجبور ( yahbur ) ص. ع. و حمل یجبور : مرد شادمان .                                                             |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجتمل ( yahâmel ) پ. کلمه فعل مأخوذ از تازی . یعنی گمان می رود و احتمال میدهد و شاید .                        |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجکم ( yahkam ) ۱. پ. خانه ناپستایی .                                                                         |
| یخشودن ( yaxchûdan ) فم. پ. تیار کردن اسب .                                                                        | یخا ( yax-âv ) و یخاب ( yax-âb ) ۱. پ. یخا . یخاضور ( yaxâzur ) ع. ج. یخضور .                                                                                                                                                                                                                                                                                        | یجمور ( yahmur ) ۱. ع. یجمور                                                                                  |

حضرت موسی علیه السلام بود که چون دست  
را در زیر پل برده بیرون می آورد تروی  
ظاهر می گشت که همه عالم را روشن بکرد.  
دیدتصرف: بقته تصرف. دیدتولوا:  
قدوت وتوانایی ودانایی بسیار.

دید (yadd) ۱. ع. دست. لنة  
فربید.

یداه (yadā) ۱. ع. درد دست.

یدان (yadāne) ۱. ع. تشبهید.

د. دید.

یدة (yadat) ۱. ع. دست،  
لنة فربید.

یدره (yadre) ۱. پ. لیلاب و

مشقه.

ید طولالی (yadulā) ۱.

پ. مأخوذ از تازی - قوت و قدرت وتوانایی  
و معرفت ودانایی.

یدقه (yadeqe) ۱. پ. دایره  
که اصل نیز گویند.

یدك (yadek) ۱. پ. كل واسب  
دین کردهای که پیشایش پادشاهان و امرا و  
بزرگان می برند و نیز گویند.

یدگچی (yadək-či) ۱. پ.

آنکه اسب کل درجلر پادشاه و جزآن می لعد.  
و شیس و آنکه اسب را تیمار می کند.

یدمن (yadman) ۱. پ. بلند  
زند: دست وید.

یدوی (yadaviyy) ۱. ع. س. ح.  
منسوب ید.

یده (yade) ۱. پ. نمایش برف

وباران بطور ساحری وافسنگری بروی سنگ.

وسگی که این برف وباران بروی نمودار  
شده.

یدهچی (yade-či) ۱. پ. آنکه افسونگری می

کند.

عندی ید یضاء ای نمة وبقته و تصرف  
یق: الامر یدفلان: آن کار در تصرف

فلان است. و هذافی یدی: این در بقته  
و تصرف من است. و کدالت و ضمانت در

دین ج: ایدی دیدی (yodeyy) (yadeyy)

یق: له عندی یدی و افعماً.

و غولم: القوم یدعلی غیرهم: ای

مستعمرن متفقون. و خرج نازعاً یداً:

یعنی خشکی بر آمد. و بقته یداً ید ای

حاضراً ب حاضر. و اعطاء عن ظهر ید:

یعنی بتفضل و تبرع داد او را نه بیع و مکافات

و قرض. و ید القاس: دست تبر. و ید

القوس: گوشه بر گشته کتان. و ید

الرحی: دست آسیا. و ید الطائر: بال

مرغ. و ید الريح: غلب باد. و ید الدهر:

درازای روزگار. یق: لا افعله ید الدهر:

یعنی نتوانم آن کار را هرگز. و ید الثوب:

آنچه زاید باشد از جامه بعد از التحاف و

تعطیل. یق: ثوبی قصیر الید. و

اجتعت الغنم بالیدین: یعنی بدر قیمت

مختلف فروختن آن گوسفندان را. و یدین

یدی الساعة: یعنی پیش از قبالت. و یدین

یدیک و یا یدین یدیه: یعنی پیش روی

تو و پیش روی او. و دقیقه اول ذات

یدین: یعنی پیش از هر چیزی ملاقات کردم

آرا. و دسقط فی یدیه و یا اسقط فی

یدیه (مجهولاً): یعنی پشیمان شد. و قرله

تالی: لما سقط فی ایدیهم. و در دعا

و نفرین گویند: قربت یداه: یعنی خیر

نرسد. و ذوالیدین: لقب مردی که با

هر دو دست کار میکرد. و ذهبوا ایدی

سبا و یا ابادی سبا: یعنی پرا گنده و فتند،

و هما اسمان جملاً اسماً واحداً.

ید (yad) ۱. پ. مأخوذ از

تازی - دست. و ید یضاً: از جمله سحرزات

و جویات و حیوانات و جزآن که وی را  
نگاهدارند تا محکم حاجت بکار آید. و یخنی  
نهادن: ذخیره نهادن.

یخنی پلاو (yaxni-polāv) ۱.

پ. قسمی از پلاو که با آب گوشت ترتیب

دند.

یخنی فروش (yaxni-feruc) ۱.

پ. وار مجهول. آنکه گوشت یخنی

می فروشد.

یخنی کش (yaxni-kac) ۱.

پ. نوکر و خدمتکار.

یخنی نهاده (yaxni-nehāde) ۱.

ص. پ. ذخیره نهاده.

یخور (yax-vār) ۱. ص. پ.

یخ کرده و فسرده و دارای یخ.

یخه (yaxe) ۱. پ. یقه و

گریبان.

یخ یخ (yax-yax) ۱. پ.

کلهایت که ساوران محکم خوابیدن شتر

می گوید.

ید (yad) ۱. ع. دست یعنی از

مکتب تا نوك ابگشتن و یا کمدست و مؤنت

آید اصل آن یدی (yadya) و یا (yadayya)

میباشد و بدان تشبیه آن. ج: ایدی و یدی.

جج: ایادی. و نیز ید: جاه و بزرگی و وقار.

و واه. و دست رس. و بازداشت مستحق را از

حق. و بازداشت ظلم و ستم. و قوت و قدرت

و جبرگی و توانایی. قرله تالی: و السماء

بنویناها باید. و بلاد یعنی. و سلطان و ملک.

و جماعت و گروه. و اکل و خوردن. و قدم

و پیشانی. و غایت و فریاد و س. و استسلام

ذک و خواری. و قرله تالی: حتی يعطوا

الجزية عن ید و قبل ای عن قدرة عليهم

و غلبه و قبل نقداً لاسية. و نیز ید: نعمت و

احسان و تکیون درباره کسی. یق: فلان



صلاحت سئک .

یرو ( yarar ) ۲. ع. یرا الحجر  
یروآ ( از باب سماع ) : سخت گردید سئک .

یرسقی ( yarsaqi ) و یرسه  
( yarse ) ۱. پ. شیهه و خفاش .

یرع ( yar' ) ۱. ع. به گار .  
یرع ( yara' ) ۱. ع. چیزی مانند  
پشه که روی را می گرد .

یرع ( yara' ) ۲. ع. یرع یرعآ  
( از باب سماع ) : بد دل و جبان گردید .  
یرغ ( yaraq ) ۱. پ. براغ . و  
اسب سواری کرده آزموده که بدان ایلتار  
کنند . واته قرا اجتماع و مصلحت .

یرغمال ( yargamâl ) ۱. پ.  
ماخوذ از ترکی - کفالت و ضمانت و گروزی .  
یرغو ( yarqu ) ۱. پ. سرهنک  
و شسته و پاوش . و خصومت و ستیزگی و  
مناقشه و نزاع . و ممنوع و باز داشته شده . و  
نظام و ترتیب . و حکم و فرمان .  
یرغه ( yarqe ) ۱. پ. اسب تیزرو  
و راه وار .

یرق ( yaraq ) ۱. پ. ماخوذ از  
ترکی - جرم و گناه .

یرقان ( yariqân ) و ( yaraqân )  
۱. ع. زردی که در کثرت افتد و یغاری سبک  
نامند . و بیماری زده که در انسان پدید آید و  
کاخیر یا کاهه نامند .

یرقانی ( yaraqâni ) س. پ.  
زده شده و خزان شده . و گرفتار کاخیر شده .

یرقسز ( yarc-sez ) س. پ.  
ماخوذ از ترکی - بی گاه و بی جرم .

یرقلغ ( yaraqloq ) ۱. پ. ماخوذ  
از ترکی - داغ و کلاخ .

یرقلی ( yaraqli ) ۱. پ. ماخوذ  
از ترکی - کاهکار .

یرقود ( yarqud ) س. ع.  
رجل یرقود : مرد بر خراب .

یرقوع ( yarqu' ) س. ع.  
جوع یرقوع : گرسنگی سخت .

یرلغ ( yarlaq ) و یرلیغ ( yarliq )  
۱. پ. ماخوذ از ملل - برات و دستور فرمان  
پادشاهی بخصوص فرمان خان تاتارستان . و  
رحم و شفقت . و نا امید و بیچارگی .

یرم ( yarm ) ۱. پ. قسم از ساز  
مانند بربط که دارای شکم بزرگی است و  
تارهای آن برنجین و آترا یا کمانی می نوازند .  
و کسی که این ساز را می نوازد .

یرمر ( yarmar ) ۱. پ. انتظار  
و نگرانی .

یرمسق ( Yaramsaq ) ۱. پ.  
ماخوذ از ترکی - دقیق و مصاحب بی قدر و  
حقیر و سالوس .

یرمع ( yarma' ) ۱. ع.  
بازچه ایست مر کردگان را که غلری یا دافر  
گویند . و نیز یک نوع سئک سیدی است که  
در شکستن ریزه ریزه کرده چون کسی اندوهمگین

و شکسته دل باشد می گویند : قرکته یفت  
الیرمع .

یرمقان ( yarmaqân ) ۱. پ.  
ارمقان و سوغات .

یرمق ( yarmaq ) ۱. پ. بول  
و دم و دینار .

یرموق ( yarmuq ) س. ع. رجل  
یرموق : مرد ضعیف البصر و سستیایی .

یرمول ( yarmul ) ۱. ع. برک  
خرمای آلوده بربک .

یرنا ( yarna ) ۱. پ. حنا .  
یرنا ( yarrana' ) و ( yorrana' )

و یرناه ( yorunâ' ) ۱. ع. حنا .  
یرناب ( yarnab ) ۱. ع. کلاکوشن

کوتاه دم .

یرنداق ( yarandâq ) ۱. پ.  
تسمه و دالی که نرم و سبید و شبیه باشد . و  
رو دماغ .

یرندج ( yarandaj ) ۱. پ.  
پوست سیاه . و کسی که موزمو کفش را سیاه  
می کند و این زمان وی را کسی میگویند .  
یرنوه ( yarannau' ) ۲. ع. رنگ  
کردن با یرنا .

یروپ ( yorup ) ۱. پ. اروپ .  
یروع ( yaru' ) ۱. ع. ترس و  
هرول و خوف .

یرون ( yaron ) ۱. ع. مغزک  
پیل . و خوی و عرق ستور یا رکش . و آب  
گش .

یریان ( yaryân ) ۱. پ. نام  
شهر سمرقند .

یز ( yez ) ۱. پ. گیاهی خاردار  
که بتازی شام گویند و آترا بر اطراف خیمه و  
دیگر جاها گذارند تا مردمان و جانوران آمد  
شد نتوانند نمود .

یزآنی ( yaza'niyy ) س. ع.  
و مع یزآنی : نیزه منسوب بیزن که نام  
جایی و یا گروهی است از حبش .

یزانی ( yazâniyy ) س. ع.  
و مع یزانی : نیزه منسوب بیزوین .

یزبھانتن ( yzbahânetan ) دل .  
پ. بملت زند و یازاند : دزمه کردن مغاندر  
وقت غذا خوردن .

یزد ( yezd ) ۱. پ. نام شهری  
واقع در میان اصفهان و شیراز و کرمان .

یزد ( yezd ) ۱. پ. ببرد و بخدا .  
یزدادی ( yezdâdi ) ۱. پ.  
نوعی از لایه و یا قیسه که پس از پخته شدن بر  
بالای آن تخم مرغ گذاشتند و کوتهای که در  
۵۷ - ۱۰۰۲



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>یسار</b> (yēsār) ۲. ع. <b>یساره</b> <b>میساره</b> و <b>یسارآ</b> (yāsārān) ۱. ع. <b>بطف</b> <b>چپ</b> و <b>سوی</b> <b>چپ</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                       | <p><b>یزک دار</b> (yazak-dār) ۱. پ. <b>سردار</b> پیش قزاقان و <b>ریس</b> <b>پاسبانان</b> .</p>                                                                                                     | <p><b>یزدان</b> (yazdān) ۱. پ. <b>یکی</b> از <b>نامهای</b> <b>خداوند</b> <b>تبارک</b> و <b>تعالی</b> <b>جل</b> <b>شانه</b> . و <b>نام</b> <b>فرشته‌ای</b> که <b>فاعل</b> <b>خیر</b> <b>باشد</b> و <b>هرگز</b> <b>ازدی</b> <b>شر</b> <b>نیاید</b> و <b>آفریننده</b> <b>خیر</b> <b>را</b> <b>یزدان</b> و <b>آفریننده</b> <b>شر</b> <b>را</b> <b>اهریمن</b> <b>گویند</b> .</p> |
| <p><b>یساره</b> (yēsārat) ۱. ع. <b>فراوانی</b> و <b>بسیاری</b> و <b>آسانی</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                            | <p><b>یزلی</b> (yazeliyy) ص. ع. <b>جاوید</b> .</p>                                                                                                                                                 | <p><b>یزدان بخش</b> (yazdān-baxc) ۱. پ. <b>نام</b> و <b>وزیر</b> <b>هرمزپور</b> <b>نوشیروان</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>یساره</b> (yēsāret) ۲. ع. <b>یسر</b> <b>یسال</b> (yēsāl) ۱. پ. <b>تاجی</b> که <b>از گل</b> و <b>روایحین</b> <b>سازند</b> و <b>دوروزهای</b> <b>جشن</b> <b>رعید</b> <b>برسر</b> <b>نهند</b> . و <b>جمعیت</b> و <b>اجتماع</b> .</p>                                                                                                                                         | <p><b>یزن</b> (yazan) ۱. ع. <b>نام</b> وادی .</p>                                                                                                                                                  | <p><b>یزدان پرست</b> (yazdān-parast) ۱. پ. <b>خدا</b> <b>پرست</b> و <b>لقب</b> <b>است</b> که <b>آتش</b> <b>پرستان</b> <b>بخود</b> <b>میدهند</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                       |
| <p><b>یسر</b> <b>یسار</b> (yēsāret) ۲. ع. <b>یسر</b> <b>یسال</b> (yēsāl) ۱. پ. <b>تاجی</b> که <b>از گل</b> و <b>روایحین</b> <b>سازند</b> و <b>دوروزهای</b> <b>جشن</b> <b>رعید</b> <b>برسر</b> <b>نهند</b> . و <b>جمعیت</b> و <b>اجتماع</b> .</p>                                                                                                                               | <p><b>یزنه</b> (yazne) ۱. پ. <b>شوهر</b> <b>خواهر</b> .</p>                                                                                                                                        | <p><b>یزدانی</b> (yazdāni) ص. پ. <b>ربانی</b> و <b>آلهی</b> و <b>خدایی</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <p><b>یسال</b> (yēsāl) ۱. پ. <b>مأخوذ</b> <b>از</b> <b>ترکی</b> - <b>جناح</b> <b>لشکر</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                | <p><b>یزنی</b> (yazaniyy) ص. ع. <b>منسوب</b> <b>یزن</b> . <b>یك</b> <b>قسم</b> <b>نیزه</b> <b>که</b> <b>ذوین</b> <b>پادشاه</b> <b>یعنی</b> <b>اختراع</b> <b>آنها</b> <b>نموده</b> <b>بود</b> .</p> | <p><b>یزدانی</b> (yazdāni) ص. پ. <b>ربانی</b> و <b>آلهی</b> و <b>خدایی</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <p><b>یسال</b> (yēsāl) ۱. پ. <b>مأخوذ</b> <b>از</b> <b>ترکی</b> - <b>جناح</b> <b>لشکر</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                | <p><b>یزید</b> (yazid) ۱. ع. <b>نام</b> <b>خلیفه</b> <b>سیرم</b> <b>از</b> <b>خلفای</b> <b>اموی</b> . و <b>نام</b> <b>چندین</b> <b>نفر</b> .</p>                                                   | <p><b>یزدانی</b> (yazdāni) ص. پ. <b>ربانی</b> و <b>آلهی</b> و <b>خدایی</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| <p><b>یساور</b> (yāsāvor) و <b>یساول</b> (yāsāvol) ۱. پ. <b>سواری</b> که <b>ملازم</b> <b>امرا</b> و <b>رجال</b> <b>بزرگ</b> <b>باشد</b> . و <b>يك</b> و <b>تأمید</b> <b>دولتی</b> . و <b>ملازمی</b> که <b>چماق</b> <b>علا</b> و <b>یا</b> <b>نقره</b> <b>بر</b> <b>دوش</b> <b>گرفته</b> <b>پیشانی</b> <b>امرا</b> <b>ارود</b> . و <b>سیر</b> <b>توزک</b> <b>پاسبانان</b> .</p> | <p><b>یزیدی</b> (yazidi) ص. پ. <b>مأخوذ</b> <b>از</b> <b>تازی</b> - <b>منسوب</b> <b>بیزید</b> .</p>                                                                                                | <p><b>یزدپرست</b> (yazd-parast) ۱. پ. <b>خدا</b> <b>پرست</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p><b>یساور</b> (yāsāvor) و <b>یساول</b> (yāsāvol) ۱. پ. <b>سواری</b> که <b>ملازم</b> <b>امرا</b> و <b>رجال</b> <b>بزرگ</b> <b>باشد</b> . و <b>يك</b> و <b>تأمید</b> <b>دولتی</b> . و <b>ملازمی</b> که <b>چماق</b> <b>علا</b> و <b>یا</b> <b>نقره</b> <b>بر</b> <b>دوش</b> <b>گرفته</b> <b>پیشانی</b> <b>امرا</b> <b>ارود</b> . و <b>سیر</b> <b>توزک</b> <b>پاسبانان</b> .</p> | <p><b>یزین</b> (yazin) ص. پ. <b>منسوب</b> <b>بیکه</b> <b>یز</b> .</p>                                                                                                                              | <p><b>یزدچرد</b> (yazdojerd) و <b>یزدگرد</b> (yazdagerd) ۱. پ. <b>نام</b> <b>چند</b> <b>نفر</b> <b>از</b> <b>پادشاهان</b> <b>ساسانی</b> . و <b>نام</b> <b>پسر</b> <b>نوشیروان</b> <b>که</b> <b>آخرین</b> <b>پادشاه</b> <b>ازین</b> <b>سلله</b> <b>بود</b> .</p>                                                                                                             |
| <p><b>یسب</b> (yēsab) ۱. پ. <b>نام</b> <b>سنگی</b> که <b>بشم</b> <b>نیز</b> <b>گویند</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>یس</b> (yass) ۲. ع. <b>یس</b> <b>یاز</b> (از <b>باب</b> <b>ضرب</b> ) : <b>سیر</b> <b>کرد</b> و <b>رفت</b> .</p>                                                                              | <p><b>یزدی</b> (yazdi) ۱. ص. پ. <b>منسوب</b> <b>بشهر</b> <b>یزد</b> . و <b>نام</b> <b>پادشاه</b> <b>ای</b> که <b>دوین</b> <b>شهری</b> <b>یافتند</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                   |
| <p><b>یسب</b> (yēsab) ۱. پ. <b>نام</b> <b>سنگی</b> که <b>بشم</b> <b>نیز</b> <b>گویند</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p><b>یسار</b> (yāsār) ۱. پ. <b>دوی</b> و <b>سبای</b> <b>نابارک</b> و <b>نا</b> <b>میون</b> .</p>                                                                                                  | <p><b>یزد</b> (yazdi) ۱. ص. پ. <b>منسوب</b> <b>بشهر</b> <b>یزد</b> . و <b>نام</b> <b>پادشاه</b> <b>ای</b> که <b>دوین</b> <b>شهری</b> <b>یافتند</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                    |
| <p><b>یستور</b> (yastā'ur) ۱. ع. <b>باطل</b> و <b>هیچکاره</b> <b>ازهر</b> <b>چیزی</b> . و <b>گلیگی</b> که <b>بر</b> <b>سرین</b> <b>شتراندازند</b> . و <b>نام</b> <b>دوختی</b> که <b>سواک</b> <b>آن</b> <b>نبایست</b> <b>یکو</b> <b>بیباشد</b> . و <b>نام</b> <b>موضعی</b> .</p>                                                                                                | <p><b>یسار</b> (yāsār) ۱. پ. <b>مأخوذ</b> <b>از</b> <b>تازی</b> - <b>چپ</b> . و <b>جانب</b> <b>یسار</b> : <b>طرف</b> <b>چپ</b> .</p>                                                               | <p><b>یزش خوان</b> (yazec-xān) ۱. پ. <b>و</b> <b>او</b> . و <b>مدله</b> - <b>ورقان</b> و <b>شفیع</b> و <b>شفاعت</b> <b>کننده</b> و <b>پیشروی</b> <b>بزرگ</b> <b>مغان</b> .</p>                                                                                                                                                                                              |
| <p><b>یستوی</b> (yastavi) ع. <b>کلمه</b> <b>فعل</b> <b>است</b> که <b>بطور</b> <b>اسم</b> <b>استعمال</b> <b>می</b> <b>کردند</b> <b>بمعنی</b> <b>تساوی</b> و <b>برابری</b> و <b>همسری</b> .</p>                                                                                                                                                                                  | <p><b>دست یسار</b> : <b>دست</b> <b>چپ</b> . و <b>توانگران</b> <b>صاحب</b> <b>یسار</b> : <b>صاحب</b> <b>دولتانی</b> که <b>مال</b> <b>فراران</b> <b>داوند</b> .</p>                                  | <p><b>یزشگاه</b> (yazec-gāh) ۱. پ. <b>نماز</b> <b>گاه</b> و <b>عبادت</b> <b>گاه</b> و <b>نماز</b> <b>خانه</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p><b>یسر</b> (yāsār) ۱. ع. <b>ثروت</b> و <b>دولت</b> و <b>توانگری</b> ، <b>مذکر</b> <b>آید</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>یسار</b> (yāsār) ۱. ع. <b>کثرت</b> و <b>فراوانی</b> و <b>بسیاری</b> و <b>توانگری</b> و <b>آسانی</b> . و <b>از</b> <b>اعلام</b> <b>است</b> .</p>                                              | <p><b>یزش</b> (yazecni) ۱. پ. <b>آلهی</b> و <b>ربانی</b> . و <b>نام</b> <b>نسک</b> <b>میفهم</b> <b>از</b> <b>کتاب</b> <b>زند</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                      |
| <p><b>یسر</b> (yāsār) ۱. ع. <b>ثروت</b> و <b>دولت</b> و <b>توانگری</b> ، <b>مذکر</b> <b>آید</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>یسار</b> (yāsār) ۱. ع. <b>کثرت</b> و <b>فراوانی</b> و <b>بسیاری</b> و <b>توانگری</b> و <b>آسانی</b> . و <b>از</b> <b>اعلام</b> <b>است</b> .</p>                                              | <p><b>یزغند</b> (yazqand) ۱. پ. <b>سک</b> <b>شکاری</b> . و <b>نام</b> <b>دوختی</b> . و <b>فریاد</b> <b>سیاه</b> <b>گوش</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                            |
| <p><b>یسر</b> (yāsār) ۱. ع. <b>ثروت</b> و <b>دولت</b> و <b>توانگری</b> ، <b>مذکر</b> <b>آید</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>یسار</b> (yāsār) ۱. ع. <b>کثرت</b> و <b>فراوانی</b> و <b>بسیاری</b> و <b>توانگری</b> و <b>آسانی</b> . و <b>از</b> <b>اعلام</b> <b>است</b> .</p>                                              | <p><b>یزک</b> (yazak) ۱. پ. <b>سالار</b> <b>پاسبانان</b> و <b>پیش</b> <b>قزاق</b> و <b>مقدمه</b> <b>العیش</b> و <b>جاسوس</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p><b>یسر</b> (yāsār) ۱. ع. <b>ثروت</b> و <b>دولت</b> و <b>توانگری</b> ، <b>مذکر</b> <b>آید</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p><b>یسار</b> (yāsār) ۱. ع. <b>کثرت</b> و <b>فراوانی</b> و <b>بسیاری</b> و <b>توانگری</b> و <b>آسانی</b> . و <b>از</b> <b>اعلام</b> <b>است</b> .</p>                                              | <p><b>یزک</b> (yazak) ۱. پ. <b>سالار</b> <b>پاسبانان</b> و <b>پیش</b> <b>قزاق</b> و <b>مقدمه</b> <b>العیش</b> و <b>جاسوس</b> .</p>                                                                                                                                                                                                                                          |

|                                                                                                                                                             |                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یسیر (yasir) ۱. ع. از اعلام است.                                                                                                                            | یسرة (yasrat) ۱. ع. سوی دست چپ.                                                                                  | و بخش بخش کردن شتر قمار را بجهت قسمت و قمار باختن.                                                                                                                                                     |
| یسیر (yosayr) ۱. ع. از اعلام است.                                                                                                                           | یسرة (yosrat) ۱. ع. آسانی و بهره مندی.                                                                           | یسر (yasr) و (yasar) ۱. ع. نرمی و انقیاد و فرمان برداری خواه در انسان باشد و یا در اسب.                                                                                                                |
| یشی (yac) پ. ضمیر متصل یعنی اش که پس از اسمی که با الف و یا و او تمام شده باشند دومی آید مانند عایش و گیویش و غویش.                                         | یسرة (yasarat) ۱. ع. خطای ازم گشاده کف دست و داغ در رانها. ج: ایبار ۱۰ و از اعلام است.                           | یسر (yasr) و (yasar) ۱. ع. یسر یسرآ و یسرآ (از باب ضرب): آسان نرم و فرمان بردار گردید.                                                                                                                 |
| یشی (yaco) ۱. ع. م. یشی یشآ (از باب ضرب): شامان گردید.                                                                                                      | یسرة (yasrat) ۱. ع. طرف دست چپ. یق: قعد یسرة: یعنی طرف دست چپ نشست.                                              | یسر (yosr) و (yosor) ۱. ع. آسانی و توانگری و فراخ دستی خلاف صر.                                                                                                                                        |
| یشب (yacb) ۱. ع. مأخوذ از یشب فارسی و بمعنی آن.                                                                                                             | یسری (yosrā) ۱. ع. دست چپ خلاف یعنی. و بهشت. و آسانی و فراخی.                                                    | یسر (yosr): (yosor) ۱. ع. ج. یسار (yasār) و (yesār).                                                                                                                                                   |
| یشپ (yacp) ۱. پ. یشم.                                                                                                                                       | یق: یسر الله لیسری: یعنی خداوند توفیق دهاد آنرا بر فراخی و آسانی.                                                | یسر (yosr) ۲. ع. یسر الشیء بسرآ و یساره (از باب کرم): سهل و آسان گردید آنچه. و نیز اندک گردید.                                                                                                         |
| یشت (yact) ۱. پ. نام نسکی از نسکهای کتاب زند.                                                                                                               | یسع (yasa) ۱. ع. نام پیشبری.                                                                                     | یسر (yosr) ۱. پ. مأخوذ از تازی - آسانی و توانگری و فراخی.                                                                                                                                              |
| یشترم (yaclaran) ۱. پ.                                                                                                                                      | یسف (yasaf) ۱. ع. مکی.                                                                                           | یسر (yasar) ۱. ع. آسان و آماده و حاضر شده. و برگرد آمده بر قمار. و قمار باز. و امین تیر قمار. و نام تیر سیوم از تیرهای قمار. ج: ایبار. و نیز یسر: سهولت و آسانی. یق: ولدته یسرآ: یعنی بآسانی زاد آنرا. |
| یشتره و آید طاول کرچک.                                                                                                                                      | یسق (yasaq) ۱. پ. مأخوذ از ترکی - قاعده و قانون و ترتیب.                                                         | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. رجل اعسر یسر: مردی که بهر دو دست برابر کار کند.                                                                                                                                |
| یشتن (yactan) فل - م. بلفظ زند و یازند: آهسته دعا خواندن بر طعام و زمزمه کردن منان در وقت طعام خوردن و درخواست نمودن و استدعا کردن نیاز کردن و ستایش نمودن. | یسل (yasel) ۱. پ. مأخوذ از ترکی - جناح لشکر.                                                                     | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. رجل اعسر یسر: مردی که بهر دو دست برابر کار کند.                                                                                                                                |
| یشته شده (yacte-code) ۱.                                                                                                                                    | یسن (yasan) ۱. ع. م. یسن الرجل یسناً (از باب مع): درآند آمدند در چاه و از برای گند آنچه مدهوش شده و غش کرد.      | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |
| پ. طمائی که بر آن درود دعا خوانده باشند.                                                                                                                    | یسن (yasan) ۱. ع. م. یسن الرجل یسناً (از باب مع): درآند آمدند در چاه و از برای گند آنچه مدهوش شده و غش کرد.      | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |
| یشته کردن (yacte-kardan) فل - پ. دعا خواندن و نماز کردن و درود خواندن بر طعام.                                                                              | یسور (yasur) ۱. ع. قمار باز.                                                                                     | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |
| یشجب (yacjub) ۱. ع. نام پسر یحرب بن قحطان.                                                                                                                  | یسول (yasul) ۱. ع. یک نوع سبزه که بروی تنه های درخت و بروی سنگها سبزی گردد و از نباتات ذات الافلاح الخفی میباشد. | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |
| یشف (yacf) ۱. پ. یشم.                                                                                                                                       | یسون (yosun) ۱. پ. مأخوذ از ترکی - رسم و عادت و استعمال و طریقه.                                                 | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |
| یشک (yack) ۱. پ. نیست و یا ایزاری مانند آن. و ناب و دندان بزرگ یعنی جانوران سیح و وحشی. و شبنم. و خالص و بی آمیغ و بی غش.                                   | یسیر (yasir) ۱. ع. م. آسان. و اندک و رفار باز.                                                                   | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |
| یشکر (yackor) ۱. ع. نام پیشبری                                                                                                                              |                                                                                                                  | یسر (yasar) ۱. ع. م. ع. یسر الشیء یسرآ (از باب مع): سهل و آسان گردید آنچه.                                                                                                                             |

|                                            |                                            |                                                 |
|--------------------------------------------|--------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| نام درختی .                                | یهرب ( ya'rab ) ا . ع . نام پسر            | از تازیان و نام پدر قبیله ای .                  |
| یعنی ( ya'ni ) پ . کلمه فعل                | قطان بدوقایل یمن .                         | یشکرده ( yackarde ) ا .                         |
| مأخوذ از تازی - یعنی قصد می کند و در       | یسوب ( ya'sub ) ا . ع . پادشاه             | پ . يك نوع ساز کردن درازی که آنرا با            |
| توضیح و تبیین کلام یعنی تیواستعمال میشود   | دنبوران عمل روزنوب تر . و دیس بزرگ .       | کمان مانند می نوازند .                          |
| و یعنی چه : یعنی برای ننه وچه وچه وچه      | و نوعی از کیک . و پرندهای بزرگتر ازطغ و یا | یشم ( yacm ) ا . پ . نام سنگ                    |
| مقصود دارد وچه معنی میدهد .                | خردتر از آن . و سیدی در دوری اسب . و       | قیمتی که از چین و یا هندی آورند و گویند         |
|                                            | دایره ای در مرکز اسب . ج : یحاسب . و نام   | هر که آنرا با خود داشته باشد از آفت برق         |
| یعوق ( ya'uq ) ا . ع . نام بنی             | اسب آنحضرت صلی الله علیه و آله . و نام     | ایمن خواهد بود .                                |
| مرقوم نوح را که آنرا می پرستیدند .         | چند اسب دیگر .                             | یشم ( yacm ) ا . ع . ضیق .                      |
| یعیاغ ( ya'yâ ) ا . ع . چون کودکی          | یعفور ( ya'fur ) ا . ع . آهوبره            | یشمه ( yacme ) ا . پ . پوست                     |
| بسوی کودکی چیزی اندازدی گوید یعیاغ .       | و گردن بیه . و آراز . و جنبش . و پاره ای   | خام سید .                                       |
| یغام ( yaqâm ) ا . پ . غول                 | از شب . ج : یغافیر . و بدون الف و لام نام  | یصب ( yasb ) و یصف ( yast )                     |
| یایانی .                                   | حر آنحضرت صلی الله علیه و آله .            | ا . ع . یشم .                                   |
| یفتج ( yaqtej ) و یفتنج ( yaqtanj )        | یعفور ( ya'fur ) و ( yo'fur ) ا .          | یع ( ya' ) ا . ع . کلمه ایست                    |
| ا . پ . نوعی از مارخوش خط وخال زرد         | ع . آهر و آهوی خاکسترگون .                 | که بدان کردگان را از نا پاکی و چرکینی منع       |
| و رنگ که در باغها و سبزه زارها بهم میرسد   | یعقوب ( ya'qub ) ا . ع . نام               | می کنند .                                       |
| گویند زهر ندارد و یفتج و یفتنج نیز گویند . | پسر اسحق یغشیر و آنرا اسرائیل نیز گویند    | یعاسیب ( ya'āsib ) ع . ج . یسوب .               |
| یغر ( yaqer ) ا . پ . نام یکی از           | با عیسو از یک شکم زاییده شدند . و نیز بک   | یغافیر ( ya'âfir ) ع . ج . یعفور .              |
| پادشاهان چین . و نام خاقان چین .           | نر . ج : یغاقیب .                          | یغاقبه ( ya'âqabat ) ع . ج .                    |
| یغرب ( yaqrab ) ا . پ . شیر                | یعقوبا ( ya'qubâ ) ا . ع . نام             | یعفری .                                         |
| ترش بسته شده .                             | دوی در نزدیکی بغداد .                      | یغاقیب ( ya'âqib ) ع . ج .                      |
| یغرت ( yaqrat ) ا . پ . جزایر .            | یعقوبی ( ya'qubiy ) ص . ع .                | یعقوب .                                         |
| یغروش ( yaqruc ) ا . پ . نام               | منسوب به یعقوب . ج : یغاقبه .              | یعامیر ( ya'âmir ) ع . ج .                      |
| یکی از پادشاهان ایران .                    | یعلم الله ( ya'lamo-llâh ) پ .             | یعمر .                                          |
| یغتر الله لی ولکم ( yaqtrallâh )           | کلمه فعل مأخوذ از تازی - یعنی خدا میداند . | یعامیر ( ya'âmir ) ا . ع . نام                  |
| ( li-va-lakom ) پ . کلمه دعا مأخوذ از      | یعمل ( ya'mal ) ا . ع . شتر نر             | موضی .                                          |
| تازی - یعنی یامرزاد خدامن و شاعر دروازا    | برگزیده استوار برکار .                     | یعوب ( ya'ub ) ا . ع . اسب                      |
| یغلا ( yaqlâ ) ، ( yaqlâ ) یغلاوی          | یعملات ( ya'molat ) ع . ج .                | تیزور دراز بالا . و اسب نیکو در نرم در          |
| ( yaqlâvi ) ا . پ . ناوهای کدر آن چیزی     | یعملة .                                    | دویدن . و اسبی که درنگ و در پایها را دور        |
| بریان کند .                                | یعملة ( ya'molat ) ا . ع . ماده            | دوراندازد . و جوی بسیار آب . و جوی که آب        |
| یغلق ( yaqlaq ) ا . پ . تیریکدانوار        | شتر برگزیده استوار برکار . ج : یعملات .    | دوری تیروند رود . و نام چند اسب .               |
| یغلو ( yaqlav ) و یغلولی                   | و یوم الیعملة : از روزهای عرب است          | یعر ( ya'r ) ا . ع . بزغاله ای که               |
| ( yaqlavi ) ا . پ . تارهای که در آن روغن   | یعمرور ( ya'mur ) ا . ع . بزغاله           | آنرا جهت شکار و در شکار شیر و دیگر سباع بندند . |
| و چیزهای دیگر بریان کند .                  | و چه میش . ج : یعامیر .                    | الثل : هواذل من الیعر . و نام درختی .           |
| یغم ( yaqam ) ا . پ . بنام غول             | یعمرور ( ya'murat ) ا . ع .                | و کوهی . و شهری .                               |
| یایانی .                                   |                                            |                                                 |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>یقظین</b> (yaqtin) ا. ع. مردوخ<br/>که بروی زمین گسترده شود و دالای تنهای<br/>له بروی آن برپا باشد بود مانند درخت کدر<br/>و جزآن و بیشتر بر کدر اطلاق شود. قوله<br/>تعالی: و انبتنا علیه شجرة من یقظین.<br/><b>یقظینه</b> (yaqtinat) ا. ع. يك<br/>کدوی ترونازه.</p> <p><b>یقظ</b> (yaqoz) م. ع. <b>یقظ</b><br/><b>یقظاً و یقظاة</b> و. یقظة.<br/><b>یقظ</b> (yaqez) و (yaqoz) س.<br/>ع. و <b>رجل یقظ</b>: مرد یدار و زیرک و هشیار.<br/>و كذلك: و <b>رجل یقظ</b>. ج: یقاظ.<br/><b>یقظان</b> (yaqzân) س. ع. ع.<br/>یدار و هشیار. ج. یقاظی.</p> <p><b>یقظان</b> (yaqzân) ا. ع. ابو<br/><b>الیقظان</b>: خروس. و کتبه چند نفر.<br/><b>یقظاة</b> (yaqazat) ا. ع. یداری<br/>خلاف نوم. و از اعلام است.<br/><b>یقظه</b> (yaqze) ا. پ. مأخوذ<br/>از تازی - یداری و هشیار.</p> <p><b>یقظی</b> (yaqzâ) س. ع. <b>امراة</b><br/><b>یقظی</b>: زن یدار و هشیار. ج: یقاظی.<br/><b>یقق</b> (yaqaq) ا. ع. پنه. و یه<br/>خرمان.</p> <p><b>یقق</b> (yaqaq) و (yaqeq) س.<br/>ع. <b>ایض یقق</b>: نیک - ید. ج: یقاقی.<br/>ین: <b>یض یقاق</b>. و <b>ایض یقق</b> كذلك.<br/><b>یققة</b> (yaqaqat) ا. ع. ضلای<br/>از به خرماین.</p> <p><b>یقن</b> (yaqn) و (yaqen) م.<br/>ع. <b>یقن الامر یقناً و یقناً</b> (از باب جمع):<br/>ثابت و واضح گردید آنکار و یحقیق رسید و.<br/><b>یقنت الامر و به</b>: ثابت و واضح کرم آن<br/>کار را و یقین نمودم بر آن و دانستم آنرا.<br/><b>یقن</b> (yaqen) ا. ع. ی گمانی</p> | <p>و سیزده دارها هم میرسد.<br/><b>یقتر</b> (yaltar) ا. پ. آب صافی<br/>که بوی و رنگ و مزه آن برگشته باشد.<br/><b>یقتنج</b> (yaltanj) ا. پ. یتنج و<br/>یقنج.<br/><b>یقج</b> (yalj) ا. پ. لباب دمن.<br/><b>یقز</b> (yaler) ا. پ. شاه و شاهنشاه.<br/>و خاقان چین.</p> <p><b>یقع</b> (yal' ) م. ع. <b>یقع الجبل</b><br/><b>یقماً</b> (از باب فتح): بر آمد بر کوه. و<br/><b>یقع الغلام</b>: گرواید آن کودک و نزدیک<br/>بلوغ رسید و دارای یست سال شد.<br/><b>یقع</b> (yafa' ) ا. ع. پشته و زمین<br/>بلند. ج: یقاع و یقوع.<br/><b>یقع</b> (yafa' ) س. ع. <b>غلام یقع</b>:<br/>کودک بالیده. ج: یقاع.<br/><b>یقعان</b> (yof'ân) یقعة (yafa'at)<br/>ع. ج. پ. یاقع.<br/><b>یقعة</b> (yafa'at) س. ع. <b>غلام</b><br/><b>یقعة</b>: کودک بالیده - بیست سال رسیده،<br/>لایقش دلا جمع.<br/><b>یقن</b> (yofn) ا. ع. مردمان پیر و<br/>یا ج. یقنن یعنی مردمان ذوقن.<br/><b>یقن</b> (yafen) ا. ع. پیر کلا نسال<br/>قزوت. و کوساله چهار ساله. و نام موضع.<br/><b>یقنة</b> (yafanet) ا. ع. گاو ماده و<br/>ویا گاو ماده آستن.</p> <p><b>یقو</b> (yofu' ) ع. ج. <b>یقو</b>.<br/><b>یقظاة</b> (yaqâzat) م. ع. <b>یقظ</b><br/><b>یقظاة و یقظاً</b> (از باب کرم و جمع): یدار<br/>گردید و هشیار و زیرک گردید.<br/><b>یقاظی</b> (yaqâzâ) ع. ج.<br/>یقظان و یقظی.<br/><b>یقدمیة</b> (yaqdomiyyat) ا. ع.<br/>پیش پیش رفتگی.</p> | <p><b>یقما</b> (yaqma' ) ا. پ. <b>تاخت و</b><br/>تاراج و طارت و غنیمت و ربودگی. و نام شهری<br/>مدرکستان که مردمان خوشگل و صاحب حسن<br/>دارد. و <b>یقما زدن و یا یقما کردن</b><br/>و <b>یا یقما گرفتن</b>: غارت کردن و تاراج<br/>کردن. و <b>یقمای اول</b>: نام شهری در<br/>ترکستان.</p> <p><b>یقما</b> (yaqmâ' ) ا. پ. <b>تخلص</b><br/>میرزا ابوالحسن جندقی.<br/><b>یقما گاه</b> (yaqmâ-gâh) ا. پ.<br/>جای تاخت و تاراج.<br/><b>یقمام</b> (yaqmâm) ا. پ. بنام<br/>و غزل یابانی.<br/><b>یقماناز</b> (yaqmâ-nâz) ا. پ.<br/>نام دختر پادشاه چین که زن بهرام گور بود.<br/><b>یقمائی</b> (yaqmâ'î) س. پ.<br/>منسوب یقما.<br/><b>یقمیساً</b> (yaqmisâ' ) ا. پ.<br/>دیواس.<br/><b>یقناغ</b> (yaqnâq' ) ا. پ. کلاه<br/>زرد دوزی.</p> <p><b>یقناغ</b> (yeqnâq' ) و <b>یقناق</b><br/>(yeqnâq' ) ا. پ. مأخوذ از ترکی -<br/>اجتماع مردمان و اجتماع لشکریان در جای<br/>و محل اجتماع لشکریان و مردمان.<br/><b>یقنی</b> (yaqni' ) ا. پ. یقنی و<br/>غذای پخت.<br/><b>یقوٹ</b> (yaqus' ) ا. ع. نام بنی<br/>مرداناز را.<br/><b>یقاع</b> (yafâ' ) و (yalfâ' ) ع.<br/>پشته و زمین بلند.<br/><b>یقٹ</b> (yafi' ) ا. پ. پیر مردان تاروان<br/>و ضعیف.<br/><b>یقٹج</b> (yafitaj' ) ا. پ. یتنج و نوعی<br/>از مار خوش خط و رخال درد رنگ که در باغ</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

**يك آویز ( yak-aviz )** ۱. پ. یای دریم مجهول - شمیر کوتاه پن .

**یکایک ( yakā-yak )** م. پ. يك يك و یکی پس از دیگری و ناگهان و غفله و علی الفلّه .

**یکبار ( yak-bār )** م. ف. پ. يك دفعه و دفعه واحده و يك هنگام .

**یکبارگی ( yak-bārangi )** م. ف. پ. ناگهانی و يك دفعگی و در يك هنگام . و همگی و تماماً و بانجام و جملگی .

**یکباره ( yak-bāre )** م. پ. منسوب به يك بار . و **كاريك باره** : کاری که يك دفعه بیشتر نکند .

**یکبارسارک ( yak-bāsarak )** م. ف. پ. یکبارگی و جیباً و تماماً و همگی .

**یکبارو ( yak-bado )** م. ف. پ. یکباره و یکبارگی و غیر و ناگاه .

**یکباربر ( yak-barābar )** م. پ. معاضف .

**یکبارک ( yak-barg )** م. پ. بهتر و خوبتر .

**یکبارک ( yak-bar-yak )** م. ف. پ. يك يك و متوالیاً و پی در پی .

**یک بسی ( yak-basi )** م. ف. پ. یکبارگی و در يك هنگام و همگی و جماعی و تماماً و جیباً .

**یک بغل ( yak-baqal )** م. پ. مقدار اندک یعنی آنقدر از چیزی که بتوان دوزیر بغل حمل کرد .

**یک بن ( yak-bon )** ۱. پ. ریحان .

**یک بیک ( yak-be-yak )** م. ف. پ. یگان .

وناگهان و غفله . و شبه زمانند و یقین .

**یکبارچه ( yak-pārce )** و یکبار

مأخوذ از تازی - بدون شك و بی گمان و محققاً و بطور تحقیق و برآستی و بدوستی و البته و بی شبهه .

**یقین دان ( yaqin-dān )** م. پ. کسی که بطور تحقیق می داند .

**یقینی ( yaqini )** م. - م. ف. پ. مأخوذ از تازی - منسوب یقین و حکماً و البته و از روی علم و دانایی و بطور اطمینان و تحقیق .

**یقینیات ( yaqiniyyât )** ۱. پ. مأخوذ از تازی - مسلمات و چیزهای که علم آنها یقینی است و شك و شبهه ای در آنها نیست مانند قوانین مذهبی و دلائل هندسی و جزآن .

**يك ( yak )** م. پ. م. توصیفی عددی: نخستین شماره اعداد که بنازی واحد واحد گیرند و چون پس از عدد دیگری ذکر شود دلالت بر کسری می کند مانند سه يك یعنی شك و چهار يك یعنی ربع و ده يك یعنی عشر . و سه يك کردن : شك کردن و عددی را بر سه تقسیم نمودن .

**يك ( yak )** ۱. پ. فرد و يکه . و رسم و دستور و عادت و قاعده و قانون . و بزرگوار . و وز و غمگین . و کیک .

**يك اسبه ( yak-asbe )** ۱. پ. آنکه دارای يك اسب باشد و سوار تنها . و آفتاب .

**يك انداز ( yak-andāz )** ۱. م. پ. پ. یکسان و برابر و دارای يك نشان و علامت . و تیر و تیر زنی که پس از انداختن شصتی آن نکند . و تیر کوچکی که دارای یکسان باریکی باشد و بنایت دور رود . و تیری که دارای یکسان دوشاخه باشد . و جای از کوه و کار و رودخانه و مانند آن که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد و اسب و آدم و آنجا بالا و پایین نتواند رفت .

و بی شك و یقین . و **ذوقین** : نام آبی .  
**یقن ( yaqen )** و **( yaqen )** و **( yaqen )** م. ع. و **رجل یقن** : مردی که هر چه بشنود یقین نماید . و كذلك : **رجل یقن و رجل یقن** .

**یقن ( yaqen )** م. ع. و **رجل یقن بالشیء** : مرد آزمند و حریص و آتیز .  
**یقنه ( yaqanat )** م. ع. و **رجل یقنه** : مردی که هر چه بشنود یقین نماید .

**یقوقة ( yaquqat )** م. ع. و **یقوقة ( از باب سمع )** : سخت سپید گردیدن .  
**یقہ ( yaqe )** ۱. پ. گریبان و یخه . و بطور محکم و مضبوط گرفتن گریبان کسی را .

**یقین ( yaqin )** ۱ - م. ع. هر چیز ثابت و واضح و دانسته شده و اطمینان قلب باینکه چیزی که تغفل کرده است موافق واقعیت باشد . یق : علم . یقیناً : و علم یقین و یا علم الیقین : دانسی که در آن شك نباشد . و نیز یقین : مرک . قوله تعالى : **و اعبد ربك حتى یاتیک الیقین** . و **ان اعلی یقین هه** : یعنی من بطور تحقیق می دانم آرا . و گاه باشد که از ظن تعبیر یقین کنند و از یقین تعبیر بظن .

**یقین ( yaqin )** ۱ - م. ف. پ. مأخوذ از تازی - بدون شك و بی گمان و بتحقیق . و علم از روی تحقیق و محقق و برآستی و بدوستی و آشکارا و اعتقاد و دریافت رأی . و **یقین داشتن** : بدوستی و راستی دانستن و دریافت کردن . و **یقین دوست** : اعتماد صمیم و دوست . و **یقین بودن** : بی گمان و بی شك بودن و محقق بودن . و **یقین کردن** : اعتماد کردن و باور کردن و برآستی و دوستی دانستن .

**یقینان ( yaqinan )** م. ف. پ. یقیناً

|                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                            |                                                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| پ. یای آخر مجهول - مدت اندک و یک زمانی .                                                                                                                                                                                                                                          | دیک محل و دژیک مکان. ویک بارگی و همگی و تماماً و با هم و همراه .                                                           | پ. جامد و صلب و کلان و یک قطعه و یک جزء . و یکبارگی و یکدفعه .                                     |
| پ. یکجوبه (yak-qube) ۱ . پ. و او مجهول - چادر یک دیر کی .                                                                                                                                                                                                                         | پ. یکجان (yak-jân) ۰ . پ. دوست .                                                                                           | پ. یک پهلوی (yak-pahlu) ۰ . پ. لهرج .                                                              |
| پ. یکجبه (yak-habbe) ۰ م ف . پ. خردترین و کوچکترین جزء .                                                                                                                                                                                                                          | پ. یکجانب (yak-jâneb) ۱ . پ. یک طرف و رفیق متحد و همراه .                                                                  | پ. یکن کشتی (yak-paha) ۰ . پ. ۱ . پ. دین اسلام .                                                   |
| پ. یکدانه (yak-dâne) ۱ . پ. گوهر بی نظیر و معروایید برشته کشیده . و نوعی از هار و گردن بند .                                                                                                                                                                                      | پ. یک جدی (yak-jaddi) ۱ . پ. دو یا چند نفر که از نزاد یک نفر باشند و جد همه یک کس باشد .                                   | پ. یکنادلی (yak-tâ-deli) ۱ . پ. دوستی و مروت و یک دلی و اتحاد قلب .                                |
| پ. یکدست (yak-dast) ۰ ص-م ف . پ. آنکه دارای یک دست باشد . و کامل و تمام و دوست . و هر چیز که می تواند با یک دست برداشته شود . و هر چند چیز که یک و تیره و یک جنس و یک نوع و یک طریق مثل هم باشند . و چیزی که همه آن یک نسبت بود . و یک دست چاهه: پرشاک تمامی بدن از کلاه تا کفش . | پ. یک جاو (yak-jalav) ۰ ص . پ. تیز گام و تند قدم .                                                                         | پ. یکناز (yak-tâz) ۰ ص . پ. آنکه تنها بر دشمن حمله می کند .                                        |
| پ. یکدش (yak-dec) ۱ . پ. دوح نااطن . و امتزاج و اتصال . و اسبی که تزاوش مختلط باشد . و حرمان زده و خشوک . و محبوب و مطلوب .                                                                                                                                                       | پ. یک جهت (yak-jahat) ۰ ص . پ. متفق و متحد و همدل و دارای یک عزم و یک قصد و یک نیت و دوست .                                | پ. یکناش (yak-tâc) ۱ . پ. دو خدمتکار که در یک جا خدمت کنند یک تاش اند من مدبگردا . و نام پهلوانی . |
| پ. یکدفعگی (yak-defagi) ۰ م ف . پ. یک بارگی و بطوریک دفعه .                                                                                                                                                                                                                       | پ. یکجهتی (yak-jahati) ۱ . پ. اتفاق و اتحاد و دوستی .                                                                      | پ. یکنای (yak-tây) ۰ پ . و . یکنای .                                                               |
| پ. یکدفعه (yak-dâ'e) ۰ م ف . پ. دفعه واحد و یک بار و یک هنگام . و یک بارگی و ناکاهان . و انانام و تماماً .                                                                                                                                                                        | پ. یکچشم (yak-çacm) و یکچشمه ۰ پ. واحد البین و آنکه دارای یک چشم است . و ظاهربین و کوتاه نظر . و مردم سائق . و مردم موحد . | پ. یکنتر کرد (yak-tar-kard) ۱ . پ. سب و سبب بزرگی که در آن انگر حمل میکند .                        |
| پ. یکدک (yakkdak) ۱ . پ. آب و شیر و هر چیز نیم گرم .                                                                                                                                                                                                                              | پ. یکچشمی (yak-çemci) ۱ . پ. واحد البین و دارای یک چشم .                                                                   | پ. یک تک (yak-tak) ۰ و یک تک (yak-tag) ۰ م ف . پ. بیکدوش دیدن .                                    |
| پ. یکدگر (yak-degar) ۰ م ف . پ. یکدیگر .                                                                                                                                                                                                                                          | پ. یکچنبه (yak-çanbe) ۱ . پ. یک شنبه .                                                                                     | پ. یکتمل (yaktomal) ۱ . پ . سجده گاه .                                                             |
| پ. یکدل (yak-del) ۰ ص . م ف . پ. متفق و متحد و یک جهت و موافق و هم خیال و هم نیت و هم قصد . و یکدل و یک جهت شدن: در همه چیز با هم متفق شدن و متحد گفتن و اتفاق کردن .                                                                                                             | پ. یکچند (yak-çand) ۰ م ف . پ. چندی و چیزی اندک .                                                                          | پ. یک تنه (yak-tane) ۰ ص-م ف . پ. تنها و منفرد و یک .                                              |
| پ. یکدل (yak-del) ۰ ص . م ف . پ. متفق و متحد و یک جهت و موافق و هم خیال و هم نیت و هم قصد . و یکدل و یک جهت شدن: در همه چیز با هم متفق شدن و متحد گفتن و اتفاق کردن .                                                                                                             | پ. یکچند بار (yak-çand-bâr) ۰ م ف . پ. چند دفعه و گاهی و گاه گاه و غالباً .                                                | پ. یک تهی (yak-tahi) ۱ . پ. پیراهن و زیر پیراهنی زنان .                                            |
| پ. یکچندی (yak-çandi) ۰ م ف . پ. یابوسار و ترک اسب .                                                                                                                                                                                                                              | پ. یکچند بار (yak-çand-bâr) ۰ م ف . پ. یابوسار و ترک اسب .                                                                 | پ. یک تیغ کردن (yak-tiq-kardan) ۰ م ف . پ. راست و دوست کردن و همراهی برابر نمودن .                 |
| پ. یکجندی (yak-çandi) ۰ م ف . پ. یکجندی (yak-çandi) ۰ م ف . پ. یکجندی (yak-çandi) ۰ م ف .                                                                                                                                                                                         | پ. یکجندی (yak-çandi) ۰ م ف . پ. یکجندی (yak-çandi) ۰ م ف .                                                                | پ. یکجا (yak-jâ) ۰ م ف . پ .                                                                       |

پ. بایک آراز وصادا متفق. ویک زبان شدن: موافقت نمودن و هم عمل شدن.

یک زخم (yak-zaxm) ۱. پ. لقب سام زریمان بدانجه که از دماغی را یک زخم کشت. و نیز نام گرد سام.

یک زده (yak-zade) ۱. پ. یک قاعده و در یک خط.

یک زمان (yak-zamân) ۱. پ. معاصر و هم عهد و هم زمان.

یک ساعت (yak-sâ'at) ۱. یک ساعه (yak-sâ'e) ۱. پ. بدوازی یک ساعت و مدت یک ساعت و زمان تا پایدار و فانی. ۱۰ یک ساعت پرداختن: دودت یک ساعت بانجام رسانیدن. و صحبت یک ساعت: گفتگوی دودت یک ساعت.

یک ساله (yak-sâlc) ۱. پ. منسوب یک سال و دارای یک سال.

یک سان (yak-sân) ۱. پ. مساوی و برابر. و مثل و مانند و موافق و مطابق و مشابه و هموار و همسر و متوازی و دارای یک جهت و یک ترتیب و یک طریق و سرسبز و همیشه و بر دوام. و یکسان شدن: مانند هم شدن. و یکسان کردن: برابر کردن و هموار کردن.

یکسانی (yak-sâni) ۱. پ. موافقت و مشابهت و برابری.

یکسانیدن (yak-sâniden) ۱. پ. فل - م. پ. مانند هم شدن و برابر شدن و مانند هم کردن و برابر کردن.

یکسر (yak-sar) ۱. پ. م. پ. سراسر و بام. و مطیع یک دیس. و هم جنس. و از آغاز تا انجام. و ناگهان و خفیه و غروی. و تنها و یک ضربت.

یکسره (yak-sare) ۱. پ. م. پ. مجرد و تنها. و منفرد و بدون همسر. و

یکرکابی (yak-rekâbi) ۱. پ. پای آخر مجهول. و رفیق. و اسب کتل.

یکرکابی (yak-rekâbi) ۱. پ. و فاق و همدم. و کسی که مستعد کاری باشد.

یکرکبی (yak-rekibi) ۱. پ. پ. پای دوم و سیرم مجهول. و رفیق و همدم.

یک رنگ (yak-rang) ۱. پ. دارای یک رنگ خند و ننگارنگ. و صادق و بی ریا و بی نفاق و راست و درست.

یک رنگی (yak-rangi) ۱. پ. صداقت و درستی.

یک رو (yak-ru) ۱. پ. متفق و صادق و بی نفاق و بی ریا و دوست. و صاف. و یک رو کردن: ترک آشنایی و دوستی کردن.

یک روزه (yak-ruze) ۱. پ. پ. وار مجهول. منسوب یک روز. و یک روزه راه: مسافتی که در عرض یک روز پیاده شود و یک منزل.

یک روی (yak-ruy) ۱. پ. م. پ. دارای یک روی و متغی. و بی آمیزش و خالص و ساده و صادق. و یک روی کردن: اعاده صلح و آسایش نمودن و اتفاق آوردن.

یک رویه (yak-ruye) ۱. پ. م. پ. پ. دارای یک روی ضد دو رویه. و صاف و آشکار و ظاهر و روشن. و برابر و هموار. و متفق و بی خلاف و موافق و مطیع.

یک رویی (yak-ru'i) ۱. پ. بی رویایی و بی ساحتی و یک جهتی و بی خلافتی.

یکره (yak-rah) ۱. پ. م. پ. در یک طریق و بواسطه یک راه. و غروی و یک نظر و بنظر اول. و بی ریا و بی نفاق و صاف و ساده.

یک زبان (yak-zabân) ۱. پ. م. پ.

یکدله (yak-deler) ۱. پ. موافق و بی ریا و بی نفاق و صادق.

یکدلی (yak-deli) ۱. پ. موافقت و اتفاق و یکدلی.

یکدم (yak-dam) ۱. پ. یک لحظه و یک نفس و یک لحظه.

یکدمه (yak-dame) ۱. پ. نا پایدار و فانی و بی ثبات. و مقارنت یکدمه: محاب و همدمی فانی.

یک دو (yak-do) ۱. پ. یک و دو و گفتگوی بی معنی. و یک دو کردن: گفتگوی بی معنی کردن و بی جاحرف زدن.

یکدیگر (yak-digar) ۱. پ. یک و دیگر و هم دیگر و این و آن. و از یکدیگر: از هم. و از یکدیگر: با هم. و در یکدیگر: دودم.

یک ذره (yak-zorre) ۱. پ. مقدار بسیار خرد و اندک.

یکران (yak-rân) ۱. پ. اسب اصیل و خوب و سرآمد. و اسبی که رنگ آن میان زرد و سرخ باشد. و اسب اشقر که پال و دمش سپید باشد. و اسبی که دوفتن یک پای را کوتاه تر از پای دیگر نهاد.

یک راه (yak-râh) ۱. پ. و نوده در یک جاده.

یک رخی (yak-roxi) ۱. پ. قسمی از کمان.

یک رسیدن (yak-rasiden) ۱. پ. فل - پ. فردا زردا و رسیدن و ولایت کردن و هم دیگر را.

یک رشته (yak-recte) ۱. پ. متفق و موافق.

یکرک (yakrak) ۱. پ. چتر.

|                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| فرد يك تا ويگانه .                                                                                                                                                 | هم قد و دارای يك اندازه و يك بالا .                                                                                                             | جودوست كه دارای يك ذكر و انديشه باشند .                                                                                                                                                                            |
| يكم ( yakom ) س . پ . نخستين و هر چيزی كه در مرتبه يك واقع شده باشد .                                                                                              | يك قدر ( yak-qadr ) س . پ . دارای يك قدر و يك اندازه و يك قيمت و يك رتبه .                                                                      | يك باره و يكدغه . و يك بارگی و مگی .                                                                                                                                                                               |
| يكماهه ( yak-māhe ) س . پ . منسوب يك ماه و هر چيزی . كه بروی يك ماه گذشته باشد .                                                                                   | يك قدری ( yak-qadri ) م . ف . پ . یای مجهول - کسی و اندکی .                                                                                     | يكسريدن ( yak-saridan ) ف . م . پ . با هم ملاقات كردن در يك جای .                                                                                                                                                  |
| يكمصلب ( yak-mosallab ) ا . پ . قسمی از سكه كه دارای يك چلبه ايشافه .                                                                                              | يك قرار ( yak-qarār ) س . پ . يك پهلوی .                                                                                                        | يكسو ( yak-su ) م . ف . پ . يك كار و بكارند و در يك كار . و يك سو شدن : در كار رفتن و بكار شدن . و يی راه شدن و آواره شدن . و يك سو كردن : جدا كردن . و يك سوزنهان : بكار گذاشتن و منتقل كردن و جدا كردن از چيزی . |
| يك نشت ( yak-necast ) ا . پ . هم نشين و مجالس و مصاحب .                                                                                                            | يك قلم ( yak-qalam ) م . ف . پ . مگی و جملگی و تماماً .                                                                                         | يكسوار ( yak-sovār ) ا . پ . يك سوار دلور .                                                                                                                                                                        |
| يك نقر ( yak-nafar ) ا . پ . کسی و شخصی .                                                                                                                          | يك قلم ( yak-qalam ) س . پ . نوشته های كه يك قلم و يك شيوه نوشته شده باشند .                                                                    | يكسواره ( yak-sovāre ) ا . پ . آفتاب .                                                                                                                                                                             |
| يك نورود ( yak-navard ) س . پ . يك راه و يك طريقه و يك خيال .                                                                                                      | يكك ( yakak ) ا . پ . آبگير و تالاب و بر كه .                                                                                                   | يكسوم ( yaksum ) ا . م . ع . روضه يكسوم : مرغزار ترو تازه و نساك . و مرغزار آبوه و برهم نشسته گياه .                                                                                                               |
| يك نه يك ( yak-noh-yak ) س . پ . توصيفی عددی : يك نفع .                                                                                                            | يك گره ( yak-gerah ) س . پ . ماي مانوظ - شبه و مثل و مانند و موافق .                                                                            | و ابو يكسوم : ابره بن صباح حبشی صاحب قبل كه خداوند عالم در قرآن مجيد می فرمايد .                                                                                                                                   |
| يك وجب ( yak-va-jab ) م . ف . پ . بدرازی يك و جوب و بقدر يك وجب .                                                                                                  | يك گوشه ( yak-guce ) س . پ . واد مجهول - چيزی كه دارای يك كنج و يك زاويه باشد . و يك گوشه كردن : در يك كبار نهادن . و اعمال كردن و غفلت نمودن . | يكسون ( yak-sun ) س . م . ف . پ . مساوی برابر و هموار . و هميشه و بردوام .                                                                                                                                         |
| يك وجبی ( yak-va-jabi ) م . ف . پ . کمی و اندکی .                                                                                                                  | يك گوته ( yak-guete ) س . پ . دارای يك رنگ و يك قسم و يك جنس .                                                                                  | يكسونيدن ( yak-sunidan ) ف . م . پ . هموار كردن و برابر ساختن .                                                                                                                                                    |
| يك وجبی ( yak-va-jabai ) س . پ . هر چيز كه با اندازه يك وجب بود و هر چيز كرتاه بالا . و آدم كرتاه بالا .                                                           | يكلا ( yak-lâ ) س . پ . هر چيزی كه دارای يك تا بيشتر نباشد عند دولا و مضاعف .                                                                   | يكشبه ( yak-cabe ) ا . م . س . پ . هر چيز كه يك شب بر آن گذشته باشد . و نوعی از پارچه - پيد كه با تاوهای زرد آنرا زرد رزی کرده باشند .                                                                             |
| يكون ( yakun ) ا . پ . نوعی از جامه كه از حرير الوان بافتند .                                                                                                      | يك لخت ( yak-laxt ) س . پ . كشی كه دارای يك پارچه جرم باشد . و کسی كه زمام اختيار كارها در يديستی باشد . و پادشاه توانا تر از ديگر پادشاهان .   | يكست ( yak-cest ) ا . پ . هم نشين و مجالس و مصاحب و دوريق .                                                                                                                                                        |
| يكون ( yakun ) پ . لكه فعل مأخوذ از تازی - يعنی ميشود و جمله و جمع .                                                                                               | يك لخت ( yak-laxt ) م . ف . پ . يك كلب و بكارگی و يكدغه . و غله قله و مجموعاً .                                                                 | يكشبه ( yak-canbe ) ا . پ . نام روز دوم از ايام هفته .                                                                                                                                                             |
| يك و نیم ساز ( yak-m-nim-sāz ) ا . پ . صفتی از صفات سازهای تاردار . و نوعی از سازندگی .                                                                            | يك لخت ( yak-laxt ) م . ف . پ . يك كلب و بكارگی و يكدغه . و غله قله و مجموعاً .                                                                 | يكظرف ( yak-tarf ) م . ف . پ . يك . و يك كار و در يك كار .                                                                                                                                                         |
| يكه ( yake ) و ( yakke ) س . م . ف . پ . تنها و منفرد و يك فرد و يگانه و يی نظير . و نخستين و پيشين . و کسی و هر كس . و عراه يك اسب بارگی . و دفعه و مسا و با هم . | يكلو ( yak-lu ) س . پ . رشته                                                                                                                    | يك قد ( yak-qad ) س . پ .                                                                                                                                                                                          |



زن گناه و کج دندان: **دصفا و یلا**: سنک تابان و لغزان.

**یلا بستان** (yelâbestân) و **یلا پستان** (yelâpêstân) ۱. پ. نام دهن مابین اسفرا بن و گرگان.

**یلا غ** (yalâq) ۱. پ. مأخوذ از ترکی - کاسه گدایان.

**یلاق** (yalâq) ۱. پ. سفال شکسته ای که در آن بسکه و گره آب و خوراک دهند.

**یلاق** (yelâq) ۱. پ. نام پادشاهی.

**یلال بافی** (yalâl-bâf) ۱. پ. فسی: از جامه که آنرا بشکل حرف د منقش کرده باشند.

**یلامع** (yalâme) ۱. ع. ساز و سلاح درخشان مانند خود و تیغ و چوآن.

**یلامق** (yalâmeq) ۱. ع. ج. یلنق.

**یلان** (yalân) ۱. پ. ج. یل یعنی دلاران و پهلوانان.

**یلان** (yalân) و **یلانسان** (yalâncân) ۱. پ. نام پهلوانی تورانی که درست بیژن کشته شد.

**یلان سینه** (yalân-sine) ۱. پ. نام پهلوانی ایرانی که با بهرام چوبینه بجنگ حاکمان رفت.

**یلانسان** (yalân-cân) ۱. پ. و. یلان.

**یلا یلا** (yalâ-yalâ) ۱. پ. کله امر یعنی یا یا.

**یلب** (yalab) ۱. ع. جوشن چرمین. و سیر و یازده چرمین. و بخصوص کلاه چرمین. و پرواد و آهن بی آسب. و نیز - پیر تمدین که اندون آن از عل آسخته بریگه آکنده باشد. و چرم پوست. و کلان از هر چیزی.

**یلبه** (yalabai) ۱. ع. ج. واحد

**یگانگت** (yagânagat) ۱. پ. اتحاد.

**یگانگی** (yagânagi) ۱. پ. وحدت و یگانگی. و فتح و ظفر. و فضیلت. و هر چیزی نظیر وی مانند. و اتحاد و پیوستگی و بستگی و واقف و یکدلی. و **یگانگی داشتن**: مساوت و برابری داشتن در هر چیزی و **یگانگی کردن**: اتحاد کردن و موافقت نمودن.

**یگانگیت** (yagânagiyfat) ۱. پ. اتحاد.

**یگانه** (yagâne) ۱. ص. پ. واحد و فرد و یکتا و تنها و مفرد و بی مثل و بی مانند. و شخص بی مثل که در هیچ چیز نظیر نداشته باشد. و فیروز و مظهر. و برادر و در دست. و مروراید. و **یگانه اعصار**: سیرغ. و آرایش روزگار. و **یگانه شدن**: مفرد شدن و تنها شدن. و **یگانه شدن برآی**: مفرد بودن دورای و عقیده.

**یگانه سوی** (yagâne-guy) و **یگانه ساری** (yagâne-govv) ۱. پ. یای مجهول و یای معروف - مردم موحد و خدا پرست.

**یگانی** (yagâni) ۱. پ. یگانگی.

**یگان یگان** (yagân-yagân) ۱. پ. یکه یک و فرداً فرداً.

**یگونه** (yagune) ۱. ص. پ. از یک جنس. و برابر و مساوی.

**یل** (yal) ۱. ص. پ. شجاع و دلیر و دلدار و پهلوان و مبارز و جنگجوی پر زور و قوت. و آسبی که در فراشی پرا می کند. و تار و جسیم و قوی و توانا و زوردار. و سود و فایده. و دلی که از غم و اندیشه فارغ باشد. و روا یافته و آزاد شده و مطلق التان و بر سر خود گذاشته شده. و نیز **یل**: بمعنی یال و تاج و خروس.

**یلا** (yallâ) ۱. ص. ع. مؤنث ایل:

**یکه تاز** (yake-tâz) ۱. پ. کسی که در ناخ و تاز منفرد و بی نظیر باشد.

**یکه جوان** (yake-javân) ۱. پ. جوان منفرد که در جوانی یگانه و بی نظیر باشد.

**یکه سوار** (yake-sovâr) ۱. پ. کسی که در سواری منفرد و یگانه باشد و بهادر و شجاع و دلیر.

**یکه شبان روز** (yake-cabân-ruz) ۱. پ. روز شب.

**یکی** (yaki) ۱. ص. م. ف. پ. یای دریم مجهول - کسی و شخصی و شخص معین و یک کسی. و **یکی از ملوک**: یک نفر از پادشاهان. و **یکی از چند**: یعنی چند تا و چندین مقابل. و **یکی در ده**: یعنی ده تا آن چنان ده مقابل. و **یکی سرخ**: نطه ای از طلا. و **یکی از یکی**: یعنی یکی یا دیگری.

**یکی** (yaki) ۱. پ. یای معروف - واحد و وحدت. و یگانگی و یکتایی و اتفاق و موافقت. و **یکی بودن**: متحد بودن و خفتن و بودن و دارای یک اندیشه بودن. و **یکی شدن**: متحد شدن و اتفاق کردن. و **دست یکی کردن**: متحد شدن و با هم کار کردن.

**یکیتا** (yakitâ) ۱. پ. استاد و معلم.

**یکیدن** (yakidan) ۱. فل. پ. یکی بردن و یکی شدن.

**یکین** (yakin) ۱. پ. نام گیاهی پر شاخه و شیرین.

**یکی یکی** (yaki-yaki) ۱. م. ف. پ. یک یک و فرداً فرداً.

**یگان** (yagân) ۱. ص. پ. یک واحد. و یکتا و فرد و تنها و بی نظیر و بی مانند و بی مثل. **یگان** (yagân) ۱. پ. م. موحد و متحدین. و **یگان و دوستان**: یگانه و دوستان.

|                                                                                                                                                 |                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یلب بنی بك جوشن چرمین .                                                                                                                         | سربشم . ویلم ماهی : سربشم مامی .                                                                                      | ویلهوان .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| یلچی ( yel-ci ) ۱ . پ . مأخوذ از ترکی ایلی .                                                                                                    | یلم ( yalmâ ) ۱ . پ . هر چیز بزرگ و کلان که سبک باشد .                                                                | یلوه ( yalvo ) ( یلوی : yalvi ) ۱ . پ . قرقاول و پیرو . و فاربت .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| یلدا ( yaldâ ) ۱ . پ . نام درازترین شبهای زمستان یعنی شب اول جدی . و نام یمن از ملازمان حضرت عیسی .                                             | یلمان ( yalmân ) ۱ . پ . ضرب شمشیر .                                                                                  | یله ( yale ) ۱ - ص . پ . نجات و خلاص و رعایی و خلاصی . و آزادی در هرگاه گذاشته شده . و رها کرده شده و آواره . و هرزه و اوباش . و کج خنداست . و درویی و زن زنکار و فاحشه . و گول و احق . و ناحق و ناوراست و باطل و بیپرده . و تنها و منفرد . و دران و دودنموتازان و تازهده و حمله کننده . و یله آمدن : فرود آمدن و باین آمدن . و یله اوفتادن : آواره شدن . و یله دادن : بی کار وی عار شدن . و یله کردن : رها کردن و آزاد کردن و گذاشتن و سردادن و ول کرده شدن . |
| یلغران ( yalqarân ) ۱ . پ . آشی که درواه سفر برایای شتر بزنند .                                                                                 | یلعمی ( yalwa'yy ) ۱ . ع . مرد تیزخاطر روشن خرد و دروغگوی .                                                           | یله دار ( yale-dâr ) ۱ . پ . جاسوس . و غارت گر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| یلفز ( yalqoz ) ۱ - ص . پ . تنها . واسب .                                                                                                       | یلمک ( yalmak ) ۱ . ع . مرد جوان قوی و توانا .                                                                        | یله یشم ( yale-yacam ) ۱ . پ . نام کوهی بدو منزل از مکه منطقه که میقات اهل یمن است در حج و آفرای الم و برمرم نیز گویند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| یلفزه ( yalqaze ) ۱ . پ . پوست خشخاش .                                                                                                          | یلملم ( yalamilem ) ۱ . ع . نام کوهی بدو منزل از مکه منطقه که میقات اهل یمن است در حج و آفرای الم و برمرم نیز گویند . | یله یشم ( yale-yacam ) ۱ . پ . نام کوهی بدو حوالی قزوین گویند حیوانات و دیگر چیزها در آن یافت شد که همه متحیر شده و سسک شدهاند .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| یلفچی ( yalaf-ci ) ۱ . پ . جویان و گله بان .                                                                                                    | یلمه ( yalme ) ۱ . پ . نوعی از جامه پوشیدنی دراز که بیا نیز گویند .                                                   | یلی ( yali ) و ( yalli ) ۲ . ر . بلی ( yalali ) و ( yallali ) .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| یلق ( yalaq ) ۱ . ع . سید اژهر چیزی .                                                                                                           | یلمه ریش ( yalme-ric ) ۱ . پ . ویش بن و دواز .                                                                        | یلی زن ( yali-zan ) و ( yalli-zan ) ۱ . پ . خواننده و سازنده .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| یلقه ( yalaqat ) ۱ . ع . برسیه . و واحد یلق .                                                                                                   | یلنجج ( yalanjiz ) و یلنجوج ( yalanjuj ) ( یلنجویچی : yalanjujczy ) ۱ . ع . جویی خوشبوی که بدان بخور کنند .           | یلیل ( yalile ) ۱ . ص . پ . تار و جسیم و نوانا و زورآورد و شجاع و دلیر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| یلك ( yalak ) ۱ . پ . نسبی از کلاه و تاج پادشاهان .                                                                                             | یلندد ( yalandad ) ۱ . ص . ع . و جل یلندد : مرد دشمن و سخت خصومت کننده ای که بحق میل نکند .                           | یلیل ( yalile ) ۱ . ص . پ . تار و جسیم و نوانا و زورآورد و شجاع و دلیر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| یلکن ( yalkan ) ۱ . پ . منجنیق و منجنیک و یابکن .                                                                                               | یلاوانه ( yalvâne ) ۱ . پ . یالوانه و پرستوك . و مرغ آبی خرد و کوچک .                                                 | یلیل ( yalile ) ۱ . ص . پ . تار و جسیم و نوانا و زورآورد و شجاع و دلیر .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| یلل ( yalal ) ۱ . پ . نام جای .                                                                                                                 | یلوک ( yaluk ) ۱ . ص . پ . جسیم و تار و قری و زوردار .                                                                | ییلی ( yalali ) و ( yallali ) ۱ . پ . بامک و فریادی که در حالت منی و یا هنگام رسیدن خبر خوش نمی نمایند . و یلی واکردن : ترک شهوات نفسانی کردن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| یلقی ( yalali ) و ( yallali ) ۱ . پ . بامک و فریادی که در حالت منی و یا هنگام رسیدن خبر خوش نمی نمایند . و یلی واکردن : ترک شهوات نفسانی کردن . | یلوک ( yaluk ) ۱ . ص . پ . جسیم و تار و قری و زوردار .                                                                | یلم ( yalam ) ۱ . پ . سربش و                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |

نام قصبه‌ای در بدخشان .

یمم ( yamam ) ا.ج. کبوتر وحشی .

یمن ( yamā ) ا.ع. مرکب و اهل .

یمن ( yamā ) ا.ع. یمن به

یمنا ( از باب نصر و ضرب ) : جانب دست

داست برد آرد . و یمن فلانا : از جانب

داست فلان درآمد . و یمنهم یمننا ( از

باب نصر ) : مبارک گردید بر ایشان .

یمن ( yomā ) ا.ع. برکت و

افزایش . و نیک بختی . ج : میامن . و از

اعلام است .

یمن ( yomā ) ا.ع. یمن یمننا

و میمنه ( از باب سب و کرم و فتح ) :

مبارک و نیک بخت گردید . و یمن ( مجهولاً )

کذلك . و قد یمن علی قومه و لقومه

مبارک گردید بر قوم خود .

یمن ( yomā ) ا.پ. مأخوذ از

نازی - برکت و میمنت .

یمن ( yaman ) ا.ع. سوی دست

راست . یق : اخذ یمنای ناحیه الیمن .

یمن ( yaman ) ا.ع. ایالتی در

جنوب غربی شبه جزیره عربستان که در طول

دریای احمر واقع شده و متعلق به دولت عثمانی

بود و محصولات آن داروهای معطر و حرام و

میوه جات و تنباکو و مرجان .

یمن ( yomen ) ا.ع. چ . یمنه .

یمناء ( yamānā ) ا.ع. مونت

ایمن : یعنی زنی که بدست راست کار کند .

و نیز زن با یمن و برکت .

یمنه ( yamnat ) ا.ع. سوی

راست خلاف یسره یق : اخذ یمنه : ای ناحیه

الیمن . و قعد یمنه : سوی راست نشسته .

یمنه ( yomnat ) ا.ع. نوعی از

چادرهای یمنی . ج : یمن .

یمنی ( yomnā ) ا.ع. دست

و یمانیه ( yamāneyat ) س.ع.

منسوب به یمن . یق : رجل یمان و رجل

یمانی و امراة یمانیة و قوم یمانیة

و قوم یمانون .

یمانیة ( yamāneyyat ) ا.ع.

قیسی از جو که خوشه آن سرخ است .

یمجوج ( yamjuj ) ا.ع. یاجوج

و ماجوج .

یمخور ( yamxur ) ا.پ.

مکس سک و مکس اسب .

یمخور ( yamxur ) و

( yomxur ) ا.ع. مرد دواز بالا و

دواز کردن .

یمرد ( yamrad ) و یمرده

( yamrade ) و یمرو ( yamru ) ا.

پ. مهر گیاه و فلاح .

یمرود ( yamrud ) ا.پ. مردم

ظریف و نازک طبعیت . و شاخه درخت نازک و

نوجسته . و نهال درخت . و نام جای .

یمسو ( yamsu ) ا.پ. باروت

تفک .

یمشن ( yamcan ) ا.پ. بار

درخت مثل مصری .

یمشیم ( yam-ceyam ) س.پ.

پادشاهی که بخشش ری مازندریان پایان باشد .

یمقور ( yamqur ) ا.ع. تلخ .

یمک ( yamek ) ا.پ. نام شهری

حسن خیز . و پادشاهان ایترو تانارستان را نیز

یمک نامند .

یمک ( yemak ) ا.پ. مأخوذ

از ترکی - خورونی .

یمکن ( yon ken ) پ. کلمه فعل

مأخوذ از تازی - یعنی ممکن است و احتمال

می رود .

یمگان ( yomgan ) ا.پ.

یم ( yamm ) ا.ع. دریای دریای

بی نهایت عمیق . و دریایی که ساحل آن دیده

نشود . و رود بزرگ . و کبوتر دشتی .

یم ( yamm ) ا.ع. یم الرجل

یمنا ( مجهولاً از باب ضرب ) : بدویانداخته

شد آن مرد . و یم الساحل ( یا ساحل ) :

غالب شد دریا مر ساحل را و بر آمد بر آن .

یماک ( yamāk ) ا.پ. نام

پادشاهی .

یمام ( yamām ) ا.ع. کبوتر

دشتی و فاخته و قمری و کبوتر املی . و قصور

آمک .

یمامة ( yamāmat ) ا.ع. واحد

یمام یعنی یک کبوتر دشتی . و نیز قصور آمک .

و نام کبوتر کی که چشم که سوار از صفات

سه روز راه میدید . المثل : ابصر من

زرقاء الیمامة و بلاد جو منسوب باسم

آن کبوتر میباشد و یق : جوار الیمامة

و این بلاد که دارای نخیلات بسیارند عبارتند

از نجد و تهامة و بحرین و عمان . و قبل الیمامة

بلدة من بلاد العمالی و هی بلاد بنی حنیفة من

عروض الیمن .

یمامتی ( yamāmati ) و یمامی

( yamāmi ) ا.ع. امض یمامی

او یمامتی : یعنی بگنزدایش من .

یمامی ( yamāmiyy ) س.ع.

منسوب به یمامة .

یمات ( yamān ) ا.پ. تابش و

ضیا و تابانی .

یمانون ( yamānuna ) ا.ع. ج .

یمانی یق : قوم یمانون : گروه یمنی .

یمانی ( yamān ) س.پ. مأخوذ

از تازی - منسوب به یمن . و تیغ یمانی :

شمشیر منسوب به یمن .

یمانی ( yamān ) و ( yamāniyy )

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| راست .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | یمین یعنی سوی راست .                                                                                                                                                                   | ینخوب ( yamxub ) س . ع .<br>رجل ینخوب : مرد بددل و ترسو .                                                                                                                        |
| یمنی ( yamani ) س.پ. منسوب<br>بین .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | یمینا ( yaminaan ) م ف . پ .<br>مأخوذ از تازی - بسوی دست راست .                                                                                                                        | یند ( yand ) پ .<br>استعمال می شود در صورتیکه ماقبل وی وار<br>یا الف باشد مانند این مردم خدام اویند و<br>لین تاها بی چایند .                                                     |
| یمنی ( yamaniyy ) س . ع .<br>منسوب بین .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                | یمینه ( yamine ) ا . پ .<br>یمینی ( yamini ) ا . پ .<br>عقیق .                                                                                                                         | یندد ( yanded ) ا . ع .<br>منوره . و نام موضعی .                                                                                                                                 |
| یموم ( yamum ) ع . ج . یم .<br>یمونا ( yamuna ) ا . پ . مأخوذ<br>از سنسکریمه - نام رود عظیم جون که در<br>هندوستان واقع است .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            | ین ( yin ) پ .<br>کلمه اشاره به معنی<br>این مانند ازین و برین و دیرین . و نیز حرفی<br>است که چون در آخر اسم درآوردند دلالت<br>بر نسبت کد مانند سیمین منسوب بسیم و آهین<br>منسوب بآهن . | یندو ( yandu ) ا . پ .<br>شعاع آفتاب .                                                                                                                                           |
| یموود ( yam'ud ) و یموودة<br>( yam'udat ) س . ع . نرم و نازک از مردم<br>رازشاخ . یمن : رجل یموود و غصن<br>یموود و امراة یموود و امراة<br>یموودة .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | ینایع ( yanābi' ) ع . ج .<br>ینبع ( yanbo' ) ا . ع .<br>بندر گاهی در حجاز .                                                                                                            | ینص ( yans ) ا . ع .<br>ینم ( yan' ) ع . ج .<br>ینع ( yan' ) و ( yon' ) م . ع .<br>ینع الثمر ینعا و ینعا و ینوعا ( از باب<br>فتح و ضرب ) : رسید آن بار و هنگام درون<br>ری رسید . |
| یمین ( yamin ) ا . ح .<br>راست خلاف یسار . ج : ایمن و ایمنان . و<br>ج . ج . ایمن و ایامین . و نیز یمین : سوی<br>دست راست و درین معنی جمع ندارد لانه<br>ظرف والظروف لانهکاد تجمع . و نیز یمین :<br>افزایش و برکت و توانایی . قوله تعالى :<br>فراغ علیهم ضرباً بالیمین . و اولدورز .<br>و نیز یمین : سوگند و باین معنی مؤنث آید .<br>ج : ایمن و ایمنان . و قولهم : فلان عندنا<br>بالیمین : یعنی فلان در نزد ما منزلی نیک<br>دارد . و قدّم فلان علی ایمن الیمین :<br>یعنی فلان بین و برکت باز آمد از سفر . | ینبغی ( yanbaqi ) پ .<br>فعل مأخوذ از تازی - یعنی سزاوار و شایسته<br>است .                                                                                                             | ینع ( yan' ) و ( yon' ) ا . ح .<br>رسید کی میوه و هنگام چیدن آن . قوله تعالى :<br>انظر والی ثمره اذا ثمر وینعه بالفتح<br>قوله البه .                                             |
| یمین ( yamin ) س . ع .<br>و برکت .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | ینبوت ( yanbut ) ا . ع .<br>خشخاش . و درخت غروب . و یا درختی<br>دیگر بزرگ .                                                                                                            | ینع ( yon' ) ا . ع .<br>و بزرگ .                                                                                                                                                 |
| یمین ( yamin ) ا . پ .<br>از تازی - سوگند و قسم . و یمین گردن :<br>سوگند خوردن . و یمین بالاله کردن :<br>بخدا سوگند خوردن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | ینپلو ( yanpulu ) ا . پ .<br>میدان<br>و بازاری که اسباب و اشته و غله و هر چیز که<br>از اطراف آورند در آنجا فروشد و مفت بازاری .<br>و قافله و کاروان . و اسباب و اشته و اجناس .         | ینع ( yon' ) ا . ع .<br>نوعی از<br>ضیق .                                                                                                                                         |
| یمین ( yamin ) ا . ح .<br>و برکت .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | ینتوح ( yanluh ) ا . ع .<br>مرضی .                                                                                                                                                     | ینعه ( yana'at ) ا . ع .<br>نام مهرهای<br>سرخ .                                                                                                                                  |
| یمین ( yamin ) ا . پ .<br>مأخوذ<br>از تازی - سوگند و قسم . و یمین گردن :<br>سوگند خوردن . و یمین بالاله کردن :<br>بخدا سوگند خوردن .                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | یتون ( yantun ) ا . ع .<br>نام درختی<br>ناخوش بری . و صمغ سداب کوهی و صمغ سداب<br>صحرا بی .                                                                                            | ینفور ( yanfur ) ا . ع .<br>و منده .                                                                                                                                             |
| یمین ( yamayen ) ا . ع .<br>مسنر                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | ینجلب ( yanjaleb ) ا . ع .<br>نام میوه ای که بدان گریخته را باز آورند و<br>زنان شوی را ند کنند .                                                                                       | ینغوز ( yanfuz ) س . ع .<br>ظبی ینغوز : آمری برجسته .                                                                                                                            |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                        | ینق ( yanq ) ا . ع .<br>پیرمایه .                                                                                                                                                |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                        | ینقون ( yanqun ) ا . پ .<br>نام<br>گیاهی .                                                                                                                                       |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                        | ینکف ( yanket ) ا . ع .<br>نام یکی<br>از پادشاهان حمیر .                                                                                                                         |

**ینکور** (yankur) ص. ح. **طریق ینکور**: راه نهر و برگیرند.

**ینگ** (yang) ا. پ. **شکل و مانند** و طرزوروش و فاعده و قانون و رسم و آیین و تمکین و وقار و توانایی و عظمت و بزرگی و نام جانوری زرد رنگ که در میان طفیلان و غلدار میاشد.

**ینگه** (yange) **رنگی** (yangi) ا. پ. **دوشنایی**.

**ینگیدنیای** (yangi-donyâ) ا. پ. **مأخوذ از ترکی** - امریکا.

**ینگیدنیالی** (yangi-donyâ'i) ص. پ. **امریکایی** و منسوب یکی دنیا.

**ینگی چری** (yangi-çari) ا. پ. **ینی چریک** جدید و لشکر جدیدی از سپاه عثمانی و آگوتند.

**ینم** (yanam) ا. ح. **اسفرزه** و گیاهی دیگر که در انبیا زخمها بکار برند.

**ینمه** (yanıat) ا. ح. **واحد** ینم یعنی يك دانه اسفرزه.

**ینمه** (yanme) ا. پ. **گیاه** که در نیک شدن زخمها بکار برند.

**ینوع** (yonu') ا. ح. **ینع** **ینعا و ینوعا** (yan' (yon' و (yon'.

**ینیع** (yabi') ص. ح. **ثمر ینیع**: میوه رسیده.

**یو** (yu) ا. پ. **واحد** و **یک**.

**یو** (yov) ا. پ. **واحد** معلوم - برخ.

**یوا** (yavâ) ا. پ. **انفال** مر جیزی که عهران جو باوه آرا بدست آورد مانند چایله گم شده و آنکه راه بخود واکم کند. **زین** **اشدن**: گم شدن و **یوا کردن**:

**گم کردن**.

**یواش** (yavâc) م. ف. پ. **مأخوذ** از ترکی - **آمت** و **بلاست** و **لری**.

**یواشه** (yavâce) ص. پ. **گم** شده و غایب شده.

**یوافیخ** (yavâlix) ع. ح. **یاغرخ**.

**یواقیق** (yavâqit) ع. ح. **یاقت**.

**یوام** (yevâm) م. ع. **یوام** **میاومه و یواما** و. ح. **میاومه**.

**یوب** (yub) ا. پ. **قرش** و **بساط** **گرانمای**.

**یوبب** (yavbab) و (yubab) ا. پ. **نام** پیغمبری که بتازی شیب گویند.

**یوبره** (yubare) ص. پ. **آرزو**مند و **حریص** و **طمعکار** و **واغب**.

**یوبه** (yube) و (yovbe) ا. پ. **واحد** معلوم و **واحد** معلوم - **آرزو** و **خواستش** و **اشتیاق**.

**یویدن** (yubidan) و (yovbidan) م. ف. پ. **واحد** معلوم و **واحد** معلوم - **آرزو** داشتن و **خواستش** و **میل** کردن.

**یوت** (yut) ا. پ. **مرکا** مرگی ستور.

**یوج** (yuj) ا. پ. **قسم** از جانوران خزند.

**یوجه** (yuje) ا. پ. **قطره** آب و **قطره** خون.

**یوح** (yuh) و **یوحي** (Yuhâ) ا. ح. **آخاب**.

**یوخ** (yux) ا. ح. **یوم**.

**یوخه** (yuxe) ا. پ. **واحد** معلوم - **منتها** **شهرت** **متنع** و **هنگام** **متنع**.

**یوخه** (yovxe) ا. پ. **واحد**

**معلوم** - **مأخوذ** از ترکی - **نان** **تک**.

**یودک** (yudak) ا. پ. **توله** **سک** و **سک** **کوچک** و **پوزل**.

**یوده** (yude) ا. پ. **واحد** **مجهول** - **پیوت** و **متحد** و **یک** **جور**.

**یوزک** (yuzak) و **یوزل** (yuzal) ا. پ. **توله** **سک** و **سک** **کوچک**.

**یورت** (yurt) ا. پ. **واحد** **مجهول** - **مأخوذ** از ترکی - **یرت** و **یرت**.

**یورتچی** (yurt-çi) ا. پ. **واحد** **مجهول** - **مأخوذ** از ترکی - **کسی** **که** **تئین** **یرت** می **کند**.

**یورتمه** (yurtme) م. ف. پ. **واحد** **مجهول** - **چهارنل** و **فتن** **اسب** و **یورتمه** **آمدن** و **یا** **یورتمه** **رفتن**: **چهارنل** **آمدن** و **دریدن**.

**یورد** (yord) ا. پ. **حجره** و **اطاق** **یورده** و **یورده**.

**یوردان** (yurdân) ا. پ. **نام** و **ودخانه** **ای**.

**یورده** (yorde) و **یوردی** (yordi) ا. پ. **حجره** و **اطاق**.

**یوروش** (yurec) ا. پ. **مأخوذ** از ترکی - **حمله** و **مجموع** و **مله** و **همه**.

**یورغه** (yurqe) ص. پ. **واحد** **مجهول** - **اسب** **تندرو** و **تیزگام** و **چو** و **نمل**.

**یوز** (yuz) ا. پ. **جانوری** **شکاری** **کوچکتر** از **پلک** که **بدان** **مخصوصاً** **شکار** **آمر** و **مانند** **آن** **کند** و **جورینده** و **طلب** **کننده** و **شکار** **کننده** و **تغیش** و **تفحص** و **جستجو** و **سک** **شکاری** که **پیویدن** **شکار** و **ایدا** می **کند** و **جست** و **غیر**.

**یوزان** (yuzân) پ. ح. **یوز**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>یوئیدن (yovıdan)</b> - فم. پ. وارمعلوم - یوخ هاند برگردن کار و جفت کردن کار.</p> <p><b>یوک (yuk)</b> - ا. پ. وئیده یعنی گرد بالشی که اوله دوخته وخیرنانان تکه کرده بروی آن گستراند وبرتنووچسانند و سیخ آهنی که بر بالای تنوتنهند وبریات وای بر آن آورند.</p> <p><b>یوگان (yugân)</b> - ا. پ. ذهاند وچه دان وشیئه آدمی و دیگر حیوانات ووروده پاک نکرده گوشتند.</p> <p><b>یولاخ (yulâx)</b> - ا. پ. کشور نا آبادان و بی آب.</p> <p><b>یولچی (yol-çi)</b> - ا. پ. مأخوذ از ترکی - راه بنا وهادی واه.</p> <p><b>یوم (yvm)</b> - ا. ع روز، مذکر آید واول آن ارطوخ غیر صادقاست تاغروب آفتاب. ج: ایام. و اصل آن ایام بوده.</p> <p>عج: ایادیم. و نیز یوم: وقت و مکام. و جگه مانند یوم بدر: یعنی جنگ بدر. و</p> <p><b>یوم الاحد: روزیکشنبه. و یوم الاثنين: روزدوشنبه. و یوم الثلاثاء: روزشنبه. و یوم الاربعاء: روز چهارشنبه. و یوم الخميس: روز پنجشنبه. و یوم الجمعة: روز آدینه. و یوم السبت: روز شنبه. و یوم العاشوراء: روز دهم ماه محرم. و یوم التوریه: روز هفتم ماه ذی حجه. و یوم عرفة: روز نهم ماه ذی حجه. و یوم النحر: یا یوم الاضحی: روز دهم ماه ذی حجه. و یوم القر: روز یازدهم ازهرماه. و یوم النفر: یا یوم النفر: روز دوازدهم ازهرماه. و یوم ایوم: دو تا کید گویند یعنی روز سخت. و یوم ذو ایام: یا یوم ذو ایادیم: روز سخت وروژ آخر ماه. و فرقه تالی: لمجد</b></p> | <p>پ. مأخوذ از منلی - حکومت و سیاست و انتظام و ترتیب کارها. و مباشرت و کارسازی.</p> <p><b>یوسف (yusol)</b> - ا. ع. خشم کتند: و ناله کتند و محزون. و نام پسر یعقوب پیغمبر. و از اعلام است.</p> <p><b>یوسف (yusol)</b> - ا. پ. از اعلام است. و نام پسر یعقوب پیغمبر. و یوسف ثانی: کسی که بی نهایت زیبا و صاحب جمال بود. و یوسف روز و یا یوسف زرین رهن: آفتاب عالیشان. و یوسف زینق قتاب: آفتاب زیرابر. و یوسف گرمی مست: شاد و محبوب و مطلوب.</p> <p><b>یوسف جمال (yusol-jamâl)</b> - م. پ. کسی که در جمال و زیبایی مانند یوسف باشد.</p> <p><b>یوسفی (yusoli)</b> - ا. م. پ. منسوب ب یوسف و سیمای شبیه ب یوسف. و یوسفی کردن: پادشاهی کردن و اقتدار داشتن.</p> <p><b>یوسون (yusun)</b> - ا. پ. مأخوذ از ترکی - عادت و رسم و طریقه و استعمال.</p> <p><b>یوسه (yuse)</b> - ا. پ. دارمجهول. ارة درود گری.</p> <p><b>یوش (yuc)</b> - م. پ. واد مجهول - شخص رنجس و جستجو. و یوز. و شکار و صیادی.</p> <p><b>یوش (yovc)</b> - م. پ. وارمعلوم. تارک و تیره.</p> <p><b>یوشع (yuca)</b> - ا. ع. نام پسر نوح پیغمبر.</p> <p><b>یوشیدن (yucidan)</b> - فم. پ. شنیدن و گوش دادن.</p> <p><b>یوخ (yuq)</b> و <b>یوq (yovq)</b> - ا. پ. وارمجهول و وارمعلوم - چایی که بر کردن کار زراعت و کار کردن نهند.</p> | <p>یعنی یوزهای شکاری. و گهای شکاری.</p> <p><b>یوزانیدن (yuzıdan)</b> - فم. پ. جستن فرمودن و برجهانیدن.</p> <p><b>یوزبان (yuz-bân)</b> - ا. پ. کسی که محافظت می کند یوزهای شکاری واد.</p> <p><b>یوزبک (yuzbak)</b> - ا. پ. واد مجهول - اذبک. و نام ایالت سمرقند.</p> <p><b>یوزبنده (yuz-bande)</b> - ا. پ. آنکه نگهبان یوزهای شکاری است.</p> <p><b>یوزپلنگ (yuz-palsng)</b> - ا. پ. قسمی از یوز که پدرو یا مادر وی پلنگ باشد.</p> <p><b>یوزدار (yuz-dâr)</b> - ا. پ. یوزبان.</p> <p><b>یوزشیر (yuz-cir)</b> - ا. پ. یای دوم مجهول - قسمی از یوز که پدر و یا مادر وی شیر باشد.</p> <p><b>یوزغند (yuz-qend)</b> - ا. پ. بانگ و آواز انسانی. و نمره و فریاد پلنگ.</p> <p><b>یوزک (yuznk)</b> - ا. پ. یوز شکاری کوچک. و توله شک شکاری. و غلغیدن جانوران مانند اسب و جز آن بروی خاک.</p> <p><b>یوزل (yuzal)</b> - ا. پ. توله شک و شک که چک و یوزک</p> <p><b>یوزه (yuze)</b> - ا. پ. تنه درخت. وچه یوز شکاری. و توله شک شکاری. و غلغیدن جانوران از قبل اسب و حزان بروی خاک. و نام گداین در نهایت ایام و مساجت و گدا و درویشی که سوال می کند.</p> <p><b>یوزیدن (yuzidan)</b> - ف. ل. م. پ. جستن و جهیدن و بر جستن. و نیک پاک کردن چاه آب.</p> <p><b>یوس (yâus)</b> - م. ع. رجل یوس: مرد نوید.</p> <p><b>یوسامیش (yusâmic)</b> - ا.</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

اسی علی التقوی من. اول یوم ای  
من اول الایام. وقره تالی: و ذکر هم  
بایام الله: یعنی بنمتهای خدا. و یوم  
القیام و یوم القیمه و یوم البعث و  
یوم الحشر و یوم المیزان و یوم  
الدین و یوم الجواب و یوم  
السؤال و یوم اقرار و یوم الوعد  
و یوم الجزاء و یوم الحساب و یوم  
الجمع و یوم الفصل و یوم الموعود  
و یوم المعاد و یوم الواقعة: مراد از  
همه روز و ستیز روز قیامت است. و یوم  
الحصاد: هنگام درو. و یوم مجموع  
له الناس: روز قیامت. و یوم مشهود:  
روز عمره. و یوماً واحداً: یک روز. و  
کل یوم: هر روز. و یوماً من الایام:  
روزی از روزهای یک روزی. و یوماً فیوماً:  
روز بروز و هر روز بدون مهلت و بدون ترک.  
والیوم: امروز. و اول یوم: نخستین  
روز. و یوم یوم: هر روز.  
یوم (yavm) ۱. پ. مأخوذ از  
تازی - روز.  
یوم (yavam) ۲. ع. یوم  
یوماً (از باب سجع و حسب): بد بخت  
روز گردید.  
یومی (yavmi) ۳. پ. مأخوذ  
از تازی - روزانه و هر روزی. و منسوب به یوم.  
یومئذ (yavma'ezén) ۱. ع.  
درین روز و درین هنگام و در آن زمان و  
در آن هنگام.  
یومیه (yavmiyye) ۱. ص.  
پ. مأخوذ از تازی - روزانه و هر روزی  
دیجری که هر روز و بطور استمرار بکسی  
میدهند. و آخر اجات یومیه: خیرهای  
هر روزی.  
یون (yun) ۱. پ. فلس و

فلس. و نمد و نمد زین. و ونك ولون. و  
نام وودخانهای.  
یون (yun) و (yavan) ۱. ع.  
نام پسران.  
یون (yavan) ۱. ع. نام دمی در  
یمن.  
یونان (yunân) ۱. ع. نام قریه‌ای  
نزدیک بعلبک. و نام قریه دیگر در میان بردعه  
و بیلقان.  
یونان (yunân) ۱. پ. نام  
مملکتی کوهستانی از اردیای شرقی واقع در  
انتهای شبه جزیره بالکان و سطح آن مساری  
۱۲۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع و دارای ۷۰۰۰۰۰۰  
نفر جمعیت و پایه تخت حالیه آن شهر آن در این  
مملکت و مردم فنک کرس و خود اهالی هلن  
میگویند و صاحب رهان قاطع می نویسند یونان  
نام ولایتی بوده که سکندر آب در آن انداخته  
آنها غراب کرد و این قول صاحب برهان  
چندان بی مأخذ نیست و گویا مراد آن از  
یونان جزایر چندی بوده که اکثر با سیم جزایر  
یونین معروف و رواقع دودریای یونین میباشد  
و میتوان گفت کلمه یونان مأخوذ از همین لفظ  
یونین باشد.  
یونانی (yunâni) ۳. پ.  
منسوب بمملکت یونان.  
یونانیان (yunâniân) ۳. پ. ع.  
یونانی.  
یونانیت (yunâniyyat) ۱. ع.  
پ. رسم و عادات مردم یونان. و طریقه و  
روش آنان.  
یونانیل (yunt-il) ۱. پ.  
نام سال مفتح از دوره اثنا عشری که الاسب  
باشد.  
یونیس (yunas) ۱. پ. نام  
پیغمبری که بتازی ذالفون گویند. و یونیس

دردهان ماهی شدن: رفتن روز و آمدن  
شب.  
یونیس (yunos) ۱. ع. نام  
پیغمبری که ذالفون نیز گویند.  
یونقار (yünqâr) ۱. پ. نوعی  
از ساز ترکی که داوای سه تار است.  
یونقار (yünqâr) ۱. پ. مأخوذ  
از ترکی - تار سازی که می نوازند. و هراتار  
ورشته.  
یونیوس (yunius) ۱. پ.  
نام ماه ششم از ماههای فرنگی.  
یووس (ya'us) ۳. ع.  
رجل یووس: مرد تنبیه.  
یوه (yuh) و یوهر (yuhar)  
و یوهه (yuhé) ۱. پ. نوع پستی  
باز شکاری که تعلم پذیر نیست.  
یویو (yo'-yo') ۱. ع. مرغی  
شکاری شبیه بیاشته. به: یائی.  
یهان (yahân) ۱. پ. بلندی  
زند و پازند: یزدان که یکی از نامهای  
خداست یحیی جل جلاله باشد.  
یهدان (yohdân) ۳. ع. ج. یهود.  
یهدیک الله (yehdik-ellâh)  
پ. کلمه دعای مأخوذ از تازی - یعنی هدایت  
کدام ترا خدا.  
یهر (yahr) و (yahr) ۱. ح.  
تابان. و جای فراخ. و لجاجت و ستبیه گی.  
و ذویهر و یاذویهر: نام یکی از ملوک حمیر.  
یهر (yohr) ۱. پ. میل و حواش  
و آدزو.  
یهره (vohre) ۳. پ. آرزومند.  
یهفوف (yahfuf) ۱. ع. مرد  
بددل. و مرد گول و احمق. و مرد تیز خاطر.  
و زمین بی آب و گیاه.  
یهم (yohm) ۳. ع. ج. ایهم و بهما.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>یاه یاه گفتن .</p> <p>یش (ya'eš) س . ع . تومید .</p> <p>ییش (yay'as) ا . ع . موضعی ندر</p> <p>یسن که از دیگهای متحرک پرشیده شده و مسافرت در آن خطرناک است .</p> <p>یلا (yaylā) و ییلاق (yaylāq)</p> <p>ا . پ . مأخوذ از ترکی - جای باش تابستان یعنی جای سرد و خوش هوایی که در مدت تابستان در آن توقف می کند .</p> <p>ئیلان ئیل (ilān-il) ا . پ . نام سال ششم از دوره اثنا هفتری که سال مار باشد . ر . سیچان ئیل .</p> <p>یین (yayan) ا . پ . مکانی کلمه</p> <p>مابین طلوع فجر طلوع آفتاب است . و نان موضعی درین . و موضعی نزدیک مدینه منوره و نیز نام رودباری و رودخانه ای و چشمه ای .</p> <p>***</p> <p>بعمداقه و حسن توفیق در شب دوشنبه دویم شهر ذی حجه الحرام سال یک هزار و سیصد و بیست و هشت هجری مجلد آخر از کتاب فرزند سارا کبری بر دست مصنف و مؤلفش علی اکبر بن الحسن بانجام رسید و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً .</p> <p>عده لغات این کتاب</p> <p>فارسی عربی جمع کل</p> <p>۵۸,۸۷۹ ۹۹,۵۰۲ ۱۵۸,۳۸۱</p> <p>ج ۵ - جز ۱۰۰۶</p> | <p>یهودی .</p> <p>یهودیت (yahudiyyat) ا . پ . رسم و آیین یهود .</p> <p>یهودیت (yahudiyyat) ا . ع . یهودی و جهودی گری .</p> <p>یهودی (yahuziyy) ا - س . ع . یهود و منسرب یهود .</p> <p>یهه (yobe) ا . پ . باز شکاری که تعلیم پذیر نباشد .</p> <p>یهیا (yahyā) ا . ع . کلمه ایست که شبانان بدان خوانند و یارانند .</p> <p>یهیدن (yahiden) فم . پ . ویران کردن و خراب کردن و فاسد کردن و تلف کردن و واپسال کردن و محو کردن .</p> <p>یهیر (yahayyer) ا . ع . سنگ سخت . و سنگی شبیه کف دست . و پاره ای بزرگ از شلم و سراب . و منه الشل : اکذب</p> <p>هن الیهیر . و سبیدگی و لجاجت . و دروغ . و حنظل . و شلم و طلع . و نام جانوری بزرگتر از کلا کموش .</p> <p>یهیره (yahayyerat) ا . ع . شترماده ای که از بسیاری شیرشیرش روان باشد .</p> <p>یهیری (yahayyārā) ا . ع . آب بسیار . و چیز باطل . و صنغ طلع . و گیاهی ویا درختی .</p> <p>یهیهه (yahyabat) م . ع . یهیهه الا بل یهیهه : راند شتران را بکلمه</p> | <p>یهام (yaham) ا . ع . جنون و و دیوانگی ، و الفعل من مسح .</p> <p>یهماه (yahmā') ا . ع . زن بی عقل و بی فهم و دانش . ج : یهم . و دشت بی پایان بی راه و بی نشان . و سال نیک سخت تلخ کننده بر مردم زیست و معیشت را .</p> <p>یهمور (yahmur) ا . ع . مرد بسیار سخن یاهو درای . و ریک بسیار .</p> <p>یهود (yahud) ا . ع . مردمان جهود . یق : قوم یهود . ج : یهدان .</p> <p>یهود (yahud) ا . پ . جهود و تیداک و چنود و کسی که متدین بدین حضرت موسی باشد . و شرب الیهود : شراب خوردن در یهانی .</p> <p>یهودا (yahudā) ا . ع . نام پسر یعقوب و برادر یوسف .</p> <p>یهودان (yahudāu) پ . ج . یهود .</p> <p>یهودانه (yahdāne) ا . پ . پارچه زرعی که یهودیان بر جامه خود از جبه امتیاز از مسلمان می دوزند .</p> <p>یهودی (yahudi) س . پ . جهودی و کسی که دارای دین یهود باشد و تیداک .</p> <p>یهودی (yahudiyy) س . ع . منسرب یهود .</p> <p>یهودیان (yahudiyyān) پ . ج .</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|